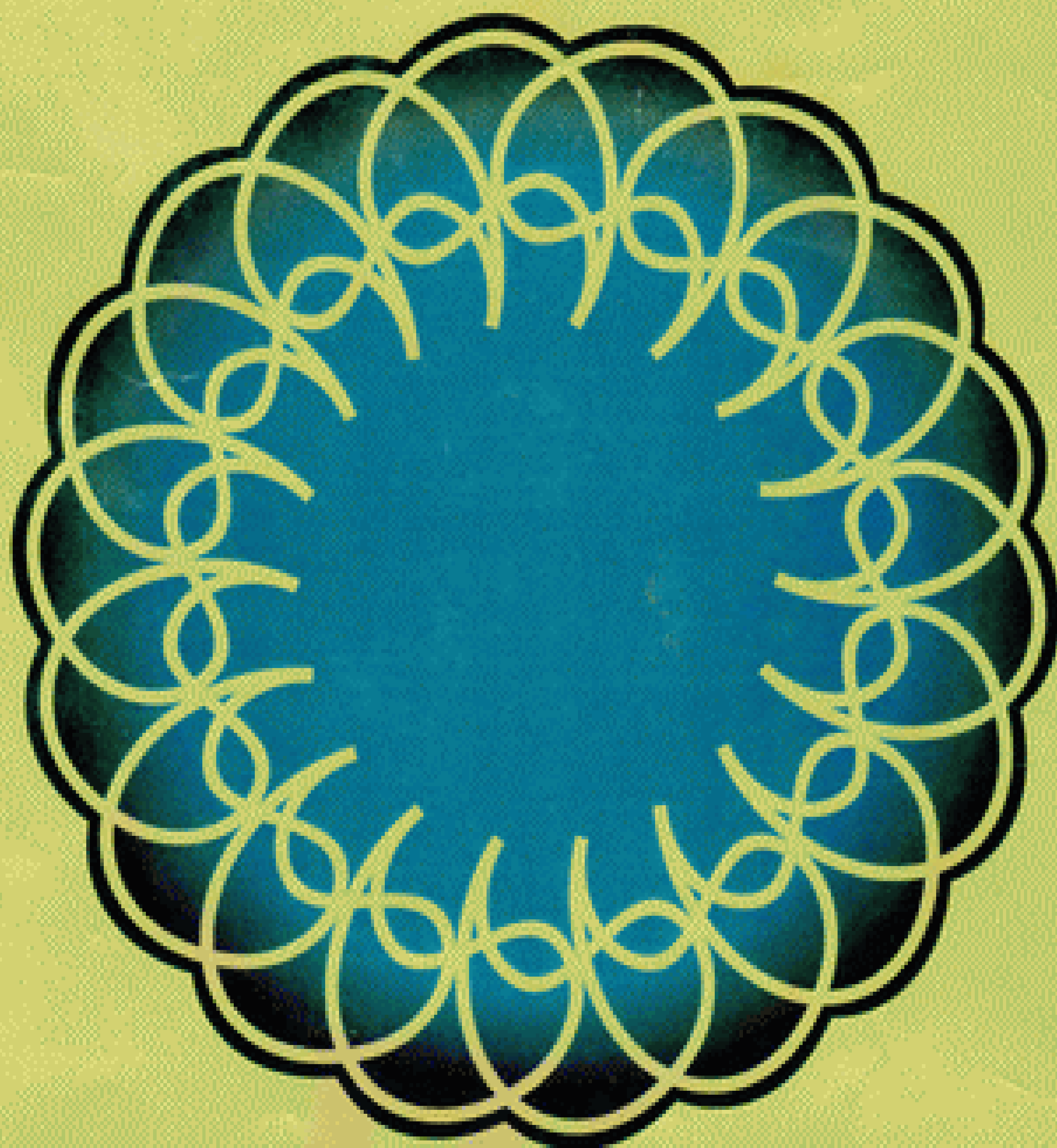
جلد پنجم

دانشنامهٔ ادب فارسی

ادب فارسی در قفقاز

(آذربایجان، ارمنستان، گرجستان و جمهوری خودمختار داغستان)

به سرپرستی حسن انوشه



ادبیات



انوشه، حسن، ۱۳۲۴ - ، ویراستار.

دانشنامهٔ ادب فارسی: ادب فارسی در قفقاز (آذربایجان، ارمنستان، گرجستان و جمهوری خودمختار داغستان) / به سرپرستی حسن انوشه ـ تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات: ۱۳۸۲.

ج.

ISBN 964 - 422 - 465 - 5 (ج ۵)

ISBN 964 - 422 - 142 - 7 (دوره)

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

پشت جلد به انگلیسی:

An Encyclopedia of Persian Literature (Vol. 5)

Persian Literature in Caucasia (Azerbaijan, Armenia, Georgia, and the Autonomous Republic of Daghistan).

کتابنامه.

مندرجات: ج ۵ قفقاز.

۱. ادبیات فارسی ـ دایرةالمعارفها. ۲. ادبیات فارسی ـ قفقاز. الف. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات. ب. عنوان.

۲ د ۸ الف / PIR ۳۳۲۱

۱۳۸۲

کتابخانه ملی ایران

۷۵ـ۳۸۶۱ م

دانشنامهٔ ادب فارسی

ادب فارسی در قفقاز

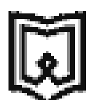
(آذربایجان، ارمنستان، گرجستان و جمهوری خودمختار داغستان)

جلد پنجم

به سرپرستی حسن انوشه



تهران ۱۳۸۲



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

دانشنامهٔ ادب فارسی

ادب فارسی در قفقاز (آذربایجان، ارمنستان، گرجستان و جمهوری خودمختار داغستان)

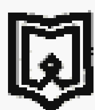
جلد پنجم

به سرپرستی: حسن انوشه
طرح جلد: پارسوا باشی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی:
سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
چاپ اول: تابستان ۱۳۸۲
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

♦ چاپخانه، انتشارات، توزیع: کیلومتر ۴ جاده مخصوص کرج ـ تهران ۱۳۹۷۸۱۵۳۱۱
♦ تلفن: (چهار خط) ۴۵۱۳۰۰۲ ♦ نمابر: ۴۵۱۳۳۲۵ ♦ انتشارات: ۴۵۲۵۳۹۵
♦ توزیع: ۴۵۲۹۶۰۱ ♦ نمابر توزیع: ۴۵۲۹۶۰۰

♦ فروشگاه شماره یک: خیابان امام خمینی ـ نبش خیابان شهید میردامادی (استخر) تهران ۱۱۳۷۹۱۳۱۴۵ ♦ تلفن: ۶۷۰۲۶۰۶
♦ فروشگاه شماره دو: نشر زلال ـ خیابان انقلاب ـ خیابان ۱۶ آذر ـ تهران ۱۴۱۷۹۳۵۸۱۴ ♦ تلفن: ۶۴۱۹۷۷۸
شابک (ج ۵) ۵ ـ ۴۶۵ ـ ۴۲۲ ـ ۹۶۴
ISBN (Vol. 5) 964-422-465-5
شابک (دوره) ۷ ـ ۱۴۲ ـ ۴۲۲ ـ ۹۶۴
ISBN (Vol. Set) 964-422-142-7
WWW. PPOIR. COM

بها



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

مؤلفان

مایل آقامیرزایف (جمهوری آذربایجان)
مزدک انوشه
بهارهٔ جمشیدی
آلکساندر چولوخادزه (جمهوری گرجستان)
کیومرث حمیدیان
اختر رسولی
بابک رشنوزاده
مرتضی رضایی‌منش
امیر سارم
جواد شریفی
شهرام شیدایی
هومن عباسپور
جمشید علی‌زاده
سپیدهٔ کوتی
سیامک گلشیری
جمشید گیوناشویلی (جمهوری گرجستان)
نوری محمدزاده (جمهوری خودمختار داغستان)
راحلهٔ محمدی
بهرام معصومی
میرزا ملااحمد (جمهوری تاجیکستان)

مؤلفان گرجستانی:

مارینا آلکسیدزه، پاتی آنتادزه، داوار امیادزه، نمادی بارتایا، مزیا بورجانادزه، لیلا توشیشویلی، تهآ جاناشیا، الونورا چوبینیدزه، مری چیکوباوا، روسودان رامیشویلی، تاماز رویا، لی‌لی ژورژولیانی، تهآ شورغایا، ایسنگا کالادزه، تنگیز کشه‌لاوا، مانانا کواچادزه، کتوان کیکویدزه و کتوان مگرلیشویلی.

پیش‌گفتار

به‌نام ایزد دانا

سرزمین قفقاز که امروزه سه کشور مستقل (آذربایجان، ارمنستان، گرجستان) و یک جمهوری خودمختار (داغستان در فدراسیون روسیه) در آن نهاده است و پهنه‌ای به وسعت ۲۳۵۷۰۰ کیلومترمربع را دربرمی‌گیرد، پیوندهای تاریخی و فرهنگی دیرینه‌ای با ایران و مردم آن دارد. مردمی که در این گستره زندگی می‌کنند از گذشته‌های دور سرگذشتی یکسان و گروه‌هایی از آن‌ها زبان و دین یکسانی با ایرانیان داشته‌اند. ایرانیان از کهن‌ترین ایامی که در تاریخ شناخته است نفوذ فرهنگی ژرف و گسترده و استواری در آلبانیا/اران، ارمنستان و ایبریا/گرجستان داشتند و هرگاه که دولت‌های مرکزی نیرومندی در ایران بر سر کار می‌آمدند بخش‌های پهناوری از این نواحی در درون مرزهای سیاسی ایران جای می‌گرفتند. سابقهٔ پیوند میان ایران و ارمنستان به دوره‌های میانه و اخیر عصر مفرغ می‌رسد، چنان‌که اشیاء مفرغی لرستان را اکنون گه‌گاه به کیمریان که از راه قفقاز به ایران درآمدند، نسبت می‌دهند. اورنتس، پایه‌گذار دودمان اورنتیان در ارمنستان (۴۰۱ ـ ۳۴۴ ق‌م) که نام او برگرفته از ائورند (aurand) اوستایی (توانا، پهلوان) است، شاهدخت رودوگونه، دختر اردشیر دوم، شاهنشاه هخامنشی (۴۰۴ ـ ۳۶۰ ق‌م) را به زنی داشت و پسرش اورنتس دوم که پس از پدر به تخت شاهی ارمنستان برآمد، نوهٔ دختری اردشیر بود. در نبرد آربلا (اربیل) که در یکم اکتبر ۳۳۱ ق‌م میان داریوش سوم هخامنشی (۳۳۶ ـ ۳۳۰ ق‌م) و اسکندر مقدونی (۳۵۶ ـ ۳۲۳ ق‌م) درگرفت، چهل هزار پیاده و هفت هزار سوارهٔ ارمنی شاهنشاه هخامنشی را یاری می‌دادند. شمار فراوانی از نام‌های ارمنی، مانند میترداد، تیرداد، آرتاکسیاس، ارشک، آناهیت، تیگران، وهرام، سورن، بابکن، خورن و آرشاک، ریشهٔ ایرانی، به‌ویژه پارتی، دارند. در ۶۶ م که تیرداد، شاهزادهٔ اشکانی، به تخت شاهی ارمنستان برآمد، فصل تازه‌ای در تاریخ ارمنستان گشوده شد و از آن پس سرنوشت ارمنستان با سرنوشت دودمان شاهی اشکانی گره خورد. در واقع، در سده‌های یکم و دوم میلادی تاج و تخت ارمنستان بی‌هیچ گسستگی در دست نزدیک‌ترین خویشاوند شاهنشاه پارت که به شاه بزرگ ارمنستان آوازه داشت، بوده است. در ۲۶۶م که دولت پارتیان به دست اردشیر بابکان (۲۲۶ ـ ۲۴۱م) برافتاد، دودمان شاهی ارمنستان که از دیرباز در این سرزمین فرمان می‌راند دشمن سرسخت شاهنشاهان تازهٔ ایران شد و این دشمنی تا ۴۲۸م که سرانجام دودمان اشکانی ارمنستان نیز برافتاد، ادامه یافت. حتی امروز نیز کلیسای ارمنی می‌بالد که دودمانی از اسقفان بزرگ که تبار آن‌ها به نجیب‌زاده‌ای پارتی به نام قدیس گریگوریوس منور می‌رسید لقب پارتو یا پارتی داشته‌اند. تا پیش از اختراع الفبای ملی ارمنی که پس از ۴۰۰م پیدا شد، همهٔ آثار ادبی، متون دینی و فرمان‌های حکومتی را به خط ایرانی که برگرفته از الفبای آرامی بود و در دورهٔ رواج یونانی‌مآبی در ایران، گه‌گاه به خط یونانی می‌نوشتند. نام آرتاکسیاس پایه‌گذار سومین و بزرگ‌ترین پادشاهی ارمنستان که در ۱۹۰ ـ ۱۵۹ ق‌م پادشاهی می‌کرد برگرفته از اردشیر فارسی است. در ایبریا/گرجستان منصب اسپاسپت که لقبی ایرانی بود در دست عضوی از دودمان شاهی بود که مقامش بلافاصله پس از پادشاه قرار داشته است. در گرجستان کسانی که به نیابت پادشاهی می‌رسیدند لقب ایرانی پیتیاخش یا ویتخشه داشتند. این لقب که برابر با شهربان ایرانیان بود این حدس را برمی‌انگیزد که پیتیاخش‌ها کارگزارانی بودند که ایرانیان آن‌ها را برای چشم‌گماردن بر کارهای پادشاهان ایبریا می‌فرستادند. بی‌گمان شاهنشاهان ایران هرگاه چندان توانایی می‌یافتند که بتوانند ارادهٔ خود را بر گرجیان تحمیل کنند، چنین کاربه‌دستانی به گرجستان می‌فرستادند. اما در زمان‌های دیگر ویتخشه‌ها نایب پادشاه بودند و وظایف رئیس‌پلیس کشور را انجام می‌دادند. در گرجستان خاوری/ایبریا بیش از یک سده دودمانی اشکانی یا پارتی فرمانروایی می‌کرد که با اشکانیان ارمنستان پیوند خونی داشت. این اشکانیان ایبریا در سدهٔ چهارم

میلادی که تاج و تخت ایبریا به دست شاه میریان سوم (میریان قدیس آینده) افتاد، از میان رفتند. دودمانی که میریان پی افکند خسرویان خوانده می‌شوند. این خسرویان شاخه‌ای از خاندان ایرانی مهران بودند که یکی از هفت خاندان بزرگ شاهنشاهی ساسانی به شمار می‌رفتند. پس از درآمدن گرجیان به آیین مسیح، گرجستان در مدار تمدن یونانی ـ سریانی درآمد. از آن پس تا سه سده که سرانجام با فروپاشی دولت ساسانی پایان گرفت ارمنستان و گرجستان عرصهٔ رقابت دو دولت ایران و بیزانس بود و مردم هر دو سرزمین از این رقابت آسیب فراوان دیدند. ایستادگی در برابر ایرانیان به رهبری پادشاه نیمه‌افسانه‌ای واختانگ گرگاسلان (حدود ۴۴۶ ـ ۵۱۰م) که نامش به معنی گرگ ـ شیر است ادامه یافت و پس از مرگ او گرجستان کمابیش همچون استانی از استان‌های ایران شد. چون اشکانیان ارمنستان شاخه‌ای از دودمان پارتی بودند و مهرانیان، خسرویان و گوآرامیان ایبریا پیوستگی‌های نزدیکی با هفت خاندان ایرانی داشتند، نظام‌های سیاسی ارمنستان و گرجستان همانندی‌های فراوانی با پادشاهی‌های بزرگ ایران داشتند. گرجی‌ها و ارمنیان در معماری، پوشاک، سکه‌زنی، ساخت ظروف خانگی و برپایی آداب و رسوم از ایرانیان تقلید می‌کردند. مانویت که یکی از اصیل‌ترین جنبش‌های دینی در ایران بود پیروان فراوانی در ارمنستان و گرجستان داشت. یکی از رسانه‌های آموزه‌های مانوی در گرجستان و ارمنستان افسانهٔ برلام و یوسافت (بلوهر و بوذاسف) بود که گرچه خاستگاه بودایی داشت، چندین سیما و ویژگی مانوی به‌دست آورده بود. در دیگر حوزه‌های فرهنگی نیز تأثیرات دوسویهٔ فراوانی یافت می‌شده که از تماس‌های میان ایرانیان و ملت‌های قفقاز در روزگاران دراز پدید آمده بود. تنها کافی است به جاودانه کردن واژهٔ گوسان (خنیاگر) ایران باستان که در گوسن‌های ارمنی (به گرجی مگوسنی) بیندیشیم که تا دوره‌های اخیر به شادکردن بینندگان عامه ادامه داده‌اند و در دوره‌گردی‌ها شعر و موسیقی را به هم درآمیختند. تأثیرات دوسویهٔ ایران و دو همسایهٔ آن در شمال باختری در دورهٔ اسلامی نیز ادامه یافت. گرجیان به داستان‌های غنایی و ادبیات حماسی ایران علاقهٔ فراوان یافتند. آشنایی با شاهنامه در ارمنستان اندکی پس از درگذشت فردوسی (ـ ۴۱۱ تا ۴۱۶ ق) آغاز شد. در رسالهٔ گریگور ماگیستروس (۹۹۰ ـ ۱۰۵۸م/۳۸۰ ـ ۴۵۰ق) شاعر بزرگ ارمنی، بارها به فصل‌های گوناگون شاهنامه، به‌ویژه خوان سوم از هفت‌خوان رستم، اشاره کرده است. کنستانتین یرزنگاتسی کشیش و شاعر ارمنی اشعاری با آهنگ شاهنامه سروده که از آن استقبال فراوان کرده‌اند. گریگور نارگاستی (سدهٔ دهم میلادی) شعرهایی همانند اشعار شاهنامه دارد. دل‌بستگی ارمنیان به قهرمانان اساطیر ایران چندان بود که در ساسونتی داویت که اثر ملی ارمنیان به شمار می‌آید، زال برادر داویت شناسانده شده است و برخی از شاعران ارمنی‌تبار قهرمانان شاهنامه را ارمنی می‌دانستند. در یکی از آثار برجستهٔ ارمنی آمده است که «در روزگاران کهن در شهر ساسون ارمنستان کسی به نام زال پادشاهی می‌کرد که از او پسری به نام رستم پهلوان زاده شد.» محبوبیت شاهنامه در میان ارمنیان چندان بود که داستان‌های آن را در دیرها و کلیساها نیز می‌خواندند. نظامی، خیام، سعدی، حافظ، جامی و امیرخسرو دهلوی از شاعران کلاسیک زبان فارسی هستند که آثارشان به ارمنی ترجمه شده و در ارمنستان به چاپ رسیده است. ادبیات معاصر فارسی نیز به همت ارمنیان به ارمنی شناسانده شده و در ارمنستان خوانندگان فراوان دارد. سابقهٔ پیوندهای فرهنگی ایران و گرجستان در دورهٔ اسلامی از هزارسال نیز فزون‌تر است. ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی و ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی به گرجی نخستین ترجمه‌هایی هستند که از این دو اثر فارسی به زبانی دیگر شده است. در این دوره گذشته از آنکه شکوه و جلال دورهٔ ساسانی و عظمت ادبیات غنایی ایران در روزگار پارتیان در نام‌های گرجی توده‌پسندی چون رستم، کی‌خسرو و واختانگ نمودی دوباره یافت، موج تازه‌ای از عاریت‌های زبانی، از جمله در نام‌های خاص، در سال‌های عصر زرین گرجستان که با روزگار فرمانروایی ملکه تامار (۱۱۴۸ ـ ۱۲۱۳م) پیوستگی داشت، سربرآورد. در همین دوره که شوتا روستاولی (حـ ۱۱۷۲ ـ حـ ۱۲۱۶م) منظومهٔ پرآوازه‌اش پلنگینه‌پوش را می‌نوشت نام قهرمانان شاهنامه و جنبه‌های اسطوره‌ای آن‌ها در اثرش بازتاب فراوان یافته است. در این دوره آشنایی گرجی‌ها با ادب فارسی سبب پیدایی و پی‌ریزی ادبیات نوین گرجی شد. در حقیقت شاهنامه روزگاری در میان گرجیان آوازه یافت که این مردم دورهٔ زندگی تازه‌ای را می‌گذراندند و از همین روی جلوه‌های میهن‌دوستی که تار و پود شاهنامه را می‌سازد در

نوشته‌های گرجیان حضوری گسترده دارد. شرف‌الدین ابوالفضل حبیش بن ابراهیم تفلیسی (حـ ۵۱۵ ـ حـ ۶۰۰ ق) که در همین دوره زندگی می‌کرد بسیاری از تألیفات پرشمارش را به فارسی نوشته است. در روزگار صفویان که سراسر قفقاز فرمانگزار مستقیم دولت مرکزی ایران در اصفهان بودند، شمار فراوانی از مردم ارمنستان و گرجستان به نواحی اصفهان، لرستان، فارس و مازندران کوچانده شدند و برخی از آنان، مانند الله‌وردی‌خان (ـ ۱۰۲۳ ق)، پسرش امامقلی‌خان (ـ ۱۰۲۴ ق) و تیموراز/تهمورس‌خان (ـ ۱۰۷۴ ق) از مقامات بلندپایهٔ دستگاه دیوانی و نظامی صفویان بودند. چون بسیاری از سران دولت و بزرگان دربار و سرداران سپاه و ندیمان و نزدیکان شاه‌عباس یکم صفوی (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ ق) گرجی بودند، وی زبان گرجی را به خوبی می‌دانست و به آن سخن می‌گفت. از روزگار صفویه تا میانهٔ دورهٔ قاجار به نام شاعرانی از مردم ارمنستان و گرجستان برمی‌خوریم که به فارسی شعر می‌گفتند یا آثارشان را به این زبان می‌نوشتند. از میان این شاعران و نویسندگان که در زادبومشان به سر می‌بردند یا از دیار خود به ایران کوچیده بودند کسانی چون کی‌خسروخان گرجی، زینل‌بیگ گرجی، موجی گرجی، اختر گرجی، اشتهای گرجی، نشاطی گرجی، دوستاق گرجی، کوکبی گرجی، آشوب ایروانی، بیدل ایروانی، چشمهٔ ایروانی، حجت ایروانی، شاکر ایروانی، فخری ایروانی و قدسی ایروانی را می‌توان برشمرد. در نزهة‌المجالس جمال‌خلیل شروانی که در سدهٔ هفتم هجری تألیف گردیده نمونه‌های رباعیات شاعران بسیاری آمده که نسبت‌های گرجی، تفلیسی و ایروانی دارند.

سرزمینی که امروز به نام کشور آذربایجان آوازه دارد، خواه از روزگاران کهن آن را به همین نام می‌خواندند، خواه به نام‌های دیگر، مانند آلبانیا، آریانیا یا اران خوانده می‌شده، دست‌کم روزگارانی دراز در حوزهٔ سیاسی ایران و در سراسر تاریخ بخشی از حوزهٔ فرهنگی ایران بوده است. نام‌های ایرانی بسیاری از جاها، از شهر و کوه و رود و ناحیه حکایت دارند که این سرزمین که بر کران باختری دریای کاسپین (قزوین)، از ارس در جنوب تا دربند قفقاز، امتداد می‌یابد یکسره در جهان ایرانی بوده و با دیگر نواحی ایران فرهنگی یکسان داشته است. نام‌هایی چون باکو، شروان، گنجه، پرتو (بردعه)، دربند، کورا و بیلگان، آثار بازمانده از دوره‌های اشکانی و ساسانی و انتساب بنای برخی از شهرها به شاهان دودمان ساسانی، مانند قباد و یزدگرد و انوشیروان، همه از پیوستگی این ناحیه به جهان ایرانی خبر می‌دهند. نام رود کورا که از میانهٔ جمهوری آذربایجان می‌گذرد و به دریای کاسپین می‌ریزد برگرفته از نام کوروش بزرگ هخامنشی (۵۵۹ ـ ۵۳۰ ق‌م) است و باکو، تختگاه این جمهوری از باگای اوستایی به معنی خدا (بغ) و پسوند وان/بان که به معنی جای است ترکیب یافته است. آتشکدهٔ باستانی سوراخانه/سوراخانی در نزدیکی باکو که هنوز تماماً بر جای است و آتش آن تا اواخر سدهٔ نوزدهم میلادی فروزان بود و آتشکده‌های دیگری که ویرانه‌های آن‌ها در جای‌جای سرزمین اران باستانی باقی مانده است نشان می‌دهد که مردم این ناحیه در دینشان نیز با مردم ایران پیوستگی داشته‌اند. بیش‌تر پادشاهان نواحی گوناگون قفقاز از گرجستان تا اران، به‌ویژه شروانشاهان، نام‌های ایرانی، مانند فریبرز، منوچهر، فریدون، تهمورس (تیموراز)، مرزبان، هوشنگ، گرشاسب، کی‌قباد و انوشیروان داشتند. هیچ تردیدی نیست که زبان مردمی که در شمال رودخانهٔ ارس زندگی می‌کردند همان زبانی بود که در ایران به آن سخن می‌گفتند. شواهد بسیاری در دست است که زبان ترکی از اوایل سدهٔ پنجم هجری و با درآمدن ترکمنان به این سرزمین به آن‌جا راه یافته است. سروده‌های گویندگانی چون نظامی، خاقانی، فلکی و مجیر نشان می‌دهد که شعر فارسی قفقاز نمی‌توانست با این شاعران آغاز گردد و در سخن همان‌ها به اوج پختگی برسد. بی‌گمان در این مورد سنت و سابقه‌ای در کار بوده و «صد هزار دریای هنر و فضیلت» پیش از آن دست در کار آفرینش هنری بودند تا سرانجام بزرگانی چون خاقانی و نظامی از میان آن‌ها سربرآوردند. اسدی توسی (ـ ۴۶۵ ق) گرشاسب‌نامه را به تشویق ابودلف شیبانی، فرمانروای اران و نخجوان (ـ پس از ۴۵۸ ق)، سروده و هم به او پیشکش کرده است. وی لغت فرس خود را نیز که کهن‌ترین فرهنگ بازیافتهٔ زبان فارسی است در ناحیهٔ اران نوشته است. دودمان‌های کوچکی که در دورهٔ اسلامی در اران فرمانروایی می‌کردند همه هوادار فرهنگ ایرانی و مشوق زبان و ادب فارسی بودند. در اشعار نظامی، خاقانی، مجیر، بدر شروانی و دیگران صدها

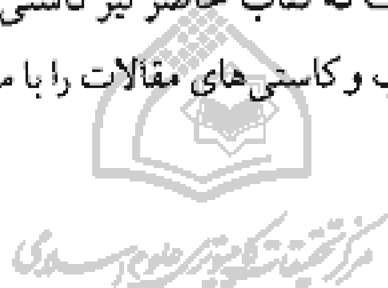
بیت می‌توان یافت که در آن‌ها از ایران چنان سخن می‌رود که گویی این سرزمین همان جایی است که شاعر در آن زندگی می‌کند: «همه عالم تن است و ایران دل ـ نیست گوینده زین قیاس خجل / چون‌که ایران دل زمین باشد ـ دل ز تن به بود، یقین باشد.» (نظامی در هفت‌پیکر). در روزگاری که فرهنگ برتر در قفقاز فرهنگ ایرانی بود، اگر میان دولت‌ها کشاکشی می‌رفته و انگیزهٔ توسعه‌طلبی دولت‌ها، آن‌ها را به جان هم می‌انداخته، در میان مردم صلح کل برقرار بود و هر یک از گروه‌های قومی یا دینی بی‌آن‌که با هم درآویزند به هم درمی‌آمیختند و در کنار هم زندگی می‌کردند. مادر خاقانی مسیحی، مادر مجیر ارمنی و مادر نظامی کرد بود. تا پیش از بازشدن پای بیگانگان در قفقاز، باکو، ایروان و تفلیس شهرهایی بودند که طالب علمان گرجی و ارمنی و مسلمان در آن‌جا درس می‌خواندند و از دانش یکدیگر بهره می‌بردند. سایات نووا (۱۷۱۲ ـ ۱۷۹۵م) را که به زبان‌های گرجی، ارمنی و ترکی (و شاید فارسی نیز) شعر می‌گفت، هر سه ملت گرجی و ارمنی و آذری شاعر ملی خود می‌دانستند.

مردم قفقاز در جنبش بیداری ایرانیان سهم ارزنده‌ای دارند. در این دوره روزنامه‌ها و مجلات فراوانی در شهرهای بزرگ قفقاز به چاپ می‌رسید و در میان آزادی‌خواهان ایران توزیع می‌شد. نزدیکی تبریز به قفقاز و آمد و شد مردم این شهر به شهرهای قفقاز، به‌ویژه باکو و تفلیس، چنان تأثیری در اندیشهٔ تبریزیان داشت که از این شهر سنگر آزادی و مرکز ثقل جنبش مشروطیت در ایران ساخت. مردم قفقاز که پس از شکست انقلاب روسیه در ۱۹۰۵م خود از ارتش روسیه آسیب فراوان دیده بودند، از انقلاب ایران که یک سال پس از آن درگرفت پشتیبانی گسترده‌ای کردند و در دورهٔ استبداد صغیر (۱۳۲۴ ـ ۱۳۲۶ ق) که تبریز در محاصرهٔ نیروهای دولتی افتاد، شمار زیادی از قفقازیان به یاری تبریزیان شتافتند و در کنار مجاهدان این شهر با قوای دولتی جنگیدند. روزنامهٔ ملانصرالدین که به مدیریت جلیل محمدقلی‌زاده (ـ ۱۹۳۲م) به تناوب در تفلیس و تبریز و باکو منتشر می‌شد و بزرگانی چون میرزا علی‌اکبر صابر (ـ ۱۹۱۱م)، محمدسعید اردوبادی (ـ ۱۹۵۰م) و عبدالرحیم حق‌وردی‌یف (ـ ۱۹۳۳م) در آن قلم می‌زدند، خوانندگان فراوانی در ایران، به‌ویژه آذربایجان، داشت و برخی از روزنامه‌نگاران ایرانی، مانند علی‌اکبر دهخدا (ـ ۱۳۳۴ ش) در مقالاتی که به نام چرند و پرند در روزنامهٔ صور اسرافیل منتشر می‌کرد و سید اشرف‌الدین (ـ ۱۳۱۳ ش) در نسیم شمال از آن تقلید می‌کردند و حتی گه‌گاه عین مضمون آن را به فارسی برمی‌گرداندند. در دوره‌ای که مردم ایران رفته‌رفته به روزگار بیداری می‌رسیدند شمار زیادی از روشنفکران ایرانی که در کشور خود میدانی برای فعالیت فکری نمی‌یافتند به قفقاز می‌کوچیدند و آثارشان را در آن‌جا می‌نوشتند. میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۸۱۲ ـ ۱۸۷۸م)، میرزا کاظم‌بیگ رشتی (۱۸۰۲ ـ ۱۸۷۰م)، میرزا عبدالرحیم طالبوف (۱۲۵۰ ـ ۱۳۲۸/۱۳۲۹ ق) و جلیل محمدقلی‌زاده از ایرانیانی بودند که از میهن خود به قفقاز کوچیدند و آثارشان را که در تحول فکری ایرانیان تأثیر ژرفی داشت در آن‌جا پدید آوردند. با این‌که دولت روسیهٔ تزاری با تحمیل دو عهدنامهٔ خفت‌بار گلستان (۱۲۲۸ ق) و ترکمان‌چای (۱۲۴۳ ق) سرنوشت بخش عمدهٔ سرزمین قفقاز را از ایران جدا کرد تا روی کار آمدن دولت بولشویک‌ها در روسیه (۱۹۱۷م) پیوندهای فرهنگی ایران و قفقاز کمابیش ادامه یافت و تنها در دورهٔ هفتادسالهٔ دولت شوروی بود که این پیوندها یکسره بریده شد. اما در سراسر این دوره، به‌ویژه در جمهوری آذربایجان، هزاران کتاب، مقاله، فیلم، نمایشنامه و اپرا دربارهٔ ادب فارسی یا با الهام از داستان‌های منظوم فارسی نوشته و ساخته شده است. در این سرزمین‌ها نفوذ ادب فارسی چندان بود که گه‌گاه در حاشیهٔ فرش‌هایی که می‌بافتند بیتی از اشعار شاعران زبان فارسی نقش می‌زدند. در دورهٔ استیلای روس‌ها بر قفقاز فردوسی‌پژوهی و شاهنامه‌خوانی رونق فراوان گرفت و بزرگانی چون میرزا علی‌اکبر صابر، علی‌بیگ حسین‌زاده (۱۸۶۴ ـ ۱۹۴۰م)، عزیر حاجی‌بیگلی (۱۸۸۵ ـ ۱۹۴۸م)، علی‌عباس مذنب (۱۸۸۲ ـ ۱۹۳۸م)، آذر امام‌اوغلی‌یف (۱۸۷۰ ـ ۱۹۵۱م)، آقاداداش منیری (۱۲۸۰ ـ ۱۳۵۹ ق) و حسین جاوید (۱۸۸۲ ـ ۱۹۴۱م) با الهام از داستان‌های شاهنامه می‌کوشیدند تا حس میهن‌دوستی را در مردم خود زنده نگه دارند. صمد وورغون (۱۹۰۶ ـ ۱۹۵۶م) که از بزرگ‌ترین شاعران آذربایجان به شمار می‌آید از نوجوانی فردوسی را می‌شناخته و شاهنامه را می‌خوانده است. احترام و عشق صمد وورغون به شاهنامه چندان بود که لحظاتی پیش از مرگش از دوستش مصطفی‌آقا توپچوباشوف

(۱۸۹۵ ـ ۱۹۸۱م) خواست تا ابیاتی از شاهنامه را برایش بخواند. بسیاری از رسوم و سنت‌هایی که در ایران رواج دارد، در جمهوری آذربایجان نیز رایج است و آیین‌هایی که مردم آذربایجان برپا می‌دارند تفاوتی با آیین‌های ایرانی ندارد. جشن‌های نوروزی را مردم آذربایجان با چنان شکوهی برگزار می‌کنند که گویی آیین‌هایی که بدین مناسبت در ایران برپا می‌دارند، از آن‌جا به ایران رسیده است.

به هر تقدیر، اگرچند اکنون مردم اران/آذربایجان در بیرون از مرزهای سیاسی ایران زندگی می‌کنند و پس از جداشدن از امپراتوری فروپاشیدهٔ شوروی راه جداگانه‌ای برای خود برگزیده‌اند، اما حقیقت این است که ما ایرانیان که در این سوی مرزهایی که دیگران میان ما کشیده‌اند، زندگی می‌کنیم نمی‌توانیم بزرگانی چون خاقانی، نظامی، مجیر، بدر، مهستی، هندوشاه بن سنجر نخجوانی (ـ ۷۳۰ ق)، پسرش محمد بن هندوشاه (ـ پیش از ۷۷۷ ق) و بسیار کسان دیگر راکه به زبان ما سخن می‌گفته‌اند و در همه‌چیزشان با ما یکسان بوده‌اند جز ایرانی بخوانیم و اگرچه ناگزیریم واقعیت را بپذیریم، اما نمی‌توانیم دریغ از روزگاری نخوریم که یک‌دل و یک‌زبان بوده‌ایم و به گفتهٔ تاجیکان بیگانگان ما را تبر ـ تقسیم نکرده بودند.

در پایان شایسته است که باری دیگر از آقای احمد مسجدجامعی، وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی، سپاسگزاری کنیم و یاری‌های ایشان برای تداوم کار دانشنامه را ارج بگذاریم. حق این است که اگر مساعدت‌های ایشان در میان نبود امکان رسیدن تا بدین‌جا نیز میسر نبوده است. از آقای علی‌اصغر رمضان‌پور، معاون محترم امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سهراب حمیدیان، مشاور محترم وزیر و آقای سید مهدی قدیم‌زاده، مدیر عامل محترم سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، به خاطر مساعدت‌هایی که در کار ما کرده‌اند، سپاسگزاری می‌کنیم. از آقای پروفسور جمشید گیوناشویلی، سفیر محترم جمهوری گرجستان در تهران، که مقالات مربوط به گرجستان را به دقت ملاحظه کرده‌اند، نظرهای اصلاحی فراوان دربارهٔ آن‌ها داده‌اند و برخی از مقالات را نیز به قلم خود نوشته‌اند بسیار سپاسگزاریم. تردیدی نیست که کتاب حاضر نیز کاستی‌ها و خطاهایی دارد، اما امیدواریم که دوست‌داران زبان فارسی و فرهنگ ایرانی خطاهای پیش‌آمده در کتاب و کاستی‌های مقالات را با ما درمیان بگذارند و دانشنامهٔ ادب فارسی را در کاستن آن‌ها یاری دهند.



راهنمای آوانگاری

مصوت‌ها

a	اَ، عَ	ارغوان (ar.qa.vān)،	عکس (aks)
e	اِ، عِ	ارتجال (er.te.jāl)،	عتاب (e.tāb)
o	اُ، عُ	ارجوزه (or.ju.ze)،	عبید (o.beyd)
ā	آ، عا	آبتین (āb.tin)،	عارف (ā.ref)
u	او،عو	اورمزد (ur.mazd)،	عود (ud)
i	ای، عی	ایجاز (i.jāz)،	عیسی (i.sā)
yi	یی	عطایی (a.tā.yi)	

صامت‌ها

b	ب	بهرام (bah.rām)
p	پ	پرویز (par.viz)
t	ت، ط	ترانه (ta.rā.ne)، طنز (tanz)
s	ث،س،ص	ثرم (sarm)، سبک (sabk)، صالح (sā.leh)
j	ج	جغد (joqd)
č	چ	چشم (češm)
h	ح، ه	حافظ (hā.fez)، هجیر (ho.jir)
x	خ	خزانیه (xa.zā.ni.ye)
d	د	دریا (dar.yā)
z	ذ،ز،ض،ظ	ذوبحرین (zu.bah.reyn)، زاب (zāb)، ضحاک (zah.hāk)، ظفرنامه (za.far.nā.me)
r	ر	رستم (ros.tam)
ǰ	ژ	ژنده رزم (ǰen.de.razm)
š	ش	شاهنامه (šāh.nā.me)
ε	عْ، ءْ	تعزیه (taε.zi.ye)، تأسیس (taε.sis)
q	غ، ق	غزل (qa.zal)، قافیه (qā.fi.ye)

f	ف	فردوسی (fer.dow.si)
k	ک	کشکول (kaš.kul)
g	گ	گرگین (gor.gin)
l	ل	لهراسب (loh.râsb)
m	م	مزدک (maz.dak)
n	ن	نرسه (ner.se)
v	و	ونون (ve.non)
y	ی	یزدگرد (yazd.gerd)

دو بانگه / واکهٔ مرکب / دیفتونگ

ow	أوْ، عوْ	اوج (owj)، عوفی (ow.fi)



توضیحاتی دربارهٔ آوانگاری

۱ـ در آوانگاری هرگاه ع یا ء ساکن بوده آن رابا ε (اپسیلون، از حروف یونانی) نشان داده‌ایم، اما اگر متحرک بوده از مصوت‌ها در شمار آورده‌ایم. ← راهنمای آوانگاری

۲ـ اگر حرف مشددی در پایان کلمه بیاید حرف دوم آن را در میان دو قلاب آورده‌ایم: (šāz[z]).

۳ـ در آوانگاری e را نشانهٔ میان مضاف و مضاف‌الیه یا صفت و موصوف برگزیده‌ایم، اما برای اینکه نشان دهیم این نشانه بخشی از کلمهٔ پیش از خود نیست پیش از آن یک خط تیره آمده است، مانند ابوریحان بیرونی (a.bu.rey.hān-e.bi.ru.ni).

۴ـ برای این‌که خوانندگان بتوانند سرشناسه‌ها را به آسانی و درستی بر زبان آورند هر هجای سرشناسه را با نقطه‌ای جدا کرده‌ایم، مانند ادیب صابر ترمذی (a.dib.sā.ber-e.ter.me.zi).

۵ـ با این‌که هنوز هم در برخی نواحی خراسان، افغانستان، تاجیکستان و افغانستان میان یای معروف و مجهول فرق می‌گذارند در دانشنامه این تمایز نادیده گرفته شده و تلفظ رایج در ایران ترجیح داده شده و همهٔ یاها معروف تلفظ گردیده است. به سخن دیگر همان شش مصوت کوتاه و بلند را برگزیده و مصوت‌های دیگر را نادیده گرفته‌ایم.

۶ـ در آوانگاری حروف اصالت را به تلفظ‌های ایرانی داده‌ایم نه عربی و در واقع همهٔ تلفظ‌ها را «ایرانی» کرده‌ایم، زیرا در تلفظ ایرانی میان «ث»، «س» و «ص» فرقی نمی‌گذارند، یا «ت» و «ط» را مانند هم تلفظ می‌کنند و میان «ز»، «ذ»، «ض»، و «ظ» تمایزی نمی‌گذارند.

نشانه‌ها

دانشنامه برای این‌که بسامد برخی واژه‌ها و ترکیبات جای زیادی را در کتاب نگیرد و بر حجم کتاب نیفزاید برای آن‌ها نشانه‌هایی برگزیده و آن نشانه‌ها را در سراسر کتاب به‌کار برده است. برای این‌که خوانندگان این نشانه‌ها را بشناسند در این‌جا آن‌ها را می‌شناسانیم:

ق‌م = قبل از میلاد، ۲۷۶ ـ ۲۳۵ ق‌م

م = میلادی، ۱۹۹۶م

ز = زنده، ز ۷۲۵ ق، ز ۱۳۲۵ ش، ز ۱۹۲۵م

ق = هجری قمری، ۱۴۱۶ ق

ش = هجری شمسی، ۱۳۷۴ ش

/ = یا، ۱۲۶۰ ق / ۱۸۴۴م

... ـ = تاریخ تولد، ۲۵۴ ـ

ـ ... = تاریخ درگذشت، ـ ۲۵۴ ق، ـ ۱۲۵۰م، ـ ۱۳۵۰ ش

ـ = تمایز میان دو مصرع

آن‌کس که تو را شناخت جان را چه کند ـ فرزند و عیال و خانمان را چه کند

/ = تمایز میان دو بیت

آن‌کس که تو را شناخت جان را چه کند ـ فرزند و عیال و خانمان را چه کند / دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی ـ دیوانهٔ تو هر دو جهان را

چه کند.

□ = تمایز میان دو شعر

«چون نیست مقام ما در این دهر مقیم ـ پس بی می و معشوق خطایی است عظیم / تاکی ز قدیم و محدث امیدم و بیم ـ چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم.» (خیام) □ «بازآ، بازآ، هر آن‌چه هستی بازآ ـ گر کافر و گبر و بت‌پرستی بازآ / این درگه ما درگه نومیدی نیست ـ صد بار اگر توبه شکستی بازآ.» (ابوسعید ابوالخیر)

حـ = حدود، حـ ۵۹۵ ق

* = هرگاه پس از کلمه‌ای بیاید، آن کلمه در دانشنامه مدخل شده است.

← = نشانهٔ ارجاعی، ابن‌سینا، حسین بن عبدالله ← ابوعلی سینا

ص = صفحه، ص ۵۴۵

صص = صفحات، صص ۵۴۵ ـ ۵۸۹

/ = تمایز میان دو سطر در شعر نو

ال

در دانشنامه اگر نامی با «ال» که در عربی نشانهٔ حرف تعریف است، آغاز شود، «ال» به حساب نیامده و حرف پس از آن در نظر گرفته شده است، مثلاً ***التوسل الی الترسل*** را باید در ردیف «ت» و ***المعجم فی معاییر اشعار العجم*** را باید در ردیف «م» جست. اما اگر «ال» در میانهٔ نامی مرکب بیاید، مانند ***تذکرةالشعراء*** و ***حدودالعالم***، بخشی از آن در شمار آمده و در نظر گرفته شده است.

شیوهٔ آوردن تاریخ‌ها

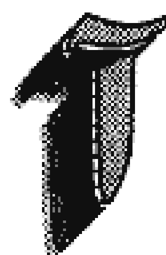
در فرهنگنامهٔ ادب فارسی همهٔ رویدادهای پیش از هجرت پیامبر(ص) به تاریخ میلادی آمده است، اما اگر از تاریخی یاد شود که پس از هجرت پیامبر از مکه به مدینه باشد، با سالشمار هجری قمری آمده و آن را با نشانهٔ «ق» مشخص کرده‌ایم. رویدادهای پس از استقرار حکومت مشروطه در ایران غالباً با تاریخ هجری شمسی مشخص شده و «ش» را نشانهٔ آن برگزیده‌ایم. تاریخ‌های کشورهای دیگر را در صورتی که در میان کشورهای اسلامی باشد تا اواخر سدهٔ سیزدهم هجری قمری / نوزدهم میلادی با سالشمار هجری قمری و پس از آن را با سالشمار میلادی آورده‌ایم. همهٔ تاریخ‌های کشورهای غیرمسلمان را با سالشمار مسیحی مشخص کرده‌ایم.

توضیح دربارهٔ واژه‌نامه

در واژه‌نامهٔ انتهای کتاب هر واژه‌ای که درون دو کمان به واژه‌ای دیگر ارجاع شده نشانهٔ آن است که از واژهٔ درون دو کمان مدخل ساخته شده و برای یافتن تعریف آن باید به متن کتاب و ردیفی که آن واژه در آن‌جا آمده مراجعه کرد.

بخش: ج 5

از صفحه 1 تا صفحه 674 (معادل 674 صفحه)



آباشیدزه (ā.bā.šid.ze)، تاماز، تفلیس ۱۹۴۵م ـ ، تاریخ‌نگار و فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۶۹م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند. در ۱۹۷۲م در انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم جمهوری گرجستان آغاز به کار کرد. در ۱۹۷۵م از رسالهٔ دکتری خود با نام گوشه‌ای از تاریخ ساخت اسناد به زبان فارسی در قرن‌های ۱۶ تا ۱۸م دفاع کرد. آباشیدزه بیش از پانزده اثر تألیف کرده است. از آثارش: گوشه‌ای از تاریخ ساخت اسناد به زبان فارسی در قرن‌های ۱۶ تا ۱۸م (۱۹۷۷م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «خصوصیات ساخت اسناد دو زبان گرجی و فارسی» در مجلهٔ ماتسنه (۱۹۷۴م، شمارهٔ ۲) و «اسناد دو زبانی گرجی و فارسی همچون پدیدهٔ ساخت اسناد» در مجموعهٔ جست‌وجوهای منبع‌شناسی (تفلیس، ۱۹۸۴م) به چاپ رسیده‌اند.

منابع: زبان فارسی در جهان، ۱۷۴/۱۲، ۲۴۵؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۱۷/۱.

ملا احمد

آبراهامیان (āb.rā.hā.mi.yān)، روبن تاوسرویچ، روستای گنیشیک ۱۸۸۱ ـ ۱۹۵۱م، ایران‌شناس ارمنستانی. در ۱۹۱۱م دورهٔ دانشکدهٔ زبان‌های شرقی دانشگاه پترزبورگ را به پایان برد. در ۱۹۲۵م با نوشتن پایان‌نامه‌ای با نام گویش‌های فارسی یهودیان اصفهان و همدان، دانشنامهٔ دکتری در زبان‌شناسی گرفت. از ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۰م در تفلیس و از ۱۹۲۱ تا ۱۹۴۶م در ایران به تدریس سرگرم بود. در ۱۹۳۵م کرسی زبان‌های باستانی ایران و زبان پهلوی را در دانشگاه تهران پایه‌گذاری کرد. در ۱۹۴۶م به ارمنستان بازگشت. وی سال‌ها استاد دانشکدهٔ شرق‌شناسی دانشگاه ایروان و کارمند علمی انستیتوی زبان ارمنستان شوروی بود. کارهایی در ایران‌شناسی، تاریخ، زبان‌شناسی ایرانی و تدوین فرهنگ کرد. پاره‌ای متون پهلوی و نیز برخی اشعار باباطاهر و فردوسی را به ارمنی برگردانید. از آثارش: فردوسی و شاهنامهٔ او به ارمنی (۱۹۳۴م)؛ گویش‌های فارسی یهودیان اصفهان و همدان (پاریس، ۱۹۳۵م)؛ کتاب آموزش زبان پهلوی به فارسی (تهران، ۱۹۳۷م)؛ ترجمهٔ رباعیات باباطاهر عریان همدانی به ارمنی (۱۹۳۰م)؛ اشعار سایات نوا به ارمنی

(۱۹۴۳م)؛ دین قدیم ارمنیان (۱۹۴۶م/۱۳۲۵ ش)؛ ارداویراف نامگ که ترجمه از پهلوی به ارمنی و تفسیر آن است (۱۹۵۸م)؛ فرهنگ پهلوی ـ فارسی، ارمنی، روسی، انگلیسی (ایروان، ۱۹۶۵م)؛ یوشت فریا؛ راهنمای زبان پهلوی؛ پایکولی یا میراث سر هانری راولینسن.

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۹۹۷/۱، ۱۰۰۵؛ دانشنامهٔ ایرانیان ارمنی، ۱۰۶ ـ ۱۰۷؛ زبان فارسی در جهان، ۱۵۰/۱۴ ـ ۱۵۳، ۱۸۴؛ فرهنگ خاورشناسان، ۶ ـ ۷؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۶ ـ ۷؛ کتاب‌شناسی فردوسی، ۶۸۵ ـ ۶۸۸؛ کتاب‌شناسی هنر، ۸۱؛ آبراهامیان، «پایکولی یا میراث سر هانری راولینسن»، سخن، سال یکم، شمارهٔ ۴ ـ ۵، شهریور و مهر ۱۳۲۲ ش، صص ۳۷۴ ـ ۳۷۶؛ آبراهامیان، «مقایسهٔ داستان‌های حماسی ایران با داستان‌های حماسی ارمنی و یونانی و آلمانی»، مهر، سال دوم، شمارهٔ ۵ ـ ۶، مهر ۱۳۱۳ ش، صص ۶۸۵ ـ ۶۸۸؛ ادیک گرمانیک، «نگرشی بر تاریخ ایرانشناسی ارمنیان»، نامهٔ فرهنگ ایران، دفتر سوم، ص ۲۵۴.

چولوخادزه

آبولادزه (**ā.bu.lād.ze**)، یوستینه، روستای روکیتی در گرجستان ۱۸۷۴ ـ تفلیس ۱۹۶۲م، ایران‌شناس گرجستانی. در ۱۹۰۰م رشتهٔ زبان‌شناسی گرجی ـ ارمنی دانشکدهٔ زبان‌های شرقی دانشگاه سن‌پترزبورگ را به پایان رساند. در سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۲م با هدف تحقیق و بررسی منابع زبان‌های شرقی به تاشکند، سمرقند و بخارا در آسیای میانه و سپس به پاریس، برلین و وین سفر کرد. پس از آن به گرجستان بازگشت و تا ۱۹۲۱م پیشهٔ آموزگاری داشت. از ۱۹۱۸ تا ۱۹۵۵م در دانشگاه دولتی تفلیس تدریس می‌کرد. در ۱۹۳۸م موفق به گرفتن دانشنامهٔ فوق دکتری شد و یک سال بعد، در ۱۹۳۹م، به ریاست کرسی زبان‌شناسی فارسی همان دانشگاه برگزیده شد و تا ۱۹۵۰م همچنان در این مقام بود. گفتنی است که وی نخستین رئیس کرسی زبان‌شناسی ایرانی دانشگاه دولتی تفلیس بوده است. آبولادزه در گسترش ایران‌شناسی در گرجستان سهم بسزایی داشت و از بنیادگذاران ایران‌شناسی در گرجستان بود. از آثارش: کتاب درسی زبان فارسی به گرجی (تفلیس، ۱۹۵۳م)؛ روایت‌های گرجی شاهنامه در دو جلد که جلد نخست آن در ۱۹۱۶م در تفلیس و جلد دوم آن نیز در همان‌جا با همکاری دیگر دانشمندان چاپ و منتشر شده است (۱۹۳۴م)؛ صرف و نحو زبان فارسی به گرجی (تفلیس، ۱۹۳۷م)؛ کتاب درسی زبان فارسی به گرجی (تفلیس، ۱۹۵۳م)؛ واژه‌نامهٔ اصطلاحات عربی ـ فارسی متن کارابادینی به گرجی در سه جلد (جلد یکم، ۱۹۳۶؛ جلد دوم، ۱۹۳۷؛ جلد سوم، ۱۹۴۰م). مقاله‌هایی از وی با نام‌های «دربارهٔ تاریخ پیدایش روایت‌های منظوم گرجی شاهنامه» به گرجی (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، ۱۹۵۴م)، «منابع فارسی روایت‌های گرجی شاهنامه» به گرجی با همکاری داوید کوبیدزه (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، ۱۹۶۴م)، «ریشه‌شناسی واژهٔ ساسان» به گرجی (همان‌جا، ۱۹۳۶م)، «سرچشمهٔ تآتر ایرانی» به گرجی (تفلیس ۱۹۳۹م)، «دربارهٔ متن ترجمهٔ گرجی حماسهٔ فارسی ویس و رامین» به گرجی (تفلیس، ۱۹۳۹م)، «بارامگو لیجانیانی و خلاقیت ادبی شوتا روستاولی» به گرجی (تفلیس ۱۹۱۳ ـ ۱۹۱۴م) به چاپ رسیده است.

منابع: آبولادزه در آثار دانشگاه تفلیس، ۱۹۷۵ م؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۵۶؛ زبان فارسی در جهان، ۱۲/ در صفحات فراوان؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۲۶/۱.

ملا احمد

آتایان (**ā.tā.yān**)، آرشاک، روستای تاقلار بزرگ ۱۸۷۷ ـ ۱۹۳۷م، شاعر و ادیب ارمنستانی. در اچمیادزین و تفلیس درس خواند. در ۱۸۹۵م سرودن شعر را آغاز کرد. به سلماس و پیرامون آن سفر کرد و نتیجهٔ مطالعاتش را در ۱۹۰۶م نوشت. در همدان و جلفای نو درس داد. در ۱۹۲۲م به ارمنستان بازگشت. پاره‌ای از آثار ماکسیم گورکی رابه ارمنی برگرداند. یکی از نوشته‌هایش در تهران (۱۹۲۴م) و اسکندریه (۱۹۲۲م) به اجرا درآمد. از آثارش: سلماس (۱۹۰۶م)؛ رباعیات عمر خیام (۱۹۲۱م).

منابع: زبان فارسی در جهان، ۱۵۰/۱۴؛ فرهنگ خاورشناسان، ۵۹/۱ ـ ۶۰؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۸؛ *Haykakan Sovetakan Hanragitaran*, 1/127.

دانشنامه

آتشی شروانی (**ā.ta.ši-ye.šer.vā.ni**)، سدهٔ دهم هجری، شاعر آذربایجانی. دیوانی از وی به جا مانده که دربردارندهٔ سی و چهار

قصیده در شرح غزوات و معجزات محمد(ص) و نیز یادکرد علی(ع) است. نسخه‌ای دست نویس از این دیوان به شمارهٔ ۲۹۵۸ در کتابخانهٔ ملی تبریز نگه‌داری می‌شود. حاج محمد نخجوانی در برگ نخست این نسخه چنین نوشته است: «دیوان آتشی در سال ۹۱۰ هجری نوشته [شده است].» درستی این گفته چندان روشن نیست، اما مسلم است که آتشی در آغاز ترویج شیعیگری در روزگار صفویه می‌زیسته است. دیوان آتشی چنین آغاز می‌شود: «گفتند کافران که به ماده تو نامه را / وانگه تو نیز زود به همراه ما بیا / گفتا که جز به دست علی کس نمی‌دهم ـ از تن اگر برید به زاری سر مرا.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۴/۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۲؛ الذریعه، ۲/۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۸۱؛ فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز، ۲/۵۰۵ـ۵۰۶.

کوتی

آثار علوی /کائنات جو، نوشتهٔ محمد بن حسن شروانی، مشهور به ملا میرزا ← **میرزای شروانی**

آچاریان (**ā.čā.ri.yān**)، [هراچیا هاکوب، استانبول ۱۸۷۶ ـ ایروان ۱۹۵۳م، زبان‌شناس و ایران‌شناس ارمنستانی. وی تحصیلات دبستانی را در زادگاهش فراگرفت و در ۱۸۹۳م دورهٔ آموزشگاه مرکزی ارمنی‌های استانبول را به پایان برد. در ۱۸۹۵م تحصیلات عالی خود را در دانشگاه سوربون پی گرفت و نزد استادانی چون پروفسور آنتوان میه، بلوشه و ماسپرو به تحصیل زبان‌های شرقی پرداخت. در ۱۸۹۷م به خاطر پژوهش گسترده‌اش در زمینهٔ زبان لاز، که زبان قومی از مردم قفقاز است، به عضویت انجمن زبان‌شناسی پاریس پذیرفته شد. در همان سال در یازدهمین همایش خاورشناسان که در پاریس تشکیل شده بود شرکت کرد و پژوهش جامع خود را دربارهٔ زبان ارمنی برای میهمانان خواند و توجه بسیاری را برانگیخت. به همین سبب هوبشمان، زبان‌شناس آلمانی و رئیس آن همایش، آچاریان را به استراسبورگ فراخواند و وی در ۱۹۸۹م برای حضور در جلسه‌های سخنرانی این زبان‌شناس در دانشگاه، به استراسبورگ سفر کرد و در همان سال موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری شد. از آن پس، سراسر زندگی وی صرف تحقیق و تألیف آثار پر ارزش علمی، به‌ویژه دربارهٔ زبان ارمنی، شد و تمام استعداد علمی و توان کاری‌اش را در راه شناخت و تحقیق ریشه‌ای در زمینهٔ زبان ارمنی بر پایهٔ زبان‌شناسی علمی به کار برد. وی در بسیاری از زبان‌های زنده و خاموش بشری، از جمله ارمنی کهن و نو، ترکی، فارسی، پهلوی، سنسکریت، عربی، ایتالیایی، آلمانی، فرانسوی و یونانی مهارت داشت. از ۱۸۹۸ تا ۱۹۲۳م سفرهای پژوهشی فراوانی به اچمیادزین، شوشا، تبریز، بایزید نو، نخجوان و تهران کرد و آگاهی‌های سودمندی دربارهٔ لهجه‌های گوناگون زبان ارمنی در آن شهرها به دست آورد و همچنین در دانشگاه‌های مهم آن شهرها تدریس کرد. در ۱۹۲۳م پس از به راه افتادن دانشگاه دولتی ارمنستان به دعوت آن دانشگاه از تبریز به آن‌جا رفت و عضو اصلی آکادمی علوم ارمنستان شد. در ۱۹۲۴م از همان دانشگاه درجهٔ استادی گرفت. در ۱۹۳۰م به معاونت دانشگاه سوربون برگزیده شد، ولی به دلایلی این سمت را نپذیرفت. در ۱۹۳۷م عضو هیأت علمی دانشکدهٔ خاورشناسی آکادمی علوم چک‌اسلواکی و در ۱۹۴۳م عضو برجستهٔ آکادمی علوم ارمنستان شد. وی همچنین صاحب کرسی استادی زبان‌های شرقی در دانشگاه دولتی ایروان بود. آچاریان از بلند آوازه‌ترین ادیبان و زبان‌شناسان ارمنی است. آثار پر ارزش وی در جهان، به‌ویژه در میان زبان‌شناسان ارمنی، از اهمیت و اعتبار فراوان برخوردار است. وی در مجامع علمی بیش‌تر به نام زبان‌شناس معروف است، حال آن‌که در رشته‌های دیگر علمی، از جمله تاریخ، ادبیات، قوم‌شناسی و... نیز پژوهش‌های گسترده‌ای دارد. دربارهٔ آن بخش از پژوهش‌ها و آثار آچاریان که به خاورشناسی، به‌ویژه به ایران‌شناسی، مربوط است، باید گفت که میراث به جا مانده از او بسیار متنوع است و ارزش و اهمیت این پژوهش‌ها کم‌تر از تحقیقات زبان‌شناسی او نیست. بسیاری از آثار وی در زمینهٔ شناخت زبان‌های باستانی و پهلوی است. همچنین آثار او دربارهٔ قوم‌شناسی ایرانی، جوامع ارمنی‌های ایران، زبان کردی و پژوهش در مذاهب ایرانی نیز از اهمیتی ویژه برخوردار است. مثلاً می‌توان از پژوهش‌های وی در زمینهٔ مذهب طوماری‌ها و گوران‌ها که در خاطرات او جای گرفته است، نام برد. البته پیش از او ولادیمیر مینورسکی، خاورشناس مشهور روس (۱۸۷۷ ـ ۱۹۶۶م)، نیز دربارهٔ آن‌ها پژوهش کرده بود، ولی با اطمینان می‌توان گفت نوشتهٔ آچاریان

تنها پژوهش جدی است که دربارهٔ مذهب بسیار جالب طوماری‌ها شده است. به نظر می‌رسد این گروه شاخه‌ای از اهل حق یا علی‌اللهی بوده‌اند و اکنون از میان رفته‌اند. شمار آثار آچاریان بیش از دویست و پنجاه و در چهل هزار صفحه است. در ۱۹۹۰م به همت پروفسور آواک خاچاتوریان دانشگاهی خصوصی در ایروان بنیاد گردید و به نام آچاریان نام‌گذاری شد. از آثارش: فرهنگ واژه‌های همانند (ارمنی ـ اوستایی، پهلوی، فارسی و...) که به قلم ا.آرین به فارسی برگردانده شده است (تهران،۱۳۶۳ش) ؛ فهرست کتاب‌های خطی ارمنی موجود در کتابخانهٔ مؤسسهٔ ساناساریان ارزروم (وین، ۱۹۰۰م) ؛ فهرست نسخه‌های خطی زبان ارمنی در تبریز (پاریس، ۱۹۱۰م) ؛ لهجه‌شناسی زبان ارمنی (۱۹۱۱م) ؛ گزیده‌ای از واژه‌های کردی در گویش بایزید نو (پاریس، ۱۹۱۱م) ؛ فرهنگ عامیانهٔ زبان ارمنی (۱۹۱۳م) ؛ فهرست کتاب‌های خطی ارمنی در گویش بایزید نو (وین، ۱۹۳۶م)؛ فرهنگ ریشه‌شناسی ارمنی (ایروان، ۱۹۲۶ ـ ۱۹۳۵م) ؛ فردوسی (ایروان، ۱۹۴۲م) ؛ فهرست نسخه‌های خطی ارمنی در تهران (وین، ۱۹۳۶م) ؛ تاریخ زبان ارمنی (بخش یکم در ۱۹۳۹م و بخش دوم در ۱۹۵۱م به چاپ رسیده است) ؛ پژوهشی دربارهٔ گویش وان (ایروان، ۱۹۲۵م) ؛ تاریخ مهاجران ارمنی ؛ تاریخ زبان‌شناسی ارمنی؛ فرهنگ اعلام ارمنی (مجلدات یک تا چهار آن در سال‌های ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۸م و جلد پنجم آن در ۱۹۶۲م چاپ شده است) ؛ مجموعهٔ فرهنگ عامهٔ ارمنیان استانبول ؛ تاریخ ادبیات نوین ارمنی که در سه بخش به ترتیب در ۱۹۰۶، ۱۹۱۰ و ۱۹۱۲م به چاپ رسیده است ؛ واژه‌های برگرفته از ترکی (۱۹۰۲م) ؛ حروف ارمنی ؛ ارمنیان و ارمنستان در شاهنامهٔ فردوسی که در آن تمام اشعار شاهنامه که واژه‌های ارمن و ارمنستان در آن‌ها به کار رفته است گردآوری شده با ترجمهٔ ارمنی آن‌ها به چاپ رسیده است ؛ فرهنگ نام‌های ارامنه ؛ نظر ابن بطوطه دربارهٔ ارمنیان که بر پایهٔ آگاهی‌هایی که ابن بطوطه دربارهٔ ارمنیان و ارمنستان به‌دست داده، نوشته شده و در آن موضوعات مربوط به ایران نیز بررسی شده است (ایروان، ۱۹۴۰م) ؛ گلچین فارسی (۱۹۲۵م) ؛ اسامی ماه‌های ارمنی که در آن شرحی دربارهٔ سال و تقسیم‌بندی ماه‌های دوازده و سیزده‌گانهٔ آن، سال کبیسه و چگونگی محاسبهٔ روزهای ماه و انواع تاریخ، از قبیل سیار و ثابت و مانند آن‌ها ارائه داده است و ماه‌های ارمنی را با معادل‌های خارجی آن‌ها آورده است. همچنین از نام شش ماه ارمنی که ریشهٔ ایرانی دارند با توضیحات لازم یاد کرده است ؛ اسنادی دربارهٔ روابط ارمنستان و ایران ؛ «وام واژه‌های ارمنی در زبان فارسی» که در ۱۹۵۳م در مجلهٔ اچمیادزین چاپ شده است ؛ تاریخچهٔ حل مسئلهٔ کتیبه‌های ایرانی ؛ نقد ولایت فریدن اصفهان ؛ نقد کتیبه‌هایی به خط میخی، آشوری و ایرانی مربوط به تاریخ نائیری و اورارتو ؛ پیش‌گفتار فرهنگ فارسی ـ ارمنی تألیف کشیش گارگین ؛ کتیبه‌های ارمنی (ایروان، ۱۹۶۸م) ؛ دستور کامل زبان ارمنی در مقایسه با ۵۶۲ زبان دیگر در چهار جلد (ایروان، ۱۹۵۲ ـ ۱۹۷۱م).

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری ارمنستان، ۷۳ ـ ۷۴ ؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۴۷ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۵۴/۱۴ ـ ۱۵۷ ؛ شرح حال و کتابشناسی خاورشناسان شوروی، ۵۰ ـ ۵۱ ؛ فرهنگ خاورشناسان، ۳۱/۱ ؛ فرهنگ واژه‌های همانند، ارمنی، اوستایی، پهلوی، فارسی ؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۹ ؛ ماریا آیوازیان، «هراچیا آچاریان و ایران‌شناسی»، پیمان، شمارهٔ ۲، تابستان ۱۳۷۵ ش، صص ۵۰ ـ ۵۴؛ آوانس اوانسیان، «هراچیان آچاریان: نابغهٔ جهان زبان‌شناسی»، مجموعهٔ سخنرانیهای کنگرهٔ تحقیقات ایران، ۲۶۵/۲ ـ ۲۸۲ ؛ گئورکی نعبلندیان، «دربارهٔ ایران‌شناسی در ارمنستان»، نامهٔ پارسی، سال سوم، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۷۷ ش؛ ص ۲۴۱.

رشنوزاده

آخولدیانی (ā.xule.di.yā.ni)، گئورگی ساریدانوویچ، درچی از روستاهای کوتائیسی ۱۸۸۷ ـ تفلیس ۱۹۷۳م، خاورشناس گرجستانی. دورهٔ تحصیلاتش را در دانشگاه‌های خارکوف و پترزبورگ به پایان برد. در ۱۹۳۹م به عضویت وابستهٔ آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی و در ۱۹۴۱م به عضویت آکادمی علوم گرجستان درآمد. وی از پایه‌گذاران دانشگاه تفلیس و نیز از بنیادگذاران ایران‌شناسی در گرجستان بود و در آن‌جا به تدریس زبان‌شناسی و تاریخ زبان‌های هند و ایرانی سرگرم بود. صد و سی رسالهٔ علمی زیر نظر وی نوشته شده که بخش مهمی از آن‌ها دربارهٔ زبان‌شناسی ایرانی است. ترجمهٔ بخش‌هایی از اوستا به زبان گرجی از مهم‌ترین کارهای او در این دوره است. وی در زبان‌شناسی فارسی، زبان‌های فرس باستانی و فارسی میانه و آسی مهارت داشت. آخولدیانی مطالعات فراوانی دربارهٔ

مناسبات ادبی و فرهنگی ایران و گرجستان و پژوهش‌هایی دربارهٔ زبان‌های فارسی و گرجی کرد. بیش‌تر نوشته‌هایش دربارهٔ مطالعات هند و ایرانی و آسی است. بررسی‌هایی دربارهٔ آواشناسی و زبان و لهجه‌های گرجی و زبان‌شناسی همگانی (نظریهٔ آواها، مسائل مربوط به همنشینی واجی و آواشناسی تجربی) دارد. وی کتاب‌هایی نیز برای دانش‌آموزان دورهٔ دبیرستان نوشته است.

منابع: زبان فارسی در جهان، ۱۸۹/۱۲؛ فرهنگ خاورشناسان، ۶۵.

رسولی

آخوندزاده (ā.xund.zā.de)، ملا عبدالسلام، سدهٔ نوزدهم میلادی، فارسی‌پژوه آذربایجانی. از جزئیات زندگانی او جز این آگاهی به دست نیامد که ابتدا معلم الاهیات دانش‌سرای تربیت معلم شهر گوری بود، سپس شیخ‌الاسلام قفقاز جنوبی شد. وی همچنین به آموزش زبان فارسی سرگرم بود و برای آسان کردن کار تدریس به نگارش کتاب درسی می‌پرداخت. از آثارش: مفتاح لسان فارسی/قواعد مختصر زبان فارسی برای مبتدیان (تفلیس، ۱۳۰۹ق / ۱۸۹۰م) که به روشی کهن و با نگاه به دستور زبان عربی نوشته شده است و با کتاب اصول جدید لسان فارسی (باکو، ۱۳۱۴ ق / ۱۸۹۶م) ولی‌بیگوف از آثاری بود که نه تنها در آموزش زبان و ادب فارسی در گرجستان اثرگذار بود، بلکه برای استفادهٔ دانش‌آموزان آذربایجانی در مدارس آن‌جا نیز تدریس می‌شد. همچنان‌که دستور زبان سنتی عربی اجزای جمله را سه بخش می‌کند، مؤلف مفتاح لسان فارسی نیز کتابش را در سه باب نوشته است: ۱ـ باب اسم که در ده فصل تنظیم شده است، ۲ـ باب فعل که مفصل‌ترین باب کتاب است و ۳ـ باب ظروف و ادات. ملا عبدالسلام برای فهماندن مطالب کتابش بیش‌تر مثال‌هایش را از کتاب‌های دینی برگزیده است؛ عمدة الاحکام (۱۳۰۰ ق)؛ تاریخ مقدس انبیا که برای تدریس در مدارس آذربایجان بارها به چاپ رسیده است (باکو، ۱۳۱۰ ق)؛ وعظ و نصیحت (۱۹۰۳م).

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۶۵، ۱۳۰ ـ ۱۳۱؛ تحقیقات دانشمندان آذربایجانی دربارهٔ زبان فارسی، ۱۰۸، ۱۴۴ ـ ۱۴۶؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۸۹، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰؛ فلسفه انسیکلوپدیک لوغتی، ۵۰۱.

رضایی‌منش

آخوندزاده (ā.xund.zā.de)، میرزا فتحعلی فرزند میرزا محمدتقی فرزند حاجی احمد، ۱۸۱۲/۱۲۲۸ ـ ۱۲۹۵ ق/۱۸۷۸م، شاعر، نمایشنامه‌نویس، اندیشه‌گر و منتقد ایرانی. پدرش از مردم تبریز، نیای او از اهالی رشت و مادرش از طایفهٔ مقدم مراغه بود. میرزا فتحعلی، خود را از پارسیان و میهن خود را از ایران زمین می‌دانست. او در نامه‌ای از نیای خود چنین یاد می‌کند: «جدم حاجی احمد از رشت آمده در آذربایجان توطن اختیار کرد.» پدرش، میرزا محمدتقی در روزگار ولیعهدی عباس میرزا، کدخدای قصبهٔ خامنه، از توابع تبریز، بود و چنان‌که می‌گوید: «رتق و فتق جمیع امورات ملکیهٔ آن قصبه به ضمیمهٔ پاره‌ای دهات دیگر از طرف امنای دولت ایران فقط به معظم‌الیه با وظیفهٔ معینه مرجوع و محول می‌بود.» در ۱۲۲۷ ق میرزا محمدتقی از کدخدایی برکنار شد و برای بازرگانی به شهر شکی در قفقاز کوچید. قفقاز در این زمان در شمار ولایت‌های ایران بود و هنوز به تصرف روس‌ها درنیامده بود. محمد تقی در شکی از پشتیبانی حکمران آن‌جا، جعفرقلی‌خان، برخوردار شد و پس از چندی نعناع خانم، برادرزادهٔ آخوند حاجی علی‌اصغر را به زنی گرفت. میرزا فتحعلی که ثمرهٔ این ازدواج بود در نوخا (شکی کنونی) به دنیا آمد. دو سال پس از آن، میرزا محمدتقی با همسر و فرزندش به تبریز بازگشت. محمدتقی پیش‌تر از آن‌که نعناع خانم را به زنی گیرد، زنی گرفته بود و همسر نخست او در تبریز به‌سر می‌برد. مادر فتحعلی با زن پیشین محمد نساخت و سرانجام از او جدا شد و با پسر خود به قریهٔ مشکین، از توابع اردبیل، رفت و خود را در سایهٔ عمویش، آخوند علی‌اصغر، قرار داد. فتحعلی در این زمان هفت ساله بود. وی تا سیزده سالگی در اردبیل ماند و در میان ایلات قراداغ روزگار گذراند. آخوند علی‌اصغر که اهل علم و ادب بود، فتحعلی را به فرزندی پذیرفت و تربیت او را به عهده گرفت. فتحعلی، هر جا که از این مرد یاد کرده او را پدر دوم خود دانسته و نامش را به نیکی یاد کرده است. شهرت آخوندزاده نیز از همین جا برای او ماند. نکته‌ای که باید به تأکید گفته شود، این است که آخوندزاده یا آخونزاده صورت درست آوازهٔ او است؛ چنان‌که خود او در همه‌جا نوشته‌هایش را به این نام امضا کرده و در ترجمه‌های فرانسوی، آلمانی و انگلیسی آثارش نیز به همین شکل آمده است. بنابراین، صورت آخوندوف نادرست است و باید دانست که این صورت کاملاً

جدید است و در سال‌های اخیر، نویسندگان قفقازی و شوروی به او اطلاق کرده‌اند. در ۱۲۴۱ ق که آخوند علی‌اصغر با عباس میرزا نایب‌السلطنه به گنجه در قفقاز رفت فتحعلی و مادرش را نیز با خود به آن‌جا برد. آخوندزاده دراین‌باره می‌نویسد: «یک سال قبل از جنگ پاسکویچ با نایب‌السلطنه رضوان آرامگاه به این طرف ارس [کوچیدم].» در سال پس از این واقعه، جنگ ایران و روس درگرفت و اموال آنان به تاراج رفت و گرفتار تهی‌دستی شدند. در پی این حادثه، آخوند علی‌اصغر با فتحعلی و مادرش به شکی بازگشت و در همان‌جا ماندگار شد. فتحعلی در این زمان هفده سال داشت. نوخا، زادگاه آخوندزاده، مرکز تولید و داد و ستد ابریشم بود. مردمان این دیار، همچون دیگر مردمان آذربایجان، مذهب شیعه می‌ورزیدند و در آیین خود بسیار تعصب داشتند. فتحعلی که در چنین محیطی بالید، خاطرهٔ آیین‌ها و مراسم مذهبی شیعیان این منطقه را تا پایان عمر فراموش نکرد. در روزهایی که فتحعلی با مادرش در مشکین اقامت داشت، در هفت سالگی به مکتب فرستاده شد تا به رسم آن روزگار خواندن قرآن را بیاموزد. اما، چنانکه خود از آن دورهٔ زندگی‌اش یاد می‌کند، کودکی گریز پا و گریزان از درس و سواد بود و به هر حیله‌ای خود را پنهان می‌کرد. آخوند علی‌اصغر، چون رمیدن این طفل گریز پا را دید، با او از در مدارا و مهربانی درآمد و خود بر آموزش او همت گماشت. این مرد، پس از آموختن قرآن به پسرخوانده‌اش، گلستان و مقامات را به او آموخت و پس از آن، آموختن زبان و ادبیات فارسی و عربی را تا آن‌جا که در توانش بود، آغاز کرد. فتحعلی در پایان فراگیری دانش، نزد پدرخوانده‌اش، عربی را تا حد سخن گفتن می‌دانست و عملاً چیزی از طلاب لزگی داغستان کم نداشت. آخوند علی‌اصغر در ۱۲۴۷ ق عزم سفر حج کرد، اما پیش از آنکه راهی سفر شود فتحعلی را به دست آخوند ملاحسین، از مدرسان گنجه، سپرد تا بدو فقه و منطق بیاموزد. آرزوی آخوند علی‌اصغر این بود که فتحعلی نیز علوم دینی را فراگیرد و به سلک ملایان درآید، اما حادثه‌ای فتحعلی را به راهی دیگر کشاند. در یکی از حجره‌های مسجد شاه‌عباس گنجه مردی، میرزا شفیع نام، می‌زیست که دانشمندی روشن‌دل بود و شعر هم می‌گفت و در شعر واضح تخلص می‌کرد. این مرد آزاداندیش که لیف تولستوی ترجمهٔ روسی آثارش را خوانده و آن را ارزشمند یافته بود، چنان‌که فتحعلی در سرگذشت شخصی خود می‌نویسد، شاگردش را از پوشیدن جامهٔ روحانیت منصرف کرد. چون حاجی علی‌اصغر از سفر حج بازگشت میرزا فتحعلی را از گنجه به نوخا برد. در این زمان، در نوخا، مدرسه‌ای با نظام جدید باز شده بود که روس‌ها آن را اداره می‌کردند. حاجی علی‌اصغر کوشید تا فتحعلی را به خواندن علوم و معارف دینی تشویق کند، اما کوشش او به جایی نرسید. نگاه فتحعلی پس از برخورد با میرزا شفیع به سوی علوم جدید چرخیده بود. بنابراین، شروع به آموختن زبان روسی کرد و در ۱۸۳۳م در مدرسهٔ نوخا نام نوشت، اما به دلیل کبر سن نتوانست بیش از یک سال در آن‌جا بماند. میرزا فتحعلی در ۱۲۵۰ ق به همراه حاجی علی‌اصغر به تفلیس رفت تا اگر ممکن باشد هم درس بخواند و هم کاری بیابد. هدف فتحعلی این بود که در ادارهٔ مرکزی حکومت روس در قفقاز که در تفلیس نهاده بود، استخدام شود و نزد روس‌های آن مرکز آموختن زبان روسی را ادامه دهد. علی‌اصغر نیز نه تنها مانع او نشد، که حتی او را یاری داد تا در آن اداره استخدام شود. بدین ترتیب، آخوندزاده در سمت دستیار مترجم زبان‌های شرقی در بخش املاک دفترخانهٔ بارون روزن (۱۷۸۱ ـ ۱۸۴۱م)، که در آن زمان سرفرماندار ولایت قفقاز بود، به کار گماشته شد و پس از شش ماه از مقام دستیاری به مقام مترجمی رسید و تا پایان عمر همین سمت را نگه داشت و تنها به درجهٔ کارمندی‌اش افزوده شد. تفلیس در این زمان مرکز جریان‌های اجتماعی و ادبی بود. بازرگانان، جهانگردان، دانشمندان، نویسندگان و سیاستمداران شهرهای بزرگ جهان، همچون سن‌پترزبورگ، مسکو، لندن، پاریس، برلین، قاهره، کلکته و مانند آن‌ها، به تفلیس آمد و شد می‌کردند. این شهر که مرکز حاکم‌نشین روسی بود، پیوسته با مرکز روسیه در تماس بود و هر دگرگونی و تحول سیاسی ـ اجتماعی‌ای که در تختگاه رژیم تزاری رخ می‌داد، به‌سرعت در تفلیس نیز بازتاب می‌یافت. در دورهٔ خدمت آخوندزاده در تفلیس مهم‌ترین جریانات اجتماعی داخل روسیه، جریانی بود که انقلاب اشرافی روسیه نام یافت و آثار آن در تفلیس نیز نمایان شد. در دههٔ چهارم سدهٔ نوزدهم میلادی مهم‌ترین جریان ادبی و اجتماعی تفلیس را نویسندگان دکابریستی همچون آ.ای.اودویسکی (۱۸۰۲ ـ ۱۸۳۹م)، آ.آ.بستوژف (۱۷۹۷ ـ ۱۸۳۷م) و دیگران که در تفلیس

آخوندزاده

می‌زیستند، اداره می‌کردند. ذهنیت آخوندزادهٔ جوان در چنین فضایی شکل گرفت. در این میان، تأثیرپذیری آخوندزاده از دکابریست‌ها کاملاً مشهود است. در دسامبر ۱۸۳۶م آخوندزاده به تدریس زبان‌های فارسی و ترکی آذری در مدرسهٔ ولایتی قفقاز در تفلیس گماشته شد. وی تا ۱۸۴۰م در این مدرسه به تدریس پرداخت، اما در این سال به خواست خود از تدریس کناره گرفت و استادش، میرزا شفیع، را برای تدریس به جای خود معرفی کرد. میان آخوندزاده و بازرس مدرسه، خاچاتور آبویان (۱۸۰۵ ـ ۱۸۴۸م) که از نویسندگان پرآوازهٔ ارمنی بود دوستی صمیمانه‌ای برقرار شد. از جمله شاعران و دانشمندانی که آخوندزاده در تفلیس با آن‌ها آشنا شد می‌توان از ی.پ. پولنسکی شاعر، ن.ب. خانیکوف، آ. بارژه خاورشناس روسی، ن.ت برزدنوف، ف.آ.وردروسکی روزنامه‌نگار روسی ،کنیازک و دیگران نام برد. اینان همگی در تفلیس اقامت داشتند و آخوندزاده را گرامی می‌داشتند. اما برجسته‌ترین و تأثیرگذارترین دوست آخوندزاده عباس‌قلی باکی‌خانوف (۱۷۹۴ ـ ۱۸۴۷م) بود که در واقع پیشرو افکار جدید غربی در قفقاز است. وی که با نویسندگان بزرگ روس آن زمان، همچون گریبایدوف، پوشکین و مارلینسکی، دوستی نزدیک داشت، چون استعداد بیدار آخوندزاده را دید، تشویقش کرد و به همت او بود که آخوندزاده به محافل علمی و ادبی راه یافت و با نویسندگان بزرگ قفقازی، گرجی و روسی آشنا شد. از شمار انجمن‌هایی که آخوندزاده به همراه باکی‌خانوف بدان‌جا رفت و آمد می‌کرد انجمنی بود که در خانهٔ چاوچاوادزه، شاعر گرجی، برپا می‌شد و کسانی همچون لرمانتوف شاعر بلندآوازهٔ روس و باراتاشیویلی شاعر گرجی نیز به آن‌جا می‌آمدند. به فهرست دوستان غیر ایرانی آخوندزاده این نام‌ها را نیز باید افزود: میرزا اسماعیل‌بیگ، مشهور به کوتکاشنسکی (۱۸۰۶ ـ ۱۸۶۱م) نویسندهٔ رمانی با نام داستان شرقی: رشیدبیگ و سعادت خانم که مردی نظامی و مدت‌ها عضو انجمن جغرافیایی روس در ورشو بود و حسن‌خان، معروف به اوتسمی‌یف، که صاحب‌منصبی نظامی و بسیار بافرهنگ بود. دوستی آخوندزاده با این دو چندان عمیق بود که او پنهانی‌ترین اندیشه‌های خود را با آنان در میان می‌گذاشت. شاهزاده ادیوسکی شاعر دکابریست نیز از دیگر شاعرانی بود که آخوندزاده با آنان دوستی داشت. آخوندزاده، در کنار چنین

دوستان و روشنفکرانی در زمانی اندک زبان روسی را به کمال آموخت و به کمک این زبان توانست آثار کلاسیک ادب روسیه و اروپا را بخواند. از این جهت، آخوندزاده از نخستین ایرانیانی است که با آثار نویسندگانی مانند گریبایدوف، گوگول، شکسپیر، مولیر، ولتر و منتسکیو آشنا شد. آخوندزاده پس از آنکه توانست خود را در جریان‌های ادبی تفلیس مطرح کند و جا بیندازد، انجمنی به راه انداخت که دیوان حکمت نام داشت. در این انجمن میرزا شفیع واضح و شماری از شاعران گرجی، از جمله ابوویان، حضور می‌یافتند. گفت‌وگوی اصلی پیوستگان این انجمن دربارهٔ شاعران بزرگ ایران بود. تسلط آخوندزاده به زبان‌های روسی، فارسی، عربی و ترکی استانبولی و آذری، دولت تزاری روسیه را بر آن داشت که از او در کارهای سیاسی ـ دیپلماتیک بهره برد. بدین سان، در ۱۸۴۰م وظیفهٔ مترجمی هیأت حل اختلافات مرزی روسیه و عثمانی در گفت‌وگوهایی که به همین منظور در جریان بود، به او سپرده شد. از دیگر گفت‌وگوهای سیاسی که آخوندزاده در آن‌ها وظیفهٔ مترجمی را به عهده داشت، یکی شرکت در گفت‌وگوهای میان دو دولت روسیه و ایران در ۱۸۴۵م بود. آخوندزاده در ۱۸۴۸م به همراه ژنرال شیلینگ که حامل نامهٔ تبریک‌آمیز امپراتور نیکلای، به مناسبت برآمدن ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۶۴ ـ ۱۳۱۳ ق) به تخت شاهی بود، به تهران رفت و فرصت یافت که از شهرهای ایران دیدن و با خواهران ناتنی خود دیدار کند .مهم‌ترین شخصیتی که آخوندزاده در این سفر دید و با او به گفت‌وگو نشست، میرزا تقی‌خان امیرکبیر (ـ ۱۲۶۸ ق) بود. آخوندزاده بعدها منظومه‌ای در ستایش امیرکبیر سرود. وی در ۱۸۴۲م با طوبی خانم دختر حاج علی‌اصغر ازدواج کرد. از ثمرهٔ ازدواج آن‌ها دو فرزند، یکی پسر به نام رشید و دیگری دختری به نام نسا خانم، پس از مرگ پدر و مادرشان نیز زنده ماندند و باقی آن‌ها در همان سال‌های کودکی درگذشتند. نسا خانم تحصیلات دبیرستانی را در تفلیس به پایان برد و رشید پس از به پایان رساندن تحصیلات دبیرستانی برای ادامهٔ تحصیل به بروکسل فرستاده شد. در دههٔ پنجم سدهٔ نوزدهم میلادی که نخستین تآتر روس در تفلیس پاگرفت، آخوندزاده فرصت یافت که با آثار نمایشنامه‌نویسان روسی و اروپایی از نزدیک آشنا شود. تأثیر نمایش‌هایی که در این تآتر به اجرا درمی‌آمد بر آخوندزاده

انکارناپذیر است. فعالیت‌های ادبی آخوندزاده در واقع از همین سال‌ها آغاز شد. در فاصلهٔ سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۵م آخوندزاده چندین نمایشنامهٔ کمیک به زبان ترکی آذری نوشت. از این جهت باید آخوندزاده را نخستین نمایشنامه‌نویس در آذربایجان و شرق میانه دانست. او را، همچنین، به سبب نوشتن داستان ستارگان فریب‌خورده بنیادگذار نثر نوین آذری دانسته‌اند. آخوندزاده، همزمان با نوشتن نمایشنامه و داستان، مقاله‌هایی نیز در نقد ادبی و مباحث نظری ادبیات می‌نوشت که از این جهت نیز باید او را پیش‌تاز دانست. اگر از دریچهٔ تاریخ اندیشهٔ آزادی و ترقی به زندگی و آثار آخوندزاده نگاه کنیم می‌بینیم که او در این حوزه نیز پیش‌تاز بوده است. فعالیت‌های پی‌گیرانهٔ او برای تغییر الفبای عربی که از ۱۸۵۴م بدان آغاز کرده بود، تا پایان زندگی‌اش ادامه یافت. هدف بزرگ آخوندزاده در برنهادن الفبای جدید، ریشه‌کن کردن بی‌سوادی در میان توده‌های مردم بود. هرچند آرمان بزرگ آخوندزاده در تغییر الفبا در طول زندگی‌اش عملی نشد، اما اندیشه‌ها و لوایحی که او برنهاد بعدها به کار آمد. الفبای جدیدی که او اختراع کرد بر اساس حروف لاتین و روسی تنظیم شده بود. آخوندزاده برای جاانداختن اندیشه‌های خود دراین‌باره نامه‌های فراوانی به اندیشمندان معاصر خود از ایرانی، ترکی، روسی و اروپایی نوشت و کوشید نارسایی‌های الفبای عربی را به آنان نشان دهد. این نامه‌نگاری‌ها سبب شد که آخوندزاده در ایران و عثمانی هواخواهانی یابد. پرشورترین هواخواه ایرانی او میرزا ملکم‌خان (۱۲۴۹ - ۱۳۲۶ق) بود. آخوندزاده در ۱۸۶۳م برای عملی کردن اندیشه‌های خود دربارهٔ تغییر الفبا به استانبول رفت. وی در طول اقامت دو ماههٔ خود در استانبول با دانشمندان، نویسندگان و سیاستمداران ترک دیدار کرد و کوشید ضرورت تغییر الفبا را برای آن‌ها تشریح کند، اما سران ترک پیشنهادهای او را نپذیرفتند. آخوندزاده پس از سرخوردن از ترکان به ایران سفر کرد تا مگر بتواند اندیشه‌های خود را در آن‌جا عملی کند، اما در ایران نیز به مقصود خود نرسید. وی فراگیری فلسفهٔ غرب را از سال‌های پایانی سدهٔ ششم میلادی آغاز کرد. هدف عمدهٔ او از آموختن فلسفهٔ غرب، فروریختن پندارهای پوسیده و خرافات دست‌وپاگیر شرقیان بود. بینش فلسفی و اجتماعی آخوندزاده در اثر پرآوازه‌اش مکتوبات کمال‌الدوله بازتاب یافته است. وی این اثر را نخست به ترکی آذری نوشت و یک سال پس از آن به کمک میرزا یوسف‌خان آن را به فارسی برگرداند. آخوندزاده در مقام شاعر، منتقد، نمایشنامه‌نویس و اندیشه‌گر اجتماعی منبع الهام تمامی جنبش‌های ادبی و فکری روزگار خود، در آذربایجان، عثمانی و ایران بود. اندیشه‌های اصلاح‌گرانهٔ او چندان دوام یافت که تا دهه‌ها پس از مرگش همچنان تأثیرگذار بود. تقریباً تمامی مشروطه‌چیان از او و آثارش الهام می‌گرفتند. از جمله نویسندگانی که با آخوندزاده مکاتبه داشت می‌توان به میرزا آقای تبریزی اشاره کرد که آخوندزاده در نامه‌ای به او چنین می‌نویسد: «نامهٔ شیرین شما رسید، تصنیف شما را خواندم و شما را هزار تحسین و آفرین می‌فرستم و از غیرت و ذوق شما وجد می‌کنم. و امیدوارم که در این فن شریف که به اصطلاح فرنگیان فن دراما می‌نامند، همیشه صرف اوقات خواهید کرد و ترقیات زیاد خواهید نمود و به دیگر هموطنان و همزبانان و همکیشان خودتان در این فن رهنما خواهید شد.» آخوندزاده در ادامهٔ نامه پاره‌ای ملاحظات خود را دربارهٔ نمایشنامه‌ای که میرزا آقا برایش فرستاده می‌آورد و در نقش یک استاد پیش‌کسوت با دیدی منتقدانه، ایرادات کار میرزا آقا را به او گوشزد می‌کند. میرزا آقای تبریزی از نخستین نویسندگانی است که به زبان فارسی نمایشنامه نوشته‌اند. ارادت او به آخوندزاده و تأثیرپذیری‌اش از او نشان می‌دهد که نمایشنامه‌نویسان ایرانی در نخستین تلاش‌های خود آخوندزاده را سرمشق خود کرده بودند. چنان‌که پیش‌تر نیز گفته شد، آخوندزاده با ملکم‌خان مکاتبه داشت. تأثیر متقابل این دو اندیشه‌گر بر هم موضوع شماری فراوان از تحقیقات دربارهٔ اندیشهٔ آزادی و دموکراسی در ایران بوده است. ملکم‌خان را نخستین کسی می‌دانند که به فکر تشکیل انجمن‌های فراماسونی در ایران افتاد و فکرش را عملی کرد، اما ظاهراً آخوندزاده بسیار پیش‌تر از ملکم‌خان به فکر تشکیل چنین انجمن‌هایی افتاد و حتی فکرش را با میرزا اسماعیل کوتکاشنسکی و حسن‌خان اتسمیف در میان گذاشت، اما این اندیشهٔ او هرگز به مرحلهٔ اجرا نرسید. آخوندزاده مردی باهوش بود و به قول خودش از حدت ذهنی کم‌مانند برخوردار بود. چنان‌که از آثارش نیز پیداست، طبعی شوخ و طنز داشت. روزگارش را در آسایش و رفاه به‌سر برد و به لحاظ شخصیتی همواره جانب اعتدال را نگاه می‌داشت. وی در تربیت فرزندان

خود نیز کوشا بود، چنان‌که زبان فارسی را خود از روی شاهنامهٔ فردوسی و نامهٔ خسروان جلال‌الدین میرزا به پسرش رشید آموخت. بعدها که رشید زبان فرانسه را به کمال آموخت، پاره‌ای از متون فرانسوی را برای پدرش به فارسی یا روسی ترجمه می‌کرد. آخوندزاده خواهری ناتنی داشت به نام گوهر خانم که همسر مردی بود با نام عسکرخان اردوبادی. عسکرخان در مقام یکی از پیروان پر و پا قرص آخوندزاده در نشر افکار وی دربارهٔ الفبای جدید کوشش‌های فراوان کرد. آخوندزاده همواره خود را ایرانی می‌دانست. پانزده ساله بود که سرزمین قفقاز از چنگ ایران درآمد و فتحعلی در واقع، پنجاه سال باقی زندگی‌اش را در قفقازی به‌سر برد که بیگانگان بر آن فرمان می‌راندند. اما فتحعلی همواره چشمش به ایران بود و همه‌جا در غمگساری ایران و مردمانش سخن می‌گفت. نگاه نوستالژیک آخوندزاده به ایران در این سطور به روشنی دیده می‌شود: «اگر چه علی‌الظاهر ترکم، اما نژادم از پارسیان است... آرزوی من این است که... ایرانیان بدانند که ما فرزند پارسیانیم و وطن ما ایران است... ما را شایسته آن است که اسناد شرافت بر خاک وطن مینو نشان خود بدهیم.» این نگاه نوستالژیک به ایران و گذشتهٔ ایرانی بر نهاد آخوندزاده چندان اثر گذاشت که اندیشهٔ او را آرام‌آرام به سوی نوعی ناسیونالیسم ایرانی پیش برد. آخوندزاده آنگاه که از همرازان خود نام می‌برد، از تنی چند از دوستان ایرانی خود نیز یاد می‌کند که از آن شمار می‌توان میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله، جلال‌الدین میرزای قاجار، شیخ محمد حسن‌خان معین‌الملک، که بعدها به مشیرالدوله آوازه یافت، مانکجی صاحب پیشوای زردشتیان هند و آقا علی‌اکبر تبریزی، معروف به بابایوف، اشاره کرد. از دیگر دوستان ایرانی آخوندزاده باید به میرزا حسین‌خان سپه‌سالار اشاره کرد که آخوندزاده را با او روزگاری پیوندی همدلانه بود، اما بعدها میانه‌شان به هم خورد. اظهارنامه‌های آخوندزاده دربارهٔ دوستان ایرانی‌اش نیز یادآور روح ایرانیگری او است. مثلاً دربارهٔ یوسف‌خان مستشارالدوله می‌نویسد: «این شخص در نظر من از جملهٔ موبدان و فرزانگان بلکه فیلسوف‌منشان بی‌عدیل جهان است.» یا آن‌جا که از مانکجی صاحب یاد می‌کند او را یادگار نیاکان می‌داند. آخوندزاده به ملکم‌خان لقب روح‌القدس داد و دراین‌باره می‌نویسد: «این لقب را من به او داده‌ام از فرط وجد و شعف که از خواندن رساله‌های او به من رو داده است.» آخوندزاده در مقاله‌ای به نام «قرتیکا» که در نقد شعر شاعری به نام سروش نوشت و آن را برای چاپ در روزنامهٔ ملت به ایران فرستاد از شکل مجله چنین انتقاد می‌کند: «... اولاً شکل مسجد که تو در روزنامهٔ خود علامت ملت ایران انگاشته‌ای در نظر من نامناسب می‌نماید. به علت این که اگر از لفظ ملت مراد تو معنی اصطلاحی آن است، یعنی اگر قوم ایران را مراد می‌کنی، مسجد انحصار به قوم ایران ندارد، بلکه جمیع فرق اسلام صاحب مسجدند. علامت قوم ایران قبل از اسلام آثار قدیمهٔ فرس است، از قبیل تخت جمشید و قلعهٔ استخر و امثال آن. و بعد از اسلام، یکی از مشهورترین آثار پادشاهان صفویه است که در ایران مذهب اثنی عشری را رواج داده‌اند و طوایف مختلفهٔ آن را در سلک ملت واحده منتظم داشته‌اند و باعث سلطنت مستقلهٔ جداگانهٔ ایران شده‌اند. پس بر تو لازم است که به جهت اشعار ملت ایران علامتی پیدا بکنی که از یک طرف دلالت بر دور سلاطین قدیمهٔ فرس داشته باشد، و از طرف دیگر پادشاهان صفویه را به یاد آورد، چون شکل تاج دوازده ترک قزلباشی از سقرلات سرخ.» از مهم‌ترین دوستان و هواخواهان آخوندزاده در عثمانی می‌توان به منیف پاشا اشاره کرد که روشنفکرترین وزیر عثمانی در دورهٔ تنظیمات به شمار می‌رود. منیف پاشا در جهت ترویج اندیشهٔ تغییر الفبای عربی آخوندزاده در عثمانی کوشش‌های فراوان کرد. پیش‌تر گفته شد که آخوندزاده در تمام زندگی‌اش با مقام مترجمی در دستگاه دولتی روس‌ها در تفلیس خدمت کرد. شش سال پس از استخدام در این اداره منصب کشوری او به منصب نظامی تبدیل شد. وی در ۱۲۶۲ ق از درجهٔ استواری آغاز کرد و تا درجهٔ سرهنگی نیز پیش رفت. این است که در برخی منابع از او با لقب قابوتان/کاپیتان یاد می‌شود. اما کار آخوندزاده در دستگاه حکومت روس بدین معنی نیست که او از روس‌ها تبعیت می‌کرد. زندگی فکری او هم کامیابی‌هایی در خود داشت و هم نامرادی‌هایی. در حوزهٔ ادبیات، به واسطهٔ نمایشنامه‌هایش، کامیاب بود، اما اندیشه‌های اجتماعی‌اش دست‌کم در وقتی که زنده بود، جامهٔ عمل نپوشید و حتی آرزوی انتشار کتابش مکتوبات کمال‌الدوله را با خود به گور برد. آخوندزاده در بیست و چهارم صفر ۱۲۹۵ ق درگذشت و پیکرش در گورستان تفلیس، کنار خاک‌جای استادش میرزا شفیع، به خاک سپرده شد. دربارهٔ

آخوندزاده

درگذشت او نوشته‌اند: «هنوز بدنش سرد نشده بود که پلیس مخفی روس به تفتیش خانه‌اش آمدند. اما او اسناد و نوشته‌هایش را در صندوقی در خانهٔ دخترش پنهان ساخته بود. تنها آثار چاپ شده‌اش را به پلیس دادند.» ظاهراً آخوندزاده از این‌که نتوانسته بود تحقق آرمان‌هایش را ببیند، بسیار سرخورده بود. در نامه‌ای به مانکجی صاحب که در ۱۸۷۶م فرستاده شده، می‌نویسد: «پیر شده‌ام، به ۶۵ سالگی گام گذاشته‌ام. همهٔ موی و ریشم سفید شده است... تنها آرزویم این است که یک سال نیز زنده بمانم تا اتمام تحصیلات پسرم میرزا رشید را که در بروکسل بلژیک است ببینم، و خود برای او عروسی برپا کنم و سپس کمال‌الدوله و ۲۰ اثر دیگرم را برای نسل‌های آتی به یادگار بگذارم... و جهان را وداع کنم. بگذار نسل دیگر به مضمون کمال‌الدوله عمل کند و الفبای فرسوده‌ای را که سال‌ها برای نابودی آن تلاش کردم تغییر دهند.» فعالیت‌های فکری آخوندزاده در حوزه‌های فلسفه، سیاست، تاریخ، اخلاق، هنر، ادبیات، نقد، زبان، الفبا و جز آن‌ها، همگی در سمت و سوی اندیشه‌های ترقی و آزادی‌خواهانه، شکل و بسط یافته‌اند. میراث او در قالب‌های شعر، نمایشنامه، مقاله، رساله و نامه به زبان‌های ترکی آذری، فارسی و روسی یکی از پربارترین مخازن فکری در تاریخ فرهنگ و اندیشهٔ ایران و آذربایجان به شمار می‌رود. آخوندزاده را می‌توان در مقام یک مقاله‌نویس واقعگرا در شمار نخستین کسانی قرار داد که شیوه‌ای نوین در فن مقاله‌نویسی از منظر تفکر انتقادی به کار بردند. مقاله‌های انتقادی آخوندزاده در موضوع‌هایی کاملاً متفاوت طبقه‌بندی می‌شوند: مقاله‌های ادبی، مقاله‌های فلسفی و عقیدتی و مقاله‌های سیاسی ـ اجتماعی. از شمار مقاله‌های ادبی او می‌توان به مقاله‌های «قرتیکا»/«قرتیقا»، «رسالهٔ ایراد»، «مکتوب به میرزا آقا تبریزی»، «انتقاد بر مثنوی مولوی» و «دربارهٔ نظم و نثر» که مقدمه‌ای انتقادی است بر دیوان واقف و ذاکر و آخوندزاده آن را به ترکی آذری نوشته است، اشاره کرد. بنیادی‌ترین اندیشه‌ای که آخوندزاده در مقاله‌های ادبی خود مطرح می‌کند، اندیشهٔ واقعگرایی است که به زیبایی‌شناسی او شکل می‌دهد. مثلاً در «رسالهٔ ایراد» که مقاله‌ای انتقادی به شیوهٔ نوشتار جدلی دربارهٔ تاریخ روضة‌الصفای ناصری نوشتهٔ رضاقلی‌خان هدایت است بر این نکته ایراد می‌گیرد که چرا رضاقلی‌خان درست وسط ماجرایی که دارد شرح می‌دهد دچار لغو و سکسکه می‌شود که: «لمؤلفه:» یا «بیت:» یا «نظم» و جز آن؟ وقتی رضاقلی‌خان خیالی مقالهٔ آخوندزاده می‌پرسد: «تو منکر هستی که شعر منشط دماغ است؟ این چه عقیده‌ای است که شعر را موجب پریشانی حواس می‌پنداری؟» آخوندزاده به خشم و خروش می‌آید که: «بابا من نگفتم شعر در هر مقام موجب پریشانی حواس است. در این مقام به خواندن آن لزوم نمی‌بینم. لشکر از هر طرف هجوم‌آور است، عنقریب قلعه را خواهند گرفت، دل [در] اضطراب است، تو هم با چماق «لمؤلفه» بالای سرم ایستاده طلب می‌کنی که اول شعر مرا بخوان، بعد از آن به حالات لشکر تماشا کن؛ رضاقلی‌خان این ظلم فاحش است...» اما رضاقلی دست از سر خواننده، فتح علی، بر نمی‌دارد که من زحمت کشیده شعر گفته‌ام و تو بالا بروی پایین بیایی، باید بخوانی. فتحعلی به التماس و لابه می‌افتد که: «رضاقلی‌خان آخر که به تو گفت شعر بگویی و آن را داخل تاریخ کنی؟ شعر در تاریخ هرگز لزوم ندارد، والله سهو کرده‌ای.» حکم «شعر در تاریخ هرگز لزوم ندارد»، نمایانگر اندیشهٔ واقعگرایی آخوندزاده دربارهٔ سبک نوشتار تاریخی است و عملاً انتقادی بنیادین است از کل تاریخ‌نگاری‌های فارسی؛ چه، تقریباً در همهٔ کتاب‌های تاریخی فارسی که از نمونه‌های عربی سرمشق می‌گیرند این «لمؤلفه:»ها و «بیت:»های زورکی بر اصل وقایع‌نگاری تحمیل می‌شوند و رشتهٔ سخن و به تبع آن رشتهٔ خواندن و فکر کردن را پاره می‌کنند. آخوندزاده در همین مقاله، نقد و سنجشگری را چنین توضیح می‌دهد: «این قاعده در یوروپا متداول است و فواید عظیم در آن مندرج. مثلاً وقتی که شخصی کتابی تصنیف می‌کند، شخصی دیگر در مطالب تصنیفش ایرادات می‌نویسد، به شرطی که حرف دل‌آزار و خلاف ادب نسبت به مصنف در میان نباشد و هرچه گفته آید، به طریق ظرافت شود. این عمل را قرتیقا، به اصطلاح فرانسه کریتیک، می‌نامند.» اهمیت نقد و سنجشگری متون و تولیدات فکری و ادبی در ذهنیت آخوندزاده چندان محوری است که او همواره خواهان نقد آثار خویش به‌دست خوانندگان است. آخوندزاده در نامه‌ای که به همراه نسخهٔ فارسی کمال‌الدوله برای حاج شیخ محسن‌خان فرستاده ضمن خواسته‌هایی دیگر این خواسته را نیز مطرح کرده است که کمال‌الدوله را به کسانی دهند «که شایستگی

آخوندزاده

راز گفتن در آنان هست و نیز در زمینه‌های علمی اعتبار دارند. توصیه کنید که همهٔ مسائل کمال‌الدوله را ترازوی نقد قرار دهند. به آنان بگویید که قصد کمال‌الدوله نیز نوشتن نقد بر آن است.» آخوندزاده در مقاله‌ای دربارهٔ مولوی اندیشهٔ وحدت وجودی مولوی را به باد طعن و انتقاد می‌گیرد و می‌گوید: «... اکثر مطالب به غیر از حکمت و افسانه‌های بامزه، مطالب کهنه و مندرس و بی‌مزه‌اند.» آنچه در شعر مولوی خشم آخوندزاده را برانگیخته سست‌رایی او در برخورد با خرافه‌ها است. انتقاد آخوندزاده از سست‌رایی و تفکر انتزاعی مولوی در گفتاری دیگر، «دربارهٔ نظم و نثر»، پی گرفته شد و دیگر شاعران بزرگ فارسی همچون فردوسی، نظامی، جامی، سعدی و حافظ که آخوندزاده آن‌ها را به صفت نادرالوجود مفتخر می‌کند، آماج حمله‌های انتقادی او شدند. آخوندزاده از منظری انضمامی شعر این شاعران را می‌نگرد و چنین می‌گوید: «قصور اینان آن است که در بعض موارد به‌خاطر اظهار فضل گفت‌وگویی خلاف طبیعت و عادت کرده‌اند. به خیالاتی که در این مقام اندیشیده‌اند، نمی‌توان شعر گفت.» آخوندزاده اصل ادبیت اثر ادبی را رنگ‌آمیزی‌های بدیعی می‌داند، گو این‌که به هیچ‌وجه قایل به جدایی هنر از فلسفه نیست و معتقد است که رگ و پی هنر را نیز همچون فلسفه، اندیشه شکل می‌دهد. وی در آن‌جا که از ضرورت هنروری درام سخن می‌گوید، می‌نویسد: «اکثر اوقات از مصیبتی که با وعظی نامرغوب خوانده شود، کسی متأثر نمی‌شود، ولی اگر همان مصیبت با وعظ پسندیده‌ای نقل شود، کما ینبغی تأثیر می‌بخشد.» آخوندزاده در ادامهٔ همین مطلب می‌افزاید: «در نقل بهجت، مواعظ عجیبه و نصایح غریبه متضمن است و اگر این مواعظ و نصایح با وعظ بهجت‌افزا و طرب‌انگیز بیان نشود، هرگز طبیعت خاص و عام به استماع آن راغب نمی‌شود.» هنر منبع کسب سجایای انسانی است. آخوندزاده در مکتوبات کمال‌الدوله خرافه‌پرستانی را که اهمیت هنر را منکر می‌شوند چنین به انتقاد می‌گیرد: «نغمات مزن، گوش بر نغمه مده، نغمه مخوان، تآتر یعنی تماشاخانه، بنا مکن، به تآتر مرو، رقص مکن، به رقص منگر، ساز مزن، بر ساز گوش مده، شطرنج بازی مکن، نرد بازی مکن، تصویر مکش، مجسمه در خانه نگه ندارا با وجودی که این کارها همه در ظاهر عملی سبک می‌نمایند؛ اما نمی‌دانید که ذهن را جلا می‌بخشند و خرد را گوهری می‌کنند.» نقد ستیهندهٔ آخوندزاده بر شعر برخی شاعران ایرانی در این عبارات کاملاً روشن است: «... از چگونگی شعر بی‌خبر است و هر نظم پوچ را شعر می‌شمارد. گمان می‌کند که شعر فقط عبارت است از چند لفظ مطنطن که در وزن معینی به نظم درآید و مقفا باشد و محبوب را با صفات غیر واقع تعریف کند و بهار و خزان را با تشبیهات غیر واقع وصف نماید، چنان‌که دیوان یکی از شاعران متأخر تهران، متخلص به قاآنی، از این جفنگیات پر است. دیگر نمی‌فهمند که مضمون در شعر، باید از مضامین نثر به مراتب مؤثرتر افتد و یا شعر تأمل شکایت و یا حکایت باشد.» اما آنچه در ملاحظات نظری آخوندزاده دربارهٔ ادبیات به روشنی به دید می‌آید این است که او در نهایت به وحدت فرم (قالب) و محتوا (مضمون) رای می‌دهد، چنان‌که می‌نویسد: «دو چیز از شرایط عمدهٔ شعر است: حسن مضمون و حسن الفاظ. نظمی که حسن مضمون داشته، حسن الفاظ نداشته باشد، مانند مثنوی ملای رومی، این نظم مقبول است، اما در شعریتش نقصان هست. نظمی که هم حسن الفاظ داشته، حسن مضمون نداشته باشد، مثل اشعار قاآنی طهرانی، این نظم رکیک و کسالت‌انگیز است، اما باز نوعی شعر است و بازی هنری است. نظمی که حسن مضمون و هم حسن الفاظ داشته باشد، مثل شاهنامهٔ فردوسی و خمسهٔ نظامی و دیوان حافظ، این نظم نشاط‌افزا و وجدآور و مسلم کل است.» نکته‌ای که در تمامی انتقادهای ادبی آخوندزاده کاملاً حس می‌شود، حس و میل نوجویی و نوپسندی است. مثلاً آن‌جا که دربارهٔ شعر سروش قلم می‌زند، جدای از این‌که او را به دلیل دستمایه کردن عقاید شیخیه، دیوانه می‌خواند، واپس‌نگری او را چنین می‌کاود: «ما این را توانیم گفت که این عقاید هرگز طرفگی و تازگی ندارد. هزار بار آن‌ها را نظماً و نثراً دیگران گفته‌اند و نوشته‌اند. پس مضمونی که طرفگی و تازگی نداشته باشد، اصلاً نشاط‌افزا و فرح‌انگیز نمی‌تواند باشد، بلکه خیلی مکروه و مردود است.» تعریفی که آخوندزاده از زیبایی و زیبا به دست می‌دهد، همسو با تعریف‌هایی است که کسانی چون بلینسکی، چرنیشفسکی و دوبرلیوبوف، ارائه کرده‌اند. آخوندزاده می‌گوید: «زیبایی، زندگی است و خود مبلغ آن است.» از شمار مقاله‌های فلسفی و عقیدتی آخوندزاده می‌توان از «مکتوب به میرزا یوسف»/«در انتقاد از یک کلمه» نوشتهٔ میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله،

«جواب به یوم/هیوم»، «عقاید بابیه» و «مناظره با علی‌اکبر سالیانی» نام برد. در حوزهٔ اندیشهٔ فلسفی و عقاید دینی اهمیت آخوندزاده به هیچ‌وجه تألیفی نیست. او اندیشمندی است که ملاحظات فلسفی‌اش را بیش‌تر در هیأت نقد اندیشهٔ دیگران برمی‌نهد. البته این بدان معنی نیست که او از اظهار عقیدهٔ شخصی دربارهٔ مسائل فلسفی و دینی حذر کند، اما کیفیت بیان اندیشه‌هایش در اساس نه تألیفی که انتقادی است. از لابه‌لای افاضات آخوندزاده دربارهٔ فلسفه می‌توان دریافت که بینش او نوعی بینش عینی (objective) است. از نظر آخوندزاده، ماده نخستین و شعور دومین عنصری هستند که هستی یافته‌اند. بنابراین، شعور، اشیاء و دیگر پدیده‌های جهان از ماده ساخته شده‌اند. با این‌همه، نگاه آخوندزاده به هستی در اساس وحدت‌گرایانه است. اما محمل این وحدت از نگاه او شعور، یا ذات قدسی و نورانی پروردگاری متعالی نیست. ماده محمل شعور و تمامی کثرات است. اندیشهٔ وحدت وجودی آخوندزاده که با رویکرد به کثیر بودن صورت‌ها برنهاده می‌شود در این گفتهٔ او نمایانده می‌شود. لحن سخن او البته در این‌جا یادآور نظریهٔ وحدت در کثرت و کثرت در وحدت ملاصدرا است، اما دقت بیش‌تر در کلیت اندیشهٔ او نشان می‌دهد که او در این مقام، به احتمال فراوان، از هگل تأثیر پذیرفته است: «کل کاینات یک قوهٔ واحده و کامله است، یعنی یک وجود واحد کامل است که در کثرات لاتحصا و اشکال و انواع مختلف تظاهر می‌کند.» هگل بسیار زود در روسیه مطرح شد. ریشه‌یابی پاگیری اندیشهٔ هگل در روسیه ما را به اوایل دههٔ سی سدهٔ نوزدهم می‌رساند. مورخان اندیشهٔ فلسفی در روسیه سابقهٔ اندیشهٔ هگل را در روسیه به دورهٔ تزار نیکولای یکم (۱۸۲۵ - ۱۸۵۵م) می‌رسانند، دوره‌ای که آغاز آن با قیام دکابریست‌ها و سرکوب بی‌رحمانهٔ قیام به‌دست دولت تزاری همراه بود. بسیاری از اندیشه‌گران روسی که آخوندزاده از آن‌ها تأثیر گرفته بود، از هگل تأثیر گرفته بودند. از شمار این اندیشه‌گران، نام ویساریون بلینسکی و چرنیشفسکی بیش از دیگران برده شده است. مثلاً تعریفی که بلینسکی از هنر ارائه کرده در عمل چیزی نیست جز تکرار تعریف زیبایی در زیبایی‌شناسی هگل و این دقیقاً مشابه همان تعریفی است که آخوندزاده از زیبایی ارائه کرده است. بلینسکی می‌نویسد: «هنر، مشاهدهٔ بی‌واسطهٔ حقیقت یا اندیشه‌ای در قالب تصاویر خیالی است.» یا آن‌جا که از همسانی شعر و فلسفه سخن می‌گوید دقیقاً از هگل مایه می‌گیرد و به نوبهٔ خود به کسانی چون آخوندزاده خوراک می‌دهد. به گفتهٔ بلینسکی: «شعر، حقیقت است... بنابراین شعر با فلسفه، با اندیشه، همانند است.» این نکته تا به حال باکاری جدی بررسی نشده است که تا چه اندازه و از چه مجراهایی پرتوهای اندیشهٔ هگل در آخوندزاده تابانده شده است، اما اگر او را فارغ از ایرانیگری صرف و جزم‌اندیشانه در جریان تحول اندیشهٔ روسیه قرار دهیم، با توجه به این‌که تفلیس در آن زمان‌ها از کانون‌های فکری روسیه بود، نمی‌توان از تأثیر هگل بر آخوندزاده به سادگی گذشت. البته تأثیر هگل بر اندیشهٔ آخوندزاده و به‌طور کلی بر اندیشهٔ روسی در حد یک پذیرش تام نبود. جریان‌های نقد و سنجشگری اندیشهٔ هگل از پیش از درگذشت او در ۱۸۴۸م کم و بیش آغاز شده بود و خود بلینسکی نیز آغازگر آن به‌شمار می‌رفت. مثلاً اعتقاد آخوندزاده به ابدی و بی‌انجام بودن جهان مادی، نقطهٔ مقابل اندیشهٔ هگلی تجلی آخر زمانی روح مطلق است. در حوزهٔ دین و مباحث عقیدتی غالب نوشته‌های آخوندزاده ستیزه‌جویانه‌اند. او در مقالهٔ «عقاید بابیه» تا حدودی از عقاید این فرقه دفاع می‌کند و در نوشته‌هایی همچون مکتوبات کمال‌الدوله بی‌هیچ تردیدی ملایان و متشرعان قشری را ریشخند می‌کند. در حوزهٔ سیاست و اندیشهٔ سیاسی، ملاحظات آخوندزاده شکل ناب‌تری به خود می‌گیرد و باید او را پیشوا و معلم آزادی‌خواهی در آذربایجان و به‌ویژه ایران دانست. دیدگاه‌های او دربارهٔ اصلیت حقوق طبیعی و ناروا بودن تفویض حق از سوی شریعت، انقلابی‌ترین بخش اندیشهٔ سیاسی او است. آخوندزاده در مکتوب انتقادی خود بر رسالهٔ یک کلمهٔ میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله نظرگاه میرزا یوسف‌خان را که در باب اجرای عدالت به احکام شریعت تمسک می‌جوید، به پرسش می‌کشد. پرسش بنیادین آخوندزاده این است که: «آیا شریعت خودش چشمهٔ عدالت است یا نه؟» استدلال آخوندزاده این است که اجرای عدالت از راه تمسک به احکام شریعت عملاً امکان‌ناپذیر است، چراکه عدالت بر مبنای اصولی که آخوندزاده آن را اصول کونستتسیون می‌نامد بر پایه‌هایی کاملاً روشن استوار است که شریعت در ذات خود با آن‌ها مغایر بوده است. آخوندزاده دربارهٔ این مغایرت می‌نویسد: «اگر شریعت چشمهٔ

عدالت است، باید اصل اول را از اصول کونستتسیون که مساوات در حقوق نیز در این اصل مقدور است مع مساوات در محاکمات مجری بدارد.» دومین اصل از اصول کنستتسیون اصل آزادی فردی است که آخوندزاده آن را حریت شخصیه می‌خواند. حریت شخصیه در ذهنیت آخوندزاده جایگاهی بنیادی دارد. او در مقاله‌ای با نام «تفهیم حریت» به تفسیر آرای جان استوارت میل می‌پردازد. بنابراین، باید دانست که مفهوم آزادی از دیدگاه آخوندزاده به واقع از نظرپردازی‌های میل در این باب گرفته شده است. محوری‌ترین مفهومی که در تفسیر آخوندزاده از آزادی رخ می‌نماید، مفهوم ترقی است که آخوندزاده آن را پیش‌نهادهٔ تمدن (به قول خودش سیویلزاسیون) می‌نامد و در تعریف آن می‌نویسد: «سیویلزاسیون لفظ عمومی است که در ضمن آن جمیع صنایع و فنون و اقتدار دولتی و آسایش ملتی و امثال این‌ها از انواع و اقسام شروط مدنیت مندرج و مفهوم است.» و بنابراین: «ترقی در صورتی امکان خواهد داشت که افراد جماعات در خیالات خودشان مقید نباشند، بلکه هر فرد، هر چه بتواند بکند و هرگاه قول او، یا فعلش در نظر سایر افراد جماعات مقبول افتد سایر افراد جماعات نیز بعد از تصور، آن را تصدیق خواهند کرد و از آن بهره‌ور خواهند شد و هرگاه مقبول نیفتد عدم صلاحیت آن را فرد دیگر خیال خواهد کرد و بیان خواهد ساخت. این رسم را کرتیکا می‌گویند...» آرای آخوندزاده دربارهٔ آزادی او را به مقام پیشوایی آزادی‌خواهی در ایران و آذربایجان برکشید. این اندیشه به‌ویژه در مکتوبات کمال‌الدوله بارور شده است. آخوندزاده برای سازمند کردن ایده‌های خود دربارهٔ آزادی به مطالعاتی دربارهٔ شکل‌های آزادی در شرق روی آورد که از آن شمار مطالعات او دربارهٔ عقاید بابیه عملاً تفسیری است از ایدهٔ آزادی در نظر پیروان فرقهٔ باب. آخوندزاده در این مقاله، به ویژه آن‌جا که از جایگاه زنان در نزد بابیه سخن می‌گوید، مسئلهٔ آزادی را پی می‌گیرد. آخوندزاده شعر نیز می‌سرود. از او ده قطعه شعر به فارسی بر جای مانده است که معروف‌ترین آن‌ها سوک‌سروده‌ای است که در مرگ پوشکین شاعر بزرگ روس سروده است. دو بیت آغازین این سوک‌سروده چنین است: «نداده دیده به خواب و نشسته در شب تار ـ بگفتمی به دل ای کان گوهر اسرار / چه شد که بلبل گلزارت از نوا مانده؟ ـ چه شد که طوطی نطقت نمی‌کند گفتار؟» شعری هم دارد به نام مرثیه‌خوان که تضمینی هجوگونه است از شعر معروف محتشم کاشانی. بیت آغازین این شعر چنین است: «باز این چه شورش است که در جن و آدم است ـ گویا علیق مرثیه‌خوان یک دومن کم است.» آخوندزاده به ترکی آذری نیز شعر می‌گفت. پانزده قطعه شعر ترکی از او به جا مانده است. اندیشه‌های آخوندزاده مقدمه‌ای بود بر اندیشه‌های آزادی و مشروطه‌خواهی پس از او. ملکم‌خان او را معلم و پیشوای خود می‌داند و می‌نویسد: «شما پدربزرگ مرامی بزرگ هستید. ما نیز مجاهدان ساده‌ای که در راه مرام شما مبارزه می‌کنیم.» میرزا نصرالله ملک‌المتکلمین اهمیت میراث او را چنین ترسیم می‌کند: «میرزا فتحعلی آخوندزاده نخستین هشداردهندهٔ انقلاب مشروطیت ایران بود. آثار او در بیداری ملل ایران از خواب غفلت، نقشی مؤثرتر از صور اسرافیل داشت. این متفکر میهن‌دوست و مترقی و انسان نجیب، معلم و پیشوای همهٔ ما بود.» از آثارش: پاسخ به فیلسوف؛ ستارگان فریب‌خورده|حکایت یوسف شاه سراج که داستانی نسبتاً بلند است به زبان ترکی آذری و در ۱۲۷۳ق نوشته شده است. ترجمهٔ فارسی این داستان به پیوست شش نمایشنامهٔ دیگر از آخوندزاده به قلم میرزا محمدجعفر قراچه‌داغی انجام گرفته و در تهران با نام تمثیلات آخوندزاده به چاپ رسیده است (۱۲۸۸ ـ ۱۲۹۱ ش)؛ سه مکتوب شاهزادهٔ هندی کمال‌الدوله به شاهزادهٔ ایرانی جلال‌الدوله و جواب این به آن که آخوندزاده آن را به ترکی آذری آمیخته به اشعار فارسی و آیات و احادیث عربی در ۱۲۸۰ ق نوشت. یک سال پس از نوشته شدن این کتاب به ترکی، آخوندزاده آن را به اتفاق میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله به فارسی ترجمه کرد. این کتاب با دیگر کتاب مهم آخوندزاده، الفبای جدید، در تبریز به چاپ رسیده است (۱۳۵۷ش)؛ الفبای جدید که در ۱۲۷۴ ق نوشته شده و به همراه مکتوبات در تبریز به چاپ رسیده است (۱۳۵۷ش)؛ حکایت ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر که نخستین نمایشنامهٔ آخوندزاده است. تمامی نمایشنامه‌های آخوندزاده به ترکی آذری نوشته شده‌اند. این نمایشنامه را میرزا محمدجعفر قراچه‌داغی به فارسی ترجمه کرده و به همراه ترجمهٔ دیگر نمایشنامه‌های او با نام تمثیلات آخوندزاده در تهران به چاپ رسانده است (۱۲۸۸ ـ ۱۲۹۱ ش). چاپ دیگری از آن به کوشش علی حیدری در دست است (۱۳۵۶ ش)؛ حکایت مسیو

آخوندوف

زوردان حکیم نباتات و درویش مستعلی شاه جادوگر معروف که در ۱۲۶۷ ق نوشته شده و با همان ترجمه و در همان‌جا (پیشین) به چاپ رسیده است ؛ حکایت خرس قولدور باسان که در سه مجلس، در ۱۲۶۸ ق نوشته شده است (چاپ ترجمهٔ آن، پیشین) ؛ سرگذشت وزیرخان سراب که نمایشنامه‌ای در چهار پرده است و در ۱۲۶۷ق نوشته شده است (چاپ ترجمهٔ آن، پیشین) ؛ سرگذشت مرد خسیس یا حاجی قراکه نمایشنامه‌ای در پنج مجلس است و آخوندزاده نوشتن آن را در ۱۲۶۹ ق به پایان رسانده است (چاپ ترجمهٔ آن، پیشین) ؛ حکایت وکلای مرافعه در شهر تبریز که آخرین نمایشنامهٔ آخوندزاده است و در ۱۲۷۲ ق در سه مجلس نوشته شده است (چاپ ترجمهٔ آن، پیشین). نمایشنامه‌های آخوندزاده در زمان حیات او در تآتر تفلیس اجرا شدند و به چاپ هم رسیدند. چنان‌که پیش‌تر نیز گفته شد، بخشی بزرگ از میراث آخوندزاده را مقالات او تشکیل می‌دهد. این مقاله‌ها به طور پراگنده و در جاهای گوناگون به چاپ رسیده‌اند از آن شمار: مقالات فارسی که دربردارندهٔ شماری از مقاله‌های ادبی آخوندزاده به زبان فارسی است. این مجموعهٔ مقالات به کوشش حمید محمدزاده و ویرایش ح. صدیق به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۵ ش) ؛ مقالات فلسفی که مجموعهٔ پنج مقالهٔ فلسفی آخوندزاده به فارسی است و به کوشش ح. صدیق به چاپ رسیده است (تبریز، ۱۳۵۷ ش). مجموعهٔ آثار آخوندزاده در سه جلد منتشر شده است (باکو،۱۹۵۵م).

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲۲/۱ ـ ۲۲۸ ؛ ادبیات نمایشی در ایران، ۱۲۳/۱ ـ ۱۸۴ ؛ از صبا تا نیما، ۳۴۲/۱ ـ ۳۵۸ ؛ امیرکبیر و ایران، ۳۶۵، ۳۸۰، ۵۵۶ ؛ اندیشهٔ ترقی، ۶۴، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۷۹، ۴۵۰، ۴۷۲ ؛ اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده ؛ ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم، در صفحات فراوان؛ پژوهشگران معاصر ایران، ۴۲۹/۲ ـ ۴۴۱ ؛ پیدایش رمان فارسی، در صفحات فراوان ؛ تمثیلات ؛ تیاتر در قرن سیزدهم، در صفحات فراوان ؛ حسرت پسلنگی، ۲۸۱ ؛ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۵۲/۱ ـ ۱۵۷ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۲ ـ ۷ ؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۳۹/۱ ـ ۴۰ ؛ روحانیون و مشروطیت نمازی، ۲۰۵ ـ ۲۱۱ ؛ ریحانةالادب، ۴۲/۱ ـ ۴۳ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۳۷ ؛ سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی، ۱۹ ـ ۲۲ ؛ سرگذشت مطبوعات ایران، ۱۳۳۴/۲ ؛ صد سال داستان‌نویسی ایران، در صفحات فراوان ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۹۸۷/۳، ۳۳۷۹ ؛ مکتوبات کمال‌الدوله، نسخهٔ خطی موجود در دفتر دانشنامه ؛ مقالات فارسی؛ مقالات فلسفی ؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۷۵۹/۴ ـ ۷۶۰ ؛ میرزا ملکم‌خان، الگار، در صفحات فراوان؛ میرزا ملکم‌خان، نورائی، در صفحات فراوان ؛ نظری اجمالی بر تاریخ ادبیات فارسی، ۱۱۷ ؛ نمایش در ایران، در صفحات فراوان ؛ نمایشنامه‌نویسان ایران از آخوندزاده تا بیضایی، ۱۵ ـ ۲۵ ؛ نویسندگان پیشرو ایران، ۱۱، ۲۲، ۲۸، ۲۰۲، ۲۴۸ ؛ نه شرقی نه غربی انسانی، ۲۸۹ ـ ۲۹۴ ؛ هگل و اندیشهٔ فلسفی در روسیه، ۵۷ ـ ۸۳؛ رحیم رئیس‌نیا، «چند نکته دربارهٔ آخوندزاده»، آینده، سال پنجم، شمارهٔ ۱۰ ـ ۱۲، صص ۹۵۷ ـ ۹۶۵ ؛ رضا صفی‌نیا، «میرزا فتحعلی آخوندزاده»، پیام نو، سال یکم، شمارهٔ ۵، صص ۱ ـ ۱۴ ؛ سعید نفیسی، «میرزا فتحعلی آخوندوف»، پیام نوین، دورهٔ پنجم، شمارهٔ ۲، صص ۱۸ ـ ۲۲ ؛ رضا صفی‌نیا، «راجع به تاریخ روزنامه‌نگاری در ایران»، یادگار، سال دوم، شمارهٔ ۱، صص ۳۱ ـ ۳۷ ؛

Encyclopaedia of Islam,1/331-332 ; *Iranica*,1/735-740 ; *Azerbaijanian Prose An Anthology*, 26.

شریفی

آخوندوف (ā.xun.dof)، میرزا محمد فرزند میرزا کریم آخوندزاده، گنجه ۱۸۷۶ ـ همان‌جا ۱۹۲۳م، شاعر، نویسنده و نمایشنامه‌نویس آذربایجانی. در مدرسه درس خواند و دبیرستان را در گنجه به پایان رساند. تا پایان عمرش آموزگاری کرد و کتاب‌های درسی نوشت که از آن شمار می‌توان از صرف ترکی (۱۸۹۶م) یاد کرد. وی شعر نیز می‌گفت و هاتف تخلص می‌کرد. در نشریهٔ ملانصرالدین با امضای حاجی کندلی (حاجی دهاتی)، گنجه شاعیری (شاعر گنجه‌ای) و غیبی شعر چاپ کرده است. کتاب تآتر چیست (۱۹۰۹م) آخوندوف از نخستین آثار تآترشناسی در آذربایجان به شمار می‌رود. آخوندوف نمونه‌هایی از فولکلور آذربایجان را گرد آورده و با نام مجلیس یاراشیغی (زینت مجلس) به چاپ رسانده است (۱۹۱۰م). از دیگر آثارش: نمایشنامهٔ سعد وقاص (۱۹۱۱م) ؛ نمایشنامهٔ نتیجهٔ عدم محبت یا تقصیر پدر و مادر (۱۹۲۸م) ؛ شیخ نظامی (۱۹۰۹م)؛ رؤیا، یا برخورد با حقیقت (۱۹۱۰م).

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۴۹۶/۱؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۱۲۹؛ ملانصرالدین‌چی شاعیرلر، ۳۱۳ ـ ۳۲۱.

شیدایی

آخوندوف (**ā.xun.dof**)، روح‌الله علی اوغلی، ۱۸۹۷ ـ ۱۹۳۸م، نویسنده، مترجم، روزنامه‌نگار و ادب‌پژوه آذربایجانی. در روستای شوولان قوبرنیای باکو در خانواده‌ای آموزگار به دنیا آمد. پس از گذراندن دورهٔ دبستان در مدرسه، به مکتب رآلنی که در آن به علوم تجربی و دقیقه اهمیت فراوان می‌دادند، راه یافت. سپس در مدرسهٔ تجارت درس خواند. وی با زبان‌های انگلیسی، فرانسه و فارسی کاملاً آشنایی داشت و از ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۷م در چاپخانهٔ اروجو قارداشلاری نمونه‌خوان، غلط‌گیر و مترجم بود. از ۱۹۱۷م بـه گروه انقلابیان سوسیالیست چپ آذربایجان پیوست، امابه دفاع از سیاست‌های بولشویک‌ها برخاست. در دوره‌ای که فعالیت کمیساریای خلق شوروی در آذربایجان آغاز شد، نخستین سردبیر روزنامهٔ باکی اطرافی محله، عسکر و ماتوس شوراسینین اخباری (اخبار شورای کارگران، سربازان و نظامیان دریایی اطراف باکو) شد (۱۹۱۸م). وی پس از آن سردبیر روزنامهٔ کمونیست شد. این روزنامه که به ترکی آذری منتشر مـی‌شد بـه اعـضای مـخفی حـزب بـولشویک تـعلق داشت (۱۹۱۹م). در روزهای فعالیت‌های پنهانش برنامهٔ دوم حزب و مرام‌نامهٔ نخستین کنگرهٔ انترناسیونال را به ترکی آذری ترجمه کرد (۱۹۱۹م). پس از برقراری نظام شورایی آذربایجان مدیر مسئول نشریه‌های حریت، باکینسکی پابوچی و کمونیست شد (۱۹۲۰ ـ ۱۹۲۴م). برای تشکیل حزب بولشویکی ـ کمونیستی آذربایجان و ایراد سخنرانی به مسکو رفت و با لنین دیدار کرد (۱۹۲۰م). در سال‌های نخست انقلاب به منظور تشکیل کمیتهٔ روستاییان تهی‌دست و همچنین تشکیل و راه‌اندازی کنفرانس روستاییان بی‌طرف، مدیریت نشریهٔ هفتگی کند فقراسی (تهی‌دستان روستا) را به عهده گرفت. آخوندوف در سال‌های پس از آن مناصب مختلفی داشت که عبارت بودند از مدیر شعبهٔ کار، دبیر حزب بولشویکی ـ کمونیستی شاخهٔ آذربایجان (۱۹۲۰ ـ ۱۹۲۱م)، دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست (شاخهٔ باکو)، کـمیسر مـعارف خـلق آذربـایجان، مـدیر مـطبوعات دولتی آذربـایجان (۱۹۲۴ ـ ۱۹۳۰م)، دبـیر حـزب کـمونیست در زاقافقازیا (۱۹۳۰م)، رئیس ادارهٔ امور هنری شورای کمیساریای خلق آذربایجان، معاون آکادمی علوم آذربایجان و عضو کمیتهٔ مرکزی اجرائیهٔ آذربایجان در تمام دوره‌ها. آخوندوف در دومین کنگرهٔ کمینترن به نمایندگی آن برگزیده شد. او از نخستین مترجمان آثار کلاسیک مارکسیستی ـ لنینیستی و از مترجمان و ویراستاران فرهنگ دو جلدی روسی ـ ترکی بود. دیدار او با کمونیست فرانسوی، هانری باربوس، در باکو به دوستی بدل شد، چنان‌که پیوسته با او نوشت و خواند داشت (۱۹۲۷م). آخوندوف به آثار کلاسیک بر جای مانده از گنجینه‌های قدیمی بسیار اهمیت می‌داد و پیوسته سرگرم گردآوری، ترجمه و نشر آن‌ها بود. او همچنین مؤلف آثار تاریخی، ادبی و هنری بود و در ایجاد اصطلاح‌شناسی سیاسی زبان آذربایجانی و وارد کردن آن به الفبای جدید خدمات شایان توجهی کرد. کنگرهٔ علمی ـ ادبی هزارهٔ فردوسی در آذربایجان (۱۹۳۴م) با سخنرانی روح‌الله آخوندوف که در آن زمان معاون ریاست فرهنگستان علوم آذربایجان بود، آغاز شد. در این کنگره که به نظر بسیاری، از باشکوه‌ترین آیین بزرگ‌داشت سرایندهٔ شاهنامه بوده، آخوندوف همچنین در تالار تآتر فرهنگستان علوم آذربایجان گفتاری با نام «روزگار و آثار فردوسی و جایگاه او در تاریخ فرهنگ جهانی» ایراد کرد که نه تنها در کانون‌های ادبی و فرهنگی آذربایجان، بلکه در بسیاری از کشورها، چون ایران، ارمنستان و گرجستان با استقبال روبه‌رو شد. این سخنرانی با عناوینی چون «فردوسی کیست؟» و «جهان شاعر» تماماً یا کوتاه‌شده در روزنامه‌ها و نشریات به چاپ رسید و تا چند روز پس از به پایان رسیدن جشن هزارهٔ فردوسی در کانون بحث نشریات بود و بر آوازهٔ آخوندوف بیفزود. سعید نفیسی نویسنده و ادیب ایرانی شرکت‌کننده در این جشن در بازگشت به میهن (هفدهم اکتبر ۱۹۳۴م) در گفت‌وگو با خبرنگار روزنامهٔ روسی زبان کارگر باکو در فرودگاه باکو گذشته از برتری دادن کنگرهٔ باکو بر جلسات مشابه در تفلیس و مسکو کـه وی در آن‌هـا شرکت داشته، از سخنرانی آخوندوف که دارای نکات بدیع و ارزنده بوده است، یاد می‌کند. به نظر او، کنگرهٔ باکو از دیدگاه علمی و فرهنگی، به‌ویژه تحلیل آثار فردوسی، موفقیت‌آمیز بوده است. نفیسی همچنین دربارهٔ نمایشگاهی که در باکو در ارتباط با این جشن بر پا شده بود و مدیریت علمی و نظری آن با آخوندوف بود چنین

گفته است: «این نمایشگاه بسیار جالب و جذاب بود. چنین نمایشگاهی را حتی در اروپا نیز ندیده بودم... این نمایشگاه زمان فردوسی و روح و آثار وی را به خوبی به نمایش گذاشت.» نخستین مطلب ویژه‌نامهٔ شاهنامه و فردوسی ماهنامهٔ انقلاب و مدنیت (۱۹۳۴م، شمارهٔ ۹ و ۱۰)، سخن‌رانی آخوندوف با نام «فردوسی کیست؟» بود. ولی صمد دربارهٔ اهمیت و توجه بیش از حد مطبوعات به این سخن‌رانی در آن زمان نوشته است: «روح‌الله آخوندوف دربارهٔ روزگار، سروده‌ها و هنر فردوسی، به‌ویژه همبستگی آثار حکیم نظامی و شاهنامهٔ فردوسی، نکاتی شنیدنی و جالب در سخن‌رانی خود آورده بود. وی ثابت کرد که با ادبیات فارسی، روسی و اروپایی، به‌ویژه آذربایجانی، آشنایی کامل دارد و از پیوند و روابط ادبی مردم جهان به خوبی آگاه است.» هم او از دلایل جسورانه و قاطعانهٔ آخوندوف یاد می‌کند و ثابت می‌کند که ظهور فردوسی تصادفی نبوده است و، به خلاف کسانی که برآمدن او را چون معجزه‌ای می‌دانند، می‌گوید که او فرزند زمان و فرهنگ کشور خود بوده است. آخوندوف تفسیرهای درستی از اندیشه‌های فردوسی و اثرش ارائه می‌دهد. او دعوی کسانی را که سرایندهٔ شاهنامه را ملی‌گرای افراطی (شوونیست) دانسته‌اند با دلایل گوناگون رد می‌کند و نشان می‌دهد که او شاعری دادخواه و بشردوست بوده و همواره به تمام انسان‌ها تعلق داشته است. بخشی از سخنان آخوندوف دربارهٔ میرزا فتحعلی آخوندزاده و تحقیقات وی دربارهٔ شاهنامه بوده است. روح‌الله آخوندوف در پایان سخن‌رانی خود گفته است: «در مدت این هزار سال، چه در شرق و چه در غرب، ادیبان بسیاری از فردوسی پیروی و تقلید کرده‌اند، اما آثار هیچ‌کدام به پای شاهنامه نرسیده است و در حقیقت شاهنامهٔ حکیم فردوسی، در جهان همچنان یگانه، بی‌رقیب و بی‌همتا است.» از دیگر فعالیت‌های فرهنگی آخوندوف تلاش در گردآوری آثار شفاهی تاجیک‌ها و آذربایجانی‌ها و پژوهش دربارهٔ آن‌ها، به‌ویژه کوراوغلی/گورغلی/گوراوغلی، بوده است. او از کمونیست‌های فعال آذربایجان بود و در رشتهٔ علم به دریافت جایزهٔ لنین نایل آمد. آخوندوف در روزگار سیاه استالین به اتهام ملی‌گرایی زندانی شد. پیش از آنکه تیربارانش کنند استخوان‌هایش را شکستند و چشمانش را درآوردند. رسول رضا (۱۹۱۰ ـ ۱۹۸۱م)، شاعر پرآوازهٔ آذربایجانی، در شعری، در اشاره به فجایع استالین، از آخوندوف یاد کرده است. وی تا پیش از دستگیری و اعدام (۱۹۳۸م) در انستیتوی تاریخ حزب کمونیست آکادمی علوم آذربایجان کار می‌کرد.

منابع: آذربایجان دوری مطبوعاتی ۱۸۷۵ ـ ۱۹۹۰، ۹۹ ـ ۱۰۰؛ آذربایجان سووت ادبیاتی تاریخی، ۵۱/۱، ۵۸، ۱۴۹، ۲۰۰؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۴۹۹/۱ ـ ۵۰۰؛ آذربایجان یازیچیلاری، ۴۰۷ ـ ۴۰۸؛ رسول رضا، سچیلمیش اثرلر، ۵۲/۱؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۴۴ ـ ۴۶، ۴۷، ۴۸.

رضایی‌منش

آذر امام‌اوغلی‌یف، فرزند مجید ← امام‌اوغلی‌یف

آذربایجان (ā.zar.bāy.jān)، نشریه‌ای به فارسی و ترکی که در باکو منتشر می‌شد. این نشریه در آغاز به کمیتهٔ مرکزی فرقهٔ دموکرات آذربایجان و حزب تودهٔ ایران وابسته بود. آذربایجان در ۱۳۲۰ ـ ۱۳۲۱ش در تبریز منتشر می‌شد و سپس از ۱۳۲۶ ش در باکو انتشار خود را از سر گرفت. آخرین شماره‌ای که از آذربایجان دیده شده شمارهٔ ۲۹۳۶ ـ ۲۹۳۷ است که در دی و بهمن ۱۳۷۳ش منتشر شده است. مدیر روزنامه که در تبریز هفته‌ای دوبار و در باکو هفته‌ای یک‌بار منتشر می‌شد، ع. شبستری و سردبیر آن اسماعیل شمس بوده است. در زیر نام نشریه چنین نوشته شده است: «آذربایجان دموکرات فرقه سینین نشریه‌سی». در این شماره بهای آن از صد ریال به پانصد ریال افزایش یافته و در چهار صفحه است. قیمت تک نسخه‌های پیشین آذربایجان، صد ریال، یک مارک، هفتاد سنت و یک روبل بوده است.

منابع: آذربایجان دوری مطبوعاتی ۱۸۷۵ ـ ۱۹۹۰، ۱۳ ـ ۱۵؛ راهنمای مطبوعات ایران، ۷۶۳/۲؛ شناسنامهٔ مطبوعات ایران، ۷؛ مطبوعات فارسی زبان در قارهٔ آسیا و منطقهٔ قفقاز، ۷؛ معین‌الدین محرابی، «نگاهی به راهنمای مطبوعات ایران»، جهان کتاب، سال پنجم، شمارهٔ ۷ و ۸، تیرماه ۱۳۷۹ ش، ص ۷.

رشنوزاده

آذربایجان جزء لاینفک ایران (ā.zar.bāy.jān.joz-e.lā.yan fak[k]-e.i.rān)، دو هفته‌نامه‌ای سیاسی ـ اجتماعی که به فارسی و ترکی در باکو منتشر می‌شد. ناشر این مجله حزب

دموکرات ایران بود و سردبیری آن را علی قلی‌زاده بر عهده داشت. شمارهٔ نخست این مجله در بیست و هفتم ربیع‌الثانی ۱۳۳۶ ق/دهم فوریهٔ ۱۹۱۸م منتشر شد. از آن‌جا که رهبران حزب دموکرات ایران بیش‌تر آموزگار و از کسبهٔ خوش‌نام ایرانی بودند و ایرانیان ساکن باکو شناخت و اعتماد فراوان به آن‌ها داشتند، آن حزب در مدت زمانی کوتاه گروه بی‌شماری از مهاجران ایرانی را جذب و سازماندهی کرد. رهبری این حزب برای تبلیغ و گسترش دیدگاه و نظریاتش آذربایجان جزء لاینفک ایران را منتشر کرد و نام آن پاسخی بود به تبلیغات پان ترکیستی حزب مساوات و متحدان عثمانی آن‌ها که خواستار تجزیهٔ آذربایجان بودند. در شمارهٔ نخست این مجله دربارهٔ خط مشی و اهداف این روزنامه چنین آمده است: «این روزنامه می‌خواهد کارگران و کسبه را به اقتضای عصر، معاصر کرده در میان آن‌ها به دایرهٔ علم و معارف توسعه دهد [این روزنامه] طرفدار فقیر کردن ثروتمندان و ضعیف کردن مقتدران نبوده، بلکه بر آن است تا به واسطهٔ چاره‌جویی و گشودن راه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به ثروتمند شدن فقرا و مقتدر شدن ضعفا کمک نماید.»

منابع: آخرین سنگر آزادی، ۲۲ ؛ آذربایجان دوری مطبوعاتی ۱۸۷۵ ـ ۱۹۹۰، بیبلیوقرافیا، ۱۷ ؛ مطبوعات فارسی‌زبان در قارهٔ آسیا و منطقهٔ قفقاز، ۱۷ ؛ محمد حسین خسرو پناه، «کارنامه و روزگار ایرانیان مهاجر در قفقاز ۱۹۰۰ ـ ۱۹۲۰ م»، نگاه نو، شمارهٔ ۴۳، زمستان ۱۳۷۸ ش.

رشنوزاده

آذربایجان شوروی امروز (**ā.zar.bāy.jān-e.šaw.ra.vi-ye.em.ruz**) ماهنامه‌ای تبلیغاتی به فارسی که در باکو منتشر می‌شد. صاحب امتیاز این مجله انجمن دوستی روابط فرهنگی آذربایجان با کشورهای بیگانه بود و سردبیری آن را ولایت رستم‌زاده بر عهده داشت. آگاهی دقیقی از تاریخ راه‌اندازی این مجله در دست نیست. شمارهٔ سیزدهم آن در ۱۳۵۳ ش/۱۹۷۴م و شمارهٔ پنجاه و هشتم آن در ۱۳۶۱ش/۱۹۸۲م با نام آذربایجان شوروی منتشر شده است. این نشریه در چاپخانهٔ بیست و شش کومیسر باکو به چاپ می‌رسیده و معرف وضعیت زندگی، تاریخ و فرهنگ آذربایجان بوده است. آذربایجان شوروی، افزون بر زبان فارسی، به زبان‌های روسی، ترکی، عربی، انگلیسی و فرانسوی نیز به چاپ می‌رسیده است.

منابع: راهنمای مطبوعات ایران، ۷۶۳/۲ ؛ شناسنامهٔ مطبوعات ایران، ۸ ؛ مطبوعات فارسی‌زبان در قارهٔ آسیا و منطقهٔ قفقاز، ۸ ؛ معین‌الدین محرابی، «نگاهی به راهنمای مطبوعات ایران»، جهان کتاب، سال پنجم، شمارهٔ ۱۰۳ و ۱۰۴، تیرماه ۱۳۷۹ ش، ص ۷.

رشنوزاده

آذربایجانی (**ā.zar.bāy.jā.ni**)/ارانی، سبکی در شعر فارسی و گونه‌ای از مجموعهٔ سبک‌های موسوم به سبک سدهٔ ششم هجری که این مجموعه را سبکی بینابینی میان سبک‌های خراسانی و عراقی می‌دانند. سبک آذربایجانی برخاسته از دوره‌های شکوفایی فرهنگی و اجتماعی اران است و شاعران پرآوازه‌ای، همچون قطران تبریزی (ـ پس از ۴۶۵ ق)، خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق)، نظامی گنجوی (حـ ۵۳۵ ـ حـ ۶۱۴ق)، ابوالعلای گنجوی (ـ ۵۵۴ ق)، مجیرالدین بیلقانی (ـ حـ ۵۸۶ ق) و فلکی شروانی (ـ ۵۷۷/ ۵۸۷ق) از پیشروان این سبک‌اند. اران، در آن روزگار، به سبب دوری از مراکز فرهنگی اسلام و ایران، فضای فرهنگی متنوعی داشت. مردم آن دیار زبان‌های گوناگونی داشته‌اند، چنان‌که دراین‌باره گفته‌اند: «مردم آن‌جا به بیش از هفتاد زبان سخن می‌گویند، چنان‌که هیچ کس زبان طایفهٔ همسایهٔ خود را درنمی‌یابد.» سخن‌سرایان آن سرزمین نیز پروردهٔ چنین فرهنگی بوده‌اند و این گوناگونی زبان سبب تنوع شخصیت‌ها و دیدگاه‌های آنان شده بود. با آنکه همچنان سنت شعر درباری رایج بود و ابوالعلای گنجوی از تبار شاعران درباری و دنباله‌رو سنت قصیده‌سرایی سبک خراسانی بود، برخی از شاعران، چون مهستی گنجوی (سدهٔ پنجم و ششم هجری)، شاعر مردم، کسبه و طبقات نسبتاً پایین اجتماع بودند. خاقانی و مجیر بیلقانی، بر اثر بالیدن در دامان مادرانی غیر مسلمان، با فرهنگ‌های دیگر آشنایی داشتند و با نگرشی بازتر به آیین‌های دیگر می‌نگریستند. برخی از شاعران، همچون فلکی شروانی، در شعر خود، عجب و مفاخره‌ای اندک داشته و برخی دیگر، همچون خاقانی، شعرشان آگنده از تکبر و خودستایی است. در آن روزگار، هنجارهای ادبی نیز تنوعی بیش از پیش یافته بود و هنوز خلاقیت و نوآوری شاعران، مغلوب تثبیت

سنت‌ها و تمثیل‌ها و، به بیان دیگر، جمود و مکررگویی سده‌های بعد نشده بود و روشن‌ترین دلیل آن حضور نظامی است که، در روزگار قصیده‌سالاری، به سرودن داستان‌های منظوم پرداخت و دیری نگذشت که داستان‌های او در زمرهٔ سنت‌های اساسی شعر فارسی جای گرفت. ترکیب‌های بکر نیز در آن زمان رواج داشت و شاعران هر یک، به فراخور ذوق و معلومات زبانی خویش، برای یافتن ترکیبات زیباتر، در همنشینی کلمات و نغزپردازی از یکدیگر پیشی می‌جستند؛ چنان‌که شاگرد در برابر استاد می‌ایستاد. مثلاً، مجیر در برابر خاقانی و خاقانی در برابر ابوالعلا. حتی شاعران قصیده‌سرا نیز در شعر خود ترکیبات و درون‌مایه‌های تازه‌ای به کار می‌بردند. با نگاهی به محیط فرهنگی زنده، پرتنوع و پرتضاد آن دیار می‌توان دریافت که فضاهای رنگارنگ و تلاش‌های نوآورانهٔ گویندگان آن سرزمین بیانگر آن است که در آن روزگار و در آن سرزمین، شعر فارسی دورهٔ پویایی و بالیدن خود را، پیش از فراگیر شدن عرفان، پشت سر می‌گذاشته است. اما، به رغم همهٔ این دیگرسانی‌ها، ابوالعلا، خاقانی، نظامی، مجیر، فلکی، مهستی و دیگر شاعران آن دیار، با همهٔ اختلافات قومی، فکری و سبکی، هرکه بودند و هرچه کردند، کم و بیش، در این امر مشترک بودند که همگی از فرهنگ ایرانی توشه گرفته بودند؛ فرهنگی که از دیرباز دیار اران را سیراب کرده بود. چه، آن سرزمین، پایین‌تر از کوه‌های قفقاز، از همان زمان راه یافتن مادها به ایران، از کانون‌های اصلی فرهنگ ایرانی بود. حتی نام «سرمت»ها، قوم چادرنشین آریایی که از سدهٔ چهارم پیش از میلاد تا سدهٔ سوم میلادی در جنوب روسیه و دامنه‌های شمالی کوه‌های قفقاز می‌زیستند، یادآور سلم، پسر فریدون در اساطیر کهن ایرانی، است و زبان آس‌ها یا اوست‌ها کهن‌ترین نمونهٔ زبان‌های ایرانی و لهجهٔ تاتی که هنوز در گوشه و کنار اران بدان سخن می‌گویند از یادگارهای زبان کهن ارانی است. آتش آخرین آتشکدهٔ آن دیار تا اواخر سدهٔ نوزدهم میلادی برپا و از زیارتکده‌های پارسیان ایران و هند بود. فرمانروایان عرب‌تبار، با نام شروانشاهان، به تأثیر از زبان و فرهنگ بومیان آن سرزمین، با فرهنگ ایرانی خو گرفته بودند و شاعران آن دیار همگی از فرهنگ اصیل ایرانی خوشه می‌چیده‌اند و دلیل این مدعا مثل‌ها و نام‌های ایرانی است که در شعر این دوره رواج داشته است. مثلاً، قصیدهٔ «ایوان مدائن» خاقانی و داستان‌های خسرو و شیرین و بهرام گور نظامی نمونه‌هایی از تأثر سرایندگان آن سرزمین از فرهنگ ایران باستان است. گفتنی است که همهٔ این آثار در اواخر سدهٔ ششم هجری، در زمان استیلای ترکان بر آذربایجان و اران، سروده شده و نشان می‌دهد که حتی در آن زمان نیز فرهنگ ایرانی فرهنگ غالب آن سرزمین بوده است. ویژگی‌های سبک آذربایجانی یا ارانی را، شاید همانند هر سبک دیگری، می‌توان در دو مجموعهٔ زبان ادبی و هنجارهای ادبی دسته‌بندی کرد. **الف ـ زبان ادبی**: ویژگی‌های زبانی این سبک در اساس، به رغم پاره‌ای تحولات، شباهتی فراوان با سبک خراسانی دارد؛ اما از نظر فکری، به‌ویژه به لحاظ مختصات ادبی، تحولی شگرف را نشان می‌دهد. مهم‌ترین ویژگی‌های زبانی سبک آذربایجانی بدین قرار است: ۱ـ نازک‌خیالی. از برجسته‌ترین ویژگی‌های سبک آذربایجانی نازک‌خیالی است. شاعری بهار را مرد مستی می‌بیند که باد صبا او را به دوش گرفته می‌آورد و شکوفه‌ها برفی است که درخت در خمارآلودگی خورده و ناچار برمی‌گرداند: «مست است بهار آنک از می خوردن ـ می‌آوردش باد صبا بر گردن / هر برف که در خمار خورده است درخت ـ روزی دو دگر شکوفه خواهد کردن.» در شعری دیگر، خورشید برای نظارهٔ شمع روی یار بر لب بام می‌آید، اما همین‌که دیوار معشوق را می‌بیند، مدهوش می‌شود و از روزن به درون می‌افتد: «خورشید کز اوست چشم عالم روشن ـ از بهر نظارهٔ تو ای شمع ختن / آمد به لب بام چو دیدار تو دید ـ مدهوش شد و در اوفتاد از روزن.» (شرف صالح بیلقانی) نازک‌خیالی و روش تصویرسازی در شعر سبک آذربایجانی بعدها در سبک هندی دوباره زنده شد و می‌توان نمونه‌هایی از شباهت‌ها یا حتی تأسی‌های شاعران سبک هندی را به سبک آذربایجانی یافت که البته خود موضوع تحقیق و بحث مفصلی است. ۲ـ ترکیب‌آفرینی. از ویژگی‌های سبک آذربایجانی کوشش در ابداع ترکیبات است. ترکیبات زیبا و بدیع شعر فارسی را البته پیش‌تر در شاهنامهٔ فردوسی هم می‌توان یافت. اما شاید اوج این ترکیبات را بتوان در آثار نظامی و خاقانی یافت. شاید این ویژگی از آن‌جا حاصل آمده باشد که فارسی‌گویان اران با اندیشه‌ها و تعبیرهای فرهنگ‌ها و زبان‌های دیگر نیز آشنایی داشته‌اند و از این راه، فکرها و تصویرهای تازه‌ای در ذهن خلاق آنان می‌جوشیده است که برای بیان آن‌ها به

تعبیرها و ترکیب‌های تازه‌ای احساس نیاز می‌کرده‌اند؛ درست مانند دورهٔ شکوفایی سبک هندی که گویندگان آن سبک، احتمالاً به سبب آشنایی با فرهنگ هندی، ترکیبات بدیعی ساخته‌اند ؛ چنان‌که در سدهٔ اخیر، در زبان فارسی معاصر نیز، پس از آشنایی ایرانیان با زبان‌های اروپایی، برای بیان مفاهیم فرهنگ و تمدن جدید، تعبیرهایی تازه ساخته شده است. از نمونه‌های ترکیبات تازهٔ سبک آذربایجانی است: «صبحدم، چون کله بندد آه دودآسای من ـ چون شفق در خون نشیند چشم شب‌پیمای من / مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته ـ تا به من راوق کند مژگان می پالای من.» (خاقانی) ۳ـ تشبیهات و استعارات نغز. شاعران سبک آذربایجانی استاد ساختن تشبیهات و استعارات نغز و بدیع هستند و هرچند بسیاری از تشبیهات و استعارات آنان پیچیده و دیرفهم است، با این همه، جزو شاهکارهای ادبیات فارسی به شمار می‌روند: «چون شمع به زهرخند می‌زیست ـ شیرین خندید و تلخ بگریست» □ «گفتی که ستارگان چراغند ـ یا در پر زاغ چشم زاغند» □ «خواست پریدن چمن از چابکی ـ خواست چکیدن سمن از نازکی» (نظامی) «صبح تا آستین برافشاندست ـ دامن عنبر تر افشاندست / مگر آن عقد عنبرینهٔ شب ـ برگشاده‌ست و عنبر افشانده‌ست» □ «طاووس بین که زاغ خورد و آنگه از گلو ـ گاورس ریزه‌های منقا برافکند.» (خاقانی) ۴ـ تلمیح. از کهن‌ترین صنایع شعر فارسی است و در سبک آذربایجانی نیز چنان مورد توجه بوده است که کم‌تر صفحه‌ای را از دیوان‌های این سبک می‌توان یافت که در آن اشاره‌ای به یکی از اساطیر کهن ایرانی یا قصه‌های قرآن نباشد. این تلمیحات را، به اعتبار مرجع آن، می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: یکی اشاره به اسطوره‌های ایرانی: «عدو شکار چو رستم، جهانگشای چو آرش ـ خردپرست چو دستان، هنرنمای چو نیرم.» (فلکی) و دیگری اشاره به داستان پیامبران: «باد صبح است که مشاطهٔ جعد چمن است ـ یا دم عیسی پیوند نسیم سمن است.» (مجیر) ۵ـ استشهاد. تلمیح معمولاً با استشهاد همراه بوده است و شاعران این دوره نیز، در کنار تلمیح، از استشهاد نیز بهره برده‌اند. استشهاد گواه خواستن است و شاهد آوردن برای مدعای خود: «آسمان هر که بزاید بکشد ـ زانک فریادرسش نشناسد / روستم بین که به خون‌ریز پسر ـ کند آهنگ و پسش نشناسد.» (خاقانی) ۶ـ تحول عروضی. در شعر سبک آذربایجانی، برخی از ویژگی‌های رایج عروضی در سبک خراسانی را کم‌تر می‌توان یافت. مثلاً، «الف» اطلاق و ابدال مصوت‌ها و به کارگرفتن «ابا» و «ابی» به جای «با» و «بی»، تشدید مخفف و تخفیف مشدد و به کارگیری صورت نوشتاری تلفظ کهن واژگان کم‌تر به چشم می‌خورد. سبب برخی از این تفاوت‌ها را باید در تحولات زبان و تفاوت‌های زبانی گویندگان سبک آذربایجانی با شاعران خراسانی جست‌وجو کرد، اما سبب برخی دیگر از این تحولات عروضی را می‌توان چنین تعبیر کرد که در آن دوره، با قوام یافتن بیش‌تر فن عروض، مسائل کهن عروضی رفته‌رفته رو به فراموشی نهاد و البته هنوز بیش و کم صد سالی مانده بود تا دیگر حدود و اختیارات و ضروریات شاعری در عروض فارسی تثبیت شود. ۷ـ وزن‌های شاد. شاعران این سبک بیش‌تر به وزن‌های شاد و رقصان گرایش داشتند. یکی از وزن‌های محبوب سبک آذربایجانی «مفتعلن مفاعلن، مفتعلن مفاعلن» است: «ار رخ نورپاش تو پیشه گرفته دلبری ـ رونق آفتاب شد زان رخ همچو مشتری» (خاقانی) «داد دلم به دست غم طرهٔ دل‌ربای تو ـ برد به عرض بوسه جان عارض جان‌فزای تو» (مجیر) «دوش چو کرد آسمان افسر زر ز سر یله ـ ساخت ز ماه و اختران یاره و عقد و مرسله» (فلکی). شاید استفاده از وزن‌های شاد را بتوان آخرین لبخندهایی دانست که از روزگار سبک شادخوار خراسانی بر لبان شعر فارسی مانده بود، لبخندی که پس از یورش مغول تا امروز دیگر هرگز بر لبان شعر فارسی ننشست. ۸ـ قصیده، قالب برتر. جز نظامی که از پایه‌گذاران داستان‌های منظوم عاشقانهٔ فارسی است، سایر شاعران این سبک، بیش از هر قالبی، به قصیده تمایل داشتند و در واقع قصیده را می‌توان قالب برتر سبک آذربایجانی دانست. ۹ـ تجدید مطلع. تفاوت قصیده‌سرایی در این دوره، به خلاف رواج دورهٔ سبک خراسانی، طولانی‌تر بودن قصیده‌ها و تمایل شاعران به تجدید مطلع است. مشهورترین نمونه‌های تجدید مطلع نیز از آن خاقانی است که در برخی از قصاید او حتی تا شش‌بار تجدید مطلع شده که از مشهورترین آن‌ها است: «عشق بیفشرد پا بر نمط کبریا ـ برد به دست نخست هستی ما را ز ما.» ۱۰ـ گسترش غزل‌سرایی. غزل در این دوره رفته‌رفته مقبول شاعران می‌شد، ولی هنوز قالب برتر شعر فارسی نشده بود. شاعران این دوره، به خلاف شاعران سبک خراسانی، در کنار

آذربایجانی

قصیده‌سرایی، غزل‌های فراوانی سرودند که از آن میان غزل‌های نظامی و خاقانی مثال‌زدنی است. در مورد غزل سبک آذربایجانی می‌توان گفت که هرچه قصیده‌های این سبک به قصاید سبک خراسانی شبیه است، در مقابل، غزل‌های این سبک شبیه غزل‌های سبک عراقی است که از آن دوره رفته‌رفته پاگرفت و در سدهٔ هفتم و هشتم هجری به اوج خود رسید. ۱۱ـ قالب‌های دیگر. در این دوره، قالب‌های دیگری چون ترکیب‌بند، رباعی، قطعه و مثنوی نیز مورد استقبال شاعران بود. ترکیب‌بندهای خاقانی و فلکی، رباعی‌ها و قطعه‌های خاقانی و مجیر هرقدر هم شاهکار به شمار نیایند، خواندنی‌اند. اما، در میان قالب‌های دیگر غیر از قصیده و غزل، کارهای نظامی در مثنوی، در نوع خود، بی‌مانند است. ۱۲ـ بیان، برتر از اندیشه. بی‌آن‌که بخواهیم بر گویندگان سبک آذربایجانی خرده بگیریم، شاید بتوان گفت که اندیشهٔ نهفته در اشعار سبک آذربایجانی کم‌نمودتر از زبانی است که دربرگیرندهٔ آن اندیشه است؛ چنان‌که دربارهٔ خاقانی گفته‌اند زحمتی که در فهمیدن اشعار او می‌برند بیش از لذتی است که از آن می‌برند. ۱۳ـ ابداع و تنوع در ردیف. شاعران این سبک به بهره‌گیری متنوع و نوآورانه از ردیف تمایل نشان داده‌اند. بسیاری از قصاید شاعران این دوره دارای ردیف‌های مبتکرانه است. مثلاً، خاقانی «برنتابد بیش از این» و «شوم ان‌شاءالله» را ردیف کرده است: «کوی عشق آمد شد ما برنتابد بیش از این ـ دامن‌تر بودن آن‌جا برنتابد بیش از این» □ «به خراسان شوم ان‌شاءالله ـ آن ره آسان شوم ان‌شاءالله». ردیف‌های دیگری چون کعبه، آینه، چه کنم نیز آورده است. مجیر نیز گروه فعلی آمد پدید و گروه اسمی الایام را در قصیده خود ردیف کرده و فلکی شروانی نگر را ردیف آورده است. ۱۴ـ منسوخ شدن برخی از واژگان کهن. برخی از واژگان کهن که در سبک خراسانی رایج بود و از ویژگی‌های آن سبک به شمار می‌آمد، در سبک آذربایجانی یا به کلی فراموش شده یا بسیار اندک است، مانند تبدیل سخن به سخون و تبدیل نیلوفر به نیلوفل. ۱۵ـ به‌کار بردن واژگان ترکی. نمی‌توان منکر افزایش کاربست واژگان ترکی در سبک آذربایجانی شد، اما نباید دراین‌باره راه افراط پیمود و آثار این دوره را انباشته از واژگان ترکی دانست؛ چه، تعداد واژگان ترکی در آثار شاعران این دوره در شمار و بسامد تکرار، در مقایسه با دوره‌های بعد، چندان چشم‌گیر نیست. این ویژگی نیز، مانند هر ویژگی دیگر سبکی، در آثار برخی گویندگان بیش‌تر و در آثار برخی کم‌تر به چشم می‌خورد و این امر شاید نتیجهٔ تفاوت گویش‌های شاعران آن سرزمین و تازگی این واژه‌ها در ذهن و زبان مردم آن دیار بوده است: «بر یغلق شاه بینی آن روز ـ جبریل امین فگنده شهپر» □ «فلک با رایتت هر دم به حسبت کرده دل‌جویی ـ ظفر با سنجقت صد ره به رغبت کرده جان افشان» (مجیر) «مطیعش را زمی بر بادگشتی ـ چو یاغی گشت بادش تیز دشنی» (نظامی). باید افزود که ترک‌زبان بودن مردم اران و آذربایجان دلیل موجه زبان‌شناسیک ندارد، اما در منطقهٔ آذربایجان به سبب وجود چراگاه‌های فراوان، اقوام مهاجر ترک‌زبان فراوان بوده‌اند و زبان ترکی در زبان مردم آن نواحی تأثیر داشته است. ۱۶ـ به کار بردن واژگان عربی. به خلاف سبک خراسانی، به‌ویژه دورهٔ طاهری، صفاری و سامانی، شاعران سبک آذربایجانی، شاید برای فضل‌فروشی و برترنمایی، واژگان و تعبیرات عربی فراوانی به کار برده‌اند و گاه در این کار افراط کرده‌اند: «ابن‌العنب آب صرف شد راست ـ کابن‌الخل امام شرع والاست / صد جوی می است خلقش از بر ـ ابن‌الخلش از چه خواندم آخر / نامش به صحیفه بر فرشته ـ ابن‌العسل است برنبشته / راهب عسلی سلب به جا ماند ـ کابن‌العسل از هدی سخن راند» (خاقانی) «ای چارده ساله قرة‌العین ـ بالغ نظر علوم کونین» (نظامی). **ب ـ هنجارهای ادبی**: ۱ـ فاضل‌نمایی و اشاره به علوم گوناگون، به‌ویژه نجوم. در یک کلام سبک آذربایجانی بازی خیال‌پردازانه‌ای با دانسته‌ها است. از جمله آوردن اطلاعات نجومی در شعر است که پیشینهٔ آن به سبک خراسانی دورهٔ سامانی می‌رسد و نمونه‌هایی از کاربست آن در شعرهای رودکی سمرقندی و ابوشکور بلخی و رابعه و ابوالعباس ربنجنی یافت می‌شود. اما این ویژگی که در سبک آذربایجانی به فراوانی یافت می‌شود چندان کاربرد دارد که برخی از شاعران این سبک، مانند فلکی شروانی، تخلص خود را به اعتبار تبحر خود در نجوم انتخاب کرده‌اند. «مهماز او به پهلوی سرطان کند گذر ـ گر همتش لگام به جوزا برافکند» (خاقانی) «در برآمود سرو سیمین را ـ بست بر ماه عقد پروین را» (نظامی). ۲ـ اشاره به جزئیات بازی‌هایی چون نرد و شطرنج. شاید به سبب توجه بیش‌تر مردم به این‌گونه بازی‌ها، اصطلاحات مربوط به آن‌ها نیز در شعر وارد شده است: «زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمات ـ نی‌نی که

چو نعمان بین پیل‌افکن شاهان را» (خاقانی) ۳ـ آمیختگی عشق زمینی و عرفانی. در شعر این دوره، گاهی به سختی می‌توان عشق زمینی را از عشق عرفانی و فرابشری بازشناخت. صحنه‌هایی از داستان‌های منظوم نظامی عشق زمینی را تداعی می‌کند، اما در همین داستان‌ها، گاهی معشوق صورتی غیر بشری می‌یابد و تأویل‌پذیر می‌شود. ۴ـ گرایش اخلاقی. در آن دوره نیز، تقریباً همانند دوره‌های پیش و پس از آن، شعر اخلاقی رونق داشت و مثنوی مخزن‌الاسرار نظامی نمونهٔ برجستهٔ آن است. ۵ـ گرایش عرفانی. هنوز یکی دو سده مانده بود تا شعر عرفانی نیمی از شعر فارسی را دربرگیرد، اما در همان روزگار نیز گرایش به مفاهیم عرفانی مشهود بود: «هر شب که سر به جیب تحیر فرو برم ـ ستر فلک بدرم و از سدره بگذرم» (مجیر) ۶ـ گرایش دینی و مذهبی. مسائل دینی و مذهبی و بیان توحید و نعت در آثار شاعران این دوره، به‌ویژه در مخزن‌الاسرار نظامی و تحفة‌العراقین خاقانی، فراوان به چشم می‌خورد. «شمسهٔ نه مسند هفت اختران ـ ختم رسل، خاتم پیغمبران / احمد مرسل که خرد خاک اوست ـ هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست» (نظامی) ۷ـ هجو و هزل. ظاهراً، هجو و هزل از هنجارهایی است که از ادبیات عربی تقلید شده است. در شعر سده‌های چهارم و پنجم هجری نیز هجو و هزل وجود داشت، اما رکاکت و بددهنی در آن دوره به پای دورهٔ موضوع بحث ما نمی‌رسید و چنان‌که مدح جنبهٔ مبالغه گرفت، هجو نیز به اغراق گرایید و یکی از موضوعاتی شد که گویی شاعران خود را موظف می‌دانستند که در این وادی نیز طبع‌آزمایی کنند و حتی گاه شاگرد و استاد به بدگویی از یکدیگر بپردازند. مجیر شاگرد خاقانی بود و استاد را در اشعار خود به باد هجا گرفت و پاسخ یافت و خاقانی شاگرد ابوالعلا بود و هجوهایی سخت بگفت و استاد نیز در هجو شاگرد چه‌ها که نگفت. خاقانی که از سرآمدان هجوگویی در این روزگار بود، رشید وطواط را نیز بی‌نصیب نگذاشت و این دو نیز، با طعن‌ها و دشنام‌های خود، دفتر هجو این دوره را پربرگ‌تر کردند. ۸ـ مدح. در شعر سبک آذربایجانی نیز، همچون دوره‌های پیشین، شاعران به مدیحه‌سرایی می‌پرداختند، اما چنان‌که صفا گفته است، مدح این دوره با مدح دوره‌های پیشین تفاوت داشت. در سده‌های چهارم و پنجم هجری، مدح همراه با مبالغه‌های بسیار شدید نبود، زیرا ممدوحان غالباً از دودمان‌های بزرگ و مردمی عالم یا پادشاهانی نیکوسیرت یا، مانند محمود، جنگجو و شجاع بودند. برای مدح این مردم، شاعر مضامین متنوع و گوناگون طبیعی دارد، اما اگر امر دایر بر مدح غلامان نوخاسته یا مهاجمان وحشی و چیرگی‌یافته بر سرزمین مسلمانان باشد بسیاری از مضامین طبیعی از میان می‌رود و جای خود را به مبالغات دور از حقیقت می‌دهد. از سوی دیگر، شاعران سده‌های چهارم و پنجم هجری شاید چیزی از مضامین طبیعی و معانی جدید در مدح باقی نگذاشته بودند و شاعرانی که بعد از آنان آمدند، برای یافتن مضامین و معانی جدید در مدح، چاره‌ای جز توسل به ذهن خلاق خود برای مبالغه و اغراق‌های شدید که با تصورات جدیدی همراه باشد، نداشته‌اند. چه بسا، آن‌چه نقش شد بیش‌تر دربردارندهٔ همهٔ سبک‌های سدهٔ ششم هجری، به‌ویژه سبک سلجوقی، باشد؛ اما این نکته را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت که مدح در این دوره روزگار پختگی خود را می‌گذرانده است: «از فلکی شریف‌تر یا شرف مشخصی ـ از ملکی کریم‌تر یا کرم مصوری / بدر ستاره موکبی، مهر فلک جنیبتی ـ ابر درخش رایتی، بحر نهنگ خنجری / نوح خلیل حاجتی، خضر کلیم قالتی ـ احمد عرش هیبتی، عیسی روح منظری» (خاقانی) اما شاعران مدح را به مراحل تازه‌ای کشاندند و گاه حتی خود را در برابر ممدوح خوار و ذلیل خواندند: «با فلک آن شب که نشینی به خوان ـ پیش من افکن قدری استخوان / کاخر لاف سگی‌ات می‌زنم ـ دبدبهٔ بندگی‌ات می‌زنم / از ملکانی که وفا دیده‌ام ـ بستن خود بر تو پسندیده‌ام» (نظامی) این سنت بعدها در غزل سبک عراقی ادامه یافت و شاعر خود را در برابر معشوق سگ و مگس و مانند این‌ها می‌شمرد. ۹ـ تنوع در مطالب و موضوعات. گرایش‌های گوناگون شاعران این دوره بیانگر علاقه به یافتن فضای باز ادبی است. البته شاید یکی از علل عمدهٔ گرایش‌ها نیز این باشد که تا اواخر این دوره، عده‌ای از گویندگان بزرگ فارسی‌زبان هر یک در زمینه‌ای شعری شهرت یافته و استاد مسلم شناخته شده بودند. مثلاً، فردوسی در حماسه، عنصری و فرخی در مدح، سنایی در وعظ و حکمت و عرفان؛ و شاعری که می‌خواست بعد از این استادان شهرتی کسب کند ناگزیر بود در هر یک از این زمینه‌ها دنبال کار آن استادان را بگیرد و مهارت خود را در چند زمینه نشان دهد. سبک آذربایجانی اگرچه دیری نپایید و تا اوایل سدهٔ هفتم هجری بیش‌تر دوام نیافت، تأثیر آن

در شعر فارسی بسیار پردامنه بود و تأثیرگذارتر از همه نظامی و خاقانی بودندو شاعران نام‌داری چون مولوی، سلمان ساوجی، عرفی و قاآنی شیرازی از خاقانی تأثیر پذیرفتند و شاعرانی چون امیرخسرو دهلوی، خواجوی کرمانی، عبید زاکانی، جامی و وحشی بافقی از نظامی استقبال کردند. چنان‌که گفته شد، نازک‌خیالی و ترکیب‌آفرینی‌های سبک آذربایجانی در سبک هندی ادامه یافت و نیز سنت شعرگویی برای مردم کوچه و بازار در دورهٔ سبک هندی احیا شد. در تحقیق دربارهٔ سبک آذربایجانی بیم آن می‌رود که صفت آذربایجانی، که همچون خراسانی، عراقی و هندی از سرزمینی خاص نام گرفته، بیانگر آن باشد که هر که آذربایجانی بوده بی‌گمان پیرو سبک آذربایجانی است، تا جایی که برخی به اشتباه محمد حسین شهریار را که از عراقی‌ترین شاعران معاصر است، در زمرهٔ شاعران سبک آذربایجانی آورده‌اند. بدین‌ترتیب، نام‌های مرسوم سبک‌های شعر فارسی را صرفاً باید به لحاظ ویژگی‌های سبکی در نظر گرفت، نه به اعتبار نام‌های جغرافیایی آن‌ها.

منابع: آرمانشهر زیبایی، صفحات فراوان ؛ پژوهشی در سبک‌های شعر فارسی، ۴۸ ـ ۷۲ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، صفا، ۳۵۰/۲ ـ ۳۷۰ ؛ تحفة‌العراقین، چاپ قریب، ۱۱۱ ؛ چهل گفتار در ادب و تاریخ و فرهنگ ایران، ۲۴ ـ ۴۴ ؛ ۱۲۶ ـ ۱۳۵ ؛ حواشی دکتر محمد معین بر اشعار خاقانی شروانی، ۹۸ ؛ خمسهٔ نظامی، چاپ وحید دستگردی ؛ دیوان خاقانی، چاپ کزازی ؛ دیوان فلکی شروانی ؛ دیوان مجیرالدین بیلقانی ؛ سبک‌شناسی شعر، شمیسا، ۹۱ ـ ۱۹۱ ؛ سبک‌شناسی شعر فارسی از رودکی تا شاملو، ۱۴۹ ـ ۲۳۷ ؛ نزهة‌المجالس، ۱۱ ـ ۱۳۴.

عباسپور

آذر قراباغی (ā.zar-e.qa.rā.bā.qi)، ابراهیم‌بیگ حلاج‌زاده فرزند علی‌بیگ، شوشا ۱۲۵۱ ـ همان‌جا ۱۳۰۲ ق، شاعر آذربایجانی. وی برادر بزرگ خدادادبیگ حلاج‌زاده و پدرش علی‌بیگ از مقربان مهدی قلی‌خان جوانشیر بود. آذر، پس از کسب کمالات، در پایان زندگی به شغل وکالت پرداخت و در میان مردم آوازه‌ای بلند داشت. آذر انسانی نکته‌دان و بیدار دل بود. به فارسی و ترکی شعر می‌سرود. از دو بیتی‌های او است: «خداوندا هر آن کو سینه دارد ـ فلک پیوسته با او کینه دارد / خدایا با فلک کارم میناداز ـ که با من کینهٔ دیرینه دارد.»

منابع: آذربایجان غزللری، ۲۳۱ ـ ۲۳۲ ؛ تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۱۱۷ ـ ۱۱۸ ؛ ریاض‌العاشقین، ۵۹ ـ ۶۱ ؛ سرایندگان شعر فارسی در قفقاز، ۱۶۱ ـ ۱۶۲ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۹۴.

رشنوزاده

آراسلی (ā.rās.li)، حمید فرزند محمدتقی، گنجه ۱۹۰۹ ـ باکو ۱۹۸۲م، ادب‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۳۱م دانشگاه تربیت مدرس آذربایجان را به پایان رساند. از ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۴م استاد دانش‌سرای عالی دانشگاه دولتی آذربایجان بود. از ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۷م ریاست بخش شرقی کتابخانهٔ آکادمی علوم شوروی در آذربایجان را بر عهده داشت. در ۱۹۳۶م به عضویت اتحادیهٔ نویسندگان اتحاد شوروی درآمد. در ۱۹۴۳م موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ زبان‌شناسی شد. پایان‌نامهٔ او ادبیات آذربایجانی در قرن‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی نام داشت. از ۱۹۳۷ تا ۱۹۶۰م در دانشگاه دولتی آذربایجان به تدریس پرداخت. از ۱۹۳۸ تا ۱۹۶۵م کارمند علمی انستیتوی ادبیات بود و از ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۰م معاونت موزهٔ ادبیات آذربایجان با نام نظامی را بر عهده داشت. در ۱۹۵۵م، با ارائهٔ پایان نامهٔ ادبیات آذربایجان در قرن‌های ۱۷ تا ۱۸م، دانشنامهٔ فوق دکتری در رشتهٔ زبان‌شناسی گرفت. در ۱۹۵۸م عضو وابستهٔ آکادمی علوم آذربایجان و در ۱۹۶۸م عضو پیوستهٔ آن آکادمی شد. در ۱۹۶۳م به عضویت حزب کمونیست درآمد. در ۱۹۶۹م به او لقب رجل ممتاز آکادمی علوم ازبکستان شوروی دادند. در ۱۹۷۰م ریاست انستیتوی ملل خاور نزدیک و میانهٔ آکادمی علوم آذربایجان را عهده‌دار شد. آراسلی در ۱۹۷۲م به عضویت آکادمی علوم عراق درآمد و در ۱۹۷۶م به مؤلفان دایرة‌المعارف آذربایجان پیوست. وی در گردهم‌آیی‌های بسیاری شرکت کرد. در ۱۹۴۰م، در هفتمین کنگرهٔ بین‌المللی علوم انسان‌شناسی و قوم‌شناسی در مسکو حضور یافت. در ۱۹۵۷م، نمایندهٔ هشتمین کنگرهٔ جامعهٔ زبان‌شناسان ترک در آنکارا بود. در ۱۹۶۶م همان سمت را در یازدهمین گردهم‌آیی آن کنگره در آنکارا بر عهده داشت. در ۱۹۶۰م، در بیست و پنجمین کنگرهٔ بین‌المللی خاورشناسان و در ۱۹۶۶م، در نخستین کنگرهٔ بین‌المللی پژوهش‌های بالکان و جنوب شرقی اروپا در صوفیه شرکت کرد. از آثارش: کتابی دربارهٔ دده قورقود ؛ گزیدهٔ اشعار آذربایجانی (مسکو، ۱۹۳۶م) ؛

زندگی شاعر به ترکی (باکو، ۱۹۴۰م)؛ چاپ دیوان ملا پناه واقف (باکو، ۱۹۴۵م)؛ صائب تبریزی (باکو، ۱۹۴۶م)؛ نظامی گنجوی و آثار خلاقهٔ او (باکو، ۱۹۴۷م)؛ چاپ آثار منظوم فضولی (باکو، ۱۹۵۸م)؛ دهنامهٔ شاه اسماعیل ختایی (باکو، ۱۹۴۸م)؛ تاریخ ادبیات آذربایجان در سده‌های هفدهم و هجدهم (باکو، ۱۹۵۶م)؛ فضولی شاعر بزرگ آذربایجان به ترکی (مسکو، ۱۹۵۸م)؛ چاپ دیوان فضولی (باکو، ۱۹۵۸م)؛ تاریخ ادبیات آذربایجان از قدیمی‌ترین دوران تا پایان سدهٔ هجدهم (باکو، ۱۹۶۰م)؛ مطلع الاعتقاد و القصائدالعربیه که دربردارندهٔ قصیده‌های عربی فضولی به همراه رسالهٔ فلسفی مطلع اعتقاد است (باکو، ۱۹۵۸م)؛ محمد فضولی، آثار، در پنج جلد با همکاری دیگران (۱۹۵۸ - ۱۹۶۱م)؛ دربارهٔ لیلی و مجنون (آنکارا، ۱۹۶۸م)؛ مختصر آذربایجان ادبیات تاریخی در دو جلد (۱۹۴۳ و ۱۹۴۴م)؛ آذربایجان ادبیات تاریخی در سه جلد (۱۸۵۷ - ۱۸۶۰م)؛ عمادالدین نسیمی به ترکی (باکو، ۱۹۷۲م)؛ خاقانی شروانی (باکو، ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳م)؛ شعر فضولی به زبان عربی (باکو، ۱۹۵۸م)؛ قدیمی‌ترین و کامل‌ترین دیوان فضولی (باکو، ۱۹۵۸م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «نظامی و فولکلور آذربایجانی» و «پیروان آذربایجانی نظامی» در نظامی گنجوی (باکو، ۱۹۴۷م)، «عبدالرحمان جامی و ادبیات آذربایجان» در آریانا (جلد ۲۹، ۱۳۵۰ ش، شمارهٔ ۶، صص ۲۷ - ۳۲)، «کتاب جد من قورقود» به ترکی و «دربارهٔ تاریخچهٔ مطالعهٔ امیر علی‌شیر نوایی» به ازبکی به چاپ رسیده است. وی آثاری دربارهٔ رابطهٔ ادبیات آذربایجان با ادبیات فارسی، ازبکی و ترکمن به چاپ رسانده و همچنین آثاری دربارهٔ نوشته‌های نسیمی، کشوری، امانی، صائب تبریزی، قدسی تبریزی، مهجور شروانی، واقف گنجوی و ملا ولی ودادی تألیف کرده است. آراسلی پژوهش‌هایی دربارهٔ ادبیات فولکلور آذربایجان، همچون دده قورقود و کور اوغلو، کرده است. وی در کنار کارهای پژوهشی به تألیف کتاب‌های درسی برای مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها نیز پرداخته است.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۳۸۳/۱؛ آکادمی علوم آذربایجان، ۳۲۳؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۲۱۹/۱؛ فرهنگ خاورشناسان (زندگی‌نامه و کتابشناسی ایران‌شناسان و اسلام‌شناسان)، ۳۹/۱ - ۴۱؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۸۲/۱ - ۸۳؛ کتابشناسی خاورشناسان، کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۱۱ - ۱۵؛ حمید آراسلی، «عبدالرحمان جامی و ادبیات آذربایجان»، آریانا، سال بیست و نهم، شمارهٔ ششم، قوس و جدی ۱۳۵۰ ش، صص ۲۷ - ۳۳.

محمدزاده

آراکلوا (**ā.rā.ke.lo.vā**)، ویکتوریا، گنجه ۱۹۶۸م - ، بانوی نویسنده و فارسی‌پژوه ارمنستانی. وی پس از اتمام دورهٔ دبیرستان وارد دانشگاه زبان‌های بیگانهٔ کیسلوودسک در روسیه شد و تحصیلات خود را در رشتهٔ زبان و ادبیات انگلیسی تا پایان دورهٔ کارشناسی ارشد پی گرفت. سپس به ارمنستان رفت و از کرسی ایران‌شناسی دانشگاه دولتی ایروان نیز موفق به دریافت دانشنامهٔ کارشناسی ارشد در رشتهٔ ایران‌شناسی شد. ویکتوریا استادیار دانشکدهٔ خاورشناسی و معاون بنیاد ایران‌شناسی در قفقاز است. از آثارش: اصول تشیع؛ متون دینی یزیدیان.

منبع: آموزش زبان فارسی در جمهوری ارمنستان، ۹۸.

آراکلیان (**ā.rā.ke.li.yān**)، نوارت، تهران ۱۹۵۳م - ، بانوی فارسی‌پژوه ارمنستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در ایران به پایان برد. پس از کوچیدن به ارمنستان در دانشگاه دولتی ایروان در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی سرگرم تحصیل شد. وی در ۱۹۷۶م در رشتهٔ خاورشناسی از دانشگاه دولتی ایروان دانشنامهٔ کارشناسی گرفت. سپس به دبیری، مترجمی و مجریگری برنامه‌های فارسی تلویزیون پرداخت. وی چندی کلاس‌های آزاد زبان و ادبیات فارسی مسجد جامع ایروان را اداره و در کلاس‌های فارسی مدرسهٔ پنجاه و نه ایروان تدریس کرده است. از آثارش: الفبای فارسی (ایروان، ۱۹۹۹م)؛ ترجمه و انتخاب متون کتاب‌های فارسی سال سوم تا ششم تألیف دکتر نعلبندیان.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری ارمنستان، ۹۶؛ زبان فارسی در جهان، ۲۷۸/۱۴.

رشنوزاده

آرزومانیان (**ār.zu.mā.ni.yān**)، اولگا آقاجانوا، استپاناوان ۱۹۲۸م - ، بانوی زبان‌شناس ارمنستانی. در ۱۹۵۳م، رشتهٔ زبان‌شناسی شرقی را در دانشگاه دولتی ایروان به پایان برد

آساتوریان

و در ۱۹۶۵م، از رسالهٔ دکتری خود با نام جمله‌های پرسشی در زبان فارسی معاصر دفاع کرد. آنگاه در بخش زبان‌شناسی فارسی فرهنگستان علوم ارمنستان به کار پرداخت و کارمند علمی دانشکدهٔ شرق‌شناسی شد. از آثارش به زبان روسی: جملهٔ پرسشی در زبان فارسی معاصر (مسکو، ۱۹۶۵م) ؛ چکیدهٔ رسالهٔ علمی (مسکو، ۱۹۶۵م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «دربارهٔ انواع ساختاری ـ معنایی جمله‌های پرسشی در زبان فارسی معاصر» در ایزوستیا (ایروان، ۱۹۶۵م، شمارهٔ ۸، صص ۸۱ ـ ۹۲)، «نتایج پژوهش‌های تجربی دربارهٔ آهنگ جمله‌های پرسشی در زبان فارسی معاصر» در کتاب فیلولوژی ایرانی (تاشکند، ۱۹۶۶م، صص ۶۰ ـ ۷۷) و «دربارهٔ ادات پرسشی در زبان فارسی معاصر» در بخش چهارم کتاب کشورها و ملت‌های شرق (ایروان، ۱۹۶۹م، صص ۲۱۹ ـ ۲۳۵) به چاپ رسیده است.

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۷۴۸/۱، ۹۹۹؛ راهنمای تحقیقات ایرانی، ۱۹۵؛ زبان فارسی در جهان، ۱۶۳/۱۴ ـ ۱۶۴، ۱۷۹، ۲۱۴؛ فرهنگ خاورشناسان، ۸۲ ـ ۸۳؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۱۵.

چولوخادزه

آساتوریان (ā.sā.tu.ri.yān)، گارنیک فرزند مسروپ، تهران ۱۹۵۳م ـ ، ایران‌شناس ارمنستانی. در ۱۹۶۷م با خانواده‌اش به شهر لنیناکان/گیومری کوچید. در ۱۹۷۱م دورهٔ دبیرستان را به پایان رساند و در همان سال به دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی ایروان راه یافت و در رشتهٔ کردشناسی دانش آموخت. وی در ۱۹۶۷م تحصیلات خود را در این دانشکده به پایان رساند. در پی آن در دورهٔ دکتری فرهنگستان علوم به فراگیری دانش پرداخت و پس از پایان این دوره در بخش کردشناسی فرهنگستان علوم به‌کار سرگرم شد. در ۱۹۸۴م در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه لنین‌گراد از رسالهٔ دکتری خود دفاع کرد و از ۱۹۸۹م دانشیار دانشگاه دولتی ایروان شد. گارنیک در ۱۹۹۱م از رسالهٔ فوق دکتری خود دفاع کرد. وی در فوریهٔ ۱۹۹۱م، رئیس بخش ادبیات شرق در انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم ارمنستان شد. در ۱۹۹۳م، سردبیری ماهنامهٔ ایران‌نامه را که به زبان ارمنی منتشر می‌شود به دست گرفت. در این ماهنامه مطالبی دربارهٔ تاریخ، زبان و فرهنگ ایرانی به چاپ می‌رسد. گارنیک در ۱۳۷۴ ش، با گروهی از ایران‌شناسان عضو انستیتوی خاورشناسی آکادمی ملی جمهوری ارمنستان به تهران رفت و در نخستین مجمع بین‌المللی استادان زبان و ادبیات فارسی شرکت کرد. در ۱۹۹۶م که بنیادی به نام مرکز ایران‌شناسی در قفقاز در ایروان پایه‌گذاری شد گارنیک ریاست آن را به‌عهده گرفت. به کوشش این مرکز کتاب‌های بسیاری دربارهٔ ایران‌شناسی و مسائل منطقهٔ قفقاز به چاپ رسیده است. گارنیک فراگیری زبان فارسی را برای تمامی ایران‌شناسان ضروری می‌داند و می‌گوید: «زبان فارسی جدا از ظرایف ادبی و دستوری برای ایران‌شناسان یک ابزار پژوهشی است.» وی بسر درآمیختگی پژوهش‌های ارمنی‌شناسی و ایران‌شناسی تأکید دارد. از آثارش: بازسازی واژه‌های فارسی و نام‌های ویژهٔ ایرانی که در دو بخش نوشته شده است. بخش نخست این اثر دربارهٔ بازسازی واژه‌های فارسی است و در آن برخی از واژه‌های سره فارسی (بر پایهٔ وام واژه‌های فارسی در زبان ارمنی)، واژه‌های به کار رفته در زبان‌های فارسی میانه، نوشته‌ها و فرهنگ‌های کهن و گویش‌های نوین، بازسازی و به گروه واژه گزینی فرهنگستان زبان و ادب فارسی و نیز ایران‌شناسان پیشنهاد شده‌اند. بخش نخست این کتاب به فارسی نوشته شده و در ایران به چاپ رسیده است (۱۹۹۷م) ؛ شعر بختیاری که با همکاری فریدون وهمن از سوی آکادمی علوم و ادبیات دانمارک چاپ و منتشر شده است (کپنهاگ، ۱۹۹۵م) ؛ نژادشناسی بختیاری و لهجه‌شناسی غرب ایران (کپنهاک، ۱۹۸۷م) ؛ آذربایجان: اصل تصاحب و جهان ایرانی (ایروان، ۱۹۹۰م) ؛ داستان‌های کوتاه بختیاری و لهجه‌های غرب ایران (کپنهاک، ۱۹۹۰م) ؛ ارتباط زبان‌های ارمنی و ایرانی معاصر (ایروان، ۱۹۹۲م)؛ طرح‌هایی دربارهٔ قوم‌شناسی ایران (ایروان، ۱۹۹۸م) ؛ شکل‌های مفعولی در سیستم فعل فارسی میانه و زبان پارتی بر اساس متون مانویی (ایروان، ۱۹۸۹م) ؛ مقالهٔ «وجه اشتقاق چند واژهٔ کردی» که در مجلهٔ زبان‌شناسی به چاپ رسیده است (تهران، سال ششم، شمارهٔ ۲) ؛ مقالهٔ «گروه لهجه‌های سواحل جنوبی دریای خزر» ؛ مقالهٔ «تاریخچهٔ واژهٔ گبر» که در نامهٔ پارسی (سال هفتم، شمارهٔ ۱) به چاپ رسیده است. آساتوریان چندین کتاب دربارهٔ قوم‌شناسی ایرانیان تألیف کرده و مقاله‌های بسیاری در زمینهٔ ایران‌شناسی، در نشریات گوناگون به چاپ رسانده است.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری ارمنستان، ۸۴ ـ ۸۶؛ دانشنامۀ ایرانیان ارمنی، ۴۹۲؛ زبان فارسی در جهان، ۱۵۹/۱۴، ۱۹۶، ۲۷۱، ۲۹۷؛ گردهمایی استادان ایرانشناسی و زبان و ادبیات فارسی کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۲۴؛ «ایران‌شناسان ارمنستان در نخستین مجمع بین‌المللی استادان زبان و ادبیات فارسی»، پیمان، شمارۀ ۱، بهار ۱۳۷۵ ش، صص ۱۲۴ ـ ۱۲۸؛ «بازسازی واژه‌های فارسی»، همان جا، شمارۀ ۵ و ۶، بهار و تابستان ۱۳۷۶ ش، صص ۹۵ ـ ۱۰۱؛ گارنیک آساتوریان، «تاریخچۀ واژۀ گبر»، نامۀ پارسی، سال هفتم، شمارۀ ۱، بهار ۱۳۸۱ ش، صص ۲۹ ـ ۳۱.

کوتی

آشفتۀ ایروانی (ā.šof.te-ye.i.ra.vā.ni)، کلب‌حسین‌بیگ، نیمۀ دوم سدۀ سیزدهم هجری، شاعر ایرانی. از مردم ایروان و برادرزادۀ حاجی ملا محمد، شیخ‌الاسلام آن سامان، بود. در جوانی به تهران کوچید و در شمار ملازمان علی‌شاه (– ۱۲۷۱ق) پسر فتحعلی‌شاه قاجار درآمد و تحت تربیت او قرار گرفت. شاملوی خراسانی که با آشفته همروزگار بود دربارۀ وی چنین می‌گوید: «صاحب مضامین بلند و ابیات دلپسند است و از دفتر ارباب سیر باخبر و از حالات سلاطین سلف مستحضر. به غزل بیش‌تر از انواع دیگر شعر توجه دارد. در غزل‌سرایی به سبک هندی نزدیک است. مضامین نو در سروده‌هایش دیده می‌شود.» اشعاری از او در تذکره‌ها باقی مانده است.

منابع: انجمن خاقان، ۴۷۹؛ تذکرۀ دلگشا، ۶۰۴ ـ ۶۰۷؛ تذکرۀ شعرای آذربایجان، ۶/۵ ـ ۷؛ تذکرۀ منظوم رشحه، ۱۹؛ حدیقة‌الشعراء، ۳۸/۱ ـ ۳۹؛ دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۴۱۰/۱؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۲ ـ ۱۳؛ الذریعه، ۷/۱؛ زبان فارسی در جهان، ۲۵۷/۱۴ ـ ۲۵۸؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۹۵ ـ ۲۹۷؛ سفینة‌المحمود، ۶۵۶ ـ ۶۵۷؛ لغت نامه، زیر «آشفته»؛ مجمع‌الفصحا، ۱۳۹/۴؛ مصطبۀ خراب، ۱۵؛ مکارم‌الآثار، ۳۶۷/۱؛ مکتب وقوع در شعر فارسی، ۷۹۱.

رسولی

آشوب ایروانی (ā.šub-e.i.ra.vā.ni)، میرزا اسماعیل، سدۀ سیزدهم هجری، شاعر ارمنستانی. از زندگی‌اش آگاهی چندانی نداریم. اشعاری که از او به یادگار مانده، یکی شعری است که با مطلع «جهان تنگ است بر بیچاره‌ای را ـ که باشد دشمن جانش جهانگیر» که در شکایت از جهانگیر میرزا (ـ ۱۲۶۹ ق) پسر عباس میرزای ولی‌عهد گفته و دیگر شعری است که در تاریخ بنای گنبد و بارگاه بالای مزار پسران مسلم که با درخواست حسین‌خان سردار، داماد فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق) و حاکم ایروان، و برادرش، حسن‌خان، ساخته شده بود، گفته است. آشوب شاعری صوفی مسلک و مداح فتحعلی‌شاه قاجار بوده است.

منابع: تذکرۀ شعرای آذربایجان، ۸/۵؛ خرابات، ۱۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۴۵؛ زبان فارسی در جهان، ۲۵۸/۱۴ ـ ۲۵۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۹۹؛ مصطبۀ خراب، ۱۴؛ موادالتواریخ، ۶۴۱ ـ ۶۴۲.

رشنوزاده

آشوری /عاشوری، لقمان بن حسین ← لقمان ارموی

آغاباجی قراباغی (ā.qā.bā.ji-ye.qa.rā.bā.qi)، آغابیگم فرزند ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر، ـ قم ۱۲۴۸ ق، بانوی شاعر آذربایجانی. پدرش والی دژ شوشا در قراباغ بود و در ۱۲۰۹ و ۱۲۱۱ ق با آقامحمدخان قاجار (ـ ۱۲۱۲ ق) جنگید. پس از کشته شدن آقامحمدخان که فتحعلی‌شاه (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ق) به تخت شاهی برآمد، شاه قاجار برای پیش‌گیری از شورش ابراهیم‌خان جوانشیر (ـ ۱۲۲۱ ق)، دخترش را به زنی گرفت و به وی لقب آغاباجی داد. آغاباجی خواهر ابوالفتح‌خان، متخلص به طوطی، بود. گویند هنگامی که آغابیگم به ایران آمد بیش از دویست سوار که همه از اعیان قراباغ بودند وی را همراهی می‌کردند. اینان به هزینۀ پدر آغابیگم در خانۀ او اقامت کردند و به کارهای شخصی او می‌پرداختند. آغابیگم جهیزیه‌ای بسیار گران‌بها با خود به تهران برد و زندگی با شکوهی داشت. با این همه، پس از دو سال که از اقامت آغابیگم در دربار قاجار گذشت، شاه وی و همراهانش را به قم کوچانید. آغاباجی آن‌جا را تیول خویش و درآمد سالانۀ آن را به سود خود ضبط کرد. وی در نظم و نثر دست داشت و به ترکی و فارسی شعر می‌سرود. اشعاری در گلایه از فتحعلی‌شاه دارد. در تذکره‌ها سروده‌هایی از وی به جا مانده است.

منابع: از رابعه تا پروین، ۵۴ ـ ۵۵؛ اعیان‌الشیعه، ۳/۳؛ تاریخ عضدی، ۱۴ ـ ۱۵، ۳۰۱؛ تذکرة‌الخواتین، ۱۱ ـ ۱۲؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۸/۵؛ خیرات حسان، ۱۱/۱ ـ ۱۲؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۸؛ الذریعه، ۱۱۸/۹؛ ریاحین‌الشریعه، ۳۲۱/۳؛ زنان سخنور، ۶/۱ ـ ۷، ۳۴۹ ـ ۳۵۳؛ سرایندگان شعر فارسی در قفقاز، ۱۶؛ شرح حال رجال ایران، ۱۲/۱؛ کارنامهٔ زنان، ۸۰؛ گلزار جاویدان، ۲۰/۱؛ مشاهیر زنان ایرانی و پارسی گوی، ۴؛ ناسخ‌التواریخ، ۵۵۸/۱؛ نام آوران آذربایجان، ۱۶/۱؛ آریانا، سال دهم، شمارهٔ ۶، ص ۴۹.

مزدک انوشه

آقااوغلو (**ā.qā.oq.lu**)، محمد، ایروان ۱۸۹۶ ـ ۱۹۴۹م، هنرشناس و فارسی‌پژوه ارمنستانی. در ۱۹۱۲م دورهٔ دبیرستان را به پایان رساند و در این دوره با زبان فارسی، روسی و ترکی آشنا شد. در همان سال به دانشگاه مسکو راه یافت و در دانشکدهٔ شرق‌شناسی این دانشگاه به مطالعهٔ تاریخ، فلسفه و زبان‌های کشورهای اسلامی پرداخت و در ۱۹۱۶م دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ ادبیات گرفت. برای مطالعهٔ هنر اسلامی به ترکستان، ایران، عراق، سوریه و آسیای صغیر سفر کرد. در ۱۹۲۱م تحصیلات خود را در زمینهٔ تاریخ اسلام، به‌ویژه تاریخ امپراتوری عثمانی، در دانشگاه استانبول، پی گرفت. چندی در برلین نزد استادانی چون هرتسفلد (۱۸۷۹ ـ ۱۹۴۸م) و بکر (۱۸۷۶ ـ ۱۹۲۳م) به مطالعهٔ هنر شرق و باستان‌شناسی سرگرم شد. در ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴م در دانشگاه ینا درس‌های باستان‌شناسی عهد قدیم و جدید مسیحیت، هنر مغرب زمین و زیبایی‌شناسی عمومی را فراگرفت. سپس سه سال نزد ژوزف استرزیگوسکی، رئیس دانشکدهٔ تاریخ هنرشناسان، به پژوهش پرداخت و در ۱۹۲۶م درجهٔ دکتری گرفت. وی، افزون بر فارسی، ترکی و روسی، به زبان‌های عربی، انگلیسی، آلمانی، فرانسوی، لاتینی و یونانی نیز تسلط یافت. نشریه‌ای به نام هنر اسلامی به راه انداخت. در ۱۹۲۷م سرپرست بخش اسلامی موزهٔ ملی استانبول و استادیار تاریخ هنر اسلامی دانشگاه استانبول بود. در ۱۹۲۸م مدیر عامل موزهٔ آثار ترکی و اسلامی شد و دربارهٔ معماری استانبول و بروسه پژوهش‌هایی گسترده کرد. در ۱۹۲۹م به دعوت کمیسیون هنرهای زیبای شهر دترویت در امریکا، برای تأسیس بخش هنر شرق نزدیک انستیتوی هنرهای زیبای این شهر، به دترویت رفت. وی در آن‌جا کار خود را با ترتیب دادن نمایشگاهی زیبا از هنرهای تزیینی کشورهای اسلامی آغاز کرد. گالری‌های هنر اسلامی در انستیتوی هنرهای زیبای دترویت از وی به یادگار مانده است. از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۸م کرسی استادی تاریخ هنر اسلامی دانشگاه میشیگان را عهده‌دار شد. در ۱۹۳۴م به نمایندگی از دانشگاه میشیگان و انستیتوی هنرهای زیبای دترویت در هزارهٔ فردوسی و کنگرهٔ شرق‌شناسان در تهران شرکت داشت. در ۱۹۳۵ و ۱۹۳۸م استاد میهمان در سمینار تابستانی مطالعات عربی و اسلامی در دانشگاه پرینستن بود. در ۱۹۳۷م نمایشگاهی از هنرهای اسلامی در ام.اچ. دویانگ مموریال میوزیم (M.H.de young memorial museum) در سانفرانسیسکو بر پا کرد. در ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹م مشاور موزهٔ منسوجات دانشگاه کلمبیا بود. وی نمایشگاه‌های فراوانی از هنرهای گوناگون برپا کرده و مقالات بسیاری دربارهٔ جلوه‌های هنر اسلامی در نشریات معتبر به چاپ رسانده است. از آثارش: تاریخ هنر اسلامی (استانبول، ۱۹۲۸م)؛ فهرست نمایشگاه هنرهای تزیینی اسلامی (۱۹۳۰م)؛ صحافی کتاب در ایران در سدهٔ پانزدهم (۱۹۳۵م)؛ نمایشگاه هنر اسلامی (سانفرانسیسکو، ۱۹۳۷م)؛ قالیچه‌ها و منسوجات دورهٔ صفوی، کلکسیون ضریح حضرت علی(ع) در نجف (نیویورک، ۱۹۴۱م)؛ قالیچه‌های نقش اژدهایی (واشنگتن دی سی، ۱۹۴۸م). از مقالات او است: «عقاب دو سر» (۱۹۲۶م)، «نمای محمدیهٔ قدیم در کنستانتینوپل [قسطنطنیه] و هنر معماری آن (۱۹۲۶م)، «تولد و مرگ سنان» (۱۹۲۶م)، «تاریخ هنر ترکی» (۱۹۲۷م)، «هنر قالیچه‌بافی» (۱۹۲۹م)، «چهار قاب کنده‌کاری شدهٔ مصر ـ اسلامی» (۱۹۲۹م)، «گچ‌بری رنگارنگ برجستهٔ ایرانی» (۱۹۲۹م)، «شمعدان برنزی متعلق به سدهٔ سیزدهم» (۱۹۳۰م)، «مسجد فاتح در کنستانتینوپل» (۱۹۳۰م)، «تنگ شیشه‌ای نفیس متعلق به سدهٔ چهاردهم» (۱۹۳۰م)، «آینه‌ای زیبا در موزهٔ توپقاپوسرای» (۱۹۳۰م)، «قدحی متعلق به ری با نقشی از یک افسانهٔ تاریخی» (۱۹۳۰م)، «قطعه‌ای از یک قالی بی‌نظیر هندی» (۱۹۳۱م)، «یادداشتی دربارهٔ آینه‌های برنزی» (۱۹۳۱م)، «ظروف سفالی و برنزی قدیمی ایران» (۱۹۳۱م)، «دربارهٔ دست‌نوشته‌ای از الجزری» [اشمس‌الدین ابوالخیر محمد بن محمد] (۱۹۳۱ م)، «برخی اشیاء برنزی اسلامی متعلق به

سده‌های میانه» (۱۹۳۱م)، «نسخ خطی و مصور ناشناختهٔ اسلامی در کتابخانهٔ موزهٔ توپقاپوسرای در استانبول» (۱۹۳۱م)، «دوکوزهٔ برنزی متعلق به سدهٔ سیزدهم» (۱۹۳۱م)، «مقصورهٔ چوبی متعلق به عهد سلجوقیان» (۱۹۳۲م)، «صنعت فلزکاری اسلامی در موزهٔ استانبول» (۱۹۳۲م)، «سنگ قبر و محرابی اسلامی متعلق به سدهٔ دوازدهم» (۱۹۳۳م)، «قدح مینایی متعلق به اواخر سدهٔ دهم» (۱۹۳۳م)، «یادداشتی دربارهٔ نسخهٔ خطی منافع‌الحیوان در کتابخانهٔ مورگان» (۱۹۳۳م)، «یادداشت‌های مقدماتی دربارهٔ نسخه‌های خطی و مصور فارسی در موزهٔ توپقاپوسرای» (۱۹۳۴م)، «جشن هزارهٔ فردوسی» (۱۹۳۵م)، «قطعاتی از یک محراب متعلق به سدهٔ سیزدهم در نجف» (۱۹۳۵م)، «صفحهٔ مصوری از شاهنامهٔ دموت» (۱۹۳۵م)، «یادداشت‌هایی دربارهٔ نمایشگاه نقاشی‌های مینیاتور ایران» (۱۹۳۵م)، «زیارت آرامگاه فردوسی» (۱۹۳۵م)، «مطالعهٔ ضریح‌های مقدس در نجف و کربلا» (۱۹۳۵م)، «مینیاتورهای دورنما در یک گلچین ادبی خطی مربوط به سال ۱۳۹۸م» (۱۹۳۶م)، «نسخهٔ خطی خسرو و شیرین در گالری فریر» که در نشریهٔ هنر اسلامی به چاپ رسیده است (جلد چهارم، ۱۹۳۷م)، «اثری منتشر نشده دربارهٔ درهای چوبین عهد سلجوقیان» (۱۹۳۸م)، «یادداشتی دربارهٔ مطالعهٔ نقاشی مینیاتوری ایران» (۱۹۴۰م)، «شش هزار سال هنر ایرانی، نمایشگاه بزرگ انستیتوی ایرانی در نیویورک» (۱۹۴۰م)، «استفاده از اشکال معماری در آثار فلزی سلجوقیان» (۱۹۴۳م)، «یادداشت کوتاهی دربارهٔ اصطلاحات اسلامی برنز و برنج» (۱۹۴۴م)، «دربارهٔ نمونه‌ای از کورهٔ بخور سوز اسلامی» (۱۹۴۵م)، «مطالعه‌ای دربارهٔ عیار سکه‌های قطریفی» (۱۹۴۵م)، «آیا قدح سن موریس داگون از آثار ایران دورهٔ ساسانی است؟» (۱۹۴۶م)، «ریشهٔ واژهٔ مینا و معانی آن» (۱۹۴۶م)، «یادداشتی مقدماتی دربارهٔ دو هنرمند نیشابوری» (۱۹۴۶م)، «دو اسطرلاب مربوط به اواخر دورهٔ صفویه» (۱۹۴۷م)، «کورهٔ بخورسوز ایرانی» (۱۹۵۰م)، «یادداشتی دربارهٔ مجموعهٔ آثار فلزی اسلامی» (۱۹۵۱م) و «نظریه‌هایی دربارهٔ ویژگی هنر اسلامی» (۱۹۵۴م).

منابع: فرهنگ خاورشناسان، ۸۶/۱ - ۸۹؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۲۰ - ۲۷؛ کتابشناسی فردوسی، ۱۴۹؛ کتابشناسی نظامی، ۴۳۲.

معصومی

آقابابا هجری ← هجری باکویی

آقاجواد فانی، فرزند ملا نجف‌علی ← فانی باکویی

آقاحسن قراباغی (ā.qā.ha.san-e.qa.rā.bā.qi)، فرزند یوزباشی‌زاده، ۱۲۴۵ - ۱۳۲۳ ق، شاعر آذربایجانی. از زندگی او چنین می‌دانیم که پسری شاعر به نام محمد داشت و این محمد در بیست و پنج سالگی درگذشت. آقاحسن با شاعران و دانشمندان روزگار خود همنشین بود، به فارسی و ترکی شعر می‌سرود و در ۱۳۰۹ ق اثری به نام کتاب نواب نوشت. از اشعار او است: «باخبر باش دلا تا نبری رنج خطر - زاد راهی چو نداری منما عزم سفر.»

منابع: ریاض‌العاشقین، ۲۷ - ۱۵۰؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۷۰ - ۱۷۱.

امرایی

آقادربندی (ā.qā.dar.ban.di)، ملا آقا، معروف به فاضل دربندی، فرزند عابد فرزند رمضان فرزند زاهد شروانی، - تهران ۱۲۸۵/۱۲۸۶ ق، فقیه، رجالی و مقتل‌نویس داغستانی. از مردم دربند شروان بود. در جوانی به عتبات عراق رفت و از مجلس درس استادانی چون شیخ علی کاشف‌الغطاء (- ۱۲۵۳ق) و شریف‌العلمای مازندرانی (- ۱۲۴۵ ق) بهره برد و با شیخ مرتضی انصاری (- ۱۲۸۱ ق) و شیخ محمدحسن صاحب جواهر (- ۱۲۶۶ ق) به مباحثات دینی می‌پرداخت. آقادربندی در فقه و اصول و حکمت و رجال و حدیث مهارت کافی داشت. میرزا محمد تنکابنی (- ۱۳۰۲ ق) که از شاگردان آقا دربندی بود استادی وی را در فصاحت و بلاغت و علوم عربی و رجال می‌ستاید و می‌گوید که وی در کلام و حکمت نیز از استادان روزگار خود بوده است. به گفتهٔ مدرس تبریزی، ملا آقادربندی در محبت خاندان رسالت و نشر علوم و معارف اسلامی و محبت به حسین بن علی(ع) بلند آوازه بود و در آیین سوگواری شهدای کربلا کوشش بسیار می‌کرد. گویند که وی در عاشورا چندان در سوگواری افراط می‌کرد که گریبان خود را چاک می‌داد،

آقازاده

عمامه‌اش را بر زمین می‌کوبید و بر سرش قمه می‌زد. پس از آن بود که در پاره‌ای نواحی ایران، به ویژه آذربایجان، رسم قمه زنی رواج گرفت. در روزهای محرم گروه فراوانی در پای منبرش گرد می‌آمدند. آقادربندی در بیست سالگی شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید را درس می‌گفت. به کتب روایات و احادیث دینی چندان حرمت می‌نهاد که آن‌ها را نیز، مانند قرآن، می‌بوسید و بر سر می‌گرفت. میرزا محمد تنکابنی، مؤلف قصص‌العلما (ـ ۱۳۰۵ ق) و میرزا سید محمدرضا موسوی هندی، ملقب به میرزا عالی‌جاه بهادرخان، از شاگردان او بودند. آقادربندی در اکسیر نیز مطالعاتی داشت و به گفتهٔ میرزا محمد تنکابنی رساله‌ای نیز در این زمینه نوشته بود. از آثارش: اکسیرالعبادات فی اسرارالشهادات، معروف به اسرارالشهاده، در مقتل که در دوازده مقدمه و چهل و چهار باب تدوین یافته و آقادربندی آن را در ۱۲۷۲ ق هشت ماهه به پایان برده است. این کتاب که به عربی است در تبریز به چاپ رسیده (۱۲۹۴ ق)، اما مؤلف خود بخشی از آن را به فارسی ترجمه کرده و ترجمه را به نام ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۶۴ ـ ۱۳۱۳ ق) سعادت ناصریه نامیده است. این ترجمه دو بار در تبریز و پس از آن بارها در تهران به چاپ رسیده است. میرزا حسن شریعتمداری تبریزی (ـ ۱۳۳۱ق) تمامی اسرارالشهاده را به فارسی برگردانده و برگردان خود را انوارالسعاده نامیده است (تبریز، ۱۳۱۱ ق)؛ حجیة الاصول‌المثبته باقسامها به عربی؛ خزائن الاحکام به عربی در فقه که شرحی استدلالی بر منظومهٔ الدرة‌النجفیهٔ سید مهدی بحرالعلوم (ـ ۱۲۱۲ ق) است و نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۶۸۱۱ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی در قم نگه‌داری می‌شود؛ خزائن الاصول به عربی در فنون ادلهٔ عقلی و عقاید دینی از مبدأ و معاد (تهران، ۱۲۶۷ ق)؛ قوامیس‌القواعد به عربی در رجال؛ رسالهٔ عملیه به فارسی در تقلید و طهارت و نماز؛ عناوین‌المسائل|مسائل الخزائن‌الدربندیه به عربی در اصول که در تهران به چاپ رسیده؛ المسائل‌التمرینیه به عربی در فقه؛ تصحیح دیوان کامل قمری دربندی (باکو، ۱۲۸۵ ق).

منابع: احسن‌الودیعه، ۴۷/۱ ـ ۵۰؛ ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۹۸۵؛ تکملهٔ نجوم‌السماء، ۲۸۵/۱؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۳۲؛ الذریعه، ۴۶/۲، ۲۷۹، ۴۲۹؛ ۲۱/۶، ۲۷۱ ـ ۲۷۲؛ ۱۰۹/۸؛ ۹۷/۱۰؛ ۲۱۳/۱۱، ۲۷۹؛ ۱۷۹/۱۲ ـ ۱۸۰؛ ۳۵۱/۱۵؛ ۳۴۲/۲۰؛ ریحانة‌الادب، ۲۱۶/۱ ـ ۲۱۷؛ شرح حال رجال ایران، ۱۳۷/۴ ـ ۱۳۸؛ طرائف‌المقال، ۴۶/۱؛ علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی، ۲۶۵؛ فوائدالرضویه، ۵۴؛ فهرست کتاب‌های چاپ سنگی ایران، ۱۵۹؛ فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، ۵۸۱/۱؛ فهرست نسخه‌های عکسی مرکز احیاء میراث اسلامی، ۳۵۲/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی، ۱۰/۱۸ ـ ۱۱؛ قصص‌العلماء، ۱۰۷؛ الکرام البرره، ۱۵۲؛ الکنی و الالقاب، ۲۲۸/۲ ـ ۲۲۹؛ المآثر و الآثار، ۱۸۹؛ مرآة‌الکتب، ۱۰۰/۱؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۲۷۸/۶ ـ ۲۷۹؛ هدیة‌الاحباب، ۱۵۲ ـ ۱۸۳؛

Iranica, 7/20.

دانشنامه

آقازاده (ā.qā.zā.de)، ادی شیرین فرزند آقااوغلو، شوشا ۱۹۲۰م ـ ، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در خانواده‌ای کارگر زاده شد. در ۱۹۵۲م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند و سپس در کمیتهٔ رادیو به کار پرداخت. وی از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱م در افغانستان به‌سر برد. در ۱۹۶۲م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم آذربایجان آغاز به‌کار کرد. در ۱۹۶۶م از رسالهٔ دکتری خود با نام خصوصیات اساسی آثار نیما یوشیج دفاع کرد. وی از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰م و از ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵م در ایران به‌سر می‌برد. از آثارش: مهمات آثار نیما یوشیج (باکو، ۱۹۶۶م)؛ سوالات زبان و ادبیات ایرانی (باکو، ۱۹۶۶م). آقازاده مقاله‌های فراوانی دربارهٔ ادبیات معاصر ایران تألیف کرده است که از آن شمارند: «نیما یوشیج بنیادگذار شعر آزاد فارسی» که در مجموعهٔ مسائل فیلولوژی ایران به چاپ رسیده است (باکو، ۱۹۶۶م)؛ «تقی رفعت تبریزی و نقش او در نوسازی ادبیات فارسی» که در بخش ادبیات، زبان و هنر اخبار آکادمی علوم جمهوری آذربایجان (شمارهٔ ۱، ۱۹۸۱م) چاپ و منتشر شده است؛ «سیمای مبارزهٔ آزادی‌بخش در نظم دموکراسی فارسی» (۱۹۵۰ ـ ۱۹۷۰م) که در اخبار آکادمی علوم جمهوری آذربایجان به چاپ رسیده است (۱۹۸۴م).

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۸۵۱، ۹۷۷؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۳۳۰؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۲۷.

ملا احمد

آقاسی، فخرالدین عباس ← فخری ایروانی

آقامسیح شروانی (ā.qā.ma.sih-e.šer.vā.ni)، سدهٔ دوازدهم و اوایل سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر آذربایجانی. وی در دده‌گونش از روستاهای شماخی زاده شد و در همان‌جا برآمد. از رجال نام‌دار و بانفوذ حکومت وقت بود. با دو شاعر همشهری‌اش نشاط و زلالی مشاعره می‌کرد. آقامسیح به فارسی و ترکی در قالب‌های گوناگون سنتی شعر سروده است. وی پیشامدهای سیاسی فلاکت‌بار روزگارش را به نظم کشیده و به این ترتیب تاریخ آن دوره را بـه قـلم درآورده است. وی داستان حملهٔ احمدخان شاهسون را که در ۱۱۲۷ ق رخ داده بود به نظم درآورده و پس از آن منظومه‌های کوتاهی سروده است. آقامسیح منظومه‌ای به شیوهٔ شاهنامه سروده و به فتحعلی‌خان پیشکش کرده است. بر اشعار وی شاعرانی همچون ملامحسن، سلامی، شاهد، غریب، ذاکر و نواب نیز نظیره‌هایی سروده‌اند. آقامسیح از پیروان مکتب ادبی فضولی بود.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۵۱/۱ ـ ۱۵۳ ؛ آذربایجان غزللری، ۱۳۹ ـ ۱۴۰ ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۵ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۹/۵ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۳۹.

رشنوزاده

آقاناصر، مصطفی ← ناصر قراباغی

آقایان (ā.qā.yān)، ادوارد، ۱۹۱۳م ـ ، فارسی‌پژوه و زبان‌شناس ارمنستانی. در ۱۹۳۸م رشتهٔ ادبیات و زبان را در دانشگاه دولتی ایروان به پایان برد و در ۱۹۳۹م در همان دانشگاه به تدریس پرداخت. وی در ۱۹۵۳م درجهٔ استادی گرفت. در ۱۹۵۶م صاحب کرسی زبان‌شناسی همگانی دانشگاه دولتی ایروان شد و چندی پس از آن، ریاست دانشکدهٔ زبان‌شناسی تطبیقی آچاریان را بـه عـهده گرفت. آقایان پژوهش‌هایی در زبان‌شناسی همگانی، تاریخ زبان‌شناسی ارمنی، گویش‌شناسی، دستور تطبیقی زبان ارمنی و مراحل تاریخ ادبیات مشرق زمین دارد. از آثارش: نظامی گنجوی (۱۹۴۳م) ؛ واژه‌های دخیل در زبان‌شناسی (۱۹۵۲م) ؛ تاریخ زبان‌شناسی ارمنی از آغاز تا امروز (۱۹۶۴م) ؛ دستور زبان ارمنی باستان (۱۹۶۴م) ؛ صرف و نحو زبان ارمنی معاصر (۱۹۶۷م)؛ بخش‌هایی از تاریخ ادبیات شرقی (۱۹۷۱م) ؛ «درآمدی بر ادبیات فارسی» که در نشریهٔ آکادمی علوم ارمنستان به چاپ رسیده (ایروان، ۱۹۴۶م) ؛ طلیعهٔ ادبیات پارسی ایروان (۱۹۴۶م)؛ ترجمهٔ رباعیات خیام بـه ارمنی (ایروان، ۱۹۳۶م).

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۱۳۴۲/۱ ـ ۱۳۴۳ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۶۸/۱۴، ۱۸۴، ۲۲۱، ۲۲۲ ؛ فرهنگ خاورشناسان، ۱۱۷/۱ ؛ فرهنگ خاورشناسان، چاپ پژوهشگاه، ۹۰ ـ ۹۱ ؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۲۸ ؛ کتابشناسی نظامی، ۴۳۲.

رسولی

آگاه قراباغی (ā.gāh-e.qa.rā.bā.qi)، عباس فرزند محرم، ز ۱۳۱۰ق، شاعر آذربایجانی. مؤلف تذکرهٔ نواب در اثر خود زادگاه او را شوشا آورده و گفته که وی در ۱۳۱۰ ق، شصت و پنج ساله بوده است. آگاه از راه کاروان‌سراداری روزگار می‌گذرانید و چون به ادب فارسی علاقه می‌ورزید به عضویت محفلی ادبی با نام مجلس انس درآمد. نمونه‌ای از اشعار او است: «در راه وصال دل و دین باختم، اما ـ جانم به لب آمد به وصالت نرسیدم.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۳۷۰ ـ ۳۷۲ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۶۴.

محمدی

آلکسیدزه (ā.lek.sid.ze)، مارینا، تفلیس ۱۹۶۱م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۷۸م پس از گذراندن دورهٔ دبیرستان، در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی به دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس راه یافت و در ۱۹۸۳م آن را به پایان رسانید. در ۱۹۸۷م در مسکو از رسالهٔ دکتری خود با نام معانی شاعرانهٔ نام‌های خاص در غزلیات حافظ دفاع کرد. از ۱۹۸۷م با سمت کارمند بخش ادبیات فارسی انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم گرجستان آغاز به کار کرد و از ۱۹۹۴م در دانشگاه دولتی تفلیس به تدریس زبان و ادبیات فارسی سرگرم شد. از آثارش: معانی شاعرانهٔ نام‌های خاص در اشعار حافظ (مسکو، ۱۹۸۷م). همچنین از وی مقاله‌هایی با نام‌های «تخلص

در غزلیات حافظ» (خبرنامهٔ فرهنگستان علوم گرجستان، شمارهٔ ۲، تفلیس، ۱۹۸۵م)، «کاربرد نام‌های خاص در غزلیات حافظ» (مجلهٔ ماتسنه، شمارهٔ ۲، تفلیس، ۱۹۸۶م)، «نقش نام‌های خاص در ترکیب تضاد و طباق» (همان‌جا، شمارهٔ ۴، ۱۹۸۶م)، «نقش زلیخا در غزلیات فارسی ـ تاجیکی» (جوانمرد، شمارهٔ ۴، تفلیس، ۱۹۹۰م)، «ساختار تشبیهات در شاهنامهٔ فردوسی» (خبرنامهٔ دانشگاه کوتائیسی، شمارهٔ ۱، ۱۹۹۵م)، «نامه همچون شیوهٔ سخن گفتن در شاهنامهٔ فردوسی» (مجلهٔ *Literatura da khalovneba*، شمارهٔ ۴، تفلیس، ۱۹۹۸م)، «درک صوفیانهٔ سقوط ابلیس در نظم کلاسیک فارسی» (مجلهٔ *Academia*، شمارهٔ ۲، تفلیس، ۲۰۰۱م) و «سرچشمهٔ مرثیهٔ فارسی» (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، جلد ۳۴۱، ۲۰۰۲م) به چاپ رسیده است.

منابع: زبان فارسی در جهان، ۲۳۹/۱۲؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س. ملیبند، ۵۴.

آلکسیدزه

آقایف (**ā.qā.yef**)/ارسلان‌بیگوف، ابوسفیان، روستای نیژنی کازانیشه در جمهوری خودمختار داغستان ۱۸۷۲ ـ ۱۹۳۱م، نویسنده، شاعر و عالم داغستانی. وی فراگیری دانش را در روستای جنگوتای آغاز کرد. سپس برای ادامهٔ تحصیل به تمیرخان شورا، تارکی، ایالت اورنبرگ، تاتارستان، ترکیه، مصر و کریمه سفر کرد. فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی وی همزمان با دگرگونی‌های سیاسی، اصلاحات اجتماعی و پاگرفتن نهضت‌های انقلابی در داغستان بود. در این دوره وی بسیاری از آثارش را با تأثیر گرفتن از شرایط سیاسی و اجتماعی زمانه‌اش تألیف کرد. آقایف آثار خود را در زمینه‌های گوناگونی همچون فقه، تاریخ، طب، ریاضی، جغرافیا و صرف و نحو عربی نوشته است. وی، افزون بر زبان مادری‌اش که زبان قوموق بود، زبان‌های ترکی، عربی، فارسی، روسی و آواری را به خوبی می‌دانست. آقایف شعر نیز می‌سرود و در شاعری از شاعران پرآوازه‌ای همچون خیام، جامی، واقف و فضولی تأثیر گرفته بود. آقایف را به سبب داشتن باورهای مذهبی در اواخر زندگی به اردوگاه کوتلاس تبعید کردند و وی سرانجام در تبعید درگذشت. بسیاری از نوشته‌های وی را مردم نابود کردند، چنان‌که تنها یکی از آثار فارسی او با نام در مرثیهٔ محمدعلی‌خان ساکن کافکای به جا مانده است. از آثارش: تاریخ انبیا؛ مجمع المنظومة العجمیه؛ مجمع‌الاشعارالعجمیه که مجموعه‌ای است از سروده‌های ملی شاعران داغستانی؛ سفینةالنجات در شریعت؛ حاضر درمان در پزشکی.

محمدزاده

آنتادزه (**ān.tād.ze**)، پاتی، تفلیس ۱۹۵۹م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۷۶م با دریافت نشان طلا دورهٔ دبیرستان را به پایان رساند و در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی به دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس راه یافت و در ۱۹۸۱م آن را به پایان رسانید. سپس تا ۱۹۸۲م در انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم گرجستان به کارهای پژوهشی سرگرم بود. از ۱۹۸۲م در بخش علمی ـ پژوهشی رشته‌های علوم انسانی، در دانشگاه دولتی تفلیس، استخدام شد. از ۱۹۸۳م در بخش زبان و ادبیات فارسی همان دانشگاه به تدریس درس‌های مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، زبان فارسی، دستور قیاسی زبان‌های هند و ایرانی و ارتباط واژگان فارسی ـ گرجی، پرداخت. آنتادزه در ۱۹۸۷م از رسالهٔ دکتری خود، دربارهٔ اصطلاحات پوشاک و پارچه در زبان فارسی معاصر، دفاع کرده است. از آثارش: واژه‌شناسی، معنی‌شناسی و واژه‌سازی اصطلاحات پوشاک و پارچه در زبان معاصر فارسی (تفلیس، ۱۹۸۷م). وی همچنین مقاله‌هایی با نام‌های «نام‌های انواع پارچه‌ها در زبان فارسی» (مطالب چهارمین همایش تاریخ‌شناسان جوان گرجستان، تفلیس، ۱۹۸۴م)، «چند وام‌واژهٔ فارسی از نام‌های انواع پوشاک و پارچه در زبان گرجی» (خبرنامهٔ فرهنگستان علوم گرجستان، شمارهٔ ۱، تفلیس، ۱۹۸۶م)، «انواع نام‌های پوشاک و پارچه در زبان فارسی» (تاریخ و علوم انسانی فرهنگستان علوم ارمنستان، شمارهٔ ۲، ایروان، ۱۹۸۶م)، «بیان اصطلاحات نواحی سکونت نژادها در زبان فارسی» (ادبیات تاریخی معاصر خارجی، مرکز اطلاع‌رسانی علمی فرهنگستان علوم گرجستان، تفلیس، ۱۹۸۷م)، «واژه‌سازی برخی از اصطلاحات پوشاک و پارچه در زبان فارسی» (مسائل رفرنس در زبان و ادبیات، انتشارات دانشگاه دولتی تفلیس، ۱۹۸۷م)، «ویژگی‌های ترکیب واژه‌شناختی و معنی‌شناختی برخی از گروه‌های موضوعی بر اساس نام پوشاک و پارچه‌ها» (مسائل روزمرهٔ ادبیات و تاریخ کشورهای خاور نزدیک

و میانه، تفلیس، ۱۹۸۷م)، «برخی از موضوعات تدریس زبان فارسی در دانشگاه‌های گرجستان» (مجموعه مقالات یادبود و.دونادزه، انتشارات دانشگاه دولتی تفلیس، ۱۹۹۶م)، «انجام تحقیقات ترمی دانشجویی در زبان فارسی» (مجموعهٔ مقالات یادبود گ. کیکگورادزه، تفلیس، ۱۹۹۸م) و «دربارهٔ موضوع فرهنگ آموزش فارسی به گرجی (مجموعهٔ مقالات دانشمندان جوان، انتشارات دانشگاه دولتی تفلیس) به چاپ رسانیده است.

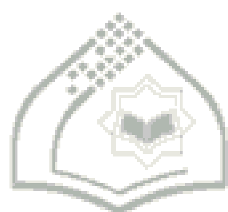
آنتادزه

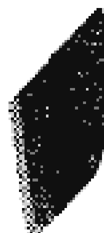
آندرونیکاشویلی (**ānd.ro.ni.kāš.vi.li**)، مزیا، تفلیس ۱۹۲۰م - ، بانوی مترجم و زبان‌شناس گرجستانی. در ۱۹۴۱م رشتهٔ زبان‌های قفقاز و خاور نزدیک را در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه دولتی تفلیس به پایان رساند. در ۱۹۴۶م از رسالهٔ دکتری خود با نام واژه‌های فارسی اصل در آثار گرجی قدیم دفاع کرد. از ۱۹۴۵م استاد کرسی زبان‌شناسی دانشگاه دولتی تفلیس شد. از ۱۹۴۵م تا ۱۹۵۰م در انستیتوی زبان‌شناسی آکادمی علوم گرجستان به کار سرگرم بود. در ۱۹۶۸م با دفاع از رسالهٔ فوق دکتری خود در دانشگاه دولتی تفلیس موفق به گرفتن دانشنامهٔ فوق دکتری زبان‌شناسی شد. در ۱۹۷۹م عضو وابستهٔ آکادمی علوم گرجستان شد. آندرونیکاشویلی دارای آگاهی‌های گسترده دربارهٔ زبان‌های هند و ایرانی است و در این زمینه از شاگردان با استعداد گئورگی آخولدیانی به شمار می‌رود. وی در دانشگاه به تدریس زبان‌های سنسکریت، فارسی کهن، پهلوی ساسانی و زبان‌شناسی ایرانی پرداخت و با متون تاریخی و ادبی گرجستان، زبان‌ها و لهجه‌های گوناگون ایرانی، سازمان‌های اجتماعی و فرهنگی ملت‌های گرجستان و ایران به خوبی آشنا شد. وی بیش از هرچیز به پژوهش دربارهٔ روابط متقابل زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی و زبان گرجی پرداخته است. از آثارش: رساله‌ای دربارهٔ روابط زبان‌های گرجی و ایرانی در دو مجلد که مؤلف در آن واژه‌های برگرفته از زبان فارسی باستان، زبان‌ها و لهجه‌های فارسی میانه و دری و آسی/آلانی را بررسی کرده است (تفلیس، ۱۹۶۶م)؛ ترجمهٔ اردویسورا آناهیتا از اوستایی به گرجی (تفلیس، ۱۹۷۷م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «وجه تسمیهٔ بعضی از کلمات گرجی برگرفته از زبان‌های ایرانی» (مجموعهٔ زبان‌شناسی ایبریایی ـ قفقازی، جلد یکم، تفلیس، ۱۹۴۶م)، «نام‌های قومی و جغرافیایی ایرانی در آثار تاریخی گرجی قرون پنجم تا سیزدهم میلادی» (مجموعهٔ پژوهش‌های انستیتوی زبان‌شناسی، دورهٔ خاورشناسی، جلد یکم، تفلیس، ۱۹۵۴م)؛ «دربارهٔ روابط لغوی ایرانی ـ گرجی» (همان‌جا، دورهٔ خاورشناسی، جلد دوم، تفلیس، ۱۹۵۶م)، دربارهٔ روابط لغوی پهلوی ـ گرجی» (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، تفلیس، ۱۹۵۸م)، «دربارهٔ کلمات عربی که از راه زبان فارسی به زبان گرجی راه یافته‌اند» (همان‌جا، تفلیس، ۱۹۶۵م)، «عناصر لغوی ایرانی در زبان گرجی» (همان‌جا، تفلیس، ۱۹۶۴م)، «ادای اصوات فارسی در زبان گرجی» (مجموعه مقالات به مناسبت سالگرد گئورگی آخولدیانی، تفلیس، ۱۹۶۹م) و «ملاحظاتی دربارهٔ کلمات فارسی‌ای که از زبان گرجی به زبان آسی راه یافته‌اند» (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، تفلیس، ۱۹۷۶م) به چاپ رسیده است.



منابع: بانوان ایرانشناس گرجی، ۹ ـ ۱۲؛ جهان ایران‌شناسی، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵؛ زبان فارسی در جهان، ۲۳۶/۱۲؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۷۵؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۳۳ ـ ۳۴.

جولوخادزه


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



ابتلاء الاولیا (eb.te.lā.ol.aw.li.yā)، کتابی به فارسی در تاریخ اسلام و سرگذشت امامان، نوشتۀ محمدصادق نمینی لنکرانی (ـ ۱۲۸۵ ق). این کتاب در چند جلد نوشته شده و مؤلف، افزون بر زندگی امامان، از زندگی فرزندان و یاران آن‌ها نیز سخن رانده است. جلد دوم این کتاب در بیست و هفتم ذی‌قعدۀ ۱۲۸۵ ق به پایان رسیده و مؤلف در آن وعده داده است که در جلد سوم سرگذشت حسین(ع) را بیاورد. آغاز و انجام آن چنین است: آغاز: «بسمله... بدان‌که چون محاربه و قتال در لیلة‌الهریر و روز آن اشتداد یافت و کشتار بسیار گردید...» انجام: «و حسن علیه‌السلام فرمود شما آخرت را خراب کرده و دنیا را تعمیر نموده‌اید و اکراه دارید که از معموره به خرابه منتقل شوید.» نسخه‌ای دست‌نویس از جلد دوم ابتلا به شمارۀ ۷۴۱۲ درکتابخانۀ آستان قدس رضوی نگه‌داری می‌شود.

منابع: الذریعه، ۶۱/۱ ؛ فهرست کتب خطی کتابخانۀ آستان قدس رضوی، ۴/۷ـ۵ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۴۰۵/۶ ؛ الکرام البرره، ۶۴۵/۲ ؛ مکارم‌الآثار، ۲۷۲۳/۷.

رشنوزاده

ابراهیم اردوبادی (eb.rā.him-e.or.du.bā.di)، میرزا ابراهیم، سدۀ یازدهم هجری، شاعر ایرانی. داماد مولانا محمدباقر یزدی، از ریاضی‌دانان و منجمان روزگار شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷ ق) بود. خود نیز از فضل و کمال بهره داشت. برای کسب مال به هند رفت و به استادی فرزند جعفرخان میربخشی گماشته شد. جعفرخان، شوهر فرزانه بیگم، خواهر ممتازمحل و خالۀ اورنگ زیب (۱۰۶۸ ـ ۱۱۱۸ ق) بود که پس از چندی حکمرانی بر پنجاب، شاه‌جهان‌آباد، تته و بهار، سرانجام به وزارت اعظمی شاه‌جهان (۱۰۳۵ ـ ۱۰۶۸ ق) و اورنگ زیب رسید. ابراهیم در هند «اسباب بسیار به هم رسانیده شوق فنا و بی‌تعلقی برش افتاده جمیع اسباب خود را به تاراج داده در لباس فقر به ایران آمده در اصفهان بود تا فوت شد.» از او سه رباعی در تذکره‌ها نقل شده است. از رباعی‌های او است: «گه در دل خشک وگاه در چشم ترست ـ آری مه من مسافر بحر و برست / از دیده گر آید به دلم، دوری نیست ـ راه دریا به کعبه نزدیک‌ترست.»

منابع: تذکرۀ نصرآبادی، ۱۹۷ ؛ دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۴۰۸/۲؛ دانشمندان آذربایجان، ۴۶ ؛ الذریعه، ۱۴/۹ ؛ ریاض

العارفین، آفتاب رای، ۲۰/۱ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۶ - ۳۷ ؛ شام غریبان، ۳۶ ؛ صبح گلشن، ۸ ؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۰، شمارهٔ ۱۲۱ ؛ کاروان هند، ۸/۱ - ۹.

شریفی

ابراهیم باکویی (eb.rā.him-e.bā.ku.i)، فرزند محمدعلی نجفی، - بغداد حـ ۱۳۲۰ ق، عالم و فقیه آذربایجانی. در نجف زندگی می‌کرد. از مجلس درس فاضل شرابیانی (۱۲۴۵ - ۱۳۲۲ ق) بهره برد و پس از آن به تدریس سرگرم شد. در سال‌های پایان زندگی‌اش، در رواق شریف علی(ع) نماز جماعت برگزار می‌کرد. رسالهٔ عملیه‌ای با نام انیس‌العباد به فارسی به صورت پرسش و پاسخ از او به جا مانده است.

منابع: اعیان‌الشیعه، ۲۰۳/۲ ؛ الذریعه، ۴۶۲/۲ ؛ معجم‌المؤلفین، ۱۰۳/۱ ؛ موسوعة مؤلفی الامامیه، ۳۹۷/۱ - ۳۹۸ ؛ نقباءالبشر، ۲۰/۱.

حمیدیان

ابراهیم‌بیگ حلاج‌زاده، فرزند علی‌بیگ ← آذر قراباغی

ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر (eb.rā.him.xa.lil.xān-e.ja.vān.šir)، فرزند پناه‌خان، - شوشا ۱۲۲۱ ق، فرمانروای قراباغ. پدرش از مردمان ایل جوانشیر دیزاق، از طایفهٔ اویماق ساروجلو، بود و به پناه‌علی‌بیگ ساروجلوی جوانشیر آوازه داشت. پناه‌خان نخست از جارچیان نادرشاه افشار (۱۱۴۸ - ۱۱۶۰ ق) بود و پس از کشته شدن نادر با ایل خود به غوریان رفت. هنگامی که احمدشاه ابدالی در غوریان دعوی استقلال کرد، این ایل به کابل کوچید، اما پناه‌خان از ایلش جدا شد و به قراباغ رفت. وی در ۱۱۶۰ ق کسانی را از ولایت‌های شروان، شکی، گنجه و ایروان گرد آورد و در قراباغ مستقر شد. در ۱۱۶۱ ق از علی‌قلی‌خان، معروف به عادل شاه، برادرزادهٔ نادرشاه، لقب خانی گرفت و چون ایل‌های جوانشیر و اوتوز ایکی و دیگر طوایف از او پشتیبانی می‌کردند توانست پایه‌های قدرت خود را در قراباغ استوار کند. پناه‌خان پس از یافتن زمینی که برای بنای دژ مناسب باشد، دست به ساختن دژ شوشا زد و پس از سکونت در دژ سکه‌ای از نقره به نام پناه‌آبادی ضرب کرد. ابراهیم‌خلیل‌خان که در جنگ‌های پناه‌خان و فتحعلی‌خان افشار، به نیرنگ‌خان افشار در زندان ارومیه گرفتار آمده بود در زندان خان افشار به‌سر می‌برد، اما پس از آن‌که فتحعلی‌خان افشار در مقابله با کریم‌خان زند، که در آن زمان هر روز نیرومندتر می‌شد، شکسته شد و ارومیه را واگذاشت، کریم‌خان به پاس خدمات پناه‌خان که در این جنگ او را یاری رسانده بود، فرزندش را از بند بیرون آورد و به وی لقب خانی داد. پس از این رخداد ابراهیم‌خلیل‌خان حاکم رسمی قراباغ شد. پناه‌خان نیز چندی در شیراز ماند و سرانجام در همان‌جا درگذشت. ابراهیم‌خلیل‌خان در آبادانی دژ شوشا که به دست پدرش بنا شده بود کوشید و از گردن نهادن به فرمان آقامحمدخان قاجار (۱۲۰۲ - ۱۲۱۲ ق) سر باز زد و با او به مقابله پرداخت. پیرامون دژ شوشا زمین‌های کشاورزی حاصل‌خیزی داشت که در برآوردن نیازهای اقتصادی ساکنان دژ بسیار مؤثر بود. از سوی دیگر، توانگران شهر که دژ را امن و دست‌نیافتنی می‌دیدند، اموالشان را به داخل دژ می‌بردند. این چنین بود که این دژ اهمیت اقتصادی و سیاسی یافت و بر قدرت سیاسی ابراهیم‌خلیل‌خان افزود. در روزگار حکومت وی خان‌نشین قراباغ نیرو گرفت. ابراهیم‌خلیل‌خان با بهره جستن از اوضاع نابسامان ایران پس از مرگ نادر، اعلام استقلال کرد و تا اوایل ۱۲۰۷ ق که آقامحمدخان در دیگر نواحی ایران به سرکوبی مخالفان سرگرم بود، در محدودهٔ حکمرانی خود، بی‌هیچ معارضی، فرمانروایی کرد. از رخدادهای مهم در این سال‌ها می‌توان به شکست صادق‌خان شقاقی از آقامحمدخان قاجار در نزدیکی سراب اشاره کرد. صادق‌خان پس از این شکست به ابراهیم‌خلیل‌خان پناه برد و ابراهیم نیز چندی از او در دژ پذیرایی کرد. در همین سال یکی از سرداران آقامحمدخان قاجار با نام سلیمان‌خان قاجار، به دستور شاه برای فرومالیدن شورشیان آذربایجان به این سرزمین لشکر کشید. وی، با این‌که در انجام این مأموریت موفق نیز بود، نتوانست ابراهیم‌خلیل‌خان را به اطاعت از شاه قاجار وادارد. ابراهیم‌خلیل‌خان برای پرهیز از درگیری با سپاه قاجار پسر عم خود عبدالصمدبیگ را با هدایا و پیش‌کش‌های بسیار نزد او فرستاد و زمستان آن سال را مهلت خواست تا بتواند اسباب سفر فراهم آورد. خواستهٔ او پذیرفته شد، اما سلیمان‌خان در آذربایجان نماند و در اواخر ربیع‌الاول ۱۲۰۷ ق به مازندران و از آن‌جا به تهران رفت. در این سفرها عبدالصمدبیگ همراه او بود تا در سفری که به کرمان رفتند،

ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر

عبدالصمدبیگ در درگیری‌های کرمان با ملازمان خود از رکاب شاهی گریخت و راه دژ شوشا را در پیش گرفت، اما در راه بازگشت، پس از رسیدن به میان ایل شاهسون، او را شناختند و سرش را برداشته به شیراز فرستادند. ابراهیم‌خلیل‌خان پس از این رخداد بار دیگر از رفتن به نزد آقامحمدخان پوزش خواست و همین امر سبب شد تا شاه قاجار از تسلیم شدن وی ناامید شده در شوال ۱۲۰۹ ق برای سرکوبی کامل ابراهیم‌خلیل‌خان از تهران به سوی قراباغ حرکت کند. ابراهیم‌خلیل‌خان برای جلوگیری از پیش‌روی شاه قاجار پل خداآفرین را در نزدیکی شوشا ویران کرد و برای ستیز با شاه قاجار از فرمانروایان شروان، شماخی و دربند یاری خواست، اما این نیروها به دست آقامحمدخان سرکوب شدند. آقامحمدخان و نیروهایش در نزدیکی پل اردو زدند و سلیمان‌خان قاجار دستور گرفت تا پل را بازسازی کند. پس از بازسازی پل، دژ شوشا به محاصره درآمد. ابراهیم‌خلیل‌خان با ده هزار تن از سپاهیانش از دژ بیرون آمد و با سرسختی در برابر شاه قاجار درایستاد، اما سرانجام تاب مقاومت نیاورده با نیروهایش به دژ پناه برد. شاه قاجار بفرمود تا نامه‌ای برای ابراهیم‌خلیل‌خان بنویسند و در آن از وی بخواهند که رنج و زحمت برای خودت مخواه و به خدمت شاه درآی: «ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد ـ تو ابلهانه گریزی به آبگینه حصار». ملا پناه واقف، شاعر دربار ابراهیم‌خلیل‌خان، نیز در پاسخ نوشت: «گر نگه‌دار من آن است که من می‌دانم ـ شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد.» از سوی دیگر، محمدبیگ و اسد بیگ، برادرزادگان ابراهیم‌خلیل‌خان، که در بیرون دژ در کار نبرد با نیروهای شاه قاجار بودند به دست دو تن از سرداران شاه، با نام‌های پیر قلی‌خان و عبدالله‌خان، دستگیر شدند و همین رخداد سبب شد تا ابراهیم‌خلیل‌خان از خود نرمش نشان داد و پذیرفت افزون بر آن‌که فرزندش را نزد شاه گروگان بگذارد، خراج نیز بپردازد، اما خودش ضعف و پیری را بهانه کرد و از رفتن به درگاه شاه پوزش خواست. آقامحمدخان نیز که عزم سفر به تفلیس و سرکوبی ایراکلی، فرمانروای گرجستان، را داشت، به همین مقدار بسنده کرد و پس از توقفی یک ماهه، راهی گرجستان شد. ابراهیم‌خلیل‌خان برای تلافی این شکست، نامه و رسولانی نزد زوبوف، سردار روسی که به فرمان کاترین دوم (۱۷۶۲ ـ ۱۷۹۶م) مأمور تسخیر آن حوالی شده بود، فرستاد. به نوشتهٔ مؤلف تاریخ قراباغ «از صمیم خاطر اطاعت و اظهار خلوص و صداقت دولت علیهٔ روسیه کرد و عریضهٔ عقیدت فریضه هم به حضور امپراتوریسهٔ عظما نوشت.» به این ترتیب حاکم قراباغ در دشمنی با شاه قاجار تا بدان‌جا پیش رفت که به دولت روسیه پیوست. زوبوف که تا دشت مغان پیش رفته بود با مرگ کاترین و پادشاهی پاول یکم (۱۷۹۶ ـ ۱۸۰۱م) فرمان یافت که با نیروهایش از داغستان بازگردد. بدین ترتیب، ابراهیم‌خلیل‌خان از خطر بجست، اما شاه قاجار که از سازش وی با روس‌ها آگاه شد، چندان به خشم آمد که بر آن شد تا حکومت ابراهیم‌خلیل‌خان را براندازد و قراباغ و داغستان را زیر فرمان خود درآورد. تدبیر ابراهیم‌خلیل‌خان برای جلوگیری از یورش آقامحمدخان که همانا خراب کردن پل ارس بود، فایده نکرد و سپاهیان شاه، اگرچه به دشواری، از رود گذشتند. پس از رسیدن آقامحمدخان به نزدیکی دژ شوشا، حاکم قراباغ که توان مقابله در خود نمی‌دید با خانواده‌اش به داغستان گریخت و دژ و دارایی‌اش را به غنیمت گذاشت. پس از چندی که از تصرف دژ به دست شاه قاجار گذشت در ذی‌حجهٔ ۱۲۱۱ ق، آقامحمدخان به دست دو تن از نوکرانش به قتل آمد. پس از مرگ وی لشکریانش پراگنده شدند و ابراهیم‌خلیل‌خان با بهره جستن از این آشفتگی به دژ بازگشت و پیکر شاه مقتول را در خاک دژ دفن کرد و پس از آن‌که فتحعلی‌شاه (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق) به پادشاهی رسید برای ایجاد مناسبات صلح‌آمیز، پیکر شاه را به همراه فرزندش ابوالفتح‌خان به رسم ملازمت، به تهران فرستاد. پس از این رخدادها حاکم قراباغ رفته رفته بر قلمروش بیفزود و به کمک پدرزنش، عم‌خان آوری، نخجوان را گشود و چندان قدرت یافت که حاکم گرجستان برای نگه‌داری از ملک خویش سالی پنج هزار منات به او باج می‌پرداخت و سیاست مدارا با او در پیش گرفت. در ۱۲۱۹ ق نیروهای روسی به فرماندهی ژنرال سیسیانوف (ـ ۱۸۰۶م) به قراباغ درآمدند و در همین سال فتحعلی‌شاه برای سرکوبی گردنکشان داخلی که ابراهیم‌خلیل‌خان نیز از آن شمار بود راهی آذربایجان شد، اما جنگ‌های ایران و روس، که تا آن زمان به نتیجه نرسیده بود، در ۱۲۲۰ ق به سبب تعرض ابراهیم‌خلیل‌خان که رسماً دست‌نشاندهٔ روس‌ها بود، دوباره جان گرفت و آتش آن شعله‌ور شد و شاه قاجار از چمن سلطانیه به ارس رفت و از سوی دیگر عباس میرزا نیز که نیروهای خود را

ابراهیم دوم شروان‌شاه

برای گشودن گنجه گرد آورده بود به دستور شاه مأمور برانداختن حکومت ابراهیم‌خلیل‌خان شد. پس از کشته شدن سیسیانوف در باکو (۱۲۲۰ ق) تنی چند از خوانین و امیران قفقاز که ابراهیم‌خلیل‌خان نیز از آن شمار بود به سبب نداشتن آگاهی از جریان امور سیاسی و به خیال آن‌که پس از کشته شدن این سردار روس دیگر کسی نخواهد بود که مزاحم و متعرض آنان گردد و از آن پس از چنگ روس‌ها رها شده‌اند، از سازش با روس‌ها دست کشیدند و چون گذشته به سوی دربار ایران متمایل گشتند. ابراهیم‌خلیل‌خان در نامه‌ای به فتحعلی‌شاه، ندامت خود را اظهار و نیز آمادگی خود را برای یاری رساندن به نیروهای ایرانی در نبرد با روس‌ها اعلام کرد، اما در این میان جعفرقلی‌خان، نوهٔ ابراهیم‌خلیل‌خان و فرزند محمدحسن‌خان، که آرزوی رسیدن به حکومت قراباغ را در سر داشت، روس‌ها را از این رخداد آگاه کرد و این چنین شد که تنی چند از روس‌ها با جعفرقلی‌خان شبانه ابراهیم‌خلیل‌خان و سی و یک تن از نزدیکان وی را به قتل رساندند. حکومت قراباغ پس از ابراهیم‌خلیل‌خان به فرزندش مهدی‌قلی‌خان رسید و جعفرقلی‌خان از این دسیسه سودی نبرد. ابراهیم‌خلیل‌خان زنان و فرزندان بسیار داشت و از دختران او یکی با نام آغاباجی به همسری فتحعلی‌شاه درآمد. از پسرانش، ابوالفتح‌خان، در جنگ‌های ایران و روس به عباس میرزا خدمت می‌کرد و پس از تصرف قراباغ به‌دست روس‌ها به ایران کوچید و مناصب دولتی یافت. ابراهیم‌خلیل‌خان شاعران و دانشمندان را می‌نواخت و حمایت می‌کرد و بسیار اهل ذوق بود و همین امر سبب شد تا تنی چند از فرزندانش در سلک شاعران درآیند. وی ملا رضای تبریزی را که از دانشمندان آن روزگار بود به قراباغ خواند و او در آن‌جا با احترام فراوان روزگار گذراند. ملا پناه واقف که با سمت اشیک آقاسی در درگاه ابراهیم‌خلیل‌خان به‌سر می‌برد اشعاری دل‌نشین در مدح این فرمانروا سروده است.

منابع: اران، از دورهٔ باستان تا آغاز عهد مغول، ۵۸۷ - ۵۸۹ ؛ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (قاجاریه)، ۱/۱ - ۳، ۴ - ۵، ۱۰، ۲۷ ؛ اکسیرالتواریخ، در صفحات فراوان ؛ تاریخ جنگ‌های ایران و روس، در صفحات فراوان ؛ تاریخ عضدی، ۱۷۸ - ۱۷۹ ؛ تاریخ محمدی، در صفحات فراوان ؛ تاریخ منتظم ناصری، ۳/ در صفحات فراوان ؛ تاریخ نو، ۲۴ - ۲۵ ؛ حقایق الاخبار ناصری، ۹، ۴۶؛ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۵۰۷/۲ - ۵۰۹ ؛ روضة‌الصفا، ۲۶۱/۹، ۴۰۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۷۷ ؛ ریاض‌العاشقین، در صفحات فراوان؛ شرح حال رجال ایران، ۱۰/۱ - ۱۳ ؛ گلستان ارم، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۷۸ - ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹ ؛ مآثرالسلطانیه، ۲۳، ۲۴، ۴۰، ۱۴۴، ۱۶۹ - ۱۷۱ ؛ منتخب‌التواریخ، ۵۱ - ۵۲ ؛ ناسخ‌التواریخ، چاپ کیانفر، ۵۷/۱، ۷۲ - ۷۵، ۸۳، ۸۴، ۱۵۰ ؛

Iranica, 8/71-73.

محمدی

ابراهیم دوم شروان‌شاه (eb.rā.him-e.do.vom-e.šer.vān.šāh)، مشهور به شیخ ابراهیم و ملقب به شیخ شاه، پسر فرخ‌یسار پسر خلیل‌الله یکم پسر ابراهیم یکم، - شروان ۹۳۰ ق، پادشاهی از نسل دوم شروان‌شاهان (۹۰۸ - ۹۳۰ ق). نسب این نسل از شروان‌شاهان را به انوشیروان ساسانی رسانده‌اند. پس از کشته شدن فرخ‌یسار شروان‌شاه (۸۶۷ - ۹۰۶ ق)، در نبرد با شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۵ - ۹۳۰ ق)، پسرانش، بیرام‌بیگ (۹۰۶ - ۹۰۷ ق) و غازی‌بیگ (۹۰۷ ق) و سپس نوه‌اش سلطان محمود، پسر غازی‌بیگ (۹۰۷ - ۹۰۸ ق)، هر یک مدتی کوتاه به تخت نشستند. از آن‌جا که سلطان محمود پادشاهی خودکامه و ستمگر بود، مردم از فرمانبرداری او سر پیچیدند و از عمویش، شیخ ابراهیم پسر دیگر فرخ‌یسار، که پس از کشته شدن پدرش به گیلان گریخته بود، خواستند که به شروان رفته زمام امور را به دست گیرد. محمود، با شنیدن خبر حرکت شیخ ابراهیم، نزد شاه اسماعیل به آذربایجان رفت و از وی یاری خواست. محمود با گروهی از سپاهیان شاه اسماعیل به شیخ ابراهیم تاخت و او را به مدت سه ماه در دژ گلستان محاصره کرد. اما در همین حین محمود، شبانه به دست یکی از مملوکانش، با نام قره‌بیگ، به قتل آمد. «قره‌بیگ سر مخدوم خود را در بستر برید و در تاریکی شب آن را نزد شیخ شاه فرستاد و او از دیدن آن شادمان گشت.» در پی این ماجرا، شیخ ابراهیم به نیروهای سرخ‌کلاه صفوی شبیخون زد و آنان را تار و مار کرد و تنی چند را نیز به اسارت گرفت و بکشت و سپس ادارهٔ امور را به دست گرفت (۹۰۸ ق). وی در آغاز برای جلوگیری از کشمکش‌ها و تثبیت حاکمیت خود، هدیه‌هایی برای شاه اسماعیل فرستاد و به سیادت او گردن نهاد. اما در سال‌هایی که شاه اسماعیل به لشکرکشی در نواحی جنوبی و شرقی ایران سرگرم بود، ابراهیم از پرداخت خراج سر

ابراهیم دوم شروان‌شاه

باز زد و سر به شورش برداشت. شاه اسماعیل پس از فتح بغداد و خوزستان، در ۹۱۵ق، به آذربایجان بازگشت. در آن‌جا «شنید که شیخ شاه کرت دیگر در شروان رایت طغیان برافراشته و... در ادای باج و خراج تغافل و اهمال می‌نماید... علی هذا پادشاه مظفر لوا عزم جزم فرمود که نوبت دیگر رایت هدایت آیت بـه جانب شروان برافرازد و آن ولایت را در حیز تسخیر کشیده، چنان‌که باید و شاید، به تأدیب شیخ شاه پردازد.» بدین ترتیب، شاه اسماعیل در زمستان همان سال بار دیگر به شروان لشکر کشید. ابراهیم با شنیدن این خبر به دژ بیغرد/بوغورد رفت و در آن‌جا به پایداری پرداخت. شاه اسماعیل دژ را محاصره کرد، اما به سبب استحکام دژ موفق به تسخیر آن نشد و ناگزیر محاصره را رها کرد و به باکو رفت. در پی این ماجرا، کوتوال (قلعه‌دار) دژ با هدیه‌هایی نزد او رفت و اظهار فرمانبرداری کرد. سپس شاه اسماعیل از آن‌جا به شاهبران/ شابران (از شهرهای مهم شروان) رفت و پس از تسخیر آن شهر، دربند را نیز گرفت. به فرمان او بقایای پیکر پدرش، شیخ حیدر (ـ ۸۹۳ ق) را کـه در تـبرسران دربند مدفون بود، پس از بیست و دو سال به اردبیل انتقال دادند و در آرامگاه خانوادگی به خاک سپردند. شاه اسماعیل این‌بار نیز پس از فـتح دوبـارهٔ شـروان «ایـالت آن ولایت بـه للـه‌بیگ [حسین‌بیگ لله] تفویض» کرد، اما پس از چندی وی را بـرکنار کرد و محمدبیگ استاجلو را، که سفره‌چی شاه بود، به جانشینی او برگزید. با این همه، حکومت شروان‌شاهان خاتمه نیافت و ابراهیم توانست پانزده سال دیگر در شروان حکمرانی کند. وی از این پس راه فرمانبرداری و آشتی پیش گرفت و کوشید با بهره جستن از فرصت‌های گوناگون، کینهٔ صفویان به شروان‌شاهان را از میان بردارد، چنان‌که پس از شکست شاه اسماعیل از عثمانیان در نبرد چالدران (۹۲۰ ق)، به سبب اقدامات سنجیدهٔ ابراهیم و بهره‌جویی هوشمندانهٔ وی از شرایط و اوضاع پیش آمده و نیز تغییر سیاست شاه اسماعیل، دشمنی ریشـه‌دار آنـان در سـایهٔ مصالح سیاسی دو طرف به دوستی و حتی وصلت انجامید. در اواخر ۹۲۲ ق، سلیم یکم عثمانی (۸۷۲ ـ ۹۲۶ ق) پس از فتح قاهره، با توجه به دشمنی دیرینهٔ صفویان و شروان‌شـاهان در صدد بود تا از این اختلاف به سود خود بهره جوید و با نزدیک شدن به ابراهیم شروان‌شاه، متحدی برای خود در برابر رقیبش، شاه اسماعیل، دست و پا کند. به همین سـبب، در ۹۲۳ ق، در قاهره فتحنامه‌ای برای ابراهیم نوشت و فرستاد. سلیم یکم در این فتحنامه ضمن گزارش پر طـمطراق فـتوحات خـود در شـام و مصر، تصمیم خود را بر «رفع و دفع زنادقهٔ قزلباش» ابراز داشت و در پرده از ابراهیم خواست که «وظایف اجتهاد در تقدیم لوازم غزا و جهاد آن طایفهٔ ظاهرالالحاد مبذول دارند.» در پایان نیز بر عهدهٔ او گذاشت که اخبار اقدامات، حرکات و نقل و انتقالات شاه اسماعیل را به اطلاع سلطان برساند: «یوماً فیوماً آن‌چه... در آن جوانب ملاحظه نمایند به اعلام آن مبادرت ورزند، به نوعی که سلسلهٔ آمد و شد رسل و رسایل و رابطهٔ عرض مباحث و مسائل پیوسته باشد.» با این نامه باب مکاتبات سـلیم یکـم و شیخ ابراهیم گشوده شد و ادامه یافت. ابراهیم در پاسخ زیرکانهٔ خود به نامهٔ سلیم، ضمن مجیزگویی از وی، کوشید با سیاست میانجیگری، روابطی دوستانه میان او و شاه اسـماعیل بـرقرار کند. چه، از سویی می‌دانست که لشکرکشی دوبارهٔ سلیم بر ضد دولت صفوی، می‌تواند برای مناطق زیر فرمان او خطرناک باشد و از سوی دیگر، مناسبات دوستانه‌اش با شاه اسماعیل، که رو به بهبودی بود، از میان خواهد رفت. به همین سبب، در پاسخ به نامهٔ سلیم یکم، به رابطهٔ خود و شاه اسماعیل چنین اشاره کرده است: «... غرض از اظهار این گستاخی آن‌که چون دارای عجم و پادشاه اکرم شاه اسماعیل صفوی از ورود نامهٔ سلطانی واقـف گشته، اعلام نموده بود که این بندهٔ سعادت‌خواه فیمابین واسطهٔ مصالحه شود... از... ایشان شنیدم که در تدارک ارسال ایلچی و ایضاح اخلاص و بندگی است...» از این پاسخ چنین برمی‌آید که ابراهیم پیش از نوشتن آن، شاه اسماعیل را در جریان محتوای آن قرار داده و با اطلاع و توافـق او در فـرستادن ایـلچی بـه دربـار عثمانی، آن را نوشته است. ابراهیم در نامهٔ دوم خود به سلیم نیز بار دیگر، غیر مستقیم، از وی خواست که ایلچی شاه اسماعیل را به حضور بپذیرد: «هرگاه که قاصد او را به نومیدی بـازگردانند احوال مخلصان نمی‌دانیم که به کجا خواهد انجامید.» فـریدون بیگ در منشآت‌السلاطین، پنج نامهٔ رد و بدل شده مـیان شـیخ ابراهیم و سلیم یکم عثمانی، در ۹۲۳ ق، را آورده، که چهار نامه از آن‌ها به فارسی نوشته شده است. به نوشتهٔ خواندمیر، پس از ۹۲۳ ق شاه اسماعیل برای قشلاق در نخجوان به‌سر می‌برد، «... شیخ‌شاه... بعد از چند گاه که در وادی مخالف پادشاه دین‌پناه سلوک نمود... سالک طریق ندامت گشته، به تمهید بساط اعتذار

و استغفار پرداخت و... پیغام داد که... من بعد بر جادهٔ مستقیمهٔ خدمتکاری و طاعت‌گزاری ثبات قدم ورزیده... [و] خود را یکی از بندگان آستان ملایک آشیان شمارم...» شاه اسماعیل که از پیغام شیخ ابراهیم شادمان شده بود، برای «... تأکید مراسم عهد و پیمان»، وکیل‌السلطنه میرزا شاه حسین و امیر جمال‌الدین محمد را به شروان نزد ابراهیم فرستاد. ابراهیم نیز به گرمی از آنان استقبال کرد و پس از اظهار فرمانبرداری «آن دو بزرگوار را با انواع هدایا و نقود و جواهر راهی نمود.» فرستادگان پس از بازگشت به قشلاق نخجوان «آن‌چه از کمال اخلاص و نیازمندی آن جناب [شیخ ابراهیم] مشاهده نموده بودند، به سمع اشرف اعلی رسانیدند و این معنی موجب ازدیاد فرح و سرور پادشاه مؤید منصور» شد. تاریخ‌نویسان دراین‌باره روایت‌های گوناگون نوشته‌اند. برخی نیز، مانند اسکندربیگ منشی، گردن نهادن ابراهیم به اطاعت شاه اسماعیل را، سال‌ها پیش از ۹۲۳ ق، و پس از لشکرکشی دوم شاه اسماعیل، دانسته‌اند. اسکندربیگ منشی ضمن یادکرد شرف‌یابی والیان و حکام ولایات برای عرض تبریک به مناسبت پیروزی شاه اسماعیل بر شیبک‌خان ازبک در ۹۱۶ ق، به ابراز اطاعت شیخ ابراهیم، در اواخر همان سال، چنین اشاره کرده است: «... و حکام گیلانات و شیخ شاه، والی شروان، باج و خراج بر ذمه و غاشیهٔ طاعت‌گزاری بر دوش گرفتند.» اما آن‌چه مسلم است این‌است که تا پیش از ۹۲۳ ق، مناسبات شاه اسماعیل و شیخ ابراهیم همچنان تیره بوده است و پس از این تاریخ، با توجه به اوضاع پیش آمده پس از شکست چالدران و نیز سیاست میانجیگری شیخ ابراهیم، روابط دوستانه و پایدار میان آن‌ها برقرار شده است. به گزارش برخی از تاریخ‌نویسان، در اواخر ۹۲۶ ق، در پی دیدار و سپس مراسمی پسر شیخ ابراهیم (خلیل) با دختر شاه اسماعیل ازدواج کرد. خواندمیر، قاضی احمد غفاری، حسن‌بیگ روملو و اسکندر بیگ منشی از این ازدواج یاد کرده‌اند. سپس، در ۹۲۹ ق دومین وصلت میان دودمان صفویان و شروان‌شاهان رخ داد و شاه اسماعیل دختر شیخ ابراهیم را به زنی گرفت. خواندمیر، مراسم خواستگاری و جشن عروسی شاه اسماعیل با دختر شروان‌شاه را به تفصیل گزارش کرده است. اما این ازدواج دیری نپایید ؛ چرا که شاه اسماعیل در راه بازگشت به تبریز در حوالی گردنهٔ صاین، واقع در میانهٔ راه اردبیل و سراب، بر اثر تشدید بیماری درگذشت (۹۳۰ق). شیخ ابراهیم نیز پس از بازگشت از نخجوان به شروان، درست یک روز پیش از شاه اسماعیل، درگذشت (۹۳۰ ق). پس از وی پسرش، خلیل‌الله دوم شروان‌شاه (۹۳۰ - ۹۴۲ ق)، زمام امور را در دست گرفت و چون داماد شاه اسماعیل و شوهر خواهر تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ - ۹۸۴ ق) بود، در دورهٔ فرمانروایی او روابط شروان‌شاهان و صفویان، روی‌هم‌رفته، دوستانه بود. ابراهیم دوم شروان‌شاه پادشاهی خردمند، با تدبیر و اهل دانش و ادب بود و شاعران را می‌نواخت. فضلی شبستری (ز ۹۲۷ ق)، در زمانی که شیخ ابراهیم به آذربایجان رفته بود، منظومه‌ای با نام صحف‌الشقات سرود و به نام ابراهیم، شیخ شاه شروان‌شاه کرد (۹۲۷ ق). ابیاتی از این منظومه چنین است: «ای خرد نقشبند نامهٔ تو - بلکه نقشی ز نقش خامهٔ تو / سال تاریخ این خجسته کتاب - به طریق جمل ز روی حساب / نه‌صد و بیست و هفت و کسری بود - روز بامداد عید عصری بود.» نسخه‌ای دست‌نویس از این منظومه، با تاریخ کتابت ۱۰۴۸ ق و به خط ملا الله‌وردی بن علاءالدین محمد تبریزی، در کتابخانهٔ شخصی سید عبدالرحیم خلخالی نگه‌داری می‌شود.

منابع: احسن‌التواریخ، ۶۵، ۶۶، ۱۴۳، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۴۰، ۳۵۵، ۳۶۶، ۳۸۱ ؛ از شیخ صفی تا شاه صفی، ۳۵؛ تاریخ جهان‌آرا، ۱۹۴؛ تاریخ شاه اسماعیل صفوی، ۳۶،۴۷،۷۰،۱۱۱،۱۱۹ ؛ تاریخ شروان و دربند، ۲۵۳،۲۶۱؛ تاریخ عمومی منطقهٔ شروان، در صفحات فراوان ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۴۹۱/۱؛ تکملة‌الاخبار، ۳۸، ۳۹، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۱۳۵، ۱۹۲ ؛ جهان‌گشای خاقان، در صفحات فراوان ؛ حبیب‌السیر، ۴/ در صفحات فراوان ؛ خلاصة‌التواریخ، ۹۷/۱، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۴۳۲ ؛ روضة‌الصفا، ۲۴/۸، ۳۷، ۴۱ ؛ روضة‌الصفویه، ۳۰۰، ۳۰۲ ؛ زندگانی شاه اسمعیل صفوی، ۷۶، ۱۰۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۷ ؛ سخنوران آذربایجان، ۱۶۲/۱ ؛ شاه اسماعیل اول، در صفحات فراوان ؛ شاه اسمعیل صفوی، ۲۷۰ - ۳۰۶ ؛ عالم‌آرای شاه اسماعیل، ۵۳، ۵۴، ۶۰۳، ۶۱۰، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۶ ؛ عالم‌آرای صفوی، ۵۷، ۵۸، ۵۸۲، ۵۸۸، ۵۹۷، ۵۹۸ ؛ عالم‌آرای عباسی، ۶۰/۱، ۶۶، ۷۴، ۱۳۰ ؛ لب‌التواریخ، ۳۹۳ ؛ منشآت‌السلاطین، ۴۷/۱، ۴۰۷.

معصومی

ابراهیم طاهر (eb.rā.him.tā.her)، فرزند مشهدی عبدل قراباغی، شوشا حـ ۱۲۸۷ ق/۱۸۷۰م ـ ، شـاعر آذربـایجانی. مـیر محسن نواب که در تذکره‌اش زندگینامهٔ کوتاهی از ابراهیم طاهر آورده، وی را جـوانـی بیست و دو سـه ساله و تـاجرپیشه می‌شناساند. ابراهیم طاهر با زبان فارسی آشنایی کامل داشت و با تخلص طاهر به فارسی و ترکی شعر می‌سرود. تاریخ ادبیات آذربایجان شوروی با اشاره به این‌که او از کسانی بوده کـه بـا زبان‌های شرقی سر و کـار داشـته و شـعر مـی‌سروده است و هـمچون مـذنب، عـبدالخـالق جـنتی و آقـاداداش مـنیری در قالب‌های غزل، قصیده و ربـاعی شـعر مـی‌سروده، آن‌هـا را از کهنه‌گـرایـان بـرشمرده و بـه انـتقاد از ایشـان پـرداخـته است. ولی‌صمد در فردوسی و شاهنامه در قفقاز به ترجـمه‌ای کـامل از داستان سیاوش، همچنین ترجمهٔ داستان ضحاک و کاوه اشاره می‌کند که به قلم ابراهیم طاهر انجام گرفته است و همراه دیگر ترجمه‌ها از بخش‌های شاهنامه در مجموعه‌ای با نـام فـردوسی، داستان‌های برگزیده بـه چـاپ رسـیده است (بـاکـو، ۱۹۳۴م). نمونه‌ای از اشعار او است: «هرگه که فکر خم زلف یار می‌کنم ـ خود را قرین عقرب جرار می‌کنم /... طاهر شبان تیره ز هجران و بی‌کسی ـ اظهار درد خویش به دیوار می‌کنم.»

منابع: آذربایجان سووت ادبیاتی تـاریخی، ۱۶/۱ ؛ آمـوزش زبـان فارسی در آذربایجان، ۲۵ ؛ تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۵۰۶ ـ ۵۱۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۸، ۱۸۷ ـ ۱۸۸، ۲۱۵ ؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۴۲، ۴۳.

رضایی‌منش

ابراهیموف (eb.rā.hi.mof)، میرزا اژدراوغلو، روستای اثوهٔ سراب ۱۹۱۱ ـ باکو ۱۹۹۳م، نویسندهٔ آذربایجانی. در ۱۹۱۸م که مادر و خواهرش درگذشتند، با پدر و برادر بزرگ‌ترش به باکو رفت. پدرش روستایی تـهی‌دستی بـود کـه در جست‌وجـوی کـار از زادبومش بـه شـمال رود ارس کـوچید. مـیرزا ابـراهـیموف در روستاهای بالاخانی و زابرات کـارگر روزمـزد بـود. در ۱۹۲۶م وارد مدرسهٔ رایگان شد. فعالیت ادبی‌اش را از هنگام ورود بـه انجمن ادبی ـ کارگری زابرات آغاز کرد. در سال‌هایی که ماکسیم گورکی، رئیس اتحادیهٔ نویسندگان اتحاد شوروی (ـ ۱۹۳۶م)، شاعران و نویسندگان را بـه کـار در نـهادهای نـوبنیاد شـوروی تشویق می‌کرد، ابـراهـیموف بـه نـخجوان رفت. در ۱۹۳۳م در نخجوان ویراستار روزنامهٔ سرعت شد. در ۱۹۳۷م از انستیتوی شـرق‌شناسی آکـادمی عـلوم لنین‌گراد (پترزبورگ) دانشـنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت. ابراهیموف فعالیت ادبی خود را با سرودن شعر آغاز کرد (شعر «قازیلان بوروق» او به معنی چاه نفت در ۱۹۳۰م چاپ شد). در ۱۹۲۵م نمایشنامه‌ای به نام حیات و در ۱۹۳۹م نمایشنامه‌ای به نام مروارید که در آن به هجو فالانژهای اسپانیا می‌پردازد، نوشت. در ۱۹۴۱م نمایشنامه‌ای به نام محبت نوشت و در آن از فداکاری‌های مبارزان پشت جبهه سخن گفت. قهرمان‌های اصلی دو نمایشنامهٔ اخیر دخترند. ابراهیموف در سال‌های جنگ جهانی دوم با اردوی شوروی به آذربایجان ایران رفت و در همین دوره بخش‌هایی از داستان بلند محبت ناکام را در روزنامهٔ وطن یولوندا (که از ۱۹۴۱ تـا ۱۹۴۶م در تبریز چـاپ می‌شد) به چاپ رسـاند. در کـمدی‌های کـندچی قیزی (دختر روستایی) که در ۱۹۲۶م و یاخشی آدام (آدم خوب) که در ۱۹۶۵م نوشته از چهرهٔ پنهان گروه‌های سوسیالیزم‌ستیز پرده برمی‌دارد. در نمایشنامهٔ کؤزه‌رن اوْجاقلار (اجاق‌هایی با آتش زیر خاکستر) که در ۱۹۶۷م نوشته، برای نخستین‌بار چـهره‌هایی چـون لنـین و نریمان نریمانوف را در نمایشنامه‌نویسی آذربایجان به تـصویر می‌کشد. میرزا ابراهیموف از برجسته‌ترین نمایندگان نثرنویسی ترکی در آذربایجان به شمار می‌رود. در رمان گله‌جک گون (آن روز می‌رسد) که در ۱۹۴۸م، داستان‌های بلند فیرتینا قوشو (مرغ توفان) که در ۱۹۶۵م و گلابتون که در ۱۹۶۶م نوشته است و نیز مجموعهٔ داستان داستان‌های جنوب، از فداییان فرقهٔ دموکرات و مردم آذربایجان ایران و سرنوشت تراژیک آنان و مبارزهٔ ملی و اجتماعی آن‌ها برای رسیدن به آزادی سخن گـفته است. وی در رمان بؤیوک دایاق (تکیه گاه بزرگ) کـه در ۱۹۵۷م نـوشته، بـه زندگی روستاییان متحول شدهٔ روزگار خود پرداخته است. این رمان نمونه‌ای از آثار برجستهٔ آذربایجان به شمار می‌رود. رمان پروانه (۱۹۶۷ ـ ۱۹۷۰م) دربـارهٔ فـعالیت‌های انـقلابی نـریمان نریمانوف و حیات آذربایجان در سال‌های پایانی سدهٔ نوزدهم و سـال‌های آغـازین سـدهٔ بـیستم مـیلادی است. ابـراهـیموف مقاله‌های بی‌شماری دربارهٔ تاریخ ادبیات، مسائل نظری ادبیات و تحقیقات ادبی نوشته است که از آن شمار می‌توان به دموکرات بزرگ (۱۹۳۹م) اشاره کرد که زنـدگینامهٔ جـلیل مـحمدقلی‌زاده

است. وی از اعضای گروه ویراستاران تاریخ ادبیات آذربایجان (۱۹۵۷ ـ ۱۹۶۰م) بود که در سه جلد به چاپ رسیده است. ابراهیموف چندین اثر از زبان‌های دیگر به ترکی آذری ترجمه کرده است که از آن شمار می‌توان به آثاری از نظامی گنجوی، نمایشنامه‌های پول‌های وحشی و برای آدم‌های فهمیده سادگی کفایت می‌کند نوشتهٔ اوستروسکین ، سه خواهر آنتون چخوف ، شاه لیر و شب دوازدهم شکسپیر، دون ژووان مولیر و رمان چه باید کرد چرنشوسکی اشاره کرد. آثار ابراهیموف به زبان‌های گوناگون اتحاد جماهیر شوروی و برخی زبان‌های دیگر ترجمه شده است. ابراهیموف رئیس هیأت مدیرهٔ اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان (۱۹۴۶ ـ ۱۹۵۴م)، دبیر اول همان اتحادیه (۱۹۶۵ ـ ۱۹۷۵م)، دبیر هیأت مدیرهٔ اتحادیهٔ نویسندگان شوروی (۱۹۶۵ ـ ۱۹۷۵م)، وزیر فرهنگ آذربایجان (۱۹۴۲ ـ ۱۹۴۶م)، معاون مجلس آذربایجان (۱۹۴۶ ـ ۱۹۵۰م)، رئیس‌جمهوری آذربایجان (۱۹۵۴ ـ ۱۹۵۸م)، نمایندهٔ مجلس اتحاد جماهیر شوروی در دوره‌های یکم تا پنجم، هفتم، هشتم و دورهٔ دهم، نمایندهٔ مجلس شورای عالی آذربایجان در دوره‌های سوم و چهارم، ششم و هفتم و نهم و عضو هیأت سرویراستاران دایرةالمعارف آذربایجان شوروی (ده جلد) بوده است. وی از ۱۹۷۷م ریاست کمیتهٔ همدلی شوروی با کشورهای آسیایی و افریقایی را نیز عهده‌دار بود. در کنگرهٔ بین‌المللی بین‌المجالس (هلسینکی، ۱۹۵۵ و بانکوک، ۱۹۵۶م)، کنگرهٔ بین‌المللی طرفداران صلح (استکهلم، ۱۹۵۸م) و برخی دیگر از مجامع جهانی شرکت داشته است. در اجلاس کمیتهٔ مبارزهٔ جهانی با نژادپرستی سخنرانی کرده است (نیویورک، ۱۹۷۸م). ابراهیموف به نام خادم بزرگ هنر (۱۹۴۱م) و نویسندهٔ خلق آذربایجان (۱۹۶۱م) مفتخر شده و افزون بر این، جایزهٔ لنین (دو بار)، جایزهٔ انقلاب اکتبر، جایزهٔ بین‌المللی جواهر لعل نهرو (۱۹۷۹م)، جایزهٔ دولتی اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۵۰م) و جایزهٔ دولتی آذربایجان (۱۹۶۵م) را نیز دریافت کرده است. از هنگام بنیاد گرفتن آکادمی علوم آذربایجان (۱۹۴۵م)، عضو این آکادمی بود و در دانشکدهٔ ادبیات آکادمی علوم آذربایجان که به نام نظامی است، مدیریت شعبهٔ ادبیات آذربایجان ایران را نیز برعهده داشت. آثار میرزا ابراهیموف در ده جلد به چاپ رسیده است (باکو، ۱۹۷۸ ـ ۱۹۷۹م). از دیگر آثارش: رآلیسم در ادبیات عاشیقی ؛ آن روز می‌رسد (تهران، ۱۳۶۰ ش) ؛ با قوانین زیبایی‌شناسی ؛ داستان بلند خسرو و روزبه (۱۹۶۶م).

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۹۶/۲ ـ ۱۹۹ ؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۳۶۱/۴ ؛ آذربایجان سووت ادبیاتی تاریخی، ۱/در صفحات فراوان ؛ آکادمی علوم آذربایجان، ۳۲۸ ؛ آن روز می‌رسد ؛ دو نمایشنامه ؛

Azerbaijanian Prose, An Anthology, 192-211.

شیدایی

ابراهیم یکم شروان‌شاه (**eb.rā.him-e.ye.kom-e.šer.vān.šāh**)، غیاث‌الدین و غیاث‌الدوله امیر شیخ ابراهیم فرزند محمد فرزند کی‌قباد، ـ حـ ۸۲۱ ق، نخستین پادشاه از نسل دوم شروان‌شاهان (حـ ۷۸۴ ـ حـ ۸۲۱ ق). دودمان او را دربندی خوانده‌اند. به گفتهٔ برخی منابع، وی با پدرش، در دورهٔ فرمانروایی امیر هوشنگ فرزند کی‌کاوس شروان‌شاه (۷۴۴ ـ ۷۸۴ ق)، از بیم هوشنگ، در یکی از روستاهای شکی پنهان بود. پدرش در همان حال اختفا درگذشت و ابراهیم تا هنگام درگذشت هوشنگ پنهانی می‌زیست. سپس به دعوت مردم شروان به تخت پادشاهی برآمد. اما گروهی دیگر گفته‌اند که شیخ ابراهیم، پدر و بستگانش که در یکی از روستاهای شکی از نواحی شروان به کشاورزی سرگرم بودند از اشراف و مالکان بزرگ آن‌جا بودند و نسب خود را به انوشیروان ساسانی می‌رساندند. به هر تقدیر، ابراهیم پس از درگذشت پسر عمویش، امیر هوشنگ، که آخرین فرمانروای شروان از دودمان کسرانیان بود، به تخت نشست (۷۸۴ ق). مینورسکی می‌نویسد: «او به فتح بلاد و دادگستری میان رعایای خود پرداخت. قلوب را به هم نزدیک کرد و به جود و کرم رفتار نمود. کارش چندان بالا گرفت که آوازه‌اش در اکناف پیچید.» در ۷۹۷ ق که امیر تیمور گورکانی (۷۳۶ ـ ۸۰۷ ق) و توختامیش به اران و شروان تاختند، ابراهیم با آنان از در گفت‌وگو درآمد و بدین ترتیب شروان از یورش انتقام‌جویانهٔ تیمور در امان ماند. به روایتی، ابراهیم نزد امیر تیمور رفت و به رسم خان‌های مغول، از هر پیشکشی نه عدد تقدیم وی کرد، مگر تعداد غلامان که هشت تن بودند. چون سبب این کار را از وی پرسیدند با خوش‌رویی پاسخ داد: «من خود نهمین هستم.» امیر تیمور که از پاسخ او بسیار خرسند شده بود، سرزمین‌های اطراف را به

قلمرو پادشاهی وی افزود و نیز با او پیمان بست و امان‌نامه داد و در آن پشتیبانی از فرزندان ابراهیم را به آیندگان خود سفارش کرد. بدین ترتیب، ادامهٔ حاکمیت ابراهیم بر شروان و نواحی اطراف آن تضمین شد. از آن‌پس، ابراهیم در همهٔ نبردهای امیر تیمور، در روم و شام، در خدمت و رکاب او بود. وی همچنین در لشکرکشی تیمور به دشت قپچاق و روسیه شرکت داشت (۷۹۷ ـ ۷۹۸ ق). در ۸۰۵ق که امیر تیمور به گرجستان لشکر کشید و گرجیان را بشکست، پادشاه گرجستان به ابراهیم پیغام فرستاد و با اشاره به حق همسایگی از وی خواستار میانجیگری شد. سرانجام، امیر تیمور پادرمیانی ابراهیم را پذیرفت و پس از گرفتن باجی کلان به گرجیان امان داد. در ۸۱۵ق قرایوسف قراقوینلو، امیر آذربایجان، با گذراندن لشکریانش از رود کر رهسپار نبرد با ابراهیم شد. ابراهیم از پادشاه گرجستان، آلکساندر پسر بلگراد/بلگرات، کمک خواست و آلکساندر نیز به یاری وی شتافت. اما در نبردی که میان آنان درگرفت، قرایوسف پیروز شد و ابراهیم و آلکساندر و پسرش را به اسارت درآورد. قرایوسف، آلکساندر و پسرش را دست‌بسته بکشت و بسیاری از روستاهای شروان را تاراج و با خاک یکسان کرد و سپس ابراهیم را در بند خود به آذربایجان برد. اما ابراهیم با پرداخت فدیه‌ای هنگفت، آزاد شد و به قلمرو پادشاهی خود بازگشت و «در اعاده و انتظام امور آن‌جا کوشید.» وی سرانجام پس از حدود سی و هفت سال فرمانروایی درگذشت (۸۲۱ ق). ابراهیم پادشاهی خردمند، مدبر و دادگستر بود و شاعران را می‌نواخت. وی از ممدوحان معاذی تبریزی (ـ پس از ۸۳۷ ق) بود و معاذی، که نزدیک به چهل سال از زندگانی‌اش را در دربار او به سر آورده بود، نزد وی احترام فراوان داشت، چنان‌که در قصیده‌ای در ستایش وی به این نکته چنین اشاره کرده است: «چل سال رفت تا که درین در ملازم است ـ گاهی ندیم و گاه در اعداد چاکر است / از فیض دست شاه جهان جمله تازه شد ـ کشت امید بنده چرا خشک و بی‌بر است.» به همین سبب معاذی وی را بیش‌تر از دیگر ممدوحانش، در قصایدی بسیار، ستوده است، که ابیاتی از آن‌ها چنین است: «ای سهی سرو قدت را مه تابان بر سر ـ سنبلت آمده از سرو خرامان بر سر /... بحر احسان و عطا شیخ براهیم که زد ـ کف ز رشک کرمش قلزم عمان بر سر» □ «بنمای ای نگار ز طرف نقاب روی ـ تا پوشد از خجالت او آفتاب روی /... سلطان عصر شیخ براهیم آن که چرخ ـ میمالدش چو بخت و ظفر در رکاب روی.» □ «صبحی که در چمن نهد آن گلعذار پای ـ سرو سهی کشد زلب جویبار پای /... اعظم امیر شیخ براهیم آنکه چرخ ـ بوسد چو دامنش به لب اعتذار پای.» □ «تا رفت سر و قد تو بر جویبار چشم ـ خون است در خیال قدت در کنار چشم /... یعنی امیر شیخ براهیم آنکه خصم ـ بسپرد پیش تیر خدنگش حصار چشم.»

منابع: اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، ۵۸۴؛ برآمدن و فرمانروایی تیمور، ۳۲، ۱۳۲؛ تاریخ جهان‌آرا، ۱۹۳؛ تاریخ شروان و دربند، ۲۴۸ ـ ۲۵۱؛ تاریخ عمومی منطقهٔ شروان، در صفحات فراوان؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۶۰۵/۲؛ تشکیل دولت ملی در ایران، ۱۶۳؛ حبیب‌السیر، ۴۳۹/۳، ۴۶۶، ۵۰۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۱، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۹، ۶۰۳، ۶۰۹؛ روضة‌الصفا، ۳۳۴/۶، ۴۱۰، ۴۴۷، ۴۶۳، ۴۶۳، ۵۲۰، ۵۴۷، ۶۲۸، ۷۰۲؛ زندگی شگفت‌آور تیمور، ۱۲، ۲۰۷؛ سخنوران آذربایجان، ۶۸۵/۲، ۶۸۶؛ ظفرنامه، شامی، ۱۰۱؛ عجایب‌المقدور، ۷۸؛ گلستان ارم، ۸۶؛ «معاذی تبریزی»، ارمغان، سال چهاردهم، شمارهٔ ۲، اردیبهشت ۱۳۱۲ ش، صص ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۶؛ حسین نخجوانی، «معاذی تبریزی»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال دهم، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۳۷ ش، صص ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۱؛ عباس اقبال، «ما و خوانندگان»، یادگار، سال سوم، شمارهٔ ۹، اردیبهشت ۱۳۲۶ ش، ص ۷۶.

معصومی

ابوالاسوار شدادی (a.bol.as.vār-e.šad.dā.di)، شاور (شاوور) بن فضل بن محمد شداد، ـ ۴۵۹ ق/۱۰۶۷م، شاهک ایرانی. شدادیان به احتمال زیاد کردتبار بودند و بیش از یک سده بر اران و بخش‌های پهناوری از ارمنستان فرمان راندند. فضل (ـ ۴۲۲ق/ ۱۰۳۱م) پدر ابوالاسوار چهارمین پادشاه شدادی، زمانی که دوین (دبیل) را تسخیر و خراج سنگینی بر ارامنه تحمیل کرد، پسرش را به حکومت آن شهر گمارد. البته دانسته نیست که ابوالاسوار در روزگار جانشینان پدرش ابوالفضل (ابوالفتح) موسی (۴۲۲ ـ ۴۲۵ ق) و لشکری دوم (۴۲۵ ـ ۴۴۱ق) نیز از سوی آنان بر دوین حکومت داشته یا به استقلال فرمان می‌رانده است. چون مورخان ارمنی در گزارش رویدادهای ابوالاسوار از لشکری یاد نکرده‌اند، کسروی چنین نتیجه گرفته که ابوالاسوار با

لشکری سازگار نبوده و از ۱۰۲۲/۴۱۳ تا ۴۴۱ ق/۱۰۴۹م عملاً به استقلال در دوین فرمانروایی می‌کرده است. ابوالاسوار خواهر داوید آنهولین شاه ارمنی ناحیهٔ تشیر و به روایتی دختر آشوت باگراتونی را به زنی داشت. ابوالاسوار، به رغم خویشاوندی‌اش با آنهولین، ثابت کرد که همسایه‌ای ناآرام برای ارامنه است. وی در میان مسلمانان همچون یک غازی اعتبار و آوازه یافت. در ۱۰۳۹م بر قلمرو برادر زنش شاه داوید تاخت و آن را غارت کرد و به آتش کشید و چون خود داوید را به حمله تهدید کرد، داوید از پادشاهان آنی، قپان و گرجستان یاری خواست و به همراهی این سپاهیان شکست سختی بر امیر شدادی وارد آورد و او را از قلمروش بیرون راند. در ۱۰۴۳م قسطنطین نهم مونوماخوس، امپراتور بیزانس (۱۰۴۲ ـ ۱۰۵۵م)، به منظور الحاق آنی به قلمرو خود و برانداختن گاگیگ دوم، پادشاه جوان آنی، در نامه‌ای از ابوالاسوار خواست که به زمین آنی بتازد و بر گاوی زرین متعهد گردید که فتوح وی را به رسمیت شناسد و متعرض او نگردد. ابوالاسوار شماری چند از قلاع و مناطق را در قلمرو گاگیگ متصرف شد، اما چون رومیان در ۱۰۴۵م آنی را گرفتند، امپراتور نقض عهد کرد و از ابوالاسوار خواست تا سرزمین‌های سابق آنی را به امپراتوری بیزانس واگذارد. ابوالاسوار درخواست امپراتور را نپذیرفت و در پی آن سپاهی انبوه از رومیان و نیروهای گرجی به دوین تاختند. ابوالاسوار بر پیرامون دوین آب بست و تیراندازانش را در کمین‌گاهی بداشت و با رسیدن سپاه مهاجم، تیراندازان ابوالاسوار از کمین‌گاه‌هایشان بیرون جستند و به دشمن تاختند و مهاجمان که تاب درایستادن نیاوردند، با دادن تلفات سنگین عقب نشستند. در پی این شکست، بیزانسی‌ها بار دیگر به فرماندهی دلارخیس به دوین تاختند. این‌بار پیرامون شهر را ویران کردند و بسیاری از مسلمانان را کشتند، اما به شهر دست نیافتند و با اسیران خود به قسطنطنیه بازگشتند. ابوالاسوار، به تلافی این حمله، تا نزدیکی‌های آنی پیش رفت و بسیاری از مسیحیان را به قتل رسانید و کلیساهایشان را ویران کرد. این تاخت و تاز و کشتار واکنش واهرام پهلوانی (بهرام پهلوی) را در پی داشت. بهرام سپاهی از ارامنه و بیزانسی‌ها گرد آورد و به دفع ابوالاسوار شتافت و وی را تا برج و باروهای شهر دوین دنبال کرد. با آنکه واهرام و پسرش هر دو کشته شدند، بیزانسی‌ها توانستند در بیرون شهر آنی، سپاه ابوالاسوار را شکست دهند. امپراتوری بیزانس بار دیگر حدود ۴۴۱/۴۴۰ ق دست به حمله‌ای وسیع بر ضد ابوالاسوار زد. این‌بار سردار بیزانسی، نیکفوروس، به دوین حمله برد. ابوالاسوار ناچار به عقب‌نشینی شد و در حصارهای شهر پناه گرفت. دشمن روستاهای پیرامون شهر را ویران کرد و پیش از آنکه نیکفوروس راهی گنجه شود، ابوالاسوار ناگزیر با وی صلح کرد و سیادت بیزانس را پذیرفت. به گفتهٔ مورخ بیزانسی، اسکیلتزس، ابوالاسوار سوگند یاد کرد «به امپراتوری وفادار بماند و به رومی‌ها آسیبی نرساند.» برخی از مورخان متقدم، چون اریستاکس و اسکیلتزس، تهاجم نیکفوروس را به تلافی حملهٔ ابوالاسوار و متحدان سلجوقی‌اش به آنی دانسته‌اند که در واقع چند سال بعد (۱۰۵۵/۱۰۵۴م) انجام گرفت، اما مینورسکی بر اساس گزارش‌های گوناگون منابع ارمنی، بیزانسی، گرجی و اسلامی بر آن است که حملهٔ نیکفوروس می‌بایست در حدود ۱۰۴۹/۱۰۴۸م، یعنی پیش از آنکه ابوالاسوار بر گنجه دست یابد و پیش از تهاجمش به آنی پیش آمده باشد. ابوالاسوار در روزهایی سلطهٔ بیزانسی‌ها را پذیرفت که شاخهٔ اصلی حکومت شدادیان در گنجه روی به انحطاط نهاده بود. در ۴۴۱ ق لشکری درگذشت و فرزند خردسال وی، انوشیروان بر تخت نشست و ابومنصور حاجب در مقام سرپرستی وی رشتهٔ کارها را به دست گرفت و به همراهی برخی از فرماندهان سپاه بر آن شد تا به منظور کاهش فشار بیزانسی‌ها بر اران، برخی از قلاع مرزی را به آنان واگذارد. مردم ناحیهٔ شمکور به مخالفت برخاستند و گروهی از آنان بر کسی به نام هیثم بن میمون بابی فراز آوردند و ارک‌شهر را به تصرف خود درآوردند و ابوالاسوار را به پادشاهی برداشتند (۱۰۴۹/۴۴۱ ـ ۴۵۹ ق/۱۰۶۷م). ابوالاسوار پس از درگذشت پدرش به روزگار حکومت سه تن از جانشینان او تا فرمانروایی انوشیروان، نوادهٔ برادرش، در صدد تصرف تخت فرمانروایی شدادیان برنیامد. اما آنگاه که قدرتش به سبب جنگ‌های پی‌درپی با بیزانس و حکومت‌های ارمنی سستی گرفت، به گنجه روی آورد. احتمالاً همسایگی دوین از جنوب و مغرب با امرای ارمنی و غارت و ویرانی این شهر به دست امپراتوری بیزانس در عزم ابوالاسوار به ترک آن‌جا و توجه به گنجه مؤثر بوده است. ابوالاسوار گنجه و سراسر اران را گرفت و انوشیروان و ابومنصور حاجب را به

زندان انداخت. در روزهایی که حکومت شدادیان رو به نابودی می‌رفت آن را احیا کرد و امور لشکر و رعیت را انتظام بخشید. در ۴۴۵ ق/۱۰۵۳م پسر خود، ابونصر اسکندر را به حکومت دوین گماشت. در ۴۴۶ ق طغرل‌بیگ سلجوقی به آذربایجان و ارمنستان حمله برد و پس از آنکه ابومنصور وهسودان بن محمد روادی را در آذربایجان فرمانگزار خود کرد، روانهٔ اران و ارمنستان شد تا ابوالاسوار را فرمانبردار خود سازد و با رومیان و ارامنه بجنگد. ابوالاسوار به فرمانگزاری از طغرل گردن نهاد و در گنجه خطبه و سکه به نام او کرد. وی همراه طغرل‌بیگ به ارمنستان رفت و مردم شیرک (از توابع آنی) راکه در قلمرو بیزانسی‌ها بود کشتار کرد. ابوالاسوار با برخورداری از پشتیبانی سلجوقیان رفته رفته قدرت و شوکت فراوان یافت. در ۴۵۴ ق/۱۰۶۲م که جعفر بن علی ولایت‌دار تفلیس درگذشت و فرزندانش بر سر جانشینی او به جان هم افتادند، برخی از امرای این شهر خواستند تا دژ تفلیس را به ابوالاسوار واگذارند. ابوالاسوار در آغاز این پیشنهاد را پذیرفت، اما وزیرش بختیار بن سلمان گفت: «خداوند سراسر ولایت تفلیس را از آن تو خواهد ساخت و قلعه‌اش نیز به دست تو خواهد شد.» مردم تفلیس نیز دژ را به اخسرطان بن گاگیت (گاگیق) ولایتدار شکی دادند و او نیز آن را به بیزانسی‌ها فروخت. در پی حملهٔ قوم آلان به اران و کشتار ساکنان آن‌جا، ابوالاسوار در ۴۵۵ ق، برای جلوگیری از تهاجم آنان به گنجه، دیواری گرد این شهر برآورد. پس از آن چند بار به شروان که یزیدیان بر آن‌جا فرمان می‌راندند و با شدادیان خویشاوندی نزدیک داشتند لشکر کشید. ابوالاسوار در ربیع‌الاول ۴۵۵ ق/ ۱۰۶۳م، پس از فتح دژ قویلمیان، شروان را غارت و بسیاری از مردم شهر را کشتار کرد. پس از آن به یزیدیه رفت و به همراه دختر خود، همسر سلار که با همهٔ اموالش اسیر بود، به اران بازگشت. در رجب ۴۵۵ ق در روستای سعدون از نواحی شروان سکنی گزید. پس از آن به آتش زدن غلات، روستاها و املاک پرداخت. در ۴۵۶ ق بر برخی از نواحی شروان، مانند کُر و قطر، استیلا یافت و حموان را به تصرف درآورد. سپس در رجب همان سال با دریافت چهل هزار دینار با خواهرزاده‌اش فریبرز بن سلار صلح کرد. در ۴۵۷ ق الپ‌ارسلان به دنبال پیروزی‌های طغرل‌بیگ به مناطق ارمنی‌نشین و نواحی تحت سلطهٔ بیزانسی‌ها لشکر کشید و دژهایی را که در این نواحی گشود به ابوالاسوار سپرد. پس از چند ماه به همراه ابوالاسوار به آنی که در دست بیزانسی‌ها بود حمله کرد. مردم آنی پایداری بسیار کردند، اما سرانجام تسلیم شدند و الپ‌ارسلان حکومت آن‌جا را به ابوالاسوار سپرد. ابوالاسوار پس از فتح دژهایی دیگر در این ناحیه به گنجه بازگشت. وی در پایان عمرش، بار دیگر با حملهٔ گستردهٔ آلان‌ها به قلمرو خود روبه‌رو شد. آلان‌ها شهرهایی چون اران و شمکور را غارت کردند و گروهی از مسلمانان و همپیمانان آنان را به هلاکت رساندند و یا به اسارت گرفتند و حتی تا گنجه نیز پیش آمدند. ابوالاسوار پس از چهل و شش سال حکومت در گنجه درگذشت و پیکرش را در مسجد جامع شهر گنجه به خاک سپردند. سرانجام، گسترش قدرت سلجوقی در ناحیهٔ شمال غرب به رهبری الپ‌ارسلان و غلام سپاه‌سالارش عمادالدین ساوتگین (شادتگین) سرنوشت شدادیان را تعیین کرد. فضل دوم پسر ابوالاسوار به اسارت گرجیان درآمد و شروانشاه به اران تاخت. در ۴۶۰ ق/۱۰۶۸م سپاهی به فرماندهی ساوتگین وارد اران شد و سلطان که اختلافات داخلی دودمان شدادی را مشاهده کرد، اقطاعاتی در دربند و اران به سپاه‌سالارش واگذاشت. ساوتگین یک بار دیگر در رأس سپاهی، این‌بار در ۴۶۸ ق/۱۰۷۵م ظاهر گشت. فضل سوم پسر فضل دوم ناگزیر قلمرو اجدادی خود را به وی تسلیم کرد. آمدن ساوتگین به کار دودمان شدادیان پایان داد، اما اعضای شاخهٔ کوچک‌تر آن که نوادگان منوچهر پسر ابوالاسوار بودند از سوی سلجوقیان در آنی حکومت داشتند. تا سال ۵۵۶ق/۱۱۶۱م که گرجیان بار دیگر این شهر را پس گرفتند، رد پای این دودمان را می‌توان در این شهر دنبال کرد. از قطران این دو بیت شعر در مدح ابوالاسوار به جا مانده است. «شاوور عدیل مجد گردونی باد ـ فضلون ز جهان جفت همایونی باد / عمر و طرب هر دو به افزونی باد ـ عالم همه شاووری و فضلونی باد.» عنصرالمعالی کی‌کاوس بن اسکندر زیاری که او نیز به عنوان غازی همراه ابوالاسوار به جنگ مسیحیان رفته بود، وی را به خردمندی، دلیری، دادگری و دین‌داری ستوده است.

منابع: پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، ۲۶ ـ ۳۰، ۶۴ ـ ۶۷، ۹۴، ۱۸۶؛ تاریخ اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، ۴۸۰ ـ ۴۸۶؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۲۰۹/۴ ـ ۲۱۱؛ ۳۴/۵، ۴۲؛ تاریخ شروان و دربند، ۶۱ ـ ۶۲، ۱۱۷ ـ ۱۱۸، ۱۴۵ ـ ۱۴۶، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۶؛ دائرةالمعارف

بزرگ اسلامی، ۱۷۶/۵ ؛ دیوان قطران تبریزی، ۵۲۹ ؛ شهریاران گمنام، ۲۸۰ - ۲۸۲ ؛ قابوس‌نامه، ۱۹۸ - ۲۰۲ ؛ الکامل فی‌التاریخ، ۴۰۹/۹، ۵۹۸ ؛ ۳۷/۱۰ - ۴۰ ؛

Encyclopaedia of Islam, 9/169-170.

رسولی

ابوالحسن علی لشکری دوم شدادی (a.bol.ha.san.a.li-ye.laš.ka-ri-ye.do.vom-e.šad.dā.di)، فرزند موسی فرزند فضل فرزند محمد، - ۴۴۱ ق، ششمین فرمانروای شدادی گنجه (۴۲۵ - ۴۴۱ ق). پس از درگذشت فضل یکم/فضلون بن محمد (۳۷۵ - ۴۲۲ ق) پسر و جانشینش، موسی (- ۴۲۵ ق)، ادارهٔ امور را به دست گرفت. وی سه سال فرمانروایی کرد، تا این که در ۴۲۵ ق پسرش، ابوالحسن علی لشکری، او را به قتل آورد و خود به جای پدر به تخت نشست. پادشاهی وی در آغاز آرام و موفق بود. قطران تبریزی (- پس از ۴۶۵ ق) که روزگاری در دربار وی در گنجه به‌سر می‌برد و تا ۴۳۲ ق دربار را ترک نکرده بود، در برخی از قصایدی که در مدح وی سروده، از پیروزی‌های بزرگی که او بر سپاه متحد شاهان گرجستان و ارمنستان به دست آورده، سخن گفته است. مناسبات وی با وهسودان روادی در آغاز چندان دوستانه نبود، چراکه ابوالحسن کار وهسودان را در به خدمت گرفتن ترکمنان اغز تهدیدی بر ضد خود می‌دانست. اما چون خود نیز موفق شد برخی از آن‌ها را به اران آورد، روابط دو طرف رو به بهبودی نهاد. یحتمل وهسودان یک بار در سال‌های میان ۴۲۷ - ۴۳۲ ق از دربار ابوالحسن لشکری دیدار کرده است. همچنین لشکری با جعفر بن علی، پادشاه مسلمان تفلیس، روابط دوستانه داشت و وی را در ایستادگی در برابر یورش‌های گرجیان یاری می‌داد. چون جعفر درگذشت (۴۳۷ ق) لشکری بیوهٔ او را به زنی گرفت. در ۴۳۷ ق ترکمن‌ها به فرماندهی قتلمش محاصرهٔ گنجه را، که یک سال و نیم طول کشید، آغاز کردند. تنها با نزدیک شدن سپاه متحد بیزانس به فرماندهی نیکفوروس خواجه و باگرات چهارم (۴۱۷ - ۴۶۴ ق)، پادشاه گرجستان، قتلمش دست از محاصرهٔ شهر کشید. ابوالحسن نیز در ازای این کمک، به ناچار، امتیازاتی به آنان داد و به سیادت امپراتوری بیزانس گردن نهاد و همچنین پسرش را به نوا فرستاد. از این پس موقع وی همچنان متزلزل بود، چنان‌که همواره از دژی به دژ دیگر رخت می‌کشید تا سرانجام در ۴۴۱ ق، درگذشت. سپس پسر خردسالش، انوشیروان، جانشین وی شد و حاجبش ابومنصور ادارهٔ امور را به دست گرفت. قطران تبریزی در جوانی به گنجه سفر کرد و با پشتیبانی امیر ابوالیسر، سپه‌سالار ابوالحسن لشکری، به دربار وی راه یافت، چنان‌که قطران در نامه‌ای که برای ابوالیسر فرستاده، در سپاس از وی گفته است: «به شهر اندرون با تو نامی شدم - به نزدیک خسرو گرامی شدم / یکی نزد خسرو نشاندی مرا - به گردون هفتم رساندی مرا.» به درستی دانسته نیست که قطران به چه سبب و در چه تاریخی به گنجه رفته است، اما آن‌چه مسلم است وی در سال‌های میان ۴۲۵ تا ۴۳۴ ق در دربار ابوالحسن لشکری بوده است. ابوالحسن قطران را نواخته و او نیز قصایدی فراوان در مدح وی سروده است. به گفتهٔ قطران، ابوالحسن لشکری یک بیت او را از بر کرد. مطلع و مقطع یکی از قصاید او است: «ای روا بر شهریاران جهان فرمان تو را - هر چه باید خسروان را داده آن یزدان تو را /... هرچه شاهان را بباید ایزدت داده است پاک - من نخواهم نیز الاّ عمر جاویدان تو را.» همچنین قطران در چکامه‌ای نام پسران ابوالحسن لشکری، منوچهر، انوشیروان، گودرز و اردشیر را آورده است، اما قصیده‌ای جداگانه در مدح هر یک از آن‌ها ندارد. گویا ابوالحسن لشکری کوشکی (بارگاهی کوچک) به نام لشکری‌آباد داشته است، چنان‌که قطران در ستایش آن می‌گوید: «نام و نشان بهشت و گنگ نجویی - گر بنشینی میان لشکری آباد /... شاد درو میر لشکری و جهان پیش - تا به ابد یادگار لشکری این آباد.»

منابع: اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۶ ؛ با کاروان حلّه، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱؛ پژوهش‌هایی در تاریخ قفقاز، در صفحات فراوان ؛ تاریخ ادبیات ایران، براون، ۴۰۸/۱ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۲۳/۲ ؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۲۰۹/۴ - ۲۱۰ ؛ دیوان قطران تبریزی، در صفحات فراوان ؛ سخن و سخنوران، ۴۹۸ ؛ شهریاران گمنام، ۲۶۹ - ۲۷۴.

معصومی

ابوالحسن قاضی، فرزند کربلایی کاظم ← شهید قراباغی

ابوالعلای گنجوی (a.bol.a.lā-ye.gan.ja.vi)، نظام‌الدین محمود، -

۵۵۴ ق، شاعر ایرانی. در گنجه به دنیا آمد و گویا جوانی خود را در همان‌جا گذراند. به گفتهٔ فروزانفر، تولد وی را سال‌های میان ۴۹۰ و ۵۰۰ ق دانسته‌اند و گفته‌اند که سال‌های میان ۵۳۰ و ۵۴۰ ق به دربار منوچهر بن فریدون شروان‌شاه (۵۱۴ - ۵۴۴ ق) راه یافت و مداح و ملک‌الشعرای دربار وی شد. ابوالعلا را استادالشعرا می‌گفتند. وی نخستین شاعر برجستهٔ مکتب شروان و از شاعران معروف آذربایجان است که سبک شعری تازه‌ای داشتند. خاقانی شروانی (۵۲۰ - ۵۹۵ ق) و فلکی شروانی از شاگردان وی بودند و هر دو با معرفی او به دربار شروان‌شاهان راه یافتند. ابوالعلا دخترش را به زنی خاقانی داد. پس از چندی به سبب نخوت خاقانی، میان استاد و شاگرد اختلاف پیش آمد. ابوالعلا سخت آزرده شد و شعری گله‌آمیز در هجو شاگرد و دامادش سرود و خاقانی هم ابوالعلا را هجو گفت. وی در مثنوی تحفة‌العراقین هجوی سخت ناروا دربارهٔ او ساخته است. خاقانی در این هجویه، ابوالعلا را به اسماعیلیه منتسب کرده و از پیروان حسن صباح خوانده و او را به گردکوه دامغان که از مراکز اسماعیلیان ایران بوده نسبت داده است. هنگامی که ابوالعلا را متهم کردند که اسرار شروان‌شاه را فاش ساخته است، وی قصیده‌ای در مدح منوچهر شروان‌شاه گفته و در آن سوگند یاد کرده و خود را از این اتهام مبرا دانسته است. این سوگندنامه (قصیدهٔ قسمیه) کامل‌ترین شعری است که از او به جا مانده است. هدایت در مجمع‌الفصحا سی و چهار بیت از این قصیده، شعاع‌الملک شیرازی شصت بیت از یک جنگ خطی و امین احمد رازی پنجاه بیت از این قصیده را آورده‌اند. ظاهراً وی اشعار فراوان و دیوانی داشته که از میان رفته است. حدود صد بیت از سروده‌های او در تذکره‌ها به جا مانده است.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۲۰۴/۱ - ۲۰۵ ؛ آتورپاتکان (آذربایجان) و نهضت ادبی، ۲۴۴ - ۲۴۹ ؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۳۱۳ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۴۲/۲، ۷۷۸، ۷۸۱ ؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۵۳۸/۵ - ۵۴۰ ؛ تاریخ گزیده، ۷۲۲ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۰۳، ۱۰۷ ؛ تحفة‌العراقین، مقدمه «ز» ؛ تذکرة‌الشعرا، ۵۷ ؛ دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۹/۶ - ۱۰ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۷؛ دانشنامهٔ ایران واسلام، ۹۶۶/۷ - ۹۶۷ ؛ دیوان خاقانی، مقدمه ؛ ریاض‌الشعرا، ۱۱/۱ ؛ ریاض‌العارفین، ۲۴/۱ - ۲۵ ؛ ریحانة‌الادب، ۲۱۳/۴ ؛ سخن و سخنوران، ۶۲۷ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۲۴ - ۲۲۸ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۴۵۲ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳۵۹۸/۵ ؛ گلستان ارم، ۲۰۱ ؛ مجالس‌النفائس، ۳۲۸ ؛ مجمع‌الفصحا، ۲۰۰/۱ ؛ هفت اقلیم، ۲۹۹/۳؛ شعاع‌الملک شیرازی، «ابوالعلاء گنجوی»، ارمغان، سال چهاردهم، شمارهٔ ۹، آذر ۱۳۱۲ ش / ۱۹۳۳ م، صص ۷۰۵ - ۷۱۳ ؛ آزادانی اصفهانی، «شاهد صادق»، یادگار، سال دوم، شمارهٔ ۶، ۱۳۲۴ ش، ص ۲۷ ؛

Iranica,1/252.

مزدک انوشه

ابوالفتح‌خان، فرزند ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر ← **طوطی قراباغی**

ابوالفضل جعفر (**a.bol.fazl.jaє.far**)، فرزند علی، - ۴۳۷ ق، امیر محلی و حکمران تفلیس. وی همروزگار ابوالحسن‌علی لشکری دوم شدادی (۴۲۵ - ۴۴۱ ق) بود. در منابع تاریخی از نام، شرح زندگانی و دورهٔ فرمانروایی‌اش یادی نرفته است، تنها جوانشیر در تاریخ گرجیان در دورهٔ باگرات چهارم (۴۱۷ - ۴۶۴)، پادشاه گرجستان، امیر جعفر نامی را فرمانروای تفلیس آورده که گویا همین ابوالفضل جعفر است. جوانشیر می‌نویسد: «لیبارید و ایوانی سرکردگان با پادشاه [باگرات چهارم] یاری نموده به حیله تفلیس را از امیر جعفر بگرفتند. بار دیگر بر او رحم آورده شهر بگذاردند. لیکن او فرمانبرداری پادشاه ابخاز را نگه نمی‌داشت... شهر را بگرفتند، ولی امیر جعفر را آن‌جا بازگذاردند تا او بمرد و پادشاه باگارات به شهر رفته، دز [دژ دارالجلال] را بگرفت.» گفته‌های جوانشیر بسیار کوتاه، نارسا و مبهم است ؛ زیرا با همهٔ دشمنی که در آن روزگار میان مسلمانان و مسیحیان بود، باور کردنی نیست که گرجیان به امیر جعفر ترحم کرده یا شهر را پس از گرفتن به او بازگردانده باشند. با این همه، از نوشته‌های او، اشعار قطران تبریزی (- پس از ۴۶۵ ق) و گفته‌های ابن اثیر چنین برمی‌آید که نخست گرجیان ابوالفضل جعفر را بشکستند و تفلیس را از دست او درآوردند. ابوالفضل جعفر با ابوالحسن علی لشکری روابط دوستانه داشت و به کمک او بر گرجیان تاخت و بار دیگر تفلیس را گرفت. قطران دراین‌باره چکامه‌ای بلند سروده است. پس از آن، بار دیگر گرجیان و ارمنیان متحد شدند و تفلیس را شهر بندان کردند، چنان‌که محاصره به درازا کشید و

گرسنگی و کمبود غذا در شهر بالا گرفت. ابن اثیر نیز این روایت را آورده است و می‌گوید: «مردم شهر کس به آذربایگان فرستاده مسلمانان را به فریاد خود خواندند.» در این هنگام غزان عراقی به آذربایجان آمده بودند و ترس از تاخت و تاز و کشتار آنان همه جا را فراگرفته بود. به گفتهٔ هم او «گرجیان آوازهٔ ایشان شنیده دست از محاصرهٔ تفلیس برداشتند.» سرانجام ابوالفضل جعفر درگذشت و چون جانشینی کاردان و توانا نداشت، گرجیان توانستند بدون درگیری تفلیس را تسخیر کنند. پس از درگذشت وی، ابوالحسن علی لشکری بیوهٔ او را به زنی گرفت. قطران این پیوند زناشویی را فرخنده و آن را راه خوش‌بختی فرزندان ابوالفضل جعفر دانسته است: «از این پیمان فرخنده نگون شد رایت کفران ـ وزین پیوستن میمون قوی شد پایگاه دین / همانا نیکویی کرده است با نیکو دهش جعفر ـ که فرزندان او گشته است نیکو عاقبت چونین.» قطران در ستایش وی فراوان گفته است و از او به شاه کشورستان و شمشیرزن یاد کرده و در همه جا او را سید خوانده است: «امیر سید ابوالفضل جعفر بن علی ـ که گاه خشم چو نار است و گاه مهر چو آب.» نیز در ترجیع‌بندی او را چنین مدح گفته است: «به شاهی در جهان تا هست آب و آتش و باد ـ امیر و سید منصور ابوالفضل علی بادا / نبرده جعفر آن کاحکام جعفر دادکام او ـ همی گردن نهد ناکام چرخ تیزگام او را / جهان‌داران فراوانند لیکن هست نام او را ـ امید آنکه هزمان کی شود گیتی تمام او را.»

منابع: اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، ۴۵۰؛ پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، ۲۷، ۵۸، ۶۱، ۷۴؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۲۱۰/۴؛ دیوان قطران تبریزی، ۴۵، ۲۸۴، ۲۹۵، ۴۲۰ ـ ۴۲۹؛ شهریاران گمنام، ۲۷۷ ـ ۲۷۹؛ الکامل فی‌التاریخ، ۱۵/۸.

معصومی

ابوالمجد شروانی (a.bol.majd-e.šer.vā.nī)، قاضی ابوالمجد/ ابوالماجد پسر قاضی‌القضات ابوبشر فضل پسر محمد جرجانی، سدهٔ هشتم هجری، شاعر ایرانی. از معاصران مؤلف تذکرهٔ نزهة‌المجالس و قاضی شروان بود. از اشعار او است: «دیوانهٔ زنجیر سیه‌پوش توام ـ دلخستهٔ نرگس جفاکوش توام / تو مردم چشم مردم و چشم منی ـ من حلقه به گوش حلقهٔ گوش توام.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۰۴/۵ ـ ۲۰۵؛ نزهة‌المجالس، ۷۳، ۱۹۷، ۱۹۹.

حمیدیان

ابوالمعمر (a.bol.mo.am.mar)، قاسم، سدهٔ پنجم هجری، دولتمرد شدادی. از ممدوحان قطران تبریزی (ـ پس از ۴۶۵ ق) و از صاحب منصبان دربار ابوالحسن علی لشکری دوم شدادی (۴۲۵ ـ ۴۴۱ ق) بود. جز این از زندگانی‌اش آگاهی در دست نیست. قطران در ابیاتی او را به دانش و دلیری ستوده و آسایش مردم و آبادانی کشور را از او خواسته است: «وز دگر سوی ابوالمعمر گرد ـ هست خورشید علم و دانش و دین.» □ «نبرده بوالمعمر کوست جان خلق را یاور ـ مهناگشت زو ملک و معمر گشت زو کشور.» البته با استناد به گفته‌های قطران می‌توان پنداشت که وی وزیر یا از صاحب منصبان بلند مرتبهٔ ابوالحسن علی لشکری بوده است. قطران در قصاید فراوان وی را مدح گفته که ابیاتی از آن‌ها چنین است: «شمع بزرگان ابوالمعمر کو کرد ـ جان و دل ما ز بند درد و غم آزاد.» □ «ستوده بوالمعمر کو معمر کرده گیتی را ـ به نیکی کار گیتی را چنو خیرالبشر باید.» □ «ابوالمعمر کافی کف آنکه دست و دلش ـ نیاز ابر مطیر است و رشک بحر غزیر.» □ «قبلهٔ اقبال و دولت بوالمعمر کآسمان ـ فخر دارد روز و شب بر درگهش دارد مثل.» □ «بوالمعمر کآسمان این ملک بر وی وقف کرد ـ با نشاط بی‌قیاس و با بقای بیکران.»

منابع: دیوان قطران تبریزی، در صفحات فراوان؛ شهریاران گمنام، ۲۷۶ ـ ۲۷۷.

معصومی

ابوالیسر (a.bol.yosr)، ـ نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم هجری، سپه‌سالار اران. در فرمانروایی ابوالحسن علی لشکری دوم شدادی (۴۲۵ ـ ۴۴۱ ق)، در اران سپه‌سالار بود. قطران تبریزی (ـ پس از ۴۶۵ق) پس از مسافرت به گنجه با پشتیبانی او به دربار ابوالحسن علی لشکری راه یافت. قطران در نامه‌ای که به ابوالیسر فرستاده است در این باره می‌گوید: «به شهر اندرون با تو نامی شدم ـ به نزدیک خسرو گرامی شدم / یکی نزد خسرو نشاندی مرا ـ به گردون هفتم رساندی مرا.» از نامه‌های منظوم قطران به ابوالیسر چنین برمی‌آید که قطران در جوانی به گنجه رفته و ابوالیسر او را

نواخته و نزد ابوالحسن علی لشکری برده است. بدین سبب قطران همواره سپاسگزار نوازش‌های آن‌ها بود، تا جایی که در تبریز هم چکامه‌ای در ستایش ابوالیسر و ابوالحسن علی لشکری سرود و برای آن دو فرستاد. در قصیده‌ای دیگر در مدح ابوالیسر می‌گوید: «خجسته بادت نوروز و عید روزه گشای ـ به نام تو همه آفاق راست کرده خطب.» این چکامه در ۴۴۱ ق که عید فطر (عید روزه‌گشای) در عید نوروز واقع شده بود، سروده شده است. در آن زمان قطران نزدیک به ده سال بود که از گنجه به تبریز بازگشته بود، اما روشن است که پیوند دوستی میان آن دو همچنان پابرجا بوده است. در بیش‌تر نسخه‌های دیوان قطران به اشتباه نام ابوالیسر را ابوالبشر آورده‌اند، در حالی که قطران در چند جا از نام ابوالیسر جناس ساخته است که نمونه‌ای از آن‌ها چنین است: «سپهر دانش و خورشید رای ابوالیسر آنک ـ به یمن و یسرش فتح و ظفر کنند نسب.» □ «چراغ نامواران جهان ابوالیسر آن ـ که یمن و یسرش هستند بر یمین و یسار.» عنصرالمعالی کی‌کاوس بن اسکندر در قابوس‌نامه حکایتی از ابوالیسر آورده است و می‌گوید: «... امیر فضلون بوالسوار، بوالیسر حاجب را به اسفهسالاری بردع همی فرستاد. بوالیسر گفت تا زمستان نیاید نروم از آن‌که آب و هوای بردع سخت بد است... امیر فضلون وی را گفت چنین اعتقاد چرا باید داشت که هرگز کسی بی‌اجل نمیرد و نمرده است. بوالیسر گفت ... ولیکن تا کسی را اجل نیامده باشد خود تابستان به بردع نرود.» از این حکایت چنین برمی آید که ابوالیسر در دورهٔ فرمانروایی فضل دوم شدادی (۴۵۹ ـ ۴۸۱ ق) نیز منصب سپه‌سالاری داشته است.

منابع: با کاروان حله، ۱۱۰ ؛ پژوهش‌هایی در تاریخ قفقاز، ۶۲ ؛ دیوان قطران تبریزی، در صفحات فراوان ؛ شهریاران گمنام، ۲۷۴ ـ ۲۷۶ ؛ قابوس‌نامه، ۲۰۰ .

معصومی

ابوبکر شروانی (a.bu.bakr-e.šer.vā.ni)، فرزند رستم فرزند احمد فرزند محمود، ـ استانبول ۱۱۳۹ ق، دولتمرد و ادیب آذربایجانی. در دستگاه عثمانی به دفترداری سرگرم بود. از آثارش: ملابد للادیب ؛ شرح تاریخ وصاف ؛ ترجمهٔ بخشی از وفیات الاعیان.

منابع: پارسی‌نویسان آسیای صغیر، ۱۷ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۱/۵ ؛ عثمانلی مؤلفلری، ۲۳۳/۱ ـ ۲۳۴ ؛ هدیة‌العارفین، ۲۴۱/۵.

رسولی

ابودلف نخجوانی (a.bu.do.laf-e.nax.ja.vā.ni) /ابودلف شاه، ـ پس از ۴۵۸ ق، فرمانروای اران و نخجوان. اسدی توسی (ـ ۴۶۵ق) نام پدرش را صفر، برادرش را ابراهیم و پسرش را محمود گفته و از او به نام پادشاه ارمنستان از نژاد عرب و قبیلهٔ شیبانی یاد کرده است: «شه ارمن و پشت ایرانیان ـ مه تازیان تاج شیبانیان / ملک بودلف شهریار زمین ـ جهان دار ارانی پاک دین / بزرگی که با آسمان همبر است ـ ز تخم براهیم پیغمبر است.» به احتمال فراوان نیای او ابودلف شیبانی، حکمران گوغدن (نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم هجری) که نخستین عضو شناختهٔ دودمانی است که تا ۴۵۸ ق برگوغدن و نخجوان فرمانروایی داشته، بوده است. اما تا برآمدن ابودلف نخجوانی، چگونگی فرمانروایی پدران و دودمان وی دانسته نیست. همچنین تنها آگاهی ما دربارهٔ حکمرانی ابودلف گفته‌های اسدی توسی و قطران تبریزی (ـ ۴۶۵ ق) است. وی در سال‌های پایانی فرمانروایی امیر وهسودان، حکمران نخجوان بود و با او دوستی و خویشاوندی داشت. قطران در قصیده‌ای بلند از رفتن خود به نزد ابودلف یاد کرده است: «کنون کم بداده است فرمان رسیدم ـ به نزد تو ای میر پاکیزه گوهر.» قطران که گویا فرستادهٔ وهسودان بوده از کمک ابودلف در نبرد وهسودان با مسیحیانی که به شهرهای مسلمان‌نشین تاخته بودند، سخن گفته است. نیز در چکامه‌ای دیگر، که شاید در همین سفر سروده، از ستیز ابودلف با دشمنان و بشکستن و هزیمت دادن آن‌ها در دژ نخجوان، یاد کرده است: «عدوت راه پیمود و رای جنگ تو کرد ـ برفت و باز دلش کیل گشت و غم پیمود /... ز نخچوان طمعش بود تاکنون اکنون ـ برفت و کرد به یک بار نخچوان بدرود.» به گفتهٔ هم او پیش از آن‌که به دربار امیر وهسودان راه یابد، سال‌ها نزد ابودلف بوده و از وی صله گرفته است. قطران نیز در پاسخ به نوازش‌های ابودلف، در قصایدی وی را ستوده است: «بتی سرو بالا و سرو سمن بر ـ که شمشاد دارد به برگ سمن بر /... خداوند کامل شهنشاه عادل ـ ملک بودلف خسرو بنده پرور.» اسدی توسی که پس از برافتادن غزنویان و استیلای سلجوقیان بر خراسان، آن‌جا

را برای شعر و شاعری مناسب نمی‌دید، به آذربایجان رخت کشید و نزد ابودلف به نخجوان رفت و نواخت یافت. وی در این باره گفته است: «ز رادان همی شاه مانده است و بس ـ خریدار از او بهترم نیست کس / که همواره من بنده را شاد داشت ـ سرم را ز همپیشگان بر فراشت.» سپس اسدی توسی گرشاسب‌نامه را به فرمان و به نام او سرود (۴۵۸ ق). نظامی گنجوی (۵۳۵ ـ ۶۱۴ق) در آغاز هفت پیکر، در ابیاتی محمود غزنوی (۳۸۹ ـ ۴۲۱ ق) را نکوهیده و از ابودلف به نیکی یاد کرده است: «نسبت عقربیست با قوسی ـ بخل محمود و بذل فردوسی / اسدی را که بودلف بنواخت ـ طالع و طالعی به هم درساخت.»

منابع: تاریخ ادبیات ایران، براون، ۴۰۸/۱ ؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۲۶۷ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۰۵/۲ ـ ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۲۳ ؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۲۰۵/۴ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۴۸/۱ ؛ با کاروان حله، ۱۰۹ ـ ۱۱۱ ؛ پژوهش‌هایی در تاریخ قفقاز، ۱۷۳ ـ ۱۷۴ ؛ دیوان قطران تبریزی، مقدمه، ۷۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۱ ؛ سخن و سخنوران، ۴۵۴، ۵۰۰ ؛ شهریاران گمنام، ۲۲۱ ـ ۲۲۵ ؛ کلیات حکیم نظامی گنجوی، ۶۲۸/۱ ؛ گرشاسب‌نامه، مقدمه.

معصومی

ابوطاهر شروانی (a.bu.tā.her-e.šer.vā.ni)، شاعر آذربایجانی. از زندگی‌اش جز این دانسته نیست که برخی وی را از قدما دانسته‌اند و مؤلف گلستان ارم وی را از «نیکو طبعان» شروان که به فضل و کمال سرآمد همگنان بوده، معرفی کرده است. از اشعار او است: «عجب آید مرا ز مردم پیر ـ که چرا موی را خضاب کنند / به خضاب از اجل چو کس نرهد ـ خویشتن را چرا عذاب کنند.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۲/۵ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۶۲ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۸۲ ؛ گلستان ارم، ۲۱۰.

رشنوزاده

احکام نجوم (ah.kām-e.no.jum)، کتابی به فارسی دربارهٔ ستاره‌شناسی، نوشتهٔ تاج‌الدین فرزند اکرم‌الدین نخجوانی (سدهٔ هفتم هجری). این کتاب در نه مقاله تدوین شده است و هر مقاله چند قسم و فصل را دربرمی گیرد. شماری از مقاله‌های این کتاب از این قرارند: **مقالهٔ دوم** اختیارات کلی و جزوی که در دو قسم نوشته شده است، **مقالهٔ سوم** در ضرب و قسمت که دارای بیست و سه فصل است، **مقالهٔ چهارم** در معرفت اسطرلاب... و **مقالهٔ هفتم** تحاویل سنی موالید و انتهاآت و تیسیرات و هیلاجات و کدخدایات. نسخه‌ای دست‌نویس از این کتاب به شمارهٔ ۲۰۱ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود.

منابع: الذریعه، ۴۵۳/۴ ؛ فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات دانشگاه تهران، ۴۲۹/۱ ؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۵/۱ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۱۴/۱ ؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۳۰۲۸/۴ ؛ نسخه‌های خطی، ۶۵۸/۵ ـ ۶۵۹ ؛ *Catalogue des manuscrits Persans de la bibliotheque national*,2/144.

کرتی

احمد حمدی ← **حمدی شروانی**

احمد سیمگر، نجم‌الدین احمد/حمد فرزند علی ← **نجم دربندی**

احمد لنکرانی، فرزند خداوردی ← **اخبارنامه**

احمدوف (ah.ma.dof)، عبدالکریم اوغلو، روستای مشتی‌آقا ۱۹۲۱م ـ   ، مصحح، نویسنده، شاعر و فارسی‌پژوه آذربایجانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در زادبومش به پایان برد. سپس به دانشکدهٔ صنایع آذربایجان وارد شد و در ۱۹۵۴م به گرفتن دانشنامهٔ کارشناسی ارشد در رشتهٔ مکانیک توفیق یافت. پس از آن، در همان دانشگاه به تحصیل پرداخت. وی حدود هفت سال در زمینهٔ ترجمه و تصحیح آثار نظامی با آکادمی نظامی همکاری داشته و متن هفت پیکر و خسرو شیرین و همچنین پنجمین جلد از کتاب فضولی را که در برگیرندهٔ مباحث علمی و فلسفی است، تصحیح کرده است. احمدوف خط را نیکو می‌نویسد و به فارسی و ترکی شعر می‌گوید. از آثارش: عریض‌العروض به ترکی با الفبای فارسی ؛ الفبای عرب که برای آشنا کردن ترک‌زبانان با الفبای عربی نوشته شده است ؛ تحفة‌الاحمد در بیان مبانی و اصول اعتقادی اسلام ؛ نکات‌القرآن در مسائل ادبی، اجتماعی، سیاسی و تربیتی قرآن ؛ اسرارالقرآن در بیان مسائل علمی قرآن ؛ نجم‌السعاده در اخلاق اسلامی با

اخبارنامه

الفـــبای فـارسی در دو جـلد کـه در آن از مـنابعی چـون احیاءالعلوم‌الدین غـزالی، مکارم‌الاخـلاق رضـی‌الدیـن ابـونصر، ابواب‌الجنان و معراج‌السعادهٔ ملا احمد نراقی سود جسته است؛ فرخ‌نامه که به شیوهٔ کشکول نوشته شده است ؛ کلمات در افشان که گزیده‌ای از کلمات قصار حضرت علی است ؛ علم‌شناسی نظامی که به مناسبت کنگرهٔ نظامی نوشته شده است. وی در این اثر از نوع نگرش و میزان اطلاع نظامی از طبیعت، ستارگان، کیهان، موسیقی و جز آن سخن رانده است. گسترده‌ترین بخش کتاب در قرآن‌شناسی و معراج‌نامه‌های نظامی است ؛ ترجمهٔ تذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی به ترکی؛ تصحیح و توضیح جنگ میرزا شفیع واضح که مجموعهٔ شعری بـه فـارسی است ؛ یأس که رمانی به روسی است و در آن جنبه‌های گوناگون روان آدمی را تحلیل کرده است ؛ کتابی در علم قافیه ؛ *Knhematnka* که در مکانیک نظری است ؛ ترجمه‌ای در علم فیزیک به روسی.

منبع: «روییدن از دل خارا»، نامهٔ فرهنگ، سال دوم، شمارهٔ ۱ و ۲، پاییز و زمستان ۱۳۷۰ش، صص ۱۳۸ ـ ۱۳۹.

اخبارنامه (**ax.bār.nā.me**)، کتابی به فارسی دربارهٔ تاریخ تالش، نوشتهٔ میرزا احمد لنکرانی/خداوردی‌یوف فرزند میرزا خداوردی فرزند کربلایی قربان. این اثر رویدادهای اجتماعی و سیاسی تالش را از ۱۷۸۰ تا ۱۸۴۰م دربرمی‌گیرد. میرزا احمد در اخبارنامه آگاهی‌هایی دربارهٔ زندگی خود به دست داده است. پدر میرزا احمد در خدمت حکمرانان تالش به سر می‌برد. وی چندی در دیوانخانهٔ میر مصطفی‌خان (۱۷۸۷ ـ ۱۸۱۴م) به میرزایی پرداخت و پس از آن، در دربار وی به مقام وزارت رسید و در دورهٔ حکمرانی میر حسن‌خان (۱۸۱۴ ـ ۱۸۲۶م)، فرزند میر مصطفی‌خان، در مقام خویش ابقا شد. میرزا احمد دانش‌های ابتدایی را نزد پدرش در تالش فراگرفت. سپس برای ادامهٔ تحصیل به رشت و اردبیل رفت و همزمان با فراگیری دانش‌های روزگارش، خوش‌نویسی آموخت. وی سه سال در دیوانخانهٔ اردبیل در سمت منشی کار کرد. از نوشته‌های او چنین برمی‌آید که وی نیز به همراه پدر چندی در خدمت میر مصطفی‌خان و میر حسن‌خان به سر برده است. میرزا احمد پس از قرارداد ترکمان‌چای (۱۲۴۳ ق) با خانواده‌اش در تالش ایران و دیگر شهرهای گیلان در آوارگی به سر برد، اما پس از چندی به زادبومش بازگشت و هجده سال فرماندهٔ نیروهای مرزی روس‌ها در آستارا بود و همزمان نظارت روستاهای مرزی را نیز به عهده داشت. ارزش اخبارنامه بیش‌تر در آن است که مؤلف آن در دل رویدادهایی که به قلم آورده بوده و در برخی موارد نیز به خاطرات پدرش استناد کرده است. به همین سبب توانسته آگاهی‌های دست یکم و درخوری از اوضاع زمانه‌اش به دست دهد. آن بخش از اخبارنامه که به نقل از خاطره‌های پدر مؤلف نوشته شده است دقت و سندیت کم‌تری دارد. با این همه، این امر از ارزش تاریخی این اثر نمی‌کاهد ؛ چنان‌که هیچ‌یک از آثاری که دربارهٔ نبرد میان روس‌ها و مردمان قفقاز نوشته شده، تصویری دقیق از این نبرد و پایداری مردم قفقاز به دست نداده است. «ولی اخبارنامه شاید تنها اثری باشد که با نمایی بسیار نزدیک ما را به ژرفای جبههٔ تالش [ایالت لنکران] می‌برد و از باریک‌ترین زوایا به شرح و وصف سیر وقایع در جبههٔ مذکور از ابتدا تا سال‌ها پس از برقراری صلح، می‌پردازد.» میرزا احمد اثر خویش را با شرح خاطره‌های پدرش در دورهٔ یورش آقامحمدخان قاجار (۱۲۱۰ ـ ۱۲۱۲ ق) به ایالت‌های جنوبی قفقاز آغاز می‌کند و ضمن یادکرد دلایل دشمنی میان میر مصطفی‌خان و دولت ایران، برای شناساندن شجرهٔ میر مصطفی‌خان، اندکی به گذشته باز می‌گردد و از اوضاع تالش در دورهٔ نادرشاه افشار (۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰ ق) سخن می‌گوید و در پی آن به تیره‌تر شدن رابطهٔ میان خان‌های تالش با دولت ایران در دورهٔ فتحعلی‌شاه (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق) اشاره می‌کند. مؤلف در برخی موارد نتوانسته رویدادهای تاریخی دورهٔ آقامحمدخان قاجار و فتحعلی‌شاه را از هم جدا کند. وی در اخبارنامه دربارهٔ روابط ایران و روسیه و دومین نبرد میان دو کشور (۱۲۳۹ ـ ۱۲۴۳ ق) مطالبی تازه آورده است. او دربارهٔ چگونگی واگذاری تالش به دولت روسیه بر اساس قرارداد ترکمان‌چای و پایداری میر حسن‌خان، حکمران تالش و کشته شدن او آگاهی‌هایی به‌دست می‌دهد. میرزا احمد به سبب وابستگی به میر حسن‌خان و میر مصطفی‌خان در اثر خویش از آنان با تملق یاد می‌کند و بر آن است تا آنان را فرمانروایانی نیک‌سیرت و بر حق جلوه دهد ؛ چنان‌که در اخبارنامه آورده است: «اگر از آن خاندان حتی یک دختر کور هم باقی بماند، من نوکر او خواهم بود.» میرزا احمد بخشی از اثر خویش را به شجره‌نامهٔ میر

مصطفی‌خان و میر محسن‌خان اختصاص داده است. وی همچنین میر مصطفی‌خان را از تبار پیامبر اسلام دانسته و به باور او، ارادهٔ الهی بر آن بوده که میر مصطفی‌خان به حکمرانی تالش برسد. میرزا احمد این اثر را در سال‌های ۱۸۸۲ و ۱۸۸۳م در دویست و شش صفحه نوشته و سپس در ده صفحهٔ جداگانه شعرهای خود را آورده است. اخبارنامه، افزون بر داشتن آگاهی‌های یگانهٔ تاریخی، از دیگر جهات نیز برای پژوهشگران دارای اهمیت است. مثلاً، در این کتاب از روستاها و نواحی فراوانی یاد شده که بعدها نام و حدود برخی از آن‌ها تغییر کرده است. از متن این اثر چنین برمی‌آید که رواج زبان ترکی در تالش از اوایل دورهٔ قاجار آغاز می‌شود. میرزا احمد در این اثر از چگونگی کوچیدن ترکی‌زبانان به سرزمین تالش و سکنی گزیدن آنان در آن دیار و رواج زبان ترکی در میان بومیان سخن گفته است. از آن‌جا که میرزا احمد نویسنده‌ای دو زبانه بود، نثر اخبارنامه سخت با دستور زبان تالشی درآمیخته است؛ چندان که گویا نویسنده با برخی از صیغه‌های فعل آشنایی نداشته است. مثلاً، پیوسته به جای مضارع التزامی و مستقبل، ماضی التزامی به کار برده است. همچنین در متن خود اصوات، ضمایر، حروف ربط و اضافه را به گونهٔ رایج در زبان فارسی نیاورده و مثلاً به جای ضمیر اشارهٔ آن، چطور، همان، او و همین را به کار برده است. همچنین کتاب در پاره‌ای موارد جمله‌بندی درستی ندارد. افزون بر آن، نویسنده در تمامی کتاب به جای نام خودش، ضمیر جمع «ما» آورده است. این اثر به سبب دربرداشتن مطالب ضد روس از زمان نوشته شدن تا فروپاشی شوروی (۱۹۹۰م) از اسناد محرمانه بوده و تنها شماری از پژوهشگران به آن دسترسی داشته‌اند. اخبارنامه برای نخستین بار به قلم موسی عسکرلی به ترکی آذری ترجمه شد و به خط کریل در نسخه‌هایی محدود به چاپ رسید (۱۹۵۵م). علی حسین‌زاده ترجمه‌ای دقیق و روان از اخبارنامه به دست داد و آن را در صد و بیست نسخه به چاپ رساند (۱۹۷۵م). ترجمهٔ علی حسین‌زاده از اخبارنامه بار دیگر به کوشش شفاعت بخشی‌زاده منتشر شده است (باکو، ۲۰۰۰م). این اثر به کوشش علی عبدلی در تهران نیز به چاپ رسیده است (۱۳۸۰ ش).

منابع: اخبارنامه؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی در انستیتو نسخ خطی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان، ۷/۱.

کوتی

اخبارنامهٔ تفلیس (ax.bār.nā.me-ye.tef.lis)/گـازت اخبارنامهٔ تفلیس، نخستین ضمیمهٔ فارسی روزنامهٔ تفلیسکی و دوموستی که به گرجی و روسی در روسیهٔ تزاری منتشر می‌شد. در ژوئن ۱۸۲۸م سانسکوفسکی به فرمان بارون روزن (۱۷۸۱ـ ۱۸۴۱م)، فرمانروای قفقاز، و کنت نسلرود، وزیر خارجهٔ روسیه (ـ ۱۸۶۲م) روزنامه‌ای رسمی به نام تفلیسکی و دوموستی منتشر ساخت. در ۱۸۳۰م/۱۲۰۹ ش این روزنامه با ضمیمه‌ای فارسی منتشر شد. انتشار این ضمیمهٔ فارسی تا آغاز ۱۲۱۱/۱۸۳۲ ش پی گرفته شد و از آن پس ضمیمه‌ای به ترکی آذری به جای آن به چاپ می‌رسید، اما بیش از چند شماره دوام نیاورد و انگیزهٔ تغییر زبان را «بی اعتنایی مردم محل» نوشته‌اند. اخبارنامهٔ تفلیس دارای سه بخش بوده است: پاداش‌های داده شده به مسلمانان قفقاز جنوبی، اخبار روسیه و دیگر کشورها که «مفید به حال آسیایی‌ها» بود و مقالاتی که مردم را به تربیت اروپایی و صنعتی شدن برمی‌انگیخت. به فرمان کنت نسلرود این روزنامه باید خالی از «هرگونه خبر مخالفت حکومت‌های ایران و ترکیه» می‌بود. فرماندهی ژاندارمری سن پترزبورگ، پایتخت وقت روسیه، ناشر روزنامه را ناگزیر می‌ساخت که یک نسخه از این روزنامه را پیش از توزیع به آن شهر بفرستند و این رفت و بازگشت پنجاه روز به درازا می‌کشید.

منابع: تاریخ روزنامه‌نگاری ایرانیان و دیگر پارسی‌نویسان، ۳۲۶/۱ـ ۳۲۷؛ نامه‌های پراکندهٔ قائم‌مقام فراهانی، ۱۵۱/۲.

رشنوزاده

اختر گرجی (ax.tar-e.gor.ji)/افشار/اختر گرجی اصفهانی، احمد بیگ فرزند فرامرزبیگ، ـ ۱۲۳۲ ق، شاعر و تذکره‌نویس ایرانی. اصلش از ترک‌های گرجستان بود. وی در یادکرد زندگانی‌اش می‌نویسد: «والد فقیر از آقاداد زادگان تفلیس که به شرف‌الاسلام مشرف شده و از جانب ام از احفاد حسن پاشای ترکمان» است. در تبریز زاده شد، اما در اصفهان و شیراز بالید و نزد دانشمندان آن دیار به فراگیری دانش پرداخت و «به قدر مقدور فی الجمله خطی و ربطی تحصیل نموده و مراتب شعری آن‌چه سخن‌شناسان دقیقه‌یاب را به نظر آید» فراگرفت. خود و پدرش

در دورهٔ زندیه مناصبی داشتند. پس از فروپاشی دودمان زندیه به سبب تهمتی به خراسان گریخت، اما در اوایل پادشاهی فتح‌علی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق) به تهران رفت و قصیده‌ای در مدح وی سرود و شاه نیز از سر گناهش درگذشت. سپس چندی همنشین سلیمان‌خان قاجار (ـ ۱۳۰۰ ق) که خود شعر می‌گفت و عزت تخلص می‌کرد، بود، اما به بد اقبالی دیگری گرفتار آمد و زبانش را بریدند و از آن پس گوشه‌نشین شد. گویا ماجرا این‌گونه بوده است که، اختر به یکی از معشوقه‌های سلیمان‌خان عشق می‌ورزیده و گاهی به نام او غزلی می‌سروده است. «اتفاقاً در همان اوقات دیوانش مطمح نظر سلیمان‌خان افتاد و در اثنای مطالعه به ابیاتی که تصریح به نام معشوق شده بود رسید و از فرط خشم امر به بریدن زبان وی کرد.» اما به گفتهٔ وامق یزدی «در محاورهٔ او چندان نقصی محسوس نمی‌شد.» از آن پس به اصفهان رفت و خود را به نوشتن تذکره‌ای با نام انجمن‌آرا سرگرم کرد. خودش دراین‌باره می‌گوید: «در این وقت که سنهٔ ۱۲۲۵ هجری است هوس این معنی دامنگیر [شد] که خیالات شعرای معاصرین را آن‌چه به زعم خود رجحان داده و منتخب دانسته جمع‌آوری و در یک رشته مرتبط و در یک خریطه منخرط گردانیده که مطالعه کننده را حظی وافر و بهجتی کامل دست دهد. لاجرم قدری از خیالات خام خود نیز ایراد می‌شود.» اما هنوز نوشتن تذکرهٔ انجمن‌آرا را به پایان نرسانده بود که درگذشت (۱۲۳۲ ق). پس از او برادر کوچک‌ترش، محمدباقر، متخلص به نشاطی، کوشید تا تذکرهٔ برادر را تکمیل کند، اما وی نیز توفیقی نیافت و در ۱۲۳۴ ق درگذشت. سپس به فرمان فتح‌علی‌شاه، به پایان رساندن کتاب با افزودن یادکرد زندگانی و اشعار برخی از بزرگان و شاهزادگان قاجار، به فاضل‌خان گروسی سپرده شد. وی نیز با خمیرمایهٔ انجمن‌آرای اختر، تذکره‌ای با نام انجمن خاقان نوشته و در آن از هر دو برادر به بدی یاد کرده است. انجمن خاقان، با آنکه با استقبال فتح‌علی‌شاه روبه‌رو شد، چندان شهرت نیافت. انجمن چهارم این کتاب در بسیاری از جاها درست همان است که در تذکرهٔ اختر/انجمن‌آرا آمده است. گفته‌های عبدالرزاق دنبلی که می‌گوید: «نشاطی [برادر اختر] درگذشت و اوراق او به محمد فاضل‌خان راوی رسید و ظرف حنا و کاغذ توتیا گردید» گویا اشاره به همین معنی است. با این حال دانسته نیست که چرا فاضل‌خان گروسی دربارهٔ تذکرهٔ اختر (و به گفتهٔ خود او اجزای بی‌معنی و دفتر ابتر) اظهار بی‌خبری کرده است. انجمن‌آرا (نوشته در ۱۲۲۲ ـ ۱۲۳۲ ق) دربردارندهٔ یادکرد زندگی و اشعار صد و بیست و هشت تن از شاعران همدورهٔ مؤلف، از دورهٔ کریم‌خان زند (ـ۱۱۹۳ ق) تا میانهٔ پادشاهی فتح‌علی‌شاه قاجار است. همچنین مؤلف در آن شرح کوتاهی از زندگی و اشعار خود را آورده است. این اثر به کوشش عبدالرسول خیام‌پور با نام تذکرهٔ اختر، با کاستن پاره‌ای از اشعار، به چاپ رسیده است (تبریز، ۱۳۴۳ ش). تذکرهٔ انجمن‌آرا به قلم احمد زانووی به روسی ترجمه و چاپ شده است (مسکو، ۱۹۸۶ م). مؤلف تذکرهٔ میکده دربارهٔ اختر می‌نویسد: «الحق مردی به غایت با تمکین و وقار و در تمیز اشعار نهایت دقت را به کار می‌برد، خط شکسته را خوب می‌نوشت، و به رموز انشا نیز آشنا بود.» وی در قالب‌های گوناگون شعر می‌سرود و اختر تخلص می‌کرد. اثر دیگر او ساقی‌نامه است که دربردارندهٔ قصاید، غزلیات، رباعیات، ترکیب‌بندها، هزلیات و ساقی‌نامه است. نسخه‌ای دست‌نویس، از آن به خط خود شاعر، به شمارهٔ ۴۹۲۸ در کتابخانهٔ ملی ملک نگه‌داری می‌شود. بیتی از آن چنین است: «نرفتم به گفتار آموزگار ـ مرا بهره رنج آمد از روزگار.» گویا دیوان اشعاری نیز داشته که باقی نمانده است. نمونه‌ای از سروده‌های او است: «هر زمانم دل به جایی می‌رود ـ هیچ‌کس را یار هرجایی مباد» □ «به مجلس تا که من ننشسته‌ام بر جای ننشیند ـ از آن ترسد که چون بنشست، بنشینم به پهلویش» □ «نه یادم کردی و نه رفتی از یادم چه خوش بودی ـ چنان کز یاد خود بردی اگر می‌رفتی از یادم» □ «می‌کنم وصف لبش اما ز بیم مدعی ـ می‌برم نام زلال خضر و پی گم می‌کنم» □ «به پایان شد حدیث دل ز بس گفتیم و نشنیدی ـ سرآمد رشتهٔ الفت ز بس بستیم و بگسستی.»

منابع: انجمن خاقان، ۴۴۹، ۴۶۴، ۶۳۰؛ پیمانه، ۶۱ ـ ۷۵؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۴۶/۱ – ۵۳؛ ۳۲۸/۲ ـ ۳۳۱؛ تذکرهٔ اختر، ۳۲ ـ ۳۷؛ تذکرهٔ دلگشا، ۴۳۰ ـ ۴۳۳؛ تذکرهٔ منظوم رشحه، ۱۵؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۳۱۱ ـ ۳۱۳؛ حدیقة‌الشعرا، ۹۰/۱ ـ ۹۴؛ الذریعه، ۹ ـ ۱ / ۶۱؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۴۴ ـ ۳۵۱؛ سفینة‌المحمود، ۱۵۹ ـ ۱۶۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۸۵۸/۴؛ مجمع‌الفصحا، ۱۵۴/۴ ـ ۱۵۵؛ مصطبهٔ خراب، ۱۲؛ میکده، ۵۶ ـ ۶۴؛ نگارستان دارا، ۱۶۸ ـ ۱۷۰؛

استوری، ترجمهٔ تقی بینش، «تذکرهٔ شعرا»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال ششم، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۴۹ ش، ص ۸۸۹؛ عزیز دولت‌آبادی، «شاعران پارسیگوی گرجی»، یغما، جلد سی و دوم، یادنامهٔ حبیب یغمایی، تهران ۱۳۷۰ ش، صص ۱۵۸ - ۱۶۳.

معصومی

اخستان یکم شروان‌شاه (ax.sa.tān-e.ye.kom-e.šer.vān. šāh)، جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان، معروف به خاقان کبیر، فرزند منوچهر سوم فرزند فریدون فرزند فریبرز یکم، از شاهان دودمان شروان‌شاهان کسرانی (حـ ۵۵۹ ـ حـ ۵۹۸ ق). نام اخستان را بسیاری از محققان به صورت‌های اَخِستان، اَخیستان، اَختَسان و اخثشان آورده‌اند، اما در اشعار و چهار نوع سکهٔ به‌دست آمده از روزگار وی، که در موزهٔ ارمیتاژ نگه‌داری می‌شود، صورت درست نام او اَخسَتان است. خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) لقب و نام او را در ابیاتی چنین آورده است: «خاقان کبیر بوالمظفر ـ سر جمله مظفران را.» □ «با دولت شاه اخستان منسوخ دان هر داستان ـ کز خسروان باستان در صحف اخبار آمده.» مینورسکی نام اخستان را به صورت اقسرتان/اقسرطان آورده و نوشته است که نام او در کتیبهٔ خود پادشاه متعلق به ۵۸۳ق، «اقسرتان بن منوچهر» یاد شده است. معنی این واژه روشن نیست و محتمل ریشه و بنیاد این نام خارجی را باید در زبان مادری اخستان، که تامارا/تمر نام داشته و از نژاد گرجی بوده است، جست‌وجو کرد. اخستان را نامی در زبان اوستی/آسی دانسته‌اند که دومین شوهر مادر گرجی اخستان، ملکه تامارا، از آن قوم بوده است. این نام با تلفظ اقسرتان در میان حکمرانان کاخئی در شمال شرقی گرجستان، در سدهٔ ششم هجری، شناخته بوده است، هرچند که آن را نامی بیگانه می‌پنداشتند و می‌گفتند با حماسه‌های قفقاز شمالی ارتباط داشته است. در کتیبه‌های ایرانی و یونانی ساحل شمالی دریای سیاه نیز نام کسرتانوس دیده شده است، اما گویا نام اخستان با واژهٔ اَخسرت/اَخسر اوستی، به معنی قدرت، همریشه بوده است. هادی حسن اخستان را واژه‌ای گرجی دانسته و آن را اخسرتان آورده، اما او نیز از معنی و وجه اشتقاق آن اطلاعی به‌دست نداده است. از آغاز و انجام پادشاهی اخستان، همچون دیگر شروان‌شاهان، آگاهی منسجمی در دست نیست. برخی با استناد به سکه‌ای به‌دست آمده تصریح کرده‌اند که اخستان در ۵۵۶ ق حکمران شروان بوده است و تاریخ‌های مقدم بر این سال را با احتیاط تاریخ برآمدن او به تخت شاهی دانسته‌اند. گروهی نیز گفته‌اند که خاقانی در ۵۵۱ ق از او برای سفر حج اجازه گرفته است، اما از آن‌جا که سدّ باقلانی در ۵۵۰ ق و به تصریح خاقانی در پادشاهی منوچهر سوم (حـ ۵۱۴ ـ حـ ۵۵۹ق)، پدر اخستان، بنا شده است و نیز بنا بر روایتی درگذشت منوچهر در فاصلهٔ سال‌های ۵۵۴ تا ۵۵۷ ق رخ داده است، چنین به نظر می‌رسد که پذیرفتن تاریخ سکهٔ پیش‌گفته برای آغاز حکومت اخستان درست‌تر باشد. اما گفته‌های خاقانی و بررسی جنبه‌های مهم زندگانی وی در سال‌های ارتباط با دربار شروان‌شاهان راه‌گشا است، چه، خاقانی پنجاه سال از عمر خود را در پادشاهی منوچهر و پسرش اخستان به سر آورده است و بیش‌ترین سال‌های فرمانروایی منوچهر و تقریباً تمام پادشاهی اخستان را درک کرده و زندگانی‌اش با بسیاری از رویدادهای آن سال‌ها در شروان و سرزمین‌های همسایه، گره خورده است. به همین سبب اگر بتوانیم زندگی خاقانی را از روی شعرهایش بررسی کنیم می‌توانیم نمایی از تاریخ آن روزگار، به ویژه تاریخ پوشیدهٔ شروان‌شاهانِ دودمان کسرانی به‌دست دهیم. از این منظر دیوان خاقانی می‌تواند برای هر پژوهشی دربارهٔ تاریخ آن دوره، منبعی درجه یک باشد. با توجه به چکامه‌ای شکوه‌آمیز که خاقانی در ۵۵۹ ق، در اواخر پادشاهی منوچهر، سروده است و از پسرش، اخستان، نزد او گلایه کرده و از خدمت بیست سالهٔ خود در دربار او سخن گفته است، چنین برمی‌آید که منوچهر در ۵۵۹ ق پادشاهی داشته و برآمدن اخستان بر تخت شاهی در حدود همین سال بوده است. ابیاتی از آن چکامه چنین است: «خلفت را که چشم بد مرساد ـ حرمت من نکو نمی‌دارد /... حرمت بیست سالهٔ خدمت من ـ تو نگه دار کو نمی‌دارد.» به هر تقدیر، پس از منوچهر، اخستان بر تخت شاهی برآمد، اما دانسته نیست که آیا اخستان بلافاصله به سلطنت رسیده یا چندی در گیر و دار به‌دست آوردن تاج و تخت بوده است. به گفتهٔ برخی منابع، وی بی‌درنگ پس از درگذشت پدر، حکومت قلمرو شروان‌شاهان (شروان، مغان، باکو و شماخی) را به‌دست گرفت و همچون پدر روزگاری دراز فرمان راند. اما احتمال می‌رود که حدس دوم به حقیقت نزدیک‌تر باشد، چرا که، از نامه‌های

اخستان یکم شروان‌شاه

خاقانی پیدا است که با درگذشت منوچهر اوضاع شروان از آن‌چه بود آشفته‌تر شد. در رسیدن اخستان به تاج و تخت، امیر اسدالدین شروانی و امیر همام‌الدین حاجب، وزیر منوچهر، کوشش بسیار کردند و به همین سبب بوده که خاقانی به هر دوی آن‌ها لقب «تاج بخش» داده است. اخستان پس از برآمدن به تخت شاهی در ترکیب سیاسی دربار شروان تغییراتی داد و همام‌الدین حاجب را در مقام خود ابقا و فرمانی جدید برای وزارت او صادر کرد. سال‌های ۵۵۹ تا ۵۷۱ ق سال‌هایی پر فراز و نشیب در زندگی خاقانی بوده و اگرچه او در روند حوادث این دورهٔ شروان مؤثر بود، اما کوشش‌های او برای به سامان کردن اوضاع آشفتهٔ شروان به زیان خود او تمام شد. به احتمال فراوان میان پسران منوچهر بر سر تصاحب تاج و تخت ستیزه‌ای در گرفته بود. در این صورت نباید خاقانی، به سبب اختلاف دیرینه‌اش با اخستان، جانب او را گرفته باشد؛ چه، اخستان پس از برآمدن به تخت شاهی نیز با خاقانی رفتاری سرد داشته است. چنان‌که از نامهٔ خاقانی به شمس‌الدین طبیب پیدا است، این دوره بر او بسیار سخت گذشته است. پس از کشته شدن فریدون، پسر دیگر منوچهر، اطرافیان خاقانی در جست‌وجوی یافتن راهی به دربار شاه نو بودند و در این راه از هیچ کوششی، حتی فدا کردن دوست خود خاقانی، فروگذاری نکردند. لحن سروده‌های خاقانی در این دوره تغییر کرده و او آشکارا شاه و وزیر تازه را به دادگری فراخوانده است: «دولت نو است و کار نو و کارکن نو است ـ مردم قیاس شاه نو از کارکن کنند /... گو عدل کن، چنان‌که همه یاد تو کنند ـ چونان مکن که یاد وزیر کهن کنند.» البته خاقانی بی‌مهابا زبان به انتقاد نگشوده بود، بلکه او نیز می‌کوشید تا جایگاه خود را در دربار بازیابد. اما بدگویی از او کماکان ادامه داشت تا آن‌که سرانجام به فرمان اخستان، خاقانی را اسیر و در دژ شابران/ شبوران زندانی کردند (حـ ۵۶۹/۵۷۰ ق). خاقانی یکی از زیباترین قصیده‌های خود، قصیدهٔ «ترساییه»، را در زندان اخستان سروده و به آندرونیکوس کومننوس پیشکش کرده است. از شعرهایی که خاقانی در زندان یا پس از رهایی سروده پیدا است که چند تن از بزرگان شروان، از آن شمار باقر قماین، حسام‌الدین (از امیران لشکر شروان‌شاهان) و سپه‌سالار عزالدین امیر یوسف دیاربکری/آمدی، برای رهایی او از زندان می‌کوشیدند. اما به درستی دانسته نیست که آندرونیکوس کومننوس شفاعت خاقانی را پیش اخستان کرده باشد. به هر تقدیر، خاقانی از زندان رهایی یافت و از شروان به دربند و سپس به گنجه رفت و از آن‌جا به شماخی بازگشت. در پادشاهی اخستان و پس از برآمدن علاءالدین تکش خوارزم‌شاه (۵۶۸ ـ ۵۹۶ ق) روابط تجاری، فرهنگی و سیاسی نزدیکی میان شروان‌شاهان و خوارزم شاهیان برقرار بود و دربار شروان‌شاهان از هر حیث، به‌ویژه در مناسبت‌هایشان با خراسان و طوایف دشت قپچاق، به دوستی خوارزم‌شاهیان که در میان طوایف ترک قپچاق نفوذ بیش‌تری داشتند اهمیت می‌داد، چراکه حوادث خراسان و دشت قپچاق در حیات سیاسی قفقاز تأثیری بسزا داشت. بهاءالدین محمد بغدادی (ـ پس از ۵۸۸ ق)، دبیر دانشمند سلطان تکش، که با خاقانی نیز مکاتباتی داشته، در کتاب التوسل الی‌الترسل چند نامه از تکش آورده که وی به دربار شروان فرستاده بود. از رخدادهای مهم دورهٔ پادشاهی اخستان، رویارویی او با مهاجمان روسی، بروددینکی‌ها، بوده است. اخستان برای دفع آنان از خویشاوندان مادری خود، دودمان بگراتیان گرجستان، یاری خواست. مهاجمان روسی با بیش از هفتاد فروند کشتی به قلمرو اخستان تاختند و تا لمبران، در مسیر شماخی به شوشا، پیش رفتند. در همین حین اقوام خزر نیز به ابتکار خود یا به تحریک روس‌ها دربند را تسخیر کردند. اما اخستان به کمک گئورگی سوم، پادشاه گرجستان، مهاجمان دو جبهه را عقب راند و دژ شابران (که اکنون خرابه‌های آن در میان باکو و قوبا بر جا است) را باز پس گرفت. این رویداد گویا همزمان با اقامت آندرونیکوس کومننوس نزد گئورگی سوم بوده و خاقانی نیز قصیدهٔ «ترساییه» را از زندان خطاب به او در همین دوره سروده است (حـ ۵۶۹/۵۷۰ ق). در پی این پیروزی دریایی، ظهیر فاریابی (ـ ۵۹۸ ق)، اخستان را پادشاه دریاها خوانده و خاقانی نیز چکامه‌ای دراین‌باره سروده و در بیتی از آن مادهٔ تاریخ این نبرد را چنین آورده است: «فتح تو بر لشکر روس ـ تاریخ شد آسمان قران را.» در دههٔ نخست پادشاهی اخستان در نتیجهٔ سیاست‌های داخلی و خارجی، زمینهٔ مناسبی برای توسعهٔ امور اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی فراهم آمده و تا حدودی امنیت و صلح در قلمرو او برقرار شده بود. اخستان تمایل داشت برای تأمین امنیت حکومت خود و تثبیت سیاست خارجی آن، روابط متقابل خود را با سلجوقیان عراق، که بر

اتابگان آذربایجان نفوذ بسیار داشتند، استحکام بخشد، که البته این سیاست با سیاست خلفای بغداد که در پی تحکیم روابط خود با امیرنشین دربند بودند، همسویی داشت. از دیگر رویدادهای مهم پادشاهی اخستان، درگیری وی با قزل ارسلان (ـ ۵۸۷ ق)، از اتابگان آذربایجان (ایلدگزیان)، بود. پس از آنکه قزل ارسلان شماخی را گرفت، اخستان ناگزیر پایتخت خود را به باکو برد. گویا اخستان خود با اتابگان درگیری مستقیم نداشته، و یا اگر داشته چگونگی آن دانسته نیست. در زبدة‌التواریخ آمده است که چون میرمیران و اینانج قتلغ (ـ ۵۹۲ ق)، رقیبان و برادران نصرة‌الدین ابوبکر، مشهور به اتابگ ابوبکر (ـ ۶۰۷ ق) از او شکست خوردند، میرمیران به اخستان پناه برد و اخستان نیز او را گرامی داشت و دخترش را به زنی او داد. پس از این ماجراها، در ۵۷۱ ق، خاقانی که از بند رهایی یافته بود قصد سفر داشت. بزرگ‌ترین پشتیبان خاقانی، به‌ویژه در این زمان که سردی رفتار اخستان با وی شدیدتر شده بود، صفوت‌الدین (دختر سیف‌الدین محمد ارسلان حاکم دربند) زن اخستان بود. البته صفوت‌الدین نیزگه‌گاه ناگزیر به بدرفتاری‌های اخستان با خاقانی تن داده است، چه، خاقانی در قصیده‌ای در مدح اخستان و صفوت‌الدین به این نکته چنین اشاره کرده است: «بانوی جهان نپرسدش حال ـ کو حال دل نوان ندیدست.» با این همه آنگاه که خاقانی از صفوت‌الدین خواست تا اجازهٔ این سفر را از اخستان بگیرد، او درخواستش را اجابت کرد و اجازهٔ سفر خاقانی را از شاه گرفت. خاقانی در آغاز و پایان قصیدهٔ پیش گفته با بیانی پوشیده سبب سفر خود و ترک خدمت را بی‌اعتنایی شاه و سردی رفتار او دانسته است. اما در حقیقت اخستان از پرگویی خاقانی آزرده بود؛ چراکه اخستان سخن گفتن خاقانی از عدل و داد و شکوه‌های نیش‌دار او را برنمی‌تابید و در مقابل، خاقانی نیز خواهان آزادی بیان و اندیشه و برقراری عدالت در کشور بود. اما اخستان تنها به بد رفتاری با خاقانی بسنده نکرد و بفرمود تا اقطاع و برات او را باز پس گیرند. خاقانی در قصیده‌ای به این رویداد چنین اشاره کرده است: «شاه را تاج ثنا دادم نخواهم بازخواست ـ شه مرا نانی که داد ار باز می‌خواهد رواست / شاه تاج یک دو کشور داشت لیک از لفظ من ـ تاج‌دار هفت کشور شد به تاجی کز ثناست.» البته ناگفته نماند که خاقانی در قصاید بسیاری که برای اخستان سروده یکسره اعتراض و انتقاد و فخر فروشی نکرده و در برخی از قصاید خود شاه را به هر دلیل ستوده و از قدرت دولت شروان و بهبود زندگی مردم در سایهٔ اقدامات عدالت‌خواهانهٔ اخستان سخن گفته است، تا مگر دل او را به‌دست آورد، اما اخستان هرگز با او از در آشتی درنیامد. باید افزود که روابط تیرهٔ اخستان و خاقانی در همین سطح نماند، چه، آنگاه که اخستان و قزل ارسلان رو در روی هم ایستادند، خاقانی به روشنی جانب قزل ارسلان را گرفت و این طبیعی بود. از قصیدهٔ «نوروزیه» که خاقانی به اخستان پیشکش کرده چنین برمی‌آید که او نوروز ۵۷۱ ق را در شهر شروان بوده است و از دیگر قصاید خاقانی پیدا است که اخستان پیش از سفر خاقانی بر او دل نرم کرده بود، اما هرگز نمی‌پنداشت که خاقانی سفر حج را بهانه کرده است تا برود و دیگر باز نگردد. اندکی پس از رفتن خاقانی، اخستان در سوک پسر خردسالش نشست و خاقانی با شنیدن این خبر در نامه‌ای این مصیبت را به اخستان تسلیت گفت. با رفتن خاقانی، اخستان از کردهٔ خود پشیمان شد و همه نیز از او می‌خواستند که خاقانی را به وطن بازگرداند. بدین سبب وی و عمه‌اش، عصمت‌الدین، بارها برای خاقانی پیغام فرستادند که به شروان بازگردد، اما خاقانی که پس از سفری دراز در تبریز اقامت گزیده بود این شهر را چندان خوش داشت که احساس دوری از وطن نکرد و بیست و چهار سال آخر زندگانی‌اش را در آن‌جا سپری کرد. تاریخ دقیق درگذشت اخستان دانسته نیست. آخرین مسکوک باقی مانده از دورهٔ او مربوط به پس از ۵۹۰ ق است. نیز کتیبهٔ مردگان در باکو نشان می‌دهد که در ۶۰۰ ق، فرخ‌زاد بن منوچهر بر قلمرو شروان‌شاهان حکمرانی کرده است. همچنین نظامی گنجوی (حـ ۵۳۵ ـ ۶۱۴ ق) در زمان سرودن شرف‌نامه، در سال‌های میان ۵۹۰ ـ ۵۹۷ ق به پادشاهی اخستان چنین اشاره کرده است: «اگر شد سهی سرو شاه اخستان ـ تو سر سبز بادی در این گلستان / تو زان بهتر و برترم داشتی ـ در باغ را بسته نگذاشتی.» بنابراین، درگذشت اخستان باید در حدود ۵۹۸ق رخ داده باشد. دو فرزند اخستان به نام‌های فریبرز و ایلجیک به ترتیب در نوجوانی درگذشتند و پس از اخستان برادرانش، شاهنشاه و فرخ‌زاد، جانشین او شدند. در پادشاهی اخستان سکه ضرب می‌شده است. چهار نوع مسکوک از دورهٔ او به‌دست آمده که در موزهٔ ارمیتاژ پترزبورگ نگه‌داری می‌شود. نمونه‌ای از آن‌ها چنین است: روی سکه: «الملک‌المعظم اخستان

اخستان یکم شروان‌شاه

بن منوچهر»، پشت سکه: «المستنجد بالله السلطان اسلانشاه لااله‌الاالله». اخستان همچنین برای جلوگیری از یورش‌های احتمالی دشمنان و تقویت بنیهٔ دفاعی حکومت خود، دژهای زیادی برآورد که از آن شمار می‌توان به دژ مردگان اشاره کرد (۵۸۲ ق). وی پادشاهی دانا، مدبر، شجاع و علاقه‌مند به ادب فارسی بود و با شاعران نام‌دار دورهٔ خود دوستی و پیوند داشت و آنان را می‌نواخت. شاید بخشی مهم از ماندگاری نام او در تاریخ به محاق رفتهٔ شروان‌شاهان، مرهون این علاقه و پیوند باشد. اخستان از بزرگ‌ترین ممدوحان خاقانی بوده و اگرچه روابط آن دو با فراز و نشیب و بدگمانی‌های بسیار همراه بوده و حتی خاقانی چند ماهی نیز به فرمان او در زندان به‌سر برد، اما با این همه خاقانی، اخستان، صفوت‌الدین (زن اخستان) و عصمت‌الدین (عمهٔ اخستان) را در بیش از بیست و سه قصیده و ترجیع‌بند ستوده است و در منشآت خود، افزون بر هفت نامه‌ای که به او نوشته است، در دیگر نامه‌ها با تکریم و القاب فراوان از اخستان یاد کرده است. نمونه‌ای از مدایح او است: «عید است و پیش از صبحدم مژده به خمّار آمده ـ بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده /... او بلبل است ای دلستان طبعش چو شاخ گلستان ـ در مجلس شاه اخستان لعل و زرش بار آمده /... تریاق ما چهر ملک، پور منوچهر ملک ـ با طاعن مهر ملک طاعون سزاوار آمده /... از بوس لب‌های سران بر پای اسب اخستان ـ از نعل اسبش هر زمان یاقوت مسمار آمده /... با دولت شاه اخستان، منسوخ دان هر داستان ـ کز خسروان باستان در صحف اخبار آمده.» خاقانی همچنین در قصایدی از قصر دوازده دری اخستان و صنعت‌پردازی‌ها و نقش‌های آن و نیز از ایوان نو اخستان و قصر و شبستان‌های حرم و نقش شکارگاه در این ایوان و طاق و رواق آن، توصیف‌هایی کم‌نظیر به‌دست داده است. اخستان نیز در مقابل، با همهٔ بدرفتاری‌اش با خاقانی، وی را همواره بسی بزرگ و محترم می‌داشته است. برخی در شرح این بیت از خاقانی که: «نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشاه ـ در جهان ملک سخن راندن مسلم مر مرا» گفته‌اند که اخستان به خاقانی لقب سلطان‌الشعرا داده بود. نظامی سومین مثنوی از خمسهٔ خود، لیلی و مجنون، را که در ۵۸۴ ق به پایان رسانیده به نام اخستان شروان‌شاه کرده است. به گفتهٔ نظامی، اخستان در نامه‌ای از او خواسته است داستان لیلی و مجنون را به نام او به نظم درآورد. نظامی در سرآغاز لیلی و مجنون از مضمون نامه یاد کرده و گفته است که اخستان در آن نامه وی را ستوده و «جادو سخن جهان» نامیده است. اما نظامی مایل به سرودن این داستان و پذیرفتن سفارش اخستان نبود، چه، آن را داستانی عاری از نشاط و سرور و همراه با ناکامی و پایانی تلخ می‌دانست. از سویی دیگر، سر باز زدن از فرمان اخستان را روا نمی‌دید: «نه زهره که سر ز خط بتابم ـ نه دیده که ره به گنج یابم.» اما سرانجام به تشویق پسرش، محمد، کار را به انجام رساند. نظامی لیلی و مجنون را با مدح اخستان به پایان رسانیده که ابیاتی از آن چنین است: «شاها ملکا جهان پناها ـ یک شاه نه صد هزار شاها /... شروان شه کی‌قباد پیکر ـ خاقان کبیر ابوالمظفر / نی شروان‌شاه بل جهان شاه ـ کی‌خسرو ثانی اخستان شاه / ای ختم قران پادشاهی ـ بی‌خاتم تو مباد شاهی /... یک قطره به من دهد ز جامش ـ کاین نامه نگاشتم به نامش / این نام که نام‌دار وی باد ـ بر دولت او خجسته پی باد.» ظهیر فاریابی (ـ ۵۹۸ ق) نیز از شاعران همدوره و از ستایشگران اخستان بوده است. ظهیر در قصیده‌ای اخستان را مدح کرده که دو بیت آغازین آن چنین است: «ای جهان را به تیغ داده قرار ـ کرده شاهان به بندگیت اقرار / شاه آفاق اخستان تویی آنک ـ خواهد از خنجرت اجل زنهار.» اثیرالدین اخسیکتی (ـ ۶۰۸/۵۹۳ ق) نیز در چکامه‌ای در مدح قزل‌ارسلان در بیتی از اخستان چنین یاد کرده است: «ز ارسلان چو بود ره به اخستان نزدیک ـ ز روی فضل نمی‌گویم از ره گفتار.»

منابع: اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، ۲۲۹، ۵۲۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۳/۲، ۷۷۴، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۳، ۸۰۳؛ تاریخ ایران کمبریج، ۱۷۷/۵، ۵۴۱، ۵۴۸؛ تاریخ شروان و دربند، ۱۵۷، ۲۵۸ ـ ۲۵۹؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۰۳/۱، ۱۰۵؛ تذکرة‌الشعرا، دولت‌شاه، در صفحات فراوان؛ خاقانی شروانی حیات، زمان و محیط او، در صفحات فراوان؛ دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۸۲/۷ ـ ۱۸۳؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۳۲۶/۱۰ ـ ۱۳۲۷؛ دیوان اثیرالدین اخسیکتی، ۱۷۸؛ دیوان خاقانی، در صفحات فراوان؛ دیوان ظهیرالدین فاریابی، ۹۶؛ رخسار صبح، ۶۶ ـ ۶۷؛ زندگی و اندیشهٔ نظامی، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲؛ ساغری در میان سنگستان، در صفحات فراوان؛ سخن و سخنوران، در صفحات فراوان؛ شرح قصیدهٔ ترسائیه، ۲۵ ـ ۲۶؛ شرفنامه، ۳۳۵؛ گزیدهٔ مقالات تحقیقی،

بارتولد، ۳۵۰؛ لیلی و مجنون؛ مجموعهٔ مقالات هادی حسن، ۱۲۰ ـ ۱۲۱؛ منشآت خاقانی، در صفحات فراوان؛ یادداشتهای قزوینی، ۲۰۸/۵ ـ ۲۰۹؛ «شروانشاهان»، یادگار، سال سوم، شمارهٔ ۹، اردیبهشت ۱۳۲۶ ش، ص ۷۵؛

Encyclopaedia of Islam, 9/489.

معصومی

ارانی، سبک ← آذربایجانی

اربلی (or.be.li)، یوسف آبگاروویچ، کوتائیسی ۱۸۸۷ ـ سن‌پترزبورگ ۱۹۶۱م، خاورشناس و باستان‌شناس قفقازی. تحصیلات مقدماتی را در تفلیس به پایان رساند. سپس برای ادامهٔ تحصیل به مسکو و لنین‌گراد سفر کرد. در ۱۹۱۱م رشتهٔ تاریخ و زبان‌شناسی دانشکدهٔ زبان‌های شرقی دانشگاه لنین‌گراد را زیر نظر پروفسور یوری‌مار (ـ ۱۹۳۵م) و الدنبورگ (ـ ۱۹۳۴م) به پایان رساند و از ۱۹۱۴ تا ۱۹۳۱م در همان دانشگاه به تدریس سرگرم بود. در ۱۹۱۶م به سرپرستی یوری‌مار در ارمنستان به خاک‌برداری از جاهای باستانی پرداخت. در فوریهٔ ۱۹۱۹م به سمت دبیر علمی هیأت امور موزه‌های کمیساریای ملی فرهنگ برگزیده شد و در تابستان همان سال به عضویت فرهنگستان تاریخ تمدن مادی روسیه درآمد. از ۱۹۲۰م متصدی شعبهٔ قفقاز، ایران، آسیای میانه و ممالک اسلامی شرقی موزهٔ دولتی ارمیتاژ و از ۱۹۳۴ تا ۱۹۵۱م رئیس این موزه بود. وی در گردآوری اشیاء نفیس و آثار باستانی این موزه کوشید و در دورهٔ ریاستش خدماتی ارزنده کرد که مهم‌ترین آن بنیاد شعبهٔ شرقی موزه بود. در ۱۹۲۴م رئیس شعبهٔ ارمنی فرهنگستان پیش گفته شد. در ۱۹۴۳م که شعبهٔ فرهنگستان علوم شوروی در ارمنستان پایه‌گذاری شد به ریاست آن منصوب و تا ۱۹۴۷م در این سمت سرگرم به کار بود. وی در ۱۹۵۳م یکی از تشکیل‌دهندگان سومین کنگرهٔ بین‌المللی پژوهش هنر و باستان‌شناسی ایران بود و گزارشی با نام «هنر در ارمنستان و قفقاز در روزگار سلجوقی» به این کنگره ارائه کرد. از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۱م رئیس دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه سن‌پترزبورگ و نیز مدیر بخش پژوهشگاه خاورشناسی شوروی در آن شهر بود. از دیگر سمت‌های وی می‌توان از تصدی مدیریت انستیتوی ملل آسیا وابسته به فرهنگستان علوم، همکاری با انستیتوی باستان‌شناسی سن پترزبورگ و انستیتوی زبان‌های شرقی لازاروف، عضویت افتخاری انجمن باستان‌شناسی لندن و عضویت افتخاری فرهنگستان علوم ایران، یاد کرد. وی همچنین استاد افتخاری دانشگاه تهران شد و به گرفتن نشان درجهٔ یکم خدمات علمی نایل آمد. در جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹ ـ ۱۹۴۵م) که شهر لنین‌گراد به محاصرهٔ نیروهای آلمانی درآمد (۱۹۴۱م)، وی، افزون بر فعالیت‌های سیاسی، علمی و عمومی در ارتش، تلاشی پیگیر برای حفظ آثار باستانی موزهٔ ارمیتاژ کرد، چنان‌که تمام نفایس موزه را در صندوق‌هایی بسته‌بندی کرد و به جاهای امن و دوردست فرستاد تا از دستبرد نیروهای آلمانی دور بماند. اربلی به پاس این کار در ۱۹۴۴م نشان لنین گرفت. همچنین در ۱۹۴۵م دو نشان پرچم سرخ کار و مدال‌هایی برای دفاع از لنین‌گراد و برای دفاع از قفقاز، دریافت کرد. پژوهش‌های وی را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: آثار مربوط به تاریخ تمدن و هنر، آثار مربوط به خط‌نبشته‌های کهن ارمنی، آثاری در زمینهٔ ادبیات، واژه‌شناسی و فرهنگ عامیانه. بیش‌تر پژوهش‌های وی در زمینهٔ بررسی آثار باستانی، هنر، ادبیات قفقاز شمالی و جنوبی و خاور نزدیک است، که در آن‌ها از خاک‌برداری‌های باستان‌شناسی، خط نبشته‌ها، زبان، ادبیات ملی و نژادشناسی بهره جسته است. وی آثار باستانی اورارتوی ارمنستان و سلجوقی رامطالعه و خط نبشته‌های ارمنی را گردآوری کرد. همچنین برای بررسی آثار باستانی دروان، توپراق قلعه، هایکابرد، آختامار و جز آن به مطالعهٔ لهجه‌های ارمنی و کردی و تاریخ تمدن و هنر مادها، ساسانیان، سلجوقیان و تمدن قفقاز پرداخت. پژوهش‌های وی در رشتهٔ لهجه‌شناسی ارمنی و کردی و ترجمهٔ آثار تاریخ‌نگاران ارمنی و داستان‌های ارمنی سده‌های دوازدهم و سیزدهم میلادی از ارزشی والا برخوردار است. از مهم‌ترین کاوش‌های وی خاک‌برداری‌هایی است که در شهر آنی پایتخت پیشین ارمنستان (که در دورهٔ سلجوقیان در سدهٔ ششم هجری ویران شد) کرده است. بررسی کتیبه‌های گانفاسار، آوت سوتوک، مرن، مرمشن، باگاروان، شیرناوان و آنی از دیگر کارهای او است. وی در زبان کردی کارشناسی توانا بود و اطلاعاتی فراوان برای تدوین فرهنگ زبان کردی فراهم آورد. وی اطلاعاتی دربارهٔ ادبیات ارمنی گرد آورده بود که بخش

زیادی از آن در جنگ جهانی یکم (۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸م) از میان رفت. در زمینهٔ زبان‌شناسی از آثار بسیاری از تاریخ‌نگاران ارمنی مانند فوستوس بیزانسی (۳۱۸ ـ ۳۹۵م) و شاپوخ باگراتونی و همچنین معماهای آنانیا شیراکسکی و اشعار مخیتارگوس و واردان بهره جسته است. اربلی به زبان‌های فرانسه، انگلیسی، آلمانی، یونانی، لاتین، ایتالیایی، گرجی و کردی آشنا بود و به زبان‌های فارسی، ترکی، ارمنی و روسی تسلط داشت، چنان‌که به این زبان‌ها سخن گفته، نوشته و ترجمه کرده است. از آثارش: خرابه‌های آنی (۱۹۱۱م)؛ کتیبه‌های هرمشن (۱۹۱۴م)؛ شاهنامهٔ فردوسی (۱۹۳۴م)؛ فلزات دورهٔ ساسانی (۱۹۳۵م)؛ مسائل مربوط به هنر سلجوقی (۱۹۳۹م)؛ حماسه‌های قهرمانی ارمنی در کتاب داود ساسونی (۱۹۳۹م)؛ جدول‌های همزمانی برای تبدیل تاریخ هجری به میلادی (۱۹۶۱م). نیز مقالاتی از وی در پاره‌ای از نشریات به چاپ رسیده که شماری از آن‌ها چنین است: «کاشی‌های دورهٔ اسلامی» (۱۹۲۳م)، «هنر دورهٔ ساسانی» (۱۹۲۴م)، «بهرام گور» (۱۹۳۴م)، «مسألهٔ هنر سلجوقی» (۱۹۳۵م)، «فلز عهد ساسانی، اشیاء هنری ساخته از طلا، نقره و برنز»، «فردوسی» (۱۹۴۳م)، «نقره آلات دورهٔ ساسانیان و شاهنامهٔ فردوسی» (۱۹۴۴م) و «فلزکاری ساسانیان و آغاز اسلام».

منابع: آکادمیسین یوسف آبگاروویچ آربلی، ک. ن. یوز باشیان، مسکو، ۱۹۶۴ م؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۳۵۸/۵ ـ ۳۵۹؛ فرهنگ جامع خاورشناسان مشهور و مسافران به مشرق زمین، ۹۷/۱ ـ ۹۹؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۴۱ ـ ۴۲؛ یوسف آبگاروویچ آربلی، ن. س. ولاسیان، آ. س. ماناسریان و م .ا. بارتیکیان، ایروان، ۱۹۵۷م؛ پیام‌نوین، سال سوم، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، مرداد ـ شهریور ۱۳۴۰ ش، صص ۱۰۹ ـ ۱۲۲؛ راهنمای کتاب، سال چهارم، شمارهٔ ۴، تیر ۱۳۴۰ ش، صص ۴۱۲ ـ ۴۱۴؛ «ایران شناسان و استادان زبان فارسی از گذشته تا کنون»، نامهٔ پارسی، سال دوم، شمارهٔ ۲، تابستان ۱۳۷۶ ش، ص ۷۲.

معصومی

اردوباد (or.du.bād)، شهر و مرکز منطقه‌ای به همین نام در جمهوری خودمختار نخجوان در جمهوری آذربایجان. این شهر در هشتاد و هشت کیلومتری جنوب شرقی نخجوان نهاده است.

اردوباد شهری است در ناحیهٔ شرق قفقاز جنوبی، بر کران چپ رود ارس، در سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقهٔ عرض شمالی و چهل و شش درجه و یک دقیقهٔ طول شرقی و در بلندی نه‌صد و چهل و هشت متری از سطح دریا. رود ارس به فاصلهٔ سه کیلومتر در جنوب اردوباد روان است و مرز میان ایران و این شهر به شمار می‌رود. اردوباد در شمال فرورفتگی‌های میانی ارس و دامنه‌های جنوبی کوهستان زنگه‌زور و آیوتس دزور، از رشته کوه‌های قفقاز کوچک، قرار دارد. آب این شهر از رودی که از کوه کوپان/قپان (بلندی سه هزار و نه‌صد متر) سرازیر می‌شود و به سمت شمال جریان دارد، تأمین می‌شود. این رود را اکنون کوراکاپتزیک می‌نامند. به گفتهٔ اسکندربیگ منشی (حـ ۹۶۸ ـ ۱۰۴۳ ق)، در تاریخ عالم‌آرای عباسی، اردوباد قصبه‌ای دلگشا در دامنهٔ کوه قپان بوده است. تاریخ برآمدن اردوباد روشن نیست. در منابع فارسی، ترکی، ارمنی، گرجی و نیز در منابع اروپایی دربارهٔ این شهر آگاهی‌هایی به دست آمده است، اما نخستین بار در منابع مکتوب سدهٔ هفتم هجری است که می‌توان نام اردوباد را یافت. حمدالله مستوفی (ز ۷۴۰ ق) دربارهٔ شهر اردوباد در اوایل سدهٔ هشتم هجری می‌نویسد: «قصبه‌ای است [در نخجوان] و باغستان بسیار دارد و انگور و غله و پنبهٔ نیکو آورد و آبش از کوه‌های قپان خیزد و فضلابش در ارس رود.» اردوباد نامی است ترکی ـ فارسی از دو واژهٔ «اردو» و «آباد». واژهٔ اردو در ترکی به معنی لشکرگاه و آباد در زبان فارسی به معنای آبادی و شهر است و از ترکیب آن دو، معنایی برابر شهر نظامی مستفاد می‌شود. این شهر در آغاز اردوگاه سربازان مغول و پس از آن شاهان ایلخانی ایران بوده و تاریخ برآمدن آن به‌ویژه در روزگاری بوده که منطقهٔ آذربایجان مرکز قدرت مغولان به شمار می‌رفته است. اردوباد در اوایل سدهٔ هشتم هجری، آن‌چنان که حمدالله مستوفی گفته، یکی از پنج بخشی بوده که ولایت (تومان) نخجوان را می‌ساختند. در سده‌های بعدی، هر دو خان‌نشین ایروان و نخجوان به ایران وابسته بودند و اردوباد از شهرهای مهم ناحیهٔ آذربایجان، و در بخش شرقی خان‌نشین نخجوان بوده است. تاریخ اردوباد با تاریخ آذربایجان درآمیخته است، چنان‌که منابع تاریخی در فاصلهٔ میان یورش مغول و برآمدن شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۵ ـ ۹۳۰ ق)، از رخداد ویژه‌ای که در این شهر پیش آمده باشد خبر نداده‌اند و تاریخ این

شهر در بافت تاریخ آذربایجان پنهان است. در ۶۱۶ ق نخستین دستهٔ مغول به آذربایجان وارد شدند و در ۶۲۸ ق، پس از عقب نشستن جلال‌الدین خوارزم‌شاه (ـ ۶۲۸ ق) از آذربایجان، سپاه مغول بر این ناحیه چیره شد. در سال‌های پایانی فرمانروایی ایلخانان در ایران، آذربایجان میدان نبرد میان دو دودمان جلایری و چوپانی (حـ ۶۲۴ ـ حـ ۷۰۸ ق) بود. در ۷۸۸ ق که امیر تیمور گورکان (۷۳۶ - ۸۰۷ ق) به ایران تاخت به آذربایجان نیز لشکر کشید و با فرار احمد جلایری (ـ ۸۱۳ ق) که دودمان او دولتی مستقل در آذربایجان، کردستان و بین‌النهرین داشتند بر تبریز دست یافت. پس از این رخداد، تیمور از ارس گذشت و برخی از شهرهای شمال رود ارس را متصرف شد. وی در فاصلهٔ میان ۸۰۳ تا ۸۰۴ ق باری دیگر به قراباغ لشکر کشید. در روزگار تیمور و پس از او پادشاهان ترکمان قراقویونلو (حـ ۷۷۷ ـ ۸۷۳ق) و آق‌قویونلو (حـ ۸۰۰ ـ حـ ۹۰۸ ق) هر یک چندی بر این سرزمین حکم راندند. اسماعیل یکم صفوی که خود از طرف مادر به آق‌قویونلوها نسبت داشت، نخست الوندبیگ ترکمان را در ۹۰۷ ق و سپس مرادبیگ ترکمان را در ۹۰۸ ق بشکست و بساط دولت ایشان را برچید و این چنین بود که آذربایجان به ایران پیوست. در روزگار شاه اسماعیل حکومت اردوباد را غالباً نمایندگانی از نسل خواجه نصیرالدین توسی در دست داشتند. نخستین آن‌ها که ملک بهرام نام داشت، از زمین‌داران اردوباد بود. وی به دعوت شاه صفوی از مصر به ایران بازگشت و حکومت اردوباد را به دست گرفت. شاه اسماعیل در سفری به اردوباد با دیدن بقایای «منازل مرغوب آن صاحب دولت [ملک بهرام] که آثار رفعت و بزرگی از آن نمایان بوده» در سبب ویرانی شهر و خالی بودن آن از مردمان پرسید. حسین‌بیگ لله که از جان‌سپاران درگاه بود، گزارشی از آن‌چه بر آن شهر گذشته بود به شاه تقدیم کرد. پس از آن بود که اردوباد به فرمان شاه و به کوشش ملک بهرام بازسازی شد و در آبادانی آن کوشیدند. در روزگار شاه عباس یکم صفوی (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ ق) حاتم‌بیگ (ـ ۱۰۱۹ ق)، پسر ملک بهرام، پس از مرگ پدر به مقام کلانتری اردوباد گمارده شد. وی در ابتدای کار بیش از ده سال وزارت ولی‌خان افشار و پسرش بیگتاش‌خان، حاکم کرمان، را داشت و پس از آن به خدمت شاه عباس رفت و مقام مستوفی‌الممالکی یافت و چون در این مقام کاردانی بسیار نشان داد پس از شش ماه

در ۱۰۰۰ ق به وزارت رسید. شاه عباس در یکی از سفرهایش به همراه تنی چند و از آن شمار میر محمد حسین تفرشی، مصطفی پاشا و سید ناصر فرزند سید مبارک‌خان، والی خوزستان، مولانا مطربی قزوینی و دیگران راهی اردوباد شد و چندی در این شهر به‌سر برد. در آغاز پادشاهی شاه عباس یکم که ازبکان در خراسان تاخت و تاز می‌کردند و عثمانی‌ها نیز از راه مرزهای غربی به برخی ولایات ایرانی دست انداختند، شاه ایران برای این‌که خیالش از جبههٔ غرب آسوده باشد با دولت عثمانی صلح کرد (۹۹۸ ق) و بخش‌هایی از آذربایجان را که اردوباد نیز از آن شمار بود به دولت عثمانی واگذار کرد. این شهر در این سال به‌دست جعفر پاشا، فرمانده سپاه عثمانی مستقر در تبریز، گشوده شد. اما پس از آن‌که شاه عباس نیروهایش را سر و سامان داد، در ۱۰۱۲ ق، با به دست آوردن بهانه‌ای درخور، اردوباد و دیگر شهرهای آذربایجان را که پیش از آن واگذاشته بود، بازپس گرفت. شاه صفوی برای پایداری اردوباد در برابر دشمن شهر را از مالیات‌های دولتی معاف کرد. حاتم‌بیگ که پیش از آن هم در امور مالی اردوباد نقش بسزایی داشت، این‌بار نیز با بهره جستن از مقام خود (وزیر اعظم شاه) نقش تعیین‌کننده‌ای در معافیت شهر از پرداخت مالیات داشت. با صدور این فرمان که در کتیبه‌ای در مسجد اردوباد کنده شده است (۱۰۱۶ ق) بازرگانی و صنعت اردوباد پیشرفت چشمگیری یافت. این شهر در نیمهٔ دوم سدهٔ هفدهم میلادی به مرکز بزرگ تجارت و صنعت تبدیل شد و سفالگری، نساجی، حکاکی، صنایع چوبی و دیگر صنایع در آن‌جا پیشرفت فراوانی کردند. در سدهٔ یازدهم هجری در اردوباد مسجد جامع، مدرسه، سردخانه، زورخانه، حمام و کاروان‌سراهایی بنا شد. محله‌های آمباراس پایین و آمباراس بالا، میدان زیبای اراست، مجموعهٔ بازار سرپوشیده‌ای که پیرامون سه میدان را فرامی‌گرفت و نیز چندین مسجد از دیگر بناهای این دوره است. بنابر آن‌چه در منابع آمده اردوباد رصدخانه‌ای برج مانند و گنبدی شکل داشته است. تجهیزات آب اردوباد که مجهز به سیستم قنات‌بندی بود نیز در واقع در این دوره ساخته شد. صنعت ابریشم از دیرباز در اردوباد رونق داشته است. این شهر از موقع جغرافیایی بااهمیتی برخوردار بود و در چهارراه مسیر تجارت بوده و با سرزمین‌های شرق نزدیک و دور مناسبات بازرگانی داشته است. در نیمهٔ دوم

سدهٔ شانزدهم میلادی از اردوباد به ونیز، مارسی، آمستردام و دیگر شهرهای اروپایی ابریشم صادر می‌شد. آذربایجان در سدهٔ دوازدهم هجری یک‌بار در ۱۱۴۳ ق به دست نادرشاه افشار (۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰ ق) از ترکان عثمانی، که پیش از آن آذربایجان را اشرف افغان (۱۱۳۷ ـ ۱۱۴۲ ق) به ایشان واگذار کرده بود، بازپس گرفته شد و بار دیگر در اوایل پادشاهی کریم‌خان زند (ـ ۱۱۹۳ ق) به دست آزادخان افغان افتاد. این سرزمین پس از آن‌که در ۱۱۷۰ ق به دست محمدحسن‌خان قاجار (۱۱۲۷ ـ ۱۱۷۲ق) از آزادخان افغان گرفته شد، در ۱۱۷۲ ق بار دیگر ضمیمهٔ متصرفات کریم‌خان زند شد. پس از مرگ کریم‌خان زند در ۱۱۹۳ ق، آذربایجان به دست خاندان دنبلی افتاد. آقامحمدخان قاجار (۱۲۱۰ ـ ۱۲۱۱ ق) در اواخر ۱۲۰۵ ق به آذربایجان لشکر کشید و پس از آن تاریخ این سرزمین بار دیگر به ایران پیوست و زیر نظر دولت مرکزی ایران اداره می‌شد. آن‌چه بر آذربایجان در سده‌های یازدهم و دوازدهم هجری گذشته، بی‌شک بر تاریخ اردوباد نیز رفته است، اما در منابع تاریخی، در این فاصلهٔ زمانی، از رخداد ویژه‌ای در اردوباد یاد نرفته و می‌توان نتیجه گرفت که این شهر با دگرگونی‌های تاریخ آذربایجان همراه بوده است. در دورهٔ دوم جنگ‌های ایران و روس (۱۲۴۱ ـ ۱۲۴۳ ق) حاکم اردوباد شیخ‌علی کنگرلو بود. سران طایفهٔ کنگرلو که خود شاخه‌ای معتبر از طوایف استاجلو به شمار می‌رفتند از اوایل سدهٔ یازدهم تا اوایل سدهٔ سیزدهم هجری، نزدیک به دویست سال، فرمانروای ولایت نخجوان بودند. شیخ‌علی متأثر از برادرش، احسان‌خان، که سرسپردگی روس‌ها را پذیرفته بود و از پاسکوویچ روسی (۱۷۸۲ ـ ۱۸۵۶م) فرمان می‌گرفت، دژ نظاره در اردوباد را در ۱۲۴۳ ق به سپاه روس تحویل داد و خود در عمارتی، بدون دخالت در امور اردوباد، اقامت گزید. این چنین شد که پاسکوویچ با همکاری این دو تن موفق به تصرف این دژ شد، اما پس از این رخداد با شایع شدن بیماری مسری در میان سپاهیان روس، این سپاه از هم پاشید؛ روزانه نزدیک به دویست تن از روس‌ها تلف می‌شدند و آن‌هایی که زنده مانده بودند برای نجات خود، بدون اطلاع، هر یک به سویی می‌گریختند. پاسکوویچ پس از آن‌که نتوانست از گسترش بیماری جلوگیری کند، با از دست دادن نیروهایش به تفلیس عقب نشست. پس از این رخداد نایب‌السلطنه با سپاهی آراسته به سوی او شتافت و ابراهیم‌خان دولو را با چند تن از قراگوزلوها به سوی اردوباد (دژ نظاره) روانه کرد. ابراهیم‌خان پس از ورود به شهر، دژ را محاصره کرد و در اندک زمانی آن را گشود و شیخ‌علی‌خان کنگرلو را واداشت تا در چمن مهربان نزد فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق) رود. اما سرانجام در روزگار همین شاه قاجار و پس از شکست ایران از نیروهای روس، در دورهٔ دوم جنگ‌های ایران و روس (۱۲۴۱ ـ ۱۲۴۳ق)، اردوباد بنابر مادهٔ یکم از قرارداد ترکمان‌چای (۱۲۴۳ ق) به دولت روسیه واگذار شد. این شهر پیش از این قرارداد نیز در تصرف نیروهای روس بود و پس از آن، با حاکمیت نخجوان به امپراتوری روس پیوست. حاج سیاح در سفرنامه‌اش (۱۲۷۶ ق) از اردوباد این چنین یاد کرده است: «... آن‌جا هم فراز کوه واقع است. اقسام میوه‌ها یافت می‌شود. اهالی مسلمان شیعه، قلیلی ارامنه و روس هم هستند... اغلب خانه‌ها آب روان دارد... محصول آن ابریشم و گندم، مردمانش اغلب کم بضاعت، کوچه‌هایش کثیف و ناموزون، عمارات خوب کم‌تر، اگرچه اغلب خانه‌ها باغچه دارد...» به گفتهٔ حاج سیاح در یک فرسخی اردوباد، مکانی بوده با نام آکولیس، «خیلی بهتر از آن شهر» که بخشی از اردوباد بوده است. وی آکولیس را چنین توصیف کرده است: «عمارت و کوچه‌هایش خوب. دو محله دارد: بالا و پایین. تجارت معتبر دارند، خاصه عرق، چنان‌چه در باغ‌ها درخت‌های توت فراوان دارند که از آن عرق می‌کشند و به هر جانب می‌برند... رودخانهٔ کوچکی از کوه روان و به رود ارس می‌ریزد. خیلی جای باروحی است...» گمان می‌رود منظور از محله‌های بالا و پایین در آکولیس همان آمباراس بالا و پایین بوده و آن‌چنان که از گفتهٔ وی برمی‌آید، در اردوباد دو گونه بافت شهری بوده که یکی آکولیس با بناها و عمارت‌های خوش ساخت و دیگری که بافت کهنه و قدیمی شهر به شمار می‌رفته است. شبکهٔ کوچه‌کشی اردوباد از میدان مرکزی که مسجد جامع در آن نهاده است به شکل شعاع‌هایی، شاخه شاخه شده است و از محله‌ها و مناطقی چون آمباراس، کوردتال، مین‌کس، سرشهر و اوچ ترنگی تشکیل شده است. در مرکز محله‌هایی که به شکل میدان درست شده، مسجد، چشمه و دیگر بناها به چشم می‌خورد. مقبرهٔ ایواز/عیوض، مسجد دیلبر/دلبر، مسجد سرشهر و جز آن از سدهٔ هجدهم میلادی به جا مانده است. خانه‌های اردوباد در سده‌های هفدهم و هجدهم میلادی از

جالب توجه‌ترین بناهای مردمی آذربایجان است ؛ اتاق‌های رو به حیاط، حیاط‌های محصور هشت گوشه که دقت ویژه‌ای از نظر معماری و مردم‌شناسی در آن‌ها شده است (حوض حیاط، مظهر قنات، دیوارهای بلندی که برای جریان هوا در آن‌ها روزنه و شکاف‌هایی تعبیه شده و...)، آب‌انبار، سردخانه (سیستم خنک‌کننده)، طاق اصلی نمای خانه (رو به کوچه) و بالاخانه‌ای که روی آن ساخته می‌شد، همگی شکل ویژه‌ای به معماری آن می‌دهد. در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم میلادی اردوباد یکی از مهم‌ترین بازارهای روسیه شد که در آن محصولاتی باکیفیت ممتاز چون ابریشم خام، پارچه‌های ابریشمی، خشکبار و جز آن عرضه می‌شد. در اکتبر ۱۹۲۰م در اردوباد حکومت شوروی به قدرت رسید. جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان سرزمینی شیعه‌نشین بود که در ۱۹۱۸م دولت مساواتیان آن را به نام «جمهوری آذربایجان» و از ۱۹۲۰م دولت بولشویکی قفقاز آن را به نام «جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان» نامید و در تقسیمات کشوری آن به دو منطقه برمی‌خوریم ؛ یکی جمهوری خودمختار نخجوان (که اردوباد یکی از شهرهای مهم آن بود) و دیگری ولایت خودمختار قراباغ. در ۱۲ مارس ۱۹۲۲م میان آذربایجان شوروی، ارمنستان و گرجستان معاهده‌ای برای ایجاد فدراسیون به امضا رسید و از همان تاریخ تا ۱۹۳۶م آذربایجان شوروی عضو فدراسیون جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی قفقاز شد. این فدراسیون پس از شکل گرفتن، پیوستن خود را به اتحاد جماهیر شوروی اعلام کرد و این چنین شد که جمهوری خودمختار نخجوان در ۱۹۲۴م به صورت بخشی از سرزمین جمهوری شوروی آذربایجان درآمد. در ۱۹۳۶م این فدراسیون از هم پاشید و سه جمهوری یاد شده هر یک، جداگانه، به صورت جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی درآمدند. این وضعیت تا فروپاشی شوروی (۱۹۹۱م) ادامه داشت. پس از آن‌که ارمنستان اعلام استقلال کرد و نیز به سبب درگیری جنگ‌های ارامنه و آذری‌ها، ولایت خودمختار نخجوان از آذربایجان جدا افتاد. اردوباد در سال‌های حاکمیت شوروی به یکی از شهرهای پر رونق و آباد آذربایجان تبدیل شد. ابریشم اردوباد، تنها در اوایل سدهٔ بیستم میلادی، در نمایشگاه‌های گوناگون توانست سیزده بار نشان طلا به‌دست آورد. دو کارخانهٔ مهم در این شهر فعال است که فرآورده‌های آن‌ها در اقتصاد اردوباد بسیار تأثیرگذارند ؛ کارخانهٔ پیله‌ریسی که در ۱۸۸۳م آغاز به کارکرد و در آن از پیلهٔ ابریشم رشته‌های ابریشم خام تهیه می‌شود. بخشی از این رشته‌ها برای تولید پارچهٔ ابریشمی در بخش پارچه‌بافی این کارخانه به‌کار می‌رود. تولیدات این کارخانه به شهرهای شکی، شماخی، اسماعیل‌لی، مسکو، کیف، خجند، دوشنبه و نیز کشورهای دیگر فرستاده می‌شود. کارخانهٔ دیگر، کارخانهٔ کنسروسازی است که در ۱۹۳۰م راه‌اندازی شد. مادهٔ خام این کارخانه از باغ‌های میوه و کشت‌زارهای اردوباد به‌دست می‌آید و محصولاتی چون مارمالاد، سس، مربا، کمپوت و انواع شیره تولید می‌کند. در سال‌های جنگ جهانی کنسرو گوشت نیز در شمار تولیدات این کارخانه بوده است. اردوباد از آن‌جا که در چهارکیلومتری خط آهن باکو ـ ایروان نهاده است از مزایای این خط آهن در حمل و نقل بین شهری برخوردار است. این شهر خاستگاه شاعران و ادیبان بسیاری است که شماری از ایشان از این قرارند: ثباتی اردوبادی (سدهٔ دهم هجری) ؛ ضیای اردوبادی (ـ ۹۲۷ ق) ؛ کافی اردوبادی (ـ ۹۶۹ ق) ؛ فکری اردوبادی (سدهٔ دهم هجری) ؛ نصیری اردوبادی (پیش از سدهٔ دهم هجری) ؛ نامی /ناجی اردوبادی (سدهٔ دهم هجری) ؛ صادق اردوبادی (ـ ۹۹۷ ق) ؛ کشوری اردوبادی (سدهٔ هشتم و نهم هجری) ؛ رامی اردوبادی (سدهٔ دهم هجری) ؛ صادق اردوبادی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ میرزا محمد منشی اردوبادی (نیمهٔ دوم سدهٔ دهم و نیمهٔ یکم سدهٔ یازدهم هجری) ؛ میرزا زین‌العابدین منشی اردوبادی (ز ۱۰۱۴ ق) ؛ صافی /حاتم اردوبادی (ـ ۱۰۱۹ ق) ؛ ابراهیم اردوبادی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ سایر اردوبادی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ جعفر اردوبادی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ سالک اردوبادی (ز ۱۲۸۰ ق) ؛ عبدالمطلب اردوبادی (ـ پیش از ۱۲۴۵ق) ؛ محمد اردوبادی (۱۳۱۲ ـ ۱۳۸۰ ق) ؛ فقیر اردوبادی (۱۸۳۶ ـ ۱۸۷۲م) ؛ صدقی اردوبادی (۱۸۴۵ ـ ۱۹۰۳م) ؛ محمدسعید اردوبادی (۱۸۷۲ ـ ۱۹۵۰م). شیخ علی‌نقی کمره‌ای، در ستایش حاتم اردوبادی، در بیتی از اردوباد چنین یاد کرده است: «تا ابد بارور میوهٔ فضل‌اند و ادب ـ هر خس و خاک که از خطهٔ اردوبادند.»

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۳۶۷/۷ ـ ۳۶۸ ؛ بستان السیاحه، ۶۸ ؛ تاریخ جنگ‌های ایران و روس، ۲۵۹ ـ ۲۶۱ ؛ توفان بر

قراز قفقاز، در صفحات فراوان ؛ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ۱۸۰ ؛ جغرافیای تاریخی شهرهای ایران، ۶۵۸ ؛ حکومت‌های محلی قفقاز در عصر قاجار، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۶۹ ؛ زندگانی شاه عباس اول، ۸۰۸ ـ ۸۰۹ ؛ سال‌های خونین، ۱۶۶ ـ ۱۶۷ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، در صفحات فراوان ؛ سفرنامهٔ حاج سیاح به فرنگ، ۳۸۲ ـ ۳۸۳ ؛ عالم‌آرای عباسی، ۱۱۸۰/۲ ـ ۱۱۸۳، ۱۱۸۵ ـ ۱۱۸۶ ؛ مرآة‌البلدان، ۴۵/۱ ؛ نزهة‌القلوب، ۱۳۷ ؛ نظام ایالات در دورهٔ صفویه، ۸ ـ ۹ ؛ نظری به تاریخ آذربایجان، ۳۵، ۳۷۰؛ مهدی درخشان، «پارسی‌سرایان خطهٔ قفقاز»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال بیست و سوم، شمارهٔ ۳ و ۴، پاییز و زمستان ۱۳۶۹ ش، صص ۴۸۵ ـ ۴۸۸ ؛

Encyclopaedia of Islam, 8/174-175.

محمدی

اردوبادی، محمد سعید ← محمد سعید اردوبادی

ارشاد (**er.šād**)، پیوست فارسی روزنامهٔ ترکی ارشاد چاپ باکو. مدیریت روزنامه با احمدبیگ آقایوف، از آگاهان به مسائل ایران، بود. ارشاد از گروه نشریاتی بود که پس از انقلاب ۱۹۰۵م، در روسیه سر برآورد. هنگامی که ادیب‌الممالک فراهانی، مدیر روزنامهٔ ادب، در باکو با آقایوف آشنا شد، از آن پس پیوست فارسی ارشاد در اندازهٔ نیم‌ورقی و به ترتیب هفتگی با اداره و نویسندگی او نشر یافت. نخستین شمارهٔ آن در ۱۶ ذی‌قعدهٔ ۱۳۲۳ ق منتشر شد و پس از سیزده شماره در ۲۷ صفر ۱۳۲۴ ق از انتشار بازماند. کسروی می‌نویسد: «ایرانیان قفقاز کمک به پیشرفت مشروطهٔ ایران می‌کردند، گذشته از آن... خود قفقازیان از دلسوزی و یاوری بازنمی‌ایستادند و روزنامه‌های آنان از ارشاد که احمدبیگ آقایوف می‌نوشت... به جنبش ایرانیان اهمیت می‌دادند.» همچنین در شمارهٔ ۱۷۶ از سال چهارم روزنامهٔ ادب چاپ تهران، در تاریخ ۱۷ ذی‌حجهٔ ۱۳۲۳ ق، در زیر عبارت «تقریظ و اعلان»، دربارهٔ روزنامهٔ ارشاد چنین نوشته شده است: «.. اگرچه این روزنامهٔ غرا به زبان ترکی بسیار فصیح است، ولی در هر هفته یک ورق فارسی هم ضمیمه دارد... در ذیل کلمهٔ ارشاد که اسم روزنامه است این سه کلمه نوشته شده است: حریت، مساوات، عدالت... قیمت آبونه سالیانه هفت منات و شش‌ماهه چهار منات.» در پیوست فارسی ارشاد، اشعار ادیب‌الممالک و دیگران، قطعه‌های ادبی دربارهٔ مشروطیت و مقاله‌هایی دربارهٔ رویدادهای سیاسی و اجتماعی ایران چاپ می‌شده است. گویا از حاجی‌بیگوف، رسول‌زاده و فتحعلی آخوندزاده نوشته‌هایی در ارشاد به چاپ رسیده است. نگرش سیاسی این روزنامه همیشه میانه بوده، اما برای ورود به ایران گه‌گاه با سخت‌گیری‌هایی روبه‌رو می‌شده است.

منابع: ادبیات نمایشی در ایران، ۸۸/۲، ۱۲۸ ؛ از صبا تا نیما، ۳۴۹/۱ ؛ ۴۰/۲، ۱۰۹ ؛ تاریخ جرائد و مجلات ایران، ۱۱۶/۱ ـ ۱۱۷ ؛ تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، ۱۱۹/۱ ؛ تاریخ مشروطهٔ ایران، ۳۹، ۱۹۴ ؛ تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت، ۲۰۶/۲ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۷ ؛ روزنامه‌های ایران از آغاز تا سال ۱۳۲۹ ق ۱۲۸۹ش، ۵۶ ؛ شناسنامهٔ مطبوعات ایران، ۳۹ ؛ مطبوعات فارسی زبان خارج از کشور در قارهٔ آسیا، ۲۹ ؛ منصور رستگار فسایی، «زبان و ادبیات فارسی در بیرون از مرزهای ایران پس از انقلاب اسلامی»، نامهٔ پارسی، سال سوم، شمارهٔ ۴: زمستان ۱۳۷۷ش، ص ۲۸ ؛ سید حسن تقی‌زاده، «تهیهٔ مقدمات مشروطیت در آذربایجان»، یغما، سال سیزدهم، شمارهٔ ۴، تیر ۱۳۳۹ ش، ص ۱۸۱.

معصومی

ارشاد برهان در امامت ائمهٔ انام (**er.šād-e.bor.hān.dar.e.mā mat-e.a.em.me-ye.a.nām**)/ ارشاد اذهان در امامت ائمهٔ انام، رساله‌ای به فارسی در بیان عقاید امامیه از محمدصادق بن آقا محمد براوگاهی لنکرانی (ـ ۱۲۸۵ ق). این رساله در چند فصل نوشته شده و در پنج‌شنبه یازدهم ذی‌قعدهٔ ۱۲۷۹ ق تألیف آن به پایان رسیده است. مؤلف در این رساله از کتاب‌های عربی نوشت خود به نام انتصار و رسالهٔ درر و غرر نام برده است. آغاز: «بسمله الحمدلله حمدالشاکرین... و بعد چنین گوید اقل خلیقه که چون لازم و واجب بود هر مکلف را که اصول و اعتقاد خود را...» انجام: «و اگر کسی به تأمل صحیح این کتاب را مطالعه نماید و انصاف دهد حقیقت امر بر او منکشف می‌گردد.» این اثر به قطع وزیری چاپ سنگی شده است (تبریز، ۱۲۸۱ ق).

منابع: اعیان‌الشیعه، ۳۶۶/۹ ؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۱۱۲ ؛ الکرام البررة، ۶۴۵/۲ ـ ۶۴۶ ؛ معجم‌المؤلفین، ۷۷/۱۰ ؛ مکارم‌الآثار،

۲۷۲۲/۷ - ۲۷۲۴ ؛ میراث اسلامی ایران، ۱۰/۵۶۹ - ۵۷۰.

رشنوزاده

الارشاد فی الانشاء (al.er.šād.fel.en.šāʾ)، کتابی به فارسی، در فن و قواعد انشا و نامه‌نگاری، نوشتهٔ شمس‌الدین محمد نخجوانی فرزند هندوشاه فرزند سنجر صاحبی کیرانی، مشهور به شمس منشی، فرهنگ‌نویس و منشی ایرانی (۶۸۴ - پیش از ۷۷۷ ق). مؤلف این کتاب را پس از اثر دیگرش، دستورالکاتب فی تعیین المراتب ، و در همان موضوع تألیف کرده است. در واقع الارشاد فی الانشاء خلاصه و گزیده‌ای از دستورالکاتب است و مطالب آن با کتاب پیش‌گفته چندان فرقی ندارد و تنها در تقسیم‌بندی و ترکیب باب‌ها و فصل‌ها تا حدودی متفاوت است. مؤلف در دیباچهٔ کتاب دربارهٔ سبب تألیف آن چنین نوشته است: «چون از تصنیف کتاب دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب که در فن انشاء عدیم‌النظیر است فراغت یافت، بعضی از طالبان که به سبب تطویل کتاب و تنوع فصول و تشعب انواع، قدرت استکتاب نداشتند التماس کردند که اگر... به سهولت مطالب این فن وصول یابند متضمن حسن ثواب باشد. بر حسب التماس ایشان این رساله راکه موسوم است به کتاب الارشاد فی الانشاء از آن‌جا استخراج کرده شد.» چنان‌که از گفته‌های شمس‌الدین محمد برمی‌آید، وی به خواهش برخی از دانش‌آموزان، که درک دستورالکاتب برای آن‌ها دشوار بوده است، مطالب آن را کوتاه‌تر و ساده‌تر و آن را به شیوهٔ التوسل الی‌الترسل تدوین کرده است. ریوکو واتابه دراین‌باره می‌نویسد: «می‌توان گفت که الارشاد فی الانشاء به لحاظ نثر و محتوا حلقهٔ واسط میان دستورالکاتب و مجموعه‌های منشآت دبیری دیگر واقع می‌شود، و این دو را به هم وصل می‌کند.» الارشاد فی الانشاء در یک دیباچه و پنج باب تدوین یافته است. **باب یکم:** در القاب و ادعیهٔ پادشاهان و خواتین و اولاد ایشان و امرا و وزرا و ارکان دولت و اعیان مملکت و جز آن است. این باب دارای هفتاد فصل است که موضوعات برخی از فصل‌های آن چنین است: شروانشاهان، اتابگان، امرای گیلانات، امرای کرد، مدرسان، مفتیان، مفسران، محدثان، وعاظ، خطبا، اطبا، استادان، محتسبان، منجمان، شعرا، سپه‌سالاران، مهندسان و معماران، قلندران و دیگران. **باب دوم:** در مکاتبات مشترک میان سلاطین و خواتین و امرا و وزرا و خدم و ارکان دولت و ملوک ولایات و سادات و مشایخ و قضات... و عرضه داشت رعایا به سلاطین و محاضر و شرط‌نامه و اجوبهٔ آن و تذکره که به امرا و وزرا و جز آن نویسند. باب دوم دربردارندهٔ بیست فصل است. **باب سوم:** در احکام یرلیغ‌ها و در دو ضرب است. ضرب یکم، در اعمال دیوانی و دارای بیست و هفت فصل و ضرب دوم، در اعمال دینی و دربرگیرندهٔ شانزده فصل است. **باب چهارم:** در احکام التمغا، در هفت فصل، است. **باب پنجم:** در اخوانیات و تهانی و تعازی و استمالت اکابر و عتاب و عمد و عهود و مواثق و جز آن است، که بیست فصل را دربرگرفته است. با این‌که الارشادفی‌الانشاء، گزیده‌ای از دستورالکاتب است، در ترتیب موضوعات با دستورالکاتب تفاوت‌هایی دارد ؛ یعنی در پاره‌ای از جاها مطالبی کاسته یا افزوده شده است. مثلاً در باب یکم برخی از مناصب که در دستورالکاتب آمده، حذف و در باب پنجم، اخوانیات، که مؤلف در دستورالکاتب بدان نپرداخته، افزوده شده است. نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر به شمارهٔ ۳۳۴۶، با تاریخ کتابت ۷۷۱ ق، در کتابخانهٔ اسعد افندی در استانبول نگه‌داری می‌شود، که در فهرست کتابخانه زیر نام دستورالکاتب آمده است. همچنین میکروفیلمی از آن به شمارهٔ ۱۹۴ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

منابع: دفتر کتابخانهٔ اسعد افندی، ۱۹۵ ؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۹/۱ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۰۸۳/۳ - ۲۰۸۴ ؛ ریوکو واتابه، «پژوهشی در ساختار مجموعه‌های منشآت دبیری و تحول آیین‌های نگارش در دورهٔ مغول»، کتاب ماه، تاریخ و جغرافیا، سال سوم، شمارهٔ ۸، خرداد ۱۳۷۹ ش، صص ۳۱ - ۳۳.

معصومی

ازهار گلشن (az.hār-e.gol.šan)/درة‌التاج، منظومه‌ای به فارسی از گلشنی بردعی (- ۹۴۰ ق). این مثنوی نظیره‌ای بر گلشن راز شیخ محمود شبستری (- ۷۱۸ تا ۷۲۵ ق) است. ازهار گلشن یک دیباچهٔ منظوم دارد که در آن سبب نظم کتاب به شیوهٔ گلشن راز بیان شده است و گلشنی این مثنوی را به انتخاب امیر بدرالدین‌احمد بن محمد حسنی حسینی لاله، نیای بزرگ خاندان سادات لاله (- ۸۷۲ ق)، ازهار گلشن نامیده و گویا به

مرادش سید احمد حسینی بخاری (ـ ۹۲۲ ق) پیشکش کرده است. در فهرست دانشگاه نام منظومه درةالتاج آمده و به ابراهیم ادهم آرتیمانی (ـ ۱۰۶۰ ق) نسبت داده شده است. نام اصلی کتاب و تخلص ناظم آن در این دو بیت روشن است: «به نامش زد رقم ازهار گلشن ـ که هست او چون گل گلزار گلشن / ز گلشن اندرو گل‌ها شکفته است ـ که تا اکنون کسی دیگر نگفته است.» و نام شاعر از این بیت به دست می‌آید: «خداوندا به عز آل یاسین ـ ببخشا جرم ابراهیم مسکین.» در شرح حال ابراهیم گلشنی در تذکره‌ها و دیگر مآخذ به ازهار گلشن اشاره‌ای نرفته است و تنها در الذریعه آمده که این منظومه از گلشنی است. شاید مأخذ آقابزرگ همان فهرست مجلس باشد. در هدیةالعارفین هنگام برشمردن آثار گلشنی از منظومه‌ای به فارسی در تصوف و پندنامه‌ای منظوم به فارسی نام رفته که شاید یکی از آن دو همین ازهار گلشن باشد. درهر صورت، آن‌چه مسلم است، ازهار گلشن نخستین اثر منظوم گلشنی است: «نخستین نظم بود این درةالتاج ـ که در درج عبارت کردم ادراج / مرا عذری در این نقش جریده است ـ که خنگ نظم من جولان ندیده است / اگر در معنی‌اش باشد خطایی ـ برو از مغفرت پوشد عطایی.» و دیگر این‌که گلشنی پس از گذشت جوانی نظم این مثنوی را آغاز کرد، چنان‌که سروده است: «زمان قوت و عهد جوانی ـ همه رفت اندر آمال و امانی / گهی غم خوردن این بیش و آن کم ـ به حل عقده کردن عقده محکم / گهی با علم رسم از صعب و از سهل ـ نمک بر ریش دل پاشیده از جهل /... چو دست روزگار اندر زد و برد ـ شعار موی رویم ساخت چون برد...» بنابراین، این منظومه باید در پایان زندگی امیر بدرالدین احمد لاله سروده شده باشد، یعنی سال‌های میان ۸۶۸ تا ۸۷۲ ق که شاعر در حدود چهل سال داشته است. ازهار گلشن پس از دیباچه به روش گلشن راز هجده مسئلهٔ عرفانی را با پرسش و پاسخ با نام‌های اشارت، تمثیل و تذکره در هزار و سی‌صد و هشتاد بیت مطرح کرده است. آغاز و انجام این اثر چنین است: «به نام آن‌که از انوار هستی ـ دو عالم را بلندی داد و پستی / به فیض عام خویش از رشح یک جام ـ دو گیتی را نهاد آغاز و انجام.» □ «از آن درست این درهای وهاج ـ از آن درها یکی این درةالتاج /... چه می‌گویم غرض چبود در این راه ـ زهر میل و غرض است غفرالله.» نسخه‌هایی دست‌نویس از این اثر به شماره‌های ۲۳۱۷ و ۴۸۰۲ به ترتیب در کتابخانه‌های مجلس و دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود و نسخهٔ خطی دیگری از آن به ضمیمهٔ کلیات عطار به شمارهٔ ۱۱۵۱ در کتابخانهٔ مجلس موجود است.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۳۰؛ دانشمندان آذربایجان، ۴۸۶؛ الذریعه، ۹۳۴/۹؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۱۱۲؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۱/۸ ـ ۴؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۶۲۶/۴؛ کشف‌الظنون، ۷۳/۲؛ منظومه‌های فارسی، ۵۰۲ ـ ۵۰۳؛

Encyclopaedia of Islam, 2/1136-1137 .

رشنوزاده

استاد ابوبکر (**os.tād.a.bu.bakr**)، پسر خسرو، سدهٔ ششم هجری، شاعر و نویسندهٔ آذربایجانی. وی بیش‌تر زندگی‌اش را در گنجه و نخجوان به‌سر برد و از نزدیکان دربار جهان پهلوان محمد (۵۷۱ ـ ۵۸۲ ق)، قزل ارسلان (۵۸۲ ـ ۵۸۷ ق) و نصرت‌الدین ابوبکر بن جهان پهلوان ایلدگز ((۵۸۷ ـ ۶۰۷ ق) بود. وی فرزندان جهان پهلوان را درس می‌گفت. تنها یک اثر از او به نام مونس‌نامه به جا مانده که آن را به نام نصرت‌الدین ابوبکر نوشته است. مونس‌نامه در پرسش و پاسخ است و در ده باب تدوین شده است: **یکم**: اندر حروف معجم، **دوم**: در اصول نحو، **سوم**: اندر مسائل نحوی از قرآن، **چهارم**: اندر مسائل اصول از قرآن، **پنجم**: اندر عقد قرآن از کلمات و حروف، **ششم**: اندر لغت، **هفتم**: اندر فقه، **هشتم**: اندر بیرون آوردن اندازهٔ پهنا، **نهم**: اندر تخریب حساب و **دهم**: اندر طرایف قول و عمل. میکروفیلمی از این اثر در مجموعه‌ای به شمارهٔ ف ۱۹۵ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۴۶۸/۹؛ الذریعه، ۲۸۴/۲۳؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۴۲۸/۱.

آقا میرزایف

استامبولستیان (**es.tām.bo.les.ti.yān**)، آنوش، ۱۹۳۹م ـ ، ایران‌شناس ارمنستانی. وی در ۱۹۸۲م از دانشگاه دولتی ارمنستان در رشتهٔ ایران‌شناسی دانشنامهٔ دکتری گرفته است. استامبولستیان کارمند آکادمی علوم انستیتوی شرق‌شناسی و نیز

استاد دانشگاه دولتی ایروان است. از آثارش: سیاست داخلی حکومت بورژوازی ملی ایران؛ جبههٔ ملی در زمان انقلاب اسلامی؛ تاریخ‌نویسی غرب دربارهٔ انقلاب ایران.

منابع: اطلاعات مربوط به مشخصات میهمانان خارجی شرکت‌کننده در مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی، ۳۱؛ زبان فارسی در جهان، ۱۴/۱۶۷ ـ ۱۶۸.

جمشیدی

اسدالدین شروانی (a.sa.dod.din-e.šer.vā.ni)/اسد شروانی/امیر رشیدالدین، ـ پس از ۵۷۳ ق، امیر و دولتمرد دربار شروانشاهان. پدرش در دربار شروانشاهان سمت قیلباشی/خیلباشی /خلباشی داشت. وی نیز از بلند پایگان و دیوانیان بود، چراکه خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) در بیتی او را «نظام دولت بهرامیان» خوانده است. در سال‌های پایانی پادشاهی منوچهر سوم شروانشاه (حـ ۵۱۴ ـ حـ ۵۵۹ ق) گروهی از مخالفان در براندازی حکومت شروان می‌کوشیدند. این دوره از تاریخ شروان کاملاً پوشیده مانده و از این موضوع تنها در نامه‌ای از خاقانی که برای ناصرالدین ابراهیم ابواسحاق باکویی (از صوفیان نام‌دار آذربایجان) فرستاده، آگاهی داده شده است. به گفتهٔ خاقانی، مخالفان فهرستی از شصت تن از بزرگان شروان، از آن شمار خاقانی و مهم‌ترین آن‌ها امیر اسدالدین، فراهم آورده بودند که باید کشته می‌شدند. وی دراین‌باره نوشته است: «و آن ناجوانمردان تدبیر بر آن منصه نهاده بودند که سی‌صد خانهٔ نامی را بغارتند و شصت تن گرامی بکشند که طرف مهین آن امیر اسدالدین بن خلباشی بود که چون آفتاب در اسد صاحب سطوت و بسطت است.» خاقانی نزدیک به چهل سال با وی دوستی داشته است. امیر اسدالدین در امور سیاسی و نظامی شروان نفوذ فراوان داشته و در نبردهای مرزهای شمال شروان دلاوری‌ها کرده است. خاقانی پس از ترک گنجه در نامه‌ای دیگر به ناصرالدین ابراهیم می‌نویسد: «امروز از منوچهر فرمان یافته‌ام که به حضورش شرفیاب شوم. کار من و امیراسدالدین روز به روز به بهبود می‌رود.» و در ادامه می‌گوید که اسباب ترس از میان رفته، اما اوضاع سیاسی همچنان آشفته است. پس از درگذشت منوچهر شروانشاه (حـ ۵۵۹ ق)، امیر اسدالدین در برآمدن اخستان (۵۵۹ ـ ۵۷۱ ق)، پسر منوچهر، کوشید و در این راه با امیر همام‌الدین حاجب (وزیر منوچهر) همداستان بود. سپاهیان محلی شروان نیز گرد او آمدند و به پشتیبانی از اخستان برخاستند. به همین سبب، خاقانی به آن دو لقب تاج بخش داده است. در منشآت خاقانی نامه‌ای به نام رشیدالدین (اسدالدین) آمده است. از این نامه چنین برمی‌آید که خاقانی می‌خواسته است جامه‌ای برای او بفرستد، اما از این کار منصرف شد، زیرا در آن هنگام به او خبر می‌دهند که «قمر به اسد است... و جامهٔ نو نشاید پوشید که آفات تولد کند.» پس از آنکه خاقانی هدیهٔ خود را فرستاد، فتنه‌انگیزان آوازه در افکندند که رشیدالدین برای آنکه جامهٔ پیشکشی خاقانی را نپوشد، به سفر رفته است. وی نیز که گویا آزرده شده بود در ادامه می‌نویسد: «... اما اگر جبهٔ عتابی به عتاب ورقا و به کلثوم عتابی و ابوالنصر عتبی فرستادمی، عتبه در بوسیدندی و در پوشیدندی.» وی از امیر صالح اسدالدین شروانی، که خاقانی در قطعه‌ای از او تقاضای شتر کرده، جدا است. خاقانی در یک دو بیتی از او به بزرگی یاد کرده است و همچنین در چکامه‌ای که با ردیف «اسد» در سوک او سروده از فراق او، دوستی دیرینه‌اش و بخشش‌های او سخن گفته است. بیت‌هایی از آن چنین است: «آه! دردا که شبیخون اجل ـ در زد آتش به شبستان اسد /... اسد اکنون چو اسد بر فلک است ـ ای فلک! جان تو و جان اسد /... که به شروان ز دلم سوخته تو ـ هیچ دل نیست، ز هجران اسد /... گرچه در مدت چل سال تمام ـ بی نیازی بدم از نان اسد / لیک چون من به همه شروان کیست ـ که نبد ریزه خور خوان اسد.»

منابع: خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۱۴، ۴۱۵؛ دیوان خاقانی، ۲/۱۱۵۳ ـ ۱۱۵۴؛ رخسار صبح، ۹۰ ـ ۹۱؛ منشآت خاقانی، ۱۵، ۲۹۷ ـ ۳۰۵، ۳۹۰.

معصومی

اسکندرنامه (es.kan.dar.nā.me)/سکندرنامه، منظومه‌ای اخلاقی ـ حکمی در داستان زندگی اسکندر مقدونی، سرودهٔ نظامی گنجوی، شاعر و داستان‌سرای ایرانی (حـ ۵۳۵ ـ ۶۱۴ ق). این منظومه که پنجمین و آخرین مثنوی از خمسهٔ نظامی است، در بحر متقارب مثمن مقصور (فعولن فعولن فعولن فعول) و در بیش از ده‌هزار بیت سروده شده است. اسکندرنامه در دو بخش است: الف ـ شرف‌نامه/شرف‌نامهٔ سکندری/مقبل‌نامه/شرف‌نامهٔ

اسکندرنامه

خسروان/اسکندرنامهٔ برّی در بیش از شش‌هزار و هشت‌صد بیت، که در حد ۵۹۷ ق به نام اتابک نصرت‌الدین ابوبکر پسر محمد جهان پهلوان (۵۸۸ ـ ۶۰۷ ق)، اتابک آذربایجان، سروده شده است. ب ـ اقبال‌نامه/اقبال‌نامهٔ سکندری/خردنامه/خردنامهٔ سکندری/اسکندرنامهٔ بحری که در بیش از سه‌هزار و هشت‌صد بیت، در حد ۶۰۳ ق و گویا به نام عزالدین ابوالفتح مسعود بن نورالدین ارسلان سلجوقی، فرمانروای موصل (۶۰۷ ـ ۶۱۵ ق)، به نظم درآمده است. اگرچه اسکندر شخصیتی تاریخی است، اما از زمان خود او دربارهٔ وی چندان مبالغه کرده‌اند که به موجودی نیمه‌افسانه‌ای بدل گردیده است. اسکندر مقدونی/اسکندر گجستک/اسکندر سوم پسر فیلیپ سوم از پادشاهان مقدونیه است (۳۳۶ ـ ۳۲۳ ق‌م) و در مآخذ اسلامی به اسکندر رومی/اسکندر ذوالقرنین/اسکندر ابن فیلقوس آوازه داشته است. وی در خدمت ارسطو، فیلسوف یونانی (۳۸۴ ـ ۳۲۲ ق م)، تعلیم و تربیت یافت و در بیست سالگی به پادشاهی رسید. در آغاز پادشاهی گرفتار جنگ‌های خانگی و شورش شهرهای یونان شد. سرانجام بر شورشیان چیره شد و شهر تب را به کلی ویران کرد. در ۳۳۴ ق‌م به قصد ایران از تنگهٔ هلسپونت وارد آسیا شد. در نخستین نبردش با ایرانیان (نبرد گرانیکوس) به پیروزی رسید (۳۳۴ ق‌م). در نبرد ایسوس، داریوش سوم (۳۳۶ ـ ۳۳۰ ق‌م)، آخرین پادشاه هخامنشی، را بشکست و مادر، زن و دخترش را به اسارت گرفت (۳۳۳ ق‌م). پس از تسخیر فنیقیه و مصر در پی داریوش از دجله و فرات گذشت و بار دیگر در نبرد گوگمل بر او پیروز شد (۳۳۱ ق‌م). سپس بابل و شوش را گرفت و به تخت جمشید روی نهاد. ایستادگی آریوبارزانس به جایی نرسید و وی تخت‌جمشید را تسخیر کرد و بسیاری از مردم را بکشت و شهر را تاراج کرد. به تحریک تائیس، کاخ شاهنشاهان هخامنشی را به آتش کشید. پس از تسخیر خراسان تا کرانهٔ سیحون پیش رفت و از آن‌جا به هند تاخت و بخش‌هایی از جلگهٔ پنجاب و دو سوی رود سند را گرفت، اما چون لشکریانش حاضر نشدند از آن‌جا فراتر روند، به بابل بازگشت (۳۲۴ ق‌م) و در همان‌جا درگذشت (۳۲۳ ق‌م). گفته‌اند وی شهرهای بسیاری با نام اسکندریه (از آن شمار اسکندریه در مصر) بنا کرده است. سرگذشت اسکندر موضوع داستان‌های فراوانی بوده و در مآخذ و داستان‌های شرقی تا حد زیادی با افسانه آمیخته است. برخی وی را مردی حکیم و حتی پیغمبر و مطابق با ذوالقرنین یادشده در قرآن، شمرده‌اند. همچنین، از کارهای منسوب به او، افسانهٔ جست‌وجوی آب حیات در ظلمات و بنای سد یأجوج و مأجوج است. اسکندر مقدونی موضوع اصلی یا محور مطالب بسیاری از آثار منظوم و منثور است. البته شماری از آثار نیز با نام اسکندرنامه وجود دارد که موضوع آن‌ها هیچ یا چندان ارتباطی با اسکندر مقدونی ندارد. برخی سرایندگان نیز گویا به سبب شهرت وی (پادشاهی جهانگیر و فرمانروایی حکیم و فیلسوف مشرب) نام اثر خود را اسکندرنامه کرده‌اند تا این نام تداعی‌کنندهٔ این صفات باشد. اسکندرنامه‌نویسان با مبالغه و خیال‌پردازی، از وی موجودی اسطوره‌ای ساخته‌اند. تنی چند از سرداران و ملازمان اسکندر، از گفتار، رفتار و نبردهای او داستان‌های شگفت‌انگیز ساختند و تاریخ زندگی وی را با افسانه درآمیختند. یکی از آن‌ها کالیستنس، از بستگان ارسطو، بوده که شرح مشاهدات خود را از لشکرکشی‌های اسکندر (گویا با شاخ و برگ‌هایی) در کتابی که از دستبرد روزگار در امان نمانده نوشته بود. اما در سال‌های میان ۲۰۰ ق‌م و ۲۰۰ ـ ۳۰۰ م، یکی از یونانیان مقیم مصر یا به احتمال بیش‌تر یکی از مصریان یونانی‌دان، روایت‌ها و افسانه‌هایی را که دربارهٔ اسکندر بر زبان‌ها می‌رفته، گرد آورده و گویا مطالبی اغراق‌آمیز بدان افزوده و همه را با نام شرح زندگی اسکندر نوشته و به کالیستنس، مورخ اسکندر، منسوب کرده است. این اثر از همان آغاز تا سده‌های بعد سرچشمهٔ بسیاری از داستان‌ها دربارهٔ اسکندر، در میان ملل مختلف و زبان‌های گوناگون بوده است. داستان زندگی اسکندر از معدود داستان‌هایی است که تا بدین پایه با اقبال ملل و اقوام گوناگون روبه‌رو شده است، چنان‌که هر قوم و ملتی این داستان پر ماجرا را اقتباس کرده و آن را با عناصر فرهنگی، اعتقادی، بومی و دینی خود درآمیخته و شاخ و برگ‌هایی به آن افزوده است. از برگردان‌های مهم داستان اسکندر، ترجمهٔ کهن سریانی آن است که احتمالاً در اواخر سدهٔ هفتم یا هشتم میلادی از متن پهلوی این داستان، انجام گرفته است. ترجمهٔ پهلوی آن در پایان دورهٔ ساسانیان (سدهٔ هفتم میلادی)، انجام گرفته، اما نشانی از آن در دست نیست. ترجمهٔ سریانی آن (گویا به دست یکی از پیروان آیین نسطوری/مسیحی) در دست است و همین ترجمه را ارنست آلفرد والیس باج (۱۸۵۷ ـ ۱۹۳۴ م)، باستان‌شناس

انگلیسی، به انگلیسی برگردانده است. روایت سریانی داستان اسکندر چندی بعد به عربی راه یافت و با قصهٔ ذوالقرنین در هم آمیخت و با افزوده شدن مطالبی به آن، در بسیاری جاها رنگ و بوی اسلامی گرفت. داستان اسکندر نخستین‌بار در اواخر سدهٔ چهارم هجری از عربی به فارسی درآمد و به گفتهٔ مؤلف مجمل‌التواریخ به اخبار اسکندر آوازه یافت. این برگردان منثور، اساس و خمیرمایهٔ بیش‌تر اسکندرنامه‌های منظوم و منثور پس از خود شد. به باور ملک‌الشعرای بهار، سابقهٔ کهن‌ترین آن‌ها به سال‌های میان نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم و نیمهٔ یکم سدهٔ ششم هجری، به عقیدهٔ مینوی، به پس از ۶۰۰ ق و به گفتهٔ ایرج افشار به پس از ۴۲۱ ق می‌رسد. از آن‌جا که آغاز و احتمالاً انجام این ترجمه افتاده است، نام مؤلف و سال تألیف آن دانسته نیست، اما چون در آن از سلطان محمود غزنوی (۳۸۹ - ۴۲۱ ق) با نام امیر ماضی سخن رفته است، می‌توان حدس زد که تاریخ تألیف آن چندی پس از درگذشت محمود غزنوی بوده است. این کتاب به نثری فصیح نوشته شده و آمیزه‌ای از واقعیت‌های تاریخی و برخی روایت‌های سریانی و افسانه‌های ایرانی است، اما گه‌گاه ردپایی از عناصر تاریخی اسلامی نیز در آن به چشم می‌خورد. این اسکندرنامه که در میان پژوهشگران ایرانی به اسکندرنامهٔ قدیم، آوازه یافته، چندان ارزش داستانی ندارد، اما از نظر ادبی بسیار با ارزش است. چنان‌چه، تألیف این اسکندرنامه پس از دورهٔ فرمانروایی محمود غزنوی بوده باشد، یحتمل تحریر یا تحریرهای دیگری، به فارسی و عربی، پیش از آن وجود داشته که فردوسی در تصنیف سرگذشت اسکندر در شاهنامه از آن‌ها بهره جسته است. بهار دراین‌باره می‌گوید: «اسکندرنامهٔ فردوسی علی‌التحقیق غیر از این کتاب و از مآخذ دیگر است.» ابوطاهر محمد بن حسن طرسوسی/طرطوسی (سدهٔ ششم هجری) داراب‌نامهٔ خود را با گزارشی از تاریخ زندگی اسکندر به پایان رسانده است، اما گزارش او با داستان منسوب به کالیستنس تفاوت‌هایی چشمگیر دارد. مثلاً، دختر دارای دارایان به خون‌خواهی از پدر با اسکندر، عموی خویش، به نبرد برمی‌خیزد و مدت‌ها او را عاجز می‌کند و سرانجام هم به زناشویی با وی تن می‌دهد. داستان اسکندر در میان فارسی‌زبانان رنگ و لعاب ایرانی و شاخ و برگ‌های بیش‌تری به خود گرفت، تا این که در دورهٔ صفویان به شکل کتابی مفصل، که به اسکندرنامهٔ هفت جلدی آوازه دارد، درآمد. این اثر به نثری ساده و روان است و تا آن‌جا که مربوط به تسخیر ایران و کشته شدن دارای کیانی است، کم و بیش با روایت‌های شاهنامهٔ فردوسی و اسکندرنامهٔ نظامی همخوانی دارد، اما از آن پس یکسره رنگ افسانه به خود گرفته و به شرح عیاری‌ها، جادوگری‌ها، خوارق عادات و معجزات عجیب و غریب در مکان‌های خیالی پرداخته است. در این کتاب به نام‌هایی همچون مهتر نسیم عیار، شداد، صیادخان خطایی، کوه عقیق، سگ‌دندان، برق فرنگی، مرجانه، هیکلان، شهر فیل‌گوشان، محمد شیرزاد، لندهور و جز آن بر می‌خوریم که نمی‌تواند هیچ پیشینه‌ای در اصل داستان و حتی اسکندرنامهٔ قدیم داشته باشد. در این اسکندرنامه، که راوی آن در بیش‌تر کتاب‌شناسی‌ها مولانا منوچهرخان حکیم شناسانده شده است، اسکندر و ذوالقرنین یکی دانسته شده است. با این همه، داستان اسکندر بیش‌ترین تأثیر را در شعر فارسی داشته و روشن است که ارزش ادبی اسکندرنامه‌های منظوم بیش از اسکندرنامه‌های منثور است. گویا نخستین کسی که این داستان را به نظم درآورده، فردوسی است. وی گزارش زادن اسکندر، نبرد او با دارا، پادشاه ایران، و پادشاهی چهارده سالهٔ او را در حدود دو هزار و سی‌صد بیت، در شاهنامه آورده است. نزدیک به چهارصد و شصت بیت آن (که دربارهٔ ماجراهای میان داراب و فیلفوس رومی، پدر اسکندر، و ازدواج پادشاه ایران با ناهید، دختر فیلفوس، و نبردهای اسکندر با ایرانیان است) ضمن گزارش پادشاهی داراب و پسرش دارا آمده و بقیه در شرح پادشاهی اسکندر است. از شواهد چنین برمی‌آید که، شاید، فردوسی داستان اسکندر را نه از شاهنامهٔ ابومنصوری، بلکه از اسکندرنامه‌ای عربی، که مدت‌ها پیش از فردوسی به فارسی برگردانده شده بود، گرفته است. واژه‌ها و عبارت‌های فراوان عربی مانند صوفی، صافی، الله‌اکبر، محب‌الصلیب، صور، بخ‌بخ، بیت‌الحرام و جز آن، در این بخش از شاهنامه، می‌تواند دلیلی بر این مدعا باشد. دیگر آن‌که، اسکندر نزد ایرانیان دورهٔ ساسانی ویرانگری هم‌ردیف ضحاک و افراسیاب بیش نبوده است و نمی‌توانسته در نوشته‌های آن دوره با لحنی ستایش‌آمیز از او یاد رفته باشد. از این روی، در شاهنامهٔ ابومنصوری، که بر اساس همان تألیفات نوشته شده است، نبایستی به اسکندر کارهای شگفت‌انگیز و گفته‌های حکیمانه

نسبت داده شده باشد. اگرچه فردوسی در یادکرد زندگی اسکندر در پاره‌ای از جاها، از او به زشتی یاد کرده و از زیاده‌خواهی او سخن گفته است، اما در مجموع وی را ستوده و بزرگ داشته است. فردوسی برای حفظ پیوستگی تاریخ ایران باستان و پر کردن فاصلهٔ میان سقوط کیانیان و برآمدن اشکانیان ترجیح داده که آن‌چه دربارهٔ اسکندر به صورت مکتوب در میان ایرانیان رایج بوده است، به نظم درآورد. نظامی در آغاز شرف‌نامه گفته است که، فردوسی از گزافه‌ها و سخنان دور از عقل و مبالغه‌آمیز داستان کاسته و بخش‌هایی از داستان را که «رغبت پذیرش» نبوده، ناگفته گذارده است. اسکندر در شاهنامه از پشت کیانیان (پسر داراب و برادر بزرگ‌تر دارا، آخرین پادشاه کیانی) و مردی نیک سیرت، خیرخواه و مهربان است و نه تنها توطئه‌ای بر ضد دارا نمی‌کند، بلکه در مرگ او می‌گرید و کشندگانش را کیفر می‌دهد. اسکندر پیش از اسلام پیاده به کعبه و مقام اسماعیل می‌رود و نژاد اسماعیلیان را که مظلوم واقع شده بودند، می‌نوازد، به دین مسیح سوگند یاد می‌کند، با حکیمان برهمن پرسش و پاسخ می‌کند، از راه دریای خاور به دیار حبش می‌رود و شگفتی‌های فراوان می‌بیند. در آن‌جا از راز چشمهٔ آب حیات آگاه می‌شود و به جست‌وجوی آن می‌رود و در راه به شهری می‌رسد که گویا درختی به او خبر می‌دهد که چون دورهٔ پادشاهی او به چهارده سال برسد، باید جهان را بدرود بگوید. اسکندر از این خبر اندوهگین می‌شود و همان روز به بابل می‌رود و دیری نمی‌گذرد در آن‌جا می‌میرد. پیکر او را به اسکندریه می‌برند و به خاک می‌سپارند. فردوسی در این داستان نیز به بیان اندیشه‌های حکیمانه پرداخته است. نکته‌های پندآموزی که وی در شرح بیماری، درگذشت و سخنان سوکواران اسکندر در پایان داستان به دست داده، از گفته‌های عبرت‌آموز او است. با این همه، فردوسی در طرح این مطالب و افزودن اندیشه‌های شخصی خود بر داستان، زیاده‌روی نکرده و ساختار روایی ـ حماسی داستان را بر هم نزده است. دومین شاعری که داستان اسکندر را به نظم درآورده، نظامی است. گویا او نخستین کسی است که از داستان‌های شایع دربارهٔ اسکندر منظومه‌ای مستقل ساخت که پس از وی نیز سرمشق شماری از شاعران فارسی و ترکی‌گو شد. اسکندرنامهٔ نظامی بیش و پیش از آن‌که یک مثنوی رزمی ـ بزمی باشد، منظومه‌ای اخلاقی ـ حکمی و به شیوه‌ای افسانه‌آمیز است. این اثر آخرین تلاش نظامی، در واپسین سال‌های زندگی خود، در جست‌وجوی یک مدینهٔ فاضله بر پایهٔ برابری، آزادی و برادری، است. اسکندر با آرزوی جنگ و کشورگشایی کاملاً بیگانه است و تنها هنگامی می‌جنگد و می‌گشاید که ناگزیر باشد یا بخواهد به یاری دیگران بشتابد. همهٔ مسائل اجتماعی، سیاسی و فلسفی که نظامی را در دورهٔ آفرینش‌های ادبی خود به تأمل و اندیشه وا داشته، در این اثر به سرانجام رسیده است. وی در اوج پختگی چنین مضمونی را دست‌مایه قرار داده و میراث ادبی پر بارش را با منظومه‌ای تاریخی ـ فلسفی دربارهٔ زندگی اسکندر مقدونی، تکمیل کرده است. ماجرای اسکندر که در منابع تاریخی، قرآن (ذوالقرنین که در آیه‌های ۸۲ تا ۸۶ سورهٔ کهف از او یاد شده با اسکندر یکی نیست و یحتمل با کوروش یا داریوش یکم منطبق است) و شاهنامه بازتاب یافته و در ادبیات عامیانه روایت‌ها و افسانه‌هایی رنگارنگ از آن نقل شده است، همچون ابزاری در دست نظامی بوده است تا به واسطهٔ آن به دغدغهٔ همیشگی‌اش، یعنی رابطهٔ پادشاه و مردم، بپردازد و دیدگاه خود را دربارهٔ عدالت، میهن‌دوستی و قهرمانی آشکار کند. وی اندیشه‌های خود دربارهٔ شکل‌گیری کاینات، قوانین اجتماع و طبیعت، ادراک عالم مادی، هماهنگی میان انسان و طبیعت و دیگر مسائل علمی و فلسفی را در این مثنوی آورده است. ۱ ـ شرف‌نامه: نخستین بخش از کتاب است و نظامی از آن به نام شرف‌نامهٔ خسروان یاد کرده است: «از آن خسروی می که در جام او است ـ شرف‌نامهٔ خسروان نام او است.» کسی سرودن این مثنوی را از نظامی درخواست نکرده و وی آن را به سبب علاقه‌اش سروده است ؛ چنان‌که می‌گوید: «گر این نامه را من به زر گفتمی ـ به عمری کجا گوهری سفتمی / هماناکه عشقم بر این کار داشت ـ چو من کمزنان عشق بسیار داشت.» هم او در مقدمهٔ کتاب (در سبب نظم کتاب) می‌گوید که در روزگار پیری، شبی به فکر فرو رفت و خواب دید در باغی رطب می‌چیند. چون بیدار شد تصمیم گرفت از پای ننشسته بار دیگر شیوه‌ای نو بیازماید: «من از شغل گیتی برافشانده دست ـ به زنجیر فکرت شده پای بست/... درآمد به من خوابی از جوش مغز ـ در آن خواب دیدم یکی باغ نغز /... که بی‌شغل چندین نباید نشست ـ دگر باره طرزی نو آرم به دست / نوایی غریب آورم در سرود ـ دهم جان

پیشینگان را درود.» همچنین، در ضرورت سرودن آن گفته است: «ضرورت شد این شغل را ساختن ـ چنین نامهٔ نغز پرداختن / که چون در کتابت شود جایگیر ـ نیوشنده را زو بود ناگزیر.» نظامی در شرف‌نامه کمابیش همان حرف‌های فردوسی را دربارهٔ اسکندر آورده است؛ اما، چنان‌که خود گفته است، آن‌چه فردوسی دربارهٔ اسکندر گفته، تکرار نکرده و کوشیده است تا به دور از تقلید و با نوآوری و ابتکار ناگفته‌های فردوسی را به نظم درآورد. وی از فردوسی با نام دانای توس یاد کرده است و در این باره می‌گوید: «سخنگوی پیشینه دانای توس ـ که آراست روی سخن چون عروس / در آن نامه کان گوهر سفته راند ـ بسی گفتنی‌های ناگفته ماند /... شرف‌نامه را فرخ آوازه کرد ـ حدیث کهن را بدو تازه کرد.» به گفتهٔ هم او، در سرودن شرف‌نامه، خضر الهام‌بخش او بوده و دشواری کار را گوشزد و او را بر این کار تشویق کرده است: «مرا خضر تعلیم‌گر بود دوش ـ به پندی که آمد پذیرای گوش /... مگوی آن‌چه دانای پیشینه گفت ـ که بر در نشاید دو سوراخ سفت /... در این پیشه چون پیشوای نوی ـ کهن پیشگان را مکن پیروی /... به دشواری آید گهر سوی سنگ ـ ز سنگش تو آسان کی آری به چنگ /... چو دلداری خضرم آمد به گوش ـ دماغ مرا تازه‌تر کرد هوش / پذیرا سخن بود شد جایگیر ـ سخن کز دل آید بود دلپذیر.» شرف‌نامه با مقدمه‌ای بلند در مناجات، در نعت و معراج پیامبر، در سابقهٔ نظم کتاب، حکایت، در حسب حال خویش و گذشتن روزگار، در نصیحت و وعظ نفس خویش، در تعلیم کردن هاتف نظامی را، در مدح پادشاه نصرت‌الدین ابوبکر، در خطاب زمین‌بوس، فهرست کارنامه و تاریخ جهانگیری اسکندر و در رغبت نظامی به گفتن این داستان، آغاز شده است و پس از پرداختن به اصل داستان با بازگشت اسکندر به روم و مدح سلطان نصرت‌الدین به پایان رسیده است. آغاز آن چنین است: «خدایا جهان پادشاهی تو راست ـ زما خدمت آید خدایی توراست.» اسکندر در شرف‌نامه کشورگشایی بزرگ، آزمند و بلند پرواز است، به نقاط گوناگون جهان می‌رود و سرزمین‌های پهناوری را تسخیر می‌کند. نظامی از میان روایت‌های گوناگون آن‌هایی را برگزیده است که به نظر وی باورکردنی، موافق عقل و دلپذیر خوانندگان باشد. پای‌بند نبودن نظامی به رعایت ترتیب تاریخی در سفرهای اسکندر در شرف‌نامه، به او این امکان را داده است تا گسترهٔ نفوذ اسکندر را چندین برابر از آن‌چه در تاریخ آمده است، گسترش دهد و یا از او ذوالقرنین یا یک قهرمان دفاع از آیین الاهی با سیمای یک غازی، مانند نورالدین زنگی و صلاح‌الدین ایوبی، بسازد. ۲ ـ **اقبال‌نامه/خردنامه:** دومین بخش از کتاب و دنبالهٔ شرف‌نامه است. در بیش‌تر نسخه‌های دست‌نویس تاریخ انجام آن ۵۹۰ و ۵۹۹ ق آمده است. نظامی در اقبال‌نامه از شصت سالگی خود چنین یاد کرده است: «به شصت آمد اندازهٔ سال من ـ نگشت از خود اندازهٔ حال من.» همچنین با توصیفی که از ممدوح خود (عزالدین مسعود بن نورالدین ارسلان) کرده است، یحتمل اقبال‌نامه پس از ۶۰۰ ق به انجام رسیده است. با این همه، دراین‌باره اختلاف است. وحید دستگردی در پاسخ به این اختلافات گفته است: «این نامه... به نام عزالدین مسعود بن ارسلان سلجوقی که در موصل پادشاهی داشته منظوم شده، ولی کاتبان در آغاز کتاب تصرفات بسیار کرده و چون شرف‌نامه و اقبال‌نامه را یک نامه دانسته... عزالدین را به نصرةالدین بدل کرده‌اند. ولی در انجام اقبال‌نامه تصرف خود را فراموش کرده و عزالدین را به جای گذاشته و هیچ‌گونه توجهی بدین بیت (که پادشاهی موصل را برای ممدوح تصریح دارد و نصرةالدین هیچ‌گاه در موصل پادشاهی نداشته) نکرده‌اند: طرفدار موصل به فرزانگی ـ قدرخان شاهان به مردانگی.» برات زنجانی بر اساس گفته‌های مینورسکی و استدلال‌هایی که آورده، نظری دیگر داشته و گفته است: «نظامی اقبال‌نامه را در ۵۸۷ یا ۵۸۸ شروع کرده و در ۵۹۹ق به پایان رسانیده و در ۶۰۲ ق پس از تجدیدنظر این منظومه را نیز به نام نصرةالدین ابوبکر بن محمد ایلدگز کرده است.» به هر تقدیر، در این‌جا به گفته‌های وحید دستگردی استناد شده است. اقبال‌نامه نیز با مقدمه‌ای بلند در مناجات، در نعت پیامبر، در سبب نظم کتاب، در ستایش سخن و نصیحت ملوک، در ستایش پادشاه و در خطاب زمین‌بوس آغاز شده و پس از پرداختن به دنبالهٔ داستان اسکندر در شرف‌نامه، با گفتاری دربارهٔ انجامش روزگار نظامی، مدح ملک عزالدین و در خاتمهٔ کتاب، به پایان رسیده است. بیت آغازین آن چنین است: «خرد هر کجا گنجی آرد پدید ـ ز نام خدا سازد آن را کلید.» اسکندر در اقبال‌نامه در سیمای فیلسوفی فرمانروا، حکیمی فرزانه و سپس به صورت پیامبری دین‌پرور درآمده است. همان‌گونه که نظامی در شرف‌نامه گفته، سردار مقدونی را به سه گونه ترسیم کرده

است، چراکه گروهی او را «صاحب سریر ولایت‌ستان»، برخی حکیم و دسته‌ای پیامبرش خوانده‌اند و در اقبال‌نامه اسکندر و ذوالقرنین یکی شده‌اند. اقبال‌نامه بیش‌تر دربردارندهٔ خرد و حکمت و میدانی برای بیان اندیشه‌های حکمی و فلسفی نظامی است. اسکندرنامه، به ویژه بخش دوم آن، یعنی اقبال‌نامه، به سبب آوردن افکار عمیق و معانی بلند، پند و اندرزهای اخلاقی و آرای علمی و فلسفی دربارهٔ آفرینش عالم (و به گفتهٔ ریپکا، مخصوصاً خرد یونانی)، بر دیگر مثنوی‌های نظامی برتری دارد، چراکه سرودن آن در سال‌های پختگی و کمال نظامی بوده و بی‌سبب نیست که به خردنامه نیز آوازه یافته است. فراوانی مطالب فلسفی و غیر داستانی در اسکندرنامه تا اندازه‌ای از ارزش داستانی ـ حماسی آن کاسته است. با آن‌که نظامی گفته است که در این کتاب از گزافه‌گویی و آن‌چه دروغ می‌نموده، دوری جسته و برای گردآوری داستان از کتاب‌های پهلوی، نصرانی و یهودی بهره جسته است، با این حال، جنبه‌های افسانه‌ای و غیر تاریخی اسکندرنامه بیش از شاهنامه است. اسکندر در شرف‌نامه به مثابهٔ یک جنگاور و سپس به صورت یک فیلسوف نمایان شده و سرانجام در اقبال‌نامه چهرهٔ یک پیامبر به خود گرفته است. نظامی در این اثر یک حاکم حکیم افلاطونی را با یک پیامبر شرقی از نسل ابراهیم، در قالب فاتح مقدونی به هم درآمیخته و در وجود قهرمانی چنین بی‌همانند، رمزی از وحدت بین حکیم و حاکم از سویی و نبوت و حکومت از سویی دیگر به تصویر کشیده است. از ویژگی‌های شرف‌نامه و اقبال‌نامه سبک نوینی است که نظامی در آغاز هر مطلب به کار برده است. در شرف‌نامه، هر مطلبی با ساقی‌نامه‌ای آغاز شده و پس از دو بیت ساقی‌نامه، سخن پندآمیزی آمده و سپس به داستان پرداخته شده است. همچنین مغنی‌نامه‌هایی در اقبال‌نامه است که گویا ابتکار خود او است. به عقیدهٔ برخی، نظامی این بخش‌ها را به پیروی از فخرالدین اسعد گرگانی (ـ پس از ۴۴۶ ق) سروده است. نظامی در اقبال‌نامه نخست در دو بیت به مغنی خطاب کرده و سپس به سر داستان رفته است. ابیات ساقی‌نامه و مغنی‌نامه اگر پشت سر هم گرد آیند خود اثری دلپذیر خواهند شد. اسکندرنامه اثری است که بر اساس موضوعی پیچیده و در زمینه‌های گستردهٔ اندیشه، تصنیف شده است. در این منظومه به برخی از شخصیت‌های رمانتیک و غیر واقعی و شگفت‌انگیز برمی‌خوریم که توصیف آن‌ها چنان با زندگی و تفکر بی‌کرانهٔ انسانی گره خورده که به مثابهٔ رویدادهای واقعی تاریخی، بعدها در ادبیات شفاهی و روایت‌های بومی راه یافته است. حوادث منظومه، بر اساس شرح تضادهای دو نیروی خوب و بد و غلبهٔ نیروی خوب بر بد، پی‌ریزی شده است. مثلاً اسکندر (نیروی خوب) و دارا (نیروی بد) دو فرمانروایی هستند که در این منظومه نیروهای متضاد دارند. نظامی این تضادها را از راه‌های گوناگون آشکار کرده است: «تو بادادی، او هست بی‌دادگر ـ تو میزان زور، او ترازوی زر.» همچنین داوری‌های فلسفی خود را با آوردن مثال‌ها و دلایلی که از خود اثر گرفته، به اثبات رسانده است. آمدن اسکندر بر بالین دارا که در آستانهٔ مرگ بود و گفت‌وگو با او، از تأثیرگذارترین و عبرت‌آموزترین بخش‌های منظومه است. اسکندر، در این‌جا، تمثیل فرمانروای آرمانی نظامی است. نیز، نقش دولت در شکل‌پذیری کار، تأمین هزینه‌های زندگی مردم و تیمارداری سالخوردگان و بیماران از دیگر موضوعاتی است که در منظومه، از زبان اسکندر بیان شده است: «بپیچم سر از رایگان خوارگان ـ مگر بی‌زبانان و بی‌چارگان/... چو بینم کسی راکه او رنج برد ـ که با خرج او دخل او هست خرد / در آن خرجش اومیدواری دهم ـ ز گنجینهٔ خویش یاری دهم.» در نخستین بخش اسکندرنامه سفرهای اسکندر به بابل، ارمنستان، ابخاز، اندلس و یورش‌های او به هندوستان، چین، مصر و ایران، به لحاظ جهان‌بینی شاعر و تدبیر اسکندر، ارزش اجتماعی و اخلاقی فراوان دارد. رفتن اسکندر به بردعه و دیدن نوشابه و عشرت کردن با او، از شیرین‌ترین و جذاب‌ترین بخش‌های منظومه است و در آن نشانی از میهن‌دوستی شاعر نیز به چشم می‌خورد ؛ چه، در توصیف شهر بردعه (که در آن روزگار هروم گفته می‌شد) چنین می‌گوید: «خوشا ملک بردع که اقصای وی ـ نه اردیبهشت است بی گل، نه دی / تموزش گل کوهساری دهد ـ زمستان نسیم بهاری دهد.» همچنین با بهره جستن از یک افسانهٔ تاریخی، وضع بردعه و ویران شدن آن شهر زیبا به دست بیگانگان را به زیبایی تصویر کرده است. اسکندر در این منظومه، اندیشه‌هایی خرافه‌پرستانه، محافظه‌کارانه و منفی دربارهٔ زن‌ها دارد. به نظر او، زن برای حرمخانه‌ها آفریده شده است و باید روی و اندام خود را بپوشاند و از زندگی اجتماعی کناره بگیرد. نظامی که

اسکندرنامه

مخالف چنین شیوهٔ تفکری است، بارها این جنبهٔ منفی شخصیت قهرمان خود را افشا کرده و کوشیده است نقش زنان را در جامعه و قدرت آنان را در پیروزی بر دشواری‌ها، اثبات کند. توصیف شخصیت‌های زن در اسکندرنامه، مانند نوشابه، روشنک، ماریای قبطی، کنیز چینی و دیگران، از این دست است. در بخش دوم اسکندرنامه، نظامی به تحلیل مسائل علمی ـ فلسفی پرداخته است. در این مثنوی اسکندر پادشاهی دانش‌دوست، آرمانی، فیلسوفی اندرزگو و پیغمبری راستین است. نظامی با آوردن مطالبی مانند مباحثات حکیم هرمز با هفتاد فیلسوف، گفت‌وگوی افلاطون و ارسطو و نتایج بحث آن‌ها، حکایت سقراط و اسکندر، گفت‌وگوهای مشهورترین فیلسوفان یونان (بدون توجه به توالی رویدادهای تاریخی)، مانند سقراط، افلاطون، ارسطو، بلیناس، فرفوریوس و هرمس (که بیش‌تر آنان در زمان‌های مختلف می‌زیسته‌اند) و دربارهٔ کاینات، دانش ژرف فلسفی خود را به نمایش گذاشته است. گویا بیش‌تر این گفتارهای حکیمانه از خود نظامی است، اما بر زبان فیلسوفان پیش‌گفته جاری شده است. وی همچنین در این اثر از برخی مسائل جغرافیایی، هیئت، هندسه و شیمی، که در آن روزگار چندان تکامل نیافته بودند، سخن گفته است. از دیگر موضوعات اساسی منظومه، مسئلهٔ مرگ و امکان جلوگیری از آن است. نظامی اندیشه‌های خود را دراین‌باره، در شخصیت اسکندر متبلور کرده است. اما تلاش اسکندر، که به زندگی جاودان می‌اندیشید، در پایان شرف‌نامه (سفر او به ظلمات در پی آب حیات و دیدار از شهر جاویدان) با شکست روبه‌رو شده است. نظامی نتیجه گرفته است که همهٔ انسان‌ها، صرف‌نظر از مقام و مرتبهٔ آنان، محکوم به مرگند و زندگی جاوید در سایهٔ کارهای نیک، انسان دوستی و خدمت به بشریت به دست می‌آید. بدین ترتیب، از دیدگاه وی رسیدن اسکندر به مقام پیغمبری نقطهٔ پایان تکامل معنوی او است. اسکندرنامه جایگاهی والا در مرده ریگ نظامی دارد. وی کتاب را با تصویر صحنهٔ درگذشت اسکندر و فیلسوفان یونان باستان، که تمثیل‌هایی از اندیشهٔ اجتماعی و فرهنگ بشری بودند، به پایان رسانده است. از مطالعهٔ رویدادهای تاریخی اسکندر مقدونی و اسکندرنامهٔ نظامی می‌توان دریافت که اسکندر نظامی همان اسکندر مقدونی است، با این تفاوت که نظامی برخی آگاهی‌های تاریخی دربارهٔ اسکندر را گرفته و شاخ و برگ‌های خیالی داده است. خود دراین‌باره می‌گوید: «خیالی برانگیزم از پیکری ـ که نارد چنان هیچ بازیگری / پراگنده از هر دری دانه‌ای ـ بر آراستم چون صنم خانه‌ای.» پاره‌ای از وقایعی که نظامی دربارهٔ اسکندر از تاریخ گرفته و به نظم درآورده، از این قرار است: اصل و نسب اسکندر، تعلیم و تربیت اسکندر نزد ارسطو، برآوردن شهرهایی به نام اسکندریه به دست وی، لشکرکشی او به ایران، هندوستان و روسیه، تخت‌نشینی اسکندر در بیست سالگی، ستم به زرتشتیان، ویران کردن آتشکده‌های آنان و از بین بردن بخشی از اوستا، سیاست‌های اسکندر در سرزمین‌هایی که به دست او گشوده شد، مانند به تن کردن جامهٔ ایرانی، ازدواج با روشنک (شاهدخت ایرانی)، تشویق سربازان مقدونی به ازدواج با زنان و دختران ایرانی، ترجمهٔ خردنامه‌ها به زبان یونانی و جز آن. فردوسی و نظامی، در مقایسه با یکدیگر، داستان اسکندر را با تشابهات و اختلافات موضوعی سروده‌اند، که برخی از آن‌ها پیش از این گفته شده است. آن‌چه مسلم است، نظامی بیش از فردوسی خیال‌پردازی‌ها، افسانه‌ها و اطلاعات غیر تاریخی را در اثرش گنجانده است. نظامی، به خلاف فردوسی، برای اسکندر مرتبهٔ پیامبری قایل است و در شاهنامه از خوارق عاداتی که وی به قهرمان داستان خود نسبت داده است، خبری نیست و تفصیل‌گرایی‌ها و تصویرپردازی‌های نظامی سبب شده است که مثنوی او تقریباً پنج برابر سرگذشت اسکندر در شاهنامه باشد. بی‌تردید بیان انبوهی مسائل پیچیدهٔ فلسفی از زبان فیلسوفان یونان و هند، از عوامل مفصل‌تر شدن اسکندرنامه بوده است. برخی از حکایت‌هایی که با وجود تشابه و اختلاف، هم در اسکندرنامه و هم در شاهنامه آمده، از این قرار است: نسب اسکندر، داراب و فیلقوس، اسکندر و ارسطو، نبرد اسکندر با زنگیان، ساختن آینه، دارا و اسکندر، نبرد دارا و اسکندر، کشته شدن دارا، آمدن اسکندر بر بالین دارا و وصیت‌های دارا، کیفر دادن دو وزیر، برآمدن اسکندر به جای دارا به تخت شاهی، خواستگاری از روشنک، رفتن اسکندر به مکه، داستان نوشابه / قیدافه، اسکندر و کید، اسکندر و فور، اسکندر و برهمنان، اسکندر در شهر زنان، افسانهٔ آب حیات و رفتن به ظلمات، رفتن اسکندر به چین، بستن سد یأجوج و مأجوج، بیماری اسکندر و نامهٔ او به مادرش، درگذشت اسکندر و خاکسپاری او. نمونه‌ای

از گفته‌های فردوسی و نظامی دربارهٔ هویت اسکندر چنین است: فردوسی: «بدو گفت کای مهتر پر خرد ـ چنین گفت از تو نه اندر خورد / منم بیطقون کدخدای جهان ـ چنین تحفهٔ فیلقوسم مخوان.» نظامی: «جهاندار گفت ای سزاوار تخت ـ پژوهش مکن جز به فرمان بخت / سکندر محیط است و من جوی آب ـ منه تهمت سایه بر آفتاب.» دربارهٔ رفتن اسکندر به قارهٔ امریکا افسانه‌ها و روایت‌هایی گفته شده که یحتمل برخی از آن‌ها برگرفته از سخنان نظامی است. نظامی آن‌جا که از سفر دوم اسکندر و دعوی پیغمبری او، در اقبال‌نامه، سخن گفته به این نکته اشاره کرده است. وی، در داستان اسکندر، پس از لشکرکشی او به سوی مغرب (خاک اروپا) چنین گفته است: «به افرنجه آورد از آن‌جا سپاه ـ وز افرنجه بر اندلس کرد راه /... به رفتن دگر باره لشکر کشید ـ به عالم‌گشایی علم برکشید /... نمود از بیابان به دریا شتاب ـ درافکند کشتی به دریای آب /... جزیره بسی دید بی آدمی ـ برون رفت و می‌شد زمی بر زمی /... سرانجام چون رفت راهی دراز ـ نشیب زمین دید کآمد فراز /... چو پایان آن وادی آمد پدید ـ سکندر به دریای اعظم رسید / در آن ژرف دریا شگفتی بماند ـ که یونانی‌اش اوقیانوس خواند / محیط جهان موج دریا نمود ـ از آن پیش‌تر جای رفتن نبود / فرو رفتن آفتاب از جهان ـ در آن ژرف دریا نبودی نهان /... در آن بحر کاو را محیط است نام ـ معلق بود آب دریا مدام.» سپس در ادامه گفته است که اسکندر می‌خواسته از آن‌جا هم دورتر برود، اما پیش از آن به سنجیدن کار و تحقیق پرداخته و منصرف شده است. همچنین گفته که اسکندر در آن‌جا داستان‌های شگفت‌انگیز شنیده، کارهای عجیب کرده و بنایی استوار برآورده است و پس از شش ماه راه پیمودن از امریکا به رود نیل رسیده است: «چو شاه آن بنا کرد از او رو بتافت ـ ز دریا به سوی بیابان شتافت / چو شش ماه دیگر بپیمود راه ـ ستوه آمد از رنج رفتن سپاه / از آن ره که دریای پیل آمدش ـ گذر سوی دریای نیل آمدش.» جنبه‌های بدیع و ویژهٔ آثار نظامی چنان محبوبیتی یافت که پس از او بسیاری از شاعران آن را الگوی منظومه‌های مشابهی قرار دادند؛ چراکه مکتب ادبی نظامی در گسترهٔ جغرافیایی وسیع، از هندوستان گرفته تا بالکان، پیروانی داشته و بر بسیاری دیگر از ملل شرق تأثیری ژرف نهاده است. در این میان، اسکندرنامه با استقبال فراوان روبه‌رو شده است. این مثنوی از پر خواننده‌ترین منظومه‌های فارسی در شبه قاره و در شمار کتاب‌های درسی در این سرزمین بوده است. نیز، به سبب تمثیلات، نمادگرایی و پیچیدگی پاره‌ای از ابیات آن، بیش از هر مثنوی دیگر نظامی در شبه قاره آن را پژوهیده‌اند و ادیبان فارسی‌دان شبه قاره آن را شرح کرده‌اند. هیچ‌یک از منظومه‌سرایانی که به اقتفای نظامی رفته‌اند، با شرح و بسط او به داستان نپرداخته و بیش‌تر بخش‌هایی از آن را برگزیده و به نظم درآورده‌اند. همچنین گروهی از شاعران منظومه‌هایی به تقلید از اسکندرنامهٔ نظامی سروده‌اند که مضمون منظومه‌های آنان دربارهٔ داستان اسکندر نیست. گزیده‌ای از آثاری که به تقلید یا در وزن، پاسخ و تتبع اسکندرنامه سروده شده است و همچنین شروح و برگردان‌های آن، از این قرار است: **الف ـ تقلیدهای اسکندرنامه:** آیینهٔ اسکندری از امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ ـ ۷۲۵ق)، در همان وزن و قالب اسکندرنامه، سروده در ۶۹۹ ق در چهار هزار و چهارصد و پنجاه بیت. این اثر نظم کل داستان اسکندر نیست و بیش‌تر مطالب آن اخلاقی و حکمی است. آیینهٔ اسکندری به کوشش، تصحیح و مقدمهٔ میر جمال سیّدوف به چاپ رسیده است (مسکو، ۱۹۷۷ م). آغاز آن چنین است: «جهان پادشاها، خدایی ترا است ـ ازل تا ابد پادشاهی ترا است»؛ هما و همایون/همایون و هما، سروده در ۷۳۶ ق، در وزن و پاسخ اسکندرنامه، از خواجوی کرمانی (۶۷۹ ـ ۷۵۳ ق). آغاز آن این است: «به نام خداوند بالا و پست ـ که از هستی‌اش هست شد هر چه هست»؛ گنج روان، سروده در ۸۴۱ ق بر وزن اسکندرنامه، از شاه داعی شیرازی (۸۱۰ ـ ۸۷۰ ق). این اثر دربردارندهٔ نزدیک به هفت‌صد و نود بیت، ده مقالت و یک خاتمه است. بیت آغازین آن چنین است: «نخستین که آید قلم در زبان ـ به حمد خدا، به که گردد روان»؛ اسکندرنامه / ظفرنامه، به تقلید و وزن اسکندرنامه، از ابوعلی حسین مراغی، متخلص به اشرف و مشهور به درویش اشرف (ـ ۸۵۴ ق)؛ خردنامهٔ اسکندری، هفتمین مثنوی از هفت اورنگ عبدالرحمان جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۷ ق)، سروده در ۸۹۰ ق، در دو هزار و چهارصد بیت در وزن و پاسخ اسکندرنامهٔ نظامی. این اثر در داستان اسکندر مقدونی و با بیانی آمیخته به پند و اندرزهای عرفانی است. آغاز آن چنین است: «الاهی کمال الاهی ترا است ـ جهان جهان پادشاهی ترا است»؛ تمرنامه/ظفرنامه در پاسخ به اسکندرنامه، از

عبدالله هاتفی خرجردی/هروی (ـ ۹۲۷ ق) که در شرح فتوحات امیر تیمور گورکان (۷۳۶ ـ ۸۰۷ ق) و به نام سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ ـ ۹۱۱ ق) سروده شده و به چاپ (لکهنو، ۱۸۶۹م) ؛ شاهرخ‌نامه، در پنج هزار بیت در شرح پادشاهی و نبردهای شاهرخ تیموری (۸۰۷ ـ ۸۵۰ ق)، شهنامهٔ ماضی/شاهنامهٔ قاسمی، سروده در ۹۴۰ ق، در چهار هزار و پانصد بیت در شرح پادشاهی شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۵ ـ ۹۳۰ق) که نظم آن تا ده سال پس از درگذشت شاه اسماعیل ادامه داشته است و شهنامهٔ نواب عالی (اعلی)، در چهار هزار و پانصد بیت دربارهٔ پادشاهی و نبردهای شاه تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ ـ ۹۸۴ ق)، سه اثر از میرزا محمد قاسمی گنابادی (ـ ۹۸۲ ق) در برابر اسکندرنامهٔ نظامی است ؛ آیین اسکندری، فردوس‌العارفین و صحیفةالاخلاص، سه اثر در برابر اسکندرنامه، از عبدی‌بیگ نویدی شیرازی (۹۲۰ ـ ۹۸۸ ق) است ؛ اسکندرنامه/ سد سکندر از ثنایی مشهدی (ـ ۹۶۶ ق) ؛ اسکندرنامه از ضمیر اصفهانی (سدهٔ دهم هجری) ؛ مغازی‌النبی به روش و پیروی از اسکندرنامه، از شیخ یعقوب صرفی کشمیری (۹۲۸ ـ ۱۰۰۳ ق) ؛ رسل‌نامه از بدرالدین عبدالسلام بدری کشمیری (نیمهٔ دوم سدهٔ دهم هجری) که مؤلف در یکی از حکایت‌های آن (داستان ذوالقرنین) به اسکندرنامهٔ نظامی نظر داشته است ؛ اکبرنامه از فیضی دکنی (۹۵۴ ـ ۱۰۰۴ ق) ؛ جواهرنامه از روح‌الامین شهرستانی/اصفهانی (۹۱۸ ـ ۱۰۴۷ ق) ؛ سلیمان‌نامه/سلیمان و بلقیس از زلالی خوانساری (ـ ۱۰۲۵ق) ؛ اسکندرنامه از عتابی تکلو (۹۷۳ ـ ۱۰۲۵ ق) ؛ گنج روان از بینش کشمیری (ـ حـ ۱۱۰۰ ق) ؛ ساقی‌نامه، سروده در ۱۰۸۲ ق، از ارادت‌خان واضح (ـ ۱۱۲۸ق)؛ اسکندرنامه، سروده در ۱۱۴۱ ق، از سراینده‌ای با تخلص جبلی از روزگار محمدشاه گورکانی (۱۱۳۱ ـ ۱۱۶۱ ق) ؛ گزارش اسکندرنامه از قانع تتوی (ـ ۱۲۰۳ق) ؛ خردنامهٔ مظفری از رضاقلی‌خان هدایت (۱۲۱۵ ـ ۱۲۸۸ق). ب ـ **شرح‌ها، تحریرهای منثور و فرهنگ‌های اسکندرنامه:** اسکندرنامه از وزیر علی عبرتی عظیم‌آبادی که تحریر منثور منظومهٔ نظامی است ؛ باغبان/شرح اسکندرنامه و جشن نوشابه/شرح اسکندرنامه از فیروزالدین صاحب‌زاده (اواسط سدهٔ چهاردهم هجری)، که نسخه‌هایی دست‌نویس از آن به شماره‌های ۶۱۷۷ و ۹۴۳۵ در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود؛ بهار باران/ شرح شرف‌نامه/ شرح اسکندرنامه از سراج‌الدین علی‌خان آرزو (۱۱۰۱ ـ ۱۱۶۹ق) که در هند چاپ شده است (بمبئی، ۱۲۷۷ ق) ؛ تقریرالتحریر/ شرح اسکندرنامه از ابوالخیر، مشهور به خیرالدین لطف‌الله و متخلص به مهندس فرزند احمد (= لطف‌الله مهندس لاهوری؟) که نسخه‌هایی دست‌نویس از آن در جهلم پاکستان و کتابخانهٔ مجلدیه با تاریخ ۱۲۷۷ ق نگه‌داری می‌شود؛ جواهرالنظام از عبدالعزیز حسرتی که فرهنگ واژه‌های دشوار مخزن‌الاسرار و شرف‌نامه است و نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۳ ق ف ۳۳۶ در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردوی کراچی نگه‌داری می‌شود ؛ خردپناه/خودنگاه/ خودآگاه/شرح اسکندرنامه، نوشته در ۱۲۰۴ق، از محمد سلطان بن اله‌داد از روزگار تیمورشاه درانی که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۵۳۷۰ در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود ؛ ریاض تحقیق نادر از عبدالحمید بن عبدالرحیم‌خان متوطن پیلی بهیت که شرح اسکندرنامه به اردو است (لکنو، ۱۳۳۲ ق) ؛ زبدةاللغات سکندرنامه، نوشته در ۱۱۲۳ ق، از میر محمد بزرگ سیالکوتی که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۳۱۶۹/۱۶۴ با تاریخ ۱۲۱۶ ق در گنجینهٔ شیرانی دانشگاه پنجاب لاهور نگه‌داری می‌شود ؛ زعفرانیه، نوشته در ۱۳۰۳ ق، از مولانا محمد غفران بن عبدالرحمان ساکن اکبر پورهٔ پیشاور (لاهور، ۱۴۰۵ق) ؛ شرح اسکندرنامه از محمد واثق فرزند محمد دایم که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۴۴/۴۵ ـ R در کتابخانهٔ همدرد در ناظم‌آباد کراچی نگه‌داری می‌شود ؛ شرح اسکندرنامه از فقیر نور محمد که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۸۳۹۸ در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود ؛ شرح اسکندرنامه از میان بن محمد شاه بن محمد فتح چشتی/فتح بن محمد شاه بن محمد چشتی که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۱۸۶۰ در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود ؛ شرح اسکندرنامه از شیخ محمد مهندس در دهلی که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۱۰۲۵۷ در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود ؛ شرح اسکندرنامه از غلام علی عبدالرحمان، نبیرهٔ شمس‌العارفین مخدومی شیخ جمال کولوی، که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۵۴۱۰ در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود ؛ شرح اسکندرنامه/شرح علوی از علی محمد بن فتح‌محمد، جراح سانکریی که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۲۱۴ با تاریخ

اسکندرنامه

۱۲۹۱ ق در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود ؛ شرح اسکندرنامه/شرح شرف‌نامه از محمد سیف‌الله احمدآبادی که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ N.M. 1968-600 در موزهٔ ملی پاکستان در کراچی نگه‌داری می‌شود ؛ شرح اسکندرنامه از شاه خاکی که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۴۰۹۷/۱۰۴۵ با تاریخ ۱۲۰۴ ق در گنجینهٔ شیرانی دانشگاه پنجاب لاهور نگه‌داری می‌شود ؛ شرح اسکندرنامه از جبرائیل فقیر قریشی سندهی که نسخه‌ای دست‌نویس از آن با تاریخ ۱۲۵۲ ق در کتابخانهٔ داود پوتا در حیدرآباد سند نگه‌داری می‌شود ؛ شرح اسکندرنامه از مولوی بدرالدین که نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۱۰۹ با تاریخ ۱۲۷۳ ق در آرشیو ملی اسلام‌آباد نگه‌داری می‌شود ؛ شرح اسکندرنامه از محمد اشرف که تنها گزارش شرف‌نامه است و نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ N.M. 1968-187/188 با تاریخ ۱۲۷۴ ق در موزهٔ ملی پاکستان در کراچی نگه‌داری می‌شود ؛ شرح اسکندرنامه از محمد خطاب ساکن موضع گالره، برای شیردل‌خان که در شوه می‌زیسته است. نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شماره‌های ۸۲۳ و ۲۱۱۲ در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود ؛ شرح اسکندرنامه، نوشته در ۱۲۳۰ ق، از محمد/غیاث‌الدین بن جلال‌الدین بن شرف‌الدین صدیقی رامپوری (لکنو، ۱۸۹۱م) ؛ شرح اسکندرنامه، نوشته در ۱۲۱۲ق، از موسی بن بسالت بن اسماعیل اورکزایی از قوم عبدالعزیز خیلی ؛ شرح اسکندرنامه/شرح بسیط از مولوی محمد گلهوی (لکنو، ۱۲۴۵ق؛ کانپور ۱۲۹۱ ق) ؛ شرح اسکندرنامه، نوشته در ۱۱۵۵ ق، از محمداکرم بن عبدالرزاق مولتانی قادری که فرزندش محمدرضا پس از درگذشت وی به انجام رسانده است. نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۵۰ در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود ؛ شرح اسکندرنامه از میرزا خیرالله‌خان مهندس که شاید همان تقریرالتحریر باشد (دهلی، ۱۲۶۸ ق) ؛ شرح اسکندرنامه از شیخ محمدافضل اله‌آبادی (ـ ۱۱۲۴ق) ؛ شرح اسکندرنامه، نوشته در ۱۱۱۶ ق، از محمد یعقوب از روزگار اورنگ زیب (۱۰۶۸ ـ ۱۱۱۸ ق) که نسخه‌ای دست‌نویس از آن با تاریخ ۱۳ رمضان ۱۱۴۰ ق در کتابخانهٔ احمد حسین قلعه‌داری در گجرات پاکستان نگه‌داری می‌شود ؛ شرح اسکندرنامه از عبدالواسع هانسوی که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۱۸۳۶ در کالج اسلامیهٔ دانشگاه پیشاور نگه‌داری می‌شود ؛ شرح اسکندرنامه از مؤلفی ناشناس از روزگار شاه جهان گورکانی (۱۰۳۷ ـ ۱۰۶۸ق)؛ شرح اسکندرنامه/شرح شرف‌نامه از محمد نصیر/ناصر بن سلطان صوفیانی/سفیانی قریشی بهکری (نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم هجری) که گزارش شرف‌نامه است (کانپور، ۱۸۷۳م) ؛ شرح شرف‌نامهٔ خسروان از عبدالکریم که این اثر را در مدت بیست روز از رمضان ۱۰۵۱ ق نوشته است و گزارش سی و چهار بیت اسکندرنامه است. نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ N.M. 1971-17/1 در موزهٔ ملی پاکستان کراچی نگه‌داری می‌شود ؛ فتوحات سکندری/خلاصهٔ اسکندرنامهٔ برّی، نوشته در ۱۲۰۹ ق، از غلام‌حسین که چکیدهٔ اسکندرنامهٔ برّی/شرف‌نامه به نثر است. نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۱۲۲۹ در کتابخانهٔ سالار جنگ حیدرآباد دکن نگه‌داری می‌شود ؛ فرهنگ واژه‌های اسکندرنامه از نورمحمد، که نسخه‌هایی دست‌نویس از آن در ضلع مولتان پاکستان، جهانیان، چک ۱۱۴، کتابخانهٔ اسد نظامی با تاریخ ۱۲۸۰ ق نگه‌داری می‌شود ؛ فرهنگ واژه‌های اسکندرنامه از سید بن حسن بن سید قاسم علی. مؤلف از خانوادهٔ مولانا مودود چشتی بوده و پانزده سال در مطبع محمدی (هند) کار کرده و نیز حدود پنجاه سال با چاپخانهٔ نولکشور همکاری داشته و در ۱۲۹۵ ق زنده بوده و پیش از ۱۳۰۵ ق درگذشته است (چاپ مطبع نولکشور، ۱۲۹۵ و ۱۳۰۵ ق) ؛ فواید علی شیری / قواعد علی شیری، نوشته در ۹۵۶ق، از محی‌الدین بن نظام‌الدین از معتقدان سید اشرف جهانگیر سمنانی (ـ ۸۰۸ ق) و مرید شیخ محمد دهلوی. نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۶۵۰۹ در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود ؛ کشف‌الدقایق/شرح اسکندرنامه از حامد بن جمال بخارایی جونپوری حسنی به نام فریدالدین ابوالمظفر شیرشاه‌سور پادشاه دهلی (۹۴۶ ـ ۹۵۲ ق) که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ Add.10579/1 در موزهٔ بریتانیایی نگه‌داری می‌شود ؛ کلید گنج نظامی/شرح اسکندرنامه، نوشته در ۱۱۳۸ ق، از مؤلفی ناشناس که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۸۹۰۴ در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود ؛ منتخب‌الشروح/شرح اسکندرنامه/شرح علمای کلکته از بدرعلی عظیم‌آبادی و سید حسن‌علی جونپوری (کلکته، ۱۸۱۲ م ؛ بمبئی ۱۲۶۱ ق/۱۸۴۵م) ؛ یزیداللغات/فرهنگ واژه‌های

اسکندرنامه از کمال‌الدین حسین، ملقب به محمد بزرگ فرزند خواجه مجدالدین‌علی بن ظهیرالدین محمد بن قطب‌الاقطاب شیخ خلیل بدخشانی‌شاه نعمت‌اللهی حسینی که شاید همان زبدة‌اللغات باشد. نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۶۱۵ با تاریخ ۱۲۱۰ ق در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود ؛ شرح شرف‌نامه از ملا محمدسعدالله پتنایی (۱۱۴۶ ق) ؛ بحرالمعانی/ شرح اسکندرنامه از مولوی محمدغفران صاحب فرزند محمدعبدالرحمان پیشاوری (پیشاور، ۱۸۴۷م) ؛ بحرالفضایل فی منافع‌الافاضل که فرهنگ واژه‌های اسکندرنامه است و نسخه‌هایی دست‌نویس از آن در کتابخانه‌های ایران و پاکستان نگه‌داری می‌شود ؛ گنج‌اللغات که فرهنگ واژه‌های کتاب‌های گلستان، بهار دانش، اسکندرنامه و انشای یوسفی از گردهاری لعل فرخ‌آبادی (سدهٔ دوازدهم هجری) است. **ج ـ برگردان‌های اسکندرنامه:** ترجمهٔ اسکندرنامه به نظم اردو با نام گلدستهٔ شجاعت، مشهور به اردو سکندرنامه، از مولوی غلام حیدر، معروف به حیدر گوپاموی (لکنو، ۱۲۹۵ ق) ؛ ترجمهٔ اسکندرنامه به اردو از بالک رام گوهر (کانپور، ۱۳۱۳ ق، همراه با متن فارسی) ؛ ترجمهٔ اسکندرنامه به اردو از سید اعظم‌علی اکبرآبادی، مدرس دانشکدهٔ اکبرآباد ؛ ترجمهٔ اسکندرنامه به نثر اردو، از دیوی سنگه شاکر، مدرس فارسی دبیرستان فیروزپور که برگردان گزیده‌ای از اسکندرنامه است و مترجم نخست احوال رجال کتاب، مانند دارا، اسکندر، کی‌خسرو، جمشید و بهمن را به فارسی بیان کرده و سپس واژگان و ابیات دشوار را به اردو شرح و توضیح داده است (لاهور، ۱۳۳۲ ق) ؛ ترجمهٔ اسکندرنامه به اردو از مؤلفی ناشناس (کانپور، ۱۳۴۹ ق) ؛ دو ترجمه از اسکندرنامه به نثر اردو، از مؤلفانی ناشناس که نسخه‌هایی دست‌نویس از آن‌ها به شماره‌های ۱۰۲۴ و ۱۰۲۳ جدید با تاریخ‌های ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ق در کتابخانهٔ آصفیه نگه‌داری می‌شود ؛ ترجمهٔ اسکندرنامه به بنگالی با نام دارا و سکندر، از سید علاؤل (۱۶۰۷ ـ ۱۶۸۰م) ؛ دو ترجمه از اسکندرنامه به بنگالی از شیخ واعظ‌الدین هوگلوی و ایازالدین شیخ ؛ ترجمهٔ گزیده‌ای از اسکندرنامه دربارهٔ نبردهای اسکندر با روس‌ها، از فرانسوا اردمان (قازان، ۱۸۲۶م) ؛ لشکرکشی اسکندر کبیر به روسیه، اقتباس از اسکندرنامهٔ نظامی از لویی اسپیتز ناجل (پترزبورگ، ۱۸۲۸م) ؛ ترجمهٔ بخشی از اسکندرنامه به فرانسه، از چرموی/Charmoy (پترزبورگ، ۱۸۲۹م) ؛ ترجمهٔ بخشی از اسکندرنامه دربارهٔ نبرد اسکندر و روس‌ها، از لوئی اشپیتس ناگل (پترزبورگ، ۱۸۲۹م) ؛ ترجمهٔ منثور اسکندرنامه (هر دو بخش)، به کوشش کلنل ویلبرفورس کلارک (لندن، ۱۸۸۱م) ؛ ترجمهٔ شرف‌نامه و اسکندرنامه و شرف‌نامه به روسی از ا. برتلس (باکو، ۱۹۲۰، ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰م) ؛ ترجمهٔ اسکندرنامه به سوئدی از هرملین/Hermelin (لوند، ۱۹۳۳م) ؛ یک حماسهٔ قرون وسطایی ایرانی که گزارشی از اسکندرنامه و ترجمهٔ گئورگ یاکوب است (لایپزیک، ۱۹۳۴م) ؛ ترجمهٔ اسکندرنامه به آلمانی، از گئورگ یاکوب (گلوکشتاد، ۱۹۳۴م) ؛ ترجمهٔ پاره‌ای از داستان‌های اسکندرنامه به روسی، از و. ایوانوف، ای. اوراتوسکی و آ. پلاونیکا (روسیه، ۱۹۴۱م) ؛ ترجمهٔ شرف‌نامه به نظم ترکی آذری از عبدالله شایق (روسیه، ۱۹۴۱م) ؛ ترجمهٔ اسکندرنامه به ترکی آذری در دو مجلد، از عبدالله شایق و میکائیل رضاقلی‌زاده (باکو ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲م) ؛ ترجمهٔ منثور از اسکندرنامه، از س. م. مستیسلافسکی (مسکو و لنین‌گراد، ۱۹۴۲م) ؛ ترجمهٔ داستان اسکندر و شبان در اسکندرنامه به ترکی آذری از م. سعیدزاده (۱۹۴۶م)؛ ترجمهٔ اسکندرنامه به ترکی آذری از غضنفر علی‌یف (باکو، ۱۹۸۳م) ؛ ترجمهٔ اسکندرنامه به روسی از ک. لیپسکروف و به تصحیح پ. آنتوکولسکی، در دو مجلد (مسکو، ۱۹۵۳م) ؛ ترجمهٔ اسکندرنامه به ترکی آذری، از علی عباسوف (باکو، ۱۹۶۶ م) ؛ ترجمهٔ اسکندرنامه به ترکی، از ایزنیک‌لی جلیلی (نیمهٔ دوم سدهٔ پانزدهم میلادی). **د ـ مقلدان ترک اسکندرنامه:** سد سکندری، پنجمین منظومه از مثنوی‌های پنج‌گانهٔ امیر علی‌شیر نوایی (۸۴۴ ـ ۹۰۶ ق)، که به ترکی چغتایی، به استقبال از نظامی و در موضوع داستان اسکندر است. نوایی در این اثر آرا و اندیشه‌هایش را دربارهٔ حکومت آرمانی خود بیان کرده و به ملی‌گرایی ترک ارزش داده است ؛ چه، خود را در نقش ارسطو و سلطان حسین و پسرش بدیع‌الزمان را در نقش اسکندر به تصویر کشیده است. پند و اندرزهای نوایی در این اثر به اندازهٔ نظامی حکیمانه نیست. به گفتهٔ لیدیا یگانیاس «سدسکندری مثنوی تدابیر سیاسی» است ؛ اسکندرنامه از تاج‌الدین ابراهیم بن خضر احمدی (ـ ۸۱۵ ق) که در بیش از هشت‌هزار و دویست بیت و به ترکی ساده سروده شده است. این منظومه از آثار ارزشمند کلاسیک ترکی است که

اسکندرنامه

به سلیمان چلبی، پسر بایزید یکم عثمانی (۷۹۱ - ۸۰۵ ق) اتحاف شده است. مثنوی احمدی دربارهٔ زندگی و کارهای اسکندر مقدونی است و شاعر موضوع آن را از فردوسی و نظامی گرفته است و با گزیده‌ای از تاریخ اسلام، که آخرین بخش آن تاریخ منظوم بسیار مهمی از سلاطین عثمانی است، پایان یافته است. همچنین، مؤلف بسیاری از دانش‌های روزگار خود را در آن گنجانیده و با طرح نمادین برخی از شخصیت‌ها و پدیده‌ها (مثلاً آب حیات در معنای علم، ارسطو به معنای عقل و اسکندر به معنای روح)، به منظومهٔ خود رنگ و بویی اندیشمندانه، اخلاقی و تربیتی بخشیده است؛ اسکندرنامه از حیاتی چلبی (سدهٔ دهم هجری)، که یکی از مثنوی‌های خمسهٔ او است. این اثر به همراه دیگر مثنوی‌های حیاتی در کتابخانهٔ شخصی آگاه سری لوند، محقق ترک، نگه‌داری می‌شود ؛ اسکندرنامه از احمد رضوان، که بسیار شبیه اسکندرنامهٔ حیاتی چلبی است. مؤلف در این اثر رویدادها و حوادث را زیر عبارت «فی‌التمثیل» آورده و به شیوهٔ دینی و اخلاقی آن‌ها را بیان کرده است ؛ اسکندرنامه/ عالم‌نما/ ساقی‌نامه از نوعی‌زاده عطایی، که به اقتفای اقبال‌نامهٔ نظامی و آیینهٔ اسکندری امیر خسرو دهلوی، سروده شده است. به گفتهٔ برخی منابع، فغانی نیز اسکندرنامه‌ای نوشته که تاکنون به دست نیامده است. نسخه‌های دست‌نویس بسیاری از اسکندرنامه در کتابخانه‌ها و موزه‌های سراسر دنیا پراکنده است که فهرستی از آن‌ها در کتابشناسی نظامی آمده است. این اثر تاکنون، در ایران و دیگر کشورها، بارها تصحیح شده و به چاپ رسیده است. معتبرترین و نخستین تصحیح آن به کوشش وحید دستگردی چاپ شد: شرف‌نامه (تهران، ۱۳۱۶ ش) و اقبال‌نامه (تهران، ۱۳۱۷ ش). اقبال‌نامه زیر نظر و به اهتمام عبدالکریم علی‌زاده به چاپ رسیده است (باکو، ۱۹۴۷م). پس از آن از روی چاپ و تصحیح وحید دستگردی، بارها به چاپ رسیده است. در فهرست کتابهای چاپی فارسی، فهرستی از چاپ‌های این مثنوی به دست داده شده است.

منابع: آرمانشهر زیبایی (گفتارهایی در شیوهٔ بیان نظامی) ؛ آیینهٔ غیب نظامی گنجه‌ای در مثنوی مخزن‌الاسرار، ۶۶ - ۱۱۱ ؛ احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی گنجوی، ۳۷ - ۵۴ ؛ اسکندرنامه ؛ اعلام قرآن، ۳۱۳ - ۳۳ ؛ اقبال‌نامه ؛ اندیشه‌های نظامی گنجه‌ای، ۲۴۵ - ۴۴۲ ؛ با کاروان حله، ۱۹۷ - ۱۹۸ ؛ پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد، ۱۶۹ - ۲۰۰ ؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، در صفحات فراوان ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲ / در صفحات فراوان ؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، در صفحات فراوان ؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۵۴۶/۵ - ۵۵۲ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۰۵/۱، ۱۱۷، ۲۹۱، ۳۱۵، ۳۶۴، ۶۴۳ ؛ ترجمه‌های متون فارسی به زبان‌های پاکستانی، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۵، ۳۵۵، ۳۵۸ ؛ حکمت و عرفان و اخلاق در شعر نظامی ؛ حماسه‌سرایی در ایران، در صفحات فراوان ؛ دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۳۶۷/۸ - ۳۷۲ ؛ داستانسرایی فارسی در شبه قاره در دورهٔ تیموریان، ۵۳ - ۶۹ ؛ الذریعه، ۶۱/۱ - ۶۲ ؛ زندگی نظامی ؛ زندگی و اندیشهٔ نظامی، ۱۰۳ - ۱۲۷ ؛ سخنسالار گنجه و مقلدان او ؛ شاهنامه ؛ شرف‌نامه ؛ فرهنگ ادبیات فارسی، ۵۳ - ۵۵ ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۳۰۴/۱ - ۳۰۶ ؛ فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۱۲۴۱ - ۱۲۴۴ ؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، در صفحات فراوان ؛ فهرست نامگوی، در صفحات فراوان ؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، ۱۴۱/۱، ۱۴۲ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ بروسه، ۸ - ۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موجود در کتابخانهٔ عمومی دولتی سالتیکوف ـ شدرین، ۶، ۷ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی، در صفحات فراوان ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی مؤسسه‌ی خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، ۱۳، ۱۴ ؛ کاروان هند، در صفحات فراوان ؛ کتابشناسی نظامی گنجوی ؛ کلیات خمسهٔ نظامی ؛ گنجینهٔ حکمت در آثار نظامی ؛ مجموعهٔ نسخه‌های خطی فارسی فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان، ۶ - ۱ / ۶۸ - ۶۹ ؛ منظومه‌های فارسی، در صفحات فراوان ؛ تقی بینش، «دو منظومهٔ فارسی قدیمی در تحفة‌الملوک»، آینده، سال دهم، شمارهٔ ۱۰ - ۱۱، ۱۳۱۴ ش، صص ۷۰۱ - ۷۰۴ ؛ ذبیح‌الله صفا، «ملاحظاتی دربارهٔ داستان اسکندر مقدونی و اسکندرنامه‌های فردوسی و نظامی»، ایران‌شناسی، سال سوم، شمارهٔ ۳، ۱۳۷۱ ش، صص ۴۶۹ - ۴۸۱ ؛ عبدالحسین زرین‌کوب، «فلسفهٔ یونان در بزم اسکندر: نظری به اسکندرنامهٔ نظامی»، همان‌جا، سال سوم، شمارهٔ ۳، ۱۳۷۱ ش، صص ۴۸۲ - ۴۹۶ ؛ عارف نوشاهی، «ترجمهٔ متون فارسی به زبانهای شبه قاره هند و پاکستان»، دانش، شمارهٔ ۱۴، تابستان ۱۳۶۷ ش، ص ۸۹ ؛ محمد جعفر محجوب، «اسکندرنامه»، سخن، سال دهم، شمارهٔ ۷، ۱۳۳۸ ش، صص ۷۳۵ - ۷۴۲ ؛ شمارهٔ ۸، ۱۳۳۸ ش، صص ۸۲۸ - ۸۳۴ ؛ سال یازدهم،

شمارهٔ ۱، ۱۳۳۹ ش، صص ۶۹ ـ ۷۹؛ سال هفدهم، شمارهٔ ۴، ۱۳۴۶ ش، صص ۴۴۷ ـ ۴۵۷؛ عطا کریم برق، «تراجم آثار فارسی به زبان بنگالی»، قند پارسی، شمارهٔ ۶، زمستان ۱۳۷۲ ش، صص ۹۷ ـ ۱۰۱؛ عبدالحسین زرین‌کوب، «دربارهٔ اسکندرنامهٔ نظامی گنجوی»، کتاب سخن، مجموعهٔ مقالات، تابستان ۱۳۷۱ ش، صص ۲۰ ـ ۴۱؛ شریف حسین قاسمی، «فهرست نسخه‌های خطی و چاپی آثار نظامی گنجوی»، مجلهٔ تحقیقات فارسی، ۱۹۹۵ م، صص ۱ ـ ۹۸؛ ایرج افشار، «خردنامه و اسکندر مخلوق جامی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال دوازدهم، شمارهٔ ۲، ۱۳۴۳ ش، صص ۱۶۲ ـ ۱۶۹؛ مجموعهٔ مقالات کنگرهٔ بین‌المللی بزرگداشت نهمین سدهٔ تولد حکیم نظامی گنجوی، مجلدات ۱، ۲ و ۳؛ مقالات ایرانشناسی، جلد ۱ و ۲، صص ۲۰۳ ـ ۲۳۱؛ محمد علی جمال‌زاده، «افسانهٔ رفتن اسکندر مقدونی به آمریکا»، هنر و مردم، سال دوازدهم، شمارهٔ ۱۳۶ ـ ۱۳۷، بهمن و اسفند ۱۳۵۲ ش، صص ۴۹ ـ ۵۰؛

Catalogue of Persian manuscripts in the library of the India office, 1/691,815,828,852,901-902; *Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum*, 2/568; *Encyclopaedia of Islam*, 4/1009-1010; *Iranica*, 8/612-614; *Mughals in India*, 45,80,187,227; *Topkapi sarayi müzesi*, 12/169,170.

معصومی

اسماعیل آشوب ← آشوب ایروانی

اسماعیل قاصر ← قاصر شروانی

اسماعیل قراباغی (es.mā.īl-e.qa.rā.bā.qi)، ملا اسماعیل، ـ نجف ۱۳۲۳ق، عالم دینی و نویسندهٔ آذربایجانی. در قراباغ زاده شد. در جوانی برای کسب دانش از زادگاهش به تبریز رفت و در یکی از مدارس این شهر با نام مدرسهٔ حاج صفرعلی به تحصیل سرگرم شد. پس از آن، برای فراگیری علوم عقلی و نقلی به اصفهان و از آن‌جا به مشهد سفر کرد و در مقبرهٔ شیخ بهایی، در این شهر تدریس کرد، اما اقامتش در مشهد دیری نپایید و به تهران رفت. در تهران شاگرد حاج میرزا حسن آشتیانی (ـ ۱۳۱۹ق) شد و الرسائل را نزد وی مطالعه کرد. از دیگر استادان او در تهران می‌توان، حاج ملا علی کنی (ـ ۱۳۰۶ ق) و هادی تهرانی (ـ ۱۳۲۱ ق) را نام برد. هادی تهرانی او را در مطالعهٔ کتاب‌های القوانین و الفصول یاری رسانده است. اسماعیل قراباغی خود چندی در یکی از مدرسه‌های تهران درس سطح می‌داد و شاگردان بسیاری نیز داشت. در ۱۳۰۰ ق به عتبات عراق رفت و نزدیک به دو سال در سامرا شاگرد میرزا محمد حسن شیرازی بود و همزمان دروس سطح را نیز تدریس می‌کرد. پس از آن به نجف رفت و در جلسات درس فاضل ایروانی حاضر شد و در این شهر بیش از هر جای دیگر میان مردم محبوبیت یافت، چندان‌که مردم در نماز جماعت حرم شریف به او اقتدا می‌کردند. او پس از مرگ فاضل ایروانی، جانشین این فقیه شد و به تدریس متون فقه، اصول و علوم عقلی و نقلی پرداخت، اما هرگز فتوایی نداد و رساله‌ای ننوشت. آن‌چه از او به جا مانده حاشیة علی فصول‌الاصول است که گمان می‌رود حاشیه بر کتابی است از مؤلفی ناشناس، با نام فصول‌السلطانیه فی الاصول‌الانسانیه در تاریخ دودمان‌ها و خاندان‌ها، که از شمار آثار فارسی سدهٔ نهم هجری است. نسخه‌ای از حاشیة علی فصول‌الاصول در دو مجلد و با خط خود اسماعیل قراباغی در کتابخانهٔ شخصی یکی از شاگردانش با نام حاجی میرزا باقر قاضی طباطبایی نگه‌داری می‌شود.

منابع: اعیان‌الشیعه، ۴۰۰/۳؛ ریحانة‌الادب، ۴۴۵/۴ ـ ۴۴۶؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۰۴۵/۲؛ معارف‌الرجال، ۱۱۴/۱؛ معجم المؤلفین، ۱ ـ ۲۸۷/۲؛ معجم مؤلفی‌الشیعه، ۳۱۰؛ نقباء‌البشر، ۱۴۹/۱ ـ ۱۵۰.

محمدی

اشراق قراباغی (eš.rāq-e.qa.rā.bā.qi)، میرزا شکور فرزند حاجی علی‌اکبر، شوشا ۱۲۹۲ ـ پس از ۱۳۵۳ ق، شاعر آذربایجانی. در خردسالی مادرش را از دست داد. در شش‌سالگی به همراه جد مادری و عمویش به مشهد رفت و در آن‌جا ساکن شد. هفت‌ساله بود که فراگیری دانش را آغاز کرد و در اندک زمانی فقه و حکمت را به نیکی آموخت. پس از چندی به باده‌گساری روی آورد و از این‌رو نتوانست تحصیلاتش را ادامه دهد. نوزده ساله بود که پدرش درگذشت. در بیست و پنج سالگی به حج رفت و

سپس به مشهد بازگشت. در ۱۳۵۳ ق به تهران رفت. مؤلف مدینةالادب دراین‌باره می‌نویسد: «در هزار و سی‌صد و پنجاه و سه به تهران آمد. نگارنده او را به منزل برده، مدت یک ماه با هم بودیم. بیش‌تر اوقات شبانه روزش صرف باده‌گساری می‌شد.» اشراق شعر را نیکو می‌سرود. این بیت از او است: «چون توانی کرد آباد این دل ویرانه را ـ کاتش عشق تو یکسر سوخت این کاشانه را.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۲/۵ ـ ۲۳؛ گلزار جاویدان، ۱۰۴/۱؛ مدینة الادب، ۲۱۱/۱.

کوثی

اصلانیان (as.lā.ni.yān)، هایکاز/هایک، ۱۹۰۳م ـ ، نویسنده و فلسفه‌پژوه ارمنستانی. در روستای کوقب از استان سورمالوی ارمنستان به دنیا آمد. در زادگاهش به تحصیل پرداخت و سپس به تدریس روی آورد. وی از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۹م رئیس بخش فلسفه و از ۱۹۶۹م به بعد رئیس بخش ماتریالیسم دانشگاه ایروان شد. در ۱۹۶۷م به رتبهٔ پروفسوری نایل آمد. او در ۱۹۳۰م کتابی درسی به فارسی با نام دیالکتیک ماتریالیسم نوشته که احتمالاً برای دانش‌آموزان زبان فارسی ایروان بوده و گویا نخستین اثر فارسی در این زمینه است.

منبع: فرهنگ خاورشناسان، ۳۹۰ ـ ۳۹۱.

اصول‌الملاحم (o.su.lol.ma.lā.hem)/اصول‌الملحمه/ملحمهٔ دانیال، کتابی به فارسی در نجوم از حبیش تفلیسی فرزند ابراهیم بن محمد کمالی تفلیسی (ـ حـ ۶۲۹ ق). حبیش بخش‌های تأثیر ستارگان بر زمین از کتاب ملحمهٔ دانیال و ملحمهٔ امام جعفر صادق را از عربی به فارسی برگردانده و به قلچ ارسلان بن مسعود سلجوقی (۵۵۱ ـ ۵۸۱ ق) تقدیم کرده است. وی بیست و هشت نشانی از تأثیر ستارگان راکه بیش‌تر و قوی‌تر بوده در بیست و هشت فصل تدوین و در دو مقاله بیان کرده است: مقالهٔ نخست در استخدام حکم و دلیل در بیست و پنج فصل بر حسب ماه‌های رومیان، مقالهٔ دوم در استخدام حکم و دلیل جملهٔ علامت‌ها بر حسب بودن ماه در بروج در بیست و هشت فصل. حبیش این کتاب را پس از قانون‌الادب نوشته و در دیباچهٔ آن از ملحمه‌های دانیال، هرمز، بزرگ‌مهر، والیس حکیم و امام جعفر صادق(ع) سخن رانده است. به گفتهٔ حاجی خلیفه، عبدالله بن هارون السوسی ملحمهٔ دانیال را شرح کرده است. در مقدمهٔ چاپ سربی کامل‌التعبیر (تهران، ۱۳۲۶ ق) آمده که این کتاب با نام ملحمه در ۱۳۰۴ ق چاپ شده و به گفتهٔ خان‌بابا مشار این کتاب با نام اصول‌الملاحم در صد و چهل و نه صفحه چاپ سنگی شده است (تهران، ۱۳۴۰ ق).

منابع: آثار فارسی در آناطولی، ۱۴ ـ ۱۵؛ اسماءالمؤلفین، ۲۶۳/۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۹۹۸/۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۲۸/۱؛ الذریعه، ۲۱۲/۲؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۲۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۵۶ ـ ۲۵۸؛ فرهنگنامهٔ عربی بفارسی، ۶۷؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۶۰۳/۱،۱۴؛ فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۹۰/۲۳؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیةالله مرعشی، ۱۳۱/۲۱؛ ۱۵۳/۲۸؛ قانون ادب، مقدمه، نه ـ ده؛ کشف‌الظنون، ۱۸۱۸/۲؛ وجوه قرآن، سیزده ـ چهارده؛ م. رباحی، «تفلیس پیشاهنگ فارسی‌نویسی در دیار روم»، آینده، سال هفتم، شمارهٔ ۸، آبان ۱۳۶۰ ش، ص ۶۲۲؛ ایرج افشار، «بیان‌الصناعات»، فرهنگ ایران زمین، شمارهٔ ۵، ۱۳۳۶ش، صص ۲۹۰ ـ ۲۹۱.

رشنوزاده

اطلسی (at.la.si)، میان سدهٔ چهارم تا سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگی او جز این دانسته نیست که گویا از شاعران اران و شروان بوده است. این رباعی از او است: «گل باز به گلزار نکوفال آمد ـ بلبل رخ گل بدید در حال آمد / گویند کز آن جهان کسی نامد باز ـ چون است که گل پار شد، امسال آمد.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۲/۵؛ نزهةالمجالس، ۷۹، ۲۱۶.

کوثی

افلاطون شروانی (af.lā.tun-e.šer.vā.ni)، عبداللطیف فرزند شاه درویش محمد شروانی، ـ ۹۷۷ ق، شاعر ایرانی. وی از زادبومش به عثمانی کوچید و از شاهنامه‌خوان‌های دربار سلیمان قانونی (۹۲۶ ـ ۹۷۴ ق) شد. از آثار او است: چهار طبع که در طبیعیات است و در ۹۶۷ ق نوشته شده است. این اثر چنین آغاز می‌شود: «بدان که باری سبحانه و تعالی اول چیزی که در عالم اجسام آفرید ماده بود.» نسخه‌ای دست‌نویس از چهار طبع به

شمارهٔ ۳۸۵۸ در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی نگه‌داری می‌شود؛ مثنوی حکایت آمدن سیل به استانبول، که افلاطون آن را در ۹۷۱ق به نام سلیمان قانونی سروده است. نسخه‌ای دست‌نویس از آن که به شمارهٔ ۲۹۲۶۷ در کتابخانهٔ توپقاپوسرای موجود است این‌گونه آغاز می‌شود: «به نام خدایی کنم ابتدا ـ کزو یافت گردون گردان بنا» ؛ حل ما لاینحل که شرح قصیدهٔ مصنوع ابوالمفاخر فاخری رازی (سدهٔ ششم هجری) است و افلاطون به خطا آن قصیده را از امام فخر رازی (۵۴۴ ـ ۶۰۶ ق) دانسته است. میکروفیلمی از حل ما لاینحل به شمارهٔ ف ۲۱۰۸ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود.

منابع: پارسی‌نویسان آسیای صغیر، ۲۲ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۸۵/۱، ۴۰۳؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۱۲۷ ؛ سخنوران چند زبانهٔ آذربایجان، ۱۹۶ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۲۰ ؛ فردوسی و ادبیات حماسی، ۱۴۸ ؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۶۴۴/۱ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۱۶/۱ ؛ ۲۷۷۳/۴ ؛ ۳۴۴۶/۵ ـ ۳۴۴۷ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ بروسه، ۱۳۰ ؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، ۵۰۳.

رشنوزاده

افندی‌زاده، رشیدبیگ ← افندی‌یف

افندی‌یف (a.fan.di.yef)/افندی‌زاده، رشیدبیگ فرزند اسماعیل، شکی ۱۸۶۳ ـ همان‌جا ۱۹۴۲م، نویسنده، شاعر، نمایشنامه‌نویس، مترجم، آموزگار و قوم‌نگار آذربایجانی. پدرش روحانی بود اما به تحصیل فرزندش بسیار اهمیت می‌داد، به همین سبب وی را پس از به پایان بردن تحصیلات دینی برای تحصیل به مدارس روسی فرستاد. در ۱۸۷۹م به دانش‌سرای تربیت‌معلم شهر قوری راه یافت و در ۱۸۸۲م دورهٔ این دانش‌سرا را به پایان برد. در ۱۸۹۲م به تفلیس کوچید. در آن‌جا، افزون بر آموزگاری، در ادارهٔ مربوط به روحانیان به کار پرداخت و دورهٔ تربیت‌معلم انستیتوی آلکساندروفسکی را به پایان رساند (۱۹۰۰م). از ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۷م در دانش‌سرای تربیت‌معلم قوری زبان آذربایجانی تدریس کرد. بعدها به ریاست دانش‌سرای معلمان باکو که در آن زمان تازه گشایش یافته بود، برگزیده شد. رشیدبیگ برای تعلیم و تربیت و گشایش مدارس تازه به شهرهای بسیاری سفر کرد. حیات اجتماعی او به زندگی کسانی چون عبدالله شایق (۱۸۸۱ ـ ۱۹۵۹م)، فتحعلی آخوندزاده (۱۲۲۸ ـ ۱۲۹۵ ق) و سلطان مجید غنی‌زاده (۱۸۶۶ ـ ۱۹۳۷م) شباهت دارد. وی در دورهٔ حاکمیت شوروی به زادگاهش (شکی) بازگشت و همچنان به فعالیت‌های فرهنگی و آموزشی ادامه داد. در آن‌جا از ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۳م زبان روسی تدریس کرد و آخرین سال‌های زندگانی‌اش را با کار در شعبهٔ آکادمی علوم آذربایجان سپری کرد. افندی‌یف ضمن تعلیم و تربیت، بسته به نیاز مدارس کتاب درسی و یا منظومه‌های تعلیمی ـ آموزشی تألیف و ترجمه می‌کرد. آثاری چون اوشاق باغچاسی که آن را در ۱۸۹۸م نوشته است و بصیرت الاطفال (باکو، ۱۹۰۱م) از این دست هستند که وی به دشواری آن‌ها را در استانبول، باکو و تفلیس به چاپ رسانده است. افندی‌یف نخستین اندیشمند آذربایجانی است که داستان رستم و سهراب فردوسی را به ترکی آذربایجانی ترجمه کرده است. این اثر نخست در ۱۹۰۶م در مطبوعات آذری و سپس در همان سال در تفلیس به همت انتشارات غیرت چاپ و منتشر شد. مترجم در مقدمهٔ این اثر که با نام حکایت رستم و سهراب انتشار یافت، از فردوسی با عناوینی چون شاه شاعران و حضرت حکیم توس یاد کرده و مختصری دربارهٔ روزگار فردوسی و داستان رستم و سهراب سخن رانده است. هدف او از ترجمهٔ این اثر بیدار کردن حس میهن‌دوستی شاگردان و دانش‌آموزان آذربایجانی و نیز برانگیختن آنان به کردار نیک و پرهیز از کنش بد بوده است. او بر این باور بود که «شاهنامه چندان ارزشمند است که حتی بیگانگان فرنگی، به‌ویژه دانشمندان و ادیبان انگلیسی و آلمانی، نیز برای آموختن آن ناچار شدند زبان فارسی بیاموزند.» هرچند رشیدبیگ فعالیتش را با شعر آغاز کرد، اما شهرتش بیش‌تر به سبب نمایشنامه‌هایی بوده که نوشته است. در انتقاد از تنبلی و مفت‌خواری خان‌ها، بیگ‌ها و مذهبی‌نماها آثاری چون مهد خون، همسایه اگه همسایه باشه دختر کور شوهر می‌کنه، کرامت ریش و مسألهٔ زن را نوشت. از دیگر آثارش: قیمت چند تار مو ؛ دیوانهٔ پول ؛ سفر تفلیس ؛ دندان درد ؛ گل محمدی ؛ زبدة‌الاحکام (شکی، ۱۳۳۱ ق). آثار کمدی او به سبب شباهتشان با نمایشنامه‌های رآلیستی آخوندزاده، وی را از پیروان فکری

مکتب او می‌نمایاند. افندی‌یف مجموعه‌ای از افسانه‌ها و اساطیر مردمی گرد آورد که دربارهٔ آداب و رسوم و باورهای آنان است. وی در شعر شاکی تخلص می‌کرد.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲/۷۷ ـ ۷۸؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۴/۲۴۵ ـ ۲۴۶؛ شاهنامهٔ منظوم ترکی، ۷۳ ـ ۷۴، ۷۵، ۱۰۸ ـ ۱۰۹، ۱۱۱؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۱۲۶، ۱۲۸؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۱۹ ـ ۲۰، ۶۵.

رضایی‌منش

افندی‌یف (**a.fan.di.yef**)، اوکتای عبدالکریم اوغلو، باکو ۱۹۲۶م ـ ، تاریخ‌نگار آذربایجانی. در ۱۹۵۰م تحصیلات خود را در دانشکدهٔ خاورشناسی مسکو به پایان رساند. در ۱۹۵۵م دانشنامهٔ دکتری تاریخ دریافت کرد. رسالهٔ دکتری وی تأسیس دولت صفویه در اوایل قرن ۱۶م نام داشت. از ۱۹۵۵م در انستیتوی تاریخ فرهنگستان علوم جمهوری آذربایجان به کارهای پژوهشی پرداخت. در ۱۹۶۱م به درجهٔ محقق ارشد نایل آمد و در ۱۹۶۹م دانشنامهٔ فوق دکتری تاریخ گرفت. افندی‌یف در ۱۹۷۵م به معاونت بخش تاریخ فرهنگستان علوم آذربایجان درآمد و در ۱۹۸۳م در کنفرانس خاورشناسان شوروی که در باکو برگزار شده بود، شرکت کرد. وی بیش از هشتاد اثر به چاپ رسانده است. مقاله‌هایی از او با نام‌های «دربارهٔ منبع نه چندان معروف قرن ۱۶م دربارهٔ تاریخ صفوی‌ها» (اخبار آکادمی علوم جمهوری آذربایجان، ۱۹۶۴م، شمارهٔ ۲، صص ۶۱ ـ ۶۸) و «دربارهٔ مسئلهٔ آثار تاریخی به زبان فارسی قرن‌های ۱۵ ـ ۱۶م و ارزش آن‌ها به عنوان منبع» (بررسی منابع تاریخی آذربایجان، باکو، ۱۹۸۸م) به چاپ رسیده است.

منابع: فرهنگ خاورشناسان شوروی، ۶۲۷؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۲/۶۷۹ ـ ۶۸۰.

محمدزاده

افندی‌یف (**a.fan.di.yef**)، اسرافیل اسماعیلوویچ، ماخاچ‌قلعه ۱۹۶۰م ـ ، فارسی‌پژوه داغستانی (فدراسیون روسیه). در ۱۹۸۷م دورهٔ دانشکدهٔ زبان‌شناسی را در دانشگاه دولتی داغستان به پایان رساند. از ۱۹۸۸م دانشیار بخش زبان روسی دانشکدهٔ علوم پزشکی دانشگاه دولتی داغستان و از ۱۹۹۳م استاد زبان‌های فارسی و عربی دانشگاه دولتی داغستان بوده است. وی در ۱۹۹۱م، در چهارمین کنفرانس خاورشناسان کل شوروی که در مخاچ‌قلعه برگزار شد، شرکت کرد. از آثارش: کلمات و تعبیرات ایرانی در زبان لزگی (ماخاچ‌قلعه، ۲۰۰۰م)؛ فرهنگ وام واژه‌های عربی و فارسی در زبان لزگی، با همکاری دیگر پژوهشگران (ماخاچ‌قلعه، ۲۰۰۱م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «تعداد و ترتیب موضوعی و جایگاه ریشه‌های ایرانی در واژگان زبان‌آوری» (تفلیس، ۲۰۰۱م)، «طبقه‌سازی بن‌های ایرانی در زبان لاکی» و «دربارهٔ برخی مسائل همانندسازی آوایی واژه‌های ایرانی در زبان‌های داغستانی» (مجلهٔ پیک قفقاز، تفلیس، ۲۰۰۲م) به چاپ رسیده است.

منبع: گفت‌وگو با صاحب زندگینامه.

محمدزاده

الاهی شروانی (**elā.hi-ye.šer.vā.ni**)، میر الاهی، سدهٔ دهم هجری، شاعر ایرانی. از زندگی او جز این دانسته نیست که از مردم شروان بود و در شهر خود آوازهٔ چندانی نداشت. شاعری غزل‌سرا بود و دیوان شعر داشت، اما دیوانش به جا نمانده است. نمونه‌ای از شعر او در جنگی دست‌نویس آمده است. این بیت از او است:

«منع از گردش بیهوده مکن مجنون را ـ که نوشت از قلم پا ورق هامون را».

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۲/۶۹۱؛ دانشمندان آذربایجان، ۹۶؛ الذریعه، ۹/۹۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۸۳.

محمدی

الاهی عارف، کربلایی ← عارف شروانی

القداری (**al.qa.dā.ri**)، میرزا حسن فرزند عبدالله، روستای بالاخان در ناحیهٔ آواری ۱۸۳۴ ـ ۱۹۱۰م، تاریخ‌نگار و شاعر داغستانی. وی با خانواده‌اش به روستای القدار کوچید و القداری نیز نسبت ایشان به این روستا است. او از نوادگان شیخ شامل (۱۲۱۲ ـ ۱۲۸۷ ق) بود. از روزگار کودکی میرزا حسن آگاهی در دست نیست و تنها دانسته است که شاگرد عالم سرشناس داغستانی، میرزا علی الاختی، بود. پس از پایان تحصیل به آموزگاری روی آورد و در مدرسهٔ روستای القدار تدریس

می‌کرد. وی حرفه‌های دیگری نیز داشت از جمله دوازده سال نایب طبرسران جنوبی بود. در ۱۸۷۷م به سبب شرکت در شورشی بر ضد تزاریسم روسیه دستگیر و زندانی و پس از آن به اسپاسک تبعید شد. پس از بازگشت از تبعیدگاه تا پایان زندگی آموزگاری پیشه کرد. وی فارسی، ترکی، عربی و روسی را به خوبی می‌دانست و به این زبان‌ها شعر می‌سرود. در اشعارش ممنون تخلص می‌کرد و از وی کتابی با نام دیوان الممنون نیز به جا مانده که دربردارندهٔ اشعاری به ترکی، عربی و چهل و دو بیت شعر فارسی (یک قصیده، پنج غزل و سه رباعی) است (بوییناکسک، ۱۹۱۳م). قصیده‌ای که در این دیوان آمده به میرزا المارِبی، عالم داغستانی، اتحاف شده است. بیتی از آن چنین است: «چه سان عزیز محاق شده و ناکس، کس ـ چه سان بلبل لال است و زاغ نغمه‌زنان.» این قصیده در شرح احوال کسی است که از سرزمینش دور مانده و به گناهی ناکرده متهم شده است. حسن القداری به پیروی از سبک عباس‌قلی باکی‌خانوف (ـ ۱۸۴۷م) در نوشتن گلستان ارم، تاریخ مفصل داغستان را از روزگار کهن تا میانهٔ سدهٔ نوزدهم میلادی نوشته است. این اثر در تاریخ‌نگاری داغستان جایگاهی بلند دارد. القداری با هـ. زردابی و دیگر روشنفکران آذربایجانی از نزدیک دوستی داشت. او نخستین شعر فارسی خود را در مدح شعر سید میرتقی کاشانی، شاعر ایرانی که در داغستان به سر می‌برد و صاحب اثری با نام دیوان عندلیب بود، سروده است. این شعر در نامه‌ای که حسن القداری برای تقی کاشانی نوشته، محفوظ مانده است. شعر القداری زیبا و روان است و بهره بردن از کنایه و استعاره از ویژگی‌های سروده‌های او به شمار می‌رود. وی برخی از مقاله‌ها و شعرهایش را در روزنامهٔ اکینجی به چاپ می‌رساند. آثار داغستان اثری دیگر از این شاعر داغستانی است که وی آن را در سال‌های پایان زندگی‌اش به چاپ رساند (باکو، ۱۹۰۳م).

منابع: آثار داغستان؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۱۶۲/۴.

محمدزاده

الیاس میدانی /الیاس گنجه‌ای ← شمس الیاس گنجه‌ای

امام‌اوغلی‌یف (e.mâm.oq.li.yef)، آذر مجید اوغلو، ۱۸۷۰ ـ ۱۹۵۱م، شاعر، مترجم و نویسندهٔ داغستانی‌تبار آذربایجانی. در روستای بوزوونال آبشرون در خانواده‌ای روستایی به دنیا آمد. در کودکی همزمان که در مدرسهٔ روس ـ تاتار درس می‌خواند در مغازه به پدرش کمک می‌کرد. از ۱۸۹۰م فعالیت ادبی‌اش را آغاز کرد و اشعار و مقالات هجوآمیزش را در نشریاتی چون ارشاد، صدا، ینی حیات و بصیرت به چاپ می‌رسانید. محمدسعید اردوبادی (۱۸۷۲ ـ ۱۹۵۰م) دوست و مشاور او بود. گرچه در دانشکدهٔ زبان‌شناسی دانشگاه دولتی آذربایجان پذیرفته شد، به سبب مشکلات خانوادگی نتوانست به تحصیل ادامه دهد و در زمینه‌های فرهنگی سرگرم کار شد. او علوم اجتماعی و ادبیات آذربایجانی درس می‌داد. همچنین در مدرسهٔ نظامی باکو زبان فارسی تدریس می‌کرد. امام‌اوغلی‌یف شعر نیز می‌سرود و اشعار حماسی فارسی را به ترکی آذری ترجمه می‌کرد. در ۱۹۰۸م نمایشنامهٔ منظومی به نام رستم و سهراب در هشت‌صد بیت نوشت و در ۱۹۲۵م داستان رستم و برزو را در دو هزار و صد بیت و به روایتی دیگر در هزار و پانصد و شصت و هشت بیت در همان وزن اصلی ترجمه و بازسرایی کرد. همچنین در ۱۹۳۲م ترجمه‌ای منظوم از داستان رستم و اسفندیار با حفظ وزن اصلی اثر ارائه داد. این اثر دارای یک مقدمهٔ نود و هشت بیتی در ستایش فردوسی و نوزده فصل است که این فصل‌ها در هزار و هشت‌صد و هفتاد و هفت بیت تنظیم شده‌اند. به گفتهٔ ولی‌صمد این سپاسنامهٔ نود و هشت بیتی که فردوسی در آن همچون یک قدیس تصویر شده، در پایان اثر آمده است. امام‌اوغلی‌یف، افزون بر ترجمه‌هایی از شاهنامه، منظومه‌ای با نام حریت حسینیه به پیروی از این اثر سروده است. وی در شعرهایش آذر تخلص می‌کرد، چنان‌که در برخی منابع تنها با این نام معرفی شده است. آذر در پرتو تلاش‌ها و مطالعات شخصی به زبان‌های عربی، فارسی و ازبکی آشنایی کامل داشت و آثار برجستهٔ شاعران شرقی را به خوبی می‌شناخت. او بیش‌تر در قوالب و مضامین کهن شعر می‌گفت و آثار گوناگونی در شاخه‌های مختلف ادبی نوشت. او استاد غزل‌سرای مشهور، علی‌آقا واحد، بود. سروده‌های او که دربرگیرندهٔ شعرهای فارسی و ترکی آذری، از آن شمار اشعار غنایی، منظومه‌ها، غزل‌ها، قصاید، مرثیه‌های مذهبی و حکایت‌های منظوم است، به پانزده هزار بیت می‌رسد. مثنوی‌های تاریخی او چنگیزنامه و اوغوزنامه نام دارند. به همت وی، منظومهٔ آی دمیر احمد محمود که در تاریخ شهر باکو است

و به پیروی از شاهنامهٔ فردوسی سروده شده، چاپ و منتشر شد. آثار امام‌اوغلی‌یف اغلب در مطبوعات آذربایجان به چاپ رسیده است و مجموع آثار بر جای ماندهٔ او در بایگانی انستیتوی ادبیات نظامی آکادمی علوم آذربایجان نگه‌داری می‌شود.

منابع: آذربایجان یازیچیلاری، ۳۲؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۲ ـ ۲۳، ۴۲؛ جهان ایرانی و توران، ۲۱۶؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۳۱۴ ـ ۳۱۷؛ شاهنامهٔ منظوم ترکی، ۷۵ ـ ۷۶؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۳۰ ـ ۳۱؛ ۵۷، ۵۸.

رضایی‌منش

امیادزه (o.mi.yād.ze)، داوار، تفلیس ۱۹۴۱م ـ ، بانوی افسانه‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۶۳م رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس به پایان رساند. در ۱۹۷۳م از پایان‌نامهٔ دکتری خود با نام نقش زنان در افسانه‌های مردم ایران دفاع کرد. وی از ۱۹۷۶م پژوهشگر و سپس پژوهشگر ارشد انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم گرجستان بوده است. از آثارش: تحلیل قیاسی و گونه‌شناسی افسانه‌های سحرآمیز، بر اساس داستان یک افسانهٔ گرجی و فارسی (تفلیس، ۱۹۹۱م). همچنین مقاله‌هایی از وی با نام‌های «قهرمانان افسانه‌های ایرانی» (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، جلد ۱۱۸، ۱۹۶۷م)، «نقش نامادری در افسانه‌های مردم ایران» (مجلهٔ ماتسنه، شمارهٔ ۴، تفلیس، ۱۹۷۲م)، «اصطلاح نیست در جهان در ادبیات عامیانهٔ فارسی» (همان‌جا، شمارهٔ ۱ ـ ۴، تفلیس، ۱۹۹۹م)، «ازدواج در افسانه‌های مردم ایران» به روسی (مجموعهٔ مسائل روزمرهٔ زبان‌شناسی ایرانی، تفلیس، ۱۹۷۸م) و «سیمای زنان در افسانه‌های ملی فارسی» (۱۹۸۵م) چاپ و منتشر شده است.

منبع: بانوان ایرانشناس گرجی، ۴۶.

امیادزه

امیروف (a.mi.rof)، فکرت مشهدی جمیل اوغلو، گنجه ۱۹۲۲ ـ ۱۹۸۴م، آهنگ‌ساز آذربایجانی. وی پسر مشهدی جمیل امیروف است. مشهدی جمیل امیروف (۱۸۷۵ ـ ۱۹۲۸م) خود نیز موسیقی‌دان، آهنگ‌ساز و تارزنی مشهور بود. فکرت در مدرسهٔ موسیقی گنجه، کلاس تار را به پایان برد و از ۱۹۳۸ تا ۱۹۳۹م در مدرسهٔ موسیقی باکو تحصیل کرد. در جنگ جهانی دوم به جبهه‌های جنگ رفت. در ۱۹۴۸م تحصیلاتش را در کنسرواتوار دولتی آذربایجان (کلاس آهنگ‌سازی پروفسور زِیدمان) به پایان برد. در ۱۹۴۷م رهبر ارکستر فیلارمونیک دولتی آذربایجان شد. از ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۹م مدیر اپرا و باله ـ تآتر آذربایجان بوده است. آثار موسیقایی فکرت امیروف شاخه‌های مختلف موسیقی را در بر می‌گیرد. کمدی موزیکال‌های اوره‌ک چالانلار (۱۹۴۴م) و گؤزون آیدین (۱۹۴۶م) از نخستین آثار به اجرا درآمدهٔ امیروف هستند. اپرای سویل امیروف (۱۹۵۳م) (براساس نمایشنامهٔ سویل جعفر جبارلی) در میان اپراهایی که در شوروی ساخته شده‌اند جایگاهی بلند و درخور دارد. در سویل که اپرایی است غنایی ـ روانشناسی، سرنوشت قهرمانان با حوادث انقلاب سخت در هم آمیخته است. در این اپرا، جهان درونی قهرمان و آزادی‌جویی وی، با زبان موسیقی بسیار درخشان به نمایش درآمده است. ساخت منسجم دراماتولوژی اپرای سویل به همراه ملودی‌های زیبایی که به روح مردم نزدیک است، این اثر را برجسته می‌کند. اپرای سویل را ارکستر سمفونیک و گروه همسرایان و تکنوازان رادیو تلویزیون ملی اتحاد جماهیر شوروی، به زبان روسی در تالار موسیقی چایکوفسکی مسکو، اجرا کرده‌اند (۱۹۶۳م، به رهبری نیازی). این اپرا در ۱۹۷۷م در سمرقند به روی صحنه رفت و پیش از آن نیز در ۱۹۷۰م اجرا شده بود. آثار سمفونیک فکرت امیروف طیف‌های مختلفی را در بر می‌گیرد. سمفونی نظامی (۱۹۴۷م) که برای سازهای زهی تنظیم شده، اثری فلسفی است، از تغزل و قدرت تأثیرگذاری بالایی برخوردار است. فکرت امیروف پدیدآورندهٔ موسیقی سمفونیک ـ مُقامی است. در سمفونی‌های مقامی شور و کُرد افشاری، امیروف با استناد به سرچشمه‌های اصلی، با تکنیکی ویژهٔ خود در آهنگ‌سازی و تخیلی خلاق به غنایی دست می‌یابد و ارکستری رنگارنگ می‌سازد. در سمفونی مقامی گلستان ـ بیات شیراز (۱۹۷۱م)، اساس کنتراست‌های پیاپی شاخه‌های مقام را حفظ کرده و مجموعهٔ ملودی‌های خود را در تابلوهایی کوچک توصیف کرده و مقامی آزاد پدید آورده است. سوییت آذربایجان (۱۹۵۰م) امیروف، فضاها و لحن‌های موسیقی عاشقی و شادی و قوت رقص‌های مردمی را به نمایش

امین

می‌گذارد. کمپوزیسیون این اثر یادآور فرم سوییت ـ راپسودیای مقام‌های سمفونیک است. کاپریچیوی آذربایجان (۱۹۶۱م)، رقص‌های سمفونیک (۱۹۶۳م) و همچنین گراورهای آذربایجان (۱۹۷۷م) در بین آثار خلاقهٔ امیروف جایگاه ویژه دارد. داستان نیسیمی (۱۹۷۳م، اجرای جدید ۱۹۷۷م) که در تداوم سنت مقام‌های سمفونیک ساخته شده است، به سبب موسیقی آوازی تراژیک آن و برجستگی‌های موسیقایی اصیل و دراماتولوژی عمیقی که دارد اثری برجسته به شمار می‌آید. در فاتحان خزر (۱۹۷۶م) که بالهٔ‌ای است آوازی، داستان فداکاری مردم شوروی را بیان می‌کند. امیروف از نخستین آهنگ‌سازان آذربایجانی است که در شاخهٔ اینسترومنتال کنسرت (اجراهایی سازی و بدون آواز) به فعالیت پرداخته است. وی در کنسرتوی فورته پیانو با ویولون (۱۹۴۶م)، و کنسرتوی فورته‌پیانو با سازهای خلقی (۱۹۴۷م، به همراه آ. بابایوف) با هنرمندی توانسته است از ترانه‌ها و رقص‌های مردمی استفاده کند. موسیقی زیبا و باطراوت کنسرتوی فورته پیانو و ارکستر (۱۹۵۷م به همراه اِ. نظروف) که وی آن را بر اساس مضامین عربی ساخت، همچنین ارکستراسیون و امکانات اصیل پارتیتور فورته پیانو، این اثر را از دیگر آثار متمایز می‌کند. امیروف آثاری برای موسیقی آوازی، یک یا چند صدایی و موسیقی سازی ساخته است. وی دو پرلود برای فورته‌پیانو، دوازده مینیاتور، اِلِژی (مرثیه)هایی به یاد عزیر حاجی‌بیگلی و آصف زیناللی، واریاسیون‌ها، تابلوهای کودکانه، دو اکسپرومت و آثاری برای سازهای مختلف نوشته است. از رمانس‌ها و ترانه‌های مشهور وی می‌توان به اولدوز، گوله‌رم گوله‌سن، آذربایجان اللری، من سنی آرارام، ریحان و گولوز الـلر نام برد. امیروف برای نمایشنامه‌های شیخ صنعان، در سال ۱۹۰۵، واقف، خانلار، جوانشیر و دیگر آثار، همچنین برای فیلم‌هایی چون سحر، بویوک دایاق، من کی گؤزه‌ل دیئلدیم و جز آن موسیقی ساخته است. آثار خلاقهٔ امیروف در پیشرفت موسیقی شوروی بی‌تأثیر نبوده است. آثار وی به تاریخ، گذشته و زندگی امروزی مردم نگاهی ژرف و همه‌جانبه دارد. در آثار امیروف، برجستگی‌های دراماتیکی، طنز، به‌ویژه تابلوهای ظریف روانشناسانه، مشهود است. در آثار این آهنگ‌ساز برجسته که موسیقی فولکلور آذربایجان را بسیار خوب می‌شناسد، ریتم‌ها و لحن‌های موسیقی ملی برجسته است. در زبان هارمونیک وی خصوصیت‌های مقامی موسیقی مردمی آذربایجان آشکار است. فعالیت‌های موسیقایی امیروف، بیانگر این است که وی سنت‌های موسیقی آذربایجان را با فرهنگ موسیقی جهانی همخوان و همسنگ کرده است. امیروف بسیاری از نمونه‌های موسیقی مردمی آذربایجان را نت‌نویسی کرده و روی آن‌ها کار کرده است. وی با استفاده از ریتم‌ها و لحن‌های موسیقی عربی، بالهٔ هزار و یک شب (۱۹۷۹م) را ساخته است. آثار امیروف، به‌ویژه سمفونی‌های مقامی وی، در رپرتوارهایی به رهبری افراد برجسته‌ای چون نیازی، رژدستونسکی (از مردم شوروی)، استاکوسکی (آمریکایی)، مونش (فرانسوی) و آبندرُت (آلمانی) به اجرا درآمده است. آثار وی در کشورهایی چون امریکا، فرانسه، انگلیس، آلمان، بلغارستان، چکسلواکی، لهستان، رومانی، ترکیه، مصر، ایران، عراق و دیگر کشورها اجرا شده است. امیروف در دوره‌های چهارم تا نهم نمایندهٔ مجلس آذربایجان بوده است. وی برندهٔ جایزهٔ لنین شد و دو بار نیز جایزهٔ پرچم سرخ گرفت. امیروف در ۱۹۴۹م موفق به گرفتن جایزهٔ دولتی شوروی شد و در ۱۹۶۵م به لقب هنرمند خلق شوروی مفتخر گردید. وی از ۱۹۵۹م به عضویت اتحادیهٔ آهنگ‌سازان آذربایجان درآمد و در ۱۹۷۴م دبیر اتحادیهٔ آهنگ‌سازان شوروی شد. او همچنین در ۱۹۶۷م جایزهٔ کومسومول لنین و در ۱۹۷۴م جایزهٔ دولتی آذربایجان را دریافت کرده است.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۲۰۴/۴ ـ ۲۰۵؛ آذربایجان علملر آکادمی‌یاسی، ۳۴۰.

شبدایی

امین (e.min)، مکتریچ، ۱۸۱۵ ـ ۱۸۹۰م، ایران‌شناس ارمنستانی. وی بیش‌تر زندگی خود را صرف پژوهش‌های ارمنی‌شناسی کرده و در پاره‌ای از آثارش از مسائلی که با تاریخ و فرهنگ ایران در ارتباط بوده سخن رانده است. در کتاب اساطیر ارمنستان کهن بخشی از تاریخ ارمنستان موسی خورنی را به نام افسانه‌های ایرانی و همچنین داستان ضحاک شاهنامهٔ فردوسی را از دیدگاه زبان‌شناسی قیاسی بررسی کرده و با مقایسهٔ این آثار به جمع‌بندی‌های علمی رسیده است. در آثار ارمنی‌شناسی امین که در دهه‌های هفتم و نهم سدهٔ نوزدهم میلادی منتشر شده‌اند به

نظرات بسیار کوتاه اما دقیق او دربارهٔ تاریخ و فرهنگ ایران باستان برمی‌خوریم. مؤلف در این آثار به شرح مشترکات تاریخی دو ملت همسایه پرداخته است. مقاله‌ای از او با نام «مادها در ارمنستان باستان» در مطالعات ایران‌شناسی دارای اهمیت بسیار است. وی در این مقاله با اشاره به تفسیر واژهٔ اژدها که به قلم ژول اوپرتی، خاورشناس فرانسوی، نوشته شده به تحلیل مناسبات و تأثیرات متقابل مادها و ارمنی‌ها پرداخته است. مؤلف همچنین تاریخ سرزمین‌های مادنشین ارمنستان را بررسی کرده و با این کار سندیت اطلاعاتی راکه موسی خورنی نقل کرده به اثبات رسانده است.

منابع: زبان فارسی در جهان، ۱۴۱/۱۴ ـ ۱۴۲؛ واهان بایبوردیان، «ایران‌شناسی در منابع ارمنی»، پیمان، شمارهٔ ۵ و ۶، بهار و تابستان ۱۳۷۶ ش، صص ۶۳ ـ ۶۴؛ ادیک گرمانیک، «نگرشی بر تاریخ ایرانشناسی ارمنیان»، نامهٔ فرهنگ ایران، دفتر سوم، ص ۲۵۳.

رشنوزاده

امین عابد (a.min.ā.bed)، احمدوف امین مطلب اوغلو، باکو ۱۸۹۸ ـ ۱۹۳۷م، منتقد، ادب‌پژوه، شاعر، روزنامه‌نگار و شاهنامه‌پژوه آذربایجانی. از نوادگان حسین‌قلی‌خان، حاکم باکو در پادشاهی فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق)، بود. حسین‌قلی‌خان همان سردار ایرانی است که در ۱۲۲۰ ق/۱۸۰۶م سیسیانوف، سردار روسی، را در پای دیوار باکو کشت و سرش را به تهران نزد شاه قاجار فرستاد. همچنین امین عابد برادر کهتر علی‌عباس مذنب، شاعر و روزنامه‌نگار و از پایه‌گذاران حزب مساوات آذربایجان (۱۸۸۲ ـ ۱۹۳۸م)، بود. امین عابد آموزش‌های ابتدایی، از آن شمار زبان فارسی و قرآن، را نزد مادرش ملا ریحان که برای آموزش زنان و کودکان مجالس درس برپا کرده بود، فراگرفت. سپس به مدرسهٔ آلکساندر سوم در باکو رفت. در سال‌هایی که درس می‌خواند اشعار و مقالاتش را در نشریات باکو، تفلیس و ایروان، از آن شمار در مکتب، کلیات، لک‌لک و ملانصرالدین به چاپ می‌رساند. از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶م در روزنامهٔ دیریلیک و از ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۶م در روزنامهٔ بابای امیر که برادرش سردبیر آن‌ها بود کار کرد. در ۱۹۱۹م به ترکیه رفت و در ۱۹۲۶م تحصیلاتش را در دانشگاه استانبول به پایان رساند. از

مهم‌ترین آثاری که امین عابد تألیف کرد کتاب تاریخ ادبیات ترکان آذربایجان است که وی آن را در سال‌های تحصیلش در استانبول و مدتی پس از آن (۱۹۱۸ ـ ۱۹۲۷م) به سفارش کمیساریای معارف خلق آذربایجان که کلیهٔ منابع لازم را در اختیار او گذاشته بود، نوشته است. او به خوبی از عهدهٔ نوشتن این اثر که آن را در شش جلد تنظیم کرده بود، برآمد، اما چون از روش اروپایی‌ها که روس‌ها می‌پسندیدند پیروی نکرده بود کتاب وی پذیرفته نشد. این موضوع در امین عابد که مخالف غرب‌گرایان و کسانی بود که شرقی‌ها را دست‌کم می‌گرفتند احساس ضد روسی به وجود آورد. پس از بازگشت از ترکیه و بروز این احساسات به سبب جلوگیری روس‌ها از زندگی و کارکردن او در زادگاهش، به ناچار در روستاهای آق‌داش، آق‌دام، کوردمیر و دیگر جاها به آموزگاری پرداخت. در ۱۹۳۴م که دولت برای تنظیم و نشر آثار آخوندزاده با مشکل روبه‌رو شد به سراغ امین عابد رفتند و وی در بایگانی دست‌نوشته‌های آخوندزاده به کار پرداخت. در همین سال به عضویت اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان درآمد و مقالات فراوانی دربارهٔ گنجینهٔ ادبی برجای مانده از آخوندزاده و زندگانی او نوشت و آثار او را برای انتشار گردآوری و تنظیم کرد. همچنین مقاله‌های علمی ـ ادبی بسیاری دربارهٔ ادبیات معاصر و کلاسیک و نیز آثار شفاهی مردم و فرهنگ عامهٔ آذربایجان در نشریات به چاپ رساند. وی همزمان که در دانش‌سرای نوگشودهٔ ادبیات به جمعیت نویسندگان کارگر آذربایجان درس می‌داد، در دارالفنون باکو در گروه ادبیات خانهٔ فرهنگ باکو سخن‌رانی‌هایی با موضوع «اوغوزنامه و سرآغازهای ادبیات آذربایجان» ایراد کرد. امین عابد صحبت الاثمار فضولی را یافت و به دنیای دانش شناساند. مقالهٔ وی به نام «نگاهی به تاریخ روزنامه‌نگاران کارگر آذربایجان» (۱۹۲۸م) در شناخت بهتر تاریخ روزنامه‌نگاری انقلابی آذربایجان اثری ارزشمند به شمار می‌آید. فعالیت‌های علمی ـ ادبی او در سال‌های ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۷م او را در شمار پژوهشگران درجهٔ یک آذربایجان درآورد و میراث ادبی، انتقادی و علمی او گام بزرگی در شکل‌گیری ادب‌پژوهی آذربایجان به شمار می‌آید. امین عابد از شاهنامه‌پژوهان مهم و پرمایهٔ روزگار خود بود. وی در ۱۹۳۴م با چاپ چهار مقاله دربارهٔ شاهنامه و نیز نوشتن یکی از سه مقالهٔ مقدمهٔ کتاب فردوسی، برگزیدهٔ داستان‌ها (۱۹۳۴م) که به کوشش روح‌الله آخوندوف به چاپ رسید، در

امین عابد

شمار شاهنامه‌پژوهان برجسته قرار گرفت. مهم‌ترین نوشتهٔ او دربارهٔ شاهنامه مقالهٔ «فردوسی و ادبیات آذربایجان» (۱۹۳۴م) است که ستایش ادیب مشهور میکائیل رفیعلی (۱۹۰۵ - ۱۹۵۸م) را برانگیخت. وی تأثیر و حضور فردوسی و اثر گران‌سنگش را در آذربایجان در چهار بخش دسته‌بندی کرده است: ۱ - نقش قهرمانان فردوسی در پرورش مردم، ۲ - تأثیرپذیری‌های ادبیات ترکی آذری از فردوسی، ۳ - ترجمهٔ بخش‌های مختلف شاهنامه و ۴ - تقلید از سبک فردوسی در آثار جدید. او نخستین پژوهشگر آذربایجانی بود که قهرمانان شاهنامه را با قهرمانان حماسی غرب مقایسه کرد. امین عابد در دوره‌ای به شاهنامه و دیگر آثار فارسی پرداخت که در این راه تقریباً تنها بود. او از نقش نقالان و شاهنامه‌خوانی در خانه‌های بزرگان، قهوه‌خانه‌ها و میکده‌ها سخن رانده و با اشاره به اوضاع سیاسی - اجتماعی و ترس حکومت تزاری از رواج شاهنامه در اواخر سدهٔ نوزده و اوایل سدهٔ بیستم میلادی، می‌گوید: «در ۱۹۰۱م ملا تقی، شهرتیار شاهنامه‌خوان را از لنکران، جنوب آذربایجان، به باکو دعوت کرد و او در خانهٔ بازرگانان نامی آذری و ارمنی، چون حاجی ضرب‌علی، حاجی آقادایی، حاجی رجب‌علی و حاجی یونس تا بامدادان به شاهنامه‌خوانی می‌پرداخته است؛ چنان‌که شاهنامه‌خوانی او در هر خانه چند هفته به درازا می‌کشید.» این جلسات که از محتشمان باکو تا مردم عادی در آن شرکت داشتند، رفته‌رفته در همه جا فراگیر و سبب هراس حاکمان محلی و بیگانه شد؛ چنان‌که میرزا موسی ارمنی، از پلیس‌های محلی باکو، از بیم افزایش «احساس رستمیّت ترک‌ها» مخفیانه دستور داد تا از خواندن شاهنامه جلوگیری شود و به جای آن آثاری بخوانند و ترویج کنند که بازگوکنندهٔ مصیبت‌های کربلا باشد. امین عابد سبب علاقه‌مندی و گرایش مردم به رستم زال را در رهایی‌بخشی و شکست‌ناپذیری این پهلوان می‌داند. همچنین در سبب فراگیر شدن تصویرهای رستم بر روی پارچه‌ها و بافتنی‌هایی، چون گلیم، قالیچه و سفره و نیز نقش کردن صحنه‌های نبرد او بر در و دیوار قهوه‌خانه‌ها، حمام‌ها و خانه‌های قدیمی سخن گفته است. امین عابد همچنین برگردان‌های گوناگون شاهنامه و آثاری را که به تأثیر از این اثر از اوایل سدهٔ بیستم ساخته شده‌اند، بررسی کرد. مثلاً از ترجمه‌های رشیدبیگ افندی‌زاده/افندیوف (۱۸۶۳ - ۱۹۴۲م)

نخستین مترجم بخشی از شاهنامه در آذربایجان، میرزا علی‌اکبر صابر (۱۸۶۲ - ۱۹۱۱م)، عباس ناظر غایب‌زاده (۱۸۴۹ - ۱۹۱۹م)، محمودبیگ محمودزاده، بوزوف، آذر امام‌اوغلی‌یف (۱۸۷۰ - ۱۹۵۱م)، علی عباس مذنب (۱۸۸۲ - ۱۹۳۸م) و علی نظمی سخن می‌گوید و به آثار موسیقایی و اپراهایی که به همت هنرمندانی چون عزیر حاجی‌بیگلی (۱۸۸۵ - ۱۹۴۸م)، آذر امام‌اوغلی‌یف (۱۸۷۰ - ۱۹۵۱م) و حسن رفعتوف (۱۲۸۰ - ۱۳۵۹ ق) ساخته شده‌اند، می‌پردازد. به نظر او دوگونه نظیره‌گویی بر شاهنامه در آذربایجان رایج بوده است: یکی به تأثیر از زندگی و روزگار خود اما به طرز شاهنامه و در قالب مثنوی و دیگری به تأثیر از ماجراهای غم‌انگیز یا دلاورانهٔ کربلا که در آن نیز ماجراها به شیوهٔ فردوسی توصیف می‌شود. وی همچنین اثر میرزا کاظم‌بیگ (رشت ۱۸۰۲ - ۱۸۷۰م) با نام اساطیری بودن ایرانیان از نگاه فردوسی/اساطیر ایرانی شاهنامه، منظومهٔ حریت حسینیهٔ آذرکه محمد هادی (۱۸۷۹ - ۱۹۲۰م) در آن نبرد کارپات در جنگ جهانی یکم را تصویر کرده، آثار احمد محمود (۱۸۲۸م -)، به‌ویژه آی دمیر و آرای میرزا فتح‌علی آخوندزاده را دربارهٔ شاهنامه و فردوسی بررسی و تحلیل می‌کند. به نظر او ترجمه‌ها و تحقیقات آخوندزاده در سدهٔ نوزدهم میلادی، تقلید و پیروی از شاهنامه را به اوج رسانید و صحیح‌ترین ترجمه‌ها نیز به زبان ترکی آذربایجانی و در اوایل سدهٔ بیستم، به‌ویژه در ۱۹۰۵م، انجام گرفته است. او می‌افزاید نیمی از این ترجمه‌ها از داستان رستم و زال است. امین عابد در ۱۹۳۷م قربانی دادگاه‌های فرمایشی استالین شد و بیش‌تر آثارش به این بهانه که با افکار ترقی‌خواهانه مخالفت دارد، از بین رفت. پس از آن حرفی از زندگی و آثار او در کتاب‌ها و مطبوعات حتی به اندازهٔ یک سطر دیده نمی‌شود. تا آنکه در ۱۹۵۶م در پی آزادی‌هایی که به وجود آمد عزیز میر احمدوف پس از سال‌ها سکوت نخستین مقاله را دربارهٔ امین عابد نوشت. از دیگر آثارش: آگاهی‌هایی دربارهٔ کتاب دده قورقود؛ هفده قرن ادبیات آذربایجان؛ جایگاه صابر در تاریخ ادبیات ما؛ نگاهی به پژوهش‌های انجام شده دربارهٔ میرزا شفیع؛ نگاهی علمی به ادبیات ایل ترک/اوغوزنامه؛ قالب بایاتی - مانی در ادبیات ترک (بایاتی در ادبیات عثمانی مانی خوانده می‌شود)؛ موقعیت بایاتی در ادبیات خلق ترک؛ یادگارهای کهن ادبیات آذربایجان.

منابع: آذربایجان دوری مطبوعاتی ۱۹۹۰ ـ ۱۸۷۵، ۳۲، ۵۸؛ آذربایجان سووت ادبیاتی تاریخی، ۲۰۷/۱؛ آذربایجان یازیچیلاری، ۱۸۱ ـ ۱۸۲، ۳۲۲؛ ادبیات شوناسلیق، انسیکلوپدیک لوغتی، ۲۴؛ جهان ایرانی و توران، ۲۰۹ ـ ۲۱۷؛ شاهنامهٔ منظوم ترکی، ۷۳ ـ ۷۴، ۱۰۸ ـ ۱۰۹؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۱۶ ـ ۱۷، ۴۲، ۶۱ ـ ۶۲، ۶۸، ۶۹.

رضایی‌منش

انبیانامه، نوشتهٔ قاضی برهان‌الدین آنوی ← **انیس‌القلوب**

انجمن‌آرا (**an.jo.man.ā.rā**)، تذکره‌ای به فارسی نوشتهٔ احمدبیگ گرجی، متخلص به اختر (ـ ۱۲۳۲ ق). اختر نوشتن این تذکره را که زندگینامهٔ شاعران همروزگارش از پادشاهی کریم‌خان زند (ـ ۱۱۹۳ ق) تا میانهٔ پادشاهی فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ق) است در ۱۲۲۲ ق آغاز کرد، اما پیش از آن‌که تذکره‌اش را به پایان برد درگذشت و برادرش محمدباقربیگ، متخلص به نشاطی (ـ ۱۲۳۴ ق) کار او را پی گرفت، ولی او نیز به زودی درگذشت و شاه قاجار فاضل‌خان گروسی را مأمور به پایان رساندن آن کرد. فاضل‌خان زندگینامهٔ شاه و شاهزادگان قاجار و برخی از بزرگان دولت را با نمونه‌هایی از اشعار آن‌ها به تذکره افزود و نام آن را به انجمن خاقان برگردانید. از انجمن‌آرا دو تدوین در دست است که تدوین نخست زندگینامهٔ نود و شش شاعر از آذر بیگدلی تا هاتف اصفهانی را در بر دارد و در تدوین دوم زندگینامهٔ صد و بیست و هشت شاعر آمده است. تدوین دوم انجمن‌آرا به کوشش عبدالرسول خیامپور به نام تذکرهٔ اختر به چاپ رسیده است (تبریز، ۱۳۴۳ ش).

منابع: تاریخ تذکره‌های فارسی، ۴۶/۱ ـ ۴۹؛ تذکرهٔ اختر؛ حدیقة‌الشعرا، ۹۳/۱؛ الذریعه، ۲۸/۴ ـ ۲۹؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۵۳۱/۳ ـ ۵۳۳؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۸۴۸/۳؛ مکارم‌الآثار، ۹۵۰/۳ ـ ۹۵۱.

دانشنامه

انجمن‌های ادبی در آذربایجان (**an.jo.man.hā.ye.a.da.bi.dar ā.zar.bāy.jān**)، محافلی ادبی در آذربایجان که شاعران و نویسندگان در آن گرد می‌آمدند تا آثار یکدیگر را بشنوند و به بحث و ارائهٔ نظر دربارهٔ آن‌ها بپردازند. دورهٔ فعالیت انجمن‌های ادبی در آذربایجان، اوایل سدهٔ هجدهم تا اوایل سدهٔ بیستم میلادی بود. تا اوایل سدهٔ بیستم میلادی انجمن‌ها و حوزه‌های ادبی گوناگون در منطقهٔ قفقاز برپا بوده و شاعران و نویسندگان مناطق مختلف، هرچندگاه، گرد هم آمده و، افزون بر خواندن آثار خود، از آرا و نظرات استادان و ادیبان برجستهٔ روزگارشان بهره می‌بردند. پس از تشکیل حکومت کمونیستی، محافل و انجمن‌های ادبی یکی پس از دیگری تعطیل شدند و گرد آمدن ادیبان و روشنفکران در دفتر نشریات و روزنامه‌ها جای خود را به نشست‌های ادبی داد و این‌بار روزنامه‌ها و نشریات ناشر افکار این طبقه از اندیشه‌گران جامعهٔ ترک‌زبانان آذربایجان بودند. با نگاهی به تاریخچهٔ این انجمن‌ها درمی‌یابیم که معمولاً انجمن‌های ادبی به دو شکل پا می‌گرفتند، یکی گردهم‌آیی چندین سخنور در محفلی کوچک و خصوصی و دیگری محافلی ادبی در دربارها و دستگاه‌های حکومتی. نشست‌های خصوصی سخنوران، دوستانه بود و شاعرانی که در آن‌ها انجمن می‌کردند مشرب، سلیقه و سن و سالی کمابیش یکسان داشتند. بسیاری از انجمن‌هایی که در آذربایجان به راه افتادند، از این دست بودند. به‌گفتهٔ برخی پژوهشگران، در سدهٔ نوزدهم میلادی سه جریان ادبی نیرومند در آذربایجان وجود داشته است: انجمن ادبی قاسم‌بیگ ذاکر (۱۱۹۹ ـ ۱۲۷۴ ق) و محمدبیگ عاشق که از هواداران شعر سنتی آذربایجان بودند، جنبش فکری آخوندزاده که به اندیشه‌های غربی گرایش داشت و جریانی که به همت خورشید بانو ناتوان (۱۸۳۲ ـ ۱۸۹۷م) به راه افتاد. حلقه‌های ادبی که غالباً در خانهٔ یکی از شاعران برگزار می‌شد، معمولاً نام مشخصی نداشتند. از آن شمار می‌توان به انجمن ادبی ـ کارگری زابرات در آذربایجان اشاره کرد که میرزا ابراهیموف (۱۹۱۱ ـ ۱۹۳۳م) از اعضای آن بوده است. اما در طی این سه جریان و پس از آن انجمن‌های ادبی گوناگونی تشکیل شدند و هر انجمن ادبی برای خود نامی برگزید. یکی از این محافل ادبی انجمن‌الشعرا بود که در ۱۸۳۸م در اردوباد به ریاست فقیر اردوبادی (۱۸۳۶ ـ ۱۸۷۲م) تشکیل شد. برخی از این انجمن‌ها تنها فعالیت ادبی داشتند و برخی دیگر به قصد رسیدن به اهداف سیاسی شکل می‌گرفتند و با زبان شعر و گفتار ادبی به انتقاد از مسائل روز می‌پرداختند. تقریباً همهٔ این

انجمن‌ها نشریه‌ای که در واقع ارگان آن انجمن باشد، نداشتند و تنها پس از روی کار آمدن حکومت شوروی در آذربایجان و برچیده شدن هرگونه گردهم‌آیی این چنینی، روشنفکران و نویسندگان روزنامه‌ها و نشریات را تنها وسیله برای نشر افکار خود یافتند. پرپایاترین دورهٔ فعالیت انجمن‌های ادبی در آذربایجان در فاصلهٔ دههٔ سوم سدهٔ نوزدهم تا اوایل سدهٔ بیستم میلادی بود. بنابر آگاهی‌هایی که در دست است، نخستین آن‌ها، انجمنی بوده که نامی نداشته و به نام بانی آن آوازه داشته است و یکی از سه جریان ادبی سدهٔ نوزدهم میلادی، با پاگیری آن شکل گرفته است. این محفل به همت قاسم‌بیگ ذاکر تشکیل شد. دربارهٔ تاریخ تشکیل و یا کسانی که عضو این نشست بوده‌اند، آگاهی در دست نیست، اما اندیشهٔ ذاکر و آثار و اشعارش می‌تواند بیانگر نوع و کیفیت فعالیت‌های محفلی باشد که به دست او بنیاد شده است. ذاکر که خود از نوادگان پناه‌خان، بنیادگذار دودمان خانی در قراباغ، بود در پی گسترش اندیشه‌های تساوی‌جویانه و ضد زمین‌داری در آذربایجان به این روند پیوست و به سرودن شعرهای مردم‌گرا و رآلیستی روی آورد. وی در شعرهای این دوره از زندگی‌اش، خان‌ها، بازرگانان و روحانیانی را که از تزار پشتیبانی می‌کردند، با زبانی طنز به نقد کشید. وی با آخوندزاده دوستی داشت و میان آن‌ها نوشت و خواند منظومی نیز رد و بدل شده است. آثار طنز ذاکر در ادبیات آذربایجان جایگاهی بلند دارد. در دههٔ چهارم سدهٔ نوزدهم میلادی مهم‌ترین جریان ادبی و اجتماعی تفلیس را نویسندگان دکابریستی همچون آ.ای.اودویسکی (۱۸۰۲ - ۱۸۳۹م)، آ.آ.بستوژف (۱۷۹۷ - ۱۸۳۷م) و دیگران اداره می‌کردند. آخوندزاده که در چنین فضایی بالیده بود، پس از آنکه توانست خود را در جریان‌های ادبی تفلیس مطرح کند، انجمن ادبی دیوان حکمت که پیش‌تر به همت میرزا شفیع واضح (۱۷۹۴ - ۱۸۵۲م) در گنجه برپا شده بود، با یاری وی این‌بار در تفلیس شکل گرفت. تفاوت دیوان حکمت با دیگر مجالس ادبی آن روزگار در این بود که در این انجمن نه تنها مسائل اجتماعی و ادبیات معاصر آذربایجان، بلکه ادبیات معاصر و کهن سراسر دنیا را بررسی می‌کردند و کسانی چون آخوندزاده و عباس‌قلی باکی‌خانوف (۱۷۹۴ - ۱۸۴۷م) رهبری این فعالیت‌ها را در دست داشتند. دومین جریان ادبی نیرومند در آذربایجان از این مجلس تقویت می‌شد و شاعرانی چون خ. آبوویان (شاعر گرجی)، میرزا مهدی حاجی، شفیع ابراهیم قدسی/ناصح، اسماعیل ذبیح، میرزا یوسف ودادی، ای.ای. گریگوریف و بدنشت (مترجم و شاعر آلمانی) از پیوستگان آن بودند. عباس‌قلی باکی‌خانوف، افزون بر همکاری و فعالیت در امور و جلسات دیوان حکمت، در قوبا نیز انجمنی با نام گلستان به راه انداخت. تاریخ شکل‌گیری این انجمن روشن نیست و همین‌قدر دانسته است که در این محفل آثار سخنوران پرآوازه‌ای چون فردوسی، خیام، نظامی، خاقانی، مولوی، سعدی و حافظ را می‌خواندند و میرزا محسن خیالی (۱۸۲۴ - ۱۹۰۴م) از پیوستگان آن بوده است. بی‌شک حوزهٔ ادبی نخجوان - اردوباد از حوزه‌های پررونق قفقاز بوده است. شکوفایی کسانی چون جلیل محمدقلی‌زاده (۱۸۶۹ - ۱۹۳۲م)، حسین جاوید (۱۸۸۲ - ۱۹۴۱م) و دیگران در آغاز سدهٔ بیستم میلادی، بیانگر اهمیت این حوزهٔ ادبی است. از کهن‌ترین مجالس ادبی که در این حوزه شکل گرفته، می‌توان به انجمن‌الشعرا اشاره کرد. در اواخر دههٔ سوم سدهٔ نوزدهم میلادی (۱۸۳۸م) انجمن‌الشعرا در اردوباد به همت شیخ علی نایب بنیاد گذارده شد و ریاست آن را از ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰م فقیر اردوبادی (۱۸۳۶ - ۱۸۷۲م) و بعدها محمدتقی صدقی صفروف (- ۱۹۰۳م) تا ۱۹۰۳م، عهده‌دار بودند. این مجلس در مدرسهٔ اختر در اردوباد که محمدتقی صدقی بنیادگذار آن بود و بعدها در مکتب تربیت که وی در آن‌جا تدریس می‌کرد، برگزار شد. در این نشست ادبی، افزون بر خمسهٔ نظامی و دیوان فضولی بغدادی، شاهنامه نیز خوانده می‌شده است، چنان‌که شاعری جوان با نام میرزا صادق پیران در این جلسات شاهنامه‌خوانی می‌کرده است. کسانی چون قدسی ونندی، احمدآقا شمعی، اوستا زینال نقاش، مشهدی حسن دباغ، نادم نخجوانی و میرزا مهدی نخجوانی از پیوستگان انجمن‌الشعرا بودند. بخشی از فعالیت‌های انجمن ادبی در آذربایجان، بررسی و خوانش اشعار شاعران ایرانی و آذربایجانی، همچون نظامی، فضولی، فردوسی، خیام، نسیمی، امیر علی‌شیر نوایی، مولوی، سعدی، حافظ و دیگران بود و پیروی و استقبال از غزلیات شاعران پرآوازه‌ای چون اینان به منظور تمرین و محک زدن قریحه، یکی دیگر از برنامه‌های این نشست‌ها بود و گاهی این نظیره‌ها را برای داوری به محافل دیگر می‌فرستادند. در آغاز دههٔ پنجم سدهٔ

نوزدهم میلادی (۱۸۵۰م) مجلس ادبی فوج‌الفصحا به ریاست میرزا اسماعیل قاصر (۱۲۲۰ ـ ۱۳۱۴/ ۱۳۱۸ ق) در لنکران آغاز به کار کرد و تا ۱۹۰۰م همچنان فعال بود. اسماعیل قاصر از شاعران شماخی بود و پس از آن‌که به لنکران کوچید، با هدف سامان بخشیدن به فعالیت‌های ادبی این شهر، فوج‌الفصحا را بنیاد گذاشت. جلسات فوج‌الفصحا غالباً در خانهٔ حسین‌قلی شوری (۱۸۲۶ ـ ۱۸۹۴م) تشکیل می‌شد و کسانی چون ملا فتاح، ملا علی‌اکبر عاجز، میرزا عیسی خیالی، حاجی محمداوغلوی مجرم از اعضای آن بودند. در این دوره از تاریخ آذربایجان، فعالیت‌های ادبی که پیش‌تر در نواحی شروان متمرکز بود، به مناطق دیگر نیز کشیده شد و شاعران شروانی در رواج دادن این انجمن‌ها سهم فراوان داشتند. در دههٔ ششم سدهٔ نوزدهم میلادی مجلس ادبی بیت‌الصفا در شماخی در خانهٔ محمد صفا (۱۸۱۵ ـ ۱۸۷۶م) به راه افتاد و به نام محمد صفا نیز موسوم شد. ریاست این انجمن را سید عظیم شروانی (۱۸۳۵ ـ ۱۸۸۸م) بر عهده داشت و در نبود او ملاآقای بیخود (ـ ۱۳۱۰ق) آن را اداره می‌کرد. آقابابای ظهوری (۱۲۶۴ ـ ۱۳۱۳ق)، غفار راغب (ـ ۱۳۰۹ ق)، علی‌اکبر غافل (ـ ۱۳۰۹ ق) و ملا محمود ضوئی (ـ ۱۲۵۹ ق) از پیوستگان برجسته و فعال این محفل بودند. در جلسات بیت‌الصفا به ادبیات، هنر و فلسفه پرداخته می‌شد و اشعاری از سخنوران پرآوازه، به‌ویژه رودکی، فردوسی، مولوی، سعدی، حافظ، نوایی، نسیمی و فضولی می‌خواندند و آن‌ها را نقد و بررسی می‌کردند. در این محفل ادبی شاعران به فارسی و ترکی آذربایجانی شعر می‌سرودند و غزل رایج‌ترین شعر این محفل بود و چون دیگر نشست‌های ادبی آذربایجان نظیره‌سرایی و استقبال از شعر سخنوران پرآوازه رایج بوده است. اما اعضای این انجمن، افزون بر کوشش برای گسترش شعر کلاسیک، از حرکت‌های ادبی پیشرو معاصر نیز غافل نبودند. نشست ادبی دیگری که در دههٔ ششم سدهٔ نوزدهم میلادی پاگرفت، مجلس انس بود که سومین جریان ادبی آذربایجان از آن قوت می‌گرفت. مجلس انس در ۱۸۶۴م در شوشا در خانهٔ حاجی عباس آگاه (ز ۱۳۱۰ ق) شکل گرفت و با ریاست خورشید بانو ناتوان (۱۸۳۲ ـ ۱۸۹۷م) تا ۱۸۹۷م فعال بود. این محفل ادبی با یاری‌های مادی ناتوان قراباغی و همگامی میرزا رحیم فنا، از شاعران برجستهٔ آذربایجان، به راه افتاد. در پی

راه‌اندازی مجلس انس، کمک به برپایی و تداوم نشست‌های ادبی بیت خاموشان شوشا، مجمع‌الشعرای باکو و بیت‌الصفای شماخی نیز آغاز شد. در همین روزگار بود که هر غزلی از خورشید بانو ناتوان را بی‌درنگ شاعران بی‌شماری از قراباغ، شکی، شروان، باکو، قوبا، گنجه، نخجوان، اردوباد، شوشا و شماخی استقبال می‌کردند. میرزا علی‌اصغر نورس (۱۲۵۲ ـ ۱۳۳۰ ق)، آ.ه.یوزباشی، اسکندر رستم‌بیگوف (۱۸۴۹ ـ ۱۹۰۰م)، ممایی قراباغی (ز ۱۳۰۹ ق)، میرزا صادق پیران از اعضای بانفوذ مجلس انس بودند. در شوشا، افزون بر مجلس انس، در ۱۸۷۲م محفلی دیگر با نام مجلس خاموشان آغاز به کار کرد که میر محسن نواب (۱۲۴۹ ـ پس از ۱۳۳۱ ق) بانی آن بود و در خانهٔ هم‌او جلسات برگزار می‌شد. مجلس خاموشان که بعدها به مجلس فراموشان تغییر نام داد تا ۱۹۱۰م فعال بود. قره‌هادی (۱۲۴۲ ـ ۱۳۱۸ ق)، فاطمه خانم کمینه (۱۲۵۷ ـ ۱۳۱۶ ق)، مخفی قراباغی (۱۲۳۷ ـ ۱۳۰۹ ق)، ملا اسماعیل محزون (۱۲۳۷ ـ ۱۳۱۲ ق)، میرزا علی‌اصغر نورس، عبدالله‌بیگ عاصی (۱۸۴۱ ـ ۱۸۷۴م)، ایوب باکی (۱۲۸۴ ـ ۱۳۲۶ ق)، بخش‌بیگ صبور، بهرام فدایی (حـ ۱۲۷۰ ق ـ) و میرزا محمد کاتب از پیوستگان مجلس خاموشان بودند. نظیره‌هایی که نورس بر اشعار فضولی نوشته، تأثیرپذیری کمینهٔ قراباغی از شعر فضولی و سید عظیم شروانی، تأثیرپذیری باکی قراباغی از مولوی، حافظ و فضولی در اشعارش همگی بیانگر آن است که در این محفل نیز، همچون دیگر نشست‌های ادبی در آذربایجان، شعر و آثار سخنوران پرآوازهٔ ایرانی و آذری بررسی و خوانده می‌شده است. بسیاری از پیوستگان مجلس خاموشان به دو زبان ترکی و فارسی شعر می‌سرودند. سرودن شعر به زبان فارسی از رایج بودن این زبان در مدارس، محافل و نیز در میان مردم آذربایجان، به‌ویژه شوشا، حکایت دارد. در باکو نیز انجمن‌های ادبی برپا بود و شاعران دیگر نواحی در این محفل شرکت می‌کردند. مجمع‌الشعرا مهم‌ترین و پویاترین آن‌ها بود. این مجمع پس از استقلال جمهوری آذربایجان، به کوشش شاعران این شهر و نواحی پیرامون آن، جانی دوباره گرفت و فعالیت خود را آغاز کرد. این نشست ادبی که در ۱۸۸۰م در باکو پا گرفت، نخست با ریاست محمدآقا جرمی و بعدها با ریاست آقاداداش ثریا، حدوداً تا ۱۹۱۵م فعال بود. ابراهیم زلالی، میرزا

آقا دلخون، ابوالحسن واقف (۱۲۶۱ ـ ۱۳۳۲ ق)، عبدالخالق جـنتی (۱۲۷۱ ـ ۱۳۵۰ق)، عـبدالخـالق یـوسف (۱۸۴۶ ـ ۱۹۲۶م)، کریم سالک، م.مصور و م. آذر از پیوستگان این محفل بودند و گـاهی نـیز سید عـظیم شـروانـی مـهمان بـرنامه‌های مجمع‌الشعرا بود. انجمن‌های ادبی در آذربایجان تا اوایل سـدهٔ بیستم میلادی فعالیت داشتند و پس از این تاریخ، چنان که گفته شد، با روی کار آمدن حکومت شوروی در آذربایجان یکی پس از دیگـری از فـعالیت بـازماندند. پس از اسـتقلال جـمهوری آذربایجان در ۱۹۹۱م به منظور حفظ میراث ادبی و نیز گسترش فعالیت‌های ادبی در آذربایجان مجالسی پـاگـرفته کـه شـاعران جوان و دوست‌داران ادبیات آن مرز و بـوم را در آغـوش خـود جای داده است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱ و ۲/در صفحات فراوان؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۷۳/۲ ـ ۷۴؛ ۴۴۰/۳؛ ۲۱۳/۴؛ ۵۴۵/۶؛ ۵۹۹/۹؛ آموزش زبـان فارسی در جـمهوری آذربایجان، در صفحات فراوان؛ تذکرهٔ نواب، چـاپ ۱۹۹۸م، در صفحات فراوان؛ ریاض‌العاشقین، ۹۵، ۲۵۴؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، در صفحات فراوان؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۶۹.

محمدی

انوارالرمل (an.vā.ror.raml)، کتابی به فارسی در علم رمل، نوشتهٔ عبدالغنی حافظ شروانی (ـ پیش از ۱۱۶۱ ق). مؤلف در مقدمهٔ این اثر، از اثر دیگرش با نام خلاصة‌الرمل یاد کرده که آن را پیش از این نوشته و گویا انوارالرمل در ادامهٔ اثر پیش گفته نوشته شده و آن را کامل کرده است. نوشاهی در میان نسخه‌های خطی فارسی پـاکستان بـه هـر دوی ایـن آثـار بـرخـورده، امـا نـسخه‌ای از خلاصة‌الرمل کـه بـه شـمارهٔ N.M.1957-1010/3 در مـوزهٔ مـلی کراچی نگه‌داری می‌شود و او آن را دیده، فاقد نام مؤلف است و نوشاهی احتمال می‌دهد که این همان اثر حافظ شروانی باشد. انوارالرمل در یک مقدمه، دو مقاله و یک خاتمه تـدوین شـده است. مقدمه در سه فایده نوشته شده که فـایدهٔ یکـم در بـیان ماهیت علم رمل و سبب نزول آن، فایدهٔ دوم در بیان موضوع این علم و فایدهٔ سوم در بـیان کـیفیت تـحصیل اشکـال است. کهن‌ترین نسخهٔ دست‌نویس این اثر با تاریخ کتابت ۱۱۶۱ ق در قاهره موجود است. نسخه‌ای دست‌نویس از انوارالرمل به شمارهٔ ۲۵۷۲/ف در کتابخانهٔ ملی ایران نگه‌داری می‌شود که در فهرست این کتابخانه، از مؤلف آن با نام محمد بن عباس مکری یاد شده، اما از آن‌جا که چگونگی تدوین، آغاز و انجام این اثر با نوشتهٔ حافظ شروانی یکی است، گـمان مـی‌رود نـام مـؤلف در ایـن فهرست به اشتباه آمده است. آغاز انوارالرمل چنین است: «شکر و سپاس بی‌حد و بی‌قیاس آفـریدگاری را جـل جـلاله کـه نـطفهٔ ضعیف را مبدأ چندین شکل مختلف گردانید.» این اثر در هـند (۱۲۹۳ و ۱۳۱۳ ق) و در لکـنو (۱۳۳۵ ق و ۱۸۷۷م) چـاپ سنگی شده است.

منابع: تاریخ ادبیات مسلمانان هند و پاکستان، ۳۶۵/۳؛ تراجم‌الرجال، ۸۲/۲ ـ ۸۳؛ الذریعه، ۴۲۷/۲؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۰۲۶/۹؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۵۸۰/۱؛ فهرست مخطوطات شیرانی، ۴۸۶/۳ ـ ۴۸۷؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۳۲۴/۱ ـ ۳۲۵؛ فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی ایران، ۹۱/۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان، کراچی، ۸۹۰؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۱۰۶/۳۶؛ فـهرست نـسخه‌های خـطی کـتابخانهٔ مرکز مـطالعات و تحقیقات اسلامی، ۴۹۵/۱ ـ ۴۹۶؛ مرآة‌العلوم، ۱۸۲/۳؛ *Catalogue of Persian manuscripts in the library of the India office*, 1/1238-1239 ; *Dictionary of Indo-Persian literature*, 6.

محمدی

انیس‌القلوب (a.ni.sol.qo.lub)/ انبیانامه، منظومه‌ای به فارسی در تاریخ پیامبران و خلفا، نوشتهٔ برهان‌الدین آنوی (۵۳۸ ـ پس از ۶۱۵ ق). مؤلف نظم این اثر را در ۵۶۲ ق در تبریز، به تشویق پیر محمود نامی (که به او گفته بود، سرایندگان هـمه در سـتایش گبرها داستان گفته‌اند، تو بیا داستانی در شرح احوال پیامبران بساز)، آغاز کرد و آن را پس از چهل و شش سال، در ۶۰۸ ق، به پایان رسانید و سپس کتاب را به ناصرلدین الله، خلیفهٔ عباسی (۵۷۵ ـ ۶۲۲ ق)، و عزالدین کی‌کاوس یکم سلجوقی (۶۰۷ ـ ۶۱۶ ق) پیشکش کرد. انیس‌القلوب در بحر متقارب (وزن شاهنامهٔ فردوسی) و در بیست و هشت هزار بیت سـروده شـده است. برهان‌الدین در نگارش این کتاب صرفاً در پی وقایع‌نگاری نبوده، بلکه در نظر داشته است اثری ادبی با مفهوم و ماهیتی دینی و

اخلاقی تألیف کند. از این‌روی، برخی منابع تاریخی و آثار دینی (کتاب‌های تفسیر و قصص انبیا) را مطالعه کرده، اما به منابع تاریخی مهم و اصلی رجوع نکرده است. به همین سبب، در میان اطلاعاتی که وی به دست داده است، مهم‌ترین آن‌ها آگاهی‌هایی است که او با تکیه بر شنیده‌ها و دیده‌هایش آورده است. اگرچه انیس‌القلوب اثری ادبی در تاریخ انبیا است، اما دربارهٔ تاریخ غزنویان و سلجوقیان ایران و آناتولی نیز اطلاعاتی ارزشمند، هرچند اندک و محدود، به دست داده است. این کتاب، کهن‌ترین اثر در میان کتاب‌های مربوط به منابع بومی تاریخ آناتولی است. فؤاد کوپرولو دربارهٔ ارزش آن می‌نویسد: «بعد از پی بردن به این مسئله که انیس‌القلوب چگونه و برای چه منظوری به نگارش درآمد، از خود کتاب می‌توان پی برد که این اثر به عنوان منبع تاریخی، ارزش چندانی ندارد.» به گفتهٔ مؤلف، وی در سرودن این اثر از نوشته‌های کسایی، طبری، کتاب عرائس (گویا عرائس المجالس فی قصص انبیاء، اثر ابواسحاق احمد بن محمد ثعالبی) و دیگر منابع بهره جسته است. مؤلف که ذوق شاعری چندانی نداشته، در مقدمهٔ کتاب سرگذشتی از خود آورده است: «... بدان من که بودم چرا گفتم این - ز بهر چرا رنج بردم چنین... جد و پدر من ترک بودند و مادرم کرد بود... اسم مرا ابونصر گذاشتند، علوم و زبان‌های متعدد آموختم... از پنج سالگی به نظم شعر شروع کرده بودم و تمام علوم زمان حتی تورات و انجیل را آموخته بودم... من این قصه را نام انیس‌القلوب نهادم... مرا عمر بد سال بیست و چهار... ز هجرت شده پانصد و شصت و دو که بدین کار شروع کردم...» شرح حالی که وی در این اثر از خود به‌دست داده، یگانه اطلاعاتی است که دربارهٔ زندگانی او بر جای مانده است. مؤلف سپس به داستان حضرت آدم و دیگر پیامبران پرداخته و نیز از فتوحات سلطان محمود غزنوی (۳۸۹ - ۴۲۱ق) در هندوستان آگاهی‌هایی داده است. انیس‌القلوب در هفت دفتر تدوین شده است. **دفتر یکم** با داستان حضرت آدم آغاز می‌شود و با مدح عزالدین کی‌کاوس یکم سلجوقی پایان می‌یابد. **دفتر دوم** پس از ستایش، با داستان موسی و فرعون آغاز شده و با مدح به پایان رسیده است. **دفتر سوم** پس از مدح، با داستان حضرت سلیمان انجام گرفته است. **دفتر چهارم** با داستان لقمان حکیم آغاز شده است: «ز برهان قاضی دعاگوی پیر - هرآنچ از تو خواهد ازو درپذیر.» **دفتر پنجم** با داستان اصحاب کهف آغاز شده است. **دفتر ششم** با داستان عمرو آغاز شده و در ادامهٔ این دفتر قصهٔ معراج و جز آن آمده است. **دفتر هفتم** با رویدادها و غزوات حضرت محمد(ص) آغاز شده و تا رویدادهای دورهٔ خلافت ناصرلدین‌الله عباسی و تأسیس دستگاه فتوت ادامه یافته است. مؤلف در تاریخ خلفای عباسی، توجهی ویژه به پادشاهان سلجوقی داشته است. نمونه‌ای از ابیات آغازین کتاب است: «سخن‌گوی چون گفت خواهد سخن - که تا نو کند داستان کهن / از آن به نباشد که آغاز کار - نگوید جز از نام پروردگار.» انیس‌القلوب نخستین بار به اهتمام محمد فؤاد کوپرولو در کتاب تاریخ ادبیات ترک معرفی شد و پس از آن کسانی همچون برگل، اسماعیل حقی اوزون چارشلی و مکرمین خلیل ینانچ، در آثار خود، عدنان صادق ارزی در سند وقف‌نامهٔ دارالشفای سیواس، مجتبی مینوی در مقاله‌ای در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران و دیگران از این کتاب یاد کرده‌اند. نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۲۹۸۴ در کتابخانهٔ ایاصوفیه در ترکیه و میکروفیلمی از آن به شمارهٔ ۱۱۶ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۷۲۸/۲؛ تاریخ عثمانی، ۸/۱؛ الذریعه، ۸۶۷/۹ - ۸۶۸؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۸/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۶۵۳/۴؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۵۵۶/۳؛ نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، ۹۰ - ۹۱؛ مجتبی مینوی، «انیس‌القلوب»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، سال هشتم، شمارهٔ ۳، فروردین ۱۳۴۰ ش، صص ۱۵ - ۱۸.

معصومی

اوصاف نبی (aw.sāf-e.na.bi)، کتابی به فارسی در شرح زندگانی پیامبر اسلام و امامان شیعه، نوشتهٔ شریف شروانی (سدهٔ سیزدهم هجری). سبب تألیف کتاب، به گفتهٔ مؤلف آن، وجود اختلاف نظر بسیار در شرح حال محمد(ص) و امامان شیعه بوده است و وی این چنین می‌افزاید که: «عده‌ای بدان‌جا رسیده‌اند که امر خلق و رزق به عهدهٔ ائمه و رسول گذارده‌اند و به پاره‌ای از خطب منسوبه به امیرالمؤمنین چون خطبةالبیان و طتنجیه و پاره‌ای از اخبار ضعیفه متوسل می‌شوند. از این‌رو، بر آن شدم که در رد اقوال این گروه، با استناد به آیات قرآنی و اخبار محکم

مطالبی بیاورم.» مؤلف در این اثر کوشیده است با استناد به آیات قرآنی، تفسیری درست به‌دست دهد. کتاب پر است از واژه‌های عربی و همین فراوانی واژه‌های عربی از شیوایی و زیبایی کار او کاسته است. نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر در مجموعه‌ای به شمارهٔ ۲۲۷۷/ف در کتابخانهٔ ملی ایران نگه‌داری می‌شود.

منابع: فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی ایران، ۳۹۴/۵ ؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۵۵۷/۳.

محمدی

اولوتورک (u.lu.turk)، خلیل رضا اوغلو خلیلوف، روستای پیربه در نزدیکی سالیان ۱۹۳۲ ـ ۱۹۹۴م، شاعر، منتقد و ادب‌پژوه آذربایجانی. تحصیلاتش را در سالیان به پایان برد. سپس وارد دانشکدهٔ زبان و ادبیات‌شناسی دانشگاه دولتی باکو شد و در رشتهٔ روزنامه‌نگاری درس خواند (۱۹۴۹ ـ ۱۹۵۴م). پس از آن، در بخش ادبی نشریهٔ آذربایجان قادینی سرگرم کار شد (۱۹۵۵ ـ ۱۹۵۷م). در انستیتوی ادبیات ماکسیم گورکی مسکو، دوره‌های عالی ادبیات را به پایان برد (۱۹۵۷ ـ ۱۹۵۹م). سپس در انستیتوی علوم تربیتی آذربایجان تدریس کرد (۱۹۵۹ ـ ۱۹۶۰م). از ۱۹۶۹م در انستیتوی ادبیات نظامی گنجوی آکادمی علوم آذربایجان به کار پرداخت. از ۱۹۹۳م سردبیر روزنامهٔ گونای بوده است. نخستین شعرش با نام «کتاب» در روزنامهٔ آذربایجان پیونزی به چاپ رسید و از آن پس با شعرها و مقالات نقد ادبی، با مطبوعات همکاری کرد. به توصیهٔ جمعیت «بیلیک»، در روستاها و قصبه‌ها و شهرهای آذربایجان دربارهٔ مسائل ضروری ادبیات به سخنرانی پرداخت و به ترویج ادبیات آذربایجان و ادبیات جهان همت گماشت. از ۱۹۵۴م به عضویت اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان درآمد. در ۱۹۸۵م دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ زبان و ادبیات‌شناسی دریافت کرد. در ۱۹۸۶م لقب خادم بزرگ هنر آذربایجان گرفت. در ۱۹۹۱م موفق به دریافت جایزهٔ میرزا فتحعلی آخوندزاده شد و در ۱۹۹۲م شاعر خلق آذربایجان شناخته شد. در ۱۹۶۸م به همراه گروهی از نویسندگان آذربایجان به ترکیه رفت. خلیل رضا دیپلمی از جمعیت «بیلیک» نیز دریافت کرده است (۱۹۸۳م). وی مخزن‌الاسرار نظامی گنجوی (حـ ۵۳۵ ـ حـ ۶۱۴ ق) و همچنین شعرهایی از صائب تبریزی (ـ ۱۰۸۱ ق) و محمد حسین شهریار (۱۲۸۵ ـ ۱۳۶۷ ش) را به ترکی آذری ترجمه کرده است. وی، افزون بر ترکی آذری، به زبان‌های فارسی، روسی، ازبکی و تاتاری نیز آشنایی داشته است. خلیل رضا آثاری از شاعران و نویسندگان معاصر ازبکستانی را به ترکی آذری ترجمه کرده و نیز زندگینامه‌ای دربارهٔ شاعر معروف ازبکی، مسعود شیخ‌زاده، نوشته است. وی از شعر جهان ترجمه‌هایی کرده و در کتابی با نام توران چلنگی (۱۹۹۲م) به چاپ رسانده است. خلیل رضا اولوتورک در ژانویهٔ ۱۹۹۰م دستگیر و زندانی شد و بیست و دو ماه در زندان مسکو ماند، اما با تلاش روشنفکران و کمیتهٔ دفاع از خلیل رضا آزاد شد. چون درگذشت پیکرش را در فخری خیابان باکو به خاک سپردند. از آثارش: بهار گلیر (۱۹۵۷م) ؛ سون گؤزلر (۱۹۵۹م) ؛ محبت داستانی (۱۹۶۱م) ؛ منیم گونشیم (۱۹۶۳م) ؛ قوللارینی گنیش آچ (۱۹۶۵م) ؛ کراسنؤدون قارتاللاری (۱۹۶۷م)؛ ینی ذیروه‌لر (۱۹۷۱م) ؛ اوجالیق (۱۹۷۳م) ؛ دوغمالیق (۱۹۷۷م)؛ مقصود شیخ‌زاده (۱۹۷۸م) ؛ تاپارام سنی (۱۹۸۰م) ؛ مقصود شیخ‌زاده‌نین بدیعی یارادیجیلیغی (۱۹۸۱م) ؛ مارالالار دا دوز یئیرمیش (۱۹۸۱م) ؛ عومورد‌ن اوزون گجه‌لر (۱۹۸۲م) هارا گدیر بو دونیا (۱۹۸۳م) ؛ داشدان چیخان بولاق (۱۹۸۶م) ؛ مندن باشلانیر وطنیم (۱۹۸۸م) ؛ داوام ادیر 37... (۱۹۹۲م) ؛ آیلا گونش آراسیندا (۱۹۹۲م) ؛ قهرمان تبریزیم (۱۹۹۴م) ؛ اوزون سوره‌ن گنجلیک (۱۹۹۴م) ؛ تورکون دونیاسی (۱۹۹۴م) ؛ رسول رضا حسرتی (باکو، ۲۰۰۰م).

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲۴۵/۲ ـ ۲۴۹ ؛ آذربایجان سووت ادبیاتی تاریخی، ۱۸۹/۲، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۲۵ ؛ آذربایجان یازیچیلاری، ۴۹۹ ـ ۵۰۰.

شیدایی

ایـروان (i.ra.vān)، تختگاه ولایت چخور سعد (از ولایات آذربایجان) و شهر و پایتخت جمهوری ارمنستان. این شهر در چهل درجه و پانزده دقیقهٔ عرض شمالی و چهل و چهار درجه و سی و پنج دقیقهٔ طول شرقی، در پنجاه و پنج کیلومتری کوه آغری‌داغ (آرارات)، شصت و شش کیلومتری جنوب غربی دریاچهٔ گؤیجه گؤل/شیرین، جنوب شرقی کوه آلاگوز و بر کران چپ رود زنگی‌چای/رازدان نهاده است. ایروان در کنار شمالی

ایروان

درهٔ آغری، در منطقه‌ای کوهستانی، در ارتفاع هشت‌صد و پنجاه تا هزار و سی‌صد متر جا گرفته است و آب آن با دو رودخانهٔ قیرخ بولاخ و زنگی‌چای، که رودخانهٔ نخست در میان شهر و دیگری در بیرون شهر جاری است، تأمین می‌شود. جز این دو رودخانه، رود ایروان‌چای نیز از کنار این شهر می‌گذرد. دشتی که ایروان در آن واقع شده (دشت آرارات)، از شمال، شرق و غرب به کوهستان می‌رسد. مساحت شهر نیز در ۱۹۸۹م، دویست و شصت و پنج کیلومتر مربع بوده است. کوه آغری‌داغ با پنج هزار و صد و پنجاه و شش متر بلندی، در شرق ایروان نهاده است. چون ارامنه بر این باورند که ماسیس، پسر آرام، که از اجداد ایشان است، این کوه را به اسم خود موسوم کرده است ، آن را ماسیس می‌نامند. اعراب این کوه را جودی و فرنگی‌ها آرارات می‌گویند. شاردن، جهانگرد فرانسوی (- ۱۷۱۳ ق)، دربارهٔ این کوه می‌گوید: «مردم ایروان آن را عزیز می‌خوانند و می‌گویند که چون کشتی نوح در این کوه قرار گرفت، از دیگر جاهای کرهٔ زمین عزتی یافت.» آب و هوای ایروان، همچون دیگر نقاط ارمنستان، آب و هوایی کوهستانی است. زمستان‌هایی بس دراز و سخت دارد، چنان‌که در اردیبهشت ماه هنوز برف می‌بارد. در میان دریاچهٔ شیرین جزیره‌ای است که در آن کلیسایی (اوچ کلیسا) که در سدهٔ چهارم هجری بنا شده، قرار دارد و سرچشمهٔ زنگی‌چای را همین دریاچه گفته‌اند. آن‌چنان که شاردن در یکی از کتاب‌های کتابخانهٔ اوچ کلیسا (سه کلیسای نزدیک به هم) خوانده، نام قدیم ایروان واقارشاپات بوده است که واقار نام یکی از پادشاهان ارمن و شاپات به معنی شهر است، اما آن‌چنان که ویلیامز جکسن (۱۸۶۲ - ۱۹۳۷م) در سفرنامه‌اش گفته، واقارشاپات نام روستایی است که کلیسای اچمیادزین در نزدیکی آن نهاده شده است. موسی خورنی، تاریخ‌نویس و جغرافیادان ارمنی، در سدهٔ پنجم میلادی در کتاب خود نام ایروان را والارشاپات آورده است. او می‌گوید که والارسس فرزند تیگران، پادشاه ارمن، در اواخر سدهٔ دوم میلادی این شهر را برآورد. ویلهلم ایلرز در باب نام این شهر، اشتقاقی از ریشهٔ فعلی اویمیروک (Erewimierewec)، به معنای آشکار شدن و هویدا شدن را پیشنهاد کرده است که بر پایهٔ باورهای محلی پس از آن‌که کشتی نوح بر قلهٔ کوه آغری‌داغ/آرارات نشست، آبی که در اثر طوفان همه‌جا را فراگرفته بود، فرونشست و نخستین صحرایی که به چشم آمد، دشت ایروان بود. می‌توان گفت که ایروان امروز، ادامهٔ نام و تاریخ اربونی باستان است. این ادعا با سنگ‌نوشتهٔ اورارتویی (Uratian)، به خط میخی، که در ۱۹۵۰م در کوه آرین‌برد در حاشیهٔ جنوب شرقی ایروان یافت شده، تأیید می‌شود. پیش از آن در سالنمای شاه ارگیشتی یکم که سنگ‌نوشته‌ای در وان است، آمده که این شاه پیش از برآوردن شهر اربونی، شش هزار و شش‌صد تن از سربازان خود را که از سرزمین سوپا/سوفین (sophene) به همراه آورده بود، در این شهر مستقر کرد. بر اساس کتیبهٔ وان، اربونی در سال پنجم پادشاهی ارگیشتی یکم، حدود ۷۸۰ پیش از میلاد مسیح، بنا شده است. بسیاری از تاریخ‌دانان سال دقیق برآمدن این شهر را ۷۸۲ پیش از میلاد گفته‌اند. این شهر یکی از مراکز اقتصادی، سیاسی و نظامی اورارتویی‌ها بوده است. منبع این آگاهی سنگ‌نوشته‌ای است که به ساخت آسیاب‌ها در این منطقه اشاره دارد. افزون بر این، در جنگ‌های پادشاهان با دشمنان شمالی، این شهر مقر پادشاه بوده است. اربونی که در منطقهٔ آزا (Aza) نهاده شده، در فرمانروایی ارگیشتی و ساردوری دوم رونق گرفت (حدود ۷۳۰ قم). به گفتهٔ ماریو سالوینی شهر از ۷۳۰ قم از رونق افتاد و پادشاهان، منطقهٔ آزا را تا سدهٔ هفتم پیش از میلاد رها کردند تا این‌که شهر تیشبانی (Tiešbaini) که امروزه بر دامنهٔ کارمیر بلور (تپهٔ سرخ) نهاده است به دست روسای دوم بر حاشیهٔ جنوب غربی ایروان امروزی بنا شد. اربونی پس از آن نیز وجود داشت، اما اهمیت خود را از دست داد. تاریخ اربونی و تیشبانی، از آن‌جا که در خاک‌برداری‌های باستان‌شناسی اشیاء مربوط به هر یک از این دو شهر در دیگری یافت شده، به هم وابسته بوده است. در اوایل سدهٔ ششم پیش از میلاد تیشبانی و بسیاری از شهرهای دیگر این منطقه احتمالاً در یورش سکاها در آتش سوخت و بعدها نیز مسکونی نشد، اما در اربونی آثاری از آتش‌سوزی یافت نشده است. این شهر پس از برافتادن اورارتوها نیز همچنان زنده بود. در روزگار هخامنشیان بناهای بسیاری در آن‌جا نوسازی و بازسازی شد. از این دوره دو سکهٔ نقره به دست آمده که در ۴۷۸ قم ضرب شده است. به گفتهٔ برخی محققان، اربونی، در روزگار هخامنشیان، ساتراپ‌نشین ارمنستان بوده، اما این نظریه تاکنون تأیید نشده و در حد یک فرضیه مانده است. وارنر ساندرمان می‌گوید که نام روان در یک متن هخامنشی به

زبان سغدی، همان شهر جدید ایروان است. بر اساس این متن، در نیمهٔ دوم سدهٔ سوم میلادی، مارگیریاب (از معاصران مانی) آموزه‌های مانوی را به ارمنستان که در آن روزگار جمعیت مسیحی فراوان داشت، آورده است. دانسته نیست که چرا روان به ایروان تغییر نام داده است. نام روان در متون عربی نیز آمده، اما به هر روی، متن سغدی، با فرض درست بودن نظر ساندرمان، نخستین اشارهٔ مکتوب به این نام است. این شهر با نام‌های اروان، اثروان، روان، یروان، و اریوان، نیز خوانده شده است. ارمنیان خود این شهر را یروان می‌نامند. یروان نامی است که به تصویب و رای رسمی جمهوری سوسیالیستی ارمنستان بر آن نهاده شد، اما در متون فارسی نام این شهر ایروان است. در تاریخ کهن ایران، در اخبار پیش از هجرت، نامی از این شهر نرفته است. در باب تاریخ برآمدن این شهر نظریه‌های گوناگون دیگری نیز به دست داده شده است. چنان‌که بارتولد گفته، ایروان در آغاز سدهٔ یکم هجری بنا شد، اما تا سدهٔ نهم هجری قریهٔ کوچکی بیش نبود و پس از آن نزدیک به یک سده به درازا کشید تا به شهری بزرگ تبدیل شود. اعتمادالسلطنه می‌گوید که ایروان در ۶۶۱م بنا شده است. در ۲۲ ق/۶۴۳م لشکریان عرب با یورش به ایروان و نخجوان این شهرها را چندی در دست گرفتند و سپس رها کردند. در سده‌های ۳ ـ ۵ ق/۹ ـ ۱۱م در ارمنستان شهرهایی وجود داشت که در اختیار اشراف و بزرگان ارمنی بود و ایروان در شمار همین شهرها بوده است. این شهر در دوره‌های گوناگون تاریخی، در ترکیب دودمان‌های ساسانی، خلفای عرب، قراقویونلوها، آق‌قویونلوها و صفویان داخل شده است. در سدهٔ ۸ ق/۱۴م نخستین‌بار از ایروان به نام تختگاه سرزمین آرارات یاد شده است. در ۸۴۴ ق/۱۴۴۰م این شهر مرکز اداری منطقهٔ شرق ارمنستان بود. منطقهٔ ایروان پیش از آن‌که به شهری بدل شود و این نام را به خود بگیرد نیز مرکز تمدن بوده است. ژان یونیر دراین‌باره می‌نویسد: «تپه‌های مرتفع [دامیز داغ] نزدیک بخش غربی ایروان بود و این تپه‌ها در هزارهٔ سوم پیش از میلاد مسیح، مرکز فلزسازی بود. و در آن‌جا آهن هم ذوب می‌کردند و پولاد می‌ساختند و در پی اکتشافات تاریخی در آن تپه‌ها نظریهٔ برخی از باستان‌شناسان دربارهٔ این‌که در گذشته سفال‌سازی پیش از ذوب فلزات و فلزسازی رایج بوده دست‌کم در مورد منطقهٔ ایروان تغییر کرده و می‌گویند که در آن منطقه مردم، نخست فلز را ذوب کردند و ظروف فلزی ساختند و سپس توانستند ظرف سفالین بسازند.» اولیا چلبی دربارهٔ تاریخ ایروان گفته که این شهر در آغاز سدهٔ پانزدهم میلادی به‌دست خواجه‌خان لاهیجانی یکی از بازرگانان امیر تیمور گورکان (۷۳۶ ـ ۸۰۷ ق)، ابتدا به شکل روستایی بنا شد و به‌دست روان‌قلی‌خان در آغاز سدهٔ شانزدهم میلادی به شهری بدل شد و با حصاری محاط گشت. ایروان، سده‌های پی در پی، مسکن طایفه‌های ترک‌زبان، از آن شمار شاخه‌ای از ایل قاجار، بود و به نوشتهٔ اعتمادالسلطنه بخشی از این طایفه به یوخاری‌باش و بخشی دیگر به اشاقه‌باش آوازه داشتند. در نام‌گذاری این دو طایفه روایت است که این ایل زمانی که در ایروان اقامت داشت، گروهی که در بالای رودخانه بودند، یوخاری باش و آن‌ها که در پایین رودخانه بودند اشاقه باش نامیده می‌شدند. طایفهٔ دیگری از ایل قاجار موسوم به دولو در نزدیکی ایروان در قریه‌ای که هم‌اکنون نیز نام این طایفه بر آن است، اقامت داشتند. به گفتهٔ باکی‌خانوف (۱۲۰۸ ـ ۱۲۶۴ق)، تیمور گورکان پنجاه هزار خانوادهٔ ترک را که از روم و شام و نیز بخشی از ایل روم که طایفهٔ آیروم در نواحی گنجه در میان آن‌ها بودند، با خود همراه کرد و در ایروان سکونت داد. باکی‌خانوف در جای دیگری از اثرش آورده که بسیاری از مردم و امیران ایروان، گنجه و قراباغ از نسل قاجار بودند. قطعه خاکی که امروز ارمنستان نامیده می‌شود، سده‌های پیاپی بخشی از سرزمینی بود که چخور سعد نام داشت و ایروان مرکز آن بود. آن‌چنان‌که قزوینی گفته، چخور سعد در دورهٔ صفویان به وجود آمده است. صفویان در سدهٔ هفدهم میلادی چخور سعد را به شکل یکی از بزرگ‌ترین بیگلربیگی‌های خود در مرز عثمانی درآوردند که دارای هشت بخش حکمرانی بود. ایروان پس از جنگ اسماعیل یکم صفوی با الوند میرزای آق‌قویونلو (ـ ۹۱۰ق) و شکست الوند میرزا، در ۹۰۷ ق به‌دست ایرانیان افتاد. شاه اسماعیل پس از آن‌که رهسپار تبریز شد و دودمان صفوی را در این شهر پایه گذاشت، روان‌قلی‌خان را به حکومت ایروان فرستاد و به او سفارش کرد تا در آبادانی آن بکوشد. در همین روزها دژ ایروان که اهمیت نظامی داشت بازسازی شد، اما عثمانی‌ها بارها به ایروان و این دژ تاختند و بدین سبب از دو کارخانهٔ اسلحه‌سازی ولایات آذربایجان، آن که در ایروان بود، برای رویارویی و ستیز با عثمانی‌ها در نظر گرفته شد. ایروان

ایروان

یکی از چند موضوع اختلاف آفرین همیشگی میان دولت‌های صفوی و عثمانی بود و بارها میان این دو دست به دست شد. از رخدادهای مهم آن روزگار می‌توان شکست شاه اسماعیل یکم صفوی از سلیم یکم عثمانی (۹۱۸ ـ ۹۲۶ ق) در ولایت چخور سعد و در دشت چالدران اشاره کرد که در پی این شکست ایروان ضمیمهٔ امپراتوری عثمانی شد. پس از مرگ شاه اسماعیل، در روزگار تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ ـ ۹۸۴ ق)، نبردهایی میان دولت‌های ایران و عثمانی بر سر پس گرفتن ایروان و ولایت چخور سعد درگرفت و در یورش‌های پیاپی این شاه صفوی به خاک عثمانی، ایروان به تصرف دولت ایران درآمد. سیاست شاه تهماسب در ویران کردن و آتش زدن شهرهای عثمانی که در نزدیکی مرز ایران بودند، آن‌چنان که خود نوشته است، برای آن بود که از خاک عثمانی تا سرحد ایران هیچ ناحیهٔ آبادی برای فراهم آوردن آذوقهٔ نیروهای عثمانی بر جای نماند. بنابراین، در اوایل ۹۵۵ ق که به ایروان رفت در راستای همان سیاست، در این شهر از آبادانی خبری نبود. در ۹۵۶ ق اسکندر پاشای چرکس که پس از گشودن دژ وان به‌دست سلیمان قانونی (۹۲۶ ـ ۹۷۴ق) به حکومت آن ولایت گمارده شده بود، با کمک کردها به ایروان تاخت و سرخ‌کلاهان را بشکست و پس از به آتش کشیدن بازار ایروان به وان بازگشت. ایروان در ۹۶۱ ق به‌دست سپاهیان عثمانی دستخوش نهب و چپاول و ویرانی شد. در این یورش سلیمان قانونی کاخ‌ها و بناهای ایروان را به آتش کشید. این شهر در ۹۶۲ ق بر اساس صلح‌نامه‌ای که در آماسیه میان دو دولت ایران و عثمانی به امضا رسید، به ایران واگذار شد. از بیگلربیگی‌های چخور سعد در پادشاهی تهماسب یکم می‌توان از حسین جان سلطان، از امیران پرآوازهٔ روملو، نام برد که در ۹۵۴ ق این سمت را داشت و از دیگر امیران معتمد شاه تهماسب، شاه‌قلی سلطان استاجلو بود که در مقام امیری شهرهای کرمان، استراباد، مشهد و چخور سعد انجام وظیفه کرده است و فرزند وی، ملقب به توخماق، پس از مرگ پدر والی چخور سعد شد. در روزگار تهماسب یکم صفوی قبیلهٔ سعدلو در چخور سعد ساکن بودند. سرکردهٔ آن‌ها در ۹۵۴ ق الوندخان و در ۹۵۹ ق الغ‌بیگ‌خان بوده است. چخور سعد بار دیگر در سفر جنگی محمد صفوی (۹۸۵ ـ ۹۹۶ ق)، پسر بزرگ تهماسب یکم، به خراسان، به‌دست فرهاد پاشا، فرماندهٔ عالی عثمانی، گشوده شد و او در ایروان در محل کاخ محمدی‌خان حصاری استوار برآورد. محمدی‌خان به سبب نرسیدن نیروهای کمکی از بیگلربیگی تبریز و قراباغ ناگزیر با خانواده‌اش به نخجوان عقب نشست. ایروان که از مناطق آباد و پر جمعیت شمال غربی ایران به شمار می‌رفت، در ۹۹۸ ق، برابر با سال‌های نخستین پادشاهی شاه عباس یکم صفوی (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ ق)، به موجب قراردادی که میان دولت‌های ایران و عثمانی بسته شد، به همراه شهرهای تفلیس، قراباغ، شروان و تبریز به دولت عثمانی واگذار شد و جای خان‌های سرخ کلاه صفوی را پاشایان عمامه سفید عثمانی گرفتند. شاه عباس در ۱۰۱۲ ق با بهره جستن از کمک‌های یکی از حاکمان قدرتمند، با نام قاضی، در جنگ با عثمانی‌ها همهٔ ایالت‌های از دست رفته و نیز ایالت بغداد را گشود. وی پس از آزادسازی تبریز و گرفتن نخجوان، نخست متوجه ایروان شد و در یک فرسخی این شهر اردو زد. ایروان در آن زمان سه دژ داشت ؛ یکی دژ کهن که در ۹۹۱ ق به فرمان فرهاد پاشا، سردار ترک، بنا شده بود، دیگری دژ کوچکی که بر فراز تل بزرگی در جنوب غربی دژ کهن قرار داشت و نامش کوزچی بود و سومی دژ نو که در همان روزها به فرمان شریف پاشا برآمده بود. در آزادسازی ایروان به‌دست شاه عباس، بسیاری از سعدلوهای ساکن ایالت چخور سعد نزد شاه آمدند و خدمات شایسته‌ای در این راه انجام دادند. شاه عباس نیز به پاس خدمات ایشان، منطقهٔ قاغزمان را به نفس سلطان سعدلو بخشید. از شمار رخدادهای مهمی که ایروان در روزگار این شاه صفوی شاهد بوده، یکی پناهنده شدن جلالیان به این شهر بود. با نزدیک شدن جلالیان به دژ ایروان، امیرگونه‌خان (ـ ۱۰۳۵ق)، فرماندهٔ دژ، شماری از اعیان و بزرگان سرخ‌کلاه را به پیشواز ایشان فرستاد و آن قوم را که نزدیک به ده هزار تن بودند در محل اوچ کلیسا، در سه فرسنگی ایروان سکونت داد و پس از چندی ایشان را راهی تبریز کرد. چند سال پس از این رخداد، عثمانی‌ها بر آن شدند تا ایروان و دیگر مناطق آذربایجان را به تصرف درآورند، اما کاری از پیش نبردند. از دیگر رخدادهای پادشاهی شاه عباس می‌توان به کوچاندن ارمنیان (کوچ بزرگ) از نواحی مرزی به داخل ایران اشاره کرد که یک دهه پس از نخستین کوچ ارمنیان (۱۶۰۴ ـ ۱۶۰۵م) اتفاق افتاد. امیرگونه‌خان قاجار آغجه‌قویونلو، از مشهورترین شخصیت‌های قاجار بود که در

گشودن ایالت چخور سعد، خدمات شایانی کرد و به پاداش خدماتش بیگلربیگی این ایالت به او داده شد. این امیر تا ۱۰۳۵ق که از دنیا رفت، در این مقام باقی بود و پس از او پسرش تهماسب قلی‌خان در این مقام گمارده شد. پس از مرگ شاه عباس و برآمدن شاه صفی به تخت شاهی (۱۰۳۸ - ۱۰۵۲ ق)، مراد چهارم عثمانی (۱۰۳۲ - ۱۰۴۹ ق) با بهره جستن از رخدادهای داخلی ایران، با تصرف بغداد و آذربایجان، شکست‌های دولت عثمانی را در روزگار شاه عباس تلافی کرد. وی یورش‌هایی را به ایران آغاز کرد و سرانجام در ۱۰۴۵ ق، مراد عثمانی به تن خویش برای تصرف آذربایجان راهی ایران شد و نخست به ایروان تاخت و تهماسب‌قلی میرزا این شهر را به عثمانی‌ها تسلیم کرد. پس از این رخداد شاه صفی بر آن شد ایروان را باز پس گیرد و بدین منظور فرمان داد برای محاصرهٔ شهر توپ‌هایی از اصفهان و خوی آوردند و با فراهم آوردن این مقدمات ایروان را آزاد کرد. با پیوستن ایروان به خاک ایران حکومت این شهر پی در پی به یکی از بزرگان صفوی داده شد که از آن شمار می‌توان از عیسی‌خان سلطان که در ۱۰۶۶ ق این مقام را داشت، نام برد. در پادشاهی عباس دوم صفوی (۱۰۵۲ - ۱۰۷۷ ق)، تعرضی از سوی عثمانیان متوجه ایروان نشد، اما به سبب بی‌ثباتی اوضاع داخلی ایران، حاکمان این شهر پی در پی جابه‌جا می‌شدند. در پادشاهی سلیمان صفوی (۱۰۷۷/ ۱۰۷۸ - ۱۱۰۵ ق) نیز، همچون روزگار شاه پیشین، ایروان در آرامش بود. در ۱۰۸۹ ق ایروان در زمین‌لرزه‌ای با خاک یکسان شد و پس از این زمین‌لرزه دژ ایروان را از نو برآوردند و گسترش دادند. شاردن پیش از این رخداد از ایروان دیدن کرده بود. در روزگار پادشاهی شاه سلطان حسین (۱۱۰۵ - ۱۱۳۵ ق) نیز، ایروان ضمیمهٔ دولت ایران بود تا این‌که در ۱۱۳۹ ق اشرف افغان (۱۱۳۷ - ۱۱۴۲ ق) بر تخت اصفهان نشست. در روزگار اشرف میان سپاه عثمانی و اشرف جنگی درگرفت و پس از آن‌که عثمانی‌ها پیشنهاد صلح با ایران را پذیرفتند، بر اساس پیمان‌نامه‌ای، بسیاری از شهرهای ایران از آن شمار ایروان، به عثمانی‌ها واگذار شد (۱۱۴۰ ق). در ۱۱۴۸ ق نادرشاه افشار (۱۱۴۸ - ۱۱۶۰ ق)، پس از آن‌که در محرم ۱۱۴۸ ق در جلگهٔ باغاورد/مرادتپه، نیروهای عبدالله پاشا را بشکست، سران عثمانی، احمد پاشا (والی بغداد) را مأمور بستن صلح‌نامه‌ای با نادر کردند و پذیرفتند که ایروان را هم تسلیم کنند، بدان شرط که قارص در دست ایشان بماند. بدین ترتیب در اوایل ۱۱۴۸ ق صلح‌نامه‌ای بین عثمانی‌ها و نادر شاه افشار تصویب شد و جز ولایت‌های غرب و شمال غرب، ایروان نیز به ایران بازگردانده شد. در این زمان محمدقلی‌خان حاکم ایروان بود. در ۱۱۴۹ ق بیماری طاعون در آذربایجان، از آن شمار در ایروان، بسیاری را از پای درآورد. نادر در ۱۱۵۶ ق قربان‌بیگ اوزبک و محمدرضا خان افشار را به مقام سرداری سپاه خود در ایروان گمارد و نظر به اهمیت موقعیت نظامی ایروان، نادرشاه عاشورخان سردار را نیز مأمور ایروان کرد و او توانست شورش سام میرزای بینی بریده را در ۱۱۵۶ ق فرونشاند. پس از به قتل آمدن نادرشاه (۱۱۶۰ق)، از سپاه بزرگ و دربار او چیزی بر جای نماند و در نتیجه در ولایت‌های گوناگون آذربایجان حکومت‌های مستقل و نیمه مستقلی به نام خان‌نشین سر بر آوردند که از آن‌ها یکی هم خان‌نشین ایروان بود. اما خان‌نشینی در ایروان قدمتی بیش از این داشت ؛ چه، پتچه‌وینی گفته که خان‌نشینی در این منطقه در ۱۰۱۳ ق بنیاد نهاده شده است. خان‌نشین ایروان پس از مرگ نادر در درهٔ آغری و در حوزهٔ دریاچهٔ گؤگجه گول و در زمین‌های گسترده‌ای که از رودخانهٔ ارس به سوی جنوب غربی کشیده شده بود، ایجاد شد. در آن روزها این شهر همواره میدان جنگ ایران و عثمانی و کارتلی ـ کاختی بود. زمین‌های تحت حاکمیت این خان‌نشین به دوازده محال تقسیم شده بود و ساکنان این بخش‌ها به کشاورزی، باغ‌داری، سبزی‌کاری و دام‌پروری سرگرم بودند. در ۱۱۶۱ ق پناه‌علی‌بیگ ساروجلوی جوانشیر که در روزگار نادر شاه به فرمانروایی بخش‌هایی از قفقاز گمارده شده بود، با شنیدن خبر کشته شدن نادر، ایروان، شکی و گنجه را میدان تاخت و تاز خود کرد و پس از ۱۱۶۵ ق چند سال با استقلال بر این نواحی فرمان راند. سال‌های میان ۱۱۶۰ تا ۱۱۶۵ ق حکومت ولایت چخور سعد به حسین‌علی‌خان ایروانی/قجر افشار (ـ ۱۱۹۸ ق)، از بزرگان طایفهٔ قاجار، داده شد. در ۱۱۶۵ ق سپاهی از سربازان فتحعلی‌خان افشار (ـ ۱۱۷۸ ق)، از سرداران بزرگ نادرشاه، به دژ ایروان رو آوردند و آن را محاصره کردند، اما از آن‌جا که حاکم کاختی، ایراکلی دوم، نیرویی برای کمک به محاصره‌شدگان ایروان فرستاد، قشون فتحعلی‌خان ایروان را رها کردند و به کاختی روی آوردند و در جنگی که درگرفت پیروز

شدند. هنگامی که کریم‌خان زند (- ۱۱۹۳ ق) برای مبارزه با آزادخان و فتحعلی‌خان به آذربایجان تاخت، حاکم ایروان به درخواست کریم‌خان به نیروهای زندیه پیوست و در گرفتن ارومیه و براندازی افشاریه شرکت جست. پس از مرگ کریم‌خان زند، در آذربایجان، حکمران هر شهری کوس استقلال زد و میان ایشان کشمکش درگرفت و نخستین خطر در ۱۱۹۳ ق از جانب ایراکلی دوم، والی گرجستان، متوجه ایروان شد، اما با پشتیبانی احمدخان که بیرون از خوی و نجف‌قلی‌خان (حاکم تبریز) که در کنار آرپاچای لشکرگاه زده بودند، ایراکلی از گرفتن ایروان چشم پوشید. پس از حسین‌علی‌خان، محمدخان قاجار ایروانی به فرمان آقامحمدخان قاجار (۱۱۹۳ - ۱۲۱۲ ق) حاکم ایروان شد. مؤلف تاریخ افشار در گزارش رویدادهای ۱۲۰۱ ق از او به مثابهٔ «متحد صدیق محمدقلی‌خان»، بیگلربیگی ارومیه، یاد کرده است. آقامحمدخان قاجار پس از فراغت از درگیری‌هایش با لطفعلی‌خان زند (۱۲۰۳ - ۱۲۰۹ ق)، متوجه ولایت آذربایجان شد. در این زمان، سالی چند می‌گذشت که خان‌نشین‌های این ولایت‌ها دیگر از پادشاهان ناپایدار ایران پیروی نمی‌کردند. آقامحمدخان پس از فتح کرمان، در ۱۲۰۹ ق سپاهی فراهم آورد و آن را به سه بخش کرد و یکی را به سوی ایروان فرستاد و پس از سی و پنج روز محاصره، دژ ایروان تسلیم نیروهای قاجار شد و محمدخان قاجار ایروانی نیز، چون بسیاری از امیران محلی آذربایجان، بنابر مصلحت، به شاه قاجار پیوست، اما هرگاه مجالی می‌یافت در جست‌وجوی پشتیبانان دیگر برمی‌آمد و از آنان یاری می‌جست. وی در سال‌های ۱۲۰۹ و ۱۲۱۱ ق به دولت عثمانی روی آورد و در نامه‌هایی که برای سلیم سوم عثمانی (۱۲۰۳ - ۱۲۲۲ ق) و یوسف پاشا، والی ارزروم، فرستاد، لشکرکشی شاه ایران را گزارش داد و از آنان خواست تا از حکومت او به مثابهٔ دست‌نشانده و عامل خلافت عثمانی، پشتیبانی کنند. آقامحمدخان قاجار پس از این رخداد، خان ایروان را به زندان انداخت و ادارهٔ امور ایروان را به علی‌قلی‌خان سپرد. در ۱۲۱۲ ق با کشته شدن آقامحمدخان، مردم ایروان علی‌قلی‌خان را از ایروان بیرون راندند و در اواخر این سال، فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ ق)، محمدخان را از زندان رهانید و بار دیگر به حکمرانی ایروان گمارد. محمدخان نیز با در پیش گرفتن سیاستی مستقل می‌کوشید تا از تابعیت ایران سرپیچد. در دو دوره جنگ‌های ایران و روسیه، مردم مسلمان ایروان در برابر نیروهای متجاوز روس پایداری کردند و میهن‌دوستی از خسود نشان دادند. عبدالرزاق دنبلی در مآثرالسلطانیه در شرح دلاوری‌های مردم ایروان چنین گفته است: «همه روسی افتاده در خون و خاک - ز سر نیزه‌ها، سینه‌ها چاک چاک /... شد از کاوش خنجر آبگون - ز دیوار قلعه روان جوی خون...» در ۱۲۱۹ ق، محمدخان سفیری نزد ژنرال سیسیانوف، سردار روسی (۱۷۵۴ - ۱۸۰۶م)، فرستاد و از او یاری خواست و فرمانبرداری خود را از دولت روسیه اعلام کرد. بدین ترتیب سیسیانوف راهی ایروان شد و همزمان با او عباس میرزا نیز به این شهر رسید. محمدخان عهد خود را با سردار روس شکست و از واگذاری دژ ایروان به روس‌ها خودداری کرد. از این روی، سیسیانوف صلاح کار را در آن دید که به تفلیس بازگردد. در پاییز ۱۲۲۳ ق ایروان بار دیگر به‌دست سپاه روس، به فرماندهی گودویچ، محاصره شد، اما این‌بار نیز روس‌ها کاری از پیش نبردند. در دورهٔ نخست این جنگ‌ها، با آنکه محمدخان قاجار ایروانی با روس‌ها ساخته بود، مردم مسلمان این شهر در برابر نیروهای روس ایستادند و در پایان این دوره از پیکارها با بسته شدن قرارداد گلستان (۱۲۲۸ ق) شماری از ولایت‌های شمال رود ارس از ایران جدا و ضمیمهٔ امپراتوری روسیه شدند، اما شهرهای ایروان و نخجوان در دست دولت ایران باقی ماند. از تاریخ بسته شدن این قرارداد تا آغاز دورهٔ دوم جنگ‌های ایران و روسیه، جبههٔ این شهر آرام بود. به نوشتهٔ سعید نفیسی نخستین رخداد در جنگ دوم این بود که در بیست و دوم ذی‌حجهٔ ۱۲۴۱ق، حسین‌خان، مشهور به حسین‌خان سردار (- ۱۲۴۵ ق) بیگلربیگی ایروان، با پنج هزار تن از سپاهیان خود از مرزی که در آن تاریخ (پس از قرارداد گلستان) بین ایران و روسیه کشیده شده بود، وارد متصرفات روسیه شد. ارامنه که در دورهٔ نخست این جنگ‌ها با روس‌ها همدست شده بودند در دورهٔ دوم نیز با آن‌ها همکاری تنگاتنگ داشتند. آن‌ها حتی سال‌ها پیش از آغاز این جنگ‌ها، دولت روسیه را به تصرف قفقاز تشویق می‌کردند که از آن شمار می‌توان شخصیت‌هایی چون یوسف امین، موسس باگرامیان و شاه امیریان را برشمرد. روس‌ها در اوایل سدهٔ نوزدهم میلادی و با آغاز جنگ با ایران به نرسیس، اسقف ارامنه، وعدهٔ ایجاد ایالت خودمختار ارمنی‌نشین در چارچوب

امپراتوری تزاری را داده بودند و با وجود دلیری‌هایی که مسلمانان ایروان در نبرد با روس‌ها نشان دادند، جنگ ایران و روس با شکست ایران پایان یافت و در ۱۲۴۲ ق دژ ایروان که با سی هزار سرباز به سرکردگی حسن‌خان در برابر روس‌ها ایستادگی می‌کرد، سرانجام سقوط کرد. شکست ایران سبب تحمیل قرارداد ترکمان‌چای (۱۲۴۳ ق) به دولت ایران و از دست رفتن هفده ولایت ایران و از آن شمار ایروان شد. پس از آن‌که ایروان به‌دست روس‌ها افتاد، کمابیش همهٔ بناهای شهر ویران شده بود و کوی و برزن آن انباشته از پیکر سربازان بود. پاسکوویچ، فرمانده نیروهای نظامی روسیه، فرمان داد تا به یاد این پیروزی یکی از مساجد شهر را به کلیسا بدل کنند. پس از قرارداد ترکمان‌چای سیاست ارمنی کردن این ولایت از سر گرفته شد. روس‌ها با تغییر دادن بافت جمعیتی ایروان به سود ارامنه، زمینه را برای فعالیت آن‌ها فراهم کردند. بر اساس اسنادی که پس از قرارداد ترکمان‌چای در ۱۲۴۳ ق به فرمان ایوان شوپن، دربارهٔ وضعیت اقتصادی، جغرافیایی، گروه‌بندی‌های اجتماعی و ترکیب جمعیتی ایروان به‌دست آمده است در ۱۲۴۱ ق، مسلمانان هشتاد درصد جمعیت ایروان و ارامنه بیست درصد آنان را تشکیل می‌دادند، اما با تدابیری که دولت روسیه برای ارمنی کردن این ولایت اندیشید پس از چهار سال که از آن تاریخ می‌گذشت، جمعیت ارامنه بیش از سه برابر افزایش یافت و سبب این رشد چشمگیر مهاجرت ارمنیان از ایران و عثمانی و دیگر جاها به این منطقه بود. سال‌ها پس از این قرارداد نیز مهاجرت همچنان ادامه داشت و حتی تدابیری که دولت ایران و روسیه برای جلوگیری از این مهاجرت‌ها اندیشیدند، سودی نداشت. در نخستین سال‌های پیوستن ولایت‌های شمال رود ارس به قلمرو امپراتوری روسیه، حکومت‌های خان ـ خانی از میان برداشته شد و ایروان نیز چون دیگر نواحی، پیرو نظام اداری امپراتوری روسیه شد. خان‌نشین‌ها به ایالت‌ها و دوایر تبدیل شدند و هدف از این دگرگونی‌ها، استوار کردن موقعیت تزار روس در قفقاز بود. بر اساس فرمانی که در ۱۸۴۹م از سوی امپراتوری روسیه صادر شد، از گرد هم آمدن نواحی ایروان، الکساندراپل/الکساندر پول، نخجوان و نور بایزید، ولایت ایروان شکل گرفت. مساحت این ولایت بیست و هفت هزار و هشت‌صد و سی کیلومتر مربع و ساکنان آن هشت‌صد و بیست و نه هزار و پانصد و پنجاه تن بودند.این ولایت از شمال با تفلیس، از شرق با گنجه/الیزاوت پل، از غرب با ترکیه و از جنوب با ایران هم‌مرز بود. در آستانهٔ سدهٔ بیستم میلادی، با این‌که نزدیک به هفتاد سال از بسته شدن قرارداد ترکمان‌چای می‌گذشت، رفت و آمد بین ولایت‌های دو سوی ارس همچنان ادامه داشت. پس از تشکیل حزب داشناک، پایه‌گذاران این حزب که آن را با هدف ایجاد ارمنستان بزرگ تشکیل داده بودند، نخستین هدفی که دنبال می‌کردند همانا ایجاد یک کشور ارمنی، دربردارندهٔ ایالت‌های شرقی آناتولی و ایالت ایروان بود. آنان در پی مجالی بودند تا بتوانند بخشی از برنامه‌هایشان را به اجرا گذارند و این مجال پس از جنگ روس و ژاپن و شکست ارتش تزاری و نیز انقلاب ۱۹۰۵م روسیه به‌دست آمد. داشناک‌ها در رویای ارمنستان بزرگ به‌سر می‌بردند، اما تا ۱۹۱۸م نه تنها ارامنه در هیچ جای قفقاز در اکثریت نبودند، بلکه بر اساس نوشتهٔ ترمیناسیان قلمرو مشخصی نیز نداشتند. در ارمنستان، خبر استقرار رژیم شوروی در آذربایجان با استقبال شادمانهٔ بولشویک‌ها روبه‌رو شد. در ایروان جشن آغاز ماه مه ۱۹۲۰م به تظاهرات عمومی تبدیل شد. حکومت داشناک‌ها این‌بار نیز دست به اقدامات شدید زد. برخی محققان بر این باورند که اگر استقرار حکومت شوروی در ارمنستان در ماه مه موفق می‌شد، از جنگ با ترک‌ها در سپتامبر همان سال خبری نبود و ارامنه می‌توانستند دست‌کم ولایت قارص را نگه دارند. پیامدهای شورش ماه مه مصیبت‌بار بود. حزب داشناک مسئلهٔ نداشتن قلمرو ملی را با روش‌های خشن و جنایتکارانه و با کمک کشورهایی چون انگلیس، حل کرد. داشناک‌ها مردم ایروان و قارص را کشتار کردند و دارایی ایشان را به تاراج بردند. همراه با انقلاب ۱۹۱۷م داشناک‌ها همهٔ روستاهای آذری‌نشین ایروان را با خاک یکسان کردند و رخدادهای ایروان، جلسات ملی قفقاز جنوبی، معروف به سیم، را از پنجم تا بیستم فوریه متشنج کرد. سیم هیأت‌هایی برای بررسی این رخدادها به ایروان فرستاد که نتیجهٔ آن چنین بود: دویست و یازده روستای آذری‌نشین تخریب و صدها هزار تن کشتار شدند و نزدیک به سی‌صد هزار آذری ایروان به قتل آمدند. پس از این رخداد اتحاد سه‌گانهٔ حکومت فدرال قفقاز در ۱۹۱۸م از هم پاشید و پس از آن سه جمهوری مستقل آذربایجان، ارمنستان و گرجستان پدید آمد. در

این فاجعه هزاران مسلمان ایروانی خانه‌های خود را رها کردند و آوارهٔ کوه و بیابان شدند. در ۱۹۱۸م ایروان به مرکز جمهوری ارمنستان که زیر نظر حکومت حزب ناسیونالیست داشناکسوتیون قرار داشت تبدیل شد. قوم‌کشی این حزب بعدها نیز ادامه یافت، چنان‌که شمار فراوانی از مسلمانان آذری در ۱۹۵۰م به زور از ارمنستان اخراج شدند. پیش از جنگ جهانی دوم، ایروان شهری صنعتی شد و در آن نزدیک به دویست مؤسسهٔ صنعتی فعالیت داشت. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نیز ایروان همچنان مرکز جمهوری ارمنستان باقی ماند. اصناف مسگران، چکمه‌دوزان، فلزکاران، پشمینه‌دوزان، نعلبندان، چرم‌سازان، آهنگران، سراجان و نقره‌کاران از شمار اصنافی است که مردم ایروان در هر یک از آن‌ها به کار سرگرم بودند. چارلز عیساوی در تاریخ اقتصادی ایران، پس از شرحی دربارهٔ صنعت قالیبافی، می‌نویسد: «مهم‌ترین مراکز صدور، تبریز از طریق طرابوزان یا ایروان...بود.» نظر به این‌که ایروان در مسیر جادهٔ ابریشم قرار گرفته بود، گذرگاه مسافران و کالاهای تجاری بود و در این راستا شهر مهمی به شمار می‌رفت. به گفتهٔ پیتر ایوری در دورهٔ قاجاریه، شهرهای ایروان و خوی به ترتیب مراکز تجارت با کشورهای مجاور دریای سیاه، قفقاز و عثمانی بودند. همان‌گونه که ایروان محل صدور کالا بوده، مسیر واردات امتعهٔ اروپایی نیز بوده است. چارلز عیساوی دراین‌باره می‌نویسد: «منبع دیگر رقابت، گذشتن امتعهٔ اروپایی از قفقاز بدون حقوق گمرکی بود که از پوتی به باطوم در دریای سیاه و از آن‌جا به ایروان و از آن‌جا هم به تبریز می‌رسید.» وی در جای دیگر می‌گوید: «مقدار زیادی پنبه در ایالت ایروان به عمل می‌آید که بخشی از آن را به ترکیه و بخش دیگر را به تفلیس می‌برند.» در نگاهی می‌توان گفت که بیش‌تر مردم ایروان صنعتگر هستند. در ۱۹۰۲م قطار تفلیس ـ ایروان و در ۱۹۰۸م قطار تفلیس ـ لنیناکان ـ جلفا تا این شهر کشیده شد. جمعیت ایروان در ۱۹۹۸م یک میلیون و دویست و شانزده هزار تن گزارش شده است. بناهای تاریخی و فرهنگی ایروان از این قرار است: مسجد کبود که در ۱۱۷۹ ق در روزگار حکمرانی حسین‌علی‌خان و به فرمان وی بنا شده است. این مسجد را به نام‌های مسجد جامع، مسجد خانی و مسجد حسین‌علی‌خان نیز می‌نامند. این مسجد در محلهٔ قدیمی که احتمالاً مرکز ایروان کهن و یکی از محله‌های پر رونق آن بوده و امروز دیگر جز این مسجد نشانی از آن نمانده، قرارگرفته است. هم‌اکنون از این بنا به مثابهٔ موزه بهره‌برداری می‌شود و فضای آن با دو موزهٔ تاریخ ایروان و موزهٔ طبیعی پر شده است. مسجد سردار/ عباس میرزا/ارگ ایروان که آن‌چه از آن باقی مانده جرز نمای گوشهٔ شمال شرقی گنبد که بخشی از ساختمان حجره به آن پیوسته و جرز جنوب شرقی است. اعتمادالسلطنه در بیان رخدادهای ۱۲۱۹ ق از وجود این مسجد خبر داده است. سردارآباد ایروان که به‌دست حسین‌خان سردار در ۱۲۲۳/۱۲۱۶ ق بنیاد گذارده شد. دانشگاه دولتی ایروان که از مراکز بسیار مهم علمی و آموزشی این جمهوری به شمار می‌رود. این دانشگاه، بیست و دو دانشکده دارد که از آن میان دانشکدهٔ شرق‌شناسی از جایگاهی بلند برخوردار است. دانشگاه هراچیا آچاریان ایروان که مهم‌ترین دانشگاه خصوصی ارمنستان است و در ۱۹۹۰م بنیاد گذارده شده است. برخی مدارس ایروان که در آن‌ها زبان فارسی آموزش داده می‌شود از این قرارند: مدرسهٔ شمارهٔ ۵۹ که قدیمی‌ترین مدرسه‌ای است که در آن زبان فارسی آموزش داده شده است. مدرسهٔ شمارهٔ ۷۸ که یکی از مهم‌ترین مدرسه‌های زبان‌های خارجی این شهر است و در ۱۹۹۲م به کوشش دبیران و استادان ادبیات فارسی، کلاس‌های آموزش این زبان در آن برگزار شد. مدرسهٔ شمارهٔ ۱۲۷ ایروان که از ۱۹۵۵م در آن آموزش زبان فارسی آغاز شده است. کتاب و مواد کمک آموزشی این مدرسه را رایزنی فرهنگی سفارت ایران در دسترس دانش‌پژوهان می‌گذارد. مدرسهٔ شمارهٔ ۱۴۹ که یکی از مدرسه‌های برجسته و ممتاز ایروان است و با کوشش دانیلیان و با موافقت وزارت آموزش و علوم ارمنستان از ۱۹۹۲م، به مثابهٔ مدرسهٔ زبان‌های خارجی شناسانده شده است و زبان فارسی نیز در آن درس داده می‌شود. مدرسهٔ شمارهٔ ۶ ایروان که در ۱۹۳۶م بنیاد گذاشته شد و یکی از مدرسه‌های موفق در جمهوری ارمنستان است و از ۱۹۹۱م زبان و ادبیات فارسی در آن درس داده می‌شود. شماری از بزرگان و ادیبان و دانشمندانی که خاستگاه ایشان شهر ایروان است از این قرارند: قدسی ایروانی (ـ پس از ۱۱۹۳ ق)؛ فخری ایروانی (۱۱۹۸ ـ ۱۲۶۵ ق)؛ ابوالقاسم ایروانی (۱۱۸۷ ـ ۱۲۳۷ ق)؛ شیخ علی‌اصغر ایروانی (حـ ۱۲۰۷ ـ ۱۳۰۰ ق)؛ ملا عبدالکریم ایروانی (سدهٔ سیزدهم

هجری)؛ قابل ایروانی (سدهٔ سیزدهم هجری)؛ حریف ایروانی (سدهٔ سیزدهم هجری)؛ محمدندیم ایروانی (ـ ۱۲۴۱ ق)؛ عبدالکریم ایروانی، مشهور به ملاباشی (۱۲۲۰ ـ ۱۲۹۴ ق)؛ شهاب ایروانی (ز ۱۲۴۰ ق)؛ میرزا علی‌خان لعلی (۱۲۵۲ ـ ۱۳۲۵ ق)؛ سید علی ایروانی (۱۲۵۸ ـ ۱۳۲۴ ق)؛ بیدل ایروانی (سدهٔ سیزدهم هجری)؛ آشفتهٔ ایروانی (نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم هجری)؛ علی ایروانی (۱۳۰۱ ـ ۱۳۵۴ ق)؛ عبدالحسین ایروانی حائری (ـ ۱۳۱۴ ق)؛ محمد آقااوغلو (۱۸۹۶ ـ ۱۹۴۹م)؛ مسروپ تاقیادیان (۱۸۰۳ ـ ۱۸۴۸م)؛ هاکوپ داویدوویچ پاپازیان (۱۹۱۹ ـ ۱۹۹۷م)؛ رزا ساروخانونا کازاریان (۱۹۳۳م ـ)؛ لاورا شخویان (۱۹۳۶م ـ)؛ آرمانوش کزموریان (۱۹۴۵م ـ)؛ ادوارد خورشودیان (۱۹۶۲م ـ)؛ میرزا ابراهیم‌خان منشی‌زاده (ز ۱۳۳۲ ق). برخی از شاعران در اشعار خود از ایروان چنین یاد کرده‌اند: قدسی ایروانی: «از آن رویی که تن محتاج جان است ـ روان آن بدن این ایروان است /... ارس بی رودهای آن ارس نیست ـ به دریا در شدن را دست‌رس نیست /... نمی‌شد هیچ‌کس مایل به سویش ـ نمی‌داد ایروان گر آبرویش.» □ «چنین قلعه‌ای کس ندارد نشان ـ یکی مرو و دیگر بود ایروان.» از شاعری ناشناس (در مدح حاج میرزا آقاسی): «از ایروان بپویی اگر تا به قیروان ـ روشن دلی نبینی چون پیر ایروان.» دلیل ایروانی: «کنون در ایروان هم گشته ز ایشان ـ بنا این مسجد فرخنده مینا.» میرزا حسن طبسی: «ز رود ارس کرد نهری روان ـ به صحرایی از مرتع ایروان» □ «در خطهٔ ایروان چو منزل بگزید ـ گفتی که بلا به جان کفار آمد.» فتحعلی خان صبا: «از شبستان شهنشاهی و کاخ خسروی ـ سوی ملک ایروان با جیشی از رادان روان.» مشتاق اصفهانی: «به دفع رومی از تبریز سوی ایروان لشکر ـ روان کرد و خود از پی کینه‌جوی و کینه‌خواه آمد / ز تیغ غازیان مشتاق چون گشتند سرتاسر ـ فنا از ایروان رومی و از دنبال شاه آمد / پی تاریخ پیر عقل گفتا شد برون رومی ـ ز شهر ایروان و شاه گردون جایگاه آمد.» □ «شکرلله گشت از عون حق و امداد بخت ـ ایروان مفتوح از تیغ شه صاحبقران /... کلک معنی سنج مشتاق از پی تاریخ سال ـ زد رقم از لطف ایزد فتح گردید ایروان.»

منابع: آذربایجان، گرجستان از استقلال تا استقرار رژیم شوروی ۱۹۱۷ ـ ۱۹۲۳، ۱۲۹ ـ ۱۴۲؛ آغامحمدخان قاجار، ۱۸۴؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری ارمنستان، ۴۳ ـ ۵۱، ۵۴ ـ ۵۶؛ ادبیات در جنگ‌های ایران و روس، ۱۴، ۵۹؛ ایرانیان ارمنی، ۱۲۷ ـ ۱۳۰؛ ایروان یک ولایت مسلمان‌نشین بود، در صفحات فراوان؛ بستان‌السیاحه، ۱۲۴؛ تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، ۲۹/۱ ـ ۳۰، ۶۶ ـ ۶۷؛ ۲/در صفحات فراوان؛ تاریخ ارمنستان، در صفحات فراوان؛ تاریخ ایران، عباس اقبال آشتیانی، در صفحات فراوان؛ تاریخ جنگهای ایران و روس، در صفحات فراوان؛ تاریخ خوی، ۱۰۳، ۱۶۳؛ تاریخ معاصر ایران، پیتر آوری، ۱۵۴/۱ ـ ۱۵۵؛ تاریخ مغول، ۵۶۹؛ تاریخ منتظم ناصری، در صفحات فراوان؛ تاریخ و فرهنگ ارمنستان، در صفحات فراوان؛ تذکرة‌الملوک، ۱۹۱ ـ ۱۹۲، ۲۲۱؛ تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران، ۲۳۰؛ توفان بر فراز قفقاز، در صفحات فراوان؛ جغرافیای کامل قفقاز، ۴۹۵ ـ ۴۹۹؛ جهانگشای نادری، در صفحات فراوان؛ حکومت‌های محلی قفقاز در عصر قاجار، ۸۹ ـ ۹۲؛ خلاصة‌التواریخ، در صفحات فراوان؛ دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۶۹۲/۱۰ ـ ۶۹۳؛ دلاوران گمنام ایران در جنگ‌های ایران و روسیه، ۵۸۵، ۵۸۸؛ زبان فارسی در جهان، ۱۴/در صفحات فراوان؛ زندگانی شاه عباس اول، در صفحات فراوان؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، در صفحات فراوان؛ سفرنامهٔ جکسن، ۳۲ ـ ۳۵؛ سفرنامهٔ شاردن، ۳۹۹/۱ ـ ۴۱۰، ۴۱۶ ـ ۴۱۸؛ شاه تهماسب اول، در صفحات فراوان؛ شرفنامه؛ تاریخ مفصل کردستان، در صفحات فراوان؛ صدرالتواریخ، ۱۵۳؛ عالم‌آرای عباسی، در صفحات فراوان؛ عالم‌آرای نادری، در صفحات فراوان؛ قراقویونلوها، ۹۰، ۱۲۳، ۱۸۵، ۲۲۳، ۲۳۶؛ گلستان ارم، ۸۰، ۱۶۱، ۱۷۳، ۲۳۴؛ لغت‌نامه، ۵۶۶/۸؛ مرآة‌البلدان، ۶۹/۱، ۷۲، ۱۸۱ ـ ۱۸۷، ۹۸۷؛ مفاخر آذربایجان، ۱ و ۲/در صفحات فراوان؛ موادالتواریخ، ۱۴۱، ۱۵۰ ـ ۱۵۲، ۵۴۴ ـ ۵۴۵، ۶۸۶، ۶۹۲ ـ ۶۹۳، ۶۹۸ ـ ۶۹۹؛ نظام ایالات در دورهٔ صفویه، ۲، ۵ ـ ۶، ۹۱، ۱۱۷، ۱۳۷؛ نظری به تاریخ آذربایجان، ۱۶۰، ۳۷۰؛ یادداشت‌های قزوینی، ۳/ ۳۵؛ ادموند هرزیگ، «کوچ ناگزیر ارمنیان»، پیمان، شمارهٔ ۹ و ۱۰، پاییز و زمستان ۱۳۷۸ ش، صص ۲۷ ـ ۳۷؛ واروژان آراکلیان، «مسجد کبود ایروان»، همان‌جا، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۷۵ ش، صص ۲۹ ـ ۴۲؛

Britannica, 12/839 ; *Iranica*, 8/542-550.

محمدی

ایساهاکیان (i.sā.hā.ki-yān)، آوتیک فرزند ساهاک، قازاراپات از روستاهای آنی (استان شیراک کنونی) ۱۸۷۵ ـ ایروان ۱۹۵۷م، شاعر، نویسنده، نظریه‌پرداز، مترجم و ایران‌شناس ارمنستانی. در ۱۸۸۹م دورهٔ مدرسهٔ دیرهاریچ را به پایان برد و سپس دو سال در مدرسهٔ گئورگیان اچمیادزین ادامهٔ تحصیل داد. در ۱۸۹۳م به بیرون از کشور رفت و در دانشگاه لایپزیک درس خواند. در ۱۸۹۵م به آلکساندراپل (گومرکنونی) بازگشت. اما به خاطر انتقاد از تزار روسیه به یک سال زندان در اودسا محکوم شد. وی به کشورهای بسیاری سفر کرد، اما در ۱۹۲۶م دوباره به ارمنستان بازگشت. از ۱۹۴۳م به فرهنگستان علوم ارمنستان پیوست. از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۷م ریاست کانون نویسندگان ارمنستان سوسیالیستی را به‌عهده داشت و موفق به گرفتن دو مدال لنین شد. ایساهاکیان بیش از همه مجذوب فلسفه، فرهنگ و ادیان شرق بود. شرق کهن برای او چشمهٔ پایان‌ناپذیر حکمت و آیینهٔ جادویی هستی انسان بود. آیین بودا، فلسفهٔ چین باستان، هند و فرهنگ لطیف مردمی آن، آثار و اندیشه‌های اندیشمندان بزرگ جهان و سرنوشت غالباً تلخ آنان مضامین بسیاری از افسانه‌ها، حکایات و منظومه‌های ایساهاکیان هستند. در این آثار، او با استادی تمام به تجسم موضوعاتی که به آن‌ها علاقه می‌ورزید، یعنی انسان دوستی، از خودگذشتگی، همدردی با بینوایان و نیز نجات بشر از راه خودشناسی و رسیدن به درجات متعالی تکامل انسانی پرداخته است. آوتیک در منظومهٔ معروف خود به نام ابوالعلای معری اعتراض پر احساس و شاعرانهٔ خود را به جهانیان اعلام داشته است. فرهنگ پربار ایران و چهره‌های جاویدان آن در روح و قلب وی بازتابی گسترده یافته است. شاعر در حکایات مناظرهٔ عمر خیام با پروردگار و آخرین بهار سعدی با برداشت از زندگی شاعران بزرگ ایرانی، تفکرات، اندیشه‌ها و فراز و نشیب‌های احوال خود را بیان داشته و دربارهٔ تاریخ، اساطیر و ادیان خاور باستان تفکر بسیار کرده است. در یکی از یادداشت‌های خود که در ۱۸۹۶م نوشته به اشاره می‌گوید که عیسی، زرتشت، بودا، لائوتسه و کنفوسیوس، موسی و سقراط از کسانی هستند که وی آن‌ها را می‌ستاید. وی در همان سال نوشته است: «محمد، عیسی و موسی همانا یک تن هستند.» در مطالعات شرقی آوتیک قرآن جایگاهی بلند دارد. این موضوع را وی در یک نقد کوتاه به مناسبت ترجمهٔ قرآن به ارمنی در شمارهٔ ۲۳۴ نشریهٔ هوریزون (افق) در بیست و دوم اکتبر ۱۹۱۰م مطرح کرده است. این مقاله هنوز هم تازگی خود را حفظ کرده و بیانگر نظر متفکر بزرگ ارمنی دربارهٔ کتاب مقدس مسلمانان است. از آثارش: منظومهٔ ابوالعلای معری که به قلم آلک خاچادوریان به فارسی ترجمه شده و در مجلهٔ خوشه به چاپ رسیده است (۱۳۴۶ ش)؛ مقدمه‌ای بر شاهنامهٔ فردوسی با نام فردوسی توسی و شاهنامهٔ او (۱۹۵۴م). لئون حق‌وردیان کتاب زندگی و کرده‌های ایساهاکیان را دربارهٔ او و آواک خاچاتوریان (۱۹۳۲م ـ) دو کتاب غزل‌سرایی آوتیک ایساهاکیان (۱۹۸۷م) و شعر آوتیک ایساهاکیان را در نقد اشعار ایساهاکیان نوشته است.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری ارمنستان، ۱۳۴؛ زبان فارسی در جهان، ۱۴۸/۱۴؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۸۸؛ نامداران فرهنگ ارمنی، ۱۱۳ ـ ۱۱۴؛ هرانند قوکاسیان، «آودیک ایساهاکیان شاعر بزرگ ارمنی»، ارمغان، سال بیست و ششم، شمارهٔ ۵ و ۶، صص ۲۶۲ ـ ۲۷۰؛ وارهان بایبوردیان، «ایران‌شناسی در منابع ارمنی»، پیمان، شمارهٔ ۵ و ۶، بهار و تابستان ۱۳۷۶ ش، صص ۱۰۷ ـ ۱۰۹.

رشنوزاده

ایوان مدائن (ey.vān-e.ma.dā.en)، قصیده‌ای به فارسی، سرودهٔ خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق). خاقانی این قصیده را در سفر دوم خود به مکه، در برابر طاق فرو ریختهٔ کسرا سرود. این قصیده که سال سرودن آن را ۵۶۹/۵۷۰ ق دانسته‌اند، از باشکوه‌ترین قصیده‌های فارسی است. ادب‌پژوهان معاصر دربارهٔ این قصیده مطالب فراوان نوشته‌اند. به لحاظ لغوی عمدهٔ بحث‌ها دربارهٔ بیت مطلع آن بوده است: «هان ای دل عبرت‌بین از دیده عبر کن، هان ـ ایوان مدائن را، آئینهٔ عبرت دان.» برخی، از آن شمار بدیع‌الزمان فروزانفر، برآنند که «نظر کن» در مصرع یکم درست است و برخی «عبر کن» را درست می‌دانند. سعید نفیسی به هواداری از «نظر کن» می‌نویسد: «عبر در عربی به معنی عبرت نیامده و بلکه جمع عبرت است و اصلاً عبرت در فارسی همیشه با گرفتن صرف شده و عبرت گرفتن گفته‌اند، نه عبرت کردن و دیگر این‌که از دیده یا چشم نمی‌توان عبر یا عبرت کرد، چون با چشم فقط می‌بینند و نظر می‌کنند. پس بهتر است بگوییم از دیده نظر کن هان.» به دو دلیل «نظر کن» درست نیست؛

نخست این‌که در کهن‌ترین نسخه‌های به جا مانده از دیوان خاقانی «عبر کن» آمده است. در کهن‌ترین نسخهٔ به جا مانده از دیوان خاقانی که در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود مطلع این قصیده افتادگی‌هایی دارد و پیدا است که بعدها افتادگی‌های آن را پر کرده‌اند. کهن‌ترین نسخه پس از نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس، نسخهٔ موزهٔ بریتانیایی است که در ۶۶۴ ق کتابت شده است. در این نسخه «عبر کن» آمده است. دیگر این‌که «عبر»، چنان‌که پنداشته‌اند، در این شعر به معنی پندها و اندرزها و جمع «عبرت» نیست، بلکه به معنی اشک ریختن، اعتبار کردن و نظر کردن و بر وزن «خبر» است و این با سبک خاقانی همخوانی دارد. تجانس آوایی «عبرت بین» و «عبرت دان» با «عبر کن» با مضمون عبرت گرفتن که خاقانی سعی در القای آن دارد، بسیار همخوان‌تر است تا نظر کردن و در این معنی خنثی و عاری از دوگانگی معنایی است. دیگر از بحث‌ها و استدراک‌های پر دامنه که دربارهٔ این قصیده در روزگار معاصر پی افکنده شده، جهان‌بینی شاعر در این شعر است. گروهی تصور کرده‌اند که خاقانی این قصیده را در نتیجهٔ احساسات میهن‌خواهی و ایران‌دوستی سروده است. حسین کاظم‌زادهٔ ایرانشهر می‌نویسد: «این قصیده شراره‌ای است از احساسات آتشین و انعکاسی است از فریادهای روح شاعر که پس از تماشای ویرانهٔ آثار اجداد خود در ته دل وی جوش زده و به خروش آمده و با این سخنان مهیج و سحرآمیز از صفحهٔ طبع سرشار او بیرون ریخته‌اند.» این دیدگاه بیش‌تر نتیجهٔ هیجانات میهن‌دوستی معاصران و پی‌آمد فضای حاکم بر سیاست و فرهنگ ما در ابتدای سدهٔ چهاردهم هجری بوده است، نه روح میهن‌دوستی شاعری چون خاقانی در نیمه‌های سدهٔ ششم هجری. دورهٔ بازتاب هیجانات میهنی و ملی‌گرایانه در ادب فارسی بسی پیش از دورهٔ خاقانی به پایان رسیده بود. در تاریخ ادب فارسی تنها فردوسی و دقیقی توسی را سراغ داریم که با چنین رویکردی شعر می‌سرودند. شعوبیه نیز که اندیشه‌های میهن‌دوستانه را بسط می‌دادند روزگارشان به سر آمده بود. افزون بر این، خاقانی در سفر خود به مکه، هر جا که رسید در وصف آن شعری سروده و این نشان می‌دهد که او را فرقی میان خانهٔ کعبه، بغداد و ایوان مدائن نبوده است. اندیشهٔ بنیادین خاقانی در این شعر، اندیشهٔ عبرت گرفتن از عظمت نمادهای فرو ریخته است. ایوان مدائن همچون نمادی از تاریخی درگذشته، آینه‌ای عبرت‌زا است. خاقانی در قصیدهٔ «ایوان مدائن» تعریفی از تاریخ به دست می‌دهد و آن این‌که تاریخ عبرت است. این تعریف بسیار پس از روزگار خاقانی، هنگامی که ابن خلدون در العبر چنین تعریفی از تاریخ به دست داد وارد حوزهٔ علوم اجتماعی شده است. در واقع، خاقانی همان تعریف را در قالب نظم ارائه کرده است. البته این‌که خاقانی پیش از دیگران چنین رویکردی به تاریخ داشته است چندان برتری ندارد، چه، در مقایسه با ابن خلدون، همچون یک فیلسوف تاریخ، از شاعر توقعی دیگر می‌رود و آن این‌که یک مضمون شاعرانه پیش از آن‌که برنهندهٔ اندیشه‌ای فلسفی باشد، اثری ادبی است. البته با معیارهای بلاغی، قصیدهٔ «ایوان مدائن» از سخنورانه‌ترین قصاید فارسی است، اما این بلاغت در پیکره‌ای شاعرانه شکل نمی‌گیرد و بسط نمی‌یابد. می‌توان از اثری ادبی تأویلی تاریخی یا فلسفی به دست داد، اما این‌که اثری، پیش از آن‌که ادبیت آن به دید آید و تأیید شود، همچون اثری فلسفی، تاریخی یا اجتماعی خوانده و تأیید شود، دیگر از مقولهٔ ادبیات و پژوهش ادبی بیرون است، گو این‌که بسیاری از متن‌های ادبی فارسی را می‌توان ابتدا به ساکن همچون متنی فلسفی خواند و چه بسا اگر این متون را از این دید بخوانیم، بسیار مفیدتر خواهد بود. بررسی ادبی قصیده‌ای همچون «ایوان مدائن» خاقانی از حد وزن‌شناسی و نظریهٔ بلاغت فراتر نمی‌رود. اگر روح ما به لحاظ ادبی از این قصیده سیراب شود باید به روحمان شک کنیم. اثر ادبی در خیال می‌گسترد و با کمی واقع‌بینی به روشنی بر ما آشکار می‌شود که «ایوان مدائن» در سنجش با دیگر قصیده‌های خاقانی فاقد آن قوهٔ مهارناپذیر خیال است که از شعر او سراغ داریم. گو این‌که اگر وطنی بودن یک شعر نیز در حوزهٔ ادبیت آن تعریف و تأویل شود، آشکار است که قصیدهٔ «ایوان مدائن» را در شمار چنین آثاری نیز نمی‌توان جای داد. صادق هدایت در مقدمهٔ ترانه‌های خیام خوانشی دیگر پیش می‌نهد. به عقیدهٔ هدایت، خاقانی اندیشهٔ بنیادین «ایوان مدائن» را از این رباعی خیام برگرفته است: «آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو - بر درگه او شهان نهادندی رو / دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای - بنشسته همی گفت که: کوکو، کوکو؟» هدایت برای گفتهٔ خود این بیت از «ایوان مدائن» را مثال می‌آورد: «از نوحهٔ جغدالحق، ماییم به درد سر - خاک در او بودی دیوار نگارستان.» به نظر می‌رسد هدایت

نیز در تأویل کلیت «ایوان مدائن» به خطا رفته است. اندیشه‌ای که در رباعی خیام پرورانده می‌شود، اندیشهٔ گردش ایام و فناپذیری هستی است، بی آن‌که پندی به عبرت گرفتن در آن نمایانده شود. در شعر خاقانی عبرت گرفتن بر فناپذیری مقدم است، گو این‌که عبرتی که خاقانی از آن سخن می‌گوید، عبرت از فناپذیری است. بسیاری از شاعران، به ویژه آنان که «ایوان مدائن» را نتیجهٔ حس میهن‌دوستی پنداشته‌اند، بر این شعر نظیره‌هایی سروده‌اند. حسین کاظم‌زادهٔ ایرانشهر، مدیر مجلهٔ ایرانشهر که در برلین به چاپ می‌رسید، در شمارهٔ ۱۰ از سال یکم مجلهٔ خود با چاپ فراخوانی از شاعران آن روزگار خواست تا «ایوان مدائن» را تسدیس کرده به دفتر مجله بفرستند. سه قصیدهٔ برگزیده با مقدمهٔ کاظم‌زادهٔ ایرانشهر در برلین به چاپ رسیده است (۱۳۰۲ ش). این مجموعه دربردارندهٔ سه قصیده از حسین دانش، یحیی دولت‌آبادی و گلشن است. این کتاب دو دیباچه دارد ؛ در دیباچهٔ نخست شرح حال حسین دانش به قلم خودش آمده و در دیباچهٔ دوم مطلبی دربارهٔ خرابه‌های مدائن به قلم رضا توفیق به چاپ رسیده است. قصیدهٔ خاقانی را با قصیدهٔ تازی بحتری، شاعر بزرگ عرب، که آن هم دربارهٔ ایوان مدائن است مقایسه کرده‌اند. محمد جواد شریعت در کتابی با نام آئینهٔ عبرت، این قصیده را شرح کرده است (اصفهان، ۱۳۴۸ ش).

منابع: آئینهٔ عبرت ؛ بهار و ادب فارسی، ۱۷۰ ـ ۱۷۵ ؛ ترانه‌های خیام، ۵۸ ؛ چشمهٔ روشن، ۱۵۶ ـ ۱۶۸ ؛ خاقانی در ایوان مدائن ؛ خاقانی، شاعری دیر آشنا، ۲۳۱ ـ ۲۳۵ ؛ خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، ۵۲۵ ؛ دیوان خاقانی شروانی، ۳۵۸ ـ ۳۶۰ ؛ فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی شروانی، ۱۳۹/۱ ـ ۱۴۰ ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۶۳۸/۱ ؛ حسین کاظم‌زادهٔ ایرانشهر، «خاقانی و خرابه‌های مدائن»، ایرانشهر، سال یکم، شمارهٔ ۱۰، شعبان ۱۳۴۰ ق، صص ۲۷۴ ـ ۲۷۹ ؛ امیر محمود انوار، «ایوان مدائن از دیدگاه دو شاعر نامی تازی و پارسی بحتری و خاقانی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال بیست و یکم، شمارهٔ ۱، تیر ۱۳۵۳ ش، صص ۶۷ ـ ۱۰۲ ؛ محیط طباطبایی، «نظر کن با عبر کن»، یغما، سال بیست و دوم، شمارهٔ ۲، اردیبهشت ۱۳۴۸ ش، صص ۱۰۷ ـ ۱۱۰.

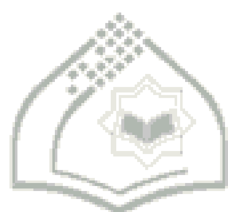
شریفی

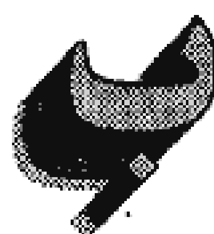
ایوانیشویلی (**i.vă.niš.vi.li**)، مزیا، تفلیس ۱۹۳۸م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۶۰م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند. از همان سال در انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم گرجستان به کار پرداخت. در ۱۹۷۳م از رسالهٔ دکتری خود با نام رمان تاریخی محمد باقر خسروی، شمس و طغرا دفاع کرد. وی دربارهٔ ادبیات معاصر ایران بیش از چهل اثر به چاپ رسانده است. وی در آشنا کردن خوانندگان گرجی با نمونه‌های نثر معاصر فارسی، از آن شمار آثار جمال‌زاده، بزرگ علوی، صادق چوبک، جلال آل احمد، رسول پرویزی و جمال میرصادقی، سهمی بسزا داشته است. از آثارش: شمس و طغرای خسروی به روسی (تفلیس، ۱۹۷۹م).

منابع: بانوان ایرانشناس گرجی، ۴۴ ـ ۴۵ ؛ زبان فارسی در جهان، ۲۴۱/۱۲ ؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۴۷۲.

ملا احمد

ایوب باکی، فرزند صادق ← **باکی قراباغی**


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



بارامیدزه (bā.rā.mid.ze)، آلکساندر، روستای جونجوآتی در غرب گرجستان ۱۹۰۲ - تفلیس ۱۹۹۲م، ادبیات‌شناس و فارسی‌پژوه گرجستانی. وی از دانشگاه تفلیس فارغ‌التحصیل شد و به عضویت پیوستهٔ آکادمی علوم گرجستان درآمد. از ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۰م ریاست کرسی ادبیات باستانی گرجی را در دانشگاه تفلیس و از ۱۹۶۶ تا ۱۹۹۴م ریاست انستیتوی تاریخ ادبیات گرجی آکادمی علوم گرجستان را بر عهده داشت. وی پژوهش‌های فراوانی دربارهٔ ادب فارسی و تاریخ ادبیات گرجی در سده‌های یازدهم تا هجدهم میلادی کرده است. از آثارش: فردوسی و شاهنامهٔ او (تفلیس، ۱۹۳۴م) ؛ روایات گرجی کلیله و دمنه (تفلیس، ۱۹۴۵م) ؛ ترجمهٔ کلیله و دمنه (۱۹۴۹م). مقاله‌هایی از وی با نام‌های «یادداشت‌هایی دربارهٔ روایات گرجی شاهنامه» (۱۹۲۷م)، «بخش‌هایی از روایات منثور گرجی دربارهٔ شاهنامه» (۱۹۳۴م)، «شاهنامهٔ فردوسی در ادبیات گرجی» (۱۹۳۴م)، «روابط ادبی و هنری گرجستان و ایران» (۱۹۳۴م)، «میراث ادبی فردوسی» (۱۹۳۵م)، «روایات گرجی شاهنامه که به تازگی به دست آمده است» (۱۹۳۵م)، «شاهنامهٔ فردوسی در ادبیات گرجی» به فرانسوی (۱۹۳۶م)، «موارد مشابه در شاهنامهٔ فردوسی و منظومهٔ پهلوانِ پلنگینه‌پوش» (۱۹۳۶م)، «دربارهٔ داستان ویس و رامین» (۱۹۳۷م)، «فردوسی و روستاولی» (۱۹۳۸م)، «نظامی» (۱۹۴۷م)، «نظامی و ادبیات گرجی» (۱۹۴۷م)، «روابط ادبی باستانی گرجستان و ایران» (۱۹۶۱م)، «نظریاتی دربارهٔ منابع پارسی روایات گرجی یوسف و زلیخا» (۱۹۶۴م)، «دربارهٔ نوع ادبی منظومهٔ ویس و رامین» (۱۹۶۶م)، «روایات گرجی خسرو و شیرین» (۱۹۴۳م)، «دربارهٔ روایات گرجی بختیارنامه» (۱۹۴۸م)، «شوتا روستاولی» (پیام نوین، شمارهٔ ۵، ۱۳۴۵ ش) و «دربارهٔ ترجمه‌های تیموراز» (۱۹۵۹م) در نشریات گوناگون چاپ شده است.

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۷۵۶، ۱۱۱۷ - ۱۱۱۹ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۹۳/۱۲ - ۱۹۵ ؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۷۲ ؛ کتابشناسی نظامی، ۴۳۷ ؛ آلکساندر بارامیدزه، «شوتا روستاولی»، پیام نوین، دورهٔ هشتم، شمارهٔ ۵، مهر ۱۳۴۵ ش، صص ۱۱ - ۱۷.

رسولی

بارتایا

بارتایا (bār.tā.yā)، نمادی، ۱۹۴۴م ـ ، مترجم و فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۶۱م دورهٔ دبیرستان و در ۱۹۶۶م رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس به پایان رسانید. سپس در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی در همان دانشگاه فوق لیسانس گرفت. از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۱م مترجم کارشناسان روسی در اصفهان بوده و از ۱۹۷۲م در دانشگاه دولتی تفلیس به تدریس زبان فارسی پرداخته است. از ۱۹۹۳م در دانشگاه‌های تربیت معلم تفلیس و کوتائیسی به تدریس زبان و ادبیات فارسی سرگرم شد. بارتایا از ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۸م در دانشگاه‌های دولتی اصفهان، ارومیه، گیلان و تربیت مدرس تهران دوره‌های دانش‌افزایی زبان فارسی را گذرانده است. وی در ۱۹۹۷م از رسالهٔ دکتری خود دربارهٔ ترجمه‌های شعر غنایی فارسی به زبان گرجی، دفاع کرده است. از ۱۹۹۸م ریاست کرسی ایران‌شناسی دانشگاه دولتی کوتائیسی را عهده‌دار شد. وی آثار بسیاری از کتاب و مقاله دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی تألیف و ترجمه کرده است. از آثارش: چه زیباست امروز سیمای دلپذیرت که ترجمهٔ گزیده‌ای از اشعار خیام، سعدی، ناصرخسرو، خاقانی، مولوی و سید حسن غزنوی از فارسی به گرجی است (تفلیس، ۱۹۸۷م) ؛ ترجمهٔ رباعیات عمر خیام از فارسی به گرجی (تفلیس، ۱۹۹۱م) ؛ ترجمهٔ نیکولوز گوستاشایشویلی نوشتهٔ ایلیا چاوچاوادزه، از گرجی به فارسی با همکاری فردین کمایی (۱۹۹۹م) ؛ چشم‌اندازی از ایران، مرحله‌ای جدید در تاریخ روابط فرهنگی ایران و گرجستان (۲۰۰۱م). مقاله‌هایی از وی با نام‌های «دربارهٔ یک لغت گرجی در لهجهٔ فریدنی» (روزنامهٔ دانشگاه تفلیس، ۱۹۷۲م)، «تاریخ ادبیات فارسی» (روزنامهٔ ساخالخو گاناتلبا، تفلیس، ۱۹۷۷م)، «دربارهٔ ادبیات معاصر فارسی» (روزنامهٔ تسیگنیس سامقارو، تفلیس، ۱۹۸۴م)، «شرق‌شناسی» (روزنامهٔ لیتراتورولی ساکارتولوس، تفلیس، ۱۹۸۴م)، «آتش‌پرست» (مجلهٔ مناتوبی، تفلیس، ۱۹۸۶م)، «ترجمه‌های جدید شعر خاقانی به زبان روسی» (همان‌جا، ۱۹۸۸م) ؛ «ترجمه‌های اشعار رودکی» (خلاصه‌های کنفرانس علمی دانشگاه دولتی تفلیس، ۱۹۸۸م)، «ترجمه‌های اشعار فارسی به زبان گرجی» (خلاصه‌های کنفرانس سوم دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس، ۱۹۸۹م)، «دربارهٔ ترجمه‌های اشعار فارسی به زبان گرجی، عمر خیام» (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، جلد ۲۸۰، ۱۹۸۹م)، «دربارهٔ ترجمه‌های اشعار فارسی به زبان گرجی، حافظ شیرازی» (همان‌جا، جلد ۳۰۹، ۱۹۹۲م)، «دربارهٔ یک تفاوت جزیی واژهٔ همخانک در زبان گرجی» (خلاصه‌های چهارمین کنفرانس علمی دانشگاه دولتی کوتائیسی، ۱۹۹۶م)، «جوانب اصلی ترجمه‌های شعر غنایی کلاسیک فارسی» (انتشارات دانشگاه دولتی کوتائیسی، شمارهٔ ۲، ۱۹۹۶م)، «مرحلهٔ جدید در تاریخ روابط ادبی فارسی و گرجی» (پنجمین کنفرانس علمی دانشگاه دولتی کوتائیسی، ۱۹۹۸م)، «راه یافتن برخی از واژگان فارسی به زبان گرجی» (خلاصه‌های دومین کنفرانس بین‌المللی شرق‌شناسان کوتائیسی، ۱۹۹۸م)، «تحقیقات ریشه‌یابی، troba» (مجموعهٔ کنفرانس بین‌المللی علمی انستیتوی لهجه‌شناسی دانشگاه دولتی کوتائیسی، جلد ۳، ۱۹۹۹م)، «پانزده دریچهٔ شاهنامه» (روزنامهٔ ساکارتولوس رسپوبلیکا، تفلیس، ۱۹۹۹م)، «دربارهٔ ریشه‌یابی دو اصطلاح دینی در زبان گرجی» (خلاصه‌های کنفرانس بین‌المللی انستیتوی لهجه‌شناسی دانشگاه دولتی کوتائیسی، ۲۰۰۰م)، «شاهنامه و پیدایش اصطلاح گرجی تمادوبا» (اولین کنفرانس بین‌المللی ایران‌شناسان دانشگاه دولتی کوتائیسی، ۲۰۰۰م)، «دربارهٔ برخی واژگان، داود باگراتیونی، Bahman, Ašaka, Pulunia» (خلاصه‌های کنفرانس علمی دانشگاه دولتی تفلیس، ویژه‌نامهٔ مزیا آندرونیکاشویلی، ۲۰۰۱م)، «بیست و دو مقاله از روابط ادبی فارسی و گرجی» (مجلهٔ ماتسنه، شماره‌های ۱ ـ ۴، تفلیس، ۲۰۰۱م)، «دربارهٔ اصل اصطلاح گرجی پیستبکاوری» (انتشارات دانشگاه دولتی کوتائیسی، جلد ۲، ۲۰۰۱م)، «پیرامون یک اصطلاح گرجی، Pitna پودینه» (مجموعهٔ علمی کنفرانس بین‌المللی انستیتوی لهجه‌شناسی دانشگاه دولتی کوتائیسی، جلد ۵، ۲۰۰۲م)، «تحقیقات ریشه‌یابی: siri, ousila, Nachonak» (مجلهٔ بورجی اروونیسا، شماره‌های ۳ و ۴، تفلیس، ۲۰۰۲م)، «دربارهٔ تاریخ ادبیات در ایران ذبیح‌الله صفا» (مجلهٔ مناتوبی، شماره‌های ۳ و ۴، تفلیس، ۲۰۰۲م)، «مسائلی دربارهٔ فرهنگ ریشه‌یابی گرجی» (مجلهٔ بورجی اروونیسا، شماره‌های ۷ و ۸، تفلیس، ۲۰۰۲م)، «عیسی‌نامه، چهرهٔ حضرت مسیح و مریم در شعر فارسی» (روزنامهٔ لیتراتورولی ساکارتولو، ۲۰۰۲م)، «ترجمهٔ جدید پلنگینه‌پوش شوتا روستاولی به زبان فارسی» (مجلهٔ گلاتی، شمارهٔ ۴، کوتائیسی، ۲۰۰۳م) و «سه سبک، سه زیبایی

نویسندگی فارسی» (مجلهٔ ماتوبی، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، ۲۰۰۲م) به چاپ رسیده است.

بارتابا

باغداسار دبیر (bâq.dâ.sâr.da.bir)، ۱۶۸۰ - ۱۷۶۸م، شاعر و اندیشه‌گر ارمنستانی. در میان آثار باغداسار، غزل‌هایش ارزش شایان دارند و بسیاری از آن‌ها به صورت تصنیف خوانده شده است. سبک و بیان شعری وی مستقل و ویژهٔ خود او است و پس از او هیچ شاعری به شیوهٔ او شعر نسروده است. در اشعار اجتماعی باغداسار اوضاع تاریخی و مناسبات اجتماعی روزگار وی بازتاب یافته است. وی که شاهد ستم ملی، اجتماعی و رنج هم‌میهنانش زیر یوغ اسارت ترکان عثمانی و شاهان ایرانی بود، از رنج‌ها و دردهای همگنانش به مثابهٔ وجدان بیدار زمانه، دردمند و آزرده گردیده و احساسش را در اشعارش بر ضد بی‌عدالتی و ستم سروده است. وی فارسی می‌دانست و پاره‌ای از آثارش به فارسی است.

منابع: تاریخ و فرهنگ ارمنستان، ۵۹۶؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۴۷؛ زبان فارسی در جهان، ۲۱۳/۱۴؛ صد سال شعر ارمنی، ۱۲۴؛ نامداران فرهنگ ارمنی، ۶۹.

رشتوزاده

باکو (bâ.ku)، شهر و بندری در کرانهٔ غربی دریای مازندران، بر کنارهٔ جنوب غربی شبه جزیرهٔ آبشوران/آبشرُن/افشاران و در حاشیهٔ شمالی خلیج باکو، پایتخت جمهوری آذربایجان. این شهر در چهل درجه و بیست و سه دقیقهٔ عرض شمالی و چهل و نه درجه و پنجاه و یک دقیقهٔ طول شرقی، در مشرق جمهوری آذربایجان، نهاده است. شهر باکو از دو بخش درونی (به ترکی ایچری شهر)/شهر قدیمی و باکوی بزرگ (باکو و حومهٔ آن) تشکیل یافته است. باکوی بزرگ دربردارندهٔ یازده بخش و چهل و هشت شهرک، با مساحتی بالغ بر دو هزار و صد و نود کیلومتر مربع است و بخش عمدهٔ شبه جزیرهٔ آبشوران را دربرگرفته و بخش ساحلی آن (در کرانه‌های جنوبی شهر) در حدود بیست و هشت متر پایین‌تر از سطح دریای آزاد است. شهر قدیمی پلکانی شکل است و از مغرب به کوه‌های کم ارتفاع و از جنوب به کرانه‌های پست خلیج باکو می‌رسد. اما باکوی کنونی در دشت آبشوران بسیار گسترش یافته و چندین برابر شهر قدیمی است و تمامی سواحل خلیج باکو را به عمق حدود بیست کیلومتر دربرگرفته است. دریاچهٔ شور بزرگ/بیوک شور گؤلی در شمال، خلیج باکو و جزیرهٔ زیرهٔ بزرگ/بیوک زیره در جنوب، جزیرهٔ زیرهٔ سنگی/داش زیره در جنوب شرقی و جزیرهٔ کاروان‌سرا (بر کرانهٔ شمالی دماغهٔ بیل) در شمال غربی شهر باکو است. باکو در منطقه‌ای زلزله‌خیز نهاده است و در پیرامون آن چشمه‌های آب معدنی جریان دارد و با آن‌که شهری ساحلی است، دارای آب و هوایی گرم و خشک با میزان بارندگی سالانهٔ صد و پنجاه تا سی‌صد میلی‌متر است. میانگین دمای شهر باکو در زمستان به سه تا چهار و در تابستان به بیست و پنج تا بیست و شش درجهٔ صدبخشی (سانتی‌گراد) می‌رسد. از ویژگی‌های بارز آب و هوایی باکو، وزش بادهای تند، به‌ویژه در پاییز، است که در میان اهالی به بادهای خزری (بادهای شمالی) و گیله باد/گیله‌وا (بادهای جنوبی) آوازه دارد و یحتمل با نام گیلان بی‌ارتباط نیست و همین بادها سبب پدید آمدن نام بادکوبه بوده است. ریشهٔ نام باکو به روشنی دانسته نیست. این نام در آثار مؤلفان اسلامی به گونه‌های مختلف آمده است. مسعودی (- ۳۴۴ ق) در التنبیه و الاشراف و مروج‌الذهب آن را باکُه، مقدسی (سدهٔ چهارم هجری) در احسن‌التقاسیم باکوه، ابوالفدا (۶۷۲ - ۷۳۲ ق) در تقویم البلدان باکوی، ابن عبدالمنعم حمیری در الروض‌المعطار باغه، حمدالله مستوفی (ز ۷۴۰ ق) در نزهة‌القلوب و یاقوت حموی (۵۷۵ - ۶۲۶ ق) در معجم‌البلدان و نیز بسیاری دیگر از جغرافیانویسان آن را باکویه آورده‌اند، اما در بیش‌تر منابع باکو آمده است. ترکان آن را باکی گویند و در مآخذ روسی (سدهٔ نهم هجری) نام باکو به صورت باکا آمده است. بادکوبه و باکوبه از لفظ‌های دیگر این نام است. گفته‌اند نام بادکوبه در دورهٔ صفویان بر این شهر نهاده شده است، چه، نخستین‌بار اسکندربیگ منشی در تاریخ عالم آرای عباسی این نام را آورده است و پس از آن این نام در آثار کسانی همچون میرزا مهدی‌خان استرابادی، ابوالحسن قزوینی، زین‌العابدین شروانی، اعتضادالسلطنه، اعتمادالسلطنه و نیز در اسناد رسمی، چون معاهدهٔ گلستان، راه یافته است. اما پیش از این بدر شروانی (۷۸۹ - ۸۵۴ ق) در اشعار خود به باکو، با نام باکویه و بادکوبه اشاره کرده است و نشان می‌دهد که پیش از صفویان نیز این لفظ به‌کار می‌رفته

است. به نوشتهٔ مارکوارت، نخستین‌بار پریسکوس در یادکرد یورش هون‌ها در ۴۴۸م در پادشاهی یزدگرد دوم ساسانی (۴۳۸ ـ ۴۵۷ م) به منطقهٔ نفتی باکو اشاره کرده است. گویا در آن روزگار مردم باکو به سبب شعله‌ور بودن دایمی گازهایی که از چاه‌های نفت زبانه می‌کشیده است، آتش‌پرست بوده‌اند. شاید وجود آرامگاه‌های زردشتی و آتشکده‌ای در این شهر دلیلی بر این مدعا باشد. به گفتهٔ زین‌العابدین شروانی در بستان‌السیاحة، ظاهراً تا همین اواخر نیز گروهی از زردشتیان در آن‌جا می‌زیسته‌اند. اعتمادالسلطنه در مرآت‌البلدان وجه تسمیهٔ این شهر را با بادی که در آن می‌وزیده، نامربوط دانسته و گفته است که هندی‌ها این شهر را مقدس می‌دانسته و به زیارت آن می‌رفته‌اند. وی از برجی با نام برج دختر در باکو یاد کرده که همان معبد آناهیت است، چنان‌که همهٔ مکان‌ها و بناهای دیگر که با نام دختر آوازه یافته‌اند (مانند قیز قلعه‌سی/قلعهٔ دختر در باکو) چنین‌اند. کسروی نیز ارتباط میان نام این شهر و بادی که همواره در آن می‌وزیده را برساختهٔ ذهن مردم دانسته و گفته است: «... این شهر اران را ایرانیان بادکوبه می‌نویسند با آن‌که در زبان مردمان خود اران و در کتاب‌های روسی و ترکی نام شهر باکو است... این نام ساختگی از این‌جا پیدا شده که چون در باکو بادهای تندی می‌وزد کسانی خواسته‌اند میان این بادها و نام شهر مناسبتی درست کنند... و بادکوبه ساخته‌اند یعنی جایی که باد آن‌جا را می‌کوبد!» گفته‌های کسروی به واقعیت نزدیک‌تر است. وی ریشه و اصل نام باکو را باگاوان/باگوان (تشکیل شده از دو جزء باگ/بگ/بغ و وان به معنی شهر خدا) دانسته، که در منابع ارمنی به صورت آتشباگاوان نیز آمده است. باید افزود که در آثار مؤلفانی چون فاوستوس بیزانسی، موسی خورنی و گاناندزاکتسی به نام‌هایی همچون باگاوان و باگوآن برمی‌خوریم که بیانگر آن است که شهرهای دیگری نیز با این دو نام وجود داشته است. گویا در دورهٔ ساسانیان باکو را بغوان و آتش باگوآن می‌نامیده‌اند. برخی از نویسندگان ارمنی باگاوان را واژه‌ای پهلوی به معنی جایگاه بتان دانسته‌اند و گروهی نیز لفظ باکو را برگرفته از واژهٔ بغ (به معنی خدا در زبان‌های هخامنشی، اوستایی و پهلوی) گرفته‌اند. باکو تاریخی کهن دارد، اما پیشینهٔ تاریخی و چگونگی بنای این شهر روشن نیست. تاریخ باکو با تاریخ ایران و به‌ویژه آذربایجان، اران و شروان پیوندی نزدیک داشته است. یافته‌های باستان‌شناسی نشان می‌دهد که بخش‌هایی از شبه جزیرهٔ آبشوران و شهر باکوی بزرگ از آن شمار مرداکان، شوولان، بینه‌گدی و امیرخان در سده‌های سوم تا یکم پیش از میلاد مسیح زیستگاه گروه‌هایی بوده است که از آن‌ها آگاهی در دست نیست. به روایتی افسانه‌ای تاریخ این شهر به روزگار اسکندر مقدونی (۳۳۶ ـ ۳۲۶ ق‌م) می‌رسد. در این روایت آمده است که زمانی که اسکندر به باکو رسید، سعدان باکویی که از دلاوران روزگار خود بود، شهر را آذین بست و اشراف و اهالی شهر به استقبال اسکندر شتافتند و او را به شهر بردند. برخی نیز به درست یا به خطا بنای آن را به خسرو انوشیروان (۵۳۱ ـ ۵۷۹م) نسبت داده‌اند و گفته‌اند که این شهر را انوشیروان و حصارهای آن را شروان‌شاهان برآورده‌اند. اما، چنان‌که در پیش گفته شد، نام باکو در دورهٔ ساسانیان و در پادشاهی یزدگرد دوم (۴۳۸/۴۳۹ ـ ۴۵۷م) در تاریخ آمده است. مارکوارت به نقل از پریسکوس می‌گوید، در ۴۴۸م هون‌ها در یورشی به ایران شکست خوردند و در آتروپاتن (آذربایجان) با دادن تلفاتی سنگین از راه پتکران (بیلقان) عقب نشستند و از کنار چشمه‌های نفت باکو گذشتند. آن‌چه مسلم است این است که باکو از شهرهای توابع شروان و از نظر سیاسی مدت‌ها فرمانگزار شروان‌شاهان و نیز مقر حکومت آنان بوده است. این نکته در متون اسلامی سدهٔ سوم هجری و پس از آن آمده است. بلاذری در فتوح‌البلدان از باکو با نام سرزمین نفت و نمک یاد کرده و آورده است که چون منصور عباسی (۱۳۶ ـ ۱۵۸ ق) به خلافت نشست، یزید بن اُسید سُلمی را به حکومت ارمنستان گمارد. یزید کسی را به وکالت به سرزمین نفت و نمک فرستاد و از آنان خراج گرفت. از این گفته چنین برمی‌آید که منظور منطقهٔ باکو بوده است، چه، جز باکو جایی برای استخراج نفت در شروان شناخته نبوده است. باکی‌خانوف می‌گوید که در ۲۷۰ ق، به فرمان معتمد عباسی (۲۵۶ ـ ۲۷۹ق)، «معادن نفت و نمک باکو به وظیفهٔ مستحفظان و اهالی دربند مقرر [وقف] گردید.» به گفتهٔ بارتولد بعدها در ۱۰۰۳ ق این موقوفه به سادات منتقل شد. در اوایل سدهٔ چهارم هجری، روس‌ها نخستین بار پس از هون‌ها با پانصد فروند کشتی به ولایات شمالی ایران در بالای رود کُر یورش بردند و مردم مسلمان آن‌جا را غارت کردند. مسعودی دربارهٔ یورش مشترک روس‌ها و خزران می‌نویسد که ناوگان روس به دریا پراگنده

شدند و گروهی به گیل و دیلم و طبرستان و آبسکون و دسته‌ای به گرگان و دیار نفت (بلادالنفاطه) و آذربایجان رفتند و پس از درگیری آن‌جا را غارت کردند و زنان و کودکان را به اسارت گرفتند و سرانجام در سرزمین شروان به دیار نفت، که به باکه آوازه داشت، رسیدند (۳۰۰ ـ ۳۰۱ ق). در این هنگام پادشاه شروان، علی بن هیثم (ـ ۳۰۵ ق)، به پایگاه روس‌ها در جزایر اطراف باکو یورش برد، اما شکسته شد و عقب نشست. در ۳۲۲ق، باکو از توابع شروان به شمار می‌رفت و از آن نفت استخراج می‌کردند و از آبسکون به آن‌جا رفت و آمد بود. یاقوت حموی به وجود دو معدن نفت سفید در باکو اشاره کرده و میزان درآمد از فروش آن را روزانه دو هزار درهم نوشته است. مسعودی در التنبیه و الاشراف می‌نویسد: «در باکه چشمه‌های آتش است که در شب از دور دیده می‌شود، و در دریا در مقابل باکه جزیره‌هایی است که چشمه‌های بزرگ آتش دارد.» در ۳۴۰ق، اصطخری نیز از باکو و نفت آن یاد کرده است. در ۳۴۱ق، ابودلف ینبوعی به هنگام بازگشت به آذربایجان به روشنی از باکویه با نام منطقه‌ای از توابع شروان و سرزمین نفت سفید، سخن گفته است. مؤلف حدودالعالم در ۳۷۲ ق می‌نویسد: «باکو شهرکی است بر کران دریا و به کوه نزدیک و هر نفط که به ناحیت دیلمان به کار برند از آن‌جا برند.» این گفته‌ها بیانگر آن است که در سدهٔ چهارم هجری از باکو به مناطق جنوبی کرانه‌های دریای مازندران نفت صادر می‌شده است. مقدسی باکو را از شهرهای اران شمرده و نخستین مؤلفی است که باکو را شهری بندری دانسته و آن‌جا را فُرضه (کالنبار) خوانده است (۳۷۵ ق). با این‌که باکو در داشتن پایگاه‌های بندری برتر از دربند بود، در آن روزگار چندان اهمیتی نداشت. طبری و ابن اثیر هیچ‌یک از وجود این شهر یادی نکرده‌اند. در اواخر سدهٔ چهارم هجری باکو در شمار شهرهای مهم شروان درآمد. در پادشاهی یزید بن احمد شروان‌شاه (۳۸۱ ـ ۴۲۵ ق)، پسرش منوچهر یکم، بر سر املاک موجکاباد از توابع مسقط/مسکوت برای نبرد با مردم دربند (باب) روان شد (۴۲۰ ق). چندی بعد روس‌ها وارد خاک شروان شدند و منوچهر در نزدیکی باکو با آنان مصاف کرد. در آن نبرد بسیاری از شروانیان کشته شدند و روس‌ها تا رود کر پیش رفتند (۴۲۱ ق). به گفتهٔ منجم‌باشی در ۴۵۹ ق، قراتگین، برای دومین بار در دیار شروان تاخت و تاز و دژ شروان‌شاه (باب یزید) را محاصره کرد. سپس به سوی باکو روان شد و آن‌جا را نیز ویران کرد. به نوشتهٔ بارتولد «پس از خاموش شدن اجاق دودمان شدادیان [۴۶۸ ق]، اران [و باکو] بلاواسطه به آذربایجان ملحق شد و از آن زمان از خود دودمانی شاهی نداشته است. از زمان سلجوقیان مردم آن‌جا، نیز مانند اهالی آذربایجان و شیروان و دربند، رفته‌رفته دچار ترک‌زدگی شدند.» در اواخر سدهٔ پنجم هجری باکو پیشرفت‌های فراوان کرد، چنان‌که کتیبه‌ای با تاریخ ۴۷۱ ق در مسجد جامع باکو، نشان از اهمیت این شهر در آن روزگار دارد. گویا باکو پس از آن نیز همچنان موقعیت خود را حفظ کرده است، چه، مؤلف مجمل التواریخ و القصص، در ۵۲۰ ق، می‌نویسد: «... دیگر جزیرهٔ باکوه است [از] آن‌جا نفط اسپید و سیاه آورند و زمینش همواره جنبان باشد که از آن آتش پیدا آید و هنوز چنان است.» در سدهٔ ششم هجری باکو یکی از قرارگاه‌های شروان‌شاهان شد. در پادشاهی اخستان یکم شروان‌شاه (حـ ۵۵۹ ـ حـ ۵۹۸ ق)، مهاجمان روس (برودنیکی‌ها) با بیش از هفتاد فروند کشتی به باکو یورش بردند و تا لمبران پیش رفتند. اخستان برای دفع مهاجمان از خویشاوندان مادری خود (دودمان بگراتیان گرجستان) یاری خواست. در همین حین اقوام خزر نیز به ابتکار خود یا به تحریک روس‌ها دربند را تسخیر کردند. اما اخستان به کمک گئورگی سوم (پادشاه گرجستان) سرانجام مهاجمان دو جبهه را عقب راند و دژ شابران (که اکنون خرابه‌های آن در میان باکو و قوبا بر جا است) را باز پس گرفت و بسیاری از مناطق شروان را تسخیر کرد (حـ ۵۶۹/۵۷۰ ق). در پی این پیروزی دریایی، ظهیر فاریابی (ـ ۵۹۸ ق) در چکامه‌ای اخستان را پادشاه دریاها خوانده است و خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) نیز قصیده‌ای دراین‌باره سروده و در بیتی از آن مادهٔ تاریخ این نبرد را چنین آورده است: «فتح تو بر لشکر روس ـ تاریخ شد آسمان قران را.» گویا در دورهٔ اتابگان آذربایجان، شروان و شهرهای باکو و شماخی استقلال داشته‌اند، اما اران گاهی تابع آذربایجان بوده است. در ۵۸۷ ق، قزل ارسلان (ـ ۵۸۷ ق)، از اتابگان آذربایجان (بنی ایلدگز)، شهر شماخی، مقر شروان‌شاهان را تصرف کرد و اخستان یکم شروان‌شاه ناگزیر برای مدتی کوتاه باکو را تختگاه خود برگزید. شروان‌شاهان به استحکام و امنیت شهر باکو توجه فراوان داشته‌اند، چنان‌که در سدهٔ ششم هجری دیواری گرد شهر

باکو برآوردند. در اوایل سدهٔ هفتم هجری باکو شهری از نواحی شروان به شمار می‌رفت. با یورش مغولان باکو در معرض تاخت و تاز آنان قرار گرفت. به گفتهٔ بارتولد در دورهٔ مغول باکو بندری مهم در دریای مازندران بود، چنان‌که برخی این دریا را «دریای باکو» نیز نامیده‌اند. با این همه، آگاهی دربارهٔ این بندر در مآخذ آن روزگار اندک است. در ۶۶۵ ق، شروان و از آن شمار باکو و دربند در قلمرو اباقاخان، دومین پادشاه از ایلخانیان (۶۶۳ - ۶۸۰ ق)، بود. به نوشتهٔ قزوینی (حـ ۶۰۵ - ۶۸۲ ق)، در ۶۷۴ق، باکو «شهری است در نواحی ارمینیه نزدیک ولایت شروان. در آن‌جا معدن نفتی است عظیم که روزی هزار درهم، منافع آن است.» به گفتهٔ رشیدالدین فضل‌الله، در ۶۹۷ ق، غازان خان، پادشاه ایلخانی ایران (۶۹۴ - ۷۰۳ ق)، هنگام قشلاق در اران وارد باکو شد. در تاریخ وصاف آمده است که پس از برآمدن اولجایتو/سلطان محمد خدابنده (۷۰۳ - ۷۱۶ ق) بر اساس اتحادی میان دودمان چنگیز، در مناطق گسترده‌ای، از کرمان و سرحد سیستان گرفته تا باکو و از آن‌جا تا مناطق شمالی، کاروان‌ها به سهولت در رفت و آمد بودند (۷۰۳ ق). نخستین بار حمدالله مستوفی، در ۷۴۰ ق، باکو را از توابع ایران دانسته و نوشته است: «نفط معادن بسیار دارد و در ایران زمین بزرگ ترش معدن باکویه است و... بر آن‌جا چاه‌ها حفر می‌کنند و تا به زهاب می‌رسد.» در سال‌های میان ۷۴۰ تا ۷۴۴ ق سکه‌هایی از ایلخانیان به نام سلیمان‌خان مغول (۷۳۹ - ۷۴۴ ق) در باکو ضرب شده است. محمد بن یعقوب فیروزآبادی (۷۲۹ - ۸۱۷ق) در کتاب ترتیب‌القاموس‌المحیط باکو را در «ملک عجم» ضبط کرده است. به نوشتهٔ میرخواند، در ۷۶۸ ق، حکام توابع و مضافات شروان، دربند و باکو به خدمت و اطاعت سلطان اویس جلایری (۷۵۷ - ۷۷۶ ق) درآمده بودند. در ۷۹۸ ق، امیر تیمور گورکان (۷۳۶ - ۸۰۷ ق) به سوی دربند و آذربایجان روان شد و اشکوجه و زره‌گران، از ولایات شروان، را تسخیر کرد. در این لشکرکشی ابراهیم یکم شروان‌شاه/شیخ ابراهیم فرزند محمد، شاهک شروان (- حـ ۸۲۱ ق) که در ۷۹۷ ق به خدمت تیمور درآمده بود، همچنان در رکاب تیمور بود و پس از آن نیز شاهک شروان و دربند باقی ماند. تیمور سپس تختگاه آذربایجان را به پسرش، میران‌شاه (- ۸۱۰ ق)، واگذار کرد. این امر بیانگر آن است که حدود سیاسی آذربایجان در دورهٔ تیمور تا باکو و دربند می‌رسیده و باکو ضمیمهٔ آذربایجان بوده است. باکو در دورهٔ شروان‌شاهان شهری آباد بوده و پس از شماخی دومین شهر مهم شروان به شمار می‌رفته است. به نوشتهٔ بارتولد، در پادشاهی خلیل‌الله یکم (حـ ۸۲۱ - ۸۶۷ ق) و فرخ‌یسار شروان‌شاه (۸۶۷ - ۹۰۶ ق)، در باکو و شماخی بناهایی بزرگ برآوردند. رونق شهر باکو تا برآمدن صفویان ادامه داشت، تا این‌که در ۹۰۶ ق، اسماعیل یکم صفوی (۹۰۶/۹۰۵ - ۹۳۰ ق) به باکو لشکر کشید و آن‌جا را به محاصرهٔ خود درآورد. باکو مانند شبه جزیره‌ای بود که دریا از سه سوی، آن را دربرگرفته بود و از سوی خشکی خندقی عمیق آن را محافظت می‌کرد. به همین سبب، اهالی باکو که به استواری دیوارهای دژ باکو و ذخیرهٔ غذایی خود اطمینان داشتند، به مقاومت ایستادند. شاه اسماعیل نماینده‌ای برای مذاکره نزد غازی‌بیگ و زنش (دختر شروان‌شاه) که بر باکو فرمان می‌راندند، فرستاد؛ اما نمایندهٔ او را به قتل آوردند. در پی این ماجرا، شاه اسماعیل فرمان حمله داد و خود چند سنگ به درون خندق انداخت و به دنبال او سپاهیانش خندق را با سنگ پر کردند، چنان‌که درون دژ از بالای آن دیده می‌شد. با تنگ‌تر شدن محاصره، بزرگان و اشراف شهر قرآن به دست گرفته با سر دادن الامان، تسلیم شدند. سپس خلفابیگ، از فرماندهان شاه اسماعیل، وارد شهر شد و به فرمان شاه «عمارات عالیهٔ» شروان‌شاهان را ویران کرد. سپس استخوان مردهٔ برخی از شروان‌شاهان را، همچون خلیل‌الله شروان‌شاه که شیخ جنید (پدر بزرگ شاه اسماعیل) را کشته بود، از خاک‌جاهایشان بیرون آوردند و به آتش کشیدند. برخی از محققان آغاز رواج مذهب تشیع در باکو را در این دوره دانسته‌اند. در ۹۱۵ ق، شاه اسماعیل پس از فتح بغداد و خوزستان، برای فرومالیدن شورش ابراهیم دوم شروان‌شاه/شیخ شاه (۹۰۸ - ۹۳۰ ق) به آذربایجان بازگشت. در آن‌جا «شنید که شیخ شاه کرت دیگر در شروان رایت طغیان برافراشته و... در ادای باج و خراج تغافل و اهمال می‌نماید... علی‌هذا... عزم جزم فرمود که نوبت دیگر رایت هدایت آیت بر جانب شروان برافرازد و... به تأدیب شیخ شاه پردازد.» بدین ترتیب، شاه اسماعیل در زمستان همان سال بار دیگر به شروان لشکر کشید. شیخ شاه با شنیدن این خبر به دژ بیغرد/بوغورد پناه برد و در آن‌جا به پایداری ادامه داد. شاه اسماعیل دژ را محاصره کرد، اما به سبب استواری دژ موفق به

گشودن آن نشد و ناگزیر محاصره را رها کرد و به باکو رفت. در پی این ماجرا، کوتوال (قلعه‌دار) دژ با هدیه‌هایی نزد او رفت و اظهار فرمان‌برداری کرد. سپس شاه اسماعیل از باکو به شابران/شاهبران رفت و پس از تسخیر آن شهر، دربند را نیز گرفت. در ۹۴۵ ق، تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ - ۹۸۴ ق) شروان را تابع دولت خود کرد. بدلیسی می‌گوید در پادشاهی تهماسب وجوهات باکو و برخی دیگر از منطقه‌های شروان، برای گذران عشیرهٔ روژکی، به او سپرده شده بود. در ۹۴۷ ق باکو به تصرف سپاهیان سرخ‌کلاه درآمد. در ۹۸۶ ق مصطفی لله پاشا، سردار عثمانی، با صد هزار سپاهی به گرجستان یورش برد و سپس راه شروان را در پیش گرفت و باکو را تسخیر کرد. به فرمان مصطفی پاشا، بیگلربیگی شروان به عثمان پاشا واگذار شد و ارس‌خان، ولایت‌دار شروان، ناگزیر تا کرانهٔ رود کر عقب نشست. پس از چندی باکوییان بر نمایندگان عثمانی بشوریدند و محافظان باکو را غافلگیر و تار و مار کردند. در پی آن، مردم دربند نیز به پیروی از اهالی باکو برخاستند و عثمانیان را از دژ نارین/نارین قلعه هزیمت دادند و آنان را تسلیم خود کردند. امین احمد رازی، در ۱۰۰۲ ق، دربارهٔ باکو می‌نویسد: «از شهرهای مشهور شروان است و بر کنار دریای مازندران واقع شده و در اطرافش قرب ده فرسنگ یک مثقال خاک را به هم نرسد و گیاه و درخت در آن زمین نروید... قرب پانصد چاه دارد که از آن نفت سیاه و سفید حاصل می‌شود.» در ۱۰۱۵ ق، شاه عباس یکم صفوی (۹۹۶ - ۱۰۳۸ ق) پس از استیلای عثمانیان بر شروان، به آن‌جا لشکر کشید و پس از اردو زدن در شماخی، دست عثمانیان را از شروان کوتاه و دربند، شماخی و باکو را به ایران ضمیمه کرد و بدین ترتیب بار دیگر سرخ‌کلاهان بر باکو مسلط شدند. از دورهٔ صفویه و گویا اندکی پیش از آن مردم باکو مذهب تشیع را پذیرفته بودند، چنان‌که در ۱۰۱۶ ق، به نوشتهٔ منجم یزدی «تشیع جماعت بادکو در میان شیروانیان شهرت تمام دارد.» با یورش افغان‌ها در اوایل سدهٔ دوازدهم هجری اوضاع ایران آشفته شد. در ۱۱۳۵ ق، با برآمدن تهماسب دوم صفوی (۱۱۳۵ - ۱۱۴۵ ق)، پتر کبیر/پتر یکم، تزار روسیه، از اوضاع آشفتهٔ ایران بهره جست و در صدد تصرف باکو برآمد. وی یکی از نمایندگان خود را به باکو فرستاد، اما مردم باکو از پذیرفتن او خودداری کردند. در سال بعد پتر کبیر سپاهیانی به فرماندهی ژنرال ماتیوشکین بدان‌جا روان کرد و باکو را به تصرف درآورد. به نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان استرابادی، در ۱۱۴۴ ق، دربند و باکو و حتی گیلان در اشغال روس‌ها بود. در ۱۱۴۷ ق نادرشاه افشار (۱۱۴۸ - ۱۱۶۰ ق) بر ضد عثمانی لشکرکشی آغاز کرد، اما در میان راه خبر یافت که دربار روسیه با واختانگ، شاه پیشین گرجستان، باب گفت‌وگو گشوده و از او خواسته است که روانهٔ دربند شود. بدین سبب، نادر راه قفقاز در پیش گرفت و به گولیتزین، نمایندهٔ روسیه، هشدار داد که اگر باکو و دربند به ایران بازگردانده نشود، آمادهٔ نبرد خواهد بود. تهدید نادر کارگر افتاد و چندی بعد روسیه پیشنهاد صلح کرد و در اوایل ۱۱۴۸ ق پیمانی میان دو طرف، در شهر گنجه، به امضا رسید که بر اساس آن دولت روسیه متعهد شد که باکو را طی پانزده روز و دربند را در دو ماه تخلیه کند. بدین‌ترتیب، بار دیگر باکو به قلمرو ایران پیوست. از آن پس محدودهٔ سیاسی آذربایجان گسترش یافت و باکو، شروان و نیز گرجستان تابع آن شد. استرابادی می‌نویسد: «نادر... سپه‌سالاری و اختیار کل ممالک آذربایجان را به ظهیرالدوله ابراهیم‌خان برادر والاگهر خود عنایت، و مقرر داشتند که تمامی بیگلربیگیان و حکام ولایت آذربایجان... تابع امر و نهی او باشند.» پس از کشته شدن نادر، اران، شروان و داغستان به چند خان‌نشین، ملک‌نشین و سلطان‌نشین با حکومت‌های مستقل تقسیم شد. در ۱۱۶۰ ق میرزا محمد، خان باکو شد و بدین ترتیب باکو تحت حکومت حکام محلی که به استقلال بر آن حکم می‌راندند، درآمد. در ۱۲۰۱ ق، شیخ‌علی‌خان (بیگلربیگی باکو) با مصطفی‌قلی (خان تالش) و فتح‌علی‌خان (حاکم قوبا) همداستان شد و به گیلان تاخت و آن منطقه را چپاول کرد. در ۱۲۱۰ ق، روس‌ها بار دیگر به ایران لشکر کشیدند و آقامحمدخان قاجار (۱۲۱۰ - ۱۲۱۱ ق) را بشکستند و شهرهای دربند، گنجه، باکو، قوبا و بخشی از دشت مغان را تصرف کردند. در این نبرد ژنرال زوبوف مأمور تصرف باکو بود (۱۲۱۱ ق). در ۱۲۱۲ ق ژنرال سیسیانوف به فرماندهی نظامی باکو منصوب شد. اما پس از درگذشت کاترین دوم، امپراتور روسیه، و بروز اختلاف‌های داخلی در کشور، نیروهای روسیه به ناچار باکو را ترک کردند (۱۲۱۲ ق). در ۱۲۱۸ ق بار دیگر نبرد میان ایران و روس آغاز شد. در پادشاهی فتح‌علی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ ق)، ژنرال سیسیانوف به مأموریت از

آلکساندر یکم، تزار روسیه، درصدد تصرف باکو برآمد (۱۲۲۱ق). در همان سال سپاهیان عباس میرزا (ـ ۱۲۴۹ ق) در نزدیکی باکو روس‌ها را شکست دادند و حسین‌قلی‌خان (خان باکو که از ۱۲۱۵ ق عهده‌دار این سمت بود) با ژنرال روسی وارد گفت‌وگو شد. در این دیدار، با توطئهٔ حسین‌قلی‌خان، سیسیانوف به‌دست یکی از فداییان خان به نام حمزه به قتل آمد و سرش را به تهران فرستادند. چندی بعد به تحریک روس‌ها، شورشی در شهر باکو درگرفت و روس‌ها به فرماندهی ژنرال بوان کوف/ بولگاکوف/بولغاکوف به باکو یورش بردند و حسین‌قلی‌خان ناگزیر باکو را ترک کرد و بولگاکوف بدون درگیری باکو را گرفت. پس از آن روس‌ها شروان، لنکران و شهرهای بالای رود ارس را تسخیر کردند. در این کشمکش‌ها و به سبب بی‌احترامی به مساجد و شعایر اسلامی، اهالی ولایت‌های دربند، قوبا، گنجه، شروان و باکو به سید محمد، مشهور به مجاهد (ـ ۱۲۴۲ ق)، شکایت بردند و به درخواست فتحعلی‌شاه، سید محمد بر ضد روس‌ها فتوای جهاد داد. اما فتوای او کارگر نیفتاد و فتحعلی‌شاه ناچار به معاهدهٔ گلستان تن داد. بر اساس مادهٔ سوم این عهدنامه باکو و برخی دیگر از شهرها از ایران جدا و رسماً به روس‌ها واگذار شد (۱۲۲۸ق/ ۱۸۱۳م). پس از آن نیز درگیری‌های ایران و روس در قفقاز و آذربایجان ادامه داشت، تا این‌که سرانجام در ۱۲۴۳ ق بر اساس معاهدهٔ ترکمانچای مناسبات سیاسی و تجاری نوینی میان ایران و روسیه برقرار و عهدنامهٔ گلستان کمابیش تثبیت شد. به گفتهٔ شیروانی، در همان دوره، بندر باکو در سه فرسنگی شهر شماخی قرار داشت. در ۱۲۹۰ ق ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۶۴ ـ ۱۳۱۳ق) در بازگشت از سفر فرنگ، مدتی در باکو اقامت داشته و به گفتهٔ اعتمادالسلطنه (همسفر شاه) باکو در آن زمان با چهل هزار تن جمعیت جزو ولایت شروان بوده است. استیلای روسیه بر باکو و آغاز بهره‌برداری از نفت آن در مقیاس تجاری، به سرعت چهره و ترکیب جمعیتی باکو را دگرگون کرد و سبب پیشرفت‌های صنعتی و اقتصادی آن شد، چنان‌که باکو در شمار یکی از مهم‌ترین مراکز صنعتی روسیه درآمد و چندی نیز مقام نخستین تولیدکنندهٔ نفت جهان را دارا بود. باکو در آغاز این دورهٔ نوین، در میان دیگر شهرهای مسلمان شوروی، نقش مرکزی داشته و مهم‌ترین مرکز فرهنگی در میان این شهرها به شمار می‌رفته است. در سال‌های میان ۱۳۱۶ ـ ۱۳۱۹ ق سرمایه‌های خارجی از سوی شرکت‌هایی چون نوبل و روتشیلد برای استخراج نفت به باکو سرازیر شد و در نتیجه باکو یکی از مراکز استخراج نفت و به شهری صنعتی و کارگری بدل شد. باکو پیش از انقلاب اکتبر روسیه، پس از مسکو، پایگاه ترویج آموزه‌های مارکسیستی بود، چنان‌که نخستین اعتصاب عمومی در منطقهٔ قفقاز جنوبی در باکو شکل گرفت (۱۹۰۳م) و یکی از چهره‌های سازمان‌دهندهٔ این اعتصاب، که به باکو لقب «مرکز انقلاب در قفقاز» داده بود، استالین (۱۸۷۹ ـ ۱۹۵۳م) بود. باکو در ۱۹۱۷م به صورت پایتخت حکومت بولشویک‌ها درآمد. در ۱۹۱۸م/ ۱۳۳۶ ق، به یاری دولت عثمانی در قفقاز حکومت مساوات تشکیل شد و چون در آن زمان باکو زیر نفوذ بولشویک‌ها بود، نخست شهر گنجه را مقر خود برگزید. سران حکومت مساوات برای بیرون راندن بولشویک‌ها از باکو دست به دامن عثمانیان شدند. نوری پاشا، وزیر جنگ عثمانی، نیروهایی به باکو فرستاد و بدین‌ترتیب باکو به تصرف نیروهای مشترک عثمانی و مساواتیان درآمد (۱۹۱۸م). در پی آن نیروهای انگلیس به فرماندهی ژنرال تامسن از بندر انزلی وارد باکو شدند. در این زمان جنگ جهانی یکم پایان گرفت و متفقین (فرانسه، انگلیس و امریکا) حکومت مساواتیان را به رسمیت شناختند و نیروهای آن‌ها باکو را ترک کردند (۱۹۱۹م). در ۱۳۳۸ ق ارتش سرخ از راه هشترخان/آستراخان وارد باکو شد و دولت مساوات سقوط کرد. سرانجام در ۲۸ آوریل ۱۹۲۰م/۱۸ اردیبهشت ۱۲۹۹ ش با اعلام تشکیل جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان، باکو پایتخت این جمهوری شد و پس از فروپاشی اتحاد شوروی نیز باکو همچنان پایتخت جمهوری آذربایجان باقی ماند. در ۱۹۹۵م/۱۳۷۴ ش جمعیت شهر باکو بیش از یک میلیون و هفت‌صد و سی و نه هزار و نه‌صد تن بوده است. باکو از مراکز مهم اقتصادی، صنعتی، فرهنگی و سیاسی جمهوری آذربایجان است و از دیر باز در آن‌جا نفت استخراج می‌شده است. باکو حوضه‌های گاز طبیعی داشته است و امروزه نیز در شبه جزیرهٔ آبشوران و اطراف باکو نفت و گاز استخراج می‌شود. افزون بر پالایشگاه و صنایع نفت و پتروشیمی آن، که از اهمیتی فراوان برخوردار است، از صنایع ماشین‌سازی و کشتی‌سازی و معادن سنگ آن نیز بهره‌برداری می‌شود. بندر باکو از طریق

دریای مازندران با بندرهای روسیه، قزاقستان، ترکمنستان و ایران (بندرهای انزلی و نوشهر) و از طریق راه‌آهن با شهرهای تفلیس (در جمهوری گرجستان)، ایروان (در جمهوری ارمنستان)، دربند (در داغستان) و جلفا در ارتباط بوده و مبادلات اقتصادی و تجاری داشته است. فرودگاه بین‌المللی شهر باکو در اراضی آبادی بینه در حدود بیست و پنج کیلومتری مرکز شهر واقع است. از مهم‌ترین صنایع دستی باکو قالیچه‌ای با نام چیلیا (Chilia Rug) است که آوازهٔ بسیار دارد. دین اسلام از هزار سال پیش در باکو رواج یافت، اما پاگرفتن مذهب تشیع در آن‌جا به دورهٔ صفویان نسبت داده‌اند. باکو پایگاه و مرکز روحانیت قفقاز است که در رأس آن شیخ‌الاسلام قرار دارد. مردم باکو عمدتاً پیرو مذهب شیعهٔ اثنی عشری‌اند، اما پیروان ادیان دیگر نیز در آن‌جا زندگی می‌کنند (روس و ارمنیان). شیخ‌الاسلام شیعه و معاونش سنی است، چراکه هفتاد درصد مردم مسلمان جمهوری آذربایجان شیعه و سی درصد سنی حنفی‌اند. اهل تشیع و تسنن باکو هر یک مساجد جامع جداگانه دارند ؛ مثلاً مسجد تازه‌پیر متعلق به شیعیان و مسجد اژدربیگ متعلق به اهل تسنن است. در شهر باکو و اطراف آن آثار باستانی ایرانی و اسلامی فراوان به چشم می‌خورد که شماری از آن‌ها از این قرار است: مجموعهٔ کاخ شروان‌شاهان که متعلق به ۶۳۲ ق بوده و بنای آن به معمارانی به نام زین‌الدین و یحتمل عبدالمجید نسبت داده شده است. قصر شروان‌شاهان دربردارندهٔ مسجد، گنبد و منار است (۸۴۵ ـ ۸۴۶ ق) ؛ منارهٔ مسجد محمد «سینیق قلعه»/دژ شکسته که به‌دست محمد بن ابوبکر نامی بنا شده است (۴۷۱ ق) ؛ آرامگاه سید یحیی باکویی (۸۳۸ ـ ۸۳۹ ق) ؛ منارهٔ مسجد جمعه (سدهٔ نهم هجری) ؛ مسجد اژدربیگ ؛ مسجد تازه‌پیر که از ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۶ ق بر روی ویرانه‌های آتشکده‌ای به معماری احمد بگوف بنا شد ؛ مسجد جامع/مسجد جمعه با کتیبه‌ای به تاریخ ۷۸۰ ق از بناهای شیخ خلیل‌الله شروان‌شاه که در شهر قدیمی/ایچری شهر واقع شده است و در وسط شبستان آن چهار طاقی دیده می‌شود که کهن‌تر از بنای مسجد و پیش از آن معبد زردشتیان بوده است. این مسجد پیش از فروپاشی اتحاد شوروی، مدتی به آثارخانه تبدیل شد. بر سر در آن نام استاد حسن بادکوبه به تاریخ ۱۳۱۸ق نوشته شده و دارای مناره‌ای قدیمی است و در نزدیک آن دو تکیه دیده می‌شود ؛ قلعهٔ دختر/قیز قلعه‌سی به ارتفاع بیست و هفت متر که از آثار سدهٔ ششم هجری است و به دست معماری به نام مسعود بن داود برای حفاظت از شهر باکو بنا شده است. بنا بر افسانه، این دژ را دختری بنا کرده است. در قلعهٔ دختر دژی درونی به نام ایچ قلعه وجود داشته است ؛ مزار بی‌بی هیبت در شش کیلومتری جنوب غربی شهر باکو که برخی او را فاطمهٔ صغری خواهر امام رضا(ع) دانسته‌اند ؛ آتشگاه روشن آن در سوراخانی (در حدود بیست و سه کیلومتری شمال شرقی باکو) که هنوز هم فعال است ؛ آبادی بوزونا در شمال شرقی باکو در حدود پانزده کیلومتری جنوب شرقی آبادی نارداران در ساحل دریای مازندران با مسجد، گورستان، آرامگاه قدیمی و زیارتگاهی به نام علی ایاغی/قدمگاه علی(ع) که از مهم‌ترین زیارتگاه‌های اهالی باکو و نواحی اطراف آن است. مسجد آبادی بوزونا دارای کتیبه‌ای به تاریخ ۱۰۵۱ ق و به معماری استاد پرویز است و آبادی نارداران دارای دژ، گورستانی قدیمی و مسجدی به نام حاجی بخشی به معماری مراد علی نامی است (۱۰۷۳ ق) ؛ مزاری به نام پیر ؛ مقبرهٔ بی‌بی رحیمه خانم که از زیارتگاه‌های مهم اهالی باکو، به‌ویژه زنان، است. به گفتهٔ اولیا چلبی در سیاحت‌نامه دژ شهر باکو چهارگوش و زیبا بوده است. وی از مسجدی به نام جامع حیدرشاه در درون قلعه یاد کرده و دربارهٔ آثار و بناهای شهر باکو آگاهی‌های مفیدی به‌دست داده است. به گفتهٔ قزوینی و میرخواند، بنا بر افسانه‌ای در نزدیک باکو کوهی سیاه است که از آن مس پاره‌هایی به وزن دانگی و دو دانگ به همراه آب بیرون می‌آید و مردم آن را به اطراف می‌برند. همچنین به باور مردم باکو، جزایر خلیج باکو، آثار شهری است که زیر آب فرو رفته و هنگام آرامش دریا، کوچه‌ها و خانه‌های آن نمایان می‌شود. این شهر فرو رفته در آب را روس‌ها شهر شیطان و اهالی باکو شهر یونانیان می‌خواندند. امروزه شهر باکو از نظر فرهنگی و صنعتی از پیشرفته‌ترین شهرهای جمهوری آذربایجان است. در این شهر بیش از پنجاه و دو سازمان و مؤسسهٔ علمی، فرهنگی و تحقیقاتی دایر است و بیش‌تر مؤسسات انتشاراتی جمهوری آذربایجان، همچون آذرنشر (انتشارات دولتی جمهوری آذربایجان)، علم (انتشارات آکادمی علوم آذربایجان شوروی) و نیز خود آکادمی علوم آذربایجان در این شهر واقع است و بیش‌تر نشریات و مطبوعات جمهوری

آذربایجان نیز در باکو چاپ و منتشر می‌شود. نخستین چاپخانه در باکو، در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم میلادی راه‌اندازی شد و نخستین نشریهٔ مستقل آذربایجان در سال‌های ۱۲۹۲ - ۱۲۹۴ق/ ۱۸۷۵ - ۱۸۷۷م، با نام اکینچی (به معنی کشاورز) در همین شهر انتشار یافت. سپس نشریاتی دیگر، مانند حیات (۱۹۰۵ - ۱۹۰۶م)، ارشاد (۱۹۰۵ - ۱۹۰۷م)، اقبال (۱۹۱۳ - ۱۹۱۵م)، تکامل (۱۹۰۶ - ۱۹۰۷م) و یولداش (۱۹۰۷م)، در باکو سر بر آوردند. برخی از نشریات، هفته‌نامه‌ها و روزنامه‌هایی که به فارسی در شهر باکو منتشر می‌شده از این قرار است: حریت که روزنامه‌ای ادبی، اجتماعی و سیاسی به فارسی و ترکی با سردبیری آقابابا یوسف‌زاده (تا شمارهٔ ۲۲ و از آن پس سید جعفر پیشه‌وری) بود و نخستین شمارهٔ آن در نهم ژوئن ۱۹۱۹م در باکو منتشر شده است؛ خبرنامه که ماهنامه‌ای فرهنگی به فارسی بود؛ بیرق عدالت که هفته‌نامه‌ای ادبی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به فارسی و ترکی با مدیر مسئولی و سردبیری اسدالله غفارزاده بوده و نخستین شمارهٔ آن در سوم رمضان ۱۳۳۵ق در باکو چاپ و منتشر شده است؛ حقایق که ماهنامه‌ای مصور به فارسی بود و به کوشش میرزا علی‌محمد اویسی (۱۲۶۳ - ۱۳۱۸ ش)، نایب کنسول ایران در باکو، نخستین شمارهٔ آن در نوروز ۱۲۸۴ ش چاپ سربی شد؛ آذربایجان که نشریه‌ای به فارسی و ترکی بوده و نخست در ۱۳۲۰ ش در تبریز و سپس از ۱۳۳۶ ش در باکو منتشر شده است؛ آذربایجان جزء لاینفک ایران که دو هفته‌نامهٔ سیاسی - اجتماعی به فارسی و ترکی بود و نخستین شمارهٔ آن در بیست و هفتم ربیع‌الثانی ۱۳۳۶ ق در باکو منتشر شد؛ آذربایجان شوروی امروز که ماهنامه‌ای تبلیغاتی به فارسی بود؛ ارشاد که پیوست فارسی روزنامهٔ ارشاد بود (۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ ق)؛ آزادی ایران که روزنامه‌ای ادبی، اجتماعی و... به فارسی و ترکی بوده و شمارهٔ نخست آن در شانزدهم اوت ۱۹۲۲م در باکو منتشر شده است؛ صدای ایران که روزنامه‌ای به فارسی و ترکی بود و به دست محمد خداداد در باکو راه‌اندازی شد و شمارهٔ یکم آن در ۱۳۳۸ق انتشار یافت. در سدهٔ سیزدهم هجری باکو به مرکزیت ادبی - فرهنگی آذربایجان تبدیل شد و در این دوره در مدارس باکو، زبان و الفبای فارسی، عربی و قرآن و ترکی تدریس می‌شد و همچنین تاریخ ایران از دورهٔ باستان تا معاصر از مواد درسی مدارس باکو بود. با آغاز سدهٔ بیستم میلادی تألیف و انتشار کتاب‌های ویژهٔ آموزش زبان و ادبیات فارسی (درسی و کمک درسی) در جمهوری آذربایجان روندی رو به رشد داشت. برخی از برجسته‌ترین آثاری که تا انقلاب اکتبر روسیه (۱۹۱۷م) و پس از آن در این زمینه در باکو چاپ و منتشر شده از این قرار است: کلید ادبیات نوشتهٔ سلطان مجید غنی‌زاده و علی اسکندر جعفرزاده (باکو، ۱۹۰۱م)، زبان فارسی نوشتهٔ فیضی (باکو، ۱۹۰۵م)، گلشن ادبیات نوشتهٔ عبدالله شایق (باکو، ۱۹۱۰م)، اصول جدید لسان فارسی تألیف صفرعلی‌بیگ ولی‌بیگوف (باکو، ۱۸۹۶م)، دستور پارسی نوشتهٔ میرزا محسن ابراهیمی (باکو، ۱۹۰۹م)، زبان فارسی (برای کلاس‌های ششم و هفتم) نوشتهٔ علی آذری و نیرزمان حاتمی (باکو، ۱۹۵۹م)، زبان فارسی (برای کلاس پنجم) تألیف سلطانوف و رحمانی (باکو، ۱۹۶۲م)، زبان فارسی (برای کلاس‌های نهم، دهم و یازدهم) نوشتهٔ حاتمی و رستم‌اوا (باکو، ۱۹۶۵م)، الفبا نوشتهٔ رستم‌اوا دربارهٔ آموزش الفبای فارسی (باکو، ۱۹۶۶م)، کتاب زبان فارسی نوشتهٔ حاتمی و علی‌اکبراوا (باکو، ۱۹۶۸م)، کتاب زبان فارسی (برای کلاس چهارم مدرسهٔ متوسطهٔ تخصصی فارسی) نوشتهٔ شفایی و محمودوف (باکو، ۱۹۷۲م)، رهبر سخن نوشتهٔ میرزا محسن ابراهیمی که خود از معلمان مدرسهٔ سعادت در باکو بوده است، آدمک نان قندی (کتابی کمک درسی برای دانش‌آموزان کلاس ششم تا هشتم) نوشتهٔ رحیم سلطانوف (باکو، ۱۹۶۳م)، دیدار (برای کلاس‌های نهم تا یازدهم دبیرستان‌ها و دربردارندهٔ چند حکایت فارسی) نوشتهٔ تهمینه رستم‌اوا (باکو، ۱۹۶۵م)، کتاب قرائت نوشتهٔ هم‌او (باکو، ۱۹۶۶م)، دوستی (کتابی کمک درسی برای دانش‌آموزان کلاس‌های پنجم تا هفتم) نوشتهٔ آنیا علی‌اکبراوا و عدالت زینالوف (باکو، ۱۹۶۶م)، آذربایجانجا - فارسجا دانیشیق کتابچه‌سی (کتابچهٔ مکالمهٔ آذربایجانی - فارسی) تألیف عبدالله‌یوف (باکو، ۱۹۷۲م)، فارس دیلی (زبان فارسی) برای دانشجویان نوشتهٔ علی‌زاده و رستم‌اوا (باکو، ۱۹۶۶م)، منتخبات (کتاب کمک درسی مراکز آموزش عالی دربردارندهٔ قطعات منثور و منظوم فارسی) گردآوری علی آذری و به تصحیح حسن علی‌زاده (باکو، ۱۹۴۶م)، معاصر فارس دیلی پروگرامی (برنامهٔ زبان فارسی معاصر) نوشتهٔ رحیم سلطانوف (باکو، ۱۹۶۸م) و جز آن. در ۱۹۲۵م برای اتخاذ شیوه‌های دیگر آموزش و پرورش، کنگرهٔ معلمان در باکو برگزار شد. بر اساس

گزارش انستیتوی تعلیم و تربیت علمی - پژوهشی آذربایجان (شعبهٔ روش تدریس زبان‌های خارجی) تا ۱۹۷۲م در سه مدرسهٔ باکو از کلاس دوم زبان فارسی تدریس می‌شده است: مدرسهٔ شمارهٔ ۱۶۲ ناحیهٔ اکتبر باکو (از سال تحصیلی ۱۹۶۳ - ۱۹۶۴م)، مدرسهٔ شمارهٔ ۶۲ ناحیهٔ شائومیان باکو (از ۱۹۶۴م) و مدرسهٔ شمارهٔ ۱۹۰ باکو (از ۱۹۶۳م). همچنین در مدارس بالاخانی، ماشتاغا و مرداکان زبان فارسی تدریس می‌شده است. در باکو انجمن‌های ادبی بر پا بود و شاعران دیگر نواحی نیز در این محافل شرکت می‌کردند. مجمع‌الشعرا مهم‌ترین و فعال‌ترین انجمن ادبی در شهر باکو بود. مجمع‌الشعرا به سرپرستی محمد آقا جرمی بنیاد نهاده شد و شاعرانی همچون میرزا عبدالخالق یوسف، میرزا هادی ثابت، ابوالحسن واقف، عبدالخالق جنتی، کریم سالک، محمد علی شفایی، آقا داداش ثریا، واحد و دیگران از اعضای دایمی آن بودند. این مجمع پس از استقلال جمهوری آذربایجان به کوشش شاعران باکو و نواحی اطراف جانی دوباره گرفت و فعالیت خود را آغاز کرد. کتابخانهٔ عمومی دولتی جمهوری آذربایجان که در ۱۹۲۳ م/۱۳۰۲ ش تأسیس شد و با نام کتابخانهٔ آخوندوف (به نام میرزا فتحعلی آخوندزاده) آوازه یافت، در شهر باکو واقع است. این کتابخانه بیش از سه میلیون و صد و بیست و دو هزار جلد کتاب و بیش از بیست و سه هزار و دویست عنوان نشریه دارد. کتابخانهٔ مرکزی آکادمی علوم آذربایجان نیز، که در ۱۹۲۵م /۱۳۰۴ش بنیاد نهاده شد، در شهر باکو است. این کتابخانه در حدود دو میلیون و پانصد هزار جلد کتاب و نشریه دارد و دربردارندهٔ مجموعه‌هایی از کتابخانه‌های خصوصی شرق‌شناسان روسی و بخشی برای مبادلات بین‌المللی است. دانشگاه دولتی جمهوری آذربایجان در ۱۹۱۹م/ ۱۲۹۸ ش در شهر باکو تأسیس شد. کتابخانهٔ مرکزی این دانشگاه دربردارندهٔ یک میلیون و هفت‌صد هزار جلد کتاب است. دانشکدهٔ شرق‌شناسی این دانشگاه به منظور آموزش و پژوهش زبان فارسی و تربیت استادانی در زمینهٔ تاریخ و زبان و ادبیات فارسی و ترکی در ۱۹۲۲م تشکیل و در همان سال پروفسور پ.ک. ژوزه، خاورشناس مشهور، به ریاست آن منصوب شد. سپس خاورشناسان و محققان نام‌داری چون چوپان‌زاده، گوایدولین، مشاینتوف، بارتولد، ساموئیلوویچ، برتلس و دیگران برای همکاری با این دانشکده جذب شدند.

دانشکدهٔ خاورشناسی نخست دارای دو شعبهٔ زبان فارسی و ترکی (استانبولی) بود و در ۱۹۵۷م شعبهٔ عربی و در ۱۹۹۳م شعبهٔ عبری نیز به شعبات آن افزوده شد. در این دانشکده سه کرسی فعالیت می‌کنند: کرسی ادبیات ایران، کرسی ادبیات ترک و کرسی ادبیات عرب. بیش‌تر فعالیت دانشکدهٔ شرق‌شناسی به زبان و ادبیات فارسی اختصاص دارد و کرسی ادبیات فارسی آن فعال‌ترین کرسی این دانشکده است، چنان‌که دانشکدهٔ شرق‌شناسی باکو به مثابهٔ مرکز فارسی‌پژوهی و آموزش زبان و ادبیات فارسی نام‌بردار است. این دانشکده با دیگر دانشکده‌های شرق‌شناسی، در دانشگاه‌های دیگر کشورها (روسیه، گرجستان، ازبکستان، تاجیکستان، ایران، ترکیه و...) روابط علمی - آموزشی دارد. مؤسسهٔ کشاورزی آذربایجان (با کتابخانه‌ای دارای دویست هزار جلد کتاب)، مؤسسهٔ پلی‌تکنیک آذربایجان (با هشت دانشکده)، مؤسسهٔ علوم پزشکی نریمانوف (با کتابخانه‌ای دارای دویست و سه هزار جلد کتاب)، مؤسسهٔ امور تربیتی آخوندوف (که در ۱۹۵۹م/۱۳۳۸ ش بنیاد نهاده شد و دارای چندین دانشکده است) و نیز شماری دیگر از مؤسسات فرهنگی، علمی، ادبی، فنی و تخصصی در شهر باکو واقع است. در باکو بیش از هشت سالن تآتر بر پا است. از موزه‌های این شهر می‌توان موزهٔ دولتی هنرهای مصطفی‌اوف، موزهٔ دولتی کاخ شروانشاه، موزهٔ تاریخ آکادمی علوم آذربایجان (تأسیس در ۱۹۲۰م/۱۲۹۹ ش)، موزهٔ آموزش باکو (دارای پنجاه هزار جلد کتاب از آثار مدارس، دانشگاه‌ها و مؤسسات تحقیقاتی) و موزهٔ دولتی ادبیات باکو (دربردارندهٔ ده هزار اثر ادبی آذربایجانی از روزگار کهن تا دورهٔ معاصر) را نام برد. رادیوی باکو افزون بر برنامه‌های روسی و آذربایجانی، برنامه‌هایی به زبان فارسی، ترکی و عربی پخش می‌کرده است. در آوریل ۱۹۵۹م/نوروز ۱۳۳۸ ش رادیوی دیگری با نام رادیو صدای ملی در باکو با پخش برنامه‌هایی به زبان فارسی و باگرایش‌های توده‌ای آغاز به کار کرد. این رادیو پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، جز دربارهٔ مسئلهٔ افغانستان، با انقلاب اسلامی همسویی داشت، اما پس از انحلال حزب تودهٔ ایران تغییر موضع داد و راه مخالفت با انقلاب اسلامی ایران را پیش گرفت. سیاست‌های گلاسنوست و پروسترویکای گورباچف، سبب ناآرامی‌هایی در آذربایجان و شهر باکو شد و تظاهرات طرفدارانهٔ مسلمانان این جمهوری از

جمهوری اسلامی ایران را به دنبال آورد. این تحولات سبب تغییرات اساسی در ساختار داخلی دستگاه رهبری جمهوری آذربایجان و رابطهٔ آن با دولت‌های دیگر، به‌ویژه ایران، شد. در جریان این تحولات، احساسات اسلامی در آذربایجان و باکو بالاگرفت و تعدادی از مساجدی که در دورهٔ استالین تعطیل شده بود بازگشایی شد و بسیاری از مسلمانان باکو، به‌ویژه شیعیان، برای دیدار با اقوام و بستگانشان به ایران رفتند. همچنین روزنامه‌های باکو برای نخستین بار شروع به انتشار ترجمه‌ای آذربایجانی از قرآن به قلم ضیا بنیادوف کردند، چنان‌که، الله شکور پاشایف در جریان سفر خود به ایران (۱۳۶۸ ش) اعلام کرد که از این پس طلاب آذربایجان و باکو برای تحصیل علوم دینی به حوزه‌های علمیهٔ ایران فرستاده می‌شوند. پس از بازگشت پاشایف به باکو، برای نخستین بار یک «مدرسهٔ تعلیمات دینی» در باکو گشایش یافت. شماری از شاعران، ادیبان، دانشمندان، محققان، فقها، ایران‌شناسان، فارسی‌پژوهان و مترجمانی که خاستگاه آنان شهر باکو بوده است و خود آثاری به فارسی داشته یا آثار فارسی را برگردانده و یا پژوهش‌هایی دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی کرده‌اند، از این قرار است: مقرب باکویی (سدهٔ هفتم هجری)، سید یحیی باکویی (سده‌های هشتم و نهم هجری)، عهدی باکویی (- ۹۶۵ ق)، صالح باکویی، عبدالرشید باکویی مؤلف تلخیص‌الآثار و عجائب‌الملک‌القهار، ابوسعید ابدال باکویی که نام او در نفائس‌الفنون شمس‌الدین محمد بن محمود آملی آمده است، عباس‌قلی باکی‌خانوف/ قدسی باکویی (۱۲۰۸ - ۱۲۶۴ ق) مؤلف گلستان ارم، عبدالخالق جنتی باکویی (۱۲۷۱ - ۱۳۵۰ ق)، میرزا محمدعلی بی‌نوای باکویی (۱۸۲۲ - ۱۸۹۲م)، هجری باکویی (۱۸۶۳ - ۱۹۲۲م)، فانی باکویی (ز ۱۲۵۰ ق)، میرزا حبیب قدسی باکویی، محمد امین رسول‌زاده (۱۸۸۴ - ۱۹۵۵م)، عبدالحمید مینا (۱۸۵۵ - ۱۹۲۶م)، عبدالغنی باکویی/شهید بادکوبه‌ای (- ۱۳۵۰ ق)، شیخ ابراهیم باکویی (- ۱۳۲۰ ق)، سید حسین باکویی (۱۲۹۳ - ۱۳۵۸ ق)، شیخ حنیفهٔ باکویی (- ۱۳۵۰ ق)، محمد آقای جرمی (سدهٔ سیزدهم هجری)، آذر امام علی‌زاده (۱۸۷۰ - ۱۹۵۱م)، محمدعلی شفایی (۱۸۹۰ - ۱۹۶۷م)، میرزا عبدالخالق یوسف (۱۲۶۹ - ۱۳۴۳ ق)، محمد رحیم حسینوف مشهور به محمد رحیم (۱۹۰۷ - ۱۹۷۷م)، بیوک حسینوف (۱۹۲۶ - ۱۹۸۳م)، میکائیل رضاقلی‌زاده (۱۹۰۵م -)، آقا بابا رضایوف (۱۹۲۳م -)، آیننا علی‌اکبراوا (۱۹۲۳م -)، حسن محمودوف (۱۹۲۵م -)، اوکتای ملکوف (۱۹۲۵م -)، اوکتای افندی‌یف (۱۹۲۶م -)، سولماز رضاقلی‌زاده (۱۹۳۱م -)، عصمت‌خانم‌بیگ محمداوا (۱۹۴۱م -)، واسم محمدعلی‌زاده (۱۹۴۳م -)، نوشابه علی‌زاده (۱۹۴۳م -)، زویا گریگوریونا عثمان‌اوا (۱۹۴۴م -)، مهدی کاظموف (۱۹۵۴م -) و آقاعلی میرزایف (۱۹۶۵م -). برخی از شاعران در اشعار خود از باکو چنین یاد کرده‌اند: خاقانی شروانی (۵۲۰ - ۵۹۵ ق): «باکو به دعای خیرش امروز - ماند بسطام و خاوران را / باکو به بقاش باج خواهد - خزران و نی و زره‌گران را» (در مدح اخستان یکم شروان‌شاه). بدر شروانی (۷۸۹ - ۸۵۴ ق): «در بادکو فصل خزان داده بهار جان نشان - کز میوهٔ دل باغ جان یک تازه نوبر یافته» □ «از برای چند قوتی گندم ناکاشته - باد سوی بادکویه برد و افکندم چو خاره» □ «باکویه نظام دارد الحق - با معدلتت گرفته آرام» □ «دربند باکو پر نعم بخششی وجودت نیست کم - گردد به هندوی تو هم ترک سمن‌بر یافته / برهمت شاه آفرین کز دولتش در ملک دین - آن بادکویه برده این سد سکندر یافته» □ «خاطرت کشاف علم و منطقت مفتاح دین - با وجودت هست باکویه چو فردوس برین» (در مدح شیخ محمد باکویی) □ «مدتی شد تا که در باکویه‌ام دربند غم - از خلیل خویش مهجور از خلل همچون خیال» □ «بند خواهد سوی باکویه ز دربند شدن - تا که تحصیل زر از همت سلطان بکند» □ «بود در باکویه بابت لنگر دریای فضل - بادبان کشتی عمرش اگر چه شد به باد» □ «شحنهٔ باکویه را صالح همی خوانند خلق - نیست صالح هست فاسق عیب‌جوی مرد و زن» □ «اهل معنی ای حسن سیرت جوانمرد لطیف - نامور داروغهٔ باکویه مولانا حسن» □ «ملک باکو را ملک ذات شریف تست و هست - چرخ سرکش تابع و فرمان بر گفتار تو» □ «شهر باکو را حصار از سنگ دارد محکمی - لیکنش حکم تو محکم‌تر بود از صد حصار» □ «ای که تو از بادکوبه آمدی - بادپیمایی چرا نابخردی؟» □ «کفر تو در بادکویه با بها - در دماغت کرده بودی کفر جا» □ «بخت رهبر خضر همره با بسی تعظیم و قدر - شاد و خرم با دلم شاهی ز باکو راه کرد». عارف اردبیلی (سدهٔ هشتم هجری): «به باکو هم دژی دریا گرفته است - دژ نوشهر کآب آن‌جا گرفته است / به گورستان باکو گنبدی هست

باکو

ـ زند هر کس که بیند دست بر دست». عمادالدین نسیمی (۷۷۰/ ۷۷۱ ـ ۸۲۰/۸۳۷/۸۴۰ ق): «ای نسیمی چون خدا گفت: ان ارضی واسعه ـ خطهٔ باکی به جا بگذار کاین جای تو نیست». شیخ علی‌الاعلی، حواری فضل‌الله نعیمی استرابادی (۷۴۰ ـ ۸۰۴/۷۹۶ ق): «آمد چو ندا از راه باکو ـ برخیز دلا و دست و پا کو.» به نقل از شرف‌نامهٔ منیری: «آمد آن خسرو خوبان جهان از باکو ـ می‌خورد خون جهانی و ندارد باک او» □ «جان آب و خاکی و باکوه تا پیوسته‌ای ـ جان آب و خاک را پیوسته باکوه است جان». هاتفی به نقل از فرهنگ شعوری: «ز دربند باکو گذر کرد تیز ـ به دوران نمود آن اساس ستیز». محمدقلی سلیم به نقل از آنندراج: «نتوان یافت دلی خوش به جهان ای کاکو ـ چه روی گاه سوی گنجه و گاهی باکو؟»

منابع: آتورپاتکان (آذربایجان) و نهضت ادبی، ۹۰ ـ ۹۱؛ آثارالبلاد و اخبارالعباد، ۵۷۱؛ آذربایجان در سیر تاریخ ایران، ۱ و ۲/در صفحات فراوان؛ آذربایجان در موج خیز تاریخ، در صفحات فراوان؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۵۵۰/۱ ـ ۵۵۷؛ آذربایجان و اران (آلبانیای قفقاز)، در صفحات فراوان؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، در صفحات فراوان؛ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ۷۳/۱؛ ۵۵۴/۲، ۵۵۷؛ احسن‌التواریخ، روملو، ۶۶، ۶۸، ۱۴۳، ۳۵۶، ۳۸۷؛ اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، در صفحات فراوان؛ ارمنستان، آذربایجان، گرجستان از استقلال تا استقرار رژیم شوروی ۱۹۱۷ ـ ۱۹۲۳، ۴۲ ـ ۴۶؛ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (قاجاریه)، ۷۷/۱، ۱۳۴، ۱۳۷؛ افضل التواریخ، ۱۲۴، ۱۲۵؛ اکسیرالتواریخ، در صفحات فراوان؛ امپراتوری گسسته، در صفحات فراوان؛ الانساب، ۲۶۷/۱؛ اولیا چلبی سیاحتنامه‌سی، در صحفات فراوان؛ ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، ۸۱، ۸۸، ۵۱۸، ۵۲۰؛ ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ۱۴، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳؛ باکی شهرینین تاریخی؛ بستان السیاحه، ۱۲۹؛ تاریخ الفی، ۳۲۰، ۷۱۵؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۲۱۲/۴، ۲۱۵؛ ۳۳۳/۵، ۶۵۴، ۶۷۴؛ تاریخ جنگهای ایران و روس، ۱۱۶، ۱۲۰ ـ ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۳۷ ـ ۱۴۲، ۱۸۳، ۲۴۴؛ تاریخ روابط خارجی ایران در عهد شاه عباس اول صفوی، ۴۷، ۱۹۶ ـ ۱۹۹، ۲۴۸؛ تاریخ روزنامه‌نگاری ایرانیان و دیگر پارسی‌نویسان، ۶۸۹/۲؛ تاریخ شروان و دربند، در صفحات فراوان؛ تاریخ عباسی، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۳۸؛ تاریخ عضدی، ۶۹، ۲۴۲؛ تاریخ عمومی منطقهٔ شروان، در صفحات فراوان، تاریخ گیتی‌گشا، ۱۱۰؛ تاریخ محمدی، ۱۶۳، ۱۶۶؛ تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران، ۳۴۹/۲؛ تاریخ مغول در ایران، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۶۲؛ تاریخ منتظم ناصری، ۱ ـ ۳/در صفحات فراوان؛ تحریر تاریخ وصاف، ۳۶، ۵۴، ۲۰۵، ۲۵۳؛ تذکرةالملوک، ۱۹۶؛ تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران، ۲۳۱، ۲۳۸؛ تکملة الاخبار، ۳۹، ۴۸؛ توفان بر فراز قفقاز، در صفحات فراوان؛ جامع‌التواریخ، ۱ ـ ۳/در صفحات فراوان؛ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ۱۹۴؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۲۵؛ جهان‌گشای خاقان، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۵۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۶۱؛ جهانگشای نادری، ۱۸، ۱۸۲، ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۴۷؛ جهان‌نامه، ۸۵، ۱۰۰؛ حبیب‌السیر، ۴۵۵/۳؛ ۴۶۰/۴ ـ ۴۶۲، ۴۶۹، ۵۰۲؛ حدودالعالم من‌المشرق والمغرب، ۵۰، ۱۶۴؛ حکومتهای محلی قفقاز در عصر قاجار، در صفحات فراوان؛ خلاصةالتواریخ، ۹۷/۱، ۲۵۵، ۵۷۴؛ خلد برین، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۷۹، ۶۲۱، ۶۲۴؛ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۲۴۱/۱۱ ـ ۲۴۴؛ دائرةالمعارف بستانی، ۱۲۷/۵ ـ ۱۲۸؛ دانشنامهٔ جهان اسلام، ۶/۲ ـ ۱۱؛ دایرةالمعارف الاسلامیه، ۲۹۶/۳ ـ ۲۹۹؛ دایرةالمعارف تشیع، ۶۹/۳ ـ ۷۴؛ دولت نادرشاه افشار، ۲۰، ۲۷، ۵۶، ۵۷، ۸۶، ۹۲؛ دیوان بدر شیروانی، در صفحات فراوان؛ دیوان خاقانی شروانی، ۳۲؛ راهنمای مطبوعات ایران، ۷۶۳/۲؛ رستم‌التواریخ، ۹۲، ۳۰۶، ۳۳۳؛ روضـــةالصـــفا، ۶۰۰/۴؛ ۴۲۷/۵، ۵۷۴، ۵۹۵؛ ۲۱۲/۶؛ ۳۸۲/۷، ۳۸۳؛ ۸/در صـــفحات فـــراوان؛ ۱۸۹/۹، ۲۰۴، ۴۱۴؛ ۲۲۰/۱۰، ۲۲۱؛ روضـــــةالصـــفویه، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۲۵، ۷۸۳؛ ریاض‌السیاحه، ۱۱۹؛ زبدةالتواریخ، ۸، ۵۱، ۱۹۰؛ زندگانی شاه اسمعیل صفوی، ۵۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۱۹؛ زندگانی شاه عباس اول، ۴ و ۵/ ۱۷۴۴، ۱۷۵۵، ۱۸۲۹، ۱۸۳۳ ـ ۱۸۳۵، ۱۸۳۶؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۵۵ ـ ۶۱؛ سفرنامهٔ ابودلف در ایران، ۲۷، ۲۹، ۱۰۴؛ سفرنامهٔ استرآباد و مازندران و گیلان و...، ۱۴۸، ۱۵۹، ۲۱۴؛ شرفنامه: تاریخ مفصل کردستان، ۵۸۰؛ شناسنامهٔ مطبوعات ایران، ۷ ـ ۸، ۱۶۳؛ شیعیان در اتحاد شوروی، در صفحات فراوان؛ صدرالتواریخ، ۲۲؛ صورت جراید ایران، ۳۰؛ عالم آرای عباسی، ۱ و ۲/در صفحات فراوان؛ فارسنامهٔ ناصری، ۱ و ۲/در صفحات فراوان؛ فوایدالصفویه، ۵۳؛ قاموس‌الاعلام، ۱۲۰۵/۲؛ قفقاز در تاریخ معاصر، در صـــفحات فراوان؛ قفقاز و سیاست امپراتوری عثمانی، در صفحات فراوان؛ کاروند کسروی، ۴۰۴ ـ ۴۱۱؛ گزیده مقالات تحقیقی، بارتولد، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۳۵۰، ۳۵۱؛ گلستان

ارم، در صفحات فراوان ؛ گلشن مراد، ۲۲۰، ۵۰۵، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۶۲، ۷۵۴ ؛ مآثرالسلطانیه، در صفحات فراوان ؛ مجمل فصیحی، ۳۳۶/۲ ؛ مرآةالبلدان، ۲۵۴/۱ ؛ مسالک و ممالک، ۱۵۷ ؛ مطالعاتی دربارهٔ تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان، در صفحات فراوان ؛ مطبوعات فارسی زبان در قارهٔ آسیا و منطقهٔ قفقاز،۷ ـ ۸، ۱۰۶، ۱۳۰ ؛ معجم البلدان، ۳۲۸/۱ ؛ ناسخ‌التواریخ، ۱ و ۲/در صفحات فراوان ؛ نزهة القلوب، ۱۲۲، ۱۴۲ ؛ نقباءالبشر، ۲۰/۱ ؛ ۵۸۴/۲، ۵۸۵، ۶۸۲، ۹۱۸ ؛ هفت اقلیم، ۱۴۴۶/۳ ؛ معین‌الدین محرابی، «نگاهی به راهنمای مطبوعات ایران»، جهان کتاب، سال پنجم، شمارهٔ ۷ و ۸، تیر ۱۳۷۹ ش، ص ۷ ؛

Britannica, 1/816-817 ; *Encyclopaedia of Islam*, 1/966-967 ; *Iranica*, 3/565.

معصومی

باکی‌خانوف، عباس‌قلی ← قدسی باکویی

باکی قراباغی (**bā.ki-ye.qa.rā.bā.qi**)، ایوب فرزند صادق فرزند اجاق‌قلی اوغلی، شوشا ۱۲۸۴ ـ ۱۳۲۶ ق، شاعر آذربایجانی. تحصیلاتش را در مدرسهٔ علوم دینی زادگاهش به پایان رساند. وی از اعضای محفل ادبی فراموشان در شهر شوشا بود. به گفتهٔ نواب قراباغی، در زمان تألیف تذکرهٔ نواب (۱۳۰۹ ق)، وی بیست و پنج سال داشته و «جوانی خوش سیما، باغیرت و بشاش و هزال» بوده است. باکی به فارسی و ترکی شعر سروده و برخی از اشعار مولوی را تضمین کرده است. بیش‌تر سروده‌های او در قالب غزل و به پیروی از مولوی، حافظ و فضولی است. همچنین اشعاری در رثای حضرت فاطمه(س) و امام حسین(ع) دارد. مجتهدزادهٔ قراباغی دربارهٔ او می‌نویسد: «طبعی بلند و موزون و قدی کوتاه به کوتاهی عمر خود داشت.» وی در سوک باکی مادهٔ تاریخی سروده که دو بیت از آن چنین است: «تویی باکی به خاک تیره مستور ـ و یا خوابیده در چشم سیه نور /... خوشا بر تو که سال رحلتت را ـ چو پرسیدم منادی گفت مغفور» (۱۳۲۶ ق). باکی دیوانی از غزلیات فارسی و مرثیه‌های ترکی، با نام ریاض‌المحبت داشته، که تاکنون به چاپ نرسیده است. نمونه‌ای از غزلیات او است: «گذشت آن‌که من و دل اسیر غم بودیم ـ ز دود آه جگر هر دو دیده نم بودیم / گذشت آن‌که دو مجنون ز درد لیلایی ـ به زیر بار ملامت شریک هم بودیم /... گذشت آن‌که ز سیل سرشک گاه به گاه ـ به سان باکی مسکین غریق یم بودیم.»

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۲، ۴۲ ؛ تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۳۷۹ ؛ ریاض‌العاشقین، ۲۵۲ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۶۵ ؛ سکگیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۳۶.

معصومی

بایبوردیان (**bāy.bor.di.yān**)، واهان، آخالتسیخه در گرجستان ۱۹۳۳م ـ   ، دولتمرد و ایران‌شناس ارمنستانی. در ۱۹۴۹م به ارمنستان کوچید و در مدرسهٔ بیست و شش کمیسر باکو در ایروان درس خواند. در ۱۹۵۷م رشتهٔ ایران‌شناسی دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه ایروان را به پایان برد و در سال‌های ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵م دورهٔ کارشناسی ارشد مؤسسهٔ خاورشناسی آکادمی علوم مسکو را به پایان رساند. وی با ارائهٔ پایان‌نامه‌ای با نام منطقهٔ ارمنی‌نشین جلفای اصفهان در قرن هفدهم موفق به گرفتن درجهٔ علمی نامزدی علوم تاریخ شد. بایبوردیان در ۱۹۷۴م در ایروان با نوشتن رساله‌ای با نام روابط ترکیه و ایران در اوایل قرن بیستم به دریافت درجهٔ علمی فوق دکتری علوم تاریخ نایل آمد. وی سال‌ها در بنیاد خاورشناسی آکادمی علوم ارمنستان فعالیت داشت. از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۲م رئیس کرسی تاریخ دانشگاه تربیت معلم ایروان و از ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۸م نخستین سفیر فوق‌العاده و تام‌الاختیار جمهوری ارمنستان در ایران بود. از ۱۹۹۸م مشاور امور کشورهای آسیای میانه و خاور نزدیک وزارت امور خارجهٔ ارمنستان و همزمان رئیس دانشکدهٔ شرق‌شناسی دانشگاه هراچیا آچاریان است. وی شماری کتاب و بیش از یک‌صد مقاله در زمینه‌های گوناگون تاریخ معاصر ایران، دربارهٔ مناطق ارمنی‌نشین ایران، تاریخ ارمنستان غربی، مسائل گوناگون روابط بین‌المللی، خاورمیانه و خاور نزدیک منتشر کرده است که شماری از آن‌ها از این قرارند: «جامعهٔ ارامنهٔ جلفای نو و سازمان مبلغان کاتولیک در سدهٔ هفدهم» ؛ «نقش واسط و میانجی بازرگانان جلفای نو در روابط سیاسی ایران با کشورهای اروپای غربی در آغاز سدهٔ هفدهم» ؛ «بازرگانان جلفای نو و نفوذ اقتصادی سرمایه‌های اروپای غربی در ایران» ؛ «جامعهٔ ارامنهٔ

جلفای نو در سدهٔ هفدهم»؛ «دربارهٔ سیاست امپریالیستی آلمان در ایران از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۴م»؛ «سیاست ترکیه نسبت به ایران در آغاز سدهٔ بیستم». از آثارش: ایران امروز، که در ایروان چاپ شده است؛ فرهنگ مفصل فارسی به ارمنی که دربردارندهٔ بیست و پنج هزار واژه با چکیده‌ای از دستور زبان فارسی، ضرب‌المثل‌های فارسی و معادل‌های ارمنی آن‌ها است. این اثر با همکاری آرام دوداگیان و اولگا آرزومانیان به چاپ رسیده است (۱۹۶۱م).

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری ارمنستان، ۸۹ ـ ۹۰؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۴۸؛ زبان فارسی در جهان، ۱۶۷/۱۴، ۲۱۳؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۱۰۳ ـ ۱۰۴؛ واهان بایبوردیان، «ایران‌شناسی در منابع ارمنی»، پیمان، شمارهٔ ۵ و ۶، ۱۳۷۶ ش، ص ۴۴.

رشنوزاده

بحرالحقایق فی کشف‌الدقایق ← گلشنی بردعی

بحری میانجی (bah.ri-ye.mi.yā.na.ji)، نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم و نیمهٔ یکم سدهٔ چهاردهم هجری، عالم دینی و شاعر آذربایجانی. از زندگانی وی جز این دانسته نیست که از مردم میانه بود و در باکو و تفلیس اقامت داشت و در آن‌جا به وعظ و خطابه سرگرم بود. دیوان بحری نزدیک به هفت هزار بیت، به دو زبان فارسی و ترکی است و دربردارندهٔ غزلیات، قصاید، رباعیات و ترجیع‌بندهای او است. بحری در دیوان خود خطاب به فرزندش، حسن، از سفرش به تفلیس یاد کرده و نیز در رثای او اشعار و رباعیاتی سروده است. نسخه‌ای دست‌نویس از دیوان او به شمارهٔ ۲۵۶۱ در کتابخانهٔ ملی تبریز نگه‌داری می‌شود. پشت جلد این کتاب، تاریخ تولد فرزندان او چنین آمده است: «حسن آقا به سال ۱۲۸۹ ق. شب ۱۴ صفرالمظفر... گوزل خانم به سال ۱۲۹۵ ق. در ماه صفرالمظفر. حسین آقا به سال ۱۲۹۸ ق. شب ۲۷ محرم‌الحرام.» نمونه‌ای از سروده‌های او است: «روشن‌تر از جمال تو ماهی ندیده‌ام ـ چون گیسوی تو ابر سیاهی ندیده‌ام.../ تا در طریق عشق چو بحری قدم زدم ـ جز این طریق مسلک و راهی ندیده‌ام.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۵۱۴/۴ ـ ۵۱۷؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۱۶؛ الذریعه، ۱۲۷/۹؛ سخنوران آذربایجان، ۹۷۹/۲ ـ ۹۸۰؛ فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز، ۵۳۲/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۲۴۷/۳.

معصومی

بختیار شروانی (baxt.yār-e.šer.vā.ni)، معین‌الدین، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از او همین اندازه می‌دانیم که ده رباعی از وی در نزهة‌المجالس آمده است. گویا همروزگار جمال خلیل شروانی بوده و یا پیش از آن می‌زیسته است. نمونه‌ای از رباعیات او است: «ای نفس خبیث غافل دیوپرست ـ چندین سخن صفا چه گویی پیوست / زین آتش دل گر آبرو می‌طلبی ـ خاکت به سر که باد داری در دست.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۶؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۳۱/۵ ـ ۳۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۸۴ ـ ۸۵؛ نزهة‌المجالس، ۶۱.

گلشیری

بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار (ba.dā.ye.ol.as.hār.fi.sa.nā.ye.ol.aš.ār)/ صنایع الاسحار فی صنایع الاشعار، قصیده‌ای به فارسی در علم بدیع، نوشتهٔ قوامی گنجوی (ـ ۵۷۶ ق). این قصیده که به قصیدهٔ قوامیه نیز آوازه دارد و قوامی آن را در صد و یک بیت نوشته، قصیدهٔ مصنوعی است که بسیاری از صنایع ادبی در آن به‌کار رفته و در واقع مجموعه‌ای کامل از صنایعی است که دانشمندان علم بدیع و شاعران ایرانی به‌کار می‌برده‌اند و نیز نمایش چیره‌دستی قوامی در ادبیات فارسی و توانایی او در شعرسرایی است. محققان بسیاری این قصیده را بررسی کرده و صنایع ادبی آن را استخراج کرده‌اند. برخی از این صنایع عبارتند از ترصیع، انواع جناس، حشو، انواع قلب، ردالعجز علی الصدر، تضاد، متلون، ارسال‌المثل، تجاهل‌العارف، موشح و جز آن که گمان می‌رود شمار آن‌ها به هشتاد و سه برسد. در این اثر ظرافتی که در به‌کار بردن این صنایع مشاهده می‌شود، بر ارزش ادبی آن می‌افزاید. بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار با این بیت آغاز می‌شود: «این فلک را هوای قدر تو بار ـ وی ملک را ثنای صدر تو کار.» قوامی این اثر را به قزل ارسلان سلجوقی (۵۸۱ ـ ۵۸۷ ق) اتحاف کرده است. شرح‌هایی بر قصیدهٔ قوامیه نوشته شده که از آن شمار می‌توان به شرح محمود بن عمر نجاتی نیشابوری که تاریخ تألیف آن سدهٔ هشتم هجری است و شرح

عماد باغنوی اشاره کرد. ادوارد براون در تاریخ ادبیات ایران این قصیده را بیت به بیت بررسی کرده و صنایع آن را بیرون آورده است. نسخه‌هایی دست‌نویس از این اثر به شماره‌های ۸۱۷۳ در کتابخانهٔ سپهسالار، ۱۱۷۰/۳ در کتابخانهٔ مغنیسا و در جنگی به شمارهٔ ۲۳۲۶ در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود. بدایع‌نگاری با نام فضل‌الله بن ملا مراد خراسانی نیز شرحی بر این قصیده، با نام بدایع الاشعار فی شرح صنایع الاسحار، نوشته که به چاپ رسیده است (مشهد، ۱۳۳۶ ق).

منابع: بدایع الافکار فی صنایع الاشعار، ۱۴ ـ ۲۲؛ تاریخ ادبیات ایران، از فردوسی تا سعدی، ۷۶ ـ ۱۰۶؛ تاریخ نظم و نثر، ۷۵۵/۲؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۱۲/۵ ـ ۲۲۱؛ خرابات، ۱۹۸/۱ ـ ۲۰۱؛ الذریعه، ۸۹۱/۹ ـ ۸۹۲؛ ۸۹/۱۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۴۴ ـ ۲۵۵؛ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، ۴۴۸/۲؛ ۲۴۴/۳؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۱۳/۸؛ ۳۱۸/۳۶؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۴۴۹/۱ ـ ۵۰۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۱۲۶/۳، ۲۱۴۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ مغنیسا، ۲۸۶؛ کشف‌الظنون، ۲۲۹/۱.

محمدی

بدر تفلیسی (badr-e.tef.li.si)، بدرالدین داود/بدرالدین محمود، سدهٔ هفتم هجری، شاعر گرجستانی. از زندگی او هیچ آگاهی در دست نیست. تنها همین قدر می‌دانیم که مؤلف نزهة‌المجالس دوست‌دار وی بوده است. در نزهة‌المجالس از او سی و هفت رباعی آمده است. افزون بر آن، دو رباعی زیرنام بدر، یک رباعی زیر نام بدرالدین داود و یک رباعی دیگر نیز زیر نام بدرالدین محمود آمده است، که ممکن است یکی از این سه تن یا هر سه، همان بدر تفلیسی باشند. نمونه‌ای از شعر او است: «ابروی کژ تو ای بت عشوه فروش ـ با زلف خوش تو می‌رود دوش به دوش / بر چشم خودش نشانده‌ای، لاجرم او ـ در روی تو می‌کشد کمان تا بن گوش».

منابع: ایران و قفقاز، ۲۶۰؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۲۹۷ ـ ۲۹۸؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۵۵؛ زبان فارسی در جهان، ۱۶۵/۱۲ ـ ۱۶۶؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹، ۳۵۳؛ نزهة‌المجالس، در صفحات فراوان.

کوثی

بدر شروانی (badr-e.šer.vā.ni)، مولانا بدر فرزند حاجی شمس‌الدین، شماخی ۷۸۹ ـ ۸۵۴ ق، شاعر ایرانی. در شهر شماخی، پایتخت شروان‌شاهان، به دنیا آمد و در همان‌جا بالید. وی در برخی از اشعارش زادگاه خود را شماخی یاد کرده است. در قصیده‌ای در مدح شیخ ابراهیم شروان‌شاه (۱۳۸۲ ـ ۱۴۱۷م/۷۸۴ ـ ۸۲۱ ق) می‌گوید: «رفت خاقانی و من مداح خاقانم کنون ـ نیست کس امروز در علم سخن همتای من / من نه از ملحانم و ز آن روستایی طبع چند ـ مولدم خاک شماخی تخت شروان جای من.» در قصیده‌ای دیگر دربارهٔ عید نوروز و در مدح خلیل‌الله شروان‌شاه (۱۴۱۷ ـ ۱۴۶۲م/۸۲۱ ـ ۸۶۹ ق) دراین‌باره می‌نویسد: «به یمن مدحت این خاندان مشهور هر شهرم ـ اگرچه باشدم خاک شماخی مولد و منشأ» □ «چو خاک پاک شماخی است مولدم، زان رو ـ گرفت عطر کلامم چو مشک چین و ختن.» در نوجوانی سرودن شعر آغاز کرد، چنان‌که خود دراین‌باره می‌گوید: «تاریخ چو شد هشت‌صد از هجر پیمبر ـ بنمود سخن روی به من گشت فن من / در سن ده و یازده بودم که ز توفیق ـ شد زنده سخن همچو مسیح از دهن من / زان سال شدم بدر سخن بر فلک نظم ـ تاریخ دگر گشته به معنی سخن من.» از مادهٔ تاریخ «سخن من» و نیز اشارهٔ خود شاعر چنین برمی‌آید که وی در ۸۰۰ ق در ده ـ یازده سالگی نخستین اشعار خود را سروده است. در کودکی مادرش را از دست داد و گرفتار بی‌مهری نامادری و پدرش شد. پدرش مردی ثروتمند بود، اما وی در فقر می‌زیست و چون جز شاعری پیشه‌ای نداشت، مداحی شاهان و دولتمردان می‌کرد. در پاره‌ای از شعرهای او به روشنی پیش پا افتاده‌ترین نیازهای زندگی طلب شده است. در جوانی ازدواج کرد و در همین هنگام به سبب دشواری زندگی، جنگ‌های محلی و غارت و چپاول زادگاهش به‌دست قراقویونلوها، ناچار شماخی را ترک کرد و به قَبَله، دربند، باکو، تبریز، مازندران، خراسان و... روی آورد و برای گذران زندگی حاکمان و فرمانروایان این نواحی را مدح کرد. اما چون در این دوره در آن‌جا بازار شعر و شاعری رونقی نداشت، به زادگاهش بازگشت و شاهان شروان را مدح گفت. بدر در اشعاری که در غربت سروده، به تلخی، زندگی خود را توصیف کرده است. در

قصیده‌ای برای بایسنقر میرزای گورکانی (۷۹۹ ـ ۸۳۷ ق) می‌نویسد: «نیستم چون شاعران سفله و بد نفس و دون ـ کز برای لقمه‌ای گردند چون سگ دربه‌در / گر رسد هر روز از خوان عطایت یک نوال ـ استخوانی خواهم از کس، از سگم کم‌تر شمر.» و در جای دیگر می‌گوید: «نبود منتم از نه فلک سفله نواز ـ گر به هر روز دو من نان دهدم یک منان.» وی آن چنان دچار تنگدستی و مشقت زندگی شده بود، که به گفتهٔ خودش روز قیامت را در همین دنیا درک کرده است: «قیامت را اگر بینند در حشر ـ من آن روز قیامت دیدم از نشر.» گویا بدر بیرون از شروان نیز آوازه‌ای به دست آورده بود، اما بر این باور بود که سبب ارج ننهادن به شعرش، شروانی بودن او بوده است: «شیروانی‌ام از آن سبب نیست قیمتی ـ قیمت ندارد آری گوهر درون کان.» در چکامه‌ای دیگر که برای شجاع‌الدین اردشیر حکمران قبله سروده است دراین‌باره می‌گوید: «درون ملکت شروان چرا ندارم قدر ـ از آنک نیستم از روم و کفّه و آزاق» □ «گرچه از شروانم و دارم غریبی و فراق ـ نظم من شد شهره در شهر خراسان و عراق.» وی در برخی از اشعارش به صراحت نام و تخلص خود را بدر آورده است که نمونه‌هایی از آن چنین است: «نام من بدر است و گشتم چون هلال از دور چرخ ـ کم‌تر از یک ذره شد خورشید ذهن آرای من» □ «نامم از بدر است لیکن هستم از غم چون هلال ـ قامتم بر حال من چون زلف خوبان است دال.» در چکامه‌ای به زبان ترکی نیز خود را بدر شناسانده است. مولانا کاتبی ترشیزی نیشابوری، از شاعران همدورهٔ او، در یکی از سروده‌هایش وی را بدر نامیده است. دولت‌شاه سمرقندی دربارهٔ بدر و رابطهٔ او با مولانا کاتبی می‌نویسد: «مرد خوشگوی و نادره جوی بوده و در شیروان و مضافات آن سال‌ها سرآمد طایفهٔ شعرا بوده و مولانا محمد کاتبی از خراسان چون به شیروان افتاد میان او و مولانا بدر مشاعره و معارضه دست داد و مولانا کاتبی در حق بدر این قطعه بر این منوال می‌فرماید: لقب کاتبی دارم ای بدر اما ـ محمد رسید اسم از آسمانم... بعضی سخنان مولانا بدر را از اشعار مولانا کاتبی افضل می‌دانند و اعتقاد اهل سمرقند خلاف این است.» تقی‌الدین کاشی در خلاصة الاشعار زندگی و آثار او را با بدر چاچی در آمیخته است. او از همدوره‌های فضل‌الله نعیمی و سید یحیی شروانی (باکویی)، از رهبران جنبش حروفیه، بود؛ اما با آنان همزبانی نداشت. بنا بر مادهٔ تاریخ‌هایی

که یک یا دو شاعر همدوره‌اش سروده‌اند، می‌توان گفت که بدر در تنگدستی و بیماری (بیماری روماتیسم که بدر در چند شعر از آن شکایت کرده است) در شوال ۸۵۴ ق درگذشته است. به احتمال فراوان وی سال‌های پایانی زندگانی را در شماخی یا باکو گذرانده و در یکی از این دو شهر جان سپرده است، اما خاک‌جای او به درستی دانسته نیست. وی در قالب‌های گوناگون شعر می‌سرود، اما قصایدش برجسته‌تر است. او خود را خاقانی شروان، خاقانی زمان و خاقانی ثانی نامیده است و پس از خاقانی، عنصری و انوری خود را استاد فن زمانه خوانده و ضمن بیان ارادت به خاقانی به اقتفای چند قصیده از او پرداخته است. بدر در قصایدی از ازرقی هروی، عنصری، انوری، مجیر بیلقانی و نظامی چنین یادکرده است: «مجیر بیلقانی چون نظامی بود در گنجه ـ که در بردع سخن‌هایش روان چون آب ترتر شد» □ «در هر قصیده‌ای که بگویم به مدح تو ـ شادان کنم به روح علی روح انوری» □ «سپهر ازرقی روشن به جان عنصری گوید ـ که بدر امروز بر اوج سخن چون مهر انور شد» □ «مادح قدرت سپهر و آفتاب خاوری ـ این یکی را ازرقی خوان و آن دگر را انوری.» بدر در دیوان خود از آل نبی و اهل بیت، علی(ع) و حسین(ع) یادکرده و چهار خلیفه را مدح گفته است. نیز در چند قطعه و رباعی حافظ نامی را هجو کرده است. وی در اشعارش تصویرهایی از زندگی شخصی خود، طنزها و هجویاتی دربارهٔ حاکمان پست، مردان دینی کم سواد، کدخداها و شحنه به‌دست داده و از آنان با صفت‌هایی چون بی‌هنر، نااهل، بخیل، چاپلوس، ناجنس و حسود نام برده است. زبان اشعارش ساده و روان است. وجود برخی مصرع‌های عربی در سروده‌هایش، نشان از تسلط وی بر این زبان دارد. بدر در برخی از شعرهایش به غزل‌های ترکی‌اش اشاره کرده، اما در دیوان او تنها قطعه‌ای به این زبان آمده است. همچنین ملمّعی به فارسی، ترکی و یکی از گویش‌های ناشناختهٔ زبان فارسی سروده است که با استناد به واژه‌هایی مانند «گیلی»، «لفظ گیلی» و «زبان روستایی» می‌توان احتمال داد که زبان سوم زبان روستاییانی بوده است که به گویشی ناشناخته از زبان گیلکی سخن می‌گفته‌اند. نیز، دو غزل به لهجه‌ای از زبان فارسی که آن را زبان کنار آب (زبان کرانهٔ غربی دریای مازندران) نامیده‌اند، گفته است، اما در عنوان غزل‌ها روشن نیست که به چه گویشی سروده شده‌اند، تنها آورده شده است: «وله ایضاً به زبان

کنار آب». رحیموف ایران‌شناس آذربایجانی دراین‌باره می‌نویسد: «زبان مستعمل در این دو غزل بدر شیروانی با زبان تات که یکی از گویش‌های فارسی است... تفاوت دارد... شاید هم این دو غزل بدر شیروانی به همان زبان، یا آنکه به یکی از گویش‌های مازندرانی، گیلکی و تالشی و غیره سروده شده باشد.» دیوان بدر شروانی به کوشش و مقدمهٔ ابوالفضل رحیموف، از روی نسخهٔ دست‌نویس آن در کتابخانهٔ مؤسسهٔ خاورشناسی ابوریحان بیرونی وابسته به فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان، به چاپ رسیده است (مسکو، ۱۹۸۵م/۱۳۶۴ ش). این اثر دربردارندهٔ هشت‌صد و بیست و چهار قطعه شعر (دوازده هزار و چهارصد و هفتاد و سه بیت) در قالب‌های قصیده، غزل، مثنوی، قطعه، رباعی، مسمط و ترجیع‌بند است و موضوعاتی مانند مرثیه، مدح، هزل و مطایبه، مادهٔ تاریخ، معما، خبیثه‌گویی، هجو و طنز را در بر دارد. همچنین جنگی از قصاید بدر شروانی (نزدیک به پانصد بیت) در کتابخانهٔ شخصی حاجی حسین آقا ملک خراسانی نگه‌داری می‌شد. نمونه‌ای دیگر از شعر او است: «ساقیا مست می عشقم، بده جام شراب ـ چون که خواهد رفت عمرم در سر می چون حباب / خستهٔ آن چشم بیماریم بر ما کن نظر ـ بستهٔ آن زلف پر تابیم از ما رخ متاب / چون به تعجیل از بر ما می‌روی می‌میرمت ـ چون نمیرم چون برفتن می‌کند عمرم شتاب.»

منابع: آذری، گویش دیرین مردم آذربایجان، ۱۳۱ ـ ۱۴۰ ؛ از سعدی تا جامی، ۷۱۵ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲۳۳/۴، ۲۳۷ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۲۹۷/۱ ؛ تذکرة‌الشعرا، دولت‌شاه، ۲۸۵ ـ ۲۸۶ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۳۵/۵ ؛ جستارهایی دربارهٔ زبان مردم آذربایگان، ۹۱ ـ ۹۵ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۶۴ ؛ دانشنامهٔ جهان اسلام، ۵۰۵/۲ ـ ۵۰۶ ؛ دیوان بدر شیروانی ؛ الذریعه، ۹ ـ ۱۲۹/۱ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۸۵ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۲۴۸/۳ ؛ قاموس‌الاعلام، ۱۲۵۶/۲ ؛ گلستان ارم، ۲۱۰ ـ ۲۱۱ ؛ ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف، «دیوان بدر شروانی»، ایران‌نامه، سال چهارم، شمارهٔ ۱، صص ۱۵۸ ـ ۱۶۵ ؛ یحیی ذکاء، «دو غزل آذری تازه یافته»، زبان فارسی در آذربایجان، ۴۴۱/۲ ـ ۴۴۷ ؛

Iranica, 3-4/383.

معصومی

بدل‌بیگلی (**ba.dal.bayg.li**)/بدل‌بیوف، افراسیاب بدل‌بیگ اوغلو، باکو ۱۹۰۷ ـ همان‌جا ۱۹۷۶م، آهنگساز و موسیقی‌دان آذربایجانی. آن‌چه از زندگی وی می‌دانیم، بیش‌تر دربارهٔ آثار و فعالیت‌های هنری‌اش است. بدل‌بیگلی در ۱۹۳۰م دورهٔ دانشگاه دولتی آذربایجان و در ۱۹۳۸م مدرسهٔ موسیقی کنسرواتوار لنین‌گراد را به پایان رساند. اجراهای زیبا و به یادماندنی از وی در تاریخ موسیقی آذربایجان به یادگار مانده که از آن شمار می‌توان به اجرای آثار آهنگ‌سازان پرآوازهٔ اروپای غربی، روس، شوروی و آذربایجان، چون اپراهای آیدا و ریگولتو اثر جوزپه وردی (۱۸۱۳ ـ ۱۹۰۱م)، لاتوسکا اثر جاکومو پوتچینی (۱۸۵۸ ـ ۱۹۲۴م)، لیلی و مجنون اثر عزیر حاجی‌بیگلی (۱۸۸۵ ـ ۱۹۴۸م)، سویل اثر فکرت امیروف، واقف اثر مصطفی‌یف، باله‌های دریاچهٔ قو اثر پیوتر چایکوفسکی (۱۸۴۰ ـ ۱۸۹۳م) و رایموندا اثر آلکساندر گلازونوف (۱۸۶۵ ـ ۱۹۳۶م) اشاره کرد. از آثار پرآوازهٔ او یکی بالهٔ ملی آذربایجان با نام قیز قلعه‌سی (قلعهٔ دختر) است که آن را نخستین بار در ۱۹۴۰م و بار دیگر در ۱۹۵۸م به اجرا درآورد. وی سازندهٔ اپراهای خلق غضبی (خشم مردم) که در ۱۹۴۱م در باکو به اجرا درآمد، نظامی (۱۹۴۸م) و بیدها نمی‌گریند (۱۹۷۱ و ۱۹۷۵م) است. افزون بر این، در ۱۹۳۰م پوئم سمفونیک و مارشی را نیز که ساختهٔ خود وی بود به اجرا درآورد. بدل‌بیگلی بر نمایشنامه‌های بسیاری موسیقی نوشته است که حاجی قارا و در سال ۱۹۵۰ نوشتهٔ جعفر جبارلی (۱۸۹۹ ـ ۱۹۳۴م) و فرهاد و شیرین از آن شمارند. متن اپراهای بهادر و سونا، بیدها نمی‌گریند و باله‌های قلعهٔ دختر، قاراجا قیز و قیزیل آچار (کلید طلایی) از آثار دیگر بدل‌بیگلی است. وی متن اپراهای ریش‌تراش سویل اثر جوآکینو روسینی (۱۷۹۲ ـ ۱۸۶۸م)، آنوش اثر تیگرانیان و دایی‌سی اثر پالیاشویلی را به نظم ترجمه کرده است. وی سال‌ها رهبر اپرای دولتی و بالت ـ تآتر آذربایجان بود. به پاس خدمات ارزشمند بدل‌بیگلی به خلق و هنر آذربایجان، به دریافت جایزهٔ پرچم سرخ و نشان شرف و نیز چندین نشان دیگر مفتخر و مدرسهٔ موسیقی شمارهٔ ۲۳ باکو به نام او موسوم شد. از دیگر آثارش: سخنانی دربارهٔ موسیقی (باکو، ۱۹۵۳م) ؛ قربان پیریموف (باکو، ۱۹۵۵م) ؛ لغت موسیقی (باکو، ۱۹۶۹م).

منبع: آذربایجان سووت انسیکلوپدیاسی، ۱۳۲/۲.

بدیع بیلقانی (ba.dīɛ-e.bay.la.qā.nī)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. شاعری ناشناخته است و تنها یک رباعی از او به جا مانده که در نزهةالمجالس آمده است: «چون شعبدهٔ طبع، به باغ افسون کرد ـ بر نطع چمن، بازی دیگرگون کرد / از مهرهٔ گل، طاسک لعلی برخاست ـ وز حقهٔ لعل، زنگیی بیرون کرد.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۸؛ تاریخ نظم و نثر، ۱/۱۷۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۶۸؛ نزهةالمجالس، ۲۱۲.

جمشیدی

برادزه (be.rād.ze)، گریگوری، تفلیس ۱۹۴۳م ـ ، ایران‌شناس گرجستانی. در ۱۹۶۵م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند و در همان سال در انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم گرجستان آغاز به کار کرد. در ۱۹۷۰م از رسالهٔ دکتری خود با نام وظیفهٔ رئیسان شهر در ایران در قرن‌های ۱۰ ـ ۱۲م دفاع کرد. از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸م در تهران به کارهای پژوهشی پرداخت. در ۱۳۷۴ش در نخستین گردهم‌آیی بین‌المللی استادان زبان فارسی، در ایران، شرکت داشت. وی در این گردهم‌آیی مقاله‌ای با نام «تدریس زبان فارسی در گرجستان» ارائه کرد. برادزه در ۱۳۷۶ش نیز در گردهم‌آیی ایران و گرجستان که در دفتر مطالعات وزارت امور خارجهٔ ایران برگزار شد، شرکت کرد. موضوع این گردهم‌آیی تأثیرات متقابل تاریخی و فرهنگی ایران و گرجستان بود و برادزه که در این زمان قائم‌مقام انستیتوی خاورشناسی و معاون رئیس انجمن همکاری‌های علمی و فرهنگی گرجستان و ایران بود، دربارهٔ «دیپلماسی و نظم: صفحاتی از روابط متقابل ایران و گرجستان در اواخر قرن ۱۶» به سخنرانی پرداخت. از آثارش: نهاد رئیس شهر در ایران در قرن‌های ۱۰ تا ۱۲ میلادی (۱۹۷۰م)؛ مهرهای گرجی قرن‌های هفده و هجده (۱۹۸۶م)؛ تاریخ روابط متقابل ایران و گرجستان در ابتدای قرن ۱۷م (تفلیس، ۱۹۸۸م). وی مقالاتی نیز به چاپ رسانده که از آن شمار می‌توان به «احیاءالملوک و تاریخ تألیف آن» که در ایران‌نامه (سال ششم، شمارهٔ ۳، ۱۳۷۶ش) چاپ و منتشر شده است، اشاره کرد. وی همچنین دربارهٔ ادبیات کهن فارسی و شاعرانی مانند نظامی، جامی و روستاولی پژوهش‌هایی کرده است.

منابع: اطلاعات مربوط به مشخصات میهمانان خارجی شرکت‌کننده در مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی، ۷؛ زبان فارسی در جهان، ۱۲/۱۷۴، ۲۰۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۷۲؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.سلیند، ۱۵۵؛ گریگوری برادزه، لیدیا. اسمیرنوا، «احیاءالملوک و تاریخ تألیف آن»، ایران‌نامه، سال ششم، شمارهٔ ۳، ۱۳۷۶ ش، صص ۴۱۷ ـ ۴۳۴.

ملا احمد

بردعه (bar.da.ɛe)/بَرذعه/بردع/باردا، شهری در جمهوری آذربایجان و تختگاه کهن سرزمین اران. این شهر در شمال شوشا در سی‌صد و نوزده کیلومتری جنوب غربی باکو و در شرق گنجه (کیروف‌آباد)، در دشت قراباغ بر کرانهٔ چپ رود ترتر (ترثور) نهاده است و رود کر (کورا) از بیست و دو کیلومتری شمال آن می‌گذرد. نام این شهر در مآخذ ارمنی پرتو (Partav)/پرتو آمده است. نام‌های دیگری که در متون ارمنی برای این شهر آمده، پروزآپات/پیروزآباد، بردوی، پروژکوات/پیروزکواد است. کالان کاتواتسی در تاریخ آلوانک از شهستان (به معنی تختگاه شاهی و نیز شهر بزرگ) در محل پرتو یاد کرده که گویا مقصود وی شهر بردعه/پرتو بوده است. فردوسی (حـ ۳۲۹ ـ حـ ۴۱۱ تا ۴۱۶ ق) در شاهنامه، اصطخری (ـ ۳۴۶ ق) در مسالک و ممالک، مؤلف ناشناس حدودالعالم (۳۷۲ ق)، نظامی گنجوی (حـ ۵۳۵ ـ حـ ۶۱۴ ق) در شرف‌نامه، حمدالله مستوفی (ز ۷۴۰ ق) در نزهةالقلوب و دیگران این نام را به صورت بردع آورده‌اند. در متون تاریخی و جغرافیایی اسلامی (عربی) نام این شهر به دو صورت بردعه و برذعه آمده است. برخی نیز برذعه را معرب برده‌دار دانسته و گفته‌اند که برخی پادشاهان از فراسوی ارمنیه، اسیران و بردگانی به این ناحیه می‌آوردند و بدین سبب در فارسی آن را برده‌دار گفته‌اند. شاید این نظر درست باشد، چراکه در زبان پهلوی ورتک به معنی برده و اسیر آمده است. نظامی در شرف‌نامه نام کهن بردعه را هروم (مشهور به شهر زنان) آورده است: «هرومش لقب بود از آغاز کار ـ کنون بردعش خواند آموزگار.» تاریخ کهن این شهر روشن نیست و شرح بنای آن نیز با افسانه درآمیخته است. به نوشتهٔ شمس‌الدین محمد دمشقی (ـ ۷۲۷ ق) در نخبةالدهر فی عجائب‌البر والبحر، به روایتی بنای بردعه به پادشاه افسانه‌ای، بردعة بن ارمینی بن لیطی بن یافث بن نوح، نسبت داده شده است. کاوش‌های باستان‌شناسان نشان

داده است که گویا بردعه در منطقهٔ مسکونی کهن‌تری که از مراکز بازرگانی و صنعتی بوده برآمده و در پیش از میلاد مسیح با روم و یونان پیوند بازرگانی داشته است. در ویرانه‌های بردعهٔ کهن (که بقایای آن در نزدیکی شهر کنونی بردعه در جمهوری آذربایجان به چشم می‌خورد) آثار خانه‌های ساخته از سنگریزه، خشت و آجر و مصنوعات گلی لعاب‌دار و نیز سکه‌های متعلق به دورهٔ اسکندر مقدونی (۳۳۶ - ۳۲۳ ق‌م)، سلوکیان، اشکانیان، آوگوستوس امپراتور روم (- ۱۴م)، پادشاهان ساسانی و دورهٔ اسلامی یافت شده است. این همه نشان می‌دهد که پیش از بنای شهر کسانی در این ناحیه سکونت داشته‌اند، چنان‌که به گفتهٔ کالان کاتواتسی در آن زمان از وجود شماری آشوری، یهودی و یونانی نیز در این شهر خبر داده‌اند. در ۱۹۲۹م در بردعه، درهم‌های سلوکی (دراخما) متعلق به سدهٔ دوم پیش از میلاد کشف شده که نشانگر رابطهٔ قفقاز با جهان هلنیستی (یونانی) در آن روزگار بوده است. به گفتهٔ باکی‌خانوف، بنای بردعه را به فریدون پیشدادی نیز نسبت داده‌اند. نظامی در شرف‌نامه بردعه را از بناهای اسکندر مقدونی دانسته و از پادشاه شهر بردعه، نوشابه، یاد کرده است: «چو از مرغ و ماهی تهی کرد جای - به نوشابهٔ بردع آورد رای.» همچنین در داستان بازگشتن اسکندر از چین و رفتن به بردعه می‌گوید: «همان ملک بردع برانداختند - یکی شهر پرگنج پرداختند» و در جایی دیگر، در داستان رهایی یافتن نوشابه از چنگ روس‌ها به دست اسکندر و فرستادن نوشابه به بردعه، می‌نویسد: «به بردع فرستادشان بی‌گزند - که تا برکشند آن بنا را بلند.» به روشنی دانسته نیست که آیا گفته‌های نظامی واقعیت دارد یا با افسانه درآمیخته است، اگرچه حمدالله مستوفی (ز ۷۴۰ ق) نیز گفته‌هایی در تأیید نظامی، دربارهٔ بنای این شهر به‌دست اسکندر مقدونی، آورده است. به نوشتهٔ پورداود، در اسطوره‌ها آمده است که افراسیاب پس از شکست خوردن از کی‌خسرو، سرگشته و گریزان در کوهی نزدیک بردعه به غاری پناه برد. به هر تقدیر، پس از کبلک/کولک/قبله، تختگاه کهن اران که از سدهٔ یکم پیش از میلاد مسیح شناخته بود، شهری دیگر پدید آمد که همان بردعه است. تاریخ‌نویسان در روایت‌های خود زمان بنای این شهر را در نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم میلادی دانسته‌اند. از نوشته‌های ارمنی چنین برمی‌آید که واچه، پادشاه ارمنستان، به فرمان پیروز/ فیروز یکم ساسانی (۴۵۹ - ۴۸۴م)، شهر بزرگ پروزآپات/پیروز آباد را بنا نهاده است. برخی دیگر، همچون بلاذری در فتوح‌البلدان و گردیزی (سدهٔ پنجم هجری) در زین‌الاخبار، گفته‌اند که شهر بردعه را کواذ/قباد یکم ساسانی (۴۸۸ - ۵۳۱م) برآورده است. به نوشتهٔ مارکوارت، قباد یکم برای جلوگیری از یورش هون‌ها دژی استوار با نام پیروز کواذ/فیروز قباد (بردعه) بنا کرد و با بنای آن، کبلک/قبله از رونق افتاد و اهمیت پیشین خود را از دست داد. گروهی دیگر، چون حمدالله مستوفی، معتقدند که قباد یکم شهر بردعه را نساخته، بلکه آن را مرمت و بازسازی کرده است. گویا در پادشاهی قباد یکم بردعه تختگاه ولایت اران شده است. با آغاز حفاری‌هایی در ۱۳۳۲ش/۱۹۵۳م، در این ناحیه، روشن شده که شهر بردعه به فرمان قباد یکم ساخته شده است. کالان کاتواتسی معتقد است که در دومین سال پادشاهی خسرو انوشیروان/خسرو یکم ساسانی (۵۳۱ - ۵۷۹م)، خزران به سرزمین دربند تاختند و یورش آنان سبب شد که بطرک نشین/بطریق نشین اران از دربند به بردعه منتقل شود. دربارهٔ تاریخ این رویداد میان محققان اختلاف است. آکینیان آن را در بیستمین سال پادشاهی خسرو انوشیروان (حـ ۵۵۱م)، مارکوارت در ۵۸۵م و برخی دیگر آن را در ۵۵۲م دانسته‌اند. دانسته نیست که کدام نظر به واقعیت نزدیک است. پس از یورش خزران به اران، مرزبانان ساسانی مقر خود را به بردعه انتقال دادند و آن‌جا مرزبان‌نشین دولت ساسانی شد. چنان‌که از گفته‌های نظامی در خسرو و شیرین برمی‌آید، در پادشاهی هرمزد چهارم ساسانی، پسر خسرو انوشیروان، بردعه بودباش تابستانی بانویی از فرمانروایان ارمنستان به نام شمیرا، که نظامی او را ملکهٔ اران و ارمنستان خوانده و ترجمهٔ فارسی نام او را مهین بانو آورده، بوده است. در پادشاهی خسرو پرویز/ خسرو دوم ساسانی (۵۹۰ - ۶۲۸م) بار دیگر ارمنستان میان دو دولت ایران و بیزانس تقسیم شد (۵۹۱م). خسرو پرویز بخش پهناوری از ارمنستان و گرجستان (سرزمین ایبریا تا منطقهٔ تفلیس) را به رومیان واگذار کرد، اما وسپوهرگان، سیونیک و دوین همچنان در دست ایران ماند. از آن‌جاکه در پیمانی میان دو دولت از آلبانیا (اران) سخنی به میان نیامده است، می‌توان دریافت که اران همچنان در دست دولت ایران بوده و بردعه، همچون گذشته، مرزبان‌نشین دولت ساسانی بوده است. در روزگار خسرو پرویز، فلاویوس هراکلیوس یکم/هرقل، امپراتور

بردعه

بیزانس (۶۱۰ ـ ۶۴۱م)، به اران تاخت. بزرگان اران به فرمان خسرو پرویز شهر بردعه را ترک کردند و در دیگر دژها و استحکامات موضع گرفتند و برخی نیز در نواحی استوار به ایستادگی پرداختند. اما بسیاری از مردم، از آن شمار پیشه‌وران که امکان ترک شهر را نداشتند، در بردعه ماندند. دانسته نیست که شهر بردعه در این ماجرا به تصرف رومیان درآمده باشد؛ چراکه هراکلیوس در محاصرهٔ لشکریان ایران افتاد و با زحمت توانست خود را از حلقهٔ محاصره برهاند. در پی این رویداد، هراکلیوس از خزران یاری خواست. مؤلف تاریخ آلوانک دراین‌باره می‌نویسد: «به تحریک هراکلیوس گروه کثیری از خزران به سرزمین ما [اران] حمله و آن را ویران کردند. خسرو دوم طی نامه‌ای آنان را از این کار بر حذر داشت و تهدید کرد در صورت ادامهٔ حمله، سرداران خود شهروراز و شاهین [وهمن‌زادگان] را با سپاهی گران به سوی آنان گسیل خواهد داشت. با تهدید خسرو خزران به سرزمین خود بازگشتند.» در ۵ ق/۶۲۶م، خزران که متحد رومیان بودند از گذرگاه چور (دربند) گذشتند و خود را به رود کر رسانیدند. مرزبان ایرانی، های‌شاه، با شنیدن خبر یورش خزران، بر آن شد تا با یاری گرفتن از مردم سرزمین‌های پیرامون خود، در برابر آن‌ها درایستد و در صدد تقویت و تحکیم مواضع شهر بردعه برآمد. در این گیر و دار در بردعه آوازه درافتاد که خزران در یورشی دیوارها و استحکامات شهر دربند را درهم شکسته‌اند. به همین سبب گروهی از مردم بردعه راه کوهستان‌های آرتساخ (Artsakh) را در پیش گرفتند. اما خزران آنان را دنبال کردند و گروهی راکشتند و دسته‌ای را به اسارت گرفتند. سرانجام خزران با یورش‌های پی در پی، سراسر اران، از آن شمار بردعه، را تسخیر کردند و روی به گرجستان نهادند. گویا مدت تصرف اران کوتاه بوده است، چه، در ۷ ق/ ۶۲۸م، جبغو (خان ترک) که با هراکلیوس متحد شده بود، به همراه خزران رهسپار تصرف اران شد و فرستاده‌هایی نزد سیما وشنسپ، مرزبان ایرانی، روان کرد و خواستار تسلیم شهر شد. چون مرزبان درخواست آنان را رد کرد، ترکان دست به حمله زدند و در پی آن مردم اران، نخست به بردعه و سپس به کوهستان‌ها گریختند. پس از آن وراز گریگور، فرمانروایی از دودمان مهرانیان (۷ ـ ۱۵ ق/۶۲۸ ـ ۶۳۶م)، سر رشتهٔ کارها در اران را به‌دست گرفت و بردعه را تختگاه خود کرد. سپس، خزران بار دیگر به بردعه یورش بردند و مردم ناگزیر شهر را ترک کردند، اما پس از رفتن خزران به شهر خود بازگشتند.

جوانشیر پسر وراز گریگور که مدت هفت سال در خدمت سپاه یزدگرد سوم ساسانی (۶۳۲ ـ ۶۵۱م) در پیکار با عرب‌ها شرکت کرده بود، پس از برافتادن ساسانیان نزد پدر بازگشت و در بردعه مقام گزید. در ۲۵ق/۶۴۶م، عثمان بن عفان، خلیفهٔ سوم (۲۳ ـ ۳۵ ق)، سلمان بن ربیعهٔ باهلی را مأمور فتح اران کرد. سلمان با سپاه کوفه به بردعه رسید و پس از غارت روستاها و کشتزارهای پیرامون شهر، بردعه را شهربندان کرد و در کرانهٔ رود ترتر اردو زد. مردم بردعه، همچون اهالی بیلقان، پس از مقاومتی اندک تسلیم شدند و به پرداخت جزیه و خراج تن دادند. ژوزه می‌نویسد: «تصرف اران و نواحی آن به‌دست عرب‌ها، در آغاز صورت اشغال نظامی موقت داشت، ولی تا زمانی که سراسر اران زیر سلطهٔ عرب‌ها قرار نگرفته بود، سپاهیان خلیفه اغلب در دژها و اردوگاه‌ها مستقر بودند.» عثمان پس از کشته شدن سلمان بن ربیعه، حذیفة بن یمامه را به جانشینی او برگزید. حذیفه نیز بردعه را بودباش خود برگزید. چنین به نظر می‌رسد که در زمان یورش اعراب به سرکردگی سلمان بن ربیعه، در بردعه پادگانی ایرانی مستقر بوده است، چراکه جوانشیر، هفت سال پس از بیعت با عثمان در ۳۱ ـ ۳۲ ق/۶۵۲ ـ ۶۵۳م به اران بازگشت و فرماندهٔ پادگان ایرانی شهر بردعه را از آن‌جا بیرون راند و به سیادت اعراب گردن نهاد. پس از عثمان، جوانشیر با کنستانس دوم، امپراتور روم شرقی (۶۴۲ ـ ۶۶۸م)، پیمان اتحاد بست و مطیع او شد. این امر بعدها سبب ناخرسندی معاویة بن ابوسفیان (ـ ۶۰ ق) و حکومت شام شد. در نیمهٔ دوم سدهٔ یکم هجری/ سدهٔ هفتم میلادی معاویه سپاهی به قفقاز روان کرد. جوانشیر که امیدی به پشتیبانی دولت بیزانس نداشت، از بیم یورش اعراب به دربار معاویه پناه برد. در دوره‌های مختلف خلافت، چنان‌که بلاذری و ابن خردادبه (ـ حـ ۳۰۰ ق) نیز اشاره کرده‌اند، بردعه و بخش‌هایی از اران جزو ارمنستان یکم/ارمنیهٔ یکم بوده است، به گونه‌ای که با ارمنستان حکمرانی مشترک (یک حکمران) داشته و گاهی هم آذربایجان و ارمنستان را دو حاکم اداره می‌کرده است. در ۴۱ ق، عبدالعزیز بن حاتم بن نعمان باهلی، ولایت‌دار آذربایجان، شهر بردعه را بازسازی کرد. وی فارقین (پارگین/فاضلاب) شهر را حفر و آن را مستحکم کرد. در خلافت عبدالملک بن مروان (۶۵ – ۸۶ ق/۶۸۵ ـ ۷۰۵م) بردعه

به تصرف کامل مسلمانان درآمد. بلاذری بازسازی بردعه را به محمد بن مروان (برادر عبدالملک) نسبت داده است. برخی نیز گفته‌اند، محمد بن مروان برج و باروی شهر را بازسازی کرده است. نخستین بار در ۹۲ ق، در خلافت ولید بن عبدالملک اموی (۸۶ - ۹۶ ق)، در بردعه سکهٔ درهم ضرب شده است. در ۹۳ ق/ ۷۱۱م، بردعه قرارگاه عبدالعزیز بن حاتم باهلی، دست‌نشاندهٔ ولید بن عبدالملک، بود. در ۱۰۷ ق، هشام بن عبدالملک (۱۰۵ - ۱۲۵ ق)، مسلمة بن عبدالملک را والی ارمنستان و آذربایجان کرد. وی سعید بن عمرو حرشی را به فرماندهی سپاه خود برگزید و با خزران مصاف کرد و آنان را بشکست، اما به سبب اختلافاتی، مسلمه، سعید بن عمرو حرشی را در بردعه زندانی کرد. به نوشتهٔ ابن اثیر (۵۵۵ - ۶۳۰ق) در ۱۱۲ ق، حرشی پس از شکست دادن خزران در ورثان، وارد بردعه شد. بارتولد می‌گوید، در خلافت منصور عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ ق)، آبادانی‌هایی در شهر بردعه صورت گرفت، چنان‌که پس از ری و اصفهان، بزرگ‌ترین شهر منطقه به شمار می‌رفت. بردعه در روزگار امویان و عباسیان قرارگاه بیش‌تر حکام عرب در ارمنیه بود. ابن اعثم می‌نویسد، پیش از حسن بن قحطبهٔ طایی، یزید بن اسید سلمی عامل خلیفه در ارمنستان و اران بود و در شهر بردعه اقامت داشت. در ۱۷۷ ق، در خلافت هارون‌الرشید عباسی (۱۷۰ - ۱۹۳ ق)، بردعه و نواحی اطراف آن به سبب شورش‌هایی که بر ضد حکام عرب درگرفته بود ناآرام بوده و گویا این آشوب‌ها پس از درگیری‌های طولانی تا دورهٔ مأمون عباسی (۱۹۸ - ۲۱۸ ق) ادامه داشته است. هنگامی که فضل بن یحیی بن خالد برمکی (۱۴۷ - ۱۹۳ ق)، وزیر هارون‌الرشید که پیش از این در ۱۷۵ ق هارون او را به امارت ارمنستان، آذربایجان و... منصوب کرده بود، در ارمنستان به‌سر می‌برد، به شمال شروان حمله کرد. وی پس از شکست در ناحیهٔ دربند که در یورش به دژ حمزین اتفاق افتاد به عراق بازگشت و ابوالصباح را مأمور گرفتن خراج آن منطقه کرد. اما مردم بردعه بر ابوالصباح شوریدند و او را کشتند. در این گیر و دار مردم بیلقان بر ضد ابومسلم شاری (خارجی)، نمایندهٔ خلیفه در ارمنستان، سر به شورش برداشتند و نمایندهٔ خلیفه ناگزیر در گرداگرد دژ بردعه حصاری برآورد. طبری (۲۲۵/۲۲۴ - ۳۱۰ ق) در شرح رویدادهای ۱۸۲ ق، می‌نویسد هنگامی که دختر خاقان خزر را برای ازدواج با فضل بن یحیی برمکی می‌بردند، در بردعه جان سپرد: «در این سال [۱۸۲ ق] دختر خاقان، ملک خزر را به نزد فضل بن یحیی می‌بردند که در بردعه بمرد.» طبری و ابن عبری می‌گویند، در ۱۸۳ ق، خزران به بهانهٔ این‌که دختر خاقان رابه قتل آورده‌اند، به اران تاختند و بیش از صد هزار تن را اسیر کردند و کشتند. ابن اعثم و آرتامونوف، ماجرای ازدواج و درگذشت دختر خاقان را که احتمالاً پیش از ماجرای پیش گفته اتفاق افتاده بود این‌گونه روایت کرده‌اند: منصور خلیفهٔ عباسی برای جلوگیری از برخورد با خزران از یزید بن اسید خواست تا با دختر خاقان ازدواج کند. با موافقت خاقان، عروس را به بردعه آوردند، اما بعدها دختر خاقان و فرزندانش در همان جا درگذشتند. شهر بردعه تا مدت‌ها ناآرام بود. مهاجرت اعراب به قفقاز و اعمال فشار بر اهالی، سبب بروز شورش‌های پیاپی، به‌ویژه در نواحی مسیحی نشین، می‌شد؛ چنان‌که مردم بردعه چندین بار بر حکام عرب شوریدند. با شورش خرم‌دینان در آذربایجان، در اران نیز حوادثی رخ داد و مردم بیلقان و یحتمل اهالی بردعه بارها به پادگان‌های اعراب یورش بردند. به گفتهٔ اصطخری (- ۳۴۶ ق)، این مهاجرت‌ها و فشارها سبب نفوذ زبان عربی در این مناطق شد، چنان‌که اهالی بردعه همچون دیگر مردم اران، افزون بر زبان ارانی، به فارسی و عربی نیز سخن می‌گفتند. در نسخه‌ای از کتاب اصطخری که ترجمهٔ آن به محمد بن سعد بن محمد نخجوانی نسبت داده شده، دربارهٔ زبان مردم کوهستان نزدیک بردعه آمده است که «ایشان را زبان‌های مختلف باشد.» اما در ترجمهٔ فارسی دیگری که گویا مترجم آن محمد بن اسعد بن عبدالله تستری بوده، چنین آمده است: «نواحی بردعه به زبان رانیه [ارانی] سخن می‌گویند.» ابن حوقل (ز ۳۴۰ ق) نیز دربارهٔ زبان مردم بردعه می‌نویسد: «مردم بردعه به زبان ارانی سخن می‌گویند.» به هر جهت، نفوذ زبان فارسی و عربی در اران و بردعه انکارناپذیر است. بردعه در دورهٔ خلافت عبدالملک بن مروان استحکامات تازه‌ای یافت و در سدهٔ دوم هجری عرب‌ها در آن‌جا ساخلونشین‌های استواری داشتند که پایگاه نبرد با خزران بود. مینورسکی می‌نویسد: «در دورهٔ سلطهٔ عرب‌ها، دوین و بردعه دو سنگر قدرت و کشورداری عرب‌ها را تشکیل می‌دادند.» در سده‌های نخستین اسلامی بیش‌تر مسلمانان آذربایجان مذهب سنت می‌ورزیدند، اما گه‌گاه مذهب خارجی نیز در آن‌جا رایج

بود. دانسته است که در روزگار خلافت مأمون عباسی میان سنیان و معتزلیان بردعه ستیزهای سنتی درگرفته است. در ۲۰۵ق/۸۲۰م، خالد بن یزید بن مزید شیبانی (ـ ۲۲۷ ق) به فرمان مأمون به حکومت آذربایجان، ارمنستان و اران منصوب شد و بردعه را پایگاه حکومت خود کرد. پس از درگذشت وی، یکی از پسرانش به نام محمد در ۲۳۰ ق حکومت را به‌دست گرفت. وی در طی چند پیکار از اسحاق بن اسماعیل شکست خورد و سپس به بردعه رفت و در آن‌جا اقامت گزید. در اواخر سدهٔ سوم هجری، بردعه زیر نفوذ سمبات ارمنی فرزند آشوت از دودمان باگراتیان بود، که یوسف بن ابی‌الساج (ـ ۳۱۵ ق)، از امرای دودمان ساجیان، آن را به تصرف خود درآورد. امرای ساجیه تا ۳۲۵ ق در اردبیل، بردعه و مراغه فرمانروایی داشتند، اما در اواخر به سبب ناتوانی فرمانگزار دولت بغداد شدند. در ۲۸۵ ق/۸۹۸م، محمد بن ابی‌الساج که به خود لقب افشین (لقب سنتی پادشاهان اشروسنه) داده بود، این لقب را بر روی سکه‌ای در بردعه ضرب کرده است. در موزهٔ ارمیتاژ در سن پترزبورگ، سکه‌هایی از یوسف بن ابی‌الساج نگه‌داری می‌شود که محل ضرب آن‌ها در بردعه، مراغه و اردبیل (در سال‌های ۲۹۳ تا ۳۱۲ق) است. ابن خردادبه (ـ حـ ۳۰۰ ق) که در این دوره می‌زیسته فاصلهٔ شهر بردعه را با دیگر شهرها چنین تخمین زده است: از ورثان تا بردعه هشت سکک (منزل)، از بردعه تا منصورهٔ ارمنستان چهار سکک، از بردعه تا تفلیس ده سکک، از بردعه تا دبیل هفت سکک و از بردعه تا بذ سی فرسنگ است. ظاهراً جادهٔ بردعه به بذ همان راهی بوده که ابودلف ینبوعی (سدهٔ چهارم هجری) از آن‌جا به شهر بدین (مرکز بابک) رفته است. اصطخری در توصیف شهر بردعه در این دوره می‌نویسد: «بردع شهری بزرگ است... در عراق و خراسان، گذشته از ری و سپاهان، شهری بزرگ‌تر و نیکوتر... از بردع نیست. و در یک فرسنگی بردع... جایی هست آن را اندراب خوانند... همه باغ و بوستان و میوه‌دار است... در بردع انجیر بهتر از جای دیگر بود و ابریشم بسیار گیرند و توت آن‌جا مباح باشد. ابریشم از آن‌جا به خوزستان و پارس برند و رود کر آن‌جا است که شور ماهی خیزد... بر دروازهٔ کردان [در بردعه] بازاری است که آن را کُرکی خوانند. و روز یک‌شنبه آن‌جا بازار روز بود مقدار یک فرسنگ، از عراق و خراسان مردم آن‌جا جمله شوند... بیت‌المال در مسجد آدینه دارند... سرای امارت در پهلوی مسجد آدینه است و بازارها در ربض شهر باشد.» به گفتهٔ مقدسی (سدهٔ چهارم هجری) بازارهای بردعه سرپوشیده بوده است. مقدسی و ابن حوقل نیز از وجود دروازهٔ کردان در بردعه خبر داده‌اند؛ چنان‌که ابن حوقل دراین‌باره می‌نویسد: «از جمله دروازه‌های بردعه، دروازهٔ اکراد است که بازار کرکی در بیرون آن قرار دارد... این بازار چندان معروف و مداوم است که نام آن را به روز یک‌شنبه اطلاق می‌کنند و می‌گویند روز کرکی.» از گفته‌های جغرافیانویسان مسلمان چنین برمی‌آید که بردعه در آن روزگار از شهرهای مهم بوده و رونق اقتصادی بسیاری داشته است. در ۳۳۲ ق/۹۴۴م روس‌ها با قایق از طریق رود کر به قفقاز جنوبی درآمدند. مسعودی (ـ ۳۴۴ ق) در مروج‌الذهب و ابن مسکویه (ـ ۴۲۱ ق) در تجارب الامم ماجرای یورش روس‌ها به اران و تصرف بردعه و درگیری‌های دو طرف را به تفصیل آورده‌اند. به گفتهٔ ابن مسکویه، در ۳۳۲ ق بردعه، تختگاه اران، به دست روس‌ها افتاد. اما کسروی این تاریخ را اشتباه دانسته و آغاز یورش روس‌ها را در ماه آخر بهار یا ماه نخست تابستان ۳۳۳ ق و نبرد مرزبان بن محمد مسافر (ـ ۳۴۰ ق)، از دودمان سلاریان، را با روس‌ها در ۳۳۴ ق آورده است. به هر تقدیر، روس‌ها به رود کر رسیدند و مرزبان بن محمد با سی‌صد مرد دیلمی و همین شمار از کردان و دیگران جلوی آنان را گرفت و از مردم یاری خواست. مگر دیلمیان، آنان‌که تاب ایستادگی نداشتند، از برابر روس‌ها گریختند و بدین ترتیب روس‌ها بردعه را به تصرف خود درآوردند. آنان در ابتدا با ساکنان شهر خوش‌رفتاری کردند، اما چون تودهٔ مردم آشکارا سپاهیان مسلمان را در برابر مهاجمان روس یاری می‌دادند، روس‌ها به تلافی این کار بسیاری از اهالی آن‌جا را کشتند و زنان و کودکان را به بردگی بردند و اموال مردم را تاراج کردند. پس از آن داوطلبان مسلمان به مرزبان بن محمد پیوستند، اما با این‌همه، مرزبان چندین‌بار از روس‌ها شکست خورد. روس‌ها حدود یک سال بردعه را در تصرف داشتند، تا این‌که سرانجام بیماری طاعون در میان آنان شیوع یافت و در پی آن مرزبان آن‌ها را درکمین‌گاهی به دام انداخت و هفت‌صد تن از آنان را به هلاکت آورد و آنان را از شهر بردعه هزیمت داد. در جریان یورش روس‌ها، بردعه شکوفایی پیشین و اعتبار اقتصادی خود را از دست داد و روی به ویرانی نهاد. از این پس

گنجه جای بردعه را گرفت و مهم‌ترین شهر اسلامی اران شد. ابن حوقل که به احتمال فراوان، پس از یورش روس‌ها، از شهر بردعه دیدن کرده با ابراز تأسف و شگفتی نوشته است که در آن روزگار اوضاع شهر بدان پایه رسیده که شمار نانواهای شهر به پنج تن کاهش یافته بود، در حالی که پیش از آن شمار نانواهای شهر بیش از هزار و دویست تن بوده است. در ۳۷۲ ق، محمد بن احمد شروان‌شاه (۳۷۰ ـ ۳۷۵ ق) بردعه را از تصرف مرزبان بن محمد درآورد. در ۳۷۵ ق، فضل یکم شدادی (۳۷۵ ـ ۴۲۲ ق)، محمد بن احمد شروان‌شاه را کشت و پسرش شیروان را دربند کشید و بر تخت نشست. فضل در فرمانروایی دیرپای خود، به رغم برخی ناکامی‌ها، قلمرو شدادیان را گسترش داد و در ۳۸۳ ق شهرهای بردعه و بیلقان را تسخیر کرد. ابوریحان بیرونی (۳۶۰ ـ ۴۴۰ ق) در شرح اقلیم پنجم، بردعه را در نزدیکی رود کر و شهری از شهرهای اران دانسته است. در ۴۶۰ ق/۱۰۶۸م باگرات چهارم، پادشاه گرجستان (۴۱۷ ـ ۴۶۴ ق)، به بردعه (که در شمار سرزمین‌های اسلامی بود) یورش برد و الپ‌ارسلان سلجوقی (۴۵۵ ـ ۴۶۵ ق) که در گرجستان به‌سر می‌برد با شنیدن این خبر به گنجه و سپس از آن‌جا به بردعه رفت. به نوشتهٔ یاقوت حموی (۵۷۵ ـ ۶۲۶ ق)، شهر بردعه پیش از یورش مغولان قصبه‌ای کم اهمیت بوده و ویرانی‌های فراوان داشته است. محمد توسی (سدهٔ ششم هجری) در کتاب عجائب‌المخلوقات می‌نویسد: «[بردعه] شهری است به سرحد ارمینیه تا کوه قبق [قفقاز].» زکریای قزوینی (۶۰۵ ـ ۶۸۲ ق) نیز در آثار البلاد و اخبارالعباد، از ویرانی شهر بردعه یاد کرده است. بردعه، در جریان یورش مغولان، آسیب فراوان دید و اهالی آن، مانند مردم دیگر شهرها، قتل عام شدند ؛ چنان‌که از مردم آن کم‌تر کسی بر جای ماند. رشیدالدین فضل‌الله همدانی در جامع‌التواریخ دراین‌باره می‌نویسد: «[مغولان] چنان قتل کردند که به نادر کسی بماند، مانند بلخ، شپورغان... اردبیل و بردع و گنجه... به کلی خلق آن‌جا کشته شدند یا بگریختند...» به نوشتهٔ میرخواند، در ۶۸۱ ق، ترکان خاتون در زمستان در بردعه اقامت داشت و تابستان به تبریز رفت و در همان جا درگذشت. در ۸۰۴ ق، امیر تیمور گورکان (۷۳۶ ـ ۸۰۷ ق) به اران یورش برد و بردعه را تسخیر کرد. سپس در همان سال از بردعه و گنجه گذشت و در قراباغ قشلاق کرد. به گفتهٔ میرخواند در دورهٔ تیموریان، بردعه و دیگر شهرهای اران، مانند گنجه، به دست آنان افتاد. ابن خلدون (۷۳۲ ـ ۸۰۸ ق) در العبر، ضمن یادکرد فتح بردعه به‌دست مسلمانان، با تکیه بر گفته‌های ابن اثیر (ـ ۶۳۰ ق) به تاخت و تاز گرجیان در اران اشاره کرده و گرجیان را به خطا با خزران یکی دانسته است. وی همچنین دربارهٔ سلطهٔ جلال‌الدین خوارزم‌شاه (ـ ۶۲۸ ق) بر گنجه و اران در ۶۲۲ ق، یورش مغولان در ۶۱۸ ق و گرجیان در ۶۱۹ ق، آگاهی‌هایی به دست داده است. به نوشتهٔ اسکندر منشی، در دورهٔ صفویه، حکومت بردعه را یکی از امرای طایفهٔ قاجار به نام ایگیرمی دورت عهده‌دار بود. شیخ حیدر صفوی (ـ ۸۹۳ ق) با سپاهی از رود کر گذشته ناحیهٔ جالپرت ازتوابع بردعه را غارت کرد. تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ ـ ۹۸۴ ق)، یک‌بار در ۹۵۵ ق و بار دیگر در ۹۶۲/۹۶۱ ق پس از یورش به گرجستان به بردعه رفت. بارتولد، نادرشاه افشار (۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰ ق) را در انهدام نهایی بردعه گناهکار دانسته و نوشته است: «... با اجرای کارهایی در جهت آبیاری دشت مغان در قفقاز خاطره‌ای خوش از خود بر جای نهاد، ولی از سوی دیگر انهدام نهایی بردعه به نام او ثبت شده است.» اما محمدکاظم مروی در جریان سفر جنگی نادر به قفقاز نظری خلاف گفته‌های بارتولد داشته و نوشته است که در رمضان ۱۱۵۷ ق نادر بر آن شد که بردعه را ییلاق خود کند. بدین‌ترتیب، بفرمود تا در حوالی بردعه، جایی که آب و هوایی خوب داشت، چند هزار دستگاه خانه و سرای مرغوب از نی و چوب برآورند. سپس از راه آقچه‌قلعهٔ قزاق رهسپار گنجه و بردعه شد و در آن‌جا اقامت گزید. این گفته‌ها بیانگر آن است که بردعه شهری آبادان نبوده و گنجایش سپاهیان نادر را نداشته است. از آن‌جا که نادر فرمان به ساختن هزاران خانه در بردعه داده است، گفتهٔ بارتولد در متهم کردن نادر به انهدام نهایی بردعه، جای تردید دارد. اعتمادالسلطنه از رفتن نیروهای روس به قراباغ و بردعه در ۱۲۱۸ ق، خبر داده است. سرانجام در دورهٔ قاجاریه، ولایت قراباغ، از آن شمار بردعه و گنجه، بر اساس فصل سوم عهدنامهٔ گلستان از ایران جدا شد (۱۲۲۸ ق). شهر کنونی و کوچک بردع/ باردا در نزدیکی بردعهٔ کهن ساخته شده است و ارتباطی با شهر کهن ندارد. به نوشتهٔ مینورسکی، خرابه‌های بردعهٔ کهن در برابر ایستگاه راه‌آهن داش بورون در چهل و پنج کیلومتری جنوب ملتقای رودهای کر و ارس و نزدیک شهر کنونی بردع نهاده است. از محصولات عمدهٔ بردعه ابریشم بوده

بردعه

که به خوزستان صادر می‌شده است. بردعه دارای بازارها (بازار کرکی در دروازهٔ کردان)، کاروان‌سراها، مساجد (مسجد آدینه)، گرمابه‌ها و دروازه‌های بسیاری بوده است. از بناهای تاریخی بردعه می‌توان به بقایای پلی بر رود ترتر (از سده‌های یکم و سوم هجری)، مقبرهٔ آخجابان‌بابا (سدهٔ ششم هجری)، مقبرهٔ بردع (۷۳۲ ق) و مسجد ابراهیم (سدهٔ دوازدهم هجری) اشاره کرد. از ادیبان و شاعران فارسی‌گویی که خاستگاه آنان بردعه بوده است، می‌توان دده عمر روشنی بردعی (ـ ۸۹۲ ق)، ابراهیم گلشنی بردعی (۸۳۰ ـ ۹۴۰ ق) و شمس‌الدین حمدی بردعی (سدهٔ نهم هجری) را نام برد. از دیگر بزرگان، مشاهیر، متکلمان و فقهای بردعه می‌توان از ابوبکر محمد بن عبدالله بردعی (سدهٔ سوم هجری)، احمد بن حسین بردعی (سدهٔ چهارم هجری)، محمد بن یحیی بن هلال بردعی، ابوبکر مکی بن احمد بن سعدویهٔ بردعی، عبدالمجید بن عبیدالله بردعی، سعید بن عمرو بن عمار بردعی، عبدالعزیز بن حسن بردعی و ابوعمرو سعید بن قاسم بردعی یاد کرد. فردوسی در بیتی به بردعه چنین اشاره می‌کند: «بزرگان که از بردع و اردبیل ـ به پیش جهان‌دار بودند خیل.» بدر شروانی (۷۸۹ ـ ۸۵۴ ق) در بیتی در ستایش مجیر بیلقانی (ـ ۵۸۶ ق) از بردعه چنین یاد کرده است: «مجیر بیلقانی چون نظامی بود در گنجه ـ که در بردع سخن‌هایش روان چون آب ترتر شد.» همچنین نظامی در شرف‌نامه بردع را چنین توصیف کرده است: «خوشا ملک بردع، که اقصای وی ـ نه اردیبهشت است بی‌گل نه دی / تموزش گل کوهساری دهد ـ زمستان نسیم بهاری دهد /... ز تیهو و دراج و کبک و تذرو ـ نیابی تهی سایهٔ بید و سرو /... علفگاه مرغان این کشور او است ـ اگر شیر مرغت بیاید، در او است / زمینش به آب زر آغشته‌اند ـ تو گویی در آن زعفران کشته‌اند /... بدین خرمی گلستانی کجاست؟ ـ بدین فرخی گنجدانی کجاست؟»

منابع: آتورپاتکان (آذربایجان) و نهضت ادبی، ۷۸ ـ ۸۰؛ آثارالبلاد و اخبارالعباد، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۸۹؛ آذربایجان تویونیم‌لری، ۷۹ ـ ۸۰؛ آذربایجان در موج‌خیز تاریخ، ۱۰۲ ـ ۱۰۴؛ آذربایجان و اران (آلبانیای قفقاز)، در صفحات فراوان؛ احسن‌التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ۷۳/۱، ۸۹؛ ۳۷۳/۲، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۸؛ اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، در صفحات فراوان؛ الانساب، ۳۱۶/۱ ـ ۳۱۷؛ ایران در زمان ساسانیان، در صفحات فراوان؛ ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶؛ البلدان، ۴۶، ۱۴۴، ۱۴۵؛ پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، ۱۲، ۲۴، ۴۰، ۵۲، ۸۳، ۱۴۰، ۱۶۸؛ تاریخ الفی، ۵۵۹، ۷۰۰، ۷۶۷؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۱۹۷/۴ ـ ۱۹۹، ۲۰۲، ۱۰۳، ۲۰۹، ۲۱۴، ۳۲۴؛ تاریخ سیستان، ۳۳۰؛ تاریخ شروان و دربند، در صفحات فراوان؛ تاریخ گزیده، ۹۷؛ تاریخ منتظم ناصری، ۲۵۶/۱؛ ۸۲۳/۲، ۹۴۴، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱؛ ۱۳۳۶/۳، ۱۳۴۰، ۱۴۶۸؛ تاریخنامهٔ طبری، ۲/در صفحات فراوان؛ تاریخ یعقوبی، ۱۰۵/۱؛ ۶۱/۲، ۲۸۵، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۰۰، ۵۰۱؛ تجارب‌الامم، در صفحات فراوان؛ تذکرة‌الملوک، ۱۹۴، ۱۹۶؛ جامع‌التواریخ، ۱۵۲۷/۲؛ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ۱۹۰، ۱۹۹؛ جغرافیای تاریخی شهرهای ایران، ۴۷، ۱۹۱، ۱۹۳، ۳۴۶، ۹۶۸؛ جهانگشای نادری، ۴۶۹، ۵۱۴، ۵۱۵؛ جهان‌نامه، ۱۶، ۵۰، ۶۷، ۶۹؛ حبیب‌السیر، ۵۰۲/۳، ۶۰۹؛ حدودالعالم من‌المشرق‌الی‌المغرب، ۳۲، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳؛ خلاصة‌التواریخ، ۲۶/۱، ۲۷، ۳۰، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۶؛ ۸۹۴/۲، ۹۷۴؛ خلد برین، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۷۴، ۳۰۹، ۳۱۴، ۷۲۹؛ دائرة‌المعارف اسلامیه، ۵۳۲/۳ ـ ۵۳۳؛ دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۶۸۶/۱۱ ـ ۶۸۸؛ دائرة‌المعارف بستانی، ۳۱۹/۵ ـ ۳۲۰؛ دانشنامهٔ جهان اسلام، ۳۷/۳ ـ ۴۰؛ دیوان بدر شروانی، ۲۰۷؛ روضة‌الصفا، ۷۷۶/۱؛ ۳۳۴/۳، ۳۳۶، ۴۳۵؛ ۴۴۱/۴؛ ۱۴۹/۶، ۱۵۰، ۳۴۶، ۴۰۱، ۵۱۴، ۶۵۶، ۶۵۸؛ ۸۰/۸، ۴۶۳، ۵۶۲؛ زبدة‌التواریخ، حافظ ابرو، ۶۲/۱؛ ۷۵۱/۲، ۷۶۰؛ زین‌الاخبار، ۳۰؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۶۱ ـ ۶۲؛ سفرنامهٔ ابودلف در ایران، ۴۷، ۴۸، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷؛ شرفنامه، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۴۲۰، ۴۸۲؛ شهریاران گمنام، در صفحات فراوان؛ صورة‌الارض، ۸۲، ۸۶ ـ ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۱۲۸، ۱۲۹؛ عالم‌آرای عباسی، ۱۰۸۵/۲؛ عالم‌آرای نادری، ۴۰۹/۱؛ ۱۰۴۶/۳، ۱۰۴۷؛ الفتوح، ۲۸۹؛ فتوح‌البلدان، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۱ ـ ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۱؛ فرهنگ شاهنامه، ۱۲۲ ـ ۱۲۳؛ قاموس‌الاعلام، ۱۲۷۸/۲؛ الکامل فی‌التاریخ، ۲۴۲/۱؛ ۴۴/۳؛ ۱۸۶/۴، ۲۰۷؛ ۱۰۷/۵، ۱۵۶، ۲۹۲؛ ۹۴/۶، ۳۴۸، ۳۴۹؛ گزیدهٔ مقالات تحقیقی، بارتولد، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۱۵۸؛ گلستان ارم، ۲۴، ۳۱، ۳۲، ۴۴، ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۹۷؛ مرآة‌البلدان، در صفحات فراوان؛ مروج‌الذهب، ۱۲۳/۱، ۱۷۴، ۲۰۱؛ مسالک و ممالک، ۱۵۶ ـ ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۷؛ مطالعاتی دربارهٔ تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان، ۵، ۲۲۰، ۳۰۲، ۶۶۷، ۶۹۶؛ معجم‌البلدان، ۳۷۹/۱ ـ ۳۸۱؛ نخبة‌الدهر فی

العجایب‌البر والبحر، ۳۰، ۱۶۸، ۳۲۲؛ نزهة‌القلوب، ۱۴۰؛ نقاوة‌الآثار فی ذکر الاخیار، ۷۸، ۱۰۳، ۱۱۳، ۲۰۶، ۲۰۷؛ یسنا، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۲؛

Encyclopaedia of Islam, 1/1040-1041.

معصومی

برهان‌الدین آنوی (bor.hā.nod.din-e.ā.na.vi)، قاضی ابونصر مسعود فرزند مظفر، ۵۳۸ ـ پس از ۶۱۵ ق، شاعر ایرانی. یگانه مأخذی که دربارهٔ زندگانی وی اطلاعاتی به‌دست داده، کتاب انیس‌القلوب، نوشتهٔ هم او، است. وی در این اثر، افزون بر مقدمه، در پایان کتاب نیز از خود سخن گفته است. برهان‌الدین در شهر آنی، در ارمنستان، زاده شد. نیای او از ترکان سلجوقی، که در دورهٔ الپ‌ارسلان (۴۵۵ ـ ۴۶۵ ق) آنی را فتح کردند، و مادرش کرد بود. به گفتهٔ وی نیاکانش در شجاعت نامبردار بوده‌اند و پدرش نیز «سپه‌دار» و «لشکرکش» بوده است. بدین ترتیب، می‌توان گمان برد که پدرش مقام نظامی بسیار مهمی داشته است. برهان‌الدین در کودکی زبان‌های گوناگون را فراگرفت و از پنج سالگی سرودن شعر آغاز کرد. اگر این ادعای او که از کودکی شعر می‌گفته، سخنی گزاف باشد، باز می‌توان گفت که استعداد زود شکوفا شده‌ای داشته است. وی روزگار کودکی خود را در آنی و حوالی آن سپری کرد و در آن‌جا، که زیر نفوذ حاکمیت مسلمانان بود اما بیش‌تر ساکنان آن ارمنی بودند، با زبان‌های گوناگون آشنا شد. در آنی، افزون بر ارامنه، اقوام دیگر مانند ترک‌ها، کردها، گرجی‌ها، ابخازها و دیگران نیز سکونت داشتند و به مذاهب و ادیان گوناگون منسوب بودند. به همین سبب برهان‌الدین در محیطی با سنت‌ها و فرهنگ‌های مختلف، پرورش یافت. او نه تنها زبان فارسی، بلکه زبان‌های دیگر نیز آموخت و به خواندن تورات و انجیل پرداخت و کمابیش اطلاعاتی در علوم پزشکی و ستاره‌شناسی کسب کرد. در هجده سالگی، افزون بر فرهنگ دینی، اطلاعات گسترده‌ای نیز دربارهٔ الاهیات مسیحی از راهبان و کشیش‌های ارمنی فراگرفت. در ۵۵۶ ق، ابخازها آنی را تسخیر کردند و بسیاری از مردم آن‌جا را به قتل آوردند و یا به اسارت بردند. در این میان برهان‌الدین با خانواده‌اش «به اسارت یوآن گرجی» افتادند، اما چون برهان‌الدین خواندن انجیل می‌دانست از مرگ رهایی یافت و به سرزمین روم فرستاده شد و سرانجام به زادگاهش بازگشت. سپس به فراگیری علوم دینی، مانند تفسیر، حدیث و فقه پرداخت و سرودن شعر و مدح دیگران را رها کرد و به وعظ و خطابه در شهرهای گوناگون سرگرم شد. اما با تشویق دیگران باز به سرودن شعر روی آورد و به مطالعهٔ آثار کسایی و طبری و دیگر کتاب‌های ارزشمند آن روزگار همت گمارد. در ۵۸۴ ق که قصد رفتن به حج را داشت به فرمان شاه ارمن، که گویا منظور سیف‌الدین‌بیگ تیمور (۵۸۱ ـ ۵۸۹ ق) فرمانروای اخلاط بوده است (دودمانی کوچک از ترک‌ها که از ۴۹۳ تا ۶۰۴ ق حکومتی با مرکزیت اخلاط تشکیل داده بودند و حکمران آنان در آن روزگار، سیف‌الدین‌بیگ تیمور بود) به سفارت نزد ناصر لدین الله، خلیفهٔ عباسی (۵۷۵ ـ ۶۲۲ ق)، به بغداد رفت. خلیفهٔ عباسی از او به‌گرمی پذیرایی کرد و به او منشور، سنجق و اسب داد. وی بار دیگر نیز، سفیر شاه ارمن در بغداد بود و به احتمال فراوان این سفارت در دورهٔ همان سیف‌الدین‌بیگ تیمور، پیش آمده است. گمان می‌رود که وی، در ۶۰۵ ق، پس از برافتادن پادشاهان اخلاط، در ارمنستان صغیر اقامت داشته و سپس به قونیه رفته و به خدمت عزالدین کی‌کاوس یکم سلجوقی (۶۰۷ ـ ۶۱۶ ق) درآمده و به مقام قاضیگری ارتقا یافته است. وی در ۶۱۵ ق، قاضی شهر سیواس بود. از این پس از زندگانی او آگاهی در دست نیست. از او منظومه‌ای به فارسی در بیست و هشت هزار بیت، در بحر متقارب (وزن شاهنامهٔ فردوسی)، دربارهٔ تاریخ پیامبران و خلفا، به نام انیس‌القلوب/ انبیانامه بر جای مانده است. برهان‌الدین نظم این اثر را در ۵۶۲ ق در تبریز، به تشویق پیر محمود نامی آغاز کرده و آن را در ۶۰۸ ق به پایان رسانده و کتاب را به خلیفه ناصرلدین‌الله و عزالدین کی‌کاوس یکم سلجوقی اتحاف کرده است. نسخه‌ای دست‌نویس از انیس‌القلوب به شمارهٔ ۲۹۸۴ در کتابخانهٔ ایاصوفیه در ترکیه و میکروفیلم آن به شمارهٔ ۱۱۶ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۲/۷۲۷ ـ ۷۲۸؛ تاریخ عثمانی، ۱/۸؛ الذریعه، ۹/۸۶۷ ـ ۸۶۸؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱/۱۸؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴/۲۶۵۳؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۳/۱۵۵۶؛ نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، ۸۸ ـ ۹۹؛ مجتبی

مینوی، «انیس‌القلوب»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، سال هشتم، شمارهٔ ۳، فروردین ۱۳۴۰ ش، صص ۱۵ ـ ۱۸.

معصومی

برهان گنجه‌ای (bor.hān-e.gan.je.i)، شیخ برهان‌الدین حسین، سدهٔ هفتم هجری/پیش از سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. در گنجه می‌زیست و گویا صوفی مسلک بود. این رباعی از او است: «جانا ز می مهر تو مستی دارم ـ با روی تو، رای بت‌پرستی دارم / در عشق تو دین و دل زیان کردم لیک ـ سود همه عالم چو تو هستی دارم.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۱ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۳۶/۵ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۲۸ ؛ نزهة‌المجالس، ۶۲.

کوتی

برهمن گرجی (ba.rah.man-e.gor.ji)، سربدال‌بیگ/ شیرمردان بیگ، اواخر سدهٔ یازدهم و اوایل سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر پارسی‌گوی گرجی. اصلش از گرجستان و از غلامان خانه‌زاد شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷ ـ ۱۱۰۵ ق) بود. در صبح گلشن آمده است که: «دولت و حشمت او را غلام و مضامین رنگین در سرکار طبعش مدار الهام بود.» نمونه‌ای از شعر او است: «خون ما را نوشکاران بی‌محابا ریختند ـ همچو برگ لاله در دامان صحرا ریختند / شوخی مژگان بیداد تو در خوابم گرفت ـ آه از آن مستان که غافل بر سر ما ریختند.»

منابع: تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۷ ـ ۴۸ ؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۳۰۳ ؛ روز روشن، ۳۵۲ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۶۶/۱۲ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۵۳ ـ ۳۵۴ ؛ صبح گلشن، ۶۲ ؛ عزیز دولت‌آبادی، «شاعران پارسیگوی گرجی»، یغما، شمارهٔ ۳۲، ۱۳۷۰ش، ص ۱۶۵.

رشنوزاده

بستان‌السیاحه (bos.tā.nos.si.yā.he)، کتابی به فارسی در تاریخ و جغرافیا و رجال، نوشتهٔ زین‌العابدین شروانی، ملقب به مست‌علی شاه و متخلص به تمکین (۱۱۹۴ ـ ۱۲۵۳ ق). این کتاب که در ۱۲۴۷ ـ ۱۲۴۸ ق نوشته شده است، بیش‌تر به فرهنگنامه‌ای در موضوعات گوناگون، چون تاریخ، جغرافیا، هندسه، نجوم، ادیان، سرگذشت پیامبر و امامان و شاعران و ادیبان، فقه، اصول، لغت، آیات و اخبار، رمل و اکسیر و تعبیر خواب می‌ماند. این کتاب در چهار باب (۱ ـ شرح احوال پیامبران و امامان، ۲ ـ شرح احوال برخی علما و عرفا و حکما و شعرا و دانشمندان، ۳ ـ بیان برخی مذاهب و عقاید، ۴ ـ بیان اسامی و جغرافیای امصار و قرای واقع در ایران و ترکستان و افغانستان و هندوستان و برخی از نواحی اروپا و چین و ختا و عثمانی)، یک سیر (در بیان مقدمات و ترتیب این بستان)، بیست و هشت گلشن (در بیان بلدان و اشخاص که مقصد اقصای کتاب است) و یک بهار مشتمل بر چهار گلزار (۱ ـ تعبیر خواب، ۲ ـ ذکر نام برخی منازل که مؤلف در جهانگردی خود دیده و در آن‌جا منزل کرده است، ۳ ـ اخبار متفرقه و حکایات مختلفه، ۴ ـ در خاتمهٔ کتاب) تدوین یافته است. اما چنان‌که از شیوهٔ تدوین متن چاپی کتاب (تهران، کتابخانهٔ منوچهری، بی‌تا) برمی‌آید در واقع باب چهارم مشتمل بر سیر یا مقدمهٔ بیست و هشت گلشن است و مطالب سه باب نخست در ضمن بیست و هشت گلشن آمده است. بستان‌السیاحه بر دیده‌ها، شنیده‌ها و خوانده‌های مؤلف در چهل سال جهانگردی او استوار است و با این‌که ارزش‌هایی دارد، از اشتباه خالی نیست و بهره‌گیری درست از آن نیازمند صبر و حوصله و باریک‌بینی است. این کتاب نخستین بار به تصحیح سید عبدالله مستوفی و سرمایهٔ میرزا علی‌اصغر امین‌السلطان در تهران (۱۳۱۰ ق) و بار دیگر به کوشش سید سعید طباطبایی در اصفهان به چاپ رسیده است (۱۳۴۲ ق).

منابع: از صبا تا نیما، ۱۹۵/۱ ـ ۱۹۶ ؛ بستان‌السیاحه ؛ تاریخ ادبیات ایران در دورهٔ بازگشت، ۷۷/۲ ـ ۷۸ ؛ تاریخ ادبی ایران، ۳۹۴/۴ ـ ۳۹۶ ؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۶۴۶/۲ ـ ۶۴۷ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۶۹ ؛ الذریعه، ۱۵۶/۳ ؛ ریحانة‌الادب، ۴۰۶/۲ ؛ ریاض‌العارفین، ۴۲۵ ؛ سبک‌شناسی، ۳۹۶/۳ ؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۳۳/۲۶ ـ ۳۴ ؛ فهرست کتابخانهٔ ملی، ۴۹/۱ ـ ۵۰ ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۷۶۳/۱ ـ ۷۶۴ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۶۹۴/۱ ؛ مجمع‌الفصحا، ۸۳/۲ ؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۲۶۱/۳ ؛

Iranica, 4/384-387.

رسولی

بلغاری نخجوانی (**bol.qā.ri-ye.nax.ja.vā.ni**)، شیخ صلاح‌الدین حسن فرزند خواجه عمر، نخجوان ۶۰۵ ـ تبریز ۶۹۸ ق، صوفی ایرانی. پدرش برنج‌فروشی از طبقهٔ اعیان بود. نسبت او به بلغاری به سبب اقامت طولانی وی در میان بلغارها بوده که به قولی نه سال و به قولی دیگر سی سال به درازا کشیده بود. در ۶۱۸ ق، حسن پانزده ساله بود که پدرش درگذشت و او با مادر و برادرش به خوی رفت. مادرش در ۶۲۶ ق درگذشت و در همان سال حسن با برادرش به اسارت ترکان دشت قپچاق درآمد و در حدود هفت سال در میان آن قوم بزیست. وی کم کم در نظر آنان محبوب شد و به داد و ستد پرداخت و مالی بیندوخت. سپس سه سال در بخارا نشیمن گزید. در سی سالگی و ظاهراً در بخارا حالت جذبه به او دست داد و به طریقت روی آورد. وی چندی در خدمت خواجهٔ غریب صوفیان بخارا بوده است. هم او دراین‌باره می‌گوید: «من در مدت حیات خود بسی اولیا و ارباب قلوب را ملازمت کردم، کسی به مرتبهٔ خواجهٔ غریب ندیدم.» وی در ۶۷۲ ق از بخارا به کرمان رفت و بیست و پنج سال در آن دیار به‌سر برد و در همان‌جا رسالهٔ قلب‌المنقلب سعدالدین حمویه را از عربی به فارسی برگرداند. در این شهر مریدان بی‌شماری از ارشاد و هدایت او یافتند. در آن زمان قتلغ ترکان در کرمان حکومت می‌کرد و به وی ارادت می‌ورزید. حسن در اواخر عمر از کرمان به مراغه رفت و پس از یک سال اقامت در آن شهر به تبریز کوچید و در آن دیار درگذشت و پیکرش را در کوی سرخاب به خاک سپردند. سلسلهٔ طریقت و ارادت شیخ حسن به شمس‌الدین رازی می‌رسیده و او مرید حسین سقا بوده که او نیز از مریدان ضیاءالدین ابوالنجیب سهروردی (- ۵۶۳ ق) بوده است. وی، چنان‌که خود گفته، مشایخ طریقت‌های مختلف را خدمت کرده و با مشایخ نقشبندی در ارتباط بوده است. به گفتهٔ ابن کربلایی شیخ حسن به دست شمس‌الدین رازی خرقه پوشیده است، اما در مجمل فصیحی در ضمن رویدادهای ۶۹۸ ق آمده که خرقه را شمس‌الدین تبریزی بر او پوشانده است و ظاهراً شمس‌الدین رازی درست است، چه، ابن کربلایی از قول حسن حکایات و مطالبی در کیفیت ارشاد و توجه او نقل کرده است. از مریدان نامی شیخ حسن، شیخ عمر باغستانی بوده است. در روضات‌الجنان مکتوبی از شیخ حسن خطاب به رکن‌الدین علاءالدولهٔ سمنانی (- ۷۳۶ ق) آمده که او را فرزند خویش خوانده و علاءالدوله در پاسخ، او را پدر خوانده و نوشته است: «کتاب شریف پدرم شیخ حسن طال عمره رسید، بوسیدم و بر دیدهٔ خود مالیدم و به خطاب لطیفش که به شرف فرزند مرا مشرف گردانیده بود نازیدم...» ابن کربلایی در شرح مقامات و احوال شیخ حسن نکاتی از کتاب مقامات او بیان کرده است. از میان پژوهشگران، تنها سعید نفیسی شیخ حسن را از شاعران سدهٔ هفتم دانسته و گفته که وی اشعاری صوفیانه سروده است. گویا کتابی در شرح مقامات و احوال او نوشته شده که در مآخذ با نام مقامات شیخ حسن/تذکرهٔ شیخ حسن از آن یاد شده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۷۱۶/۳؛ تاریخ شاهی، ۲۳۴؛ تاریخ ملا حشری، ۱۰؛ تاریخ ملازاده، ۷۱؛ تاریخ نظم و نثر، ۷۴۴/۲ ـ ۷۴۵؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۱۸؛ خزینه الاصفیاء، ۷۱؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۱۶؛ دانشنامهٔ جهان اسلام، ۶۶/۴؛ رشحات عین‌الحیات، ۳۶۸/۲ ـ ۳۶۹؛ روضات‌الجنان و جنات‌الجنان، در صفحات فراوان؛ سفینة الاولیا، ۱۸۲؛ سمط‌العلی للحضرة‌العلیا، ۴۴، ۱۲۳؛ کوی سرخاب تبریز، ۱۹۵ ـ ۱۹۹؛ مجمل فصیحی، ۳۸۰/۲.

رشنوزاده

بورجانادزه (**bur.jā.nād.ze**)، مزیا، تفلیس ۱۹۵۵م ـ 　 ، بانوی مترجم و فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۷۷م رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس به پایان رساند. در ۱۹۸۶م از رسالهٔ دکتری خود با نام گرایش‌های رشد و تکامل داستان روان‌شناختی معاصر فارسی دفاع کرد. در سال‌های میان ۱۹۷۹ ـ ۲۰۰۰م در مدرسهٔ شمارهٔ ۱ تفلیس به تدریس زبان‌های فارسی و گرجی پرداخت و از ۱۹۹۴م دانشیار کرسی زبان‌شناسی ایرانی در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس بود و زبان و ادبیات فارسی تدریس می‌کرد. بیش‌تر پژوهش‌های بورجانادزه دربارهٔ ادبیات معاصر ایران است. وی برخی از داستان‌های فارسی معاصر را به گرجی ترجمه کرده است. از ترجمه‌هایش: «خانه‌ای در آسمان» از گلی ترقی (مجلهٔ *Arili*، شمارهٔ ۱۵، تفلیس، ۲۰۰۰م)، «اتوبوس شمیران» از گلی ترقی (همان‌جا، شمارهٔ ۵، ۲۰۰۱م)، «عروسک چینی من» از هوشنگ گلشیری (همان‌جا، شمارهٔ ۱۵، ۲۰۰۱م)، «تاریکی در پوتین» از بیژن نجدی (روزنامهٔ *Chveni*

Mtserloba، شمارهٔ ۴۰، تفلیس، ۲۰۰۱م) «انار بانو و پسرهایش» از گـلی تـرقی (هـمان‌جا، شـمارهٔ ۱۵، ۲۰۰۲م) و «سـنگر و قمقمه‌های خالی» از بهرام صادقی (همان‌جا، ۲۰۰۳م). همچنین بورجانادزه مقاله‌هایی با نام‌های «روان‌گرایی در داستان‌های تنکابنی» (پژوهشگران جوان ماورای قفقاز، تـفلیس، ۱۹۸۲م)، داستان «بوف کور» صادق هدایت (چهارمین همایش پژوهشگران جـوان رشـتهٔ عـلوم انسانی در گـرجستان، تـفلیس، ۱۹۸۳م)، «برون‌گرایی در منشور درون‌گرایی» (پـژوهش‌های پـژوهشگران جوان دانشگاه دولتی تـفلیس، شـمارهٔ ۱۰، ۱۹۸۴م)، «تـک‌گـویی درونی در داستان روان‌گـرایـانهٔ مـعاصر فـارسی» (چکیده‌های مقالات همایش پژوهشگران جوان در گرجستان، تفلیس، ۱۹۸۵م)، «یکی از نتایج توسعهٔ علمی و فنی در داستان معاصر فـارسی» (چکیدهٔ مقالات هـمایش پـژوهشگران جـوان شـوروی، تـفلیس، ۱۹۸۵م)، «روان‌گرایی در درک طبیعت در داستان روان‌گـرایـانهٔ معاصر فارسی» (همان‌جا، ۱۹۸۵م)، «داسـتان‌های روان‌گـرایـانهٔ غـلام‌حسین سـاعدی» (مـجلهٔ *Aghmosauletmtsodneoba*، تفلیس، ۱۹۹۲م) و داستان «خانه با بوی گل» از اکبر سردوزامی (همان‌جا، ۲۰۰۲م) به چاپ رسانیده است.

بورجانادزه

بـهار شـروانـی (ba.hār-e.šer.vā.ni)، مـیرزا نـصرالله فـرزند ابوالقاسم، شماخی ۱۲۴۷ ـ مشهد ۱۳۰۰ ق، شاعر آذربایجانی. ازکودکی به سرودن شعر علاقهٔ فراوان داشت و غزل‌های فارسی را به ترکی برمی‌گردانید. در جوانی به عزم گردش و بازرگانی به هند سفرکرد. در ۱۲۷۵ ق به ایران کوچید و در تهران با رضاقلی خان هدایت دیدارکرد و هدایت و شعرش را پسندید. در اصفهان با غلام‌حسین میرزا صدرالشعرا (پدر ایرج مـیرزا)، در تـبریز بـا ادیب ناصر دیلمی و در مشهد با محمد کـاظم صـبوری (پـدر ملک‌الشعرای بـهار) دوسـتی یـافت. چـندی در تـبریز مـنشی کنسولگری فرانسه بود. در تهران میرزا احمدخان وکیل‌الرعـایا بهار را با خود به ساوجبلاغ برد و دو فرزندش میرزا عـلی‌خان حیدری و میرزا عبدالله‌خان مصباح را برای تعلیم و تربیت به او سپرد. بهار به دربار ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۶۴ ـ ۱۳۱۳ ق) راه یافت و چون از ذوقی سرشار و قریحه‌ای خوش برخوردار بود، دیری نگذشت که کـارش در دربـار بـالا گـرفت و از شـاه لقب ملک‌الشعرایی یافت. پس از چندی به کـردستان رفت. آخـرین سفرش به خراسان بود، اما در مشهد بیمار شد و سـرانـجام در خانهٔ دوستش محمدکاظم صبوری (ـ ۱۳۲۲ ق) درگذشت. ایرج میرزا ادبیات فارسی و مقدمات فنون شعر را از بهار شـروانـی آموخت و نیز محمدتقی ملک‌الشعرای بهار تخلص خـود را از وی گرفت. بهار شروانی به فارسی، ترکی، اردو و عـربی شـعر می‌سرود و مجموعه‌ای از قصاید و غزلیات فارسی و ترکی خود فراهم آورده بود که همیشه با خود همراه داشت. گویا دو دیوان به زبان‌های فارسی و ترکی داشت که گم شده است. مجموعه‌ای از اشعار فارسی بهار به خط خودش در موزهٔ نظامی جمهوری آذربایجان که مسوّده نام دارد نگه‌داری می‌شود. این مجموعه را که در جوانی فراهم آورده است سـی و نـه بـرگ از غـزلیات و قصیده‌ای در مدح امام رضا(ع) را دربردارد. از این گذشته، وی دو مثنوی به نام‌های نرگس و گل و تحفة‌الاحباء سروده که برخی این دومی را تحفة‌العراقین یـاد کـرده‌انـد و گـویا در کـتابخانهٔ مـوزهٔ بریتانیایی لندن نگه‌داری مـی‌شود. از دیگـر آثـارش: لغت‌نامهٔ فارسی به فرانسه که به نام ز.ب. نیکلا چاپ شده است (پاریس، ۱۸۶۹م).

منابع: آذربایجان سـووت انسـیکلوپدی‌یاسی، ۴۶/۲؛ آذربـایجان غزللری، ۲۱۶ ـ ۲۱۹؛ آموزش زبان فارسی در آذربایجان، ۱۹، ۳۸؛ از صبا تا نیما، ۱۲۴/۲؛ پژوهشگران معاصر ایران، ۲۱۴/۲؛ تـذکرهٔ طلعت، ۲۵؛ حدیقة‌الشعرا، ۲۷۲/۱ ـ ۲۷۴؛ دانشمندان آذربایجان، ۷۱؛ دویست سـخنور، ۵۷؛ الذریـعه، ۱۴۶/۹؛ ۱۳۸/۱۹، ۳۲۲؛ ریحانة‌الادب، ۲۹۷/۱؛ سخنوران نامی معاصر، ۴۲/۳؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۸۵ ـ ۸۷؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۸۵ ـ ۱۸۷؛ شرح حال رجال ایران، ۳۴۹/۴ ـ ۳۵۰؛ گـلزار ادب، ۲۳۱ ـ ۲۴۴؛ مـجمع‌الفـصحا، ۱۷۹/۴؛ مـدینة‌الادب، ۴۹۶؛ مقالهٔ‌نامهٔ خراسان، ۲۰۹ ـ ۲۱۰؛ مکـارم‌الآثـار، ۱۴۱۸/۴ ـ ۱۴۱۹؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۵۷۴/۶ ـ ۵۷۵؛ تقی بینش، «بهار شروانی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال هشتم، شمارهٔ ۳، بهار ۱۳۵۱ ش، صص ۷۶۱ ـ ۷۷۵.

رسولی

بهای شروانی (ba.hā-ye.šer.vā.ni)، سدهٔ هـفتم هـجری، شـاعر ایرانی. از زندگی او هیچ آگاهی در دست نیست. نمونه‌ای از شعر

او است: «خوبان همه عمر شرمسارند ز گل ـ وز دیده سرشک رشک بارند ز گل / این طرفه نگر که آب گل برد رخت ـ و آن‌گه طمع گلاب دارند ز گل.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۶؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۸۷ ـ ۸۸؛ نزهة‌المجالس، ۱۹۰.

گلشیری

بیان‌الصناعات (**ba.yā.nos.sa.nā.āt**)، رساله‌ای به فارسی در شرح برخی اصطلاحات فنون و حرف، تألیف شرف‌الدین ابوالفضل حبیش تفلیسی (حـ ۵۱۵ ـ حـ ۶۰۰ ق). این رساله که در بیست بـاب تـدوین یـافته دربارهٔ دانش‌هـایی چـون کیمیاگری، جواهرشناسی، رنگ کردن بلورها و مینا، آب دادن گوهرها، رنگ کردن آبگینه، آب دادن تیغ‌ها، آمیختن رنگ‌ها، خواص گونه‌های جانوران، شیوهٔ نبید سازی و نگه‌داری و افزودن بر گیرایـی آن، روش شستن جامه‌ها و گرفتن لکه‌های آن‌ها و اسرار آمیزش و آبستنی است. بیان‌الصناعات، افزون بر ارزش ادبی، واژه‌شناسی و شناخت تاریخ علم، در شناخت فـرهنگ تـوده در سدهٔ هـفتم هجری نیز اهمیت فراوان دارد. کتاب نثری ساده و روان دارد و مفردات و ترکیبات مبهم و دور از فـهم کـم‌تر در آن بـه چـشم می‌خورد. این رساله با تصحیح و مقدمهٔ ایرج افشار در فرهنگ ایران زمین به چاپ رسیده است (۱۳۳۶ ش).

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۹۹۸/۲ ـ ۹۹۹؛ تاریخ نظم و نثر، ۲۲۸؛ سبک‌شناسی، ۳۹۳/۲ ـ ۳۹۶؛ شعر فارسی در قفقاز، ۳۵۶ ـ ۳۵۸؛ فهرست کتابهای چـاپی فـارسی، ۸۳۴/۱؛ کشف‌الظنون، ۲۶۱/۱؛ محمد امین ریاحی، «تفلیسی پیشاهنگ فـارسی‌نویسی در دیـار روم»، آینده، سال هفتم، شمارهٔ ۸، آبان ۱۳۶۰ ش، صص ۶۲۰ ـ ۶۲۵؛ ایرج افشار، «بیان‌الصناعات»، فرهنگ ایران زمین، جـلد پنجم، ۱۳۳۶ ش، صص ۲۷۹ ـ ۴۵۸.

دانشنامه

بیان‌الطب (**ba.yā.not.teb[b]**)، کتابی به فارسی در پزشکی، نوشتهٔ حبیش تفلیسی (شرف‌الدین/کمال‌الدین ابوالفضل حـبیش بـن ابراهیم بن مـحمد کـمالی)، دانشـمند، ادیب، شـاعر، پـزشک، اخترشناس و فرهنگ‌نویس گرجستانی (حـ ۵۱۵ ـ حـ ۶۰۰ ق). مؤلف این اثر را پس از بیان‌الصناعات نوشته و در دیباچهٔ آن از این کتاب و کتاب کفایة‌الطب یادکرده است. بیان‌الطب در بیست باب تدوین یافته است. آغاز آن چنین است: «بسمله. شکـر و سپاس مر خدای راکه آفرینندهٔ زمین و آسمان است...» نسخه‌ای دست‌نویس از این کتاب به شـمارهٔ ۸۲۶ در کـتابخانهٔ مـدرسهٔ سپهسالار نگه‌داری می‌شود.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۲۸۲/۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۹۹۸/۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۲۸/۱؛ زبان فارسی در جهان، ۱۸۶/۱۲؛ سبک‌شناسی، ۳۹۴/۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۵۷؛ فرهنگنامه‌های عربی بـفارسی، ۶۶، ۶۸؛ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، ۲۶۹/۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۸۳/۱؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۳۳۲۳/۵؛ قانون ادب، مقدمه؛ ایرج افشـار، «بـیان‌الصـناعات»، فرهنگ ایران زمین، جلد پنجم، ۱۳۳۶ش، ص ۲۸۳؛ حبیب یغمایی، «قانون ادب»، یغما، سال بیست و پنجم، شمارهٔ ۴، تیر ۱۳۵۱ ش، ص ۲۴۴؛

Persian literature C.A. storey, 3/214.

معصومی

بیان‌النجوم (**ba.yā.non.no.jum**)، کتابی به فارسی در اخترشناسی، نوشتهٔ حبیش تفلیسی (شرف‌الدین/کمال‌الدین ابـوالفـضل حبیش بن ابراهیم بن محمد کمالی)، دانشمند، ادیب، شـاعر، پزشک، اخترشناس و فرهنگ‌نویس گرجستانی (حـ ۵۱۵ ـ حـ ۶۰۰ ق). حبیش تفلیسی در مقدمهٔ برخی از نسخه‌های کـتاب دیگرش، قانون ادب، از این اثر یاد کرده است. بیان‌النجوم در سه بخش (هیئت، نجوم و اسطرلاب)، ده باب و صـد و ده فـصل تدوین شده است. نسخه‌ای دست‌نویس از این کـتاب راکـه در ۷۵۵ ق در شهر آق‌سرا و به دست سلیمان بن محمد بن احمد، مشهور به صایع/غریب کتابت شده است، محمدتقی بهار دیده و فصل نود و سوم از بخش سوم آن (اسطرلاب) را، که دربارهٔ تفسیر آن‌چه به ذات اسطرلاب تعلق دارد است، برای بـه‌دست دادن شیوهٔ فارسی‌نویسی حبیش تفلیسی در کتاب سبک‌شناسی خود آورده است. نمونه‌ای از نثر آن چنین است: «اما عُضادَه آن باشد که بر پشت اصطرلاب است به هر دو سرش زَفتَین بود و به هر یکی سولاخ، و چون بگردانندش بگـردد و قـیاس رفـتن آفتاب و ستارگان را بدو شاید دانستن و...» بلوشه نیز در فهرست کتابخانهٔ ملی پاریس، زیر شمارهٔ ۹۴۸، از بیان‌النجوم یاد کـرده

است. احمد آتش یکی از تألیفات حبیش تفلیسی را مدخل‌النجوم شمرده و آن را با بیان‌النجوم یکی دانسته است. حاجی خلیفه در کشف‌الظنون کتابی با نام مدخل الی علم‌النجوم را جزو آثار حبیش تفلیسی آورده و نوشته است؛ کتابی است مختصر به فارسی که مؤلف آن را پس از تلخیص علل‌القرآن نوشته است. همچنین دهخدا در لغت‌نامه زیر مدخل «حبیش» کتابی به فارسی با نام المعرض الی علم‌النجوم به او نسبت داده، که در هیچ مأخذ دیگری نامی از آن نرفته است. به هر تقدیر، به درستی دانسته نیست که کتاب‌های پیش‌گفته با بیان‌النجوم یکی هستند یا نه.

منابع: آثار فارسی در آناطولی، ۱۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۹۹۸/۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۲۸/۱؛ زبان فارسی در جهان، ۱۸۶/۱۲؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۲۷؛ سبک‌شناسی، ۳۹۴/۲ ـ ۳۹۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۷۵؛ فرهنگنامه‌های عربی بفارسی، ۶۷؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۲۸۲۸/۴؛ قاموس‌الاعلام، ۱۹۲۷/۳؛ قانون ادب، مقدمه؛ کشف‌الظنون، ۲۶۲/۱؛ ۱۶۴۴/۲؛ لغت‌نامه، ۲۱۰/۱۸؛ نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، ۴۳، ۴۴؛ هدیةالعارفین، ۲۶۳/۱؛ ایرج افشار، «بیان الصناعات»، فرهنگ ایران زمین، جلد پنجم، ۱۳۳۶ ش، صص ۲۸۴، ۲۹۰؛ حبیب یغمایی، «قانون ادب»، یغما، سال بیست و پنجم، شمارهٔ ۴، تیر ۱۳۵۱ ش، ص ۲۴۴؛
Catalogue des manuscrits Persans, 2/177.

معصومی

بیدل ایروانی (**bi.del-e.i.ra.vā.ni**)، پاشاخان، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر ارمنستانی. وی از اصیل‌زادگان ایروان بود. تنها این سه بیت از او در مصطبهٔ خراب آمده است: «در غمزه بسی فتنه و در حسن تمامی ـ و ای کاش که می‌بود به عهد تو دوامی / بنشست و بیاراست بهشتی به نشستی ـ برخاست عیان ساخت قیامت به قیامی / تا حشر نیایم به خود از غایت مستی ـ گر برکشم از دست بلورین تو جامی.»

منابع: زبان فارسی در جهان، ۲۵۹/۱۴ ـ ۳۰۰؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۰۰؛ مصطبهٔ خراب، ۳۱.

رشنوزاده

بیرق عدالت (**bey.raq-e.a.dā.lat**)، هفته‌نامه‌ای ادبی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی که به فارسی و ترکی آذری در باکو منتشر می‌شد. مدیر مسئول و سردبیر آن اسدالله غفارزاده، از اعضای حزب عدالت، بود. بیرق عدالت در شانزده صفحه و به قطع ۲۵×۱۶ سانتی‌متر منتشر می‌شد. قیمت اشتراک سالانهٔ آن در ایران و بیرون از آن دوازده منات، اشتراک شش ماهه هفت منات، اشتراک سالانه در باکو و روسیه نه منات و اشتراک شش ماهه پنج منات بود. در شمارهٔ نخست بیرق عدالت که در سوم رمضان ۱۳۳۵ ق/دهم ژوئن ۱۹۱۷م منتشر شد، دربارهٔ خط‌مشی هفته‌نامه و حزب عدالت چنین آمده است: «بیرق عدالت مروج افکار حزب عدالت است. حزب عدالت، حزب سوسیال دموکرات است... این مجله معلومات لازم دربارهٔ اصلاحاتی که در روسیهٔ آزاد باید انجام شود را ارائه می‌کند... دفاع از حقوق کارگران و دهقانان وظیفهٔ مقدس ما می‌باشد. برای اعادهٔ حقوق غصب شدهٔ زنان که بخشی از بشریت مظلوم است با تمام توان تلاش می‌کند و برای ایجاد اتحاد معنوی بین قبایل کوچ‌نشین و پیشرفت و ترقی فرهنگی و اجتماعی آنان می‌کوشد و علیه محدودیت اقلیت‌ها در ایران مبارزه می‌کند...» بیرق عدالت بیانگر دیدگاه و نظرات ارگان مرکزی حزب عدالت بود. با انقلاب ۱۹۱۷م در روسیه و فروپاشی حکومت تزارها، فرصتی برای حزب عدالت پیش آمد و بیرق عدالت منتشر شد. از آن‌جا که حزب عدالت نویسنده و روزنامه‌نگار نداشت، بیش‌تر مطالب مجله را غفارزاده می‌نوشت. شمارهٔ دوم این مجله در بیست و یکم ژوئن ۱۹۱۷م منتشر شد. قیمت هر نسخهٔ مجله در روسیه بیست کپک، در ایران ده شاهی و در شمارهٔ سوم قیمت تک نسخه در ایران هشت شاهی و در شمارهٔ آخر، تک نسخهٔ آن در ایران پنج شاهی شده بود. این مجله بیش از پنج شماره چاپ نشد و انتشار آن تا بیست و ششم ذی‌قعدهٔ ۱۳۳۵ ق/دهم سپتامبر ۱۹۱۷م پی گرفته شد.

منابع: آذربایجان دوری مطبوعاتی ۱۸۷۵ ـ ۱۹۹۰، ۳۷ ـ ۳۸؛ اسناد و پژوهشهای تاریخ سازمانهای سوسیالیستی و کمونیستی در ایران، ۳/۳ ـ ۵، ۷، ۲۱ ـ ۲۲؛ مطبوعات فارسی زبان در قارهٔ آسیا و منطقهٔ قفقاز، ۶۸ ـ ۶۹؛ محمد حسین خسروپناه، «کارنامه و روزگار ایرانیان مهاجر در قفقاز، ۱۹۰۰ ـ ۱۹۲۰م»، نگاه نو، شمارهٔ ۴۳، زمستان ۱۳۷۸ ش، ص ۶۳.

بیلقان

رشنوزاده

بیلقان (bay.la.qān)، شهری کهن در ناحیهٔ قراباغ از جمهوری آذربایجان و تختگاه سرزمین اران. این شهر در جنوب قفقاز، در حدود سی و دو کیلومتری شمال رود ارس و بر کرانهٔ جنوبی رود کر (کورا)، در حدود هشتاد و چهار کیلومتری جنوب بردعه و هفتاد کیلومتری جنوب شرقی شوشا، در نزدیکی دربند و دشت میل/میل بیلقان در ناحیهٔ قراباغ نهاده است. یحتمل بیلقان معرب بیلگان است و در ارمنی آن را پای تکران/پای تاکاران/ فیداگران گویند. جغرافیانویسان اسلامی، همچون ابن فقیه (ز ۲۹۰ ق)، ابن خردادبه (ـ حـ ۳۰۰ ق)، یاقوت حموی (۵۷۵ ـ ۶۲۶ ق) و بلاذری شهر بیلقان را از بخش‌های ارمنیهٔ یکم (بزرگ) دانسته‌اند و ابن حوقل (ز ۳۴۰ ق)، بیلقان را در شمار شهرهای سرزمین اران آورده است. مسعودی (ـ ۳۴۴ ق) در التنبیه و الاشراف، اران را در شمار ولایات ایران آورده و پارسیان را قومی شناسانده که قلمرو آنان سراسر ماد و آذربایجان تا ارمنیه و اران و بیلقان بوده است. جوانشیر قراباغی در تاریخ قراباغ می‌نویسد: «... این ولایت‌ها که میان رود کر و ارس واقع‌اند و عبارت باشد از شهر تفلیس و گنجه و ایروان و نخجوان و اردوباد و بردع و بیلقان که در خاک قراباغ‌اند...» ابوریحان بیرونی (۳۶۰ ـ ۴۴۰ ق) در شرح اقلیم پنجم به بیلقان اشاره کرده است. احمد بن ابی یعقوب در البلدان ارمنستان را به سه بخش تقسیم کرده و بردعه، بیلقان و دربند را در بخش سوم آن آورده است. برخی به خطا بلاسکان را با بیلقان یکی دانسته‌اند. مینورسکی از سه بیلقان یکی در شمال ارس و جنوب بردعه در دشت میل، دیگری در شمال آلازان (Alazan) در بلوکانی (Belokani) در گرجستان و سومی در کردستان ایران در راه دینور به سی‌سر، یادکرده است. بیلقان از طریق دشت مغان با ورثان (شهر مرزی آذربایجان)، باجروان، برزند و اردبیل در ارتباط بوده است. ابن حوقل فاصلهٔ بیلقان را با ورثان هفت فرسنگ و مقدسی (سدهٔ چهارم هجری) یک مرحله نوشته است. به گفتهٔ ابن حوقل، بیلقان شهری پاکیزه و پر آب و دارای باغ‌ها، درختان، نهرها و آسیاب‌های بزرگ بوده و به نوشتهٔ مقدسی حلوای (ناطف) شهر بیلقان آوازهٔ بسیار داشته است. دولت‌شاه سمرقندی (۸۴۲ ـ ۹۰۰ ق) می‌گوید، بیلقان منطقه‌ای زلزله‌خیز بوده و چندین بار ویران شده است. بنای شهر بیلقان را، مانند بردعه، به قباد یکم ساسانی (۴۸۸ ـ ۵۳۱م) نسبت داده‌اند. چنان‌که دانسته است در روزگار ساسانیان، اران مدتی به دست خزران افتاد. در دورهٔ پادشاهی قباد، یکی از سرداران او با دوازده هزار سپاهی اران را فتح کرد و خزرها را از مناطق میان رود ارس و شروان بیرون راند. سپس قباد نیز به او پیوست و گویا شهرهای بردعه و بیلقان در این زمان به فرمان وی درآمدند. اما بر اساس روایت‌های افسانه‌گون، شهر بیلقان را بیلقان بن ارمنی بن لنطی بن یونان بنا نهاده است. در ۲۵ ق/۶۴۶م، عثمان بن عفان، خلیفهٔ سوم (۲۳ ـ ۳۵ ق)، سلمان بن ربیعهٔ باهلی را مأمور فتح اران کرد. سلمان با سپاه کوفه به اران رسید و شهر بیلقان را با صلح گشود و مردم آن‌جا را به پرداخت جزیه و خراج به اعراب تسلیم کرد. ژوزه می‌نویسد: «تصرف اران و نواحی آن [همچون بیلقان] به‌دست عرب‌ها، در آغاز صورت اشغال نظامی موقت داشت، ولی تا زمانی که سراسر اران زیر سلطهٔ عرب‌ها قرار نگرفته بود، سپاهیان خلیفه اغلب در دژها و اردوگاه‌ها مستقر بودند.» به نوشتهٔ بلاذری، در خلافت معاویة بن ابوسفیان (۴۱ ـ ۶۰ ق) شهر بیلقان بازسازی شد. در دورهٔ امویان، در خلافت سلیمان بن عبدالملک (۹۶ ـ ۹۹ ق) و عمر بن عبدالعزیز (۹۹ ـ ۱۰۱ ق)، عدی بن عدی بن عمیرهٔ کندی ولایت‌دار ارمنیه شد. گویا نهر عدی در بیلقان به نام او بوده است. در خلافت هشام بن عبدالملک (۱۰۵ ـ ۱۲۵ ق) جراح بن عبدالله حکمی، از طایفهٔ مذحج، ولایت‌دار ارمنیه شد. وی با خزران مصاف کرد و پیش از آن‌که در این نبرد شکسته و کشته شود، به همراه سپاهش زمستان را در بیلقان و بردعه گذراند. در ۱۱۲ ق سعید بن عمرو حرشی (سردار مسلمان) در بیلقان بر خزران پیروز شد. همچنین در خلافت هشام، شورشگری با نام مسافر قصاب شاری / خارجی، ارمنستان و آذربایجان را تسخیر کرد و خوارج اردبیل، باجروان، ورثان و بیلقان به او پیوستند. وی مدتی با مروان بن محمد (۱۲۷ ـ ۱۳۲ ق) و اسحاق بن مسلم، ولایت‌داران ارمنستان، در ستیز بود. در دورهٔ خلافت ابوالعباس سفاح عباسی (۱۳۲ ـ ۱۳۶ ق)، ابوجعفر منصور در نبردی مسافر قصاب را کشت و مردم بیلقان که در دژ کلاب، نزدیک شهر، متحصن بودند، پس از امان گرفتن قدد بن اصفر بیلقانی (فرماندهٔ مردم) از عباسیان، از دژ بیرون آمدند. در

خلافت منصور عباسی (۱۳۶ ـ ۱۵۸ ق)، حسن بن قحطبه به ولایت‌داری ارمنستان رفت. وی همان کسی است که نهر حسن در بیلقان به او منسوب بوده است. در ۱۷۷ ق، در خلافت هارون‌الرشید عباسی (۱۷۰ ـ ۱۹۳ ق)، نواحی اران به سبب شورش‌هایی که بر ضد حکام عرب درگرفته بود، ناآرام بوده و گویا این آشوب‌ها پس از درگیری‌های طولانی تا دورهٔ مأمون عباسی (۱۹۸ ـ ۲۱۸ ق) ادامه داشته است. در ۱۷۸ ق هارون‌الرشید، عباس بن جریر بجلی را به حکومت ارمنستان فرستاد. وی چون به بردعه رسید با یورش مردم بیلقان روبه‌رو شد و ناگزیر در بردعه پناه گرفت. هارون‌الرشید ناچار یحیی بن سعید حرشی و یزید بن مزید شیبانی (ـ ۱۸۵ ق) را، با دوازده و ده هزار سپاهی، به آذربایجان و ارمنستان روان کرد. در این گیر و دارها مردم بیلقان بر ضد ابومسلم شاری (خارجی)، نمایندهٔ خلیفه در ارمنستان، بشوریدند. پس از درگذشت ابومسلم شاری، سکن بن موسی بیلقانی در بیلقان با سپاهیان عرب مصاف کرد، اما ناگزیر به دژ کلاب، در نزدیکی شهر، پناه گرفت. به گفتهٔ مسعودی، اسلم شاری/خارجی، مشهور به ابن شاذلویه، مدتی آذربایجان، بیلقان، اران و ارمنستان را در تصرف داشت. دانسته است که در دورهٔ خلافت بنی‌امیه و بنی‌عباس، در اران، دودمان‌های محلی ارمنی و ارانی موجودیت نیمه مستقل خود را حفظ کرده و مالیات‌ها با سکه‌های اسلامی پرداخت می‌شده است، چنان‌که گونه‌ای از درهم‌های عباسی در بردعه و بیلقان ضرب شده است (۱۴۵ ق/۷۶۲م). مهاجرت اعراب به قفقاز و اعمال فشار بر مردم آن‌جا سبب شورش‌هایی پیاپی، به‌ویژه در نواحی مسیحی‌نشین، شد. در شورش خرم‌دینان در آذربایجان، در بذ (در بالای رود ارس در اران)، نیز حوادثی رخ داد و مردم بیلقان بارها به پادگان‌های اعراب یورش بردند. مسعودی دراین‌باره می‌نویسد: «کار بابک خرمی در دیار اران و بیلقان بالا گرفت و سپاهیان وی در این نقاط تاخت و تاز کردند و او سپاه‌ها را تار و مار کرد و لشکرها بشکست و حکام را بکشت و مردم را نابود کرد.» اما بابک خرم‌دین (ـ ۲۲۳ ق) پس از شکست از افشین در سرزمین بذ، ناگزیر به اران رفت و مدتی کوتاه در آن‌جا به‌سر برد، تا این‌که به او خیانت کردند و دستگیر شد. طبری می‌گوید، در ۲۲۳ ق، عبدالله (برادر بابک) نیز در اران و بیلقان، نزد عیسی بن یوسف (والی بیلقان)، مشهور به ابن اخت استفانوس، بوده است. در ۲۳۸ ق بغای کبیر (ـ ۲۴۸ ق)، از سرداران بنی‌عباس که در ۲۳۷ ق به فرمان متوکل عباسی (۲۳۲ ـ ۲۴۷ ق) به ارمنستان لشکر کشیده بود، پس از پیروزی بر اسحاق بن اسماعیل (از موالی شورشی بنی‌امیه) به سوی دژ کبیس (در ده فرسنگی بیلقان) متعلق به عیسی بن یوسف رفت. مسعودی قلمرو حکومت یوسف بن ابی‌الساج (ـ ۳۱۵ ق)، از امرای ساجیه، را آذربایجان، ارمنستان، اران، بیلقان و چند ناحیهٔ دیگر نوشته است. به گفتهٔ مینورسکی، بیلقان از شهرهایی بوده که در حوزهٔ نفوذ شروانشاهان قرار داشته است. در ۳۷۵ ق، فضل یکم شدادی (۳۷۵ ـ ۴۲۲ ق)، محمد بن احمد شروان‌شاه (۳۷۰ ـ ۳۷۵ ق) را کشت و پسرش شیروان را در بند کشید و بر تخت نشست. فضل در فرمانروایی دیرپای خود، به رغم برخی ناکامی‌ها، قلمرو شدادیان را گسترش داد و در ۳۸۳ ق، شهرهای بردعه و بیلقان را تسخیر کرد. در ۴۲۱ ق روس‌ها به یاری موسی بن فضل (امیر گنجه)، که مردم بیلقان بر او شوریده بودند، بیلقان را تصرف کردند. مسعودی در مروج‌الذهب دربارهٔ یورش روس‌ها به اران، بیلقان و آذربایجان و مقاومت مردم آن مناطق در برابر مهاجمان آگاهی‌هایی به دست داده است. برخی از تاریخ‌نویسان، پاره‌ای از حوادث جزئی را نیز که در بیلقان پیش آمده یادکرده‌اند. به نوشتهٔ ابن اثیر، در ۶۱۸ ق، مغولان در یورش به آذربایجان از سراب (سراو) به بیلقان رفتند و در مسیر خود همهٔ آبادی‌ها را ویران و پس از رسیدن به بیلقان، آن‌جا را شهربندان کردند. اهالی بیلقان در ابتدا خواستار صلح شدند، اما پس از آن‌که فرستادهٔ مغولان را به قتل آوردند، مغولان شهر را گرفتند و قتل عامی بی‌رحمانه از آن‌ها کردند، تا جایی که زنان آبستن را نیز از دم تیغ گذراندند. به روایت قزوینی، مغولان پس از محاصرهٔ بیلقان در ۶۱۷ ق، چون سنگ در اطراف شهر یافت نمی‌شد، با پرتاب تنهٔ درختان چنار با منجنیق، برج و باروی شهر را ویران کردند. به هر تقدیر، بیلقان در جریان یورش مغولان آسیب فراوان دید و اهالی آن، مانند مردم دیگر شهرها، قتل عام شدند، چنان‌که رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ می‌نویسد: «... [مغولان] از آن‌جا به شهر بیلقان رفتند و به قهر و استیلا بستدند و خرد و بزرگ را بکشتند.» گویا در جریان یورش مغولان و ویران شدن شهر بردعه، مدتی کوتاه بیلقان تختگاه اران بوده و سپس گنجه جای آن را گرفته است. به نوشتهٔ ابن اثیر،

در ۶۱۹ ق، پادشاه گرجستان به بیلقان یورش برد و مردم شهر را، سخت‌تر از مغولان، کشتار کرد. ابن خلدون (۷۳۲ ـ ۸۰۸ ق) در العبر، دربارهٔ فتح بیلقان به‌دست مسلمانان (۲۵ ق) و یورش مغولان (۶۱۸ ق) و گرجیان (۶۱۹ ق) و تاراج شهر بیلقان و کشتار مردم آن، مطالبی آورده است. در ۶۲۲ ق، جلال‌الدین خوارزم‌شاه (ـ ۶۲۸ ق) پس از فتح ابخاز، هنگام اقامت در تبریز، سردار خود اورخان را به شمال رود ارس فرستاد و شهرهای گنجه، بردعه و بیلقان را تسخیر کرد. به نوشتهٔ نسوی در سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، در ۶۲۴ ق سلطان جلال‌الدین بیلقان را، که ویران شده بود، به وزیر خود، شرف‌الملک، داد و سال بعد شهر دوباره رونق گرفت. در ۶۲۸ ق، شرف‌الملک در حدود بیلقان دعوی استقلال کرد، اما زندانی و سپس کشته شد. به نوشتهٔ رشیدالدین فضل‌الله، در ۶۹۴ ق، لشکریان غازان‌خان (۶۹۴ ـ ۷۰۳ ق)، از دودمان ایلخانیان، در حدود بیلقان با شورشیانی به سرکردگی ارسلان اغول مصاف کردند و او را پس از دستگیری به قتل رساندند (۶۹۵ ق). عبدالرزاق سمرقندی می‌گوید که در ۷۱۸ ق، ابوسعید بهادرخان (۷۱۷ ـ ۷۳۶ ق) برای دفع شورش شاهزاده یسور در خراسان، امیر حسین را به رویارویی او فرستاد. در این هنگام امیر چوبان (ـ ۷۲۸ ق) در راه رفتن از قراباغ به خراسان با سپاهی نزدیک به بیست هزار تن، وارد بیلقان شد. ابن کربلایی در روضات‌الجنان و جنات‌الجنان می‌نویسد، سلطان ابوسعید در شهر بیلقان درگذشته است (۷۳۶ ق). حمدالله مستوفی (ز ۷۴۰ ق) در نزهة‌القلوب، دربارهٔ شهر بیلقان در اوایل سدهٔ هشتم هجری می‌نویسد: «... اکنون خراب است و بیش‌تر عمارات آن از آجر است، هوایش گرم است. حاصلش غله و شلتوک و پنبه و دیگر حبوبات نیکو باشد.» در دورهٔ فرمانروایی جانی‌بیگ (ـ ۷۵۸ ق)، از سلاطین ازبک دشت قبچاق، فراریان بیلقان و بردعه و دیگر شهرها از ظلم ملک اشرف چوبانی (ـ ۷۵۸ ق) به او پناهنده شدند. در ۸۰۴ ق، امیر تیمور گورکان (۷۳۶ ـ ۸۰۷ ق) به اران یورش برد. در دو ظفرنامهٔ شامی و شرف‌الدین علی یزدی آمده است که، در ۸۰۶ ق، امیر تیمور پس از پیکار با ابخازیان و ارمنی‌ها به بیلقان کوچید و در حوالی آن اقامت گزید. از آن‌جاکه امیر تیمور قراباغ را برای قشلاق خود تعیین کرده بود و به شهری در آن منطقه نیاز داشت، فرمان به بازسازی دوبارهٔ شهر بیلقان داد. لشکریان وی، یک ماهه کانالی به درازای شش فرسنگ و پهنای حدود پانزده گز، از رود ارس تا رود کر، برای آبیاری زمین‌های کشاورزی بیلقان کشیدند. گویا جدول‌بندی کنونی دشت قراباغ در همین نواحی واقع است. شاهزادگان و امیران تیموری بازسازی شهر بیلقان را در سرمای زمستان به پایان رسانیدند و بناهایی از خشت پخته برآوردند و دور باروی شهر خندقی به پهنای سی و ژرفای حدود بیست گز کندند. باروی شهر چهار پهلو بود و در هر پهلوی آن برجی نهاده بود که برج‌های کوچک‌تری نیز در آن‌ها قرار داشت. شهر بیلقان دو دروازه داشت و دارای باروی کنگره‌دار و سنگ‌انداز بود. پس از آن، تیمور، بهرام شاه را به حکومت بیلقان منصوب کرد. کلاویخو (ـ ۱۴۱۲م)، از نزدیکان هانری سوم پادشاه کاستیل و سفیر او در دربار امیر تیمور، که در ۸۰۸ ق/۱۴۰۶م از شهر بیلقان بازدید کرده است در سفرنامه‌اش می‌گوید، این شهر هنوز اهمیت خود را حفظ کرده و حدود بیست هزار تن در آن ساکن هستند. گویا تا مدتی پس از درگذشت امیر تیمور، بیلقان همچنان در دست جانشینان وی بوده است. به نوشتهٔ خواندمیر، در ۸۲۳ ق میرزا بایسنقر به جای قرایوسف قراقوینلو (ـ۸۲۳ ق) وارد بیلقان شد. پس از تیمور، شاهرخ گورکانی (۷۷۹ ـ ۸۵۰ ق) تصمیم به آبادانی بیلقان گرفت. اما برخی از امرا به سبب این‌که کار شاهرخ به مراتع منطقه، که قشلاق آنان به شمار می‌رفت، آسیب خواهد رساند، با وی مخالفت کردند. سرانجام به فرمان شاهرخ در آن‌جا نهرهایی کندند. بر اساس گفته‌های دولت‌شاه سمرقندی، در ۸۹۲ ق، از بیلقان تنها نامی باقی مانده بود، اما به نوشتهٔ امین احمد رازی، در اواخر سدهٔ دهم و اوایل سدهٔ یازدهم هجری، شهر بیلقان به اندازهٔ دهی اهمیت و آبادانی داشته است. گویا پس از این دوره، شهر بیلقان به دلایل نامعلوم از میان رفته است. هدایت در ملحقات روضة‌الصفا در یادکرد لشکرکشی محمد حسن‌خان قاجار (۱۱۲۷ ـ ۱۱۷۲ ق) به قراباغ (۱۱۷۱ق)، بیلقان را شهری بزرگ و همتراز با اصفهان دانسته و نوشته است: «... و بیلقان را بر اصفهان طعنه می‌رفت.» اما ظاهراً وی اشتباه کرده و شاید قصد او شهر گنجه بوده است. در برخی منابع آمده است که پس از درگذشت کاترین دوم، امپراتور روسیه (۱۷۶۲ ـ ۱۷۹۶م)، و بیرون رفتن لشکریان روس از دربند و شروان، آقامحمدخان قاجار (۱۲۱۰ ـ ۱۲۱۲ ق) شهر شوشا را تصرف کرد و ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر (ـ ۱۲۲۱ ق)، فرمانروای قراباغ، از ترس به بیلقان گریخت، اما فرار او ظاهراً باید به ناحیهٔ بیلقان بوده باشد نه شهر بیلقان. به نوشتهٔ

بی‌نوا

زین‌العابدین شروانی در حدائق‌السیاحه، در سدهٔ چهاردهم هجری شهر بیلقان از مدت‌ها پیش ویران بوده است. پس از روی کار آمدن جمهوری شوروی سوسیالیستی در آذربایجان (۱۹۲۰م)، به جای بیلقان، شهری جدید به نام ژدانف احداث شد، که پس از فروپاشی نظام شوروی (۱۳۷۰ش/۱۹۹۱م) دوباره به بیلقان تغییر نام داد. ویرانه‌های شهر کهن بیلقان در دشت میل (در محل خرابه‌های اورن قلعه) در نزدیکی روستای کبیرلی، در اطراف شهر جدید پیدا شده است. از ادیبان و شاعران فارسی‌گو که خاستگاه آنان شهر بیلقان بوده است، می‌توان مجیرالدین بیلقانی (ـ حـ ۵۸۶ ق)، شمس بیلقانی/شمس اقطع بیلقانی (سدهٔ ششم هجری)، رشید بیلقانی (سدهٔ هفتم هجری یا پیش از آن)، شرف‌الدین صالح بیلقانی (سدهٔ هفتم هجری یا پیش از آن)، صفی بیلقانی (سدهٔ هفتم هجری یا پیش از آن) و بدیع بیلقانی (سدهٔ هفتم هجری یا پیش از آن) را نام برد. برخی از شاعران بزرگ در ابیاتی به شهر بیلقان چنین اشاره کرده‌اند: مجیرالدین بیلقانی (در اشاره به زادگاهش): «این سخن چون طعنه در خاک خراسان می‌زند ـ شاید ار خاک مجیر از بیلقان آمد پدید» □ «از روی خرد شعر تو را ای سره مرد ـ مانند به آب بیلقان باید کرد.» سعدی شیرازی (حـ ۶۰۰ ـ ۶۹۱/۶۹۴ ق): «در خاک بیلقان برسیدم به عابدی ـ گفتم مرا به تربیت از جهل پاک کن / گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ـ یا هر چه خوانده‌ای همه در زیر خاک کن.» (باب هشتم گلستان، در آداب صحبت) بدر شروانی (۷۸۹ ـ ۸۵۴ ق): «سرگشته و از پشت زین افتاده بر روی زمین ـ تب‌گیر و نالان و حزین اندر حدود بیلقان.»

منابع: آتورپاتکان (آذربایجان) و نهضت ادبی، ۸۳؛ آثارالبلاد و اخبارالعباد، ۵۷۰، ۵۹۱؛ احسن‌التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ۵۵۸/۲، ۵۶۸، ۵۷۰؛ اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، در صفحات فراوان؛ الاعلاق‌النفیسه، ۱۰۱؛ الانساب، ۴۳۵/۱؛ البلدان، ۴۶، ۱۴۵؛ پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، ۱۲، ۱۳، ۲۴، ۶۰، ۱۲۹؛ تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، ۳۸۱/۱؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۱۹۷/۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۶؛ تاریخ سلسلهٔ سلجوقی، ۱۶۳؛ تاریخ شروان و دربند، در صفحات فراوان؛ تاریخ مغول، ۱۳۷، ۳۳۱؛ تاریخ مغول: از حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری، ۱۳۷ ـ ۱۳۸؛ تاریخ مغول در ایران، ۳۳، ۱۴۱؛ تاریخنامهٔ طبری، ۹۳۱/۲، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۸، ۹۸۹؛ تاریخ یعقوبی، ۶۱/۲، ۲۸۶، ۳۴۱، ۴۳۸، ۴۸۳؛ تذکرة‌الشعراء دولتشاه، ۹۱ ـ ۹۲؛ جامع‌التواریخ، ۵۳۳/۱؛ ۱۱۵۰/۲، ۱۲۶۴؛ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ۱۹۱؛ جغرافیای تاریخی شهرهای ایران، ۱۹۳، ۱۹۴، ۴۳۷، ۹۶۸؛ جغرافیای حافظ ابرو، ۱۶۰/۱ ـ ۱۶۱؛ جهانگشای جوینی، ۱۱۶/۱؛ ۱۸۲/۲؛ ۲۴۶/۳، ۲۶۳؛ حبیب‌السیر، ۱۸۱/۲؛ ۶۶۶/۴؛ حدائق‌السیاحه، ۱۵۴؛ حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب، ۱۶۱؛ دائرة‌المعارف بستانی، ۷۷۷/۵؛ دانشنامهٔ جهان اسلام، ۲۷۲/۵ ـ ۲۷۴؛ دو قرن سکوت، ۲۵۴؛ دیوان بدر شروانی، ۳۱۲؛ دیوان مجیرالدین بیلقانی، ۹۷، ۳۹۵؛ روضات‌الجنان و جنات‌الجنان، ۴۴۹/۱؛ ۳۳۴/۲، ۵۵۸؛ روضة‌الصفا، ۳۲۴/۳، ۳۳۶، ۴۶۲؛ ۱۰/۵، ۴۸۶؛ ۴۴۷/۶، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۵۱۴؛ ۴۰۹/۷، ۴۵۳؛ ۳۹/۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۶۷ ـ ۷۱؛ سفرنامهٔ ابودلف در ایران، ۴۸، ۱۰۲، ۱۰۷؛ سفرنامهٔ کلاویخو، ۳۶۶؛ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۸۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۲؛ صورة‌الارض، ۵۸، ۸۹، ۹۶، ۹۷؛ ظفرنامه، شامی، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۱؛ ظفرنامه، شرف‌الدین علی یزدی، ۳۸۶/۲ ـ ۳۸۷؛ الفتوح، ۳۸۸؛ فتوح‌البلدان، ۲۸۰، ۲۹۴ ـ ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۱؛ الکامل فی‌التاریخ، ۲۴۲/۱؛ ۴۴/۳؛ ۲۹۲/۵؛ ۲۱۷/۸؛ ۳۳۹/۹، ۳۴۶، ۳۴۹؛ گلستان ارم، ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۸۰، ۶۷، ۲۰۴؛ گلستان سعدی، باب هشتم؛ مآثرالملوک، ۱۶۵؛ مرآة‌البلدان، ۳۳، ۴۶، ۳۲۸، ۵۲۲، ۷۸۳، ۱۸۶۳، ۱۸۹۸؛ مروج‌الذهب، ۱۲۳/۱، ۲۶۷؛ ۱۰۴/۲، ۴۴۲، ۴۶۸، ۴۶۹؛ مسالک و ممالک، ۱۵۸، ۱۶۰؛ مطلع سعدین و مجمع‌البحرین، ۳۳؛ معجم‌البلدان، ۵۳۳/۱؛ نخبة‌الدهر فی عجائب‌البر والبحر، ۳۲۲؛ نزهة‌القلوب، ۱۴۰؛ هفت اقلیم، ۱۴۸۴/۳؛ یادداشتهای قزوینی، ۷۴/۴؛

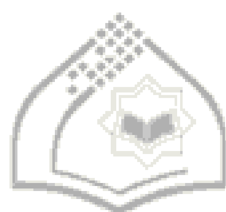
Encyclopaedia of Islam, 1/1134.

معصومی

بی‌نوا (bi.na.vā)، میرزا محمدعلی، باکو ۱۸۲۲ ـ همان‌جا ۱۸۹۲م، شاعر آذربایجانی. از زندگی‌اش جز این دانسته نیست که از پیروان مکتب ادبی فضولی بغدادی بود و به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سرود.

منابع: آذربایجان غزللری، ۳۸۵ ـ ۳۸۶؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۸؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۴۹/۵ ـ ۵۰؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۳۱؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۸۱.

گلشیری


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



پاپازیان (pā.pā.zi.yān)، هاکوپ داویدوویچ، تبریز ۱۹۱۹ - پاریس ۱۹۹۷م، ایران‌شناس و تاریخ‌نگار ارمنستانی. وی تحصیلات ابتدایی را در دبستان هایکازیان ـ تاماریان و دورهٔ دبیرستان را در دبیرستان فردوسی تبریز به پایان رسانید. در ۱۹۴۶م به ارمنستان کوچید و در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی ایروان به تحصیل سرگرم شد. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۴م در دورهٔ نامزدی علوم تاریخ، در آکادمی علوم ارمنستان به ادامهٔ تحصیل پرداخت و در ۱۹۶۸م از پایان‌نامهٔ خود با نام مناسبات ارضی در ارمنستان شرقی در سده‌های پانزده تا هفدهم میلادی دفاع کرد و موفق به دریافت دانشنامهٔ دکتری شد. پاپازیان از ۱۹۵۹م تا پایان زندگی در پژوهشگاه نسخ خطی کهن، در موزهٔ ماتنا داران ایروان (گنجینهٔ متون خطی)، رئیس بخش تحقیق در متون سده‌های میانه و اسناد حقوقی بود. زمینهٔ اصلی پژوهش‌های علمی پاپازیان، که وی ده‌ها سال از عمر خود را صرف آن کرده، متون بررسی نشدهٔ فارسی، عربی و ترکی بود. وی از ۱۹۵۶م این متون را با نام کلی اسناد فارسی ماتنا داران به چاپ داد و به همت او بسیاری از مدارک و اسناد گمنام که دربرگیرندهٔ اسناد و مدارک سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دربارهٔ ایران، ارمنستان و قفقاز، از اوایل سدهٔ میانه تا دهه‌های نخست سدهٔ نوزدهم میلادی، بود در مجامع علمی مطرح شدند و توجه بسیاری از خاورشناسان را برانگیختند. روبرت رومر، دانشمند آلمانی، جلد نخست فرمان‌ها را مهم‌ترین انتشارات آن سال‌ها ارزیابی کرد. ایران‌شناسان دیگر، همچون مینورسکی، بوآیه و اوبر، نیز این مجموعه را بسیار باارزش خواندند. پاپازیان همچنین سنگ گورهای عربی‌نوشت روستای آرگاواند، در نزدیکی ایروان که مربوط به امیران ترکمن است را بررسی و در مسکو منتشر کرد. وی بر اساس مدارک و اسناد نو یافتهٔ زبان‌های فارسی و ترکی مقالاتی با نام «حکومت بیگانه در سرزمین آرارات، سدهٔ پانزدهم تا هفدهم میلادی» منتشر کرد. این مقالات دارای نکات بی‌شماری هستند که در پژوهش‌های نوین تاریخی دربارهٔ ارمنستان شرقی اهمیت فراوان دارند. پاپازیان با استناد به اسناد موجود به زبان فارسی و دیگر زبان‌ها بیش از صد مقاله و گزارش دربارهٔ اوضاع سیاسی و اقتصادی ارمنستان و جنبش‌های

آزادیخواهانهٔ ارمنیان، در سده‌های پانزدهم تا هجدهم میلادی در ارمنستان شرقی، انتشار داده است. وی در نگارش مجلدات تاریخ ارمنستان که در بخش تاریخ فرهنگستان علوم ارمنستان تدوین یافته مشارکت داشته است. چون در خاورشناسی آوازه داشت، دانشمندان ایران‌شناس از مراکز علمی روسیه و دیگر کشورها برای تبادل نظر و آگاهی از دیده‌های وی به او مراجعه می‌کردند. پاپازیان در ۱۹۶۲م به عضویت بخش شناخت متون شرقی آکادمی علوم شوروی برگزیده شد. وی با دادن گزارش و نوشتن مقاله در بسیاری از مجامع علمی و خاورشناسی شوروی، ایران و مراکز بین‌المللی شرکت داشته است. او سرانجام به بیماری غدهٔ مغزی که در اکتبر سال مرگش ظاهر شد گرفتار آمد. او را برای درمان به پاریس بردند، اما در آن دیار درگذشت. چند ماه پیش از آن خواهرش و برادر کوچکترش نیز در همان شهر درگذشته بودند. برادرش پرواند پاپازیان از متفکران بنام جامعهٔ ارمنیان ایران بود. پاپازیان مدرسی سرشناس بود و سال‌هایی بسیار در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه ایروان به تدریس تاریخ سده‌های میانه و شناخت نسخ خطی پرداخت. وی در زمینهٔ شناخت، قرائت، تفسیر و شرح مآخذ و متون کهن به خط عربی، تجربه و مهارت فراوان داشت و از راه تلفیق دست‌آوردهای خود با منابع و مآخذ ارمنی و دیگر زبان‌ها به شرح و بیان بسیاری از صفحات از یاد رفته و توجیه‌نشدهٔ تاریخ ایران، ارمنستان و کشورهای همسایه پرداخت و آثار علمی ارزشمندی که در ایران‌شناسی، ارمنی‌شناسی و خاورشناسی نادر و ماندگار هستند به یادگار گذاشته است. از آثارش: اسناد فارسی استانداران قرون ۱۵ ـ ۱۷ در دو جلد به فارسی و ترجمهٔ آن‌ها به ارمنی و روسی؛ قبالجات فارسی استانداران قرون ۱۵ ـ ۱۶ به فارسی و ترجمهٔ آن‌ها به ارمنی و روسی؛ تاریخ سیاسی و اقتصادی شرق در قرن ۱۷ به روسی؛ دفتر حسابداری هوانس‌در داودیان؛ تاجر جلفایی. همچنین به کوشش پاپازیان دو نسخهٔ دست‌نویس از آثار رستم‌خان دومبلی که در زمینهٔ کردشناسی است برای پژوهش‌های علمی ارائه شده است.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری ارمنستان، ۷۹ ـ ۸۰؛ دانشنامهٔ ایرانیان ارمنی، ۴۹۴؛ زبان فارسی در جهان، ۱۵۹/۱۴ ـ ۱۶۲؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۱۴۱؛ معرفی میهمانان شرکت‌کننده در گردهمایی استادان ایرانشناسی و زبان و ادب فارسی کشورهای آسیای میانه و قفقاز، ۲۴؛ ماریا آبوازیان (ترزیان)، «درگذشت دو دانشمند ایران‌شناس»، پیمان، شمارهٔ ۷ و ۸، پاییز و زمستان ۱۳۷۶ ش، صص ۱۰۰ ـ ۱۰۳.

رشنوزاده

پاپازیان (pā.pā.zi.yān)، پرواند پسر داوید، ـ پاریس ۱۹۹۶م، نویسندهٔ ارمنستانی. وی برادر کهتر هاکوپ پاپازیان (ـ ۱۹۹۷م) بود. در وان متولد شد، اما بعدها به ایران کوچید و در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران به تحصیل در رشتهٔ حقوق پرداخت. در ۱۳۳۹ ش دفتری حقوقی در تهران دایر کرد و به کار سرگرم شد. پرواند فعالیت چشمگیری در عرصه‌های ملی ـ فرهنگی و اجتماعی ارمنیان ایران داشت و مشاور حقوقی شورای خلیفه‌گری بود. وی در ادبیات ارمنی و فارسی دستی داشت. از آثارش: ترجمهٔ گیتانجالی اثر تاگور به ارمنی؛ ترجمهٔ پیامبر اثر جبران خلیل جبران به ارمنی؛ ترجمهٔ بازگشت به خویشتن علی شریعتی به ارمنی؛ ترجمهٔ هفتار آقیبور (چشمهٔ هفتار) مگردیچ آرمن به فارسی که بر اساس آن فیلمی نیز در ایران ساخته شد؛ ترجمهٔ آذربایجان و اران، آلبانیای قفقاز عنایت‌الله رضا به ارمنی (ایروان، ۱۹۹۴م).

منابع: دانشنامهٔ ایرانیان ارمنی، ۱۶۸؛ زبان فارسی در جهان، ۱۶۱.

رشنوزاده

پاتکانیان (pāt.kā.ni.yān)، کروبه، ۱۸۳۳ ـ ۱۸۸۹م، ایران‌شناس ارمنستانی. وی گنجینه‌ای از منابع بسیار جالب، یعنی اسنادی ارمنی از سده‌های میانه دربارهٔ تاریخ ساسانیان که تا آن زمان در دسترس نبوده به ارمنیان سپرد. وی در ۱۸۶۰م به اروپا سفر کرد و با ارمنی‌شناسان و خاورشناسان اروپا آشنا شد و با جست‌وجو در کتابخانه‌های شهرهای ونیز، مونیخ، پاریس و وین دست‌نویس‌های ارمنی بی‌شماری یافت. پاتکانیان، پس از بازگشت از این سفر پژوهشی، به انتشار فهرست منابع ارمنی همت گماشت و محافل علمی را با ادبیات کهن ارمنی آشنا کرد. وی در آثار خود بیش‌تر به شناساندن منابع ارمنی و ارائهٔ ترجمه‌های روسی آن‌ها توجه نشان داده است. در ۱۸۷۰م خاطرات پطروس دی سارگیس گیلانی را که از معتبرترین مآخذ دربارهٔ سقوط

اصفهان به دست افغان‌ها در ۱۱۳۵ ق/۱۷۲۲م است، بـه زبـان ارمنی منتشر کرد. بـا ارزیـابی خـدمات پـاتکانیان در زمـینهٔ خاورشناسی مـی‌توان گـفت کـه ایـن تـاریخ‌نگار بـه پـیشرفت ایران‌شناسی نوین در میان ارمنی‌ها خدمت شایانی کرده است و بی‌گمان می‌توان او را برجسته‌ترین ایران‌شناس ارمنی در سـدهٔ نوزدهم میلادی نامید. وی در ۱۸۸۴م به عضویت آکادمی علوم روسیه درآمـد. گـفتنی است کـه در روسـیهٔ تـزاری تـنها عـدهٔ انگشت‌شماری از اقلیت‌های مـلی مـی‌توانسـتند بـه عـضویت آکادمی عـلوم درآیند. وی سـال‌ها در دانشـکدهٔ شـرق‌شناسی دانشگـاه پـترزبورگ تـاریخ ایـران درس گـفت و خـاورشناسان تدریس او را ستوده‌اند؛ چنان‌که بارتولد دراین‌باره گفته است: «پس از مرگ پاتکانیان مدت زیادی در کار تدریس تاریخ ایران در دانشکدهٔ شرق‌شناسی دانشگاه پترزبورگ وقفه حاصل شد.» پس از مرگ پاتکانیان و پس از وقفه‌ای که در کار تدریس تاریخ ایران به وجود آمده بود، سرانجام بارتولد در ۱۹۰۱م به تدریس تاریخ و جغرافیای نظری ایران در دانشگاه پترزبورگ سرگرم شد. از دیگر آثارش: نگاهی به تاریخ دودمان ساسانی بـر اسـاس مـنابع ارمنی که شهرت چشمگیری برای مؤلف به ارمغان آورد و بعدها به فرانسه ترجمه شد؛ نظری اجمالی به تاریخ ایران تا حملهٔ تازیان که سال‌ها از مآخذ مهم خاورشناسان بوده است.

منابع: زبان فارسی در جهان، ۱۴۲/۱۴ ـ ۱۴۴؛ واهان بایبوردیان، «ایران‌شناسی در منابع ارمنی»، پیمان، شمارهٔ ۵ و ۶، بهار و تابستان ۱۳۷۶ ش، صص ۶۴ ـ ۶۶؛ ادیک گرمانیک، «نگرشی بر تاریخ ایرانشناسی ارمنیان»، نامهٔ فرهنگ ایران، دفتر سوم، ص ۲۵۳.

رشنوزاده

پـارسادانیان (pār.sā.dā.ni.yān)، ورژ، تهران ۱۹۴۵م ـ ، فارسی‌پژوه ارمنستانی. وی، پس از آن‌که دوره‌هـای دبستان و دبیرستان را در تهران به پایان بـرد، بـه ارمـنستان کـوچید و در دانشگاه ایروان در رشتهٔ شرق‌شناسی به تحصیل سرگرم شد. در ۱۹۶۸م در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از همان دانشگاه دانشنامهٔ کارشناسی ارشد گرفت. چندی دبیر دبیرستان‌های شمارهٔ ۵۹ و ۷۸ ایروان بود. پس از آن به معاونت چاپخانهٔ شمارهٔ یک ایروان رسید. چون زبان فارسی را به‌خوبی می‌داند، یک چند مترجم کارشناسان روسی در افغانستان بود. پس از بازگشت به ارمنستان به استادی دانشکدهٔ داوید آنـهاخت، دانشـکدهٔ تـربیت مـعلم، دانشکدهٔ دولتی زبان‌های خارجی بروسف و دانشگـاه هـراچیا آچـاریان بـرگزیده شـد. پس از آن، ریـاست کـرسی زبـان‌های خارجی، معاونت دانشکدهٔ خاورشناسی و زبـان‌های اروپـایی همان دانشکده را عهده‌دار شد. وی مؤلف کتاب‌های درسی بوده است. از آثارش: فرهنگ راهنما برای مترجمان تازه‌کار (کـابل، ۱۹۷۹م)؛ فرهنگ تکمیلی فارسی ـ دری و دری ـ فارسی؛ فرهنگ مختصر اقتصادی روسی ـ دری؛ فرهنگ هزار واژهٔ رایج ارمنی بـه فارسی؛ فرهنگ فارسی ـ دری ـ ارمنی و دری ـ فـارسی ـ ارمـنی؛ فرهنگ فارسی ـ دری ـ روسی و دری ـ فارسی ـ روسی؛ فـرهنگ فـارسی ـ دری ـ انگـلیسی و دری ـ فـارسی ـ انگـلیسی؛ فـرهنگ بازرگانی ارمنی ـ فارسی؛ مردم شوروی و نمایندگان آن‌ها.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری ارمنستان، ۹۳ ـ ۹۴؛ فرهنگ فارسی ـ دری ـ ارمنی و دری ـ فارسی ـ ارمنی؛ فرهنگ فارسی ـ دری ـ روسی و دری ـ فارسی ـ روسی.

پاشاخان، بیدل ← بیدل ایروانی

پاغـاوا (pā.qā.vā)، کـنستانتین، روسـتای سـورامـی در شـرق گـرجسـتان ۱۹۱۹ ـ ۱۹۹۴م، فـارسی‌پژوه گـرجستانی. در خانواده‌ای کارمند زاده شـد. در ۱۹۴۱م دورهٔ دانشـکدهٔ زبـان و ادبیات دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند. در ۱۹۴۷م بـا نوشتن رسالهٔ ماجرای عشق زال و رودابـه در شـاهنامه دانشـنامهٔ دکتری و در ۱۹۷۲م با نوشتن رساله‌ای با نام دربارهٔ تاریخ رآلیسم انتقادی در ادبیات فارسی دانشنامهٔ فوق دکتری گرفت. از ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۴م در سمت پروفسور در بخش فیلولوژی ایرانی دانشگاه دولتی تفلیس و از ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۸م در سمت ریـاست هـمان بخش به تدریس زبان و ادبیات فارسی سرگرم بود. وی پیش از کار در بخش فیلولوژی ایرانی، سمت‌های دیگری نـیز در ایـن دانشگاه بر عهده داشت که یکی معاونت دانشکدهٔ خاورشناسی (۱۹۴۵ ـ ۱۹۵۰م) و دیگری ریـاست ایـن دانشکده (۱۹۵۲ ـ ۱۹۵۷م) بوده است. پاغاوا، افزون بر این، در سمت‌های معاونت انجمن شوروی ـ ایران شاخهٔ گرجستان (از ۱۹۶۶م) و ریاست همین انجمن (از ۱۹۷۸م) نیز کار کرده است. وی، همزمان با کار

در انجمن شوروی ـ ایران، از اعضای هیأت تحریریهٔ مجموعهٔ خاورشناسی مجلهٔ پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس بود. در ۱۳۳۸ ش، شعبهٔ شرق‌شناسی انجمن دوستی روابط فرهنگی گرجستان به مناسبت پانصد و هفتادمین سال درگذشت حافظ، مجلس یادبودی برگزار کرد و در این مجلس پاغاوا دربارهٔ زندگی و آثار حافظ سخن‌رانی کرد. از آثارش: روابط فرهنگی آذربایجانی ـ گرجی به گرجی (تفلیس، ۱۹۶۶م) ؛ نظامی که اثری دربارهٔ نظامی و یکی از کتاب‌های مجموعهٔ زندگی افراد شایسته است (تفلیس، ۱۹۶۴م) ؛ میرزا فتح‌علی آخوندوف به گرجی (تفلیس، ۱۹۶۸م). مقاله‌هایی از پاغاوا با نام‌های «بررسی داستان‌های عاشقانهٔ شاهنامهٔ فردوسی» به گرجی همراه با گزیده‌ای به روسی (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، جلد ۴۱، تفلیس، ۱۹۵۰م)، «آثار نویسندگان و شاعران روسی به زبان فارسی» به گرجی همراه با گزیده‌ای به روسی (همان‌جا، جلد ۵۳، تفلیس، ۱۹۵۴م)، «جهت‌گیری دموکراسی در نثر معاصر فارسی» به گرجی همراه با گزیده‌ای به روسی (همان‌جا، جلد ۶۱، تفلیس، ۱۹۵۶م)، «صادق هدایت و ادبیات کلاسیک فارسی» به گرجی (همان‌جا، جلد ۹۱، تفلیس، ۱۹۶۵م)، «متن نامه‌های فارسی میرزا فتح‌علی آخوندوف» به گرجی (همان‌جا، جلد ۱۱۶، تفلیس، ۱۹۶۵م)، «جریان رآلیسم در ادبیات کلاسیک فارسی در سده‌های دهم تا پانزدهم میلادی» به گرجی (همان‌جا، جلد ۱۱۸، تفلیس، ۱۹۶۲م)، «میرزا فتح‌علی آخوندوف و ادبیات فارسی» به گرجی (همان‌جا، جلد ۱۲۱، تفلیس، ۱۹۶۷م)، «عصر جامی» به گرجی (مجموعهٔ جامی، تفلیس، ۱۹۶۴م) و «رودکی و عمر خیام» به گرجی (مجموعهٔ رودکی، تفلیس، ۱۹۵۷م) به چاپ رسیده است.

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۱۱۱۵ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۱۷/۱۴، ۱۱۸، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۹ ؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۲۰۰ ـ ۲۰۱ ؛ کتابشناسی نظامی، ۴۳۸.

چولوخادزه

پسر سلهٔ گنجه‌ای (pe.sar-e.sa.le-ye.gan.je.i)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگی وی جز این دانسته نیست که همروزگار جمال خلیل شروانی بوده و تنها این رباعی از او در نزهة‌المجالس آمده است: «هندوی سر زلف تو ای شهرآرای ـ چون ترک به یغمای ختن دارد رای / در پای تو می‌افتد و دل می‌دزدد ـ داند که بود روزی هندو در پای.»

منابع: سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۲۹ ؛ نزهة‌المجالس، ۳۲۴.

رشنوزاده

پسر قاضی دربند (pe.sar-e.qā.zi-ye.dar.band)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگی‌اش چیزی دانسته نیست. تنها این رباعی از وی در نزهة‌المجالس آمده است: «دل، قد تو را سرو روان می‌گوید ـ آرام دل و راحت جان می‌گوید / مه، دعوی بندگی روی تو کند ـ با آنکه سخن ز آسمان می‌گوید.»

منابع: سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۲۲ ؛ نزهة‌المجالس، ۳۷۵.

رشنوزاده

پلنگینه‌پوش (pa.lan.gi-ne.puš)، منظومه‌ای حماسی ـ عاشقانه به گرجی، سرودهٔ شوتا روستاولی (ـ حـ ۱۲۱۶م). این منظومه دربرگیرندهٔ هزار و پانصد و هشتاد و هفت بند چهار پاره‌گون مقفی است که به وزن شعر کلاسیک گرجی، شانزده هجایی با ضرباهنگ درون مصراعی، سروده شده است. روستاولی در این منظومه ملکه تامارا (۱۱۸۴ ـ ۱۲۱۳م) و شوهرش داود سوسلان را ستوده است. روایت این منظومه از آن‌جا آغاز می‌شود که روستیوان، پادشاه عرب، عزم کرده است تاج و تخت خود را به دخترش تیناتین واگذارد. در شکاری که ترتیب داده شده، شاه، قهرمان‌ها و درباریان به مردی در جامهٔ پوست پلنگ برمی‌خورند. مردی بی‌باک با رفتاری شگفت که حاضران را به کنجکاوی برمی‌انگیزد. ناپدید شدن او جمع را به جست‌وجو وامی‌دارد. چون ملکه تیناتین از این ماجرای اسرارآمیز آگاهی می‌یابد در حیرت می‌شود و برای جست‌وجوی جوان ناشناس سوارانی به اطراف و اکناف می‌فرستد. پس از یک سال جست‌وجو خبری از او به‌دست نمی‌آید. تیناتین ناچار آوتاندیل را فرا می‌خواند و از وی می‌خواهد تا در پی دلاور ناشناس برود. افزون بر این، به او وعده می‌دهد چنان‌چه کامیاب بازگردد با او ازدواج کند. آوتاندیل عازم سفر می‌شود و پس از مدتی طولانی و مسافرتی دشوار آن دلاور را که زنی به نام عصمت با او همراه است در بیابانی در میان غاری می‌یابد. این دو پهلوان به یاری عصمت با یکدیگر از در دوستی درمی‌آیند و پلنگینه‌پوش

سرگذشت خود را به این شرح برای آوتاندیل بازگو می‌کند: «من شاهزاده‌ای هندی هستم تاریل نام. نامزد من نیستان در جان (= نیست در جهان) دختر امپراتور هند بود. این دختر را، به خلاف میل باطنی‌اش، به همسری شاهزادهٔ خوارزم دادند و من این شاهزاده را کشتم و پس از آن غوغایی در سراسر هند برخاست. در این میان ناگهان دختر را در ربودند و به جایی ناشناخته بردند. از آن پس، من از جهانیان دست کشیدم و به جست‌وجوی محبوبهٔ گمشدهٔ خویش سرگردانم.» آوتاندیل چون حکایت پهلوان را می‌شنود وی را دلداری می‌دهد و سوگند می‌خورد که او را یاری کند و پیوسته به وی وفادار بماند. آوتاندیل به عربستان باز می‌گردد و ملکه تیناتین را از نتیجهٔ جست‌وجوی خویش آگاه می‌کند و سپس به اتفاق تاریل برای یافتن «نیست در جهان» به جست‌وجو می‌پردازد. ابتدا به گلان‌شهر که مرکز بازرگانی مسلمانان است می‌رود. در آن‌جا بانویی جذاب و دلفریب، آگاهی‌هایی دربارهٔ «نیست در جهان» به آوتاندیل می‌دهد. آنگاه روشن می‌شود که شاهدخت «نیست در جهان» در دست دیوان گرفتار آمده و فرمانفرمای دژ دیوان عاشق این دختر است و او را ربوده است تا با وی ازدواج کند. سرانجام این دو پهلوان (پلنگینه‌پوش و آوتاندیل) به یاری دلاوری دیگر به نام پریدون (= فریدون) قصر دیوان را در محاصره می‌گیرند و «نیست در جهان» را از چنگ دیوان رها می‌سازند. آنگاه به افتخار این پیروزی جشن‌ها بر پا می‌دارند. نخست در کاخ پریدون در مولغازآنزار، پس از آن در کاخ روستیوان در سرزمین عرب و سرانجام در هندوستان. تاریل و شاهدخت «نیست در جهان» به کام خود می‌رسند و به تخت پادشاهی هند برمی‌آیند و یاران آن‌ها، آوتاندیل و تیناتین، با هم ازدواج می‌کنند و در سرزمین عرب به شهریاری می‌رسند. وفاداری موضوع اصلی این منظومه است. در این منظومه آن‌چه برای خوانندهٔ ایرانی جالب توجه است، تأثیری است که ادبیات فارسی در آن داشته است. از بسیاری جاهای کتاب برمی‌آید که گوینده کمابیش از فرهنگ ایرانی تأثیر گرفته است. روستاولی در این منظومه نه تنها از ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی یاد می‌کند، بلکه از نظامی گنجوی شاعر همروزگار خویش نیز نام می‌برد. البته این همه بیانگر توجه و علاقهٔ وی به فرهنگ ایرانی و اسلامی روزگار خویش است. سرآغاز داستان پلنگینه‌پوش شباهتی به سرآغاز برخی داستان‌های ایرانی دارد: «خداوندا به من توانایی و زبان و دلی ده تا بیان آغاز کنم، روحم را با قدرت و موهبت ایزدی برافروز تا به این‌گونه داستان کارهای تاریل به سخنی موزون فرایاد آید و سرگذشت هر سه پهلوان ستاره‌نشان را که وفادارانه در حق یکدیگر خدمت به جای آوردند بیان کنم.» این چند بیت خواننده را به یاد سرآغاز هیجان‌انگیز و دلپذیر داستان نظامی می‌اندازد: «خداوندا در توفیق بگشای ـ نظامی را ره تحقیق بنمای / دلی ده کو یقینت را بشاید ـ زبانی کافرینت را سراید / درونم را به نور حق برافروز ـ زبانم را ثنای خود درآموز / عروسی را که پروردم به جانش ـ مبارک روی گردان در جهانش.» تأثیر سرمشق‌های ایرانی در پایان داستان، مثل آغاز آن، هویدا است: «داستان قهرمانان ما به پایان آمد و رویایی محو گشت. آن‌ها همه از این جهان رفته‌اند. فریب روزگار به این‌گونه است. حتی برای آن‌کس که آن را دیر یا زود می‌یابد چون برقی زودگذر می‌رود. من، روستاولی، داستان این حوادث را پرداختم... بر جهان زودگذر تکیه مکن، لبخند وی فریبنده و دروغ است. از پیش دیدگان ما چون برق می‌گذرد و ناپدید می‌شود. ای انسان کوشش تو بیهوده است، از آنکه سرنوشت ترا فریب خواهد داد. خوشا به حال آن کس که سرنوشت لبخند خویش را به وی هدیه دهد.» این شیوهٔ بیان پایان داستان، شیوهٔ داستان‌سرایان ایران را در آن‌چه به نام «ختم کتاب» یا ختم واقعه می‌گویند به یاد می‌آورد. مثلاً آن‌جا که فخرالدین اسعد گرگانی می‌گوید: «خنک آن کش بود فرجام نیکو ـ خنک آن کش بود هم نام نیکو / بگفتم داستانی چون بهاری ـ درو هر بیت زیبا چون نگاری.» پیدایش این اثر را منتقدان گرجی‌پژوه برآیند عصر شکوفایی فرهنگ و ادب جامعهٔ گرجی و اوج قدرت ملکه تامارا دانسته‌اند. این دوره پیش از آغاز تاخت و تاز مغولان در گرجستان بوده و آن را عصر زرین تاریخ گرجستان ثبت کرده‌اند. این منظومه اگرچه، به گفتهٔ مؤلفش، برگرفته از داستان‌های فارسی و متأثر از ادبیات فارسی است، با این همه، خود اثری تازه و در خور توجه است. پاره‌ای نام‌ها مانند عصمت، گلان‌شهر، رستم، ویس، خوارزم و قیس یادآور تأثیر ادبیات فارسی در این منظومه است. عبارت «نیستان در جان» ظاهراً تحریف‌گونه‌ای از عبارت فارسی «نیست در جهان» است، چنان‌که در تفسیر آن آورده‌اند، به معنی کسی است که زیبایی‌اش

در جهان همتا ندارد. نخستین طبع انتقادی و تحلیلی این منظومه در ۱۷۱۲م بـه‌دست واختـانگ ششـم، پـادشاه گـرجسـتان (-۱۷۳۷م)، انجام گرفت. این اثر بـه زبـان‌های گـوناگـون، مـانند روسی، آلمانی، فرانسوی، انگلیسی، ایتالیایی، مجاری، رمانی، چینی، ژاپنی، عربی، ترکی و لهستانی ترجمه شده است. حمزهٔ سردادور تلخیصی از این منظومه را به نام «پهلوان پلنگینه‌پوش» به فارسی برگرداند و در مجلهٔ ارمغان به چـاپ رسـاند (۱۳۱۳ ش). ترجمهٔ دیگر این منظومه تـرجـمه‌ای است نـاقص کـه در ۱۹۶۶م بـه کـوشش مـرتضی فـاطمی و زیـر نـظر جـمشید گیوناشویلی در تفلیس انجام گرفت. این کتاب در حقیقت ترجمهٔ داستان نیست، بلکه ترجمهٔ منظوم پـاره‌هایی از ایـن مـنظومه است. فـرشید دلشـاد در ۱۳۷۷ش ایـن مـنظومه را بـه نـام پـلنگینه‌پوش شاهکار روستاولی و مـحمدکاظم یـوسف‌پور در ۱۳۷۹ ش آن را با همان نام، زیر نظر ماگالی تودوآ، به فارسی ترجمه کرده است. بسیاری از ادیبان بر این نظرند کـه نـخستین پـرستوی رنـسـانس از گـرجسـتان بـرخـاست و آن پـرستو، پلنگینه‌پوش روستاولی است. آرتور زوتنر آلمانی بر آن است که نخستین رمان جدید در ادبیات جهان پلنگینه‌پوش است.

منابع: پلنگینه‌پوش، ترجمهٔ فرشید دلشاد ؛ پلنگینه‌پوش، ترجمهٔ محمد کاظم یوسف‌پور ؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۳۲۲ ؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۵۷ ؛ خسرو و شیرین، ۱ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۵۴/۱۲ - ۱۵۸، ۱۸۷ ؛ ویس و رامین، ۳۸۲ ؛ حمزهٔ سردادور، «پهلوان پلنگینه‌پوش»، ارمغان، سال پانزدهم، شمارهٔ ۸، آبان ۱۳۱۳ ش، صص ۵۶۶ - ۵۷۵ ؛ همان، همان‌جا، شمارهٔ ۹، آذر ۱۳۱۳ ش، صص ۶۶۰ - ۶۷۷ ؛ همان، همان‌جا، شمارهٔ ۱۰، دی ماه ۱۳۱۳ ش، صص ۷۴۵ - ۷۵۷ ؛ آلکساندر بارامیدزه، «شوتا روستاوه‌لی»، پیام نوین، دورهٔ هشتم، شمارهٔ ۵، مهر ۱۳۴۵ ش، صص ۱۱ - ۱۷ ؛ داوید کوبیدزه، «روستاوه‌لی و ادبیات فارسی»، همان‌جا، دورهٔ هشتم، شمارهٔ ۶، مهر ۱۳۴۵ ش، صص ۱۵ - ۱۸، ۱۷۰ ؛ حمید زرین‌کوب، «داستان پلنگینه‌پوش»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال ششم، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۴۹ ش، صص ۷۲۱ - ۷۳۱ ؛ سعید نفیسی، «ادبیات فارسی در گرجستان»، مهر، سال دهم، شمارهٔ ۷، ۱۳۱۳ ش، صص ۷۴۶ - ۷۴۹؛

Britannica, 10/260.

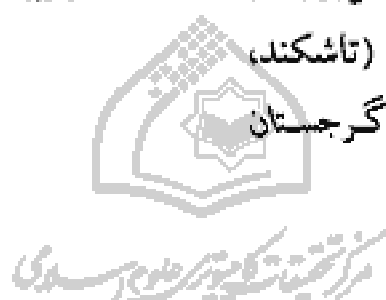
رشنوزاده

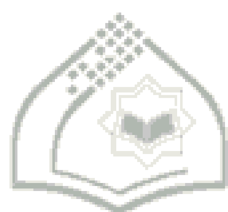
پوتوریدزه (pu.tu.rid.ze)، ولادیمیر، کوتائیسی ۱۸۹۳ - تفلیس ۱۹۶۶م، فارسی‌پژوه گـرجسـتانی. در ۱۹۱۲م دبـیرستان ادبـی کلاسیک را در زادگاهش به پایان رسـاند. سپس بـه دانشـکدهٔ شـرق‌شناسی دانشگـاه پـترزبورگ راه یـافت و در آن‌جـا نـزد دانشمندان نـام‌داری، هـمچون بـارتولد، ژوکـوفسکی، زالمـان، کراچوفسکی و دیگـران دانش آموخت و زبان‌های فـارسی و عربی و نیز ادبیات و تاریخ ایران را به‌خوبی فراگرفت. سپس به گـرجسـتان بـازگشت و از ۱۹۱۷ تـا ۱۹۳۰م در مـدرسه‌های گرجستان و تفلیس تدریس کرد و همزمان به کارهای پژوهشی پرداخت. وی از ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ م در پژوهشگاه قفقازشناسی و پژوهشگاه زبان، تاریخ و فرهنگ کار کرد. پوتوریدزه در ۱۹۳۵م استاد دانشگاه تفلیس شد و در این دانشگـاه بـه تـدریس زبـان فارسی، پارین - نـویسه‌شناسی (بـررسی خـطوط بـاستانی) و تاریخ ایران پرداخت. پوتوریدزه کوشید تا از کـتب تـاریخی و جغرافیایی فارسی، آگاهی‌هایی دربارهٔ گرجستان و قفقاز به‌دست آورد. وی بسیاری از آثار کهن، همچون حدودالعالم و نـیز آثـار مؤلفانی مانند استخری، حمدالله مستوفی، حاجی مـهدی‌قلی قاجار و حـاج مـحمدطاهر را بـررسی و تـرجـمه کـرده و نـیز آگاهی‌های شایان توجهی دربارهٔ گرجستان از این آثار بـه‌دست آورده و بـر آن‌هـا تـفسیرها و تـوضیحاتی نـوشته است. وی همچنین پژوهش‌هایی در نوشته‌های کسانی همچون میرخواند، حسن روملو، اسکندربیگ منشی و دیگران کرده و آگاهی‌هایی از این آثار فراهم آورده است. پوتوریدزه با خطوط باستانی آشـنا بود و در بررسی اسناد کهن فارسی و نسخه‌های دست‌نـویس توانایی بسیار داشت. وی در پـژوهشگاه گـرجسـتان نـسخه‌ای دست‌نویس از تاریخ صفی نوشتهٔ میرزا یوسف قراباغی به دست آورد و آن را معرفی کرد. این کتاب تاریخ ایـران را از زمـان‌های بسـیار دور تـا هـنگام بـرقراری پـیمان صـلح تـرکمان‌چای دربرمی‌گیرد. پوتوریدزه هنگام بررسی نسخه‌های دست‌نـویس تفلیس، اسنادی به دست آورد که به دو زبان فارسی و گـرجـی نوشته شده بودند. وی در پی پژوهش بر روی این اسناد کتابی با نام اسناد تاریخ گرجی - فارسی تألیف کرد که دربردارنـدهٔ احـکام پادشاهان گرجستان، سیمون یکـم، رستم، واخـتانگ پـنجم،

ایراکلی یکم و دیگران است. پژوهش‌های پوتوریدزه بر روی اسناد تاریخی گرجی و فارسی برای بررسی تاریخ قرون وسطای گرجستان و روابط سیاسی و فرهنگی این کشور با دولت‌های همجوارش پایهٔ مأخذشناسی استواری به‌شمار می‌رود. وی شاگردان بسیاری را در زمینهٔ پژوهش‌های تاریخی و جز آن آموزش داد که یکی از برجسته‌ترین آن‌ها رواز کیکنادزه (۱۹۳۳ - ۱۹۸۹م) است. پوتوریدزه در زمینهٔ زبان‌شناسی نیز پژوهش‌های درخور توجهی کرده است. از آثارش: منتخبات فارسی (تفلیس، ۱۹۴۶م)؛ ترجمه و حواشی اسناد تاریخ گرجی ـ فارسی به گرجی (تفلیس، ۱۹۵۵م)؛ زبان فارسی (تفلیس، ۱۹۳۶م)؛ اسناد تاریخی فارسی در مخازن کتاب گرجستان بـه گرجی در چهار جلد که دربردارندهٔ فرمان‌های برخی از شاهان صفوی، همچون شاه تهماسب یکم، شاه عباس یکم، شاه عباس دوم و سلیمان صفوی و جز آن و دربارهٔ گماردن افراد در سمت‌های گوناگون، عطیه‌ها، انعام‌ها و شیوه‌های دریافت مالیات است (۱۹۶۱ - ۱۹۷۷م)؛ اسناد تاریخی فارسی مخازن قدیمی جمهوری گرجستان که در مدارک اولین کنفرانس علمی خاورشناسان سراسر شوروی در تاشکند از ۴ تا ۱۱ ژوئن ۱۹۵۷ به چاپ رسیده است (تاشکند، ۱۹۵۸م)؛ کتاب‌های اسناد تاریخی ایران در مخازن گرجستان (تفلیس، ۱۹۶۲م)؛ اطلاعات اسکندر منشی دربارهٔ گرجستان (۱۹۶۹م)؛ فرهنگ فارسی، گرجی و روسی؛ ترجمهٔ اطلاعات حسن روملو دربارهٔ گرجستان از فارسی به گرجی (۱۹۶۶م)؛ چاپ فرهنگ گرجی، عربی و فارسی نوشتهٔ پارسا دان گورگیجانیدزه (تفلیس، ۱۹۴۱م). مقاله‌ای از او با نام «ترجمهٔ گرجی قدیم ویس و رامین» در مجلهٔ مهر چاپ و منتشر شده است (۱۳۵۱ش).

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۱۱۲۶ - ۱۱۲۷؛ زبان فارسی در جهان، ۱۲۳/۱۲، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۴۳، ۲۴۴؛ فرهنگ جامع خاورشناسان، ۲۷۳/۱ - ۲۷۵؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۲۸۷؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۱۶۱ - ۱۶۲؛ ا. گوبلاوا، آ. چه‌ایشویلی، «تجلیل دانشمند»، پیام نوین، سال پنجم، شمارهٔ ۱۰، مرداد ۱۳۴۲ ش، صص ۶۱ - ۶۴؛ رواز کیکنادزه، «به یاد ولادیمیر پوتوریدزه»، همان‌جا، سال هشتم، شمارهٔ ۴، شهریور ۱۳۴۵ ش، صص ۸ - ۱۵؛ و. س. پوتوریدزه، «ترجمهٔ گرجی قدیم ویس و رامین»، مهر، سال سوم، شمارهٔ ۱۲، اردیبهشت ۱۳۵۱ ش، صص ۱۲۲۹ - ۱۲۳۷.

کونی




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



تاباتادزه (tā.bā.tād.ze)، کارلو، برتیس ۱۹۲۴م - ، مترجم و ایران‌شناس گرجستانی. تاباتادزه در جنگ جهانی دوم (۱۹۴۱ - ۱۹۴۵م) شـــرکت داشت. وی در ۱۹۵۰م دورهٔ دانشکـــدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند. از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۴م در همان دانشگاه و از ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۶م در دانشگاه شبانهٔ مارکسیسم - لنینیسم تدریس کرد. در ۱۹۵۵م از رسالهٔ دکتری خود با نام تذکرهٔ شاه تهماسب اول منبع تاریخ مردمان قفقاز دفـاع کـرد. از ۱۹۵۷م در انسـتیتوی تـاریخ، باستان‌شناسی و مردم‌شناسی آکادمی علوم گرجستان به کار سرگرم شد. از آثارش: ایران معاصر به گرجی (تفلیس، ۱۹۵۶م)؛ ملاقات ایلچیان عثمانی با شاه تهماسب (۱۹۷۶م). وی پژوهش‌هایی دربارهٔ آثار تاریخی فـارسی در گـرجسـتان کـرده و آن را در مـجموعه‌ای بـا نـام جست‌وجوهای منبع‌شناسی چاپ و مـنتشر کـرده است (تـفلیس، ۱۹۸۵م). افزون بر این، وی ترجمه‌هایی از ادبیات مـعاصر و عـامیانهٔ ایـران بـه دست داده است کـه از آن شـمار مـی‌توان ورق‌پاره‌های زندان بزرگ علوی را نام برد.

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۱۱۲۰؛ زبان فارسی در جهان، ۱۲/۱۷۳، ۲۱۵، ۲۴۴؛ فـرهنگ خـاورشناسان وطـنی، س.مـیلیبند، ۴۷۰؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۱۷۲ - ۱۷۳.

ملا احمد

تاج‌الدین احمد گنجه‌ای (tā.jod.dīn.ah.mad-e.gan.je.i)، فـرزند خطیب گنجه‌ای، سدهٔ ششم هجری، شاعر ایرانی. از مردم گنجه بود. فقه و تفسیر را به‌خوبی می‌دانست و در فصاحت کلام آوازه داشت. تاج‌الدین از خود این چنین سخن می‌گوید: «بـزرگ‌زاده جوانی بدم من از گنجه - همه مسائل تفسیر و فقه کرده تمام /گه مجادله و گه مباحثه چست - مفسری به نوا، واعظی فصیح کلام/ هوای بادهٔ خامم بدین مقام افکند - هزار کار چنین بیش کرده بادهٔ خام.» تـاج‌الدیـن را هـمروزگار مسـعود یکـم غـزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲ق) دانسته‌اند، اما از آن‌جا که در احوال مـهستی گـنجوی، همسر تاج‌الدین گنجه‌ای، آمده است کـه وی در دربـار سـلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱ - ۵۵۲ ق) خدمت مـی‌کرده است، ایـن تاریخ نمی‌تواند درست بـاشد. آوازهٔ دلبسـتگی او بـه مـهستی

چندان بود که تذکره‌نویسان در پرداختن به احوال تاج‌الدین، به مناظرهٔ عاشقانهٔ او و مهستی بسنده کرده‌اند. مهستی از پرآوازه‌ترین زنان سخنور ایران است. تاج‌الدین پیش از ازدواج با او به وی پیشنهاد معاشقه کرد. این دو بیت پاسخ مهستی به تاج‌الدین است: «تن با تو به خاری ای صنم در ندهم ـ با آنکه ز تو به است هم در ندهم / یک‌بار سر زلف به خم در ندهم ـ بر آب بخسبم خوش و نم در ندهم.» تاج‌الدین پس از آن که با حیله به مراد خود رسید، در پاسخ نوشت: «تن به خواری ای جلب در دادی ـ وز گفتهٔ خویش نیک باز استادی / گفتی خسبم در آب و نم در ندهم ـ در خاک بخفتی و نم اندر دادی.» برخی از محققان بر این باورند که جوهری زرگر (سدهٔ هفتم هجری) این مناظرات را به نام آن دو نوشته است.

منابع: تاریخ گزیده، ۷۱۸؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۵۱/۵ ـ ۵۲؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۳۴ ـ ۱۳۵؛ الذریعه، ۱۶۵/۹؛ روز روشن، ۱۸؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۲۹ ـ ۲۳۰؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۶، شمارهٔ ۹۴؛ لغت‌نامه، ۳۰۵/۲؛ ۱۱۸۶/۴؛ ۷۰/۱۴؛ مجالس‌النفائس، ۳۲۷؛ نزهة‌المجالس، ۸۱ ـ ۸۲؛ هفت اقلیم، ۱۴۸۱/۳.

محمدی

تارگامادزه (**tār.gā.mād.ze**)، نینل، تفلیس ۱۹۳۷م ـ ، بانوی ایران‌شناس گرجستانی. در ۱۹۵۷م دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند. از ۱۹۶۰م در انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم گرجستان آغاز به کار کرد. در ۱۹۸۷م از رسالهٔ دکتری خود با نام انواع شعر فارسی در نظم گرجی دفاع کرد. اثر وی که به زبان گرجی نوشته شده است انواع ثابت شعر فارسی و گرجی نام دارد (تفلیس، ۱۹۹۰م).

منبع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۴۷۵.

ملا احمد

تاریخ قراباغ (**tā.rix-e.qa.rā.bāq**)، کتابی به فارسی در تاریخ قراباغ، نوشتهٔ میرزا جمال جوانشیر قراباغی (۱۱۸۷ ـ ۱۲۶۹ق). این اثر از منابع مهم تاریخ ناحیهٔ قراباغ در سده‌های دوازدهم و سیزدهم هجری به شمار می‌آید و تاریخ این ناحیه را از برآمدن نادرشاه افشار (۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰ ق) تا عهدنامهٔ ترکمان‌چای (۱۲۴۳ ق) دربرمی‌گیرد. مؤلف، چنان‌که خود گفته، بیش از نیم سده در دستگاه خوانین قراباغ خدمت می‌کرده و بیش از سه دهه وزارت قراباغ را به عهده داشته است. از آن‌جا که مؤلف روزگاری دراز میرزایی خان‌های قراباغ را بر عهده داشته و در بسیاری از حوادث و نبردها حاضر و ناظر بوده است، بسیاری از رویدادهایی را که در کتابش گزارش می‌کند از دیده‌ها و شنیده‌های خودش است. اثر او با توجه به این‌که او، هم دورهٔ خان‌نشینی قراباغ را تجربه کرده و هم روزگار استیلای تزاری را دیده است، از ارزش فراوان برخوردار است. او برای نگارش وقایع گذشته‌های دور، از کتاب‌های تاریخی پیشینیان یا خاطرات سالمندان بهره گرفت. میرزا جمال در ۱۲۳۱ ق/۱۸۱۶م به دستور ژنرال یرمولوف (۱۷۷۲ ـ ۱۸۶۱م) کتابی به فارسی به نام تاریخ ایران نوشت و از ۱۸۲۳م به فرمان هم او منشی دفترخانه شده بود. در ۱۲۴۱ ق/۱۸۲۵م نخستین نگارش خود از تاریخ قراباغ را آغاز کرد و گویا در همان سال آن را به پایان رسانید. بازنوشت این اثر به درخواست میخائیل سیمونوویچ وورونتسوف نخستین نایب‌السلطنهٔ روس‌ها در قفقاز (۱۸۴۵ ـ ۱۸۵۴م) صورت گرفت. وورونتسوف که برای ادارهٔ منطقهٔ قفقاز به گماشتن حاکمان بومی و به کارگیری اطلاعات مردم محلی می‌پرداخت، در ۱۲۶۳ ق/۱۸۴۷م شاه امیرخان بیگلروف را به شوشا فرستاد تا میرزا جمال را به نوشتن کتابی دربارهٔ تاریخ قراباغ برانگیزد. جمال جوانشیر که پس از ۱۸۴۰م از کار برکنار شده بود چندی پس از دریافت هدیهٔ وورونتسوف (روستای کارگاه‌بازار) که او و فرزندانش را از تنگ‌روزی نجات داده بود خواهش نایب‌السلطنهٔ قفقاز را پذیرفت و وورونتسوف نیز برای تشویق او پرداخت حقوق بازنشستگی‌اش را از سر گرفت. میرزا جمال با این‌که تعلق خاطر بسیاری به خوانین جوانشیر داشت و در اثر خود از پناه‌خان و ابراهیم‌خلیل‌خان دفاع کرده و شکست آن‌ها را از روس کم‌رنگ جلوه داده بود، خدمت به روس‌ها را برای خود افتخاری بزرگ می‌دانست. وی که در هفتاد و چهارسالگی و شش سال پیش از مرگش نسخهٔ درخواستی وورونتسوف را آماده کرده بود بخش‌هایی به‌ویژه به ابتدا و انتهای کتاب افزود و بخش‌هایی را که دربرگیرندهٔ مطالب ضد روسی بود و عملکرد آن‌ها را در منطقه می‌نکوهید، بینداخت. مثلاً، از قتل ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر با اشاره‌ای مبهم

درمی‌گذرد. استخوان‌بندی این اثر در هفت فصل ابتدای کتاب است و مفصل‌ترین آن‌ها نیز فصل هفتم است که در آن از جنگ‌های دورهٔ نخست ایران و روس سخن رفته است. با این‌که انتظار می‌رود مباحث نزدیک به روزگار مؤلف مفصل‌تر طرح شود فصل جنگ‌های دوم ایران و روس فقط در دو صفحه آمده است. علت این مسئله یکی این است که جمال جوانشیر نگارش نخست کتابش را پیش از این وقایع به پایان برده بود (۱۲۴۱ ق) و زمانی که در کهنسالی از او درخواست شد که کتابش را بازنویسی کند حدود بیست سال از آن تاریخ می‌گذشت. دیگر این‌که جدا شدن قراباغ از ایران ضرورت پرداختن تفصیلی به این دوره را در نظر او کمرنگ کرده بود. میرزا جمال بعد از شرح علل نوشتن کتاب، ارادت خود را به دولت روسیه و شخص وورونتسوف ابراز می‌کند. از دیگر منابع قراباغ‌شناسی یکی نیز کتاب ترکی میرزا آدی‌گوزل‌بیگ با نام قراباغ‌نامه (قراباغ‌نامه‌لر) است که با الفبای فارسی نوشته است و نگارش آن دو سال پیش از تحریر دوم اثر جوانشیر قراباغی به پایان رسیده بود (۱۸۴۵م). اغلب پژوهشگران برآنند که قراباغ‌نامه با نگاه به نگارش نخست تاریخ قراباغ میرزا جمال نوشته شده است. گفتنی است که در آگاهی میرزا آدی‌گوزل‌بیگ بر زبان‌های شرقی تردید نیست و استفادهٔ او از اثر فارسی جمال جوانشیر این نکته را پررنگ‌تر می‌کند. قراباغ‌نامهٔ دیگری به قلم رضاقلی قراباغی فرزند جمال جوانشیر به فارسی تألیف شده است که اثری مختصر دربارهٔ خانات قراباغ است. وی نیز این اثر را که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ b-470 در آکادمی علوم آذربایجان نگه‌داری می‌شود، با نگاه به کتاب جمال جوانشیر نوشته است. از هر دو تحریر کتاب میرزا جمال نسخه‌ای به دست نیامده است، اما تحریر سومی از این اثر در دست است که به شمارهٔ m-۱۹۵ در انستیتوی نسخ خطی محمد فضولی نگه‌داری می‌شود و به دست کاتبی در ۱۲۹۴ ق/۱۸۷۷م از روی نگارش دوم آن استنساخ شده است و تنها نسخه است که از این اثر در دست است. در ترجمه‌ای که آدولف پتروویچ برژه (۱۸۲۸ - ۱۸۸۶م) از کتاب میرزا جمال کرده و از ششم اوت تا سوم سپتامبر ۱۸۵۵م در شماره‌های شصت و یک تا شصت و نه نشریهٔ قفقاز به چاپ رسانده نشانی از پیش‌گفتار نگارش دوم اثر و تقدیم آن به وورونتسوف نیست و از آن‌جا که نسخهٔ دوم و سوم فقط در کتابت با هم تفاوت دارند این نتیجه حاصل می‌شود که برژه نگارش نخست آن را در اختیار داشته است. دیگر این‌که در ترجمهٔ او بندهایی دیده می‌شود که در نسخهٔ دوم و سوم نیست، ولی در کتاب قراباغ‌نامهٔ میرزا آدی‌گوزل‌بیگ کلمه به کلمهٔ آن آمده است. در ۱۹۵۹م متن فارسی تاریخ قراباغ با ترجمهٔ ترکی آذری و روسی آن در باکو به چاپ رسید. این اثر به قلم جورج بورنوتیان، از ایرانیان ارمنی، در ۱۹۹۴م در امریکا چاپ و منتشر شده است. مجموعه‌ای با نام قراباغ‌نامه‌ها، جلد اول، در ۱۹۸۹م در باکو به چاپ رسیده که سه کتاب قره‌باغ‌نامه میرزا آدی‌گوزل‌بیگ، تاریخ قراباغ میرزا جمال جوانشیر قراباغی و اوضاع سیاسی خان‌نشین‌های قراباغ در سال‌های ۱۷۴۷ - ۱۸۰۵م را دربرگرفته است.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۵۹۱/۶؛ ۱۴۴/۸؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۷۳، ۲۰۶؛ اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، ۵۴، ۶۷، ۶۸، ۵۸۶ - ۵۸۸؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۸۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۲۳/۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی در انستیتوی نسخ خطی آکادمی علوم آذربایجان، ۴۵/۱؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۸۴۵/۲، ۸۹۳؛ نسخه‌های خطی، ۲۱۳/۹؛ حسین احمدی، «تاریخ قره‌باغ و ترجمهٔ انگلیسی آن»، کتاب ماه، تاریخ و جغرافیا ۶۷ - ۶۶، سال ششم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۲ ش، شمارهٔ ۷ - ۶، صص ۴۱ - ۴۹؛ الخان رضاالوغلو قلی‌اف، «نقد و بررسی قره‌باغ‌نامه‌ها»، همان‌جا، ۵۹ - ۵۸، سال پنجم، مرداد و شهریور ۱۳۸۱ ش، شمارهٔ ۱۰ - ۱۱، صص ۲۱ - ۲۹.

رضایی‌منش

تاقیادیان (tā.qi.yā.di.yān)، مسروپ، زوراگیوق از توابع ایروان ۱۸۰۳ - ۱۸۵۸م، داستان‌نویس و ایران‌شناس ارمنستانی. روزگار کودکی‌اش را در اچمیادزین نزد مادربزرگش به‌سر برد و در آن‌جا دانش‌های دینی آموخت. در ۱۸۱۹م به کلیسای هاکوپ فرستاده شد. وی به سراسر ارمنستان سفر کرد و دربارهٔ شیوهٔ زندگی و آداب و سنن مردم تحقیقات گسترده‌ای کرد. مسروپ گزارش دیده‌های خود را در کتابی به نام مسافرت در سراسر ارمنستان گرد آورد. در ۱۸۲۲م به کلکته رفت و در دارالفنون انگلیسی آن شهر درس خواند. سپس به جلفای جدید رفت و مدرسه‌ای به نام

تجارب‌السلف

دارالعرفان در آن‌جا به راه انداخت. پس از آن به اچمیادزین بازگشت تا به برنامه‌های آموزش خود جامهٔ عمل بپوشاند، اما عقاید و نظرات پیشرفتهٔ وی چندان پسند دیر نشینان نیفتاد و او پس از سرگردانی‌های بسیار ناگزیر در ۱۸۳۴م به جلفای جدید بازگشت و ریاست مدرسه‌ای را که خود دایر کرده بود بر عهده گرفت. پس از چندی دوباره به هندوستان رفت و ماهنامه‌ای به نام آزدارار در آن‌جا منتشر کرد. در ۱۸۵۷م مسروپ بیمار شد و بر آن شد تا به میهن خود بازگردد، اما توفیق نیافت و دور از زادبوم خود، در شیراز، درگذشت (۱۸۵۸م). وی از پیشگامان ایران‌شناسی ارمنی بود. آثار با ارزشی که از این دانشمند به‌جا مانده جایگاه ویژه‌ای در پیشرفت علم و فرهنگ ملی ارمنی‌ها در نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم میلادی دارد. مسروپ به تاریخ و فرهنگ ایران و هندوستان توجه فراوان داشت. اثر او به نام تاریخ ایران نخستین تجربهٔ یک پژوهشگر ارمنی در بررسی تحلیلی تاریخ ایران به شمار می‌آید. این کتاب مبسوط دربرگیرندهٔ تاریخ ایران از دورهٔ اسطوره‌ای تا روزگار جدید است. وی در این کتاب، افزون بر بهره‌گیری از منابع، نظریات شخصی خود را نیز همراه با جمع‌بندی‌های همه جانبه به تاریخ‌شناسان معرفی کرده است. وی در تدوین این کتاب از آثار تاریخ‌نگاران یونانی، ارمنی، اروپایی، سفرنامه‌های عهد باستان و از آن‌جا که در زبان فارسی مهارت داشت از تاریخ طبری و زینت‌التواریخ نیز بهره برده است. مسروپ همچنین به مسائل فرهنگی ایران، به‌ویژه به فرهنگ توده و عوام، نیز توجه داشته است. وی مجموعه‌ای از امثال و حکم و ضرب‌المثل‌های ایرانی گرد آورده و به زبان ارمنی منتشر کرده است. از دیگر آثارش: خاطراتی از سفر به ایران زمین که در آن نظراتی نو و جالب دربارهٔ خدایان باستانی ایران ارائه داده و کوشیده است تا به عمق پاره‌ای از مسائل اجتماعی ـ سیاسی، نژادشناسی و فرهنگی ایران راه یابد ؛ دو رمان وارتگز و وارسنیک ؛ منظومهٔ سوس وندیبی.

منابع: ایرانیان ارمنی، ۸۸ ـ ۹۱ ؛ تاریخ و فرهنگ ارمنستان، ۶۱۱ ؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۴۶ ؛ دانشنامهٔ ایرانیان ارمنی، ۱۱۰ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۳۹/۱۴ ـ ۱۴۰ ؛ نامداران فرهنگ ارمنی، ۹۱ ـ ۹۲ ؛ وارهان بایبوردیان، «ایران‌شناسی در منابع ارمنی»، پیمان، شمارهٔ ۵ و ۶، بهار و تابستان ۱۳۷۶ ش، ص ۶۱ ؛ادیک گرمانیک، «نگرشی بر تاریخ ایرانشناسی ارمنیان»، نامهٔ فرهنگ ایران، دفتر سوم، ص ۲۵۲.

رشنوزاده

تجارب‌السلف (**ta.jā.re.bos.sa.laf**)، کتابی به فارسی در تاریخ خلفا و وزرای اسلامی، نوشتهٔ هندوشاه نخجوانی فرزند سنجر فرزند عبدالله صاحبی کیرانی، منشی، فرهنگ‌نویس، شاعر و تاریخ‌نگار ایرانی (ـ ۷۳۰ ق). این کتاب ترجمهٔ فارسی کتاب الفخری /منیة‌الفضلاء فی تواریخ‌الخلفاء والوزراء ابن‌الطقطقی، تاریخ‌نگار عراقی (حـ ۶۶۰ ـ حـ ۷۰۱ ق)، است. ابن‌الطقطقی، چنان‌که از وجه تسمیهٔ کتابش، الفخری، برمی‌آید، آن را در ۷۰۱ق به نام فخرالدین عیسی بن ابراهیم، حاکم موصل، تألیف کرده است. اما هندوشاه در مقدمهٔ تجارب‌السلف اشاره‌ای به تألیف کتاب به نام فخرالدین عیسی نکرده است، بلکه می‌نویسد: «کتاب منیة‌الفضلا... از مصنفات... محمد ابن علی... که جهت دارالکتب مخدوم و مربی این ضعیف... زنگی‌شاه بن... حسن بن احمدالدامغانی... ساخته است.» با مقایسهٔ گفته‌های هندوشاه و آن‌چه در مقدمهٔ الفخری، به قلم ابن‌الطقطقی، آمده است، گمان می‌رود که مؤلف الفخری نسخه‌ای از آن را به نام فخرالدین عیسی تألیف کرده است و بعدها نسخه‌ای دیگر از آن را، یحتمل با برخی کاست و افزوده‌ها، به جلال‌الدین زنگی شاه بن بدرالدین حسن بن احمد دامغانی اتحاف کرده است و هندوشاه نیز نسخهٔ پیشکشی به زنگی شاه، مخدوم و مربی خود، را که منیة‌الفضلاء خوانده می‌شده در دست داشته است. وی ترجمهٔ این کتاب را در ۷۲۳ ق آغاز و در ۷۲۴ ق به پایان رسانیده و آن را به نصرة‌الدین احمد بن یوسف شاه (۶۹۵ ـ ۷۳۰ق)، از اتابکان لر بزرگ، پیش‌کش کرده است. کتاب الفخری با سرگذشت پیامبر(ص) و زنان و نبردهای او آغاز می‌شود و تا سقوط خلافت بغداد ادامه می‌یابد. مؤلف در این اثر دولت‌های اسلامی را به دو گروه اصلی (۱ ـ خلفای راشدین و حضرت علی(ع) و حسن، ۲ ـ بنی‌امیه، ۳ ـ بنی‌عباس) و فرعی (۱ ـ علویان مصر، ۲ ـ بویهیان، ۳ ـ سلجوقیان) تقسیم کرده و در هر یک از بخش‌ها یادکرد وزرا و شرح رویدادهای مهم را آورده است. اما هندوشاه در ترجمهٔ خود مطالبی را حذف و اطلاعات تازهٔ بسیاری از کتاب‌های دیگر بر آن افزوده است. مثلاً، وی بخش یکم کتاب ابن‌الطقطقی را که دربارهٔ آداب سلطانیه و

تحفة الابواب

سیاست ملک‌داری بوده، تقریباً به تمامی، انداخته است. اما بخش دوم کتاب را که دربارهٔ تاریخ خلفا و وزرا و دولت‌های همدورهٔ آن‌ها بوده، جز در پاره‌ای موارد، از اصل کتاب ترجمه کرده است. همچنین افزوده‌هایی درکتاب خود آورده است که در الفخری نیست، مانند سیرهٔ پیامبر(ص)، احوال وزرای آل بویه و سلاجقه، خلفای بنی‌عباس و جز آن. افزون بر این حکایت‌ها، اشعار و قصص فراوانی از کتاب‌های دیگر برگرفته و در تجارب‌السلف گنجانیده است. از کتاب‌هایی که هندوشاه در تجارب‌السلف از آنان یاد کرده و مطالبی از آن‌ها آورده است، می‌توان ترجمهٔ تاریخ طبری، الکامل ابن اثیر، شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی الحدید، کامل مبرد، کتاب‌المعارف ابن قتیبه، ابومسلم‌نامهٔ طرسوسی، سیرالملوک خواجه نظام‌الملک، اخلاق‌العمیدین و مثالب‌الوزیرین ابوحیان توحیدی، نفثة‌المصدور انوشروان بن خالد، جوامع‌الحکایات محمد عوفی بخارایی، تاریخ تاج‌الدین علی بن انجب بغدادی/ابن ساعی، معجم اهل الادب، الحوادث الجامعهٔ ابن‌الفوطی و جز آن را نام برد. تجارب‌السلف در یک مقدمه، دیباچه‌ای در آغاز کتاب و شروع در مقصود و سه بخش است. هندوشاه در مقدمه، دربارهٔ سبب تألیف کتاب و سودمندی آن، چنین نوشته است: «... چون فنون علوم متکثر و متعدد است اجماع رأی بر آن قرار گرفت که کتابی تألیف کرده شود مشتمل بر علم تاریخ و احوال امم سالفه، چه در این نوع از پنج گونه فائده متحقق می‌شود: اول آنکه قوهٔ عقلی به مطالعهٔ کتب تواریخ زیادت گردد... دوم آنکه کتب تواریخ نفس را متفرجی نزه و متنزهی بدیع باشد، زیراکه وقایع غریب و حوادث عجیب و اتفاقات نادرهٔ گذشتگان بداند. سیم آنکه به سبب وقوف بر تغییرات و تغیرات روزگار... عاقل را ملکهٔ صبر میسر شود. چهارم آنکه چون حکایاتی که متضمن فرج بعد الشدة باشد مطالعه کند قنوط و نومیدی از نفس برخیزد... پنجم تواریخ در حقیقت اسمارند و اسمار مرد را مشغول گرداند تا از غم‌ها ساعتی خلاصی یابد و از نامرادی‌ها برآساید...». سپس بخشی دربارهٔ احوال، نسب، غزوات، زنان، دبیران، بیان صورت مبارک، اسامی و درگذشت پیامبر اسلام آورده است. **بخش یکم**: خلفای خمسه، که در شرح رویدادهای دورهٔ خلافت ابوبکر، عمر، عثمان، علی(ع) و حسن بن علی(ع) است. **بخش دوم**: دربارهٔ دولت امویان است، در چهارده فصل که از معاویة بن ابی سفیان (فصل یکم) تا مروان بن محمد (فصل چهاردهم) را دربرگرفته است. **بخش سوم**: دولت عباسیان است. این بخش پس از گفتاری دربارهٔ آغاز کار دولت عباسیان، در سی و هفت فصل، در شرح حال خلفا و وزرای عباسی تدوین شده است. مثلاً، فصل یکم آن در «ذکر حال سفاح» و وزرای وی و فصل سی و هفتم دربارهٔ «المستعصم‌الشهید آخرالخلفاء» است. ترجمهٔ هندوشاه نثری روان، دلکش و بدون تکلف دارد و از آثار کم مانند نثر فارسی به شمار می‌آید. همچنین از دیدگاه تاریخی، به سبب آنکه اطلاعاتی باارزش به دست داده است، اهمیتی فراوان دارد. تجارب‌السلف به تصحیح و اهتمام عباس اقبال دو بار به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۱۳ و ۱۳۴۴ش).

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۲۴۴/۳؛ تاریخ جهانگشا، مقدمهٔ مصحح، ص. ید؛ تاریخ مغول، ۵۲۶؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۸۴/۱؛ تجارب‌السلف؛ دانشمندان آذربایجان، ۵۷۱؛ الذریعه، ۳۴۸/۳؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۹۱ - ۲۹۲؛ فرهنگ ادبیات، ۱۲۶؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۳۱۴/۲ - ۳۱۵؛ ۱/۱۵؛ ۲۸۹/۲۶؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۱۸۲/۱؛ فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ ملک، ۹۸/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۱۲۰/۶؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی، ۱۱۹/۷؛ کشف‌الظنون، ۳۴۴/۱؛ گنجینهٔ سخن، ۱۶۱/۴؛ نسخه‌های خطی، ۱۴/۵؛ نظری اجمالی بر تاریخ ادبیات فارسی، ۱۰۵؛ هدیة‌العارفین، ۵۱۱/۲؛ جعفر شعار، «پژوهشی در تجارب السلف»، گوهر، سال یکم، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، آذر و دی ۱۳۵۲ ش، صص ۱۰۶۹ - ۱۰۷۶؛

Persian literature, C.A. storey, 1/81.

معصومی

تحفة الابواب (toh.fa.tol.ab.vāb)، واژه‌نامه‌ای توصیفی به فارسی، نوشتهٔ عبدالله اونکوتی/عبدالله‌المعبود مقصود اونکوتی، دانشمند ایرانی (سدهٔ یازدهم هجری). در این فرهنگ که به ترتیب الفبایی تنظیم شده در برابر هر واژه شرح مختصر یا برابرنهادهٔ آن آمده است. در نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر که به شمارهٔ ۳۲۰۸ در کتابخانهٔ ملی تبریز نگه‌داری می‌شود، آغاز آن چنین است: «... حمد و سپاس بی‌حد و ستایش بی‌عد بی‌قیاس مبدعی راکه ممکنات را از ممکن‌آباد عدم به حیز وجود دارد...»

عبدالله اونکوتی از مردم روستای اونکوت در نزدیکی شهر گوی‌چای (اکنون در جمهوری آذربایجان) بود. وی تحفة الابواب را در شروان که زادگاه مادری‌اش بود، نوشته است. نسخه‌هایی دست‌نویس از این اثر به شماره‌های b-1324 (کتابت در ۱۰۹۵ق)، b-6460 (کتابت در سدهٔ دوازدهم هجری)، b-3506 (کتابت در ۱۲۳۸ ق) و A-636 (کتابت در سدهٔ سیزدهم هجری) در انستیتوی نسخ خطی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان نگه‌داری می‌شود.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۲۶؛ تحقیقات دانشمندان آذربایجانی دربارهٔ زبان فارسی، ۹۴؛ فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز، ۲۱۰/۱ ـ ۲۱۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی در انستیتوی نسخ خطی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان، ۴۹/۱ ـ ۵۰.

رضایی‌منش

تحفة‌الخواطر و زبدة‌الضمائر ← تحفة‌العراقین

تحفة‌العراقین (toh.fa.tol.a.rā.qayn)، سفرنامه‌ای منظوم به فارسی، نوشتهٔ خاقانی شروانی (ـ ۵۹۵ ق). این مثنوی که نخستین سفرنامهٔ منظوم در ادب فارسی است، در یک دیباچهٔ منثور و شش مقاله نوشته شده است. خاقانی این مثنوی را در اواخر ۵۵۲/۵۵۱ ق در چهل روز و در سه هزار و صد و پنجاه و هشت بیت، در بحر هزج (مسدس اخرب مقبوض مقصور یا محذوف) به نام جمال‌الدین محمد بن علی موصلی، معروف به جواد اصفهانی (ـ ۵۵۹ ق)، به پایان رسانده است. وی در تحفة‌العراقین به شرح سفر خویش به مکه و عراق عجم و عراق عرب پرداخته است و برخی از علما و بزرگان این نواحی را ستوده و آداب و رسوم و اخلاق مردم برخی از این سرزمین‌ها را بیان کرده است. خاقانی در اواخر کتاب آگاهی‌هایی از زندگانی خود، پدر، مادر، عمو و پسر عموی خود به دست داده است. چون در این کتاب اصطلاحات فلسفه و حکمت و نجوم و آگاهی‌هایی از قرآن، تاریخ و رجال آمده است، اشعار آن پیچیده و دشوار است و نیاز به شرح و تفسیر دارد. برخی از صاحبان تذکره و تاریخ آورده‌اند که خاقانی این مثنوی را در سفری که به مکه کرده سروده، ولی آن‌چه از برخی اشعار این کتاب برمی‌آید این است که باید وی پس از سفر مکه و در شروان آن را سروده باشد. نام این مثنوی را در کتاب‌ها تحفة‌العراقین یاد کرده‌اند، ولی خاقانی در آخر دیباچهٔ این اثر، نام آن را تحفة‌الخواطر و زبدة‌الضمائر آورده است و در ضمن اشعار آن نیز هیچ جا کلمهٔ تحفة العراقین دیده نمی‌شود. شاید به مناسبت این‌که آن را در شرح مسافرت خود به عراق سروده، دیگران این نام را بر این کتاب گذاشته باشند. احتمالاً خاقانی در سرودن این مثنوی به حدیقة‌الحقیقهٔ سنایی نظر داشته است. مثنوی تحفة‌العراقین در ۱۲۷۲ ق در هند و در ۱۳۳۳ ش به تصحیح یحیی قریب در تهران به چاپ رسیده است.

منابع: ادبیات کلاسیک ایران، ۱۴۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۶۲/۲، ۷۷۹، ۷۸۱؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۵۴۰/۵؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۰۴/۱؛ تحفة‌العراقین؛ دیوان خاقانی شروانی، ۵۸؛ رخسار صبح، ۲۴۸؛ سخن و سخنوران، ۶۲۶؛ شاعر صبح، ۲۳؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۱۴۰/۳؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۲۱۱/۱؛ عباس زریاب خویی، «مثنوی تحفة‌العراقین»، سخن، سال ششم، شمارهٔ ۴، صص ۳۶۸ ـ ۳۷۰؛ همان، «مقدمهٔ تحفة‌الخواطر و زبدة‌النواظر یا تحفة‌العراقین خاقانی»، همان‌جا، شمارهٔ ۵، صص ۴۶۴ ـ ۴۶۶؛ ایرج افشار، «معرفی کتابهای تازه چاپ»، فرهنگ ایران زمین، جلد ۳، ص ۳۹۹؛ سید حسین هاشمی‌زاد، «سرود خورشید، نگاهی به مثنوی تحفة‌العراقین»، کیهان فرهنگی، سال شانزدهم، شمارهٔ ۱۵۱، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۸ش، صص ۳۲ ـ ۳۸.

جورابچی

تحفة‌العشاق ← صحاح‌العجم

تذکرهٔ نواب (taz.ka.re-ye.nav.vāb)، تذکره‌ای به فارسی، نوشتهٔ میر محسن، مشهور به نواب قراباغی، فرزند حاجی میر احمد قراباغی (سدهٔ چهاردهم هجری). این تذکره شرح احوال و نمونهٔ اشعار نود تن از شاعران فارسی و ترکی‌گوی قراباغی است و در دو بخش تدوین یافته است. بخش نخست که شرح زندگی درگذشتگان است، از ملاپناه واقف آغاز می‌شود و با خداداد بیگ پایان می‌پذیرد. بخش دوم، که شرح حال شاعرانی است که در زمان تألیف تذکره زنده بوده‌اند، از بانو خورشید ناتوان آغاز می‌شود و با میرزا خسرو شایق به پایان می‌رسد. مؤلف نگارش

تذکرهٔ نواب را در ۱۳۰۹ ق آغاز کرده است. وی در دیباچهٔ بخش نخست دربارهٔ سبب تألیف این تذکره چنین آورده است: «... اما بعد چنین گوید عبدالعاجزالفانی نواب میر محسن بن حاجی میر احمد قراباغی... در این اوان سعادت نشان که سنهٔ مبارکهٔ ۱۳۰۹ ق است، برخی از برادران دینی و اجلای روحانی... این بی‌بضاعت را بر آن داشتند که... اسامی گرامی شعرای قراباغ و سیر و سلوک افعال و ثبت و ضبط اشعار ایشان برای باقی ماندن در صفحهٔ روزگار مسطور و مذکور نمایم...» مؤلف در نگارش نام‌ها و تخلص‌های شاعران هیچ ترتیب الفبایی و یا تاریخی را رعایت نکرده است. تذکرهٔ نواب در باکو به چاپ رسید (۱۳۳۱ق). این تذکره را اکرم باقروف به ترکی ترجمه کرده و با الفبای سیریلیک به چاپ رسانده است. باقروف در این ترجمه سروده‌های فارسی را نیز به ترکی برگردانده است (باکو، ۱۹۹۸م).

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م ؛ ریاض‌العاشقین، ۱۴، ۱۲۳، ۱۶۱، ۲۵۹، ۳۸۴، ۴۰۱، ۴۲۹ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۱۱ - ۲۱۷؛ سکگیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۸۴.

کونی

ترابی، عباس فرزند علی‌قلی ← خاکی قراباغی

ترابی قراباغی، حاجی میرزا عبدالعلی ← عبدالعلی قراباغی

ترجمان قوافی (tar.jo.mān-e.qa.vā.fi)/القافیة النافعة، فرهنگ منظوم عربی به فارسی، نوشتهٔ حبیش تفلیسی (- حـ ۶۰۰ ق). مؤلف نوشتن این کتاب را به سفارش عزالدین ابوشجاع قلیچ ارسلان دوم (۵۵۹ - ۵۸۸ ق) آغاز کرد. حبیش در آغاز دیباچهٔ کتاب نام او و در پایان دیباچه نام فرزند وی، قطب‌الدین، را آورده است. بنابراین، می‌توان گفت که این کتاب به دو تن تقدیم شده است. کتاب بر حسب حرف آخر و یا دو حرف آخر قافیه مرتب شده است. مؤلف کوشیده است کلمه‌های دشوار عربی را که شاعران آن روزگار در قوافی به کار برده‌اند به فارسی شرح و توضیح دهد. از ترجمان قوافی چنین برمی‌آید که در شعر آن روزگار به کار بردن قافیه‌های متنوع و مهجور نوعی مهارت به شمار می‌رفته است. از این روی، می‌توان نتیجه گرفت که شاعران روزگار تفلیسی بیش‌تر به لفظ می‌پرداخته‌اند تا معنی. کتاب دربردارندهٔ بیش از سه هزار بیت از شاعران آسیای صغیر است. نثر آن ساده و روان است و اصطلاحات و واژگان عربی کم‌تر در آن به چشم می‌خورد. نمونه‌ای از نثر مقدمهٔ کتاب است: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. رب تمم بالخیر. سپاس و شکر خدای را که از علم و دانش ما را بهره داد و راه راست نمود و دین اسلام به ارزانی داشت و درود...». نسخه‌هایی دست‌نویس از این کتاب به شمارهٔ ۱ پ - ۵۲ پ در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی و به شمارهٔ ۳۶۲ در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار نگه‌داری می‌شود.

منابع: الذریعه، ۱۹۶/۱۷؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۴۰؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۹۹/۲۶ ؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ۲۵۰/۲ - ۲۵۱ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۹۷۵/۳ ؛ لغت‌نامه، ۲۹۰/۱ - ۲۹۲.

محمدی

ترسابیه (tar.sā.i.ye)، قصیده‌ای به فارسی سرودهٔ خاقانی شروانی (۵۲۰ - ۵۹۵ ق). خاقانی این قصیده را که نود و یک بیت دارد در دههٔ پنجم زندگی خود و در روزهایی که به فرمان ابوالمظفر جلال‌الدین اخستان یکم شروانشاه (حـ ۵۵۹ - حـ ۵۹۸ ق) در شابران زندانی بود سروده است. دولتشاه سمرقندی دربارهٔ چرایی دربند شدن خاقانی چنین می‌نویسد: «و در آخر حال او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن دامنگیر شد و از خاقان کبیر ملک منوچهر انارالله برهانه از ملازمت و خدمت استعفا خواست... و خاقان کبیر چون دلبستهٔ صحبت او بود اجازت عزیمت نمی‌داد تا آن وقت که بی‌اجازت خاقان از شیروان گریخت و به بیلقان آمد. گماشتگان شروانشاه او را گرفته به درگاه فرستادند و خاقان او را بند فرمود و در قلعهٔ شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس بود و از غایت ملامت و دلتنگی در قید قلعه این قصیده گفت...» مینورسکی سال سروده شدن قصیدهٔ «ترسابیه» را پس از ۵۶۱ ق/۱۱۷۰م می‌داند، یعنی سالی که آندرونیکوس کومننوس، ممدوح خاقانی در این شعر، به شیروان آمده بود. مینورسکی بر همین پایه، زندانی شدن خاقانی در شابران را رد می‌کند ؛ با این استدلال که شابران به دست اخستان و با کمک همدستان مسیحی او دوباره تسخیر

شد و خاقانی در قصیدهٔ «ترساییه» اشارتی به این موضوع نمی‌کند. شاید که خاقانی در شماخی یا باکو زندانی بوده، چراکه در این زمان شابران در تصرف امیر دربند بوده است. به هر تقدیر، خاقانی که از ورود شاهزادهٔ رومی آگاهی یافته بود «ترساییه» را سرود تا مگر با پا در میانی آندرونیکوس از زندان رهایی یابد. دلیل اصلی آوردن آن همه اصطلاح و عبارت مسیحی در قصیدهٔ «ترساییه» می‌تواند این باشد که شاعر می‌خواسته دل شاهزاده را به دست آرد، گو این که با همهٔ کوششی که برای زبان‌آورتر شدن آن شده است، لحن طنزگون قصیده به احساس چاپلوسانه بودن آن رقت و ملایمتی تأثرانگیز بخشیده است. خاقانی در این قصیده سخن را در حد مرزی قلمرو خیال و قلمرو منطق نگاه می‌دارد؛ بدین معنی که دانش گستردهٔ شاعر نه با بیان دانشمندانهٔ مفاهیم، که با رویکردی حسی و خیال‌ورزانه هستی می‌یابد. این باریکهٔ خیال و دانش از همان بیت آغازین پیدا است: «فلک کژ روتر است از خط ترسا ـ مرا دارد مسلسل راهب آسا.» کژ رفتاری هستی شاعر در زندان که به خط ترسایان، که از چپ به راست نوشته می‌شود، تشبیه شده، آگاهی دور شاعر را با بیان شاعرانه به قلمرو گفتار می‌آورد. جملهٔ «خط ترسایان از چپ به راست نوشته می‌شود» می‌توانست در روزگار خاقانی نشان فضل کسی باشد که آن را بیان می‌کند، اما تشبیه این خط به کژ روی و چپ سویی هستی از مقولهٔ حس و تصویرگری است، نه بیان منطقی امور. دربارهٔ مصرع دوم نیز همین امر صدق می‌کند: سیاه‌روزی شاعر دربند شده که نشانهٔ ترسایی خود را در جامهٔ سیاه راهبان می‌یابد. طنز تلخ قصیدهٔ «ترساییه» و صلابت نرمش‌ناپذیر آن در زبان‌آوری در بیت بیتش به چشم می‌خورد؛ آن سان سهمگین و رشته رشته که خود یادآور رشتهٔ زنجیری است بر گردن شاعر در زندان. بدبیاری طنزگون شاعر در این دو بیت کاملاً به چشم می‌خورد: «من این جا پای بست رشته مانده ـ چو عیسی پای بست سوزن آن‌جا / چرا سوزن چنین دجال چشم است ـ که اندر جیب عیسی یافت مأوا» که اشاره‌ای است به قصهٔ عیسی(ع)، آن‌گاه که در سفر به عالم بالا در طبقهٔ چهارم بازش نگاه داشتند چون از رنگ تعلق خالی نبود و سوزنی در جیب خود داشت. در بیت دوم است که طنز به مرتبهٔ خلاق خود می‌رسد، چراکه آن سوزن به دجال تعبیر شده که در روایت‌ها مردی یک چشم تصویر شده است و شگفت آن که سوزن دجال محضر در جیب عیسای دجال کش یافت می‌شود. قصیدهٔ «ترساییه» را بی‌شرح خواندن نه لذت‌بخش است و نه اساساً امکان‌پذیر. شیخ جمال‌الدین علی آذری توسی (ـ ۸۶۶ ق) که شرح او بر قصیدهٔ «ترساییه» کهن‌ترین شرحی است که در دست داریم دربارهٔ اشکالات آن چنین می‌نویسد: «اشکال این قصیده در لغت است که اصطلاحات نصاری در او خرج کرده و این وقتی گفته که محبوس بوده.» به نظر می‌رسد اشکالاتی که در تفسیر و فهم قصیدهٔ «ترساییه» پیش می‌آید نه از باب لغت و لغت‌شناسی یا معنی لغات، که بیش‌تر از باب اختلاف در تأویل‌ها است که بروز می‌کند، وگرنه معنی هر بیت را می‌توان با اندک جست و جو یافت. بر قصیدهٔ «ترساییه» از دیرباز تاکنون چندان شرح نوشته‌اند که گویای اهمیت آن تواند بود؛ اما تمنای شرح‌نویسان در اصل مشترک بوده است: معنی واژگان و مفاهیم و برنهادن تاریخ آن‌ها؛ این که ترسا کیست و استنادهای شرح‌نویسان به کدام مآخذ است. مثلاً تا به حال در این باب پژوهش نشده است که از منظر قصیدهٔ «ترساییه»، فارسی زبانان مسلمان به دیگر دینان چگونه نگریسته‌اند. بنابراین، عموم گفته‌ها و نوشته‌ها دربارهٔ این قصیده هدفی جز یافتن معنی ابیات و زیبایی‌شناسی سخن شاعرانهٔ آن نداشته‌اند و سخنی که بیانگر روح کلی این قصیده باشد تا به حال مطرح نشده است. تقریباً در تمامی شرح‌هایی که بر شعرهای خاقانی نوشته‌اند بخش‌هایی نیز به قصیدهٔ «ترساییه» اختصاص دارد. برخی شرح‌ها که بر قصیدهٔ «ترساییه» نوشته شده چنین است: مفتاح الاسرار نوشتهٔ شیخ جمال‌الدین علی آذری توسی که گزیدهٔ کتاب دیگر او جواهرالاسرار است و به پیوست اشعةاللمعات جامی در تهران به چاپ رسیده است (۱۳۵۳ ق). آذری توسی در این کتاب سی و سه بیت از قصیدهٔ «ترساییه» را شرح کرده است؛ فرهنگ خاقانی از مؤلفی ناشناس (سدهٔ دهم هجری) که در آن حدود چهارصد واژهٔ دیوان خاقانی، به ویژه واژگان قصیدهٔ «ترساییه» معنی شده است. مینورسکی از شرحی بر این قصیده یاد کرده که در کتابخانهٔ دانشگاه کیمبریج نگه داری می‌شود، اما از نویسندهٔ این شرح آگاهی نمی‌دهد؛ شرح قصیدهٔ مسیحیهٔ خاقانی، نوشتهٔ شمس‌الدین محمد بن جمال‌الدین احمد لاهیجانی که در ۱۲۱۸ق تألیف شده و با تصحیح، مقدمه و حواشی ضیاءالدین

سجادی در تهران بـه چـاپ رسیده است (۱۳۵۰ ش) ؛ شرح شادی‌آبادی بر اشعار خاقانی که مؤلف آن محمد بـن داود بـن محمد بن محمود علوی شادی‌آبادی است و در آن چهل و چهار قـصیدهٔ خـاقانی، از آن شـمار چـهل و یک بـیت از قـصیدهٔ «ترسابیه»، را شرح کرده است. نسخه‌ای از این شرح به شـمارهٔ ۱۱۱۳ در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود ؛ محبت‌نامه نوشتهٔ عبدالوهاب بن محمودالحسنی‌الحسینی، متخلص به غنایی، که در ۱۰۹۰ ق نوشته شده و در آن قصیدهٔ «ترسابیه» نیز شرح شده است. نسخه‌ای دست‌نـویس از ایـن شـرح بـه شـمارهٔ ۴۱۱ در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود ؛ «قصیدهٔ حبسیهٔ خاقانی» که مقاله‌ای بلند است از محمد قزوینی و در جلد دهم یادداشت‌های قزوینی به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۶۳ش) ؛ شرح قـصیدهٔ ترسائیهٔ خاقانی نوشتهٔ ولادیمیر مینورسکی که به قلم عبدالحسین زرین‌کوب از انگلیسی به فارسی ترجمه شده است. مینورسکی قصیدهٔ «ترسابیه» را به انگلیسی ترجمه کرد و مقدمه و شرحی بر آن افزود. این کتاب در تبریز به چاپ رسیده است (۱۳۴۸ش) ؛ سـوزن عـیسی نـوشته مـیر جـلال‌الدیـن کـزازی کـه گـزارشـی واژه‌شناختی، زیباشناختی و ژرفاشناختی از قصیدهٔ «ترسابیه» است. قصیدهٔ «ترسابیه» در همهٔ چاپ‌های دیوان خاقانی آمـده است.

منابع: تذکرةالشعرا، دولت شاه، ۶۳ ـ ۶۴ ؛ چهرهٔ مسیح در ادبیات فارسی، در صفحات فراوان ؛ دیوان خاقانی، چاپ سجادی، مقدمه؛ رخسار صبح، ۶۶ ؛ ساغری در میان سنگستان، در صفحات فراوان ؛ سوزن عیسی ؛ شرح قصیدهٔ ترسائیهٔ خاقانی ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۳۴۲/۱ ؛ یادداشت‌های قزوینی، ۱۲۱/۱۰ ـ ۱۹۳ ؛ شمس‌الدین محمد بن جمال‌الدین احمد لاهیجانی، «شرح قصیدهٔ مسیحیهٔ خاقانی»، به کوشش ضیاءالدین سجادی، فرهنگ ایران زمین، جلد ۱۸، بهمن و خرداد ۱۳۵۰ ش، صص ۲۴۴ ـ ۳۶۰.

شریفی

ترهوانسیان (**ter.ho.vān.si.yān**)/گـئورک دبیر پـالانی، ۱۷۳۷ ـ ۱۸۱۲م، خـاورشناس و ایـران‌شـناس ارمنی. گـنجینهٔ ادبـی ارزشمندی که از او به یادگار مانده در تاریخ خاورشناسی ارمنی بی‌مانند است. از جمله آثار علمی ارزشمند وی، فرهنگ فارسی ـ ارمنی است که نخستین واژه‌نامه در نوع خود است. از ویژگی‌های این فرهنگ یکی آن است که آگاهی‌های فراوانی دربارهٔ خدایان باستان، افسانه‌ها، امثال و حکم و قهرمانان اساطیری ایران در آن آمده است. در این فرهنگ برای هر واژه معانی گوناگون داده شده است. افزون بر آن، نمونه‌هایی از اشعار شاعران قدیم ایران نیز به فارسی و با حروف ارمنی در آن آمده است که در به‌دست دادن نمونه‌های شعر پارسی همراه با مجموعه‌ای از ترجمهٔ این آثار به ارمنی که غالباً نخستین بار به ادب‌دوستان ارمنی معرفی گردیده در نوع خود بی‌مانند است. مثلاً در این فرهنگ برای نخستین بار ترجمهٔ آثاری از سعدی به ارمنی آمده است. هـمچنین گـئورک دبیر به تدوین کتب درسی زبان‌های فارسی و عربی، دستور زبان فارسی و کتب تاریخی همت گماشته است. وی در اواخر سدهٔ هجدهم میلادی ایران‌شناسی نوین را در میان ارمـنی‌ها بـه راه انداخت و زمینه را برای پیشرفت آن در سدهٔ نـوزدهم مـیلادی آماده ساخت. از دیگر آثارش: ترجمهٔ کتاب تـنسوخ‌نامهٔ ایـلخانی تألیف خواجه نصیرالدین توسی (ـ ۶۷۲ ق) که دارای آگاهی‌های فراوان دربارهٔ واحدهای اندازه‌گیری و اوزان در ایران، سنگ‌های گران‌بها، سکه‌ها و... است ؛ کلید ستارگان که ترجمه‌ای از کتاب عـبدالعـزیز بـن عـبدالرحـمان تـبریزی (سـتاره‌شناس و گاهنامه‌شناس ایرانی در سدهٔ پانزدهم میلادی) است.

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۷۴۶ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۳۸/۱۴ ؛ وارهان بابیوردیان، «ایران‌شناسی در منابع ارمنی»، پیمان، شمارهٔ ۵ و ۶، بهار و تابستان ۱۳۷۶ ش، صص ۵۹ ـ ۶۰.

رشنوزاده

تسـابولوف (**te.sā.bu.lof**)، روسـلان، ولادیِ قـفقاز در آسـتیای شمالی ۱۹۲۶م ـ ، زبـان‌شناس فـدراسیون روسیه. در ۱۹۵۹م با دفاع از رسالهٔ دکتری خود با نام پیشوند فعلی آسی در سیمای تاریخ، دانشنامهٔ دکتری زبان‌شناسی دریافت کـرد. وی از همین سال در مؤسسهٔ خاورشناسی آکادمی علوم شوروی به‌کار پرداخت. تسابولوف در ۱۹۷۷م در نخستین هـمایش دانشمندان کشورهای سوسیالیستی که دربارهٔ مسائل زبان‌شناسی خاور در مسکو برگزار شد، شرکت کرد. بیش از سی اثـر وی بـه چـاپ رسیده است. از آثـارش: دسـتور تـاریخی زبـان کـردی (مسکـو، ۱۹۷۷م) ؛ شرح آواشناسی تاریخی زبان کردی (مسکو، ۱۹۷۶م) ؛ شرح واژگان تاریخی زبان کردی (مسکو، ۱۹۷۸م). مقاله‌هایی از

او با نام‌های «فعل‌های مرکب در زبان آسی» در اخبار پژوهشکدهٔ علمی آسی شمالی (۱۹۶۴م، جلد ۲۴، صص ۱۲۱ - ۱۴۴) و «پیرامون مسألهٔ تحقیق تاریخی مقایسه‌ای واژگان زبان‌های ایرانی: اسم در زبان کردی» در ملل آسیا و افریقا (۱۹۷۶م، شمارهٔ ۴، صص ۱۰۶ - ۱۱۳) به چاپ رسیده است.

منبع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۴۳۸/۲ - ۴۳۹.

محمدزاده

تسهیل الدواء لتحصیل الشفا /(tas.hi.lod.da.vāe.le.tah.si.leš.še.fā)/ تسهیل الدوا والداء لتحصیل الشفا و دفع المرض بالدعا/ تسهیل الدواء و الدعا/مجمع الدعوات، تسهیل الدعا و تیسیر الدعا، کتابی به فارسی در پزشکی، نوشتهٔ عبدالمطلب بن غیاث‌الدین محمد اردوبادی. از متن این اثر چنین برمی‌آید که گویا در روزگار مؤلف گروهی از عوام و عوام‌فریبان برای درمان بیماری و شفای بیماران از کتاب‌هایی با نام طالع‌نامه و دیوان‌نامه که پر از افسون‌ها و وردها و مطالبی سست بود و هیچ‌یک پایه‌ای علمی نداشت، بهره می‌جستند و گویا مؤلف، این کتاب را در رد آثار یاد رفته نوشته است. اما این اثر خود دارای دعا برای شفای بیمار و شناساندن ادویه و نام گیاهان دارویی، گفتهٔ امامان، عالمان دینی و بزرگان در درمان برخی بیماری‌ها است و، به خلاف آن‌چه مؤلف ادعا می‌کند، خالی از ورد و افسون نیست. این اثر در یک مقدمه، هشت باب، که هر باب در چند فصل است، و یک خاتمه تدوین شده است. برخی باب‌های آن از این قراراند: در دفع علل متنوعه و مستکرهه، در دفع شر و بلیات، در دفع هموم و غموم، در بعضی از تجارب حکما و جز آن. نثر کتاب ساده و روان است. نمونه‌ای از آغاز کتاب چنین است: «... این ذرهٔ بی‌مقدار از نسخ بسیار و امکنهٔ متعددهٔ متفرقهٔ معتمده انتخاب و التقاط نموده...» تسهیل الدواء لتحصیل الشفا چندین بار به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۰۳ ش، ۱۳۶۷ ش، ۱۳۷۶ ق).

منابع: الذریعه، ۱۸۲/۴؛ فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، ۳۱۴/۶؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی آیة‌الله مرعشی نجفی، ۷۲/۸ - ۷۳؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۳۳۷۰/۵ - ۳۳۷۱؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۱۰/۴.

محمدی

تفسیر آیهٔ فاخلع نعلیک (taf.sir-e.ā.ye-ye.fax.lee.nae.lay.ka)، منظومه‌ای به فارسی در تفسیر، سرودهٔ گلشنی بردعی (- ۹۴۰ق). این مثنوی در بحر رمل مسدس محذوف و در تفسیر آیهٔ «فاخلع نعلیک انک بالوادی‌المقدس طوی» که دوازدهمین آیهٔ سورهٔ طه است نوشته شده است. نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر به شمارهٔ ف ۲۲۷۹ در کتابخانهٔ وزارت فرهنگ مصر نگه‌داری می‌شود. آغاز آن چنین است: «آن گهان فاخلع شنید از کردگار...»

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۱۵۲/۱ - ۱۵۳؛ دانشمندان آذربایجان، ۴۸۵؛ الذریعه، ۹۳۴/۹؛ فهرس المخطوطات الفارسیه، ۱۷۷/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۳/۱؛ هدیة‌العارفین، ۲۶/۱.

رشنوزاده

تفلیس (tef.lis)/تبیلیسی، شهری در قفقاز جنوبی و پایتخت جمهوری گرجستان. این شهر در چهل و یک درجه و چهل و سه دقیقهٔ عرض شمالی و چهل و چهار درجه و چهل و نه دقیقهٔ طول شرقی، بر دو کرانهٔ رود کر/کورا در مشرق جمهوری گرجستان نهاده است. نام تفلیس از واژهٔ تپیلی (Tphili) به معنی گرم گرفته شده است و آن را در زبان گرجی تبیلیسی/تبیلیس کالاکی (شهر آب‌های گرم)، در زبان ارمنی تفخیس/تفلس (Tphlis/Tphkhis) و در عربی تفلیس گویند. آن‌چه مسلم است سبب نام گرفتن این شهر به تفلیس وجود گرمابه‌ها و چشمه‌های طبیعی و دایمی آب گرم آن بوده که از دیرباز آوازهٔ بسیار داشته است. تفلیس بر زمینی تپه مانند قرار گرفته و در میان رشته کوه‌های قفقاز احاطه شده است. این شهر باستانی دارای موقعیتی راهبردی و مشرف بر راه‌های تجاری شرق و غرب (از دریای مازندران تا دریای سیاه) در قفقاز جنوبی بوده و بدان سبب در تاریخ شهرت داشته است. اما جغرافیانویسان اسلامی از سدهٔ سوم تا نهم هجری دربارهٔ تفلیس آگاهی‌هایی اندک به دست داده‌اند. کسانی همچون ابن حوقل (ز ۳۴۰ ق) در صورة‌الارض، مقدسی (سدهٔ چهارم هجری) در احسن‌التقاسیم، اصطخری (- ۳۴۶ ق) در مسالک و ممالک، مؤلف ناشناس حدودالعالم (۳۷۲ ق)، یاقوت حموی (۵۷۵ - ۶۲۶ ق) در معجم‌البلدان، محمد بن نجیب بکران (۶۰۵ ق) در جهان‌نامه،

تفلیس

زکریای قزوینی (۶۰۵ ـ ۶۲۸ ق) در آثارالبلاد و اخبارالعباد، حمدالله مستوفی (ز ۷۴۰ ق) در نزهةالقلوب و دیگران، تنها به این‌که تفلیس شهری بزرگ و آبادان بر پایهٔ کوه است و رود کر از میان آن می‌گذرد و دارای حمام و چشمه‌های آب گرم طبیعی و دو حصار و سه دروازده است، بسنده کرده‌اند. مثلاً اصطخری می‌نویسد: «تفلیس از دربند کم‌تر [کوچک‌تر] بود، و دو دیوار دارد از گل، جایی پرنعمت و میوهٔ بسیار و کشاورزی بسیار دارد. و گرمابه‌ها بود، چنان‌که در طبریه، که بی‌آتش گرم بود. و در همهٔ اران شهری بزرگ‌تر از بردع و دربند و تفلیس نیست.» همچنین از گفته‌های این مؤلفان دانسته می‌شود که تفلیس آب و هوایی گرم دارد و مردمان آن بر رودخانهٔ کر، پل و آسیاب‌های آبی برآورده‌اند. چنان‌که مینورسکی نیز یادآور شده است، از تاریخ تفلیس آگاهی دقیق و منسجمی در دست نیست و تاریخ آن با تاریخ گرجستان درآمیخته است. اما چون پرداختن به تاریخ گرجستان به درازا خواهد کشید، در این‌جا تنها آگاهی‌هایی را می‌آوریم که با تفلیس پیوستگی دارد. گرجستان شرقی در گذشته از دو شاهزاده‌نشین کارتلی در شمال غربی و کاختی در جنوب شرقی تشکیل یافته بود و حکام گرجستان شرقی گاه از بزرگان کارتلی و گاهی از اشراف کاختی برگزیده می‌شدند. زمانی دراز نیز دودمان باگراتیان فرمانروای این دو بخش بودند و حکومت در دودمان آنان موروثی بود. در سدهٔ پنجم میلادی تختگاه گرجستان شهر متسختا (Mtskheta) بود و گویا در همین دوره، در ۴۵۵/۴۵۸م، شهر تفلیس بنا نهاده شد. به نوشتهٔ برخی منابع، تفلیس از بناهای انوشیروان/خسرو یکم ساسانی (۵۳۱ ـ ۵۷۹م) است و بر اساس مآخذ گرجی نیز، بانی تفلیس ایرانی بوده است. به گفتهٔ ابن خلکان (۶۰۸ ـ ۶۸۱ ق)، انوشیروان در سرزمین جرزان (گرجستان)، دژی با نام فیروز قباد برآورد. به درستی دانسته نیست که این گفته‌ها تا چه اندازه به واقعیت نزدیک است ، چرا که پیش از برآمدن خسرو انوشیروان، واختانگ گرگاسلان، پادشاه گرجستان (حـ ۴۴۶ ـ ۵۱۰م)، پس از آن که شورشی را بر ضد ایران و روم رهبری کرد و رفته رفته حدود قلمرو خود را به سراسر قفقاز جنوبی گسترش داد، شهر تفلیس را تختگاه خود برگزید. از آن پس، گرجستان گاه با ایران و بیش‌تر با بیزانس در کشمکش بود. در اواخر دورهٔ ساسانیان (سدهٔ ششم میلادی) حکومت گرجستان به سبب درگیری‌های داخلی و همچنین زد و خوردهای پی‌درپی میان دو دولت ایران و بیزانس در آن حدود، رو به ضعف نهاد. تا این‌که پس از درگذشت واختانگ (۵۱۰م) خسرو انوشیروان از آشفتگی اوضاع در گرجستان بهره جست و بازماندگان او (دودمان ایبری‌ها) را به کلی برانداخت و در امور داخلی گرجستان دخالت کرد ؛ چنان‌که برای شهر تفلیس مرزبان/ نایب‌الحکومهٔ ایرانی گماشت. با برافتادن دولت ایبری در نواحی گرجستان و قفقاز، شاهزادگان گرجی برای پشتیبانی از امور ملی در منطقه و نیز جلوگیری از نفوذ دولت ایران، به ترویج و گسترش هرچه بیش‌تر مسیحیت در سرزمین‌های کاختی و کارتلی پرداختند. این‌گونه فعالیت‌ها خوشایند ایرانیان نبود، چه، یکی از روحانیان ناشناس گرجستان در کتاب مصیبت‌نامه در سرگذشت سنت اوستاس/استاته (پینه‌دوز یا کفشگر ایرانی که در گرجستان بدین پیشه روزگار می‌گذرانید) می‌نویسد که اوستاس چون به دین مسیحیت گروید به‌دست مرزبان دولت ساسانی یا نایب‌الحکومهٔ تفلیس به قتل آمد (۵۴۵م). پس از برافتادن دولت ساسانیان و یورش اعراب به ایران، موقعیتی تازه در گرجستان پیش آمد و از اواسط سدهٔ هفتم میلادی، شرق گرجستان زیر سیطرهٔ مسلمانان قرار گرفت. در ۶۴۲ و ۶۴۳م، در دورهٔ خلافت عثمان بن عفان (۲۳ ـ ۳۵ ق) اعراب به فرماندهی حبیب بن مسلمه بر نواحی ارمنستان و کارتلی در گرجستان دست یافتند. چون گرجیان یارای ایستادگی در برابر اعراب مهاجم را نداشتند، با پیشنهاد صلح دروازه‌های شهرها و دژهای خود را بر روی آنان گشودند و بدین‌ترتیب تفلیس بدون درگیری ضمیمهٔ ممالک اسلامی شد و از آن زمان در شمار مراکز اسلامی بود. پس از آن مردم گرجستان شرقی، ابخاز (گرجستان غربی) و ساکنان سرزمین ریون (Rion) به حکمران عرب در تفلیس جزیه می‌دادند و این امر تا روزگار متوکل عباسی (۲۳۲ ـ ۲۴۷ ق) ادامه داشت. در خلافت عبدالملک بن مروان (۶۵ ـ ۸۶ ق) در تفلیس درهم ضرب شده است (۸۵ ق/۷۰۴م). طبری در ذیل رویدادهای سال ۱۴۷ ق، از نبردی به فرماندهی طرخان در نواحی دریای مازندران در سرزمین ارمنستان یاد کرده (۱۴۱ ق) و گفته است که در این نبرد بسیاری از مسلمانان و اهل ذمه اسیر و ترکان به تفلیس وارد شدند. یعقوبی از آن با نام فتنهٔ صناریه یاد کرده و تاریخ درگیری آن را پس از ۱۴۱ ق گفته است. برخی

تفلیس

نیز این نبرد را در ۱۸۳ ق دانسته و گفته‌اند که ترکان به پلی که بر رود کر بود، دست یافتند و شهرها را ویران کردند، اما در منابع عربی از استیلای آنان بر تفلیس یادی نرفته است. هارون‌الرشید عباسی (۱۷۰ ـ ۱۹۳ ق)، خزیمة بن خازم تمیمی (ـ ۲۰۳ ق) را به حکومت ارمنستان گماشت، اما به سبب سختگیری‌های خزیمه مردم جرزان و صناریه سر به شورش برداشتند. در پی این ماجرا، خزیمه به شورشیان تاخت و آنان را از شهرها بیرون کرد و به تفلیس بازگشت. از آن پس خلفای عباسی مدت‌ها حاکمانی در تفلیس، کارتلی و گرجستان شرقی منصوب کردند، اما تسلط اعراب بر این سرزمین چندان پایدار نبود و با وجود نمایندگان خلیفه در این مناطق، گرجستان عملاً به‌دست اشراف محلی اداره می‌شد. در سدهٔ سوم هجری به رهبری قهرمانی ملی با نام آشات مزد، گرجستان آزادی خود را بازیافت و اندکی بعد یکی از حاکمان گرجی با نام باگرات دولتی مستقل در این سرزمین بنیاد کرد. سپس در غرب گرجستان دولت ابخاز/آبخاز پدید آمد که مرکز آن شهر کوتائیسی بود. از ۲۱۵ تا ۲۳۹ ق، اسحاق بن اسماعیل قرشی در تفلیس حکومت داشته است و در دورهٔ او ابخازها به اعراب خراج می‌دادند. تا این‌که متوکل عباسی یکی از فرماندهان خود با نام بغا (ـ ۲۴۸ ق) را برای نبرد با اسحاق به سوی تفلیس روان کرد. در این درگیری بغا شهر و کاخ اسحاق را به آتش کشید و او را به قتل آورد و بسیاری از مردم را اسیر کرد و کشت. در یکی از منابع گرجی که در کلیسای اتنی (ateni) نگه‌داری می‌شود نیز آمده که بغا در ۲۳۹ ق تفلیس را از چنگ اسحاق بیرون آورده است. در خلافت معتمد عباسی (۲۵۶ ـ ۲۷۹ ق)، محمد بن ابی‌الساج (ـ ۲۸۸ ق) از فرماندهان خلیفه و ولایت‌دار آذربایجان و ارمنستان، تفلیس را تسخیر کرد و با نقض قرارداد متارکهٔ نبرد به قلمرو باگراتیدی تاخت. ابن حوقل در ۳۴۰ ق تفلیس را چنین توصیف کرده است: «... شهری است که در وسعت به باب‌الابواب [دربند] نمی‌رسد و دو حصار از گل و سه دروازه دارد و شهری فراخ نعمت و استوار و پر برکت و ارزان کالا است و از این حیث برتر از دیگر بلاد است... این شهر مرزی مهم و پر دشمن است... بر کنار رود کر است و با استفاده از آب آن آسیاهایی برای آردکردن گندم ساخته‌اند... مردم آن‌جا سالم و غریب‌نوازند و به غیر بومی و نیز به کسی که اندکی فهم یا بهره‌ای از ادب داشته باشد علاقه‌مندند. مذهب ایشان تسنن محض بر پایهٔ مذاهب قدیم است و علم حدیث و نیز محدثان را بزرگ می‌شمارند.» مؤلف حدودالعالم نیز در ۳۷۲ ق دراین‌باره می‌نویسد: «تفلیس شهری بزرگ و خرم و استوار و آبادان و با نعمت بسیار [است]و دو باره دارد و ثغر است بر روی کافران. و رود کر اندر میان وی بگذرد و اندر وی یک چشمهٔ آب است سخت گرم که گرمابه‌ها بر وی ساخته‌اند و دایم گرم است و بی‌آتش.» تفلیس در سدهٔ چهارم هجری پایگاهی اسلامی بوده و گویا به‌دست نامسلمانان در محاصره بوده است، چراکه ابودلف ینبوعی، سیاح عرب، نتوانسته از غاری در اطراف شهر تفلیس دیدن کند. در ۴۳۷ ق ابوالفضل جعفر بن علی، امیر محلی و ولایت‌دار مسلمان تفلیس بوده است. در منابع تاریخی از نام، زندگانی و فرمانروایی او یادی نرفته است. تنها جوانشیر در تاریخ گرجستان، در حکومت باگرات چهارم، پادشاه گرجستان (۴۱۷ ـ ۴۶۴ ق)، امیر جعفر نامی را حکمران تفلیس دانسته که گویا همین ابوالفضل جعفر است. از گفته‌های ابن اثیر و نیز اشعار قطران تبریزی (ـ پس از ۴۶۵ ق) چنین برمی‌آید که نخست گرجیان ابوالفضل جعفر را بشکستند و تفلیس را از دست او درآوردند و آن‌جا را تختگاه خود کردند. اما ابوالفضل جعفر با پشتیبانی ابوالحسن علی لشکری دوم شدادی (۴۲۵ ـ ۴۴۱ ق)، که با وی روابط دوستانه داشت، بر گرجیان تاخت و بار دیگر تفلیس را گرفت. پس از درگذشت ابوالفضل جعفر، چون جانشینی لایق و کاردان نداشت و فرزندانش نیز بر سر جانشینی او به جان هم افتاده بودند، برخی از امرای تفلیس خواستند تا دژ شهر را به ابوالاسوار شدادی (ـ ۴۵۹ ق) واگذارند. ابوالاسوار ابتدا پیشنهاد آنان را پذیرفت، اما چون وزیرش، بختیار بن سلمان، گفت «خداوند سراسر ولایت تفلیس را از آن تو خواهد ساخت و قلعه‌اش نیز به‌دست تو خواهد شد» از تصمیم خود منصرف شد. مردم تفلیس نیز دژ را به اخسرطان بن گاگیت (گاگیق)، ولایت‌دار شکی، دادند و او نیز آن را به بیزانسی‌ها فروخت. سلجوقیان در ۴۵۸ ق بخشی از گرجستان را زیر نفوذ خود درآوردند و نواحی کارتلی را تسخیر کردند. در پادشاهی باگرات چهارم، در ۴۶۰ ق، الپ‌ارسلان سلجوقی (۴۵۵ ـ ۴۷۲ق) تفلیس را گرفت و آن‌جا را به فضل دوم شدادی (۴۵۹ ـ ۴۸۱ ق) سپرد. اما دانسته نیست که فضل چه مدت در تفلیس بوده است. پس از درگذشت باگرات چهارم، پسرش، گیورگی

دوم، زمام امور را به‌دست گرفت. اما به سبب بی‌کفایتی وی و بروز اختلافات داخلی، گرجستان تسلیم بلا شرط ترکان سلجوقی شد و گیورگی به سیادت آنان گردن نهاد. سرانجام، چون ادارهٔ امور از دست گیورگی خارج شده بود، وی به ناچار تاج و تخت را به پسر جوان خود، داوید، سپرد (۴۸۲ ق). داوید چهارم (۴۸۲ ـ ۵۱۸ ق) با خردمندی و کفایت لقب سازنده/احیاگر گرفت و با فرومالیدن شورشیان و مخالفان بر قدرت نظامی خویش افزود و از ۴۹۲ ق از پرداخت باج و خراج به سلطان سلجوقی امتناع ورزید و نبردهایی با سلطان سلجوقی کرد و پیروزی‌های مهم به‌دست آورد. در ۵۱۵ ق، سلطان محمود سلجوقی (۵۱۱ ـ ۵۲۵ ق) سپاهی را برای سرکوبی داوید چهارم روان کرد. داوید چهارم به یاری فریدون شروانشاه (ـ حـ ۵۱۴ ق)، که پیش از این برای اتحاد میان شروان و گرجستان دختر داوید چهارم را برای پسرش منوچهر سوم شروانشاه (حـ ۵۱۴ ـ ۵۵۹ ق) به زنی گرفته بود (۵۱۰ ق)، سپاهیان سلجوقی را شکست داد و پیروزمندانه تفلیس را گشود (۵۱۵ ق/۱۱۲۲م) و دودمان مسلمان و محلی بنو جعفر را از آن‌جا بیرون راند و تفلیس را تختگاه حکومت خود قرار داد. پس از درگذشت داوید چهارم کارهای تسلیحاتی و عمرانی او به‌دست یکی از نوادگانش با نام ملکه تامارا (۵۸۰ ـ ۶۱۰ ق) ادامه یافت. این زن که از ۵۷۴ ق به فرمان پدرش، گیورگی سوم (۵۵۱ ـ ۵۸۰ ق)، نایب‌السلطنهٔ گرجستان شده بود، در ۵۸۵ ق با یکی از شاهزادگان استی (osseti) با نام داوید سوسلان (D.Sosian) ازدواج کرد که ثمرهٔ این پیوند یک پسر (گیورگی لاشا) و یک دختر (روسودان) بود. گیورگی لاشا/گئورگ چهارم (۶۱۰ ـ ۶۲۰ ق) و ملکه روسودان (۶۲۰ ـ ۶۴۳ ق) یکی پس از دیگری به سلطنت رسیدند. در ۶۱۷ ق، مهاجمان مغول پس از درنوردیدن ایران به آذربایجان و قفقاز رسیدند و سپس به گرجستان تاختند. گئورگ چهارم و اتابگان آذربایجان در صدد دفاع از قلمرو خود برآمدند، اما از سربازان مغول شکست خوردند و بدین ترتیب مغولان وارد تفلیس شدند. در همین حین، جلال‌الدین خوارزمشاه (ـ ۶۲۸ ق) که از مغولان شکست خورده بود، جسته گریخته با سپاهیان پراکندهٔ مغول مصاف می‌کرد، اما سرانجام به سبب کمی سپاهیانش به هندوستان گریخت و در آن‌جا پس از گردآوری عده‌ای جنگجو به کرمان، خوزستان و عراق رفت و پس از تسخیر این نواحی به سوی شمال روان شد و پس از فتح تبریز به گرجستان یورش برد (۶۲۲ ق). حکومت گرجستان در این زمان در دست ملکه روسودان بود. وی سپاهیان خود را برای رویارویی با جلال‌الدین فرستاد، اما حریف او نشد و به سختی شکست خورد. جلال‌الدین می‌خواست به تفلیس یورش برد، ولی در بین راه از فتنه و شورش تبریز آگاه شد و ناگزیر حمله به تفلیس را واگذاشت و برای سرکوبی شورشیان روانهٔ تبریز شد. به روایت ابن اثیر، گرجیان برای تضعیف روحیه و تلافی شکست خود، نیروهایی از طوایف لزگی، آلان‌ها (آستیایی‌ها) و ترکان قبچاق گرد آوردند و به نقاطی که جلال‌الدین تسخیر کرده بود، یورش بردند. اما محتمل است که ترتیب سال‌شماری این گزارش اشتباه باشد، زیرا اتحاد بر ضد سلطان جلال‌الدین در ۶۲۶ ق شکل گرفت. در پی این ماجرا، جلال‌الدین بی‌درنگ به سوی تفلیس تاخت و نیروهای پیش‌گفته هر چه بود شکسته شدند. اما پیش روی جلال‌الدین، خواه به واسطهٔ مقاومت گرجیان و خواه به سبب شدت سرمای زمستان قفقاز به کندی صورت می‌گرفت و تا هشتم ربیع‌الاول ۶۲۳ ق که به پای حصار تفلیس رسید، ادامه یافت. در این گیر و دار ملکه روسودان گریخت و دفاع شهر را به دو سردار خود، بوتزو و ممنا، سپرد. جلال‌الدین ابتدا به تفحص در برج و باروی شهر پرداخت و چون حملهٔ آشکار را بی‌ثمر یافت، نیرنگی زد. وی بیش‌تر سپاهش را در کمینگاهی بنشاند و خود در رأس نیروهایی به شهر نزدیک شد. مدافعان شهر به گمان این‌که تعداد سربازان جلال‌الدین همین اندازه است برای درگیری از حصار بیرون آمدند. جلال‌الدین چنان فرانمود که می‌گریزد و بدین ترتیب گرجیان را به دامی که گسترده بود، کشاند. آنگاه خوارزمیان از کمینگاه بیرون آمدند و بر گرجیان تاختند و آنان را تا دروازه‌های شهر عقب راندند. سپس با همدستی ساکنان مسلمان شهر، آن‌جا را تسخیر کردند. سربازان جلال‌الدین زنان و کودکان گرجی را به اسارت بردند و چون بردگان فروختند و همهٔ مسیحیان شهر، مگر کسانی که قبول اسلام کردند، قتل عام شدند و کلیساهایشان با خاک یکسان شد. تاریخ‌نویسان مسیحی کار سربازان جلال‌الدین را به کشتار اورشلیم به‌دست تیتوس، امپراتور روم، تشبیه کرده‌اند و آن را از بزرگ‌ترین جنایات در تاریخ مسیحیت

شمرده‌اند. سلطان جلال‌الدین پس از اقامتی کوتاه در آن‌جا، چون از شورش براق حاجب در کرمان خبر یافت، با شتاب از تفلیس به سوی کرمان روان شد و در مدت هفده روز خود را بدان‌جا رسانید. در غیبت جلال‌الدین بار دیگر ملکه روسودان در صدد گردآوری سپاه برآمد. جلال‌الدین با شنیدن این خبر بار دیگر به تفلیس لشکر کشید و پس از شکستن سپاه گرجیان، وارد تفلیس شد. وی این بار نیز، همچون گذشته، بسیاری را به قتل آورد و شهر را چپاول کرد. سپس به سوی نخجوان و دژ اخلاط رفت و آن شهر را نیز گشود. اما مردم شهر دست از پایداری نکشیدند و نه تنها آنان را از شهر بیرون راندند، بلکه یورش بعدی سربازان جلال‌الدین را نیز دفع کردند. در این گیر و دار ترکمانان ایوایی به گمان این‌که جلال‌الدین در پای حصار اخلاط از حرکت بازمانده است، اشنویه و ارومیه را گرفتند و فعالیت‌های غارتگرانهٔ خود را تا نزدیکی تبریز گسترش دادند. به همین سبب جلال‌الدین محاصرهٔ اخلاط را رها کرد و به سوی آذربایجان روان شد. وی به زودی ترکمانان را تار و مار کرد، اما درگیری‌های دیگر مانع از آن شد که یورش به اخلاط را از سر گیرد. در ۶۲۴ ق گرجیان به تفلیس یورش بردند و آن را به آتش کشیدند و چون جلال‌الدین در رسید پراگنده شدند. وی پس از سر و سامان دادن به اوضاع تفلیس دوباره به سوی نخجوان و دژ اخلاط روان شد و آن شهر را فتح کرد (۶۲۷ ق). پس از کشته شدن جلال‌الدین خوارزم‌شاه (۶۲۸ ق)، چون دیگر مانعی مهم برای پیش‌روی مغولان وجود نداشت در همان سال سربازان مغول به سرکردگی جورماغون و سرداران دیگر پس از گذشتن از شهرهای آذربایجان به گرجستان تاختند. در این هنگام ملکه روسودان گریخت و آواک و بهرام پسران ایوان دوم/ایوان آسن، پادشاه بلغارها (۶۱۵ ـ ۶۳۹ ق)، از در اطاعت درآمدند. آواک پس از چندی به نزد اوکتای‌قاآن مغول رفت و قبول فرمانبرداری کرد. به همین سبب اوکتای‌قاآن وی را به حکومت گرجستان و ارمنستان برگزید. بدین ترتیب، از اواخر ۶۳۴ ق گرجستان در شمار خراجگزاران مغول بود، چنان‌که در ۶۳۷ ق نیز اهرام، حاکم دیگر گرجستان، خود را تابع و فرمانبردار مغولان می‌دانست. هنگامی که هولاگوخان (ـ ۶۶۳ ق)، سردودمان ایلخانیان مغول در ایران، قصد تصرف بغداد و سرنگونی عباسیان را داشت، گرجی‌ها او را همراهی کردند و برای وی نیروی نظامی فرستادند. با این همه، گرجستان دستخوش اغتشاش و ناآرامی بود و به ظاهر شورش آنان به سبب فشار مالیاتی مغولان بود. هولاگو برای آرام کردن اوضاع گرجستان امیر ارغون‌آقا، سردار مغول، را به ادارهٔ این منطقه گماشت. جوینی دراین‌باره می‌نویسد: «امیر ارغون با خواص خویش و جمعی از مردم تفلیس متوجه آتن [ateni] شد... امیر ارغون... به مقام تبریز خدمت پادشاه رسید و احوال گرجستان عرضه داشت. لشکری از مغول تعیین فرمود و حشر تومانات عراق و ایل گرجستان به مصلحت آن نامزد کرد و تمامت آن لشکر را اهتمام امیر ارغون فرمود و چون او باز به تفلیس رسید و او و ملک بزرگ نیز به سبب مطالبت بقایای مال‌ها عاصی شده بود و ربقهٔ اطاعت از سر برکشید.» اما شورش گرجیان نه واسطهٔ فشار مالیاتی مغولان بلکه به سبب انگیزه‌های سیاسی، ناشی از موقعیت سیاسی جدید گرجستان، بوده است. قزوینی در حدود این سال‌ها در توصیف شهر تفلیس می‌نویسد: «تفلیس شهری است مشهور و بعد از آن ولایت مسلمانی نیست... اسحاق بن اسماعیل قلعه‌ای متین بر گرد او کشیده. نهر از وسط این شهر گذرد و اهلش بعضی مسلمان و غالب نصاری می‌باشند... در آن ولایت، نوعی دینار به هم رسد که او را پرپره نامند... و آن سکهٔ پادشاهان آن‌جا است... زیبق [جیوه] و خلنج [نوعی فیروزه] و غلام و کنیز خوش صورت و اسب‌های خوب و پشمینه آلات و رخوت و فروش و خز از ولایت تفلیس بسیار به سایر ولایات برند.» از گفته‌های قزوینی پیدا است که با همهٔ حوادثی که در آن روزگار در تفلیس اتفاق افتاده، این شهر همچنان اهمیت خود را حفظ کرده بود. هنوز خاطرهٔ ترک‌تازی‌ها در گرجستان از یاد نرفته بود که امیر تیمور گورکان (ـ ۸۰۷ ق) پس از گذشتن و تاراج شهرهای ایران، گرجستان را دستخوش تاخت و تاز کرد و تفلیس را گرفت و پس از کشتار مسیحیان آن دیار و غارت اموال آنان، کلیساهایشان را نیز ویران کرد. یورش‌های تیمور به گرجستان چندین بار صورت گرفت و هر بار مسیحیان آن سرزمین کشتار شدند. آخرین باری که تیمور به گرجستان رفت در ۸۰۶ ق (پس از فتح بغداد) بود. پس از تیمور با روی کار آمدن ترکمانان قراقوینلو و آق‌قوینلو در گرجستان آرامشی نسبی حکم‌فرما شد. در روزگار قسطنطین سوم (۱۴۶۹ ـ ۱۵۰۵م) سرزمین گرجستان به سه بخش بزرگ تقسیم شد که پایتخت بخشی از آن، بر کرانهٔ

رود کر، تفلیس بود. اوزون حسن آق‌قوینلو (۸۵۷ ـ ۸۸۲ ق) در ۸۸۱ ق به گرجستان لشکر کشید و تفلیس را بگشود. به گفتهٔ برخی منابع، قسطنطین برای آنکه از استیلای باگرات دوم بر تفلیس جلوگیری کند آن شهر را به اوزون حسن تسلیم کرد. به نوشتهٔ تاریخ امینی اوزون حسن والی تفلیس را که صوفی خلیل‌بیگ نام داشت، به حال خود واگذاشت. یعقوب‌بیگ ترکمان/یعقوب آق‌قوینلو (۸۸۳ ـ ۸۹۶ ق)، پسر اوزون حسن، در ۸۹۱ ق برای گوشمالی دادن اتابگ قورقواره به گرجستان یورش برد و در پی آن قسطنطین سوم را از تفلیس عقب راند. اما صوفی خلیل‌بیگ حصارهای تفلیس را استوار و دژ جنوبی شهر را تسخیر کرد و بسیاری از مسلمانان را در اطراف تفلیس به قتل آورد. با روی کار آمدن صفویان و بهبود اوضاع سیاسی در ایران، گرجستان کانون توجه شاهان صفوی شد. در این دوره نیز نبردها و زد و خوردهای بسیاری در گرجستان رخ داد. از سوی دیگر، دولت عثمانی نیز، که قدرتمند شده بود، می‌کوشید گرجستان را به تصرف خود درآورد. به همین سبب، در ۹۲۷ ق اسماعیل یکم صفوی (۹۰۵ ـ ۹۳۰ ق) به گرجستان لشکر کشید. مدت‌ها بعد حاکم گرجستان برای به‌دست آوردن استقلال به شورش‌هایی دست زد. در پادشاهی تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ ـ ۹۸۴ ق) هر بار برای ایجاد آرامش لشکرکشی‌هایی به گرجستان می‌کردند. در ۹۶۰ ق شاه تهماسب برای سومین بار به گرجستان یورش برد و پس از فرومالیدن شورشیان، کلیسای واردزیا را ویران کرد. پس از این لشکرکشی، مدتی طولانی آرامش نسبی در گرجستان برقرار بود. تا این‌که مراد سوم عثمانی (۹۸۲ ـ ۱۰۰۳ ق) در ۹۸۶ ق سپاهی به فرماندهی مصطفی پاشا به ایران فرستاد و پس از پیروزی بر صفویان به گرجستان تاخت و دژ تفلیس و همچنین شهر گوری را تصرف کرد. کشمکش‌ها و رقابت میان پادشاهان صفوی و عثمانی بر سر حکومت گرجستان روز به روز بیش‌تر و شدیدتر می‌شد و دو طرف برای پیشبرد اهداف خود به هر وسیله‌ای متوسل می‌شدند. مثلاً سران دولت صفوی برای گسترش نفوذ خود در گرجستان و ایجاد روابط دوستانه با شاهزادگان آن‌جا، با آنان پیوند خویشاوندی می‌بستند؛ چنان‌که محمد صفوی/سلطان محمد خدابنده (۹۸۵ ـ ۹۹۶ ق) دختر حاکم تفلیس را برای پسرش، عباس میرزا (عباس یکم صفوی)، به زنی گرفت. اما این سیاست‌ها نتیجه‌ای نداشت، چراکه حکام گرجستان همواره در پی فرصتی بودند تا به استقلال دست یابند. ناگفته نماند که در درگیری‌های ایران و عثمانی بر سر گرجستان، بسیاری از مردم گرجستان در نبرد با ترکان عثمانی، متفق ایران بودند، چه، فشار عثمانیان بر گرجستان و فروش پسران گرجی همچون برده در آسیای صغیر و مصر سبب کوچیدن اهالی این سرزمین به دیگر نواحی شده بود. در اواخر پادشاهی محمد صفوی، دولت مرکزی ایران برای بیرون راندن عثمانیان به گرجستان لشکر کشید و در این لشکرکشی گرجیان به پشتیبانی دولت ایران، عثمانیان را تار و مار کردند. در پادشاهی عباس یکم صفوی (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ ق) نیز بارها شورش‌ها و قیام‌هایی در گرجستان رخ می‌داد که پیوسته با لشکرکشی‌های او سرکوب و امنیت و آرامش دوباره در گرجستان برقرار می‌شد. پس از درگذشت شاه‌عباس و روی کار آمدن پادشاهان صفوی پس از وی، همچنان این شورش‌ها، که مهم‌ترین عامل آن دسیسه‌های دولت روسیه بود، ادامه داشت. در زمان برآمدن نادر شاه افشار (۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰ ق)، گرجستان و نواحی شمال و شمال غربی ایران همچنان دستخوش آشوب و فتنهٔ روس‌ها و عثمانی‌ها بود. نادر پیروزمندانه به سرکوبی آشوب‌های داخلی پرداخت، اما موفقیت‌های او حسادت تهماسب دوم صفوی (۱۱۳۵ ـ ۱۱۴۵ ق) را برانگیخت. بنابراین، شاه تهماسب برای آنکه خودی نشان دهد به عثمانیان یورش برد، ولی پس از دو شکست پی در پی در ۱۱۴۴ ق ناگزیر به معاهده‌ای تن داد که به موجب آن شهرهای تفلیس، ایروان، شماخی، داغستان و تمام گرجستان تا رود ارس به عثمانی‌ها واگذار شد. نادر به زودی شاه تهماسب را از سلطنت برکنار کرد و پسرش، عباس سوم صفوی، را به تخت نشاند و خود را نایب‌السلطنهٔ او خواند (۱۱۴۵ ق). سپس نامه‌ای پرخاشگرانه به دربار عثمانی فرستاد و در آن، شهرهای پیش گفته را از آن ایران دانست و خواستار خروج سربازان عثمانی از آن مناطق شد. نادر سرانجام کار را به جنگ کشانید و در ۱۱۴۸ ق در آرپاچای عثمانیان را شکست داد و ایالت‌های شمال و شمال غربی ایران، گرجستان و تفلیس را از چنگ آنان درآورد. در این زمان تیموراز فرمانروای ناحیهٔ کاختی در گرجستان فرمانگزار نادرشاه بود. هنگامی که نادرشاه در نواحی شمال غربی به زد و خورد سرگرم بود، گیوامیلاخور (از سرداران گرجی) تنی چند از عناصر

ناراضی را گرد خود آورد و به تفلیس یورش برد. تیموراز و پسرش، ایراکلی، در صدد دفاع برآمدند. در این هنگام سام میرزا نامی که ادعای شاهزادگی کرده بود و خود را پسر سلطان حسین صفوی می‌خواند، به شورشیان پیوسته کمر به فتح تفلیس بست. اما در ۱۱۵۶ ق تیموراز شورشیان را در شمال کارتلی بشکست و هزیمت داد و سام میرزا را اسیر کرد. از این پس تا درگذشت نادرشاه شورشی در گرجستان رخ نداد و تیموراز و پسرش ایراکلی با قدرت و نفوذ بیش‌تری در کارتلی و کاختی حکم راندند. نادر شاه در تفلیس سکه‌ای ضرب کرده که روی آن این بیت نوشته شده است: «شاه شاهان نادر صاحب قران - هست سلطان بر سلاطین جهان.» پس از نادرشاه، برادرزادهٔ او علی‌قلی میرزا با نام عادل‌شاه بر تخت نشست (۱۱۶۰ ق) و برای برقراری روابط دوستانه با گرجستان کتوان (Ketevan)، دختر تیموراز، را به زنی گرفت. اما میان او و برادرش ابراهیم میرزا اختلاف افتاد و سرانجام ابراهیم میرزا با پشتیبانی اصلان‌خان (از سرداران بانفوذ آذربایجان)، عادل شاه را شکست داد. در پی این ماجرا دوباره شورش‌هایی در گرجستان پا گرفت و عده‌ای به تحریک ابراهیم میرزا بر ضد تیموراز و ایراکلی برخاستند. چندی بعد ابراهیم میرزا با امیر اصلان‌خان نیز بنای دشمنی نهاد، چه، هر دو پادشاهی نواحی زیر نفوذشان (گرجستان و ایران) را حق خود دانسته به نام خویش سکه زدند. سرانجام نبردی میان آن دو درگرفت که در آن اصلان‌خان شکست خورد و ابراهیم شاه برای به‌دست آوردن دل گرجیان تمام املاک کلیسایی را به آنتون، اسقف گرجستان، واگذار کرد. ابراهیم شاه نیز در ۱۱۶۲ ق در تفلیس سکه ضرب کرده است: «سکهٔ صاحب قرانی زد به توفیق اله - همچو خورشید جهان افروز ابراهیم شاه» روی این سکه نوشته شده است «سلطان ابراهیم». در خراسان نیز مردم اجتماع کرده و شاهرخ افشار (۱۱۶۱ - ۱۲۱۰ ق)، نوهٔ نادرشاه، را در مشهد به شاهی برداشتند (۱۱۶۱ ق). دیری نگذشت که میان شاهرخ و ابراهیم شاه نبردی درگرفت که در آن ابراهیم شاه شکست خورد و به فرمان شاهرخ کشته شد (۱۱۶۲ق). شاهرخ افشار در ۱۱۷۰ ق در تفلیس به نام خود سکه ضرب کرده است. روی این سکه چنین نوشته شده است: «سکه زد در جهان به نام خدا - شاهرخ کلب آستان رضا». در ۱۱۶۴ ق، علی‌مردان‌خان بختیاری برای به‌دست آوردن تاج و تخت ایران به اصفهان یورش برد و در نتیجه میان او و دیگر سرکردگان، چون کریم‌خان زند (- ۱۱۹۳ ق)، رقابتی شدید درگرفت. ایراکلی از این هرج و مرج در ایران بهره جست و به آذربایجان حمله کرد و پس از شکست دادن آزادخان افغان (- ۱۱۹۵ ق) آن‌جا را به تصرف خود درآورد. دربارهٔ روابط کریم‌خان زند و حکمرانان گرجستان چندان آگاهی در دست نیست، اما از سکه‌های به‌دست آمده از آن دوره چنین برمی‌آید که فرمانروایان گرجستان تابع و خراجگزار دولت ایران بوده‌اند؛ چنان‌که در گنجه، نخجوان، شماخی و تفلیس به نام کریم‌خان زند سکه ضرب شده است. سکه‌های کریم‌خانی ضرب تفلیس در ۱۱۸۳ ق (متن روی سکه: الحمدلله رب‌العالمین) و ۱۱۸۹ ق (متن روی سکه: یا کریم) اکنون در دست است. پس از درگذشت کریم‌خان (۱۱۹۳ ق)، ایراکلی که از اوضاع آشفتهٔ ایران خبردار شده بود، ایروان و گنجه را دستخوش تاخت و تاز کرد و قدرتش تا بدان‌جا رسید که حکمرانان خوی، نخجوان، تبریز و ارومیه برای او هدایایی فرستادند و اظهار بندگی کردند. ایراکلی از این فرصت بهره جست و بیش از پیش خود را به روس‌ها نزدیک کرد و در ۱۱۹۷ق بر اساس معاهده‌ای با روس‌ها خود را تحت‌الحمایهٔ کاترین دوم (۱۷۶۲ - ۱۷۹۶م) قرارداد و امپراتور روسیه نیز پشتیبانی خود را از گرجستان در برابر تجاوزهای خارجی اعلام کرد و به همین سبب لشکری از سربازان روس را به گرجستان فرستاد. سرانجام لطف‌علی‌خان زند (۱۲۰۳ - ۱۲۰۹ ق) پس از نبردهای پی در پی از آقامحمدخان (۱۲۱۰ - ۱۲۱۱ ق) شکست خورد و دودمان پادشاهان زندیه برافتاد و قاجاریه سر بر آورد. آقامحمدخان قاجار، ابتدا با فرستادن پیامی تهدیدآمیز، به ایراکلی هشدار داد که در صورت عدم تمکین از ایران به گرجستان حمله خواهد کرد. اما از آن‌جا که ایراکلی مایل نبود روابط خود را با روسیه قطع کند، نبردی میان ایران و گرجستان روی داد. آقامحمدخان پس از یورش به کرمان بی‌درنگ سپاهیانش را به مرزهای قفقاز روان کرد. ایراکلی پیر به دفاع برخاست، اما شکست خورد و آقامحمدخان وارد تفلیس شد. سربازان او پس از کشتار مردم و غارت اموال شهر، پانزده هزار دختر و پسر گرجی را به اسارت گرفتند. آقامحمدخان پس از ویران کردن کلیساها و خانه‌های شهر و کشتن کشیش‌ها، پس از نه روز با لشکریانش از تفلیس بیرون رفت. در پادشاهی

فتح‌علی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ ق)، گرگین‌خان/ژرژ دوازدهم جانشین پدرش، ایراکلی، شد. او خود را مطیع دربار ایران خواند، اما هنگامی که فتح‌علی‌شاه از او خواست که به نشانهٔ فرمانبرداری پسر بزرگ خود را به گروگان به تهران بفرستد، گرگین‌خان یکسره دل از ایرانیان بکند و به روس‌ها روی آورد. گرگین‌خان که بسیار ولخرج بود، وامی از روس‌ها گرفت و متعهد شد که اگر در مدت مقرر وام خود را نپردازد، شهر تفلیس را به روسیه واگذارد. از آن‌جاکه وی نتوانست وامش را پرداخت کند، دولت روسیه شهر تفلیس را به تصرف درآورد و تسی‌تسیانف، ژنرال گرجی تبار، را به حکومت گرجستان منصوب کرد. در ۱۸۰۰م میان روس‌ها و ژرژ سیزدهم قراردادی بسته شد که بر اساس آن ژرژ از طرف خود و جانشینانش از حکومت گرجستان به نفع تزار کناره گرفت و سپس پل یکم، تزار روسیه، خود را تزار گرجستان و داوید پسر ژرژ را نایب‌السلطنهٔ آن سرزمین خواند. اما پس از درگذشت ژرژ، دولت روسیه همین قرارداد را هم زیر پا گذاشت و با صدور فرمانی در ۱۸۰۱م/۱۲۱۵ ق، الحاق گرجستان را به روسیه اعلام کرد. بدین‌ترتیب، گرجستان بخشی از خاک روسیه و ارتباط آن با ایران کاملاً قطع شد. در دورهٔ قاجاریه، روابط ایران و روسیه به تیرگی گرایید و جنگ‌های یکم و دوم ایران و روس سبب جدایی دایمی گرجستان از ایران شد. علل وقوع این نبردها را باید در آرزوی دیرینهٔ روس‌ها برای دسترسی به دریاهای گرم و بازار ایران و تحقق رویای دستیابی به هند دانست. روس در این نبردها، ایرانیان را از گرجستان و دیگر مناطق قفقاز بیرون راندند. پیروزی‌های زنجیره‌ای روس که نخست به عهدنامهٔ گلستان (۱۸۱۳م/۱۲۲۸ ق) و سپس عهدنامهٔ ترکمان‌چای (۱۸۲۸م/۱۲۴۳ ق) انجامید، گرجستان را برای همیشه از ایران جدا کرد. گرجی‌ها که هویت قومی بالنده‌تری از دیگر ملل قفقاز داشتند، در عملیات پیش‌روی روس‌ها به سوی جنوب با آنان متحد شدند. هرچند ارتباط گرجیان با ایرانیان در طی چندین سده از جنبه‌های مثبت و منفی برخوردار بود، اما اوضاع سیاسی و اقتصادی منطقه و به‌ویژه دین مسیحیت، آنان را به روس‌ها نزدیک‌تر کرد و پیوستن به دو قدرت بزرگ اسلامی خاورمیانه یعنی ایران و عثمانی (که یادآور تهاجم‌ها، کشتار و تاراج اموال و ویرانی شهرهای آنان در طول تاریخ بود) برایشان جاذبهٔ کم‌تری داشت. در پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۶۴ - ۱۳۱۳ ق) روابط ایران و گرجستان به واسطهٔ سفرهای شاه به اروپا و عبور او از شهر تفلیس رو به بهبودی نهاد. در این زمان میرزا عباس‌خان، برادر سعدالدوله، کنسول ایران در تفلیس بود. در ۱۲۸۸ ق ولی‌عهد ایران به همراه حشمت‌الدوله با امپراتور روس در تفلیس دیدار کرد. در دورهٔ ناصرالدین شاه، سیمنس خط تلگراف تفلیس را به تهران وصل کرد. ناصرالدین شاه در سفرنامهٔ خود از نخستین دیدار یک روزه‌اش از تفلیس و بازدید نقاط دیدنی آن‌جا یاد کرده و به توصیف این شهر پرداخته است. گویا ناصرالدین شاه از تاریخ تفلیس آگاهی داشته، زیرا به مقایسهٔ این شهر با پنجاه سال پیش پرداخته و از عمران و آبادانی شهر، عمارت‌ها، مکتب‌خانه‌ها و کوچه‌های سنگ‌فرش شده، سخن به میان آورده و تفلیس را پیش از این کوچک و کثیف دانسته است. ناصرالدین شاه جمعیت تفلیس را پنجاه هزار تن که بیش‌تر خارجی (ایرانی، گرجی، روسی، داغستانی، چرکس، آلمانی و ارمنی) بوده‌اند، برآورد کرده است. وی از بنای مهمی که در تفلیس به‌دست معماران ایرانی ساخته شده، قالی‌های ایرانی و دیگر اسباب و لوازم ایرانی که در آن‌جا بوده، یاد کرده است. سپس به توصیف تماشاخانه‌ای که از آن دیدن کرده پرداخته است. وی در سفرنامه‌اش می‌نویسد: «... رسیدم درب عمارت... با همه احوال‌پرسی شد. حاکم شهر تفلیس هم که با کدخدایان و کلانتر آمده نان و نمک که رسم است آوردند. نطق مفصلی به زبان فارسی نوشته بودند...» ناصرالدین شاه در سفر دوم خود به اروپا، برای دومین بار وارد تفلیس شد (۱۲۹۵ ق). وی در ابتدای ورودش به تفلیس می‌نویسد: «سه شنبه یازدهم باید به تفلیس برویم... جلگهٔ تفلیس و رودخانهٔ کر نمودار می‌گردد... شهر تفلیس که در میان کوه و دره و تپه واقع است پیدا شد... تشریفات زیاد به‌جا آورده بودند... راندیم تا از کوچه‌ها و معابر شهر گذشتیم. زن و مرد زیادی در دم بام‌ها و منظرها و پنجره‌ها و کنار معابر بودند.» ناصرالدین شاه همچنین در سفر دیگر خود به اروپا برای سومین بار از تفلیس دیدن کرده است. وی می‌نویسد: «... از آن [ارتفاعات تفلیس] شهر و دورنمای شهر را تماشا کردیم، خوب چشم انداز و دورنمایی دارد، خود شهر و رودخانهٔ ترک، مقبرهٔ شیخ صنعان که در بغل کوهی واقع است، توپخانه و جبه‌خانه، باروت‌خانهٔ تفلیس که آن طرف شهر، خارج از شهر

[بر] دامنهٔ کوهی واقع است خیلی خوب نمایان بود.» وی همچنین از دژ ویرانی که آقامحمدخان آتش زده بود و دیگر جاهای دیدنی تفلیس، بازدید کرد. او محله‌های شهر تفلیس را که ساکنان آن ایرانی بودند چنین توصیف کرده است: «... زن‌های ایرانی رو می‌گرفتند... راندیم و از این محله گذشتیم... محلهٔ دیگر خیلی دراز است و چون آخر شهر است محلهٔ کثیفی است. ایرانی و گرجی، روسی و همه‌جور آدم در این محله بود. دکان‌های شبیه به طهران، کله‌پزی، دیزی‌پزی خیلی داشت. زن چادر چاقچوری دیدیم... خلاصه رفتیم رفتیم از این محلات گذشتیم.» مظفرالدین شاه قاجار (۱۳۱۳ ـ ۱۳۲۴ ق) نیز در نخستین سفرش به اروپا در راه باکو به ناچار (به سبب خرابی راه) به تفلیس رفت. وی در چند روز اقامتش در تفلیس از مکان‌های دیدنی آن‌جا، همچون تآتر و موزه، بازدید کرده و توصیف شهر تفلیس را در سفرنامه‌اش آورده است: «... تمام اهل شهر... هورا می‌کشیدند و اظهار بشاشت از ورود ما می‌کردند... عمارات تفلیس اغلب سه مرتبه است و تازه ساخته شده... اهالی تفلیس مختلط از فرنگی و ایرانی و گرجی و ارمنی و روسی و غیره غیره هستند...» مهدی‌قلی هدایت که بارها به واسطهٔ مأموریت‌هایش به تفلیس رفته است (۱۳۱۶ ق) در کتاب خاطرات و خطرات خود به توصیف شهر تفلیس و اوضاع اجتماعی آن پرداخته است. وی در شعری دربارهٔ تلگراف که بی‌ارتباط با تفلیس نیست می‌گوید: «ای بخت باری ار مددی می‌کنی بکن ـ کز دست برد ما را هجران تلگراف / لعنت به بادکوبه و تفلیس و انزلی ـ نفرین به رشت و حاج طرخان تلگراف.» باید افزود که احمد شاه قاجار (۱۳۲۷ ـ ۱۳۴۴ ق) نیز در ۱۳۳۷ ق، در سفر خود به اروپا به تفلیس رفت و با استقبال ژنرال باراتوف روبه‌رو شد. ناگفته نماند که کسانی همچون ابودلف ینبوعی (سدهٔ چهارم هجری)، اولیا چلبی (۱۰۲۰ ـ حـ ۱۰۹۰ ق) در سیاحتنامه‌اش، ژان شاردن (۱۶۴۳ ـ ۱۷۱۳م) در سفرنامهٔ شاردن، محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه (ـ ۱۳۱۳ ق) در مرآة‌البلدان، اعتصام‌الملک (سدهٔ سیزدهم هجری) در سفرنامهٔ میرزا خانلرخان اعتصام‌الملک، میرزا مهدی‌خان ممتحن (سدهٔ سیزدهم هجری) در خاطرات ممتحن‌الدوله، میرزا علی‌خان امین‌الدوله (سدهٔ سیزدهم هجری) در سفرنامهٔ امین‌الدوله، رضاعلی دیوان بیگی (سدهٔ سیزدهم هجری) در سفر مهاجرت در نخستین جنگ جهانی و دیگران، توصیف‌هایی کامل و گاه با جزئیاتی فراوان از مشاهدات خود، از شهر تفلیس به‌دست داده‌اند. مجدالسلطنهٔ قاجار در ۱۸۹۴م اثری در توصیف شهر تفلیس نوشته است که مایا ماماتساشویلی ترجمهٔ گرجی آن را به همراه متن فارسی و حواشی به چاپ رسانده است (تفلیس، ۱۹۷۱م). تفلیس در روزگار قاجار، به‌ویژه در دورهٔ مشروطیت، یکی از شهرهایی بود که برخی از ایرانیان و مشروطه‌خواهان در آن به‌سر می‌بردند. شخصیت‌های سرشناس ایرانی، چون فتحعلی آخوندزاده (ـ ۱۲۹۵ ق)، سید حسن تقی‌زاده (سدهٔ چهاردهم هجری)، میرزا عبدالرحیم طالبوف (۱۲۵۰ ـ ۱۳۲۸ / ۱۳۲۹ ق)، میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله و دیگران، در شهر تفلیس اقامت و سکونت داشته‌اند. تفلیس در نخستین دهه‌های سدهٔ بیستم میلادی نیز مرکز روشنفکران ایرانی باقی ماند و در این دوره که نام دورهٔ تجدد ادبی به خود گرفت مباحثات تندی میان سنت‌طلبان و محافظه‌کاران از یک سوی و تجددخواهان و انقلابیان از سوی دیگر، درگرفت. گروه نخست تخلف از قواعد ادب فارسی را گناهی بزرگ می‌پنداشتند و گروه دیگر خواهان دگرگونی اساسی در ادبیات ایران بودند. آنان متأثر از ادبیات غرب، تجدد ادبی را دنبالهٔ تحولات سیاسی و اجتماعی می‌دانستند. تفلیس در سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم میلادی مهم‌ترین مرکز فرهنگی قفقاز بوده است. در ۱۹۱۸م، در تفلیس انجمن ملی از گرجیان، استقلال گرجستان را اعلام کرد. اما به‌رغم شناسایی استقلال گرجستان بر اساس موافقت‌نامه‌های هفتم مه و هفدهم ژانویهٔ ۱۹۲۰م با ترکیه، حکومت آن احساس امنیت نمی‌کرد. تا این‌که در آغاز ماه دسامبر ۱۹۲۰م دو تن از اعضای کمیتهٔ نظامی انقلابی بولشویکی، اورجنیکیدزه و گیروف، تصمیم به دخالت در امور گرجستان گرفتند. این دو در دوم ژانویهٔ ۱۹۲۱م به مسکو رفتند و گزارشی در ده ماده به کمیتهٔ مرکزی، برای شوروی کردن گرجستان، ارائه کردند. لنین (۱۸۷۰ ـ ۱۹۲۴م) طی نشست همگانی کمیتهٔ مرکزی این طرح را رد کرد. اما استالین (۱۸۷۹ ـ ۱۹۵۳م)، که خود گرجی بوده و در تفلیس تحصیل کرده بود، در اواخر همان ماه موافقت اکثریت اعضای کمیتهٔ مرکزی را جلب کرد. بر اساس این موافقت، دستورالعملی به اورجنیکیدزه و دیگر سازمان‌های بولشویکی گرجستان داده شد که در آن لزوم ایجاد یک نهضت شوروی تأیید شده بود.

بولشویک‌های قفقاز که برای به‌دست گرفتن قدرت در گرجستان بی‌تاب بودند، نقشهٔ شورشی را طرح کردند. در آن زمان چون پاره‌ای از نیروهای گرجی در منطقهٔ لوری برای جلوگیری از تجاوز ترک‌های عثمانی به‌سر می‌بردند، بولشویک‌ها طی اولتیماتومی، خواستار عقب‌نشینی نیروهای گرجستان شدند. اما دولت گرجستان آن را نشنیده گرفت و بدین سبب بولشویک‌ها به گرجستان یورش بردند و پرچم سرخ را در تفلیس برافراشتند. بدین ترتیب، آخرین جمهوری مستقل قفقاز تبدیل به جمهوری شوروی سوسیالیستی شد (۱۹۲۱م). در آغاز دورهٔ پهلوی، در گرجستان مدارسی جهت آموزش و ترویج زبان و ادب فارسی فعالیت می‌کردند که از آن شمار مدرسهٔ اتفاق در تفلیس بود. ادارهٔ این مدرسه در ۱۳۰۵ ش به موجب مذاکراتی میان کنسولگری ایران در تفلیس و کمیساریای معارف گرجستان به مدرسهٔ بلدیهٔ شهر تفلیس واگذار شد. همچنین در این دوره دانشجویان ایرانی برای ادامهٔ تحصیل به تفلیس فرستاده می‌شدندو نیز در تفلیس کنسولگری برای رسیدگی به امور اتباع ایرانی فعالیت می‌کرد. در ۱۳۴۵ ش به ابتکار گروهی از دانشمندان و نویسندگان در تفلیس شعبهٔ انجمن اتحاد شوروی ـ ایران بنیاد نهاده شد. به هر تقدیر، در این دوره روابط فرهنگی ایران و گرجستان گسترشی چشم‌گیر داشت و هیأت‌های فرهنگی دو جانبهٔ بسیاری در ایران و گرجستان فعالیت می‌کردند. در ۱۹۸۹م، در آستانهٔ فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، شهر تفلیس صحنهٔ مبارزات خونین میان نیروهای امنیتی روسیه و دموکرات‌های ملی‌گرا بود و اندکی پیش از فروپاشی اتحاد شوروی در نهم آوریل ۱۹۹۱م گرجستان با مرکزیت تبلیسی/تفلیس استقلال یافت و یک جمهوری مستقل شد. جمعیت شهر تفلیس در ۱۹۹۶م بالغ بر یک میلیون و دویست هزار تن بوده است. تفلیس مرکز اقتصادی، صنعتی و حمل و نقل گرجستان است. خط آهن این شهر با باکو و جلفا در ارتباط است و خط آهن زیر زمینی آن در ۱۹۶۶م راه‌اندازی شد. از صنایع این شهر می‌توان به کارخانه‌های پشم‌بافی، ابزار و ماشین‌آلات کشاورزی و الکتریکی، تولید لوکوموتیوهای برقی، هواپیماسازی، چرم‌سازی، کفش‌سازی، مبل‌سازی و سرامیک‌سازی اشاره کرد. پنبه، ابریشم، تنباکو، شراب، آبجو، میوه، سبزیجات، مرمر و آرسنیک از محصولات عمدهٔ این شهر است. تفلیس دارای چشمه‌های آب معدنی/ گوگردی بسیاری است که در قسمت قدیمی شهر نهاده است. این شهر همچنین مرکز دانشگاهی و فرهنگی گرجستان است و بیش‌ترین دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی، فرهنگی و تحقیقاتی گرجستان در این شهر واقع است. تفلیس دارای کتابخانه‌ای بسیار غنی است که در ۱۸۵۰م تأسیس شده است. همچنین در تفلیس انستیتوی خاورشناسی در ۱۹۶۰م، دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی در ۱۹۴۵م، دانشگاه دولتی در ۱۹۱۸م، موزهٔ دولتی هنری گرجستان/موزهٔ هنر گرجی متخی در سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴م، موزهٔ دولتی تاریخ گرجستان در ۱۹۵۲م، موزهٔ دولتی ادبیات گرجستان با کتابخانه‌ای دارای نوزده هزار جلد کتاب دربارهٔ تاریخ ادبیات گرجی در ۱۹۲۹م، و تآتر، رقص باله و اپرا در ۱۸۵۱م، بنیاد نهاده شده است. از آن‌جا که تفلیس در طی یورش کشورگشایان چندین بار دستخوش تاراج و ویرانی شده بود، بخش عمدهٔ شهر، جدید بنا شده است. به همین سبب می‌توان تفلیس قدیم را از تفلیس جدید تا حدودی متمایز کرد. از آثار معماری کهن این شهر می‌توان از دو کلیسای جامع از سده‌های ششم و هفتم میلادی یاد کرد. شهر تفلیس در گذشته دارای دژهایی بوده که از آن شمار است دژ تابور/ گرجی‌قلعه در تپه‌ای بر کرانهٔ شمالی رود دلیاخانه که در سال‌های ۱۶۱۸، ۱۷۲۵ و ۱۷۸۵م ویران شده و دروازهٔ جنوبی آن به باب گنجه آوازه داشته است، نارین‌قلعه که در پیش از اسلام با نام شرس تسخه/ شوریس تسیخ شناخته بوده و در ۱۸۱۸م ویران شده است، دژی بر کرانهٔ چپ رود ایسانی (Isani)، که ترک‌ها در ۱۷۲۸م به بازسازی آن پرداختند، اما نیمه‌کاره مانده است. از کهن‌ترین کاخ‌های پادشاهی در تفلیس می‌توان، قصر متخی (Metekhi) را نام برد که در کرانهٔ چپ رود کر در برابر پل قدیمی شهر نهاده است. در ۱۶۳۸م، رستوم (Rostom)، پادشاه مسلمان، کاخی به طول چهارصد متر بر ساحل رود کر بنا نهاد. شاردن در آن‌جا از میهمان‌نوازی شاه برخوردار شده است. کمی دورتر به سمت جنوب این کاخ، واختانگ ششم، پادشاه گرجستان، قصری برآورد که به شیوه و سبک معماری ایرانی و گنجینه‌های فارسی تزیین شده بود. این کاخ در ۱۷۲۵م به‌دست ترک‌ها ویران شد. تفلیس قدیمی دارای چهار محله بوده که سه تای آن‌ها بر کرانهٔ راست رود کر واقع بوده است که هم اکنون از سمت شمال

به جنوب و از شمال غربی به جنوب شرقی پیچ خورده است. این چهار محله از این قراراند: ۱ ـ محلهٔ کالا یا کالیزی/قالا یا قالاقیزی که نهرهای سلولاکی و داباخانا در آن جریان داشت و به رود کر می‌پیوست و نارین‌قلعه در این محله نهاده بود. ۲ ـ محله‌ای با نام تفلیس در ساحل رود کر و پایین محلهٔ کالا که ساکنان آن ارمنی بوده‌اند و چشمه‌های آب گرم داشته است. شاه صفی صفوی (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲ ق) گروهی از سادات را در بلندی‌های تابور تا شرق داباخانه در این محله سکونت داد و به همین سبب در فارسی این محله را سیدآباد گویند. ۳ ـ محلهٔ بیرونی یا گرت‌آبادی در شمال دو محلهٔ پیش گفته. ۴ ـ محله‌ای بر کرانهٔ چپ رود کر با نام اسنی (Isani)/ نسنی (Nisani). کوه داود از گردشگاه‌های شهر تفلیس و مشرف بر آن است. همچنین مزار شیخ صنعان در سه کیلومتری شهر تفلیس از زیارتگاه‌های مهم این شهر است و خاک‌جای گریبایدوف (سدهٔ نوزدهم میلادی) و همسر گرجی او نیز در صحن آن نهاده است. تفلیس به مثابهٔ مرکز معتبر علم و فرهنگ در کشورهای خاور نزدیک از دیرباز با ایران روابط فرهنگی و ادبی داشته است و ادیبان گرجی متأثر از ادب فارسی، با شاهکارهای ادبیات فارسی آشنا بوده‌اند. این شهر حتی پس از جدایی از ایران و تاکنون نیز رابطهٔ فرهنگی و ادبی خود را با ایران حفظ کرده است. ایوانه جاواخیشویلی دربارهٔ روابط ادبی فارسی و گرجی در دوره‌های کلاسیک می‌گوید: «شعر فارسی تأثیر بزرگی در شعر گرجی داشته است و مردم گرجستان آن را مانند خود ایرانی‌ها دوست می‌داشته‌اند.» همچنین رابطهٔ تاریخی زبان گرجی و زبان‌های ایرانی انکارناپذیر است. دانشمندانی که دربارهٔ آواشناسی واژگان و دستور زبان گرجی تحقیق کرده‌اند، شباهت‌های بسیاری با زبان‌های ایرانی یافته‌اند؛ چنان‌که در سده‌های نوزدهم و بیستم میلادی کتاب‌های فراوانی دربارهٔ زبان، فرهنگ، هنر، تاریخ و ادبیات فارسی و تأثیر آن بر ادب و فرهنگ گرجی نوشته و همچنین بسیاری از شاهکارهای ادب فارسی به زبان گرجی برگردانده شده و در تفلیس چاپ و منتشر شده است. در همین سده‌ها روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌هایی به زبان فارسی در تفلیس منتشر شده که برخی از آن‌ها چنین است: اخبارنامهٔ تفلیس/گاذت اخبارنامهٔ تفلیس که نخستین ضمیمهٔ فارسی روزنامهٔ تفلیسکی ودموستی (به زبان گرجی و روسی) بود که از ۱۸۳۰م/۱۲۰۹ ش در تفلیس چاپ و منتشر شده است؛ کشکول که هفته‌نامه‌ای به فارسی و ترکی بود و نخستین شمارهٔ آن به کوشش جلال‌الدین و برادرش سعید انسی‌زاده در ۱۲۹۹ ق در تفلیس منتشر شد؛ ملا نصرالدین که هفته‌نامه‌ای سیاسی ـ فکاهی بود و از هفتم آوریل ۱۹۰۶ تا ۱۹۳۲م به مدیریت جلیل محمد قلی‌زاده در تفلیس چاپ و منتشر می‌شد؛ مظهر که روزنامه‌ای ادبی، سیاسی و اقتصادی بود و نخستین شمارهٔ آن در ۱۳۲۷ ق در تفلیس چاپ و منتشر شده است. همچنین در بسیاری از نشریات خاورشناسی گرجستان مطالبی دربارهٔ زبان، فرهنگ و تمدن ایرانی در تفلیس چاپ و منتشر شده است. برخی از شاعران فارسی‌گو و دانشمندان تفلیسی از این قرارند: حبیش تفلیسی/کمال‌الدین ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد کمالی (حـ ۵۱۵ ـ حـ ۶۰۰ ق)، بدر تفلیسی (سدهٔ هفتم هجری)، سیف تفلیسی (سدهٔ هفتم هجری یا پیش از آن)، قاضی تفلیسی (سدهٔ هفتم هجری یا پیش از آن)، کمال تفلیسی (سدهٔ هفتم هجری یا پیش از آن)، لطیف تفلیسی (سدهٔ هفتم هجری یا پیش از آن)، مبارک بن محمد بن علی تفلیسی (ـ ۶۴۴ ق)، عیسی الرفی تفلیسی و ملا حسین تفلیسی (ـ ۱۱۹۲ ق). شماری از خاورشناسان، ایران‌شناسان، زبان‌شناسان، محققان و فارسی‌پژوهانی که خاستگاه آنان شهر تفلیس بوده است و در آثار خود زبان، تاریخ، فرهنگ و ادبیات فارسی را پژوهیده یا آثار سخنوران بزرگ فارسی را به گرجی برگردانده‌اند، از این قرار است: استپانوس نازاریان (۱۸۱۲ ـ ۱۸۷۹م)، آساتور گئورگ/آستواز اتوریان (۱۸۶۸ ـ ۱۹۳۷م)، علی میرزا نریمانوف (۱۸۷۰ ـ ۱۹۲۵م)، لئون گیوزالیان (۱۹۰۱ ـ ۱۹۹۴م)، آلکساندر گواخاریا (۱۹۲۹ ـ ۲۰۰۲م)، مزیا آندرونیکاشویلی (۱۹۲۰م ـ)، لیلا توشیشویلی (۱۹۲۴م ـ)، تیناتین چاوچاوادزه (۱۹۲۸م ـ)، تـه‌آ چـخه‌ایدزه (۱۹۲۹م ـ)، تسنگیز کشه‌لاوا (۱۹۳۰م ـ)، واخوشتی کوته‌تیشویلی (۱۹۳۵م ـ)، نانا چخه‌ایدزه (۱۹۳۵م ـ)، اینگا کالادزه (۱۹۳۷م ـ)، نینل تارگامادزه (۱۹۳۷م ـ)، الیزبار جاولیدزه (۱۹۳۸م ـ)، تسیالا خلاشویلی (۱۹۳۸م ـ)، مزیا ایوانیشویلی (۱۹۳۸م ـ)، انیزا سولاکادزه (۱۹۴۲م ـ)، گریگوری برادزه (۱۹۴۳م ـ)؛ تاماز آباشیدزه (۱۹۴۵م ـ)، مایا ساخوکیا (۱۹۴۵م ـ) گولنازی مامولاشویلی (۱۹۵۰م ـ)، نیکولای ناخوتسریشویلی (۱۹۵۵م ـ)، خاتونا تودوا (۱۹۵۵م ـ)، اولگا

بارتایا (۱۹۶۵م ـ)، پاتی سبوا (۱۹۷۲م ـ)، گیورگی باکورادزه (۱۹۷۲م ـ)، ماکا ناتادزه (۱۹۷۳م ـ)، لی‌لی ژورژولیانی (۱۹۴۲م ـ). برخی از شاعران بزرگ در سروده‌های خود (در ابیاتی) از شهر تفلیس چنین یاد کرده‌اند: خاقانی شروانی (حـ ۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق): «خاقانی و خاقان و کنارکر و تفلیس ـ جیحون شده آب کر و تفلیس سمرقند.» نظامی گنجوی (حـ ۵۳۵ ـ حـ ۶۱۴ ق) در شرف‌نامه در اشاره به بنای شهر تفلیس به‌دست اسکندر مقدونی می‌گوید: «چنین گفت با پور دهقان پیر ـ که تفلیس ازو شد عمارت‌پذیر.» همچنین صافی خلخالی منظومه‌ای در توصیف شهر تفلیس دارد که در جنگی به شمارهٔ ۹۷ در کتابخانهٔ السنهٔ شرقی در پترزبورگ نگه‌داری می‌شود. ابیاتی از آن چنین است: «چه تفلیس است، این رشک بهشت است ـ به پیشش گلشن فردوس، زشت است / چه شهری، ماه هفت اقلیم عشرت ـ فرنگی خوبی و مصری صباحت / هوایش چون مسیحا روح‌پرور ـ فضایش دلگشا چون چرخ اخضر.» میرزا محمد صادق وقایع‌نگار/همای مروزی (سدهٔ سیزدهم هجری)، در دورهٔ قاجاریه، در زمان سفارت و توقفش در تفلیس، قصیده‌ای به اقتفای خاقانی برای عباس میرزا، نایب‌السلطنهٔ ایران، فرستاده که در آن از اوضاع شهر تفلیس شکوه و او را به فتح قفقاز تشویق کرده است. ابیاتی از این قصیده چنین است: «به تفلیسم فلک آورده دردا ـ فغان زین ظلم و آوخ زین تعدا /... سپهر آواره آورده است و کرده است ـ انیس روسی و مأنوس ترسا/... مگر تیغ ولی‌عهد عدو سوز ـ مگر تدبیر پیر شاه برنا /... خلاصی بخشدم زین شوم مسکن ـ رهایی بدهدم، زین زشت سکنا /... ز راه دین، غبار کفر بنشان ـ ز روی شرع، رنگ شرک بزدا.» ایرج میرزا (۱۲۹۱ ـ ۱۳۴۴ ق) در اشاره به زیبارویان شهر تفلیس می‌گوید: «ناز کار خوب‌رویان وطن ـ ناز بت‌رویان تفلیس و وین.» همچنین مهدی‌قلی‌خان، مشهور به وفای داغستانی (۱۲۴۷ ـ ۱۳۱۸ ق)، در اشعاری برای معشوقهٔ تفلیسی خود، از این شهر چنین یاد کرده است: «شهر تفلیس که در وی وطن یار من است ـ خاک او مرحم زخم دل بیمار من است /... گر در آن شهر بسی لاله رخ و سرو قدند ـ آن‌که محبوب‌تر است از دگران یار من است» □ «گر وفا میل به تدریس کند در تفلیس ـ قیس را عشق بیاموزد و استاد کند.»

منابع: آثارالبلاد و اخبارالعباد، ۵۷۰، ۵۹۶ ؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۱۷۸/۹ ـ ۱۸۰ ؛ آذربایجان و اران (آلبانیای قفقاز)، در صفحات فراوان ؛ احسن‌التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ۷۳/۱، ۸۹ ؛ ۵۵۷/۲، ۵۶۵، ۵۷۰ ؛ احسن‌التواریخ، روملو، ۳۸۴، ۵۳۰، ۵۳۶، ۵۵۷، ۵۵۸ ؛ اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، در صفحات فراوان ؛ اکسیرالتواریخ، در صفحات فراوان ؛ الانساب، ۴۷۱/۱ ـ ۴۷۲ ؛ اولیا چلبی سیاحتنامه‌سی، در صفحات فراوان ؛ ایران باستان، ۲۴۵۹/۳، ۲۵۹۰، ۲۶۱۵ ؛ ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم، ۱ ـ ۳/در صفحات فراوان ؛ ایرانیان و اندیشهٔ تجدد، ۹۱ ـ ۹۲ ؛ پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، ۱۳، ۲۷، ۳۷، ۴۱، ۴۶، ۷۴ ـ ۷۵، ۸۰، ۲۰۸ ؛ تاریخ آل سلجوق در آناتولی، ۵۳، ۸۰ ؛ تاریخ الفی، ۵۰۱، ۶۱۰ ؛ تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیهٔ جدید، ۱ ـ ۲/در صفحات فراوان ؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۱۹۹/۴، ۲۱۰، ۳۲۵ ؛ ۱۲۴/۵، ۱۸۶، ۳۱۰ ـ ۳۱۲، ۳۳۵ ؛ تاریخ جراید و مجلات ایران، ۲۲۰/۴ ؛ تاریخ جهان‌آرا، ۲۰۴، ۲۵۳، ۲۹۴، ۳۰۸ ؛ تاریخ روزنامه‌نگاری ایرانیان و دیگر پارسی‌نویسان، ۳۲۶/۱ ـ ۳۲۷ ؛ تاریخ شروان و دربند، در صفحات فراوان ؛ تاریخ عباسی، ۲۵۶، ۲۸۲، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۶۵ ؛ تاریخ عضدی، ۳۶، ۲۱۲ ؛ تاریخ گزیده، ۴۹۸ ؛ تاریخ محمدی (احسن‌التواریخ)، ۲۷۲، ۲۷۶ ؛ تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران، ۱۴۱/۳ ؛ تاریخ مغول در ایران، در صفحات فراوان ؛ تاریخنامهٔ طبری، ۹۴۴/۲ ؛ تاریخ یعقوبی، ۶۱/۲، ۲۸۵، ۴۴۰، ۴۸۶، ۵۰۰، ۵۱۹ ؛ تحریر تاریخ وصاف، ۳۷، ۳۲۰، ۳۲۱ ؛ تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا، ۱۳۵ ؛ تذکرة‌الملوک، ۷۵، ۷۷، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۷۶ ؛ تکملة‌الاخبار، ۱۲۰، ۱۵۶ ؛ توفان بر فراز قفقاز، در صفحات فراوان ؛ جامع‌التواریخ، ۲۰۹، ۵۵۳، ۱۰۶۲، ۲۲۴۵ ؛ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ۱۹۵ ؛ جهانگشای جوینی، ۱۶۱/۲، ۱۶۳ ـ ۱۶۷، ۲۶۱، ۲۶۲ ؛ جهانگشای نادری، در صفحات فراوان ؛ جهان‌نامه، ۵۰، ۱۱۰ ؛ حبیب‌السیر، ۴۷۰/۲، ۶۶۱، ۶۶۵ ؛ ۴۳۹/۳، ۵۵۰ ؛ حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب، ۱۶۲ ؛ حکومتهای محلی قفقاز در عصر قاجار، در صفحات فراوان ؛ خاطرات ممتحن‌الدوله، ۱۰۹ ـ ۱۱۰ ؛ خاطرات و خطرات، هدایت، در صفحات فراوان ؛ خلاصة‌التواریخ، ۴۲۰/۱، ۴۳۴، ۵۵۸ ؛ ۶۷۹/۲ ؛ خلد برین، ۳۵۶، ۴۰۹، ۴۲۴ ؛ دائرة‌المعارف اسلامیه، ۳۷۵/۵ ـ ۴۰۴ ؛ دائرة‌المعارف بستانی، ۱۷۸/۶ ـ ۱۷۹ ؛ دیوان خاقانی شروانی، ۷۵۹ ؛ روضة‌الصفا، ۴ ـ ۱۰/در صفحات فراوان ؛ روضة‌الصفویه، ۴۸۳، ۶۳۳، ۷۹۳، ۷۹۷، ۸۵۴ ؛ زبدة‌التواریخ، ۸، ۷۶، ۹۸، ۱۹۸ ؛ زبدة‌التواریخ: اخبار امراء و

پادشاهان سلجوقی، ۷۹، ۱۸۱؛ زندگانی شاه‌عباس اول، در صفحات فراوان؛ زندگی شگفت‌آور تیمور (عجایب‌المقدور فی اخبار تیمور)، ۱۱۰، ۲۰۴؛ سبک‌شناسی، ۱۶۰/۳، ۴۰۲؛ سفر مهاجرت در نخستین جنگ جهانی، دیوان‌بیگی، ۱۲۲ - ۱۲۵، ۱۳۰؛ سفرنامهٔ ابن حوقل، ۸۲، ۸۹، ۹۲، ۹۴، ۹۷؛ سفرنامهٔ ابودلف در ایران، ۲۸، ۲۹، ۴۶، ۱۰۴، ۱۰۵؛ سفرنامهٔ امین‌الدوله، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۸؛ سفرنامهٔ شاردن، ۳۲۸/۱ - ۳۵۴؛ سفرنامهٔ مبارکهٔ شاهنشاهی (مظفرالدین شاه قاجار)، ۵۲ - ۵۷؛ سفرنامهٔ میرزا خانلرخان اعتصام‌الملک، ۹ - ۲۰؛ سفرنامهٔ ناصرالدین شاه، ۲۳۸ - ۲۴۰؛ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، در صفحات فراوان؛ شرفنامه، ۲۷۵؛ شرفنامه: تاریخ مفصل کردستان، ۲۵۵، ۴۸۲، ۵۸۳؛ شناسنامهٔ مطبوعات ایران، ۳۷۲؛ صدرالتواریخ، ۱۴، ۳۱، ۳۳، ۱۲۲، ۱۲۳؛ صورة‌الارض، ۸۲، ۸۹، ۹۲، ۹۴، ۹۷؛ ظفرنامه، شامی، ۱۰۰، ۱۵۷، ۲۱۵، ۲۸۶؛ عالم‌آرای شاه اسماعیل، ۶۰۶ - ۶۰۹؛ عالم‌آرای شاه طهماسب، ۸۸، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۸۳، ۱۸۴؛ عالم‌آرای صفوی، ۱۲۱، ۱۳۹، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷؛ عالم‌آرای عباسی، ۲/در صفحات فراوان؛ عالم‌آرای نادری، ۱ - ۳/در صفحات فراوان؛ قاموس‌الاعلام، ۱۶۵۷/۳ - ۱۶۵۸؛ قفقاز و سیاست امپراتوری عثمانی، در صفحات فراوان؛ الکامل فی‌التاریخ، ۱۴/۳، ۱۵، ۴۴؛ ۲۰۶/۴؛ ۲۲/۵، ۲۸۹، ۲۹۲؛ ۱۵/۸، ۲۹۳؛ ۱۱۹/۹، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۵۷، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۳؛ کریم‌خان زند، ۷۵، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۹۸، ۳۰۲، ۳۴۹؛ گزیده مقالات تحقیقی، بارتولد، ۶۵، ۷۰، ۷۲، ۱۷۱، ۲۸۷، ۳۰۵، ۳۶۸؛ مآثر سلطانیه، در صفحات فراوان؛ مجمع الانساب، ۱۴۵، ۲۲۵؛ مجمل التواریخ، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۵۷؛ مرآة‌البلدان، ۱ - ۴/در صفحات فراوان؛ مروج‌الذهب، ۱۹۰/۱، ۱۹۹، ۲۰۱؛ مسالک و ممالک، ۱۵۸ - ۱۶۱؛ مطالعاتی دربارهٔ تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان، در صفحات فراوان، مطبوعات فارسی‌زبان در قارهٔ آسیا و منطقهٔ قفقاز، ۱۹۸؛ معجم‌البلدان، ۳۵/۲ - ۳۷؛ منتخب‌التواریخ، ۴۹، ۲۰۴؛ ناسخ التواریخ، تاریخ قاجاریه، ۱ - ۳/در صفحات فراوان؛ نخبة‌الدهر فی عجائب‌البر والبحر، ۱۶۸، ۱۸۳، ۳۲۲؛ نزهة‌القلوب، ۴۶، ۱۴۳، ۱۴۴؛ نظام ایالات در دورهٔ صفویه، ۴، ۵، ۱۱۲ - ۱۱۶؛ هرمزدنامه، ۲۳۵؛ هفت اقلیم، ۱۴۷۷/۳؛

Britannica, 11/592 ; *Encyclopaedia of Islam*, 10/478-479.

معصومی

تفلیسی شروانی (tef.li.si-ye.šer.vā.ni)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگی او آگاهی در دست نیست. از همدوره‌های جمال خلیل شروانی بوده و وی در نزهة‌المجالس یک رباعی از تفلیسی شروانی آورده است. آن رباعی چنین است: «زلفت که دل شکسته در بند وی است ـ خون دو هزار خسته در بند وی است/ با آنکه به بند محکمش می‌داری ـ چندین دل خسته، بسته دربند وی است.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۶؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۸۸؛ نزهة‌المجالس، ۶۴.

گلشیری

تمکین شروانی، زین‌العابدین ← **زین‌العابدین شروانی**

تنگلوشا (tan.qe.lu.šā)/تنگلوش، کتابی مصور در نجوم از حکیم لوشای بابلی. تنگلوشا از دو واژهٔ تنگ به معنای کتاب و لوشا که نام حکیمی است، درست شده است. برخی تنگلوشا را مصحف تئوکروس انگاشته‌اند. تئوکروس حکیم یونانی‌شناس بابلی در سدهٔ نخستین میلادی می‌زیسته و صاحب کتابی در نجوم بوده است. این کتاب گویا به روزگار انوشیروان به پهلوی و پس از آن از پهلوی به آرامی برگردانده شده است. برگردان آرامی آن را نویسندگان اسلامی در دست داشته‌اند. این کتاب به نام کتاب الوجوه و الحدود به عربی نیز ترجمه شده است. گویا در ترجمهٔ کتاب نام تئوکروس «شاید از آن روی که خط پهلوی‌گاه روشن و رسا نیست، به تینکلوس، تینکلوش و تنگلوشا دیگرگون شده است.» موضوع کتاب «صور نجومی و دلالت آن‌ها موقع طلوع و حمل از وجوه دوازده‌گانه بر حوادث حیات مولود است که آن را در بعضی کتب عربی صور درجات فلک نامیده‌اند...» رکن‌الدین همایون فرخ پیوند تنگلوشا را با تئوکروس بی‌پایه دانسته است و از دید وی تنگلوشا را مانویان نوشته‌اند و به آهنگ پرهیز از رنج و آزار دشمنان آن را به نویسنده‌ای دروغین بازخوانده‌اند. به هر روی، تنگلوشا به خاطر نقاشی‌هایی زیبا که از ستارگان داشته، آوازه یافته و در شعر خاقانی و نظامی به همین منظور آمده است. خاقانی: «به نام قیصران سازم تصانیف ـ به از ارتنگ چین و تنگلوشا.» نظامی گنجوی: «قطبی از پیکر جنوب و شمال ـ تنگلوشای صد هزار خیال.» رکن‌الدین همایون فرخ این کتاب را

از روی نسخه‌ای خطی که تاریخ کتابت آن ۱۰۷۴ ق است، تصحیح و چاپ کرده و در دیباچهٔ آن آمده که «ترجمه و شرح تنگلوشای بابلی است.»

منابع: الفهرست، ترجمهٔ فارسی، ۴۸۵؛ برهان قاطع، ۵۲۱/۱؛ تاریخ الحکماء، قفطی، ترجمهٔ فارسی، ۱۴۷؛ تاریخ نجوم اسلامی، نللینو، ۲۴۴؛ تنگلوشا و صور درج، ۲۳ ـ ۲۸؛ دیوان خاقانی شروانی، چاپ سجادی، ۲۷؛ ساغری در سنگستان، ۲۲۴؛ سوزن عیسی، ۱۲۶؛ فرهنگ انجمن‌آرای ناصری، ۲۷۹؛ فرهنگ لغات و تعبیرات با شرح اعلام و مشکلات دیوان خاقانی شروانی، ۲۶۵/۱؛ گاه‌شماری در ایران قدیم، ۳۰۸، ۳۱۷؛ هفت پیکر، دستگردی، ۶۰؛ یادداشتهای قزوینی، ۱۰۴/۲؛ ۱۹۱/۱۰؛ محمد روشن، «تنگلوشای بابلی»، جشن‌نامهٔ استاد مدرس رضوی، صص ۵۱۵ ـ ۵۲۵.

رشنوزاده

توپچوباشوف (tup.ču.bā.šof)، میرزا جعفر علی‌مردان‌بیگ اوغلو، گنجه ۱۷۸۴ ـ پترزبورگ ۱۸۶۹م، شاعر و خاورشناس آذربایجانی. پدرش از گنجه به تفلیس کوچید و در دربار ایراکلی دوم، شاه گرجی، خدمت کرد و گویا از بانفوذان دربار وی بود. در یورش آقامحمدخان قاجار (ـ ۱۲۱۲ ق) به تفلیس (۱۷۹۵م) میرزا جعفر که یازده سال داشت از نزدیک شاهد این هجوم و خونریزی بود. در بخشی از خاطرات میرزا جعفر دراین‌باره چنین آمده است: «ما در یکی از اتاق‌های نزدیک دربار زندگی می‌کردیم. صبح زود پدرم مرا بیدار کرد و سپرد که دست خواهر شش ساله‌ام را بگیرم و به مسجد کنار بازار قصاب‌ها بروم و در آن‌جا منتظر بمانم. در کوچه‌هایی که مردم مثل مورچه در رفت و آمد بودند و با بارهایشان روی گاری‌ها می‌کوشیدند تا از شهر بگریزند، ما به دشواری توانستیم راهی باز کنیم. درون مسجد پر از آدم بود، در میان مسلمانان حتی مسیحیانی هم بودند که به مسجد پناه آورده بودند. من و خواهرم کنار پنجرهٔ باز مسجد نشسته بودیم و صدای مردم را می‌شنیدیم که این سو و آن سو می‌دویدند و فریاد می‌کردند: آمدند! آن‌ها تا نزدیک دروازه‌ها رسیده‌اند! ساعت چهار بعدازظهر کسان آقامحمدخان قاجار به درون مسجد ریختند و من و خواهرم را اسیر کردند و شبانه به سوغانلیق بردند. در آن‌جا به سرعت ما را از همدیگر جدا کردند، مرا دست پیرمردی دادند و خواهرم را از آن پس هرگز ندیدم. نزدیک صبح پیرمرد کشیک‌چی من به خواب رفت و من گریختم... کنار رود کر رسیدم، شنا بلد بودم و رفتم آن سوی رود...» سال‌های کودکی میرزا جعفر در تفلیس سپری شد و در آن‌جا به مدرسه رفت و زبان‌های عربی، فارسی، ترکی و نیز ادبیات این زبان‌ها را آموخت. وی زبان‌های روسی، ارمنی و گرجی را نیز فراگرفت. در ۱۸۱۷م توپچوباشوف به همراه هیأت سفرای ایرانی به پترزبورگ رفت و در بخش آسیایی وزارت امور خارجهٔ روسیه به مترجمی پرداخت. از ۱۸۱۹م در انستیتوی عالی علوم تربیتی پترزبورگ به تدریس زبان‌های عربی، فارسی و ترکی سرگرم شد. از ۱۸۲۳م استاد دانشگاه زبان‌شناسی و ادبیات فارسی پترزبورگ شد. از ۱۸۳۵ تا ۱۸۴۹م رئیس کرسی زبان‌شناسی فارسی دانشگاه پترزبورگ و از ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۷م استاد انستیتوی زبان‌های بخش شرقی آسیایی وابسته به وزارت امور خارجهٔ روسیه بود. توپچوباشوف از بنیادگذاران بخش باستان‌شناسی و سکه‌شناسی روسیه و همچنین نخستین رئیس شعبهٔ شرق همین بخش بوده است (۱۸۵۲ ـ ۱۸۵۷م). به همت توپچوباشوف خبرنامه‌ای در همان شعبه منتشر می‌شد که مقالاتی دربارهٔ باستان‌شناسی شرق، از آن شمار آذربایجان و نیز ترجمه‌هایی از کتاب دده قورقود و دیگر افسانه‌ها و حماسه‌ها در آن به چاپ می‌رسید. توپچوباشوف در شکل‌گیری و پیشرفت خاورشناسی در روسیه نقش بسزایی داشته است. وی مقالاتی دربارهٔ دستور زبان فارسی نوشته و نزدیک به پنجاه سال اسناد رسمی بی‌شماری را از فارسی به روسی ترجمه کرده است. از ۱۸۲۴م در تربیت و اعزام گروه‌های سیاسی به کشورهای خاورزمین نقش عمده‌ای داشت. وی از نسخه‌های خطی کتابخانهٔ سلطنتی روسیه کتابشناسی توصیفی مختصری تهیه کرد. در ۱۸۳۱م که به همت روشنفکران نوگرای روسی نشریه‌ای به نام تلسکوپ به راه افتاد، مقاله‌ای نیز از میرزا جعفر در آن به چاپ رسید (۱۸۳۲م). در این نشریه هجویات پوشکین (۱۷۹۹ ـ ۱۸۳۷م)، مقالات بلینسکی، نویسنده و بنیادگذار نقد ادبی در روسیه (۱۸۱۰ ـ ۱۸۴۸م)، آثار تاریخی ـ فلسفی گرتسن (۱۸۱۲ ـ ۱۸۷۰م)، باکونین (۱۸۱۴ ـ ۱۸۷۶م)، چادایوف (۱۷۹۴ ـ ۱۸۵۶م) و دیگر شاعران و نویسندگان مشهور آن دوره چاپ می‌شد. پس از درج نخستین مقالهٔ چادایوف از سلسله مقالات «نامه‌های فلسفی»، نشریه توقیف شد و نویسندهٔ «نامه‌ها» را

توپچوباشوف

دیوانه خواندند و نادژدین مدیر مسئول تلسکوپ را تبعید کردند. به گفتهٔ گرتسن، تلسکوپ پس از قیام دکابریست‌ها برای نخستین بار سکوت را شکسته و سقوط آن نیز شرافتمندانه بوده است. همکاری میرزا جعفر با چنین نشریه‌ای در درجهٔ نخست بیانگر نفوذ وی بر نویسندگان روس بوده است. تلسکوپ جایگاهی ویژه برای ادبیات و فرهنگ شرق گشوده بود و مطالبی گوناگون از آداب و رسوم و ادبیات شرق به چاپ می‌رساند. در این نشریه مقالاتی دربارهٔ فرهنگ و ادب ایران، ترکیه، مصر و نیز مقالاتی دربارهٔ نظامی، سعدی، زردشت و اوستا به چاپ می‌رسید. توضیح واژه‌های فارسی، ترکی و عربی (خانه، آتش، شکر و...) مقالات بیانگر همکاری نزدیک میرزا جعفر با هیأت تحریریهٔ تلسکوپ بوده است. بنابر آگاهی‌های به دست آمده، تاکنون دو مقاله که میرزا جعفر با نام اصلی خود در این نشریه به چاپ رسانده محرز شده است: «تاریخ مغول‌ها از زمان باستان تا تیمور لنگ» و مقالهٔ تحلیلی «دستور زبان فارسی اثر بولدیروف». مقالاتی دیگر نیز که با امضاهایی چون «م» و «م.د» به چاپ رسیده است به وی نسبت می‌دهند. میرزا جعفر توپچوباشوف از شیفتگان شعر کهن فارسی بود. وی در مجالس درس دانشگاه پترزبورگ، اشعار نظامی و حافظ و مولوی را تبلیغ می‌کرد و باعث جذب دانشجویان به زبان فارسی می‌شد. پتروف که بخش‌هایی از غزلیات حافظ را ترجمه کرده است در واقع زیر نفوذ و تأثیر میرزا جعفر بر بلینسکی و بیلینسکی بر پتروف به این کار دست زده است. توپچوباشوف با شیخ محمد طنطاوی، خاورشناس مشهور مصری و استاد دانشگاه پترزبورگ (۱۸۱۰ ـ ۱۸۶۱م)، دوستی و همکاری داشته است. یکی از کتاب‌هایی که میرزا جعفر در تدریس خود بیش از کتاب‌های دیگر از آن استفاده می‌کرد گلستان سعدی بود. احتمالاً وی نظر شیخ طنطاوی را به گلستان سعدی جلب کرده بود و در نتیجه او به ترجمهٔ این اثر همت گماشت. توپچوباشوف در نوشته‌ها و مقاله‌هایش چهرهٔ درخشانی از فرهنگ و ادب شرق، به‌ویژه ایران، بازتاب داده است. وی دربارهٔ ایران بر این باور بود که این کشور همواره چون ققنوسی از زیر خاکستر برمی‌خیزد و دوباره جان می‌گیرد. میرزا جعفر با همکاری آکادمیسین‌هایی چون دورن (۱۸۰۵ ـ ۱۸۸۱م)، فران (۱۸۶۴ ـ ۱۹۳۵م) و شارموآ (۱۷۹۳ ـ ۱۸۵۵م) فهرستی از نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی پترزبورگ تهیه کرده که در نشریهٔ ***Sovremennik*** از آن به نام حادثه‌ای ادبی یاد شده است. وی با خاورشناسان مشهور معاصر خود دوستی و همکاری داشت و کارشناسانی تربیت کرد که در گسترش و بالندگی خاورشناسی در روسیه نقش بنیادی داشته‌اند. گامازوف، خاورشناسی روس و مدیر بخش آسیا از ۱۸۷۲ تا ۱۸۹۳م، که از شاگردان توپچوباشوف بود استادش را بسیار ستوده و نقش توپچوباشوف را در تدریس زبان فارسی بی‌بدیل دانسته است: «بذری که توپچوباشوف در این زمینه پاشید، ثمره‌ای داده است که بهترین و کامل‌ترین روش‌های تدریس را با آن نمی‌توان سنجید. بعدها همین بذر امکان یادگیری کامل زبان فارسی را برای دانشجویان فراهم کرده است.» توپچوباشوف برای دوست نزدیک و همکار خود شارموآ (خاورشناس فرانسوی) احترام بسیار قایل بوده و تأثیری فراوان بر وی داشته است. شارموآ از ۱۸۱۹م به همراه توپچوباشوف در دانشگاه پترزبورگ زبان فارسی تدریس می‌کرد. وی دستور زبان فارسی را به فرانسه تدریس می‌کرد و توپچوباشوف ظرایف زبان گفتاری فارسی را با بیانی شاعرانه به دانشجویان می‌آموخت. ساولیف (خاورشناس روس و از دانشجویان توپچوباشوف) اشاره کرده است که شارموآ خود در آموختن زبان گفتاری سلیس، مدیون توپچوباشوف بوده است. برخی از خاورشناسان روسی (گریگوریوف، سنکوفسکی، وسلوفسکی، کراچکوفسکی و دیگران) فعالیت‌های علمی ـ آموزشی توپچوباشوف را دارای اهمیت بسیار دانسته‌اند. همچنین دانشمندان اروپای غربی نیز خدمات توپچوباشوف را در آموزش زبان‌های شرقی، به‌ویژه فارسی، بسیار شایسته ارزیابی کرده‌اند. گریبایدوف (۱۷۹۵ ـ ۱۸۲۹م)، نمایشنامه‌نویس و سفیر روسیه در ایران، زبان فارسی را از توپچوباشوف آموخته و همچنین سنکوفسکی زبان ترکی را به یاری توپچوباشوف فراگرفته بود. در ۱۸۲۶م در پترزبورگ توپچوباشوف با آدام میتسکیویچ (۱۷۹۸ ـ ۱۸۵۵م)، بزرگ‌ترین شاعر رمانتیک لهستان و بانی آزادی ملی لهستان، آشنا و دوست شد و بخش‌هایی از کتاب شعر سونات‌های کریمهٔ او را به نام چشم‌انداز کوه چادیر از دشت کوزلوف به زبان فارسی ترجمه کرد. احتمالاً این اثر توپچوباشوف نخستین ترجمهٔ شعر از ادبیات لهستانی به فارسی است. توپچوباشوف در ۱۸۲۷م همین شعر

را در پترزبورگ چاپ سنگی کرد و مقدمه‌ای درخور بر آن نوشت که به گفتهٔ ایزمایلوف، ادیب روسی، پوشکین شعر «در خنکی دلچسب فواره‌ها» را با الهام از این مقدمه سروده است. توپچوباشوف در جنگ‌های ۱۸۱۲م میان روسیه و فرانسه، منظومه‌ای به فارسی با نام ترانهٔ پیروزی سرود. همچنین وی شعرهایی به فارسی و ترکی سرود و آن را با نام دو شعر چاپ کرد (۱۸۳۵م) و شاگردانش آن‌ها را به روسی ترجمه کردند (گری‌گوریوف از فارسی و ساولیوف از ترکی). شعرهای توپچوباشوف ستایش بلینسکی را برانگیخت. همچنین مقالاتی تحلیلی دربارهٔ شعرهای توپچوباشوف در نشریات روسیه به چاپ رسید و در مقاله‌ای که در نشریهٔ وزارت فرهنگ انتشار یافت، اصالت شرقی ـ آسیایی این شعرها را ستودند و نویسندهٔ مقاله قید کرد که این شعر (شعر ترجمه شده از زبان فارسی) کاملاً به سبک اصفهانی نوشته شده است و زنده‌تر و زیباتر از ترجمهٔ ترکی آن است. میرزا جعفر توپچوباشوف چند ماه پیش از مرگش، برای تشویق دانشجویانی که بهترین آثار تحقیقی ـ علمی را بنویسند، مبلغ هزار منات برای دانشگاه پترزبورگ فرستاد. همین مبلغ پس از مرگ وی سنگ بنای جایزهٔ توپچوباشوف شد که در ۱۸۶۹م بنیاد نهاده شد. این جایزه با امضای تزار هر دو سال یک‌بار به بهترین اثر تحقیقی دانشجویان دانشکدهٔ حقوق داده می‌شد و مبلغ جایزه صد منات بود. گفتنی است که توپچوباشوف به عضویت بخش آسیایی انجمن پادشاهی لندن برگزیده شده بود. جوایزی که وی دریافت کرده از این قرار است: جایزهٔ درجه یک استانیسلاو مقدس، دو جایزهٔ ولادیمیر مقدس، جایزهٔ آنای مقدس و جایزهٔ شیر و خورشید ایران.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدیاسی، ۳۱۶/۹ ـ ۳۱۷؛ تاریخده ایز قویان آذربایجانلیلار، ۲۱ ـ ۳۸؛ تحقیقات دانشمندان آذربایجان دربارهٔ زبان فارسی، ۱۵۸ ـ ۱۶۷؛ کور اوغلو در افسانه و تاریخ، ۳۰۵، ۴۷۷، ۵۰۰.

شیدایی

تودوآ (to.du.ā)، ماگالی، سالخنیو ۱۹۲۷م ـ ، مترجم و فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۴۹م دانشکدهٔ شرق‌شناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند. در ۱۹۵۴م نامزد دورهٔ دکتری فیلولوژی شد. رسالهٔ او تقلید از گلستان در ادبیات تاجیکی و فارسی نام داشت. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰م در دانشگاه دولتی تفلیس تدریس کرد و در ۱۹۶۶م به ریاست بخش فیلولوژی فارسی انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم گرجستان شوروی رسید. وی در زمینهٔ ادبیات فارسی پژوهش‌های فراوانی کرده است. از آثارش: مجموعهٔ ارمغان (تفلیس، ۱۹۶۵م)؛ اشعار شرقی که در تفلیس به چاپ رسیده؛ تقلید از سبک گلستان در ادبیات تاجیکی و فارسی (تفلیس، ۱۹۵۴م)؛ بررسی و مطالعات گرجی فارسی به گرجی، روسی و فارسی (تفلیس، ۱۹۷۱م)؛ خودنامهٔ پارسیان، با همکاری محمدکاظم یوسف‌پور (رشت، ۱۳۷۹ ش)؛ مجموعهٔ فرمان‌های فارسی به روسی با همکاری ای. شمس، در دو مجلد که جلد یکم آن در ۱۹۹۵م و جلد دوم در ۱۹۸۹م منتشر شده؛ ترجمهٔ اشعار نظامی به گرجی (تفلیس، ۱۹۵۶م) به کوشش و با مقدمهٔ تودوآ و آلکساندر گواخاریا؛ ترجمهٔ گرجی ویس و رامین با همکاری آلکساندر گواخاریا (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۷۰م). افزون بر این، وی در ۱۹۶۴م مقاله‌هایی دربارهٔ خسرو و شیرین نظامی و دیگر سروده‌های این شاعر پرآوازه به چاپ رسانده است.

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۷۵۷؛ زبان فارسی در جهان، ۱۷۱/۱۲، ۲۱۲، ۲۲۹؛ کتابشناسی نظامی گنجوی، ۳۱۹، ۴۳۸، ۴۳۹؛ جمشید گیوناشویلی، «ایران‌شناسی در گرجستان»، راهنمای کتاب، سال چهاردهم، شمارهٔ ۷ ـ ۸، مهر و آبان ۱۳۵۰ش، صص ۴۸۰ ـ ۴۸۴.

کوتی

توشیشویلی (tu.šiš.vi.li)، لیلا، تفلیس ۱۹۲۴م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۴۷م رشتهٔ فیلولوژی ایرانی را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس به پایان رساند. از ۱۹۵۲م در همان دانشگاه به تدریس پرداخت. در ۱۹۵۴م از رسالهٔ دکتری خود با نام واژه‌های عربی در شاهنامهٔ فردوسی دفاع کرد. از آثارش: واژه‌های عربی در شاهنامهٔ فردوسی (۱۹۵۴م)؛ منتخبات فارسی (تفلیس، ۱۹۷۰م)؛ دستور ابتدایی زبان فارسی کلاسیک (تفلیس، ۲۰۰۰م). مقالاتی از وی با نام‌های «برخی از ویژگی‌های زبان در آثار رودکی» (رودکی، تفلیس، ۱۹۵۷م)، «ویژگی‌های آوایی لهجه‌های ناحیهٔ اصفهان» (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، شمارهٔ ۷۳، ۱۹۵۹م)، «ویژگی‌های آوایی

و صرفی لهجه‌های ناحیهٔ شیراز» (انتشارات دانشکدهٔ زبان‌شناسی آکادمی علوم گرجستان، ۱۹۵۷م)، «نقش پسوند را در فارسی کلاسیک» (همان‌جا، ۱۹۶۰م)، «ویژگی‌های آوایی لهجه‌های سمنان» (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، شمارهٔ ۱۰۸، ۱۹۶۴م)، «تقریظی دربارهٔ کتاب کلیله و دمنه ـ روایت اوربلیانی اثر م. تودوآ» به روسی (گرجستان ادبی، شمارهٔ ۹ و ۱۰، ۱۹۶۹م)، «دربارهٔ بررسی واژه‌های شاهنامه» (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، شمارهٔ ۱۸۰، ۱۹۷۶م)، «بررسی برخی از واژه‌های عربی شاهنامه» (همان‌جا، شمارهٔ ۱۸۶، ۱۹۷۸م)، «بررسی برخی از واژه‌های عربی شاهنامه» (همان‌جا، شمارهٔ ۲۷۳، ۱۹۸۷م)، «برخی سوال‌های صرفی لهجهٔ یهودی کاشانی» (همان‌جا، شمارهٔ ۲۹۰، ۱۹۸۹م) به چاپ رسیده است.

منابع: بانوان ایرانشناس گرجی، ۱۵ ـ ۱۷ ؛ جهان ایران‌شناسی، ۱۱۱۲۳ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۷۲/۱۲، ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۳۳ ؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۵۱۰.

توشیشویلی

تیریاکیان (tir.yā.ki.yān)، هاروتون، تالاس کساریا در ترکیه ۱۸۴۵ ـ نیویورک ۱۹۱۹م، پزشک، ایران‌شناس و مترجم ارمنی. در ۱۸۷۸م تحصیلات خود را در رشتهٔ پزشکی در پاریس به پایان رساند. سپس در بیمارستانی در استانبول سرگرم کار شد. در ۱۸۹۰م به سبب شرکت در تظاهرات ضد دولتی بازداشت شد. در ۱۸۹۶م با خانواده‌اش به ایران کوچید و در گیلان سکونت گزید. هاروتون چهار پنج سال در رشت به درمان بیماران سرگرم بود و پس از آن به تهران رفت و یکی از پزشکان دربار گردید و لقب خان گرفت. وی در ۱۹۰۷م به کشورهای متحد امریکا کوچید. هاروتون از پزشکان نامی و پژوهشگران پرکار ارمنی بود. در زمینهٔ پیوستگی گویش گیلکی به زبان پهلوی پژوهش می‌کرد و به پاس کوشش‌های علمی پرثمر وی، پهلوی‌شناسی در بین ارمنیان پیشرفت چشمگیری کرد. تیریاکیان به زبان‌های فارسی، پهلوی، روسی و فرانسه و گویش محلی گیلان آشنا بود. وی افزون بر مطالعات پهلوی‌شناسی، به ترجمهٔ کتیبه‌هایی از پهلوی پرداخته و مقدمه و حواشی علمی بر آن‌ها نوشته است. از آثارش: ترجمهٔ گلستان سعدی به ارمنی (۱۹۱۸م) ؛ ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی به ارمنی ؛ ترجمهٔ کارنامهٔ اردشیر بابکان به ارمنی ؛ لغت‌نامهٔ زبان آریایی و ارمنی که در آن از لغات ارمنی دارای ریشهٔ پهلوی و فارسی باستان یاد شده است.

منابع: ارمنیان گیلان، ۲۶۲ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۵۴/۱۲ ؛ وارهان بایبوردیان، «ایران‌شناسی در منابع ارمنی»، پیمان، شمارهٔ ۵ و ۶، بهار و تابستان ۱۳۷۶ ش، ص ۷۰ ؛ ادیک گرمانیک، «نگرشی بر تاریخ ایرانشناسی ارمنیان»، نامهٔ فرهنگ ایران، دفتر سوم، ص ۲۵۴.

رشنوزاده

تیموراز یکم (tey.mu.rāz-e.ye.kom)/تهمورس یکم/ تهمورس‌خان فرزند داودخان فرزند آلکساندرخان، ۹۹۸/۱۵۸۹ ـ ۱۶۶۳م/۱۰۷۴ ق، شاعر، والی کاختی (۱۶۰۴ ـ ۱۶۴۸م) و فرمانروای کارتیل و کاختی (۱۶۲۵ ـ ۱۶۳۲م). از زندگی او تنها آگاهی‌هایی دربارهٔ دورهٔ فرمانروایی وی و رابطه‌اش با دولت صفویه در پادشاهی شاه‌عباس یکم (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ ق)، شاه صفی (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲ ق) و شاه‌عباس دوم (۱۰۵۵ ـ ۱۰۷۷ ق) در دست است. در ۱۰۱۴ ق که شاه‌عباس یکم نیروهای عثمانی را از قفقاز بیرون راند، کستندیل‌خان فرزند آلکساندرخان خود را فرمانروای گرجستان خواند، اما مردمان گرجستان که با فرمانروایی او مخالف بودند از شاه‌عباس درخواستند که فرمانروایی گرجستان را به تیموراز که در خدمت دولت صفوی به سر می‌برد، بسپارد. سرانجام گروهی از گرجیان بر سر کستندیل‌خان لشکر کشیدند و او را کشتند. در اواخر همین سال که شاه‌عباس برای بازگرداندن گنجه و قراباغ به قلمرو ایران در کورک‌چای فرود آمده بود، گروهی از بزرگان گرجستان به حضور وی رسیدند و باری دیگر خواستشان را در سپردن حکومت گرجستان به تیموراز، پیش کشیدند. شاه‌عباس خواست ایشان را پذیرفت و بزرگان گرجی را فراخواند و «در مجلس بهشت آیین جشنی ملوکانه آراستند و تهمورث را پای‌بوس فرموده، به ایالت گرجستان و لقب ارجمند خانی سرافرازی یافت.» چون بزرگان گرجی هرگاه که یکی از پادشاه‌زادگان گرجی بر تخت شاهی می‌نشست، آیینی ویژه بر پا می‌کردند، برای تیموراز نیز چنین کردند و برای او قالیچهٔ شاهی گستردند و تیموراز به فرمان شاه‌عباس بر قالیچه فرود آمد و در گزاردن دیگر آیین‌ها نیز با گرجیان همراه شد. در ۱۰۱۷ ق که سپاهیان صفوی در پای دژ

شماخی فرود آمدند و در پی گشودن این دژ برآمدند شاه‌عباس بفرمود تا تیموراز به یاری سپاهیان وی بشتابد و با لشکری به پای دژ درآید، اما تیموراز بهانه‌ای آورد و از شاه‌عباس خواست تا او را از این کار معاف دارد و قول داد که لشکری فراهم آورده به همراه مادرش، ملکه کتوان که بسیاری از کارهای مملکت به دست او است، بفرستد. شاه‌عباس که احتمال می‌داد گردنکشان دیگر سرزمین‌ها این کار تیموراز را گردنکشی از فرمان او تلقی کنند و آنان نیز راه سرپیچی در پیش گیرند، صلاح را در آن دانست که تیموراز خود به خدمت وی آید و پس از گرفتن اجازهٔ بازگشت، لشکری به همراه مادرش به یاری سپاهیان شاه‌عباس فرستد. تیموراز این بار نیز بهانه‌ای آورد و سرانجام پس از چند روز مادرش را با سپاهی اندک به اردوی شاه فرستاد. شاه‌عباس از رفتار او رنجید و سپاهیان گرجی را به هیچ مأموریتی نفرستاد. در ۱۰۱۸ ق که شاه‌عباس به قراآقاج رفت و در آن‌جا قشلاق کرد تیموراز به حضور او رسید. اما در غیبت او گروهی از مردمان لزگی و طبرسران به گرجستان یورش بردند و آن‌جا را چپاول کردند. آن‌ها احشام بسیار با خود بردند و تنی چند را به اسارت درآوردند. چون این خبر به شاه رسید، قرچقای‌بیگ را با سپاهی به قفقاز فرستاد و تیموراز نیز به منظور فراهم آوردن سپاهی به گرجستان رفت و قرار نهادند که دو سپاه به هم پیوسته به داغستان و ناحیهٔ لزگی‌ها بتازند. در ۱۰۱۹ ق گروهی از مردمان گرجستان قصد کشتن تیموراز کردند، اما کتوان، مادر تیموراز، سر راه آنان را گرفت و گناه پسرش را پرسید. آن گروه پاسخ دادند که او «چند پسر و دختر ما را بگیرد و به قزلباش دهد. ما را بیش از این تاب نمانده و حالا رقم شاه آمده که ما را بکشد. ما او را می‌کشیم بعد از آن هرچه شود گو بشود.» تیموراز با شنیدن این خبر گریخت و به کلیسای شوآمتا پناه برد. سپس کسی را نزد آنان فرستاد و از خطاهای گذشته پوزش خواست و آن گروه با وی صلح کردند. پس از چندی تیموراز و لوارصاب بن گرگین‌خان بن سمایون‌خان که وصف زیبایی مازندران را بسیار شنیده بودند از شاه‌عباس خواستند هرگاه برای شکار راهی مازندران می‌شود به آنان نیز خبر دهد تا شاه را در سفر همراهی کنند. چون شاه‌عباس در ۱۰۲۲/۱۰۲۳ ق راهی مازندران شد، به آن دو خبر داد و خواهان رفتنشان به مازندران شد. اما تیموراز و لوارصاب این سفر را چندان به تأخیر انداختند که سرانجام شاه‌عباس از مازندران به اصفهان بازگشت. در همین زمان این دو با تنی چند از گرجیان، از آن شمار کسی با نام شرمران/شرفران پیمان بستند که «من بعد بر خلاف پدران با هم متفق بوده تا ممکن باشد از جا و مقام خود حرکت نکنند و گریبان به دست قزلباش ندهند و فی الحقیقة آن جماعت در تخریب دولت ایشان کوشیده، اسباب بی‌دولتی انجام داده بودند.» شاه‌عباس چون این خبر را شنید، سخت خشمگین شده، برای گوشمالی دادن آن‌ها راهی قراباغ شد و بر آن شد که اگر والیان گرجستان برای پوزش‌خواهی به استقبال وی آمدند، آنان را ببخشاید و اگر نه بر آنان بتازد. پس با سپاهی راهی گرجستان شد و چون سپاهیان سرخ‌کلاه به قراباغ رسیدند، تیموراز برای عرض ادب به حضور شاه‌عباس نرسید. شاه‌عباس پیربوداق‌خان (حاکم تبریز)، دلو محمد شمس‌الدین‌لو (از امرای قراباغ) و یوسف‌خان (بیگلربیگی شروان) را مأمور کرد تا تیموراز را به اسارت درآورند، اما تیموراز چون خبر ورود لشکریان شاه‌عباس را شنید در جنگل پنهان شد. شاه‌عباس، شاید به آن سبب که تیموراز دست‌پروردهٔ دربار صفوی بود، بار دیگر راه را برای صلح گشود و ذاکر آقاقوشچی را نزد تیموراز فرستاد. اما تیموراز بیان عجز کرده و گفت که از بیم خشم شاه خود نمی‌توانم به خدمت برسم و مادرش را با دو پسرش و چند تن از بزرگان، کشیشان و رهبانان گرجی نزد شاه فرستاد تا شفاعت او کنند و گفت که چون خشم شاه فروکش کند، خود به حضورش خواهد رسید. چون فرستادگان تیموراز به حضور شاه‌عباس رسیدند، شاه با آنان با احترام رفتار کرد و به خواست مادر تیموراز گناهان وی را بخشود. اما در همین زمان تیموراز نامه‌ای به خط گرجی به بکرات میرزا، عمزادهٔ لوارصاب، نوشت و «بعضی سخنان که منافی آن گفت‌وگو و مناسب آن وقت نبود در آن مندرج بود.» بکرات میرزا که همواره از نزدیکان شاه‌عباس بود، آن نامه را به شاه‌عباس نشان داد. شاه‌عباس با دیدن نامه چنان خشمگین شد که مادر تیموراز را با پسران وی و دیگر همراهانش به عراق فرستاد و بر سر تیموراز لشکر کشید. تیموراز چون این خبر شنید با گروهی از نزدیکان خویش و بزرگان گرجستان که پانصد ششصد تن بودند به کارتیل گریخت و از آن‌جا به همراه لوارصاب به باشی‌آچیق رفت و آن دو به گرگین‌خان، والی آن دیار، پناه بردند. در پی آن، در ۱۰۲۳/۱۰۲۴ ق شاه‌عباس

تیموراز یکم

گرجستان را به عیسی‌خان میرزا فرزند گرگین میرزا فرزند آلکساندر که از کودکی در خدمت شاه به سر می‌برد و نزد وی تربیت یافته و مسلمان شده بود، سپرد و داودبیگ را به وکالت او برگزید. بزرگان گرجستان، مگر گروهی از همراهان تیموراز، فرمانبردار عیسی‌خان شدند. در همان زمان به شاه‌عباس که در گرجستان به سر می‌برد، خبر دادند که در بخش شمالی آن ولایت، در دژی با نام طراغای گروهی از گرجیان، از آن شمار برخی از یاران و نزدیکان تیموراز، تحصن کرده‌اند و گردن به اطاعت عیسی‌خان نداده‌اند. شاه‌عباس گروهی از لشکریان را به سرکردگی محمدتقی‌بیگ تبریزی بر سر آن دژ فرستاد. ساکنان دژ نبرد با سرخ‌کلاهان را تاب نیاوردند و پس از چندی راه فرار پیش گرفتند و آن دژ به تصرف سرخ‌کلاهان درآمد. از آن‌جا که تیموراز و لوارصاب «الکاباشی آچیق را از محکمی جا و جبال صعب المسالک و این‌که والی آن‌جا تابع روم است مأمن و ملجأ تصور نموده به استظهار آن پناه به آن‌جا برده‌اند، غیرت شاهانه و حمیت خسروانه اقتضای آن می‌نمود که نهضت همایون به هر طرف لازم آمد توجه فرموده تا ایشان را به دست نیارند دست از طلب ندارند.» پس شاه‌عباس با لشکریانش راهی باشی‌آچیق شد و چون سر راه به ارزاد/ازراد و تیانات از ولایت‌های کاخت رسید، بر مردمان آن‌جا به سبب دوستی با تیموراز و همفکری با او برای گریختن به باشی‌آچیق و سر باز زدن از فرمانبرداری از عیسی‌خان، تاخت و آنان را چپاول کرد و گروهی از این مردمان را به اسارت درآورد و چون در کنار رودخانهٔ عرک‌چایی که میان کاخت و کارتیل است فرود آمد، خواجه محمدرضا، وزیر آذربایجان را نزد گرگین‌خان فرستاد و با شرایطی صلح خواست. یکی از شرایط صلح این بود که از منسوبان دو طرف پشتیبانی نکنند و گریختگان را راه ندهند. چون شاه‌عباس تیموراز و لوارصاب را از پروردگان دربار خود می‌دانست به گرگین‌خان بفرمود که آنان را به او تحویل دهد و اگر چنین کند، آنان را خواهد بخشید وگرنه لشکریان سرخ‌کلاه برای به دست آوردن آن دو بر آن سرزمین خواهند تاخت. سرانجام گرگین‌خان شرایط صلح را پذیرفت و به سبب اشتباهات گذشته پوزش خواست و گفت «که راه ندادن ایشان [تیموراز و لوارصاب] با قرابت و خویشی و نسبت همکیشی از مروت دور بود» و بخشودن هر دو را از شاه درخواست کرد. آن دو از ترس جان خود به خدمت شاه‌عباس نرسیدند و فرستادگانشان را به آستان‌بوسی فرستادند و شاه‌عباس دربارهٔ آن دو گفت که هرگاه فرمانبرداری و راست‌کرداری‌شان بر وی نمایان شود، خواسته‌های‌شان را با احترام اجابت خواهد کرد. در همین زمان خبر رسید که چون عیسی‌خان که به جای تیموراز به حکمرانی کاختی گمارده شده بود، مسلمان است و احترام آیین مسیح را، چندان که باید، نگه نمی‌دارد گرجیان از او فرمانبرداری نمی‌کنند. ازاین روی، وی از ترس آن‌که مبادا مردمان گرجستان به وی آسیبی رسانند ترک حکومت کرده، به اردبیل رفت. شاه‌عباس بیگتاش‌بیگ یوزباشی ترکمان را برای زمانی کوتاه به ادارهٔ امور کارتلی فرستاد تا شاید تیموراز از گناهان گذشته پشیمان شود و راه فرمانبرداری پیش گیرد و حکمرانی این سرزمین بار دیگر به او سپرده شود. در همین سال به شاه‌عباس خبر رسید که لوارصاب و تیموراز گردن به اطاعت عثمانیان داده‌اند و «در میانهٔ رومیان اسناد نقض عهد به این طرف می‌نمایند.» در این سال بار دیگر هواخاهان تیموراز سر به شورش برداشتند و این بار داودبیگ، وکیل عیسی‌خان، نیز با این شورش همراه شد؛ گرجیان کاختی در روز عید مسیحیان برای به جا آوردن نماز و عبادت به کلیسای آلاورد رفتند. آنان پس از اجرای مراسم به تحریک داودبیگ و تهماسب قسقی که از هواداران تیموراز بود، به تفنگچیان سرخ‌کلاه یورش بردند و داودبیگ پیک مسرعی را نزد تیموراز فرستاد و او را به کاختی فراخواند. همزمان گروهی از مردم شروان نیز بر شاه‌عباس شوریدند. از مهم‌ترین این شورشیان می‌توان به ملک پیری، مشهور به دلوملک، اشاره کرد. وی به داغستان رفت و کسی را نزد تیموراز فرستاد و خواهان فرمانروایی وی بر گرجستان شد. تیموراز سرانجام به کاختی آمد و تکیه بر مسند حکومت زد. شاه‌عباس چون خبر آمدن تیموراز به کاختی و کشته شدن سرخ‌کلاهان و آشوب در شروان را شنید لشکری به فرماندهی اسفندیاربیگ، علی‌قلی‌خان، محمدخان زیاد اوغلو و علی‌قلی‌خان برای فرونشاندن فتنهٔ تیموراز و شروانیان راهی گرجستان کرد. سرانجام نبردی میان سرخ‌کلاهان و سپاهیان گرجستان درگرفت و در این نبرد سرخ‌کلاهان شکست خوردند و تیموراز به اردوی سرخ‌کلاهان رفت و در خیمهٔ علی‌قلی‌خان فرود آمد و «منازل هر یک از امرا و اعیان قزلباش را به یکی از عظما و اعیان گرجیه داده، اموال و اسباب سپاه اسلام نصیب

ارباب کفر و ظلام گردید.» اما شاه‌عباس از پای ننشست و بار دیگر در ۱۰۲۵ ق به گرجستان تاخت و پس از جنگ و گریزهایی که میان سرخ‌کلاهان و لشکریان گرجستان درگرفت، سرانجام سرخ‌کلاهان پیروز شدند و تیموراز بار دیگر به باشی‌آچیق گریخت و سرخ‌کلاهان در ولایت کاختی ویرانی فراوان به بار آوردند و بسیاری از مردمان آن‌جا را کشتند و اموال آنان را چپاول کردند و نیز بسیاری از دختران زیباروی آن سرزمین را به اسارت بردند. در ۱۰۲۹ ق چون خشم شاه‌عباس فروکش کرد، در پی آبادانی کاختی برآمد و به تیموراز و دیگر گرجیان که از سرزمین خود آواره شده بودند، امان داد. در ۱۰۳۴ق موراو بیگ گرجی که وکالت سمایون‌خان والی کارتیل را بر عهده داشت و در خدمت شاه‌عباس به سر می‌برد، مکری بیندیشید و مردمان کارتیل را بر آن داشت تا بر سرخ‌کلاهان بتازند. وی پس از تار و مار کردن سرخ‌کلاهان، گرجستان را میدان تاخت و تاز خود کرد و تا گنجه پیش رفت و آن‌جا را چپاول کرد و سرانجام کسی را به دیاربکر نزد «سردار» فرستاده و وی را به گرجستان و شروان فراخواند و او نیز این امر را مقدمهٔ پیروزی انگاشته منشور ایالت کارتیل را به نام موراو و کاخت را به نام تیموراز فرستاد. تیموراز نیز به گرجستان آمد و به موراو پیوست و هر یک تکیه بر مسند حکومت زدند و در تسخیر دژ تفلیس بسیار کوشیدند. در همین سال شاه‌عباس آمادهٔ نبرد با گرجیان شد و موراو با همراهی تیموراز و اتابیگ‌خان فرزند منوچهرخان، والی مسق، سپاهی از مردمان کارتیل و کاختی به منظور رویارویی با سرخ‌کلاهان فراهم آورد. در نبردی که میان سرخ‌کلاهان و سپاهیان گرجی درگرفت، سرانجام سرخ‌کلاهان پیروز شدند و گرجیان را تار و مار کردند. در ۱۰۳۶ ق موراو بر آن شد که فرمانروای کارتیل شود، اما تیموراز خواهان آن بود تا یکی از پسران وی حکمران کارتیل شوند و «خود در آن مملکت نیز فرمانروا و صاحب اقتدار باشد.» برخی از مردمان کارتیل نیز در این امر وی را همراهی می‌کردند و از موراو دوری می‌گزیدند. به همین سبب میان موراو و تیموراز دشمنی پدید آمد و سرانجام میان آن دو نبردی درگرفت و موراو هزیمت یافت و گرجستان را ترک کرد. پس از آن تیموراز به دربار شاه‌عباس روی آورد و از داودخان فرزند اللهوردی‌خان خواست تا پادرمیانی کند و رابطهٔ میان وی و شاه‌عباس را بهبود بخشد. تیموراز در نامه‌ای از شاه‌عباس به سبب گناهان گذشته پوزش خواست و داودخان نیز به شاه‌عباس نامه نوشته از وی درخواست تا گناهان تیموراز‌خان را ببخشاید. شاه‌عباس درخواست آنان را پذیرفت، اما در نامه‌ای که برای داود نوشت، یادآور شد که تا زمانی که تیموراز به دربار نیاید و به خدمت وی نرسد «عن صمیم‌القلب عفو اغماض ممکن نیست» و نیز وی باید جبران آشوب‌خواهی‌های گذشته کند و خدمت‌گزاری دربار صفویه پیش گیرد. پس از آن داودخان نزد تیموراز رفت و آن‌چه شاه‌عباس فرموده بود را برای وی بیان کرد «و نخست تکلیف تغییر لباس رومیانه که در ایام خلاف ملبس به آن گشته بود، نموده اورا به لباس قزلباش درآورد و تبعه‌اش همگی تغییر لباس کردند...» تیموراز پس از پذیرش بندگی شاه به تفلیس بازگشت و چنان‌که از شواهد برمی‌آید، از آن پس تا پایان دورهٔ فرمانروایی شاه‌عباس از فرمانبرداری وی فروگذار نکرد. تیموراز در آغاز دورهٔ فرمانروایی شاه صفی (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲ ق) نیز کوشید تا رابطه‌ای دوستانه با دربار صفویه برقرار کند. در ۱۰۴۰ ق کسی با نام سهراب که در پی به دست آوردن فرمانروایی گرجستان بود، همایون‌خان، والی گرجستان، را کشت و سپس بر آن شد تا در این راه تیموارز را نیز با خود همراه کند. اما تیموراز که در این زمان برای اثبات دوستی خویش با دربار صفوی می‌کوشید، شاه صفی را از این امر باخبر کرد و شاه صفی نیز به پاس این خوش خدمتی، وی را بار دیگر به فرمانروایی گرجستان گمارد. اما رابطهٔ نیکوی او با شاه صفی دیری نپایید و او در ۱۰۴۲ ق به تحریک داودخان فرزند اللهوردی‌خان سر به شورش برداشت. داودخان با همکاری تیموراز گروهی از سرکردگان قاجار را کشت و اموال آنان را چپاول کرد. سپس به گنجه لشکر کشید و چند روزی در آن دیار ماند و بر مردم آن دیار تاخت و پس از آن به گرجستان بازگشت. چون خبر این رویداد به گوش شاه صفی رسید، فرمانروایی گرجستان را به رستم‌خان سپرد. تیموراز و داود راه فرار در پیش گرفتند. در همین زمان تیموراز بار دیگر به قراباغ لشکر کشید و با امیران سرزمین‌های چخور سعد و آخسقه نبرد کرد و «کتابات مشعر بر سود و نقصان متابعت و مخالفت خود در قلم آورد...» و چون این خبر به شاه صفی رسید، درصدد برآمد تا وی را فرومالد. پس از چندی چون خبر نزدیک شدن رستم‌خان با لشکریانش به گرجستان، به گوش تیموراز و

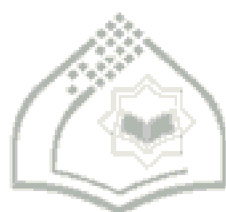
داودخان رسید، از قراباغ رو بـه گـرجستان آوردنـد و چـون رستم‌خان با لشکریانش به گرجستان رسید، تـیموراز کـه تـوان رویارویی با وی را در خود نمی‌دید، به باشی‌آچیق گریخت. پس از چندی والیان گرجستان، از آن شـمار بـاشی‌آچیق، دادیـان و گوریال، از در فرمانبرداری رستم‌خان درآمدند و تیموراز نیز در این امر با آنان همراه شد و به فرمانبرداری از رسـتم‌خان گـردن نهاد. چنین به نظر می‌رسد که رستم‌خان اظهار بندگی تیموراز را نپذیرفت؛ چنان‌که تیموراز راه گریز در پیش گرفت و در سرزمین مخران اقـامت گـزید. چـون بـه او خـبر رسـید، کـه لشـکریان رسـتم‌خان در پـی او هسـتند و بـه آسـانی دست از سـرش برنمی‌دارند، به سوی باشی‌آچیق گریخت و همزمان با گریز وی لشکریان رستم‌خان سر راه او و همراهانش را گرفتند و آنـان را هزیمت دادند، اما تیموراز از میدان نبرد جان بـه در بـرد و بـه باشی‌آچیق گریخت. در ۱۰۴۴ ق لوندخان، والی دادیان، بر آن شد تا خواهر خود را به عقد رستم‌خان درآورد. چون تیموراز از این امر باخبر شد سر راه بر والی دادیان و همراهـانش گـرفت. رستم‌خان به یاری والی دادیان شتافت و راهی نبرد با تـیموراز شد و سرانجام توانست وی را شکست دهد. تیموراز راه گریز در پیش گرفت و با گروهی از سپاهیانش به دژکتت‌ولی پناه بـرد. تیموراز چون از این آشوب‌خواهی‌ها راه به جایی نبرد، بار دیگر بر آن شد تا از راه نزدیک شدن به دربار صفویه، به خواسته‌های خـود بـرسد. بـه هـمین سـبب، در ۱۰۴۷ ق بـرای اظـهار فرمانبرداری‌اش از شاه صفی، دخترش را به دربار وی فرستاد و شاه صفی نیز در ازای این خوش‌خدمتی ولایت‌داری کاخت را به او سپرد. در دورهٔ فرمانروایی شاه‌عباس دوم صفوی (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷ ق) تیموراز بار دیگر سر به شورش برداشت. رستم‌خان، ولایت‌دار کارتیل، عریضه‌ای به شاه‌عباس نوشت و در آن آورد که تیموراز اندیشهٔ دست‌اندازی به ولایت کارتیل را در سر دارد، چنان‌که وی با گروهی از همراهانش بـرای شکـار بـه شکـارگاه قرایازی که در محدودهٔ کارتیل است، آمده و نیز گروهی از بزرگان کارتیل را در این اندیشه با خود همراه کرده است. شاه‌عباس چون این خبر شنید لشکری را برای سرکوب تیموراز فرستاد و چون لشکریان شاه‌عباس وارد کاختی شدند، تیموراز راه فرار در پیش گرفت. آن سـرزمین بـه تسـخیر سـپاهیان شـاه‌عباس درآمـد و ولایت‌داری آن‌جا به رستم‌خان سپرده شد. در ۱۰۵۷ ق تیموراز لشکری از مردمان کاختی فراهم آورد و برای نبرد با رسـتم‌خان راهی کارتیل شد. سرانجام در نبردی که میان ایـن دو درگـرفت رستم‌خان تیموراز را شکست داد. در جریان این نبرد داود میرزا، فرزند تیموراز، کشته شد. در پی آن تیموراز به هـمراه دو پسـر داود به آلکسـاندرخـان، والی بـاشی‌آچیق کـه دامـاد وی بـود، پیوست و در همین زمان بر آن شد تا به رسم هم‌کیشی، با تزار روسیه رابطه برقرار کند. از این روی، یکی از نبیره‌های خود را به دربار مسکو فرستاد و خود نیز نزد تزار روسیه رفت. نبیرهٔ دیگر او که در باشی‌آچیق اقامت داشت، در پی درگذشت رستم‌خان، در ۱۰۶۸ ق سر به شورش برداشت و «در آن اثنا به شآمت این اندیشهٔ باطل، لشکر بی‌امان آبله به سروقت وی رسیده همه تن دیده گریان به درکات نیران پیوست و از غرایب اتفاقات آن‌که، نبیرهٔ تهمورث مرد، تاریخ این سانحهٔ غریبه گردید.» در ۱۰۷۰ ق آلکساندرخان درگذشت و پسرش جانشین وی شد. همزمان با این رویداد، تیموراز از روسیه به باشی‌آچیق بازگشت و در یکی از دژهای آن‌جا اقامت گزید. در همین زمان دختر تیموراز مکری اندیشید و چشمان پسر آلکساندرخان را میل کشید و کسی را با نام گرگین جانشین وی کرد. این کار بر بزرگان باشی‌آچیق گـران آمد. در نتیجه، گروهی از آنان به والی دادیان و گروهی دیگر به شاهنوازخان پیوستند و سپاهی فراهم آورده، راهی بـاشی‌آچیق شدند. سرانجام در این لشکرکشی شاهنوازخان، تیموراز را از دژ به زیر آورد و چون مـاجرای دسـتگیری تـیموراز را بـه عـرض شاه‌عباس رساند، شاه از اشتباهات او گذشت و حـتی مـبلغی بسیار برای خرج راه وی و همراهانش در نظر گرفت و تیموراز و همراهانش را با احترام بـه دربـار اصـفهان رسـاند و شـاه‌عباس شماری از بزرگان دربار را به پیشواز وی فرستاد. تـیموراز از آن پس در شمار نزدیکان شاه‌عباس درآمد و شاه «همواره تهمورث خان را به مجالس ارم نشان طلب داشته، افسر اعطای انعامات خسروانه بر فرق دلجـویی وی مـی‌گذاشـتند.» پس از چـندی، تیموراز چون موقعیت را مناسب دید، از شاه‌عباس درخواست کرد که نامه‌ای به تزار روس بنویسد و نوه‌اش، ایراکلی، را به ایران فراخواند. شاه‌عباس چنین کرد و تزار روس بی‌درنگ ایراکلی را روانهٔ ایران کرد، اما چون ایراکلی آمدن به درگاه شاه‌عباس را به تأخیر انداخت، شاه ولایت‌داری کاخت را به ارچل‌خان، فـرزند شاهنوازخان، سپرد. سرانجام تیموراز به همراه شاه‌عباس راهی

مازندران شد و به نظر می‌رسد که وی در این زمان بیمار بوده و توانایی سواری نداشته است. پس به فرمان شاه‌عباس، وی سوار بر تخت روان راهی استراباد شد و چون به استراباد رسید، در همان‌جا درگذشت و «اموال و اسباب او که مبلغ‌های کلی از انعامات اعلی حضرت ظل‌اللهی و غیر آن مخلف شده بود حسب‌الشرع اقدس به ورثهٔ او که به شرف اسلام مشرف بودند، عنایت شد.» به گفتهٔ برخی پژوهشگران تیموراز در زندان استراباد درگذشت. تیموراز ادبیات فارسی را به خوبی می‌شناخت و به فارسی نیز شعر می‌گفت. تیموراز دربارهٔ زبان فارسی چنین گفته است: «شیرینی زبان فارسی مرا در سرودن اشعار الهام بخشید.» وی به پیروی از درون‌مایه‌های رایج در ادبیات فارسی پنج منظومه با نام‌های «یوسف و زلیخا»، «لیلی و مجنون»، «گل و بلبل»، «شمع و پروانه» و «کتایون‌نامه» (در سرگذشت مادرش) سرود.

منابع: ایران در زمان شاه صفی و شاه‌عباس دوم، در صفحات فراوان؛ تأثیرات متقابل تاریخی و فرهنگی ایران و گرجستان، ۱۱۱؛ تاریخ ایران کیمبریج، دورهٔ صفویان، ۸۳، ۹۹، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۱؛ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ۲/در صفحات فراوان؛ ۱۵۷۹/۳، ۱۶۹۶، ۱۷۰۶، ۱۷۰۸، ۱۷۱۴، ۱۷۶۸ - ۱۷۶۹، ۱۷۷۱؛ تاریخ عباسی یا روزنامهٔ ملاجلال، ۲۶۸، ۲۷۸، ۳۲۰، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۸۳، ۳۹۴، ۳۹۷؛ حکومتهای محلی قفقاز در عصر قاجار، ۱۵۱؛ دایرةالمعارف شوروی گرجی، جلد چهارم، زیر تیموراز یکم؛ دورهٔ تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، ۶۸۰؛ روضةالصفویه، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۵، ۸۵۶، ۸۸۹، ۸۹۰؛ زبان فارسی در جهان، ۱۲۴/۱۲، ۱۲۵، ۱۷۲؛ زندگانی شاه‌عباس اول، ۸۴۴، ۹۷۲، ۹۹۴، ۹۹۷، ۱۱۱۷، ۱۷۶۲، ۱۷۶۶، ۱۷۶۷؛ عباسنامه، ۳۱، ۴۳، ۴۵، ۹۵، ۱۵۹، ۲۴۸، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۲۷.

کوثی




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



ثباتی اردوبادی (sa.bā.ti-ye.or.du.bā.di)، سدهٔ دهم هجری، شاعر ایرانی. اصلش از اردوباد و مردی خوش صورت و نیک سیرت بود. از تاریخ، معما و علم سیر آگاهی داشت. ثباتی طبعی موزون داشته و غزلیاتی دلنشین به فارسی و ترکی سروده است. نمونه‌ای از اشعار او است: «چون شدم رسوای عشق از بی‌سر و پایی چه غم ـ عاشقان بی‌سر و پا را ز رسوایی چه غم / پنجهٔ فرهاد را از کندن خارا چه باک ـ پای مجنون را ز رنج دشت پیمایی چه غم.»

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۶۹۴/۲ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۵۷/۵ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۵۶ ؛ الذریعه، ۱۸۴/۹ ؛ سخنوران چند زبانهٔ آذربایجان، ۱۹۶ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۷ ؛ صحف ابراهیم، برگ ۷۸، شمارهٔ ۸ ؛ عزیز دولت‌آبادی، «پارسیگویان اردوباد»، ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد ۴، ۱۳۶۷ ش، ص ۲۲۸۱.

گلشیری


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



جاناشیا (jā.nā.šiā)، ته‌آ، ۱۹۷۵م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۹۸م رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس به پایان رساند. در ۲۰۰۱م از رسالهٔ دکتری خود دربارهٔ زندگانی و شعر فروغ فرخزاد، دفاع کرد و سپس دورهٔ چهارماههٔ دانش‌افزایی زبان و ادبیات فارسی را در دانشگاه تربیت مدرس تهران گذراند. بیش‌تر پژوهش‌های جاناشیا دربارهٔ شعر نو فارسی است. وی همچنین مقاله‌هایی با نام‌های «داستان کوتاه روان‌شناختی فروغ فرخزاد» به گرجی (مجلهٔ ماتسنه، شماره‌های ۱ ـ ۴، تفلیس، ۲۰۰۰م)، «کلمه‌های برگرفته از زبان فارسی در زبان گرجی» (مجلهٔ سازمان اجرایی گسترش زبان فارسی و ارتباطات اسلامی، تهران، ۱۳۷۹ش)، «قطعات، ترجمه‌هایی از یادداشت‌ها و خاطرات فروغ فرخزاد» به گرجی (مجلهٔ اربلی، شمارهٔ ۱۲، ۲۰۰۱م)، «من هنوز نمی‌دانم چرا شعر می‌گوییم» به گرجی (مجلهٔ تسیسکاری، شمارهٔ ۱، ۲۰۰۲م)، «سمبل پرنده در آثار شاعر معاصر ایران فروغ فرخزاد» به گرجی (آثار علمی دانشمندان نوجوان دانشکدهٔ فیلولوژی دانشگاه دولتی تفلیس، جلد ۶، ۲۰۰۲م) و «تحلیل یک شعر فروغ فرخزاد» به گرجی (مجلهٔ خاورشناسی انتشارات دانشگاه دولتی تفلیس، شمارهٔ ۳۴۱، ۲۰۰۲م) به چاپ رسانده است.

جاناشیا

جانی‌زاده (jā.ni.zā.de)، کربلایی عبدالله جانی اوغلو، حـ ۱۲۰۵ ـ ۱۲۵۹ ق، شاعر و نویسندهٔ آذربایجانی. در شوشای قراباغ ساکن بوده و در این شهر کسب و کاری نیز داشته است. مؤلف تذکرهٔ نواب او را مردی عاقل شناسانده و گفته که وی از عارفان روزگار خود به شمار می‌رفته است. گویند که وی به سبب داشتن دانش و معرفت در میان اعیان و اشراف زادگاهش بسیار محترم و عزیز بوده است و از شمار عالمانی که با وی همنشین بوده‌اند جعفرقلی‌خان نوا را یاد کرده‌اند. به گفتهٔ نواب وی به «علوم غریبه» نیز گرایش داشته و بر آن بوده تا کتاب جفر جامع مرتضوی را بنویسد. گمان می‌رود منظور نواب آن است که وی می‌خواسته تا این کتاب را بازنویسی کند و یا مطالبی بر آن بیفزاید. به گفتهٔ هم‌او جانی‌زاده سیزده جزء از این فالنامه را نیز نوشته بود، اما آن را به آخر نرساند. جانی‌زاده در بدیهه‌سرایی

چیره‌دست بود و اشعاری به ترکی و فارسی از او به‌جا مانده است، اما دیوان مرتبی از او در دست نیست. وی در تاریخ برآوردن مسجد آغاباجی، دختر ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر (ـ ۱۲۴۸ ق)، شعری سروده که بر سر در این مسجد کنده شده است. گویند روزی که در نبود دوست مکتبدارش به شاگردان درس می‌داده است، این بیت را در وصف روی زیبای یکی از شاگردان با نام عزیز، سروده است: «قلم وارم تراشد دل، غم نورسته میرزایی ـ که خط عشقش اندازد مرا هر دم به سودایی / هزاران یوسف مصری به پیش یار من شاید ـ به پا استاده گوید یا عزیزی، انت مولایی.»

منابع: تذکرۀ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۳۵ ـ ۳۸؛ ریاض‌العاشقین، ۱۶۲ ـ ۱۶۳؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۶۷ ـ ۱۶۸.

جمشیدی

جاولیدزه (jā.ve.lid.ze)، الیزبار، تفلیس ۱۹۳۸م ـ ، ترک‌شناس و فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۶۱م دورۀ دانشکدۀ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند. از ۱۹۶۲م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم گرجستان آغاز به کار کرد. در ۱۹۶۶م از رسالۀ دکتری خود با نام اشعار رومی بغدادی و در ۱۹۷۵م از رسالۀ فوق دکتری خود با نام جلال‌الدین رومی و تشکل ادبیات ترک دفاع کرد. وی در ۱۹۸۸م عضو وابستۀ آکادمی علوم جمهوری گرجستان شد و چندی پس از آن به عضویت اتحادیۀ نویسندگان گرجستان و اتحادیۀ روزنامه‌نگاران گرجستان درآمد. جاولیدزه بیش از هشتاد اثر به چاپ رسانده است. از آثارش: رومی بغدادی (تفلیس، ۱۹۶۸م)؛ فضولی (تفلیس، ۱۹۷۲م)؛ جلال‌الدین رومی (تفلیس، ۱۹۷۹م).

منابع: زبان فارسی در جهان، ۲۳۹/۱۲؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۳۷۵/۱ ـ ۳۷۶.

ملا احمد

جبارلی (jab.bār.li)، جعفر غفار اوغلو، روستای خیزی (در نزدیکی باکو) ۱۸۹۹ ـ باکو ۱۹۳۴م، نویسندۀ آذربایجانی. بنیادگذار نمایشنامه‌نویسی رآلیسم سوسیالیستی در آذربایجان بود. در خانواده‌ای تهی‌دست و روستایی به دنیا آمد. پدرش پیشۀ زغال‌فروشی داشت. جعفر جبارلی سه ساله بود که پدرش درگذشت و سرپرستی او را مادرش که با رخت‌شویی و نان پختن زندگی خانواده را اداره می‌کرد، بر عهده گرفت. در ۱۹۰۷م به مدرسۀ روس ـ تاتار راه یافت و از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰م در مدرسۀ پلی‌تکنیک تحصیل کرد. در ۱۹۱۵م نوشتن شعر غنایی، طنز، داستان و نمایشنامه را آغاز کرد. شعر «بهار» نخستین اثر او بود و در نشریۀ مکتب به چاپ رسید (برخی احتمال داده‌اند که جبارلی پیش از این تاریخ، با نام‌های مستعار شعرهایی چاپ کرده است). از ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۶م در نشریۀ بابای امیر شعرهایی چاپ کرد. چون در این شعرها به اعضای مجلس دوما تاخته بود، ژاندارمری به پی‌گرد او پرداخت. در نخستین نمایشنامه‌ها و داستان‌هایش، یعنی نمایشنامه‌های ثریای وفادار یا اشک‌ها و لبخندها (۱۹۱۵م) و گل‌های پژمرده (۱۹۱۷م) و داستان‌های اصلان و فرهاد و منصور و ستاره (۱۹۱۶م)، به نقد بی‌عدالتی‌ها و پایمال شدن حقوق زنان پرداخت و آدمیان ساده‌لوح را به باانصاف و بی‌انصاف تقسیم کرد. پس از این دوره، مسائل سیاسی و اجتماعی جبارلی را بیش از پیش به خود جلب کرد. وی در نمایشنامۀ تاریخی ناصرالدین شاه (۱۹۱۶ ـ ۱۹۱۸م) به رخدادهایی پرداخته که در اواخر سدۀ نوزدهم میلادی در ایران روی داده است و کشته شدن ناصرالدین شاه را چون قیامی بر ضد بی‌عدالتی و استبداد دانسته است. جبارلی در اوایل فعالیت ادبی، مدتی کوتاه تحت تأثیر رمانتیسم تجریدی قرار گرفته بود و در نمایشنامه‌های فتح ادرنه، جنگ طرابلس یا ستاره (۱۹۱۸م) این تأثیرپذیری را نشان داده است، اما این گرایش دیری نپایید. وی به استقبال حاکمیت شوراها در آذربایجان رفت و با آثار (نمایشنامه، نثر، شعر و سناریوی فیلم) و فعالیت همه‌جانبه‌اش در حیات فرهنگی آن روزگار نقشی مؤثر داشت و به شکل‌گیری سوسیالیزم خدمت کرد. در میانۀ دهۀ ۱۹۲۰م، وی در هیأت تحریریۀ روزنامۀ کمونیست به کارهای ادبی و ترجمه پرداخت. جبارلی در نمایشنامه‌های آیدین (۱۹۱۹م) و اوقتای ائل اوغلو (در ۱۹۲۲م به روی صحنه رفت) زندگی فاجعه‌بار انسان‌های زحمتکش و خوش‌قلبی را که زیر فشار طبقۀ بورژوا له می‌شدند، به سبکی واقع‌گرایانه به تصویر کشیده است. وی در این دو نمایشنامه مسائلی چون انسان‌دوستی و آزادی فردی را پیش کشیده است. او در ۱۹۲۳م در باکو، در رشتۀ تآتر به تحصیل پرداخت و در ۱۹۲۴م به دانشکدۀ خاورشناسی دانشگاه

دولتی آذربایجان راه یافت. در همین سال‌ها بـه مـوضوع‌های تـاریخی پـرداخت و مـنظومه‌ای بـه نـام قلعهٔ دختر (۱۹۲۳ ـ ۱۹۲۴م) بـر اسـاس افسـانه‌های مـردمی نـوشت (بـر اسـاس بن‌مایه‌های این منظومه افـراسـیاب بـدل‌بیگلی نـخستین بـالهٔ آذربایجان را به همین نام ساخته است). جبارلی در نمایشنامهٔ اؤد گـلینی (عـروس آتش) کـه نـخستین نـمایشنامهٔ قـهرمانی آذربایجان بـه شـمار مـی‌رود (در ۱۹۲۸م اجـرا شـده است) از مبارزهٔ مردم آذربایجان با خلفای عـرب و زمـین‌داران بـزرگ و خرافه‌پرستی و تـحجر مـذهبی، سـخن گـفته و آزادانـدیشی را ترویج کرده است. وی شعر «برای شرق محکوم» را نیز در اوایل دههٔ بیست سدهٔ بیستم میلادی نوشته و در آن مردم شرق را به کوشش برای به دست آوردن آزادی فراخوانده است. آزادی زنان از بنیادی‌ترین مسائلی است که جبارلی در آثارش به آن پرداخته است. وی در نـمایشنامه‌ها و داسـتان‌هایش نـمایشگاهی از چهره‌های زنان مظلوم و مـبارز را بـه تـصویر کشـیده است. در داستان‌های گلزار (۱۹۲۴م)، دل‌آرا (۱۹۲۴م) و دلبر (۱۹۲۷م) با تأثر و تأسف از سرنوشت زنانی که قـربانی پـول و سـنت‌های عقب‌مانده‌اند، سخن می‌گوید. در نمایشنامهٔ سویل (در ۱۹۲۸م اجرا شده است) نیز جبارلی از زنان و رهایی آنان از اسارت‌های اجتماعی ـ معنوی سخن می‌گوید. سویل نماد زنان آذربایجان و تمامی زنان مشرق‌زمین است که در گذشته فرمانبردار بوده‌اند، اما رفته‌رفته بر حقوق خود آگاه شده و بر اساس لیاقت‌های فردی به مبارزه پرداخته‌انـد. فکـرت امـیروف (۱۹۲۲ ـ ۱۹۸۴م) بـر اساس بن‌مایه‌های سویل اپرایی به همین نام ساخته است. افزون بر این، فیلم و اپرا ـ فیلمی نیز با همین نام ساخته شـده است. جبارلی در داستان گولر (خندان) که در ۱۹۳۴م نوشته شده، باز هم به مسئلهٔ نقش اجتماعی زن پرداخته است. در نمایشنامهٔ در سال ۱۹۰۵ (در ۱۹۳۱م اجرا شده است) جـبارلی از دوسـتی تاریخی مردم آذربایجان و ارمنستان سخن گفته است و همچنین از همصدایـی مـردم آذربـایجان، روسـیه و ارمـنستان و دیگـر مردمان برای انقلاب و از سیاست فتنه‌انگیز نفرت ملی و نفاق میان قومیت‌ها که زاییدهٔ تزاریسم بود، سخن گفته است. این اثر در مـیان نـمایشنامه‌های جـبارلی جـایگاهی بـلند دارد و بـه موضوعاتی چون دوستی مـیان خـلق‌های گـوناگـون و جـهان وطنی می‌پردازد. نمایشنامه‌های آلماس (در ۱۹۳۱م اجرا شـده

است)، یاشار (در ۱۹۳۲م اجرا شده است) و دؤنوش (چرخش) که در ۱۹۳۲م اجرا شده است، مربوط به زندگی در دوران حاکمیت شوراها است. در نمایشنامه‌های آلـماس و یـاشار مـبارزهٔ مـیان سنت و تجدد آشکار است. در این نمایشنامه آلماس تـنها بـه درس دادن اکتفا نمی‌کند و چون شهروندی مترقی، به مبارزه‌ای سازش‌ناپذیر با آدم‌ها یـا شـرایـطی کـه روسـتا را در وضـعیتی عقب‌مانده نگه می‌دارند، می‌پردازد. جبارلی در نمایشنامهٔ یاشار، بـه تأثـیرات مـبارزات طـبقاتی و مسـائلی چـون خـدمات و یاری‌هایی که دانش و علم می‌تواند به روستاها کند، می‌پردازد. محور اصلی نمایشنامهٔ دؤنوش (چرخش)، زنـدگی یک هـنرمند است. گل صباح، قهرمان این نمایشنامه، هرگونه محافظه‌کاری و سست‌اندیشی را رد می‌کند. وی هنرمندی نوگرا است و افـکار کهن را برنمی‌تابد. ویژگی و امتیاز نمایشنامه‌های جبارلی در این است که نمایشنامه‌های وی عضوها و اندام‌هایی‌اند که به مردم وابسته‌اند. شخصیت‌ها و چهره‌های منفی یا مثبتی که جبارلی در نمایشنامه‌هایش آفریده، تأثیر بسیار عمیقی بر ادبیات و مـردم آذربایجان گذاشته و نمایشنامه‌های وی را از آثار دیگران متمایز کـرده است. تأثـیر آثـار وی در پیشرفت ادبیات آذربـایجان انکـارناپذیر است، بـه‌ویژه تأثـیری کـه بـر نسـل جـدید نمایشنامه‌نویسان گذاشته است. آثار جبارلی نه تنها بر ادبیات آذربایجان، بلکه بر تاریخ ادبیات تمامی ملت‌های اتحاد شوروی تأثیر گذاشته است. وی از ۱۹۲۹م مدیر تآتر دولتی آذربایجان بوده و پیشرفت تآتر آذربایجان در گرو خدمات وی بوده است. نمایشنامه‌های عروس آتش و سویل جبارلی در المپیادهای هنر و تآتر مسکو، لنین‌گراد و قـازان (۱۹۳۰م) بـه نـمایش درآمـد و تحسین همگان را برانگیخت. جبارلی برخی آثار برجسته را بـه ترکی آذری ترجمه کرده است که از آن شمارند هملت و اتللو اثر شکسپیر (۱۵۶۴ ـ ۱۶۱۶م)، قاچاق‌های شیلر (۱۷۵۹ ـ ۱۸۰۵م)، عروسی فیگارو اثر بومارشه (۱۷۳۲ ـ ۱۷۹۹م)، ترس آفینه گنوف (۱۹۰۴ ـ ۱۹۴۱) و مداخلهٔ اسلاوین. جبارلی همچنین کارگردان بسیار با استعداد تآتر نیز بود. او لیبرتوی (متن) اپراهای شاه صنم اثر گلیئر و صفا اثر مایلیان را تـصنیف کـرده است. جـبارلی بـا سینما نیز از نزدیک آشنا بوده و سناریوهای حاجی قارا، سویل، آلماس، در سال ۱۹۵۰ و مرده‌ها را نـوشته است، و در سـاخت حاجی قارا، سـویل و آلـماس کـارگردان بـوده است. جـبارلی در

مقاله‌های انتقادی ـ ادبی خود دربارهٔ ادبیات کهن آذربایجان و شوروی و همچنین دربارهٔ تآتر، نظرهای ارزشمندی پیش کشیده است. وی آثاری از لیف تولستوی (۱۸۲۸ ـ ۱۹۱۰م) و ماکسیم گورکی (۱۸۶۸ ـ ۱۹۳۶م) را نیز ترجمه کرده است. جبارلی در سال‌های پایانی عمرش نمایشنامه‌ای با نام افغانستان نوشت که دربارهٔ مبارزهٔ مردمی افغانستان بود. وی در نخستین همایش اتحادیهٔ نویسندگان شوروی شرکت کرد و به عضویت هیأت مدیرهٔ نویسندگان اتحاد جماهیر شوروی انتخاب شد (۱۹۳۴م). آخرین اثر جبارلی داستانی است با نام فیروزه که پس از مرگش به چاپ رسیده است (۱۹۳۵م). آثار او به زبان‌های گوناگون ترجمه شده است و نمایشنامه‌هایش در جمهوری‌های مختلف شوروی و دیگر کشورها به نمایش درآمده است. بر روی شعرهایش موسیقی‌دان‌های برجسته آهنگ نهاده‌اند که از آن شمار است شعر «اؤلکم» (وطنم). در باکو و خیزی موزه ـ خانه‌هایی به نام او بنا شده است. تندیس‌هایی از جبارلی در باکو و سومقائیت برپا کرده‌اند. نام او بر مؤسسهٔ فیلم‌سازی فیلم آذربایجان، تآتر دولتی گنجه، موزهٔ تآتر آذربایجان و دیگر مؤسسات فرهنگی ـ مدنی، کوچه، پارک و جز آن نهاده شده است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۲۱/۲ ـ ۱۲۷؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدیاسی، ۳۸۷/۱۰ ـ ۳۸۹؛ آذربایجان سووت ادبیاتی تاریخی، ۱ و ۲/در صفحات فراوان؛ ملانصرالدین‌چی شاعیرلر، ۴۳۹ ـ ۴۵۸؛

Azerbaijanian Prose, an Antology, 116-127.

شیدایی

جعفر اردوبادی (jaɛ.far-e.or.du.bā.di)، میرزا جعفر فرزند ابوالقاسم، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر، خوش‌نویس و نثرنویس ایرانی. پسر عموی حاتم‌بیگ اردوبادی (ـ ۱۰۱۹ ق)، وزیر شاه‌عباس یکم صفوی (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ ق)، و مردی «متین و نجیب» بود. چون مدتی وزیر قزوین بود، مؤلف تذکرهٔ روز روشن از او با نسبت قزوینی یاد کرده است. وی در هنگام حکمرانی نجف‌قلی‌خان، فرزند قراخان، وزیر ایروان شد و در همان‌جا درگذشت. این رباعی از او است: «ای درد مرا مدام درمان از تو ـ وی مشکل من تمام آسان از تو / آسایش و بینش و نوازش خواهد ـ دل از تو و دیده از تو و جان از تو.»

منابع: تذکرهٔ حسینی، ۸۷؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۷۳؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۶۱؛ روز روشن، ۱۷۰؛ ریاض‌العارفین، آفتاب رای، ۱۵۶/۱؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۷ ـ ۳۸؛ سفینهٔ خوشگو، حرف ج؛ صحف ابراهیم، برگ ۸۷، شمارهٔ ۶۱.

گلشیری

جعفرپور (jaɛ.far.pur)، اسماعیل فرزند قهرمان، روستای ساداغیان در سلماس ۱۹۲۵ ـ باکو ۱۹۷۷م، شاعر، ادبیات‌شناس و مترجم ایرانی‌تبار آذربایجانی. در جوانی، پس از شکل‌گیری حزب تودهٔ ایران در آذربایجان در ۱۹۴۲م، به این حزب پیوست و در بخش تبلیغات آن به کار سرگرم شد. پس از پیوستن حزب تودهٔ ایران به حزب دموکرات در ۱۹۴۵م، او نیز به این حزب پیوست و از اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب دموکرات در سلماس شد و در سمت معاون ریاست بخش گزینش فعالیت کرد. او در دورهٔ جنبش دموکراتیک آذربایجان ایران رئیس گروه مبارزان بود و پس از آن فرماندهٔ نظامی شهر سلماس شد. وی در همین دوره به پاس فعالیت‌های انقلابی‌اش به دریافت مدال ۲۱ آذر مفتخر شد. جعفرپور مناصب نظامی دیگری نیز بر عهده داشت که می‌توان به ریاست شهربانی (با درجهٔ افسری) سلماس و ریاست بخشی از ادارهٔ شهربانی تبریز، در پایان ۱۹۴۵م، اشاره کرد. او چند سال بعد به ریاست شهربانی تبریز گمارده شد. از ۱۹۴۶م تا پایان زندگی‌اش را در آذربایجان شوروی به سر برد و در همان‌جا دانشکدهٔ شرق‌شناسی دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند (۱۹۵۰ ـ ۱۹۵۶م). چندی خبرنگار ویژهٔ روزنامهٔ آذربایجان بود و سپس راهی مسکو شد و دو سال در انستیتوی بین‌المللی ماکسیم گورکی تحصیل کرد (۱۹۵۶ ـ ۱۹۵۸م). در دورهٔ چهارم انتشار روزنامهٔ آذربایجان در باکو در ۱۳۵۴ش مدیر بخش ادبیات این روزنامه بود. در این دوره، روزنامهٔ آذربایجان ناشر افکار حزب دموکرات به شمار می‌رفت. جعفرپور فعالیت‌های ادبی‌اش را از ۱۹۴۸م آغاز کرد و مجموعه‌ای از اشعارش را با نام قهرمانین دوشونجه‌لری در ۱۹۵۶م به چاپ رساند. از آثارش: مجموعهٔ شعر یولوموز بللیدیر (باکو، ۱۹۶۰م)؛ قارداش توحفه‌سی (باکو، ۱۹۶۲م)؛ مجموعهٔ شعر ایللر و کؤلگه‌لر (باکو، ۱۹۶۴م)؛ مجموعهٔ شعر یئنه گورودشریک (باکو، ۱۹۷۴م)؛ داغلار منی سسله‌ییر (باکو، ۱۹۶۶م)؛ جنوبا مکتوب

(باکو، ۱۹۸۵م) ؛ ترجمهٔ گزیده‌ای از آثار ابوالقاسم لاهوتی از فارسی به ترکی (باکو، ۱۹۷۷م).

منبع: آذربایجان یازیچیلاری، ۲۴۲.

جعفر رمزی (jaꜥ.far.ram.zi)، جعفر اسماعیل‌زاده فرزند بالاعمی، روستای مردکان در باکو ۱۹۰۵م ـ ، شاعر، ادبیات‌شناس و مترجم آذربایجانی. در خانواده‌ای کشاورز زاده شد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش به پایان رساند (۱۹۱۳ ـ ۱۹۱۷م). سپس چندی به کشاورزی روی آورد. همزمان با تشکیل حکومت شوروی در آذربایجان، در کتابخانهٔ جوانان روستای مردکان به کار پرداخت (۱۹۲۰ ـ ۱۹۲۲م). وی تحصیلات ناتمامش را در دانش‌سرای باکو پی گرفت (۱۹۲۲ ـ ۱۹۲۷م) و دو سال بعد، در ۱۹۲۹م، به انستیتوی دولتی علوم تربیتی آذربایجان راه یافت و دورهٔ دانشکدهٔ زبان و ادبیات این انستیتو را در ۱۹۳۲م به پایان رساند. پس از آن، سال‌ها آموزگار دبیرستان‌های باکو، قوبا و قازاخ بود، تا آنکه سرانجام موفق شد در ۱۹۴۱م به دانشکدهٔ تاریخ انستیتوی دولتی علوم تربیتی آذربایجان راه یابد و تا ۱۹۴۳م دانشجوی غیرحضوری این دانشکده بود. او از ۱۹۵۸ تا ۱۹۹۰م در شعبهٔ زبان‌شناسی ایران در شعبهٔ شرق‌شناسی آکادمی علوم آذربایجان کار می‌کرد. در ۱۹۶۸م با دفاع از رسالهٔ اشعار یغمای جندقی دانشنامهٔ دکتری زبان‌شناسی گرفت. وی، افزون بر فعالیت‌های علمی، شعر نیز می‌سرود و اهل ذوق بود. نخست در اشعارش صوفی تخلص می‌کرد و پس از ۱۹۵۴م شعرها، ترجمه‌ها و آثارش را با نام مستعار جعفر رمزی به چاپ می‌رساند. جعفر رمزی تحقیقاتی نیز دربارهٔ طنز در شعر ایران کرده است. او منتخباتی از ادبیات کهن شرق و نیز ترجمه‌هایی از آثار عربی و فارسی به چاپ رسانده که برخی چنین است: خاریجی یومور (باکو، ۱۹۶۴م) ؛ بهشتین نارلاری (باکو، ۱۹۶۸م)؛ گلین بیرلیکده گوله ک (بیایید با هم بخندیم) که در ۱۹۷۰م در باکو به چاپ رسیده ؛ دنیا خالقلاری‌نین یومورو (باکو، ۱۹۷۶م). از دیگر آثارش: شعرها (باکو، ۱۹۷۴م) ؛ اشعار یغمای جندقی (باکو، ۱۹۷۶م) ؛ فرهنگ واژه‌های عربی و فارسی به‌کار رفته در ادبیات کهن آذربایجان (باکو، ۱۹۶۶م) ؛ دیللن سوز یادیگاردیر در سه جلد (باکو، ۱۹۸۷م) ؛ اوره‌کدن گلن سس‌لر (صداهایی که از دل برمی‌آیند) که در ۱۹۸۶م در باکو به چاپ رسیده است.

منابع: آذربایجان یازیچیلاری، ۵۵۴ ؛ نام‌آوران آذربایجان، ۵۲/۳.

محمدی

جعفر قراباغی (jaꜥ.far-e.qa.rā.bā.qi)، میرزا جعفر فرزند حاجی قاسم، حـ ۱۲۵۰ ـ ۱۳۲۰ ق، شاعر آذربایجانی. از روزگار کودکی و تحصیلاتش چیزی دانسته نیست. گرایش وی به عرفان بود. در شعرسرایی نیز طبعی لطیف داشته و از پیروان مکتب ادبی فضولی بغدادی بوده است. پیشه‌اش فروش جامه‌های کهنه بود و از این راه گذران زندگی می‌کرد. جعفر به دلایلی که دانسته نشد به دست خود به زندگی‌اش پایان داد. ابیاتی از غزل او چنین است: «بحمدالله فتادم بر سر کار ـ که تا بر پاکنم ویرانه‌ای چند / من آن مرغ ضعیف و خال چینم ـ فراخی یابدم از دانه‌ای چند.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۴۳۲ ؛ ریاض‌العاشقین، ۳۹۲ ـ ۳۹۳ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۶۹ ؛ سکگیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۳۲ ـ ۲۳۳.

جمشیدی

جعفرقلی‌خان جوانشیر (jaꜥ.far.qo.li.xān-e.ja.vān.šir)، جعفرقلی‌خان، متخلص به نوا، فرزند محمدحسن‌خان فرزند ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر، ـ ۱۲۸۴/۱۲۸۳ ق، امیر و شاعر آذربایجانی. پس از آنکه روس‌ها ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر (ـ ۱۲۲۱ ق) و خانواده‌اش را به دستیاری نوه‌اش جعفر قلی به قتل آوردند، حکومت قراباغ را، به خلاف پنداشت جعفر قلی، به مهدی‌قلی‌خان پسر ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر سپردند. جعفرقلی از این نیرنگ روس‌ها رنجید و پس از چندی که آوازه افتاد وی بر آن است تا به سپاه ایران بپیوندد او را دستگیر کردند و به تفلیس بردند تا از آن دیار به سیبری تبعید کنند. «در هنگام تردد از رود ترتر سالدات‌ها به کنار رودخانه متفرق شدند که راه عبور پیدا کنند، جعفرقلی آقا فرصت یافته زمام اسبش که در دست یکی از سالدات‌ها بود بریده و مانند آتش سیار از آب عبور و به شتاب تمام خود را به میان ایل جبرئیل‌لو رسانید و کیفیت را به حضرت نایب‌السلطنه ارسال داشت...» عباس میرزا به پاس شهامتش وی را نواخت و حکومت قراچه‌داغ (ارسباران) را با چهار هزار تومان حقوق در سال به او سپرد. جعفرقلی پس از چندی به زادبومش رفت و به فرمان امپراتور روسیه هشت

سال در پترزبورگ بماند و سرانجام با درجهٔ ژنرالی به شوشا بازگشت. میر محسن نواب قراباغی (ـ پس از ۱۳۳۱ ق) تخلص وی را عارف یادکرده و افزوده است که وی مردی باوقار و هیبت بود و با علم موسیقی آشنایی داشت و با شاعران به هزل و شوخی مشاعره می‌کرد. نمونه‌ای از اشعار او است: «سوی یاران وفا پیشه سلامی دارم ـ غله و دله عجب طرفه کلامی دارم / رخ نمی‌پوشم از این عرض کنم فرض‌العین ـ چون که در پیش شما شهرت تامی دارم / گرچه ماتیم و پیاده ز چنین گردش چرخ ـ اسب دزد برده و در دست لجامی دارم.»

منابع: اکسیرالتواریخ، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۴۵ ـ ۳۴۶؛ تاریخ جنگهای ایران و روس، ۱۰۵ ـ ۱۰۷، ۱۲۷ ـ ۱۳۰؛ تاریخ منتظم ناصری، ۱۵۰۲/۳؛ تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۶۰ ـ ۶۱؛ ریاض‌العاشقین، ۷۳؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۰۹ ـ ۲۱۰؛ شرح حال رجال ایران، ۲۴۷/۱؛ ناسخ‌التواریخ، ۲۱۶/۳، ۲۱۷، ۲۱۹ ـ ۲۲۰.

رشنوزاده

جعفروف (jae.fa.rof)، اکرم صفدرویچ، روستای لاگیچ ۱۹۰۵ ـ باکو ۱۹۹۵م، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۳۲م دورهٔ زبان‌شناسی ادبی دانشگاه دولتی مسکو را به پایان رساند. از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۷م در دانشکدهٔ ایالتی تعلیم و تربیت مسکو و دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه دولتی مسکو به تدریس پرداخت. وی در ۱۹۴۱م دانشنامهٔ دکتری زبان‌شناسی دریافت کرد. رسالهٔ دکتری وی مراحل رشد زبان و ادبیات در قرن ۲۰ (از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۳۶م) نام داشت. از ۱۹۳۷ تا ۱۹۶۵م مدیریت کرسی زبان‌شناسی عمومی و زبان‌شناسی شرقی دانشکدهٔ دولتی تعلیم و تربیت آذربایجان و دانشکدهٔ زبان و ادبیات روسی را بر عهده داشت. جعفروف از ۱۹۳۸ تا ۱۹۶۱م در انستیتوی ادبیات و زبان آکادمی علوم جمهوری آذربایجان به کارهای پژوهشی پرداخت. در ۱۹۶۸م به درجهٔ محقق ارشد رسید. جعفروف در ۱۹۷۱م دانشنامهٔ فوق دکتری زبان‌شناسی دریافت کرد. رسالهٔ فوق دکتری وی مبانی نظری عروض فارسی و عروض آذربایجان نام داشت. در ۱۹۶۰م در بیست و پنجمین کنگرهٔ خاورشناسان که در مسکو برگزار شد، شرکت کرد. وی بیش از صد و پنجاه اثر به چاپ رسانده است. از آثارش: عناصر زبان‌شناسی (باکو، ۱۹۴۰م)؛ مبانی نظری عروض فارسی و عروض آذربایجانی (باکو، ۱۹۷۷م)؛ بوستان سعدی به ترکی (باکو، ۱۹۶۴م)؛ منتخبات اشعار حافظ (باکو، ۱۹۶۷م)؛ منتخبات اشعار فضولی به ترکی (باکو، ۱۹۸۴م)؛ اسکندرنامهٔ نظامی (باکو، ۱۹۶۳ ـ ۱۹۶۷م)؛ رباعیات خیام به ترکی (باکو، ۱۹۸۴م). وی بر برخی از این آثار مقدمه، شرح و واژه‌نامه نوشته است. مقاله‌هایی از او با نام‌های «دربارهٔ وزن شعری غزل‌های حافظ شیرازی» به ترکی (یادداشت‌های علمی، باکو، ۱۹۶۳م، جلد ۴، صص ۵۳ ـ ۶۳) و «وزن شعر فضولی» (محمد فضولی، باکو، ۱۹۶۸م، صص ۸۰ ـ ۱۳۸) به چاپ رسیده است.

منابع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۳۸۲ ـ ۳۸۳؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۱۸۹ ـ ۱۹۰؛ کتابشناسی نظامی گنجوی، ۴۳۹.

محمدزاده

جعفروف (jae.fa.rof)، جعفر هاشم اوغلو، باکو ۱۹۱۴ ـ همان‌جا ۱۹۷۳م، ادب‌پژوه و منتقد آذربایجانی. در خانواده‌ای تاجرپیشه زاده شد. در کودکی پدرش را از دست داد و برادر بزرگ‌ترش سرپرستی او را بر عهده گرفت. نقدنویسی را از ۱۹۳۰م آغاز کرد. از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۲م در مدارس ابتدایی شهرهای کوردمیر و باکو به آموزگاری پرداخت. سپس در دانشکدهٔ زبان و ادبیات انستیتوی علوم تربیتی آ. بوبنوف مسکو تحصیلاتش را ادامه داد (۱۹۳۲ ـ ۱۹۳۷م). وی مدیریت بخش نقد نشریهٔ ادبیات قزه‌تی و نیز مدیریت بخش ادبی درام ـ تآتر آذربایجانی را بر عهده داشت (۱۹۳۸ ـ ۱۹۳۹م). جعفروف در ۱۹۳۹م به عضویت اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان درآمد. وی در ارتش سرخ، در شهرهای باکو، تفلیس، کرچ و کراسنودار، در مقام‌های سرباز، افسر، مدیر مطبوعات جنگ (مطبوعاتی که در جبهه چاپ و منتشر می‌شدند)، خبرنگار و معاون سردبیر ایره‌لی ـ قالیبیته که در جبههٔ کریمه به چاپ می‌رسید، خدمت کرد (۱۹۴۰ ـ ۱۹۴۷م). در این دوره سه ماه به عراق و از مارس ۱۹۴۵ تا می ۱۹۴۶م به ایران فرستاده شد. جعفروف در ۱۹۴۲م در جبههٔ کریمه جنگید. آچرک‌های (داستان ـ گزارش‌های واقعی) وی با نام جبهه قئیدلری (یادداشت‌های جبهه) در ۱۹۴۶م به چاپ رسید. وی پس از بازگشت از جنگ مدیریت بخش مؤسسات فرهنگی ـ علمی

کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذربایجان را عهده‌دار شد و همزمان در دانشگاه دولتی آذربایجان و انستیتوی علوم تربیتی دولتی آذربایجان به تدریس پرداخت (۱۹۴۷ ـ ۱۹۴۹م). در ۱۹۵۱م خبرنگار روزنامهٔ پراودا شد. چندی معاونت بخش هنر و ادبیات کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذربایجان را بر عهده داشت (۱۹۵۱ ـ ۱۹۵۳م)و یک چند نیز معاون یکم وزیر فرهنگ آذربایجان بود (۱۹۵۳ ـ ۱۹۵۴م). از ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۳م مدیریت بخش تآتر و سینمای انستیتوی هنر و معماری آکادمی علوم آذربایجان را بر عهده داشت. مدتی نیز دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذربایجان بود (۱۹۶۷ ـ ۱۹۷۱م). جعفروف برای تربیت کادرهای علمی زحمت بسیاری کشید. وی در نوزدهمین و بیست و هشتمین دورهٔ انتخابات حزب کمونیست آذربایجان به عضویت کمیتهٔ مرکزی این حزب درآمد. جعفروف به نمایندگی هفتمین دورهٔ مجلس آذربایجان برگزیده شد. وی به دریافت نشان شرف و همچنین مدال‌های دیگری نایل آمد. او از فعالان تشکیل کمیتهٔ جایزهٔ میرزا فتحعلی آخوندزاده بود. جعفروف در پیشرفت تآتر آذربایجان نقش مؤثر داشت و تک‌نگاری‌ها و مقاله‌هایی دربارهٔ تآتر تألیف کرده است که از آن شمارند «آذربایجان تآتری»، «م.ف. آخوندوف و تآتر»، «جاوید تآتری» (تآتر جاوید). او همچنین آثاری دربارهٔ برخی از استادان تآتر آذربایجان، همچون حسین عربلینسکی، جهانگیر زینالوف، عباس میرزا شریف، اسماعیل هدایت‌زاده، حقیقت رضایوا و مهدی محمدوف به قلم آورده است. رسالهٔ دکتری وی در رشتهٔ زبان‌شناسی م. ف. آخوندوفون کمدی‌یالاری (کمدی‌های م.ف. آخوندوف) و رسالهٔ فوق دکتری وی در رشتهٔ هنر آذربایجان درام تآتری (تآتر درام آذربایجان) نام داشت. جعفروف با شاهنامه آشنایی داشته است. وی در اثر خود، آذربایجان درام تآتری، از تراژدی سیاوش حسین جاوید به نیکی یاد کرده و ضمن آن رابطهٔ میان اثر جاوید و شاهنامه را بررسی کرده است. ولی‌صمد دراین‌باره می‌نویسد که جعفروف داستان تراژدی سیاوش جاوید را جدای از شاهنامه می‌داند. هم‌او به نقل از جعفروف چنین آورده است: «حسین جاوید سوژهٔ شاهنامه را در اثر خود به کار نبرده، بلکه درامی نو و جدای از شاهنامه آفریده و شخصیت‌های جدیدی به وجود آورده است. به تعبیر دیگر درام‌نویس، آهنگ شاهنامه را در اثر خود آورده، اما از حس میهن‌دوستانهٔ فردوسی، در مبارزهٔ ایران و توران و ایران‌دوستی فردوسی به دور است.» به گفتهٔ ولی‌صمد، جعفروف روح ملی نمایشنامهٔ جاوید را به خوبی دریافته و قهرمان داستان را «هاملت شرقی» خوانده است.

از آثارش: جبهه قیدلری (یادداشت‌های جبهه) که در ۱۹۴۳م در باکو به چاپ رسیده ؛ عزیز بیوف آدینا آذربایجان دولت درام تآتریندن 75 ایللی‌یی (هفتاد و پنجمین سالگرد درام تآتر دولتی آذربایجان به نام عزیز بیوف) که در ۱۹۴۹م در باکو به چاپ رسیده ؛ مشهدی عزیز بیوف آدینا قیرمزی امه‌ک بایراقلی اوْردئنلی آذربایجان دولت درام تآتری (جایزهٔ پرچم سرخ تآتر درام دولتی آذربایجان به نام مشهدی عزیز بیوف) که در ۱۹۵۱م در باکو چاپ و منتشر شده ؛ م. ف. آخوندوف دراماتورگی‌یاسی (نمایشنامه‌نویسی م.ف. آخوندوف) که در ۱۹۵۳م به طبع رسیده ؛ آذربایجان درام تآتری 1873-1941 (تآتر درام آذربایجان ۱۸۷۳ ـ ۱۹۴۱) که در ۱۹۵۹م در باکو منتشر شده ؛ جعفر جبارلی (باکو، ۱۹۶۰م) ؛ ویلیام شکسپیر (باکو، ۱۹۶۴م) ؛ آذربایجان استتیک فیکیر تاریخیندن (از تاریخ تفکر زیبایی‌شناسی در آذربایجان) که در ۱۹۶۴م در باکو منتشر شده ؛ اثرلری (مجموعهٔ آثار) که در دو مجلد در ۱۹۶۸م منتشر شده ؛ آذربایجان تآتری، 1873-1973 (تآتر آذربایجان، ۱۸۷۳ ـ ۱۹۷۳م) که در ۱۹۷۴م در باکو به طبع رسیده ؛ ن.ن. روبرولیوف (باکو، ۱۹۵۴م) ؛ خالق آرتیستی اسماعیل هدایت‌زاده (هنرمند خلق، اسماعیل هدایت‌زاده) که در ۱۹۵۶م در باکو منتشر شده ؛ عباس میرزا شریف‌زاده (باکو، ۱۹۶۳م) ؛ حقیقت رضایوا (باکو، ۱۹۵۷م). جعفروف همچنین از مؤلفان و ویراستاران تاریخ نمایشنامه و تآتر در شوروی بوده است. این اثر در شش جلد به چاپ رسیده است (۱۹۶۶ ـ ۱۹۷۱م).

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۴۳۲/۱۰ ؛ آذربایجان علملر آکادمی‌یاسی، ۳۴۶ ؛ آذربیجان یازیچیلاری، ۵۵۷ ـ ۵۵۸ ؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶.

کرنی

جلال قراباغی (ja.lāl-e.qa.rā.bā.qi)، میرزا جلال فرزند آخوند حاجی میرزا علی‌اکبر، ۱۲۷۷ ق ـ ، شاعر و عالم آذربایجانی. تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش به پایان رساند و پس از آن به کرمان رفت و نزد حاجی محمدخان فرزند ظهیرالدوله

ابراهیم‌خان قاجار، آن‌چه آموخته بود را کامل کرد. پس از بازگشت به زادگاهش در شمار عالمان آن دیار آوازه یافت. نواب قراباغی در تذکره‌اش وی را مردی «خوش قامت، خوش خاصیت و خوش طبیعت» شناسانده است. میرزا جلال به ترکی آذری و فارسی شعر می‌سرود و در اشعارش جلال تخلص می‌کرد. سروده‌هایش پراگنده است و در دیوانی گرد نیامده است. این بیت از او است: «ساقی برای باده، سفالین قدح بساز ـ کز شیشه جلوه می‌کند، این آب آتشین.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۳۶۷ ـ ۳۶۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۶۸.

محمدی

جمال‌الدین مشعر (ja.mā.lod.din.moš.ar)/مسعر/هشمز، ملقب به رضی‌الدین، ابونصر و نظام‌الملک، فرزند عبدالله، ـ پس از ۵۵۹ ق، وزیر شروان‌شاهان. وی پس از درگذشت منوچهر سوم شروان‌شاه (حـ ۵۱۴ ـ حـ ۵۵۹ ق) و برآمدن پسرش، اخستان یکم (حـ ۵۵۹ ـ حـ ۵۹۸ ق)، جای خود را به صدراعظمی دیگر داد. خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) در نامه‌ای به نجم‌الدین، از وی شکوه کرده که چرا آیین دوستی را پاس نداشته است و در برابر کسانی که او را به فروش غلامی در بغداد نکوهیده‌اند، خاموش مانده است: «... و چون آگاهی یافتند که در باب خاجی ایاز غلام، به بغداد، بر من کهتر چه بی‌انصافی گذشت... رضی‌الدین... این سست حمایتی دربارهٔ چون من کهتری چون روا داشتند؟» همچنین، خاقانی چکامه‌ای بلند (سوگندنامه) در مدح وی سروده که بیتی از آن چنین است: «نظام کشور پنجم، اجل رضی‌الدین ـ رضای ثانی، ابونصر بوتراب رکاب.» فلکی شروانی (ـ پس از ۵۷۷ ق) نیز به مناسبت فرا رسیدن نوروز، در قصیده‌ای جمال‌الدین را ستوده است که ابیاتی از آن چنین است: «چو من جمال خداوند خود جمال‌الدین ـ ببینم از همه جانب سخن شود کوتاه / قوام دولت ابوالنصر سیدالوزرا ـ نظام ملک ملک مشعر بن عبدالله /... از او است باقی ترتیب دین پیغمبر ـ از او است حاصل توقیر ملک شروان‌شاه.» از ادامهٔ گفته‌های فلکی چنین برمی‌آید که وی طرف‌دار و پشتیبان دانشمندان و علما بوده و شاعران را می‌نواخته است.

منابع: خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، ۴۹، ۳۴۵، ۳۴۶؛ ۳۴۷؛ دیوان خاقانی، ۷۴/۱ ـ ۸۴؛ دیوان فلکی شروانی، ۵۸ ـ ۵۹؛ رخسار صبح، ۹۴؛ منشآت خاقانی، ۶۶، ۶۷، ۴۵۰.

معصومی

جمال حاجی شروانی ← حاجی شروانی

جمال خلیل شروانی ← خلیل شروانی

جمال گنجه‌ای (ja.māl-e.gan.je.i)، سدهٔ هفتم هجری و یا پیش از آن، شاعر ایرانی. از زندگی او هیچ آگاهی در دست نیست. فقط چون دو رباعی از او در نزهةالمجالس آمده، می‌توان او را از شاعران سدهٔ هفتم و یا پیش از آن به شمار آورد. این رباعی از او است: «گل گرچه همه بوی و همه رنگ آید ـ در جوی لبت، سبوش بر سنگ آید / خود را چه نهد سرو چمن، بالایی ـ کز قامت تو، ورا قبا تنگ آید.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۱؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۶۰/۵ ـ ۶۱؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۳۰؛ نزهةالمجالس، ۶۶؛ محمدامین ریاحی، «شاعران همشهری و همعصر نظامی»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، ۳۰۴.

گلشیری

جمشیدوف (jam.ši.dof)، شامل‌الله وردی‌یویچ، آغجابدیع ۱۹۲۰م ـ ، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۴۹م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند. از ۱۹۵۶م در دانشگاه‌های گوناگون به تدریس پرداخت. از ۱۹۵۷م در مرکز نسخه‌های خطی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان آغاز به کار کرد. در ۱۹۶۶م با ارائهٔ رساله‌ای با نام کتاب دده قورقود به عنوان اثر شفاهی ملی آذربایجانی دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ زبان‌شناسی گرفت. از آثارش: کتاب دده قورقود (باکو، ۱۹۷۷م)؛ خبر ملی دربارهٔ زادگاه فضولی (باکو، ۱۹۵۸م)؛ شرح گلستان سعدی به ترکی (باکو، ۱۹۶۲م)؛ اصطلاحات ادبی در اشعار نسیمی و در کتاب دده قورقود به ترکی (باکو، ۱۹۷۳م).

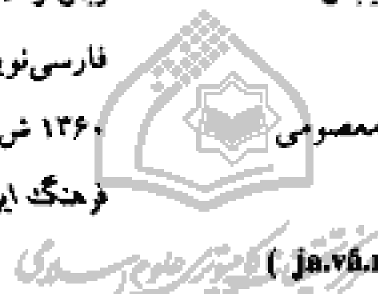
منبع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۳۷۸/۱ ـ ۳۷۹.

محمدزاده

جنتی (**jan.na.ti**)، عبدالخالق عبدالغفار اوغلو، باکو ۱۲۷۱ - همان‌جا ۱۳۵۰ ق، شاعر آذربایجانی. پدرش سنگ‌تراش بود. عبدالخالق در زادگاهش برآمد و به تحصیل پرداخت و به یاری مطالعات شخصی با شعر کلاسیک ایران آشنا شد. وی به زبان‌های فارسی و ترکی شعر سروده و در اشعارش، عطار، واصف، حجارزاده، داشکسن اوغلو و جنتی، تخلص کرده است. بیش‌تر سروده‌های او در قالب غزل است. وی با حسین جاوید (۱۸۸۲ - ۱۹۹۴م)، میرزا عبدالخالق یوسف (۱۸۵۳ - ۱۹۲۴م) و صمد منصور دوستی داشته و از اعضای محفل ادبی مجمع‌الشعرا در باکو بوده است. جنتی همچنین، چکامه‌ای به ترکی در پاسخ و خطاب به خیام سروده است. اشعار او در نشریاتی همچون حیات، طوطی، مکتب، دیریلیک، معارف، مدنیت و جز آن به چاپ رسیده است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخنه بیر باخیش، ۱۰۳/۲ ؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۴۱۵/۱۰ ؛ آذربایجان غزللری، ۴۲۰ - ۴۲۳ ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۴، ۲۵ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۱۸ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۳۰۱.

معصومی



جوامع‌البیان فی ترجمان القرآن (**ja.vā.me.ol.ba.yān.fi.tar.jo mān-e.qor.ān**)، فرهنگی در واژگان قرآن به فارسی از کمال‌الدین حبیش تفلیسی (- حـ ۶۰۰ ق). وی در دیباچهٔ این کتاب آورده است: «چون ترجمان‌القرآن ابو جعفر بن محمد بن خلیل زوزانی و غریب‌القرآن عزیزی و مشکل‌القرآن ابن قتیبه و ترجمان‌القرآن علی بن حسین خازن قاینی را دیدم و در هر یک نقصی یافتم خواستم کتابی سازم که همهٔ مطالب آن‌ها را دربرگیرد و آن را به ترتیب حروف هجا مرتب کردم.» پس از دیباچه یک فصل برای نام‌های خدا به ترتیب حروف و سپس فصلی در الفاظی که معانی آن در قرآن گوناگون است، دارد. گویا وی این کتاب را پیش از وجوه‌القرآن نوشته است. این فصل هم به ترتیب حروف الفبا است. حبیش کلمات را در بیست و هشت باب به ترتیب حرف آغاز واژه بسیجیده و هر باب را به سه بخش اسما، افعال و حروف تقسیم کرده و هر بخش را به ترتیب حرف دوم کلمه مرتب ساخته است. آغاز و انجام جوامع‌البیان چنین است: آغاز: «کتاب جوامع‌البیان در ترجمان قرآن به نام رحمان شروع کردم. سپاس خدای را که حی حلیم است، قدیم و بزرگوار و حکیم است، مالک و ذوالجلال و عظیم است... چنین گوید شیخ ادیب ابوالفضل حبیش... که چون از تصنیف کامل التعبیر پرداختم...» انجام: «پس این قیاس را نیک نگاه می‌باید داشتن تا خطایی نیفتد، انشاءالله. سپری شد کتاب جوامع‌البیان در ترجمان قرآن به توفیق خدای رحمان.» نسخه‌ای دست‌نویس از این فرهنگ به شمارهٔ ۶۳ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است و میکروفیلمی از آغاز آن در ردیف دهم مجموعه‌ای به شمارهٔ ۲۱۷۳ در همان‌جا نگه‌داری می‌شود.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۲۸۳/۱ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲۶۱/۲ ؛ فرهنگنامه‌های عربی بفارسی، ۷۶ - ۷۷ ؛ فهرست کتابخانهٔ اهدایی آقای سید محمد مشکوة به کتابخانهٔ دانشگاه تهران، ۹۲/۱ ؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۶۴۸/۱ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۹۷۹/۳ - ۱۹۸۰ ؛ لغت‌نامه، مقدمه، ۲۸۹/۱ - ۲۹۰ ؛ نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، ۴۴ ؛ م. ریاحی، «تفلیسی پیشاهنگ فارسی‌نویسی در دیار روم»، آینده، سال هفتم، شمارهٔ ۸، آبان ماه ۱۳۶۰ ش، صص ۶۲۰ - ۶۲۵ ؛ ایرج افشار، «بیان‌الصناعات»، فرهنگ ایران زمین، جلد پنجم، ۱۳۳۶ ش، صص ۲۷۸ - ۲۹۷.

رشتوزاده

جمال جوانشیر قراباغی (**ja.māl-e.ja.vān.šir-e.qa.rā.bā.qi**)/ میرزا جمال جوانشیر، روستای خوجالو در ناحیهٔ دیزاک جوانشیر ۱۱۸۷ - ۱۲۶۹ ق/۱۷۷۳ - ۱۸۵۳م، تاریخ‌نگار و شاعر آذربایجانی. وی پسر محمدخان‌بیگ، نوهٔ سلیف‌بیگ ضیاباشی و نتیجهٔ شریف‌بیگ جوانشیر بود. پس از قدرت گرفتن پناه‌علی‌خان و بنیادگذاری دژ شوشا پدرش یکی از فرماندهان آن‌جا شد. در پانزده‌سالگی (۱۲۰۲ ق) از کاتبان دفترخانهٔ ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر، فرزند ارشد و جانشین پناه‌خان، شد و مکاتبات قراباغ به عهدهٔ او بود. میرزا جمال زبان‌های فارسی و ترکی آذری و عثمانی را به خوبی می‌دانست و با زبان‌های عربی، لزگی و آواری نیز آشنا بود. در دومین لشکرکشی آقامحمدخان به قفقاز (۱۲۱۱ ق) وی با خانوادهٔ ابراهیم‌خلیل‌خان شوشا را ترک گفت و در روستای خوزناک

جمال جوانشیر قراباغی

ساکن شد. در آن‌جا منشی یکی از همسران خان، با نام بیگ‌خانم که خواهر عمّاخان حاکم گرجستان بود، شد. پس از شش ماه که سرگرم فراگیری زبان عربی بود با شنیدن خبر قتل آقامحمدخان با بیگ‌خانم به دژ شوشا بازگشت. ابراهیم‌خلیل‌خان به پاس یاری‌های محمدخان‌بیگ و اتباع او در زمان محاصرهٔ دژ، میرزا جمال را به سمت منشی خصوصی خود و سپس وزیر قراباغ برگزید (۱۷۹۷ـ۱۸۲۲م). او در زمان بسته‌شدن قرارداد کورچای میان ابراهیم‌خلیل‌خان و ژنرال سیسیانوف که به موجب آن قراباغ ضمیمهٔ امپراتوری روسیه شد، حضور داشت (۱۸۰۵م). در جنگ نخست ایران و روس، در سمت منشی محمدحسین‌آقا، فرزند ارشد ابراهیم‌خلیل‌خان و سرکردهٔ سواره‌نظام، فعالیت می‌کرد. وی همچنین در نبردهای خوناشین که بین نیروهای نبولسین سردار روسی و عباس میرزا درگرفته بود به سود ابراهیم‌خلیل‌خان کار می‌کرد. چندی پس از آن به نخجوان رفت و در مرزهای ایروان پیام‌هایی به ژنرال گودویچ رساند. سپس به آق‌اوغلان نزد سرتیپ کوتلیاروسکی که مسئول تدارکات ارتش در آن‌جا بود، فرستاده شد. در تمام نبردهای دورهٔ یکم ایران و روس، او و طایفه‌اش که نزدیک به صد نفر بودند در حمایت دولت روسیه بودند. پس از قتل ابراهیم‌خلیل‌خان به اشارهٔ روس‌ها و انتصاب پسرش، مهدی‌قلی‌خان، به جای او، میرزا جمال به خدمت آخرین خان قراباغ درآمد. پس از گریختن مهدی‌قلی‌خان به ایران در ۱۸۲۲م، میرزا جمال به دستور ژنرال یرمولوف حاکم قفقاز (۱۷۷۲ـ۱۸۶۱م) بازنشسته شد و پانصد و ده روبل حقوق سالیانهٔ بازنشستگی برای وی مقرر شد که با مقداری گندم و جو به وی پرداخت می‌شد. گویا او پس از ۱۸۲۲م که خان‌نشین قراباغ برچیده شد در محکمهٔ ایالتی میرزایی می‌کرد و هجده سال در امور قضایی خدمت کرده است. دیری نگذشت که یرمولوف برای گردآوری آگاهی‌هایی دربارهٔ قراباغ میرزا جمال را از بازنشستگی فراخواند. بنابراین، میرزا جمال در ۱۸۲۳م به سمت منشی دفترخانه منصوب شد تا کتابت نوشت و خواندهای یرمولوف، سرهنگ موجی‌لوسکی، شاهزاده مددوف و ژنرال روت را به عهده گیرد. با آغاز دورهٔ دوم جنگ‌های ایران و روس، در ۱۲۴۱ ق، میرزا جمال شاهزاده مددوف را در کناره‌های رود ارس همراهی می‌کرد. وی در همین روزها بر آن بود تا با کمک برادرزاده‌اش، کریم‌بیگ، روستای احمدلو را به ناحیهٔ دیزاک قراباغ الحاق کند. میرزا جمال در اواخر شصت‌سالگی بار دیگر از خدمت برکنار شد (۱۸۴۰م) و به سبب بریده شدن حقوق بازنشستگی‌اش به تنگی معیشت گرفتار آمد. این وضع ظاهراً تا آمدن وورونتسوف، نخستین نایب‌السلطنهٔ روس‌ها در قفقاز، ادامه داشت، اما وی با بخشیدن روستایی به نام کارگاه‌بازار به او و فرزندانش به یاری آن‌ها آمد. میرزا جمال اطلاعات بسیار ارزشمندی دربارهٔ تاریخ قراباغ داشت و آن‌ها را در اثری با نام تاریخ قراباغ گرد آورد (۱۲۴۱ ق). این اثر تاریخ قراباغ را از برآمدن نادرشاه افشار (۱۱۴۸ـ۱۱۶۰ق) تا عهدنامهٔ ترکمان‌چای (۱۲۴۳ ق) دربرمی‌گیرد. گفته‌اند که تألیف این اثر تا پیش از ۱۸۴۴م نیز به درازا کشیده است. تاریخ قراباغ دربرگیرندهٔ مطالبی چون مرزهای قراباغ، اوضاع جغرافیایی آن، دژها، آداب و رسوم پیشینیان، رخدادهای دورهٔ حاکمیت پناه‌علی‌خان و ابراهیم‌خلیل‌خان، یورش‌های آقامحمدخان قاجار به قراباغ، جنگ‌های روسیه و ایران، الحاق قراباغ به روسیه و موضوعات دیگر است. مؤلف به سفارش وورونتسوف، نایب‌السلطنهٔ قفقاز، در ۱۲۶۳ق/۱۸۴۷م تاریخ قراباغ را با افزوده‌هایی به آن و حذف یا کم‌رنگ کردن برخی مطالب، چون قتل ابراهیم‌خلیل‌خان، بازنویسی کرد و این کتاب را که اکنون پسند بزرگان روس افتاده بود به وورونتسوف تقدیم کرد. میرزا جمال در تاریخ، جغرافی و اخترشناسی آگاهی‌های خوبی داشت. نیز به سبب آشنایی با طب، در سال‌های پیری از بیماران عیادت می‌کرد و برای آن‌ها دارو می‌نوشت. وی به سبب معالجهٔ رایگان مردم بی‌چیز، نزد همه احترام بسیار داشت. میرزا جمال به فارسی، عربی و ترکی شعر می‌سرود. متن فارسی تاریخ قراباغ او در ۱۹۵۹م در باکو با ترجمهٔ ترکی آذری و روسی آن به چاپ رسید. گذشته از این‌ها، تاریخ قراباغ به ترکی و در ۱۹۹۴م به کوشش جورج بورنوتیان به انگلیسی ترجمه و چاپ شد. جمال جوانشیر در ۱۲۳۱ ق به فرمان یرمولوف، حکمران گرجستان در آن روزگار، تاریخ مختصری با نام تاریخ ایران نوشت که از آغاز تا روزگار صفویان را دربرگرفته است. نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر به شمارهٔ ۱۱۷ در آکادمی علوم آذربایجان نگه‌داری می‌شود.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۵۹۱/۶؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۰۶؛ اران از دوران باستان تا آغاز

عهد مغول، ۵۴، ۶۷، ۶۸، ۵۸۶ ـ ۵۸۸؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۸۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۲۳۰/۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی در انستیتوی نسخ خطی آکادمی علوم آذربایجان، ۴۵/۱؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۸۴۵/۲، ۸۹۳؛ نسخه‌های خطی، ۲۱۳/۹؛ حسین احمدی، «تاریخ قره‌باغ و ترجمهٔ انگلیسی آن»، کتاب ماه، تاریخ و جغرافیا ۶۷ ـ ۶۶، سال ششم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۲ ش، شمارهٔ ۷ ـ ۶، صص ۴۱ ـ ۴۹؛ الخان رضااوغلو قلی‌اف، «نقد و بررسی قره‌باغ‌نامه‌ها»، همان‌جا، ۵۸ ـ ۵۹، سال پنجم، مرداد و شهریور ۱۳۸۱ ش، شمارهٔ ۱۰ ـ ۱۱، صص ۲۱، ۲۴، ۲۷.

رضایی‌منش

جهانگیروف (ja.hān.gi.rof)، حسن شاه محمود اوغلو، باکو ۱۹۲۵ ـ ، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۵۱م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند. در ۱۹۵۴م از رسالهٔ دکتری خود با نام کاربرد فعل‌ها در زبان معاصر فارسی و در ۱۹۸۴م از رسالهٔ فوق دکتری خود با نام مسائل انواع ساختاری و اعضای جمله‌های سادهٔ زبان ادبی دفاع کرد. پس از آن، در دانشگاه دولتی آذربایجان به کار پرداخت. وی بیش از بیست اثر به چاپ رسانده است. از آثارش: روابط نحوی فعل در زبان فارسی به روسی (باکو، ۱۹۶۷م)؛ نحو جملهٔ سادهٔ زبان فارسی به ترکی (باکو، ۱۹۷۵م)؛ زبان فارسی به ترکی (باکو، ۱۹۶۶م).

منبع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۵۶/۲.

ملا احمد

جهانگیروف (ja.hān.gi.rof)، توفیق عمران اوغلو، تبریز ۱۹۳۹م ـ ، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۶۶م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند. در ۱۹۸۵م از رسالهٔ دکتری خود با نام مترادف‌های واژه‌ساز در زبان فارسی دفاع کرد. از ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۳م کارمند علمی موزهٔ ادبیات آذربایجان در آکادمی علوم آذربایجان بود. از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۱م در سمت مترجم در مؤسسات صنعتی شوروی در افغانستان و سپس در مقام ریاست کرسی زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی باکو کار کرد. وی بیش از بیست اثر به چاپ رسانده است. از آثارش: واژه‌های مترادف در زبان فارسی (باکو، ۱۹۷۶م)؛ پسوند «چی» در زبان فارسی و مترادف آن (باکو، ۱۹۷۹م)؛ پسوند «گر» در زبان فارسی و مترادف آن (باکو، ۱۹۸۳م)؛ پسوند «دار» در زبان فارسی و مترادف آن (باکو، ۱۹۸۰م)؛ نگاهی به روابط ادبی ایران و آذربایجان به ترکی (باکو، ۱۹۸۰م)؛ دربارهٔ ریشهٔ نام خسرو پرویز (باکو، ۱۹۸۷م)؛ در تاریخچهٔ پژوهش بررسی واژه‌های مترادف در زبان فارسی (باکو، ۲۰۰۱م)؛ صفت برتر در زبان فارسی؛ سخنی چند دربارهٔ خسرو و شیرین نظامی به ترکی؛ آیا آرلوف همان دریای نور می‌باشد یا نه؟؛ با همکاری ش.مهدیوف و بیکتاشی (باکو، ۱۹۷۷م)؛ ترجمهٔ آموزش خط فارسی عزیزالله گلکارزاده (باکو، ۱۳۷۰ ش). مقاله‌هایی از او با نام‌های «روزنامهٔ حبل‌المتین و ادبیات روس» در یادداشت‌های علمی دانشگاه کشاورزی و دانشگاه پزشکی آذربایجان و «وندهای مترادف زبان فارسی در روزنامهٔ اختر» در اخبار آکادمی علوم آذربایجان (شمارهٔ ۴، ۱۹۶۹م) به چاپ رسیده است.

منابع: اطلاعات مربوط به مشخصات میهمانان خارجی شرکت‌کننده در مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی، ۳؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۶۸ ـ ۶۹؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۳۸۳/۲.

ملا احمد


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



چاچاوا (čā.čā.vā)، مزیا، ۱۹۳۲م ـ ، بانوی ادبیات‌شناس گرجستانی. در ۱۹۵۵م رشتهٔ فیلولوژی ایرانی را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه تفلیس به پایان رساند. در ۱۹۷۱م از رسالهٔ دکتری خود در انستیتوی تاریخ ادبیات فرهنگستان علوم جمهوری گرجستان دفاع کرد. وی کارمند بخش فولکلور انستیتوی تاریخ ادبیات است و در زمینهٔ فولکلور تخصص دارد و در این رشته از شاگردان بااستعداد میخائیل چیکووانی به شمار می‌رود. وی به بررسی رابطهٔ میان فولکلور ایرانی و گرجی پرداخته و برای بررسی تطبیقی قهرمانان فولکلور گرجستان از منابع حماسی و دینی بهره برده و به یاری این منابع پاره‌ای از مسائل فولکلور گرجستان را روشن کرده است. برای نمونه وی بررسی‌هایی دربارهٔ سیمرغ در افسانه‌های فارسی و پاسکونج در افسانه‌های گرجی کرده است. مقاله‌هایی از او با نام‌های «پاسکونج در افسانه‌های گرجی» (فولکلور گرجی، تفلیس، ۱۹۶۹م، جلد سوم)، «روابط فولکلوری گرجی ـ فارسی» (روابط ادبی، تفلیس، ۱۹۶۹م، جلد ۲)، «دربارهٔ روابط عاشیق ـ غریب لرمانتوف و روایات گرجی آن» (همان‌جا، تفلیس، ۱۹۷۴م، جلد ۶) و «سنن ترانه‌سرایی عاشیقی در ناحیهٔ سامتسخه ـ جاواخی» (فولکلور گرجی، تفلیس، ۱۹۷۸م، جلد ۸) به چاپ رسیده است.

منبع: بانوان ایرانشناس گرجی، ۳۸ ـ ۳۹.

گیوناشویلی

چاکر قراباغی (čā.ker-e.qa.rā.bā.qi)، حسین فرزند کریم فرزند محمد، حـ ۱۲۸۰ ق ـ ، شاعر آذربایجانی. از زندگانی او جز این دانسته نیست که در شوشا زاده شده و در همان‌جا روزگار گذرانده است. پیشه‌اش بازرگانی بود. نواب قراباغی (۱۲۴۹ ق ـ) در تذکره‌اش آورده، وی فارسی می‌دانسته و به این زبان نیز شعر می‌سروده و چاکر تخلص می‌کرده است. این بیت از او است:

«وامق و خسرو و فرهاد و ایاز و محمود ـ عاشق لعل شکر بار تو شیرین دهن است.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۴۵۰ ـ ۴۵۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۶۹.

محمدی

چاوچاوادزه (čav.ča.vad.ze)، تیناتین، تفلیس ۱۹۲۸ ـ ۱۹۹۳م، بانوی زبان‌شناس گرجستانی. در ۱۹۴۹م دورهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند. در ۱۹۵۴م از رسالهٔ دکتری خود با نام تات پروشه در زبان‌های هند و ایرانی دفاع کرد. از ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۸م در دانشگاه دولتی تفلیس به تدریس پرداخت. از ۱۹۶۰م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم گرجستان به کار سرگرم بود. چاوچاوادزه در ۱۹۸۷م از رسالهٔ فوق دکتری خود دفاع کرد. از آثارش: نام‌ها و اصطلاحات مرکب در زبان فارسی نو (تفلیس، ۱۹۸۱م)؛ اسامی مرکب فارسی (۱۹۸۲م). مقاله‌ای از او با نام «مسائل مشکل قسمت‌های تات پروشه در زبان‌های گرجی» به چاپ رسیده است.

منابع: ایران‌شناسان گرجستان، تفلیس، ۱۹۸۱م؛ بانوان ایرانشناس گرجی، ۱۸ ـ ۲۰؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۵۹۶/۲

ملا احمد

چخه‌ایدزه (če.xe.id.ze)، نانا، تفلیس ۱۹۳۵م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۵۸م دورهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند. از ۱۹۶۰م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم گرجستان به کار پرداخت. در ۱۹۸۲م از رسالهٔ دکتری خود با نام روایت گرجی کلیله و دمنه دفاع کرد. وی بیش از ده اثر دربارهٔ ادبیات ایران به چاپ رسانده است. از آثارش: روایت گرجی کلیله و دمنه (۱۹۸۶م)

منابع: زبان فارسی در جهان، ۲۳۸/۱۲؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۶۲۲.

ملا احمد

چخه‌ایدزه (če.xe.id.ze)، ته‌آ، ۱۹۲۸م ـ ، بانوی زبان‌شناس گرجستانی. در ۱۹۵۲م دورهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند. از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۵م دانشجوی دورهٔ دکتری زبان‌شناسی همگانی دانشگاه دولتی تفلیس بود و از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۰م در دانشگاه دولتی تربیت معلم تفلیس به تدریس می‌پرداخت. از ۱۹۶۰م پژوهشگر انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم گرجستان و سپس رئیس بخش زبان‌های هند و ایرانی این انستیتو بوده است. در ۱۹۶۱م از رسالهٔ دکتری خود با نام واژه‌سازی پسوندی در زبان‌های ایرانی و در ۱۹۷۰م از رسالهٔ فوق دکتری خود دفاع کرد. چخه‌ایدزه در ۱۹۸۳م به رتبهٔ پروفسوری رسید. از آثارش: برگردان کارنامهٔ اردشیر پابکان از پهلوی به گرجی (تفلیس، ۱۹۷۵م)؛ واژه‌سازی اسمی در زبان فارسی (تفلیس، ۱۹۶۹م)؛ آداب و رسوم تربیت و پرورش در ایران ساسانی (۱۹۷۹م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «دربارهٔ تاریخ یک اسم مکان ایرانی، دماوند» (مجموعهٔ زبان‌شناسی، جلد یکم، تفلیس، ۱۹۸۴م)، «کارنامهٔ اردشیر پابکان و شاهنامهٔ فردوسی» (خبرنامهٔ فرهنگستان علوم گرجستان، شمارهٔ ۱، تفلیس، ۱۹۸۲م)، «عناصر زبان فارسی در گویش‌های گرجی‌های فریدونشهر» (مسائل روزمرهٔ فیلولوژی ایرانی، تفلیس، ۱۹۷۸م) و «نام‌های ایرانی برخی از سازها در زبان گرجی» (مجموعهٔ مقالات به مناسبت هشتادمین سالگرد آکادمیسین مزیا آندرونیکاشویلی) به چاپ رسیده است.

منابع: اطلاعات مربوط به مشخصات میهمانان خارجی شرکت‌کننده در مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی، ۸؛ بانوان ایرانشناس گرجی، ۲۱ ـ ۲۳؛ جهان ایران‌شناسی، ۱۱۲۰؛ زبان فارسی در جهان، ۱۷۱/۱۲، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۶؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۶۲۲/۲.

چولوخادزه

چشمهٔ ایروانی (češ.me-ye.i.ra.vā.ni)، رضاقلی فرزند محمدخان قاجار ایروانی، ز ۱۲۴۰ ق، شاعر ارمنستانی. پدرش از امیران محمود میرزا و حاکم ایروان بود. چشمه در سمت ریاست غلام پیشخدمتان محمود میرزا، سال‌ها در نهاوند خدمت کرد. در شاعری طبعی خوش داشته و از آن‌چه محمود میرزا در سفینة المحمود در باب احوال و شخصیت چشمه می‌نویسد، درمی‌یابیم که هم او وی را به شعرسرایی تشویق کرده و تخلص چشمه را نیز او برایش برگزیده است. از گفته‌های محمود میرزا چنین برمی‌آید که چشمه در محافلی که محمود میرزا تشکیل می‌داده، شرکت می‌کرده و زمانی را نزد وی شاگردی کرده و به سبب خلق خوش و اخلاق نیکو، محمود به وی توجهی ویژه داشته است. گویا چشمه خطی خوش نیز داشته است. محمود میرزا او را در آداب لشکریان سرآمد دیگران دانسته و آورده است که خصوصیات اخلاقی وی بر همگان خوش آمده و بدین ویژگی‌ها آوازه داشته است. نیز در جایی دیگر می‌گوید:

«درویش دوست و ملایم احوال است. به قدری که آشنا خواهد متواضع و به اندازه‌ای که بیگانه نرنجد متکبر.» نمونه‌ای از اشعار او است: «به بزم خود مکن محروم صبا را ـ به درد خویشتن بگذار ما را / دعا کردیم و دشنامی شنیدیم ـ اثر زین بیش‌تر نبود دعا را.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۶۱/۵ ـ ۶۲؛ زبان فارسی در جهان، ۲۶۰/۱۴ ـ ۲۶۱؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۰۰ ـ ۳۰۲؛ سفینة‌المحمود، ۶۶۱ ـ ۶۶۳؛ مجمع‌الفصحا، ۲۰۵/۴؛ مصطبهٔ خراب، ۳۹.

محمدی

چمن‌زمینلی (ča.man.za.min.li)، یوسف وزیر/وزیروف میربابا اوغلو، شوشا ۱۸۸۷ ـ ولایت گورکی ۱۹۴۳م، نویسنده و شاعر آذربایجانی. تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را در شوشا و باکو به پایان برد (۱۸۹۷ ـ ۱۹۰۹م). در ۱۹۱۰م به دانشکدهٔ حقوق دانشگاه کیف راه یافت و در ۱۹۱۵م درسش را در آن‌جا به پایان رساند. از ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۸م در ساراتوف، سیمفروپول و اودسا زندگی کرد و از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۵م در استانبول و پاریس به‌سر برد. چمن‌زمینلی سه سال در کلیشی، در نزدیکی‌های پاریس، زندگی کرد. وی در این دوره زندگی دشواری داشت و با کارگری روزگار می‌گذراند. در ۱۹۲۶م به آذربایجان بازگشت و به آفرینش آثار ادبی و علمی خود ادامه داد. از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰م در انستیتوی علوم تربیتی اورگنج ازبکستان به تدریس زبان روسی پرداخت. وی از نمایندگان برجستهٔ رآلیسم انتقادی در ادبیات آذربایجان بود و بیش‌تر زندگانی‌اش را به نوشتن آثار منثور، از آن شمار رمان‌های تاریخی، داستان و حکایت‌های کوتاه، گذرانده است. نخستین نوشتهٔ او به نام «مدیر محترم» که در آن بر پیران و کهنه‌گرایان قراباغ خرده گرفته در نشریهٔ ملانصرالدین به چاپ رسیده است (شمارهٔ ۲۴). نخستین داستانش با نام «کار خیر شاه‌قلی» (۱۹۰۷م) را به تأثیر از نشریهٔ ملانصرالدین و نویسندگان آن نوشت و از همان سال داستان‌ها و مقالاتش را در مطبوعات باکو به چاپ رسانید. در نشریهٔ ملانصرالدین ستونی با نام هدرن ـ پدرن با امضای سرسم می‌نوشت. همچنین با امضای میر یوسف وزیروف رویدادهای روزگار خود را با زبانی طنزآمیز در همان نشریه گزارش می‌کرد. وی با خرافه‌پرستی و جزم‌اندیشی مخالف بود. داستان‌هایی که پیش از انقلاب نوشته از نمونه‌های کامل و خلاقانهٔ نثر آذربایجان به شمار می‌رود. وی در این آثار مسائل گوناگون را بسیار واقع‌بینانه طرح کرده است. تأثیرات زیان‌آور موهومات را در «ریش سفید»، «خشم خان» و «حاجی» نشان داده است. بی‌کفایتی حکومت تزاری و نتایج تلخ رشوه‌خواری را در «زینال‌بیگ»، «پالتوی پلیس» و «سخنرانی» بررسیده است. زندگی سیاه و فاجعه‌بار خانواده‌های کم‌درآمد را در «بدهکار»، «شب جمعه»، «برادران ناهمدینم» و «یک کوپک» تصویر کرده است؛ نیز به زندگی تحمل‌ناپذیر زنان در «عروسی»، «دیوانه» و «پروازکن» توجه نشان داده و خواسته‌های معنوی جوانان و سختی‌های دورهٔ دانشجویی را در «پاییز» و «سه شب» فرا رو قرار داده است. او همچنین به افشای ناهنجاری‌ها و کژتابی‌ها در روابط اجتماعی ـ اخلاقی، کهنه‌گرایی، عقب‌ماندگی و بطالت و بیهوده‌گذرانی پرداخته است. چمن‌زمینلی در ادبیات آذربایجان، به‌ویژه در شکل‌گیری و پیشرفت رمان‌نویسی، بسیار تأثیرگذار بوده است. در دو رمان دانشجوها (۱۹۱۴ ـ ۱۹۳۵م) و در سال ۱۹۱۷ (۱۹۳۱ ـ ۱۹۳۴م) به زندگی دانشجویان در دورهٔ تزاری پرداخته و اندیشه‌های اجتماعی و نیز مشارکت آن‌ها در مبارزات انقلابی را به تصویر کشیده است. رمان دیگر او با نام چشمهٔ دختران (۱۹۳۴م) نه تنها در ادبیات آذربایجان، بلکه در تاریخ رمان‌نویسی شوروی جایگاهی بلند دارد. این اثر نخستین نمونه از رمان‌های تاریخی آذربایجان است که به ترویج صلح، تلاش و کوشش و زندگی آسوده می‌پردازد. در چشمهٔ دختران که بر اساس ریشه‌های تاریخی ـ اسطوره‌ای و فرهنگ عامیانهٔ مردم آذربایجان نوشته شده تجربه‌های زیستی نیاکان، دیدگاه‌های معنوی، اخلاقی، فلسفی و نیز شیوهٔ زندگی و آداب و رسوم مردم بازتاب یافته است. رمان غوطه در خون (۱۹۶۰ ـ ۱۹۶۱م) که نام اصلی آن در میان دو آتش است و در ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷م تألیف شده است، از نمونه‌های کلاسیک رمان تاریخی آذربایجان به شمار می‌آید و نویسنده در آن خان‌نشینی قراباغ را نماد آذربایجان دانسته است. در این اثر حیات سیاسی ـ اجتماعی مردم آذربایجان در نیمهٔ دوم سدهٔ هجدهم میلادی به تصویر کشیده شده و شخصیت ملا پناه واقف (ـ ۱۲۱۱ ق) در آن بازتابانده شده است. در آن دسته از آثار چمن‌زمینلی که پیش

از حاکمیت شوروی نوشته شده‌اند، کج‌رفتاری‌های فئودال ـ بورژواها و میراث زیانبار گذشتگان در بوتهٔ نقد و بررسی گذاشته و پرده از ناراستی‌ها افگنده شده است. در صحیفه‌های گذشته (۱۹۲۶م)، در مسیر سودآوری (۱۹۳۰م) و از تاریکی به روشنایی (۱۹۳۳م) که آثاری از این دست‌اند، نیازهای انسان امروز به زندگانی نو نیز مطرح شده است و این مضامین در آن‌ها موج می‌زنند. در کمدی حضرت شهریار که آن را در ۱۹۳۵م نوشته (۱۹۸۰م) به سرنوشت تلخ کسانی پرداخته است که در سال‌های دههٔ بیست سدهٔ بیستم میلادی به دلایلی در غربت به‌سر برده‌اند. از سناریوهای گوناگونی که چمن‌زمینلی نوشته یکی هم گیسوطلا است که دربارهٔ شکل گرفتن انسان نوین و زندگی جدید است. چمن‌زمینلی نزدیک به ده زبان شرقی و اروپایی را می‌دانست و با زبان و شعر فارسی آشنا بود. پدر او مشدی میربابا، که پزشکی ثروتمند بود، به ادبیات فارسی و موسیقی کاملاً مسلط بود و به فردوسی بسیار ارادت می‌ورزید. برادر بزرگ او ابوالحسن نیز زبان‌های ترکی، فارسی و روسی را به‌خوبی می‌دانست. پدر چمن‌زمینلی به آموزش و تربیت او همت گماشت و اشعار فضولی بغدادی، نظامی، حافظ و سعدی را به وی آموخت؛ چنان‌که علاقه و مهر یوسف وزیر به فردوسی و اثر جاودانه‌اش متأثر از پدر بود و بعدها گفتار مهمی با نام «اقتباس، تقلید و تأثیر» در منزلت و جایگاه بلند شاهنامه و آفریننده‌اش منتشر کرد. از آن‌جا که در ادبیات شفاهی مردم و جوانب آن آگاه و صاحب صلاحیت بود، عقیده داشت که فردوسی شاهنامه را با گردآوری روایات عامیانه سروده و توانسته است بر اساس قصه‌ها و ادب کهن حرفی نو بزند. چمن‌زمینلی به روسی نیز شعر می‌گفت و به بزرگان ادب روس، به‌ویژه آنتون چخوف، عشق می‌ورزید. داستان «فال نیک» او با چند داستان دیگر از آخوندزاده و دیگران در مجموعه‌ای با نام ستارگانی که گول خورده‌اند به قلم جمال سید طاهری به فارسی ترجمه شده و در هشترود به چاپ رسیده است. از دیگر آثارش: دو حکایت (۱۹۱۱م)؛ مسلک محمد (۱۹۱۱م)؛ دیوانه (۱۹۱۲م)؛ سرشک‌های خونین (۱۹۱۳م)؛ صحیفه‌های حیات (۱۹۱۳م)؛ ریش سفید (۱۹۱۳م)؛ احوال زنان ما (۱۹۱۳م)؛ جواز بهشت که نخستین اثر مؤلف است (۱۹۱۳م)؛ حیات دوم که رمانی تاریخی است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۷۹/۲؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدیاسی، ۳۳۹/۱۰ ـ ۳۴۰؛ آذربایجان سووت ادبیاتی تاریخی، ۱۸/۱، ۳۱، ۱۲۴ ـ ۱۲۷، ۲۲۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۳۱۸ ـ ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۵۵ ـ ۳۶۰؛ ۳۵۴/۲؛ آذربایجان یازیچیلاری، ۲۵۰ ـ ۲۵۱؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۵۸ ـ ۵۹؛
Azarbaijanian Prose, An Anthology, 76.

رضایی‌منش

چوبینیدزه (**ču.bi.nid.ze**)، الونورا، تفلیس ۱۹۶۰م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۸۲م دورهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند و در ۱۹۸۹م از پایان‌نامهٔ دکتری خود دفاع کرد. از ۱۹۹۰م پژوهشگر و از ۱۹۹۶م پژوهشگر ارشد انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم گرجستان بوده است. وی همچنین در انستیتوی آسیا و افریقای تفلیس به تدریس زبان فارسی سرگرم بوده است. از آثارش: گسترش رشتهٔ واژه‌شناسی در ایران در دههٔ هفتاد قرن بیستم (تفلیس، ۱۹۹۹م)؛ وضعیت زبانی در ایران پیش از انقلاب اسلامی (تفلیس، ۲۰۰۰م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «ترکیب اصطلاحات جدید در زبان معاصر فارسی» (*Ivanovo*، ۱۹۸۷م) و «دربارهٔ گسترش رشتهٔ واژه‌شناسی در ایران در دههٔ سی‌ام سدهٔ بیستم» (مجلهٔ ماتسنه، شمارهٔ ۴، ۱۹۸۸م) به چاپ رسیده است.

چوبینیدزه

چوگاسزیان (**ču.gā.se.zi.yān**)، بابکن لوونوویچ، تبریز ۱۳۰۲ ـ ایروان ۱۳۷۶ ش، ایران‌شناس ارمنستانی. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ هایکازیان ـ تاماریان و دورهٔ دبیرستان را در دبیرستان‌های ابن سینا، سعدی و فردوسی تبریز به پایان برد. بابکن در ۱۹۴۶م با خانوادهٔ خود به ارمنستان کوچید. در همان سال در رشتهٔ زبان و ادبیات ارمنی دانشگاه دولتی ایروان به تحصیل پرداخت و در ۱۹۵۱م آن را به پایان برد. وی دورهٔ نامزدی علوم را در ۱۹۵۴ ـ ۱۹۵۷م در آکادمی علوم ارمنستان سپری کرد. در ۱۹۶۲م موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ علوم انسانی شد. رسالهٔ دکتری وی پیوندهای ادبی ارمنیان و ایرانیان از سدهٔ پنجم تا سدهٔ هجدهم میلادی نام داشت. از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۵م معاونت انستیتوی ادبیات آکادمی علوم ارمنستان را

بر عهده داشت. از ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۴م قائم‌مقام ریاست ماتنه‌داران ایروان بود و تا پایان زندگی در آن نهاد پژوهش کرد و آثار فراوانی پدید آورد. وی در سفر به دیگر کشورها در گردآوری و بازگردانی دست‌نوشته‌های کم‌یاب ادبیات ارمنی به متن‌داران ایروان بسیار کوشید و دو اثر خود به نام‌های در جست‌وجوی دست‌نوشته‌ها (۱۹۸۲م) و در جهان دست‌نوشته‌ها (۱۹۸۵م) را در همین زمینه نوشت. در سال‌های پایان زندگی‌اش با کوشش بسیار درکار تنظیم و انتشار فرهنگنامهٔ ارمنیان ایران بود که با مرگ او ناتمام ماند. از دیگر آثارش: پندنامهٔ نوشیروان (ایروان، ۱۹۶۶م) ؛ گئورک دبیر پالاتی (ایروان، ۱۹۹۴م) که زندگینامهٔ یکی از پیشگامان ایران‌شناسی و خاورشناسی ارمنستان است (۱۷۳۷ ـ ۱۸۱۳م) ؛ ایرانی‌تباران بنام ارمنستان (ایروان، ۱۹۹۷م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «بعضی از غزل‌های منتشر نشدهٔ نسیمی» به ترکی در مجلهٔ ادبی ارمنستان (ایروان، ۱۹۵۹م)، «تأثیر ادبیات فارسی بر آثار گریگوریس آختامارتسی» در مجلهٔ ایزوستیا (ایروان، ۱۹۶۰م)، «بازتاب داستان‌های حماسی ایرانی در نامه‌های گریگوری ماگیستروس» در مجلهٔ خاورشناسان شوروی (مسکو، ۱۹۶۰م) و «بازتاب افسانهٔ زال، قهرمان حماسی ایران در تاریخ ارمنستان موسس خورناتسی» در مجلهٔ پیمان (۱۳۷۵ ش) به چاپ رسیده است.

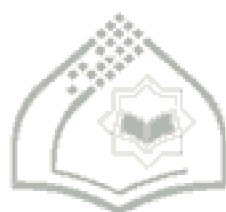


منابع: دانشنامهٔ ایرانیان ارمنی، ۴۹۷ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۵۷/۱۴ ـ ۱۵۸ ؛ شرح حال و کتاب‌شناسی خاورشناسان شوروی، ۱۶۰۲ ؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۱۹۱ ـ ۱۹۲؛ بابکن چوگاسزیان، «بازتاب افسانهٔ زال، قهرمان حماسی ایران در تاریخ ارمنستان موسس خورناتسی»، پیمان، شمارهٔ ۳ و ۴، پاییز و زمستان ۱۳۷۵ ش، صص ۱۶ ـ ۲۴ ؛ ماریا آیوازیان (ترزیان)، «درگذشت دو دانشمند ایران‌شناس»، همان‌جا، شمارهٔ ۷ و ۸، پاییز ۱۳۷۶ ش، صص ۱۰۴ ـ ۱۰۵ ؛ ادیک گرمانیک، «نگرشی بر تاریخ ایرانشناسی ارمنیان»، نامهٔ فرهنگ ایران، دفتر سوم، ص ۲۵۴.

رشنوزاده

چیکوباوا (či.ku.bā.vā)، مری، تفلیس ۱۹۵۶م ـ   ، بانوی فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۷۸م دورهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رسانید و در ۱۹۸۷م از رسالهٔ دکتری خود با نام گنجینهٔ واژه‌ها و اصطلاحات جواهرات در زبان فارسی دفاع کرد. وی از پژوهشگران انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم گرجستان بوده است. از آثارش: گنجینهٔ واژه‌ها و اصطلاحات جواهرات در زبان فارسی، بر اساس متن عرایس الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی (تفلیس، ۱۹۸۶م). وی همچنین مقاله‌هایی با نام‌های «معنی‌شناسی اصطلاحات لعلی و بدخشی در زبان گرجی» به گرجی و تلخیصی از آن به روسی (خبرنامهٔ فرهنگستان علوم گرجستان، شمارهٔ ۴، تفلیس، ۱۹۸۰م)، «معنی‌شناسی واژهٔ بیجاده (garnet) در زبان‌های فارسی و گرجی» به گرجی و خلاصه‌ای از آن به روسی و انگلیسی (همان‌جا، شمارهٔ ۱، ۱۹۸۶م)، «ابوالقاسم عبدالله کاشانی و عرایس‌الجواهر و نفایس‌الاطایب وی» به گرجی و تلخیصی از آن به روسی (همان‌جا، شمارهٔ ۴، ۱۹۸۶م) و «چند نکته دربارهٔ کاربرد اصطلاح توبال در زبان فارسی» به گرجی و تلخیص روسی (همان‌جا، شماره‌های ۱ ـ ۴، ۱۹۹۸م) چاپ و منتشر کرده است.

چیکوباوا





حاتم اُردوبادی (hā.tam-e.or.du.bā.di)، اعتمادالدوله میرزا حاتم‌بیگ پسر ملک‌بهرام، ـ ۱۰۱۹ ق، دولتمرد و شاعر ایرانی. اصلش از اردوباد و از نوادگان خواجه نصیرالدین توسی (ـ ۶۷۲ق) و پسر عموی میرزا کافی اردوبادی بود. پدرش در دورهٔ فرمانروایی تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ ـ ۹۸۴ق) داروغهٔ روستای اُردوباد در شمال رود ارس بود. حاتم‌بیگ در همان‌جا بالید و در آغاز کار، بیش از ده سال وزارت ولی‌خان افشار و پسرش بیگتاش‌خان، ولایت‌داران کرمان، را بر عهده داشت. «در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت و محاسن اوصاف ذات و مکارم اطوار صفات بی‌نظیر بود.» سپس به خدمت شاه‌عباس یکم صفوی (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ ق) درآمد و پس از درگذشت بیگتاش‌خان، به فرمان شاه به سمت مستوفی‌الممالکی منصوب شد. وی شش ماه عهده‌دار این منصب بود، اما کفایت و کاردانی او سبب شد که شاه عباس پس از برکنار کردن خواجه لطف‌الله شیرازی از وزارت، وی را به جانشینی خواجه لطف‌الله برگزیند (۱۰۰۰ ق). حاتم‌بیگ چهارمین وزیر شاه عباس بود و تا زمانی که درگذشت وزارت او را بر عهده داشت. در سال‌های وزارتش، نزد شیخ بهایی به فراگیری اسطرلاب پرداخت، چنان‌که شیخ بهایی کتاب التحفة‌الحاتمیه را که اثری به فارسی در اسطرلاب است به نام او نوشت. ملا جلال منجم دربارهٔ وی می‌نویسد: «در واقع در این دولت عظمی وزیری که جامع جمیع اسباب قابلیت و استعداد باشد مثل او نبوده... هرگز به سنن پیشینیان به گرفتن ارباب تجمل و به دست آوردن مال جریمه مایل نبود و به جز خیرخواهی عباد‌الله به چیزی راغب نبود و فطانت و کیاست و جودت فهم او به مرتبه‌ای بود که از هر علم که سخن در میان آمدی بی‌دخل موجه از خود راضی نمی‌شد و به نکات و عبارات نیکو بیان می‌نمود...» وی نثری نیکو داشت و عبارت‌های قصار به زبان‌های فارسی، ترکی و عربی می‌نوشت و خود با تخلص حاتم شعر می‌سرود. در سرودن غزل، رباعی، قصیده و مادهٔ تاریخ توانا بود. برخی از منابع تخلص او را صافی آورده‌اند. وی سرانجام در پای دژ دم‌دم، در ارومیه، بر اثر سکته درگذشت (ششم ربیع‌الاولی ۱۰۱۹ ق). پیکرش را به تبریز و سپس به مشهد بردند و در حرم امام رضا(ع) به خاک سپردند.

حاتم‌بیگ وزیری شایسته، درستکار، فداکار، دانشمند و ادب‌پرور بود و شاه عباس به او علاقهٔ فراوان داشت، چنان‌که پس از درگذشتش، شاه صفوی پسر او، طالب‌خان، را به وزارت برداشت و طالب‌خان مدت ده سال وزیر اعظم شاه عباس بود. شیخ علی‌نقی کمره‌ای (۹۵۳ ـ ۱۰۲۹/۱۰۳۰/ ۱۰۳۱ق) قصیده‌ای در مدح حاتم‌بیگ سروده که دو بیت از آن چنین است: «اهل صورت که به جمعیت صوری شادند ـ فارغ از تفرقهٔ معنوی اضدادند / تا ابد بارور میوهٔ فضلند و ادب ـ هر خس و خار که از خطهٔ اردوبادند.» همچنین میرزا ملک مشرقی در چکامه‌ای وی را ستوده است: «بریده رای تو بر قد مهر خلعت نور ـ چنان بلند که بر خاک می‌کشد دامن.» حاتم‌بیگ در مادهٔ تاریخ تجدید بنای دژ تبریز (۱۰۱۴ ق) گفته است: «قلعهٔ تبریز چون اتمام یافت ـ دیدهٔ اعدای دین را میخ شد / باعث امنیت تبریز گشت ـ امن شد تبریز، از آن تاریخ شد.» نمونه‌ای دیگر از سروده‌های او است: «از آن بر گرد سر پیوسته گردم پاسبانش را ـ که شاید فرصتی یابم ببوسم آستانش را» □ «مرا دل مبتلا کرده است، چون از دیگری نالم؟ ـ همیشه دشمن من از درون خانه می‌خیزد.»

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۱۰۳/۱؛ از شیخ صفی تا شاه صفی، ۲۴۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۰۱۸/۵، ۱۰۱۹؛ تاریخ عباسی، ۳۸۱؛ تاریخ نظم و نثر، ۶۹۹/۲؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۵۳/۵ ـ ۱۵۴؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۲۲ ـ ۳۲۳؛ الذریعه، ۴۲۵/۳؛ ۵۸۴/۹؛ روز روشن، ۱۸۹؛ روضة‌الصفا، ۵۸۱/۸؛ ریاض‌الشعراء، ۱۸۶/۱؛ ریاض‌العارفین، آفتاب رای، ۱۷۲/۱؛ زندگانی شاه عباس اول، در صفحات فراوان؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۴۲ ـ ۴۴؛ سفینهٔ خوشگو، ۹۰/۳؛ عالم‌آرای عباسی، ۱ و ۲/در صفحات فراوان؛ مخزن‌الغرائب، ۷۸۳/۱؛ مکتب وقوع در شعر فارسی، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۷۸؛ عزیز دولت‌آبادی، «پارسیگویان اردوباده»، ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ۲۲۸۴/۴ ـ ۲۲۸۵.

معصرمی

حاتمی (hā.ta.mi)/ثقفی، نیرالزمان، تهران ۱۹۱۶ ـ ۲۰۰۰م، بانوی فارسی‌پژوه ایرانی. در هجده سالگی مدیریت یکی از مدارس نمونهٔ تهران را برعهده گرفت. از ۱۹۴۷م در فرهنگستان علوم جمهوری آذربایجان کار می‌کرد. وی از همان سال در دانشگاه دولتی به تدریس زبان فارسی پرداخت و، افزون بر آن، استاد راهنمای دانشجویان دورهٔ دکتری بود. در ۱۹۶۸م به رتبهٔ پروفسوری رسید. وی آثار فراوانی دربارهٔ زبان فارسی نوشته است. حاتمی به سبب تألیف فرهنگ فارسی به آذری موفق به گرفتن نشان از دست حیدر علی‌یف، رئیس جمهور آذربایجان، شد. از آثارش: زبان گفتاری تهران (باکو، ۱۹۵۳م)؛ کلسیکولوژی زبان فارسی و راه‌های توسعهٔ ترکیب لغوی آن (باکو، ۱۹۶۸م)؛ زبان فارسی برای سال اول و دوم دانشکدهٔ خاورشناسی (باکو، ۱۹۶۱م)؛ زبان فارسی با همکاری علی‌اکبراوا که مؤلف آن را برای دانش‌آموزان رشتهٔ زبان فارسی کلاس دوم دورهٔ دبیرستان تألیف کرده است. در این اثر متون، نکات و توضیحات دستوری و نیز تکالیفی برای دانش‌آموزان آمده است (باکو، ۱۹۶۸م)؛ زبان فارسی برای کلاس سوم مدارس (باکو، ۱۹۶۴م)؛ زبان فارسی برای کلاس‌های ششم و هفتم مدارس با همکاری علی آذری که مؤلف در آن ابتدا متون درسی، سپس توضیحات دستوری این متون و در پی آن تکالیفی برای دانش‌آموزان آورده است (باکو، ۱۹۶۹م)؛ زبان فارسی برای کلاس‌های نهم، دهم و یازدهم با همکاری رستم‌اوا که دربردارندهٔ سی و هشت درس است و مؤلف در بخش متون این اثر به بیان زندگی و آثار بزرگانی چون سعدی، فردوسی، خیام و ابن سینا پرداخته و نمونه‌هایی از ادبیات ایران و شوروی را همراه با ترجمهٔ فارسی این آثار آورده است. در این اثر برای هر متن واژه‌نامه‌ای تدوین شده است. در بخش دستوری زبان فارسی برای کلاس‌های نهم، دهم و یازدهم مطالبی دربارهٔ اسم، صفت، ضمایر متصل و شخصی، کاربرد فعل و قید آمده است. در این کتاب، افزون بر ضرب‌المثل‌های فارسی، تصاویر و جدول‌هایی برای فهم بهتر دانش‌آموزان ترسیم شده است. این اثر نخستین‌بار در ۱۹۶۵م به چاپ رسیده و بار دیگر با نام زبان فارسی برای کلاس‌های نهم و دهم چاپ و منتشر شده است (۱۹۶۶م)؛ زبان فارسی برای کلاس‌های نهم و یازدهم مدارس (باکو، ۱۹۷۴م)؛ زبان فارسی برای دانشجویان سال اول دانشکدهٔ خاورشناسی (باکو، ۱۹۸۴ و ۱۹۹۲م)؛ فرهنگ فارسی به آذربایجانی در دو جلد؛ فارس دانیشیق دیلی (فارسی محاوره‌ای) که مؤلف آن را برای دانشجویان دانشکدهٔ خاورشناسی تألیف کرده است. حاتمی در این اثر زبان ادبی امروزین را با زبان محاوره‌ای مقایسه کرده و در

این مقایسه ویژگی‌های تلفظی، دستوری و واژگانی هر دو زبان را بررسی کرده است. این اثر در یک مقدمه و شش فصل تدوین شده و مؤلف در مقدمهٔ آن از لهجه‌های گوناگون زبان فارسی و تأثیر آن بر زبان ادبی سخن گفته است. فصل نخست که مؤلف در آن به بررسی تفاوت‌های آوایی زبان ادبی و محاوره‌ای پرداخته است. فصل دوم که در صرف فارسی محاوره‌ای است. فصل سوم که دربارهٔ برخی کلمه‌ها، در لهجهٔ محاوره‌ای و برابر آن‌ها در زبان نوشتاری و ادبی نوشته شده است. فصل چهارم که در آن متنی به دو گونهٔ محاوره و ادبی آمده است. فصل پنجم که دربردارندهٔ چند متن به زبان محاوره‌ای است. این متون واژه‌نامه، آوانگاری و برابر ادبی ندارند و بنابراین، زمینهٔ فراگیری بهتر زبان محاوره‌ای را برای دانش‌جویان فراهم می‌آورند. فصل ششم که فرهنگ فشرده‌ای از واژه‌ها و اصطلاحات را دربرمی‌گیرد (باکو، ۱۹۶۵م). افزون بر این، وی مقاله‌های بسیاری دربارهٔ زبان‌شناسی در نشریه‌ها به چاپ رسانده است.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۷۴، ۸۱، ۱۰۲، ۱۰۸؛ جهان ایران‌شناسی، ۹۸۲؛ خبرنامهٔ شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، شمارهٔ ۶۲، صص ۱۷ ـ ۱۸؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۶۴ ـ ۶۶.

کرنی

حاج میرزا آقاسی، میرزا عباس ← فخری ایروانی

حاجی‌بیگلی (**hā.ji.bayg.li**)، عُزیر عبدالحسین اوغلو، روستای آغجابدیع در ولایت شوشا ۱۸۸۵ ـ باکو ۱۹۴۸م، آهنگ‌ساز، موسیقی‌دان، نویسنده و نمایشنامه‌نویس آذربایجانی. پدرش میرزابنویس روستا بود. خانوادهٔ وی از آغجابدیع به شوشا کوچیدند. عزیر تحصیلات ابتدایی را در مدرسهٔ دو کلاسهٔ آذربایجان گذراند. حضور جدی و فراگیر موسیقی در شوشا از همان کودکی بر وی تأثیر فراوانی گذاشت. نخستین معلم موسیقی وی دایی‌اش، آ. علی‌وردی‌یف، بود که بر موسیقی عامیانهٔ آذربایجان اشراف بسیار داشت. حاجی‌بیگلی در ۱۸۹۷ و ۱۸۹۸م در صحنه‌ای کوچک از نمایش مجنون بر مزار لیلی به کارگردانی ع.ب. حق‌وردی‌یف و خوانندگی جبار قاریاغدی اوغلو، با گروه همسرایان همکاری کرد. وی از ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۴م در دانش‌سرای تربیت معلم گُری تحصیل کرد. این دانشسرا در شکل‌گیری جهان‌بینی وی نقش عمده‌ای داشت. عزیر در سال‌هایی که در دانش‌سرا به سر می‌برد، با آخرین دستاوردهای فرهنگی جهان و آثار کلاسیک روسیه و اروپای غربی آشنا شد. در این دوره نواختن ویولن و باریتون را آموخت و نمونه‌هایی از ترانه‌های عامیانهٔ آذربایجان را نت‌نویسی کرد. حاجی‌بیگلی پس از به پایان رساندن دورهٔ دانش‌سرا، در ۱۹۰۴م در مقام آموزگار به روستای هودروت در ولایت جبرائیل فرستاده شد. در ۱۹۰۵م به باکو بازگشت و در مکتب سعادت روستای بی‌بی هیبت تدریس کرد. در ۱۹۰۷م آثاری به زبان آذربایجانی به نام‌های «مسائل حساب» و «واژه‌نامهٔ ترکی ـ روسی و روسی ـ ترکی» (اصطلاحات و واژگان سیاسی، حقوقی، اقتصادی و نظامی به‌کار رفته در مطبوعات) به چاپ رساند. وی فعالیت‌های ادبی‌اش را با ادبیات روشنگرانه آغاز کرد و مطالبش را با سرتیترهایی چون اوْردان ـ بوردان (از این‌جا و آن‌جا)، اوْیان ـ بویان (این طرف آن طرف) در روزنامه‌های کاسپی، حیات، ارشاد، ترقی، حقیقت، اقبال، ینی اقبال و نشریهٔ ملانصرالدین چاپ کرد. وی با امضاهایی چون فلان‌کس، بهمان کس و او مقالات سیاسی، طنز، فکاهی و نیز هجویاتی دربارهٔ مسائل سیاسی ـ اجتماعی و مسائل فرهنگی روزگارش به چاپ رساند. حاجی‌بیگلی مدیر روزنامهٔ حقیقت (۱۹۰۹ ـ ۱۹۱۰م) و سردبیر روزنامهٔ ینی اقبال (۱۹۱۵ ـ ۱۹۱۶م) بوده است. فعالیت ادبی حاجی‌بیگلی در دورهٔ جمهوریت آذربایجان، بیش‌تر در روزنامهٔ آذربایجان که ارگان رسمی دولت آذربایجان به شمار می‌آمد، متمرکز بود. این روزنامه که بنیاد آن در گنجه نهاده شده بود، پس از انتقال حکومت ملی به باکو، از ۱۹۱۸م به مدیر مسئولی جیحون حاجی‌بیوف/بیگلی، برادر کوچک عزیر (۱۸۹۱ ـ ۱۹۶۲م)، چاپ می‌شد. در ۱۹۱۸م جیحون حاجی‌بیگلی برای شرکت در کنفرانس صلح جهانی عازم پاریس شد و عزیر موقتاً مدیریت این روزنامه را به عهده گرفت (از شمارهٔ ۸۹ تا ۲۱۵) و در ۱۹۲۰م بار دیگر مدیریت این روزنامه به عزیر واگذار شد (از شمارهٔ ۱ تا ۷۵). وی در این دوره نمایشنامهٔ شنل نوشتهٔ گوگول را به ترکی ترجمه کرد و همچنین داستان‌ها و مینیاتورهایی (از ژانرهای ادبی) چون «قاراباغین کچمیش گونلریندن» (از گذشته‌های قراباغ)، «آتا و اوْغول» (پدر

و پسر) و «قویروقلو اولدوز» (ستارهٔ دنباله‌دار) نوشت. به گفتهٔ برخی منابع، عزیر حاجی‌بیگلی در ۱۹۱۸م به دلیل قتل‌عامی که بولشویک‌ها در باکو به راه انداخته بودند، با برادر بزرگ‌ترش، ذوالفقار، به ایران کوچید و این مهاجرت نزدیک به ده سال به درازا کشید. پژوهشگران از این ده سال آگاهی روشنی به دست نداده‌اند، جز آنکه حاجی‌بیگلی آثارش را در رشت و انزلی به روی صحنه برده و بازیگران، لباس‌ها، اسباب نمایش و سازهایی را از باکو به ایران آورد. افزون بر آن، چنانکه در برخی منابع آمده، وی در همین سال‌ها در باکو نیز مدیر مسئول روزنامهٔ آذربایجان بوده است. به هر روی، آنچه گفته شد نمایانگر تناقضی آشکار در مطالبی است که پژوهشگران دربارهٔ زندگی وی آورده‌اند. وی پس از بازگشت از ایران (۱۹۲۸م) در روزنامهٔ آذربایجان مجموعهٔ مقالاتی با نام «نامه‌های ایران» به روسی چاپ کرد. حاجی‌بیگلی چندان دل خوشی از بلشویک‌ها و لنین نداشت و استبداد بولشویک‌ها را همان استبداد تزاری می‌خواند. روشن نیست که وی چگونه با آن مقاله‌های تندش از زیر تیغ بریا (رئیس‌پلیس مخوف شوروی) جان سالم به در برده است. حاجی‌بیگلی می‌گفت: «اگر لنین حرف خود را عملی می‌کرد و آن زمان که مقدور بود ملت‌های روسیه را آزاد می‌کرد، خدمت بزرگی به بلشویسم کرده بود. در صورتی‌که ما به جای آزادی چه دیدیم؟ ملت‌هایی که جرأت آزادی پیدا کردند به دست قشون‌های بولشویک قتل‌عام شدند. ما این را دیدیم...». رحیم رئیس‌نیا کتابی با نام عزیر حاجی‌بیگلی و جنبش مشروطهٔ ایران در ۱۳۵۳ ش در تهران به چاپ رسانیده و گزیده‌ای از مقالات و مجالس عزیر حاجی‌بیگلی را که در سال‌های میان ۱۹۰۶ - ۱۹۰۹م در فرصت‌های گوناگون دربارهٔ جنبش مشروطهٔ ایران نوشته بود، گرد آورده است. نخستین مقالهٔ این اثر همزمان با نخستین ماه‌های درگیری جنبش مشروطیت و انجامین آن به هنگام فتح تهران و برکناری محمدعلی شاه از پادشاهی نوشته شده است. حاجی‌بیگلی در ۱۹۰۸م با اپرای لیلی و مجنون که در تآتر حاجی زین‌العابدین تقی‌یوف (۱۸۳۸ - ۱۹۲۴م) به اجرا درآمد، هنر اپرا را نه تنها در آذربایجان، بلکه در تمام گسترهٔ شرق شناساند. وی لیبرتوی (متن) اپرا را بر اساس منظومهٔ لیلی و مجنون فضولی نوشت. او در نخستین اپرایش عادت‌ها و سنت‌های محافظه‌کارانهٔ احکام دینی و پدرسالاری فئودالیسم را به باد انتقاد گرفته است. اساس موسیقی اپرای لیلی و مجنون را مقام‌ها و تصنیف‌ها تشکیل می‌دهند. در این اپرا از مقام‌ها با مهارت استفاده شده است و در هر صحنه ویژگی‌های خاص آن صحنه به زبان موسیقی بسیار زیبا بیان شده است. در این اپرا به کمک تغییر آریاها، آریوزوها، دکلاماسیون، ترکیب سازها بر دراماتوژی اثر و اهمیت آن تأکید رفته است. اپراهای مقامی حاجی‌بیگلی که از ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۵م ساخته شده‌اند، از این شمارند: شیخ صنعان (۱۹۰۹م)؛ رستم و سهراب (۱۹۱۰م)؛ شاه عباس و خورشید بانو (۱۹۱۲م)؛ اصلی و کرم (۱۹۱۲م)؛ هارون و لیلی (۱۹۱۵م). حاجی‌بیگلی لیبرتوی (متن) این آثار را بر اساس قصه‌ها و روایت‌های مردمی و همچنین درون‌مایه‌های شاهنامهٔ فردوسی نوشته است. سعید نفیسی که در هزارهٔ فردوسی در باکو شرکت داشت، پس از بازگشت به تهران گفت: «موسیقی شاهنامهٔ فردوسی، ساختهٔ آهنگ‌ساز آذربایجانی، ازئیر حاجی بیکوف بسیار جالب و قابل تأمل بود. دراین‌باره می‌توانم بگویم که موسیقی آذربایجان با موسیقی ایتالیا برابری می‌کند.» حاجی‌بیگلی ویژگی‌های سبکی و مؤلفه‌های زیبایی‌شناختی موسیقی لیلی و مجنون را در اپراهای بعدی‌اش نیز ادامه داد. وی در اپرای شیخ صنعان از مقام‌ها کم‌تر استفاده کرده و بخش عمدهٔ موسیقی این اثر را خود نوشته است. در اپرای اصلی و کرم که اندیشهٔ دوستی مردم دنیا را پرورانده به همراه مقامات از موسیقی عاشیقی نیز بهره گرفته است. فعالیت حاجی‌بیگلی در نمایشنامه‌نویسی در تاریخ ادبیات آذربایجان اهمیت فراوان دارد. وی بنیادگذار شاخهٔ کمدی موزیکال آذربایجان است (حاجی‌بیگلی متن کمدی موزیکال‌هایش را خود نوشته است). در کمدی موزیکال‌های ار و آرواد (زن و شوهر) که آن را در ۱۹۰۹م نوشت و نخستین بار در ۱۹۱۰م به اجرا درآمد، اوْ اوْلماسین بو اوْلسون (این نشد اون یکی) معروف به مشهدی عباد که حاجی‌بیگلی متنش را در ۱۹۱۰م نوشت و نخستین بار در ۱۹۱۱م به اجرا درآمد و آرشین مال‌آلان (۱۹۱۳م)، آداب و رسوم و نوع زندگی آذربایجانیان پیش از انقلاب اکتبر بازتاب یافته است. درون‌مایهٔ کمدی موزیکال زن و شوهر و شیوهٔ پرداخت و بیان آن، عزیر را بیش از پیش به مکتب ملانصرالدین که در جبههٔ آزادی زنان فعالیت داشت، نزدیک ساخت. مبارزه در راه آزادی زنان در آن شرایط از مسائل ضروری و انقلابی به شمار

می‌رفت و رهرو این راه را خطراتی تهدید می‌کرد. در بین یادداشت‌های جلیل محمدقلی‌زاده نوشته‌ای است که می‌تواند روشنگر گوشه‌ای از واقعیت آن روز باشد: «روزی که در یکی از شماره‌های سال دوم [ملانصرالدین] مقاله‌ای دربارهٔ آزادی زنان نوشتم، دوستان نصیحتم کردند که چند روز در کوچه و بازار آفتابی نشوم، چراکه در شیطان بازار (محلهٔ مسلمان‌نشین تفلیس) مردم دکان‌ها را بسته‌اند و دنبال من می‌گردند...» و این چنین بود که در ۱۲ ژانویهٔ ۱۹۰۸م که حاجی‌بیگلی اپرای لیلی و مجنون را به روی صحنه برد، ایفای نقش زن را به دوست هنرمندش پروفسور بلبل سپرد. حاجی‌بیگلی در ۱۹۱۱م برای ادامهٔ تحصیل در رشتهٔ موسیقی به مسکو رفت و در همین سال در دوره‌های گروه موسیقی فیلارمونیک آن‌جا تحصیل کرد. سپس در ۱۹۱۳م به پترزبورگ رفت و در کنسرواتوار پترزبورگ به تحصیل پرداخت. سال‌های تحصیل در پترزبورگ، از دوره‌های مهم فعالیت هنری وی در موسیقی به شمار می‌آید. وی کمدی موزیکال آرشین مال‌آلان را در پترزبورگ ساخت. پس از انقلاب اکتبر شوروی فعالیت‌های هنری و اجتماعی حاجی‌بیگلی دامنهٔ گسترده‌تری یافت. حاجی‌بیگلی که مدیریت شعبهٔ موسیقی ادارهٔ هنر کمیساریای آموزش و پرورش خلق آذربایجان را عهده‌دار بود، در نشریهٔ صنایع نفیسه (۱۹۲۱م، شمارهٔ ۱) مقاله‌ای با نام «مسائلی دربارهٔ وظایف موسیقایی ما» به چاپ رساند که در این مقاله وی برنامه‌ای برای آیندهٔ موسیقی آذربایجان و راه‌های گسترش آن ارائه داده است. وی در این مقاله طرح‌هایی برای آموزش و تربیت کادر حرفه‌ای موسیقی، پرداختن به موسیقی ملی و مسائلی چون آموختن موسیقی جهانی، به دست داده است. گرچه از دههٔ بیست تا سی سدهٔ بیستم میلادی پیشرفت اپرای ملی موضوع بحث‌های فراوانی بود، اما پیشرفت بنیادین موسیقی آذربایجان به همت عزیر حاجی‌بیگلی، مسلم ماقومایوف و کسانی که راه ایشان را پی گرفتند تحقق یافت. در دههٔ بیست موسیقی آذربایجان صورتی سازمان‌یافته به خود گرفت و در رأس این سازمان و تشکیلات حاجی‌بیگلی قرار داشت. وی در ۱۹۲۱م در باکو نخستین مدرسه را برای دانشجویان موسیقی دولتی آذربایجان، که بعدها هنرستان موسیقی نام گرفت، بنیادگذارد. این هنرستان که در آغاز حاجی‌بیگلی مدیریت آن را بر عهده داشت در ۱۹۲۶م با کنسرواتوار دولتی آذربایجان یکی شد. حاجی‌بیگلی از ۱۹۲۶م در کنسرواتوار دولتی آذربایجان تئوری‌های موسیقی، هارمونی و تکنیک‌های بنیادی موسیقی آذربایجان را تدریس می‌کرد. نخستین گروه همسرایان به‌دست عزیر در کنسرواتوار دولتی آذربایجان تشکیل شد. این گروه در آغاز کار از هم پاشید، اما به همت حاجی‌بیگلی گروه همسرایان در فیلارمونیای دولتی آذربایجان بار دیگر فعال شد. حاجی‌بیگلی در ۱۹۲۸م به همراه مسلم ماقومایوف نخستین مجموعهٔ «ترانه‌های عامیانهٔ ترکی آذربایجان» را منتشر کرد. وی در ۱۹۳۱م نخستین ارکستر سازی را که نوازندگان آن از روی نت می‌نواختند، در کمیتهٔ رادیوی دولتی آذربایجان تشکیل داد. در رپرتوارهای این ارکستر، افزون بر آثاری از م. گلینکا، ولفگانگ آمادئوس موتسارت، ف. شوبرت و ژ. بیزه، آثاری از عزیر، چون فانتزی شمارهٔ ۱ (چهارگاه) و فانتزی شمارهٔ ۲ (شور) که برای همین ارکستر ساخته بود، به اجرا درمی‌آمد. در نخستین اجراهای این ارکستر، حاجی‌بیگلی خود برنامه‌های آن را رهبری می‌کرد. از میان آثار ارکسترال حاجی‌بیگلی می‌توان به تریوی عاشیق سایاغی (۱۹۳۱م) اشاره کرد که برای ویولن و ویولن‌سل به همراهی ارکستر نوشته شده و از نخستین قطعات نوشته شده برای گروه سازها در آذربایجان به شمار می‌آید. حاجی‌بیگلی در دورهٔ حاکمیت شوروی فعالیت موسیقی خود را در شاخهٔ ترانه‌های عامیانه آغاز کرد و از آثاری که در این دوره نوشته «سوواری» (سواره) و «پیلوْت‌لار» (خلبان‌ها) را می‌توان نام برد. وی در دههٔ سی میلادی چند کانتات نیز نوشته است که از آن شمارند کانتاتی برای هزارهٔ فردوسی (۱۹۳۴م) و کانتات «اؤلمز صنعت‌کار (هنرمند نمی‌میرد) که حاجی‌بیگلی آن را برای میرزا فتحعلی آخوندزاده نوشته است (۱۹۳۸م). در سی‌ام آوریل ۱۹۳۷م در تآتر اپرا ـ بالهٔ آذربایجان اپرای کوراوغلو که متن آن را اسماعیلوف و محمدسعید اردوبادی نوشته بودند، برای نخستین بار به اجرا درآمد. این اثر اوج فعالیت موسیقایی عزیر حاجی‌بیگلی به شمار می‌آید (بین تصنیف لیلی و مجنون غنایی و کوراوغلوی حماسی سی‌سال فاصله است). شخصیت اصلی این اپرا روشن نام دارد که به کوراوغلو آوازه یافته است. جالب توجه است که در پردهٔ چهارم اپرای کوراوغلو یک رامشگر ایرانی (خوانندهٔ زن متسو سوپرانو) دو بیت از حافظ را به زیبایی خوانده است:

«ساقی به نور باده برافروز جام ما ـ مطرب بزن که کار جهان شد به کام ما / ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ـ ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما.» هنرشناسان اپرای کوراوغلو را نقطهٔ اوج خلاقیت عزیر دانسته و آن را در ردیف ارزنده‌ترین آثار موسیقی که در سدهٔ بیستم میلادی ساخته شده قرار داده‌اند. هنگامی که این اپرا در مسکو به روی صحنه رفت، منتقد هنری نام‌داری چون ویکتور گوردینسکی دربارهٔ آن نوشت: «برای تمجید و توصیف همهٔ قسمت‌های مهم و جالبی که در موسیقی کوراوغلو پنهان است، یک اثر مکمل تحقیقی باید نوشت. بی‌سبب نیست که این اپرا در میان موسیقی‌دوستان موشکاف مسکو با تمجید مواجه شده و نمود درخشانی یافته است.» حاجی‌بیگلی برای نخستین بار در این اثر فرم‌های کلاسیک اپرا را رعایت کرد. وی در این اثر آریاهایی کامل و بی‌نقص، صحنه‌هایی از همسرایی‌های مردمی، آنسامبل‌هایی مختلف، پرده‌هایی از باله و دکلاماسیون آوازی را به کار بست. اساس دراماتولوژی موسیقی این اپرا را صحنه‌های باشکوه همسرایان تشکیل می‌دهد. کوراوغلو، افزون بر این‌که قهرمان ملی است، عاشیق هم هست. از این روی، اسلوب بنیادین این اپرا بر اساس موسیقی عاشیقی ساخته شده است. حاجی‌بیگلی در اپرای کوراوغلو سازهای آذربایجانی را در ترکیب ارکستر سمفونیک واردکرد و به صداهایی رنگارنگ در ارکستر دست یافت. وی در سال‌های جنگ ترانه‌هایی ساخت که روحیهٔ مبارزه و ملی‌گرایی در آن‌ها موج می‌زد. از میان این آثار به «چاغیریش» (فراخوان)، «یاخشی یوْل» (سفر به‌خیر)، «آنانین اوْغلونا نصیحتی» (نصیحت مادر به پسرش)، «شفقت باجی‌سی» (پرستار)، «دؤوشچولر مارشی» (مارش رزمندگان) و نمایشنامهٔ جنگی (۱۹۴۱م) که برای ارکستر با آلات موسیقی محلی نوشته شده است می‌توان اشاره کرد. حاجی‌بیگلی یک سال پس از آن (۱۹۴۲م) کانتات وطن و جبهه را ساخت. در ۱۹۴۵م به مناسبت پایان جنگ اثری سمفونیک ـ آوازی با نام غلبه هیمنی (مارش پیروزی) نوشت و در همان سال گنجینهٔ باارزش و محصول بیست و پنج سال کوشش و تحقیق خود، یعنی کتاب مبانی موسیقی مردمی آذربایجان، را منتشر کرد. در میان آثار آوازی که حاجی‌بیگلی در همین سال‌ها ساخت، عاشقانه‌های (رمانس ـ غزل) سنسیز (بی‌تو) که در ۱۹۴۱م نوشته شده و سوگیلی جانان (جان جانان) که هر دو به مناسبت هشت‌صدمین سالگرد تولد نظامی ساخته شده‌اند، جایگاهی بلند دارند. وی در سال‌های پایان زندگی‌اش سرگرم ساختن اپرای فیروزه بود. از این اپرای ناتمام تنها آریای فیروزه به جای مانده است. عزیر حاجی‌بیگلی سازندهٔ سرود ملی آذربایجان در سال‌های ۱۹۱۸م (دولت خودمختار و دموکراتیک آذربایجان، متن از احمد جواد) و ۱۹۴۵م (متن از صمد وورغون و سلیمان رستم؛ اجرای جدید آن در ۱۹۷۸م، با موسیقی عزیر حاجی‌بیگلی و تنظیم مجدد نیازی و متن از صمد وورغون و سلیمان رستم و حسین عارف) است. او در موسیقی آذربایجان دگرگونی بنیادی و ریشه‌ای به وجود آورد. وی را به حق می‌توان برجسته‌ترین آهنگ‌ساز آذربایجان نامید. حاجی‌بیگلی موسیقی ملی آذربایجان را که تا اوایل سدهٔ نوزدهم میلادی به شکل هنری شفاهی و عامیانه باقی مانده بود، با فرم‌ها و ژانرهای مکاتب موسیقی اروپای غربی و دستاوردهای مکاتب آهنگ‌سازان روسی غنا بخشید. وی در اپراها و کمدی موزیکال‌هایش و نیز در دیگر آثارش توانست نظام‌های موسیقی شرق را به نظام‌های موسیقی غرب پیوند دهد. او سد عظیم میان موسیقی شرق و غرب را که به گمان بسیاری کسان شکستنی نبود، شکست و افق‌های پیشرفت موسیقی آذربایجان و عموماً موسیقی شرق را در آینده ترسیم کرد و دیدگاه‌های زیبایی‌شناسانهٔ آن را به تصویر کشید. حاجی‌بیگلی، افزون بر این‌که آهنگ‌سازی برجسته بود، موسیقی‌دانی برجسته نیز به شمار می‌آمد. وی بنیادگذار موسیقی‌شناسی علمی و معاصر آذربایجان است و در این زمینه مقالات بی‌شمار نوشته و تحقیقات فراوانی کرده است. حاجی‌بیگلی در اثر خود با نام آذربایجان خالق موسیقی‌سینین اساس‌لاری (مبانی موسیقی مردمی آذربایجان) که آن را در ۱۹۴۵م نوشت، بر اساس تحلیل‌های ژرف برگرفته از نمونه‌ها و فرم‌های موسیقی مردمی آذربایجان ویژگی‌های قاعده‌پذیر و ملی موسیقی مردمی آذربایجان را که قدمتی بسیار دارد، آشکار کرد. این اثر تحقیقی از جدی‌ترین آثار تحلیلی در زمینهٔ موسیقی به شمار می‌رود. مسائل نظری‌ای که حاجی‌بیگلی پیش کشیده بود، راه‌حل‌های عملی‌شان را در کار این آهنگ‌ساز یافته بودند (تحقیق وسیعی دربارهٔ موسیقی پلی‌فونیک/چند صدایی آذربایجان، نقطهٔ اشتراک اساس مقام‌های ملی با نظام ماژور ـ

مینور و دیگر مسائل). جدی‌ترین تحقیق‌ها دربارهٔ مسائل زیبایی‌شناختی، چون رآلیسم، ایده‌آلیسم، مردم‌گرایی و جهان‌وطنی در موسیقی آذربایجان رابطه‌ای مستقیم با نام عزیر حاجی‌بیگلی دارد. حاجی‌بیگلی تواناترین نسل آهنگ‌سازان، موسیقی‌دانان و نوازندگان آذربایجان را تربیت کرده است. قارا قارایوف (۱۹۱۸ ـ ۱۹۸۲م)، فکرت امیروف (۱۹۲۲ ـ ۱۹۸۴م)، نیازی، سلطان حاجی‌بیوف/بیگلی،برادرزادهٔ عزیر حاجی‌بیگلی (۱۹۱۹ ـ ۱۹۷۴م)، و دیگر آهنگ‌سازان از شاگردان وی بوده‌اند. موسیقی حاجی‌بیگلی که فرم ملی، مضمون سوسیالیستی و روح جهانی دارد، از شهرت جهانی برخوردار است. جایزهٔ نقدی و مدال طلایی که به نام وی به موسیقی‌دانان برگزیده اهدا می‌کردند نیز از جوایز جهانی موسیقی بود (این جایزه در ۱۹۶۶م بنیاد نهاده شد و هر دو سال یک‌بار به موسیقی‌دانان برگزیده اعطا می‌شد. برندگان این جایزه دیپلم افتخار، مدال طلا و همچنین جایزهٔ نقدی دریافت می‌کردند. پس از آنکه جوایز دولتی آذربایجان بنیاد نهاده شد، دادن این جایزه برافتاد). موسیقی‌دانان برجسته‌ای چون د. شوستاکوویچ، آ. خاچاتوریان و قارا قارایوف بارها از هنر حاجی‌بیگلی سخن گفته‌اند و همگی بر این باور بوده‌اند که موسیقی حاجی‌بیگلی چنان اهمیتی دارد که بی‌شک تمامی موسیقی شوروی در آینده نیز تحت تأثیر آن خواهد بود. ت. خرنّیکوف حاجی‌بیگلی را «پدر موسیقی حرفه‌ای شرق» خوانده است. کمدی موزیکال آرشین مال‌آلان حاجی‌بیگلی به بیش از پنجاه زبان از آن شمار انگلیسی، آلمانی، چینی، عربی، فارسی، لهستانی، اوکرائینی، بلاروسی، گرجی، ارمنی و جز آن ترجمه شده است و در شهرهای مختلف شوروی، چون مسکو (در تآترهای ک. استانیسلاوسکی و نمیرووویچ ـ دانچنکو)، نیویورک، پاریس، لندن، تهران، استانبول، قاهره، پکن، برلین، ورشو، هلسینکی، صوفیه، بوداپست، بخارا و دیگر شهرها به اجرا درآمده است. کمدی موزیکال اوْ اوْلماسین بو اوْلسون نیز در زاقافقازیا، داغستان، آسیای میانه، ترکیه، بلغارستان، ایران (رشت، انزلی، تبریز و...) و یمن و اپرای کوراوغلو در عشق‌آباد (۱۹۳۹م، به زبان ترکمنی)، ایروان (۱۹۴۲م، به زبان ارمنی) و تاشکند (۱۹۵۰م، به زبان ازبکی) به روی صحنه رفته است. از کمدی موزیکال آرشین مال‌آلان حاجی‌بیگلی نیز کارگردانان برجسته‌ای فیلم ساخته‌اند و

این فیلم‌ها به اکران درآمده است: در ۱۹۱۷م به کارگردانی ب. سوتلوف، در ۱۹۴۵م به کارگردانی ر. تهماسب و ن. لشّنکو، در ۱۹۶۵م به کارگردانی ت. تقی‌زاده. کمدی موزیکال اوْ اوْلماسین بو اوْلسون نیز در ۱۹۵۶م به کارگردانی ح. سیدزاده اکران شده است. برخی از دست‌اندرکاران و بازیگران فیلم آرشین مال‌آلان، از آن شمار خود حاجی‌بیگلی، موفق به دریافت جوایز دولتی شوروی شدند. بر اساس درون‌مایهٔ آرشین مال‌آلان فیلمی نیز در امریکا ساخته شده است (۱۹۳۷م). حاجی‌بیگلی به نمایندگی دوره‌های یکم و دوم مجلس شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی برگزیده شد. وی جایزهٔ لنین، نشان پرچم سرخ و نشان‌های دیگر گرفت و در ۱۹۴۱ و ۱۹۴۶م دوبار جایزهٔ دولتی شوروی دریافت کرده است. از دیگر منصب‌های وی می‌توان عضویت در آکادمی علوم آذربایجان (۱۹۴۵م)، ریاست اتحادیهٔ آهنگ‌سازان (۱۹۳۸ ـ ۱۹۴۸م)، مدیریت کنسرواتوار دولتی آذربایجان (۱۹۲۸ ـ ۱۹۲۹م و ۱۹۳۹ ـ ۱۹۴۸م) و مدیریت انستیتوی هنر آکادمی علوم آذربایجان (۱۹۴۵ ـ ۱۹۴۸م) را نام برد. وی در ۱۹۳۱م نخستین ارکستر سازهای ملی را تشکیل داد. همچنین نخستین گروه همسرایان دولتی را نظام بخشید و رهبری ارکستر رادیو را نیز عهده‌دار بود. کنسرواتوار دولتی آذربایجان (۱۹۴۹م) و ارکستر سمفونیک دولتی آذربایجان (۱۹۴۴م) به نام این موسیقی‌دان برجسته نامیده شده‌اند. در آذربایجان، ۱۸ سپتامبر روز ملی موسیقی نام گرفته و به افتخار حاجی‌بیگلی جشنی برگزار می‌شود. نام عزیر بر کوچه‌ها، کالخوزها و سالخوزها نهاده شده است. تندیسی از وی ساختهٔ محمدوف پیکرساز در باکو (۱۹۶۰م) و تندیسی دیگر ساختهٔ سالیکوف در شوشا (۱۹۸۵م) برپا شده است. دو موزه ـ خانه به نام عزیر حاجی‌بیگلی در شوشا (۱۹۶۵م) و باکو (۱۹۷۵م) گشایش یافته است. در میان بستگان عزیر حاجی‌بیگلی موسیقی‌دانان دیگری نیز بودند که از آن شمار بودند ذوالفقار حاجی‌بیگلی، برادر بزرگ عزیر (۱۸۳۴ ـ ۱۹۵۰م) سازندهٔ آثاری چون اپرای عاشق غریب و شاه صنم (۱۹۱۵م)، کمدی موزیکال جوان پنجاه‌ساله (۱۹۰۶م) و متأهل مجرد (۱۹۱۱م)، نیازی پسر ذوالفقار حاجی‌بیگلی که از نام‌دارترین رهبران ارکستر آذربایجان و شوروی بود و اجرای برخی از آثار عزیر را رهبری کرده و سازندهٔ اپرای خسرو و شیرین و سمفونی مقامی راست است و

سلطان حاجی‌بیوف/بیگلی (۱۹۱۹ ـ ۱۹۷۴م) که سمفونی شمارهٔ یک (۱۹۴۴م)، سمفونی شمارهٔ دو (۱۹۴۶م)، قطعهٔ سمفونیک کاروان و بالهٔ گلشن از آثار او است. فکرت امیروف در ۱۹۴۹م قطعه‌ای با نام تقدیم به عزیر حاجی‌بیگلی ساخت (نوشته شده برای ویولون، ویولن‌سل و دو فورته پیانو). همچنین آنار رضا، مشهورترین نویسنده و کارگردان آذربایجانی، به سفارش خانهٔ فیلم آذربایجان فیلمی سینمایی در دو قسمت با نام عزیر حاجی‌بیگلی، آکوردهای یک عمر (۱۹۸۲م، سناریست، کارگردان و تهیه‌کننده آنار رضا) ساخت. در ۱۹۸۳ ـ ۱۹۸۵م چاپ آکادمیک آثار موسیقی حاجی‌بیگلی در سه جلد به انجام رسید (پارتیتور و کلاویر اپرای لیلی و مجنون، پارتیتور پردهٔ یکم اپرای کوراوغلو). صدمین سال تولد حاجی‌بیگلی در شوروی با شکوه و جلوه‌ای خاص برگزار شد. در باکو، مسکو، لنین‌گراد (سن‌پترزبورگ)، تفلیس، ایروان و شهرهای دیگر شب‌های پیاپی به همین مناسبت جشن گرفتند. یونسکو صدمین سال تولد حاجی‌بیگلی (۱۹۸۵م) را سال جهانی عزیر حاجی‌بیگلی اعلام کرد. در سال‌های اخیر (از ۱۹۹۶م) به همت ناظم صادق اوغلو دایرةالمعارف عزیر حاجی‌بیگلی تهیه و آمادهٔ چاپ می‌شود. از آثارش: اثرلری (مجموعه آثار) در چهار جلد (باکو، ۱۹۶۴ ـ ۱۹۶۸م)؛ بش مانات احوالاتی (پنج چوق احوالات) که دربردارندهٔ داستان‌ها و مینیاتورهای عزیر است (باکو، ۱۹۷۴م)؛ اوْردان ـ بوردان (از این‌جا و آن‌جا) که در ۱۹۸۱م در باکو به چاپ رسیده؛ آذربایجان خالق موسیقی‌سینین اساس‌لاری (مبانی موسیقی مردمی آذربایجان) که به زبان‌های روسی و انگلیسی نیز ترجمه شده است (باکو، ۱۹۸۵م). آثاری که دربارهٔ عزیر حاجی‌بیگلی نوشته شده است از این قرارند: عزیر حاجی‌بیگوف، بیبلیوگرافیک معلومات (عزیر حاجی‌بیگلی. اطلاعات کتابشناسی) که در ۱۹۴۱م در باکو منتشر شده؛ عزیر حاجی‌بیوفون ایجتیماعی ـ سیاسی گؤروش‌لری (نگرش‌های اجتماعی ـ سیاسی عزیر حاجی‌بیگلی) که در ۱۹۶۵م در باکو به طبع رسیده؛ بسته‌کارین خاطیره‌سی (خاطرهٔ آهنگ‌ساز) که در ۱۹۷۶م در باکو چاپ شده؛ عزیر حاجی‌بیگوفون صنعت‌کارلیغی (هنر عزیر حاجی‌بیگلی) که در ۱۹۷۶م در باکو منتشر شده؛ عزیر حاجی‌بگوف (۱۹۷۷م)؛ عزیر حاجی‌بگوف ژورنالیست (باکو، ۱۹۸۵م)؛ بؤیوک هومانیست (اومانیست بزرگ) که در ۱۹۸۱م در باکو چاپ شده؛ چاغلایان بولاق (چشمهٔ جوشان) که در ۱۹۸۱م در باکو منتشر شده؛ عزیر حاجی‌بگوف، حیات و یارادیجیلیغی‌نین سالنامه‌سی (عزیر حاجی‌بیگلی. سالنامهٔ زندگی و آثارش) که در ۱۹۸۴م منتشر شده؛ عزیر حاجی‌بیوفون کمدی‌یالاری (کمدی‌های عزیر حاجی‌بیگلی) که در ۱۹۸۴م در باکو به طبع رسیده؛ عزیر حاجی‌بیگلی که به زبان‌های روسی، انگلیسی، فرانسه، عربی، ترکی و فارسی ترجمه شده است (باکو، ۱۹۸۵م)؛ عزیر حاجی‌بیوف یارادیجیلیغیندا نظری و استتیک پروبلملر (مسائل نظری و زیبایی‌شناسی در حیات هنری عزیر حاجی‌بیگلی) که در ۱۹۸۵م در باکو چاپ شده؛ یازیچی، عالیم، بسته کار و اینجه‌صنعت خادیملری عزیر حاجی‌بیوف حاققیندا (دربارهٔ عزیر حاجی‌بیگلی، نویسنده، عالم، آهنگ‌ساز و خادم هنر) که در ۱۹۸۵م در باکو منتشر شده؛ عزیر حاجی‌بیوف (باکو، ۱۹۸۵م). برخی از آثاری که به روسی دربارهٔ این موسیقی‌دان نوشته شده است، از این قرارند: دربارهٔ هنر موسیقی آذربایجان (باکو، ۱۹۶۶م)؛ آثار منتخب (باکو، ۱۹۸۵م)؛ عزیر حاجی‌بیگلی و موسیقی آذربایجان (مسکو، ۱۹۳۸م)؛ عزیر حاجی‌بیگلی (مسکو ـ لنین‌گراد، ۱۹۴۷م)؛ عزیر حاجی‌بیگلی (باکو، ۱۹۴۵م)؛ عزیر حاجی‌بیگلی و اپراهایش (باکو، ۱۹۵۲م)؛ عزیر حاجی‌بیگلی (باکو، ۱۹۵۵م)؛ آرشین مال‌آلان عزیر حاجی‌بیگلی (باکو، ۱۹۵۵م)؛ ویژگی‌های سبک و دراماتوژی کمدی موزیکال‌های عزیر حاجی‌بیگلی (باکو، ۱۹۶۳م)؛ عزیر حاجی‌بیگلی و اپرای کوراوغلو (باکو، ۱۹۵۶م)؛ اپرای لیلی و مجنون عزیر حاجی‌بیگلی (باکو، ۱۹۶۰م)؛ اپراها و کمدی موزیکال‌های عزیر حاجی‌بیگلی (باکو، ۱۹۶۱م)؛ عزیر حاجی‌بیگلی (باکو، ۱۹۷۵م)؛ عزیر حاجی‌بیگلی، زندگی و آثارش (باکو، ۱۹۸۵م)؛ دیدگاه‌های زیبایی‌شناسی موسیقی عزیر حاجی‌بیگلی (مسکو، ۱۹۷۳م)؛ عزیر حاجی‌بیگلی، زندگی‌نامه (باکو، ۱۹۷۸م)؛ کوراوغلوی عزیر حاجی‌بیگلی (باکو، ۱۹۸۱م)؛ سخنی دربارهٔ عزیر حاجی‌بیگلی (باکو، ۱۹۸۵م). برخی از آثاری که به فارسی دربارهٔ عزیر حاجی‌بیگلی نوشته شده است، از این قرارند: عزیر حاجی‌بیگلی و دو انقلاب (تهران، ۱۳۵۹ش)؛ عزیر حاجی‌بیگلی و جنبش مشروطهٔ ایران (تهران، ۱۳۵۳ ش)؛ برگردان اپرای کوراوغلو به قلم ش. فرهمند راد (تهران، ۱۳۵۴ ش).

منابع: آذربایجان دوری مطبوعاتی ۱۸۷۵ ـ ۱۹۹۰، ۱۲؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۱۴۷/۱۰ ـ ۱۵۱؛ آذربایجان

علم‌لر آکادمی‌یاسی، ۵۰؛ تاریخده ایزقوْیان آذربایجانلیلار، ۳۱۷ ـ ۳۳۲؛ عزیز حاجی‌بیگلی و جنبش مشروطهٔ ایران؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۱۳۹ ـ ۱۴۰، ۱۵۲؛ کوراوغلو، رحیم رئیس‌نیا؛ طوبی کیان‌بخت، «اوزیر عبدالحسین اوغلو حاجی بیکف»، آهنگ، سال دوم، شمارهٔ ۴، تابستان ۱۳۸۶ش، صص ۱۸۶ ـ ۱۹۴؛

Min Beş Yüz Ilin Öguz Şeri, Antologiya, 2/1014.

شیدابی

حاجی‌زاده (**hā.ji.zā.de**)، علی بالا قدرت اوغلو، روستای اعلی کند ۱۹۳۵م ـ   ، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۵۸م دورهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند. سپس در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم آذربایجان آغاز به کار کرد. در ۱۹۶۲م به عضویت اتحادیهٔ نویسندگان شوروی درآمد. در ۱۹۶۴م از رسالهٔ دکتری خود با نام اشعار فرخی یزدی دفاع کرد. از ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰م در افغانستان در سمت مترجم زبان روسی کار می‌کرد. از آثارش: اشعار فرخی یزدی به ترکی (باکو، ۱۹۶۵م)؛ عروس گمشده به ترکی (باکو، ۱۹۷۹م)؛ چاپ محاورهٔ دری ـ روسی ـ آذربایجانی (باکو، ۱۹۸۵م).

منابع: اطلاعات مربوط به مشخصات میهمانان خارجی شرکت‌کننده در مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی، ۴؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۲۶۶.

ملا احمد

حاجی شروانی (**hā.ji-ye.šer.vā.ni**)/جمال حاجی، حدود سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگانی او هیچ آگاهی در دست نیست. جمال خلیل شروانی (سدهٔ هفتم هجری) در نزهة‌المجالس، چهل و چهار رباعی از او را زیر نام‌های حاجی شروانی، جمال حاجی و جمال حاجی شروانی آورده است. امین ریاحی در مقدمهٔ نزهة‌المجالس می‌گوید: «... بر من مسلم شد که جمال حاجی شروانی غیر از جمال خلیل شروانی است.» از رباعیات او است: «گفتم ز خدا زلف تو خواهم ای ماه ـ گفتا ز خدا مخواه سودای سیاه / گفتم که به روزی دهنت خواهم، گفت ـ از دهر فراخ، روزی تنگ مخواه.»

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۱۷۷/۱؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۹۱؛ نزهة‌المجالس، ۳۲۷، ۳۵۵، ۳۶۰.

جمشیدی

حافظ عجم (**hā.fez-e.a.jam**)/حافظ‌الدین محمد بن احمد بن عادل چلبی/حافظ‌الدین عجمی، ـ استانبول ۹۵۷ ق/۱۵۵۰م، عالم دینی، مؤلف، شاعر و مترجم آذربایجانی. در بردعه به دنیا آمد، اما تاریخ تولد او شناخته نشده است. نام پدرش را احمد و عادل یاد کرده‌اند. پس از آنکه بیش‌تر دانش‌های روزگارش را در زادگاهش فراگرفت، برای دانش‌اندوزی بیش‌تر همراه مزید نامی به تبریز رفت. پس از آنکه تبریز به دست شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۶ ـ ۹۳۰ ق) تسخیر شد، وی که احتمالاً مذهب سنت می‌ورزید، گویا با برادرش به استانبول رفت و به خدمت مؤیدزاده عبدالرحمان افندی درآمد و افندی از دانش گسترده و فراوان او در شگفت شد. پس از چندی بایزید دوم عثمانی (۸۸۶ ـ ۹۱۸ ق) او را مأمور تدریس در مدرسه‌ای در آنکارا و سپس مدرسه‌ای دیگر در مرزیفون کرد. پس از آن، به سفارش مؤیدزاده برای تدریس در مدرسهٔ علی‌پاشای استانبول انتخاب شد. قنالی‌زاده دراین‌باره می‌نویسد که حافظ عجم وقتی در مرزیفون درس می‌داد در استقبال از سلطان سلیمان که برای شکار به آن‌جا رفته بود، غزلی سرود و سلطان نیز مدرسهٔ علی پاشا را در اختیار او نهاد. حافظ عجم مدتی نیز در مدارس ازنیق به تدریس پرداخت و سپس تا پایان زندگی‌اش در مدرسهٔ صحن ثمان استانبول تدریس می‌کرد. تذکره‌نویسان ترک از آگاهی او بر علوم و فنون عجیب و غریب و دانش بسیار او سخن گفته‌اند. همچنین گفته‌اند که نام برخی از تألیفات و اشعارش عجیب بوده و در معنای اشعارش با پیچیدگی نامعقولی روبه‌رو می‌شویم. حافظ عجم به سه زبان ترکی، فارسی و عربی مسلط بود و قصایدی به هر سه زبان سروده است، اما هیچ‌کدام از آن‌ها در دست نیست. او نویسنده‌ای پرکار بود و به سرعت در نگارش به او مثل می‌زدند. به گفتهٔ صاحب سجل عثمانی، وی حاشیه علی شرح‌الوقایهٔ صدرالشریعه را در یک ماه نوشته است. حافظ عجم به داشتن سبکی جذاب در نگارش نیز آوازه دارد. او شرح‌هایی بر آثار مشهور نوشته که از آن شمار است شرحی که بر شرح سید شریف جرجانی بر کتاب المواقف فی علم کلام قاضی عضدالدین ایجی نوشته است. این اثر کلامی حاشیه علی شرح‌المواقف/تعلیق

حبیب‌بیگلی

علی بعض مواضع‌المواقف نام دارد و به نام فرهاد پاشا نوشته شده است. از دیگر آثارش: السبعةالسیاره در هیئت و نجوم؛ شرح مفتاح‌العلوم سکاکی در معانی و بیان که به نام وزیر اعظم مصطفی پاشا نوشته است؛ رساله فی تصویرالهیولی/رساله فی‌الهیولی؛ فهرسة العلوم؛ محاکمات‌الفرید فی حاشیة‌التجرید؛ مدینة‌العلم؛ مناقب علی بن ابی‌طالب؛ معارک‌الکتائب فی مباحث من‌العلوم والکتب؛ ارجاع العلم الی نقطه/ارجاع‌العلم الی نقطة واحد؛ نفثة‌المصدور که گویا کتابی در باب عشق است. حافظ عجم تیمورنامهٔ شرف‌الدین یزدی را احتمالاً به ترکی ترجمه کرده است. او تمام آثارش را به پسرش ابوالمعالی که پس از عزل از مسند قضا در ۹۹۰ ق درگذشت، آموخته بود.

منابع: الاعلام، زرکلی، ۶/۵ ـ ۶؛ تاریخ آداب‌اللغة‌العربیة، ۳ / ۳۳۰؛ تذکرةالشعرای قنالی‌زاده، حسن چلبی، ۲۷۶/۱ ـ ۲۷۷؛ سجل عثمانی، ۹۷/۲؛ شذرات‌الذهب، ۳۱۸/۸؛ الشقایق‌النعمانیه، ۴۹۹/۱؛ عثمانلی مؤلفلری، ۲۷۵/۱؛ قاموس الاعلام، ۱۹۱۴/۳؛ کشف‌الظنون، ۳۵۱، ۹۰۱، ۹۷۶، ۱۷۶۶، ۱۸۴۴، ۱۸۹۲، ۱۹۶۶، ۱۹۷۵، ۲۰۲۳؛ معجم‌المؤلفین، ۲۷۲/۸؛ هدیة‌العارفین، ۲۴۳/۲؛

Iranica, 11/509-510.

رضایی‌منش

حبیب‌بیگلی (**ha.bib.beyg.li**)، عیسی فرزند اکبر، روستای دنزیک در ناحیهٔ شرور در نخجوان ۱۹۴۹م ـ   ، منتقد، زبان‌شناس و نویسندهٔ آذربایجانی. در خانواده‌ای آموزگار زاده شد. تحصیلات ابتدایی را تا کلاس هشتم در زادگاهش به پایان رساند. تحصیلات دورهٔ دبیرستان را در نوارشن/شرور به پایان رساند (۱۹۶۶م). پس از آن برای کار به باکو سفر کرد و چندی کارگر ادارهٔ شمارهٔ ۳ تأسیسات ساختمانی و نیز یکی از سردخانه‌های شهر باکو بود (۱۹۶۶ ـ ۱۹۶۷م). وی همزمان با کار به تحصیل سرگرم بود و در ۱۹۷۱م موفق به دریافت دیپلم ممتاز از انستیتوی علوم تربیتی آذربایجان (شاخهٔ نخجوان) شد. از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۵م در روستایی که در آن زاده شده بود، آموزگار بود. پس از پایان دورهٔ تعهد خدمت به نخجوان بازگشت. دورهٔ فوق لیسانس را در انستیتوی ادبیات نظامی آکادمی علوم آذربایجان دانشجوی غیرحضوری بود و با ارائهٔ رساله‌ای با نام عاشقانه‌های رمانتیک آذربایجان در قرن بیستم موفق به دریافت دانشنامهٔ فوق لیسانس شد. از ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹م استاد دانشگاه دولتی یوسف محمدعلی‌یف (وابسته به انستیتوی علوم تربیتی آذربایجان شاخهٔ نخجوان) و از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۶م استاد ارشد و از ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۱م در سمت پروفسور این دانشگاه به کار تدریس سرگرم بود. از ۱۹۹۱م معاونت ریاست دانشگاه دولتی محمدعلی‌یف را بر عهده گرفت. حبیب‌بیگلی، افزون بر این، مناصب دیگری نیز داشت که کارشناس سازمان فرهنگ، زبان و تاریخ آتاتورک ترکیه، رئیس مرکز تحقیقات نخجوان و نمایندهٔ مجلس عالی جمهوری خودمختار نخجوان از آن شمارند. از وی مقاله‌هایی دربارهٔ تاریخ ادبیات، نظریه‌پردازی‌های ادبی و جریان‌های ادبی از ۱۹۷۱م در نشریه‌های انستیتوی علوم تربیتی آذربایجان به چاپ رسیده است. او از اعضای هیأت تحریریهٔ دایرةالمعارف‌های نخجوان و جلیل محمدقلی‌زاده و عضو اتحادیهٔ نویسندگان (از ۱۹۸۸م) و هیأت روزنامه‌نگاران آذربایجان بوده است. حبیب‌بیگلی به سبب خدمات ارزنده‌اش به دریافت عنوان افتخاری شخصیت برجستهٔ علمی مفتخر شده است. از آثارش: امکانات عاشقانه‌های رمانتیک (باکو، ۱۹۸۴م)؛ روش‌های اجرای فعالیت‌های علمی ـ تحقیقی دانشجویان (نخجوان، ۱۹۸۴م)؛ نظریهٔ ادبیات (باکو، ۱۹۸۵م)؛ تعالی ادبی (باکو، ۱۹۸۵م)؛ تاریخ‌های اصلی زندگی و فعالیت‌های جلیل محمدقلی‌زاده (باکو، ۱۹۸۶م)؛ جلیل محمدقلی‌زاده، محیط و همروزگارانش (باکو، ۱۹۹۷م)؛ زندگینامهٔ نویسندگان آذربایجان در قرن بیستم (ترکیه، ۱۹۹۲م)؛ یکچهارم قرن (باکو، ۱۹۹۲م)؛ آثار کارکنان دانشگاه نخجوان (باکو، ۱۹۹۲م)؛ هیأت علمی دانشگاه دولتی نخجوان (باکو، ۱۹۹۲م)؛ دانشگاه نخجوان (ترکیه، ۱۹۹۲م)؛ شجره‌نامه با همکاری کریم حسنوف (باکو، ۱۹۹۲م)؛ نبوغ زمان به ترکی، روسی، انگلیسی و فارسی (باکو، ۱۹۹۳م)؛ محمد آراز (باکو، ۱۹۹۳م)؛ نویسندهٔ برجستهٔ آذربایجان جلیل محمدقلی‌زاده (ترکیه، ۱۹۹۴م)؛ جلیل محمدقلی‌زاده (باکو، ۱۹۸۷ و ۱۹۸۹م)؛ نخجوان در تاریخ آذربایجان با همکاری دیگر نویسندگان (باکو، ۱۹۹۶م)؛ دانشگاهی بر روی ارس (ترکیه، ۱۹۹۶م)؛ زندگی و هنر صابر رستم‌خانلی (باکو، ۱۹۹۶م)؛ نقاشی‌خط‌های کریم حسنوف با همکاری م. علی‌زاده (باکو، ۱۹۹۶م)؛ محمدتقی صدقی، قصه‌های مدرسه (باکو، ۱۹۹۶م)؛ کورس منتخب نخجوان (باکو، ۱۹۹۶م)؛ کتاب‌شناسی آثار هیأت

علمی دانشگاه دولتی نخجوان با همکاری سهراب ولی‌یف (باکو، ۱۹۹۷م)؛ سالنامهٔ دانشگاه دولتی نخجوان (آنکارا، ۱۹۹۸م)؛ طنزنویس آذربایجانی جلیل محمدقلی‌زاده (ملانصرالدین) به روسی (مسکو، ۱۹۹۹م)؛ شاعر خلق، محمد آراز (باکو، ۱۹۹۹م)؛ استاد محمدحسین شهریار (باکو، ۱۹۹۹م)؛ دانشگاه دولتی نخجوان به ترکی آذری، انگلیسی، فرانسه، روسی و آلمانی (نخجوان، ۲۰۰۰م)؛ دنیای شهریار (تهران، ۱۳۸۰ ش).

منابع: آذربایجان یازیچیلاری، ۲۳۲؛ دنیای شهریار.

رسولی

حبیبی برگشادی (ha.bi.bi-ye.bar.go.šā.di)/حبیبی آذربایجانی، برگشاد از توابع گوک‌چای قراباغ ۹۴۹ - استانبول ۹۹۹ ق، شاعر ایرانی. وی تا ده دوازده سالگی شبانی می‌کرد. دربارهٔ او نوشته‌اند روزی یعقوب آق‌قویونلو (۸۸۳ - ۸۹۶ ق) او را در چراگاه دید و کسی را نزد او فرستاد که از او چیزی بپرسد. آن‌کس نزد وی رفت و پرسید این بره‌ها از کیست؟ گفت از گوسفندان است. سپس از او پرسید که بزرگان دهکدهٔ شما که هستند؟ گفت گاوان. گفت آن‌ها را نمی‌گویم. آنگاه که کسی وارد ده می‌شود چه کسانی زودتر پیش مردم می‌آیند؟ گفت سگان ده. آن‌کس شیفتهٔ حاضر جوابی او شد و از این رهگذر به دستگاه سلطان راه یافت و در تربیت و حمایت وی قرار گرفت. پس از فروپاشی دولت آق‌قویونلو، حبیبی به خدمت اسماعیل یکم صفوی (۹۰۶ - ۹۳۰ ق) درآمد و به منصب ملک‌الشعرایی سرافراز گشت. افزون بر این، میان او و شاه روابط صمیمانه‌ای برقرار بوده است. از روی هزل او را گرزالدین لقب داده بودند. وی پس از تصرف تبریز به‌دست نیروهای عثمانی و شاید پیش از آن به عثمانی کوچید. حسن چلبی در تذکرهٔ خود آورده که حبیبی در پادشاهی بایزید دوم (۸۸۶ - ۹۱۸ ق) به عثمانی رفت و پس از گشت و گذارهایی در آن سامان در پادشاهی سلیم یکم عثمانی (۹۱۸ - ۹۲۶ ق) درگذشت. از چند و چون زندگی وی در عثمانی چیزی دانسته نیست، اما می‌توان گفت مقام ادبی و شاعری او را در آن دیار نیز می‌شناختند، چه، شماری از اشعار او در جامع‌النظائر که در آن سال‌ها تألیف شده، آمده است. وی مذهب شیعه داشت و از پیروان حروفیه و به قولی حلقهٔ اتصال میان نسیمی (- ۸۲۰ق) و فضولی (- ۹۶۳ ق) بود. از ویژگی چشمگیر اشعار حبیبی دارا بودن اصطلاحات و ترکیبات بی‌شمار فارسی است و با خواندن اشعار وی می‌توان دریافت که او سخت تحت تأثیر ادب عرفانی فارسی بوده است. وی شاعری دو زبانه بود و به فارسی و ترکی شعر می‌سرود. اشعار او وزن عروضی فارسی دارد، در صورتی که وزن شعر بومی آذری هجایی است. پس از درگذشت حبیبی پیکرش را در خانقاه جعفرآباد استانبول به خاک سپردند. در صحف ابراهیم و دانشمندان آذربایجان از شاعری متخلص به جیشی یاد شده که گزارش زندگی او نزدیک به شرح حال حبیبی است و چنین می‌نماید که جیشی تحریفی از حبیبی است. از اشعار او است: «مرا تو دیده و از دیده هم عزیزتری - چه دیده‌ای که بر احوال من نمی‌نگری.»

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۶۲/۱ - ۶۷؛ آذربایجان غزللری، ۷۳ - ۷۶؛ تاریخ نظم و نثر، ۶۹۶/۲؛ تحفهٔ سامی، ۳۵۷؛ تذکرة‌الشعرا، چلبی، ۲۷۹/۱ - ۲۸۰؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۶۶/۵ - ۶۸؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۷۱، ۱۸۳؛ الذریعه، ۲۱۳/۹، ۲۳۱؛ روز روشن، ۱۵۹؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۱۷۶؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۶۹؛ سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، ۱۶۹ - ۱۷۰؛ صحف ابراهیم، برگ ۹۰، شمارهٔ ۱۰۵؛ قاموس‌الاعلام، ۱۹۲۷/۳.

رشنوزاده

حبیش تفلیسی (ho.bayš-e.tef.li.si)، شرف‌الدین/کمال‌الدین ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد کمالی، تفلیس حـ ۵۱۵ - حـ ۶۰۰ ق، دانشمند، ادیب، شاعر، پزشک و اخترشناس گرجستانی. دانش‌ها و زبان‌های گوناگون متداول روزگار خود را در تفلیس فراگرفت. تفلیس از روزگار ساسانیان از مراکز مهم فرهنگ ایرانی بود و از همان اوایل گسترش اسلام به تصرف مسلمانان درآمد. رفته رفته با اسلام آوردن گروهی از گرجیان و درآمدن گروه‌هایی از فاتحان مسلمان به تفلیس، فرهنگ اسلامی و ایرانی در آن شهر رواج گرفت. پس از خیزش گرجیان و تسخیر تفلیس به‌دست آنان (۵۱۵ ق) و پایان گرفتن استیلای چند صد سالهٔ ایرانیان و مسلمانان بر آن سرزمین، گروهی آن‌جا را ترک کردند. خانوادهٔ تفلیسی همراه این مهاجران به بغداد کوچید (۵۱۶ ق). حبیش در بغداد برآمد و در بزرگی به دربار شرف‌الدین علی بن طراد بن محمد زینبی (۴۶۲ - ۵۳۸ ق)

وزیر مسترشد (۵۱۲ـ ۵۲۹ ق) و مقتفی عباسی (۵۳۰ـ ۵۵۵ق) پیوست. وی در آن‌جا کتاب‌هایی به عربی و فرهنگی دارویی به پنج زبان فارسی، عربی، سریانی، رومی و یونانی نوشت. پس از آن به نواحی مرکزی آسیای صغیر رفت و در شمار بزرگان عزالدین قلج‌ارسلان دوم سلجوقی (۵۵۱ ـ ۵۸۸ ق) درآمد و در جلسات و بحث‌های دینی و علمی که در حضور عزالدین در ملطیه برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد. تفلیسی برخی از تألیفات خود را به نام عزالدین و یا به فرمان او نوشته است. نام تفلیسی در آثارش به نام‌های، حبش، حسن و حسین یاد شده و لقب او را شرف‌الدین، جمال‌الدین و کمال‌الدین گفته‌اند. در آثار ادبی از او با نام شیخ ادیب و در پزشکی حکیم و مطبب یاد کرده‌اند. آثار فارسی او به داشتن ویژگی‌های لغوی، صرفی و نحوی ممتازند و از اهمیت فراوان برخوردارند. از آثارش: وجوه قرآن به فارسی (تهران، ۱۳۴۰ ش) که در ۵۵۸ ق در قونیه نوشته شده و در شرح آن دسته از واژه‌های قرآن است که دارای معانی گوناگون هستند؛ المدخل الی علم‌النجوم به فارسی؛ بیان‌التصریف که در مقدمهٔ قانون الادب از آن یاد شده؛ التلخیص فی علل‌القرآن که در قانون‌الادب از آن یاد شده؛ صحة الابدان به عربی که در مقدمهٔ کامل‌التعبیر از آن نام رفته؛ کامل‌التدبیر که به شمارهٔ ۵۴۵ مکرر در کتابخانهٔ سلیم آغا در ترکیه نگه‌داری می‌شود؛ بیان‌الصناعات به فارسی در بیست باب که در فرهنگ ایران زمین به چاپ رسیده (دفتر چهارم، جلد ۵، ۱۳۳۶ ش)؛ بیان‌الطب به فارسی در پزشکی که نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۲۸۴۴ در مدرسهٔ عالی سپهسالار نگه‌داری می‌شود؛ بیان‌النجوم به فارسی در هیئت، نجوم و اسطرلاب در ده باب و صد و ده فصل که در مقدمهٔ قانون‌الادب از آن نام رفته؛ کفایة‌الطب به عربی که آن را در ۵۵۰ق به نام ابوالحارث قطب‌الدین ملک‌شاه سلجوقی، حاکم سیواس و آق‌سرا، تألیف کرده است؛ قانون ادب که بیش از شصت هزار لغت عربی را دربردارد و با بهره جستن از پنجاه قاموس عربی به عربی و تازی به پارسی گردآوری و به نام قلج‌ارسلان بن مسعود از سلجوقیان روم نوشته شد و در سه جلد به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۰ ـ ۱۳۵۱ ش)؛ کامل‌التعبیر به فارسی در تعبیر خواب که به نام قلج‌ارسلان بن مسعود نوشته شده است (تهران، ۱۳۴۸ ش)؛ ترجمان‌القوافی به فارسی که حبیش آن را به فرمان قلج‌ارسلان و به نام پسرش قطب‌الدین ملک‌شاه دوم نوشته است. نسخه‌ای از این اثر که در ۹۲۸ ق کتابت شده به شمارهٔ ۳۶۲ در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار نگه‌داری می‌شود؛ ملحمهٔ دانیال/اصول‌الملاحم به فارسی که در تهران چاپ سنگی شده است (۱۳۴۰ ق)؛ جوامع‌البیان در ترجمان قرآن که فرهنگنامهٔ قرآنی در یک مقدمه و بیست و هشت باب است و آن را به سه بخش اسما و افعال و حروف تقسیم کرده است؛ لغت قوافی که آن را به قلج‌ارسلان دوم اتحاف کرده است؛ مجموعهٔ رسائل طبیه در نه رساله: ۱ ـ تقدمة‌العلاج و بدرقة‌المنهاج، ۲ ـ الاودیة الادویه/الادویة‌المفردة و کیفیة اخذها و صیغتها به عربی که نسخه‌ای از آن که در ۸۷۶ ق در بغداد کتابت شده به شمارهٔ Pocok 389 در کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد نگه‌داری می‌شود، ۳ ـ رموزالمنهاج و کنوزالعلاج، ۴ ـ الرسالة‌المتعارفه باسماء المترادفة، ۵ ـ لباب الالباب، ۶ ـ شرح بعض‌المسائل الاسباب و العلامات منتخبة من‌القانون، ۷ ـ تحصیل‌الصحة باسباب‌السنة، ۸ ـ فی ما یتعلق بالاغذیة‌المطلقة و الادویة، ۹ ـ اختصار فصول بقراط که نسخه‌ای از آن که در سال‌های ۷۳۸ ـ ۷۳۹ ق در گلستان از نواحی آذربایجان کتابت شده به شمارهٔ ۱۱۰۸ در کتابخانهٔ دانشگاه پیرنستن در امریکا نگه‌داری می‌شود.

منابع: آثار فارسی در آناطولی، ۶، ۱۵؛ ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۲۸۲/۱ ـ ۲۸۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۹۹۸/۲ ـ ۹۹۹؛ تاریخ نظم و نثر، ۲۲۸/۱؛ تحقیقات دانشمندان آذربایجان دربارهٔ زبان فارسی، ۱۳ ـ ۱۵؛ چهار مقاله، ۲۶۴ ـ ۲۷۲؛ الذریعه، ۱۸/۱۷؛ رسالاتی در خوشنویسی و هنرهای وابسته، ۱۲۴؛ زبان فارسی در جهان، ۱۸۲/۱۲ ـ ۱۸۷؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۳۹ ـ ۴۱؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۵۶ ـ ۳۵۸؛ شعر و ادب فارسی در کشورهای همسایه، ۵۱؛ فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز، ۱۰۷۶/۳؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۸۳۳، ۳۸۶۴، ۴۰۱۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۸۳/۱، ۵۱۰، ۵۸۷، ۵۹۶، ۶۵۱؛ ۱۹۷۵/۳، ۱۹۷۹، ۲۰۱۳، ۲۰۴۵؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی آیت‌الله مرعشی، ۲۰۷/۴ ـ ۲۰۸؛ ۲۷۲/۵؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۲۸۲۸/۴؛ قانون الادب، مقدمه؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۴۹۸/۲ ـ ۴۹۹؛ نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، ۳۹؛ وجوه قرآن، مقدمه؛ م. ریاحی، «تفلیسی پیشاهنگ فارسی‌نویسی در دیار روم»، آینده، سال هفتم، شمارهٔ

۸، صص ۶۲۰ ـ ۶۲۳؛ فرخ امیر فریار، «کتاب مطرح، کتاب پرفروش»، جهان کتاب، سال ششم، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، صص ۸ ـ ۹؛ فرهنگ ایران زمین، جلد پنجم، صص ۲۷۹ ـ ۲۹۸؛ مهدی محقق، «واژه‌های فارسی در کتاب تقویم الادویه حبیش بن ابراهیم تفلیسی»، نامهٔ فرهنگستان، سال چهارم، شمارهٔ ۳، ۱۳۷۷ ش، صص ۸ ـ ۲۸؛ یغما، سال بیست و پنجم، ۱۳۵۱ ش، صص ۲۴۳ ـ ۲۴۵.

رسولی

حجت ایرانی (hoj.jat-e.i.ra.vā.ni)، میرزا محمد، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر ارمنستانی. از اهالی ایروان بود. جز این از زندگانی او آگاهی دیگری در دست نیست. وی قصیده‌ای بلند در پاسخ به قصیدهٔ فتحعلی‌خان صبا (حـ ۱۱۷۹ ـ ۱۲۳۸ ق)، از زبان سردار ایروان، سروده که مطلع آن چنین است: «ای صبا، آمد صبا از کوی تو بر این دیار ـ از شمیمش خاک ما شد غیرت مشک تتار.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۶۸/۵ ـ ۶۹؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۱۳؛ الذریعه، ۲۳۳/۹؛ زبان فارسی در جهان، ۲۶۱/۱۴؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۰۲.

جمشیدی

حدائق‌السیاحه (ha.dā.e.qos.si.yā.he)/حدیقة‌السیاحه، سیاحتنامه‌ای به فارسی، نوشتهٔ زین‌العابدین شروانی، متخلص به تمکین (۱۱۹۴ ـ ۱۲۵۳ ق). این کتاب در یک بوستان (مقدمه)، بیست و هشت حدیقه یا باب که به تعداد حروف الفبای عربی است و یک گلستان (خاتمه) تدوین شده است. هر حدیقه دربردارندهٔ نام ممالک، مسالک طایفه‌های گوناگون، شرح برخی از مسائل ادبی و عرفانی و نیز شرح زندگانی کسان گوناگون است. کتاب به شاهزاده‌ای که نامش در دیباچه آمده اتحاف شده است. مؤلف در خاتمه، که آن را با نام گلستان مشخص کرده است، پس از شکرگزاری برای به انجام رسیدن کتاب، ممدوح خود را دعا کرده است. وی در ابتدای کتاب سبب برگزیدن نام حدائق‌السیاحه را گرد آمدن «ریاض لطایف، ازاهیر حقایق و گل‌های زیب و زینت یافته» گفته است. شروانی در این اثر در شرح زندگی خود و سبب گردشگری‌های فراوانش، می‌گوید: «چون از تحصیل به جز تعطیل اوقات حاصل نگشت و عمر گرانمایه بیهوده و عبث در گذشت و سنین عمر به هفده رسید، لهذا در بحر حیرت افتادم و قدم در وادی جست‌وجو نهادم و دنبال اشخاصی می‌گشتم که مرا رهنمون معنوی باشند. لذا تصمیم به مسافرت و سیاحت گرفتم.» نثر کتاب ساده و روان است. شروانی آن را در ۱۲۴۹ ق در شیراز به انجام رساند. وی پس از تألیف حدائق‌السیاحه، آن را بسط داد و بستان‌السیاحه (۱۲۴۸ ق) را نوشت. مؤلف ریحانة‌الادب به اشتباه آورده که حدائق‌السیاحه به چاپ رسیده است، اما حدائق‌السیاحه در جایی چاپ نشده و نسخه‌های دست‌نویس آن نیز کمیاب است. نسخه‌ای دست‌نویس از این کتاب به شمارهٔ ۳۷۸۲ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود.

منابع: انتشارات کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد، ۱۰۲؛ تاریخ ادبیات ایران در دورهٔ بازگشت، ۷۷ ـ ۷۸؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۶۴۶، ۶۴۷؛ الذریعه، ۳۸۵/۶؛ ریاض‌السیاحه، ۷۷ ـ ۷۸؛ ریحانة‌الادب، ۳۳۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۸۹؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۲۷۶۹/۱۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳۹۹۹/۶؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۷۵/۱؛

Catalogue des manuscrits Persans, 1/673.

محمدی

حریت (hor.ri.yat)، روزنامه‌ای ادبی، اجتماعی و سیاسی به فارسی و ترکی که در باکو منتشر می‌شد. سردبیر حریت تا شمارهٔ بیست و دوم آقابابا یوسف‌زاده و از آن پس سید جعفر پیشه‌وری بود. هیأت تحریریهٔ حریت از این قرار بودند: آقابابا یوسف‌زاده، نعمت بصیر، حسن ضیاء، محمد سعید اردوبادی، سید جعفر پیشه‌وری، علی حیدر قارایف، روح‌الله آخوندوف و دیگران. شمارهٔ نخست این روزنامه در نهم ژوئن ۱۹۱۹م منتشر شد و در مقالهٔ «مسلک حریت» آن آمده است که: «حریت روزنامه‌ای است که ایده و تفکر حزب عدالت را انتشار می‌دهد. حریت وظیفهٔ نشان دادن راه مبارزه را به توده‌های کارگر و زحمتکش ایران بر عهده گرفته، نیازهای توده‌های نالان در زیر پنجهٔ ستمگران را در خود منعکس خواهد کرد... حریت اولین روزنامهٔ سوسیالیست است...» حریت وابسته به حزب عدالت ایران بود و در چاپخانهٔ نوروز به چاپ می‌رسید. آخرین شمارهٔ حریت (شمارهٔ هفتاد و چهارم)، در بیست و چهارم مه ۱۹۲۰م منتشر

شده است.

منابع: آذربایجان دوری مطبوعاتی، ۱۸۷۵ ـ ۱۹۹۰، ۴۷؛ مطبوعات فارسی زبان در قارهٔ آسیا و منطقهٔ قفقاز، ۱۰۶؛ محمد حسین خسروپناه، «کارنامه و روزگار ایرانیان مهاجر در قفقاز، ۱۹۰۰ ـ ۱۹۲۰»، نگاه نو، شمارهٔ ۴۳، زمستان ۱۳۷۸ ش، ص ۶۶.

رشنوزاده

حریف ایروانی (**ha.rif-e.i.ra.vā.ni**)، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر ارمنستانی. از زندگانی او هیچ آگاهی در دست نیست. تنها می‌دانیم که او قصیده‌ای در مدح عباس میرزای ولی‌عهد (۱۲۰۲ ـ ۱۲۴۹ق) سروده که مطلع آن چنین است: «نوروز عجم آمد و بگذاشت سپندار ـ بگذشت مه آذر و آمد مه آزار.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۶۹/۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۱۳؛ الذریعه، ۲۳۴/۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۰۳.

کوثی

حزین شروانی (**ha.zin-e.šer.vā.ni**)، عبدالرحیم، ز ۱۲۰۴ ق، شاعر آذربایجانی. از زندگی وی آگاهی چندانی در دست نیست. او از همروزگاران شاهرخ افشار (۱۱۶۱ ـ ۱۲۱۰ ق) و لطف‌علی خان زند (۱۲۰۳ ـ ۱۲۰۹ ق) بوده است. زادگاه او شماخی بود و گویا در شیراز می‌زیست. چندی به اسارت عثمانی‌ها درآمد. پس از آن به ایران بازگشت و گویی در شیراز وظایف حکومتی داشته است. نسخه‌ای از دیوان حزین به شمارهٔ ۳۰۰۶ در کتابخانهٔ ملی تبریز نگه‌داری می‌شود. این دیوان مجموعه‌ای از غزلیات، رباعیات و مثنویات صفاءالقلوب، هدایت‌نامه و ذبیح‌نامه (در داستان ذبح اسماعیل پیامبر) است و به دست پسرش اسدالله، کتابت شده است. از دیگر آثارش می‌توان سراج‌الیقین در الاهیات که در ۱۱۹۱ ق نوشته شده است و مظهرالترکیه را نام برد. وی به زبان‌های فارسی و ترکی شعر می‌سرود و حزین تخلص می‌کرد.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۷۴۲/۲ ـ ۷۴۳؛ تراجم‌الرجال، ۳۵/۲ ـ ۳۶؛ الذریعه، ۲۸۱/۱۵؛ ۱۸۴/۱۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۹۲ ـ ۹۳؛ فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز، ۵۴۵/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۲۹۳/۳.

رسولی

حسن قراباغی (**ha.san-e.qa.rā.bā.qi**)، میرزا حسن میرزا جعفر اوغلو، ـ ۱۲۴۹ ق، شاعر آذربایجانی. در شوشا به دنیا آمد. خوش سیما بود و چون زیبایی را با منش نیکو درآمیخته بود در زادبومش بلند آوازه بود. حسن در جوانی به شکی رفت و در دفترخانهٔ روس‌ها به منشی‌گری پرداخت. در شکی درگذشت، اما به سفارش خود وی، پیکرش را به شوشا بردند و در آن‌جا به خاک سپردند. در برخی منابع تاریخ مرگ او ۱۲۵۶ ق ثبت شده، اما میرزا ابوالحسن شهید، که همدورهٔ وی است، مادهٔ تاریخ درگذشت او را در شعری فارسی، چنین آورده است: «شهید گفت به سال وفاتش این مصرع ـ هزار آه از این قامت، هزار افسوس.» (۱۲۴۹ ق) حسن قراباغی به فارسی و ترکی شعر می‌سرود. نمونه‌ای از شعرهای او است: «شدم دیوانهٔ عشقت بزن ای زلف زنجیری ـ برای عاشق مسکین به جز این نیست تدبیری.»

منابع: آذربایجان غزللری، ۱۹۱ ـ ۱۹۳؛ تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۷۰ ـ ۷۶؛ ریاض‌العاشقین، ۳۹۴ ـ ۳۹۶؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۷۲.

سارم

حسن قراباغی (**ha.san-e.qa.rā.bā.qi**)، فرزند علی یوزباشی، ـ ۱۳۲۳ ق، شاعر آذربایجانی. از مردم شوشای قراباغ بود و پیشهٔ بازرگانی داشت. وی از اعضای محفل ادبی مجلس انس بود و به فارسی و ترکی شعر می‌سرود. حسن قراباغی فرزندی با نام محمد داشت که او نیز شعر می‌سرود و در بیست و پنج سالگی درگذشت. قراباغی دارای دیوان شعری است. این بیت از او است: «تا عکس رخ یار به پیمانه درافتاد ـ مستانه دلم بر در میخانه در افتاد.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۲۰۰ ـ ۲۱۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۷۰ ـ ۱۷۱.

کوثی

حسن لنکرانی (**ha.san-e.lan.ka.rā.ni**)، شیخ حسن پسر شکور پسر حاتم لنکرانی، ۱۲۷۷ ـ ۱۳۶۱ ق، دانشمند و فقیه آذربایجانی. پس از این که به مرحلهٔ رشد رسید، از لنکران به اردبیل کوچید و مقدمات دروس را در آن شهر فراگرفت. سپس به تبریز رفت و در تکمیل معلوماتش کوشید و از محضر حاج

میرزا جواد آقای تبریزی (ـ ۱۳۴۴ ق) و دیگران بهره برد. شیخ حسن لنکرانی برای فراگیری فقه و اصول راهی نجف شد و از مجلس درس استادانی چون شیخ هادی تهرانی (ـ ۱۳۲۱ ق)، حاج میرزا حبیب‌الله رشتی (ـ ۱۳۱۲ ق)، محمد فاضل شرابیانی (ـ ۱۳۲۲ ق) و شیخ‌الشریعهٔ حاج شیخ فتح‌الله اصفهانی (ـ ۱۳۳۹ ق) بهره برد. وی پس از آن به تدریس فقه و اصول پرداخت. او دارای رسالهٔ عملیه بود و شیعیان بسیاری مقلد او بودند. از آثارش: نتایج الافکار به فارسی در فقه استدلالی؛ الملهمات‌الغرویه ؛ الخیارات و کتاب‌ها و رساله‌های فقهی دیگر.

منابع: تراجم‌الرجال، ۲۴۲/۱ ؛ الذریعه، ۴۵/۲۴ ؛ معجم‌المؤلفین، ۲۳۰/۳ ؛ نقباءالبشر، ۴۶۵/۱.

حمیدیان

حسن نخجوانی بلغاری ← بلغاری نخجوانی

حسنوف (**ha.sa.nof**)، ماگومد فرزند رجب، روستای خوریک ۱۹۳۹م ـ ، تاریخ‌نگار داغستانی. در ۱۹۶۲م تحصیلات خود را در دانشکدهٔ زبان‌شناسی دانشگاه دولتی داغستان به پایان رساند. در ۱۹۶۸م در رشتهٔ تاریخ دانشنامهٔ دکتری گرفت. رسالهٔ دکتری وی از تاریخ ارتباطات داغستان و گرجستان نام داشت. از ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۳م در انستیتوی زبان و ادبیات مرکز علمی داغستان وابسته به فرهنگستان علوم شوروی به کارهای پژوهشی پرداخت. از ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۱م عضو هیأت علمی نمایندگی فرهنگستان علوم شوروی در داغستان بود. از ۱۹۸۲م به درجهٔ دانشیاری رسید و از همان سال تا ۱۹۸۶م ریاست دانشکدهٔ تاریخ دانشگاه دولتی تربیت مدرس داغستان را بر عهده داشت. در ۱۹۸۶م با دفاع از رسالهٔ فوق دکتری خود با نام ارتباطات ملل داغستان و گرجستان در قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰م موفق به گرفتن دانشنامهٔ فوق دکتری در رشتهٔ تاریخ شد. از ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۳م در مقام پروفسور در دانشکدهٔ تاریخ دانشگاه دولتی تربیت مدرس داغستان به تدریس پرداخت. از ۱۹۹۶م در آکادمی بین‌المللی علوم مکتب عالی به کارهای پژوهشی سرگرم شد. وی عضو هیأت علمی دانشگاه دولتی تربیت مدرس داغستان بوده است. حسنوف در گردهم‌آیی‌های گوناگونی شرکت کرده که از آن شمار می‌توان به کنفرانس خاورشناسان سراسر شوروی که در ۱۹۹۱م در ماخاچ قلعه برگزار شد، اشاره کرد. موضوع این کنفرانس «خاور، گذشته و آیندهٔ ملل» نام داشت. حسنوف بیش از دویست و سی اثر به چاپ رسانده و در برخی آثار خود به بررسی تأثیر زبان و ادبیات فارسی بر زبان و ادبیات داغستان پرداخته است. از آثارش: داغستان و جهان ایران (ایروان، ۱۹۹۴م) ؛ تاریخ داغستان (ماخاچ قلعه، ۱۹۹۳م) ؛ از تاریخ ارتباطات داغستان و جهان ایران.

منبع: گفت‌وگو با صاحب زندگینامه.

محمدزاده

حسین جاوید (**ho.sayn.jā.vid**)، حسین عبدالله راثی‌زاده اوغلو، نخجوان ۱۸۸۲ ـ ولایت ایرکوتسک ۱۹۴۱م، شاعر و نمایشنامه‌نویس آذربایجانی. در خانواده‌ای روحانی زاده شد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسهٔ مذهبی نخجوان و دورهٔ دبیرستان را در مدرسه‌ای به نام مکتب تربیت محمدتقی صدقی که اصول نوین در آن‌جا تدریس می‌کردند، به پایان رساند (۱۸۹۴ ـ ۱۸۹۸م). اولین شعرهایش را که به شیوهٔ کهن سروده شده بود با امضای گلچین و سالک در آن‌جا نوشت. از ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۳م در آذربایجان ایران به‌سر برد و تحصیلاتش را در مدرسهٔ طالبیهٔ تبریز پی گرفت. پس از آن به ترکیه رفت و در دانشگاه استانبول در رشتهٔ ادبیات درس خواند (۱۹۰۹م). بعدها به ترتیب در نخجوان، گنجه، تفلیس و از ۱۹۱۵م در باکو پیشهٔ آموزگاری داشت. حسین جاوید از هنرمندانی است که زیباترین سنت‌های ادبیات آذربایجان را پی گرفت و آن را به اوج رساند. او از پایه‌گذاران رمانتیسم نوین سدهٔ بیستم میلادی در آذربایجان بود و از نویسندگان خلاق آذربایجان و سراسر شوروی به شمار می‌آمد. هنر حسین جاوید از دید زیبایی‌شناسی، نوع و قالب، غنای ویژه‌ای دارد. او مؤلف شعرهای غنایی، غنایی ـ حماسی، شعرهای بلند حماسی و نمایشنامه است. حسین جاوید را می‌توان نخستین نمایشنامه‌نویس منظوم در ادبیات آذربایجان به شمار آورد. نخستین کتابش با نام کچمیش گونلر (روزهای گذشته) در ۱۹۱۳م به چاپ رسید. در دوره‌های آغازین فعالیت ادبی‌اش به مسائل سیاسی ـ ادبی زیاد پرداخته است. در شعرهای «انور یتیم»، «نغمهٔ چوپان»، «آوارهٔ کوچک»، «دیروز و

امروز»، «زن»، «ندیدم»، «دختر بیمار» و دیگر شعرهایش بی‌عدالتی‌های بورژواهای مالک و زندگی تراژیک زحمتکشان را به تصویر می‌کشد. جاوید در شعر «مسعود و شفیقه» که از نخستین شعرهای چاپ شدهٔ او است، به تقابل زندگی سخت کارگران نفت باکو با زندگی مرفه صاحبکارانشان پرداخته است. در شعر بلند «عارفانی که می‌گویند تو چیستی، کیستی» (۱۹۱۲م)، تلاش شاعر برای جست‌وجوی زندگی روشن و آینده‌ای آزاد برای انسان‌ها آشکار است. شعرهای «برای مظلوم‌ها» (۱۹۱۴م)، «در برابر غروب»، «جنگ و فلاکت» (۱۹۱۶م) و «در برابر خداوندگار جنگ» (۱۹۱۷م)، بازتاب نفرت حسین جاوید از جنگ‌های امپریالیستی است. شهرت حسین جاوید بیش‌تر به سبب نمایشنامه‌هایش است. او در نمایشنامه‌های تراژیک فلسفی و تاریخی و نیز در نمایشنامه‌های اجتماعی‌اش در سبک نوشتاری و تازگی قالب‌ها مرحله‌ای نوین در نمایشنامه‌نویسی آذربایجان پدید آورد و تأثیری چشمگیر بر تآتر ملی گذاشت، چنان‌که اصطلاح «تآتر جاوید» یادگاری از همین تأثیر است. در نمایشنامه‌های جاوید مسائل مهم بشری روزگارش، از سیاسی، اجتماعی و مدنی بازتاب یافته است. وی در نخستین نمایشنامهٔ منظومش به نام آنا (مادر) که در ۱۹۱۰م به چاپ رسیده است نشان می‌دهد که صفاتی چون نجابت، صداقت و مروت را فقط در میان مردم ساده می‌توان یافت. این اثر نمایشنامه‌ای تک پرده‌ای است که به صورت هجایی نوشته شده است. در اثر تراژیک مارال (۱۹۱۲م) که به نثر نوشته شده است، آشکارا به مسئلهٔ آزادی زنان می‌پردازد و روابط خانوادگی فئودال ـ بورژوایی و اخلاقیات روحانیان مرتجع را به نقد می‌کشد. در شیخ صنعان (۱۹۱۴م) که نخستین اثر تراژیک منظوم ادبیات آذربایجان است، روح عصیانگر و معترض به تعصبات دینی و ملی که مردمان را از هم جدا می‌کند، حاکم است. حسین جاوید در این دوره رفته رفته به اندیشهٔ «حق دادنی نیست، بلکه گرفتنی است» می‌رسد. همین اندیشه در نمایشنامهٔ شیدا (۱۹۱۷م) و در منظومهٔ «حقت را می‌توانی با مبارزه بگیری» (۱۹۱۸م) وضوح بیش‌تری می‌یابد. حسین جاوید در شیدا تنها به تضادهای میان موهومات و معنویات نمی‌پردازد، بلکه تضادهای موجود در واقعیت‌های اجتماعی را نیز برملا می‌کند. در شعرهای «فقرای بی‌نوا» و «دست‌های پینه‌بسته» مردم را به مبارزه با استعمارگران فرامی‌خواند. در اثر تراژیک ابلیس (۱۹۱۸م) که در میان آثارش جایگاهی بلند دارد به تمامی نیروهای ارتجاع عصر خود، طرفداران فلسفهٔ «انسان گرگ انسان است»، «وحشی‌های مدنی قرن بیستم» که در دایرهٔ امپریالیست‌ها به شکل ابلیس تجلی یافته‌اند و جنگ‌طلبان اشغالگر می‌تازد. تا ۱۹۲۰م دغدغه‌های اصلی حسین جاوید در نوشته‌هایش چالش و مبارزهٔ نیروهای ارتجاع با دوست‌داران آزادی، برابری، صلح، انترناسیونالیسم، فرهنگ و دانش بوده است. هدف اصلی این آثار این است که نشان دهد این نظام‌های اجتماعی استثمارگر هستند که به بی‌عدالتی‌ها و فلاکت بشریت دامن می‌زنند. پس از استقرار حاکمیت شوروی در آذربایجان، نغمه‌های این زندگی جدید در آثار ادبی جاوید جایگاهی تازه یافت. شاعر شعرهای بسیاری را به سوادآموزی زنان و ورود آنان به فعالیت‌های اجتماعی اختصاص داده است. اندیشهٔ سوسیالیزم به شعرهای جاوید که تا آن زمان پر از اندوه و حزن بود، روحی از خوش‌بینی و امید بخشید (حماسهٔ آذر، ۱۹۲۶ ـ ۱۹۳۶م). در ۱۹۲۰م جاوید برای درمان به آلمان رفت و هفت ماه در برلین زندگی کرد و با شعرهایی سیاسی ـ غنایی و غنایی ـ حماسی که تضادهای ایدئولوژیک جوامع سرمایه‌داری را نشان می‌داد، شعرهایی که زندگی سخت و اضطراب‌های درونی کارگران و روشنفکران را باز می‌تابانید، بازگشت. در اثری با نام «دردانهٔ نیل» جاوید با خشم و نفرت پرده از ظلمی که در حق مستعمره‌نشین‌ها شده است برمی‌دارد. در سال‌های میان دو دههٔ بیست تا سی سدهٔ بیستم میلادی، جاوید شماری نمایشنامهٔ تاریخی نوشت. پس از آثاری همچون پیغمبر (۱۹۲۲م) و توپال تیمور (تیمور لنگ) که در ۱۹۲۵م نوشته، نمایشنامه‌های تاریخی دیگری چون سیاووش که در ۱۹۳۳م به چاپ رسیده (نمایشنامه‌ای به مناسبت هزارهٔ فردوسی و بر اساس بن‌مایه‌های شاهنامه که در ۱۹۳۴م به روی صحنه رفته است) و خیام (۱۹۳۵م) را نوشت که بیانگر تحولی اساسی در دیدگاه حسین جاوید دربارهٔ تاریخ و شخصیت‌های تاریخی است. جاوید تودهٔ مردمی را که بر استبداد شوریده بودند، رهبران آنان و متفکری آزاداندیش چون خیام را در این آثار قهرمان اصلی کرده است. بدبختی‌های ناشی از فاشیزمی که روز به روز گسترش می‌یافت و نیز فجایع جنگ جهانی، در

حسین‌زاده

سال‌های آغازین دههٔ سی سدهٔ بیستم میلادی، از مسائل آزاردهندهٔ جاوید در نمایشنامهٔ انتقام ابلیس (۱۹۳۶م) بود. رنج مردم آذربایجان ایران از اسارت در نظام استبدادی و بی‌بهره بودن ایشان از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی درون‌مایهٔ نمایشنامهٔ تللی ساز (۱۹۳۰م) و منظومهٔ نی‌زن نابینای (۱۹۳۰م) او است. دیدگاه‌های فلسفی و سیاسی ـ اجتماعی حسین جاوید از اندیشهٔ «عشق عمومی» تا اومانیسم سوسیالیستی پیشرفتی چشمگیر داشته است. شعرهای حسین جاوید به داشتن ذوق سرشار زیبایی‌شناسی و برخورداری از احساس‌های عمیق و صمیمیت ممتاز است. سرانجام حسین جاوید قربانی سرکوبگری‌های دادگاه‌های فرمایشی استالین شد (۱۹۳۷م) و به اردوگاه‌های سیبری تبعیدش کردند، تا این‌که در تبعید درگذشت. به مناسبت یک‌صدمین سال تولد حسین جاوید مراسمی باشکوه برگزار شد. در نخجوان موزه ـ خانه‌ای به نام موزهٔ حسین جاوید تأسیس کردند (۱۹۸۱م) و در باکو بر بنایی که زمانی در آن زندگی کرده بود (ساختمان کنونی انستیتوی نسخ خطی آکادمی علوم آذربایجان) تصویر برجستهٔ حسین جاوید را بر لوحی به یادگار نقش زدند. پیش از مراسم جشن یک‌صدسالگی، بقایای پیکر او را از ولایت ایرکوتسک به نخجوان منتقل کردند و در نزدیکی‌های موزه ـ خانه به خاک سپردند. در ۱۹۸۲م در نخجوان «پوئزییا (شعر) ـ تآتر حسین جاوید» گشایش یافت. همچنین روستایی به نام جاویدآباد در نزدیکی شهر بابک در جمهوری خودمختار نخجوان، روستایی در باکو و دیگر شهرها و مناطق، کوچه، کالخوز، سالخوز، مدرسه، کتابخانه، تآتر، سینما و دیگر مؤسسه‌های فرهنگی ـ علمی به نام حسین جاوید شده است. کتاب‌های بی‌شماری در مورد زندگی و آثار حسین جاوید نوشته شده است که می‌توان به تک‌نگاری محمد جعفر جعفروف (۱۹۰۹ ـ ۱۹۹۲م) دربارهٔ وی اشاره کرد. از دیگر آثار وی می‌توان باهار شبنم‌لری (شبنم‌های بهاری)، اچوروم (پرتگاه)، آذر پوئماسی (منظومهٔ آذر) که در ۱۹۲۲م چاپ شده و کیناز (۱۹۲۹م) را نام برد.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۲۸۱/۱۰ ؛ آذربایجان غزللری، ۴۸۱ ـ ۴۸۳ ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۴۳ ؛ آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۸۷/۲ ـ ۹۵؛ ادبیات شوناسلیق، انسیکلوپدیک لوغتی، ۹۶ ـ ۹۷ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۳۳۶ ـ ۳۳۷ ؛ شاهنامهٔ منظوم ترکی، ۸۲ ؛ فلسفه انسیکلوپدیک لوغتی، ۴۸۹ ؛ وارلیق، پاییز ۱۳۷۵ش. هجدهمین سالنامه، صص ۲۹ ـ ۳۱ ؛

Min Beş Yüz Ilin Oğuz Şeri, 622-638.

شیدایی

حسین‌زاده (ho.seyn.zā.de)، شیخ‌الاسلام آخوند احمد، سدهٔ سیزدهم هجری، نویسنده و آموزگار آذربایجانی. از زندگانی او جز این آگاهی به دست نیامد که در قفقاز می‌زیست و معلم زبان فارسی بود. چنان‌که از لقب او برمی‌آید، شیخ‌الاسلام آن سامان نیز بوده است. از چاپ دو کتاب او با نام‌های معلم الاطفال (۱۲۹۱ ق/۱۲۵۳ ش) و دلگشا (۱۲۹۹ ق) در تفلیس، چنین برمی‌آید که وی بیش‌تر در نواحی گرجستان فعالیت می‌کرده است. مقاله‌ای که در شمارهٔ ۳۸۶ روزنامهٔ تربیت (۱۳۲۳ ق / ۱۲۸۴ ش) به قلم عبدالرحیم الهی به چاپ رسیده بیانگر این نکته است که حسین‌زاده پیش از این تاریخ درگذشته است. در پیروی از بحثی که آخوندزاده با نوشتن کتابچهٔ الفبای جدید (در صفر ۱۲۷۴ ق/۱۸۵۷م) دربارهٔ اصلاح خط پیش کشید، آخوند احمد به نوشتن کتاب معلم الاطفال، رسالهٔ رشدیه دستور خط الفبا(تفلیس، ۱۲۹۲ ق)/معلم الاطفال، رسالهٔ رشدیه در الفبا (تفلیس، ۱۲۹۷ ق) همت گمارد. وی، با آنکه به ضرورت بهسازی خط و شکل حروف باور داشت، از نظرات تندروانهٔ آخوندزاده فاصله گرفت و به نو کردن روش آموزش الفبا سرگرم شد. او روش صوت‌آموزی حروف را در چارچوب همان الفبای پیشین پیشنهاد کرد. به عقیدهٔ او مشکل دانش‌آموزان در فراگیری زبان و خط فارسی در این است که معلمان آن‌ها هنگام آموزش، به جای اجرا و نشان دادن صدای حروف، تنها نام آن‌ها را به کودکان یاد می‌دهند. وی خود در چاپ نخست کتابش نوشته است: «عمده اشکال در عدم ترقی اطفال و دیر یادگرفتن ایشان همین است که معلم الاطفال، مسمی و صوت حروف هجا را به ایشان تعلیم نداده، همیشه به اسم آن‌ها تعلیم می‌دهد. پس باید معلم اطفال در وقت تعلیم ایشان، اسمای حروف هجا را به نطق خود نیاورد، بلکه مسمات آن را به تلفظ آورده و با صوت حروف هجا تعلیم بدهد تا این‌که باعث ترقی اطفال و زود یاد گرفتن حروفات باشند ؛ و تعلیم اسمای حروف هجا خلاف

حسین‌زاده

محض است...» حسین‌زاده، افزون بر روش صوت‌آموزی، آموزش شکل‌های گوناگون حروف و بخش کردن واژه‌ها را نیز پیش می‌کشد. وی سپس با کشیدن جدول حروف به خط نسخ و نستعلیق و ترکیب حروف با اتصال‌های گوناگون و همچنین آوردن حکایات کوتاه در پایان کتاب می‌کوشد تا آموزگاران و دانش‌آموزان را با یک برنامهٔ آموزشی سادهٔ مرحله‌بندی شده آشنا کند. همچنان‌که نگارش الفبای جدید آخوندزاده در ۱۲۷۴ ق بااستقبال و پیگیری کسانی چون طاهر منیف پاشا، وزیر عثمانی (۱۸۳۰ ـ ۱۹۱۰م)، میرزا ملکم‌خان و نیز خود حسین‌زاده روبه‌رو شد، کتاب معلم‌الاطفال او نیز در میان پژوهندگان بعدی، از آن شمار ایرانی‌ها، بازتاب چشمگیری داشت. چنان‌که میرزا محمودخان مفتاح‌الملک (۱۲۶۰ ق/ ۱۲۲۳ ش ـ) با نوشتن مجموعه‌ای از کتاب‌های درسی ـ آموزشی، همچون تأدیب الاطفال (۱۲۹۳ ق)، مثنوی الاطفال (۱۳۰۹ ق) و تعلیم الاطفال (۱۳۲۲ ق) این گمان را تقویت می‌کند. گفتنی است یحیی دولت‌آبادی در بحث سیر نگارش نخستین کتاب‌های آموزش الفبا و زبان فارسی، معلم الاطفال را از آخوندزاده می‌داند. به نوشتهٔ آقابزرگ در الذریعه، معلم الاطفال یا رسالهٔ رشدیه لتعلیمات الابتدائیه که در ۱۲۹۱ ق تألیف شده، در ۱۲۹۷ق در ایران به چاپ رسیده است. دیگر اثر فارسی احمد حسین‌زاده کتاب دلگشا، در تدبیر منزل و سیاست مدن نام دارد (تفلیس، ۱۲۹۹ ق).

منابع: اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، ۷۲ ـ ۷۳، ۸۰، ۸۵ ـ ۸۶؛ تاریخ ادبیات کودکان ایران، ۳۰۹/۳ ـ ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۴۹؛ حیات یحیی، ۱۸۰/۱ ـ ۱۸۱؛ الذریعه، ۲۱، ۲۶۷؛ فلسفه انسیکلوپدیک لوغتی، ۵۰۱؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۱۸۵/۲؛ ۴۸۲۸/۴؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۳۲۰/۱؛ ایرج افشار، «کتابشناسی دستور زبان فارسی»، فرهنگ ایران زمین، جلد دوم، سال ۱۳۲۳ ش، ص ۳۲.

رضایی‌منش

حسین‌زاده (**ho.seyn.zā.de**)، علی‌بیگ ملا حسین اوغلو، سالیان ۱۸۶۴ ـ استانبول ۱۹۴۰م، نویسنده، روزنامه‌نگار، منتقد، شاعر، مترجم و آموزگار آذربایجانی. در خانواده‌ای روحانی به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در تفلیس، در مدرسه‌ای دینی که پدربزرگش مدرس آن بود، فراگرفت. پدربزرگش، آخوند احمد سالیانی، که شیخ‌الاسلام قفقاز بود، سرپرستی وی را بر عهده داشت و حسین‌زاده زبان‌های فارسی و عربی را در محضر او آموخت و با ادبیات کلاسیک شرق آشنا شد. فراگیری زبان‌های روسی، آلمانی و لاتین در دبیرستان‌های تفلیس سبب شد که حسین‌زاده با فرهنگ اروپایی آشنا شود و آن را بیاموزد (۱۸۷۵ ـ ۱۸۸۵م). محیطی که در کودکی در آن پرورده شد، به‌ویژه دیدار با عالمان و نویسندگانی که همواره به خانهٔ پدربزرگش آمد و شد می‌کردند و بحث‌های علمی، ادبی و فلسفی که در میان آن‌ها درمی‌گرفت، در پیشرفت فکری وی تأثیر داشتند. حسین‌زاده تحصیلاتش را در دانشگاه سن‌پترزبورگ در رشتهٔ فیزیک و ریاضیات پی گرفت (۱۸۸۵ ـ ۱۸۹۰م). وی در این دوره در کلاس‌های دانشکدهٔ خاورشناسی سن‌پترزبورگ نیز شرکت می‌کرد و علاقهٔ فراوانی به ادبیات کلاسیک شرق و اروپا نشان می‌داد. در دورهٔ دانشجویی همراه جوانان قفقازی به جنبش‌های انقلابی پیوست، اما هنگامی که به پیگرد وی پرداختند تحصیلاتش را نیمه‌کاره رها کرد. پس از آن، به ترکیه رفت و در مکتب طبیهٔ عسکریه (دانشکدهٔ پزشکی ارتش) در دارالفنون استانبول، تحصیلاتش را از سر گرفت. فضای اجتماعی ـ سیاسی ترکیه که رفته‌رفته با جریان‌های روشنفکری غرب آشنایی پیدا می‌کرد از همان روزهای نخست او را در مسیر فعالیت‌های اجتماعی و ادبی روشنی قرار داد. او در دارالفنون استانبول پزشک متخصص پوست شد و در ۱۸۹۵م تحصیلاتش را با درجهٔ یوزباشی به پایان برد. وی همزمان که از راه پزشکی گذران زندگی می‌کرد، به فعالیت‌های علمی و ادبی روی آورد. چون شناخت فراوانی از مسائل فرهنگی، فکری، فلسفی، ادبی و اجتماعی شرق و اروپای غربی داشت در وی اشتیاق بسیاری برای طرح مباحث گوناگون در قالب شعر و نثر موج می‌زد. در این دوره ترجمه‌هایی از اشعار خیام به دست داد که گویا از روی ترجمهٔ فودریخ بودنشتت، شاعر آلمانی (۱۸۱۹ ـ ۱۸۹۲م)، بوده است. این ترجمه‌های ترکی آذری در جُنگ رمضان باغچاسی (باغچهٔ رمضان) با امضای ع.ح به چاپ رسیده است. حسین‌زاده بخش‌هایی از فاوست گوته و شعرهایی از هاینریش هاینه را نیز با امضای سالیانی در جُنگ معلومات به چاپ رسانده است. در دورهٔ جنگ ترکیه و یونان در گروه هلال

حسین‌زاده

احمر به ایتالیا فرستاده شد (۱۸۹۷م). در ۱۹۰۰م با شرکت در آزمونی موفق شد به سمت استادیار کرسی بیماری‌های پوستی دانشکدهٔ پزشکی ارتش در دارالفنون استانبول نایل آید. وی به همراه دکتر م. رفیع کتابی به نام وبا و میکرب در پزشکی و بهداشت تألیف کرد (۱۹۰۰م). همچنین با همکاری کمال پرکسای کتاب‌هایی به نام دائرة‌المعارف واژگان پزشکی (۱۹۰۲م) و سفلیس (۱۹۰۳م) به چاپ رساند. حسین‌زاده، پس از چاپ ترجمه‌هایی با امضای سالیانی در جنگ‌های رمضان باغچاسی، معلومات و نشریهٔ ترک که در قاهره به چاپ می‌رسید، برای همکاری با مطبوعات اشتیاق بیش‌تری پیدا کرد. او مقالات انتقادی، سیاسی و اجتماعی خود را با امضاهای علی توران، علی‌حسین توران، علی‌بیگ حسین‌زاده، سالیانی و ع. ح به چاپ می‌رساند. با این‌که سال‌های درازی از روزگار فعالیت‌های اجتاعی و ادبی دامنه‌دار و همه جانبهٔ او می‌گذرد، اهمیت و ارزش کارهای او تازه آشکار می‌شود. او از فعالان بلندآوازهٔ جنبش‌های اسلام‌گرا ـ ملی‌گرا و از بنیادگذاران و کوشاترین اعضای جمعیت اتحاد و ترقی بود. چون در ترکیه نیز به پیگرد وی پرداختند به باکو بازگشت (۱۹۰۴م). از فعالیت‌های مطبوعاتی او در این دوره مدیریت نشریهٔ حیات (۱۹۰۵م) با همکاری احمدبیگ آقایوف، سردبیری موقت نشریهٔ کاسپی و سپس سردبیری و مدیریت نشریهٔ فیوضات (۱۹۰۶م) بود. او، به تعبیر برخی پژوهشگران همروزگار و پس از خود، با مسائل اجتماعی زمانه‌اش، چون تضاد طبقاتی، بیگانه نبود، اما با جهان‌نگری رمانتیک، احساس خویشاوندی بیش‌تری داشت و با آنکه در مقالات خود با نگاهی تند و انتقادی با سیاست داخلی و خارجی تزاری مقابله می‌کرد، عملاً از قلمرو لیبرالیسم بورژوایی و اصلاحات فراتر نمی‌رفت. در دوره‌ای که رویارویی با حاکمیت زمین‌داران بزرگ، مبارزهٔ مرگ و زندگی بود، او با طرح شعار «نجات در محبت است» اندیشهٔ صلح طبقاتی را تبلیغ می‌کرد. همچنین رساله‌ای به نام سیاست فیروست (سیاست اسب دواندن/سیاست فروسیّت) در شماره‌های پی در پی نشریات ارشاد و ترقی به چاپ رساند (۱۹۰۸م). این اثر علمی ـ سیاسی برای نخستین‌بار در ۱۹۹۴م در انتشارات علم باکو با شرح و مقدمهٔ بلند اوفیلیا بایراملی در یک جا گردآوری و چاپ شده است. او از ۱۹۰۸م مدیر و آموزگار زبان و ادبیات ترکی آذری در مدرسهٔ جمعیت خیریهٔ سعادت شد. در این دوره درس‌گفتارهای خود دربارهٔ فرهنگ، زبان و ادبیات را به شکل مقاله‌های تعلیم و تربیتی در مطبوعات به چاپ می‌رساند. در ۱۹۱۰م که دو سال از انقلاب ترک‌های جوان (۱۹۰۸م) گذشته بود، به ترکیه بازگشت و تا پایان زندگی‌اش در مهاجرت به سر برد. گفتنی است این انقلاب متأثر از جنبش‌ها و فعالیت‌های گروهی بود که ابتدا در ۱۸۸۹م با شرکت جمعی از دانشجویان مدرسهٔ سلطنتی نظامی طب استانبول که حسین‌زاده نیز از اعضای آن بود، شکل گرفت. هدف این جمعیت برانداختن عبدالحمید دوم عثمانی (۱۸۷۶ ـ ۱۹۰۹م) بود که خود را رهبر روحانی همهٔ مسلمانان جهان می‌دانست. حسین‌زاده پس از ورود دوباره به ترکیه فعالیت‌های تربیتی، علمی، سیاسی و اجتماعی‌اش را پی گرفت. وی در دارالفنون استانبول در سمت استادی سرگرم کار شد. چون از اعضای کمیتهٔ مرکزی اتحاد و ترقی (۱۹۱۱م) بود، با جمعیت تورک اوجاغی ارتباط تنگاتنگی پیدا کرد و در تشکیل و انتشار جُنگ تورک یوردو از نزدیک همکاری داشت. حسین‌زاده آثارش را در جنگ‌های خالقا دوغرو (رو به خلق)، طب دونیاسی (دنیای پزشکی) و تورک دونیاسی (جهان ترک) به چاپ رساند. او همراه گروه «توران هیأتی» به چند کشور اروپای غربی سفر کرد. روسیا موسلمانلارینین طلب‌لری (خواسته‌های مسلمانان روسیه) کتابچه‌ای بود که وی آن را گردآوری کرده و در بوداپست به زبان آلمانی چاپ کرده است. در ۱۹۱۸م حکومت ترکیه وی را به صورت رسمی و ویژه به آذربایجان فرستاد. او همچنین در ۱۹۲۶م در نخستین کنگرهٔ ترک‌شناسی که در باکو برپا شده بود، شرکت کرد. در همین زمان کتابی از او با نام غریبن ایکی داستانیندا تورک در آن‌جا به چاپ رسید. دایرة‌المعارف آذربایجان شوروی او را از مهم‌ترین نظریه‌پردازان جریانات فلسفی در میان فیوضاتی‌ها شناسانده است و می‌گوید که وی پان‌ترکیستی سرشناس بود و شعارش «ترک‌شدن، اسلامی شدن، معاصر شدن» بود. او با آنکه استقلال زبان و ادبیات آذربایجان را انکار می‌کرده، انتشار نشریهٔ ملانصرالدین را حادثه‌ای مهم می‌دانست و شعر صابر، فعالیت‌های فتح‌علی آخوندزاده، نجف‌بیگ وزیروف (۱۸۵۴ ـ ۱۹۲۶م)، عبدالرحیم حق‌وردی‌یف (۱۸۷۰ ـ ۱۹۳۳م)، طالبوف و دیگران را به دیدهٔ مثبت می‌نگریست. به نوشتهٔ همین منبع، نویسندگان پیشرو و روشنفکر آذربایجان

مبارزات پی‌گیرانه‌ای با ارتجاع حسین‌زاده پیش گرفتند و حسین‌زاده خود نیز به بسیاری از اشتباهاتش دربارهٔ زبان و ادبیات آذربایجان اعتراف کرد. در باب آشنایی حسین‌زاده با ادب فارسی و شاهنامه‌پژوهی او امین عابد (۱۸۹۸ ـ ۱۹۳۷م) بر آن بود که بهترین نوشته‌ها دربارهٔ شاهنامه و فردوسی، پس از فتحعلی آخوندزاده از آن حسین‌زاده است و بر اساس کارهای او بود که بورژوازی ترک، پان‌ترکیسم و پان‌اسلامیسم ظهور پیدا کردند. در کتاب فردوسی و شاهنامه‌پژوهی در قفقاز دراین‌باره چنین آمده است: «در ۱۹۰۶م سه مقاله از دانشمند برجسته و مبلغ مکتب بورژوازی آذربایجان علی‌بیگ حسین‌زاده، دربارهٔ فردوسی و شاهنامه به چاپ رسیده که در کانون‌های علمی و ادبی آذربایجان و ترکیهٔ عثمانی غوغایی برانگیخت.» در مقالهٔ نخست با نام «کوه قاف و سیمرغ» که در ۱۹۰۶م در شمارهٔ صد و چهل و سوم از سال دوم روزنامهٔ حیات باکو به چاپ رسید، حسین‌زاده یک روایت اسطوره‌ای یونانی را با قهرمانان شاهنامهٔ فردوسی درآمیخته و آن‌ها را با هم سنجیده است. او پایان مقاله را به جنبش‌های انقلابی در ایران و روسیه (۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۷م) کشانده و گفته است: «سیمرغ، امروز نیز در بالاترین چکاد کوه قاف در خواب است؛ نه می‌تواند پرواز کند نه ببیند.» مقالهٔ دوم حسین‌زاده با نام «آزادگی و میهن فردوسی» که به مناسبت انقلاب مشروطهٔ ایران نوشته شده بود و ارادت و دلبستگی نویسنده را به فردوسی نشان می‌داد، در شمارهٔ صد و هفتاد و سهٔ روزنامهٔ حیات (۱۶ اوت ۱۹۰۶م) به چاپ رسیده است. او برای شادباش به مردم ایران به خاطر تصویب قانون اساسی و ستایش فدایی‌های انقلاب چنین می‌گوید: «ای فردوسی میهن‌دوست! برخیز و کشورت را نظاره کن! بنگر که چگونه در کوچه‌ها و خیابان‌های تهران از خون شهیدان راه انقلاب لاله دمیده.» عشق و علاقهٔ او به فردوسی و ادبیات ایران در آوردن حکایت گوپی شاعر فرانسوی دربارهٔ حملهٔ تیمور لنگ به ایران نیز به خوبی هویدا است. مقالهٔ سوم حسین‌زاده دربارهٔ لیف تولستوی و جهان‌بینی، زیبایی‌شناسی و فلسفهٔ فکری این نویسندهٔ بزرگ بود که در دو شمارهٔ مجلهٔ فیوضات (۱۹۰۶م) به سردبیری خود حسین‌زاده منتشر شد. او بر آن بود که تولستوی اندیشهٔ «در برابر ظلم مقاومت نکن» را به تأثیر از فلسفهٔ ایرانی مطرح کرده است. حسین‌زاده تولستوی را با سه شاعر بزرگ ایران، فردوسی، سنایی و سعدی مقایسه کرده و می‌گوید که تولستوی در هر کدام از سه دورهٔ فکری‌اش (دورهٔ فردوسی‌منشانه، دورهٔ سنایی‌گونه و دورهٔ سعدی‌مآبانه) تحت تأثیر یکی از این سه شاعر بوده است. به باور حسین‌زاده، تولستوی در دورهٔ یکم جنگ و صلح را آفرید که شاهنامهٔ روسی به شمار می‌آید. به تعبیر او شاهنامه اثری رمانتیک و جنگ و صلح اثری واقع‌گرایانه است. وی می‌افزاید اگر تولستوی تا انتها با فردوسی همراه می‌ماند دچار بحران نمی‌شد؛ بحرانی که ناشی از غرق شدن او در اندیشهٔ بی‌بقایی دنیا است و آدمی را به درون‌گرایی و رهبانیت می‌کشاند؛ چنان‌که تولستوی در پایان این راه به این نتیجه رسیده که این تنها راه رهایی است. حسین‌زاده تولستوی را در این مرحله دنباله‌رو اندیشهٔ حکیم سنایی می‌شمارد. به نظر حسین‌زاده، چنان‌که رحیم هاشم، پژوهشگر تاجیک، نیز به تأثیر از او می‌گوید، تولستوی در ادامهٔ این راه وارد اخلاقیات و پند و اندرز می‌شود و در پی حقیقتی که عمری در پی آن بوده چون صوفیان ترک دنیا کرده، گوشه‌ای اختیار می‌کند. حسین‌زاده ترجمه‌هایی نیز از شکسپیر، گوته، خیام و درژاوین، شاعر روسی (۱۷۴۳ ـ ۱۸۱۶م)، به دست داده است. بخشی از آثار حسین‌زاده که در آن سال‌ها در ترکیه به چاپ رسیده بود در ۱۹۹۲م به کوشش آیبایات در همین کشور گردآوری شد و با نام علی‌بیگ حسین‌زاده و تورکیه‌ده یایینلادیغی اثرلر (علی‌بیگ حسین‌زاده و آثاری که در ترکیه به چاپ رساند) به چاپ رسیده است. حسین‌زاده در نقاشی نیز فعال بود و آثاری چند از منظره و پرتره با رنگ و روغن از او به یادگار مانده است. از این آثار می‌توان چشم‌انداز مسجد بی‌بی هیبت و پرترهٔ شیخ‌الاسلام را که در موزهٔ دولتی هنر آذربایجان/موزهٔ مصطفایوف در باکو نگه‌داری می‌شوند، نام برد. پیکر حسین‌زاده را پس از درگذشت او در گورستان قاراجا احمد به خاک سپردند. دانشگاه دولتی هنر آذربایجان به نام او است و تندیسش را در زادگاهش، سالیان، برپا کرده‌اند (۱۹۹۴م).

منابع: آذربایجان دوری مطبوعاتی ۱۹۹۰ ـ ۱۸۷۵م، ۵۱، ۸۸؛ آذربایجان سووت ادبیاتی تاریخی، ۱۳/۱، ۴۰، ۸۷؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدیاسی، ۲۸۲/۱۰ ـ ۲۸۳؛ آذربایجان یازیچیلاری، ۱۷۶ ـ ۱۷۷؛ ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم، ۳۳۷/۳ ـ ۳۳۸؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۲۲ ـ ۲۵؛ فلسفه انسیکلوپدیک لوغتی، ۴۸۹.

رضایی‌منش

حسینوف (ho.sey.nof)، بیوک‌آقا مرتضی اوغلو، باکو ۱۹۲۶ ـ همان‌جا ۱۹۸۳م، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۴۹م پژوهشگاه خاورشناسی مسکو را به پایان رساند و در همان سال از رسالهٔ دکتری خود با نام موضوع شوروی در شعر پیشرو فارسی دفاع کرد. از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۰م در پژوهشگاه زبان و ادبیات به‌کار سرگرم بود. از ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۱م به فعالیت‌های حزبی پرداخت. از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۲م در پژوهشگاه مردم آسیا در آکادمی علوم شوروی و از ۱۹۶۲ تا ۱۹۸۳م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم آذربایجان کار کرد. در ۱۹۷۳م از رسالهٔ فوق دکتری خود با نام سنت‌ها و نوپردازی‌ها در شعر قرن ۲۰ ایران دفاع کرد. از آثارش: موضوع شوروی در شعر پیشرو فارسی به ترکی (باکو، ۱۹۶۱م)؛ سنت‌ها و نوپردازی‌ها در شعر قرن ۲۰ ایران به روسی (باکو، ۱۹۷۳م)؛ مسائل اجتماعی در نظم معاصر ایران؛ شاعران ایران دربارهٔ شوروی که به کوشش حسینوف به چاپ رسیده است (مسکو، ۱۹۶۵م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «دربارهٔ بعضی خصوصیات موضوعی عقیدتی و ادبی شعر معاصر فارسی» در مسائل فیلولوژی ایرانی (باکو، ۱۹۶۶م، صص ۱۰ ـ ۴۲)، «شعرای ایران دربارهٔ اتحاد شوروی» به ترکی (آذربایجان شوروی در شرق خارج، باکو، ۱۹۸۰م) و «ایرانشناسی در آذربایجان شوروی» (پیام نوین، دورهٔ دهم، شمارهٔ ۸، ۱۳۵۲ ش) به چاپ رسیده است.

منابع: آذربایجان عزلزی، ۵۸۵ ـ ۵۸۶؛ جهان ایران‌شناسی، ۸۵۱، ۹۷۷؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.میلیبند، ۳۶۵؛ بیوک آقا حسینوف، «ایران‌شناسی در آذربایجان شوروی»، پیام نوین، دورهٔ دهم، شمارهٔ ۸، بهمن و اسفند ۱۳۵۲ ش، صص ۵ ـ ۱۳.

ملا احمد

حسینوف (ho.sey.nof)، رافائل بابا اوغلو، کوردمیر ۱۹۵۵م ـ ، ادب‌پژوه، مترجم و متن‌شناس آذربایجانی. دورهٔ دبیرستان را در زادگاهش به پایان رساند (۱۹۷۱م). از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۶م در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان، در رشتهٔ زبان‌شناسی فارسی، تحصیلاتش را پی گرفت. از ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۸م در انستیتوی حقوق و فلسفه، در شعبهٔ تاریخ فلسفهٔ آکادمی علوم آذربایجان، به کار سرگرم بود. وی چهار سال کارمند شعبهٔ زبان‌شناسی انستیتوی شرق‌شناسی آکادمی علوم آذربایجان بود (۱۹۷۸ ـ ۱۹۸۲م) و پس از آن در شعبهٔ تحقیق و انتشار انستیتوی نسخ خطی شرق به کار پرداخت (۱۹۸۲ ـ ۱۹۸۸م). از ۱۹۸۸م مدیر موزهٔ نظامی شد. حسینوف فعالیت‌های ادبی‌اش را از ۱۹۷۵م با چاپ شعری در روزنامهٔ ایره‌لی که در کوردمیر منتشر می‌شد، آغاز کرد و با چاپ پیاپی مطالبی در نشریه‌های گوناگون آذربایجان دامنهٔ آن را گسترش داد. از دیگر فعالیت‌های هنری وی می‌توان از اجرای برنامه‌های هفتگی رادیویی با نام نغمه‌لی عؤمورلر و آتشام گؤروشلری که خود مجری آن‌ها بود، یاد کرد. در ۱۹۸۸م به عضویت اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان درآمد. تألیف و چاپ آثاری با درون‌مایه‌های اجتماعی ـ سیاسی، چون گؤزمیه‌ن گؤزلرین آیدین‌لیغی، مهم این است که مردم شما را دوست دارند، قطار حسرت و روشنایی چشمان نابینا در مجموعهٔ قوبوستان، از فعالیت‌های ادبی وی به شمار می‌رود. او بیش از سی اثر تحقیقی ادبیات‌شناسی دربارهٔ اشعار کهن فارسی و ترکی نوشته است. وی با ارائهٔ رسالهٔ علمی باباطاهر عریان و میراث شعری او موفق به دریافت دانشنامهٔ دکتری زبان‌شناسی شد. از دیگر آثارش: چاپ رباعیات مهستی گنجوی؛ ایکی عؤمرون ایشیقی (روشنایی دوبار زندگی) که دربارهٔ دو نویسندهٔ آذربایجانی، رسول رضا و نگار رفیع‌بیگلی، است (۱۹۸۷م)؛ هزار و دومین شب (باکو، ۱۹۸۸م)؛ بلندتر از زمان (باکو، ۱۹۸۷م)؛ مهستی نجه وارسا (مهستی آن‌گونه که هست) که در ۱۹۸۹م در باکو به چاپ رسیده؛ ترجمهٔ دوبیتی‌های باباطاهر عریان (باکو، ۱۹۸۸م).

منبع: آذربایجان یازیچیلاری، ۳۹۳.

محمدی

حقایق (ha.qā.yeq)، ماهنامه‌ای مصور به فارسی که در باکو منتشر می‌شد. این ماهنامه را میرزا علی‌محمد اویسی (۱۲۶۳ ـ ۱۳۱۸ش)، نایب کنسول ایران در باکو، به راه انداخت. در هفتم صفر ۱۳۲۵ ق/نوروز ۱۲۸۴ش شمارهٔ نخست حقایق چاپ سربی شد. حقایق مجله‌ای متنوع با موضوع‌های اجتماعی، ادبی، سیاسی و طنز بود. در دهم شوال ۱۳۲۵ ق شمارهٔ هفتم آن چاپ و در آن وعده داده شد که در آینده سه شماره در ماه و با

صفحه‌های کم‌تر منتشر خواهد شد، اما سه ماه پس از شمارهٔ هفتم، در دوازدهم محرم ۱۳۲۶ ق/دوم فروردین ۱۲۸۵ش آخرین شمارهٔ حقایق چاپ و منتشر شد و پس از آن از انتشار بازماند.

منابع: ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ۳۷۲/۲؛ تاریخ روزنامه نگاری ایرانیان و دیگر پارسی‌نویسان، ۶۸۹/۲؛ تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران، ۳۴۹/۲؛روزنامه‌های ایران از آغاز تا سال ۱۳۲۱ هـ.ق ۱۲۸۹ هـ.ش، ۱۲۵؛ زندگینامهٔ رجال و مشاهیر ایران، ۳۱۲/۱؛ شناسنامهٔ مطبوعات ایران، ۱۶۳؛ صورت جراید ایران، ۳۰؛ فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، ۱۵؛ ابوالفضل قاسمی، «سیاستمداران ایران در اسناد وزارت خارجهٔ بریتانیا»، آینده، سال نوزدهم، شمارهٔ ۴ ـ ۶، تابستان ۱۳۷۲ ش، ص ۴۱۱.

رشنوزاده

حق‌وردیان (haq.ver.di.yān)، ادوارد، تهران ۱۳۳۱ش/۱۹۵۲م ـ ، مترجم و شاعر ایرانی‌تبار ارمنستانی. از ایران به ارمنستان کوچیده و نقش بسزایی در شناساندن ادبیات ایران به ارمنیان داشته است. از آثارش: بوف کور که ترجمهٔ شماری از داستان‌های صادق هدایت، صادق چوبک و هوشنگ گلشیری به ارمنی است (۱۳۷۱ش/۱۹۹۲م)؛ تولدی دیگر که ترجمهٔ ارمنی شماری از اشعار فروغ فرخزاد است (۱۳۷۵ش/۱۹۹۶م)؛ حجم سبز که ترجمهٔ ارمنی چند شعر سهراب سپهری است (۱۳۷۹ش/۲۰۰۰م).

منابع: دانشنامهٔ ایرانیان ارمنی، ۴۹۷ ـ ۴۹۸؛ پیمان، شمارهٔ ۲۱، پاییز ۱۳۸۱ ش، صص ۱۳۱ ـ ۱۳۳.

رشنوزاده

حق‌وردی‌یف (haq.ver.di.yef)، عبدالرحیم اسد اوغلو، روستای آغ‌بولاق شوشا ۱۸۷۰ ـ باکو ۱۹۳۳م، نویسنده، ادب‌پژوه، نمایشنامه‌نویس، آهنگ‌ساز و کارگردان آذربایجانی. در سه‌سالگی پدرش را از دست داد و ابتدا در سرپرستی عموی بزرگش عبدالکریم‌بیگ و سپس پدرخوانده‌اش صادق‌بیگ بزرگ شد. تحصیلات ابتدایی را در مکتب تابستانی موقت یوسف‌بیگ آغاز کرد (۱۸۸۰م) و سپس به مکتب رآلنی تفلیس که در آن به علوم دقیقه و تجربی اهمیت داده می‌شد، رفت و دورهٔ تحصیل در آن‌جا را به پایان برد (۱۸۸۱ ـ ۱۸۹۰م). پس از آن در انستیتوی مهندسی راه و ساختمان پترزبورگ به درس خواندن پرداخت و همزمان پی‌گیرانه در کلاس‌های دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پترزبورگ شرکت جست (۱۸۹۱ ـ ۱۸۹۹م). محیط پترزبورگ علاقهٔ او را به ادبیات، به ویژه تآتر برانگیخت و او نخستین نمایشنامه‌های خود با نام‌های بخوری گوشت غاز، بببنی لذتش (تألیف در ۱۸۹۲م) و جمع پریشان (تألیف در ۱۸۹۶م) را در همین دورهٔ دانشجویی نوشت. پس از آن‌که تحصیلات عالی را در پترزبورگ به پایان رساند، به شوشا بازگشت (۱۸۹۹م) و آثار گوناگونی به روی صحنه برد و به نوشتن و آموزش سرگرم شد. در ۱۹۰۱م به باکو کوچید و چند کنسرت شرقی را در آن‌جا سرپرستی کرد و به اجرا گذاشت (۱۹۰۲ ـ ۱۹۰۳م). وی نخستین داستان‌هایش، «پدر و پسر» و «گواهی دادن ماه» را در همین شهر نوشت و در کتاب دو حکایت به چاپ رساند. در پی آشنایی با نجف‌بیگ وزیروف (۱۸۵۴ ـ ۱۹۲۶م)، جهانگیر زینالوف (۱۸۶۵ ـ ۱۹۱۸م) و حسین عرب‌لینسکی (۱۸۸۱ ـ ۱۹۱۹م) در باکو همراه آنان به کارگردانی سرگرم شد. در ۱۹۰۵م، از منطقهٔ قوبرنیای گنجه به نمایندگی مجلس دومای روسیه برگزیده شد و به پترزبورگ رفت. پس از انحلال مجلس به فرمان نیکولای دوم در ۱۹۰۶م، برای اثر جدیدش آقامحمدشاه قاجار از کتابخانهٔ دولتی پترزبورگ منابع و مقالات گرد آورد و برای یافتن اطلاعات بیش‌تر در ۱۹۰۷م به ایران سفر کرد. در دوازدهم ژانویهٔ ۱۹۰۸م اپرای لیلی و مجنون را که به احتمال بسیار نوشتهٔ عزیر حاجی‌بیگلی (۱۸۸۵ ـ ۱۹۴۸م) بود، به روی صحنه برد. حق‌وردی‌یف نخستین کارگردانی بود که تا آن زمان، افزون بر کارگردانی، ارکستر و گروه همسرایان را نیز رهبری کرده است. زمانی که در جمعیت نجات و ادارهٔ کشتیرانی کور ـ خزر کار می‌کرد مناطق زاقافقازیا، داغستان و آسیای میانه و کرانه‌های ولگا را سیاحت کرد. وی از نخستین فعالان نشریهٔ ملانصرالدین بود و با امضاهای جیران علی، خورتدان، حکیمی ـ نونی ـ صغیر، لاغلاغی، موزالان (خرزنبور) و سوپورگه ساققال (ریش جارویی) حکایت و طنز می‌نوشت. سلسله حکایت‌های مارالاریم (غزالان من) و خورتدانین جهنم مکتوبلاری (نامه‌های خورتدان از جهنم) نخستین بار در این نشریه به چاپ رسید. در روزهایی که در هشترخان

می‌زیست برای پیشرفت فرهنگ و مدنیت آن‌جا بسیار کوشید (۱۹۱۰م). در ۱۹۱۱م به آغ‌دام کوچید و تا ۱۹۱۵م در آن‌جا زیست. وی مدیر مجموعهٔ ماهانهٔ شهرلر ایتیفاقینین قافقاز شعبه‌سی خبرلری (اخبار وقایع شهرها در شعبهٔ قفقاز) بود (۱۹۱۶ - ۱۹۱۷م). پس از انقلاب اکتبر به کمیتهٔ اجرایی تفلیس پیوست و عضو شورای مرکزی آن‌جا شد (۱۹۱۷م). او با کسانی که به دشمنی میهنی دامن می‌زدند از در انتقاد و مبارزه درآمد (۱۹۱۷ - ۱۹۱۸م). در مارس ۱۹۱۸م به وکالت ناحیهٔ پورچالی منصوب شد. پس از استقرار حاکمیت شوروی در آذربایجان او از فعالانی بود که در تشکیل نهادهای فرهنگی بسیار کوشید. بازرس تآترهای دولتی آذربایجان شد و سرپرستی برپایی پنجاهمین سالگرد تآتر ملی آذربایجان را به عهده گرفت. همچنین در سمت مدیر بخش هنر به کار سرگرم بود. حق‌وردی‌یف با برتلس و میرزا محسن ابراهیمی از نخستین استادان زبان فارسی در دانشگاه دولتی آذربایجان/دانشگاه س.م. کیروف بودند و از آغاز پایه‌گذاری این دانشگاه (۱۹۱۹م) کتاب‌های ادبیات کلاسیک ایران و کتاب‌های زبان فارسی امروز را در آن‌جا تدریس می‌کردند. حق‌وردی‌یف در این دانشگاه سخنرانی‌های ادبی متعددی کرد و در تربیت گروه‌های علمی بسیار کوشید. همچنین ریاست کمیتهٔ یرلی (۱۹۲۲م) را در آن‌جا به عهده گرفت. از ۱۹۲۲م تا ۱۹۲۵م مدیر اجرایی دانشکدهٔ شرق‌شناسی بود. حق‌وردی‌یف از اعضای پایه‌گذار جمعیت تحقیق و تتبع آذربایجان بود و سپس معاون یکم و رئیس این جمعیت (۱۹۲۳ - ۱۹۲۵م) که نخستین مؤسسهٔ علمی - پژوهشی آذربایجان به شمار می‌آمد، شد. او از اعضای فعال نخستین کنگرهٔ بوم‌شناسی آذربایجان بود (۱۹۲۴م) و در پنجمین اجلاس بوم‌شناسی آکادمی علوم روسیه نیز به اتفاق آرا، عضو سخن‌گوی ادارهٔ بوم‌شناسی آکادمی علوم روسیه شد (۱۹۲۴م). حق‌وردی‌یف از ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۵م منشی دانشکدهٔ خاورشناسی و از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۲م دبیر یکم شورای اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان بود. او به خاطر خدماتش از کمیتهٔ اجرایی مرکزی آذربایجان نشان شرف دریافت کرد (۱۹۳۳م). حق‌وردی‌یف از نمایندگان برجستهٔ رآلیسم انتقادی است و در آثارش مراحل مهم تاریخ آذربایجان را تصویر کرده است. در دورهٔ آغازین فعالیت ادبی (۱۸۹۲ - ۱۹۰۵م) که نمایشنامه‌های جمع پریشان (۱۸۹۶م)، جوان بی‌اقبال (۱۹۰۰م) و پری - جادو (۱۹۰۱م) را نوشت، همچون نمایشنامه‌نویسی بااستعداد ظاهر شد. در شرح زندگی عزیر حاجی‌بیگلی در دایرةالمعارف آذربایجان شوروی آمده است که در ۱۸۹۷ - ۱۸۹۸م اُ.ب. حق‌وردی‌یف در شوشا کارگردان نمایشی به نام مجنون بر مزار لیلی که عزیر در آن نمایش بازی می‌کرد بوده است. شواهد نشان می‌دهد که کارگردان آن نمایش عبدالرحیم حق‌وردی‌یف بوده است. او در سه نمایشنامهٔ نخستین خود که از آثار ماندگار ادبیات آذربایجان به شمار می‌آیند، سقوط زمین‌داری به افلاس افتاده و رو به زوال را تصویر کرد و استثمار، سقوط اخلاقی، عیاشی و رفتار تحقیرآمیز با زحمت‌کشان را نکوهید. وی با درک نیاز بسیار مردم به اصلاحات در جوان بی‌اقبال شخصیتی به نام فرهاد آفرید که انسانی فرهنگی بود و از حقوق روستاییان دفاع می‌کرد. جمع پریشان به فروپاشی زمین‌داری، خانواده‌های زمین‌دار و سبب آن پرداخته است. سرنوشت قهرمان این اثر، نجف‌بیگ، یادآور شاهزاده‌های بخت‌برگشتهٔ تراژدی‌های شکسپیر است. حق‌وردی‌یف در دورهٔ دوم فعالیت ادبی‌اش (۱۹۰۵ - ۱۹۲۰م) داستان‌هایی کلاسیک چون «بمبا» (بمب)، «دفتر مطرب»، «قرائت»، «تعزیه» (۱۹۳۷م)، «پیر»، «سیدلر اوجاقی» (کانون سادات) و شیخ شعبان (۱۹۲۷م) نوشت. وی در این داستان‌ها و همچنین در نامه‌های خورتدان از جهنم (۱۹۳۰م) و نمایشنامهٔ دوستان ملت، موهوم‌پرستی، تحجرگرایی، سیاست ستم ملی تزاریسم و دوستان دروغین مردم را به دم تیغ طنز خود گرفته و زندگی دشوار و فاجعه‌بار مردمان ساده را به تصویر کشیده است. مضمون آثار او بسیار غنی است و داستان‌هایش در فرم و آفرینشگری نمونه‌های کاملی به شمار می‌آیند و در پیشرفت و تکامل نثر آذربایجان تأثیری ژرف بر جای نهاده‌اند. نثر حق‌وردی‌یف یکی از مراحل اوج نثر کلاسیک آذربایجان است؛ چنان‌که آثاری چون شیخ شعبان و نامه‌های خورتدان از جهنم از آثار ماندگار ادب آذربایجان است. نثر حق‌وردی‌یف در طنز با نثر جلیل محمدقلی‌زاده (ملانصرالدین) تفاوت دارد، چراکه در نثر حق‌وردی‌یف ملایمت، ظرافت، لطافت و خنده‌ای حاکم است که نکتهٔ اصلاح‌گرانه سوار بر دوش آن‌ها تا مقصد خود راه پیموده به هدف می‌خورد. او در تمام آثارش از زندگی و واقعیات تأثیر گرفته است. موضوعات، تیپ‌ها و قهرمانان او بسیار واقعی و

عینی‌اند، چنان‌که وقت خواندن آثار او گویی این خود زندگی است که به تصویر درآمده است. او در تراژدی آقامحمدشاه قاجار (۱۹۰۷م) کسانی را که در راه سرزمینشان مبارزه می‌کنند و کسانی را که با بی‌رحمی دست به اشغال می‌زنند مقابل هم قرار می‌دهد و تصویر می‌کند. در نمایشنامه‌های در سایهٔ درخت (۱۹۲۱م)، تبار کهن (۱۹۲۷م)، جشن زنان، هشتم مارس (۱۹۲۸م)، دوست ماکوراوغلو و بسیار زیبا (۱۹۳۲م) به دوره‌های حکومت شورایی و مبارزه برای دستیابی به زندگانی نو پرداخته است. آثار نمایشی او در پیشرفت تآتر آذربایجان تأثیری بسزا داشته‌اند. بخشی از داستان‌های او که در دورهٔ حاکمیت شوروی نوشته شده‌اند، چون «داستان اوداباشی» «خواسته»، «میرزا اصغر» و دندان درد (چاپ ۱۹۶۵م)، مضامینی کهنه دارند و داستان‌هایی چون «صحبت»، «مبارزه با کاپیتالیسم»، «قندیل» و «روزهای رفته» تأثیر انقلاب را بر طبقات مختلف اجتماع نشان می‌دهند. وی با نگارش مقاله‌هایی علمی، چون «تآتر در آذربایجان»، «زندگی و فعالیت‌های میرزا فتحعلی آخوندوف»، «نمونه‌هایی از ادبیات کهن و نوی آذربایجان»، «زندگی و فعالیت ماکسیم گورکی» و «زبان ادبی ما»، خود را چون عالم و پژوهشگری جدی شناساند. حق‌وردی‌یف پیگیرانه کار ترجمه را نیز دنبال می‌کرد. او ترجمه‌هایی از ادبیات روسیه، ارمنستان و اروپای غربی از خود بر جای گذاشته است؛ چنان‌که برخی از آثار ماکسیم گورکی، آنتون چخوف، کورلن‌کو، آلکساندر شروان‌زاده (۱۸۵۸ - ۱۹۳۵م)، شکسپیر، شیلر، ولتر، امیل زولا و دیگر نویسندگان و شعرا را ترجمه کرده است. آثار حق‌وردی‌یف به زبان‌های اتحاد جماهیر شوروی ترجمه شده است. داستان «بمب» او با چند داستان دیگر از آخوندزاده و دیگران در مجموعه‌ای با نام ستارگانی که گول خوردند به قلم جمال سید طاهری به فارسی برگردانده شده و در شهرستان هشترود به چاپ رسیده است. در ۱۹۲۷م سی و پنجمین سال فعالیت ادبی - اجتماعی او را جشن گرفتند و مراسم صدمین سال تولدش را در مقیاسی جهانی برگزار کردند. در آذربایجان، افزون بر تآتر آغدام، کوچه، کالخوز، سالخوز، مدرسه و دیگر مکان‌های فرهنگی و غیر فرهنگی به نام او است. خاک‌جای حق‌وردی‌یف در فخری خیابان باکو است. از دیگر آثارش: صحبت پادشاه (۱۹۲۳م)؛ واویلا (۱۹۲۶م)؛ درهای عدالت (۱۹۲۶م)؛ غزالان من (۱۹۲۷م)؛ میرزا فتحعلی آخوندوف (۱۹۲۷م)؛ آثار برگزیده (۱۹۳۶م)؛ نمایشنامه‌ها و داستان‌ها (۱۹۳۸م)؛ داستان‌ها (۱۹۴۰م)؛ مجموعهٔ آثار (۱۹۴۱م)؛ داستان‌ها و ترجمه‌ها (۱۹۴۸م)؛ تارنواز پیر (۱۹۴۹م)؛ میرزا اصغر (۱۹۵۰م)؛ خیال (۱۹۵۳م)؛ آثار برگزیده در دو جلد (۱۹۵۶م)؛ سیاحت‌نامهٔ موزالان‌بیگ (۱۹۶۱م)، قاسم شکارچی (۱۹۷۳م).

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۴۸ - ۵۱؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۱۲۴/۱۰ - ۱۲۵، ۱۴۷؛ آذربایجان یازیچیلاری، ۱۳۳ - ۱۳۴؛ جهان ایران‌شناسی، ۹۸۱؛

Azerbaijanian Prosean Anthology, 48-51.

رضایی‌منش

حلاج‌زاده، خدادادبیگ فرزند علی‌بیگ ← خدادادبیگ حلاج‌زاده

حلاج‌زاده، عبدالله‌بیگ ← عاصی قراباغی

حل ما لاینحل (hal[l]-e.mā.lā.yon.hal)/حل ما ینحل، شرح عرفانی منظومی به فارسی بر قصیدهٔ نونیه ابوالمفاخر فاخری رازی (سدهٔ ششم هجری) به مطلع: «بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن - اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن»، سرودهٔ عبداللطیف شروانی، مشهور به افلاطون (- ۹۷۷ ق). افلاطون این قصیدهٔ نونیه را که آن را به خطا از فخرالدین رازی پنداشته در ۹۶۷ ق شرح و به حسن آقا نامی تقدیم کرده است. در پایان این کتاب شرح برخی از اشعار حافظ، امیر خسرو دهلوی، امیر شاهی سبزواری، کمال خجندی و سلمان ساوجی آمده است. آغاز آن چنین است: «آن خالق اشیاء که جهان مجمل از اوست - در هر ره و رسم آخر و اول از اوست / زو مشکل عشاق به پایان آید - در دفتر عشق حل ما ینحل از اوست.» این رساله با پیش‌گفتار رسول جعفریان و یادداشت حسن‌زادهٔ آملی در میراث اسلامی ایران چاپ شده است (۱۳۷۴ ش).

منابع: پارسی‌نویسان آسیای صغیر، ۲۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۸۳/۱، ۴۰۳؛ فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ ملی ملک، ۲۱۸/۲؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۶۴۴/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳۴۴۶/۵؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ بروسه، ۱۳۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ

دانشگاه استانبول، ۵۰۳؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت‌الله مرعشی، ۲۴۴/۱۵؛ فهرستوارهٔ کتاب‌های فارسی، ۱۳۸/۶؛ حسن‌زادهٔ آملی، «رسالهٔ حل ما ینحل»، میراث اسلامی ایران، دفتر دوم، ۱۳۷۴ ش، صص ۱۷ ـ ۷۲.

رشنوزاده

حلیمی شروانی (ha.li.mi-ye.šer.vā.ni)، سدهٔ دهم هجری، شاعر و خوش‌نویس ایرانی. در نیمهٔ اول سدهٔ دهم هجری در شام و عثمانی به‌سر می‌برد. گویند در انواع شعر دست داشت و دیوان وی به دست مانده است. در کتابخانهٔ حمیدیهٔ استانبول در جنگی به شمارهٔ ۷۱۳ که در ۹۴۵ ق کتابت شده اشعاری از حلیمی نگه‌داری می‌شود. وی شعری در هجو خوش‌نویسی که در دمشق روزانه بیست و چهار سکهٔ زر مقرری دریافت می‌کرده و کدورتی میان ایشان بوده، نوشته است: «نویسی آن که به خط در دمشق بی‌بدل است ـ چرا وظیفهٔ او بیست و چار پاره کنند / مناسبش نبود این وظیفه می‌باید ـ که خوش‌نویس چنین را هزار پاره کنند.» از وی منظومه‌ای به فارسی «در تاریخ تخت‌نشینی ده تن از پادشاهان عثمانی از عثمان یکم (۶۸۰ ـ ۷۲۴ ق) تا سلیمان قانونی (۹۲۶ ـ ۹۷۴ ق) به جا مانده است. ابیات این منظومه دربردارندهٔ واژگان بی‌نقطه است که به صنعت ذوالبحرین نیز آراسته‌اند. نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ [۱۲۷ مجامیع ترکی طلعت] در کتابخانهٔ طلعت نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۶۹۷/۲؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۷۳/۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۰۰؛ الذریعه، ۲۶۵/۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۹۳؛ فهرس‌المخطوطات‌الفارسیه، ۱۹۹/۲.

مزدک انوشه

حمدی شروانی (ham.di-ye.šer.vā.ni)، احمد افندی، ـ ۱۳۰۷ ق، نویسنده و شاعر آذربایجانی. اصلش از داغستان است. در شروان زاده شد و تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش فراگرفت. سپس برای ادامهٔ تحصیل به استانبول رفت. پس از تکمیل تحصیلاتش به تدریس در مدرسهٔ رشدیه پرداخت و چندی نیز «مأمور تحریر» بود. در پی آن به مأموریت‌های آموزشی، مذهبی و علمی فرستاده شد. برخی از این مأموریت‌ها را انجمن تفتیش و معاینه بر عهدهٔ او گذاشت. در ۱۲۹۴ ق با چند تن از دولتمردان شروان برای مأموریتی به افغانستان رفت و از راه هندوستان بازگشت. به نوشتهٔ برخی منابع، وی در سفر به افغانستان کتابی با نام سیاحتنامهٔ افغانستان تألیف کرده، اما برخی دیگر از منابع آورده‌اند که وی در این سفر کتابی با نام سیاحتنامهٔ هندوستان نوشته است. در ۱۹۲۶م مدیر «ترجمه و فنون» شد. سپس به ریاست انجمن تفتیش و معاینه رسید و در ۱۳۰۵ ق به عضویت مجلس معارف درآمد. چون درگذشت پیکرش را در گورستان ایوب به خاک سپردند. وی زبان‌های فارسی، ترکی و عربی را به‌خوبی می‌دانست و گفته‌اند که نثر و نظم وی در هر سه زبان نیکو بوده است. حمدی شعری از جامی را که در نعت محمد(ص) سروده شده تخمیس کرده است. بیتی از این مخمس چنین است: «در ازل داد مرا یار به غم پرورشی ـ عاشق غمزده‌ام هست چنینم روشی.» وی با علومی همچون ادبیات، فقه، هیئت و جغرافیا آشنایی داشته و در این زمینه‌ها آثاری تألیف کرده است. از آثارش: خلاصة‌الفرائض؛ صورالکواکب؛ مقالة‌العرفاء فی مسائل‌الحکما؛ جغرافیای صغیر؛ جغرافیای کبیر؛ قواعد سلیمیه؛ سیاحت‌نامهٔ افغان به ترکی؛ ترجمهٔ مقامات حریری؛ اصول فقه؛ علم‌العروض والقوافی؛ مختصر منطق به ترکی؛ اصول جغرافیا؛ مدخل انشا؛ نصائح‌الشبان (استانبول، ۱۲۹۱ ق).

منابع: سجل عثمانی، ۲۵۰/۲؛ عثمانلی مؤلفلری، ۲۴۶/۱؛ فهرس المطبوعات‌الترکیه‌العثمانیه، ۱۳۱/۱؛ قاموس الاعلام، ۱۹۸۳/۳؛ معجم‌المؤلفین، ۲۱۲/۱.

کوتی

حمزتوف (ham.za.tof)، رسول ساداس فرزند حمزت، روستای سادا در ناحیهٔ خونزاخ از جمهوری خودمختار داغستان ۱۹۲۳م ـ ، شاعر و نویسندهٔ داغستانی (از فدراسیون روسیه). وی تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش به پایان رساند و پدرش نخستین راهنمای او در فعالیت‌های ادبی بود. حمزتوف نخستین شعرش را در یازده سالگی سرود و سه سال پس از آن در ۱۹۳۷م، سروده‌هایش در روزنامه‌ای محلی منتشر شد. وی به زبان آواری شعر می‌سرود و ابتدا ساداس تخلص می‌کرد، اما رخدادی سبب شد نام پدرش را جایگزین آن سازد. روستایی که حمزتوف در آن زاده شده به داشتن شاعرانی خوش طبع آوازه

دارد و گویند که دقیق‌ترین ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات از دهکدهٔ سادا بیرون آمده است و همین دهکده شاعر پرآوازه‌ای چون او را در خود پروراند. پدر حمزتوف دربارهٔ نخستین تجربیات پسرش چنین گفته است: «آدم اگر انبر را بردارد و خوب خاکستر را به هم بزند می‌تواند آتشی پیدا کند که لااقل به درد روشن کردن سیگار بخورد.» رسول ابتدا تحصیلاتش را در دبیرستان و پس از آن در دانش‌سرای عالی تربیت معلم به پایان رساند. پس از آن به کار روی آورد، اما پیوسته پیشه‌اش را تغییر می‌داد. چندی در دبیرستان وخوناز که زمانی خود در آن‌جا تحصیل می‌کرد، به تدریس سرگرم شد و پس از آن مدتی دستیار کارگردان تآتر سیار بود و نیز روزنامه‌نگاری پیشه کرد، تا این‌که در ۱۹۴۵م راهی مسکو شد و برای تکمیل آن‌چه آموخته بود در دانشکدهٔ ادبیات ماکسیم گورکی سرگرم تحصیل شد. پیش از سفر حمزتوف به مسکو، در روزگاری که سرزمین او در آتش جنگ می‌سوخت، در ۱۹۴۳م نخستین مجموعهٔ شعرش با نام محبت آتشین و نفرت سوزان را به چاپ رساند و پس از سفر به مسکو در ۱۹۵۰م، سالی که متولد شدم را منتشر کرد که این کتاب در ۱۹۵۲م برندهٔ جایزهٔ دولتی شوروی شد. اثر دیگری از او با نام ستارگان بزرگ (۱۹۶۲م) در ۱۹۶۳م نشان لنین گرفت و جز این بعدها سه بار دیگر نیز موفق به گرفتن این نشان شد. حمزتوف خود دربارهٔ علاقه‌مندی‌اش به شاعرانی چون مایاکوفسکی، پوشکین، لرمانتوف، یسه‌نین، نکراسوف اشاره می‌کند و شماری از اشعار ایشان را از روسی به آواری ترجمه کرده است. درون‌مایه‌های آثار حمزتوف نو و ملی است، اما از حدود سرزمین زادبومی وی فراتر رفته و در سراسر شوروی به مثابهٔ پدیده‌ای سرشار از اندیشهٔ انترناسیونالیستی انتشار یافته است. اشعار او دارای ریشه‌هایی در ژرفای فرهنگ باستانی قفقاز است و نیز از ادبیات کلاسیک روس و شوروی بهره دارد. او از ۱۹۵۰م رئیس کانون نویسندگان داغستان بود. در سروده‌های او نشانه‌هایی یافت می‌شود که گویای آشنایی وی با اشعار شاعران بزرگی چون حافظ، سعدی و خیام است: «مرا ای حافظ، ای سعدی ببخشایید! من شما را دوست دارم و بر آن نیستم که فریبتان بدهم، شیراز خوب است بسان گلی سرخ بر سینهٔ محبوب...» او در بهمن ۱۳۵۱ ش با همسرش به تهران، شیراز و اصفهان سفر کرد و اشعاری در باب سفرهایش سروده که در مجله‌های گوهر و پیام نوین به چاپ رسیده‌اند. آثار وی به چندین زبان ترجمه شده است. از دیگر آثارش: قلب من در کوه‌هاست که داستانی منظوم است (۱۹۵۹م)؛ کوه‌های ما (۱۹۴۷م)؛ سرزمین من (۱۹۴۸م)؛ میهن کوهستانی (۱۹۵۰م)؛ سخنی دربارهٔ برادر بزرگ (۱۹۵۲م)؛ بهار داغستان (۱۹۵۵م)؛ نبشته‌ها (۱۶۳م)؛ نان عموم (۱۹۶۷م)؛ دوستان را عزیز دارید (۱۹۷۸م)؛ جزیرهٔ زنان (۱۹۸۲م)؛ زن داغستانی (۱۹۵۸م)؛ گفت‌وگویی با پدرم که داستانی است به نظم (۱۹۵۳م)؛ آثار برگزیدهٔ حمزتوف که در پنج مجلد به چاپ رسیده است (مسکو، ۱۹۸۰ - ۱۹۸۲م)؛ داغستان من که نخستین اثر وی به نثر است و در آن با بیانی شاعرانه به شرح افسانه‌ها و سرگذشت قهرمانان سرزمینش پرداخته است و خواندن آن به آشنایی خواننده با آداب و رسوم کوه‌نشینان داغستان یاری می‌رساند (۱۹۶۷ - ۱۹۷۱م)؛ جنگ پایان‌ناپذیر؛ شعرها و منظومه‌ها؛ ترانهٔ روستا (۱۹۶۹م) که این اثر به فارسی تاجیکی ترجمه شده و در دوشنبه به چاپ رسیده است؛ مواظب مادرها باشید (۱۹۷۹م) که به فارسی تاجیکی برگردانده شده و در دوشنبه به چاپ رسیده است؛ شعرها (۱۹۷۴م)؛ کوه‌نشین؛ ستاره با ستاره سخن می‌گوید (۱۹۶۴م)؛ زن دورگه (۱۹۶۶م)؛ تسبیح سال؛ حروف؛ ساعت سه؛ کتاب عشق (۱۹۷۵م)؛ افسانه (۱۹۷۶م).

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۱۹۶/۱۰؛ داغستان من، مقدمه؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۳۶۳/۸؛ یاکوف کازلوفسکی، «رسول حمزه‌توف»، پیام نوین، دورهٔ دهم، شمارهٔ ۶، صص ۳۰ - ۳۷؛ همان‌جا، شمارهٔ ۷، صص ۴۶ - ۴۷؛ ذبیحیان، «رسول حمزه‌اف، شاعر ملی داغستان»، گوهر، سال اول، شمارهٔ ۹، مهر ۱۳۵۲ ش، صص ۸۲۳ - ۸۲۷؛ حمزتوف، «اشعاری که مایهٔ ایرانی دارد»، همان‌جا، سال سوم، شمارهٔ ۴، تیر ۱۳۵۴ ش، صص ۲۶۲ - ۲۶۶.

محمدی

حمزهٔ نگاری، میر حمزه ← نگاری قراباغی

حمید شروانی (ha.mid-e.šer.vā.ni)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. دربارهٔ زندگی وی هیچ آگاهی در دست نیست. این رباعی از او است: «آشفتگی دلم، ز جعد تو بپرس - بدبختی طالعم، ز

سعد تو بپرس / خواهی که ز احوال من آگاه شوی ـ زان کس که مرا دید ز بعد تو بپرس.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۶؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۷۳/۵ ـ ۷۴؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۹۳ ـ ۹۴؛ نزهة‌المجالس، ۶۱۶ ـ ۶۱۷.

حمیدپان

حمید گنجه‌ای (ha.mid-e.gan.je.i)، فرزند رشید گنجه‌ای، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگانی او آگاهی در دست نیست. پدرش نیز شاعری فارسی‌گوی بود. از حمید هشت رباعی در نزهة‌المجالس آمده است. گویا وی از شاعران مهم روزگار خود در گنجه بوده است. نمونه‌ای از شعرهای او است: «در دفتر عمر هرچه نظم ما بود ـ همواره به یاد آن بت یغما بود / خوشدل بودم بدان که جان زان من است / آن نیز چو دیدم "وله ایضا" بود.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۷۷/۱؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۷۴/۵؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۱۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۳۱؛ نزهة‌المجالس، ۶۷، ۱۶۴، ۲۲۱، ۲۷۱، ۲۹۷، ۳۴۲، ۵۳۷؛ محمدامین ریاحی،«شاعران همشهری و همعصر نظامی»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، ۳۰۲.

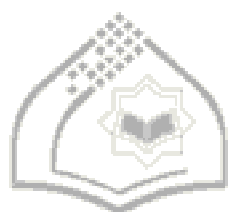


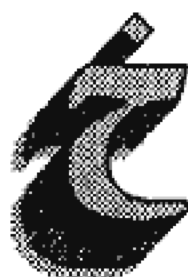
سارم

حیات الانسان (ha.yā.tol.en.sān)، کتابی به فارسی در پزشکی، نوشتهٔ میرزا محمد ایروانی فرزند آقا میرزا. مؤلف این اثر را در ۱۳۰۳ ق تألیف کرده است. دست‌نویسی از حیات الانسان به شمارهٔ ۲۳۶۶ در کتابخانهٔ مسجد اعظم قم نگه‌داری می‌شود.

منابع: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مسجد اعظم قم، ۱۶۰؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۳۸۳۴/۵.

کرتی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



خاتونسو (xā.tun.sev)، نیکولای خاتونسو بوریسوویچ، باکو ۱۹۳۲م - ، شاعر، روزنامه‌نگار و مترجم آذربایجانی. در خانواده‌ای خدمتکار زاده شد. تحصیلاتش را با موفقیتی چشمگیر در زادگاهش به پایان رساند (۱۹۴۰ - ۱۹۵۰م). پس از آن به دانشگاه دولتی آذربایجان راه یافت و در ۱۹۵۵م از دانشکدهٔ حقوق فارغ‌التحصیل شد. از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۰م در سمت بازرس و معاون اجرایی قوهٔ مجریهٔ آذربایجان، در مناطق گوناگون، به کار سرگرم شد. وی حرفهٔ روزنامه‌نگاری و خبرنگاری را با کار در یکی از نشریات وزارت بهداشت آذربایجان آغاز کرد و پس از آن خبرنگار روزنامهٔ مولودیوژ آذربایجانا شد (۱۹۶۰ - ۱۹۶۵م). افزون بر دو نشریهٔ پیش‌گفته، سردبیر نشریهٔ علم آکادمی علوم آذربایجان نیز بود (۱۹۶۵ - ۱۹۸۳م) و از ۱۹۸۳م مدیر این نشریه شد. خاتونسو فعالیت‌های ادبی‌اش را از دههٔ شصت سدهٔ بیستم میلادی آغاز کرد و ترجمهٔ آثار منظوم را با جدیت پی گرفت. از شمار برگردان‌های او می‌توان به ترجمهٔ غزل‌های نظامی به روسی اشاره کرد (باکو، ۱۹۸۲م).

منبع: آذربایجان یازیچیلاری، ۳۶۹.

خاتون گنجه (xā.tun-e.gan.je)، رمانی تاریخی به ترکی، نوشتهٔ محمدسعید اردوبادی (۱۸۷۲ - ۱۹۵۰م). مؤلف این اثر را میان سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۸م نوشته و آن را در دو جلد و چندین فصل تدوین کرده است. برخی از فصل‌های آن از این قرارند: خرابات، بهار، حسام‌الدین، فخرالدین، دلشاد...، فخرالدین و صبا، فلسفهٔ حیات به جای فلسفهٔ عشق، حسادت، هیجان...، گزل، سوگند، آتابای محمد و صبا، بغداد...، تبعید قتیبه، فرار حسام‌الدین از محبس، اصلاحات و نتایج آن...، نخجوان، قتل طغرل، کمان و جز آن. محمد سعید در خاتون گنجه به بیان زندگی نظامی گنجوی و هم‌روزگارانش، همچون خاقانی و مهستی، پرداخته است. وی ضمن بررسی مسائل تاریخی روزگار نظامی، داستان را با عشق و حماسه درآمیخته و بر شور آن افزوده است. مؤلف در این رمان شخصیت‌های واقعی را در کنار شخصیت‌های خیالی آورده است. مثلاً کسانی مانند قزل ارسلان و نظامی شخصیت‌های تاریخی و واقعی داستان

خاقانی شروانی

هستند، اما قهرمانی به نام فخرالدین ساختهٔ ذهن اردوبادی است. مترجم در پیش‌گفتار خاتون گنجه دربارهٔ این اثر چنین می‌نویسد: «اگر محمدسعید اردوبادی را آغازگر رمان تاریخی و تبریز مه‌آلودش را سرآغاز این نوع ادبی در تاریخ ادبیات جمهوری آذربایجان به شمار آوریم، رمان خاتون گنجه نقطهٔ اوج این تلاش عاشقانه و حسن ختام رمان‌نویسی اردوبادی است...» در مقدمهٔ تبریز مه‌آلود از این اثر با نام شمشیر و قلم که نام یکی از فصل‌های آن است، یاد شده است. غلام‌رضا طباطبایی مجد این اثر را به فارسی ترجمه کرده و به چاپ رسانده است (تهران، ۱۳۸۰ ش).

منابع: تبریز مه‌آلود، مقدمه؛ خاتون گنجه.

کوتی

خاقانی شروانی (xā.qā.ni-ye.šer.vā.ni)، ملک‌الشعرا افضل‌الدین بدیل ابراهیم پسر نجیب‌الدین علی شروانی، ۵۲۰ - ۵۹۵ ق، شاعر ایرانی. زادگاه خاقانی شماخی، تختگاه شروان، است. در تحفة‌العراقین در توصیف مجلس گفت‌وگوی خود با جلال‌الدین درگزینی، ملک‌الوزرای سلجوقیان عراق، می‌گوید: «گفتا چه کسی و چیست نامت؟ - اصلت ز کجا؟ کجا مقامت؟ / گفتم: متعلمی سخن‌دان - میلاد من از بلاد شروان.» اشاره‌های خاقانی به شروان فراوان است؛ مثلاً در قصیده‌ای می‌گوید: «عیب شروان مکن که خاقانی - هست از آن شهر کابتداش شر است.» یا در آن‌جا که از زادگاه خود با فخر و مباهات یاد می‌کند می‌گوید: «پردهٔ فخرم مشیمه، دست لطفم قافله - خاک شروان مولد و دارالادب منشای من.» البته خاقانی همیشه از شروان به نیکی یاد نکرده است: «آه و دردا که به شروان شدنم - دل نفرماید درمان چه کنم» □ «خطهٔ شروان که نام‌دار به من شد - گر به خرابی رسد، بقای صفاهان.» خاقانی در برخی اشعار خود تا آن‌جا پیش می‌رود که شریان زندگی در شروان را به شعر خود قائم می‌کند: «از شربت لفظ من قوی دان - شریان حیات اهل شروان.» با استناد به این نمونه‌ها و نمونه‌های فراوان دیگر درمی‌یابیم که شروان زادگاه خاقانی است، نه گنجه، آن‌چنان که خانیکوف، زالمان، حسین دانش، ادوارد براون و دیگران گفته‌اند. خاقانی خود در بیتی چنین می‌گوید: «طعنهٔ بیمار پرس صعب‌تر از تب - کاین عرض از گنجه نیست از وطن آورد.» برخی نیز زادگاه خاقانی را روستای ملهم/ملهملو در نزدیکی شروان گفته‌اند. پدر خاقانی نجار بود. خاقانی در بیتی از نام خود و پدرش چنین یاد می‌کند: «به خوان معنی‌آرایی براهیمی پدید آمد - ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی.» برخی نام او را ابراهیم، گروهی بدیل و کسانی نیز عثمان دانسته‌اند، اما تردید نیست که نام او ابراهیم است. به گفتهٔ حافظ حسین کربلایی در روضات‌الجنان و جنات‌الجنان روی سنگ مزار خاقانی نام او چنین آمده است: «ملک‌الشعرا افضل‌الدین ابراهیم بن نجیب‌الدین علی شروانی المشتهر به تخلصه خاقانی...» برخی پژوهشگران نام او را ابراهیم و کنیه‌اش را ابوبدیل یافته‌اند، با استناد به این بیت: «بدل من آمدم اندر جهان سنایی را - بدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد.» از مدافعان نظریهٔ اخیر بدیع‌الزمان فروزانفر است که ابراهیم را در بیت پیش‌گفته «لازم عرفی معنی یعنی بت‌شکن» می‌داند؛ اما معنی این بیت به روشنی این است که من ابراهیمی دیگرم از پشت آزری دیگر که نامش علی نجار است. اشاره‌های خاقانی به نیا و نسبش همواره محل بحث و انتقاد بوده است. او به ترک بودن خود با افتخار اشاره می‌کند و اشعارش را در گران‌بهایی به آل تگین و آل هاشم مانند می‌داند: «هر یک بحری و چون صدف بکر - گوهر خاتون پردهٔ فکر / ز آل تگین گران‌بهاتر - ز آل یاسین سبک لقاتر.» گروهی برابر شمردن ترکان با جوانان هاشمی را در این شعر خاقانی به باد انتقاد گرفته‌اند. خاقانی در آثارش فراوان دربارهٔ ترک و ترکان سخن گفته است. دیوان او سرشار از چنین معلوماتی است، چنان‌که گویند «بعد از محمود کاشغری در آثار کم‌تر شاعری از جنبه‌های تاریخ و مدنیت اقوام ترک، این‌چنین معلومات وسیعی می‌توان یافت.» او خود را شاعر ترکان عجم می‌نامد: «غم ترکان عجم‌کان همه ترک ختن‌اند - نخورم چون دل شادان به خراسان یابم.» ترکیب «ترک عجمی» در تحفة‌العراقین چنین آمده است: «ترک عجمی ولی لغزگوی - یلواج‌شناس تنگری جوی.» برخی شارحان و مصححان خاقانی «ترک عجمی» را «هر یک عجمی» و «یک یک عجمی» آورده‌اند که بی‌معنی است. به هر روی، روشن است که زبان مادری خاقانی ترکی بوده است. او در این معنی فراوان سخن رانده و حتی در برخی شعرهای فارسی‌اش واژگان ترکی به کار برده است: «مرا در فارسی فحشی که گویند - به ترکی چرخشان گوید که سن سن» □ «سن سن گویان به روی مولا - نی نی گویان ز

خاقانی شروانی

دست دنیا.» حتی اگر چنین اشاره‌ها نبود، می‌توانستیم فضای زندگی ترکانه را در جای جای آثار او حس کنیم. این حس به‌ویژه در شعرهایی با اوزان ناآشنا پیدا می‌شود، چنان‌که گویی شاعر به ترکی فکر کرده و به فارسی نوشته است: «سن سن گویی، سوسن بویی، توسن خویی، ترکی ـ که همهٔ حسن خوبان یغما را به یغما برد.» دربارهٔ سال تولد خاقانی نیز سخنان فراوان رفته است. برخی پژوهشگران با استناد به شماری از ابیات او سال تولدش را ۵۰۰ ق گفته‌اند، مثلاً: «پانصد هجرت چو من نزاد یگانه ـ باز دوگانه کنم دعای صفاهان.» تمامی اشاره‌های خاقانی به ۵۰۰ ق از این دستند و چنین برمی‌آید که این اشاره‌ها به سده‌ای است که او در آن می‌زیسته، نه دقیقاً سال تولد او. با مطالعه در تاریخ روابط خوارزمشاهیان و سلجوقیان در دورهٔ اتسز خوارزمشاه (۵۲۱ ـ ۵۵۱ ق) و سنجر سلجوقی (۵۱۱ ـ ۵۵۲ ق) و با در نظر داشتن سفر خاقانی به خراسان می‌توانیم عدد ۵۲۰ را در تاریخ هجری بیرون بکشیم که محتمل به منطق رویدادهای زندگی او نزدیک‌تر است. دربارهٔ سال مرگ او نیز نظری واحد در دست نیست. بیش‌تر منابع سال ۵۹۵ ق را یاد کرده‌اند. از شمار این گمان‌ها یکی قول حافظ حسین کربلایی است که می‌گوید بر روی سنگ گور خاقانی سال مرگش را ۵۹۵ ق کنده بودند. مؤلف مفتاح‌التواریخ نیز در مادهٔ تاریخی سال مرگ خاقانی را چنین یافته است: «سال تاریخ نقل او رضوان ـ گفت طوطی جنت حق خوان» که «طوطی جنت حق» به رقم ابجد ۵۹۵ می‌شود. خاقانی در شعرهای عربی و فارسی خود با سه تخلص شعر سروده است: حقایقی، افضل و خاقانی. خود او در دیوانش چنین می‌گوید: «در صفت یگانگی آن صف چارگانه را ـ بنده سه ضربه می‌دهد در دو زبان شاعری.» بیش‌ترین شعرهای شاعر با تخلص خاقانی سروده شده‌اند. وی در برخی اشعارش از خود با القابی چون حسان‌العجم و نایب حسان نیز یاد کرده است. به نظر می‌رسد این گمان که او در جوانی حقایقی تخلص می‌کرده و سپس تخلصش را به خاقانی برگردانده، درست نیست. در نامه‌ای که به تاریخ ۵۷۱ ق به دوستش بکتمیر، حکمران ابخاز، نوشته خود را «خدمةالمخلص حسان‌العجم‌الخاقانی‌الحقایقی» خوانده که دلیلی است بر این‌که او با هر دو این تخلص‌ها شعر می‌سروده است. در سبب برگزیدن تخلص حقایقی گفته‌اند که به دلیل ارادت خاقانی به سنایی بوده و این تخلص را از حدیقةالحقیقهٔ او گرفته است. اما این سخن راست نمی‌نماید. از شمار شعرهایی که خاقانی در آن‌ها حقایقی تخلص کرده چنین است: «چون کار به کعبتین عشق افتاد ـ شش پنج زنش حقایقی باشد.» خاقانی شعرهایی نیز با تخلص افضل سروده که بی‌تردید از نام خود، افضل‌الدین، گرفته است: «ای افضل ار مشاطهٔ بکر سخن تویی ـ این شعر در محافل احرار یادکن» □ «گفتی ز سگان کیست افضل ـ گر هست هم از سگان اویست.» با این همه، نمی‌توان به یقین گفت که خاقانی نخست کدام تخلص را برگزید. این‌که گویند وی نخست حقایقی تخلص می‌کرد و پس از آن‌که ابوالعلای گنجوی او را به شاگردی پذیرفت، از او تخلص خاقانی گرفت، درست نیست. خاقانی پیش از آن‌که به ابوالعلا بپیوندد شاعری زبان‌آور و نام آشنا بود و ابوالعلا به گرامی‌داشت همین نام‌آوری او را به دربار شروانشاهان برد. می‌دانیم که خاقانی در بیست و پنج سالگی به دربار شروانشاهان راه یافت. اگر قصیده‌ای را که او در بیست و چهار سالگی با تخلص خاقانی در ستایش اتسز سروده در نظر آوریم این نظریه که ابوالعلا تخلص او را خاقانی نهاد پذیرفتنی نیست. می‌توان چنین پنداشت که شاعر به هر سه تخلص در تمام دورهٔ شاعری‌اش شعر می‌سرود. از همین‌جا درمی‌یابیم که خاقانی سرودن شعر را از کودکی آغاز کرد. در دیوان خاقانی ترجیع‌بندی هست که بر بالای آن نوشته شده: «در کودکی در مرثیهٔ خواجه ابوالفارس گفته» و مطلع آن چنین است: «کارم از دست پایمرد گذشت ـ آهم از چرخ لاجورد گذشت.» به هنگام درگذشت خواجه ابوالفارس، خاقانی بیست سال داشته است. بر مبنای این داده‌ها می‌توان چنین انگاشت که او پیش از راه یافتن به دربار شروانشاهان شعر می‌سروده است. بنابراین، سخن ابوالعلا که: «چو شاعر شدی نزد خاقانت بردم ـ لقب نیز خاقانی‌ات برنهادم» می‌تواند به معنی یادآوری این نکته باشد که اگر تو به مرتبه‌ای رسیده‌ای از همت من است؛ گو این‌که در برخی تصحیحات دیوان ابوالعلا مصرع یکم لحنی طعنه‌زن می‌یابد و یکسره با مصرعی که یاد شده تفاوت دارد: «دُروگر پسر بود نامت به شروان ـ به خاقانی‌ات من لقب برنهادم.» در دیوان خاقانی آگاهی‌های فراوان دربارهٔ پدر و مادرش یافت می‌شود که می‌تواند ما را در فهم فضایی که او در آن بالیده یاری دهد. از این اشاره‌ها درمی‌یابیم که علی نجار، پدر خاقانی، درودگر و ترک‌تبار بود و مادرش، رابعه، پیش از ازدواج با علی

خاقانی شروانی

نجار، مذهب نسطوری می‌ورزیده و یحتمل رابعه نام داشته است: «وز دگر سو چون خلیل‌الله دُروگر زاده‌ام ـ بود خواهرگیر عیسی مادر ترسای من.» در دیوان کم‌تر شاعری این همه آگاهی دربارهٔ مادر شاعر هست. خاقانی به مادر خود مهر می‌ورزیده و پیدا است که از پدر خود گه‌گاه به خاطر بدرفتاری با مادرش می‌رنجیده است. این اظهار محبت بی‌اندازه به مادر قطعاً در فراگیری مفاهیم مسیحیت تأثیر داشته است. چنین پیدا است که علی نجار زن و فرزندانش را وانهاده و رفته بوده است. بنابراین، محتمل است که خاقانی کودکی‌اش را بیش‌تر در کنار مادرش سپری کرده باشد. می‌توان مادر خاقانی را نخستین مربی او در درک و یادگیری مفاهیم مسیحیت دانست. از این بالاتر، بدرفتاری‌های پدر با مادر منبع الهام شاعرانهٔ خاقانی نیز هست: «آن پیرزنی که مرد معنی است ـ آن رابعه‌ای که ثانی‌اش نیست / وز رابعه در صیانت افزون ـ بل رابعهٔ بنات گردون.» اشاره‌های خاقانی به مریم مادر عیسی(ع) را اگر نگاه کنیم درمی‌یابیم که او مادر خود را با مریم همسان می‌پنداشته است. در ستایش مادرش می‌گوید: «مریم سکنات، گاه بهتان ـ زهرا حرکات، وقت احسان / بگرفته ز عیش پنج روزه ـ چون مریم چارماهه روزه.» بنابراین می‌توان همذات‌پنداری شاعر را با عیسی(ع) در قصیدهٔ «ترساییه» درک کرد؛ گو این‌که او خود را با ابراهیم(ع) نیز همذات می‌پندارد. البته تصور خاقانی دراین‌باره با واقعیت سازگار نیست. خاقانی پدر نجار خود را با پدر ابراهیم یکی می‌کند. در این همذات‌پنداری دو اشتباه هست. نخست این‌که نام پدر ابراهیم نه آزر که تارح بوده است: «و این است پیدایش تارح که تارح ابرام و ناحور و هاران را آورد و هاران لوط را آورد.» (عهد عتیق، سفر پیدایش، باب یازدهم، آیهٔ ۲۷ ـ ۲۸) خاقانی نام پدر ابراهیم را به اشتباه آزر خوانده است، در حالی که آزر نام عموی ابراهیم است. دیگر این‌که آزر نه درودگر، که پیکرتراش و به عبارتی بت‌تراش بوده است. با این همه، احساس می‌شود که این همذات‌پنداری نیز نتیجهٔ ارتباط قلبی شاعر با مادر و نتیجهٔ آگاهی‌هایی است که از مادر فرایافته است. گفته‌های خاقانی دربارهٔ پدرش بسیار متناقض است؛ گاه به افتخار، گاه به انزجار. احتمال می‌رود که مسئولیت رسیدگی به تعلیم و تربیت خاقانی، پس از آنکه پدرش آن‌ها را واگذاشت، با عمویش کافی‌الدین عمر بوده است. البته پدر خاقانی که در تجارت با برادر خود کافی‌الدین شرکت داشته، گه‌گاه پسر خود را می‌نواخته است. این موضوع را خاقانی در تحفةالعراقین بازگفته است. اما آن کسی که بیش از پدر بر زندگی خاقانی تأثیر گذاشت، عمویش کافی‌الدین عمر بن عثمان، است. کافی‌الدین عمر و وحیدالدین عثمان بن عمر، پسر کافی‌الدین، هر دو از دانشمندان پرآوازهٔ روزگار خود بودند. اگر خاقانی در شعرهای خود از او یاد نمی‌کرد، بخشی از زندگی‌اش در محاق می‌ماند. خاقانی نوشت و خواند را از این دو آموخت و به یاری آنان بر علوم زمانهٔ خود آگاهی یافت. کافی‌الدین عمر نه تنها پدرخواندهٔ خاقانی، که مرشد او نیز بود. او به دلسوزی برادرزاده، حمایل هفت نظر بر گردن او آویخته بود: «زان عالم چیده هفت آهن ـ کرده است به بر حمایل من.» کافی‌الدین ابتدا ابجد عقلی، یعنی الفبا، را به شاگرد خود آموخت: «چون ز ابجد عقل درگذشته ـ الحمد حقایقم نوشته.» سپس ده آیه از قرآن و آن‌گاه همهٔ آن را به او تعلیم داد: «عشرم همه روزه برگرفته ـ پس سورهٔ سر ز سر گرفته/... چندان که مرا به لطف انفاس ـ آورده به سر حروف والناس.» خاقانی پس از فراگیری قرآن به مدرسه و کتابخانه رفت. گویا خود کافی‌الدین عمر در مدرسه درس می‌گفت. خاقانی کتاب‌های اصلاح‌المنطق نوشتهٔ ابن‌السکیت و سقط‌الزند اثر ابوالعلای معری را در محضر کافی‌الدین عمر خواند. روابط خاقانی با کافی‌الدین عمر فراتر از روابط استاد و شاگردی بوده است؛ کافی‌الدین در واقع خاقانی را پناه داد و همچون پدری دلسوز از او حمایت کرد: «بگریخته‌ام ز دیو خذلان ـ در سایهٔ عمر بن عثمان / هم صدرم و هم امام و هم عم ـ صدر اجل و امام اکرم / زین عم به من آن شرف رسیده است ـ کز قرص خور آب و خاک دیده است.» بنابراین مرگ ناگهانی کافی‌الدین در بیست و پنج سالگی شاعر چندان دردناک بود که خاقانی در نامه‌ای به رشیدالدین وطواط سمرقندی چنین بگوید: «فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود ـ چو عم بمرد، بمرد آن همه فروغ و صفا.» مرگ کافی‌الدین عمر ضربه‌ای سهمگین بر خاقانی وارد کرد. در دیوان خاقانی چندین سوک سروده در رثای او هست که می‌توان از روی آن‌ها زندگی کافی‌الدین و روابطش با خاقانی را به تصویر کشید. دیگر کسی که در تربیت و آموزش خاقانی کوشید، پسر عمویش است که خاقانی در شعرهایش از او با نام وحیدالدین عثمان و با لقب صدرالحکما یاد کرده است. برخی پژوهشگران

بر مبنای شعری از خاقانی، که در آن از عزب بودگی کافی‌الدین سخن رانده، چنین برداشت کرده‌اند که وحیدالدین فرزند کافی‌الدین نیست و گمان برده‌اند که او فرزند عموی دیگر خاقانی است. اما در دیوان خاقانی نامی از عمویی جز کافی‌الدین نیامده، ضمن این‌که در جایی به صراحت می‌گوید: «ظاهر است انسابش از کافی عمر درگیر و رو ـ می‌شمر تا قد سلف عثمان و ابراهیم او.» به هر روی، وحیدالدین نیز در پرورش فکری خاقانی تأثیرگذار بود. جالب این‌که معلمان خاقانی در دورهٔ کودکی و جوانی عالم و فلسفه‌دان بودند. تأثیر این دانش‌اندوزی در شعرهای خاقانی کاملاً آشکار است. خاقانی در ۵۴۶ ق با گونش، که گفته می‌شود دختر ابوالعلای گنجوی است، ازدواج کرد. ابوالعلای گنجوی در اشعار خود به این وصلت اشاره کرده است: «به جای تو بسیار کردم نکویی ـ تو را دختر و مال و شهرت بدادم.» برخی پژوهشگران دراین‌باره تردید کرده‌اند. خاقانی در دیوان خود و همچنین در تحفة‌العراقین فراوان از ابوالعلا یاد کرده، اما هرگز به این نکته که دختر او را به زنی گرفته اشاره نکرده است. دربارهٔ زندگی زناشویی خاقانی می‌توان نامه‌های او به شهاب‌الدین شروانی، دامادش، را مأخذ قرار داد. از این نامه‌ها چنین برمی‌آید که خاقانی در بیست و پنج سالگی با دختری روستایی ازدواج کرده است. گویا خانوادهٔ شاعر جوان با این ازدواج موافق نبوده‌اند و حتی قصد کشتن دختر را داشته‌اند. اما خاقانی که دختر را دوست می‌داشته از او حمایت می‌کرد. شاید خاقانی ابتدا با معشوقش گریخته و سپس با او ازدواج کرده است. خاقانی با این زن بیست و پنج سال به خوشبختی زیست. در دیوان خاقانی مرثیه‌هایی در سوک این زن هست که نشان می‌دهد شاعر از درگذشت همسرش بسیار غمگین شده است: «در کار عشق دیده مرا پایمرد بود ـ هر درد سر که دیدم از این پایمرد خاست.» بنابراین، ممکن است که ابوالعلا به ازدواج دخترش با خاقانی متمایل بوده باشد، اما این‌که خاقانی با دختر او ازدواج کرده است یا نه، نمی‌توان به روشنی گفت. چنین می‌نماید که خروج خاقانی از شماخی در جوانی به سبب تهمتی بود که به او زده بودند و مشرکش خواندند، نه به دلیل تهمت‌هایی که به او و زنش می‌زدند. در تحفة‌العراقین، آنگاه که از امام شرف‌الدین محمد مطهرالعلوی سخن می‌گوید، از چهار نامه‌ای یاد می‌کند که از او همراه داشته و

خاقانی شروانی

آن‌ها را همچون مهرهٔ چشمِ زخم از خود دور نمی‌کرده است. این‌که چرا خاقانی این نامه‌ها را از خود جدا نمی‌کرده در شعری دیگر نیز آمده است: «ز چارنامه عیان شد که من موحد نامم ـ به چار کیش خبر شد که من موحد کیشم.» می‌توان چنین پنداشت که خاقانی را به جرم ازدواج نامشروع مشرک خوانده بودند؛ چه، در تحفة‌العراقین می‌گوید: «کرد از پی امن این دل ریش ـ حذرم ز چهارنامهٔ خویش / همسر دارم ز قدر خامه‌اش ـ با چار کتاب چهارنامه‌اش.» در بیت دوم چهارنامهٔ امام شرف‌الدین به چهار انجیل معتبر، متی، مرقس، لوقا و یوحنا اشاره شده است. خاقانی بسیار زود به دربار راه یافت؛ احتمالاً پیش از ازدواج، خاقانی در دربار روزگار به شراب‌خواری و همنشینی با زیبارویان می‌گذراند. گویا هنگامی که منوچهر شروان‌شاه (حـ ۵۱۴ ـ حـ ۵۵۹ ق) به شکار رفته بود، فکر بیرون رفتن از دربار به سرش افتاد و همان هنگام که عاشق آن دختر شد، راه راستین زندگی خود را نیز یافت. این معنی را ابوالعلای گنجوی در قصیده‌ای که در ذم او سروده، پرورانده است. گویا شروان‌شاه از روگردانی خاقانی از دربار سخت رنجیده بوده و برخی بر آن شده بودند که شاه را به جدا کردن آن دو ترغیب کنند. خاقانی در شعری کوشیده است که شاه را از قصد دشمنانش بیاگاهاند: «زید چون در خدمت احمد به ترک زن بگفت ـ نام باقی یافت آنک آیت لمانقصی / هم نثار از جان توان کردن به صدر چون تو شاه ـ هم به ترک زن توان کردن برای مصطفی.» احتمالاً خاقانی با شروان‌شاه پیش از ازدواج اختلاف‌هایی داشت و این ازدواج بر اختلاف‌های او دامن زد، هرچند نوع سخن خاقانی چنان است که گویی ازدواج او مایهٔ اختلاف‌ها بوده است: «موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی ـ و آن شبانیش هم از بهر صفورا بینند.» نخستین همسر خاقانی در سال بیست و پنجم زندگی زناشویی او، گویا در ۵۷۱ ق که خاقانی عزم زیارت مکه کرده بود، درگذشت. به هر روی، ثمرهٔ ازدواج خاقانی با همسر نخستش پسری بود که یک یا دو سال پس از ازدواجشان به دنیا آمد. خاقانی نام این پسر را رشید گذاشت. از شمار فرزندان خاقانی از ازدواج نخستش آگاهی نداریم. گو این‌که او دو بار دیگر نیز ازدواج کرد، اما نمی‌دانیم که آیا از همسران بعدی خود نیز صاحب فرزندی شد یا نه. برخی از پژوهشگران شمار فرزندان خاقانی را دو پسر و دو دختر گفته‌اند. پسر بزرگ او رشید در

خاقانی شروانی

بیست سالگی درگذشت. از شعرهای خاقانی پیدا است که به هنگام مرگ رشید، مادرش آبستن بوده است. خاقانی پسری دیگر را انتظار می‌کشید، اما فرزندشان دختری بود که سه روز پس از تولد درگذشت: «دریغ، میوهٔ جانم رشید کز سر پای ـ به بیست سال برآمد به یک نفس بگذشت / مرا ذخیره همین یک رشید بود از عمر ـ نتیجهٔ شب و روزی که در هوس بگذشت / چو دختر آمدم از بعد این چنین پسری ـ سرشک چشم من از چشمهٔ ارس بگذشت/... چو دختر انده من دید، سخت صوفی‌وار ـ سه روز عدهٔ عالم بداشت، پس بگذشت.» دختر دیگر خاقانی به ازدواج شهاب‌الدین شروانی درآمد و چنان‌که خاقانی بارها، چه در نامه‌ها و چه در شعرهایش، یادآور شده از شوی خود خیر ندید و همواره به آزار او سرافکنده بود. از شعرهای خاقانی چنین برمی‌آید که بیش‌ترین رنجی که در زندگی کشیده رنج از دست شدن زن و فرزندانش و رنج آزار دیدن دخترش از شوی خود بوده است. سوک سروده‌های سوزناک او در مرگ خویشانش، از برجسته‌ترین نمونه‌های سوک سروده در ادب فارسی است. خاقانی پنجاه سال از زندگی خود را در شروان به‌سر آورد. بیست ساله بود که به دربار منوچهر شروان‌شاه راه یافت. هنگامی که خاقانی به دربار رفت، چند سالی بود که ابوالعلای گنجوی از اران به شروان آمده و در دربار شروان‌شاه بار افگنده بود. از شعرهای ابوالعلا چنین برمی‌آید که او خاقانی را به دربار برده است. قرینه‌ای در این باب در شعرهای خاقانی یافت نمی‌شود. روشن است که خاقانی خواستار بار یافتن در درگاه شاهی بوده: «نیست سالم دو ده ولی به سخن ـ نه فلک یک جوان ندید چو من / لکن افضل هست، دولت نیست ـ فضل بی‌دولت اسم بی‌معنی است.» و چندی پس از آن‌که به آرزوی خود رسید، چنین زبان به شکر گشود: «خاقانیا جوانی و امن و کفاف هست ـ بالای این سه چیز در افزای کس نیافت / چون هر سه داری از همه کس شکر بیش گوی ـ کاین هر سه کیمیا است به یک جای کس نیافت.» تردید نیست که خاقانی نوزده ـ بیست سال در دربار شروان‌شاه به‌سر می‌برده است، چه، در شکواییه‌ای از اخستان نزد پدرش منوچهر شروان‌شاه چنین شکایت می‌کند: «خلفت را که چشم بد مرساد ـ حرمت من نکو نمی‌دارد/... حرمت بیست ساله خدمت من ـ تو نگه‌دار کو نمی‌دارد.» خاقانی در دربار منوچهر سمت دبیری یافت، ضمن

آن‌که ملک‌الشعرای آن دربار نیز بود. شروان‌شاه به او مقام امیری نیز داده بود. این همه توجه به خاقانی طبعاً بی‌درد سر نبود؛ چنان‌که روزی شروان‌شاه او را، به خلاف رسم معمول دربار شروان‌شاهان، در بالادست وزیرش نشاند و وزیر از این معنی سخت برآشفت: «مرا شاه بالای خواجه نشانده است ـ از آن خواجه آزرده برخاست از جا.» مقام امیری در آن روزگار رسمی‌ترین مقام سیاسی بود؛ به واسطهٔ رسیدن به این مقام بود که توانست از دربار شروان‌شاه روانهٔ ایران شود. افضل‌الدین ساوی می‌گوید: «کسی که از پی احمد روا بود مرسل ـ بزرگوار امیر امام خاقانی است.» خاقانی شاعر محبوب دربار منوچهر بود و شروان‌شاه او را بر همهٔ مردان درگاهش ترجیح می‌داد. شاعر به خوش‌باشی این وضع دل‌انگیز، از دورهٔ پیشین زندگی خود با نخوت یاد می‌کند، چنان‌که گویی زندگی او در آن دوره همه به عبث بوده است: «چندی به فسوس دیو مردم ـ شد بیست و دو سال عمر من گم.» در نامه‌ای به امام ناصرالدین ابو اسحاق ابراهیم باکویی از دورهٔ حشمت خود چنین یاد می‌کند: «در آن وقت... من بندهٔ جمشید جام معانی بودم و همه چون خاک جرعه‌خوار و خورشیدگان محامد بودم و همه خاک‌بیز بازارم. مائده سالار مجلس حقایق بودم و همه کس کاسه‌شوی مطبخ من.» این نامهٔ بلند در بررسی زندگی شاعر در این دوره بسیار مهم است. از نامهٔ دیگری که خاقانی در حدود ۵۴۵ ق به محمد بن احمد مستوفی مروزی نوشته چنین برمی‌آید که او در خانهٔ خود محفلی بر پا کرده بود و شاعران و اندیشمندان شماخی برای آموختن فنون سخنوری به آن‌جا می‌رفتند. باید دانست که رویکردهای اندیشگون خاقانی به تاریخ صدر اسلام نه از روی ایمان قلبی که بیش‌تر سیاسی بوده است. فتنهٔ غز در ترکستان شاعر را بر آن داشت تا برای جلوگیری از پاشیدگی ممالک اسلامی ماورای خزر مأوایی مشترک بیابد. برقراری ارتباط خاقانی با اتسز خوارزم‌شاه و شاعر بزرگ دربارش، رشید وطواط، را می‌توان از این زاویه بررسی کرد. پژوهش دربارهٔ ارتباط خاقانی با اتسز و رشید وطواط برای روشن کردن رویدادهای زندگی او در میان سال‌های ۵۴۰ تا ۵۴۸ ق بسیار مهم است. سال دقیق ارتباط یافتن خاقانی با اتسز روشن نیست. از قصیده‌ای که خاقانی در ۵۴۴ ق سروده و برای اتسز فرستاده چنین برمی‌آید که شاعر را با خوارزم‌شاه از پیش از این تاریخ

ارتباط بوده است: «هین که به میدان حسن رخش درافگند یار ـ بیش بهاتر ز جان نعل بهایی بیار.» خاقانی این قصیده را در دو مطلع سروده که مطلع دوم آن چنین است: «خانهٔ ما نیست طبع، چهره‌گشای بهار ـ نایب عیسی است ماه، رنگرز شاخسار.» خاقانی این قصیده را در سپاس‌گزاری از شاه خوارزم بـه خـاطر انعامی که پیش‌تر برای او فرستاده بود، سروده است. از دیگر قصیده‌ای که خاقانی در ستایش اتسز سروده پیدا است که شاعر آن را در ۵۵۰ تا ۵۵۱ ق، یعنی زمانی کـه بـغراخـان مـحمود قراخانی (۵۲۶ ـ ۵۵۷ ق) به حکمرانی خراسان رسید، سروده است: «آفاق زیر خاتم خوارزم‌شاهی است ـ مانا ز بخت یافت نگین پیمبری.» رابطهٔ نیکوی خاقانی بـا دربـار خـوارزم‌شـاهان نشان از روابط سیاسی حسنهٔ دو دربار شروان و خـوارزم دارد. خطر غزان برای ممالک ماورای خزر در برقراری چنین ارتباط‌ها بسیار مهم است. می‌توان چنین پنداشت که اندیشه‌های خاقانی که در برخی قصایدش نمود یافته نیز در احساس خطر از یورش غزان شکل گرفته است. اما ارتباط خاقانی و وطواط ماجرایی جدا است. خاقانی در نامه‌ای خبر درگذشت کـافی‌الدیـن را بـه رشید داده است. در برخی مـنابع از قـطعه‌ای یـاد رفـته کـه در ستایش خاقانی سروده شده است: «ای سپهر قدر را خورشید و ماه ـ وی سریر فضل را دستور و شاه / افضل‌الدین بوالفضایل بحر فضل ـ فیلسوف دین‌فزای کفرکاه.» این قطعه در دیوان رشید نیامده است. همچنین است قطعه‌ای دیگر با این مطلع: «گرچه کان خرد مرا دانی ـ عاجزم در نهاد خاقانی.» اما این دوستی دیری نپایید و دو شاعر به هم پیچیدند و یکدیگر را به باد هجو گرفتند. دانسته نیست کدام یک از آن دو آغازگر این هجوسرایی‌ها بوده است. دربارهٔ سبب این جدایی نیز جز این نمی‌توان گفت که هر دو آن‌ها بـه دیگـری فـخر مـی‌فروختند و هـر یک، دیگـری را ریزه‌خوار خوان خود می‌دانست. خاقانی در هجو رشید گـوید: «رشیدکا! ز تهی مغزی و سبکباری ـ بری به پوست، همی دان که بس گران جانی» □ «ای بلخیک! سقط چه فرستی به شهر مـا ـ چندین سقاطهٔ هـوس افـزای عـقل کـاه.» آن‌چـه رو در رویـی خاقانی و وطواط را جذاب‌تر می‌کند این است که هر یک از آن‌ها خود را میراث‌بر شاعری می‌دانست ؛ رشـید وطـواط، مسـعود سعد سلمان (ـ ۵۱۵ ق) را سـرمشق خـود داشت و خـاقانی، سنایی غزنوی (ـ ۵۲۹ ق) را. در این میان دشنام‌هایی که آن‌هـا حوالهٔ شاعر محبوب هم می‌کردند می‌تواند جنبه‌هایی از تاریخ ادبیات ایـران را در آن روزگـار روشـن کـند. در سـرانـجام ایـن هجوسرایی‌ها، وطواط قطعه‌ای به تعریض برای خاقانی فرستاد و از او عذر خواست. همچنان که بر آوازهٔ خاقانی افزوده می‌شد بر شمار دشمنانش نیز عدد بر عدد می‌نشست. نتیجه این بود که ابوالعلا و خاقانی به جان هم افتادند. چنین می‌نماید که برخورد دو شاعر در ابتدا صرفاً برخوردی ادبی بوده است. اما آن‌ها گرفتار هیاهویی شده بودند که جماعتی شکم‌باره گرد بـر گـردشان راه انداخته بودند. رویارویی خاقانی و ابوالعلا سویه‌ای فلسفی نیز داشت ؛ ابوالعلا شاعری دانشمند و از طرف‌داران فلسفهٔ ابن سینا بود، اما خاقانی بیش‌تر به نوعی فلسفهٔ اخلاق که در فلسفهٔ ابن سینا کم‌تر محل بحث بود گرایش داشت. ایـن مـخالفت‌ها بـا خاقانی در ۵۴۸ ق به اوج خود رسید و شاعر را بر آن داشت که به ترک شروان بیندیشد: «چون به شماخی تو راکرد قضا شهربند ـ نام شماخی توان مصر عجم ساختن.» خاقانی در اواخر ۵۴۷ یا اوایل ۵۴۸ ق راهی سفر عراق شد. دربارهٔ مقصود واقعی شاعر و سال دقیق سفرش آگاهی نداریم. می‌توان چـنین پـنداشت کـه خاقانی اواخر ۵۴۷ ق و بهار و تابستان ۵۴۸ ق را در عراق بـه فرمانروایی سلطان محمد بن محمود سلجوقی (۵۴۸ ـ ۵۵۵ ق) و وزیر او جلال‌الدین درگزینی بوده است. بنابر تحفة‌العراقین، شاعر در سفر نخست خود به عراق به ری و خراسان سفر نکرد و به زودی به شروان بازگشت. لازم به یادآوری است که نام مثنوی پرآوازهٔ خاقانی به احتمال فراوان نه تحفة‌العراقین که تحفة‌الخواطر و زبدة‌النواظر بـوده است و نشـان مـی‌دهد شـاعر در آن تـنها گزیده‌ای از زندگی و اندیشهٔ خود را بـه تـصویر کشیده است. بنابراین، در این‌که خاقانی در سفر نخست خود به خراسان و ری نیز رفته است باید تردید کرد. بیتی از جـمال‌الدیـن عـبدالرزاق اصفهانی در دست است که می‌تواند در روشنی بخشیدن به این موضوع مؤثر باشد: « تحفه فرستی ز شعر سوی عـراق، ایـنت جهل ـ هیچ کس از زیرکی زیره به کرمان برد.» یحتمل خاقانی پس از سرایش این مثنوی آن را به عراق و خراسان فرستاده و نام مجازی تحفة‌العراقین را بر آن نهاده و این نام در طول سالیان بر کتاب مانده و واقعی تصور شده است. به هر تـقدیر، خـاقانی نتوانست به دربار راه یابد و تنها با وزیر سلطان سلجوقی دیدار کرد. دیدار خاقانی با جلال‌الدین در آیندهٔ او نقشی مهم داشت.

خاقانی شروانی

نظریات گوناگونی دربارهٔ هویت این جلال‌الدین که در تحفة‌العراقین از او نام رفته ابراز شده است. مقایسهٔ گفته‌های خاقانی با آن‌چه در تاریخ نوشته‌های آن دوره آمده است روشن می‌کند که این جلال‌الدین قطعاً جلال‌الدین درگزینی بوده است. خاقانی در هشت جنان با او دیدار کرد. هشت جنان یا هشت بهشت یک رشته عمارت‌هایی بوده که کارهای دولتی در آن‌ها انجام می‌شده است. در تحفة‌العراقین ضمن شرح گفت‌وگوی شاعر با وزیر سلجوقی نکاتی مهم دربارهٔ زندگی خاقانی آمده است. از این گفته‌ها چنین برمی‌آید که شاعر در سفر نخست خود به عراق نیز روابط حسنه‌ای با منوچهر شروان‌شاه نداشته است. بزرگ‌ترین حسن دیدار شاعر جوان با وزیر سلجوقی این بود که وزیر او را از اوضاع دربار سلجوقی بیاگاهانید و به او ایراد گرفت که زیاد من و ما می‌کند: «گفتا تو هنوز ناتمامی ـ برگرد نه مرد این مقامی / چند از من و ما سخن فزودن ـ خود قبلهٔ راه خویش بودن.» خاقانی به اندرز درگزینی گوش سپرد و به شروان بازگشت. چنین پیدا است که شاعر جوان به دلیل تیرگی روابطش با دربار شروان‌شاهان به عراق سفر کرد. او که زندگی را به عیش و عشرت سپری کرده بود، به طمع یافتن جایگاهی در درباری دیگر به عراق آمده بود، اما درگزینی او را از حاجبان دربار سلجوقی ترساند و واداشت که به ملک خویش بازگردد. دربارهٔ زندگی خاقانی در میان سال‌های ۵۴۰ تا ۵۴۸ ق منبع مهم و اساسی‌تر مثنوی ختم‌الغرائب او است که تنها ابیاتی از آن به جا مانده است. خاقانی پس از بازگشت به شروان به امر منوچهر دوباره به دربار رفت؛ اما این‌بار او را آتش بزم‌آرایی و عشرت‌جویی فرو مرده بود. زبان به انتقاد گشود و این بر منوچهر گران آمد: «گفتم شه ما به عدل پیدا است ـ این ظلم بود نه بابت ما است.» توفان غزان در ۵۴۹ ق بر آرای خاقانی تأثیری ژرف نهاد. شاعری که تا پیش از این مگر برای زر نمی‌سرود، اینک فریاد برمی‌آورد که: «در کیسهٔ هر که زر فرو شد ـ چون کیسه طناب در گلو شد.» این دیدگاه در تیره شدن روابط شاعر با شروان‌شاه بی‌تأثیر نبود؛ چنان‌که او را بر آن داشت تا بار بندد و این‌بار قصد خراسان کند. اما فتنهٔ غزان مانع شد: «عزمت که زی جناب خراسان درست بود ـ بر هم شکن که بوی امان ز آن جناب شد/... در حبسگاه شروان با درد دل بساز ـ کان درد راه توشهٔ یوم‌الحساب شد.» خاقانی در سوک محمد یحیی، عالم و سیاستمدار بزرگ دربار سنجر، مرثیه‌ای سروده است که در تمام شرق عالم اسلامی زبان به زبان می‌شد. آن‌چه در سوک سروده‌های خاقانی دربارهٔ محمد یحیی به وضوح دیده می‌شود، آرزوی او برای سفر به خراسان است که نشان از واخوردگی او از محیط شروان می‌دهد. از ۵۴۹ تا ۵۶۰ ق دورهٔ تاریک زندگی خاقانی آغاز می‌شود. این دوره را می‌توان دورهٔ بحران روحی شاعر نام نهاد. روی آوردن خاقانی به تصوف در این دوره سبب شده است که نتوانیم به اندازهٔ دورهٔ پیشین شعرهای او را مأخذ قرار دهیم. جهان‌بینی جدید خاقانی شعرهای او را رازورزانه‌تر کرده است. با این همه می‌توان با تأویل این شعرها، شعرهایی که در موضوع‌های فقر، عزلت، شکایت و منقبت سروده، تصویری از این دورهٔ زندگی او به دست آوریم. خاقانی در تحفة‌العراقین بارها از آرزوی خود برای دیدار با شیخ عمر نسایی، از مشایخ بزرگ صوفیهٔ آن زمان که در موصل می‌زیست، سخن رانده است: «چون ابر برآمده ز موصل ـ از بهر سخای صدر موصل/... کان علم کز و ملک برافروخت ـ از شیخ شیوخ عمر آموخت.» خاقانی در ۵۴۹ تا ۵۵۰ ق مباحثاتی با نجم‌الدین احمد بن علی بن احمد دربندی، از مشایخ صوفیه داشت که در تکوین آرای او و رفع بحران روحی‌اش تأثیری بسزا داشت. خاقانی در ۵۵۲ ق به دربند رفت و چندی در خانقاه نجم‌الدین میهمان بود. در میان نامه‌های خاقانی چند نامه به اخستان هست که در آن‌ها آگاهی‌هایی از نیاکان نجم‌الدین به دست داده است. سیمای خضر نبی در تحفة‌العراقین در واقع نمایانگر نوع ارتباط خاقانی با نجم‌الدین، که از او با لقب قدوهٔ معظم یاد می‌کند، است. گویا نجم‌الدین خود شعر می‌سروده و در ستایش خاقانی نیز شعرهایی دارد. برخی این شعر را که به رشید وطواط نیز منسوب است به نجم‌الدین نسبت داده‌اند: «گرچه کان خرد مرا دانی ـ عاجزم در نهاد خاقانی.» برخی شعر خاقانی به مطلع: «الامان ای دل که وحشت زحمت آورد الامان...» را جوابیه‌ای به نجم‌الدین می‌دانند. از این قصیده پیدا است که مخالفان خاقانی در شروان به رهبری ابوالعلای گنجوی دست در کار توطئه بر ضد وی بوده‌اند. نشست و خاست با نجم‌الدین در روحیهٔ او تأثیری شگرف نهاد و آن منم‌منم‌های دورهٔ جوانی را از او دور کرد: «چون ماه سی شبه ناچیز شد خیال غرور ـ چون روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا.» در این میان رابطهٔ تیرهٔ او با دربار بر

خاقانی شروانی

آنش می‌داشت که شروان را وابگذارد و برود، اما به خواست پدر و مادر پیرش چندی ماند. پیدا است که خاقانی پس از تحول روحی آرزوی سفر حج داشته، اما دربار به سفر او رضا نمی‌داد و حال روزگار پدر و مادر پیرش نیز چندان خوب نبود. با نزدیک شدن عید قربان ۵۵۱ ق این اشتیاق فزونی گرفت: «دانی که هوای کعبه دارم ـ جان روی نمای کعبه دارم.» به هر روی، خاقانی عزم خود را جزم کرد تا نخست به عراق، اقلیم چهارم، رود و سپس به مکه ره سپارد. دانسته نیست که خاقانی از چه راهی به عراق رفت ؛ اما بی‌تردید این سفر دوم خاقانی به عراق بوده است: «دلم گر باز من ندهی دل دیگر به وامم ده ـ که بر خاک عراق این‌بار بیدل نگذرم باری.» به هر تقدیر، خاقانی به عراق رسید و فرهیختگان عراق او را دریافتند. چنین پیدا است که خاقانی در میانه‌های ۵۵۱ ق در اردوی محمد بن محمود سلجوقی بوده است. محمود در این هنگام، برای فرونشاندن فتنهٔ غزان، روی در خراسان داشت و در همدان اردو زده بود. در تحفة‌العراقین شرح گفت‌وگوی خاقانی با سلطان به تفصیل آمده است. خاقانی قصیده‌ای نیز در ستایش سلطان محمد سلجوقی سروده که بیت آغازین آن چنین است: «مرغ شد اندر سماع، رقص‌کنان صبحدم ـ بلبله را مرغوار وقت سماع است هم.» خاقانی در این قصیده سلطان محمد را سنجر ثانی می‌نامد و از او می‌خواهد که اسب زین کند و خراسان را از چنگ غزان برهاند. خاقانی را به سلطان سلجوقی علاقهٔ قلبی بود. در شعری با ردیف «آینه» مراتب این علاقهٔ قلبی را چنین باز می‌گوید: «باشد چو طبع مهر من اندر هوای تو ـ چون تاب گیرد از حرکات خور آینه.» وی پس از جدا شدن از اردوی شاه سلجوق به همدان رفت و به حضور دولتمرد متنفذ آن‌جا، علاءالدوله فخرالدین عرب‌شاهی، رسید و با شاگردان محمد راوندی، مؤلف راحة‌الصدور و آیة‌السرور، دیدار کرد. دانشمندان همدان حضور او را گرامی داشتند. خاقانی در تحفة‌العراقین به آشنایی‌اش با بزرگان همدان اشاره‌های فراوان دارد. از شمار کسانی که خاقانی با آنان در همدان دیدار کرد می‌توان مجدالدین عبدالله بن حیدر، ابوالقاسم بن جعفر قزوینی، یوسف همدانی، مجدالدین عبدالله، معروف به بحر جواهر، قدوة‌المشایخ مجدالدین ابوالعلا جعفر، حافظ ابوالعلا عطار حسن بن احمد و علاءالدین رازی را نام برد. خاقانی پس از آن از راه موصل به بغداد رفت. در شعرهای خاقانی تصاویری زیبا از شهر بغداد هست که نشان می‌دهد شاعر را بغداد خوش آمده بود: «ارواح که بر درش گذشتند ـ فردوس مهین بر او نوشتند / پس چون به بهشت باز خوردند ـ بغداد کهینش نام کردند.» خاقانی در موصل به دربار خواجهٔ بزرگ اتابگان موصل، جمال‌الدین محمد موصلی، راه یافت. پیدا است که جمال‌الدین او را به نیکوترین آیین دیدار کرده بود: «خود نام من ز خاطر من رفته بود پاک ـ خاقانی آن زمان ز زبانش شنیده‌ام.» جمال‌الدین سفارش خاقانی را که به سوی بغداد می‌رفت به مقتفی عباسی (۵۳۰ ـ ۵۵۵ ق) کرد تا او را به احترام بپذیرند و چنین نیز شد. احترامی که خلیفه در حق خاقانی کرد، بی‌مانند بود: «بینی امرای آل عباس ـ با پیکر لطف و برقع باس / از صف حوریان برآیی ـ در صدر مسیح دین گرایی.» خلیفه سمت دبیری را به خاقانی پیشنهاد کرد، ولی خاقانی عذر خواست: «خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن ـ که پایگاه تو را بر فلک گذارم سر.» از بزرگانی که خاقانی با آن‌ها در بغداد دیدار کرد می‌توان شهاب‌الدین ابونصر یوسف دمشقی، فخرالدین یوسف دمشقی، ابوالحسن محمد بن مبارک (ـ ۵۵۲ ق) و عزالدین بو عمران را نام برد. دیگر از کسانی که خاقانی در سفر نخست خود نیز با او دیدار کرده بود و این سفر هم به دیدار او شتافت، جمال‌الدین موصلی بود. خاقانی پس از بغداد به کوفه رفت و از آن‌جا با کاروان حج راهی نجد شد. دیدار شاعر از مکه در تحفة‌العراقین به گستردگی توصیف شده است. از خاقانی در مکه نیز با شکوه استقبال کردند. بزرگان مکه قصیدهٔ او را به مطلع: «صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش ـ کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش» به آب زر نوشتند. این قصیده در مدح جمال‌الدین موصلی سروده شده و در آن از رویداد مرمت بنای کعبه به هزینهٔ جمال‌الدین موصلی سخن رفته است. خاقانی پس از زیارت مکه رهسپار مدینه شد و پس از زیارت خاک‌جای پیامبر اسلام و خلیفهٔ یکم و دوم به شام رفت و از آن‌جا به سوی موصل راه سپرد. در موصل به دیدار دوستش جمال‌الدین موصلی رفت و با دانشمندان پرآوازهٔ آن دیار، از آن شمار رضی‌الدین خزائل، آشنا شد و دوستی آغاز کرد. دانسته نیست که خاقانی از چه راهی به شماخی بازگشت، اما از همان دم که به شروان رسید، سودای بازگشت به بغداد و حتی گاهی سودای سفر به شام و خراسان را در سر می‌پروراند ؛ چه، او که با هزاران امید به وطن بازگشته بود، خود را در قفسی

خاقانی شروانی

آهنین یافت: «طوطی معانی آفرینم ـ شروان قفسی است آهنینم.» ناچار گوشه گزید و حتی از خویشاوندان خود روی نهان کرد؛ اما، مأموران شاه او را پیوسته زیر نظر داشتند: «وای ار قدمی نهم به راهی ـ آه ار ز جگر برآرم آهی / بدگوی گره زند بر آن آه ـ سربسته برد به حضرت شاه.» چنین پیدا است که منوچهر شروان‌شاه سخت در پی آن بود که شاعر پشت به دنیا کرده را به اتهامی بیازارد، چه، «نانشان چو برف لیک سختشان چو زمهریر ـ من زادهٔ خلیفه نباشم گدای نان.» بزرگ‌ترین اتهامی که به خاقانی می‌زدند بی‌دینی بود. قصایدی را که او در ستایش پیامبر اسلام سروده باید از این دیدگاه تأویل کرد. سرسلسلهٔ دسیسه‌چینان ابوالعلا بود که در دربار دست در کار خراب کردن جایگاه خاقانی بود. البته خاقانی نیز ساکت نبود و برای ابوالعلا مضمون کوک می‌کرد و او را «قدوهٔ کاذب و مردک کذاب» می‌خواند. پیدا است که در فاصلهٔ سال‌های ۵۵۲ ـ ۵۵۴ ق بر او بسیار سخت می‌گذشته است. دربار به او که دبیر بود و منصب رسمی داشت، مواجب نمی‌داد. بدین‌سان خاقانی رنج آوارگی را به جان خرید. رد او را در این سال‌ها می‌توان در شهرهای تبریز، همدان، قزوین، دربند و گنجه گرفت. گویا شاعر در همین زمان عاشق آن زیبارویی شد که در برخی اشعارش توصیف کرده است. در ۵۵۲ ق خاقانی از محمد خجندی، از مدرسان نظامیهٔ بغداد، به دین‌داری خود فتوا گرفت تا مگر از خود رفع اتهام کند: «فتواش کشید دی به تعجیل ـ در دیدهٔ فتنه آتشین میل.» ایجاد ارتباط با عزالدین بو عمران، مطهرالعلویه و شیخ‌الاسلام ابومنصور عمدةالدین نیز به همین منظور بود. از نامه‌ای که به عمدةالدین نوشته آگاهی‌هایی دربارهٔ ماجراهای عاشقانه‌اش به‌دست می‌آید. دور نیست که خاقانی را به اتهام ارتباط با زنی دیگر جز زن خویش نیز محکوم کرده باشند. البته خاقانی دوستانی داشت که در این روزهای دشوار تنهایش نمی‌گذاشتند. در نامه‌ای به کسی با نام جمال‌الدین که از دوستان و مریدان او بوده به کتابخانه‌اش اشاره می‌کند. ۵۵۲ ق در زندگی خاقانی سالی بسیار مهم است؛ هم از آن سبب که در این سال فشارها بر او سخت‌تر و گران‌تر شد و هم بدین سبب که در حرکت فکری او تحولی عمیق روی داد. آوازهٔ او چنان بلند بود که حتی آن‌ها که در هجو او شعر می‌سرودند از درون‌مایه‌های او بهره می‌بردند. دربارهٔ زندانی شدن خاقانی حرف و حدیث فراوان است؛ برخی گفته‌اند که خاقانی تنها یک‌بار به زندان افتاد و آن هم در روزگار اخستان شروان‌شاه (حـ ۵۵۹ ـ حـ ۵۹۸ ق) بود و برخی برآنند که خاقانی در دورهٔ منوچهر، پدر اخستان، نیز به زندان افتاده بود. در بیش‌تر منابع کهن آمده است که خاقانی یک‌بار به زندان افتاده و آن هم در روزگار فرمانروایی منوچهر بوده است. تردید نیست که خاقانی در دورهٔ اخستان به زندان افتاده است. تقدیم قصیدهٔ «ترساییه» به آندرونیکوس کومننوس نشان می‌دهد که شاعر هنگامی که شاهزادهٔ بیزانسی به خواست شاه گرجستان به کمک اخستان شتافته بود در زندان بوده است. اما شواهدی در دست است که می‌توان گمان برد که خاقانی باری نیز در دورهٔ منوچهر شروان‌شاه در بند شده است. خاقانی در همان سال سرودن تحفةالعراقین در نامه‌ای به کسی با نام زین‌الدین که در گنجه می‌زیست چنین می‌گوید: «دانم که خادم را بدان چشم نفرماید دید که روزگارش روزگاری به دست رسوایی جلوه کرده بود. بحمدالله آن صیفت بگشت و آن صنعت درگذشت. آن عهد چون غانیان سپری شد، آن عادت چون عدت مطلقات به سرآمد.» خاقانی در نامه‌ای دیگر، از «سودابهٔ ظلم شروان» به شکوه یاد کرده و آفتاب را خطاب داده که خبر تندرستی او را به شروان برد. این اشاره‌ها و اشاره‌های فراوان دیگر نشان از آن دارد که احتمالاً شاعر در روزگار منوچهر نیز دربند بوده است. گمان می‌رود خاقانی نیز، همچون فلکی شروانی، به اتهام جاسوسی به زندان افتاده بود. خاقانی بین چهار تا هفت ماه در زندان بود و شاید اشارهٔ دولت‌شاه به زندانی شدن او به همین دوره مربوط باشد. اما منوچهر به زودی از کردهٔ خود پشیمان شد و کوشید به دلجویی کدورت از دل خاقانی بردارد. گویا شاعر تا دو هفته در ردیف نزدیکان شاه بود، اما به زودی از دربار دوری گرفت. در این دوره او نزد پدرش بود و در خانهٔ او روزگار می‌گذراند. خاقانی قصیدهٔ معروف خود به مطلع «سلسلهٔ ابر گشت زلف زره سان او ـ قرصهٔ خورشید گشت گوی گریبان او» که در ستایش پدرش است در این دوره سروده است. در همین دوره هم بود که به سرودن مثنوی تحفةالعراقین آغاز کرد. خاقانی در اواخر ۵۵۲ق به دربند رفت. او را در این شهر دوستانی بود که حضورش را گرامی می‌داشتند. حکمران دربند در این زمان سیف‌الدین ارسلان مظفر نام داشت که او را در اردوی خود به گرمی پذیرا شد و جای داد. از اشعاری که خاقانی در ستایش سیف‌الدین

سروده پیدا است که او چندی پس از درگذشت سنجر در ۵۵۲ ق به دربند رفته است. اما دربند برای شاعری چون او کوچک بود. بهترین و مهم‌ترین یاری دهندهٔ خاقانی در دربند، نجم‌الدین احمد سیمگر بود که خاقانی در یکی از نامه‌هایش از او به نیکی یاد کرده است. چنین پیدا است که خاقانی در فاصلهٔ سال‌های ۵۵۲ تا ۵۵۴ ق به سیاحت پرداخت و میان تبریز و همدان سرگردان بود. خاقانی سرانجام در گنجه بار سفر بر زمین گذاشت. گفتنی است در این زمان نظامی گنجوی پانزده ـ شانزده سال بیش نداشت و دور نیست که سرایندهٔ خمسه باب آشنایی با خاقانی را از همین زمان‌ها گشوده باشد. خاقانی در گنجه به بیماری دچار آمد و در نتیجهٔ آن تب‌نوبه‌اش عود کرد. شاعر برخی از بهترین شعرهایش را در این دوره سروده است. گویا خاقانی در خانقاه امام ناصرالدین ابراهیم نشیمن داشته و ناصرالدین از او پشتیبانی می‌کرده است. چندی از برخاستن خاقانی از بستر بیماری نگذشته بود که منوچهر شروان‌شاه در نامه‌ای از او خواست که به شماخی بازگردد. گویا شاعر از بازگشت به شروان چندان خرسند نبوده است. در نامه‌ای به شمس‌الدین طبیب گنجوی می‌نویسد: «بر قضیت آن حکم، طوعاً او کرهاً، با صد هزار عنا عنان برتافتم...» چنین می‌نماید که خاقانی برای بازگشت به شروان از منوچهر امان‌نامه خواست و تا امان‌نامه نگرفت به شروان نرفت. خاقانی در میانهٔ راه گنجه و شروان چندی در بردعه نزد پسر عمویش وحیدالدین که برای تجدید اعتبار او با مخالفانش در ستیزه بود، به‌سر برد. در این زمان به فرمان منوچهر سد باقلانی در دست احداث بود. از قصیده‌ای که شاعر دربارهٔ احداث این سد سروده برمی‌آید که خاقانی را با شاه، پس از چندی دوری از دربار، در کنار رود کر مجال دیدار دست داد. پس از آن، خاقانی با شروان‌شاه به شماخی بازگشت، اما از قصیده‌هایی که در این زمان سروده پیدا است که رابطه‌اش با شاه همچنان سرد بوده است. گویا رابطهٔ خاقانی با شروان‌شاه روز به روز بهتر شد تا بدان‌جا که در مراسم عزای عضدالدین فریبرز نوادهٔ دختر منوچهر، پسر آل چیچک، شرکت جست و قصیده‌ای با مطلع «ای روز رفتگان جگر شب فرو درید ـ آن آفتاب از جگر شب برآورید» برخواند. اوضاع شروان در این زمان چندان بسامان نبود و شاعر به ناچار با دشواری‌ها می‌ساخت. از نامه‌های خاقانی پیدا است که برخی مخالفان سعی در برانداختن نظام داشتند. اینان فهرستی از نام‌های بزرگان شروان، شصت تن، فراهم آورده بودند که باید کشته می‌شدند و خاقانی نیز یکی از آن شصت تن بود. به هر تقدیر، آن توطئه ناکار ماند و خاقانی تا ۵۶۰ ق در شروان بود. در ۵۵۵ ق که خبر درگذشت مقتفی عباسی به شروان رسید، خاقانی مرثیه‌ای سرود و در آن به دوست خود جمال‌الدین موصلی و جانشین خلیفه سلام رساند. پس از منوچهر، پسرش اخستان به تخت شاهی برآمد. دانسته نیست که آیا اخستان بلافاصله به پادشاهی رسید یا چندی در گیر و دار تصرف تاج و تخت بود. می‌توان احتمال داد که گمان دوم به حقیقت نزدیک‌تر باشد، چه، از نامه‌های خاقانی پیدا است که با مرگ منوچهر اوضاع شروان از آن‌چه بود بدتر شد. سال‌های ۵۵۹ تا ۵۷۱ ق سال‌هایی پر تب و تاب در زندگی خاقانی بوده است. به نظر می‌رسد که خاقانی در روند رخدادهای این دورهٔ شروان نقش داشته است، اما این تلاش‌ها برای بسامان کردن اوضاع آشفتهٔ شروان به زیان خود او تمام شد. احتمالاً میان پسران منوچهر بر سر به‌دست آوردن تاج و تخت ستیزه‌ای درگرفته بود. در این صورت، طبیعی است که خاقانی به دلیل اختلاف دیرینه با اخستان جانب او را نگرفته باشد. اخستان پس از برآمدن به تخت شاهی با خاقانی رفتاری سرد داشت. از نامه‌های خاقانی به شمس‌الدین طبیب پیدا است که این دوره بر او بسیار سخت گذشته است. پس از کشته شدن فریدون، دیگر پسر منوچهر، دوستان خاقانی که در جست‌وجوی یافتن راهی به دربار شاه تازه بودند، از هیچ تلاشی، حتی فداکردن دوست خود خاقانی، فرو نمی‌گذاشتند. لحن شعرهایی که خاقانی در این دوره سروده کاملاً دگرگون شده است. او آشکارا شاه و وزیر جدید را به دادگری فرامی‌خواند: «دولت نو است و شاه نو و کارکن نو است ـ مردم قیاس شاه نو از کارکن کنند / از من رسان به کارکن شاه یک سخن ـ کآزادگان ذخیره از این یک سخن کنند / گو عدل کن چنان‌که همه یاد تو کنند ـ چونان مکن که یاد وزیر کهن کنند.» البته چنان نبود که خاقانی بی‌مهابا زبان به انتقاد و اعتراض بگشاید. او نیز چون دیگران می‌کوشید جای خود را استوار کند، اما بدگویی از او همچنان ادامه داشت تا آن‌که سرانجام اخستان بفرمود تا او را در بند کنند. بدین‌سان، خاقانی در حـ ۵۶۹/۵۷۰ق دستگیر و در دژ شبوران زندانی شد. از شعرهایی که

خاقانی در زندان یا پس از رهایی از زندان سروده پیدا است که چند تن از بزرگان شروان، از آن شمار باقر قماین، کسی با نام حسام‌الدین که از امیران لشکر شروان‌شاهان بود و سپه‌سالار عزالدین امیر یوسف دیاربکری/آمدی، برای رهایی او از زندان می‌کوشیدند. خاقانی یکی از زیباترین قصیده‌های خود، قصیدهٔ «ترساییه» را در همین دوره سرود. مؤلف کتاب خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او بر آن است که خاقانی این قصیده را نه به آندرونیکوس کومننوس بلکه به باقر قماین زاکانی پیشکش کرده است. استدلال‌های این مؤلف کافی نیست. اگر خاقانی می‌خواست قصیده‌ای به تمنای رهایی از زندان بسراید و به امیری مسلمان پیشکش کند، به آن همه اصطلاحات مسیحی نیاز نبود. تردیدی نیست که خاقانی از بافتن آن همه تصویر رنگارنگ مسیحی قصدی داشته است. می‌توان گمان کرد که شاعر خواسته دلی به دست آورد و جان به در برد. اگر چنین باشد آندرونیکوس کومننوس تنها کسی است که به این ویژگی‌ها موصوف بوده است. اما این‌که او شفاعت خاقانی را پیش اخستان کرده یا نه، پوشیده است. به هر تقدیر، خاقانی از زندان رهایی یافت، اما ماندن در شروان نه فقط جایز نبود که خطرهایی هم در پی داشت. او ابتدا قصد داشت به گنجه رود، اما مجوز خروجش از شروان به گنجه را صادر نکردند و او با کوشش فراوان توانست مجوز رفتن به دربند را بگیرد و به آن‌جا برود. خاقانی در دربند چندی نزد دوستش ناصرالدین ابراهیم ماند و احتمالاً چندی بعد به گنجه رفت و از آن‌جا به شماخی بازگشت. بزرگ‌ترین پشتیبان خاقانی در این زمان صفوت‌الدین، همسر اخستان، بود. در ۵۷۱ ق که خاقانی از صفوت‌الدین خواست تا اجازهٔ این سفر را از اخستان بگیرد، او درخواستش را اجابت کرد و اجازهٔ سفر خاقانی را از شاه گرفت. به نظر می‌رسد دلیل اصلی قصد سفر کردن خاقانی بی‌اعتنایی شاه بوده است. اخستان از پرگویی شاعر شکایت داشت. البته خاقانی اگر می‌خواست می‌توانست تا جان در بدن دارد سخن ساز کند، اما نه به اعتراض و موعظه، به ستایش و پشتیبانی دربار. اما شاعری پر غرور چون خاقانی که خود را کم از شاهان نمی‌دانست با اخستان چنان سخن می‌گفت که گویی با همتراز خود حرف می‌زند. او خود نیز می‌دانست که هر چه می‌کشد از زبان تند خود می‌کشد: «خاقانی سودمایهٔ عمر ـ الا ز زبان زیان ندیدست / آویختگی سر ترازو ـ الا ز سر زبان ندیدست.» اما اخستان تنها به سردی با خاقانی بسنده نکرد و بفرمود تا اقطاع و برات او را بازپس گیرند. خاقانی در قصیده‌ای به این رویداد اشاره می‌کند، اما همچنان با چنان غرور و بزرگواری سخن می‌گوید که برای هر کسی برخورنده است: «شاه را تاج ثنا دادم نخواهم باز خواست ـ شه مرا نانی که داد ار باز می‌خواهد رواست / شاه تاج یک دو کشور داشت لیک از لفظ من ـ تاج‌دار هفت کشور شد به تاجی کز ثناست.» از برخی قصاید خاقانی چنین برمی‌آید که او پیش از آن‌که قصد سفر حج کند، در فاصلهٔ سال‌های ۵۶۵ تا ۵۷۰ ق دو بار به عراق سفر کرده است. پیدا است که خاقانی پیش از آن‌که قصد سفر حج کند چندی بر آن بود که به جوانمردان بپیوندد، اما سرانجام تصمیم گرفت به بهانهٔ سفر حج از شروان بیرون شود. ناگفته نماند که خاقانی در قصاید بسیاری که برای اخستان سروده به تمامی اعتراض و انتقاد و فخرفروشی نکرده و در برخی از قصاید خود شاه را به هر دلیل ستوده تا مگر او را به خود دل‌خوش دارد، اما اخستان هرگز با او از در آشتی برنیامد. به هر تقدیر، خاقانی پس از رهایی از زندان به میانجی‌گری صفوت‌الدین، همسر اخستان، اجازهٔ سفر حج گرفت. این گفته که او می‌خواست پنهانی به حج رود و در راه گرفتار مرزبانان شروان شده و به زندان افتاد نیز می‌تواند درست باشد، اما پس از رهایی از زندان به اشارهٔ صفوت‌الدین بود که او را اجازهٔ سفر دادند. از قصیدهٔ نوروزیه‌ای که خاقانی به اخستان پیشکش کرده چنین برمی‌آید که او نوروز ۵۷۱ ق را در شروان بوده است. با مطالعهٔ این قصیده درمی‌یابیم که شاعر ما چندان از زندگی خانوادگی و زندگی درباری خود سر خورده بوده که آوارگی را به ماندن در وطن ترجیح می‌داده است. مرگ پسرش رشید و همسرش گونش او را سخت پریشان کرده بود و از طرفی دربار دار و ندار او را گرفته بود: «هست آفت بی‌یاری جایی رسد این آفت ـ کاندر دو جهان یکسر کس یار نیندیشد/... ادرار همه کس نان، ادرار من آمد جان ـ از شاه جهان است این ادرار که من دارم.» از این سطرها میزان آشفتگی شاعر روشن است. اما چرا شاهی که ارزش هنر را می‌دانست و به گفتهٔ نظامی: «جز به صدرت عیار دانش را ـ ناقدان بصیر نتوان یافت» این‌سان با شاعر سخن‌آوری چون خاقانی به ستیزه برخورد می‌کند؟ گویا خاقانی در غیاب شاه، آن‌گاه که به ابخاز رفته بود، او را ظالم خوانده بود.

البته این سخن را بارها در لفافهٔ شعری بیان کرده بود، اما این‌که به گفتار نیز شاه را بنکوهد کاملاً روشن است که اطرافیان شاه برنمی‌تافتند تا چه رسد به خود شاه. اما چرا خاقانی این اندازه بر شروانشاه خرده می‌گرفت و انتقاد می‌کرد؟ خاقانی مغرورترین شاعری است که تا به حال زبان فارسی به خود دیده است. شاعران دیگر، هر اندازه در سخنوری پایهٔ خود را به افلاک می‌رساندند، مقام شاعری را دون مقام شاهی می‌دانستند، چون هر چه بود نانشان به قاتق دربار بود. اما خاقانی طور دیگری فکر می‌کرد. او مقام شاهی را به سخن خود قائم می‌دانست، چراکه خود را حامل به ظهور درآمدن کلام می‌دانست؛ کلام که در ساحت خود، نمایش زندگی فانی را جاودانه می‌کند. خاقانی خود را در چنین مقامی می‌دید که نمی‌توانست جایگاه خود را دون جایگاه شاهی بداند. بنابراین، او از شاه رابطه‌ای برابر می‌خواست و خواستار آن بود که شاه قدر او را بشناسد. چنین است که در نامه‌ای به قزل‌ارسلان سلجوقی در ۵۸۶ ق می‌نویسد: «اصغرالخدم را در همهٔ عمر غایت قصوای تمنی آن بوده است که روزی به خدمت آستان معلی فرصت اتصال یابد.» شاعر چنین می‌پنداشت که او را در دربار سلجوقی گرامی می‌دارند. البته روابط مخاصمه جویانهٔ خاقانی و اخستان در همین سطح غرور شاعر و غرور شاه که در یک اقلیم نمی‌گنجند نماند. آن‌گاه که اخستان و قزل‌ارسلان رو در روی هم ایستادند، خاقانی به روشنی جانب قزل‌ارسلان را گرفت و این طبیعی بود؛ وقتی عنایتی از مخدوم خود نبینی به مخدومی کسی دیگر دل خوش می‌داری. از قصیده‌های خاقانی پیدا است که اخستان پیش از سفر خاقانی بر او دل نرم کرده بود، اما هرگز نمی‌پنداشت که شاعر سفر حج را بهانه کرده تا برود و دیگر بازنگردد. گو این‌که خاقانی با مرگ پسر و زنش، چنان‌که خود در نامه‌ای به دوستش هژبرالدین گفته، از مردم دوری می‌گرفته است. چنین به نظر می‌رسد که خاقانی ابتدا به بغداد رفت و از آن‌جا به مکه ره سپرد، اما بر ما پوشیده است که او از چه راهی به بغداد و از چه راهی به مکه رفت. خاقانی را در این سفر چند تن از خدمتکاران و نزدیکانش همراهی می‌کردند. خاقانی قصیدهٔ معروف خود، «ایوان مدائن» را در همین سفر، پس از دیدن منظرهٔ خرابه‌های این ایوان سرود. به نظر می‌رسد که خاقانی در ۵۷۱ ق دومین حج خود را گزارد، چه، در قصیده‌ای که همان زمان‌ها سروده و بر سر خاک‌جای پیامبر خوانده است، به اغتشاشاتی اشاره می‌کند که در ۵۷۱ ق در مکه روی داد: «گر حرم خون گرید از غوغای مکه حق اوست ـ کز فلاخنشان فراز کعبه غضبان آمده.» خاقانی در بغداد به حضور خلیفه‌المستضی (۵۶۶ ـ ۵۷۵ ق) رسید. خلیفه او را به گرمی پذیرا شد و این پذیرش شکوهمندانه سبب شد تا شاعر اندکی از نامرادی‌هایی که در شروان داشت دل آسوده شود و غرور شکسته‌اش را باز یابد: «در چنین علت ای طبیب مرا ـ مسهلی تازه ساختی هر دم / من فرو مانده کابریز نداشت ـ قصر جنت مثال کعبه حرم / کعبه را مستراح نیست بلی ـ نیست در جنت آبریزی هم.» خاقانی پس از زیارت کعبه به بغداد بازگشت و در ۵۷۲ ق به آن‌جا رسید. پیدا است که او در راه بازگشت به بغداد متحمل سختی‌های فراوان شده است. به گفتهٔ برخی تذکره‌نویسان، او در میان راه گرفتار بند طوایف کولی مسیحی شد و آنان او را خواستند که به دین مسیحیت درآید. هیچ قرینه‌ای که چنین گفته‌ای را تأیید کند در دیوان خاقانی به چشم نمی‌خورد. خاقانی چندی در بغداد ماند، اما در آن‌جا با شیخ‌الشیوخ بغداد اختلاف پیدا کرد و شیخ بغداد او را کافر مست خواند. سبب اختلاف خاقانی با شیخ‌الشیوخ بغداد را نمی‌دانیم؛ این قدر هست که احتمالاً اختلاف خاقانی با رضی‌الدین، مدرس مدرسهٔ نظامیه، با اختلاف خاقانی و شیخ‌الشیوخ ربط داشته است. در این زمان اخستان و عمه‌اش، عصمت‌الدین، بارها برای خاقانی پیغام فرستادند که به شروان بازگردد. از نامه‌هایی که خاقانی در جواب آن‌ها نوشته چنین برمی‌آید که او به موصل رفته و از آن‌جا به دیار ربیعه و سپس به دیاربکر رفته است. خاقانی بر آن بود به بیت‌المقدس و شام رود، اما در دیاربکر او را از رفتن به بیت‌المقدس بازداشتند، چراکه در آن زمان‌ها فرنگیان، اصطلاح خود خاقانی، به اشخاص مشهور مجوز ورود به بیت‌المقدس را نمی‌دادند. خاقانی زیاد در دیاربکر نماند و به تبریز رفت. برخی بر این نظرند که او ابتدا به شروان رفت و سپس به تبریز کوچید. این گفته درست نیست. خاقانی مستقیماً از دیاربکر به تبریز رفت، اما در مانده بود که همان‌جا بماند، به شروان برود، یا به سفر ادامه دهد. خاقانی در تبریز به سیر و سیاحت می‌گذراند. اخستان از کردهٔ خود سخت پشیمان شده بود. همه از او می‌خواستند که خاقانی را به وطن بازگرداند، اما خاقانی در تبریز خوش بود و او را در این شهر

خاقانی شروانی

چندان خوش می‌داشتند که احساس دوری از وطن نمی‌کرد. بیست و چهار سال آخر زندگی خاقانی در تبریز گذشت. او در تمام این بیست و چهار سال به گردشگری پرداخت و به گفتهٔ خودش چون آب روان از این‌جا به آن‌جا می‌رفت. در این دوره، او از نزدیکی به دربار دوری گرفت و سر به مطالعه نهاد، چراکه این گفتهٔ سقراط، که خاقانی آن را به نظم درآورده بود، او را به هرچه بیش‌تر دانستن تشویق می‌کرد: «تا به جایی رسیده دانش من ـ که بدانسته‌ام همی که نادانم.» دانسته نیست که خاقانی در کدام محلهٔ تبریز زندگی می‌کرده است، چون در هر حال، او باید پایگاهی می‌داشت که چون از سفر بازگردد در آن بیاساید. از بیت: «تا به تبریزم، دو چیزم حاصل است ـ نیم نان و آب مهران رود بس.» می‌توان چنین گمان برد که در محلهٔ شش گلان، که مهران رود از سر آن می‌گذشته، پایگاهی داشته است. خاقانی در تبریز با زنی از مردم آن شهر پیوند زناشویی بست. از شعرها و نامه‌های شاعر پیدا است که او اگرچه زن تازه‌اش را دوست می‌داشته، اما چشم و دلش دنبال همسر نخستش بوده است. همسر دوم خاقانی هم دیری زنده نماند و مرد و خاقانی با دختری از زیبارویان تبریزی ازدواج کرد. در ۵۷۲ ق که عصمت‌الدین، عمهٔ اخستان، به قصد زیارت مکه به تبریز رفت، خاقانی کوشید او را از سفر حج بازدارد، اما عصمت‌الدین بر سر حرف خود ماند و به مکه رفت و چون بازگشت خاقانی قصیده‌ای به تهنیت در ستایش او سرود. دربارهٔ دورهٔ پایانی زندگی خاقانی در تبریز بسیار کم می‌دانیم. او روابط خود را در این دوره کاملاً با دربارها گسسته بود و همین گسستگی پی‌گیری رویدادهای زندگی او را بسیار دشوار می‌کند. همین قدر می‌دانیم که او را با دربارهای پیرامونش روابطی بود و این روابط در برخی قصیده‌ها و نامه‌هایش بازتاب یافته است. روشن است که شاعر در سفرهایش به بسیاری جاها سر کشیده؛ مثلاً شواهدی در دست است که نشان می‌دهد او به قونیه نیز رفته و با قلج ارسلان دوم سلجوقی (۵۵۸ ـ ۵۷۸ ق) دیدار کرده است: «سلطان ز در قونیه فرمان رانده‌ست ـ بر خاقانی دل قبول افشانده‌ست / سیمرغ که وارث سلیمان مانده‌ست ـ شهباز سخن را به اجابت خوانده‌ست.» سفر معروف خاقانی به ری نیز در همین دورهٔ پایانی زندگی او بوده است. خاقانی از سال‌ها پیش سودای سفر به خراسان را در سر می‌پروراند. می‌توان احتمال داد که خاقانی در سفرهای گذشته‌اش به عراق باری نیز به ری رفته باشد، اما به ری شدن او به قصد رفتن به خراسان در زمانی بوده که در تبریز اقامت داشته است. عوفی در لباب‌الالباب روایتی نقل می‌کند از دیدار شرف‌الدین حسام که با خاقانی از زیارت مکه بازمی‌گشت. از این روایت چنین پیدا است که خاقانی در این زمان به کهن‌سالی رسیده و بی‌تردید این دیدار در سفر احتمالی او به ری در جوانی روی نداده است. خاقانی از عمر نوقانی خوانندهٔ معروف آن دوره می‌پرسد: «مولانا را لقب چیست؟» عمر نوقانی توضیح می‌دهد که او در دین استاد است و «حق را شرح و باطل را شرحه کند.» خاقانی با زیرکی می‌پرسد: «صاحب نشکند؟» حسام‌الدین پاسخ می‌دهد که در جوانی چندی شعر می‌سروده و چون به پیری رسید راه دین‌ورزی پیموده است و دست از شعر کشیده است. خاقانی جواب می‌گوید که: «ای مولانا یالیت که تمامی دیوان من توراستی و آن یک قصیدهٔ تو مرا؛ چه، با آنکه اکثر عمر ما بدین منوال مصروف است و فن و شیوهٔ ما این، چندان که خواستیم تا یک بیت بدین منوال بیاریم، خاطر ما مسامحت نکرد...» در همین گفت‌وگو حسام‌الدین شعری سرود و در آن خاقانی را ستود: «گنج‌ها بر دل خاقانی اگر عرضه کنند ـ نه فلک ده یک آن چیز بود کو بدهد/... کار خاقانی دولاب روان را ماند ـ که ز یک سو بستاند به دگر سو بدهد.» دیگر آنکه خاقانی در ری گرفتار بیماری شد و ناچار از سفر به خراسان رو گرداند و به تبریز بازگشت، اما در میانهٔ راه همیان پر از شعر خود را گم کرد؛ او با دریغ می‌گوید که این گم‌کرده نتیجهٔ عمرش بوده است که نشان از پیرسالی او دارد. به هر روی خاقانی، به روایتی چهل روز در ری ماند، اما بیش‌تر این مدت را در بستر بیماری بود. این سفر برای خاقانی چندان ناخوش‌آیند بود که سرود: «عقرب نهند طالع ری من ندانم آن ـ دانم که عقرب تن من شد لقای ری.» از دیگر کسانی که خاقانی در این سفر با آن‌ها دیدار کرده است می‌توان رکن‌الدین رازی، قاضی رکن‌الدین خویی و قاضی‌القضات تاج‌الدین رازی را نام برد. خاقانی شعرهایی در مدح اینان سروده است. مسیر سفر خاقانی در بازگشت از ری به تبریز چنین بوده است: از ری به قزوین، از قزوین به ابهر، از آن‌جا به زنجان و از زنجان به تبریز. خاقانی را در زنجان با عین‌الدین حکیم زنجانی دیداری دست داد و او شاعر را به گرمی پذیرا شد. در ابهر نیز با

قطب‌الدین ابهری که از دوستان قدیمش بوده دیدار تازه کرد. اما خاقانی در تبریز آرام نمی‌یافت و دایم بـه گـوشه و کـنار سـر می‌کشید، هرچند میعادگاه او تبریز بود و هر جـا کـه مـی‌رفت دوباره به تبریز بازمی‌گشت. یکی از کسانی که با خاقانی ارتباط شاعرانه داشته جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی است که خاقانی او را «زرگر ساحر صفت» خوانده است: «زرگر ساحر صفت را بهر صنع ـ سیم چینی و زرمایی فرست.» از دیگر شاعران بزرگ که خاقانی را با آن‌ها، چه به هجو چه به ستایش، ارتباط شاعرانـه بوده است می‌توان از نظامی گـنجوی، اثـیرالدیـن اخـسیکتی، افضل‌الدین ساوی، رشید وطواط، ابوالعلای گنجوی و فـلکی شروانی نام برد. خاقانی یکی از با صلابت‌ترین شـاعران زبـان فارسی است. تقریباً همهٔ شاعرانی که بعد از او آمدند، از او تأثیر پذیرفتند. دشواری شعرهای خاقانی بسیاری را بر آن داشته است که بر شعرهای او، گاهی بر یک بیت او ؛ مثلاً بیتی که حـزین لاهیجی شرح کرده است، قلم‌فرسایی کنند. یافتن نمونه‌هایی که در آن‌ها شاعران از خاقانی تأثیر گرفته‌اند یا بیتی از او را تضمین کرده‌اند می‌تواند موضوع یک تحقیق بسیار گسترده باشد. این‌که جایگاه تاریخی او در ادب فارسی کجا است، هنوز بـه راسـتی روشن نشده است. دربارهٔ او و آثارش سخن بسیار است، امـا بحث‌هایی کـه هـنوز هـم رواج دارد او را نـه در زمـینهٔ زیـست تاریخی‌اش، که همچون سـتاره‌ای بـی‌نظیر در ادب فـارسی در زمینه‌ای غیر تاریخی و انتزاعی بررسی می‌کند. تردید نیست که خاقانی یک ستارهٔ بی‌بدیل در ادب فارسی است، اما نمی‌توان فراموش کرد که حتی نوابغ محصول تاریخ پیش از خود و حتی محصول تاریخ آینده‌اند. در پژوهش‌هایی که دربارهٔ خاقانی شده اختلاف نظرها بسیار است. دربارهٔ سفر حج او، دربارهٔ سفرش به ری، دربـارهٔ زن و فـرزندانش، سـال تـولد و سـال مـرگش، ارتباطاتش و خلاصه در همهٔ موارد اختلاف نظر هست. خاقانی پژوهش یک پژوهشگر، در برخـی مـواقـع، کـاملاً بـا خـاقانی پژوهشی دیگر متفاوت است. شاید بهترین راه بررسی زندگی و شعر خاقانی خواندن دقیق اشعار خود او باشد. شعر خاقانی را نیز می‌توان، همچون نـاصر خسـرو، بـه مـثابهٔ یک زنـدگینامهٔ خودنوشت خواند. البته باید گفت که منابع دوره‌ای که خاقانی در آن می‌زیست نیز بسیار کم است. اگر بتوانیم زندگی خاقانی را از روی شعرهایش بررسی کـنیم مـی‌توانـیم نـمایی از تـاریخ آن روزگار، به‌ویژه تاریخ شروان‌شاهان دودمان کسرانی، را به‌دست دهیم. از این منظر، دیوان خاقانی، برای هر پژوهش دربارهٔ تاریخ آن دوره یک منبع درجهٔ یک است.

منابع: آتشکده، در صفحات فراوان ؛ آتورپاتکان (آذربایجان) و نهضت ادبی، ۲۵۴ ـ ۳۵۹ ؛ آذربایجان غزللری، ۱۱ ـ ۱۵ ؛ ادبیات توصیفی ایران، ۶۴ ـ ۷۳ ؛ ارغنون، ۹۹ ـ ۱۱ ؛ از گونهٔ دیگر، ۲۴۹ ـ ۲۶۳ ؛ با کاروان حله، ۱۵۷ ـ ۱۶۶ ؛ بزم دیرینهٔ عروس ؛ بهار و ادب فارسی، ۱۷۰/۱ ـ ۱۷۵ ؛ پژوهشگران معاصر ایران،۲۱۷/۲ ـ ۲۱۸ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۷۷۶/۲ ـ ۸۲۴ ؛ تحفة‌العراقین ؛ تذکرة‌الشعرا، دولت‌شاه، در صفحات فراوان ؛ تصویرهای زیبا در شعر خاقانی ؛ حافظ‌نامه، در صفحات فراوان ؛ خارخاربند و زندان ؛ خاقانی در ایوان مدائن ؛ خاقانی شاعری دیرآشنا ؛ خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او ؛ خاقانی شروانی، نقد و پژوهش با نمونه‌ی اشعار ؛ دیدار با کعبهٔ جان ؛ دیوان خاقانی، چاپ کزازی ؛ دیوان خاقانی شروانی، چـاپ سـجادی ؛ دیـوان خاقانی شروانی، چـاپ فـروزانـفر ؛ راحة‌الصـدور و آیة‌السـرور، ۱۸ ـ ۱۸۲ ؛ رخسار صبح ؛ ریاض العارفین، هدایت، ۳۰۹ ـ ۳۱۶ ؛ ساغری در میان سنگستان ؛ سخن و سخنوران، ۶۱۲ ـ ۶۸۴ ؛ سوزن عیسی ؛ شاعر صبح ؛ شرح قصیدهٔ ترسائیهٔ خاقانی ؛ فرهنگ لغات و تعبیرات با شرح اعلام و مشکلات دیـوان خاقانی ؛ منشآت خـاقانی ؛ نگـاهی بـه دنیای خـاقانی ؛ محمدعلی ناصح، «شرح حـال حکیم خـاقانی»، ارمغان، سـال پنجم، شمارهٔ ۷ و ۸، مهر و آبان ۱۳۰۳ ش، صـص ۳۷۵ ـ ۳۸۸ ؛ همان‌جا، شمارهٔ ۹ و ۱۰، آذر و دی ۱۳۰۳ ش، صص ۴۰۵ ـ ۴۱۴ ؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۰۳ ش، صص ۶۲۹ ـ ۶۳۳ ؛ همان‌جا، سال ششم، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۰۴ ش، صص ۹۸ ـ ۱۰۲ ؛ همان‌جا، شمارهٔ ۳ و ۴، خرداد و تیر ۱۳۰۴ ش، صص ۲۳۷ ـ ۲۴۴ ؛ همان‌جا، شمارهٔ ۵ و ۶، مرداد و شهریور ۱۳۰۴ ش، صص ۲۸۸ ـ ۲۹۳ ؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۰، دی ۱۳۰۴ ش، صـص ۵۹۷ ـ ۶۱۰ ؛ خاقانی شروانی، «نامهٔ خاقانی به نظامی»، همان‌جا، سـال پـنجم، شـمارهٔ ۱، فـروردین ۱۳۰۳ ش، صـص ۱ ـ ۹ ؛ «مختصری از حالات حکیم خاقانی شروانی، نقل از یک جـنگ کهنه»، همان‌جا، سال پنجم، شمارهٔ ۳ و ۴، خرداد و تیر ۱۳۰۳ ش، صص ۲۲۰ ـ ۲۲۲ ؛ یان ریپکا، «خاقانی»، همان‌جا، سـال سی و هشتم، شمارهٔ ۲، اردیبهشت ۱۳۴۸ ش، صص ۶۵ ـ ۷۵ ؛ نویسندهٔ ناشناس، «خاقانی و عطار»، همان‌جا، سال چهل و دوم، شمارهٔ ۶،

شهریور ۱۳۵۲ ش، صص ۳۶۱ ـ ۳۷۱؛ پرویز ناتل خانلری، «وصف آلات موسیقی در دیوان خاقانی»، سخن، سال سوم، شمارهٔ ۸ و ۹، اردیبهشت و خرداد ۱۳۲۶ ش، صص ۵۴۲ ـ ۵۴۵؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۰، اسفند ۱۳۲۶ ش، صص ۶۳۴ ـ ۶۴۶؛ ضیاءالدین سجادی، «نامه‌های خاقانی»، فرهنگ ایران زمین، جلد یازدهم، صص ۵ ـ ۳۳؛ خاقانی شروانی، «ختم‌الغرائب»، همان‌جا، جلد سیزدهم، صص ۱۵۳ ـ ۱۸۷؛ یان ریپکا، «دربارهٔ خاقانی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال دهم، شمارهٔ ۴، تیر ۱۳۴۲ ش، صص ۳۹۷ ـ ۴۰۵؛ رانبرت، «تجدید مطلع در قصاید خاقانی»، همان‌جا، سال دوازدهم، شمارهٔ ۲، دی ۱۳۴۳ ش، صص ۱۲۶ ـ ۱۴۹؛ ضیاءالدین سجادی، «ایهام و تناسب در شعر خاقانی»، همان‌جا، سال نوزدهم، شمارهٔ ۳ و ۴، صص ۹۴ ـ ۱۱۰؛ امیر محمود انوار، «ایوان مدائن از دیدگاه دو شاعر نامی تازی و پارسی بحتری و خاقانی»، همان‌جا، سال بیست و یکم، شمارهٔ ۱، تیر ۱۳۵۲ ش، صص ۶۷ ـ ۱۰۲؛ پوران شجیعی، «جهان اندیشهٔ خاقانی در قصاید»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال یازدهم، شمارهٔ ۲، تابستان ۱۳۵۴ ش، صص ۲۳۶ ـ ۲۵۲؛ گیتی فلاح رستگار، «تصویر در شعر خاقانی»، همان‌جا، سال چهاردهم، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۵۷ ش، صص ۴۹۴ ـ ۵۳۲؛ برات زنجانی، «اصطلاحات طبی در آثار خاقانی شروانی»، همان‌جا، سال هفدهم، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۶۳ ش، صص ۱۵۶ ـ ۱۹۰؛ یان ریپکا، «خاقانی شروانی»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال پانزدهم، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۴۲ ش، صص ۱۰۱ ـ ۱۱۱؛ غفار کندلی، «خاقانی شروانی، ابومنصور حفده و عزالدین بو عمران»، همان‌جا، سال بیستم، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۴۷ ش، صص ۳۴۹ ـ ۳۶۴؛ همان‌جا، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۴۷ ش، صص ۳۹۹ ـ ۴۱۹؛ همان، «دو نامهٔ نویافته از خاقانی شروانی»، همان‌جا، سال بیست و دوم، شمارهٔ ۹۵ و ۹۶، صص ۲۹۹ ـ ۳۲۸؛ همان، «شمس‌الدین محمود بن علی و خاقانی شروانی، سخنی چند پیرامون سفر ارجیش شاعر»، همان‌جا، سال بیست و سوم، شمارهٔ ۹۷ ـ ۹۸ ـ ۹۹ ـ ۱۰۰، صص ۱۴۵ ـ ۱۸۷؛ همان، «خاقانی شروانی و خاندان اتابکان آذربایجان»، همان‌جا، سال بیست و پنجم، شمارهٔ ۱۰۷، پاییز ۱۳۵۲ ش، صص ۲۸۳ ـ ۳۲۶ و شمارهٔ ۱۰۸، زمستان ۱۳۵۲ ش، صص ۴۲۷ ـ ۴۶۷؛ همان، «علایق خاقانی با مراغه»، همان‌جا، سال بیست و ششم، شمارهٔ ۱۱۰، تابستان ۱۳۵۳ ش، صص ۱۵۶ ـ ۱۸۶؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۱، پاییز ۱۳۵۳ ش، صص ۳۰۷ ـ ۳۳۸؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۱۲، زمستان ۱۳۵۳ ش، صص ۴۳۲ ـ ۴۶۷؛ عبدالحسین نوایی، «سخنی چند دربارهٔ خاقانی»، یادگار، سال سوم، شمارهٔ ۶ و ۷، بهمن و اسفند ۱۳۲۵ ش، صص ۶۷ ـ ۶۸؛ همان، «حبسیات خاقانی»، همان‌جا، سال سوم، شمارهٔ ۸، فروردین ۱۳۲۶ ش، صص ۷ ـ ۱۸؛ علی اصغر معینیان، «خاقانی»، یغما، سال ششم، شمارهٔ ۳، خرداد ۱۳۳۲ ش، صص ۹۷ ـ ۱۰۱؛ محمد امین ریاحی، «منار شمس تبریز در خوی و قاضی رکن‌الدین خوبی ممدوح خاقانی»، همان‌جا، سال یازدهم، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۳۷ ش، صص ۵ ـ ۱۱.

شریفی

خاکی قراباغی (xā.ki-ye.qa.rā.bā.qi)/ترابی، میرزا عباس فرزند علی‌قلی، سدهٔ سیزدهم و چهاردهم هجری، شاعر آذربایجانی. در شهر شوشا زاده شد. دانش‌های مقدماتی را نزد پدرش آموخت. پس از درگذشت پدرش، به شهر سالیان رفت و نزد علمای آن دیار به ادامهٔ تحصیل و فراگیری علوم پرداخت. سپس به زادگاهش بازگشت و به تدریس سرگرم شد. وی در اوایل سدهٔ چهاردهم هجری، در سن شصت و سه سالگی درگذشت و در گورستان میرزا حسن، در شهر شوشا، به خاک سپرده شد. میرزا عباس به فارسی و عربی شعر سروده و خاکی و ترابی تخلص کرده است. در ریاض‌العاشقین قصیده‌ای بلند از وی، در مدح حضرت علی(ع)، آمده که دو بیت از آن چنین است: «بود منکر عبوس از استماع این حکایت‌ها ـ خصوصاً یا علی مداح تو سازد چنین وصفت / تمنا می‌کند خاکی، که خاک درگهت بوسد ـ مکن مولای خیبرگیر، محرومش از آن نعمت.» میرزا محمدتقی قمری دربندی (۱۲۵۰ ـ ۱۳۰۹ ق) در یکی از منظومه‌های ترکی خود از خاکی یاد کرده است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۰۳/۱؛ ریاض العاشقین، ۴۰۸ ـ ۴۱۳؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۶۶ ـ ۱۶۷.

معصومی

خالاتیان (xā.lā.ti.yān)، گریگور، ۱۸۵۸ ـ ۱۹۱۲م، خاورشناس و ایران‌شناس ارمنستانی. وی در مدرسهٔ عالی لازاریان درس خواند و سپس دورهٔ دانشکدهٔ تاریخ و زبان‌شناسی تاریخی

مسکو را به پایان برد. وی در آثار ارمنی‌شناسی خود به مسائل مربوط به مناسبات ارمنی‌ها و ایرانی‌ها و تاریخ ایران اشاره کرده است. خالاتیان در کتاب قهرمانان ایرانی در میان ارمنیان به بررسی این مسئله پرداخته که تا چه اندازه حماسه‌های ایران بر اساطیر ارمنی مؤثر بوده‌اند و تا چه اندازه ارمنیان حماسه‌های خود را از ایرانیان برگرفته‌اند. خالاتیان برای رسیدن به این منظور مطالب فولکلوریک بخش‌هایی از ارمنستان، مانند آپازان، کوقب و وان را گرد آورده و پس از بررسی‌های علمی دقیق تأثیر حماسه‌های ایرانی بر فولکلور بخش‌های یاد شدهٔ ارمنستان را نشان داده است. وی با اشاره به روابط ادبی ـ فرهنگی میان ارمنیان و ایرانیان و تأثیرات دو سویهٔ این دو ملت چنین نوشته است: «همسایگی دیرینه با ایران تأثیرات عمیقی بر ارمنیان داشته است. این تأثیرات در زبان ارمنی قدیم [گرابار] و به‌ویژه در زبان معاصر ارمنی محسوس است. از طرف دیگر مشرق زمین از طریق ایران دروازه‌های باغ اسرارآمیز خود را بر روی ارمنیان گشوده و آنان را به دنیای قصه‌ها که تخیلات بشری در دامن طبیعت پر بار شرقی آن به صورتی معجزه‌آسا شکوفا می‌شوند، فرامی‌خواند. حماسه‌های قهرمانان نامی ایران به آسانی می‌توانستند بر تخیلات ارمنیان که نزدیک‌ترین همسایگان ایرانیان بودند تأثیر بگذارند.» از دیگر آثارش: نظری اجمالی به تاریخ ارمنستان در ارتباط با جریانات کلی رویدادهای آسیای مقدم که از دیدگاه ایران‌شناسی دارای اهمیت فراوان است؛ اساطیر و حماسه‌های ایرانی بر مبنای نوشته‌های گریگور ماگیستروس (تاریخ نگار نامی ارمنی در سدهٔ یازدهم میلادی).

منابع: زبان فارسی در جهان، ۱۴۰/۱۴، ۱۴۵ ـ ۱۴۶، ۲۰۹؛ وارهان بایبوردیان، «ایران‌شناسی در منابع ارمنی»، پیمان، شمارهٔ ۵ و ۶، بهار و تابستان ۱۳۷۶ ش، صص ۶۶ ـ ۶۷؛ ادیک گرمانیک، «نگرشی بر تاریخ ایرانشناسی ارمنیان»، نامهٔ فرهنگ ایران، دفتر سوم، ص ۲۵۳.

رشتوزاده

خانبابایوا (xān.bā.bā.yu.vā)، آفت اژدر اوغلو، باکو ۱۹۶۳م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۸۰م تحصیلات دبیرستانی را به پایان برد. در ۱۹۸۱م وارد دانشگاه دولتی سی.م. کیروف آذربایجان شد و در دانشکدهٔ خاورشناسی دورهٔ زبان فارسی را به پایان رساند. از ۱۹۸۸م در بخش زبان فارسی دانشگاه دولتی آذربایجان در سمت دستیار به کار پرداخت. در ۱۹۹۳م در همان‌جا دانشیار زبان فارسی شد.

منبع: گردهمایی استادان ایرانشناس و زبان و ادبیات فارسی کشورهای مشترک‌المنافع در قفقاز، ۱۳.

ختاگوروف (xe.tā.gu.rof)، لیو آلکساندرویچ، روستای تسمی در شهرستان ترسک در اوستیای شمالی ۱۹۰۱ ـ ۱۹۴۲م، فارسی‌پژوه ارمنستانی. در خانواده‌ای پزشک زاده شد. در ۱۹۳۰م دانشکدهٔ زبان را در دانشگاه دولتی لنین‌گراد به پایان رساند. در ۱۹۳۶م دانشنامهٔ دکتری زبان‌شناسی گرفت. در ۱۹۳۸م درجهٔ علمی دانشیار و در ۱۹۴۰م با ارائهٔ رساله‌ای با نام مقولات جنس در زبان‌های ایرانی دانشنامهٔ فوق دکتری گرفت. از ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۲م در دانشگاه دولتی لنین‌گراد تدریس می‌کرد. از ۱۹۴۰م در انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم شوروی به کار سرگرم شد و از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۲م مدیر کرسی ایرانی در دانشکدهٔ شرق‌شناسی آکادمی علوم شوروی بود. از آثارش: تصحیح انتقادی جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله با همکاری دیگران (مسکو، ۱۹۶۵م)؛ تصحیح انتقادی خسرو و شیرین نظامی که این اثر نخستین بار در باکو (۱۹۶۰م) و بار دیگر در تهران به چاپ رسیده است؛ ترجمهٔ جلد نخست جامع‌التواریخ رشیدالدین از فارسی به روسی (مسکو، ۱۹۵۲م). مقاله‌ای از او با نام «مقولات جنس در زبان‌های ایرانی» در نشریهٔ دانشگاه دولتی لنین‌گراد چاپ و منتشر شده است (۱۹۳۹م، شمارهٔ ۲۰).

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۹۷۸؛ خاطرات عرب‌شناس، ت. شوموسکی، مسکو، ۱۹۷۷م، ۴۳؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۹۴؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۵۷۱/۲؛ کتابشناسی نظامی، ۱۰۶، ۳۲۵، ۴۴۰؛ موزهٔ آسیا، مسکو، ۱۹۷۲م، ۵۹۳؛ «کتابهای تازهٔ ایرانشناسی»، راهنمای کتاب، سال هفتم، شمارهٔ ۱، پاییز ۱۳۴۳ ش، ص ۱۵۱؛ برات زنجانی، «خسرو و شیرین چاپ فرهنگستان علوم جمهوری شوروی»، همان‌جا، سال هجدهم، شمارهٔ ۷ ـ ۸ ـ ۹، مهر ـ آبان ـ آذر ۱۳۴۳ ش، صص ۶۰۸ ـ ۶۲۳.

چولوخادزه

خدادادبیگ حلاج‌زاده (xo.dā.dād.beyg-e.hal.lāj.zā.de)، فرزند

علی‌بیگ، ۱۲۵۴ ـ ۱۲۸۲ ق، شاعر آذربایجانی. وی برادر کوچک آذر قراباغی (ـ ۱۳۰۲ ق) و عاصی قراباغی (ـ ۱۲۵۶ ق) بود. خدادادبیگ در جوانی درگذشت و شاعران هم‌دیارش در رثای او شعر سرودند. مطلع غزلی از او است: «به چین زلف تو صد کاروان است ـ جرس‌آسا دلم اندر میان است.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۱۴۶؛ ریاض‌العاشقین، ۸۶ ـ ۸۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۷۲ ـ ۱۷۳.

رشنوزاده

خسرو گرجی (xos.ro-e.gor.ji)، ز ۱۲۴۰ ق، شاعر گرجی‌تبار ایرانی. از غلامان حاجی ابراهیم کلانتر شیرازی (ـ ۱۲۱۵ ق) بود. محمود میرزای قاجار در سفینة‌المحمود (تألیف در ۱۲۴۰ ق) درباره‌اش می‌گوید، پس از آن‌که فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق) حاجی ابراهیم کلانتر و کسان او را فرو گرفت، خسرو گرجی را به محمد حسین قاجار پسرخالهٔ آقامحمدخان قاجار که سرکشیکچی‌باشی دربار بود (ـ ۱۲۲۲ ق) دادند. در ۱۲۲۶ ق که شاه قاجار با خاندان حاجی ابراهیم به سر لطف آمد، خسرو به ملازمت اسدالله‌خان پسر دوم حاجی (ـ ۱۲۸۰ ق) رسید و چون اسدالله‌خان در بروجرد نزد شوهر خواهرش محمدتقی میرزا حسام‌السلطنه، پسر هفتم فتحعلی‌شاه که والی لرستان بود (ـ ۱۲۶۵ ق)، به‌سر می‌برد، در نتیجه خسرو نیز اواخر زندگی‌اش را در این شهر به سر آورد و از شاهزاده محمدتقی میرزا «مقرری و جامگی» می‌گرفت. وی احتمالاً در همان بروجرد درگذشت. خسرو گه‌گاه شعر می‌سرود و ابیاتی پراگنده از سروده‌هایش در تذکره‌ها باقی مانده است. نمونه‌ای از اشعار او است: «از حسرت وصل و هجرت ای ماه ـ مردیم نشد دل تو آگاه.»

منابع: تذکرهٔ خاوری، ۱۷۲، ۱۷۳؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۳۰۹؛ حدیقة‌الشعرا، ۵۶۶/۱ ـ ۵۶۷؛ الذریعه، ۲۹۴/۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۵۸؛ سفینة‌المحمود، ۶۹۳ ـ ۶۹۴؛ گرجی‌نامه، سه، پنج تا هشت؛ مجمع‌الفصحا، ۲۴۶/۴؛ مصطبهٔ خراب، ۵۸؛ عزیز دولت‌آبادی، «شاعران پارسیگوی گرجی»، یغما، یادنامهٔ حبیب یغمایی، جلد ۲۳، صص ۱۶۵ ـ ۱۶۶.

دانشنامه

خسرو و شیرین (xos.ro.va.ši.rin)، منظومه‌ای عاشقانه سرودهٔ نظامی گنجوی، شاعر و داستان‌سرای ایرانی (حـ ۵۳۵ ـ ۶۱۴ق). خسرو و شیرین دومین مثنوی از خمسهٔ نظامی است و وی سرودن آن را در اوایل برآمدن طغرل سلجوقی فرزند ارسلان (۵۷۳ ـ ۵۹۰ ق) آغاز کرد و در ۵۷۶ ق به پایان رسانید، اما بعدها بخش‌هایی بدان افزود. نظامی در سرآغاز کتاب دراین‌باره می‌گوید: «چو سلطان جوان شاه جوان بخت ـ که برخوردار باد از تاج و از تخت /... به سلطانی به تاج و تخت پیوست ـ به جای ارسلان بر تخت بنشست» □ «گذشت از پانصد و هفتاد و شش سال ـ نزد بر خط خوبان کس چنین خال.» نظامی آن را به «هوس نامه» تعبیر کرده است. وی خسرو و شیرین را در بیش از شش‌هزار و پانصد بیت در بحر هزج مسدس مقصور/محذوف (مفاعلین مفاعلین مفاعیل) سروده و آن را به‌نام طغرل سوم سلجوقی، اتابک شمس‌الدین محمد جهان پهلوان فرزند ایلدگز (۵۶۸ ـ ۵۸۱ ق) و برادرش، قزل‌ارسلان فرزند ایلدگز (۵۸۱ ـ ۵۸۷ ق) کرده است. هم او در مقدمهٔ خسرو و شیرین می‌گوید: «چنین فرمود شاهنشاه عالم ـ که عشقی نو برآر از راه عالم.» چون وی تا این‌جا نامی از طغرل سلجوقی نبرده، گویا مقصود وی از «شاهنشاه عالم» ارسلان شاه، پدر طغرل، بوده و به خواهش وی به سرودن خسرو و شیرین پرداخته است. نظامی پس از مقدمه‌ای در ستایش خداوند، در توحید، در استدلال نظر و توفیق شناخت، مناجات و تمنای آمرزش، در نعت پیامبر، در سبب نظم کتاب، در مدح طغرل سلجوقی، در ستایش اتابک شمس‌الدین محمد ایلدگز، در خطاب زمین بوس، در مدح مظفرالدین قزل ارسلان و در پژوهش کتاب، به اصل و اساس کتاب، داستان خسرو و شیرین، پرداخته است. پس از آن گفتاری پندآمیز دربارهٔ انجام کتاب، مدح طغرل شاه و رثای شمس‌الدین محمد جهان پهلوان بدان افزوده است. مخالفان نظامی این اثر را نقد کرده و آن را بازگشت به فرهنگ پیش از اسلام دانسته‌اند. وی از این منتقدان به «حریف گیران و سگان غریب افکن» یاد کرده است. خسرو و شیرین از دیدگاه موضوعی در ردیف مثنوی‌های غنایی است. داستان شورانگیز خسرو و شیرین یادبود شکوهمندی از دلباختگی است و از مشهورترین افسانه‌های کهن فارسی و در شمار داستان‌های اواخر دورهٔ ساسانی بوده و پیش از این، یادکرد آن در شاهنامهٔ فردوسی، اخبارالطوال ابوحنیفهٔ دینوری، المحاسن و الاضداد جاحظ، غرر اخبار ملوک‌الفرس

ابومنصور ثعالبی و تاریخ طبری آمده است. گویا این داستان پس از سدهٔ چهارم هجری تا دورهٔ نظامی گسترش یافته و تغییراتی کرده است. یحتمل برای نخستین‌بار نظامی روایت‌های این داستان (به ویژه روایت‌های شایع در زادبومش) را، که به واقع افسانهٔ دلدادگی خسروپرویز ساسانی (۵۹۰ - ۶۲۸ م) و شیرین (دختر پادشاه ارمنستان) و فرهاد سنگ‌تراش (مأمور حجاری‌های کوه بیستون) بوده، گرد آورده و با خیال‌آفرینی و دادن شاخ و برگ‌های خودساخته بدان لباس نظم پوشانیده است. از مقدمه و همچنین بخش پایانی اثر چنین برمی‌آید که نظامی در گزینش موضوع، بسیار اندیشیده و سرانجام آن را مناسب با ذوق و خواست خود دیده است. گویا وی در سرودن خسرو و شیرین، به نمونهٔ ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی (- پس از ۴۴۶ ق) نظر داشته است، اما منظومهٔ او از هر جهت از سرودهٔ فخرالدین اسعد فراتر رفته و آوازه‌ای بلندتر یافته است. خسرو و شیرین نظامی در لطف و زیبایی در سراسر ادب فارسی بی‌همتا است و هیچ‌یک از منظومه‌هایی که به پیروی از آن سروده شده است به پایش نمی‌رسد. عناصر داستانی خسرو و شیرین از این قرار است: **الف ـ طرح و توطئه:** نظامی در این منظومه پس از مقدمه، نعت و مدح به اصل داستان از زبان پیر سخنگو پرداخته است. وی در آغاز به دل‌انگیزی داستان و عشقی بودن آن چنین اشاره کرده است: «ازین پیکر که معشوق دل آمد ـ به کم مدت فراغت حاصل آمد.» سپس دربارهٔ این که داستان افسانه بوده و وی بدان شاخ و برگ داده است، می‌گوید: «نهادم تکیه‌گاه افسانه‌ای را ـ بهشتی کردم آتش خانه‌ای را / چو شد نقاش این بتخانه دستم ـ جز آرایش بر او نقشی نبستم.» و پس از آن قهرمانان را معرفی کرده است: «حدیث خسرو و شیرین نهان نیست ـ وز آن شیرین‌تر الحق داستان نیست» □ «هوسکاری آن فرهاد مسکین ـ نشان جوی شیر و قصر شیرین.» داستان دربردارندهٔ واقعه، هیجان، بحران / گره‌افکنی، انتظار، گره‌گشایی، اوج و فرود است. در این داستان، واقعه (که اساس آن جدال دو نیرو در برابر یکدیگر است) به دو صورت نقل بی‌طرفانه و روایت یک حادثه یا ماجرا همراه با تشریح و تفسیر فلسفی و پند و اندرز، آمده است. نظامی برای برانگیختن خواننده همواره به داستان هیجان داده است و برای آنکه داستان در خطی مستقیم پیش نرود و برای خواننده یکنواخت نباشد و او را به‌دنبال ماجراها و سرنوشت قهرمانان بکشاند، رویدادهایی برجسته در داستان خود آورده و خواننده را دلواپس و در انتظار نگه داشته است (بحران/گره‌افکنی). سپس با گره‌گشایی و برگشتن بخت قهرمانان و یا عکس آن، داستان را به اوج رسانده است و در فرود نیز پایانی غم‌انگیز و تراژیک به داستان داده است. از آن‌جاکه داستان به روش دانای کل (سوم شخص مفرد) نقل شده، آگاهی و ناآگاهی قهرمانان از سرانجام کار خود و مداخلهٔ قضا و قدر در داستان، زاییدهٔ نوعی طرح و توطئه است. مختصری از داستان چنین است: خسرو شاهزادهٔ ایرانی، که آوازهٔ زیبایی شیرین شاهزادهٔ ارمنی را شنیده است، دلباختهٔ شیرین می‌شود و ندیم خود شاپور نقاش را برای فریفتن وی می‌فرستد. شاپور در مأموریت خود موفق می‌شود، اما خسرو که تاب فراق ندارد به نزد مهین بانو عمهٔ شیرین می‌رود، در حالی که شیرین به همراه شاپور به مداین رفته است. خسرو از ماجرای درگذشت پدرش خبردار می‌شود و به مداین بازمی‌گردد. اما درمی‌یابد که شیرین به همراه شاپور به ارمن رفته است. خسرو نیز از بهرام چوبین می‌گریزد و به ارمن می‌رود. سرانجام، نخستین بار در شکارگاهی به هم می‌رسند. خسرو از شیرین طلب مراد می‌کند، اما شیرین او را سرزنش و به گرفتن تاج و تخت پادشاهی تشویق می‌کند. خسرو به یاری رومیان به پادشاهی می‌رسد و مریم، دختر پادشاه روم، را به زنی می‌گیرد. در این حین فرهاد، مهندس ایرانی، شیفتهٔ شیرین می‌شود و مریم می‌میرد. خسرو به عشرتکدهٔ اصفهان رفته، شکر اصفهانی را به دربار می‌آورد. سرانجام فرهاد به تحریک خسرو و به تمهید شکر در راه عشق پاک خود جان می‌بازد و شیرین به رسم و آیین با خسرو ازدواج می‌کند. شیرویه فرزند خسرو، از زن رومی‌اش مریم، پدر را می‌کشد تا به وصال شیرین برسد، اما شیرین در دخمهٔ خسرو خودکشی می‌کند. سرتاسر این داستان پرشور، به جز صحنهٔ کوتاه نبرد با بهرام چوبین، پیرامون ماجراهای عشقی خسروپرویز دور می‌زند. **ب ـ راوی:** معمولاً یک داستان یا به شیوهٔ روایت زندگی و ماجراهای شخصیت‌های داستان بیان می‌شود و یا قهرمان داستان تمام رویدادها را از دیدگاه خود می‌بیند. هنگامی که داستان‌نویس شخصیت یا شخصیت‌های داستانش را به مثابهٔ سوم شخص در نظر می‌گیرد، در نقش یک دانای کل، از بیرون دربارهٔ رخدادهای بیرونی و عوامل درونی

قهرمانان سخن می‌گوید. بنابراین، راوی (دانای کل) نیز که همهٔ شخصیت‌ها را در سوم شخص تجزیه و تحلیل می‌کند، بر همهٔ رویدادهای داستان دانا و آگاه است. در داستان خسرو و شیرین گویندهٔ داستان یک راوی است که نظامی از او به نام سخنگوی کهن‌زاد، یاد کرده است: «چنین گفت آن سخنگوی کهن‌زاد ـ که بودش داستان‌های کهن یاد.» ج ـ **شخصیت‌ها یا قهرمانان و توصیف آن‌ها:** آن‌چه مسلم است، شخصیت محوری است که اساس داستان بر مدار آن می‌چرخد. در بیش‌تر مواقع، داستان چیزی جز رشد و تکامل قهرمان/شخصیت داستان و ماجراهای پیرامون او نیست و کم‌تر داستانی پیدا می‌شود که در آن شخصیتی واقعی یا تمثیلی نباشد. قهرمانان داستان‌های کهن نیز، همه در مطلق‌ترین شکل خود، عاری از هرگونه عیب، نقصان و کاستی بوده‌اند، چنان‌که ارسطو در فن شعر دربارهٔ سیرت شخصیت‌های داستان می‌گوید که سیرت‌ها باید پسندیده باشد. نظامی نیز در خسرو و شیرین گرایش فراوانی به غیر واقعی جلوه دادن و افسانه‌آمیز کردن شخصیت‌هایش دارد، اما کوشیده است تا جنبهٔ تاریخی قهرمانان داستان را نیز در نظر داشته باشد. مثلاً در بخش «صفت کردن شیرین و عاشق شدن خسرو» به قدری شیرین را زیبا توصیف می‌کند که هیچ خواننده‌ای نمی‌پذیرد که زنی با این توصیف‌ها، وجود خارجی داشته باشد: «به مروارید دندان‌های چون نور ـ صدف را آب دندان داده از دور / دو لشکر چون عقیق آب‌داده ـ دو گیسو چون کمند تاب‌داده / رخش نسرین و بویش نیز نسرین ـ لبش شیرین و نامش نیز شیرین.» توصیف شخصیت‌های داستان گاه به سه شیوه انجام می‌گیرد؛ یکی توصیف مستقیم که نویسنده از زبان خود یا زبان یکی از اشخاص داستان ویژگی‌های قهرمان یا قهرمانان داستان را بیان می‌کند. دوم توصیف به یاری گفت‌وگو است و سوم توصیف آکسیون که نویسنده شخصیت‌های داستان را به حرکت درآورده از رفتار آنان، خواننده را با خصوصیاتشان آشنا می‌کند. نظامی در خسرو و شیرین از این سه شیوه، به ویژه شیوهٔ یکم، بهره جسته است. قهرمانان اصلی داستان خسرو و شیرین از این قرارند: ۱ ـ خسرو دوم/خسروپرویز ساسانی (۵۹۰ ـ ۶۲۷ م)، فرزند هرمز، که نظامی چهرهٔ او را در کودکی به مروارید تر و یوسف مصر تشبیه کرده و شرح دلباختگی او را به شیرین، به تفصیل، آورده است. چهرهٔ خسروپرویز در خسرو و شیرین با آن‌چه در منابع تاریخی آمده، اندکی متفاوت است. شاپور، ندیم خسرو، که فرستادهٔ وی نزد شیرین بود، سه بار صورت خسرو را برای شیرین ترسیم کرده و نظامی توصیف‌هایی زیبا از آن‌ها به دست داده است. نمونه‌هایی از آن چنین است: «به خوبیش آسمان خورشید خوانده ـ زمین را تخمی از جمشید مانده» □ «شگرفی چابکی چستی دلیری ـ به مهر آهو به کینه تند شیری» □ «چو زر بخشد شتر باید به فرسنگ ـ چو وقت آهن آید وای بر سنگ» ۲ ـ شیرین، که نظامی، به خلاف آثار دیگر شاعران و تاریخ نگاران، او را شاهزاده و ولی‌عهد ارمنستان دانسته و توصیفی دیگرگون از او به دست داده است. توصیف‌هایی که نظامی در ستایش زیبایی شیرین آورده، در ادب کهن فارسی، کم‌نظیر است. مهتاب جوانی، شب افروز، کشیده قامت، آب زندگانی، نخل سیمین، سیمین تن، نسرین رخ، عقیق لب، شیرین لب و نرگس چشم توصیف‌هایی از این دست است. تا جایی که آفاق (زن قبچاقی نظامی)، در تفکر عاشقانهٔ نظامی در کاراکتر / شخصیت شیرین تجلی کرده است: «سبک‌رو چون بت قبچاق من بود ـ گمان افتاد خود کآفاق من بود.» ۳ ـ فرهاد، که به گفتهٔ مؤلفان مجمل‌التواریخ والقصص و تاریخ طبری کوهکن یا اسپهبدی بوده که در هنر حجاری در آن روزگار آوازه داشته است. اما چون در شاهنامه و غرر اخبار ملوك‌الفرس از او یادی نرفته است، به درستی نمی‌توان شخصیتی تاریخی از او به دست داد. شخصیت او بیش‌تر با افسانه و کوه بیستون درآمیخته است. فرهاد نمادی از رنج است که به سبب عشق به شیرین دل به انجام کاری ناممکن (کندن بیستون) بسته است. آوازهٔ این عاشق سخت‌کوش و ناکام در ادب فارسی به عشاقی مانند رامین، یوسف، وامق و مجنون پهلو می‌زند. هم‌اکنون نیز در ترانه‌های محلی، افسانه‌ها و قصه‌ها، به ویژه قصه‌های کردی و کرمانشاهی نام فرهاد بر سر زبان‌ها است و در این افسانه‌ها، فرهاد شخصیت مرکزی دارد و خسروپرویز را در سایه قرار داده است. نظامی در خسرو و شیرین از زبان شاپور، فرهاد را چنین برای شیرین توصیف کرده است: «که هست این‌جا مهندس مردی استاد ـ جوانی نام او فرزانه فرهاد / به وقت هندسه عبرت نمایی ـ مجسطی‌دان اقلیدس گشایی / به تیشه چون سر صنعت بخارد ـ زمین را مرغ بر ماهی نگارد.» نظامی همچنین از قدرتمندی و ستبری پیکر او یادکرده است: «چو یک پیل از ستبری و بلندی ـ به مقدار دو پیلش زورمندی.» نظامی در

مناظرهٔ خسرو و فرهاد، که شاهکار او و یکی از برجسته‌ترین مناظره‌های ادبیات فارسی است، بر نکته‌دانی و نکته‌سنجی فرهاد تکیه داشته است: «نخستین بار گفتش کز کجایی ـ بگفت از دار ملک آشنایی...» قهرمانان فرعی داستان خسرو و شیرین از این قرارند: ۱ ـ هرمز چهارم پادشاه ساسانی (۵۷۹ ـ ۵۹۰ م)، پدر خسروپرویز، که پادشاهی دلیر و عادل بود و پس از آنکه بندویه و بسطام چشمانش را میل کشیدند، تاج و تخت به پسرش رسید. نظامی در خسرو و شیرین تا حد زیادی به چهرهٔ تاریخی هرمز وفادار بوده و تقریباً او را چنان‌که بوده (دادگر، مهربان و پای‌بند به رسوم پدران) ترسیم کرده است. نظامی دربارهٔ نابیناشدن او می‌گوید: «دو مرواریدش از مینا بریدند ـ به جای رشته در سوزن کشیدند.» ۲ ـ خسرو یکم، مشهور به خسرو انوشیروان، ملقب به دادگر، پسر قباد، پادشاه ساسانی (۵۳۱ ـ ۵۷۹ م). دورهٔ سلطنت طولانی وی با اوج شکوفایی همراه بود و ادبیات، ترجمه و تاریخ‌نویسی رواج داشت. در مثنوی خسرو و شیرین سه بار نام انوشیروان آمده است. یکی، هنگامی که خسروپرویز انوشیروان را در خواب می‌بیند و او را به چهار هدیه (شیرین، شبدیز، باربد و تخت پادشاهی) بشارت می‌دهد. دوم به هنگام برآمدن خسروپرویز به جای پدر به تخت شاهی و سوم که در اشاره به خواب پیش‌گفتهٔ خسروپرویز است. نظامی در بیتی از او چنین یاد کرده است: «ز بس افتادگان را داد می‌داد ـ جهان را عدل نوشروان شد از یاد.» ۳ ـ شاپور، از شخصیت‌هایی است که در شاهنامه نیز آمده است و در داستان خسرو و شیرین مردی جهان‌دیده و شیرین سخن، صورتگری بی‌مانند و ندیم خسروپرویز است. خسرو به تمهید وی به معشوق خود رسیده و به گفتهٔ نظامی او را چنین پاداش داده است: «همایون را به شاپور گزین داد ـ طبر زد خورد و پاداش انگبین داد / پس آنگه داد با تشریف و منشور ـ همه ملک مهین بانو به شاپور.» ۴ ـ مهین بانو، لقب شمیرا از ملکه‌های نام‌دار ارمنی است که در داستان خسرو و شیرین زنی مهربان و پرهیزکار است. هنگامی که خسرو از بهرام چوبین گریخت و برای بار دوم به ارمنستان رفت، چندی میهمان او بود. مهین بانو همواره شیرین را به پاکدامنی و درستکاری پند داده است. نظامی او را چنین شناسانده است: «ز مردان بیش‌تر دارد سترگی ـ مهین بانوش خوانند از بزرگی / شمیرا نام دارد آن جهانگیر ـ شمیرا را مهین بانواست تفسیر.» ۵ ـ شبدیز، اسب معروف خسروپرویز، که آن را بسیار دوست می‌داشت. بلعمی می‌گوید خسرو «اسبی داشت شبدیز نام که هیچ پادشاه را آن‌چنان اسبی نبود.» نقشی در طاق بستان وجود دارد که خسرو را نشسته بر پشت شبدیز نشان می‌دهد. در بیش‌تر منابع نام این اسب شبدیز است، مگر در تاریخ مسعودی که نامش را شبداز آورده است. نظامی در توصیف آن می‌گوید: «نهاده نام آن شبرنگ شبدیز ـ بر او عاشق‌تر از مرغ شباویز /... نه شیرین‌تر ز شیرین خلق دیدم ـ نه چون شبدیز شبرنگی شنیدم.» شبدیز را مهین بانو به خسرو می‌سپارد. به گفتهٔ نظامی مرگ شبدیز به سبب سرپیچی خسرو از فرمان خداوند بوده است. ۶ ـ گلگون، از همزادان شبدیز و تنها اسبی است که همپای او است. در دیدار خسرو و شیرین در ارمنستان، خسرو بر شبدیز و شیرین بر گلگون سوار است. سرانجام گلگون نیز، مانند شبدیز، به سبب نافرمانی خسرو از خداوند و دریدن نامهٔ پیامبر(ص) می‌میرد. ۷ ـ بهرام چوبین / بهرام ششم (سدهٔ ششم میلادی)، سردار بزرگ ایرانی و رئیس دودمان مهران. بهرام چوبین در داستان خسرو و شیرین دوبار با خسرو نبرد کرده، که یک‌بار پیروز و بار دوم شکسته شده است. اگر چه وی از شخصیت‌های مهم تاریخی است، اما در این مثنوی یک قهرمان فرعی است و نظامی برای جلوه دادن خسرو او را در حاشیه قرار داده است. نظامی در یادکرد خبر درگذشت بهرام چوبین به خسرو از زبان پیکی می‌گوید: «تو زرین بهره باش از تخت زرین ـ که چوبین بهره شد بهرام چوبین / نشاط از خانهٔ چوبین برون تاخت ـ که چوبین خانه از دشمن بپرداخت.» ۸ ـ باربد، بربط نواز، سرودگو و نواآفرینی بی‌همتا و پرآوازه، که عصر طلایی موسیقی ایران با او در روزگار پادشاهی خسروپرویز آغاز شده است. در منظومهٔ خسرو و شیرین نام باربد نخستین بار در خواب خسرو از زبان نیای او، انوشیروان، آمده است. نظامی سی لحن گزیدهٔ باربد را نام برده و هر یک را در بیتی توصیف و شرح داده است. نام سی لحن باربد در خسرو و شیرین از این قرار است: گنج بادآورد، گنج گاو، گنج سوخته، شادروان مروارید، تخت طاقدیس، ناقوسی، اورنگی، حقهٔ کاوس، ماه بر کوهان، مشکدانه، آرایش خورشید، نیم روز، سبز در سبز، قفل رومی، سروستان، سرو سهی، نوشین باده، رامش جان، ناز نوروز/ساز نوروز، مشکویه، مهرگانی، مروای نیک، شبدیز، شب فرخ، فرخ روز، غنچهٔ کبک دری،

نخجیرگان، کین سیاوش، کین ایرج و باغ شیرین. یادآوری این الحان (که در دورهٔ ساسانیان دارای نام‌های فارسی بوده‌اند) نشان دهندهٔ تسلط نظامی بر هنر موسیقی است. توصیف نظامی از باربد (شخصیت شاعرانه) با شخصیت تاریخی او چندان تفاوتی ندارد. نظامی در بیتی از او چنین یاد کرده است: «درآمد باربد چون بلبل مست ـ گرفته بربطی چون آب در دست.» ۹ ـ نکیسا، که به گفتهٔ برخی نوازنده‌ای ارمنی در دربار خسروپرویز بوده است. برخی نیز او را با سرکش (نوازندهٔ دوم دربار خسروپرویز) یکی دانسته‌اند و گفته‌اند، احتمالاً اصل او یونانی بوده است. نظامی در منظومهٔ خود از نکیسا به نام نخستین کسی که رسم تقطیع (برابرکردن لحن با آواز) را آورده، یاد کرده است و دربارهٔ او می‌گوید: «نکیسا نام مردی بود چنگی ـ ندیمی خاص امیری سخت سنگی / کزو خشگوتری در لحن آواز ـ ندید این چنگ پشت ارغنون ساز / ز رود آواز موزون او برآورد ـ غنا را رسم تقطیع او درآورد.» ۱۰ ـ مریم، دختر قیصر روم و زن مسیحی خسروپرویز که در برخی منابع تاریخی، مانند تاریخ طبری، اخبارالطوال، مجمل‌التواریخ و القصص، مروج‌الذهب، روضة‌الصفا و جز آن از او یاد رفته است. بقایای قلعه‌ای نیز در کرمانشاه بر جا است که به قلعهٔ مریم/قلعهٔ شکر آوازه دارد و به گفتهٔ مردم بومی آن‌جا شیرین به سبب حسادت به مریم از خسرو خواست که او را به قتل آورد، اما خسرو که کشتن مریم را روا نمی‌دید، برای او قلعه‌ای دور از دست‌رس برآورد و او را در آن‌جا زندانی کرد. در میان زنان خسرو، مریم و شیرین از همه نام‌دارتر بودند. نظامی در این مثنوی، مریم را از زبان شیرین چنین توصیف کرده است: «چو نقش کارگاه رومیت هست ـ ز رومی کار ارمن دور کن دست /... وگر مریم درخت قند گشته است ـ رطب‌های مرا مریم سرشته است.» در شاهنامهٔ فردوسی نیز مریم زنی زیبا، باهوش و دانا است. ۱۱ ـ شکر / شکر اصفهانی که در افسانه‌های محلی با مریم، زن خسرو، یکی است، اما در مثنوی خسرو و شیرین زنی عیار و ماهروی با قدی چون سرو و خنده‌ای چون شکر است که از پاکدامنی نشانی ندارد. خسرو برای فراموش کردن عشق شیرین در پی کام گرفتن از شکر برمی آید، اما او، با ترفند همیشگی‌اش کنیزک خود را به آغوش خسرو می‌سپارد و پس از روشن شدن ماجرا خسرو را پند می‌دهد. خسرو، شکر را به زنی می‌گیرد و با خود به مداین

می‌برد. نظامی با مطرح کردن شکر در داستان خسرو و شیرین، می‌خواسته است شخصیت او و شیرین را مقایسه و با شکست شکر در برابر شیرین، اهمیت شیرین را بیش‌تر جلوه‌گر کند. نظامی در توصیف او می‌گوید: «شکر نامی که شکر ریزد او بود ـ نباتی کز سپاهان خیزد او بود /... چو ویسه فتنه‌ای در شهد بوسی ـ چو دایه آیتی در چاپلوسی» □ «ز شیرین تا شکر فرقی عیان است ـ که شیرین جان و شکر جای جان است.» ۱۲ ـ بزرگ‌امید، که در مثنوی خسرو و شیرین مقام وزارت خسروپرویز را دارا است، هرچند که در هیچ یک از منابع تاریخی به چنین نامی در شمار درباریان یا وزیران خسروپرویز برنمی‌خوریم. نظامی وی را وزیری با حکمت و دانش و ستاره‌شناس شناسانده و در این مورد نمونهٔ بزرگ‌مهر، وزیر انوشیروان، را در نظر داشته و با تغییر بخش دوم نام او، بزرگ‌امید خیالی خود را ساخته است. وی در توصیف شخصیت بزرگ‌امید می‌گوید: «بزرگ‌امید مردی بود دانا ـ بزرگ‌امید از عقل و توانا / به دست آورده اسرار نهانی ـ کلید گنج‌های آسمانی.» ۱۳ ـ ندیمه‌ها، که یادکرد همهٔ آن‌ها (هفتاد تن) در این داستان در باب آشنایی خسرو با شیرین است. آنان زیبارویانی هستند که همه از بزرگ‌زادگانند و نزد شیرین خدمت می‌کنند، اما برخی از نام‌های آنان ویژهٔ داستان خسرو و شیرین نیست؛ مثلاً فرنگیس در شاهنامه، پریزاد در هزار و یک شب و چهل طوطی و جز آن آمده است. از دیگر ندیمه‌ها می‌توان از همیلا، سمن ترک و ختن خاتون، یاد کرد. نظامی با آوردن نام‌های زیبا و دلفریب برای دختران (ندیمه‌ها) می‌خواسته است که آنان در کنار شیرین نامأنوس جلوه نکنند و هم بر شکوه سراپردهٔ شیرین بیفزاید. ۱۴ ـ شیرویه، پسر خسروپرویز که یادکرد او در منابعی مانند روضة‌الصفا، تاریخ بلعمی و دیگر منابع آمده است. وی از دیدگاه تاریخی و نظامی پادشاهی محبوب نیست، چراکه بر پدر و برادران خود بشورید و آنان را به قتل آورد و پس از درگذشت او، که جانشینی شایسته نداشت، افول دولت ساسانیان آغاز شد. شیرویه در خسرو و شیرین چهره‌ای متفاوت دارد. او از آغاز فرزندی ناخلف است و به سبب حسادت به عشق خسرو و شیرین، با پدر رقابت می‌کند و سرانجام او را می‌کشد. در این اثر قتل خسرو به دلایل سیاسی و به چنگ آوردن تاج و تخت نیست، بلکه دلیل عشقی دارد. سرانجام نیز عشق شیرویه به

شیرین با خودکشی شیرین بی‌سرانجام مانده و نظامی به سرنوشت تاریخی شیرویه، که بر اثر طاعون درگذشته، اشاره‌ای نکرده است. نظامی از زبان خسرو نزد بزرگ‌امید از او چنین شکوه کرده است: «سرم تاج از سرافرازان ربود است ـ خلف بس ناخلف دارم چه سود است.» ۱۵ ـ پیامبر اسلام(ص). نظامی در پایان منظومهٔ خود پس از نتیجه‌گیری و پند به فرزندش، محمد، از خوابی که خسروپرویز دیده سخن گفته و سپس به نامهٔ پیامبر و فرستادن آن نزد خسروپرویز اشاره کرده است. یادکرد این نامه، که با روایت‌های تاریخی مطابقت دارد، جزو داستان عاشقانهٔ خسرو و شیرین نیست و نشان از ارادت وی به پیامبر است، چنان‌که در آغاز مثنوی نیز پیامبر را ستوده است. در این منظومه هنگامی که خسرو پیر شده و با اندرز شیرین به دانش و داد گراییده است، از بزرگ‌امید پرسش‌هایی کرده که آخرین آن‌ها دربارهٔ پیامبر است: «که شخصی در عرب دعوی کند کیست؟ ـ به نسبت دین او با دین ما چیست؟» اما با این حال خسرو به دعوت پیامبر تن در نداده و نامهٔ او را پاره کرده است. د ـ **گفت‌وگو و لحن/دیالوگ:** در خسرو و شیرین نیمی از داستان را راوی نقل کرده است و در نیم دیگر آن گفت‌وگوی قهرمانان، مانند مناظرهٔ خسرو و فرهاد، است. نظامی در خسرو و شیرین زبان بیرون از داستان خود را بر داستان تحمیل کرده است. تقریباً در سراسر داستان یک نوع زبان دیده می‌شود. همه مانند هم گفت‌وگو می‌کنند و زبان و لحن آن‌ها از آغاز متمول، فخیم و شاهانه پی‌ریزی شده است. جز شخصیت‌های طبقهٔ درباریان، هیچ‌کس با زبان متناسب با موقعیت اجتماعی خود گفت‌وگو نمی‌کند. مثلاً فرهاد که ربطی به این طبقه ندارد با چنین زبانی سخن گفته و یا حتی خود نظامی آن‌جا که برای نتیجه‌گیری و دادن پندهای اخلاقی وارد داستان شده است، اسیر چنین زبانی است. هـ ـ **توصیف و صحنه آرایی:** این مثنوی در توصیف مجالس و مناظر، توصیف قهرمانان و روحیات آن‌ها و تجزیه و تحلیل حالات روحی و روانی شخصیت‌ها، یگانه است. چگونگی مجالس بزم و سرور، خوانندگی و نوازندگی و توصیف عاشق و معشوق و جز آن به زیباترین شکل آمده است. نظامی دقیق‌ترین مراحل عشقی را با بیان ذوقی و ادبی، توصیف کرده و هیچ‌گاه از دایرهٔ ادب دور نشده است. در این داستان، صحنه‌ها مطابق با شخصیت‌ها و پایگاه اجتماعی آنان است، گرچه، به ظاهر جز یک طبقه، طبقه‌ای دیگر نمود پیدا نکرده است. گاهی نیز توصیف‌ها مغایر با رویدادهای داستان و نقش قهرمانان است. این‌گونه صحنه‌پردازی‌ها و توصیف‌ها بیش‌تر جنبهٔ زیبایی‌شناسی داشته است. اما به هر حال صحنه‌پردازی در این داستان فراوان به چشم می‌خورد. مثلاً در بخش «در صفت بزم خسرو و آمدن شاپور»، صحنه‌پردازی بر اساس روحیهٔ شخصیت‌های داستان، موقع اجتماعی و شرایط طبقاتی آن‌ها، شکل گرفته است. وی در آغاز هر بخش از داستان توصیفی از شب یا روز کرده که نمونه‌ای از آن‌ها چنین است: «سحرگه آفتاب عالم افروز ـ سر شب را جدا کرد از تن روز / نهاد از حوصله زاغ سیه پر ـ به زیر پر طوطی خایهٔ زر.» و ـ **درون‌مایه و زاویهٔ دید:** درون‌مایهٔ این مثنوی اخلاقی و بیان کنندهٔ اندیشهٔ مؤلف است. با آنکه عشق موضوع اصلی داستان است، مؤلف در پایان هر بخش از داستان، پند و اندرز و پیام اخلاقی داده است، تا جایی که در پاره‌ای موارد داستان را از توالی رویدادها منحرف کرده است. از آن‌جا که داستان به روش دانای کل (راوی) ارائه شده است، مؤلف از همهٔ جوانب زندگی قهرمانان خویش آگاه است. آن‌چه مطابق با داستان‌های کلاسیک و کهن، در داستان خسرو و شیرین اتفاق افتاده، رها کردن زاویهٔ دید است. نظامی گاه از زاویهٔ دید بیرونی، با تغییری منطقی، پای به زاویهٔ دید درونی (استفاده از اول شخص، مثلاً در گفت‌وگوی خسرو با شیرین) نهاده است. با این همه، نظامی در این منظومه از روش دانای کل بهره جسته و تنها در مواردی که منطق داستان حکم کرده، زاویهٔ دید را تغییر داده است. ز ـ **فرابینی/پیش‌گویی و زمان و مکان:** در داستان‌های کهن به سبب آنکه خواننده کم‌تر در پی علت وقوع حوادث است و به سادگی هر امری را می‌پذیرد، نویسنده بیش‌تر یک پیش‌گو است تا فرانگر و با این پیش‌گویی‌ها به درک خواننده از رویدادها یاری می‌رساند. در داستان خسرو و شیرین در همان ابتدا به یک پیش‌گویی برمی‌خوریم که در خواب آمده است. خسرو نیای خود را در خواب می‌بیند و او رسیدن به چهار چیز (شیرین، شبدیز، تخت شاهی و باربد) را به خسرو وعده می‌دهد. در طی داستان خسرو به آن‌چه نیای او نوید داده است، می‌رسد، چرا که سرنوشت او است. این داستان در زمان اتفاق افتاده است. مؤلف هرگاه بهار است از گل و سبزه و بلبل، هرگاه پاییز و زمستان است از زاغ و زغن، هرگاه روز است از

خسرو و شیرین

روشنی، جنبش و حرکت و هرگاه شب است از سکوت و ابهام سخن گفته است. نظامی در این اثر به موقعیت زمان آگاه است و کرده‌هایی که به قهرمانانش نسبت داده متناسب با وقت و زمان آن است. داستان در مکان/محیط داستان اتفاق افتاده است. توصیف دقیقی که نظامی از مکان‌ها داده است با واقعیت‌های تاریخی مطابقت دارد. مثلاً در توصیف موقعیت کاخ شیرین، که با موقعیت کنونی آن مطابق است، می‌گوید: «به ده فرسنگ از کرمانشهان دور ـ نه از کرمانشهان بل از جهان دور / بدان جا رفت و آن‌جا کارگه ساخت ـ به دوزخ در جهان کاخی بپرداخت» □ «اساس بیستون و شکل شبدیز ـ همیدون در مداین کاخ پرویز.» اما به درستی دانسته نیست که نظامی به مناطق غرب ایران سفر کرده است یا نه. پاره‌ای از واژگان، ترکیب‌ها و تعبیرهای خسرو و شیرین از این قرار است: دست به معنی نوع و جنس و مسند و مقام، شمع به معنی سوزان و روشن، گرد به معنی گردهٔ نان/ قرص نان، چشم کنایه از عنایت، ابرو کنایه از اشارت، گذشت به معنی به جز (قید استثنا)، سیاهی و سپیدی کنایه از همه چیز، دستوری به معنی اجازه و رخصت، خانی به معنی چشمه، بام به معنی روشنی، شمار به معنی حساب، کردنی‌تر به معنی لازم‌تر، خارش به معنی جستجو، ناخوب به معنی بد، دانستن به معنی توانستن، قیمتمند به معنی بهادار، جامگی به معنی مزد و بهای جامه، پیمودن به معنی گذرانیدن، گرفتن به معنی آغاز کردن، پذیرفتار و پذیرفتگار صفت فاعلی از پذیرفتن، رقیب به معنی مراقب، بواجب به معنی شایستگی و سزاواری، فرامشت به معنی فراموش، انگشت بریده گذاشتن به معنی اظهار اطاعت کردن، خورد به معنی خوراک، ناورد به معنی میدان رفت و آمد، خاره به معنی سنگ سخت/خارا، سنجیدن به معنی ارزیدن و برابر بودن، افتادن به معنی درآمدن و فرود آمدن، خلاف به معنی اختلاف و تفاوت، تنگ به معنی نزدیک (قید مکان)، بهترک مصغر بهتر، گرفته به معنی گرفتار، برگ به معنی توان و توشه، شفاعت به معنی خواهش، نشست به معنی جای نشستن و نشیمن، چیر مخفف چیره، کردن به معنی ساختن، دوسانیدن به معنای چسبانیدن، گزیردن به معنی گزیر داشتن و چاره داشتن، درستی به معنی خبر درست و گواهی، انداختن به معنی ریختن، نالش به معنی ناله، مالش به معنی تنبیه کردن، شگرفان به معنی زیبایان، لنگ به معنی کوتاه و ناقص، داشتن به معنی یافتن، سازیدن به معنی ساختن، طرازیدن به معنی زینت کردن، بایستن و شایستن به معنی لازم بودن و سزاوار بودن، گردنان به معنی بزرگان، شکیبیدن به معنی شکیب داشتن، افتاده و اوفتاده به معنی پیش آمدن و رخ دادن، پای به معنی پایداری و مقاومت، در کار کردن به معنی به‌کار بردن، به مردم کردن به معنی آدم کردن، دندان کنان به معنی با خشم و غضب، مهر یخ زدن کنایه از رها کردن، قایم افکندن و قایم آویز به معنی مردافکن، گاوریش به معنی کودن و نادان، شهربند به معنی گرفتار و محدود، روشناس به معنی شناخته، صاحب سنگ به معنی سنگین و متین، جان‌درازی به معنی طول عمر، دریا درون به معنی باتجربه، آهسته رای به معنی بردبار، طاعتخانه به معنی عبادتگاه، آب‌دستی به معنی تردستی و چالاکی، سال کرده به معنی سالخورده و کهن، کم‌رختی به معنی افسردگی، بی‌پشتی به معنی بی‌پشتیبانی و بی‌یاوری، به قایم ریختن کنایه از زبونی، بی‌سنگ شدن به معنی سبک شدن، بی‌طاقت و غمگین شدن، سنگ بر دل بستن و زدن کنایه از صبر و تحمل، خانه‌خیز به معنی خانه‌زاد، دست زیرین به معنی روش پنهانی، برآمودن به معنی آراستن و آماده کردن، صاحب ردی و صاحب قبولی به معنی اهل رد و قبول، انگشت‌کش به معنی انگشت‌نما، نافرخ اختر به معنی شوم و بد اختر، شکرخواب به معنی خواب شیرین، پگه‌تر به معنی زودتر و صبح زود، لفظ مادگان به معنی حرف زنانه، نقش‌بینی به معنی نقشه‌کشی، آن کاره به معنی عشقبازی و زن‌باره، لخشیدن به معنی لغزیدن و جز آن. برخی از اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های عامیانه در خسرو و شیرین چنین است: نور علی نور به معنی بهتر از این ممکن نیست: «گرم دور افکنی در بوسم از دور ـ و گر بنوازیم نور علی نور»، گردن خاریدن به معنی تحیر، اندیشه، دفع‌الوقت کردن، عذر و بهانه آوردن: «ز تیغی کانچنان گردن گذارد ـ چه خارد خصم اگر گردون نخارد»، خواب خرگوش کنایه از غفلت: «به چشم آهوان آن چشمهٔ نوش ـ دهد شیر افکنان را خواب خرگوش»، گل بر سر داری مشوی، یعنی بسیار شتاب کن: «گرت سر در گل است آن‌جا مشویش ـ و گر لب بر سخن با کس مگویش»، گندم نمای جو فروش کنایه از شخص ریاکار متقلب: «تو آن گندم نمای جو فروشی ـ که در گندم جو پوسیده پوشی»، تا تنور داغ است نان را باید پخت: «هوایی معتدل چون خوش نخندیم ـ تنوری گرم،

خسرو و شیرین

نان چون در نبندیم»، خر بردن بر بام کنایه از کاری ابلهانه کردن: «به نادانی خری بردم بر این بام ـ به دانایی فرود آرم سرانجام»، موش توی سوراخ نمی‌رفت جاروب به دمش بسته بود: «نمی‌شد موش در سوراخ کژدم ـ به یاری جایروبی بست بر دم»، از خر بار گرفتن و بر خود نهادن کنایه از کار مضحک انجام دادن: «ز خر برگیرم و بر خود نهم بار ـ خران را خنده می‌آید بدین کار»، پشیمانی سودی ندارد: «از آن آتش برآمد دودت اکنون ـ پشیمانی ندارد سودت اکنون»، مانند خر در گل فرو رفتن و در کاهدان افتادن: «ز دل کوری به کار دل فروماند ـ در آن محنت چو خر در گل فروماند» □ «خری در کاهدان افتاده ناگاه ـ نگویم وای بر خر وای بر کاه»، پای را به اندازهٔ گلیم دراز کردن: «مجو بالاتر از دوران خود جای ـ مکش بیش از گلیم خویشتن پای»، کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است: «به خود گفتا جواب است این نه جنگ است ـ کلوخ انداز را پاداش سنگ است» و از شماری دیگر می‌توان به روزی رسان خداست، پشم کشیدن بر کسی، مادرمرده را شیون میاموز، میان جنگ نرخ تعیین کردن، انگشت بر دیده نهادن، خاک لیسی، نردبان پله به پله، فرصت سرخاراندن نداشتن، نمک خوردن و نمکدان شکستن، زبان موی در آوردن، آب در یک جوی همیشه نمی‌ماند، خر از پالانگر خوشش نمی‌آید، تره به تخمش می‌رود حسنی به باباش و جز آن، اشاره کرد. نظامی در این اثر برای آفرینش مضامین زیبای ادبی از صنعت تنجیم (استفاده از اصطلاحات ستاره‌شناسی) و طالع‌بینی بهره جسته و به تصویر آفرینی پرداخته است. نمونه‌هایی از آن چنین است: «چو سر بر کرد ماه از برج ماهی ـ مه پرویز شد در برج شاهی / ز ثورش زهره وز خرچنگ برجیس ـ سعادت داده از تثلیث و تسدیس / ز پرگار حمل خورشید منظور ـ به دلو اندر فکنده بر زحل نور / عطارد کرده ز اول خط جوزا ـ سوی مریخ شیرافکن تماشا /... بدین طالع کزو پیروز شد بخت ـ ملک بنشست بر پیروزه گون تخت.» همچنین در خسرو و شیرین صناعات ادبی مانند تشبیه، تشخیص، مجاز، اغراق و مبالغه، استعاره و مانند آن‌ها فراوان به کار رفته است. نظامی در این منظومه به شاهنامه نظر داشته و بیش‌تر شخصیت‌ها و قهرمانانش پیش از این، یادکردی از آن‌ها در شاهنامه و دیگر منابع کهن تاریخی آمده است. با این همه، دربارهٔ رویدادهای سیاسی و دورهٔ فرمانروایی خسروپرویز، مفصل‌تر از آن‌چه فردوسی به نظم درآورده، و دربارهٔ ماجراهای زندگی خصوصی و عشقی او، گسترده‌تر از آن‌چه نظامی در خسرو و شیرین به آن پرداخته است، در هیچ‌یک از منابع فارسی و عربی و در آثار تاریخ‌نگارانی چون طبری، مسعودی، ابن اثیر، حمزهٔ اصفهانی، دینوری و دیگران، یادی نرفته است. نظامی می‌گوید که فردوسی در کهن‌سالی به نظم این بخش از شاهنامه پرداخته و به همین سبب اعتنایی به زندگی عاشقانهٔ خسرو نکرده است و چون سخن دراین‌باره ناگفته مانده، وی در سرودن این منظومه کوشیده است. در بررسی تطبیقی خسرو و شیرین با دیگر شاهکارهای ادبیات جهان، می‌توان آن را با رومئو و ژولیت اثر پرآوازهٔ ویلیام شکسپیر، شاعر و نمایشنامه‌نویس نام‌دار انگلیسی (۱۵۶۴ ـ ۱۶۱۶ م)، مقایسه کرد. جدای از شباهت‌های آشکار این دو اثر درکاربرد صنایع ادبی و لفظی، زیبایی اثر، غنا و موسیقی کلام و جاودانگی این دو اثر در ادبیات فارسی، انگلیسی و جهان، داستان خسرو و شیرین و رومئو و ژولیت دارای شباهت‌هایی از این قرار است: ۱ ـ هر دو شاعر داستان‌سرا قهرمانان داستان‌های خود را از شاه‌زادگان و بزرگان برگزیده و ماجراهای پر شور آنان را به تصویر کشیده‌اند. قهرمانان نظامی از اشراف و بزرگان کشورند، چه، از یک سو خسرو پادشاه ساسانی و سوی دیگر شیرین دختر فرمانروای ارمنستان است. رومئو و ژولیت نیز فرزندان دو خاندان اشرافی ورونا، یعنی مونتگیو و کاپولت، بودند که با یکدیگر اختلاف دیرینه داشتند. ۲ ـ هر دو شاعر، داستان شاهکارهای خود را از روایت‌ها و افسانه‌هایی که سالیان دراز در میان مردم شایع بوده و سینه به سینه گشته بود، برگرفته‌اند. ۳ ـ محور اصلی داستان در هر دو عشق و دلدادگی است. ۴ ـ در هر دو داستان قهرمانان مرد به تصور این‌که معشوقه‌هایشان مرده‌اند، خود را می‌کشند و معشوقه‌ها نیز با مشاهدهٔ مرگ عاشقان، خودکشی می‌کنند (البته در این‌جا فرهاد با رومئو و شیرین با ژولیت مقایسه شده است). رومئو با این پندار که ژولیت مرده است، با زهر خود را هلاک می‌کند و فرهاد با شنیدن خبر دروغ مرگ شیرین از مردی که خسرو اجیرش کرده بود، با تیشه فرق خود را شکافته از کوه به پایین پرت می‌شود. سپس سرانجام تلخ و یکسان شیرین و ژولیت (دو قهرمان زن داستان) است. هر دو پس از برخاستن از خواب (شیرین) و به هوش آمدن (ژولیت) درکنار پیکر بی‌جان شوی خود و پس از بوسیدن لب‌های آنان،

خسرو و شیرین

با خنجر خودکشی می‌کنند. ژولیت: «این چیست؟ یک جام در دست عشق حقیقی من است؟ [اشاره به جسد بی‌جان رومئو]... من لبان تو را می‌بوسم، شاید زهری روی آن مانده باشد... ای خنجر مهربان! این هم غلاف تو است / همان‌جا بمان و بگذار بمیرم.» (خود را با خنجر می‌زند و می‌افتد) و نظامی دربارهٔ جان دادن شیرین در دخمهٔ خسرو می‌گوید: «در گنبد به روی خلق در بست ـ سوی مهد ملک شد دشنه در دست / جگرگاه ملک را مهر برداشت ـ ببوسید آن دهن‌کاو بر جگر داشت / بدان آیین که دید آن زخم را ریش ـ همان‌جا دشنه‌ای زد بر تن خویش». ۵ ـ موضوع هر دو اثر عشق و پایان آن‌ها غم‌انگیز و تراژیک است. همچنین هر دو شاعر از داستان‌های خود نتیجهٔ اخلاقی گرفته‌اند. منظومهٔ خسرو و شیرین، به ویژه در سدهٔ یازدهم هجری، توجه بسیاری از شاعران را جلب کرد، چنان‌که کوشیدند نظیره‌هایی بر آن بنویسند. اما هیچ‌یک از این تقلیدها به پای خسرو و شیرین نرسید و تنها برخی به آن نزدیک شدند. همچنین وزن این مثنوی بعد از نظامی ویژهٔ او شد و به نام وزن خسرو و شیرین آوازه یافت. شاعرانی که این وزن را برای داستان‌های غنایی خود برگزیدند به منظومهٔ خسرو و شیرین نظر داشتند، اما برخی دیگر نیز همین داستان را دوباره سرودند یا آن را به ترکی، اردو و پشتو برگرداندند. گزیده‌ای از آثاری که به پیروی یا در وزن، پاسخ و تتبع و یا با نام خسرو و شیرین سروده یا برگردان شده است از این قرار است: **الف ـ تقلیدهای خسرو و شیرین:** شیرین و خسرو (سروده در ۶۹۸ ق) از امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ ـ ۷۲۵ ق) نخستین و بهترین مقلد خسرو و شیرین نظامی؛ گل و نوروز در پنج هزار و سی‌صد و دو بیت (سروده در ۷۴۲ ق) از خواجوی کرمانی (۶۷۹ ـ ۷۵۳ ق)؛ فرهادنامه سرودهٔ عارف اردبیلی (سدهٔ هشتم هجری)؛ یوسف و زلیخا و مناظرهٔ تیغ و قلم و شمس و قمر از خواجه مسعود قمی (ـ ۸۹۰ ق)؛ یوسف و زلیخا سرودهٔ عبدالرحمان جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۸ ق)؛ شیرین و خسرو/ریاض‌العاشقین (سروده در ۸۳۶ ق) از اشرف مراغه‌ای (سدهٔ نهم هجری)؛ شیرین و فرهاد (سروده در ۸۸۰ ق) از سلیمی (سدهٔ نهم هجری)؛ مثنوی ناتمام خسرو و شیرین از خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید کرمانی (ـ ۹۲۲ ق)؛ شیرین و خسرو در دو هزار بیت، سرودهٔ هاتفی خرجردی (ـ ۹۲۷ ق)؛ خسرو و شیرین (سروده در ۹۵۰ ق) در سه هزار بیت به نام سام میرزای صفوی از قاسمی گنابادی (ـ ۹۸۲ ق)؛ جام جمشیدی از عبدی‌بیگ نویدی شیرازی (۹۲۰ ـ ۹۸۸ ق)؛ فرهاد و شیرین (سروده در ۹۶۶ ق) در هزار و پانصد و شصت و نه بیت از وحشی بافقی (ـ ۹۱۱ ق)؛ خسرو و شیرین از خضری خوانساری (ـ ۹۸۸ ق) که مادر و خواهرش در سوک او از شدت تأثر آن را پاره پاره کرده و بر تابوت او ریختند؛ فرهاد و شیرین از عرفی شیرازی (۹۶۳ ـ ۹۹۹ق) که چون مرگش در رسید، نتوانست آن را بیش از چهارصد و چهل بیت بسراید؛ یوسف و زلیخا از محمودبیگ سالم تبریزی (سدهٔ دهم هجری)؛ حسن یوسف از تذروی ابهری (سدهٔ دهم هجری)؛ سلیمان و بلقیس از فیضی دکنی/ ناگوری (۹۵۴ ـ ۱۰۰۴ ق)؛ معدن‌الافکار و حسن ناز/سسی و پنون از نامی بهکری (۹۴۴ ـ ۱۰۱۹ ق)؛ خسرو و شیرین در شش‌صد بیت از میر محمد هاشم سنجر کاشانی (۹۸۰ ـ ۱۰۲۱ ق)؛ خسرو و شیرین از محمد شریف کاشی (۹۹۴ ـ ۱۰۲۶ ق)؛ مهر و محبت از شفایی اصفهانی (۹۶۶ ـ ۱۰۳۷ ق)؛ شیرین و خسرو در هشت‌هزار بیت (سروده در ۱۰۱۷ ق) از روح‌الامین میر جملهٔ شهرستانی/ اصفهانی (۹۱۸ ـ ۱۰۴۷ ق)؛ قانون‌الصور و سعد و سعید از صادق‌بیگ افشار یزدی (سدهٔ دهم و یازدهم هجری)؛ فرهاد و شیرین/شیرین و خسرو، از مظفر گنابادی (سدهٔ دهم و یازدهم هجری)؛ نورنامه در دو هزار بیت، سرودهٔ جعفر قزوینی (ـ ۱۰۲۱ ق)؛ محمود و ایاز (سروده در ۱۰۲۴ ق) در حدود چهار هزار و هفت‌صد بیت از زلالی خوانساری (ـ ۱۰۲۵ ق)؛ مهر و وفا از میر محمد مؤمن عرشی اکبرآبادی (ـ ۱۰۹۱ ق)؛ شیرین و خسرو از مشرقی مشهدی (سدهٔ یازدهم هجری)؛ خسرو و شیرین سرودهٔ شاپور تهرانی (سدهٔ یازدهم هجری)؛ فرهاد و شیرین (سروده در ۱۰۱۵ ق) از کوثری همدانی (سدهٔ یازدهم هجری)؛ خسرو و شیرین از خصالی هروی (سدهٔ یازدهم هجری)؛ شور خیال از بینش کشمیری (ـ حـ ۱۱۰۰ ق)؛ دعوة‌العاشقین و گلزار سعادت از محسن تأثیر تبریزی (۱۰۶۰ ـ ۱۱۲۹/۱۱۳۱ ق)؛ مودت‌نامه در حدود سه هزار و پانصد بیت دربارهٔ داستان عشق همایون پادشاه خوزستان به لعل‌پرور دختر پادشاه بدخشان، سرودهٔ میر محمد اسماعیل ابجدی هندی (ـ ۱۱۹۲ ق)؛ نیاز و ناز از آزاد کشمیری (سدهٔ دوازدهم هجری)؛ خسرو و شیرین از محمدصادق نامی اصفهانی (ـ ۱۲۰۴ ق)؛ درة‌التاج/خسرو و شیرین شهاب ترشیزی (ـ ۱۲۱۵/۱۲۱۶ ق)؛ ناز و نیاز از

خسرو و شیرین

عبدالرزاق‌بیگ دنبلی (۱۱۷۶ ـ ۱۲۴۳ ق) ؛ خسرو و شیرین از محمدخان دشتی (۱۲۴۶ ـ ۱۲۹۸/۱۲۹۹ ق) که به نام ناصرالدین شاه قاجار سروده است ؛ خسرو و شیرین از مولانا صالح ندایی بخارایی (ـ ۱۰۱۱ ق) ؛ مثنوی ناتمام خسرو و شیرین سرودهٔ انیسی (ـ ۱۰۱۷ ق) ؛ شیرین و خسرو سرودهٔ میر محسن فانی رازی (ـ ۱۰۲۰ ق) ؛ فرهاد و شیرین از عتابی تکلو (ـ ۱۰۲۵ق) ؛ خسرو و شیرین از اسد قزوینی (ـ ۱۰۲۷/۱۰۲۸ ق) ؛ مثنوی خسرو و شیرین از صفی اصفهانی (ـ ۱۰۲۸ ق) ؛ فرهاد و شیرین از وجدی همدانی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ مثنوی خسرو و شیرین از اکبر دولت آبادی، مستوفی شاه عباس یکم صفوی (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ ق) ؛ مثنوی ناتمام خسرو و شیرین در هزار و پانصد بیت از جرعهٔ تبریزی (ز ۱۲۷۳ ق) ؛ مثنوی ناتمام فرهاد و شیرین از کوثری همدانی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ ثمرةالفؤاد و نتیجةالوداد (سروده در ۱۱۴۶ ـ ۱۱۴۹ ق) از محمدقاسم ظرافت لاهوری ؛ خسرو و شیرین و محمود و ایاز از یولقلی‌بیگ انیسی شاملوی هروی (ـ ۱۰۱۰ ق) ؛ خسرو و شیرین از محمدطاهر وصلی رازی ؛ خسرو و شیرین از سالک یزدی (ز ۱۰۶۶ ق) ؛ خسرو و شیرین از گوپیناته، متخلص به هندو، از روزگار شاه‌جهان گورکانی (۱۰۳۷ ـ ۱۰۶۸ ق) ؛ خسرو و شیرین (سروده در ۱۲۵۱ق) از میر صوبه‌دارخان (ـ ۱۲۶۲ ق) ؛ رام و سیتا و مجموعهٔ خیال از حکیم رکن‌الدین مسعود کاشانی، مشهور به رکنا و متخلص به مسیح (ـ ۱۰۶۶ ق) ؛ سوز و گداز از نوعی خبوشانی (ـ ۱۰۱۸ ق) ؛ شمع انجمن/شیرین و خسرو، گویا از عارف لاهوری از روزگار اورنگ زیب گورکانی (۱۰۶۸ ـ ۱۱۱۸ق) ؛ شمع دل افروز از بدری کشمیری ؛ شیرین و خسرو از میر محمد محسن از روزگار جلال‌الدین اکبر گورکانی (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴ ق) ؛ شیرین و خسرو از میرزا صغیربیگ (ـ ۱۰۲۱ق) ؛ شیرین و خسرو از شکیبی اصفهانی (ـ ۱۰۲۲ ق) ؛ شیرین و فرهاد از خواجه شاپور (فریبی) تهرانی (ز ۱۰۲۸ ق) ؛ شیرین و فرهاد از حبیب‌الله حبیبی (ز ۱۰۸۹ ق) ؛ فرهاد و شیرین از فوق‌الدین فوقی یزدی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ فرهاد و شیرین از مؤمن سندی (سدهٔ دوازدهم هجری) ؛ گلستان نیرنگ از محمد شفیع وارد تهرانی شاه جهان آبادی (۱۰۸۷ ق ـ) ؛ وامق و عذرا از صرفی کشمیری (ـ ۱۰۰۳ ق). ب ـ **برگردان‌های خسرو و شیرین و مقلدان ترک آن:** گلزار فضا به نظم اردو، سروده در ۱۲۶۲ ق، از گوبند پرشاد فضا ؛ نوبهار عشق، به نظم اردو (سروده در ۱۲۱۱ ق) از غلام اعزازالدین مستقیم جنگ نامی (ـ ۱۲۴۰ق) که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۸۴۵ در کتابخانهٔ سالار جنگ حیدرآباد دکن نگه‌داری می‌شود ؛ ترجمه‌ای منظوم به اردو از خسرو و شیرین (سروده در ۱۲۳۵ ق) از سید عبدالواحدخان مسکین خیرآبادی ؛ ترجمه‌ای منظوم به پشتو، از صدرخان ختک (ـ پس از ۱۱۲۰ ق) فرزند خوشحال خان ختک ؛ ترجمهٔ شیرین و فرهاد به بنگالی از تاج‌الدین‌خان و قاضی ریحان‌الدین (۱۸۷۸م) ؛ فرهاد و شیرین به ترکی از امیر علی‌شیر نوایی (۸۴۴ ـ ۹۰۶ ق) ؛ خسرو و شیرین به ترکی از فخرالدین یعقوب بن محمد فخری (سدهٔ چهاردهم میلادی) که می‌توان آن را نخستین ترجمهٔ ترکی از خسرو و شیرین به شمار آورد (۱۳۶۷م). نسخه‌ای دست‌نویس از آن در کتابخانهٔ دولتی مارگبورگ در آلمان نگه‌داری می‌شود ؛ ترجمهٔ ترکی خسرو و شیرین از حمید محمدزاده با پیش‌گفتاری از حمید آراسلی (باکو، ۱۹۸۱) ؛ ترجمهٔ ترکی خسرو و شیرین با نام شیرین و پرویز، روایت گلگون و شبدیز از آهی (سدهٔ دهم هجری) ؛ مثنوی خسرو و شیرین به ترکی از جلیلی بورسالی (سدهٔ پانزدهم و شانزدهم میلادی) ؛ مثنوی خسرو و شیرین به ترکی از حیاتی که در کلیات او در کتابخانهٔ شخصی آگاه سری لوند نگه‌داری می‌شود ؛ مثنوی خسرو و شیرین به ترکی از امام‌زاده احمد بورسالی (نیمهٔ دوم سدهٔ شانزدهم میلادی) ؛ داستان خسرو و شیرین با نام ریاض‌العاشقین (سروده در ۸۳۶ ق) از اشرف مراغی (ـ ۸۵۴ ق) ؛ خسرو و شیرین سرودهٔ خلیفه (نیمهٔ دوم سدهٔ شانزدهم میلادی) از شاعران نام‌دار ترک. گیپ، شرق‌شناس مشهور، سال به نظم کشیدن این مثنوی را ۱۵۶۲ ـ ۱۵۶۳م آورده است ؛ فرهادنامه از شأنی (نیمهٔ دوم سدهٔ شانزدهم میلادی) ؛ فرهاد و شیرین سرودهٔ شاهزاده قورقود/کورکود عثمانی فرزند بایزید دوم عثمانی (۸۸۶ ـ ۹۱۸ق) ؛ ترجمهٔ خسرو و شیرین از ادریس‌بیگ محوی (اواخر سدهٔ شانزدهم میلادی) ؛ خسرو و شیرین از فصیحی احمد دده (اواخر سدهٔ هفدهم میلادی) ؛ ترجمهٔ خسرو و شیرین از محمد معیدی (سدهٔ دهم هجری) ؛ ترجمهٔ خسرو و شیرین به زبان چغتایی از قطب خوارزمی ؛ ترجمهٔ خسرو و شیرین به ترکی از فخرالدین یعقوب بن محمد فخری ؛ ترجمهٔ خسرو و شیرین از مصطفی سالم (اواخر سدهٔ هجدهم و اوایل سدهٔ نوزدهم میلادی) ؛ ترجمهٔ خسرو و شیرین به ترکی از سوسویل (نویسندهٔ

خسرو و شیرین

معاصر ترک). این ترجمه که به نثر است در استانبول به چاپ رسیده است (۱۹۵۵م) ؛ شیخی و خسرو و شیرین، کتابی در دو جلد (نوشته در ۱۹۵۰م) از فاروق تیمورتاش، نظامی‌شناس برجستهٔ ترک، که در آنکارا به چاپ رسیده است (۱۹۵۸ ـ ۱۹۵۹ م). همچنین نسخه‌ای دست‌نویس از خسرو و شیرین شیخی به شمارهٔ 2267.H.683 در کتابخانهٔ موزهٔ توپقاپوسرای نگه‌داری می‌شود. نسخه‌های دست‌نویس بسیاری از خسرو و شیرین در کتابخانه‌ها و موزه‌های سراسر دنیا پراگنده است که فهرستی از آن‌ها در کتابشناسی نظامی آمده است. این اثر تاکنون بارها تصحیح و به چاپ رسیده است. معتبرترین و نخستین تصحیح آن به کوشش وحید دستگردی چاپ سربی شده است (تهران، ۱۳۱۳ش). پس از آن از روی چاپ و تصحیح وحید دستگردی، بارها به چاپ رسیده است. متن انتقادی خسرو و شیرین به کوشش فتا ختاگوروف به چاپ رسیده است (باکو، ۱۹۶۵م). در فهرست کتابهای چاپی فارسی و کتابشناسی نظامی فهرستی کامل از چاپ‌های این مثنوی به‌دست داده شده است.

منابع: آرمانشهر زیبایی، گفتارهایی در شیوهٔ بیان نظامی ؛ آینهٔ غیب نظامی گنجوی در مثنوی مخزن‌الاسرار، ۴۲ ـ ۵۶ ؛ احوال و آثار و شرح مخزن‌الاسرار نظامی گنجوی، ۲۷ ـ ۳۵ ؛ اندیشه‌های نظامی گنجه‌ای، ۵۷ ـ ۱۴۴ ؛ با کاروان حله، ۱۹۶ ـ ۱۹۷ ؛ بنای عاشقی بر بی‌قراری است (نقد تحلیلی و تطبیقی خسرو و شیرین نظامی با شیرین و خسرو دهلوی) ؛ پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد، ۷۳ ـ ۱۳۳ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۶۱/۲، ۳۷۶، ۸۰۲، ۸۱۱ ؛ تذکرة‌الشعرا، دولت‌شاه، ۹۹؛ چهره شیرین ؛ حکمت، عرفان و اخلاق در شعر نظامی گنجوی ؛ خاکستر هستی، ۱۰۰ ـ ۱۰۸ ؛ خسرو و شیرین ؛ داستان خسرو و شیرین ؛ زندگی نظامی ؛ زندگی و اندیشهٔ نظامی، ۴۷ ـ ۶۷ ؛ سیمای دو زن، ۳۵ ـ ۹۲ ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۸۸۸/۲ ؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۶، ۷، ۸ / در صفحات فراوان ؛ فهرست نامگوی، ۱۳۳، ۵۳۹، ۶۳۳ ؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، ۱۵۸/۱ ـ ۱۵۹ ؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی شرق‌شناسی ابوریحان بیرونی فرهنگستان علوم ازبکستان، ۱۹۸/۱، ۱۹۹، ۲۱۹ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، ۷۴، ۲۴۹، ۴۲۴، ۵۶۵، ۵۶۷، ۶۰۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ مغنیسا، ۲۰۷ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه، ۱۶۴ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موجود در کتابخانهٔ عمومی دولتی سالتیکوف ـ شدرین، ۵۲، ۵۳ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی مؤسسه‌ی خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، ۱۲۱، ۱۲۲ ؛ قهرمانان خسرو و شیرین ؛ کتابشناسی نظامی گنجوی ؛ کلیات خمسهٔ نظامی ؛ گنجینهٔ حکمت در آثار نظامی، ۵۱، ۵۲ ـ ۵۳ ؛ مجموعهٔ نسخه‌های خطی فارسی فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان، ۱ ـ ۶۸/۶ ؛ منظومه‌های فارسی، ۳۷ ـ ۴۳ ؛ هوسنامهٔ خسرو و شیرین ؛ کریم صادری، «مقایسهٔ داستان خسرو و شیرین در اشعار فردوسی و نظامی»، ادبستان، سال سوم، شمارهٔ ۲ (۲۶)، بهمن ۱۳۷۰ش، صص ۸۹ ـ ۹۱ ؛ زهرهٔ نوروزی، «نگرشی بر خسرو و شیرین فردوسی و نظامی»، همان‌جا، سال دوم، شمارهٔ ۶ (۱۸)، خرداد ۱۳۷۰ ش، صص ۲۰ ـ ۳۳ ؛ سعید گنجوی، «شیرین و فرهاد»، بررسیهای تاریخی، دورهٔ دهم، شمارهٔ ۱، صص ۲۵ ـ ۳۴ ؛ خسرو احتشامی، «خسرو»، بنیاد، سال یکم، شمارهٔ ۶، شهریور ۱۳۵۶ ش، صص ۴۱ ـ ۴۴ ؛ شمارهٔ ۷، مهر ۱۳۵۶ ش، صص ۵۱ ـ ۵۲ ؛ هم او، «شیرین»، همان‌جا، ویژه‌نامهٔ ۱۳۵۷ ش، اسفند ۱۳۵۶ ش، صص ۱۳۶ ـ ۱۴۳ ؛ هم او، «فرهاد، مانوی معتقد»، همان‌جا، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، اردیبهشت ۱۳۵۷ش، صص ۷۰ ـ ۷۳ ؛ حسن سادات ناصری، «خسرو و شیرین حکیم نظامی»، تماشا، سال سوم، شمارهٔ ۱۴۷، بهمن ۱۳۵۲ش، صص ۱۲ ـ ۱۳ ؛ حمید نخجوانی، «نقدی بر خسرو و شیرین تصحیح مرحوم وحید دستگردی»، دانش روز، دورهٔ سوم، شمارهٔ ۱، صص ۳۵ ـ ۳۷ ؛ برات زنجانی، «خسرو و شیرین نظامی چاپ فرهنگستان علوم جمهوری شوروی»، راهنمای کتاب، دورهٔ هجدهم، شماره‌های ۷ و ۸ و ۹، صص ۶۰۸ ـ ۶۲۳ ؛ زهرا خانلری، «خسرو و شیرین»، سخن، سال هفتم، شمارهٔ ۴، تیر ۱۳۳۵ ش، صص ۳۴۶ ـ ۳۵۶ ؛ شمارهٔ ۵، مرداد ۱۳۳۵ ش، صص ۴۸۰ ـ ۴۹۰ ؛ علی‌رضا مظفری، «پیشینهٔ یادکرد فرهاد در ادب پارسی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال بیست و دوم، شمارهٔ ۳ و ۴، پاییز و زمستان ۱۳۶۸ ش، صص ۴۴۹ ـ ۴۵۷ ؛ مجموعه مقالات کنگرهٔ بین‌المللی بزرگداشت نهمین سدهٔ تولد حکیم نظامی گنجوی، مجلدات ۱، ۲ و ۳ ؛ مقالات ایرانشناسی، ج ۱ و ۲، صص ۱۴۰ ـ ۱۶۳ ؛ ناصر عاملی، «مقایسهٔ ویس ورامین و خسرو و شیرین»، نامهٔ فرهنگ، سال دوم، شمارهٔ ۲، بهمن ۱۳۳۱ ش، صص ۷۸ ـ ۸۰ ؛ شمارهٔ ۳، صص ۱۳۵ ـ ۱۳۷ ؛ شمارهٔ ۴، صص ۱۸۹ ـ ۱۹۲ ؛ غلامحسین بیگدلی، «داستان خسرو و شیرین نظامی و ادبیات

ترک»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال بیست و یکم، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۴۸ ش، صص ۲۵ ـ ۴۰؛ شمارهٔ ۲ و ۳، تابستان ۱۳۴۸ ش، صص ۱۲۱ ـ ۱۴۵؛ علی کفایی، «فرهاد قصه، قصهٔ فرهاد»، نگین، دورهٔ دهم، شمارهٔ ۱۱۹، صص ۱۶ ـ ۴۸؛ ا. نیکو همت، «افسانه‌های خسرو و شیرین و شیوهٔ سخن نظامی»، وحید، دورهٔ سیزدهم، شمارهٔ ۱ (۱۷۸)، صص ۴۷ ـ ۵۲؛ شمارهٔ ۲ (۱۷۹)، صص ۱۶۳ ـ ۱۶۸؛ علاءالدین آذری دمیرچی، «خسرو و شبدیز»، هنر و مردم، دورهٔ دوزادهم، شمارهٔ ۱۳۹، اردیبهشت ۱۳۵۳ ش، صص ۴۶ ـ ۴۸؛

Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum, 2/566 ; *Encyclopaedia of Islam*, 4/1009-1010 ; *Topkapi sarayi müzesi*, 2/94.

معصومی

خلاشویلی (xe.laš.vi.li)، تسیالا، تفلیس ۱۹۳۸م ـ ، فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۶۵م دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند. از ۱۹۷۸م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم جمهوری گرجستان آغاز به کار کرد. خلاشویلی در ۱۹۸۸م از رسالهٔ دکتری خود با نام چهرهٔ عیار در داستان‌های مردمی فارسی و روایت گرجی آن‌ها دفاع کرد. وی بیش از پانزده اثر به چاپ رسانده است. از آثارش: داستان مردمی فارسی سمک عیار در قرن‌های ۱۲ ـ ۱۳م. مقاله‌ای از او با نام «سیمای ابوعلی سینا در افسانه‌های سحرناک فارسی» در مجلهٔ جوانمرد به چاپ رسیده است (تفلیس، ۱۹۷۹م، شمارهٔ ۲).

منبع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۵۷۱/۲.

ملا احمد

خلاصة‌الرمل (xo.lā.sa.tor.raml)، کتابی به فارسی در رمل، منسوب به عبدالغنی حافظ شروانی (ـ پیش از ۱۱۶۱ ق). در نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر که به شمارهٔ N.M.1957-1010/3 در موزهٔ ملی کراچی نگه‌داری می‌شود، نام مؤلف روشن نیست، اما عارف نوشاهی به هنگام گردآوری فهرستی از نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، در موزهٔ ملی کراچی به اثری از حافظ شروانی، با نام انوارالرمل برخورده که در مقدمهٔ آن مؤلف از اثر دیگرش با نام خلاصة‌الرمل یاد کرده است. نوشاهی احتمال داده که این نسخه همان خلاصة‌الرمل است و هر دو را از آثار حافظ شروانی دانسته است. مؤلف خلاصة‌الرمل را به پیروی از روش شیخ محمد زناتی در تألیف رسالهٔ امام زناتی، که آن هم در علم رمل است، نوشته و در هشت باب تدوین کرده است. هر باب در دانستن یکی از خانه‌های جدول رمل است. آغاز این اثر چنین است: «باب اول در بیان خانهٔ اول، در دانستن احکام او، در دوازده خانه بر طریق شیخ زناتی...» تاریخ کتابت نسخهٔ یاد شده سدهٔ دوازدهم هجری است.

منابع: فهرست مشترک نسخه‌های خطی پاکستان، ۳۴۲/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان، کراچی، ۸۹۲ ـ ۸۹۳.

محمدی

خلف تبریزی (xa.laf-e.tab.ri.zi)/خلقی، اواخر سدهٔ نهم و اوایل سدهٔ دهم هجری، شاعر ایرانی. اصلش از شیخ‌زادگان النجق (دژی در نزدیکی نخجوان) بود. خلف برای کسب دانش به هرات رفت و در آن دیار از همنشینی با بدیع‌الزمان گورکانی، شاه تیموری (۹۱۱ ـ ۹۱۲ ق)، برخوردار شد. او در این دیار در علم و دانش آوازه یافت و به سبب «خلق پسندیده و نیک سیرتی» میان مردم محبوبیت داشت. آن‌چه از سروده‌های وی به‌جا مانده تنها یک رباعی در مجالس‌النفائس و یک بیت در روز روشن و لطائف الخیال آمده است. آن رباعی که در معما نوشته شده چنین است: «صد شکر که وصل یار واقع شد باز ـ سوز دل و آب دیده نافع شد باز / خورشید بدیع وصل او غارب بود ـ طالع مددی نمود طالع شد باز.» مؤلف مجالس‌النفائس این معما را حل کرده و پاسخ آن را چنین نوشته است: «خورشید که عین باشد چون باز طالع شود، یعنی بر سر بدیع درآید اسم عبدی حصول یابد.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۰۳/۲ ـ ۲۰۴؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۲۳ ـ ۲۲۴؛ الذریعه، ۱/۹ ـ ۳۰۰؛ روز روشن، ۲۴۲؛ سخنوران آذربایجان، ۳۳۵؛ مجالس‌النفائس، ۶۵.

محمدی

خلیل رضا، فرزند رضا ← **اولوتورک**

خلیل شروانی (xa.lil-e.šer.vā.ni)، جمال‌الدین خلیل/ جمال شروانی، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. معاصر علاءالدین

فریبرز شروانشاه (۶۲۲ - ۶۴۹ ق) و مداح وی بوده است. اثر وی نزهةالمجالس نام دارد که مجموعه‌ای با بیش از چهار هزار رباعی از سی‌صد شاعر سده‌های پنجم، ششم و هفتم هجری است و برای شروانشاه تدوین شده است. تنها نسخهٔ بازماندهٔ این کتاب که به دست اسماعیل بن اسفندیار ابهری کتابت شده به شمارهٔ ۱۶۶۷ در کتابخانهٔ سلیمانیهٔ استانبول نگه‌داری می‌شود. این اثر به کوشش محمد امین ریاحی در تهران به چاپ رسیده است (۱۳۶۶ ش). جمال‌الدین صد و هفتاد و نه رباعی و یک قصیده در پایان کتاب از خود آورده است. از سروده‌هایش چنین برمی‌آید که در شعرسرایی پایگاه بلندی نداشته است.

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۶؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۶۷/۱؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۵۸/۵ - ۶۰؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۰۲ - ۱۰۳؛ مونس الاحرار فی دقایق الاشعار، ۱۰۶۰/۲؛ نزهةالمجالس؛ سید علی میر افضلی، «بررسی نزهةالمجالس»، معارف، دورهٔ چهاردهم، شمارهٔ ۱، فروردین - تیر ۱۳۷۶ ش، صص ۹۰ - ۱۷۴؛ همان، همان‌جا، دورهٔ چهاردهم، شمارهٔ ۲، مرداد - آبان ۱۳۷۶ ش، صص ۱۳۵ - ۱۸۰؛ سعید نفیسی، «زنان سخنور آذربایجان در سدهٔ هفتم»، نشریهٔ دانشکدهٔ تبریز، سال چهاردهم، صص ۴۴۵ - ۴۴۸.

رسولی

خلیل نخجوانی (xa.lil-e.nax.ja.vā.ni)/خلیل حله‌ای، خواجه خلیل، سدهٔ دهم هجری، شاعر ایرانی. در جوانی زرگر بود. سپس در دستگاه ترکان به مقام وزارت رسید. پس از چندی از آن مقام دست کشید و کلانتر نخجوان شد. وی در آبادانی آن شهر بسیار کوشیده و آثار فراوانی از او در نخجوان باقی مانده است. وی دو بار به مکه رفت و در اواخر زندگی نابینا شد. خواجه خلیل در سرودن معما استاد بود. این معما به اسم «اویس» از او است: «گر همی خواهی که از غم‌های عالم وارهی - چون سبو پر می‌کنی بر پای سروی کن تهی.»

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۶۹۸/۲؛ تحفهٔ سامی، ۱۰۱؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۰۶/۵ - ۱۰۷؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۵۴۳؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۱۸؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۲۶؛ الذریعه، ۳۰۳/۹؛ روز روشن، ۲۴۴؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۹۱.

گلشیری

خلوتی شروانی، جلال‌الدین یحیی فرزند بهاءالدین ← یحیی شروانی

خندان (xan.dān)، جعفر حاجی‌یف زینال اوغلو، ایروان ۱۹۱۰ - باکو ۱۹۶۱م، ادب‌پژوه، منتقد، شاعر و زبان‌شناس آذربایجانی. فعالیت‌های علمی - آموزشی خود را از نیمهٔ دوم دههٔ سی سدهٔ بیستم میلادی آغاز کرد. وی با چاپ نخستین مقالاتش که بررسی مسائل ادبی روزگارش بود نشان داد که نویسنده‌ای جدی است. در جنگ جهانی دوم (در شوروی از ۱۹۴۱ - ۱۹۴۵م) شرکت کرد. در روزنامه‌هایی که به مسائل جبهه و جنگ می‌پرداختند معاون سردبیر بود. از ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹م رئیس دانشکدهٔ زبان و ادب‌شناسی دانشگاه دولتی آذربایجان بود و چند سال بعد به ریاست این دانشگاه برگزیده شد (۱۹۵۰ - ۱۹۵۴م). از ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۱م رئیس کرسی تاریخ ادبیات آذربایجان در دانشگاه آذربایجان بود. او در تربیت گروه‌های آموزشی - تربیتی خدمات شایان توجهی دارد. در سال‌هایی که وی سرگرم مسائل آموزشی - تربیتی بود دانشجویان بسیاری در سطح فوق‌لیسانس و دکتری تربیت کرد. جعفر خندان کمابیش نیمی از زندگی‌اش را صرف پژوهش در زمینهٔ ادبیات کرد و در سال‌های پایانی زندگی‌اش مدیر کمیتهٔ فرهنگی دانشگاه صدا و سیمای آذربایجان شد. در جنگ جهانی دوم که با اردوی شوروی به ایران رفت در برپایی مجالس شعر نقش بسزایی داشت. خندان به سبب نگارش کتاب جنبش‌های ملی آزادی‌خواه در ادبیات آذربایجان ایران به دریافت دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ زبان و ادبیات‌شناسی نایل آمد (۱۹۴۹م). او در این اثر پاره‌ای از مشکلات ادبیات آذربایجان را به شکلی نظام‌مند بررسید و سیر این جنبش آزادی‌خواه را تا زمان ستارخان و شیخ محمد خیابانی پی گرفت و روند تکاملی آن را تا ۱۳۲۵ ش بررسی کرد. او از نویسندگان نشریهٔ وطن یولوندا (در راه وطن) بود و پس از میرزا ابراهیموف (۱۹۱۱ - ۱۹۹۳م)، از ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۵م سردبیری این نشریه را بر عهده داشت. وی در این دوره برای برانگیختن اتحاد میان آذری‌های ایران و آذربایجان و نیز نشان دادن تاریخ و آداب و سنن مشترک در میان آن‌ها به نمادگرایی روی آورد و در آثار خود از عناصر نمادین بهره جست و این چنین بود که رفته‌رفته به نظریه‌پرداز اصلی جریان نمادپردازی در

ادبیات جنبش رهایی‌بخش ملی آذربایجان ایران بدل شد. خندان زندگی‌نامه‌ای به نام صابر دربارهٔ این شاعر نوشت که از نخستین و با ارزش‌ترین کتاب‌ها در زمینهٔ صابرشناسی است. از آن پس نام او در شمار استادان زبان و ادبیات قرار گرفت. او تا پایان زندگی‌اش بارها دربارهٔ این شاعر پژوهش کرد. پس از مرگش مجموعهٔ این کاوش‌ها در کتابی با نام ویژگی‌های خلاقیت‌های هنری صابر گردآوری شد. نظریهٔ ادبیات (۱۹۵۸م) از مهم‌ترین آثار او و از کتاب‌های درسی دانشگاهی است. این کتاب دربارهٔ ادبیات آذربایجان پیش از سدهٔ بیستم میلادی، ادبیات آذربایجان شوروی و ادبیات متعهد آذربایجان ایران در سدهٔ بیستم میلادی است. این اثر همراه با ادبیات معاصر آذربایجان (۱۹۳۹م) و تاریخ ادبیات آذربایجان در دههٔ سی از آثاری بودند که به‌ویژه در میان کتاب‌های درسی اهمیت فراوان داشتند. خندان مقاله‌های بسیاری دربارهٔ صمد وورغون، سلیمان رستم، میکائیل مشفق، رسول رضا و سلیمان رحیموف (۱۹۰۰ - ۱۹۸۳م) نوشته است. او در این مقاله‌ها از نگاه رآلیسم سوسیالیستی به بررسی ادبیات پرداخته است. از دیگر آثارش: شب‌های روشن (۱۹۳۶م)؛ اشعار جبهه (۱۹۴۲م)؛ نخستین فراق (۱۹۴۴م). جعفر خندان همچنین ترجمه‌هایی از اشعار نظامی، خاقانی، خیام، حیران دنبلی و دیگران به ترکی دارد و نیز شعر بلند منظومهٔ شرق برای مرگ پوشکین از فتحعلی آخوندزاده را به ترکی برگردانده است. خندان موفق به دریافت نشان پرچم سرخ، نشان ستارهٔ سرخ و نشان شرف شد. افزون بر این، وی نمایندهٔ دورهٔ سوم مجلس آذربایجان بود.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲/۲۲۷ - ۲۲۹؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدیاسی، ۱۰/۴۳۰؛ آذربایجان سووت ادبیاتی تاریخی، ۱/در صفحات فراوان؛ ۲/۳۵۳؛ روشنفکران آذری و هویت ملی و قومی، ۳۲۲، ۳۲۶ - ۳۲۷.

رضایی‌منش

خوبوآ (xu.bu.ā)، ماکار، اوشاپاتی ۱۸۹۰ - تفلیس ۱۹۵۶م، ایران‌شناس گرجستانی. در خانواده‌ای کشاورز زاده شد. در ۱۹۲۵م دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند و سپس در همان‌جا به تدریس پرداخت. از ۱۹۳۶ م در پژوهشگاه زبان‌شناسی آکادمی علوم جمهوری گرجستان به کار سرگرم شد. وی آثار فراوانی دربارهٔ ایران‌شناسی به چاپ رسانده که از آن شمار فرمان‌ها و حکم‌های فارسی موزهٔ گرجستان (تفلیس، ۱۹۴۹م) از اهمیت فراوان برخوردار است. خوبوآ در این اثر مشخصات شماری از اسناد فارسی مجموعهٔ موزه‌های دولتی گرجستان را گردآوری کرده است.

منابع: زبان فارسی در جهان، ۱۲/۲۱۹، ۲۴۴؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۵۸۲.

ملا احمد

خورشودیان (xur.šu.di.yān)، ادوارد، ایروان ۱۹۶۲م - ، ایران‌شناس ارمنستانی. در ۱۹۸۵م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی ایروان را به پایان رساند. از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۰م در سن‌پترزبورگ به فراگیری دانش پرداخت و دورهٔ دکتری را در همان‌جا به پایان رساند. از ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۳م کارمند ارشد پژوهشگاه خاورشناسی ایروان بود. از ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۴م در پژوهشگاه هند و آلمانی و هند و ایرانی آلمان و از ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۷م بار دیگر در سمت کارمند ارشد پژوهشگاه خاورشناسی ایروان به کار سرگرم بود. وی در ۱۹۹۷م به ریاست بخش مربوط به ایران در وزارت امور خارجهٔ ارمنستان درآمد. خورشودیان در ۱۹۹۹م در سمت سفیر جمهوری ارمنستان در جمهوری‌های قزاقستان و قرقیزستان به کار پرداخت. وی دارای مدرک فوق دکتری در رشتهٔ تاریخ و عضو انجمن سکه‌شناسی شرق انگلستان است. مقالات بسیاری دربارهٔ روابط فرهنگی ایران و ارمنستان و نیز مقالاتی دربارهٔ سکه‌شناسی ایرانی و ارمنی به چاپ رسانده است. خورشودیان متون فارسی میانه را به ارمنی ترجمه کرده و به چاپ رسانده است.

منبع: سازمان‌های مأموری ساسانی، ا. خورشودیان، ایروان ۱۹۹۸م.

ملا احمد

خورشید بانو، فرزند مهدی‌قلی‌خان جوانشیر ← ناتوان قراباغی

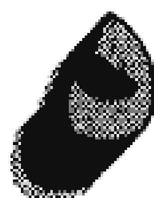
خیالی (xi.yā.li)، میرزا محسن، قوبا ۱۲۴۰/۱۸۲۴ - باکو ۱۹۰۴م/۱۳۲۲ ق، شاعر آذربایجانی. تحصیلات مقدماتی را در زادبومش آموخت و بعدها در همان‌جا به آموزگاری پرداخت. سپس به باکو کوچید و به انجمن ادبی گلستان پیوست. وی به

فارسی و ترکی شعر سروده است. نسخه‌ای دست‌نویس از دیوانش در آکادمی علوم جمهوری آذربایجان نگه‌داری می‌شود.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۸ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۸۱.

رشتوزاده





داداشوف (dā.dā.šof)، آقا داداش فرزند آقا کریم، ۱۹۲۴م - ، ایران‌شناس آذربایجانی. در خانواده‌ای کارگر زاده شد. از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۳م در جنگ جهانی دوم شرکت کرد. در ۱۹۵۰م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند و سپس در همان دانشگاه به تدریس پرداخت. در ۱۹۶۶م از رسالهٔ دکتری خود با نام زندگی و آثار میرزادهٔ عشقی دفاع کرد. وی آثار فراوانی دربارهٔ تاریخ ادبیات ایران و نیز ادبیات معاصر فارسی به چاپ رسانده است. از آثارش: زندگی و آثار میرزادهٔ عشقی (باکو، ۱۹۶۵م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «آشکار سازی فاشیسم آلمانی در آثار صادق هدایت» (یادداشت‌های علمی دانشگاه دولتی آذربایجان، شمارهٔ ۲، ۱۹۷۵م)، «پیرامون بررسی آثار یحیی دولت آبادی» (همان‌جا، شمارهٔ ۱۲، ۱۹۷۶م)، «سیما و جایگاه اجتماعی زنان ایرانی در رمان یحیی دولت‌آبادی» (مسائل مبارزه برای پیشرفت اجتماعی در ادبیات معاصر ملل خاور نزدیک، باکو، ۱۹۸۶م) و «سیمای مجنون در آثار نظامی گنجوی و امیر خسرو دهلوی» (نظامی و ادبیات شرق، باکو، ۱۹۸۳م) به چاپ رسیده است.

منبع: فرهنگ خاورشناسان شوروی، س.ملیبند، مسکو، ۱۹۹۵م، ۳۶۳/۱.

ملا احمد

داروغهٔ قراباغی (dā.ru.qe-ye.qa.rā.bā.qi)، اسماعیل فرزند الله‌قلی، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر آذربایجانی. از زندگانی او آگاهی چندانی در دست نیست، تنها دانسته است که از اعضای مجلس انس و داروغهٔ شهر قراباغ بود. وی به فارسی نیز شعر می‌سرود و داروغه تخلص می‌کرد. در تذکرهٔ نواب نمونهٔ اشعار فارسی داروغه آمده است. از سروده‌های او است: «ندارد هیچ‌کس شیرین سخن یاری که من دارم - به دل از طاق ابرویش غم صد کوهکن دارم / شکایت بردم از دست خط سبزش به داروغه - ز خود آشفته‌تر دیدم از این دردی که من دارم.»

منابع: تذکرهٔ نواب، ۲۰۴؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۷۳ - ۱۷۴.

جمشیدی

دانگیان (dān.gi.yān)، لورتا فرزند گرگین، تبریز ۱۹۳۷م - ، بانوی ایران‌شناس ارمنستانی. در ۱۹۶۰م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی ایروان را به پایان رساند. در ۱۹۶۳م در پژوهشگاه خاورشناسی جمهوری ارمنستان به کار پرداخت. در ۱۹۷۱م از رسالهٔ دکتری خود با نام اثر آراکلا داورژنی منبع تاریخ دورهٔ صفویهٔ ایران در قرن ۱۷م دفاع کرد. از آثارش: اثر آراکلا داورژنی منبع تاریخ دورهٔ صفویهٔ ایران به ارمنی (ایروان، ۱۹۷۸م).

منبع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۳۶۴.

ملا احمد

دختر خطیب گنجه‌ای (dox.tar-e.xa.tib-e.gan.je.i)، اوایل سدهٔ هفتم هجری، بانوی شاعر ایرانی. برادرش امیر احمد گنجه‌ای است. تنها اثری که از وی به یادگار مانده یک رباعی است که مؤلف نزهة‌المجالس به آن اشاره کرده و وی را با نام پدر شناسانده است. آن رباعی چنین است: «در عالم جان خطبه به نام خط اوست ـ صبح دل عشاق ز شام خط اوست / تشبیه خطش به مشک می‌کردم، عقل ـ گفتا: غلطی، مشک غلام خط اوست.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۲؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۰۸/۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۳۱؛ مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی، ۹۲؛ نزهة‌المجالس، ۹۰، ۳۶۵؛ محمد امین ریاحی، «شاعران همشهری و هممعصر نظامی»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، ۳۰۴؛ سعید نفیسی، «زنان سخنور آذربایجان در سدهٔ هفتم»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تبریز، سال چهاردهم، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۴۱ ش، ص ۴۴۹.

محمدی

دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب (das.tu.rol.kā.teb.fi.ta©.i.nel ma.rā.teb)، کتابی به فارسی در فن انشا و نامه‌نگاری، نوشتهٔ شمس‌الدین محمد، مشهور به شمس منشی، فرزند هندوشاه نخجوانی، منشی و فرهنگ‌نویس آذربایجانی (۶۸۴ ـ پیش از ۷۷۷ ق). مؤلف تألیف این کتاب را به فرمان خواجه غیاث‌الدین محمد (۷۲۸ ـ ۷۳۶ ق)، وزیر ابوسعید ایلخانی (۷۱۷ ـ ۷۳۶ ق)، آغاز کرد، اما نتوانست آن را در روزگار او به پایان رساند و تنها در ۷۶۱ ق بدین کار توفیق یافت. وی پس از آنکه کتاب را پیراست و پاکنویس کرد، در ۷۶۷ ق، آن را به اویس ایلکانی (۷۵۷ ـ ۷۷۷ ق) اتحاف کرد. با آنکه کتاب دربارهٔ فن انشا نوشته شده است، مؤلف آگاهی‌های با اهمیتی نیز دربارهٔ سازمان نظامی، اداری و دینی مغولان که طی یک سده شکل گرفته بود و همچنین سازمان اداری دولت ایلکانیان، به‌دست داده است. شمس‌الدین محمد در سبب تألیف کتاب می‌نویسد: «ضابطهٔ تراکیب بر حسب هر عصر و زمان مختلف و متفاوت می‌شود و تراکیب منشیان سابق افاضل وجود و استادان جهان رشیدالدین وطواط و بهاءالدین محمد بغدادی و نورالدین منشی و رضی‌الدین خشاب... با وجود تفوق در مراتب فصاحت و رجحان در معارج بلاغت مصطلح ابنای روزگار در لواحق اعصار نیست... و فضلای عصر در ادوار زمان به ایراد ترکیبی غریب و ترتیبی مستحسن بدیع اسعاف و انجاح می‌نمایند.» از گفته‌های مؤلف چنین برمی‌آید که فن انشا تا روزگار وی نویسندگان نام‌داری همچون رشید وطواط، بهاءالدین محمد بغدادی، ابوبکر خوارزمی و دیگران داشت و همهٔ اهل قلم با آثار آن‌ها آشنایی داشتند. اما شمس‌الدین محمد با این که به آثار بزرگان دوره‌های گذشته احترام می‌گذاشت، معتقد بود که زمان او نیازمند «انشای معاصر» است. دستورالکاتب در دو مقدمه و دو قسم تدوین شده است. دیباچهٔ آن در حمد خداوند، نعت پیامبر(ص)، مدح شیخ اویس ایلکانی و احوال خود مؤلف است و مقدمهٔ آن در بیان کیفیت این کتاب و شرط شروع متأمل در آن است. قسم یکم: در مکاتبات، در چهار مرتبه است: مرتبهٔ یکم در مکاتبات سلاطین و خواتین سلاطین و اولاد ایشان و القاب و ادعیه که به یکدیگر نویسند و احوالی که بعد از القاب ذکر کنند. این مرتبه به دو ضرب بخش شده، که ضرب یکم در سه فصل و ضرب دوم در بیست فصل است. مرتبهٔ دوم در مکاتبات امرای الوس و وزرا و خواتین و اولاد ایشان و مانند آن‌ها در دو ضرب است، که ضرب یکم در بیست و شش فصل و ضرب دوم در شانزده فصل است. مرتبهٔ سوم در مکاتبات اشراف‌الناس... و اوساط‌الناس و مانند آن‌ها است. این مرتبه به دو صنف بخش شده، که صنف یکم در سی و نه فصل و صنف دوم در دوازده فصل است. مرتبهٔ چهارم در مکاتبات مشترک میان سلاطین و امرا و وزرا و خواتین،... عرضه داشت رعایا به سلاطین،...، محاضر و اجوبه و شرط‌نامه... و تذکره، در بیست فصل، است.

قسم دوم: در احکام دیوانی و تفویض اعمال به امرای مغول و وزرا...، در دو باب است. باب یکم در تفویض اعمال و اشغال به امرای مغول و وزرا و اصحاب دیوان بزرگ و قضایای شرعی است. این باب در سه ضرب است، که ضرب یکم در دوازده فصل، ضرب دوم در بیست و چهار فصل و ضرب سوم در بیست فصل تدوین شده است. باب دوم در احکام مختلف، در دو ضرب است. ضرب یکم در احسان و رعایت، در شانزده فصل، و ضرب دوم در تهدید مجرمان و منع ایشان، در شش فصل، است. برخی از محققان معتقدند که در این سه تقسیم‌بندی (مکاتبات، احکام دیوانی و احکام مختلف) نظام حکومتی واقعی دولت ایلخانان نمایان شده است. به همین سبب در بررسی سازمان اداری دولت مغول، به‌ویژه به قسم دوم کتاب، اهمیت داده‌اند. از تقسیم‌بندی مؤلف چنین برمی‌آید که وی به تقسیم مراتب و طوایف بیش‌تر توجه داشته است تا تقسیم‌بندی انواع نامه‌ها. مؤلف دربارهٔ این ویژگی و همچنین چگونگی ترتیب دادن مطالب قسم یکم کتاب که در سنجش با دیگر منشآت غیر معمول به نظر می‌رسد، در مقدمه توضیحاتی داده است. دستورالکاتب دارای نثری منشیانه، مصنوع و متکلف و همراه با مفردات، ترکیبات، اشعار عربی، آیات قرآنی، احادیث، امثال و مانند آن‌ها است، اما آگاهی‌های فراوانی دربارهٔ تشکیلات دیوانی و دیوانیان دورهٔ ایلخانی به‌دست داده است. دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب، به تصحیح و کوشش عبدالکریم علی‌زاده، در دو جلد، به چاپ رسیده است (مسکو، ۱۹۶۴ ـ ۱۹۷۶م).

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۳۰۲/۳ ـ ۱۳۰۳؛ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم میلادی، ۳۹۴، ۴۰۶ ـ ۴۰۷؛ تاریخ مغول، ۵۲۷؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۸۴/۱؛ ۷۵۲/۲؛ تجارب السلف، مقدمه؛ دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب؛ دفتر کتابخانهٔ عاشر افندی، ۵۱؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۷۹/۱۸؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۱۴۸/۲؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۸۵/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۲۰۱/۳؛ کشف‌الظنون، ۷۵۴/۱؛ آبرتلس، «کتابهای خاورشناسی که در سال ۱۹۶۴م در اتحاد شوروی چاپ خواهد شد»، پیام نوین، دورهٔ ششم، شمارهٔ ۸، مرداد ۱۳۴۳ش، صص ۶۳ ـ ۶۴؛ محمد جعفر محجوب، «کتابهای تازه»، سخن، دورهٔ یازدهم، شمارهٔ ۵، اردیبهشت ۱۳۴۴ ش، صص ۵۴۸ ـ ۵۵۶؛ ریوکو واتابه، «پژوهشی در ساختار مجموعه‌های منشآت دبیری و تحول آیین‌های نگارش در دورهٔ مغول»، کتاب ماه، تاریخ و جغرافیا، سال سوم، شمارهٔ ۸، خرداد ۱۳۷۹ ش، صص ۲۹ ـ ۳۱؛

Iranica, 7/113-114.

معصومی

دستور مختصر فارسی ← عابدینوف

دلشاد شروانی (del.šād-e.šer.vā.ni)، محمود فرزند محمد، ز ۸۴۱ ق، دانشمند، پزشک و مترجم ایرانی. در شروان زاده شد و در همان‌جا به تحصیل پرداخت. پس از به پایان رساندن تحصیلاتش به عثمانی رفت و در آن‌جا درگذشت. جز این از زندگانی او آگاهی دیگری در دست نیست. از آثارش: جواهرنامه، که ترجمهٔ هفت رسالهٔ فارسی خواجه نصیرالدین توسی به ترکی است؛ ترجمهٔ تاریخ ابن کثیر؛ مختصر طب به ترکی؛ کمال‌نامه (نوشته در ۸۴۱ ق)؛ تحفهٔ مرادی فی اصناف‌الجواهر که به سلطان مراد دوم عثمانی (۸۲۴ ـ ۸۵۵ ق) اتحاف شده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۲۷۳/۱؛ عثمانلی مؤلفلری، ۲۳۵/۳؛ نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، ۲۴۴.

جمشیدی

دلیل ایروانی (da.lil-e.i.ra.vā.ni)، ز ۱۲۳۸ ق، شاعر ارمنستانی. اصلش از ایروان و در شمار شاعران دربار فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق) بود. وی قصیده‌ای در مدح فتحعلی‌شاه قاجار سروده است که در مقطع آن به مادهٔ تاریخ بنای مسجد ایروان (۱۲۳۸ ق) که از ابنیه و آثار حسین‌خان سردار، حاکم ایروان، بوده، چنین اشاره کرده است: «کنون در ایروان هم گشته ز ایشان ـ بنا این مسجد فرخنده مینا/ دلیل از بحر تاریخش رقم زد ـ ز ایشان مسجدی نیکوست برپا.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۰۹/۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۴۰؛ الذریعه، ۳۲۸/۹؛ زبان فارسی در جهان، ۲۶۱/۱۴ ـ ۲۶۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۰۳؛ موادالتاریخ، ۵۴۴.

جمشیدی

دوستاق گرجی (dus.tâq-e.gor.ji)، بهزادبیگ فرزند سهراب‌بیگ، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر پارسی‌گوی گرجستانی. پدرش از غلامان خانه‌زاد شاه عباس دوم صفوی (۱۰۷۷ ـ ۱۰۵۲ ق) بود و با میل و رضای خود ترک خدمت و ملازمت کرد و در چهل سالگی توفیق خواندن و نوشتن یافت و طی هفت سال از ۱۰۸۳ تا ۱۰۹۰ ق در مدرسهٔ ساروتقی برزن باغات اصفهان به فراگیری دانش پرداخت. در الذریعه آمده که در سفینهٔ خوشگو تخلص و اسم پدرش به غلط دوشباف و محراب‌بیگ گرجی نوشته شده است. دوستاق گرجی مردی پرهیزکار و فروتن بود. خط نستعلیق و نسخ را نیکو می‌نوشت و از راه خوش‌نویسی گذران زندگی می‌کرد. قریحهٔ شعری خوبی داشت و اشعار او خالی از لطف نبود. دوستاق در ترکی به معنی اسیر و زندانی است. نمونه‌ای از اشعار او است: «برآرد گردش دوران اگر گرد این چنین از من ـ به اندک روزگاری آسمان گردد زمین از من.»

منابع: تذکرهٔ حسینی، ۱۲۵؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۱۴۷؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۳۰۰ ـ ۳۰۱؛ الذریعه، ۳۳۱/۹؛ ریاض‌الشعرا، ۲۵۱/۱؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۵۸ ـ ۳۵۹؛ شمع انجمن، ۱۵۶ ـ ۱۵۷؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۱۱، شمارهٔ ۳۸؛ عزیز دولت‌آبادی، «شاعران پارسیگوی گرجی»، یغما، شمارهٔ ۳۲، ۱۳۷۰ ش، ص ۱۶۶.

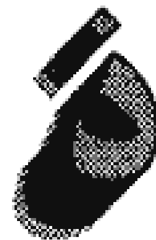


رشتوزاده

دوندوآ (dun.du.â)، نوگزار، تفلیس ۱۹۶۲ ـ ۱۹۹۱م، فارسی‌پژوه گرجستانی. وی پس از به پایان رساندن دورهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه تفلیس، در ۱۹۸۶م از رسالهٔ دکتری خود با نام مسائل بررسی مأخذشناسی اسناد تاریخی گرجی ـ فارسی (به دو زبان) دفاع کرد. دوندوآ از ۱۹۷۶م کارمند بخش فیلولوژی فارسی انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم گرجستان بود. وی در زمینهٔ اسناد تاریخی، به‌ویژه اسنادی که به دو زبان فارسی و گرجی نوشته شده‌اند، تخصص داشته است. از آثارش: اسناد تاریخی گرجی ـ فارسی قرون شانزدهم تا هجدهم میلادی (تفلیس، ۱۹۸۴م)؛ اسناد فارسی صادرشده از طرف شاهان، شاهزادگان و خان‌های گرجستان شرقی (زیر چاپ). مقاله‌هایی از او با نام‌های «دربارهٔ یک سند گرجی ـ فارسی» (مجموعهٔ جوانمرد، تفلیس، ۱۹۷۹م، شمارهٔ ۲)، «احکام دو زبانی گرجی ـ فارسی رستم خان» (ماتسنه، تفلیس، ۱۹۸۰م، سری تاریخی، شمارهٔ ۲) و «مهرهای شاهان بر روی اسناد تاریخی گرجی ـ فارسی» (همان‌جا، تفلیس، ۱۹۸۶م، سری تاریخی، شمارهٔ ۳) به چاپ رسیده است.

گیوناشویلی

دیده، قربان بیگوف ← نصرالله دیده



ذاکر (zā.ker)، قاسم‌بیگ فرزند علی‌بیگ، شوشا ۱۱۹۹ - ۱۲۷۴ق، شاعر آذربایجانی. از نوادگان پناه‌خان، بنیادگذار دودمان خانی در قراباغ، بود. ذاکر ادبیات فارسی و ترکی و زبان عربی را در مکتب‌خانه‌های زادگاهش فراگرفت. سپس به روستای خضرستان که نیاکان او چندین نسل مالک آن‌جا بودند، کوچید. در خضرستان به رعیت‌داری و رسیدگی به املاک خود پرداخت و در این میان شعرهایی دربارهٔ زندگی و آداب مردم آن‌جا سرود. سپس در پی گسترش یافتن اندیشه‌های تساوی‌جویانه و ضد فئودالی، او نیز به این روند پیوست و به سرودن شعرهای مردم‌گرا و رآلیستی روی آورد. وی در شعرهای این دوره از زندگانی‌اش، خان‌ها، بازرگانان و روحانیانی را که از تزار پشتیبانی می‌کردند، با زبانی طنزآمیز به نقد کشید و به همین سبب دشمنی‌های این گروه از مردم را با خود برانگیخت. در سفر میرزا فتحعلی آخوندزاده به شوشا با وی آشنا و دوستی پایداری میان آن دو ایجاد شد. آخوندزاده نمایشنامهٔ مرد خسیس خود را بر پایهٔ گفتارهای او نوشت و همچنین برای نخستین بار دیوانی از شعرهای وی و واقف گرد آورد و دیباچه‌ای بر آن نوشت. همچنین ذاکر و آخوندزاده مکاتبات منظومی نیز داشتند. دیری نپایید که دامنهٔ انتقادهای ذاکر به دستگاه تزاری گسترش یافت و به همین سبب او را به باکو و پسرش نجف‌قلی‌بیگ را به نواحی مرکزی تبعید کردند. در برخی منابع آمده است که در پی دستگیری خانواده‌ای از بستگان ذاکر با هدف مصادرهٔ اموال آن‌ها وی کوشید تا از دولتمردان بانفوذ توصیه‌نامه‌هایی برای رهایی آن‌ها به دست آورد. سرانجام دستگاه تزاری در برابر آزادی آنان، ذاکر را سه ماه به باکو تبعید کرد. وی، بی‌درنگ پس از پایان زمان تبعید، به شوشا بازگشت و در آن‌جا درگذشت. از ذاکر سروده‌های فارسی و ترکی فراوانی به جا مانده است. وی از تأثیرگذارترین شاعران آذربایجان در دورهٔ زندگانی‌اش بود و آثار طنز او در ادبیات ترکی آذربایجان جایگاه ویژه‌ای دارد. سروده‌های آغازین او متأثر از شعرهای واقف است و در آن‌ها به بازگو کردن مسائل ملی و بومی می‌پردازد. همچنین در شعرهایی از او که در قالب‌های گوناگون، مانند مخمس، مستزاد، ترجیع بند، ترکیب‌بند و غزل سروده شده، می‌توان تأثیر شاه اسماعیل ختایی و فضولی بغدادی را یافت. آثار تمثیلی منظوم

او برگرفته از حکایت‌های کلیله و دمنه و گلستان است. منظومهٔ زوج اخیر او در ادب آذری آوازه دارد. نمونه‌ای از شعرهای فارسی او است: «بده ساقیا بادهٔ لعل رنگ ـ چه هنگام غفلت چه جای درنگ.»

منابع: آذربایجان ادبیاتی، باکو، ۱۹۲۵م؛ آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲۱۱/۱ ـ ۲۱۳؛ آذربایجان غزللری، ۳۱۵ ـ ۳۱۷؛ اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، ۲۷، ۴۷، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱؛ ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم، ۱۴۱، ۱۴۲، ۸۸۰، ۸۸۱؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۱۳/۵ ـ ۱۱۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۴۰ ـ ۲۴۱؛ ریاض‌العاشقین، ۱۸۱ ـ ۲۰۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۱۴؛ سکگیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۴۳، ۲۷۰؛ مفاخر آذربایجان، ۱۵۱۵/۳.

سارم

ذبیح‌نامه (za.bih.nā.me)، مثنوی به فارسی در شرح داستان ذبح اسماعیل پیامبر، نوشتهٔ حزین شروانی (ز ۱۲۰۴ ق). در این مثنوی پس از ستایش خدا و مدح پیامبران و امامان، داستان سر بریدن اسماعیل به‌دست پدرش آمده است. ذبیح‌نامه در چندین بند نوشته شده و هر بند آن نامی دارد و نام این بندها در یک مصرع گفته شده است. حزین در پایان این مثنوی از مرگ فرزندش، عبدالجبار، یاد می‌کند و در اندوه از دست‌دادن وی سخن می‌گوید. ذبیح‌نامه با این بیت آغاز می‌شود: «ای بر احدیت تو اعیان ـ هر یک به مثل دلیل و برهان.» و آخرین بیت آن چنین است: «مغفور شوند جملگی شان ـ صد رحمت حق رسد بدیشان.» دست‌نویس این مثنوی در دیوان حزین شروانی که به شمارهٔ ۳۰۰۶ در کتابخانهٔ ملی تبریز موجود است، یافت می‌شود.

منابع: الذریعه، ۱۸۴/۱۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۹۲ ـ ۹۳؛ فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز، ۵۴۵/۲ ـ ۵۴۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۸۲۱/۴؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۶۵۱/۳؛ منظومه‌های فارسی، ۲۴۴؛ نسخه‌های خطی نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۲۲۸/۶ ـ ۲۲۹.

محمدی

ذوالفقار اوا (zol.fa.qār.o.vā)، فخرالتاج، نخجوان ۱۹۲۷م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۵۱م تحصیلات خود را در انستیتوی خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان به پایان رساند و در همان سال استاد دانشکدهٔ خاورشناسی شد. در ۱۹۶۴م با ارائهٔ رساله‌ای با نام اصطلاحات عامیانه در آثار صادق هدایت موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ زبان‌شناسی شد. در ۱۹۷۰م به درجهٔ دانشیاری رسید. وی نزدیک به بیست اثر به چاپ رسانده است. از آثارش: اصطلاحات عامیانه در آثار صادق هدایت (باکو، ۱۹۶۴م)؛ فرهنگ مختصر اصطلاحات عامیانهٔ فارسی به ترکی با همکاری احمد شفایی (باکو، ۱۹۸۷م)؛ زبان فارسی برای کلاس‌های ششم مدارس با همکاری علی اکبر اوا؛ حروف اضافه در زبان فارسی و اقسام آن‌ها (باکو، ۱۹۷۴م)؛ حروف ربط در زبان فارسی (باکو، ۱۹۷۵م)؛ مصطلحات عامیانه در منظومهٔ مخزن‌الاسرار نظامی گنجوی (باکو، ۱۹۹۷م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «اسم در زبان فارسی» (صرف زبان ادبی معاصر فارسی، باکو، ۱۹۸۲م) و «ارتباط اصطلاحات زبان فارسی با عناصر زبان در آثار صادق هدایت» (یادداشت‌های علمی دانشگاه دولتی آذربایجان، ۱۹۶۴م، شمارهٔ ۴) به چاپ رسیده است.

منابع: زبان فارسی در جهان، ۹۸۲/۱۲؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۷۵ ـ ۷۶؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۴۶۹/۱.

محمدزاده

ذوالفقار شروانی (zol.fa.qār-e.šer.vā.ni)، ملک‌الشعرا سید قوام‌الدین حسین فرزند صدرالدین علی شروانی، ـ تبریز پس از ۶۹۰ ق، شاعر ایرانی. بیش‌تر منابع به اشتباه برآمدن وی را در دورهٔ سلطان محمد خوارزمشاه (ـ ۵۹۶ ـ ۶۱۷ ق) دانسته‌اند. هدایت به خطا او را همدورهٔ خاقانی (ـ ۵۹۵ ق)، فلکی شروانی (ـ ۵۸۷/۵۷۷ ق) و جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی (ـ ۵۸۸ ق) دانسته است. گویا برخی از متأخران نیز به پیروی از هدایت، راه خطا رفته و او را از شاعران سدهٔ ششم هجری شمرده‌اند. دولت‌شاه سمرقندی می‌گوید: «در ملک عراق قصد ملازمت سلطان خوارزم‌شاه نمود و سلطان او را مراعات کردی و مقامات و تواریخ سلطان آن‌چه می‌گذشت نظم می‌کرد...» اگر روایت دولت‌شاه درست باشد، پیوستن سید ذوالفقار به دربار سلطان محمد خوارزم‌شاه، باید در دوره‌ای باشد که سلطان در عراق بوده و برای یورش به بغداد آماده می‌شده است (یعنی در ۶۱۵/۶۱۴

ذوالفقار شروانی

ق که سلطان محمد برای برانداختن خلافت آل عباس تا اسدآباد همدان پیش رفته بود). پس در این سال‌ها وی باید دست‌کم نزدیک به بیست و پنج سال عمر کرده و بدین ترتیب در حد ۵۹۰ ق به دنیا آمده باشد، که در این صورت به هنگام مرگ نزدیک به صد سال داشته است. نیز از «نظم مقامات و تواریخ سلطان» به دست ذوالفقار، آگاهی در دست نیست. وی در دورهٔ مغول با پادرمیانی خواجه محمد ماستری، وزیر شروان، به دربار اتابگ یوسف شاه (۶۷۲ ـ ۶۸۷ ق)، از اتابگان لرستان که به فرمان اباقاخان (۶۶۳ ـ ۶۸۰ ق) حکمران خوزستان، کهکیلویه، فیروزان و گلپایگان شده بود، راه یافت و در دستگاه او مقام و منزلت داشت و قصایدی بلند در مدح او گفت. از دیگر ممدوحان وی می‌توان از جلال‌الدین سیورغتمش بن قطب‌الدین محمد، حکمران قراختایی کرمان (۶۸۱ ـ ۶۹۱ ق)، خواهرش پادشاه خاتون (۶۹۱ ـ ۶۹۴ ق)، ایلخان گیخاتو خان (۶۹۰ ـ ۶۹۴ ق)، قوام‌الملک وزیر و خواجه عزالدین یاد کرد. بنابراین، چنان‌که گفته‌اند، ممدوحانش تنها اتابگان لرستان نبوده‌اند. در مدح یوسف شاه می‌گوید: «خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان ـ آن‌که پیش آستانش آسمان بوسد زمین.» وی قصیده‌ای در سی و هشت بیت سروده که سه قافیه و حاجب و ردیف دارد و مطلع آن چنین است: «ماه من درمان جان از شکر گویا کند ـ آفتابش سایه‌بان از عنبر سارا کند.» قصیده‌ای نیز در صنعت طرد و عکس دارد که دو بیت از آن این است: «بوستان بر سرو دارد آن نگار دلستان ـ آن نگار دلستان بر سرو دارد بوستان / گلستان باشد شکفته بر صنوبر بس عجب ـ بر صنوبر بس عجب باشد شکفته گلستان.» در ساختن اشعار مصنوع بسیار زبردست بود و قصیدهٔ «مفاتیح‌الکلام فی مدایح‌الکرام» او، که دارای انواع صنایع و توشیحات است، بسیار پر آوازه است و شاعرانی مانند سلمان ساوجی (ـ ۷۷۸ ق)، شمس فخری اصفهانی، اهلی شیرازی و حاذق طبیب تبریزی قصایدی به پیروی از آن سروده‌اند. هرمان اته دراین‌باره می‌نویسد: «صنایع و محسنات قصیده‌سازی در ذوالفقار به اوج رسید. نه تنها وی قصایدی ساخت که در دو یا سه وزن خوانده می‌شد، بلکه قصایدی نیز ساخت که از حروف اشعار آن نام ممدوح برمی‌آید و در مفاتیح الکلام قدیم‌ترین نمونهٔ صنعت توشیح را در زبان فارسی داده است.» آذر بیگدلی پس از ستایش او می‌گوید، در صنایع شعری بر قوامی گنجوی، رشید وطواط، نظامی عروضی، روحانی سمرقندی و اهلی شیرازی برتری دارد. به گفتهٔ ذبیح‌الله صفا محمد بن بدر جاجرمی در کتاب مشهور خود مونس الاحرار فی دقائق الاشعار (نوشته در ۷۴۱ ق)، قصیدهٔ پیش‌گفتهٔ سید ذوالفقار را در شمار مهم‌ترین قصاید مصنوعی که تا آن روزگار مشهور بوده، آورده است و می‌نویسد: «این قصیدهٔ ملک‌الشعرا قوام‌الدین ذوالفقار است و این القاب بر سبیل توشیح از اول قصیده برمی‌خیزد... و قصیده این است مفاتیح‌الکلام فی مدایح الکرام نام نهاده شد.» اما در مونس الاحرار چاپ میر صالح طبیبی به جز قصیدهٔ طرد و عکس وی شعری دیگر از او نیست و از قصیدهٔ «مفاتیح‌الکلام» نامی نرفته است. گویا مطلب پیش‌گفته در نسخهٔ دست‌نویسی دیگر و یا از افتادگی‌های مونس الاحرار بوده است. دربارهٔ سال درگذشت ذوالفقار اختلاف است، اما با توجه به قراین و اشعاری که در ستایش ممدوحانش دارد، به احتمال فراوان پس از ۶۹۰ ق درگذشته است. خاک‌جای وی در مقبرةالشعرای کوی سرخاب در تبریز است. نمونه‌ای دیگر از قصاید او که صنعت توشیح در آن به کار رفته، چنین است: «چمن شد از گل صد برگ تازه دلبروار ـ بهار یافت بهاری ز باد در گلزار / نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص ـ لسان فاخته چون بیدلان بنالد زار / ارم ز روی تناسخ به بوستان آید ـ خزان خزان چو درآید به باغ باد بهار.» از این سه بیت یک بیت بیرون می‌آید و آن چنین است: «گل صد برگ دلبروار چون در بوستان آید ـ بهاری باد در گلزار چون بیدل خزان آید.» نسخه‌ای دست‌نویس از دیوان او به شمارهٔ ۵۵۶۲ در کتابخانهٔ ملی ملک و نیز دست‌نویسی از «مفاتیح‌الکلام» به شمارهٔ ۱۱۳۰ در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود. دیوان ذوالفقار شروانی دربردارندهٔ نه هزار بیت از قصاید، ترکیبات، قطعات و رباعیات، به کوشش ادوارد براون به چاپ رسیده است (لندن، ۱۹۳۴م).

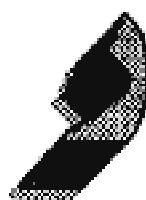
منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۱۹۵/۱ ـ ۱۹۷؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۳۴۹/۴ ـ ۳۵۰؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳ ـ ۵۱۸/۱ ـ ۵۲۳؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۱۲۴، ۱۲۵؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۷۴/۱؛ تذکرةالشعرا، دولت‌شاه، ۱۰۰ ـ ۱۰۵؛ تذکرهٔ خوشنویسان، ۳۶؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۱۶/۵ ـ ۱۲۳؛ خزانهٔ عامره، ۲۲۴ ـ ۲۲۸؛ خلاصة‌الافکار، برگ ۱۰۲؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۵۳ ـ

ذوالفقار شروانی

۱۵۵ ؛ الذریعه، ۹ ـ ۳۳۹/۲ ـ ۳۴۰ ؛ ریاض‌السیاحه، ۱۲۸ ؛ ریاض العارفین، آفتاب رای، ۲۴۵/۱ ؛ ریحانة‌الادب، ۲۶۷/۱ ـ ۲۶۸ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۰۴ ـ ۱۰۹ ؛ شمع انجمن، ۱۵۸ ؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۱۳، شمارهٔ ۱ ؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۳۸۴/۳ ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۳۰۳/۲ ؛ فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ ملی ملک، ۲۸۲/۲ ـ ۲۸۳ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۳۳۰/۳ ؛ قاموس الاعلام، ۲۲۲۶/۳ ؛ کوی سرخاب تبریز و مقبرة‌الشعراء، ۳۶۳ ـ ۳۷۲ ؛ گلزار جاویدان، ۵۲۳/۱ ؛ گلستان ارم، ۲۰۸ ؛ مجمع‌الفصحا، ۶۴۹/۲ ـ ۶۵۴ ؛ مخزن‌الغرائب، ۱۸۹/۲ ؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۸۰۹/۲ ؛ مونس‌الاحرار فی دقائق‌الاشعار، ۳۳۷/۱ ـ ۳۴۰ ؛ ۲/پانزده ؛ هفت اقلیم، ۱۴۷۰/۳ ـ ۱۴۷۱.

معصومی





رافی (rā.fi)، هاکوپ ملیک هاکوپیان، پایاچوک از توابع سلماس ۱۸۳۵ ـ تفلیس ۱۸۸۸م، شاعر و داستان‌نویس ارمنستانی. در خانواده‌ای توانگر زاده شد. تحصیلات ابتدایی را در زادبومش آموخت. وی با پدرش به بیش‌تر شهرهای ایران سفر کرد و با شیوهٔ زندگی و آداب مردم آن نواحی آشنا شد. در ۱۸۴۷م به تفلیس کوچید و در دانش‌سرای آن دیار درس خواند. در ۱۸۵۵/ ۱۸۵۶م که تحصیلاتش را به پایان برد به قصد یاری دادن به پدر پیر ورشکسته‌اش، به زادگاهش بازگشت. دیری نگذشت که پدرش درگذشت و او چندی به داد و ستد پرداخت. ولی به زودی از این کار دست کشید و به علم و ادب روی آورد. در ۱۸۶۰م اشارات خود را با نام دیرآخ تامار در ماهنامهٔ جلوهٔ شمال به چاپ رساند. در ۱۸۶۸م به تفلیس رفت و در ۱۸۷۸م برای همیشه در آن سامان نشیمن گزید. رافی یکی از بنام‌ترین و محبوب‌ترین داستان‌نویسان ارمنی است. وی در گسترش ادبیات و زبان ادبی ارمنی تأثیر فراوان داشته است. رافی برای نظام مدارس ارمنی و پرورش جوانان طرحی ویژه داده که این طرح در آثارش، به‌ویژه در رمان رعدها، بازتاب یافته است. از آثارش: داویدبیگ ؛ دیوانه ؛ یادداشت‌های دزد صلیب ؛ سالبی ؛ خروس طلایی ؛ ما را فراخوان ای دریاکه مشهورترین سرودهٔ او است و نزد مردم از محبوبیت فراوان برخوردار است ؛ بی‌بی شهربانو، که رافی آن را در ۱۸۷۵م نوشته و به زبان‌های اروپایی نیز درآمده است. این داستان به فارسی ترجمه شده و در مجلهٔ پیام نو به چاپ رسیده است. چون رافی در ایران زاده شد و برآمد در آثار خود بسیار متأثر از زبان فارسی و فرهنگ ایرانی است.

منابع: باغ سیب، باران، ۴۹۱؛ نامداران فرهنگ ارمنی، ۱۰۶؛ س.ن، «بی‌بی شهربانو»، پیام نو، دورهٔ دوم، سال دوم، شمارهٔ ۱، آذر ۱۳۲۴ ش، صص ۴۴ ـ ۵۰.

رشنوزاده

رامی اردوبادی (rā.mi-ye.or.du.bā.di)، سدهٔ دهم هجری، شاعر ایرانی. از زندگی‌اش آگاهی چندانی در دست نیست. صاحب مجمع‌الخواص او را شاگرد و همروزگار وحشی بافقی (۹۳۹ ـ ۹۹۹ ق) دانسته و دربارهٔ تخلص او چنین گفته است: «... این تخلص را بدین سبب به وی داده‌اند که چنان آهوی وحشی را بر

خود رام ساخته بود. در واقع حسن بسیار گلوسوزی داشته است.» نمونه‌ای از اشعار او است: «یک حرف از آن دو لب خردم را زبون کند ـ آری می‌دو آتشه مستی فزون کند.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۲۴/۵ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۴۸ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۸ ـ ۳۹ ؛ گلزار جاویدان، ۵۳۴/۱ ؛ مجمع‌الخواص، ۲۳۲.

رشنوزاده

رامیشویلی (**rā.miš.vi.li**)، روسودان، تفلیس ۱۹۶۶م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۸۹م رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رسانید. از ۱۹۹۰م کارمند انستیتوی زبان‌شناسی فرهنگستان علوم گرجستان بوده است. در مرداد ۱۳۷۶ش (ژوئیه ـ اوت ۱۹۹۷م) در دورهٔ دانش‌افزایی زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه ارومیه شرکت کرد. رامیشویلی در ۲۰۰۲م، از رسالهٔ دکتری خود با نام موضوعات روابط لغوی گرجی ـ ایرانی بر اساس داده‌های حماسهٔ روسودانیانی دفاع کرده است. از وی مقالاتی با نام‌های «دربارهٔ برخی از واژه‌های روسودانیانی» به گرجی (مطالب همایش علمی به مناسبت سالگرد ب. جورښادزه، تفلیس، ۱۹۹۷م)، «دربارهٔ روابط لغوی ایرانی ـ گرجی» به گرجی (مطالب پنجاه و هفتمین اجلاس علمی انستیتوی زبان‌شناسی به نام آرنولد چیکوباوا، تفلیس، ۱۹۹۸م)، «دربارهٔ ریشه‌شناسی اصطلاح chirakhovani در حماسهٔ روسودانیانی» به گرجی (همان‌جا، ۱۹۹۹م)، «دربارهٔ یک تقلید فعل مرکب فارسی در حماسهٔ روسودانیانی» به گرجی (همان‌جا، ۲۰۰۱م)، «برخی از واژه‌های کم به‌کار رفته با عنصر khana در حماسهٔ روسودانیانی» به گرجی (سخن‌رانی در انستیتوی زبان‌شناسی به نام آرنولد چیکوباوا، شمارهٔ ۱۲، تفلیس، ۲۰۰۱م)، «دربارهٔ یک تقلید لغوی در زبان گرجی» به گرجی (مطالب اجلاس سراسری لهجه‌شناسی، باتومی، ۲۰۰۱م) و «ساختارها با پسوند gan در زبان گرجی» به گرجی (خبرنامهٔ فرهنگستان علوم گرجستان، تفلیس، ۲۰۰۱م) به چاپ رسیده است.

رامیشویلی

رحیم‌بیگ قراباغی (**ra.him.beyg-e.qa.rā.bā.qi**)، فرزند اغورلوبیگ، ـ ۱۲۸۱ ق، شاعر آذربایجانی. در شوشا، از شهرهای قراباغ، می‌زیست. مردی ثروتمند و مالک چند پارچه آبادی بود. همچنین دکان‌های بسیار و گرمابه داشت. بر سردر گرمابه‌اش نوشته شده بود: «چون رحیم ابن اوغورلو بگ جوان شیر گیر ـ ساخت این حمام تن‌آسای بی‌مثل و نظیر / گشت تاریخش ز الفاظ اوغورلوبگ عیان ـ ایمن از آسیب‌ها باد این بنای دلپذیر.» مجتهدزادهٔ قراباغی در ریاض‌العاشقین این شعر را به نام میرزا ابراهیم، متخلص به صبا (ـ ۱۲۸۶ ق)، آورده است و می‌گوید میرزا ابراهیم صبا این ابیات را در مادهٔ تاریخ بنای حمام رحیم‌بیگ اغورلوبیگ سروده است (۱۲۶۵ ق). نواب در تذکرهٔ خود اشعاری از رحیم‌بیگ آورده است.

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۷۷ ـ ۸۰ ؛ ریاض‌العاشقین، ۳۵۷ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۷۴.

جمشیدی

رحیموا (**ra.hi.mo.vā**)، زمرد فرزند تالیش، روستای کبیرلی ۱۹۳۷م ـ ، بانوی ادب‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۶۰م دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند. از ۱۹۶۰م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم آذربایجان آغاز به کار کرد. در ۱۹۶۷م از رسالهٔ دکتری خود با نام نوع مثنوی در نظم معاصر کردی (باکو، ۱۹۷۸م) دفاع کرد. مقاله‌هایی از او با نام‌های «دربارهٔ رشد نوع منظومه در ادبیات کردی» (مجموعهٔ مقالات مسائل زبان و ادبیات ایران، باکو، ۱۹۶۶م) و «سنت‌های منظومه‌های کردی» به فارسی (مجموعهٔ مقالات مسائل ادبیات باستانی ایران، تهران، ۱۹۷۵م) به چاپ رسیده است.

منبع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۲۹۲/۲.

محمدزاده

رحیموف (**ra.hi.mof**)، ابوالفضل، مردکیان ۱۹۳۰ ـ باکو ۱۹۹۷م، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در خانواده‌ای کشاورز زاده شد. در ۱۹۵۵م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند. از ۱۹۵۹م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم آذربایجان آغاز به کار کرد. در ۱۹۶۵م از رسالهٔ دکتری خود با نام احوال و آثار عبدی‌بیگ شیرازی دفاع کرد. این رساله به کوشش و

تصحیح وی به چاپ رسیده است (۱۹۷۰م). از دیگر آثارش: چاپ لیلی و مجنون عبدی‌بیگ شیرازی (مسکو، ۱۹۶۶م)؛ چاپ روضة‌الصفات عبدی‌بیگ شیرازی (مسکو، ۱۹۷۴م)؛ چاپ هفت اختر عبدی‌بیگ شیرازی (مسکو، ۱۹۷۴م)؛ چاپ مثنوی جوهر فرد عبدی‌بیگ شیرازی؛ چاپ دوحة‌الازهار عبدی‌بیگ شیرازی با همکاری علی مینایی تبریزی (مسکو، ۱۹۷۴م)؛ چاپ آیین اسکندری عبدی‌بیگ شیرازی (مسکو، ۱۹۷۷م)؛ جنة‌الاثمار، زینة‌الاوراق، صحیفة‌الاخلاص (مسکو، ۱۹۷۹م)؛ چاپ دیوان بدر شیروانی بر اساس نسخهٔ موجود در تاشکند (۱۹۸۵م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «دربارهٔ غزل‌های فارسی سید عظیم شیروانی» به ترکی (اخبار آکادمی علوم جمهوری آذربایجان، ۱۹۶۱م، شمارهٔ ۱، صص ۱۰۱ ـ ۱۱۳)، «تقلید شعری سید عظیم شیروانی از غزل‌های فارسی فضولی» به ترکی (همان‌جا، شمارهٔ ۷، ۱۹۶۲م، صص ۱۱۳ ـ ۱۲۴) و «سیماهای زن در حزن ملکوت» به فارسی (مسائل ادبیات ایران، تهران، ۱۹۷۸م، صص ۵۷ ـ ۷۳) به چاپ رسیده است.

منابع: دوحة‌الازهار، پیش‌گفتار؛ دیوان بدر شیروانی، پیش‌گفتار؛ روضة‌الصفا، پیش‌گفتار؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س. ملیبند، ۲۹۱؛ هفت اختر، پیش‌گفتار؛ همایی‌نامه، ۲۸۷ ـ ۳۰۰؛ سید محمدعلی جمالزاده، «جوهر فرد اثر منظوم خواجه زین‌العابدین علی نویدی»، آینده، سال هفتم، شماره‌های ۱ و ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۶۰ ش، صص ۱۲۲ ـ ۱۲۳؛ جلال متینی، «دیوان بدر شیروانی»، ایران‌نامه، سال چهارم، شمارهٔ ۱، پائیز ۱۳۶۴ ش، صص ۱۵۸ ـ ۱۶۳.

ملا احمد

رستم (ros.tam)، سلیمان علی عباس‌اوغلو رستم‌زاده، باکو ۱۹۰۶ ـ همان‌جا ۱۹۸۶م، شاعر و نمایشنامه‌نویس آذربایجانی. در خانواده‌ای آهنگر زاده شد. در مدرسهٔ روس ـ تاتار باکو درس خواند. سپس به هنرستان صنایع نریمان نریمانوف راه یافت (۱۹۲۲ ـ ۱۹۲۴م). وی تحصیلاتش را به پایان نرساند، به سبب علاقه‌اش به آموزگاری به تدریس در دارالمعلمین باکو پرداخت (۱۹۲۴ ـ ۱۹۲۵م). سپس در ۱۹۲۵م تحصیلاتش را در رشتهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی باکو پی گرفت. وی در سال‌های دانشجویی ارتباط زیادی با محافل ادبی داشت و با نشریات ادبی و گروه‌های تآتر، فعالانه همکاری داشت و شعر و داستان و مقالات طنزش را با امضاهای «س.ر»، «دمیرچی» (آهنگر)، «د. اوغلو س.»، «ر.ـ زاده»، «د. اوغلو»، «زومرود» (زمرد)، «دمیرچی اوغلو»، «بی‌تعصب»، «ادبیات ماراقلی‌سی» (دوستدار ادبیات)، «ایـنه» (سوزن)، «س. رستم‌زاده» و «رستم‌زاده» به چاپ می‌رساند. از ۱۹۲۹م در دانشکدهٔ ادبیات و هنر دانشگاه دولتی مسکو تحصیلاتش را پی گرفت. با روزنامه‌ها و نشریاتی چون گنج ایشچی، کومسومول، گنج بولشویک و معارف و مدنیت همکاری کرد. وی مدیر بخش ادبی گنج ایشچی بود. هنگامی که در نشریهٔ معارف و مدنیت دبیر هیأت تحریریه بود، در شکل‌گیری و فعال شدن جمعیت «گنج قیزیل قلملر» نقش بسزایی داشت (۱۹۲۶ ـ ۱۹۳۴م). سلیمان رستم فعالیت ادبی‌اش را از زمان تحصیل در هنرستان آغاز کرد و با روزنامهٔ دیواری هنرستان، همچنین با نشریهٔ ملانصرالدین همکاری می‌کرد. در همین دوره، وی یک کمدی تک‌پرده‌ای به نام «چیمناز خانیم یوخودادیر» (۱۹۲۲م) نوشت. نخستین شعرش با نام «اونودولموش گنج» در نشریهٔ معارف و مدنیت (بعدها به آذربایجان تغییر نام داد) به چاپ رسید. نخستین کتاب شعر او با نام المدن نشئه‌یه در ۱۹۲۷م به چاپ رسید. در نخستین فراخوان نویسندگان پرولتر آذربایجان دربارهٔ شعر سخنرانی کرد (۱۹۲۸م) و به سمت کاتب و عضو هیأت مدیره برگزیده شد. سپس عضو هیأت مدیرهٔ نویسندگان پرولتر اتحاد جماهیر شوروی شد. از ۱۹۳۴م به عضویت اتحادیهٔ نویسندگان شوروی درآمد. سلیمان رستم از ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۸م مدیر تآتر دولتی آذربایجان (که به نام عزیز بیوف نام‌گذاری شده است) بوده است. وی در سال‌های جنگ جهانی دوم، با ارتش شوروی به آذربایجان ایران رفت (۱۹۴۱م). شعرهایش را در روزنامهٔ وطن یولوندا که در تبریز چاپ می‌شد، با امضای سلیمان حکمت چاپ می‌کرد. در ۱۹۴۵م به همراه صمد وورغون هیمن دولتی آذربایجان را تشکیل دادند (هیمن، از انواع ادبیات غنایی است و نمونهٔ بارز نوع سیاسی ادبیات غنایی معاصر به شمار می‌آید). سلیمان رستم در انجمن دوستی آذربایجان با کشورهای دیگر، ریاست هیأت مدیرهٔ بخش بلغارستان را عهده‌دار بود. وی عضو هیأت مدیرهٔ اتحادیهٔ نویسندگان شوروی بود. رستم سردبیر روزنامهٔ ادبیات و اینجه‌صنعت (۱۹۵۵ ـ ۱۹۵۶م)، سردبیر ادبیات

قزه‌تی، عضو هیأت مدیرهٔ اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان، عضو هیأت تحریریهٔ نشریات آذربایجان و کیرپی و عضو هیأت تحریریهٔ انتشارات سووتسکی پیساتل (انتشارات کتابخانهٔ شاعر) بود. وی مخزن‌الاسرار نظامی گنجوی را به ترکی آذری ترجمه کرده است. همچنین آثاری از پوشکین (۱۷۹۹ ـ ۱۸۳۷م)، گریبایدوف (۱۷۹۵ ـ ۱۸۲۹م)، لرمانتوف (۱۸۱۴ ـ ۱۸۴۱م)، شفچنکو (۱۸۱۴ ـ ۱۸۶۱م)، مایاکوفسکی (۱۸۹۳ ـ ۱۹۳۰م)، ناظم حکمت (۱۹۰۲ ـ ۱۹۶۳م)، والت ویتمن (۱۸۱۹ ـ ۱۸۹۲م) و بخشی از منظومهٔ پلنگینه‌پوش شوتا روستاولی (۱۱۷۲ ـ ۱۲۱۶م) را به ترکی آذری برگردانده است. وی در زمینهٔ نمایشنامه‌نویسی نیز آثاری از خود بر جای گذاشته است. یانغین (به همراه حاجی بابا نظرلی) که در ۱۹۳۰م به چاپ رسیده است، کمدی درنا (۱۹۴۸م) و نمایشنامهٔ منظوم قاچاق نبی (۱۹۴۰م) از آثار نمایشی او هستند. آثار سلیمان رستم به زبان‌های اتحاد جماهیر شوروی و زبان‌های دیگر ترجمه شده است. وی با محمدحسین شهریار نوشت و خواندهایی به شعر داشت. از دوره‌های یکم تا یازدهم نمایندهٔ مجلس آذربایجان و سه دوره نیز رئیس مجلس آذربایجان بوده است. رستم در ۱۹۶۰م، شاعر خلق آذربایجان و در ۱۹۷۶م، قهرمان بزرگ سوسیالیست و در ۱۹۴۳م خادم بزرگ هنر شناخته شد. در ۱۹۵۰م جایزهٔ دولتی اتحاد جماهیر شوروی و در ۱۹۷۰م جایزهٔ دولتی آذربایجان و در همان سال جایزهٔ کومسومول لنین گرفت. او به سبب خدمات فرهنگی‌اش سه بار جایزهٔ لنین و دو بار جایزهٔ پرچم سرخ و همچنین نشان افتخار کمیتهٔ دفاع از صلح شوروی دریافت کرد. وی همچنین مدال‌هایی از هیأت رئیسهٔ مجلس خلق بلغارستان با نام «بیست و پنجمین سال حاکمیت خلق» و «نودمین سال تولد گئورگی دیمیتریوف» دریافت کرده است. چون درگذشت پیکرش را در فخری خیابان باکو به خاک سپردند و یکی از خیابان‌های باکو را به نام وی کردند. از دیگر آثارش: دون بوگون (لوحی از حوادث اکتبر) که آن را با همکاری آلماس‌زاده نوشته است (۱۹۲۶م)؛ المدن نشئه‌یه (۱۹۲۷م)؛ آددیملار (۱۹۳۰م)؛ سس (۱۹۳۲م)؛ نمایشنامهٔ یانغین (۱۹۳۲م)؛ آتش (۱۹۳۲م)؛ شاعیرین سسی (۱۹۳۴م)؛ اولدوزلار (۱۹۳۴م)؛ چاپایوف (۱۹۳۶م)؛ گنجه‌نین رومانتیکاسی (۱۹۳۸م)؛ آنا اوره‌یی (۱۹۴۲م)؛ دورنالار (۱۹۴۲م)؛ آنا و پوچیتالیون (مادر و پستچی) که در ۱۹۴۳م چاپ شده؛ گون اؤ گون اؤلسون کی... (امیدوارم روزی برسد که...) که در ۱۹۴۳م به چاپ رسیده؛ سچیلمیش اثرلری (۱۹۴۷م)؛ ایکی ساحیل (۱۹۵۴م)؛ صولح نغمه‌لری (۱۹۵۱م)؛ دوغما پایتختیم (۱۹۵۳م)؛ حیات نغمه‌لری (۱۹۵۳م)؛ سچیلمیش اثرلری در سه جلد (۱۹۵۴ و ۱۹۵۶م)؛ لیریک شعرلر (۱۹۵۶م)؛ دمیر آددیملار (۱۹۵۷م)؛ شعرلر (۱۹۵۹م)؛ باهار دوشونجه‌لری (۱۹۶۴م)؛ قانوورن قلبی (۱۹۷۰م)؛ گونشلی ساحیل‌لرده (۱۹۶۳م)؛ روس قارداشیما (۱۹۶۴م)؛ پیرآز دا مجبتدن (۱۹۶۶م)؛ دورنا (کمدی‌یالار) که در ۱۹۶۳م به چاپ رسیده؛ سچیلمیش اثرلر در چهار جلد (۱۹۶۹ و ۱۹۷۲م)؛ کؤنول (۱۹۷۰م)؛ گونشلی یول‌لاردا (۱۹۷۲م)؛ ماهنی‌لار، ماهنی‌لار (۱۹۷۵م)؛ سچیلمیش اثرلر در دو جلد (۱۹۷۶م)؛ خزریمین سحری (۱۹۷۶م)؛ اوره‌ییمین گؤزویله (۱۹۷۷م)؛ وطن ترانه‌لری (۱۹۸۰م)؛ منیم گونشیم (۱۹۸۰م)؛ جنوب حسرتی (۱۹۸۲م)؛ اثرلری در شش جلد (۱۹۸۳، ۱۹۸۴، ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶م)؛ تبریزیم (۱۹۸۲م)؛ مجموعهٔ شعر آذربایجانا گلسین (۱۹۸۸م).

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۳۸/۲ ـ ۱۴۹؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۹۹/۹؛ آذربایجان سووت ادبیاتی تاریخی، ۱ و ۲/در صفحات فراوان؛ آذربایجان یازیچیلاری، ۴۵۰ ـ ۴۵۲؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۴۴۵/۵ ـ ۴۴۸.

شیدایی

رستم‌اوا (ros.tam.o.vā)، تهمینه فرزند زکریا، شکی ۱۹۲۶م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه آذربایجانی. در خانواده‌ای کارگر زاده شد. در ۱۹۴۴م دورهٔ دبیرستان و در ۱۹۴۹م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند و در همین سال در رشتهٔ زبان و زبان‌شناسی فارسی پذیرفته شد. رستم‌اوا در ۱۹۵۴م از رسالهٔ پیش دکتری خود با نام خصوصیات و ویژگی‌های مورفولوژیک صفات فعلی و وجه وصفی در زبان فارسی معاصر دفاع کرد. رسالهٔ دکتری وی صفات فعلی و ترکیب‌های صفات فعلی در زبان‌های فارسی و آذربایجانی نام داشت. رستم‌اوا استاد دانشگاه دولتی باکو بوده و در این دانشگاه درس‌های زبان فارسی، دستور مقایسه‌ای زبان‌های روسی و آذربایجانی و اصول تدریس زبان فارسی را تدریس کرده است.

وی آثار فراوانی دربارهٔ دستور زبان و زبان‌شناسی فارسی به چاپ رسانده است. از آثارش: مقایسه ویژگی‌های لغوی و نحوی صفات فعلی و ترکیب‌های صفت فعلی در زبان‌های فارسی و آذربایجانی (باکو، ۱۹۸۹م) ؛ زبان فارسی برای کلاس پنجم مدارس (باکو، ۱۹۹۹م) ؛ سوادآموزی (باکو، ۱۹۸۶م) ؛ دیدار که دربردارندهٔ چند حکایت فارسی است و در ابتدای هر حکایت بیت‌ها و یا جمله‌های حکمت‌آمیزی از بزرگانی همچون سعدی، فردوسی، نظامی، فضولی، اوحدی مراغه‌ای، مولوی و دیگران، متناسب با درون‌مایهٔ حکایت آمده است. در پایان هر حکایت مؤلف کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه را معنی کرده است. این اثر با زبانی ساده برای فارسی‌آموزان کلاس‌های نهم تا یازدهم تألیف شده است (۱۹۶۵م) ؛ زبان فارسی برای کلاس‌های نهم، دهم و یازدهم با همکاری حاتمی که دربردارندهٔ سی و هشت درس است و مؤلف در بخش متون این اثر به بیان زندگی و آثار بزرگانی چون سعدی، فردوسی، خیام و ابن سینا پرداخته و نمونه‌هایی از ادبیات ایران و شوروی (همراه با ترجمهٔ فارسی) آورده و برای هر متن واژه‌نامه‌ای تدوین کرده است. در بخش دستوری این اثر مطالبی دربارهٔ اسم، صفت، ضمایر متصل و شخصی، کاربرد فعل و قید آمده است.در این کتاب، افزون بر ضرب‌المثل‌های فارسی، تصاویر و جدول‌هایی برای فهم بهتر دانش‌آموزان آمده است. این اثر نخستین بار در ۱۹۶۵م به چاپ رسیده و بار دیگر با نام زبان فارسی برای کلاس‌های نهم و دهم در ۱۹۶۶م چاپ و منتشر شده است ؛ کتاب قرائت خارج از کلاس (۱۹۶۵م) ؛ نقش صفات فعلی در غنای گنجینهٔ لغات زبان فارسی (تهران، ۱۹۹۷م) ؛ ویژگی‌های معنایی و نحوی ضمایر متصل (تهران، ۱۹۹۸م) ؛ زبان فارسی برای دانشجویان شعبه‌های غیابی و شبانهٔ دانشگاه با همکاری ح. علیزاده ؛ اسکی الفبا (الفبای قدیم) که در ۱۹۹۵م به چاپ رسیده ؛ کتاب قرائت که دربردارندهٔ شعر، حکایت، قصه و چیستان و نیز درس‌هایی مصور است که با زبانی ساده برای فهم فارسی‌آموزان کلاس اول تألیف شده است. این اثر را احمد شفایی به فارسی ترجمه کرده است (۱۹۶۶م) ؛ وسایل بصری ۲۰ رنگی برای کلاس‌های دوم ـ هشتم (۱۹۸۱م) ؛ صفت فعلی و ترکیب‌های صفت فعلی در زبان فارسی (۱۹۷۷م) ؛ زبان فارسی برای کلاس چهارم (۱۹۲۲م) ؛ «صفت در زبان فارسی» در کتاب صرف زبان فارسی که رستم‌اوا این کتاب را با همکاری مؤلفان دیگر از آن شمار احمد شفایی نوشته است (باکو، ۱۹۸۲م) ؛ الفبا که مؤلف آن را برای آموزش الفبای فارسی به دانش‌آموزان کلاس اول تألیف کرده است (۱۹۶۶م)؛ زبان فارسی برای دانشجویان دانشپایه‌های اول و دوم دانشکدهٔ شرق‌شناسی (تهران، ۱۹۹۷م). مقاله‌ای از او با نام «نقش بن مضارع در غنای گنجینهٔ لغات زبان فارسی» در ایران‌شناخت به چاپ رسیده است (شمارهٔ ۲۰ و ۲۱، پاییز و زمستان ۱۳۸۱ش) به چاپ رسیده است. افزون بر این، وی مقاله‌های فراوانی دربارهٔ زبان فارسی در نشریه‌های گوناگون به چاپ رسانده است.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۷۸ ـ ۸۱، ۸۸، ۸۹ ؛ اطلاعات مربوط به مشخصات میهمانان خارجی شرکت‌کننده در مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی، ۲۹ ؛ جهان ایران‌شناسی، ۹۸۲ ؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۷۱ ـ ۷۲ ؛ فرهنگ خاورشناسان شوروی، ۴۸۶ ـ ۴۸۷ ؛ کتابشناسی خاورشناسان شوروی، ۴۸۶ ـ ۴۸۷ ؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۲۰۴ ؛ گردهمایی استادان ایرانشناس و زبان و ادبیات فارسی کشورهای مشترک‌المنافع قفقاز، ۱۶ ؛ «آشنایی با تهمینه رستم‌اوا و آثارش»، ایران شناخت، شمارهٔ ۱۰، پائیز ۱۳۷۷ ش، ۳۳۵ ـ ۳۳۹ ؛ تهمینه رستم‌اوا، «نقش بن مضارع در غنای گنجینهٔ لغات زبان فارسی»، همان‌جا، شمارهٔ ۲۰ و ۲۱، پاییز و زمستان ۱۳۸۱ ش، صص ۱۵ ـ ۳۷.

محمدزاده

رستم‌بیگوف (ros.tam.bey.gof)، اسکندر، شوشا ۱۸۴۹ ـ ۱۹۰۰م، شاعر و ادیب آذربایجانی. در زبان‌های فارسی و روسی مهارت داشت و از اعضای سومین انجمن ادبی قرباغ به نام مجلس انس بود. محمد بن میرزا صدرای قرباغی کتاب ریاض‌العاشقین را که تذکره‌ای محلی به ترکی آذربایجانی است به پیشنهاد و دلگرمی او تألیف کرد. مؤلف کتاب که شرح حال هفتاد و نه تن از شاعرانی را که به ترکی، فارسی و روسی شعر گفته‌اند، آورده و از اسکندربیگ با عباراتی چون «سرکار اسکندر بیگ از جملهٔ اعیان ولایت، دارای ذکاوت، اسکندر زمان...» یاد کرده است. از او شعری مستقل دیده نشده، جز این که خدادادبیگ حلاج‌زادهٔ قراباغی برادر عاصی قراباغی (۱۲۵۶ ـ ۱۲۹۱ق) که از شعرای نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم هجری بوده نظیره‌ای بر غزلی از او سروده است که مصرع دوم بیت آخر آن به

تضمین از اسکندربیگ آمده است: «به گوش جان شنو نغز سکندر ـ دمی با دوست عمر جاودان است.»

منابع: آذربایجان غزللری، ۴۰۳ ـ ۴۰۴؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۰ ـ ۲۱؛ ریاض‌العاشقین، ۱۵، ۲۵، ۸۷، ۲۱۷ ـ ۲۱۸؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۷۲ ـ ۱۷۳، ۱۸۹، ۲۰۵ ـ ۲۰۶.

رضایی‌منش

رسول رضا (ra.sul.re.zā)، رسـول ابراهیم اوغلو رضایوف، گؤی‌چای ۱۹۱۰ ـ باکو ۱۹۸۱م، شاعر آذربایجانی. تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را در زادگاهش به پایان برد و از ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۷م تحصیلاتش را در دانشگاه کمونیستی زاقافقازیا، انستیتوی دولتی تحقیقات علمی آذربایجان، انستیتوی بین‌الملل مسکو و انستیتوی سراسری سینماتوگراف ادامه داد. نخستین شعر وی با نام «بوگون» (امروز) در جنگ قیغیلجیم (شراره) در تفلیس چاپ شد (۱۹۲۷م). نخستین شعرهای رسول رضا روح زمانه را در خود دارد و آمدن شاعری غنایی را نوید می‌دهد. شعر «بولشویک یازی» (بهار بولشویک) که در ۱۹۳۱م به چاپ رسیده، قالب و مضمونی تازه داشته است. رسول رضا از پایه‌گذاران شعر نو در آذربایجان است و از برجسته‌ترین شاعران نوگرای آذربایجان به شمار می‌آید. وی در اوزان هجایی نیز آثار ارزشمندی نوشته است. همچنین شعرهایی به طنز در اوزان عروضی نوشته که به سبک میرزا علی‌اکبر صابر است. شعرهای رسول رضا در مضمون، قالب، زبان و رفتار زبانی رویکردهایی نو دارند. رسول رضا در شعرهای عروضی گه‌گاه قافیه‌هایی به کار بسته که ویژهٔ خود او است. وی فعالیت ادبی‌اش را از دههٔ سی سدهٔ بیستم میلادی آغاز کرد. در سال‌هایی که اتحاد شوروی درگیر جنگ بود (۱۹۴۱ ـ ۱۹۴۵م) گرچه آثار ارزشمندی پدید آورد، اما پرثمرترین دورهٔ خلاقیت‌اش از نیمهٔ دوم دههٔ پنجاه سدهٔ بیستم میلادی آغاز شد و در دههٔ شصت و هفتاد به اوج خود رسید. در اشعار و منظومه‌های وی مسائل مهم و تلخ تاریخ و سرنوشت آذربایجان بازتاب یافته است. ناظم حکمت شاعر مشهور ترکیه (۱۹۰۲ ـ ۱۹۶۳م) که با رسول رضا دوستی داشت، سه مقالهٔ ارزشمند دربارهٔ شعرهای رسول رضا نوشته است و کتاب شعر رنگلر (رنگ‌ها) رسول رضا را مرحله‌ای تازه در شعر جهان ترک‌زبانان به شمار آورده است. آثار رسول رضا به زبان‌های گوناگون جهان ترجمه شده است. رسول رضا خود نیز آثار مختلفی از آثار ماندگار غرب و شرق و شاعران و نویسندگان مختلف اروپایی را به ترکی آذری ترجمه کرده است که از آن شمارند پرومته در زنجیر اثر آیسخولوس (۵۲۵ ـ ۴۵۶ ق‌م)، خسرو و شیرین اثر نظامی گنجوی (حـ ۵۳۵ ـ حـ ۶۱۴ق) و آثاری از عمر خیام، شمس تبریزی، جلال‌الدین رومی، نادر نادرپور، سیاوش کسرایی، سایه (هوشنگ ابتهاج)، ژاله، شعرها و منظومه‌های ولادیمیر مایاکوفسکی (۱۸۹۳ ـ ۱۹۳۰م)، منظومهٔ در روسیه روزگار بر چه کسی خوش می‌گذرد اثر نیکولای آلکسیوویچ نکراسوف (۱۸۲۱ ـ ۱۸۷۷م)، منظومهٔ ترانه‌ای دربارهٔ هایاواثا اثر هنری لانگ فلو (۱۸۰۷ ـ ۱۸۸۲م) و آثاری از لرد بایرون (۱۷۸۸ ـ ۱۸۲۴م)، پوشکین (۱۷۹۹ ـ ۱۸۳۷م)، هاینریش هاینه (۱۷۹۷ ـ ۱۸۵۶م)، لرمانتوف (۱۸۱۴ ـ ۱۸۴۱م)، شفچنکو (۱۸۱۴ ـ ۱۸۶۱م)، شاندور پتوفی (۱۸۲۳ ـ ۱۸۴۹م)، آلکساندر بلوک (۱۸۸۰ ـ ۱۹۲۱م)، ناظم حکمت، اورهان ولی (۱۹۱۴ ـ ۱۹۵۰م)، پول الوار (۱۸۹۵ ـ ۱۹۵۲م)، فدریکو گارسیا لورکا (۱۸۹۸ ـ ۱۹۳۶م)، ویتسوال نزوال (۱۹۰۰ ـ ۱۹۵۸م) و همچنین آثاری از شاعران معاصر آسیایی و افریقایی. در ۱۹۶۵م به همت رسول رضا «آنتولوژی شعر چک» که دربردارندهٔ اشعار چهل و چهار شاعر چک بود، ترجمه و چاپ شد. رسول رضا در ستایش فردوسی و شاهنامه شعری با نام «به فردوسی» دارد. وی برخی از آثارش را به آذربایجان ایران اختصاص داده است. در سفری که به تبریز کرده (۱۳۲۴ ش) از زندگی مردم و شهری که در تاریخ نقش داشته فیلمی با نام آرازین اوتاییندا (در آن سوی ارس) ساخته است. در روزگار حاکمیت شوروی رسول رضا آثار ارزشمندی، از آن شمار منظومه‌ای به نام لنین، نوشته است (۱۹۵۰م). این اثر که دربارهٔ شخصیت لنین است و به تأثیر از تبلیغات و تلقینات مثبت و غلط آن روزگار نوشته شده، اما کاری برجسته و درخور درنگ است. منظومهٔ لنین رسول رضا را آرسنی تارکوفسکی (پدر فیلمساز معروف، آندره‌ی تارکوفسکی) به روسی ترجمه کرده است. در دههٔ پنجم سدهٔ بیستم میلادی که رفته رفته حقایق تلخ بی‌شماری دربارهٔ حکومت شوروی آشکار شد، شعرهای رسول رضا رنگ و بوی نقد و اعتراض و افشاگری به خود گرفت و به

رسول‌زاده

دلیل سانسور، بسیاری از آن‌چه می‌خواست بگوید از زبان ازوپ، فابل‌نویس یونانی در سدهٔ ششم پیش از میلاد، گفته و شعری هم به همین نام سروده است. رسول رضا از شاعرانی است که به سبب تفکراتش، در روزگار حاکمیت شوروی بسیار به او تاختند و از او خرده گرفتند. وی در ۱۹۳۷م با نگار رفیع‌بیگلی، شاعر نام‌دار آذربایجانی، ازدواج کرد. پسرشان آنار رضایوف، معروف به آنار (۱۹۳۸م -)، از برجسته‌ترین نویسندگان آذربایجان به شمار می‌آید. آثار بیش از پنجاه رمان، مجموعه داستان، داستان بلند، نمایشنامه و جز آن دارد که به بیش از سی زبان ترجمه شده است و چهارده فیلم سینمایی و ده‌ها فیلم مستند و تلویزیونی از آثارش ساخته‌اند. رسول رضا رئیس اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان (۱۹۳۹م)، مدیر سینماتوگراف آذربایجان (۱۹۴۵ - ۱۹۴۸م)، سر ویراستار دایرةالمعارف آذربایجان شوروی که در ده جلد به چاپ رسیده (۱۹۶۶ - ۱۹۷۵م)، رئیس کمیتهٔ همدلی با ممالک آسیایی و افریقایی (۱۹۶۰ - ۱۹۸۱م)، رئیس هیأت ادارهٔ اخبار و مطبوعات (۱۹۶۵ - ۱۹۸۱م)، عضو تشکیلات کمونیستی آذربایجان یا ادارهٔ تفتیش و گزینش (۱۹۶۶ - ۱۹۷۵م)، عضو هیأت مدیرهٔ اتحادیهٔ نویسندگان شوروی (از ۱۹۶۴م) و نمایندهٔ مجلس آذربایجان (در دوره‌های یکم، سوم تا هفتم و دورهٔ دهم) بوده است. وی سه بار جایزهٔ لنین، یک بار جایزهٔ استالین و یک نشان افتخار گرفته است. از آثارش: چاپئی (۱۹۳۱م)؛ آلمان (۱۹۳۴م)؛ قانادلار (بال‌ها) که در ۱۹۳۵م چاپ شده؛ چنار (۱۹۳۹م)؛ هلال (۱۹۴۱م)؛ قهرمان‌ها نمی‌میرند (۱۹۴۲م)؛ وطن (۱۹۴۲م)؛ انتقام! انتقام... (۱۹۴۳م)؛ خشم و محبت (۱۹۴۳م)؛ نمایشنامهٔ وفا (۱۹۴۳م)؛ لنین (۱۹۵۰م)؛ شعرها (۱۹۵۹م)؛ قیزیل گول اولمایایدی (کاش گل سرخ نبود) که مؤلف آن را به مناسبت قتل میکائیل مشفق نوشته است و در شمار نخستین آثاری است که به قتل‌های استالین پرداخته است؛ بیرگون ده اینسان عومرودور (یک روز هم از عمر انسان است) که دربارهٔ زندگی نریمان نریمانوف است (۱۹۶۱م)؛ پزشک مردمی (۱۹۶۱م)؛ پنجره‌مه دوشن ایشیق (نور تابیده بر پنجره‌ام) که در ۱۹۶۲م منتشر شده؛ دویغولار، دوشونجه‌لر (حس‌ها، فکرها) که در ۱۹۶۱م انتشار یافته؛ مجموعهٔ شعر رنگ‌لر (رنگ‌ها) که در ۱۹۶۲م چاپ شده؛ دؤزوم (تحمل) که در ۱۹۶۵م به چاپ رسیده؛ منیم فیکریمجه (به نظر من) که در ۱۹۶۷م چاپ شده؛ دونن، بوگون، صاباح (دیروز، امروز، فردا) که در ۱۹۷۳م چاپ شده؛ ۱۴۱۸ (۱۹۷۶م)؛ گونئی‌لر، گوزئی‌لر (جنوب‌ها، شمال‌ها) که در ۱۹۷۷م انتشار یافته؛ اوزو کوله‌یه (رو به باد) که در ۱۹۷۹م منتشر شده؛ مجموعهٔ دایرةالمعارف مصور علوم طبیعی برای کودکان؛ منتخب آثار در پنج جلد (۱۹۸۰ - ۱۹۸۳م).

منابع: آخر اما، دل یکی است، ۱۵۳ - ۱۵۸؛ آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۹۲ - ۱۹۶؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۱۳۶/۸ - ۱۳۷؛ آذربایجان سووت ادبیاتی تاریخی، ۱ و ۲/در صفحات فراوان؛ نظامی گنجوی، ۵۶ - ۷۷؛ «۱۳۲۴ و رسول رضانین تبریز سفری»، یول، ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۰، آذر ۱۳۸۱ ش، صص ۶۲ - ۶۳؛

Min Beş Yüz Ilin Oğuz Şeri, 2/158-176.

شیدایی

رسول‌زاده (ra.sul.zā.de)، محمد امین فرزند آخوند حاجی ملا علی‌اکبر، باکو ۱۸۸۴ - آنکارا ۱۹۵۵م، اندیشمند، نویسنده و روزنامه‌نگار آذربایجانی. در خانواده‌ای دانش‌دوست زاده شد. پدرش روحانی بود. رسول‌زاده در مدرسهٔ روس - مسلمان و هنرستان حرفه‌ای باکو دانش آموخت و در همین دوره زبان روسی را به‌خوبی فراگرفت. واپسین سال‌های تحصیلی او در هنرستان، همزمان با فعالیت‌های انقلابگران بولشویک در روسیه و نیز شهر کارگری باکو بود. وی فعالیت سیاسی خود را با پیوستن به گروه‌های سوسیال دموکرات باکو آغاز کرد. رسول‌زاده از پایه‌گذاران حزب همت، نخستین حزب سوسیال دموکراتیک در باکو، به شمار می‌رود. وی چندی مدیر روزنامهٔ تکامل، ارگان حزب همت، بود و نخستین نوشته‌های سیاسی خود را نیز در همین روزنامه به چاپ رساند. در ۱۹۰۷م که روزنامهٔ تکامل توقیف شد، رسول‌زاده چندی مدیر روزنامهٔ ارشاد بود که با ضمیمهٔ فارسی به چاپ می‌رسید. پس از توقیف روزنامهٔ ارشاد، روزنامهٔ ترقی جایگزین آن شد و رسول‌زاده در هیأت تحریریهٔ این روزنامه آغاز به کار کرد. وی در دورهٔ انقلاب مشروطیت، در اوایل ۱۳۲۷ ق/۱۹۰۹م، به ایران رفت و گزارش‌هایی از شهرهای رشت، جلفا، تبریز، ارومیه و تهران برای روزنامهٔ ترقی فراهم آورد. در ۱۳۲۶ ق/۱۹۰۸م به اشارهٔ حزب سوسیال

دموکرات قفقاز، که خواهان یاری رساندن به مشروطهٔ نو پای ایران بودند، راهی رشت شد و به نهضت انقلابی مشروطه‌خواهان گیلان پیوست و همراه با آنان به تهران رفت. وی از بنیادگذاران حزب دموکرات ایران، عضو کمیتهٔ مرکزی و نظریه‌پرداز این حزب بود و در سازمان‌دهی، تهیهٔ نظام‌نامه و مرام‌نامهٔ این حزب، با سید حسن تقی‌زاده و حیدر عمو اوغلو همکاری داشت. سوسیال دموکرات‌ها با پافشاری بر عقایدی مانند تفکیک کامل دین از سیاست، تقسیم املاک بین رعایا و مخالفت با مجلس اعیان، با هجوم نظام حاکم، اعیان، روحانیان و علما و نیز گروهی از تودهٔ مردم روبه‌رو شدند. در همین زمان روزنامهٔ ایران نو در تهران، به سردبیری رسول‌زاده آغاز به کار کرد. رسول‌زاده در این روزنامه مقاله‌هایی تند در حمایت از اصول دموکراسی، انتقاد از برخی علما، استبداد حاکم و دولت روس که از آن‌ها پشتیبانی می‌کرد، نوشت. سرانجام مقالات این روزنامه، نظام حاکم و برخی از مجتهدان نجف را چندان خشمگین کرد که این نوشته‌ها را توهین به دین اسلام دانستند و مسلمانان را از خواندن آن بازداشتند. در همین دوره وی رساله‌هایی به فارسی نوشت، که از آن میان می‌توان به رسالهٔ تنقید فرقهٔ اعتدالیون اشاره کرد. نوشته‌های رسول‌زاده تأثیری چشم‌گیر در بالا بردن سطح مبارزات سیاسی و حزبی در ایران داشت. سرانجام با فشار دولت روسیه، پس از سقوط کابینهٔ دموکرات مستوفی‌الممالک و روی کار آمدن حزب اعتدالیون که رقیب سرسخت سوسیال‌دموکرات‌ها بودند، رسول‌زاده در ۱۲۹۳ ش از تهران تبعید شد. در پی آن وی به استانبول رفت و با تقی‌زاده همخانه شد. رسول‌زاده در روزهای اقامت دوساله‌اش در آن شهر، به محافل تازه پا گرفتهٔ پان‌ترکیستی، همچون ترک اوجاق‌لاری (کانون‌های ترک) پیوست و مقالاتی به نام «ایران ترک‌لری» (ترکان ایران) در مجلهٔ ترک یوردو به چاپ رساند. وی در این زمان به فرهنگ و زبان ترکی گرایش یافت و به گفتهٔ تقی‌زاده «به کلی طرف‌دار ترک گردید». در ۱۹۱۳م، در پی اعلام عفو عمومی به مناسبت سی‌صدمین سال بنیادگذاری سلطنت رومانوف‌ها، به باکو بازگشت و در حزب مسلمان دموکرات مساوات که به دست تنی چند از ملی‌گرایان تشکیل شده بود، به فعالیت پرداخت و در روزنامه‌هایی مانند اقبال، آچیق سؤز، ینی اقبال، آذربایجان و مانند آن‌ها که به حزب ملی‌گرای مساوات وابسته

بودند، نویسندگی و سردبیری کرد و رساله‌هایی در زمینهٔ ملی‌گرایی به چاپ رساند و شعار «ترک‌لشمک، اسلام لاشماق و معاصرلشمک» به معنای ترک شدن، مسلمان شدن و معاصر شدن را سر داد. رسول‌زاده در همین زمان همراه با دیگر ملی‌گرایان و اعضای حزب مساوات مسئلهٔ استقلال آذربایجان قفقاز را پیش کشید. بسیاری از نویسندگان و روشنفکران ایرانی به برگزیدن نام جمهوری آذربایجان، برای شهرهای قفقاز، مانند شروان، اران، آلبانیا، گنجه و جز آن معترض بودند و آن را خطری برای تجزیهٔ آذربایجان از خاک ایران می‌دانستند. رسول‌زاده در برخی مقاله‌هایش به این شبهه پاسخ گفت و بر این باور بود که هدف استقلال‌طلبان از تشکیل جمهوری آذربایجان تنها آذربایجان قفقاز است و «دعوی مختاریت آذربایجان، به هیچ وجه به جنوب ارس راجع نیست.» وی برگزیدن نام آذربایجان را برای این مناطق کاملاً درست می‌دانست و می‌گفت که شاید این دو آذربایجان در یک محدودهٔ جغرافیایی نباشند، اما ملیت، نژاد، زبان و مذهب آنان همسان است. «... تنها در مدت صد سال گذشته که با یک حیات سیاسی علی‌حده زندگی کرده، یک قسمت در تحت سیاست ایران و قسمتی دیگر در تحت سیاست روس بود، تأثیرات این حیات سیاسیهٔ مختلف هنوز در بین موجود است. اتراک مسلمان قفقاز را مثل اتراک مسلمان ایران، یک اسم معروفی است که به آن نامیده می‌شوند، یعنی ترک آذربایجان.» رسول‌زاده پس از درگیری انقلاب فوریهٔ ۱۹۱۷م، با کنگره‌های مسلمانان قفقاز و روسیه و نهادهای منطقه‌ای و ملی قفقاز، همکاری کرد و در اواخر مه ۱۹۱۸م، به صدارت شورای ملی آذربایجان رسید. همین شورا در ۲۸ مه ۱۹۱۸م، موجودیت جمهوری دموکراتیک آذربایجان را اعلام کرد. حکومت دموکراتیک آذربایجان همواره به حزب دموکرات که رسول‌زاده رهبری آن را داشت، متکی بود. رسول‌زاده رئیس این جمهوری به شمار می‌رفت. پس از سرنگونی جمهوری ملی آذربایجان در ۱۹۲۰م به دست ارتش سرخ، رسول‌زاده مخفی و سرانجام دستگیر شد و با پادرمیانی استالین، دوست و همرزم قدیمی‌اش، از زندان رهایی یافت و در نوامبر ۱۹۲۰م همراه وی به مسکو رفت و پس از آن نزدیک به دو سال در مسکو به تدریس زبان فارسی و کارهای پژوهشی، مانند نوشتن مقاله‌ای دربارهٔ جنبش مزدک، پرداخت. در پی آن، از آن‌جا که وی با شیوهٔ

حکـومتی اسـتالین مـخالف بـود، از شـوروی گـریخت و بـه استانبول رفت و به نوشتهٔ تقی‌زاده در روزنامه‌ای، به زبان ترکی خطاب به استالین نوشت: «حیف است که به این راه‌ها افتادی.» وی برخی کتاب‌هایش، مانند آذربایجان جمهوریتی (جمهوری آذربایجان)، عصریمیزین سیاوشی (سیاوش عصر ما)، ملیت و بلشویزم به فارسی را در آن‌جا به چاپ رساند و نشریاتی بـه نـام‌های یـنی قافقازیا (قـفقاز جـدید)، آذری تـرک و اودلویـوردد (نیاخاک آتشین) منتشر کرد. سرانجام دولت ترکیه، کـه در پـی برقراری رابطه‌ای دوستانه با شـوروی بـود، وی را از آن کشـور بیرون راند. پس از آن رسـول‌زاده در شـهرهایی مـانند ورشـو، برلین، بخارست، فرایبورگ و... ساکن شد و نشریاتی که بیانگر آرمان‌های حزب مساوات بودند، مانند استقلال و قورتولوش، در آلمان نازی منتشر کرد و با مجلات ضد شوروی پرومته و قفقاز که در فرانسه منتشر می‌شد، همکاری کـرد و کـتابچه‌هایی بـه زبان‌های آلمانی، لهستانی و فرانسه دربارهٔ جمهوری آذربایجان و حزب مساوات به چاپ رسـاند. وی در ۱۹۴۷م، بـه تـرکیه بازگشت و تا پایان زنـدگی‌اش در آن کشـور زیست. نـام وی را مـردمان جـمهوری آذربـایجان پس از درگـذشتش نـیز گـرامـی داشتند؛ چنان‌که پس از فروپاشی شوروی، عکس او در بیش‌تر ادارات دولـتی جـای عکس لنـین را گـرفت و چـهره‌اش بـر اسکناس‌ها نـقش بست و دانشگـاه دولتـی بـاکـو، کـه وی در پایه‌گذاری آن سـهم فـراوان داشت، بـه نـام او نـام‌گذاری شـد. رسول‌زاده در تاریخ معاصر ایران نیز از جایگاهی بلند برخوردار است و تأثیر فراوان او در انقلاب مشروطه را نمی‌توان نـادیده گرفت، چنان‌که پس از درگذشت او تقی‌زاده مقاله‌ای با نام «پایان یک زندگی پر حادثه» نوشت و در آن از وی چنین یاد کرد: «... رسول‌زاده یکی از مردان نام‌دار فوق‌العاده بود که اگر بگویم من در تمام مدت عمر خود نظیر او را در مشرق زمین ندیده‌ام هیچ نوع مبالغه نکرده‌ام... او در جریان امور عالم با اطلاع و نویسندهٔ زبردستی بود... او یار وفادار قدیم من بود و از فقدان چنان یاری اندوه قلبی من قابل وصف نـیست.» تـقی‌زاده در جـایی دیگـر دربارهٔ وی گفته است: «او پیامبر آذربایجانی بود. صد سال دیگر مثل گاندی برای آذربایجان شوروی است.» ملک‌الشعرای بهار، از هـمراهـان رسـول‌زاده، نـیز از او بـه نـیکی یـاد کـرده و بـه تأثیرپذیری سبک نگارش خود از وی اشاره کرده است. همزمان با نشر ایران نو، ملک‌الشعرای بهار نیز روزنامه‌هایی به نام نوبهار و تازه بهار منتشر می‌کرد. رسول‌زاده مطالب خود را به زبان‌های فارسی و ترکی می‌نوشت. وی ابتدا در نوشتن مقالات، شیوهٔ نگارش بیهقی را برگزیده بود، اما بعدها دریافت که در آن شرایط سیاسی و اجتماعی و با توجه به گرایش مردم به ساده‌نویسی، باید سبک نگارش خود را تغییر دهد. بهار دراین‌باره مـی‌گوید: «... بـالاخره مـرغوب شـدن مـقالات رسـول‌زاده و هـواداری سیاست و تعصب مسلکی باعث شد که به سبکی بـین سـبک رسول‌زاده و سبکی کـه خـودم اخـتراع کـرده بـودم، شـروع بـه مقاله‌نویسی کنم.» رسول‌زاده مقاله‌ها و رساله‌های فارسی خود را با نثری ساده و گویا می‌نوشت. وی پس از گرایش به فرهنگ و زبان ترکی، بر این باور شد که فرهنگ و زبان مردم جمهوری آذربایجان، هـویتی کـاملاً مستقل دارد و ایـن‌که زمـانی مـردم آذربـایجان بـه تـرکی سـخن مـی‌گفته‌انـد، امـا زبـان رسـمی و اداری‌شان زبان فارسی بوده، نشانهٔ فارس‌زدگی آنان است و «در نهایت ملت عجیب و غریبی پدید آمده بود ؛ ملتی کـه زبـانی جداگانه و نوشتاری جداگانه داشت!» رسول‌زاده سیر دگرگونی ادبیات آذربایجان را در کتاب جمهوری آذربایجان بررسی کـرده است. به گفتهٔ او آذربایجانی‌ها پس از آن‌کـه بـزرگانی هـمچون نظامی گنجوی، خاقانی شروانی و مهستی گنجوی را به ادبیات فارسی تقدیم کردند، دانستند که باید برای حفظ ملیتشان بـه‌پا خیزند. وی قهرمانان ایـن قـیام را عـاشیق‌های تـرک مـی‌دانـد. «حماسه‌های کوراوغلو، اصلی و کرم، عاشیق غریب و امثال آن که به همت هنرمندانی بی‌نام و نشان آفریده شده‌اند... چنان به دل تودهٔ مردم می‌نشست که... حتی فردوسی و حافظ فارس‌ها نیز نمی‌توانست با آن‌ها به رقابت برخیزد.» او در ادامـه دربـارهٔ فضولی بغدادی چنین می‌گوید: «دیوان فضولی در میان ترک‌ها، هـمان مـنزلتی را دارد کـه دیـوان حـافظ در مـیان فـارس‌ها.» رسول‌زاده بر این باور بود که مردمان جمهوری آذربایجان، پس از چـندی فـارس‌زدگی، ایـن‌بار دچـار روس‌زدگی شـده‌انـد و نویسندگان بزرگ روس، همچون لیف تـولستوی، را سـرمشق ادبیاتشان کرده‌اند. پس برای حفظ ملیت ترک و ادبیات تـرکی بـاید تـلاشی دوبـاره از سـر گـیرند. او تنها راه پـیش‌گیری از فارس‌زدگی و روس‌زدگی و به دست آوردن ملیتی مستقل را ترک شدن می‌داند. رسـول‌زاده بـا تأکید بـر ایرانـی بـودن مـردمان

جمهوری آذربایجان، می‌گوید بایاتی‌ها و لایلایی‌های مادران این پیام را سر می‌دهند: «نه، این واقعیت ندارد، شما ترک هستید!» بسیاری از مقالات و رساله‌های سیاسی رسول‌زاده را پژوهشگران ایرانی تحلیل و بررسی کرده‌اند. رسول‌زاده به اندیشهٔ سوسیالیستی گرایش داشت، چنان‌که رسالهٔ فرقهٔ اعتدالیون یا اجتماعیون اعتدالیون وی را نخستین اثر فارسی دربارهٔ سوسیالیسم دانسته‌اند. وی در رسالهٔ فلسفهٔ سوسیالیسم چنین می‌گوید: «سوسیالیسم با مارکس آغاز نمی‌شود. آدمی از لحظه‌ای که پا به اجتماع مدنی نهاده، با فکر سوسیالیسم انس یافته است.» وی بر این باور است که سوسیالیسم تا پیش از مارکس جنبهٔ تخیلی داشته و مارکس سوسیالیسم عملی را پدید آورده است. اما در نهایت بزرگ‌ترین آرمان سیاسی وی آزادی و استقلال جامعهٔ مسلمان قفقاز بود. از آثارش: تنقید فرقهٔ اعتدالیون یا اجتماعیون اعتدالیون که معروف‌ترین رسالهٔ فارسی او است (تهران، ۱۳۲۸ ق)؛ جمهوری آذربایجان که به ترکی آذری نوشته شده است. این کتاب به قلم تقی سلام‌زاده به فارسی ترجمه شده است (تهران، ۱۳۸۰ ش)؛ آیندهٔ دموکراسی که به ترکی آذری نوشته شده و به همراه افلاس سوسیالیسم انقلابی به چاپ رسیده است (استانبول، ۱۹۲۸م)؛ افلاس سوسیالیسم انقلابی که به ترکی آذری نوشته شده و به همراه رسالهٔ پیش‌گفته در یک مجلد به چاپ رسیده است؛ اوضاع سیاسی در روسیه به ترکی (استانبول، ۱۹۲۶م)؛ سیاوش عصر ما؛ مسئلهٔ ملیت که دربردارندهٔ مجموعهٔ مقاله‌های ترکی رسول‌زاده است؛ اندیشهٔ استقلال و جوانان؛ ملیت و بولشویسم. مجموعه‌ای از گزارش‌هایی که محمد امین رسول‌زاده از انقلاب مشروطهٔ ایران فراهم آورده، به ترجمهٔ رحیم رئیس‌نیا با نام گزارش‌هایی از انقلاب مشروطیت ایران چاپ و منتشر شده است (تهران، ۱۳۷۷ ش).

منابع: آخرین سنگر آزادی، ۱۷ ـ ۱۸؛ آذربایجان در موج‌خیز تاریخ، ۶، ۸، ۱۱ ـ ۱۳، ۲۴، ۳۰، ۳۵ ـ ۳۶، ۴۲، ۵۸، ۵۹، ۶۵، ۷۱، ۷۶، ۷۸، ۸۶، ۹۲ ـ ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۹؛ از صبا تا نیما، ۱۵۹/۲؛ ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم، ۳۰۴؛ پژوهشگران معاصر ایران، ۲۹۶/۲ ـ ۲۹۸؛ تاریخ انقلاب مشروطیت، تقی‌زاده، ۱۲۳، ۲۳۴؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ملک‌زاده، ۱۰۷۴/۵؛ ۱۳۳۰/۶؛ تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، ۲۸۲؛ تاریخ جرائد و مجلات ایران، ۳۴۵/۱ ـ ۳۴۹؛ تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، ۵۳۸/۲ ـ ۵۴۲؛ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ۴۲/۱؛ ۱۳/۲؛ تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت، ۲۴۹/۲؛ جمهوری آذربایجان؛ رسول‌زاده، فرقهٔ دموکرات و تحولات معاصر ایران؛ روزنامه‌های ایران از آغاز تا سال ۱۳۲۹ ق ۱۲۸۹ ش، ۸۴؛ زندگی طوفانی، ۲۵۲ ـ ۲۵۵؛ زندگینامهٔ رجال و مشاهیر ایران، ۳۰۹/۳ ـ ۳۱۱؛ فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، در صفحات فراوان؛ فلسفه انسیکلوپدیک لوغتی، ۳۵۴؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۴۳۷/۱؛ کارنامهٔ فرهنگی فرنگی در ایران، ۱۲۲؛ گزارش‌هایی از انقلاب مشروطیت ایران؛ یادداشتهای مینوی، ۳۱۵؛ ایرج افشار، «سه نامه از محمد امین رسول‌زاده»، آینده، سال چهاردهم، شمارهٔ ۱ ـ ۲، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۷ ش، صص ۵۳ ـ ۶۵؛ «نامه‌های دو انقلابی»، همان‌جا، سال پنجم، شمارهٔ ۱ ـ ۳، فروردین ـ خرداد ۱۳۵۸ ش، صص ۱۴۸ ـ ۱۴۹؛ سید حسن تقی‌زاده، «پایان یک زندگی پرحادثه»، سخن، دورهٔ ششم، اردیبهشت ۱۳۳۴ ش، صص ۳۴۲ ـ ۳۴۴؛ عبدالحسین نوایی، «حیدر عمو اوغلی و محمد امین رسول‌زاده»، یادگار، سال پنجم، شمارهٔ ۱ و ۲، صص ۵۸ ـ ۶۷؛ رایس رسول‌زاده، «محمد امین رسول‌زاده بنیانگذار اولین جمهوری آذربایجان»، یول، ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۰، ۱۸ آذر ۱۳۸۱ ش، صص ۵۶ ـ ۶۱.

کونی

رشید بیلقانی (ra.šid-e.bay.la.qā.ni)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگانی وی هیچ آگاهی در دست نیست. تنها در نزهة‌المجالس از او یاد رفته و یک رباعی از او آمده است: «آمد، زده بر دو عارض زیبا گل ـ با من سخنی به طعنه و صد با گل / اندیشهٔ خاطرش مرا جز این نه که ز لطف ـ در چشم تو روی من نکوتر یا گل؟»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۶۸؛ نزهة‌المجالس، ۹۱، ۲۲۵.

کونی

رشید شروانی (ra.šid-e.šer.vā.ni)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگانی او آگاهی در دست نیست. تنها می‌دانیم همدورهٔ خلیل شروانی مؤلف نزهة‌المجالس بوده است. نمونه‌ای از شعرهای او است: «ای لعل لبت گوهر دل بشکسته ـ جان از

ستمت به نیم جانی رسته / از دست غمت دو اسبه بگریختمی ـ پایم به دو زلفت ار نبودی بسته.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۷؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۷۸/۱؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۲۵/۵؛ جهان ایرانشناسی، ۷۱۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۰۹؛ نزهة‌المجالس، ۶۹، ۲۸۰، ۴۳۹.

سارم

رشید گنجه‌ای (ra.šid-e.gan.je.i)، پیش از سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگانی او آگاهی در دست نیست. تنها می‌دانیم که وی از مردم گنجه بود. با توجه به این‌که نام او در نزهة‌المجالس آمده و این کتاب در نیمهٔ نخست سدهٔ هفتم نوشته شده، می‌توان گفت، رشید در نیمهٔ نخست سدهٔ هفتم هجری یا پیش از آن می‌زیسته است. هشت رباعی از او به یادگار مانده که همگی به فارسی سروده شده‌اند. نمونه‌ای از رباعیات او است: «از دیده به جز پرده دریدن ناید ـ جز گریه و خونابه چکیدن ناید / گفتم مگری، نمی‌نیوشد چه کنم ـ چشم است، نه گوش، از او شنیدن ناید.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۷۸/۱؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۲۶/۵؛ جهان ایرانشناسی، ۷۱۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹، ۲۳۱ ـ ۲۳۲؛ نزهة‌المجالس، ۶۹، ۴۳۹، ۵۸۶؛ محمد امین ریاحی، «شاعران همشهری و همعصر نظامی»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، ۳۰۲.

سارم

رضاقلی‌زاده (re.zā.qo.li.zā.de)، سولماز دختر جبرئیل، باکو ۱۹۳۱م ـ　　، بانوی فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۵۴م دانشکدهٔ تاریخ دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند. از ۱۹۵۷م در بخش فلسفهٔ آکادمی علوم جمهوری آذربایجان آغاز به کار کرد. در ۱۹۶۱م از رسالهٔ دکتری خود با نام اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی و فلسفی خاقانی شروانی دفاع کرد. از آثارش: اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی و فلسفی خاقانی شروانی به روسی (باکو، ۱۹۶۱م)؛ جهان‌بینی باباکوهی (باکو، ۱۹۷۸م)؛ وحدت وجود در آذربایجان در قرن‌های ۱۰ ـ ۱۱م به روسی (باکو، ۱۹۸۳م). مقاله‌ای از او با نام «خاقانی شروانی» (شرح‌ها راجع به تاریخ فلسفهٔ آذربایجان، باکو، ۱۹۶۶م، جلد یکم، صص ۹۱ ـ ۳۰۱) به چاپ رسیده است.

منابع: جهان ایرانشناسی، ۹۷۸؛ فرهنگ خاورشناسان شوروی، ۴۷۳؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۲/۲؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۲۰۶.

ملا احمد

رضاقلی‌زاده (re.zā.qo.li.zā.de)، میکائیل فرزند مناف، باکو ۱۹۰۵ ـ همان‌جا ۱۹۸۴م، نویسنده، شاعر و مترجم آذربایجانی. تحصیلات ابتدایی را در مدرسهٔ نور و ملاخانه فراگرفت (۱۹۱۲ ـ ۱۹۱۳م). سپس در مدارس روس ـ مسلمان و نیز نزد معلم خصوصی درس خواند. چندی نیز در مدرسهٔ تجارت باکو به تحصیل سرگرم بود. پس از پایان دورهٔ دبیرستان، در آزمون ورودی انستیتوی عالی علوم تربیتی عبدالله شایق شرکت کرد و توانست دانشجوی دانشکدهٔ تاریخ و ادبیات این انستیتو شود. همزمان با تحصیل، در مقام مسئول روابط عمومی کمیساریای حربیه ـ بحریه (۱۹۲۰ ـ ۱۹۲۱م)، کتاب‌دار کتابخانهٔ صابر در باکو، کتاب‌دار کتابخانه‌های شهرک‌های کارگرنشین، مدیر بخشی از کتابخانهٔ مرکزی باکو و معاون کتابخانهٔ انستیتوی علوم تربیتی (۱۹۲۶ ـ ۱۹۲۷م) سرگرم کار بود. پس از آن‌که دورهٔ تحصیل در دانشکدهٔ تاریخ و ادبیات را به پایان رساند، در علوم تربیتی تخصصی گنجه و نیز در دانشکدهٔ ادبیات، روان‌شناسی تربیتی تدریس می‌کرد (۱۹۲۷ ـ ۱۹۳۱م). در این دوره حرفه‌های دیگری نیز داشت که از آن شمار می‌توان به مدیریت نشریهٔ ادبی خانهٔ معلم گنجه اشاره کرد. او از اعضای هیأت مدیرهٔ اتحادیهٔ نویسندگان کارگری شعبهٔ گنجه و نیز عضو هیأت تحریریهٔ نشریهٔ قیزیل گنجه (گنجهٔ سرخ) بود. رضاقلی‌زاده تحصیلاتش را در انستیتوی علمی ـ تحقیقاتی روان‌شناسی تربیتی پی گرفت (۱۹۳۱ ـ ۱۹۳۴م) و موفق به دریافت دانشنامهٔ کارشناسی ارشد شد. همزمان با تحصیل در این انستیتو در بخشی از کمیساریای خلق اتحاد جماهیر شوروی (شعبهٔ آذربایجان) به کار ترجمه می‌پرداخت. وی در انستیتوی دولتی علمی ـ تحقیقی علوم تربیتی آذربایجان در زمینهٔ ادبیات کودک پژوهش کرد و آثاری که بعدها درباره و در زمینهٔ ادبیات کودک منتشر کرد در شمار آثار برجستهٔ ادبیات آذربایجان جای گرفت. دامنهٔ فعالیت‌های رضاقلی‌زاده بسیار گسترده بود و افزون بر آن‌چه در باب او رفت،

می‌توان از حرفه‌های دیگرش، چون ترجمه و ویراستاری در انتشارات آذر نشر، دبیری تحریریهٔ نشریهٔ انقلاب و مدنیت، سرپرستی بخش جمعیت ارتباط فرهنگی بین‌الملل خانهٔ فیلم آذربایجان و معاونت سردبیر نشریهٔ آذربایجان نام برد. رضاقلی‌زاده فعالیت‌های ادبی‌اش را از ۱۹۲۳م با چاپ شعر «معلم» در کتابچهٔ عبدالله شایق آغاز کرد. در ۱۹۲۶م نخستین مقاله‌اش با نام «مسائل بنیادین ادبیات کودک» را در نشریهٔ معارف ایشچی‌سی به چاپ رساند. در ۱۹۳۴م عضو کانون نویسندگان آذربایجان شد. کتاب‌هایی با نام قوش دیلین بیلن اورخان (اورخانی که زبان پرندگان را می‌دانست) که در ۱۹۷۲م و جوجه گتدی سو ایچه (جوجه رفت آب بخوره) که در ۱۹۷۳م به چاپ رسیده، نمونه‌هایی از نوشته‌های او برای کودکان است. آثاری که او در برگردان آن‌ها به ترکی همت گمارده برخی آثار نویسندگان بلند آوازهٔ جهان است که از آن میان می‌توان ایلیاد هومر، اقبال‌نامه (باکو، ۱۹۴۱ و ۱۹۶۷م) و مخزن‌الاسرار نظامی را برشمرد. او مخزن‌الاسرار را با همکاری عبدالله شایق ترجمه کرده و ترجمهٔ او در کتاب نظامی گنجوی به چاپ رسیده است (باکو، ۱۹۷۶م). افزون بر این، آثاری از نویسندگانی چون اثوریپدیس (۴۰۶ - ۴۸۰/۴۸۵ قم)، اریستوفان (- پس از ۳۸۸قم)، آلکساندر دوما، والتر اسکات (۱۷۷۱ - ۱۸۳۲م)، جک لندن (۱۸۷۶ - ۱۹۱۶م)، رشاد نوری، گوگول (۱۸۰۹ - ۱۸۵۲م)، پوشکین (۱۷۹۹ - ۱۸۳۷م)، تورگنیف (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳م)، گورکی (۱۸۶۸ - ۱۹۳۶م) و مایاکوفسکی (۱۸۹۳ - ۱۹۳۰م) را نیز ترجمه کرده است. شمار تألیفات او به ترکی نزدیک به بیست عنوان است که در بسیاری از آن‌ها، ادبیات شفاهی از جایگاهی بلند برخوردار است. وی بیش از صد مقاله با درون‌مایه‌های اجتماعی در نشریه‌های گوناگون به چاپ رسانده است. رضاقلی‌زاده در گردآوری جلد یکم کتابی با نام موختصر آذربایجان ادبیاتی تاریخی (باکو، ۱۹۴۳م) همکاری داشته و نیز از مؤلفان جلد دوم همین کتاب بوده است (باکو، ۱۹۶۷م). از دیگر آثارش: مجموعهٔ داستان ایسته‌ک (آرزو) که در ۱۹۴۹م در باکو به چاپ رسیده؛ منظومهٔ قارانقوش یوواسی (آشیانهٔ پرستو) که دربارهٔ مبارزهٔ قهرمانانهٔ جوانان شوروی در جنگ با فاشیست‌های آلمانی است (باکو، ۱۹۴۵م)؛ منظومهٔ سیرلی ساز (باکو، ۱۹۵۵م)؛ منظومهٔ اولکه‌نین چیچکلری (باکو، ۱۹۶۲م)؛ سوْنالار گؤلو (دریاچهٔ قو) که در ۱۹۵۵م در باکو به طبع رسیده؛ حکایه‌لر (باکو، ۱۹۶۷م)؛ دنیز ناغیلی (قصهٔ دریا) که در ۱۹۶۷م در باکو به چاپ رسیده؛ یاز گونشی (خورشید بهاری)؛ نسیل‌لردن نسیل‌لره (از نسل‌ها به نسل‌ها) که در ۱۹۶۵م در باکو چاپ شده؛ آنا اوره‌یی، داغ چیچه‌یی (دل مادر، گل کوهی)؛ ائل گوجو (قدرت مردم) که در ۱۹۴۸م در باکو به طبع رسیده؛ منتخبات اشعار مایاکوفسکی (باکو، ۱۹۴۰م)؛ ترجمهٔ دربارهٔ ادبیات گورکی (باکو، ۱۹۵۰م)؛ مجموعه داستانی بر اساس بن‌مایه‌های دده قورقود به ترکی که مؤلف آن را برای کودکان نوشته است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲۷۸/۲؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۱۴۴/۸؛ آذربایجان یازیچیلاری، ۳۲۴ - ۳۲۵؛ آکادمی علوم آذربایجان، چاپ باکو، ۳۱۳؛ ادبیات، ۷۹/۵ - ۵

محمدی

رضاقلی قراباغی (re.zā.qo.li-ye.qa.rā.bā.qi)، فرزند میرزا جمال جوانشیر، سدهٔ سیزدهم هجری، تاریخ‌نگار آذربایجانی. چندی در ارتش روسیه خدمت کرد. رضاقلی بر مبنای تاریخ قراباغ نوشتهٔ میرزا جمال جوانشیر (۱۱۸۷ - ۱۲۶۹ ق)، اثری به نام قراباغ‌نامه به فارسی تدوین کرده که تاریخ خانات قراباغ است. وی اثر دیگری دربارهٔ زندگی واقف قراباغی (۱۱۲۹ - ۱۲۱۲ ق) نوشته است. دست‌نویسی از قراباغ‌نامه به شمارهٔ b-470 در آکادمی علوم جمهوری آذربایجان نگه‌داری می‌شود.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۱۴۴/۸؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۷۳؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۸۳.

آقا میرزایف

رضایوف (re.zā.yof)، آقابابا فرزند قاسم، باکو ۱۹۲۳م - ، ایران‌شناس آذربایجانی. در ۱۹۵۳م دانشکدهٔ حقوق دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند. از ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۹م معاون وزیر دادگستری جمهوری آذربایجان بود. از ۱۹۴۸ تا ۱۹۷۰م به کارهای حقوقی پرداخت. در ۱۹۶۳م از رسالهٔ دکتری خود با نام افکار سیاسی میرزا فتح‌علی آخوندوف و در ۱۹۶۸ م از رسالهٔ فوق

دکتری خود با نام افکار پیشرو سیاسی آذربایجان در قرن ۱۹م و تأثیر افکار سیاسی روس بر آن دفاع کرد. در ۱۹۷۱م به درجهٔ پروفسوری رسید و از همان سال معاونت پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم آذربایجان را بر عهده گرفت. وی در یازدهمین کنگرهٔ جهانی مجامع علوم سیاسی که در ۱۹۷۹م در مسکو برگزار شد، شرکت داشت. از آثارش: میرزا کاظم‌بیگ (باکو، ۱۹۶۵م)؛ افکار پیشرو سیاسی روسیه و آذربایجان در قرن ۱۹م (باکو، ۱۹۶۷م)؛ افکار سیاسی میرزا فتحعلی آخوندوف (باکو، ۱۹۶۸م)؛ آخوندوف به روسی (مسکو، ۱۹۸۰م)؛ نصیرالدین طوسی به ترکی (باکو، ۱۹۸۳م)؛ محمد علی میرزا کاظم بیگ به ترکی (باکو، ۱۹۸۱م)؛ طوسی با همکاری دیگران (مسکو، ۱۹۹۰م).

منبع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۲/۳۱۷ـ۳۱۸.

ملا احمد

رضی گنجه‌ای (ra.zi-ye.gan.je.i)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگانی او آگاهی در دست نیست، تنها دانسته است که در گنجه می‌زیست. یک رباعی از او در نزهة‌المجالس آمده است. به گفتهٔ محمد امین ریاحی، بیست و دو رباعی نیز با نام‌های رضی مطلق و رضی‌الدین (بدون نسبت به شهری) در نزهة المجالس آورده شده است که اگر در دیوان رضی نیشابوری یافت نشود، به احتمال فراوان از سروده‌های رضی گنجه‌ای است. این رباعی از او است: «تا بر رخ زیبای تو باشد نظرم ـ هر لحظه بود، آرزویت بیش‌ترم / اندر لب تو آب حیاتی‌ست که من ـ چندان که ازو بیش خورم، تشنه‌ترم.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۲؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۲۷/۵؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۱۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۳۲؛ نزهة المجالس، ۴۰۴؛ محمد امین ریاحی، «شاعران همشهری و هممعصر نظامی»، جشن‌نامهٔ ذبیح‌الله صفا، ۱۳۷۷ ش، ص ۳۰۲.

جمشیدی

رضیهٔ گنجه‌ای (ra.zi.ye-ye.gan.je.i)، ـ ۶۸۰ ق، بانوی شاعر ایرانی. دانش‌های اسلامی و فنون ادب را نزد دانشمندان روزگار خویش فراگرفت. اشعار فراوانی از او به جا مانده است. این رباعی از او است: «آن زلف نگر سر به سمن آورده ـ بر گرد سمن مشک ختن آورده / گویند خطی است آن که گرد رخ اوست ـ خطی است ولی به خون من آورده.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۳؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۲۷/۵ ـ ۱۲۸؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۱۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۳۲؛ مشاهیر زنان ایرانی، ۱۰۷؛ نزهة‌المجالس، ۶۹، ۲۴۸، ۲۶۰، ۳۰۴، ۳۴۲، ۳۵۴، ۴۲۰، ۴۳۲؛ محمد امین ریاحی، «شاعران هممعصر و همشهری نظامی»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، ۳۰۲ـ۳۰۳؛ سعید نفیسی، «زنان سخنور آذربایجان در سدهٔ هفدهم»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال چهاردهم، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۴۱ش، ص ۴۵۱.

حمیدیان

رفعتوف (raf.a.tof)، حسن/رفعت حسن، ۱۲۸۰ ـ ۱۳۵۹ ق، مترجم و آهنگساز آذربایجانی. از زندگی او اطلاعی به دست نیامد. در ۱۹۳۳م او و علی نظمی (۱۸۷۸ ـ ۱۹۴۶م) و آقاداداش منیری (۱۲۸۰ ـ ۱۳۵۹ ق) سه بخش از شاهنامهٔ فردوسی را با حفظ وزن اصلی آن به ترکی آذری ترجمه کردند و ترجمهٔ آن‌ها در هزارهٔ فردوسی در آذربایجان، شرکت داده شد. بخشی که رفعتوف به ترجمهٔ آن پرداخت داستان کاوه بود و گویا می‌بایست برای اجرای اپرای کاوه آماده و تنظیم می‌شد. رفعتوف با این شرط این برنامه را عهده‌دار شده بود که برگردانش از متن فارسی باشد. ظاهراً تنها بخش‌هایی از این اپرا آماده شد و برگردان آن به پایان نرسید. علی نظمی داستان سیاوش و افراسیاب را در هفت‌صد و شصت و پنج بیت و منیری داستان اشکبوس را در نود و یک بیت ترجمه کردند.

منابع: جهان ایرانی و توران، ۲۱۶، ۲۱۷؛ شاهنامهٔ منظوم ترکی، ۷۷، ۱۱۳؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۳۱.

رضایی‌منش

رفیع‌بیگلی (ra.fie.bayg.li)، نگار دختر خداداد، گنجه ۱۹۱۳ ـ باکو ۱۹۸۱م، بانوی شاعر و مترجم آذربایجانی. در خانواده‌ای که پیشهٔ آن‌ها پزشکی و جراحی بود، زاده شد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش به پایان رساند. پس از آن، به دانش‌سرای علوم تربیتی باکو راه یافت و در ۱۹۳۰م از این دانش‌سرا فارغ‌التحصیل شد. در پی آن به آموزگاری روی آورد و همزمان به آفرینش

آثارش پرداخت. وی در شعبهٔ سناریونویسی بنیاد فیلم‌سازی باکو، همچنین در مدرسهٔ جوانان کارگر سرگرم کار شد. در ۱۹۳۱م به ترجمه و ویراستاری در شعبهٔ هنری ـ ادبی آذربایجان پرداخت شد و سپس به انستیتوی علوم تربیتی مسکو راه یافت و در ۱۹۳۶م تحصیل در آن‌جا را به پایان رساند. یک سال بعد با رسول رضا (۱۹۱۰ ـ ۱۹۸۱م)، شاعر هموطن خود، ازدواج کرد. او مادر آنار رضا (۱۹۳۸م ـ) معروف به آنار، شاعر، نویسنده، منتقد، فیلم‌نامه‌نویس و نمایشنامه‌نویس آذربایجانی است. نخستین شعر رفیع‌بیگلی به نام «چادر» در ۱۹۲۸م در نشریهٔ دان الدوزو و نخستین کتابش با نام شعرها در ۱۹۳۴م به چاپ رسیده است. شاعر در این کتاب به مسائلی چون شرکت و حضور زنان در فعالیت‌های اجتماعی در روزهای حاکمیت شوروی در آذربایجان پرداخته است. در شعر «دولورئس ایبارروری» مبارزهٔ قهرمانانهٔ مردم اسپانیا با فاشیزم را ستوده است (۱۹۳۶م). در سال‌های جنگ جهانی دوم کتابی به نام نغمهٔ پیروزی منتشر کرد که دربارهٔ دلیری‌های جنگاوران شوروی، از جمله زنان و دختران این سرزمین، است. در آثار او مبارزه با جنگ جایگاهی بلند دارد و کتاب‌هایی چون شعرها (۱۹۴۹م)، صدای مادران (۱۹۵۱م) و خاطره‌های سفر/از یادداشت‌های روزانهٔ سفر به کشورهای اروپایی (۱۹۵۷م) نمونه‌هایی از این‌گونه آثار به شمار می‌آیند. او شعرهای بسیاری در پشتیبانی از صلح بین‌المللی و جنبش‌های رهایی‌بخش سروده است که «کبوتر سفید»، «پرچم آزادی»، «گل‌های هلند»، «پاسخ به خورشید»، «صدای زندگی» و «درشگه‌لر نغمه‌سی» از آن دست‌اند. رفیع‌بیگلی در شعر «جمیله» به مبارزهٔ ملی و آزادی‌خواهانهٔ مردم الجزایر پرداخته است. این شعر از نخستین آثار قدرتمند غنایی در ادبیات آذربایجان به شمار می‌آید. او در یکی از مهم‌ترین درون‌مایه‌های شعر خود که همانا مسئلهٔ حقوق و آزادی زنان است، تنها به تصویر کردن زنان قهرمان بسنده نکرده، بلکه از زنانی که در زندگی متحمل رنج و دشواری‌های بسیار شده‌اند نیز سخن گفته است. «در سایهٔ درخت» و «هنرپیشهٔ زن» از نمونه‌های خوب این‌گونه اشعارند. رفیع‌بیگلی در خلق اثر و به کار بستن مضامین و تکنیک‌های هنری به زندگی امروز توجه داشته است. افزون بر شرکت زنان در مبارزه برای شکل‌گیری سوسیالیزم، مضامینی همچون دفاع از عشق آزادانه، زمزمه و ستایش عشق مقدس مادری و دوستی و برادری ملل، صلح، دموکراسی و آزادی، میهن‌دوستی، باروری معنوی زنان شوروی و تصویر کردن چشم‌اندازهای زیبای طبیعت آذربایجان نیز از درون‌مایه‌های اشعار او است. این بن‌مایه‌ها را در کتاب‌های صدای دریا می‌آید (۱۹۶۴م)، دنیای نورانی من (۱۹۶۹م) و از خورشید جوانی خواستم (۱۹۷۴م) می‌توان یافت. رفیع‌بیگلی آثاری نیز برای کودکان نوشته که از آن شمارند قهرمان کوچک (۱۹۴۲م)، پاسخ به خورشید (۱۹۶۹م)، فرزندان مستان (۱۹۶۸م) و بهار زیبندهٔ ماست (۱۹۷۸م). او همچنین ترجمه‌های ارزشمندی از آثار منظوم و منثور به ترکی آذری کرده که از آن شمار است: رباعیات نظامی گنجوی (۱۹۶۱م)؛ رباعیات مهستی گنجوی (۱۹۶۹ و ۱۹۷۵م)؛ غزل‌هایی از امیر علی‌شیر نوایی و نظامی؛ ایفی ژنی از اوریپید؛ مکر و محبت از شیلر؛ نمایشنامه‌های آنتون چخوف (۱۹۸۰م) که دربرداندهٔ نمایشنامه‌هایی چون دایی وانیا و باغ آلبالو است؛ مرد نامرئی هربرت جورج ولز (۱۹۷۹م)؛ اُوُد از ا.ل. وونیچ؛ پرچم‌داران از اُ.گونچار (۱۹۵۰م)؛ حکایت‌های برگزیده نوشتهٔ م. آرازی (۱۹۳۷م). نیز آثاری از پوشکین، لرمانتوف، شفچنکو، شاندور پتوفی، آ. میتسکویچ، آ. سرتلی را به ترکی برگردانده است. رفیع‌بیگلی منظومه‌ای به نام گفت‌وگوی شبانه با فضولی دارد که از معروف‌ترین آثار او است. از دیگر آثارش: کریم دلاور (۱۹۳۷م)؛ قصهٔ روستایی و گرگ (۱۹۳۸م)؛ پروانه (۱۹۵۲م)؛ یک جفت خرما (۱۹۵۶م)؛ آثار برگزیده (۱۹۷۹م)؛ اگر شامگاهی دلگیر یاد وی افتم (۱۹۸۲م). آثار رفیع‌بیگلی به زبان‌های اتحاد جماهیر شوروی و دیگر زبان‌ها ترجمه شده است. او موفق به دریافت جوایز فراوان، از جمله نشان شرف، شده است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخنه بیر باخیش، ۲۰۴/۲ ـ ۲۰۷؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدیاسی، ۱۳۸/۸؛ آذربایجان یازیچیلاری، ۳۷۰.

رضایی‌منش

رفیعلی (rä.fie.li)، میکائیل فرزند حسن، روستای برسویلو در گنجه ۱۹۰۵ ـ ۱۹۵۸م، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۲۸م دانشکدهٔ ادبیات و هنر را در دانشگاه دولتی مسکو به پایان رساند. از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۳م معاونت بخش هنرشناسی دانشگاه

دولتی تربیت معلم آذربایجان را عهده‌دار بود. از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۵م در فرهنگستان علوم جمهوری آذربایجان و از ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۶م در انستیتوی ادبیات روسی فرهنگستان علوم شوروی کار می‌کرد. در ۱۹۳۶م موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ ادبیات شد. از ۱۹۳۸ تا ۱۹۵۰م استاد دانشگاه دولتی آذربایجان بود. از ۱۹۳۸ تا ۱۹۵۸م بار دیگر در بخش هنرشناسی دانشگاه دولتی تربیت معلم آذربایجان کار کرد و در ۱۹۴۶م دانشنامهٔ فوق دکتری زبان‌شناسی گرفت. پایان‌نامهٔ فوق دکتری وی ادبیات آذربایجانی از قدیم‌الایام تا اوایل قرن ۱۹م نام داشت. وی پس از چندی به رتبهٔ پروفسوری رسید. رفیعلی بیش از صد اثر به چاپ رسانده است. از آثارش: نظامی، زندگی و آثار (باکو، ۱۹۳۹م)؛ نظامی گنجوی: عصر، زندگانی و آثار (مسکو، ۱۹۴۱م)؛ میرزا شفیع در ادبیات جهانی (باکو، ۱۹۵۸م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «تأثیر نظامی در فرهنگ و تمدن آذربایجان» (نظامی، باکو، ۱۹۴۰م، جلد دوم)، «خاقانی شروانی» و «موضوع رمان ویس و رامین» (همان‌جا، باکو، ۱۹۴۷م، جلد چهارم) به چاپ رسیده است.

منبع: فرهنگ خاورشناسان شوروی، ۴۶۷ ـ ۴۶۶.

محمدزاده

رمضان سالیانی (ra.ma.zān-e.sā.lyā.ni)، فرزند علی‌اصغر، ـ پس از ۱۲۴۱ ق، عالم و فاضل آذربایجانی. در ۱۲۴۱ ق در باکو مجموعه‌ای گرد آورد. وی در این مجموعه، تحفهٔ درویش اثر میرزا محمد اخباری (ـ ۱۲۳۲ ق)، المقلاد از مؤلفی ناشناس و همچنین حاشیه‌ای بر المعالم ملا محمد جعفر شریعتمدار استرابادی (۱۱۹۸ ـ ۱۲۶۳ ق) را به خط نستعلیق نوشت و با امضای «احقرالطلاب رمضان بن علی اصغرالسالیانی» به پایان برد. شیخ احمد احسایی (۱۱۶۶ ـ ۱۲۴۱ ق) دربارهٔ او گفته است که وی پیوسته بر جملهٔ «اعتصمت بالله و توکلت علی‌الله» مواظبت می‌کرد. از وی اثری دیگر به نام اصول دین که آن نیز به فارسی است به جا مانده است.

منابع: فهرست نسخه‌های خطی فارسی در انستیتو نسخ خطی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان، به فارسی، ۲۰/۱؛ الکرام‌البررة، ۵۸۲/۲ ـ ۵۸۳.

حمیدیان

رمضانوف (ra.ma.zā.nof)، عارف، ۱۹۴۴م ـ ، فارسی‌پژوه و فهرست‌نویس آذربایجانی. در دانشکدهٔ خاورشناسی دانش آموخت. از ۱۹۶۷م در انستیتوی نسخه‌های خطی فرهنگستان علوم جمهوری آذربایجان به کار سرگرم شد. وی آثار بسیاری تألیف کرده و بیش از همه در زمینهٔ گردآوری و ترجمهٔ نسخه‌های خطی کوشیده است. از آثارش: مجموعهٔ مرثیه‌سرایی شعرای آذربایجان در پانصد سال اخیر با همکاری مایل علی‌یف (باکو، ۱۹۹۰م)؛ چاپ طب‌نامهٔ یوسف شروانی با همکاری محمود آقا سلطانوف؛ چاپ تاریخ قره‌باغ میر مهدی خزانی در جلد دوم مجموعهٔ قره‌باغ‌نامه‌ها (باکو، ۱۹۱۱م)؛ چاپ سفرنامهٔ اصفهان عبدالحسین کاشانی با همکاری رسول جعفریان (۱۳۷۵ش)؛ ترجمهٔ فهرست نسخه‌های فارسی موجود در کتابخانهٔ عمومی دولتی سالتیکوف ـ شدرین (تهران، ۱۳۷۵ ش)؛ ترجمهٔ فهرست نسخه‌های خطی فارسی مؤسسهٔ خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه (تهران، ۱۳۷۵ ش)؛ ترجمهٔ مجموعهٔ نسخه‌های خطی فارسی فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان (تهران، ۱۳۷۵ ش)؛ چاپ منظومه‌نامهٔ میر محسن نواب قراباغی (باکو، ۱۹۹۹م)؛ چاپ سفرنامهٔ عبدالرحیم بادکوبه‌ای (تهران، ۱۳۷۷ ش). وی همچنین مقاله‌هایی دربارهٔ نسخه‌های دست‌نویس نظامی گنجوی، خواجه نصیرالدین توسی و دیگران به چاپ رسانده است.

منابع: شناسنامهٔ زبان فارسی، ۱۰۸ ـ ۱۱۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی مؤسسهٔ خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه؛ فهرست نسخه‌های فارسی موجود در کتابخانهٔ عمومی دولتی سالتیکوف ـ شدرین؛ مجموعهٔ نسخه‌های خطی فارسی فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان.

کونی

رند و زاهد (rend.va.zā.hed)، کتابی به فارسی در اخلاق، نوشتهٔ فضولی بغدادی (حـ ۸۹۰ ـ ۹۶۳ ق). مؤلف در این اثر پس از ستایش خداوند و مدح حضرت محمد(ص)، روایتی را آغاز می‌کند که شخصیت‌های اصلی آن دو تن‌اند با نام‌های زاهد و رند که یکی پدر و دیگری پسر است و در گفت‌وگوهای ایشان روایت شکل می‌گیرد. درون‌مایه‌های اصلی روایت را مسائلی چون اهمیت تربیت فرزند، ستایش تلاش رهرو، جایگاه کار و

صنعت، ارزش دانش‌اندوزی، عشق و عرفان تشکیل می‌دهد. روایت، افزون بر مسائل اخلاقی، بازتابی است از اوضاع اجتماعی و فرهنگی آن روزگار و در برخی جاها، همچون زمانی که به موسیقی اشاره می‌کند و در باب آن سخنانی دلکش سر می‌دهد، به مسائل هنری نیز می‌پردازد. خلاصهٔ روایت رند و زاهد چنین است که زاهد مردی پرهیزکار است و فرزندی دارد با نام رند که برای وی پیشه‌ای مناسب می‌جوید، اما پسر هیچ‌یک از پیشه‌هایی راکه پدر پیشنهاد می‌کند، نمی‌پذیرد و برای هر یک بهانه‌ای می‌آورد. سرانجام رند راه میخانه را در پیش می‌گیرد و پس از آنکه آن‌چه می‌خواهد، می‌یابد در بلندی مقام میخانه سخن می‌گوید و پدر نیز، که میخانه را خانهٔ شیطان می‌انگاشته، سرانجام در کنار فرزندش قرار می‌گیرد و هر دو بر آن می‌شوند که: «هرگاه که اعتبار نیکی و بدی خیزد ز میان، مسجد و میخانه یکی‌ست.» مؤلف کوشیده است تا در میان گفت‌وگوی شخصیت‌های اصلی روایت، مهم‌ترین مسائل فلسفی و اجتماعی روزگار خود را در پیش کشد. فضولی از عشق سخن می‌گوید و به آن صورتی عرفانی می‌دهد و بر آن است که بنای کاینات از عشق اساس دارد و در این اثر به زبان نمادین تضاد میان عقل و عشق را مطرح می‌کند. وی آن‌جا که دیگر برای حل مسائل جایی برای عقل نمی‌یابد به عرفان روی می‌آورد و این چنین به انجام روایت کمک می‌کند. رند و زاهد اثری است که تصاویر زنده و جان‌داری از چگونگی زندگی و تفکر در آن روزگار نشان می‌دهد. این اثر که متن انتقادی آن راکمال ادیب کورکچواوغلو، استاد باستان‌شناسی دانشگاه آنکارا، در ۱۹۵۶م نوشته، با مقدمهٔ ح. صدیق به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۴ش). برگردان ترکی این اثر به قلم مصطفی سالم با نام محاورهٔ رند و زاهد به چاپ رسیده است (استانبول، ۱۲۸۵ ق). حسین عیان نیز این اثر را به ترکی برگردانده و چاپ کرده است (استانبول، ۱۹۹۳م).

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۴۷۳/۱؛ چشمهٔ خورشید، ۵۰ ـ ۵۱؛ الذریعه، ۲۵۴/۱۱؛ رند و زاهد؛ زندگی و شعر محمد فضولی، ۲۴۶؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۴۱۶/۱ ـ ۴۱۵؛ نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، ۳۰۴.

محمدی

روستاولی (rus.tā.ve.li)، شوتا، حـ ۱۱۷۲ ـ حـ ۱۲۱۶م، شاعر گرجستانی. بنا به روایتی، در کودکی یتیم شد و عموی راهبش تربیت او را به عهده گرفت. روستاولی در رشته‌های گوناگون دانش، هنر و ادبیات روزگار خود استادی داشت و زبان‌های یونانی، لاتین، فارسی و عربی را به‌خوبی می‌دانست. وی آثار شاعرانی چون فردوسی، فخرالدین اسعد گرگانی، نظامی و هومر را به زبان اصلی می‌خواند. گویند در آتن درس خواند، در آسیا سفر کرد و به خزانه‌داری ملکه تامارا (۱۱۸۴ ـ ۱۲۱۳م) رسید. از زندگی شاعر بیش از این آگاهی دیگری در دست نیست. آشنایی روستاولی با ادبیات فارسی از آن‌جا پیدا است که در منظومه‌اش از نام قهرمانانی چون رستم از شاهنامهٔ فردوسی، قیس از لیلی و مجنون نظامی، ویس و رامین از منظومهٔ ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی، بهره برده است. اثر روستاولی منظومهٔ پهلوان پلنگینه‌پوش است. این منظومه که ویخیس تقائوسانی نام دارد به معنی مردی سوارکار در پوست پلنگ است. در این اثر حماسی، جریانات فلسفی نوافلاطونی و احساسات عاشقانهٔ شرقی به شیوه‌ای هماهنگ تلفیق شده‌اند. روستاولی دراین‌باره چنین می‌گوید: «با ریختن اشک خونین، ملکه تامارا را می‌ستایم که ستایش او را بیهوده بر زبان نیاورده‌ام، اشک‌ها مرا بر آن می‌دارند تا اشعاری شیرین در بزرگی او بسرایم و از او ستایش کنم.» شعر روستاولی به صورت تمثیلی دربارهٔ عصر قهرمانی گرجستان است. وی محیطی خارجی را برای چارچوب داستان خود که به گفتهٔ خودش آن را در یک قصهٔ باستانی ایرانی یافته بود، برگزید. روستاولی با فلسفه، ستاره‌شناسی، طالع‌بینی یونان باستان و با اشعار شاعر ایرانی هم‌روزگار خود یعنی نظامی گنجوی آشنا بوده است. وی با منظومهٔ لیلی و مجنون نظامی آشنایی داشت و گویا منظومهٔ خسرو و شیرین را نیز خوانده بود. شباهت برخی مضامین و رخدادها در منظومهٔ این دو شاعر و نیز شباهت و نزدیکی برخی روش‌های شاعرانهٔ هر دو سراینده دلیل درستی این مدعا است. عشق، دوستی و مبارزه با مشکلات درون‌مایهٔ سروده‌های روستاولی است. اثر وی چندین بار به زبان‌های روسی، سه بار به فرانسه و نیز به انگلیسی، آلمانی، اسپانیایی، مجار، چک، ارمنی و ژاپنی برگردانده شده است. روستاولی را فردوسی گرجستان نامیده‌اند.

منابع: پلنگینه‌پوش، ترجمهٔ فرشید دلشاد ؛ پلنگینه‌پوش، ترجمهٔ محمد کاظم یوسف‌پور ؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۳۲۲ ؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۵۷ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۵۴/۱۲ ـ ۱۵۸، ۱۸۷ ؛ حمزهٔ سردادور، «پهلوان پلنگینه‌پوش»، ارمغان، سال پانزدهم، شمارهٔ ۸، آبان ۱۳۱۳ ش، صص ۵۶۶ ـ ۵۷۵؛ همان، همان‌جا، شمارهٔ ۹، آذر ۱۳۱۳ ش، صص ۶۶۰ ـ ۶۷۷؛ همان، همان‌جا، شمارهٔ ۱۰، دی ماه ۱۳۱۳ ش، صص ۷۴۵ ـ ۷۵۷ ؛ آلکساندر بارامیدزه، «شوتا روستاوه‌لی»، پیام نوین، دورهٔ هشتم، شمارهٔ ۵، مهر ۱۳۴۵ ش، صص ۱۱ ـ ۱۷ ؛ داوید کوبیدزه، «روستاوه‌لی و ادبیات فارسی»، همان‌جا، دورهٔ هشتم، شمارهٔ ۶، مهر ۱۳۴۵ ش، صص ۱۵ ـ ۱۸، ۱۷۰ ؛ حمید زرین‌کوب، «داستان پلنگینه‌پوش»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال ششم، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۴۹ ش، صص ۷۲۱ ـ ۷۳۱ ؛ سعید نفیسی، «ادبیات فارسی در گرجستان»، مهر، سال دهم، شمارهٔ ۷، ۱۳۱۳ ش، صص ۷۴۶ ـ ۷۴۹؛

Britannica, 10/260.

رسولی

روشنی بردعی (**raw.ša.ni-ye.bar.da.i**)/آیدینی/رومی، دده عمر، ـ تبریز ۸۹۲ ق، عارف و شاعر آذربایجانی. زادگاهش به درستی دانسته نیست. به نوشتهٔ مؤلف ریحانة‌الادب وی در آیدین به دنیا آمده است. حافظ حسین کربلایی بی‌هیچ اشاره‌ای به زادگاه او، وی را از مردم سرزمین روم می‌داند. در الشقایق‌النعمانیه آمده است که او در بروسه می‌زیست و در جوانی به عیش و نوش و هجو مردم می‌پرداخت. روشنی به منظور فراگیری دانش در دیگر شهرها بروسه را ترک کرد. وی در قرامان با برادرش، شیخ علاءالدین خلوتی، دیدار کرد و شیخ علاءالدین او را واداشت تا از کارهایی که در گذشته کرده بود توبه کند. شیخ علاءالدین در عرفان دستی داشت و گویا نخستین آشنایی روشنی با عرفان در همین زمان و به دست برادرش بوده است. در منابع روشنی و شیخ علاءالدین را از مریدان سید یحیی باکویی دانسته‌اند. روشنی پس از قرامان به شروان سفر کرد و در آن‌جا با سید یحیی شروانی، که از عارفان نام‌دار روزگارش بود، آشنا شد و به تزکیهٔ نفس پرداخت. پس از آن، چندی در بردعه و چندی در گنجه زیست و در پی آن، به اردبیل و سپس در زمان فرمانروایی سلاطین آق‌قویونلو به تبریز رفت و در آن‌جا سکنی گزید. وی نزد فرمانروایان آق‌قویونلو از احترام فراوان برخوردار بود. اوزون حسن (۸۵۷ ـ ۸۸۲ق) و همسرش، سلجوق خاتون، روشنی را دوست می‌داشتند و به او ارادت می‌ورزیدند. سلطان یعقوب آق‌قویونلو (ـ ۸۹۶ ق) وی را در خانقاه دخترش سکنی داد و گویا روشنی تا پایان زندگانی در این خانقاه به ارشاد شاگردانش پرداخت. وی در زمان فرمانروایی یعقوب آق‌قویونلو درگذشت و یعقوب بر جنازهٔ او حاضر شد. پیکرش را در کوی مقصودیهٔ تبریز به خاک سپردند. روشنی بنیادگذار طریقهٔ روشنیه (یکی از چهار شاخهٔ اصلی خلوتیه) در تصوف بود و توانست مریدان بسیاری را در طریقت خود پرورش دهد. از شاگردان نام‌دار او می‌توان به گلشنی بردعی (۸۳۰ ـ ۹۴۰ق) اشاره کرد. پیروان طریقت روشنی همچنان در مصر و ترکیه پراگنده‌اند. وی در شعر روشنی تخلص می‌کرد و شعر عارفانه را نیکو می‌سرود. از آثارش: سلسله‌نامهٔ مشایخ عظام به فارسی که دست‌نویسی از آن به شمارهٔ ۲۱۷۸/۳ در کتابخانهٔ موزهٔ مولانا نگه‌داری می‌شود و آغاز آن چنین است: «ابتدا می‌کنم به نام خدا ـ کوست معبود و خالق یکتا.» این کتاب چنین به پایان می‌رسد: «بهر ایشان دعای او این است ـ روح‌الله روحهم ابدا» ؛ شرح هجده بیت مثنوی که دست‌نویسی از آن به شمارهٔ ۲۱۷۶/۴ در کتابخانهٔ موزهٔ مولانا نگه‌داری می‌شود؛ تحفهٔ سلیمیه به فارسی که در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول از نویسندهٔ آن با نام عبدالعلی بن محمدعلی روشنی یاد رفته و گفته شده است که این شخص شاید همان دده‌عمر روشنی بردعی باشد. دست‌نویسی از این اثر به شمارهٔ IÜK.FY.71 کتابخانهٔ دانشگاه استانبول نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۷۹۶/۲ ؛ تذکرهٔ لطیفی، ۴۸ ـ ۵۰ ؛ روضات الجنان و جنات‌الجنان، ۴۷۲ ؛ ریحانة‌الادب، ۲۱۵/۲، ۳۴۲ ؛ الشقایق النعمانیه، ۲۶۴ ـ ۲۶۵ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، ۴۴ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های قونیه، ۲۰۸/۱، ۲۵۷ ـ ۲۵۸ ؛

Mevlana müzesi, 2/255 ; 3/165.

کونی

رویا (**rev.yâ**)، تاماز، خونی ۱۹۵۰م ـ ، فارسی‌پژوه

گرجستانی. در ۱۹۷۳م رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس به پایان رساند. از ۱۹۸۰م پژوهشگر انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم گرجستان بوده و در دانشگاه دولتی تربیت معلم تفلیس و انستیتوی آسیا و افریقای تفلیس به تدریس زبان و ادب فارسی پرداخته است. مقاله‌هایی از وی با نام‌های «کاربرد اصطلاحات نظامی سپاه و لشکر در اسناد فارسی سده‌های نهم و دهم میلادی» (مجلهٔ ماتسنه، شمارهٔ ۳، تفلیس، ۱۹۸۹م) و «چند نکته از تاریخ ترکیب و کاربرد شکل‌های زمان گذشتهٔ فعل در زبان فارسی» (مجموعهٔ مقالات نخستین کنفرانس سراسری علمی ـ پژوهشی خاورشناسان جوان، دانشگاه دولتی تفلیس، ۱۹۸۱م) چاپ و منتشر شده است.

رویا

ریاض‌السیاحه (ri.yā.zos.si.yā.he)، کتابی به فارسی در جغرافیا و تاریخ، نوشتهٔ زین‌العابدین شروانی، متخلص به تمکین (- ۱۲۵۳ ق). این کتاب گزارش سفرنامهٔ مؤلف از وضعیت جغرافیایی شهرهای ایران و جهان، شرح حال برخی حاکمان، عارفان و شاعران هر دیار است. کتاب در یک خلد، چهار روضه و یک بهار تدوین شده است. هر روضه یک سفره و چند حدیقه و هر حدیقه چند گلزار (گلستان، چمن، گلشن) دارد. خلد در چگونگی تقسیم زمین، **روضهٔ یکم** دربارهٔ ولایات ایران، **روضهٔ دوم** دربارهٔ توران، کابلستان و کشمیر، **روضهٔ سوم** دربارهٔ کشور روم، **روضهٔ چهارم** دربارهٔ جزیرة الارض، شام و مصر، و بهار دربارهٔ کشور هندوستان است. مؤلف در هر بخش به بیان مذهب، مشرب، فرق، تاریخ و شرح حال بزرگان و سرایندگان آن دیار پرداخته است. این کتاب در ۱۲۳۷ ق به نام شاهزاده ابوالفتح محمدرضا فرزند فتحعلی‌شاه قاجار، متخلص به افسر که والی گیلان بود، نوشته شده و تاکنون سه بار به چاپ رسیده است. این اثر نخستین بار به کوشش سعید طباطبایی نایینی در اصفهان چاپ سنگی شد (۱۳۲۹ ش)، بار دوم به تصحیح اصغر حامدی (۱۳۳۹ ش) و بار سوم با تصحیح حامد ربانی و مقدمهٔ حسین بدرالدین به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۶۱ ش).

منابع: تاریخ ادبیات ایران در دورهٔ بازگشت، ۷۷/۲ ـ ۱۷۸؛ تاریخ ادبیات بر مبنای تألیف استوری، ۱۱۵۰/۲؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۶۴۲/۲ ـ ۶۴۷؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۶۹ ـ ۱۷۱؛ الذریعه، ۱۷۶/۹؛ ریاض‌السیاحه؛ ریحانة‌الادب، ۳۳۶/۳ ـ ۳۳۷؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۳۲۷/۱۳؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۷۲۶/۲ ـ ۲۷۲۷؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۰۰۷/۶؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۲۶۱/۳ ـ ۲۶۲؛ نامهٔ دانشوران، ۸۵/۵.

جوادیان

ریاض‌الشعرا (ri.yā.zoš.šo.a.rā)، تذکرهٔ عمومی به فارسی نوشتهٔ علی‌قلی‌خان والهٔ داغستانی. این تذکره که در ۱۱۶۱ق نوشته شده زندگینامهٔ دوهزار و پانصد و نود و چهار شاعر فارسی‌گوی است. ریاض‌الشعرا که بر پایهٔ حرف نخست نام و یا تخلص شاعران مرتب گشته، با شرح حال ابوالحسن خرقانی آغاز می‌شود و به یحیی‌خان یکتا پایان می‌پذیرد. در این ترتیب حرف دوم و سوم نام رعایت نشده است. کتاب در یک مقدمه، بیست و هشت روضه ویژهٔ بیست و هشت حرف و یک خاتمه در ذکر زندگانی مؤلف مرتب شده است. نثر کتاب جز در مقدمه ساده و عاری از تکلف است. برخی ریاض‌الشعرا را تلخیصی از عرفات‌العاشقین تقی‌الدین اوحدی بلیانی دانسته‌اند. واله در ذکر شعرای متأخر از تذکرهٔ نصرآبادی و تذکرة‌المعاصرین حزین نیز سود جسته است. وی در شرح حال شعرای معاصر خود به ذکر پاره‌ای از وقایع روزگار، همچون لشکرکشی نادرشاه افشار (۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰ق) به هندوستان و شرح رویدادهای اصفهان در فتنهٔ افغان، می‌پردازد و نقدی نیز دربارهٔ سبک برخی از شعرای معاصر و سنجش آن‌ها با یکدیگر ارائه می‌دهد. اما چون واله به شعر شاعران بیش از شرح زندگی آن‌ها توجه داشته، اثر او بیش‌تر به جنگ مانند است تا تذکره. وی خود می‌گوید: «غرض راقم حروف در تسویهٔ این اوراق این است که به قدر مقدور اشعار بلند و افکار ارجمند فراهم آید، نه این‌که جمعی کثیر از موزونان را ذکر نماید.» نسخه‌هایی از ریاض‌الشعرا به شماره‌های ۴۳۰۱ و ۴۳۰۴ در کتابخانهٔ ملی ملک و کتابخانهٔ شخصی جلال‌الدین همایی و جز آن‌ها نگه‌داری می‌شود. افزون بر این، نسخه‌ای از خلاصهٔ ریاض‌الشعرا به شمارهٔ 657 در کتابخانهٔ برلین در دست است. ریاض‌الشعرا با تصحیح شریف حسین قاسمی در یک جلد به چاپ رسیده است (دهلی، ۲۰۰۱م). اما شریف

قاسمی اشعار شاعران را از تذکره بینداخته و تنها زندگینامه‌ها را آورده است.

منابع: ایضاح‌المکنون، ۶۰۱/۱ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۷۹۸/۵ ـ ۱۸۰۲ ؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۱۸۷/۳ ـ ۱۸۸ ؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۶۵۰/۱ ـ ۶۶۶ ؛ تذکره‌نویسی در هندو پاکستان، زیر«ریاض‌الشعراء» ؛ چهل مقاله، ۲۶۴ ـ ۲۷۲ ؛ خزانهٔ عامره، ۴۴۶ ـ ۴۵۰ ؛ دایرةالمعارف ادبیات و هنر تاجیک، ۳۲۹/۱ ـ ۳۳۰ ؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۳۶۳/۶ ؛ الذریعه، ۳۲۷/۱۱ ـ ۳۲۸ ؛ فرهنگ نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۴۶ ؛ فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ ملی ملک، ۴۲۶/۳ ؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۲۴۵/۷ ؛ ۲۰۹۷/۱۲ ـ ۲۰۹۸؛ فهرست مقالات فارسی، ۳۴/۲ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی، ۸۰۱ ؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی آیت‌الله مرعشی نجفی، ۳۵۴/۱ ؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۹۱۱، ۱۹۳۸ ؛ مجمع‌الفصحا، ۱۱۵۳/۶ ـ ۱۱۵۴ ؛ مرآت‌العلوم، ۳۴/۱ ؛ نتایج‌الافکار، ۷۵.

دانشنامه

ریاض‌العاشقین (**ri.yā.zol.ā.še.qin**)، تذکره‌ای به ترکی در شرح احوال و نمونهٔ اشعار شاعران قراباغ، نوشتهٔ میرزا محمد مجتهدزادهٔ قراباغی، متخلص به مشتری (سدهٔ چهاردهم هجری). ریاض‌العاشقین از ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۶ ق در دو روضه و یک باغچه تألیف شده است. دو روضهٔ آن به ترتیب دربرگیرندهٔ زندگی‌نامه و گزیدهٔ اشعار شاعران گذشته و هم‌روزگار مجتهدزاده است. باغچهٔ آن ویژهٔ زندگی‌نامه و آثار مؤلف بوده است. روضهٔ نخست ریاض‌العاشقین، که در شرح احوال هفتاد و نه تن از شاعران قراباغ است، در ۱۳۲۸ ق در استانبول به چاپ رسیده است و روضهٔ دوم و باغچهٔ آن هرگز منتشر نشده است. ریاض‌العاشقین از مآخذ کتاب دانشمندان آذربایجان محمدعلی تربیت بوده است و تربیت به خطا آن را ترجمهٔ تذکرهٔ نواب دانسته است. ریاض‌العاشقین و تذکرهٔ نواب تنها در زندگی‌نامهٔ چهل تن از شاعران قراباغ مشترک هستند که آن هم در گزارش رویدادها، تاریخ تولد و وفات و شمار اشعار تفاوت‌های چشمگیر دارند. تذکرهٔ نواب از مآخذ ریاض‌العاشقین بوده است، زیرا پیش از ریاض‌العاشقین، در ۱۳۰۹ ق، منتشر شده است. ریاض‌العاشقین فاقد فهرست‌های لازم است و در اسامی و تخلص‌های شاعران ترتیب خاصی ندارد و از طوطی جوانشیر آغاز شده و با باکی قراباغی پایان یافته است. مجتهدزاده دیباچه‌ای به نثر مسجع و متکلفانه بر آن نوشته است. ریاض‌العاشقین به قلم یحیی‌خان محمد آذری در ۱۳۶۷ ش ترجمه شده و به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۷۳ ش).

منابع: دانشمندان آذربایجان، ۲۴۱، ۴۶۷، ۵۵۲؛ الذریعه، ۳۳۰/۱۱؛ ریاض‌العاشقین ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۰۳ ـ ۲۰۴ ؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۹۱۲/۳.

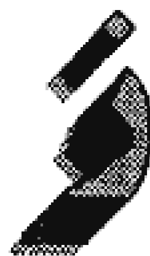
رشنوزاده

ریاض‌العلوم (**ri.yā.zol.o.lum**)، کتابی چند دانشی به فارسی از شکرالله شروانی (ـ ۹۱۲ ق). مؤلف این کتاب را برای بایزید دوم عثمانی (۸۸۶ ـ ۹۱۸ ق) نوشته و آن را در نه باب تدوین کرده است. **باب یکم** در تصوف، **باب دوم** در منطق، **باب سوم** در هیئت، **باب چهارم** در نجوم، **باب پنجم** در حساب، **باب ششم** در فراست، **باب هفتم** در علم شعر، **باب هشتم** در علم معما و **باب نهم** در علم انشا است. آغاز و انجام آن چنین است: «چون این بندهٔ جانی شکرالله شیروانی گاهی که از مطالعهٔ علوم دینی باز می‌پرداخت...» انجام: «تا کی به هوای دل روی از پی نام ـ فارغ شو و از غیر مسما بگذر.» نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر به شمارهٔ IÜK.FY.406 در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه استانبول نگه‌داری می‌شود.

منابع: الاعلام، ۸۸/۷ ؛ پارسی‌نویسان آسیای صغیر، ۴۰ ؛ سجل عثمانی، ۱۵۴/۳ ؛ الشقایق‌النعمانیه، ۲۲۰ ـ ۲۲۱ ؛ عثمانلی مؤلفلری، ۳۳۲/۱ ؛ فهرست کتب و رسالات خطی فارسی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، ۹۲/۲ ـ ۹۳ ؛ قاموس الاعلام، ۲۸۶۴/۴ ؛ کشف‌الظنون، ۹۲۸/۱ ـ ۹۳۷ ؛ معجم‌المؤلفین، ۳۱۶/۱۱ ؛ هدیة‌العارفین، ۲۲۵/۲.

حمیدیان


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



زبدةالمعارف (zob.da.tol.ma.ā.ref)، کتابی به فارسی در کلام و اصول دین، نوشتهٔ ملا لاچین فرزند عبدالله گرجی اصفهانی/لاچین گرجی (ـ ۱۰۷۹ ق). مؤلف این رساله راکه در اصول اعتقادات شیعه است در یک مقدمه و سی مطلب و یک خاتمه، به نام شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷ ق) تألیف کرده است. مقدمه در بیان معانی الفاظی است که در علم کلام به کار می‌روند. مطالب سی‌گانهٔ آن عبارتند از: در بیان اثبات موجودی که وجود از عین ذات او است، در بیان علم الاهی، بدان‌که خداوند تبارک و تعالی عالم به جمیع معلومات است، باید دانست که حق سبحانه و تعالی حی است، بدان‌که صانع عالم جل جلاله سمیع و بصیر است، بدان که واجب‌الوجود متکلم است، در بیان آن‌که صانع عالم جل جلاله مرید و کاره است، در بیان بقای ذات مقدس، در بیان نفی و سلب صفات زایده است، در بیان صفات سلبیه، در بیان آن‌که خدای تعالی متحد به غیر نمی‌شود، در بیان نفی شریک است از واجب تعالی، در بیان نفی رؤیت بصری از ذات مقدس واجب تعالی، در بیان انتفای الم و لذت از ذات مقدس، در بیان انتفای ضد و ند از حق سبحانه تعالی، در بیان کیفیت افعال خدای تعالی، در بیان عباد، در بیان حسن و قبح افعال، در بیان عدل خدای تبارک و تعالی، در بیان تکلیف و احوالی که متعلق است به او، در بیان نبوت، در بیان فوایدی که مترتب می‌شود بر بعثت انبیا، در اثبات امامت، در طریق معرفت امام، در تعیین امام بعد از رسول خدای تبارک و تعالی، در بیان امامت یازده امام بعد از علی بن ابی‌طالب، در اثبات معاد، در بیان حقیقت توبه بر عاصی و در معنای ایمان. خاتمه نیز در بیان امر به معروف و نهی از منکر است. البته دربارهٔ مؤلف زبدةالمعارف اختلاف است. عبدالله افندی در ریاض‌العلما این کتاب راکه در آمل دیده از تألیفات ملا لاچین بن عبدالله گرجی اصفهانی دانسته، اما در پایان نیز گفته که ممکن است از تألیفات پسر او، ملا محمد باشد که پس از پدر جانشین او در تدریس در جامع عباسی اصفهان شد. مؤلف الذریعه، پس از نقل مطالب ریاض‌العلما، می‌گوید: «نسخه‌ای نزد سید محمدتقی بن سید محمد شفیع کازرونی بوشهری دیدم که اول آن [حمد معتکفان ملأ اعلی و ساکنان ربع مسکون غبرا...] بود و در یک مقدمه، سی مطلب و یک خاتمه بود، در اصول

دین، معارف و اخلاق. خاتمهٔ آن که در امر به معروف و نهی از منکر بود، ناقص بود و در مجموع آن‌چه موجود بود کمابیش به شش هزار و پانصد سطر برمی‌آمد و ابتدای آن در مدح شاه عباس بود با این بیت: شه عالی نسب عباس ثانی ـ بهار گلشن صاحبقرانی.» از زبدة‌المعارف دست‌نویس‌های فراوانی در کتابخانه‌ها موجود است.

منابع: الذریعه، ۳۲/۱۲ ـ ۳۳؛ ریاض‌العلما، ۴۱۵/۴ ـ ۴۱۶؛ طبقات اعلام‌الشیعه، ۴۷۴/۵، ۵۳۸؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۷۷۰/۱۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۹۵۳/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکز اطلاعات و تحقیقات اسلامی، ۲۵۶/۱ ـ ۲۵۸.

رضایی‌منش

زین‌العابدین شروانی (zay.nol.ā.be.din-e.šer.vā.ni)، حاجی زین‌العابدین، ملقب به مست‌علی شاه و متخلص به تمکین، فرزند ملا اسکندر، شروان ۱۱۹۴ ـ ۱۲۵۳ ق، نویسنده، عارف، شاعر و جهانگرد آذربایجانی. در شماخی از شهرهای شروان به دنیا آمد. شش ماه پس از تولد او پدرش با خانواده‌اش به کربلا کوچید. تا هفده سالگی نزد پدر و دانشمندان نام‌داری، چون آقا محمدباقر بهبهانی، سید بحرالعلوم، شیخ جعفر نجفی کاشف‌الغطا، میرزا مهدی شهرستانی، ملا عبدالصمد همدانی و میرزا محمد اخباری به فراگیری دانش پرداخت. وی در کتاب حدائق‌السیاحه در یادکرد زندگانی خود می‌نویسد: «چون از تحصیل به جز تعطیل اوقات حاصل نگشت و عمر گران‌مایه بیهوده و عبث درگذشت و سنین عمر به هفده رسید، لهذا در بحر حیرت افتادم و قدم در وادی جست‌وجو نهادم و دنبال اشخاصی می‌گشتم که مرا رهنمون معنوی باشند. لذا تصمیم به مسافرت و سیاحت گرفتم.» در بغداد با معصوم‌علی‌شاه هندی، نورعلی‌شاه، حسین‌علی‌شاه، رضاعلی‌شاه و رونق‌علی‌شاه کرمانی از بزرگان طریقهٔ نعمت‌اللهی دیدار کرد و تحت تأثیر عقاید آن‌ها قرار گرفت. دراین‌باره چنین سروده است: «در فقر بدیده‌ایم ما شاهی را ـ وندر غم عشق راه آگاهی را / هر سلسله و طریقه دیدیم ولی ـ جستیم طریق نعمت‌اللهی را.» سپس رهسپار ایران شد. در همدان به خدمت مجذوب‌علی‌شاه و کوثرعلی‌شاه همدانی رسید و با بیش‌تر دانشمندان و عارفان آن دیار دیدار کرد. از آن‌جا به گیلان رفت و چند گاه در مغان، تالش و آذربایجان به سیاحت پرداخت. در ۱۲۱۱ ق به تهران رفت و به دیدار مظفرعلی‌شاه و معطرعلی‌شاه نایل آمد. سپس به خراسان رفت و پس از زیارت مرقد امام هشتم(ع) به هرات رخت کشید. سپس به زابل و پس از آن به کابل سفر کرد و در آن‌جا به خدمت حسین‌علی‌شاه کابلی درآمد و در سایهٔ تربیت وی قرار گرفت. پس از درگذشت حسین‌علی‌شاه در پیشاور (۱۲۱۶ ق)، بسیار اندوهگین شد و به هندوستان رفت. در پنجاب، دهلی، فیض‌آباد، بنگاله و گجرات دکن با اقوام و پیروان مذاهب گوناگون دیدار کرد و از همنشینی و همصحبتی آنان بهره جست. گویا مدتی دراز در هندوستان اقامت داشت و سرانجام به سند رفت و از راه مولتان و کوهستان به کشمیر رسید. در آن‌جا با بزرگان طریقه‌های گوناگون ملاقات کرد و سپس از راه مظفرآباد و کابل به ولایات تخارستان، توران، ترکستان و بدخشان رفت و پس از همصحبتی با نقشبندیان، چشتیان و سفید جامگان، مدتی با اسماعیلیان، مانویان و مزدکیان همنشین شد. سپس به خراسان، عراق، فارس، داراب، هرمز، مکه و مدینه سفر کرد. پس از آن در مصر، شام، بیت‌المقدس، دمشق، یونان و استانبول با بکتاشیان، رفاعیان، مولویان و خلوتیان دیدار کرد و از راه دیاربکر و آذربایجان به تهران رفت (۱۲۲۹ ق). به گفتهٔ وی در تهران فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق) او را احضار کرده و به او گفته است: «شنیده‌ام تو درویشی و درویشان نزد ما مطرود هستند، بهتر است از مشایخ و عرفا تبری جویی و بر ایشان سب و لعن کنی و از ایشان دوری نمایی.» وی در پاسخ می‌گوید: «لعنت خداوند و نفرین رسول بر کسانی باد که خلاف شریعت مصطفوی و طریقت مرتضوی اقدام می‌نمایند.» به همین سبب «عذر فقیر را خواسته، اخراج بلد نمودند.» سپس در ادامه می‌گوید: «چون این خبر شایع شده بود، به هر شهر و دیاری رفتم مورد ایذا و اذیت مردم قرار گرفتم.» سرانجام به شیراز و پس از چندی به کرمان رفت و آرامگاه شاه نعمت‌الله ولی را زیارت کرد. اما به سبب آزار حکمران کرمان به ناچار به شیراز بازگشت و در آن‌جا رحمت‌علی شاه را دیدار کرد. در ۱۲۳۶ ق ازدواج کرد. مجتهدان و مردم شیراز به سبب بدگمانی و نفرتی که از صوفیه و صوفیان پیدا کرده بودند بر ضد وی تحریک شدند و با سکونت او در آن شهر مخالفت کردند و «نزد حاکم سعایت

زین‌العابدین شروانی

کردند. فرمانفرما حاکم فارس متغیر شده و عذر مرا خواست.» ناگزیر به یزد و سپس به اصفهان رفت. وی دربارهٔ عدم رونق بازار عرفان و تصوف در آن روزگار می‌گوید: «در قرب هفتاد سال کشور ایران از فقر خالی بود و اسم طریقت گوش کسی نشنیده و چشم احدی اهل فقر ندیده.» پنجاه روز پس از آن ماجرا، خبر شیوع وبا در شیراز را شنید و بی‌درنگ به شیراز رفت و همسر خود را به قمشه برد. به گفتهٔ وی مدت بیست ماه در آن‌جا بود تا این‌که حاکم قمشه عذر او را خواست و به «فرمانفرما نامه نوشته و تکلیف به آمدن شیراز نمود.» وی زمانی که مجذوب‌علی‌شاه درگذشت (۱۲۳۸ ق) گفت که مجذوب‌علی‌شاه کبودرآهنگی پیش از مرگ سرپرستی (قطب) فقرای سلسلهٔ نعمت‌اللهی را به او واگذار کرده است. به همین سبب با کوثرعلی‌شاه که او نیز ادعای جانشینی مجذوب‌علی‌شاه را داشت، تجدید عهد نکرد و موجب نخستین اختلاف در سلسلهٔ نعمة‌اللهیه شد. کیوان قزوینی (منصورعلی‌شاه) دراین‌باره می‌گوید: «آن سیاح شیروانی صاحب کتاب بستان‌السیاحة به غلط ادعای قطبیت کرد، مانند غصب خلافت، و خودش را مست‌علی لقب داد و بدون داشتن اجازه بر مسند ریاست نشست و نخستین انشعاب را در فرقهٔ نعمت‌اللهی به وجود آورد.» وی مدتی در شیراز بود، اما دوباره از آن شهر رانده شد (وی در حدائق‌السیاحه گزارشی از زلزلهٔ شیراز در ۱۲۳۹ ق داده که بسیار اغراق‌آمیز است) و به قمشه رفت، اما به فرمان حاکم آن‌جا، اموالش غارت و همسر، بچه‌ها و چند تن از دوستانش دستگیر شدند. گویا در این سفر بود که حاجی زین‌العابدین گریخت و به جای او رحمت‌علی‌شاه زندانی شد؛ چه، خود دراین‌باره می‌نویسد: «فقیر در موقع دستگیری فرار کرده و به کاشان رفته بودم. در آن‌جا گرفتار تب گردیدم، به همان حال به محلات آمده و مورد لطف و احسان حسن‌علی‌شاه فرزند شاه خلیل‌الله رئیس فرقهٔ اسمعیلیه شدم. وی در استعلاج فقیر کوشیده و اسباب سفر مهیا و آماده کرد تا به شیراز آمدم.» [۱۲۴۲ ق]. پس از درگذشت فتحعلی‌شاه و برآمدن محمد شاه قاجار به تخت شاهی (۱۲۵۰ ق) فقرای نعمت‌اللهیه احترام بسیار گرفتند، چنان‌که «در اوایل سلطنت محمد شاه قاجار یک ده شش دانگ پر درآمدی به حاجی شیروانی به عنوان مستمری از طرف پادشاه ایران اهدا شد.» مؤلف طرائق‌الحقائق می‌گوید: «... پس از چندی توقف در تهران، معزز و مکرم به فارس آمد و سکونت گزید.» حاجی زین‌العابدین در ۱۲۵۳ ق بار دیگر به حج رفت، اما در بین راه درگذشت. وی شعر نیز می‌سرود و تمکین تخلص می‌کرد. نمونه‌ای از اشعار او است: «تمکین دیدی و جمله دیدی و گذشت ـ رفتی و رسیدی و رساندی و گذشت / غمناک مشو که زاهدت کافر خواند ـ پندار که این نیز شنیدی و گذشت.» از آثارش: ریاض‌السیاحه که کتابی است در تاریخ و جغرافیا و مؤلف آن را در ۱۲۳۷ ق در قمشه به پایان رسانده است. دیباچهٔ آن به نام شاهزاده محمدرضا میرزا (از فرزندان فتحعلی‌شاه)، متخلص به افسر، حکمران گیلان است. این اثر دربردارندهٔ یادکرد سلسله‌های سلاطین، عرفا، شاعران، دانشمندان، حکیمان و شهرها است. بنیاد کتاب بر یک جلد، چهار روضه و یک بهار نهاده شده بود، که گویا قسمت‌هایی از آن از بین رفته است. این اثر نخستین بار به کوشش حاج سید سعید طباطبایی نایینی چاپ سنگی شد (اصفهان، ۱۳۲۹ ش). سپس تا پایان روضهٔ یکم به کوشش اصغر حامد ربانی به چاپ رسید (تهران، ۱۳۳۹ ش)؛ حدائق‌السیاحه که در مسالک و ممالک و شرح برخی از مسائل ادبی و عرفانی است و در ۱۲۴۲ ق در شیراز نوشته شده است. این کتاب به کوشش جذبی (شیخ سلسلهٔ گنابادی) و مقدمهٔ تابنده (رضاعلی شاه) به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۴۸ ش)؛ بستان‌السیاحه/سیاحت‌نامه که مؤلف آن را در ۱۲۴۸ ق در شیراز به پایان رساند و دیباچهٔ آن را به نام محمد شاه قاجار کرد. این کتاب نخستین بار در تهران چاپ سنگی شد (۱۳۱۵ ش) و سپس در اصفهان به چاپ رسید (۱۳۴۲ ش)؛ کشف‌المعارف که در یک مقدمه، سه باب و یک خاتمه است. مقدمه در احوال پدر تمکین، باب یکم در انگیزهٔ سیاحت و سفر او و باب دوم در اعتقادات مؤلف است. این کتاب نخستین بار در چاپخانهٔ دانش (۱۳۲۶ ش) و سپس در انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی به چاپ رسید (تهران، ۱۳۵۰ ش)؛ دبستان مذاهب که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۵۴۱۱ در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود.

منابع: از کوی صوفیان تا حضور عارفان، ۳۷۵؛ اعیان‌الشیعه، ۱۶۵/۷ ـ ۱۶۶؛ بستان‌السیاحه یا سیاحت‌نامه؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۶۴۴/۲ ـ ۶۴۷؛ تاریخ سلسله‌های طریقهٔ نعمة‌اللهیه در ایران، ۱۸۱ ـ ۱۸۹؛ تاریخ عرفان و عارفان ایرانی، ۷۰۹ ـ ۷۱۴؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۵۴/۵ ـ ۵۷؛ حدیقة‌الشعرا، ۱۰۵۵/۲ ـ ۱۰۵۷؛ دانشمندان

زینل‌بیگ گرجی

آذربایجان، ۲۶۵ ـ ۲۲۶؛ درآمدی بر تحولات تاریخی سلسلهٔ نعمت‌اللهیه در دوران اخیر، در صفحات فراوان؛ الذریعه، ۹ ـ ۴۱۱/۲؛ ریاض‌السیاحة؛ ریاض‌العارفین، هدایت، ۴۱۲ ـ ۴۱۴؛ ریحانة‌الادب، ۳۳۶/۳ ـ ۳۳۷؛ سبک‌شناسی، ۳۹۵/۳؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۸۸ ـ ۹۱؛ شرح حال رجال ایران، ۵۲/۲ ـ ۵۳؛ طرائق‌الحقائق، ۲۸۰/۳ ـ ۲۸۸؛ فارسنامهٔ ناصری، ۱۱۶۰/۲؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۷۵/۲۱؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۷۶۳/۱ ـ ۷۶۴؛ ۲۷۲۶/۲ ـ ۲۷۲۷؛ ۴۰۸۲/۳؛ فهرست‌المخطوطات الفارسیه، ۲۲۹/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲ ـ ۱۳۲۰/۱؛ گلستان ارم، ۲۱۳؛ مجمع‌الفصحا، ۱۸۴/۴؛ مکارم‌الآثار، ۱ و ۱۵/۲ ـ ۲۳؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی، ۲۶۱/۳ ـ ۲۶۲؛ علی محمد اوغلو عباسوف، «معلومات سیاح و عالم مشهور حاج زین‌العابدین شیروانی دربارهٔ افغانستان»، آریانا، سال بیست و هشتم، شمارهٔ ۴، ۱۳۴۹ ش، صص ۹ ـ ۱۹.

معصومی

زینل‌بیگ گرجی (zey.nal.beyg-e.gor.ji)، فرزند اصلان‌بیگ، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر گرجستانی. پدرش از بزرگان آن دیار بود و در پادشاهی شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷ ق) به حکومت مرو گماشته و پس از چندی برکنار شد و سپس درگذشت. زینل‌بیگ جوانی شایسته بود و طبعی روان و ذوقی سرشار داشت و به فارسی نیز شعر می‌سرود. نام وی، به اشتباه، در برخی تذکره‌ها زنبیل‌بیگ آمده است. نمونه‌ای از سروده‌های او است: «بی تو چشم عندلیب گلستان گم کرده است ـ مانده سرگردان چو مرغ آشیان گم کرده است» □ «ز غنچهٔ دهنت بوسه‌ای به خواب گرفتم ـ نمردم وز گل آرزو گلاب گرفتم.»

منابع: تذکرهٔ نصرآبادی، ۳۲؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۳۰۰؛ الذریعه، ۴۱۱/۹؛ روز روشن، ۳۳۰؛ ریاض‌الشعرا، ۲۸۶/۱؛ ریاض‌العارفین، آفتاب رای، ۲۹۲/۱؛ زبان فارسی در جهان، ۱۵۹/۱۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۵۹؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۳۴، شمارهٔ ۴۵؛ عزیز دولت‌آبادی، «شاعران پارسیگوی گرجی»، یغما، یادنامهٔ حبیب یغمایی، جلد سی و دوم، ۱۳۷۰ ش، ص ۱۶۷.

جمشیدی



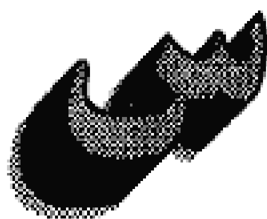


ژورژولیانی (jor.ǰo.li.yā.ni)، لی‌لی، ۱۹۴۲م ـ   ، بانوی فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۶۸م رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس به پایان برد. از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۱م دانشجوی دورهٔ دکتری بود و از محضر استادانی چون داوید کوبیدزه (۱۹۰۶ ـ ۱۹۸۱م) بهره برد. پس از چند سال تلاش و پژوهش در ۱۹۷۸م رسالهٔ دکتری خود را نوشت و با ارائهٔ آن موفق به دریافت دانشنامهٔ دکتری شد. وی در مقام دانشیار کرسی فیلولوژی ایرانی دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس به تدریس زبان و تاریخ ادبیات فارسی پرداخت. از آثارش: زبان فارسی که کتاب درسی برای سال سوم دبستان به فارسی است و آن را با همکاری جمشید گیوناشویلی نوشته است (تفلیس، ۱۹۸۶م) ؛ روایت‌های فارسی و گرجی داستان ضحاک به گرجی همراه با گزیده‌ای به روسی (تفلیس، ۲۰۰۳م) ؛ برگردان گزیدهٔ پنج جلدی زندگی شاه عباس اول نصرالله فلسفی به گرجی (تفلیس، ۲۰۰۳م). مقاله‌هایی از وی با نام‌های «سرچشمهٔ حماسهٔ رزمی ایرانی» به گرجی (مجلهٔ ماتسنه، شمارهٔ ۲، تفلیس، ۱۹۷۴م)، «داستان ضحاک در شاهنامهٔ فردوسی» به گرجی (همان‌جا، مجموعهٔ زبان و ادبیات، شمارهٔ ۲، تفلیس، ۱۹۷۶م)، «مطالب روایت‌های گرجی داستان ضحاک» به گرجی (همان‌جا، شمارهٔ ۳، تفلیس، ۱۹۷۶م)، «یادداشت‌هایی دربارهٔ مقولهٔ زمان در منظومهٔ شاهنامهٔ فردسی» به گرجی (همان‌جا، مجموعهٔ زبان و ادبیات، شمارهٔ ۱، تفلیس، ۱۹۸۷م)، «نام‌های خاص زن‌ها در روایت‌های گرجی شاهنامه» به گرجی (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، مجموعهٔ خاورشناسی، جلد ۲۹۰، تفلیس، ۱۹۸۹م)، «دیدگاه ایرانیان باستان دربارهٔ زمان، واحدهای گاه‌شماری و تقویم بر اساس شاهنامهٔ فردوسی» به گرجی (همان‌جا، جلد ۳۴۱، تفلیس، ۲۰۰۲م)، «داستان ضحاک بر اساس کتاب سام پهلوان» به گرجی (همان‌جا، جلد ۲۰۶، تفلیس، ۱۹۷۹م)، «دربارهٔ برخی از ویژگی‌های نام‌شناسی روایت‌های گرجی شاهنامه» به گرجی (همان‌جا، جلد ۳۲۷، تفلیس، ۱۹۹۹م) و «دربارهٔ روایتی از داستان ضحاک» به گرجی (همان‌جا، جلد ۱۸۰، تفلیس، ۱۹۷۶م) به چاپ رسیده است.

منابع: ایران‌شناسی در گرجستان، ۲۰ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۷۳/۱۲، ۲۰۴، ۲۳۲، ۲۳۷ ؛ فرم پرسشنامه، ۷.

زورزولیانی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



ساخوکیا (sā.xo.ki.yā)، مایا، تفلیس ۱۹۴۵م ـ ، زبان‌شناس گرجستانی. در ۱۹۶۷م دورهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی گرجستان را به پایان رساند. در ۱۹۷۵م از رسالهٔ دکتری خود با نام انواع فعل‌های لازم و متعدی در زبان‌های فارسی قدیم، ارمنی قدیم و گرجی قدیم دفاع کرد. از ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵م در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی گرجستان تدریس کرد و از ۱۹۷۶م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم جمهوری گرجستان به کار پرداخت. وی در پنجمین گردهم‌آیی بین‌المللی سنسکریت‌شناسی (واراناسی، ۱۹۸۱م) و در گردهم‌آیی بین‌المللی زبان‌شناسی ارمنی (ایروان، ۱۹۸۳م) شرکت کرد. ساخوکیا پنج سال در زمینهٔ دستور زبان فارسی، زبان فارسی معاصر و کلاسیک، زبان فارسی پهلوی و جغرافیای ایران مطالعه و پژوهش کرد. وی، افزون بر زبان فارسی، زبان‌های روسی، انگلیسی، فرانسه و آلمانی را نیز به‌خوبی می‌داند. ساخوکیا یک‌کتاب و چندین مقاله در زمینهٔ زبان‌شناسی فارسی تألیف کرده است. مقاله‌ای از او با نام «دربارهٔ فعل‌های مرکب در زبان فارسی باستان و منسوبیت آن‌ها به واژه» (فصلنامهٔ آثار دانشگاه دولتی سمرقند، ۱۹۷۲م، شمارهٔ ۲۱۹) چاپ شده است.

منابع: زبان فارسی در جهان، ۱۹۹/۱۲، ۲۳۴؛ بانوان ایرانشناس گرجی، ۳۰ ـ ۳۱؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۳۷/۲.

ملا احمد

ساغری قراباغی (sā.qa.ri-ye.qa.rā.bā.qi)، ملا زین‌العابدین فرزند ملا صادق، شوشا ۱۲۰۵ ـ ۱۲۷۱ ق، شاعر آذربایجانی. در خانواده‌ای روحانی پرورش یافت و نزد پدرش و دیگر علمای آن روزگار به تحصیل پرداخت. از ۱۲۳۰ ق تا پایان عمر به تدریس سرگرم بود. زین‌العابدین به فارسی و ترکی شعر سروده و ساغری تخلص کرده است. غزلیات او ساده، بدیع و روان و به پیروی از فضولی بغدادی است. مؤلف تذکرهٔ نواب دربارهٔ او می‌نویسد: «... شخصی بود بلند بالا و خوش رؤیت، کبود چشم. صنعتش آموزگاری و روضه‌خوانی بود. لحنی خوش داشت و در علم موسیقی هم مهارت داشت.» یوسفی خراط‌قلی، مادهٔ تاریخ درگذشت وی را در بیتی چنین آورده است: «به تاریخش شدم جویا ندا آمد ز غیب ـ هاتفی گفتا بخوان ای یوسفی از

ساغری» (۱۲۷۱ ق). دیوان ساغری که اشعار فارسی و ترکی او در آن گرد آمده است، به شمارهٔ b.562 در انستیتوی آثار خطی فرهنگستان علوم جمهوری آذربایجان نگه‌داری می‌شود. مطلع و مقطع غزلی از او است: «بس که در فرقت تو ناله و افغان کردم ـ همه را چون سر زلف تو پریشان کردم /... ساغری مست شدم بی می و باده اکنون ـ چون تصور می لعل لب جانان کردم.»

منابع: آذربایجان غزللری، ۳۶۱ ـ ۳۶۲؛ آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲۲۹/۱؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۶، ۱۸۵؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۳۱/۵ ـ ۱۳۲؛ تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۱۰۴ ـ ۱۱۱؛ ریاض‌العاشقین، ۹۶ ـ ۱۰۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۷۵ ـ ۱۷۶.

معصومی

سالار (sā.lār)، میرزا حسین‌بیگ، ـ شوشا ۱۲۹۵ ق، شاعر آذربایجانی. در منابع دربارهٔ نام پدر سالار اختلاف است. مؤلف ریاض‌العاشقین وی را فرزند بزرگ حاجی یوسف‌بیگ گفته است، اما نواب وی را فرزند محمد آقا و از نوادگان حاج یوسف شناسانده است. سالار از مردم شوشا بوده و در محله‌ای به نام یوسف‌بیگ می‌زیسته است. یوسف‌بیگ در شمار اعیان ولایت قراباغ بود و چندان آوازه داشت که یکی از محله‌های شهر شوشا را به نام او کردند. گویند که سالار همهٔ سال‌های زندگی‌اش را در شهرهای شوشا و گنجه به‌سر برد و با اعیان و اشراف نشست و خاست داشت. چنان‌که نواب گفته است، وی نزدیک به پانزده سال پیش از تاریخ تألیف تذکرهٔ نواب، یعنی در ۱۲۹۵ ق، درگذشت. گویا سالار چندی نیز در دستگاه اداری روس‌ها خدمت کرده است. به گفتهٔ مجتهدزاده، حسین‌بیگ تخلص سالار را از نام سالار شهیدان کربلا، حسین(ع)، گرفته است. سالار عربی و فارسی را خوب می‌دانست و اشعاری به فارسی دارد. او در قالب‌های قصیده و غزل اشعاری سروده و نیز هجویات و اشعاری به طنز از وی به جا مانده است. این بیت از او است: «یار ترک مهربانی کرد یاری را ببین ـ میل جنگش هست با ما دوست‌داری را ببین.»

منابع: آذربایجان غزللری، ۳۲۵ ـ ۳۲۶؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۹؛ تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۱۱۹ ـ ۱۲۱؛ ریاض‌العاشقین، ۳۴۳ ـ ۳۵۴؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۷۴ ـ ۱۷۵.

محمدی

سالک (sā.lek)، کاظم آقا، ۱۱۹۵ ـ ۱۲۵۸ ق/۱۷۸۱ ـ ۱۸۴۲م، شاعر آذربایجانی. نیاکانش از مردم شمکور بودند و مادرش از بزرگ‌زادگان ناحیهٔ دلباز بود. در روستای شیخلی قازاخ به دنیا آمد و در همان‌جا به تحصیل پرداخت. وی برادر عارف مصطفی آقا و از دانایان و بخردان عصر خود بود و پس از ملا پناه واقف (ـ ۱۲۱۱ ق) از تواناترین شاعران قفقاز به شمار می‌آید. در شعر از واقف و فضولی بغدادی (ـ ۹۶۳ ق) تأثیر گرفته است. با میرزا جان‌بیگ ممدوف از شعرای قراباغ نوشت و خواند داشت. با صدف اوغلی سلیمان کوخایا دوستی نزدیک داشته و مستزادی که به او پیشکش کرده از گران‌سنگ‌ترین اشعار ترکی او است. بیش‌تر اشعار او به فارسی است و قالب اصلی‌ترین اشعارش، مربع است. مسائل اجتماعی و حکمی در اشعار او جایگاهی ویژه دارند؛ چنان‌که در مدح تدبیر و عقلانیت سیاسی حاکم قازاخ چنین آورده است: «ببرید پای دزدی در وادی شرارت ـ خون می‌چکد دمادم از خنجر عدالت.» توصیف‌های زیبای او همسنگ توصیفات واقف و ودادی در شعرهایشان است. او به لهجهٔ جغتایی نیز شعر سروده است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۶۲/۱ ـ ۱۶۶؛ آذربایجان ادبیاتی، ۲۶۹/۱ ـ ۲۸۵؛ آذربایجان غزللری، ۱۴۲ ـ ۱۴۳؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۴۱ ـ ۱۴۲.

رضایی‌منش

سالک اردوبادی (sā.lek-e.or.du.bā.di)، محمدقلی فرزند عبدالحسین، ز ۱۲۸۰ ق، شاعر آذربایجانی. در اردوباد به دنیا آمد. سالک در نشست‌های ادبی اردوباد حضوری فعال داشت. یکی از این محافل ادبی مجمع‌الشعرا بود که شاعران آن، سخت متأثر از سعدی، حافظ و خیام بودند. این مجمع یکی از پایدارترین محافل ادبی آذربایجان بود و سالک نیز از شاعران مهم این محفل به شمار می‌آمد. در این دوره، اندیشهٔ اسلامی در میان ادیبان و شاعران سایه گسترده بود و سالک نیز بیرون از این وادی نبود؛ چنان‌که بسیاری از شعرهای وی در ستایش و مرثیهٔ امامان شیعه سروده شده است. قدیموف، گردآورندهٔ شعرهای

او، از زمان تولد و مرگ او هیچ آگاهی به دست نیاورده است. گزیدهٔ اشعاری نیز از او، در دورهٔ زندگی خود وی، به نام گلشن وحدت به چاپ رسیده است. او در قالب‌های گوناگون، چون غزل، قصیده، مثنوی، رباعی و مخمس شعرهایی به فارسی و ترکی سروده، اما بیش‌تر شعرهای او به فارسی است. وی یک مثنوی به پیروی از لیلی و مجنون فضولی و به سبک دهنامهٔ شاه اسماعیل یکم صفوی سروده است. قدیموف دیوان سالک اردوبادی را مرتب کرده و به چاپ رسانده است (تبریز، ۱۳۸۰ش). نمونه‌ای از شعرهای او است: «اگر آن شاه خوبان رخ به دین مشتاق بنماید ـ به جسم مرده کور روحی مسیح آسا بیفزاید.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۳۰/۵؛ دیوان سالک اردوبادی، قدیموف.

سارم

سالک قراباغی (sā.lek-e.qa.rā.bā.qi)، میرزا حسن‌بیگ فرزند میرزا علی‌بیگ، ـ ۱۳۱۳ ق، شاعر آذربایجانی. چون پدرش مردی مهمان‌نواز بود، فرزندانش به مهماندوروف آوازه یافتند. سالک در جوانی به سبب علاقهٔ بسیار به دانش‌اندوزی، نزد علمایی چون میرزا ابوالقاسم قاضی و جد مؤلف ریاض‌العاشقین، عبدالرحیم مجتهد، به فراگیری علوم پرداخت. در اواخر عمر فرزند بزرگش، قاسم‌بیگ، از جانب دولت روسیه در مقام ناتاریوس به شهر گنجه رفت و سالک نیز همراه فرزندش به آن‌جا کوچید، اما پس از چندی به سبب بیماری به زادگاهش بازگشت و در همان‌جا درگذشت. نمونه‌ای از شعر او است: «به ابروی عرق آلوده‌ای دچار شدم ـ فغان که کشتهٔ شمشیر آبدار شدم.»

منابع: ریاض‌العاشقین، ۳۹۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۷۵.

گلشیری

سامی چرکس (sā.mi-ye.čar.kas)، لطف‌علی‌بیگ فرزند اسماعیل بیگ، ـ اصفهان ۱۱۲۰ ق، شاعر ایرانی. وی در اصل از امرای چرکس و از مقربان درگاه شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷ ـ ۱۱۰۵ق) بود. با شیخ ابوطالب، پدر حزین لاهیجی (۱۱۰۳ ـ ۱۱۸۰ ق)، دوستی داشت. در آغاز شاعری، نجیب تخلص می‌کرد. به فارسی و ترکی شعر می‌سرود و در گفتن مادهٔ تاریخ مهارت داشت. دست‌نویسی از دیوان شعر او به شمارهٔ ۵۱۲۱ در کتابخانهٔ ملی ملک موجود است. از اشعار او است: «کامی است مراگر فلک پست دهد ـ در دستش از این هر دو یکی هست دهد/ یا همت من کند چو دستم کوتاه ـ یا آن‌که به قدر همتم دست دهد.»

منابع: آتشکدهٔ آذر، ۱۸؛ تذکرةالمعاصرین، ۱۸۱؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۴ ـ ۴۵؛ الذریعه، ۴۲۳/۹؛ روز روشن، ۲۴۶؛ ریاض‌العارفین، آفتاب رای، ۲۹۸/۱؛ ریحانة الادب، ۴۱۷/۲؛ شمع انجمن، ۲۰۶؛ صبح گلشن، ۱۹۶؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۵۵، شمارهٔ ۱۶۹؛ فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ ملی ملک، ۲۸۷/۲؛ گلزار جاویدان، ۵۹۵/۲؛ مخزن‌الغرائب، ۶۹۴/۲؛ نگارستان سخن، ۱۱۹؛ مهدی درخشان، «پارسی‌سرایان خطهٔ قفقاز»، ادبستان، سال چهارم، شمارهٔ ۴۱، اردیبهشت ۱۳۷۲ ش، صص ۳۰ ـ ۳۵.

رشنوزاده

سایات نووا (sā.yāt.no.vā)/صیاد نوا، آروتین هاراتون فرزند کارپت، تفلیس ۱۷۱۲ ـ همان‌جا ۱۷۹۵م، خنیاگر، روحانی و شاعر ارمنی‌تبار گرجستانی. پدرش از مردم حلب بود و از آن‌جا به قفقاز کوچید. سایات نووا در خانواده‌ای تهی‌دست زاده شد. پدرش مردی مذهبی بود و چون به زیارت بیت‌المقدس رفته بود در میان مردم به مقدسی آوازه داشت. عشق و علاقهٔ سایات نووا به سنن و مقدسات ملی از همان کودکی در نهاد وی نقش بست و پدرش که نخستین آموزگار او بود در کاشتن این بذر علاقه سهم فراوان داشته است. وی در کودکی نزد جولاهه‌ای به شاگردی گماشته شد تا نساجی بیاموزد. از آن‌جا که دارای هوش و ذکاوت سرشار بود، به‌زودی در این حرفه سرآمد شد و حتی برای خود دستگاهی نخ‌ریسی ابداع کرد و، به خلاف دیگر بافندگان که در کنار خیابان به کار می‌پرداختند، در خانه به نخ‌ریسی سرگرم شد. دیری نگذشت که وی به استعداد هنری خود پی برد و به فراگیری و نواختن کمانچه، چنگور و دیگر سازها روی آورد. پس از چندی روزها را به نخ‌ریسی و شب‌ها را به نوازندگی و خوانندگی در شب‌نشینی‌ها و ضیافت‌های اشراف تفلیس می‌گذرانید. پس از آن‌که در خوانندگی و نوازندگی آوازه‌ای یافت، کمانچه را جایگزین چرخ نخ‌ریسی کرد و در

جشن‌ها و سرورهای شهروندان ترک، ارمنی و گرجی تفلیس بسیار شناسا شد و در بیست سالگی عاشیقی (= خنیاگری) را پیشهٔ اصلی خود کرد و برای فراگرفتن شیوه‌ها و فنون عاشیقی بیش از هفت سال به دیار بیگانه سفر کرد. هنگامی که به رسم روزگار جشنی در دربار ایراکلی دوم، شاه گرجستان (ـ ۱۷۹۸م)، برپا شد و در آن عاشیق‌های بی‌شماری شرکت داشتند، سایات نووا ترانه‌ای به زبان گرجی بر مبنای عروض اشعار فارسی خواند که توجه شاه را برانگیخت و از آن تاریخ خنیاگر و عاشیق دربار شد و یک دهه روابطی حسنه با دربار داشت. دربارهٔ زندگی وی برخی قصه‌های افسانه‌آمیز نیز ساخته و پرداخته شده که پذیرفتن آن‌ها دشوار است. عشق سایات نووا به آنا خواهر پادشاه و بیرون کردن او از دربار از این دست قصه‌ها است. گویند آخرین پردهٔ نمایش زندگی وی در دربار اجرا شد، اما چندان روشن نیست که به درستی چه پیش آمده بود و شاه او را به چه کیفری رسانید. تنها می‌توان بازتاب آن را در آوازی به زبان گرجی یافت که در ۱۸۲۳م فرزند شاعر آن را ثبت کرده است: «بس است دیگر، بیزارم از زشتی ـ بیزارم از مال و منال در این جهان / بیزارم از ناسزا و بدی، بیزارم از تخت و تاج.» از این پس، آن‌چه مسلم است این است که سایات نووا بیست و پنج سال آخر عمرش را به عبادت و موعظه گذراند. پس از درگذشت همسرش در ۱۷۸۸م، جامهٔ روحانی پوشید و با نام مستعار پدر استپانوس به خدمت کلیسای هاقبات درآمد. در ۱۷۸۳م که گرجستان برابر پیمان‌نامهٔ گئورگیوسک در حمایت روسیه درمی‌آمد، ارمنیان در پی یورش‌های لزگی‌ها و دیگر اقوام و خان‌های مناطق کوهستانی، ناگزیر شدند به مناطق جنوبی‌تر و امن‌تر قفقاز بکوچند، سایات نووا نیز، مانند دیگر روحانیان، ناچار به ترک کلیسای زیستگاه خود شد. در ۱۷۹۵م/۱۲۱۰ ق که آقامحمدخان قاجار (ـ ۱۲۱۲ ق) به گرجستان تاخت و مردم تفلیس را به قتل عام تهدید کرد، سایات نووا صومعهٔ دورافتادهٔ خود را ترک کرد و برای نجات خانواده‌اش به پایتخت شتافت و فرزندانش را به موزدوک گریزاند، اما خود سنگر را رها نکرد و ترجیح داد که در هنگام خطر با همشهریانش بماند. وی در این یورش در حین عبادت در کلیسا کشته شد یا، چنان‌که برخی می‌گویند، به مرگ طبیعی درگذشت. سایات نووا به ارمنی، ترکی، گرجی و فارسی شعر سروده و آن‌ها را با ساز به آواز خوانده است. از وی صد و چهارده شعر به ترکی آذری، چهل و پنج شعر به ارمنی و اشعاری به گرجی و فارسی به یادگار مانده است. وی در اشعارش خود را «نوکر خلق» نامیده است و این ادعا را مضامین اشعارش و محبوبیت کم نظیر او در میان مردم، به ثبوت می‌رساند. کم‌تر هنرمندی را می‌توان یافت که چون سایات نووا در قلب و جان مردم خانه کرده باشد. مایه و سرچشمهٔ شعرها و ترانه‌های سایات نووا عشق آتشناک به زیبایی زنانه و جاذبه‌های آن، عشق به انسان و طبیعت، یاری رساندن به افتادگان و تنگ‌دستان و عشق ورزیدن به زندگی است. سایات نووا نه تنها در ادبیات ارمنی، بلکه در ادبیات ملل جمهوری‌های آذربایجان و گرجستان نیز چهره‌ای تابناک است. هر سه ملت گرجی، ارمنی و آذری سایات نووا را شاعر ملی خود می‌دانند و اشعار او را به زبان مادری خود می‌خوانند، از بر می‌کنند و لذت می‌برند. در ۱۹۶۲م دویست و پنجاهمین سالگرد تولد وی را همزمان در ارمنستان، گرجستان و آذربایجان جشن گرفتند و هنر و نبوغ این شاعر و عاشیق را ستودند و به اشعار فراموش‌شدهٔ وی روح تازه‌ای دمیدند. والری بریوسف که آثار سایات نووا را به روسی ترجمه کرده، دربارهٔ وی گفته است: «سایات نووا ترانه‌خوانی بود که اشعار خنیاگران دوره‌گرد را به جایگاهی رسانید که پیش از آن سابقه نداشته است. او به مدد نبوغ خود، حرفهٔ خوانندگی ترانه‌های محلی را به کار یک شاعر بدل کرد.» سایات نووا اشعاری به فارسی سروده و این نکته جالب است که وی در چند جا معشوق خود را چون رستم شهرهٔ آفاق شمرده است. ادوارد میرزاییان (ـ ۱۳۷۱ ش) اشعار ارمنی سایات نووا را به فارسی ترجمه کرده است. اشعار غنایی سایات درکتابی به نام لیریکه به چاپ رسیده است (مسکو، ۱۹۶۲م).

منابع: تاریخ و فرهنگ ارمنستان، ۵۹۷؛ جغرافیای کامل قفقاز، مقدمه؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۴۴؛ دانشنامهٔ ایرانیان ارمنی، ۳۴۷، ۲۵۷، ۵۰۳؛ دایرة‌المعارف شوروی تاجیک، ۴۹۷/۶ ـ ۴۹۸؛ زبان فارسی در جهان، ۹۲/۱۴، ۲۰۸، ۲۱۱؛ نامداران فرهنگ ارمنی، ۷۵؛ آرمن لوکس، «سایات نووا»، پیمان، بهار و تابستان ۱۳۷۹ ش، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، صص ۱۲ ـ ۱۸.

رشنوزاده

سایر اردوبادی (sâ.yer-e.or.du.bâ.di)، سدهٔ یازدهم هجری،

شاعر ایرانی. برخی از تذکره‌ها او را مشهدی شناسانده‌اند، اما تربیت گفته است که سایر اردوبادی هرگز از زادگاه خود، اردوباد، بیرون نرفته است. از شعرهای او است: «کس در ره عشق محرم راز نگشت ـ سایر چو تو هیچ‌کس نپیمود این دشت / عاقل به کنار آب پل را می‌جست ـ دیوانهٔ پابرهنه از آب گذشت.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۳۶/۵؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۳۹۹/۱؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۷۸؛ روز روشن، ۳۴۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۹؛ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ۲۲۸۲/۴.

حمیدیان

سبک آذربایجانی ← آذربایجانی

سراج‌الیقین (se.rā.jol.ya.qin)، کتابی به فارسی در اصول دین اسلام، نوشتهٔ حزین شروانی (ز ۱۲۰۴ ق). این کتاب برگردان فارسی رساله‌ای است به ترکی نوشتهٔ ملا احمد اردبیلی، معروف به مقدس اردبیلی (ـ ۹۹۳ ق)، با نام عقایدالاسلام که حزین شروانی آن را در ۱۱۹۱ ق ترجمه کرده است. متن کتاب دربردارندهٔ مطالبی دربارهٔ توحید، پیامبری، امامت و معاد و در واقع اصول دین اسلام است. مؤلف این اثر را در یک مقدمه، پنج باب و یک خاتمه تدوین کرده است. نثر برگردان فارسی ساده و روان است. آغاز کتاب چنین است: «حمد بی‌نهایت و حد واجب‌الوجودی یگانه را سزاست که هیچ فردی از افراد مخلوقات...» نسخه‌ای دست‌نویس از سراج‌الیقین که تاریخ کتابت آن ۱۲۹۵ ق است به شمارهٔ ۳۶۲۷ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۷۴۲/۲ ـ ۷۴۳؛ الذریعه، ۲۸۱/۱۵؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۲/ ۲۶۳۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲ ـ ۱/ ۹۵۵.

محمدی

سربدال‌بیگ ← برهمن گرجی

سرشار قراچه‌داغی (sar.šār-e.qa.rā.če.dā.qi)، نجف‌قلی‌خان فرزند کاظم، ـ نجف ۱۲۳۴ ق، شاعر، خوش‌نویس و صورتگر آذربایجانی. اصلش از قراچه‌داغ و برادر مصطفی‌قلی‌خان، حکمران آن‌جا، بود. به سبب هوش سرشار و شیوایی بیان، برادرش به او بدگمان شد و وی را در دژ شوشا زندانی کرد. پس از درگذشت برادرش از زندان رهایی یافت و به خدمت آقامحمدخان قاجار (ـ ۱۲۱۲ ق) درآمد. اما دشمنانش از وی چندان بدگویی کردند که به فرمان احمدخان در مراغه زندانی شد و چندی بعد با گزلیک چشمانش را درآوردند. وی پس از درگذشت آقامحمدخان به تبریز رفت و در سایهٔ حمایت نایب‌السلطنه عباس‌میرزا (ـ ۱۲۴۸ ق) قرار گرفت، چنان‌که عباس میرزا روستای دیزج خلیلو را به رسم تیول به او داد و برای گذران زندگانی‌اش مقرری سالیانه در نظر گرفت و او نیز «به ثناخوانی... نایب‌السلطنهٔ ایران زندگانی می‌کرد.» سرانجام در نجف درگذشت و در همان‌جا به خاک سپرده شد. به نوشتهٔ عبدالرزاق دنبلی «سرشار... طبعی سخی و قلبی فسیح و دستی باذل داشت و از صاحبدلان عاقل و امیران کامل... و... کارگزاری وفادار و غمگسار بود.» سرشار در نقاشی، خوش‌نویسی و پزشکی نیز دست داشت و به زبان‌های فارسی، ترکی و عربی شعر می‌سرود. نسخه‌هایی دست‌نویس از کلیات دیوان سرشار، به فارسی و ترکی از غزلیات، رباعیات، مفردات، مثنویات، مادهٔ تاریخ، ساقی‌نامه، مثنوی ندبةالاسرار، ترکیب بند، ترجیع‌بند، هجو و مطایبه و مراثی به شمارهٔ ۴۰۵۳ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، به شمارهٔ ۱۲۱۴۴/۷ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی و به شمارهٔ ۲۷۸۳ در کتابخانهٔ ملی تبریز (با مقدمه‌ای به نثر مسجع) نگه‌داری می‌شود. نمونه‌ای از سروده‌های او است: «وز ره بنده‌نوازی بنواز از وصلش ـ آن کسی را که به ره دیدهٔ هجران دارد» □ «ساقیا فصل بهار آمد و منشین برخیز ـ بادهٔ سال کهن بر قدح تازه بریز/... جام مینا و سبو کی به تو سرشار رسد ـ عیش خود تلخ مکن خیز به خمخانه گریز.»

منابع: تذکرهٔ محمد شاهی، ۴۵۵ ـ ۴۵۶؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۷۸؛ الذریعه، ۴۴۰/۹؛ سخنوران آذربایجان، ۱۰۳/۱ ـ ۱۰۶؛ شاعران کور، ۲۱۶ ـ ۲۱۸؛ فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز، ۵۷۵/۲ ـ ۵۷۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۸۶۱/۳؛ ۲۸۷۱/۴؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی، ۶۰۸/۳۰ ـ ۶۰۹؛ نگارستان دارا، ۸۴ ـ ۸۷.

معصومی

سرشار قفقازی ← سرشار قراچه‌داغی

سروشی گرجی (so.ru.ši-ye.gor.ji)، مرتضی‌قلی‌بیگ فرزند اسفندیاربیگ، - پس از ۱۰۸۳/۱۰۹۰ق، شاعر ایرانی. چندی در اصفهان، در دربار شاه سلیمان یکم صفوی (۱۰۷۷ - ۱۱۰۵ق) روزگار گذراند. به نظر می‌رسد که چندی نیز در دربار شاه عباس دوم (۱۰۵۲ - ۱۰۷۷ق) بوده است. سروشی به سبب فصاحت و بلاغت کم‌مانندش نزد شاه صفوی از جایگاهی بلند برخوردار بود. در قالب غزل و مثنوی شعر می‌سرود. وی یک مثنوی به نام شاهنامهٔ عباسی در فتوحات شاه عباس دوم صفوی سروده که بیش از دوازده هزار بیت داشته است. ابیاتی از این شاهنامه در قصص‌الخاقانی آمده است. نمونه‌ای از شعرهای او است: «قدم برون منه از کعبهٔ دلم ای عشق - که بر شکوه تو میدان لامکان تنگست.».

منابع: تاریخ تذکره‌های فارسی، ۵۰۹؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۷؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۲۹۹؛ الذریعه، ۴۴۹/۹؛ ریاض‌الشعرا، ۳۱۳؛ زبان فارسی در جهان، ۱۶۹/۱۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۶۰؛ شمع انجمن، ۲۱۴؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۴۴، شمارهٔ ۷۲؛ قصص‌الخاقانی، ۱۳۲/۲ - ۱۳۳؛ مخزن‌الغرائب، ۷۲۳.

محمدی

سعادت‌نامه (sa.ā.dat.nā.me)، کتابی به فارسی در شقاوات و سعادات کواکب در برج‌ها، نوشتهٔ فرهاد و عبدالله گرجی. از نویسندگان این اثر و روزگارشان آگاهی در دست نیست، مگر این‌که در برخی از نسخه‌ها نام آن‌ها با صفت «غلام خاصه» یا «غلام خاصهٔ شریفه» آمده است. سعادت‌نامه یک مقدمه و دوازده باب دارد. مقدمهٔ آن در شرافت این علم (طالع‌بینی نجومی) است. باب‌های آن به این ترتیب است: ۱ - در بیان زحل و لوازمات او، ۲ - مشتری و لوازم او، ۳ - مریخ و لوازمات او، ۴ - شمس، ۵ - زهره، ۶ - عطارد، ۷ - قمر، ۸ - در بیان آن‌که هر خانهٔ قمر را چه اقتضا بود، ۹ - در تذکیر و تأنیث بروج، ۱۰ - سبب انقلابات، ۱۱ - در بیان هفت اقلیم و ۱۲ - شمس و مشتری و مریخ شرقی. آغاز کتاب چنین است: «سپاس و منت خدای راکه اراضح سماوات را به نور ثوابت... بعد سبب تحریر این وریقات دال است بر آن‌که...» انجام: «... و ناری و هوایی و مایی و ترابی باشند. والسلام تمت.» کهن‌ترین نسخهٔ موجود این اثر، با تاریخ کتابت ۱۰۵۸ ق، به شمارهٔ ۸۷۷ در کتابخانهٔ ملی ملک نگه‌داری می‌شود. همچنین نسخه‌های دست‌نویس دیگری از این اثر در مجموعه‌ای به شمارهٔ ۸۵۲ در کتابخانهٔ ملی ملک (کتابت در ۱۰۷۵ ق) و در مجموعه‌هایی به شمارهٔ ۳۳۸۲ (کتابت در ۱۰۹۷ ق) و ۲۵۴ (کتابت شده در سدهٔ سیزدهم هجری) در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود.

منابع: فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۲۳۷۹/۱۱ - ۲۳۸۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳۰۷/۱ - ۳۰۸؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک، ۳۸۹/۶ - ۳۹۰، ۴۲۷؛ نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۳۴۱/۳.

رضایی‌منش

سعد گنجه‌ای (saed-e.gan.je.i)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگی‌اش چیزی دانسته نیست. فقط چهار رباعی از او در نزهة‌المجالس آمده و در یک مورد سعد رعد گنجه‌ای معرفی شده است. از رباعیات او است: «ای گشته به لطف ابر بهمن تشنه - هجرانت به خون من چو دشمن تشنه / مپسند که در کوی کرم نیست روا - در لعل تو آب کوثر و من تشنه.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۳؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۳۸/۵ - ۱۳۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۳۳؛ نزهة‌المجالس، ۷۳؛ محمد امین ریاحی، «شاعران همشهری و هم‌عصر نظامی»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، ۱۳۷۷ ش، ص ۳۰۳.

رشنوزاده

سعدی قراباغی (sae.di-ye.qa.rā.bā.qi)، ملا سعدی فرزند اجاق‌قلی، ۱۲۵۹ - ۱۲۹۴ق، شاعر آذربایجانی. اصلش از روستای چنلو بود. در جوانی برای تحصیل به آماسیه، در سرزمین عثمانی، سفر کرد و در آن‌جا نزد میر حمزهٔ افندی به فراگیری دانش پرداخت. سپس به قراباغ بازگشت و در سی و پنج سالگی درگذشت. وی به فارسی و ترکی شعر می‌سرود. در ریاض‌العاشقین غزلی از او، که در مدح حسن‌علی‌خان قراداغی گفته، آمده که مطلع و مقطع آن چنین است: «چند روزی است که بر خدمت خان آمده‌ام - گویی از تازگی این دم به جهان آمده‌ام/...

سعدیا من به کجا می‌روم از درگه دوست ـ زآتش دوزخ، بر باغ جنان آمده‌ام.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۱۲۳ ـ ۱۲۷؛ ریاض‌العاشقین، ۱۱۰ ـ ۱۱۴؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۷۷.

جمشیدی

سعید شروانی (sa.id-e.šer.vā.ni)، سدهٔ هفتم هجری/پیش از سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگانی او هیچ آگاهی در دست نیست. تنها یک رباعی از او در نزهة‌المجالس آمده است: «ای بادهٔ عشق، عقل را مست کنی ـ از دست شوم، چو کار از این دست کنی / زین سان که شد افراشته شمشاد قدت ـ داری سر آن که سرو را پست کنی.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۷؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۳۹/۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۱۷؛ نزهة‌المجالس، ۷۴.

کوثی

سفینهٔ طالبی ← کتاب احمد

سلطانوف (sol.tā.nof)، محمد آقا، ۱۹۱۰ ـ ۱۹۹۱م، فارسی‌پژوه آذربایجانی. وی از ۱۹۴۷ تا ۱۹۹۱م در انستیتوی نسخه‌های خطی فرهنگستان علوم آذربایجان به کار سرگرم بود. سلطانوف نخست سرپرستی بخش نسخه‌های خطی وابسته به انستیتوی زبان و ادبیات فرهنگستان را بر عهده داشت. در نتیجهٔ کوشش‌های او این مرکز به کانون نسخه‌های خطی وابسته به فرهنگستان علوم تبدیل شد و وی تا ۱۹۷۲م ریاست این کانون را بر عهده داشت. از آثارش: زندگانی و آثار افضل‌الدین خاقانی شروانی (باکو، ۱۹۴۷م)؛ زبان فارسی (برای کلاس پنجم) با همکاری رحمانی که با آموزش الفبا آغاز می‌شود و آن را در سه بخش متون برای خواندن و نوشتن، واژه‌نامه برای هر متن و تکالیف و توضیحات دستوری تدوین کرده‌اند. در بخش توضیحات دستوری آگاهی‌هایی دربارهٔ پسوندهای جمع، حروف اضافه و ضمایر شخصی آمده است. این اثر نخستین بار در ۱۹۶۲م و بار دیگر در ۱۹۶۶م در باکو به چاپ رسیده است؛ ترجمهٔ اشعار فارسی قدسی باکویی و منظومهٔ افسانهٔ هند (باکو، ۱۹۷۵م)؛ ترجمهٔ غزلیات، قصاید و رباعیات در آثار فارسی محمد فضولی (باکو، ۱۹۵۸م)؛ ترجمهٔ منظوم تحفة‌العراقین خاقانی به ترکی (باکو، ۱۹۵۹م)؛ ترجمهٔ منظوم اشعار کلیله و دمنه (باکو، ۱۹۶۰م)؛ ترجمهٔ منظوم اشعار حیران خانم دنبلی (باکو، ۱۹۶۱م)؛ جلد نخست فهرست نسخه‌های خطی (باکو، ۱۹۶۳م)؛ چاپ گلستان ارم قدسی باکویی (باکو، ۱۹۷۰م)؛ ترجمهٔ منظوم دیوان فارسی نسیمی شروانی به ترکی (باکو، ۱۹۷۲م)؛ زبان فارسی برای کلاس سوم متوسطهٔ مدرسهٔ تخصصی زبان فارسی با همکاری راغبه آخوندوا که متون فارسی، واژه‌نامه، نکات دستوری و تکالیف را دربرمی‌گیرد. مؤلفان، اشعار این کتاب را از میان سروده‌های شاعران برجسته‌ای، همچون شهریار، نظامی، ایرج میرزا، لاهوتی، حبیب یغمایی، صمد وورغون، یحیی دولت‌آبادی، عبدالله شایق و نعیم شیرازی برگزیده‌اند (۱۹۷۱م).

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۷۵ ـ ۷۶، ۸۲؛ جهان ایران‌شناسی، ۹۸۳؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۹۳، ۹۹ ـ ۱۰۱، ۱۰۳.

کوثی

سلطانوف (sol.tā.nof)، رحیم سلطان محمد اوغلو، در روستای کهرلان در اردبیل ۱۹۱۲ ـ باکو ۱۹۹۹م، فارسی‌پژوه و مترجم آذربایجانی. در ایران زاده شد، اما بعدها به شوروی کوچید. در ۱۹۳۹م دورهٔ دانشکدهٔ شیمی دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند. از ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۷م در ارتش شوروی خدمت کرد. پس از آن در دانشکدهٔ خاورشناسی به فراگیری دانش پرداخت و موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری از این دانشکده شد. سلطانوف در ۱۹۴۹م از رسالهٔ دکتری خود با نام خصوصیات زبان سعدی بر مبنای گلستان او دفاع کرد. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰م ریاست گروه خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان را عهده‌دار بود. در ۱۹۷۲م به رتبهٔ پروفسوری رسید و در ۱۹۸۲م خادم علم جمهوری آذربایجان شناخته شد. وی پژوهش‌هایی در تاریخ زبان فارسی و فارسی معاصر کرده و کتاب‌هایی درسی به فارسی برای مدارس و دانشگاه‌ها نوشته است و کسانی را برای گروه علمی رشتهٔ خاورشناسی تربیت کرده است. سلطانوف به دریافت نشان شرف توفیق یافته است. از آثارش: جایگاه گلستان در آثار سعدی به ترکی (باکو، ۱۹۶۱م)؛ خصوصیات لغوی گلستان

سلمان ممتاز

سعدی (باکو، ۱۹۵۰م)؛ روش تدریس زبان فارسی به ترکی (باکو، ۱۹۷۲م)؛ دربارهٔ تنظیم و تهیهٔ فرهنگ منظومه‌های نظامی گنجوی (۱۹۸۲م)؛ قرائت فارسی با همکاری احمد شفایی (باکو، ۱۹۵۹م)؛ متون زبان فارسی به فارسی (باکو، ۱۹۷۵م)؛ زبان فارسی به ترکی برای دانش‌آموزان سال هفتم و هشتم (باکو، ۱۹۶۶م). وی برخی از آثار کهن فارسی را به ترکی ترجمه کرده که از آن شمارند ترجمهٔ کلیله و دمنه به ترکی (باکو، ۱۹۶۲م)، ترجمهٔ سیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملک به ترکی (باکو، ۱۹۸۷م)، ترجمهٔ کارنامهٔ اردشیر بابکان (باکو، ۱۹۹۷م)، ترجمهٔ گلستان سعدی به ترکی (باکو، ۱۹۶۲م)، ترجمهٔ قابوس‌نامهٔ کی‌کاوس بن اسکندر به ترکی (باکو، ۱۹۶۳م)، ترجمهٔ بهارستان جامی به ترکی (باکو، ۱۹۶۴م) و ترجمهٔ اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین توسی به ترکی (باکو، ۱۹۸۰م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «کلمات ترکی در مثنوی جلال‌الدین رومی» به ترکی (مسائل فیلولوژی ایرانی، باکو، ۱۹۶۶م)، «روش‌های تألیف لغت‌نامهٔ آثار نظامی گنجوی» (مسائل روز فیلولوژی ایرانی، دوشنبه، ۱۹۸۵م) و «تئوری واژگان توسی» (زبان‌های ملل خاور نزدیک و میانه، باکو، ۱۹۸۳م) به چاپ رسیده است.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۷۲/۹؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۰۰ - ۹۹، ۱۰۵؛ تحقیقات دانشمندان آذربایجانی دربارهٔ زبان فارسی، ۱۳۰؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۶۳ - ۶۴؛ فرهنگ خاورشناسان شوروی، ۵۳۸؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.میلیبند، ۴۶۰/۲ - ۴۶۱؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۲۲۰ - ۲۲۲.

محمدزاده

سلمان ممتاز (sal.mān.mom.tāz)/عسکروف، فرزند محمد امین، نوخا (شکی کنونی) ۱۸۸۴ - ۱۹۳۷م، شاعر، ادب‌پژوه و نسخه‌شناس آذربایجانی. در خانواده‌ای بازرگان زاده شد. خردسال بود که خانواده‌اش به شهر عشق‌آباد کوچیدند و او روزگار کودکی را در این شهر گذراند. تحصیلات ابتدایی را در مدرسهٔ میرزا اسدالله خلخالی فراگرفت و زبان‌های فارسی، عربی و اردو را به خوبی آموخت. از همان روزگار در او تمایلی به گردآوری و نشر ادبیات کهن شرق پیدا شد. اگرچه پس از به پایان رساندن تحصیلاتش به تجارت روی آورد، اما با فضای فرهنگی - اجتماعی ماوراءقفقاز و مطبوعات آذربایجان رابطه‌ای استوار و جدی داشت. او نمایندهٔ فروش روزنامه‌ها و نشریاتی چون ملانصرالدین در ترکستان، اورال و سیبریه بود و بیش‌تر در زمینهٔ تبلیغ و پخش مجموعه‌های طنز و فکاهی (نشریاتی چون ملانصرالدین) فعالیت داشت (۱۹۰۵م). زمانی که در عشق‌آباد اقامت داشت اشعار طنزآمیز، مقاله‌ها، نامه‌ها و هجویات فراوانی از او در نشریاتی مانند ملانصرالدین، زنبور، کَل‌نیت، طوطی، قارداش‌کومه‌یی و روزنامه‌های گوش، صدا، ترقی، اقبال، ینی اقبال، آچیق‌سوز و مانند آن‌ها چاپ شد (۱۹۰۸ - ۱۹۰۹م). از شمار آثار پژوهشی وی در این دوره، تحقیقاتی است که دربارهٔ فردوسی و شاهنامه و تأثیر آن بر ادبیات فارسی و آذربایجان و سراسر قفقاز انجام داده است. در ۱۹۱۰م از عشق‌آباد به باکو رفت و پس از این رخداد بود که برای وی در زمینهٔ گردآوری، نشر و تحقیق در گنجینهٔ ادبیات کهن امکانی دست داد. در باکو همکاری با روزنامه‌ها و نشریاتی چون فقرا فیوضاتی، کمونیست، معارف و مدنیت و آذربایجان اؤیرنمه یؤلو را از سرگرفت و افزون بر این، پس از تحقیقاتی مستمر دربارهٔ ادبیات شفاهی آذربایجان به گردآوری نمونه‌هایی از این‌گونه ادبیات همت گماشت. در سال‌هایی که در هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ کمونیست کار می‌کرد از مجموع کتاب‌های ادبیات آذربایجان، کتاب‌هایی چون آقامسیح شروانی، ملا پناه واقف، نشاط شروانی، قوسی، قاسم‌بیگ ذاکر، میرزا شفیع واضح نوشت و به چاپ رساند. کتاب‌های بابابیگ شاکر، ائل شاعیرلری (در دو جلد)، عاشیق عبدالله، مهدی‌بیگ شقاقی، آقاباقر شروانی و میرزا نصرالله‌بیگ دیده از دیگر آثاری است که وی بر آن‌ها مقدمه و شرح نوشته و در روزگاری که مدیریت بخش گنجینه‌های کلاسیک انتشارات دولتی آذربایجان را بر عهده داشته به چاپ رسانده است (۱۹۲۷ - ۱۹۲۸م). او در موزهٔ دولتی آذربایجان و انستیتوی دولتی تحقیقات علمی آذربایجان مناصبی بلند داشت و سال‌ها در سمت مدیریت بخش گنجینه‌های کلاسیک و وظایف علمی دیگر کار کرد (۱۹۲۶ - ۱۹۳۶م). پس از پیروزی انقلاب شوروی در آذربایجان پاره‌ای از آثار ناشناختهٔ شاعران آذربایجان و در این زمینه مجموعه‌ای از مقالات تحقیقی - تحلیلی خود را در صفحه‌ای با عنوان «برگ‌های فراموش‌شده» در روزنامهٔ کمونیست به چاپ رسانید. این مقالات به شناخت ادبیات آذربایجان خدمت شایانی کرده

است. بیست و چهار کتاب از سلمان ممتاز در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۶م در انتشارات کمونیست منتشر شد که هر یک اثری شایسته است. آثاری با نام‌های ملا پناه واقف، شعرلر (از اشعار ساری عاشیق)، اثل شاعیرلری و ساری عاشیق و بایاتیلار کتاب‌هایی هستند که به همت سلمان ممتاز و با مقدمه‌ای که وی بر آن‌ها نوشته به چاپ رسیده‌اند (۱۹۲۷ ـ ۱۹۳۵م). در ۱۹۳۴م در نخستین فراخوان اتحادیهٔ نویسندگان شوروی به عضویت این اتحادیه درآمد. اما بخت با وی یار نبود و سرانجام در ۱۹۳۸م در دادگاه‌های فرمایشی استالین محاکمه و زندانی شد و در روزگاری که در تبعید به سر می‌برد، چشم بر جهان فروبست. به افتخار این دانشمند برجسته انستیتوی نسخ خطی آذربایجان را به نام او کرده‌اند. آذربایجان ادبیاتینین قایناقلاری (منابع ادبیات آذربایجان) اثری دیگر از سلمان ممتاز است که در باکو به طبع رسیده است (۱۹۸۸م).

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۰۴/۲ ؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۲۷۴/۸ ؛ آذربایجان یازیچیلاری، ۴۲۳؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۱۵۱ ؛ ملانصرالدین‌چی شاعیرلر، ۳۳۷ ـ ۳۶۷.

محمدی

سولاکادزه (**su.lā.kād.ze**)، اینزا، تفلیس ۱۹۴۲م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۶۵م رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند. از ۱۹۷۳م در انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم جمهوری گرجستان به کار پرداخت. در ۱۹۷۶م از رسالهٔ دکتری خود با نام واژه‌شناسی آثار دقیقی دفاع کرد که این اثر به چاپ رسیده است (تفلیس، ۱۹۷۵م). مقاله‌هایی از وی با نام‌های «ترکیب واژگان آثار دقیقی» به گرجی (مجلهٔ ماتسنه، شمارهٔ ۱، ۱۹۷۲م) و «کاربرد واژه‌هایی با ترکیب وند در آثار دقیقی» (مجموعه مقالات نخستین کنفرانس سراسری خاورشناسان جوان، تفلیس ۱۹۷۳م) به چاپ رسیده است.

منابع: زبان فارسی در جهان، ۲۳۴/۱۲ ؛ بانوان ایرانشناس گرجی، ۲۸؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۴۵۸.

ملا احمد

سیاست طالبی (**si.yā.sat-e.tā.le.bi**)، کتابی به فارسی در دو مقالهٔ سیاسی و ملکی، نوشتهٔ میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی (۱۲۵۰ ـ ۱۳۲۸/۱۳۲۹ ق). مقالهٔ نخست که در سیاست است مباحثات و خیالات سفیر روس و انگلیس دربارهٔ ایران است. مقالهٔ دوم گفت‌وگوی میان دو تن به نام‌های میرزا عبدالله و میرزا صادق است. در سیاست طالبی می‌توان نظریات طالبوف را در نقد ادبیات جست‌وجو کرد. طالبوف معتقد بود که رعایت اخلاق در ادبیات الزامی است. در جایی از این کتاب می‌گوید: «یکی می‌گفت تربیت و ادبیات ما مخرب ارکان شرم طبیعی و آزرم بشری ما شده. اطفال ما از بزرگان خود جز می‌زنم، می‌بندم، پدرش را می‌سوزانم و هزار فواحش و سایر نامربوطات دیگر نمی‌شنوند...» چنان‌که می‌بینیم طالبوف در این کتاب، مانند حکمای یونان باستان، چون افلاطون و ارسطو، به رعایت اخلاق در ادبیات و آموزش توجه دارد. و از بدآموزی بخشی از ادبیات کلاسیک ایران انتقاد می‌کند و در جایی دیگر از سیاست طالبی از تاریخ‌نگارانی مانند لسان‌الملک سپهر و شاعرانی چون قاآنی که خدمات پرارزش میرزا تقی‌خان امیرکبیر، صدراعظم ناصرالدین شاه، را به جانشین بی‌کفایت او میرزا آقامحمدخان نوری نسبت داده و یا به ناحق هجوش کرده‌اند، چنین انتقاد می‌کند: «اگر سپهر بی‌مهر [لسان‌الملک سپهر] برای این‌که دو هزار تومان از مواجب او که یک نفر مستوفی بود کاسته، همهٔ کارهای او [امیرکبیر] را به عنوان میرزا آقاخان نوری بسته... اگر قاآنی عوض مرثیه هجوش نموده عرض خود را برده و زحمت مورخین را افزوده...» سیاست طالبی آخرین اثر طالبوف است و پس از درگذشت او منتشر شده است (تهران، ۱۳۲۹ ق).

منابع: از صبا تا نیما، ۲۸۷/۱ ـ ۳۰۴ ؛ دیداری با اهل قلم، ۷۳/۲ ـ ۱۰۷؛ سواد و بیاض، ۴۶ ـ ۸۹ ؛ مقاله‌ها و رساله‌ها، ۳۲۵ ؛ مؤلفین کتب چاپی، ۸۲۴/۳ ـ ۸۲۶ ؛ نه شرقی نه غربی، انسانی، ۲۸۷ ـ ۲۸۸ ؛ ایرج پارسی‌نژاد، «طالبوف تبریزی: منتقد ادبی ایران»، ایران‌شناسی، سال دوم، شمارهٔ ۳، ۱۳۶۹ ش، صص ۵۲۰ ـ ۵۳۱.

رشنوزاده

سیدزاده (**say.yed.zā.de**)، میر مهدی فرزند حسن، عشق‌آباد ۱۹۰۷ ـ باکو ۱۹۷۶م، شاعر، نویسنده و مترجم آذربایجانی.

تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش فراگرفت. چند سال پس از درگذشت پدرش (۱۹۱۵م) در ۱۹۲۰م با مادرش به باکو رفت و در آن‌جا اقامت گزید و تحصیلات خود را پی گرفت. وی چندی نیز در مشهد بود و فارسی را در آن‌جا آموخت. در سال‌های میان ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۶م مدیر بخش ادبیات کودک نشر آذر بود. بیش‌تر آثار او حکایت‌های منظومی است که برای کودکان نوشته شده است. سیدزاده در آثار خود، افزون بر سروده‌های خلقی (سوسیالیستی)، از قصه‌های فولکلور کهن و ادبیات کلاسیک فارسی بهره جسته است. وی همچنین مخمس‌ها و غزل‌های بسیاری سروده و برخی از آثار بزرگ ادبیات فارسی را به ترکی برگردانده است. برخی از آثار وی نیز به زبان‌های روسی، ارمنی و ترکی ترکمنی ترجمه شده است. از آثارش: ترجمهٔ غزلیات حافظ به ترکی؛ ترجمهٔ رباعیات خیام به ترکی؛ ترجمهٔ بوستان سعدی به ترکی؛ عشق که نمایشنامهٔ منظومی به ترکی آذربایجانی و بر اساس خسرو و شیرین نظامی است (۱۹۴۰م)؛ ساز سحرآمیز؛ گفت‌وگوی میوه‌ها؛ اسکندر و چوپان که متأثر از نظامی و فضولی است؛ نرگس؛ خلبان کوچک؛ خلبان‌ها؛ حسن پیتی؛ شهر جدید؛ طلا؛ صمد کچل (باکو، ۱۹۲۹م)؛ قصر بلور؛ بی‌باک؛ ایاز؛ کی پر زورتر است؟؛ منظومهٔ کوراوغلو (باکو، ۱۹۶۸م)؛ غزلیات (باکو، ۱۹۷۰م). وی همچنین برخی از آثار پوشکین، کریلوف، آ. ژوکوفسکی، لرمانتوف و نکراسوف را ترجمه کرده است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲/۲۰۸ ـ ۲۱۰؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۸/۳۲۵؛ آذربایجان غزللری، ۵۵۵ ـ ۵۵۶؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۴۶ ـ ۴۷.

معصومی

سید عظیم شروانی (say.yed.a.zim-e.šer.vā.nī)، عظیم فرزند سید محمد، شماخی ۱۲۵۱/۱۸۳۵ ـ همان‌جا ۱۳۰۶ ق/۱۸۸۸م، شاعر آذربایجانی. در خانواده‌ای روحانی به دنیا آمد. پدرش از معاریف شماخی بود. در هفت سالگی پدرش درگذشت و او نزد جد پدری‌اش ملا حسین، که در دهکدهٔ یاقسای داغستان سمت کدخدایی داشت و مسائل شرعی و عرفی را حل و فصل می‌کرد، به فراگیری علوم پرداخت. سپس برای ادامهٔ تحصیل به نجف، کربلا، شام، مصر و بیت‌المقدس رفت. پس از چند سال تحصیل در نجف به بغداد، استانبول و شام رخت کشید و چندی برای فراگیری علوم جدید در آن شهرها سکونت داشت. از برخی اشعار سید عظیم چنین برمی‌آید که وی در شهر دمشق در تنگدستی می‌زیسته است. سپس رهسپار حج شد. در مدینه با دیدن آرامگاه جد خویش اشعاری فی‌البداهه، به ترکی، سروده است. پس از گزاردن حج به مصر رفت و در قاهره به تحصیل و تکمیل دانش‌های روزگار خود پرداخت. سپس به شماخی بازگشت و به تدریس روی آورد. او برای کودکان مسلمان آذربایجانی مدرسه‌ای دایر کرد و به آنان علوم دینی و زبان‌های فارسی، ترکی، عربی و روسی می‌آموخت. میرزا علی‌اکبر صابر (۱۲۷۸ ـ ۱۳۲۹ ق) و سلطان مجید غنی‌زاده در همین مدرسه از او درس گرفتند. بعدها برای تدریس زبان ترکی آذربایجانی، چندین جلد کتاب نوشت و داستان‌های گوناگونی را از گلستان و بوستان به ترکی آذربایجانی ترجمه کرد. ترجمه‌های او از گلستان، مقالات و حکایت‌های منظوم او در روزنامهٔ اکینچی که در باکو منتشر می‌شد به چاپ می‌رسید. افزون بر این، سید اشعار مولانا، جامی و فضولی را به ترکی آذربایجانی برگردانده و در برخی از اشعارش از آن‌ها پیروی کرده است. به فارسی، ترکی و عربی شعر می‌سرود و سید تخلص می‌کرد. وی در قالب‌های گوناگون همچون غزل، قصیده، مخمس، ترکیب‌بند، مسدس، مستزاد، رباعی و قطعه شعر سروده و به شعر تغزلی و طنز آذربایجان غنای بسیار بخشیده است. غم هجران، مبارزه با ظلم و ستم، فساد و رشوه‌خواری، نکوهش خرافه‌پرستی، ستم فلک، طعنهٔ حاسدان، ریاکاران و دروغگویان و... درون‌مایهٔ بیش‌تر اشعار او است. غزلیات ترکی وی متأثر از فضولی و بیش‌تر بیان‌کنندهٔ حالات روحی و زندگی شاعر است و در پاره‌ای از آن‌ها در به کارگیری از استعاره و تشبیه به حافظ نزدیک است. به همین سبب دشمنانش او را به «همه خدایی» (آته‌ایست) متهم کرده‌اند. تأثیر ادبیات فارسی بیش‌تر در حکایات منظوم او دیده می‌شود. در نظم حکایت‌هایی مانند «تاجر گدا»، «مکر زنان»، «گربه و موش»، «عابد ریاکار»، «موسی و شبان» و جز آن به آثار مولانا، سعدی، نظامی، عبید زاکانی و قاآنی نظر داشته است. در دورهٔ او چند انجمن ادبی برپا بود که از آن شمار بودند مجلس خاموشان در قراباغ، بیت‌الصفا در شماخی و مجمع‌الشعرا در

باکو که در این محافل ادبی، شاهنامه، خمسهٔ نظامی، دیوان حافظ، اشعار نوایی و فضولی خوانده می‌شد و شاعران بر آن‌ها نظیره می‌نوشتند. انجمن بیت‌الصفا به کوشش سید عظیم و دوستش محمد صفا (۱۸۱۵ - ۱۸۷۶م) بنیاد نهاده شد و سرپرستی این انجمن را سید عظیم عهده‌دار بود، اما از آن‌جا که جلسه‌های انجمن نخست در خانهٔ محمد صفا برگزار می‌شد، این انجمن به بیت‌الصفا آوازه یافت. وی همچنین از اعضای انجمن ادبی مجلس خاموشان بود. مجلس خاموشان بعدها به مجلس فراموشان و مجلس انس تغییر نام داد. سید عظیم در اشعارش از شاعران همدورهٔ خود، مانند نورس، عاصی، صفا، جرمی، یوسف، سالک، ثریا و مصور یادکرده است. فیض‌الهی وحید در مقدمهٔ دیوان سید عظیم شروانی دربارهٔ کشته شدن وی می‌نویسد: «... عاقبت به اشاره عوامل تثلیث زر و زور و تزویر در شب ۲۱ رمضان سال ۱۳۱۵ هجری قمری... در موقع خروج از مسجد... مورد هجوم مخفیانهٔ چند قوچی... قرار گرفت... و شکمش را دور از چشم مردم به طور نامحسوس دریدند و بدین ترتیب شهادتش را با شهادت سرورش مولای متقیان همزمان کردند.» سپس پیکرش را در گورستان شاه خندان در شهر شماخی به خاک سپردند. کلیاتش (دیوان شعر و مثنوی‌ها) به خط میرزا احمد بصیرت در دو مجلد چاپ سنگی شده است (تبریز، ۱۳۱۳ و ۱۳۱۵ ق). گویا وی تذکره‌ای از دویست و هشتاد تن از شاعران آذربایجانی گرد آورده (۱۸۸۵م) که تاکنون چاپ نشده است. از آثارش: کلیات اشعار به فارسی و ترکی؛ دیوان غزلیات به ترکی؛ دیوان قصاید و نوحه‌ها؛ حکایات منظوم؛ غزوات حضرت علی(ع) در تاریخ؛ قصص الانبیاء به نظم و نثر؛ ربع الاطفال که کتاب درسی است؛ تضمین غزلیات حافظ و سعدی؛ شروان‌نامه (۱۸۸۷م). دیوانی از اشعار فارسی سید عظیم شروانی با کتابت نجف‌قلی بن حاجی ایمان شروانی در ۱۳۱۱ ق، به شمارهٔ A-177 در انستیتوی نسخ خطی فرهنگستان علوم جمهوری آذربایجان نگه‌داری می‌شود. عزیزه جعفرزاده (۱۹۲۱م -) رمانی با نام در جهان صدایی دارم من دربارهٔ سید عظیم شروانی نوشته است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲۳۳ - ۲۳۷؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۳۲۶/۸؛ آذربایجان غزللری، ۲۲۰ - ۲۳۰؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۹، ۳۹، ۱۸۹؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۶۲/۵ - ۶۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۸۵ - ۱۸۶؛ دیوان سید عظیم شروانی، مقدمه؛ الذریعه، ۹ - ۴۸۲/۲ - ۴۸۳؛ سخنوران چند زبانهٔ آذربایجان، ۱۱ - ۱۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۱۷ - ۱۱۸؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۸۸ - ۱۸۹؛ فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، ۲۳۲۰/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان، ۱۵۰/۱؛ مکارم‌الآثار، ۱۳۹۶/۴؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۷۹/۴؛ محمدرضا هیئت، «شاعیرلریمیز بیزی و دیلیمیزی نئجه آدلاندیریرلار؟» وارلیق، پاییز ۱۳۷۶ ش، ص ۵۷.

معصومی

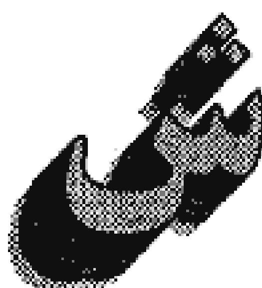
سیف‌الدین هارون تفلیسی ← سیف تفلیسی

سیف تفلیسی (seyf-e.tef.li.si)، سیف‌الدین هارون، سدهٔ هفتم هجری یا پیش از آن، شاعر گرجستانی. یادکرد زندگانی‌اش در هیچ‌یک از منابع نیامده است. تنها آگاهی ما از وی سه رباعی است که جمال خلیل شروانی در نزهة‌المجالس آورده است. نمونه‌ای از رباعیات او است: «مادر که تو را بزاد، ای حورنژاد - ابلیس بخندید و بشد خرم و شاد / یعنی که، بدین روی توانم برداد - دین همه امت محمد بر باد.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۶۰؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۷۸/۱؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۲۹۸؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۵۵؛ زبان فارسی در جهان، ۱۶۹/۱۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۶۰؛ نزهة‌المجالس، ۱۸۹، ۳۵۷، ۳۷۲.

معصومی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



شاکر ایروانی (ša.ker-e.i.ra.vā.ni)، شیخ موسی، مشهور به اعمی، سدهٔ چهاردهم هجری، شاعر آذربایجانی. وی مردی شیرین سخن و اندکی آبله‌رو و از هر دو چشم نابینا بود. اما حافظه‌ای خوب داشت و با اشتهای فراوان غذا می‌خورد و همواره این بیت را زمزمه می‌کرد: «آن غذایی که مرا چون جان است ـ چلو و جوجه و بادمجان است.» وی همچنین قصیده‌ای در چهل و پنج بیت در مدح چای سروده که بیتی از آن چنین است: «دردمندم، مستمندم، چیست دردم را دوا ـ گفت در پاسخ دوایت چایی اعلاستی.»

منابع: زبان فارسی در جهان، ۲۶۲/۱۴ ـ ۲۶۳ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۰۳ ـ ۳۰۵ ؛ سلطان‌زاده پسیان، «در مدح چای»، هلال، جلد ششم، شمارهٔ ۱، خرداد ۱۳۳۷ ش، صص ۳۶ ـ ۳۸.

جمشیدی

شاکر شروانی (ša.ker-e.šer.vā.ni)، سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر آذربایجانی. در شروان زاده شد و در همان‌جا به تحصیل علوم و معارف پرداخت. وی از شاعران مکتب فضولی بغدادی (ـ ۹۶۳ق) و پرآوازه‌ترین شاعر آن روزگار در نواحی شمال آذربایجان بود. به فارسی و ترکی شعر گفته است. در چند مخمسی که از او به‌جا مانده است، تأثیر حافظ به چشم می‌خورد. اثر دیگر او احوال شروانی نام دارد که گزارش قتل و غارت‌های نادرشاه افشار (۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰ ق) در شروان است. او در این اثر به شاهنامهٔ فردوسی نظر داشته است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۵۴ ؛ آذربایجان غزللری، ۱۱۷ ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۳، ۱۴، ۳۲ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۴۰/۵.

گلشیری

شانیدزه (šā.nid.ze)، آکاکی، روستای نوگا در گرجستان غربی ۱۸۸۷ ـ تفلیس ۱۹۸۷م، زبان‌شناس گرجستانی. در ۱۹۱۳م دانشکدهٔ خاورشناسی پترزبورگ را به پایان رساند. وی از بنیادگذاران دانشگاه تفلیس بود و ریاست کرسی زبان گرجی باستانی در این دانشگاه را بر عهده داشت. شانیدزه عضو پیوستهٔ آکادمی علوم گرجستان و عضو وابستهٔ آکادمی علوم اتحاد

شوروی بود. وی در زمینهٔ زبان‌های گرجی باستان و معاصر، زبان ارمنی و عربی تخصص داشت. شانیدزه چند اثر ارزنده دربارهٔ روابط ادبی فارسی ـ گرجی به چاپ رساند و در چاپ جلد دوم روایات گرجی شاهنامه (۱۹۳۴م) همکاری داشته است.
گیوناشویلی

شاور /شاوور بن فضل بن محمد شدادی ← ابوالاسوار شدادی

شاه حسین اردوبادی ← ضیای اردوبادی

شاهنامه در قفقاز (šāh.nā.me.dar.qaf.qāz)، شاهنامه پرآوازه‌ترین منظومهٔ حماسی زبان فارسی که در بحر متقارب و نزدیک به شصت هزار بیت است، سرودهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی (۳۲۹/۳۳۰ ـ حـ ۴۱۱ تا ۴۱۶ ق) شاعر نام‌دار ایرانی است. چنان‌که از دیباچهٔ شاهنامه پیدا است کتاب پس از درگذشت دقیقی توسی (ـ حـ ۳۶۸/۳۶۹ ق)، که پیش از فردوسی نظم داستان‌های باستانی را آغاز کرده بود، تنظیم شده است. آغاز نظم شاهنامه حدود ۳۷۰/۳۷۱ ق بوده و نخستین تحریر آن گویا در ۳۸۴ ق، در روزگار نوح دوم سامانی (۳۶۶ ـ ۳۸۷ ق)، به پایان رسیده و ظاهراً به نام هیچ پادشاهی نشده است. بسیاری از پژوهشگران به اشتباه نظم شاهنامه را به نام یا به فرمان محمود غزنوی (۳۸۹ ـ ۴۲۱ ق) دانسته‌اند، در حالی‌که فردوسی در حدود بیست سال پیش از برآمدن محمود غزنوی سرایش شاهنامه را آغاز کرده بود. اما چون فردوسی از پشتیبانی صاحب‌منصبان ایران‌دوست سامانی، که دیگر حکومتشان برافتاده بود، بهره‌ای نداشت و از سوی دیگر آوازهٔ محمود غزنوی به شاعرنوازی درپیچیده بود، بر آن شد تا با اتحاف کردن شاهنامه به محمود غزنوی، هم امکانات کتابت و نشر منظومهٔ بزرگ خود را در دربار غزنویان فراهم آورد و هم از تنگدستی آزارنده‌ای که در روزگار پیری بدان دچار آمده بود، رهایی یابد. گویا تقدیم کتاب به محمود غزنوی و پایان تحریری دیگر از آن در ۴۰۰/۴۰۱ ق رخ داده باشد. شاهنامه از داستان نخستین شهریار (کیومرث) آغاز می‌شود و تا برافتادن پادشاهی ساسانیان ادامه می‌یابد. بیش‌تر پژوهشگران معاصر شاهنامه را به سه بخش تقسیم کرده‌اند: الف ـ روایت‌های اساطیری، از کیومرث تا قیام کاوه و پس از آن. ب ـ روایت‌های پهلوانی که بیش‌تر دربردارندهٔ داستان‌های رستم است. ج ـ روایت‌های تاریخی، از اسکندر تا اسلام. روایت‌های تاریخی شاهنامه اگرچه جنبهٔ افسانه دارد، اما آگاهی‌های مفید دربارهٔ فضای حاکم بر اجتماع و فرهنگ ایران ساسانی به دست می‌دهد. شاهنامه پرمایه‌ترین دفتر شعر فارسی و مهم‌ترین سند عظمت و فصاحت این زبان است و داستان‌های ملی و مآثر تاریخی قوم ایرانی در آن به بهترین وجه نموده شده است. شیوهٔ بیان فردوسی در شاهنامه ساده و روشن است و در به کار بردن واژگان عربی ابایی ندارد، اما در این کار زیاده‌روی نمی‌کند و در بیش‌تر جاها سخن را کوتاه گفته و از پیرایه‌سازی و عبارت‌پردازی دوری کرده است. منبع اصلی شاهنامهٔ فردوسی را شاهنامهٔ منثوری دانسته‌اند که به فرمان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، والی توس و سپه‌سالار خراسان، و با همکاری چند تن از موبدان زردشتی و زیر نظر وزیر وی، ابومنصور معمری، تدوین شده و در ۳۴۶ ق پایان یافته است. بخش‌هایی از مقدمهٔ این شاهنامهٔ منثور هم‌اکنون باقی است، اما اصل آن گویا به سبب تداول و رواج فراوان شاهنامهٔ فردوسی از میان رفته است. فردوسی داستان‌های این کتاب را با نهایت دقت به نظم درآورده و کوشیده است که از اصل آن نکاهد. این داستان‌ها شرح جنگ‌های ایرانیان و تورانیان است و رستم قهرمان آن‌ها است. افزون بر این، فردوسی در سرایش شاهنامه از منابع پراگندهٔ دیگر و نیز مآخذ شفاهی بهره جسته است. شاهنامه در میان طبقات گوناگون ایرانی، از پادشاهان، امیران و دیگر طبقات پایین جامعه آوازه و پسند عام یافت ؛ چنان‌که به روایت عروضی سمرقندی در چهارمقاله، علاءالدین غوری در فتح غزنین و به قول حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده، طغرل بن ارسلان سلجوقی در نبردی که به کشته شدن او انجامید، ابیات شاهنامه می‌خوانده‌اند. همین شهرت و آوازهٔ شاهنامه در میان قشرهای گوناگون جامعه، سبب پیدایش شاهنامه‌خوانی و شاهنامه‌خوانان شد و گویا این شاهنامه‌خوانان، که یادکرد برخی از آن‌ها به‌ویژه در دورهٔ تیموریان و صفویان در تذکره‌ها آمده است، اساس نسخهٔ بایسنقری شاهنامه را به وجود آوردند و حکایت‌ها و ابیات الحاقی شاهنامه نیز بی‌شک ساختهٔ همین شاهنامه‌خوانان بوده است. همچنین به سبب آوازهٔ بلند شاهنامه بوده که از دیرباز تلخیص‌ها و گزیده‌های فراوان از آن ساخته‌اند. کتابت و خواندن

شاهنامه از روزگار سلجوقیان رو به فزونی نهاد و در دورهٔ ایلخانان و تیموریان رواج فراوان یافت. با روی کار آمدن صفویان، این دولت که هم گرایش‌های ملی ایرانی و هم انگیزه‌های شیعی داشت، در ترویج شاهنامه‌خوانی و تکثیر نسخه‌های آن سهم بسزا داشت. شاهنامه نه تنها در ایران که در کشورهای همسایه نیز توجه پادشاهان و فرمانروایان ادب‌دوست و مردم باذوق را جلب کرده است، چنان‌که در شبه قارهٔ هند، که زبان، ادب و فرهنگ فارسی‌شیفتگان بسیار داشته است، به سبب وجود زردشتیانی که شاهنامه را همواره پاس داشته‌اند، شاهنامه‌نویسی و شاهنامه‌خوانی رونق فراوان داشته است. حکومت‌های فارسی‌زبان قطب‌شاهی، بهمنی، فاروقیان، پادشاهان کشمیر و عادل‌شاهی و نظام‌شاهی و گورکانیان هند، هرکدام نه تنها از مشوقان هنر، ادب و زبان فارسی بوده‌اند، بلکه خود منابعی عظیم از کتب فارسی در اختیار داشتند و در روزگار آنان شاهنامه‌های بسیار به زیور هنرهای گوناگون آراسته شده است. خدمات تیموریان هند، به‌ویژه نصیرالدین همایون (۹۳۷ ـ ۹۶۳ق)، جلال‌الدین اکبر (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴ ق) و شاه‌جهان گورکانی (۱۰۱۴ ـ ۱۰۳۷ ق) به فرهنگ و ادب فارسی انکار ناکردنی است. سلاطین عثمانی نیز پیوسته به شاهنامه توجه داشته و از دیرباز به فرمان آن‌ها، هنرمندان بسیاری در گردآوری، تکثیر و نسخه‌برداری از شاهنامه می‌کوشیده‌اند. شاهنامه‌خوانی در دربار برخی از پادشاهان عثمانی، همچون سلیم یکم (۹۱۸ ـ ۹۲۶ق)، سلیمان قانونی (۹۲۶ ـ ۹۷۴ ق) و محمد فاتح (۸۵۵ ـ ۸۸۶ ق) رواج بسیار داشته است. برخی از این پادشاهان چندان شیفتهٔ زبان فارسی بوده‌اند که خود اشعاری به زبان فارسی سروده‌اند و دربار آنان جایگاه هنرمندان، خوش‌نویسان، کاتبان، تذهیب‌کاران و کتاب‌سازان ترک و ایرانی بوده است، مثلاً افلاطون شروانی (ـ ۹۷۷ ق)، شاعر آذربایجانی، از شاهنامه‌خوانان دربار سلطان سلیمان قانونی بوده است. شاید از این روی است که امروزه یکی از منابع مهم شاهنامه گنجینه‌های ترکیه است، چراکه بسیاری از شاهنامه‌های نفیس خطی در آن‌جا نگه‌داری می‌شود و گمان می‌رود که نسخه‌های بسیاری از شاهنامه‌های موجود در کشورهای اروپایی و امریکا از ترکیه بدان‌جا برده شده باشد. شاهنامه در اروپا نیز همواره در کانون توجه ایران‌شناسان، خاورشناسان، فارسی‌پژوهان و علاقه‌مندان زبان و ادب فارسی بوده است. نخستین‌بار در ۶۲۰ ق، شاهنامه توجه فتح بن علی، پادشاه ایوبی، را به خود جلب کرد و به فرمان او بنداری اصفهانی آن را به عربی برگرداند (از جمادی‌الاولی ۶۲۰ تا شوال ۶۲۱ ق). این ترجمه یکی از معتبرترین نسخه‌های شاهنامه به‌شمار می‌رود و بارها در ترجمه و تصحیح شاهنامه بدان استناد شده است. از آن پس شاهنامه همواره نظر دانش‌پژوهان را به خود جلب کرده است، چنان‌که از اوایل سدهٔ نوزدهم میلادی بسیاری از محققان فرهنگ و تمدن ایرانی شاهنامه را به زبان‌های گوناگون ترجمه و عظمت کار فردوسی را ستایش کرده‌اند. مثلاً ارنست رنان، خاورشناس فرانسوی، می‌گوید: «شاهنامه سند بزرگ نبوغ و قدرت خلاقهٔ نژاد آریایی است» و تئودور نلدکه می‌نویسد: «این حماسهٔ ملی چنان با عظمت است که هیچ ملتی در روی زمین نظیر آن را ندارد.» همچنین برتلس گفته است: «تراژدی زندگانی فردوسی با تراژدی ملت ایران به هم آمیخته است و از این روی، ایران برای تجدید قوای خود همواره دست به دامان این گنجینهٔ بی‌قیاس می‌شده است.» بی‌گمان کم‌تر اثری را در جهان به اندازهٔ شاهنامه پژوهیده‌اند. ژول مول (۱۸۰۰ ـ ۱۸۷۶م) بیش از چهل سال از زندگی خود را به پای ترجمهٔ شاهنامه به فرانسوی گذاشت و ترجمهٔ خود را با پیوست اصل فارسی در هفت جلد به چاپ رساند (۱۸۷۷م). در ۱۸۱۱م، لومسدن، ایران‌شناس انگلیسی، جلد یکم از دورهٔ هشت جلدی شاهنامه را در کلکته چاپ و منتشر کرد. نخستین بار ترنر ماکان، شرق‌شناس انگلیسی، دورهٔ کامل شاهنامه را در چهار جلد به چاپ رسانید (کلکته، ۱۸۲۹م). همزمان با ژول مول، وولرس، خاورشناس هلندی، شاهنامه را به زبان لاتینی برگرداند و در لیدن منتشر کرد و کریستن سن (۱۸۷۵ ـ ۱۹۴۵م) ترجمهٔ دانمارکی شاهنامه را به انجام رسانید. در ۱۸۲۰م، اتکینسون ترجمهٔ گزیده‌ای از شاهنامه را در لندن به چاپ رساند. همچنین در همین سال ترجمه‌هایی به آلمانی به قلم گورس و سال‌ها بعد به دست روکرت و فون شاک انجام گرفته است. برادران وارنر (ایران‌شناسان انگلیسی) در سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۲۰م ترجمه‌ای از شاهنامه به دست دادند و در لندن به چاپ رساندند. ایتالو پیزی، شاعر نام‌دار ایتالیایی، برگردانی از شاهنامه به ایتالیایی در هشت جلد در شهر تورینو به چاپ رسانده است. تمامی شاهنامه یا گزیده‌ای از آن به زبان‌های گوناگون دیگر نیز ترجمه شده است، چنان‌که همزمان با ترجمه

و انتشار شاهنامه به زبان‌های مختلف اروپایی، در شرق نیز ترجمه‌هایی به زبان‌های گوناگون به دست دانش‌پژوهان و فرهنگ‌شناسان صورت گرفته است که از آن شمار می‌توان ترجمه‌ای به زبان گجراتی (بمبئی، ۱۸۹۷م) و به زبان ترکی عثمانی (تاشکند، ۱۹۰۳م) اشاره کرد. همچنین تلاش و پیگیری شرق‌شناسان بزرگ شوروی، همچون برتلس، در شناخت، معرفی و تصحیح متون شاهنامه از اهمیتی فراوان برخوردار است. امروز در دورترین نقاط جهان تعداد بسیاری از نسخه‌های دست‌نویس این شاهکار فرهنگ و تمدن ایرانی به دست فرهنگ‌پژوهان، مجموعه‌داران و موزه‌داران گردآوری شده است که بیانگر اهمیت و ارزش بالای این اثر ادبی ـ حماسی است. در کتابشناسی فردوسی فهرستی کمابیش کامل از چاپ‌ها و ترجمه‌های شاهنامه در سراسر دنیا به دست داده شده است. باید افزود که از مهم‌ترین فرهنگ‌های شاهنامه، به جز از لغت شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی، فرهنگ شاهنامهٔ ف. وولف را نیز می‌توان نام برد. همچنین کتاب حماسهٔ ملی ایران نوشتهٔ نولدکه، دربارهٔ فردوسی‌پژوهی و شاهنامه اثری کلاسیک به‌شمار می‌آید. برخی منظومه‌های تاریخی که پس از فردوسی به تقلید از شاهنامه و در بحر متقارب سروده شده است، با نام شاهنامه یا شهنامه آوازه یافته‌اند، مانند شاهنامهٔ قاسمی و شاهنامهٔ نادری. از کهن‌ترین تقلیدهایی که از شاهنامه شده است می‌توان از گرشاسب‌نامهٔ اسدی توسی یادکرد. شاهنامهٔ فردوسی در شعرپسندی و تربیت ذهنی و پرورش فکری صاحبان ذوق و شعر و فرهنگ عامیانهٔ مردم قفقاز اثر گذاشته و این همه با تتبع و تقلید شاعران و نویسندگان از شاهنامه، گزیده‌ها و تلخیص و ترجمه‌هایی که از آن شده، اقتباس از موضوع داستان‌های آن، تأثیر از واژگان و اصطلاحات و نام‌های اشخاص و مکان‌های داستان‌ها یا حتی تأثیر از وزن شاهنامه (فعولن فعولن فعولن فعول)، در آثار شاعران و نویسندگان قفقاز رخ نمایانده است. نفوذ شاهنامه در قفقاز پیشینه‌ای کهن دارد. کانون‌های ادبی اران و شروان که در قفقاز از کانون‌های اصلی و اساسی بودند، با روی آوردن به ادبیات فارسی، آن‌چه را با ذهن و ذوق و اندیشهٔ آنان سازگار بود، پذیرفتند و در این میان سهم فردوسی و شاهنامه‌اش پیش و بیش از همه بود. شاهنامه در روزگاری به قفقاز وارد شد که زمینه‌های نخستین پذیرش آن فراهم آمده و تحقیق دربارهٔ شاهنامه و ترجمهٔ آن به دست قفقازیان به اوج خود رسیده بود. برای بررسی دقیق تأثیر و نفوذ شاهنامه در قفقاز، بهتر آن است که در این زمینه جداگانه به هر یک از جمهوری‌های سه‌گانهٔ قفقاز (آذربایجان، ارمنستان و گرجستان) پرداخته شود. **۱ ـ شاهنامه در آذربایجان:** شاهنامه از دیرباز در ادبیات آذربایجان، به‌ویژه در میان شاعران فارسی‌گو، تأثیری بسزا داشته است، چنان‌که نظامی گنجوی (حـ ۵۳۵ ـ حـ ۶۱۴ ق) اسکندرنامهٔ خود را به اقتفای شاهنامه و در همان وزن و قالب سروده است. از آن‌جا که ادبیات منثور و منظوم آذربایجان از ادبیات فارسی جدا نبوده است، شاعران پیشین آذربایجان بیش‌تر اشعار خود را به زبان فارسی و گاه به تأثیر، استقبال و اقتفای شاهنامه سروده‌اند، اما رفته‌رفته که بخش‌هایی از آذربایجان از ایران جدا شد به سبب سیاست‌های حاکمیت موجود این ارتباط‌ها کم‌رنگ شد؛ گرچه هیچ‌گاه از میان نرفت و نفوذ ادبیات فارسی، به‌ویژه شاهنامه، همچنان در آذربایجان باقی مانده است. در دوره‌های فترت شاعران و نویسندگان آذربایجانی به ترجمه‌های منظوم و منثور از شاهنامه به زبان ترکی پرداختند. در سدهٔ نوزدهم میلادی در آذربایجان، آثاری دربارهٔ شاهنامه و فردوسی نوشته شده که به کوشش و همت میرزا فتح‌علی آخوندزاده (۱۲۲۸ ـ ۱۲۹۵ ق) و میرزا محمدعلی‌کاظم‌بیگ (۱۸۰۲ ـ ۱۸۷۰م) بوده است و بیش‌تر پژوهش‌ها و تحقیقات دیگران در زمینهٔ شاهنامه‌پژوهی پیرامون تلاش‌های آن دو شکل گرفته است. از ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۰م نفوذ و تأثیر شاهنامه در آذربایجان، به‌ویژه در باکو، بیش از همیشه بوده است. استقبال از شاهنامه‌خوانی و شاهنامه‌شناسی، ترجمه و تحقیق دربارهٔ داستان‌های شاهنامه، تفسیر و شرح اندیشه‌های فردوسی، سبب شناخت فردوسی و شاهنامه در میان مردم شد و از عوامل بیداری و خیزش مردم آذربایجان گردید، چندان‌که شاهنامه پاسخ‌گوی ذوق، درمانی برای دردها و آمیزهٔ ادبیات ملی آنان شد. به گفتهٔ امین عابد (۱۸۹۸ ـ ۱۹۳۷م)، در ۱۹۰۱م ملا تقی نامی برای شاهنامه‌خوانی، شهرتیار را از لنکران به باکو دعوت کرد. وی در باکو در خانهٔ چند تن از بازرگانان آذری و ارمنی به شاهنامه‌خوانی می‌پرداخت و در مراسم شاهنامه‌خوانی اواز اقشار مردم گرفته تا نام‌داران باکو و اطراف آن و نیز شاهنامه‌خوان‌های محلی شرکت می‌کردند. رفته‌رفته این شیوه

شاهنامه در قفقاز

همگانی و سبب تشویش و هراس حاکمان محلی شد، چنان‌که به گفتهٔ هم او، در بخش مرگ سیاوش یکی از مأموران رسمی حکومت تزاری، برای آن‌که مردم تحت تأثیر روح قهرمانی رستم قرار نگیرند، می‌کوشیده است تا از مراسم شاهنامه‌خوانی جلوگیری کند. به گفتهٔ برخی دیگر، پلیس محلی شاهنامه‌خوانی را منع کرد و به جای آن مراسمی مذهبی که با روح ملی سازگاری نداشت، رواج داد. با این همه، در آذربایجان شاهنامه‌خوانی نه تنها متوقف نشد، بلکه بیش از پیش رواج یافت. ثروتمندان و روحانیان ایران‌دوست آذربایجانی با شناخت از شاهنامه و ویژگی‌های اساطیری آن، به رغم جلوگیری حاکمان محلی، شاهنامه‌خوانان را به خانه‌های خود دعوت می‌کردند و به تفسیر و پژوهش دربارهٔ شاهنامه می‌پرداختند و بدین‌ترتیب شاهنامه‌خوانی را ترویج می‌کردند. گفتنی است که شاهنامه‌خوانی نه تنها در بین ثروتمندان، تحصیل‌کرده‌ها، شاعران و ادیبان رواج داشت، بلکه تودهٔ مردم نیز در چای‌خانه‌ها، مهمان‌سراها و زورخانه‌ها به آوای دل‌نشین شاهنامه‌خوانان گوش فرامی‌دادند و روح آن‌ها از حماسه سرشار می‌شد. حسن چلبی در تذکرهٔ خود می‌نویسد، نطقی از شاعران آذری و از شاهنامه‌خوانان نامی آن دوره بوده است. نقالان شاهنامه در آذربایجان قصه‌های خود را از کتاب رستم‌نامه برمی‌گزیدند و به همین سبب شاهنامه از آغاز سدهٔ بیستم میلادی در میان مردم آذربایجان، به نام رستم‌نامه آوازه داشت. نام و شهرت رستم در میان مردم آذربایجان بر سر زبان‌ها افتاده و به ضرب‌المثل‌ها، امثال و حکم، افسانه‌ها، روایت‌ها، نغمه‌ها و ترانه‌های محلی آنان راه یافته است، مثلاً مردم در ضرب‌المثل‌هایشان می‌گویند، مثل رستم است یا اگر رستم بیاید فلان کار را نمی‌تواند انجام دهد. همچنین افسانه‌هایی دربارهٔ رستم یا برخی از فرزندان او گفته می‌شود. گویند که در میان دو قلهٔ آرارات که در آذربایجان به آن آرلی/آغری‌داغی گفته می‌شود یکی از احفاد رستم به نام جهان‌بخش به خوابی دراز فرو رفته است و در آن‌جا دو چمن هست که اسب او به نوبت در آن‌ها می‌چرد و تا چریدن یکی را به پایان برد چمن دیگر سبز می‌شود. مردم آذربایجان از قهرمانان شاهنامه در قالب تشبیه و استعاره در آهنگ‌ها، سرودها و قصه‌های عامیانه استفاده کرده‌اند، تا جایی که نقش‌هایی از رستم و زال در پیکار با اهریمنان، بر دیوار بناهای مجلل و تاریخی و برخی چای‌خانه‌های سنتی هم‌اکنون نیز به چشم می‌خورد. جز این، قالی‌بافان، گچ‌کاران، بافندگان و پرده‌دوزان نیز صحنه‌های نبرد رستم را در آثار هنری خود آورده‌اند و این کار در باکو رواجی چشمگیر داشته است. به گفتهٔ عزیز میر احمدوف، قهرمانان شاهنامه، در تخیل و پندار مردم آذربایجان نقشی مهم داشته و در اخلاق آنان نیز تأثیر گذاشته است. در روزهای جشن نوروز، در باکو و دیگر شهرها و روستاهای آذربایجان، کاسبان مغازه‌های خود را با نقاشی‌های رستم می‌آراستند. به گفتهٔ میر احمدوف «اما اشکالی که این کار داشت این بود که رستم شاهنامه داشت کم‌کم به یکی از اسطوره‌های ویژهٔ مردم ترک تبدیل می‌شد.» همچنین در زورخانه‌های باکو، گرفتن میل بر اساس بخش‌های هیجان‌آور شاهنامه و با روشی خاص اجرا می‌شد و حتی در مراسم عید قربان، هنگام درود فرستادن به علی(ع)، سیمای رستم ترسیم می‌شد که در این‌جا رستم به درجهٔ قدسی می‌رسید. پوشیده نیست که در آذربایجان، شاهنامه برای نخستین‌بار در میان طبقه‌های گوناگون جامعه استقبال شد و اندیشه‌های فردوسی پیش از همه در پندار و روحیه و اخلاقیات مردم راه یافت، سپس به کانون‌ها و انجمن‌های علمی و ادبی کشیده شد. تأثیر شاهنامه بر ادبیات آذربایجان، پیش از همه در باکو و با ترجمه‌های شاهنامه صورت گرفت. نخستین ترجمه‌ای که از داستان‌های شاهنامه در مطبوعات آذری به چاپ رسید، ترجمهٔ داستان رستم و سهراب بود که در ۱۹۰۶م به دست رشید افندی‌زاده انجام گرفت. این ترجمه به نظم و نثر و بر وزن شاهنامه بود و در تفلیس نیز به چاپ رسید و با استقبال فراوان روبه‌رو شد. افندی‌زاده در این اثر از فردوسی با نام شاعرلر شاهی (شاه شاعران) و با لقب حضرت حکیم توس یاد کرده و نوشته است: «شاهنامه اثری چندان گران‌بها است که حتی بیگانگان فرنگی، به‌ویژه دانشمندان و ادیبان انگلیسی و آلمانی، در جهت آموختن آن، ناچار شدند زبان فارسی را نیز بیاموزند.» وی هدف از ترجمهٔ داستان رستم و سهراب را بیدار کردن حس میهن‌دوستی، کردار نیک و دوری از بدکرداری، در دل شاگردان و دانش‌آموزان و دانشجویان آذربایجانی دانسته است. در ۱۹۰۶م، شمس‌الدین سامی بای، داستان ضحاک و کاوهٔ آهنگر را به نثر ترکی آذری برگرداند و نمایشنامه‌ای نیز به نام کاوهٔ آهنگر بر پایهٔ همین

شاهنامه در قفقاز

ترجمه نوشت که روی صحنه رفت و موفقیت زیادی به دست آورد. در همین سال میرزا علی‌اکبر صابر (۱۸۶۲ ـ ۱۹۱۱م) ترجمه‌ای از داستان سیاوش کرد و در نشریهٔ دهبر به چاپ رساند (۱۹۰۷م). صابر همهٔ داستان‌های سیاوش را بر وزن شاهنامه به نظم ترکی برگرداند. این ترجمه تأثیری بسزا در روحیه و اندیشه‌های صابر و ادبیات آذربایجان گذاشت. ارزش این تأثیرپذیری تا جایی است که صابر در فصل «بازگرداندن سیاوش به ایران، به دست رستم»، بیست و دو مصرع به داستان افزوده است که از یک سوی تفسیر اندیشه‌های فردوسی است و از سوی دیگر بیانگر اندیشه‌های اجتماعی و جهان‌بینی صابر است. صابر همچنین در انقلاب مشروطه و خیزش و بیداری ایرانیان نقش داشت و پس از شکست گروه‌های طرفدار شاه و پیروزی انقلابیان، برای تبریک‌گویی به آنان قصیده‌ای با نام «شاهنامه» در سبک شاهنامهٔ فردوسی سرود (۱۹۰۹م) که نشان از روح و سرشت حماسی او است. به گفتهٔ عزیز میر احمدوف «چیز شگفت‌انگیزی است که صابر، با آن اندیشه و افکار هجوسرایانه، روحیهٔ قهرمانی و حماسی را نیز آمیزهٔ نوشته‌های خود کرده است.» در ۱۹۰۶م، علی‌بیگ حسین‌زاده (۱۸۶۴ ـ ۱۹۴۰م) سه مقاله دربارهٔ فردوسی و شاهنامه به چاپ رساند که توجه مراکز علمی و ادبی آذربایجان و عثمانی را برانگیخت. نخستین مقالهٔ وی «کوه قاف و سیمرغ» نام داشت و در روزنامهٔ حیات باکو به چاپ رسید (سال دوم، شمارهٔ ۱۴۳، ۱۹۰۶م). حسین‌زاده در این مقاله یک روایت اساطیری یونانی را با قهرمانان شاهنامه درآمیخته است. دومین مقالهٔ او «آزادگی و میهن فردوسی» نام داشت و در روزنامهٔ حیات منتشر شد (باکو، ۱۹۰۶م). این مقاله بیانگر دل‌بستگی حسین‌زاده به شاهنامه و فردوسی است. مقالهٔ سوم او دربارهٔ فردوسی و لیف تولستوی است و در مجلهٔ فیوضات به سردبیری خودش به چاپ رسید (۱۹۰۶م). حسین‌زاده در این مقاله تولستوی را با سه شاعر بزرگ ایران (فردوسی، سنایی و سعدی) مقایسه و آثار او را به سه دورهٔ فردوسی‌منشانه، سنایی‌گونه و سعدی‌مآبانه بخش کرده و گفته است که تولستوی از این سه شاعر بزرگ ایرانی تأثیر گرفته است. او می‌نویسد: «تولستوی در دورهٔ اول خلق آثارش، همچون فردوسی، شاهنامه‌ای را خلق کرده است و جنگ و صلح او یک شاهنامهٔ روسی است.» وی همچنین به مقایسهٔ شاهنامه و جنگ و صلح پرداخته و ویژگی‌های این دو اثر را برشمرده است. رحیم هاشم نیز با الهام از حسین‌زاده در سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۸م مطالبی دربارهٔ تأثیر فردوسی بر تولستوی نوشته است. در ۱۹۰۸م، به درخواست جلیل محمدقلی‌زاده (۱۸۶۹ ـ ۱۹۳۲م)، مدیر مسئول نشریهٔ ملانصرالدین، عباس آقا غایب‌زاده (نظیر) داستان رستم و سهراب را بر وزن شاهنامه به ترکی آذربایجانی برگرداند و در تفلیس به چاپ رساند. نظیر ضمن ترجمهٔ هزار و هفت‌صد و چهل و سه بیت از فردوسی، شصت و نه بیت نیز از خود بدان افزوده که بیش‌تر در تفسیر داستان و ستایش از فردوسی است. وی در مقدمه می‌نویسد: «شاهنامه، بزرگ‌ترین اثری است که می‌توان به شاعر آن، تنها به خاطر این یک اثر، برای همیشه لقب ملک‌الشعرا داد... خود شاهنامه سراپا مدح و ثنای فردوسی است.» ترجمهٔ داستان‌های شاهنامه در شناخت فردوسی و تأثیر این اثر بر ادبیات آذربایجان نقشی مهم داشت، چراکه مترجمان نه تنها هنر فردوسی را در ترجمه‌هایشان نمایاندند، بلکه آثاری نو در پیروی از شاهنامه و در ستایش فردوسی خلق کردند. از این پس، آهنگ‌سازان، صورتگران، نمایشنامه‌نویسان و تندیس‌سازان آذربایجان نیز به جهان پرجاذبهٔ فردوسی کشیده شدند. عزیر حاجی‌بیگلی، آهنگ‌ساز نام‌دار آذربایجانی (۱۸۸۵ ـ ۱۹۴۸م)، در سال‌های ۱۹۰۰ ـ ۱۹۰۱م به سفارش استادش فریدون کوچارلی به خواندن شاهنامه پرداخت و سرانجام در ۱۹۱۰م اپرایی به نام رستم و سهراب در چهار پرده نوشت و در همان سال در باکو به روی صحنه برد. این اثر در میان مردم آذربایجان از محبوبیت فراوان برخوردار شد و مهم‌تر این‌که، عزیر با اجرای چنین آثاری، اساس و بنیاد اپرای ملی آذربایجان را پی ریخت. همچنین نمایشنامه‌نویسان آذربایجانی آثاری مانند، ضحاک ماران و تراژدی سیاوش نوشتند و با نوشتن این آثار به نمایشنامه‌نویسی در آذربایجان جانی تازه بخشیدند. در ۱۹۱۴م، فرهاد آقازاده، ادیب آذری، دربارهٔ تأثیر اندیشهٔ فردوسی در قفقاز و، به‌ویژه آذربایجان، در کتاب خود با نام مجموعهٔ ادبیات می‌نویسد: «حتی یک مقلد تازه‌کار، که از شاهنامهٔ فردوسی الهامی می‌پذیرفت، از اثر او چندان استقبال می‌کردند که برابر بود با آثار... دانتهٔ ایتالیایی و میلتون انگلیسی.» تأثیر فردوسی بر ادبیات ترکی آذری بدان اندازه است که داستانی از شاهنامه را چندین مترجم

برگردانده و هر یک از منظر خود به آن پرداخته است. مثلاً به جز عزیر حاجی‌بیگلی، نمایشنامه‌نویسان دیگری نیز داستان رستم و سهراب را به روی صحنه برده‌اند. پس از داستان رستم و سهراب، در آذربایجان داستان سیاوش رواج گرفت و در دوره‌های گوناگون، شاعران و مترجمان برگردان‌هایی از این داستان کردند و متن‌ها و اپراهایی بر آن ساختند. در ۱۹۱۴م، میرزا رضا واعظزاده (معلم مدرسهٔ اتحاد باکو)، بر اساس داستان سیاوش، نمایشنامه‌ای به نثر در چهار پرده نوشت و آن را برای دانشجویان و استادان مدرسهٔ پیشگفته، در همان سال به روی صحنه برد. گفتنی است که این اجرا نخستین و آخرین نمایش دراین‌باره بود، چراکه پلیس باکو اجرای دوبارهٔ این نمایش را ممنوع کرد. در ۱۹۲۱م، علی عباس مذنب (۱۸۸۲ ـ ۱۹۳۸م)، شاعر آذربایجانی، بخش یکم شاهنامه را در صد و شانزده بیت و در همان وزن به ترکی آذری برگرداند. آذر امام اوغلی‌یف (۱۸۷۰ ـ ۱۹۵۱م)، در ۱۹۲۵م، داستان رستم و برزو را در هزار و پانصد و شصت و هشت بیت و در ۱۹۳۲م داستان رستم و اسفندیار را در هزار و هشت‌صد و هفتاد و هفت بیت، به وزن شاهنامه به ترکی آذری برگرداند. وی در پایان ترجمهٔ رستم و اسفندیار، نود و هشت بیت در ستایش از فردوسی و شاهنامه آورده است. باید افزود که در سدهٔ نوزدهم میلادی در آذربایجان، ترجمه‌هایی نیز از شاهنامه شده که به صورت دست‌نویس در دست است و به چاپ نرسیده، اما علت آن پوشیده است؛ اگرچه این دست‌نویس‌ها در ادبیات آذربایجان نقشی انکارناپذیر داشته‌اند. در ۱۹۳۳م، همزمان سه داستان شاهنامه و در همان وزن با نام‌های سیاوش و افراسیاب (در هفت‌صد و شصت و پنج بیت)، اشکبوس (در نود و یک بیت) و کاوه، به ترتیب به دست علی نظمی، آقاداداش منیری (۱۲۸۰ ـ ۱۳۵۹ ق) و رفعت حسن به ترکی آذری برگردانده و در هزارهٔ فردوسی شرکت داده شد. از برجسته‌ترین آثاری که در هزارهٔ فردوسی ارائه شد، تراژدی سیاوش نوشتهٔ حسین جاوید، نمایشنامه‌نویس پرآوازهٔ آذربایجانی (۱۸۸۲ ـ ۱۹۴۱م)، بود. تراژدی سیاوش به صورت کتابی مجزا به چاپ رسیده است (باکو، ۱۹۳۴م). حسین جاوید در تراژدی سیاوش نکته‌های فلسفی نهان و آشکار فردوسی و جوهرهٔ اصلی آن را نمایانده است. جعفر جعفروف در کتاب تآتر درام آذربایجان می‌نویسد: «تراژدی سیاوش، نه تنها در آثار حسین جاوید، یک مرحلهٔ تازه‌ای را خلق کرده، بلکه در تاریخ تآتر آذربایجان نیز یک اثر مهم و شایان و والا می‌باشد. این درام، زمان درازی بر صحنه بود.» این اثر در دوره‌ای نسبتاً کوتاه، از ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۶م، صد و شش بار در سالن تآتر آکادمی عزیر حاجی‌بیگلی بر روی صحنه رفت که بیانگر ارزش و اعتبار آن است. آثار نمایشنامه‌نویسان، آهنگ‌سازان و کارگردانان آذربایجانی هنر تآتر آذربایجان را به اوج خود رساند و به تعبیر دیگر، آذربایجانی‌ها هنرمندان و هنرپیشه‌های خود را از روی این آثار بازشناختند. صاحب تبروف، ادبیات‌شناس تاجیکستانی، در ۱۹۸۲م در کنگرهٔ یادمان حسین جاوید در باکو، در سخن‌رانی خود به پیوند آذربایجان، ارمنستان و گرجستان در ۱۹۳۴م در ارتباط با فردوسی و شاهنامه اشاره کرد و در پی آن سال ۱۹۸۲م سال فردوسی اعلام و جشن هزارهٔ فردوسی نیز برگزار شد. عشق و علاقهٔ مردم آذربایجان به فردوسی چندان بود که به درخواست آن‌ها و سفارش کمیتهٔ جشن هزارهٔ فردوسی، قالی نفیسی با تصویر فردوسی در اندازهٔ یک و نیم در یک و هشت متر بافته شد. نقاش و طراح تصویر، لطیف کریموف بود. وی با خلق اثری کلاسیک، صنعت و هنر قالی‌بافی آذربایجان را شکوفا کرد. وی همچنین افزون بر ابیاتی از فردوسی ابیاتی از شاعرانی همچون نظامی، سعدی، خاقانی، انوری و مولوی با خط نستعلیق در حاشیهٔ قالی جای داده است. همهٔ نوشته‌های قالی، به جز جملهٔ آذربایجان خالچا صنعتی (صنعت قالی‌بافی آذربایجان) که به زبان آذربایجانی است، به زبان فارسی است. به گفتهٔ زیاد علی‌یف قالی فردوسی در نمایشگاه جهانی هنر نقاشی (پاریس، ۱۹۳۷م) و نمایشگاه هنرهای زیبا (واشنگتن، ۱۹۳۸م) با استقبال روبه‌رو شد. این قالی از ۱۹۳۸م تاکنون در تالار موزه‌خانهٔ تطبیقی هنرهای تزیینی نگه‌داری می‌شود. همچنین در ۱۹۳۴م، در باکو به مناسبت برپایی هزارهٔ فردوسی، نمایشگاهی از آثار هنرهای ملی برپا شد. در این نمایشگاه نیم‌تنهٔ پیکرهٔ فردوسی که به دست فواد عبدالرحمانوف ساخته شده بود، به نمایش درآمد. در ۱۹۳۴م، انتشارات آذرنشر در باکو که در آن زمان سرای کتاب نام داشت، کتابی با نام فردوسی، داستان‌های برگزیده در شمارگان پنج هزار نسخه به چاپ رساند. این کتاب دارای سه فصل تحقیقات ادبی، ترجمهٔ داستان‌ها و تفسیر و فرهنگ واژگانی است و همهٔ ترجمه‌های شاهنامه به

شاهنامه در قفقاز

آذربایجانی را، که در پایان سدهٔ نوزدهم و آغاز سدهٔ بیستم میلادی انجام گرفته بود، دربردارد. در همان سال در تالار مرکزی فرهنگستان علوم آذربایجان، کنگره‌ای علمی ـ ادبی به مناسبت هزارهٔ فردوسی برگزار شد. در این کنگره ادیبان و دانشمندان آذربایجان و همچنین ایران‌شناسانی از ارمنستان، گرجستان، تاجیکستان، روسیه، ایران، ترکمنستان و ترکیه حضور داشتند و دربارهٔ روزگار و آثار فردوسی، به‌ویژه شاهنامه، به سخن‌رانی پرداختند. همچنین در این کنگره شاهنامه‌خوان‌های نامی و مترجمان آذربایجانی پاره‌هایی از شاهنامه را به فارسی و ترکی خواندند که با استقبال و توجه فراوان مواجه شد. شماره‌های نهم و دهم مجلهٔ انقلاب و مدنیت (۱۹۳۴م)، ویژه‌نامهٔ فردوسی و شاهنامه بود. مقالاتی که در این شماره‌ها به چاپ رسیده است از پربارترین آثار فردوسی‌شناسی و شاهنامه‌پژوهی در آذربایجان به شمار می‌رود و ارزش تاریخی فراوان دارد. سلمان ممتاز (۱۸۸۴ ـ ۱۹۴۱م) از دیگر شاعرانی است که دربارهٔ فردوسی و شاهنامه و تأثیر آن بر ادبیات فارسی و آذربایجان و سراسر قفقاز، پژوهش‌هایی ارزنده کرده است. نخستین مجموعهٔ شعر محمد هادی (۱۲۹۶ ـ ۱۳۳۹ ق) که الهامات فردوسی نام دارد متأثر از شاهنامه است (باکو، ۱۹۰۸م). وی همچنین در ۱۹۱۵م شعری بر وزن و به پیروی از شاهنامه برای به تصویر کشیدن جبههٔ کارپات سروده است. محمد هادی بر اساس شاهنامه، جبههٔ جنگ جهانی یکم را با جنگ‌های قهرمانان فردوسی در شاهنامه مقایسه کرد و در پایان نتیجه گرفت که «سلاح شعر فردوسی، از تسلیحات جنگی این سده، بسیار برنده‌تر و رساتر است.» این نوع تأثیرپذیری از شاهنامه در آثار محمدسعید اردوبادی (۱۸۷۲ ـ ۱۹۵۰م)، از بنیادگذاران نثر رآلیستی آذربایجان، نیز به چشم می‌خورد. وی بخشی از کتاب وطن و حریت (تفلیس، ۱۹۰۷م) خود را متأثر از فردوسی و به سبک شاهنامه سروده است. اردوبادی همچنین در نخستین رمان خود با نام میلیونر بدبخت (باکو، ۱۹۱۴م)، مقدمه‌ای منظوم دارد که با تأثیرپذیری از شاهنامه سروده شده است. البته دیدگاه‌های اردوبادی دربارهٔ فردوسی و شاهنامه در آذربایجان یکدست نیست و گاه به سبب درک نادرست از شاهنامه نظری منفی داشته است. مثلاً وی در یکی از نخستین شعرهایش که به مناسبت چاپ نخستین روزنامهٔ آذربایجانی به نام شرق روس در تفلیس سروده است (شمارهٔ ۳۱، ۱۹۰۳م)، دربارهٔ شاهنامه نظری منفی ارائه داده و به خوانندگان توصیه کرده است که به جای شاهنامه روزنامه بخوانند! آذر امام‌اوغلی‌یف پس از ترجمهٔ چند داستان از شاهنامه، در ۱۹۲۵م، منظومه‌ای با نام حریت حسینیه به شیوهٔ شاهنامه سروده است. وی همچنین منظومه‌ای به نام آی‌دمیر که دربارهٔ تاریخ شهر باکو و تقلیدی از شاهنامه است چاپ و منتشر کرده است. تقلید از شاهنامه و نظیره‌سرایی در ادبیات آذربایجان به دو گونه بوده است: الف ـ ادیبان آذربایجانی موضوع را بر اساس زمان و مسائل روزگار خود برگزیده و به تصویر کشیده و در موضوعی که پیش کشیدند از قهرمانان شاهنامه نیز سود جسته و از داستان‌های فردوسی پیروی کرده‌اند. این نوع آثار را می‌توان گونه‌ای تازه و بدیع از قهرمانان شاهنامه دانست. ب ـ در آغاز سدهٔ بیستم میلادی در آذربایجان کسانی هم بوده‌اند که از شاهنامه تقلید نکرده‌اند و موضوع خود را از شاهنامه نگرفته‌اند، اما احساسات ملی فردوسی در آن‌ها تأثیر داشته است و بدین ترتیب در گسترش آرمان‌های فردوسی در آذربایجان سهیم بوده‌اند. یوسف وزیر چمن‌زمینلی (۱۸۸۷ ـ ۱۹۴۳م) و پدرش مشدی میر بابا (نویسندهٔ ملی‌گرا و ملقب به صافی مذهب) با آثار فردوسی، نظامی، سعدی، حافظ، فضولی و دیگران به خوبی آشنا بودند. یوسف وزیر گفتاری مهم با نام «اقتباس، تقلید و تأثیر» در منزلت و جایگاه بلند شاهنامه و آفریننده‌اش منتشر کرده است. بسیاری از ادیبان آذربایجان نیز آثار فردوسی و فضولی را یک‌جا و در کنار هم بررسیده و هر دو را به یک اندازه ستوده‌اند. در آغاز سدهٔ بیستم میلادی، بیش از همه، ادیبان انقلابی پیرو فردوسی بودند و با ترجمهٔ شاهنامه، در پژوهش و انتشار آثار و افکار فردوسی، نقشی بسزا داشتند. البته در میان ادیبان غیر انقلابی نیز بودند کسانی که از ملی‌گرایی و میهن‌دوستی فردوسی پیروی و در آثار خود تقلید کرده‌اند. مثلاً علی‌بیگ حسین‌زاده نمونه‌ای از این‌گونه ادیبان است. در آغاز سدهٔ بیستم میلادی ترجمهٔ شاهنامه و پژوهش دربارهٔ آن، به زبان روسی، وارد مرحلهٔ نوینی شد. در آستانهٔ انقلاب نخست روسیه، نیاز به دانستن و درک جوهرهٔ شاهنامه بالا گرفت. ترجمهٔ داستان‌های شاهنامه به زبان روسی از ۱۸۱۵ تا ۱۸۱۸م آغاز شده بود، اما این ترجمه‌ها از زبان‌های آلمانی، انگلیسی و فرانسوی انجام می‌گرفت. در ۱۹۰۵م، س.ی. سوکولوف، شاهنامه را از

آغاز تا داستان رستم و سهراب از فارسی به روسی برگرداند. در ۱۹۱۴م همسر وی، و.س. سوکولوا، بخشی از شاهنامه را از فارسی به روسی ترجمه کرد و در همان سال در اخبار دانشگاه پترزبورگ به چاپ رساند. در هر دو ترجمه اگرچه اهداف اصلی شاهنامه به خوبی رعایت شده است، اما روح تازه‌ای در آن‌ها نیست. به گفتهٔ امین عابد، ترجمه‌های خوب از شاهنامه به زبان آذربایجانی، در آغاز سدهٔ بیستم میلادی انجام گرفته است. صحیح‌ترین ترجمه در ۱۹۰۵م به چاپ رسیده است. گفتنی است که نیمی از این ترجمه‌ها را داستان‌های رستم و زال دربرگرفته است. با برآمدن روزنامه‌ها و نشریات ملی در آذربایجان، در پایان سدهٔ نوزدهم و آغاز سدهٔ بیستم میلادی، فردوسی و شاهنامه از مهم‌ترین بخش‌های صفحات این روزنامه و مجله‌ها بود. مجلهٔ ملانصرالدین که در سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۳۱م در تفلیس، باکو و تبریز به چاپ می‌رسید، در شناساندن فردوسی و شاهنامه‌پژوهی نشریه‌ای پربار بود، چنان‌که صابر سروده‌هایی در وزن و به پیروی از شاهنامه و به شیوهٔ فردوسی در این نشریه به چاپ رسانده است. از دیگر روزنامه‌ها و نشریه‌هایی که مطالبی دربارهٔ فردوسی و شاهنامه در آنان به چاپ رسیده است، می‌توان آری، به معنی زنبور، (شمارهٔ ۱ و ۲، ۱۸ و ۲۵ دسامبر ۱۹۱۰م)، رهبر (شماره‌های ۲ ـ ۶، ۱۹۰۶م، که داستان سیاوش با ترجمهٔ صابر در آن چاپ و منتشر شد)، روزنامهٔ حقیقت نو (شمارهٔ ۱۶، ۹ فوریهٔ ۱۹۱۱م) و بابای امیر (شمارهٔ ۲۴، ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۵م؛ شمارهٔ ۴، ۵ فوریهٔ ۱۹۱۶م) را نام برد. ح.ی. قاسموف سروده‌هایی با نام‌های «نوشتن زنان»، «سیاه و سفید» و «این‌جا و آن‌جا» در مجلهٔ بابای امیر منتشر کرده و در آن‌ها از هنر، خرد و اندیشهٔ قهرمانان شاهنامه بهره جسته است. راز بالا گرفتن پژوهش دربارهٔ فردوسی و شاهنامه در پایان سدهٔ نوزدهم و رسیدن آن به اوج خود در آغاز سدهٔ بیستم میلادی در چند نکته نهفته است. فردوسی هم در سخن و هم در حس میهن‌دوستی الگوی شاعران، ادیبان و دانشمندان آذربایجان بود. در پایان سدهٔ نوزدهم و آغاز سدهٔ بیستم میلادی، در قفقاز روحیهٔ انقلابی گسترش پیدا کرده بود و آزادی‌خواهی فردوسی احساسات مردم را تحریک می‌کرد و بر همین اساس مردم قفقاز در برابر بیگانگان روزبه‌روز بیش‌تر متحد می‌شدند. به گفتهٔ عزیز میر احمدوف، شاهنامه در بیداری انقلابی مردم ایران و قفقاز مؤثر بوده است. آذربایجانی‌ها خود را ایرانی دانسته و به ایرانی بودن خود افتخار کرده و سرزمین خود را بخشی از ایران می‌دانستند و بدین سبب همواره فردوسی و شاهنامه را از خود دانسته و آن را گرامی داشته‌اند. امین عابد دراین‌باره می‌گوید: «پیروی از فردوسی و تقلید از شاهنامه، پس از سدهٔ نوزده در ادبیات آذری، زیاده شکل گرفت... میرزا فتحعلی آخوندوف، در مثنوی منظومهٔ الفبا که به فارسی سروده است، از نظر اسلوب و مضمون، حس میهن‌پرستی و جوهره، یک نوع تقلید و پیروی از فردوسی می‌کند.» گفته‌های امین عابد درست به نظر می‌رسد، چراکه آخوندزاده در پیروی از فردوسی و تحقیق و تحلیل نکته‌های اساسی شاهنامه کارهایی ارزنده کرده و در حقیقت وی تقلید و پیروی از فردوسی را به اوج خود رسانیده است. البته پیش از این، آقامسیح شروانی (اواخر سدهٔ هجدهم میلادی)، منظومه‌ای به شیوهٔ شاهنامه برای فتحعلی‌خان، حاکم قوبا، سروده که بیتی از آن چنین است: «از آن شاه، شاه مرا کم مخوان ـ و شهنامه‌ام را از آن کم مدان.» در این بیت، فتحعلی‌خان با سلطان محمود غزنوی و منظومهٔ مسیح با شاهنامه مقایسه شده است. بر پایهٔ تحقیق حمید آراسلی (۱۹۰۹ ـ ۱۹۸۲م)، آقا مسیح شروانی بر اساس سبک شاهنامه، رویدادهای تاریخی سدهٔ هجدهم میلادی را داستان‌گونه سروده است. همچنین عندلیب قراچه‌داغی، شاعر آذربایجانی، در ۱۸۲۷م به مناسبت تصرف ایروان به دست ارتش روسیه، منظومه‌ای بر وزن و سبک شاهنامه سروده و در آن توان رزمی دولت روسیه (امپراتور و نمایندهٔ او پاسکویچ) را توصیف کرده است. با این همه، می‌توان گفت که تقلید و پیروی از فردوسی و شاهنامه در سده‌های هجدهم و نوزدهم شکل گرفت و در آغاز سدهٔ بیستم میلادی به اوج شکوفایی خود رسید. انجمن شعرا، در سال‌های میان ۱۸۳۸ ـ ۱۸۷۲م، از محافل ادبی اردوباد نخجوان بود و ریاست این انجمن را ادیبانی همچون فقیر اردوبادی (۱۸۳۶ ـ ۱۸۸۶م) و محمدتقی صدقی بر عهده داشتند. در این انجمن، افزون بر خمسهٔ نظامی و دیوان فضولی، شاهنامه نیز خوانده می‌شده است. در جلسه‌های انجمن‌الشعرا، شاعری جوان به نام میرزا صادق پیروان شاهنامه‌خوانی می‌کرده است. وی داستان‌های شاهنامه را از بر می‌خوانده و نظیره‌هایی نیز بر آن‌ها می‌نوشته است. از دیگر پیامدهای مهم جشن هزارهٔ

فردوسی این بود که بسیاری را به جست‌وجوی نسخه‌های دست‌نویس شاهنامه واداشت. همچنین امکانی فراهم آمد تا بر روی متون علمی شاهنامه کار شود و متن علمی و درست از شاهنامه به دست آید. در میان دست‌نوشته‌های به دست آمده، می‌توان به نسخه‌ای با خط مهدی‌قلی و به سفارش خواجه سلطان مسعود گنجوی اشاره کرد (۱۰۴۳ ق/۱۶۳۳م). این نسخه با جلد چرم و در هزار و صد و بیست صفحهٔ چهار ستونی است و در حاشیهٔ کتاب نیز تفسیر برخی واژه‌ها آمده است. نسخه‌ای از این اثر به شمارهٔ ۱۵۱/۲۶۹۸ ـ m در انستیتوی نسخه‌های خطی فرهنگستان علوم آذربایجان نگه‌داری می‌شود. در این انستیتو نسخه‌های دست‌نویس دیگری از شاهنامه و یوسف و زلیخا به فارسی و ترجمهٔ ترکی آن موجود است که شمار آن‌ها به سی و هشت نسخه می‌رسد. از دیگر ادیبان بزرگ آذربایجانی که از شاهنامه آگاهی کامل داشت، صمد وورغون (۱۹۰۶ ـ ۱۹۵۶م) بود. وی از نوجوانی فردوسی را می‌شناخته و شاهنامه را می‌خوانده است. این آشنایی و دانش تا پایان عمر او پایدار ماند. صمد با سمت دبیری اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان شوروی در شایسته‌تر برگزار کردن جشن هزارهٔ فردوسی کوشش بسیار کرد و خود در این بزرگ‌داشت بخشی از داستان سیاوش (ترجمهٔ صابر) را خواند. به باور صمد وورغون، فردوسی همیشه معیار شعر ناب و استاد سنجش ضعف و قوت سخن بوده است. وی همواره آثار فردوسی و نظامی را مقایسه کرده و در اشعار خود از نام و رفتار قهرمانان شاهنامه بهره جسته است. همچنین در مقالات فراوان، مانند «زیر لوای آزادی و سعادت»، «خورشید تابان شعر روس»، «معلم و دوست ما»، «مسائل هنر اصیل» و «حق و حقوق شاعر» از فردوسی و شاهنامه یاد کرده و کار فردوسی را ستوده است. احترام و عشق صمد وورغون به شاهنامه تا بدان اندازه بوده است که وی لحظاتی پیش از درگذشت در بیمارستان کرملین مسکو، از دوستش مصطفی‌آقا توپچوباشوف خواست که ابیاتی از فردوسی یا فضولی برایش بخواند و توپچوباشوف ابیاتی از داستان رستم و سهراب را برای او خواند. پژوهش دربارهٔ فردوسی و شاهنامه در نیمهٔ دوم سدهٔ بیستم میلادی همچنان ادامه داشت و وارد مرحله‌ای تازه شد. در ۱۹۵۹م، به مناسبت انتشار کتاب رستم و سهراب به ترجمهٔ ترکی آذری و مقدمهٔ محمدآقا سلطانوف، رئیس انستیتوی نسخه‌های خطی باکو، با نام «داستان رستم و سهراب در ادبیات آذربایجان»، حمید آراسلی مقاله‌ای ارزشمند به نام «هنرمند بزرگ» در روزنامهٔ باکو به چاپ رساند (۲۴ آوریل ۱۹۵۹م). وی در این مقاله شهامت و نوآوری فردوسی را ستوده و دربارهٔ همانندی شاهنامه با ادبیات آذربایجان، ارزش آن در بالا بردن معنویت مردم، ضرورت آموزش فراگیر آن و... سخن گفته است. در ۱۹۶۴م، عزیز میر احمدوف در رساله‌ای به نام صابر (باکو، ۱۹۶۴م) به بررسی ارتباط صابر و فردوسی و همانندی آثار آنان پرداخته است. در آثار میر احمدوف نکته‌هایی درخور توجه دربارهٔ ارزش و اعتبار شاهنامه در آذربایجان به چشم می‌خورد. در دهه‌ٔ شصت سدهٔ بیستم میلادی نیز مقالات، بحث‌ها و گفت‌وگوهایی تازه دربارهٔ فردوسی و شاهنامه ارائه شده است. حامد محمدزاده در کتاب آخوندوف و شرق (باکو، ۱۹۷۱م) دربارهٔ تأثیرپذیری میرزا فتحعلی آخوندزاده از علم و ادب شرق، به‌ویژه شاهنامهٔ فردوسی، آگاهی‌های ارزنده به دست داده است. وی در این کتاب می‌نویسد: «آخوندوف به هیچ‌یک از شاعران کلاسیک شرق به اندازهٔ فردوسی عشق نمی‌ورزید و فردوسی را بالاتر از همهٔ شاعران کلاسیک دانسته است.» باید افزود که ادیبان آذربایجان پژوهش خود را دربارهٔ فردوسی و شاهنامه در خارج از آذربایجان نیز پی گرفته و مقالات و گزارش‌هایی دراین‌باره به چاپ رسانده‌اند. مثلاً در ماهنامهٔ مرکزی شوروی با نام مسائل فلسفی (ویژه‌نامهٔ آذربایجان، شمارهٔ ۵، ۱۹۸۰م)، مقاله‌ای از ف. کوچارلی به نام «پیشرفت معنوی مردم آذربایجان» به چاپ رسیده است که مؤلف در آن به ترجمهٔ شاهکارهای ادبیات جهانی و پیش از همه به شاهنامه و ترجمهٔ این اثر ادبی ـ حماسی و تاریخی پرداخته است. همچنین در ۱۹۸۵م، فردوسی‌شناسان آذربایجانی کتاب میفولوژی [میتولوژی] فارسی بر پایهٔ فردوسی، اثر میرزا محمدعلی کاظم‌بیگ، را بار دیگر در باکو به زبان روسی به چاپ رساندند و ترجمهٔ ترکی آذری آن را نیز منتشر کردند. محمد مبارز علی‌زاده (۱۹۱۱ ـ ۱۹۹۹م) از دیگر شاعران و ایران‌شناسان آذربایجانی است که چهل سال از زندگانی‌اش را در کار تحقیق و ترجمهٔ شاهنامه گذاشته است. فردوسی و آذربایجان (باکو، ۱۹۴۶م)، زندگی و آثار ابوالقاسم فردوسی (باکو، ۱۹۳۴م) و ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی (تهران، ۱۳۷۳ ش) از آثار وی در این زمینه است. او که از مؤلفان

شاهنامه در قفقاز

کتاب‌های درسی دورهٔ راهنمایی و دبیرستان آذربایجان نیز بوده، مطالب فراوانی دربارهٔ فردوسی و شاهنامه در کتاب‌های درسی گنجانیده است. مطالب این‌گونه کتاب‌ها در تربیت و آموزش و پرورش معنوی، به‌ویژه حس میهن‌دوستی و قهرمانی دانش‌آموزان و دانشجویان، مؤثر بوده است. از دیگر شخصیت‌های برجستهٔ آذربایجانی که شاهنامه را پژوهیده است، می‌توان رستم علی‌یف (۱۹۲۹ - ۱۹۹۴م) را نام برد. علی‌یف در آماده کردن متن علمی شاهنامه در مسکو، که صحیح‌ترین متن شاهنامه به شمار می‌رود، همکاری داشته و تصحیح چهار جلد از این مجموعهٔ نه جلدی را عهده‌دار بوده است. وی همچنین نظراتی دربارهٔ شاهنامه و مقایسهٔ آثار فردوسی و نظامی، به زبان‌های گوناگون ارائه کرده است. از دیگر قفقازیانی که همچون رستم علی‌یف، دامنهٔ فعالیتشان در مسکو بوده، محمد نوری عثمانوف (۱۹۲۴م -) است. وی به سبب پژوهش‌های فراوان دربارهٔ شاهنامه آوازه‌ای بلند یافته است. جایگاه شاهنامه در ادبیات تاجیکی قرون ۹ و ۱۰م (رسالهٔ دکتری، ۱۹۵۴م)، شرح حال و تحلیل آثار فردوسی (مسکو، ۱۹۶۰م)، تصحیح متن علمی انتقادی شاهنامهٔ فردوسی با همکاری برتلس و دیگران (مسکو، ۱۹۶۲ - ۱۹۶۸م)، راه‌های تصحیح متن شاهنامهٔ فردوسی به انگلیسی (مسکو، ۱۹۸۶م) و ترجمهٔ داستان رستم و سهراب شاهنامه از فارسی به روسی (مسکو، ۱۹۵۹م) از کارهای او است. عثمانوف، افزون بر شرکت در جلسات، کنگره‌ها و انجمن‌های بین‌المللی داخلی و خارجی و ایراد سخن دربارهٔ فردوسی و شاهنامه‌شناسی و نیز سرپرستی گروهی بزرگ از پژوهشگران در انستیتوی خاورشناسی روسیه و انستیتوی زبان و ادبیات رودکی تاجیکستان برای تهیه و تدوین فرهنگ شاهنامه، مقاله‌هایی فراوان دربارهٔ روزگار فردوسی و آثار او، به‌ویژه شاهنامه، نوشته است که از آن شمار می‌توان مقاله‌ای دربارهٔ فردوسی (نشریهٔ فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی، اخبار کوتاه انستیتوی خاورشناسی، شمارهٔ ۲، ۱۹۵۲م)، «آثار حماسی دستاویز شاهنامه»، «خدای‌نامه و شاهنامه»، «دربارهٔ اسناد روزگار فردوسی»، «چهارچوب‌های متن‌شناسی در زمینهٔ فردوسی» و جز آن را نام برد. برخی دیگر از ادیبان، شاعران و فارسی‌پژوهان آذربایجانی که به فردوسی و شاهنامه نظر داشته و یا ترجمه‌هایی از شاهنامه به دست داده‌اند، از این قرارند: عباس ناظر (۱۸۴۹ - ۱۹۱۹م) که داستان رستم و سهراب را در همان وزن شاهنامه به ترکی آذری برگردانده است؛ عبدالله شایق (۱۸۸۱ - ۱۹۵۹م) که داستان مزدک و قباد از شاهنامهٔ فردوسی را ترجمه کرده است؛ رسول رضا (۱۹۱۰ - ۱۹۸۱م) که شعری با نام «به فردوسی» در ستایش از فردوسی و شاهنامه سروده است؛ غضنفر علی‌یف (۱۹۳۰ - ۱۹۸۴م) که مقاله‌ای با نام «افسانهٔ خسرو و شیرین در شاهنامهٔ فردوسی» در یادداشت‌های علمی دانشکدهٔ خاورشناسی (جلد ۱۹، مسکو، ۱۹۵۸م) به چاپ رسانده است. هم‌اکنون نیز در باکو، سنت‌های شاهنامه‌خوانی رواج دارد و شاهنامه‌دوستی در باکو تا بدان پایه بوده است که بسیاری از غیر آذربایجانی‌ها در باکو فردوسی و شاهنامه را شناخته و به تأثیر از آن آثاری سروده‌اند. مثلاً، و. خلیبنکوف، شاعر روس، در ۱۹۲۳م در باکو منظومه‌ای با نام «کاوهٔ آهنگر» سروده است. سعید نفیسی (۱۲۷۴ - ۱۳۴۵ ش) که در هزارهٔ فردوسی در باکو شرکت داشته، پس از بازگشت به تهران گفته است: «جلسات باکو، از نظر محتوای علمی و نظری، به‌ویژه تحلیل آثار فردوسی، بسیار مؤثر و جالب بود. نمایشگاهی که در باکو، به مناسبت جشن هزارهٔ فردوسی برپا شد، بسیار پربار و دل‌نشین بود... موسیقی شاهنامهٔ فردوسی، ساختهٔ آهنگ‌ساز آذربایجانی [عزیر حاجی‌بیگلی] بسیار جالب و قابل تأمل بود.» آذربایجان از دیرباز تا به امروز کانون فردوسی‌شناسی و شاهنامه‌پژوهی بوده است؛ چه، قفقاز و به‌ویژه آذربایجان، از روزگار باستان تا اوایل سدهٔ نوزدهم میلادی (۱۸۱۲م) بخشی از سرزمین ایران بوده است و تا هم‌اکنون مردمان آن آداب و فرهنگ ایرانی خود را حفظ کرده‌اند. دیگر این‌که ساکنان این منطقه همواره درگیر جنگ و تجاوز دیگر دولت‌ها بوده‌اند و روحیهٔ جنگاوری، تیراندازی، سوارکاری و شمشیرزنی در میان آنان از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است. به سبب همین روحیه، آذربایجانیان در بزم و رزم‌های خود همواره از قهرمانان شاهنامه پیروی کرده و آنان را نیاکان دلاور خویش دانسته‌اند. اندیشمندان آذربایجانی نیز برای حل و فصل پیچیدگی‌های جنگ، از شاهنامه و تدابیر قهرمانان آن سود جسته‌اند. بدین‌ترتیب، می‌توان گفت که شاهنامه و فردوسی در قفقاز، بیش از هر جای دیگر، از جایگاهی بلند و ارزش فراوان برخوردار بوده است. **۲ - شاهنامه در ارمنستان:** آشنایی با شاهنامه در

شاهنامه در قفقاز

ارمنستان درست پس از فردوسی آغاز شد. در رسالهٔ گریگور ماگیستروس (۹۹۰ـ۱۰۵۸م)، شاعر ارمنی، اشاره‌های فراوان به فصل‌های گوناگون شاهنامه، به‌ویژه خوان سوم از هفت خوان رستم در مازندران و نبرد او با دیو سفید و اژدها، شده است. از این پس نفوذ شاهنامه در ارمنستان چندان زیاد شد که برخی از شاعران ارمنی اصل و نسب قهرمانان این اثر را ارمنی دانسته‌اند. مثلاً، در یکی از آثار ادبی برجستهٔ ارمنی آمده است که «در قدیم‌الایام در شهر ساسون ارمنستان کسی به نام زال پادشاهی می‌کرد که از او پسری به نام رستم پهلوان زاده شد.» در برخی از این آثار، برزو فرزند سهراب و نوادهٔ رستم، از نوادگان ساسون قهرمان ملی ارمنستان به شمار آمده است. حتی داستان بیژن و منیژه به کلی با یک افسانهٔ ملی ارمنستان آمیخته شده و رنگ و بوی آن را گرفته است، اما نام‌های قهرمانان به همان صورت ایرانی خود باقی مانده است. بعدها حماسه‌ای به نام داستان رستم و سهراب در ارمنستان پدید آمد که آمیزه‌ای از شاهنامهٔ فردوسی و ادبیات عامیانه و افسانه‌های ملی ارمنی بود. زیباترین بخش این حماسه، داستان سیاوش و عشق و مرگ او و رهایی فرزندش کی‌خسرو از اسارت و ماجرای پادشاهی او است. آن‌چه از متون ارمنی به دست آمده، نشان می‌دهد که مردم ارمنستان به داستان‌های پیکار ایرانیان و تورانیان که در شاهنامه آمده است، بسیار علاقه‌مند بودند تا جایی که آن‌ها را در ردیف داستان‌های ملی خود قرار دادند، چنان‌که بر اساس افسانهٔ «زال و رستم»، اثری منظوم و حماسی با نام «تسوری ساسونه» (دلاور روبین تن) پدید آوردند. ادبیات عامیانهٔ سده‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی ارمنستان از شاهنامه تأثیراتی پذیرفته است. در دورهٔ سلجوقیان، آوازه‌خوانان، نوازندگان دوره‌گرد و نقالان ایرانی پس از گذشتن از شهرهای گوناگون رفته‌رفته وارد روستاها و شهرهای ارمنستان شدند و در میان مردم به نقل اشعار و داستان‌های شاهنامه پرداختند. داستان‌ها و مضامین شاهنامه چندان با استقبال ارمنیان روبه‌رو شد که در صومعه‌ها و کلیساها نیز به نقل آن‌ها می‌پرداختند. بدین‌ترتیب، شاهنامه در بین کشیشان و صومعه‌نشینان نیز طرف‌دارانی پیدا کرد، چنان‌که از کنستانتین یرزنگاتسی (نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم و نیمهٔ یکم سدهٔ چهاردهم میلادی)، شاعر و کشیش ارمنی، خواستند تا اشعاری با آهنگ و مضامین شاهنامه بسراید. یرزنگاتسی نیز اشعاری با آهنگ و لحن شاهنامه سرود و توجه همگان را برانگیخت. وی همچنین یادآوری کرده است که تا سدهٔ سیزدهم میلادی در ارمنستان شاهنامه‌خوان‌های حرفه‌ای وجود داشتند و شاهنامه را با آهنگ مخصوص می‌خواندند. باید افزود که پیشینهٔ ارتباط فرهنگی و علایق مشترک ایرانیان و ارمنیان، مربوط به سده‌های دهم تا سیزدهم میلادی نیست و پیش از آن نیز در نوشته‌های موسی خورنی (سدهٔ پنجم میلادی) به چشم می‌خورد. رواج افسانه‌های ایرانی در ارمنستان و علاقه و استقبال مردم ارمنی از آن‌ها در کتاب تاریخ ارمنستان موسی خورنی به روشنی آمده است. وی در کتاب خود از اساطیر ایرانی، به‌ویژه رستم و ضحاک، نام برده است. تاریخ ارمنستان از کهن‌ترین آثاری به شمار می‌رود که در آن از رستم قهرمان نام‌آور مشرق زمین، سخن به میان آمده است. در این اثر روایت‌های داستانی دربارهٔ برآمدن ساسانیان در ایران و افسانهٔ ضحاک (بیوراسب ـ آژی‌دهاک) به تفصیل نوشته شده که از نظر تشخیص مبانی تاریخی ـ اساطیری آن روایت، از منابع بسیار مهم است. سبه‌اوس (سدهٔ هفتم میلادی)، تاریخ‌نگار ارمنی، در کتاب خود از اسفندیار (اسپندیاد) و داستان خسرو و شیرین یاد کرده است. در ادبیات مشرق زمین، سبه‌اوس از نخستین کسانی است که از این داستان نام برده است. در سده‌های بعدی این داستان در خاور نزدیک، آسیای میانه و هندوستان گسترش یافت و پرداخت‌های ادبی فراوانی از آن صورت گرفت. بازتاب روایت‌های داستان‌های ایرانی با برداشت خاص، از روزگار سایات نووا (۱۷۱۲ـ۱۷۹۵م)، خنیاگر، روحانی و شاعر ارمنی‌تبار گرجستانی، تا به امروز رسیده است. همهٔ این‌ها گویای آن است که پیروزی خیر بر شر در روایت‌های داستانی ایرانی، ارمنیان را متأثر کرده است، تا جایی که بعدها ارمنیان قهرمانان ایرانی را به ارمنستان برده و آنان را از خود دانسته‌اند و با سازگار کردن آن‌ها با فلسفهٔ حیات و روحیهٔ حماسی خود، داستان ارمنی ـ ایرانی رستم و زال را آفریده‌اند که شاخه‌ای از حماسهٔ مردمی دلیران ساسون است. در سده‌های اخیر، پژوهشگران ارمنی و اروپایی به بررسی اشاره‌هایی که در کتاب تاریخ ارمنستان موسی خورنی به روایت‌های داستان ایران شده است، پرداخته‌اند، اما هنوز هم به نظر می‌رسد مطالبی وجود دارد که نیازمند شرح و تفسیری بیش‌تر است. خورنی اطلاعات خود را دربارهٔ برآمدن دودمان

شاهنامه در قفقاز

ساسانی در ایران، از کتاب بارسوما که ایرانیان او را راست‌سخن نامیده‌اند، برگرفته است. این اثر را خره بود، به یونانی ترجمه کرده است. موسی خورنی می‌گوید که وی منشی شاپور، پادشاه ایرانی، بوده و در نبردهای ایران و یونان به دست یونانی‌ها اسیر شده و زبان یونانی را آموخته و به آیین مسیحیت گرویده و یقیازار نام گرفته است. وی دراین‌باره می‌نویسد: «این خره بود منشی شاپور پادشاه ایران بود... با سپاهیان خود به تیسفون حمله کرد، او به اسارت یونانی‌ها درآمد... به دین ما گروید و یقیازار نامیده شد و با آموختن زبان یونانی کارنامهٔ شاپور و یولیانوس را نوشت. او همچنین کتابی را که دربردارندهٔ تاریخ قدیم بود و آن را اسیری دیگر به نام بارسوما که ایرانیان او را راست‌سخن می‌نامند، ترجمه کرد... ما فقط آن‌چه را که موثق است خواهیم نوشت، تاریخی که شایستهٔ حقیقت باشد.» گریگور خالاتیانس در کتاب خود با نام اشکانیان ارمنستان وجود مأخذ بارسوما را رد می‌کند. بعدها در ۱۹۳۴م، کاراپت ملک آقانجانیان (۱۸۹۳ - ۱۹۷۶م) در مقالهٔ «فردوسی و مضامین داستان ایرانی در شاهنامه و متون کهن ارمنی» با این‌که این بخش از کتاب موسی خورنی را با کارنامک اردشیر بابکان مقایسه و به نقطه‌های مشترک و ناهماهنگ آن‌ها اشاره کرده است، اما گویی به تأثیر از منتقدان و نفی‌کنندگان موسی خورنی چنین نتیجه گرفته است: «اطلاعات خورناتسی [خورنی] دربارهٔ وقایع ایران در آن روزگار به اندازه‌ای مغشوش و سطحی هستند و از نظر واقعیات تاریخی ضعیف و گاه‌نگاری آن به قدری درهم و برهم است که به دشواری می‌توان پذیرفت که متکی به مأخذ کتبی و معاصر خود بوده است... خورناتسی و یا مأخذ راست سخن او تاریخ ایران در سال‌های ۲۲۴ - ۳۷۹ میلادی را به صورت کاملاً تحریف شده بازگویی می‌کند.» برخی از پژوهشگران، همچون گوداشمیت و نولدکه، در مقایسهٔ بخش پیش‌گفتهٔ تاریخ موسی خورنی با شاهنامه بدین نتیجه رسیده‌اند که آن‌چه وی دربارهٔ جوانی اردشیر به روشنی از کتاب بارسوما نقل می‌کند، کاملاً با شاهنامهٔ فردوسی مطابقت دارد. به هر تقدیر، چنین مأخذی وجود داشته و این‌که نام بارسوما، راست‌سخن بوده است یا نه، چندان مهم نمی‌نماید. استقبال ارمنیان از قهرمانان حماسی - افسانه‌ای ایران در برجسته‌ترین و ارزشمندترین اثر ملی ارمنی، یعنی داوید ساسونی، نیز تبلور یافته است. ارمنیان، به رغم

تضاد عمیق حکومت‌های ایران و ارمنستان طی سده‌های گذشته و جهان‌بینی کلیسا و دین رسمی ایران کهن، همواره به خلاقیت‌های ملی و فرهنگی ایران عشق ورزیده‌اند، تا جایی که رستم را با داوید قهرمان حماسی - ملی‌شان برادر کرده‌اند. در سده‌های سیزدهم یا چهاردهم میلادی پندنامهٔ انوشیروان به ارمنی ترجمه شد. گمان می‌رود این ترجمه به دست برزنگاتسی انجام گرفته باشد. فریک، بزرگ‌ترین شاعر ارمنی در سدهٔ سیزدهم میلادی، شماری از دوبیتی‌های فارسی را به ارمنی ترجمه کرده و خود نیز چند رباعی به فارسی سروده که در دیوان او با الفبای ارمنی آمده است. همچنین سایات نووا در چند جا معشوق خود را، چون رستم، شهرهٔ آفاق شمرده است. گفتنی است که در روزنامه‌ها و ماهنامه‌های ادبی و فرهنگی ارمنستان، مقاله‌هایی دربارهٔ فردوسی و شاهنامه و نیز ترجمهٔ بخش‌هایی از شاهنامه به چاپ رسیده است. همچنین دانشمندان و ادیبان ارمنستانی، به جز ترجمهٔ شاهنامه و نوشتن مقاله‌ها و کتاب‌هایی دربارهٔ فردوسی و شاهکار او، به تحلیل و تحقیق تاریخ نفوذ و ترجمهٔ شاهنامه در اروپا و روسیه نیز پرداخته‌اند. مثلاً، ل. آیرمیان چندین سال از زندگانی خود را به پژوهش دربارهٔ جایگاه فردوسی در آلمان صرف کرد و در آشنایی آلمانی‌ها با شاهنامه و چگونگی این پیوند نقشی بسزا داشت. شماری از ادیبان، شاعران، مترجمان و فارسی‌پژوهان ارمنستانی که به اقتفای شاهنامه رفته و یا ترجمه و پژوهشی از آن به دست داده‌اند، از این قرارند: برهان‌الدین آنوی، ابونصر مسعود (آنی در ارمنستان ۵۳۸ - پس از ۶۱۵ ق) شاعر ارمنی‌تبار ایرانی. وی انیس‌القلوب/ انیانامه را بر وزن شاهنامه نوشته است؛ استپانوس نازاریان (۱۸۱۲ - ۱۸۷۹م) که با انتشار رسالهٔ دکتری خود دربارهٔ شاهنامه، فردوسی‌شناسی را در میان ارمنیان رواج داد؛ مکتریچ امین (۱۸۱۵ - ۱۸۹۰م) که در کتاب اساطیر ارمنستان کهن بخشی از تاریخ ارمنستان موسی خورنی دربارهٔ افسانه‌های ایرانی و داستان ضحاک شاهنامهٔ فردوسی را از دیدگاه زبان‌شناسی قیاسی بررسی کرده است؛ هاروتون تیریاکیان (۱۸۴۵ - ۱۹۱۹م) که شاهنامهٔ فردوسی و داستان اردشیر بابکان را به ارمنی ترجمه کرده است (۱۹۰۹م)؛ آوتیک ایساهاکیان (۱۸۷۵ - ۱۹۵۷م) که مقدمه‌ای بر شاهنامه با نام «فردوسی توسی و شاهنامهٔ او» نوشته است (۱۹۵۴م)؛ هراچیا هاکوب آچاریان (۱۸۷۶ - ۱۹۵۳م) که افزون

بر فردوسی (ایروان، ۱۹۴۲م)، کتابی با نام ارمنیان و ارمنستان در شاهنامهٔ فردوسی نوشته و در آن واژه‌های ارمنی اشعار فردوسی را گرد آورده است؛ روبن تاوسوویچ (۱۸۸۱ - ۱۹۵۱م) که شاهنامهٔ فردوسی را به ارمنی برگردانده است (۱۹۳۴م)؛ کاراپت ملک آقانجانیان (۱۸۹۳ - ۱۹۷۶م) که اثری با نام فردوسی به ارمنی نوشته است؛ روبن آبراهامیان که افزون بر ترجمهٔ ارمنی داستان بهرام گور و آزاده، بخش‌هایی از شاهنامه، مانند داستان رستم و اسفندیار، رستم و سهراب و رستم و اشکبوس را ترجمه کرده و به چاپ رسانده است (تهران، ۱۹۳۴م)؛ سیرگه اماریان در ۱۹۲۶م داستان سیاوش از شاهنامهٔ فردوسی را ترجمه کرد و سپس به چاپ رساند. افزون بر این، ترجمهٔ ارمنی داستان زال و رودابه و مقدمهٔ شاهنامه را نیز منتشر کرد (۱۹۶۴م). شماری دیگر از آثار و ترجمه‌های ارمنی از شاهنامه بدین قرار است: ترجمهٔ داستان رستم و سهراب (شوشا، ۱۸۹۳م)، ترجمهٔ داستان سیاوش (شوشا، ۱۸۹۴م) و ضحاک بیوراسپی دیو صفت (شوشا، ۱۸۹۴م) با اقتباس از شاهنامه، هر سه از ساموئل گلزادیانتس؛ فردوسی و شاهنامهٔ او از غ. آبرامیان (ایروان، ۱۹۳۴م)؛ ترجمهٔ داستان رستم و اسفندیار، از س. تارونسی (ایروان، ۱۹۳۴م)؛ ترجمهٔ داستان رستم و سهراب (ایروان، ۱۹۳۴م) از گئورگ آساتور/آساتوازاتوریان (تفلیس ۱۸۶۸ - ۱۹۳۷م). در ۱۹۲۴م، آساتور نامی که گمان می‌رود همان گئورگ آساتور باشد در مجلهٔ نورک داستان بیژن و منیژهٔ شاهنامه را به ارمنی ترجمه کرده است؛ منتخبات فردوسی (به مناسبت هزارهٔ فردوسی) که در نشریهٔ مرکز دولتی نشریات ارمنستان به چاپ رسیده است (ایروان، ۱۹۳۴م)؛ ترجمهٔ داستان سیاوش (ایروان، ۱۹۶۲م)، ترجمهٔ داستان زال و رودابه (ایروان، ۱۹۶۴م) و ترجمهٔ داستان رستم و سهراب (ایروان، ۱۹۶۷م)، هر سه از س. عمریان؛ شاهنامه و مآخذ ارمنی نوشتهٔ آ.ا. شهسواریان به ارمنی (ایروان، ۱۹۶۷م). همچنین سه نسخهٔ دست‌نویس از شاهنامه (نسخه‌ای چاپی از روی کتابت مصطفی قلی بن محمد هادی سلطان و دو نسخه با تاریخ کتابت ۱۷۰۰ و ۱۸۳۰م) در موزهٔ ماتناداران در ایروان نگه‌داری می‌شود. ۳ - **شاهنامه در گرجستان:** روابط ادبی ایران و گرجستان ریشه‌ها و پیشینه‌ای بس کهن دارد. دست‌کم از هزار سال آن آگاهی‌های مستند در دست است. خاورشناسان ثابت کرده‌اند که گرجی‌ها نام بسیاری از قهرمانان حماسی - ملی ایرانی را پیش از آنکه روایت‌های گرجی شاهنامه به‌وجود آیند، می‌دانسته‌اند. مثلاً، نام اسپندیات که در شاهنامهٔ فردوسی اسفندیار آمده، از دیرباز در میان گرجی‌ها متداول بوده است. این نام در زبان فارسی باستان به صورت اسپندیدات و در تاریخ گرجستان، نوشته در سدهٔ یازدهم میلادی، اسپندات آمده است که گویا شاعرانی که انواع روایت‌های شاهنامه را به زبان گرجی می‌سروده‌اند، بیش‌تر همین صورت از نام را برگزیده‌اند. هرچند در آثار کهن‌تر اسپندیات، برزو یا برژئو و در آثار متأخرتر اسفندیار نیز به چشم می‌خورد. نام بیوراسب/اژیدهاک (ضحاک)، که نزد ملت‌های مشرق زمین آوازه دارد، از راه آثار کهن گرجی، مانند تاریخ گرجستان و جز آن، به ادبیات گرجستان راه یافته است. همچنین پاره‌ای از نام‌های قهرمانان شاهنامه، مانند رستم، تهمینه، سام، زال و... در یادگارهای هنری کلاسیک گرجستان در سده‌های دهم تا دوازدهم میلادی به چشم می‌خورد. گفتنی است که در دورهٔ پارتی‌ها و ساسانیان، به سبب شکوه و جلال دولت ساسانی و عظمت ادبیات غنایی دورهٔ پارتی، موج تازه‌ای از عاریت‌های زبانی، از آن شمار نام‌های خاص، همچون رستم، کی‌خسرو و... در نام‌های گرجی نمود فراوان یافت. شاهنامه از گذشته‌های دور توجه گرجیان را به خود جلب کرده است. به گفتهٔ سعید نفیسی «از جمله آثار فارسی که ترجمه‌های بسیاری به زبان گرجی دارد، شاهنامهٔ فردوسی است که بی‌اغراق می‌توان گفت که یکی از معروف‌ترین آثار در آن دیار است»، چنان‌که ترجمه‌های منظوم و منثور، با تفصیل و تلخیص‌های فراوان، از بخش‌های گوناگون شاهنامه و اقتباس‌های آن در دست است. سراپیون ساباشویلی (سدهٔ پانزدهم و شانزدهم میلادی) داستان رستم (رستومیانی) را به گرجی ترجمه کرده است. سپس خسرو تورمانیدزه (سدهٔ شانزدهم میلادی) کار ساباشویلی را دنبال کرد. این دو شاعر و مترجم، ترجمهٔ منظوم روایت گرجی شاهنامه را تا پادشاهی بهمن رسانده‌اند. در سدهٔ هفدهم میلادی، ماموکا تاواکالاشویلی، داستان ضحاک (زاآکیانی) را به نظم گرجی برگرداند. در همین دوره باردزیم واچنادزه، داستان سام (ساآمیانی) را به نظم گرجی درآورده است. کتاب سام پهلوان و داستان سام از دیگر ترجمه‌های منثور روایت‌هایی از شاهنامه در این دوره است. ترجمهٔ روایت‌های گرجی شاهنامه بر بسیاری از

شاهنامه در قفقاز

ترجمه‌های دیگر، همچون یونانی، لاتینی، انگلیسی و آلمانی تقدم دارند. این روایت‌ها از منابع باارزش برای بررسی تطور تاریخ نظم و نثر گرجی در سده‌های پانزدهم تا هجدهم میلادی، به شمار می‌آیند. در پاره‌ای جاها ترجمه‌های گرجی شاهنامه دربردارندهٔ نکته‌هایی سودمند برای تصحیح انتقادی متن فارسی آن بوده است. نخستین کسی که با دید علمی به مطالعه و تحقیق روایت‌های گرجی شاهنامه پرداخت، نیکولا مار بود که در ۱۸۹۱م مقاله‌ای دراین‌باره منتشر کرد. سپس، یوستینه آبولادزه (۱۸۷۴ - ۱۹۶۲م) و آلکساندر بارامیدزه با ژرف‌بینی و دقت کامل خط مشی نیکولا مار را پی گرفتند. آبولادزه این‌گونه تحقیقات را رشته‌ای خاص و جداگانه از ایران‌شناسی گرجی دانسته است. وی جلد یکم از کتاب خود با نام روایات گرجی شاهنامه راکه دربردارندهٔ داستان‌های ضحاک، سام و رستم بود، به چاپ رساند (تفلیس، ۱۹۱۶م) و جلد دوم آن دربردارندهٔ داستان برزو و قطعات منثور گوناگون، زیر نظر آبولادزه، بارامیدزه، که‌که‌لیدزه، اینگوروقوا و شانیدزه به مناسبت جشن هزارهٔ فردوسی، منتشر شد (تفلیس، ۱۹۳۶م). آلکساندر بارامیدزه، تحقیقات فراوان دربارهٔ ادبیات فارسی، به‌ویژه فردوسی و شاهنامه، کرده و به چاپ رسانده که شماری از آن‌ها چنین است: «یادداشت‌هایی دربارهٔ روایت گرجی شاهنامه» (۱۹۲۷م)؛ «بخش‌هایی از روایات منثور گرجی دربارهٔ شاهنامه» (۱۹۳۴م)؛ «فردوسی و شاهنامه» (۱۹۳۴م)؛ «شاهنامهٔ فردوسی در ادبیات گرجی» (۱۹۳۴م)؛ «میراث ادبی فردوسی» (۱۹۳۵م)؛ «روایات گرجی شاهنامه که به تازگی به دست آمده است» (۱۹۳۵م)؛ «شاهنامهٔ فردوسی در ادبیات گرجی» به فرانسوی (۱۹۳۶م)؛ «موارد مشابه در شاهنامهٔ فردوسی و منظومهٔ پلنگینه‌پوش» (۱۹۳۶م)؛ «فردوسی و روستاولی» (۱۹۳۸م). داوید کوبیدزه (۱۹۰۶ - ۱۹۸۱م)، شاهنامهٔ فردوسی و روایت‌های گرجی آن را از دیدگاه‌های گوناگون پژوهیده است. وی همه‌جانبه و منظم به بررسی و مطالعهٔ شم بلاغی، قدرت هنری، قواعد لغوی شاهنامه، تطبیق و مقایسهٔ روایت‌های گرجی شاهنامه با متن فارسی آن و نیز ارزیابی مختصات سبک ترجمه‌های گرجی پرداخته است. کوبیدزه نتیجهٔ مطالعات و پژوهش‌های خود را درکتابی با نام مآخذ فارسی روایات گرجی شاهنامه، که نام رسالهٔ دکتری وی نیز بوده، چاپ و منتشر کرده است (تفلیس، ۱۹۴۶م). وی همچنین جلد سوم ازکتاب روایات گرجی شاهنامه را به چاپ رسانده است (تفلیس، ۱۹۷۵م). این کتاب دربردارندهٔ داستان منثور سام و بهمن و نیز داستان اوتردت و سام به نظم و نثر است. از دیگر فعالیت‌های علمی - ادبی گرجیان دربارهٔ شاهنامه می‌توان به کتاب فردوسی، نوشتهٔ آلکساندر گواخاریا (۱۹۲۹ - ۲۰۰۲م)، اشاره کرد (تفلیس، ۱۹۶۳م). وی در این کتاب ضمن شناساندن فردوسی، زندگی و روزگار او و اهمیت شاهنامه، این اثر را از دیدگاه‌های گوناگون پژوهیده و دربارهٔ تأثیر، تقلید و ترجمه‌های داستان حماسی - ملی شاهنامه در زبان و ادب گرجی به تفصیل سخن گفته است. باید افزود که از ترجمه‌های گرجی شاهنامه در سدهٔ دوازدهم میلادی آگاهی چندانی در دست نیست، اما در این دوره نام قهرمانان شاهنامه، چون رستم، و نیز تأثیرپذیری از جنبه‌های اسطوره‌ای قهرمانان شاهنامه، در منظومهٔ پرآوازهٔ شوتا روستاولی (حـ ۱۱۷۲ - حـ ۱۲۱۶م)، با نام پلنگینه‌پوش، به چشم می‌خورد. برخی از خاورشناسان دربارهٔ مقایسهٔ پلنگینه‌پوش و شاهنامه و همانندی این دو اثر پژوهش‌هایی به دست داده‌اند. همچنین به گفتهٔ مؤلف ندای گرجستان، در آثار ادبی و تاریخی گرجی، همچون «خجسته بانو و رسول پسر ایزد و راست می‌گویی» که در سده‌های نهم تا دوازدهم میلادی نوشته شده‌اند، نام قهرمان شاهنامه فراوان به چشم می‌خورد. آلکساندر گواخاریا، ایران‌شناس گرجستانی، می‌گوید: «آشنایی گرجی‌ها با ادبیات فارسی و تاجیکی، باعث پیدایش و پی‌ریزی ادبیات نوین گرجی شد. در حقیقت فردوسی زمانی به گرجستان شناسانده شد و جایگاهی والا یافت که گرجی‌ها، دورهٔ احیا را پشت سر می‌گذاشتند و در آثار اهل قلم جلوه‌های میهن‌دوستی و انسان‌دوستی، ریشه دوانیده بود، جلوه‌هایی که تار و پود شاهنامه را تشکیل داده‌اند.» در هفتم خرداد ۱۳۳۸ ش، شعبهٔ خاورشناسی انجمن روابط فرهنگی گرجستان به مناسبت هزار و بیست و پنج سالگی تولد فردوسی جشنی باشکوه برپا کرد و آلکساندر گواخاریا در این مراسم دربارهٔ فردوسی و آثارش به ایراد سخن پرداخت و چند تن از دانشجویان دانشکدهٔ خاورشناسی نیز بخش‌هایی از شاهنامه را به زبان فارسی و گرجی خواندند. مرتضی قلی‌بیگ گرجی، متخلص به سروش (- پس از ۱۰۸۳/۱۰۹۰ ق)، یک مثنوی در بیش از دوازده هزار بیت با نام شاهنامهٔ عباسی در فتوحات شاه

عباس دوم صفوی سروده که ابیاتی از آن در قصص‌الخاقانی آمده است. دربارهٔ عملکرد فرهنگی ایران و گرجستان دربارهٔ فردوسی و شاهنامه می‌توان به چاپ کتاب از پانزده دریچه (نگاهی به فردوسی و شاهنامهٔ او)، تألیف و ترجمهٔ ماگالی تودوآ، اشاره کرد (انتشارات دانشگاه گیلان، ۱۳۷۷ ش). برخی دیگر از کتاب‌ها، مقالات و ترجمه‌هایی که ادیبان، شاعران، ایران‌شناسان و فارسی‌پژوهان گرجستانی دربارهٔ فردوسی و شاهنامه چاپ و منتشر کرده‌اند، از این قرار است: رستم‌نامه/رستومیانی (تفلیس، ۱۸۹۱م) و بیژن‌نامه/بژانیانی (تفلیس، ۱۸۹۱م)، دو ترجمه از شاهنامه به گرجی از خسرو تورمانیدزه؛ شاهنامهٔ فردوسی (۱۹۳۴م) از یوسف آبگارووویچ اربلی (۱۸۸۷ ـ ۱۹۶۱م)؛ نسخه‌های خطی شاهنامه در کتابخانه‌های لنین‌گراد (لنین‌گراد، ۱۹۳۴م) و مینیاتورهای نسخه‌های خطی شاهنامه (لنین‌گراد، ۱۹۸۵م) از لئون گیوزالیان (۱۹۰۱ ـ ۱۹۹۴م)؛ ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی به گرجی از آبولادزه، بارامیدزه، اینگوروقوا، که‌که لیدزه و شانیدزه با مقدمه، تفسیر و توضیح بارامیدزه (تفلیس، ۱۹۳۴م)؛ فردوسی در رابطهٔ ادبی و هنری ایران و گرجستان نوشتهٔ ا. بارامیدزه (تفلیس، ۱۹۳۴م)؛ فهرست نمایشگاه فردوسی و روابط ادبی و هنری گرجستان و ایران، تألیف ا. بارامیدزه و پ. اینگوروقوا به زبان‌های گرجی و روسی (تفلیس، ۱۹۳۴م)؛ منتخبات شاهنامهٔ فردوسی به گرجی از آ. گواخاریا (تفلیس، ۱۹۶۲م)؛ شرحی دربارهٔ چهرهٔ زن در شاهنامه، نوشتهٔ ل.س. گیوناشویلی (تفلیس، ۱۹۶۵م)؛ مقالهٔ «روایات گرجی شاهنامه» از جمشید گیوناشویلی (۱۹۳۱م ـ) که در مجلهٔ آینده به چاپ رسیده است (سال ششم، شماره‌های ۹ ـ ۱۲، ۱۳۵۹ ش)؛ ماجرای عشق زال و رودابه در شاهنامهٔ فردوسی، رسالهٔ دکتری کنستانتین پاگاوا (۱۹۱۹م ـ)؛ واژه‌های عربی در شاهنامهٔ فردوسی، رسالهٔ دکتری لیلا توشیشویلی (۱۹۲۴م ـ)؛ «شاهنامه از حیث تآترشناسی»، «موضوع نمایش در شاهنامه» و «وسایل موسیقی در شاهنامه»، سه اثر از گولنازی مامولاشویلی (۱۹۵۰م ـ)؛ سه مقاله از لی‌لی ژورژولیانی (۱۹۴۲م ـ) با نام‌های «روایات فارسی و گرجی داستان ضحاک»، «نام‌های خاص روایات گرجی شاهنامه» و «زمان و مکان در شاهنامه»؛ «ساختار تشبیهات در شاهنامهٔ فردوسی» (۱۹۹۵م) و «نامه به عنوان شیوهٔ سخن گفتن در شاهنامهٔ فردوسی» (۱۹۹۸م) دو مقاله از مارینا آلکسیدزه (۱۹۶۱م ـ)؛ «پانزده دریچهٔ شاهنامه» (۱۹۹۹م) و «شاهنامه و پیدایش اصطلاح گرجی تمادوبا» (۲۰۰۰م) از نمادی بارتایا (۱۹۴۴م ـ).

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان؛ تاریخ و فرهنگ ارمنستان؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران؛ جهان ایران‌شناسی؛ جهان ایرانی و توران؛ حماسه‌سرایی در ایران؛ زبان فارسی در جهان، جلد ۱۲، گرجستان؛ زبان فارسی در جهان، جلد ۱۴، ارمنستان؛ سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی؛ شاهنامهٔ منظوم ترکی؛ فردوسی و شاهنامه؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز؛ کتابشناسی فردوسی؛ نگاهی به ایرانشناسی و ایرانشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز؛ جمشید گیوناشویلی، «روایات گرجی شاهنامه»، آینده، سال ششم، شماره‌های ۹ ـ ۱۲، آذر و اسفند ۱۳۵۹ ش، صص ۸۶۲ ـ ۸۶۶؛ هرانـد قوکاسیان، «شاهنامهٔ فردوسی به زبان ارمنی»، ارمغان، دورهٔ سی و ششم، شمارهٔ ۱۰، دی ۱۳۴۶ ش، صص ۵۱۸ ـ ۵۲۰؛ آودیس شهسواریان، «داستان رستم زال طبق روایت ارمنی»، پیام نوین، دورهٔ هشتم، شمارهٔ ۱، اردیبهشت ۱۳۴۵ ش، صص ۸۷ ـ ۹۰؛ داوید کوبیدزه، «روستاولی و ادبیات فارسی»، همان‌جا، دورهٔ هشتم، شمارهٔ ۶، آذر ۱۳۴۵ ش، صص ۱۵ ـ ۱۸؛ بابکن چوگاسزیان، «بازتاب افسانهٔ زال، قهرمان حماسی ایران در تاریخ ارمنستان موسس خورناتسی»، ترجمهٔ هرمیک آقاکیان، پیمان، شمارهٔ ۳ و ۴، پاییز و زمستان ۱۳۷۵ ش، صص ۱۶ ـ ۲۰؛ عباس سرمدی، «شاهنامه میراث جاویدان مردم ایران در جهان»، همان‌جا، صص ۲۵ ـ ۲۹.

معصومی

شاهین قراباغی (šā.hin-e.qa.rā.bā.qi)، مشهدی عبدل فرزند مشهدی عبدالحسین، ـ ۱۳۱۴ ق، شاعر آذربایجانی. بیش‌تر زندگانی او در شوشا سپری شد. در پنجاه و پنج سالگی به قصد تجارت، با برادرانش به پتروفسک (مخاچ قلعه) رفت و در آن‌جا ثروت بسیاری اندوخت. هنگامی که عباس میرزا ملک‌آرا، عموی مظفرالدین شاه قاجار (۱۳۱۳ ـ ۱۳۲۴ ق)، برای شرکت در جشن تاج‌گذاری آلکساندر سوم (۱۸۸۱ ـ ۱۸۹۴م) به پترزبورگ می‌رفت، شاهین در پتروفسک با او دیدار کرد و یک رباعی فی‌البداهه سرود و از شاهزادهٔ ایرانی پاداش گرفت. آن رباعی چنین است: «ای شاه شهید را برادر عباس ـ وی کوکب

مسعود منور عباس / بخرام بخرام که کامرانی با تست ـ در ظل شهنشاه مظفر عباس.» شاهین در بدیهه‌سرایی مهارت داشت.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۱، ۲۲ ؛ ریاض‌العاشقین، ۲۵۷ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۷۷.

گلشیری

شایق (šā.yeq)، عبدالله مصطفی اوغلو طالب‌زاده، تفلیس ۱۸۸۱ ـ باکو ۱۹۵۹م، نویسنده، شاعر، نمایشنامه‌نویس و مترجم آذربایجانی. تحصیلات ابتدایی را در تفلیس به پایان رساند و زبان‌های فارسی و روسی را در همان‌جا فراگرفت. سپس برای ادامهٔ تحصیل به خراسان رفت. در ۱۹۰۰م به تفلیس بازگشت. در ۱۹۰۱م به باکو کوچید و آموزگار مدارس ابتدایی شد (تا ۱۹۳۴م). در آثاری که پیش از انقلاب بولشویکی نوشته رگه‌های رآلیستی و گرایش به رومانتیسم آشکار است. وی در اشعار تغزلی‌اش به مسائلی چون آزادی، ترقی‌خواهی، امید و تقویت روحیهٔ مبارزه‌جویی می‌پردازد. آثاری چون پارچالار (قطعه‌ها) که در ۱۹۰۸م به چاپ رسیده، هر شی کؤهنه (همه چیز کهنه است) که در ۱۹۰۹م چاپ شده، زامانین اینقیلابچی‌لارینا (برای انقلابی‌های زمانه) که در ۱۹۱۰م انتشار یافته و ایره‌لی (به پیش) که در ۱۹۱۴م منتشر شده از این دسته آثار به شمار می‌آیند. در برخی از شعرهایش رومانتیسم تجریدی حاکم است. شعرهای «نییه اوچدو؟» (چرا پرواز کرد؟) که در ۱۹۰۷م چاپ شده، «بیر اولدوزا» (برای یک ستاره) که در ۱۹۰۹م به چاپ رسیده و «هپیمیز بیر گونشین ذره‌سییز» (همگی ذره‌ای از خورشیدیم) که در ۱۹۱۰م منتشر شده از این شمارند. شایق در داستان مکتوب یتیشمه‌دی (نامه نرسید) که در ۱۹۰۸م چاپ شده و رمان عصریمیزین قهرمانلاری (قهرمانان عصر ما) که در ۱۹۱۳ ـ ۱۹۱۸م به چاپ رسیده، به زندگی دشوار مردم و نابرابری‌های طبقاتی می‌پردازد. در داستان کوچ (۱۹۱۰م)، زیبایی‌های طبیعت، زندگی مردم و زیستن در روستا با رنگ‌هایی زیبا به تصویر کشیده شده است. شایق پس از روی کار آمدن حاکمیت شوروی، در چندین زمینه، بر دامنهٔ فعالیت‌های ادبی‌اش افزود و به کارهای آموزشی ـ تربیتی و علمی روی آورد. در این دوره در شعرهای شایق، مسائلی چون انقلاب و زندگی زحمتکشان نمود بیش‌تری یافته است. شعرهای «بیزیمدیر» (مال ما است) که در ۱۹۲۳م چاپ شده، «آزادلیق پری‌سینه» (برای فرشتهٔ آزادی) که در ۱۹۲۵م به چاپ رسیده و «ضربه‌چی» (پیشرو) که در ۱۹۲۳م انتشار یافته از این شمارند. در سال‌های جنگ جهانی دوم (در شوروی ۱۹۴۱ ـ ۱۹۴۵م) شعرهایی حماسی با درون مایه‌های میهن‌دوستی به چاپ رساند که «نغمهٔ جنگ» و «نغمهٔ وطن» از آن شمار بودند. رمان تاریخی آراز (ارس) که در ۱۹۳۸م به چاپ رسیده است، از گام‌های مهمی بود که در گونهٔ رمان تاریخی آذربایجان و پیشبرفت این‌گونهٔ ادبی نقش بسزایی داشته است. درون‌مایهٔ این اثر مبارزهٔ انقلابی کارگران باکو است. شایق در نمایشنامهٔ ایلدیریم (آذرخش) که در ۱۹۲۶م به چاپ رسیده به مسائل روستاییان در زمان انقلاب پرداخته است. عبدالله شایق بنیادگذار ادبیات کودکان در آذربایجان است. شایق در داستان‌های منظومی چون تولکو حجه گدیر (روباه به حج می‌رود)، یاخشی آرخا (پشتوانهٔ خوب)، خانم تق ـ تق و شله قویروق (روباه) به ترویج واقع‌بینی، تواضع، راستی و درستی و عشق به طبیعت می‌پردازد. عبدالله شایق بنیادگذار نمایشنامه‌نویسی کودکان در آذربایجان است. شایق در نمایشنامه‌های گؤزل باهار (بهار زیبا) که در ۱۹۱۰م چاپ شده، ائل اوغلو (۱۹۳۹م)، وطن (۱۹۴۱م)، نوشابه (۱۹۴۵م) و آنا (مادر) که در ۱۹۴۶م انتشار یافته نسل جدید را با نفرت از استثمار آشنا می‌کند و به مسائلی چون خوشبختی و زندگی نو می‌پردازد و به نوعی آموزش میهن‌دوستی می‌دهد. شایق ادبیات جهان را خوب می‌شناخت و به زبان‌های فارسی و روسی تسلط داشت و آثاری از نظامی، شکسپیر، دفو، کریلوف، پوشکین، لرمانتوف، گورکی و دیگران را به ترکی آذری ترجمه و خدمات فرهنگی بی‌شماری به فرهنگ آذربایجان کرد. کتاب‌های درسی زیر از آثار او است: اوشاق چشمه‌یی (عینک کودکان) که در ۱۹۰۷م چاپ شده ؛ گلزار (۱۹۱۲م) ؛ کتاب قرائت ـ ملی (۱۹۲۲م) ؛ کتاب قرائت (۱۹۲۴م). شایق سخنرانی‌های متعددی در دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کرد و نقد و نظرهایی علمی در قالب مقالات تحلیلی دربارهٔ نظامی، فضولی، نسیمی، ملا پناه واقف، میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا علی‌اکبر صابر، عباس صحت، حسین جاوید، محمد هادی و دیگر شاعران و نویسندگان نوشت. وی در دو دوره (دوره‌های دوم و چهارم) نمایندهٔ مجلس بود. شایق جوایز و مدال‌های گوناگونی دریافت کرد که از آن شمار می‌توان از

جایزهٔ لنین و جایزهٔ پرچم سرخ یاد کرد. تآتر عروسکی دولتی آذربایجان به نام عبدالله شایق مزین شده است. از دیگر آثارش: ترجمهٔ بخش‌هایی از اسکندرنامهٔ نظامی؛ ترجمهٔ داستان مزدک و قباد از شاهنامهٔ فردوسی؛ آناباجی؛ عصبی آدیم (گام عصبی)؛ کمدی یک ساعت خلیفه بودن (۱۹۵۷م). پس از مرگ شایق پسرش کمال طالب‌زاده شعرهای پدر را که در روزهای برپایی دادگاه‌های فرمایشی استالین سروده بود و اعتراضیه‌ای به استبداد به شمار می‌آمد، یافت و به چاپ رساند. منتخب آثار وی در پنج جلد به چاپ رسیده است (باکو، ۱۹۶۶، ۱۹۶۸ و ۱۹۷۳م).

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۶۷ - ۷۱؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۱۶/۱؛ آذربایجان سووت ادبیاتی، ۱/در صفحات فراوان؛ ۳۳۲/۲ - ۳۳۵، ۳۴۳؛ آذربایجان غزللری، ۴۷۶ - ۴۷۸؛ ادبیات، ۱۰۱/۵ - ۱۱۱؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۴۳؛ نظامی گنجوی، ۱۳۰ - ۱۵۷؛
Azerbaijanian Prose, An Anthology, 70-75; *Min Beş Yüz Ilin Oğuz Şeri*, 1/615-621.

شیدایی

شخویان (**še.xo.vi.yān**)، لاورا، ایروان ۱۹۳۶م - ، بانوی فارسی‌پژوه ارمنستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ شمارهٔ ۴۴ ایروان به پایان برد. در ۱۹۵۸م موفق به دریافت دانشنامهٔ کارشناسی ارشد از دانشکدهٔ زبان‌شناسی در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی گردید. سپس به مسکو رفت و در آکادمی علوم روسیه در رشتهٔ خاورشناسی دانشنامهٔ دکتری گرفت. در ۱۹۶۷م دوباره به ایروان رفت و در دانشکدهٔ خاورشناسی آکادمی علوم ارمنستان سرگرم کار شد. وی در نخستین همایش جهانی استادان زبان فارسی به تهران فراخوانده شد و مقالهٔ «مسائل تجدد ادبی در ایران و ملک‌الشعرای بهار» را به آن همایش ارائه داد. از آثارش: گزیدهٔ داستان‌های کوتاه ادبیات معاصر فارسی «جمال‌زاده، نادر ابراهیمی و دیگران»؛ روابط ادبی ایران و ارمنستان؛ مختصری از تاریخ ادبیات معاصر فارسی (۱۹۸۹م) که آن را با همکاری هرایر موسسیان نوشته است؛ منتخبات متون فارسی در دو جلد؛ انگیزه‌های اجتماعی در ادبیات معاصر فارسی؛ نثر جدید فارسی؛ تأثیر مقالات فکاهی مطبوعات اوایل قرن حاضر ایران در تجدد نثر فارسی؛ انعکاس مسائل اجتماعی در نثر معاصر ایران.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری ارمنستان، ۹۱؛ اطلاعات مربوط به مشخصات میهمانان خارجی شرکت‌کننده در مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی، ۶؛ جهان ایران‌شناسی، ۹۹۹؛ زبان فارسی در جهان، ۱۷۹/۱۴، ۲۳۱.

رشنوزاده

شروان (**šer.vān**)/شیروان، ولایتی در شرق قفقاز که بر کرانهٔ غربی دریای مازندران و شرق رود کورا/کر نهاده است. ناحیهٔ شروان در آلبانیا، که بعدها اران نام گرفت، واقع بود و زمانی نیز در مرزهای جغرافیایی آذربایجان جای گرفت. این ولایت تمامی سرزمین‌هایی را که میان دامنه‌های جنوب شرقی کوه‌های قفقاز و رود کر قرار داشت، دربرمی‌گرفت. در شمال این سرزمین باب الابواب/دربند، در غرب آن شکی و در جنوب شرقی آن باکو قرار داشت. خاک شروان را شش رود که همهٔ آن‌ها از دامنه‌های جنوبی کوه‌های قفقاز سرچشمه می‌گیرند آبیاری می‌کنند. این شش رود عبارتند از پیرسقت که شرقی‌ترین آن‌ها است، آخ‌سو، گردمان که در پایین لاهیج جریان دارد، گوک‌چای، توزبان که از پایین گبلک/قبله می‌گذرد و والجیگن‌چای. از شهرهای مهم این ایالت می‌توان به شابران/شاوران اشاره کرد. شابران در گذشته مرکز ایالت شروان بود، اما گویا در روزگار فرمانروایی محمد بن یزید شیبانی (۳۳۷ - ۳۴۵ ق) مرکز شروان به شماخی منتقل شده است. بیش‌تر مردمان شابران آیین مسیح می‌ورزیدند. به نوشتهٔ اصطخری فاصلهٔ میان شابران و شماخی سه فرسنگ بوده است. مؤلف حدودالعالم از بسیاری نعمت در این شهر سخن گفته و از سنگ محک آن به نیکی یاد کرده و آورده است که از شابران سنگ محک به همهٔ جهان می‌برند. در برخی منابع، از آن شمار در نزهة‌القلوب، آمده که شابران را انوشیروان ساسانی ساخته است. حمدالله مستوفی دربارهٔ این شهر می‌نویسد: «... هوایش گرم است و آبش ناگوارنده، حاصلش غله و دیگر حبوبات نیکو باشد.» در ۱۷۵۰م که شهر قوبا در حدود بیست و پنج کیلومتری شمال غربی شابران بنیاد گذاشته شد، از اهمیت این شهر کاست و رفته رفته رو به ویرانی نهاد و در ۱۷۷۰م تنها ویرانه‌های آن به‌جا ماند. شماخیه که بعدها با نام

شماخی/شماخا معروف شد، از دیگر شهرهای مهم این ایالت است. از شماخی برای نخستین‌بار در کتاب جغرافیای بطلمیوس القلوزی (سدهٔ دوم میلادی) با نام کامخیا یاد رفته است. در خاک‌برداری‌های باستان‌شناسی که در این ناحیه انجام شده، اشیائی به دست آمده که پیشینهٔ آن‌ها به سده‌های چهارم تا پنجم پیش از میلاد مسیح می‌رسد. در برخی منابع نیز آمده است که این شهر را شماخ بن شجاع، حکمران شروان که همروزگار هارون‌الرشید عباسی (۱۷۰ - ۱۹۳ ق) بود، بنیاد گذاشت و به همین سبب شماخی نام گرفت. این شهر پس از شابران مرکز شروان شد و گویا چون مرکز فرمانروایی شروان‌شاهان دودمان یزیدی/شیبانی/مزیدی بود، چندی به نام یزیدیه آوازه داشته است. مقدسی دربارهٔ شماخی می‌نویسد که در پایهٔ کوه نهاده است و ساختمان‌هایی از سنگ و گچ، آب روان و باغستانی دلگشا دارد. به نوشتهٔ حمدالله مستوفی هوای این شهر کمابیش گرم است. هم او به نقل از مسالک و ممالک ابن خردادبه (- ۳۰۰ق) آورده که صخرهٔ موسی و چشمهٔ خضر در شماخی بوده است. برخی از جغرافیانویسان سدهٔ چهارم هجری از شروان به نام شهر یاد کرده‌اند، نه ولایت؛ چنان‌که مؤلف صورة الارض از شروان در کنار شهرهایی چون بیلقان، شکی، شماخیه و جز آن‌ها در ناحیهٔ اران یاد کرده و آن‌ها را کوچک و پر برکت توصیف کرده است. مقدسی نیز دربارهٔ شروان چنین می‌نویسد: «در دشتی بزرگ، ساختمان‌ها از سنگ، جامع در بازار است و نهری آن را می‌شکافد.» برخی پژوهشگران از گفته‌های این جغرافیانویسان چنین برداشت کرده‌اند که شهری با نام شروان در ایالت شروان بوده است. لایزان که همان لاهیج امروزی است از امیرنشین‌های دست‌نشاندهٔ ساسانیان بوده و بعدها در دورهٔ شروان‌شاهان و تا روی کار آمدن ابوطاهر یزید بن محمد شروان‌شاه (۳۰۵ - ۳۳۷ ق) بخشی از شروان به شمار می‌رفته و فرمانگزار شروان‌شاهان یزیدی بوده است. به نظر می‌رسد که لایزان در این دوره از استقلال نسبی برخوردار بوده است؛ چنان‌که مینورسکی دراین‌باره می‌نویسد: «...لایزان جزیی از شروان متحد بود، اما امیرانی که اختصاصاً انتخاب می‌شدند، آن‌جا را اداره می‌کردند.» به گفتهٔ قزوینی در ولایت شروان دژی استوار با نام بیقر بوده است که بر برج و باروی آن تصویرهای بسیار کشیده و در میان آن عمارتی ساخته بودند و بر در آن عمارت نوشته بود که در میان آن عمارت یازده اتاق است و چون اتاق‌ها را می‌شمردند، ده اتاق بوده و اتاق یازدهم را چنان ساخته بودند که دیده نمی‌شد و زر و مال بسیار در آن عمارت بوده است. چون این قلعه بنایی کهن است، سبب ساختن آن بر کسی روشن نیست. در نخبة‌الدهر از دیواری استوار با خشت‌های سفالین که به فرمان قباد یکم ساسانی (۴۸۸ - ۴۹۶م؛ ۴۹۸/۴۹۹ - ۵۳۱م) از سرزمین شروان تا آلان کشیده شده، سخن رفته و آمده است که مردمان خزر به دیگر شهرها، همچون فارس، همدان و موصل می‌تاختند و آن‌ها را غارت و ویران می‌کردند و قباد یکم ساسانی برای آن‌که جلوی این تاخت و تازها را بگیرد، این دیوار را ساخته است. برای نام شروان با توجه به چگونگی تلفظ آن معناهای گوناگون یاد کرده‌اند. در برخی منابع از این شهر با نام شَروان، به معنای جایگاه شر، یاد رفته است و برخی دیگر نام این شهر را شیروان دانسته‌اند و آن را جایگاه شیر معنا کرده‌اند. زین‌العابدین شروانی دراین‌باره آورده است که چون انوشیروان عادل در ساختن آن دیار کوشش بسیار کرده، این ولایت به نام آن پادشاه آوازه یافته و برای ساده‌تر شدن تلفظ آن انو را از ابتدای نام انوشیروان انداخته‌اند و آن را شیروان نامیده‌اند. در دایرة‌المعارف آذربایجان شوروی آمده که شیروان احتمالاً نام یکی از طوایف ساکن در آلبانیا بوده است. تاریخ شروان و آلبانیا/اران تا حدودی با هم درآمیخته است. منابع کهن از شروان نامی به میان نیاورده‌اند، اما از آلبانیا بسیار یاد کرده‌اند. این امر نشانگر آن است که سرزمین آلبانیا پیشینه‌ای کهن دارد. هکایتوس میلتی (سده‌های پنجم و ششم پیش از میلاد)، هرودوت (حـ ۴۸۴ - ۴۲۵ قم)، کتسیاس (- پس از ۳۹۸ قم) و کزنفون (حـ ۴۲۸/ ۴۲۷ - حـ ۳۵۴ قم) سرزمین آلبانیا را بخشی از سرزمین‌های دولت هخامنشی دانسته‌اند. بعدها نیز دست‌نشاندگان دولت اشکانی (حـ ۲۵۰ قم - حـ ۲۲۶ بم) در آلبانیا حکومت می‌کردند. ابن خردادبه در میان لقب‌هایی که اردشیر ساسانی (۲۲۶ - ۲۴۱م) به حکمرانان محلی داده است از شیریان‌شاه/ شیران‌شاه که گویا همان شروان‌شاه، لقب فرمانروایان شروان، بوده یاد کرده است. چنین برمی‌آید که پیش از یورش تازیان به بخش‌های شرقی قفقاز که آلبانیا نامیده می‌شد، این ناحیه در قلمرو ایران بوده است. منابع پس از اسلام به روشنی از سرزمین شروان در ناحیهٔ اران نام برده‌اند. در دورهٔ

شروان

اسلامی، مسلم بن ربیعهٔ باهلی به فرمان عثمان (۲۳ ـ ۳۵ ق) به شهرهای بیلقان، بردعه و شروان تاخت. فرمانروای شروان کسی را نزد او فرستاد و صلح خواست. مسلم باهلی پذیرفت و قرار نهادند که فرمانروای شروان مالی به او بپردازد. مسلم باهلی آن مال را بستد و سپس به شابران و مسقط تاخت و با فرمانروایان آن نواحی نیز صلح کرد. حکومت‌های همسایهٔ شروان همواره به دشت‌های شروان می‌تاختند. آلان‌ها و هاشمیان از شمال، روس‌ها از دریای مازندران و قدرت‌های مسلمان، همچون دیلمیان، مظفریان و کردهای شدادی از جنوب بر دشت‌های شروان دست‌اندازی می‌کردند. چهار دودمان از شروان‌شاهان بر سرزمین شروان فرمان می‌راندند. کهن‌ترین این دودمان‌ها گویا شاخه‌ای از ساسانیان بوده است. شروان‌شاهانی که پس از اسلام روی کار آمدند از دودمان عرب‌تبار شیبانی بودند که به نام شروان‌شاهان دودمان شیبانی/مزیدی/یزیدی آوازه یافتند. شروان‌شاهان دودمان شیبانی از نسل یزید بن مزید شیبانی بودند. یزید بن مزید شیبانی در ۱۸۳ ق به فرمان هارون‌الرشید حکمران آذربایجان، دربند و شروان شد و جانشینان وی تا اواخر سدهٔ پنجم هجری در شروان و گاه در اران و آذربایجان فرمان می‌راندند. یکی از شروان‌شاهان دودمان یزیدی با نام هیثم بن خالد پس از درگذشت متوکل عباسی (ـ ۲۴۷ ق)، از آشفتگی دستگاه خلافت بهره برد و دعوی استقلال کرد و خود را شروان‌شاه نامید. شروان که نخست ولایتی کوچک بود، در دورهٔ شروان‌شاهان دودمان مزیدی وسعت بیش‌تری یافت و شهرهایی همچون قبله، بردعه، شکی، شابران، خورسان، طبرسران، دربند و جز آن نیز در مرزهای این سرزمین جای گرفتند. مرحلهٔ نخست فرمانروایی شروان‌شاهان تا اواخر سدهٔ پنجم هجری که همزمان با رسیدن سپاهیان سلجوقی به شروان است، ادامه داشت؛ تا آنکه در دورهٔ فرمانروایی ملک‌شاه سلجوقی (۴۶۵ ـ ۴۸۵ ق) لقب شروان‌شاه از این دودمان گرفته شد. در منابع آمده است که ملک‌شاه سالانه چهل هزار دینار و به روایتی هفتاد هزار دینار از فرمانروایی شروان خراج می‌گرفت، اما این خراج منظم پرداخت نمی‌شد. در پی آن شاخهٔ یکم از شروان‌شاهان دودمان خاقان از اواخر سدهٔ پنجم هجری یا اوایل سدهٔ ششم هجری تا حـ ۷۸۴ ق در شروان فرمانروایی می‌کردند. این فرمانروایان گاه به استقلال حکومت می‌کردند و گاه فرمانگزار دولت‌های قدرتمند، مانند سلجوقیان، ایلخانیان یا حکمرانان گرجستان بودند. تاخت و تازهای سلجوقیان به شروان در این دوره نیز همچنان ادامه داشت، چنانکه محمود سلجوقی (۴۹۸ ـ ۵۲۵ ق) به ولایت شروان تاخت و فرمانروای آن، احتمالاً منوچهر سوم شروان‌شاه (حـ ۵۱۴ ـ حـ ۵۵۹ ق) را بازداشت کرد و «چنان بر مردم آن دیار سخت گرفت که پرداخت خراج سالانهٔ شروان‌شاه به خزانهٔ سلجوقی مقدور نگردید.» در دورهٔ فرمانروایی این شاخه از شروان‌شاهان، مغولان نیز شروان را میدان تاخت و تاز خود کردند. نخستین یورش مغولان به سرزمین اران در ۶۱۸ ق بوده است. سپاهیان جلال‌الدین خوارزم‌شاه (ـ ۶۲۸ ق) از ۶۲۲ ق به مدت شش سال آذربایجان، اران و گرجستان را میدان تاخت و تاز خود کردند. در سال نخست یورش جلال‌الدین خوارزم‌شاه، فریبرز سوم شروان‌شاه بر تخت فرمانروایی نشست (۶۲۲ ق ـ). بر سکه‌ای که در سال نخست فرمانروایی فریبرز ضرب شده، تنها نام فریبرز دیده می‌شود، اما بر روی سکه‌های بعدی، افزون بر نام وی، نام خلیفه نیز آمده است. از این روی می‌توان گفت که گرچه شروان در این زمان فرمانگزار خوارزم‌شاهیان بوده، اما در حلقهٔ وابستگان به خلیفهٔ عباسی نیز بوده است. مغولان بار دیگر در ۶۲۹ ق به اران تاختند. تردیدی نیست که شروان چندی فرمانگزار مغولان بوده است. در دورهٔ ایلخانان (حـ ۶۵۴ ـ حـ ۷۵۰ ق) از شروان‌شاهان تنها نامی باقی مانده بود و این دودمان استقلال سیاسی ـ نظامی خود را تا حدود بسیاری از دست داده بود و «حتی کار گردآوری مالیات هم در اختیار کارگزاران مغول بود.» به نظر می‌رسد که شروان برای فرمانروایان ایلخانی اهمیت فراوان داشته است. در این دوره به لشکریان مغول زمین‌های اقطاعی داده می‌شد و محل این زمین‌های اقطاعی آذربایجان، اران و شروان بود. سبب قرار گرفتن زمین‌های اقطاعی در این سرزمین‌ها آن بوده که نواحی یاد شده پایگاه اصلی اردوهای ییلاقی و قشلاقی قبایل مغول و ترک بودند. این قبایل در واقع ستون اصلی سپاه دولت ایلخانی به شمار می‌رفتند. ایلخانیان در شروان، شابران و شماخی سکه‌خانه داشتند. در سال‌های ۷۳۵ ـ ۷۴۰ ق مالیات دیوانی که حکومت شروان به دولت ایلخانی پرداخت می‌کرده، صد و سیزده هزار دینار بوده است. ناگفته نماند که ابوسعید بهادرخان (۷۱۷ ـ ۷۳۶ ق)، آخرین ایلخان

مقتدر در نزدیکی شروان درگذشت. منابع دراین‌باره آورده‌اند که در اواخر ۷۳۵ ق اوزبک‌خان، فرمانروای دشت قپچاق، بر آن شد تا از راه دربند به اران و آذربایجان یورش برد. ایلخان مغول خواجه غیاث‌الدین وزیر را به نبرد با سپاهیان اوزبک‌خان فرستاد و خود نیز با سپاهی به او پیوست. اما به سبب گرمی و بدی هوا در اران به بیماری گرفتار آمد و در حدود شروان جان سپرد. پس از درگذشت ابوسعید بهادرخان قلمرو ایلخانان در آستانهٔ فروپاشی قرار گرفت. از دودمان‌های محلی که در این دورهٔ بی‌ثباتی آذربایجان قدرت داشتند و دامنهٔ نفوذشان گاهی به اران و شروان نیز می‌رسید، چوبانیان و جلایریان بودند. ملک اشرف از امیران چوبانی، در دورهٔ حکمرانی خود اران، موغان و آذربایجان را تصرف کرد و سپس به قراباغ رفت. در این زمان کاوس شروانشاه (ـ حـ ۷۷۴ ق) «... پیش ملک اشرف آمد. تعظیم تمام یافته، به کلاه و کمر مرصع سرافراز شد»، اما اندکی بعد از ملک اشرف بیمناک شده به شروان گریخت. ملک اشرف هدایا و پیام‌هایی برای کاوس شروانشاه فرستاد، اما او از رفتن به حضور اشرف خودداری کرد. ملک اشرف در ۷۴۷ ق در قراباغ قشلاق کرد و سپس به شروان رفت. گویا کاوس شروانشاه سپاهیانش را به کنار کر برد و اشرف نتوانست کاری از پیش برد و سرانجام به صلح از هم جدا شدند. ملک اشرف در زمستان ۷۴۸ق به قراباغ رفت و وزیرش، خواجه عبدالحی، را به همراه چند امیر به شروان فرستاد و کاوس شروانشاه چون توان ایستادگی در برابر آنان را در خود نمی‌دید، به دژی پناه برد و خواجه عبدالحی و سپاهیان ملک اشرف در شروان و شماخی خرابی بسیار به بار آوردند. ملک اشرف بر مردم ستم بسیار روا می‌داشت، چنان‌که مردم از کارهای او به جان آمده بودند. سرانجام جانی‌بیگ (۷۴۲ ـ ۷۵۸ ق) با سپاهی گران از دربند و شروان و رودهای ارس گذشت و از راه اردبیل و اوجان خود را به تبریز، پایتخت ملک اشرف، رساند. ملک اشرف که پایگاهی در تبریز نداشت به مرند و سپس به خوی گریخت و در آن‌جا دستگیر و به تبریز آورده شد. گویند که کاوس شروانشاه از شروان تا تبریز همراه جانی‌بیگ بوده و او و محی‌الدین بردعی نزد جانی‌بیگ بر کشتن ملک اشرف پافشاری می‌کردند. جانی بیگ خواست آنان را پذیرفت. پس ملک اشرف را کشتند و سر او را به تبریز بردند. بدین ترتیب، بساط دودمان چوبانیان برچیده شد. در منابع از توقتمش (۷۷۸ ـ ۷۹۷ ق)، که میان دو خاندان از دودمان جوچی‌خان (ـ ۶۲۴ ق) فرزند چنگیز اتحاد برقرار کرد و دولت متحد قزل اردو (اردوی زرین) را پدید آورد، در شمار کسانی که بارها به شروان، اران و آذربایجان تاخته، یاد رفته است. چنان‌که دانسته است، جلایریان نیز از قبایلی بودند که به آذربایجان، اران و شروان دست‌اندازی و چندی در این نواحی فرمانروایی کردند. اویس جلایری (۷۵۷ ـ ۷۷۶ ق) آذربایجان، نخجوان، اران و مغان را به فرمان خود درآورد. وی در زمستان ۷۶۶ ق به سبب آن‌که کاوس شروانشاه با او به مخالفت برخاسته بود بر آن شد که به قراباغ رود، اما رسیدن خبر شورش خواجه مرجان در بغداد او را از این کار منصرف کرد. در زمان غیبت اویس، کاوس شروانشاه دو بار به قراباغ رفته، مردم آن‌جا را به شروان کوچاند و در قراباغ خرابی بسیار به بار آورد. اویس که پیش از آن نیز سر آن داشت تا با کاوس نبرد کند، یکی از نزدیکان خود، بیرام‌بیگ، را با سپاهی به شروان فرستاد. کاوس که تاب درایستادن نداشت، به دژی پناه برد و شروان را به ایشان واگذاشت و نزدیک به سه ماه سپاهیان اویس جلایری در شروان بودند و خرابی بسیار به بار آوردند. چون کاوس دریافت که ولایت شروان یکسره رو به ویرانی است، از مشایخ خواست تا پادرمیانی کنند و خود نیز از دژ بیرون آمد. بیرام‌بیگ، کاوس را به بند درآورد. کاوس سه ماه در بند بود. اما سرانجام اویس او را بخشود و پادشاهی را به وی بازگرداند و «به سبب این عطا و شفقت مجموع شروان تا دربند باکو مسخر شد.» تا زمانی که سلطان اویس زنده بود، ولایت شروان خراجگزار و فرمانگزار وی بود. آخرین شروانشاه شاخهٔ نخست دودمان خاقان، هوشنگ بن کاوس (حـ ۷۷۴ ـ حـ ۷۸۴ ق) بود که گویا به دست نزدیکان خود کشته شد و پس از وی این شاخه از شروانشاهان برافتاد. در پی آن شاخهٔ دوم از شروانشاهان دودمان خاقان در شروان به فرمانروایی رسیدند که نخستین آن‌ها شیخ ابراهیم بن محمد، از عموزادگان هوشنگ، بود. در گلستان ارم دربارهٔ چگونگی به فرمانروایی رسیدن وی چنین آمده است: «[هوشنگ شروانشاه] ظلم بسیار می‌نمود. شروانیان اتفاق کرده، او را بکشتند و آمده، شیخ ابراهیم دربندی بن سلطان محمد بن کی قباد شروانشاه را که فقیرالحال در شهر شکی، از قصبات شروان به زراعتگری معاش می‌کرد، میان مزرعه در زیر درختی

خوابیده یافته، جامه و عمامهٔ پادشاهانه پوشانیدند و آورده بر تخت سلطنت نشاندند.» ابراهیم شروان‌شاه در ۷۸۸ ق به حضور امیر تیمور گورکان (۷۳۶ ـ ۸۰۷ ق) رسید و به اطاعت وی گردن نهاد. هنگامی که تیمور بر آن شد تا به دشت قپچاق یورش برد، ابراهیم شروان‌شاه که پیکار با او را در توان خود نمی‌دید و گریز از او و واگذاری ولایت شروان به وی را نیز به صلاح مردمان شروان نمی‌دانست، تنها راه چاره را در آن دید که خود به حضور سلطان رسد و بر فرمان او گردن نهد. پس با پیشکش‌های بسیار به خدمت او رسید و تیمور نیز فرمانروایی ولایت شروان را به او سپرد و وی را در فرمانروایی ابقا کرد. ابراهیم شروان‌شاه از آن پس در شمار معتمدان و متحدان نزدیک تیمور درآمد و در بسیاری از لشکرکشی‌های او به سرزمین‌های مجاور شرکت کرد. تیمور در ۸۰۶ ق سرزمین‌های عراق عرب و آذربایجان را همراه با توابع این سرزمین‌ها به فرزندش میران شاه (ـ ۸۱۰ ق) و دو پسر وی، یعنی ابوبکر و عمر، واگذاشت و فرمانروایی آذربایجان، اران، مغان، گرجستان، شروان و عراق عجم را به عمر سپرد. سپردن این سرزمین‌ها به عمر سبب ناخرسندی میران شاه و ابوبکر شد. پس از درگذشت تیمور، اختلاف میان میران شاه و ابوبکر با عمر آشکار شد و در همین زمان ابراهیم شروان‌شاه نیز به رویارویی با عمر برخاست. زمانی که عمر برای تنبیه امیر بسطام جاگیر، حکمران اردبیل، به سوی اردبیل رفت، امیر بسطام به قراباغ گریخت و به ابراهیم شروان‌شاه پیوست. چون عمر این خبر را شنید به قراباغ رفت و از ابراهیم شروان‌شاه خواست تا امیر بسطام جاگیر را دستگیر کرده نزد او فرستد. ابراهیم شروان‌شاه بهانه‌ای آورد و این کار را به آینده واگذاشت. عمر از کار او خشمگین و راهی نبرد با وی شد. سپاهیان ابراهیم شروان‌شاه به کنار رودخانهٔ کر رفتند و سپاهیان عمر نیز در نزدیکی کر فرود آمدند و لشکریان آن دو یکی دو هفته در برابر یکدیگر نشستند، اما سرانجام عمر از نبرد با ابراهیم شروان‌شاه منصرف شد. این رویداد آغاز درگیری ابراهیم شروان‌شاه با تیموریان بود. در پی آن دست‌اندازی قراقویونلوها بر شروان آغاز شد. میران شاه گورکانی و ابوبکر نخست در ۸۰۹ ق، چند روز پس از ورودشان به تبریز، از قرایوسف قراقویونلو و بار دیگر در ۸۱۰ ق از ترکمانان قراقویونلو شکست خوردند. در نبرد اخیر میران شاه کشته شد و قراقویونلوها بر آذربایجان چیره شدند. قرایوسف در پی استقرار در آذربایجان به گسترش قلمرو خود در شرق، غرب و شمال آذربایجان پرداخت و در ۸۱۲ ق به ولایت شروان تاخت. یک ماه بعد قرایوسف دوباره بر آن شد که به شروان یورش برد. اما ملک عزالدین شیر، حکمران وان، پادرمیانی کرد و میان قرایوسف و ابراهیم شروان‌شاه را آشتی داد. ابراهیم شروان‌شاه به منظور رویارویی با قرایوسف با حکمرانان شکی، کاختی و گرجستان متحد شد. قرایوسف پس از آگاهی از این اتحاد نخست پیام‌هایی آشتی‌جویانه به شیخ ابراهیم فرستاد و چون پاسخ‌های تند از او دریافت کرد، در ۸۱۵ق به نیروهای متفق یورش برد و بسیاری از آنان، از آن شمار ابراهیم شروان‌شاه و برادرش بهلول، را به اسارت درآورد و آنان را به تبریز فرستاد و زندانی کرد و به شروان تاخت و شروان و به‌ویژه شماخی را چپاول کرد. ابراهیم شروان‌شاه پس از چندی با پادرمیانی بزرگان شهر آزاد شد. در دورهٔ فرمانروایی خلیل‌الله یکم شروان‌شاه (حـ ۸۲۰ ـ ۸۶۷ ق)، فرزند و جانشین ابراهیم شروان‌شاه، نیز دست‌اندازی‌های قرایوسف قراقویونلو به شروان همچنان ادامه داشت. در ۸۲۱ ق قرایوسف سپاهی شش هزار نفری به فرماندهی پسرش، پیربوداق به شروان فرستاد و پیربوداق سپاهیان شروان را شکست داد. در همین زمان شاهرخ تیموری (۸۰۷ ـ ۸۵۰ ق) که بر شرق ایران و فرارود فرمانروایی می‌کرد و همچنان در پی کشورگشایی بود، از هرات راهی آذربایجان شد. قرایوسف آمادهٔ نبرد با شاهرخ شد، اما در ۸۲۳ ق ناگهان درگذشت و سپاهیانش پراگنده شدند و بدین ترتیب شاهرخ توانست به سادگی خود را به قراباغ برساند. خلیل‌الله یکم شروان‌شاه در قراباغ به حضور شاهرخ رسید و شاهرخ فرمانروایی شروان را، همچون گذشته، به او واگذار کرد. پس از چندی شاهرخ به هرات بازگشت و در پی آن اسکندر قراقویونلو بار دیگر بر آذربایجان چیره شد و در ۸۳۱ ق به شروان تاخت. خلیل‌الله شروان‌شاه راه فرار در پیش گرفت و اسکندر با یاری بزرگان شروان برای آبادانی این سرزمین کوشید. شاهرخ با شنیدن این خبر بار دیگر به آذربایجان لشکر کشید و در نبردی که در ۸۳۲ ق میان اسکندر قراقویونلو و شاهرخ در دشت سلماس رخ داد، شاهرخ اسکندر را بشکست و او را به آناتولی گریزاند و خود به قراباغ رفت. وی پیش از ترک قراباغ ابوسعید فرزند کوچک قرایوسف را به حکمرانی آذربایجان گمارد. پنج شش

شروان

ماه پس از آن اسکندر بار دیگر به آذربایجان بازگشت و برادرش، ابوسعید، راکشت و بر آذربایجان دست یافت. در این میان فرزند او، یارعلی، به سبب اختلافاتی که با پدر داشت به خلیل‌الله شروان‌شاه پناهنده شد و خلیل‌الله او را دست بسته نزد شاهرخ فرستاد. این کار خلیل‌الله خشم اسکندر را برانگیخت. وی در ۸۳۷ ق به شروان لشکر کشید و آن شهر را چپاول کرد. تاخت و تاز او در شروان بیش از یک سال به درازا کشید. در این میان خلیل‌الله از شاهرخ یاری خواست. شاهرخ برای سومین بار نیروهایی به شروان گسیل داشت و اسکندر چون از این امر آگاه شد از شروان گریخت و به آناتولی رفت. شاهرخ در ۸۳۹ ق فرمانروایی آذربایجان را به جهانشاه قراقویونلو (ـ ۸۷۲ ق) واگذار کرد. به نظر می‌رسد که جهانشاه قراقویونلو تا هنگام مرگ با شروان و شروان‌شاه روابط دوستانه داشته است. البته ابوبکر طهرانی می‌گوید که وی پیش از یورش به دیاربکر و کشته شدنش به دست اوزون حسن آق‌قویونلو بر آن بوده که به شروان یورش برد، اما ناگهان تصمیم خود را عوض کرد و به سوی دیاربکر رفت. خلیل‌الله شروان‌شاه در دورهٔ فرمانروایی خود در آبادانی باکو بسیار کوشید و این شهر به پایتخت دوم شروان و محل نگه‌داری خزاین و دفاین شروان‌شاهان تبدیل شد. کاخ باشکوه شروان‌شاهان نیز در همان دوره در باکو ساخته شد. پس از خلیل‌الله یکم شروان‌شاه فرزند او، فرخ‌یسار (۸۶۷ ـ ۹۰۶ ق) به فرمانروایی شروان رسید. در دورهٔ فرمانروایی فرخ‌یسار، شیخ حیدر صفوی (ـ ۸۹۳ ق) به شروان لشکر کشید، اما فرخ‌یسار به یاری یعقوب‌بیگ ترکمان او را بشکست و بکشت. ناگفته نماند که مرادبیگ ترکمان (ـ ۹۲۰ ق) پسر یعقوب‌بیگ یک چند در شروان و در دربار شروان‌شاهان به‌سر برد. حکومت آق‌قویونلوها به‌دست اسماعیل یکم صفوی (۹۰۵ ـ ۹۳۰ ق) برافتاد. شاه اسماعیل یکم صفوی به خونخواهی شیخ حیدر صفوی به شروان لشکر کشید و فرخ‌یسار به‌دست لشکریان شاه اسماعیل در نزدیکی شماخی کشته شد. اسماعیل یکم صفوی پس از گشودن شروان حسین‌بیگ‌للهٔ شاملو را در شروان گماشت و حسین‌بیگ‌لله نیز هنگامی که آن‌جا را ترک می‌کرد، شاه‌گلدی‌آقا، جلودار خود را که سر از تن فرخ‌یسار شروان‌شاه جدا کرده بود، به جانشینی خود برگزید. پس از بیرون رفتن سرخ‌کلاهان از شروان، بهرام‌بیگ (ـ ۹۰۷ ق) فرزند فرخ‌یسار به فرمانروایی شروان رسید و پس از درگذشت او، برادرش غازی‌بیگ (ـ ۹۰۸ ق) جای او را گرفت، تا آن‌که به دست پسرش محمود شروان‌شاه کشته شد. دورهٔ فرمانروایی محمود نیز دیری نپایید. محمود فرمانروایی ستمکار بود، چنان‌که سرانجام مردمان شروان بر او شوریدند و گروهی از بزرگان شهر در پی ابراهیم، مشهور به شیخ شاه، عموی محمود شروان‌شاه، که در جریان لشکرکشی سرخ‌کلاهان به شروان به گیلان گریخته بود، رفتند تا او را بازگردانند و بر تخت شاهی نشانند. محمود شروان‌شاه با شنیدن خبر بازگشت عمویش به شروان، نزد شاه اسماعیل گریخت. شاه اسماعیل نیز فوجی از سپاهیان خود را به او سپرد و محمود به یاری آنان شیخ‌شاه را از شماخی به دژ گلستان هزیمت داد و سه ماه او را در محاصره گرفت. تا آن‌که سرانجام یکی از غلامان محمود با نام قره‌بیگ، سر او را در بستر برید و در تاریکی شب نزد شیخ‌شاه فرستاد و شیخ‌شاه نیز با سپاهیانش بر فوج سرخ‌کلاهان شبیخون زد و آن‌ها را تار و مار کرد. ابراهیم شروان‌شاه، معروف به شیخ‌شاه (۹۰۸ ـ ۹۳۰ ق)، سرانجام به فرمانروایی شروان رسید. وی نخست از در فرمانبرداری از شاه اسماعیل درآمد. اما هنگامی که شاه اسماعیل را گرفتار کشورگشایی در شرق و جنوب دید از پرداخت باج و خراج به حکومت صفوی سر باز زد. شاه اسماعیل که پس از گشودن بغداد و خوزستان در ۹۱۵ ق به آذربایجان بازگشته بود، شنید که شروان‌شاه پرچم استقلال برافراشته است و در پرداخت خراج کوتاهی می‌ورزد. از این روی، بر آن شد تا بار دیگر شروان را تسخیر کند و شیخ‌شاه را گوشمالی دهد. پس به شروان لشکر کشید و چون شیخ‌شاه این خبر را شنید به دژ بیغرد/بوغورد پناه برد و شاه اسماعیل چون از این امر آگاه شد، شماری از سپاهیانش را به سوی شماخی فرستاد تا آن ولایت را تسخیر کنند و خود به باکو رفت. نگهبان حصار شهر به پیشواز شاه اسماعیل رفت و کلیدهای شهر و دژ را به او سپرد. در پی آن شاه اسماعیل به شابران رفت و آن‌جا را تسخیر کرد و حکمرانان دیگر شهرهای شروان نیز به حضور شاه اسماعیل رسیدند، اما نگهبانان دژ دربند از این کار سر باز زدند تا این‌که سرانجام اسماعیل صفوی دژ دربند را نیز گشود. وی پس از آن حکمرانی دربند را به منصوربیگ و حکمرانی دیگر شهرهای شروان را به لله‌بیگ سپرد. از آن پس شیخ‌شاه به

فرمانبرداری از شاه اسماعیل تن داد و سیاست مدارا با شاه اسماعیل را در پیش گرفت. برقراری روابط سیاسی سبب برقراری مناسبات خانوادگی میان شاه اسماعیل و شیخ‌شاه شد ؛ چنان‌که اسماعیل دختر خود، پری‌خان خانم را به خلیل پسر شیخ‌شاه داد و خود نیز دختر شیخ‌شاه را به زنی گرفت. در پی درگذشت شیخ‌شاه، فرزندش، خلیل‌الله دوم شروان‌شاه (ـ ۹۴۲ق) به فرمانروایی رسید. دورهٔ فرمانروایی او همزمان بود با فرمانروایی تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ ـ ۹۸۴ ق). خلیل‌الله دوم شروان‌شاه با شاه تهماسب روابط دوستانه داشت و دورهٔ حکمرانی او بی‌هیچ درگیری با صفویه سپری شد. ناگفته نماند که شروان‌شاهان در زمان حکمرانی شیخ‌شاه در جریان خواست عثمانیان برای تسخیر قلمرو صفویه قرار گرفتند ؛ چنان‌که سلیم یکم عثمانی (۹۱۸ ـ ۹۲۶ ق) در ۹۲۳ ق فتح‌نامه‌ای برای شیخ شاه نوشت و در آن از تصمیم خود یعنی «رفع و دفع زنادقهٔ قزلباش» سخن گفت و از همان زمان دست‌اندازی‌های عثمانیان به قلمرو صفویه آغاز شد. سبب برقراری رابطه میان شروان‌شاهان و سلاطین عثمانی، پیروی آن‌ها از مذهب سنت بوده است و به نظر می‌رسد که سلیم عثمانی این امر را دلیلی برای اتحاد با شروان‌شاهان در برابر حکومت شیعی صفویه می‌دانسته است. این دست‌اندازی‌ها به قلمرو صفویه در زمان خلیل‌الله دوم شروان‌شاه نیز ادامه داشت. وی با سلیمان قانونی (۹۲۶ ـ ۹۷۴ ق) روابطی دوستانه داشته است. پس از خلیل‌الله دوم، برادرزادهٔ خردسال او، شاهرخ شروان‌شاه (ـ ۹۴۶ق) فرزند فرخ فرزند شیخ‌شاه در شروان به فرمانروایی رسید. به نظر می‌رسد که در آن زمان زمام امور ولایت شروان به‌دست بزرگانی افتاد که شاهرخ را از داغستان آورده و بر تخت شاهی نشانده بودند و همین امر سبب فروپاشی نظام مملکت شد. حسن‌بیگ روملو دراین‌باره می‌نویسد: «در این سال خبر به پادشاه دین‌پناه رسید که اعیان شیروان از بی‌ضبطی شاهرخ بن سلطان فرخ ملول و متنفرند. امرا بی‌استصواب وی پردهٔ ناموس می‌درند و سپاه بی‌سرش هرچه می‌خواهند می‌برند... به واسطهٔ افعال ایشان نظام کارها گسسته شد و مصالح خلایق به اختلال انجامیده...» در همین زمان قلندری در شروان ادعا کرد که سلطان محمد فرزند شیخ‌شاه است و لشکری فراهم آورده سالیان را تسخیر کرد و سپس راهی شماخی شد. تفرقه میان امیران و سپاهیان سبب شد تا درباریان شماخی از ایستادگی در برابر سپاهیان قلندر بپرهیزند و به دژ بوغورد پناه برند و بدین ترتیب شورشیان توانستند به سادگی شماخی را تصرف کنند. از آن‌جا که همراهان قلندر «... مردم بی‌سر و پای پراگندهٔ هرجایی بودند و مرد عاقل کاردانی میان آن گروه نبود» شماخی را گذاشته، به سالیان بازگشتند. شاهرخ میرزا و همراهانش چون از این امر آگاه شدند، از دژ بیرون آمدند و قلندر و سپاهیانش را تعقیب کرده آنان را در نزدیکی‌های سالیان یافتند. میان دو گروه نبردی درگرفت و در این نبرد شاهرخ و سپاهیانش پیروز شدند و قلندر به دست سپاهیان شاهرخ کشته شد. در جریان این رویدادها پری‌خان خانم، خواهر تهماسب یکم صفوی و بیوهٔ خلیل‌الله شروان‌شاه با قلندر مناسباتی برقرار کرد و به او نزدیک شد تا جایی که خواستند وی را به عقد قلندر درآورند، اما تهماسب او را از این کار بازداشت. پس از کشته شدن قلندر حکمرانی شروان به پری‌خان خانم رسید. به گفتهٔ برخی پژوهشگران تهماسب یکم صفوی اندیشهٔ سرنگونی حکومت شروان‌شاهان و ضمیمه کردن ولایت شروان به قلمرو صفوی را در سر داشته و گویا بر آن بوده تا از این شورش برای پیشبرد اهدافش بهره جوید و به خواست هم او بود که پری‌خان خاتون به قلندر نزدیک شد. به هر روی، شاه تهماسب با دیدن اوضاع آشفتهٔ شروان، زمان را برای اجرای نیاتش مناسب دانست و در ۹۴۵ ق برادرش القاص‌میرزا (ـ ۹۵۶ ق) را با سپاهی راهی گشودن شروان کرد. در منابع دربارهٔ چگونگی این لشکرکشی آمده است که سپاهیان القاص‌میرزا از رود کر گذشتند و دژ سرخاب را گرفتند و ساکنان آن را اسیر و اموالشان را تاراج کردند و فوجی از سپاهیان بر دژ قبله تاختند و آن را تسخیر کردند و سی‌صد تن از ساکنان این دژ را به اسارت بردند. آنگاه القاص‌میرزا راهی گشودن دژ گلستان، استوارترین دژ ولایت شروان، شد و چون دژنشینان ایستادگی کردند، گروهی را در پای دژ گذاشت و به دژ بیغرد لشکر کشید. شاهرخ شروان‌شاه چون از این امر آگاه شد، وکیلش، حسین بیگ، را به نبرد با سرخ‌کلاهان فرستاد و دو سپاه در درهٔ بیغرد به هم رسیدند. در این نبرد حسین‌بیگ شکست خورد و به دژ بازگشت و به فراهم آوردن اسباب دژداری پرداخت. سرخ‌کلاهان دژ را محاصره کردند و ساکنان دژ، از درون، و سرخ‌کلاهان، از بیرون، بر یکدیگر تیر می‌انداختند و این جنگ چهار ماه ادامه

داشت تا سرانجام سپاهیان القاص‌میرزا برج‌های آن دژ را به ضرب توپ فرو ریختند. در این میان درویش محمدخان، حکمران شکی، به منظور یاری رساندن به شاهرخ شروان‌شاه لشکری فراهم آورد و به نزدیکی‌های دژ آمد، اما لشکریان او نیز شکست خوردند و دژنشینان که از یاری درویش محمدخان ناامید شده بودند، زبان به پوزش گشودند و گفتند که چون شاه صفوی خود به این‌جا آید دژ را تسلیم کنیم. شاه تهماسب پس از دریافت پیام شروانیان به شروان رفت و در نزدیکی‌های دژ فرود آمد. کسی از دژنشینان نزد شاه صفوی آمد و سخنان آنان را بازگو کرد و نوازش یافته، به دژ بازگشت و آن‌چه را دیده و شنیده بود با شروانیان درمیان نهاد. روز دیگر شاهرخ و حسین‌بیگ و محمد بیگ و دیگر اشراف و اعیان با تحفه‌ها و تبریک‌های فراوان به حضور شاه صفوی رسیدند و بیان بندگی کردند و کلیدهای دژ و خزینه‌های دژ را به شاه تهماسب سپردند. شاهرخ، حسین‌بیگ و محمدبیگ به اسارت درآمدند. به فرمان شاه تهماسب آن دژ را ویران کردند. در پی آن نعمةالله‌بیگ، نگهبان دژ گلستان، آن دژ را تسلیم کرد. پس از آن به فرمان شاه صفوی، وزیر شاهرخ و بسیاری از بزرگان شروان کشته شدند و شاهرخ را اسیر کرده به تبریز بردند. در دژ بیغرد خزاین و دقاین شروان‌شاهان نگه‌داری می‌شد و در آن‌جا سیم و زر و جواهر و سنگ‌های قیمتی بسیار بود. شاه تهماسب تمامی این اموال را مصادره کرد. منابع از کتابخانهٔ نفیسی در این دژ یاد کرده‌اند و گفته‌اند که در این کتابخانه کتاب‌هایی بوده که چندین سال از سرزمین‌های گوناگون در آن‌جا گرد آورده بودند. سرخ کلاهان کتاب‌ها را از دژ بیرون آوردند و «در دولتخانهٔ مبارکه به سان پشته پشته خرمن‌ها زده بود؛ اکثر آن‌ها به خط استادان، تمامی مزین به تذهیب و تصویر استادان بی‌نظیر...» زمین‌ها و املاک اشراف به قتل رسیدهٔ شروان نیز به بزرگان سرخ‌کلاه واگذار شد. گویند که صفویان دختران زیباروی اشراف را از دژ بیرون آوردند و شاه صفوی و برادرانش و نیز امیران صفوی آن‌ها را به عقد خویش درآوردند. شاهرخ که به امید بخشوده شدن تسلیم شده بود چند ماه بعد در تبریز سر به نیست شد. دولت شروان‌شاهان که از اواخر سدهٔ دوم هجری با از سر گذراندن فراز و فرودها و دوره‌های فترت بر شروان حکومت کرده بودند، در روز بیست و هفتم ربیع‌الآخر ۹۴۵ ق با تسلیم شاهرخ، آخرین شروان‌شاه، فرو پاشید و پس از آن القاص‌میرزا به فرمان شاه تهماسب به حکمرانی شروان رسید و به این ترتیب شروان به قلمرو صفویان پیوست. شروان‌شاهان اگرچه خاستگاهی عربی داشتند، اما به فرهنگ ایرانی و ادبیات فارسی علاقهٔ بسیار می‌ورزیدند. این‌که محمد بن یزید (- ۳۰۵ق) خود را به ساسانیان منسوب می‌کند و یزید بن احمد (۳۸۱ - ۴۱۸ ق) بر فرزندان خود نام‌های ایرانی، همچون منوچهر، قباد و سالار می‌گذاشته از نشانه‌های آشکار ایرانیگری در میان شروان‌شاهان است. این علاقه به فرهنگ و ادب ایرانی، به‌ویژه در میان شاخهٔ نخست از شروان‌شاهان دودمان خاقان، به چشم می‌خورد؛ چنان‌که تمامی آن‌ها نام‌های ایرانی، همچون منوچهر، فریبرز، افریدون، فرخزاد، گرشاسب، کی‌قباد، کاوس و هوشنگ دارند و جالب آنکه تمامی این نام‌ها برگرفته از شاهنامه است و چنان‌که می‌دانیم، این اثر تبلور روح ایرانی است. در دورهٔ فرمانروایی همین شاخه از شروان‌شاهان در سده‌های پنجم و ششم هجری، دربار شروان‌شاهان کانون شعر و ادب فارسی بود و شاعران نام‌داری همچون نظامی گنجوی (۵۳۵ - ۶۱۴ ق)، ابوالعلای گنجوی (- ۵۵۴ ق)، مجیر بیلقانی (- ۵۸۶ ق) و خاقانی شروانی (۵۲۰ - ۵۹۵ ق) به دربار شروان‌شاهان آمد و شد داشته‌اند. پژوهشگران این دسته از شاعران را که به دربار شروان‌شاهان وابستگی داشته‌اند، شاعران مکتب شروان نامیده‌اند و در واقع اینان از پیروان مکتب آذربایجان بوده‌اند. منابع، پیشرو مکتب آذربایجان را قطران تبریزی دانسته‌اند. ریپکا دربارهٔ مکتب شروان چنین می‌نویسد: «پیشرو این دسته از شاعران درباری نظام‌الدین ابوالعلای گنجوی... اولین چهرهٔ شایان توجه مکتب شیروان، منتقد و معلم نسل‌های بعدی است.» سروده‌های این شاعران ویژگی‌هایی دارد که سبب می‌شود آن‌ها را در یک مکتب شعری قرار دهند. به جز آثار نظامی، تمامی اشعار سروده در این ناحیه، اشعار غنایی و به‌ویژه قصیده بوده است. از ویژگی‌های این مکتب پیچیدگی صناعات آن است. شاعران مکتب شروان از به کار بردن تعابیر و اصطلاحات کهنه دست کشیدند، اما در اشعار خود فراوان از واژگان و مفردات عربی بهره می‌بردند. مگر نظامی، تمامی دیگر شاعران این مکتب وابسته به دربار بوده‌اند و کیفیت بسیاری از سروده‌های آنان به صله‌های درباری بستگی داشته است. دو تن از این شاعران، یعنی خاقانی و نظامی، در تکامل سبک و قالب

شعری که می‌سرودند تأثیرات دیرپایی بر جا گذاشتند. خاقانی از بزرگ‌ترین قصیده‌سرایان و نظامی از برجسته‌ترین سرایندگان حماسه‌های روایی است. در پی فروپاشی دولت شروان‌شاهان، پس از چندی که القاص‌میرزا حکمرانی شروان را بر عهده داشت، پرچم استقلال برافراشت، اما چون خبر حرکت شاه تهماسب را به سوی شروان شنید، مادر خود، خان‌بیگی خانم را به همراه پسرش، احمد میرزا، برای پوزش‌خواهی به درگاه شاه فرستاد و شاه نیز پوزش وی را پذیرفت و گروهی از بزرگان دربار را همراه خان‌بیگی خانم روانهٔ شروان کرد. فرستادگان با القاص‌میرزا دیدار کردند و قرار گذاشتند که القاص‌میرزا دست از سرکشی و استقلال‌خواهی بردارد و هر سال هزار تومان تبریزی به خزانه بپردازد و در هنگام لزوم نیز هزار سوار به اردوی شاهی گسیل دارد. اما پس از چندی در ۹۵۳ ق که شاه تهماسب به گرجستان لشکر کشید، القاص‌میرزا بار دیگر پرچم استقلال برافراشت، سکه به نام خود زد و مقرر کرد خطبه به نامش خوانند. شاه تهماسب پس از پایان لشکرکشی به گرجستان به گنجه رفت، در یولاق اردو زد و سپاهی پنج هزار نفری به فرماندهی تنی چند از سردارانش به شماخی فرستاد. سپاهیان وی دژ گلستان را محاصره کردند و پس از آن شاه تهماسب با نیرویی سی‌هزار نفری به شروان رفت. سرانجام القاص‌میرزا در کنار آب مأمور از سرخ‌کلاهان شکست خورد، اما او و چهل تن از ملازمانش از مهلکه جان به در بردند و القاص‌میرزا پس از آن از راه دریای سیاه به استانبول رفت و به دربار عثمانی پناه برد. پس از گریز القاص‌میرزا، بستگان او مدت‌ها در دژهای دربند و گلستان ایستادگی کردند، اما سرانجام دژ گلستان تسخیر شد و شاه تهماسب بفرمود تا دژ را ویران کردند. دژ دربند نیز که برج و بارویش به ضرب توپ ویران شده بود، پس از دو سه ماه مقاومت تسلیم شد. کوتوال دژ سلوط نیز دژ را تسلیم کرد و به درگاه شاه آمد. سرانجام شروان بار دیگر به تصرف شاه تهماسب درآمد و وی تمامی سرزمین شروان را به فرزند خود، اسماعیل میرزا سپرد. سلیمان قانونی از پناهندگی القاص‌میرزا برای به تصرف درآوردن قلمرو صفویه بهره برد و در ۹۵۵ ق برای سومین بار به ایران تاخت و القاص‌میرزا را با سپاهی راهی ایران کرد. القاص‌میرزا سرانجام به دام شاه تهماسب افتاد و در دژ قهقهه کشته شد. سلیمان قانونی نیز از این لشکرکشی که تا پایان ۹۵۶ ق به درازا کشید، بهره‌ای نبرد و به عثمانی بازگشت. در جریان این لشکرکشی شروان بار دیگر برای مدتی کوتاه به دست یکی از بازماندگان دودمان شروان‌شاهی با نام برهان افتاد. پس از بازگشت سلیمان قانونی، شاه تهماسب، عبدالله‌خان استاجلو (۹۵۶ - ۹۷۲ ق) را که عمه‌زادهٔ وی بود، به حکمرانی شروان گماشت. در احسن‌التواریخ آمده است که هنگامی که عبدالله‌خان استاجلو به حکمرانی شروان رسید برهان درگذشته بود و شروانیان پیکر او را پنهان کرده بودند، اما عبدالله‌خان پیکر او را از گور درآورد و سر از تنش جدا کرد. «مردمان شروان از ترس جان به موضع درو [دراو] که جزیره‌ای است در کنار قلزم پناه بردند و عصابهٔ عصیان بر پیشانی ادبار بستند. عبدالله‌خان هرچند رسولان فرستاد و نصیحت نمود، مخالفان به صلح راضی نشدند. عبدالله‌خان به دفع ایشان روان گردید...» سرخ‌کلاهان بیش‌تر ایشان را کشتند و اموالشان را چپاول کردند و عبدالله‌خان پس از آن به شماخی رفت. در تاریخ جهان‌آرا از این رخداد با تفصیل بیش‌تری یاد رفته و آمده است که عبدالله‌خان چون به حکمرانی شروان رسید بر آن شد تا برهان را از میان بردارد. عبدالله‌خان و سپاهیانش در پایین علی چوبان فرود آمدند و برهان با لشکر شروان به درهٔ بیغرد درآمد و «چون آن‌جا به غایت سخت بود و جمعیت بیش‌تری داشت بر سر او رفتن خالی از تعذری نبود.» عبدالله‌خان پانزده روز در علی چوبان منتظر ماند که ناگهان برهان به مرگ طبیعی درگذشت. شروانیان کسی را با نام محراب، از خویشان برهان، به حکمرانی خویش برگزیدند. عبدالله‌خان بر محراب و یارانش تاخت و اگرچه محراب جان به در برد، اما بسیاری از لشکریان او کشته شدند. عبدالله‌خان پس از آن در ۹۵۷ ق به جزیرهٔ دراو که قربان‌علی، از اقوام برهان، و گروهی از شروانیان بدان‌جا رفته بودند، شتافت و آنان را فرومالید و قربان‌علی و بسیاری از یاران او را کشت. به هر روی، عبدالله‌خان استاجلو توانست بیش از چهار سال اوضاع شروان را به دست گیرد. تا آنکه در ۹۶۱ ق یکی دیگر از بازماندگان شروان‌شاهان با نام قاسم‌بیگ برای به‌دست آوردن فرمانروایی شروان به پا خاست. جریان از این قرار بود که سلیمان قانونی در چهارمین لشکرکشی خود به ایران در اواخر ۹۶۱ ق به نخجوان رسید و قاسم‌بیگ را که به درگاه او پناه برده بود با سپاهی راهی شروان کرد. به فرمان سلیمان قانونی

لشکریان غمیق/قمق/خیداق/قیتق نیز در داغستان به وی پیوستند و چون به شروان رسیدند، بسیاری از مردمان شروان که از عبدالله‌خان روگردان شده بودند، به یاری وی شتافتند. عبدالله‌خان با سپاهیان قاسم‌بیگ به نبرد پرداخت، اما کاری از پیش نبرد و به شماخی بازگشت. سپس قاسم‌بیگ به دژ بیغرد رفت و چهل روز در آن‌جا ماند و آمادهٔ پیکار شد و پس از آن چون عبدالله‌خان در نزدیکی‌های دژگلستان مستقر بود، به سوی گلستان تاخت. سرانجام در نبردی که میان این دو درگرفت، با این‌که شمار سرخ‌کلاهان اندک بود حیله‌ای اندیشیدند و بر سپاهیان قاسم‌بیگ پیروز شدند. به گفتهٔ برخی منابع، در این نبرد هزار تن از لشکریان قاسم‌بیگ کشته شد، اما قاسم‌بیگ جان به در برد و «از سر سپاهیان شروان در میدان شماخی مناری ساختند.» پس از این پیروزی، عبدالله‌خان استاجلو توانست پایه‌های حکومتش را بیش از پیش در شروان استوار سازد. در منابع از اقتدار عبدالله‌خان در این زمان یاد رفته و آمده است که او چنان در دل شروانیان و مردمان داغستان و طبرسران هراس انداخته بود که جرأت مخالفت با او را در خود نمی‌دیدند و در سایهٔ همین اقتدار بود که شروان امن و آباد شد. باکی‌خانوف از پیشرفت تجارت و بهبود زندگی مردم شروان در این دوره سخن گفته و آورده است که تجارت‌خانهٔ انگلیسی که فاقطوریا نامیده می‌شد «در تحت حمایت او [عبدالله‌خان استاجلو] در شماخی بوده.» در دیگر منابع نیز از مناسبات دوستانهٔ آنتونی جنکینسون، بانی این تجارت‌خانه، و عبدالله‌خان استاجلو یاد رفته است. آنتونی جنکینسون، بازرگان و رئیس شرکت مسکوی انگلیس بود که برای رسیدن به چند هدف بازرگانی، از آن شمار خارج کردن بازرگانی ابریشم ایران، که بیش‌تر در مازندران، گیلان و شروان تولید می‌شد، از دست پرتغالی‌ها به ایران سفر کرد و در ۹۶۹ ق وارد شماخی شد. عبدالله‌خان در واپسین سال زندگی‌اش لله‌گی محمود میرزا، پسر شاه تهماسب، را که به شروان فرستاده شده بود، بر عهده داشت و پس از درگذشت او حکمرانی شروان به ارس‌خان روملو سپرده شد. ماجرای استقلال‌خواهی مردمان، به‌ویژه اشراف شروان، و قدرت‌جویی بازماندگان شروان‌شاهان در ۹۵۸ ق بار دیگر تکرار شد. مردمان شروان در این سال که همزمان بود با روزگار فرمانروایی اسماعیل دوم صفوی (۹۸۴ - ۹۸۵ ق) و با دورهٔ آشفتهٔ پس از درگذشت او در رمضان ۹۸۵ ق و پیش از برآمدن محمد خدابنده بر تخت شاهی در جریان ابراز مخالفت خود با دولت صفوی کاوس/طاوس میرزا، خواهرزادهٔ برهان شروانی، را بر تخت شاهی نشاندند. وی با پیروانش به شابران رفت و ارس‌خان روملو شش‌صد تن از جنگجویان را به نبرد با آنان فرستاد. این جنگجویان در دو فرسخی شابران به مخالفان رسیدند و به آنان یورش بردند و کاوس و همراهانش روی به هزیمت نهادند و جنگجویان ارس‌خان روملو کاوس را به همراه چهارصد تن از یارانش کشتند. آخرین کس از بازماندگان شروان‌شاهان که ادعای فرمانروایی شروان را داشت، ابوبکر میرزا فرزند برهان بود. شورش وی همزمان با لشکرکشی نیروهای عثمانی به فرماندهی لالامصطفی پاشا به قلمرو صفویان در آغاز دورهٔ فرمانروایی محمد خدابنده (۹۸۵ - ۹۹۶ق) بود. ابوبکر میرزا با دیدن آشفتگی قلمرو صفویه بر آن شد تا از عثمانیان برای به‌دست آوردن فرمانروایی شروان یاری جوید. وی، گویا پیش از ورود به شروان، نامه‌ای نزد پاشایان عثمانی و به احتمال بسیار نزد لالامصطفی، سردار عثمانی فرستاد و از آنان خواست که به گرجستان و شروان لشکرکشی کنند. مؤلف احسن‌التواریخ بخشی از این نامه را چنین آورده است: «اگر عنان عزیمت [سپاهیان عثمانی] به صوب گرجستان منعطف گردد، آن ملک به تصرف لشکر ظفر اثر درمی‌آید و غنیمت بسیار از شروان به‌دست لشکر اسلام می‌رسد. و مخلص... به شرایط خدمتکاری و جان‌سپاری قیام نموده و خراج ملک شروان را هر ساله به خزانهٔ معموره ارسال می‌دارد.» اسکندربیگ منشی روایتی دیگر از این رویداد به دست داده و آورده است که گروهی از شروانیان به استانبول رفتند و به خدمت مراد سوم عثمانی (۹۸۲ - ۱۰۰۳ ق) رسیدند و از ستم سرخ‌کلاهان شکایت کردند. در پی آن مراد سوم للهٔ خود، لله پاشا، را با لشکری گران به ولایت شروان روان کرد. به هر روی، در پی این لشکرکشی حمزه میرزا، فرزند محمد خدابنده با سپاهی به یاری ارس‌خان شتافت و سرخ‌کلاهان به دژ شماخی یورش بردند و آن‌جا را تسخیر کردند. در این نبرد نیروهای تاتار نیز به فرماندهی عادل‌گرای به یاری عثمانیان شتافتند و در رمضان ۹۸۶ ق اردوی ارس‌خان را چپاول کردند. پس از آن سپاهیان صفوی سپاهیان تاتار را در هم شکستند و ابوبکر راه

گریز در پیش گرفت و عثمان پاشا که در دژ شماخی دژبندان شده بود از آن‌جا بیرون آمد و به دربند گریخت. پس از درگذشت ارس‌خان، محمد خلیفه ذوالقدر، حکمران شروان شد. در دورهٔ حکمرانی او پادشاهان تاتار با سپاهی گران به شروان تاختند. محمد خلیفه و سپاهیانش از آنان شکست خوردند و او و بسیاری از لشکریانش در این نبرد کشته شدند. لشکریان تاتار در شروان و قراباغ خرابی بسیار به بار آوردند و زنان و کودکان را به اسارت بردند. سپاهیان تاتار چون خبر آمدن سرخ‌کلاهان را شنیدند، عقب‌نشینی کردند. پس از آن غازی‌گرای با دو سه تن از برادرانش و فوجی از سپاهیان تاتار نزد عثمان پاشا در داغستان و دربند ماندند و گروهی از مردمان شروان به عثمان پاشا و گروهی دیگر به ابوبکر پیوستند. در همان سال گروهی از امیران سرخ‌کلاه با لشکری به شروان رسیدند و امیرخان ترکمان را به سرکوبی شورش گروهی از مردمان شروان و داغستان که در خاخمیر/خاچماز گرد آمده بودند، فرستادند، اما امیرخان ترکمان کاری از پیش نبرد و بازگشت. هر چند سرخ‌کلاهان دژ شماخی را تسخیر کردند، اما بروز اختلاف میان امیران سرخ‌کلاه مانع از پیشروی آنان به دربند و یکسره کردن کار عثمان پاشا و تسخیر شروان شد. آن‌ها در اوایل ۹۸۸ ق شروان را ترک کردند و در حالی که اختلاف میان آنان بالا گرفته بود به بودباش خود در تبریز بازگشتند. به هر روی، شروان و دیگر بخش‌های قفقاز در ۹۸۶ ق به‌دست عثمانی‌ها افتاد. پس از آن شاه عباس یکم صفوی (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ ق) برای آن‌که بتواند با آرامش بیش‌تری با ازبکان که شرق کشور را میدان تاخت و تاز خود کرده بودند مقابله کند، در ۹۹۸ ق قرارداد صلحی با عثمانی امضا کرد و شروان، شکی، قراباغ و آذربایجان را رسماً به عثمانی واگذاشت. شروان در این دوره به چهارده سنجاق تقسیم شد و شکی در شمال غربی و باکو در جنوب شرقی از نواحی آن به شمار می‌رفت. دربند که از مدت‌ها پیش از شروان جدا شده بود، در این زمان دارای حکومتی مستقل بود. در پی آن شاه عباس پس از یکسره کردن کار ازبکان و بازپس گرفتن آذربایجان در ۱۰۱۲ق، توانست در نبردی در ۱۰۱۴ ق سرزمین‌های از دست رفته در قفقاز جنوبی و از آن شمار شروان را بازستاند. باکی‌خانوف آورده است که پس از آن تا واپسین سال‌های حکومت صفویه، شروان «حکومتگاه امرا و بیگلربیگیان بود.»

در سدهٔ هفدهم میلادی قوبا و سالیان به صورت بخش مستقل به قایتاق‌ها (گروهی از مردم داغستان) که به جنوب کوچیده بودند، سپرده شد. در واپسین سال‌های حکومت صفویه، دو قدرت روسیه و عثمانی از اوضاع آشفتهٔ ایران بهره بردند و این سرزمین را میدان تاخت و تاز خود کردند. روسیه و عثمانی هر کدام توانستند بر برخی شهرها و ولایت‌های ایران دست یابند. در این میان خان قوبا، حسین‌علی، در ۱۱۳۵ ق تسلیم پطرکبیر شد و به حکومت خود ادامه داد. سرانجام در ۱۱۳۶ ق میان دو قدرت عثمانی و روسیه قراردادی در استانبول بسته شد که به موجب آن سواحل دریای مازندران با مرکزیت باکو به روسیه و ایروان، گنجه، قراباغ و شروان به عثمانی واگذار شد. بدین ترتیب، باکو برای نخستین بار از شروان جدا شد. در قرارداد دیگری که در ۱۱۴۵ ق میان این دو قدرت بسته شد، نواحی ساحلی رود کر به روسیه واگذار شد و شروان بار دیگر به عثمانی رسید و رود کر مرز میان دو امپراتوری شناخته شد. اما این قرارداد دیری نپایید، چراکه نادرشاه افشار (۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰ق) در نبردهایش سرزمین‌هایی را که در دست عثمانی‌ها بود پس گرفت و در پی آن در ۱۱۴۸ ق قراردادی میان ایران و روسیه بسته شد که به موجب آن روسیه سرزمین‌های اشغالی را به ایران واگذار کرد. در پی کشته شدن نادرشاه و ناتوانی حکومت ایران در تسلط بر سرزمین‌های قفقاز جنوبی و از آن شمار بر شروان، خان‌نشین‌های مستقلی در این نواحی سر برآوردند. در این زمان مرزهای شروان به منطقهٔ خان‌نشینی که خان شماخی حکمران آن بود، محدود می‌شد. در همین زمان فتح‌علی‌خان (۱۱۷۲ ـ ۱۲۰۴ ق) فرمانروای قوبا، دربند و شماخی را تسخیر کرد. در پی برآمدن حکومت قاجاریه (۱۲۱۰ ـ ۱۳۴۴ ق) و کوشش آنان برای وحدت ایران و دست‌اندازی‌های امپراتور تزاری به قفقاز جنوبی، خان‌نشین‌های این نواحی، از آن شمار شروان، فروپاشیدند. ژنرال ژوبوف که به فرمان کاترین دوم (۱۷۶۲ ـ ۱۷۹۶م)، تزار روس به این نواحی فرستاده شده بود، از مرزهای کر در منطقهٔ جواد گذشت. پس از آن‌که پاول یکم (۱۷۹۶ ـ ۱۸۰۱م) به امپراتوری روسیه رسید، ژنرال ژوبوف و سپاهیانش را به روسیه فراخواند. خان شروان، مصطفی، در این زمان به تازگی گفت‌وگو با ژوبوف را آغاز کرده بود و سرانجام در ۱۸۰۵م به روس‌ها تسلیم شد و در ۱۸۰۶م

باکو و دربند را تسخیر کرد. مصطفی در ۱۸۰۶م به ایرانیان روی آورد و از آنان یاری خواست. در پی آن در قرارداد گلستان (۱۲۲۸ق/۱۸۱۳م) که بین ایران و روس بسته شد، شروان، دربند، باکو و شکی به روس‌ها واگذار شد و سرانجام در ۱۸۲۰م نیروهای روس، شروان را تسخیر کردند. در پی آن مصطفی‌خان به ایران گریخت. در ۱۸۲۶م، مصطفی و خان پیشین باکو، حسین‌خان، کوشیدند شروان را از روس‌ها پس بگیرند، اما موفق نشدند. پس از ۱۸۴۰م خان‌نشین شروان با قوبا و باکو یکپارچه شد و یک قلمرو اداری تشکیل دادند که ناحیهٔ خزر نام گرفت. از ۱۸۵۹م این ناحیه با نام مرکز آن، شماخی، شناخته شد و پس از آن‌که زلزله شماخی را ویران کرد، دولت باکو پدید آمد. در ۱۹۲۰م که دامنهٔ انقلاب روسیه تا قفقاز گسترده شد، شروان در مرزهای ایالت آذربایجان جای گرفت و شماخی مرکز این ولایت شد. پس از فروپاشی شوروی، شروان به جمهوری مستقل آذربایجان پیوست. شروان در تمامی دوره‌ها دارای اهمیت اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی بوده است. این ولایت آب و هوایی مناسب برای کشاورزی و دام‌داری داشت و به همین سبب بیش‌تر مردم شروان به کشاورزی و دام‌داری می‌پرداختند. زین‌العابدین شروانی دربارهٔ طبیعت این سرزمین می‌نویسد که کوهستانش بیش‌تر از بیابان است و همچنین این ولایت جنگل‌هایی پر درخت و چمن‌ها و چراگاه‌هایی نیکو دارد. بیش از همه کاشت انگور، گندم و پنبه در شروان رواج دارد و دام‌داران نیز بیش از همه به پرورش گوسفند می‌پردازند. ابریشم شروان همواره از اهمیتی بین‌المللی برخوردار بوده است. در شروان، افزون بر بافت پارچه‌های ابریشمی، قالی‌بافی نیز دارای اهمیت فراوان است و این سرزمین دارای دو گونهٔ مشهور قالی با نام‌های شروان و سوماخ است. در منابع از صنایع فلزی، ظرف‌های مسی، زعفران، نفت، نمک، پشم، چرم، رنگ‌های طبیعی، ماهی، گیاهان دارویی و پارچه‌های گوناگون در شمار فرآورده‌های دامی، کشاورزی و صنعتی شروان یاد شده است. ایستگاه هیدروالکتریک مینگشور در این منطقه واقع است. اهمیت فرهنگی شروان تنها به ادبیات فارسی و شاعران نام‌داری که در این سرزمین بالیده‌اند، محدود نمی‌شود. منابع از مکتب معماری شیروان ـ آبشرون در این ناحیه یاد کرده‌اند. این سبک معماری در واقع مجموعه‌ای است از ویژگی‌های آثار معمارانی که آثارشان را در قلمرو شروان‌شاهان پدید آورده‌اند. سبک معماری شیروان ـ آبشرون در سده‌های هشتم تا نهم میلادی شکل گرفته و در سده‌های یازدهم تا پانزدهم میلادی به بالاترین درجهٔ پیشرفت خود رسیده است. کاخ شروان‌شاهان در باکو از نمونه‌های ظریف این سبک معماری است. شماری از شاعران و ادیبانی که خاستگاه ایشان شروان است، از این قرارند: فلکی شروانی (میان ۴۹۰ تا ۵۰۰ ـ ۵۸۷/۵۷۷ ق)؛ کافی‌الدین عمر (ـ ۵۴۵ ق)؛ خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق)؛ عبدالغفار شروانی (ز ۵۵۰ ق)؛ عز شروانی (ـ پس از ۵۸۰ ق)؛ عزیز شروانی (سدهٔ ششم هجری)؛ مهذب‌الدین دبیر شروانی (سدهٔ ششم هجری)؛ بختیار شروانی (سدهٔ هفتم هجری)؛ سعید شروانی (سدهٔ هفتم/ پیش از سدهٔ هفتم هجری)؛ تفلیسی شروانی (سدهٔ هفتم هجری)؛ رشید شروانی (سدهٔ هفتم هجری)؛ نفیس شروانی (سدهٔ هفتم هجری)؛ ابوالمجد شروانی (سدهٔ هشتم هجری)؛ بدر شروانی (۷۸۹ ـ ۸۵۴ ق)؛ محمود شروانی (ـ پس از ۸۴۱ق)؛ یحیی شروانی (۸۱۳ ـ ۸۶۶ ق)؛ محمود شروانی (ز ۸۹۲ ق)؛ فتح‌الله شروانی (ـ ۸۹۱ ق)؛ شکرالله شروانی (ـ ۹۱۲ق)؛ نجمی شروانی (ز ۹۲۸ ق)؛ افلاطون شروانی (ـ ۹۷۷ق)؛ آتشی شروانی (سدهٔ دهم هجری)؛ الاهی شروانی (سدهٔ دهم هجری)؛ شمسی شروانی (سدهٔ دهم هجری)؛ یقینی شروانی (سدهٔ دهم هجری)؛ نشانی شروانی (سدهٔ دهم هجری)؛ عبدی شروانی (سدهٔ دهم هجری)؛ عتیقی شروانی (سدهٔ دهم هجری)؛ محمد شروانی، معروف به میرزای شروانی (۱۰۳۳ ـ ۱۰۹۸/۱۰۹۹ ق)؛ فتحی شروانی (سدهٔ یازدهم هجری)؛ ابوبکر شروانی (ـ ۱۱۳۹ ق)؛ شاکر شروانی (سدهٔ دوازدهم هجری)؛ نشاط شروانی (سدهٔ دوازدهم هجری)؛ آقامسیح شروانی (سدهٔ دوازدهم و اوایل سدهٔ سیزدهم هجری)؛ حزین شروانی (ز ۱۲۰۴ ق)؛ محمدعلی قانی شروانی (ز ۱۲۴۶ق)؛ محمدصفا (۱۸۱۵ ـ ۱۸۷۶م)؛ بهار شروانی (۱۲۴۷ ـ ۱۳۰۰ ق)؛ ملا محمود منوعی (ـ ۱۲۵۹ ق)؛ سید عظیم شروانی (۱۲۵۱ ـ ۱۳۰۶ ق)؛ حمدی شروانی (ـ ۱۳۰۷ ق)؛ هادی (۱۲۹۶ ـ ۱۳۳۹ ق)؛ ملا محمد شریف شروانی (سدهٔ سیزدهم هجری)؛ مهوشی شروانی (اواخر سدهٔ هجدهم میلادی). از شروان در شعر شماری از شاعران این‌گونه یاد رفته است: خاقانی: «گر به شروانم اهل دل می‌ماند ـ در ضمیرم سفر

شروان

نمی‌آید.» □ «در همه شروان مرا حاصل نیامد نیم دوست ـ دوست خود ناممکن است، ای کاش بودی آشنا» □ «مرا ز خطهٔ شروان برون فکن ملکا ـ که فرصه‌ای است درو صد هزار بحر بلا» □ «شروان به روزگار تو امیدوار باد ـ که اقبال روزگار هم از روزگار تست.» نظامی: «به دهلیزهٔ رهگذرهای سخت ـ ز شروان چو شیران همی برد رخت» نظیری نیشابوری: «رشک ملک شیروان امروز شادروان او است ـ که به از خاقان نظیری به ز خاقانی نشست» جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی: «کیست که پیغام من به شهر شروان برد ـ یک سخن از من بدان مرد سخندان برد» امیرخسرو دهلوی: «سخن زان گونه‌ای گفتم بلند امروز در دهلی ـ که از خواب عدم بیدار کرد ستم به شروانش» جامی: «به خاقانی از آن بحر ار رسد رشحش برانگیزد ـ چو سوسن تر زبان تحسین‌کنان از خاک شروانش» نظام‌الدین استرابادی: «چکد گر سوی خاقانی نئی از رشحهٔ کلکم ـ به جای سبزه نظم تر دمد از خاک شروانش» عرفی شیرازی: «دم عیسی تمنی داشت خاقانی که برخیزد ـ به امداد صبا اینک فرستادم به شروانش» فلکی شروانی: «باد که بی‌کیمیا خاک زمین کرد زر ـ گفت مرا دستگاه از شه شروان رسید» □ «شورهٔ شروان که جای شور و شر و دیو بود ـ از پری‌رویان ترک و ترکمان آراسته» عزالدین شروانی: «یگانه خسرو شروان که گرد موکب او ـ به گاه کینه برآرد به مغز مهر دوار» ذوالفقار شروانی: «عشق درآمد که او از دل و جان آن تست ـ چون به تو منسوب گشت نسبت شروان کراست» □ «به عون مدح تو ننگ آیدم ز خاقانی ـ اگرچه فخر بدو کرد خطهٔ شروان.»

منابع: آتشکده، ۱۴۸ ؛ آتورپاتکان (آذربایجان) و نهضت ادبی، ۸۶ ـ ۸۸ ؛ آثارالبلاد و اخبارالعباد، ۴۲۴، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۴۵، ۶۵۹، ۶۷۴، ۶۸۱ ؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۵۴۰/۱۰ ـ ۵۴۱ ؛ آذربایجان و اران (آلبانیان قفقاز)، ۳۶، ۳۹، ۴۶، ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۱۴ ـ ۲۱۶ ؛ احسن‌التقاسیم، ۷۳، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۶۸ ؛ احسن‌التواریخ، روملو، ۱۴۳، ۶۳۹، ۳۶۶، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۲۳، ۴۴۱، ۴۹۲ ؛ اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، در صفحات فراوان ؛ ایرانشهر، ۴۹؛ ایران و قفقاز، اران و شروان، در صفحات فراوان ؛ بستان‌السیاحه، ۳۱۸، ۳۲۴ ؛ تاریخ ادبیات ایران، ۳۱۸ ـ ۳۳۶ ؛ تاریخ الفی، ۱۷۹، ۱۸۳، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۰، ۴۰۱، ۵۰۱، ۵۲۴، ۵۳۲، ۵۶۸، ۷۷۳ ؛ تاریخ ایران، ۲۶۱/۲ ؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۱۹۶/۴ ـ ۱۹۷، ۲۱۱ ـ ۲۱۶، ۲۰۹ ؛ ۵/در صفحات فروان ؛ تاریخ جهان‌آرا، در صفحات فراوان؛ تاریخ جهانگشای جوینی، ۱۱۶/۱، ۲۰۵، ۲۱۲ ؛ ۴۲۱/۳ ؛ تاریخ سلسلهٔ سلجوقی، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳ ؛ تاریخ شروان و دربند، در صفحات فراوان ؛ تاریخ عمومی منطقهٔ شروان، در صفحات فراوان ؛ تاریخ مغول، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۳۴۵، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۸ ؛ تاریخنامهٔ طبری، ۹۳۹/۱ ـ ۹۴۱ ؛ تشکیل دولت ملی در ایران، حکومت آق‌قویونلو و ظهور دولت صفوی، ۵۱، ۵۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۶۳ ؛ جامع‌التواریخ، ۲۵۴، ۵۳۴، ۸۰۵، ۸۰۸، ۹۷۹، ۱۰۴۴، ۱۰۵۵، ۱۰۶۰، ۱۰۶۲، ۱۱۳۰، ۱۳۰۱، ۱۵۷۲ ؛ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ۱۹۳، ۴۷۰ ؛ جواهر الاخبار، در صفحات فراوان ؛ جهان‌نامه، ۳۱، ۵۰، ۶۸، ۸۵ ؛ حبیب‌السیر، در صفحات فراوان ؛ حدودالعالم، ۱۶۳ ؛ حکومت‌های محلی قفقاز در عصر قاجار، در صفحات فراوان ؛ خلاصة‌التواریخ، ۱ و ۲/در صفحات فراوان ؛ دارالضرب‌های ایران در دورهٔ اسلامی، در صفحات فراوان ؛ روضة‌الصفا، در صفحات فراوان ؛ ریاض‌السیاحة، ۱۱۶ ـ ۱۱۹ ؛ زبدة‌التواریخ، ۴۴ ـ ۴۸، ۵۱، ۶۹، ۷۴، ۸۷، ۸۸، ۹۴، ۱۰۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، در صفحات فراوان ؛ صورة‌الارض، ۸۲، ۸۹، ۹۷، ۱۳۰، ۱۳۸ ؛ ظفرنامه، شامی، ۱۶، ۱۰۱، ۱۶۵، ۲۷۹، ۲۹۲ ؛ عالم‌آرای شاه طهماسب، در صفحات فراوان ؛ عالم‌آرای عباسی، ۱ و ۲/در صفحات فراوان ؛ فتوح‌البلدان، ۲۸۰، ۲۹۲، ۲۹۸، ۳۰۱ ؛ قراقویونلوها، ۳۰، ۴۳، ۴۴، ۸۳، ۸۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۵ ؛ الکامل، ترجمهٔ فارسی، ۱۳۴/۳ ـ ۱۳۸ ؛ کتاب دیاربکریه، ۳۴، ۱۰۷ ـ ۱۰۹، ۱۳۸، ۳۷۴ ـ ۳۷۵، ۴۸۲ ـ ۴۸۴ ؛ گزیدهٔ مقالات تحقیقی، بارتولد، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۸، ۲۸۸، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲ ؛ گلستان ارم، در صفحات فراوان ؛ لغت‌نامه، ۳۴۲/۳ ـ ۳۴۳ ؛ مرآة‌البلدان، ۱ و ۲/در صفحات فراوان ؛ مسالک و ممالک، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰ ؛ مطلع سعدین و مجمع بحرین، ۹۸، ۱۰۱، ۱۲۲، ۲۰۴، ۲۲۳ ـ ۲۲۵، ۲۵۰، ۳۸۸ ؛ نخبة‌الدهر فی عجائب‌البر والبحر، ۴۷ ؛ نزهة‌القلوب، ۳۶، ۴۶، ۹۸، ۱۲۳، ۱۴۱، ۲۳۱ ؛ نظام ایالات در دورهٔ صفویه، در صفحات فراوان ؛ نقش ترکان آناطولی در تشکیل و توسعهٔ دولت صفوی، در صفحات فراوان ؛ سعید نفیسی، «شروان و شیروان»، ارمغان، سال بیست و سوم، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۲۷ش، صص ۲۳ ـ ۳۲ ؛ عنایت‌الله رضا، «آلبانیای قفقاز از دیدگاه مؤلفان عهد باستان و اوایل سده‌های میانه»، پیمان، شمارهٔ

۷ و ۸ بهمن ۱۳۷۷ ش، صص ۵۳ ـ ۶۸؛
Encyclopaedia of Islam, 5/487-488 ; *Websters new Geografical dictionary*, 1105.

کوتی

شریف شروانی (**ša.rif-e.šer.vā.ni**)، حاج ملا محمد شریف فرزند رضا، سدهٔ سیزدهم هجری، دانشمند آذربایجانی. از بزرگان، صاحب‌نظران (در اصول و فروع) و علمای شیعه در میانهٔ سدهٔ سیزدهم هجری بود. جز این از زندگی او آگاهی در دست نیست. از آثارش: تحفهٔ بهیه در حساب؛ دوحة الاخبار فی ذکر اخیار الاخبار و اخبار الاخیار؛ الشهاب‌الثاقب فی مناقب علی بن ابیطالب و اولاده الاطائب(ع)؛ صدف مشحون به فارسی که به روش کشکول شیخ بهایی نوشته است (تهران، ۱۳۱۴ ق)؛ مصباح القباب در فقه؛ مصباح‌الوصول الی علم الاصول؛ مقالید الاخبار در مواعظ؛ نور الانوار فی مدح الائمة الاطهار.

منابع: الذریعه، ۴۲۳/۳ ـ ۴۲۴؛ ۲۷۲/۸ ـ ۲۷۳؛ ۲۵۰/۱۴ ـ ۲۵۱؛ ۲۹/۱۵؛ ۱۲۲/۲۱ ـ ۱۲۳؛ ریحانة‌الادب، ۳۳۷/۳ ـ ۳۳۸؛ فهرست کتب چاپ سنگی فارسی، ۳۴.

حمیدیان

شعله (**šoe.le**)، ملا عباس، اصفهان ۱۸۲۹/۱۲۴۵ ـ گنجه ۱۳۱۷ق/۱۸۹۹م، شاعر آذربایجانی. در جوانی به گنجه کوچید و تا پایان زندگی در آن‌جا به‌سر برد. وی به بسیاری از شهرهای ایران، عربستان، مصر و قفقاز سفر کرده و با برخی از عالمان و شاعران آن شهرها همنشین و همصحبت بوده است. شعله به فارسی و ترکی شعر سروده و اشعار او در قالب‌های عروضی گوناگون است.

منابع: آذربایجان غزللری، ۲۰۲ ـ ۲۰۳؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۸؛ سکگیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۷۷.

معصومی

شفایی باکویی (**ša.fā.i-ye.bā.ku.i**)، محمدعلی، روستای مشدآقا در باکو ۱۸۹۰/۱۳۰۸ ـ همان‌جا ۱۳۸۷ ق/۱۹۶۷م، شاعر و مترجم آذربایجانی. در خانواده‌ای روحانی زاده شد. سپس تحصیلات خود را در مدرسه و حوزه پی گرفت. شفایی به فارسی و ترکی شعر می‌سرود و بیش‌تر اشعار حافظ و نظامی را از بر داشت. وی از اعضای فعال محفل ادبی مجمع‌الشعرا در باکو بود. چون درگذشت پیکرش را در گورستان محمدباقر به خاک سپردند. شفایی رباعیات خیام را به ترکی آذری ترجمه کرده و نیز در برخی مطبوعات آن دیار قلم زده است.

منابع: آذربایجان غزللری، ۴۹۳ ـ ۴۹۵؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۳؛ سکگیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۳۴۴.

معصومی

شکرالله شروانی (**šok.rol.lāh-e.šer.vā.ni**)، محمد پسر محمود پسر حاجی شروانی، ـ ۹۱۲ ق، دانشمند ایرانی. در علم پزشکی آگاهی داشت. از شروان به استانبول کوچید و به خدمت سلطان محمد فاتح (۸۵۵ ـ ۸۸۶ ق) درآمد. سپس برای انجام مراسم حج به مکه رفت. وی چندی نیز در مصر به‌سر برد و نزد دانشمندان آن دیار به فراگیری و تکمیل علوم پرداخت و از دانشمندان مصر اجازه دریافت کرد و پس از آن به عثمانی بازگشت. از آثارش: روضة‌العطر در پزشکی؛ ریاض‌العلوم/مجمع‌الفنون به فارسی که مؤلف آن را به نام بایزید دوم عثمانی (۸۸۶ ـ ۹۱۸ ق) نوشته است. نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر به شمارهٔ IÜK.FY.406 در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول نگه‌داری می‌شود؛ الیاسیه در پزشکی؛ فتوحات فی‌الجفر.

منابع: الاعلام، زرکلی، ۸۸/۷؛ پارسی‌نویسان آسیای صغیر، ۴۰؛ سجل عثمانی، ۱۵۴/۳؛ الشقایق‌النعمانیه، ۲۲۰ ـ ۲۲۱؛ عثمانلی مؤلفلری، ۳۳۲/۱؛ فهرست کتب و رسالات خطی فارسی کتابخانهٔ استانبول، ۹۲/۲ ـ ۹۳؛ قاموس الاعلام، ۲۸۶۴/۴؛ کشف‌الظنون، ۹۲۸/۱ ـ ۹۳۷؛ معجم‌المؤلفین، ۳۱۶/۱۱؛ هدیة‌العارفین، ۴۲۵/۲.

حمیدیان

شمس (**šams**)، اسماعیل فرزند قاسم، تبریز ۱۹۱۴م ـ ، مترجم و ادبیات‌شناس ایرانی‌تبار آذربایجانی. پدرش از پزشکان تبریز بود. شمس تحصیلاتش را تا پایان دورهٔ دبیرستان در تبریز پی گرفت. پس از آن در دانشگاه دولتی تهران، در رشتهٔ حقوق، پذیرفته شد و دورهٔ این دانشکده را در ۱۹۳۸م به پایان رساند.

چندی در گمرک‌خانهٔ تهران در سمت بازرس کل کار کرد. سپس کار را رها کرد و برای خدمت سربازی نام نوشت. بخشی از دورهٔ سربازی‌اش را در مدرسهٔ عالی نظام تهران و سپس در پادگان تبریز گذراند (۱۹۳۸ ـ ۱۹۳۹م). پس از ترخیص از خدمت نظام به تبریز رفت و به وکالت سرگرم شد. در همین سال‌ها بود که دست به کار فعالیت‌های سیاسی شد و نخستین گام را با عضویت در جمعیت آذربایجان برداشت. این جمعیت سیاسی در مهر ۱۳۲۰ش برپا شد و تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی تضمین شده بود، از نخستین خواسته‌های آن بود. بنیادگذاران این جمعیت کسانی چون اخگری، هلال ناصری، رحیمی، رزبان، چاووشی، شبستری و شمس بودند و روزنامهٔ آذربایجان ناشر افکار آن بود. روزنامهٔ آذربایجان نخستین‌بار در آبان ۱۳۲۰ ش منتشر شد و دورهٔ یکم انتشار آن در باکو و تبریز تا ۱۳۲۱ ش ادامه یافت و شمس در این دوره سردبیر این روزنامه بود. پس از آن، چندی در کمیتهٔ رادیوی آذربایجان در باکو مدیر اجرایی برنامه‌های خارجی و نیز مجری برنامه‌هایی بود که به زبان ترکی آذری برای ایرانیان تهیه می‌شد (۱۹۴۲م). هفت ماه پس از تشکیل حزب توده در تهران در فروردین ۱۳۲۱ ش/آوریل ۱۹۴۲م که شعبهٔ محلی این حزب با نام کمیتهٔ ایالتی آذربایجان حزب تودهٔ ایران رسماً در تبریز شکل گرفت، شمس به این حزب پیوست و فعالیت‌های سیاسی‌اش را مخفیانه پی گرفت. پس از پیوستن حزب توده به حزب دموکرات، شمس به عضویت بخش گزینش کمیتهٔ مرکزی حزب دموکرات درآمد (۱۹۴۵م). روزنامهٔ آذربایجان همگام با این دگرگونی‌ها، برای دومین دوره انتشار یافت (۱۳۲۴ ـ ۱۳۲۵ ش) و این‌بار ناشر افکار حزب دموکرات بود. شبستری با هدف پاس‌داری از زبان ترکی و میراث آذری این روزنامه را بار دوم به راه انداخت و شمس در هیأت تحریریهٔ آن به کار سرگرم شد. وی، افزون بر این، مدیر مسئول روزنامهٔ آزاد ملت (روزنامهٔ رسمی مجلس محلی آذربایجان) نیز بود. شمس حرفه‌های دیگری نیز داشت که یکی ریاست افتخاری نخستین کمیتهٔ شهری تبریز و دیگری وکیل مجلس ملی آذربایجان بود. پس از آن‌که مردم آذربایجان به کمک ارتش ایران، دولت دست‌نشاندهٔ حزب دموکرات را برانداختند، شمس در تبریز و تهران مخفیانه زندگی می‌کرد و می‌کوشید تا از دولت اتحاد شوروی پناهندگی سیاسی بگیرد. در ۱۹۴۸م دولت شوروی درخواست پناهندگی شمس را پذیرفت و وی در ۱۹۵۰م به تابعیت این کشور درآمد. شمس پس از این رخداد، در نشریات دولتی تاجیکستان و همزمان در کمیتهٔ برنامه‌های رادیویی تاجیک به کار ترجمه سرگرم شد و نیز در دانشگاه دولتی تاجیکستان زبان فارسی تدریس می‌کرد. او به مدت دو سال در دانشگاه مارکسیسم ـ لنینیسم تاجیکستان دانشجو بود. افزون بر این، در انتشارات آذرنشر باکو در بخش ادبیات به ویرایش سرگرم شد (۱۹۵۴ ـ ۱۹۶۰م). او چندی نیز در دانشکدهٔ شرق‌شناسی دانشگاه دولتی آذربایجان تدریس کرده است. شمس بارها به دریافت تقدیرنامه‌هایی از هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی ماه‌پارهٔ سرخ آذربایجان مفتخر شد و از ۱۹۵۷م به عضویت اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان درآمد. از آثارش: ترجمهٔ آثار ماکسیم گورکی (باکو، ۱۹۶۲م)؛ ترجمهٔ گلستان سعدی شیرازی به ترکی (باکو، ۱۹۶۲م)؛ ترجمهٔ دانشمندان آذربایجان محمدعلی تربیت به ترکی با همکاری غفار کندلی (باکو، ۱۹۸۷م)؛ آنتولوژی ادبیات ازبک (باکو، ۱۹۵۸م).

منابع: آذربایجان دوری مطبوعاتی، ۱۳، ۲۹؛ آذربایجان بازیچیلاری، ۲۴۲ ـ ۲۴۳؛ از زندان رضاخان تا صدر فرقهٔ دمکرات آذربایجان، ۴۷۲، ۴۸۹؛ دانشنامهٔ مطبوعات آذربایجان، ۲۹، ۳۹؛ روشنفکران آذری و هویت ملی و قومی، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۴؛ مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان، ۱۶۰.

محمدی

شمس اسعد گنجه‌ای (šams-e.as.ad-e.gan.je.i)، امیر شمس‌الدین، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. پس از نظامی گنجوی (حـ ۵۳۵ ـ حـ ۶۱۴ ق) و مهستی گنجوی بزرگ‌ترین شاعر گنجه بود. از گفته‌های جمال خلیل شروانی چنین برمی‌آید که وی سمت امیری داشته است. شمس دیوان شعری داشته که نمانده است. تنها در نزهة‌المجالس صد و شش رباعی از او آورده شده است که چهل و پنج رباعی با نام شمس اسعد گنجه‌ای، دو رباعی با نام امیر اسعد گنجه‌ای، بیست و هفت رباعی با نام اسعد گنجه‌ای، پانزده رباعی با نام شمس گنجه‌ای، دو رباعی با نام اسعد، ده رباعی با نام شمس اسعد و پنج رباعی با نام شمس است. نمونه‌ای از رباعیات او است: «ای آنکه قدت ز سرو بیشی

دارد ـ بر مشک خطا زلف تو پیشی دارد / رخسار تو دفتر نکویی است، ولیک ـ منشور جمال در حواشی دارد.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۳؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۷۸/۱؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۴۳/۵؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۱۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۳۳ ـ ۲۳۴؛ نزهة‌المجالس، ۳۸، ۳۱۶، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۹۴؛ محمد امین ریاحی، «شاعران همشهری و هم‌عصر نظامی»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، ۱۳۷۷ ش، ص ۳۰۱.

گلشیری

شمس اقطع، قاضی شمس‌الدین ← شمس بیلقانی

شمس‌الدین عمر تفلیسی (šam.sod.din.o.mar-e.tef.li.si)، شیخ شمس‌الدین عمر فرزند احمد مدرس، ز ۶۳۵ ق، صوفی و شاعر گرجستانی. وی را مقدم الاصحاب، قدوة‌الخلفا و اعظم‌الخلفا نیز می‌خواندند. پدرش از اعیان و تاجران تفلیس بود و گمان می‌رود شمس‌الدین نیز در همین شهر زاده شده باشد. پدر شمس‌الدین در نوجوانی او درگذشت و آنچه از مال و ثروت اندوخته بود برای او گذاشت. به سفارش پدر سرپرستی شمس‌الدین را به عمویش دادند تا هم راه و رسم داد و ستد را به او بیاموزد و هم در سختی‌ها یاری‌اش رساند. شمس‌الدین جوان داد و ستد را پیشهٔ خود ساخت و بدین منظور، به همراه عمویش، راهی گیلان و پس از آن آناتولی شد. با ورود به سیواس، حوادثی برای او پیش آمد که بعدها از او صوفی کامل عیاری ساخت. در سیواس همنشینی با اهل تصوف و شرکت در مجالس سماع، نخستین گرایش‌های وی را به صوفیگری سبب شد و زمانی که در پاسخ به پرسش او دربارهٔ نسب و خرقهٔ یکی از شیوخ اوحدیه، دریافت که خرقه از شیخ‌الشیوخ، اوحدالدین حامد بن ابی‌الفخر کرمانی گرفته است، به دیدار اوحدالدین مایل شد. نخستین دیدار شمس‌الدین و اوحدالدین کرمانی در مسجد جامع قزنویان سیواس بود و شمس‌الدین با مشاهدهٔ اضعاف و آلاف وی، عزمش به درآمدن به سلک صوفیه صد چندان استوارتر شد. اما رفتن در راهی که طلب می‌کرد بدین معنا بود که می‌بایست داد و ستد را رها کند تا از قید همکاری با عمویش آزاد گردد و البته چنین نیز کرد. شرح رخدادهایی که طی آن شمس‌الدین هرچه از پدر به او رسیده بود واگذاشت و به عمویش بخشید تا مجالی یابد و در محضر اوحدالدین خدمت کند، به تمامی در سی و نهمین حکایت از مجموعه حکایات مناقب اوحدالدین کرمانی آمده است و خلاصهٔ آن چنین است که عمو که برادرزاده را دیوانه می‌پنداشت او را به بند کشیده، روزی یک‌بار چوب می‌زد تا شاید پس از آن همان کند که پدرش می‌کرد، اما از آن‌جا که این مناقب پر است از افسانه‌پردازی و درازگویی به همین مقدار بسنده می‌کنیم که شمس‌الدین جوان پس از واگذاری دارایی‌اش، به قیصریه که در آن هنگام اوحدالدین در آن‌جا بود، سفر کرد و پس از ملاقات با او هر آن‌چه کرده بود، باز گفت و از شیخ خواست که او را بپذیرد. ارادت شمس‌الدین به شیخ اوحدیه با انگیزه‌های درونی آغاز گردید و با رسیدن به مقام خلافت از سوی اوحدالدین، عینی شد. وی آخرین خلیفه‌ای است که اوحدالدین، خود برگزید. مؤلف کتاب مناقب، محمد فرزند شمس‌الدین است که تألیف آن را در ۷۰۶ ق به انجام رساند. وی برخی از رباعیات شمس‌الدین را که در ستایش اوحدالدین است در این اثر آورده است. نمونه‌ای از آن‌ها چنین است: «چون همت او مدبر ماست ابد ـ اندر طلبش جان بدهم تا به لحد / ور زانکه ز من سؤال پرسد ملکی ـ گویم به جواب او که اوحد اوحد.»

منابع: احوال و آثار اوحدالدین حامد بن ابی‌الفخر کرمانی، ۲۷۹ ـ ۲۸۲؛ اوحدالدین کرمانی و حرکت اوحدیه، ۱۱۱ ـ ۱۱۲؛ دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی، ۶۸؛ مناقب اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی، ۱۵۳ ـ ۱۶۴.

محمدی

شمس‌الدین محمد نخجوانی، فرزند هندوشاه ← منشی نخجوانی

شمس الیاس گنجه‌ای (šams-e.el.yās-e.gan.je.i)، شمس‌الدین، سدهٔ ششم و هفتم هجری، شاعر ایرانی. تنها دانسته است که از شاعران همدوره و همشهری نظامی گنجوی (حـ ۵۳۵ ـ حـ ۶۱۴ق) بود. در نزهة‌المجالس یازده رباعی از او زیر نام‌های شمس‌الدین الیاس، الیاس میدانی و الیاس گنجه‌ای آمده است. همچنین در جنگی به شمارهٔ ۴۸۷ در کتابخانهٔ لالا اسماعیل در استانبول، نمونه‌هایی از اشعار وی نگه‌داری می‌شود. این رباعی از او است: «آبی که به طبع آتش نابش خوانند ـ نه نه غلطم روح

مذابش خوانند / خیزاب جهان است، بر هر عاقل ـ مردم ز سر جهل شرابش خوانند.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۹؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۴۴/۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۳۴ ـ ۲۳۵؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۵۰۰؛ نزهة‌المجالس، ۱۰۳، ۱۷۵، ۱۹۴، ۲۱۱؛ محمد امین ریاحی، «شاعران همشهری و هممعصر نظامی»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، ۱۳۷۷ ش، ص ۳۰۱.

معصومی

شمس بیلقانی (šams-e.bay.la.qā.ni)/شمس اقطع، قاضی شمس‌الدین، سدهٔ ششم هجری، شاعر ایرانی. قاضی شهر بیلقان و همدورهٔ مجیر بیلقانی (ـ حـ ۵۸۶ ق) بود. مجیر در یک قطعهٔ سه بیتی وی را هجو کرده، که بیتی از آن چنین است: «شمس یکدست که از دست من و زخم بدم ـ هر شبی تا به سحر روی به خون می‌شوید.» دست راست شمس، به دلیلی که دانسته نیست، قطع شده بود و به همین سبب به شمس اقطع، اقطع‌الدین و قاضی یکدست نیز آوازه داشت. در نزهة‌المجالس سه رباعی از او آمده که یکی از آن‌ها چنین است: «در گرد لبت، عنبر تر می‌بایست ـ وین سوخته دل، سوخته‌تر می‌بایست / زنجیر دو زلف تو نه بس بود مرا ـ غل دگر از غالیه درمی‌بایست.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۹؛ دیوان مجیرالدین بیلقانی، ۳۱۱؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۶۹؛ نزهة‌المجالس، ۲۴۶، ۳۲۱.

معصومی

شمس قراباغی (šams-e.qa.rā.bā.qi)، پسر نجف‌قلی آقا، ـ تبریز ۱۳۲۰ ق/۱۹۰۲م، شاعر آذربایجانی. در شوشا زاده شد. تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش فراگرفت. سپس برای ادامهٔ تحصیل به تبریز و نجف رفت و پس از به پایان رساندن دروس به شوشا بازگشت. چندی بعد به تبریز رفت و در آن‌جا درگذشت. وی اشعاری شیوا با تخلص شمس، به فارسی و ترکی سروده است.

منابع: آذربایجان غزللری، ۳۷۲ ـ ۳۷۳؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۵؛ سکگیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۷۴.

معصومی

شمسی شروانی (šam.si-ye.šer.vā.ni)، مولانا، سدهٔ دهم هجری، شاعر ایرانی. به گفتهٔ سام میرزا در تحفهٔ سامی، به پیشهٔ سراجی روزگار می‌گذرانید و «آخر در عاشقی رسوا گشته» است. جز این از زندگانی‌اش چیزی در دست نیست. این بیت از او است: «مه من یار اغیار است با من یار بایستی ـ بدین خواری که من افتاده‌ام اغیار بایستی.»

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۶۹۹/۲؛ تحفهٔ سامی، ۳۰۸؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۴۵/۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۱۳؛ الذریعه، ۵۴۵/۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۱۸؛ گلزار جاویدان، ۷۳۰/۲.

معصومی

شنگلیا (šen.ge.li.yā)، لوئیزا، ۱۹۳۵م ـ   ، بانوی تاریخ‌دان گرجستانی. در ۱۹۵۸م رشتهٔ تاریخ ایران را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس به پایان رساند. در ۱۹۷۰م از رسالهٔ نامزدی خود در همان دانشگاه دفاع کرد و به موفق به دریافت رتبهٔ علمی نامزد علوم تاریخ شد. وی سال‌ها کارمند شعبهٔ تاریخ معاصر ممالک شرق در انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم گرجستان بوده است. شنگلیا پژوهش‌هایش را به مسائل تاریخ دودمان زندیه اختصاص داده و با تاریخ معاصر ایران به خوبی آشنا است. افزون بر این، تحقیقاتی دربارهٔ جنگ‌های خانگی ایران پس از مرگ نادرشاه افشار (۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰ ق)، سیاست داخلی و خارجی کریم‌خان زند، سیرت کریم‌خان و فعالیت‌های وی در زمینهٔ آبادی سرزمین ایران انجام داده است و بر آن بود تا اوضاع اجتماعی و اقتصادی ایران در نیمهٔ دوم سدهٔ هجدهم میلادی را بررسی کند. از آثارش: جنگ‌های داخلی ایران پس از وفات نادرشاه (تفلیس، ۱۹۷۰م)؛ ایران در عصر کریم‌خان زند (تفلیس، ۱۹۷۳م). مقاله‌هایی از وی با نام «تقریظ دربارهٔ کتاب هادی هدایتی، تاریخ زندیه» (۱۹۶۳م)، «سیاست داخلی و خارجی کریم‌خان زند» (*Macne*، شمارهٔ ۶، ۱۹۶۹م) به چاپ رسیده است.

منبع: بانوان ایرانشناس گرجی، ۵۰ ـ ۵۱.

شورغایا (šur.qā.yā)، تِه‌آ، ۱۹۶۳م - ، بانوی مترجم و فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۸۵م رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند. موضوع رسالهٔ او مثل‌نگاری ایرانی و ساختار محتوایی امثال فارسی نام داشت. بیش‌تر پژوهش‌های شورغایا دربارهٔ فرهنگ عامیانهٔ ایران، به‌ویژه امثال فارسی، است. وی برخی از آثار ادبیات معاصر ایران را به گرجی ترجمه کرده که از آن شمارند: «ایرانیان و یونانیان به گواهی شاهنامه و ایلیاد» از محمدعلی اسلامی ندوشن (مجلهٔ اریلی، شمارهٔ ۱۵، ۲۶ اکتبر ۲۰۰۰م)، «ضرب‌المثل‌های ایرانی» (همان‌جا)، «آدمیت و مقام» از محمدعلی اسلامی ندوشن (ادبیات ما، شمارهٔ ۲۰، ۱۷ - ۲۳، نوامبر ۲۰۰۰م)، «من چه‌گوارا هستم» از گلی ترقی (همان‌جا، شمارهٔ ۱۶، ۲۰ - ۲۷، آوریل ۲۰۰۱م)، «دموکراسی در شرق» از محمدعلی اسلامی ندوشن (همان‌جا، شمارهٔ ۱۵ - ۲۲، ۵۰، ژوئن ۲۰۰۱م)، «تهران» از محمدعلی اسلامی ندوشن (همان‌جا، شمارهٔ ۱۹ - ۲۶، ۴۲، اکتبر ۲۰۰۱م)، «بچهٔ سر راهی» از جلال آل‌احمد (اومگا، شمارهٔ ۹، سپتامبر ۲۰۰۱م)، «سفر بزرگ امینه» از گلی ترقی (آثار ادبیات معاصر جهان در سال‌های ۱۹۸۷ - ۲۰۰۱م، تفلیس، ۲۰۰۲م)، «نثر باید مثل لباس به تن خواننده برود»، مصاحبهٔ مجلهٔ زنان با گلی ترقی (ادبیات ما، شمارهٔ ۳۰، ۲۶ ژانویه - ۲ اوت ۲۰۰۲م)، «هویت ایرانی در دوراهٔ پس از اسلام» از محمدعلی اسلامی ندوشن (همان‌جا، شمارهٔ ۹، ۷ - ۱۳ مارس ۲۰۰۳م) و «هزار و یک ضرب‌المثل گرجی» ترجمه و پژوهش از تِه‌آ شورغایا و فرشید دلشاد (تهران، ۱۳۸۰ش). شورغایا همچنین مقالاتی به فارسی و گرجی نوشته و به چاپ رسانده است که از آن شمارند «تعبیرات مثل‌گونه در ویس و رامین گرگانی» به گرجی (مقالات دانشگاه دولتی تفلیس، شمارهٔ ۱۴، ۱۹۸۷م)، «واژه‌های مربوط به اعضای بدن در امثال فارسی» به گرجی (گزارش کنفرانس کشوری دانش‌پژوهان جوان به مناسبت هفتادمین سالگرد تأسیس دانشگاه تفلیس، ۱۹۸۸م)، «معنای واژهٔ andaza (مثل) در زبان‌های گرجی و فارسی» به گرجی (مجلهٔ ماتسنه، شمارهٔ ۲، تفلیس، ۱۹۸۹م)، «ضرب‌المثل‌های فارسی» به گرجی (همان‌جا، شمارهٔ ۴، ۱۹۹۰م)، «بررسی ضرب‌المثل‌های معروف ایران تألیف مهدی سهیلی» به گرجی (همان‌جا، شمارهٔ ۳، ۱۹۹۱م)، «پیچیدگی زیبایی، نقد ترجمهٔ داستان‌های امثال امیرقلی امینی» به گرجی (گرجستان ادبی، شمارهٔ ۲۴، ۱۹۹۱م)، «چاپ یکم مجمع‌الامثال محمدعلی هبله‌رودی» به گرجی (مقالات دانشگاه دولتی تفلیس، شمارهٔ ۳۰۹، ۱۹۹۲م)، «مجلهٔ جدید ایرانی، معرفی و بررسی مجلهٔ کلک» به گرجی (مجلهٔ ماتسنه، شماره‌های ۱ - ۴، تفلیس، ۱۹۹۴م)، «بررسی داستان‌های امثال امیرقلی امینی» به گرجی (مقالات دانشگاه دولتی تفلیس، شمارهٔ ۳۲۷، ۱۹۹۸م)، «وضعیت زبان فارسی در گرجستان» به فارسی (گزارش دومین مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی، صص ۵۷ - ۶۸)، «گزارش دومین مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی» به گرجی (مجلهٔ بورجی اروونیسا، شمارهٔ ۵ - ۶، ۱۹۹۹م) و «گزارش دومین مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی» به گرجی (فصلنامهٔ زبان‌دان، شمارهٔ ۳ - ۴، ۱۹۹۹م).

شورغایا

شوری (šu.ri)، حسین‌قلی، لنکران ۱۸۲۶ - همان‌جا ۱۸۹۴م، شاعر آذربایجانی. چون پیشه‌اش کفش‌دوزی بود به دوبندی دوز آوازه داشت. جلسات مجلس ادبی فوج‌الفصحا در خانهٔ او بر پا می‌شد. شوری به فارسی نیز شعر می‌سرود، اما بسیاری از آثار وی گم شده است.

منابع: آذربایجان غزللری، ۳۸۹ - ۳۹۰؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۸؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۸۳.

رشنوزاده

شوشا (šu.šā)/شوشه/شوشی/شیشه، شهری در جمهوری آذربایجان و مرکز ولایت خودمختار قراباغ کوهستانی. این شهر در چهارصد و سه کیلومتری شرق باکو و یازده کیلومتری راه‌آهن استپاناکرت نهاده است. شوشا در رشته کوه‌های قراباغ، بر روی تپه‌ای به بلندی هزار و پانصد متر از سطح دریا، واقع شده است. هوای آن کوهستانی است و رودخانه‌های خلیفه‌لی‌چای و قارقارچای از چهار سو شهر را در بر گرفته‌اند. کرانهٔ این رودخانه‌ها پوشیده از باغ و بیشه‌های طبیعی است و اطراف شهر نیز پوشیده از جنگل است. شهر شوشا پیشینهٔ کهنی ندارد و دربارهٔ تاریخ بنا و پیشینهٔ آن نیز آرای گوناگونی در دست است.

شوشا

همچنین تاریخ این شهر با تاریخ منطقهٔ قراباغ درآمیخته است. اگرچه تحقیقات انجام شده بیانگر آن است که بنیاد شهر در ۱۱۶۵ ق/۱۷۵۲م به دست پناه‌خان جوانشیر (ـ حـ ۱۱۸۰ ق) نهاده شده و در ۱۱۶۷ ق به پایان رسیده است، اما پژوهش‌های بعدی روشن کرده است که شوشا از بودباش‌های قدیمی بوده که پناه‌خان پیرامون آن دیوار کشیده و آن‌جا را آباد کرده است. از آن پس، آن‌جا مرکز خان‌نشین قراباغ شد و مدتی پناه‌آباد نام داشت. به گفتهٔ برخی تاریخ‌نویسان وجه تسمیهٔ شوشا به سبب نزدیکی روستایی به همین نام در نزدیکی این دژ بوده است. مردم این روستا که پیرامون دژ به کشاورزی سرگرم بودند به فرمان پناه‌خان به همراه اهالی دژ شاه‌بولاغ به دژ شوشا که پناه‌خان برآورده بود، منتقل شدند (۱۱۷۰ ق). دژ شوشا که پناه‌آباد نام گرفت، تا برافتادن حکومت موروثی قراباغ مرکز حکومت قراباغ بود. پناه‌خان، برای تحکیم استقلال اقتصادی قراباغ، در شوشا سکه‌خانه‌ای دایر کرد و سکه‌های پنابادی (پناه‌آبادی) که در نیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم هجری در آذربایجان، شروان، قراباغ و گیلان رواج داشت، به فرمان پناه‌خان در همین دژ شوشا ضرب می‌شد. از بنای دژ شوشا چندان نگذشته بود که این دژ میدان تاخت و تاز شد، چراکه جز پناه‌خان، دیگران نیز رفته رفته به ارزش و اهمیت شوشا آگاهی یافته بودند. احمدبیگ جوانشیر، تاریخ‌نگار آذربایجانی در سدهٔ نوزدهم میلادی، دراین‌باره گفته است: «[شوشا] برای ایران به عنوان کلید قفقاز و برای روسیه به منزلهٔ درهای ایران به شمار می‌آمد.» در ۱۱۶۴ق، محمدحسن‌خان قاجار (۱۱۲۷ ـ ۱۱۷۲ ق)، برای دومین بار به آذربایجان روان شد و قصد کرد دژ پناه‌آباد شوشا را تسخیر کند. وی نزدیک به یک ماه در نزدیکی دژ (در حدود سی کیلومتری شوشا در کرانهٔ رود خاتون) اردو زد و چندین بار با جنگجویان قراباغی درگیر شد. اما استحکام دژ چندان بود که محمدحسن‌خان از گشودن دروازه‌های آن درمانده بود. این ناتوانی با شبیخون‌هایی که نیروهای قراباغی می‌زدند، تشدید شد و توان نظامی سپاه محمدحسن‌خان را کاهش داد. در این گیر و دار محمدحسن‌خان خبردار شد که کریم‌خان زند (ـ ۱۱۹۳ ق) با سپاهیان خود برای تصرف سرزمین‌هایی که در دست وی است، روان شده است. پس ناگزیر از محاصرهٔ دژ شوشا دست برداشت و به رویارویی با کریم‌خان زند شتافت. پناه‌خان پس از آن با توسعه‌طلبی‌های فتحعلی‌خان افشار (ـ ۱۱۷۸ ق) روبه‌رو شد. فتحعلی‌خان که بسیاری از امیران محلی را به اطاعت خود درآورده بود، استقلال پناه‌خان را تاب نیاورد و در ۱۱۷۵ ق با سپاهی از ترک و کرد و افغان به قراباغ لشکر کشید و تا یک فرسنگی دژ شوشا پیش رفت. توقف فتحعلی‌خان در اطراف دژ شوشا نزدیک به شش ماه به درازا کشید و هر بار که نبردی درگرفت به پیروزی سربازان دژ شوشا انجامید. در آخرین نبردها که فتحعلی‌خان به تن خود رهبری سپاهیانش را بر عهده داشت، تا نزدیکی‌های دژ شوشا پیش رفت، اما از پناه‌خان شکست خورد. فتحعلی‌خان با دیدن اوضاع نامساعد جبهه و نیز فرارسیدن زمستان، با پناه‌خان از در دوستی درآمد و با فرستادن نمایندگانی نزد پناه‌خان خواستار صلح شد. فتحعلی‌خان پیوند خانوادگی را وثیقهٔ این دوستی قرار داد و از پناه‌خان خواست که پسرش ابراهیم‌خلیل‌خان (ـ ۱۲۲۱ ق) را به لشکرگاه فرستد تا یکی از دخترانش را به عقد او درآورد. پناه‌خان نیز که از طولانی شدن جنگ به ستوه آمده بود، از دوستی با فتحعلی‌خان استقبال کرد و پسرش را به اردوی فتحعلی‌خان فرستاد. خان افشار که به مقصود خود دست یافته بود، پس از چند روز ظاهرسازی، ابراهیم‌خلیل‌خان و همراهانش را به گروگان گرفت و رهسپار ارومیه شد. هنوز سالی از این نبردها نگذشته بود که کریم‌خان زند با سپاهی راهی آذربایجان شد و از پناه‌خان و دیگر امرای آذربایجان خواست که برای نبرد با فتحعلی‌خان به لشکریان او بپیوندند. سرانجام کریم‌خان زند و متحدانش شهر ارومیه، مرکز حکومت فتحعلی‌خان، را تصرف کردند. کریم‌خان زند پیش از ترک آذربایجان، ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر، پسر پناه‌خان، را به حکومت قراباغ منصوب کرد (۱۱۷۶ ق) و پناه‌خان، کاظم‌خان قراچه‌داغی، حاجی‌خان کنگرلو، فتحعلی‌خان افشار، شهبازخان دنبلی و برخی دیگر از امیران و بزرگ‌زادگان آذربایجان را با خود به شیراز برد. پناه‌خان تا هنگامی که درگذشت (۱۱۸۰ ق) در واقع گروگان دولت زندیه بود. ابراهیم‌خلیل‌خان پس از درگذشت کریم‌خان زند (۱۱۹۳ ق) گردن فرمانگزاری از دولت زندیه و جانشینان کریم‌خان بیرون کرد و در شمار امیران مستقل آذربایجان درآمد. ابراهیم‌خلیل‌خان در حکومت دیرپای خود به سبب ویژگی‌های ولایت قراباغ، ثروتی هنگفت به دست آورد و از امیران مقتدر آذربایجان شد و نظام اداری منطقه را که در

روزگار پدرش گرفته بود توسعه بخشید. ابراهیم‌خلیل‌خان در آبادانی دژ شوشا که به دست پدرش بنا شده بود کوشید و از گردن نهادن به فرمان آقامحمدخان قاجار (۱۲۰۲ ـ ۱۲۱۲ ق) سر باز زد و با او به مقابله پرداخت. پیرامون دژ شوشا زمین‌های کشاورزی حاصل‌خیزی داشت که در برآوردن نیازهای اقتصادی ساکنان دژ بسیار مؤثر بود. از سوی دیگر توانگران شهر که دژ را امن و دست‌نیافتنی می‌دیدند، اموالشان را به داخل دژ می‌بردند. این چنین بود که این دژ اهمیت اقتصادی و سیاسی یافت و بر قدرت سیاسی ابراهیم‌خلیل‌خان افزود. در حکومت وی خان‌نشین قراباغ با مرکزیت شوشا نیرو گرفت. ابراهیم‌خلیل‌خان با بهره جستن از اوضاع نابسامان ایران پس از مرگ نادر شاه افشار (۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰ ق)، اعلام استقلال کرد و تا اوایل ۱۲۰۷ق که آقامحمدخان در دیگر نواحی ایران به سرکوبی مخالفان سرگرم بود، در محدودهٔ حکمرانی خود بی‌هیچ معارضی، فرمانروایی کرد. از رخدادهای مهم در این سال‌های می‌توان به شکست صادق‌خان شقاقی از آقامحمدخان قاجار و پناهنده شدن وی به ابراهیم‌خلیل‌خان در دژ شوشا، اشاره کرد. در همین سال سلیمان‌خان قاجار، از سرداران آقامحمدخان، به فرمان شاه برای فرومالیدن شورشیان آذربایجان به آن‌جا لشکر کشید و اگرچه در انجام مأموریت خود موفق نیز بود، اما نتوانست ابراهیم‌خلیل‌خان را به اطاعت از شاه قاجار وادارد. ابراهیم‌خلیل‌خان برای پرهیز از درگیری با سپاه قاجار پسر عم خود، عبدالصمدبیگ، را با هدایا و پیشکش‌های بسیار نزد وی فرستاد و زمستان آن سال را مهلت خواست تا بتواند اسباب سفر فراهم آورد. خواستهٔ او پذیرفته شد، اما سلیمان‌خان در آذربایجان نماند و در اواخر ربیع‌الاول ۱۲۰۷ ق به مازندران و سپس به تهران رفت. در این سفرها عبدالصمدبیگ با او بود تا این‌که با ملازمان خود گریخت و راه دژ شوشا را در پیش گرفت، اما در راه، پس از رسیدن به میان ایل شاهسون، او را شناختند و سرش را بریدند و به شیراز فرستادند. ابراهیم‌خلیل‌خان پس از این رویداد بار دیگر از رفتن به نزد آقامحمدخان پوزش خواست و همین امر سبب شد تا شاه قاجار از تسلیم شدن ابراهیم‌خلیل‌خان ناامید شده در ۱۲۰۹ ق برای سرکوبی کامل وی به سوی قراباغ حرکت کند. ابراهیم‌خلیل‌خان برای جلوگیری از پیش‌روی شاه قاجار پل خداآفرین را در نزدیکی شوشا ویران کرد و برای نبرد با آقامحمدخان از فرمانروایان شروان، شماخی و دربند یاری خواست. اما این نیروها به دست شاه قاجار شکسته شدند. آقامحمدخان و سپاهیانش در نزدیکی پل اردو زدند و سلیمان‌خان فرمان گرفت تا پل را بازسازی کند. پس از بازسازی پل، دژ شوشا به محاصره درآمد. ابراهیم‌خلیل‌خان با ده هزار تن از سپاهیانش از دژ بیرون آمد و با سرسختی در برابر آنان درایستاد، اما سرانجام تاب ایستادگی نیاورد و دوباره به دژ شوشا پناه برد. آقامحمدخان فرمان داد تا نامه‌ای برای ابراهیم‌خلیل‌خان بنویسند و در آن از وی بخواهند که دست از مقاومت بردارد و به اطاعت شاه درآید: «ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد ـ تو ابلهانه گریزی به آبگینه حصار» (بیتی از عرفی شیرازی که گویا اندکی دست‌کاری شده است). ملا پناه واقف (۱۱۳۱ ـ ۱۲۱۲ ق)، شاعر دربار ابراهیم‌خلیل‌خان، نیز در پاسخ به آقامحمدخان قاجار و از زبان ابراهیم‌خلیل‌خان نوشت: «گر نگه‌دار من آن است که من می‌دانم ـ شیشه [شوشا] را در بغل سنگ نگه می‌دارد.» از سوی دیگر، محمدبیگ و اسدبیگ، برادرزاده‌های ابراهیم‌خلیل‌خان، که در بیرون دژ شوشا در کار نبرد با نیروهای شاه قاجار بودند به دست دو تن از سرداران شاه قاجار، به نام‌های پیرقلی‌خان و عبدالله‌خان، دستگیر شدند. این ماجرا سبب شد که ابراهیم‌خلیل‌خان از خود نرمش نشان دهد. وی پذیرفت که جز آن‌که فرزندش را نزد شاه گروگان بگذارد، خراج نیز بپردازد، اما خود ضعف و پیری را بهانه کرد و از رفتن به درگاه شاه پوزش خواست. آقامحمدخان نیز که قصد رفتن به تفلیس و سرکوبی ایراکلی، فرمانروای گرجستان، را داشت، به همین مقدار بسنده کرد و پس از توقفی یک ماهه، راهی گرجستان شد. ابراهیم‌خلیل‌خان برای تلافی این شکست، نامه و فرستادگانی نزد زوبوف، سردار روسی که به فرمان کاترین دوم (۱۷۶۲ ـ ۱۷۹۶م) مأمور تسخیر آن نواحی شده بود، روانه کرد و به گفتهٔ مؤلف تاریخ قراباغ، «از صمیم خاطر اطاعت و اظهار خلوص و صداقت دولت علیهٔ روسیه کرد و عریضهٔ عقیدت فریضه هم به حضور امپراتوریسهٔ عظمانوشت.» زوبوف که تا دشت مغان پیش رفته بود با درگذشت کاترین دوم و برآمدن پاول یکم (۱۷۹۶ ـ ۱۸۰۱م) فرمان گرفت که با نیروهایش باز گردد. بدین‌ترتیب، ابراهیم‌خلیل‌خان از خطر بجست، اما آقامحمدخان که از سازش او با روس‌ها آگاهی یافته بود، چندان

به خشم آمد که بر آن شد تا حکومت ابراهیم‌خلیل‌خان را براندازد و قراباغ و داغستان را زیر فرمان خود درآورد. تدبیر ابراهیم‌خلیل‌خان برای جلوگیری از یورش آقامحمدخان که همانا خراب کردن پل ارس بود فایده نکرد و لشکریان شاه، اگرچه به دشواری، از رود گذشتند. پس از رسیدن آقامحمدخان به نزدیکی دژ شوشا، ابراهیم‌خلیل‌خان که یارای ایستادگی نداشت با خانواده‌اش به داغستان گریخت و دژ شوشا و دارایی‌اش را به غنیمت گذاشت. بدین ترتیب، آقامحمدخان دژ شوشا را تصرف کرد، اما پس از چندی به دست دو تن از غلامانش به قتل رسید (۱۲۱۲ ق). پس از درگذشت وی لشکریانش پراگنده شدند و ابراهیم‌خلیل‌خان با بهره جستن از این آشفتگی به شوشا بازگشت و پیکر شاه مقتول را در خاک دژ شوشا دفن کرد، اما پس از برآمدن فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ ق) برای ایجاد مناسبات صلح‌آمیز، پیکر آقامحمدخان را به همراه فرزندش، ابوالفتح‌خان، به رسم ملازمت به تهران فرستاد. پس از این رخدادها ابراهیم‌خلیل‌خان رفته رفته بر قلمروش بیفزود و با یاری پدرزنش، عم‌خان آوری، نخجوان را گشود و حاکم گرجستان را خراج‌گزار خود کرد. در ۱۲۱۹ ق، نیروهای روسی به فرماندهی ژنرال سیسیانف (- ۱۸۰۶م) به قراباغ درآمدند و در همین سال فتحعلی‌شاه قاجار برای فرومالیدن گردنکشان داخلی که ابراهیم‌خلیل‌خان نیز از آن شمار بود راهی آذربایجان شد، اما نبردهای ایران و روس، که تا آن زمان به نتیجه نرسیده بود، در ۱۲۲۰ ق به سبب تعرض ابراهیم‌خلیل‌خان که رسماً دست‌نشاندهٔ روس‌ها بود، دوباره از سر گرفته شد و فتحعلی‌شاه از چمن سلطانیه به ارس رفت و از سوی دیگر عباس میرزا نیز که نیروهای خود را برای گشودن گنجه گرد آورده بود، به فرمان شاه مأمور برانداختن حکومت ابراهیم‌خلیل‌خان شد. پس از کشته شدن سیسیانف در باکو (۱۲۲۰ ق) تنی چند از خوانین و امیران قفقاز و از آن شمار ابراهیم‌خلیل‌خان به سبب نداشتن آگاهی از امور سیاسی، به خیال آنکه پس از کشته شدن سیسیانف دیگر از چنگ روس‌ها رها شده‌اند، از سازش با روس‌ها دست کشیدند و چون گذشته به سوی دربار ایران متمایل شدند. ابراهیم‌خلیل‌خان در نامه‌ای به شاه قاجار با اظهار پشیمانی، آمادگی خود را برای یاری رساندن به نیروهای ایرانی در نبرد با روس‌ها اعلام کرد. اما در این میان جعفرقلی‌خان، نوهٔ ابراهیم‌خلیل‌خان و پسر محمدحسن‌خان، که آرزوی رسیدن به حکومت قراباغ را داشت، روس‌ها را از این ماجرا خبردار کرد و این چنین شد که تنی چند از روس‌ها با جعفرقلی‌خان شبانه ابراهیم‌خلیل‌خان و برخی از نزدیکان او را به قتل آوردند. ابراهیم‌خلیل‌خان پیش از مرگ، به سبب درگذشت پسر بزرگش، محمدحسن‌خان، پسر دوم خود، مهدی‌قلی‌خان، را طی فرمانی وارث و جانشین خود اعلام کرده بود. مهدی‌قلی‌خان که هنگام قتل پدر در دژ شوشا به‌سر می‌برد، پس از برآمدن به تخت فرمانروایی با تفنگچیان خود به ارتش روسیه پیوست و به جنگ عباس میرزا، که در قراباغ اردو زده بود، رفت. در زمستان همان سال، ژنرال گودویچ، فرماندهٔ ارتش روسیه، مهدی‌قلی‌خان را به تفلیس فراخواند تا منشور حکومت قراباغ را به وی دهد. مهدی‌قلی‌خان در تمام نبردهای دورهٔ یکم ایران و روس، همدست روس‌ها و مورد احترام و توجه دولت روسیه بود. در ۱۲۲۷ ق، پس از پایان یافتن جنگ‌های ایران و روسیه، فتحعلی‌شاه نامه‌ای محبت‌آمیز برای مهدی‌قلی‌خان فرستاد و از وی خواست که به اطاعت دولت ایران درآید، اما طرفی نبست و مهدی‌قلی‌خان همچنان در تابعیت دولت روسیه باقی ماند. با انعقاد عهدنامهٔ گلستان (۱۲۲۸ ق) ولایت قراباغ و شوشا به امپراتوری روسیه پیوست و روس‌ها با سازمان دادن دوبارهٔ نظام حکومتی قفقاز و شروان، از قدرت موروثی حکام محلی قراباغ کاستند. در ۱۲۳۵ ق، مهدی‌قلی‌خان جوانشیر که از کاهش قدرت و اختیاراتش نگران و خشمگین شده بود، به همراه سرخای‌خان غازی قموقی و مصطفی‌خان شروانی به دولت ایران پناه برد. با فرار مهدی‌قلی‌خان حکومت موروثی در قراباغ برافتاد (۱۲۳۸ ق) و ادارهٔ آن به نمایندگان دولت روسیه واگذار شد. به گفتهٔ جوانشیر قراباغی، مهدی‌قلی‌خان در ۱۲۳۸ق/ ۱۸۲۲م از حکومت قراباغ کناره گرفت. طی نبردهای ایران و روسیه از ۱۸۲۶ تا ۱۸۲۸م، لشکریان عباس میرزا (- ۱۲۴۹ ق) شوشا را به محاصره درآوردند (۱۸۲۶م)، اما با مقاومت اهالی شوشا و کمک‌های ژنرال ماتادوف، عقب نشستند. سرانجام این نبردها با تحمیل قرارداد ترکمان‌چای (۱۲۴۳ ق/ ۱۸۲۸م) به ایران، پایان یافت و قفقاز برای همیشه از دسترس ایرانیان دور ماند. در ۱۲۵۷ ق/۱۸۴۱م، شوشا به مرکزیت منطقه (در واحد تقسیمات تزاری) تبدیل شد و در

شمار مراکز مهم اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و تجاری درآمد و صنایع حریربافی، قالی‌بافی، شراب‌سازی، آهنگری، رنگرزی، مسگری، خیاطی، کلاه‌دوزی و کفشگری رشدی چشمگیر پیدا کرد. همچنین محصولات شوشا، به‌ویژه تولیدات ابریشمی، به تهران، تبریز، اصفهان، مسکو، استانبول و دیگر شهرها صادر می‌شد. در ۱۸۷۲م، قالیچهٔ شوشا که در نمایشگاهی در مسکو شرکت داده شده بود، برندهٔ نشان نقره شد. از نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم میلادی با رشد مؤسسه‌های صنعتی گوناگون در شوشا، جمعیت آن نیز رو به افزایش نهاد. در اوایل سدهٔ بیستم میلادی دامنهٔ قیام و مبارزات انقلابی به شوشا نیز کشیده شد و در آن‌جا گروه‌های سوسیال ـ دمکرات (۱۹۰۲ ـ ۱۹۰۴م) که ادبیات مارکسیستی را به منظور انقلاب تبلیغ می‌کردند، سر بر آوردند. پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷م، در شوشا اتحادیهٔ کارگران و سربازان جمهوری شوروی تشکیل شد. در بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۱۸م قشون عثمانی شوشا را تصرف کردند و مردم شوشا نیز به مقاومت ایستادند. این مبارزه را تا ۱۹۱۹م، کمیتهٔ مرکزی شوشا به صورت مخفیانه رهبری می‌کرد. اما با ورود ارتش سرخ به شوشا، حاکمیت شوروی در این شهر نیز پاگرفت. پس از آن مساواتیان به رهبری نوری پاشا، ژنرال ترک، طی شورشی شوشا را گرفتند و ح. حاجی‌یوف در رأس کمیتهٔ انقلاب شوشا به همراه دیگر اعضای آن، دستگیر شدند. اما سرانجام به یاری لشکر یازدهم ارتش سرخ بار دیگر حاکمیت شوروی در شوشا برقرار شد. سپس به فرمان کمیتهٔ انقلاب ملی آذربایجان، ولایت خودمختار کوهستانی قراباغ (نگور نو قراباغ) تشکیل شد (هفتم ژوئن ۱۹۲۳م) و شوشا نیز در ترکیب آن قرار گرفت. در سال‌های بعد، شوشا با رعایت اسلوب شهرسازی و معماری به یکی از شهرهای پیشرفتهٔ جمهوری آذربایجان بدل شد. شوشا در ۱۹۱۸م بزرگ‌ترین مرکز قالی‌بافی قفقاز بود. جمعیت شهر شوشا در ۱۹۹۰ ـ ۱۹۹۱م، حدود هفده هزار تن بوده است. از آثار تاریخی این شهر می‌توان به دیوارهای دژ شوشا و قصرهای درون آن، سرای پناه‌علی‌خان/پناه‌خان، برج قارا بیوک خانم، دروازهٔ گنجه که از دروازه‌های اصلی شوشا است، خانهٔ خورشید بانو ناتوان، سرای حاج قلی، خانهٔ اسدبیگ، خانهٔ خاندان مهماندار‌وف، خانهٔ خاندان زهره‌بیگوف، یوخاری مسجد (مسجد بالا)، مسجد گوهرآباد/مسجد جامع، مسجد گوهرآغای پایین، مقبره‌ها، چشمه‌ها و جز آن اشاره کرد.

در سال‌های حاکمیت کمونیسم، سیمای شهر شوشا تغییر کرد و آثار تاریخی آن بازسازی و برخی مکان‌های تاریخی به مکان‌های فرهنگی تبدیل شد. همچنین تندیس برخی از شاعران و نام‌دارانی همچون ملا پناه واقف (۱۹۸۲م)، عزیر حاجی‌بیگلی (۱۹۸۵م)، محمد بلبل، م. وزیروف، م. عزیز بیگوف، خورشید بانو ناتوان، نریمان نریمانوف، ن. استپانیان، ی. تواسیان، حاجی‌یف، لنین و دیگران را در شهر شوشا برآورده‌اند. شوشا از ۱۹۷۷م به آثار معماری تاریخی آذربایجان پیوست. کتابخانهٔ مرکزی، موزهٔ تاریخ، گالری نقاشی، خانهٔ شعر، هنرستان موسیقی، هنرستان فنی، خانه‌های فرهنگ و مرکز جهانگردی و مانند آن‌ها از دیگر مکان‌های فرهنگی و علمی شوشا است. شهر شوشا همچنین دارای سینما، تآتر، بیمارستان، پارک‌های تفریحی فرهنگی، ساختمان ارتباط عمومی (پست و تلگراف و تلفن)، کارخانه‌های ساخت سازهای موسیقی و رادیوسازی، مؤسسات تولید نان، مدارس دوره‌های ابتدایی و متوسطه، مرکز تربیت معلم/مدرسهٔ عالی علوم اجتماعی/مکتب معارف مدنی (۱۹۲۱م)، مدرسهٔ مدنی معارف به نام م. عزیز بی‌یوف (۱۹۳۸م) و جز آن است. از اشیاء به دست آمده در کاوش‌های باستان‌شناسی در غار شوشا، در شمال این شهر و در نزدیکی‌های روخانهٔ زارس‌لی، چنین برمی‌آید که قدمت آن به دورهٔ سنگی (عصر حجر) و عصرآهن می‌رسد. در ۱۸۷۱/۱۸۷۲م به کوشش و هزینهٔ خورشید بانو ناتوان (۱۸۳۲ ـ ۱۸۹۸م) چشمهٔ مشهور خان‌قیزی (دختر خان)، برای استفادهٔ‌عموم به صورت آبراه، و به قولی لوله‌کشی، به طول شش کیلومتر از یکی از رودخانه‌های اطراف شوشا راه‌اندازی شد و بر زیبایی‌ها و جاذبه‌های شهر شوشا افزود. خورشید بانو ناتوان که از چهره‌های برجستهٔ فرهنگی شوشا و منطقهٔ قراباغ به شمار می‌رود، انجمن ادبی فعالی با نام مجلس خاموشان/بیت فراموشان در شوشا به راه انداخت. مجلس انس (۱۸۳۸م) بیست سال زیر نظر خورشید بانو ناتوان اداره شد و ادیبان و شاعرانی چون میرزا رحیم فنا، میرزا علی اصغر نورس، اسکندر رستم‌بیگوف و دیگران از اعضای فعال آن بودند و در مجلس فراموشان، با ریاست میر محسن نواب، کسانی همچون عبدالله بیگ عاصی، فاطمه خانم کمینه، حسن‌علی‌خان قراداغی، محمد

بلبل و دیگران شرکت داشتند. باید افزود که در این محافل شعرخوانی رایج بوده و شرکت‌کنندگان بر آثار بزرگ شاعران پرآوازهٔ ایرانی نظیره می‌نوشته‌اند. رواج این انجمن‌ها از رایج بودن زبان فارسی در مدارس، محافل و در میان مردم آذربایجان، به‌ویژه شهر شوشا، حکایت دارد. مثلاً جورج کپل (ـ ۱۸۲۵م) دربارهٔ زبان مردم شوشا می‌گوید که از نوعی لهجهٔ ترکی است و در ادامه می‌افزاید، بیش‌تر مردم به فارسی می‌نویسند و می‌خوانند و آداب و رسوم آنان شبیه ایرانیان است. همچنین ا. اسمیث و اچ. وایت که گویا از آوازه‌گران دینی امریکایی در آذربایجان بوده‌اند، در کتاب تاریخچهٔ میسیونرهای خارجی در ایران، دراین‌باره می‌نویسند: «در شوشی شش مدرسه دایر است، حتی مدرسهٔ دخترانه... با این‌که مسلمانان به لهجهٔ عوام و عامیانهٔ ترکی تکلم می‌کنند، ولی کتاب‌هایی که در مایهٔ ترکی باشند در این‌جا قابل درک و فهم نیستند. در مدارس، علاوه بر آموزش قرآن به عربی، تمام کتاب‌های درسی به زبان فارسی است که به واسطهٔ دستور و فرهنگ‌های آن زبان نه تنها دروس دبستانی را فرامی‌گیرند، بلکه اشعار و ادبیات برجسته و ممتاز فارسی را هم می‌خوانند.» شماری از شاعران، ادیبان، نویسندگان، مترجمان و فارسی‌پژوهانی که خاستگاه و زیستگاه آنان شهر شوشا بوده است و خود به فارسی نوشته یا از ادبیات فارسی تأثیر گرفته و یا آثاری را از زبان فارسی برگردانده‌اند، بدین قرار است: میرزا جمال جوانشیر (۱۱۸۷ ـ ۱۲۶۹ ق) مؤلف تاریخ قراباغ/قراباغ‌نامه، رضاقلی قراباغی (سدهٔ سیزدهم هجری)، علی‌قلی قراباغی (سدهٔ سیزدهم هجری)، صابر قراباغی (سدهٔ سیزدهم هجری)، فرخی قراباغی (سدهٔ سیزدهم هجری)، میرزا حسن قراباغی (ـ ۱۲۴۹ ق)، ابوالفتح‌خان طوطی قراباغی (ـ ۱۲۵۵ ق)، میرزا علی قاضی قراباغی (۱۲۵۵ ق)، جانی‌زاده قراباغی (۱۲۰۵ ـ ۱۲۵۹ ق)، ساغری قراباغی (۱۲۰۵ ـ ۱۲۷۱/۱۲۶۲ ق)، ملا اسماعیل محزون (۱۲۳۹ ق ـ)، رحیم‌بیگ قراباغی (ـ ۱۲۸۱ ق)، صفای قراباغی (ـ ۱۲۹۹ ق)، آذر قراباغی (۱۲۵۱ ـ ۱۳۰۲ ق)، یوسفی قراباغی (۱۲۵۴ ـ ۱۳۰۱ ق)، فاطمه کمینهٔ قراباغی (۱۲۵۷ ـ ۱۳۱۶ ق)، حسن رضا قره‌هادی (۱۲۴۲ ـ ۱۳۱۸ ق)، عبدالعلی قراباغی (۱۲۶۴ ـ ۱۳۰۹ ق)، آگاه قراباغی (ز ۱۳۱۰ ق)، فدایی قراباغی (حـ ۱۲۷۰ق ـ)، لوحی قراباغی (۱۲۷۰ ق ـ)، چاکر قراباغی (۱۲۸۰ق ـ)، شمس قراباغی (ـ ۱۳۲۰ ق)، حسن قراباغی (ـ ۱۳۲۳ ق)، باکی قراباغی (۱۲۸۴ ـ ۱۳۲۶ ق)، خاکی قراباغی (سدهٔ سیزدهم و چهاردهم هجری)، میرزا علی اصغر نورس (۱۲۵۲ ـ ۱۳۳۰ ق)، میر محسن نواب قراباغی (۱۲۴۹ ـ پس از ۱۳۳۱ ق) مؤلف تذکرهٔ نواب، میر ابراهیم نواب‌زاده (۱۲۸۸ ق ـ)، اشراق قراباغی (۱۲۹۲ ـ پس از ۱۳۵۳ ق)، مشتری قراباغی (سدهٔ چهاردهم هجری)، خورشید بانو ناتوان (۱۸۳۲ ـ ۱۸۹۷م)، اسکندر رستم بیگوف (۱۸۴۵ ـ ۱۹۱۸م)، ن. وزیروف (۱۸۵۴ ـ ۱۹۲۶م)، ق. مرادسان (۱۸۵۴ ـ ۱۹۰۸م)، عزیر حاجی‌بیگلی (۱۸۸۵ ـ ۱۹۴۸م) و آدی شیرین آقااوغلو/آقازاده (۱۹۲۰م ـ). از دیگر شاعران، ادیبان، نویسندگان، مترجمان و فارسی‌پژوهانی که به فارسی شعر سروده یا از ادبیات فارسی تأثیر پذیرفته و یا از فارسی آثاری را ترجمه کرده‌اند، اما از ناحیهٔ قراباغ برخاسته‌اند و انتسابشان به مرکز این ناحیه (شوشا) روشن نیست به قرار زیر است: ملا پناه واقف (گنجه ـ ۱۱۳۱ ـ شوشا ۱۲۱۲ ق)، محرر قراباغی (ـ ۱۲۲۱ ق)، علیل قراباغی (ـ ۱۲۴۷ ق)، آغاباجی قراباغی (ـ قم ۱۲۴۸ ق)، سعدی قراباغی (۱۲۵۹ ـ ۱۲۹۴ ق)، شهید قراباغی (ـ ۱۳۰۱ ق)، خداداد‌بیگ حلاج‌زادهٔ قراباغی (۱۲۵۴ ـ ۱۲۸۲ق)، جعفرقلی‌خان جوانشیر/نوای قراباغی (ـ ۱۲۸۳/ ۱۲۸۴ ق)، علی خلیفهٔ قراباغی (۱۲۳۵ ـ ۱۳۱۰ ق)، میرزا کریم‌خان قراباغی (ـ ۱۳۰۸ ق)، صادق قراباغی (ـ ۱۳۱۰ ق)، سالک قراباغی (ـ ۱۳۱۳ ق)، شاهین قراباغی (ـ ۱۳۱۴ ق)، صوفی قراباغی (سدهٔ سیزدهم هجری)، ظفر قراباغی (سدهٔ سیزدهم هجری)، نصیر قراباغی (ز ۱۳۱۸ ق)، جعفر قراباغی (۱۲۵۰ ـ ۱۳۲۰ ق)، آقا حسن قراباغی (۱۲۵۴ ـ ۱۳۲۳ ق)، داروغهٔ قراباغی (سدهٔ سیزدهم هجری)، اسماعیل قراباغی (ـ نجف ۱۳۲۳ ق)، شیدای قراباغی (حـ ۱۲۸۲ ق ـ)، جلال قراباغی (۱۲۷۷ ق ـ)، محمد قراباغی (ز ۱۲۹۳ ق)، صفی‌قلی قراباغی (۱۷۷۶ ـ ۱۸۳۵م) و مهدی‌قلی‌خان وفای اشرفی (سدهٔ سیزدهم هجری). جز میرزا جمال قراباغی کسانی همچون میرزا آدی گزل‌بیگ، میر مهدی خزانی و احمدبیگ جوانشیر، کتاب‌هایی دربارهٔ تاریخ قراباغ نوشته‌اند. مهدی‌قلی‌خان وفای اشرفی در بیتی در توصیف شهر شوشا چنین گفته است: «شهر شیشه که عجب آب و هوایی دارد ـ خرم آن کس که سر کوی تو

جایی دارد.»

منابع: آثارالبلاد و اخبارالعباد، ۵۹۶ ـ ۵۹۷ ؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۴۵/۳ ـ ۴۸ ؛ ۵۷۷/۱۰ ـ ۵۷۹ ؛ آغامحمدخان قاجار، ۲۹۷ ـ ۲۹۹، ۳۰۳ ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵ ؛ احکام‌الجهاد و اسباب‌الرشاد، ۱۱، ۲۵، ۲۶، ۲۹ ؛ اکسیرالتواریخ، ۴۷ ـ ۴۸، ۵۱ ـ ۵۳ ؛ تاریخ اجتماعی سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، ۸۲/۱ ـ ۸۴، ۹۰ ؛ تاریخ ارمنستان، ۳۰۹، ۳۶۲ ـ ۳۶۶، ۴۶۰ ـ ۴۶۲ ؛ تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ۳۰۶ ؛ تاریخ جنگ‌های ایران و روس، ۱۰۹ ـ ۱۱۰، ۱۳۲ ـ ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۴۰، ۲۴۴ ـ ۲۴۸ ؛ تاریخ عضدی، ۱۷۸ ـ ۱۷۹ ؛ تاریخ محمدی، احسن‌التواریخ، ۲۶۹ ـ ۲۷۱، ۲۷۹ ـ ۲۸۰ ؛ تاریخ قره‌باغ، در صفحات فراوان ؛ تاریخ نو، ۲۴ ـ ۲۵ ؛ حکومت‌های محلی قفقاز در عصر قاجار، ۱۱۹ ـ ۱۲۰، ۱۲۲ ـ ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸ ـ ۱۴۱ ؛ حقایق الاخبار ناصری، ۹ ـ ۱۰ ؛ دارالضرب‌های ایران در دورهٔ اسلامی، ۱۳۲ ـ ۱۳۳، ۲۴۵ ـ ۲۴۶، ۳۹۰ ؛ دیوان خورشید بانو ناتوان، ۹ ـ ۱۱، ۱۴ ـ ۱۵ ؛ روضة‌الصفا، ۷۳۷۷/۱۳ ـ ۷۳۸۰، ۷۳۸۲، ۷۳۸۴، ۷۴۱۴، ۷۴۱۶ ـ ۷۴۱۸، ۷۴۳۶ ـ ۷۴۳۷ ؛ ریاض‌العاشقین، در صفحات فراوان ؛ سفرنامهٔ ترکستان، ۱۰ ؛ قاموس الاعلام، ۲۸۷۹/۴ ؛ قره‌باغ، ۱۱۱ ـ ۱۱۵، ۱۵۹ ـ ۱۶۵ ؛ مآثرالسلطانیه، ۲۴، ۱۴۴، ۱۴۷ ـ ۱۴۹ ؛ مطالعاتی دربارهٔ تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجانی، ۲۲۰ ـ ۲۲۱، ۳۰۲ ـ ۳۰۳، ۳۰۶، ۴۵۷ ـ ۴۶۲، ۴۶۵ ـ ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۳، ۵۸۷ ؛ ناسخ‌التواریخ، تاریخ قاجاریه، ۲ ـ ۱/ ۷۲ ـ ۷۶، ۸۳ ـ ۸۴ ؛ بهرام احمدیان، «روند تحولات در بحران قره‌باغ»، مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شمارهٔ ۲۸، زمستان ۱۳۷۸ ش، صص ۳۱ ـ ۳۳ ؛ عالیه ارفعی، «قضیهٔ ناگورنو قره‌باغ»، همان‌جا، سال یکم، شمارهٔ ۲، صص ۱۵۳ ـ ۱۶۹ ؛ ناصر تکمیل همایون، «نگاهی به قراباغ در مسیر تاریخ»، مجلهٔ مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال دوم، شمارهٔ ۱، صص ۷۶ ـ ۸۲ ؛ صمد سرداری‌نیا، «سرزمین قره‌باغ»، وارلیق، دورهٔ دوازدهم، شمارهٔ یکم، سال ۱۳۶۹ ش، صص ۱۲۱ ـ ۱۳۰ ؛ همان، «سرزمین قره‌باغ»، همان‌جا، دورهٔ دوازدهم، شمارهٔ ۲، سال ۱۳۶۹ ش، صص ۱۲۹ ـ ۱۳۰ ؛ همان، «حملهٔ آقامحمدخان قاجار به قره‌باغ»، همان‌جا، سال بیستم، شمارهٔ ۱، ۱۳۷۷ ش، صص ۱۲۵ ـ ۱۳۴ ؛ همان، «قره‌باغ در جنگ‌های ایران و روسیه»، همان‌جا، شمارهٔ ۳، ۱۳۷۷ ش، صص ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۳ ؛ همان، «قره‌باغ در دورهٔ خان‌نشینی»، همان‌جا، سال نوزدهم، پاییز ۱۳۷۶ ش، صص ۱۱۵، ۱۲۱ ـ ۱۲۶ ؛ همان، «قره‌باغ در دورهٔ تزاریسم»، همان‌جا، دورهٔ بیست و یکم، شمارهٔ ۳، ۱۳۷۸ ش، ص ۹۲ ؛ همان، «قره‌باغ کجاست؟»، همان‌جا، سال بیست و دوم، شمارهٔ ۱، صص ۹۵ ـ ۹۶؛ همان، «خودمختاری قره‌باغ در سال ۱۹۲۳»، همان‌جا، سال بیست و چهارم، زمستان ۱۳۸۱ ش، صص ۹۰، ۹۱ ؛

Encyclopaedia of Islam, 4/573.

معصومی

شوکت‌نامه (**šaw.kat.nā.me**)، رساله‌ای به فارسی در گزارش فعالیت‌های عمرانی حاکم ایروان به شاه سلیمان صفوی، نوشتهٔ میرزا محمد رحیما (ز ۱۰۴۸ ق). مؤلف این اثر، وزیر صفی‌قلی‌خان، حاکم ایروان، بوده و چنان‌که از متن شوکت‌نامه برمی‌آید، وی با علم کلام و فلسفه به‌خوبی آشنایی داشته و شعر نیز می‌سروده است. شوکت‌نامه پر است از اشارات ادبی، فلسفی، عرفانی و اخلاقی و همچنین صنایع بلاغی بسیاری در آن دیده می‌شود. در جای‌های گوناگون متن کتاب به نام کتاب‌هایی چون لوامع اشراق نوشتهٔ جلال دوانی، جام جهان‌نما نوشتهٔ غیاث منصور دشتکی و اشارات ابن سینا برمی‌خوریم که احتمالاً مؤلف آن‌ها را خوانده یا دیده بوده است. نیز در این اثر اصطلاحاتی در علم موسیقی، ریاضی، نویسندگی و جز آن می‌یابیم که آگاهی‌های سودمندی به دست می‌دهد. رحیما در شوکت‌نامه آن‌جا که در ستایش سلیمان صفوی (۱۰۷۷ ـ ۱۱۰۵ق) و صفی‌قلی‌خان و چهار پسر و دو دخترش سخن می‌گوید، اندازه نگه نداشته و زبان به درازگویی، عبارت‌پردازی و توصیف‌های اغراق‌آمیز گشوده است، اما وصف‌هایی که مؤلف می‌کند از صنایع بلاغی خالی نیست و نشان از چیره‌دستی او در زبان و ادب فارسی دارد. مؤلف، شوکت‌نامه را برای صفی‌قلی‌خان و به نام سلیمان صفوی نوشته است. این اثر نثری آمیخته به نظم با بیانی مسجع و متکلف دارد و اشعاری که آورده به ضرورت گاه فارسی و گاه عربی است. رحیما این اثر را در روزگار وزارت خود نوشته و در یکم شعبان ۱۰۴۸ ق به پایان برده است. شوکت‌نامه از متون ارزشمندی است که در روزهای زوال دولت صفوی نوشته شده و گزارش فعالیت‌های عمرانی صفی‌قلی‌خان برای پادشاه صفوی است. این اثر به کوشش

محمدتقی دانش‌پژوه در مجلهٔ بررسیهای تاریخی به چاپ رسیده است.

منبع: محمدتقی دانش‌پژوه، «شوکت‌نامهٔ میرزا محمد رحیمای، وزیر ایروان»، بررسیهای تاریخی، سال سیزدهم، شمارهٔ ۱، صص ۲۴۷ - ۲۸۶ ؛ همان، همان‌جا، سال سیزدهم، شمارهٔ ۲، صص ۷۹ - ۱۱۸.

محمدی

شهاب ایروانی (ša.hāb-e.i.ra.vā.ni)، حسن‌خان فرزند محمدخان، ز ۱۲۴۰ ق، شاعر ارمنستانی. در جوانی همنشین نواب‌قلی میرزا بود و با آموزش‌های وی در سرودن غزل توانا شد. وی بسیار آداب‌دان و اهل کمال بود. شهاب غزلی در مدح محمود میرزا، مؤلف سفینة‌المحمود، سروده که مطلع آن چنین است: «زلف بر روی تو گویی که بر آتش دود است - ای بسا دیده که از دود تو اشک‌آلود است.»

منابع: زبان فارسی در جهان، ۲۶۳/۱۴ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۰۵ - ۳۰۶ ؛ سفینة‌المحمود، ۶۸۳/۲.

جمشیدی

شهاب گنجه‌ای (ša.hāb-e.gan.je.i)، سدهٔ هفتم یا پیش از آن، شاعر ایرانی. از زندگی وی، جز این که احتمالاً در گنجه قاضی بوده است، آگاهی دیگری در دست نیست. از اشعار وی سه رباعی را مؤلف نزهة‌المجالس آورده که یکی از آن‌ها چنین است: «آن بت که اگر طلب کند جان بدهم - دی گفت، چیت آرزوست؟ تا آن بدهم / گفتم که دو بوسه از دو جا می‌خواهم - گفت از بن گوش، از بن دندان بدهم.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۳ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۴۶/۵ ؛ نزهة المجالس، ۴۰۴ - ۴۰۵ ؛ محمد امین ریاحی، «شاعران همشهری و هم‌عصر نظامی»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، ۳۰۳.

محمدی

شهید قراباغی (ša.hid-e.qa.rā.bā.qi)، میرزا ابوالحسن قاضی فرزند کربلایی کاظم، - ۱۳۰۱ ق، شاعر آذربایجانی. در جوانی، در شهر شوشا اقامت داشت و در همان‌جا به تحصیل پرداخت. سپس، به سبب شایستگی، کاردانی و تیزبینی‌اش به عضویت مجلس (کوبراسکی) گنجه درآمد و به آن‌جا رفت. چندی بعد به قراباغ بازگشت و بر مسند قضاوت نشست و تا پایان زندگانی‌اش به این سمت منصوب بود. به گفتهٔ نواب، وی در آغاز سراج بود، اما در سایهٔ دانش و آگاهی به سلک ملایان درآمد و رفته‌رفته قاضی قراباغ و عضو مجلس شریعت شهر گنجه شد. مجتهدزادهٔ قراباغی دربارهٔ او می‌نویسد: «شهید صاحب کلام ما لاکلام بود و در اکثر اوقات سمند خوش خرام طبعش در وادی مثنوی‌سرایی به جولان آمده...» شهید در قالب‌های گوناگون شعر، همچون مثنوی، غزل، قصیده، قطعه، ساقی‌نامه و مستزاد طبع آزمایی کرده، اما بیش‌تر اشعار او در قالب مثنوی است. در ریاض‌العاشقین، نزدیک به چهارصد بیت از اشعار او در قالب‌های گوناگون، که بیش‌تر آن‌ها به فارسی است، آورده شده است. نمونه‌ای از سروده‌های او است: «ز تیغ ابروانت دل چو می‌بیند چنان لرزد - که صید تیر خورده در کمین بیند کمان لرزد / به هنگام عتابت غمزه در چشم آن‌چنان لرزد - که در وقت غضب در پنجهٔ قاتل سنان لرزد /... ز موج اشک لرزد عکس بالای تو در چشمم - به سان سایهٔ سروی که در آب روان لرزد /... شهید عشق بنشیند چو حکم تست، نار اندر / چه خلّت دارد آن کز آتش نمرودیان لرزد.»

منابع: آذربایجان غزللری، ۳۸۱ - ۳۸۲ ؛ تذکرهٔ نواب، چاپ باکو، ۹۱ ؛ ریاض‌العاشقین، ۳۵۸ - ۳۸۳ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۷۹ - ۱۸۴.

معصومی

شیخ‌شاه، شیخ ابراهیم بن فرخ‌یسار ← **ابراهیم دوم شروان‌شاه**

شیدای قراباغی (šay.dā-ye.qa.rā.bā.qi)، میرزا یحیی فرزند حسن، ح ۱۲۸۲ ق - ، شاعر آذربایجانی. نواب قراباغی (۱۲۴۹ ق -) به هنگام تألیف تذکره‌اش (۱۳۰۹ ق) وی را جوانی بیست و هشت ساله گفته است و افزوده که وی به زبان‌های فارسی و ترکی و در قالب‌های گوناگون عروضی شعر می‌گفته و شیدا تخلص می‌کرده است. نواب جز این‌ها آگاهی دیگری دربارهٔ زندگی او به دست نداده است. این بیت نمونه‌ای از سروده‌های او است: «فسرده شد گل عمرم دو صد هزار دریغ - خبر نیامد از آن شوخ گل‌عذار، دریغ.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۵۱۸ ـ ۵۲۰؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۸۴.

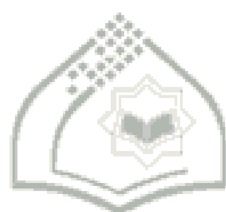
محمدی

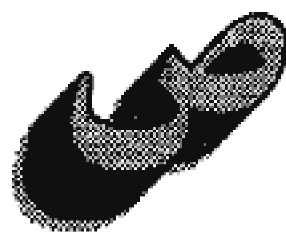
شیرعلی‌یف (**šir.a.li.yef**)، شولان فرزند اسماعیل، روستای دودانگه در نخجوان ۱۹۳۵م ـ ، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۵۲م دورهٔ دبیرستان را به پایان رساند. در ۱۹۵۷م به دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان راه یافت و در ۱۹۶۲م تحصیلات خود را در این دانشکده به پایان رساند. از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۳م در دانشکدهٔ زبان‌های خاوری دانشگاه دولتی مسکو، لومونوسف، دورهٔ کارآموزی را گذراند. در ۱۹۶۶م موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ زبان‌شناسی شد. رسالهٔ دکتری وی کلمات وجهی در زبان فارسی امروز نام داشت. از ۱۹۶۶م در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان به تدریس زبان فارسی پرداخت. در ۱۹۷۰م به درجهٔ دانشیاری رسید. وی آثار بسیاری دربارهٔ زبان فارسی به چاپ رسانده است. از آثارش: کلمات وجهی در زبان فارسی (باکو، ۱۹۶۹م)؛ ترکیبات وجهی در زبان فارسی؛ قرائت متون فنی فارسی (باکو، ۱۹۷۶م)؛ مکالمهٔ فارسی ـ آذربایجانی (باکو، ۱۹۸۳م)؛ زبان فارسی برای دانش‌آموزان کلاس نهم مدارس (باکو، ۱۹۹۴م)؛ زبان فارسی برای دانش‌آموزان کلاس دهم مدارس (باکو، ۱۹۹۴م)؛ زبان فارسی برای دانش‌آموزان کلاس یازدهم (باکو، ۱۹۹۶م)؛ قیود و ادات در زبان فارسی (باکو، ۱۹۶۶م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «دربارهٔ مسئلهٔ بررسی کلمات وجهی در زبان فارسی» (یادداشت‌های علمی دانشگاه دولتی آذربایجان، باکو، ۱۹۶۵م، شمارهٔ ۶، صص ۷۱ ـ ۸۰) و «دربارهٔ بررسی افعال وجهی در زبان فارسی» (همان‌جا، ۱۹۷۴م، شمارهٔ ۱، صص ۶۰ ـ ۶۶) به چاپ رسیده است.

منابع: شناسنامهٔ زبان فارسی، ۷۴؛ فرهنگ خاورشناسان شوروی، ۶۱۳؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۶۵۳/۲؛ گردهمایی استادان ایران‌شناس و زبان و ادبیات فارسی در کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۱۵ ـ ۱۶.

محمدزاده




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



صابر (sā.ber)، میرزا علی‌اکبر طاهرزاده فرزند زین‌العابدین، شماخی ۱۸۶۲/۱۲۷۸ ـ همان‌جا ۱۳۲۹ ق/۱۹۱۱م، شاعر، نویسنده، متفکر، انقلابی و طنزپرداز آذربایجانی. در خانواده‌ای مذهبی زاده شد و پرورش یافت. پدرش پیشهٔ بقالی داشت. صابر در هشت سالگی به مکتب رفت و در دوازده سالگی به مدرسه‌ای (یکی از آموزشگاه‌های جدید) که انجمن ایالتی باکو تأسیس کرده بود، وارد شد. در آن زمان سید عظیم شروانی (۱۸۳۵ ـ ۱۸۸۵م)، آموزگار زبان‌های فارسی، ترکی و عربی این مدرسه بود. سید عظیم در شناخت و پرورش توانایی‌های ادبی صابر نقش مؤثر داشت و صابر متأثر از آموزش‌های وی به سرودن شعر و ترجمهٔ اشعار فارسی علاقه‌مند شد و نخستین ترجمهٔ او قطعه‌ای از یک حکایت منظوم گلستان بود. صابر که از نوجوانی به سرودن شعر روی آورده بود، اشعار نظامی گنجوی (حـ ۵۳۵ ـ حـ ۶۱۴ ق) و فضولی بغدادی (ـ ۹۶۳ ق) را از بر داشت و برخی از شعرهای فارسی را به زبان ترکی آذری برمی‌گرداند. پس از دو سال که خواندن و نوشتن فارسی و ترکی را به‌خوبی فراگرفت، پدرش او را از ادامهٔ تحصیل باز داشت و در دکان خود به کار گماشت. اما صابر که به شعر و شاعری علاقه‌ای بیش‌تر نشان می‌داد تا کسب و کار، همواره از سوی پدر سرزنش نکوهش می‌شد. این مسئله به ناسازگاری میان آن دو انجامید، تا جایی که پدرش دفتر شعر او را پاره کرد. اما بعدها که دید پسرش شیفتهٔ شعر است و آن را بسیار جدی پی می‌گیرد، دیگر مانع او نشد. با این همه، صابر تا بیست و دو سالگی به دنبال کار و پیشه‌ای نرفت و بیش‌تر وقتش را به خواندن و سرودن شعر گذراند. صابر پیش از این، به سبب اختلاف با پدرش، بر آن بود همراه کاروانی به خراسان برود، اما چون پدرش خبردار شد، بازش گرداند. از آن‌جاکه دورهٔ جوانی صابر در محیطی کوچک و پر از خرافات و موهومات گذشت، پیشرفت او در این دوره تا حدودی دچار رکود شد. او در این دوره، در شهر کوچک شماخی، به سبب نوحه‌خوانی و مرثیه‌سرایی در ماه‌های محرم و صفر و نیز خوش صحبتی و حاضر جوابی، نزد پدر و معاریف شهر، محبوبیتی دست و پا کرد و بیش‌تر در کانون توجه سید عظیم شروانی قرار گرفت. صابر همچنین نظیره‌هایی بر پاره‌ای از غزلیات سید عظیم نوشت. وی در ۱۳۰۱ ق/۱۸۸۴م به قصد

زیارت رهسپار مشهد شد و در سبزوار، نیشابور، تربت حیدریه، تربت جام، خاف، سمرقند، بخارا و دیگر جاها به سیر و سیاحت پرداخت و با برخی از روشنفکران ایران و ترکستان آشنا شد. سپس با شیوع بیماری وبا در خراسان به شماخی بازگشت. پس از اقامتی کوتاه در شماخی به زیارت کربلا رفت و پس از بازگشت بار دیگر به خراسان رخت کشید و بر آن شد تا برای همیشه در عشق‌آباد یا مرو اقامت گزیند، اما درگذشت پدرش او را به شماخی بازگرداند. وی در شماخی با دختری از خویشاوندان خود ازدواج کرد و چون صاحب فرزندانی شد (صابر طی پانزده سال زندگی زناشویی صاحب هشت فرزند دختر شد) برای گذران زندگی و تأمین معاش، در حد ۱۸۹۰م به حرفهٔ صابون‌پزی روی آورد و کارگاهی دایر کرد و به گفتهٔ خود «چون از دستش برنمی‌آمد که لوث باطنی کسان را پاک کند، پیشهٔ صابون‌پزی در پیش گرفت تا لااقل چرک ظاهری آنان را بشوید.» با وجود این گرفتاری‌ها، صابر همچنان شعر می‌سرود، اما اشعار او تا اوایل سدهٔ بیستم میلادی، هنوز متأثر از شعر کلاسیک و بیش‌تر در قالب قصیده و غزل بود. با این همه، در شعرهای او روح خنده و شادی، طنز و انتقاد از مرتجعان و اوضاع اجتماعی و سیاسی روزگار فراوان به چشم می‌خورد. چون سروده‌های صابر که زبانی ساده و واقعگرایانه و عامیانه داشت و موضوع آن اجتماعی بود، در میان مردم فراگیر شد. در ۱۳۱۹ق/۱۹۰۱م صابر با عباس صحت، محمد طراح، سلطان مجید غنی‌زاده (۱۸۶۶ ـ ۱۹۳۷م) و دیگران دوستی و نشست و خاست یافت و بیش‌تر وقت خود را گرد آنان به شعرخوانی و نظیره‌گویی می‌گذراند. این دوستی‌ها سبب شد که افکار اجتماعی و اندیشه‌های پیشرو در صابر شکوفاتر شود. در ۱۳۲۱ ق/۱۹۰۳م، به معرفی آقاعلی بگ (ناصح)، با فریدون کوچرلی آشنا شد و با تشویق‌های وی کار خود را با جدیتی بیش‌تر دنبال کرد. در همین سال نخستین شعر صابر، که با روحی معارف‌پرور سروده شده بود، در روزنامهٔ شرق روس در تفلیس به چاپ رسید. پس از شکست روسیه از ژاپن در ۱۹۰۵م، جنبش‌های اجتماعی سراسر روسیه و ایالت‌های تابع آن، از آن شمار باکو، را فراگرفت و با شعله‌ور شدن آتش انقلاب، ادبیات، تآتر، موسیقی، نقاشی و هنرهای زیبا تا حدود زیادی رونق یافت؛ چنان‌که در ۱۳۲۴ ق/۱۹۰۶م، جلیل محمدقلی‌زاده روزنامه‌ای طنزآمیز با نام ملانصرالدین منتشر کرد و برخی از روشنفکران را پیرامون خود گرد آورد. انقلاب سال‌های ۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۷م در شکل‌گیری شخصیت سیاسی و اجتماعی صابر تأثیر فراوان داشت. شعر او با نام «بین‌الملل» (۱۹۰۵م)، افزون بر این‌که مردم را به دوستی فرامی‌خواند، دارای روحی مانیفستی است که شاعر در آن مردم را به واقعگرایی، پیشرفت و دموکراسی فرامی‌خواند. صابر همچنین در نشریاتی مانند حیات، ارشاد، زنبور، دبستان، فیوضات، حقیقت، الفت، رهبر، گونش، صدا و معلومات اشعار و مقالاتی به چاپ رساند. با تأسیس و انتشار هفتگی ملانصرالدین، دریچه‌ای تازه بر روی استعدادهای صابر گشوده شد و او همکاری خود را با ملانصرالدین با انتشار شعر «هر جور که ملت شده تاراج، به من چه»، با امضای هوپ‌هوپ آغاز کرد (۱۹۰۶م). همکاری، دوستی و هم‌مسلکی با جلیل محمدقلی‌زاده در هفته‌نامهٔ ملانصرالدین، در سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱م، برای صابر بسیار سودمند بود و او را به دورهٔ پختگی خود رساند؛ چنان‌که، صابر و جلیل محمدقلی‌زاده آثار مشترکی نوشتند که به ادبیات آذربایجان غنای بسیار بخشیده است، مانند «چرا من از مدرسه فرار کردم»، «وعدهٔ آخوند و کشیش». اشعار فکاهی و طنز صابر با نام‌های مستعاری همچون هوپ هوپ، آغلار گوله‌ین (متبسم گریان)، ابونصر شیبانی، بوینو بوروق (کج گردن)، سودایی و یا بدون امضا در هفته‌نامهٔ ملانصرالدین به چاپ رسیده است. آوازهٔ وی بیش‌تر به سبب شعرهایی است که در این دوره منتشر کرده است. صابر همچنین شعری ترکی با نام «شاهنامه»، در هشتاد و شش بیت در شرح لشکرکشی عین‌الدوله سردار سپاه محمدعلی شاه قاجار (۱۳۲۴ ـ ۱۳۲۷ ق) به تبریز و دلیری‌های آزادی‌خواهان تبریز و سرکردهٔ آنان ستارخان و فرار سپاهیان شاه، با لحنی طنزآمیز و آمیخته با روح پهلوانی و قهرمانی، سروده است (۱۳۲۶ ق). مضمون‌های افشاگرانهٔ نوشته‌های صابر سبب دشمنی و حملهٔ مرتجعان به وی شد و زندگانی را روز به روز بر او تلخ‌تر و ناگوارتر کرد؛ تا جایی که به گفتهٔ خودش در این دوره وضع یک «زندانی محکوم به اعمال شاقه» را داشت. در ۱۹۰۸م، صابر به دشواری در شماخی مدرسه‌ای با نام امید و با شیوه‌های درسی نوین دایر کرد، اما در نتیجهٔ فتنه و فساد کهنه‌پرستان پس از یک سال این مدرسه تعطیل شد. از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۰م دورهٔ پرکار نویسندگی صابر بود.

وی نزدیک به یک سوم از اشعار خود را در این سال‌ها سروده و بیش‌تر شعرهایش دربارهٔ ایران و عثمانی در این دوره است. صابر در ۱۳۲۸ ق/۱۹۱۰م به قصدکار به باکو رفت و در مدرسهٔ جمعیت نشر معارف، در بالاخانی، به تدریس زبان فارسی و تعلیمات دینی سرگرم شد و ضمن کار در چاپخانه، با فرستادن شعر و مقاله برای نشریات با آنان همکاری می‌کرد. آشنایی صابر با انقلابیان باکو و نزدیکی‌اش به کارگران، در فعالیت‌های ادبی او تأثیری مثبت داشت. وی که در تنگ‌دستی روزگار می‌گذرانید، سرانجام در اوایل ۱۳۲۹ ق/۱۹۱۱م، به بیماری سل گرفتار شد. پزشکان بیماری‌اش را ورم کبد تشخیص دادند. وی به شماخی بازگشت و برای درمان بیماری به تفلیس رفت. اگرچه هیأت تحریریهٔ ملانصرالدین در تفلیس در پی دادن کمک مادی به او برآمد، اما کوشش آنان نتیجه‌ای نداشت و صابر به شماخی بازگشت و در همان سال درگذشت. پس از درگذشت صابر، به‌ویژه پس از سال‌های انقلاب اکتبر ۱۹۱۷م، مردم آذربایجان شوروی از وی تجلیل شایان کردند. در ۱۹۱۹م بنای یادبودی برای او برپا کردند و چند مدرسه، کتابخانه، باشگاه، مزارع اشتراکی، باغ، خیابان و میدان به نام او خوانده شد. تندیسی از وی را در شماخی، روبه‌روی دارالفنون تربیتی، برافراشته‌اند. صابر در شمار بزرگ‌ترین متفکران نوگرای آذربایجان و برجسته‌ترین نمایندهٔ رآلیسم انتقادی است. وی به شعر طنز ماهیتی انقلابی بخشید و در ادبیات آذربایجان دورهٔ جدیدی در طنزنویسی پدید آورد. جان‌مایهٔ رآلیسم او اندیشه‌های اومانیستی و آزادی‌خواهی است. میان طنز صابر و طنزهای رآلیستی سالتیکوف شدرین، نکراسوف، برانژه، هاینه، یغما و توکای از منظر اندیشه و معنا شباهت‌های بسیار وجوددارد. شعر صابر در قالب و به‌ویژه در محتوا انقلابی است و هر شعر به اقتضای محتوا، قالبی خاص دارد. اشعار صابر، جز در پاره‌ای موارد، همگی هجایی است و به سبب آهنگین بودن آن جذاب و فراگیر است. شاید یکی از دلایلی که بیش‌تر سروده‌های صابر را مردمان آذربایجان از بر می‌کردند، همین هجایی بودن آن‌ها باشد. صابر بسیاری از واژگان و اصطلاحات عامیانه را با استادی در شعر خود به‌کار برده است. از دیگر ویژگی‌های اشعار صابر، خطابی بودن آن است. وی برای بیان اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی خود، با جمله‌ها و عبارت‌های خطابی، شخصیت‌های گوناگون، چه همفکر و دیگران، را در کنار یا مقابل هم قرار داده و آرا و عقاید هر یک را در مناظره‌ای به دست داده است. او به‌خوبی می‌داند که شعر انقلابی، در فضایی انقلابی، به زبان انقلابی نیاز دارد. بدین سبب شعر را به میدان مبارزهٔ اجتماعی کشانده و چون سلاحی برای پشتیبانی از مردم محروم و افشای بهره‌کشان به‌کار برده است. صابر در اشعار خود فقر طبقات محروم، فرهنگ ارتجاعی حاکم بر جامعه، زندگی رقتبار زنان و کودکان، خیانت‌های سیاست‌پیشگان، شیادی و فرصت‌طلبی‌های دین‌داران، تحجر سنت‌ها، پول‌پرستی، سختی مبارزات فرزانگان، تفتیش عقاید، موانع آزادی بیان و قلم، ریاکاری، ظلم و ستم، بی‌عدالتی و جهالت، دیکتاتوری تزار، محافظه‌کاری، سرمایه‌داران و زمین‌داران، حاکمان مستبد شرق و... را به باد انتقاد گرفته است. در عین حال، صابر نه تنها با سنت‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۲۲۸ ـ ۱۲۹۵ ق)، از پیشروان مکتب رآلیستی در ادبیات آذربایجان، بلکه با بسیاری از کلاسیک‌های برجستهٔ ادبیات آذربایجان و ایران آشنا بود و به‌ویژه نظامی، خاقانی، فردوسی، سعدی، فضولی و سید عظیم شروانی را بسیار دوست می‌داشت. صابر مسائل ادبی را از دیدگاه منافع تودهٔ مردم تشریح و توصیف‌کرده و با نزدیک‌کردن هنر به زندگی مردم و از بین بردن شیوهٔ بیان یکنواخت و کسالت‌آور به قالبی واقعگرایانه، نوین و پویا رسیده است. او مخالف رمانتیسم مرتجعی بود که می‌کوشید شیوهٔ تفکر بورژوا ـ فئودال را گسترش دهد. نویسندگانی را که به منافع مردم خیانت می‌کردند فاقد اخلاق می‌شمرد و میهن دوستی را شرط نخستین هر هنرمند واقعی می‌دانست و معتقد بود که شعر شاعر باید «مظهر عصر» باشد و دورهٔ جدید را بازتاب دهد. صابر همچنین ضمن دعوت نویسندگان به حقیقت و راستگویی، مداحی و چاپلوسی را برای آنان کاری زشت دانسته و قافیه‌پردازانی را که پول را می‌ستایند گدا خوانده است. با این همه، در آثار صابر نشانه‌های سطحی لیبرالیسم به چشم می‌خورد، اما این لیبرالیسم در آثار وی تعیین‌کننده نیست. وی همچنین چند شعر با روح آرمانگرایانه نوشته است و برخی از آثارش نیز سراپا کنایه و استهزا است. صابر به طبقهٔ کارگر نگاهی خاص دارد. مثلاً، شعر «به کارگران باکو» با ارائهٔ تصویری بدیع از زندگی کارگران در ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۷م، از این دست است. افزون بر این،

کشاورزان و روستاییان در شعر صابر دارای اهمیتند. مثلاً، صابر در اشعار «صبر کن!»، «کشاورز» و مانند آن‌ها مستقیماً به زندگی روستاییان مسکین و کشاورزان توجه کرده است. صابر شعرهایی نیز برای کودکان سروده است که «کودک و پول»، «تشویق به مدرسه» و «کلاغ و روباه» از آن شمارند. صابر از طرف‌داران انقلاب مشروطیت بود. او که به ایران سفر کرده بود و زبان فارسی را می‌دانست، شعرهایی در ستایش از خیزش آذربایجان ایران و ستارخان (- ۱۳۳۲ ق) سروده است که از آن میان شعر «ستارخان» که به شیوهٔ غنایی و در دورهٔ اعتلای جنبش‌های انقلابی ایران سروده شده، از اهمیتی فراوان برخوردار است. صابر اطلاعات و آگاهی‌های تاریخی بسیاری دربارهٔ ایران داشت، چه، در جوانی به ایران سفر کرده و با زندگی ایرانیان آشنا شده بود و از استبداد مطلق شاه، خودسری خان‌ها و مالکان، نفوذ روزافزون بیگانگان و عقب‌ماندگی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران خبر داشت. صابر در آثارش رویدادهای مهم آن روزگار در ایران را به درستی ارزیابی و گاه رخدادهای آینده را پیش‌بینی کرده است. مثلاً، او می‌دانست که امضای فرمان مشروطه به دست شاه ایران، جز نمایشی برای اغفال مردم و خفه کردن جنبش‌های مشروطه‌خواهی نیست. وی به‌خوبی جنبه‌های ضعف انقلاب مشروطیت را درک کرده و با گوشزد کردن آن‌ها، انقلابیان را از ظاهربینی و خوش‌باوری بر حذر داشته است. او در شعری اعتماد برخی از انقلابیان، دربارهٔ تغییر رژیم استبداد و استقرار آزادی، را استهزا کرده است. به هر تقدیر، رویدادهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱م، از موضوع‌های اساسی طنزپردازی صابر بوده است. وی در این مدت نزدیک به بیست قطعه شعر دربارهٔ انقلاب ایران سروده و در آن‌ها همهٔ مراحل انقلاب را از چگونگی پیدایش جنبش‌ها، تشویش محمدعلی شاه قاجار و طرفداران او، دلیری فداییان و مجاهدان، سستی مجلس شورای ملی، استمداد شاه از دولت روس و دولت‌های اروپایی، سرسپردگی برخی از روحانیان به مرتجعان و سرانجام شکست انقلاب را توصیف کرده است. عباس صحت در ۱۹۱۱م، دربارهٔ اهمیت آثار صابر برای انقلاب مشروطهٔ ایران، چنین نوشته است: «[آثار صابر] در عرض این پنج سال بیش از یک ارتش به مشروطیت ایران خدمت کرده است.» شیوهٔ شعری صابر در میان برخی شاعران آسیای میانه، ایران و ترکیه پیروانی یافته است. از آن شمار می‌توان علی‌اکبر دهخدا (۱۲۹۷ - ۱۳۳۴ ق) را نام برد که از شیوهٔ صابر تأثیر پذیرفته است. دهخدا دربارهٔ او می‌نویسد: «صابر طفل یک شبه‌ای بود که دورهٔ صد ساله را پیمود و از افکار نویسندگان عصر خود قرن‌ها پیش افتاد.» سید اشرف‌الدین گیلانی (۱۲۸۸ - ۱۳۱۳ ق)، صاحب روزنامهٔ نسیم شمال، برخی از اشعار صابر را به فارسی ترجمه و اقتباس کرده و بدون ذکر نام شاعر در روزنامهٔ خود به چاپ رسانده است. ناظم حکمت، شاعر نام‌دار ترک، دربارهٔ تأثیر، نفوذ و نقش صابر در ترکیه می‌نویسد: «صابر نه تنها در آذربایجان، بلکه در آسیای میانه و در خاور نزدیک نیز یکی از برجسته‌ترین و بزرگ‌ترین شعرا است. چون من می‌توانم اصل اثر صابر را خوانده و بفهمم در دل احساس مسرت می‌نمایم. مبارزهٔ صابر در راه آزادی، منافع خلق و دموکراسی، ضد استبداد و فئودالیسم... در میهن من نیز... سلاح آزموده و مطمئنی به شمار می‌رود... در ترکیه، هم قبل و هم بعد از انقلاب ۱۹۰۸م صابر شاعری بود که آثارش را نه تنها روشنفکران مترقی، بلکه توده‌های مردم با محبت و هیجان می‌خواندند... ما دموکرات‌های حقیقی ترکیه صابر را دوست می‌داریم، به او احترام می‌گذاریم.» تأثیر اندیشه‌ها و ویژگی‌های شعری صابر در نظم بسیاری از شاعران ایرانی و آذربایجانی به چشم می‌خورد. اشعار صابر به زبان‌های فارسی، روسی، اوکرائینی، ارمنی، گرجی، تاجیکی، تاتاری و دیگر زبان‌های ملت‌های شوروی ترجمه شده است. مجموعهٔ اشعار فکاهی صابر در کتابی با نام هوپ هوپ‌نامه (هدهدنامه) گردآوری شده و چند سال پس از درگذشتش، بارها در باکو و تبریز، به چاپ رسیده است. این اثر یک‌بار به کوشش بلور نسا (همسر صابر) و عباس صحت به چاپ رسیده (باکو، ۱۹۱۴م) و بار دیگر به کوشش حمید محمدزاده و عباس زمانوف منتشر شده است (باکو، ۱۹۶۲م). هوپ هوپ‌نامه با ترجمهٔ فارسی احمد شفایی، زیر نظر حمید محمدزاده و با تصویرهایی از عظیم عظیم‌زاده به چاپ رسیده است (باکو، ۱۹۶۵م). همچنین حمید آرش آزاد هوپ هوپ‌نامه را بازنویسی کرده و به چاپ رسانده است (تبریز، ۱۳۸۱ ش). مجموعهٔ مقالات صابر به کوشش عباس زمانوف، ر. ابراهیم‌اوا و ابوالفضل عباد اوغلو به چاپ رسیده است (باکو، ۱۹۶۲م). نرگس پاشااوا کتابی دربارهٔ صابر با نام صابر

نوواتورلوغو(نوگرایی صابر) نوشته و در آن زندگی، اندیشه و آثار (در شکل و محتوا) صابر را بـه‌خوبی بـررسی کـرده و تـرلان نوروزوف در مجلهٔ وارلیق این کتاب را معرفی کرده است (پاییز ۱۳۷۶ ش).

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲۳/۲ ـ ۴۶ ؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۲۴۲/۸ ـ ۲۴۳ ؛ آذربایجان غزللری، ۴۲۸ ـ ۴۲۹ ؛ از صبا تا نیما، ۴۶/۲ ـ ۵۸ ؛ تاریخ مشروطهٔ ایران، ۱۲۵ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۴۶/۵ ـ ۱۴۹ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۱۷ ؛ ریحانة الادب، ۲۴/۴ ـ ۲۶ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۱۸ ـ ۱۱۹ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۳۰۶ ـ ۳۰۷ ؛ شاعران در سنگر مطبوعات، ۲۱۸ ـ ۲۲۲ ؛ شاهنامهٔ منظوم ترکی، ۸۰ ـ ۸۱ ؛ صابر، مجموعهٔ مقالات، باکو، ۱۹۶۲م ؛ طنزسرایان ایران از مشروطیت تا انقلاب، ۴۶۴/۲ ؛ فلسفه انسیکلوپدیک لوغتی، ۳۶۰ ؛ مشاهیر آذربایجان، ۵۴۲ ؛ مکارم‌الآثار، ۲۲۲۶/۶ ـ ۲۲۲۷ ؛ ملانصرالدین‌چی شاعیرلر، ۲۹ ـ ۹۰ ؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۵۲۵/۴ ـ ۵۲۶ ؛ هوپ هوپ‌نامه، ترجمهٔ احمد شفایی، باکو، ۱۹۶۵م ؛ هوپ هوپ‌نامه، بازنویسی حمید آرش آزاد؛ هوپ هوپ‌نامه (زبان برای انقلاب)، در صفحات فراوان ؛ سلمان ممتاز، «چند خاطره از صابر نویسندهٔ ملانصرالدین»، ترجمهٔ کاوهٔ اسدی، نگین، شمارهٔ ۱۴۵، خرداد ۱۳۵۶ش، صص ۳۶ ـ ۴۰ ؛ «صابر و انقلاب»، ترجمهٔ کاوهٔ اسدی، همان‌جا، شمارهٔ ۱۵۹، مرداد ۱۳۵۷ ش، صص ۲۲ ـ ۲۶ ؛ محمدرضا هیئت، «شاعیرلریمیز بیزی و دیلیمیزی نئجه آدلاندیریرلار؟»، وارلیق، پاییز ۱۳۷۶ ش، ص ۵۷ ؛ طرلان نوروزوف، «م.ع. صابرین نوواتورلوغو نون تدقیقی»، همان‌جا، پاییز ۱۳۷۶ ش، صص ۱۱۵ ـ ۱۱۸.

معصومی

صادق اردوبادی (sā.deq-e.or.du.bā.di)، میرزا صادق، ـ ۹۹۷ ق، شاعر ایرانی. اصلش از اردوباد و برادرزادهٔ کافی اردوبادی (ـ ۹۶۹ ق)، منشی تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ ـ ۹۸۴ ق)، بود. چندی در مشهد به‌سر برد، اما چون سادات رضوی را هجو کرد از آن‌جا رانده شد. به‌ناچار رهسپار هندوستان شد و به دکن رفت (۹۷۰ ق). مؤلف دانشمندان آذربایجان از منبعی نقل می‌کند که: «الحال که ۹۸۸ هجری است در دکن بر مسند افاده متمکن است.» میرزا صادق در احمدنگر به دودمان نظام‌شاهیان پیوست و در دربار مرتضی نظام‌شاه (۹۷۲ ـ ۹۹۶ ق) منصب‌دار شد. سپس به سبب درگیری که بر سر جانشینی مرتضی نظام‌شاه رخ داد، پسرش میران حسین بـه دست یکی از امیران مـرتضی نظام‌شاه به نام حسین سبزواری، مخاطب بـه مـیرزاخان، کـه خواستار به قدرت رسیدن اسماعیل فرزند برهان نظام‌شاه بود، به قتل آمد. هواداران میران حسین (از حبشیان و دکنیان بـه سرکردگی جمال‌خان) که می‌پنداشتند این فتنه بـا هـمفکری میرزاخان و غریبانی (از بزرگان و دانشمندان) که در دربار بودند، به انجام رسیده است، به قصر یورش برده و همگی، از آن شمار میرزا صادق اردوبادی، راکشتند. ظهوری ترشیزی چکامه‌ای در سوک وی سروده است که دو بیت از آن چنین است: «چشمم ز رگ ابر فزون می‌گرید ـ چشمی بگشا ببین که چون می‌گرید / بر خاک غریبی به چه خواری خفتی ـ بر بی‌کسی تو سنگ خون می‌گرید.» میرزا صادق رباعیاتی در پاسخ رباعیات جلال‌الدین دوانی و عبدالرحمان جامی سروده و شرحی نیز به نظم و نثر بر آن‌ها نوشته است. کتابی با نام توسل در دستور نـامه‌نگاری در فهرست نسخه‌های خطی فارسی، از میرزا صادق منشی اردوبادی، آمده است که گویا همین صادق اردوبادی باشد. آغاز آن چنین است: «منشآت میرزاصادق منشی اردوبادی سلمه‌الله تـعالی. دیباچهٔ دفتر املا و عنوان نامهٔ انشا که به وساطت قـلم سـمت تحریر پذیرد رقم اسمی از اسمای حسنی است.» دست‌نویسی از آن در دانشکدهٔ ادبیات تهران نگه‌داری مـی‌شود (نـوشته در ۲۷ شوال ۹۸۵ ق). این نسخه به سبب همزمانی با روزگـار مـیرزا صادق و دیگر مشـخصات، یـحتمل از تألیفات او است. ایـن رباعی از او است: «صادق ز دو دیده همچو یعقوب نزیست ـ از بس که ز دست اشتیاق تو گریست / روزی اگرش وصل تو روزی گردد ـ آیا به چه دیده در تو خواهد نگریست؟»

منابع: تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۳۱۷/۲ ؛ تاریخ فرشته، ۱۴۹/۲ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۵۰۳/۱ ؛ ۸۳۱/۲ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۶۷/۵ ـ ۲۷۰ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۱۱ ـ ۲۱۲ ؛ الذریعه، ۹ ـ ۵۷۷/۲ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۹ ـ ۴۱ ؛ شام غریبان، ۱۵۱ ؛ صبح گلشن، ۲۴۲ ؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۷۸، شمارهٔ ۶۰ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۰۹۰/۳ ؛ قاموس الاعلام، ۲۹۱۲/۴ ـ ۲۹۱۳ ؛ کاروان هند، ۶۷۲/۱ ـ ۶۷۵ ؛ گلزار جاویدان،

۱۵۱۱/۳؛ مجمع‌الخواص، ۹۰؛ مطلع انوار، ۳۱۱ ـ ۳۱۲؛ هفت اقلیم، ۱۴۳۹/۲.

معصومی

صادق اردوبادی (sā.deq-e.or.du.bā.di)، میرزا صادق فرزند میرزا عبدالحسین منشی‌الممالک، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر ایرانی. نصرآبادی در تذکرهٔ خود آورده است که: «صفات سلسلهٔ ایشان محتاج به تقریر نیست. مجملاً مشارالیه جوان قابلی بود به کمالات صوری و معنوی آراسته، در اوان شباب فوت شد.» از اشعار او است: «پاس نفس بدار که آیینه طینتان ـ در موج می‌روند چو آب از دم نسیم.»

منابع: تذکرهٔ نصرآبادی، ۸۴؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۴۲؛ عزیز دولت‌آبادی، «پارسیگویان اردوباد»، ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ۲۲۷۹/۴ ـ ۲۲۹۱.

رشنوزاده

صادق قراباغی (sā.deq-e.qa.rā.bā.qi)، میرزا صادق فرزند ایمان‌خان، ـ ۱۳۱۰ ق، شاعر آذربایجانی. سیمایی خوش و صدایی نیکو داشت و با اشراف و بزرگان شهر همنشین بود. گفته‌اند که شاهنامهٔ فردوسی را از برداشت و در مجالس آن را با لحنی دلنشین و شورانگیز می‌خواند. شعر نیکو می‌سرود. وی منظومه‌ای در وصف خوبرویان تفلیس سروده که دو بیت نخست آن چنین است: «سحر پیش از طلوع مهر انور ـ که خواب‌آلوده باشد چشم اختر / ز هر سو ماهرویان همچو خورشید ـ برون آیند در کف جام جمشید.»

منابع: ریاض‌العاشقین، ۴۰۲ ـ ۴۰۴؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۸۵.

کوتی

صادقوا (sā.de.qo.vā)، جمیله فرزند علی، فافیچلار ۱۹۳۵م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه آذربایجانی. در خانواده‌ای کشاورز زاده شد. در ۱۹۵۶م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند. در ۱۹۵۹م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم آذربایجان به کار پرداخت. در ۱۹۶۵م از رسالهٔ دکتری خود با نام ضمیر شخصی در زبان فارسی دفاع کرد. از آثارش: ضمیرهای شخصی در زبان فارسی به ترکی (باکو، ۱۹۶۵م)؛ چاپ صحاح‌العجم هندوشاه نخجوانی با همکاری طیبه علسگروا (باکو، ۱۹۹۰م)؛ فارسی‌پژوهان آذربایجانی که کاری مشترک با علسگروا است (باکو، ۱۹۹۰م) و با عنوان تحقیقات دانشمندان آذربایجانی دربارهٔ زبان فارسی به قلم عباد ممی‌زاده به فارسی ترجمه شده و به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۷۷ش). مقاله‌هایی از او با نام‌های «قاموس قطران تبریزی» (پیک آکادمی علوم جمهوری آذربایجان، شمارهٔ ۳، ۱۹۶۹م، صص ۳۸ ـ ۴۹) و «دربارهٔ فرهنگ صحاح‌الفرس محمد هندوشاه نخجوانی» (همان‌جا، شمارهٔ ۳ ـ ۴، ۱۹۷۱م، صص ۶۴ ـ ۷۵) به چاپ رسیده است.

منابع: تحقیقات دانشمندان آذربایجانی دربارهٔ زبان فارسی؛ جهان ایران‌شناسی، ۹۷۷؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۹۷؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۳۵۲؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۲۲۶.

ملا احمد

صافی اردوبادی، میرزا حاتم‌بیگ ← حاتم اردوبادی

صالح بیلقانی (sā.leh-e.bay.la.qā.ni)، شرف‌الدین، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. پس از مجیر بیلقانی (ـ ح ۵۸۶ ق) مشهورترین شاعر بیلقان بود. اما از اشعارش جز بیست و پنج رباعی که در نزهة‌المجالس آمده است، در جایی دیگر در دست نیست. عزیز دولت‌آبادی می‌نویسد: «هم او رباعی بسیار لطیفی دارد که در دیوان‌های مولانا و ظهیر فاریابی هم وارد شده است.» مضامین اشعارش عمیق و بدیع و به گفتهٔ امین ریاحی نمونه‌ای از سبک آذربایجانی/ارانی است. این رباعی از او است: «خطی که فلک بر رخ دلخواه نوشت ـ بر گل رقم بنفشه بی‌گاه نوشت / خورشید خطی به بندگی می‌دادش ـ کاغذ مگرش نبود، بر ماه نوشت!»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۶۹ ـ ۷۰؛ نزهة‌المجالس، در صفحات فراوان.

جمشیدی

صبای گنجه‌ای (sa.bā-ye.gan.je.i)، میرزا ابراهیم فرزند حسن‌آقا، ـ

صحاح‌العجم

شوشا ۱۲۸۶ ق، شاعر و خوش‌نویس آذربایجانی. اصلش از قزوین بود، اما برای ادامهٔ تحصیل به شهر شوشا رفت و در آن‌جا اقامت گزید. صبا تا پایان زندگانی‌اش در شوشا به تدریس سرگرم و در شمار ملایان آن شهر بود. وی خط را نیکو می‌نوشت و به فارسی و ترکی شعر می‌سرود. مادهٔ تاریخ بنای حمام رحیم‌بیگ اوغورلوبیگ را چنین آورده است: «چون رحیم بن اوغرلوبگ عیان ـ ایمن از آسیب‌ها باد این بنای دلپذیر.» (۱۲۶۵ ق) نمونه‌ای از سروده‌های او است: «حسنا، ماه منا، سیم تنا، گل بدنا ـ حسن‌الوجه، قمر پیکر و سیمین ذقنا /... گر رضا می‌ندهی باز به جایش بنهم ـ بوسه‌هایی که گرفتم من از آن سیم تنا.» صبا این چکامه را در نامه‌ای منظوم، در پاسخ به میرزا حسن وزیروف سروده است. از او دیوانی به‌جا نمانده و اشعارش پراگنده است.

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۹۵ ـ ۱۹۶؛ ریاض‌العاشقین، ۳۵۵ ـ ۳۵۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۳۶ ـ ۲۳۷.

معصومی

صحاح‌العجم (se.hā.hol.a.jam)/الصحاح‌العجمیه/صحاح‌العجم باللسان‌الفارسی/تحفة‌العشاق، فرهنگی فارسی به ترکی، منسوب به هندوشاه نخجوانی پسر سنجر صاحبی، منشی، فرهنگ‌نویس و شاعر ایرانی (ـ ۷۳۰ ق). بیش‌تر پژوهشگران این کتاب را با فرهنگ صحاح‌الفرس شمس‌الدین محمد نخجوانی، مشهور به شمس منشی (۶۸۴ ـ پیش از ۷۷۷ق)، پسر هندوشاه یکی دانسته‌اند. شاید این گمان نادرست بدین سبب بوده است که تاکنون پژوهندگان از این اثر اطلاعی دقیق نداشته و از وجود صحاح‌العجم بی‌خبر بوده‌اند و گفته‌های آنان سرچشمهٔ اشتباهات بعدی شده است. گفته‌های پژوهشگرانی که از این کتاب یاد کرده و نامی از آن برده‌اند، نیز مبهم و نارسا بوده است. از متقدمان تنها کسی که دربارهٔ صحاح‌الفرس، به‌ویژه صحاح‌العجم، آگاهی درستی به دست داده، حاجی خلیفه، در کشف‌الظنون، است. اما از متأخران گویا دهخدا از وجود آثار پدر و پسر آگاهی داشته است، چه، دراین‌باره می‌گوید: «لغوی بودن پدر سبب شد که پسر نیز گویی در این میدان بزند و چون پدر صحاح‌العجم را نوشته او هم صحاح‌الفرس بنویسد.» شمس‌الدین محمد نخجوانی در دیباچهٔ صحاح‌الفرس از دانشمندانی که به گونه‌ای از آثار آن‌ها، برای تألیف اثرش، بهره جسته نام برده که از آن شمار پدر خود او است. همچنین از چند فرهنگ و مؤلف آن‌ها یاد کرده است و با این‌که از اشعار پدرش شاهد آورده، اما از صحاح‌العجم نامی نبرده است. شاید سبب این امر فارسی به ترکی بودن صحاح‌العجم بوده باشد که نمی‌توانسته مورد استفادهٔ وی قرار گیرد. هدف هندوشاه، به خلاف پسرش که می‌خواسته فرهنگی برای فارسی‌زبان‌ها بنویسد، تألیف فرهنگی برای یاری رساندن به نوآموزان زبان فارسی در آذربایجان بوده است. صحاح‌الفرس، چنان‌که مؤلف در پایان دیباچه گفته است، دربردارندهٔ دو هزار و سی‌صد واژه در بیست و پنج باب و چهارصد و سی و یک فصل است، در حالی‌که صحاح‌العجم دربردارندهٔ شش هزار واژه است. در این فرهنگ، حروف آخر واژه‌ها باب قرار گرفته و هر باب بر اساس حروف اول و به ترتیب تهجی به فصل‌هایی بخش شده است. مثلاً صید در باب دال در فصل صاد و کابین در باب نون در فصل کاف آمده است. غلام‌حسین بیگدلی می‌نویسد: «اگر این احتمال که نسخهٔ خطی موجود در شهر غازان جلد دوم همین کتاب باشد درست درآید، تعداد لغات آن جمعاً بالغ بر شانزده هزار می‌شود.» همچنین، صحاح‌العجم فرهنگی فارسی به ترکی و بدون شاهد شعری است، در صورتی که صحاح‌الفرس فارسی به فارسی است و مؤلف برای معنی واژه‌ها از اشعار شاعران گوناگون بهره جسته است. گویا صحاح‌العجم در اصل دو جلد بوده است. نعمت‌الله نخجوانی در مقدمهٔ فرهنگ خود دراین‌باره می‌نویسد: «لغت‌نامهٔ صحاح‌العجم عبارت از دو جلد است، قدیم و جدید و نسخهٔ قدیم را مختصر و نسخهٔ جدید را مفصل می‌نامند.» حاجی خلیفه نیز کتاب را به دیرینه و جدید بخش کرده و آن را در دو جلد شناسانده است. نخستین بار حسن زرینه‌زادهٔ تبریزی در ۱۲۸۵ ق، جلد یکم این کتاب را در مقاله‌ای کوتاه در روزنامهٔ باکی معرفی کرد. با درگذشت وی غلام‌حسین بیگدلی تحقیقات او را پی گرفت و سرانجام نسخهٔ عکسی آن را در شهر براتیسلاوا، کرسی اسلوواکی، به‌دست آورد و آن را تصحیح کرد و به چاپ رساند. صحاح‌العجم در سه بخش تدوین یافته است. **بخش یکم:** واژه‌ها و نام‌های فارسی و ترجمه‌های آن‌ها به ترکی آذربایجانی است و در حدود چهار هزار واژه را در برگرفته است و خود در دو بخش متمایز می‌شود: ۱ ـ نام‌های فارسی و ترجمهٔ

صحاح‌العجم

آن‌ها به ترکی آذربایجانی. ۲ ـ افعال مصدری فارسی و ترجمهٔ آن‌ها به ترکی آذربایجانی با توضیحاتی مختصر و مفید. همچنین مؤلف برای این‌که نوآموزان واژه‌های فارسی را درست تلفظ کنند، آن‌ها را اعراب‌گذاری کرده که خود از نظر علمی و زبان‌شناسی اهمیتی فراوان دارد؛ چراکه می‌توان تلفظ واژه‌ها و نام‌های فارسی، در سده‌های هفتم و هشتم هجری، را بررسی و ترکیب صوتی (فونتیک) الفاظ را مشخص کرد. بخش دوم: دربارهٔ قواعد دستوری زبان فارسی است و به زبان ترکی آذربایجانی نوشته شده است، اما تمثیل‌ها به زبان فارسی است. همچنین در این بخش تعریف افعال فارسی، تعیین انواع فعل در شکل و زمان‌های گوناگون، به همراه ترجمهٔ آن‌ها، شرح داده شده است. بخش سوم: دستور زبان فارسی است و به عربی نوشته شده و در متن و حاشیه‌ها توضیحاتی به ترکی آذربایجانی، و تعریف افعال فارسی با تمثیل‌های فراوان، آورده شده است. افزون بر این، در این بخش مطالبی دربارهٔ انواع گوناگون اسم، ریخت‌شناسی، ریشه‌شناسی، واژه‌شناسی و جز آن آمده است. پاره‌ای از ویژگی‌های نسخهٔ دست‌نویس جلد یکم صحاح‌العجم از این قرار است: به خط نسخ قرآنی است، در هر صفحه سی تا چهل واژه در متن و بیست تا سی واژه در حاشیه آمده است، توضیحات به نثر ترکی آذربایجانی و گه‌گاه به فارسی و عربی است، تلفظ درست واژه‌ها با اعراب‌گذاری مشخص شده است، واژه‌هایی نیز در حاشیه به دست ناسخ یا کسی دیگر به متن افزوده شده است، در حرف الف واژه‌ها به ترتیب آ ـ اَ ـ اِ ـ اُ آمده اما این ترتیب در همهٔ موارد رعایت نشده است، حروف ج، چ، ب، پ، ز، ژ، ک، گ و جز آن یک‌جا و متداخل آمده است. مهم‌ترین نقص نسخهٔ دست‌نویس این فرهنگ، آن است که واژه‌های آن به ترتیب از حروف س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف و ق جابه‌جا افتادگی دارد و با این حساب می‌توان گفت که در حدود یک‌چهارم واژه‌های این نسخه (جلد یکم) از بین رفته است. در صحاح‌العجم، مؤلف و نیز حاشیه‌نویس آن از فرهنگ‌هایی همچون شامل‌اللغة، بحرالغرایب، فرهنگ پهلوی، مشکلات فی‌اللغات، صحاح‌العرب، مجمرة‌اللغه، فرهنگ موج، فرهنگ لغت مشترکه و جز آن یادکرده‌اند. از آن‌جاکه بحرالغرایب و شامل‌اللغه متأخر بر صحاح‌العجم هستند، بی‌گمان مطالب آن را بعدها ناسخ یا حاشیه‌نویس بر متن اصلی افزوده است. با این همه، برخی مانند محمدمحیط طباطبایی در صحاح‌العجم بودن این نسخه و انتساب آن به هندوشاه نخجوانی تردید کرده‌اند. به گفتهٔ حسن زرینه‌زاده نام کامل اثر الصحاح‌العجمیه و صحاح‌العجم باللسان‌الفارسی است. هندوشاه دراین‌باره می‌گوید: «این اثر را صحاح‌العجمیه نام دادم چراکه به اسلوب صحاح‌العربیه ترتیب یافته است.» هندوشاه نخجوانی در صحاح‌العجم، افزون بر زبان‌های فارسی و ترکی، از زبان و واژه‌های عربی و پهلوی (فارسی میانه) نیز بهره جسته است. بدین سبب کتاب در بررسی ریشهٔ زبان‌های فارسی، پهلوی و ترکی و سیر تکامل تدریجی این زبان‌ها و شیوهٔ تلفظ آن‌ها از اهمیتی بسیار برخوردار است. مؤلف این اثر را همچون تحفه‌ای به شیفتگان و نوآموزان زبان فارسی پیشکش کرده و بدین جهت نام دیگر اثر خود را تحفة‌العشاق نهاده است. در صحاح‌العجم نمونه‌هایی از نثر ترکی آذربایجانی متعلق به سده‌های هفتم و هشتم هجری به دست داده شده است که برای تحقیق دربارهٔ سیر تاریخی زبان ترکی آذربایجانی مأخذی کهن به شمار می‌آید. بیگدلی می‌نویسد: «... از این اثر برای فراگیری تاریخ تطور و پیشرفت زبان فارسی، درست‌خوانی واژه‌ها، آواشناسی، دستور و نیز تلفظ درست زبان ترکی آذربایجانی... می‌توان استفاده کرد... و از ارزش علمی و پژوهشی برخوردار است.» صحاح‌العجم به تصحیح، کوشش و خط نستعلیق غلام‌حسین بیگدلی از روی نسخهٔ پیش‌گفته به چاپ افست رسیده است (تهران، ۱۳۶۱ ش). این اثر همچنین به اهتمام جمیله صادق‌اوا و طیبه علسگروا به چاپ رسیده است (باکو، ۱۹۹۰م).

منابع: سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۹۳ ـ ۲۹۴؛ صحاح‌العجم؛ فرهنگ‌های فارسی، ۲۵۶ ـ ۲۶۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه، ۴۰۵؛ کشف‌الظنون، ۱۰۷۴/۲؛ غلام‌حسین بیگدلی، «صحاح‌العجم یا تحفة‌العشاق»، آینده، سال هفتم، شمارهٔ ۶، شهریور ۱۳۶۰ ش، صص ۴۸۰ ـ ۴۸۴؛ حسن زرینه‌زاده، «مقایسهٔ صحاح‌العجم و صحاح‌الفرس»، مقالات ایرانشناسی، جلد ۱ و ۲، ۱۳۷۸ ش، صص ۵۸۷ ـ ۵۹۷؛ سعید حمیدیان، «فرهنگی فارسی به ترکی منسوب به هندوشاه نخجوانی»، نشر دانش، سال سوم، شمارهٔ ۱، آذر و دی ۱۳۶۱ ش، صص ۲۸ ـ ۲۹؛ عباس اقبال، «ما و خوانندگان»، یادگار، سال دوم، شمارهٔ ۷، اسفند ۱۳۲۴ ش، صص ۷۸ ـ ۸۰؛

صحاح‌الفرس

Topkapi sarayi müzesi, 2/22.

معصومی

صحاح‌الفرس (**se.hā.hol.fors**)، فرهنگی در واژگان فارسی، نوشتهٔ شمس‌الدین محمد، مشهور به شمس منشی، فرزند هندوشاه نخجوانی، فرهنگ‌نویس و منشی ایرانی (۶۸۴ ـ پیش از ۷۷۷ق). به گفتهٔ مؤلف در دیباچهٔ کتاب، وی تألیف آن را در ۷۲۸ ق، در تبریز، به پایان رسانیده و آن را به خواجه غیاث‌الدین محمد (۷۲۸ ـ ۷۳۶ ق)، پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله، اتحاف کرده است. کتاب دربردارندهٔ نزدیک به دو هزار و سی‌صد واژه است که گاه اسامی خاص، صیغه‌های فعل، واژه‌های مرکب و صفت‌های مفعولی نیز آورده شده است. مؤلف در دیباچه می‌نویسد: «اول کسی که به ترتیب لغت فرس مشغول شد و آن را به کتابت مقید گردانید حکیم قطران ارموی بود، اما او بیش از سی‌صد لغت ذکر نکرد. بعد از او... ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی... به ترتیب و تبویت آن اشتغال نمود و آن را مدون گردانید و... لغات بسیار افزود...» سپس کاستی‌ها و اشتباهات لغت فرس اسدی را نقد کرده است، اما مانند اسدی ترتیب واژه‌ها را بر حرف آخر نهاده و حرف اول واژه‌ها را در هر باب در نظر داشته و ترتیب حروف میانهٔ واژه‌ها را لحاظ نکرده است. این اثر دربردارندهٔ دیباچه‌ای دربارهٔ برخی از فرهنگ‌نویسان پیش از مؤلف، سبب تألیف و وجه تسمیهٔ کتاب و توضیحاتی دربارهٔ برخی از حروف و شرح فهرست باب‌ها و ترتیب الفبایی آن‌ها است. کتاب در بیست و پنج باب و چهارصد و سی و یک فصل، از الف تا ی، تدوین شده است. هر باب نیز، با توجه به حروف نخستین واژه‌ها، با حرف آ آغاز و در حرف ی تمام شده است. مثلاً، نخستین واژه در باب جیم، «آخشیج»، و آخرین واژه «یفنج و یفنیج» است. از آن‌جا که اسدی توسی برای واژگان خود، اشعار شاعرانی همچون فردوسی، عنصری، دقیقی، عسجدی، فرخی، رودکی، کسایی مروزی، شهید بلخی، لبیبی و جز آن را شاهد مثال آورده است، محمد نخجوانی نیز، در تألیف صحاح‌الفرس، از آن اشعار و برخی دیگر از شواهد اسدی بهره جسته است ؛ چنان‌که هم او می‌نویسد: «... و چون اشعاری که اسدی طوسی به استشهاد آورده بیش‌تر تراکیب به آسانی بدیع‌الفهم (؟) داشتند بالضروره ذکر آن می‌بایست...» همچنین از شاعرانی مانند امیر معزی، ادیب صابر ترمذی، مسعود سعد سلمان، حکیم سوزنی، انوری، ظهیرالدین فاریابی، خاقانی شروانی، نظامی گنجوی، کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، اثیرالدین اخسیکتی، فریدالدین احول، مجدالدین همگر، سعدی شیرازی، فخرالدین عراقی و پدرش، هندوشاه نخجوانی (ـ ۷۳۰ ق)، ابیاتی را برای تمثیل و درک درست معنی واژگان کتاب آورده، که در مجموع از صد و چهل شاعر است. برخی به اشتباه صحاح‌الفرس را با صحاح‌العجم هندوشاه نخجوانی یکی دانسته‌اند. در مقدمهٔ معدودی از فرهنگ‌های کهن از این کتاب یاد شده است، که نشان می‌دهد نسخه‌های اندکی از آن وجود داشته و در دسترس چند تن از فرهنگ‌نویسان بوده است. محمد حسن بهروز، دانشمند افغانستانی، می‌گوید که تنها در دو کتاب فرهنگ جهانگیری و فرهنگ سروری/مجمع‌الفرس از این اثر با نام‌های «فرهنگ محمد بن هندوشاه» و «رسالهٔ محمد هندوشاه» یاد و از آن استفاده شده است. هم او دراین‌باره می‌گوید: «در گذشته اکثر آثار کتبی به نام مؤلفان آن‌ها مشهور می‌شد، یعنی نام مؤلف به جای نام کتاب نام‌بردار می‌گشت ؛ چنان‌که صحاح‌الفرس به همین شیوه به فرهنگ محمد بن هندوشاه مشهور شده است.» اما مؤلف خود در پایان کتاب گفته است: «پس از اتمام کتاب، همه را صحاح‌الفرس نام دادم...» عبدالعلی طاعتی که مقدمه‌ای بر متن چاپی این کتاب نوشته است، از فرهنگ‌هایی که از صحاح‌الفرس، به عنوان منبع، بهره جسته و از آن یادکرده‌اند، چنین نام برده است: شامل‌اللغت حسن بن حسین عمادالقره حصاری، نثارالملک لطف‌الله بن ابویوسف حلیمی، فرهنگ وفایی حسین وفایی، فرهنگ جهانگیری حسین اینجو، فرهنگ سروری/مجمع‌الفرس سروری و فرهنگ شعوری. چنان‌که می‌دانیم، واژه‌نگاری فارسی از چند سدهٔ پیش وابستگی خود را با شیوهٔ واژه‌گزاری زبان‌شناسی نمایان کرده، که این وابستگی همواره سبب بروز انواع واژه‌نگاری شده است. بدین سبب واژه‌نامه‌های گوناگون فارسی، واژه‌گزاری‌های گوناگون داشته‌اند. محمد نخجوانی در روزگار خود روشی دیگر از آن‌چه رایج بود، پیش گرفته و در واژه‌گزاری صحاح‌الفرس از شیوه‌هایی بهره گرفته که برخی از آن‌ها چنین است: ۱ ـ روش معنی کردن: مؤلف از این شیوهٔ سنتی واژه‌گزاری فارسی بیش‌تر استفاده کرده است ؛ اما نه تنها هر واژه را معنی کرده، بلکه معانی گوناگون آن و

نیز متضادها، مترادف‌ها و جز آن را نیز به دست داده است، که نمونه‌هایی از آن‌ها چنین است: «چرخ: چند معنی دارد. اول فلک است... دوم چرخه باشد که زنان بدان دوک ریسند... سیوم دایرهٔ جامه باشد... چهارم نام شهری است (در خراسان)... پنجم تیر و کمان چرخ باشد و هرچه دوران دارد چرخ است... امیر معزی گفت در مثال چرخ آسیا: گرد آمده ثریا بر چرخ زود گرد ـ چو پرهای سیمین بر چرخ آسیا» □ «لابه: دستاری باشد که بر سر بندند» □ «خلج: به فتح خاء و تشدید لام (مفتوحه) نام شهری است که خوبان بسیار از آن‌جا خیزند. امیر معزی گفت: ایا ستارهٔ خوبان خلج و یغما ـ به دلبری دل ما را همی کنی یغما» □ «کوف و جغد و بوم همه یک معنی دارد» □ «تنگ: چهار معنی دارد. اول ضد فراخ بود...» ۲ ـ روش شرح ساخت آوایی (آوانگاری): در این کتاب دربارهٔ آواشناسی زبان فارسی نیز آگاهی‌هایی داده شده است، که از دیدگاه پژوهش تاریخ آواشناسی فارسی اهمیتی فراوان دارد. مؤلف گاه واژه‌های هم‌نگار (اوموگراف) را از هم جداکرده و برای مشخص کردن ساخت آوایی واژه‌هایی که برای خواننده دشوار است، از روش شرح ساخت آوایی بهره جسته است. مثلاً: «بش: به ضم باء موی گردن و قفای اسب بود» □ «بش: با فتح باء بندی بود آهنین یا سیمین یا برنجین که آن را... بر صندوق‌ها یا درها زنند. فردوسی گفت: بدو گفت بگرفتمش زیرکش ـ همی بر کمر ساختم بند و بش» □ «شغا: به ضم شین و به فتح غین معجم و شقا به قاف و شگا به گاف به سه نقطه، تیردان است و عرب آن را جعبه گوید. فرخی گفت: از نهیب کارزار خصم و روز نام و ننگ ـ زو فلک در گردن آویزد شغا و نیم لنگ.» ۳ ـ روش گزارش دستوری: در این کتاب برخی مقولات دستور زبان فارسی، که در آن روزگار تازه پا گرفته بود، شناسانده و شرح داده شده است. مثلاً: «وا: نوعی از طعام را گویند به انفراد، مانند ناروا، دوغوا، گندم‌وا...» (مقولهٔ کمیت) □ «برست: یعنی ببالید، صیغهٔ فعل ماضی است...» (زمان ماضی شهودی فعل) □ «پیرا: لفظ امر، یعنی پیراسته کن.» (شکل امری فعل) □ «گزان: گزنده باشد، به صیغهٔ اسم فاعل» □ «گزین: دو معنی دارد. اول گزنده باشد، به معنی اسم مفعول، دوم به معنی اسم فاعل.» (اسم فاعل و صفت فاعلی) ۴ ـ روش مقایسه و تطبیق: مؤلف در این کتاب برای نمایاندن شکل‌های مختلف واژه‌ها در گویش‌ها و شیوه‌های تکلم، از این روش بهره برده است و معادل و مترادف بسیاری از واژه‌های فارسی را در زبان‌ها و گویش‌های گوناگون، یافته و به دست داده است. نمونه‌هایی از آن‌ها چنین است: الف ـ زبان‌ها: عربی: «لاف: به تازی صلف خوانند» ترکی: «یاغ: به لفظ ترک روغن است» پهلوی: «کبر پهلوی است و به پارسی خفتان گویند» سریانی: «زردشت: نام ابراهیم پیغمبر است... به زبان سریانی به فتح زای معجم ستبر و بزرگ و درشت بود» یونانی: «بزرفطونا: به زبان یونان...» ب ـ گویش‌ها و لهجه‌ها: خراسانی: «خرند: گیاهی باشد که... در خراسان آن را شخار گویند.» بخارایی: «کرک: به فتح کاف و راء مهمله، به زبان بخارا آسمانه گویند.» بلخی: «فیال: به لغت اهل بلخ آغاز باشد، یعنی زمینی که اول بکارند.» مروی: «ریکاسه و ریکاشه: به زبان مرو، خارپشت باشد.» فرغانه‌ای: «فغ: دو معنی دارد. اول دوست و معشوق بود، دوم به زبان فرغانه، صنم و بت را گویند.» خوارزمی و اصفهانی و نخجوانی و آذربایجانی و جز آن: «استوار: چند معنی دارد: ۱ ـ محکم و ثابت باشد... ۲ ـ امین و معتمد بود... و در ولایت خوارزم و ماوراءالنهر و اصفهان و عراق عادت چنان باشد که بر هر دیهی شخصی را که به امانت و اعتماد مشهور باشد امین گمارند و او را استوار گویند و آن شغل را استواری خوانند و استوار غیر رئیس باشد» □ «کپیتا: ناطف باشد و به زبان آذربایجانی بیلقان گویند» □ «بادپیچ: رسنی باشد که کودکان بر درخت بندند و در آن‌جا نشینند و آیند و روند... و به زبان نخجوان جملول گویند» □ «جغد: کوف باشد یعنی نوعی از بوم. و به زبان آذربایجانی کنگر خوانند.» صحاح‌الفرس نخستین فرهنگ فارسی به فارسی است که پس از دورهٔ مغولان در ایران تألیف شده و از این جهت فرهنگ‌نویسی دورهٔ پیش از یورش مغولان را با دوره‌های پس از آن پیوند داده است. این کتاب افزون بر ویژگی‌های زبان‌شناسی، به‌لحاظ بررسی‌های تاریخ ادبی نیز اهمیت فراوان دارد، چراکه در جای‌جای کتاب به اشعار شاعرانی برمی‌خوریم که اندک آگاهی از آن‌ها در تذکره‌ها نیامده است. از آن شمار، بیش از شصت بیت از سروده‌های پدر مؤلف (هندوشاه نخجوانی) است که با اشارهٔ «گفت رحمة‌الله علیه پدرم» و «پدرم گفت»، آورده شده است. مؤلف در پایان دیباچه دربارهٔ کتاب و اهمیت آن می‌نویسد: «ناقدان صاحب بصیرت که بحلیهٔ انصاف و عدالت متحلی باشند معلوم کنند که در این فن مثل این کتاب نساخته‌اند و این ضعیف در آن غایت

اجتهاد مبذول داشته و ترتیب لغت فرس بدین شیوه مبدع است نه متبع و دلیل واضح بر این مطلوب آن‌که اگر کسی به نظر اعتراض و انکار نکرد به تأمل کتبی که در این فن جمع کرده‌اند اشتغال نماید تا صدق مدعای این ضعیف به تحقیق انجامد. حق تعالی... این کتاب را... بر خوانندگان و جامعان مبارک و میمون گرداناد ان شاءالله تعالی.» صحاح‌الفرس به اهتمام و تصحیح عبدالعلی طاعتی به چاپ رسیده است (تهران ۲۵۳۵/ ۱۳۵۵ ش).

منابع: آذری گویش دیرین مردم آذربایجان، ۹۶ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۳۰۳/۳ ؛ تاریخ مغول، ۵۲۷ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۸۴/۱ ؛ تجارب‌السلف، مقدمه ؛ دانشمندان آذربایجان، ۵۷۲ ؛ دستورالکاتب فی تعیین مراتب، مقدمه ؛ الذریعه، ۵۴۴/۹ ؛ ۱۱/۱۵ ؛ صحاح‌العجم، مقدمه ؛ صحاح‌الفرس ؛ فرهنگ نظام، مقدمه ؛ فرهنگ‌نویسی در هند و پاکستان، ۲۶۵ ؛ فرهنگ‌های فارسی، ۳۶ ـ ۴۱ ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۳۳۷۲/۳ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۹۳۰/۳ ؛ لغت فرس، مقدمه ؛ مقالات ایرانشناسی؛ ۱ و ۶۰۱/۲ ـ ۶۰۹ ؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۸۸۲/۵ ؛ عباس اقبال، «ما و خوانندگان»، یادگار، سال دوم، شمارهٔ ۷، اسفند ۱۳۲۴ ش، صص ۷۸ ـ ۸۰.

معصومی

صحت و مرض (seh.hat.va.ma.raz)/سفرنامهٔ روح/حسن و عشق/مناظرهٔ روح‌الجسد/روح‌نامه/عشق و روح/عقل و روح، رساله‌ای عرفانی به فارسی نوشتهٔ فضولی بغدادی (ـ ۹۶۳ ق). فضولی در تألیف این رساله، از رسالهٔ مونس‌العشاق شیخ شهاب‌الدین سهروردی (ـ ۵۸۷ ق)، تأثیر گرفته است. خلاصه‌ای از روایت این رساله چنین است که روح از عالمی دیگر به سرزمین بدن می‌آید. مالکان این سرزمین چهار برادرند با نام‌های خون، صفرا، بلغم و سودا. روح در این سرزمین با دختری به نام مزاج آشنا می‌شود و پس از ازدواج با او صاحب فرزندی به نام صحت می‌شود. روح پس از چندی با موافقت زن و فرزندش، برای دیدن آن‌چه در سرزمین بدن بود، راهی می‌شود و به ترتیب به قلعهٔ دماغ، شهر جگر و شهر دل سفر می‌کند. او شهر دل را بسی بزرگ‌تر و بهتر از دیگر شهرها می‌یابد و در همان‌جا است که عشق را می‌بیند و پس از آن ماجرایی است که در آن روح می‌کوشد تا در شهر دل به آرامش رسد. دشواری راهی که روح پای در آن نهاده، ساختهٔ ذهنی است که باور دارد گرفتار شدن به رنج و دشواری برای رسیدن به سرچشمهٔ بقا، یعنی بقای به حق، ضروری است. در پس این اثر، اندیشه‌ای عرفانی نهفته است و همین اندیشه روایت را به سوی هدفی از پیش تعیین شده، هدایت می‌کند. در برخی از منابع از این اثر با نام داستان یاد شده است، در حالی که صحت و مرض بیش‌تر شبیه رساله‌ای عرفانی است نه داستان. فضولی به مفاهیم مجردی چون روح، عشق، عقل، غم و مانند آن‌ها شخصیت می‌دهد، ولی گفت‌وگوی این شخصیت‌ها و رخدادهای این رساله، به داستانی شدن آن کمک نمی‌کند. فضولی عشق را شرط لازم برای رسیدن به مرحلهٔ فنای باطن می‌داند. وی صحت و مرض را چنین آغاز می‌کند: «حمد بی‌حد احدی را سزاست که ریاض بدن را به آب روان پرورده، حسن را مظهر عشق و عشق را زیور حسن کرد.» پایان این رساله به آن‌جا ختم می‌شود که عشق آینه‌ای به روح می‌دهد تا در آن حسن را که همانا تصویر خود او است، ببیند. آن‌چه در صحت و مرض دربارهٔ علم طب آمده بیانگر این است که فضولی با این علم به‌خوبی آشنایی داشته است. این رساله به کوشش محمدعلی ناصح با نام سفرنامهٔ روح در مجلهٔ ارمغان به چاپ رسیده است. لبیب افندی صحت و مرض را به ترکی برگرداند و این برگردان پس از بازنگری احمد حمدی منتشر شد (طرابزون، ۱۳۲۷ ق). این اثر بار دیگر به کوشش ع. رشر به چاپ رسیده است (استانبول، ۱۹۴۳م). برگردان ترکی استانبولی و فرانسوی صحت و مرض در ۱۹۴۰م در انتشارات انستیتوی تاریخ طب به چاپ رسیده است.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۹۷ ؛ تاریخ ادبیات ایران، براون، ۱۸۵/۴ ؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۵۱۹ ؛ چشمهٔ خورشید، ۵۱ ـ ۵۳ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۰۰ ؛ الذریعه، ۸۳۸/۹ ؛ ۲۷۱/۱۵ ؛ ریحانةالادب، ۲۲۲/۳ ؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۶۷۵/۳ ـ ۱۶۷۶ ؛ فهرست نسخه‌های خطی دو کتابخانهٔ مشهد، ۹۰۱ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۷۹۵/۲ ـ ۷۹۶ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، ۳۸۳ ـ ۳۸۴ ؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۱۳۷۳/۳ ـ ۱۳۷۴ ؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۴۳۷/۳۶ ؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران،

۲۸۷۱/۱؛ منظومه‌های فارسی، ۴۵۰ ـ ۴۵۱؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی، ۵۰۸/۵؛ محمد علی ناصح، «سفرنامهٔ روح»، ارمغان، سال یازدهم، شمارهٔ ۶ و ۷، صص ۴۱۸ ـ ۴۲۴، ۵۰۵ ـ ۵۱۷.

محمدی

صحف‌الثقات (so.ha.fos.se.qāt)، منظومه‌ای به فارسی، نوشتهٔ فضلی شبستری (ز ۹۲۷ ق). فضلی این منظومه را پس از ورود ابراهیم دوم شروانشاه (۹۰۸ ـ ۹۳۰ ق) به تبریز سرود و به وی پیشکش کرد. آن‌چنان که از خود اثر برمی‌آید، مؤلف آن را در ۹۲۷ ق نوشته است. ابیات آغازین این اثر چنین است: «ای خرد نقشبند نامهٔ تو ـ بلکه نقشی ز نقش خامهٔ تو / سال تاریخ این خجسته کتاب ـ به طریق جمل ز روی حساب / نه‌صد و بیست و هفت و کسری بود ـ روز بامداد عید عصری بود.» نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر، با تاریخ کتابت ۱۰۴۸ ق، در کتابخانهٔ سید عبدالرحیم خلخالی نگه‌داری می‌شود.

منابع: دانشمندان آذربایجان، ۴۳۲؛ الذریعه، ۸۳۷/۹.

محمدی

صدای ایران (se.dā-ye.i.rān)، روزنامه‌ای به فارسی و ترکی که در باکو منتشر می‌شد. محمد خداداد این روزنامه را دایر کرد. در جمادی‌الاخری ۱۳۳۸ ق شمارهٔ نخست صدای ایران منتشر شد. در هشتم شعبان ۱۳۳۸ ق روزنامهٔ اختر اصفهان در شمارهٔ سیزدهم سال نخست خود دربارهٔ انتشار صدای ایران نوشت: «گرامی نامهٔ صدای ایران که با طرز خوب و عبارتی مرغوب به لسان فارسی و زبان ترکی در مطبوعات بادکوبه به طبع و به ولایات ایران و قفقاز و بلاد دیگر ارسال داشته می‌شود این اوقات به ادارهٔ ما واصل و از طلوع این کوکب درخشان فوق‌العاده مسرت حاصل گردید.»

منابع: تاریخ جراید و مجلات ایران، ۱۲۱/۳؛ شناسنامهٔ مطبوعات ایران، ۲۷۰.

رشنوزاده

صدر اشعری، عزالدین ابوعمران ← عز شروانی

صدقی اردوبادی (sed.qi-ye.or.du.bā.di)، محمدتقی، اردوباد ۱۸۴۵ ـ ۱۹۰۳م، شاعر و نویسندهٔ آذربایجانی. وی چند سال از جوانی‌اش را در آذربایجان ایران به‌سر برد. در ۱۸۸۵م به زادگاهش بازگشت و در آن‌جا ازدواج کرد. صدقی برای گذران زندگی قهوه‌خانه‌ای گشود که انجمن روشنفکران آن شهر شد. وی در آن قهوه‌خانه اشعار سعدی، حافظ، فردوسی و نظامی گنجوی را می‌خواند و برای شنوندگان شرح می‌کرد. همچنین روزنامه‌هایی که از ایران، روسیه و عثمانی دریافت می‌داشته با دوستانش پنهانی می‌خوانده‌اند؛ چه مردم خواندن روزنامه را گناه و روزنامه‌خوان‌ها را بی‌دین می‌دانسته‌اند. صدقی به یاری حسین کنگرلو در ۱۸۹۲م مدرسه‌ای به نام اختر که نخستین مدرسه با اصول جدید در نخجوان بود، دایر کرد. محمد سعید اردوبادی (ـ ۱۹۵۰م) بعدها از این مدرسه با نام پرورشگاه آموزگاران نوآور فردا یاد کرد. وی در ۱۸۹۴م مدرسه‌ای دیگر به نام مکتب تربیت در نخجوان به راه انداخت که در آن زبان‌های ترکی، فارسی، عربی و روسی می‌آموختند. سید حسن تقی‌زاده دربارهٔ پیوند نزدیک این آموزگار نوگرا با روشنفکران ایرانی نوشته است: «از اشخاص متجدد بیدار قفقاز... مشهدی تقی صدقی اردوبادی از اشخاص بسیار تجدد دوست و ترقی‌طلب بود که در اردوباد مکتب به طرز جدید باز کرد و نظر دوایر بالاتر را جلب نمود... او نوشتجاتی به فارسی داشت و به ترکی نیز مقالات و رساله‌ها می‌نوشت...» وی در روزنامهٔ ناصری تبریز مقالات و اشعاری به چاپ رسانده و همچنین در روزنامه‌های فارسی‌زبان خارج از ایران، همچون حبل‌المتین و اختر، مقالاتی از او به چاپ رسیده است. صدقی داستان‌های بسیاری به نظم و نثر برای کودکان منتشر کرده است. رحیم رئیس‌نیا وی را از پیشگامان ادبیات کودکان در آذربایجان به شمار آورده است.

منابع: آذربایجان غزللری، ۴۱۸ ـ ۴۱۹؛ ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم، ۳۱۷/۱؛ تاریخ ادبیات کودکان ایران، ۶۲۲/۴ ـ ۶۲۳؛ تبریز مه‌آلود، ۵، ۸ ـ ۹؛ خاتون گنجه، ۷؛ نشریهٔ کتابخانهٔ ملی، شمارهٔ ۱، تیر ۱۳۳۸ ش، ص ۲۴.

رشنوزاده

صفا (sa.fā)، محمد، شماخی ۱۸۱۵ ـ همان‌جا ۱۸۷۶م، شاعر آذربایجانی. وی تحصیلات حوزوی و مدرسه‌ای داشت. صفا با سید عظیم شروانی (ـ ۱۳۰۵ق) انجمنی ادبی با نام بیت‌الصفا به

راه انداخت، اما سرپرستی این انجمن با سید عظیم شروانی بود و چون جلسات در خانهٔ صفا برگزار می‌شد، این محفل ادبی به بیت‌الصفا آوازه یافت. صفا در جوانی کشته شد.

منابع: آذربایجان غزللری، ۲۷۴ ـ ۲۷۵؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۱؛ ریاض‌العاشقین، ۱۳۷، ۱۶۱؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۱۷، ۱۱۸؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۲۲.

رشنوزاده

صفای قراباغی (**sa.fā-ye.qa.rā.bā.qi**)، میرزا حق‌وردی فرزند میرزا علی، ـ ۱۲۹۹ ق، شاعر آذربایجانی. پدرش قاضی شهر شوشا بود و صفا نیز در شوشا زاده شد. تحصیلات مقدماتی را در همین شهر فراگرفت و پس از چندی برای فراگیری علوم دینی به نجف رفت. وی پس از آن‌که به کفایت آموخت و اندوخت گوشه‌ای گزید و ترک دنیا کرد و باقی زندگی‌اش را به عبادت گذراند. آن هنگام که صفا در نجف به‌سر می‌برد مثنوی‌ای در بیست و هشت بیت برای برادرش، میرزا ابوالقاسم قراباغی، فرستاد که بیت نخست آن چنین است: «آن‌که دور افتاده از هندوستان ـ آن منم غم دیده‌ام ای دوستان.» از وی دیوانی به‌جا نمانده، تنها برخی از غزلیات او در تذکرهٔ نواب آمده است.

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۹۷ ـ ۱۰۳؛ ریاض‌العاشقین، ۳۹۸؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۸۵.

گلشیری

صفرلی (**sa.far.li**)، علی‌یار قربان‌علی اوغلو، روستای آناباد در نزدیکی اردوباد ۱۹۳۷م ـ   ، نسخه‌شناس و فارسی‌پژوه آذربایجانی. در سالی که به دنیا آمد، پدر و عموی او به دست مأموران استالین دستگیر و به سیبری تبعید شدند. علی‌یار دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ هفت کلاسهٔ روستای قونشو گنزه به پایان برد. سپس در شهر نخجوان تحصیلاتش را پی گرفت (۱۹۵۱ ـ ۱۹۵۵م). پس از پایان دورهٔ دبیرستان به دانشگاه دولتی آذربایجان راه یافت و در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از دانشکدهٔ خاورشناسی این دانشگاه دیپلم ممتاز گرفت (۱۹۶۰م). در سال‌های دانشجویی رهبر جمعیت علمی دانشجویان بود. او فعالیت معیشتی خود را در سمت کارمند سادهٔ بخش ادبیات باستان و میانهٔ آذربایجان، در انستیتوی زبان و ادبیات نظامی آغاز کرد و سپس کارمند عالی‌رتبهٔ آن‌جا شد (۱۹۶۰ ـ ۱۹۶۸م). در این دوره به پژوهش دربارهٔ ادبیات کلاسیک آذربایجان پرداخت و از رسالهٔ دکتری خود با نام مسیحی و منظومهٔ ورقه و گلشاه او دفاع کرد (۱۹۶۶م). وی از ۱۹۶۸ تا ۱۹۸۳م همزمان با این‌که دانشیار دانشگاه دولتی آذربایجان بود و به فعالیت‌های تربیتی اهتمام می‌ورزید، به پژوهش در ادبیات باستان و دورهٔ میانه ادامه داد و با کوشش فراوان به پژوهش در نسخه‌های خطی و پیرایش و چاپ آن‌ها می‌پرداخت و شعرا و آثار کلاسیک را معرفی می‌کرد. صفرلی دیوان ترکی مسیحی، از شعرای دورهٔ محمد خدابنده (۹۸۵ ـ ۹۹۶ ق)، شاه عباس یکم (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ ق) و شاه صفی صفوی (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲ ق) را که نسخهٔ دست‌نویس آن را در کتابخانهٔ فرهنگ اصفهان یافت، همراه با توضیحات و تعلیقات بسیار به چاپ رسانده است. وی در ۱۹۸۳م از رسالهٔ فوق دکتری خود با نام آثار ادبیات حماسی آذربایجان در سده‌های هفدهم و هجدهم دفاع کرد. از ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۴م مدیر کرسی تاریخ ادبیات آذربایجان در دانشگاه دولتی آذربایجان بود و در ۱۹۹۴م سفیر کشورش در ایران شد. صفرلی تا ۱۳۷۶ ش روی‌هم‌رفته بیش از سی کتاب و هزار مقاله نوشته است. وی کتاب‌هایی برای تدریس در دانشگاه‌ها و دبیرستان‌های کشورش نوشته است و با سرپرستی او کتاب‌هایی برای کلاس‌های پنجم تا یازدهم وزارت آموزش و پرورش آذربایجان تألیف و چاپ شده است. همچنین از او بیش از صد مقاله و گفت‌وگو دربارهٔ ایران و آذربایجان در مطبوعات به چاپ رسیده است. در ۱۳۸۶ ش جلد نخست کتاب او با نام تاریخ ادبیات آذربایجان، از باستان تا سده‌های میانه، که با همکاری خلیل یوسفلی نوشته شده، به ترکی و با نام آذربایجان ادبیاتی تاریخی (قدیم‌دن اورتا یوز ایلیلیکلره قدر) در تهران به چاپ رسیده است. در این اثر از موضوعاتی چون ادبیات شفاهی آذربایجان، دده قورقود، نظامی گنجوی و آثار و جایگاه او در ادب دنیا و آذربایجان، نسیمی، قاضی برهان‌الدین، شاه اسماعیل ختایی، فضولی و آثارش، کوراوغلو، واقف، فردوسی و رستم و سهراب سخن رفته است. از دیگر آثار او دیوان [ترکی] مسیحی، نسخهٔ نویافته است که با نام مسیحی دیوان، ینی تاپیتی به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۷۷ ش). آثاری که صفرلی بر اساس منابع

صفوت‌الدین

دست یکم برای نخستین‌بار گرد آورده و با شرح و مقدمه‌هایی مفصل به چاپ رسانده بدین قرار است: داستان احمد حرامی، دیوان قاضی برهان‌الدین، داستان ورقه و گلشاه|ورقا و گلشای مسیحی (۱۹۷۷/۱۹۷۸م)، آثار امانی (۱۹۸۲م) و قصهٔ شیرزاد مهجور شروانی. از دیگر آثارش: شکایت‌نامه (۱۹۹۲م)؛ گزیدهٔ آثار نسیمی (۱۹۸۵م)؛ گزیدهٔ آثار فضولی؛ من در جهان نمی‌گنجم (۱۹۹۱م)؛ خزینهٔ حکمت (۱۹۹۲م)؛ شعر حماسی آذربایجان در سده‌های هفدهم و هجدهم (باکو، ۱۹۸۲م)؛ ادبیات آذربایجان از روزگار باستان تا سده‌های میانه (باکو، ۱۹۸۲م)؛ محمد [حسین] شهریار (باکو، ۱۹۸۷م)؛ مسیحی (باکو، ۱۹۸۲م)؛ ادبیات کتابی درسی برای سال نهم است (باکو، ۱۹۹۴م).

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۱۸/۱، ۱۱۹، ۱۲۰؛ آذربایجان ادبیاتی تاریخی، ۴۴۱؛ آذربایجان یازیچیلاری، ۱۰۸؛ مسیحی دیوان، یتی تاریخی، ۷-۸، ۱۱-۱۲.

رضایی‌منش

صفوت‌الدین (saf.va.tod.din)، دختر سیف‌الدین محمد ارسلان، ز ۵۷۱ ق، زن اخستان شروانشاه. به گفتهٔ خاقانی شروانی (۵۲۰-۵۹۵ ق)، اصل و تبارش عرب بوده‌اند: «اصل و تبارش از عرب است و کیان ملک ـ با من کرم به نسبت اصل و تبار کرد.» ازدواج اخستان شروانشاه (حـ ۵۵۹ ـ حـ ۵۹۸ ق) با وی که دختر محمدارسلان/قزل‌ارسلان حاکم دربند بود، بیش‌تر جنبهٔ سیاسی داشت؛ چراکه با این پیوند امنیت مرزهای دریایی و زمینی شروان تا حدودی تأمین شد. خاقانی این خویشاوندی را به سود شروانیان دانسته است، اگرچه برآمدن صفوت‌الدین در مقام ملکهٔ شروان برای وی فرخنده‌تر بود (حـ ۵۶۴ ق). گویا در سایهٔ این نزدیکی بود که دیواری دیگر در اطراف و سرحدات شروان بنا نهاده شد. خاقانی با اشاره به این موضوع می‌گوید: «این پرده سد دولت خاقان سکندر است ـ اسکندر دوم که دوم سد از آن او است.» وی در ادامه، کاردانی و تدبیر صفوت‌الدین را ستوده و، با اشاره به افسانه‌های محلی، باز سفید دولت دربند را شیر سیاه شروان خوانده است: «باز سپید دولت و شیر سیاه ملک ـ کاین پرده همنشین و هم نیستان او است.» صفوت‌الدین به مناسبت عید فطر تشریف‌نامه‌ای، که در آن روزگار پاداشی بزرگ بود، برای خاقانی فرستاد و او نیز در پاسخ، قصیده‌ای با ردیف «کرد» به نام وی سرود. این قصیده برای تحقیق در برخی از رویدادهای زندگانی خاقانی اهمیت فراوان دارد. دو بیت از آن چنین است: «بانوی تاج‌دار مرا طوق دار کرد ـ طوق مرا چو تاج فلک آشکار کرد /... در روزه بودم از سخن و جامهٔ دو عید ـ در من فکند عمر مرا عیدوار کرد.» خاقانی در نوروز ۵۶۷ / ۵۶۸ ق، در چکامه‌ای که به نام وی سروده از دادگستری، ملک‌پروری، دست و دل بازی و مدیریت او در ادارهٔ امور کشور، یاد کرده و گفته است که صفوت‌الدین چهار دختر داشته و در انتظار زادن پسر بوده است: «دولت بانوان نثار ظفر ـ بر سر بوالمظفر افشانده است /... همت او که گوهری گهر است ـ دست بر چار گوهر افشانده است /... از پی این پسر که خواهد بود ـ قرعه‌ها سعداکبر افشانده است.» گویا هنگامی که خاقانی شروان را برای گزاردن حج ترک می‌گفت، اخستان از صفوت‌الدین صاحب چهار دختر و یک پسر بوده است. به گفتهٔ هم او، کوشش مشترک اخستان، صفوت‌الدین و عصمت‌الدین (عمهٔ اخستان) در کارهای دولتی در آن روزگار نتایج خوبی به بار آورده بود. با بروز اختلاف میان خاقانی و اخستان (۵۶۵ ـ ۵۶۶ ق) و بالا گرفتن این اختلاف (در ۵۶۹ و ۵۷۰ ق)، صفوت‌الدین به هواداری او برخاست، اما سرانجام به بدرفتاری شوهرش تن داد. خاقانی در بیتی از وی چنین گلایه کرده است: «بانوی جهان نپرسدش حال ـ کو حال دل نوان ندیده است.» چون خاقانی در حـ ۵۷۱ ق، آهنگ حج کرد با پادرمیانی و پشتیبانی صفوت‌الدین و عصمت‌الدین از اخستان اجازهٔ سفر گرفت. وی که از شنیدن این خبر بسیار شادمان شده بود، گفته است: «امسال عزم خدمت آن کعبه می‌کنم ـ کاین آرزو دلم گرو انتظار کرد /... بانوی شرق و غرب مگر رخصه خواهدم ـ کامید این حدیث دو گوشم چهار کرد.» برخی به اشتباه صفوت‌الدین را با تامارا، زن منوچهر سوم شروانشاه (حـ ۵۱۴ ـ حـ ۵۵۹ ق)، یکی دانسته‌اند. خاقانی در چکامه‌هایی وی را ستوده و همچنین سپاس‌گزار نوازش‌های او بوده است. نمونه‌هایی از آن‌ها است: «صفوةالدین که شه‌سوار فلک ـ در سم اسبش افسر افشانده است» □ «کس بی کف راد صفوةالدین ـ در جسم کرم، روان ندیده است» □ «شروان به عز شاه ز بغداد درگذشت ـ تا شاهزاده صفوت دین بانوان او است» □ «بلقیس بانوان [صفوت‌الدین] و سلیمان شه اخستان ـ کز عدل و دین، مبشر مهدی زمان او است» □ «اقبال صفوةالدین، بانوی روزگار ـ ناساز روزگار مرا

سازگار کرد.»

منابع: خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، در صفحات فراوان؛ دیوان خاقانی، ۱/۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۷، ۲۴۲، ۲۴۵؛ رخسار صبح، ۶۸، ۱۸۶، ۳۳۵؛ ساغری در میان سنگستان، ۲، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۴۴؛ شرح قصیدهٔ ترسائیهٔ خاقانی، ۲۶؛ نگاهی به دنیای خاقانی، ۲۱/۱.

معصومی

صفی بیلقانی (sa.fi-ye.bay.la.qā.ni)، سدهٔ هفتم هجری/پیش از سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگانی وی هیچ آگاهی در دست نیست. در منابع تنها یک رباعی از او آمده است: «درد دلم آن سرو روان می‌داند ـ غم‌هام به پیدا و نهان می‌داند / چون مور، میان به خون من می‌بندد ـ باریک ترم از آن میان می‌داند.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۷۰ ـ ۷۱؛ نزهة‌المجالس، ۱۰۸، ۴۱۶.

کوتی

صفی چرکس (sa.fi-ye.čar.kas)، صفی‌قلی‌بیگ فرزند قراخان، ز ۱۰۹۰ ق، شاعر آذربایجانی. وی از طایفهٔ چرکس‌ها، گروهی از قبایل حنفی مذهب قفقاز شمالی، بود. مؤلف تذکرهٔ نصرآبادی که همروزگار صفی‌قلی‌بیگ بوده وی را از بزرگان این طایفه شناسانده است و آورده که پدرش، قراخان، به سبب خدمات ارزنده‌ای که برای شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷ ق) کرده بود به بیگلربیگی شروان گمارده شد، اما پس از چندی از این مقام برکنارش کردند و حکومت استراباد را به او دادند. به گفتهٔ نصرآبادی، سرانجام کار قراخان چنین بوده که «خبطی به دماغ او راه یافته، خود را کشت.» اخلاف قراخان هر یک در فنی مهارت داشتند و از آن شمار صفی‌قلی‌بیگ که در سپاهیگری از اقران خود پیش بود. اما گویا وی نیز «از چشم زخم دوران» در دماغش خبطی رسید، به کسوت درویشان درآمد و کم حرف و خاموش شد. صفی در روزگار شاه عباس دوم به سبب ضعف و بی‌کفایتی حاکمان و بی‌توجهی به عالمان و ادیبان به انزوا گرایید. در هیچ‌یک از منابع تاریخی در روزگار صفوی نامی از صفی نرفته و هر آن‌چه در باب مناصب او آمده، برگرفته از سخنان نصرآبادی است. نمونه‌ای از شعرهای او است: «فارغند از گفت‌وگوی عرض مطلب لال‌ها ـ چشم گویای تو می‌فهمد زبان حال‌ها / می‌نماید چون رگ یاقوت از پشت لبش ـ سبزهٔ خطی که خواهد رست بعد از سال‌ها.» غزلیات صفی به کوشش احمد کرمی در دیوان صفی چرکس به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۶۹ش).

منابع: تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۹/۱ ـ ۵۰؛ دیوان صفی چرکس؛ الذریعه، ۶۱۴/۹؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۶۶۴/۳ ـ ۶۶۵؛ لغت‌نامه، ۲۷۲/۳۲؛ ادبستان، شمارهٔ چهل و یکم، ص ۳۳.

محمدی

صفی‌قلی قراباغی (sa.fi.qo.li-ye.qa.rā.bā.qi)، روستای گلابلی قراباغ ۱۷۷۶ ـ ۱۸۳۵م، شاعر آذربایجانی. شعرهای غنایی و طنز دارد. همچنین مکاتیب منظومی به وی نسبت داده‌اند.

منابع: آذربایجان غزللری، ۱۴۱؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۶.

حمیدیان

صلاح‌الدین حسن نخجوانی بلغاری ← بلغاری نخجوانی

صمد وورغون (sa.mad.vur.qun)، صمد یوسف اوغلو وکیل‌زاده، روستای یوخاری سالاحلی (از شهر قازاخ امروزی) ۱۹۰۶ ـ باکو ۱۹۵۶م، شاعر، نمایشنامه‌نویس، مترجم، محقق و نظریه‌پرداز آذربایجانی. شش ساله بود که مادرش محبوبه خانم درگذشت. از این روی، می‌توان گفت روزگار کودکی صمد بدون شادی گذشته است. صمد وورغون این دوره را در سرپرستی مادربزرگش عایشه سپری کرد و تا دوازده سالگی در روستا به‌سر برد (۱۹۱۸م). از کودکی به شعر و موسیقی علاقهٔ فراوان می‌ورزید. وی تصاویر غمبار روزگار کودکی‌اش را در شعر «آجی خاطیره‌لر» (خاطره‌های تلخ) و در نمایشنامهٔ ناتمام شاعیرین حیاتی (زندگی شاعر) بازتاب داده است. پدرش یوسف آقا وکیل‌زاده از بیگ‌هایی بود که دار و ندارش را از دست داده بود. صمد وورغون از روزی که شعر گفتن آغاز کرد، با عشق به طبیعت، مردم و وطنش تخلص «وورغون» (شیفته، عاشق) را برگزید. او طبعی ظریف، تخیلی یگانه و جهانی از آرزوها داشت. زیبایی‌های طبیعت روستایی که در آن پرورش یافت،

نواهایی که پدرش با ساز می‌نواخت، ترانه‌هایی که می‌خواند و قوشما (چهارپاره)های زیبایی که از عاشیق‌ها می‌شنید، طبع و روح حساس صمد را از کودکی با روح طبیعت و سرشت مردمی پرورش داد. نواهای ساز، افسانه‌هایی که عاشیق‌ها در شب‌های بلند زمستان می‌گفتند و داستان‌هایی که می‌خواندند در روح این کودک تأثیری ژرف بر جای می‌گذاشت. افسانه‌ها، قصه‌ها، ضرب‌المثل‌ها، «بایاتی»ها و سوک‌سرودهایی که از کودکی می‌شنید، بعدها خود را در آثار او نشان دادند. صمد وورغون در چنین محیطی بالید، و وجودش از چنین سرچشمه‌هایی مایه برگرفت. به همین سبب، نخستین شعرهای او توانست به دل مردم راه یابد، زیرا او آرزوها و احساساتی را که از مردم گرفته بود با زبان مردم، با نفس‌های مردم و با نغمه‌های مردم به خود مردم برمی‌گرداند. صمد از کودکی نغمه‌ها و شعرهای عاشیق‌ها را از بر می‌کرد و رمانتیسم عمیق، طبیعت‌گرایی و اصالتی که در آثارش می‌بینیم برگرفته از همین ریشه‌های مردمی است. وی تحصیلات ابتدایی‌اش را در مدرسهٔ روسی ـ تاتاری (زامسکایا شکولا) روستای سالاحلی گذراند. خانوادهٔ او در ۱۹۱۸م به قازاخ کوچیدند و در همین سال صمد وارد مدرسهٔ تربیت‌مدرس قازاخ شد. این تربیت مدرس به همت فریدون‌بیگ کوچرلی که خود مردی ادیب بود و پیشهٔ آموزگاری داشت به راه افتاده بود. این دوره نقطهٔ عطفی در زندگی صمد وورغون بود. وی در این دوره با موسیقی و نمایش بیش‌تر آشنا شد و در چندین نمایشنامه به بازی در نقش‌های گوناگون پرداخت و نواختن ویولون را فراگرفت. در ۱۹۲۰م صمد وارد اتحادیهٔ جوانان کمونیست شد. در سال‌هایی که در مدرسهٔ تربیت مدرس درس می‌خواند به مطالعهٔ آثار کلاسیک آذربایجان، روسیه و آثار کلاسیک دنیا همت گماشت و به آثار شاعرانی چون واقف، پوشکین، توفیق فکرت و نامق کمال بیش‌تر آشنا شد. واقف، پوشکین و فکرت در شاعر تأثیر فراوان گذاشتند. از همین روی بود که وی بعدها بارها این شاعران را به یاد آورده، در خود زنده کرده و آثاری به نام آن‌ها نوشته است («مرگ شاعر»، «واقف»، «روبه‌روی عکسی از فکرت»، «به افتخار شاعر بزرگ» و...). صمد در آغاز به آموزگاری در رشتهٔ ریاضیات علاقهٔ بسیار می‌ورزید، اما شعرهایی که از کودکی از بر کرده بود او را بیش‌تر به خود می‌کشید. در این دورهٔ تحصیلی او عاشق دختری به نام دُرّه شد، اما در نخستین عشق شکست خورد و این شکست آثاری نازدودنی در وی به جا گذاشت و زمانی دراز او را در تشویش و بدبینی نگه داشت. بدبینی و نومیدی و شکوه‌هایی را که در شعرهای نخستین وی به چشم می‌خورد نمی‌توان تنها به شکست او در این عشق نسبت داد. در مقاله‌ای به نام «اتحادیهٔ جوانان کمونیست به من چه داد» که در ۲۹ اکتبر ۱۹۳۸م در روزنامهٔ ادبیات چاپ شده صمد وورغون می‌نویسد: «... در تربیت مدرس قازاخ دانشجو بودم... فلسفهٔ ایدآلیستی لیف تولستوی، افسانهٔ لیلی و مجنون در ادبیات کهن خودمان و نیز پریشانی بی‌اندازهٔ روزگار کودکی، در من طبیعتی خسته و بیمارگون به وجود آورده بود. خیلی وقت‌ها تنها بودم و به فکر فرو می‌رفتم و در عالم تنهایی سیر می‌کردم. با افکار سیاه مختلف و اضطراب‌های درونی عجین شده بودم. مدتی گوشت نخوردم که حیوانات هم خون و گوشت و جان دارند، آن‌ها هم حق زنده بودن دارند. به نظرم چنین می‌آمد که سبب تمام این بی‌عدالتی‌ها انسان است. و چون تضادهای طبقاتی را نمی‌شناختم نمی‌توانستم بفهمم که سبب اصلی بی‌عدالتی‌هایی که در دور و برم می‌بینم طبقات استثمارگر است.» صمد در ۱۹۲۴م تربیت مدرس قازاخ را به پایان رساند. در می ۱۹۲۴م به آموزگاری در روستای دوم شخلی رفت و یک سال بعد مدیر مدرسهٔ روستای گجه‌سر شد. در ۱۹۲۶م به سبب آزارهایی که دید و دشواری‌هایی که برایش پیش آوردند از قازاخ به قوبا کوچید و مدتی در آن‌جا به آموزگاری پرداخت. در ۱۹۲۷م یکی از دوستان وورغون خبر عروسی دُرّه را به او داد و او با شنیدن این خبر شعر «شاعر دیوانه» را گفت. بعدها اشاره کرد که دیگر هرگز منبع الهامش زیبارویان نخواهند بود. در ۱۹۲۸ تا ۱۹۲۹م صمد در گنجه آموزگاری می‌کرد. محیط گنجه فضای بسیار مثبتی در وی به وجود آورد. در آن سال‌ها شاخهٔ «جمعیت ادبی قلم سرخ» در گنجه فعال بوده است. صمد جوان نیز به همراه میر جلال، حمید آراسلی، اجمیل، جهانبخش و دیگران به کارهای ادبی روی آورد و در نشریهٔ قیزیل گنجه (گنجهٔ سرخ) شعرهایی با امضای وورغون صمد (صمد شیفته) به چاپ می‌رساند. در این دوره شعرهایی با مضامین سیاسی ـ اجتماعی چون «کور چایی» (رودخانهٔ کر)، «اوزاقلارا دوغرو» (به سمت دوردستان)، «انگلیس»، «شاعیرین آندی» (سوگند شاعر)، «کاپیتال» (سرمایه)

و «شرقین قاپی‌سی» (دروازهٔ شرق) به چاپ رساند. در ۱۹۲۹م به مسکو رفت و در رشتهٔ ادبیات در دانشگاه دولتی مسکو درس خواند. در این دوره آثاری با مضامین عمیق‌تر پدید می‌آورد و هرچه می‌نوشت شتابزده در مطبوعات چاپ می‌کردند. در ۱۹۳۰م، انتشارات آذر، نخستین کتاب صمد وورغون با نام شاعیرین آندی (سوگند شاعر) را به چاپ رسانید. اشعار این کتاب از دو جهت قابل درنگ است ؛ یکی این‌که در این شعرها اثری از ناکامی در عشق و شکایت از بی‌وفایی دنیا دیده نمی‌شود و دیگر این‌که شماری از شعرهای این کتاب شعرهایی با اوزان آزاد (غیر عروضی) است. شعرهایی که بیانگر احساسات شخصی وی بوده‌اند در قالب قوشما (چهارپاره) سروده شده‌اند. شعرهای پرمایهٔ سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۲م نیز در اوزان آزاد سروده شده‌اند. صمد وورغون در ۱۹۳۱م از مسکو به باکو بازگشت و تحصیلاتش را در انستیتوی دولتی تربیتی ـ آموزشی آذربایجان به اتمام رسانید. وی برای تحصیلات عالی‌تر در همان انستیتو ثبت نام کرد، اما آن را در نیمهٔ راه رها و زندگی خود را یکسره وقف خلق آثار ادبی کرد. مجموعهٔ اشعار واقف که در ۱۹۳۲م به چاپ رسید، آوازهٔ صمد وورغون را دو چندان کرد. در همین سال صمد وورغون دبیر اول اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان شد. در ۱۹۳۴م در نخستین دورهٔ اتحادیهٔ نویسندگان شوروی نمایندهٔ نویسندگان آذربایجان بود و به عضویت هیأت دبیران آن اتحادیه برگزیده شد. در اتحادیهٔ نویسندگان، صمد وورغون با ماکسیم گورکی آشنا و دوست شد. درون‌مایهٔ شعرهایی که در ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴م سروده عمدتاً ستایش از سوسیالیسم، مبارزه با امپریالیزم و آزادی زنان است. در ۱۹۳۵م، کتاب شعرلر (شعرها) صمد وورغون به چاپ رسید و در همان سال به عضویت کمیتهٔ مرکزی تشکیلات سوسیالیستی شاخهٔ زاقافقازیا (بخشی از قفقاز) درآمد. در ۱۹۳۶م موفق به دریافت جایزهٔ لنین شد. صمد وورغون به مناسبت سالروز درگذشت پوشکین، رمان منظوم این شاعر بلند آوازه به نام اوژن اونگین را برای ترجمه به دست گرفت. با این‌که ترجمهٔ این اثر کاری دشوار و پرمسئولیت بود، اما وی آن را بسیار خلاقانه به ترکی برگرداند و به همین مناسبت موفق به دریافت مدال پوشکین شد. در همین دوره (۱۹۳۷م) به مناسبت هفت‌صد و پنجاهمین سالگرد تولد شوتا روستاولی، بخش‌هایی از کتاب روستاولی به نام پهلوانی که پوست پلنگ بر تن داشت (در فارسی به نام پلنگینه‌پوش ترجمه شده است) را به ترکی برگرداند و کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان به وی نشان افتخار اهدا کرد. در ۱۹۳۸م صمد وورغون دختر و مرگ ماکسیم گورکی را به ترکی ترجمه کرد. سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸م برای صمد وورغون سال‌های بیم و هراس بود. در این سال‌ها کسانی چون حسین جاوید، ا. جواد، میکائیل مشفق و ح. سانیلی به اتهام‌هایی واهی گرفتار زندان شدند و صمد وورغون نیز بیم آن داشت که به سرنوشت آن‌ها گرفتار آید. اما سرانجام توانست روحیه‌اش را بازیابد و بیش‌تر کار کند. نمایشنامهٔ واقف که از آثار کم نظیر در تاریخ ادبیات آذربایجان به شمار می‌آید محصول همین دوره است. به نقل از برادرش مهدی‌خان وکیل‌زاده، صمد وورغون این اثر را در سه ـ چهار هفته با سرعتی حیرت‌انگیز نوشته است . نمایشنامهٔ واقف جایزهٔ دولتی نصیب او کرد. در ۱۹۳۸م صمد وورغون نمایندهٔ مجلس آذربایجان شد و در ۱۹۳۹م نشان افتخار گرفت. از ۱۹۳۹م نوشتن نمایشنامهٔ خانلار (خان‌ها) را آغاز کرد و بخش‌هایی از آن را در روزنامهٔ ادبیات به چاپ رسانید و در همین سال نوشتن نمایشنامه را به پایان برد. در ۱۹۳۹م کتاب تازه‌ای از صمد وورغون به نام آزاد ایلهام (الهام آزاد) به چاپ رسید. در ۱۹۴۰م منظومهٔ لیلی و مجنون نظامی را به ترکی آذری ترجمه کرد. گفتنی است که صمد وورغون به سه زبان فارسی، ترکی و روسی تسلط کامل داشت. در ۱۹۴۱م سومین نمایشنامه‌اش به نام فرهاد و شیرین را نوشت و در ۱۹۴۲م همین اثر موفق به دریافت جایزهٔ دولتی شد. سه نمایشنامهٔ واقف، خانلار و فرهاد و شیرین صمد وورغون بارها در شهرهایی چون مسکو، باکو، لنین‌گراد (سن‌پترزبورگ)، کیف، دوشنبه، تفلیس و دیگر شهرها به اجرا درآمده است. برخی از گفت‌وگوهای نمایشنامهٔ منظوم واقف در میان مردم ضرب‌المثل شده است. در ۱۹۴۱م که نیروهای فاشیستی آلمان به خاک شوروی یورش بردند، صمد وورغون بارها در جنگ شرکت جست. سفری به مسکو رفت و از رادیو مسکو تمامی مردم شوروی را به مبارزه با فاشیزم فراخواند. صمد وورغون نوشتن هرمز و اهریمن را در همین دوره آغاز کرد، اما این اثر ناتمام ماند. وی در روزهای جنگ از فعال‌ترین شاعران و نویسندگان بود و با این‌که چند مسئولیت فرهنگی داشت، به جبهه‌های جنگ سر می‌زد و با سرودن شعرهایی دربارهٔ جنگ و نوشت و خواند با

صمد وورغون

سربازان، آن‌ها را به دلیری تشویق می‌کرد؛ چنان‌که برخی از سربازان در آخرین لحظه‌های زندگی‌شان از شعرهای صمد وورغون می‌خواندند. در ۱۹۴۳م، اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان در جشن بیست و پنجمین سال انقلاب کمونیستی کتابی به نام بیزیم هدیه‌میز (هدیهٔ ما) که مجموعه‌ای از آثار نویسندگان گوناگون بود به سر ویراستاری صمد وورغون به چاپ رساند. صمد در ۱۹۴۴ ـ ۱۹۴۵م منظومهٔ باکی‌نین داستانی (داستان باکو) را نوشت. وی به سبب فعالیت‌های گوناگونش در زمان جنگ، در بیست و پنجمین سالگرد پیوستن جمهوری آذربایجان به اتحاد جماهیر شوروی مفتخر به دریافت جایزهٔ پرچم سرخ شد و چندین نشان دیگر نیز به همین مناسبت گرفت. همچنین شورای جنگ جبههٔ زاقافقازیا به او نشان افتخار داد. در ۱۹۴۵م، دولت آذربایجان صمد وورغون را مفتخر به نام «امکدار اینجه‌صنعت خادیمی» (خادم بزرگ هنر) کرد. صمد وورغون از ۱۹۴۰م مقالات بی‌شماری دربارهٔ ادبیات نوشت و چاپ کرد و سخنرانی‌هایی در همین زمینه ایراد کرد که وی را همچون نظریه‌پردازی دقیق و علمی در سراسر شوروی شناساند. از همین روی، در ۱۹۴۵م که آکادمی علوم آذربایجان تشکیل شد صمد وورغون به عضویت پیوستهٔ این آکادمی درآمد و در ۱۹۵۳م به معاونت آن برگزیده شد. در ششم ژوئن ۱۹۴۷م که به مناسبت هشت‌صدمین سالگرد تولد نظامی گنجوی جشنی برپا کردند، صمد وورغون مقاله‌ای علمی ـ تاریخی به نام «نظامی و ادبیات آذربایجان» نوشت که هنوز هم نظامی‌پژوهان آن را از بهترین منابع به شمار می‌آورند. همچنین می‌توان به مقالهٔ «میراث نظامی و دوران معاصر ما» که در ۱۹۴۷م در نشریهٔ کمونیست چاپ شد اشاره کرد. صمد وورغون در ۱۹۴۵م بار دیگر به ریاست اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان برگزیده شد. در ۱۹۴۶م، وی نمایندهٔ شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی شد و در ۱۹۴۷م همراه شماری دیگر از نمایندگان شوروی به لندن رفت. در ۱۹۴۷م، وی کتاب شعری به نام خاطره‌های اروپا به چاپ رساند که شعرهایی چون «لوندون قاریسی» (پیرزن لندنی)، «ادوارد مازه»، «بنّای آلمانی و افسر شوروی»، «آخرین اثر نقاش»، «ضیافت»، «بر مزار مارکس»، «برلین»، «رایشتاگ» (پارلمان آلمان) و «مجسمهٔ مادر» را دربرمی‌گیرد. در ۱۹۴۸م در کنگرهٔ جهانی خادمان علمی ـ فرهنگی در شهر وورتسلاو لهستان شرکت کرد و تحت تأثیر همین سفر شعر «اسلاو» و منظومهٔ مشهور زنجی‌نین آرزولاری (آرزوهای یک سیاه‌پوست) را نوشت. شعرهای «حسرت پل»، «کتاب‌هایی که سوزانده شدند» محصول همین سال است. این شعرها در اعتراض به کتاب‌سوزی‌هایی است که دولت ایران پس از برانداختن حکومت فرقهٔ دموکرات به رهبری پیشه‌وری (۱۹۴۶م) در شهرهای آذربایجان به راه انداخته بود. صمد وورغون شعری به نام «کتاب‌هایی که سوزانده شدند» سرود (۱۹۴۷م) و همین شعر را در کنفرانس صلح که در پاریس برپا شده بود به همراه سخنرانی‌اش به نشانهٔ اعتراض خواند. وی مقاله‌ای نیز به نام «درود بر قهرمانان» نوشت و در ۲۹ آوریل ۱۹۴۹م در روزنامهٔ کمونیست چاپ کرد. در ۱۹۵۰م صمد وورغون برای سومین بار نمایندهٔ شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی شد و در چهارمین دوره نیز از منطقهٔ قوبا به نمایندگی شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی رفت. وی نامزد دورهٔ هفدهم، هجدهم و نوزدهم اتحادیهٔ کمونیستی آذربایجان و عضو دورهٔ بیستم و بیست و یکم اتحادیهٔ کمونیستی آذربایجان شد. صمد وورغون از محبوب‌ترین شخصیت‌های آذربایجان بوده و هست. وی را از بزرگ‌ترین شاعران واقعگرا و اومانیست اتحاد جماهیر شوروی می‌دانند. صمد وورغون بارها در خارج از مرزهای شوروی نمایندهٔ فرهنگی اتحاد جماهیر شوروی بوده و در کنگره‌ها و گردهم‌آیی‌های بین‌المللی سخن‌رانی کرده است. شاعران و نویسندگان معروف بسیاری، چون ناظم حکمت، شعرها و مقاله‌ها و کتاب‌هایی دربارهٔ آثار او و شخصیت علمی ـ فرهنگی وی نوشته‌اند. صمد وورغون در هر اجتماعی که شعر می‌خواند یا سخن‌رانی می‌کرد آن‌جا از مردم پر می‌شد. در ۱۹۵۴م، به دعوت کارگران نفت شعرخوانی کرد و شعرهایی به ترکی آذری و روسی برای حضار خواند. محبوبیت و علاقهٔ بیش از اندازهٔ مردم به صمد وورغون، ریاست‌طلبان و شهرت‌پرستان را آزار می‌داد و به زبان دیگر نفوذ و شهرت وی که روزبه‌روز بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد این منصب‌پرستان را می‌ترساند. اما صمد وورغون با جدیت به کارهایش می‌پرداخت و می‌کوشید واکنش مستقیمی جز خلق آثار ادبی از خود نشان ندهد. در سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۱م صمد وورغون به نوشتن منظومهٔ آیگون سرگرم بود تا این‌که در ۱۹۵۱م آن را به چاپ رسانید. پس

صمد وورغون

از چاپ منظومهٔ آذربایجان (۱۹۵۲م) با انتقاد بی‌امان خرده‌گیران مواجه شد، اما آن‌چه خرده‌گیران می‌نوشتند پیش از آن‌که نقد ادبی باشد، تحقیر و توهین بود. وی در پاسخ بـه تـمامی ایـن تهمت‌ها و تهاجم‌ها چندین شعر نوشت و در آن‌ها از مـاهیت اصلی منتقدان اثرش پرده برداشت. اما آن‌ها را به دست چـاپ نسپرد و تنها پس از درگذشتش بود که بـختیار وهـاب‌زاده ایـن شعرها را در بایگانی شخصی شاعر پیدا کرد و تعدادی از آن‌ها را در مطبوعات به چاپ رساند («مفیستوفل»/ابلیس، «مخنث» / پست، «آخ، پاخیلار»/ آه، حسودها). با این همه، انزوایی که برای صمد وورغون ایجاد کردند و اتهام‌هایی که بر او بستند مانع از فعالیت ادبی وی نشد. در ۱۹۵۱م، لنینین کیتابی (کتاب لنین) و در ۱۹۵۲م، کتاب زامانین بایراقداری (پرچمدار زمـانه) را بـه چـاپ رسانید. صمد وورغون در روزهایی که معاونت آکادمی عـلوم آذربایجان را عهده‌دار بود خدمات شایان توجهی به ادبیات و فرهنگ آذربایجان کرد که از آن شمار تهیهٔ کتاب تـاریخ ادبیات آذربایجان بود که از جایگاهی بلند برخوردار است. در ۱۹۵۵م بیمار شد و برای استراحت به ییلاقات ایستی سو (قصبه‌ای در غرب آذربایجان به همین نام) رفت. در آن‌جا با عاشیق شمشیر آشنا شد و در شناساندن او و چاپ کتابش بسیار کـوشید. در ۱۹۵۶م به مناسبت پنجاهمین سال تولد صمد وورغون مجلس بزرگ‌داشتی گرفتند و هیأت رئیسهٔ پـارلمان آذربـایجان بـرای نخستین بار به افتخار او جایزه‌ای به نام شاعر خلق تعیین کرد و نخستین جایزه را به خود صمد وورغون داد. هـمچنین در مـاه مارس همان سال، این هیأت برای دومین بار جایزهٔ لنین را بـه وی داد. در روزهای بزرگ‌داشت پنجاهمین سالگرد تولد او بیش از هزار نامه و تبریک از سراسر جـهان بـرای او فـرستادند. پنجاهمین سال تولد او در آذربایجان به نام روز جشـن مـلی ـ فرهنگی آذربایجان ثبت شده است. در روزی کـه بـرای صـمد وورغون بزرگ‌داشت می‌گرفتند وی در بستر بیماری بود و پانزده روز پس از برگزاری این جشن، چشم بر جهان فرو بست. آثـار صمد وورغون را آیینهٔ تمام‌نمای آذربایجان می‌دانند. شاعرانی چون نظامی، خاقانی، فضولی، واقف و صابر هر یک در تاریخ آذربایجان آغازگر دورانی جدید بوده‌اند و هر یک مکاتب ادبی به وجود آورده‌اند. شعر آذربایجان با واقـف بـه رآلیسـم دست یافت و این رآلیسم در آثار صمد وورغون به اوج خود رسید و صیقل خورد. صمد وورغون سادگی را به زبان شعر آورد و در این سادگی می‌توان ژرفا و بزرگی و وسعت را دید. از دیگر آثار وی می‌توان به منظومهٔ غنایی مغان اشاره کـرد. شـاعر در ایـن منظومه که حدود دو هزار مصرع دارد خواسته است تاریخ دو هزارسالهٔ مغان را زنده کند. شعرها نشـان مـی‌دهد کـه صـمد وورغون در تاریخ مغان تحقیق و تفحص داشته است. منظومهٔ مغان را وورغون در ۱۹۴۷م آغـاز کـرد و در ۱۹۴۹م بـه انـجام رساند. در سروده‌های پنجم این منظومه که خطاب به زردشت است، وی تاریخی سه هزارساله به زردشت می‌دهد. سروده‌های ششم این مـنظومه کـه در مـیان دو کـمان آمـده تـرجمه‌ای از کـهن‌ترین بـخش‌های اوسـتا، یـعنی گـات‌ها است. هـمچنین قهرمانان منظومه‌های هرمز و اهریمن و بـه‌ویژه فرهاد و شیرین پیوسته اهورا مزدا را هرمز خطاب می‌کنند. برگزیدهٔ آثار صـمد وورغون در ۱۹۵۶م در شش جلد به چاپ رسید. نیز شعرهای نخستین او پس از درگذشتش در کتابی به نام چیچک (گل) به چاپ رسید (۱۹۵۷م). در ۱۹۸۱م به نام صمد وورغون مدالی برگزیدند. در باکو و قازاخ تندیس‌هایی از او بر پا کردند و نیز موزه ـ خانه‌ای به نام صمد وورغون در باکو بنیاد شده است. از دیگر آثارش: کونول دفتری (دفتر دل) کـه در ۱۹۳۴م بـه چـاپ رسیده ؛ ایستیقبال ترانه‌سی (ترانهٔ استقبال) کـه در ۱۹۴۷م چـاپ شده ؛ آوروپا خاطیره‌لری (خاطره‌های اروپا) که در ۱۹۴۷م به طبع رسـیده ؛ فـانار (فـانوس) کـه در ۱۹۳۲م بـه چـاپ رسـیده ؛ منظومه‌های بستی (قرابه) که در ۱۹۳۷م به طبع رسیده ؛ منظومهٔ اتحادیهٔ کمونیست‌های جوان (۱۹۳۱ تـا ۱۹۶۵م) و نمایشنامهٔ انسان (۱۹۴۵م).

منابع: آذربایجان ادبیات تـاریخینه بیر باخیش، ۱۲۷/۲ ـ ۱۳۸ ؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۳۷۵/۸ ـ ۳۷۶ ؛ آذربـایجان غزللری، ۵۴۷ ـ ۵۴۸ ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۴۳ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۳۷۴ ـ ۳۷۶ ؛ صمد وورغون، بـختیار وهـاب‌زاده، در صـفحات فـراوان ؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۱۳۱ ؛ کتابشناسی نظامی گنجوی، ۳۲۷ ؛ نمونه‌هایی از شـعر مـعاصر آذربـایجان، ۷ ـ ۳۰ ؛ «صـمد وورغـون، شـاعر آذربـایجانی»، پیام نـو، سـال یکـم، شـمارهٔ ۵، صـص ۴۹ ـ ۵۲ ؛ همان‌جا، سال دوم، شمارهٔ ۱، آذرماه ۱۳۲۴ ش، ص ۱۶؛ مـحمد جواد هیئت، «شاعیرلریمیزی و دیلیمیزی نئجه آدلاندیریرلار»،

وارلیق، پاییز ۱۳۷۶ ش، ص ۵۸.
Min Beş Yüz Ilin Oğuz Şeri, 2/83-98.

شیدایی

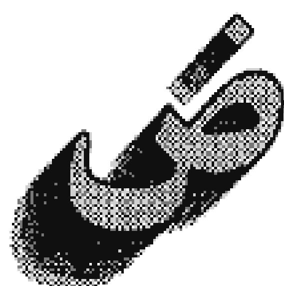
صوفی قراباغی (**su.fi-ye.qa.rá.bâ.qi**)، کربلایی محمد فرزند شیری‌بیگ، حـ ۱۲۶۵ ق ـ، شاعر آذربایجانی. از مردم شوشا بود. چنان که نواب در تذکره‌اش از او یاد کرده، بلند قامت و تنومند بوده و در آغاز جوانی به سبب ارتکاب به قتل، مدت‌ها آوارهٔ کوه و دشت و بیابان شده تا این‌که سرانجام به کیفر رسیده است. نمونه‌ای از اشعار او است: «یار من پرده ز رخ هر دم به حال انداخته ـ عاشقان را ز آن سبب در قیل و قال انداخته / لحظه‌ای از چشم عاشق کی شود حسن تو دور ـ طالبان را در غم و درد و ملال انداخته.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۴۶۳؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۸۷.

جمشیدی

صیاد نوا ← سایات نووا





ضوئی (zaw.i)، ملا محمود، - ۱۲۵۹ ق، شاعر آذربایجانی. در شماخی به دنیا آمد. از شاعران زبان‌آور روزگار خود و همدورهٔ سید عظیم شروانی (- ۱۳۰۵ ق) بود و به کوشش و سرپرستی وی و همراهی دوستش، محمد صفا، انجمنی ادبی به نام بیت‌الصفا در شماخی به راه افتاد. ضوئی را پس از آقا بابا ظهوری، غفار راغب و علی‌اکبر غافل، از اعضای فعال و بنام این مجلس یاد کرده‌اند. او مدتی در روستاهای مغان، به‌ویژه روستای خانلیق، آموزگاری کرد. در خوش‌نویسی نیز دستی توانا داشت. وی، افزون بر دیوان ترکی، دو اثر منثور دربارهٔ موضوعات اخلاقی با نام‌های نصیحت لقمان و دزد و قاضی دارد که به فارسی نوشته شده‌اند. دزد و قاضی که قصهٔ قاضی بشیر در عصر هارون‌الرشید است در ۱۲۹۶ ق به چاپ رسیده است. ضوئی در غزل از حافظ و فضولی تأثیر گرفته و چند غزل از این دو را تضمین و همچنین غزلی از حافظ را به ترکی ترجمه کرده است. مجموع اشعار او سه‌هزار و چهارصد و بیست بیت است که پانصد و یازده بیت آن فارسی و باقی به ترکی است.

منابع: آذربایجان غزللری، ۳۲۰ - ۳۲۲؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۴، ۴۰؛ الذریعه، ۱۴۸/۴؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۴۷.

رضایی‌منش

ضیاءالانوار (zi.yā.ol.an.vār)، کتابی به فارسی در رد بابیان، نوشتهٔ نواب قراباغی (ز ۱۳۳۱ ق). این کتاب در یک مقدمه، نه مقاله و یک خاتمه تدوین شده و در ۱۳۱۶ ق به انجام رسیده و در ۱۳۱۸ ق چاپ شده است. آغاز و انجام آن چنین است: آغاز: «ان هذاالقرآن یهدی للتی هی اقوم...» انجام: «... در این اوراق نگار نمودیم والسلام علیکم و رحمة‌الله برکاته.»

منابع: تذکرهٔ نواب، ۴؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۶۴/۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۹۷۰/۲.

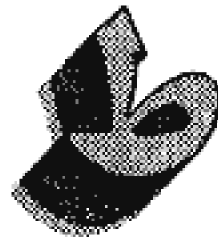
رشنوزاده

ضیای اردوبادی (zi.yā-ye.or.du.bā.di)/ضیایی، شیخ ضیاءالدین احمد فرزند قاسم، - ۹۲۷ ق، شاعر ایرانی. اصلش از اردوباد بود. در جوانی به هرات رفت و در آن‌جا «به دقت ذهن و حدت فهم»

آوازه یافت. وی در محفل ادبی امیر علی‌شیر نوایی (ـ ۹۰۶ ق) شعر خوانده و صله گرفته است. برخی به اشتباه وی را تبریزی یا اردبیلی دانسته‌اند. ضیا به فارسی و ترکی شعر سروده و بیش‌تر قصایدش به شیوهٔ لغز بوده است. از آن شمار قصیده‌ای با نام «شطرنجیه» است که در مدح غریب میرزای تیموری (ـ ۹۰۲ ق) سروده و بیتی از آن چنین است: «سلطان عصر شاه غریب آن‌که در بساط ـ هر گوشه صد چو شاهرخش چاکر آمده.» وی پس از سست شدن پایه‌های حکومت گورکانیان، از خراسان به آذربایجان بازگشت و در ۹۰۲ ق، قصیده‌ای به مناسبت برآمدن احمدبیگ آق‌قویونلو (ـ ۹۰۳ ق) به تخت شاهی در تبریز، گفت و یک بدرهٔ طلا صله گرفت. ضیا شاعری شوخ طبع و هزل‌گو بود. سرانجام در تبریز درگذشت. نسخه‌ای دست‌نویس از دیوان ضیایی اردوبادی/حل معما به شمارهٔ ۱۱۲۷۱/۱ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نگه‌داری می‌شود که بیت آغازین آن چنین است: «نوشتم شرح و کردم جمله را حل ـ نهادم نام آن حل معما.» در پایان نیز مادهٔ تاریخ تألیف اثرش (۹۱۲ ق) را چنین آورده است: «آورد ضیایی از پی فواید ـ بس گوهر خوش برون ز خارا / تاریخش اگر ندانی ای دوست ـ بشمار فواید ضیا را.» همچنین قصایدی به شیوهٔ لغز در توصیف شمع، شطرنج کبیر، اردوباد، عیب‌های پیری و مدح برخی کسان آورده است. الغاز/رساله در لغز اثر دیگر منظوم او است که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۱۱۲۷۱/۲ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نگه‌داری می‌شود و آغاز آن چنین است: «در وصف شمع به طریق الغاز و مدح شاه بنده نواز: چه سرو عذار است آن‌که در چمنش ـ کسی نجوید و جوید در انجمنش.» ضیا در بیتی به اصطلاحات بازی شطرنج چنین اشاره کرده است: «وزیر شاهی و اسبان پیلتن به کمندت ـ بگو که رخ به که آرم پیاده مانده و ماتم.» همچنین مطلع غزلی از او است: «نرگس به دور چشم تو میل شراب کرد ـ مست آن‌چنان فتاد که یکساله خواب کرد.» در برخی منابع شرح حال وی با شاه حسین اردوبادی (از شاعران طنزپرداز سده‌های نهم و دهم هجری که اصلش از اردوباد بود و در جوانی به هرات رفت و از امیر علی‌شیر نوایی صله گرفت) درآمیخته است. در تحفهٔ سامی بیتی از وی به نام ضیای اردوبادی آمده که چنین است: «خوش آن ساعت که آید ترک من شمشیر کین با او ـ رقیبان جمله بگریزند، من مانم همین با او.»

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۵؛ احسن‌التواریخ، ۲۶، ۶۶۳، ۶۶۴؛ تاریخ نظم و نثر، ۳۱۸/۱؛ ۷۸۸/۲؛ تحفهٔ سامی، ۲۱۲؛ تذکرهٔ حسینی، ۱۹۴ ـ ۱۹۵؛ حبیب‌السیر، ۶۰۹/۴؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۸۸، ۳۵۵ ـ ۳۵۶؛ الذریعه، ۶۳۲/۹؛ ریاض‌الشعرا، ۳۸۱/۱ ـ ۳۸۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۴۴ ـ ۴۶؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۹۳، شمارهٔ ۱۲؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی، ۴۰۱/۲۸ ـ ۴۰۳؛ قاموس الاعلام، ۲۹۸۲/۴؛ مجالس‌النفائس، ۶۴ ـ ۶۵؛ نگارستان سخن، ۵۴؛ عزیز دولت‌آبادی، «پارسیگویان اردوباد»، ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد چهارم، صص ۲۲۸۵ ـ ۲۲۸۶.

معصومی



طالبوف (tā.le.bof)، حاجی میرزا عبدالرحیم نجارزادهٔ تبریزی پسر ابوطالب پسر علی مراد نجار، کوی سرخاب تبریز ۱۲۵۰ ـ تمرخان شوره (شهری در داغستان) ۱۳۲۸/۱۳۲۹ ق، روشنفکر، رمان‌نویس، منتقد و شاعر ایرانی. در خانواده‌ای تهی‌دست زاده شد. پدرش پیشهٔ درودگری داشت. طالبوف در ۱۲۶۶/۱۲۶۷ ق به قصد تحصیل علم و کسب درآمد بیش‌تر به تفلیس که در آن روزگار کانون آزادگان و انقلابیان ایرانی از میهن گریخته بود، کوچید. وی زبان روسی و مقدماتی از دانش‌های جدید را در آن‌جا فراگرفت. در این دوره گروهی از کوچندگان ایرانی در پی یافتن کار در سراسر قفقاز پراگنده بودند که از آن شمار بود محمدعلی‌خان شیبانی کاشانی که به مقاطعه‌کاری راه‌های قفقاز می‌پرداخت. وی مردی کوشا و ثروتمند بود. در طول مدتی که در تفلیس و دیگر مناطق قفقاز به‌سر می‌برد، توانست با کوشش بسیار سرمایهٔ چشم‌گیری فراهم سازد. محمدعلی‌خان شیبانی در قفقاز ازدواج کرد و دو پسر به نام‌های اسدخان و فرخ‌خان و دختری به نام ماهرخ داشت که نام هر سه تن آن‌ها در داستان‌های طالبوف به کار رفته است. طالبوف چندی در دستگاه محمدعلی‌خان شیبانی کار کرد. اما بعدها که خود ثروتی بیندوخت جداگانه به مقاطعه‌کاری پرداخت. در قفقاز با دختری شیعه مذهب از مردم دربند ازدواج کرد. پس از آن‌که از گردآوری مال بیاسود و زندگی مرفهی به هم زد و در تمرخان شوره نشیمن گزید، چون فکرت‌پیشه و دانش‌پژوه بود با دلی آسوده مطالعات خود را پی گرفت و به نگارش کتب روی آورد. در قفقاز مقام اجتماعی ارجمندی داشت و نزد خودی و بیگانه محترم بود. خانهٔ او انجمن دوست‌داران دانش و سیاست بود. طالبوف با یحیی دولت‌آبادی، حاج سیاح، تقی‌زاده، اعتصام‌الملک، عبدالرحیم خلخالی، معاون‌الدوله و امین‌السلطان دیدار کرده و با بیش‌تر آن‌ها نوشت و خواند و آمد و شد داشته است. تنها یک فرزند دختر با نام سونیا داشت که با عمروف نامی ازدواج کرد. طالبوف که زبان روسی را خوب می‌دانست و با فرهنگ ملل گوناگون آشنا شده بود از راه قلم در بیداری مردم ایران می‌کوشید و آنان را از معایب حکومت استبدادی و لزوم استقرار دولت مشروطه آگاه می‌کرد؛ چنان‌که نوشته‌های او دراین‌باره را می‌توان الفبای آزادی نامید. رسیدن طالبوف به جایگاهی بلند

در تاریخ و ادبیات معاصر ایران، بیش‌تر از آن جهت بود که وی اندیشه‌های علمی و اجتماعی جدید را به زبان ساده در ایران نشر می‌کرد و نوشته‌های خود را بی‌تکلف می‌نوشت. بدین ترتیب، وی شیوه‌ای تازه در ادبیات فارسی پی افکند. طالبوف در نامه‌ای که در ۱۶ رمضان ۱۳۱۴ ق به یوسف‌خان اعتصام‌الملک (ـ ۱۳۱۶ ش) نوشته، گفته است که: «بنده به زبان روسی آشنا هستم. فرانسه نمی‌دانم. خط روسی را بسیار بد می‌نویسم. خط ایرانی بنده نیز تعریفی ندارد. عربی هیچ بلد نیستم. فارسی را معلوم است، چنان می‌دانم که عرب فرانسه را. با وجود این، از برکت کثرت مطالعه و زور مداومت بعضی آثار محقر به یادگار گذاشتم که اخلاف بنده تکمیل نموده بنده را مهندس انشای جدید بدانند.» در ۱۳۱۷ ق طالبوف به ایران سفر کرد و چندی در تهران به‌سر برد و در همان سال به عتبات و حج رفت. در ۱۳۱۹ ق/۱۲۸۰ ش با یاری ملک‌المتکلمین که از راه باکو به اروپا می‌رفت در باکو مدرسه‌ای برای ایرانیان به راه انداخت. طالبوف به علت نوشتن مقالاتی در ترویج افکار اجتماعی و سیاسی جدید و تبلیغ آزادی و حکومت قانون و همچنین نشر علوم طبیعی به زبان سادهٔ فارسی نزد رجال ترقی‌خواه و روشنفکران در ایران آن روزگار محبوبیت فراوان پیدا کرد. در ۱۳۲۰ ق برای درمان تاری چشم به برلین رفت. سفر او مصادف با سفارت احتشام‌السلطنه علامیر (۱۲۷۷ ـ ۱۳۵۴ق) در آلمان بوده است. در ۱۳۲۴ ق مردم تبریز او را بی‌آن‌که خود آگاه باشد در دورهٔ یکم مجلس شورای ملی به نمایندگی برگزیدند. اما طالبوف اعتبارنامهٔ مجلس را نپذیرفت و در مجلس شرکت نجست. دربارهٔ سر باز زدن او از پذیرفتن نمایندگی حدس‌هایی زده‌اند. برخی گفته‌اند که امتناع او از رفتن به مجلس برای پرهیز از درگیری با دوستش امین‌السلطان بوده که در آن روزها دشمنی سرسختانه‌ای با مشروطه‌خواهان داشته است. اما گروهی دیگر پیری و کم‌سویی چشم و نیز ترس از شیخ فضل‌الله نوری (ـ ۱۳۲۷ ق) را که وی را به خاطر نوشتن کتاب مسالک‌المحسنین تکفیر کرده بود، سبب خودداری او از رفتن به مجلس می‌دانند. و نیز گفته‌اند که طالبوف دعوی کرده بود که ایران تا صد سال دیگر لیاقت داشتن نماینده‌ای چون او را ندارد. به گفتهٔ آدمیت، طالبوف اساساً اهل کشمکش در میدان پر پیچ و خم و پر از دسیسهٔ سیاست ایران نبوده است. اما به شهادت نوشته‌های فراوان و اثرگذار طالبوف، وی همواره از صمیم دل به مشروطیت عشق می‌ورزیده و از مشروطه‌خواهی دست نکشیده است. به همین سبب است که در ۱۳۲۶ ق روزنامهٔ صور اسرافیل نوشته است: «احیای نام شهید وطن میرزا جهانگیرخان مرحوم واجب است. اگرچه او زندهٔ جاوید است، ولی بر همهٔ ایرانیان تمجید و تقدیس آن چند نفر فرض واقعی است و البته قصور نمی‌کنند.» طالبوف اعتقاد زیادی به اعجاز علم و دانش داشت و زندگی‌اش را در راه نشر دانش برای مردم ایران وقف کرد. هدفش این بود که مردم میهن خود را به تفکر و چون و چرا کردن وادارد. آنان را به مسائل تازه آشنا سازد و برانگیزدشان تا در راه زندگی‌ای نو گام بردارند. طالبوف شخصیتی آزاده و طبعی وارسته داشت. از افتادگان و هموطنان تنگدست سرگردان که در قفقاز فراوان بودند، دستگیری می‌کرد. در بیان عقایدش دلیر بود و به گفتهٔ خودش: «چون در خارج بودم ترس و واهمه نمی‌کردم، قدری بی‌پرده گفتم و نوشتم.» افکار و احساسات ملی در وی ریشه‌دار و نیرومند بود و در درماندگی وطن سخنان دلسوزی داشت و خود را ایرانی و ایرانی‌تبار و از طبقهٔ فقرا معرفی می‌کرد. از آثارش به‌خوبی دستگیر می‌شود که تاریخ و ادبیات و فلسفهٔ ایران و تا اندازه‌ای فرهنگ اسلامی را می‌دانسته و با افکار حکمای یونان و روم آشنا بوده و از اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی غرب آگاهی داشته است. دانش و فنون و عقاید اجتماعی و سیاسی غرب را بیش‌تر از راه آثار مؤلفان روسی آموخته بود. منبع اندیشه‌های طالبوف در درجهٔ نخست اصول حکمت طبیعی بود. فلسفهٔ اصالت تحقیقی در او تأثیری بسیار داشت. حکمت رواقی و فلسفهٔ اسلامی که مختصر تعقلی در آن کرده بود در جهت فکری او اثر بخشیده بود. در عقاید سوسیالیست مآبانهٔ خود ظاهراً بیش‌تر از آثار نویسندگان سوسیال دموکرات روسیه که در قفقاز بسیار رواج داشت، الهام گرفته بود. در میان نویسندگان ایرانی از آخوندزاده و میرزا ملکم تأثیر پذیرفته است. طالبوف از پیشاهنگان ساده کردن علم و فنون جدید بود و در این سبک بسیار مهارت داشت. بیانش سهل و روشن بود، اما همیشه این هنرمندی و توالی فکر را در مباحث سیاسی و اجتماعی نداشت. فکر او، روی هم رفته، عمیق بود. اما نثرش گاهی نارسا و مبهم است. در هر حال، اندیشه‌های او نظم داشت. روی سخنش تنها عوام نبوده است،

بلکه روشنفکران با خواندن آثار طالبوف بهتر می‌توانستند اوضاع زمانه را درک کنند. در بحث امور مدنی گاهی متناقض گفته است، اما عذرش پذیرفته است؛ زیرا طالبوف مروج تعقل و دانش جدید بوده است نه نظریه‌پرداز. در عقاید خود غالباً از زبان شخصی دیگر سخن می‌گفت و گاهی که خواسته از خود نام ببرد از میرزا عبدالرحیم مرحوم یاد کرده است. طالبوف شعر می‌سرود و اشعار خود را اولین اشعار پولتیکی ایران نامیده است. در بحث‌های سیاسی و اجتماعی از سخنان دانشمندان و فیلسوفان اروپایی، مانند بنتام، باکل، ولتر، روسو، رنان، وندریوسکی و اینریو یونچه وان حجت می‌آورده است. از نویسندگان ایرانی از میرزا ملکم‌خان (ـ ۱۳۲۶ ق) و جلال‌الدین میرزای قاجار (ـ ۱۲۸۹ ق)، مؤلف نامهٔ خسروان، و میرزا حبیب اصفهانی (حـ ۱۳۱۱ ق) نام می‌برد. در نثر او لغات بیگانه دیده می‌شود. عقاید و افکار طالبوف حول محورهای تعقل علمی و تمدن غرب، اندیشه‌های سیاسی، عقاید اقتصادی، انتقاد اجتماعی و ناسیونالیسم ایرانی و رستاخیز آسیایی است. طالبوف انسانی خردمند و عقل‌گرا بود. ساختمان ذهنی او پرداختهٔ علوم طبیعی بود. اما در اندیشه‌های فلسفی او عنصر مادی حاکم مطلق نبود. در حکمت مابعدالطبیعه پیرو دانشمندانی بود که گشودن راز دهر و درک صانع مدرک را از اندیشهٔ آدمی بیرون می‌دانستند، چنان‌که خود می‌گوید: «گردانندهٔ جهان و مدیر کارخانهٔ امکان عزم بشری نیست، سابقهٔ نامعلوم یا تقدیر الاهی است.» در مبحث ادیان توجه او صرفاً به جوهر ادیان بود. چون عقل‌گرا بود در نظرش اهل دیر و کنشت، گبر و ترسا همه برابر بودند. به دنبال همین عقل‌گرایی بود که در زمینهٔ معجزات پیامبران به متفکری چون ارنست رنان تکیه و عقیدهٔ او را تأیید می‌کرد و می‌گفت: «اگر کسی بخواهد به کتاب منزل اعتقاد پیدا کند، آن فقط قرآن است، زیرا این کتاب بی‌تحریف به زمان رسیده و در حضور مبعوث آن ثبت شده است. در باب معجزه نیز آن حضرت می‌فرماید: من بشری هستم مثل شما.» و از ارنست رنان گفته است: «دین حق آن است که عقل آن را قبول و علم آن را تصدیق بکند.» طالبوف به جبر اعتقاد نداشت و معتقد به اختیار بود و گفته که مردانی چون امیر تیمور و نادر و امیرکبیر و بیسمارک مرهون عزایم راسخهٔ خود بودند و معتقد بود که معنی کتاب‌های آسمانی و اندرزهای پیامبران تحصیل معاش و حفظ وجود بوده است و همین تأثیر تعقل علمی است که خرافه و سحر و احکام سماوی را ابطال کرده و اعتقاد به آن‌ها را از آثار مغز علیل و ناتوان شمرده است. برای علم ارزش و مقام مطلق قایل بوده و کمال هر آدمی و نیک‌بختی جامعهٔ انسانی را در ترقی و نشر علوم طبیعی می‌پنداشته است. از معتقدان فلسفهٔ اصالت تحقیقی و دین انسان‌دوستی آگوست کنت بود. در بحث قوانین حیات آشکارا از فلسفهٔ داروین الهام گرفته است. جوهر زندگی را در قانون تنازع بقا و انتخاب انسب می‌دانست. طالبوف به فلسفهٔ تاریخ هم توجه داشت و شرحی دربارهٔ اندیشه‌های هنری تامس باکل نوشته است. وی معتقد به آرمان‌های ملی و پایبند سنن ایرانی بود. از عربی مآبی گذشتگان و از فرنگی مآبی جدید بیزار بود و اعتقاد داشت که دانش را باید از غربی‌ها برای ترقی مملکت آموخت. جوهر اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی طالبوف از اصول لیبرالیسم گرفته شده و در این حال پاره‌ای از عناصر فلسفهٔ سوسیالیسم نیز چاشنی آن بوده است. شاید دقیق‌ترین تعریفی که می‌توان از مجموع فلسفهٔ طالبوف عنوان کرد این است که او را باید نمایندهٔ مکتب سیاسی دموکراسی اجتماعی دانست. در موضوع ترقی اقتصادی ایران جوهر فکر طالبوف پی افکندن نظام اقتصاد ملی و پشتیبانی دولت بوده و وارد بحث فرضیه‌های علمی اقتصادی نشده است. تنها به نقشهٔ عملی اصلاح اقتصادی و یادآوری پاره‌ای تدابیر لازم پرداخته است. به کار انداختن ثروت ملی، استخراج معادن طبیعی، ایجاد صنایع جدید و محدود کردن بازار محصولات خارجی را از شرایط اصلی پیشرفت حیات اقتصادی دانسته و سیاست اقتصادی امیرکبیر را ستوده است. از اندیشه‌های بسیار جالب طالبوف منع کشت خشخاش و تولید تریاک بوده است. طالبوف در اصل یک منتقد اجتماعی بود و از نقص تعلیم و تربیت، عیب خط و الفبای فارسی، فساد اخلاقی مدنی، بی‌حیثیتی اهل سیاست و خرافه‌پرستی مردم انتقاد می‌کرد. طالبوف به دگرگونی خط و زبان فارسی باور داشت. او پیشنهاد کرد که نقطه از حروف فارسی برداشته شود، نشانه‌های آوایی به واژه‌ها افزوده شود و ساده‌لوحانه الفبای فارسی را بلای ظلمت و جهل ایرانیان می‌پنداشت. وی عقب‌ماندگی ایرانیان را برآیند چهار عامل جهل ملت، نادانی و طمعکاری رجال، فرومانگی مردم تحصیل

کرده در ایفای مأموریت وطنی خود و رقابت‌های استعماری روس و انگلیس می‌دانست. روزگار طالبوف مرحلهٔ اوج ناسیونالیسم بود. در نظام اندیشه‌های طالبوف میهن دوستی عنصری بسیار استوار و نیرومند بود. همه جا وطن و ملت را به مفاهیم جدید اروپایی به کار می‌برد. لغات حب وطن، وطن‌دوست، ملت‌خواهی، ملت‌پرست، ترقی ملی و منافع ملی ورد زبان او بود. به فرزند خیالی خود، احمد، گفته است که: «وطن معشوق من است. وطن معبود من است.» و از شکست ایرانیان و از دست رفتن سرزمین‌های تاریخی آن شکوهٔ بسیار کرده است. طالبوف تنها نمایندهٔ ناسیونالیسم ایران نبوده است. وی در تاریخ، نظری وسیع و عمیق داشته و همهٔ ملل مشرق زمین را به نهضتی حقوق‌طلبانه فراخوانده است. رستاخیز آسیا را محتوم تحول تاریخی دانسته است. وی از مذهب اسلام با احترام یاد کرده و زبان اعتراضش فقط به روحانیان قشری آن روزگار بوده است. طالبوف در پنجاه و پنج سالگی شروع به نوشتن و نشر آثارش کرد. آثار او را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: نخستین دسته ترجمه‌ها، دومین دسته مقالات سیاسی و سومین دسته داستان‌ها و رمان‌های تخیلی او است. از آثارش: نخبهٔ سپهر که مختصری است به فارسی در شرح احوال حضرت محمد(ص) که به ترتیب در ۱۳۱۰، ۱۳۲۲ و ۱۳۲۷ ق در استانبول و تهران و تبریز چاپ شده است ؛ کتاب احمد/سفینهٔ طالبی که در بیان اصول علوم طبیعی بر پایهٔ آخرین تحقیقات علمی به زبان ساده است. در این اثر طالبوف از زبان احمد، فرزند هفت سالهٔ خیالی خود، به طرح پرسش‌هایی دربارهٔ علوم و کشفیات عصر می‌پردازد و پاسخ‌های روشنگری می‌دهد. طالبوف خود گفته که در نوشتن کتاب احمد از امیل ژان ژاک روسو (۱۷۱۲ ـ ۱۷۷۸م) الهام گرفته و خواسته است تا احمد مشرقی و امیل مغربی را تطبیق نماید. طالبوف کتاب احمد را به میرزا اسدالله‌خان اتحاف کرده است. کتاب احمد در دو جلد چاپ شده است (استانبول، ۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۲ ق) و بار دیگر در ۱۳۴۶ ش در تهران به چاپ رسیده است ؛ رسالهٔ فیزیک/حکمت طبیعیه که ترجمه‌ای از روسی به فارسی است و در ۱۳۱۱ ق در استانبول چاپ شده است ؛ هیئت جدید که ترجمه‌ای از روسی به فارسی در هیئت و نجوم از کامی فلاماریون (۱۸۴۲ ـ ۱۹۲۵م) است و در ۱۳۱۱ ق در استانبول چاپ شده است ؛ پندنامهٔ مارکوس قیصر روم (۱۲۱ ـ ۱۸۰م) که ترجمه‌ای از روسی به فارسی است و طالبوف آن را از نسخه‌ای که پرنس اوروزوف از زبان یونانی به روسی ترجمه کرده به فارسی برگردانده است (استانبول، ۱۳۱۲ق) ؛ مسالک‌المحسنین که از میان آثار طالبوف جنبهٔ ادبی دارد و به صورت سفرنامه نوشته شده و دربردارندهٔ افکار فلسفی، انتقاد اجتماعی و اشعار طالبوف است ؛ مسائل‌الحیات در قوانین طبیعی حیات، حقوق آزادی انسان، تکامل جامعهٔ مدنی و ترقی و تحول ژاپن که جلد سومی برای کتاب احمد به شمار می‌آید (تفلیس، ۱۳۲۴ ق) ؛ ایضاحات در خصوص آزادی که رساله‌ای دربارهٔ آزادی و مفهوم آن در تاریخ و ترجمه‌ای از کتاب در آزادی جان استوارت میل است (تهران، ۱۳۲۵ ق) ؛ سیاست طالبی که آخرین کتاب طالبوف است و پس از مرگش چاپ شد و در دو مقالهٔ سیاسی و ملکی است. جز آن‌چه برشمردیم مقالاتی نیز از طالبوف در انجمن و حبل‌المتین و جاهای دیگر به چاپ رسیده است. شماری از نامه‌ها و مکتوبات طالبوف به همت ایرج افشار در مجلهٔ راهنمای کتاب چاپ شده است. سفرنامهٔ طالبوف که گزارش سفر او به قفقاز برای درمان است به کوشش ایرج افشار در مجلهٔ راهنمای کتاب به چاپ رسیده است. طالبوف سفرنامهٔ خود را به میرزا محمد ابراهیم‌خان معاون‌الدوله اهدا کرده است. تنها نسخهٔ آن در دست حسن‌علی غفاری پسر معاون‌الدوله بوده است. قصیده‌ای از طالبوف در شمارهٔ نهم روزنامهٔ تبریز (۱۶ محرم ۱۳۲۹ ق) به مدیریت اسماعیل یکانی چاپ شده است. شاهسون، روزنامهٔ طنزی بود که با همکاری طالبوف و سید محمد شبستری به راه افتاد، اما تنها یک شمارهٔ آن منتشر شد (استانبول، ۱۳۰۶ ق).

منابع: ادبیات نوین فارسی، ۴ ـ ۵، ۱۱ ـ ۱۲ ؛ از صبا تا نیما، ۲۸۷/۱ ـ ۳۰۴ ؛ ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ۹۸ ـ ۲۱۳ ؛ پیدایش رمان فارسی، ۲۷۵ ـ ۳۰۹ ؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۱۹۵، ۴۸۵ ـ ۴۸۶ ؛ تاریخ ادبیات کودکان ایران، ۳۶۲/۳ ـ ۳۷۵ ؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، تقی‌زاده، ۵۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۶۵، ۱۷۲، ۲۴۱، ۲۷۲ ؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ملک‌زاده، ۱۶۰/۱، ۱۹۰ ـ ۱۹۱، ۳۹۶؛ تاریخ جراید و مجلات ایران، ۵۶/۳ ؛ تاریخ روزنامه‌نگاری ایرانیان و دیگر پارسی‌نویسان، ۱۱۱/۱، ۲۴۸ ؛ ۴۷۶/۲ ؛ تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، ۱۲۶/۱، ۱۷۰ ؛ تاریخ مشروطهٔ ایران، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۱۳۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳ ـ ۱۹۴، ۲۳۱، ۲۵۲ ؛ تاریخ

مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت، ۴۵۶/۲ ـ ۴۵۸ ؛ تبریز مه‌آلود، ۲۲ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۵۱۰/۳ ـ ۵۱۱ ؛ خاطرات حاج سیاح، ۵۷۴ ؛ داستان دوستان، ۱۱۰، ۱۵۰، ۱۵۲ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۵۹۶ ؛ دیداری با اهل قلم، ۷۳/۲ ـ ۱۰۷ ؛ رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، ۱۸، ۲۳، ۲۱۴ ؛ روحانیون و مشروطیت، نمازی، ۱۲۹ ـ ۱۶۰، ۲۲۸ ـ ۲۳۹ ؛ روزنامه‌های ایران از آغاز تا سال ۱۳۲۹ هـ‌ش، ۱۷۳ ؛ روشنگران ایرانی و نقد ادبی، ۲۰۹ ـ ۲۲۸ ؛ رهبران مشروطه، ۸۸ ؛ زبان فارسی در جهان، ۹۸/۱۲ ؛ زندگی طوفانی، ۲۶، ۵۳ ـ ۵۴ ؛ زندگینامهٔ رجال و مشاهیر ایران، ۲۱۲/۲ ؛ سبک‌شناسی، ۳۶۶/۳، ۳۷۱ ـ ۳۷۲، ۴۰۱ ؛ سخنوران آذربایجان، ۵۱۵/۱ ؛ سرگذشت مطبوعات ایران، ۵۵۰/۲ ؛ سواد و بیاض، ۴۶/۱ ـ ۸۹ ؛ ۴۱۶/۲ ـ ۴۲۸ ؛ شاعران در سنگر مطبوعات، ۵۸ ـ ۶۰ ؛ شاهکارهای نثر فارسی معاصر، ۱/۱ ـ ۱۹ ؛ شرح حال رجال ایران، ۲۶۲/۲ ـ ۲۶۳ ؛ شرح زندگانی من، ۱۹۰، ۱۰۲ ؛ شناسنامهٔ مطبوعات ایران، ۲۵۲ ؛ فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ۱۶۰/۲ ـ ۱۶۱ ؛ فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، ۶، ۱۶، ۵۰ ؛ کتاب احمد، مقدمه ؛ مجموعهٔ کمینه، ۱۴۲ ـ ۱۵۱ ؛ مشروطه‌سازان، ۱۰۲ ـ ۱۰۵ ؛ مطبوعات سیاسی ایران در عصر مشروطیت، ۳۷ ؛ مفاخر آذربایجان، ۱۲۴۱/۳، ۱۵۶۳ ؛ مقالات تقی‌زاده، ۲۸۳/۴ ؛ مقاله‌ها و رساله‌ها، ۳۲۵ ؛ مؤلفین کتب فارسی، ۸۲۴/۳ ـ ۸۲۶ ؛ نثر فارسی معاصر، ۲۵ ـ ۲۶ ؛ نخبگان سیاسی ایران، ۱۰۰/۴ ؛ نقد و سیاحت، ۲۶۰ ؛ نمایندگان مجلس شورای ملی، ۹ ـ ۵۱؛ نه شرقی، نه غربی، انسانی، ۲۸۷ ـ ۲۸۸ ؛ هزار سال نثر پارسی، ۱۳۲۸/۵ ؛ ایرج افشار، «چند نامه از عبدالرحیم طالب‌اف تبریزی به معاضدالسلطنهٔ پیرنیا»، آینده، سال دوازدهم، شمارهٔ ۹ ـ ۱۰، صص ۶۴۷ ـ ۶۴۹ ؛ محمد دهقانی، «ستیز با سنت»، ادبیات و فلسفه، سال دوم، شمارهٔ ۸، خرداد ۱۳۷۸ ش، صص ۴ ـ ۱۳ ؛ ایرج پارسی‌نژاد، «طالبوف تبریزی: منتقد ادبی ایران»، ایران‌شناسی، سال دوم، شمارهٔ ۳، ۱۳۶۹ ش، صص ۵۲۰ ـ ۵۳۱ ؛ ایرج افشار، «عکسها و تصاویر قدیم»، راهنمای کتاب، سال هفدهم، شمارهٔ ۷ ـ ۹، مهر ـ آذر ۱۳۵۰ ش، صص ۶۴۲ ـ ۶۴۵ ؛ همان، «مکتوبات چاپ نشده از طالب‌اف»، همان‌جا، سال دوازدهم، شمارهٔ ۹ و ۱۰، صص ۵۷۷ ـ ۵۸۱ ؛ همان، «نامه‌ای از طالبوف به امین‌الضرب»، همان‌جا، سال سیزدهم، شمارهٔ ۱ ـ ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۴۲ش، صص ۱۱۸ ـ ۱۲۰ ؛ همان، «نامه‌ای از طالب‌اف به محمد ابراهیم معاون‌الدوله، قنسول ایران در تفلیس»، همان‌جا، سال نهم، شمارهٔ ۶، اسفند ۱۳۴۶ ش، صص ۶۴۱ ـ ۶۴۴ ؛ فریدون آدمیت، «اندیشه‌های طالبوف»، سخن، دورهٔ شانزدهم، شمارهٔ ۵، ۱۳۴۵ ش، صص ۴۵۴ ـ ۴۶۴ ؛ همان‌جا، شمارهٔ ۶، صص ۵۴۹ ـ ۵۶۳ ؛ همان‌جا، شمارهٔ ۷، صص ۶۹۱ ـ ۷۰۱ ؛ همان‌جا، شمارهٔ ۸، صص ۸۱۵ ـ ۸۳۵ ؛ محمد قزوینی، «وفیات معاصرین»، یادگار، سال پنجم، شمارهٔ ۴ و ۵، ص ۸۶ ؛ ایرج افشار، «طالب‌اف»، یغما، سال چهارم، شمارهٔ ۵، مرداد ۱۳۳۰ ش، صص ۲۱۴ ـ ۲۲۱ ؛ نصرت‌الله فتحی، «یک سند منتشر نشده مربوط به تاریخ مشروطیت یا فتوای طالب تبریزی به خط خودش»، همان‌جا، سال پانزدهم، شمارهٔ ۳، ۱۳۴۱ ش، صص ۱۷۶ ـ ۱۸۰.

رشنوزاده

طاهرزاده، میرزا علی‌اکبر ← صابر

طاهر شروانی (**tā.her-e.šer.vā.ni**)، مولانا طاهر، سدهٔ دهم هجری، شاعر ایرانی. از مردم شروان بود، اما در شیراز می‌زیست و روزگار به موبینه‌دوزی می‌گذرانید و گه‌گاه شعر نیز می‌سرود. از شعرهای او است: «مبند حجرهٔ دل را همیشه بر شتری ـ که حجره‌های دلت زان شتر شود گلشن / به حجره‌ام شتر مهر مرتضی است مقیم ـ از آن چو چشم شتر حجره‌ام بود روشن / نمی‌رود شتر مهر او ز حجرهٔ دل ـ اگر رود شتر جان، مرا ز حجرهٔ تن.»

منبع: تحفهٔ سامی، ۳۰۵.

طاهر قراباغی، ابراهیم فرزند عبدل ← ابراهیم طاهر

طب کیمیونی (**teb[b]-e.ki.mi.yu.ni**)/ترجمهٔ کیمیاءالشفا، کتابی به فارسی در پزشکی از ملا محمدعلی فانی شروانی (۱۱۹۸ق ـ). این کتاب ترجمه‌ای از کیمیاءالشفای ترکی است که خود ترجمه‌ای از یکی از زبان‌های اروپایی و گویا انگلیسی است. فانی شروانی می‌گوید: «به سال ۱۲۴۳ به قسطنطنیه رفته بودم و سید محمد خراسانی را که رئیس پزشکان عثمانی بود دیدم. او گفته پدرم به فرنگ رفته سی سال آن‌جا بوده و طب کیمیونی را در آن‌جا نزد حکیم جرمانوسی خوانده بوده است و او آن را به

ترکی درآورده، کیمیاءالشفا نامیده و به سلطان مصطفی‌خان [- ۱۲۲۳ ق]نشان داده و سلطان آن را نشر داده است.» همین کتاب است که فانی آن را از ترکی به فارسی درآورده و کار ترجمهٔ او در ۱۲۴۶ ق در بغداد به پایان رسیده است. وی این ترجمه را بر اساس حروف تهجی در بیست و هفت باب تدوین کرد و به نظر فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ ق) رسانْد و دیباچهٔ کتاب را به نام او کرد. نسخه‌هایی دست‌نویس از این اثر به شماره‌های ۴۵۳۵ و ۳۵۱۸ به ترتیب در کتابخانهٔ ملی ملک و کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود. آغاز و انجام طب کیمیونی چنین است: آغاز: «بسمله. بر مبتدیان ترکیب معاجین جواهر انشا اهم و اوجب، و بر متصدیان تخمیر خمیرهٔ زواهر معنا لازم... اما بعد چنین گوید... الحاج محمد بن علی بن اسکندر شیروانی...» انجام: «... به همین طریق نرم و مثل غبار کنند و به قانون مذکور بسایند. قدم ختم هذه‌الرسالة...»

منابع: دربارهٔ نسخه‌های خطی، ۳/۳۱۷، ۳۴۸؛ الذریعه، ۲۰۱/۱۸؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۱۴۷۵/۱۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۵۶۴/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک، ۴۱۶/۷؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۳۵۵۲/۴.

رشنوزاده

طبیب قراباغی (ta.bib-e.qa.rā.bā.qi)، میرزا محمدقلی حکیم فرزند ملا حسین فرزند ملا غائب فرزند میرزا محمدعلی، - ۱۲۹۶ ق، پزشک و شاعر آذربایجانی. نیای او، میرزا محمدعلی، منشی مخصوص و از دبیران نادرشاه افشار (۱۱۴۸ - ۱۱۶۰ ق) بود. میرزا محمدعلی پس از قتل نادر به قراباغ رفت و در قریهٔ ویسلو ساکن شد و در همان‌جا ازدواج کرد. پسرش ملا غائب پس از بنای شهر جدید قراباغ با خانواده‌اش به آن‌جا کوچید. طبیب قراباغی در روزگار جوانی برای تحصیل به اصفهان رفت و پس از اتمام تحصیل به زادبومش بازگشت. از آن‌جاکه طبیبی زبردست بود «مرجوع خاص و عام آن دیار شد و علی‌الخصوص نزد بهمن میرزای مرحوم تقرب خاص یافت.» وی صاحب طبع شعر بود و گاهی به مقتضای زمان طبعی می‌آزمود و طبیب تخلص می‌کرد. از اشعار او است: «جهان جام و فلک ساقی، اجل می - خلایق باده‌نوش مجلس وی / خلاصی نیست اصلاً هیچ‌کس را - از این ساقی، از این جام و از این می.»

منبع: ریاض‌العاشقین، ۴۲۳ - ۴۲۴.

طوطی قراباغی (tu.ti-ye.qa.rā.bā.qi)، ابوالفتح‌خان فرزند ابراهیم‌خلیل‌خان فرزند پناه‌خان جوانشیر، - ۱۲۵۵ ق، امیر و شاعر آذربایجانی. پدرش ابراهیم‌خان جوانشیر (- ۱۲۲۲ ق) والی قراباغ بود و در دوره‌ای که آقامحمدخان قاجار (۱۲۰۲ - ۱۲۱۲ق) در آن نواحی به فعالیت‌های نظامی سرگرم بود، به ظاهر با وی از در فرمانبرداری درآمد، اما پنهانی با روس‌ها روابط دوستانه داشت. ابوالفتح‌خان، به خلاف پدر و برخی دیگر از افراد خاندانش، در آغاز به طرف‌داری از ایران پرداخت و به همراه سپاه عباس میرزا، نایب‌السلطنه (۱۲۰۳ - ۱۲۴۹ ق)، در نخستین دورهٔ نبردهای ایران و روسیه شرکت کرد. گویا نخستین رویداد سیاسی زندگی او تشییع پیکر آقامحمدخان قاجار، که در حوالی دژ شوشا به قتل آمده بود، به نخجوان و تحویل آن به شاه جدید، به فرمان پدرش بوده است. پس از آن فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ ق)، که در آغاز برآمدن به تخت شاهی برای آرام کردن اوضاع آذربایجان به آن‌جا رفته بود، در بازگشت به تهران، برای فرومالیدن شورش برادرش حسین‌قلی‌خان، در میانه (میانج) ابوالفتح‌خان را به حضور پذیرفت و او را نواخت. با آغاز نخستین دورهٔ نبرد میان ایران و روسیه، ابوالفتح‌خان به زودی در شمار فرماندهان سپاه عباس میرزا درآمد و از مشاوران او شد. در ۱۲۱۸ ق که عباس میرزا به همراه گروهی از فرماندهان برجسته، همچون ابوالفتح‌خان، روانهٔ آذربایجان شد و پس از نبردهایی ایروان را از تصرف روس‌ها بیرون آورد (۱۲۱۹ ق)، فتحعلی‌شاه که به تن خود به آذربایجان رفته بود، ابوالفتح‌خان را به حکومت قراباغ و نواحی اطراف آن منصوب کرد. ابوالفتح‌خان نیز ساکنان قراباغ و نواحی قپان و مقری و ایلات آن را به اطاعت درآورد و بار دیگر بر آن نواحی چیره شد. اما در درگیری‌های بعدی، ناحیهٔ مقری دوباره به تصرف روس‌ها درآمد و ابوالفتح‌خان کوشید تا ساکنان آن‌جا را به کرانهٔ دیگر رود ارس کوچ دهد. عباس میرزا به جای مناطق از دست رفته و به پاس شایستگی‌های ابوالفتح‌خان، حکومت منطقهٔ دزمار را به او واگذار کرد. در ۱۲۲۱ ق پس از کشمکش‌هایی که در قراباغ روی داد، جعفرقلی‌خان، برادرزادهٔ ابوالفتح‌خان، به مخالفت با عموی خود برخاست و در یک جنگ و گریز او را تا اردوباد عقب راند.

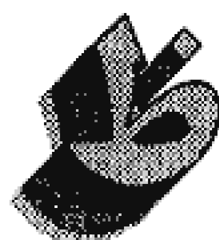
جعفرقلی‌خان با روس‌ها از در دوستی درآمده بود و از آنان تبعیت می‌کرد. به همین سبب هنگامی که پدربزرگش، ابراهیم‌خلیل‌خان، در سال‌های پایانی عمرش از دوستی با روس‌ها پشیمان و فرمانگزار دولت ایران شده و برای آرامش اوضاع از عباس میرزا یاری جسته بود، در شبیخونی پدربزرگ و برخی از اطرافیان او را به قتل آورد (۱۲۲۲ ق). پس از آن ابوالفتح‌خان به یاری عطاءالله‌خان شاهسون، طایفهٔ جبرئیل‌لو و دیگر طوایف قراباغ را به حوالی قپان کوچانید و در این میان با سپاهیان روس درگیری‌های بسیاری پیدا کرد و یک بار نیز از جعفرقلی‌خان شکست خورد. گویا حکومت وی بر منطقهٔ دزمار، پس از پایان دورهٔ نخستین جنگ‌های ایران و روس، همچنان ادامه داشته است. در ۱۲۳۳ ق، عباس میرزا به مناطقی از قلمرو روسیه یورش برد و بار دیگر ابوالفتح‌خان را به حکمرانی آن نواحی منصوب کرد. از این پس تا درگذشت او، از زندگانی‌اش آگاهی در دست نیست و دانسته نیست که وی در دورهٔ دوم نبردهای ایران و روسیه نیز شرکت داشته است یا نه. وی چهار پسر به نام‌های محمدتقی‌خان (ـ ۱۲۶۷ ق)، محمدعلی‌خان (که در دستگاه قهرمان میرزا پسر عباس میرزا سمت سرهنگی داشت)، محمدقلی‌خان (که نزد قهرمان میرزا منصب یاوری/سرگردی یافته بود) و عباس‌قلی‌خان (که در ۱۲۷۵ ق در پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار وزیر عدلیه شد و لقب معتمدالدوله گرفت) داشت. همچنین خواهرزاده‌اش، محمدصادق‌خان دنبلی نیز در دربار طرف توجه و احترام بود. ابوالفتح‌خان، افزون بر شایستگی در مناصب حکومتی، مردی باذوق بود و طبعی لطیف داشت. وی به فارسی و ترکی شعر می‌سرود و طوطی تخلص می‌کرد و نثر را نیکو می‌نوشت. برخی تذکره‌نویسان شرح حال او را زیر تخلصش آورده و از سروده‌هایش یاد کرده‌اند. ابوالفتح‌خان به نیک‌خواهی، نیک‌سیرتی، فروتنی و بخشندگی آوازه داشته است. عبدالرزاق دنبلی که از نزدیکان و همنشینان او بوده، در تذکرهٔ خود، فضایل اخلاقی وی را ستوده و از او به نیکی یاد کرده است. نمونه‌ای از اشعار او است: «شبی به خواب که عکس جمال روی تو دیدم ـ ز کاینات تعلق به هر که بود بریدم / قسم به روی تو کردم که جز تو یار نجویم ـ به حوریان بهشتی اگر دهند نویدم /... بسی ز وصف لبت گفته‌اند لیک کسی را ـ در این رموز چو طوطی حریف حرف ندیدم» □ «دیدن تو را و دل به تو دادن گناه من ـ دل را به حرف غیر شکستن گناه کیست؟.»

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۷۸/۱ ـ ۱۷۹ ؛ اکسیر التواریخ، ۳۳۲ ؛ ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، شمیم، ۶۱ ؛ تاریخ جنگهای ایران و روس، ۸۲، ۱۲۹، ۱۳۰ ؛ تاریخ منتظم ناصری، ۱۴۴۷/۳، ۱۴۷۳، ۱۴۸۸ ؛ تاریخ نو، ۳۴ ؛ تاریخ و جغرافی دارلسلطنهٔ تبریز، ۱۷۴ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۵۶/۵ ـ ۱۵۸ ؛ حدیقة‌الشعرا، ۱۱۳۲/۲ ـ ۱۱۳۳ ؛ حکومتهای محلی قفقاز در عصر قاجار، ۱۴۴ ؛ دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۰۲/۶ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۶۳؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۹۷۲/۷ ـ ۹۷۳؛ الذریعه، ۶۵۲/۹ ؛ روضة الصفا، ۳۳۵/۹، ۳۹۱، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۶۳ ؛ ریاض‌العاشقین، ۶۲ ؛ سخنوران چند زبانهٔ آذربایجان، ۱۱۰ ـ ۱۱۱ ؛ سفینة‌المحمود، ۶۶۴/۲ ؛ شرح حال رجال ایران، ۱۳/۱، ۴۴ ؛ گلزار جاویدان، ۸۵۵/۲؛ گلستان ارم، ۱۸۱ ؛ مجمع‌الفصحا، ۷۲۹/۵ ؛ مصطبهٔ خراب، ۱۲۱ ـ ۱۲۲ ؛ مکارم‌الآثار، ۱۵۰۲/۵ ؛ منتخب‌التواریخ، ۶۰ ؛ ناسخ‌التواریخ، ۱۲۹/۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۱۷ ؛ نگارستان دارا، ۱۰۸ ـ ۱۰۹ ؛

Iranica, 1/285-286.

معصومی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



ظفر قراباغی (za.far-e.qa.rā.bā.qi)، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر آذربایجانی. از زندگی او آگاهی نداریم. نسخه‌ای دست‌نویس از دیوان او که به شمارهٔ ۴۳۳۴/۵ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود، دربردارندهٔ شعرهایی از او است با درون‌مایه‌هایی همچون عشق، تعریف سور، ستایش شاهزاده مرادخان، ستایش معشوقهٔ شجاع‌السلطنه و ستایش حیدرقلی‌خان کاغ‌چی.

منابع: سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۸۹؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۳۲۹۴/۱۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۴۱۹/۳.

جمشیدی

ظهوری (zo.hu.ri)، آقابابا، ۱۲۶۴ ـ باکو ۱۳۱۳ ق، شاعر آذربایجانی. در شماخی به‌سر می‌برد و تحصیلاتش را در همین شهر به پایان رساند. وی از اعضای انجمن ادبی بیت‌الصفا بود. در ۱۳۱۰ ق به باکو کوچید و دو سال در آن‌جا به آموزگاری سرگرم شد. از او اشعار فراوانی به فارسی در تذکره‌ها به‌جا مانده است.

منابع: آذربایجان غزللری، ۲۶۲ ـ ۲۶۳؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۲؛ سککیز یوز ایل آذربایجان نورکجه غزلی، ۲۱۶.

رسولی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



عابدینوف (ā.be.di.nof)، میرزا کاظم‌بیگ فرزند محمدحسن، باکو ۱۸۴۰م - ، زبان‌شناس، مترجم، شاعر، مدرس و فارسی‌پژوه آذربایجانی. در دهۀ شصت سدۀ نوزدهم میلادی به پترزبورگ کوچید و در بخش آسیایی وزارت خارجۀ روسیه به مترجمی پرداخت. از ۱۸۶۴م در بخش آسیایی انستیتوی زبان‌های شرقی همان وزارت‌خانه، زبان فارسی درس می‌داد. آموزگاری عابدینوف در آن‌جا تا پایان عمر ادامه داشت. وی در ۱۸۶۷م در سومین کنگرۀ جهانی خاورشناسان در پترزبورگ یکی از سه مترجم آذربایجانی شرکت‌کننده در آن کنگره بود. در این کنگره نمایندگان سه مؤسسۀ بزرگ علمی روسیه، یعنی دانشگاه امپراتوری پترزبورگ، کتابخانۀ مردمی امپراتوری و جمعیت جغرافی‌دانان امپراتوری شرکت داشتند. میرزا کاظم بیگ همچنین به عضویت کمیسیون گزینش کنگره برگزیده شد. از آن‌جا که او در بخش آسیایی وزارت خارجۀ روسیه کار می‌کرد، از مسائل اقتصادی و سیاسی خاور نزدیک، دور نبود و بیش‌تر وقتش را به ترجمۀ مقاله‌های سیاسی دربارۀ کشورهای شرقی می‌پرداخت. در بایگانی سیاست خارجی روسیه، در بخش تدریس زبان‌های شرقی، ترجمه‌هایی از مطالب گوناگون نگه‌داری می‌شود که نشان‌دهندۀ فعالیت‌های عابدینوف در زمینۀ ترجمه است. در بایگانی م.آ. گامازوف نوشته‌هایی یافت می‌شود که دربارۀ روابط کاری او با عابدینوف است. او در گزارش ارزیابی علمی میرزا کاظم‌بیگ در دسامبر ۱۸۷۵م نوشته است: «او کار خود را خوب می‌داند. برای فایده رساندن به دانشجویان وظیفۀ خود را همواره با موفقیت به انجام می‌رساند. مترجم، میرزا کاظم‌بیگ عابدینوف، اصلاً اهل باکو بوده، از سال ۱۸۶۷م به تدریس زبان فارسی سرگرم است.» عابدینوف با اتکا به دانش همه‌جانبۀ خود با دانشمندان روزگارش در باب مسائل گوناگون همکاری داشت. دورن (۱۸۰۵ - ۱۸۸۱م) در اثر مشهور خود، کاسپی، در جایی که از جزایر دریای مازندران سخن می‌گوید آگاهی‌هایی را که دربارۀ ریشۀ نام‌های جزیره‌هایی چون سوریاتوی، ژیلوی و پسچاننی می‌دهد از میرزا کاظم‌بیگ عابدینوف گرفته است. عابدینوف بیش از نیمی از زندگی خود را به تحقیق، تدریس و ترجمۀ زبان فارسی گذراند. فعالیت‌های علمی وی بررسی نشده است و فعلاً تنها اثری که از او معرفی

شده دستور مختصر فارسی است که از تألیفات درسی او به شمار می‌رود. ستوان گپنر از دانشجویان عابدینوف این اثر را بر اساس جزوه‌های درسی استاد در روزهایی که وی هنوز زنده بود در بخش آسیایی انستیتوی زبان‌های شرقی تدوین کرد. دستور مختصر فارسی در ۱۸۸۸م در پترزبورگ به چاپ رسید. از اشتباهاتی که دربارهٔ این اثر به وجود آمده، این است که برخی آن را به تنظیم‌کنندهٔ آن ستوان گپنر نسبت داده‌اند. دستور مختصر فارسی در نه فصل دربارهٔ آواشناسی و صرف زبان فارسی تدوین شده است. فصل یکم در باب آواشناسی، املا و الفبای فارسی است و همچنین مؤلف تفاوت‌ها و اشتراکات حروف الفبای فارسی و عربی را به بحث گذاشته است. در این فصل، او همچنان که توضیحاتی اجمالی در باب آواشناسی فارسی ارائه می‌دهد، گاهی نیز آواشناسی فارسی را با آواشناسی زبان‌هایی چون روسی، فرانسوی و انگلیسی مقایسه می‌کند. فصل دوم، مانند برخی دستور زبان‌های سنتی عرب، بحث دربارهٔ اجزای جمله را با فعل آغاز می‌کند و فعل‌ها را به سه نوع تقسیم می‌کند: ۱ ـ فعل‌هایی که بر پایهٔ ریشه ساخته شده‌اند و افعال اصلی یا ریشه‌ای و افعال برساخته را دربرمی‌گیرند، ۲ ـ فعل‌هایی که بر اساس ترکیب شکل می‌گیرند و شامل افعال ساده و افعال مرکب هستند و ۳ ـ فعل‌هایی که بر اساس شکل ساخته می‌شوند و افعال صحیح، افعال نیمه صحیح و افعال غیر صحیح نام دارند. در این فصل دربارهٔ مصدرها نیز سخن رفته است. در فصل سوم، مؤلف از ضمایر و تقسیمات هشت‌گانهٔ آن صحبت می‌کند. فصل چهارم دربارهٔ حروف اضافه است و فصل پنجم به اسم‌ها اختصاص دارد. در فصل ششم، مؤلف از صفت‌ها و تقسیمات دوگانهٔ آن، صفت‌های ساده و صفت‌های ساختگی، بحث کرده است. فصل هفتم کتاب عابدینوف به قیدها، اسم‌ها و ضمایر می‌پردازد و فصل هشتم سختی دربارهٔ ربط‌ها و انواع دهگانهٔ آن است. فصل نهم و آخر دستور مختصر فارسی به اعداد، عدد کسر و عدد درست اختصاص یافته است.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدیه‌یاسی، ۲۱/۱؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۶۳؛ تحقیقات دانشمندان آذربایجان دربارهٔ زبان فارسی، ۱۵۱، ۱۹۰.

رضایی‌منش

عارف اردبیلی (**ā.ref-e.ar.da.bi.li**)، فرزند شمس‌الدین محمد، اردبیل حـ ۷۱۱ ـ پس از ۷۷۱ ق، شاعر ایرانی. وی در یگانه اثر مشخص خود، فرهادنامه، از نام خود یاد نکرده است، اما از این ابیات: «وصیت این چنین دارم من از جد ـ که باشد نام فرزندان محمد»، «ز فرزندم بدان پیشین محمد ـ شش آمد با بدیع‌الدین محمد» و «دو ماهه داشتم فرزند دلبند ـ دل و جانم بدو می‌بود خرسند / به چشمم نیک مقبل دیدم او را ـ همی نام پدر بخشیدم او را / دلم را کرد ایزد از غم آزاد ـ که شمس‌الدین محمد را به من داد»، دانسته می‌شود که عارف نام هشت پسر خود را محمد گذاشته و برای تمیز آن‌ها از یکدیگر به هر کدام لقبی از قبیل بدیع‌الدین یا شمس‌الدین و مانند آن‌ها افزوده است. نام پدرش شمس‌الدین محمد بوده و از آن‌جا که اسم همهٔ اعضای مرد این خانواده از جد گرفته تا نواده‌ها محمد بوده می‌توان حدس زد که اسم خود او نیز محمد بوده است. عارف در ۷۷۱ ق که بخش دوم فرهادنامه را به پایان رسانده شصت سال داشته است: «کمانکش‌وار این چرخ زبردست ـ ز پنجه تیز عمرم برد با شصت.» و از این بیت سال تولد او ۷۱۱ ق به‌دست می‌آید. در همان سن سروده است که: «نشد پشتم کمانسان زین کمانکش ـ هنوزم هست قد چون تیر آرش / اگر آسیب چرخ آمد به رویم ـ سفیدی یافت ناگه تار مویم / مکن عیبم که در ایام یاری ـ به روز آورده‌ام شب‌های تاری / هنوزم چشم مست یار ساقی است ـ می جان‌بخش عشق یار باقی است» از این ابیات دانسته می‌شود که در شصت سالگی تندرست و سردماغ بوده و از این‌جا می‌توان حدس زد که بیش از هفتاد سال زیسته است. پدرش صوفی بوده است. عارف با این‌که خود را صوفی مشرب می‌نمایاند و حتی در بیت: «از او هم عارفی آسوده باشد ـ در آن ایام قطبی بوده باشد» خود را با قطب همپایه دانسته، اما از سرتاسر مثنوی‌اش چنین برمی‌آید که به خوش‌گذرانی و بلهوسی بیش‌تر راغب بوده است. در روزگار عارف در آذربایجان و شروان مذهب شافعی رواج داشت و او نیز مذهب شافعی می‌ورزید، چنان‌که گفته است: «هر آن کو مصطفی را دوست‌دار است ـ یقین کو دوست‌دار چار یار است.» وی در روزگار پادشاهی سلطان اویس جلایری (۷۵۷ ـ ۷۷۶ ق)، به دعوت شروان‌شاه کاوس بن کی‌قباد (۷۴۶ ـ ۷۷۴ ق) به شروان رفت و آموزگاری هوشنگ (۷۷۴ ـ ۷۸۴ ق)، پسر کاوس، را بر عهده

گرفت و از قصیده‌سرایان درباری شد. وی در شروان آموزگاری و خوش‌نویسی پیشه کرد: «فروکش را چو رفت آن‌جا نهادم ـ در تعلیم بر مردم گشادم / ز ثلث و نسخ وز تعلیق و طومار ـ فکندم نازنینی چند بر کار.» عارف در نقاشی و سنگتراشی نیز دستی داشته است. وی شش بار ازدواج کرده است، چنان‌که خود می‌گوید: «بسی در کار ایشان کرده‌ام فکر ـ به کابین برده‌ام شش دختر بکر.» و از میان آن‌ها به یکی که گیلانی بوده بیش‌تر علاقه داشته است ؛ چه در شرح درگذشت گلستان (زنش) در مثنوی خود با دلسوزی چنین سروده است: «مگر او نیز ترک گیل من بود ـ که بادش چون گل از گلزار بربود / لطیف نازکی کم زندگانی ـ چو گل رفته در ایام جوانی.» این ابیات یادآور اشعار نظامی گنجوی در سوک همسرش آفاق است. تا آن‌جا که از این مثنوی برمی‌آید او را هشت پسر و هفت دختر بوده که هفت پسر و هفت دختر از او در زمان زنده بودنش درگذشته‌اند: «سهی سرو بدیعم را برآورد ـ دگر بارش به خاک تیره بسپرد /... که دارم خفتگان در پردهٔ خاک ـ چو جان دلبند و همچون جان جان پاک / ز جنس ماهرویان دلبری چند ـ ز نوع میوهٔ دل هفت فرزند / در این گفتن دل من گشت غمناک ـ که فرزندی نهادم در دل خاک...» در آخر مثنوی در بیان حال خود گفته است: «دو ماهه داشتم فرزند بدلبند ـ دل و جانم بدو می‌بود خرسند.» پس پسر هشتم او که شمس‌الدین نام داشته تا آن وقت زنده بوده است. عارف از زندگی در زادگاهش دل خوشی نداشته و، به گفتهٔ خودش در فرهادنامه، مردی پر سفر بوده است: «پی یک آدم سرگشته گشتم ـ جهانی را به زیر پا نوشتم.» از شهرهایی که وی به آن‌ها سفر کرده در فرهادنامه تنها از باکو، شروان یا شماخی و دربند نام رفته است. تاریخ رفتن او به شروان روشن نیست، ولی از آن‌جا که اسم و رسمی داشت شروان‌شاه کی‌کاوس او را برای آموزش فرزندش به دربار فراخواند. وی در همان شهر سرودن مثنوی‌اش به نام فرهادنامه را آغاز کرده است. مدت اقامت او در شروان دانسته نیست، اما از زندگی در آن دیار احساس غربت می‌کرد: «من از رنج سفر بیچاره بودم ـ ز شهر خویشتن آواره بودم / به شروان مانده بودم پای دربند ـ نه یار و مونس و نه خویش و پیوند / اثر کرده غریبی در دماغم ـ شده از مغز سر پیه چراغم.» عارف به اردبیل بازگشت و با پافشاری «یاران جانی» بخش دوم فرهادنامه را در زادگاهش سرود. اما پس از چندی دوباره به شروان رفت و فرهادنامه را به هوشنگ شروان‌شاه پیشکش کرد. عارف سفری به بغداد رفت و بر سر راهش بیستون را به چشم دید. گویا پس از ناامید شدن از شروان‌شاه در سفر اول خود به شروان، خواست مثنوی خود را به شیخ اویس هدیه کند، ولی توفیق نیافت و سرانجام به اردبیل رفت و پس از تکمیل مثنوی برای اتحاف آن به هوشنگ شروان‌شاه به شروان کوچید. از عارف تنها مثنوی فرهادنامه به‌جا مانده است. عبدالرضا آذر آن را از روی یگانه نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ایاصوفیه تصحیح کرده و در انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسانده است (تهران، ۱۳۵۵ ش).

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپه‌دی‌یاسی، ۳۹۱/۱ ؛ تاریخ اردبیل و دانشمندان، ۳۶۹، ۵۴۸ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۷۶۹/۲ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۹۴/۱ ـ ۹۶ ؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۱۷ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۶۹، ۵۴۸ ؛ الذریعه، ۶۶۵/۹ ؛ سخنوران آذربایجان، ۵۶/۱ ـ ۵۸ ؛ فرهادنامه ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳۰۲۱/۴ ؛ کتابشناسی نظامی، ۳۸۱ ؛ مقالات ایرانشناسی، ۳۲۴ ـ ۳۳۱.

رشنوزاده

عارف شروانی (ā.ref-e.šer.vā.ni)، کربلایی الاهی عارف، سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر آذربایجانی. از زندگی‌اش چیزی دانسته نیست. وی در غزل‌سرایی و هجاگویی دستی داشته و حاکم شروان، مصطفی‌خان، را بد گفته است. درون‌مایهٔ سروده‌هایش ظلم‌ستیزی، فریاد از بی‌وفایی و دفاع از حق است. از آثارش: کربلایی الهی عارف (باکو، ۱۹۲۵م).

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپه‌دی‌یاسی، ۳۹۱/۱ ؛ تاریخ ادبیات آذربایجان قرون ۱۷ ـ ۱۸م، باکو، ۱۹۵۶م.

آقامیرزایف

عاصی قراباغی (ā.si-ye.qa.rā.bā.qi)، عبدالله‌بیگ حلاج‌زاده، شوشا ۱۲۵۶ ـ ۱۲۹۱ ق/۱۸۴۱ ـ ۱۸۷۴م، شاعر آذربایجانی. از نوادگان قاسم‌بیگ ذاکر و برادر کهتر ابراهیم‌بیگ آذر بود. دو زبان فارسی و روسی را به کمال آموخت. به افراط باده‌گساری می‌کرد و چون زندگی نومیدانه‌ای داشت، تخلص عاصی را گزید. او را سرآمد شاعران قفقاز در دورهٔ خودش خوانده‌اند. به دو زبان ترکی و فارسی شعرهایی دارد، اما در تذکره‌ها از شعرهای ترکی

او بیش‌تر نقل کرده‌اند. وی زبان ترکی چغتایی را نیز نیک می‌دانست و از شاعرانی که به ترکی چغتایی شعر گفته‌اند، امیر علی‌شیر نوایی را می‌پسندید و به تأثیر از او شعرهایی نیز سروده است. در میان شاعران فارسی‌گو به حافظ علاقه داشت و در پیروی از او نیز شعرهایی دارد. به گفتهٔ مؤلف ریاض‌العاشقین، عاصی در میان شاعران و دانشمندان قفقاز احترام تمام داشت «و از آن‌جاکه سرآمد شعرای شیشه بود با ارباب کمال شهر شماخی نظماً و نثراً ارسال و مرسولی داشته است...» هم او نامهٔ منظوم بی‌خود شروانی (۱۲۴۷ - ۱۳۰۹ ق) را به عاصی و پاسخ منظومی که عاصی برای بی‌خود فرستاده در تذکره‌اش آورده است. این دو نامه به ترکی‌اند. گویا دیوان اشعارش در دست است، اما از چاپ یا نسخه‌های دست‌نویس آن بی‌خبریم. وی در قالب‌های مستزاد، ترجیع‌بند، تجنیس، غزل و بحر طویل به هر دو زبان فارسی و ترکی شعر سروده است. نمونه‌ای از شعر او است: «فاش گویم که خدای من ترسا این است - که دم عیسوی‌اش در دو لب شیرین است.» این بیت او یادآور بیتی از حافظ است: «فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم - بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم.»

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲۳۲/۱ - ۲۳۳؛ آذربایجان غزللری، ۲۴۰ - ۲۴۱؛ تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۸۵ - ۹۰؛ ریاض‌العاشقین، ۱۳۱ - ۱۶۱؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۸۹؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۰۱.

جمشیدی

عافیت مرندی (**ā.fi.yat-e.ma.ran.di**)، محمدرضا فرزند عبدالله، قازاخ ۱۹۲۶م - ، نویسنده و مترجم آذربایجانی. در خانواده‌ای کشاورز به دنیا آمد. زمانی که خردسال بود، خانواده‌اش به مرند کوچیدند و در این شهر در مدرسه‌ای با نام خاقانی به تحصیل سرگرم شد. او در این مدرسه هشت کلاس درس خواند و سپس در سفر خانواده‌اش به تبریز، با ایشان همراه شد. در تبریز در مدرسهٔ شوروی نام نوشت و تحصیلاتش را پی گرفت. در نوجوانی به حزب دموکرات پیوست و در ۱۹۴۶م به فرمان این حزب برای تحصیل به مدرسهٔ پیاده نظام باکو فرستاده شد. پس از به پایان رساندن دورهٔ مدرسهٔ نظام، به دانشگاه دولتی آذربایجان راه یافت (۱۹۴۸م) و تا ۱۹۵۳م دانشجوی خبرنگاری این دانشگاه بود. او یک سال، در سمت ویراستار، در انتشارات آذرنشر کار کرد. تا این‌که کمیتهٔ مرکزی حزب دموکرات او را به کار در روزنامهٔ آذربایجان دعوت کرد. وی در این روزنامه چندی در سمت‌های گوناگون فعالیت داشت و از ۱۹۷۰م سردبیر آن شد. از ۱۹۶۲م به عضویت اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان درآمد. عافیت فعالیت ادبی‌اش را از ۱۹۵۲م با چاپ داستان آلوو (شعله) در روزنامهٔ آذربایجان آغاز کرد و داستان‌ها، تحقیقات ادبی و مقاله‌های علمی و اجتماعی - سیاسی‌اش را در نشریات گوناگون پیاپی به چاپ می‌رساند. او فکاهیات و داستان‌های طنزآمیزش را با نام‌های مستعار مرندلی، مرندی و تلفنچی می‌نوشت و چاپ می‌کرد. وی عضو چندین نهاد و ارگان بود که از آن شمار می‌توان به عضویت در تشکیلات حزب تودهٔ ایران در آذربایجان و جمعیت نویسندگان آذربایجان ایران (از ۱۹۵۸م) اشاره کرد. دربارهٔ فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی عافیت می‌توان از دو سفر وی، در ۱۹۶۴ و ۱۹۷۶م، به آلمان شرقی یاد کرد. از آثارش: آلوو (شعله) که در ۱۹۵۹م در باکو به چاپ رسیده؛ پدرم را می‌خواهم (باکو، ۱۹۶۱م)؛ ستارخان، سردار ملی (باکو، ۱۹۶۸م؛ تبریز، ۱۹۸۰م)؛ انقلاب مشروطیت و خیانت‌های دربار پهلوی (تبریز، ۱۹۶۸م)؛ نوری در قلب (باکو، ۱۹۸۴م)؛ ترجمهٔ ماهی سیاه کوچولو صمد بهرنگی به ترکی (باکو، ۱۹۷۸م)؛ برگردان پسرک لبو فروش صمد بهرنگی به ترکی (تبریز، ۱۹۶۰م)؛ برگردان صمد بهرنگی، افسانهٔ محبت به ترکی (باکو، ۱۹۸۷م)؛ بچه‌های من چه شدند که فیلم‌نامه‌ای مشترک است.

منبع: آذربایجان یازیچیلاری، ۳۱۰ - ۳۱۱.

عالم گنجه‌ای (**ā.lem-e.gan.je.i**)، علی آقا فرزند ملا پناه واقف، - ۱۲۱۲ ق، شاعر آذربایجانی. از مردم گنجه بود و در شهر شوشا می‌زیست. به گفتهٔ مجتهدزادهٔ قراباغی، وی «صاحب ذوق و طبع شعر بوده است، اما نه بدان پایهٔ موزونیت کلام پدر بزرگوارش.» علی آقا، زمانی که آقامحمدخان قاجار (- ۱۲۱۲ ق) شهر شوشا را تسخیر کرد، به همراه پدرش، ملا پناه واقف (۱۱۳۱ - ۱۲۱۲ ق)، دستگیر شد. آقامحمدخان قصد داشت آن دو را اعدام کند، اما پیش از اجرای این حکم، خود به قتل آمد و آن‌ها رهایی یافتند. چندی بعد محمدبیگ، فرزند مهرعلی

برادرزادهٔ ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر (ـ ۱۲۲۱ ق) و حاکم دست‌نشاندهٔ آقامحمدخان، به سبب اختلافی که با ملا پناه واقف داشت، او و پسرش علی آقا را در بند کرد و سپس به قتل رساند (۱۲۱۲ ق). علی آقا به فارسی و ترکی شعر می‌سرود و عالم تخلص می‌کرد، اما اشعارش سست و ناموزون است. وی مستزادی ملمع در پاسخ به پدرش سروده که نمونه‌هایی از ابیات فارسی آن چنین است: «پیدا شود از مثل چنین دلبر مه‌رو ـ آن دم شود احسن / با زینت و با صورت و با روی سمن بر ـ محبوب مزین / با شوکت و با عزت و با خلعت نیکو ـ با زیب معین / یا رب به که قسمت شده این شوخ ملک خو ـ ظاهر کنی بر من.»

منابع: ریاض‌العاشقین، ۱۷۳ ـ ۱۷۵ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۴۱.

معصومی

عباس ناظر (ab.bās.nā.zer)/عباس‌آقا ناظر غائب‌زاده، ۱۸۴۹ ـ ۱۹۱۹م، شاعر و مترجم آذربایجانی. از زندگانی او هیچ آگاهی به دست نیامده است. او داستان رستم و سهراب فردوسی را در همان وزن شاهنامه (بحر متقارب) به ترکی آذری برگردانده است (تفلیس، ۱۹۰۸م). این ترجمه در یک مقدمه، درآمدی منظوم و یازده فصل و دربردارندهٔ هزارو هفت‌صد و شصت و سه بیت است که شصت و نه بیت نیز از اصل اثر بیش‌تر دارد. گویا شاعر برای مطابقت کامل برگردانش با اصل فارسی به آوردن ابیات اضافی وادار شده است. در مقدمهٔ این کتاب آگاهی‌هایی برگرفته از چهارمقالهٔ نظامی عروضی دربارهٔ فردوسی آورده شده است. این اثر با تابلوهای رنگین روتر، نقاش و کاریکاتوریست نشریهٔ ملانصرالدین، آراسته است. از ترجمهٔ عباس ناظر بسیار استقبال شد، چراکه مترجم جوهره و روح داستان را به‌خوبی دریافته و همان را با طبعی روان و نیز به کار بستن واژه‌های معادل دقیق ترکی آذری برگردانده است. برگردان عباس ناظر در هزار و هفت‌صد و چهل و سه بیت است و شصت و نه بیت افزوده بر آن بیش‌تر در تفسیر ماجراها و ستایش فردوسی است. ناظر از مهارت و خلاقیت فردوسی در شگفت آمده و دراین‌باره چنین می‌گوید: «فردوسی، نه تنها در جهان اسلام، بلکه در جهان ادب ملک‌الشعرای تمام ملت‌ها است.» و می‌افزاید: «شاهنامه بزرگ‌ترین و تنها اثری است که می‌توان به آفرینندهٔ آن لقب ملک‌الشعرای عالم داد.» ناظر همزمان با ترجمهٔ این اثر، ترجمهٔ داستان انسان و زمین لیف تولستوی را نیز به پایان برد. او آثار دیگری از تولستوی و نیز رباعیات خیام را به ترکی آذری برگردانده است. در غفلت از بزرگ‌داشت این شاعر و مترجم، نوشته‌ای انتقادی با نام «خواب می‌بینم» در نشریهٔ ملانصرالدین به چاپ رسیده است (شمارهٔ ۴۲، ۱۸ اکتبر ۱۹۰۹م).

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۴۶ ؛ شاهنامهٔ منظوم ترکی، ۷۵ ؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۱۲۶ ؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۲۷ ـ ۲۸، ۶۳ ـ ۶۴.

رضایی‌منش

عباسوف (ab.bā.sof)، علی محمد اوغلو، روستای عیسالی ۱۹۳۱م ـ ، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۵۳م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند. در ۱۹۵۸م در انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان آغاز به کار کرد. در ۱۹۶۴م دانشنامهٔ دکتری زبان‌شناسی گرفت. در ۱۹۸۳م در کنفرانس خاورشناسان سراسر شوروی که در باکو برگزار شد، شرکت کرد. از آثارش: پاسخ به پاره‌ای مسائل دربارهٔ زندگی و آثار ادبی حسن دهلوی به روسی (باکو، ۱۹۶۶م) ؛ ترجمهٔ اسکندرنامهٔ نظامی به روسی (باکو، ۱۹۶۲م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «قصیدهٔ کابل و شیهه کشیدن آن در افغانستان» به روسی (۱۹۸۰م)، «دربارهٔ خردنامهٔ اسکندری عبدالرحمان جامی» به روسی (۱۹۸۲م) و «معلومات سیاح و عالم مشهور حاج زین‌العابدین شیروانی دربارهٔ افغانستان» (آریانا، ۱۳۴۹ ش) به چاپ رسیده است.

منابع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۱۷/۱ ـ ۱۸ ؛ علی محمد اوغلو عباسوف، «معلومات سیاح و عالم مشهور حاجی زین‌العابدین شیروانی دربارهٔ افغانستان»، آریانا، سال بیست و هشتم، اسد و سنبله ۱۳۴۹ ش، صص ۹ ـ ۱۹ ؛ همان، «بعضی ازکتاب‌های قلمی کتابخانه‌های باکو»، همان‌جا، سال بیست و نهم، شمارهٔ ۵، میزان و عقرب ۱۳۵۰ ش، ۸۹ ـ ۹۱.

محمدزاده

عبدالعزیز گنجه‌ای (ab.dol.a.ziz-e.gan.je.i)، نجم‌الدین، پیش از سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگی او آگاهی نداریم و

آن‌چه از او به‌جا مانده تنها چهار رباعی است که در نزهة‌المجالس آمده است. از رباعیات او است: «با روی تو، از قمر نمی‌آید هیچ ـ با لعل تو، از شکر نمی‌آید هیچ / گر صد ورق از دفتر گل باز کنم ـ جز شرح رخ تو، برنمی‌آید هیچ.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۶۸/۵ ـ ۱۶۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۴۱؛ نزهة‌المجالس، ۱۱۰.

حمیدیان

عبدالعلی قراباغی (ab.dol.a.li-ye.qa.rā.bā.qi)، حاجی میرزا عبدالعلی فرزند میرزا عباس، شوشا ۱۲۶۴ ـ ۱۳۰۹ ق، شاعر آذربایجانی. در زادگاهش نزد علمای نام‌دار شهر، به‌ویژه عمویش حاجی میرزا علی‌اکبر، تحصیل کرد. سپس به تدریس روی آورد و مدتی نیز در مدرسهٔ اعدادی، در شهر شوشا، به تدریس الاهیات پرداخت. عبدالعلی قراباغی در شعر ترابی تخلص می‌کرد. در ۱۳۰۹ ق به مکه رفت و پس از گزاردن مناسک حج، در همان‌جا درگذشت و در گورستان بنی‌هاشم به خاک سپرده شد. از وی تنها شعری که برای رکن‌الدین میرزا، فرزند شاهزاده رضاقلی میرزا سروده، به جا مانده است. این بیت از او است: «هزار شکوه ازین دهر واژگون بنیاد ـ که با غم و الم و درد و محنت است بنیاد.»

منابع: ریاض‌العاشقین، ۷۸؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹۱.

گلشیری

عبدالغفار شروانی (ab.dol.qaf.fār-e.šer.vā.ni)، موفق‌الدین، ز ۵۵۰ ق، سپه‌دار (صاحب‌الجیش) شروانی. در شماخی می‌زیست. خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) در چکامه‌ای بلند که (سال‌های میان ۵۴۳ ـ ۵۵۴ ق در زندان) به مناسبت نوروز و در مدح وی سروده است، از کشمکش و درگیری میان خود و ابوالعلای گنجوی (ـ ۵۵۴ ق) و دشواری زندان منوچهر سوم شروان‌شاه (حـ ۵۱۴ ـ حـ ۵۵۹ ق) شکوه کرده و از موفق‌الدین یاری خواسته است. یحتمل عبدالغفار هوادار ابوالعلا بوده، اما به دلایلی که دانسته نیست از او رنجیده و طرف خاقانی را گرفته است. گویا خاقانی از پشتیبانی او طرفی نبست، چراکه می‌گوید: «نه هیچ کار گشاید ز صدر [ابونصر وزیر اعظم] و صاحب جیشم [موفق‌الدین]...» در منشآت خاقانی نامه‌ای به موفق‌الدین آمده که قصیده‌ای، در ستایش وی، در آغاز آن آورده شده است. این چکامه در دیوان او نیست. آغاز آن چنین است: «ای بخت را، به صدر جلال تو، روی ره ـ وی چرخ را، ز نور کمال تو، مهر و مه.» همچنین در نامه‌ای دیگر از خاقانی به جلال‌الدین شروان‌شاه از موفق‌الدین چنین یاد رفته است: «... موفق‌الدین متعه‌الله بدولة‌الملک‌المعظم... بر قلم آن تواند راند که اشارت علیای خدایگانی...» نمونه‌ای از مدایح او است: «ختم فضلا، موفق‌الدین ـ مقصود قران و صدر اقران / عبدالغفار کآسمان را ـ در ساحت قدر او است جولان /... در باغ ثنای صاحب‌الجیش ـ چون فاخته، ساخته است الحان / فهرست دول، موفق‌الدین ـ کز خط سعادت، اوست عنوان / عبدالغفار کز کمالش ـ در کتم عدم گریخت نقصان.»

منابع: خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۳۴۷، ۴۱۸، ۴۱۹؛ دیوان خاقانی، ۴۵۵/۱، ۴۶۰؛ رخسار صبح، ۹۷؛ منشآت خاقانی، ۲۴۱ ـ ۲۴۴، ۳۳۵.

معصومی

عبدالغنی بادکوبی (ab.dol.qa.ni-ye.bād.ku.bi)، شیخ، معروف به شهید بادکوبه‌ای، ـ ۱۳۵۰ ق، ادیب، شاعر و عالم آذربایجانی. دانش‌های مقدماتی را نزد تنی چند از روحانیان آموخت و تحصیلات تکمیلی را در نجف نزد ملا محمد فاضل ایروانی (۱۲۳۵ ـ ۱۳۰۶ ق) و حاج میرزا حبیب‌الله رشتی (۱۲۳۴ ـ ۱۳۱۲ ق) فراگرفت و به درجهٔ اجتهاد رسید. سپس به باکو بازگشت و به خدمات دینی، علمی و اجتماعی پرداخت. آن‌گاه که مردم را با تعالیم دینی آشنا می‌ساخت، با ممانعت و آزار دولت تزاری روبه‌رو شد، ولی او و یارانش در اهداف خود پایداری کردند. پس از آن‌که دولت تزاری در روسیه سرنگون شد و جای خود را به حکومت بولشویکی و کمونیست‌ها داد، دشواری‌ها و مصایب مسلمانان از میان نرفت، بلکه بولشویک‌ها سیاست فشار، آزار و سرکوبی را از راه‌های گوناگون ادامه دادند. چون این جریان به قفقاز کشید جمعی از روشن‌رایان، از جمله شیخ عبدالغنی بادکوبی، به مخالفت برخاستند و از هیچ تهدید و آزاری نهراسیدند. وی سرانجام دستگیر شد و به زندان افتاد و پس از چهار ماه شکنجه و آزار کشته شد. عبدالغنی اشعار زیبایی به فارسی و ترکی سروده

است و شیخ محمدعلی اردوبادی (۱۳۱۲ - ۱۳۸۰ ق) در مجموعه‌ای با نام قطف‌الزهر از آن‌ها یاد کرده است.

منابع: دایرةالمعارف تشیع، ۱۹/۳ ؛ شهیدان راه فضیلت، ۵۴۳ - ۵۴۵ ؛ علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی، ۳۶۰ - ۳۶۱ ؛ نقباءالبشر، ۱۱۴۹/۳ - ۱۱۵۰.

حمیدیان

عبدالکریم ایروانی (**ab.dol.ka.rim-e.i.ra.vā.ni**)، حاج میرزا عبدالکریم، معروف به ملاباشی، فرزند ابوالقاسم فرزند محمد، ایروان ۱۲۲۰ - تبریز ۱۲۹۴ ق، عارف و ادیب ارمنی. پدرش از دانشمندان، پزشکان و ادیبان روزگار خود بود. در عتبات نزد آقا سید علی کربلایی و فرزندش آقا سید محمد درس خواند. پس از آن به قزوین کوچید. وی معلم فرزندان عباس میرزا بود و از شاگردانش می‌توان فاضل ایروانی، میرزای رشتی و میرزا محمد تنکابنی را نام برد. چون درگذشت پیکرش را در امامزاده سید حمزه، معروف به مقبرهٔ حاجی ملاباشی، در کوی سرخاب تبریز به خاک سپردند. فرزند وی صفای تبریزی/ایروانی (میرزا فضل علی موسوی) از ادیبان روزگار بود. از وی مسجد، آب انبار و تکیه‌ای بر مزار مجذوب علی‌شاه در امام‌زاده حمزهٔ تبریز به‌جا مانده است. از آثارش: مختصرالعروض (تبریز، ۱۲۶۸ ق) ؛ رسالة فی قواعداللغةالفارسیة به فارسی ؛ قواعد فارسی (تبریز، ۱۲۶۸ ق) ؛ رساله‌ای در قافیه. ایروانی رساله‌ای ناقص به نام در اصل برائت دارد که در قصص‌العلما با نام اصالةالبرائة از آن یاد شده است.

منابع: احسن‌الودیعه، ۱۷/۱ ؛ تنقیح‌المقال، ۲۱۱/۲ ؛ داستان دوستان، ۸۴ - ۸۵ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۵۸ ؛ الذریعه، ۱۱۴/۲ ؛ ۱۹۰/۱۷؛ شرح حال رجال ایران، ۱۴۳/۶ ؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۱۲۹ ؛ قصص‌العلما، ۹۴ - ۹۹ ؛ کوی سرخاب تبریز و مقبرةالشعرا، ۱۱۰/۱ - ۱۱۱ ؛ فرهنگ ایران زمین، ۳۰/۲ ؛ محمدعلی مولوی، «مرحوم میرزا فضل علی آقا مجتهد مولوی تبریزی»، یادگار، سال سوم، شمارهٔ ۶ - ۷، صص ۱۱۰ - ۱۱۶.

رسولی

عبدالله اونکوتی ← تحفةالابواب

عبدالله گنجوی (**ab.dol.lāh-e.gan.ja.vi**)، فرزند محمد، سدهٔ سیزدهم و چهاردهم هجری، عالم و نویسندهٔ آذربایجانی. وی به علوم حدیث اشتغال داشت. آثاری از او به جا مانده است. در تألیفات فارسی او بیش‌تر از بحارالانوار و کتاب‌های محمدباقر مجلسی بهره گرفته شده است. از آثارش: حقایق الایمان و صدق‌الیقین (۱۳۲۲ ق) ؛ الوسائل الی‌المسائل (۱۳۲۷ ق) در دعا به فارسی که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۷۳۰۷ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نگه‌داری می‌شود.

منابع: تراجم‌الرجال، ۱۱۲/۲ ؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیةالله مرعشی نجفی، ۹۸/۱۹.

حمیدیان

عبدالله‌یف (**ab.dol.la.yef**)، ذاکر فرزند ذوالفقار، بردعه ۱۹۲۴م - ، ایران‌شناس آذربایجانی. در ۱۹۴۹م دانشکدهٔ خاورشناسی مسکو را به پایان رساند. در ۱۹۵۲م موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ تاریخ شد. از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۳م در انستیتوی تاریخ و فلسفه و از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۶م در انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم آذربایجان به کارهای پژوهشی پرداخت. وی در ۱۹۵۶م پژوهشگر ارشد شد. در ۱۹۶۶م دانشنامهٔ فوق دکتری در رشتهٔ تاریخ گرفت و از همان سال در دانشگاه دولتی آذربایجان به تدریس سرگرم شد. در ۱۹۶۷م به رتبهٔ پروفسوری رسید. وی در ۱۹۶۰م در بیست و پنجمین کنگرهٔ بین‌المللی خاورشناسان که در مسکو برگزار شد، شرکت کرد. از آثارش: ایران معاصر به روسی (باکو، ۱۹۷۶م) ؛ تاریخ معاصر ایران به ترکی (باکو، ۱۹۸۲م) ؛ فرهنگ کوتاه سیاسی به فارسی (باکو، ۱۹۸۳م).

محمدزاده

عبدالمطلب اردوبادی ← تسهیل‌الدواء لتحصیل‌الشفا

عبدی شروانی (**ab.di-ye.šer.vā.ni**)، - ح ۹۷۵ ق، شاعر و خوش‌نویس ایرانی. خط را خوش می‌نوشت و در بازی شطرنج مهارت داشت. در سرودن غزل توانا بود و پیروی مولانا اهلی شیرازی می‌کرد. اشعارش شیوا و دلنشین است. مؤلف دانشمندان آذربایجان می‌نویسد: «جمعی که وی را دیده‌اند

می‌گویند در سلک تصوف انتظام دارد.» به گفتهٔ بیش‌تر منابع، عبدی در حدود چهل سالگی در تبریز درگذشت (حد ۹۷۵ ق). نمونه‌ای از سروده‌های او است: «هیچ گه در عشق خوبان خاطر شادم نبود ـ جان ز محنت فارغ و دل از غم آزادم نبود / در جهان جز عاشقی کاری نکردم اختیار ـ چون کنم جز عشق او از پیر و استادم نبود / هست عبدی بس بنای صبر و دل نااستوار ـ عاشقی کار دل بی‌صبر و بنیادم نبود.»

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۷۰۱/۲؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۷۱/۵ ـ ۱۷۲؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۶۸ ـ ۲۶۹؛ الذریعه، ۷۰۴/۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۲۱ ـ ۱۲۲؛ گلزار جاویدان، ۹۰۴/۲؛ گلستان ارم، ۲۱۱؛ هفت اقلیم، ۱۴۷۶/۳.

معصومی

عتیقی شروانی (a.ti.qi-ye.šer.vā.ni)، سدهٔ دهم هجری، شاعر ایرانی. از مردم شماخی بود. از زندگانی وی جز این دانسته نیست که در طریقت به فرقهٔ بکتاشیه گرایش داشت. نمونه‌ای از شعر او است: «ای رقیب از پاکدامانی چه لافی در برم ـ جامه از مصحف اگر پوشی نیاید باورم.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۷۲/۵ ـ ۱۷۳؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۹۴؛ الذریعه، ۷۰۷/۹ ـ ۷۰۸؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۲۲؛ مجمع‌الخواص، ۲۴۳.

محمدی

عثمان‌اوا (os.mān.e.vā)، زویا گریگوریونا، باکو ۱۹۴۴م-، بانوی فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۴۷م تحصیلات خود را در دانشکدهٔ خاورشناسی مسکو به پایان رساند. در ۱۹۵۱م در رشتهٔ زبان‌شناسی دانشنامهٔ دکتری گرفت. رسالهٔ دکتری او ماکسیم گورکی در ادبیات پیشرفتهٔ فارسی معاصر نام داشت. از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۳م در انستیتوی زبان و ادبیات، نمایندگی فرهنگستان علوم شوروی داغستان را به عهده داشت و از ۱۹۵۸م در انستیتوی ادبیات جهانی آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی به کارهای پژوهشی پرداخت. از ۱۹۶۶م به مقام پژوهشگر ارشد رسید. عثمان‌اوا در ۱۹۷۶م دانشنامهٔ فوق دکتری زبان‌شناسی دریافت کرد. وی در همایش‌های بسیاری شرکت کرده است که از آن شمار می‌توان به کنفرانس زبان‌شناسی ایرانی (مسکو، ۱۹۶۲م)، همایش بین‌المللی رشد ادبیات فارسی (دوشنبه، ۱۹۶۷م) و کنفرانس بین‌المللی صدمین سالگرد درگذشت صدرالدین عینی (دوشنبه، ۱۹۷۸م) اشاره کرد. وی بیش از صد و پنجاه اثر به چاپ رسانده است. از آثارش: ماکسیم گورکی و ادبیات ایران (مسکو، ۱۹۶۱م)؛ ابوالقاسم لاهوتی (مسکو، ۱۹۸۷م)؛ ترجمهٔ دیوار سفید بزرگ علوی با همکاری دیگران (مسکو، ۱۹۶۳م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «ابوالقاسم لاهوتی» (همراه با مردم، مسکو، ۱۹۵۹م، صص ۲۳۸ ـ ۲۹۲) و «انسان نو در ادبیات تاجیک» (ادبیات و انسان نو، مسکو، ۱۹۶۳م، صص ۱۶۸ ـ ۱۹۴) به چاپ رسیده است.

منابع: فرهنگ خاورشناسان شوروی، ۴۰۸ ـ ۴۰۹؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۱۹۲/۲.

محمدزاده

عثمانوف (os.mā.nof)، محمد نوری فرزند عثمان، ماخاچ قلعه (مرکز داغستان) ۱۹۲۴م ـ ، فارسی‌پژوه داغستانی. در ۱۹۴۱م آموزش دبیرستانی را در زادگاهش به پایان رساند. از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴م در مدرسه‌های روستاهای داغستان تدریس می‌کرد. در ۱۹۴۴م به خدمت نظام رفت. در ۱۹۴۶م به دانشگاه مسکو راه یافت و در ۱۹۵۰م رشتهٔ ایران‌شناسی را در همین دانشگاه به پایان رساند. در ۱۹۵۴م با ارائهٔ پایان‌نامه‌ای با نام جایگاه شاهنامه در ادبیات تاجیکی قرون ۹ ـ ۱۰م دانشنامهٔ دکتری گرفت. از ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۱م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی کار می‌کرد. در ۱۹۶۹م برای انجام کارهای پژوهشی به ایران کوچید. در ۱۹۷۰م از رسالهٔ فوق دکتری خود با نام سبک شعر فارسی در سدهٔ چهارم هجری دفاع کرد. در ۱۹۸۱م موفق به گرفتن رتبهٔ پروفسوری شد. در ۱۹۸۴م به عضویت آکادمی پادشاهی تحقیقات اسلامی اردن درآمد و از آن پس در جلسه‌های سالیانهٔ آن آکادمی شرکت کرد. از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۷م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم روسیه کار می‌کرد. در ۱۹۹۷م برای کارهای پژوهشی به ایران رفت و سپس به زادگاه خود، ماخاچ قلعه، بازگشت و در همان سال استاد دانشگاه دولتی داغستان شد و به تدریس قرآن و ادبیات فارسی پرداخت. از ۲۰۰۱م به ریاست پژوهشگاه اسلام‌شناسی مرکز علمی آکادمی علوم روسیه در داغستان رسید. وی در

همایش‌هایی که برای بررسی ادبیات فارسی و متون اسلامی در شهرها و کشورهای گوناگون، مانند تهران، دمشق، اردن، دهلی و کابل برگزار می‌شد، شرکت کرد. وی همچنین در نخستین همایش ملی ایران‌شناسی که در ۲۰۰۲م در تهران برگزار شده بود، حضور داشت. عثمانوف زبان‌های فارسی، ترکی، عربی و انگلیسی را به‌خوبی می‌داند. وی قرآن را به روسی ترجمه کرده و در این ترجمه، از ترجمه‌های فرانسوی و انگلیسی قرآن بهره برده و برخی متون تفسیری یا ترجمه‌های فارسی قرآن را دیده است، که از آن میان می‌توان تفسیر ابوالفتوح رازی، ترجمه و تفسیر زین‌العابدین رهنما، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده و ترجمهٔ الاهی قمشه‌ای را نام برد. عثمانوف در سفری که در ۱۹۷۳م به ایران کرد، از راهنمایی‌های محمد مفتح برای ترجمهٔ قرآن بهره برد. وی دربارهٔ آثار برخی شاعران نام‌دار ایرانی، همچون خیام، فردوسی و رودکی پژوهش‌هایی کرده است. از آثارش: سبک شعر فارسی در سدهٔ چهارم هجری (مسکو، ۱۹۷۴م)؛ شرح حال و تحلیل آثار عمر خیام با همکاری رستم علی‌یف (۱۹۵۸م)؛ شرح حال و تحلیل آثار فردوسی (مسکو، ۱۹۶۰م)؛ فرهنگ بسامدی عنصری (مسکو، ۱۹۷۲م)؛ فرهنگ فارسی به روسی در دو جلد (۱۹۸۳م)؛ تصحیح انتقادی شاهنامهٔ فردوسی با همکاری دیگران (مسکو، ۱۹۶۲ ـ ۱۹۶۸م، تهران، ۱۹۷۱ ـ ۱۹۷۴م)؛ راه‌های تصحیح متن شاهنامهٔ فردوسی به انگلیسی (مسکو، ۱۹۸۶م). وی برخی از آثار ادبی و دینی را نیز ترجمه کرده است که از آن شمارند ترجمهٔ سندبادنامه از فارسی به روسی (دوشنبه، ۱۹۹۱م)؛ ترجمهٔ بختیارنامه از فارسی به روسی (مسکو، ۱۹۷۷م)؛ ترجمهٔ مرزبان‌نامه از فارسی به روسی؛ ترجمهٔ بهار دانش از فارسی به روسی؛ ترجمهٔ راحت الارواح از فارسی به روسی؛ ترجمهٔ جواهرالآثار از فارسی به روسی؛ ترجمهٔ ملا نصرالدین از فارسی به روسی (مسکو، ۱۹۷۰م)؛ ترجمهٔ درر الکلم نوشتهٔ عماد بن محمد النعری از فارسی به روسی (مسکو، ۱۹۸۵م)؛ ترجمهٔ رستم و سهراب از فارسی به روسی (مسکو، ۱۹۵۹م)؛ ترجمهٔ دختر شاه پریون از فارسی به روسی (مسکو، ۱۹۶۰م)؛ ترجمهٔ سگ ولگرد نوشتهٔ صادق هدایت از فارسی به روسی (مسکو، ۱۹۵۵م)؛ چاپ رباعیات خیام (مسکو، ۱۹۷۲م)؛ حقایق: کلمات حکیمانهٔ مردم فارس و تاجیک که ترجمهٔ تحت‌اللفظی از فارسی به روسی است (مسکو، ۱۹۶۸م)؛ ترجمهٔ اخبارالعجایب از عربی به روسی؛ ترجمهٔ قرآن به روسی. وی همچنین چندین مقاله دربارهٔ تاریخ ادبیات فارسی به زبان‌های روسی، فارسی و انگلیسی نوشته است.

منابع: دانشنامهٔ قرآن، ۱۴۳۷/۲ ـ ۱۴۳۸؛ دایرة‌المعارف شوروی تاجیک، ۴۹۸/۷؛ زبان فارسی در جهان، ۱۷۵/۱۳ ـ ۱۷۶؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۱۹۱/۲؛ «ترجمهٔ روسی از قرآن مجید»، بینات، سال دوم، شمارهٔ ۱، صص ۱۵۴ ـ ۱۵۵؛ «آثار مؤلفین روسی دربارهٔ ایران»، پیام نوین، سال سوم، شمارهٔ ۷، فروردین ۱۳۴۰ ش، ص ۷۲؛ «بخشی از سخنرانی پروفسور محمد نوری عثمانوف»، خبرنامه، بهمن ۱۳۷۲ ش، ص ۱۴؛ میرزا ملا احمد، «خاورشناس معروف»، ادبیات و صنعت، دوشنبه، ۱۹۸۵م.

کرنی

عزالدین امیریوسف (ez.zod.din.a.mir.yu.sof)، ابوالحارث اسد، ز ۵۶۹ ق، سپه سالار دیاربکری. گویا وی در رهایی خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) از دومین دورهٔ زندان (حد ۵۶۹ ق)، در فرمانروایی اخستان یکم شروان‌شاه (حد ۵۵۹ ـ حد ۵۹۸ ق)، نقش داشته است. لشکریان وی که از عراق به شروان آمده بودند، اوضاع شروان را سامان داده فتنه‌ها و شورش‌ها را سرکوب کردند. خاقانی در قطعه‌ای با ردیف «فرستادی» می‌گوید که امیر یوسف عزالدین خلعت و تشریف نامه‌ای برای او فرستاده است. راوندی در راحة‌الصدور و آیة‌السرور از اقدامات یوسف‌خان پسر علاءالدین تکش خوارزم‌شاه (۵۶۸ ـ ۵۹۶ ق) یاد کرده است، که شاید همین امیر یوسف عزالدین باشد که مدت‌ها پیش به آناتولی رفته بود. در منشآت خاقانی نامه‌ای به عزالدین سپه سالار آمده است که در آن خاقانی از وی پوزش خواسته و کوشیده است تا رنجشی را که در میان آن دو افتاده بود، از میان بردارد. همچنین خاقانی قطعه‌ای در ستایش وی سروده است که بیت‌هایی از آن چنین است: «چون یوسف سپهر چهارم ز چاه دی ـ آمد به دلو، در طلب تخت مشتری / سیاره‌ای ز کوکبهٔ یوسف عراق ـ آمد که: آمد آن فلک ملک پروری /... خاقانیا! چه ترسی، از اخوان گرگ فعل؟ ـ چون در ظلال یوسف صدیق دیگری.»

منابع: خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، ۴۲۶، ۴۲۷؛ دیوان خاقانی، ۱۲۵۲/۲ ـ ۱۲۵۳؛ راحة‌الصدور و آیة‌السرور، ۳۶۶، ۳۷۵،

۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۸۷؛ رخسار صبح، ۹۹ ـ ۱۰۰؛ منشآت خاقانی، ۲۰۱ ـ ۲۱۳.

معصومی

عزّ شروانی (ez.[z]-e.šer.vā.ni)، عزالدین ابو عمران محمد، ملقب به ابوالفضل و مشهور به صدر اشعری فرزند مفرج، ـ پس از ۵۸۰ ق، عالم، نویسنده و شاعر ایرانی. در تبریز می‌زیست و در همان جا به تدریس سرگرم بود. با ابوالعلای گنجوی (ـ۵۵۴ق) و مجیر بیلقانی (ـ ۵۸۶ ق) همدوره و همصحبت بود و با خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) دوستی نزدیک داشت .تنها آگاهی دربارهٔ وی گفته‌های خاقانی است که از اهمیتی ویژه برخوردار است. عز شروانی در علم خطابت و کتابت پرآوازه بود و مسائل اجتماعی و دینی را به‌خوبی حل و فصل می‌کرد. خاقانی در قطعه‌ای که به عزالدین اتحاف کرده، شخصیت معنوی او را ستوده و او را استاد خویش خوانده است: «دبیران را منم استاد و میران را منم قدوه ـ مرا هم قدوه هم استاد عزالدین بو عمران / به لطف و حلم و حکم و عزم مستغنی است پنداری ـ ز آب و نار و خاک و باد عزالدین ابو عمران.» همچنین در تحفة العراقین نام، لقب، کنیه و نام پدر او را آورده و از وی به بزرگی یاد کرده است: «جان بخشم عزّ آن سری را ـ عزالدین صدرا شعری را ـ آن سابق و سالک معارج ـ بوالفضل محمد مفرج.» از گفته‌های خاقانی چنین برمی آید که وی پیش از تألیف تحفة‌العراقین (۵۵۲ق) و نخستین سفرش به حج، در تبریز با عزالدین دیدار و روابط دوستانه برقرار کرده و اشعار او پس از سرودن تحفة‌العراقین بیانگر پایداری دوستی میان آن دو است: «وگر ده چشمه بگشاد ابن عمران از دل سنگی ـ مرا بحری ز دل بگشاد عزالدین بو عمران.» خاقانی پس از سفر دوم حج (پس از ۵۷۱ق) و اقامت در تبریز از پشتیبانی عزالدین بهره‌مند شد. عزالدین با دانشمندان بغداد رابطه داشته و گویا بیش از همه با فخرالدین احمد و برادرش ضیاالدین ابونجیب همصحبت بوده است. خاقانی در این باره می‌گوید: «به دل دریای بصره است و به کف دجله و زین هر دو ـ کند تبریز را بغداد عزالدین بو عمران.» به گفتهٔ خاقانی عزالدین تا پایان عمر در تبریز منصب تدریس داشت و در همان‌جا درگذشت و به خاک سپرده شد. به درستی دانسته نیست که چرا خاقانی وی را در شمار علمای بغداد آورده است. گویا خاقانی در تحفة‌العراقین وی را تلویحاً از دانشمندان بغداد یاد کرده است. از نامه‌ای که خاقانی به قطب‌الدین نامی در ابهر نوشته، روشن است که عزالدین پس از ۵۸۰ ق نیز زنده بوده است. پس از درگذشت عزالدین، خاقانی در سوکش چکامه‌ای سرود که بیتی از آن چنین است: «منصب تدریس خون گرید بدانک ـ فر عزالدین بو عمران نماند.» برخی سبب دوستی وی و خاقانی را در یگانگی طریقت آن دو دانسته و گفته‌اند: «... خاقانی او را برادر طریقت می‌دانسته» است. یحیی قریب در تعلیقات تحفة‌العراقین، گفته‌های ابن فوطی (سدهٔ هفتم هجری) مؤلف تلخیص مجمع‌الآداب فی معجم‌الالقاب را دربارهٔ عزالدین شروانی چنین آورده است: «وی نویسنده و دبیری فاضل بود و نامه‌ها و رسایل او در کتابی تدوین و جمع‌آوری شده است...» از نوشتهٔ ابن فوطی چنین برمی‌آید که نامه‌ها و رساله‌های عزالدین در کتابخانهٔ هلاگویی رصدخانهٔ مراغه (فرهنگستان قرون وسطایی آذربایجان) نگه داری می‌شده و وی از آن‌ها بهره جسته است. والهٔ داغستانی (ـ ۱۱۷۰ ق) عزالدین را در شمار استادان مسلم الثبوت فن بلاغت کبری و اهل فضل و ارباب کمال یاد کرده است. برخی وی را به خطا با عزیز شروانی/ عزیزالدین علی شروانی (اواخر سدهٔ ششم هجری) یکی دانسته‌اند. در پاره‌ای از جنگ‌ها اشعاری به نام او آمده است. نمونه‌ای از شعرهای او است: «دوشم که فلک دید به کوی تو فتاده ـ گفتا که به این روز نگفتی که فکندت / گفتم که دو چشم خوش او گفت که هیهات ـ مستان خرابند برو تا نکشندت.»

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۱۹۷/۱ ـ ۱۹۸؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۰؛ ایران و قفقاز، ۲۵۷؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۷۸/۱؛ ۷۷۲/۲؛ تحفة‌العراقین، ۱۱۲، ۴۱۱؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۷۵/۵ ـ ۱۷۷؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۹۷ ـ ۳۹۸؛ دیوان خاقانی، ۱۲۲۸/۲ ـ ۱۲۲۹؛ الذریعه، ۷۱۶/۹؛ روز روشن، ۵۳۹ ـ ۵۴۰؛ ریاض‌الشعرا، ۴۱۲؛ ریاض‌العارفین، آفتاب رای، ۲۸/۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۲۲ ـ ۱۲۶؛ صبح گلشن، ۲۸۲؛ گلزار جاویدان، ۹۲۰/۲؛ مجمع‌الفصحا، ۸۶۸/۲؛ نزهة‌المجالس، ۱۱۰؛ هفت اقلیم، ۱۴۷۲/۳ ـ ۱۴۷۴؛ غفار کندلی، «خاقانی شروانی، ابومنصور حفده و عزالدین بوعمران»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال بیستم، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۴۷ ش، صص

۳۶۰ ـ ۳۶۴؛ همان، همان جا، سال بیستم، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۴۷ش، صص ۳۹۹ ـ ۴۰۴.

معصومی

عزیز شروانی (a.ziz-e.šer.vā.ni)، عزیزالدین علی، سدهٔ ششم هجری، شاعر ایرانی. از بزرگان روزگار خود بود. مؤلف نزهةالمجالس هشتاد و سه رباعی از او را زیر نام‌های عزیزالدین علی شروانی، عزیز علی شروانی، علی شروانی، عزیز شروانی، عزیز علی، علی و عزیز آورده است. برخی به اشتباه وی را با عزّ شروانی / عزالدین شروانی (از ممدوحان خاقانی) یکی دانسته‌اند. به گفتهٔ مؤلف مناقب اوحدالدین کرمانی هنگامی که اوحدالدین کرمانی (ـ ۶۳۵ ق) به شروان سفر کرد، یکی از نزدیکان اخستان یکم شروان‌شاه (حـ ۵۵۹ ـ حـ ۵۹۸ق) با نام عزیز، که رباعی نیز می‌سرود، به وی دست ارادت داده، که گویا همان عزیز شروانی بوده است. نمونه‌ای از اشعار او است: «در عالم جان شربت هستی عشق است ـ بر گلشن جان نسیم مستی عشق است / زآلایش خلق پاک دستی عشق است ـ در مذهب من خداپرستی عشق است.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۷؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۷۳/۵ ـ ۱۷۴؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۲۷؛ نزهةالمجالس، ۱۱۱.

معصومی

عصمت‌الدین (es.ma.tod.din)، دختر فریدون ابن فریبرز و خواهر منوچهر سوم، ز ۵۷۳ ق، بانوی و شاهزاده‌ای از دودمان شروان‌شاهان کسرانی. وی پس از اخستان یکم شروان‌شاه (حـ ۵۵۹ ـ حـ ۵۹۸ ق)، پسر منوچهر سوم (حـ ۵۱۴ ـ حـ ۵۵۹ ق)، با نفوذترین و قدرتمندترین کس از شروان‌شاهان بود. خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق)، افزون بر دبیری اخستان، پیش‌کاری عصمت‌الدین را نیز عهده‌دار بود و نزد او احترام داشت. به گفتهٔ خاقانی، کوشش مشترک اخستان و همسرش، صفوت‌الدین، و عمه‌اش، عصمت‌الدین، در کارهای دولتی نتایج خوبی به بار آورده بود. در ۵۷۱/۵۷۰ ق که خاقانی آهنگ حج کرده بود، با پادرمیانی عصمت‌الدین از اخستان اجازهٔ سفر گرفت. خاقانی در نامه‌ای که به عصمت‌الدین نوشته، وی را با القاب فراوان ستوده است و از دوری وی شکوه و بازگشتن نزد او را آرزو کرده است. آغاز آن نامه چنین است: «زندگانی خدر معظم و ستر مکرّم مجلس معلی خداوند، ولیةالنعم، ملکهٔ کبری... ناسکهٔ سالکهٔ راشده، محققهٔ محقّه، عالمهٔ عادله... عصمةالدنیا والدولة و الدین... ملکهٔ ایران، معظمهٔ توران، مخدومهٔ سامانیان، معصومهٔ اشکانیان، زبیدهٔ کیان، بلقیس دوران، صفورای زمان، آسیهٔ راستین... کهتر و خدمتکار سلام و خدمت و ثنا و تحیّت از صفای خلّت و قدس نیّت متواتر می‌فرستد.» از این نامه چنین برمی آید که آن دو رابطه‌ای دوستانه و نزدیک داشته و هوادار همدیگر بوده‌اند. عصمت‌الدین نیز که دوری خاقانی را برنمی‌تابید، همچون اخستان، بارها خواستار بازگشت وی به شروان بود. پس از بازگشت خاقانی از حج، عصمت‌الدین تشریف نامه‌ای نزد او فرستاد که خاقانی نیز پاسخش را داده است. در اواخر ۵۷۲ ق که عصمت‌الدین برای گزاردن حج می‌رفت در تبریز با خاقانی دیدار کرد. خاقانی که سفر او را مصلحت نمی‌دید در نامه‌ای وی را از خطرهای راه برحذر داشته است: «... چنان نمودند که فراعنهٔ فرنگ، معروفان عهد را جواز ندهند؛ و اسب و سلیح بستانند؛ الاّ طوایف صوفیان تنهارو را نگذارند که بر اطراف ولایت ایشان گذری کنند.» با این همه، وی رهسپار حج شد. چنان‌که گویند در راه بیمار و در بغداد میهمان خلیفه شد و در بغداد، مکه و مدینه بخشش‌های فراوان کرد. به گفتهٔ خاقانی، پیش از رفتن عصمت‌الدین به حج، از سرزمین‌های نزدیک به شروان، تنها زن پادشاه ارمنی اخلاط به این سفر رفته بود. پس از بازگشت عصمت‌الدین (۵۷۳ ق)، خاقانی در قصیده‌ای با ردیف «شده» به استقبال او رفته است: «خاقانی ار ز خدمت مهد تو دور ماند ـ عمرش، به خرده، در سر تشویر آن شده.» گویا در بیتی از این قصیده، مادهٔ تاریخ سفر عصمت‌الدین چنین آمده است: «تاریخ گشته رفتن مهد تو در عرب ـ چون در عجم کرامت تو داستان شده.» همچنین خاقانی در این قصیده سفر زیارتی او را با سفرهای دیگر بستگانش مقایسه کرده است. برخی به اشتباه وی را خواهر اخستان دانسته‌اند. خاقانی در چهار چکامه‌ای که به نام عصمت‌الدین سروده، او را مدح گفته است. ابیاتی از آن‌ها چنین است: «میوهٔ شاخ فریبرز ملک ـ هم به باغ ملک آبا دیده‌ام / گوهر کان فریدون شهید ـ بر فراز تاج دارا دیده‌ام / عصمةالدین، صفوةالاسلام را ـ افتخار دین و دنیا دیده‌ام» □ «ای کعبهٔ ملک، عصمةالدین ـ من بندهٔ رایگان کعبه /

ای بانوی شرق و کعبهٔ جود ـ من بلبل مدح‌خوان کعبه» □ «عصمةالدین شاه مریم آستین ـ کآستانش بر جنان خواهم گزید.» ظهیر فاریابی (ـ ۵۹۸ ق) نیز قصیده‌ای در مدح وی سروده که دو بیت آغازین آن چنین است: «سر برافراخت بر سپهر برین ـ مهد میمون پادشاه زمین / زبدهٔ مکرمت زبیدهٔ وقت ـ مریم روزگار و عصمت دین.»

منابع: تاریخ شروان و دربند، ۱۲۴؛ تحفةالعراقین، مقدمه، ب‌ب؛ خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، در صفحات فراوان؛ دیوان خاقانی، ۳۴۷/۱ ـ ۳۵۱، ۵۱۵ ـ ۵۱۶، ۵۴۵ ـ ۵۵۰؛ دیوان ظهیرالدین فاریابی، ۱۵۰ ـ ۱۵۱، ۳۱۴؛ رخسار صبح، ۵۹، ۶۰، ۶۸، ۴۷۰؛ ساغری در میان سنگستان، ۱۰۱، ۱۴۳؛ سخن و سخنوران، ۶۰۴، ۶۳۳؛ منشآت خاقانی، ۱۲۲ ـ ۱۲۸، ۴۷۹ ـ ۴۸۰؛ نگاهی به دنیای خاقانی، ۴۱/۱.

معصومی

عضدالدین فریبرز ← فریبرز کسرانی

علسگروا (a.las.ga.ro.vâ)، طیبه فرزند علی حیدر، لنکران ۱۹۳۶م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه و زبان‌شناس آذربایجانی. در ۱۹۵۹م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند و از آن پس در دانشکدهٔ ملل خاور نزدیک و میانه در انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان به کار پرداخت. در ۱۹۶۵م موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ زبان‌شناسی شد. رسالهٔ دکتری وی، انواع تکواژ واژه‌ساز در زبان فارسی نام داشت. از آثارش: انواع تکواژ واژه‌ساز در زبان فارسی به ترکی (باکو، ۱۹۷۲م)؛ چاپ صحاح‌العجم هندوشاه نخجوانی به همراه جمیله صادق‌اوا (باکو، ۱۹۹۰م)؛ فارسی‌پژوهان آذربایجانی که کاری مشترک با جمیله صادق‌اوا است (باکو، ۱۹۹۰م). این کتاب با نام تحقیقات دانشمندان آذربایجانی دربارهٔ زبان فارسی به قلم عباد ممی‌زاده به فارسی ترجمه و به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۷۷ ش). مقاله‌هایی از او با نام‌های «دربارهٔ برخی گونه‌های تکواژ و واژه‌ساز در زبان فارسی معاصر» به ترکی (مسائل فیلولوژیک ایرانی، باکو، ۱۹۶۶م، صص ۱۴۷ ـ ۱۶۴)، «دربارهٔ چند پسوند فارسی» به فارسی (گفتارهایی پیرامون مسائل زبان‌شناسی ایران، تهران، ۱۹۷۵م، صص ۹ ـ ۲۲)، «ظرف عددی در زبان فاسی» به روسی (یادداشت‌های علمی دانشگاه دولتی آذربایجان، شمارهٔ ۱، ۱۹۷۶م، صص ۱۶ ـ ۲۱) و «ارتباط قید با اجزای دیگر زبان» به ترکی (صرف زبان ادبی فارسی معاصر، باکو، ۱۹۸۲م، صص ۸۱ ـ ۱۰۷) به چاپ رسیده است.

منبع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۵۴/۱ ـ ۵۵.

محمدزاده

علی‌آقا گنجه‌ای، فرزند ملا پناه واقف ← عالم گنجه‌ای

علی‌اکبر طاهرزاده، میرزا ← صابر

علی‌اکبروا (a.li.ak.bar.o.vâ)، آنیا/آینه فرزند علی‌رضا، باکو ۱۹۲۳م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۴۶م دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند و از ۱۹۴۷م در دانشگاه دولتی آذربایجان به تدریس پرداخت. در ۱۹۶۳م موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ زبان‌شناسی شد. رسالهٔ دکتری وی قید در زبان ادبی معاصر فارسی (خصوصیات صرفی) نام داشت. در ۱۹۶۷م به درجهٔ دانشیاری رسید. از آثارش: قید در زبان ادبی معاصر فارسی (خصوصیات صرفی) که در ۱۹۶۳م در باکو به چاپ رسیده؛ زبان فارسی برای سال پنجم و ششم که علی اکبروا آن را با همکاری احمد شفایی و به فارسی و ترکی تألیف کرده است (باکو، ۱۹۶۶م)؛ زبان فارسی که مؤلف آن را به فارسی و با همکاری حاتمی، برای دانش‌آموزان سال دوم دبیرستان زبان فارسی تألیف کرده است (باکو، ۱۹۶۸م)؛ زبان فارسی که مؤلف آن را به فارسی و با همکاری حسین‌لو، برای دانش‌آموزان سال هشتم مدرسه تألیف کرده است (باکو، ۱۹۹۳م)؛ دوستی که مجموعه‌ای است از داستان‌های کوتاه و ابیاتی از شاعران و نیز چیستان به فارسی که وی این مجموعه را با همکاری آ. زینالوف برای دانش‌آموزان کلاس‌های پنجم تا هفتم مدرسه گردآورده است (باکو، ۱۹۶۶م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «انواع قید در زبان فارسی» (ادبیات و زبان، ۱۹۶۳م) و «قید و ساخت آن در زبان فارسی» (باکو، ۱۹۵۲م) چاپ و منتشر شده است. همچنین برخی از مقاله‌های وی در نشریهٔ دانشگاه دولتی آذربایجان به چاپ رسیده است که از آن شمارند «نقش‌های مفهومی قید در زبان فارسی» (۱۹۶۳م)،

«ظرف عددی در زبان فارسی» (۱۹۷۲م) و «ظرف زمان در زبان فارسی» (۱۹۷۵م).

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۸۱، ۸۹ـ۹۰؛ اطلاعات مربوط به مشخصات میهمانان خارجی شرکت‌کننده در مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی، ۳۰؛ جهان ایران‌شناسی، ۱۹۸۲؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۷۲ـ۷۳؛ فرهنگ خاورشناسان شوروی، ۲۲؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۴۷/۱ـ۴۸.

محمدزاده

علی‌اوا (a.li.o.vā)، قمری، ۱۹۵۱م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه آذربایجانی. وی بیست و پنج سال در دانشکدهٔ خاورشناسی به تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداخته است. رسالهٔ دکتری وی جملات مرکب در زبان فارسی نام دارد. مقاله‌هایی از او با نام‌های «جملات مرکب در زبان فارسی»، «اقسام اصلی ساختمان جملات مرکب وابسته در زبان فارسی» (باکو، ۱۹۸۴م)، «مدل‌سازی اقسام اصلی ساختمان جملات مرکب وابسته در زبان فارسی» (باکو، ۱۹۸۶م)، «جملات مرکب پیوسته در زبان فارسی» (باکو، ۱۹۹۸م) و «جملات مرکب وابسته در زبان فارسی» (باکو، ۱۹۹۳م) به چاپ رسیده است.

منبع: شناسنامهٔ زبان فارسی، ۷۷ـ۷۸.

علی‌بیگ‌اوا (a.li.beyg.o.vā)، فاطمه ماگومدونا، روستای باتلائیچ در داغستان ۱۹۶۱م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه داغستانی. در ۱۹۸۳م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی لنین‌گراد را به پایان رساند. سپس در دورهٔ دکتری همان دانشکده پذیرفته شد و در ۱۹۸۷م این دوره را به پایان برد. وی در ۱۹۹۹م از رسالهٔ دکتری خود با نام خصوصیات سبکی و ادبی عقیدتی رمان عبدالرحیم طالبوف به نام مسالک‌المحسنین، دفاع کرد. از ۱۹۸۹ تا ۲۰۰۱م در مرکز خاورشناسی در پژوهشگاه تاریخ، باستان‌شناسی و نژادشناسی کار می‌کرد. از ۱۹۹۵م استاد زبان‌های فارسی و عربی بخش خاورشناسی دانشگاه دولتی داغستان و از ۲۰۰۰م دانشیار همان دانشگاه بوده است. وی در ۱۹۹۹م برای دورهٔ یک ماههٔ تقویت زبان و ادبیات فارسی به ایران رفت و در ۲۰۰۰م برای دورهٔ چهارماههٔ بازآموزی زبان فارسی بار دیگر به ایران سفر کرد. علی‌بیگ‌اوا از اواخر ۲۰۰۱م در سمت پژوهشگر ارشد بخش ادبیات پژوهشگاه زبان، ادبیات و هنر آکادمی علوم روسیه در داغستان به کار پرداخت. وی در همایش‌های گوناگون، از آن شمار در همایش بین‌المللی جهان ایران و توران که در ۲۰۰۱م در تهران برگزار شد، شرکت کرد. بیش‌تر پژوهش‌های وی دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی در داغستان بوده است. از آثارش: دربارهٔ تاریخ وفات روشنفکر ایرانی داغستانی قرن ۱۹ـ۲۰م، عبدالرحیم طالبوف (لنین‌گراد، ۱۹۸۸م)؛ مسالک‌المحسنین عبدالرحیم طالبوف و تأثیر آن بر فرهنگ کتاب‌نویسی فارسی (مخاچ قلعه، ۱۹۹۱م)؛ فهرست نسخه‌های خطی انستیتوی تاریخ و باستان‌شناسی و مردم‌شناسی مرکز علمی داغستان آکادمی علوم روسیه (مخاچ قلعه، ۲۰۰۱م)؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی انستیتوی تاریخ، باستان‌شناسی و مردم‌شناسی مرکز علمی داغستان، فرهنگستان علوم روسیه به فارسی (قم، ۱۳۸۰ش). مقاله‌هایی از او با نام‌های «ریشه‌های پیدایش ادبیات فارسی زبان در داغستان» (اسلام و فرهنگ و تمدن اسلامی در داغستان، مسکو، ۲۰۰۱م)، «جامع‌اللغتین لتعلیم الاخوین دبیر قاضی ازخونزاخ، فرهنگ فارسی عربی ترکی قرن ۱۸م، به عنوان اثر فرهنگ‌نویسی داغستان» (پیک مرکز علمی داغستان، مخاچ قلعه، ۲۰۰۱م) به چاپ رسیده است. وی «در مرثیهٔ محمدعلی‌خان ساکن قفقاز» را از فارسی به روسی ترجمه کرده و در آثار علمی و ادبی ابوسفیان آقایف به چاپ رسانده است (مخاچ قلعه، ۱۹۹۲م).

منبع: گفت‌وگو با صاحب زندگی‌نامه.

محمدزاده

علی خلیفهٔ قراباغی (a.li.xa.li.fe-ye.qa.rā.bā.qi)، فرزند کلب‌علی، ۱۲۳۵ـ۱۳۱۰ ق، خوش‌نویس، شاعر و نثرنویس آذربایجانی. دانش‌های ابتدایی را نزد پدرش فراگرفت. پس از پایان این دوره، به تدریس روی آورد. به ادبیات علاقهٔ فراوان می‌ورزید. خوش‌نویسی، املا و انشا را به‌خوبی می‌دانست. او را مردی زاهد و باتقوا معرفی کرده‌اند و آورده‌اند که نزد مردم از احترام فراوان برخوردار بوده است. به عتبات عراق سفر کرد و سپس به شهر شوشا بازگشت و تا پایان زندگی در همان‌جا ماند. مجموعه‌ای از انشاهای او راکه به نام منشآت میرزاکاظم معروف است شاگردش، میرزا کاظم، گرد آورده است. از نسخه‌های

علی‌زاده

دست‌نویس این کتاب آگاهی در دست نیست. این رباعی از او است: «آن سرو که سربلندی عالم از اوست ـ فخریهٔ مجموع بنی آدم از اوست / پشت فلک پیر و همی قد هلال ـ پیوسته مثال ابروانش خم از اوست.»

منابع: ریاض‌العاشقین، ۳۱۰؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹۱.

گلشیری

علی‌زاده (a.li.zā.de)، حسن فرزند علی، رشت ۱۹۰۳ ـ باکو ۱۹۷۳م، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در خانواده‌ای کارگر زاده شد. وی در ۱۹۲۳م دانشگاه کمونیستی کارگران شرق، در ۱۹۳۲م دانشگاه کمونیسم، در ۱۹۳۶م دانشکدهٔ خاورشناسی لنین‌گراد و در ۱۹۴۷م دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند و از آن پس در همین دانشگاه به کار پرداخت. علی‌زاده در ۱۹۵۴م از رسالهٔ دکتری خود با نام زمان‌های فعل در زبان ادبی فارسی معاصر دفاع کرد. از آثارش: وجوه افعال در زبان فارسی (باکو، ۱۹۵۴م)؛ امثال و حکم فارسی (تفلیس، ۱۹۴۱م)؛ زبان فارسی برای کلاس‌های چهارم و پنجم (باکو، ۱۹۵۷م)؛ زبان فارسی با همکاری حاتمی که علی‌زاده آن را برای دانشجویان دوره‌های اول و دوم دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان تألیف کرده است (باکو، ۱۹۶۱م)؛ فارسی دیلینده عرب عنصرلری (عناصر عربی در زبان فارسی) به ترکی (باکو، ۱۹۶۹م)؛ زبان فارسی برای دانشجویان سال یکم شبانه (باکو، ۱۹۶۶م)؛ زمان‌های فعل در زبان ادبی فارسی معاصر (باکو، ۱۹۵۴م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «زمان گذشتهٔ فعل در زبان ادبی معاصر» (آثار دانشگاه دولتی آذربایجان، باکو، ۱۹۵۳م، شمارهٔ ۱، صص ۴۶ ـ ۴۷)، «سیستم فعل در زبان معاصر فارسی: زمان‌های وجه اخباری» (یادداشت‌های علمی دانشگاه دولتی آذربایجان، ۱۹۶۴م، شمارهٔ ۱، صص ۳ ـ ۲۵) و «ارتباط قید با اجزای دیگر زبان» (صرف زبان ادبی فارسی معاصر، باکو، ۱۹۸۲م) به چاپ رسیده است.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۷۲ ـ ۷۴، ۹۳، ۹۷ ـ ۹۸، ۱۰۴؛ جهان ایران‌شناسی، ۸۵۱، ۹۷۷، ۹۸۲؛ زبان فارسی در جهان، ۱۷۱/۱۲؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۶۸؛ فرهنگ خاورشناسان شوروی، س.ملیبند، ۶۳ ـ ۶۴.

ملااحمد

علی‌زاده (a.li.zā.de)، عبدالکریم علی‌اوغلو، روستای بیلگیا در آذربایجان ۱۹۰۶ ـ باکو ۱۹۷۹م، ایران‌شناس آذربایجانی. در خانواده‌ای روحانی زاده شد. در ۱۹۳۰م انستیتوی خاورشناسی لنین‌گراد را به پایان رساند. از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸م در انستیتوی خاورشناسی لنین‌گراد و از ۱۹۳۸ تا ۱۹۳۹م در دانشگاه دولتی لنین‌گراد کار می‌کرد. در ۱۹۴۳م از رسالهٔ دکتری خود با نام انواع مالکیت زمین و سیاست مالیاتی ایلخانیان در آذربایجان دفاع کرد. از ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۴م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم شوروی کار می‌کرد. از ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۹م و از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۵م در دانشگاه دولتی آذربایجان تدریس می‌کرد. از ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۰م ریاست پژوهشگاه تاریخ آکادمی علوم آذربایجان، از ۱۹۵۵تا ۱۹۶۳م ریاست پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم آذربایجان و از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۶م مدیریت بخش متن‌شناسی و نشر آثار همان پژوهشگاه را بر عهده داشت. وی در ۱۹۴۸م برندهٔ جایزهٔ دولتی شوروی شد. در ۱۹۵۵م به عضویت آکادمی علوم آذربایجان درآمد. در ۱۹۵۶م به مقام پروفسوری رسید و در ۱۹۶۰م مرد شایستهٔ علم آذربایجان شناخته شد. وی در همایش خاورشناسان کل شوروی (تاشکند، ۱۹۵۷م)، بیست و چهارمین کنگرهٔ بین‌المللی خاورشناسان (مونیخ، ۱۹۵۷م)، بیست و پنجمین کنگرهٔ بین‌المللی خاورشناسان (مسکو، ۱۹۶۰م)، چهارمین کنگرهٔ تاریخ‌شناسان ترک (آنکارا، ۱۹۶۱م)، نخستین کنگرهٔ بین‌المللی ایران‌شناسان (تهران، ۱۹۶۶م) و همایشی که به مناسبت شش‌صد و پنجاهمین سالگرد تولد رشیدالدین فضل‌الله در ۱۹۷۰م در تهران برگزار شد، شرکت کرد. از آثارش: تاریخ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آذربایجان در قرن‌های ۱۳ ـ ۱۴م به روسی (باکو، ۱۹۵۶م)؛ تصحیح انتقادی جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله در سه جلد که جلد یکم آن در مسکو (۱۹۵۶م) و جلد سوم آن در باکو به چاپ رسیده است (۱۹۵۷م)؛ تصحیح انتقادی دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب هندوشاه نخجوانی در دو جلد که جلد یکم آن در مسکو (۱۹۷۱م) و جلد دوم آن نیز در همان‌جا چاپ و منتشر شده است (۱۹۷۶م)؛ چاپ اقبال‌نامهٔ نظامی گنجوی (باکو، ۱۹۴۷م)؛ تصحیح انتقادی شرفنامهٔ نظامی (باکو، ۱۹۴۷م)؛ چاپ مخزن‌الاسرار نظامی (تهران، ۱۳۵۲ ش). علی‌زاده بر لیلی و مجنون نظامی که به کوشش ع. علی اصغروف و ف.بابایف به

چاپ رسیده، مقدمه‌ای نوشته است (مسکو، ۱۹۶۵م). مقاله‌ای از او با نام «نظام زمین‌داری آذربایجان» در ایران‌شناخت به چاپ رسیده است (شمارهٔ ۱۶ و ۱۷، بهار و تابستان ۱۳۷۹ ش).

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدیاسی، ۱۷۰/۴؛ جهان ایران‌شناسی، ۹۷۶، ۹۷۸؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۹۴؛ کتابشناسی نظامی گنجوی، ۶۲، ۶۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۳؛ ع.ع. علیزاده، «نظام زمین‌داری در آذربایجان»، ایران‌شناخت، شمارهٔ شانزدهم و هفدهم، بهار و تابستان ۱۳۷۹ ش، صص ۱۳۳ ـ ۱۳۹؛ ض. سپهران، «فرهنگ ایرانی در شوروی»، پیام نوین، دورهٔ یازدهم، شمارهٔ ۴، دی ـ اسفند ۱۳۵۴ ش.

ملا احمد

علی‌زاده (a.li.zä.de)، محمدمبارز فرزند آقاعلی، خامنه ۱۹۱۱ ـ باکو ۱۹۹۹م، فارسی‌پژوه آذربایجانی. پدرش پیشهٔ آهنگری داشت و مادرش، زهرا بیگم، زنی با فضیلت و نخستین آموزگار علی‌زاده در روزگار کودکی بود. علی‌زاده دانش‌های ابتدایی را از پنج سالگی در ملاخانه، نزد آخوندزاده میرزا محمدعلی فراگرفت. در پی آن، مکتب‌خانه‌ها را بستند و این خبر در خامنه منتشر شد که دانش‌آموزان باید از این پس در مدرسهٔ غیرانتفاعی معرفت به فراگیری دانش بپردازند. علی‌زاده خود دراین‌باره می‌گوید: «مقارن با قیام شیخ محمد خیابانی در خامنه، در مکتب‌خانه بسته شد. ما را از مکتب‌خانه به مدرسهٔ غیرانتفاعی معرفت که با اصول جدید اداره می‌شد، انتقال دادند.» وی در کلاس چهارم این مدرسه پذیرفته شد و از آن پس در آن‌جا دانش آموخت. در نوجوانی مادرش را از دست داد و پس از ازدواج دوبارهٔ پدرش، خانه را ترک کرد و بیش از دو سال در روستاهای قیل و طسوج و در شهر خوی به کارهای گوناگون سرگرم شد. در ۱۹۲۸ م به نخجوان و سپس به تفلیس رفت. وی در ۱۹۳۳م دانشگاه کمونیستی قفقاز را به پایان رساند و از ۱۹۳۵م در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان به کار پرداخت. در ۱۹۴۷م از رسالهٔ دکتری خود با نام نظامی گنجوی ـ شاعر بشر دوست بزرگ دفاع کرد. از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۶م رئیس دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان بود. در ۱۹۷۰ م از رسالهٔ فوق دکتری خود با نام راه‌های رشد اندیشه‌های دموکراسی در ادبیات قرن‌های ۱۶ ـ ۲۰ ایران دفاع کرد. علی‌زاده در بسیاری از همایش‌های بین‌المللی که دربارهٔ ادبیات فارسی برگزار شده، شرکت داشته است. در ۱۹۶۰م در کنگرهٔ بین‌المللی خاورشناسان در مسکو و در ۱۳۶۹ ش در کنگرهٔ بزرگداشت فردوسی در تهران، شرکت کرد. وی پژوهش‌های بسیاری دربارهٔ آثار شماری از شاعران نام‌دار فارسی‌گوی، همچون رودکی، فردوسی، خیام، سعدی، حافظ، جامی و نظامی کرده و برخی از شعرهای آن‌ها را به ترکی منظوم ترجمه کرده است. ترجمهٔ وی از یوسف و زلیخای جامی و شاهنامهٔ فردوسی دارای اهمیت فراوان است. ترجمهٔ او از شاهنامه بیست و هفت سال به درازا کشید. شاهنامه در بحر متقارب (فعولن، فعولن، فعولن، فعول) است و علی‌زاده در ترجمهٔ آن، وزن ترکی (یازارسان، یازارسان، یازارسان، یازار) را جایگزین وزن فارسی کرده است. از آثارش: فردوسی و آذربایجان (باکو، ۱۹۴۶م)؛ افضل‌الدین خاقانی شروانی (باکو، ۱۹۴۱ و ۱۹۴۴م)؛ برگردان گزیدهٔ اشعار میرزادهٔ عشقی به ترکی (باکو، ۱۹۴۷م)؛ نامه‌های میرزا فتحعلی آخوندوف (باکو، ۱۹۶۳م)؛ میرزا فتحعلی آخوندوف، نامه‌های کمال‌الدوله (باکو، ۱۹۵۷م)؛ خلاقیت سیمین بهبهانی (باکو، ۱۹۶۳م)؛ زندگانی و آثار ابوالقاسم فردوسی (باکو، ۱۹۳۴م)؛ منتخبات ادبیات فارسی سدهٔ بیستم (باکو، ۱۹۷۶م)؛ زندگانی و آثار نظامی گنجوی (باکو، ۱۹۶۰م)؛ ترجمهٔ لیلی و مجنون نظامی گنجوی به ترکی (باکو، ۱۹۸۱م)؛ از تاریخچهٔ ترقی و پیشرفت ایده‌های مترقی در ادبیات سدهٔ نوزدهم فارسی (باکو، ۱۹۶۴م)؛ قبلهٔ عشق که برگردان اشعار منتخب امام خمینی است (باکو، ۱۹۹۹م)؛ ترجمهٔ اشعار فارسی محمدحسین شهریار که وی آن را در باکو به چاپ رسانده است؛ نظامی و زمان ما به ترکی (باکو، ۱۹۴۷م)؛ ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی به ترکی که بعدها عبدالکریم منظوری خامنه آن را از الفبای سیریلیک به الفبای فارسی برگردانده و بخش یکم از جلد ششم این کتاب را در تهران به چاپ رسانده است (۱۳۷۳ش)؛ ترجمهٔ یوسف و زلیخای جامی؛ گردآوری مجموعه‌ای با نام مجموعهٔ متون ادبیات ایران در قرن ۲۰ (باکو، ۱۹۷۶م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «نظامی گنجوی» به ترکی (تاریخ ادبیات آذربایجان، باکو، ۱۹۶۰م، جلد ۱۰، صص ۱۰۶ ـ ۱۹۴)، «سیمین بهبهانی دربارهٔ جایگاه شاعر در جامعه» (یادداشتهای علمی دانشگاه دولتی آذربایجان، باکو، ۱۹۵۵م، شمارهٔ ۱۰، صص ۵ ـ ۱۰)، «انقلاب اول روسی و ادبیات

دموکراسی فارسی» (همان‌جا، باکو، ۱۹۵۵م، شمارهٔ ۱۰، صص ۱۱۹ - ۱۷۱) و «روش‌های مبارزه برای پیشرفت و عدالت اجتماعی در آثار احسان طبری» (مسائل مبارزه برای پیشرفت اجتماعی در ادبیات معاصر ملل خاور نزدیک، باکو، ۱۹۸۲م، صص ۳ - ۲۵) به چاپ رسیده است. وی همچنین اشعار فارسی برخی شاعران دو زبانه، همچون قطران تبریزی، فلکی شروانی، نسیمی، فضولی و نیز شعرهای شاعران معاصر، همچون میرزادهٔ عشقی، سیمین بهبهانی، پروین اعتصامی و محمد حسین شهریار را به ترکی منظوم ترجمه کرده است. علی‌زاده آثار فارسی میرزا فتحعلی آخوندزاده را نیز به ترکی برگردانده است.

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۹۷۷، ۹۸۱؛ شاهنامهٔ منظوم ترکی، ۷۷، ۷۸؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۶۱ - ۶۳؛ فردوسی‌نین شاهنامه‌سی، ۳ - ۵؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۱/ ۶۴.

ملا احمد

عـلی‌زاده (a.li.zā.de)، نوشابه، باکو ۱۹۴۳م - ، بانوی فارسی‌پژوه آذربایجانی. وی در آموزشگاه شمارهٔ ۱۳۲ باکو دورهٔ دبیرستان را به پایان رساند. سپس در رشتهٔ ایران‌شناسی دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان دانش آموخت و دورهٔ این دانشکده را با درجهٔ ممتاز به پایان رساند. در ۱۹۶۵م در دورهٔ دکتری انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم آذربایجان در رشتهٔ ادبیات پذیرفته شد و در ۱۹۷۲م از دانشنامهٔ دکتری خود دفاع کرد. وی از ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۳م در انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم آذربایجان به کارهای پژوهشی و از ۱۹۹۳م در دانشکدهٔ خاورشناسی به تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداخت. چندی نیز در سمت دانشیار در همین دانشکده تاریخ ادبیات فارسی تدریس می‌کرد. شماری از مقالات او از این قرارند: «نثر بزرگ علوی» (باکو، ۱۹۸۹م)؛ «ساربان کاروان غم» (باکو، ۱۹۹۴م)؛ «اندیشه‌های ادبی در راه‌های آزادی ادبی» (باکو، ۱۹۹۸م)؛ «حکایت‌های صادق چوبک»؛ «انگیزه‌های اجتماعی در قصه‌های ناصر خدایار»؛ «نویسندهٔ مترقی ایران، غلامحسین ساعدی» (باکو، ۱۹۸۴م).

منابع: شناسنامهٔ زبان فارسی، ۷۷؛ گردهم‌آیی استادان ایرانشناس و زبان و ادبیات فارسی کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۱۴.

کونی

علی قاضی قراباغی (a.li.qā.zi-ye.qa.rā.bā.qi)/ میرزا علی قاضی فرزند میرزا حق‌ویردی، - ۱۲۵۵ ق، شاعر آذربایجانی. از زندگی او آگاهی چندانی در دست نیست جز آن‌که در شوشا به دنیا آمد و نخستین قاضی شهر زادگاهش بود. او در علم شرع و طب چیره‌دست بود، اما تا پایان عمر، آموزگاری را پیشهٔ خود ساخت. وی همنشین مهدی‌قلی جوانشیر، خان قراباغ (فرزند ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر)، بوده و پس از به قتل آمدن جوانشیر او نیز به جانب‌داری از وی و در همان راهی که جوانشیر در آن می‌کوشید، کشته شد. از سروده‌های علی قاضی تنها این بیت، که آن را در مشاهدهٔ چهرهٔ نه چندان دلنشین دخترش سروده، به‌جا مانده است: «گر بدین صورت بماند تا ابد - زهرهٔ ما را نباشد مشتری.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۴۸؛ ریاض‌العاشقین، ۴۱۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹۲.

جمشیدی

علی‌قلی قراباغی (a.li.qo.li-ye.qa.rā.bā.qi)، میرزا علی‌قلی فرزند میرزا یوسف، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر آذربایجانی. در شهر شوشا به دنیا آمد. در جوانی نزد پدر و دیگر علمای زادگاهش به دانش‌اندوزی پرداخت. بعدها به عتبات عراق رفت و نزد سید کاظم رشتی تحصیلاتش را کامل کرد. پس از آن به زادبومش بازگشت. وی در پیشبرد احکام دین و کشف فضایل و مناقب چهارده معصوم، تلاش بسیار کرد. او در وصف فضایل و مناقب خاندان محمد(ص) چندین جلد کتاب به زبان‌های فارسی و عربی تألیف کرده است. علی‌قلی قراباغی دربارهٔ فروع دین، بیش از ده رسالهٔ علمی و دربارهٔ توحید، چندین خطبهٔ عربی نوشته است. در وصف کمالات دوازده امام، چند اثر منظوم در وزن‌های گوناگون، خلق کرده است. بیش‌تر اشعار و تألیفات این شاعر به عربی است. علی‌قلی در مکه درگذشت و پیکرش را در همان‌جا به خاک سپردند. از نسخه‌های دست‌نویس یا چاپی آثار او آگاهی نداریم.

منابع: ریاض‌العاشقین، ۴۱۶ - ۴۱۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹۲.

گلشیری

عـلیل قـراباغی (a.lil-e.qa.rā.bā.qi)، عـبدالرحیم فـرزند مـلا محمدباقر، ـ ۱۲۴۷ ق، مجتهد و شاعر آذربـایجانی. وی پـدر میرزا صدرا مجتهدزادهٔ قراباغی، مؤلف ریـاض‌العـاشقین، است. علیل در روستای چولندور از توابع زنگه‌رود زاده شد. در جوانی به شوشا رفت و در آن‌جا سکنی گزید. وی دانش‌های مقدماتی را نزد پدرش فراگرفت. سپس برای ادامهٔ تحصیل به عتبات عراق رفت و نزد شیخ احمد بحرینی و دیگر علما به فراگیری دانش پرداخت. علیل پس از چندی به درجهٔ اجتهاد رسید و در پی آن به شـوشا بـازگشت. وی پس از بـازگشت بـه شـوشا بـه مـقام مرجعیت رسید و همین امر حسادت بدخواهان را برانگیخت ؛ چندان‌که به بدگویی از او نزد کاترین دوم (۱۷۶۲ ـ ۱۷۹۶م) و وارسنوف، حکمران قفقاز، پرداختند. اما این بـدگویی‌ها راه بـه جایی نبرد. مؤلف ریاض‌العاشقین دراین‌باره می‌نویسد: «سـردار اکرم، وارسنوف، بهتان نمامان بی زینهار را می‌نیوشد و با صدور حکـم احـضار، عـلیل را تـحت‌الحـفظ بـه دارالسـرور تـفلیس می‌برند.» علیل پس از ورود به تفلیس، در حضور وارسنوف در برابر تهمت‌هایی که به او زده بودند از خود دفاع کرد و خواهان بازگشت به شوشا شد. حکمران تفلیس برای علیل سالانه هزار پوط چلتوک و هفت‌صد و شصت منات وجه نقد در نظر گرفت، چنان‌که حتی بعدها پس از درگذشت علیل نیز، بازماندگان وی این مستمری را دریافت می‌کردند. در واقع حکمران تفلیس بـا پرداخت این مستمری بر آن بود تا از علیل، به سبب محاکمهٔ او پوزش بخواهد. پس از چندی عـلیل شـوشا را تـرک کـرد و در شروان سکنی گزید. وی هشت مـاه پس از اقـامت در شـروان درگـذشت و شـمار بسـیاری از مـردمان شـروان در مـراسـم خاک‌سپاری او شرکت کردند. پس از چندی حکمران شماخی با هزینهٔ خود ترتیبی داد تا پیکر وی را به عتبات عراق بردند. در پی درگذشت علیل، میرزا محمود آقا که از مجتهدان شروان بود، سوکنامه‌ای برای پسر وی، مجتهدزادهٔ قراباغی، فرستاد. این امر نشانگر نفوذ معنوی علیل در میان مردمان شروان است. عـلیل شعر نیز می‌سرود. مؤلف ریاض‌العاشقین درایـن‌باره مـی‌نویسد: «[علیل] صاحب طبع خوش و تصانیف دلکش بود...» در منابع قصیده‌ای از او که در منقبت علی(ع) سروده شده آمده که بیتی از آن چنین است: «ز نور ذات خداوند قادر معبود ـ محمد عربی و علی وصی موجود.»

منابع: ریاض‌العاشقین، ۱۲۴ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹۲ ـ ۱۹۳.

کونی

علی‌یف (a.li.yef)، صالح فرزند محمد، گنجه ۱۹۲۹م ـ ، فـارسی‌پژوه آذربـایجانی. در ۱۹۵۲م دانشکـدهٔ خـاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان را به پـایان رسـاند. وی از ۱۹۵۲ تـا ۱۹۵۵م در پژوهشگاه تاریخ آکادمی علوم جمهوری آذربایجان کار کرد و از ۱۹۵۹م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد جـماهیر شـوروی بـه کـار سـرگرم شـد. وی در ۱۹۶۱م دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ تاریخ گرفت. رسالهٔ دکـتری او احـمد کسروی تـبریزی (۱۸۹۰ ـ ۱۹۴۸م) بـه عـنوان مـورخ و رجـل اجتماعی نام داشت. وی در ۱۹۸۶م در رشتهٔ تاریخ دانشنامهٔ فوق دکتری دریافت کرد و در ۱۹۹۱م به درجهٔ پـروفسوری رسـید. علی‌یف در ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳م برای انجام کارهای پـژوهشی بـه تـرکیه، در ۱۹۶۷م بـه بـلغارستان، در ۱۹۸۰م بـه آلمـان و در ۱۹۸۱م به ایران سفر کرد. وی در همایش‌های مربوط به مسئلهٔ جنگ ایران و عراق (قاهره، ۱۹۸۷م)، آسیای مـرکزی: سـنن و تغییرات (لندن، ۱۹۸۷م) و تاریخ فرهنگ آسیای میانه (امریکا، ۱۹۸۸م) شرکت کرده است. کارهای پـژوهشی او دربـارهٔ زبـان فارسی تنها دربارهٔ زنـدگی و آثـار احـمد کسـروی بـوده است. مقاله‌هایی از او با نام‌های «فعالیت اجتماعی و نویسندگی احمد کسروی تبریزی در سال‌های ۱۹۳۲ ـ ۱۹۴۶م» (پیک آکـادمی علوم آذربایجان، باکو، ۱۹۵۸م، شمارهٔ ۶)، «زنـدگی و فـعالیت احمد کسروی تبریزی در سال‌های ۱۹۲۰ ـ ۱۹۳۰م» (اخبار کوتاه دانشکدهٔ خـاورشناسی، مسکـو، ۱۹۵۹م، شـمارهٔ ۳۶)، «نـظریهٔ احمد کسروی دربـارهٔ مسئلهٔ اصـلاح زبـان و نـوشتار فـارسی معاصر» (اخبار کـوتاه دانشکـدهٔ مـلل آسیا، مسکـو، ۱۹۶۲م)، «تحقیق احمد کسروی دربارهٔ قرون وسـطی» (خـاور نـزدیک و میانه، مسکو، ۱۹۶۲م، صص ۱۳۱ ـ ۱۴۳) و «مرامنامهٔ حـزب اجتماعیون عامیون» (آینده، سال هـفدهم، شماره‌های ۵ ـ ۸، ۱۳۷۰ ش) به چاپ رسیده است.

منابع: فرهنگ خاورشناسان شـوروی، ۲۸ ؛ فـرهنگ خـاورشناسان وطنی، ۱/ ۶۰ ـ ۱۶۱ صالح علی‌یف، «مرامنامهٔ حزب اجتماعیون عامیون»، آینده، سـال هـفدهم، شـماره‌های ۵ ـ ۸، مـرداد ـ آبـان

۱۳۷۰ ش، صص ۵۴۹ - ۵۵۳.

محمدزاده

علی‌یف (a.li.yef)، رستم فرزند موسی، روستای مرول در آذربایجان ۱۹۲۹ - ۱۹۹۴م، فارسی‌پژوه آذربایجانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در زادگاهش فراگرفت و در ۱۹۴۶م دورهٔ دبیرستان را به پایان رساند. سپس به دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی لنین‌گراد راه یافت و در ۱۹۵۱م دورهٔ آموزش این دانشکده را به پایان رساند. وی در پی آن در دورهٔ دکتری به فراگیری دانش پرداخت و از آموزش‌های خاورشناسان نام‌داری همچون کراچکوفسکی، فریمان، برتلس و پتروشفسکی در زمینهٔ فرهنگ و ادبیات ایران بهرهٔ بسیار برد. علی‌یف در ۱۹۵۴م با ارائهٔ رساله‌ای با نام نقد گلستان سعدی موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری شد. چندی در انستیتوی خاورشناسی لنین‌گراد به کارهای پژوهشی پرداخت. وی از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۵م استاد دانشکدهٔ زبان‌های خارجی دانشگاه لنین‌گراد، از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۵م استاد دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان، از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۲م استاد دانشگاه تهران و از ۱۹۶۹م استاد دانشگاه هاروارد بوده است. علی‌یف در ۱۹۶۹م دانشنامهٔ فوق دکتری دریافت کرد. رسالهٔ فوق دکتری وی مشکلات احیای میراث شعری سعدی شیرازی نام داشت. در ۱۹۷۰م به درجهٔ پروفسوری رسید. در ۱۹۷۱م مرد شایستهٔ علوم آذربایجان شناخته شد. از ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۲م در مرکز نسخه‌های خطی باکو کار می‌کرد. در ۱۹۸۰م به مدیریت بخش متن‌شناسی انستیتوی آذربایجان درآمد. از ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۵م در انستیتوی ادبیات و از ۱۹۸۵م در انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان به کارهای پژوهشی پرداخت. علی‌یف زمانی نیز به عضویت مؤسسهٔ علمی ملل آسیایی وابسته به فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی درآمد. وی به بسیاری از کشورها، همچون ایران، پاکستان، هندوستان، امریکا و نیز برخی از کشورهای عربی سفر و از مراکز علمی و دانشگاهی این کشورها دیدن کرد. در ۱۹۶۲م در دانشگاه عراق، در ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴م در دانشگاه سوریه و در ۱۹۶۵م در دانشگاه تونس سخن‌رانی کرد. وی همچنین در بیست و پنجمین کنگرهٔ خاورشناسان جهان که در مسکو برگزار شد، شرکت و سخن‌رانی کرد. او بسیاری از زبان‌ها، از آن شمار فارسی، عربی، انگلیسی، روسی و فرانسه را به‌خوبی می‌دانست. علی‌یف به ادبیات فارسی و فرهنگ ایرانی علاقهٔ بسیار می‌ورزید و بسیاری از ادیبان زمانه‌اش را می‌شناخت و با آن‌ها دوستی داشت. با شهریار دوستی نزدیک داشت و شهریار سه شعر ترکی و یک شعر فارسی دربارهٔ وی سروده است. علی‌یف برای برقراری رابطهٔ فرهنگی میان مردمان آذربایجان و ایران بسیار کوشیده است؛ چنان‌که در راه‌اندازی نشریهٔ شهریار که با همکاری دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیهٔ قم و وزارت مطبوعات جمهوری آذربایجان منتشر می‌شد، سهم فراوانی داشت. او مجلهٔ دیگری نیز با نام نظامی گنجوی منتشر کرده است. بسیاری از شاعران نام‌دار ایرانی، همچون خیام، فردوسی، سعدی و نظامی را به‌خوبی می‌شناخته و دربارهٔ آثار آن‌ها پژوهش‌هایی کرده است. از آثارش: منظومه دربارهٔ عشق بی‌پایان (باکو، ۱۹۸۴م)؛ زندگی و آثار خیام (مسکو، ۱۹۶۰م)؛ برگزیدهٔ اشعار فضولی (باکو، ۱۹۸۵م)؛ داستان‌های فارسی (مسکو، ۱۹۶۸م)؛ زندگی و خلاقیت نظامی (باکو، ۱۹۷۹م)؛ برگزیدهٔ اشعار نظامی (لنین‌گراد، ۱۹۸۱م)؛ فهرست نسخه‌های خطی عربی انستیتوی نسخ خطی آذربایجان در دو مجلد (۱۹۶۸م)؛ سعدی و گلستان او (مسکو، ۱۹۵۸م). وی چهار جلد از مجموعهٔ نه جلدی شاهنامهٔ فردوسی را تصحیح انتقادی کرده و به چاپ رسانده است (مسکو، ۱۹۶۵ - ۱۹۷۰م). علی‌یف بوستان سعدی را تصحیح انتقادی کرده و این تصحیح همراه با مقدمه‌هایی که مینوی، فروزانفر، صفا و یکتایی بر آن نوشته‌اند، به چاپ رسیده است (تهران، ۱۹۶۸م). وی گلستان سعدی را تصحیح انتقادی کرده و آن را به همراه ترجمهٔ روسی آن به چاپ رسانده است (مسکو، ۱۹۵۹م). علی‌یف رباعیات خیام را همراه با ترجمهٔ روسی آن به چاپ رسانده است (مسکو، ۱۹۵۹م). این آثار به کوشش علی‌یف به چاپ رسیده‌اند: لیلی و مجنون فضولی (باکو، ۱۹۶۰م)؛ دیوان فضل‌الله نعیمی و دیوان عمادالدین نسیمی (تهران، ۱۹۷۲م). برخی از آثاری که وی ترجمه کرده است، از این قرارند: کارنامهٔ اردشیر بابکان از پهلوی به روسی، مخزن‌الاسرار نظامی (باکو، ۱۹۸۱م)، هفت پیکر نظامی (باکو، ۱۹۸۳م)، ترجمهٔ مونس‌نامهٔ ابوبکر بن خسرو الاستاد به روسی (باکو، ۱۹۹۱م) و ترجمهٔ قرآن به روسی. مقاله‌ای از او با نام «سعید نفیسی و بررسی نهضت خرم‌دینان» (مجلهٔ دانشکدهٔ

ادبیات تهران، سال نوزدهم، شمارهٔ ۱ ـ ۲) به چاپ رسیده است.

منابع: خبرنامهٔ شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۷ ـ ۲۰ ؛ فرهنگ جامع خاورشناسان، ۷۱۲/۲ ؛ «درگذشت استاد رستم‌علی‌یف»، آینهٔ پژوهش، سال چهارم، شمارهٔ ۶، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۷۳ ش، صص ۱۲۱ ـ ۱۲۲ ؛ «من مسلمانم»، شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۰، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۳ ش، ص ۷۸ ؛ اکبر طرفه، «مختصری دربارهٔ بوستان چاپ پروفسور رستم علی‌اف»، کاوه، سال هشتم، شمارهٔ ۶ (سی و سوم)، صص ۵۲۶ ـ ۵۴۰ ؛ «یاد و یادبود»، کلک، شمارهٔ ۵۱ ـ ۵۲، خرداد و تیر ۱۳۷۳ش، ص ۲۶۱؛ رستم علی‌یف، «سعید نفیسی و بررسی نهضت خرم‌دینان»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال نوزدهم، شمارهٔ ۱ ـ ۲، صص ۶۱ ـ ۸۸ ؛ «در رثای پروفسور رستم علی‌اف»، یادگار روزگار، ۱۳۷۷ ش، صص ۳۲۰ ـ ۳۲۳ ؛ اکبر طرفه، «بوستان سعدی به تصحیح علی‌یف»، یغما، سال بیست و هفتم، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۵۳ ش، صص ۱۷۵ ـ ۱۷۹ و شمارهٔ ۵، مرداد ۱۳۵۳ش، صص ۲۵۲ ـ ۲۶۱.

محمدزاده

علی‌یف (a.li.yef)، منصور فرزند محمود، روستای ساپناکاران ۱۹۳۳م ـ ، ادبیات‌شناس آذربایجانی. در خانواده‌ای کشاورز زاده شد. در ۱۹۵۸م دورهٔ دانشکدهٔ تاریخ را در دانشگاه دولتی آذربایجان به پایان رساند. از ۱۹۵۸ تا ۱۹۵۹م پیشهٔ آموزگاری داشت و سپس به کارهای پژوهشی پرداخت و از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۲م در پژوهشگاه تاریخ و در ۱۹۶۵م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان کار کرد. وی در ۱۹۶۷م از رسالهٔ دکتری خود با نام روشنگران معاصر ایران پس از جنگ جهانی دوم دفاع کرد. از آثارش: منظومه‌ای دربارهٔ عشق بی‌پایان که دربارهٔ آثار نظامی گنجوی است (باکو، ۱۹۹۱م) ؛ مسائل پیدا شدن ملت آذربایجان در بعضی از نشریات ایرانی (باکو، ۱۹۷۸م) ؛ روشنگران معاصر ایران به روسی (باکو، ۱۹۷۹م) ؛ نظامی گنجوی به روسی (باکو، ۱۹۹۱م) ؛ داستان عشق جاوید به روسی (باکو، ۱۹۹۱م).

منبع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۵۹.

ملا احمد

علی‌یف (a.li.yef)، غضنفر فرزند یوسف، گنجه ۱۹۳۰ ـ مسکو ۱۹۸۴م، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در خانواده‌ای کارگر زاده شد. تحصیلاتش را در گنجه به پایان رساند (۱۹۳۷ ـ ۱۹۴۷م). سپس به دانشگاه دولتی آذربایجان راه یافت و در دانشکدهٔ خاورشناسی این دانشگاه به تحصیل سرگرم شد (۱۹۴۸ ـ ۱۹۵۳م). وی تحصیلاتش را در انستیتوی شرق‌شناسی آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی در مسکو پی گرفت و در ۱۹۵۸م از رسالهٔ دکتری خود با نام خسرو و شیرین نظامی گنجوی و مثنوی همنام امیر خسرو دهلوی و در ۱۹۷۴م از رسالهٔ فوق دکتری خود با نام مسائل استقرار و رشد ادبیات فارسی در هندوستان (قرن‌های ۱۱ ـ ۱۴م) دفاع کرد. در ۱۹۷۸م به عضویت اتحادیهٔ نویسندگان شوروی درآمد. از ۱۹۵۶ تا ۱۹۸۴م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم آذربایجان کار کرد. وی از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۶م در افغانستان کارهای پژوهشی خود را پی گرفت. از آثارش: افسانهٔ خسرو و شیرین در ادبیات شرق به روسی (مسکو، ۱۹۶۰م) ؛ ادبیات فارسی زبان هندوستان به روسی (مسکو، ۱۹۸۵م) ؛ فرهنگ فارسی ـ روسی که علی‌یف با همکاری دیگر پژوهشگران آن را تألیف کرده است (مسکو، ۱۹۸۳م) ؛ موضوعات و داستان‌های نظامی در ادبیات ملل شرق (مسکو، ۱۹۸۵م) ؛ منظومهٔ خسرو و شیرین نظامی و منظومه‌ای که امیر خسرو دهلوی به همین نام سروده است. مقاله‌هایی از او با نام‌های «منابع قدیم مسیحی دربارهٔ خسرو و شیرین» (خاورشناسی شوروی، مسکو، شمارهٔ ۶، ۱۹۵۷م)، «افسانهٔ خسرو و شیرین در شاهنامهٔ فردوسی» (یادداشت‌های علمی دانشکدهٔ خاورشناسی، مسکو، ۱۹۵۸م، جلد ۱۹)، «دربارهٔ کلیله و دمنهٔ رودکی» (شرق سرخ، استالین‌آباد، ۱۹۵۸م، شمارهٔ ۱۰)، «انیس‌القلوب فضولی و قصیدهٔ فلسفی» (اخبار کوتاه انستیتوی ملل آسیا، مسکو، ۱۹۶۱م) و «سخنی چند دربارهٔ سخن‌گویان پارسی‌زبان در هندوستان» (سخن، سال هفدهم، شمارهٔ ۱۰) به چاپ رسیده است. وی منتخبات میرزا غالب دهلوی را از فارسی به روسی برگردانده است (مسکو، ۱۹۸۳م) و همچنین اسکندرنامهٔ نظامی را با همکاری عثمانوف از فارسی به روسی ترجمه کرده و شرح و مقدمه‌ای بر آن نوشته است (باکو، ۱۹۸۳م). وی متن انتقادی مثنوی خسرو و شیرین امیر خسرو دهلوی را به چاپ رسانده است (مسکو، ۱۹۶۱م). از وی صد و شصت و چهار مقالهٔ علمی دربارهٔ ادبیات شرق، در

آذربایجان و کشورهای دیگر به زبان‌های روسی، آذری، ازبکی، ترکمنی، تاجیکی، انگلیسی، آلمانی، فارسی، چکی و دیگر زبان‌ها به چاپ رسیده است. علی‌یف همچنین سفرهایی علمی به افغانستان (۱۹۵۹ ـ ۱۹۶۲م)، ایران (۱۹۶۲ ـ ۱۹۶۵م)، امریکا (۱۹۷۷ ـ ۱۹۷۹م) و چکسلواکی (۱۹۸۰م) کرده و در ۱۹۸۰م به دریافت جایزهٔ دولتی ترکمنستان نایل آمده است.

منابع: آذربایجان یازیچیلاری، ۱۰۲؛ جهان ایران‌شناسی، ۹۸۲؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۹۹؛ فرهنگ جامع خاورشناسان، ۷۱۲/۲؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۵۶ ـ ۵۷؛ کتابشناسی نظامی گنجوی، ۳۲۵؛ روح‌الله خالقی، «ایران‌شناسان شوروی در کشور ما»، پیام نوین، سال ششم، شمارهٔ ۵، اسفند ۱۳۴۲ ش، ص ۴۸؛ غضنفر علی‌یف، «سخنی چند دربارهٔ سخن‌گویان پارسی‌زبان هندوستان»، سخن، سال هفدهم، شمارهٔ ۱۰، صص ۹۵۷ ـ ۹۶۴.

کونی

عمادالدین نسیمی، سید علی ← نسیمی

عماد شروانی (e.mād-e.šer.vā.ni)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگی او هیچ آگاهی در دست نیست. تنها این رباعی از او در نزهة‌المجالس آمده است: «زلفت که ز بالای جهان درگوید ـ گاه از سر آن سرو روان درگوید / چون تکیه‌گهی چو آفتابش باشد ـ شاید که سخن ز آسمان درگوید.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۸؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۸۰/۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۲۷؛ نزهة‌المجالس، ۸۶، ۲۸۱.

گلشیری

عندلیب قراچه‌داغی (an.da.lib-e.qa.rā.če.dā.qi)، ز ۱۸۳۰م، شاعر آذربایجانی. آن‌چه از زندگی او دانسته است، تنها آگاهی‌های اندکی است که از مقدمهٔ منظومهٔ لیلی و مجنون او به دست آمده است. وی در اهر زاده شد. در جوانی زادگاهش را ترک کرد و در خان‌نشین‌های گوناگون قفقاز میرزایی پیشه کرد و سرانجام در ایروان سکنی گزید. از قصیده‌ای که سروده، چنین برمی‌آید که تا ۱۸۰۳م نزد حسین‌علی‌خان به میرزایی می‌پرداخت. دربارهٔ سبب کوچیدن او به ایروان در مقدمهٔ لیلی و مجنون آمده است که او دل‌بستهٔ دختری بود و چون به دختر نرسید، سرگردان و راهی سفر شد. عندلیب در این منظومه شرح دل‌دادگی و اضطراب‌های خود را به زیبایی بیان کرده است. وی در قالب‌های چهارپاره، حیدری، گرایلی، مخمس و غزل شعر سروده و نظیره‌ای بر یکی از اشعار فضولی گفته است. عندلیب با شعر فارسی به خوبی آشنایی داشت. وی منظومهٔ لیلی و مجنون را که به ترکی است به پیروی از نظامی سرود و، افزون بر آن، در ۱۸۲۷م که ارتش روسیه ایروان را به تصرف درآورد، عندلیب منظومه‌ای بر وزن شاهنامه و به پیروی از این اثر سرود و در آن توان رزمی سپاهیان پاسکوویچ را وصف کرد.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲۱۴/۱ ـ ۲۱۶؛ ۳۱۴/۲ ـ ۳۱۶؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۳۷۰/۵ ـ ۳۷۱؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۶۹.

کونی

عهدی باکویی (ah.di-ye.bā.ku.i)، ملا عهدی، ـ ۹۶۵ ق، شاعر و خوش‌نویس ایرانی. از باکو به کابل و پس از آن به گیلان رفت و در آن‌جا از توجه حکمران گیلان، احمدخان گیلانی (۹۴۳ ـ ۹۷۵ق) برخوردار شد. قدرت‌الله گوپاموی او را «شاعری خوش تلاش» نامیده و گفته است که خط نستعلیق را خوب می‌نوشته است. دانسته نیست که آیا وی در گیلان ماند یا از آن‌جا به باکو رفت. این بیت را به او نسبت داده‌اند: «زبان از سوز دل شد همچو آتش در دهان من ـ مکن ای مدعی کاری که افتی بر زبان من.»

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۷۰۲؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۸۲؛ الذریعه، ۷۷۶/۹؛ ریحانة‌الادب، ۲۱۹/۴؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۵۶؛ شعر و ادب فارسی در کشورهای همسایه، ۱۷۰؛ صبح گلشن، ۲۹۵؛ قاموس الاعلام، ۳۲۲۷/۵؛ گیلان‌نامه، ۴۲۰/۲؛ نتایج الافکار، ۴۶۶.

رسولی

عیانی گنجه‌ای (a.yā.ni-ye.gan.je.i)، سدهٔ هفتم هجری/پیش از سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگانی او هیچ آگاهی در دست نیست. تنها همین قدر می‌دانیم که شاعری رباعی سرا بوده است. در نزهة‌المجالس هفت رباعی از او آمده است. نمونه‌ای از شعر او است: «زلفت بر خال و خط غلط می‌گردد ـ پرگار صفت گرد نقط می‌گردد / خط تو زمرد است و زلفت افعی ـ افعی به چه

زهره گرد خط می‌گردد.»

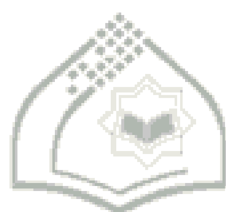
منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۳؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۸۰/۵ ـ ۱۸۱؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۱۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۴۲؛ نزهة‌المجالس، ۱۱۵، ۳۱۱، ۳۲۸، ۳۵۱، ۳۹۲؛ محمد امین ریاحی، «شاعران همشهری و همعصر نظامی»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، ۲۹۶ ـ ۳۰۶.

جمشیدی

عیسی‌یف (i.sâ.yef)، محمد اسماعیلوویچ، ولادی قفقاز در آستیای شمالی ۱۹۲۸م ـ ، زبان‌شناس فدراسیون روسیه. در ۱۹۵۱م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی لنین‌گراد را به پایان رساند. در ۱۹۵۴م با ارائهٔ رسالهٔ دکتری خود با نام دربارهٔ اصطلاحات زبان استی دانشنامهٔ دکتری زبان‌شناسی دریافت کرد و از همین سال در مقام پژوهشگر در دانشکدهٔ زبان‌شناسی آکادمی علوم شوروی به کار پرداخت. در ۱۹۶۵م به مقام پژوهشگر ارشد دست یافت. در ۱۹۷۴م دانشنامهٔ فوق دکتری زبان‌شناسی گرفت و در ۱۹۷۸م به رتبهٔ پروفسوری رسید. از ۱۹۹۰م صاحب امتیاز مجلهٔ زبان روسی در اتحادیهٔ جماهیر شوروی شد. از آثارش: تقویت و رشد زبان ادبی استی (مسکو، ۱۹۷۲م)؛ شرح واژگان زبان استی (اوردژونیکیدزه، ۱۹۵۹م)؛ زبان و ملت با همکاری بازمی‌یف (مسکو، ۱۹۷۳م)؛ تاریخ بررسی زبان استی (اوردژونیکیدزه، ۱۹۷۴م). مقاله‌های از او با نام‌های «دربارهٔ معرفی رشد تاریخی افسانه‌سرایی ایرانی» (فیلولوژی ایرانی، دوشنبه، ۱۹۷۰م، جلد یکم، صص ۹۱ ـ ۹۸) و «بعضی از مسائل اجتماعی رشد زبان‌های ادبی ایرانی ملل شوروی» (مسائل زبان‌شناسی، دوشنبه، ۱۹۷۵م، صص ۵ ـ ۱۱) به چاپ رسیده است.

محمدزاده




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



غفاروف (qaf.fā.rof)، میرزا عبدالله، سدهٔ نوزدهم و بیستم میلادی، خاورشناس، زبان‌شناس، مدرس، فارسی‌پژوه و مترجم ایرانی‌تبار آذربایجانی. در تبریز به دنیا آمد. در جوانی به روسیه رفت و در انستیتوی زبان‌های شرقی لازارف به تحصیل پرداخت. او، افزون بر آشنایی کامل با زبان‌های عربی، فارسی، ترکی عثمانی، ازبکی و آذربایجانی، زبان‌های روسی، فرانسوی و انگلیسی را نیز به خوبی می‌دانست. غفاروف در ۱۹۰۱م در انستیتوی زبان‌های شرقی لازارف معلم زبان‌های فارسی و ترکی آذری شد. در آموزش زبان ترکی آذری، این زبان را در مقایسه با زبان ترکی عثمانی تدریس می‌کرد. همچنین از نمایشنامه‌های کمدی میرزا فتحعلی آخوندزاده، به‌ویژه حاجی قرا، بهره می‌برد. در مجموعهٔ آثار شرق‌شناسی که در ۱۸۹۹م در انستیتوی زبان‌های شرقی لازارف به چاپ می‌رسید، به نام او در کنار نام مؤلفانی چون و.ف.میلر، گوردلوسکی و آ.ا.کریمسکی که آثار خود را غالباً در این مجموعه به چاپ می‌رساندند، بسیار برمی‌خوریم. او مؤلف چند اثر باارزش در زمینه‌های مختلف خاورشناسی است که از آن شمارند فرهنگ فارسی ـ روسی در دو جلد و منتخبات در دو جلد. ف.ا.کورش که به سبب تسلط و چیرگی به زبان‌های خاوری، دانشکدهٔ سیار زبان‌های شرقی لقب گرفته بود، در مقدمه‌ای که بر جلد نخست این فرهنگ (۱۹۱۴م) نوشته آن را در روسیه بی‌بدیل و باارزش خوانده است. او با برشمردن نقایص فرهنگ‌های پیشین، می‌نویسد: «هدف از نوشتن این مقدمه مرور و نقد فرهنگ‌های فارسی که در اروپا نوشته شده‌اند نیست. گذشته از ارزش‌ها و کاستی‌های آن‌ها، شمارشان چندان اندک است که یک اروپایی به هنگام خواندن متون بزرگ و کمابیش دشوار یا باید تمام این فرهنگ‌ها، از جمله فرهنگ‌های عربی ـ فارسی و فرهنگ انجمن‌آرای رضاقلی‌خان هدایت (ـ ۱۲۸۸ ق) را که روی‌هم‌رفته گسترده و مرتب است ولی چندان هم مفید نیست، از نظر بگذراند یا از خیر فهم دقیق واژه بگذرد.» کورش در ادامه از آسان شدن کار خوانندگان به سبب تلاش جدی غفاروف در تدوین این فرهنگ و معرفی وی چنین یاد می‌کند: «معلم زبان‌های آذربایجانی، فارسی و سارتی [زبان‌های ایرانی‌تباران ساکن آسیای میانه] در انستیتوی زبان‌های شرقی لازارف کسی است که زبان‌های عربی و عثمانی و از زبان‌های

اروپایی، روسی، فرانسه و انگلیسی را خوب و کامل فراگرفته است. او، یعنی غفاروف تبریزی‌تبار، ناهماهنگی و نارسایی فرهنگ‌نویسی فارسی را به تجربه دریافته و در حد امکان بر اساس مطالعهٔ گستردهٔ متون فارسی و آشنایی مستقیم با زبان گفتار فارسی، نه بر اساس و روش اسلاف آسیایی و اروپایی خود، بر آن شد تا این فرهنگ حجیم فارسی ـ روسی را تألیف کند. وی به هنگام مرتب‌کردن این اثر، از ادبیات کهن ایرانی بهره برده، فرهنگ‌های تألیف اروپاییان را از نظر گذرانده، کلمات و اصطلاحات به‌کار رفته در کتاب‌ها و نشریه‌های سدهٔ نوزدهم و بیستم را گرد آورده و تمامی واژه‌هایی را که خود و دوستانش می‌دانستند، یادداشت کرده است.» کورش می‌افزاید که این اثر دشوار تا آخرین لحظات تنظیم در دست بررسی و افزون و کاست بود و تمامی نداشت. همچنین منتخبات دو جلدی میرزا عبدالله غفاروف زمان درازی در مدارسی که در آن‌ها زبان فارسی آموزش می‌دادند، بهترین کتاب درسی به شمار می‌آمد؛ چنان‌که کورش برای تدریس فارسی علمی از این اثر استفاده می‌کرد. غفاروف شرح و چاپ پانصد ضرب‌المثل فارسی این اثر را به روسی به گوردلوسکی پیشنهاد داد. گوردلوسکی دراین‌باره گفته است: «من پیشنهاد غفاروف را برای ترجمهٔ ضرب‌المثل‌های فارسی به روسی با سپاسگزاری پذیرفتم. غفاروف و تا حدودی برادرش، محمدکاظم، در انتخاب ضرب‌المثل‌ها و شرح و موارد کاربرد آن‌ها کمک کرده و یادداشت‌های باارزشی نوشته‌اند.» غفاروف و برادرش در ترجمهٔ آثار هاتف اصفهانی، از نزدیک با آ. ژیرکوف همکاری داشته و او را یاری داده‌اند؛ چنان‌که مترجم در ابتدای این ترجمه از دو برادر به سبب این یاری‌ها سپاسگزاری کرده است. غفاروف گویا در یکی از مقاله‌هایش یادآور شده است که جمشید و خورشید سلمان ساوجی را به روسی برگردانده است. او عضو پیوستهٔ کمیسیون شرقی جمعیت باستان‌شناسان روسیه در بخش مسکو بود و در نشست‌ها و گفت‌وگوهای این جمعیت فعالانه شرکت داشت. از آن‌جا که به زبان‌های شرقی کاملاً وارد بود همیشه به کمیسیون شرقی کمک می‌رساند. هرچند خود دربارهٔ دستور زبان فارسی کتاب ننوشت، اما در آموزش و رشد دیگر زمینه‌های زبان‌شناسی فارسی با نگارش فرهنگ منتخبات خود، همچنین تدریس این زبان سهم فراوان داشته است.

منابع: تحقیقات دانشمندان آذربایجانی دربارهٔ زبان فارسی، ۱۵۴، ۱۹۱ ـ ۱۹۳؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۸۸.

رضایی‌منش

غمگسار (qam.go.sār)، علی‌قلی نجفوف فرزند علی‌اکبر، نخجوان ۱۸۸۰ ـ تفلیس ۱۹۱۹م، شاعر طنزپرداز و روزنامه‌نگار آذربایجانی. زبان‌های فارسی و عربی را در مکتب‌خانه فراگرفت. سپس در مدرسه‌های روس ادامهٔ تحصیل داد. در ۱۸۹۶م برای درمان پدرش با خانواده به تبریز رفت. دیری نگذشت که پدرش درگذشت و وی پس از چندی به جلفا و نخجوان بازگشت. فعالیت ادبی وی در سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷م با تأثیر از انقلاب روسیه شکل گرفت. غمگسار از ۱۹۰۶م انتشار آثارش را آغاز کرد. وی در این زمان برای نشریهٔ ملانصرالدین و روزنامه‌ها و نشریه‌هایی که در باکو منتشر می‌شدند، شعر و مقاله می‌فرستاد. وی در ۱۹۱۲م به تفلیس رفت و در نشریهٔ ملانصرالدین به کار پرداخت. از ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۴م به همراه جلیل محمدقلی‌زاده ویراستار ملانصرالدین بود و از نویسندگان پرکار و موفق این نشریه به شمار می‌رفت. غمگسار در ۱۹۱۶م برای به اجرا درآمدن نمایشنامهٔ اؤلولر (مرده‌ها) جلیل محمدقلی‌زاده در باکو کوشید و در این نمایشنامه نقش شیخ نصرالله را بازی کرد. وی در ۱۹۱۷م در نخجوان گروه تآتری با نام ائل گوزگوسو (آینهٔ مردم) تشکیل داد. غمگسار آثارش را، افزون بر ملانصرالدین، در روزنامه‌های ینی فیوضات، حیات، ارشاد، صدای حق، آل بایراق و گله‌جک نیز منتشر می‌کرد. وی نوشته‌هایش را با نام‌های مستعار اؤتایلی، جووللاغی بی، سارساق قلی‌بیگ، سیمرغ، خادم ملت و غمگسار به چاپ می‌رسانید و در آن‌ها تحجر مذهبی، جهالت، سیاست استعماری تزارهای روسیه، نادیده گرفتن حقوق زنان را نقد و از انقلاب مشروطهٔ ایران پشتیبانی کرد. وی در ۱۹۱۹م هجویه‌ای با نام «الآمان» در قالب مخمس و در انتقاد به این حکومت نوشت. در همین سال مطلب دیگری با نام «به انگلیس» نوشت و در آن سیاست استعماری انگلیس را با بیانی طنزآمیز افشا کرد. غمگسار از نظیره‌گویان صابر و از پیروان مکتب او است. او شعرهایش را در قالب‌های مربع، مخمس، چهارپاره و تازیانه (اشعار کوتاه طنز)، به زبانی ساده که برای همگان فهمیدنی باشد، می‌نوشت. غمگسار در شناساندن

شاهنامه به مردم آذربایجان کوشیده است. ولی‌صمد دراین‌باره می‌نویسد: «بهترین شخصیت‌های ادبی آذربایجان، به رهبری دانشمندانی همچون جلیل محمدقلی‌زاده و علی‌قلی غمگسار، فردوسی و شاهنامه‌شناسی را رواج دادند. اینان با نکاتی از زندگی شاعر کبیر و اقتباس از شاهنامه، مشغول فعالیت‌های فرهنگی بودند.» غمگسار سرانجام به دست منشویک‌های تفلیس کشته شد.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲/۴۶ - ۴۸؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدیاسی، ۳/۱۳۶؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۶۲؛ ملانصرالدین‌چی شاعیرلر، ۱۴۹ - ۱۸۹.

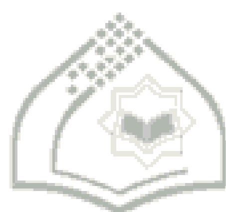
کونی

غنی‌زاده (qa.ni.zā.de)، سلطان مجید فرزند حاجی مرتضی‌علی، شماخی ۱۸۶۶ - ۱۹۳۷م، نویسنده و شاعر آذربایجانی. از نوادگان آقامسیح شروانی بود. پدرش شعر می‌سرود و غنی‌زاده نیز بعدها راه پدر را در پیش گرفت و به جرگهٔ ادیبان آذربایجان پیوست. وی نخست در زادگاهش در مدرسهٔ اصول جدید نزد سید عظیم شروانی دانش آموخت و در همین زمان زبان‌های ترکی و روسی را به‌خوبی فراگرفت و نیز با ادبیات آشنا شد. پس از آن به تفلیس رفت و در ۱۸۸۳م به دانشکدهٔ تربیت‌معلم راه یافت. در ۱۸۸۷م تحصیلات خود را در این دانشکده به پایان رساند. در پی آن به باکو رفت و به مدیریت مدرسهٔ روس - مسلمان باکو درآمد. غنی‌زاده در همین زمان برای دانش‌آموزان کتاب‌های آموزشی و کمک آموزشی تألیف می‌کرد. وی زبان فارسی را به‌خوبی می‌دانست و از میان کتاب‌های کمک آموزشی که تألیف کرده، می‌توان از کلید ادبیات با همکاری علی‌اسکندر جعفرزاده که به فارسی و برای آشنایی دانش‌آموزان با شعر و نثر فارسی نوشته شده است، نام برد. وی، افزون بر این، چند رمان و حکایت نیز تألیف کرد و شماری از آثار نویسندگان نام‌دار را به ترکی برگرداند. انقلاب ۱۹۰۵م روسیه بر شیوهٔ نگرش غنی‌زاده تأثیر گذاشت و وی در همان سال به کار روزنامه‌نگاری روی آورد و در روزنامه‌ها با امضای صوفی شیدا، شیدا و س. غنی‌زاده مقاله‌های اجتماعی می‌نوشت. وی از ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹م عضو حزب اتحاد ملی بود، اما پس از روی کار آمدن حکومت سوسیالیستی در آذربایجان، او نیز به هواداری از سوسیالیزم برخاست. وی اندیشه‌ای نوگرا داشت و از پیروان اندیشه‌های فتحعلی آخوندزاده به شمار می‌رفت. به داستان‌نویسی رآلیستی بیش از دیگر شیوه‌های ادبی توجه نشان می‌داد و به نویسندگان همروزگارش می‌گفت که به شیوهٔ شاعران کلاسیک همچون خاقانی و حافظ شعر نگویند و به ادبیات نو، به‌ویژه داستان‌نویسی، رو آورند. آثار وی بیش از هر چیز نمایانگر شرایط اجتماعی و تاریخی روزگارش است. از آثارش: لغت روس و مسلمان (۱۹۰۲م)؛ اصطلاح آذربایجان (۱۹۰۴م)؛ کلید ادبیات (باکو، ۱۹۰۱م) که غنی‌زاده آن را با همکاری علی اسکندر جعفرزاده به فارسی تألیف کرده است. این کتاب، اثری کمک آموزشی است و در دو بخش تدوین شده است. بخش نخست آن حکایت‌های منظومی از متون فارسی را دربرمی‌گیرد و بخش دوم آن دربردارندهٔ حکایت‌های پندآموزی از بوستان و گلستان است. در پایان این کتاب نیز آگاهی‌هایی دربارهٔ ماه‌های قمری، شمسی، رومی و سریانی آمده و مؤلفان این کتاب، برای آسان‌تر کردن فراگیری ترتیب ماه‌ها، نام این ماه‌ها را در قالب قطعاتی منظوم آورده‌اند؛ غنچه خانم که مؤلف آن را در ۱۸۹۱م نوشته است؛ تولکو و چاق‌چاق‌بیگ که حکایتی منظوم است و غنی‌زاده آن را در ۱۸۹۴م تألیف کرده است؛ معلم‌لر افتخاری؛ گلینلر حمایلی که رمانی رآلیستی است و در ۱۹۰۰م نوشته شده است. مؤلف در نگارش این اثر از سیاحت‌نامهٔ ابراهیم‌بیگ و نامه‌های کمال‌الدولهٔ آخوندزاده تأثیر گرفته است؛ مکتوبات شیدابیگ شیروانی. غنی‌زاده همچنین آثاری از دژنکو و لیف تولستوی را به ترکی ترجمه کرده است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲/۶۱ - ۶۷؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۶۴، ۸۵؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۸۹.

کونی

غیبی گنجه‌ای، سید محمدباقر ← مجتهدزاده


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



فاتح (fâ.teh)، کریم آقا، شکی ۱۱۹۶ ـ همان‌جا ۱۲۷۴ ق، شاعر آذربایجانی. از طایفهٔ شکی‌خان بود. در زادگاهش به فراگیری دانش پرداخت. وی با میرزا فتح‌علی آخوندزاده دوستی داشت. کریم‌آقا به فارسی و ترکی شعر می‌سرود. در منابع دربارهٔ وی آمده که: «... همچون شاعر هم‌عصر خویش سالک، بیش‌تر سروده‌هایش به پارسی است.»

منابع: آذربایجان غزللری، ۱۴۴ ـ ۱۴۵؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۶؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۴۲.

کوثری

فاضل ایروانی (fâ.zel-e.i.ra.vâ.ni)، ملا محمد فرزند محمدباقر، ایروان ۱۲۳۲/۱۲۳۵ ـ نجف ۱۳۰۶ ق، دانشمند، فقیه و شاعر ارمنستانی. اصلش از ایروان بود. پس از فراگرفتن دانش‌های ابتدایی به عراق کوچید. نخست در کربلا در مجلس درس ابراهیم قزوینی، معروف به صاحب ضوابط (۱۲۱۴ ـ ۱۲۶۲ ق) شرکت جست. سپس راهی نجف شد و از محضر استادانی چون شیخ مرتضی انصاری (۱۲۱۴ ـ ۱۲۸۱ ق)، شیخ حسن کاشف‌الغطاء (ـ ۱۲۶۲ ق) و شیخ محمد حسن صاحب جواهر (ـ ۱۲۶۶ ق) بهره برد و از شیخ انصاری و صاحب جواهر اجازهٔ اجتهاد گرفت. پس از درگذشت شیخ مرتضی انصاری، گروهی از علمای برجسته دعوی اعلمیت کردند و آرزو داشتند که به جای او بنشینند. نخست سید حسین کوه‌کمری (ـ ۱۲۹۹ ق) ریاست و مدرسی حوزهٔ علمیهٔ نجف را عهده‌دار شد و «مرجع استفادهٔ فحول و اکابر گردید.» سپس ریاست و مرجعیت حوزهٔ علمیهٔ نجف به ملا محمد ایروانی سپرده شد. فاضل در دانش‌های عقلی و نقلی استاد بود و در هند، ایران، عثمانی، قفقاز و برخی از شهرهای روسیه آوازه داشت و «مرجع تقلید بیش‌تر شیعه‌مذهبان بود.» او در مسجد شیخ توسی نماز جماعت برپا می‌کرد و گروه بسیاری از فاضلان و اهل تحقیق در آن حاضر می‌شدند. فاضل وجوه شرعی فراوانی دریافت می‌کرد. وی بخشی از آن را هزینهٔ نیازهای خود و طلبهٔ نجف و بخشی دیگر را هزینهٔ مصارف شرعی می‌کرد. او در نجف مدرسه‌ای بنیاد نهاد. فاضل شعر نیز می‌سروده است، اما در تذکره‌ها و منابع

شعری از او نیامده است. از آثارش: نجات‌المقلدین به فارسی در فقه که در دو مجلد چاپ سنگی شده (۱۲۹۹ ق)؛ اجتماع الامر و النهی؛ الاجتهاد والتقلید؛ الاجزاء؛ الاستصحاب؛ اصالة البرائة؛ اصول الفقه؛ التعادل والتراجیح؛ حاشیهٔ تفسیر بیضاوی؛ حاشیهٔ رسائل شیخ مرتضی انصاری؛ حاشیهٔ قواعد شهید؛ حاشیهٔ قواعد علامه؛ حاشیهٔ مکاسب شیخ مرتضی انصاری؛ حجیة المظنة؛ المکاسب المحرمة؛ صلاة ـ البرائة.

منابع: ایروان یک ولایت مسلمان‌نشین بود، ۱۸۸ ـ ۱۹۰؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۸۲/۵ ـ ۱۸۳؛ حیات یحیی، ۲۵/۱؛ الذریعه، ۲۶۹/۱، ۲۷۲؛ ۱۱۵/۲، ۲۰۹؛ ۱۹۲/۳؛ ریحانة الادب، ۲۷۸/۴ ـ ۲۷۹؛ علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی، ۲۹۰؛ فلسفه انسیکلوپدیک لوغتی، ۵۰۱؛ فواید الرضویه، ۶۰۱؛ فهرس التراث، ۲/ ۲۰۴؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی، ۱۹/ ۳۹۵ ـ ۳۹۶؛ کتاب علماء معاصرین، ۲۱؛ الکنی والالقاب، ۸/۳؛ معارف الرجال، ۱۴۵/۱، ۲۱۲، ۲۵۱؛ ۱۳۵/۲، ۱۴۱، ۲۲۱؛ ۱۷۲/۳، ۲۲۶، ۲۷۰، ۳۰۶؛ معجم المؤلفین، ۱۹۷/۱۱؛ مفاخر آذربایجان، ۱/ ۱۶۹ ـ ۱۷۰.

حمیدیان

فاضل شروانی (**fā.zel-e.šer.vā.ni**)، ابوالخیر، سدهٔ دهم هجری، اخترشناس آذربایجانی. اصلش از شروان است، اما در سرزمین آناتولی بالید و در شمار اخترشناسان این سرزمین بود. جز این از زندگی او آگاهی دیگری در دست نیست. از وی رساله‌ای به فارسی با نام رساله در فن هیئت به جا مانده که آن را به نام ایاز پاشا (ـ ۹۴۶ ق) نوشته است. این رساله در دو باب تدوین شده که باب یکم در چهار فصل و باب دوم در پنج فصل است. برخی فصل‌های این اثر از این قرارند: در بیان عناصر و افلاک کلی و وجه ترتیب آن؛ در بیان دوائر عظام و صغار که متوهم شده است در فلک اعلی؛ در بیان بروج و سبب اسامی ایشان؛ در هیئت افلاک جزئی و حرکت ایشان؛ در بیان خسوف؛ در تشکیلات بدری و هلالی. نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر به شمارهٔ 159/5 در کتابخانهٔ ضیابیگ نگه‌داری می‌شود.

منبع:

Osmanli astronomi literatürü tarihi, 1/227-228.

فانی باکویی (**fā.ni-ye.bā.ku.i**)، آقا جواد فرزند ملا نجف‌علی، ز ۱۲۵۰ ق، عالم و شاعر آذربایجانی. آن‌چه دربارهٔ او می‌دانیم برگرفته از تذکرهٔ ممیز است که مؤلف آن در ۱۲۵۰ ق در تبریز وی را دیده و در باب احوال او و پدرش پرسش‌هایی کرده است. به گفتهٔ مؤلف این تذکره، در ۱۲۳۶ ق «جمیع امور شرعی و مهام دین‌داری» باکو و نیز بخش‌هایی از داغستان و شروان در حمایت ملا نجف‌علی بوده است، تا این‌که در دورهٔ دوم جنگ‌های ایران و روس، دستگیر و در زندان حاجی ترخان در بند شد. پس از یک سال از بند رها شد و بر آن شد تا از راه دریا به سرزمینش بازگردد، اما کشتی او گرفتار طوفان گردید و همهٔ مسافران غرق شدند. پس از مرگ ملا نجف‌علی فرزندش آقا جواد، از آن‌جاکه توانایی ایستادن در برابر نیروهای مخالف را در خود نمی‌دید، آن‌چه را از پدر به ارث برده بود به برادرانش بخشید و خود به اصفهان کوچید و در مدرسهٔ جدهٔ این شهر به تحصیل سرگرم شد. وی از محضر کسانی چون حاج سید محمدباقر شفتی و آخوند ملا رضا (شاگرد آخوند ملا علی نوری) استفاده کرد. پس از آن‌که تحصیلاتش را به پایان رساند، به تهران رفت. روزگاری که در تهران به سر می‌برد به فرمان شاه قاجار که گویا همان فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق) بوده است، برای وی مقرری تعیین شد و از سوی شاه برای به دست گرفتن امور مالی سادات و علمای اصفهان به آن دیار فرستاده شد. چنان‌که مؤلف تذکرهٔ ممیز در اثرش آورده، زمانی که فانی برای بار دوم و به فرمان شاه راهی اصفهان شده، خسروخان والی اصفهان بوده است. از گفتهٔ ممیز چنین برمی‌آید که گفت‌وگوی وی با فانی در ۱۲۵۰ ق در تبریز بوده و در این سال، زمانی دراز از رخداد سفر فانی به اصفهان گذشته است، اما بنابر منابع تاریخی، حکومت اصفهان در ۱۲۵۰ ق به خسروخان گرجی سپرده شد. فانی در اصفهان در انجام وظایفش چندان شایستگی نشان داد که «از اجرای حکمش قضاة آن سامان سخن خلاف نگفتی.» اما دیری نپایید که طبعش باکار دیوانی موافق نیفتاد و گوشه‌نشینی اختیار کرد و پس از چندی به آذربایجان کوچید. وی در حکمت و کلام دانشمندی تمام عیار بود و شعر نیز می‌سرود. از اشعار او است: «مرا ز روی تو ای دوست صبر تا چندم ـ جدا کنند به وصل تو کاش پیوندم.»

منابع: تذکرهٔ ممیز، ۱۸۴ ـ ۱۸۸؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۵۶ ـ

۵۸.

محمدی

فانی شروانی (**fā.ni-ye.šer.vā.ni**)، ملا محمدعلی فرزند ملا اسکندر، ز ۱۲۴۶ ق، نویسندهٔ آذربایجانی. در داروشناسی، شیمی و پزشکی دست داشت. در ۱۲۴۳ ق به استانبول رفت. در ۱۲۴۶ ق در بغداد بود. از آثارش: طب کیمیونی که برگردان فارسی از کیمیاءالشفاء ترکی است که خود ترجمه‌ای از زبان‌های اروپایی و گویا انگلیسی به دست نیای سید محمد خراسانی رئیس پزشکان دربار عثمانی است. نسخه‌هایی دست‌نویس از این اثر به شمارهٔ ۴۵۳۵ در کتابخانهٔ ملک و به شمارهٔ ۳۵۱۹/۱ در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود ؛ قانون‌الشفا که گزارش آزموده‌های وی در پزشکی است. نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۳۳۸۳/۴ در کتابخانهٔ مجلس موجود است ؛ کیمیا که با روش پرسش و پاسخ است و نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۳۵۱۹/۲ در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود ؛ البرهان فی شرافت الانسان به فارسی ؛ مفتاح‌الحیات فی اسرارالنبات که دست‌نویسی از آن به شمارهٔ ۴۵۳۵/۲ در کتابخانهٔ ملی ملک موجود است.

منابع: الذریعه، ۲۰۱/۱۸ ـ ۲۰۲ ؛ ۳۲۸/۲۱ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۵۶۴/۱، ۵۷۹، ۶۳۳، ۶۴۲ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ ملی ملک، ۴۱۷/۷ ؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۲۳۹/۱۰ ؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۵/ ۳۵۵۲، ۳۶۲۷، ۳۹۷۲، ۳۹۸۶ ؛ ۸۶/۶ ؛ کتابشناسی نسخ خطی پزشکی ایران، ۶۶، ۲۰۰، ۲۲۶ ؛

Persian literature , C.A. storey, 3/292.

مزدک انوشه

فانی گنجه‌ای (**fā.ni-ye.gan.je.i**)، میرزا صادق، تبریز ۱۲۵۵ ـ گنجه ۱۳۲۵ ق، شاعر ایرانی تبار آذربایجانی. از مردم تبریز بود، اما زمانی دراز در گنجه زیست و در آن‌جا مکتب‌داری می‌کرد. کتابی به فارسی به نام خمسهٔ ادبیه که مجموعه‌ای در پنج فصل بود، تألیف کرد. بخشی از این اثر به چاپ رسیده است. او صاحب دیوانی مرتب است، اما دیوان او منتشر نشده است. اشعار فارسی بسیاری دارد. میرزا صادق پسری به نام سید ابوالقاسم داشته که از ادیبان و نویسندگان روزگار پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۶۴ ـ ۱۳۱۳ ق) بوده است. برخی منابع سال ۱۲۵۵ق را تاریخ درگذشت میرزا صادق یاد کرده‌اند.

منابع: آذربایجان غزللری، ۳۳۶ ـ ۳۳۷ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۴۹۲/۲ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۴۲۱ ؛ سخنوران آذربایجان، ۲/ ۵۷۹ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۵۵ ـ ۲۵۶ ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۹۱۸/۲ ؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۲۶۷/۱.

رضایی‌منش

فتح‌الله شروانی (**fat.hol.lāh-e.šer.vā.ni**)، فرزند عبدالله/ شکرالله، ـ شماخی ۸۹۱ ق، شارح، فقیه، اخترشناس و ریاضی‌دان ایرانی. اصلش از شروان بود. سعدالدین افندی نام پدر وی را شکرالله و کاتب چلبی، عبدالله گفته است. سهاوی کنیهٔ پدرش را ابو یزید آورده و وی را چنین شناسانده است: «فتح‌الله بن ابو یزید عبدالله بن عبدالعزیز بن ابراهیم شروانی» و می‌افزاید که وی به شاه فتح‌الله نیز آوازه داشته است. کاتب چلبی او را از شاگردان سعدالدین تفتازانی (ـ ۷۹۳ ق) دانسته، اما از آن‌جا که وی کمابیش صد سال پس از مرگ تفتازانی از دنیا رفته، می‌باید عمری بس دراز می‌کرده تا بتواند نزد چنین کسی شاگردی کند، که البته این مطلب کمی دور از ذهن است. فتح‌الله شروانی علم شریعت و علوم عقلی را نزد سید شریف گرگانی (ـ ۸۱۶ ق) و ریاضیات، هندسه و اخترشناسی را نزد قاضی‌زادهٔ رومی (حـ ۷۷۶ ـ حـ ۸۴۰ ق) آموخت. روزگاری را که در سمرقند نزد قاضی‌زاده شاگردی می‌کرد، شرحی به فارسی بر الانوار لاعمال الابرار جمال‌الدین یوسف بن ابراهیم اردبیلی (ـ ۷۷۹ ق) در فقه شافعی، نوشت و آن را به الغ‌بیگ گورکانی (۸۵۰ ـ ۸۵۳ ق) اتحاف کرد. وی پس از پایان تحصیل در پادشاهی مراد دوم عثمانی (۸۵۰ ـ ۸۵۵ ق) از سمرقند راهی قسطمونی/ پافلاگونیا (بر کرانهٔ دریای سیاه) شد. در آن روزگار که سال‌های فرمانروایی اسماعیل‌بیگ جندار اوغلو (اسماعیل بن ابراهیم بن اسفندیاربیگ)، آخرین بیگ از دودمان بنی‌جندار (۸۴۷ ـ ۸۶۵ق)، در قسطمونی بود، از این فرمانروا نواخت یافت و همین امر سبب شد تا در آن‌جا ماندگار شود و در یکی از مدارس آن سرزمین به نشر علم و معرفت بپردازد. در روزگار فرمانروایی اسماعیل‌بیگ، قسطمونی به یکی از مراکز مهم علمی تبدیل

شده بود. پس از آن‌که در پادشاهی محمد فاتح عثمانی (۸۵۵ ـ ۸۸۶ ق) قسطمونی ضمیمهٔ امپراتوری عثمانی شد (۸۶۶ ق)، آوازهٔ فتح‌الله شروانی در علم و دانش چندان بلند بود که از این شاه عثمانی نیز نواخت یافت و همچنان به تدریس علوم شرعی و عقلی، ریاضیات و اخترشناسی در آناتولی ادامه داد. به گفتهٔ سهاوی، فتح‌الله پس از ۸۷۰ ق برای گزاردن حج به مکه رفت و در همان‌جا اجازهٔ ارشاد گرفت و سپس به قاهره رفت. سهاوی زنده بودن او را تا ۸۸۰ ق تأیید کرده است. گویا فتح‌الله شروانی در روزهای پایانی زندگی به زادگاهش بازگشت. کاتب چلبی در کشف‌الظنون خاک‌جای وی را قسطمونی آورده، اما تاش‌کوپری‌زاده گفتهٔ او را رد کرده است. از آثارش: شرح المواقف عضدالدین الایجی (ـ ۷۵۶ ق)، در علم کلام؛ شرح ارشادالهادی سعدالدین تفتازانی در علم نحو؛ حاشیه بر شرح الملخص قاضی‌زادهٔ رومی به عربی که مؤلف، آن‌چنان که در مقدمهٔ این اثر آورده، آن را به محمدفاتح عثمانی اتحاف کرده است؛ شرح الانوار لاعمال الابرار جمال‌الدین اردبیلی، در فقه شافعی به فارسی، که مؤلف آن را به نام الغ‌بیگ گورکانی نوشته است؛ شرح‌التذکرة فی علم‌الهیئة خواجه نصیرالدین توسی به عربی که مؤلف در شرح این اثر از یکی از آثار سید شریف گرگانی بهره جسته است. وی این اثر را در سوم رمضان ۸۷۹ ق به انجام رسانیده است. نسخه‌ای دست‌نویس از آن در کتابخانهٔ داماد ابراهیم پاشا نگه‌داری می‌شود؛ شرح اشکال‌التأسیس شمس‌الدین محمد سمرقندی در هندسه؛ شرح مفتاح‌السعادة کمال‌الدین شروانی در فروع دین اسلام؛ شرح مفتاح‌النجاة محمد بن محمود شروانی که مختصری است در خواص قرآن.

منابع: ایضاح‌المکنون، ۴۳۷/۱؛ تاریخ عثمانی، ۵۱/۲؛ سجل عثمانی، ۷/۴؛ الشقایق‌النعمانیه، ۱۰۷ ـ ۱۰۸؛ عثمانلی مؤلفلری، ۳۹۲/۱؛ قاموس‌الاعلام، ۳۳۴۰/۵؛ کشف‌الظنون، ۶۷/۱؛ ۱۷۶۱/۲، ۱۷۷۱، ۱۸۹۱ ـ ۱۸۹۳؛ معجم‌المؤلفین، ۵۱/۸؛ هدیة‌العارفین، ۸۱۵/۱؛ *Osmanli astronomi literatürü tarihi*, 1/42-45.

محمدی

فتح داغستانی (fath-e.dā.qes.tā.ni)، فتحعلی‌خان، ـ شیراز ۱۱۳۴ق، شاعر داغستانی. وی عموی علی‌قلی‌خان والهٔ داغستانی بود. در پادشاهی سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵ ـ ۱۱۳۵ ق) به صدارت رسید. در صدارتش به گروه‌های مختلف علمی، فرهنگی، هنری و لشکری توجه کافی داشت. از شمار تربیت‌یافتگانش در بخش لشکری صفی‌قلی‌خان ترکستان‌اوغلی است که در فنون لشکرکشی و سپه‌داری یگانهٔ روزگار بود. فتحعلی‌خان از خوش‌نویسان روزگار خود بود. هنگامی که شاه سلطان حسین در تهران بود برخی نزد او رفته، فتحعلی‌خان را به ارادهٔ سلطنت متهم کردند. در نتیجه شاه او را از صدارت برکنار کرد. زمانی که اصفهان به محاصرهٔ افغان‌ها درآمد، فتحعلی‌خان را با خانواده‌اش به شیراز فرستادند. وی یک سال و اندی که در شیراز به‌سر می‌برد، شب و روز به عبادت و ریاضت سرگرم بود. در ۱۱۳۴ ق که افغان‌ها اصفهان را اشغال کردند، وی در شیراز درگذشت. نمونه‌ای از شعرهای او است: «هرگه به کوی آن بت بد مست می‌روم ـ چون گل گرفته سر به کف دست می‌روم / پایم نمی‌رود اگرم سر رود چو شمع ـ گر می‌روم ز کوی تو از دست می‌روم.»

منابع: ریاض‌الشعراء، ۵۰۲/۱ ـ ۵۰۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۲۵؛ شاعران کرد پارسی‌گوی، ۵۹۵؛ صبح گلشن، ۳۱۲؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۳۷، شمارهٔ ۱۶۵؛ قاموس‌الاعلام، ۳۳۴۰/۵.

حمیدیان

فتح‌نامهٔ قلعهٔ ایروان (fath.nā.me-ye.qal-e-ye.i.ra.vān)، کتابی به فارسی از نویسنده‌ای ناشناس در سدهٔ یازدهم هجری. این اثر گزارش فتح دژ ایروان به‌دست مراد چهارم عثمانی (۱۰۳۲ ـ ۱۰۴۹ ق) در دورهٔ شاه صفی صفوی (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲ ق) است و رویدادهای ۲۳ جمادی‌الثانی تا ۲۴ شوال ۱۰۴۵ ق (گشایش دژ) را دربرمی‌گیرد. نویسنده در پایان فتح‌نامه مادهٔ تاریخی سرود که بیت پایانی آن چنین است: «رسانید تاریخ و گفتا بگو ـ به‌دست آمد این قلعهٔ ایروان» (۱۰۴۵ ق). نسخه‌ای از این اثر در جنگی به شمارهٔ ۵۹۹۵ در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود.

منابع: فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۲۷۴/۱۷؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۲۱۲/۹؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۰۳۸/۲.

رضایی‌منش

فتحی شروانی (fat.hi-ye.šer.vā.ni)، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر

ایرانی. به نوشتهٔ عرفات‌العاشقین (نوشته در ۱۰۲۲ ـ ۱۰۲۴ ق)، از سخنوران میان‌مایهٔ شروان و مردی درویش و صوفی مسلک بود. جز این از زندگانی او آگاهی در دست نیست. از اشعار او است: «ماهرویا قل هوالله احد - این چه رخسار است الله الصمد / لم یلد بی‌مثل و لم یولد که او است ـ آفرید از گل بدین خوبی جسد / در سحاب صنع صانع قطره‌ای است - لم یلد یولد له کفواً احد.» نسخه‌ای از دیوانی به شمارهٔ ۳۳/۶۷ در کتابخانهٔ آکادمی علوم گرجستان نگه‌داری می‌شود که شاید از همین فتحی شروانی باشد.

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۷۰۲/۲؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۸۳/۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۹۴؛ الذریعه، ۸۰۸/۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۲۸؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، عربی و ترکی آکادمی علوم گرجستان، ۷۵ ـ ۷۶.

جمشیدی

فخر گنجه‌ای (faxr-e.gan.je.i)، سدهٔ هفتم هجری یا پیش از آن، شاعر ایرانی. در منابع متقدم یادکردی از زندگانی او به‌دست داده نشده و تنها در نزهةالمجالس یک رباعی از فخر گنجه‌ای آمده که آن رباعی چنین است: «تا ماه رخت، روشنی حسن بکاست ـ تاریکی غم نگر که اندر دل ما است / اشک دو هزار کس، درآورد به چشم ـ آن دود که از آتش رخسار تو خاست.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۴؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۸۴/۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۴۲؛ نزهةالمجالس، ۳۶۷؛ محمد امین ریاحی، «شاعران همشهری و هم‌عصر نظامی»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، ۱۳۷۷ ش، ص ۳۰۵.

معصومی

فخری ایروانی (fax.ri-ye.i.ra.vā.ni)، حاجی میرزا عباس، معروف به میرزا آقاسی، فرزند میرزا مسلم، ایروان ۱۱۹۸ ـ ۱۲۶۵ ق، دولتمرد، عارف و شاعر ارمنستانی. از طایفهٔ بیات ایروان بود. کودکی و نوجوانی را نزد پدرش که از شاعران و دانشمندان روزگار خود به شمار می‌رفت، گذرانید. در چهارده سالگی با پدرش به عتبات رفت و در شمار شاگردان ملا عبدالصمد همدانی، دانشمند و صوفی پرآوازهٔ آن روزگار، درآمد. علوم عقلی و نقلی، حکمت الاهی، فلسفه و عرفان را نزد او فراگرفت. پس از چندی دختر عبدالصمد را به زنی گرفت. در ۱۲۱۶ ق/۱۸۰۱م که ملا عبدالصمد به‌دست وهابی‌ها کشته شد، میرزا آقاسی به سفارش وی، خانواده‌اش را به همدان رسانده، خود در لباس درویشی به مکه رفت و پس از آن به تبریز کوچید. در آن‌جا به خدمت میرزا عیسی قائم‌مقام یکم (ـ ۱۲۳۷ق)، وزیر عباس میرزای نایب‌السلطنه (ـ ۱۲۴۹ ق)، درآمد و آموزگار پسرش، میرزا موسی، شد. پس از آن به آموزش برخی از پسران عباس میرزا، چون محمد میرزا (محمدشاه قاجار)، سرگرم شد. حاجی به تلقین مشرب صوفیانهٔ خود به او پرداخت. دم گرم او در محمد میرزا اثر گذاشت و پیوند مراد و مریدی میان آنان پدید آمد که تا پایان زندگی محمدشاه پابرجا بود. پس از درگذشت قائم‌مقام یکم، حاجی با میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام پسر قائم‌مقام بزرگ بنای دشمنی گذاشت. در آن هنگام بر سر برخی مسائل ادبی و عروضی میان او و قائم‌مقام اختلاف نظر حاصل شد و روز به روز فزونی گرفت. قائم‌مقام رسالهٔ عروضیه را در رد او نوشت. هنگامی که محمدشاه قاجار (۱۲۵۰/ ۱۸۴۳ ـ ۱۲۶۴ ق/ ۱۸۴۸م) به سلطنت رسید و قائم‌مقام را به وزارت گماشت، حاجی سعایت و دشمنی خویش را افزون کرد تا سرانجام به تحریک او در ۱۲۵۱ ق به فرمان محمدشاه قائم‌مقام را به قتل آوردند. پس از آن، محمدشاه، حاجی را که قطب ملک شریعت می‌دانست، به وزارت برگزید. وزارت میرزا آقاسی با شیوع بیماری وبا در تهران و خروج محمدشاه از این شهر آغاز شد. وی به سرعت و با کمک شاه، مدعیان وزارت را تار و مار کرد. از آن شمار اللهیارخان آصف‌الدوله را که در روزگار فتحعلی‌شاه قاجار یک چند صدارت داشت به خراسان و آقاخان محلاتی را به کرمان فرستاد و منوچهرخان معتمدالدوله را روانهٔ اصفهان و لرستان و خوزستان کرد. حاجی، به رغم تلاش‌های بسیارش در راه رسیدن به وزارت و تحکیم خود در این مقام، زشت می‌دانست که کسی او را وزیر خطاب کند یا صدراعظم بخواند. او همواره می‌گفت که آمدن محمدخان زنگنه را از آذربایجان انتظار می‌کشد تا زمام امور را به دست او سپارد. اما چون محمدخان وارد تهران شد، حاجی از تفویض صدارت به او خودداری کرد و گفت او را «از بهر آن آوردم که حشمت او از نظرها محو شود و دیگر کس به طمع و طلب وزارت او ننشیند.» از آن پس وی را شخص اول مملکت نامیدند. محمدشاه نیز که

او را نه به چشم صدراعظم، بلکه بـه چشـم ولی و مـراد خـود می‌نگریست و، از آن گذشته، همیشه از بیماری در رنج بـود، یکسره از کارها دست کشید و همه را به وی واگذاشت، به‌ویژه که حاجی در تبریز او را چنان تربیت کرده بود که چون زاهدان رفتار مـی‌کرد. چـندی پس از آن، حـاجی بـا عـزت‌نسا دخـتر فتحعلی‌شاه و عمهٔ محمدشاه که هـمسر پـیشین مـوسی‌خان، برادرزادهٔ فتحعلی‌شاه، بود ازدواج کرد. در روزگار صدارت او فتنهٔ باب رخ داد و منوچهرخان معتمدالدوله این فتنه را تقویت کرد. حاجی به صنعت و کشاورزی علاقه داشت، اما در هیچ‌یک از این دو کار موفقیت چندانی نداشت. کتابچهٔ املاک آقاسی سندی است گویای علاقهٔ فراوان او به کشاورزی و احـیای زمـین‌های بایر. هدف وی از این کارها، بیش از آن‌که متوجه منافع مـردم باشد، ثروتمندتر کردن خود و اشـراف روزگـارش بـوده است. افزون بر این‌ها، طرح برگرداندن رودخانهٔ کرج به تهران را بـرای تأمین آب پایتخت، بـرنامه‌ریزی کـرد و کشت درخت تـوت را برای پرورش کرم ابریشم رونق داد و برای صنایع توپ‌ریزی و اسلحه‌سازی قورخانه دایر کرد. در ۱۲۶۲ ق/۱۸۴۶م ضـرب و شتم و شکنجه را برانداخت. در نامهٔ مشیرالدوله، سفیر ایران در عثمانی، آمده است که وی پنجاه تن از ایرانیان را برای تحصیل صنعت به مصر فرستاد. در طی محاصرهٔ هرات، حـاجی کـه از مسائل نظامی آگاهی نداشت، در عملیات جنگی دخالت کرد و حتی محاصرهٔ ناقص هرات را که سبب ناکامی ایران شد، رهبری نمود و آن‌گاه که به سبب اتمام حجت و اشغال خارک به‌دست نیروهای انگلیسی از محاصرهٔ هرات دست کشید و عزم بازگشت کرد، ارتش را بی‌سر و سامان به حال خود رها کرد. بی‌تدبیری او در این لشکرکشی و پس از آن بی‌اعتنایی به درخواست امیران افغان که مخالف سیطرهٔ انگلستان بودند سبب شـد کـه ایـران، افـغانستان را از دست بـدهد. سیاست نـاهنجاری کـه وی در مذاکرات ارزروم پیرامون اختلاف ارضی میان ایران و عثمانی در پیش گرفت، تا به آن مایه بود که میرزا تقی‌خان امیرکبیر، نمایندهٔ دولت ایران، گاهی آن‌چه خود درست تشخیص می‌داد، نه آن‌چه از تهران ابلاغ می‌شد، اجرا مـی‌کرد. گـرچـه حـاجی بـا نـامه‌ای خدماتش را ستود، اما پس از بسته شدن پیمان ایران و عثمانی در ۱۲۶۰ ق/۱۸۴۴م و بازگشت میرزا تقی‌خان به ایران بـا وی درشتی کرد. برخی گفته‌اند از آن رو با میرزا تقی‌خان چنین رفتار

می‌کرد که در وجود او قائم‌مقام تازه‌ای می‌دید و می‌کوشید او را به کاری گمارد کـه از عـهده‌اش بـرنیاید. هـمچنین بـی‌سیاستی حاجی سبب غارت و ویرانی محمره (۱۲۵۴ ق/۱۸۳۸م) و قتل عـام کـربلا (۱۲۶۰ ق/ ۱۸۴۴م) بـه‌دست پـاشای بـغداد شـد. اعتمادالسلطنه دربارهٔ میرزا آقاسی چنین می‌گوید: «شرح نـیک مردی و بزرگواری و حق‌پرستی او مستلزم تألیف کتابی جداگانه خواهد بود»، اما در جایی دیگر از بد زبانی و درشت‌خویی او سخن رانده است. گویند وقتی شـاه نـامهٔ مـخالفان سرسخت حاجی را در سعایت او، همراه با نام ساعیان به حاجی داد وی نامه را نخوانده سوزانـد و در صـدد سرکوب و مـجازات آنـان برنیامد. آقا مهدی نواب تهرانی، او را به غایت بی‌تدبیر و بری از بینش و آیین دانسته است. پس از درگـذشت مـحمدشاه، مـهد علیا، مادر ناصرالدین شـاه بـا تأیـید دربـاریان وی را از وزارت برکنار کرد. حاجی که منتظر رسیدن ناصرالدین شاه به تهران بود، خواست در کارها دخالتی کند، اما با مخالفت سخت درباریان روبه‌رو شد. پس از آن، به یافت‌آباد رفت تا از آن‌جا به استقبال شاه به تبریز رود. اما مردم یافت‌آباد او را راه ندادند و حتی بـه سـویش تـیرانـدازی کـردند. پس از آن، حـاجی در حـضرت عبدالعظیم متحصن شد. ناصرالدین شاه پس از رسیدن به تهران حاجی را بنواخت و به درخواست خود او به عتبات روانه‌اش کرد. گفته‌اند که وی به آن‌جا تبعید شد. حاجی به فارسی شعر می‌گفت و به یاد استادش عبدالصمد همدانی که لقب فخرالدین داشت، فخری تخلص می‌کرد. از انواع شعر به‌ویژه غزل و قصیده را نیکو می‌سرود. وی ممدوح شعرای زمان خود از جمله قاآنی نیز بوده است. از آثارش: چهل فـصل سلطانی و شیم (فـرخـی) مشتمل بر مقدمه و فصل‌هایی در اخلاق که به چـاپ رسـیده است (تهران، ۱۳۳۳ ق)؛ فلسفهٔ عرفان کـه در ۱۳۲۳ ق بـه نـام شاهزاده فریدون میرزای فرخ شیم نوشته و بـه انـضمام اشـعار مجذوب علی‌شاه و ظفرالدوله چاپ شده است ؛ کلمات در دو فصل کوتاه در وجود واجب، پیامبری و امامت به شیوهٔ عرفانی؛ سهام عباسیه در فقه ؛ نگارنامه در جغرافیا ؛ مصباح محمدی (تبریز، ۱۲۶۳ ق) ؛ قانون دولتی در قانون نشان‌ها ؛ رساله‌ای در تـفسیر قرآن و اشعار پراگنده‌ای که گردآوری نشده است. بازار عباس‌آباد تهران از ساخته‌های حاجی میرزا آقاسی و محلهٔ عباس‌آباد کـه باغ او در آن‌جا قرار داشته به نام او است.

منابع: اکسیرالتواریخ، ۵۳۷ ـ ۵۴۳ ؛ امیرکبیر و ایران، در صفحات فراوان ؛ تاریخ سلسله‌های نعمت‌اللهی در ایران، ۸۸ ـ ۸۹ ؛ تاریخ و جغرافیای دارالسلطنهٔ تبریز، ۴۰، ۴۵، ۵۰ ـ ۵۱، ۵۹، ۱۱۱، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۴۱ ؛ حدیقةالشعرا، ۱۲۸۷/۲ ؛ خوابنامه/خلسه، ۶۹ ـ ۷۴ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۹۴ ـ ۲۹۵ ؛ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۴۷۲/۱ ـ ۴۷۵ ؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۱۵/۱ ؛ روضةالصفا، ۱۰/ ۱۶۹؛ ریاض‌العارفین، ۲۷۲ ـ ۲۷۳ ؛ زندگی حاج میرزا آقاسی، حسین سعادت نوری ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۰۶ ؛ سیاستگران دورهٔ قاجار، ۲، ۴ ـ ۵، ۱۰، ۱۴، ۱۹، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۳۷، ۵۲ ـ ۵۳، ۶۲، ۶۷، ۱۱۳ ـ ۱۱۵، ۱۱۷ ؛ شرح حال رجال ایران، ۲۰۳/۲ ـ ۲۰۹ ؛ شرح زندگانی من، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۵۸، ۶۵، ۶۹ ـ ۷۰، ۱۵۱، ۴۱۲، ۴۸۷، ۴۹۸ ؛ شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا، ۱۸ ؛ طرائق الحقائق، ۱۳۲ ـ ۲۴۲ ؛ فهرست نسخه‌های خطی، ۱۱۲۱/۲، ۱۱۶۷، ۱۳۲۱ ؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی تبریز، شمارهٔ ۴۵۴۹ ؛ المآثر والآثار، ۱۵۷ ؛ مجمع‌الفصحا، ۳۸۸ ـ ۳۹۰ ؛ مرآةالبلدان، در صفحات فراوان؛ مکارم‌الآثار، ۷۶ ـ ۷۸ ؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۶۴۵/۳ ـ ۶۴۶ ؛ ناسخ‌التواریخ، ۲۴۱/۲ ـ ۲۴۲ ؛ حسین سعادت نوری، «حاج میرزا آقاسی»، یغما، سال هفدهم، شمارهٔ ۴، تیرماه ۱۳۴۳ ش، صص ۱۶۹ ـ ۱۷۶ ؛ ایرج افشار، «کتابچهٔ املاک حاج میرزا آقاسی»، همان‌جا، سال هفدهم، شمارهٔ ۵، مرداد ۱۳۴۳ش، صص ۲۲۹ ـ ۲۳۶ ؛ حسین سعادت نوری، «حاج میرزا آقاسی»، همان‌جا، سال هفدهم، شمارهٔ ۷، مهر ۱۳۴۳ ش، صص ۳۲۶ ـ ۳۳۰.

رسولی

فدایی داغستانی (fe.dā.i-ye.dā.qes.tā.ni)، عباس‌قلی‌خان، سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر داغستانی. در روزگار اورنگ زیب گورکانی (۱۰۶۹ ـ ۱۱۱۸ ق) از زادگاهش به دکن کوچید و از پادشاه هدایای فراوان دریافت کرد. پس از درگذشت شاه با نواب عبدالصمدخان معاشر شد. در روزگار فرخ سیر گورکانی (۱۱۲۴ـ ۱۱۳۱ ق) در لاهور به تصوف روی آورد. تخلصش در تذکرهٔ حاکم لاهوری فلانی آمده است. اشعار فدایی کم است. وی در میانهٔ پادشاهی محمد روشن اختر گورکانی (۱۱۳۰ ـ ۱۱۶۱ ق) درگذشت.

منابع: تذکرهٔ شعرای پنجاب، ۲۷۳ ؛ روز روشن، ۶۰۹ ؛ کاروان هند، ۹۹۹/۲ ؛ مردم دیده، ۱۷۶.

رسولی

فدایی قراباغی (fe.dā.i-ye.qa.rā.bā.qi)، بهرام فرزند صمدبیگ وزیرزاده، حـ ۱۲۷۰ ق ـ، شاعر آذربایجانی. از مردم شوشا بود. نواب قراباغی (۱۲۴۹ ق ـ) در تذکره‌اش وی را که همروزگارش بوده چنین شناسانده است: «جوانی خوش خاصیت و میانه قامت است. سن و سالش به سی و پنج می‌رسد. وی نوهٔ قاسم‌بیگ ذاکر و خواهرزادهٔ عبدالله‌بیگ عاصی است. در زبان‌های فارسی و روسی مهارت دارد...» وی در اشعارش فدایی تخلص می‌کرد. این دو بیت از او است: «دلا فسون بتان تا به کی فسانه کنی ـ به یاد صبح رخش نالهٔ شبانه کنی / بقای ملک جهان چون حباب در آب است ـ در این سرا چه فدایی مباد خانه کنی.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۱۷۷ ـ ۱۸۷ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹۴.

محمدی

فرخ‌یسار شروان‌شاه (far.rox.ya.sār-e.šer.vān.šāh)، فرزند خلیل‌الله یکم فرزند ابراهیم یکم، ـ ۹۰۶ ق، شاهکی از نسل دوم شروان‌شاهان (حـ ۸۶۷ ـ ۹۰۶ ق). به نوشتهٔ حسن‌بیگ روملو تبار این نسل از شروان‌شاهان به انوشیروان ساسانی می‌رسد. فرخ‌یسار پس از پدرش به تخت شاهی برآمد و روزگار دراز پادشاهی‌اش با اوج و فرود دودمان آق‌قوینلوها و برآمدن صفویه همراه بود. در ۸۷۳ ق که ابوسعید تیموری (ـ ۸۷۳ ق) به قصد نبرد با اوزون‌حسن آق‌قوینلو (۸۵۷ ـ ۸۸۲ ق) از هرات به آذربایجان لشکر کشید و برای سرکردن زمستان وارد قراباغ شد، فرخ‌یسار با فرستادن سلاح و آذوقه به اردوی وی، به یاری‌اش شتافت. اما اوزون حسن، فرخ‌یسار را تهدید و در نتیجه از رسیدن مایحتاج به اردوی سلطان جلوگیری کرد و سرانجام نیز در نبردی ابوسعید را بشکست و بکشت. حسن‌بیگ روملو در احسن‌التواریخ مادهٔ تاریخی از یکی از شاعران آن روزگار، دراین‌باره، آورده که با شروان و شروان‌شاهان ارتباط داشته است. آن ابیات چنین است: «قضا چو لشکر سلطان ابوسعید شکست ـ ز کس مدان که اسیر ستاره و ماه است / به شیروان سپهی برد، ماند بر لب آب ـ به منزلی که نه آن‌جا مقام و نه راه است / لطیفه‌ای است عجایب که لشکر او را ـ اوزون حسن زد و

فرخ‌یسار شروان‌شاه

تاریخ شروان‌شاه است.» در روزگار فرمانروایی فرخ‌یسار کار شیخ حیدر (- ۸۹۳ ق) پسر شیخ جنید (- ۸۶۰ ق)، مرشد و پیشوای فرقهٔ قزلباش (سرخ‌کلاه) صفویه، بالا گرفت. از آن‌جا که سلطان جنید در نبردی در طبرسران به دست پدر فرخ‌یسار، خلیل‌الله یکم شروان‌شاه (ح ۸۲۱ - ۸۶۷ ق)، به قتل آمده بود (۸۶۰ ق)، سلطان حیدر به خون‌خواهی وی با هزاران تن از مریدان و همراهان پدرش، برای تسخیر گرجستان و رویارویی با فرخ‌یسار، رهسپار شروان شد. وی از رود کر گذشت. در آغاز، ناحیهٔ جالپرت، از توابع بردعه، را تاراج کرد و سپس به شهر شماخی یورش برد. فرخ‌یسار در کنار دژ گلستان، در نزدیکی شماخی، با شیخ حیدر درگیر شد، اما از سپاهیان وی که «عوض تاج صفوی کلاه غورفهلوی» بر سر داشتند، شکست خورد و به دژ گلستان پناه برد. سپس پیکی نزد دامادش، یعقوب‌بیگ آق‌قوینلو (شوهر دخترش گوهر سلطان)، فرستاد و از او یاری خواست و به وی پیغام داد که «الیوم که [حیدر] مملکتی در تحت تصرف ندارد لشکر جنگجوی جمع آورده ساحت آن ولایت تاب شکوه اقبال نمی‌آرد. هرگاه مالک چنین مملکتی گردد بدین محقر ولایت قناعت ننموده ابواب ملک‌ستانی بر روی آرزویش گشاده‌تر خواهد گشت.» یعقوب‌بیگ به سبب خویشاوندی و نیز به تحریک سخنان فرخ‌یسار، سپاهی به فرماندهی سلیمان بیجن/ بیژن‌بیگ برای کمک به وی روان کرد. برخی از امیران فرخ‌یسار نیز که بیرون از دژ گلستان بودند، به فرماندهی کیجی‌بیگ نیرویی گرد آوردند. سپس پیکی را برای اعلان روز حمله و برقراری هماهنگی نزد فرخ‌یسار فرستادند. اما پیک به دست سربازان شیخ حیدر گرفتار شد و بدین ترتیب شیخ حیدر از موضع استقرار و آرایش سپاه آنان آگاهی یافت. به همین سبب برای جلوگیری از یورش مشترک آن‌ها، پیشدستی کرد و با حمله‌ای غافلگیرانه، لشکر امیران فرخ‌یسار را در هم کوبید. از سوی دیگر، فرخ‌یسار که از گردآوری سپاهی که امرای او برای یاری رساندن به پادشاه خود فراهم آورده بودند بی‌خبر بود، ترک محاصرهٔ دژ را نشانهٔ فرار شیخ حیدر تلقی کرد و برای تعقیب آنان از دژ خارج شد. اما در میانهٔ راه خبردار شد که شیخ حیدر سپاه امیرانش را فرومالیده است. بدین ترتیب، وی با آگاهی از ماجرا خود را به دژ سلوط که استوارتر از دژ گلستان بود، رسانید و در آن‌جا به کمین نشست. شیخ حیدر نیز به دربند یورش برد و پس از کشتار مردم شهر و چپاول اموال آنان، دژ دربند را محاصره کرد. وی که ابزار دژکوبی به همراه داشت، با فداکاری صوفیان از جان گذشته‌اش توانست یکی از برج‌های دژ را ویران کند. در همین حین نیز نیروهای کمکی یعقوب‌بیگ، به فرماندهی سلیمان بیجن‌بیگ، به فرخ‌یسار پیوستند. شیخ حیدر که در آستانهٔ گشودن دژ قرار داشت، از زبان قراپیری قاجار، از نزدیکی و اتحاد نیروهای فرخ‌یسار و یعقوب‌بیگ باخبر شد و به ناچار از محاصرهٔ دژ دربند دست کشید و به نبرد با آنان پرداخت. این درگیری که در ۸۹۳ ق در ناحیهٔ طبرسران رخ داد، سرانجام با از پای درآمدن شیخ حیدر به زخم تیر و شکسته شدن لشکریانش ، به پایان رسید. برخی از تاریخ‌نویسان رشادت، دلیری و جنگاوری صوفیان سرخ‌کلاه شیخ حیدر را در این نبرد ستوده و سبب پیروزی فرخ‌یسار را کشته شدن حیدر دانسته‌اند. چنان‌که فضل‌الله بن روزبهان که به صوفیان سرخ‌کلاه کینه می‌ورزید، نوشته است: «در هیچ معرکه هیچ آفریده‌ای ندیده که بعد از قتل سردار لشکر بدین‌گونه کارزار کرده باشد.» فرخ‌یسار پس از این پیروزی فرزندان و خویشاوندان شیخ حیدر را به اسارت نزد یعقوب‌بیگ فرستاد. از ۸۹۳ تا ۹۰۶ ق، دورهٔ پادشاهی فرخ‌یسار با آرامش همراه بود، اما پس از برآمدن اسماعیل یکم صفوی (۹۰۵ - ۹۳۰ ق) اوضاع تغییر کرد، چراکه شاه جوان در آغاز، در پی فرومالیدن مخالفان اصلی خود، همچون فرخ‌یسار در شروان، الوندبیگ در تبریز و مرادبیگ در فارس، بود. شاه اسماعیل، فرخ‌یسار را ناتوان‌تر از دیگران پنداشت و یقین داشت با پیروزی بر او، افزون بر دست‌یابی به خزینه‌های گران‌بهای وی برای تجهیز نیروهایش، انتقام پدر، نیا و برادرش را نیز که به دست شروان‌شاهان کشته شده بودند، خواهد گرفت. از این روی، با سرخ‌کلاهان و گروهی از مریدان پدرش (شیخ حیدر)، پس از گذشتن از رود کر به شماخی رفت. مردم شهر از بیم جان به کوه‌های اطراف گریختند و شاه اسماعیل به آسانی وارد شماخی شد. چند روز بعد اسماعیل از نهانگاه فرخ‌یسار و سپاهیانش در بیشه‌ای میان دژهای گلستان و بیغرد آگاهی یافت و بی‌درنگ به سوی آنان شتافت. فرخ‌یسار با شنیدن خبر حرکت شاه اسماعیل به سوی دژ گلستان رفت، اما پیش از رسیدن به آن‌جا در نزدیکی روستای گلستان با نیروهای شاه اسماعیل روبه‌رو شد. فرخ‌یسار در آغاز این درگیری در

آستانهٔ پیروزی بود، اما به سبب نداشتن آرایش درست نظامی، سرانجام شکست یافت و در میدان نبرد کشته شد (۹۰۶ ق). به نوشتهٔ برخی منابع، صوفیان سرش را برداشتند و به فرمان شاه اسماعیل «سر او را بـه جسـد وصـل کـرده بسـوختند.» پس از فرخ‌یسار، پسـرانش بـیرام‌بیگ (۹۰۶ ـ ۹۰۷ ق) و غـازی‌بیگ (۹۰۷ ق) و نوه‌اش سلطان مـحمود، پسـر غـازی‌بیگ (۹۰۷ ـ ۹۰۸ق)، هر یک زمانی کوتاه حکومت کردند و پس از آن‌ها پسر دیگر او ابراهیم دوم (۹۰۸ ـ ۹۳۰ ق)، مشهور به شیخ شاه، به تخت نشست. فرخ‌یسار پادشاهی خردمند، ادب‌پرور و دادگستر بـود و شـاعران را مـی‌نواخت. قـبولی (ـ ۸۸۳ ق)، شـاعر فارسی‌گوی عثمانی، چندی در شروان در دربار فرخ‌یسار بوده و او را در قصیده‌ای مدح کرده که دو بیت از آن چنین است: «موسم آن شد که عالم جنة‌الماوی شود ـ نقش‌بندی‌های مانی در چمن پیدا شود /... سرو باغ خسروی شـروان شـه فـرخ‌یسار ـ آن‌کـه نوروز از گل رویش جهان آرا شود.»

منابع: احسن‌التواریخ، در صفحات فراوان؛ اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، ۷۰، ۵۸۴؛ اسلام در ایران، ۳۸۹، ۳۹۰؛ ایران در عصر صفوی، ۱۷، ۲۴؛ تـاریخ جـهان‌آرا، ۱۹۳، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۵؛ تاریخ شاه اسماعیل صفوی، در صفحات فراوان؛ تاریخ شروان و دربند، ۲۴۴، ۲۵۱ ـ ۲۵۲، ۲۶۲ ـ ۲۶۳، ۲۷۳؛ تاریخ عمومی منطقهٔ شروان، در صفحات فراوان؛ تشکیل دولت ملی در ایران، ۶۸، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۸؛ تکملة‌الاخبار، ۳۸، ۱۳۵؛ جهانگشای خاقان، در صفحات فراوان؛ حبیب‌السیر، ۴۳۲/۴، ۴۳۳؛ خلد برین، ۷۲۴، ۷۲۵؛ دیوان قبولی، استانبول، ۱۹۴۸م، ۱۹۰ ـ ۱۹۱؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۱۵۶؛ زبدة‌التواریخ، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۷۴، ۱۸۸؛ زندگانی شاه اسمعیل صفوی، ۷۵؛ زندگانی شاه عباس اول، ۲۱۶/۱؛ شاه اسـماعیل اول، در صـفحات فـراوان؛ شـاه اسـمعیل صفوی، ۲۹۲ ـ ۲۹۳؛ شاه تـهماسب اول، ۳۷۷، ۳۷۸، ۶۲۹، ۶۳۶، ۸۴۵؛ عالم‌آرای شـاه اسـماعیل، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۶۰۳، ۶۲۵؛ عـالم‌آرای صـفوی، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۵۸۲؛ لب التـواریـخ، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۸۹ ـ ۳۹۰، ۳۹۲ ـ ۳۹۳؛ حسین نخجوانی، «نفوذ زبان و ادبیات فارسی در ترکیه»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال چهاردهم، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۴۱ ش، ص ۱۵۰؛ عباس اقبال، «ما و خوانندگان»، یـادگار، سـال سـوم، شـمارهٔ ۹، اردیبهشت ۱۳۲۶ ش، ص ۷۶.

معصومی

فرخی شروانی (far.ro.xi-ye.šer.vā.ni)، سدهٔ ششم هجری، شاعر ایرانی. از شاعران دربار شروان‌شاهان و از ستایشگران مـنوچهر سوم شروان‌شاه (۵۱۴ ـ حـ ۵۵۹ ق) بود. از راه شاعری ثروت بسیار اندوخت و برای تفریح و سیاحت به سمرقند رفت. اما در آن‌جا راهزنان همهٔ دارایی او را غارت کردند و او به تنگ‌دستی گرفتار آمد. فرخی در سروده‌ای از این ماجرا یاد کـرده‌است کـه ابیاتی از آن چنین است: «همه نعیم سمرقند سر به سر دیـدم ـ نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت /... هزار کوثر دیدم، هزار جنت بیش ـ ولی چه سود که لب تشنه باز خواهم گشت / چو دیده نعمت بیند، به کف درم نبود ـ سری بریده بود در میان زرین طشت.»

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۷۲۵/۲؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۸۶/۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۴۲۷؛ الذریعه، ۸۲۰/۹؛ سـرایندگان شـعر پارسی در قفقاز، ۱۲۸؛ مجالس‌النفائس، ۳۴۵ ـ ۳۴۶.

جمشیدی

فرخی قراباغی (far.ro.xi-ye.qa.rā.bā.qi)، فـرخ فـرزند مشـهدی مسیح، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر آذربایجانی. در شـوشا زاده شد و در همان‌جا، در روزگار جوانی، درگذشت. فرخ طبعی نیکو و بیانی شیوا داشت و در سرودن غزل توانا بود. این بیت از او است: «دل به دردش آشنایی می‌کند ـ راحتی از جان، جـدایـی می‌کند.»

منابع: ریاض‌العاشقین، ۱۸۰؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹۴.

جمشیدی

فروغان (fo.ru.qān)، حبیب‌الله فرزند عبدالله، تربت حیدریه در خراسان ۱۹۲۱م ـ ، فـارسی‌پژوه آذربـایجانی. در ۱۹۵۱م مدرسهٔ عالی حزب وابسته به کمیتهٔ مرکزی حزب کـمونیست آذربایجان را به پایان رساند. در ۱۹۵۸م دانشنامهٔ دکتری فلسفه گرفت. در ۱۹۵۶م استاد دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی مسکو شد و در ۱۹۶۸م به رتبهٔ دانشیاری رسید. وی بـیش از پانزده اثر به چاپ رسانده است. از آثارش: فرهنگ روسی بـه فارسی (مسکو، ۱۹۶۵م). مقاله‌ای از او با نـام «تأمـلاتی چـند

دربارهٔ فعل‌های حالیهٔ فارسی» در فیلولوژی ایرانی به چاپ رسیده است (مسکو، ۱۹۷۱م).

منبع: فرهنگ خاورشناسان شوروی، ۵۸۰.

محمدزاده

فرهادنامه (far.hād.nā.me)/فرهاد و گلستان، منظومه‌ای به فارسی در دلدادگی فرهاد به شیرین، سرودهٔ عارف اردبیلی (سدهٔ هشتم هجری). این مثنوی در بحر هزج سروده شده و به کی‌کاوس شروان‌شاه (ـ حـ ۷۷۴ ق) و یا پسرش هوشنگ (۷۷۴ ـ ۷۸۴ ق) پیشکش شده است. نظم این مثنوی در ۷۷۱ ق به پایان رسیده و عارف مادهٔ تاریخ آن را چنین یافته است: «ز هجرت بود با عین و الف ذال ـ سه شنبه آخر صیف، اول سال.» فرهادنامه در دو بخش «حکایت فرهاد» و «حکایت فرهاد و شیرین» است. عارف در بخش نخست عاریت کسی نپذیرفته و آن‌چه گفته به ابتکار خودش بوده است، اما در بخش دوم از هوسنامهٔ نظامی بهره‌ها برده است. اما با استناد به منطقی نبودن صحنه‌های شاعرانهٔ خسرو و شیرین بر نظامی خرده گرفته و حتی حرمت والای نظامی را، چنان‌که شایستهٔ وی است، نگه نداشته است. وی در سبب نظم کتاب از زندگی خود سخن رانده و از زندگی ملالت‌بارش در اردبیل نالیده است. عارف در سرودن این مثنوی از ادبیات شفاهی ترک سود جسته است. قهرمان اصلی این منظومه، به خلاف خسرو و شیرین نظامی، خسرو نیست، بلکه فرهاد است. عارف ابیاتِ: «چو بتوان راستی را درج کردن ـ دروغی را چه باید خرج کردن.»، «شبی که اسب نشاطش لنگ رفتی ـکم این بودی که سی فرسنگ رفتی» و «نبینی وقت سفتن مرد حکاک ـ به شاگردان دهد در خطرناک» را از خسرو و شیرین اقتباس کرده است. فرهادنامه، افزون بر جنبه‌های بدیعی و ادبی، از نظر تاریخ تطور زبان، تأثیر لهجه‌های محلی در زبان ادبی و به کار رفتن واژه‌ها و ترکیب‌های تازه نیز اهمیت فراوان دارد. شماری از این واژه‌ها به این قرار است: آگاه = بیدار: «ز خواب خوش چو آگه گشت فرهاد ـ روان شد سوی او شاور و استاد»، فاش = مشهور: «چنین گفتند شاها نیست همتاش ـ به نقاش است در ماچین و چین فاش»، دوسانیدن = چسبانیدن: «مهندس حیلهٔ نو کرد بنیاد ـ بدوسانید بر هم چشم فرهاد»، خفته باطاق = طاق‌واز خوابیده: «چو او را دید زانسان خفته با طاق ـ شد از بس ناشکیبی طاقتش طاق» و باورچی = پیش‌مرگ: «بزرگان از سپهداران و دستور ـ ز فراش و ز باورچی و گنجور.» فرهادنامه به کوشش و تصحیح عبدالرضا آذر به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۴۹ ش).

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۳۹۱/۱؛ تاریخ اردبیل و دانشمندان، ۳۹۱/۱ ـ ۳۹۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۷۶۹/۲؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۹۴ ـ ۹۶؛ جمهان ایران‌شناسی، ۷۱۷؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۶۹، ۵۴۸؛ الذریعه، ۶۶۵/۹؛ فرهادنامه؛ کتابشناسی نظامی گنجوی، ۳۸۱؛ مقالات ایران‌شناسی، ۳۲۴ ـ ۳۳۱.

رشنوزاده

فریبرز سوم شروان‌شاه (fa.ri.borz-e.se.vom-e.šer.vān.šāh)، پسر گرشاسب یکم پسر فرخزاد یکم، ملقب به علاءالدین، شاعر و شاهک دودمان شروان‌شاهان کسرائی (حـ ۶۲۲ – حـ ۶۵۳ ق). در ۶۱۸ ق، با نخستین یورش مغولان و درنوردیدن آذربایجان و بخش‌های شرقی و جنوبی قفقاز، ویرانی‌های بسیاری به بار آمد، اما اتابگان آذربایجان و شروان‌شاهان همچنان به حکومت خود ادامه دادند. هنوز این آشوب فرو ننشسته بود که در ۶۲۲ ق، سلطان جلال‌الدین خوارزم‌شاه (ـ ۶۲۸ ق) به مدت شش سال آذربایجان، اران و گرجستان را دستخوش تاخت و تاز کرد. دولت اتابگان آذربایجان در جریان این درگیری‌ها از پای درآمد، اما شروان‌شاهان با گردن نهادن به سیادت خوارزم‌شاهیان و نیز خراج دادن به آنان، در امان ماندند. در منابع از زندگانی، رویدادهای دورهٔ فرمانروایی و پایان‌کار فریبرز سوم یادی نرفته است. تنها دانسته است که در نخستین سال یورش جلال‌الدین خوارزم‌شاه، فریبرز سوم به جانشینی پدرش، گرشاسب یکم (حـ ۶۰۰ ـ حـ ۶۲۲ ق)، بر تخت نشست (۶۲۲ ق). وی در آغاز برآمدنش، سکه‌ای به نام خود ضرب کرده، که بر روی آن چنین نوشته شده است: «الملک‌المعظم فریبرز بن گرشاسب»، اما در سکه‌های بعدی، افزون بر نام وی، نام خلیفه نیز آورده شده است. در ۶۲۹ ق، یورش دوم مغولان به این نواحی آغاز شد و سال‌ها ادامه یافت. با توجه به روی کار بودن شروان‌شاهان در این سال‌ها، تردیدی نیست که آنان، به‌ویژه فریبرز سوم، وابسته و خراجگزار مغولان بوده‌اند؛ چنان‌که در برخی منابع آمده است «که اخستان دوم ـ پسر فریبرز سوم ـ در سال‌های ۶۵۴ ق/

۱۲۵۶م به حضور هولاکو بار یافته و اظهار اطاعت کرده است.» فریبرز سوم پادشاهی ادب دوست بوده و شاعران را می‌نواخته و خود نیز شعر می‌سروده است. جمال خلیل شروانی (سدهٔ هفتم هجری)، که نزهة‌المجالس را در سال‌های پایانی پادشاهی فریبرز سوم تألیف کرده است، در پایان کتاب خود یک رباعی و قصیده‌ای در مدح «علاءالدین شروان‌شاه» آورده که ابیاتی از آن چنین است: «نگارنیا، چو تو یاری که را باشد، که را باشد؟ ـ چو تو غم‌خوار و دلداری کجا باشد، کجا باشد؟ /... چو گفتم حسب حال خود، کنم مدح شهنشاهی ـ که جز مدح و ثنای او سخن گفتن خطا باشد / شه شروان علاءالدین [فر]یبرز گزین کو را ـ اگر جمشید هم خوانی ور افریدون، سزا باشد /... ز بهر مجلس خاصت نبشتم این سفینه، زانک ـ به بزم خرمت گه‌گه مگر یادی ز ما باشد.» همچنین جمال خلیل شروانی در کتاب خود یک رباعی به نام شروان‌شاه (فریبرز بن گرشاسب) آورده، که آن رباعی این است: «دستی، که به خلوتت کشیدی در بر ـ چشمی، که ز خدمت رخت خوردی بر / زان دست، به جز باد ندارم در دست ـ زان چشم، به جز آب ندارم بر سر!»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۵؛ تاریخ جهان‌آرا، ۱۹۳؛ تاریخ شروان و دربند، ۲۵۸؛ تاریخ عمومی منطقهٔ شروان، ۶۲ ـ ۶۳؛ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، ۱۹۳، ۴۰۶؛ نزهة‌المجالس، مقدمه، ۵۴۵، ۶۱۳.

معصومی

فریبرز کسرانی (fa.ri.borz-e.kas.rā.ni)، عضدالدین فریبرز پسر منوچهر سوم شروان‌شاه، ـ شماخی حـ ۵۵۴ ق، از شاهزادگان دودمان شروان‌شاهان کسرانی. از زندگانی وی و خواهرش، آل‌چیچک خاتون (واژه‌ای ترکی به معنی گل سرخ/شکوفهٔ سرخ که معرب آن الجیجک است)، چندان آگاهی در دست نیست. گویا هنگامی که خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) در راه بازگشت از گنجه به شماخی بود و در بردعه به‌سر می‌برد، فریبرز و آل‌چیچک، فرزندان منوچهر شروان‌شاه (حـ ۵۱۴ ـ حـ ۵۵۹ ق)، در اثر بیماری درگذشتند (حـ۵۵۴ ق). غفار کندلی می‌نویسد در مراسم خاک‌سپاری فریبرز و آل‌چیچک، رسوم و آداب کهن ترکان رعایت شده است، چنان‌که جنازهٔ دو شاهزاده را با تابوت در کجاوه‌ای نهادند، دم اسب فریبرز را بریدند و در جلوی تابوت تکان می‌دادند. نیز به خاطر جوان بودن شاهزاده، زین اسبش را وارونه گذاشتند و در ادامه می‌گوید: «جنازه روی شانه‌های بزرگ‌ترین دولتمردان شروان حمل می‌شد.» خاقانی ترکیب بندی بلند در سوک آن دو سروده که ابیاتی از آن چنین است: «تابوت او است غرقهٔ زیور عروس‌وار ـ هر هفت کرده، هشت بهشت است، بنگرید /... گر گوشتان اشارت غیبی شنیده نیست ـ بر خاک روضه وار فریبرز بگذرید /... شهزاد رفت، باغ بقا باد جای شاه ـ خون کرد چرخ، باد قصاصش بقای شاه /... آن ماه نو کجا است که مه خاک پای او است؟ ـ الچیچک، آن که حجرهٔ جنّات جای او است.»

منابع: خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، ۱۸۲، ۲۹۵، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۷۵؛ دیوان خاقانی، ۷۵۹/۱ ـ ۷۶۶؛ رخسار صبح، ۶۸ ـ ۶۹.

معصومی

فریک (fe.rik)، سدهٔ سیزدهم و چهاردهم میلادی، شاعر ارمنستانی. نام اصلی وی دانسته نیست و فریک نام مستعار او است. از اشعار فریک چنین برمی‌آید که وی در روزگار استیلای مغولان بر ارمنستان، زندگی بسیار دشواری داشته است، چنان‌که فرزند شاعر را به جای بدهی او به اسارت بردند و فرزندش در اسارت گم شد. فریک پس از این ماجرا تن به آوارگی داد. وی شاعر بزرگ و مردمی سده‌های میانی ارمنی است. مسائل اجتماعی و سرنوشت تاریخی ملت ارمنی اصلی‌ترین مضامین شعرهای او است. خلاقیت‌های هنری فریک از واقعیت‌های زمانه نشأت گرفته و با بیانی واقع‌گرایانه محرومیت‌های مردم و مناسبات ناعادلانه و ناانسانی روزگار شاعر در آن‌ها بازتاب یافته است. چون عمیقاً به مردم ستمدیده و غارت‌شده عشق می‌ورزید، در قلب و جان این مردم جاگرفت. در شعر وی از طبیعت، گل، سوسن و آسمان پر ستاره اثری نیست، بلکه محور افکار و اشعار او مناسبات اجتماعی و زندگی روزمرهٔ دردناک مردم است و او به مثابهٔ شاعری که زندگی را می‌سراید نخستین هنرمند ارمنی است که افکار و اشعارش را با زبان ساده و فهمیدنی برای تودهٔ مردم سروده است. خود وی دراین‌باره نوشته است: «فریک چندان ساده و روشن می‌نویسد که همه آن را درک کنند.» اشعار فریک چه در موضوع و چه در ویژگی‌های

زیبایی‌شناسانهٔ شعری، از باارزش‌ترین آثار شعری ادبیات سده‌های میانی ارمنی است. وی فارسی می‌دانسته و شماری از دوبیتی‌های فارسی را به ارمنی برگردانده و خود چند رباعی به فارسی سروده که در دیوان او با الفبای ارمنی آمده است. هاکوپ پاپازیان یکی از این رباعیات را در مجلهٔ ایزوستیا معرفی کرده است (شمارهٔ ۳، ۱۹۵۶م).

منابع: تاریخ و فرهنگ ارمنستان، ۵۸۴ ؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۴۳، ۷۴۴ ؛ زبان فارسی در جهان، ۲۱۱/۱۲ ؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۱۴۱ ؛ نامداران فرهنگ ارمنی، ۵۵.

رشنوزاده

فضل‌الله حروفی استرابادی ← نعیمی

فضل دوم شدادی (fazl-e.do.vom-e.šad.dā.di)/ فضلون، مکنی به ابوالمظفر، ـ بغداد ۴۸۴ ق، فرزند ابوالاسوار شاوور فرزند فضلون، فرمانروای شدادی گنجه (۴۵۹ ـ ۴۸۱ ق). پس از درگذشت ابوالاسوار شاوور در گنجه فرمانروایی یافت (۴۵۹ق). در همان سال الپ‌ارسلان سلجوقی (۴۵۵ ـ ۴۶۴ ق) بار دیگر در اران تاخت و تاز کرد. وی در آن‌جا از فضل و نیز شروان‌شاه فخرالدین فریبرز بن سلار خراج گرفت و آن دو ناگزیر به سیادت او گردن نهادند. سپس الپ‌ارسلان تفلیس را گرفت و آن‌جا را به فضل سپرد. دانسته نیست که فضل چه مدت در تفلیس بوده است. پس از بازگشت الپ‌ارسلان، باگرات چهارم (۴۱۷ ـ ۴۶۴ق)، پادشاه گرجستان، سپاهی به فرماندهی لیپاریت به مصاف او فرستاد. در این درگیری لشکریان فضل تار و مار شدند و خود او به ارتزو (برکران رود ایورا) گریخت. اما در آن‌جا شناخته شد و به چنگ اغسرتان، پسر گالیک پادشاه کاختیه، افتاد. اغسرتان نیز فضل را به باگرات تسلیم کرد و پاداش گرفت. در اواخر ۴۶۰ق که ساوتگین به اران لشکر کشید فضل را از بند گرجیان رهایی داد (۴۶۱ ق). قطران تبریزی (ـ پس از ۴۶۵ ق) در چکامه‌ای که در ستایش ساوتگین سروده، از رهایی فضل به دست ساوتگین چنین یاد کرده است: «او به شمشیر میر فضلون را ـ بستد از دست کافران کفور.» پس از آن فضل به گنجه بازگشت و ادارهٔ امور را به‌دست گرفت. ابن اثیر می‌نویسد: «سلطان ملک شاه [۴۶۴ ـ ۴۸۵ ق] این شهرها را از فضلون پسر ابوالسوار روادی [شدادی] گرفته به سرهنگ ساوتگین خادم سپرده بود وفضلون را به استراباد بگمارده بود، ولی فضلون به سرزمین خود بازگشته و توانا شده بشورید. سلطان امیر بوزان را فرستاده با وی جنگ کرد، دستگیرش ساخت و سرزمین او را به دیگران داد.» گفته‌های ابن اثیر ناروشن است و دانسته نیست که فرستادن فضل به استراباد در چه سالی است و او تا کی در آن‌جا بوده و کی به اران بازگشته و کی به‌دست امیر بوزان گرفتار شده است. وارتان، از تاریخ نویسان ارمنی، سال در بند شدن فضل را ۴۸۱ق آورده است. از این روی، وی پس از اسارت بیش از سه سال زنده نبوده است ؛ چه، ابن اثیر می‌گوید: «فضلون در سال ۴۸۴ در بغداد با تنگ دستی بسیار در مسجدی در کنار دجله جان سپرد.» برخی از پژوهشگران، با استناد به منابع، از فضل دیگری که پسر فضل دوم باشد، یاد کرده‌اند. منجم‌باشی در جامع‌الدول می‌نویسد: «پس از ابوالاسوار پسرش فضل به جای او نشست و بود تا در سال ۴۶۶ که پسرش فضلون بر وی شوریده پادشاهی را از دست او بگرفت.» اما به دلایلی نوشتهٔ منجم‌باشی نادرست است ؛ نخست آن‌که فضل و فضلون یک نام بیش‌تر نیست و نمی‌تواند نام پدر و پسر یکی باشد. دوم آن‌که در بیش‌تر منابع فضل را پسر ابوالسوار نوشته‌اند نه نوهٔ او و یا پسر فضل، چنان‌که در پاره‌ای از حکایت‌های قابوس نامه از ابوالاسوار و پسرش فضل چنین یاد شده است: «شاور [ابوالاسوار] بن الفضل... امیر فضلون بوالسوار.» و نیز ابن اثیر می‌نویسد: «فضلون بن ابی الاسوارالروادی.» همچنین قطران او را پسر ابوالاسوار دانسته است. سوم آن‌که در همهٔ منابع فضل و منوچهر را پسران ابوالاسوار دانسته‌اند و نمی‌توان فضل را هم پسر او و هم نوه‌اش دانست. با این همه، مینورسکی وجود فضل سوم/فضلون سوم را تأیید کرده است و دربارهٔ او می‌نویسد: «وی تنها امیرزاده‌ای است که منبع ما از وی با نام مردمی یاد می‌کند. در واقع می‌توان او را فضل سوم به حساب آورد.» گویا فضل دوم با فضل پسر ابوالاسوار دوم، امیر شدادی آنی، که در سال‌های ۵۱۹ ـ ۵۲۴ ق در آنی حکمرانی کرده، خلط شده است. مینورسکی نیز در شرح حکومت شدادیان آنی، از منوچهر و فرزند او ابوالاسوار دوم یاد کرده و سپس به فضلون پسر ابوالاسوار دوم اشاره کرده است. اما به روشنی مشخص نکرده که این فضل، فضلون سوم است یا فضلون چهارم، چنان‌که می‌نویسد: «فضلون سوم یا فضلون

چهارم، اگر فضلون سوم پسر فضل دوم را نیز حساب کنیم.» به هر تقدیر، اگر برادر منوچهر، فضلون دوم بوده است، پس پسر ابوالاسوار دوم باید فضلون سوم باشد که در این صورت فضلون سوم پسر فضل دوم نیست و اگر منوچهر برادر فضلون سوم بوده، پس پسر ابوالاسوار دوم فضلون چهارم است. فضل دوم از ممدوحان قطران تبریزی بود و وی را می‌نواخت. دربارهٔ نوازش‌ها و بخشش‌های او به قطران روایت‌های گوناگونی گفته شده که گاه با افسانه درآمیخته است، چنان‌که جامی (۸۱۷ - ۸۹۸ ق) در سلامان و ابسال دراین‌باره می‌گوید: «بود قطران نکته دانی سحر ساز - قطره‌ای از کلک او دریای راز/ بهر دریا بخششی فضلون لقب - گفت مدحی سر به سر فضل و ادب / طبع فضلون چون بر آن اقبال کرد - دامنش از مال مالامال کرد.» قطران که در سال‌های پایانی زندگانی‌اش به بیماری نقرس گرفتار آمده بود، در پاره‌ای از اشعارش از این بیماری شکایت می‌کند و سبب آن را فزونی بخشش‌های فضل دوم می‌داند: «نقرس از مال بود هست درست این که مرا - نقرسی کرد عطاهای شه ارانی/ بوالمظفر که خداوند جهان فتح و ظفر - وقف کرده است برو با نعم روحانی / میر بی‌ثانی فضلون که مر او را گردون - به همه فضل نیاورد و نیارد ثانی/... ملکا نقرسم از خدمت تو باز گرفت - نقرسی جود تو کرده است مرا خود دانی.» قطران در قصایدی بلند وی را ستوده است و در چند جا وی را با گراتونی / بقراطونی (مادر فضل دختر آشوت باگراتونی بود) خوانده است: «چراغ آل شداد است و شمع آل بقراطون - به دانش نام کم کرده است بقراط و فلاطون را.» همچنین فضل را به دانایی، هنرمندی، دانش دوستی و هنرپروری چنین ستوده است: «شاه دانا دوست‌تر زو در جهان هرگز نبود - شاه دانا دوست، دشمن کاه و روز افزون بود/ بر زمین همچون پدر بر هر هنر شد مشتهر - هر کجا باشد پدر چونان پسر ایدون بود» □ «بود به فضل و ادب بر جهانیانت فخر - چنو تو شاهی هرگز نیامد است و ادیب / عزیز داری شعر رهی و نیست عجب - ادب عزیز نباشد مگر به پیش ادیب.» نیز در چکامه‌ای که گویا پس از بازگشت او از استراباد سروده است می‌گوید: «کنون گشتیم بینا چشم و برنا جسم باز از پس - که باز آمد به دارالملک شادان خسرو برنا /... شهنشه بوالمظفر کوست یوسف رو و یوسف خو - نکو منظر نکو مخبر نکو پنهان نکو پیدا /... ملک فضلون که گسترده است فضل او وجود او - ز جابلقا به جابلسا، ز جابلسا به جابلقا.»

منابع: اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۹، ۵۲۱، ۵۲۲؛ با کاروان حله، ۱۱۲، ۱۱۴؛ پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، ۳۰ - ۳۲، ۴۱، ۸۵، ۹۲، ۱۴۸؛ تاریخ ادبیات ایران، براون، ۴۰۸/۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۵/۲، ۴۲۳؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۴۱/۵، ۴۲، ۶۷؛ تاریخ شروان و دربند، ۶۹، ۹۰، ۱۱۹، ۱۲۱ - ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۴۶؛ دیوان قطران تبریزی، در صفحات فراوان؛ سخن و سخنوران، ۵۰۰؛ شهر یاران گمنام، ۲۹۲ - ۲۹۹؛ قابوس نامه، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰؛ الکامل فی‌التاریخ، ۱۹۰/۸، ۲۱۷؛ ۴۷/۹.

معصومی

فضلی (fazli)، فرزند محمد بن سلیمان/فضولی بغدادی، ز ۹۸۸ق، شاعر ایرانی. پدرش پرآوازه‌ترین شاعر آذربایجان است. فضلی نیز چون پدر ذوق شعر داشته است و به عربی، ترکی و فارسی شعر می‌سرود، اما شعرش چندان غنا نداشت و هیچ‌گاه به اندازهٔ پدر آوازه نیافت. فضلی را به واسطهٔ پدر می‌شناسند و تنها در تذکرهٔ عهدی و دیوان روحی نام او آمده است. از قصیده‌ای که فضولی آن را برای پسرش سروده، چنین برمی‌آید که فضولی رفتار پسر را برنمی‌تابیده است، چنان‌که زبان به شکایت باز کرده و چنین گفته است: «زین کارها که لازم عهد شباب تست - تا کی ملامتم رسد از پیر و از جوان.» گویا فضولی چارهٔ کار را در جدایی از پسرش دیده است: «قدرت چو یافت بچهٔ شاهین به صید خوش - بهتر همان بود که بپرد ز آشیان.» فضلی، به خلاف پدر، از سرخ‌کلاهان دل خوشی نداشت و پس از رخدادی که طی آن در ۹۹۸ ق عثمانی‌ها، یهودیان را واداشتند کلاهی سرخ رنگ به رنگ کلاه سرخ‌کلاهان بر سر بگذارند، شعری سرود که مضمون آن چنین است: «حالا معلوم می‌شود که قزلباش‌ها یهودی هستند.» از وی ترکیب‌بندی دو زبانه (ترکی - فارسی) که مرثیه‌ای دربارهٔ رخداد کربلا است در یکی از نسخه‌های حدیقةالسعدای فضولی که دست‌نویس آن به شمارهٔ ۲۹۱۴ در کتابخانهٔ دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود، آمده است. شماری از ابیات این قصیده از بین رفته است. نمونه‌ای از شعرهای او است: «اندوه روزگار له، دل تیره در مدد - ای دل‌فروز مردم اندوهگین، حسین / ای صبح و شام تاج فلک خاک درگهین - وی توتیای چشم فلک خاک درگهین.»

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۹۱۷؛ چشمهٔ خورشید، ۱۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۴۳۲ ـ ۴۳۳؛ دیوان فارسی فضولی، ۹۷ ـ ۱۰۰؛ الذریعه، ۸۳۷/۹؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۱۸۷؛ سخنوران چند زبانهٔ آذربایجان، ۷۱ ـ ۷۲؛ خیام‌پور، «فضولی، محیط، زندگانی و شخصیت او»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال سوم، شمارهٔ ۱ و ۲، فروردین و اردیبهشت ۱۳۲۹ ش، ص ۱۰۵؛ بگلی، «شاعر سه زبانهٔ عتبات عراق عرب، فضولی»، همان‌جا، سال بیست و چهارم، تابستان ۱۳۵۱ ش، ص ۳۴۷.

محمدی

فضل یکم شدادی (fazl-e.ye.kom-e.šad.dā.di)/فضلون، ـ ۴۲۲ق، فرزند محمد فرزند شداد فرزند قرتق، چهارمین فرمانروای شدادی گنجه (۳۷۵ ـ ۴۲۲ ق / ۹۸۵ ـ ۱۰۳۱ م). وی کوچک‌ترین پسر محمد (ـ ۳۴۴ ق) بود و از ابتدا نزد نجاالسیفی، که والی سیف‌الدولهٔ حمدانی در دیاربکر بود، خدمت کرد. پس از کشته شدن نجاالسیفی (۳۵۴ ق) نزد برادرانش بازگشت، اما چون برادرش، ابوالحسن علی لشکری یکم (ـ۳۶۸ ق)، به خدمت گریگور ارمنی، پادشاه فاریسوس، درآمده بود و وی که نمی‌خواست به مسیحیان خدمت کند، پس از چندی به آهنگ پیوستن به ابراهیم سلاری در آذربایجان آن‌ها را ترک کرد. چون به گنجه رسید علی التازی، که حاکم ابراهیم در آن‌جا بود، وی را به ماندن در گنجه و حراست از آن در برابر دشمنان همسایه دعوت کرد. فضل نیز با شایستگی توانست یورش سیاوردیه (سوردی)، مجارهای ارمنی شده‌ای که در مغرب شمکور به‌سر می‌بردند، را دفع کند. هنگامی که بار دیگر آهنگ آذربایجان کرد، بزرگان گنجه وی را به ماندن ترغیب کردند و برادرش، ابوالحسن لشکری، را به آن‌جا فرا خواندند. لشکری از پیوستن به فضل سر باز زد، اما فضل به ترفندی وی را به آمدن واداشت و چون لشکری به گنجه رفت، فضل توانست او را به ماندن متقاعد کند. مردم گنجه نیز با آن دو همداستان شده، حاکم گنجه را دستگیر کردند و دروازه‌های شهر را به روی آنان گشودند. در ۳۶۰ ق لشکری گنجه را گرفت و حاکم آن را کشت. در ۳۶۱ ق ابراهیم سلاری گنجه را محاصره کرد، اما توفیقی نیافت و پس از بستن قرارداد صلح و به رسمیت شناختن استقلال شدادیان، از آن شهر عقب نشست. پس از آن لشکری بر نواحی اطراف استیلا یافت، دیلمان را از آن‌جا هزیمت داد و رفته رفته قلمرو خود را تا شمکور در شمال غرب و بردعه در مشرق گسترش بخشید. اگرچه لشکری زمینهٔ جانشینی فضل را فراهم کرد، اما با درگذشت او (۳۶۸ ق) برادرش، مرزبان پسر دوم محمد، به یاری سپاهیان و رعایا به قدرت رسید. وی در سیاست کفایتی نداشت و به همین سبب شروان‌شاه محمد بن احمد، بردعه را از تصرف وی بیرون کرد (حـ ۳۷۲ ق). سرانجام در ۳۷۵ ق، فضل، به فتنهٔ برخی از درباریان، وی را به قتل آورد و پسرش شیروان را در بند کشید و خود بر تخت نشست. فضل در فرمانروایی دیرپای خود، به رغم برخی ناکامی‌ها، قلمرو شدادیان را وسعت فراوان بخشید. در ۳۸۳ ق بردعه و بیلقان را تسخیر کرد و در نبردی با شاه ابخاز، شهر شمکور را از وی گرفت. شاید به سبب چنین دست‌آوردهایی است که برخی از منابع ارمنی گفته‌اند که وی گاگیک پسر همام، پادشاه تندزیخ، را به مهمانی دعوت کرده او را کشت و سرزمین وی را بر قلمرو خویش بیفزود. پس از درگذشت گریگور، پادشاه فاریسوس، وی فیلیپ، پسر گریگور، را که پیش از این نزد خود فراخوانده بود، در بند کشید و شاشوانج و شوت از قلمرو گریگور را فتح کرد. سپس ناحیهٔ سیاوردیه را به تصرف درآورد. در ۴۱۳ ق دوین را زیر نفوذ خود گرفت و پس از تحمیل خراجی سنگین بر ارامنه، پسرش، ابوالاسوار (ـ ۴۵۹ ق)، را فرمانروای آن‌جا کرد. در ۴۱۸ق به فرمان فضل پلی بر روی ارس (احتمالاً در خدا آفرین) ساختند، که گویا به قصد گسترش قلمرو خود به درون آذربایجان بود. مینورسکی در پاسخ به منجم‌باشی دراین‌باره گفته است: «در مسیر ارس، واقع در کنار قلمرو فضل تنها دو پل قدیمی شناخته شده است، جلفا و خداآفرین... آن‌چه می‌دانیم این است که در سال ۶۰۷ هجری، که سرداران ملکهٔ تامار از طریق گلاکون... به اردبیل حمله کردند، این پل بر جا بود. شاید همان پلی است که فضل ساخت.» جنگ‌های فضل با باگراتیدهای تشیر که لقب شاهان آغوانک (آلبانیا) بر خود نهاده بودند و نیز شاهان گرجی همیشه با پیروزی همراه نبود. پس از درگذشت گرگین (حـ ۹۸۹م)، پادشاه تشیر، فضل بر پسرش داویت انهوغلین تاخت، اما از وی شکست یافت. در همان سال به کاخت و هرث یورش برد، اما باگرات سوم، پادشاه گرجستان (۳۶۵ ـ ۴۰۵ ق)، با همدستی گاگیک یکم، شاه ارمنی (۳۷۹ ـ ۴۰۲ ق)، شمکور را

محاصره و وی را به درخواست صلح ناگزیر کرد. در ۴۱۷ ق احتمالاً گریگور، پادشاه گرجستان، بار دیگر شمکور را محاصره کرد و فضل در ستیزی او را بشکست. در ۴۲۱ ق فضل به گرجستان یورش برد، اما به هنگام بازگشت، سپاه متحد لیپاریت (جنگاور گرجی)، گیورگی سوم (فرمانروای کاخت) و داویت انهوغلین (پادشاه تشیر) بر وی تاختند و ده هزار تن از سپاهیانش را بکشتند و تمامی غنایم را از وی پس گرفتند. از سوی دیگر، در ۴۲۱ ق، پسرش عسکرویه در بیلقان بشورید. فضل که پس از شکست بیمار شده بود، موسی، پسر دیگرش، را به دفع وی فرستاد. موسی به کمک دسته‌ای از سربازان روسی، شهر را تسخیر کرد و عسکرویه را به قتل آورد. پس از درگذشت فضل (۴۲۲ ق) پسرش موسی (ـ ۴۲۵ ق) به مدت سه سال ادارهٔ امور را به‌دست گرفت. برخی از منابع ارمنی از تندخویی، دیوانه سری و رزم آوری وی یاد کرده‌اند. قطران تبریزی (ـ پس از ۴۶۵ق) در قصایدی که در مدح ابوالحسن علی لشکری دوم (۴۲۵ ـ ۴۴۱ ق)، نوهٔ فضل، سروده به شکست فضل از گرجیان و ارمنیان اشاره کرده و گفته که ابوالحسن علی لشکری انتقام وی را از آنان گرفته است. قطران در ابیاتی از فضل / فضلون بن محمد، چنین یاد کرده است: «لشکر فضلون همان جا گر فکنده در قضا ـ شاه خصمان را فکند و خصم یاران را فکند» □ «خدایگان به زمانی ز کافران بستد ـ به تیغ کینهٔ فضلون و کینهٔ مملان.» ابن اثیر وی را فضلون کردی نامیده و گفته است: «قطعه‌ای از آذربایجان را در اختیار داشت.»

منابع: اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، ۴۷۸ ـ ۴۸۰، ۴۸۶ ؛ پژوهش‌هایی در تاریخ قفقاز، در صفحات فراوان ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۵/۲ ؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۲۰۸/۴ ـ ۲۰۹ ؛ ۴۱/۵ ؛ تاریخ شروان و دربند، ۱۹۴ ؛ دیوان قطران تبریزی ؛ شهریاران گمنام، ۲۶۴ ـ ۲۶۸ ؛ الکامل فی‌التاریخ، ۳۵۱/۷.

معصومی

فضولی بغدادی (**fa.zu.li-ye.baq.dā.di**)، محمد فرزند سلیمان، حله حـ ۸۹۰ ـ بغداد ۹۶۳ ق، شاعر و نویسندهٔ آذربایجانی. از خانوادهٔ وی آگاهی چندانی در دست نیست. فضولی در مقدمهٔ مطلع‌الاعتقاد خود را محمد بن سلیمان معرفی کرده است. پدرش از مردم ارش در آذربایجان بود. سلیمان از ترکمانان ایرانی بود و در روزگار تیموریان با خانواده‌اش به عراق کوچید. سبب کوچیدن سلیمان به عراق و ماندگاری وی در آن‌جا به روشنی دانسته نیست. شاهرخ تیموری (۸۰۷ ـ ۸۵۰ ق)، پس از برآمدن به تخت شاهی، سه بار برای فرومالیدن ترکمانان آذربایجان به این ناحیه تاخت و در فاصلهٔ این نبردها، شماری فراوان از ترکمانان آذربایجان به عراق کوچیدند. شاید سلیمان نیز در میان این ترکمانان بوده است. پس از آن‌که احمد لر، از پیروان فرقهٔ حروفیه، در پی کشتن شاهرخ تیموری برآمد (۹۳۰ ق) دولت تیموری به دیگر پیروان این طریقت آزارهای بسیار رسانید. در برخی منابع آمده است که سلیمان نیز حروفی بوده و با دیگر حروفیان ناچار به گریز شده است. صادقی افشار (ـ ۱۰۱۸ ق)، کتابدار کتابخانهٔ شاه عباس یکم صفوی (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ ق)، که سی سال از زندگی فضولی را درک کرده، در مجمع‌الخواص، زادگاه فضولی را حله آورده است. فضولی در مقدمهٔ دیوانش دربارهٔ خود چنین نوشته است: «از من سودا زده این فن عجیب است که مولد و مقامم عراق عرب است...» انتساب فضولی به عراق دلیل بر عرب بودنش نیست، چراکه عراق عرب پس از روزگار آق‌قویونلوها، بودباش اجتماعی از اقوام عرب، ترکمان، لر، کرد و لاری بوده است. دربارهٔ سال تولد وی نیز اختلاف کرده‌اند. برخی تاریخ تولد او را ۹۱۰ ق آورده‌اند، اما چون فضولی شعری دربارهٔ واقعهٔ فرومالیدن فرقهٔ مشعشعی در ۹۱۴ ق سروده و به شاه اسماعیل صفوی (۹۰۵ ـ ۹۳۰ ق) اتحاف کرده است، بنابراین ممکن نیست که کسی در ۹۱۰ ق به دنیا آید و در ۹۱۴ ق شعر بسراید. از سوی دیگر، نام الوندبیگ، که قصیدهٔ چهاردهم دیوان فارسی فضولی به او پیشکش شده، فرضیه‌هایی چند دربارهٔ زندگی فضولی پیش می‌کشد. برخی مؤلفان برآنند که الوندبیگ همان فرمانروای آق‌قویونلو است که در ۹۰۷ ق در جنگ با شاه اسماعیل شکست خورد و در ۹۱۰ ق در دیاربکر که گریزگاه وی بود، درگذشت. این دسته از پژوهشگران بر این باورند که فضولی در آن زمان جوان بوده است و تاریخ تولد او را ۸۸۶ ق تخمین زده‌اند، اما شکوه و حشمتی که فضولی در این قصیده از آن سخن رانده با احوال حاکمی فراری و شکست خورده نمی‌خواند. از سویی، در مقدمهٔ دیوان فضولی، آن‌چنان که خود گفته، زبان فارسی زبان شعرهای روزگار پختگی او است. بنابراین، سرودن چنین شعری، آن هم در روزگار جوانی،

بعید می‌نماید. شاید بتوان حـ ۸۹۰ ق را سال تولد او دانست. گمان می‌رود نخستین کسی که فضولی را با ادبیات آشنا کرده پدرش بوده، چراکه او نیز ذوق ادبی داشته و گه‌گاه شعر می‌سروده است. فضولی مقدمات ادبیات را نزد پدر فراگرفت و پس از آن در مکتب‌خانه‌های شهر حله، عربی آموخت. وی خاطرهٔ شیرین مکتب‌خانهٔ مختلط را چنین یاد کرده است: «صحن لطیف و خوبان در وی نشسته صف صف ـ دیدارشان مبارک همچون سطور مصحف / خورشید لوح چون مه هر یک نهاده در پیش ـ برگ کتاب چون گل هر یک گرفته بر کف.» فضولی در جوانی حله را ترک کرد و برای کسب دانش راهی بغداد شد. گویند عشق فضولی به دختری که آموزگارش بوده، در جوانی نخستین شعله‌های شعرسرایی را در او برافروخت، اما در درستی این روایت تردید است. فضولی در دیوان ترکی‌اش دربارهٔ نخستین احساسات شاعرانه‌اش به عشق زیبارویان اشاره می‌کند و می‌گوید: «چون بلبل شیدا سرمست گردید و در عشق گل‌های زیبا، شعر سرودن آغاز کرد و در اندک زمانی، آوازهٔ شعر و شاعری‌اش در شهرها و ولایت‌ها پیچید...» وی زبان‌های فارسی و عربی را در همین مکتب‌خانه‌ها فراگرفت، اما چون به این اندازه خرسند نبود، پس از پایان تحصیل، گوشه گزید و خود به فراگیری دانش‌های روزگارش سرگرم شد. فضولی بر این باور بود که شعر بی‌علم فاقد اعتبار و بنیاد است و دراین‌باره می‌گوید: «شعر بدون علم، دیواری بی‌پایه است و دیوار بی‌پایه در غایت بی‌اعتباری است.» با این دیدگاه، او چندی به فراگیری دانش‌های عقلی و نقلی پرداخت و علوم زمانه‌اش را به نیکی آموخت. بررسی اشعارش نشان می‌دهد که بسیاری از دست‌مایه‌های شعری او برگرفته از خوانده‌های او هستند. بنابراین، شعر فضولی را باید در زمینهٔ سنت شعری آذربایجان قرار دارد؛ سنتی که در آن شاعران فارسی‌گو، ترکی‌گو و حتی عربی‌گو دانش خود را بر شعر بار می‌کردند. این پیش‌نهادهٔ ذهنی را می‌توان در شعر کسانی چون خاقانی، نظامی و قطران تبریزی نیز به روشنی دید. نام فضولی تخلصی است که محمد بن سلیمان برای خود برگزیده بود و خود دربارهٔ سبب این انتخاب در مقدمهٔ دیوانش چنین می‌گوید: «اول آنکه من خود را یگانهٔ روزگار خواستم...»، دیگر آنکه... این مضمون در لغت جمع فضل است...»، دیگر مفهوم فضولی، به اصطلاح عوام، خلاف ادب است و چه خلاف ادب از این برتر است که مرا... همیشه در مباحث عقلیه دست تعرض در گریبان احکام مختلفهٔ حکام است و در مسائل نقلیه داعیهٔ اعتبار اصول اختلاف فقهاست.» و در غزلی این چنین به تخلص خود اشاره کرده است: «گفتم ای شوخ فضولی به تو میلی دارد ـ گفت زین بی‌ادبی‌هاست که این است لقبش.» در ۹۱۴ ق، که شاه اسماعیل صفوی، بغداد را گشود، فضولی جوان بود. پس از شکست شیبک‌خان ازبک (۹۰۶ ـ ۹۱۶ ق) از شاه اسماعیل، در مرو، فضولی منظومهٔ بنگ و باده (نوشته در ۹۱۶ق) را به شاه صفوی پیشکش کرد. این اثر نخستین منظومهٔ او است که در قالب مثنوی سروده شده و مناظره‌ای است میان بنگ و باده که به نبرد این دو می‌انجامد و سرانجام با پیروزی باده به پایان می‌رسد. برخی پژوهشگران بر این باورند که باده همان شاه اسماعیل و بنگ شیبک‌خان است و البته اتحاف این منظومه به شاه صفوی، بیانگر ارادت فضولی به شاه اسماعیل است. پس از بازگشت شاه اسماعیل به اردبیل، ابراهیم‌خان به فرمان شاه، والی بغداد شد. فضولی و ابراهیم‌خان همنشین یکدیگر بودند و برخی مؤلفان سبب این همنشینی را ارادت ابراهیم‌خان به امامان شیعه دانسته‌اند که فضولی نیز بر این سیاق بوده است. به هر تقدیر، این دو در ملازمت یکدیگر بودند تا این‌که در ۹۳۴ ق ابراهیم خان به دست برادرزاده‌اش به قتل آمد و پس از این رخداد فضولی بغداد را گذاشت و به حله و پس از آن به نجف رفت. فقر، فضولی را بر آن داشت تا در ازای دستمزدی ناچیز، در نجف در آرامگاه علی(ع) به کار بپردازد. فضولی در سروده‌هایش از محمد(ص)، علی(ع) و امام حسین(ع) با احترام یاد کرده است. گفته‌اند که نجف را از برای علی(ع) دوست داشت و برای او «علی میان خدا و نبی پیغمبر» بوده است. خود دراین‌باره می‌گوید: «خدا را از ظهور خلقت اشیا، تویی مقصد» و «هر حکمتی که هست کلام مجیر را ـ درج است در کلام تو یا مرتضی علی.» از دوازده قصیدهٔ فضولی به عربی، هفت قصیده در ستایش حضرت محمد(ص) و سه قصیده در مدح علی(ع) است. به گفتهٔ برخی مؤلفان وی سکونت در جوار عتبات عراق را به اقامت در دربار سلاطین ترجیح می‌داده است. از بررسی آثار و عملکرد فضولی در زمان زندگی‌اش چنین برمی‌آید که ارادت وی به امامان شیعه با تعصب آمیخته نبوده است. پس از شکست اسماعیل صفوی از سلیم دوم عثمانی (۹۱۸ ـ ۹۲۶ ق)،

در جنگ چالدران (۹۲۰ ق)، بغداد ضمیمهٔ امپراتوری عثمانی شد و چون سلیم در مذهب سنت تعصب می‌ورزید، در روزگار فرمانروایی او، شاعران شیعه مذهب، از بیم جان، گرایش‌های مذهبی خود را پنهان می‌کردند؛ چراکه تغییر حکومت نه تنها به دگرگونی نظام سیاسی می‌انجامید، بلکه تغییر مذهب را نیز در پی داشت. برخی پژوهشگران این رخداد را دلیلی برای دور شدن فضولی از بغداد دانسته‌اند، اما به هر روی تنگ‌دستی فضولی سبب شد تا وی در طلب تکه نانی راهی بغداد شود. او با سرودن قصیده‌هایی در مدح والیان، قاضیان و مأموران بلندپایهٔ عثمانی، در پنهان کردن مذهب خود تا آن‌جا پیش رفت که در قصیده‌ای که در مدح ایاز پاشا، والی بغداد، سرود، علی(ع) را خلیفهٔ چهارم دانست. محیط طباطبایی در مقاله‌ای، دلبستگی فضولی به دوام اقامت در جوار عتبات عراق را دلیل مجامله‌کاری او با دولت، والیان و مأموران عثمانی دانسته و بر این باور است که وی از ولای علی و توجه به خاندان او هرگز روی‌گردان نشده است و «کلمه‌ای در نظم و نثر نیاورده که دلیل شکستن پیمان قزلباشی نسبت به صفویه شمرده شود.» پس از تصرف بغداد به دست سلیمان قانونی (۹۲۶ ـ ۹۷۴ ق)، در ۹۴۱ق، فضولی قصیده‌ای به شاه عثمانی پیشکش کرده که در برخی منابع نام این قصیده را «بغداد» گفته‌اند و برخی نیز به قصیدهٔ فارسی «انیس‌القلوب» اشاره کرده‌اند که هر دو در ستایش و مدح سلیمان است. «انیس‌القلوب» از معروف‌ترین قصیده‌های فضولی و نظیره‌ای بر قصیدهٔ «جلاءالروح» جامی است. این شعر بازتاب اندیشه‌ای است که آگاهی از راز هستی و دگرگونی سرنوشت را امکان‌ناپذیر می‌داند و راهی برای حکمت و عقل در پی بردن به راز هستی نمی‌یابد و هدایت بشر و آرامش روح را در سایهٔ عرفان میسر می‌داند. عرفان در شعر فضولی متأثر از محیطی است که در آن بالیده و این قصیده بازتاب نگرش او به عرفان است، هرچند که گاهی در گریز از آن می‌گوید: «مدتی بهر یقین در پس کسب عرفان ـ عمر کردم از تلف از غایت بی‌عرفانی.» در سفر سلیمان قانونی به بغداد، خیالی (ـ ۹۶۴ ق) و یحیی طاشلیجانی (ـ ۹۹۰ ق)، دو تن از شاعران عثمانی، همراه وی بودند. از برخی اشارات فضولی در اشعارش چنین برمی‌آید که او با این شاعران دوستی داشته و همنشینی با این دو تن او را در آشنایی هرچه بیش‌تر با ادبیات سرزمین آناتولی یاری داده است. گویا سلیمان قانونی پیش از گشودن بغداد نیز فضولی را می‌شناخته و پس از به‌دست گرفتن این شهر با فضولی ملاقات کرده و زمینهٔ این دیدار به‌دست ویس‌بیگ فراهم شده است. گفته‌اند که فضولی با والی بغداد مراوداتی داشت و با سفارش هم او و به فرمان سلیمان قانونی مقرر گردید تا از خزانهٔ بغداد مستمری دریافت کند، اما از متن شکایت‌نامهٔ فضولی که آن را برای جلال‌الدین مصطفی چلبی، خزانه‌دار بغداد، فرستاد می‌توان به پریشانی اوضاع اجتماعی و اداری بغداد در آن روزگار پی برد. شکایت‌نامه شرح گفت‌وگوی طنزآمیز فضولی و مأموران دولتی است. فضولی بارها از فقری که به آن گرفتار آمده بود، شکوه کرده است. وی در جایی دیگر، در قصیده‌ای که در مدح جعفربیگ (قاضی بغداد) سروده بود، چنین می‌گوید: «خداوندا فضولی روزگاری شد که دور از تو ـ فراغ از دانش و بینش، ملال از جسم و جان دارد / نه در سلک فقیران می‌تواند یافت تمکینی ـ نه پیش صاحبان مسند و منصب مکان دارد.» نیز در قصیده‌ای خطاب به مصطفی چلبی، از او خواست که چون عزم سفر از عراق به روم کرد، نزد شاه رود و پریشانی روزگار او را بازگوید. روزگار فرمانروایی سلیمان قانونی با تألیف بسیاری از آثار فضولی همزمان بود. سروده‌های فضولی به زبان‌های ترکی، فارسی و عربی است و او خود دربارهٔ شاعری‌اش به این سه زبان چنین می‌نویسد: «... گاهی به اشعار عربی پرداختم... و آن بر من آسان نبود زیرا زبان مباحثهٔ علمی من بود و گاهی در میدان ترکی سمند طبیعت راندم و ظریفان ترک را به لطافت گفتار ترکی تمتعی رسانیدم. آن نیز چندان تشویشم نداد، چون به سلیقهٔ اصلی من موافق افتاد و گاهی در رشتهٔ عبارت فارسی گهر کشیدم و از آن شاخسار میوهٔ کام دل چیدم...» زبان ترکی که فضولی به آن شعر می‌سروده، ترکی آذری است. او با ترکی عثمانی و چغتایی نیز آشنایی داشته است؛ اشعاری که وی به این دو زبان سروده و نیز تألیف فرهنگی با نام فرهنگ لغت چغتایی ـ فارسی، نشان از چیرگی او به این دو زبان دارد. فضولی به سرودن شعر در زبان فارسی گرایش بیش‌تری داشت و خود سبب این امر را دشواری، نامربوطی و ناهمواری الفاظ ترکی برای به نظم درآمدن گفته است. او خود را در از بین بردن دشواری این الفاظ و آسان کردن زبان ترکی برای به نظم کشیدن آن موفق می‌داند و در شعرسرایی از تکلفات ادبی دوری

جسته و اشعاری روان سروده است. بسیاری از پژوهشگران فضولی را بنیادگذار مکتبی نو در ادبیات ترک می‌دانند. نثر فضولی، چنان‌که در آن روزگار مرسوم بود، متکلف و مصنوع است، هر چند وی در تألیف شکایت‌نامه و رند و زاهد کوشید تا آن‌جا که می‌تواند به نثری دور از عبارت‌پردازی‌های مهجور نزدیک شود. از قالب‌های گوناگون شعر، به گفتهٔ خودش، نخست به معما و قصیده گرایش داشته است. گمان می‌رود سبب این گرایش، اهمیت و جایگاه قالب شعری قصیده در شعر عرب باشد. اما غزل قالب سروده‌های عاشقانهٔ او است. در غزل‌های او عشق در اندوه زاده می‌شود و این اندوه بر شور او می‌افزاید و آشفته‌اش می‌سازد. او بر آن بود که غزل باید برای عوام فهم‌پذیر و برای خواص خوش‌آیند باشد. در یک ارزیابی کلی می‌توان گفت سروده‌های فارسی فضولی در سطحی فروتر از شعر ترکی‌اش جای دارد. از وی دو دیوان به جا مانده که یکی دربردارندهٔ اشعار فارسی و دیگری اشعار ترکی او است و دیوان فارسی او بیش‌تر غزل‌های وی را دربرمی‌گیرد. فضولی در لابه‌لای اشعارش گه‌گاه به شاعران پیش از خود اشاره کرده است. یکی از این شاعران جامی است که نام او را بارها آورده است. چنان‌که پیش‌تر گفته شد، قصیدهٔ «انیس‌القلوب» نظیره‌ای بر «جلاءالروح» جامی است و می‌توان سبک فضولی را در امتداد سبک جامی بررسی کرد. در اقتفای قصیده‌ای از جامی که گفته است: «ز هر سو کامدی کسری در ایوان ساختی منزل ـ بیا کامروز کسری بینی از هر سو در ایوانش» فضولی می‌گوید: «سر ایوان به کیوان می‌کشد کسری نمی‌داند ـ که خاک کسری عصریست هر خشتی در ایوانش.» از دیگر نمونه‌های همگونی شعر فضولی با شعر جامی را در این ابیات می‌توان دید: جامی: «وقت پیر رهبر ما خاموش که در شب‌های تار ـ از می روشن به کنج خانقه دارد چراغ.» فضولی: «شمع را دامن کش ای فانوس بنشان گوشه‌ای ـ کامشب از مه طلعتی دارد شبستانم چراغ.» سلمان ساوجی از شاعرانی است که فضولی در دیوان فارسی دو بار به نام او اشاره کرده است: «چنین امیدوارم کان چنان من هم شوم از تو ـ که از محمود فردوسی و سلطان ویس سلمان را» □ «در عراق عرب امروز منم سلمان را ـ به صفای سخن و حسن فصاحت ثانی.» زبان سلمان در ترصیع و موازنه قوی‌تر است آن‌جا که می‌گوید: «دایهٔ جود تو را دریا و کان باشد رفیع ـ سایهٔ چتر تو را خورشید و ماه آمد عیال.» در مقایسه با آن، فضولی می‌گوید: «آن‌که صیت جود عالم‌گیر او چون خاک هند ـ بر سلاطین کرد عالم را سیاه از انفعال.» فضولی در آوردن ایهام در شعرهایش از حافظ پیروی می‌کند و از دیوان او بهره می‌برد، اما هیچ‌گاه وی را تحسین نمی‌کند و حتی برای رفع اتهام ارتداد خود به حافظ دشنام می‌دهد و او را مشعشعی می‌خواند و بر او لعن می‌فرستد: «هزار لعن به منصور باد و بر حافظ ـ هزار لعن دیگر بر ربیعهٔ غدار / هزار لعن بر اهل مشعشع کافر ـ که شد به فتوی ایشان ربیعه هم کفار.» اما درون‌مایه‌های معروف شعر حافظ در شعر فضولی وارد شده است، آن‌جا که اشاره می‌کند: «زین ندامت که نشد خاک درت مسکن من ـ اشک از چهرهٔ جان شست غبار تن من.» و پیش از آن حافظ می‌گوید: «حجاب چهرهٔ تن می‌شود غبار تنم ـ خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم.» حافظ: «بیا و کشتی ما در شط شراب انداز ـ خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز.» فضولی: «نقاب کرد تن خاکیم ز چهرهٔ جان ـ گرت هواست که افتد ز رخ نقاب انداز.» از دیگر موارد همگونی شعر فضولی و حافظ: حافظ: «از خطا گفتم شبی زلف تو را مشکین ختن ـ می‌زند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز.» فضولی: «دل که رشک بت چین گفت تو را عین خطاست ـ ز غضب باز در ابروی تو چین می‌خواهد.» فضولی به قصاید خاقانی نیز علاقه‌مند بوده است، چنان‌که رد پای خاقانی در این بیت پیدا است: «سه موالید و دو کون و هشت خلد و ده عقول ـ چار طبع و شش جهت و هفت اختر و نه آسمان.» فضولی لیلی و مجنون را به روش نظامی و بر وزن لیلی و مجنون او سروده است. نظامی: «لیلی بگذار باغ در باغ ـ مجنون غلطم که داغ بر داغ / لیلی چو قمر به روشنی چست ـ مجنون چو قصب برابرش سست.» فضولی: «لیلی دیمه شمع مجلس افروز ـ مجنون دیمه آتش جگر سوز / لیلی چمن بلا نهالی ـ مجنون فلک وفا هلالی.» فضولی در مقدمهٔ لیلی و مجنون سبب نوشتن این کتاب را پافشاری شاعرانی چون حبیبی و احمدی بر نگارش آن گفته است. یکی دیگر از شاعرانی که فضولی، بی‌آن‌که اشاره‌ای به او بکند، از شعرش تأثیر گرفته، امیر علی‌شیر نوایی (۸۴۴-۹۰۶ق) است. آن‌جا که نوایی می‌گوید: «بیا که پیر مغان در سبو شراب انداخت ـ هوای مغبچه دل‌ها در اضطراب انداخت / نه ساقی از خوی رخسار خود چکاند به جام ـ پی نشاط دل من به می گلاب

انداخت.» فضولی می‌گوید: «به گل خطت چو نقابی ز مشک ناب انداخت ـ هزار شاهد فتنه ز رخ نقاب انداخت / مه رخ تو که سر زد خط از حواشی آن ـ هزار ناوک طعنه بر آفتاب انداخت...» همچنین در اشعار صائب تبریزی گاه به درون‌مایه‌هایی برمی‌خوریم که به درون‌مایه‌های شعر فضولی شباهت دارند. صائب: «از هاله مه به حلقهٔ ماتم نشسته است ـ تا کرد احاطهٔ چهرهٔ او را سحاب خط.» فضولی: «بنشست گرد رنگ بر آیینه ماه را ـ تا ماه من نمود به گرد عذار خط.» فضولی: «نه حباب است که پیدا ز سرشک ما شد ـ اشک را آبله از سیر به پا پیدا شد.» صائب: «شد آب و هنوز در حجاب است ـ این آبله در دل حباب است.» قصیده‌ای از خیالی بخارایی با این مطلع: «در این سراچهٔ فانی که منزل خطر است ـ به عشق کوش که ایام عمر درگذر است / برآر پیش ز مستی سر از شراب غرور ـ چراکه حاصل کار خمار درد سر است» یادآور قصیده‌ای است از فضولی با این مطلع: «مدار هفتهٔ دوران که نفع او ضرر است ـ نه گنج هفت در است اژدهای هفت سر است / مکش که فایدهٔ عقل درد دل است ـ مکن که ماحصل بحث علم دردسر است.» بابا فغانی شیرازی از شاعرانی است که رد پای اشعار او را نیز در شعرهای فضولی می‌توان یافت: فغانی: «بود در لوح ازل آدم مجرد چون الف ـ منضم از نام محمد گشت با وی میم و دال.» فضولی: «مدی که بر سر الف آدم است تاج ـ مضمون میم و معنی دال محمد است.» فضولی در بیتی چنین می‌گوید: «صدای نی همه درد است، نیست باد کسی ـ که کسب وجد ز ادراک این صدا نکند.» که یادآور این بیت از مولوی است: «آتش است این بانگ نای و نیست باد ـ هر که این آتش ندارد نیست باد.» کنگرهٔ بین‌المللی بزرگداشت فضولی در ۱۳۷۴ ش در تهران و ۱۹۵۸م در جمهوری آذربایجان شوروی بر پا شده است. از آثارش: دیوان فارسی که دربردارندهٔ چهل و نه قصیده، چهارصد و ده غزل، یک ترکیب‌بند، دو مسمط، چهل و شش قطعه و صد و پنج رباعی است. نثر دیباچهٔ این کتاب مصنوع و مسجع است. این اثر به کوشش حسیبه مازی اوغلو به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۷۴ش) ؛ هفت جام/ساقی‌نامه که مثنوی عرفانی دربردارندهٔ سی‌صد و پانزده بیت است و یک مقدمهٔ منظوم و ده بیت نیز در خاتمه دارد. این مثنوی در دیوان فارسی فضولی نیز آمده است. هفت‌جام بارها به چاپ رسیده است (استانبول، ۱۳۲۸ ق ؛ همان‌جا، ۱۲۸۶ ق ؛ تبریز، ۱۲۶۶ ق ؛ تاشکند، ۱۳۰۹ ق) ؛ «انیس‌القلوب» که قصیده‌ای در صد و سی و چهار بیت و نظیره‌ای بر «جلاءالروح» جامی است و فضولی آن را به سلیمان قانونی اتحاف کرده است (استانبول، ۱۹۴۴م). این قصیده در دیوان فارسی که به کوشش مازی اوغلو به چاپ رسیده آمده است ؛ رند و زاهد نثری آمیخته به نظم است. این اثر به زبان نمادین تضاد میان عشق و عقل را بیان می‌کند (تهران، ۱۳۵۴ش) ؛ شاه و گدا که مثنوی به ترکی است و آن را منسوب به فضولی دانسته‌اند. صادقی افشار در تذکرهٔ مجمع‌الخواص به این اثر اشاره کرده است، اما تاکنون نسخه‌ای از آن را نیافته‌اند ؛ مطلع الاعتقاد فی معرفة‌المبدأ والمعاد که رساله‌ای به عربی در علم کلام است. این کتاب در چهار رکن تألیف شده و هر رکن دربردارندهٔ چندین باب است. فضولی در این اثر به آرا و نظرات فیلسوفان مسلمان و یونانی اشاراتی دارد. عبداللطیف بندراوغلو مطلع الاعتقاد را به همراه قصاید عربی فضولی چاپ کرده است (بغداد، ۱۹۹۳م) ؛ لغت‌نامهٔ چغتایی ـ فارسی که گویا نسخه‌ای دست‌نویس از آن در یکی از کتابخانه‌های پاکستان نگه‌داری می‌شود و این نسخه را فاخر عز در ۱۹۵۶م یافته است ؛ ترجمهٔ حدیث اربعین که ترجمهٔ احادیثی است که جامی از عربی به فارسی برگردانده است. این اثر در یک مقدمه و یک متن تدوین شده است. فضولی در مقدمهٔ کتاب آورده که این اثر را برای «فیض عموم» به ترکی برگردانده است. فضولی حدیث اربعین را بر وزن حدیث اربعین جامی نوشته است. هر حدیث در دو بیت ترکی ترجمه شده و زبان این ترجمه ساده و روان است. این اثر در مجموعه‌ای به نام مجموعهٔ آثار فضولی (باکو، ۱۹۵۸م) و بار دیگر به کوشش عبدالقادر قاراخان به چاپ رسیده است (استانبول، ۱۹۴۸م) ؛ رسالهٔ صحت و مرض/ مناظرةالروح و الجسد/روح و بدن/حسن و عشق/سفرنامهٔ روح به فارسی که در آن از ارتباط ماده و روح سخن رفته است. آن‌چه در صحت و مرض دربارهٔ علم پزشکی آمده بیانگر این است که فضولی با این علم به‌خوبی آشنایی داشته است. محمدعلی ناصح این اثر را با نام سفرنامهٔ روح در مجلهٔ ارمغان به چاپ رسانده است. نسخه‌هایی دست‌نویس از این کتاب به شمارهٔ IÜK.FY.864 در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول و به شمارهٔ 3599 در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود ؛ صحبت الاثمار که مثنوی به ترکی است و در

فضولی بغدادی

دویست بیت سروده شده است. این مثنوی با تصویری از باغ شروع می‌شود و مناظره‌ای است میان میوه‌های این باغ. هر میوه از خود سخن می‌گوید و خود را می‌ستاید و به تقبیح دیگر میوه‌ها می‌پردازد و سرانجام بحث میان میوه‌ها بالا می‌گیرد و با مرگ آنان پایان می‌یابد. شاعر در این منظومه به شیوه‌ای نمادین ارتباط میان انسان‌ها را به نقد می‌کشد. در هیچ‌یک از تذکره‌ها و منابع کهن در ذکر آثار فضولی، نامی از صحبت الاثمار نرفته است و به نظر می‌رسد این اثر منسوب به وی باشد. این منظومه به کوشش حمید آراسلی به چاپ رسیده است (باکو، ۱۹۵۸م)؛ شکایت‌نامه که نامه‌ای است به ترکی و فضولی آن را به سبب قطع مستمری‌اش، به مصطفی چلبی (خزانه‌دار بغداد) نوشته است. نثر شکایت‌نامه ساده، روان و طنزآلود است؛ انتخاب حدیقه که گزیده‌ای از مثنوی حدیقةالحقیقهٔ سنایی غزنوی است. نسخه‌ای دست‌نویس از این کتاب به شمارهٔ IÜK.FY.1324 در موزهٔ دانشگاه استانبول نگه‌داری می‌شود؛ رسالهٔ معما که دربردارندهٔ صد و پنجاه معمای فارسی و چهل معمای ترکی است. رسالهٔ معما به کوشش کمال ادیب کرکچی اوغلو به چاپ رسیده است (ترکیه، ۱۹۴۹م). همچنین حمید آراسلی این رساله را در کلیات فضولی چاپ کرده است (باکو، ۱۹۵۸م)؛ دیوان ترکی که دربردارندهٔ چهارده قصیده، دویست و هفتاد و سه غزل، یک مستزاد، یک ترکیب‌بند، یک ترجیع‌بند، دو مسدس، سه مخمس، دو تخمیس، سه مربع، پنجاه و پنج قطعه و هشتاد و سه رباعی است. شعرهای دیوان درون‌مایه‌هایی عاشقانه و عرفانی دارند و پاره‌ای از آن‌ها در باب فتوحات شاهان عثمانی است. این کتاب در یک مقدمه و یک متن تدوین شده است. مقدمهٔ کتاب به اشعار فارسی، ترکی و عربی آراسته است. «قصیدهٔ آب»، که در مدح حضرت محمد(ص) سروده شده، برجسته‌ترین و پرآوازه‌ترین قصیدهٔ این دیوان است. کهن‌ترین نسخهٔ خطی دیوان ترکی فضولی (کتابت شده در ۹۷۹ ق) به شمارهٔ T.Y.5465 در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول نگه‌داری می‌شود. دیوان ترکی نخستین بار در ۱۲۴۷ ق در تبریز به چاپ رسیده است. این دیوان بارها در کشورهای گوناگون منتشر شده است؛ لیلی و مجنون که برگرفته از لیلی و مجنون نظامی است و در ۹۵۳ ق در سه هزار و نود و شش بیت سروده شده است. مثنوی لیلی و مجنون پرآوازه‌ترین اثر فضولی است. در مقدمه‌ای که

فضولی بر اثرش نوشته خود را چون کسی می‌داند که بخش مهم زندگی را از کف داده و از کرده‌های خود هیچ به دست نیاورده است. او از ناتوانی خود در شاعری پوزش خواسته و گفته است که کوشیده از سرودن لیلی و مجنون، که داستانی اندوه‌بار است، درگذرد، اما پافشاری شاعران رومی او را به نوشتن واداشته است. این اثر به قلم صوفی حوری به انگلیسی برگردانده شده و به سفارش یونسکو به چاپ رسیده است (لندن، ۱۹۷۰م). لیلی و مجنون نخستین بار در ۱۲۶۴ ق در تبریز به چاپ رسیده و پس از آن نیز بارها منتشر شده است؛ بنگ و باده که مثنوی به ترکی در چهارصد و چهل و چهار بیت است و فضولی آن را در روزگار جوانی، پس از پیروزی شاه اسماعیل صفوی در جنگ با شیبک خان ازبک، سروده و آن را به شاه صفوی اتحاف کرده است. نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر در مجموعه‌ای به شمارهٔ ۱۴۲۷ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود؛ توحیدیه به فارسی که نسخه‌ای دست‌نویس از آن در مجموعه‌ای به شمارهٔ ۱۴۲۷ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود؛ حدیقةالسعدا که نثری آمیخته به نظم است و فضولی آن را به سفارش محمدبیگ (؟)، والی بغداد، در روزگار سلیمان قانونی و صدراعظمی اویس پاشا، تألیف کرده است. حدیقةالسعدا شرح واقعهٔ کربلا و برگرفته از روضةالشهدای حسین واعظ کاشفی است. کتاب در یک مقدمه، ده باب و یک خاتمه تدوین شده است. نثر حدیقةالسعدا در سنجش با نثر مقدمهٔ آن، ساده و روان است. فضولی در مقدمه سبب تألیف کتاب را نبودن روایتی مکتوب از واقعهٔ کربلا به زبان ترکی گفته است. آن‌چه در خاتمهٔ کتاب آمده است شرح اسارت خانوادهٔ امام حسین(ع) و فرستادن آن‌ها به شام است. پس از خاتمه، بخشی با نام «اظهار تولد ائمه و غیره رضی‌الله عنهم» آمده است. کتاب با مناجات کوتاهی به نثر و نظم به پایان می‌رسد. حدیقةالسعدا نخستین بار در بولاق به چاپ رسید (۱۲۵۳ ق) و پس از آن در مصر (۱۲۷۱ ق) و استانبول (۱۲۸۶ ق) چاپ شد و بار دیگر به کوشش علی‌یار صفرلی منتشر شد (باکو، ۱۹۹۳م). صلاح‌الدین گونگور نیز بازنوشته‌ای از حدیقةالسعدا را به چاپ رسانده است (ترکیه، ۱۹۵۵م). این اثر بار دیگر به کوشش میر صالح حسینی به طبع رسیده است (تهران، ۱۳۷۳ ش)؛ فضولی همچنین یازده قصیدهٔ کامل و یک قصیدهٔ ناتمام به عربی دارد که هفت قصیده در مدح

حضرت محمد(ص) و سه قصیده در مدح علی(ع) است. این قصیده‌ها نخستین بار به کوشش برتلس، خاورشناس روس، گردآوری و به همراه برگردان این قصیده‌ها چاپ شد و بار دیگر حمید آراسلی این اشعار را به چاپ رساند (باکو، ۱۹۵۸م). پنج نامه از فضولی به جا مانده که همهٔ آن‌ها به ترکی است. مکتبی ادبی به نام مکتب فضولی پس از وی جای خود را در ادبیات آذربایجان باز کرد که شاعران بسیاری در پیروی از این مکتب شعر سروده‌اند. برخی از این مقلدان که به زبان فارسی نیز اشعاری دارند از این قرار است: آقامسیح شروانی (سدهٔ دوازدهم و اوایل سدهٔ سیزدهم هجری) ؛ شاکر شروانی (سدهٔ دوازدهم هجری) ؛ مهوشی شروانی (سدهٔ سیزدهم هجری) ؛ کمینهٔ قراباغی (۱۲۵۷ - ۱۳۱۶ ق) ؛ سید عظیم شروانی (۱۲۵۱ - ۱۳۰۶ ق) ؛ باکی قراباغی (۱۲۸۴ - ۱۳۲۶ ق) ؛ ساغری قراباغی (۱۲۰۵ - ۱۲۷۱/۱۲۶۲ ق) ؛ عبدالحمید مسینا (۱۸۵۵ - ۱۹۲۶م)؛ میر مهدی سیدزاده (۱۹۰۷ - ۱۹۷۶م) ؛ ارسلان بیگوف آقایف (۱۸۷۲ - ۱۹۳۱م).

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۹۱۶/۳ - ۹۲۰ ؛ آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۳۲/۱ - ۳۳، ۸۷ - ۱۰۱، ۲۴۹ - ۲۵۲ ؛ آذربایجان غزللری، ۷۷ - ۹۱ ؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۳۳۶، ۴۷۲، ۴۷۳ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۶۷۴/۵ - ۶۷۹ ؛ تحفهٔ سامی، ۲۴۵ - ۲۴۶ ؛ تذکرة‌الشعرای چلبی، ۷۵۸/۲ - ۷۶۲ ؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۹۶، ۵۱۹ ؛ چشمهٔ خورشید ؛ حدیقة‌السعدا ؛ خیرالبیان، ۶۴ - ۶۶ ؛ دفتر کتابخانهٔ اسعد افندی، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۹ ؛ دفتر کتابخانهٔ عاشر افندی، ۴۱، ۶۱، ۱۶۴ ؛ دیوان فارسی فضولی ؛ الذریعه، ۸۳۸/۹ - ۸۳۹ ؛ ۲۵۴/۱۱ ؛ روز روشن، ۶۳۳ - ۶۳۴ ؛ ریاض‌الشعرا، ۴۹۳/۱ ؛ ریحانة‌الادب، ۲۲۲/۳ - ۲۲۳ ؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۱۸۶ - ۱۹۵ ؛ زندگی و شعر فضولی ؛ سخنوران چند زبانهٔ آذربایجان، ۵۱ - ۷۲ ؛ سیر غزل در ادبیات آذربایجان، ۶۱ - ۷۷ ؛ شعر و ادب فارسی در کشورهای همسایه، ۱۳۴ - ۱۳۹ ؛ عثمانلی مؤلفلری، ۳۶۰/۲ - ۳۶۲ ؛ عرفان و ادب در عصر صفوی، ۱۳۸ - ۱۴۱ ؛ فرهنگ ادبیات فارسیِ دری، ۳۸۲ - ۳۸۳ ؛ فضولی، غزلیات، محمدآقا سلطان‌زاده، باکو، ۱۹۸۲م ؛ فلسفه انسیکلوپدیک لوغتی، ۴۶۰ ؛ فهرس‌التراث، ۷۹۷/۱ ؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۲۵۸/۳ - ۲۵۹ ؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ۶۴۶/۲ - ۶۴۸ ؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۰۰/۸ - ۱۰۱ ؛ ۲۱۷۶/۱۱ - ۲۱۷۷ ؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۶۷۵/۳ - ۱۶۷۶ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ بروسه، ۲۱۴ - ۲۱۵ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، ۱۶۴، ۳۶۹ - ۳۷۰، ۳۸۳ - ۳۸۴، ۵۷۴ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ مغنیسا، ۷۴ - ۷۵ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه، ۳۳۹ ؛ قاموس الاعلام، ۳۴۱۶/۵ ؛ کشف‌الظنون، ۸۰۵/۱ ؛ لغت‌نامه، ۲۷۶/۳۷ - ۲۷۷ ؛ مجمع‌الخواص، ۱۰۲ - ۱۰۵ ؛ مشاهیر آذربایجان، ۳۷۶/۲ - ۳۸۱ ؛ مکتب وقوع در شعر فارسی، ۷۵۹ - ۸۴۷ ؛ منظومه‌های فارسی، ۴۴۹ - ۴۵۰ ؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۵۰۸/۵ - ۵۱۰؛ نشتر عشق، ۱۱۶۰/۳ - ۱۱۶۱ ؛ نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، در صفحات فراوان ؛ هفت اقلیم، ۱۰۱/۱ - ۱۰۲ ؛ تقی پورنامداریان، «غزل‌های فارسی فضولی»، ایران شناخت، شمارهٔ ۵، تابستان ۱۳۷۶ ش، صص ۲۵ - ۶۵ ؛ بهرام طوسی، «هفت جام فضولی در وادی شریعت»، همان‌جا، شمارهٔ ۹، تابستان ۱۳۷۷ ش، صص ۹۴ - ۱۳۱ ؛ منصوری، «محمد فضولی بغدادی»، گوهر، سال پنجم، شمارهٔ ۸، آبان‌ماه ۲۵۳۶، صص ۶۴۴ - ۶۴۸ ؛ همان، «محمد فضولی بغدادی»، همان‌جا، سال پنجم، شمارهٔ ۹، آذرماه ۲۵۳۶، صص ۷۲۳ - ۷۲۶ ؛ همان، «محمد فضولی بغدادی»، همان‌جا، سال پنجم، شمارهٔ ۱۰، دی ماه ۲۵۳۶، صص ۸۰۹ - ۸۱۰ ؛ محیط طباطبایی، «باز هم فضولی»، همان‌جا، سال پنجم، شمارهٔ ۱۰، دی ماه ۲۵۳۶، صص ۷۳۴ - ۷۴۳ ؛ جاکابچیر، «محمد فضولی بغدادی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال شانزدهم، شمارهٔ ۱ و ۲، آذر ۱۳۴۷ ش، صص ۱۴۱ - ۱۶۶ ؛ خیامپور، «فضولی، محیط، زندگانی و شخصیت او»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال سوم، شمارهٔ ۱ و ۲، فروردین و اردیبهشت ۱۳۲۹ ش، صص ۹۷ - ۱۱۰ ؛ بگلی، «شاعر سه زبانهٔ عتبات عراق عرب، فضولی»، همان‌جا، سال بیست و چهارم، شمارهٔ ۱۰۳، پاییز ۱۳۵۱ ش، صص ۳۴۲ - ۳۶۱ ؛ تارلان، «همبستگی ایران و ترک و نمونه‌ای از اشعار فارسی شعرای ترک»، وحید، سال هفتم، شمارهٔ ۷، تیر ۱۳۴۹ ش، صص ۸۵۱ - ۸۵۵ ؛

Catalogue of the Persian manuscripts in the British museum, 2/659 ; *Encyclopaedia of Islam*, 2/937 ; *Istanbul kütüphanelerinde farsča manzüm eserler*, 1/484.

محمدی

فقیر اردوبادی (fa.qir-e.or.du.bā.di)، حاجی‌آقا، اردوباد ۱۸۳۶ - همان‌جا ۱۸۷۲م، شاعر آذربایجانی. تحصیلاتش را در شیراز به پایان رساند و زبان‌های فارسی و عربی را به‌خوبی فراگرفت. در پی آن به اردوباد بازگشت و به آموزگاری پرداخت. فقیر از اعضای انجمن شاعران اردوباد و نخجوان بود. گویا وی در تنگدستی می‌زیست، چنان‌که پس از درگذشتش، ماترک چندانی برای فرزندش، محمد سعید، که بعدها نویسنده‌ای توانا شد، به جا نگذاشت. فقیر به زبان‌های فارسی و ترکی و در قالب‌های گوناگون شعر می‌سرود. شعرهای فارسی و ترکی او از شعر کلاسیک ایرانی تأثیر گرفته است. برخی از سروده‌های وی، نظیره‌هایی بر شعرهای نظامی گنجوی و فضولی بغدادی است.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۰، ۳۹؛ خاتون گنجه، ۷.

کوثری

فکری اردوبادی (fek.ri-ye.or.du.bā.di)، سدهٔ دهم هجری، شاعر ایرانی. مردی بی‌قید و شاعر مسلک بود. مؤلف مجمع‌الخواص، که نزدیک‌ترین تذکره‌نویس به روزگار فکری است، می‌نویسد: «فقیر او را ندیده‌ام ولی اشعار عاشقانه‌اش را خیلی دیده‌ام.» و مؤلف روز روشن می‌گوید: «... از اقران ملا وحشی [بافقی، - ۹۹۱ ق] است.» و به گفتهٔ امین احمد رازی «تتبع پاره‌ای از متداولات کرده» است. وی به پیروی از غزل لسانی که گفته است: «شب دور از او اجل رگ جانم گرفته بود - کارم ز دست رفته زبانم گرفته بود.» این بیت را سروده است: «تاری ز کاکل تو به دست رقیب بود - پنداشتم اجل رگ جانم گرفته است.» نمونه‌ای دیگر از شعرهای او است: «خوش آن چشمی که گاهی گوشهٔ چشمی به من بودش - صلای عاشقی می‌زد نگاه عشق آلودش.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۹۳/۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۰۱؛ الذریعه، ۹ - ۸۴۵/۳؛ روز روشن، ۶۳۵؛ ریاض‌العارفین، آفتاب رای، ۱۰۲/۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۴۶ - ۴۷؛ گلزار جاویدان، ۱۰۹۲/۲؛ مجمع‌الخواص، ۱۷۶؛ مخزن‌الغرائب، ۴۱۹/۴؛ هفت اقلیم، ۱۴۴۰/۲.

معصومی

فلانی داغستانی، عباس‌قلی‌خان ← فدایی داغستانی

فلکی شروانی (fa.la.ki-ye.šer.vā.ni)، نجم‌الدین/افصح‌الدین/مؤیدالدین ابوالنظام محمد، شماخی سال‌های میان ۴۹۰ تا ۵۰۰ - همان‌جا ۵۸۷/۵۷۷ ق، شاعر ایرانی. وی القابی چون شمس‌الشعرا و ملک‌الفضلا نیز داشته است. فلکی در ستاره‌شناسی نیز استاد بود و تخلص او نشانه‌ای از تخصص او است و گویا پیش از روی آوردن به شاعری پیشهٔ اخترشناسی می‌ورزید. گویند وی رساله‌ای نیز در ستاره‌شناسی تألیف کرده بود، اما این رساله باقی نمانده است. آذر دربارهٔ فلکی چنین می‌گوید: «در اوایل حال به جوانی منجم‌زاده تمایل پیدا کرده و به سبب تملقات عاشقانه با حضرت معشوق، در تحصیل علم نجوم موافق، آخرالامر در آن فن سرآمد روزگار گشته و نظر به استعداد فطری میل به گفتن شعر به هم رسانیده، به مناسبت آن علم، فلکی تخلص کرده و با حکیم خاقانی در خدمت ابوالعلای گنجوی به تحصیل مراتب نظم پرداخته و در اندک وقتی مشهور آفاق گشته است.» وی، مانند خاقانی (۵۲۰ - ۵۹۵ ق)، نزد ابوالعلای گنجوی ادب آموخت. در این‌که خاقانی شاگرد وی بوده است یا به عکس، گفته‌ها فراوان است. در برخی نسخه‌های خطی از مرثیه‌ای که خاقانی برای فلکی سروده است با عنوان مرثیه‌ای که وی برای استادش سروده یاد شده است. برخی نیز گفته‌اند که ابوالعلای گنجوی دختر خود را که فلکی خواستگار او بود، سرانجام به خاقانی داد. سال‌ها پس از آن در جریان اتهام اسماعیلی بودن که خاقانی به ابوالعلا زد، پای فلکی نیز به میان کشیده شد. فلکی، مانند خاقانی، به دربار شروانشاهان پیوستگی داشت. وی سال‌ها تنها ستایشگر منوچهر سوم (حـ ۵۱۴ - حـ ۵۵۹ ق) و فرزندش اخستان یکم شروانشاه (۵۵۹ - حـ ۵۹۸ ق) بود. اما او در سال‌های حکومت منوچهر به اتهام افشای رازی از دستگاه شروانشاهان به زندان افتاد. وی پس از مرگ منوچهر دیری نپایید که درگذشت. به این مسئله در مرثیه‌ای که خاقانی برای او سروده به صراحت اشاره رفته است. وی در شمار شاعرانی از سبک آذربایجانی بود که تنها مدیحه می‌سرودند و یا بیش‌تر به سرودن این‌گونه شعر آوازه داشتند. اشعار فلکی، در قیاس با اشعار خاقانی و مانند او، از روانی و سادگی بیش‌تری برخوردار است و فلکی در ستایش نیز کم‌تر

زیاده‌روی می‌کرد و در سخن از تصنع و پیچیدگی دوری می‌جست. وی، به گفتهٔ خودش، می‌کوشید تا از شیوهٔ مسعود سعد سلمان پیروی کند. فلکی از هیچ یک از شاعران پارسی‌گوی همروزگارش یادی نمی‌کند و تنها خود را هم ردیف ابوتمام و ابونواس می‌داند. اما در دیوان او بیش از چند بیت عربی به چشم نمی‌خورد. کسانی چون عصمت بخارایی و سلمان ساوجی از شیوهٔ او پیروی کردند، هرچند سلمان ساوجی، به خلاف عصمت، به این اقتفا اشاره‌ای نکرده است. فلکی با نظامی گنجوی، سراج‌الدین قمری آملی و عزیزالدین شروانی معاصر بود. وی نزدیک هفت هزار بیت شعر داشته، اما اکنون نزدیک به دو هزار بیت آن به جا مانده است. وی به قصیده بیش از انواع دیگر شعر توجه داشت. جدا از نسخه‌های خطی اندک شمار اشعار او که در برخی کتابخانه‌ها، چون مجلس (شمارهٔ ۲۳۲۶) و دانشگاه تهران (میکروفیلم شمارهٔ ۶۵۶)، نگه‌داری می‌شود، مجموعه‌ای از قصاید و دیگر اشعار او دو بار به تمامی چاپ شده است. نخست در ۱۹۲۹م با تصحیح و پیش‌گفتار هادی حسن در لندن و بار دیگر در ۱۳۴۵ ش با تصحیح و پیش‌گفتار طاهری شهاب در تهران. منزوی یک مثنوی به نام «قسم‌نامه» به وی نسبت می‌دهد که میکروفیلم آن به شمارهٔ ۲۷۵ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۱۹۸/۱ ـ ۲۰۴؛ آتورپاتکان (آذربایجان) و نهضت ادبی، ۲۴۹ ـ ۲۵۴؛ آذربایجان غزللری، ۲۰ ـ ۲۱؛ ایران و قفقاز، ۲۵۸؛ تاریخ ادبیات ایران، ۳۱۸ ـ ۳۲۱، ۳۲۷ ـ ۳۲۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۷۷۴/۲ ـ ۷۷۶؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۱۱۶؛ تاریخ گزیده، ۸۲۴؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۰۶/۱؛ تذکرة الشعرای دولت‌شاه سمرقندی، ۱۰۳ ـ ۱۰۴؛ خلاصة الاشعار و زبدة الافکار، ۵۳۷ ـ ۵۴۹؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۰۱ ـ ۳۰۲؛ دیوان خاقانی شروانی، ۹۱۸ ـ ۹۱۹؛ دیوان فلکی شروانی؛ الذریعه، ۸۴۶؛ روز روشن، ۷۷۴ ـ ۷۷۶؛ ریحانة‌الادب، ۲۲۸؛ سخن و سخنوران، ۲۸۳ ـ ۲۹۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۲۹؛ صبح گلشن، ۳۲۰؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۵۶۰/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۴۷۱/۳؛ ۴/ ۳۰۳۸؛ گلستان ارم، ۲۰۵؛ مجمع‌الفصحا، ۳۸۱/۱ ـ ۳۸۲؛ مجموعهٔ مقالات هادی حسن، ۱۲۲ ـ ۱۲۴؛ نزهة‌المجالس، ۹۰؛ هفت اقلیم، ۱۴۶۳/۳ ـ ۱۴۷۰؛ سید محمدعلی جمال‌زاده، «چند روزی با حکیم فلکی شروانی»، وحید، سال دهم، شمارهٔ ۵، صص ۵۵۵ ـ ۵۶۱.

رسولی

فنا (fa.nā)، میرزا بیگ‌بابا طاهرزاده فرزند میرزا علی‌یار، حـ ۱۲۰۰ ـ ۱۲۸۳ ق، شاعر آذربایجانی. وی در گرمه‌دره که ناحیه‌ای در سراب و از توابع قراچه‌داغ است به دنیا آمد. در بیست سالگی از زادگاهش راهی شوشا شد و در این شهر منشی‌گری پیشه کرد و نزد محمدحسن‌خان جوانشیر به کار سرگرم شد. از سوی دیگر به کسب دانش روی آورد. برخی از علوم روزگار خویش را فراگرفت و در این راه تا بدان‌جا پیش رفت که در شمار عارفان و شاعران پرآوازهٔ روزگارش جای گرفت. وی بعدها در خدمت بیوک‌خان، که از اعیان شهر بود، در سمت منشی به کار سرگرم شد و گویا پس از چندی ثروتی به هم رساند و از کار کردن نزد اعیان و اشراف بی‌نیاز شد. وی، گذشته از شاعری، در خوش‌نویسی نیز دستی داشت. از اشعار او تنها ابیاتی پراگنده در تذکره‌ها باقی مانده است. این بیت از او است: «چون مرا مست گرفتند به بازار جنون ـ بعد از اینم چه بود نام، چه ناموس و چه ننگ.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۱۱۲ ـ ۱۱۴؛ ریاض‌العاشقین، ۳۸۸ ـ ۳۸۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹۴ ـ ۱۹۵.

محمدی

فیضی شروانی (fey.zi-ye.šer.vā.ni)، سید حسن واعظ فرزند شیخ مبارک، ـ ۱۰۰۴ ق، شاعر ایرانی. وی در مقدمهٔ دیوان خود آورده که جلال‌الدین اکبر گورکانی (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴ ق) او را به دربار خود خوانده و در دربار آموزگار شاهزادگان بوده است. او از سادات و واعظان نام‌دار شروان و بسیار باهوش، نکته‌دان و نکته‌سنج بود و گویا خطی خوش نیز داشته است. از زندگی فیضی جز این آگاهی در دست نیست. از آثارش: برگردان لیلاوتی از سنسکریت به فارسی که دست‌نویسی از آن به شمارهٔ Add.5649 در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی نگه‌داری می‌شود؛ دیوان فیضی که دربردارندهٔ نه هزار بیت از اشعار او است. در مقدمهٔ این اثر سال مرگ پدر مؤلف، ۱۰۰۱ ق آمده است. دیوان فیضی دربردارندهٔ قصاید، ترکیبات و غزلیات او است و غزلیات آن به ترتیب حروف الفبا مرتب شده است. در پایان دیوان برخی از سروده‌های فیضی که

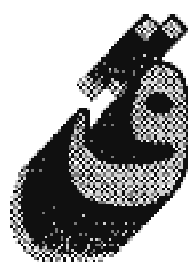
اشعاری بی‌نقطه و یا اشعاری است که می‌توان آن را در چهار قالب مختلف خواند، آمده است و نیز سروده‌هایی بی‌نام، معما و غزل‌های ناتمام شاعر را دربرمی‌گیرد. بیت آغازین دیوان او است: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ گنج ازل راست طلسم قدیم.» نسخه‌هایی دست‌نویس از این اثر به شماره‌های Add.7749 و Add.23,981 در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی و به شمارهٔ ۱۸۸۰ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۷۰۶/۲ ؛ تحفهٔ سامی، ۶۷ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۰۲/۵ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۰۲ ؛ الذریعه، ۹/ ۸۵۵، ۱۲۵۱ ؛ روز روشن، ۶۴۲ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۳۴ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۴۰ ـ ۲۴۱ ؛ صحف ابراهیم، برگ ۳۳۳، شمارهٔ ۳۲ ؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۹۶ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۴۷۶/۳ ؛ هفت اقلیم، ۱۴۷۵/۳ ؛

Catalogue of the Persian manuscripts in the British muscume, 2/449-450, 670-671.

محمدی





قـابل ایـروانـی (qā.bel-e.i.ra.vā.ni)، حسین‌علی‌خان فرزند محمدخان قاجار، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر ارمنستانی. از هـمروزگاران مـحمود مـیرزای قـاجار (ز ۱۲۴۰ ق)، مـؤلف سفینة‌المحمود، بود و با وی همنشینی داشت. در منابع از او به نیکی یاد رفته و مؤلف تذکرهٔ نگارستان دارا وی را «جوانـی بـا شرم و حیا، نجیب و قابل، موقر و عاقل» دانسته است. او شعر را نیکو می‌سرود و برخی از شعرهایش را در مدح محمود مـیرزا می‌نوشت. محمود میرزا درباره‌اش چنین نوشته است: «از سعی وافی من توجه بر بستن ابیات نموده تخلص از من فراگـرفته.» نمونه‌ای از شعر او است: «از دست ستم‌های تو دارم گله بسیار - ما را گله بسیار و تو را حوصله بسیار.»

منابع: الذریعه، ۸۵۸/۹ - ۸۵۹ ؛ زبان فارسی در جهان، ۲۶۴/۱۴ - ۲۶۵ ؛ سـفینة‌المـحمود، ۶۸۱/۲ - ۶۸۳ ؛ مجمع‌الفـصحا، ۸۹۰/۵ ؛ مصطبهٔ خراب، ۱۴۹.

کوتی

قارایوف (qā.rā.yof)، قارا ابوالفضل اوغلو، باکو ۱۹۱۸ - ۱۹۸۲م، آهنگ‌ساز آذربایجانی. پدرش ابوالفضل فـرج اوغـلو (۱۸۸۵ - ۱۹۵۲م)، در پـزشکی از بـرجسته‌ترین مـتخصصان کـودکان آذربایجان به شمار می‌آمد و به سبب خدمات علمی‌اش دو بار جایزهٔ پرچم سرخ و مدال‌های مختلف گرفت. کلینیک کودکانی در باکو به نام او است. قارا قارایوف در خانواده‌ای فرهیخته بزرگ شد. نخستین تحصیلات موسیقی‌اش را در کنسرواتوار دولـتی آذربایجان در دانشکدهٔ کارگر فراگرفت. از ۱۹۳۳ تـا ۱۹۳۸م در همین کنسرواتوار تحصیلاتش را پی گرفت و آهنگ‌سازی را از رودولف، و موسیقی مردمی آذربایجان را از عزیر حاجی‌بیگلی آموخت. در ۱۹۴۶م تحصیلاتش را در مسکو، در کـنسرواتـوار چایکوفسکی به پایان برد (کلاس آهنگ‌سازی شوستاکوویچ) و از همان سال در کنسرواتوار دولتی آذربایجان که به نـام عـزیر حاجی‌بیگلی است به تدریس سرگرم شد. گفتنی است که وی از ۱۹۵۷م با رتـبهٔ پـروفسوری بـه تـدریس در ایـن کـنسرواتـوار پرداخـته است. قـارایـوف در دورهٔ دانشـجویی کـانتات کـؤنول ماهنی‌سی (ترانهٔ جـان) در ۱۹۳۸م، سـمفونی‌های شـمارهٔ یک و شمارهٔ دو (۱۹۴۳ و ۱۹۴۶م) و اپرای وطن (۱۹۴۳م با همکاری

ج. حاجی‌بیگلی) را نوشته است. نیمهٔ دوم دههٔ چهل سدهٔ بیستم میلادی دورهٔ پختگی و آفرینش‌گری قارایوف به شمار می‌آید. وی در این دوره توصیفی رمانتیک از موسیقی، موسیقی ملی، موسیقی کلاسیک و موسیقی معاصر را در اندام‌واره‌ای مشترک ارائه می‌دهد. کوارتت [سازهای]زهی وی (۱۹۴۷م)، موسیقی ظریفی دارد و ویژگی‌های موسیقی عاشیقی و مقامی را بازتاب می‌دهد. وی سمفونی منظوم لیلی و مجنون را بر اساس منظومهٔ لیلی و مجنون نظامی ساخت. زبان ملودیک این اثر چنان سلیس و روشن است که آن را از دیگر آثار او متمایز می‌کند. وی در رمانس‌هایی چون من سنی سویرم (من تو را دوست می‌دارم) و گورجیستان تپه‌لرینده (در تپه‌های گرجستان)، جهان درونی شعرهای پوشکین را به نمایش گذاشته است. قارایوف بالهٔ یددی گؤزل (هفت‌پیکر) را در ۱۹۵۲م ساخت که این اثر برگرفته از منظومهٔ هفت‌پیکر نظامی گنجوی است و از کارهای درخشان موسیقی شوروی به شمار می‌آید. وی در این باله بیش‌تر از لحن‌های مقامی موسیقی ملی با مهارت بهره جسته است. قارایوف در اثر آلبان راپسودی‌یاسی (راپسودی آلبان) که آن را در ۱۹۵۲م ساخت، مؤلفه‌های سمفونیک م. ای. گلینکا و ن. آ. ریمیسکی کورساکف را به اوج خود رسانده است. وی بالهٔ ایلدیریملی یوللارلا (با جاده‌های پر آذرخش) را بر اساس رمانی به همین نام از پ. آبراهامس، در ۱۹۵۸م ساخت که این اثر در آفرینش‌گری وی آغاز مرحله‌ای جدید به شمار می‌آید. در این اثر مبارزهٔ مردم افریقای جنوبی به گونه‌ای زیبا بازتاب داده شده است. قارایوف با حساسیتی ویژه به سراغ موسیقی فولکلور افریقای جنوبی رفته و در ساخت اثر خود مؤلفه‌های پیچیدهٔ موسیقی معاصر را به کار بسته است. قارایوف پدیدآورندهٔ سوییت‌هایی با موضوع‌های مختلف است؛ بیش‌تر این آثار باله‌اند (یددی گؤزل/هفت‌پیکر؛ ایلدیریملی یوللارلا/ با جاده‌های پر آذرخش) و برخی دیگر موسیقی متن فیلم‌های سینمایی (خزر نفت‌چی‌لری حاققیندا داستان/داستانی دربارهٔ کارگران نفت خزر؛ ویتنام؛ دنیزی فتح ادنلر/ فاتحان دریا؛ دن کیشوت) هستند که از آثار مشهور موسیقی آذربایجان به شمار می‌آیند. وی افزون بر آن، موسیقی فیلم‌هایی، همچون تاریخین عیبرت درسی (درس عبرتی از تاریخ) در ۱۹۷۵م، اوزاق ساحیل‌لرده (در ساحل‌های دوردست) در ۱۹۵۸م، ماتئو فالکونه در ۱۹۶۱م و ڤوُیبا (۱۹۷۱م)، به همراه ف. قارایوف) را ساخته است. اثر سمفونیک دن کیشوت (۱۹۶۰م) در ژانر خود، اثری اصیل به شمار می‌آید. وی در سال‌های پایانی دههٔ پنجاه و سال‌های نخستین دههٔ هفتاد سدهٔ بیستم میلادی، توجه و دقتش به سنت‌ها و اسلوب‌های کلاسیک بیش‌تر شد و همچنین فرم‌های پلی‌فونیک (چند صدایی) را به شکلی گسترده به کار بست (چهارمین دفتر از مجموعهٔ ۲۴ پرلود برای فورته پیانو، سونات‌هایی برای ویولون و فورته پیانو و دیگر آثار). آثاری چون سمفونی شمارهٔ ۳ (۱۹۶۵م) و کنسرتو برای ویولن و ارکستر (۱۹۶۷م)، بازتابی از تفکر آهنگساز نسبت به زندگی و تضادهای پیچیدهٔ دوران معاصر است. قارایوف در همین سال‌ها، آثاری ارائه داد که از این قرارند: کانتات زامانین بایراقداری (پرچمدار زمانه) در ۱۹۵۹م بر اساس شعر صمد وورغون، کلاسیک سوییت (سوییت کلاسیک) در ۱۹۶۷م بر اساس پرلودهای فورته پیانو، ۲۶ باکی کومیسارینین خاطیره‌سینه حصر اؤلونموش اؤدا (اتاقی به یاد ۲۶ فرماندهٔ باکویی) در ۱۹۶۸م، اوراتور ـ پلاکارد به مناسبت صدمین سال تولد لنین (۱۹۷۰م)، مونو اپرای ظریفلیک (ظرافت) در ۱۹۷۱م بر اساس درون‌مایه‌های داستان باربوس، کانتات دؤستلوق هیمنی (مارش دوستی) در ۱۹۷۲م و [نمایشنامهٔ] موزیکال جوشقون قاسکؤنی‌یالی (۱۹۷۳م)، بر اساس درون‌مایه‌های نمایشنامهٔ (روستا). قارایوف برای برخی نمایشنامه‌ها موسیقی ساخته که از آن شمارند رقص موعلّیمی (معلم رقص) اثر لوپه ده ورا (۱۹۴۹م)، نیک‌بین فاجیه (تراژدی خوش‌بینانه) اثر ویشنوسکی (۱۹۵۹م)، قریبه آدام (آدم عجیب) اثر ناظم حکمت (۱۹۵۶م)، آنتونی و کلوپاترا اثر ویلیام شکسپیر (۱۹۶۵م). قارایوف آثاری نیز برای ترانه‌های مردمی و ژانر موسیقی استرادا نوشته است. آثار قارا قارایوف بیش از هر چیز بیانگر مضامین فلسفی و مبارزهٔ انسان در راه زیبایی است. قارایوف مشکلات اجتماعی این سده را با زبان هنر بیان می‌کند. وی گذشته‌های دور را با نگاهی نوگرایانه و امروزی می‌نگرد. در موسیقی قارا قارایوف وقتی روان‌شناسی با تراژدی، تغزل با گروتسک و ژانرهای معمول با حماسه درمی‌آمیزند و از هستهٔ مرکزی و دراماتولوژی اثر پیروی می‌کنند، وحدتی پدید می‌آید. وی در پی یافتن فرم‌ها، ملودی‌ها، ریتم‌ها و گام‌هایی نو بود و نیز دستیابی به رنگ‌آمیزی‌های جدید ارکستر و چند صدایی از

اهداف او به شمار می‌رفت. جست‌وجوها و تلاش‌های نوگرایانهٔ وی به موسیقی آذربایجانی ویژگی‌های برجسته‌ای بخشیده است. وی همچنین دربارهٔ مکاتب آهنگ‌سازان سدهٔ پیشین و جریان‌های موسیقی بهترین دستاوردها را داشته است. زبان نویی که قارایوف برای موسیقی آذربایجان و در کل برای موسیقی چند قومیتی شوروی به ارمغان آورده، در پیشرفت تمامی موسیقی این سرزمین نقشی بسزا داشته است. این ویژگی‌ها وی را در زمرهٔ آهنگ‌سازان برجستهٔ جهانی جای می‌دهد. آن دسته از آثار قارایوف که در آن‌ها از تمامی ژانرهای موسیقی استفاده شده است، در پیش‌برد موسیقی سمفونیک و بالهٔ شوروی نقش مؤثری داشته‌اند. آثار وی شهرتی جهانی دارند و باله‌هایش در سالن‌های تآتر جمهوری‌های شوروی و دیگر کشورهای اروپایی به اجرا درآمده‌اند. آثار قارایوف از سال‌های دههٔ پنجاه سدهٔ بیستم میلادی بر صدر مکاتب موسیقی معاصر آذربایجان جای گرفته است. آهنگ‌سازانی چون ز. حاجیوف، آ. بابایوف، ح. خان محمدوف، آ. ملکوف، خ. میرزازاده و و.آدی گوزلوف و بسیاری دیگر، دست‌پروردهٔ مکتب آهنگ‌سازی وی هستند. قارایوف مقالات و سخنرانی‌های بی‌شماری دربارهٔ بررسی پیشرفت موسیقی آذربایجان، همچنین دربارهٔ آثار عزیر حاجی‌بیگلی، پروکوفیوف و شوستاکوویچ ارائه کرده است. وی از ۱۹۷۶م به عضویت سرویراستاران دایرةالمعارف آذربایجان شوروی درآمد. در ۱۹۵۹م هنرمند خلق شوروی و در ۱۹۷۸م قهرمان سوسیالیست خوانده شد و از ۱۹۵۹م به عضویت آکادمی علوم آذربایجان درآمد. در ۱۹۴۶ و ۱۹۴۸م جوایز دولتی شوروی؛ دو بار جایزهٔ لنین، جایزهٔ انقلاب اکتبر و جایزهٔ پرچم سرخ را گرفت و در ۱۹۶۵م به دریافت جایزهٔ میرزا فتحعلی آخوندزاده نیز نایل آمد. از ۱۹۵۳م ریاست اتحادیهٔ آهنگ‌سازان آذربایجان را به عهده گرفت و از ۱۹۶۲م دبیر اتحادیهٔ آهنگ‌سازان شوروی شد. وی همچنین نمایندهٔ مجلس شوروی، در دوره‌های پنجم تا نهم بوده است. از بین آثار او یددی گؤزل (هفت‌پیکر) که بر اساس خمسهٔ نظامی گنجوی ساخته است، همچنین سمفونی منظوم لیلی و مجنون، که بر اساس منظومهٔ لیلی و مجنون نظامی ساخته، و نیز سمفونی‌های شمارهٔ ۱ و ۲، شهرت بسیار دارند.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۵۹/۳، ۶۰؛ آذربایجان علم‌لر آکادمی‌یاسی، ۳۲۵، ۳۲۶.

شیدابی

قاصر شروانی (**qâ.ser-e.šer.vâ.ni**)، میرزا اسماعیل فرزند حاجی ملا سلیم شروانی، سدهٔ سیزدهم و چهاردهم هجری، شاعر آذربایجانی. دربارهٔ سال تولد و درگذشت او اختلاف است. علی عباس مذنب تولد او را در ۱۸۲۴م (در کناره‌های ارس در ساحل شروان) و درگذشتش را در ۱۸۹۷م دانسته است. بر اساس اطلاعات محمدسعید اردوبادی، قاصر در ۱۲۴۱ ق/۱۸۲۵م در روستای هوران اهر به دنیا آمده و در ۱۳۱۷ ق/۱۹۰۰م درگذشته است. برخی منابع دیگر نیز تولد او را در ۱۲۴۸ ق/۱۸۳۲م (در هوران اهر) آورده‌اند. دورهٔ کودکی و جوانی‌اش در الحاق آذربایجان به روسیه سپری شد. سپس به تبریز رفت و تحصیلاتش را در آن‌جا به پایان رساند و شیفتهٔ شعر حافظ شد. به کوشش وی، در لنکران، محفلی ادبی با نام فوج‌الفصحا تشکیل شد. در این محفل شاعران گرد هم می‌آمدند و بر آثار بزرگان شعر فارسی نظیره می‌نوشتند و اشعار متقدمان را تضمین یا استقبال می‌کردند. قاصر به زبان فارسی آشنایی کامل داشته و در اشعارش از شیوهٔ شاعران و نویسندگان ایرانی پیروی کرده است. محیط فرهنگی ـ ادبی آذربایجان در سدهٔ نوزدهم میلادی در آثار قاصر بازتاب یافته است. وی اندیشه‌هایی روشن و مترقی داشته و با شاعران شماخی، باکو، اردبیل، دربند و شوشا دوستی نزدیک داشته است. حکایت‌های منظوم او متأثر از حکایت‌های کلیله و دمنه، بوستان و گلستان سعدی است.

منابع: آذربایجان عزللری، ۱۶۲ ـ ۱۶۳؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۳۷؛ سکگیز یوز ایل آذربایجان تورکجه عزلی، ۱۵۳.

معصومی

قاضی تفلیسی (**qâ.zi-ye.tef.li.si**)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر گرجستانی. از زندگانی‌اش هیچ آگاهی در دست نیست. تنها در نزهة‌المجالس یک رباعی از او آمده است. آن رباعی چنین است: «ای چون زلفت حال دلم آشفته ـ چون نرگس نیم خواب چشمت خفته / تیر مژهٔ تو، از کمان ابرو ـ ننشیند بر دل من، الا خفته.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۶۰؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۷۸/۱؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۲۷۹؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۵۵؛ نزهة‌المجالس، ۳۴۴.

گلشیری

القافیةالنافعة ← ترجمان قوافی

قانون ادب (qā.nun-e.a.dab)، فرهنگی عربی به فارسی، نوشتهٔ حبیش تفلیسی (شرف‌الدین/کمال‌الدین ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد کمالی)، دانشمند، ادیب، شاعر، پزشک، اخترشناس و فرهنگ‌نویس گرجستانی (حـ ۵۱۵ ـ حـ ۶۰۰ ق). این واژه‌نامه از مهم‌ترین و مفصل‌ترین آثار حبیش تفلیسی است. وی تألیف آن را در ۵۴۱ ق، پس از تألیف بیان‌التصریف (در برخی از نسخه‌ها بیان‌النجوم آمده است. گرچه در مقدمهٔ قانون ادب از این دو کتاب یاد شده، اما بیان‌التصریف درست‌تر است)، آغاز کرده و در ۵۴۵ ق به پایان رسانیده است. هم او دراین‌باره چنین گفته است: «تمام کردم در سال پانصد و چهل و پنج ـ ز فضل یزدان اندر ادب من این قانون / چهار سال در او نفس و جان شیرین را ـ ز بس تفکر در رنج داشتم مقرون.» همچنین در جایی دیگر در سبب نام کتاب می‌گوید: «این کتاب در ادب، اهل عجم را اصل و قانونی بزرگ است، خاصه شاعر را، از بهر قافیهٔ شعر.» قانون ادب بی‌گمان از ارزشمندترین واژه‌نامه‌های عربی به فارسی است و از فرهنگ‌های عربی به فارسی دیگری همچون تاج‌المصادر بیهقی و کتاب‌المصادر زوزنی بهتر و کامل‌تر است. این کتاب دربردارندهٔ بیش از شصت هزار واژهٔ عربی است و مؤلف، واژگان آن را با بهره جستن از نزدیک به پنجاه فرهنگ عربی به عربی و عربی به فارسی و کتاب‌های بلاغی گرد آورده است. وی در دیباچهٔ کتاب از این منابع و مآخذ یادکرده که فهرستی از آن‌ها بدین قرار است: غریب المصنف ابو عمر اسحاق شیبانی (ـ ۲۰۶ ق)؛ جمهرةاللغة ابن درید محمد بن حسن (ـ ۳۲۱ق)؛ مجمل‌اللغة ابن فارس احمد قزوینی (ـ ۳۹۵ ق)؛ اصلاح‌المنطق والفاظ ابن سکیت (ـ ۲۴۴ق)؛ دیوان الادب اسحاق فاریابی (ـ ۳۵۰ ق)؛ صحاح‌اللغة جوهری (ـ ۳۹۳ ق)؛ ابواب الادب؛ غریب ابو عبیده (ـ ۲۱۰ق)؛ ادب الکاتب ابن قتیبهٔ دینوری (۲۱۳ ـ ۲۷۶ ق)؛ النهار/البهار؛ الروضة؛ مجموع‌الاداب متخیرالفاظ/مخیرالالفاظ/محیر الالفاظ؛ مشکل اللغات؛ الفاظ عبدالرحمان؛ شرح فصیح‌الکلام؛ غریب‌القرآن غریب‌الحدیث؛ اصلاح؛ العین خلیل بن احمد عروضی (ـ ۱۷۶ق)؛ الداخل/المداخل؛ نسیم‌السحر؛ لب‌الادب؛ الاشتقاق؛ مشکل قتیبة؛ الواسط/الواسطة؛ ابنیة الاسماء و الافعال؛ حقائق اللغه؛ تسمیة الاشیاء؛ مقامات حریری ابومحمد قاسم حریری (۴۴۶ ـ ۵۱۶ ق)؛ فقه‌اللغه شاید از ثعالبی (۳۵۰ ـ ۴۲۹ق)؛ ترجمان‌القرآن زوزنی؛ السامی فی‌الاسامی میدانی (ـ ۵۱۸ ق)؛ دستوراللغه؛ مصادر قاضی؛ المدخل فی‌اللغه؛ الغنیه؛ مبادی‌اللغه؛ البذلة؛ ارشاد فی‌اللغه؛ خلاص نطنزی؛ البلغة؛ مقدمةالادب زمخشری؛ بیان‌اللغه؛ المقصور والممدود؛ مثلث قطرب؛ السلامة؛ شرح سبع طول؛ شرح حماسة. شیوهٔ مؤلف در تدوین قانون ادب تا اندازه‌ای پیچیده و یافتن معانی واژگان از آن اندکی دشوار است. مؤلف برای نخستین بار نام‌ها را، مانند مصدرها، در هر یک از بیست و هشت باب هجا به ترتیب وزن، مرتب کرده است. در قانون ادب واژگان به ترتیب حرف آخر آن‌ها، در بیست و نه کتاب بخش شده است، چنان‌که الف کتابی و همزهٔ کتابی جدا است. سپس در هر کتاب، واژه‌ها به نه وزن تقسیم و هر وزن در یک بخش به نام «نوع» (از نوع یکم تا نوع نهم) جای داده شده است. آن نه وزن چنین است: ۱ ـ وزن اَب: هر واژه‌ای که حرف پیش از حرف آخرش فتحه داشته باشد. ۲ ـ وزن اُب: هر واژه‌ای که حرف پیش از حرف آخرش ضمه داشته باشد. ۳ ـ وزن اِب: هر واژه‌ای که حرف پیش از حرف آخرش کسره داشته باشد. ۴ ـ وزن آب: هر واژه‌ای که حرف پیش از آخرش الف ممدود باشد. ۵ ـ وزن اوب: هر واژه‌ای که حرف پیش از آخرش واو ما قبل مضموم (ضمهٔ ممدود) باشد. ۶ ـ وزن ایب: هر واژه‌ای که حرف پیش از آخرش یای ماقبل مکسور (کسرهٔ ممدود) باشد. ۷ ـ وزن اَتب: هر واژه‌ای که حرف پیش از آخرش ساکن ماقبل مفتوح باشد. ۸ ـ وزن اُتب: هر واژه‌ای که حرف پیش از آخرش ساکن ماقبل مضموم باشد. ۹ ـ وزن اِتب: هر واژه‌ای که حرف پیش از آخرش ساکن ماقبل مکسور باشد. در هر یک از این نه نوع، واژه‌ها به ترتیب دو حرفی (ثنایی)، سه حرفی (ثلاثی)، چهار حرفی (رباعی)، پنج حرفی (خماسی) و شش حرفی (سداسی) جداگانه آمده است. پس از شش حرفی‌ها بخشی نیز با نام «الکنی» آورده که در آن کنیه‌هایی راکه با «اب»،

«ابن» و «ام» آغاز شده‌اند با نگاهی به پیشینهٔ تاریخی آن‌ها شناسانده است. سپس در بخشی دیگر با نام «و منها بزیادة الهاء»، مؤنث‌های آن باب را گرد آورده است. وی هر یک از این بخش‌ها را به ترتیب حروف الفبا و بر اساس حرف پیش از آخر واژگان مرتب و در هر باب و هر نوع، اگر واژه فعل بوده، باب آن را از شش باب ثلاثی مجرد و دوازده باب ثلاثی مزید با عددهای هندسی (از یک تا شش) مشخص کرده است. در پایان کتاب نیز سه فصل دربارهٔ نام شاعران و بزرگان عرب از مرد و زن، وزن‌های قیاسی و سماعی مصدرهای زبان عربی و وزن‌های جمع در زبان عربی افزوده است. در قانون ادب برخی از واژگان و ترکیب‌های فارسی آمده که در دیگر فرهنگ‌های فارسی یا نیست و یا شواهد بسیار کم داشته است. نمونه‌های از آن‌ها چنین است: به هم گیرانیدن (در معنی التحام و انضمام و التیام)، پای بالا (در معنی رهوه)، زن پشتیار (در معنی قابله)، تنور آشیب (در معنی مساعیر و مفاید)، درست خیزاش (در معنی دعدع)، دست‌سای شدن (در معنی انملاق)، شنگ (در معنی سبط)، طبع‌آمیز شدن (در معنی انطباع)، گیسوبند (در معنی قرامل)، نرینه‌یان (در معنی ذکور)، چفتن (در معنی صور)، پوست آهنج (در معنی سلاخ)، راه‌کنندگان (در معنی مارة)، آواز سرفنده (در معنی نسجاج)، زن یاور(در معنی آزره)، خیه (در معنی مجرفه). همچنین مؤلف در مقدمهٔ کتاب از این‌که ممکن است اشتباهاتی در این کتاب او راه یافته باشد، پوزش خواسته و گفته است: «وگر در این کتاب به جایگاهی سهو یا خطایی اوفتاده بود معذور باشم به نزد اهل دانش از بهر دو چیز: یکی که ترتیب کتاب بس صعب و دشوار بود و دیگر که پیوسته آدمی از سهو و خطا خالی نباشد.» نمونه‌ای از اشتباه‌های او است: وی «جَرَب» با جیم را «حرب» با حاء مهمله خوانده و آورده است «النُقبة: اول کارزار». در حالی‌که در برخی فرهنگ‌های عربی چنین آمده است: «النُقبة: اول جَرَب» یعنی آغاز بیماری گری. آغاز قانون ادب چنین است: «سپاس خدایی را که قادر بر کمال است قدیم و توانا و بی‌زوال است... چنین گوید شیخ ادیب ابوالفضل حبیش بن ابراهیم... که چون... به کتب‌هایی که در علم و ادب به پارسی، هرکس ساخته بودند، کتابی ندیدم که اسما و افعال و جمع و حرف این جملهٔ مشروح اندر او بود... که هر خواننده‌ای و آموزنده‌ای آن را زود فهم کند و دریابد.» با آن‌که شیوهٔ دشوار و پیچیدهٔ حبیش تفلیسی را هیچ‌یک از فرهنگ‌نویسان دیگر پیش نگرفته‌اند، اما همین روش، در شناسایی درست و ضبط واژگان بسیار مفید بوده است. قانون ادب به سبب در بر داشتن واژگان عربی به کار گرفته در زبان فارسی و واژه‌ها و ترکیب‌های فارسی و نیز شیوهٔ تدوین و ترتیب واژگان کتاب، چه در زبان فارسی و چه در زبان عربی، دارای اهمیتی فراوان بوده و، چه در روزگار خود و چه پس از آن، کاری بزرگ و ابتکاری به‌شمار رفته است، چنان‌که در دست بودن نسخه‌های گوناگون دست‌نویس از آن، بیانگر ارزش و اهمیت آن در نزد ادیبان و دانشمندان بوده است. حاجی خلیفه در کشف‌الظنون، به اشتباه نام کتاب را قانون‌الادب فی ضبط کلمات العرب آورده و اسماعیل پاشای بغدادی نیز در هدیة‌العارفین از او پیروی کرده است. در حالی‌که مؤلف در دیباچهٔ کتاب، نام آن را قانون ادب (بدون الف و لام) آورده و در آغاز همهٔ بخش‌های کتاب نیز همین نام را تکرار کرده است. همچنین این‌گونه نام‌های ساده و کوتاه و به دور از واژه‌های مرکب و نامأنوس با شیوهٔ نگارش حبیش تفلیسی سازگارتر است. ابوالمواهب سعدالدین سلیمان بن امین‌الله رومی حنفی (- ۱۲۰۲ ق)، مشهور به مستقیم‌زاده، بر ترجمه‌های فارسی قانون ادب، ترجمهٔ ترکی واژه‌ها را افزوده و کتاب را السنهٔ ثلاثه نام نهاده است. وی این ترجمه را در ۱۱۸۳ ق آغاز کرده و در ۱۱۹۰ ق به پایان رسانیده و به نام امیر نوری، از نوادگان احمد سوم عثمانی (۱۱۱۵ - ۱۱۴۳ ق)، کرده است. نسخه‌ای دست‌نویس از این ترجمه به شمارهٔ ۱۱ در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار نگه‌داری می‌شود. قانون ادب به کوشش غلامرضا طاهر، در سه مجلد، به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ ش).

منابع: آثار فارسی در آناطولی، ۱۲ - ۱۴؛ ادبیات فارسی برمبنای تألیف استوری، ۲۸۲/۱؛ پارسی‌نویسان آسیای صغیر، ۳۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۱۸/۲؛ تحقیقات دانشمندان آذربایجانی دربارهٔ زبان فارسی، ۱۳، ۱۵؛ دفتر کتابخانهٔ عاشر افندی، ۱۷۶؛ الذریعه، ۱۸/۱۷؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۴۰؛ سرایندگان شعر پارسی قفقاز، ۳۵۶ - ۳۵۷؛ فرهنگ ایران زمین، ۲۸۶/۵؛ فرهنگنامه‌های عربی به فارسی، ۶۸ - ۷۶؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ۲۴۷/۲ - ۲۵۰؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۳/ ۳۸۶۴؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱/ ۱۵۳؛ فهرست نامگوی نسخه‌های خطی فارسی دارالکتب قاهره، ۶۴؛

فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۰۱۳/۳ ـ ۲۰۱۴؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، ۱۲۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه، ۶۹، ۳۹۰، ۵۸۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های قونیه، ۲۸۱/۱ ـ ۲۸۲؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی آیت‌الله مرعشی، ۲۰۷/۴؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۳۴۸/۲۶ ـ ۳۴۹؛ قاموس‌الاعلام، ۱۹۲۷/۳؛ کشف‌الظنون، ۱۳۱۰/۲؛ غلامرضا طاهر، «چند لغت موجود در قانون ادب و فوت شده از فرهنگ»، مجموعهٔ سخنرانیهای هفتمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، ۳۴۳/۲ ـ ۳۴۵؛ نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، ۴۱ ـ ۴۲، ۴۳، ۴۴؛ هدیةالعارفین، ۲۶۳/۱؛ م. ریاحی، «تفلیسی پیشاهنگ فارسی‌نویسی در دیار روم»، آینده، سال هفتم، شمارهٔ ۸، آبان ۱۳۶۰ش، ص ۶۲۲؛ «قانون ادب»، یغما، سال بیست و پنجم، شمارهٔ ۴، تیر ۱۳۵۱ش، صص ۲۴۳ ـ ۲۴۵؛

Catalogue des manuscrits Persan, 2/175-176 ; *Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum*, 2/852 ; *Mevlana müzesi*, 3/289-290 ; *Topkapi sarayi müzesi*, 12/111.

معصومی

قبولی (qa.bu.li)، ۸۴۱ ـ ۸۸۳/۸۸۱ ق، شاعر ایرانی. از اوایل زندگانی او آگاهی دقیقی در دست نیست. سعید نفیسی وی را از مردم سیروز دانسته است، اما درستی این گفته چندان روشن نیست. دانسته است که قبولی در جوانی به شروان رفت و شاهک آن سرزمین، فرخ یسار (ـ ۹۰۶ ق) را مدح گفت. پس از آن چندی در آماسیه، در خدمت شاهزاده بایزید فرزند سلطان محمد فاتح (۸۵۵ ـ ۸۸۶ ق) بود و قصیده‌ای در مدح او سرود. سپس به استانبول، به دربار سلطان محمد فاتح رفت و از مدیحه‌سرایان دربار وی شد و از گشاده‌دستی او بهره جست. در این دوره، وی با حامدی، که او نیز ستایشگر سلطان محمد بود، مشاعره و مناظره می‌کرد. حامدی قطعه‌ای کنایه‌آمیز دربارهٔ قبولی سروده است که از حروف اول ابیات آن، نام قبولی به‌دست می‌آید. بیتی از آن چنین است: «قرار این بود ار یاری چو تو با من یمین کردی ـ شکستی عهد و پیمانم، چرا با من چنین کردی.» گویا وی در همین زمان و به فرمان سلطان محمد برخی از اشعار شاعران نامی ایران، مانند سیف اسفرنگی، خواجوی کرمانی، سلمان ساوجی، امیر معزی، انوری، کاتبی، مجیر بیلقانی و ظهیر فاریابی را نظیره گفته است. مثلاً مطلع قصیده‌ای که در پاسخ به شعر امیر معزی در وصف شراب سروده، چنین است: «چیست آن روحی که جسم جوهرش آمد مکان ـ مردمان را جان شود هرگه در ابدان شد روان.» پس از چندی که قبولی در دربار سلطان محمد به نیکی روزگار می‌گذراند، گرفتار رشک بدخواهان شد و سلطان محمد، وی را از درگاه خود راند، چنان‌که قبولی در اواخر زندگانی با فقر و تنگ‌دستی گرفتار آمد و در بیان فقر خود شعری سرود، که بیتی از آن چنین است: «پادشاها ز محنت افلاس ـ آن چنانم که شرح نتوان کرد.» خاک‌جای قبولی در استانبول است. حامدی مادهٔ تاریخی در مرگ وی سروده است: «شد قبولی به سوی دار بقا ـ دولت شاه زمان باقی باد / آمد از بهر وفاتش تاریخ ـ همدمش حوری ملک ساقی باد.» قصاید قبولی منسجم و استوار و معمولاً بلند هستند و با چند بار تجدید مطلع سروده شده‌اند. وی در این قصاید، افزون بر ستایش ممدوحان خود، از افراد نام‌داری چون علی چلبی، خواجه رکن‌الدین مسعود، علی قوشچی، محمد پاشا و سلیمان چلبی نام برده است. قبولی به مولوی ارادت داشته و شعری در یادکرد او سروده که بیتی از آن چنین است: «با عشق تو دیوانه‌ام ـ یا حضرت منلای روم.» غزلیات وی سرشار از صنایع لفظی و معنوی است. گاهی کاربرد فراوان مضامین غریب و نکته‌های مهجور از زیبایی شعر قبولی می‌کاهد. از قبولی دیوان شعری به‌جا مانده که آن را در ۸۸۰ ق، در استانبول، به پایان رسانده و به سلطان محمد فاتح اتحاف کرده است. این دیوان که دارای شش هزار و پانصد بیت است، قصاید، قطعات، غزل‌های فارسی و نیز چند قصیده و غزل ترکی را دربرمی‌گیرد. دیوان قبولی با مقدمهٔ ترکی اسماعیل حکمت ارتایلان به چاپ رسیده است (استانبول، ۱۹۴۸م).

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۵۵۹/۱ ـ ۵۶۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۴۲/۴ ـ ۳۴۸؛ تاریخ نظم و نثر، ۷۹۲/۲؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۱۵۶؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۳۴ ـ ۱۵۲؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۹۰۹/۴؛ نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، ۲۸۲ ـ ۲۸۵؛ حاج حسین نخجوانی، «نفوذ زبان و ادبیات فارسی در ترکیهٔ دورهٔ آل عثمان»،

نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال چهاردهم، شمارهٔ ۱، صص ۴۲ ـ ۵۲؛ عزیز دولت‌آبادی، «قبولی و دیوان او»، همان‌جا، سال سی دوم، شمارهٔ ۱۳۳، صص ۱۵۳ ـ ۱۶۹.

کونی

قدسی ایروانی (qod.si-ye.i.ra.vā.ni)، میرزا مسلم، ـ پس از ۱۱۹۳ ق، شاعر ایرانی. از طایفهٔ بیات ایروان و از شاعران و عالمان آن طایفه بود. به سه زبان فارسی، ترکی و عربی شعر سروده و در اشعار فارسی، قدسی و در اشعار ترکی‌اش، محنتی تخلص کرده است. نسخه‌ای دست‌نویس از دیوان قدسی به شمارهٔ ۲۸۱۴ در کتابخانهٔ ملی تبریز نگه‌داری می‌شود، اما سید یونسی در فهرست این کتابخانه آن را به اشتباه دیوان قدسی باکویی (۱۲۰۸ ـ ۱۲۶۴ ق) شناسانده و معرفی کرده و نوشته است: «دیوانی است مرکب از اشعار فارسی و عربی و ترکی و چنان‌که از خلال اشعار مستفاد می‌شود شاعر در ایروان و باکو و ترکیه بوده است و این مشخصات با قدسی باکویی مطابقت دارد.» اما از آن‌جاکه در این دیوان قصایدی دربارهٔ زلزلهٔ تبریز در ۱۱۹۳ ق آمده و نیز چون قدسی باکویی پس از این تاریخ زاده شده است، احتمال انتساب این دیوان را به قدسی باکویی بسیار کم کرده است. قدسی در مقطع یکی از قصایدش مادهٔ تاریخ زلزلهٔ تبریز را چنین آورده است: «قدسی ز برای سال تاریخش گفت ـ افسوس، افسوس ز اهل و ناس تبریز.» (۱۱۹۳ ق) افزون بر این، وی در مثنوی شهرآشوبی که در دویست و هشتاد بیت است، شهر ایروان را توصیف و از برخی محله‌های آن‌جا همچون چخور سعد، قرخ بولاق، بازارخان، دره‌باغی، مسجدخان و گوگچه ییلاقی، یاد کرده است. دیوان قدسی همچنین دربردارندهٔ قصایدی در مناقب آل رسول(ص)، ستایش امرا و وزرا، مادهٔ تاریخ‌هایی دربارهٔ حوادث و رویدادهای تاریخی و درگذشت بزرگان و مثنویات و غزلیات او به فارسی، ترکی و عربی است. آغاز آن چنین است: «به عز آن‌که کسان را به فقر شاهی داد ـ که نقص فیض بود از قصور استعداد.» نیز از آن‌جا که در آغاز برخی از قصاید این دیوان جملهٔ «من کلام محرره قدسی» نوشته شده است، دیوان به خط (نستعلیق) خود شاعر است. نمونه‌هایی دیگر از سروده‌های او است: «در ایروان دل قدسی هنوز می‌سوزد ـ ز آتشی که به جانش در اصفهان زده‌ای.» □ «چه شود گر تو به یک نامه مرا یادکنی ـ دل غم‌پرور ما را تو دمی شادکنی / مردن آسان بود، اما من از آن می‌نالم ـ بر سر تربت من آیی و فریادکنی.»

منابع: زبان فارسی در جهان، ۲۶۵/۱۴ ـ ۲۶۶؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۱۰ ـ ۳۱۳؛ فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز، ۶۳۵/۲ ـ ۶۳۶.

معصومی

قدسی باکویی (qod.si-ye.bā.ku.i)، عباس‌قلی آقا، مشهور به باکی‌خانوف، فرزند میرزا محمدخان دوم، روستای خیله (امیر حاجیان کنونی در نزدیکی باکو) ۱۷۹۴/۱۲۰۸ ـ روستای قبه (در مکه) ۱۲۶۴ ق/۱۸۴۷م، شاعر، طنزنویس، مترجم و روزنامه‌نگار آذربایجانی. پدرش از علمای شیعه بود و پیش از سلطهٔ روسیه از خان‌های باکو و قوبا بود و تا اوایل سدهٔ سیزدهم هجری در این نواحی فرمانروایی می‌کرد. قدسی، پیش از نفوذ روسیه در قفقاز، با نام باکی‌خانلی شهرت داشت. در علوم ادبی و اسلامی، زبان‌های روسی، عربی، ترکی، فارسی، ادبیات کلاسیک و الاهیات مهارت یافت. در ۱۸۲۰م در دستگاه نظامی قفقاز به تحصیل پرداخت و در این سال به خدمت ارتش روسیه درآمد و در ستاد نیروهای روسیه در قفقاز با عنوان مترجم به کار پرداخت. چندی در شروان، ارمنستان، داغستان، آناتولی، گرجستان و آذربایجان به سیر و سفر پرداخت. در ۱۸۲۲م در گفت‌وگوهای صلح روسیه با عثمانی و ایران رایزن و مترجم پاسکوویچ، سردار روس (۱۷۸۲ ـ ۱۸۵۶م)، بود. در سال‌های ۱۸۲۶ تا ۱۸۲۹م در جنگ‌های روسیه با ایران و عثمانی و در معاهدهٔ ترکمان‌چای (۱۲۴۳ ق) شرکت داشت. در ۱۸۳۳م به روسیه، اوکرائین، لهستان و کشورهای حوزهٔ دریای بالتیک سفر کرد. در ۱۲۵۲ ق به عثمانی رفت و پس از آن حج گزارد. در بازگشت از سفر حج در قبه، از روستاهای نزدیک مکه، درگذشت و پیکرش را در همان‌جا به خاک سپردند. باکی‌خانوف در قوبا انجمنی ادبی با نام گلستان به راه انداخت و به بررسی آثار فردوسی، خیام، نظامی، خاقانی، مولوی، سعدی و حافظ پرداخت. قدسی در علم نجوم و جغرافیا دست داشت و آثار منجمان قدیم یونان و عرب را خوانده بود و با آثار نیوتن، گالیله، کپلر و نظرات آنان آشنایی داشت. وی طرف‌دار تعالیم

قدسی باکویی

وحدت وجود بود و در منطق از ارسطو متأثر بود. قدسی از ۱۸۲۸ تا ۱۸۳۲م مدیر مسئول بخش فارسی روزنامهٔ اخبار تفلیس بود. وی با واضح، کوتکاشنلی، گریبایدوف، پوشکین، چاوادزه و اربلیانی دوستی داشت. سروده‌های قدسی طنزآمیز است. عشق و مسائل رزمی درون‌مایهٔ سروده‌های او است. ترجمهٔ آلمانی شعر «فاطما تار چالیر» (فاطمه تار می‌زند) و ترجمهٔ روسی «تاتار تغمه‌سی» (نغمهٔ تاتار) از وی به‌جا مانده است، اما اصل شعر در دست نیست. شعر «تبریز اهلینه خطاب» (خطاب به اهل تبریز) وی در ادبیات سدهٔ نوزدهم آذربایجان نخستین طنزی است که بر ضد اعیان، روحانیان سروده شده است. از آثارش: دیوان شعر به زبان‌های فارسی، عربی و ترکی در سه جلد. نسخه‌ای دست‌نویس از دیوانی به نام دیوان قدسی به شمارهٔ ۲۸۱۴ در کتابخانهٔ ملی تبریز نگه‌داری می‌شود که از قدسی ایروانی (ـ پس از ۱۱۹۳ ق) است و به خطا آن را به قدسی باکویی نسبت داده‌اند؛ اسرارالملکوت در هیئت قدیم و جدید به فارسی و عربی. این اثر با توجه به اندیشه‌های متفکران اروپایی و مشرق زمین به کیفیت اجرام سماوی و برخی مسائل مربوط به علم هیئت و نجوم پرداخته است. قدسی این اثر را در سفر به استانبول به سلطان عبدالمجید هدیه کرد. ترجمهٔ ترکی اثر با نام افکارالجبروت به چاپ رسیده است (استانبول، ۱۲۶۵ق)؛ تهذیب‌الاخلاق در نظم فارسی که قدسی در آن ضمن بهره‌گیری از آثار فلاسفهٔ اسلامی و شرق به شرح برخی نکات فلسفی پرداخته است و نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۳۳۱ در انستیتوی نسخ خطی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان نگه‌داری می‌شود؛ جغرافی فارسی؛ ریاض‌القدس به ترکی در شرح احوال چهارده معصوم (۱۲۳۶ ق)؛ کشف‌الغرائب دربارهٔ کشف امریکا که در ۱۲۴۶ ق با همکاری میرزا محرم، متخلص به مریض، به فارسی ترجمه و تألیف شده است و نسخه‌هایی از آن به شمارهٔ ۱۲۹۸ در کتابخانهٔ مجلس و به شمارهٔ B 803 در آکادمی لنین‌گراد نگه‌داری می‌شود؛ عین‌المیزان به عربی در منطق و آداب مناظره در دو بخش؛ قانون قدسی در صرف و نحو فارسی که نخستین دستور زبان فارسی در آذربایجان است و در ۱۲۴۷ ق/۱۸۳۱م نوشته شده و به فارسی و روسی به چاپ رسیده است (تفلیس، ۱۲۴۷ ق)؛ مشکوة الانوار و مرآت‌الجمال در نظم فارسی که نامه‌ها و تمثیل‌های وی را دربرمی‌گیرد؛ عمومی جغرافیا (جغرافیای عمومی) به ترکی که در آن تصویر کوتاهی از جغرافیای آذربایجان و داغستان به دست داده است؛ افسانهٔ هند (باکو، ۱۹۷۲م)؛ آثار بدیعی (باکو، ۱۹۷۳م)؛ گلستان ارم که مهم‌ترین اثر قدسی است. وی در ۱۲۵۷ ق/۱۸۴۱م آن را به فارسی نوشته و سپس آن را به روسی برگردانده است. وی در نامه‌ای به نیکولای یکم، تزار روسیه، نوشت که هدفش از تألیف گلستان ارم آشنا کردن جهانیان با تاریخ داغستان و قفقاز بوده است. در نامه چنین آمده است: «مدتی در خدمت فرمانروای کل ماورای قفقاز بودم. در این دوران ضرورت نگارش تاریخ سرزمین‌مان را که نانوشته مانده بود احساس کردم. برای تدارک تاریخ سرزمین خویش از مآخذی ارزشمند که در اختیارم قرار داشت بهره جستم و این کار برای هرکس میسر نبود.» باکی‌خانوف در این اثر از آثار مورخان، جهانگردان و جغرافی‌دانان رومی، بیزانسی، ارمنی و اسلامی بهره برد و تاریخ شروان و داغستان را تا سرحد امکان به گونه‌ای قابل توجه ارائه کرد، اما مؤلف به دوران سلجوقیان، اتابگان ایلدگز و خوارزمشاهیان و دورهٔ مغول تا روزگار صفویه توجه کافی نداشته است. از نکات باارزش گلستان ارم توجه ویژه به حکومت خان‌ها در قفقاز است. کتاب با شرح جنگ‌های ایران و روس که در روزگار وی روی داده بود و عهدنامهٔ گلستان به پایان می‌رسد. این کتاب به همت عبدالکریم علی‌زاده در فرهنگستان علوم شوروی به چاپ رسیده است (باکو، ۱۹۵۱م به ترکی، باکو، ۱۹۷۰م به فارسی). شرح حال و آثار قدسی باکویی به نقل از خود وی در پایان کتاب آمده است؛ نصیحت‌نامه به ترکی، دربارهٔ اخلاق که برای کودکان نوشته شده است (۱۲۴۲ ق/۱۸۲۷م). از قدسی مثنوی و مخمس‌های شیوایی به فارسی به‌جا مانده است.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۵۷۲/۱ ـ ۵۷۳؛ آذربایجان غزللری، ۱۵۶ ـ ۱۵۸؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۷؛ اندیشه‌های آخوندزاده، ۱۴ ـ ۱۶، ۱۸، ۳۵؛ ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم، ۱ و ۲، ۱۴۱، ۵۰۳ ـ ۵۰۴، ۹۵۱؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۰۵/۵ ـ ۳۰۶؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۲۴۴/۱۱ ـ ۲۴۵؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۵۰۸/۱؛ الذریعه، ۱۱۵/۵؛ ۸۷۸/۹؛ ۳۳۵/۱۱؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۵۸ ـ ۵۹؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۴۹؛

فلسفه انسیکلوپدیک لوغتی، ۴۷ ـ ۴۸ ؛ فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز، ۶۳۵/۲ ـ ۶۳۶ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی در انستیتوی نسخ خطی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان، به روسی، ۲۰۸/۱ ـ ۲۰۹ ؛ ۲۶۲/۲ ـ ۲۶۳ ؛ مکارم‌الآثار، ۱۴۱۱/۴ ؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۶۹۹/۳ ـ ۷۰۰ ؛ معلم حبیب‌آبادی، «مختصر المکارم»، ارمغان، سال بیست و پنجم، شمارهٔ ۸، ص ۳۶۸.

رسولی

قدسی گنجه‌ای (qod.si-ye.gan.je.i)، شیخ ابراهیم، ۱۲۳۱ ـ ۱۲۸۲ق، شاعر آذربایجانی. از زندگی وی چیزی دانسته نیست. به نوشتهٔ تربیت: «دیوانش مرکب از فارسی و ترکی است.» اما نشانی از این دیوان در دست نیست.

منابع: آذربایجان غزللری، ۱۷۶ ـ ۱۷۷ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۰۹/۵ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۰۶ ؛ الذریعه، ۸۷۹/۹ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۴۴ ؛ موسوعة مؤلفی الامامیه، ۳۴۳/۱ ـ ۳۴۴.

کوتی

قربانوف (qor.bā.nof)، جهانگیر، ۱۹۲۷ ـ ۱۹۹۵م، فارسی‌پژوه آذربایجانی. از ۱۹۷۲ تا ۱۹۹۵م ریاست انستیتوی نسخه‌های خطی فرهنگستان علوم آذربایجان را بر عهده داشت و برای پیشرفت و گسترش این انستیتو خدمات ارزنده‌ای کرد. از آثارش: فهرست نسخه‌های خطی آثار نظامی گنجوی با همکای کامل الله‌یاروف (باکو، ۱۹۸۷م) ؛ چاپ رباعیات عمادالدین نسیمی شروانی (باکو، ۱۹۷۳م) ؛ واژه‌های متروک در دیوان نسیمی شروانی (باکو، ۱۹۷۰م) ؛ فهرست اسناد تاریخی موجود در انستیتوی نسخ خطی (باکو، ۱۹۶۹م) ؛ چاپ متن انتقادی آثار عمادالدین نسیمی شروانی در سه جلد (باکو، ۱۹۷۳م) ؛ چاپ اسرارنامهٔ احمدی تبریزی بر اساس نسخه‌ای که در انستیتوی نسخ خطی فرهنگستان علوم آذربایجان نگه‌داری می‌شود (باکو، ۱۹۶۴م) ؛ فهرست نسخه‌های خطی (جنگ اشعار) که زیر نظر قربانوف به چاپ رسیده است (باکو، ۱۹۷۷م).

منبع: شناسنامهٔ زبان فارسی، ۱۰۴ ـ ۱۰۵.

قره‌هادی (qa.ra.hā.di)، حسن‌رضا، شوشا ۱۲۴۲ ـ همان‌جا ۱۳۱۸ ق، شاعر آذربایجانی. وی از دوستان سید عظیم شروانی (ـ ۱۳۰۵ق) و از اعضای فعال انجمن ادبی مجلس فراموشان بود. اشعار زیادی به فارسی سروده است. در هجویه‌سرایی دستی داشته و عظیم شروانی را هجو کرده است. قره‌هادی شاعری محافظه‌کار بوده و از اشعار او اندکی به جا مانده است.

منابع: آذربایجان غزللری، ۳۹۱ ـ ۳۹۲ ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۸ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۸۴.

رشنوزاده

قلی‌زاده (qo.li.zā.de)، میرزا آقا فرزند یوزباشی، سالیان ۱۹۰۷ ـ باکو ۱۹۷۹م، ادبیات‌شناس، پژوهشگر و زبان‌شناس آذربایجانی. در خانواده‌ای موسیقی‌دان زاده شد. از روزگار کودکی و تحصیلات مقدماتی وی آگاهی در دست نیست. در ۱۹۳۶م دورهٔ دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند و در سال‌های میان ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۱م در همان‌جا به تدریس سرگرم بود. در ۱۹۴۳م به عضویت حزب کمونیست شوروی درآمد و از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵م در جنگ جهانی دوم شرکت کرد. فعالیت‌های ادبی‌اش را در ۱۹۲۵م با نوشتن شعری دربارهٔ صابر (ـ ۱۹۱۱م) آغاز کرد، اما بعدها بیش از آن‌که در مقام یک شاعر شناخته شود، پژوهشگری پرآوازه بود. در ۱۹۴۴م که در جبههٔ جنگ فعال بود، مقاله‌ای با نام «دربارهٔ آفرینشگری اوحدی مراغه‌ای» در نشریهٔ وطن اوغروندا به چاپ رساند و نشان داد که علاقهٔ نویسندهٔ آن به ادبیات کهن هوسی زودگذر نبوده است. پس از پایان جنگ، بار دیگر در دانشگاه دولتی آذربایجان به کار سرگرم شد (۱۹۴۷ ـ ۱۹۵۶م). وی همزمان با تدریس، در پژوهشگاه زبان و ادبیات آکادمی علوم آذربایجان، در سمت معاون ریاست پژوهشگاه نیز کار می‌کرد (۱۹۴۸ ـ ۱۹۵۲م) و از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۸م ریاست آن را بر عهده گرفت. او در ۱۹۵۳م با ارائهٔ رسالهٔ آثار نسیمی موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری و در ۱۹۵۶م با ارائهٔ رسالهٔ فضولی‌نین غزلیاتی (غزل‌های فضولی) موفق به دریافت دانشنامهٔ فوق دکتری شد. کتاب فضولی‌نین غزلیاتی در تاریخ ادب‌پژوهی آذربایجان افق تازه‌ای گشود و بسیار اهمیت یافت. مؤلف در این اثر زمینه و فضای ادبی، تاریخی و فرهنگی روزگار فضولی را بررسی کرده و چگونگی شکل‌گیری جهان‌بینی شاعر را پی گرفته است. او در زمینهٔ ادبیات کهن و

ادبیات سده‌های میانهٔ آذربایجان پژوهشگر پرآوازه‌ای است و کتاب‌ها و مقاله‌هایی دربارهٔ شاعران بزرگ شرق، همچون نظامی، اوحدی مراغه‌ای، نسیمی و حبیبی نوشته است. وی مؤلف کتابی است با نام نظامی گنجوی، زندگی و آثارش که آن را به مناسبت هشت‌صدمین سالگرد تولد نظامی به چاپ رساند (باکو، ۱۹۵۳م). این اثر از نخستین آثاری است که در زمینهٔ نظامی‌پژوهی تألیف شده است و از این روی خالی از اشکال نیست. محور اصلی این اثر آگاهی‌هایی تحلیلی دربارهٔ منظومه‌های نظامی است. مؤلف پیش از بررسیدن خمسه، پیش‌زمینه‌ای دربارهٔ فرهنگ آذربایجان و اوضاع تاریخی، اقتصادی و اجتماعی ـ سیاسی آذربایجان به دست می‌دهد. افزون بر این، در این اثر آگاهی‌هایی، هرچند اندک، دربارهٔ شاعرانی چون ابوالعلای گنجوی، فلکی شروانی، خاقانی شروانی و دیگر شاعران گذشته و همروزگار نظامی آمده است. بویوک ایده‌آل‌لار شاعیری (شاعر آرمان‌های بزرگ) اثری دیگر از قلی‌زاده است که در آن به بررسی آثار و احوال عمادالدین نسیمی پرداخته و به مناسبت شش‌صدمین سالگرد تولد نسیمی به چاپ رسانده است (باکو، ۱۹۷۳م). قلی‌زاده در ۱۹۶۸م به رتبهٔ پروفسوری رسید و در همین سال به مدیریت انستیتوی ادبیات نظامی آکادمی علوم آذربایجان برگزیده شد. مقاله‌هایی چون «شاعر بزرگ روسیهٔ برادر»، «گوگول در زبان ترکی آذربایجانی»، «دربارهٔ ترجمهٔ آثار پوشکین به زبان ترکی آذربایجانی»، «تولستوی و ادبیات آذربایجان» و «آخوندوف و فرهنگ پیشرو روسی» نمونه‌هایی از مقالاتی است که قلی‌زاده در نشریات گوناگون به چاپ رسانده است. وی نه تنها به ادبیات و فرهنگ آذربایجان، بلکه به ادبیات معاصر آن سوی مرزهای سرزمینش نیز توجه داشته است. قلی‌زاده به پاس خدمات ارزنده‌ای که به فرهنگ و ادب آذربایجان کرده بود، به دریافت جایزهٔ پرچم سرخ و چندین نشان دیگر مفتخر شد. از آثارش: آذربایجان ادبیاتی تاریخی در سه جلد که قلی‌زاده مؤلف جلد یکم (باکو، ۱۹۶۰م) و ویراستار دو جلد دیگر بوده است ؛ فضولی‌نین غزللری (باکو، ۱۹۶۵م). قلی‌زاده بر کتاب‌هایی همچون آثار منتخب خاقانی (باکو، ۱۹۵۹م)، خسرو و شیرین نظامی (باکو، ۱۹۵۵م)، اسکندرنامهٔ نظامی (باکو، ۱۹۵۳م) و دیوان نسیمی (باکو، ۱۹۶۶م) مقدمه، شرح و واژه‌نامه نوشته است.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۲۷۱/۳ ؛ آذربایجان سووت ادبیاتی تاریخی، ۷۰/۲، ۳۴۵ ؛ تاریخده ایز قویان آذربایجانلیلار، ۴۱۳ ـ ۴۲۹ ؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۳۴۸ ؛ م. محمدوف، «میرزا آقا یوزباشی اوغلی قلی‌زاده»، مجلهٔ ترک‌شناسی شوروی، شمارهٔ ۵، ۱۹۷۷م، صص ۸۸ ـ ۸۹.

محمدی

قلی‌یوف (qo.li.yof)، عباس‌علی فرزند مختار، روستای سارو ۱۹۳۵م ـ ، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در خانواده‌ای کشاورز زاده شد. در ۱۹۵۸م دورهٔ کارشناسی زبان فارسی را در دانشگاه دولتی باکو به پایان رساند. سپس در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم آذربایجان به کار پرداخت. در ۱۹۶۶م از رسالهٔ دکتری خود با نام مثنوی یوسف و زلیخای عبدالرحمان جامی دفاع کرد. وی از ۱۹۹۷م سرپرست کرسی زبان‌های خارجی دانشگاه دولتی گنجه بوده است. از آثارش: برگردان ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی به ترکی ؛ برگردان خسرو و شیرین امیر خسرو دهلوی به ترکی ؛ برگردان مخزن‌الاسرار نظامی گنجوی به ترکی ؛ برگردان مثنوی یوسف و زلیخای عبدالرحمان جامی ؛ عبدالرحمان جامی، زندگی و آثار به ترکی (باکو، ۱۹۶۴م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «دربارهٔ بررسی منظومهٔ یوسف و زلیخای عبدالرحمان جامی» (پیک آکادمی علوم آذربایجان، باکو، ۱۹۶۴م، شمارهٔ ۴، صص ۶۷ ـ ۷۷) و «یوسف و زلیخای عبدالرحمان جامی و یحیی‌بیگ» (مسائل زبان‌شناسی ترکی، باکو، ۱۹۸۰م، شمارهٔ ۲، صص ۱۶۱ ـ ۱۶۸) به چاپ رسیده است.

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۹۷۷ ؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۳۴۸؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۲۵۰ ؛ مسائل ادبیات دیرین ایران، ۳۲ ـ ۹۰.

ملا احمد

قمری دربندی (qom.ri-ye.dar.ban.di)، میرزا محمدتقی گلزار، دربند ۱۲۳۵ ـ ۱۳۰۹ ق، شاعر و مرثیه‌سرای داغستانی. علوم دینی و همچنین زبان‌های فارسی و عربی را در زادگاهش فراگرفت و در آن‌ها تسلط یافت. وی اندکی نیز روسی می‌دانست. نخست شبیه‌خوانی می‌کرد و سپس روضه‌خوان و

مقتل‌نویس شد. به مشهد و قم سفر کرد و قصایدی در رثای امام رضا(ع) و حضرت معصومه(س) سرود. «قمری مردی متین و پر جرأت بود و خواسته‌ها و احتیاجات اهل دربند را با حکمرانان محل در میان می‌گذاشت.» مهم‌ترین اثر منثور او کنزالمصائب / کلیات قمری، به ترکی است. این کتاب در شرح مصائب کربلا نوشته شده و از دیدگاه ادبی بسیار ارزشمند است و نیز در شمار منابع و مآخذ تهیه و تنظیم شبیه‌خوانی است. مؤلف در این اثر از حدیقةالسعدای فضولی و روضةالشهدای کاشفی بهره جسته است و در آن قطعه‌هایی منظوم در شرح ماجرای امام حسین(ع) و یارانش آورده است. کنزالمصائب بارها در تبریز تجدید چاپ شده است. قمری به زبان‌های فارسی، ترکی و عربی شعر سروده و از پیروان مکتب ادبی فضولی است. در مرثیه‌سرایی بسیار توانا است و اشعارش در نهایت سوز و گداز، شیوا و رسا است. درون‌مایهٔ بیش‌تر اشعارش مذهبی و در ستایش اهل بیت(ع) و چهارده معصوم است. اثر دیگر وی دیوان کنزالمعارف نام دارد که دربردارندهٔ اشعار عربی، ترکی و فارسی او است. نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر در انستیتوی نسخ خطی آکادمی علوم آذربایجان نگه‌داری می‌شود. دیوان کامل قمری، دربردارندهٔ اشعار فارسی و ترکی او به تصحیح آقا بن عابد به چاپ رسیده است (باکو، ۱۲۸۵ ق). این رباعی از او است: «بر کون و مکان باعث ایجاد علی است ـ سرچشمهٔ علم و عین ارشاد علی است / مستغرق دریای گناهند جهان ـ کشتی نجات علی و اولاد علی است.»

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲۵۸ ـ ۲۵۹؛ آذربایجان غزللری، ۱۸۱ ـ ۱۸۴؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۰۹/۵ ـ ۲۱۰؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۲۶؛ دیوان کامل قمری؛ سخنوران چند زبانهٔ آذربایجان، ۱۶۸ ـ ۱۷۰؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۲۶.

معصومی

قواعد صرف و نحو فارسی (qa.vā.ed-e.sarf.va.nahv-e.fār.si)، کتابی به فارسی،نوشتهٔ عبدالکریم ایروانی پسر ابوالقاسم (سدهٔ سیزدهم هجری). این نخستین اثری است که در موضوع قواعد زبان فارسی در سدهٔ سیزدهم هجری تألیف و در تبریز به چاپ رسیده است. ایروانی این کتاب را در پادشاهی محمدشاه قاجار (۱۲۵۰ ـ ۱۲۶۴ ق) در آذربایجان نوشته و در مقدمهٔ آن آورده است که چون در کار تحصیل مراقب فرزندم میرزا محمدعلی (ـ ۱۲۵۳ ق) بودم، بر آن شدم که برای او این کتاب را تألیف کنم. او در قواعد صرف و نحو فارسی از آن‌چه پیش‌تر از او نوشته‌اند یاد می‌کند و می‌گوید در مقدمهٔ فرهنگ قسمتی از این مطالب نوشته شده، اما ناقص است و نزدیک به یک دهم این کتاب نیست. ایروانی مطالب کتاب را در چهارده فایده تقسیم کرده و برای نوشته‌های خود گاهی از اشعار فارسی شاهد آورده است. این کتاب به خط نستعلیق چاپ سنگی شده و در پایان کتاب از سال ۱۲۶۲ ق یاد رفته است، اما دانسته نیست که تاریخ تألیف است یا تاریخ چاپ کتاب.

منابع: احسن‌الودیعه، ۱۷؛ داستان دوستان، ۸۴ ـ ۸۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۵۸؛ الذریعه، ۲۰۰/۲۰ ـ ۲۰۱؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴۶۴۰/۴؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی، ۲۳ ـ ۱۹۱؛ فوائدالرضویه، ۲۳۹ ـ ۲۴۳؛ معجم مؤلفی‌الشیعه، ۵۰؛ مکارم‌الآثار، ۶۸۷/۳ ـ ۶۸۹.

حمیدیان

قوامی گنجوی (qa.vā.mi-ye.gan.ja.vi)، قوام‌الدین احمد/محمد مطرزی فرزند ابوبکر، ـ ۵۷۶ ق، شاعر ایرانی. برخی منابع وی را برادر صلبی و یا عموزادهٔ نظامی گنجوی دانسته‌اند و برخی نیز به سبب آن‌که در آثار نظامی از او یاد نشده است در درستی انتساب وی به نظامی تردید کرده‌اند. گویا میان او و حکیم سوزنی مهاجات بوده است. در برخی از تذکره‌ها اشعاری چند از وی با نام قوامی رازی نقل شده که اشتباه است. قوامی گنجوی در اشعار خود از معارف، مواعظ، صنایع و بدایع شعری بهره جسته که از آن شمار است قصیدهٔ صد بیتی «بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار»/«صنایع الاسحار فی صنایع‌الاشعار» در مدح قزل‌ارسلان عثمان بن شمس‌الدین ایلدگز (۵۸۱ ـ ۵۸۷ ق). اولک فیودوروویچ آکیموشکین، زبان‌شناس روس، تفسیری بر قصاید قوامی مطرزی نوشته که به چاپ رسیده است (مسکو، ۱۹۶۵م). نسخه‌هایی از قصیدهٔ قوامی گنجوی به شمارهٔ ۳۳۲۶ به خط نستعلیق سدهٔ یازدهم هجری در کتابخانهٔ مجلس، کتابخانهٔ فرهنگستان علوم ازبکستان با تاریخ تحریر ۱۰۲۹ ق، در کتابخانهٔ سپهسالار، کتابخانهٔ ادبیات دانشگاه تهران و کتابخانهٔ

ملی ملک نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ ادبیات ایران، از فردوسی تا سعدی، ۷۶ـ۱۰۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۷۹۹/۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۰۸/۱؛ تذکرةالشعراءدولت‌شاه، ۹۱، ۹۸؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۱۲/۵ـ۲۲۱، خرابات، ۱۹۸ـ۲۰۱؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۰۹؛ الذریعه، ۸۹۱/۹، ۹۸۱؛ ۸۹/۱۵؛ ریحانة‌الادب، ۴۹۴/۴؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۴۴ـ۲۵۵؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳/ ۲۱۲۶، ۲۱۴۱، ۲۴۸۸؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۱۳/۸؛ کشف‌الظنون، ۱۸۸/۱؛ مجمع‌الفصحا، ۳/ ۱۱۲۶.

رسولی

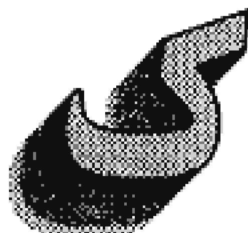
قوامی مطرزی، قوام‌الدین احمد/محمد ← **قوامی گنجوی**

قهرمانوف (**qah.ra.mā.nof**)، جهانگیر فرزند وحید، روستای کوتکاشن ۱۹۲۷م ـ ، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۵۰م دانشکدهٔ خاورشناسی را در دانشگاه دولتی آذربایجان به پایان رساند و از همان سال در مرکز نسخه‌های خطی آکادمی علوم آذربایجان به کارهای پژوهشی پرداخت. در ۱۹۵۵م دانشنامهٔ دکتری زبان‌شناسی گرفت. پایان‌نامهٔ دکتری وی تاریخ اصطلاحات زبان ادبی آذربایجان نام داشت. در ۱۹۵۸م به رتبهٔ دانشیاری رسید. در ۱۹۷۰م با دفاع از رسالهٔ فوق دکتری خود با نام متن علمی انتقادی و واژه‌نامهٔ آثار عمادالدین نسیمی موفق به گرفتن دانشنامهٔ فوق دکتری در رشتهٔ زبان‌شناسی شد. از ۱۹۷۲م به ریاست مرکز نسخه‌های خطی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان رسید و در ۱۹۷۴م به رتبهٔ پروفسوری نایل آمد. وی بیش از صد و بیست اثر به چاپ رسانده است. از آثارش: واژگان دیوان نسیمی (باکو، ۱۹۷۰م)؛ نسخه‌های خطی آثار نظامی گنجوی در مراکز جهانی با همکاری الله‌یاروف (باکو، ۱۹۸۷م)؛ آثار نسیمی در سه مجلد با همکاری دیگران (باکو، ۱۹۷۳م)؛ مقدمه و شرحی بر واژگان آثار کشوری (باکو، ۱۹۸۴م)؛ مقدمه و شرحی بر واژگان اسرارنامه (باکو، ۱۹۶۴م).

منبع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۵۰۴/۱.

محمدزاده





کاپرانوف (kāp.rā.nof)، ولادیمیر، بودیونوفسک در ستاوروپل ۱۹۲۷م - ، فارسی‌پژوه فدراسیون روسیه. در ۱۹۵۳م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی لنین‌گراد را به پایان رساند. در ۱۹۵۹م دانشنامهٔ دکتری زبان‌شناسی دریافت کرد. در ۱۹۶۱م به مقام پژوهشگر ارشد دست یافت. در ۱۹۷۴م با ارائهٔ رساله‌ای با نام لغت فرس اسدی توسی و جایگاه آن در فرهنگ‌نویسی فارسی دانشنامهٔ فوق دکتری گرفت. کاپرانوف در ۱۹۷۷م در نخستین همایش بین‌المللی کشورهای سوسیالیستی که دربارهٔ مسائل علمی زبان‌شناسی خاور در مسکو برگزار شد، شرکت کرد. وی بیش از دویست اثر به چاپ رسانده است. از آثارش: واژه‌شناسی فارسی‌زبانان هندوستان، سده‌های ۱۶ - ۱۹م (دوشنبه، ۱۹۷۲م)؛ پیرامون تاریخ واژه‌شناسی تاجیکی (دوشنبه، ۱۹۶۴م)؛ حکمت قرون با همکاری هاشموف (دوشنبه، ۱۹۷۵م)؛ واژه‌شناسی فارسی تاجیکی در هند، سده‌های ۱۶ - ۱۹م (دوشنبه، ۱۹۸۷م)؛ فرهنگ زبان تاجیکی (سدهٔ دهم تا اوایل سدهٔ بیستم) در دو مجلد (مسکو، ۱۹۶۹م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «پیرامون مسئلهٔ نظریه‌های جامی دربارهٔ زبان» (ع.جامی: عصر زندگانی، دوشنبه، ۱۹۶۵م) و «زبان فارسی در هند و نسبت آن با زبان تاجیکی» به تاجیکی (مسائل زبان‌شناسی، دوشنبه، ۱۹۸۳م، صص ۳۴ - ۴۰) به چاپ رسیده است.

محمدزاده

کاتسی‌تادزه (kāt.si.tād.ze)، داوید، تفلیس ۱۹۲۸م - ، تاریخ‌دان گرجستانی. در ۱۹۵۵م رشتهٔ تاریخ ایران دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه تفلیس را به پایان رساند. در سال‌های میان ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۹م دورهٔ دکتری را در انستیتوی تاریخ، باستان‌شناسی و مردم‌شناسی آکادمی علوم گرجستان، زیر نظر والرین گاباشویلی، گذراند. در ۱۹۶۱م از رسالهٔ دکتری و در ۱۹۶۹م از رسالهٔ فوق دکتری خود دفاع کرد و از ۱۹۷۳م ریاست کرسی تاریخ شرق دانشگاه تفلیس را بر عهده داشت. اساس تحقیقات و پژوهش‌های کاتسی‌تادزه دربارهٔ مسائل تاریخ ایران، بررسی منابع و مآخذ تاریخی فارسی و روابط فرهنگی - تاریخی ایران و گرجستان بوده و در این زمینه‌ها بیش از صد اثر علمی به چاپ رسانده است. از آثارش: منتخبات متون تاریخی

فارسی با همکاری جمشید گیوناشویلی (تفلیس، ۱۹۷۲م)؛ روابط فرهنگی ـ تاریخی ایران و گرجستان با همکاری آلکساندر گواخاریا (تفلیس، ۱۹۷۸م). برخی از مقالات وی از این قرار است: «منابع مستند فارسی قرون ۱۶ ـ ۱۷ دربارهٔ تاریخ گرجستان» (مجموعهٔ مقالات، خاور نزدیک، جلد ۲، تفلیس، ۱۹۶۲م)؛ «اطلاعات عبدالرزاق سمرقندی دربارهٔ گرجستان» (ماتسنه، شمارهٔ ۲، ۱۹۶۸م)؛ «اطلاعات فومنی زبان گرجستان» (فیلولوژی شرقی، جلد ۳، تفلیس، ۱۹۷۳م)؛ «عجایب‌الدنیا: اطلاعاتی دربارهٔ تاریخ اقتصادی شهرهای ماوراء قفقاز» (تتبعات تاریخی ـ فیلولوژیکی، تفلیس، ۲۰۰۱م).

گیوناشویلی

کازاریان (kā.zā.ri.yān)، رزا ساروخانونا، ایروان ۱۹۳۳م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه ارمنستانی. در ۱۹۵۸م دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه دولتی ایروان را به پایان رساند و در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم تاجیکستان در شهر دوشنبه آغاز به کار کرد. از ۱۹۶۵م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم شوروی در مسکو به کار پرداخت. در ۱۹۷۸م از رسالهٔ دکتری خود با نام موضوعات اجتماعی در هجویات یغمای جندقی دفاع کرد. کازاریان در معرفی نسخه‌های دست‌نویس کتابخانهٔ پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان با دیگر فارسی‌پژوهان همکاری داشته است. از وی مقاله‌هایی دربارهٔ ادبیات فارسی با نام‌های «یغمای جندقی ۱۷۸۲ ـ ۱۸۶۰م» به روسی (ادبیات شرق، مسکو، ۱۹۶۹م) و «ابوشکور بلخی شاعر ایرانی قرن ۱۰» به روسی (آثار تاریخی و ادبی مردمان شرق، مسکو، ۱۹۸۶م) چاپ و منتشر شده است.

منبع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۵۰۸/۱.

ملا احمد

کاظم‌بیگ (kā.zem.beyg)، میرزا محمدعلی فرزند قاسم، رشت ۱۸۰۲ ـ پترزبورگ ۱۸۷۰م، ادیب و زبان‌شناس ایرانی. وی تحصیلات مقدماتی را نزد پدرش که شیخ‌الاسلام دربند بود، فراگرفت و سپس از استادان پرآوازهٔ آن شهر، همچون محمد بحرینی و عبدالعزیز خیسکجی فلسفهٔ اسلامی، بلاغت و منطق آموخت. وی به زبان‌های ترکی، عربی و فارسی آشنا بود و از هجده سالگی اشعاری به فارسی در لغز و معما می‌سرود. کاظم بیگ پس از دستگیری پدر و تبعیدش به سیبری در پی پدر به آستراخان (حاجی ترخان) رفت و در آن شهر از آوازه‌گرهای مسیحی انگلیسی آموخت و به سبب همنشینی با آن‌ها به آیین مسیح درآمد و آلکساندر را بر نام خود افزود. در ۱۸۲۶م در نخستین دبیرستان قازان معلم شد. در ۱۸۳۱م، به استادی دانشگاه قازان رسید و زبان‌های فارسی، عربی و ترکی تدریس می‌کرد و از ۱۸۴۹م تا پایان زندگی‌اش استاد زبان فارسی، رئیس گروه زبان فارسی و رئیس دانشکدهٔ شرق‌شناسی پترزبورگ بود. کاظم‌بیگ را به اتفاق سنکوفسکی (۱۸۰۰ ـ ۱۸۵۸م) پدر خاورشناسی روسیه می‌خوانند. کمابیش همهٔ خاورشناسان روسی در نسل‌های بعدی شاگرد یکی از این دو دانشمند یا شاگرد شاگردان آن‌ها بودند. لیف تولستوی و چرنیشفسکی از دانش‌جویان کاظم‌بیگ بودند. وی در انجمن‌های گوناگون علمی اروپا و امریکا عضو و همچنین به زبان‌های فرانسوی و روسی آشنا بود. کاظم‌بیگ عضو وابستهٔ فرهنگستان علوم روسیه، امریکا، انگلستان و آلمان بود. سه بار برندهٔ جایزهٔ دمیدوف، معتبرترین جایزهٔ علمی روسیه، شد و چون اثری به نام دربندنامه (۱۸۵۱م) به فارسی نوشته بود، از دربار ایران نشان شیر و خورشید گرفت. آخوندزاده (ـ ۱۲۹۵م) در ۱۸۸۵م ستایش کاظم بیگ را از میرزا حسین‌خان سپه‌سالار، کنسول ایران در تفلیس، شنید و با نوشتن نامه‌ای و پیشکش کردن تمثیلات خود به او با وی نوشت و خواند و دوستی آغاز کرد. میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله (ـ ۱۳۱۳ ق) که در ۱۸۶۹م کاظم‌بیگ را در پترزبورگ دیده بود در ششم مه ۱۸۶۹م به آخوندزاده نوشت: «جناب میرزا کاظم‌بیگ از پطرزبورغ به پاریس آمده بود، شما را با ایشان دوست کردم. الفبای شما را دادم بردند؛ وعده کردند فصل بسیار خوبی بنویسند.» جلال‌الدین میرزای قاجار (ـ ۱۲۸۹ ق) سه نسخه از جلد نخست نامهٔ خسروان خود را برای مستشارالدوله فرستاد و از او خواست تا یک نسخه را خود بردارد و دو دیگر را برای آخوندزاده و کاظم‌بیگ بفرستد. جلال‌الدین میرزا از هر سه خواهش کرده بود که نظرات و انتقادات خود را برای او بنویسند. آخوندزاده در نامه‌ای که به میرزا ملکم‌خان (۱۲۴۹ ـ ۱۳۲۶ ق) نوشت از کاظم‌بیگ به نیکی یاد کرد و مرتبهٔ علمی او را از خانیکوف، خاورشناس روسی

(۱۸۱۹ ـ ۱۸۷۸م) که از ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۷م کنسول روسیه در تبریز بود، بالاتر دانسته و گفته است: «این شخص را فاضل حقیقی و صاحب ذهن و مستحق تکریم می‌توان شمرد.» کاظم بیگ، افزون بر روسیه، در رشد خاورشناسی اروپا نیز تأثیر فراوان داشته است. وی در زبان‌شناسی نیز قلم زده است. وی در شماره‌های ژوئیهٔ ۱۸۵۳م و ژانویهٔ ۱۸۵۴م مجلهٔ ژورنال آسیاتیک نقدی دوازده صفحه‌ای بر دستور زبان فارسی آلکساندر خوچکو نوشته و به برخی زمینه‌های دستور زبان فارسی پرداخته و به مقولات دستوری و تغییرات زبانی در زبان فارسی در مقایسه با زبان مادری خود، یعنی زبان آذری، اشاره کرده است. مثلاً دربارهٔ پسوند «چی» که از زبان آذری به فارسی آمده و پسوند «را» که در زبان آذری همسنگ پسوند مفعول‌ساز و جز آن است، به بحث پرداخته است. دلایلی که کاظم‌بیگ آورده ثابت کرده است که وی نه تنها زبان فارسی بلکه لهجه‌ها و گویش‌های این زبان را نیز خوب می‌دانسته و به لهجه‌شناسی فارسی کاملاً آگاه بوده است، چه، مثال‌هایی آورده که از لهجه‌های مردم فارس، گیلان، مازندران، قزوین، خراسان و جاهای دیگر بوده است. وی ویژگی‌های آوایی، که فارسی نوشتاری را از فارسی محاوره‌ای جدا می‌کند، و بازتاب آن ویژگی‌ها را در لهجه‌ها و گویش‌های متنوع به درستی بررسی کرده است. وی در شاهنامه‌پژوهی نیز قلم زده و اساطیر ایرانی شاهنامهٔ وی شهرت جهانی یافته است. موضوع کلمات شرقی در زبان روسی از نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم میلادی شکل مقایسهٔ علمی به خود گرفت. شعبهٔ زبان و ادبیات روس آکادمی علوم امپراتوری روسیه در این کار نقش بسزایی داشت. از ۱۸۵۰م تهیهٔ برگه‌های لازم برای تدوین فرهنگ و دستور زبان توضیحی ـ مقایسه‌ای زبان روسی و دیگر زبان‌های اسلاو انجام گرفت و سپس منتشر شد. برای این کار برخی از دانشمندان خاورشناس روسیه، مانند و.و. گریگوریف، پ.ی. پتروف، ای.ن. برزین و از جمله کاظم‌بیگ فراخوانده شدند. وی با هدف بررسی رابطهٔ متقابل زبان روسی با زبان‌های شرقی مقالاتی نوشت و به آن موضوع توجه فراوان کرد. کاظم‌بیگ، در کنار تألیفات خود، در ترجمهٔ آثار تاریخی نیز دست داشته است. وی با سفارش انجمن آسیایی لندن، اثر سید محمد رازی دربارهٔ خان‌های کریمه را با حواشی ترکی آمادهٔ چاپ کرد و پیش‌گفتاری به انگلیسی بر آن نوشت و آن را از زاویهٔ زبان‌شناسی هم بررسی کرد. کاظم‌بیگ در زبان‌های ایرانی باستان هم مطالعاتی کرده بود و به نظر وی هر یک از زبان‌های ایرانی پیش از اسلام برای خود نگارش و الفبای ویژه‌ای داشته است. اما، چون تمامی آن‌ها از یک زبان اصلی آریایی ریشه گرفته‌اند، زبان‌های خویشاوند محسوب می‌شوند. البته در روزگار کاظم‌بیگ تمامی زبان‌های ایرانی در جهان دانش مشخص نشده بود و طبیعی است که طبقه‌بندی صحیحی نداشته است. مثلاً به نظر وی در ایران پیش از اسلام سه زبان فارسی باستان، زند و پهلوی وجود داشته است. وی با تکیه بر آخرین تحقیقات خاورشناسی روسی و اروپایی نشان داده که در ایران پیش از اسلام به ترتیب خط‌های زند، پهلوی و میخی رواج داشته است. وی زبان‌های نوشتاری را نیز به همان صورت طبقه‌بندی کرده است. کاظم‌بیگ در نوشتن کتاب‌هایش، افزون بر خاورشناسان اروپا، از آخرین دستاوردهای خاورشناسان روسی نیز بهره برده است. وی زبان فارسی را بر اساس دستور زبان جونس و منتخبات آ. بولدیریف تدریس می‌کرد و بیش‌ترین بهره را از گلستان سعدی می‌برد. وی گلستان را در ۱۸۳۰م به روسی برگرداند و آن را در قازان به چاپ رساند. انگیزهٔ او در ترجمهٔ گلستان این بوده که آموزش زبان فارسی را برای دانشجویان روس آسان کند. وی بیش از صد و ده اثر تألیف کرده است. آقابابا رضایوف (۱۹۲۳م ـ) کتابی دربارهٔ زندگی کاظم‌بیگ با نام محمدعلی میرزا کاظم‌بیگ نوشته است که در ۱۹۸۱م در باکو به چاپ رسیده است. از آثارش: باب و بابی‌ها در پارسی؛ ادبیات فارسی پیش از اسلام؛ افسانه‌های کهن فارسی؛ ادبیات فارسی؛ فرهنگ اساطیر فارسی؛ حماسهٔ ایرانی؛ شرح نوشته‌های خاوری.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدیاسی، ۲۰۸/۵ ـ ۲۰۹؛ اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، ۲۳۱ ـ ۲۳۲؛ ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم، ۱۹۸/۱ ـ ۲۰۰، ۴۶۱ ـ ۴۶۲؛ تاریخده ایزقویان آذربایجانلیلار، ۳۷۱ ـ ۳۸۹؛ تحقیقات دانشمندان آذربایجان دربارهٔ زبان فارسی، ۱۵۱، ۱۶۷ ـ ۱۸۴؛ خاورشناسی در روسیه و اروپا، ۳۴۲ ـ ۳۴۳، ۳۶۷؛ زبان فارسی در جهان، ۱۳۰/۱۳، ۲۴۸؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۱۷۲ ـ ۱۷۳؛ محمدعلی کاظم‌بیگ، رضایف، مسکو، ۱۹۸۹م؛ نی‌کی تین، «تتبعات ایران‌شناسی در شوروی»، یغما، سال دهم، شمارهٔ ۶، شهریور ۱۳۳۱ ش، ص ۲۶۷.

رشنوزاده

کاظموف (**kā.ze.mof**)، مهدی پسر داود، باکو ۱۹۵۴م - ، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۷۷م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان را به پایان رساند. در سال‌های دانشجویی، یک چند مترجم کارشناسان شوروی در ایران بود. در ۱۹۸۱م از رسالهٔ دکتری خود با نام تحقیق تطبیقی هفت‌پیکر نظامی و هشت‌بهشت امیر خسرو دهلوی و در ۱۹۸۷م از رسالهٔ فوق دکتری خود با نام هفت‌پیکر نظامی و سنت نظیره‌نویسی در ادبیات قرن‌های ۱۴ - ۱۶ ایران دفاع کرد. وی در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم آذربایجان و دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان کار کرده است. کاظموف در همایش‌های علمی بین‌المللی در باکو و مسکو شرکت کرده و کتاب‌ها و مقاله‌هایی دربارهٔ تاریخ ادبیات ایران و روابط ادبی ایران و آذربایجان به چاپ رسانده است. از آثارش: تحقیق تطبیقی هفت‌پیکر نظامی و هشت‌بهشت امیر خسرو دهلوی (باکو، ۱۹۸۱م)؛ پیروان نظامی گنجوی (باکو، ۱۹۹۱م)؛ هفت‌پیکر نظامی و سنت نظیره‌نویسی در ادبیات قرن‌های ۱۴ - ۱۶م ایران (باکو، ۱۹۸۷م)؛ منظومهٔ هفت پیکر نظامی گنجوی و نظیره‌هایی که بر آن در سده‌های ۱۴ - ۱۸م نگاشته شده است (باکو، ۱۹۹۰م)؛ آثار جمالی تبریزی (باکو، ۱۹۹۸م)؛ دربارهٔ نسخه‌های خطی خمسهٔ جمالی تبریزی (باکو)؛ دربارهٔ منظومهٔ هفت‌دلبر احمد دهدار (باکو، ۱۹۸۶م)؛ ترجمهٔ ذیل تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی با همکاری واقف پیری‌یوف (باکو، ۱۹۸۶م)؛ ترجمه و شرح تاریخ شیخ اویس ابوبکرالقطبی الاهری با همکاری واقف پیری‌یوف (باکو، ۱۹۸۴م)؛ چاپ مناجات عبدالله انصاری (باکو). مقاله‌ای از او با نام «بهرام در هفت‌پیکر نظامی» (اخبار آکادمی علوم جمهوری آذربایجان، شمارهٔ ۲، ۱۹۸۰م، صص ۵۴ - ۶۳) به چاپ رسیده است.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۰۸؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۶۹ - ۷۱؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیند، ۶۵۴؛ میرزا ملا احمد، «سنت‌های والای نظامی»، صدای شرق، شمارهٔ ۲، ۱۹۸۸م.

ملا احمد

کافی اردوبادی (**kā.fi-ye.or.du.bā.di**)، میرزا کافی، - ۹۶۹ ق، شاعر و خوش‌نویس ایرانی. از بزرگ‌زادگان اردوباد آذربایجان بود و در دستگاه شاه تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ - ۹۸۴ ق) سمت منشیگری داشت. عموی صادق اردوبادی (- ۹۹۷ ق) بود. مردی دانش‌دوست و خوش ذوق بود و همواره میان مردم داوری می‌کرد. خط شکسته و نستعلیق را نیکو می‌نوشت. مؤلف گلستان هنر دربارهٔ او می‌نویسد: «نسبت وی به سلطان‌المحققین و استادالفضلاء‌المتبحرین خواجه نصیرالدین‌محمد توسی قدس سره می‌رسد، آبا و اجداد او همیشه در آذربایجان قاضی و از اهل شرح بودند و کمال استعداد و علم و رشاد داشت و در انشا و محاورات و عبارات بی‌نظیر بود...» کافی در قزوین درگذشت و در مشهد به خاک سپرده شد. نمونه‌ای از شعرهای او است: «کافی است نیم قطره ز دریای رحمتت - روز جزا به این گنه بی‌قیاس ما» □ «در دیاری که تویی بودنم آن‌جا کافی است - آرزوهای دگر غایت بی‌انصافی است.»

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۶۵۷/۱؛ ۶۹۹/۲؛ تحفهٔ سامی، ۱۱۵؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۷۰/۵ - ۲۷۱؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۱۲؛ الذریعه، ۹ - ۹۰۳/۳؛ ریاض‌العارفین، ۱۳۸/۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۴۷ - ۴۸؛ شمع انجمن، ۳۹۹؛ صبح گلشن، ۳۳۷؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۵۵، شمارهٔ ۴۲؛ قاموس‌الاعلام، ۳۸۱۴/۵؛ گلزار جاویدان، ۱۵۲۴/۳؛ گلستان هنر، ۵۰؛ مخزن‌الغرائب، ۷۴۹/۴؛ هفت اقلیم، ۱۴۳۸/۲.

معصومی

کافی‌الدین شروانی (**kā.fi.yod.din-e.šer.vā.ni**)، فرزند ابوالفرج رونی، سدهٔ ششم هجری، شاعر ایرانی. عزیز دولت‌آبادی، پژوهشگر آذربایجانی در مقالهٔ «سخنوران مراغه» از شعری که کافی برای زکی مراغه‌ای سروده سخن به میان آورده است. وی می‌گوید کافی در دورهٔ سلجوقیان به‌سر می‌برد و پدرش همروزگار غزنویان بوده است. این بیت را زکی مراغه‌ای برای کافی فرستاد: «صاحب‌قران عالم کافی تویی که هست - گلزار دار خلد نمودار شعر تو» و کافی در جواب وی قطعه‌ای سرود که ابیاتی از آن چنین است: «سلطان نظم و نثر زکی آن‌که در جهان - داد سخن بداد به معیار شعر خویش / در دیدهٔ افاضل خار و خسک نهاد - از گلبن ضمیر و زگلزار شعر خویش / در فصل و در

لطافت حقا که در جهان ـ نی مثل خویش دارد و نی یار شعر خویش...» آشنایی کافی با خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) بیش‌تر در سال‌های پس از نخستین سفر حج خاقانی و دورهٔ پادشاهی منوچهر شروانشاه (۵۱۴ ـ ۵۵۹ ق) بوده است. خاقانی در نامه‌ای به کافی‌الدین، که ملک‌الشعرایش می‌خواند، از بی‌نیازی مادی و گذران خوب زندگی یاد می‌کند: «بحمدالله هنوز توشه و خوشه و حطامی هست.» کافی‌الدین در نامهٔ خود به خاقانی می‌نویسد: «مردم شروان با محبت فراوان از خاقانی یاد می‌کنند.» خاقانی در پاسخ می‌نویسد که دیگر به شروان باز نخواهد گشت و از این‌که او پیشرفت کرده و در دربار مقام تازه و بهتری به‌دست آورده خرسند است. از نوشته‌ها چنین برمی‌آید که کافی‌الدین شاعری مشهور بوده، چندی در بند شده و در دربار به ملک‌الشعرایی رسیده است. کافی از آثار خاقانی پیروی می‌کرده و نوشته‌های وی را ارج می‌نهاده است. خاقانی در یکی از نامه‌های خود از حق استادی که بر گردن کافی‌الدین و دیگر شعرای شروان دارد سخن می‌گوید. محمد عوفی در لباب‌الالباب از آثار شاعری با تخلص کافی که در سدهٔ ششم هجری در همدان می‌زیسته سخن به میان آورده که شعری با نام «تتماجیه» داشته و آن را از همدان برای خاقانی سروده و فرستاده بود. در منابع عربی از شاعری به نام کافی‌الدین عمر سخن رفته که در سدهٔ پنجم می‌زیسته است. در شعری از خاقانی نام کافی کور برده می‌شود که روشن نیست چه کسی بوده است. خاقانی، عمویی به نام کافی‌الدین عمر داشته که در اشعارش نام وی را آورده است و همهٔ این‌ها جز کافی‌الدین شروانی هستند.

منابع: خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، ۱۷۱ ـ ۱۷۳؛ دیوان خاقانی؛ لباب‌الالباب، ۲۳۸/۲ ـ ۲۳۹؛ منشآت خاقانی، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹ ـ ۲۶۰، ۵۳۹؛ عزیز دولت‌آبادی، «سخنوران مراغه»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال نوزدهم، شمارهٔ یکم (شمارهٔ مسلسل ۸۱)، بهار ۱۳۴۶ ش، صص ۴۷ ـ ۴۸.

رسولی

کافی‌الدین عمر (**kā.fi.yod.din.o.mar**)، فرزند عثمان، ـ شماخی ۵۴۵ ق، دانشمند، پزشک و عالم ایرانی. وی عموی خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) و از نام‌داران آن دیار بود. خاقانی نزد وی و پسرش، وحیدالدین عثمان (ـ شماخی حـ ۵۵۹ ق)، نوشت و خواند آموخت و به یاری آن دو، به ویژه کافی‌الدین، دانش‌های روزگار خود را فراگرفت. به گفتهٔ خاقانی در تحفة‌العراقین، پدرش نتوانسته وی را تربیت کند و همواره با او و مادرش بدرفتاری کرده و چندی آن‌ها را ترک گفته بود. بدین سبب، عمویش، کافی‌الدین، که به وی علاقه‌مند بود، سرپرستی او را در هفت سالگی عهده‌دار شد و او را در سایهٔ پشتیبانی خود گرفت. کافی‌الدین با مشاهدهٔ استعداد خاقانی وی را به شاگردی پذیرفت و پس از تحصیلات مقدماتی، علوم منقول و معقول، علم ادیان، علم ابدان، علوم نحو، لغت، ریاضیات، الاهیات، اخلاق، طبیعیات و تفسیر را به وی آموخت و «دست ابراهیم یتیم [با وجود داشتن پدر] را گرفته به کهکشان عالم علم و هنر رسانده بود.» خاقانی در این‌باره می‌گوید: «بگریخته‌ام ز دیو خذلان ـ در سایهٔ عمر بن عثمان / هم صدر و هم امام و هم عم ـ صدر اجل و امام اکرم.» همچنین خاقانی به یادآوری دلسوزی‌های عمویش، از کتاب‌های درسی سال‌های کودکی و نوجوانی خود و شیوهٔ آشنایی با آن‌ها به یاری وی، سخن گفته است. کافی‌الدین با ختم قرآن به تحصیل خاقانی در خانه پایان داد و او را به مدرسه و کتابخانه برد و با کتاب‌هایی چون اصلاح المنطق اثر ابن سکیت و سقط‌الزند اثر ابوالعلای معری آشنا کرد. نیز راه‌حل‌های برخی از مشکل‌ترین مسائل علمی، فلسفی و جز آن را به وی آموزش داد. رفته رفته رابطهٔ آن دو از معلمی و شاگردی درگذشت و به مراد و مریدی رسید. از گفته‌های خاقانی چنین برمی‌آید که کافی‌الدین، افزون بر کار پزشکی، در مدرسه‌های شماخی تدریس نیز می‌کرده و شیفتهٔ حکمت اشراق بوده است. گویا کافی‌الدین خاقانی را که در کودکی بیمار شده بود، درمان کرد. خاقانی در چکامه‌ای به پزشک بودن او چنین اشاره کرده است: «او را فلک برای طبیبی خویش برد ـ کز دیر باز داروی او آزموده بود.» هم او دربارهٔ دورهٔ تحصیلات خود نزد کافی‌الدین می‌گوید: «چندان که مرا به لطف انفاس ـ آورده به سر حروف و الناس / پس برده مرا ز آستانه ـ در صدرگه کتابخانه / داده به کفم کتاب اصلاح ـ آموخته سقط زند ارواح / طبعم به سه علم ساخته راست ـ آن سه که ز وهم و عقل و حس خاست / هم دایه و هم معلم من ـ هم آسی و هم معزم من.» لقب حسان عجم را وی به خاقانی داده است: «چون دید که در سخن تمامم ـ حسان عجم نهاد نامم.» کافی‌الدین پس از نزدیک به بیست و پنج

سال توجه پدرانه به خاقانی، در روزی جمعه، گویا بر اثر سکته، درگذشت (۵۴۵ ق). خاقانی در تحفة‌العراقین از درگذشت کافی‌الدین که در بیست و پنج سالگی او رخ داده، چنین یاد کرده است: «چون پای دلم به گنج در کوفت ـ سالم به بیست و پنج درکوفت» □ «آدینه بود صاعقهٔ مرگ اوبلی ـ طوفان نوح نیز هم آدینه بوده است.» همچنین در نامهٔ منظومی که به رشیدالدین وطواط (ـ۵۷۳ ق) نوشته، از مرگ عمویش با اندوه فراوان یاد کرده است: «حیات بخشا در خامی سخن منگر ـ که سوخته شدم از مرگ قدوة‌الحکما /... فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود ـ چو عم بمرد، بمرد آن همه فروغ و صفا.» خاقانی قصیده‌ای در چهل و پنج بیت در سوک او سروده است که یحتمل اشاره به سال درگذشت وی دارد (۵۴۵ ق). وی در این قصیده شخصیت کافی‌الدین را با عمر خطاب (۲۳ ق) و خیام نیشابوری (ـ۵۱۵/ ۵۱۷ ق) برابر دانسته است: «زان عقل بدو گفته که ای عمر عثمان ـ هم عمر خیامی و هم عمر خطّاب.» نیز از وی به صدر افاضل، شرف گوهر آدم و گوهر انساب، یاد کرده است: «کو صدر افاضل شرف گوهر آدم؟ ـ کو کانی دین واسطهٔ گوهر انساب؟ / آن فخر من و مفتخر ماضی اسلاف ـ آن صدر من و واسطهٔ گوهر اعقاب.» برخی به استناد به بیتی از خاقانی در تحفة‌العراقین گفته‌اند که کافی‌الدین چهل سال مجرد زیست و زنی اختیار نکرد. آن بیت این است: «آن جاش نکاح بسته حورا ـ چل سال عزب نشسته این جا.» از آن‌جا که عدد چهل از جهت‌های گوناگون اهمیت داشته و چهل سالگی به معنی کامل شدن و پختگی انسان دانسته شده است، منظور خاقانی در چکامهٔ پیش گفته چهل سال تجرد معنوی او است نه عزب زیستنش. در حالی که خاقانی در ترجیع بندی به مناسبت عید نوروز و تهیهٔ تقویم جدید به کوشش پسر عمویش، وحیدالدین عثمان، و بازگشت او از بردعه به شماخی، به روشنی وی را پسر تنی کافی‌الدین عمر گفته و نام جد او را نیز آورده است: «نایب ادریس عثمان عمر کز فرّ او ـ حل و عقد عیسوی دارد حیات آباد من /... ظاهر است انسابش از کافی عمر درگیر و رو ـ می‌شمر تا قد سلف عثمان و ابراهیم او.» نیز در منشآت خاقانی، در نامه‌ای از او چنین یاد رفته است: «... عثمان بن الامام الاعظم عمر، سیدی و ابن عمی و مفرح عمی ابده‌الله علی قدره...» خاقانی، کافی‌الدین عمر را بیش از پدر گرامی می‌داشت، چه در رثای او می‌گوید: «خاقانیا! به ماتم عم خون گری نه اشک ـ کاین عم به جای تو پدری‌ها نموده بود.» پس از درگذشت کافی‌الدین، بزرگان شروان با احترام فراوان وی را به خاک سپردند و در آیین خاک‌سپاری، به سنت ترکان، دف زدند. خاقانی در چکامه‌ای از خاک‌سپاری وی در شماخی سخن گفته است: «چون به شماخی تراکرد قضا شهربند ـ نام شماخی توان مصر عجم ساختن.» نیز در نامه‌ای که از دربند به شماخی برای وحیدالدین عثمان فرستاده، نوشته است: «با لب‌های من قبر کافی‌الدین را ببوس.» وی از کافی‌الدین شروانی، شاعر، دوست و همدورهٔ خاقانی، جدا است. از گفته‌های خاقانی چنین برمی آید که سال‌های میان ۵۲۷ تا ۵۳۷ ق که وی سرگرم تحصیل نزد کافی‌الدین عمر بوده، وحیدالدین، پسر کافی‌الدین عمر، سی تا چهل سال داشته است.

منابع: تاریخ ادبیات ایران، براون، ۸۵/۲ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۷۷۶/۲، ۷۷۷، ۷۷۸ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۰۳/۱ ؛ تحفة‌العراقین ؛ خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، در صفحات فراوان ؛ دیوان خاقانی، ۸۴/۱، ۴۷۳، ۵۸۴، ۶۰۹ ؛ ۱۱۸۹/۲، ۱۱۹۶، ۱۲۱۷ ؛ رخسار صبح، ۱۱۹ ـ ۱۲۱ ؛ سخن و سخنوران، ۶۱۳ ؛ منشآت خاقانی، ۱۲، ۲۰۸، ۲۹۳ ـ ۲۹۶، ۳۸۲ ـ ۳۸۳ ؛ نگاهی به دنیای خاقانی، ۶۱/۱ ـ ۶۴.

معصومی

کالادزه (kā.lād.ze)، اینگا، تفلیس ۱۹۳۷م ـ ، بانوی مترجم و فارسی‌پژوه گسرجستانی. در ۱۹۶۰م دورهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند و پس از آن در انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم گرجستان به پژوهش و تحقیق سرگرم شد. وی تحصیلاتش را همچنان پی گرفت و در ۱۹۸۴م با نوشتن رساله‌ای با نام میراثی از مثنوی‌های عنصری موفق به دریافت دانشنامهٔ دکتری شد. کالادزه همزمان با تحصیل، در مقام پژوهشگر ممتاز در انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم گرجستان به کار سرگرم بود و، افزون بر این، پروفسور انستیتوی آسیا و افریقای تفلیس نیز بوده است. وی سال‌ها در دانشگاه دولتی تفلیس زبان فارسی تدریس می‌کرد و نیز از استادان دوره‌های آموزش ترجمهٔ شفاهی در دانشگاه زبان‌های خارجی تفلیس بود. مسائل تاریخ و نظریهٔ ادبیات کلاسیک فارسی، نظریه و تجربیات ترجمهٔ آثار ادبی،

گونه‌شناسی ادبیات ملل گوناگون و روابط ادبی و واژگانی فارسی ـ گرجی دست‌مایه‌های پژوهش‌های کالادزه است. بیش از هشتاد اثر پژوهشی که در تفلیس، مسکو، باکو، دوشنبه، سمرقند، تهران، ونیز، تورنتو، ژاپن، کشورهای متحد امریکا و دیگر کشورها به چاپ رسیده و نیز ترجمه‌هایی از آثار سخنوران فارسی‌گو، تاجیک، ژاپنی و امریکایی از آثار وی به شمار می‌روند. وی در بیش از پنجاه کنفرانس و کنگرهٔ بین‌المللی شرکت داشته و مقالات ارزنده‌ای ارائه کرده است. از آثارش: به زبان فارسی گفت‌وگو کنیم (آموزش علمی زبان فارسی) به فارسی و گرجی با همکاری مرتضی فاطمی (تفلیس، ۱۹۷۳م)؛ میراثی از مثنوی‌های عنصری به روسی همراه با گزیده‌ای به انگلیسی (تفلیس، ۱۹۸۳م)؛ ترجمه و شرح کتاب بهار دانش اثر عنایت‌الله کنبو، با همکاری ن. گیگاشویلی (تفلیس، ۱۹۶۷م)؛ ترجمهٔ پنج افسانهٔ ایرانی از مجموعهٔ افسانه‌های ایرانی (تفلیس، ۱۹۷۱م)؛ برگردان سیزده افسانه از مجموعهٔ افسانه‌های تاجیکی به گرجی (تفلیس، ۱۹۷۲م)؛ شرح و برگردان مقالهٔ چهارم از چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی که در مجموعهٔ ارمغانی به چاپ رسیده است (تفلیس، ۱۹۷۷م). برگردان بخشی از داستان سیاوش از شاهنامهٔ فردوسی (اریلی، شمارهٔ ۹، تفلیس، ۲۰۰۱م) و برگردان مقدمهٔ فارسی عبدالرحیم احمدی بر مکبث شکسپیر (اریلی، تفلیس، ۲۰۰۰م) از دیگر ترجمه‌های کالادزه است. مقاله‌هایی از او با نام‌های «دربارهٔ کتاب جامی چاپ تفلیس سال ۱۹۶۴» (پیام نوین، شمارهٔ ۵، تهران، ۱۳۴۴ ش)، «نام‌های خاص ایرانی و معادل گرجی آن‌ها» به گرجی (روزنامهٔ ساکارتولو، شمارهٔ ۴۷، تفلیس، ۱۹۶۷م)، «تطابق سنخ‌شناسانهٔ شرقی ـ غربی در سبک منظومه‌های عاشقانه در ایران قرون وسطی» به روسی (مجموعهٔ بین‌المللی و ملی در ادبیات شرق، مسکو، ۱۹۷۲م)، «منظومهٔ سلمان ساوجی، جمشید و خورشید» به گرجی همراه با گزیده‌ای به روسی (فیلولوژی شرقی، جلد ۲، تفلیس، ۱۹۷۲م)، «چند نکته از تاریخ غزل فارسی» به روسی (ادبیات و زمان، مسکو، ۱۹۷۳م)، «سرچشمه‌های منظومهٔ عاشقانهٔ فارسی» (پامیر، شمارهٔ ۳، تفلیس، ۱۹۷۴م)، «سخنی دربارهٔ غزل ایران» (پیام نوین، دورهٔ یازدهم، شمارهٔ ۱، تهران، ۱۳۵۴ ش) و «داستان‌های رمان‌مانند در زبان فارسی» (آینده، سال پنجم، شماره‌های ۴ ـ ۶، تهران، ۱۳۵۸ ش) به چاپ رسیده‌اند. وی یکی از نویسندگان دایرة‌المعارف شوروی گرجی بوده و مقاله‌های ارزشمندی از او در این کتاب به چاپ رسیده است.

منابع: اطلاعات مربوط به مشخصات میهمانان خارجی شرکت‌کننده در مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی، ۸؛ زبان فارسی در جهان، ۲۰۳/۱۲، ۲۳۹؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۵۱۰ ـ ۵۱۱؛ اینگا کالادزه، «داستان‌های رمان‌مانند در زبان فارسی»، آینده، سال پنجم، شماره‌های ۴ ـ ۶، تابستان ۱۳۵۸ش، صص ۲۳۸ ـ ۲۴۳؛ همان، «سخنی دربارهٔ غزل ایران»، پیام نوین، دورهٔ یازدهم، شمارهٔ ۱، اسفند ۱۳۵۳ ـ خرداد ۱۳۵۴ ش، صص ۱۷ ـ ۲۳.

کالادزه

کامل‌التعبیر (kā.me.lot.tae.bir)، کتابی به فارسی در تعبیر خواب، نوشتهٔ حبیش تفلیسی (ـ ۶۲۹ ق). وی این کتاب را برای قلج ارسلان سلجوقی (۵۵۱ ـ ۵۸۴ ق) نوشته و بر اساس حروف الفبا تدوین کرده است. کامل‌التعبیر شانزده فصل دارد. در شناختن مزاج خواب، در دانستن اقسام خواب، در یاد کردن نفس و روح، در معرفت درستی خواب، در معرفت خواب راست و دروغ، در دانستن تفاوت میان خواب‌ها، در معرفت فرق میان خواب‌ها، در دانستن علم فال و زجر، در معرفت خوابی که فراموش کرده باشد، در گزاردن خواب به قول جاهلان، در معرفت حال به کشتن خواب، در معرفت شرط و آداب تأمل خواب، در آداب نگاه داشتن معبر و سایل و اضافه و هیئت، در معرفت تعبیر از چند روی باشد، در دانستن خوابی که سایل تعبیر آن معلوم باشد و در تأویل دیدن خدای تعالی و فرشتگان عناوین فصول شانزدهگانهٔ آن است. مؤلف در نوشتن کتاب از گفته‌های دانیال، امام جعفر صادق(ع)، ابن سیرین، ابراهیم کرمانی، جابر مغربی و اسماعیل اشعث روایت کرده است. نثر کتاب به سبک فارسی قدیم نزدیک است. این کتاب نخستین بار در ۱۲۵۶ ق در تهران و پس از آن بارها به چاپ رسیده و در ۱۳۴۸ ش نیز در تهران با تصحیح محمد حسین رکن‌زادهٔ آدمیت چاپ شده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۹۹۸/۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۲۸/۱؛ الذریعه، ۲۵۵/۱۷؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۳۹ ـ ۴۱؛ سبک‌شناسی، ۳۹۴/۲؛ فهرست دارالکتب قاهره، ۶۴؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۱۲۵/۶ ـ ۱۲۶؛ فهرست کتابهای چاپی

فارسی، ۲۰۱۰/۴ ـ ۴۰۱۱؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۵۶/۱؛ فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی ایران، ۹۲/۳ ـ ۹۳؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ بزرگ آیت‌الله مرعشی، ۴۰۲/۱۳؛ کامل‌التعبیر؛ کشف‌الظنون، ۱۳۷۹/۲ ـ ۱۳۸۰؛ فرخ امیر فریار، «کتاب مطرح، کتاب پر فروش»، جهان کتاب، سال ششم، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، صص ۸ ـ ۹.

مزدک انوشه

کامی گرجی (kā.mi-ye.gor.ji)، میرزا سلیمان فرزند کیناز میرزا داود، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر گرجستانی. اصلش از گرجستان بود، اما در اصفهان می‌زیست. وی منوچهرخان گرجی (معتمدالدوله)، حاکم اصفهان، را مدح گفته است. میرزا محمد علی مذهب (بهار) در مدایح معتمدی (نوشته در ۱۲۵۹ ق) از او یاد کرده است. نمونه‌ای از اشعار او است: «در دل بنگار نقش جانان ـ دل را زنگار خود بده جان / روی تو چو شمع می‌فروزد ـ گو شمع مباش در شبستان.»

منابع: جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۳۰۹ ـ ۳۱۰؛ حدیقةالشعراء، ۱۴۵۱/۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۶۱؛ عزیز دولت‌آبادی، «شاعران پارسی‌گوی گرجی»، یغما، یادنامهٔ حبیب یغمایی، سال سی و دوم، ۱۳۷۰ ش، ص ۱۶۷.

جمشیدی

کاوس شروانی، ملک کاوس بن کی‌قباد ← کی‌کاوس شروان‌شاه

کتاب احمد (ke.tāb-e.ah.mad)/سفینهٔ طالبی، رمانی تربیتی به فارسی، نوشتهٔ میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی (۱۲۵۰ ـ ۱۳۲۸/ ۱۳۲۹ ق). این کتاب در دو جلد نوشته شده است. در متن کتاب شواهدی وجود دارد که نگارش آن دست‌کم چهار سال پیش از انتشار آن، یعنی در ۱۳۰۷ ق/۱۹۸۰م با پی‌گیری آغاز شده و مؤلف پس از اتمام کار نزدیک به بیست سال در آن دست می‌برده است. کتاب احمد در اصل گفت‌وگوی پدری است با فرزند پنداری خود در موضوع‌های گوناگون علمی که به زبان ساده و قابل فهم برای کودکان نوشته شده است. طالبوف در تألیف این کتاب از امیل ژان ژاک روسو تأثیر پذیرفته است. با فرزند هفت سالهٔ پنداری خود ـ احمد ـ به صورت پرسش و پاسخ گفت و گوها دارد و از مباحث ابتدایی علوم جدید گرفته تا آخرین پیشرفت‌ها و اکتشافات پزشکی و علمی در آن روزگار سخن می‌گوید. کتاب احمد هیجده فصل با عنوان صحبت دارد. گفت‌وگوهای میان پدر و احمد با انشایی ساده و شیرین نوشته شده است و غالباً با عبارت «احمد گفت آقا مگر» آغاز می‌شود. در کتاب احمد مسائل ساده و پیش پا افتاده، مانند ساختن مرکب و روشن کردن چراغ در کنار مباحث فلسفی و دیر فهم علمی، مثل تکوین عالم و ترقی کشورها و روح و عقل، نهاده شده است. کتاب احمد یک رمان علمی است و به خلاف رمان‌های علمی اروپای آن روزگار است که روی یک زمینهٔ عشقی و در طی پیچ و خم نیازهای جنسی مباحث علمی و فلسفی را به ذهن خواننده می‌ریزند. در کتاب احمد عشق پدر به پسر سبب آموزش و صحبت می‌شود. رشید یاسمی دربارهٔ این کتاب گفته است: «کتاب احمد یک دورهٔ علم الاشیاء شیرین و ساده است... یک مطالعهٔ دقیق در این کتاب معلومات بسیار مفید به ما می‌دهد و علاوه بر شرح اختراعات جدیده، نکات اخلاقی و وطنی می‌آموزد...» کتاب احمد از نخستین آثار تربیتی برای نوجوانان در زبان فارسی به شمار می‌آید. این کتاب اگرچه از کتاب‌های مهم زبان فارسی به شمار می‌آید، اما در ایران تولد نیافته است؛ بلکه یک ایرانی مهاجر آن را نوشته و اثری از ایرانیان دور از وطن است. اصل کتاب احمد جلد یکم آن است که دارای هجده صحبت است و هجده روز از زندگی احمد را نشان می‌دهد. جلد دوم دربرگیرندهٔ چهار صحبت طولانی کسل‌کننده است که عقیده بر روایت فایق شده است. در واقع مسائل‌الحیات جلد سومی برای کتاب احمد است. مسائل‌الحیات ده سال پس از انتشار دو جلد نخست چاپ شده و عملاً هیچ ارتباطی با دو جلد پیشین ندارد، مگر در شخصیت احمد که به بزرگ‌سالی رسیده است. طالبوف بیش‌تر از عنوان جلد سومی برای کتاب احمد جنبهٔ تبلیغاتی آن را در نظر داشته است که دوباره ورد زبان‌ها بشود. کتاب احمد یک اثر آرمانگرا است. طالبوف شیفتگی خود را به پیشرفت به‌خوبی نشان داده است و در ضمن صحبت‌ها در هر مناسبتی از پیشرفت علمی اروپاییان و عقب‌ماندگی ایرانیان سخن گفته است و نیش سخن و کنایهٔ خود را متوجه جهل و خرافهٔ حکومت آن روزگار ایران ساخته است. در نقد کتاب احمد باید گفت آن‌چه دربارهٔ مباحث علمی و

فلسفی و اجتماعی از زبان کودکی هفت‌ساله بیان شده در ذهن نمی‌گنجد. احمد (قهرمان رمان) باهوش و کنجکاو است و، به خلاف کودکان، با بزرگان علم و ادب نشست و خاست دارد و آن‌چه را که می‌شنود به دقت ارزیابی می‌کند و می‌سنجد و با پرسش‌های خود مسائل تاریک و گنگ را روشن می‌سازد. در واقع احمد خلق و خوی یک مرد کامل را دارد. احمد مانند فیلسوف و دانشمندی کوچک است که پرده از اسرار خلقت برمی‌دارد. جلد یکم کتاب احمد در ۱۳۱۱ ق/۱۸۹۴م و جلد دوم آن در ۱۳۱۲ ق/۱۸۹۵م در چاپخانهٔ اختر استانبول چاپ و به میرزا اسدالله‌خان ناظم‌الدوله، سفیر ایران در استانبول، اتحاف شده است.

منابع: از صبا تا نیما، ۲۸۷/۱ ـ ۳۰۴؛ ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم، ۴۴۸/۱ ـ ۴۶۰؛ پیدایش رمان فارسی، ۲۷۵ ـ ۳۰۷؛ تاریخ مشروطهٔ ایران، ۴۳، ۴۵، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۳۱، ۲۵۲؛ دیداری با اهل قلم، ۷۳/۲ ـ ۱۰۷؛ سواد و بیاض، ۴۶ ـ ۸۹؛ صد سال داستان‌نویسی در ایران، ۲۴/۱؛ ۱۱۶۰/۲، ۱۱۷۶؛ مقاله‌ها و رساله‌ها، ۳۲۵؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی، ۸۲۴/۳ ـ ۸۲۶؛ ایرج پارسی‌نژاد، «طالبوف تبریزی: منتقد ادبی ایران»، ایران‌شناسی، سال دوم، شمارهٔ ۳، صص ۵۲۰ ـ ۵۳۱.

رشنوزاده

کریم قراباغی (ka.rim-e.qa.rā.bā.qi)، میرزا کریم‌خان فرزند مشهدی اسد بیگ، ـ عشق‌آباد ۱۳۰۸ ق، شاعر آذربایجانی. گویا روزگار جوانی را در عشق‌آباد گذراند و در همان‌جا به فراگیری دانش پرداخت. سپس در مقام کنسول، از سوی دولت روسیه به مشهد فرستاده شد و چندی در آن‌جا اقامت گزید. در پی آن به دلیل بدخواهی اطرافیان از کار برکنار شد و به عشق‌آباد بازگشت و در همان شهر درگذشت. نمونه‌ای از اشعار او است: «در آن فصلی که خندد گل، بنالد بلبل بیدل ـ خلاف مرغ دل کو ناله در فصل خزان دارد.»

منابع: ریاض‌العاشقین، ۴۱۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹۵.

گلشیری

کزموریان (koz.mu.ri.yān)، آرمانوش، ایروان ۱۹۴۵م ـ ، ایران‌شناس و فارسی‌پژوه ارمنستانی. وی پس از پایان تحصیلات دبیرستانی وارد دانشگاه دولتی ایروان شد و در دانشکدهٔ شرق‌شناسی، در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی به تحصیل پرداخت. پس از دریافت دانشنامهٔ کارشناسی تحصیلات خود را در دورهٔ کارشناسی بنیاد خاورشناسی روسیه در مسکو ادامه داد و سپس موفق به دریافت مدرک نامزدی علوم و دانشمندی ارشد بنیاد خاورشناسی آکادمی علوم ارمنستان شد. وی در ۱۹۷۷م در رشتهٔ ادبیات فارسی در سده‌های میانه از آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی در مسکو دانشنامهٔ دکتری گرفت و سپس در دانشگاه هراچیا آچاریان به تدریس سرگرم شد. وی در همایش جهانی استادان زبان فارسی که در دی ماه ۱۳۷۴ ش در تهران برگزار شد، شرکت داشت و مقاله‌ای با نام «شناسایی محیط علمی ایران» ارائه داد. از آثارش: تحول رباعی در فارسی تاجیکی در سده‌های ۱۰ ـ ۱۲م؛ گردن‌بند مروارید که مجموعهٔ پانصد رباعی از شاعران قدیم فارسی است. آرمانوش این رباعی‌ها را از فارسی به ارمنی برگردانده و بر آن‌ها مقدمه نوشته و حواشی زده است؛ عمر خیام که ترجمه و توضیح شصت رباعی منسوب به خیام است؛ رودکی که ترجمهٔ شماری از اشعار رودکی است؛ مقایسهٔ فن شعر در زبان ارمنی و فارسی دورهٔ کلاسیک؛ رباعی در شعر فارسی؛ بیست مقالهٔ علمی دربارهٔ ادبیات دینی در قرون وسطا.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری ارمنستان، ۸۷ ـ ۸۸؛ اطلاعات مربوط به مشخصات میهمانان خارجی شرکت‌کننده در مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی، ۶؛ زبان فارسی در جهان، ۱۶۲/۱۴.

رشنوزاده

کشف‌المعارف (kaš.fol.ma.ā.ref)، کتابی به فارسی در موضوعات گوناگون، نوشتهٔ زین‌العابدین شروانی، ملقب به مست‌علی شاه و متخلص به تمکین (۱۱۹۴ ـ ۱۲۵۴ ق). این اثر در یک مقدمه، سه باب و یک خاتمه تدوین یافته است. مقدمه در بیان احوال پدر مؤلف است. **باب یکم** در شرح سفرهای تمکین، معاشرت با طایفه‌ها و مردم سرزمین‌های گوناگون و نیز در بیان سبب این سفر و سیاست آن است. **باب دوم** در بیان اجمالی باورهای تمکین است. زین‌العابدین شروانی در این اثر از «سخنان عارفان دین و عالمان اهل یقین» بهره جسته است. نام

کتاب و مؤلف و تاریخ زاده شدن وی در دیباچهٔ کتاب آمده است. نثر کتاب ساده و روان است و نمونهٔ آن که در واقع انجام کتاب است، چنین است: «از کلام بی‌فایده و از عمل بی‌ثمر روگردان شدند. الحمدلله علی اوله و آخره...» کشف‌المعارف نخستین بار در چاپخانهٔ دانش (۱۳۲۶ ش) و سپس به کوشش دکتر جواد نوربخش به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۰ ش).

منابع: الذریعه، ۶۲/۱۸ ـ ۶۳؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۸۹؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۲۸۷/۱۱؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴۰۸۲/۴؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۳۲۰/۲؛ نسخه‌های خطی، ۶۴۶/۵.

محمدی

کشکول (**kaš.kul**)، هفته‌نامه‌ای به فارسی و ترکی که در تفلیس منتشر می‌شد. جلال‌الدین و برادرش، سعید انسی‌زاده، این روزنامه را به راه انداختند. در ۱۲۹۹ ق شمارهٔ نخست آن منتشر شد. بهای اشتراک سالیانهٔ آن در «تفلیس و سایر شهرهای روسیه ۴ منات، در ممالک محروسهٔ ایران ۱۲ قران، در ممالک عثمانی ۲ مجیدی سیم» بود. تک شمارهٔ آن پنج کوپک به فروش می‌رسید. کشکول فاصلهٔ نشر خود را اعلام نمی‌کرد و در عمل نیز نامنظم که گاهی تا یک ماه نیز می‌رسید منتشر می‌شد. این روزنامه با چاپ حروفی در چهار صفحهٔ سه ستونی به قطع ۳۹/۵ × ۲۸ سانتی‌متر به چاپ می‌رسید و از شمارهٔ چهل و دوم اندازهٔ آن به ۴۸ × ۳۶ سانتی‌متر و شمار ستون‌هایش به پنج افزایش یافت. مطبعهٔ آن کشکول و متعلق به جلال‌الدین انسی‌زاده بود. بر بالای برگ نخست (جلد) آن این مشخصات درج می‌شد: «محل توزیع و اداره‌خانهٔ کشکول: در محلهٔ میخایلوفسئی در خانهٔ ملک صادق نمرهٔ ۱۱۶ است. اسامی وکلای کرام گاهی در صحیفهٔ آخرین نگاشته خواهد شد... جهت ابونه شدن روزنامه‌های اطلاع، شرف و ایران ادارهٔ کشکول وکالت دارد. اداره‌خانهٔ کشکول هر روز از صبح تا وقت ظهر گشاده است.» و «این روزنامه به طبع نشریات خود در زبان عربی، فارسی و ترکی مجاز بوده از هرگونه وقایع و حوادث سیاسی و ادبی و غیره سخن می‌گوید: هفته‌ای یک بار طبع می‌گردد. نوشتجات مفیده را به امتنان می‌پذیرد. کاغذی که نوشته نمی‌شود صاحبش حق استرداد ندارد. مراسلات به اسم مدیر ارسال شود.» گفتنی است که کشکول هرگز مطلبی به عربی چاپ نکرد. این روزنامه به زبان فارسی و رویدادهای ایران توجه بسیار می‌کرد. نخستین‌بار آلکساندر بنیگسن در کتابش به این روزنامه اشاره کرده است و منابع ایرانی دربارهٔ آن خاموش مانده‌اند. محتوای کشکول را خبر و مقاله و پاورقی تشکیل می‌داد. خبرهای این روزنامه در دو بخش خبرهای قفقاز با نام «حوادث داخلیه» و خبرهای خارجی با نام «حوادث تلگراف» یا «حوادث خارجیه» تنظیم می‌شد و به ندرت خبری از روسیه یا سرزمین‌های متعلق به آن، سوای قفقاز، به چاپ می‌رسید. بیش‌تر مقاله‌ها به صورت نامه‌هایی بود که خوانندگان برای چاپ در کشکول از قفقاز و ایران و عثمانی می‌فرستادند. کشکول از روزنامه‌هایی مانند فرهنگ چاپ اصفهان، اطلاع چاپ تهران و به ویژه اختر چاپ استانبول مطالبی وام می‌گرفت. در کشکول از مطالب روزنامه‌های روسی ترجمه می‌شد. بخش کوچکی از صفحهٔ آخر روزنامه به آگهی اختصاص یافته بود. این آگهی، اغلب به ترکی آذری و گاهی به روسی یا فارسی و به ندرت مصور بود. از شمارهٔ هیجدهم (پنجم ربیع‌الاول ۱۳۰۲ ق) در این روزنامه، نامهٔ خسروان اثر جلال‌الدین میرزا (ـ۱۲۸۹ ق) به صورت پاورقی چاپ شد. در شمارهٔ نخست آن گزارش‌هایی از زبان «مخبر مخصوص» روزنامه چاپ می‌شد. از شمارهٔ هیجدهم جلال‌الدین انسی‌زاده یک‌تنه روزنامه را منتشر می‌کرد. کشکول از شمارهٔ سی و دوم (سوم رجب ۱۳۰۳ ق) تا سی و ششم (پنجم رمضان ۱۳۰۳ ق) به فارسی منتشر شد و بخش ترکی نداشت. در «عرض مخصوص» شمارهٔ سی و دوم آمده است که: «به موجب تحریرات و مراسلات مخصوص که از اطراف مشترکین کرام به اداره رسیده و می‌رسد؛ چون جمعی از هم‌ملت و هم‌وطنان با ذوق خود را مایل آن دیدیم که مندرجات روزنامهٔ کشکول در زبان فارسی طبع و نشر شود...» بنابراین، تبدیل زبان روزنامه از ترکی به فارسی به درخواست مردم قفقاز صورت گرفته است. در عین حال در آخرین شمارهٔ سراسر فارسی کشکول ناشر از ایرانیان چشم داشت همراهی و یاری داشته است. کشکول از شمارهٔ سی و هفتم روزنامهٔ فارسی ـ ترکی آذری شد و همواره بخش فارسی روزنامه پیش‌تر از بخش ترکی به چاپ می‌رسید. در شمارهٔ پنجاه و هفتم که تنها تاریخ مسیحی شانزدهم اکتبر ۱۸۸۷م (تقویم روسی) در آن ذکر شده

زیر عنوان «اخطار» آمده است که: «با این که در ممالک قفقاز زبان فارسی را چندان انتشاری نیست باز از طرف صاحبان سواد که میل به خواندن روزنامهٔ کشکول را دارند، همه روزه اظهار شوق به مطالعهٔ آن به زبان فارسی شده» است. در شمارهٔ پنجاه و نهم (شانزدهم نوامبر ۱۸۸۷م) نیز انسی‌زاده یادآور شده است که «عمدهٔ مقصود ما از نشر یک قسمت روزنامهٔ کشکول در زبان شیرین فارسی، جز ملاحظهٔ فایدت ایران و ایرانیان نبوده و نیست.» آنگاه از «دانشمندان و کارآگاهان» ایرانی خواسته شده است که اخبار و آگاهی‌های مفید خود را به «سائقهٔ انسانیت و اسلامیت» به ادارهٔ کشکول بفرستند. در نوزدهم صفر یک صد و سیزدهمین و آخرین شمارهٔ کشکول فارسی ـ ترکی چاپ شد. سه صفحه از چهار صفحهٔ این شماره به فارسی و بر جلد آن عکسی از ارفع‌الدوله (ـ ۱۳۶۰ ق) چاپ شده بود. در ۱۳۰۹ ش کشکول به زبان ترکی آذری به چاپ رسید. البته گاهی آگهی یا مطلبی هم به فارسی در آن چاپ می‌شد. در ۱۲۹۸ ق جلال‌الدین انسی‌زاده و برادرش سعید روزنامه‌ای به نام ضیاء در تفلیس منتشر ساختند و پس از یک سال نامش را به ضیاء قافقازیه تغییر دادند. این روزنامه به ترکی ادبی نوشته می‌شد و در نتیجه پر از واژه‌های فارسی و حتی برخی مصرع‌ها، بیت‌ها و ضرب‌المثل‌ها به این زبان بود. اندک زمانی بعد ضیاء قافقازیه به کشکول تغییر نام داد. کشکول سنت فارسی‌نویسی را در روزنامه‌هایی مانند ارشاد، تازه حیات و فیوضات رواج داد.

منابع: آذربایجان دوری مطبوعاتی، ۱۸۷۵ ـ ۱۹۹۰، ۹۸؛ تاریخ روزنامه‌نگاری ایرانیان و دیگر پارسی‌نویسان، ۳۲۷/۱ ـ ۳۳۰؛ کتاب بینگس، ۳۱؛ مطبوعات فارسی زبان در قارهٔ آسیا و منطقهٔ قفقاز، ۱۹۸.

رشنوزاده

کشوری اردوبادی (keš.va.ri-ye.or.du.bā.di)، نعمت‌الله، سدهٔ هشتم و نهم هجری، شاعر ایرانی. همروزگار شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۶ ـ ۹۳۰ ق) بود. برخی تذکره‌ها او را از مردم رودبار قزوین دانسته‌اند. در اشعار ترکی خود از شاعرانی چون فردوسی، سعدی و حافظ تأثیر پذیرفته است. دیوان ترکی وی در ۱۹۸۴م در باکو چاپ و منتشر شده است. در نسخهٔ خطی زیبایی که از مثنوی خطایی (شاه اسماعیل) در موزهٔ شرق لنین‌گراد موجود است، چند غزل از او گنجانده شده که نشان‌دهندهٔ توان فکری و صنعت شعری او است. کشوری خط نسخ و نستعلیق را خوب می‌نوشت. نمونه‌ای از شعرهای او است: «به نوبهار رخت آفت خزان مرساد ـ غبار غم به تو ای سرو نوجوان مرساد.»

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۰۲/۱ ـ ۱۰۳؛ ۴۵۷/۲ ـ ۴۵۸؛ تحفهٔ سامی، ۲۷۵ ـ ۲۷۶؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۲۱/۵ ـ ۲۲۲؛ گلزار جاویدان، ۱۱۷۰/۳.

حمیدیان

کشه‌لاوا (ke.še.lā.vā)، تنگیز، تفلیس ۱۹۳۱م ـ ، مترجم و فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۴۸م مدرسهٔ شمارهٔ ۷ تفلیس را با کارنامه‌ای درخشان به پایان رساند. از ۱۹۴۸م تا ۱۹۵۳م دانشجوی دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس بوده است. از ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۶م دورهٔ دکتری در انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان شوروی را در محضر استادانی چون ا. برتلس گذراند. وی سه سال پس از پشت سر گذاشتن تحصیلات دکتری، در ۱۹۵۹م، با نوشتن رساله‌ای با نام نثر ادبی صادق هدایت که آن را در ۱۹۵۸م به چاپ رسانده بود، دانشنامهٔ دکتری گرفت. کشه‌لاوا همزمان با تحصیل در دانشگاه دولتی تفلیس تدریس نیز می‌کرد. در ۱۹۶۴م به رتبهٔ دانشیاری رسید و از ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۰م استاد ارشد کرسی فیلولوژی ایرانی این دانشگاه بود. پس از آن سمت‌های دیگری نیز داشت که یکی کارمند دستگاه مرکزی وزارت امور خارجهٔ شوروی (۱۹۷۰ ـ ۱۹۷۵م) و دیگری دبیر دوم سفارت شوروی در تهران (۱۹۷۱ ـ ۱۹۷۵م) بود. وی از ۱۹۷۷م بار دیگر به کار تدریس، در مقام استاد کرسی فیلولوژی ایرانی دانشگاه دولتی تفلیس، سرگرم شد و، افزون بر این، در دیگر دانشگاه‌های تفلیس زبان و ادبیات فارسی و ادبیات عامیانهٔ ایران درس می‌داد. کشه‌لاوا سال‌هایی که در ایران، در سمت دبیر دوم سفارت شوروی در تهران، به سر می‌برد به پژوهش دربارهٔ ادبیات فارسی پرداخت و سرانجام پس از بیست سال پژوهش، در ۱۹۸۲م کتابی با نام ادبیات معاصر فارسی منتشر کرد که دربردارندهٔ مقاله‌هایی دربارهٔ ادبیات ایران بود. از آثارش: نثر ادبی صادق هدایت به روسی (تفلیس، ۱۹۵۸م)؛ لاله که برگردان و شرح داستان «لاله» نوشتهٔ صادق

هدایت است (تفلیس، ۱۹۷۰م) ؛ آتش‌پرست که دربردارندهٔ ترجمهٔ گرجی داستان‌هایی از صادق هدایت، همچون «داش آکل» و «تخت ابونصر» است (تفلیس، ۱۹۸۵م) ؛ صادق هدایت به گرجی (تفلیس، ۱۹۹۰م) ؛ وطن‌پرست که برگردان داستانی به همین نام از صادق هدایت است (تفلیس، ۱۹۶۹م). مقاله‌هایی از وی با نام‌های «نهضت دموکراسی در نظم معاصر فارسی» به گرجی (مجموعهٔ پژوهش‌های دانشجویان دانشگاه دولتی تفلیس، شمارهٔ ۵، ۱۹۵۵م)، «موضوع جدید در شعر فارسی» (روزنامهٔ *Literaturuli Gazeti*، ۱۹۵۷م)، «از تاریخ ادبیات ترقی‌خواهانهٔ معاصر ایران» به روسی (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، جلد ۶۹، تفلیس، ۱۹۵۸م)، «صادق هدایت و ادبیات عامیانه» (همان‌جا، جلد ۹۹، تفلیس، ۱۹۶۲م)، «در آستانهٔ شعر انقلابی ایران» (همان‌جا، جلد ۱۲۱، تفلیس، ۱۹۶۷م) و «دربارهٔ آموزش و پرورش در ایران معاصر» به گرجی (همان‌جا، جلد ۱۸۶، تفلیس، ۱۹۷۸م) به چاپ رسیده است.

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۱، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۴۱ ؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملبیند، ۵۴۴.

کشه‌لاوا

کفایت‌الطب (**ke.fā.ya.tot.teb**)، کتابی به فارسی در پزشکی، نوشتهٔ حبیش تفلیسی (شرف‌الدین/کمال‌الدین ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد کمالی)، دانشمند، ادیب، شاعر، پزشک و ستاره‌شناس گرجستانی (حـ ۵۱۵ ـ حـ ۶۰۰ ق). مؤلف این اثر را پس از کتاب الادویه، در ۵۵۰ ق و به نام ابوالحارث ملک‌شاه، که همان قطب‌الدین ملک‌شاه دوم سلجوقی حکمران سیواس و آق‌سرا (۵۸۴ ـ ۵۸۸ ق) و بزرگ‌ترین پسر قلیچ ارسلان بن مسعود (۵۵۹ ـ ۵۸۸ ق) بوده، تألیف کرده است. کفایت‌الطب در یک مقدمه، سه کتاب و دویست و بیست و پنج باب تدوین شده است. **کتاب یکم** در معرفت علم پزشکی و نگاه داشتن تندرستی است. **کتاب دوم** دربارهٔ غذاها و داروهای مفرده است. **کتاب سوم** دربارهٔ غذاها و داروهای مرکبه است. اما در نسخه‌ای کهن از آن که به شمارهٔ ۶۶۰۷۱ ـ ۴۵۲۰/ در کتابخانهٔ مجلس شورا نگه‌داری می‌شود، در یک مقدمه و دو کتاب تدوین شده است. **کتاب یکم** دربردارندهٔ دویست و بیست و پنج باب است که فهرست آن‌ها در دیباچه آمده است. باب‌های یکم تا چهاردهم در تعریف طب، کلیات مزاج، علایم بیماری، تندرستی و بهداشت است و در دیگر باب‌ها به تشریح بیماری‌ها و داروهای اندام‌ها و تب‌ها پرداخته شده است. مؤلف در این کتاب هر یک از بیماری‌ها را در جدولی نهاده و اسباب و علایم و درمان هر یک را جداگانه، از گرمی گرفته تا سردی، بیان کرده است. **کتاب دوم** دربارهٔ داروهای مفرد و مرکب و دربردارندهٔ سه بخش الفبایی (از الف تا یا) بدین قرار است: بخش یکم مفردات، بخش دوم مرکبات و بخش سوم ابدال ادویه. ترتیب الفبایی، به‌ویژه در داروهای مرکب، از ویژگی‌های کتاب است. مؤلف در این کتاب از سخنان دانشمندان و پزشکانی چون بقراط، جالینوس، ماسرجویه، عیسی، ابن ماسویه، ابوجریح، ابوسهل مسیحی، محمد بن زکریای رازی، ثابت بن قره، حنین بن اسحاق، مداینی، ابن سینا و دیگران یاد کرده است. آغاز آن چنین است: «... سپاس خدای را که آفریدگار است... چنین گوید... که چون از تصنیف کتاب الادویه پرداختم نظر کردم به کتاب‌ها[ی] فارسی که در علم طب شناخته بودند، کتابی ندیدم که او مختصر و آسان و با فایده باشد و چیزها که آموزنده را ناچار بود اندر آن جمع باشد... و نامش کفایة‌الطب نهادم... و او را به دو کتاب کردم.» نسخه‌هایی دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۲۴۹۱ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، به شمارهٔ ۹۷۹۶/۱ در انستیتوی شرق‌شناسی ابوریحان بیرونی در تاشکند، به شمارهٔ ۱۴۴ـD در مؤسسهٔ خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه و به شمارهٔ ۴۷۷۶ در کتابخانهٔ ملی ملک نگه‌داری می‌شود.

منابع: آثار فارسی در آناطولی، ۱۴ ؛ ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۲۸۳/۱ ؛ پارسی‌نویسان آسیای صغیر، ۳۱ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۹۹۸/۲ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۲۸/۱ ؛ تحقیقات دانشمندان آذربایجانی دربارهٔ زبان فارسی، ۱۴، ۱۵ ؛ الذریعه، ۹۴/۱۸ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۸۶/۱۲ ؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۲۷، ۴۰ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۵۷ ؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۳۴۷/۱۹ ـ ۳۴۸ ؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۲۵۸/۹ ؛ فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ ملی ملک، ۶۲۵/۳ ؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۶۰/۱ ؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی شرق‌شناسی ابوریحان بیرونی فرهنگستان علوم ازبکستان، ۱۷۷/۱ ؛ فهرست نسخه‌های خطی

فارسی، ۵۸۷/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی مؤسسه‌ی خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، ۳۴۴؛ کتابشناسی نسخ خطی پزشکی ایران، ۲۴۴؛ نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، ۴۴؛

Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum, 2/852; *Persian Literature*, C.A. Storey, 2/274.

معصومی

کفایی گنجه‌ای (ka.fā.i-ye.gan.je.i)، سدهٔ چهارم هجری، شاعر ایرانی. از زندگانی او چندان آگاهی در دست نیست، تنها دانسته است که از نخستین شاعران فارسی‌گوی آذربایجان بوده است. محمدعلی تربیت دربارهٔ او می‌نویسد: «از مدحت‌سرایان ملوک طبرستان بوده است.»

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۲۳/۱؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۲۲/۵؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۱۶؛ دانشمندان آذربایجان، ۴۵۴؛ الذریعه، ۹۱۲/۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۵۵.

جمشیدی

کلب‌حسین‌بیگ آشفته ← آشفتهٔ ایروانی

کلب‌علی‌خان قرا باغی (kalb.ali.xān-e.qa.rā.bā.qi)، کلب‌علی‌خان زیاداوغلی قاجار، حکمران قراباغ و کاخت (۱۱۰۶ ق -). از آن‌جا که نام فرزند وی اوغورلوخان بوده و با درنظر داشتن این‌که در برخی از خاندان‌ها مرسوم بوده که نام نیاکان خویش را بر فرزندانشان بگذارند، به نظر می‌رسد که پدر وی، اوغورلوخان از حکمرانان پیشین قراباغ بوده است. وی پروردهٔ دربار صفوی بوده، چنان‌که رهربرن از او با نام «حاکم قزلباش ایالت گرجی کاخت» یاد کرده است. کلب‌علی‌خان در روزگار فرمانروایی شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵ - ۱۱۳۵ ق) به حکمرانی قراباغ و کاخت گمارده شد. مؤلف دستور شهریاران دراین‌باره می‌نویسد: شاه سلطان حسین «... کلب‌علی‌خان زیاداغلی قاجار را به رتبهٔ بلند ایالت الکای قراباغ سرافراز و به لقب والای امیرالامرایی و مصاحبت در عرض مطالب از وسایط بی‌نیاز و به مرتبهٔ ارجمند سرداری جنود ظفر ورود مأمورین سفر گرجستان، ممتاز و به خلاع فاخرهٔ تاج و طومار و روخوت، مشرف پوشش شهریار و شمشیر مرصع به جواهر ثمین آبدار و یک دست اسلحهٔ روز کارزار و اسب مکلل‌یراق صبارفتار و تعیین مقرری مهمانی به دستور مسلوک قدیم با والیان کاخت، آن صوفی‌زاده و اکثیرالاعتبار ساخته...» کلب‌علی‌خان همچنین پس از رسیدن به حکمرانی قراباغ و کاخت از شاه سلطان حسین لقب مصاحب (لقبی افتخاری که شاه به برخی از بزرگان خاندان زیاداوغلی داده بود) دریافت کرد. طغرای او که بر یکی از فرمان‌های حکومت گنجه و قراباغ نوشته شده، چنین است: «از کرم شاه حسینی نسب - کلبعلی یافت مصاحب لقب.» از روی‌دادهای دورهٔ فرمانروایی کلب‌علی‌خان آگاهی چندانی در دست نیست. در اواخر فرمانروایی شاه سلطان حسین صفوی، گنجه، قراباغ و ایروان به تصرف دولت عثمانی درآمد و به نظر می‌رسد که در این زمان کلب‌علی‌خان به ایران گریخته است و پس از چندی که نادرشاه افشار (۱۱۴۸ - ۱۱۶۰ ق) هنوز به پادشاهی نرسیده بود، در شمار سرداران وی درآمد. چنان‌که در عالم‌آرای نادری در توصیف نبرد میان عبدالله پاشا و نادرشاه افشار آمده است که نادر به امرا و بزرگان، از آن شمار کلب‌علی‌خان فرمان داد تا سپاهی برای رویارویی با عبدالله پاشا فراهم آورند. در ۱۱۴۷ ق، در پی آنکه گنج‌علی پاشا، حاکم گنجه، تسلیم نادرشاه شد، نادر حکمرانی قراباغ و گنجه را به اوغورلوخان فرزند کلب‌علی‌خان زیاداوغلی که از ساکنان گنجه بود، سپرد.

منابع: بصیرت‌نامه، ۴۷؛ حکومتهای محلی قفقاز در عصر قاجار، ۱۵۳؛ دستور شهریاران، ۵۶، ۵۸؛ عالم‌آرای نادری، ۳۹۷/۱، ۴۰۹؛ نظام ایالات در دورهٔ صفویه، ۳۴، ۴۱، ۱۳۱، ۱۳۲.

کونی

کمال تفلیسی (ka.māl-e.tef.li.si)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر گرجستانی. از زندگانی‌اش هیچ آگاهی در دست نیست. تنها یک رباعی از وی در نزهة‌المجالس آمده است: «در روی تو، روی خود عیان بتوان دید - مغزش ز درون استخوان بتوان دید/ در تاریکی، تو را چنان بتوان دید - کز لطف تو، در تن تو جان بتوان دید.»

منابع: جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۲۹۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۶۱؛ نزهة‌المجالس، ۳۰۴.

رشنوزاده

کمینهٔ قراباغی (ka.mi.ne-ye.qa.râ.bâ.qi)، فاطمه فرزند آقا میرزا بیگ فنا، شوشا ۱۲۵۷ ـ ۱۳۱۶ ق، بانوی شاعر آذربایجانی. در عثمانی به تحصیل پرداخت. به فارسی و ترکی شعر می‌سرود. در انجمن ادبی مجلس خاموشان شرکت می‌کرد. کمینه در سروده‌های فارسی به غزل و رباعی بیش از انواع دیگر شعر توجه داشت و غزل‌هایش مایه‌های عرفانی دارند. وی شاعری خوش ذوق بود. کمینه از فضولی بغدادی و سید عظیم شروانی تأثیر می‌گرفت و با شاعرانی چون زیبا خانم اردبیلی، متخلص به لعلی، مشاعره داشت.

منابع: آذربایجان غزللری، ۲۴۵ ـ ۲۴۸؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۰ ـ ۲۱؛ دایرةالمعارف ادبیات و هنر تاجیک، ۱۷/۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹۵ ـ ۱۹۶؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۰۴ ـ ۲۰۵.

رسولی

کندلی هریسچی (kand.li-ye.he.ris.či)، غفار، ـ باکو ۱۳۷۶ش، پژوهشگر ایرانی‌تبار آذربایجانی. در تبریز زاده شد. وی از افسران حزب دموکرات آذربایجان بود. در ۱۳۲۵ ش، پس از انحلال حزب دموکرات، به شوروی کوچید. در ۱۳۷۰ ش در کنگرهٔ نظامی در تبریز شرکت جست. از وی مقالات فراوانی دربارهٔ شرح احوال و آثار خاقانی در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز و نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد و فرهنگ ایران‌زمین به چاپ رسیده است. اثر وی خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او نام دارد که به قلم میر هدایت حصاری ترجمه و چاپ شده است (تهران، ۱۳۷۴ ش).

منابع: خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او؛ ساغری در میان سنگستان، ۳۸ ـ ۶۹، ۲۶۴.

رسولی

کواچادزه (ke.vâ.čâd.ze)، مانانا، تفلیس ۱۹۴۸م ـ ، بانوی مترجم و فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۷۱م رشتهٔ فیلولوژی ایرانی را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس به پایان رساند. از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۳م در ایران به کار ترجمه پرداخت. در ۱۹۷۷م دورهٔ زبان و ادبیات فارسی را زیر نظر داوید کوبیدزه به پایان رساند. از ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۸م در کمیسیون تعیین متن نهایی حماسهٔ پلنگینه‌پوش، در فرهنگستان علوم گرجستان فعالیت داشت. از ۱۹۷۸م در کرسی فیلولوژی ایرانی دانشگاه دولتی تفلیس به تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداخت. سپس به رتبهٔ دانشیاری ارتقا یافت و به پژوهش و بررسی مسائل معانی و بیان شعر فارسی، زبان‌شناسی، تاریخ ادبیات ایران، زبان‌های ایرانی، روابط واژگانی و شیوهٔ تدریس زبان‌های خارجی همت گماشت. برخی از پژوهش‌های وی بررسی میراث ادبی نظامی، جامی، مولوی و دیگر شاعران نام‌دار ایرانی است. در ۱۹۸۲م به کوشش وی نزدیک به دویست تن از مردم دو زبانهٔ تاتی ـ آذربایجانی، که اوایل سدهٔ بیستم میلادی از روستای لاهیج آذربایجان به روستای گومبوری در شرق گرجستان کوچیده بودند و اکنون به نام لاهیج‌های گومبوری آوازه دارند، پیدا شدند و دربارهٔ آن‌ها مطالعه شد. نتیجهٔ پژوهش‌های وی که در سال‌های میان ۱۹۸۲ ـ ۱۹۸۶م انجام گرفته در نشریات و مجموعه‌های علمی گوناگون منتشر شده و سپس در کتابی به چاپ رسیده است (۱۹۸۸م). کواچادزه در ۱۹۹۰م از پایان‌نامهٔ دکتری خود با نام گویش لاهیج‌های گومبوری، با راهنمایی جمشید گیوناشویلی، دفاع کرد. بخشی از فعالیت‌های وی نیز دربارهٔ ادبیات معاصر ایران بوده و پاره‌ای از آثار ادبی ایران در دورهٔ معاصر را از فارسی به گرجی ترجمه کرده است. در ۱۳۷۴ ش برای شرکت در نخستین مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی، به ایران سفر کرد و مقاله‌ای با نام «آموزش ادبیات کلاسیک فارسی در دانشگاه دولتی تفلیس» ارائه داد. وی همچنین عضو هیأت تحریریهٔ مجلهٔ *Poliglot* و مجلهٔ تاریخی ـ ادبی *Academia* است. از آثارش: مطالبی برای مطالعهٔ گویش لاهیج‌های گومبوری به گرجی (تفلیس، ۱۹۸۸م)؛ گویش لاهیج‌های گومبوری که تلخیصی از پایان‌نامهٔ دکتری او است (تفلیس، ۱۹۹۰م). مقاله‌هایی از وی با نام‌های «سوژه‌های اصلی لیلی و مجنون» به گرجی و تلخیصی از آن به روسی و انگلیسی (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، جلد ۱۸۶، ۱۹۷۸م)، «تعبیر نظامیِ داستان لیلی و مجنون» به گرجی و گزیده‌ای به روسی و انگلیسی (همان‌جا، جلد ۲۰۶، ۱۹۷۹م)، «تقریظی دربارهٔ کتاب قرائت در زبان فارسی نوشتهٔ جمشید گیوناشویلی» به گرجی (همان‌جا، جلد ۲۷۳، ۱۹۸۷م)، «نمونه‌های گویش لاهیج‌های گومبوری» به گرجی و خلاصه‌ای از آن به روسی و انگلیسی

(همان‌جا، جلد ۲۹۰، تفلیس، ۱۸۹۸م)، «ایدهٔ سرنوشت در لیلی و مجنون نظامی» به گرجی و تلخیصی از آن به زبان‌های روسی و انگلیسی (همان‌جا، جلد ۳۰۹، ۱۹۹۲م)، «اهمیت عوامل فرازبانی در مناسبات واژگانی» به گرجی و تلخیصی از آن به زبان‌های روسی و انگلیسی (همان‌جا، جلد ۳۲۷، ۱۹۹۸م)، «نقش مجنون در منابع مکتوب عربی و منظومهٔ نظامی» به روسی (خلاصهٔ مقالات کنفرانس خاورشناسان و افریقاشناسان جوان، مسکو، ۱۹۷۸م)، «ریشه‌یابی منظومهٔ لیلی و مجنون نظامی» (مطالب کنفرانس علمی ـ پژوهشی مسائل تاریخ فرهنگ آذربایجان در قرون یازدهم و دوازدهم میلادی و میراث ادبی نظامی گنجوی، باکو، ۱۹۸۰م)، «ارادهٔ الهی و ارادهٔ انسانی در منظومهٔ لیلی و مجنون نظامی» (کنفرانس سراسری علمی ـ پژوهشی پژوهشگران جوان رشته‌های علوم انسانی، تفلیس، ۱۹۸۷م)، «ریشه‌یابی منظومهٔ لیلی و مجنون جامی» به گرجی (همان‌جا، تفلیس، ۱۹۸۲م)، «گزارش مقدماتی در مورد گویش لاهیج‌های گومبوری» به گرجی (کنفرانس پژوهشگران جوان ماورای قفقاز، مسائل روزمرهٔ زبان‌شناسی و ادبی شوروی، تفلیس، ۱۹۸۲م)، «تعبیر جامی از داستان لیلی و مجنون» (سومین کنفرانس سراسری، گزیدهٔ مقالات، تفلیس، ۱۹۸۳م)، «ویژگی‌های واژه‌شناختی گویش لاهیج‌های گومبوری» (مجموعهٔ دیالکتیک شکل و معنی در زبان و ادبیات، تفلیس، ۱۹۸۶م)، «ویژگی‌های آوایی گویش لاهیجی گومبوری» (مجموعهٔ مسائل رفرنس در زبان و ادبیات، تفلیس، ۱۹۸۷م)، «برخی از مطالب صرف در گویش لاهیج‌های گومبوری» (کنفرانس پژوهشگران جوان، تفلیس، ۱۹۸۷م)، «ابعاد اجتماعی گویش لاهیج‌های گومبوری» به گرجی (اجلاس سالانهٔ علمی ـ پژوهشی به مناسبت صدمین سالگرد آکادمیسین گیورگی آخولدیانی، تفلیس، ۱۹۸۷م) و «برخی از موضوعات دو زبانه» به گرجی (سومین اجلاس علمی ـ پژوهشی، گزیدهٔ مقالات، تفلیس، ۱۹۸۹م) به چاپ رسیده است. وی همچنین گزیده‌ای از آثار صادق هدایت را به گرجی ترجمه کرده و مقالاتی نیز در بررسی ادبیات معاصر ایران، زندگی و آثار صادق هدایت و ادبیات فلکلور ایران نوشته است.

کواچادزه

کوبیدزه (ko.bid.ze)، داوید، روستای شوآ آماگلبا در گرجستان غربی ۱۹۰۶ ـ تفلیس ۱۹۸۱م، ایران‌شناس و فارسی‌پژوه گرجستانی. دورهٔ دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند و از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴م در جنگ جهانی دوم در جبههٔ جنگ میهنی شرکت کرد. از ۱۹۵۳ تا ۱۹۸۱، رئیس کرسی فیلولوژی ایرانی دانشگاه تفلیس و همزمان رئیس دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه تفلیس (۱۹۵۷ ـ ۱۹۶۲م) بود. وی یکی از پرکارترین پژوهشگران فیلولوژی در حوزهٔ ادبیات کلاسیک فارسی و روابط ادبی ایران و گرجستان به شمار می‌رود. کوبیدزه به سبب چیرگی بی‌مانندش بر نازک کاری‌های شعر گرجی و فارسی و دریافت عمیقش از آثار کهن گرجی و فارسی، مطالعه و تحقیق دربارهٔ روایات گرجی شاهنامه، لغت‌شناسی و آرایه‌های ادبی آن را موضوع پژوهش‌های اصلی خود کرده است. رسالهٔ دکتری کوبیدزه با نام مآخذ فارسی در روایات حماسهٔ گرجی شاهنامه از نخستین آثار او است که به چاپ نیز رسیده است (تفلیس، ۱۹۴۶م). مطالعه و تحقیق روایات گرجی شاهنامه پیش از کوبیدزه نیز توجه دانشمندان گرجی را برانگیخته بود. در واقع این کتاب جلد سوم و آخرین جلد از مجموعه کتاب‌هایی است که پیش‌تر به قلم دانشمندانی چون نیکولا مار، یوستینه آبولادزه و آلکساندر بارامیدزه در دانشگاه تفلیس به چاپ رسیده است. کوبیدزه تنها دربارهٔ فردوسی پژوهش نکرده است؛ وی دربارهٔ شاعرانی همچون جامی، سعدی و رودکی نیز تحقیقاتی به انجام رسانده است. کتاب‌های وی دربارهٔ برخی مسائل واژه‌شناسی و لهجه‌شناسی نیز سودمند است. وی در ۱۹۵۹م که دربارهٔ آثار کهن گرجی فارسی پژوهش می‌کرد، در مخزن آکادمی علوم گرجستان منظومه‌ای به گرجی کشف کرد که در اواخر سدهٔ سوم هجری به فارسی سروده و پس از آن به گرجی ترجمه شده بود. نسخهٔ فارسی این منظومهٔ حماسی که احتمالاً یکی از منابع فردوسی برای تدوین شاهنامه بوده است در دست نیست. از مؤلف آن نیز در هیچ منبعی سخن نرفته است. از آثارش: روابط گرجی ـ فارسی در سه جلد (جلد یکم، ۱۹۵۹م؛ جلد دوم، ۱۹۶۹م؛ جلد سوم ۱۹۷۸م)؛ مجموعهٔ مقالات رودکی (تفلیس، ۱۹۵۷م)؛ منتخبات فارسی که در دو جلد به چاپ رسیده است که جلد نخست آن دربردارندهٔ ادبیات کلاسیک فارسی و جلد دوم آن ادبیات معاصر فارسی است (جلد یکم، تفلیس، ۱۹۶۳ و ۱۹۸۲م؛ جلد دوم، تفلیس،

۱۹۶۷م) ؛ ترجمهٔ منظوم بوستان سعدی به گرجی (تفلیس، ۱۹۶۴م) ؛ عبدالرحمان جامی (تفلیس، ۱۹۶۶م) ؛ جلد سوم روایات گرجی شاهنامه (تفلیس، ۱۹۷۴م) ؛ تاریخ ادبیات فارسی (تفلیس، ۱۹۷۵م) ؛ ترجمهٔ ویس و رامین به گرجی ؛ روابط ادبی گرجستان و ایران در سه جلد (تفلیس، ۱۹۶۹ - ۱۹۸۳م) ؛ گلچینی از اشعار فارسی در سه جلد (تفلیس، ۱۹۶۳م).

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۷۵۶، ۷۶۰ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۷۲/۱۲، ۱۹۳ ؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۲۳۰ - ۲۳۲ ؛ جمشید گیوناشویلی، «مسائل علائق و روابط ادبی گرجستان و ایران در کتاب داوید کوبیدزه»، آینده، سال نهم، شمارهٔ ۱۲، اسفند ۱۳۶۲ ش، صص ۹۱۱ - ۹۱۴ ؛ همان، «روایات گرجی شاهنامه»، همان‌جا، سال ششم، شمارهٔ ۹ - ۱۲، آذر - اسفند ۱۳۵۹ ش، صص ۸۶۳ - ۸۶۵ ؛ رسولی، «شاهنامه در گرجستان»، چیستا، سال چهاردهم، شمارهٔ ۱، مهرماه ۱۳۷۵ ش، ۵۳.

محمدی

کوته‌تیشویلی (ko.te.tiš.vi.li)، واخوشتی، تفلیس ۱۹۳۵م - ، فارسی‌پژوه و مترجم گرجستانی. رشتهٔ فیلولوژی فارسی را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه تفلیس به پایان رساند. در ۱۹۵۹م به دورهٔ دکتری راه یافت و در ۱۹۶۴م از رسالهٔ دکتری خود با نام وجه مشخصهٔ نظم حافظ دفاع کرد. در ۱۹۷۵م با دفاع از رسالهٔ فوق دکتری خود با نام ترکیب قافیهٔ فارسی دانشنامهٔ فوق دکتری دریافت کرد. وی پژوهش‌هایی دربارهٔ ادبیات کلاسیک فارسی، عروض و فولکلور کرده است. کوته‌تیشویلی برخی از آثار شاعران نام‌دار فارسی‌گوی، همچون رودکی، فردوسی، ابوسعید ابوالخیر، خواجه عبدالله انصاری، عطار، فرخی، انوری، مولانا جلال‌الدین رومی، سعدی، حافظ و عبید زاکانی و نیز آثار شاعران اروپایی و روسی مانند ریلکه، دورنماتی، آننسکی، وولوشین، گومیلوف، فرناندو تسه‌تایوا و پاسترناک را به گرجی ترجمه کرده است. وی گزیده‌ای از سروده‌های عرفانی امام خمینی را به گرجی ترجمه و منتشر کرده است (۱۹۹۵م). کوته‌تیشویلی به سبب خدماتش، از محافل ادبی و علمی جایزه‌هایی، همچون جایزهٔ انستیتوی اروپا - گرجستان (پاریس، ۱۹۹۰م)، جایزهٔ وزارت فرهنگ و هنر اتریش (وین، ۱۹۹۵م) و جایزهٔ صبا (تفلیس، ۲۰۰۲م) دریافت کرده است. مقاله‌هایی از او با نام‌های «وجه مشخصهٔ نظم حافظ» (۱۹۶۲م)، «وزن غزل‌های حافظ» (۱۹۷۴م)، «مسائل تئوری قافیهٔ شعر فارسی» (۱۹۷۴م)، «تئوری جدید قافیهٔ فارسی» (۱۹۷۵م)، «ترکیب قافیهٔ کلاسیک فارسی» (۱۹۸۴م) و «تکوین نظم فارسی» (۲۰۰۳م) به چاپ رسیده است.

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۱۱۲۰ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۷۲/۱۲، ۲۱۵، ۲۳۹ ؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیند، ۶۰۴ - ۶۰۵ ؛ خبرنامهٔ شورای گسترش زبان فارسی، اردیبهشت ۱۳۸۲ ش، ص ۲۳.

ملا احمد

کورپالیدیس (kur.pā.li.dis)، گئورگی فرزند میکائیل، تهران ۱۹۴۳م - ، ایران‌شناس آذربایجانی. در ۱۹۶۸م تحصیلات خود را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان به پایان رساند. از ۱۹۶۸م تا ۱۹۷۵م در انستیتوی تاریخ فرهنگستان علوم جمهوری آذربایجان و از ۱۹۷۵م در دانشکدهٔ خاورشناسی آکادمی علوم شوروی به کارهای پژوهشی پرداخت. در ۱۹۸۴م دانشنامهٔ دکتری گرفت. رسالهٔ دکتری وی عتبة‌الکتبة همچون سند تاریخی نام داشت. وی بیش از هفتاد اثر به چاپ رسانده است که از آن میان می‌توان به ترجمه و شرح عتبة الکتبة تألیف منتجب‌الدین بدیع اتابگ جوینی اشاره کرد (مسکو، ۱۹۸۵م).

منبع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۶۴۳/۱ - ۶۴۴.

محمدزاده

کوکبی گرجی (kaw.ka.bi-ye.gor.ji)/کوکبی قزوینی، قبادبیگ، - حیدرآباد دکن ۱۰۳۳ ق، شاعر ایرانی. اصلش از ترک‌های گرجستان و پدرش چرکسی (ناحیه‌ای بزرگ در قفقاز) بود. در قزوین به دنیا آمد. برخی منابع وی را از غلامان شاه عباس یکم صفوی (۹۹۶ - ۱۰۳۸ ق) دانسته‌اند. در بیش‌تر فنون سرآمد بود. در دورهٔ نورالدین جهانگیر گورکانی به هندوستان رفت و چندی در گلکنده بود. چون درگذشت پیکرش را در دایرهٔ میر محمد مؤمن، در حیدرآباد دکن به خاک سپردند. وی را کوکبی ترک نیز نامیده‌اند. نسخه‌ای دست‌نویس از کلیات وی به شمارهٔ ۶۰۵۴ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود. به گفتهٔ مؤلف مخزن‌الغرائب «اشعارش متوسط است.» نمونه‌ای از

سروده‌های او است: «هر چه همرنگ به معشوق بود معشوق است ـ نقص عشق است که پروانه به مهتاب نسوخت» □ «چو در کنج قفس میرم، بسوزیدم مگر روزی ـ به امداد صبا خاکسترم راه چمن گیرد.»

منابع: تذکرة‌الشعرای غنی، چاپ اسلم‌خان، ۲۴۶؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۱۳؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۳۰۶ ـ ۳۰۷؛ الذریعه، ۹ ـ ۹۲۶/۳؛ ریاض‌العارفین، آفتاب رای، ۱۵۱/۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۶۲؛ شام غریبان، ۲۲۴؛ شمع انجمن، ۴۰۰؛ کاروان هند، ۱۱۸۷/۲ ـ ۱۱۸۹؛ گلزار جاویدان، ۱۱۸۹/۳؛ مخزن‌الغرائب، ۷۳۶/۴؛ منتخب‌اللطایف، ۳۲۹؛ نشتر عشق، ۱۳۱۰/۴؛ نظم و نثر فارسی در زمان قطب شاهی، ۱۳۷ ـ ۱۳۸؛ عزیز دولت‌آبادی، «شاعران پارسیگوی گرجی»، یغما، جلد سی و دوم، یادنامهٔ حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۱۶۷.

معصومی

کوکبی قزوینی ← **کوکبی گرجی**

که‌که‌لیدزه (ke.ke.lid.ze)، کورنلی، روستای توبانیری در گرجستان غربی ۱۸۷۹ ـ ۱۹۶۲م، ادب‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۰۴م دورهٔ آکادمی مذهبی کیف را به پایان رساند. از ۱۹۱۸ تا ۱۹۶۲م ریاست کرسی ادبیات باستانی گرجی را در دانشگاه تفلیس و از ۱۹۴۲تا ۱۹۴۳م ریاست انستیتوی تاریخ ادبیات گرجی آکادمی علوم گرجستان را بر عهده داشت. وی رشتهٔ تاریخ ادبیات مذهبی گرجی را بنیاد گذارد. که‌که‌لیدزه در زمینهٔ تاریخ ادبیات گرجستان در سده‌های میانه تخصص داشت. وی پژوهش‌هایی درخور دربارهٔ روابط ادبی ایران و گرجستان کرده است. که‌که‌لیدزه در چاپ جلد دوم روایت گرجی شاهنامه (۱۹۳۴م) همکاری داشته است.

گیوناشویلی

کی‌خسرو گرجی (key.xos.ro.gor.ji)، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر گرجستانی. خواهرزادهٔ رستم‌خان سپهسالار و از بزرگان گرجستان بود. نصرآبادی می‌نویسد: «سلسلهٔ ایشان به مردانگی و شجاعت سرافراز و به مردی و همت ممتازند، خصوصاً مشارالیه جوانی است در کمال ملایمت و آزرم...» وی طبعی خوش داشت و خط نستعلیق را نیکو می‌نوشت. از امیران برجستهٔ دورهٔ شاه سلیمان یکم صفوی (۱۰۵۷ ـ ۱۱۰۵ ق) بود. سپس به فرمان شاه سلیمان حکمرانی الکای درون (از توابع خراسان) به او سپرده شد. کی‌خسرو نیز در کمال لیاقت و استقلال در آن ولایت با مهاجمان ازبک نبردهای دلیرانه‌ای کرد و پیروزی‌هایی به دست آورد. پس از آن، سمت وی به صفی‌قلی‌خان، فرزند رستم‌خان، واگذار شد و کی‌خسرو به منصب تفنگچی آقاسی‌گری ارتقا یافت. هدایت در روضة‌الصفا وی را برادر باگرات‌خان/بقراط‌خان، فرمانروای گرجستان، دانسته است. به گفتهٔ نصرآبادی «وقتی که فرصت داشت متوجه نظم می‌شد.» نمونه‌ای از شعرهای او است: «پیش رویش سوختم آخر دل دیوانه را ـ چون نگه دارد کسی از سوختن پروانه را / چاک می‌سازم به ناخن سینه چون بینم رخش ـ چون برآید مهر بگشایند روزن خانه را.»

منابع: تذکرهٔ نصرآبادی، ۱۷؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۳۰۲؛ الذریعه، ۹ ـ ۹۲۷/۳؛ روضة‌الصفا، ۱۰/در صفحات فراوان؛ ریاض‌العارفین، آفتاب رای، ۱۵۲/۲؛ زبان فارسی در جهان، ۱۵۸ ـ ۱۵۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۶۲ ـ ۳۶۳؛ صبح گلشن، ۳۴۵؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۵۸، شمارهٔ ۶۸؛ قاموس‌الاعلام، ۲۹۳۴/۵؛ گلزار جاویدان، ۱۱۹۰/۳ ـ ۱۱۹۱؛ مخزن‌الغرائب، ۷۸۸/۴؛ عزیز دولت‌آبادی، «شاعران پارسی‌گوی گرجی»، یغما، یادنامهٔ حبیب یغمایی، جلد سی و دوم، تهران، ۱۳۷۰ ش، صص ۱۶۷ ـ ۱۶۸.

معصومی

کی‌کاوس شروان‌شاه (key.kā.vus-e.šer.vān.šāh)/کاوس/کائوس فرزند کی‌قباد فرزند فرخزاد دوم، ـ حـ ۷۷۴ ق، شاهک شروان از دودمان شروان‌شاهان کسرانی (حـ ۷۴۵ ـ حـ ۷۸۴ ق). در منابع آگاهی‌هایی اندک دربارهٔ زندگانی و رویدادهای دورهٔ فرمانروایی او آمده است، که آن نیز یادکرد رویارویی وی با سلطان اویس جلایر (۷۵۷ ـ ۷۷۶ ق) است. سلطان اویس پس از آنکه در ۷۶۵ق بغداد را از خواجه مرجان و موصل را از بیرام خواجه (ـ ۷۸۲ ق)، امیر ترکمان قراقوینلو و عموی قرا یوسف، گرفت (۷۶۶ ق)، از آن‌جا به تبریز رفت. چون در زمان غیبت سلطان

اویس، کی‌کاوس دو بار به قراباغ لشکر کشیده و مردم آن‌جا را به قلمرو فرمانروایی خود (شروان) کوچانیده بود؛ وی پس از رسیدن به آذربایجان و شنیدن این خبر، بیرام‌بیگ (- ۷۶۹ ق)، ندیم و امیر خود را برای گوشمالی دادن کی‌کاوس و تسخیر شروان روان کرد. کی‌کاوس که در برابر سپاهیان بیرام‌بیگ تاب ایستادگی نداشت، در یکی از دژها متحصن شد. این محاصره نزدیک به سه ماه به طول انجامید و سرانجام «ملک کاوس مشاهده نمود که اگر طریق اطاعت مسلوک نمی‌دارد ملک موروث به کلی ویران می‌شود»، به همین سبب برخی از مشایخ و علما را برای پادرمیانی و پایان دادن به این غایله نزد بیرام‌بیگ فرستاد و از دژ بیرون آمد. بیرام‌بیگ نیز وی را اسیر کرد و نزد سلطان اویس برد (۷۶۸ ق). اما سه ماه بعد، سلطان اویس وی را بخشید و «از سر جریمهٔ او درگذشت» و بار دیگر حکومت شروان را به کی‌کاوس داد. وی نیز تا هنگامی که درگذشت (حـ ۷۷۴ ق) فرمانگزار سلطان اویس بود. پس از درگذشت کی‌کاوس، سلطان اویس پسرش امیر هوشنگ (حـ ۷۷۴ - حـ ۷۸۴ ق) را که ملازم خود وی بود، به جانشینی پدر برگزید. کی‌کاوس پادشاهی دانش‌دوست و ادب‌پرور بود، چنان‌که عارف اردبیلی (- ۷۷۷ ق) به دعوت او به شروان رفت و به تعلیم، تربیت و تدریس پسر او پرداخت. عارف در مدتی که در دربار کی‌کاوس به‌سر می‌برد، در ۷۷۱ ق، منظومه‌ای با نام فرهادنامه سرود و به نام او کرد که دو بیت از آن چنین است: «در آن موضع که دایم بود آباد - یکی دیدم ز فرزندان فرهاد /... در این گفتن چو جاری گشت خامه - نهادم نام آن فرهادنامه.»

منابع: تاریخ آل مظفر، ۱۴۲/۱؛ تاریخ جهان‌آرا، ۱۹۳؛ تاریخ شروان و دربند، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۹؛ تاریخ عمومی منطقهٔ شروان، ۷۶ - ۷۷؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۹۴/۱؛ حبیب‌السیر، ۲۴۱/۳، ۲۴۲؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۶۹؛ ذیل تاریخ گزیده، ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۴، ۶۲، ۶۳، ۷۴، ۸۱، ۹۰؛ ذیل جامع‌التواریخ، ۲۴۰، ۲۴۲؛ روضة‌الصفا، ۵۶۸/۵، ۵۶۹، ۵۷۴، ۵۷۷؛ ۶۸/۸؛ سخنوران آذربایجان، ۵۶/۱؛ فرهادنامه؛ مطلع‌السعدین، ۳۸۸؛ عباس اقبال، «ما و خوانندگان»، یادگار، سال سوم، شمارهٔ ۹، اردیبهشت ۱۳۲۶ ش، ص ۷۶.

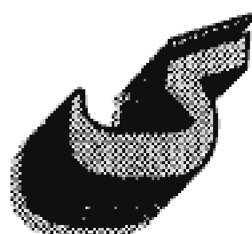
معصومی

کیکنادزه (kik.nād.ze)، رواز، تفلیس ۱۹۲۳ - همان‌جا ۱۹۸۹م، تاریخ‌دان و مترجم گرجستانی. پس از به پایان رساندن دورهٔ دانشگاه، چندی ریاست بخش تحقیقات و نشر منابع تاریخی انستیتوی تاریخ، باستان‌شناسی و مردم‌شناسی آکادمی علوم گرجستان را بر عهده داشت. وی دربارهٔ تاریخ ایران در سده‌های میانه آگاهی‌های فراوان داشت. کیکنادزه بررسی‌هایی دربارهٔ روابط ایران و گرجستان و پژوهش‌هایی بر روی برخی منابع تاریخی ایران به منظور به دست آوردن آگاهی‌هایی دربارهٔ گرجستان و قفقاز، کرده است. از آثارش: اطلاعاتی دربارهٔ گرجستان از کتاب تاریخ جهانگشا تألیف علاءالدین عطاملک جوینی (تفلیس، ۱۹۷۴م)؛ اطلاعاتی دربارهٔ گرجستان و قفقاز از کتاب عجایب‌الدنیا (تفلیس، ۱۹۷۸م).

گیوناشویلی

کیکویدزه (kik.vid.ze)، کتوان، ازورگتی (در غرب گرجستان) ۱۹۵۶م - ، بانوی فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۷۸م رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس به پایان رسانید. در ۱۹۹۱م از پایان‌نامهٔ دکتری خود با نام اصطلاحات خویشاوندی در زبان فارسی دفاع کرد. وی از ۱۹۸۰م پژوهشگر و سپس پژوهشگر ارشد انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم گرجستان بوده است. مقاله‌هایی از او با نام‌های «اصطلاحات ازدواج خویشاوندی در ایران عصر ساسانیان» (خبرنامهٔ فرهنگستان علوم گرجستان، شمارهٔ ۱، تفلیس، ۱۹۸۰م)، «ازدواج میان خویشاوندان نزدیک در ایران عصر ساسانیان» (جوانمرد، شمارهٔ ۳، تفلیس، ۱۹۸۳م)، «اصطلاحات پدر، پسر و برادر در زبان فارسی» (خبرنامهٔ فرهنگستان علوم گرجستان، شمارهٔ ۴، تفلیس، ۱۹۸۶م)، «اصطلاحات دایی و عمو در زبان فارسی» (همان‌جا، شمارهٔ ۳، ۱۹۸۸م) و «اصطلاح مادر در زبان فارسی» (جوانمرد، شمارهٔ ۴، تفلیس، ۱۹۹۰م) چاپ و منتشر شده است.

کیکویدزه



گریگور ماگیستروس (ge.ri.gor.mā.gis.te.rus)، ۹۹۰ ـ ۱۰۵۸م، شاعر، نویسنده و دانشمند ارمنستانی. اصل و نسب گریگور به دودمان نامی «سرداران پهلوانی» که چهره‌های سرشناسی به تاریخ ارمنی داده‌اند، می‌رسد. وی از دست‌اندرکاران سیاسی دربار باگراتونی و دهها سال از مقامات بانفوذ امپراتوری بیزانس در مرکز زندگی عقیدتی ارمنیان بود. به تحصیل و تعلیم علوم ریاضیات، هندسه، ستاره‌شناسی، موسیقی، علوم طبیعی، فیزیک و الاهیات پرداخت و از پیروان و آوازه‌گران پرشور فلسفه و فرهنگ یونانی به شمار می‌رفت. کلیاتی از اشعار وی با نام هزار بیت باقی مانده که دارای مضامین فلسفی و علمی روزگار زندگی وی است و سراسر تجلیل از فرهنگ و اندیشهٔ یونانی و ترویج آن در ارمنستان سده‌های میانه است. وی فارسی و عربی را به‌خوبی می‌دانست و دربارهٔ داستان‌های حماسی ایران، به‌ویژه رستم و اسفندیار، آثاری نوشته که از دستبرد روزگار در امان مانده است و در رساله‌ای اشاراتی به فصول گوناگون شاهنامه، از جمله هفت خوان رستم در مازندران و نبرد او با دیو سپید و اژدها، کرده است.

منابع: تاریخ و فرهنگ ارمنستان، ۵۸۲ ؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۴۱، ۷۴۲ ـ ۷۴۳ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۲۹، ۱۴۶، ۲۰۵، ۲۰۶ ؛ صد سال شعر ارمنی، ۱۱۴ ؛ نامداران فرهنگ ارمنی، ۳۸ ؛ نگاهی به ایران‌شناسی و ایران‌شناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۱۰۷ ؛ واهان بایبوردیان، «ایران‌شناسی در منابع ارمنی»، پیمان، شمارهٔ ۵ و ۶، بهار و تابستان ۱۳۷۶ ش، ص ۵۲.

رشنوزاده

گستانتین یرزنگاتسی (gos.tan.tin.yerz.ne.gāt.si)، نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم و نیمهٔ یکم سدهٔ چهاردهم میلادی، روحانی و شاعر ارمنستانی. برخی تاریخ‌نگاران و پژوهشگران تاریخ تولد وی را ۱۲۵۰/۱۲۶۰م یادکرده‌اند. وی از روحانیان کلیسای شهر یرزنگا بود و اشعار مذهبی و غیر مذهبی می‌سرود. در شعرهای غیر مذهبی زندگی و طبیعت را سروده و مظاهر طبیعت را ستوده است. وی به پیروی از فردوسی اشعاری با آهنگ و لحن شاهنامه سروده که توجه همگان را برانگیخته است. گویا وی پندنامهٔ انوشیروان را به ارمنی برگردانده است.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری ارمنستان، ۱۷ ؛ تاریخ و فرهنگ ارمنستان، ۵۸۸ ؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۴۱ ؛ زبان فارسی در جهان، ۲۰۵/۱۴، ۲۰۷ ؛ صد سال شعر ارمنی، ۱۱۸ ؛ نامداران فرهنگ ارمنی، ۵۱.

رشنوزاده

گقام ساریان (**ge.qām.sā.ri.yān**)/باغداساریان، تبریز ۱۲۸۱/ ۱۹۰۲ ـ ایروان ۱۳۵۵ش/۱۹۷۶م، مترجم و شاعر ایرانی‌تبار ارمنستانی. تحصیلات دبستانی را در آموزشگاه آرامیان تبریز به پایان برد. سپس به مدرسهٔ مرکزی خلیفه‌گری رفت و در ۱۹۲۰م درسش را در آن مدرسه به پایان رساند. در پی آن به آموزگاری در مراغه و روستاهای قره‌داغ پرداخت. در ۱۹۲۲م به ارمنستان کوچید و تا ۱۹۲۶م آموزگار بود و در همان سال ساکن ایروان شد. از ۱۹۲۷ تا ۱۹۲۸م ویراستار برخی از نشریات، از جمله آوانگارد و از ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۵م دبیر مسئول ماهنامهٔ ادبیات شوروی بود. وی در سال‌های ۱۹۴۶، ۱۹۶۲ و ۱۹۷۰م به واسطهٔ فعالیت‌های پردامنهٔ ادبی، به عضویت شورای عالی دولتی ارمنستان برگزیده شد و در همان سال نمایندهٔ ارمنستان در شورای عالی شوروی بود و به گرفتن یک نشان لنین، دو نشان پرچم سرخ و یک نشان افتخار توفیق یافت. گقام ساریان آثار سعدی را به ارمنی ترجمه کرده است.

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۷۴۹ ؛ دانشنامهٔ ایرانیان ارمنی، ۴۹۸ ؛ زبان فارسی در جهان، ۲۱۴ ؛ صد سال شعر ارمنی، ۵۱۱ ؛ نامداران فرهنگ ارمنی، ۱۲۸ ؛ نگاهی به ایرانشناسی و ایرانشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۱۰۹.

رشنوزاده

گلاشویلی (**ge.lāš.vi.li**)، نانا، تفلیس ۱۹۵۰م ـ ، بانوی تاریخ‌دان گرجستانی. در ۱۹۷۲م رشتهٔ تاریخ ایران را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه تفلیس به پایان رساند. از ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۶م در همین رشته، در دورهٔ دکتری درس خواند. وی در ۱۹۷۸م از رسالهٔ دکتری و در ۱۹۹۱م از رسالهٔ فوق دکتری خود دفاع کرد. گلاشویلی کارمند علمی شعبهٔ تاریخ خاور نزدیک و میانهٔ انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم، رئیس پژوهشگاه تاریخ فرهنگ دانشگاه تفلیس و استاد دانشکدهٔ خاورشناسی است. وی دربارهٔ روابط تاریخی و فرهنگی ایران با گرجستان در سدهٔ شانزدهم و اوایل سدهٔ هفدهم میلادی به پژوهش پرداخته است. از آثارش: سه منبع فارسی دربارهٔ گرجستان (تفلیس، ۱۹۹۱م) ؛ ذیل تاریخ عالم‌آرای عباسی که به قلم گلاشویلی به گرجی ترجمه شده و با حواشی به چاپ رسیده است (تفلیس، ۱۹۸۱م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «اطلاعات محمود نطنزی دربارهٔ گرجستان» (ماتسنه، ۱۹۸۳م، شمارهٔ ۱، بخش تاریخ)، «سرکشی داودخان و تیموراز اول بر اساس ذیل اسکندر منشی» (همان‌جا، ۱۹۷۷م، شمارهٔ ۲) «منابع کتبی فارسی دربارهٔ انتساب رستم‌خان به سمت والی کارتیل» (همان‌جا، ۱۹۹۰م، شمارهٔ ۲) و «اطلاعات مرعشی دربارهٔ گرجستان» (مجلهٔ دانشگاه تفلیس، ۲۰۰۱م، شمارهٔ ۳۳۸) به چاپ رسیده است.

منبع: بانوان ایرانشناس گرجی، ۵۵.

گیوناشویلی

گلستان ارم (**go.les.tān-e.e.ram**)، کتابی به فارسی در تاریخ، نوشتهٔ عباس‌قلی‌آقا باکی‌خانوف، متخلص به قدسی (۱۲۰۸ ـ ۱۲۶۴ ق). این اثر که در ۱۲۵۷ ق نوشته شده در تاریخ شروان، قفقاز و داغستان از دورهٔ باستان تا روزگار مؤلف است. نویسنده در این اثر از منابع گوناگونی چون شاهنامه، اسکندرنامه و خسرو و شیرین نظامی، قرآن، زند، اوستا و منابع موجود به زبان‌های عربی، فارسی، روسی و ترکی بهره برده است. البته وی به بررسی منابع مکتوب بسنده نکرده، آثاری چون بقایای شهرها و دژهای ویران شده را نیز از نظر گذرانیده و همچنین از روایات موجود در میان مردم، سکه‌ها و دیگر اسناد بهره جسته است. کتاب در یک مقدمه، پنج طبقه و یک خاتمه است. نویسنده در مقدمهٔ کتاب به شرح حدود اراضی شروان و داغستان، وضع جغرافیایی و نام این سرزمین، زبان‌ها و عقاید دینی مردم آن‌ها پرداخته است. **بخش یکم** که طبقهٔ اولی نامیده شده در تاریخ شروان و داغستان و قفقاز از روزگار قدیم تا روزگار خلافت و تصرف این اراضی به‌دست لشکریان عرب است. **بخش دوم** یا طبقهٔ ثانیه، دربارهٔ تصرف شروان و داغستان به‌دست لشکریان عرب تا دورهٔ استیلای مغول است. **بخش سوم** یا طبقهٔ ثالثه گزارش حوادث تاریخی روزگار سلطهٔ مغول تا برآمدن دولت

صفوی و شروان‌شاهان است. **بخش چهارم** یا طبقهٔ رابعه از آغاز دولت صفوی تا روزگار درگذشت نادرشاه افشار (۱۱۴۸ - ۱۱۶۰ق) را دربرمی‌گیرد. **بخش پنجم** یا طبقهٔ خامسه، دربارهٔ حوادث پس از کشته شدن نادرشاه از جمله تفصیلات قرارداد صلح گلستان (۱۲۲۸ ق) است. مؤلف در خاتمهٔ کتاب آگاهی‌هایی دربارهٔ فضلا و علمای برجستهٔ شروان و نواحی همجوار به‌دست داده است. این کتاب به کوشش عبدالکریم علی‌زاده در باکو چاپ شده است (۱۹۷۰م). در سال‌های ۱۸۴۳ - ۱۸۴۴م باکی‌خانوف گلستان ارم را به روسی برگردانید. برگردان روسی گلستان ارم در ۱۹۲۶م و ترجمهٔ ترکی آن در ۱۹۵۱م به چاپ رسیده است.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۵۷۲/۱ - ۵۷۳؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۹۹؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۰۵/۵ - ۳۰۶؛ الذریعه، ۸۷۸/۹؛ ۲۲۰/۲۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۵۸ - ۵۹؛ فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی ایران، ۱۴/۲ - ۱۵؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملک، ۶۹۳/۴؛ گلستان ارم، مقدمه؛ معلم حبیب‌آبادی، «مختصرالمکارم»، ارمغان، سال بیست و پنجم، شمارهٔ ۸، ص ۳۶۸.

رسولی

گلشنی بردعی (gol.ša.ni-ye.bar.da.i)، ابراهیم فرزند محمد فرزند ابراهیم فرزند شهاب‌الدین، بردعه ۸۳۰ - استانبول ۹۴۰ ق، شاعر و عارف ایرانی. دانش‌های ابتدایی را نزد عمویش، سید علی، فراگرفت. سپس به تبریز رفت و از مریدان دَده عمر روشنی (- ۸۹۲ ق) شد و به پیشنهاد وی تخلصش را از هیبتی به گلشنی تغییر داد. گلشنی پس از درگذشت مرادش جانشین وی شد. پس از برآمدن اسماعیل یکم صفوی (۹۰۶ - ۹۳۰ ق) به تخت شاهی، وی که از سنّی‌های متعصب بود، از تبریز به قاهره رخت کشید و در قبةالمصطفی طی طریق کرد، چنان‌که طریقهٔ گلشنی در سرزمین‌های عثمانی و مصر منسوب به او است. در ۹۲۲ ق که سلیم یکم عثمانی (۹۱۸ - ۹۲۶ ق) مصر را تسخیر کرد مولانا گلشنی را نواخت. سلطان سلیم زمین قابل توجهی در برابر مؤیدیهٔ مصر به وی بخشید و گلشنی نیز مبالغی هنگفت از درویشان و مریدان خود گرد آورد و طی ده سال در آن‌جا خانقاهی بنا نهاد. پس از آن، نفوذ وی در مصر بیش‌تر شد و مریدان بی‌شماری بر او گرد آمدند. هنگامی که سلیمان یکم عثمانی (۹۲۶ - ۹۷۶ ق) از آوازهٔ گلشنی خبر یافت وی را نزد خود فراخواند (۹۳۵ ق) و با احترام بسیار سکونتگاهی برای او تعیین کرد و راتبه‌ای برای او مقرر فرمود. وی، پس از پنج سال اقامت در استانبول، در صد و ده سالگی درگذشت و پیکرش را در خانقاهی که به نام او است به خاک سپردند. عارفی استانبولی، متخلص به هاتف، که از مریدان گلشنی بود، مادهٔ تاریخ درگذشت او را چنین سروده است: «کرد رحلت زگلستان وفا - گلشنی، اعنی شیخ ابراهیم / زد قدم بر نشیمن لاهوت - شد به خلوت سرای انس مقیم / گفت هاتف برای او تاریخ - مات قطب‌الزمان ابراهیم.» شیخ احمد گلشنی‌زاده متخلص به خیالی (- ۹۷۷ ق) و سید علی متخلص به صفوتی (- ۱۰۰۵ ق) پسران او بودند و به ترتیب پس از وی به خلافت سلسلهٔ گلشنیان منصوب شدند. گلشنی در علوم تفسیر و حدیث توانا و در کلام و تصوف از استادان روزگار خود بود. وی قصیده‌ای به عربی در پاسخ قصیدهٔ تائیهٔ ابن فارض سروده است. در غزل از حافظ پیروی می‌کرد. از آثارش: دیوان گلشنی که دربردارندهٔ اشعار فارسی و ترکی او است و نسخه‌هایی دست‌نویس از آن به شماره‌های ۹ و ۸۸ م در کتابخانهٔ دارالکتب قاهره نگه‌داری می‌شود؛ مثنوی ازهار گلشن به فارسی در عرفان به پیروی از گلشن راز شبستری که از ۸۶۸ تا ۸۷۲ ق در هزار و سی‌صد و هشتاد بیت سروده شده است. نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۶۱۹۶۰ در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود؛ مثنوی بحرالحقایق فی کشف‌الدقایق به فارسی (سروده در ۹۷۵ ق) که نسخه‌ای دست‌نویس از آن در دارالکتب قاهره نگه‌داری می‌شود (۲ تصوف)؛ المعنویه‌الخفیه/المعنوی‌الخفی که نظیره‌ای به فارسی بر مثنوی مولوی در چهل هزار بیت است ودر ۹۲۲ ق سروده شده است. مؤلف دراین‌باره می‌گوید: «اول، آخر کاین معانی رو نمود - سال اندر نه صد و بیست و دو بود.» نسخه‌هایی دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۵۰۶۴ در کتابخانهٔ ملی ملک، به شمارهٔ ۵۱۹۵ در کتابخانهٔ دانشگاه تهران، به شمارهٔ ۱۷۸ در کتابخانهٔ سپه‌سالار، به شمارهٔ A1502 در کتابخانهٔ توپقاپوسرای استانبول، به شماره‌های ۱۵، ۸۹ و ۱۰ م در دارالکتب قاهره و به شمارهٔ ۳۵۸۸ در کتابخانهٔ عمومی بایزید در ترکیه نگه‌داری

می‌شود ؛ کنزالجواهر که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ IÜK.FY.1233 در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول نگه‌داری می‌شود ؛ سیمرغ‌نامه که بردعی در تدوین آن از عطار تـاثیر گرفته است ؛ تفسیر منظوم آیهٔ «فاخلع نعلیک انک بالوادالمقدس طوی» (آیهٔ دوازدهم از سورهٔ طه) که نسخه‌ای دست‌نویس از آن در مجموعه‌ای به شمارهٔ ۲۶۱ در دارالکتب قاهره نگه‌داری می‌شود. افزون بر این، در هدیةالعارفین از دیگر تألیفات گلشنی بردعی چنین یاد رفته است: منظومه‌ای به فارسی در تصوف ؛ پندنامهٔ منظوم به فارسی ؛ چوپان‌نامه ؛ دیوان شعر به ترکی ؛ رسالة الاطوار؛ قدم‌نامه.

منابع: آذربایجان غزللری، ۶۹ ـ ۷۰ ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۳۰ ؛ ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۱۵۲ ؛ پارسی‌نویسان آسیای صغیر، ۵۵ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۷۰۳/۲ ـ ۷۰۴ ؛ تذکرهٔ سالم، ۱۱۹ ـ ۱۲۲ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۲۳/۵ ـ ۲۲۶ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۴۵۸ ـ ۴۶۱ ؛ دفتر کتابخانهٔ اسعد افندی، ۱۶۹ ؛ الذریعه، ۹ ـ ۹۳۴/۳ ؛ ۳۰۳/۱۹ ؛ ریحانةالادب، ۵/ ۱۱۵ ؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۱۷۵ ـ ۱۷۶ ؛ سایه در خورشید، ۱۱۹/۲ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۶۳ ـ ۶۷ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۶۹ ؛ الشقایق‌النعمانیه، ۴۶۲ ؛ عثمانلی مؤلفلری، ۱۹/۱ ؛ فهرس‌المخطوطات‌الفارسیه، ۱۸۷/۱؛ ۱۸۸؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۸/ ۱ ـ ۴ ؛ فهرست نامگوی نسخه‌های خطی فارسی دارالکتب قاهره، ۱۰۴ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۳/۱ ؛ ۱۲۵۴/۲ ؛ ۲۵۰۴/۳ ؛ ۳۲۲۴/۴ ؛ ۳۸۵۱/۵ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، ۵۳۶ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه، ۳۵۹ ؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک، ۷۶۲/۴ ؛ قاموس الاعلام، ۱/ ۵۸۰ ؛ کشف‌الظنون، ۱۷۴۳/۲ ؛ منظومه‌های فارسی، ۵۰۱ ـ ۵۰۲ ؛ موادالتواریخ، ۱۹۶ ؛ هدیةالعارفین، ۲۶/۱ ؛

Encyclopaedia of Islam, 2/1136-1137 ; *Iranica*, 11/ 111-112.

معصومی

گنجه (**gan.je**)/گنزک/جنزه، دومین شهر بزرگ جمهوری آذربایجان. این شهر در مغرب آذربایجان، بر کرانهٔ نهر گنجه (گنجه‌چای)، از ریزابه‌های کر/کورا، و بر خط آهن و خط لولهٔ نفت، در سی‌صد و شصت و دو کیلومتری غرب باکو و حدود صد و هشتاد کیلومتری جنوب شرقی تفلیس نهاده است. گنجه از مهم‌ترین شهرهای ناحیه‌ای بوده که از آغاز تا استیلای مغول همواره ناحیه‌ای مستقل به شمار می‌رفته است. در دورهٔ اسلامی این ناحیه را اران می‌نامیدند. در دورهٔ پیش از اسلام پایتخت و بزرگ‌ترین شهر اران کولک/کبلک نام داشته است. نام این شهر در جغرافیای بطلمیوس کبه آمده و در دوره‌های اسلامی نام آن را به خط تازی قبله نوشته‌اند. در صدر اسلام حاکم‌نشین این ناحیه شهری بلند آوازه بوده است که ایرانی‌ها آن را پرتو و ارمنیان برده می‌نامیده‌اند و در مآخذ فارسی و عربی بردع، بـرذع، بـردعه و برذعه نوشته‌اند. در ۳۳۲ ق روس‌ها به بـردعه تـاختند و آن را چنان ویران کردند که دیگر روی آبادانی ندیده است، چنان‌که در روزگار یاقوت حموی (ـ ۶۲۶ ق) روستایی بی‌رونق بود. پس از انحطاط بردعه، گنجه مرکز اران شد. گنجه در ۲۴۵ ق به دست مسلمانان عرب بنا شده است. به گـفتهٔ اصـطخری (ز ۳۴۰ ق) گنجه شهری کوچک بر جادهٔ بردعه به تفلیس بوده و فاصلهٔ میان گنجه و تفلیس نه فرسخ بوده است. یاقوت این فاصله را شانزده فرسخ دانسته است. در صورةالارض آمده: «شهری زیبا و پربرکت و آبادان و پر جمعیت است...» در حدودالعالم آمـده: «گـنجه و شمکور دو شهرند با کشت و برز بسیار... جـامه‌های پشـمین خیزد از هرگونه.» از آن‌جاکه گنجه در مرز بخشی از دنیای اسلام با جهان مسیحیت بود، ثغر (مرز) به شمار می‌رفت و غـازیان برای جهاد با کفار یا برای به دست آوردن غنایم از همه جا به آن دیار روی می‌آوردند. در سال‌هایی که فلسطین، شام و مصر با هجوم صلیبیان درگیر بود، مسیحیان سرزمین‌های روسیه، گرجستان و ارمنستان هم از جوش تعصبات دینی یا به تحریک امپراتوری بیزانس نواحی اران و سرزمین‌های اسلامی همسایه را تهدید می‌کردند و گنجه، شمکور، بیلقان، بردعه و تفلیس به‌دست آن‌ها غارت می‌شد. در ۳۴۰ ق محمد بن شداد روادی که از تبارکرد بود پاره‌ای از سرزمین اران راکه بعدها به نام قراباغ آوازه یافت متصرف شد و گنجه را پایتخت خود کرد و دودمانی به نام شدادیان یا بنی‌شداد پی افکند که تا دست‌اندازی سلجوقیان بر اران (۴۶۸ ق) بر آن ناحیه فرمان می‌راندند. از آن پس این شهر تیول یک تیره از فرزندان ملک شاه سلجوقی (۴۶۵ ـ ۴۸۵ ق) شد و گنجه همچنان تختگاه باقی ماند. چون بردعه

نیز پس از تاراج شدنش بر دست روس‌ها دیگر کمر راست نکرده بود و غلبهٔ اوباش و تنازع فرمانروایان مانع از تجدید عمارت آن شده بود، کار گنجه روز به روز بالا می‌گرفت و بر رونق آن افزوده می‌شد. در مدت فرمانروایی شدادیان رفته رفته ثروت و جمعیت بیش‌تری را جلب کرده بود و مرکز بازرگانی مرزی مهمی شده بود. هوای گنجه در تابستان‌ها ناسالم و تب‌خیز بود. از این روی، به هنگام غلبهٔ گرما، مردم غالباً به نقطه‌ای ییلاقی در یک منزلی شهر در جانب بردعه که دژ هرگ/هیرگ خوانده می‌شد می‌رفتند. این شهر آبدان‌ها و درخت‌های بسیار و مگر در تابستان هوایی خوش داشت و گنجه رود/ گنجه‌چای که از کوه‌های گرجستان می‌آمد از میان شهر می‌گذشت و تا اندازه‌ای به آن طراوت می‌داد. این رود که شش ماه بیش‌تر جریان نداشت شهر را به دو بخش تقسیم می‌کرد و عناصر گونه‌گون اهل شهر را که همزیستی آن‌ها دشوار بود در دو سوی بستر خود از یکدیگر جدا می‌کرد. خاک شهر، به خلاف هوای متغیر آن، برای پرورش گل و گیاه مساعد بود و موجب توسعهٔ کشت و برز و کثرت درختان میوه می‌شد. درخت توت بیش از هر درخت دیگری مجال رشد داشت و چندان فراوان بود که این شهر نیز، مانند بردعه و تا اندازه‌ای به جای آن به زودی مرکز عمدهٔ صنعت ابریشم گشت. حتی ابریشم گنجه از ابریشم بردعه که در گذشته بسیار شهرت داشت مرغوب‌تر بود و همه‌گونه جامه‌های ابریشمین از آن‌جا به شهرهای اطراف صادر می‌کردند. دیه‌ها و زمین‌های کشتمند پیرامون شهر در محدودهٔ یک نظام شبه فئودالی عصر سلجوقی از جانب شاهزادهٔ صاحب اقطاع که از اولاد محمد بن ملک‌شاه بود یا از جانب اتابگ او که ادارهٔ خزانه و سپاه شاهزاده هم در دست او بود، به نام «نان پاره» بین سرکردگان لشکری یا دیوانیان محلی توزیع شده بود و سپس با گذشت روزگار دست به دست گشته بود. روستاییان در خدمات لشکری زندگی و خانمان خود را از دست داده بودند و زندگی روستایی از تأثیر اقتصاد شهری و جزر و مد آن غالباً آسیب دیده بود. مردم شهر، به رغم آنکه نژاد و تبار گونه‌گون داشتند، تقریباً همگی به دو مذهب اهل سنت، یعنی حنفی و شافعی، وابسته بودند. در عقاید خود نیز سختی و استواری بسیار نشان می‌دادند، چنان‌که کسانی را که بر مذهب و اعتقاد ایشان نبودند در میان خود راه نمی‌دادند. با این حال در بین طوایف دیلم عناصر شیعی هم وجود داشت و کسانی نیز راست یا دروغ به مذهب الحاد و باطنی متهم بودند و لاجرم منفور عوام. بیش‌ترینهٔ جوانان برای مقابله با تهدیدهای دایم روم و ابخاز (گرجستان) اوقاتشان در سلاح‌داری، سواری و ورزش‌های جنگی می‌گذشت و القابی همچون هزبرالدین، مؤیدالدین، داعی‌الحق و قاصم البدعه که دربارهٔ نام‌داران شهر به کار می‌رفت، اهمیت نقش غازیان و سرکردگان عوام را در زندگی هر روزینهٔ مردم نشان می‌داد. این غازیان که سرکردگان آن‌ها با زاهدان و دستاربندان شهر همدست بودند، از همان آغاز بنای گنجه، به‌ویژه در برقراری دودمان شدادیان از سرزمین‌های دور و نزدیک به آن‌جا جلب شده بودند. ورود آن‌ها هم، به‌ویژه وقتی به شکل ورود دسته‌های چریک و شبه نظامی بود، همواره بی‌نظمی‌هایی در پی داشت که فقط قدرت‌های منظم و تمرکز یافته می‌توانست آن‌ها را مهار کند. نمونهٔ این بی‌نظمی‌ها را که گه‌گاه به غارت و مصادرهٔ مال و خواستهٔ مردم نیز می‌انجامید، غازیان خراسان به عهد آل بویه نه در اران بلکه در خاک ری به وجود آوردند و پیدا است که در نواحی دورافتاده‌ای چون گنجه، شمکور، بیلقان و تفلیس این‌گونه بی‌نظمی‌ها از آنچه در ری روی می‌داد بهتر نبود. افزون بر گنجه، دیگر شهرهای اران و ارمنیه نیز در طی قرن‌ها همواره جای آمد و شد دایم کاروان‌های تجارت و دسته‌های غازیان بود و غریبان بسیاری از هر جانبی به این نواحی روی می‌آوردند. غازیان اطراف سکونت در این نواحی را که غزای کافران (روم و ابخاز) لازمهٔ آن بود به چشم نوعی عبادت و مایهٔ نیل به «مثوبات» تلقی می‌کردند. حتی سال‌ها پیش از ورود ترکمانان سلجوقی به این نواحی، شاهزادگان دیلمی نیز گه‌گاه به خاطر رسیدن به مثوبات به این حدود می‌آمدند. امیر کی‌کاوس بن اسکندر، شاهزادهٔ زیاری (۴۱۲ ق ـ) و مؤلف کتاب پرآوازهٔ قابوسنامه از کسانی بود که به همین نیت غزو روم به اران رفتند. وی یک چند در گنجه به درگاه امیر ابوالاسوار شدادی (ـ ۴۵۹ ق) سر کرد. بسیار بودند کسانی مانند او که روزهای پیری را در این ثغر روم سر می‌کردند و غازیان جوان را در برابر مهاجمان به شمشیر یا به مال یاری می‌دادند. تاخت و تاز ترکمانان سلجوقی در سرزمین اقوام گرجی (حـ ۴۶۹ ق) واکنش این طوایف را به دنبال آورد و از هنگامی که گرجی‌های مسیحی در برابر غازیان اران دست به

نوعی جنگ صلیبی زدند ناتوانی قدرت‌های محلی در مقابله با آن‌ها موجب جلب غازیان بیش‌تر به این نواحی شد و در پی آن هرج و مرج فلج‌کننده‌ای که از تعدد اجتناب‌ناپذیر مراکز قدرت ناشی می‌شد بر سراسر این نواحی سایه گسترد. تفلیس به‌دست ابخازیان افتاد و به یک پایگاه جنگی برای صلیبی‌های قفقاز تبدیل گشت. در زلزله‌ای مهیب که در همین ایام در گنجه روی داد (۵۳۳ ق) آن شهر ویران شد و به گفتهٔ عماد کاتب (ـ ۵۹۷ ق) سی‌صد هزار تن و به قول ابن اثیر (ـ ۶۳۰ ق) یک‌صد و سی هزار تن کشته شدند. اتابگ قراسنقر (ـ ۵۳۵ ق) فرمانروای آذربایجان و اران در آن زمان در گنجه نبود. عماد کاتب می‌گوید: «چون به بروجرد رسید خبر به وی رسید که شهر گنجه و اطرافش در اثر زلزله در زمین فرورفته و خراب گردیده است....» دیمتری، فرمانروای گرجستان، از فرصت نبود قراسنقر بهره جسته از تفلیس به گنجه تاخت و آن‌چه را در آن‌جا از آسیب زلزله در امان مانده بود به باد غارت داد. وی حتی دروازهٔ آهنین شهر را هم به غنیمت به تفلیس برد و «به شهری که بنا نهاد و آن را گنجه خواند منتقل ساخت و بر دروازهٔ شهر قرارش داد.» قراسنقر به اران بازگشت و شهر گنجهٔ گرجی‌ها را ویران کرد و گنجهٔ اران را از نو ساخت و رونق داد. ظاهراً مسلمانان هرگز به استرداد آن دروازه موفق نشدند؛ هرچند که دراین‌باره شایعه‌هایی در افواه انداختند. از آن پس نیز ادامهٔ کشمکش‌ها، گنجه را از یک سو به شدت معروض تهدید مسیحی‌های ابخاز و روم ساخت و از سوی دیگر به دخالت‌های فضولانهٔ غازیان و عیاران و کسانی که هرگونه هرج و مرج را در شهر مایهٔ تحکیم سلطهٔ خویش بر متعصبان عوام تلقی می‌کردند، میدان داد. در ۵۳۵ ق/۱۱۴۰م قراسنقر درگذشت و پس از چند ماه اران را در اتحاد با آذربایجان تحت سلطهٔ ایلدگزی‌های اردبیل می‌بینیم. افتادن حکمرانی ولایت از دست احمدیلیان مراغه به دست ایلدگزیان اردبیل و اتابگان آذربایجان، شهر را نه از تهدید گرجیان رهایی داد و نه دخالت ناروای غازیان و سرکردگان عوام را در آن‌چه به کار حکومت مربوط بود، متوقف ساخت. اختلاف‌های داخلی فرمانروایان و اشتغال دایم آن‌ها به عشرت‌جویی و خوش‌باشی هم از اسبابی بود که آن‌ها را از مقابلهٔ جدی با دشمنان مانع می‌آمد. اتابگ ایلدگز (ـ ۵۶۸ ق) و پسرانش جهان پهلوان (ـ ۵۸۱ ق) و قزل ارسلان (ـ ۵۸۷ ق)، که اران هم مثل آذربایجان قلمرو فرمانروایی آن‌ها محسوب می‌شد، فقط تا وقتی در عراق و جبال با مدعیان داخلی درگیر نبودند در حدود گنجه یا در حوالی نخجوان و آنی برای دفع هجوم گرجیان مسیحی اقدام به لشکرکشی می‌کردند. در ۶۱۸ ق مغول‌ها با گرفتن پول و پارچه (به سبب مشهور و گران بودن آن‌ها) به شهر حمله نکردند. در ۶۲۲ ق جلال‌الدین خوارزم‌شاه (ـ ۶۲۸ ق) گنجه را تسخیر و بسیاری از مردم آن را هلاک کرد. در همان سال لشکر مغول آن شهر را گشود و سوزانید. در دورهٔ ایلخانان گنجه مرکز اران و یکی از ولایات زیر فرمان آن‌ها بود. این ناحیه پس از آن در تقسیم‌بندی‌های آذربایجان شرکت داشت. در دورهٔ شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۵ ـ ۹۳۰ ق) بخشی از مملکت ایران شد و حاکمان آن نام خان داشتند و زیر نظر دولت مرکزی بودند. در ۹۹۱ ق امام‌قلی‌خان، حاکم گنجه، از ترکان عثمانی شکست خورد و در ۹۹۶ ق عثمانیان گنجه را تسخیر کردند، تا این‌که شاه عباس یکم صفوی (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ق) گنجه را شهربندان کرد و پس از شش ماه محاصره آن را پس گرفت و شهر تازه‌ای در یک فرسخی جنوب غرب شهر کهن بنا نهاد و آن را عباس‌آباد نامید، ولی مردم هرگز این نام را نپذیرفتند. گنجهٔ نو را ترکان عثمانی در ۱۱۳۵ ق گرفتند، اما نادرشاه (۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰ ق) آن را باز ستاند. پس از مرگ نادر حکومت شهر گنجه به دست خان‌های مستقل افتاد و در پایان سدهٔ دوازدهم هجری تحت فرمان قاجاریه درآمد. در ۱۲۱۸ ق روس‌ها به فرماندهی سیسیانوف (ـ ۱۸۰۶م) قصد تسخیر گنجه کردند. جوادخان، حاکم گنجه، به دفاع و مقابله برخاست. اما کاری از پیش نبرد و پیش از آن‌که لشکر فتحعلی‌شاه (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق) به یاری جوادخان بشتابد، سیسیانوف گنجه را بگرفت و مردم آن‌جا را در سه روز قتل‌عام کرد. جوادخان و پسرش در این رخداد به قتل آمدند و اهل قراباغ و ایروان نیز ترسیدند و با سردار روس بنای مدارا نهادند. پس از شکست ایران در نخستین دورهٔ جنگ‌های ایران و روس به موجب عهدنامهٔ گلستان که در نهم شوال ۱۲۲۸ق/۱۸۱۳م منعقد شد، گنجه برای همیشه به روسیه واگذار شد و روس‌ها به مناسبت یلیزاوت، دختر پطر کبیر (۱۷۴۱ ـ ۱۷۶۲م)، نام آن را یلیزاوت پل (شهر یلیزاوت) نهادند. در ۱۲۴۲ ق/۱۸۲۶م پاسکویچ (ـ ۱۸۵۶م) در ولایت گنجه در نزدیکی محلی موسوم به گنبد شیخ نظامی، لشکر عباس میرزا

(ـ ۱۲۴۹ ق) را شکست سختی داد و تلفات وخسارات بسیار بر ایرانیان وارد آمد و گنجه به‌دست او تسخیر شد. در ۱۹۲۴م اسم سابق آن احیا شد و در ۱۹۳۵م آن را به افتخار س.م. کیروف، سیاستمدار شوروی، کیروف‌آباد نامیدند. این شهر در ۱۹۹۱م پس از استقلال جمهوری آذربایجان دوباره رسماً گنجه نام گرفت. جمعیت شهر گنجه در ۱۹۹۱م حدود دویست و هشتاد و یک هزار تن بوده است. میانگین دما از ۱/۱ تا ۲۵/۴ درجهٔ صدبخشی می‌رسد. میزان بارش باران سالانه از ۲۵۰ تا ۳۰۰ میلی‌متر است. جاده‌ها و مسیرهای تجاری از این شهر می‌گذرد. شهر دارای فرودگاه است و منسوجات پشمی و ابریشمی آن معروف است. در غرب شهر گنجه استحکامات و مسجدی به نام تاتار از دورهٔ شاه عباس یکم صفوی به‌جا مانده است. برخی از شاعرانی که خاستگاه آنان گنجه بوده است از این قرارند: ابوالعلای گنجه‌ای (سدهٔ ششم هجری)، برهان گنجه‌ای (سدهٔ هفتم هجری)، پرتو گنجه‌ای، پسر سلهٔ گنجه‌ای (سدهٔ هفتم هجری)، پورخطیب گنجه‌ای (سدهٔ ششم هجری)، جمال گنجه‌ای (سدهٔ هفتم هجری)، حمید گنجه‌ای (سدهٔ هفتم هجری)، دختر خطیب گنجه‌ای (اوایل سدهٔ هفتم هجری)، رشید گنجه‌ای (سدهٔ هفتم هجری)، رضی گنجه‌ای، رضیهٔ گنجه‌ای، سعد گنجه‌ای (سدهٔ هفتم هجری)، شمس اسعد گنجه‌ای، شمس الیاس گنجه‌ای، شمس عمر گنجه‌ای، شهاب گنجه‌ای، صبای گنجه‌ای (ـ ۱۲۸۶ ق)، صبوحی گنجه‌ای (ـ ۱۲۹۵ ق)، طبیب گنجه‌ای، عبدالعزیز گنجه‌ای، علی‌آقا گنجه‌ای (ـ ۱۲۱۲ ق)، عیانی گنجه‌ای، فخر گنجه‌ای، قتالی گنجه‌ای (ـ ۷۷۲ ق)، مصاحب گنجوی (سدهٔ یازدهم هجری)، مغیثی گنجه‌ای، مهستی گنجه‌ای (سدهٔ ششم هجری)، نجم گنجه‌ای، نجیب گنجه‌ای، نصیر گنجه‌ای، نظامی گنجوی (ـ ۵۹۹ ق) و واقف گنجه‌ای (ز ۱۲۰۶ ق). برخی از شاعران چنین از گنجه در اشعار خود یاد کرده‌اند: نظامی گنجه‌ای: «نظامی که در گنجه شد شهربند ـ مباد از سلام تو نابهرمند.» بدر شروانی: «مجیر بیلقانی چون نظامی بود در گنجه ـ که در بردع سخن‌هایش روان چون آب ترتر شد.» خاقانی: «دریغا گنجهٔ خرم که اکنون جای ماتم شد ـ که از فر چنین صدری فراغ افتاد فرجامش.» مجیر بیلقانی: «بغداد و گنجه مدرسهٔ درالخلافه است ـ افضل ز فضل و مرتبهٔ یحیی و جعفرش.» قطران تبریزی: «ای ترک به گنجه از کجا افتادی ـ کاندر دل و جان من فکندی شادی / یک بوسه مرا به مستی اندر دادی ـ ای ترک همیشه مست و خرم بادی.» صبای کاشانی: «به رزم‌آرای توس و میر گنجه ـ فکندند پنجه از نیرو به پنجه.» منوچهری دامغانی: «نظاره به پیش درکشید صف ـ چون کافر روم بر در گنجه.»

منابع: آتورپاتکان (آذربایجان) و نهضت ادبی، ۸۱ ـ ۸۲ ؛ آثارالبلاد و اخبارالعباد، ۵۷۰، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۸۴ ؛ آذربایجان در موج‌خیز تاریخ، در صفحات فراوان ؛ آذربایجان و اران، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۵۳، ۱۰۳، ۲۱۴ ؛ احسن‌التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم، در صفحات فراوان ؛ ایران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، در صفحات فراوان ؛ از شیخ صفی تا شاه صفی، در صفحات فراوان ؛ الانساب، ۹۷/۲ ـ ۹۸ ؛ انقراض سلسلهٔ صفویه، ۲۲۵ ـ ۲۲۸ ؛ ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ۱۱۶ ؛ ایران عصر صفوی، ۷۵ ؛ پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد، در صفحات فراوان ؛ تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، ۱۷۶/۲ ـ ۱۸۱ ؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۲۰۸/۴، ۲۱۰، ۲۱۱ ؛ ۵/در صفحات فراوان ؛ تاریخ ایران، دورهٔ صفویان، ۸۲ ؛ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ۷۶/۲ ؛ تاریخ جنگهای ایران و روس، در صفحات فراوان ؛ تاریخ سلسلهٔ سلجوقی، ۲۲۵ ـ ۲۲۶ ؛ تاریخ شروان و دربند، در صفحات فراوان ؛ تاریخ عضدی، ۱۶۹، ۱۷۶ ؛ تاریخ گیتی‌گشا، ۶۰ ؛ تاریخ مغول، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۳۶۳ ؛ تاریخ مغول در ایران، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۱۴۱، ۴۴۶ ؛ تاریخ نظامی ایران، جنگهای دورهٔ صفویان، ۱۳ ـ ۱۴، ۲۴، ۳۰؛ تذکرهٔ جغرافیایی تاریخ ایران، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶ ؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۲۵ ـ ۲۶ ؛ تکملة الاخبار، ۱۱۸، ۱۲۲ ـ ۱۲۵ ؛ توفان بر فراز قفقاز، در صفحات فراوان ؛ جامع‌التواریخ، ۵۳۳/۱، ۱۵۲۵/۲ ؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ۱۹۱ ؛ جغرافیای کامل قفقاز، ۴۵۸ ـ ۴۷۱ ؛ جهان‌گشای خاقان، ۱۰۰، ۱۳۲ ؛ جهان‌نامه، ۶۷ ؛ حدودالعالم، ۱۶۱ ؛ حکومتهای محلی در قفقاز در عصر قاجار، در صفحات فراوان ؛ خاتمهٔ شاهد صادق، ۱۷۰ ؛ خلاصة‌التواریخ، ۱۷۶ ؛ دیوان بدر شروانی، ۲۰۷ ؛ دیوان خاقانی شروانی، ۴۴۹، ۸۷۲ ؛ دیوان فتحعلی صبا، ۷۸۶ ؛ دیوان قصاید و غزلیات نظامی گنجوی، در صفحات فراوان ؛ دیوان قطران تبریزی، ۵۴۳ ؛ دیوان مجیرالدین بیلقانی، ۱۳۰ ؛ دیوان منوچهری دامغانی، ۱۰۵، ۱۲۴، ۲۴۱ ؛ راحة الصدور و آیة‌السرور، در صفحات فراوان ؛ زبدة‌التواریخ، ۴۶، ۹۴، ۱۸۹ ؛ زندگی شاه عباس اول، ۱۴۹/۱ ؛ سرایندگان شعر پارسی در

گواخاریا

قفقاز، ۲۲۰ ـ ۲۲۳؛ سفارتنامه‌های ایران، در صفحات فراوان؛ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، در صفحات فراوان؛ شاه عباس دوم و زمان او، ۱۷۱؛ صورة الارض، ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۷؛ عالم‌آرای نادری، ۱ ـ ۳/ در صفحات فراوان؛ عباسنامه، ۳۳۴؛ کلیات خمسهٔ نظامی، وحید دستگردی، در صفحات فراوان؛ الکامل فی‌التاریخ، ۸ و ۹/در صفحات فراوان؛ گزیدهٔ مقالات تحقیقی بارتولد، ۶۷، ۷۲، ۳۴۵، ۳۴۶؛ مآثرالسلطانیه، ۲۱۹ ـ ۲۲۰؛ مرآةالبلدان، ۱ ـ ۴/در صفحات فراوان؛ مسالک و ممالک، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱؛ مطالعاتی دربارهٔ تاریخ و زبان و فرهنگ آذربایجان، ۲۰۵ ـ ۲۱۳؛ معجم‌البلدان، ۲/۱۷۱ ـ ۱۷۲؛ ناسخ‌التواریخ، در صفحات فراوان؛ نزهة‌القلوب، ۱۴۰؛ نظام ایالات در دورهٔ صفویه، ۲ ـ ۵؛ نقاوةالآثار فی ذکرالاخیار، ۱۰۲ ـ ۱۰۳؛ محمد امین ریاحی، «شاعران همشهری و همعصر نظامی»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، پاییز ۱۳۷۷ ش، صص ۲۹۶ ـ ۳۰۶؛ نصرالله امامی، «گنجه، زادگاه نظامی»، مجموعهٔ مقالات کنگرهٔ بین‌المللی بزرگداشت نهمین سدهٔ تولد حکیم نظامی گنجوی، ۱۳۷۲ ش، صص ۱۷۵ ـ ۱۸۱؛ عبدالعلی کارنگ، «سقوط گنجه»، یادگارنامهٔ حبیب یغمایی، ۱۳۵۶ ش، صص ۲۸۳ ـ ۲۹۲؛

Encyclopaedia of Islam, 2/975.

رشنوزاده

گواخاریا (go.vā.xā.ri.yā)، آلکساندر، تفلیس ۱۹۲۹ ـ همان‌جا ۲۰۰۲م، ایران‌شناس گرجستانی. در ۱۹۴۷م دورهٔ دبیرستان را به پایان رساند. پس از آن به دانشگاه دولتی تفلیس راه یافت و در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ خاورشناسی این دانشگاه به تحصیل سرگرم شد. این دوره را در ۱۹۵۲م به پایان رساند. در سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶م دستیار کرسی فیلولوژی ایرانی همان دانشگاه بوده است. وی تحصیلاتش را همچنان پی گرفت و در ۱۹۵۸م با نوشتن رساله‌ای با نام منابع فارسی روایات گرجی یوسف و زلیخا دانشنامهٔ دکتری گرفت. وی همزمان با تحصیل، در سمت‌های کارمند علمی انستیتوی تاریخ ادبیات گرجی (۱۹۵۶ ـ ۱۹۶۰م)، کارمند ارشد علمی انستیتوی خاورشناسی (از ۱۹۶۴م) و دانشیار کرسی فیلولوژی ایرانی دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس (از ۱۹۵۶م) نیز کار کرد. در ۱۹۷۰م با نوشتن رسالهٔ روایات گرجی داستان‌های عامیانهٔ فارسی دانشنامهٔ فوق دکتری گرفت. وی در ۱۹۷۳م به رتبهٔ علمی پروفسوری رسید و در همین سال با سمت پروفسور کرسی فیلولوژی ایرانی به فعالیت پرداخت. آلکساندر گواخاریا پس از سال‌ها کوشش و ارائهٔ خدمات ارزنده در ۱۹۸۷م به ریاست کرسی فیلولوژی ایرانی برگزیده شد و تا پایان زندگی در این مقام بود. وی در ۱۹۸۸م عضو وابستهٔ فرهنگستان علوم گرجستان شد. گواخاریا بیش از چهل سال به تدریس تاریخ ادبیات فارسی، صنایع بدیعی و سبک‌شناسی شعر فارسی اهتمام ورزید و پرورش نسل‌های جدید ایران‌شناسان گرجی را بر عهده داشت. از دیگر مناصب وی می‌توان از پژوهشگر ارشد انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم گرجستان، ریاست بخش ادبیات شرق انتشارات دایرةالمعارف گرجی، عضویت در هیأت‌های تحریریهٔ بسیاری از نشریات علمی و پژوهشی و عضویت در انجمن ایران‌شناسان اروپا را نام برد. گواخاریا به پاس خدمات ارزنده‌اش به دریافت نشان افتخار و لیاقت کشور گرجستان، نشان ایوانه جاواخیشویلی و جایزهٔ گئورگی تسرتلی نایل آمده است و از ۱۹۸۱م شخصیت برجستهٔ فرهنگ آذربایجان نام گرفت. او از اعضای اصلی هیأت تهیهٔ متن نهایی حماسهٔ پلنگینه‌پوش شوتا روستاولی بود. فعالیت‌های علمی ـ پژوهشی و اجتماعی وی در گرجستان و شوروی، او را در جامعهٔ خاورشناسان و ایران‌شناسان جهان دانشمندی برجسته شناسانده است. گواخاریا حدود هشتاد کتاب به چاپ رسانده و نزدیک به دویست و پنجاه مقالهٔ علمی در نشریات معتبر کشورهای گوناگون چاپ کرده است. وی در بسیاری از کنفرانس‌ها و همایش‌های بین‌المللی خاورشناسان مقالات ارزنده‌ای ارائه کرده است. از آثارش: منابع فارسی روایت‌های گرجی یوسف و زلیخا به گرجی همراه با گزیده‌ای به زبان روسی (تفلیس، ۱۹۵۸م)؛ قارامانیانی (قهرمان‌نامه) به گرجی با همکاری س. تسایشویلی (تفلیس، ۱۹۶۵م)؛ روایت‌های گرجی داستان‌های عامیانهٔ بختیارنامه به گرجی همراه با گزیده‌ای به روسی (تفلیس، ۱۹۶۸م)؛ تصحیح ویس و رامین فخرالدین گرگانی با همکاری ماگالی تودوا (تهران، ۱۳۴۹ ش)؛ دربارهٔ تاریخ داستان‌های عامیانهٔ فارسی به گرجی همراه با گزیده‌ای به روسی (تفلیس، ۱۹۷۳م)؛ بیست و دو مقاله دربارهٔ روابط ادبی گرجی و فارسی به گرجی همراه با گزیده‌ای به فارسی و انگلیسی (تفلیس،

۱۹۹۵م) ؛ بیست و هفت مقاله دربارهٔ روابط ادبی گرجی و فارسی به گرجی همراه با گزیده‌ای به فارسی و انگلیسی (تفلیس، ۲۰۰۱م) ؛ اهمیت ترجمه‌های گرجی آثار ادبی فارسی برای تشریح برخی از مطالب ادبیات فارسی ـ تاجیکی به روسی (تفلیس، ۱۹۶۰م) ؛ تصحیح ویسرامیانی به گرجی با همکاری ماگالی تودوا (تفلیس، ۱۹۶۲م). افزون بر این، از وی اثری به نام فردوسی به جا مانده که یکی از چندین کتابی است که از مجموعهٔ زندگی افراد شایسته به چاپ رسیده است. برخی از ترجمه‌های گواخاریا از فارسی به گرجی در مجموعه‌هایی با نام‌های نظم فارسی، ارمغانی، افسانه‌های تاجیکی و ناقلا از بغداد به چاپ رسیده‌اند که از آن شمار می‌توان رباعیات کسایی، رباعیات ابوعلی سینا، غزل‌های جلال‌الدین رومی، غزلیات سعدی شیرازی، «داش آکل» نوشتهٔ صادق هدایت و رباعیات خاقانی را برشمرد. مقاله‌هایی از وی با نام‌های «صنایع بدیعی رودکی» به گرجی و روسی (مجموعهٔ رودکی، تفلیس، ۱۹۵۷م)، «دربارهٔ روایت منظوم بختیارنامه» به روسی (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، جلد ۹۱، تفلیس، ۱۹۶۰م) و «ویس و رامین گرگانی و خسرو و شیرین نظامی» به روسی (همان‌جا، جلد ۱۱۶، تفلیس، ۱۹۶۵م) به چاپ رسیده است.

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۱۱۴/۱، ۱۱۸ ؛ دایرةالمعارف ادبیات و هنر تاجیک، ۳۴۷/۱ ؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۴۳/۲ ؛ زبان فارسی در جهان، ۲۰۲/۱۲ ؛ شرح حال و کتاب‌شناسی خاورشناسان شوروی، ۲۴۸ ـ ۲۴۹ ؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۲۸۷ ـ ۲۸۸ ؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۲۴۸ ـ ۲۴۹؛ کتاب‌شناسی نظامی، ۴۴۸.

کالادزه

گورلیشویلی (gu.re.liš.vi.li)، تسنگیز، ۱۹۳۲ ـ ۱۹۶۵م، فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۵۷م رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند. در سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۱م، در زمان مأموریتش در افغانستان، در شهر هرات نسخه‌ای دست‌نویس و منحصر به فرد از روایت منظوم سندبادنامه به دست آورد و در ۱۹۶۵م متن تیمساریانی (روایت گرجی سندبادنامه) را با مقدمه، واژه‌نامه و تحلیل به چاپ رساند. وی در همین سال از رسالهٔ دکتری خود با نام روایت‌های فارسی و گرجی سندبادنامه در دانشگاه دولتی تفلیس، دفاع کرد و چندی بعد در همان سال بر اثر سانحه‌ای درگذشت. از آثارش: تیمساریانی نوشتهٔ تیموراز دوم، با مقدمه و واژه‌نامه، به گرجی (تفلیس، ۱۹۶۵م). همچنین مقاله‌هایی از وی با نام‌های «داستان‌های فارسی» به گرجی (روزنامهٔ *Sabchota Sakartvelo*، شمارهٔ ۲، تفلیس، ۱۹۵۲م)، «دربارهٔ موضوع منبع ادبی لیلی و مجنون» به گرجی (روزنامهٔ *Literaturuli Gazeti*، شمارهٔ ۱۹، تفلیس، ۱۹۵۲م)، «افسانه‌های ایرانی» به گرجی (همان‌جا، شمارهٔ ۴، تفلیس ۱۹۶۳م)، «غزلیات رودکی به زبان گرجی» (همان‌جا، شمارهٔ ۱۰، تفلیس، ۱۹۵۸م)، «رودکی» به گرجی (روزنامهٔ *Akhalgazrda komunisti*، شمارهٔ ۱۲۸، تفلیس، ۱۹۵۸م)، «منابع فارسی روایت‌های گرجی یوسف و زلیخا» به گرجی دربارهٔ اثر آلکساندر گواخاریا (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، جلد ۹۷، ۱۹۶۰م)، «دربارهٔ موضوع ارتباط روایت گرجی سندبادنامه (تیمساریانی) با روایت فارسی آن» به گرجی و تلخیص روسی (همان‌جا، جلد ۹۹، ۱۹۶۲م)، «سندبادنامه» به گرجی و تلخیص روسی (همان‌جا، جلد ۱۰۸، ۱۹۶۵م)، «نمونه‌های ادبیات عامیانهٔ فارسی» به گرجی (همان‌جا، جلد ۱۱۶، ۱۹۶۴م)، «دربارهٔ موضوع شرح حال بهزاد» به گرجی (همان‌جا، جلد ۱۱۶، ۱۹۶۵م)، «پژوهش‌های مهم دربارهٔ رودکی» به گرجی (همان‌جا، جلد ۱۱۸، ۱۹۶۷م)، «بخارا» به گرجی (مجلهٔ *Mnatobi*، شمارهٔ ۲، تفلیس، ۱۹۶۰م) و «آثار تاریخی هرات» به گرجی (جامی، تفلیس، ۱۹۶۰م) چاپ و منتشر شده است.

چولوخادزه

گویشوف (gu.ye.šof)، نصیب، ۱۹۴۷م ـ ، فارسی‌پژوه آذربایجانی. تحصیلات خود را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی باکو به پایان رساند و از آن‌جا دانشنامهٔ دکتری گرفت. گویشوف بیش از سی سال در انستیتوی نسخ خطی فرهنگستان علوم جمهوری آذربایجان به کارهای پژوهشی پرداخت. از آثارش: فهرست‌نگاری نسخه‌های خطی فارسی ؛ جهان هنر و معرفت محمد فضولی ؛ اصول دین برای همه به ترکی. وی تحفه‌المؤمنین میر محمد مؤمن تنکابنی و نیز برخی کتاب‌های پزشکی فارسی را به ترکی ترجمه کرده و در چندین شمارهٔ مجلهٔ

علم و حیات به چاپ رسانده است. وی همچنین مقاله‌هایی دربارهٔ نسخه‌های خطی منتشر شده در نشریه‌ها به چاپ رسانده است.

منابع: اطلاعات مربوط به مشخصات میهمانان خارجی شرکت‌کننده در مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی، ۳؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۱۰۸.

کرتی

گیوزالیان (gi.yu.zā.li.yān)، لئون، تفلیس ۱۹۰۱ - پترزبورگ ۱۹۹۴م، ایران‌شناس گرجستانی. در ۱۹۲۹م در بخش فارسی انستیتوی شرقی لنین‌گراد و همزمان در دانشکدهٔ زبان و فرهنگ مادی را در دانشگاه دولتی لنین‌گراد به پایان رساند. در ۱۹۳۰م در موزهٔ ارمیتاژ به کار سرگرم شد و از ۱۹۳۵م تا پایان زندگانی در دانشگاه دولتی لنین‌گراد تدریس کرد. وی در ۱۹۴۸م از رسالهٔ دکتری خود با نام قطعات منظوم فارسی در ظروف گلی قرون وسطی و ارزش‌های تاریخی و ادبی آن‌ها دفاع کرد. گیوزالیان بیش از سی اثر دربارهٔ هنر و ادبیات ایران به چاپ رسانده است. از آثارش: نسخه‌های خطی شاهنامه در کتب‌خانه‌های لنین‌گراد (لنین‌گراد، ۱۹۳۴م)؛ مینیاتورهای نسخهٔ خطی شاهنامه (لنین‌گراد، ۱۹۸۵م).

منبع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، س. ملیبند، ۳۵۸.

ملا احمد

گیوناشویلی (gi.yu.nāš.vi.li)، جمشید، تهران ۱۹۳۱م - ، دولتمرد و فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۴۷م سال چهارم را در دبیرستان البرز و در ۱۹۴۹م دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ شمارهٔ ۹ تفلیس به پایان رساند. در ۱۹۵۳م رشتهٔ فیلولوژی ایرانی - افغانی را در دانشگاه تاشکند به پایان برد. از ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۶م آموزگار زبان روسی در دبیرستان شمارهٔ ۱۸ تاشکند (برای بزرگسالان) و از ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۸م مربی زبان فارسی کرسی فیلولوژی ایرانی - افغانی در دانشگاه تاشکند بود. در ۱۹۵۸م از رسالهٔ دکتری خود با نام بخش فعلی اسامی مرکب زبان فارسی و در ۱۹۶۷م از رسالهٔ فوق دکتری خود با نام دستگاه واجی زبان فارسی در دانشگاه تفلیس دفاع کرد. گیوناشویلی در ۱۹۷۰م به رتبهٔ پروفسوری رسید. وی از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۰م کارمند علمی بخش زبان‌های خاور نزدیک انستیتوی زبان‌شناسی آکادمی علوم گرجستان و از ۱۹۵۸ تا ۱۹۹۴م نخست دانشیار و سپس استاد دانشگاه تفلیس بود. وی از ۱۹۶۱ تا ۱۹۹۴م ریاست بخش زبان‌های هند و ایرانی انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم گرجستان و از ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۴م معاونت همان انستیتو را بر عهده داشت. در ۱۹۹۴م انجمن روابط علمی - فرهنگی و همکاری گرجستان با ایران را بنیاد نهاد و از همان سال سفارت گرجستان در ایران را بر عهده داشته و در بسیاری از گردهم‌آیی‌های ایران‌شناسی که در گرجستان و دیگر کشورها برگزار شده، شرکت کرده است. از ۱۹۸۹م به عضویت انجمن ایران‌شناسان اروپا درآمد. وی در فرهنگستان زبان فارسی سخنرانی کرده و موضوع سخنرانی او «اهمیت ادبیات گرجی برای تحلیل بعضی از مسائل زبان و ادبیات فارسی» بوده است. گیوناشویلی در پژوهش‌های خود بیش از هر چیز به آواشناسی زبان فارسی پرداخته است. وی با همکاری شوتا گاپریندا‌شویلی، اصوات فارسی را با اشعهٔ x، لرزه‌نگار و تجزیهٔ طیفی بررسی کرد و نتیجهٔ آن را در کتاب بن‌واج‌شناسی زبان فارسی به چاپ رساند. این اثر با استقبال صاحب‌نظران روبه‌رو شد. وی همچنین دربارهٔ دستور زبان فارسی، فولکلور فارسی و ریشه‌شناسی واژگان به پژوهش پرداخته و کتاب‌های آموزشی نیز تألیف کرده است. از آثارش: بن‌واج‌شناسی زبان فارسی (تفلیس، ۱۹۶۴م)؛ متون فارسی قرن‌های دهم تا هجدهم با همکاری کاتسی‌تادزه (تفلیس، ۱۹۷۳م)؛ دستور زبان فارسی (تفلیس، ۱۹۸۷م)؛ زبان فارسی برای سال سوم دبستان با همکاری ژورژولیانی (تفلیس، ۱۹۸۶م)؛ مطالعات گرجی - ایرانی (تفلیس، ۱۹۹۸م)؛ فرهنگ جیبی گرجی - فارسی و فارسی - گرجی (تفلیس، ۱۹۷۱م)؛ فرهنگ مختصر اصطلاحات فنی روسی - فارسی (تفلیس، ۱۹۷۴م)؛ نسخهٔ خطی تاریخ سیستان (تفلیس، ۱۹۸۱م)؛ نمونه‌هایی از ادبیات عامیانهٔ فارسی با همکاری ناتلا بکائوری (تفلیس، ۱۹۶۲م)؛ افسانه‌های فارسی با همکاری دیگر ایران‌شناسان (تفلیس، ۱۹۷۱م)؛ روستاولی در ادبیات جهانی با همکاری دیگر پژوهشگران (تفلیس، ۱۹۷۸م)؛ کتاب قرائت فارسی برای دانشجویان دانشکدهٔ جغرافیا (تفلیس، ۱۹۸۰م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «بخش فعلی اسامی مرکب زبان فارسی» (تحقیقات علمی انستیتوی زبان‌شناسی آکادمی علوم

گرجستان، ۱۹۶۰م، شمارهٔ ۳)، «تعبیر واژهٔ بیستگانی» (مأخذشناسی گرجی، ۱۹۷۱م، شمارهٔ ۳)، «دربارهٔ اصطلاح‌شناسی علمی تاجیکی ـ فارسی در آثار ابن سینا» با همکاری تهآ چخه‌ایدزه (مجلهٔ آکادمی علوم تاجیکستان، ۱۹۸۰م، شمارهٔ ۳)، «دربارهٔ یک واژهٔ ایرانی در زبان روسی، استکان» (بولتن آکادمی علوم گرجستان، ۱۹۹۳م، جلد ۱۴۷، شمارهٔ ۳)، «جغرافیای تاریخی ایران و مسائل متن‌شناسی» (ماتسنه، ۱۹۸۲م، شمارهٔ ۱)، «اهمیت اصل روش تاریخی در متن‌شناسی فارسی ـ تاجیکی» (مطالب مبرم فیلولوژی ایرانی، دوشنبه، ۱۹۸۵م)، «به مناسبت صدمین سالگرد انتشار ترجمهٔ گرجی منظومهٔ ویس و رامین» با همکاری مایا ماماتساشویلی (*Georgica*، رم، ۱۹۸۵م، جلد یکم)، «دربارهٔ جلد یکم شاهنامهٔ فردوسی چاپ جلال خالقی ـ مطلق» (*Archiv Orientalni*، ۱۹۹۳م، جلد ۶۱)، «دربارهٔ ارزش متن‌شناسی شواهد جغرافیای تاریخی ایران» (انتشارات کنفرانس دوم ایرانشناسان اروپا، رم، ۱۹۹۵م)، «نسخهٔ خطی تاریخ سیستان در تبیلیسی» (آریانا، سال سی‌ام، شمارهٔ سوم، ۱۳۵۱ش)، «روایات گرجی شاهنامه» (آینده، سال ششم، شماره‌های ۹ ـ ۱۲، ۱۳۵۹ ش)، «مسائل و علائق و روابط ادبی گرجستان و ایران در کتاب داوید کوبیدزه» (همان‌جا، سال نهم، شمارهٔ ۱۲، ۱۳۶۲ ش)، «ایران‌شناسی در گرجستان» (راهنمای کتاب، سال چهاردهم، شمارهٔ ۷ ـ ۸، ۱۳۵۰ ش)، «دربارهٔ ادبیات فارسی در گرجستان» (سخن، دورهٔ بیست و یکم، شمارهٔ دوم، ۱۳۵۰ ش) و «ایران‌شناسی در گرجستان» (همان‌جا، دورهٔ بیست و یکم، شمارهٔ پنجم، ۱۳۵۰ ش) به چاپ رسیده است. وی همچنین پیشگفتاری مفصل بر قطعاتی از پلنگینه‌پوش ترجمهٔ مرتضی فاطمی (تفلیس، ۱۹۶۶م) و بر پلنگینه‌پوش ـ شاهکار شوتا روستاولی نوشتهٔ فرشید دلشاد (تهران، ۱۹۹۸م) نوشته است.

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۱۱۱۴، ۱۱۲۳؛ زبان فارسی در جهان، ۱۲/ در صفحات فراوان؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۲۹۸ ـ ۲۹۹؛ جمشید گیوناشویلی، «نسخهٔ خطی تاریخ سیستان در تبیلیسی»، آریانا، سال سی‌ام، شمارهٔ سوم، جوزا و سرطان ۱۳۵۱ش، صص ۷ ـ ۱۳؛ همان، «روایات گرجی شاهنامه»، آینده، سال ششم، شماره‌های ۹ ـ ۱۲، آذر ـ اسفند ۱۳۵۹ ش، صص ۸۶۳ ـ ۸۶۵؛ همان، «مسائل و علائق و روابط ادبی گرجستان و ایران در کتاب داوید کوبیدزه»، همان‌جا، سال نهم، شمارهٔ ۱۲، اسفند ۱۳۶۲ ش، صص ۹۱۱ ـ ۹۱۴؛ همان، «ایران‌شناسی در گرجستان»، راهنمای کتاب، سال چهاردهم، شمارهٔ ۷ ـ ۸، مهر ـ آبان ۱۳۵۰ ش، صص ۴۸۰ ـ ۴۸۴؛ همان، «دربارهٔ ادبیات فارسی در گرجستان»، سخن، دورهٔ بیست و یکم، شمارهٔ دوم، شهریور ۱۳۵۰ ش، صص ۱۷۸ ـ ۱۸۱؛ همان، «ایران‌شناسی در گرجستان»، همان‌جا، دورهٔ بیست و یکم، شمارهٔ پنجم، آذر ۱۳۵۰ ش، صص ۵۱۸ ـ ۵۲۵.

کونی

گیوناشویلی (**gi.yu.nāš.vi.li**)، لودمیلا، دوشنبه ۱۹۳۷م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۵۹م رشتهٔ فیلولوژی ایرانی ـ افغانی را در دانشکدهٔ خاورشناسی تاشکند به پایان رساند. در ۱۹۶۴م از رسالهٔ دکتری خود با نام نثر بدیع سعید نفیسی در دانشگاه تفلیس و در ۱۹۸۶م از رسالهٔ فوق دکتری خود با نام استقرار و تطور رآلیسم در نثر فارسی معاصر در دانشگاه پترزبورگ دفاع کرد. در ۱۹۶۹م در بخش فیلولوژی فارسی انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم گرجستان در سمت کارمند علمی به‌کار پرداخت و بعدها ریاست بخش تحلیل و نشر مرکز اطلاعات علوم انسانی آکادمی گرجستان را به عهده گرفت. وی از ژانویهٔ ۱۹۹۵م، به همراه همسرش، جمشید گیوناشویلی (سفیر گرجستان در ایران)، در تهران به سر برد. در ۱۹۹۷م به ریاست انجمن بین‌المللی بانوان گرجستان برای صلح و زندگی (شعبهٔ تهران) درآمد. وی در بسیاری از گردهم‌آیی‌ها شرکت و در برخی از دانشگاه‌های اروپا سخنرانی کرده و همچنین تدریس دوره‌های موقت ادبیات فارسی را در این دانشگاه‌ها بر عهده گرفته است. لودمیلا در پژوهش‌های خود به ادبیات کلاسیک و معاصر، فولکلور فارسی، روابط ادبی، جنبش‌های اجتماعی، تاریخ، متن‌شناسی، هنر و صنایع دستی توجه نشان داده، اما بیش از هر چیز به بررسی نثر معاصر فارسی پرداخته است. وی پژوهش‌هایی در زمینهٔ نوآوری‌های سعید نفیسی، بازتاب زندگی روستانشینان ایران در نثر فارسی معاصر و روند شکل‌گیری و استقرار رآلیسم در نثر فارسی معاصر کرده است. از آثارش: خلاقیت سعید نفیسی به روسی (تفلیس، ۱۹۷۶م)؛ مسألهٔ دهقانان در نثر فارسی معاصر به روسی (تفلیس، ۱۹۷۷م)؛ مسائل استقرار و

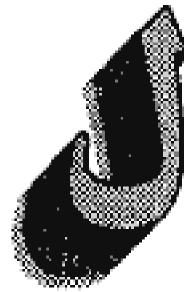
تطور رآلیسم در نثر فارسی معاصر به روسی (تفلیس، ۱۹۸۵م)؛ رساله‌هایی دربارهٔ ادبیات فارسی به زبان‌های روسی، انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی و فارسی (تفلیس ـ تهران، ۱۹۹۸م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «ملاحظاتی دربارهٔ سیمای زنان شاهنامه» (پژوهش‌های دانشگاه تفلیس، ۱۹۶۵م، شمارهٔ ۱۱۶)، «دربارهٔ شورآباد جمال‌زاده» (فیلولوژی شرقی، تفلیس، ۱۹۷۲م، جلد دوم)، «سعید نفیسی و ادبیات روسی» (تهران، ۱۹۷۲م)، «ملاحظاتی دربارهٔ خلاقیت صمد بهرنگی» (ماتسنه، ۱۹۷۶م، شمارهٔ ۳)، «مقولهٔ فضا و زمان در ادبیات فارسی معاصر» (*Oriente Moderno*، رم، ۱۹۸۲م، جلد یکم)، «مسألهٔ آینده در ادبیات معاصر ایران دربارهٔ روستائیان» (*Archiv Oreintalni*، ۱۹۸۴م، شمارهٔ ۵۲)، «گرایش‌های فولکلوری در نثر فارسی معاصر» (بولتن آکادمی علوم گرجستان، ۱۹۸۴م، شمارهٔ ۳)، «بوزانی دربارهٔ رآلیسم در ادبیات فارسی» (یادنامهٔ بوزانی، رم، ۱۹۹۱م، جلد دوم) و «سعید نفیسی و ادبیات گرجی» (تأثیرات متقابل تاریخی و فرهنگی ایران و گرجستان، تهران، ۱۳۸۰ ش) به چاپ رسیده است.

منبع: بانوان ایرانشناس گرجی، ۴۰ ـ ۴۳.


گیوناشویلی

گیوناشویلی (gi.yu.nāš.vi.li)، هلن، تفلیس ۱۹۶۵م ـ ، بانوی زبان‌شناس گرجستانی. در ۱۹۸۸م رشتهٔ فیلولوژی ایرانی را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه تفلیس به پایان رساند. سپس دورهٔ دکتری را در شعبهٔ پترزبورگ انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم روسیه گذراند و در ۱۹۹۳م از رسالهٔ دکتری خود با نام صرف افعال فارسی میانهٔ اشکانی و اوایل دورهٔ ساسانی، در انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم گرجستان، دفاع کرد. از ۱۹۹۲م کارمند علمی انستیتوی زبان‌شناسی آکادمی علوم گرجستان بوده و افزون بر آن دوره‌های گوناگون تدریس فیلولوژی ایرانی را در انستیتوی آسیا و افریقای تفلیس بر عهده داشته است. وی در دانشگاه تفلیس نزد استادانی همچون قسطنطین تسرتلی و مزیا آندرونیکاشویلی، زبان‌های عبری، آرامی، هند و ایرانی و روابط زبان‌های ایرانی و گرجی را فراگرفت. رهبر علمی وی در پترزبورگ ولادیمیر لیوشیتس بوده است. گیوناشویلی در مراکز گوناگون ایران‌شناسی از محضر استادان و محققانی چون ابوالقاسمی، آموزگار، تفضلی، قریب، توابی، ژینیو، شاکله، لازار و لکوک بهره جسته است. اساس تحقیقات و پژوهش‌های وی دربارهٔ افعال و نحو زبان‌ها و لهجه‌های دورهٔ اشکانی و ساسانی، ریشه‌شناسی و روابط زبان‌های فارسی و گرجی در دوره‌های گوناگون است که به صورت مقالاتی در کنفرانس‌های معتبر علمی ارائه شده و به چاپ رسیده است. از مقالات او است: «افعال ناهمگون در آثار اشکانی و اوایل دورهٔ ساسانی» (تفلیس، ۱۹۹۱م)؛ «وجه تمنایی در آثار اشکانی و اوایل دورهٔ ساسانی» (بولتن آکادمی علوم گرجستان، جلد ۱۴۶، شمارهٔ ۳، ۱۹۹۲م)؛ «Hortative در کتیبه‌های اشکانی و اوایل دورهٔ ساسانی و ترجمه‌های آن» (همان‌جا، جلد ۱۴۷، شمارهٔ ۳، ۱۹۹۳م)؛ «گوشه‌ای از روابط زبان‌های ایرانی و گرجی، دربارهٔ azaver زبان گرجی باستان» (جستارهای زبان‌شناسی، جلد ۵، تفلیس، ۱۹۹۶م)؛ «یادک پهلوی، تحقیق ریشه‌شناسی و تاریخی» (*Altorientaliseh Forschungen*، برلین، ۲۰۰۲م، جلد ۲۹، شمارهٔ ۱).

گیوناشویلی



لاچین گرجی (lā.čin-e.gor.ji)، ملا لاچین پسر عبدالله اصفهانی، ـ ۱۰۷۹ ق، عالم دینی و مدرس گرجستانی. در پادشاهی شاه عباس یکم صفوی (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ ق) در گرجستان به اسارت درآمد و به ایران آورده شد. هنگامی که شاه صفی (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲ق) به محاصرهٔ دژ ایروان رفت وی همراه سپاه ایران بود و در این نبرد زخم برداشت. ملا لاچین در درس محمدتقی مجلسی (ـ۱۰۷۰ ق) و میرزا رفیع‌الدین‌محمد نایینی (ـ ۱۰۹۹ق) شرکت می‌کرد و در فراگیری دروس بسیار جدی و کوشا بود، تا آن‌جاکه خود از مدرسان جامع عباسی شد. از آثارش: زبدة‌المعارف به فارسی در اصول دین که تألیف آن را در پادشاهی شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۸ق) پایان رسانید.

منابع: الذریعه، ۱۸۵/۱۱ ؛ ۳۳/۱۲ ؛ ریاض‌العلماء، ۴۱۵/۴ ؛ طبقات اعلام‌الشیعه، ۴۷۴/۵، ۵۳۸.

حمیدیان

لب‌اللباب (lob.bol.la.bāb)/لب لباب، کتابی مختصر به فارسی در تاریخ عمومی همراه با تذکرهٔ کوتاهی از شعرا، نوشتهٔ حاج محمدقلی‌خان قاجار گنجه‌ای. از مؤلف این اثر هیچ آگاهی به دست نیامده است، اما از کتابش چنین برمی‌آید که شیعهٔ متعصبی بوده است. لب‌اللباب که در ۱۰۹۷ ق نوشته شده در تاریخ امامان شیعه، خلفا و پادشاهان ایرانی از صفاریان تا صفویان (۱۰۳۷ ق) است و در بیست و نه فصل تدوین شده است. فصل آخر این کتاب در سه باب پرداخته شده و در ذکر صد و سی تن از شاعران فارسی‌گو از متقدمان تا شعرای دورهٔ صفوی است. فصل‌های این کتاب عبارتند از فصل یکم در ذکر چهارده معصوم، فصل دوم در ذکر ملاعین ثلاثه که غاصب خلافت و امامت شدند، فصل سوم در ذکر خلافت پر ملامت بنو امیه علیهم‌اللعنة والعذاب، فصل چهارم در ذکر خلافت بنو عباس، فصل پنجم در ذکر بنو صفار که بعد از وضوح اسلام، اول پادشاهانند که معاصر خلفا بوده‌اند، فصل ششم در ذکر پادشاهان غزنوی، فصل هفتم در ذکر طاهریان، فصل هشتم در ذکر پادشاهان... ، فصل نهم در ذکر پادشاهان غوریان، فصل دهم در ذکر پادشاهان دیلمان آل‌بویه، فصل یازدهم در ذکر پادشاهان

سلجوقی، فصل دوازدهم در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان، فصل سیزدهم در ذکر اتابگان، فصل چهاردهم در ذکر اسماعیلیان، فصل پانزدهم در ذکر سلاطین قراختای به کرمان، فصل شانزدهم در ذکر پادشاهی چنگیزخان و اولاد او، فصل هفدهم در ذکر پادشاهان سربداران، فصل هجدهم در ذکر پادشاهی امیر تیمور و اولاد او، فصل توزدهم در ذکر پادشاهان قراقوینلو، فصل بیستم در ذکر سلاطین روم که ایشان را آل عثمان گویند، فصل بیست و یکم در ذکر پادشاهان اوزبکیه، فصل بیست و دوم در ذکر سلاطین عظیم‌الشأن صفویه و خواقین رفیع مکان حیدریه و فصل بیست و سوم در ذکر شعرای عجم که به فارسی شعر گفته‌اند، در سه باب. آغاز کتاب لب‌اللباب چنین است: «به نام آن‌که در تاریخ و تألیف ـ کسی را نیست بر وی حد توصیف... بندهٔ حقیر بی‌مقدار و ذرهٔ ضعیف خاکسار، کلب آستان حیدر کرار...» انجام: «صیدش تپان نه بهر رهایی ز بند اوست ـ می‌رقصد از نشاط که صید کمند اوست.» از این اثر نسخه‌هایی در دست است. گذشته از نسخهٔ شرح شده که نسخهٔ شمارهٔ ۱۲۶۵۱ کتابخانهٔ مجلس است، نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۶۷۷ در دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ تذکره‌های فارسی، ۷۳۴/۲؛ الذریعه، ۲۹۸/۱۸؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۶۰۴/۱۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۱۸۸/۶ ـ ۴۱۸۹؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۲۱۴/۳۶ ـ ۲۱۶؛ نسخه‌های خطی، ۲۵۷/۸؛

Persian literature, C.A. storey, 1/134, 823.

رضایی‌منش

لسان‌الصدق (**le.sā.nos.sedq**)، کتابی به فارسی در سخنان حکمت‌آمیز دربارهٔ کشورداری و جز آن، نوشتهٔ حسین‌قلی شروانی. گویا مؤلف از مسیحیان شروان بود و در باکو به دین اسلام گروید. لسان‌الصدق در شصت و دو مجلس با سربند «مجالس‌الحکیم من نتایج افکارالجدید» تدوین شده و در ششم جمادی‌الثانی ۱۳۲۲ ق به انجام رسیده است. آغاز و انجام آن چنین است: آغاز: «بسمله. حمد و سپاس خداوندی را سزاست... اما بعد، بندهٔ فقیر... حاجی حسین‌قلی در... چهارده سالگی به اسلام مشرف شدم...» انجام: «حکمای مؤمنان صاحب افکار عالیه و ذهن وقاده از ایشان یادگرفته عمل کنند و از این کار عاقل استنکاف نکند، چون اصل آن هست از مؤمن گمشده... حفظ کند...» نسخه‌ای دست‌نویس از این کتاب به شمارهٔ ۴۹۸۰ درکتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود.

منابع: الذریعه، ۳۰۵/۱۸؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۲۷۳/۱۴؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۶۷۲/۲؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۵۸۱/۶.

رشنوزاده

لسان‌الطیر (**le.sān.not.teyr**)، کتابی به ترکی در ادبیات عامیانه، نوشتهٔ محسن بن عبدالحمید نصیری. لسان‌الطیر دربردارندهٔ چهل و نه حکایت است. این اثر به طوطی‌نامه معروف است. از تولد، زندگی و مرگ مؤلف آن آگاهی در دست نیست، اما می‌توان گفت که وی لسان‌الطیر را در اواخر سدهٔ هجدهم میلادی نوشته و نویسنده در این زمان در سال‌های پختگی بوده است. از این اثر چنین برمی‌آید که مؤلف آن در گنجه می‌زیسته و از شاعران و نویسندگان نام‌آور آن روزگار بوده است. نصیری لسان‌الطیر را به سفارش جوادخان زیاداوغلوی قاجار، خان گنجه (۱۷۸۵ ـ ۱۸۰۴م)، که امیری ادب‌دوست، سخنور، قدرتمند، قاطع و جسور بوده، نوشته است. جوادخان پس از این‌که نصیری کار را به پایان رسانید، به وی گفت: «خدا را شکر که توانسته‌ای به تمامی از زبان‌های فارسی و عربی بهره‌گیری...» با توجه به این‌که در پایان اثر ترکیب «صاحب خامه» را به کار برده، احتمال می‌رود که تاریخ‌نگار دستگاه خان بوده باشد. لسان‌الطیر نشان می‌دهد که مؤلف به زبان‌های فارسی و عربی مسلط بوده و با ادبیات شرق آشنایی کامل داشته است. رویکرد وی به آثار خلاق ادبیات ایران و شعرهایی که از حافظ، سعدی و جامی در اثرش آورده خود دلیلی دیگر بر تسلط وی به زبان و ادبیات فارسی است. وی نمونه‌های گوناگونی از شعرهای نظامی، فضولی، صائب و قوسی و همچنین از سروده‌های خود آورده است. نثر لسان‌الطیر نصیری آشکارا تحت تأثیر حدیقة‌السعدای فضولی است. برخی از تشبیه‌هایی که نصیری در لسان‌الطیر آورده، در حدیقة‌السعدا نیز به کار رفته است. همچنین نصیری لسان‌الطیر را با آخرین بیت حدیقة‌السعدا به پایان رسانده است: «بیا ای ز حال تکلم خبردار ـ ترحم آر، تعرض نه، زنهار!» مقایسهٔ

تطبیقی حدیقة‌السعدا و لسان‌الطیر نشان می‌دهد که نثر نصیری ادامهٔ نثر فضولی است. ا.جعفرزاده در یکی از مقاله‌هایش که دربارهٔ تأثیرهای فضولی نوشته (۱۹۵۸م)، بسیار کوتاه از لسان‌الطیر نیز سخن گفته و نصیری را گردآورندهٔ قصه‌های طوطی‌نامه معرفی کرده است. ا.صفرلی نیز این اثر را طوطی‌نامه نامیده است. اما نصیری خود در ابتدای اثر، دربارهٔ نامیدن آن به لسان‌الطیر چنین گفته است: «و چون اصل حکایت و بنای روایت از زبان طوطی صاحب درایت مذکور و اکثر تمثیل‌ها از مکالمات حیوانات دیگر مرقوم و مسطور شده، اگر روابط لفظ و معنا منظور و مشهور شود، لسان‌الطیر به دور از قواعد تألیف نیست.» گویا مؤلف از این روی که قصه‌ها و روایت‌ها از زبان طوطی و دیگر حیوانات نقل شده، روابط لفظ و معنا را در نظر گرفته و نام اثر را لسان‌الطیر (زبان پرندگان) نهاده است. در ادبیات شرق نخستین بار نام لسان‌الطیر را امیر علی‌شیر نوایی (۸۴۴ - ۹۰۶ ق) برای یکی از آثارش برگزید. نوایی این اثر را تحت تأثیر منطق‌الطیر عطار نیشابوری نوشته است. به احتمال فراوان نصیری از این اثر نوایی خبر داشته و به تأثیر از وی این نام را برای کتابش برگزیده است. لسان‌الطیر در آذربایجان به طوطی‌نامه آوازه دارد. این امر تصادفی نبوده است، زیرا درون‌مایهٔ لسان‌الطیر نصیری با طوطی‌نامهٔ ضیاءالدین نخشبی یکی است. گرچه ریشه‌ها و خاستگاه طوطی‌نامهٔ نخشبی به فولکلور و ادبیات عامیانهٔ هندوستان می‌رسد، اما این حکایت‌ها در ممالک شرق نزدیک و شرق میانه رواج و نشر بسیاری داشته است. موضوع لسان‌الطیر افسانه‌های قدیمی و سنت‌های هندی است. این افسانه‌ها به ادبیات فارسی راه یافته و نام طوطی‌نامه به خود گرفته است. درون‌مایه‌های لسان‌الطیر نصیری با طوطی‌نامهٔ نخشبی یکی است، اما نصیری در لسان‌الطیر زبانی ویژهٔ خود دارد. وی در حکایت‌هایی که درون‌مایهٔ آن‌ها با طوطی‌نامهٔ نخشبی یکی است، بسیاری از بخش‌ها را تغییر داده یا بر آن افزوده یا کم کرده است. نصیری در این اثر دو حکایت از طوطی‌نامهٔ نخشبی را به اختصار آورده است. وی، تا جایی که توانسته، واژگان و اصطلاحات و مثل‌های عربی، آیه‌های قرآن و احادیثی را که در طوطی‌نامهٔ نخشبی به وفور آمده، حذف کرده است. نصیری، همچون اسلاف خود، حکایت‌ها را از زبان طوطی نقل کرده است. طوطی در این اثر نیز، چون طوطی‌نامه‌های دیگر، نماد حکمت و دانایی است. نصیری در بخشی از این اثر از خلق و خوی نیک خان‌گنجه سخن رانده و برای وی حاکمیتی با عدالت آرزو کرده است. «حکایت حاکمی که خود را در راه درویش فدا کرد» نیز در واقع برای جوادخان نوشته شده است. نصیری در این حکایت، قصهٔ فداکاری و جوانمردی شاه شاهان را به تصویر می‌کشد و چنین عدالت و انسان‌دوستی را سزای شاهان می‌داند. نصیری در لسان‌الطیر، به خلاف نخشبی، برخی از گفت‌وگوهای زاید را کوتاه کرده و برخی از نام‌ها را تغییر داده است؛ مثلاً، نام پادشاه بیهیلزان که نصیری آن را بدل به پادشاه بهارستان کرده است. یکی از حکایت‌های لسان‌الطیر نصیری یادآور «حکایت هارون‌الرشید و حجام» در مخزن‌الاسرار نظامی گنجوی است. همان‌گونه که در اثر نظامی، رفتار و حرکات دلاک (حجام) که سودای عشقی بی‌جا در سرش افتاده است، نزد هارون‌الرشید غیر عادی می‌نماید، در اثر نصیری، وزیر شاه بهارستان هم خواستهٔ درویش را دور از عقل می‌داند. نصیری در لسان‌الطیر رعایا و بندگان را جدا از طبقات دیگر ندانسته است و انسان‌ها را بر اساس شخصیت و رفتار و کردارشان می‌سنجد، نه بر اساس رتبه و جاه و جلالشان. وی در این اثر در بخش‌هایی که تحت تأثیر نظامی است، نگاهی نو به آثار نظامی کرده و چیزی از آن گرفته و به شکلی دیگر درآورده است. «حکایت شاه طبرستان و خدمتکار او» نمونهٔ بارز این گفته است. لسان‌الطیر با گفت‌وگوی طوطی و خجسته آغاز می‌شود و با گفت‌وگوی آنان نیز به پایان می‌رسد. شعرهایی که در این اثر آمده، به خلاف شعرها و داستان‌های عاشقانه، از زبان قهرمانان اثر نیست، بلکه از زبان نویسنده گفته می‌شود. نیز هنگامی که شعر شعرا و نویسندگان دیگر را به کار گرفته، آن شعرها را مناسب با موقعیت‌ها و رویدادها و روحیهٔ قهرمانان اثر آورده است. شعرهای انتخاب شده از زیباترین شعرها هستند و از این روی، نه تنها در اثر اضافی بودنشان احساس نمی‌شود، بلکه به رویدادها رنگ و بوی شاعرانه و طراوتی تازه داده‌اند. در هر حکایتی پس از گفت‌وگوی طوطی با خجسته، طوطی رو به خجسته می‌کند و صبر و تمکین و تحمل را برای وی مصلحت می‌داند. حکایت‌ها با «در روایت آمده است که...» آغاز می‌شود. تمامی حکایت‌های این اثر با نصیحت آغاز شده و با نصیحت نیز به پایان می‌رسند. محسن نصیری نخستین نویسندهٔ طوطی‌نامه در تاریخ ادبیات

آذربایجان به شمار می‌آید.

منبع:

LISANÜT-TEYR (Quşların dili)

شیدایی

لطــف داغســتانی (lotf-e.dā.qes.tā.ni)، لطف‌علی‌خان، سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر داغستانی. عموی والهٔ داغستانی و مردی ثروتمند و صاحب اقتدار بود. شعر را نیکو می‌سرود و لطف تخلص می‌کرد. مؤلف صبح گلشن دربارهٔ وی می‌نویسد: «طبع بلندش آشنای موزونی است و کلامش خالی از لطف نیست.» این بیت از او است: «خانهٔ جانم ز غم کردی خراب ـ خوب کردی، خانه‌ات آباد باد.»

منابع: سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۲۷؛ صبح گلشن، ۳۵۴؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۶۳، شمارهٔ ۱۱؛ قاموس‌الاعلام، ۳۹۹۲/۵؛ لغت‌نامه، ۲۰۹/۴۲.

کوتی

لطـیف تـفلیسی (la.tif-e.tef.li.si)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر گرجستانی. از زندگی او آگاهی در دست نیست. تنها در نزهة‌المجالس این رباعی از او آمده است: «از عشق تو هر دم ای صنم توبه کنم ـ وز خوردن غم به رغم غم توبه کنم / چون روی تو باز بینم، ای جان و جهان ـ از کردن توبه، باز هم توبه کنم.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۶۰؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۲۹۷؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۵۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹، ۳۶۳؛ نزهة‌المجالس، ۱۲۵، ۶۰۷.

گلشیری

لعلی (laʿ.li)، شمس‌الحکما میرزا علی‌خان فرزند آقا میرزا، ایروان ۱۲۵۲ ـ تفلیس ۱۳۲۵ ق، پزشک و شاعر ارمنستانی. در پی بسته شدن قرارداد ترکمان‌چای میان ایران و روسیه و واگذاری ایروان به روسیه (۱۲۴۳ ق)، در بیست سالگی با پدر و مادرش به تبریز کوچید و به تجارت پرداخت. پس از درگذشت پدرش کسب و کار را رها کرد و یکسره به فراگیری دانش روی آورد. پس از آموختن مقدمات فارسی و عربی، به حوزهٔ درس میرزا ابوالحسن حکیم‌باشی پیوست و نزد او پزشکی خواند. سپس به قصد تکمیل دانش پزشکی رهسپار استانبول شد و در دانشگاه این شهر پزشکی نوین آموخت. پس از گرفتن رتبهٔ پزشکی، چند سالی در استانبول به درمان بیماران و همنشینی با هنرمندان و اندیشمندان پرداخت. در بازگشت به ایران در تهران سکونت گزید و چون پزشکی بلند آوازه و هنرمندی صاحب کمال بود با وزیران و بزرگان نشست و خاست می‌کرد. در سفر سوم ناصرالدین شاه به اروپا یکی از اعضای گروه همراه شاه بود و جز این، سفرهای دیگری نیز به روسیه، مصر، فرانسه، آلمان و سوئد رفت. پس از بازگشت از سفر اروپا در تبریز به پزشکی پرداخت و پزشک ویژهٔ مظفرالدین میرزای ولی‌عهد شد. در ۱۳۱۳ ق که ولی‌عهد به شاهی رسید لعلی به تهران رفت و از شاه تازه لقب شمس‌الحکما گرفت، اما در ۱۳۲۴ ق به تبریز بازگشت و با درگرفتن جنبش مشروطیت به صف آزادی‌خواهان پیوست. در ۱۳۲۵ ق برای درمان بیماری برونشیت که از دیرباز بدان گرفتار بود به تفلیس رفت، اما در همان‌جا درگذشت و پیکرش را نیز در آن‌جا به خاک سپردند. لعلی شاعری خوش قریحه و لطیفه‌گو بود. اشعارش ساده و خالی از هرگونه تکلف است. وی به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌گفت. دیوان لعلی تبریزی که از قطعه، غزل، قصیده، مرثیه و هجا در آن آمده با مقدمه‌ای از محمدعلی صفوت و به یاری حاج حسین‌آقا نخجوانی و محمد دیهیم به چاپ رسیده است (تبریز، ۱۳۲۲ و ۱۳۶۳ ش). لعلی شاعری شوخ طبع و نکته‌گو بود و گه‌گاه فی‌البداهه شعر می‌گفت. وی با توجه به پیشه و هنرش و با تفأل به قرآن کریم که آیهٔ «انه لعلی حکیم» آمده بود تخلص لعلی را برای خود برگزید.

منابع: آذربایجان غزللری، ۲۵۴ ـ ۲۵۵؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۳۸؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۱۳۴/۱ ـ ۱۳۵؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۵۵۲/۲ ـ ۵۵۴؛ چهل مقاله، حاج حسین نخجوانی، ۲۵۵ ـ ۲۶۳؛ داستان دوستان، ۴۸ ـ ۵۱؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۲۲؛ دیوان لعلی تبریزی؛ دیوان لعلی حکیم؛ الذریعه، ۹۴۶/۹ ـ ۹۴۷؛ رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، ۲۰۱؛ ریحانة‌الادب، زیر «لعلی»؛ سخنوران آذربایجان، ۶۳۶ ـ ۶۳۷؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۱۱ ـ ۲۱۲؛ شرح حال رجال ایران، ۳۵۲/۲؛ طنزسرایان ایران از مشروطه تا انقلاب، ۱۴۸ ـ ۱۵۰؛ مکارم‌الآثار، ۱۴۱۳/۴ ـ ۱۴۱۵؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۳۶۱/۴ ـ ۳۶۲؛ نگاهی به تاریخ ادبیات آذربایجان، ۱۲۲/۱؛

یادداشتهای قزوینی، ۲۲۹/۸ ـ ۲۳۰؛ حاج حسین نخجوانی، «زندگانی و شخصیت شمس‌الحکما، میرزا علی‌خان لعلی»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال هشتم، شمارهٔ ۱، صص ۳۴ ـ ۴۳.

دانشنامه

لنکران (lan.ka.rān)/لنگرکنان، شهر، بندر و مرکز منطقه‌ای به همین نام در جنوب شرقی جمهوری آذربایجان. این شهر در سی و پنج کیلومتری شمال مرز ایران و صد و نود و سه کیلومتری جنوب غربی باکو و در غرب دریای مازندران نهاده است. لنکران در دشت لنکران قرار دارد. دشت لنکران میان دریای مازندران و کوه‌های تالش نهاده است و از جنوب تا رودخانهٔ آستارا، از شمال تا دشت‌های سالیان و میل امتداد می‌یابد. درازای این دشت کمابیش صد و ده کیلومتر و پهنای آن در بخش شمالی بیست و پنج تا سی کیلومتر و در بخش جنوبی هفت کیلومتر است. از رودخانه‌های جاری در منطقهٔ لنکران می‌توان به لنکران و ویلش اشاره کرد. مساحت لنکران شش‌صد و شصت و یک کیلومتر مربع است. لنکران دو شهر، شش قصبهٔ بزرگ و هفتاد و هشت روستا دارد. این شهر در زبان روسی لنکوران و در تالشی لنکون خوانده می‌شود. در برخی منابع از این شهر با نام لنگرکنان یاد رفته که به معنای لنگرگاه است. نام لنکران در هیچ‌یک از منابع تاریخی پیش از صفویه نیامده و به نظر می‌رسد نخستین بار در دورهٔ فرمانروایی شاه عباس یکم صفوی (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ ق) از آن یاد رفته است. در تاریخ عالم‌آرای عباسی دربارهٔ لنکران آمده است که در پنجمین سال بر تخت نشستن شاه عباس یکم صفوی امیر حمزه‌خان فرزند بایندورخان تالش «پدر را در الکای موروث بی‌دخل کرده در الکای گیلانات و گسکر نیز که قرب جوار به او داشتند دخل می‌نمود و تمامت حکام طوالش و آن حدود بزرگی او را پذیرفته طوعاً او کرهاً مطیع و منقادش بودند.» وی در همین زمان لنکران را نیز تصرف کرد. حکومت صفویه چون در پی فرونشاندن شورش‌ها و نافرمانی‌ها برآمد حکمرانی لنکران را به الوند سلطان، برادر فرهادخان، سپرد. اما امیر حمزه‌خان به فرمان او گردن ننهاد. پس شاه عباس سپاهی را راهی نبرد با وی کرد و امیر حمزه‌خان نیز سپاهی سه چهار هزار نفری فراهم آورد و چون نبرد میان این دو سپاه درگرفت، امیر حمزه‌خان بشکست و به دژ سندان پناهنده شد. سرانجام سپاهیان صفوی در نزدیکی‌های دژ فرود آمدند و راه آمد و شد را بستند و آن سرزمین را تصرف کردند. در دورهٔ فرمانروایی تهماسب دوم صفوی (۱۱۳۵ ـ ۱۱۴۵ ق) این سرزمین به روسیه واگذار شد. هنگامی که پاول یکم (۱۷۹۶ ـ ۱۸۰۱م) به امپراتوری روسیه رسید نیروهای روسیه را فراخواند و در پی آن عثمانیان بر برخی از مناطق قفقاز، از آن شمار لنکران، چیره شدند. اما پس از چندی نادرشاه افشار (۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰ ق) لنکران را به همراه دیگر مناطق آذربایجان از عثمانی پس گرفت. در سدهٔ دوازدهم هجری، مرکز خان‌نشین‌های تالش از آستارا به لنکران منتقل شد. در لنکران، سادات لنکران، که شاخه‌ای از سادات ضیابر هستند، حکومت می‌کردند. در دورهٔ حکمرانی میر مصطفی‌خان تالش، آقامحمدخان قاجار (۱۲۱۰ ـ ۱۲۱۱ ق) به لنکران یورش برد. چون مصطفی‌خان به فرمان آقامحمدخان قاجار گردن نمی‌نهاد، خان قاجار لشکری را به فرماندهی جان محمدخان قاجار به نبرد با وی فرستاد، اما سپاهیان قاجار از مصطفی‌خان شکست خوردند. در ۱۲۱۱ ق، ژوبوف، ژنرال روسی، لنکران را تصرف کرد و این شهر برای دومین بار به خاک روسیه پیوست. در ۱۲۲۷ ق، که دورهٔ پادشاهی فتحعلی‌شاه قاجار بود (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق) در دژ نزدیک به لنکران نبردی میان سپاهیان ایران و روسیه درگرفت که در آن سپاه ایران پیروز شد و لنکران به دست ایرانیان افتاد و آنان حصاری به دور این شهر کشیدند. در ۱۲۲۸ ق سپاهیان روسیه، به فرماندهی ژنرال کوتلیاروسکی به لنکران یورش بردند و آن‌جا را تصرف کردند. در پی آن بر اساس عهدنامهٔ گلستان که در ۱۲۲۸ ق/۱۸۱۳م میان ایران و روسیه بسته شد، لنکران رسماً به خاک روسیه پیوست. لنکران از ۱۸۴۶م بر اساس تقسیم‌بندی‌های امپراتوری روسیه مرکز ناحیه‌ای شد که شهرهای آستارا، لنکران، لریک، ماساللی، یاردیملی، جلیل‌آباد، سبی جان وارکیوان را دربرمی‌گرفت. در ۱۸۹۷م لنکران خودمختار شد. در پی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷م در لنکران کمیته‌های کمونیستی تشکیل شد. در ۱۹۱۸م در لنکران حاکمیت شوروی برقرار شد، اما در تابستان همان سال حاکمیت شوروی در این شهر سرنگون شد. در آوریل ۱۹۱۹م بار دیگر حاکمیت شوروی در لنکران به قدرت رسید. اما این‌بار نیز دیری نپایید و در ۱۹۱۹م این حاکمیت بار دیگر سرنگون شد. سرانجام پس از این

فراز و فرودها در سوم مه ۱۹۲۰م حاکمیت شوروی به این شهر بازگشت و تا فروپاشی شوروی در ۱۹۹۰م ادامه یافت. لنکران دارای طبیعتی زیبا است. در غرب آن رشته کوه‌های نیمه جنگلی با پوشش گیاهی راش، بلوط و شاه بلوط قرار دارد. ارتفاع این رشته کوه‌ها هزار و شش‌صد و هفتاد و چهار تا دو هزار و دویست و هشتاد و شش متر از سطح دریا است. این رشته کوه‌ها از مرزهای روسیه آغاز می‌شود و تا شمال اردبیل ادامه می‌یابد. در شرق این سرزمین از دامنهٔ کوه تا کران دریا دشتی با پوشش گیاهی گسترده است. مساحت جنگل‌های لنکران در حدود بیست و نه هزار هکتار است. جنگل‌های این سرزمین زیستگاه جانورانی است که معمولاً در جنگل‌های حاشیهٔ دریای خزر پیدا می‌شوند و همچنین این سرزمین زیستگاه پرندگانی همچون غاز، اردک و مرغ دریایی است. پیشرفت‌های اقتصادی و فرهنگی در لنکران پیشینهٔ چندانی ندارد. از گفته‌های وولینسکی، دیپلمات روسی، چنین برمی‌آید که لنکران تا سدهٔ هجدهم میلادی منطقهٔ مسکونی کوچکی بوده که نزدیک به دویست خانوار جمعیت داشته است. پیشرفت‌های اقتصادی و فرهنگی در این سرزمین از میانه‌های سدهٔ هجدهم میلادی آغاز شده است. لنکران سرزمینی حاصلخیز است و بسیاری از مردمان آن به کار کشاورزی می‌پردازند. زمین‌های کشاورزی آن در ۱۹۸۰م بیست و هشت و پنج دهم هزار هکتار بوده است. لنکران از نظر کاشت چای و میوه‌های تابستانی در آذربایجان رتبهٔ نخست را دارا است. ناحیهٔ لنکران از بزرگ‌ترین مناطق کاشت برنج در قفقاز است. در این سرزمین همچنین انگور و مرکبات نیز کاشت می‌شود. لنکران یک و سه دهم هزار هکتار تاکستان دارد. در ۱۹۸۱م از زمین‌های کشاورزی این سرزمین دوازده و سه دهم هزار تن برگ چای سبز، صد و هشتاد و دو هزار تن میوه‌های تابستانی و هفت و چهار دهم هزار تن انگور برداشت شده بود. در این ناحیه تولید کرم ابریشم رواج دارد. لنکران دارای صنایع غذایی فراوانی است که از آن شمار می‌توان به کارخانه‌های فرآوری چای، کنسرو ماهی، میوه و سبزی، شراب، نان، گوشت و شیر اشاره کرد. در لنکران سیمان، بتون آرمه، آجر و دیگر مصالح ساختمانی تولید می‌شود. در این سرزمین ماهی‌گیری رواج دارد. لنکران همچنین دارای کارخانهٔ مبل‌سازی و کارگاه‌های فرش‌بافی است. لنکران از بنادر مهم آذربایجان است و به همین سبب از اهمیت اقتصادی و تجاری فراوانی برخوردار است. این شهر چاپخانه، فرودگاه، خانهٔ روشنفکران، موزهٔ تاریخ و مردم‌شناسی دارد. موزه ـ خانهٔ ح.اصلانوف در این شهر واقع است. این شهر همچنین دارای پژوهشگاه‌های گیاه‌شناسی است. در لنکران شعبه‌ای از اتحادیهٔ نویسندگان فعالیت دارد. در آغاز دههٔ پنجم سدهٔ نوزدهم میلادی (۱۸۵۰م) مجلس ادبی فوج‌الفصحا به ریاست میرزا اسماعیل قاصر (۱۲۲۰ ـ ۱۳۱۴/ ۱۳۱۸ ق) در لنکران آغاز به کار کرد و تا ۱۹۰۰م همچنان فعال بود. اسماعیل قاصر از شاعران شماخی بود و پس از آن‌که به لنکران کوچید، با هدف سامان بخشیدن به فعالیت‌های ادبی این شهر، فوج‌الفصحا را بنیادگذاشت. جلسات فوج‌الفصحا غالباً در خانهٔ حسین‌قلی شوری (۱۸۲۶ ـ ۱۸۹۴م) تشکیل می‌شد و کسانی چون ملا فتاح، ملا علی‌اکبر عاجز، میرزا عیسی خیالی، حاجی محمداوغلوی مجرم از اعضای آن بودند. این شهر شصت و پنج سالن سینما دارد و همچنین دارای سالن تآتر است و تآتر دولتی لنکران به نام ح.ب. وزیروف در آن‌جا پایه‌گذاری شده است. لنکران نود و چهار کتابخانه دارد. این شهر دارای نوزده بیمارستان، پنج پلی‌کلینیک خصوصی و سی و هشت درمانگاه است. از ۱۹۵۷م ایستگاه رادیویی در این شهر آغاز به کار کرد. لنکران همچنین دارای بناهای قدیمی است که از آن شمار می‌توان به قلعه، حمام حاجی میرزا که در بازار بزرگ شهر واقع است و حمام حاجی قربان که در بازار کوچک قرار دارد، اشاره کرد. تمامی این بناها در سدهٔ نوزدهم میلادی ساخته شده‌اند. افزون بر این در روستاهای نوودی پایین، سید کران، سوته مردو و شاقلا کوچه مسجدهایی از سدهٔ نوزدهم میلادی به جا مانده است. در ۱۸۹۷م جمعیت لنکران صد و بیست و پنج هزار و هشت‌صد و نود و پنج تن بوده که چهل و شش درصد آن‌ها آذری، چهل و شش درصد تالش، حدود هفت درصد آن‌ها روس و دو دهم درصدشان ارمنی بوده‌اند. در ۱۹۸۱م هر کیلومتر مربع از خاک این سرزمین دویست و بیست و دو تن جمعیت داشته است. آب و هوای لنکران در بیش‌تر نواحی نیمه گرم و خشک است. میانگین دما در لنکران در بهار سه و هفت دهم درجهٔ صد بخشی (سانتی‌گراد) و در تابستان بیست و چهار و پنج دهم است. برخی از کسانی که زادگاهشان لنکران بوده و آثاری به زبان فارسی داشته‌اند از این قرارند:

حسین‌قلی شوری (۱۸۲۶ ـ ۱۸۹۴م)، طیبه علسگراوا (۱۹۳۶م ـ)، میرزا احمد لنکرانی/خداوردی‌یوف (سدهٔ هجدهم و نوزدهم میلادی)، عزیز آقا محمدوف (۱۹۱۸م ـ)، محمد صادق لنکرانی (ـ ۱۲۸۵ ق).

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۲۱۲/۶ ـ ۲۱۴؛ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، قاجاریه، ۱۲۱، ۱۲۲؛ بستان‌السیاحه، ۵۲۴ ـ ۵۲۵؛ تاریخ ایران، از آغاز تا انقراض قاجاریه، ۷۰۷ ـ ۷۰۸؛ تاریخ جنگ‌های ایران و روس، ۱۷۹، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۴۱؛ توفان بر فراز قفقاز، در صفحات فراوان؛ جغرافیای کامل قفقاز، ۴۹۱ ـ ۴۹۲؛ حکومتهای محلی قفقاز در عصر قاجار، ۶۳، ۸۵، ۱۰۳، ۱۳۸، ۱۵۸، ۱۶۳؛ دارالضرب‌های ایران در دورهٔ اسلامی، ۳۲۱؛ روضة‌الصفا، ۲۳۵/۹، ۴۸۰، ۶۴۹، ۷۳۹؛ عالم‌آرای عباسی، ۴۴۲/۱؛ گلستان ارم، ۱۹۳، ۱۶، ۱۹۷؛ مآثرالسلطانیه، ۱۶۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۸۴ ـ ۲۸۶، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۱؛ مرآة‌البلدان، ۸۸۵/۱ ـ ۸۸۹؛ مطالعاتی دربارهٔ تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان، ۱۸۰، ۱۹۷، ۳۱۷، ۳۱۹؛ ناسخ‌التواریخ، ۱۷۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۸، ۳۶۸، ۴۱۳، ۴۵۰؛

Encyclopaedia of Islam, 5/656.

کرنی

لوحی قراباغی (low.hi-ye.qa.rā.bā.qi)، مشهدی نصیر فرزند صادق فرزند اجاق‌قلی، شوشا حـ ۱۲۷۰ ق ـ، شاعر آذربایجانی. در جوانی به قصد تجارت راهی شیراز شد و چون این شهر را پسندید در آن ماندگار شد و همان‌جا نیز ازدواج کرد. به گفتهٔ نواب قراباغی (۱۲۴۹ ق ـ) که همروگاز لوحی بوده، در شوشا ملک فراوان داشت، اما این شهر را نمی‌پسندید. او در شیراز زبان فارسی را به‌خوبی فراگرفت. نواب در تذکرهٔ خود وی را مردی «عاقل، خوش‌رفتار، باوقار و افتاده حال» شناسانده است. این بیت از او است: «ساقیا موسم زمستان است ـ از چه رو دوریت ز مستان است.»

منابع: تذکرهٔ شعاعیه، ۴۳۶؛ تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۳۷۳ ـ ۳۷۸؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹۶.

گلشیری

لیلی و مجنون (ley.li.va.maj.nun)، منظومه‌ای عاشقانه/بزمی، سرودهٔ نظامی گنجوی، شاعر و داستان‌سرای ایرانی (حـ ۵۳۵ ـ ۶۱۴ ق). لیلی و مجنون سومین مثنوی از خمسهٔ نظامی است. وی آن را در رجب ۵۸۴ ق به پایان رسانده و به نام شروان‌شاه ابوالمظفر اخستان بن منوچهر (حـ ۵۵۹ ـ حـ ۵۹۸ ق) کرده است. این اثر که در بیش از چهار هزار بیت و در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف (مفعول مفاعلن فعولن) یا مکفوف (مفعول مفاعلن مفاعیل) است در کم‌تر از چهار ماه، سروده شده و گویا مؤلف بعدها بازنگری‌هایی در آن کرده است. نظامی خود دراین‌باره می‌گوید: «این چار هزار بیت اکثر ـ شد گفته به چار ماه کم‌تر / گر شغل دگر حرام بودی ـ در چارده شب تمام بودی.» همچنین در تاریخ به پایان رساندن آن گفته است: «آراسته شد به بهترین حال ـ در سلخ رجب به ثی وفی دال / تاریخ عیان که داشت با خود ـ هشتاد و چهار بعد پانصد.» اخستان شروان‌شاه نامه‌ای به نظامی نوشته و در آن از او خواسته بود تا داستان لیلی و مجنون را به نام وی به نظم درآورد. نظامی در سرآغاز لیلی و مجنون از مضمون آن نامه یاد کرده و گفته است که اخستان در آن نامه وی را ستوده و جادو سخن جهان نامیده است: «ای محرم حلقهٔ غلامی ـ جادو سخن جهان نظامی / خواهم که به یاد عشق مجنون ـ رانی سخنی چو در مکنون.» اما نظامی مایل به سرودن این داستان و پذیرفتن سفارش اخستان نبود، چرا که آن را داستانی عاری از نشاط و سرور و همراه با ناکامی و پایانی تلخ می‌دانست: «نه باغ و نه بزم شهریاری ـ نه رود و نه می، نه کامکاری / بر خشکی ریگ و سختی کوه ـ تا چند سخن رود در اندوه؟» و در ادامه می‌گوید، اگر این داستان تاکنون به نظم درنیامده، درست به همین دلیل بوده است. از سوی دیگر، سر باز زدن از فرمان اخستان شروان‌شاه را روا نمی‌دید: «نه زهره که سر ز خط بتابم ـ نه دیده که ره به گنج یابم.» در این گیر و دار و تردید فرزندش، محمد، او را به سرودن مثنوی لیلی و مجنون تحریک و تشویق کرد. هم او می‌گوید، پسرم گفت: «خسرو و شیرین چو یاد کردی ـ چندین دل خلق شاد کردی / لیلی و مجنون ببایدت گفت ـ تا گوهر قیمتی شود جفت.» سرانجام وی به این کار رضایت داد و سرودن داستان لیلی و مجنون را آغاز کرد و به سرعت آن را به پایان رساند. وزنی که نظامی در این اثر برگزیده، بحری سبک، روان و کوتاه است. وی دراین‌باره گفته است: «بحری است سبک ولی رونده ـ ماهیش نه مرده بلکه زنده /... زین بحر ضمیر هیچ غواص ـ برنارد گوهری

چنین خاص.» مضمون داستان لیلی و مجنون در ادبیات عامیانهٔ مشرق زمین موضوعی شناخته است. ماجرای عشق و دلدادگی لیلی و مجنون در سدهٔ یکم هجری، در خلافت مروان یا فرزندش عبدالملک (۶۳ ـ ۸۶ ق)، در سرزمین نجد روی داده است. قیس پسر ملوح عامری که بعدها به مجنون آوازه یافت، سوز عشق و سودای عاشقی خود را به لیلی دختر سعد بن ربیعه در قالب اشعاری بیان کرده است. این اشعار به سرعت در میان مردم و مجالس گوناگون رواج و شهرت یافته و از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است. نخستین بار در سدهٔ سوم هجری، ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبهٔ دینوری، مشهور به ابن قتیبه (۲۱۳ ـ ۲۷۶ ق)، در کتاب پرآوازه‌اش، الشعر والشعراء فصلی دربارهٔ قیس عامری و حکایت‌ها و اشعار منسوب به او، آورده است. سپس ابوالفرج اصفهانی (۲۸۴ ـ ۳۵۶ ق) در کتاب الاغانی این حکایت‌ها و شعرها را با تفصیل بیش‌تر تدوین کرده و بدین‌ترتیب گامی بلند برای جاودانه کردن این ماجرا برداشته است. ابوبکر والبی (اواخر سدهٔ دوم هجری) نیز در دیوان مجنون/جامع اشعار به درون‌مایهٔ این داستان پرداخته است. سرانجام صاحب بن عباد (۳۲۶ ـ ۳۸۵ ق)، وزیر مقتدر و ادب دوست پادشاه دیلمی، به سبب فرهیختگی و علاقه‌اش به فرهنگ و ادب عربی از کتاب الاغانی پشتیبانی کرد و با هواداری او ماجرای لیلی و مجنون در سراسر ایران آوازه یافت و بدین‌ترتیب نام لیلی و مجنون به ادبیات دری راه یافت. کهن‌ترین اثری که دربارهٔ لیلی و مجنون در ادب فارسی در دست است، شعری منسوب به رودکی سمرقندی (ـ ۳۲۹ ق) است که دو بیت از آن چنین است: «جایی که گذرگاه دل مجنون است ـ آن‌جا دو هزار نیزه بالا خون است / لیلی صفتان ز حال ما بی‌خبرند ـ مجنون داند که حال مجنون چون است.» پس از رودکی، باباطاهر همدانی (ـ ۴۰۱ ق)، در یک دوبیتی که بعدها ضرب‌المثل شده است از این داستان عشقی چنین یاد کرده است: «چه خوش بی مهربونی هر دو سر بی ـ که یک سر مهربونی درد سر بی / اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت ـ دل لیلی از او شوریده‌تر بی.» رابعه دختر کعب قزداری (سدهٔ چهارم هجری)، از شاعران روزگار آل سبکتگین، نیز در بیتی از یک قطعه، چشم مجنون و رخسار لیلی را چنین تشبیه کرده است: «مگر چشم مجنون به ابر اندر است ـ که گل رنگ رخسار لیلی

گرفت.» شماری از شاعران، نویسندگان و آثاری که از داستان لیلی و مجنون یاد کرده‌اند، از این قرار است: ابوالفضل مسرور تالقانی/خراسانی (سدهٔ پنجم هجری)؛ منوچهری (ـ ۴۳۲ ق)؛ مسعود سعد سلمان (ـ ۵۱۵ ق)؛ امیر معزی (ـ ۵۴۲ ق)؛ انوری ابیوردی (ـ ۵۳۸ ق)؛ ادیب صابر ترمذی (ـ ۵۴۶ ق)؛ امام احمد غزالی (ـ ۵۲۰ ق) در سوانح؛ عین‌القضات همدانی (ـ ۵۲۵ ق) در تمهیدات؛ حمیدالدین عمر بن محمود بلخی (ـ ۵۵۹ ق) در مقامات حمیدی؛ راوندی در راحة‌الصدور (تألیف در ۵۹۹ ق)؛ ظهیری سمرقندی (ـ حـ ۶۰۰ ق) در سندبادنامه؛ بختیارنامه/لمعة السراج لحضرة‌التاج (نوشته در اواخر سدهٔ ششم هجری)؛ سید حسن غزنوی (ـ ۵۵۷ ق)؛ رشید وطواط (ـ ۵۷۸ ق)؛ اثیر اخسیکتی (ـ ۵۹۰/۵۸۶ ق)؛ خاقانی شروانی (ـ ۵۹۵ ق)؛ ظهیر فاریابی (ـ ۵۹۵ ق)؛ روزبهان بقلی شیرازی (ـ ۶۰۶ ق) در عبهر العاشقین؛ شمس طبسی (ـ ۶۱۴/۵۱۸ ق)؛ عطار نیشابوری (ـ ۶۲۷/۶۱۸ ق) در دیوان اشعار، منطق‌الطیر، الهی‌نامه و مصیبت‌نامه؛ وحشی بافقی (ـ ۹۹۲ق) در مثنوی فرهاد و شیرین. همچنین ناصرخسرو (۳۹۴ ـ ۴۸۱ ق) در سفرنامهٔ خود به دیدن قبر آن دو اشاره کرده است. سنایی غزنوی (ـ ۵۴۵ ق) از نخستین شاعرانی است که یکی از حکایت‌های مجنون را به نظم درآورد. وی حکایت آزاد کردن آهوان را بر اساس گفته‌های الاغانی در حدیقة الحقیقهٔ خود آورده است. پس از او مولوی (ـ ۶۷۲ ق) و سعدی (ـ ۶۹۱ ق) نیز گوشه‌هایی از داستان لیلی و مجنون را به نظم کشیدند. اما نخستین شاعری که مجموع این داستان جذاب و عشقی را کامل سروده و در یک منظومهٔ مستقل، به نام لیلی و مجنون، فراهم آورده، نظامی گنجوی است. وی روایت‌های گوناگون و پراگنده از این داستان را گرد آورده و با بهره جستن از روایت‌های شفاهی آن را غنی‌تر کرده و اثری بدیع آفریده که آن را از آثار پیشینیان و آیندگانش ممتازتر کرده است. آن‌چه مسلم است، منظومه‌هایی فراوان به زبان‌های فارسی و عربی دربارهٔ داستان لیلی و مجنون در دست است که بی‌گمان منظومهٔ عربی مقدم بر فارسی و اصل است، اما از سرایندگان عربی این داستان آگاهی در دست نیست. سرایندگان فارسی، از آن شمار نظامی، نیز از متن عربی (مستقیم یا با واسطه) بهره جسته‌اند. دربارهٔ سرگذشت لیلی و مجنون حکایت‌های گوناگون گفته‌اند که گاه با افسانه درآمیخته است. در این‌جا مختصری از داستان را با استناد

لیلی و مجنون

به روایت‌هایی که در الاغانی آمده، می‌آوریم: قیس (مجنون) در یکی از مجالس زنان قبیله، لیلی را می‌بیند و با نخستین نگاه عاشق او می‌شود و شتر خویش را برای مهمان کردن لیلی می‌کشد. رفته رفته کار عشق آن دو بالا می‌گیرد، اما پدر لیلی، قیس را به دامادی خود نمی‌پذیرد و پس از مدتی کوتاه لیلی را به زور به زنی مردی با نام ورد بن محمد سلام/ابن سلام می‌دهد. قیس که از فراق معشوق دیوانه شده، باقی زندگانی خود را در تنهایی به‌سر می‌برد و برهنه در بیابان‌های نجد سرگردان می‌شود و دربارهٔ داستان غم‌انگیز دلدادگی خود شعر می‌سراید و تا روز مرگش، جز یکی دو بار، لیلی را نمی‌بیند. سرانجام، این داستان با مرگ عاشق و معشوق به پایان می‌رسد. نظامی با نظر به روایت‌های گوناگون، برای نمودن هنر خویش، ماجراهایی تازه به داستان افزوده و بدان شاخ و برگ داده است. لیلی و مجنون نظامی افسانهٔ محبت است. دو دلداده (قهرمانان داستان) بی آنکه بخواهند سنت‌های روزگار خود را زیر پا بگذارند، می‌کوشند سرنوشت و زندگی خود را بر اساس آرزوهای خویش بنا کنند. اما با آشکار شدن عشق آنان، محیطی که با زندگی و عشق آزاد بیگانه است، دیواری رخنه‌ناپذیر بر سر راه خوشبختی آنان می‌بندد. ایستادگی عاشق و معشوق در برابر تاریک‌اندیشی و نادانی مردم روزگار خود، با آغاز و پایانی اندوه‌بار همراه است. نظامی در این اثر، نه شخصیت‌های منفی داستان، بلکه جامعهٔ لیلی و مجنون و قوانین و رسوم دست و پاگیر روزگار آن‌ها را نقد کرده است؛ چراکه محیط اجتماعی قهرمانان داستان و طبقه‌ای که بدان وابسته‌اند و رسوم و عادات حاکم بر طبقه‌ها، در سرنوشت آنان نقش داشته است. در این نگرش تفاوت میان قهرمانان این منظومه با قهرمانان خسرو و شیرین آشکار است. اگرچه در پایان غم‌انگیز عشق لیلی و مجنون، نه خود آنان و نه مستقیماً پدر و مادرشان گناهکارند، نظامی تقصیر را به گردن پدر لیلی، که به خواستگاری قیس پاسخ رد داده، انداخته است، اما مقصر اصلی نادانی حاکم بر محیط زندگی آن‌ها است. ضوابط و قوانین جامعهٔ آن روزگار، قیس را از دیگر افراد جامعه جدا و تنها می‌کند و لیلی نیز بر عشق و پیمان خود استوار است. این آوارگی و اضطراب بی‌انتها، سبب بدبینی مجنون می‌شود و از نگاه او انسان‌ها چنین سرنوشتی دارند: «آن پیر خری که می‌کشد بار ـ تا جانش هست می‌کند کار / آسودگی آن گهی پذیرد ـ کز زیستنی چنان بمیرد.» البته این بدبینی، برخاسته از فلسفهٔ صوفیگری است که همیشه قهرمانان را ناتوان و زبون می‌کرده، است. اما مجنون که در تنگنای قوانین اسیر و از انسان‌ها گریخته و با حیوانات وحشی همنشین شده بود، نمی‌توانسته گونه‌ای دیگر بیندیشد. نظامی می‌گوید او سختی زندگی را درمی‌یافت و در پی راه نجات بود. همچنین بیت‌هایی در این اثر هست که نشان می‌دهد مجنون مدت‌های دراز، امید کامیابی را از دست نداده و دیدار او با نوفل در بیابان (که به مجنون وعدهٔ یاری برای رسیدن به آرزویش می‌دهد) از این دست است. اما نوفل نیز، که نیرومندترین پشتیبان مجنون بود، نتوانست از چارچوب نظام اجتماعی خارج شود و برای آنکه با ریشخند مردم مواجه نشود به گونه‌ای برکار پدر لیلی صحه می‌گذارد. او نمی‌تواند عشق آن دو را درک کند و نمی‌خواهد که مستقیماً با سرنوشت لیلی بازی کند، چراکه او زن و فاقد برابری حقوق است. نظامی لیلی را گاهی شاد، گاهی غمگین، زمانی خوش‌بین و روزی بدبین و ناتوان تصویر کرده، که سببِ آن، حق‌کشی‌های محیط او است. تا جایی که لیلی، با آنکه درد مجنون را می‌فهمد، به حال او غبطه می‌خورد: «لیلی بودم ولیک اکنون ـ مجنون‌ترم از هزار مجنون /... او گرچه نشانه‌گاه درد است ـ آخر نه چون من زن است، مرد است /... چون من به شکنجه درنکاهد ـ آن‌جا قدمش رود که خواهد.» لیلی چون زن و محروم از حقوق انسانی است، به اجبار زن ابن سلام می‌شود. او خطاب به همهٔ زنان، از سرنوشت تلخ و دردبار خود چنین می‌گوید: «مسکین من بی‌کسم که یک دم ـ با کس نزنم دمی در این غم /... گه عشق دلم دهد که برخیز ـ زین زاغ و زغن چو کبک بگریز / گه گوید نام و ننگ: بنشین ـ کز کبک قوی‌تر است شاهین / زن گرچه بود مبارزافکن ـ آخر چو زن است، هم بود زن.» با این همه، لیلی در عشق خود به مجنون صادق است و با جسارت به همخوابگی با ابن سلام تن در نمی‌دهد: «گفت ار دگر این عمل نمایی ـ از خویشتن و ز من برآیی /... کز من غرض تو برنخیزد ـ ور تیغ تو خون من بریزد.» در لیلی و مجنون، قیس شاعر و اندیشمند و لیلی نیز شاعر و دلباختهٔ شعر است و شعر واسطهٔ دلبستگی و گفت‌وگوی میان لیلی و مجنون است. نظامی دراین‌باره می‌گوید: «لیلی که چنان ملاحتی داشت ـ در نظم سخن فصاحتی داشت / ناسفته دری و درهمی سفت ـ چون خود، همه

لیلی و مجنون

بیت بکر می‌گفت / بیتی که ز حسب حال مجنون ـ خواندی به مثل چو در مکنون.» نظامی برای تبیین بسیاری از مسائل اجتماعی، از آن شمار شایعاتی که خرافه‌پرستان دربارهٔ بی‌وفایی، شیادی و مکر زنان در میان مردم رواج داده بودند، از این موضوع بهره جسته است و گفته که لیلی دست رد بر سینهٔ ابن سلام زده و همچون مهمان در خانهٔ او بوده است. همچنین نظامی در حکایت رهگذر شتر سوار که در بیابان مجنون را می‌بیند و از بی‌وفایی لیلی سخن می‌گوید، حوادث را چنان شرح و طرح می‌کند که خواننده، دروغ بودن حرف‌های رهگذر عرب را دریابد. در سراسر داستان، شخصیت لیلی باوقارتر و ستیزه‌جوتر از مجنون تصویر شده است. او است که پیوسته به مجنون تسلی و او را به پایداری در عشق و بازگشت به زندگی امید می‌دهد: «دلتنگ مباش ار کست نیست ـ من کس نیم آخر؟ اینت بس نیست؟» اما، با همهٔ این برتری‌ها، لیلی خود را در زیر یوغ سنت‌های پوسیدهٔ جامعهٔ آن روزگار، تنها حق خودکشی را که گریبانگیر همهٔ زنان بوده است، می‌پذیرد. مجنون نیز با شنیدن خبر درگذشت لیلی و جدایی ابدی از عشق خود، جان می‌بازد. نظامی در این اثر هر یک از شخصیت‌ها را با ویژگی خاص خود و متفاوت از دیگران تصویر کرده است. مثلاً، پدر لیلی مردی متعصب و پایبند به آداب و رسوم، پدر مجنون بسیار ملایم و دلسوز و مادر هر دو تابع نقش در جامعهٔ خود هستند و نوفل در مردانگی و خیرخواهی، ابن سلام در صداقت خود به پیمانش و سلام بغدادی و زید به سبب پایداری در دوستی‌شان، برجسته‌اند. نظامی نه تنها هر یک از قهرمانان و شخصیت‌های داستانش را از زوایای گوناگون و متفاوت از هم توصیف کرده، بلکه تصویری از جامعه و مسائل اجتماعی آن روزگار، به‌دست داده است. همچنین وی در این مثنوی عشق به آدمی، خواهش‌های طبیعی او، آرزوها، حسرت و ناکامی‌هایش را بیان کرده و با گنجانیدن مفاهیمی چون ستایش از زیبایی، باور به عشق، برابری، نیک‌نامی، معنویت و آداب رسوم در این منظومه، زیباترین حکایت دربارهٔ مهر و محبت را آفریده است. این داستان در روایت نظامی، با وجود سادگی حوادث، به خاطر لطف بیان شاعر و تا حدی به کارگیری تمثیلات و قصه‌های فرعی، طراوت و لطافت بی‌مانند دارد. با این‌که برخی معتقدند که ارزش منظومهٔ لیلی و مجنون کم‌تر از خسرو و شیرین است، بسیاری نیز این منظومه را در پروردن طرح کلی داستان و عمق هیجانی، قطع نظر از زبان و دقایق لفظی، کاملاً همتراز خسرو و شیرین می‌دانند. اگرچه داستان لیلی و مجنون در چارچوب همان مقوله‌ای است که دیگر ماجراهای عاشقانه و از آن شمار خسرو و شیرین را دربرمی‌گیرد و پایان آن نیز به مرگ دو دلداده می‌انجامد، اما حال و هوای ویژهٔ خود را دارد. بدین سان که اگر ماجرای خسرو و شیرین عشقی جسمانی و ملموس است، لیلی و مجنون به شرح عشقی مبتنی بر کتمان و پرهیز از آلوده ساختن آن به انگیزه‌های شهوانی یا به عبارت دیگر، عشقی افلاطونی با درون‌مایه‌های عارفانه، گرایش دارد. توضیحاتی که از احوال نفسانی دو دلداده و چگونگی برخورد آن‌ها با یکدیگر داده شده، گویای این امر است. اگرچه مجنون در سخنان خود گاهی بر جنبهٔ جسمانی عشق خود اشاره کرده است، مانند: «گردم ز خمار نرگست مست ـ مستانه کشم به سنبلت دست / با نار برت نشست گیرم ـ سیب زنخت به دست گیرم / گه نار تو را چو سیب سایم ـ گه سیب تو را چو نار خایم.» اما همین مجنون در هنگام روبه‌رو شدن با لیلی از ده قدمی او جلوتر نمی‌رود و سخنانی عارفانه می‌گوید: «با جان منت قدم نسازد ـ یعنی که دو جان به هم نسازد / تا جان نرود ز خانه بیرون ـ نایی تو از این بهانه بیرون...» شاید به همین سبب است که برخی از شاعران عارف، عاشقانی همچون لیلی و مجنون و فرهاد را از نمادهای پرکاربرد بیان عارفانهٔ خود قرار داده‌اند. در این کتاب، همچنین عناصر گوناگون دیگری که قابلیت نمادسازی و تبدیل به بیان عارفانه دارند، فراوان یافت می‌شود. مثنوی لیلی و مجنون با مقدمه‌ای در نعت و معراج پیامبر، برهان قاطع و حدوث آفرینش، سبب نظم کتاب، مدح شروان‌شاه اخستان، خطاب زمین‌بوس، در شکایت حسودان و منکران، عذر شکایت و در نصیحت فرزند، آغاز شده و پس از پرداختن به اصل داستان با ختم کتاب به نام شروان‌شاه به پایان رسیده است. آغاز آن چنین است: «ای نام تو بهترین سرآغاز ـ بی‌نام تو نامه کی کنم باز / ای کارگشای هر چه هستند ـ نام تو کلید هر چه بستند.» آوازهٔ نظامی گنجوی و آثارش در سراسر مشرق زمین پراگنده است، چنان‌که وی برای چینیان، به‌ویژه مردم سین‌زیان در شمال غربی چین، بسیار آشنا است و داستان لیلی و مجنون او در میان مردم آن‌جا رایج است. تأثیر این داستان و قهرمان اصلی آن، لیلی، چنان بوده که بسیاری از

دختران اویغوری آن‌جا خود را لیلی می‌نامند (لیلی به زبان اویغوری به معنی شب سیاه است) و برخی از مردان خود را نظامی نام می‌نهند. در ادارهٔ نشریات خلق سین‌زیان و نشریات زبان اویغوری در کاشغر، نسخه‌ای دست‌نویس از لیلی و مجنون نگه‌داری می‌شود. همچنین داستان لیلی و مجنون با داستان لیان شاپو و جوئین‌تای، که یکی از چهار افسانهٔ مشهور عاشقانهٔ چین است، شباهت‌های فراوان دارد. شاید به سبب روابط فرهنگی ایران و چین در قدیم، این دو داستان از یکدیگر تأثیر گرفته باشند. برخی از شباهت‌های این دو داستان از این قرار است: ۱ ـ در هر دو داستان عاشق و معشوق همدرسند و آشنایی و دلباختنشان به یکدیگر در مکتب است. ۲ ـ در هر دو داستان پدر پسر به خواستگاری دختر رفته، اما پدر دختر با ازدواج آنان مخالفت کرده است. ۳ ـ در هر دو داستان به سبب ممانعت و سختگیری‌های دو خانواده، رابطهٔ عشقی آن‌ها به صورت دیدارها و نامه‌های پنهانی است. ۴ ـ در هر دو داستان مردی از اشراف و ثروتمندان به خواستگاری دختر رفته است و پدر، به خلاف میل و خواستهٔ فرزند خود، او را به ازدواج مجبور کرده است. ۵ ـ در افسانهٔ چینی عاشق (لیان شاپو) زودتر از معشوق (جوئین‌تای) خود می‌میرد، در حالی که در داستان نظامی لیلی پیش از مجنون می‌میرد. ۶ ـ در داستان چینی معشوق بر سر گور عاشق و در داستان نظامی عاشق بر سر گور معشوق جان می‌سپارد. در افسانهٔ چینی، چند روز پس از مرگ لیان‌شاپو، معشوق (جوئین‌تای) هنگامی که بر روی تخت روان با غم و اندوه به خانهٔ شوهر می‌رود، به هنگام گذشتن از کنار خاک‌جای عاشق، خود را از تخت به پایین می‌افکند و قبر او را در آغوش گرفته با گریه و زاری می‌گوید: «عزیزم چرا گورت را باز نمی‌کنی تا من با تو باشم.» و در همان لحظه گور باز می‌شود و دختر خود را در آن‌جا می‌اندازد و جان می‌دهد. در داستان لیلی و مجنون نیز عاشق و معشوق در یک قبر در کنار یکدیگر به خاک سپرده می‌شوند. نظامی دراین‌باره گفته است: «پهلوگه دخمه را گشادند ـ در پهلوی لیلیش نهادند / خفتند به ناز تا قیامت ـ برخاست ز راهشان ملامت / بودند در این جهان به یک عهد ـ خفتند در آن جهان به یک مهد.» این داستان چینی بیش از هزار سال در میان مردم رایج بوده و به صورت نمایشنامه‌ای تراژیک درآمده و نسل به نسل به نمایش گذارده شده است. گزیده‌ای از آثاری که به پیروی یا در وزن، پاسخ و تتبع و یا با نام لیلی و مجنون سروده یا برگردان شده، از این قرار است: **الف ـ تقلیدهای لیلی و مجنون:** مجنون و لیلی (سروده در ۶۹۸ ق) از امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ ـ ۷۲۵ ق)؛ لیلی و مجنون، ششمین مثنوی از هفت اورنگ جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۸ ق)، که از ۸۸۹ ق به مدت چهار ماه و در سه هزار و هفت‌صد و شصت بیت سروده شده است. شزی آن را به فرانسوی و هارتمان به آلمانی برگردانده و به چاپ رسانده‌اند (پاریس، ۱۸۰۵م؛ لایپزیک، ۱۸۰۷م). آغاز آن چنین است: «ای خاک تو تاج سر بلندان ـ مجنون تو عقل هوشمندان»؛ لیلی و مجنون، (سروده در ۸۴۲ق) از اشرف مراغه‌ای (ـ حـ ۸۷۴ ق)؛ لیلی و مجنون (سروده در ۸۹۷ ق) در سه هزار و دویست بیت، از مثالی کاشانی (ز ۸۹۷ ق)؛ لیلی و مجنون (سروده در ۸۹۵ ق) اثر مکتبی شیرازی (ـ ۹۱۶/۹۰۰ ق) در دو هزار و صد و شصت بیت که تاکنون چند بار به چاپ رسیده و آخرین بار آن به کوشش اسماعیل اشرف بوده است (۱۳۴۳ ش). آغاز آن چنین است: «ای بر احدیتت ز آغاز ـ عقل از ازل و ابد هم‌آواز»؛ لیلی و مجنون از عبدالله هاتفی خرجردی (ـ ۹۲۷ ق)؛ لیلی و مجنون از خضرشاه استرابادی (سدهٔ نهم هجری)؛ لیلی و مجنون منسوب به هلالی چغتایی (ـ ۹۳۶ ق)؛ لیلی و مجنون از قاسم‌خان موجی بدخشانی (ـ ۹۷۹ ق)؛ لیلی و مجنون از عبدی‌بیگ نویدی شیرازی (۹۲۰ ـ ۹۸۸ ق)؛ لیلی و مجنون از محمودبیگ سالم تبریزی (سدهٔ دهم هجری)؛ لیلی و مجنون از ضمیری اصفهانی (سدهٔ دهم هجری)؛ لیلی و مجنون از بدرالدین عبدالسلام بدری کشمیری (نیمهٔ دوم سدهٔ دهم هجری)؛ لیلی و مجنون از صرفی کشمیری (ـ ۱۰۰۳ ق)؛ لیلی و مجنون از روح الامین شهرستانی (۹۱۸ ـ ۱۰۴۷ ق)؛ لیلی و مجنون از زمانی یزدی (نیمهٔ یکم سدهٔ یازدهم هجری)؛ لیلی و مجنون از کاشف شیرازی (سدهٔ یازدهم هجری)؛ لیلی و مجنون از احمد میر سند کاشی (سدهٔ یازدهم هجری)؛ لیلی و مجنون از محمدصادق نامی اصفهانی (ـ ۱۲۰۴ق)؛ لیلی و مجنون از فتحعلی‌خان صبای کاشانی (۱۱۷۸/ ۱۱۷۹ ـ ۱۲۳۸ ق)؛ لیلی و مجنون از حسین ثنایی (ـ ۹۹۶ ق)؛ لیلی و مجنون (سروده در ۱۰۸۹ ق) از حبیب‌الله حبیبی (سدهٔ یازدهم هجری)؛ لیلی و مجنون از فوق‌الدین فوقی یزدی (سدهٔ یازدهم هجری)؛ لیلی و مجنون از عبدالحق منصف کوهپایه‌ای (اوایل سدهٔ یازدهم هجری)؛ لیلی و مجنون (سروده در ۱۲۲۹ ق)

لیلی و مجنون

از سید محمدناصرخان بهادر بنگالی لکنویی، متخلص به ناصر؛ لیلی و مجنون از گوپیناته، متخلص به هندو، از روزگار شاه‌جهان گورکانی (۱۰۳۷ ـ ۱۰۶۸ ق)؛ لیلی و مجنون (سروده در ۱۲۲۷ق) از میرزا محمدخان نصیبی کرمانشاهی (ساکن لکنو)؛ لیلی و مجنون/مهر و وفا از عارف لاهوری از روزگار اورنگ زیب گورکانی (۱۰۶۸ ـ ۱۱۱۸ ق)؛ لیلی و مجنون از عماد لاری (سدهٔ نهم هجری)؛ لیلی و مجنون از محمود جمی (ـ حـ ۸۵۰ ق)؛ لیلی و مجنون از اسیری تربتی؛ لیلی و مجنون از قطب‌الدین میر حاج انسی گنابادی (سدهٔ دهم هجری)؛ لیلی و مجنون از سعدالدین رهایی خوافی (سدهٔ دهم هجری)؛ لیلی و مجنون از سهیلی چغتایی (ـ ۹۱۸/۹۰۷ ق)؛ لیلی و مجنون از صلاح‌الدین صرفی ساوجی (سدهٔ دهم هجری)؛ لیلی و مجنون، در دو هزار و پانصد و چهل بیت، از قاسمی گنابادی (سدهٔ دهم هجری)؛ لیلی و مجنون از مقصود شیرازی (سدهٔ دهم هجری)؛ لیلی و مجنون، در دو هزار و نه‌صد بیت، از هاتفی جامی که به کوشش و تصحیح سعدالله اسدالله‌یف به چاپ رسیده است (۱۹۶۲م)؛ لیلی و مجنون (سروده در ۱۰۳۸ ق) از سید حسن بن فتح‌الله (سدهٔ یازدهم هجری)؛ لیلی و مجنون از خلیفه فرزند ابی‌الفرج بیضاوی شافعی (ـ ۱۰۶۰ ق)؛ لیلی و مجنون از شفایی اصفهانی (۱۰۳۷ق ـ)؛ لیلی و مجنون از ملا عبدالله ملهم بخاری (ـ حـ ۱۱۳۳ ق)؛ لیلی و مجنون از شمس‌الدین مخدوم شاهین بخارایی (۱۲۷۰ ـ ۱۳۱۱ ق)؛ لیلی و مجنون از تجلی شیرازی؛ لیلی و مجنون از عاصی کشمیری (۹۰۸ ـ ۱۰۰۳ ق)؛ لیلی و مجنون از داود اصفهانی؛ لیلی و مجنون یحتمل از مهدی استرابادی (سدهٔ دوازدهم هجری)؛ لیلی و مجنون از شقاقی تبریزی (۱۲۱۴ ق ـ)؛ لیلی و مجنون از محمدباقر واثق همدانی (۱۲۷۴ ـ ۱۳۳۶ ق)؛ لیلی و مجنون از ابوالبرکات لاهوری؛ لیلی و مجنون از شاعری با تخلص صاعد (کتابت در ۱۱۷۱ ق به خط میرزا ابوطالب)؛ لیلی و مجنون از مراد طسوجی؛ لیلی و مجنون از میرزا احمد سند؛ لیلی و مجنون از نجاتی رومی؛ لیلی و مجنون از میرزا حسین هدایت تهرانی؛ لیلی و مجنون منظومه‌ای از خلبنیکوف، شاعر انقلابی روس (ـ ۱۹۲۲م)، که آن را با الهام از نظامی و در ۱۹۲۰م (در ایران) سروده است. تیموراز یکم، شاعر و فرمانروای گرجستانی (۹۹۸ ـ ۱۰۷۴ ق)، منظومه‌ای با نام لیلی مجنونانی (لیلی و مجنون) به تقلید از نظامی سروده است. همچنین نودار تاتیشویلی، شاعر گرجستانی، منظومهٔ بهرامگوریانی (بهرام گور) را به پیروی از نظامی گفته است. ب ـ **در وزن و پاسخ لیلی و مجنون:** مصباح الارواح، در هزار و صد و بیست و پنج بیت، از شمس‌الدین محمد بردسیری کرمانی (سدهٔ هفتم هجری)؛ تاریخ محمدی یحتمل از حسن کاشی (سدهٔ هشتم هجری)؛ زادالمسافرین، در هزار و دویست و پنجاه بیت و هشت مقاله، از امیر حسینی (اوایل سدهٔ هشتم هجری)؛ مونس‌العشاق، در هزار بیت، از عمادالدین عرب‌شاه یزدی (سدهٔ هشتم هجری) که نقلی است از رسالهٔ فارسی شیخ شهاب‌الدین سهروردی دربارهٔ عشق و مراحل آن به طریق رمز و اشاره؛ چهل صباح (سروده در ۸۴۳ق) سومین مثنوی از ستهٔ شاه داعی شیرازی (۸۱۰ ـ ۸۷۰ق) در حدود هفت‌صد و نود بیت؛ گوی و چوگان/حالنامه، در پانصد بیت، از محمود عارفی هروی (سدهٔ نهم هجری)؛ آداب خط/قواعد خط که منظومه‌ای کوتاه از مجنون رفیعی مشهدی/مجنون چپ‌نویس است و به نام شاه تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ ـ ۹۸۴ ق) سروده است؛ بلبل‌نامه، در هزار و نه‌صد بیت، از علی گیلانی فومنی (سدهٔ دهم هجری)؛ خورشید و مهپاره/گل رعنا که منظومه‌ای بزمی و عرفانی در سه هزار و شش‌صد و هشتاد بیت، از شاعری با تخلص حکیم (سدهٔ یازدهم هجری) است؛ نل و دمن/نلدمن از فیضی ناگوری (ـ ۱۰۰۴ ق)؛ رتن و پدم از بزمی دهلوی (سدهٔ یازدهم هجری)؛ گلدسته از بینش کشمیری (ـ حـ ۱۱۰۰ ق)؛ حسن اتفاق، در دویست و هشتاد و پنج بیت، از ملا محسن تأثیر تبریزی (سدهٔ دوازدهم هجری)؛ ذبیح‌نامه از حزین شروانی (سدهٔ دوازدهم هجری)؛ عاشق و معشوق، در هزار و سی‌صد بیت، از میرزا محمدطاهر وحید قزوینی (اوایل سدهٔ دوازدهم هجری)؛ فوز عظیم از عظیمای نیشابوری (سدهٔ دوازدهم هجری)؛ ظفرنامهٔ نادری از محمد حسین میرزا امیرالشعرا دربارهٔ سرگذشت نادرشاه افشار (۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰ ق)؛ انیس‌العاشقین از رضاقلی‌خان هدایت (۱۲۱۵ ـ ۱۲۸۸ ق)؛ تذکرهٔ منظوم رشحه از میرزا محمدباقر رشحهٔ اصفهانی (سدهٔ سیزدهم هجری) که در میان این مثنوی عاشقانه، یادکرد و شرح زندگانی صد و سی و هفت شاعر همدورهٔ خود را آورده است؛ تفسیر سورهٔ بقره سرودهٔ نورعلی شاه طبسی (اوایل سدهٔ سیزدهم هجری)؛ سلیم و سلوی که مثنوی عاشقانه از عبدالرزاق‌بیگ دنبلی (سدهٔ سیزدهم هجری)

است ؛ جنةالاثمار، در شش‌صد و چهل بیت، و خزائن‌الملوک از عبدی‌بیگ نویدی شیرازی (۹۲۰ ـ ۹۸۸ ق) ؛ آذر و سمندر/گل و بلبل که دومین مثنوی از سبعهٔ زلالی خوانساری (ـ ۱۰۳۱ ق) است؛ چاه وصال، در دویست و چهل و چهار بیت، از ملا مهدی شعلهٔ گلپایگانی (حـ ۱۱۲۴ ق ـ). **ج ـ برگردان‌های لیلی و مجنون:** ترجمهٔ لیلی و مجنون به هندی از نعمت‌الله‌خان، متخلص به جان، متصدی پرگنهٔ فتحپور در ولایت جیپور از روزگار شاه جهان گورکانی (۱۰۳۷ ـ ۱۰۶۸ ق) ؛ ترجمهٔ لیلی و مجنون به نظم اردو با نام بهارستان عشق از غلام اعزازالدین مستقیم جنگ (ـ ۱۲۴۰ ق) ؛ ترجمهٔ لیلی و مجنون (سروده در ۱۱۹۸ ق) به نظم اردو (لکنو، ۱۲۷۹ ق) از میرزا محمدتقی‌خان هوس هندی (اواخر سدهٔ دوازدهم هجری) ؛ ترجمهٔ لیلی و مجنون به نظم اردو، از سراینده‌ای با تخلص احمد از روزگار محمد قلی قطب شاه (۹۸۹ ـ ۱۰۲۰ ق) ؛ ترجمهٔ لیلی و مجنون به بنگالی از محمد خاطر فرزند حسام‌الدین گوبیندپوری ؛ ترجمهٔ لیلی و مجنون به بنگالی از راجا کرشنارای (۱۸۵۵ ـ ۱۸۹۳م) ؛ ترجمهٔ لیلی و مجنون به بنگالی از مهیش چندر میترا و دوارکانات رای ؛ ترجمهٔ لیلی و مجنون به نظم بنگالی (سروده در حـ ۱۵۷۵م) از دولت وزیر بهرام‌خان فرزند مبارک‌خان بن حمیدخان (داکا، ۱۹۵۷م) ؛ ترجمهٔ لیلی و مجنون به نثر بنگالی از شیخ فضل‌الکریم از مردم رنگپور (۱۸۸۲ ـ ۱۹۳۷م) ؛ ترجمهٔ لیلی و مجنون هاتفی به ترکی از ادریس‌بیگ محوی (ز ۱۵۸۰م) که غیر مستقیم مقلد نظامی بوده است ؛ ترجمهٔ لیلی و مجنون به ترکی از جلیلی بورسالی (سدهٔ پانزدهم و شانزدهم میلادی) ؛ ترجمهٔ لیلی و مجنون هاتفی به نظم اردو (سروده در ۱۰۴۰ ق) از سراینده‌ای با تخلص عاجز (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ ترجمهٔ ترکی لیلی و مجنون از محمدمبارز علی‌زاده با پیشگفتاری از میرزا ابراهیموف (باکو، ۱۹۸۱م). **د ـ مقلدان ترک لیلی و مجنون:** لیلی و مجنون اثر فضولی بغدادی (ـ ۹۶۳ ق)، که آن را زیباترین لیلی و مجنون ترکی که در پیروی از نظامی سروده شده است، دانسته‌اند. برخی نیز تأثیر نظامی بر فضولی را به دیدهٔ تردید نگریسته و گفته‌اند که وی از هاتفی و مکتبی شیرازی پیروی کرده است. اما آن‌چه مسلم است، فضولی بیش از هر کس دیگر وام‌دار نظامی است. گرچه تغییراتی که در مفاهیم داستان داده، انکار ناکردنی است ؛ مثلاً، تغییر حوادث شب زفاف لیلی و ابن سلام از این شمار تغییرات است. فضولی، به خلاف نظامی، صحنه‌سازی‌های عارفانه را دنبال کرده و قدم به قدم مجنون را در مراحل سلوک عرفانی سیر داده است تا او را از راه مجاز به عشق حقیقی برساند. با این همه، هر دو به اصل داستان صادق مانده‌اند، اما در کیفیت، صحنه‌آرایی و توصیف شاعرانه تفاوت دارند. صحنه‌سازی‌های فضولی بر اساس آداب و رسوم ترک‌ها پی‌ریزی شده است، اما در پایان در صحنهٔ مرگ عاشق و معشوق با نظامی هم‌منظر است ؛ لیلی و مجنون سرودهٔ امیر علی‌شیر نوایی (۸۴۴ ـ ۹۰۶ ق). نظم ترکی این اثر با لیلی و مجنون نظامی تفاوت‌هایی دارد که پاره‌ای از آن‌ها چنین است: منظومهٔ نوایی فاقد ویژگی‌های عرفانی است و در آن پند و اندرز کم‌تر به چشم می‌خورد. نوایی برای طبیعی‌تر جلوه دادن رخدادها از نقل داستان‌های آمیخته به افسانه خودداری کرده است، عشقی که نوایی مطرح کرده، مجازی است و برخی از صحنه‌ها و رویدادهای داستان را تغییر داده است و همچنین در پایان دادن داستان با نظامی هم‌سو نیست ؛ لیلی و مجنون از جلیلی بورسالی/ حمیدزاده/حامدزاده (ـ ۹۳۸ ق) ؛ لیلی و مجنون از چاکری ؛ لیلی و مجنون از یحیی نوعی (ـ ۱۰۰۷ ق) ؛ لیلی و مجنون از سنان (سدهٔ هشتم هجری) ؛ لیلی و مجنون از بهشتی احمد سنان ؛ لیلی و مجنون از بهشتی سلیمان چلبی (به احتمال فراوان بهشتی حصاری) ؛ لیلی و مجنون (سروده در ۸۸۱ ق) از شاهدی ادرنوی (سدهٔ نهم هجری) ؛ لیلی و مجنون از حمدالله حمدی پسر آق‌شمس‌الدین (ـ ۹۰۹ ق) ؛ لیلی و مجنون از عبدالوهاب خیالی (سدهٔ نهم هجری) ؛ لیلی و مجنون از عیسی نجاتی (۹۱۴ ق ـ) ؛ لیلی و مجنون از احمدی ؛ لیلی و مجنون از احمد رضوان (سدهٔ دهم هجری) ؛ لیلی و مجنون از عطایی آذری، که نسخه‌ای دست‌نویس از آن در کتابخانهٔ دانشکدهٔ زبان و تاریخ و جغرافیای دانشگاه آنکارا نگه‌داری می‌شود ؛ لیلی و مجنون از حقیری تبریزی ؛ لیلی و مجنون از شاعری با تخلص قدیمی (سدهٔ شانزدهم میلادی) ؛ لیلی و مجنون از حمدی لارنده‌ای (سدهٔ دهم هجری)، با نام حیرت‌نامه که در ۹۵۰ ق سرودن آن به پایان رسیده است ؛ لیلی و مجنون، در هزار و صد و سی و شش بیت که کل داستان را دربرنگرفته است، از فائضی قاف‌زاده (سدهٔ هفدهم میلادی) ؛ لیلی و مجنون از عرفی محمود (سدهٔ هجدهم میلادی)؛ لیلی و مجنون از شاعری ترکمن با نام نور محمد و

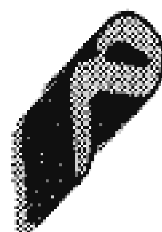
لیلی و مجنون

تخلص غریب که در سرودن آن به لیلی و مجنون امیر خسرو دهلوی، جامی، هاتفی، نوایی و فضولی نیز نظر داشته است؛ لیلی و مجنون از شاعری با نام ناکام که به اقتفای نظامی و جامی و گرفتن پاره‌ای از مضامین آن‌ها پرداخته است. نسخه‌ای دست‌نویس از آن، در دو هزار و نه‌صد و سه صفحه، در کتابخانهٔ دانشگاه دولتی باکو نگه‌داری می‌شود. احمد شوقی، از شاعران نوپرداز مصری با شیوه‌ای تازه و هنرمندانه، نمایشنامه‌ای منظوم، به اقتباس از داستان مجنون و لیلی، گردآوردهٔ ابوبکر والبی، نوشته و به چاپ رسانده (۱۸۹۳م) و بار دیگر همان نمایشنامه را با تصحیح و تجدیدنظر منتشر کرده است (۱۹۳۲م). همچنین دو نمایشنامه از این داستان در ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴م در شهر اسکندریهٔ مصر به روی صحنه رفته است. نسخه‌های دست‌نویس بسیاری از لیلی و مجنون نظامی در کتابخانه‌ها و موزه‌های سراسر دنیا پراگنده است که فهرستی از آن‌ها در کتابشناسی نظامی آمده است. این اثر تاکنون بارها در تهران، بمبئی، لکنو، لاهور و مسکو به چاپ رسیده است. معتبرترین و نخستین تصحیح آن به کوشش وحید دستگردی چاپ سربی شده است (تهران، ۱۳۱۳ ش). سپس از روی چاپ و تصحیح وحید دستگردی، بارها به چاپ رسیده است. همچنین گزیده‌هایی از این داستان بارها منتشر شده است. متن انتقادی لیلی و مجنون به اهتمام اژدرعلی اصغرزاده و فاضل بابایف به چاپ رسیده است (مسکو، ۱۹۶۵م). در فهرست کتابهای چاپی فارسی و کتابشناسی نظامی فهرست کاملی از چاپ‌های این مثنوی به‌دست داده شده است.

منابع: آرمانشهر زیبایی (گفتارهایی در شیوهٔ بیان نظامی)؛ آیینهٔ غیب نظامی گنجه‌ای در مثنوی مخزن‌الاسرار، ۵۳ ـ ۶۰؛ احوال و آثار و شرح مخزن‌الاسرار نظامی گنجوی، ۳۵ ـ ۳۶؛ الاغانی، ترجمه (برگزیده)، ۱۳۷/۱ ـ ۱۷۳؛ اندیشه‌های نظامی گنجوی، ۱۴۹ ـ ۱۸۶؛ با کاروان حله، ۱۹۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۶۲/۲، ۸۰۳، ۸۱۵؛ جهان ایران‌شناسی، ۶۲۰/۱؛ حکمت و عرفان و اخلاق در شعر نظامی؛ خاکستر هستی، ۸۸ ـ ۹۸؛ زندگی نظامی؛ زندگی و اندیشهٔ نظامی، ۶۹ ـ ۸۸؛ سیمای دو زن، ۹۵ ـ ۱۳۳؛ فهرس المخطوطات الفارسیه، ۱۰۱/۲؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴۴۱۵/۴؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، در صفحات فراوان؛ فهرست نامگوی، در صفحات فراوان؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی شرق‌شناسی ابوریحان بیرونی فرهنگستان علوم ازبکستان، ۲۳۰/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، ۲۷۸/۱، ۲۷۹ ـ ۲۸۱؛ ۱۱۵/۲، ۱۱۶؛ ۲۶۵/۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، در صفحات فراوان؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه، ۱۱۴، ۱۶۵، ۱۸۷، ۲۵۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی مؤسسهٔ خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، ۳۷۰ ـ ۳۷۲؛ فهرست نسخه‌های فارسی موجود در کتابخانهٔ عمومی دولتی سالتیکوف ـ شدرین، ۱۵۷؛ کتابشناسی نظامی گنجوی؛ کلیات خسمهٔ نظامی؛ گنجینهٔ حکمت در آثار نظامی، ۵۱، ۵۳؛ لیلی و مجنون؛ لیلی و مجنون نظامی گنجوی، برات زنجانی؛ منظومه‌های فارسی، ۴۵ ـ ۵۱؛ سعیدرضا بیات، «یک داستان از زبان چند سخنور»، ادبستان، شمارهٔ ۲۷، اسفند ۱۳۷۰ ش، صص ۳۲ ـ ۳۳؛ کاوه گوهرین، «نگاهی به حکایت مجنون و آهوان در لیلی و مجنون نظامی و جامی»، چیستا، سال نهم، شمارهٔ ۴ (۸۴)، دی ۱۳۷۰ ش، صص ۴۳۲ ـ ۴۳۷؛ حسین فرمند، «نگاهی بر ریشه و پیشینهٔ داستان لیلی و مجنون»، خراسان، سال سوم، شمارهٔ ۶، ۱۳۶۲ ش، صص ۷۳ ـ ۸۱؛ همان، «بازتاب منشهای انسانی در برخی از لیلی و مجنون‌ها»، همان‌جا، سال چهارم، شمارهٔ ۲، ۱۳۶۳ ش، صص ۷۴ ـ ۹۲؛ مجموعه مقالات کنگرهٔ بین‌المللی بزرگداشت نهمین سدهٔ تولد حکیم نظامی گنجوی، مجلدات ۱، ۲ و ۳/ در صفحات فراوان؛ کراچکوفسکی، «تاریخ اولیهٔ داستان لیلی و مجنون»، ترجمهٔ احمد شفیعیها، معارف، دورهٔ ششم، شماره‌های ۱ و ۲، آبان ۱۳۶۸ ش، صص ۱۲۰ ـ ۱۶۴؛ مقالات ایرانشناسی، جلد ۱ و ۲، صص ۱۶۴ ـ ۱۸۶؛ احمد نیکوهمت، «مثنوی‌های لیلی و مجنون»، وحید، سال پانزدهم، شمارهٔ ۶، ۱۳۵۲ش، صص ۶۳۱ ـ ۶۳۹؛ شمارهٔ ۱۰، صص ۱۰۱۰ ـ ۱۰۱۸؛

Catalogue of the Persian manuscripts in the British museum, 2/566-567 ; *Encyclopaedia of Islam*, 4/1009 - 1010; *Topkapi sarayi müzesi*, 12/130, 267.

معصومی



ماکوولسکی (mă.ko.vels.ki)، آلکساندر اوسیپوویچ، گرودنا در قفقاز شمالی ۱۸۸۴ ـ ۱۹۶۹م، فلسفه‌دان آذربایجانی. در ۱۹۰۷م دانشکدهٔ تاریخ ادبیات دانشگاه قازان را به پایان رساند و از ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۰م در همان دانشگاه به تدریس پرداخت. ماکوولسکی از ۱۹۲۰ تا ۱۹۶۰م استاد دانشگاه دولتی تربیت‌مدرس آذربایجان و از ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹م کارشناس هیأت علمی دانشگاه دولتی آذربایجان بود. وی از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰م در انستیتوی علمی ـ پژوهشی دولتی آذربایجان و از ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۰م در انستیتوی مدرسان آذربایجان و از ۱۹۴۴م در فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی به کارهای پژوهشی پرداخت. در ۱۹۴۵م به رتبهٔ پروفسوری رسید و از همان سال تا ۱۹۵۰م ریاست انستیتوی فلسفه را برعهده داشت. وی در ۱۹۴۶م موفق به گرفتن دانشنامهٔ فوق دکتری در رشتهٔ فلسفه شد. ماکوولسکی از ۱۹۴۶م به عضویت آکادمی علوم شوروی و از ۱۹۴۹م به عضویت آکادمی علوم جمهوری آذربایجان درآمد. از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۶م در بخش فلسفهٔ انستیتوی تاریخ و فلسفه و از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۹م در بخش فلسفهٔ آکادمی علوم جمهوری آذربایجان به کارهای پژوهشی پرداخت. وی نزدیک به صد و هشتاد اثر به چاپ رسانده است که از آن میان می‌توان به نظامی‌نامه به روسی (باکو، ۱۹۴۵م) اشاره کرد. مقاله‌هایی از او با نام‌های «نظامی فیلسوف» (آثار انستیتوی تاریخ و فلسفه، باکو، ۱۹۴۶م، جلد دوم، صص ۲۱ ـ ۲۷)، «فیلسوف کبیر تاجیکی ابوعلی سینا» (آثار دانشگاه دولتی آذربایجان، باکو، ۱۹۵۴م، صص ۱۰۳ ـ ۱۱۴)، «نظریه‌های فلسفی و سیاسی اجتماعی نظامی» (آثار انستیتوی تاریخ و فلسفه، باکو، ۱۹۵۵م، جلد ۸، صص ۵ ـ ۴۸)، «افکار نظامی دربارهٔ قدرت و هدف‌های آثار ادبی»، «جامعهٔ آذربایجانی قرن ۱۲م در آثار نظامی» و «منظومهٔ نظامی اسکندرنامه» در کتاب نظامی گنجوی به چاپ رسیده است.

منابع: فرهنگ خاورشناسان شوروی، ۳۲۵ ؛ فلسفه انسیکلوپدیک لوغتی، ۲۵۷ ؛ کتابشناسی نظامی، ۳۱۶.

محمدزاده

ماماتساشویلی (mă.mă.te.săš.vi.li)، مایا، ۱۹۳۰م ـ ، مترجم

و زبان‌شناس گرجستانی. در ۱۹۵۵م رشتهٔ فیلولوژی ایرانی را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس به پایان رساند. در ۱۹۶۳م از رسالهٔ نامزدی دکتری خود دفاع کرد و در ۱۹۷۵م با ارائهٔ رساله‌ای موفق به دریافت دانشنامهٔ دکتری فیلولوژی از این دانشگاه شد. وی سال‌ها در سمت کارمند ارشد انستیتوی نسخ خطی فرهنگستان علوم گرجستان کار کرده است. ماماتساشویلی در ۱۹۶۹م با همکاری دیگر کارمندان این انستیتو، چون تسی‌سانا آبولادزه و روسودان گوارامیان، فهرستی از نسخ خطی فارسی، عربی و ترکی فرهنگستان تهیه کرده و شرح مفصلی بر این آثار نوشته است. تهیهٔ فهرست صد و نود و دو نسخهٔ دست‌نویس فارسی که در این اثر گزارش شده به دست ماماتساشویلی انجام گرفته است. وی دربارهٔ روابط ادبی ایران و گرجستان تحقیقات ارزنده‌ای کرده که مقایسهٔ پانزده روایت شرقی لیلی و مجنون با روایت گرجی این منظومه از آن شمار است. از آثارش: ترجمهٔ حاجی‌آقای صادق هدایت به گرجی (۱۹۶۳م)؛ فهرست نسخ خطی عربی، ترکی و فارسی (۱۹۶۹م)؛ ویس و رامین گرگانی و ویسرامیانی گرجی (تفلیس، ۱۹۷۷م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «نسخهٔ جدید روایات گرجی شاهنامه» (*Macne*، شمارهٔ ۳، ۱۹۷۴م)، «چاپ جدید روایت گرجی ویس و رامین» (همان‌جا، شمارهٔ ۶، ۱۹۶۶م)، «دربارهٔ کلام بدیع تیموراز اول» (همان‌جا، شمارهٔ ۵، ۱۹۶۵م)، «دربارهٔ رابطهٔ لیلی و مجنون شیخ سعدالدین رهایی خافی با روایت گرجی این منظومه» (۱۹۶۱م)، «دربارهٔ بررسی منابع فارسی منظومهٔ لیلی و مجنون تیموراز اول» (۱۹۶۰م)، «تقریظ دربارهٔ کتاب اشعار رودکی» (۱۹۵۸م)، «تقریظ دربارهٔ مجموعهٔ مقالات رودکی ـ ۱۱۰۰» (*Mnotobi*، شمارهٔ ۳، ۱۹۵۸م) و «تقریظ دربارهٔ ترجمه‌های م. تودوآ زیر عنوان نظم تاجیک» (همان‌جا، شمارهٔ ۱، ۱۹۵۴م) به چاپ رسیده است.

منبع: بانوان ایرانشناس گرجی، ۳۵ ـ ۳۷.

متولی (met.re.ve.li)، النه، ۱۹۱۷م ـ ، بانوی ادب‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۴۰م رشتهٔ زبان و ادبیات گرجی را در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تفلیس به پایان رساند. در ۱۹۴۶م از رسالهٔ دکتری خود با نام روابط ادبی نظامی و روستاولی دفاع کرد و در ۱۹۵۷م با دفاع از رسالهٔ فوق دکتری خود، دانشنامهٔ فوق دکتری فیلولوژی دریافت کرد. متولی چندی ریاست انستیتوی نسخ خطی فرهنگستان علوم جمهوری گرجستان را بر عهده داشت. وی در زمینهٔ زبان و ادبیات گرجی باستان تخصص دارد و در این رشته از شاگردان بااستعداد کرنلی که‌که‌لیدزه و آلکساندر بارامیدزه به شمار می‌رود. وی پژوهش‌هایی دربارهٔ تاریخ ادبیات گرجی کرده است. متولی در زمینهٔ نسخه‌های خطی گرجی آگاهی‌هایی کم‌مانند داشته و بیش‌تر فهرست‌های نسخه‌های خطی گرجی با همکاری وی به چاپ رسیده است. وی همچنین به پژوهش‌هایی دربارهٔ سرودهای مذهبی گرجی پرداخته و کتابی دراین‌باره به چاپ رسانده و در آن رابطهٔ میان سرودهای مذهبی گرجی و یونانی را بررسی کرده است. وی در پژوهش‌هایی که دربارهٔ دگرگونی‌های سبکی در ادبیات گرجی کرده، از منابع فارسی بهرهٔ بسیار برده است. از دیگر زمینه‌های پژوهشی که متولی به آن توجه کرده، می‌توان به بررسی سبک مترجمین گرجی اشاره کرد. برای نمونه وی ترجمه‌های گوناگون کلیله و دمنه در سده‌های شانزدهم تا هجدهم میلادی را با یکدیگر مقایسه کرده و ترجمهٔ انتقادی این اثر را با حواشی و تعلیقات مفصل با همکاری آلکساندر بارامیدزه به چاپ رسانده است. مقاله‌هایی از او با نام‌های «توصیف بدیع در آثار ادبی دورهٔ کلاسیک» (مجلهٔ انستیتوی تربیت‌مدرس شهر گوری، ۱۹۴۷م، جلد دوم)، «ملاحظاتی دربارهٔ مختصات شیوهٔ توصیف بدیع نظامی» (مجلهٔ انستیتوی تربیت‌مدرس، پوشکین، ۱۹۴۸م، جلد پنجم) و «دربارهٔ بررسی سبک ترجمه‌ای سولخان صبا اوربلیانی» با همکاری آلکساندر گواخاریا (سولخان صبا اوربلیانی، تفلیس، ۱۹۵۹م) به چاپ رسیده است.

منبع: بانوان ایرانشناس گرجی، ۳۲ ـ ۳۴.

گیوناشویلی

مجتهدزاده، محمد آقا ← **مشتری قراباغی**

مجتهدزاده (moj.ta.hed.zā.de)، سید محمدباقر فرزند حسین فرزند ابوتراب، گنجه ۱۲۵۵ ـ همان‌جا ۱۳۳۵ ق، دانشمند و شاعر آذربایجانی. از نویسندگان و ادیبان گنجه بود. مقدمات علوم و قسمتی از سطوح را نزد پدرش و علمای گنجه فراگرفت. چندی به قزوین رفت و در مدرسهٔ صالحیه، علوم معقول و فقه

و اصول را در محضر میرزا عبدالوهاب برغانی (ـ ۱۲۹۴ ق) آموخت. پس از آن به عراق کوچید و در کربلا نشیمن گزید و مدارج عالی اجتهاد را نزد میرزا علی‌نقی برغانی (ـ ۱۳۲۰ ق) پیمود و اصول فلسفه را نزد علامه برغانی (ـ ۱۳۱۰ ق) فراگرفت. سپس به زادگاهش بازگشت و متصدی تدریس و فتوی شد و مرجعیت تقلید شیعیان گنجه و تمامی آن سامان را عهده‌دار شد. وی پسر عموی سید ابوالحسن اصفهانی (ـ ۱۳۶۵ق) بود. در شعر غیبی تخلص می‌کرد. از آثارش: روض‌الجنان در مواعظ ماه رمضان به فارسی (نجف، ۱۳۵۰ق ؛ تهران، ۱۳۷۲ق) ؛ مرقاة الایقان در مواعظ به فارسی (نجف، ۱۳۵۱ق ؛ تهران، ۱۳۷۲ق) ؛ مرقاة‌الصبیان به فارسی (مشهد، ۱۳۱۷ ق) ؛ مزامیرالاولیا در مواعظ به فارسی (۱۳۵۳ ق) ؛ تبیان‌الاحوال که منظومه‌ای بزرگ در رجال است ؛ تبیان‌المقال فی علم‌الرجال.

منابع: تراجم‌الرجال، ۷۴/۳ ؛ الذریعه، ۲۷۴/۱۱ ؛ ۲۱۲/۲۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۶ ؛ مصفی‌المقال، ۸۹ ؛ معجم‌المؤلفین، ۸۶/۹ ؛ مولفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۴۹/۲ ؛ نقباءالبشر، ۲۰۶/۱ ـ ۲۰۷.

حمیدیان

مجیر بیلقانی (mo.jir-e.bay.la.qā.ni)، مجیرالدین، ملقب به ابوالمعالی، ابوالمکارم، املح‌الکلام، ملک‌الکلام والمعانی، افضل‌المتکلمین، افصح‌الشعرا و املح‌الفصحا، ـ حـ ۵۸۶ ق، شاعر ایرانی. در شهر بیلقان از توابع شروان به دنیا آمد. وی در اشاره به زادگاهش چنین می‌گوید: «این سخن چون طعنه در خاک خراسان می‌زند ـ شاید ار خاک مجیر از بیلقان آمد پدید.» مادرش از تبار ارمنی و به روایتی نادرست حبشی‌زاد بود. در قصیده‌ای از تبار مادر خود این‌گونه یاد کرده است: «طفلان طبع من به صفت ترک چهره‌اند ـ وین طرفه ترکه ارمنیی بود مادرم.» نام و تخلصش را مجیر و گاهی مجیرالدین گفته‌اند. خود نیز همین نام را برای تخلص به کار برده است: «خلقم مجیر خواند و دانم علی‌الیقین ـ کان گه مجیر شوم که از این خاک بگذرم» □ «نهادم نام تو سلطان و داده دور فلک ـ مجیر را لقب از حضرت تو سلطانی.» رشید وطواط (ـ ۵۷۳ ق) در چکامه‌ای در ستایش از مجیر، وی را مجیرالدین خطاب کرده است: «ای مجیرالدین ایزد! کایزدت بادا مجیر ـ در معانی بی‌عدیلی در مکارم بی‌نظیر.» به نوشتهٔ آذر بیگدلی «در عهد خردسالی از موطن خود بیلقان به شروان رفت و مرید کمالات و کاتب مقالات خاقانی گردید. خاقانی نیز او را تربیت کرده و به رتبهٔ فرزندی برداشت.» از اشعار خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) که در مدح اصفهان سروده، روشن است که مجیر شاگرد وی بوده و از کمالات و دانش وی بهره جسته است. نخست ستایشگر استاد خود (خاقانی) بود و او را بر دیگر سخنوران همدوره‌اش برتری می‌داد، اما بعدها به هجو و معارضهٔ استاد برخاست ؛ گرچه خاقانی نیز او را از هجوهای خود بی‌بهره نگذاشت. خانواده‌اش از طبقهٔ پایین و از علم و ادب بی‌بهره بودند. اما مجیر شاعری خودساخته بود و توانست با تحمل رنج‌های فراوان برای خویش شهرت و افتخار کسب کند: «ای خداوند نه آنم که مرا بر سر نام ـ در تعریف وجود از جد و عم ریخته‌اند.» وی مردی آراسته بود و به تفاخر لباس می‌پوشید، به همین سبب رقیبانش وی را می‌نکوهیدند. ظهیر فاریابی (ـ ۵۹۸ ق) در نکوهش مجیر و دراین‌باره می‌گوید: «گر به دیباهای فاخر آدمی گردد کسی ـ پس در اطلس چیست گرگ و در عبایی سوسمار؟» مجیر اندامی فربه و تنومند داشت و موهایش پیش از پیری سفید شده بود. از این روی، در برخی اشعارش، افزون بر شکایت از روزگار و بیان انقلاب‌های درونی و روحی خویش، از سفیدی موی و پیری زودرس (که همواره خاطر او را آزرده می‌کرد) فراوان یاد کرده است: «گرچه تن فربهم کم نخورم خون که شمع ـ از بهی و فربهی بیش بود بر زیان» □ «بدین موی سپیدار راست خواهی ـ بنای رنج و آزارم نهاده است/... معاذالله! که این موی سپید است ـ که دل بر جنگ و پیکارم نهاده است.» مجیر در قصیده‌ای در مدح صدرالدین خجندی (ـ ۵۸۰ ق) مذهب خود را آشکار و نیز در قسم‌نامه‌ای به حسین(ع) و حسن(ع) سوگند یاد کرده است که بیتی از آن چنین است: «به ظلم کشته که بد رشک غنچهٔ سیراب ـ به زهر خورده که بد نور دیدهٔ زهرا.» به سبب نزدیکی عقاید مذهبی شافعیان و شیعیان و ارادت آنان به خاندان علی(ع)، بمحتمل مجیر مذهب شافعی می‌ورزیده است. در سال‌های پایانی زندگی به تصوف و عرفان روی آورد و درمان بیش‌تر دردهایی را که در جامعه با آن‌ها درگیر بود در تزکیهٔ نفس و درون‌گرایی عارفانه می‌جست. افزون بر چند قصیده که دربارهٔ زهد و تصوف سروده است، در دیگر اشعار وی نیز گه‌گاه اصطلاحات عرفانی

به چشم می‌خورد: «برید عقل تو راکی برد به ملک صفا؟ ـ که دل هنوز به بازار صورت است تو را / تا تو از هستی خود، خود را نگردانی رها ـ هودج جان کی نهی بر بارگاه کبریا؟» در پاره‌ای از اشعار نیز خود را از اوج به حضیض کشانده و شکسته‌نفسی کرده است و می‌گوید: «هر دم دوم از ره حقیقت ـ تا خنگی خوش دوم فرستی / هستی تو مسیح و من خر تو ـ پس شاید اگر جوم فرستی.» در گذشته بیش‌تر شاعران پیشه‌ای جز شاعری و برای گذران زندگی مایه‌ای جز سخن نداشتند؛ پس ناگزیر برای سخنان خود بازاری می‌جستند و مشتری، کسی جز پادشاهان و امیران نبودند. مجیر نیز از این قاعده جدا نبود، چنان‌که می‌گوید: «مقبل کسم که بر در دکان روزگار ـ هستم سخن‌فروش و مرا شاه مشتری است.» همچنین در برخی ابیات پراگندهٔ وی گرایش به جبر دیده می‌شود: «انصاف ده که قسمت ما غم بسی رسید ـ گر زان که در جهان غم و شادی مقسم است.» مجیر با چنین ویژگی به دربار اتابگان آذربایجان، همچون شمس‌الدین ایلدگز (۵۵۵ ـ ۵۶۸ ق)، نصرت‌الدین جهان پهلوان محمد بن ایلدگز (۵۶۸ ـ ۵۸۱ ق) و قزل‌ارسلان عثمان بن ایلدگز (۵۸۱ ـ ۵۸۷ ق) راه یافت و، افزون بر اتابگان، رکن‌الدین ارسلان بن طغرل سلجوقی (۵۵۵ ـ ۵۷۱ ق) و سیف‌الدین ارسلان نامی را نیز مدح گفت. به روایتی نیز از اتابگ محمد ایلدگز، لقب ملک‌الشعرایی گرفت. دولت‌شاه سمرقندی دربارهٔ وی می‌نویسد: «به غایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل بوده، از اقران خواجه ظهیرالدین فاریابی است و در پیش اتابگ ایلدگز راه نیابت و تقرب داشت و همواره با استعداد و تجمل معاش کردی و شعرا، چنان‌که رسم است، بر او حسد بردندی و او را به جهت تحصیل وجوه از دیوان اتابگی به اصفهان فرستادند...» مجیر در آن‌جا با شاعران اصفهان درافتاد و یک رباعی در هجو مردم اصفهان سرود که چنین است: «گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد ـ لعلی است مروت که از آن کان خیزد / کی دانستم که اهل صفاهان کورند ـ با این همه سرمه کز صفاهان خیزد.» از شاعران اصفهان، شرف‌الدین شفروه (سدهٔ ششم هجری) و جمال‌الدین عبدالرزاق (ـ ۵۸۸ ق) در پاسخ به او هجوهای رکیک گفتند. شرف‌الدین شفروه در پاسخ به رباعی مجیر گفته است: «شهری که به از جملهٔ ایران باشد ـ کی لایق هجو چون تو کشخان باشد / سرمه چه کنی که از صفاهان باشد ـ میل تو به میل است و فراوان باشد.» جمال‌الدین نیز که گمان می‌کرد مجیر به تحریک استادش خاقانی، مردم اصفهان را هجو گفته است، در پاسخ قطعه‌ای سرود و بیلقان، شروان، مجیر و خاقانی را یک‌جا به باد هجو گرفت. خاقانی در بازگشت از سفر حج (۵۵۲ ق) به اصفهان رفت و چون از ماجرا آگاه شد، قصیده‌ای هفتاد و نه بیتی با ردیف «صفاهان» در ستایش اصفهان و بزرگان آن شهر، نکوهش مجیر و اظهار بی‌گناهی خود سرود. مجیر چندی پس از آن نیز به فرمان قزل‌ارسلان به اصفهان مأمور شد. جمال‌الدین از بیم وی چندی پنهان شد، اما پس از اطمینان نزد مجیر رفت و عذرخواهی کرد، چنان‌که پس از آن اشعاری نیز در مدح یکدیگر سرودند. برخی داستان پیش‌گفته را سبب کشته شدن مجیر دانسته و گفته‌اند، وی به تعصب مردم اصفهان به قتل آمد و مردم آن شهر هزار (به روایتی صد هزار) دینار به بهای خون او دادند. اما، در درستی این‌گونه روایت‌ها تردید است. عوفی دربارهٔ او می‌گوید، مدتی از خدمت قزل‌ارسلان کناره گرفت و چون قزل‌ارسلان، اثیر اخسیکتی (ـ ۶۰۸ ق) و جمال اشهری (سدهٔ ششم هجری) را نزد خود به احترام داشت، وی پشیمان شد و قطعه‌ای نزد او فرستاد که در آن ضمن اظهار پشیمانی، کناره گرفتن از او را نادانی خود دانست. دربارهٔ سال درگذشت یا قتل او اختلاف است. برخی سال‌های ۵۶۸، ۵۷۷، ۵۸۶، ۵۸۹ و ۵۹۴ ق را سال درگذشت او دانسته‌اند، که از این میان ۵۸۶ ق به واقعیت نزدیک‌تر است، چه، قصیده‌ای در اشاره به فتح خوزستان سروده که در آن از تاریخ ۵۷۸ ق یاد کرده است: «به سال پانصد و هفتاد و هشتم روز عاشورا ـ سحرگه روز آدینه قمر در ثالث میزان.» خاک‌جای او در مقبرةالشعرای کوی سرخاب تبریز است. از شاعران برجستهٔ هم‌دورهٔ او خاقانی شروانی، نظامی گنجوی (ـ حد ۶۰۴ ق)، فلکی شروانی (ـ پس از ۵۷۷ ق)، ظهیر فاریابی، جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، شرف‌الدین شفروه، رشید وطواط، سید اشرف غزنوی، جمال اشهری و اثیر اخسیکتی را می‌توان نام برد. مجیر با بیش‌تر این شاعران، به‌ویژه خاقانی و اثیر اخسیکتی، مشاعره و معارضه داشت. مجیر و اثیر اخسیکتی چند قصیده و غزل به اقتفای یکدیگر سروده‌اند که نمونه‌هایی از آن چنین است: مجیر: «سروی که بر مهش ز شب تیره چنبر است ـ لؤلؤش زیر لعل و گلش زیر عنبر است.» اثیر: «آن را که چارگوشهٔ عزلت میسر است ـ گو نو به پنج کن که شه هفت کشور است.» مجیر: «طارم چارم

مجیر بیلقانی

نهفت پرتو شمع جهان ـ خیمهٔ زربفت گشت نوبتی آسمان.» اثیر: «طفل نبی چند از این دایهٔ نامهربان؟ ـ گاه قماط بهار گه کفن مهرگان.» مجیر: «دم گیتی معنبر می‌نماید ـ چمن از خلد خوشتر می‌نماید.» اثیر: «بهار امسال خوش‌تر می‌نماید ـ چمن چون نقش آزر می‌نماید.» مصحح دیوان اثیر اخسیکتی در مقدمهٔ دیوان، به استناد به چهار بیت از غزلی که در هر دو دیوان (مجیر و اثیر) عیناً آمده است و نیز شعری (با همان وزن و قافیهٔ غزل) از اثیر که رقیب خود را به دزدی ادبی متهم کرده است، می‌گوید مجیر بدون شک انتحال کرده است. بیتی از شعر اثیر چنین است: «ای برای خدای خواجه مجیرا! ـ کاروان‌های شعر من چه زنی؟» اما استناد به این شعر نمی‌تواند دلیل کافی برای این اتهام باشد و دیگر این‌که در بیش‌تر دیوان‌ها از این‌گونه تخلیط‌ها دیده شده است و از سویی این چهار بیت در آن پایه سروده نشده است که شاعری چون مجیر که خود را با خاقانی برابر دانسته، فریب داده باشد تا جایی که نتواند از آن صرف‌نظر کند. نمونه‌هایی از شعرهایی که مجیر و دیگر شاعران به پیروی از یکدیگر سروده‌اند چنین است: مجیر: «این نادره بین باز کز ایام برآمد ـ در باغ جهان شاخ حوادث به بر آمد.» ظهیر: «صبح دگر از مشرق اقبال برآمد ـ در گلشن ایام نسیم سحر آمد.» مجیر: «تا رنج عیش یاد همایون منیر باد ـ چشم جهان به جاه و جلالش قریر باد.» انوری: «ایام زیر رایت رای امیر باد ـ ایام او همیشه چو رایش منیر باد.» مجیر: «نیک رنجورم ز رنج آتش‌افشان فراق ـ سخت خاطر خسته‌ام از دست دستان فراق.» حافظ: «زبان خامه ندارد سر بیان فراق ـ وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق.» مجیر: «جهان و کار جهان سر به سر همه باد است ـ خنک کسی که ز بند زمانه آزاد است.» خواجوی کرمانی: «پیش صاحب‌نظران ملک سلیمان باد است ـ بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزاد است.» حافظ: «بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است ـ بیار باده که بنیاد عمر بر باد است.» مجیر: «بکش به آه سحرگه چراغش از پی آن ـ که دزد سخت حریص است و خانه پر کالا.» سنایی: «چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب ـ چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا.» یک رباعی نیز در نسخهٔ دست‌نویس دیوان مجیر آمده که به خیام (ـ ۵۱۷ ق) منسوب است، اما دانسته نیست که این رباعی سرودهٔ کدام‌یک از آن دو است: «یک دست به مصحف و دگر دست به جام ـ گه نزد حلال مانده و گه نزد حرام / ماییم در این عالم ناپختهٔ خام ـ نه کافر مطلق نه مسلمان تمام.» وی قصایدی دربارهٔ زهد و موعظه و توحید به پیروی از خاقانی دارد، که اگرچه از اسلوب خاقانی پایین‌تر است، اما در سادگی و نزدیک بودن به فهم عموم بر شعر استاد برتری دارد. نمونه‌هایی از مطلع‌های قصاید خاقانی که مجیر به اقتفای آن‌ها رفته، چنین است: خاقانی: «سریر فقر تو را سر کشد به تاج رضا ـ تو سر به جیب هوس درکشیده‌ای به خطا.» مجیر: «ز دار ملک جهان روی درکشید وفا ـ چنان‌که زو نرسد هیچ‌گونه بوی به ما.» خاقانی: «صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش ـ کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش.» مجیر: «تر دامنی که ننگ وجود است گوهرش ـ دریا نشسته خشک از دامن ترش.» همچنین در اشعاری فراوان بزرگی و شکوه خاقانی را ستوده است، که نمونه‌هایی از آن چنین است: «بزرگوارا بپذیر عذر من که نبود ـ مرا به گفتن مدح تو زهره و یارا / به ابتدای سخن چون به شعر پیوستم ـ مهیب شعر توام کرد سینه پر غوغا» □ «مسیح وقت و کلیم زمانه خاقانی ـ که عمر خضرش بادا و عصمت یحیی / ادب به مکتب او همچو طفل در ابجد ـ خرد به مجلس او همچو قطره در دریا.» نیز در اشعاری یکدیگر را هجو و نکوهش کرده‌اند، که ابیاتی از آن‌ها چنین است: مجیر: «مرا ز غیبت خاقانی و خریش چه باک؟ ـ چتوبه نزد دل من کم از جوی سنجد» □ «این خر جبلتان که قدم بر قدم نهند ـ بی‌معنی‌اند و ره معنی قدم نهند» □ «این خسیسان کز طمع طفل سخن می‌پرورند ـ سر به سر ابلیس طبعند ارچه آدم پیکرند.» خاقانی نیز در اشعاری بدون بردن نام مجیر، وی را نکوهیده و کوچک شمرده است: «خاقانیا ز دل سبکی سر گران مباش ـ که هر که زادهٔ سخن تو است خصم تو است» □ «خاقانی آن کسان که طریق تو می‌روند ـ زاغند و زاغ را روش کبک آرزو است.» مجیر در بیتی خود را از فرخی و عنصری برتر دانسته است: «هر نکته‌ای ز لفظ من اندر ثنای تو ـ رشک حدیث فرخی و شعر عنصری است.» و در جایی دیگر خود را چنین می‌ستاید: «قاهر قهرمان تویی و ز قبل ثنای تو ـ خطهٔ نظم و نثر را هست مجیر قهرمان / مانده ممالک سخن زیر نگین نظم او ـ همچو سجل خسروی در کف شاه کامران.» قصیده‌ای از مجیر در مدح خاقانی به دیوان رشید وطواط راه یافته که مطلع آن این است: «ز دور جنبش این چرخ سیمگون سیما ـ چو سیم و زر شده گیر اشک ما و چهرهٔ ما.» همچنین

قصیده‌ای در مدح محمد نامی در دیوان رشید وطواط آمده است، که این قصیده به نام چند شاعر دیگر و از آن شمار مجیر نیز آمده است. مطلع آن چنین است: «که کرد کار کرم مردوار در عالم ـ که کرد اساس ممالک ممهد و محکم؟» مولانا نیز در دیوان شمس تبریزی غزلی به مجابات (پاسخ) مجیر دارد. امیرخسرو دهلوی (ـ ۷۲۵ ق) در دیباچهٔ غرةالکمال، شیوهٔ بیان و طرز سخن مجیر را بر خاقانی ترجیح داده است. مؤلف راحةالصدور نیز شعر وی را از سرودهٔ اثیر اخسیکتی برتر دانسته و به اثیر که مجیر را به دزدی اشعارش متهم کرده بود، به تندی تاخته است.

مجیر در انواع علوم ادبی، مانند لغت، صرف، اشتقاق، نحو، معانی، بیان، عروض، قافیه، قرض‌الشعر، انشا، خط و تاریخ و علوم دیگر، همچون قرآن، حدیث، اخبار نبوی، هیئت، ریاضیات، فلسفه و... دست داشت و در بیش‌تر بحور شعری، مانند مجتث، سریع، منسرح، مضارع، خفیف، رمل، هزج، رجز، متقارب، بسیط، کامل و قریب شعر گفته است. زبان شعر او ساده و روان و به پیروی از شیوهٔ فرخی (ـ ۴۲۹ ق) و منوچهری (ـ ۴۳۲ ق) است. در پاره‌ای از اشعار او نیز سبک خاقانی مشهود است. همچنین در سروده‌های او برخی تصنعات ادبی رایج سدهٔ ششم هجری (آوردن ردیف‌های دشوار و التزام واژه‌هایی چون آینه، شمع، شتر، حروف بی‌نقطه و...) فراوان به چشم می‌خورد.

برخی از اختصاصات شیوهٔ شاعری مجیر از این قرار است: آوردن ایدون، گست، خماهن، کلپتره، پرگنه، آزادی، ایدر، ایرا، ایمه و اینت در شعر، به کار بردن با به جای به، باشگونه به جای واژگونه، قچ به جای قوچ، گر زانکه به جای اگرچه، زگال به جای زغال، زنی به جای زنا، یافه‌درا به جای یاوه‌درا، کاغد به جای کاغذ، گهر آمیغ به جای گهرآمیز، فقاع به جای فقّاع، عاقی به جای عاقّی، مصاف به جای مصافّ (تخفیف حروف مشدده)، عمّر به جای عمر، شکّر به جای شکر (مشدد کردن حروف مخففه)، چنگل به جای چنگال، جری خور به جای اجری خور و... (حذف یک حرف از کلمه)، کاج به جای کاش، قار به جای قیر (ابدال یا قلب حرفی از حروف کلمه)، آوردن یای شرطی، به کاربردن یای تمنایی، به کاربردن واژهٔ مقیم در معنی پیوسته و همیشه، آباد در معنی خوشا و به کار بردن ترکیبات عربی، مانند ثابت الارکان، دائم‌الصحه، دون‌القلتین، ذوالجلال، یوم‌العذاب، سبع‌المثانی، عالم‌الخفیات و... همچنین اشاره به آیات قرآن، احادیث نبوی، نام شعرای عرب، مصرع‌های عربی، ضرب‌المثل و ملمعات از دیگر ویژگی‌های شعری او است. وی به سبب آشنایی با علوم و فنون و دانش‌های گوناگون دورهٔ خود، دانسته‌های خود را در این زمینه‌ها در قالب شعر آورده است، که نمونه‌هایی از آن‌ها چنین است: ۱ ـ ریاضی (حساب حیل، حساب عقد، صفر، رقم، جذر اصم، نقطه، خط، استوا) ۲ ـ هیئت و ستاره‌شناسی (برج، طالع، خوشه، شمس، خانهٔ گردون، اسد، بهرام، برج ثور، قوس، مشتری، اوج، نه فلک، حرکت آسمان، سکون زمین، قران، خورشید، آسمان چهارم، تأثیر اختران، تو بر تو بودن افلاک و به کار بردن حارس هفتم فلک به جای زحل، قاضی‌القضات صدر ششم به جای مشتری، جلاد کشور پنجم به جای مریخ/بهرام، سلطان یک سوار به جای خورشید، سینه‌گشای وثاق سوم به جای زهره/ناهید، خواجهٔ بزرگ‌سرای به جای عطارد/تیر و مشعله‌دار به جای ماه) ۳ ـ جغرافیا (هفت اقلیم، ربع مسکون، هفت بحر و به کار بردن هفت آب به جای هفت دریا) ۴ ـ تاریخ (فتح تبریز، فتح خوزستان، جنگ با شاه ابخاز، التجا نمودن خسرو کرمان، قلعهٔ طبرک، چاه سرچاهان، جنگ در پل شبدیز، جنگ در بیستون) ۵ ـ پزشکی (تب و شکر، درد دل و گلشکر، رگ‌بندی و گلشکر، خواب، خون، زکام، گوی عنبر، قرص ریوند، تشنگی، هلیلهٔ سیاه، سودا، سرمه و شیر، طفل، شاف، روزکوری، تریاق، سداب، عناب، دفع خون، مهرهٔ مار، پادزهر، جاندارو) ۶ ـ فلسفه (حدوث و قدم، لاشیء و شیء، وجود و عدم، نفس، عقل کل، نقیض، حقیقت، حجت و برهان، عقل، عدم فساد، عقل مجرد) ۷ ـ عرفان (عالم وحدت، خوف و رجا، رضا، فقر، عزلت، تسلیم، خانقاه، حجاب) ۸ ـ اصطلاحات دیوانی (مثال، توقیع، راتب، جزیه، خدمت، ساوری، طغرا، نامهٔ فتح، اجری، اقطاع، باج، حاجب، حکم، خزانه، خلیفه، دیوان دولت و...) ۹ ـ بازی‌ها (نرد، شطرنج، چوگان، شکار، مهره‌بازی، شعبده‌بازی) ۱۰ ـ رسوم و آداب (جامهٔ سیاه، موی بریدن، سوک، پلاس، چاک کردن جامه و به تاب زدن گیسو در ماتم، قبای نیلی، خراشیدن روی، نهادن سنگ بر دل به جهت صبر در مواقع سوکواری، جرعه، می خوردن به یاد کسی، عود و شکر، چشم‌زخم، گنج و اژدها، افعی و زمرد، عید و آینه، نوروز). پاره‌ای از صنایع بدیعی و لفظی که مجیر در اشعار خود از آن‌ها بهره جسته است از این

مجیر بیلقانی

قرارند: جناس: «رخ عذاری تو آن نقش نماید که از او ـ وامـقی نیست که در ششدر عذرای تو نیست.» تکریر: «همی نفر نفر آید بلا به منزل من ـ از این نفر نفر ای دوستان نفیر نفیر.» اشتقاق: «بیخ امید بکن تا سر ز خطهٔ دل ـ بهر نجات بر سر تا به خـط رضا.» مطابقه: «به نیست هست کنی کز کمال قدرت هست ـ ز نیستش فراغت ز هستی استغنا.» تشبیه: «صد هـزاران چشـم و یک ابروست بر رخسار چرخ ـ تا ز میم ماه نـقاشان شب نـون کرده‌اند.» جمع و تقسیم: «همیشه عز و جلال و علا و مرتبتش ـ به کام بخت فزون باد بر فزونی جاه.» جمع و تفریق و تقسیم: «خرقه مجروح کند از سر حالت گل و صبح ـ کاین بر آن عاشق و آن بردم این مفتتن است.» ایهام: «آن مـحمد صـفت و نـام کـه عدلش عمری است ـ وان علی مرتبت و حلم که خلقش حسن است.» مراعات‌النظیر: «کم زنان نرد دغا باختن آغاز کنند ـ مهرهٔ خسم بر امید مششدر گیرند.» حسن تعلیل: «مدح تـو نـخوانـد سنگ خارا ـ زان گشت چنین زبان گرفته.» لف و نشر: «به چشم عقل مه و مهر و چرخ و پروین کیست؟ ـ دو نان و خوشهٔ انگور و خوانچهٔ مینا.» استطراد: «گر طلسم هجر او تا اوست نشکسته است کس ـ آه سرد من به فر شاه صفدر بشکند.» تعمیم: «عزلت به نقد وجود از روزگار بخر ـ ایرا خرد همه کس گوهر به نیم بها.» مبالغه: «فلک پیشش بـه زانـو مـی‌نشیند ـ جـهان بـا او مـحقر می‌نماید.» تدبیج: «به زرد و سرخ جهان تا فریفته نشوی ـ که خون دهد عنب ار دفع خون کند عناب.» استتباع: «عرش مجید پیش دلم کم ز خردلی است ـ بحر محیط پیش کفش کم ز فرغر است.» تجاهل‌العارف: «گل چو یوسف نبود مـن غـلطم نـیک برفت ـ کاین چنین غرقه به خون کوست مگر پیرهن است؟» ابداع: «زیور نو باز بر چرخ کهن بربسته‌اند ـ گوهر شب‌تاب بـر دریای اخضر بسته‌اند.» تمثیل: «مباش زندهٔ مردار اگر کسـی از حرص ـ که آن سگ است که هم زنده است و هم مردار.» کنایه: «دل به دو نیم می‌کنم با تو به شکل پسته‌ای ـ با من اگر شبی شود فندق تو شکرفشان.» حشو: «تو آن کسی که بر امثال من اگرچه کمند ـ ترا هر آینه بسیار دست انعام است.» التـفات: «راه نـظر بسته‌ای و گرچه نبندی ـ خسته دلان را ز یک نظر چه گشاید.» تقابل: «عشق من بی‌لب شیرین تو تلخ است چو زهر ـ به یکی بوسه همه زهر مرا شیرین کن.» حذف: «سروی که بـر مـهش ز شب تیره چنبرست ـ لؤلؤش زیر لعل و گلشن زیر عـنبرست.» توصیف: «شاهد عید که آن را مه نو می‌خوانند ـ کرده هر هفت بدین طارم شش روزه درست.» از دیگر صنایع بدیعی و لفظی که مجیر در اشعار خود به کار برده می‌توان اعنات (لزوم ما لایلزم)، تـنسیق صـفات، سیاقة الاعـداد، اتـفاق، اسـتشهاد، اسـتقبال، اقـتباس، درج، حـل، اسـتدراک، خـبر و اسـتفهام، ذوبـطنین، اضطراب، براعت استهلال، تلمیح، استثناء، رد مطلع، ردالصدر الی‌العجز، ردالعجز الی‌الصدر، ادب‌السؤال (حسن طلب)، حسن مطلع، حسن مقطع، حسن تخلص، حسن اعتذار، شریطه، نظایر و امثال، تجدید مطلع و ملمع را نام برد. دیوان مجیر نخستین بار بر اساس نسخهٔ دست‌نویس کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی (کتابت در ۱۲ شعبان ۱۰۱۶ ق) به کوشش مـحمدتقی بـینش در نشـریهٔ فرهنگ خراسان منتشر شد (مشهد، ۱۳۴۳ ق). پس از آن دیوان مجیرالدین بیلقانی به تصحیح و تعلیق مـحمد آبـادی بـه چـاپ رسید (تبریز، ۱۳۵۸ ش). این دیـوان دربـردارنـدهٔ پـنج هـزار و چهارصد و شصت و نه بیت از قصیده (سه هزار و پنجاه و نـه بیت)، غزل (پانصد و چهار بیت)، شکواییه (چهارصد و چهل و هشت بـیت)، قـطعات (شش‌صـد و بـیست بـیت)، مـلمعات (دویست و پنجاه و پنج بیت)، ترکیب‌بندها (دویست و هشتاد و پنج بیت) و رباعیات (دویست و نود و هشت بیت) است.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۱۰۵/۱ ـ ۱۰۸ ؛ آذربایجان (آذربایجان) و نهضت ادبی، ۳۶۴ ـ ۳۶۷ ؛ ادبیات ایران در زمان سلجوقیان و مغولان، یان ریپکا، ۷۲ ـ ۷۳ ؛ ایران و قفقاز، ۲۹۵ ؛ تاریخ ادبیات ایران، اته، ۱۲۰ ؛ تاریخ ادبیات ایران، شفق، ۹۹ ؛ تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی، ادوارد براون، ۸۹/۲، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۷۰، ۲۲۲ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۷۲۱/۲ ـ ۷۲۳ ؛ تاریخ گزیده، ۷۴۹ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۰۷/۱ ؛ تحفة‌العراقین، مقدمه ؛ تذکرة الشعراء، دولت‌شاه، ۹۰ ـ ۹۲ ؛ تذکرهٔ حسینی، ۳۰۶ ـ ۳۰۸ ؛ خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، در صفحات فراوان ؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۲۵ ـ ۳۲۶ ؛ دویست سخنور، ۳۶۷ ـ ۳۶۹ ؛ دیوان اثیرالدین اخسیکتی ؛ دیوان انوری ؛ دیوان خاقانی ؛ دیوان رشید وطواط، ۲۴، ۳۳۱ ؛ دیوان کامل استاد جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، مقدمه، د ـ و ؛ دیوان مجیرالدین بیلقانی ؛ الذریعه، ۹ ـ ۹۶۹/۳ ؛ راحة‌الصدور و آیة‌السرور، در صفحات فراوان ؛ رخسار صبح، ۱۴۳ ـ ۱۴۷ ؛ روز روشن، ۷۱۲ ـ ۷۱۷ ؛ ریاض العارفین، آفتاب رای، ۱۷۳/۲ ؛ ریحانة الادب، ۲۲۲/۵ ؛ ساغری در

میان سنگستان (زندگی، اندیشه و شعر خاقانی)، ۳۲، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۴ ؛ سخن و سخنوران، ۵۷۸ ـ ۶۰۱ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۷۱ ـ ۷۵ ؛ سرّ نی، ۲۴۷/۱ ؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۷۵، شمارهٔ ۵۰ ؛ فرهنگ ادبیات فارسی دری، ۴۵۱ ؛ قاموس الاعلام، ۴۱۷۲/۶ ـ ۴۱۷۳ ؛ کوی سرخاب تبریز، ۲۷۳ ؛ گلستان ارم، ۲۰۶ ؛ گنج سخن، ۳۷۳ ـ ۳۷۹ ؛ لباب الالباب، ۲۲۳/۲ ؛ مجمع‌الفصحا، ۱۱۸۴/۳ ـ ۱۱۹۱ ؛ مخزن‌الغرائب، ۸۴۷/۴ ـ ۸۵۱ ؛ المعجم فی معایر اشعار العجم، ۴۳۶ ؛ نظری اجمالی بر تاریخ ادبیات فارسی، ۱۳۴ ؛ نزهة المجالس، ۱۲۶ ؛ هفت اقلیم، ۱۴۸۴/۳ ـ ۱۴۸۵ ؛ کبیر احمد جانسی، «نظری بر کلمات و تراکیب مخصوص مجیر بیلقانی»، فرهنگ ایران زمین، جلد بیست و ششم، تهران ۱۳۶۵ ش، صص ۱۸۳ ـ ۱۸۹ ؛ تقی بینش، «دیوان مجیرالدین بیلقانی»، فرهنگ خراسان، دورهٔ پنجم، شمارهٔ ۶ ـ ۷ ـ ۸، دی ۱۳۴۳ ش، صص ۱ ـ ۶۴ ؛ غفار کندلی، «وابستگی خاقانی با گنجه»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، دورهٔ بیست و یکم، شمارهٔ ۴، ۱۳۶۸ ش، ص ۳۳۳ ؛ «اسناد تاریخی»، یادگار، سال چهارم، شمارهٔ ۹ ـ ۱۰، خرداد ـ تیر ۱۳۲۷، ص ۹۲ ؛

Catalogue of the Persian manuscripts in the British museum, 2/562.

معصومی

محرر قراباغی (mo.har.rer-e.qa.rā.bā.qi)، میرزا علی فرزند عباس، ـ ۱۲۲۱ ق، شاعر آذربایجانی. وی خطی نیکو داشت و زبان‌های فارسی و ترکی را به‌خوبی می‌دانست و به هر دو زبان، با تخلص محرر، شعر می‌سرود. به گفتهٔ نواب، او در تمامی قالب‌های شعری طبع‌آزمایی کرده است. نمونه‌ای از شعر او است: «گذشتم از سر و جان در ره وفا ای دوست ـ بیا، بیا که غلام توام بیا ای دوست.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۵۳۹ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۶۹ ـ ۱۹۷.

کوتی

محرم‌بیگ، فرزند حاجی‌بیگ ← مریض قراباغی

محرموف (mo.har.ra.mof)، طاهر فرزند احمد، روستای اکسیپارای ۱۹۱۶م ـ ، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۵۱م تحصیلات خود را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان به پایان رساند. از ۱۹۵۸م در انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم آذربایجان به کارهای پژوهشی پرداخت. در ۱۹۶۴م در رشتهٔ زبان‌شناسی دانشنامهٔ گرفت. رسالهٔ دکتری وی منظومهٔ لیلی و مجنون امیر خسرو دهلوی نام داشت. در ۱۹۷۶م با ارائهٔ رساله‌ای با نام متن علمی و انتقادی مطلع الانوار امیر خسرو دهلوی، بررسی متن‌شناسی و فیلولوژی موفق به دریافت دانشنامهٔ فوق دکتری شد. وی در گردهم‌آیی‌های بین‌المللی که در ۱۹۷۵م در مسکو، دوشنبه و تاشکند به مناسبت هفت‌صدمین سالگرد تولد امیرخسرو دهلوی برگزار شده بود، شرکت کرد. از آثارش: منظومهٔ لیلی و مجنون امیرخسرو دهلوی به ترکی (باکو، ۱۹۷۰م) ؛ چاپ متن انتقادی لیلی و مجنون امیرخسرو دهلوی (مسکو، ۱۹۶۵م) ؛ تصحیح مطلع‌الانوار امیرخسرو دهلوی به فارسی و روسی. مقاله‌هایی از او با نام‌های «لیلی و مجنون نظامی و لیلی و مجنون امیر خسرو دهلوی» به فارسی (مسائل ادبیات قدیم ایران، صص ۳۱ ـ ۵۱)، «خمسهٔ نظامی و امیرخسرو دهلوی» به انگلیسی (زندگی، عصر و آثار امیرخسرو دهلوی، بمبئی، ۱۹۷۵م، صص ۱۰۳ ـ ۱۱۸)، «مدح عزت انسانی در منظومهٔ مطلع الانوار امیرخسرو دهلوی» (امیرخسرو دهلوی، تاشکند، ۱۹۷۸م، صص ۳۴ ـ ۴۲)، «دست‌نویس‌های آثار امیرخسرو دهلوی در کتابخانه‌های باکو» به ترکی (مسائل متن‌شناسی آذربایجانی، باکو، ۱۹۷۹م، جلد یکم، صص ۱۳۴ ـ ۱۴۳)، «اشرف مراغه‌ای و دست‌نویس بی‌نظیر خمسهٔ او» به ترکی (گزارش آکادمی علوم آذربایجان، ۱۹۸۰م، شمارهٔ ۵، جلد ۳۶، صص ۸۹ ـ ۹۳)، «شاعر کبیر، امیر خسرو دهلوی» به ترکی (یادداشت‌های علمی دانشکدهٔ خاورشناسی، باکو، ۱۹۶۰م، جلد دوم، صص ۱۰۵ ـ ۱۱۹) و «منهاج الابرار اشرف مراغه‌ای» (اخبار آکادمی علوم جمهوری آذربایجان، ۱۹۸۲م، شمارهٔ ۴، صص ۱۷ ـ ۲۳) به چاپ رسیده است.

منابع: فرهنگ خاورشناسان شوروی، ۳۲۳ ؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۵/۲ ؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۲۵۴ ـ ۲۵۵.

محمدزاده

محزون (mah.zun)، ملا اسماعیل فرزند مشهدی قاسم، شوشا ۱۲۳۷ ـ ۱۳۱۲ ق، شاعر آذربایجانی. در زادگاهش بالید. از زندگی او تنها همین اندک دانسته است که نخست پیشهٔ زین‌سازی داشت، اما پس از آن عطاری پیشه کرد و در پی آن ملا شد. وی از اعضای انجمن ادبی مجلس فراموشان بود. زبان‌های فارسی و ترکی را به‌خوبی می‌دانست و به هر دو زبان در قالب کهن شعر می‌سرود. او خط را نیز خوش می‌نوشته است.

منابع: آذربایجان عزللری، ۳۸۳ ـ ۳۸۴؛ تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۴۴۳ ـ ۴۴۶؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۱۶؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۸۰ ـ ۲۸۱.

کوثی

محمداوا (mo.ham.mad.o.vā)، منظره فرزند حسن، آران ۱۹۳۲م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۵۶م تحصیلات خود را در دانشکدهٔ زبان‌شناسی دانشگاه دولتی آذربایجان به پایان رساند. از ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۰م در مرکز نسخه‌های خطی آکادمی علوم آذربایجان به کارهای پژوهشی پرداخت. در ۱۹۶۸م موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ زبان‌شناسی شد. رسالهٔ دکتری وی اصول نگارش فرهنگ‌های توصیفی در سده‌های ۱۱ ـ ۱۷م نام داشت. از ۱۹۷۰م استاد دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان بود. در ۱۹۸۱م به رتبهٔ دانشیاری رسید. در ۱۹۷۷م در همایش بین‌المللی روشنفکران کشورهای سوسیالیستی که در مسکو برگزار شد، شرکت کرد. وی نزدیک به سی اثر به چاپ رسانده است. از آثارش: اصول نگارش فرهنگ‌های توصیفی در سده‌های ۱۱ ـ ۱۷م (باکو، ۱۹۶۸م)؛ فهرست‌نگاری نسخه‌های خطی در دو جلد (باکو، ۱۹۶۳ ـ ۱۹۷۷م)؛ فرهنگ‌نویسان آذربایجانی در سده‌های ۱۳ ـ ۱۴م (باکو، ۱۹۷۶م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «بعضی از روایات لغت نعمت‌الله» (آثار مرکز نسخ خطی جمهوری آذربایجان، باکو، ۱۹۶۳م، جلد دوم، صص ۷۲ ـ ۸۰)، «تفاسیر قطران تبریزی» به ترکی (گنجینهٔ نسخ خطی، باکو، ۱۹۷۶م، جلد چهارم، صص ۹۴ ـ ۱۱۰) و «دانشنامهٔ قدرخان» به چاپ رسیده است. افزون بر این، وی مقاله‌های بسیاری دربارهٔ زبان‌شناسی و نسخه‌های خطی فارسی در نشریه‌های گوناگون چاپ و منتشر کرده است.

منابع: شناسنامهٔ زبان فارسی، ۷۳ ـ ۷۴؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۲۳/۲ ـ ۲۴.

محمدزاده

محمداوا (mo.ham.mad.o.vā)، مهری، ۱۹۳۵م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه آذربایجانی. وی در دانشکدهٔ خاورشناسی جمهوری آذربایجان دانش آموخت و موفق به دریافت دانشنامهٔ دکتری شد. محمداوا نزدیک به چهل سال در انستیتوی نسخه‌های خطی جمهوری آذربایجان به کارهای پژوهشی پرداخت. از آثارش: تذکرهٔ آتشکدهٔ لطف‌علی‌بیگ آذر و ادبیات آذربایجان (باکو، ۱۹۷۴م)؛ چاپ نصیحت‌نامهٔ میر محسن نواب قراباغی (باکو، ۱۹۸۹م)؛ چاپ هفت‌پیکر (باکو، ۱۹۸۹م). محمداوا بیش از پنجاه مقاله دربارهٔ نسخه‌های خطی در نشریه‌ها به چاپ رسانده است.

منبع: شناسنامهٔ زبان فارسی، ۱۰۷ ـ ۱۰۸.

محمدزاده

محمداوا (mo.ham.mad.o.vā)، عصمت خانم فرزند احمد، باکو ۱۹۴۱م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه و ایران‌شناس آذربایجانی. در ۱۹۶۵م تحصیلات خود را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان به پایان رساند. از ۱۹۶۹م در دانشکدهٔ خاورشناسی به تدریس پرداخت. در ۱۹۷۳م با ارائهٔ رساله‌ای با نام ویژگی‌های تکیه در زبان فارسی معاصر موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ زبان‌شناسی شد. از آثارش: ویژگی‌های تکیه در زبان فارسی معاصر که در گفتارهایی پیرامون مسائل زبان‌شناسی ایران به ترجمه محمدزاده صدیق به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۴ش)؛ ترجمهٔ زندگانی حضرت محمد(ص) به ترکی (باکو، ۱۹۸۹م)؛ ترجمهٔ غزوهٔ احد (باکو، ۱۹۸۹م)؛ ترجمهٔ زندگانی حضرت علی(ع) (باکو، ۱۹۹۲م)؛ ترجمهٔ بانوی بانوان حضرت فاطمه(س) به ترکی (باکو، ۱۹۹۳م)؛ ترجمهٔ غزوات حضرت علی(ع) به ترکی (باکو، ۱۹۹۸م). مقاله‌هایی از او با نام‌های «عملکرد تکیه در کلمات در زبان فارسی» به ترکی (یادداشت‌های علمی دانشگاه دولتی آذربایجان، ۱۹۶۹م، شمارهٔ ۱، صص ۶۰ ـ ۶۵)، «جایگاه تکیهٔ کلمه‌ای در زبان فارسی معاصر» (همان‌جا، ۱۹۷۸م، شمارهٔ ۱، صص ۶۰ ـ ۶۵) و «پیدایش تکیه در زبان

فارسی» (مسائل زبان‌شناسی ایرانی، تهران، ۱۹۷۵م، صص ۷۲ ـ ۱۲۶) به چاپ رسیده است.

منابع: شناسنامهٔ زبان فارسی، ۷۵؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۲/ ۲۳.

محمدزاده

محمدجان‌بیگ ← محمد داغستانی

محمد داغستانی (mo.ham.mad-e.dā.qes.tā.ni)، محمدجان‌بیگ فرزند رستم‌بیگ، ز ۱۰۷۰ ق، شاعر و صورتگر داغستانی. از بزرگ‌زادگان داغستان بود. پدرش در دربار شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲ - ۱۰۷۷ ق) جایگاهی بلند داشت و پس از درگذشت وی، محمدجان‌بیگ در نزد شاه عباس احترام یافت. پس از شاه عباس، چندی نیز در خدمت شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷ ـ ۱۱۰۵ ق) بود. وی در فن نقاشی و صورتگری استاد بود. والهٔ داغستانی دربارهٔ او می‌نویسد: «محمد مجمع خوبی و کمالات بوده و در فن مصوری و نقاشی، مانی و بهزاد را در گوشهٔ حیرت کشانیده و در سخنوری گوی از میدان امثال و اقران ربوده» است. در شعر و معما زورآزمایی می‌کرد. یگانه اثر وی، که در یکی از موزه‌های ایران نگه‌داری می‌شود، تصویر علی‌قلی‌خان از رجال دورهٔ صفوی است، که تنها صورت و کلاه او پرداخت شده و بقیهٔ تصویر که از شانه به پایین نیمه کاره مانده، با خطوط مشخص و طراحی استادانه‌ای انجام گرفته و زیبایی تصویر را بیش‌تر کرده است. از شعرهای او است: «نمود معنی صورت به نطق خامه بیان ـ کمینه چاکر عباس‌شه محمدخان» □ «به محفلش ز حیا وصل آرزو گردد ـ به ساغرش ز ادب باده آبرو گردد / چنان‌چه سایه شود محو در میان دو شمع ـ ز جا روم چو به آیینه روبه‌رو گردد.»

منابع: احوال و آثار نقاشان قدیم ایران، ۷۱۱/۲ ـ ۷۱۲؛ تذکرهٔ حسینی، ۳۱۹؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۲، ۵۳۴ ـ ۵۳۵؛ الذریعه، ۹ /۳- ۹۹۷؛ ریاض‌العارفین، آفتاب رای، ۱۸۵/۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۲۷؛ شاعران کرد پارسی‌گوی، ۷۱۷؛ شمع انجمن، ۳۲۸؛ صبح گلشن، ۳۷۶؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۷۹، شمارهٔ ۸۸؛ فهرست کتب چاپ سنگی فارسی، ۸۷؛ قاموس‌الاعلام، ۴۲۰۶/۶؛ گلزار جاویدان، ۱۲۷۴/۳؛ مجمع‌النفائس، ۱۷۰۷؛ مخزن‌الغرائب، ۱۵۱/۵.

محمد رحیم (mo.ham.mad.ra.him)/محمد حسینوف عباس اوغلو، باکو ۱۹۰۷م ـ همان‌جا ۱۹۷۷م، شاعر، مترجم و نمایشنامه‌نویس آذربایجانی. در خانواده‌ای خواربار فروش و زمین‌دار به دنیا آمد. در ۱۹۱۷م پدرش درگذشت و با حمایت و سرپرستی برادر بزرگش که در راه‌آهن کار می‌کرد، بزرگ شد. در مکتب‌خانه‌های مشهور باکو درس خواند. پس از گذراندن دورهٔ دبیرستان، در دانشکدهٔ زبان و ادبیات انستیتوی علوم‌تربیتی آذربایجان که به نام لنین بود به تحصیل پرداخت و در ۱۹۲۸م درسش را در آن‌جا به پایان رساند. در همین سال به دانشکدهٔ خاورشناسی انستیتوی علوم‌تربیتی آذربایجان راه یافت و همزمان در انتشارات آذرنشر به ترجمه می‌پرداخت (۱۹۲۸ ـ ۱۹۳۱م). پس از چند سال ترجمه و تدریس (۱۹۳۱ ـ ۱۹۳۵م)، زمانی دراز در مطبوعات سر کرد و به مباحث ادبی سرگرم شد. رحیم از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰م سرپرست بخش شعر و دبیر اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان شد. وی سپس به مدیریت بخشی به نام مدافعه که وظیفهٔ آن پاسخ‌گویی به انتقادات و دفاع از آرای کمونیستی بود، برگزیده شد (۱۹۴۱ ـ ۱۹۴۶م). از ۱۹۴۶م فقط به فعالیت‌های ادبی سرگرم شد. از ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۰م و همچنین از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۲م باری دیگر به ریاست اتحادیهٔ نویسندگان برگزیده شد. او مدتی به ترکیه سفر کرد و تا زمان بیماری‌اش به فعالیت ادبی ادامه داد. سرودن شعر را از دورهٔ دبیرستان آغاز کرد و نخستین اثرش به نام گؤردوم (دیدم) را در ۱۹۲۹/۱۹۲۸م و نخستین دفتر شعرش به نام آرزوها را در ۱۹۳۰م به چاپ رساند. با آغاز جنگ دوم جهانی، مایه‌های میهن‌دوستی در اشعار او قوت گرفت و اشعاری چون «مقدس کدر» (اندوه مقدس)، «مرگ ناتاشا»، آغوش‌ها را فراموش کنید (باکو، ۱۹۴۳م) و «تک مزار» را در دفاع از قهرمانی‌های مردم شوروی و عوالم معنوی آنان سرود. در ستایش وطن (۱۹۴۲م) مجموعه‌ای از اشعار او برای روحیه‌بخشی به نیروهای نظامی و مردمی بود. در ۱۹۴۸م رحیم برای سرودن بر فراز لنین‌گراد که در ۱۹۴۹م به شکل کتاب چاپ شد به دریافت جایزهٔ ملی نایل آمد. این اثر و دو منظومهٔ سایات نووا (۱۹۵۶م) و ناتوان [بانو] (۱۹۶۲م) که منظومهٔ

۲۲۵؛ نشتر عشق، ۱۳۸۰/۴.

معصومی

نخست از موفق‌ترین آثار او است از نمونه‌های متصنع و فنی سروده‌های وی به شمار می‌آیند. «نغمه‌های قدرت» را دربارهٔ اتحاد بین‌المللی خلق سرود. از دیگر اشعار مبارزاتی او «یددی زنجی» (هفت غلام)، «به برادر هندی‌ام»، «من صلح را آواز کردم»، «روشنایی» و «آیا ناظم حکمت آزاد است؟» را می‌توان نام برد. توجه و گرایش او به مسائل اجتماعی و موضوعات روزگار معاصر و همچنین مبارزه برای آزادی، عدالت و خوشبختی، در آثارش پیدا است. اشعار «دخترم»، «مرگ شاعر» و «ستارگان مادرم» دربارهٔ مرگ و حیات و خدمت به ملت و میهن است. رباعیات او نیز درون‌مایه‌هایی از مسائل اجتماعی دارند. وی اشعاری بلند، چون «چهل دختر» و «دختر آرزو» را به تأثیر از ادبیات شفاهی و عامیانه، و نقل‌ها و افسانه‌های مردمی سرود. همچنین آثار و اشعار بسیاری از بزرگان را به ترکی برگردانده است: از بزرگان روس پوشکین (زندانی قفقاز و روسلان و لیودمیلا در ۱۹۴۹م)، آلکساندر تواردوفسکی و لرمانتوف (متسری، ترانه‌ای در باب تزار ایوان واسیلیوویچ و... ، در ۱۹۳۹م)، آلکساندر بلوک (۱۸۸۰ ـ ۱۹۲۱م)، نیکلای. آ.نکراسوف (۱۸۲۱ ـ ۱۸۷۸م) ؛ از شعرای ارمنی هروانیس تومانیان و آوتیک ایساهاکیان (گزیدهٔ اشعار و منظومه‌ها، در ۱۹۵۱م) ؛ از شعرای معروف گرجی شوتا روستاولی (پلنگینه‌پوش، یک بخش در ۱۹۳۷م) ؛ از شعرای بزرگ ازبک امیر علی‌شیر نوایی (فرهاد و شیرین) ؛ از شعرای آلمان شیلر ؛ از شعرای فرانسوی پی‌یر ژان دوبرانژه (۱۷۸۰ ـ ۱۸۵۷م) و از شعرای مجار شاندور پتوفی. محمد رحیم از میان شعرای فارسی زبان به خاقانی و نظامی توجه داشته است. اشعاری از خاقانی و نیز هفت‌پیکر نظامی (باکو، ۱۹۴۶م) را ترجمه کرده است. او قصیدهٔ معروف «ایوان مداین» را، با نام «منظومهٔ خرابه‌های مداین»، با زبانی بسیار زیبا و مقتدرانه در همان وزن و قافیه به ترکی آذری برگردانده است. همچنین در ۱۹۵۵م نمایشنامه‌ای تاریخی و منظوم به نام خاقانی نوشت. او متن اپرای وطن را نیز که آهنگ‌سازانی چون قارا قارایف و ج. حاجی‌یف ساخته بودند، نوشته است. در ۱۹۴۳م که با اردوی شوروی به آذربایجان ایران سفر کرد، در اشعاری چون «خالچاچی قیز» (دختر قالی‌باف)، «شاطر» و «آیران ساتان» (دوغ‌فروش)، فقر و محنت مردم آذربایجان ایران و مبارزهٔ‌شان برای رسیدن به آزادی را به تصویر کشیده است. محمد رحیم در ۱۳۴۶ش دو بار با محمدحسین شهریار (۱۲۸۵ ـ ۱۳۶۷ ش) نوشت و خواند منظوم به ترکی داشت. از آثارش: دومین کتاب (۱۹۳۳م) ؛ عزت دیروز ذلت امروز که ترجمهٔ فارسی عزة الامس ذلة الیوم است (نجف، ۱۳۳۰ ق) ؛ تفنگ پارتیزان (باکو، ۱۹۳۷م)؛ کتاب آذرخش (۱۹۳۹م) ؛ نوبار (۱۹۳۹م) ؛ دختر آرزو (۱۹۴۰م) ؛ در ستایش وطن (۱۹۴۲م) ؛ نغمهٔ سحر (باکو، ۱۹۳۴م) ؛ در کرانهٔ خزر (باکو، ۱۹۴۸م) که در ستایش کارگران نفتی دریا سروده بود ؛ در خاک آبشرون (باکو، ۱۹۵۰م) ؛ عشق (باکو، ۱۹۵۴م) ؛ برگزیدهٔ آثار (جلد یکم ۱۹۵۵م، جلد دوم ۱۹۵۷م و جلد سوم ۱۹۷۸م) ؛ بهار محبت (باکو، ۱۹۵۷م) ؛ شعرها و منظومه‌ها/کتابخانهٔ شاعر (باکو، ۱۹۶۰م) ؛ وقتی آرزوها می‌شکفند (باکو، ۱۹۶۵م) ؛ روی هیمه‌های سوزان/اشعار و منظومه‌ها (۱۹۶۳م) ؛ تکیه گاه من/شعرها (۱۹۷۱م) ؛ چای و لیمو (۱۹۷۲م) ؛ داستان محبت/شعرها و منظومه‌ها (باکو، ۱۹۷۴م). آثار وی به زبان‌های جمهوری‌های دیگر شوروی و برخی زبان‌های دیگر ترجمه شده است. محمد رحیم دو بار برندهٔ جایزهٔ لنین شد و به دریافت مدال و پرچم سرخ نایل آمد. او پس از صمد وورغون دومین کسی است که جایزهٔ استالین را برده است. محل خاک‌سپاری او در فخری خیابان باکو است و مدرسه‌ای در این شهر به نام او است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۶۷/۲ ـ ۱۷۵ ؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۴۹۲/۶ ـ ۴۹۳ ؛ آذربایجان یازیچیلاری، ۲۹۹ ـ ۳۰۰ ؛ در خلوت شهریار، ۱۸۹/۳ ـ ۲۰۰ ؛ الذریعه، ۲۶۱/۱۵ ؛ شاهنامهٔ منظوم ترکی، ۸۱ ـ ۸۲ ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۳۵۱۲/۳ ؛ معجم‌المطبوعات‌النجفیه، ۲۴۳ ـ ۲۴۴ ؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۱۱۲/۳ ؛ نظامی گنجوی، ۹۷ ـ ۱۱۴؛

Min Beş Yüz Ilin Ŏguz Şeri, Antologia, 2/130-133.

رضایی‌منش

محمدسعید اردوبادی (mo.ham.mad.sa.id-e.or.du.bā.di)، فرزند حاجی‌آقا، ۱۸۷۲ ـ ۱۹۵۰م، نویسنده و شاعر آذربایجانی. دانش‌های ابتدایی را نزد پدرش فراگرفت. پدر وی که آموزگاری تنگدست بود و به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سرود، زمانی که محمدسعید، ده دوازده ساله بود، درگذشت و استعداد

شاعری و دست‌نویس دیوان خود را برای فرزندش به جا گذاشت. پس از آن، محمدسعید برای گذران زندگی به کار در کارگاه نوغان‌داری پرداخت و همزمان تحصیل خود را نزد محمدتقی صدقی صفروف (ـ ۱۹۰۳م) که از دوستان پدرش و از پایه‌گذاران انجمن شاعران اردوباد بود، ادامه داد. صدقی صفروف تأثیر بسیاری در شکل‌گیری اندیشهٔ محمدسعید داشت. محمدسعید پس از درگذشت استادش، همراه کار در نوغان‌داری، همچنان به فراگیری دانش و قلم‌ورزی پرداخت و شماری از اشعارش را در روزنامهٔ شرق روس که در تفلیس منتشر می‌شد، به چاپ رساند. پس از متوقف شدن انتشار آن روزنامه، دو کتابچه از سروده‌هایش، به نام‌های غفلت و وطن و حریت را در سال‌های ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷م به چاپ رساند. اشعار این دو اثر نشانگر میهن‌دوستی و ترقی‌خواهی شاعر و بیزاری وی از نادانی و واپس‌گرایی است، اما قالب این اشعار، به خلاف درون‌مایهٔ آن‌ها، کهنه است. اردوبادی که بعدها به سوسیالیسم گرایش پیدا کرد، در این دوره هنوز به دیدگاه روشنی از مبارزات طبقاتی نرسیده بود. در پی آن، با هفته‌نامهٔ ملانصرالدین که از ۱۹۰۶ تا ۱۹۳۱م منتشر می‌شد، همکاری کرد و این همکاری را تا نشر آخرین شماره‌های آن ادامه داد. اردوبادی نوشته‌هایش را با نام‌های مستعاری مانند هردم خیال، هردنبیل‌چی، فیلتونچی، تات، اکین‌چی، کندلی، خیر داواتچی، زیغ زیغ، دیوانه، مسا، م. س.، م.س.ا.، سعید، محمدسعید تبریزی، بهایی، هولهولی مذهب، روحی ـ ریحان و صفایی مروان در مطبوعات به چاپ می‌رساند. همزمان با انتشار نخستین شماره‌های ملانصرالدین، روزنامه‌هایی نیز به زبان ترکی در باکو آغاز به کار کردند. اردوبادی در برخی از آن‌ها، مانند تازه حیات، اتفاق، صدا، صدای وطن و صدای حق به قلم‌زنی پرداخت. وی در این روزنامه‌ها، اخباری دربارهٔ ایران به نام‌های «حادثات ایران»، «مکتوب از ایران»، و «امور ایران» نوشته است. این دوره از فعالیت نویسندگی اردوبادی، همزمان با انقلاب مشروطه در ایران بوده و اردوبادی در بسیاری از نوشته‌هایش از مشروطه‌خواهان ایران پشتیبانی کرده است. در حـ ۱۹۰۷م، محمدسعید که به دلیل سروده‌ها و نوشته‌هایش تکفیر شده بود، به ناچار از اردوباد به جلفا کوچید و تا آستانهٔ جنگ جهانی یکم در آن‌جا ماندگار شد. در همین زمان، وی به عضویت کمیتهٔ یاری درآمد. این کمیته در تفلیس تشکیل شده بود و از راه جلفا به مبارزان زیر پرچم ستارخان یاری می‌رساند. مؤلف مقدمهٔ تبریز مه‌آلود، به نقل از قاسم جمال بیگوف، دربارهٔ این کمیته می‌نویسد: «... وسایلی که از کمیتهٔ یاری فرستاده می‌شد، به دست شیخوف، که در جلفا زندگی و فعالیت می‌کرد، به تبریز فرستاده می‌شد. محمدسعید اردوبادی، علی‌قلی، عبدالله و کربلایی تقی نیز دستیاران شیخوف بودند.» وی در این دوره با تشکیلات سوسیال دموکرات همت نیز همکاری داشت و بارها برای کمک به انقلابگران ایرانی به آذربایجان سفر کرد. محیط جلفا شرایط مناسبی برای فعالیت‌های اجتماعی و رشد خلاقیت و دگرگونی اندیشهٔ اردوبادی فراهم آورد. اردوبادی دربارهٔ تأثیر محیط اجتماعی و سیاسی جلفا بر زندگی و اندیشه‌اش چنین می‌نویسد: «من پس از مهاجرت به جلفا در وجود خود دگرگونی بزرگی احساس می‌کردم. نفرت من از خاندان موهومات تبدیل به نفرت از خود موهومات شد... من در این دوره با میهن‌پرستی و ملی‌گرایی افراطی نیز فاصله می‌گرفتم...» وی، افزون بر مجلهٔ ملانصرالدین، با نشریات ترکی‌زبان، مانند ارشاد، تازه حیات، ترقی، زنبور، صدا و... نیز همکاری داشت و داستان سال‌های خونین و نسوان اسلام و چند داستان کوتاه و بلند دیگر را نیز در همین دوره نوشت. اردوبادی به دلیل فعالیت‌های انقلابی، به‌ویژه همراهی با جنبش آذربایجان ایران، با بدگمانی پلیس تزاری روبه‌رو شد و به بهانه‌های گوناگون بارها منزلش را بازرسی کردند. سرانجام در ماه‌های نخستین جنگ جهانی یکم، وی همزمان با دستگیری روشنفکران و همرزمانش در جلفا بازداشت و به ولگاگراد تبعید شد و تا ۱۹۱۹م در آن شهر ماند. او در سال‌های تبعید نیز به نویسندگی و همکاری با مطبوعاتی همچون بابای امیر و طوطی در باکو، ملانصرالدین در تفلیس و لیلک در ایروان ادامه داد. در ۱۹۱۸م به حزب کمونیست پیوست و در شعبهٔ سیاسی بخش مسلمان لشکر ده ارتش سرخ فعالیت کرد. سرانجام به هشترخان که بیش‌تر بولشویک‌های آذربایجان، پس از شکست کمون باکو در آن‌جا گرد آمده بودند، رفت و در هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ همت به‌کار پرداخت و پس از چندی سردبیر آن روزنامه شد. وی مقالاتی دربارهٔ ایران با نام‌های «بولشویسم و دموکراتیای ایران» و «بیداری در ایران» در این روزنامه به چاپ رساند. در آستانهٔ سرازیر شدن ارتش سرخ

به قفقاز جنوبی، اردوبادی برای مأموریتی انقلابی به داغستان رفت و در پی برپایی حاکمیت شوراها در آذربایجان، در ۱۹۲۰م به باکو سفر کرد و در روزنامه‌های اخبار، کمونیست، ینی یول، فقرا فیوضاتی، قیزیل قلم، قیزیل شرق، شرق قادینی و... کار کرد و مقاله‌هایی مانند «ایران»، «مورد توجه انقلابیون ایران» و «ایران در ترقی» دربارهٔ ایران و مسائل آن نوشت. همکاری اردوبادی با مطبوعات آذربایجان شوروی تا واپسین سال‌های زندگی‌اش ادامه داشت، اما در دهه‌های سی و چهل سدهٔ بیستم میلادی بیش‌تر به نوشتن رمان و به‌ویژه رمان‌های تاریخی پرداخت. سراسر زندگی اردوبادی در نویسندگی و مبارزات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی سپری شد. وی در باکو درگذشت و پیکرش را در گورستان مفاخر باکو به خاک سپردند. در دو سه دههٔ واپسین زندگانی‌اش با دادن نشان‌های لنین و شرف از او قدردانی کردند و هفتادمین، هفتاد و پنجمین و صدمین سال زادروزش را گرامی داشتند و نامش را به کالخوز، خیابان و کتابخانه دادند. با درگذشت اردوبادی، خانه‌های وی در اردوباد و باکو را به موزه تبدیل کردند و تندیس نیم‌تنه‌اش را در نخجوان برافراشتند. اردوبادی در زمینه‌های گوناگون، همچون مقاله، نقد ادبی، اشعار غنایی، هزل، طنز، ترانه، نمایشنامه، ترجمه، داستان کوتاه و بلند و رمان به قلمزنی پرداخت. درون‌مایهٔ بیش‌تر آثارش مبارزه با خرافات و عقب‌ماندگی فرهنگی و نیز ترویج اندیشه‌های سوسیالیستی است. برخی او را آغازگر نگارش رمان تاریخی در تاریخ ادبیات جمهوری آذربایجان دانسته‌اند. اردوبادی در بسیاری از نوشته‌هایش به بیان شرایط سیاسی و فرهنگی ایران پرداخته و به‌ویژه انقلاب مشروطهٔ ایران در کانون توجه وی بوده است. مثلاً نمایشنامهٔ باغ شاه یا فاجعهٔ تهران را اندکی پس از بمباران مجلس نوشت و در ۱۹۱۰م در روزنامهٔ صدا به چاپ رساند. وی در سیاحت دو کودک در اروپا نیز از انقلاب مشروطهٔ ایران سخن گفته است. این اثر که نخستین تجربهٔ رمان‌نویسی اردوبادی به شمار می‌آید، سفرنامهٔ دو کودک در قالب ده نامه است. این دو در نامه‌هایی که از تهران برای دوست نویسندهٔ خود فرستاده‌اند، حوادث انقلاب مشروطه را شرح داده‌اند. سیاحت دو کودک در اروپا به تأثیر از سیاحت‌نامهٔ ابراهیم‌بیگ نوشته شده و در ۱۹۰۸م در پاورقی روزنامهٔ تازه حیات به چاپ رسیده است. اردوبادی پس از استقرار حاکمیت شوروی در آذربایجان نیز مقاله‌های بسیاری دربارهٔ ایران نوشت که از آن شمار می‌توان به مقالهٔ «لنین و مطبوعات ایران» اشاره کرد. این مقاله که به مناسبت درگذشت لنین نوشته شده، در ۱۹۲۴م در روزنامهٔ کمونیست، به چاپ رسیده است. اردوبادی شاعری دو زبانه بود و به فارسی و ترکی شعر می‌سرود. وی با شاهنامه و اندیشهٔ فردوسی به خوبی آشنایی داشته است. وی بخش‌هایی از وطن و حریت را به شیوهٔ شاهنامه سروده است. همچنین رمان میلیونر بدبخت اردوبادی دارای مقدمه‌ای منظوم است که آن را به تأثیر از شاهنامهٔ فردوسی سروده است. وی در این منظومه اوضاع ایران را در روزگار فردوسی به تصویر کشیده است. ولی‌صمد دراین‌باره می‌نویسد: «خواننده با خواندن مقدمه این‌گونه تصور می‌کند که این منظومه بخشی از شاهنامه است که به زبان آذربایجانی ترجمه شده است.» با این‌همه، اردوبادی دیدگاه‌هایی متناقض دربارهٔ شاهنامه ارائه داده است. برای مثال در یکی از نخستین اشعارش به خوانندگان توصیه کرده که به‌جای شاهنامه، روزنامه بخوانند. برخی از آثار اردوبادی از این قرارند: شعر: آتالیق ؛ لنین ؛ خواب ملا ؛ سوداگر روستا ؛ آدم‌های کهنه ؛ شعرهای من ؛ اشعار برگزیده. نمایشنامه: دین‌داران ؛ سابوتاژچی‌ها ؛ جمعیت اقوام ؛ انقلاب اکتبر؛ صدف. ترجمه: درام بوریس گودونوف از پوشکین ؛ منظومهٔ کوچهٔ نخست از دمیان بدنی ؛ بامداد نو از هاکوپ هاکوپیان. داستان و رمان: میلیونر بدبخت یا رضاقلی‌خان فرنگی مآب که ماجراهایش در تبریز و در آستانهٔ انقلاب مشروطه روی می‌دهد. رضاقلی‌خان اشراف‌زادهٔ چهل و چند ساله‌ای است که سال‌ها در پاریس در رشتهٔ حقوق تحصیل کرده است. وی در ۱۳۰۲ ق به زادگاهش بازمی‌گردد و با اشراف‌زاده‌ای عقب‌مانده از قافلهٔ روزگار ازدواج می‌کند. وی در وطن با فقر فرهنگی، خرافه‌پرستی و نادانی روبه‌رو می‌شود و تا پایان زندگانی از این اوضاع رنج می‌برد. اردوبادی در این داستان بلند به مناسبت‌های گوناگون شعرهای فارسی آورده است. این کتاب به چاپ رسیده است (باکو، ۱۹۱۴م) ؛ تبریز مه‌آلود که رمانی تاریخی است و مؤلف در آن به حوادث تبریز در دورهٔ انقلاب مشروطه پرداخته و نقش قهرمانان ملی، همچون ستارخان، باقرخان و همرزمانشان را در پیش‌برد اهداف مشروطه روشن کرده است. اردوبادی در این اثر به مبارزات روحانیان مشروعه‌خواه اشارهٔ چندانی نکرده و بیش‌تر به جنبهٔ

ملی این جنبش توجه نشان داده است. تبریز مه‌آلود در چهار جلد نوشته شده و به چاپ رسیده است (جلد یکم ۱۹۳۳، جلد دوم ۱۹۳۶، جلد سوم ۱۹۳۸ و جلد چهارم ۱۹۴۸م). سعید منیری این کتاب را به فارسی ترجمه کرده (در چهار جلد) و به چاپ رسانده است (تهران، ۱۳۷۹ ش). رحیم رئیس‌نیا ترجمه‌ای دیگر به فارسی از این اثر به دست داده و منتشر کرده است (تهران، ۱۳۷۹ ش)؛ خاتون گنجه که رمانی تاریخی دربارهٔ زندگی نظامی گنجوی و هم‌روزگارانش، چون مهستی گنجوی و خاقانی شروانی، است و در سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۸م نوشته شده است. غلام‌رضا طباطبایی مجد این اثر را به فارسی ترجمه کرده و به چاپ رسانده است (تهران، ۱۳۸۰ش)؛ تریلوژی شهر رزمنده که به قلم ایرج نوبخت ترجمه شده و به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۶۱ ش)؛ باکوی نامرئی (۱۹۴۰م)؛ دنیا عوض می‌شود (۱۹۴۹م). مؤلف در این سه اثر تاریخ بیست و دو سالهٔ (۱۸۹۸ - ۱۹۲۰م) مبارزات کارگری شهر باکو را بیان کرده است؛ سال‌های خونین که مؤلف در آن به بیان درگیری‌های میان مردمان مسلمان و ارمنی‌ها که در ۱۳۲۳ ق /۱۹۰۵م رخ داده، پرداخته است. این اثر را علی‌رضا نقی‌پور به فارسی ترجمه کرده و به چاپ رسانده است (تبریز، ۱۳۸۰ ش).

منابع ؛ آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۵۰/۲ - ۱۵۵ ؛ از صبا تا نیما، ۴۰/۲ ؛ ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم، ۸۷/۱، ۱۹۰، ۳۰۱ ؛ تاریخ ادبیات کودکان ایران، ۶۲۳/۴ ؛ تبریز مه‌آلود، مقدمه ؛ خاتون گنجه، مقدمه ؛ سال‌های خونین (قانلی سنه‌لر) ؛ شاهنامهٔ منظوم ترکی، ۷۸ - ۸۰ ؛ ملانصرالدین‌چی شاعیرلر، ۲۱۷ - ۲۶۳ ؛ کاوه بیات، «تبریز مه‌آلود»، آینده، سال سیزدهم، شمارهٔ ۶ - ۷، شهریور و مهر ۱۳۶۶ ش، صص ۴۶۸ - ۴۷۲ ؛ همان، «تبریز مه‌آلود»، همان‌جا، سال چهاردهم، شمارهٔ ۳ - ۵، خرداد - مرداد ۱۳۶۷ ش، صص ۱۵۸ - ۱۶۵ ؛ یاووز آخوندلو، «ایرانلی سیاحلارین مکتوبلارینا حصر اولونموش رومان»، وارلیق، پاییز ۱۳۷۶ ش، صص ۱۲۹ - ۱۳۲ ؛

Azerbaijanian Prose, an anthology, 62.

کوثی

محمدسلیمان گرجی (mo.ham.mad.so.ley.mān-e.gor.ji)،

محمدسلیمان پسر تاری‌قلی گرجی/جرجی اصفهانی، - پس از ۱۱۲۵ق، دانشمند گرجی‌تبار ایرانی. در اصفهان زندگی می‌کرد. در ادبیات عربی و علوم اسلامی اطلاعات وسیعی داشت. وی دارای تألیفات بسیار بود. از گرجی تفسیری دربارهٔ آیةالکرسی به نام تفسیر متأخر/تفسیر جرجی به جای مانده است که در آن از علامه مجلسی (۱۰۳۷ - ۱۱۱۰ ق) و فیض کاشانی (۱۰۰۷ - ۱۰۹۱ ق) سخن به میان آمده است. نسخه‌ای دست‌نویس از این کتاب به شمارهٔ ۱۲۶۳ در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی نگه‌داری می‌شود. از آثارش: ام‌العرفان فی تفسیرالقرآن ؛ ترجمهٔ ریاض السالکین ؛ زبدةالدعوات والآداب به عربی در ذکر، ورد، دعا و آداب گوناگون که مؤلف آن را در دو بخش تدوین کرده است. بخش یکم در سعد و نحس روزهای هفته، ماه و سال و اعمال مربوط به هر یک و بخش دوم در اعمال دیگر است. نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر به شمارهٔ ۷۷۲۲ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نگه‌داری می‌شود ؛ شرح‌الصحیفة‌السجادیة ؛ کشکول‌اللغة به عربی که فرهنگ مفصلی است برای واژگان قرآن کریم، احادیث اهل بیت و اصطلاحات علوم و معارف اسلامی همراه با نکات ادبی، کلامی، اصولی، فقهی، طبی و جز آن. مؤلف برای تألیف این اثر از مآخذی چون قاموس‌اللغة فیروزآبادی و مجمع‌البحرین فخرالدین طریحی بهره جسته است. کشکول‌اللغة در ۱۱۲۴ ق به انجام رسیده است. نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر به شمارهٔ ۹۸۴۴ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نگه‌داری می‌شود ؛ تفسیرالمتأخر/تفسیرالجرجی به فارسی.

منابع: تراجم‌الرجال، ۲۶۱/۳ ؛ الذریعه، ۲۶۹/۴، ۳۳۰ ؛ فهرست الفبایی کتب خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، ۱۳۳/۱۳ ؛ فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، ۴۲۶/۱ - ۴۲۷ ؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی آیةالله مرعشی نجفی، ۹۵/۲۰ - ۹۷ ؛ ۱۶۳/۲۵ - ۱۶۵ ؛ الکواکب‌المنتشره، ۳۱۹.

حمیدیان

محمد شروانی، فرزند حسن ← میرزای شروانی

محمدشریف شروانی (mo.ham.mad.ša.rif-e.šer.vā.ni)، فرزند

محمدرضا تبریزی، - پس از ۱۲۴۸ ق، دانشمند و نویسندهٔ آذربایجانی. از شاگردان سید علی طباطبایی، معروف به صاحب الریاض (- ۱۲۳۱ ق)، بود. وی که از علمای برجستهٔ زمان بود

پس از کشته شدن گریبایدوف، سفیر روسیه در تهران، در ۱۲۴۴ق به فرمان فتح‌علی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق) به سمت سفیر ایران به استانبول برگزیده شد. عباس میرزا هنگام دیدار با محمدشریف از او خواست که در دیدار با محمود دوم عثمانی (۱۲۲۳ ـ ۱۲۵۵ ق) و اولیای دولت عثمانی نظر آن‌ها را در به رسمیت شناختن ولی‌عهدی وی و پشتیبانی از او در برابر دیگر برادرانش جلب نماید و نیز نامه‌ای دربارهٔ مأموریت ملا محمدشریف به حاجی صالح پاشا، سرلشکر شرق و حکمران ارزروم، نوشت و از او خواست که سفیر را بی‌درنگ به استانبول روانه کند. مدیر امور ایران، پس از آگاهی از ورود حاج محمدشریف شروانی به اسکلهٔ حیدر پاشا، به دربار رفت و رسیدن سفیر ایران را به اطلاع ریاست تشکیلات وزارت امور خارجه رسانید و از وی خواست که چون سفیر از علمای برجستهٔ ایران و حامل نوشته‌های دربار ایران است باید در حق او «مراسم التفات و حسن معامله» اجرا گردد. سپس سفیر ایران برای ادای توضیحات دربارهٔ مأموریت خود و تقدیم نامه‌ها به دربار فراخوانده شد. سفیر با جانشین صدراعظم و رئیس تشکیلات وزارت خارجه دیدار کرد و حادثهٔ کشته شدن سفیر روس در تهران و هیجانات عمومی مردم ایران بر ضد روسیه را بیان کرد. سلطان محمود پس از دیدار با ملا محمدشریف او را وزیر مختار دولت ایران نامید و در بزرگ‌داشت و احترام او بسیار کوشید و چنان فرانمود که دولت ایران لشکر خود را در چمن اوجان گرد آورده است و به کمک دولت عثمانی اقدام خواهد کرد. سرانجام پیمان‌نامه‌ای در استانبول میان سفیر ایران و رئیس تشکیلات وزارت خارجه در یک مقدمه و سه ماده و یک خاتمه به امضا رسید. با سقوط ارزروم و تصرف ادرنه، در ۱۲۴۵ق، مأموریت محمدشریف شروانی در استانبول به پایان رسید و او پس از هفت ماه به ایران بازگشت و نامه‌هایی را که همراه داشت به مخاطبانشان تسلیم کرد. از آثارش: صدف المشحون در دانش‌های گوناگون که آن را مانند کشکول نوشته است (۱۳۱۴ ق)؛ الروضة‌الرضویة (۱۲۴۸ ق)؛ نور الانوار در اثبات ائمهٔ اطهار (۱۲۵۸ ق)؛ الشهاب‌الثاقب در فضایل علی بن ابی‌طالب(ع)؛ دوحة الاخبار در یادکرد اخبار نیکوکاران که در پنجاه و شش بخش آن را نوشته است (۱۲۲۶ ق)؛ مصباح‌القلوب در فقه؛ مصباح‌الوصول (۱۲۲۸ ق)؛ مقالیدالاخبار؛ مفتاح‌القباب؛ التحفة‌البهیة؛ رسالة‌المساحة؛ مرغم‌الغلاة به فارسی در اعتقادات که نسخه‌ای دست‌نویس از آن در مجموعه‌ای به شمارهٔ ۴۷۱۴ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ نو، ۱۲۹ ـ ۱۳۰؛ تراجم‌الرجال، ۲۶۴/۳؛ الذریعه، ۲۷۲/۸؛ ریحانة الادب، ۳۳۷/۳ ـ ۳۳۸؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیة‌الله مرعشی، ۲۹۸/۱۲؛ الکرام‌البررة، ۶۱۷/۲؛ یحیی کلانتری، «سفارت نافرجام حاجی ملا محمدشریف شیروانی»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال سی و یکم، شمارهٔ ۲ و ۳، صص ۱۵۳ ـ ۱۶۷.

حمیدیان

محمدشفیع آواری (mo.ham.mad.ša.fie-e.ā.vā.ri)، میرزا شفیع فرزند مقصود قاضی فرزند شرف فرزند عبدالله، روستای خونزاخ ۱۷۴۲ ـ ۱۸۱۷م، شاعر و فرهنگ‌نویس داغستانی. نیاکان وی از علمای نام‌آور بودند. وی از نوجوانی به فراگیری دانش پرداخت. آواری نخست نزد پدرش دانش آموخت و سپس نزد علمای پرآوازه‌ای همچون حسن الکودلی و ماهادا ازچخ دانش‌های زمانه‌اش را فراگرفت. در پی آن، برای تکمیل آن‌چه آموخته بود، به شوشا رفت و در مجالس درس منصور چلبی پناه‌آبادی حضور یافت و فارسی و ترکی را فراگرفت. پس از آن به زادبومش بازگشت و چندی در خدمت امه‌خان آواری به‌سر برد. آواری در داغستان به تدریس ریاضی، طب، نجوم و زبان‌های فارسی و عربی پرداخت و همزمان کارهای علمی و فرهنگی خود را پی گرفت. آواری زبان‌های فارسی، ترکی و عربی را به‌خوبی می‌دانست و به این زبان‌ها شعر می‌سرود. وی کتاب درسی و چند فرهنگنامه تألیف و همچنین شعر برخی شاعران نام‌دار فارسی‌گو را به آواری ترجمه کرده است. از آثارش: جامع‌اللغتین لتعلیم‌الاخوین که فرهنگ فارسی، ترکی و عربی است و مؤلف آن را در ۱۷۹۹م تألیف کرده است؛ مجموع‌اللغات که فرهنگ فارسی ـ ترکی است و محمدشفیع آن را در ۱۷۸۴م تألیف کرده است؛ تبیان‌اللسان لتعلیم‌الصبیان که فرهنگ فارسی، ترکی و عربی است و در ۱۷۸۴م نوشته شده است؛ فصل فی جمع‌التصاریف للفظ‌الواحد که مؤلف در آن واژگان ترکی را به فارسی، عربی و آواری ترجمهٔ تحت‌اللفظی کرده است؛ فرهنگ عربی، فارسی، ترکی که آواری آن را سال‌های میان ۱۷۸۱ تا

۱۷۸۲م تألیف کرده است؛ ترجمهٔ کلیله و دمنه به آواری؛ ترجمهٔ قرآن به فارسی. آواری همچنین شماری از شعرهای گلستان سعدی را برگزیده و برخی واژگان دشوار آن را به فارسی شرح کرده و بر آن مقدمه‌ای نوشته است.

منابع: فرهنگ ملی و هنری در نمای ذهن، ح.ح. حمزتوف، مسکو، ۱۹۶۶م؛ ادبیات ملل داغستان قبل از اکتبر، ح.ح. حمزتوف، ماخاچ قلعه، ۱۹۸۸م؛ نگارش‌های ادبیات آوار قبل از انقلاب، ب.م. ماگومدوف، ماخاچ قلعه، ۱۹۶۱م؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی انستیتوی تاریخ، باستان‌شناسی و نژادشناسی مرکز علمی داغستان آکادمی علوم روسیه، ماخاچ قلعه، ۲۰۰۱م.

محمدزاده

محمدصادق لنکرانی (mo.ham.mad.sā.deq-e.lan.ka.rā.ni)، فرزند آقا محمد لنکرانی براوگاهی قفقازی نمینی، - ۱۲۸۵ ق، فقیه و دانشمند ایرانی. آموزش‌های مقدماتی را در قزوین فراگرفت. سپس به عراق کوچید و دانش‌های تکمیلی را در کربلا و نجف نزد سید ابراهیم قزوینی صاحب الضوابط (۱۲۶۲ ق) و سید مهدی فرزند سید علی طباطبایی صاحب الریاض (- ۱۲۳۱ق) به پایان آورد. سپس خواهر شیخ محمد صالح آل کدا علی‌بیگ حایری (- ۱۲۸۸ ق) را به همسری برگزید. در فقه و اصول به درجات عالی رسید و از بزرگان روزگار خویش شد. لنکرانی پس از آن به قفقاز بازگشت و به نشر و گسترش دستورهای دینی کوشید و اعتباری فراوان یافت. مردم از دور و نزدیک نزد او می‌آمدند و در مسائل گوناگون دینی از او نظرخواهی می‌کردند و به کار می‌بستند. از آثارش: ابتلاءالأولیاء به فارسی در دو جلد (۱۲۸۵ ق)؛ اتمام‌الحجة به عربی در اثبات وجود قائم (تبریز، ۱۲۸۵ ق)؛ اثبات‌الحجة به عربی که شاید همان اتمام‌الحجة باشد؛ افتخارالشیعه؛ الحائریات؛ ارشاد اذهان در امامت ائمهٔ انام در امامت به فارسی که دست‌نویسی از آن در کتابخانهٔ مدرسهٔ امام صادق در قزوین نگه‌داری می‌شود؛ الدرر و الغرر/الدررالغرر؛ الغرر والدرر؛ الدرة‌الفاخرة فی زیارات‌العترة الطاهرة؛ المراسم‌الشرعیة (۱۲۸۲ ق)؛ قرة‌العیون که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۱۴۰۷۶ در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود.

منابع: اعیان‌الشیعه، ۳۶۶/۹؛ الذریعه، ۶۱/۱ - ۸۳؛ ۲۵۶/۲؛ ۱۴۰/۸؛ ۴۳/۱۶؛ ۲۹۸/۲۰؛ فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی، ۴/۷ - ۵؛ فهرست نسخه‌های خطی مجلس، ۹۸/۳۸؛ الکرام‌البررة، ۶۴۵ - ۶۴۶؛ معجم‌المؤلفین، ۷۷/۱۰؛ مکارم‌الآثار، ۲۷۲۲/۷ - ۲۷۲۴؛ میراث اسلامی ایران، ۵۶۹/۱۰ - ۵۷۰.

حمیدیان

محمدعلی‌خان داغستانی (mo.ham.mad.a.li.xān-e.dā.qes.tā.ni)، فرزند مهرعلی‌خان، - ۱۱۲۸ ق، دولتمرد و شاعر داغستانی. پدر علی‌قلی‌خان والهٔ داغستانی، مؤلف تذکرهٔ پرآوازهٔ ریاض‌الشعرا (۱۱۲۴ - ۱۱۶۹/ ۱۱۷۰ ق)، بود. از زندگی او جز این نمی‌دانیم که در ۱۱۲۶ ق دربار صفوی او را به بیگلربیگی‌گری ایروان فرستاد. پس از چندی سپه‌سالاری و بیگلربیگی‌گری آذربایجان و قندهار را نیز به او واگذار کردند. در این زمان افغانان ابدالی در قندهار بر ضد دولت صفوی سر به شورش برداشته بودند. یحتمل شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵ - ۱۱۳۵ ق) محمدعلی‌خان را برای فرونشاندن شورش افغانان فرستاده بود، اما او هرگز به قندهار نرسید و در نخجوان درگذشت. واله دربارهٔ پدر خود کم سخن گفته تا مگر کسی سر برنیارد که پسری، به حکم خویشی، در پدر خود به اغراق درنگریسته است. محمدعلی‌خان گه‌گاه شعر نیز می‌سروده است. این رباعی از او است: «جان، تاب ز زلف تاب‌داری دارد - دل، داغ غم لاله عذاری دارد / تن، حسرت تیغ آب‌داری دارد - سر هم سر فتراک سواری دارد.»

منابع: ریاض‌الشعرا، ۷۹۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۲۴ - ۳۲۵؛ صبح گلشن، ۳۸۰؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۸۲؛ قاموس الاعلام، ۲۴۱۷ - ۲۴۱۸.

جمشیدی

محمدعلی دربندی (mo.ham.mad.ali-ye.dar.ban.di)، میرزا محمدعلی، معروف به کاظم‌بیگ، فرزند حاج محمدکاظم، سدهٔ سیزدهم هجری، عالم و مدرس داغستانی. در برخی از مدارس سن‌پترزبورگ خط عربی تدریس می‌کرد. با این‌که پدرش از اسلام به مسیحیت گروید، او در دین، از پدر پیروی نکرد و کتاب مفتاح کنوزالقرآن را که دربارهٔ کشف‌الآیات قرآن است، به نام ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۶۴ - ۱۳۱۳ ق) و به فارسی نوشت.

این کتاب به چاپ رسیده است (سن‌پترزبورگ، ۱۲۷۶ق).

منابع: اعیان‌الشیعه، ۴۲/۱۰؛ الذریعه، ۳۴۵/۲۱؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴۸۵۲/۴.

حمیدیان

محمدعلی‌زاده (mo.ham.mad.a.li.zā.de)، واسم، باکو ۱۹۴۳م - ، مترجم و قرآن‌پژوه آذربایجانی. زبان‌های فارسی و عربی را نزد پدرش آموخت. در ۱۹۶۴م دورهٔ زبان عربی را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی باکو به پایان برد. در ۱۹۷۴م با نوشتن پایان‌نامهٔ زمان‌های فعل و قواعد کاربرد آن‌ها در زبان عربی موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری شد. وی چندی معاونت دانشگاه دولتی باکو و مسئولیت گروه ادبیات عربی این دانشگاه را عهده‌دار بود. واسم نخستین مترجم قرآن به زبان ترکی آذری در دههٔ اخیر است. وی در ۱۳۷۱ش برای شرکت در نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران به ایران سفر کرد. از آثارش: ترجمهٔ داستان‌های جلیل محمدقلی‌زاده از ترکی به عربی (۱۹۸۱م)؛ مکتب نحو بصره (۱۹۸۳م)؛ ترجمهٔ اشعار خاقانی شروانی به عربی (۱۹۸۳م)؛ ترجمهٔ شرح حال فکرت امیروف از ترکی به عربی (۱۹۸۴م)؛ تاریخ زبان‌شناسی عربی (۱۹۸۵م)؛ مکتب نحو کوفه (۱۹۸۹م)؛ زبان‌های فعل و قواعد کاربرد آن‌ها در زبان عربی (۱۹۹۲م)؛ ترجمهٔ نهج‌البلاغه به ترکی؛ ترجمهٔ قرآن کریم به ترکی (۱۹۹۲م). واسم در ترجمهٔ قرآن از تفسیرهای طبری، ابو حیان، امام فخر رازی، قاضی بیضاوی، کشاف، زمخشری، تفسیرالجلالین، مجمع‌البیان شیخ طبرسی، المیزان علامه طباطبایی، صفوت‌التفسیر، شکل اعراب‌القرآن ابوطالب مکی، مواکب اسماعیل فرخ افندی، کتاب‌البیان فی تفسیرالقرآن محمدحسن مولازادهٔ شکوی و نیز از پژوهش‌هایی که دربارهٔ شرح آیات دشوار قرآن در کشورهای عربی و ایران انجام شده، بهره برده است. افزون بر این آثار، واسم بیش از صد مقالهٔ پژوهشی در زمینه‌های اسلام‌شناسی، زبان‌شناسی، ادبیات‌شناسی و تاریخ علایق علمی و ادبی مردمان آذربایجان و کشورهای عرب‌زبان تألیف کرده است.

منابع: اطلاعات مربوط به مشخصات میهمانان خارجی شرکت‌کننده در مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی، ۴؛ دانشنامهٔ قرآن، ۲۰۱۰/۲؛ واسم محمدعلی‌زاده، «مختصری دربارهٔ ترجمهٔ قرآن کریم به زبان آذربایجانی»، ادبستان، شمارهٔ سی و یکم، تیر ۱۳۷۱ ش، صص ۳۴ - ۳۵؛ «قرآن کریمین آذربایجان تورکجه‌سینه ترجومه‌سی»، وارلیق، دورهٔ چهاردهم، ۱۳۷۱ ش، صص ۴۵ - ۵۳.

رسولی

محمدعلی نخجوانی (mo.ham.mad.a.li-ye.nax.ǰa.vā.ni)، ملا محمدعلی فرزند حاج خداداد، نخجوان ۱۲۶۸ - نجف ۱۳۳۴ق، فقیه و دانشمند آذربایجانی. در فقه و اصول و حدیث و رجال بسیار آگاه بود. به خانوادهٔ پیامبر(ص)، به‌ویژه سیدالشهدا(ع)، بسیار محبت می‌ورزید. همه روزه، پس از گزاردن نماز بامداد، اشعاری در مصایب شهدای کربلا می‌خواند و در اندوه آن واقعه می‌گریست. وی از شاگردان میرزا حبیب‌الله رشتی (- ۱۳۱۲ ق)، فاضل ایروانی (- ۱۳۰۶ ق) و فاضل شرابیانی (- ۱۳۲۲ ق) بود و نزد آنان به فراگیری دانش و تکمیل آن می‌کوشید. محمدعلی نخجوانی پس از درگذشت شرابیانی مرجع تقلید بسیاری از شیعیان در قفقاز شد. فتوائیه‌ای از وی در باب جهاد در جنگ جهانی یکم به جا مانده که متن آن چنین است: «با هجوم کفار بر بلاد مسلمین واجب است مع‌القدرة دفاع آن‌ها بر متمکنین از عامهٔ مسلمین هرگاه من به الکفایه نباشد.» از آثارش: اجتماعی الامر والنهی؛ اجماع‌المنقول؛ کتاب‌الخلل؛ صلاة‌المسافر؛ صلاة الجماعة؛ رسالهٔ عملیه به فارسی که چاپ سنگی شده است (تهران، ۱۳۲۲ ق)؛ حاشیه بر رسائل و مکاسب شیخ مرتضی انصاری که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۵۴۳۵ با تاریخ کتابت ۱۳۳۳ ق در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نگه‌داری می‌شود؛ دعاة‌الحسینیة در حکم برخی انواع تعزیه به فارسی که چاپ سنگی شده است (بمبئی، ۱۳۳۰ ق)؛ مقدمهٔ واجب؛ شرح جمله‌ای از کتب شرایع؛ حاشیه بر خیارالعیب؛ شرح طهارت ریاض از ابتدا تا حکم ماءالحمام؛ رسالهٔ سؤال و جواب به فارسی که به چاپ سنگی رسیده است (تهران، ۱۳۲۴ ق).

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲۶۰/۱ - ۲۶۳؛ احسن الودیعه، ۲۲۰/۱؛ الاعلام، زرکلی، ۳۰۲/۶؛ جهادیه، ۷۵؛ الذریعه، ۱۹۸/۸؛ ریحانة الادب، ۱۵۳/۶؛ علماء معاصرین، ۱۰۸ - ۱۰۹؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیة‌الله مرعشی نجفی، ۲۱۷/۱۴؛ معجم‌المؤلفین، ۶/۱۱؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۲۲۱/۴؛ نقباءالبشر، ۱۴۲۹/۴ - ۱۴۳۰.

حمیدیان

محمد قراباغی (mo.ham.mad-e.qa.rā.bā.qi)، فرزند ابراهیم موسوی حسینی شیشی، ز ۱۲۹۳ ق، صوفی و نویسندهٔ آذربایجانی. از پسوند شیشی در پایان نام وی چنین برمی‌آید که اصلش از شوشا (در آذربایجان) است. وی از علمای شیخیه و از شاگردان حاج کریم‌خان کرمانی بود. به حاج کریم‌خان و پسرش حاج محمدخان کرمانی علاقهٔ فراوان داشت. سال‌های بسیاری در تبریز به‌سر برد و در این شهر به تدریس اصول فقه سرگرم بود و شاگردان بسیاری نیز نزد وی درس خواندند. از آثارش: سبب تناول امام سم را به فارسی که متن کتاب دربردارندهٔ پاسخی است به سؤالی دربارهٔ این‌که «آیا سم خوردن امام رضا[ع] وسیلهٔ هلاکت نفس که شرعاً حرام است نمی‌باشد؟» این پاسخ با پنج مقدمه نوشته شده و مؤلف در تألیف آن به احادیث و روایات استناد کرده است. آغاز آن چنین است: «ثنای بی‌حد و سپاس بیرون از عرصهٔ عد خداوند احد را بایست که ذات مقدسش بی‌زوال است.» نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر در مجموعه‌ای به شمارهٔ ۷۳۸۸ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی نگه‌داری می‌شود؛ نتیجة‌النتایج فیما وصل‌الینا من مطالب الاصول من آل الرسول که در ۱۲۹۳ ق تألیف شده است.

منابع: تراجم‌الرجال، ۳۵۲/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی آیت‌الله مرعشی نجفی، ۱۸۹/۱۹ ـ ۱۹۰.

محمدی

محمد قراباغی (mo.ham.mad-e.qa.rā.bā.qi)، ملا محمد قاضی فرزند ملا سعید، ـ زنگه‌زور (از توابع قراباغ) ۱۳۲۴ ق، شاعر آذربایجانی. در روستای علی‌خانلو زاده شد و در همان‌جا به تحصیل پرداخت. پس از به پایان رساندن تحصیلاتش به شهر شوشا رفت و به تدریس سرگرم شد. سپس به سمت قضاوت در زنگه‌زور منصوب شد و در همان‌جا درگذشت. «صاحب طبع و خالق سخن موزون بود» و به گفتهٔ مجتهدزادهٔ قراباغی، تنها بیتی از او در دست است که وزن دو مصرع آن با هم برابر نیست. آن بیت چنین است: «چه سان ز زندگی خویش می‌نشویم دست ـ به جان رسیدم و جانا نیامدی به عیادت.»

منابع: ریاض‌العاشقین، ۳۱۱؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹۷.

جمشیدی

محمدقلی حکیم، فرزند ملا حسین ← طبیب قراباغی

محمدقلی‌زاده (mo.ham.mad.qo.li.zā.de)، میرزا جلیل فرزند محمدقلی، روستای نهرم در ولایت نخجوان ۱۸۶۹م/۱۲۴۸ش ـ باکو ۱۹۳۲م/۱۳۱۱ ش، نویسنده و روزنامه‌نگار آذربایجانی. اصلش از ایران بود و نیای او حسین‌علی بنا در اوایل سدهٔ نوزدهم میلادی از خوی به نخجوان کوچید. میرزا جلیل در خانواده‌ای تهی‌دست زاده شد. دانش‌های ابتدایی و نیز زبان‌های آذربایجانی، فارسی و روسی را در یکی از مکتب‌خانه‌های نخجوان فراگرفت. در پی آن، در مدرسه‌ای روسی دانش آموخت و پس از دو سال، در ۱۸۸۲م به مرکز تربیت‌معلم شهر غوری در گرجستان راه یافت و پنج سال در این مرکز به فراگیری دانش پرداخت. در این دوره از زندگی‌اش بود که با خرافه‌های آمیخته با علوم دینی روبه‌رو شد و آن را در تضاد با منطق علمی دیگر دانش‌ها یافت. خود محمدقلی‌زاده دراین‌باره می‌گوید: «... در یکی از دروس می‌خواندیم که خداوند عالم دنیا را در شش روز خلق کرد و روز جمعه به استراحت پرداخت و در درسی دیگر، مثل تاریخ طبیعی، معلم با بیانات خود ناخودآگاه ما را دربارهٔ این موضوع به شک و شبهه می‌انداخت.» وی پس از به پایان رساندن دورهٔ دارالمعلمین، در ۱۸۸۷م در روستای اولوخانلی و سپس در روستای باش‌نوراشن به آموزگاری پرداخت و در همان زمان، نخستین اثرش با نام چای‌دستگاهی را که نمایشنامه‌ای منظوم است، نوشت. در ۱۸۹۰م مدیر مدرسهٔ روستای نهرم در نزدیکی نخجوان شد و حدود هشت سال از دورهٔ ده سالهٔ آموزگاری خود را در این روستا گذراند و نمایشنامهٔ کشمکش بازی و داستان ماجراهای قریهٔ داناباش را در همان‌جا نوشت. محمدقلی‌زاده در نهرم با فتنهٔ ملایان متحجر که با مدرسه و نظام آموزشی آن مخالف بودند، روبه‌رو شد و با آن‌ها به مبارزه برخاست. او سرانجام موفق شد، تبلیغات سوء ملایان را خنثی کند و در افکار تودهٔ مردم که مدرسه را پدیده‌ای شیطانی و سبب از راه به در بردن کودکانشان می‌دانستند، نفوذ کند؛ چنان‌که وی توانست، گذشته از پسران روستا، هشت تن از دختران را نیز به مدرسه بکشاند. محمدقلی‌زاده، افزون بر مدیریت مدرسه، با

دردها و رنج‌های شاگردانش آشنا شد و همچون راهنما و همراهی دلسوز به یاری آنان پرداخت. در ۱۸۹۷م از پیشهٔ معلمی کناره گرفت و در دیگر ادارات دولتی، در شهرهای نخجوان و ایروان کار کرد و همزمان به فعالیت مطبوعاتی نیز روی آورد. در ۱۹۰۱م، نوشته‌هایی که از ایروان می‌فرستاد، در روزنامه‌های روسی‌زبان قافقاز و قاسپی به چاپ می‌رسید. در ۱۹۰۳م، سردبیر روزنامهٔ شرق روس شد و داستان‌های صندوق پست و کشمکش بازی را در این روزنامه به چاپ رساند. در ۱۹۰۵م، به روزنامه‌نگاران شهر تفلیس پیوست و مدیر روزنامه‌های دموکراتیک انتباه و وزراژدنیه شد و با یاری عمر فایق نعمان‌زاده چاپخانه‌ای به نام غیرت تأسیس کرد. در ۱۹۰۵م که استبداد تزاری برای فرونشاندن جنبش‌های انقلابی در قفقاز، دست به کشتار مردم زد، محمدقلی‌زاده در کنار دیگر مبارزان به رویارویی با این خفقان و کشتارها پرداخت و مقالاتی با نام‌های «محرومان» و «دعای خیر» در مطبوعات انقلابی به چاپ رساند. وی در این آثار و نیز در نمایشنامهٔ کمانچه، از این کشتارها با طنزی تلخ سخن می‌گوید و بدین‌گونه عمق فاجعه را نشان می‌دهد. محمدقلی‌زاده طنزپردازی توانا بود. وی از شاگردان فتحعلی آخوندزاده به شمار می‌آمد و در نگارش طنز انتقادی نیز از وی تأثیر گرفته بود. محمدقلی‌زاده شش ماه پس از نشر اعلامیهٔ اکتبر ۱۹۰۵م، در ۱۹۰۶م، در تفلیس به نشر روزنامهٔ سیاسی، اجتماعی و ادبی ملانصرالدین پرداخت و بدین ترتیب، مهم‌ترین دورهٔ فعالیت سیاسی و ادبی وی آغاز شد. این روزنامه نخستین نشریهٔ طنز آذربایجان بود و به‌زودی نویسندگان نام‌داری چون علی‌قلی نجفوف، محمدسعید اردوبادی، عبدالرحیم حق‌وردی‌یف و شاعر طنزپرداز، میرزا علی‌اکبر صابر در آن به قلم‌زنی پرداختند. محمدقلی‌زاده در این روزنامه با نام‌های مستعار ملانصرالدین، هردم خیال، ولی، سیرتیق، موزالان و قارین قولی مقاله می‌نوشت و در نوشته‌هایش به مبارزه با پادشاهان مستبد مشرق زمین برمی‌خاست و از مشروطه‌خواهان ایران پشتیبانی می‌کرد. محمدقلی‌زاده در مقاله‌هایش به نقد روحانیان نادانی که با ترویج خرافه، راه بر اندیشهٔ مردم می‌بستند، پرداخت و نیز سیاست‌های استعماری دولت‌های امپریالیستی را به باد انتقاد گرفت. وی سیاست‌های ضد انسانی تزارها را نقد می‌کرد. محمدقلی‌زاده برخی نوشته‌هایش را دربارهٔ وضعیت نابسامان کارگران شرکت‌های خارجی نفت باکو و ستم‌هایی که بر آنان روا می‌شد و نیز فقر مادی آنان نوشته است. وی می‌کوشید تا زنان را با حقوق اولیهٔ انسانیشان آشنا کند، چرا که در آن دوره، بسیاری از زنان و دختران از حقوق اولیهٔ اجتماعی، مانند رفتن به مدرسه و فراگیری خواندن و نوشتن، محروم بودند. دوستی ملت‌ها و اتحاد میان آنان از آمال سیاسی وی بود. او که از طرفداران تشکیل جمهوری دموکراتیک آذربایجان بود، نوشته‌هایی دربارهٔ تشکیل این جمهوری، در روزنامهٔ ملانصرالدین به چاپ رساند. این روزنامه در میان ایرانیان و، به‌ویژه مردم آذربایجان که با زبان روزنامه آشنایی داشتند، خوانندگان فراوان داشت. پس از چندی علمای تبریز و نجف در فتوایی این روزنامه را اوراق مضله دانستند و روحانیان در مساجد و منابر ناشران و خوانندگان آن را تکفیر کردند؛ چنان‌که محمدقلی‌زاده ناچار شد در محلهٔ گرجی‌نشین تفلیس، دور از آزار مسلمانان، ساکن شود. وی در همین سال‌ها، همزمان با روزنامه‌نگاری، به نوشتن داستان‌هایی مانند قربانعلی‌بیگ، ایراندا حوریت (آزادی در ایران)، اوستا زینال و نیگرانچیلیق (نگرانی) پرداخت و نمایشنامه‌های مرده‌ها و آنامین کتابی (کتاب مادرم) را نیز در همین زمان نوشت. محمدقلی‌زاده در ۱۹۲۰م به تبریز کوچید و با یاری روشنفکران آن شهر، نشر روزنامهٔ ملانصرالدین را پی گرفت و نمایشنامهٔ مرده‌ها را به روی صحنه برد. تلاش نافرجام شیخ محمد خیابانی برای تشکیل آزادیستان که به کشته شدن وی انجامید، محمدقلی‌زاده را سخت متأثر کرد و همین امر سبب شد تا در نوشته‌هایش مردم را به ادامهٔ مبارزه در راه آزادی فراخواند. وی پس از یک سال سکونت در تبریز، در ۱۹۲۱م، به باکو بازگشت و در سال‌های حکومت دموکراتیک نیز همچنان به چاپ و نشر روزنامهٔ ملانصرالدین ادامه داد و در همین سال‌ها داستان‌های شاید برگردند، تسبیح‌خان، قونسولون آروادی (همسر کنسول) و شعر بولبوللری (بلبلان شعر) را نوشت. محمدقلی‌زاده کتابی به نام خاطرات من نوشته است که نمونهٔ کلاسیک خاطره‌نویسی در ادبیات ترکی آذری به‌شمار می‌آید. پس از درگذشت وی، برای بزرگ‌داشت مقامش، تندیسش را در باکو نصب کردند. در جمهوری آذربایجان، برخی از مدارس، کتابخانه‌ها، خیابان‌ها، کالخوزها و مؤسسه‌های اجتماعی به نام محمدقلی‌زاده

محمدقلی‌زاده

نام‌گذاری شده است. محمدقلی‌زاده نویسنده‌ای توانا بود. وی توانست در آثارش سبک ادبی آخوندزاده را با شرایط سیاسی و اجتماعی زمانه سازگاری دهد. وی فارسی را به‌خوبی می‌دانسته و از رمان سیاحت‌نامهٔ ابراهیم‌بیگ در نوشته‌هایش بهره برده است. در مقالاتش بارها عباراتی از سیاحت‌نامه را عیناً به فارسی نقل می‌کرد و در زیر برخی کاریکاتورها که به تأثیر از سیاحت‌نامه کشیده شده بود، جمله‌ای از آن اثر می‌آورد. وی شیوه‌ای نو در روزنامه‌نگاری بنیاد نهاد و بر بیش‌تر روزنامه‌های طنزآمیز و کاریکاتوری ایران تأثیر گذاشت. مثلاً، می‌توان به شخصیت تمثیلی ملا عمو در روزنامهٔ ملانصرالدین اشاره کرد که این شخصیت با نام‌های دیگری در روزنامه‌های فارسی نیز دیده می‌شود. دو تن از نویسندگان نام‌دار ایرانی از سبک نگارش این روزنامه بهرهٔ فراوان بردند که یکی از آن‌ها سید اشرف‌الدین گیلانی، در نسیم شمال و دیگری علی‌اکبر دهخدا، در صور اسرافیل بود. دهخدا پس از چندی توانست، نثری ویژهٔ خود بیافریند و نثر طنزی و انتقادی فارسی را بنیاد گذارد. از آثارش: ایراندا حریت (آزادی در ایران) که در ۱۹۰۶م در تفلیس به چاپ رسیده ؛ پوچت قوطوسو (صندوق پست) که در ۱۹۰۶م در تفلیس و بار دیگر در ۱۹۳۹م در باکو به چاپ رسیده ؛ اوستا زینال (تفلیس، ۱۹۰۶م ؛ باکو ۱۹۷۷م) ؛ قوربانعلی بَی (تفلیس، ۱۹۰۶م ؛ باکو، ۱۹۶۲م) ؛ نیگرانچیلیق (نگرانی) که در ۱۹۱۶م در تفلیس به طبع رسیده ؛ شعر بولبول‌لری (بلبلان شعر) که در ۱۹۲۵م در باکو چاپ شده ؛ ملا فضل‌علی (باکو، ۱۹۲۵م) ؛ مرده‌ها (تهران، ۱۳۵۲ش)؛ سیرکه (سرکه) که در ۱۹۲۵م در باکو به طبع رسیده ؛ داستان‌های «آزادی در ایران»، «اوستا زینال»، «بالاش دوم»، «سه طلاقه»، «صندوق پست»، «عشق و پیری»، «قربان‌علی‌بیگ» و «ملا فضل‌علی» به قلم ع. فرزانه ترجمه شده و در مجموعه‌ای به نام گوشه‌ای از خاطرات و چند داستان به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۷ ش) ؛ داستان‌های «انشاالله پس می‌دهد»، «اوستا زینال»، «بره»، «تسبیح‌خان»، «صندوق پست»، «قربان‌علی‌بیگ»، «قصاب»، «مشروطه»، «ملا فضل‌علی» و «نگرانی» به قلم کریم کشاورز ترجمه شده و در مجموعه‌ای به نام قربانعلی بک و نه داستان دیگر به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۵ ش) ؛ نمایشنامهٔ کمانچه که به ترکی آذری نوشته شده است. این اثر به قلم هما ناطق و محمد پیفون به فارسی ترجمه شده و در مجلهٔ الفبا به چاپ رسیده (شمارهٔ ۵، ۱۳۵۳ ش) ؛ داستان‌های «بره»، «خواب»، «صندوق پست»، «قربان‌علی‌بیگ»، «یخ» به قلم غلام‌حسین بیگدلی به فارسی برگردانده شده و در مجموعه‌ای با نام داستان‌ها چاپ و منتشر شده است (باکو، ۱۹۷۳م) ؛ نمایشنامهٔ مرده‌ها (کمدی در چهار پرده) که به قلم هما ناطق و محمد پیفون به فارسی ترجمه شده و در تهران (۱۳۵۲ و ۱۳۵۴ش) و سوئد (۱۳۶۳ ش) به چاپ رسیده است ؛ نمایشنامهٔ آنامین کتابی (کتاب مادرم) ؛ نمایشنامهٔ دهلی یغینجاقی؛ داناباش کندینین احوالاتلاری (باکو، ۱۹۶۸م) که با نام ماجراهای قریهٔ داناباش به قلم علی کاتبی به فارسی برگردانده شده به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۴ ش) ؛ کشمکش بازی که به قلم ابراهیم دارابی به فارسی برگردانده شده (تهران، ۱۳۵۵ ش) ؛ کیشمیش اویونی ؛ قوزو (بره) که در ۱۹۵۱م در باکو منتشر شده ؛ زیرراما ؛ باققال مشهدی رحیم (مشهدی رحیم بقال) که در ۱۹۲۵م در باکو چاپ شده ؛ کونسولون آروادی (زن کنسول)؛ بلکه ده قایتاردیلار (شاید هم برگرداندند) که در ۱۹۷۰م در باکو به چاپ رسیده ؛ یان توته کی ؛ تفلیس ۷ آپریل ؛ بوز (یخ) که در ۱۹۶۵ و ۱۹۷۲م در باکو چاپ شده ؛ نیه منی دویورسینیز؟ ؛ اثرلر (باکو، ۱۹۴۷م) ؛ باکولیلره ؛ ایران قونسول‌لری ؛ ایرانلیلره ؛ میمونلار ؛ اداره‌میزین احوالاتیندان بیر نچه سؤز ؛ محمدعلی شاه و بت پرستلر ؛ باش یارماق ؛ ایروان سمیناریاسی و قاضی نطقی ؛ ظرافت ؛ ترجمانین فتواسی ؛ قافقاز شیخ الاسلامینا ایکی دانه آچیق مکتوب ؛ بیر بوقچاسی ؛ باتداخ ؛ اؤت ؛ مرت ـ مرت ؛ میقروبلار ؛ دیوار ؛ فیلسوفلار ؛ دیل ؛ سرمه ؛ اِششه‌یین ایتمه کلی‌یی (گم‌شدن خر) که در ۱۹۶۱م در باکو به چاپ رسیده ؛ سککیز یوز مولّلا ؛ تملق ؛ شیطان؛ میسیونرلر ؛ نچه قان آغلاماسین ؛ ایکی آلما (دو سیب) که در ۱۹۶۷ و ۱۹۷۸م در باکو به چاپ رسیده ؛ خاطیراتیم (خاطراتم) که در ۱۹۷۱م در باکو منتشر شده ؛ زنجیر ؛ غوغول ؛ آهن‌ربا ؛ کج قایرقا ؛ ارث ؛ یوخو (خواب) که در ۱۹۶۵م در باکو منتشر شده ؛ اعتدالیون ؛ قانلی فاجعه ؛ درام و نثر اثرلری (نمایشنامه‌ها و آثار نثر) که در ۱۹۵۸م در باکو منتشر شده ؛ عثمانلی ایله ایتالیا دعواسی ؛ مبارک بادلیق ؛ خوشبختلیک ؛ آزادی وجدان ؛ آذربایجان ؛ ملت ؛ فاحشه‌خانه ؛ بیکارلار محله‌سی ؛ فرقه‌لر دعواسی؛ تیکان ؛ فلیتونلار (مقالات طنز) که در ۱۹۶۱م در باکو چاپ شده ؛ ایراندا لقب‌لر ؛ آخ، نیقالای ؛ توستی ؛ انقلاب لازم ؛ رشیدالممالک ؛ اصل مقصد

نه‌ایمیش ؛ مناجات. برخی از آثار محمدقلی‌زاده به قلم علی‌اکبر قهرمانی به فارسی ترجمه شده و با نام تسبیح‌خان، مجموعهٔ شش قصه به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۵ ش) و نیز مجموعهٔ کورآت و پنج داستان دیگر (تهران، ۱۳۵۴ ش) که به قلم فرخ صادقی به فارسی برگردانده شده، دربردارندهٔ شماری دیگر از داستان‌های محمدقلی‌زاده است. داستان‌های وی در شش اثر با نام حکایه‌لر (داستان‌ها) گردآوری شده و در ۱۹۴۸، ۱۹۵۶، ۱۹۶۶، ۱۹۶۹و ۱۹۷۴م در باکو به چاپ رسیده است. گزیده‌ای از آثار وی در کتاب‌هایی با نام سچیلمیش اثرلری گردآوری شده و بارها منتشر شده است. افزون بر این، تمامی آثار وی در کتابی با نام اثرلری در شش جلد در ۱۹۸۳، ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵م در باکو به چاپ رسیده است.

منابع: از صبا تا نیما، ۴۰ ـ ۴۶، ۶۱ ؛ ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم، ۸۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۴۴۵، ۴۴۷، ۶۰۱، ۸۴۳ ؛ تاریخ روزنامه‌نگاری ایرانیان و دیگر پارسی‌نویسان، ۶۶۰/۲ ـ ۶۶۱ ؛ تاریخ مشروطهٔ ایران، کسروی، ۱۹۴ ؛ چکیده‌ای از زندگانی و افکار جلیل محمدقلی‌زاده ؛ سچیلمیش اثرلری ؛ طنزسرایان از مشروطه تا انقلاب، ۱۰۶۸/۳ ـ ۱۰۷۲ ؛ فلسفه انسیکلوپدییک لوغتی، ۲۷۹ ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۶۸/۱ ؛ کارنامهٔ فرهنگی فرنگی در ایران، ۳۸، ۴۷، ۴۸، ۸۸ ؛ مشاهیر آذربایجان، ۵۵۵ ـ ۵۵۶ ؛ ملانصرالدین‌چی شاعیرلر، ۹ ـ ۲۸ ؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۳۷۳/۲ ؛ سعید قره آغاجلو، «ملانصرالدین پیام‌رسان تجدد و اصلاح»، ادبیات معاصر، سال دوم، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۶ش، صص ۴۷ ـ ۴۹ ؛ جلیل محمدقلی‌زاده، «کمانچه»، الفبا، شمارهٔ ۵، سال ۱۳۵۳ ش، صص ۱۸۰ ـ ۱۸۶.

کوثی

محمدوف (mo.ham.ma.dof)، عزیزآقا فرزند حاجی علی، لنکران ۱۹۱۸م ـ ، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۴۱م تحصیلات خود را در دانشگاه دولتی تربیت مدرس آذربایجان به پایان رساند. در ۱۹۴۹م موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ زبان‌شناسی شد. رسالهٔ دکتری وی آثار شاه اسماعیل خطایی نام داشت. در ۱۹۴۹م به مقام محقق ارشد دست یافت. از ۱۹۵۷م به معاونت مرکز نسخه‌های خطی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان برگزیده شد. در ۱۹۶۰م در بیست و پنجمین کنگرهٔ خاورشناسان که در مسکو برگزار شد، شرکت کرد. در ۱۹۷۱م دانشنامهٔ فوق دکتری در رشتهٔ زبان‌شناسی دریافت کرد. رسالهٔ فوق دکتری وی تحقیقات متن‌شناسی و متن تصحیح شدهٔ آثار شاه اسماعیل خطایی نام داشت. از آثارش: شاه اسماعیل خطایی (باکو، ۱۹۶۱م) ؛ شاه اسماعیل خطایی، آثار به روسی و ترکی، در دو مجلد، با همکاری دیگران ؛ چاپ اشعار حبیبی (باکو، ۱۹۸۰م) ؛ تحقیقات متن‌شناسی و متن تصحیح شدهٔ آثار شاه اسماعیل خطایی (باکو، ۱۹۷۰م).

منبع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۲۳/۲.

محمدزاده

محمود (mah.mud)/محمودوف، احمد فرزند محمد، نخجوان ۱۹۲۸م ـ ، شاعر آذربایجانی. در ۱۹۲۸م در خانواده‌ای خدمتکار زاده شد. پس از به پایان رساندن دورهٔ دبیرستان، به انستیتوی معلمان که به نام جلیل محمدقلی‌زاده نام‌گذاری شده بود، راه یافت. در پی آن، در دانشکدهٔ تاریخ ادبیات آذربایجان و دانشکدهٔ زبان‌شناسی انستیتوی علوم‌تربیتی آذربایجان به فراگیری دانش پرداخت. پس از آن به دانشگاه مارکسیستی ـ لنینیستی شعبهٔ نخجوان راه یافت و در ۱۹۵۳م دورهٔ این دانشگاه را به پایان رساند. محمودوف فعالیت ادبی خود را در ۱۹۴۵م با چاپ شعر «غالبیت بایراقی» (پرچم پیروزی) در نشریهٔ شرق قاپی‌سی آغاز کرد و با همین نشریه به همکاری پرداخت. پس از چندی مدیریت بخشی از نشریهٔ شرق قاپی‌سی را به عهده گرفت (۱۹۵۰ ـ ۱۹۶۷م) و سپس معاون سردبیر این روزنامه شد (۱۹۶۷ ـ ۱۹۸۰م). محمودوف از ۱۹۸۰م مدیریت بخش صنایع ساختمان و حمل و نقل این نشریه را عهده‌دار شد. وی در ۱۹۶۲ و ۱۹۸۱م به دریافت نشان افتخار از جمهوری شوروی آذربایجان نایل آمد و در ۱۹۷۸م نشان افتخار و مدال از جمهوری خودمختار شوروی نخجوان دریافت کرد. از آثارش: یاغیش کسیر (باران بند می‌آید) که در ۱۹۶۴م به چاپ رسیده ؛ قاطار گدیر (قطار راه می‌افتد) که در ۱۹۷۴م منتشر شده ؛ ای دمیر که منظومه‌ای است به پیروی از شاهنامه در تاریخ شهر باکو (۱۹۲۵م).

منابع: آذربایجان یازیچیلاری، ۱۹۶ ـ ۱۹۷ ؛ شاهنامهٔ منظوم ترکی، ۱۱۴ ؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۵۷ ـ ۵۸ ؛ نغمه‌های سپیده‌دمان،

۴۷ - ۵۳.

کوثی

محمود شروانی (mah.mud-e.šer.vā.ni)، فرزند محمد دلشاد، - پس از ۸۴۱ ق، نویسنده و مترجم ایرانی. وی از مردم شروان بود، اما در کودکی با خانواده‌اش به آناتولی سفر کرد. محمود در روزگار مراد دوم عثمانی (۸۲۴ - ۸۴۸ ق) در قلمرو امپراتوری عثمانی به‌سر می‌برد. وی در پزشکی و معدنیات مهارت داشت. از آثارش: مختصری در طب؛ کمال‌نامه در طب که در ۸۴۱ق آن را نوشته است؛ تحفهٔ مرادی/تحفهٔ مرادی فی اصناف‌الجواهر که آن را به نام سلطان مراد دوم تألیف کرده است؛ برگردان تاریخ ابن کثیر به ترکی؛ جواهرنامه که در واقع برگردان رساله‌ای به فارسی نوشتهٔ خواجه نصیرالدین توسی است. مصطفی بن سیدی جواهرنامهٔ شروانی را به نام سلطان مراد دوم ترجمه کرده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۲۷۳/۱ - ۲۷۴؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۱۴۰؛ عثمانلی مؤلفلری، ۲۳۵/۳؛ نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، ۲۴۴.

رسولی

محمود شروانی (mah.mud-e.šer.vā.ni)، فرزند پیرکرد بن امیر شروانی، ز ۸۹۲ ق، شاعر ایرانی. از مردم شروان بود، اما در عثمانی درگذشت. جز این از زندگانی او آگاهی دیگری در دست نیست. وی مردی دانشمند و شاعری صوفی‌مسلک بود. از آثارش: منظومهٔ کیمیاءالقلوب به فارسی در پند و اندرز که آن را در ۸۹۲ ق به پایان رسانیده است.

منابع: تاریخ مشاهیر کرد، ۱۳۷/۱؛ تاریخ نظم و نثر، ۳۳۷/۱؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۱۶۱؛ منظومه‌های فارسی، ۵۱۶؛ هدیة‌العارفین، ۴۱۱/۲.

جمشیدی

محمود قراباغی (mah.mud-e.qa.rā.bā.qi)، محمودبیگ وزیروف فرزند کاظم‌بیگ، شوشا ۱۲۵۴ - ۱۳۱۸/۱۳۲۰ ق، شاعر آذربایجانی. بیش‌تر زندگانی خود را در تجرد و خوش‌گذرانی در قراباغ سپری کرد. اما پس از درگذشت برادرش تنها شد. پس از آن به مشهد سفر کرد و در حرم امام رضا(ع) معتکف شد و با بزرگان و اشراف آن‌جا درآمیخت. سپس به زادگاهش بازگشت و در همان‌جا درگذشت. در ریاض‌العاشقین سه غزل فارسی از او آمده که مطلع و مقطع یکی از آن‌ها چنین است: «ز کفر زلف تو دل درهم و پریشان است - به داد وی نرسد کس چه کافرستان است /... اسیر، هر که چو محمود شد به زلف ایاز - غلام حلقه به گوش است گرچه سلطان است.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۴۰۴ - ۴۰۷؛ ریاض‌العاشقین، ۲۴۷ - ۲۴۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹۷ - ۱۹۸.

جمشیدی

محمودوف، احمد فرزند محمد ← **محمود**

محمودوف (mah.mu.dof)، حسن فرزند شاه محمود، باکو ۱۹۲۵م - ، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۵۱م دورهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی را در دانشگاه دولتی آذربایجان به پایان رساند. در ۱۹۵۴م از رسالهٔ دکتری خود با نام روابط نحوی افعال با متمم‌هایشان در زبان ادبی معاصر فارسی و در ۱۹۸۴م از رسالهٔ فوق دکتری خود با نام مسائل انواع ساختاری و اعضای جمله‌های سادهٔ زبان ادبی دفاع کرد. وی از ۱۹۶۵م تا ۱۹۷۷م ریاست دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان را عهده‌دار بود. وی بیش از بیست اثر به چاپ رسانده است. از آثارش: دستور زبان فارسی (باکو، ۱۹۶۸م)؛ منتخبات فارسی برای کلاس چهارم مدارس با همکاری احمد شفایی (باکو، ۱۹۷۲م)؛ اقسام و اعضای جملات سادهٔ زبان فارسی به ترکی (باکو، ۱۹۷۹م)؛ زبان فارسی برای کلاس‌های ششم مدارس با همکاری آخوندوف (باکو، ۱۹۹۲م)؛ زبان فارسی به ترکی (باکو، ۱۹۶۶م)؛ زبان فارسی برای کلاس‌های هفتم و هشتم مدارس با همکاری رحیم سلطانوف و انور نظرلو (باکو، ۱۹۶۴م)؛ زبان فارسی برای سال دوم دانشگاه به ترکی (باکو، ۱۹۶۶م)؛ زبان فارسی برای دانشجویان دانشکده‌های ادبیات، تاریخ و حقوق با همکاری رستم‌اوا. مقاله‌ای از او با نام «مفعول غیر مستقیم در زبان فارسی» (یادداشت‌های علمی دانشگاه دولتی آذربایجان، باکو، ۱۹۷۲م، شمارهٔ ۱، صص ۹ - ۱۸) به چاپ رسیده است.

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۹۸۲؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۶۷؛ فرهنگ خاورشناسان شوروی، ۳۴۹؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۲۳/۲؛

کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۲۵۷.

محمدزاده

محتشی، محمدآقا فرزند میرزا صدرای مجتهدزادهٔ قراباغی ← مشتری قراباغی

محتشی، میرزا مسلم ← قدسی ایروانی

مختار قراباغی (mox.tār-e.qa.rā.bā.qi)، میرزا فرزند علی‌اصغر، سدهٔ چهاردهم هجری، شاعر آذربایجانی. در شوشا به دنیا آمد. پس از به پایان رساندن تحصیلاتش، در ۱۳۰۹ ق به تدریس سرگرم شد. وی قصیده‌ای با نام «پاسخ نامه» سروده و در آن از برخی شاعران همدوره‌اش، همچون مشتری، باکی، نورس و نواب، یاد کرده است. دو بیت از آن چنین است: «سراغ از دل گمگشته کردم و دیدم ـ کشیده است چو منصور زلف او بر دار / چه مشتری و چه باکی، چه نورس و نواب ـ زدود ز آینهٔ دل کلاه‌شان زنگار.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۴۵۳ ـ ۴۵۴؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹۸ ـ ۱۹۹.

گلشیری

مختصرالعروض (mox.ta.sa.rol.a.ruz)، کتابی به فارسی در علم عروض، نوشتهٔ عبدالکریم ایروانی. مؤلف در این کتاب قواعد بسیار مختصر عروض را به روشی که برای مبتدیان سودمند باشد، برای فرزندش میرزا محمدعلی (۱۲۵۳ ق ـ) در یک مقدمه، دو فایده و یک خاتمه تدوین کرده است. مقدمهٔ آن در بیان شعر و شاعری است. فایدهٔ یکم در قواعد و اصطلاحات مخصوص این فن، فایدهٔ دوم در زحافات و تفصیل بحور نوزده‌گانه و پایان آن در عروض بحرها است. مختصرالعروض به چاپ سنگی رسیده است (تبریز، ۱۲۶۲ ق). آغاز آن چنین است: «صدر و عروض سپاس وافر و متدارک که ابتدا و ضرب آن به ارکان و اوتار خلود مقوم و سبب قریب انسراج و تسبیغ نعم باشد.»

منابع: احسن‌الودیعه، ۱۷؛ داستان دوستان، ۸۴ ـ ۸۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۵۸؛ الذریعه، ۲۰۰/۲۰ ـ ۲۰۱؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴۶۲۰/۴؛ فوائدالرضویه، ۲۳۹ ـ ۲۴۳؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی، ۱۹۱/۲۳؛ لغت‌نامه، ۱۲۵/۱؛ معجم مؤلفی‌الشیعه، ۵۰؛ مکارم‌الآثار، ۶۸۷/۳ ـ ۶۸۹.

حمیدیان

مختصر گنجه‌ای (mox.ta.sar-e.gan.je.i)، سدهٔ ششم و هفتم هجری، شاعر ایرانی. از شاعران همدوره و همشهری نظامی گنجوی (حـ ۵۲۵ ـ حـ ۶۱۴ ق) است. جز این از زندگانی او آگاهی دیگری در دست نیست. این رباعی از او است: «زلف سیهت که مشک تو برتو اوست ـ مردافکن و شسپ و دلبر و هندو اوست / کس مشک ندید کان ندارد آهو ـ الا زلفت که مشک بی‌آهو اوست.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۴؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۳۹/۵؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۱۷؛ نزهة‌المجالس، ۳۱۴؛ محمد امین ریاحی، «شاعران همشهری و هم‌عصر نظامی»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، ۱۳۷۷ ش، ص ۳۰۵.

جمشیدی

مخزن‌الاسرار (max.za.nol.as.rār)، مثنوی به فارسی در اخلاق، حکمت، عرفان و موعظه، سرودهٔ نظامی گنجوی، شاعر و داستان‌سرای ایرانی (حـ ۵۲۶ ـ پس از ۶۰۲ ق). مخزن‌الاسرار نخستین اثر از منظومه‌های پنج گنج (خمسه) نظامی است. وی خود دراین‌باره می‌گوید: «سوی مخزن آوردم اول بسیچ ـ که سستی نکردم در این کار هیچ.» این اثر دربردارندهٔ دو هزار و دویست و هشتاد و هشت بیت است و در بحر سریع مطوی موقوف (مفتعلن مفتعلن فاعلان) و در پاره‌ای از بیت‌ها در بحر سریع مطوی مشکوف (مفتعلن مفتعلن فاعلن) سروده شده است. نظامی مخزن‌الاسرار را در ۵۷۰ ـ ۵۷۲ ق به نظم درآورده و در سرودن آن به حدیقة‌الحقیقهٔ سنایی غزنوی (۴۶۷ ـ ۵۲۹ ق) نظر داشته است. سنایی اثر خود را به نام بهرام شاه غزنوی (ـ ۵۵۲/۵۴۱ ق) سروده و نظامی نیز مخزن‌الاسرار را به فخرالدین بهرام شاه سلجوقی، فرمانروای ارزنگان (۵۶۰ ـ ۶۲۲ ق)، اتحاف کرده و از او نواخت یافته است. وی دراین‌باره می‌گوید: «نامه دو آمد ز دو ناموس گاه ـ هر دو مسجل به دو بهرام شاه.» اما، با این همه، نظامی اثر خود را ابتکاری و به دور از

عاریت‌پذیری دانسته است: «عاریت کس نپذیرفته‌ام ـ آن‌چه دلم گفت بگو گفته‌ام.» وی در جایی دیگر اثر خود را برتر از منظومهٔ سنایی خوانده است: «گرچه در آن سکه، سخن چون زر است ـ سکهٔ زرّ من از او خوش‌تر است.» مخزن‌الاسرار دربردارندهٔ مقدمه‌ای است در ستایش خداوند، در نعت رسول اکرم، در معراج، چهار نعت در مدح پیامبر، در مدح ملک فخرالدین بهرام شاه، در سبب نظم کتاب، گفتار اندر فضیلت سخن، برتری سخن منظوم از منثور، در توصیف شب و شناختن دل، خلوت اول در پرورش دل، ثمرهٔ خلوت اول، خلوت دوم در عشرت شبانه و ثمرهٔ خلوت دوم. سپس اصل و اساس کتاب که دربردارندهٔ بیست مقالت است: **مقالت یکم** در مرتبت آدم؛ **مقالت دوم** در حفظ عدل و نگه‌داری انصاف؛ **مقالت سوم** در حوادث عالم؛ **مقالت چهارم** در رعایت رعیت؛ **مقالت پنجم** در ضعف بشریت و صفت پیری؛ **مقالت ششم** در اعتبار موجودات؛ **مقالت هفتم** در فضیلت آدمی بر حیوانات؛ **مقالت هشتم** در بیان آفرینش؛ **مقالت نهم** در ترک مئونات دنیوی؛ **مقالت دهم** در نمودار آخرالزمان؛ **مقالت یازدهم** در بی‌وفایی دنیا؛ **مقالت دوازدهم** در وداع منزل خاک؛ **مقالت سیزدهم** در ترک علایق؛ **مقالت چهاردهم** در نکوهش غفلت؛ **مقالت پانزدهم** در نکوهش رشک بران؛ **مقالت شانزدهم** در چابک روی؛ **مقالت هفدهم** در پرستش و تجرید؛ **مقالت هجدهم** در نکوهش دورویان؛ **مقالت نوزدهم** در استقبال آخرت؛ **مقالت بیستم** در وقاحت ابنای عصر و در انجام کتاب. نظامی در این اثر در هر مقالت به مضمون‌های اخلاقی، حکمی و پند و اندرز پرداخته و در پی آن حکایتی آورده است. اما در بیش‌تر موارد حکایتی که پس از هر مقالت آمده است با موضوع آن سازگار نیست، و مؤلف در نیمه‌های هر مقالت از موضوع خارج شده و سیاق سخن را از دست داده است. بدین سبب حکایت‌هایی که آورده بر اساس بیت‌های پایانی مقالت است نه موضوع آن. سنایی نیز در حدیقةالحقیقه از چنین روشی بهره جسته است (روش اسلیمی یا داستان در داستان که در اصل شیوه‌ای هندی و برگرفته از کلیله و دمنه است). اما مخزن‌الاسرار به سبب کوتاهی و محدود بودن موضوعات آن، بهتر از حدیقةالحقیقه نظم و ترتیب خود را حفظ کرده است. سنایی در اثر خود گرایشی به داستان‌سرایی نداشته و کم‌تر به آوردن داستان و تمثیل پرداخته است و آن‌جا که به ضرورت حکایت‌هایی آورده بسیار نارسا است، اما نظامی، گه‌گاه از الفاظ و تمثیل‌های زشت و رکیک بهره جسته و از آن‌ها نتیجهٔ اخلاقی یا عرفانی گرفته است. یان ریپکا می‌گوید که میان حدیقةالحقیقه و مخزن‌الاسرار شباهت‌هایی می‌توان یافت، اما شکل/فرم آن‌ها متفاوت است. برخی از پژوهشگران تأثیر حدیقةالحقیقه را بر مخزن‌الاسرار رد کرده و برخی نیز آن را تقلیدی از حدیقةالحقیقه دانسته‌اند. گروهی نیز گفته‌اند که شیوهٔ سنایی در حدیقه عقلانی است، اما نظامی در مخزن‌الاسرار تکیه بر دل دارد. سنایی و نظامی آثار خود را با ستایش از خداوند و مدح دیگران که شیوهٔ رایج در بیش‌تر منظومه‌های فارسی بوده، آغاز کرده‌اند. سنایی به سبب اطلاعات فراوانی که دربارهٔ فرهنگ اسلامی داشته به روایت‌های منقول و احادیث استناد کرده است، اما نظامی در مخزن‌الاسرار مسلمانی است که خدا را در طبیعت دیده و هنگامی که دربارهٔ مشکلات کلامی سخن گفته از سنایی دور افتاده است. نظامی در برخی از مقاله‌های مخزن‌الاسرار، مانند رابطهٔ آدمی با خداوند، اندیشیدن به مرگ و مطالب اخلاقی، از اندیشه‌های سنایی مایه گرفته و در بیان برخی از افکار سیاسی و اجتماعی به سنایی نزدیک شده است. با این همه، حدیقةالحقیقه پایان کار سنایی و مخزن‌الاسرار ابتدای سخنوری نظامی است. نظامی در این اثر از ضرب‌المثل‌ها و فرهنگ عامیانه فراوان بهره جسته و با شیوایی به مسائل اجتماعی، سیاسی، دینی، اخلاقی و فرهنگی پرداخته است. وی در این اثر بی‌توجهی و خودبینی فرمانروایان را سبب نابودی اجتماع و ویرانی کشور دانسته است و در پاره‌ای از حکایت‌ها، وظایف فرمانروایان و چگونگی رفتار آنان با مردم و شهروندان را برشمرده و آنان را در زراندوزی و ستم به مردم نکوهیده است: «جهد بر آن کن که وفا را شوی ـ خود نپرستی و خدا را شوی /... هر هنری کان ز دل آموختند ـ بر زه منسوخ وفا دوختند.» حکایت پیرزن با سلطان سنجر در این اثر بیان‌کنندهٔ نگاه انتقادی نظامی است که در آن پادشاهان، امیران و فرمانروایان را از ستم کردن به مردم برحذر داشته است. بیش‌ترین جلوه‌های عشق و اعتقاد نظامی در مخزن‌الاسرار است. سر سخن این اثر با نام خداست: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ هست کلید در گنج حکیم.» (برخی شیوهٔ خوانش مصرع یکم این بیت را تنها در بحر مفتعلن مفتعلن فاعلان، درست دانسته‌اند)؛ سپس

به مناجات با خداوند پرداخته است: «ای همه هستی ز تو پیدا شده ـ خاک ضعیف از تو توانا شده.» در ادامه، پیامبر اسلام را مدح گفته و از مقام معراج او یاد کرده است: «تختهٔ اول که الف نقش بست ـ بر در محجوبهٔ احمد نشست» □ «با قفس قالب از این دامگاه ـ مرغ دلش رفته به آرامگاه.» مؤلف در این اثر به اعتقادات مذهبی سخت پای‌بند و در پاره‌ای از موارد سخت‌گیر و متعصب است: «آن دل کز دین اثرش داده‌اند ـ زان سوی عالم خبرش داده‌اند.» نظامی در مخزن‌الاسرار عشق را در ترک دنیا، مراقبت و یقین و توکل جست‌وجو کرده و دل نزد او جایگاه حقیقت است. شخصیت‌های تمثیلی در مخزن‌الاسرار در هشت مورد پادشاهان، شاهزادگان و وابستگان آنان و در دو مورد پیامبران هستند. همچنین حکیمان و دانایان در دو حکایت و مسجدی و عابد و کعبه‌رو در دو تمثیل آورده شده است. پیرزن ستمدیده، صیاد، میوه فروش، عارف، مرشد، کودکان، بلبل و جز آن از دیگر شخصیت‌های این اثر هستند. شخصیت‌های تمثیلی نظامی در پاره‌ای از حکایت‌ها از تناسب هنری دور است. ترکیب‌سازی از دیگر ویژگی‌های سبک نظامی در مخزن‌الاسرار است. در این اثر نزدیک به چهارصد واژهٔ ترکیبی آمده که بیش‌تر آن‌ها تکراری نیست. گویا نظامی، افزون بر تسلط بر زبان فارسی و ذوق و استعداد، در ترکیب‌سازی تعمدی داشته که گاهی او را به افراط و تکلف کشانده است. برخی از این ترکیب‌ها به لحاظ دستوری دو گونه‌اند؛ اسم و صفت، اما ساخت آن‌ها گوناگون و متنوع است. مجموع این‌گونه ترکیب‌ها بیش از پنجاه واژه است که نیمی از آن‌ها اسم (بیست و هفت واژه) و نیمی دیگر صفت (بیست و چهار واژه) است. نمونه‌هایی از آن‌ها چنین است: پسند آوردن (پسندیدن)، عربده کردن (فریاد کشیدن)، نشست آوردن (ماندن)، دست کشیدن به... (پرداختن)، شکرآلوده، جگرخسته، فلک‌داده، شمایل‌پرست، صبح‌تاب، جگرگون، خللناک، لافگاه، یاوگی و جز آن. این اثر در سبک پیچیده‌تر و دشوارتر از دیگر منظومه‌های نظامی است. نظامی در مخزن‌الاسرار از کیمیای سعادت امام محمد غزالی (۴۵۰ ـ ۵۰۵ق) نیز تأثیر گرفته است. غزالی در کیمیای سعادت چهار اصل مسلمانی را شناختن خود، شناختن خداوند، معرفت دنیا و معرفت آخرت دانسته است. این چهار اصل با آرای نظامی در مخزن‌الاسرار یکی است. نظامی نیز، مانند غزالی، دل را پادشاه مملکت تن و دیگر اعضا را خدمتگزار آن دانسته، می‌گوید که انسان به سبب داشتن دل از دیگر جانداران برتر است. همچنین آرای آنان، در این دو اثر، دربارهٔ نقش حواس در زندگی انسان، پیروی از دل، شناخت دل از راه ترک دنیا و هوی و هوس و گوشه‌نشینی و مجاهدت، صفات خداوند (قدرت، علم و حکمت) و مسائل مربوط به دنیا و آخرت و زندگی اجتماعی بسیار نزدیک است. مخزن‌الاسرار در مرتبهٔ خود شاهکاری در شیوهٔ تحقیق و بنایی استوار در شعر تعلیمی بوده و شاید از همین‌رو تقلیدهای آن نیز فراوان بوده است. البته فهرست دنباله‌روان نظامی تنها به سرایندگان خمسه محدود نمی‌شود، چه، بوده‌اند بسیاری سرایندگان که خمسه‌ای نسروده‌اند یا خمسهٔ سرودهٔ آن‌ها اینک در دست نیست، اما منظومه‌هایی به پیروی از یک یا چند مثنوی نظامی سروده‌اند. از این روی، فهرست آثاری که به پیروی از نظامی سروده شده بیش‌تر از فهرست خمسه‌سرایان است. همچنین بیش‌تر این آثار از سرایندگان زاده یا بالیدهٔ هند است و یا فارسی‌سرایانی است که از ایران و نواحی دیگر به هند کوچیده‌اند. در شبه قاره از خمسهٔ نظامی عمدتاً مخزن‌الاسرار و اسکندرنامه را شرح کرده یا به استقبال آن رفته‌اند. گویا نفوذ نظامی در شبه قاره بیش‌تر بوده و مخزن الاسرار در آن‌جا اقبال گرفته و در شمار کتاب‌های درسی بوده است. مخزن‌الاسرار در آن‌جا به «مخزنی» آوازه دارد. به هر تقدیر، در این‌جا، بدون درنظرگرفتن گسترهٔ جغرافیایی، فهرست آثار فارسی‌سرایانی که به اقتفای مخزن‌الاسرار رفته یا آن را برگردان کرده‌اند، آمده است. گزیده‌ای از آثاری که به پیروی از مخزن‌الاسرار یا در وزن، پاسخ و تتبع آن سروده شده‌اند، همراه با ذکر برخی شرح‌ها، از این قرار است: **الف ـ تقلیدهای مخزن‌الاسرار:** تحفة‌الابرار که اورنگ سوم از هفت اورنگ جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۸ ق) است و به پیروی از مخزن‌الاسرار و مطلع‌الانوار امیر خسرو دهلوی سروده شده است. جامی در این اثر از نظامی و امیر خسرو دهلوی چنین یاد کرده است: «رشحی از آن باده به جامی رسان ـ رونق نظمش به نظامی رسان /... صد چو نظامی و چو خسرو هزار ـ شایدم از جام سخن جرعه خوار.» سپس در جایی دیگر دربارهٔ آثار آنان می‌گوید: «ساخت دلش مخزن اسرار خویش ـ کرد رخش مطلع انوار خویش.» جامی این اثر را مانند مخزن‌الاسرار در قالب مثنوی و در بحر سریع مطوی موقوف و

در بیست مقاله که در پی هر مقاله حکایتی آمده، سروده است. همچنین بسیاری از عناوین دیباچه، مقاله‌ها و موضوعات دو کتاب، مانند هم است. آغاز آن چنین است: «بسم‌الله‌الرحمن الرحیم ـ هست صدای سرخوان کریم» ؛ مطلع‌الانوار از امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ ـ ۷۰۵ ق) که نخستین مثنوی از پنج گنج او است و در ۶۹۸ ق، در سه هزار و سی صد و ده بیت، به نام سلطان عزالدین سروده شده است. موضوع آن توحید، تحقیق، تهذیب و تربیت است و نظیره‌ای کامل بر مخزن‌الاسرار نظامی است. بیت آغازین آن این است: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ خطبهٔ قدس است به ملک قدیم» ؛ قران‌السعدین مثنوی عرفانی و تاریخی از هم او که در ۶۸۸ ق سروده شده است ؛ روضة‌الانوار از خواجوی کرمانی (۶۷۹ ـ ۷۵۳ ق) ؛ احسن‌التحف از میرزا عبدالله فنایی هندوستانی (نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم هجری) ؛ مثنوی عرفانی و اخلاقی بحرالانوار از خواجه سناءالله خراباتی پانی‌پتی (۱۲۲۴ ـ ۱۲۹۷ ق) بر وزن مخزن‌الاسرار در حدود سه هزار و شش‌صد بیت که آغاز آن چنین است: «حمد و ثنا به خلاق‌الکریم ـ بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» ؛ بینش ابصار از میر جعفربیگ کشمیری، متخلص به بینش (ـ حـ ۱۱۰۰ ق)، که آن را بر وزن مخزن‌الاسرار و در مدح اورنگ زیب گورکانی (۱۰۶۸ ـ ۱۱۱۸ ق) و بزرگان دورهٔ او سروده و آغاز آن این است: «بسم‌الله الرحمن‌الرحیم ـ گلبن برجستهٔ باغ نعیم» ؛ تاج سخن از مولوی محمد عبدالرئوف وحید کلکته‌ای (ز۱۲۸۵ ق) در چهارصد بیت، با این سرآغاز: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ تاج سخن راست چو در یتیم» ؛ تحفهٔ میمونه از محمدحسن دهلوی (ز ۱۰۱۳ ق) و در ستایش از پیامبر که بیت آغازین آن است: «بسم الله‌الرحمن الرحیم ـ کرد خدا رحمت خود را عمیم» ؛ چارهٔ بیمار از ابوالعاصم عبدالحلیم عاصم کلکته‌ای (ز ۱۲۸۵ ق) با این سرآغاز: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ حرف نخست است ز نظم قدیم» ؛ چمن دینار از محمدشفیع وارد تهرانی شاه‌جهان‌آبادی (۱۰۸۷ ق ـ) ؛ چهل چراغ از غازی شهید بهیروی (ز ۱۱۱۵ ق) که آغاز آن چنین است: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ جادهٔ امید به صحرای بیم» ؛ درد و داغ و رنگ و بوی از غالب دهلوی (۱۲۱۲ ـ ۱۲۸۵ ق) ؛ دولت بیدار از شیدای فتحپوری (ـ ۱۰۸۰ ق) ؛ زبدة‌الافکار از میر محمداسماعیل ابجدی هندی (ـ ۱۱۹۲ ق) ؛ زبدة‌الافکار از نیکی اصفهانی (ـ ۱۰۰۰ ق) ؛ قدرت آثار و مرآت الصفات که به غزالی مشهدی منسوب است ؛ مثنوی نقش بدیع/ مشهد انوار در حکمت و عرفان در هزار بیت از غزالی مشهدی، با این سرآغاز: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ نقش بدیع است ز کلک قدیم» ؛ کعبهٔ دیدار از تقی اوحدی بلیانی (ز ۱۰۴۲ق) در سه هزار بیت ؛ مجمع‌الابکار از عرفی شیرازی (۹۶۳ ـ ۹۹۹ ق) در حدود پنج‌هزار و شش بیت که آغاز آن چنین است: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ موج نخست است ز بحر قدیم» ؛ مجمع‌الاشعار و منبع‌الاشعار از بدری کشمیری، بدرالدین فرزند عبدالسلام (ز ۹۸۸ ق) ؛ مرکز ادوار از ابوالفیض فیضی ناگوری (ـ ۱۰۰۴ ق) در سه هزار بیت که به کوشش برادرش ابوالفضل گردآوری شده و آغاز آن چنین است: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ گنج ازل راست طلسم قدیم / آن که چنین جنبش پرگار کرد ـ نام ورا مرکز ادوار کرد» ؛ هفت کشور از هم او ؛ مسلک‌الاخیار از صرفی کشمیری، شیخ یعقوب (۹۲۸ ـ ۱۰۰۳ ق) که آن را در ۹۹۳ ق در چهار هزار و پانصد بیت سروده است و در آن همچنین به مطلع‌الانوار امیر خسرو دهلوی و تحفة‌الابرار جامی نظر داشته است. بیت آغاز آن چنین است: «بسم‌الله‌الرحمن الرحیم ـ سر خط منشور عطای عمیم» ؛ مشرق‌الانوار از مولوی عبدالرحیم تمنای گور کهپوری (ـ ۱۲۷۳ق) که آغاز آن چنین است: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ هست علاج از پس قلب سقیم» ؛ مثنوی عرفانی مصدرالآثار از محمدمحسن فانی کشمیری (ـ ۱۰۸۱ ق) سروده در ۱۰۶۷ ق ؛ مطلع‌الانظار از روح‌الامین شهرستانی اصفهانی (۹۸۱ ـ ۱۰۴۷ ق) که دومین مثنوی از خمسهٔ او است. این اثر در ۱۰۱۹ ق، در دو هزار و دویست و سی و سه بیت به نام محمدقلی قطب‌شاه سروده شده و آغاز آن چنین است: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ مطلع آیات کلام حکیم» ؛ مظهر آثار/مظهر‌الاسرار از شاه‌جهانگیر هاشمی کرمانی (۸۷۳ ـ ۹۴۶ ق) که آن را در ۹۴۰ ق سروده و به شاه حسن ارغون (۹۲۸ ـ ۹۶۲ ق) اتحاف کرده و آغاز آن چنین است: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ فاتحه آرای کلام قدیم.» این اثر به کوشش حسام‌الدین راشدی به چاپ رسیده است (کراچی، ۱۹۶۷ م) ؛ مظهرالانوار از بهگوان‌داس هندی لکنویی (۱۱۶۴ ـ پس از ۱۲۱۹ ق) ؛ مظهرالانوار از هاشمی بخاری (ـ ۹۴۵ ق) ؛ معدن‌الافکار از میر محمدمعصوم نامی بهکری (ـ ۱۰۱۹ ق) ؛ منظور انظار از ملا سعدالدین رهایی خوافی (ـ ۹۸۳/۹۸۲ ق) ؛

معدن‌الاسرار از ابونصرنصرالدین بن محمدشریف‌خان، مشهور به قاضی فراء بغلانی بدخشانی، متخلص به نصیر/نصیرا (ز ۱۰۵۴ ق)، که آن را در ۱۰۴۲ ق در هزار و هفت‌صد و پنجاه و نه بیت سروده است. هم او دراین‌باره می‌گوید: «خمسه نصیرا چو نظامی کنم - پیروی خسرو و جامی کنم / چون ز من این گنج گهر شد تمام - کرد فلک معدن اسرار نام» ؛ منبع‌الانهار / منبع‌الانوار/ نورس‌نامه از ملک محمد قمی (- ۱۰۲۵ ق) ؛ منظر ابرار و ایرج و گیتی بر وزن مخزن‌الاسرار، از حسن‌بیگ عتابی تکلو (۹۷۳ - ۱۰۲۵ ق) ؛ اعجازالبیان از محمدحسین آشوب مازندرانی (- ۱۰۹۹ ق) بر وزن مخزن‌الاسرار که آغاز آن چنین است: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم - طرهٔ رخسار عروس قدیم» ؛ مرآت دیدار از مبارک‌الله واضح (- ۱۱۲۸ ق) ؛ گلشن اسرار از برهان‌الدین امیر عبدالله حسینی (- ۱۰۳۵ ق) ؛ مونس‌الابرار و صفانامه از فقیه کرمانی (سدهٔ هشتم هجری) ؛ گوهر شهوار از عهدی گنابادی (سدهٔ دهم هجری) ؛ دیدهٔ بیدار مثنوی عرفانی در عشق صوفیانه از حکیم شفایی اصفهانی (۹۶۶ - ۱۰۳۷ ق) در دو هزار و صد بیت که آغاز آن چنین است: «بسم‌الله‌الرحمن الرحیم - تیغ الاهی است به دست حکیم» ؛ زبدة‌الاشعار از قاسمی گنابادی، محمدقاسم (- ۹۸۲ق)؛ جهان‌نما از میرزا محسن تأثیر تبریزی (سدهٔ دوازدهم هجری) ؛ درج گهر مثنوی عرفانی از خمسهٔ محمدصادق نامی اصفهانی (سدهٔ دوازدهم هجری) ؛ در نجف از ندیم مشهدی (سدهٔ دوزادهم هجری) ؛ مطمح‌الانظار از محمدعلی حزین لاهیجی (سدهٔ دوازدهم هجری) ؛ من و گل از محمدرضا بخردی، متخلص به دانا (سدهٔ سیزدهم هجری) ؛ منهج‌الابرار از درویش اشرف (سدهٔ نهم هجری) ؛ مجمع‌البحرین و گلشن ابرار از کاتبی ترشیزی (- ۸۳۹ق)؛ مشاهد/کتاب شاهد از شاه‌داعی شیرازی (۸۱۰ - ۸۷۰ق) که در ۸۳۶ ق در پانصد و هشتاد بیت سروده شده است ؛ منبع‌الاطوار از سهیلی (سدهٔ نهم هجری) ؛ جوهر فرد، مظهرالاسرار و روضة‌الصفات (در شش‌صد و شصت و دو بیت) از عبدی‌بیگ نویدی شیرازی (۹۲۰ - ۹۸۸ ق) ؛ مثنوی خلد برین در پند و اندرز از وحشی بافقی (- ۹۹۱ ق) ؛ صفات‌العاشقین از هلالی چغتایی (- ۹۳۶ ق) در بحر هزج و در هزار و دویست و سی و هفت بیت که گویا به پیروی از مخزن‌الاسرار و مطلع‌الانوار امیرخسرو دهلوی سروده شده است؛ سجنجل‌الاسما که مثنوی عرفانی با سربندهایی به نثر در علم جفر و حروف در چهار هزار بیت از ابو محمدمحمود دهدار عیانی (سدهٔ دهم هجری) است. آغاز آن این است: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم - نزل گرامی است ز حی قدیم» ؛ مخزن مثنوی از غیاث‌الدین سبزواری طبیب (سدهٔ دهم هجری) ؛ منظرالابصار از قاضی سنجابی (- ۹۴۱ ق) ؛ مهر و وفا از محمدبیگ فرزند ابوالفتح‌بیگ ترکمان سالم تبریزی (سدهٔ دهم هجری) ؛ ابر گهربار از ارشد هروی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ حسن گلوسوز از زلالی خوانساری (- ۱۰۳۱ ق) در چهل و یک جلوه و چهار تمثیل و نه‌صد و چهارده بیت به پاسخ مخزن‌الاسرار که آغاز آن چنین است: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم - نص صحیح است و کلام حکیم» ؛ مثنوی زاهد از ملا عبدالقادر بدایونی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ مشرق‌الانوار/مطلع‌الانوار از محمدباقر میرداماد (- ۱۰۴۱ ق) ؛ منظرالابرار از شمس بغدادی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ مونس‌الاخیار از شعوری کاشانی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ ناز و نیاز از نجاتی گیلانی (سدهٔ یازدهم هجری)؛ حیرت الابرار از نوایی ؛ مخزن‌الاسرار از حیدر خوارزمی؛ نقش خیال از آذری ابراهیم چلبی ؛ ریاض‌الجنان که نظیره‌ای است بر نقش خیال و در پاسخ مخزن‌الاسرار نظامی در بیست روضه، از مصطفی جناتی بورسوی ؛ گل صد برگ از رحمی بورسوی ؛ گلشن انوار از تاشلیجانی یحیی ؛ نفحات‌الازهار از نوعی‌زاده عطایی ؛ نخستین مثنوی از خمسهٔ حیاتی ؛ مثنوی زمانی یزدی (- ۱۰۱۷ / ۱۰۲۱ق) ؛ مثنوی مجرم شاملو (- ۱۰۲۰ ق) ؛ مثنوی سنجر کاشانی (- ۱۰۲۱ ق) ؛ مثنوی قضا و قدر از سلیم تهرانی ؛ مثنوی مولانا علی‌احمد نشانی دهلوی (- ۱۰۲۰ ق) ؛ مثنوی عارف ایگی (- ۱۰۳۵ ق) ؛ مثنوی محمدباقر خردهٔ کاشانی (- ۱۰۳۸ق)؛ مثنوی قدسی مشهدی (- ۱۰۵۶ ق)؛ مثنوی میریحیی کاشی (- ۱۰۶۴ ق) ؛ مثنوی حکیم کمال‌الدین حاذق گیلانی (- ۱۰۶۷ ق)؛ مثنوی ملاشاه بدخشی (- ۱۰۷۲ق) ؛ مثنوی خیرالله فدای لاهوری ؛ مثنوی محمدطاهر وحید قزوینی (سدهٔ یازدهم و دوازدهم هجری) ؛ مثنوی صادق تفرشی (سدهٔ دوازدهم هجری) ؛ مثنوی عبدی یزدی ؛ مثنوی مکتبی شیرازی (سدهٔ نهم هجری)؛ مثنوی جلال فراهانی (- ۷۳۶ ق) ؛ مثنوی ابوالقاسم‌محمد کاهی اکبرآبادی (سدهٔ نهم و دهم هجری)؛ مثنوی آصفی هروی (سدهٔ دهم هجری) ؛ مثنوی صادقی افشار (سدهٔ دهم هجری) ؛ مثنوی نیاز کرمانی (سدهٔ دهم

هجری)؛ مثنوی شأنی تکلو، وجیه‌الدین نسف‌آقا (ـ ۱۰۲۳ ق)؛ مثنوی مخزن‌الاسرار به ترکی از حیدر ترک (سدهٔ دهم هجری)؛ روایت ترکی مخزن‌الاسرار از مصطفی چلبی جنانی بروسوی (ـ ۱۰۰۴ ق)؛ مثنوی شیخ بهایی (سدهٔ یازدهم هجری)؛ مثنوی محمدباقر صفای نایینی (سدهٔ یازدهم هجری)؛ مثنوی محمدنورالدین ظهوری ترشیزی (ـ ۱۰۲۵ ق) در دو هزار بیت که به فرمان ابراهیم عادل‌شاه بیجاپوری سروده شده است؛ مثنوی فایز شهرستانی، علاءالدین محمدصادق (سدهٔ یازدهم هجری)؛ مثنوی فدایی تهرانی (سدهٔ یازدهم هجری)؛ مثنوی فصیحی هروی (سدهٔ یازدهم هجری)؛ مثنوی میر محمدمراد لایق جونپوری (سدهٔ یازدهم هجری)؛ مثنوی زاهد بدایونی از شاعران دورهٔ جلال‌الدین‌اکبر گورکانی (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴ ق)؛ مثنوی سید ابراهیم ادهم صفوی (ـ ۱۰۶۰ ق)؛ مثنوی الاهی همدانی فرزند حجةالدین اسدآبادی (ـ ۱۰۶۰/۱۰۶۴ ق)؛ مثنوی اشرف مازندرانی؛ مثنوی میرزا محمدقلی ترشتی تهرانی، متخلص به سلیم (ـ ۱۰۵۷ ق)؛ مثنوی ملا عبدالحکیم تته‌ای، متخلص به عطا (سدهٔ دوازدهم هجری) که بهشت پنجم از هشت بهشت او است (سروده در ۱۱۱۸ ق)؛ مثنوی پنجم از خمسهٔ محمدحسن بن سید فتح‌الله بلوچ (ز ۱۰۳۷ ق)، مرید شیخ محمد بن فضل‌الله برهان‌پوری (ـ ۱۰۰۵ ق) که گویا تحفهٔ قادریه نام دارد و در ۱۰۳۷ ق سروده شده است. این اثر نزدیک به هشت هزار بیت دارد و آغاز آن چنین است: «بسم‌الله‌الرحمن الرحیم ـ کرد خدا رحمت خود را عمیم» **ب ـ شرح‌های مخزن‌الاسرار:** شرح مخزن‌الاسرار/ظهورالاسرار نوشته در ۷۹۵ق، از محمد بن قوام بن رستم بن احمد بن محمود بلخی، بدر خزانه‌ای، مشهور به کره‌ای (کرخی/بکری) که گویا کهن‌ترین شرح بر این اثر است. مؤلف در این اثر هزار و سی‌صد بیت را شرح و تفسیر کرده است. این اثر به چاپ رسیده است (لکنو، ۱۳۰۲ ق). نذیر احمد می‌گوید، دو نسخهٔ دست‌نویس دیگر از این شرح در دست است که یکی را محمود بلخی در حد ۸۰۰ ق و دیگری را قاضی ابراهیم تبتی در سند به نام یوسف محمدخان تألیف کرده است. این اثر همان شرح محمود بلخی است و شرح محمود بلخی نیز همان شرح محمد بن قوام بلخی کره‌ای است؛ شرح مخزن‌الاسرار از عبدالعزیز بن حسن بن طاهر جونپوری (ـ ۹۷۵ ق) که نسخه‌ای دست‌نویس از آن در کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدرآباد دکن نگه‌داری می‌شود؛ شرح مخزن‌الاسرار از عبدالعزیز بن فخرالدین سهروردی (کبیر) جونپوری، نوشته در ۱۰۳۵ ق، که نسخه‌هایی دست‌نویس از آن در کتابخانه‌های لاهور، اسلام‌آباد و موزهٔ ملی کراچی (به شمارهٔ N.M.1969-354) نگه‌داری می‌شود. این اثر را به دیگران نیز نسبت داده‌اند؛ شرح مخزن‌الاسرار از قاضی ابراهیم بن اسماعیل تتوی (ـ ۱۰۷۳ ق) که آن را در ۱۰۳۷ ق به انجام رسانده است. این شرح گزارشی کوتاه اما محققانه است. مؤلف در آن از آیات قرآن، احادیث و اشعار سعدی و حافظ بهره جسته است. نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر به شمارهٔ ۱۶۹۰ در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود؛ شرح مخزن‌الاسرار/مفتاح‌المخزن از محمد جبیب‌الله بن عبدالحفیظ هاشمی مکی مولتانی لاهوری، از دانشمندان روزگار اورنگ زیب گورکانی (۱۰۶۸ ـ ۱۱۱۸ ق)، که این شرح را در ۱۰۸۰ ق به خواهش فرزندش، نجم‌الدین، تألیف کرده است. وی در این اثر بسیاری از ابیات مخزن‌الاسرار را شرح نکرده، اما شرح واژه‌ها و تلفظ آن‌ها را آورده است. مؤلف در شرح خود از اشعار شاعران بزرگ و کتاب‌های فراوانی بهره جسته است. نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ N.M.1967-37 در موزهٔ ملی کراچی نگه‌داری می‌شود؛ شرح مخزن‌الاسرار از محمد رشای مولتانی که نسخه‌ای دست‌نویس از آن در چشتیان از توابع شهرستان بهاولپور پاکستان نگه‌داری می‌شود؛ شرح مخزن‌الاسرار/شرح ظهورالاسرار از ظهور حسن بنهوی که در ۱۸۸۱م در لکنو به انجام رسیده است؛ شرح مخزن‌الاسرار/کاشف‌الاسرار از نویسنده‌ای ناشناس که نسخه‌ای دست‌نویس از آن با تاریخ ۱۲۹۵ ق در کتابخانهٔ غلام‌محمد گهوتری در بهاولپور نگه‌داری می‌شود؛ شرح مخزن‌الاسرار نوشته در ۱۲۳۰ق از نویسنده‌ای ناشناس که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ N.M.1962-130/2 در موزهٔ ملی کراچی نگه‌داری می‌شود؛ شرح مخزن‌الاسرار از عبدالحمید برادر قاضی رفیع‌الدین که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۱۳۳ -B در کتابخانهٔ مؤسسهٔ خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه نگه‌داری می‌شود؛ شرح مخزن‌الاسرار از نویسنده‌ای ناشناس که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۵۲۶۳ در کتابخانهٔ انستیتوی شرق‌شناسی ابوریحان بیرونی در ازبکستان نگه‌داری می‌شود. همچنین چند شرح دیگر از مخزن‌الاسرار در دست است که از

مخزن‌الاسرار

نویسندگان آن‌ها آگاهی در دست نیست. گزیده‌ای نیز با نام سفینهٔ آسیایی (Asiatick miscellany) به چاپ رسیده است (کلکته، ۱۷۸۶م ؛ لایپزیک، ۱۸۰۲م) که نزدیک به بیست حکایت از مخزن الاسرار را دربردارد. برخی از ترجمه‌های مخزن‌الاسرار چنین است: بخشی از مخزن‌الاسرار با ترجمه و حواشی م. شاهینیان (اسورد لوفسک، ۱۹۴۱م) ؛ هفده داستان از مخزن‌الاسرار با ترجمه، توضیحات و مقدمهٔ م. شاهینیان (باکو، ۱۹۴۲م) ؛ ترجمهٔ مخزن‌الاسرار به انگلیسی به قلم غلام‌حسن داراب (لندن، ۱۹۴۵م) ؛ ترجمهٔ مخزن‌الاسرار به قلم م. شاهینیان و با مقدمهٔ ج. جعفروف (باکو، ۱۹۴۷ م). ترجمهٔ مخزن‌الاسرار به روسی به قلم ک. ا. لیپسکروف و س. و. شرینسکی با مقدمه و توضیحات برتلس (مسکو، ۱۹۵۹م) ؛ ترجمهٔ مخزن‌الاسرار به ترکی از رستم علی‌یف (۱۹۲۹ ـ ۱۹۹۴م) با پیش‌گفتاری از حمید آراسلی (باکو، ۱۹۸۱م) ؛ چاپ علمی و انتقادی مخزن‌الاسرار به کوشش ع. علی‌زاده (باکو، ۱۹۶۰م). نسخه‌های دست‌نویس بسیاری از مخزن‌الاسرار نظامی در کتابخانه‌ها و موزه‌های سراسر دنیا پراگنده است. در کتابخانه‌های پاکستان دست‌کم صد و پنجاه و چهار نسخه از مخزن‌الاسرار شناخته شده است و کهن‌ترین نسخهٔ دست‌نویس مخزن‌الاسرار در کتابخانهٔ ملا فیروز در بمبئی نگه‌داری می‌شود که در ۷۳۰ ق کتابت شده است. مخزن‌الاسرار تاکنون بارها تصحیح شده و به چاپ رسیده است. معتبرترین تصحیح آن به کوشش وحید دستگردی به چاپ رسیده است (۱۳۱۳ ش). در فهرست کتاب‌های چاپی فارسی فهرست کاملی از چاپ‌های این مثنوی به دست داده شده است.

منابع: آرمانشهر زیبایی، گفتارهایی در شیوهٔ بیان نظامی ؛ آینهٔ غیب نظامی گنجوی در مثنوی مخزن‌الاسرار ؛ احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی گنجوی ؛ اندیشه‌های نظامی گنجوی، ۱۶ ـ ۵۱ ؛ با کاروان اندیشه، ۱۷ ـ ۱۸ ؛ با کاروان حله، ۱۹۶ ؛ پیر گنجه در جستجوی ناکجا آباد ؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۳۳۲ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲ / در صفحات فراوان ؛ تاریخ نظم و نثر، ۱ و ۲ / در صفحات فراوان ؛ تحلیل آثار نظامی گنجوی ؛ تذکرة‌الشعرا، دولت شاه، ۱۷۲، ۱۸۸، ۲۸۰، ۲۹۲، ۳۶۸ ؛ حکمت، عرفان و اخلاق در شعر نظامی ؛ الذریعه، ۱۲۰۹/۹ ؛ زندگی نظامی، ۱۲ ـ ۱۳ ؛ زندگی و اندیشهٔ نظامی، ۲۹ ـ ۴۵ ؛ سیری در شعر فارسی ؛ صور خیال در خمسهٔ نظامی ؛ عثمانلی مؤلفلری، ۱۲۵/۲ ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲/ ۱۹۲۰ ؛ ۴۶۴۶/۴ ـ ۴۶۴۷ ؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۵۷۶/۳، ۱۶۵۹، ۱۶۶۰ ـ ۱۶۶۲، ۱۶۶۳، ۱۶۶۴، ۱۷۱۷، ۱۹۳۳، ۱۹۳۴، ۱۹۴۳ ؛ ۷۸/۵ ؛ ۶۵/۷، ۶۹، ۷۰ ـ ۸۱، ۲۹۳، ۹۶۰ ؛ ۹۹۵/۸، ۱۰۰۱ ؛ ۳۲۲/۱۰ ؛ فهرست نامگوی، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۱۲۸، ۲۰۰، ۳۲۲، ۷۷۳ ؛ فهرست نامگوی نسخه‌های خطی فارسی دارالکتب قاهره، ۹۲ ؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، ۳۰۰/۱ ـ ۳۰۱ ؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی شرق‌شناسی ابوریحان بیرونی فرهنگستان علوم ازبکستان، ۱۹۸/۱ ـ ۱۹۹ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳۱۸۴/۴ ـ ۳۱۹۰ ؛ ۳۴۹۸/۵ ـ ۳۴۹۹ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ مغنیسا، ۲۸ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه، ۱۶۴ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موجود در کتابخانهٔ عمومی دولتی سالتیکوف ـ شدرین، ۱۷۰ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴ ـ ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۹ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی مؤسسه‌ی خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، ۴۰۲ ؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج بخش، ۱۸۰۱/۳، ۱۸۰۳ ـ ۱۸۰۵ ؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی تاجیکستان، ۹۱/۱ ـ ۹۲ ؛ فهرستوارهٔ کتابخانهٔ مینوی، ۱۳۱ ؛ کتابشناسی نظامی گنجوی ؛ کلیات خمسهٔ نظامی ؛ گنجینهٔ حکمت در آثار نظامی، ۵۰، ۵۲ ؛ مجموعهٔ نسخه‌های خطی فارسی فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان، ۶۸ ـ ۶۹ ؛ مخزن‌الاسرار ؛ منظومه‌های فارسی، در صفحات فراوان ؛ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ۱۷۴۰/۳ ـ ۱۷۵۲ ؛ نظامی شاعر بزرگ آذربایجان ؛ نقد حال، ۲۸۸ ؛ بهروز ثروتیان، «مخزن‌الاسرار نظامی»، آینده، سال دهم، شمارهٔ ۲ و ۳، اردیبهشت و خرداد ۱۳۶۳ ش، صص ۱۹۶ ـ ۲۰۶ ؛ فریدون تقی‌زادهٔ طوسی، «مخزن‌الاسرار»، همان‌جا، سال دوازدهم، شمارهٔ ۷ و ۸، مهر و آبان ۱۳۶۵ ش، صص ۴۲۰ ـ ۴۲۳ ؛ ح. شجره، «مخزن‌الاسرار نظامی»، ارمغان، سال پانزدهم، شمارهٔ ۸، آبان ۱۳۱۳ ش، صص ۵۷۸ ـ ۵۸۲ ؛ وحید دستگردی، «تصحیح خمسهٔ نظامی»، همان‌جا، سال پانزدهم، شمارهٔ ۹، آذر ۱۳۱۳ ش، صص ۶۴۱ ـ ۶۵۱ ؛ ظهیرالاسلام‌زادهٔ دزفولی، «مخزن‌الاسرار نظامی»، همان‌جا، سال هجدهم. شمارهٔ ۶ و ۷، شهریور و مهر ۱۳۱۶ ش، صص ۴۷۵ ـ ۴۸۳ ؛ عباس اقبال، «بهرامشاه سلجوقی ممدوح مخزن‌الاسرار» همان‌جا، سال نوزدهم، شمارهٔ ۱، خرداد ۱۳۱۷ ش، صص ۳۹ ـ

۴۰؛ محمد ظفرخان، «مخزن‌الاسرار نظامی گنجوی»، دانش، شمارهٔ ۲۷ و ۲۸، پائیز و زمستان ۱۳۷۰ ش، صص ۱۷۱ ـ ۱۹۴؛ محمد روشن، «مخزن‌الاسرار نظامی»، کلک، شمارهٔ ۱۴ ـ ۱۵، اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۰ ش، صص ۱۰ ـ ۱۵؛ محمود شفیعی، «سخن نظامی گنجوی، نظری به اجمال در لغتها و تعبیرها، خسرو و شیرین ـ مخزن‌الاسرار»، گوهر، سال چهارم، شمارهٔ ۴ (۴۰)، صص ۳۳۹ ـ ۳۴۲؛ همان، همان‌جا، شمارهٔ ۸ (۴۴)، صص ۶۷۴ ـ ۶۷۹؛ اسماعیل حاکمی، «مخزن‌الاسرار نظامی گنجوی و نظیره‌هایی که به تقلید از آن سروده‌اند»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال بیست و چهارم، شمارهٔ ۳ و ۴، مرداد ۱۳۵۸ ش، صص ۱۱۷ ـ ۱۲۷؛ محمدرضا راشد محصل، «عشق و اعتقاد در مخزن‌الاسرار»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال بیست و سوم، شمارهٔ ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۶۹ ش، صص ۸۷ ـ ۱۰۵؛ ابراهیم الدوسوقی شتا، «تأثیر حدیقهٔ سنایی در مخزن‌الاسرار»، مجموعه مقالات کنگرهٔ بین‌المللی بزرگداشت نهمین سدهٔ تولد حکیم نظامی گنجوی، ۱۵۳/۱ ـ ۱۶۰؛ محمد امام‌جمعه، «هنر تمثیل و دیدگاههای اجتماعی، عرفانی نظامی در مخزن‌الاسرار»، همان‌جا، ۱۶۳/۱ ـ ۱۷۳؛ اصغر دلبری‌پور، «نظامی در ترکیه و مقلدان نظیره‌پردازان ترک خمسه»، همان‌جا، ۵۶۵/۱ ـ ۵۶۹؛ احمد رنجبر، «اشاره‌ای به مسائل اجتماعی و سیاسی در خمسهٔ نظامی»، همان‌جا، ۹۵/۲ ـ ۱۰۵؛ سید محمود طباطبایی اردکانی، «امثال و حکم در مخزن‌الاسرار نظامی»، همان‌جا، ۴۰۲/۲ ـ ۴۲۱؛ محمد غلام‌رضایی، «مقایسه‌ای اجمالی میان حدیقه و مخزن‌الاسرار»، همان‌جا، ۵۷۸/۲ ـ ۵۸۴؛ محمدحسین کرمی، «مقایسه‌ای کوتاه بین مخزن‌الاسرار نظامی و تحفة‌الابرار جامی»، همان‌جا، ۲۷/۳ ـ ۴۳؛ مسیح‌آقا محمدی، «مقایسهٔ مخزن‌الاسرار حکیم نظامی با کیمیای سعادت امام غزالی»، همان‌جا، ۲۰۸/۳ ـ ۲۱۰؛ نذیر احمد، «یکی از قدیمی‌ترین شروح مخزن‌الاسرار در هند»، همان‌جا، ۳۱۷/۳ ـ ۳۲۵؛ حسین‌علی یوسفی، «ترکیب‌سازی در مخزن‌الاسرار»، همان‌جا، ۵۸۰/۳ ـ ۵۸۸؛ محمدعلی فرجاد، «مطلع‌الانوار و مخزن‌الاسرار»، هنر و مردم، دورهٔ ۱۴، ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۶۲، فروردین ۱۳۵۵ ش، صص ۴۳ ـ ۵۰؛

Catalogue of the Persian manuscripts in the british muzeum, 2/564-565,573;3/1072-1073 *; Encyclopeadia of Islam,* 4/1009-1010.

معصومی

مخفی قراباغی (**max.fi-ye.qa.rā.bā.qi**)، محمدعلی‌بیگ فرزند اسدالله‌بیگ ولی‌زادهٔ قراباغی، شوشا ۱۲۳۷ ـ ۱۳۰۹ ق، شاعر آذربایجانی. اصلش از قراباغ بود و نسبش به ودادی، شاعر آذربایجانی، می‌رسید. در زادگاهش به تحصیل پرداخت و به زبان‌های فارسی، عربی و روسی مسلط شد. گویا دربارهٔ تسخیر ارواح نیز آگاهی داشته است. مخفی در خدمت دولت روسیه و از اعضای محفل ادبی مجلس خاموشان بود. دیوان اشعار او به فارسی و ترکی است. مطلع و مقطع غزلی از او است: «تا به کی شیوهٔ سالوس و ریا پردازم ـ فاش می‌گویم از این بعد که شاهد بازم /... به نگاهی که برد مخفی دل از خویشتنم ـ نظری هم بکند تا به خود آرد بازم.»

منابع: آذربایجان غزللی، ۱۸۸ ـ ۱۹۰؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۷، ۲۴؛ تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۱۴۱ ـ ۱۴۵؛ ریاض‌العاشقین، ۲۳۴ ـ ۲۴۵؛ سخنوران چند زبانهٔ آذربایجان، ۱۷۸؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۹۹؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۷۰ ـ ۱۷۱.

معصومی

مذنب (**moz.neb**)، علی‌عباس فرزند مطلب، باکو ۱۸۸۲ ـ ولادی وستوک ۱۹۳۸م، نویسنده، مترجم، روزنامه‌نگار و شاعر آذربایجانی. وی شاعری را با تقلید از آثار دیگران آغاز کرد و از ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷م با تأثیر گرفتن از مکتب ادبی روزنامهٔ ملانصرالدین اشعاری بر ضد تزارها می‌سرود. در ۱۹۱۲م به سبب مبارزات سیاسی ضد روسی به سیبری تبعید شد و با برافتادن دودمان رومانوف‌ها و صدور فرمان عفو عمومی از تبعید بیرون آمده به زادبومش بازگشت و بار دیگر مبارزات سیاسی خود را پی گرفت. وی، از آن‌جا که از پایه‌گذاران حزب مساوات آذربایجان بود، دیگر بار در ۱۹۳۶م زندانی و به سیبری تبعید شد. درون‌مایهٔ اشعار او میهن‌دوستی و بیزاری از تحجرگرایی است. مذنب پایه‌گذار و سردبیر روزنامه‌های زنبور (۱۹۰۹ ـ ۱۹۱۰م)، شهاب ثاقب (۱۹۱۱م)، بابای امیر (۱۹۱۵ ـ ۱۹۱۶م) و دیریلیک (۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۶م) بود. از آثارش: مکتوبات سیبریه (۱۹۱۳م)؛ درد جگرسوز (۱۹۱۳م)؛ خار بوته (۱۹۱۳ ـ

۱۹۱۷م) ؛ الف لیله و لیلة که ترجمه‌ای به ترکی از گزیدهٔ هزار و یک شب است (۱۹۱۰ ـ ۱۹۱۲م) ؛ عاشیق پری و معاصرانش که جنگی از شاعران آذربایجان است (۱۹۲۶م).

منابع: آذربایجان دوْری مطبوعاتی، ۳۲، ۵۸، ۷۸ ؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۱۲۲/۷ ؛ آذربایجان غزللری، ۴۷۹ ـ ۴۸۰؛ جـهان ایـرانـی و تـوران، ۲۹۲ ؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۱۲۷ ؛ ملانصرالدین‌چی شاعیرلر، ۴۹۱ ـ ۵۰۶.

رشنوزاده

مریض قراباغی (ma.riz-e.qa.rā.bā.qi)، میرزا محرم‌بیگ فرزند حاجی‌بیگ، ـ ۱۲۶۴ ق، شاعر آذربایجانی. در شوشا، در خانواده‌ای تهی‌دست، زاده شد. در جوانی نزد پدر علوم اسلامی و روسی متداول زمان را فراگرفت. چندی بعد به محال قزاق رفت و در آن‌جا با دختر یکی از خان‌ها به نام آقا عبدالله ازدواج کرد. سپس به تفلیس رفت و در همان‌جا ماند. به سبب دانش و معرفتش، توجه و احترام سردار روسی، وارنسف، را به خود جلب کرد و از نزدیکان او شد. وی به اتفاق عباس‌قلی‌آقا فرزند میرزا محمد، متخلص به قدسی، کشف‌الغرائب را ترجمه و تألیف کرده است (۱۲۴۶ ق). نمونه‌ای از اشعار او است: «در فراقش زار و گریانم چو شمع ـ از غمش پیوسته سوزانم چو شمع / وز غم زلفش مپرس احوال من ـ کز جفای او پریشانم چو شمع.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۴۶ ـ ۴۷ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۴۴۲ ؛ ریاض‌العاشقین، ۴۲۵ ـ ۴۳۱ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۸، ۵۹، ۲۰۰ ـ ۲۰۱.

گلشیری

مسالک‌المحسنین (ma.sā.le.kol.moh.se.nin)، سفرنامه‌ای فرضی و داستانگونه به فارسی، از میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی (۱۲۵۰ ـ ۱۳۲۸/۱۳۲۹ ق). موضوع مسالک‌المحسنین، سفر پویشی گروهی متشکل از دو مهندس، یک پزشک و یک دبیر شیمی به ریاست محسن بن عبدالله به قلهٔ دماوند است. این گروه از ادارهٔ جغرافیایی مظفری مأموریت دارند به قلهٔ دماوند بروند و پس از مطالعه و پژوهش دربارهٔ معدن یخ شمال آن و اندازه‌گیری بلندی قله و تنظیم نقشهٔ معابر، گزارش کار خود را به آن اداره بدهند. راوی مطالب، محسن است و او است که همهٔ دیده‌ها، گفت‌وگوها و رویدادهای سفر را بیان می‌کند. بدیهی است چنین اداره‌ای و نیز سفر علمی گروه و برخی از صحنه‌ها و رویدادها فرضی است. پس از دشواری‌های فراوان، سفر پایان می‌پذیرد و محسن بن عبدالله برای دادن گزارش سفر نزد وزیر می‌رود و می‌خواهد، افزون بر گزارش کتبی، توضیحاتی حضوری نیز به وزیر بدهد. اما وزیر مجال سخن به او نمی‌دهد و می‌گوید: «می‌دانم، می‌دانم... این را سفیر انگلیس خواسته بود که شما را مأمور کردم، وگرنه برای ما دانستن عرض و طول معدن یخ و ارتفاع قلهٔ دماوند لزومی ندارد... سفیر انگلیس با مخارج ما و زحمت‌های شما می‌خواست خدمتی به هیأت جمعیت جغرافیای ملکهٔ انگلیس بکند.» وزیر، محسن را به مخالفت با فرمان مظفرالدین شاه در تنظیم قانون اساسی تشویق می‌کند. اما محسن از پذیرفتن دعوت او سر باز می‌زند و نیاز به قانون و اصلاحات را در مملکت یادآور می‌شود. محسن با دیگر رجال و وزیران بحث می‌کند، اما پایان مسالک‌المحسنین خوش است. شاه قاجار تنظیم «یاسای مظفری» را فرمان می‌دهد و سرانجام نویسنده با صدای کف زدن حضار در حضور شاه، از خواب می‌جهد و می‌بیند آن‌چه دیده خواب بوده و اینک نیز «خانه تاریک، چراغ مفقود، کبریت نیست.» نمی‌داند در این تاریکی چه کند. نمی‌تواند پا بیرون خانه نهد، بیم عسس است و گرفتاری. به ناچار دوباره می‌خوابد تا کی بیدار شود؟ مسالک المحسنین در واقع تقلیدی از کتاب آخرین روز حکیم تألیف سر همفری دیوی، شیمی‌دان انگلیسی (۱۷۷۸ ـ ۱۸۲۹م)، است. این کتاب در شیوهٔ انشا و نوشتار و زیبایی سبک بهترین اثر طالبوف و دربردارندهٔ اندیشه‌های فلسفی و نقد اجتماعی وی است و در انتقاد اجتماعی پرمایه‌ترین اثر او است. در آن از ضعف دولت مرکزی، پریشانی و فساد دستگاه حکومت قاجاری سخن می‌رود. برای یافتن شیوهٔ تفکر طالبوف این کتاب بسیار خواندنی است. با مطالعهٔ آن می‌توان دریافت که اندیشه‌وران عصر قاجار گرفتاری‌های کشور را چه می‌دانستند و چه راه‌هایی برای از میان برداشتن آن گرفتاری‌ها پیشنهاد می‌کردند. نویسنده در ضمن گفت‌وگوهای کتاب، به موضوعاتی دیگر، مانند نارسایی خط فارسی و پیشنهاد اصلاح آن از طریق حذف نقطه، داخل کردن اعراب در کلمه و مانند آن‌ها می‌پردازد.

مسالک‌المحسنین اثری درخور تأمل است و می‌توان با غور در این کتاب به مشرب فکری طالبوف و نظریهٔ منتقدانهٔ او بر ادبیات معاصر پی برد. از نظر داستانی این کتاب جاذبه و کشش چندانی ندارد. طالبوف در طول سفر صحنه‌ها و گفت‌وگوهایی می‌آورد تا اندیشه‌های خود را بازگوید. شگفت آن‌که بیش‌تر کسانی که با این گروه پویشی روبه‌رو می‌شوند، سرکردهٔ گروه را می‌شناسند و از پیشینهٔ تحصیلات و معلومات او آگاه هستند. با مطالعهٔ این کتاب می‌توان دریافت که طالبوف از استعداد داستان‌نویسی و خلاقیت ادبی بهرهٔ چندانی ندارد، بلکه فکر او بیش‌تر متوجهٔ راهنمایی خوانندگان است تا شیوهٔ داستان‌نویسی و خلاقیت ادبی آن. نام‌گذاری نویسنده بر برخی کسان به طنز آمیخته است و لقب‌گذاری آن روزگار را به ریشخند می‌گیرد. برخی القاب انتخابی طالبوف از این گونه‌اند: ملک ذئب الوزاره، پسر حذرالممالک، رأس‌الکذابین، یسار خاقان، یمین خاقان و میرزا بندعلی. گویا طنزگویی طالبوف متأثر از حاجی بابای اصفهانی بوده است ؛ زیرا خود نیز به آن کتاب در مسالک المحسنین اشارهٔ کرده است. اما سفرنامهٔ طالبوف هرگز در شیرینی گفتار و طنزگویی به پای حاجی بابای اصفهانی نمی‌رسد. در میان آثار طالبوف مسالک‌المحسنین در سبک نوشتار جلوه‌ای دیگر دارد. طالبوف در این کتاب نثری ساده و روشن دارد و توانسته مناظر، حالات اشخاص و حوادث را به صورتی زنده و محسوس مجسم کند. جمله‌های کتاب ساده و کوتاه هستند و گه‌گاه به زبان عوام نزدیک می‌شوند. در نثر کتاب استشهاد به شعر و آیه و ضرب‌المثل نادر است و این خود نوآوری در برابر نوشته‌های ادیبانهٔ آن روزگار است. لغات و ترکیبات خاص در نثر این کتاب فراوان است. برخی از آن‌ها شاید در میان فارسی‌زبانان قفقاز رایج بوده و یا گرته‌برداری از جمله‌های ترکی است. ساعت‌بند، بدقمار، گنده شکمی، گدایان مسبوقی، دل جهادی، گروپ و... از آن جمله است. در شیوهٔ بیان و نوشتار او نقایصی دیده می‌شود، نظیر این جمله‌ها: «دختر کلانتر را به پسر بیگلربگی عروسی کرده‌اند»، «ما را از این‌چه که فلان ملت چنین است.» برخی از این نقص‌ها را می‌توان ناشی از این شمرد که لهجهٔ مادری طالبوف ترکی آذری بوده است و او دور از ایران به‌سر برده و در نوجوانی از ایران کوچیده و فارسی را به درستی نیاموخته است. مسالک‌المحسنین همان کتابی است که شیخ فضل‌الله نوری آن را تکفیر کرده است. این کتاب نخستین بار در قاهره به چاپ رسیده است (۱۳۲۳ ق).

منابع: از صبا تا نیما، ۲۸۷/۱ ـ ۳۰۴ ؛ تاریخ مشروطهٔ ایران، ۴۵، ۲۳۱ ؛ دیداری با اهل قلم، ۷۳/۲ ـ ۱۰۷ ؛ سواد و بیاض، ۴۶ ـ ۸۹ ؛ صد سال داستان‌نویسی در ایران، ۲۴/۱ ؛ ۱۱۶۰/۳، ۱۱۷۶ ؛ مقاله‌ها و رساله‌ها، ۳۲۵ ؛ مؤلفین کتب چاپی، ۸۲۴/۳ ـ ۸۲۶ ؛ نه شرقی، نه غربی، انسانی، ۲۸۷ ـ ۲۸۸ ؛ ایرج پارسی‌نژاد، «طالبوف تبریزی: منتقد ادبی ایران»، ایران‌شناسی، سال دوم، شمارهٔ ۳، ۱۳۶۹ ش، صص ۵۲۰ ـ ۵۳۱

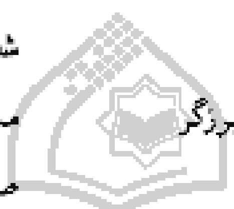
رشنوزاده

مسعود شروانی (mas.ud-e.šer.vā.ni)، مولانا کمال‌الدین مسعود، معروف به محقق شروانی، ـ ۹۰۵ ق، دانشمند دینی و شاعر ایرانی. از مردم شروان و «در علم کلام و منطق و حکمیات اعلم علمای زمان خود بود» و در دیگر علوم معقول و منقول نیز استادی داشت. در زمان سلطان حسین بایقرا، فرمانروای خراسان (۸۷۳ ـ ۹۱۱ ق)، از زادگاهش به هرات رفت و در آن‌جا به تدریس پرداخت. نخست در مدرسهٔ گوهرشادآغا و مدرسهٔ اخلاصیه درس می‌داد و همزمان با تدریس، از محضر مولانا عبدالرحمان جامی بهره می‌برد. پس از درگذشت قاضی نظام‌الدین ترک که در مدرسهٔ غیاثیهٔ هرات درس می‌داد، چون ملک غیاث‌الدین کرت، بانی مدرسهٔ غیاثیه در وقف‌نامهٔ آن مدرسه شرط کرده بود که اعلم علمای هرات را به مدرسی آن‌جا بگمارند، سلطان حسین بایقرا، مولانا کمال‌الدین مسعود را به تدریس در مدرسهٔ غیاثیه گماشت. در نخستین روز تدریسش در آن مدرسه، امیر علیشیر نوایی (ـ ۹۰۶ ق) و همهٔ سادات و علمای هرات در محضر درس وی حاضر شدند و او برای نشان دادن اعلمیت خود به دانشمندان خراسان، آیهٔ «انی اعلم ما لاتعلمون» را درس گفت و «آن مقدار نکات بدیعه و معانی شریفه ادا فرمود که موجب تحسین و آفرین همگنان گشت.» همزمان با تدریس در مدرسهٔ غیاثیه، به درس‌گویی در مدرسهٔ اخلاصیه و استفاده از موقوفات آن نیز ادامه داد. چون درگذشت، پیکرش را در کنار آرامگاه درویش بابایوسف، معروف به پیر سی‌صدساله (ـ ۸۲۳ ق)، به خاک سپردند. کمال‌الدین مسعود «شخصی فاضل و کامل بود و به خوش‌خلقی مایل و طبعی

متصرف خوب داشت» و این گفته را از او نقل کرده‌اند که «ملا شدن آسانست، آدمی شدن دشوار.» وی گاه شعر می‌سرود و در صنعت معما نیز استاد بود و در صنایع شعری کتابی نگاشت. مهم‌ترین اثر منثورش ظاهراً شرحی است بر آداب‌البحث فاضل شمس‌الدین محمد بن اشرف حسینی سمرقندی (ـ ۶۰۰ ق) که از مهم‌ترین شرح‌های آداب‌البحث است. نسخه‌هایی از آن در کتابخانهٔ ملی و مجلس نگه‌داری می‌شود و پژوهشگرانی چون جلال‌الدین محمد دوانی (ـ ۹۰۸ ق) بر آن حاشیه نوشته‌اند. از دیگر آثارش، به حاشیه‌هایی بر شرح حکمت‌العین قطب‌الدین شیرازی، شرح مواقف سید شریف و شرح طوالع‌الانوار اشاره کرده‌اند.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۲۹۱/۵ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۲۶۶، ۳۳۲، ۸۰۶ ؛ حبیب‌السیر، ۳۴۳/۳، ۳۵۷، ۵۸۲، ۶۱۵ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۴۲ ؛ الذریعه، ۹۲۰/۹، ۱۰۳۷ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۵۵ ؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۶۹، شمارهٔ ۱۲ ؛ کشف‌الظنون، ۳۹/۱ ؛ گلستان ارم، ۲۱۱ ؛ مآثرالملوک، ۲۲۳ ؛ مجالس‌النفائس، ۹۱ ـ ۹۲، ۲۶۶ ؛ هدیة‌العارفین، ۴۳۰/۲ ؛ هفت اقلیم، ۲۹۷/۳.

برزگر



مسعود نخجوانی (masud-e.nax.ja.vā.ni)، امیرالدین مهندس، ز ۵۸۲ ق، ستاره‌شناس و شاعر ایرانی. از زندگی او جز این دانسته نیست که هم‌روزگار محمد جهان پهلوان، دومین اتابگ از دودمان اتابگان آذربایجان (ـ ۵۸۱ ق) و طغرل بن ارسلان، آخرین پادشاه سلجوقی عراق (۵۷۱ ـ ۵۹۰ ق)، بود و در دربار جهان پهلوان قران ستارگان را تفسیر می‌کرد. تنها کتابی که از وی نام برده عجایب‌البلدان مؤید بلخی است. یک‌بار در روزگار فرمانروایی جهان پهلوان از او این‌گونه یاد رفته است: «... در زمان اتابگ سید محمد بن ایلدگز، نورالله قبرهما، جملهٔ منجمان جمع شدند و حکم کردند که طوفان باد خواهد بود و چنان‌که چهل گز زمین برکنند، از برای سلاطین و ملوک در غارها محکم بساختند، و احتیاط‌ها کردند. امیرالدین مسعود مهندس نخجوانی، گرو بست که آن روز در جهان قطعاً باد نباشد و چنان بود که او گفته بود...» و بار دیگر در پادشاهی طغرل بن ارسلان نام او آمده است: «دیگر سلطان معظم طغرل بن ارسلان، جشنی عظیم بساخت به عراق و صلتی بسیار به مردم داد، و ابن مسعود را نعمت بسیار داد.» این سخن مسعود که گفته بوده باد نخواهد وزید و چنین نیز شده بوده است، یادآور پیش‌گویی انوری (ـ ۵۸۷/۵۸۵ ق) در روزگار سنجر سلجوقی (۵۱۱ ـ ۵۵۲ق) است که اتفاقاً خلاف پیش‌گویی انوری ثابت شد و فرید کاتب وی را این‌گونه هجا گفت: «گفت انوری که از جهت بادهای سخت ـ ویران شود عمارت و که نیز بر سری / در روز حکم او نوزیده است هیچ باد ـ یا مرسل‌الریاح تو دانی و انوری.» ملک الشعرای بهار (۱۲۶۵ ـ ۱۳۳۰ ش) بر آن است که این دو پیش‌گویی مسعود و انوری در یک زمان بوده است. یک رباعی از مسعود در کتاب مؤید بلخی آمده و از آن «استادی و ظرافت طبع او پیدا است» و شعر او به مراتب بهتر از آن قطعه‌ای است که فرید کاتب گفته است. آن رباعی چنین است: «هرگز دلم از منجمان شاد نبود ـ وز گفتهٔ زشتشان دل آزاد نبود / ریش همه‌شان... که روز طوفان ـ جز در بوقم زیر فلک باد نبود.»

منابع: بهار و ادب فارسی، ۱۷۵/۱ ـ ۱۷۷ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۰۸/۱ ؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۱۶ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۰۰ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۹۰ ـ ۲۹۱ ؛ محمدتقی بهار، «امیرالدین مسعود مهندس نخجوانی»، ارمغان، سال یازدهم، شمارهٔ ۳، صص ۱۲ ـ ۱۴.

رشنوزاده

مشتری قراباغی (moš.ta.ri-ye.qa.rā.bā.qi)، محمدآقا فرزند میرزا صدرای مجتهدزادهٔ قراباغی، ـ سدهٔ چهاردهم هجری، شاعر و تذکره‌نویس آذربایجانی. در شوشا به دنیا آمد. به زبان‌های فارسی، عربی و ترکی تسلط داشت. مختار و شیدای قراباغی از شاعران هم‌روزگارش بودند. وی تذکره‌ای به نام ریاض‌العاشقین در ۱۳۲۶/۱۳۲۵ ق در احوال شاعران قراباغ و قفقاز به زبان ترکی آذربایجانی و به خط تازی نوشته است. این تذکره در دو روضه و یک باغچه است. روضهٔ نخست آن‌که در ۱۳۲۸ ق به چاپ رسیده، افزون بر یک دیباچه که به نثر مسجع و متکلف نوشته شده و نویسنده در آن از واژه‌های عربی بهره جسته است، شرح حال و آثار هفتاد و نه تن از شاعران متقدم را که به ترکی و فارسی و گاهی عربی شعر سروده‌اند نیز دربرمی‌گیرد. روضهٔ نخست این کتاب به کوشش یحیی‌خان

محمد آذری ترجمه، تدوین و چاپ شده است (تهران، ۱۳۷۳ش). از روضهٔ دوم که در آن به ذکر احوال همروزگاران خود پرداخته است و باغچه که در احوال خود نویسنده است، اطلاعی در دست نیست. از نقایص این کتاب، یکی نداشتن فهرست‌های لازم و دیگری مرتب نبودن اسامی یا تخلص شاعران به ترتیب تاریخی یا الفبایی است. به احتمال فراوان میرزا صدرا، به هنگام نگارش ریاض‌العاشقین به تذکرهٔ نواب، اثر میر محسن نواب قراباغی، که در ۱۳۰۹ ق نوشته شده، نظر داشته و از آن بهره برده است. نمونه‌ای از اشعار او است: «ای صبا گر سوی گل چهرهٔ ما می‌گذری ـ گو چرا از دل صد پارهٔ ما بی‌خبری.»

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۵۴؛ دانشمندان آذربایجان، ۴۶۷؛ ریاض‌العاشقین؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۸۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲ ـ ۲۰۶، ۲۱۶.

دانشنامه

مشفق (moš.feq)/اسماعیل‌زاده، میکاییل میرزا عبدالقادر اوغلو، باکو ۱۹۰۸ ـ ۱۹۳۹م، شاعر، مترجم و نویسندهٔ آذربایجانی. وی در خانواده‌ای روشنفکر (آموزگار و شاعر) متولد شد. در شش‌ماهگی مادرش را از دست داد و در شش سالگی او پدرش نیز درگذشت. با سرپرستی خاله و برادر بزرگش سال‌های کودکی را پشت سر گذاشت. تحصیلات دبستانی را در مدرسهٔ روس ـ تاتار باکو به پایان رساند. سپس به دارالمعلین باکو راه یافت و تحصیلاتش را در آن‌جا پی گرفت (۱۹۲۰ ـ ۱۹۲۷م). پس از آن، وارد دانشکدهٔ زبان و ادبیات دارالفنون آذربایجان شد و تحصیلاتش را در آن‌جا به پایان برد (۱۹۲۷ ـ ۱۹۳۱م). مشفق هفت سال در باکو آموزگار بود. آخرین مدرسه‌ای که در آن تدریس می‌کرد، امروز به نام وی نام‌گذاری شده است. وی فعالیت ادبی‌اش را با شعر «بیر گون» (روزی) که در نشریهٔ گنج ایشچی به چاپ رسید، آغاز کرد. مشفق در ۱۹۳۴م با دلبر آخوندزاده از مردم گنجه که او نیز شعر می‌گفت، ازدواج کرد. اما سه سال بعد (۱۹۳۷م) دستگیر و زندانی شد و دو سال پس از آن (۱۹۳۹م) به حکم دادگاه‌های فرمایشی استالین او را تیرباران کردند. دلبر آخوندزاده در ۱۹۶۷م کتابی با نام موشفیقلی گونلریم (روزهای من با مشفق) در باکو به چاپ رسانْد و در آن از خاطره‌هایش با مشفق نوشته و نیز شعرهایی را که برای مشفق گفته در این اثر آورده است. مشفق خود را شاگرد استادان برجستهٔ روزگارش، حسین جاوید و جعفر جبارلی، می‌دانست و احترام بسیاری به آنان می‌گذاشت. او با تمام وجودش شعر می‌گفت و شعر همه چیز وی بود، چنان‌که گویی وجودش را تنها برای شعر ساخته بودند. وی معتقد بود تا کهکشان‌ها برپا است، شعر هم خواهد بود. از همین روی، در همه چیز شعر می‌جست و شعر می‌دید. در شعری که برای مرگ جعفر جبارلی با نام «شاعیرین اؤلومو» (مرگ شاعر) گفته جبارلی را به یک بند از شعر تشبیه کرده است: «او که از اسب سخن لغزید و فرو افتاد ـ گویی یک بند از شعرمان بود که فرو افتاد.» آثار میکاییل مشفق از رمانتیسمی بسیار غنی برخوردار است. شعرهای مشفق اصالت خاص خود را دارد و می‌توان گفت در این راه از کسی تقلید نکرده است. در شعرهای مشفق، رمانتیزم شعر آذربایجان به اوج خود می‌رسد و ژرفا می‌یابد. وی در مضمون و در شکل شعری، شاعری نوآور بود، اما صمیمیت بسیار وی در شعرهایش، طبیعی بودن و غیر تصنعی بودن شعرهایش، ویژگی‌هایی‌اند که از وی شاعری بسیار محبوب در نزد مردم ساخته است. در آذربایجان، برخی از شعرهای مشفق بدل به خاطره‌ای ملی شده است، شعرهایی چون «ینه اوْ باغ اؤلایدی» (کاش آن باغ دوباره می‌بود) و «اوْخو تار» (بخوان تار) را بارها و بارها خواننده‌های مختلف آذربایجان خوانده‌اند. غنای شعرهای مشفق آهنگسازان را واداشته که موسیقی‌هایی درخور شعرهایش بسازند و بر آن‌ها بگذارند. گفتنی است که وی شعر «اوْخو تار» را زمانی گفت که قرار بود که تار را از موسیقی آذری حذف کنند. مشفق در همین شعر مشهور از ویژگی‌های تار و از سه‌گاه و چهارگاه و گوشه‌های موسیقی سخن گفته است. مشفق از تواناترین ایماژیست (تصویرساز)های شعر آذربایجان به شمار می‌آید؛ ولی از خود تصاویری درشت و مطنطن و حماسی بر جای نگذاشته است. تصاویر وی چندان ظریف و نافذ هستند که می‌توانند به دل هر شنوندهٔ بی‌تفاوتی هم رسوخ کنند. مشفق به ادبیات شفاهی مردم و همچنین به آثار کلاسیک توجه زیادی داشت. وی داستان رستم و اسفندیار شاهنامهٔ فردوسی و نیز هجویهٔ منسوب به فردوسی دربارهٔ سلطان محمود را به همراه سعیدزاده از فارسی به ترکی آذری ترجمه کرده است. وی ترجمه‌هایی از

خیام، پوشکین، لرمانتوف، شفچنکو و مارشاک از خود به جا گذاشته است. مشفق از ۱۹۳۴م به عضویت اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان درآمد. آثار وی به زبان‌های جمهوری‌های شوروی و دیگر زبان‌ها ترجمه شده است. آهنگسازان آذربایجانی، بر بسیاری از شعرهای وی آهنگ نهاده‌اند. نیم‌تنه‌ای از تندیس وی در باکو و سیزن برپا شده است. در باکو مدرسه، کوچه، کتابخانه و میدانی به نام وی مزین شده است. مردم آذربایجان گویی با دو مشفق روبه‌رو هستند؛ مشفقی که در ۱۹۰۸م به دنیا آمد و در ۱۹۳۹م به قتل آمد و مشفق دوم را باید زخمی دانست که بعد از فاجعهٔ قتل وی رشد کرد و بزرگ شد و هنوز به زندگی دردناک‌کش در میان مردم ادامه می‌دهد. از آثارش: کوله کلر (بادهای تند) که در ۱۹۳۰م به چاپ رسیده؛ گونون سس‌لری (صداهای روز) که در ۱۹۳۰م به چاپ رسیده؛ بوروقلار آراسیندا (در میان پیچ و خم‌ها) که در ۱۹۳۲م منتشر شده؛ ووروشمالار (دعواها) که برای کودکان نوشته (۱۹۳۲م)؛ پامبیق (پنبه) که برای کودکان است (۱۹۳۲م)؛ بیر مای (اول ماه مه) که نیز برای کودکان است (۱۹۳۲م)؛ شعرلر (شعرها) که در ۱۹۳۴م به چاپ رسیده؛ قایا (صخره) که اثری برای کودکان است (۱۹۳۵، ۱۹۷۸م)؛ کندلی و ایلان (روستایی و مار) که برگرفته از قصه‌های عامیانه است و برای کودکان نوشته شده (۱۹۳۵، ۱۹۶۵، ۱۹۶۶ و ۱۹۸۴م)؛ شنگول، شونگول، منگول که برای کودکان است (۱۹۳۴، ۱۹۶۰، ۱۹۶۸م)؛ سچیلمیش اثرلر (آثار برگزیده) در دو جلد (۱۹۵۷، ۱۹۶۰م)؛ تله‌گراف تئل‌لری (سیم‌های تلگراف) که در ۱۹۶۶م به چاپ رسیده؛ دویغو یارپاقلاری (برگ‌های احساس) که در ۱۹۶۶م چاپ شده؛ اثرلری (مجموعهٔ آثار) در سه جلد (۱۹۶۸، ۱۹۷۰، ۱۹۷۳م)؛ ینه او باغ اولایدی (کاش آن باغ دوباره می‌بود) که در ۱۹۷۶م منتشر شده؛ ادبیات نغمه‌سی (نغمهٔ ادبیات) که در ۱۹۷۸م به چاپ رسیده؛ کونلومون ددیکلری (گفته‌های قلبم) که در ۱۹۸۸م چاپ شده؛ حیات سوگی‌سی (عشق زندگی) که مجموعهٔ شعرها، منظومه‌ها و داستان‌های منظوم است (۱۹۸۸م). ترجمه‌های وی از این شمار است: شعرهای یغیشه چارنس (۱۹۳۴م)؛ گُبزار اثر تاراس شفچنکو (۱۹۳۴م)؛ کولی‌ها اثر پوشکین (۱۹۳۰، ۱۹۳۷م)؛ هوشسوزا باخ، هوشسوزا اثر مارشاک (۱۹۳۵، ۱۹۳۶م)؛ منظومهٔ شرق اثر میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۹۳۷م).

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۵۵/۲ ـ ۱۶۳؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۱۴۱/۷؛ آذربایجان سووت ادبیات تاریخی، ۱/در صفحات فراوان؛ ۲۳۲/۲، ۲۲۴، ۳۵۴؛ آذربایجان یازیچیلاری، ۳۲۱ ـ ۳۲۲؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۴۳، ۴۷.

شیدایی

مشکاة محمدیه (**meš.kāt-e.mo.ham.ma.di.ye**)، کتابی به فارسی در اخلاق، از میرزا عباس ایروانی، مشهور به حاج میرزا آقاسی (ـ ۱۲۶۵ ق). مؤلف در این اثر از چگونگی نظم کشورها و نگه‌داری مردم و دستورهای اخلاقی، عرفانی برای زمامداران کشور سخن گفته است. وی با آوردن احادیثی کوتاه و تک بیتی‌های مناسب گفتارها، نوشتهٔ خود را مستند و زیبا کرده است. مشکاة محمدیه در دوازده فصل کوتاه تدوین یافته است: **فصل یکم** در بیان سبب ترکیب و منافع آن، **فصل دوم** در اسباب بقای طبیعی و صناعی، **فصل سوم** مدینهٔ فاضله احتیاج به عدل در حقوق دارد، **فصل چهارم** تمدن یکی از اسباب بقا است، **فصل پنجم** برای بقا احتیاج به تحصیل مقتضیات و رفع موانع است، **فصل ششم** در آداب محاربه، **فصل هفتم** در رفع موانع داخلیه، **فصل هشتم** در بیان مایهٔ معیشت، **فصل نهم** در استفادهٔ نابجا از تمدن، **فصل دهم** ناظم تمدن باید آگاهی داشته باشد، **فصل یازدهم** در ادراک نفس قوی و **فصل دوازدهم** در طریق کسب و ریاضت. انجام کتاب چنین است: «هرچه گویم عشق از آن برتر بود ـ عشق امیرالمؤمنین حیدر بود.» دست‌نویسی از این اثر به شمارهٔ ردیف ۹۹۳۷ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نگه‌داری می‌شود.

منابع: الذریعه، ۶۰/۲۱ ـ ۶۱؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی، ۲۱۸/۲۵.

حمیدیان

مصاحب گنجوی (**mo.sā.heb-e.gan.ja.vi**)، اغورلوخان فرزند محمدقلی‌خان زیاداوغلی، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر ایرانی. در جوانی چندی داروغهٔ قم بود و در آن شهر نزد مولانا عبدالرزاق فیاض لاهیجی دانش آموخت. پس از آن دو سال میراب اصفهان بود و به نوشتهٔ محمدطاهر نصرآبادی: «در آن امر حفظ آبروی

خود و رعایا نموده، به آبیاری عدالت، گلشن خاطرها را سبز و خرم داشت...» در ۱۰۷۴ ق، در روزگار فرمانروایی شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷ ق) پس از درگذشت عمویش، مرتضی‌قلی‌خان، به جای او به حکومت گنجه و قراباغ منصوب شد. وی نخست زیادی تخلص می‌کرد و بعدها از آن‌جا که مصاحب و ندیم شاه عباس دوم صفوی بود (مصاحب لقبی افتخاری بوده که از سوی شاه به برخی از بزرگان خاندان زیاداوغلی داده می‌شد)، تخلص مصاحب را برگزید. تاریخ درگذشت او به درستی دانسته نیست، اما از آن‌جا که نخستین حاکم قراباغ پس از او در ۱۱۰۶ق به حکمرانی این سرزمین رسید، می‌توان گمان برد که او در ۱۱۰۶ق درگذشته است. مؤلف گلستان ارم دربارهٔ وی چنین می‌نویسد: «علاوه بر شکوه شوکت و استقرار امر سیاست، به فنون کمالات و لطافت طبع موصوف بوده است.» در سرودن شعر و گفتن معما مهارت داشت. دیوان وی دربردارندهٔ غزلیات، یک ساقی‌نامه در ستایش ساقی کوثر، یک مسدس، یک مربع و چند رباعی است. شماری از غزلیات و رباعیات وی در وصف آب و هوای گنجه است. نسخه‌ای دست‌نویس از این دیوان به شمارهٔ ۴۷۵۹ در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی نگه‌داری می‌شود. نمونه‌ای از شعر او است:

«ساقی قدحی ده که ز سودای تو مستیم ـ از ما مکن اندیشه که ما باده پرستیم.»

منابع: تذکرهٔ پیمانه، ۴۹۴ ـ ۵۰۲؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۴۲/۵؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۲۵ ـ ۲۶؛ حکومتهای محلی قفقاز در عصر قاجار، ۱۵۲ ـ ۱۵۳؛ دانشمندان آذربایجان، ۱۶۸ ـ ۱۶۹؛ الذریعه، ۱۰۵۳/۹؛ روز روشن، ۶۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۵۵ ـ ۲۶۳؛ عباسنامه، ۳۳۴؛ فهرست الفبائی کتب خطی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، ۵۱۳/۷ ـ ۵۱۵؛ ۲۶۷/۱۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۵۳۲ ـ ۲۸۸۶؛ گلستان ارم، ۲۱۲.

کوتی

مصطفی‌یف (mos.ta.fā.yof)، جمال، روستای کسالو ۱۹۲۸م ـ ، فلسفه‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۵۲م دورهٔ دانشکدهٔ فلسفه را در دانشگاه دولتی مسکو به پایان رساند. از ۱۹۵۷م در بخش فلسفهٔ آکادمی علوم جمهوری آذربایجان به کارهای پژوهشی پرداخت. در ۱۹۶۱م با ارائهٔ رساله‌ای با نام نظریه‌های فلسفی و اخلاقی موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ فلسفه شد. در ۱۹۶۸م دانشنامهٔ فوق دکتری فلسفه گرفت. رسالهٔ فوق دکتری‌اش جهان و آرمان نظامی در ارتباط با دنیای امروز نام داشت. در ۱۹۶۹م به رتبهٔ پروفسوری رسید. وی نزدیک به سی اثر به چاپ رسانده است که از آن میان می‌توان به نظریه‌های فلسفی و اخلاقی نظامی (باکو، ۱۹۶۲م) اشاره کرد. مقاله‌ای از او با نام «نظامی گنجوی و مادی‌گرایی فلسفهٔ کهن هند» (اخبار آکادمی علوم جمهوری آذربایجان، باکو، ۱۹۵۹م، شمارهٔ ۵، صص ۱۰۳ ـ ۱۱۳) به چاپ رسیده است.

منابع: فرهنگ خاورشناسان شوروی، ۳۷۲؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۱۱۳/۲.

محمدزاده

مطلع براغوشی (mat.laɛ-e.ba.rā.qu.ši)، میرزا کاظم‌خان، ۱۲۴۸ ـ ایروان ۱۳۱۲ ق، شاعر و ادیب آذربایجانی. از مردم روستای براغوش، از توابع هریس در تبریز، بود و با روزنامهٔ اکینچی/ اگنجی همکاری داشت و برای این روزنامه وقایع‌نگاری می‌کرد. وی همچنین رساله‌هایی در تغییر و اصلاح الفبا، در واجبات شرعی و در نحو و بلاغت فارسی تألیف کرده است. تربیت می‌نویسد: «اعضای انجمن دانش در بمبئی هم الفبایی در تاریخ ۱۳۰۸ اختراع نموده و رساله‌هایی به عنوان خط دانش انسانیت به طبع رسانیده‌اند و در همین اوقات حاجی میرزا لطفعلی‌آقا مجتهد تبریزی و میرزا کاظم‌خان الان براغوشی، متخلص به مطلع، نیز هر یک الفبایی اختراع کرده و رساله‌ای در این باب نوشته‌اند.» مطلع سرانجام به بیماری وبا درگذشت. مادهٔ تاریخ مرگش «شاعر شیرین مقال» است (۱۳۱۲ ق). وی از محمدعلی‌سلطان هریسی، متخلص به توپچی (اوایل سدهٔ چهاردهم هجری)، جدا است. در مجموعه‌ای به شمارهٔ ۵۴۵۶ در کتابخانهٔ ملی ملک دیوان غزلیات فارسی شاعری با تخلص مطلع، به همراه دیوان توپچی هریسی (با تاریخ ۱۳۱۵ ق)، نگه‌داری می‌شود که به احتمال فراوان همین مطلع براغوشی است.

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۶۰۰/۲ ـ ۶۰۱؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۵، ۴۹۸؛ الذریعه، ۱۰۵۸/۹؛ سخنوران آذربایجان، ۶۵۳/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک، ۳۹۲/۸؛

مکارم‌الآثار، ۴/۱۳۴۰.

معصومی

مطلع هریسی تبریزی ← مطلع براغوشی

مظهر (maz.har)، روزنامه‌ای ادبی، سیاسی و اقتصادی که در تفلیس منتشر می‌شد. بخشی از آن به فارسی و روسی و بخش دیگر به ترکی بود. در شماره‌ای از مظهر صاحب امتیاز آن کمال نامی معرفی شده است. در ۱۳۲۷ ق شمارهٔ نخست آن به قطع «ده در شانزده و یک دوم اینچ» در چهار صفحه به چاپ رسید. قیمت اشتراک آن شش منات بود. در بیست و هفتم ذی‌قعدهٔ ۱۳۲۷ ق شمارهٔ سیزدهم آن چاپ و بر صفحه‌ای از آن تصویری از سردار همایون که ژنرال کنسول ایران در تفلیس بود، چاپ شد. پاره‌ای از خبر صفحهٔ نخست این روزنامه چنین است: «سردار همایون قونسول دولت علیهٔ ایران در قفقاز مقیم تفلیس از روزی که وارد محل مأموریت خود شده‌اند، در ادای وظیفهٔ شریفه که جلب قلوب عامه و حفظ حقوق دولت و ملت ایران است، ابتدا کوتاهی نداشته، بلکه به اقتضای زحمت خود راحت یاران طلب روز و شب در فراغت تبعه و انتشار مآثر عدل و ترقیات عهد جدید مشغول هستند. در هنگام ورود به تفلیس به نام اعانه به مکتب خیریهٔ ایرانیان که در تفلیس تأسیس یافته به قدر پانصد منات احسان فرموده‌اند...»

منابع: تاریخ جراید و مجلات ایران، ۲۲۰/۴؛ تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران، ۱۴۱/۳؛ روزنامه‌های ایران از آغاز تا سال ۱۳۲۹ هـ ق ۱۲۸۹ هـ ش، ۲۳۶ ـ ۲۳۷؛ شناسنامهٔ مطبوعات ایران، ۳۷۲.

رشنوزاده

معاذی تبریزی (ma.ā.zi-ye.tab.ri.zi)، اردشیر فرزند حسن، ـ پس از ۸۳۷ ق، شاعر ایرانی. اصلش از تبریز بود، اما در دربار شروانشاهان می‌زیست و نزد برخی از ممدوحان خود از این دودمان محترم بود. معاذی در بیتی از سروده‌هایش نام خود و پدرش را چنین آورده است: «در کمال سحرسازی می‌توان شد صد ظهیر ـ گر کند شه تربیت بر اردشیر بن حسن.» از گفته‌های وی برمی‌آید که خود را از نوادگان معاذ بن جبل (۲۰ پیش از هجرت ـ ۱۸ ق) از اصحاب پیامبر اسلام، می‌دانست. کمال خجندی (ـ ۸۰۳/۸۰۴ ق)، در یک رباعی، در ستایش او به این نکته اشاره کرده است: «ای آن‌که به فن شاعری بی‌بدلی ـ استاد قصیده‌ای و پیر غزلی / داری سخن بلند بر اصل متین ـ آری چو تو از نسل معاذ جبلی.» معاذی هم‌دورهٔ کمال خجندی، سلمان‌ساوجی (ـ ۷۷۸ ق) و شمس‌الدین محمد عصار تبریزی (ـ ۷۷۹/۷۸۴/۷۹۲ ق) بود و با آنان مشاعره داشت. افزون بر این، میان او و سلمان ساوجی رقابت بود و معاذی همواره خود را برتر از سلمان می‌شمرد، اگرچه بر بیش‌تر قصاید سلمان نظیره گفته است. وی در چکامه‌ای برای سلمان ساوجی و عصار تبریزی، دزدی اشعار شاعران را به آنان نسبت داده است: «اگرچه زبدهٔ دوران جمال دین سلمان ـ اسامی شعرای قدیم احیا کرد / عجب مدار که عصار نیز کرد احیا ـ که شعر جمله به دیوان خویش املا کرد.» اما در جایی دیگر اشعار عصار تبریزی را ستوده و خود را شاگرد او خوانده است: «ای طبع تو بحر لفظ و معنی و خیال ـ شعر تر تو روان‌تر از آب زلال / المنته لله که پس از چندین سال ـ از تربیت شما رسیدم به کمال.» معاذی بیش‌تر زندگی‌اش را، حدود چهل سال، در دربار امیر شیخ ابراهیم شروانشاه (حک ۷۸۴ ـ حک ۸۲۱ ق) گذرانده و او را بیش‌تر از دیگران مدح گفته است. بیت‌هایی از آن‌ها چنین است: «شاه ملت شیخ ابراهیم کز عز و شرف ـ مدحت او هست در قرآن حنیفاً مسلماً» □ «شاها تو تا ز مملکت خویش رفته‌ای ـ همچون تنی است ملکت شروان که بی‌سر است /... چل سال رفت تا که درین در ملازم است ـ گاهی ندیم و گاه در اعداد چاکر است /... بس کن معاذیا و دعا کن به صدق دل ـ شه را چو صدق باطن و درویش یاور است.» وی همچنین امیر هوشنگ پسر کی‌کاوس شروانشاه (حک ۷۷۴ ـ حک ۷۸۴ ق)، پسر عموی امیر شیخ ابراهیم، را در قصیده‌ای مدح گفته که دو بیت از آن این است: «هوشنگ شاه آن‌که به هنگام کبریا ـ بر دوش نه فلک نهد از اعتبار دست /... تا چون قصیده عرض کنم بر ضمیر شاه ـ پوشد به بنده خلعت و گوید برآر دست.» این ابیات بیانگر آن است که معاذی تبریزی از سوی شروانشاهان نواخته می‌شده است. معاذی همچنین به گیلان سفر کرده و در آن‌جا امیر سید رضی‌الدین کیا (ـ ۸۲۹/۸۳۰ ق) و امیر سید رضا کیا، از حکم‌داران گیلان و لاهیجان، و امیر سید ناصر کیا را که در ۸۳۷ ق به وزارت رسیده بود در قصایدی مدح گفته است. از قصیده‌ای که در ستایش رضی‌الدین کیا سروده،

چنین برمی‌آید که وی معاذی را به گیلان دعوت کرده است، اما معاذی در رفتن تأخیر کرده و پس از آنکه به آنجا رفته، در چکامهٔ خود، در مدح رضی‌الدین کیا، از این تأخیر پوزش خواسته است. به نوشتهٔ حسین نخجوانی، «در حدود هشت‌صد هجری که امیر میرانشاه [پسر سوم امیر تیمور گورکان، حکمران آذربایجان و عراق از ۷۹۶ تا ۸۲۰ ق] در تبریز بود معاذی نیز در تبریز بوده و رفتن میرانشاه به خانقاه شیخ کمال خجندی علیه‌الرحمه و پرداختن هزار دینار قرض او مشهور است.» معاذی نیز در قطعه‌ای از این ماجرا سخن گفته و از حضور جمال‌الدین صوفی و کمال خجندی در آنجا یاد کرده است. بیت‌هایی از آن چنین است: «شیخ مرشد کمال ملت و دین ـ دوش می‌گفت رمزی از سر حال / که شهنشاه میر میران شاه ـ پادشاهی است بس فرشته خصال / در جوابش جمال دین صوفی ـ گفت او خسروی است فرخ فال / بعد از آن در میان معاذی گفت ـ پادشاهی است باجمال و کمال.» کمال خجندی در دیوان خود، در دو قطعه از معاذی یاد کرده است. تاریخ و محل درگذشت وی به درستی دانسته نیست، اما آنچه مسلم است وی پس از ۸۳۷ ق، سالی که امیر سید ناصر کیا وزیر را مدح گفته، درگذشته است. نسخه‌ای دست‌نویس از دیوان معاذی که نزدیک به پنج هزار بیت دارد به شمارهٔ ۲۸۸۰ در کتابخانهٔ ملی تبریز نگه‌داری می‌شود. بیت آغازین این نسخه چنین است: «از شوق رخ تازهٔ گل، بلبل سرمست ـ تا چرخ رسانید ز گلبانگ فغان را.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۶۰۳/۲ ـ ۶۰۷؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۴۹؛ دیوان کمال خجندی؛ الذریعه، ۱۰۶۵/۹؛ سخنوران آذربایجان، ۶۵۵/۲، ۶۵۷؛ فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز، ۶۶۶/۲؛ «معاذی تبریزی یک شاعر گمنام تبریز»، ارمغان، سال چهاردهم، شمارهٔ ۲، ۱۳۱۲ ش، صص ۸۹ ـ ۹۷؛ حسین نخجوانی، «معاذی تبریزی»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال دهم، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۳۷ ش، صص ۹۴ ـ ۱۰۲.

معصومی

المعنوية‌الخفية (mae.na.vi.ya.tol.xa.fi.yat)/المعنوی‌الخفی، مثنوی عرفانی به فارسی، نوشتهٔ گلشنی بردعی (۸۳۰ ـ ۹۴۰ق). این مثنوی نظیره‌ای است بر مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین‌محمد بلخی که بردعی آن را در سی و هشت هزار بیت نوشته است. وی مقدمه‌ای به عربی بر این مثنوی نوشته است که این مقدمه نثری مسجع دارد و با این بیت آغاز می‌شود: «باء بسم‌الله رحمن رحیم ـ گشت چون مفتاح از وحی علیم» و پس از آوردن چند بیت با تفسیر بیت اول مثنوی معنوی، ابیات را ادامه می‌دهد. درون‌مایه‌های این مثنوی را مطالبی چون مناجات، مدح، تفسیر آیات، احادیث، آوردن داستان‌هایی از زندگی پیامبران، امامان، عارفان، برخی پادشاهان و نیز بیان رخدادهای تاریخی داستان عشق یوسف و زلیخا تشکیل می‌دهد. بردعی به پیروی از شیوهٔ مولانا به بیان مسائل عرفانی می‌پردازد و از حکایاتی که روایت می‌کند نتیجهٔ عرفانی می‌گیرد. در این اثر به شمار فراوانی از ابیات عربی برمی‌خوریم که در میان ابیات فارسی آمده و همچنین در ابیات فارسی نیز شمار فراوانی از کلمات عربی به کار رفته است. این مثنوی از دید زیبایی‌شناسی جایگاهی بلند ندارد و از آثار ارزندهٔ ادبی به‌شمار نمی‌رود. بردعی خود در تاریخ به نظم درآمدن المعنوية الخفية چنین می‌گوید: «سال و مه در نه‌صد و بیست و دو بود ـ کاین معانی در بیانم رو نمود.» نسخه‌هایی دست‌نویس از این اثر به شماره‌های ۵۰۶۴ در کتابخانهٔ ملی ملک، به شمارهٔ ۵۱۹۵ در کتابخانهٔ دانشگاه تهران، به شمارهٔ ۱۷۸ در کتابخانهٔ سپهسالار، به شمارهٔ A1502 در کتابخانهٔ توپقاپوسرای استانبول، به شماره‌های ۱۵، ۸۹ و ۱۰م در کتابخانهٔ دارالکتب قاهره و به شمارهٔ ۳۵۸۸ در کتابخانهٔ عمومی بایزید در ترکیه نگه‌داری می‌شود.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۳۰؛ پارسی‌نویسان آسیای صغیر، ۵۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۴۵۹؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۱۷۵؛ الذریعه، ۹۳۴/۹؛ ۳۰۳/۱۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۶۳؛ فهرس‌المخطوطات‌الفارسیه، ۱/ ۱۸۷؛ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، ۶۱۰/۵ ـ ۶۱۱؛ فهرست نامگوی نسخه‌های خطی فارسی دارالکتب قاهره، ۱۰۴؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۲۵۴/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ ترکیه، ۳۵۹؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک، ۷۶۲/۴ ـ ۷۶۳؛ کشف‌الظنون، ۱۷۴۳/۲؛ منظومه‌های فارسی، ۵۰۱ ـ ۵۰۲؛

Topkapi sarayi muzesi, 12/269.

محمدی

مغیثی گنجوی (mo.qi.si-ye.gan.ja.vi)، سدهٔ ششم هجری، شاعر ایرانی. از وی تنها غزلی به جا مانده که به دست تقی‌الدین اوحدی ثبت شده است: «مرا سه چیز نمود از دو زلف و لب جانان ـ یکی فریب و دویم حیلت و سیم دستان / فریب و حیلت و دستانش کرده‌اند مرا ـ یکی نژند و دویم عاجز و سیم حیران.»

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۰؛ الذریعه، ۱۰۸۱/۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۶۳ ـ ۲۶۴؛ مجمع الفصحا، ۱۱۷۵/۳.

جمشیدی

مقرب باکویی (mo.qar.rab-e.bā.ku.i)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگانی او هیچ آگاهی در دست نیست. تنها یک رباعی به نام وی در نزهة‌المجالس آمده است. آن رباعی چنین است: «در یک نفس آن جان و جهان بتوان دید ـ عیش خوش و عمر جاودان بتوان دید / در آینهٔ رخش که روشن بادا ـ گردم نزنی، صورت جان بتوان دید.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۶۱؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۷۹/۱؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۶۱؛ نزهة‌المجالس، ۳۷۶.

جمشیدی

مقصود اوا (maq.sud.o.vā)، زمفیرا، ۱۹۴۰م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه آذربایجانی. وی در دانشکدهٔ خاورشناسی جمهوری آذربایجان دانش آموخت و موفق به دریافت دانشنامهٔ فوق لیسانس شد. در مقام دانشیار بیش از سی و پنج سال در دانشکدهٔ خاورشناسی به تدریس پرداخت. شماری از مقاله‌های او از این قرارند: «نقش فعل معین داشتن در ساختار افعال مرکب در زبان فارسی» (باکو، ۱۹۹۸م)، «نقش حروف ربط در زبان فارسی» (باکو، ۱۹۸۹م) و «دربارهٔ ویژگی‌های حرف ربط در زبان فارسی» (باکو، ۱۹۹۰م).

منبع: شناسنامهٔ زبان فارسی، ۷۶.

مکتوبات کمال‌الدوله (mak.tu.bāt-e.ka.mā.lod.daw.le)/ نامه‌های کمال‌الدوله/سه مکتوب کمال‌الدوله شاهزادهٔ هندوستان به دوست خود جلال‌الدوله شاهزادهٔ ایران و پاسخ جلال‌الدوله، کتابی به فارسی در نقد سیاست و دین، نوشتهٔ میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۲۲۸ ـ ۱۲۹۵ ق). آخوندزاده این کتاب را در ۱۲۸۰ق به ترکی آذری نوشت و تقریباً یک سال بعد آن را به کمک میرزا یوسف‌خان مشیرالدوله به فارسی ترجمه کرد. این کتاب دربردارندهٔ سه نامهٔ شاهزادهٔ هندی، کمال‌الدوله، پسر اورنگ زیب گورکانی (۱۰۶۸ ـ ۱۱۱۸ ق) به جلال‌الدوله شاهزادهٔ ایرانی و پاسخ شاهزادهٔ ایرانی به شاهزادهٔ هندی است. باید دانست که اساساً کسانی با این نام‌ها وجود خارجی ندارند، چه رسد به این‌که شاهزادهٔ هندی ساکن تبریز و شاهزادهٔ ایرانی ساکن مصر بوده باشد. آخوندزاده، با برساختن این دو نام، بنابر مصلحت زمانه، و ابتکاری که در به کار بردن شیوهٔ نامه‌نگاری در این اثر به کار برده، در واقع سعی در پنهان نگاه داشتن نام خود داشت. وی در نامه‌ای که به شیخ محسن‌خان نوشته و به همراه نسخهٔ فارسی کمال‌الدوله برای او فرستاده، تأکید می‌کند که: «اولاً، این اثر را به غیر از افرادی که در معرفت، انسانیت و امانت آنان اطمینان کامل دارید، به شخص دیگری نخوانید و نشان ندهید. ثانیاً، غیر از کسانی که طرف اعتقاد شما هستند، به دیگران اجازهٔ نسخه‌برداری از آن ندهید. ثالثاً، نام نویسندهٔ اثر را فاش نکنید و به غیر از افراد معتمد به کس دیگر نگویید...» این احتیاط‌کاری کاملاً موجه است. غایت اصلی بینش فلسفی ـ اجتماعی آخوندزاده، فروریختن خرافه‌پرستی مردم مشرق زمین بود و مکتوبات کمال‌الدوله انتقادی‌ترین و سازش‌ناپذیرترین اثر آخوندزاده در مبارزه با کهنه‌پرستی‌های بی‌اصل و پایه و عوامانهٔ ملت‌های شرق به شمار می‌رود. مکتوبات کمال‌الدوله در شرایطی بحرانی نوشته شد؛ دولت روسیهٔ تزاری مشوق و مبلغ خرافات و موهومات در سرزمین‌های قفقاز و آذربایجان بود و در سایهٔ چنین نظامی مستبد رساندن این کتاب به دست مردم، عملاً ناممکن می‌نمود و می‌توانست پی‌آمدهای ناخوش‌آیندی برای مؤلفش به بار آورد. از این روی آخوندزاده نام خود را پنهان می‌داشت و در نامه‌هایی که به همروزگاران و روزنامه‌های آن زمان می‌نوشت، خود را تنها نسخه‌بردار و مترجم آن از ترکی به فارسی می‌شناساند. آخوندزاده در زندگینامهٔ خود نوشتش در سبب نوشتن مکتوبات کمال‌الدوله می‌گوید که این اثر را برای کنار زدن پردهٔ کهنه‌پرستی از چهرهٔ اسلام و ترویج «سیویلیزاسیون» در میان مسلمانان و «برای بیدار کردن طوایف

آسیا از خواب غفلت و نادانی و برای اثبات وجوب پراتستانیزم در اسلام» نوشته است. با این همه، آخوندزاده، احتمالاً در ۱۸۷۴م، ترجمه‌ای روسی نیز از آن با همکاری آدولف برژه به دست داد و همچنان که سال‌ها برای جا انداختن اندیشهٔ تغییر الفبا کوشیده بود، تا پایان زندگی برای پخش و نشر مکتوبات کمال‌الدوله نیز کوشید، اما همچنان نام خود را پنهان می‌کرد و تنها آرزو داشت که این کتاب، حتی اگر شده بی‌نام مؤلف، به چاپ رسد. دراین‌باره، آخوندزاده، پیوسته تمهیداتی فراهم می‌کرد و یافته‌هایش را در نامه‌هایی که برای دیگران می‌نوشت، بیان می‌کرد. مثلاً در جایی می‌گوید: «نویسندگان اصلی آن نامه‌ها اکنون در بغداد زندگی می‌کنند و دوست و رفیق هم‌اند. شاهزادهٔ هندوستان، اقبال‌الدوله، پسر اورنگ زیب و شاهزادهٔ ایران، شجاع‌الدوله، پسر علی‌شاه است. گناه من چیست که یکی نام خود را کمال‌الدوله و دیگری جلال‌الدوله نهاده است؟» آخوندزاده، پس از نوشتن کمال‌الدوله، به هر که نامه می‌نوشت، از او تقاضا می‌کرد که کتابش را هرطور که می‌تواند به چاپ رساند. مثلاً، در نامه‌ای به یکی از ادیبان ایرانی، چاپ این کتاب را به زبان‌های آذری و فارسی در پاریس خواستار شده است. مؤلف تا پایان زندگی در حک و اصلاح نوشتهٔ خود می‌کوشید و با نام «قید» و «ملحقات» بر آن مطالبی می‌افزود. گه‌گاه این «قید»ها و «ملحقات» خود مقاله‌ای جداگانه‌اند. برخی از این ملحقات را با توجه به انتقادهایی که دوستانش بر اصل کتاب نوشته بودند، می‌پرورانید و در هامش نسخه‌ای بدان می‌افزود. اندیشهٔ تجددخواهی را در این کتاب از زبان کمال‌الدوله می‌شنویم. آخوندزاده، گاه از قول نسخه‌بردار، مطالبی به گفته‌های او افزوده، اما در پیوستن این مطالب به کتاب جانب احتیاط را نگه داشته و نگذاشته که گفتارش به جزم و تعصب درآمیزد تا خواننده مجال آن داشته باشد که انتقادهای جلال‌الدوله را نیز بخواند و خود قضاوت کند. آخوندزاده، چه در پنهان کردن نام خود و چه در افزودن مطالب به نام دیگری خیالی چندان زیرکی به خرج داده تا کماکان تأثیر سخن کمال‌الدوله برجا بماند. تا چندی پیش چنین پنداشته می‌شد که نام جلال‌الدوله معرف شخصیت جلال‌الدین میرزای قاجار، پنجاه و هشتمین پسر فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ ق)، است. فریدون آدمیت با دلایلی روشن و انکارناپذیر این پنداره را نفی کرده است. او می‌نویسد: «میرزا فتحعلی مکتوبات کمال‌الدوله را در ۱۲۸۰ ق نوشت و تا ۱۲۸۷ ق که آغاز آشنایی او با جلال‌الدین میرزا است، هیچ اطلاعی از احوال او نداشت. در ۱۲۸۷ ق بود که جلال‌الدین میرزا اثر خود نامهٔ خسروان (چاپ ۱۲۸۵ ق) را برای میرزا فتحعلی فرستاد.» آخوندزاده در پاسخ به نامهٔ جلال‌الدین میرزای قاجار چنین می‌نویسد: «نواب اشرف! شما را معروض می‌دارم که تا رسیدن کتاب و تعلیقهٔ شما من از حقایق حالات و فضایل و کمالات شما مستحضر نبودم.» دلیل دیگری که می‌توان در رد این پنداشت که آخوندزاده شخصیت جلال‌الدوله را بر اساس شخصیت جلال‌الدین میرزای قاجار نپرورده، این است که در ۱۲۸۷ ق مانکجی صاحب در نامه‌ای به آخوندزاده پیشنهاد کرد که نام جلال‌الدوله را تغییر دهد و به جای آن اقبال‌الدوله بگذارد. آخوندزاده می‌گوید که مانعی نیست، اما چرا باید چنین کاری کند؟ مانکجی صاحب پاسخ می‌دهد که نام جلال‌الدوله یادآور آن شاهزادهٔ آزادهٔ راد، جلال‌الدین میرزای قاجار است و «بیش از پیش مردمان بی‌تمیز فتنه‌انگیز بعض نسبت‌ها داده و آینده نیز همواره در اندیشهٔ دستاویز هستند. چنان‌چه این مکتوبات هم به نام ایشان چاپ و اشتهار یابد، بیش‌تر از پیش‌تر کینه‌پروران را بهانه میسر خواهد شد.» از گفتهٔ مانکجی صاحب چنین برمی‌آید که چون آخوندزاده در پیش از آشنایی با جلال‌الدین میرزا کتابش را نوشته، حالا که بیم آن می‌رود که بدخواهان دستاویزی برسازند، این نام را تغییر دهد. گو این‌که آخوندزاده خود بارها دربارهٔ انتخاب نام شخصیت‌های نمایش یا داستان به این معنی اشاره کرده است که باید از نام‌هایی که در تاریخ معاصر شناخته‌اند، پرهیخت. مؤلف در مقدمهٔ کمال‌الدوله تعریفی از چند واژهٔ فرنگی به کار رفته در متن به دست می‌دهد و دراین‌باره با زیرکی چنین می‌گوید: «هنگام نوشتن این مکتوبات از اصل نسخه پاره‌ای الفاظ در السنهٔ فرهنگستان پیش آمد که ترجمهٔ مطابق آن‌ها در زبان اسلام بسیار دشوار می‌نمود... راقم مکتوبات همان الفاظ را به عینه با حروف اسلام نقل نموده است. در این صورت لازم آمد که شرح همان الفاظ در ابتدا مرقوم گردد که خوانندگان از اصل مفهوم آن‌ها مخبر شوند.» بلافاصله پس از این چند واژهٔ فرنگی، تعریفی از هر کدام به دست داده شده است. این واژگان و مفاهیم عبارتند از: دیسپوت، سیویلزاسیون، لیترز، فیلوسوف،

مکتوبات کمال‌الدوله

فاناتیک، روولسیون، بروفره، پویزی، پاتریوت، شانژمانسبی، پولیتیک، پروتستان تیسم، لیبرال، الکتریست، پنزور، شارلاتان، پارلمان، پطرارق و دولتر که «هر دو از فیلسوفان مشهور فرنگستان بودند» و شیمی. یکی از محوری‌ترین اندیشه‌هایی که در کمال‌الدوله پرورانده شده است، اندیشهٔ ناسیونالیسم است. آخوندزاده با آن‌که به دولت‌های استبدادی شرقی می‌تازد و با آن‌ها سر پیکار دارد، از سلطهٔ استعمارگران چندان بیزار است که از زبان جلال‌الدوله می‌نویسد: «پادشاه ما اگر دیسپوت هم باشد، شکر خدا راکه باز از خودمان است. شکر به خدا که ما... در دست بیگانه گرفتار نشده‌ایم. به کل جهانیان معلوم است که انگلیس با اهالی هندوستان چگونه رفتار می‌کند...» از این سخن پیدا است که فتح‌علی استبداد داخلی را بر استعمار خارجی ترجیح می‌دهد. آخوندزاده در کمال‌الدوله واژه‌هایی همچون وطن و ملت را در معنایی کاملاً نو به کار می‌برد ؛ چنان‌که در مقدمه، در تعریف مفهوم پانزیوت می‌نویسد: «پانزیوت عبارت است از آن کسی است که به جهت وطن‌پرستی و حب ملت از بذل مال و جان مضایقه نکرده و به جهت منافع و آزادی وطن و ملت خود ساعی و جفاکش باشد. این حالت و خاصیت همیشه در مردان غیرتمند بروز می‌کند.» از ترکیب‌هایی که فراوان در متن کتاب آمده و یادآور اندیشهٔ ناسیونالیستی مؤلف است می‌توان به این‌ها اشاره کرد: «تعصب وطن»، «دوست‌دار وطن»، «وطن‌پرست»، «ملت‌پرستی»، «ملتی»، «محب وطن»، «حب ملت»، «غیرت ملت دوستی»، «ناموس ملتی»، «تعصب برادری و هم‌وطنی»، «نشئهٔ وطن‌دوستی و ملت‌پرستی»، «فرزندان ایران زمین» و «ایران وطن مینو نشان‌ها». ناسیونالیسم آخوندزاده در عشق به ایران باستانی و بیزاری از تازیان تبلور می‌یابد. بسامد این اندیشه در مکتوب اول بیش‌تر است، چراکه این مکتوب اساساً با حسرت از گذشتهٔ باستانی ایران آغاز می‌شود. آخوندزاده در مکتوب اول، هجوم اعراب را آغاز فرو شد سیاسی ایران می‌داند که «برهنه و گرسنه» بر ایران تاختند و در واقع «سعادت اهل ایران را این راهزنان بر باد دادند» و مشتی «خیالات جفنگ و عقاید پوچ» را به آنان تحمیل کردند. تفسیری که آخوندزاده از کلام فردوسی در این مکتوب به دست می‌دهد، جای تأمل و بحث دارد. گفتار آخوندزاده در این مکتوب به شدت انتقادی است تا جایی که حتی به نفی کامل می‌انجامد.

آن‌چه در این گفتهٔ آخوندزاده جای نقد دارد، درستی یا نادرستی سخن او نیست. پرسش بنیادی این است که این‌گونه تاختن به اسلام که با مقادیر معتنابهی حس وطن‌پرستی و مقدس مآبی وطنی همراه است، خود از همان‌گونهٔ تاخت تازیان به ایران نیست؟ به نظر می‌رسد که آخوندزاده در برخوردهایی از این دست همان‌گونه رفتار می‌کند که روزگاری اعراب رفتار کرده بودند. همین نقد، آن‌جا که آخوندزاده نظریه‌ای در باب تاریخ علم به دست می‌دهد، نیز وارد است. نظریهٔ تاریخ علم آخوندزاده بر این جمله استوار است: «اصل علوم از قدمای یونانیان و ویزانتیان و فارسیان و هندیان است نه عرب‌ها.» آخوندزاده عرب را با اسلام یکی می‌گیرد و بنابراین نفی عرب با نفی اسلام و در جهتی دیگر با اثبات ایرانی‌گری همراه می‌شود. مهم‌ترین انتقادی که بر مکتوب نخست این کتاب می‌توان وارد کرد این است که مؤلف آن دیالکتیک نفی را با نفی دیالکتیک تاریخی اشتباه گرفته است و هر چند می‌کوشد راهی به آینده بگشاید، اما راه ورود به آیندهٔ خیالی او تا حد بازگشت به گذشته، فروکاسته می‌شود: «... ما هزار و دویست و هشتاد سال در خطا بوده‌ایم... بعد از این... به طرف بازماندگان و یادگاران نیاکان خودمان عطف نظر بکنیم یعنی پادشاهان ما و اولیای دولت ایشان.» در این گفتهٔ آخوندزاده این قاعدهٔ روشن فراموش می‌شود که هر امر تاریخی زمان و مکان خود را دارد و در همان زمان و مکان است که رخصت می‌یابد به امری تاریخی بدل شود. تاریخ امروز و آیندهٔ ما از مدار گذشته می‌گذرد، اما بازگشت یک دورهٔ خواستنی تاریخی امکان ندارد چون عملاً دیگر آن وضع و موقع وجود ندارد. با این همه، باید دانست که انتقاد آخوندزاده از تمامی ادیان است و نه تنها از اسلام: «از این سخن‌ها توگمان مبر که من سایر ادیان و مذاهب را بر دین اسلام مرجح می‌دارم. اگر بنا به ترجیح می‌شد، باز دین اسلام از سایر ادیان مقبول و برگزیدهٔ من است...» در مکتوب دوم، کمال‌الدوله مجلس وعظ آخوندی، ملا صادق نام، را وصف می‌کند. نخستین اندیشه‌ای که در این مکتوب برنهاده شده است، اندیشهٔ تربیت است. مؤلف از این حسرت می‌خورد که انتشار گفته‌هایش در ایران ممکن نیست، چراکه «اهل ایران غالباً بی‌سوادند، بلکه از عدم توجه و اهتمام دیسپوت و از بی‌انصافی ملا و از قصور حروف زمان بربریت یکی از هزار ایشان به

مکتوبات کمال‌الدوله

خواندن قادر نیست.» و بر این مبنا، به نظر آخوندزاده «دولت ایران قدرت و قوت و عظمت قدیمهٔ خود را محال است دوباره به دست آورد مگر به تربیت ملت و تربیت ملت بـه سـهولت میسر نخواهد شد مگر با کسب سواد. کسب سواد برای عموم ناس حاصل نمی‌تواند بشود مگر با تغییر و اصلاح خط حاضر. تغییر و اصلاح خط مقدر نمی‌گردد مگر با تدابیر مؤثر.» بنیاد نظریهٔ تربیتی آخوندزاده بر اصلاح و تغییر الفبا نهاده است. بر مبنای آموزهٔ تغییر خط و الفبا تمامی پیشنهادها و انتقادهای آخوندزاده از نظام فکری و دینی ایرانیان، در این مکتوب، شکل می‌گیرد. گفتار آخوند ملا صادق در این مکتوب، دربارهٔ گناه و عقوبت است، اما این گفتار او نیست که به نقد کشیده می‌شود. ملا صادق در گفتار خود مدام به کتاب حق‌الیقین ارجاع می‌دهد و در واقع آرای محمدباقر مجلسی را بازمی‌گوید. حرف آخوندزاده این است که «قانون سیاست که در دول منظمه معمول می‌گردد و الا اعتقادات پوچ و بیم جهنم و امید بهشت هرگز به صدور جرایم مانع نمی‌تواند شد.» آخوندزاده بر این حکم فقهی که در روزگار او تشریح مردگان را حرام اعلام مـی‌کند، مـی‌تازد. بر اساس این حکم تشریح بدان سبب حرام است که چون اعضای میت قطع شود ناقص به حشر می‌آید. آخوندزاده مـی‌نویسد: «بگذار میت با اعضای ناقصه به حشر آید، چه، امر بسیار عمده است، اما به واسطهٔ تشریح او در علم طب تتبعات کثیره به عمل خواهد آمد و برای مردم فواید غیر محصوره عاید خواهد شد.» در بخش دیگری از وعظ ملا صادق از ظهور امام زمـان بـحث شده است. آخوندزاده ادعای دیدن امام غایب را دستاویز برخی شیعیان برای مقدس جلوه کردن در نـزد عـامه و دروغ مـحض می‌داند. نکتهٔ دیگری که آخوندزاده به بحث مـی‌کشد، مـبحث معجزات است. او می‌پرسد: «من نمی‌فهمم چـرا مـعجزات یـا کرامات این سفرا فـقط از بـابت خـمس و هـدیه و نـذر بـروز می‌کرد؟» نفی روح و اثبات علوم جدید از دیگر مضامین ایـن مکـتوب است. مـضمون اصـلی مکـتوب سـوم کـمال‌الدوله، مرثیه‌خوانی و عـزاداری است. او تـعزیه‌خوانـی و عـزاداری در روزهای محرم را نفی نمی‌کند، اما از این که هر روز در تهران، در یکی از تکایا تعزیه بر پا می‌شود، شکوه دارد و می‌نویسد: «چه خبر است! مگر مصیبت و درد خود آدم کـم است کـه بـا نـقل گزارش هزارساله اوقات خود را دایماً تلخ بکند و به جهت عمل بی‌فایده از کسب و کار بازبماند. و دغل‌بازان ایـن کـار را بـرای خودشان وسیلهٔ روزی کرده، انواع و اقسام کذب‌ها ببافند و به جهت فریفتن عوام بیچاره در منابر ذکر بکنند.» در این مکتوب، مجلس وعظ آخوندی، مـلا جـبار نـام، بـه طـور فشـرده نـقل می‌شود. کمال‌الدوله به جلال‌الدوله خاطرنشان می‌کند که: «ای جلال‌الدوله من مختصر می‌نویسم تو چـنین تـصور مکـن کـه این‌گونه جفنگ در پنج و شش کلمه تمام می‌شود.» پس از نقل فشرده‌ای از وعظ ملا جبار، آخوندی دیگر به منبر مـی‌رود و وعظ می‌کند و پس از آن کمال‌الدوله انتقاد خود را به این ترهات و وقت‌گذرانی‌ها بیان می‌کند. پس از پایان یافتن سـه مکـتوب کمال‌الدوله، مکتوب جلال‌الدوله که پاسخ هـر سـه مکـتوب است، خطاب به کمال‌الدوله می‌آید. جلال‌الدوله بر کمال‌الدوله افسوس می‌خورد که از چه او را که یادگار آل گورکان و خـلف سلاطین نامدار هند است، چنین خبط دماغ و مالیخولیا دست داده که بر آداب و سنن نیاکان چنین می‌تازد. جلال‌الدوله تقریباً همهٔ آن‌چه را که کمال‌الدوله نفی کرده به دیـدهٔ اثـبات و هـمهٔ آن‌چه را او اثبات کرده به دیدهٔ نفی می‌نگرد. مثلاً فردوسی را هم لا مـذهبی چـون کـمال‌الدوله مـی‌دانـد، اعـراب را بـه سـبب برانداختن سلاطین فرس به عرش می‌برد و اسماعیلیان را به باد انتقاد می‌گیرد. مکتوب جـلال‌الدوله بـه کـمال‌الدوله در واقـع دفاعیه‌ای است از اسلام و هر آن‌چه پس از ورود اسلام به ایران به سر خلق ایران آمد. مکتوبات کمال‌الدوله در زمان آخوندزاده با استقبالی بی‌نظیر روبه‌رو شد و تأثیری شگرفت بر جای نـهاد. مثلاً میرزا یوسف‌خان در نامه‌ای به آخـوندزاده از تـوجه مـیرزا کاظم‌بیگ به مکتوبات می‌گوید و چنین می‌نویسد: «[میرزا کاظم بیگ] در منزلی که در سفارتخانه داشت کـمال‌الدوله را شب و روز مـطالعه کـرد و بسـیار پسـندید. در صـفحهٔ اول یکـی از نسخه‌های فارسی کمال‌الدوله به خط خود چنین نوشته است: بارک‌الله کمال‌الدوله! بارک‌الله کمال‌الدوله!...» بیش‌ترین تأثـیر این رساله بر نوشته‌های نویسندگان روشن‌انـدیش ایـران بـوده است ؛ چنان‌که میرزا ملکم‌خان، در برخی از مهم‌ترین آثـارش، مانند شیخ و وزیر، مبداء ترقی، اصـول تـمدن، اصـول آدمـیت و پلتیک‌های دولتی، از مکتوبات الهام گرفته است. از دیگر کسانی که به تأثیر از کمال‌الدوله دست به تصنیف آثاری زدند باید میرزا آقاخان کرمانی را نام برد که رسالهٔ سه مکتوب خود را با الهام از

کمال‌الدوله نوشته است. دربارهٔ تأثیرپذیری میرزا آقاخان از آخوندزاده دو نظر هست؛ برخی این تأثیرپذیری را تام و تمام دانسته‌اند و برخی این فرضیه را پیش نهاده‌اند که میرزا آقاخان در سه مکتوب و به خصوص رسالهٔ سوسمارالدولهٔ خود کوشید تا برخی ضعف تألیف‌های کمال‌الدوله را برطرف کند. تفاوت عمدهٔ این دو کتاب در این است که آخوندزاده به تمامی اسلام را نفی کرده است، اما میرزا آقاخان تنها خرافه‌پرستی‌ها و افزوده‌های آخوندها را به باد طعن و نقد می‌کشد و اسلام را در شکل ناب آن می‌پذیرد. دیگر این‌که لبهٔ تیز نقد و نقادی میرزا آقاخان بیش‌تر متوجه امور اجتماعی و سیاسی است نه امور دینی. مکتوبات کمال‌الدوله در زندگی آخوندزاده به چاپ نرسید و او تا واپسین روزهای زندگی خود در حسرت چاپ آن بود. مکتوبات کمال‌الدوله به همراه رسالهٔ الفبای جدید در باکو (۱۹۶۳م) و تبریز (۱۳۵۷ ش) به چاپ رسیده است.

منابع: از صبا تا نیما، ۳۴۱/۱ ـ ۳۴۲؛ اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، در صفحات فراوان؛ ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم، ۱ و ۲/در صفحات فراوان؛ پیدایش رمان فارسی، در صفحات فراوان؛ روشنگران ایرانی و نقد ادبی، در صفحات فراوان؛ سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی، ۲۱؛ سوسمارالدوله، ۱۰۷ ـ ۱۱۶؛ فهرست کتابخانهٔ ملی ایران، ۱۴۲/۳ ـ ۱۴۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳۶۳۳/۵؛ مقالات فارسی، مقدمه؛ مقالات فلسفی، مقدمه؛ مکتوبات کمال‌الدوله، نسخهٔ دست‌نویس کتابخانهٔ دانشنامهٔ ادب فارسی.

شریفی

مکنون گرجی (mak.nun-e.gor.ji)، آقامحمد، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر گرجی‌تبار ایرانی. به گفتهٔ دیوان بیگی «وطن را در کازرون اختیار کرده، ولی سیاحت بسیار می‌نموده. شعر بسیار هم داشته که حالا در میان نیست.» از اشعار او است: «ساقی بریز در قدح زر، شراب را ـ و آنگه بیار با دو هلال آفتاب را / عشق سبک عنان، به گه صید رستمی است ـ کارد به بند گردن افراسیاب را.»

منابع: جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۳۰۹؛ حدیقةالشعرا، ۱۷۰۵/۳؛ الذریعه، ۱۰۹۵/۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۶۴؛ کازرون در آیینهٔ فرهنگ ایران، ۴۹۷ ـ ۴۹۸؛ مجمع الفصحا، ۹۸۶/۵ ـ ۹۸۷.

رشنوزاده

مگردیچ نقاش (magr.dič-e.naq.qāš)، روستای بور ۱۳۹۴ ـ ۱۴۷۰م، روحانی، نقاش و شاعر ارمنستانی. وی در کلیساهای باقیش، آنانیا و گیورگ درس خواند و چندی پیشوای مذهبی شهر هامیت در ارمنستان غربی بود. در روزگار زندگی وی در نتیجهٔ بروز جنگ‌های پی در پی میان دولت عثمانی و همسایگانش، ارمنیان ساکن در ارمنستان غربی به بی‌خانمانی و دربه‌دری دچار شدند و همین رویدادها سبب شد که مگردیچ درد غربت مردم را در اشعار خود بازتاب دهد و در ادبیات ارمنی نخستین شاعری است که از غربت و مهاجرت سخن گفته است. اشعار وی بیش‌تر دربارهٔ عشق و طبیعت، مضمون‌های اجتماعی، پند و اندرزهای اخلاقی و میهن‌دوستی است. زبان شعر وی زبان سده‌های میانی ارمنی است. وی با زبانی زنده و تصویری، در اشعار تعمیمی و غنایی خود آن‌چه را که در زندگی اجتماعی مفید و زیبا است، ستوده و از آن جانب‌داری کرده و حرص و خست دولت‌مندان و سودجویی و نفرت‌ورزی به همنوع را به باد انتقاد و ملامت گرفته است. وی به چند زبان شرقی مسلط بوده و فارسی می‌دانسته و آثاری به فارسی و ارمنی تألیف کرده است. آثار وی تأثیر فراوانی بر شاعران پس از خود داشته است.

منابع: تاریخ و فرهنگ ارمنستان، ۵۹۱؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۴۷؛ زبان فارسی در جهان، ۲۱۳/۱۴؛ صد سال شعر ارمنی، ۱۲۰؛ نامداران فرهنگ ارمنی، ۶۰.

رشنوزاده

مگرلیشویلی (meg.re.liš.vi.li)، کتوان، ۱۹۶۵م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه گرجستانی. در ۱۹۸۹م رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند. در سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳م دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی را زیر نظر جمشید گیوناشویلی فراگرفت. در ۱۹۹۹م، در انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم گرجستان، از رسالهٔ دکتری خود دفاع کرد و با سمت دانشیار در دانشگاه دولتی تفلیس به تدریس زبان و ادبیات فارسی سرگرم شد. وی

مقاله‌هایی با نام‌های «کاربرد و معناشناسی واژه‌های خوک و گراز در ویس و رامین و روایت گرجی آن ویس‌رامیانی» (مجلهٔ ماتسنه، شمارهٔ ۱، تفلیس، ۱۹۹۳م)، «نقش گل و گیاه در بیان احساسات قهرمانان ویس و رامین و ویس‌رامیانی» (همان‌جا، شماره‌های ۱ ـ ۴، تفلیس، ۱۹۹۸م)، «برخی از ویژگی‌های کاربرد نام‌های گیاهان در ویس‌رامیانی» (*Burji Erovnebisa*، شمارهٔ ۷ و ۸، تفلیس، ۱۹۹۹م) و «بیان حالت درونی قهرمانان ویس و رامین و ویس‌رامیانی با نام‌های گل و گیاه» (پژوهش‌های دانشگاه دولتی تفلیس، جلد ۳۴۱، ۲۰۰۲م) چاپ و منتشر کرده است.

مگرلیشویلی

ملا پناه واقف ← واقف قراباغی

ملا زین‌العابدین، فرزند ملا صادق ← ساغری قراباغی

ملحمهٔ دانیال ← اصول‌الملاحم

ملانصرالدین (mol.lā.nas.rod.din)، هفته‌نامهٔ طنزآمیز سیاسی و اجتماعی به ترکی. انتشار این هفته‌نامه از ۷ آوریل ۱۹۰۶م به مدیریت جلیل محمدقلی‌زاده آغاز شد. ملانصرالدین از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۸م در تفلیس، از ۱۹۲۱م در تبریز و از ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۱م در باکو به چاپ رسید. روی هم رفته هفت‌صد و چهل و هشت شماره از این نشریه چاپ و منتشر شده که سی‌صد و چهل شمارهٔ آن در تفلیس، هشت شمارهٔ آن در تبریز و چهارصد شماره از این هفته‌نامه در باکو بوده است. تربیت دربارهٔ این روزنامه می‌نویسد: «روزنامهٔ هزلی هفتگی، منتشره در تبریز با چاپ سربی و تصاویر رنگی به مدیریت جلیل نخجوانی...» ملانصرالدین نخستین روزنامهٔ طنزآمیز آذربایجان و آغازی نو در روزنامه‌نگاری این سرزمین به شمار می‌رود. این نشریه در همان نخستین شماره‌ها با توجه و اقبال مردم روبه‌رو شد و توانست در میان تمامی طبقات مردم جا باز کند. دیری نگذشت که شماری از روشنفکران و نویسندگان نام‌دار آذربایجان، همچون محمدسعید اردوبادی، علی‌قلی نجفوف، عبدالرحیم حق‌وردی‌یف و میرزا علی‌اکبر صابر به قلم‌زنی در این روزنامه پرداختند. خود محمدقلی‌زاده نیز با نام‌های مستعار هردم خیال، دەلی، سیرتیق، قارین قولی، موزالان، ملانصرالدین در این نشریه مقاله می‌نوشت. نویسندگان این نشریه که همگی روشنفکر و آزادی‌خواه بودند، حکومت‌های دیکتاتوری در ایران، عثمانی و بخارا را به باد انتقاد می‌گرفتند و با تعصبات و خرافات آمیخته به مذهب مبارزه می‌کردند. آرین‌پور به نقل از بیان‌نامهٔ این نشریه چنین آورده است: «ملانصرالدین خواهان چنان اجتماعی بودند که در آن آقا و گدا و دارا و ندار از حیث حقوق و اختیارات یکسان باشند، حکومتی بر سر کار آید که اصول آزادی را اعلام و به جای وضع قوانین شدید جزا و اعدام، املاک و اراضی را بین کشاورزان و دهقانان تقسیم نماید و کارگران و روستاییان را در امور دولتی دخالت بدهد و کارها را به طریق بحث و شور اداره نماید.» ملانصرالدین در دوره‌ای به چاپ می‌رسید که ذهن مردم با تعصب و خرافات خو گرفته بود و جزئیاتی همچون شیوهٔ لباس پوشیدن، ریش تراشیدن و چگونگی شستن ظرف‌ها و دفعات آب کشیدن آن‌ها از مسائل مهم دینی به شمار می‌رفت. ملانصرالدین می‌کوشید تا با رخنه در میان عوام این‌گونه تعصبات را براندازد. روشن است که عوام انتقاد به تعصبات و خرافات را برنمی‌تافتند و چون می‌دیدند نویسندگان این روزنامه تمامی باورهای آنان را نادرست می‌دانند، خشمگین می‌شدند؛ چنان‌که محمدقلی‌زاده ناچار شد، چندی در محلهٔ گرجی‌نشین تفلیس، دور از دسترس مسلمانان منزل گزینند. از سوی دیگر روحانیان نیز در مساجد و منابر نویسندگان و خوانندگان این روزنامه را تکفیر می‌کردند. با این همه، از آن‌جا که نویسندگان این روزنامه زبان طنز را برای بیان افکارشان برگزیده بودند و بسیاری از انتقاداتشان را از زبان شخصیتی افسانه‌ای با نام ملانصرالدین بیان می‌کردند، ملانصرالدین توانست در میان عوام نیز جایگاهی یابد؛ چنان‌که به نوشتهٔ حمیده خانم، همسر محمدقلی‌زاده گاهی زنان بی‌سواد به حیاط خانهٔ محمدقلی‌زاده می‌رفتند و می‌خواستند ملانصرالدین را ببینند. به گفتهٔ هم او در میان مردم بی‌سواد تبریز شایعه شده بود که ملانصرالدین در آسمان زندگی می‌کند و روزنامه‌اش نیز در آن‌جا منتشر می‌شود. از دیگر جاذبه‌های این روزنامه، به‌ویژه برای مردم کم سواد کاریکاتورهایی بود که در آن می‌کشیدند. کاریکاتوریست این روزنامه عظیم عظیم‌زاده

(۱۸۸۰ - ۱۹۴۳م)، بنیادگذار نقاشی رآلیستی در آذربایجان بود و بعدها زمانی که ملانصرالدین در تبریز منتشر می‌شد، سیدعلی بهزاد فرزند میر مصور با تأثیر از کاریکاتورهای عظیم‌زاده به کشیدن کاریکاتور در این روزنامه پرداخت. افزون بر این، این کاریکاتورها یکی از دلایل ترویج این نشریه در میان مردمان فارسی‌زبان بود. نویسندگان ملانصرالدین انتقاد از اوضاع سیاسی و اجتماعی زمانهٔ خود را در قالب طنز و با آوردن حکایت، تمثیل و اشعار طنزآمیز بیان می‌کردند و در این راستا از ادبیات فولکلور بسیار بهره می‌بردند. دیری نگذشت که این نشریه در میان مردم ایران نیز خوانندگان بسیاری یافت ؛ چراکه نویسندگان ملانصرالدین فساد اجتماعی و سیاسی تمامی کشورهای مسلمان را به باد انتقاد می‌گرفتند و از جنبش‌های آزادی‌خواهانه در این کشورها پشتیبانی می‌کردند. نویسندگان ملانصرالدین با شرایط سیاسی و اجتماعی ایران کاملاً آشنا بودند و در پیشبرد جنبش مشروطیت و گسترش افکار نوین و انقلابی در میان مردم ایران سهم بسزایی داشتند و همپای با روزنامه‌های آزادی‌خواه ایران به استبداد قاجاریه می‌تاختند. به همین روی این روزنامه در میان مردم ایران و به‌ویژه مردم آذربایجان خوانندگان بی‌شماری یافت. مستبدان که روشنگری‌های این روزنامه را تاب نمی‌آوردند، کوشیدند تا جلوی ورود آن را به ایران بگیرند. محمدعلی میرزا فرمان داد که نسخه‌های آن را در پستخانه توقیف کنند، این کار با اعتراض مردم قفقاز و تفلیس و نیز مردم برخی از شهرهای ایران روبه‌رو شد و مردمان این نواحی برای مجلس تلگراف‌های شکایت‌آمیز فرستادند و گویا سرانجام از این روزنامه رفع توقیف شد. همچنین علمای تبریز در فتوایی که مجتهدان نجف نیز آن را تأیید کردند، ملانصرالدین را «اوراق مضله» دانستند و گفتند که نوشته‌های این روزنامه کفرآمیز و از «شمشیر شمر» بدتر است. با این همه، شماره‌های این روزنامه به ایران می‌رسید و شعرهایی از صابر که دربارهٔ رخدادهای ایران بود، بر سر زبان مردم آذربایجان افتاد و آذربایجانیان خود بندهای دیگر بر آن افزودند و شعرهایی نو به پیروی از آن سرودند. افزون بر این، شماری از روزنامه‌نگاران دورهٔ مشروطیت از شیوهٔ نگارش این روزنامه بهره گرفتند و زبان برندهٔ طنز را برای انتقادهای سیاسی و اجتماعی به کار بردند. روزنامه‌نگاران این دوره کوشیدند تا آثارشان را به زبان زندهٔ مردم تألیف کنند و اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های رایج در میان مردم را در آثارشان به کار برند و از این راه به اذهان عوام نزدیک‌تر شوند. از این جهت نیز میان ملانصرالدین و برخی روزنامه‌های دورهٔ مشروطیت شباهت‌هایی به چشم می‌خورد. یکی از روزنامه‌هایی که در دورهٔ مشروطیت به پیروی از سبک نگارش ملانصرالدین نوشته می‌شد، صور اسرافیل نام داشت. این روزنامه را میرزا قاسم‌خان تبریزی و میرزا جهانگیرخان شیرازی بنیاد نهادند و علی‌اکبر دهخدا (دخو) از نویسندگان آن بود. این دو روزنامه در گرایش‌های سیاسی نیز، به اندازهٔ شیوهٔ نویسندگی به یکدیگر شبیهند. بیش از همه میان دو تن از نویسندگان صور اسرافیل و ملانصرالدین یعنی دهخدا، بنیادگذار طنز انتقادی در ایران و محمدقلی‌زاده شباهت دیده می‌شود. این دو نویسنده در آفرینش شخصیت‌ها، پروراندن مطلب و نتیجه‌گیری و شیوهٔ روایتگری همگونی بسیار داشتند. یکی از شیوه‌هایی که هر دو نویسنده در آثارشان به کار می‌برند گفت و شنود میان راوی و بدل او است. ملانصرالدین نیز برخی از شیوه‌های نگارش را از صوراسرافیل وام گرفته است، «مثلاً کاربرد پیش‌گفتار، یعنی مقدمه‌ای کوتاه و سخت بذله‌آمیز که اغلب پیداکردن ارتباط آن با موضوع مقاله یا قصه بسیار دشوار است.» نویسندگان این دو روزنامه مطالب یکدیگر را نیز پی می‌گرفتند و همین امر نشان از همکاری و همدلی آنان دارد. در شمارهٔ بیست و سوم صوراسرافیل شعری از دهخدا با نام «تعزیت به ملانصرالدین در عزای شیخ‌الاسلام [از روحانیان واپس‌گرای قفقاز]» به چاپ رسید. این شعر به زبان آذربایجانی آمیخته به فارسی نوشته شده بود و دهخدا شعر خود را با سلامی گرم به ملانصرالدین آغاز کرده بود. نوشته شدن چنین مطالبی نیز نشانگر همفکری و همسویی این دو روزنامه است. از دیگر روزنامه‌هایی که به تأثیر از ملانصرالدین نوشته می‌شد، روزنامهٔ آذربایجان است. این روزنامه برای نخستین بار در ششم محرم ۱۳۲۵ ق در تبریز به چاپ رسید. آذربایجان به دو زبان فارسی و ترکی آذری نوشته و همچون ملانصرالدین در آن کاریکاتورهایی کشیده می‌شد. روزنامهٔ حشرات الارض، که جایگزین آذربایجان شد نیز، مانند ملانصرالدین، روزنامه‌ای طنزآمیز بود. نخستین شمارهٔ این روزنامه به مدیریت حاجی میرزا آقابلوری در چهاردهم صفر ۱۳۲۶ ق به چاپ رسید. مقاله‌های این روزنامه به پیروی از

ملانصرالدین از زبان یک دیوانهٔ بازارگرد تبریز به نام غفار وکیل نوشته می‌شد. همچنین سید اشرف‌الدین گیلانی، نویسندهٔ نسیم شمال و نیز ملک‌الشعرای بهار شعرهای خود را به پیروی از صابر می‌سرودند. روزنامهٔ ملانصرالدین نه تنها بر شیوهٔ روزنامه‌نگاری دورهٔ مشروطیت تأثیر گذاشت، بلکه سبب پدید آمدن شیوه‌ای نو در طنز انتقادی فارسی شد.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدیاسی، ۳۷/۷ ـ ۳۸؛ از صبا تا نیما، ۲۲/۲، ۲۳، ۳۹، ۴۶، ۴۸ ـ ۵۴، ۶۱، ۶۷، ۷۸، ۸۷، ۸۹ ـ ۹۳، ۱۷۶ ـ ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۹۰؛ تاریخ جراید و مجلات ایران، ۲۱۳۷/۴؛ تاریخ روزنامه‌نگاری ایرانیان و دیگر پارسی‌نویسان، ۳۶۸، ۴۹۴، ۵۴۶، ۶۱۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۸، ۷۳۵؛ تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، ۲۲۸/۱، ۲۲۹؛ ۱۴۰/۲، ۱۲۱، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۳۰، ۳۲۰، ۳۳۲، ۶۰۵، ۶۹۵؛ تاریخ مشروطهٔ ایران، ۱۹۴؛ چکیده‌ای از زندگی و افکار جلیل محمدقلی‌زاده؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۱۷، ۶۰۳؛ دانشنامهٔ مطبوعات آذربایجان، ۱۸۴ ـ ۱۸۵؛ روزنامه‌های ایران از آغاز تا سال ۱۳۲۹ هـ.ق ۱۲۸۹ هـ.ش، ۲۴۱ ـ ۲۴۲؛ سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی، ۷۲ ـ ۷۴؛ طنزسرایان ایران از مشروطه تا انقلاب، ۱۰۶۸/۳ ـ ۱۰۷۱؛ ملانصرالدین.

کوتی

ملک آقانجانیان (ma.lek.ā.qān.jā.ni.yān)، کاراپت فرزند آچابک، روستای کالرزانگزور ۱۸۹۳ ـ ایروان ۱۹۷۶م، فارسی‌پژوه ارمنستانی. در ۱۹۱۲م انستیتوی زبان‌های شرقی را به پایان رساند. از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۹م در آلمان به ادامهٔ تحصیل پرداخت. در ۱۹۲۱م ریاست هیأت علمای پژوهشگاه اچمیادزین را بر عهده گرفت. از ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۶م و از ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۷م استاد دانشگاه بود. از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۵م در پژوهشگاه فرهنگ مادی به کار سرگرم بود. در ۱۹۳۵م به درجهٔ پروفسوری رسید. از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۷م مدیر بخش ادبیات و فولکلور ارمنی باستانی پژوهشگاه تاریخ و تاریخ ادبیات آکادمی علوم جمهوری ارمنستان و از ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۸م استاد انستیتوی دولتی آموزگاری روسی ایروان بود. در ۱۹۶۲م ارباب شایستهٔ علم ارمنستان دانسته شد و در ۱۹۶۵م به عضویت پیوستهٔ آکادمی علوم ارمنستان درآمد. از آثارش: صفحات منتخب ادبیات ارمنی به روسی (ایروان، ۱۹۴۶م)؛ داود ساسونی که با همکاری م. آبیگیان در دو جلد تألیف شده و جلد یکم آن در ۱۹۳۶م و جلد دوم آن در ۱۹۵۱م به چاپ رسیده است؛ فردوسی به ارمنی (ایروان، ۱۹۳۴م).

منابع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.م.میلیبند، ۶۵/۲؛ ا.ت.گانالانیان «ارمنی‌شناس ورزیده»، مجلهٔ تاریخی و فیلولوژی، شمارهٔ ۲، ۱۹۶۳ م، صص ۷۰ ـ ۷۵.

ملا احمد

ملکوف (ma.le.kof)، اوکتای فرزند سلیمان، باکو ۱۹۲۵م ـ ، ایران‌شناس آذربایجانی. در ۱۹۴۶م دورهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی مسکو را به پایان رساند. در ۱۹۵۴م با ارائهٔ پایان‌نامه‌ای با نام استقرار دیکتاتوری رضاشاه در ایران موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ تاریخ شد. ملکوف از ۱۹۵۶م به مقام محقق ارشد رسیده و چندی استاد دانشکده‌های تاریخ و خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان بوده است. از ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۲م در انستیتوی ملل خاور نزدیک و میانهٔ آکادمی علوم جمهوری آذربایجان و از ۱۹۸۲م در انستیتوی تاریخ حزب کمونیست به کارهای پژوهشی پرداخت. ملکوف بیش از بیست و پنج اثر به چاپ رسانده است. مقاله‌هایی از او با نام‌های «مسئلهٔ پیدایش تاریخ‌نویسی فارسی امروز» (یادداشت‌های علمی انستیتوی خاورشناسی، باکو، ۱۹۶۳م، جلد چهارم، صص ۳۹ ـ ۵۲) و «پیرامون مسئلهٔ تقسیم به دوره‌های تاریخی در آثار مورخان ایرانی اواخر قرن ۱۹م تا اوایل قرن ۲۰م» (اخبار کوتاه انستیتوی ملل آسیا، مسکو، ۱۹۶۳م، صص ۱۹۸ ـ ۲۰۵) به چاپ رسیده است.

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۱۹۷۷؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۶۴/۲؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۲۵۸ ـ ۲۵۹.

محمدزاده

ملکیان (ma.le.ki.yān)، گورگن فرزند ورژ، آبادان ۱۹۳۶م ـ ، ایران‌شناس ارمنستانی. در خانواده‌ای کارگر زاده شد. در ۱۹۶۲م دورهٔ دانشکدهٔ زبان و ادبیات را در دانشگاه دولتی ایروان به پایان رساند. سپس در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی ایروان آغاز به کار کرد و زمانی نیز ریاست این دانشکده را بر عهده

داشت. ملکیان در ۱۹۸۴م از رسالهٔ دکتری خود با نام عبارات جفت در زبان فارسی دفاع کرد. وی آثار فراوانی دربارهٔ زبان فارسی به چاپ رسانده است. مقاله‌ای از او با نام «تاریخ تحقیق عبارات جفت در زبان فارسی» (پیام دانشگاه دولتی ایروان، شمارهٔ ۳، ۱۹۸۳م) چاپ و منتشر شده است.

منابع: زبان فارسی در جهان، ۱۸۶/۱۴، ۲۷۲، ۲۷۹؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۶۶.

ملا احمد

ممایی قراباغی (ma.mā.i-ye.qa.rā.bā.qi)، ممویبگ فرزند حاجی احمد، ز ۱۳۰۹ ق، شاعر آذربایجانی. در شوشا زاده شد. مؤلف تذکرهٔ نواب او را مردی خوش برخورد و اهل معاشرت شناسانده است. پیشه‌اش تجارت بود و از این راه روزگار می‌گذراند و به ترکی و فارسی شعر می‌گفت. از اشعار او است: «تا به عشق تو سزاوار سردار شوم ـ حال از حالت منصور خبردار شوم / تا تجلای جمال تو به دل جلوه کند ـ از تجلای تو چون صورت دیوار شوم.»

منابع: تذکرهٔ نواب، ۱۹۹۸م، ۲۱۶ ـ ۲۳۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۰۷.

جمشیدی

ممتاز گرجی (mom.tāz-e.gor.ji)، فضل‌علی‌بیگ نوهٔ اصلان‌بیگ کوچک، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر گرجی‌تبار ایرانی. در سلک غلامان شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷/۱۰۷۸ ـ ۱۱۰۵ ق) و از نزدیکان کی‌خسروخان گرجی، تفنگچی‌آقاسی، بود. مردی کاردان و شوخ طبع بود و چون در جهت‌های گوناگون بر نزدیکان شاه برتری داشت، ممتاز تخلص گرفت. در صبح گلشن و قاموس‌الاعلام از وی به نام افضل‌علی‌بیگ یاد شده است. نمونه‌ای از اشعار او است: «خانهٔ عشاق را روزن نباشد چون حباب ـ تا نگردد تیره‌بخت آن کس که دارد ماهتاب» □ «گریه را زین پس گل‌آلود غم دنیا مکن ـ آب این جو داخل دریای رحمت می‌شود.»

منابع: تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۵؛ ریاض‌الشعرا، ۶۸۵/۱؛ زبان فارسی در جهان، ۱۶۰/۱۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۶۴ ـ ۳۶۵؛ صبح گلشن، ۴۵۲؛ قاموس الاعلام، ۴۴۳۵/۶؛ عزیز دولت‌آبادی، «شاعران پارسیگوی گرجی»، یغما، یادنامهٔ حبیب یغمایی، سال سی و دوم، ۱۳۷۰ ش، ص ۱۶۹.

جمشیدی

ممویبگ، فرزند حاجی احمد ← ممایی قراباغی

ممنون القداری، میرزا حسن ← القداری

منشآت خاقانی (mon.ša.āt-e.xā.qā.ni)، مجموعه‌ای از نامه‌های افضل‌الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق). خاقانی این نامه‌ها را در دوره‌های گوناگون زندگی‌اش، به خویشاوندان، نزدیکان و صدور و بزرگان و امیران و شهریاران روزگار خویش نوشته است و در آن‌ها نکته‌هایی بسیار مهم دربارهٔ زندگی، روابط و آرای خاقانی، آداب و رسوم و عقاید، محیط اجتماعی و حوادث تاریخی روزگار او وجود دارد. همچنین برای درک و شناخت بیش‌تر شعر خاقانی می‌توان از آن‌ها بهرهٔ بسیار گرفت؛ چون بسیاری از ترکیب‌ها، تعبیرها، مضمون‌ها و صور خیال شعر او در این نامه‌ها نیز به کار رفته است. نثر خاقانی، همچون شعرش، از دیرباز به تشخص مشهور بوده و ظاهراً نخستین اشاره دراین‌باره از صاحب مرزبان‌نامه است که با ستایش از نثر خاقانی شیوهٔ نگارش او را «بیرون از رسم دبیران» می‌شمارد. منشآت خاقانی از زیباترین و شیواترین تجارب نثر فنی در ادب فارسی است و پاره‌هایی از آن، چون دیگر آثار برجستهٔ نثر فنی، گاه تا سرحد زیباترین نمونه‌های شعر منثور اوج می‌گیرد. شفیعی کدکنی در فصل «شعر منثور» از کتاب موسیقی شعر می‌نویسد: «... استفاده از موسیقی کلام در نثر خاص شاعران مدرن نیست. در حقیقت اینان از تجربهٔ هزارسالهٔ نثر فنی و تجارب درخشان نویسندگان کهن سود می‌جویند... و اگر ما به آثار معاصران خویش گاه بیش‌تر از استادان کهن توجه داریم، به اعتبار پیوندی است که این آثار با زندگی و جهان‌بینی عصر ما دارد وگرنه به لحاظ نفس بیان شعری و برخورداری از آهنگ و نظام هنری هیچ تمایزی میان نمونه‌های خوب آن آثار و شاهکارهای شعر منثور در عصر ما نیست.» منشآت خاقانی که پیش‌تر شماری از آن‌ها به همت وحید دستگردی در مجلهٔ ارمغان (سال پنجم، شمارهٔ ۱؛ سال ششم، شماره‌های ۱ و ۲؛

سال دوازدهم، شمارهٔ ۲؛ سال شانزدهم، شمارهٔ ۸) و ضیاءالدین سجادی با نام مجموعهٔ نامه‌های خاقانی به چاپ رسیده بود، نخستین بار به تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن به چاپ رسیده (تهران، ۱۳۴۹ ش) و بار دیگر با بعضی اصطلاحات تجدید چاپ شده است (۱۳۶۲ ش). چاپ انتقادی محمد روشن کامل‌ترین مجموعهٔ منتشر شده از منشآت خاقانی است. این چاپ بر اساس پنج منبع شناخته شده انجام گرفته و در آن شصت نامهٔ خاقانی گرد آمده است. با وجود کوشش‌های محمد روشن هنوز چاپ انتقادی دیگری از منشآت خاقانی ضرورت دارد.

منابع: دیوان خاقانی شروانی، مقدمه، پنجاه و هشت، پنجاه و نه؛ رخسار صبح، ۲۴۹؛ مرزبان‌نامه، ۵؛ منشآت خاقانی؛ موسیقی شعر، ۲۷۳ - ۲۷۵؛ «منشآت خاقانی»، سخن، دورهٔ ۲۰، شمارهٔ ۹ و ۱۰، ص ۹۶۶ - ۹۶۷.

علی‌زاده

منشی اردوبادی (mon.ši-ye.or.du.bā.di)، میرزا زین‌العابدین فرزند میرزا عبدالحسین منشی‌الممالک، ز ۱۰۱۴ ق، شاعر و کاتب ایرانی. به گفتهٔ نصرآبادی، وی پسرعموی حاتم‌بیگ اعتمادالدوله و مردی شایسته و باکمال بود. به همین سبب، پس از درگذشت پدرش به سمت منشی‌الممالکی منصوب شد. وی در شعرسرایی طبعی نیکو داشته و منشی تخلص کرده است. همچنین در ۱۰۱۴ ق منظومه‌ای دربارهٔ یورش جغال اوغلی، سردار عثمانی، به آذربایجان و شکسته شدنش به دست شاه عباس یکم صفوی (۹۹۶ - ۱۰۳۸ ق) سروده که دو بیت از آن چنین است: «از این سو سپاه و از آن سو سپاه - ببستند بر چارهٔ خصم راه / به هر یک که رو سوی کین می‌نمود - چو مقراض از هر دو رو تیغ بود.» در جنگی دست‌نویس به شمارهٔ ۳۰۴۶ که در کتابخانهٔ حاجی محمد نخجوانی نگه‌داری می‌شود، دو مکتوب از وی آورده شده که از شیوهٔ نگارش او آگاهی‌هایی به دست داده است. نمونه‌ای از سروده‌های او است: «بی‌حجابی پردهٔ دیدار عاشق می‌شود - عینک چشم دل ما باشد این دیوارها» □ «کس ندیدیم به همواری خود زیر فلک - گویی این سنگ همین بر سر ما می‌گردد.»

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۷۰۵/۲؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۵۰/۵ - ۲۵۱؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۷۲؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۶۱؛ الذریعه، ۱۱۰۵/۹ - ۱۱۰۶؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۴۸؛ صبح گلشن، ۴۵۶؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۹۰، شمارهٔ ۲۱۳؛ نامواره دکتر محمود افشار، ۲۲۸۸/۴.

معصومی

منشی اردوبادی (mon.ši-ye.or.du.bā.di)، میرزا محمد، نیمهٔ دوم سدهٔ دهم و نیمهٔ یکم سدهٔ یازدهم هجری، شاعر ایرانی. اصلش از اردوباد و از شاعران و منشیان دربار شاه اسماعیل دوم صفوی (۹۸۴ - ۹۸۵ ق) بود. به گفتهٔ صادقی افشار «جوانی بود به حسن صورت و سیرت آراسته و میانهٔ شاه اسماعیل دوم با وی بسیار خوب بود.» اما در روزگار پادشاهی شاه عباس یکم صفوی (۹۹۶ - ۱۰۳۸ ق) به سبب کاری ناپسند، به فرمان وی، مجازات شد. میرزا محمد در نظم و نثر توانا بود. این بیت از او است: «قاصد آورد به من نامه و از ذوق پیام - بی‌خودم، نامه و پیغام نمی‌دانم چیست.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۷۱/۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۵۱۶؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۵۲ - ۵۳؛ مجمع‌الخواص، ۴۶؛ نامواره دکتر محمود افشار، ۲۲۸۸/۴ - ۲۲۸۹.

معصومی

منشی نخجوانی (mon.ši-ye.nax.ja.vā.ni)، شمس‌الدین محمد، مشهور به شمس منشی، فرزند هندوشاه فرزند سنجر صاحبی کیرانی، ۶۸۴ - پیش از ۷۷۷ ق، منشی و فرهنگ‌نویس ایرانی. در جوانی، پس از فراگیری فنون ادب و نامه‌نگاری نزد پدر خود هندوشاه نخجوانی (- ۷۳۰ ق) و استادان دیگر، به دستگاه دیوانی شاهان روزگار راه یافت و به گفتهٔ هم او «...ایشان به مبالغت تمام او را از بقاع و بلاد طلبیده به تقلد دیوان انشا که متعین او را دانسته امر فرموده‌اند.» یک چند در خدمت ابوسعید ایلخانی (۷۱۶ - ۷۳۶ ق) و وزیرش خواجه غیاث‌الدین محمد (۷۲۸ - ۷۳۶ ق)، پسر رشیدالدین فضل‌الله همدانی، بود. پس از فروپاشی حکومت ایلخانان مغول در ایران، به خدمت شیخ اویس ایلکانی (۷۵۷ - ۷۷۷ ق) درآمد. وی یکی از دیوان‌سالاران ایرانی بود که در دولت‌های ترک و مغول خدمت کرد و خلاف کسانی چون شمس‌الدین جوینی و رشیدالدین فضل‌الله

همدانی که به پشتیبانی منصب خود قدرت بسیاری بـه دست آورده بودند، تا پایان زندگی‌اش به حرفهٔ دبیری سرگرم بـود. از این روی، در زندگانی، آثار و افکار او چگونگی تحول و تداوم سنت دیوان‌سالاری و سنت اهل قلم در برابر اهل شمشیر، کـه جزو هویت سیاسی و فرهنگی ایران است، به چشم می‌خورد. از آثارش: صحاح‌الفرس (نوشته در ۷۲۸ ق) که فرهنگی فارسی به فارسی است و به خواجه غیاث‌الدین محمد اتحاف شده است. این اثر به تصحیح و کوشش عبدالعلی طاعتی به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۴۱ ش) ؛ دستورالکاتب فی تـعیین المراتب کـه کتابی به فارسی در فن انشا و نامه‌نگاری است و مؤلف نوشتن آن را به فرمان خواجه غیاث‌الدین محمد آغاز کرد و در ۷۶۱ ق بـه پـایان رسانید. امـا چـون نـتوانست کـتاب را در روزگـار غیاث‌الدین محمد به پایان رساند، در ۷۶۷ ق، کتاب را پیراست و به اویس ایلکانی (۷۵۷ ـ ۷۷۷ ق) پیشکش کرد. این کتاب به تصحیح و اهتمام عبدالکریم علی‌اوغلی علی‌زاده، در دو جلد، به چاپ رسیده است (مسکو، ۱۹۶۴ ـ ۱۹۷۶م) ؛ الارشاد فی الانشاء به فارسی در فن انشا و دبیری که پس از دستورالکاتب نوشته شده و گزیده‌ای از آن است. نسخه‌ای دست‌نـویس از آن بـه شـمارهٔ ۳۳۴۶ در کتابخانهٔ اسعد افندی در اسـتانبول، زیـر نـام دسـتور الکاتب، و میکروفیلمی از آن به شمارهٔ ۱۹۴ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۱۷۷/۷ ؛ آذری گویش دیرین مردم آذربایجان، ۹۶ ؛ تـاریخ ادبـیات در ایـران، ۱۳۰۰/۳ ـ ۱۳۰۳ ؛ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم میلادی، ۳۹۴، ۴۰۶ ـ ۴۰۷ ؛ تاریخ مغول، ۵۲۷ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۸۴/۱ ؛ ۷۵۲/۲ ؛ تـجارب‌السلف، مقدمه ؛ دانشمندان آذربـایجان، ۵۷۲ ؛ دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب ؛ دفتر کتابخانهٔ اسعد افندی، ۱۹۵ ؛ الذریعه، ۵۴۴/۹ ؛ ۱۱/۱۵ ؛ صحاح‌العجم، مقدمه ؛ صحاح‌الفرس ؛ فرهنگ نظام، مقدمه ؛ فرهنگ‌نویسی در هـند و پـاکستان، ۲۶۵ ؛ فرهنگ‌های فارسی، ۳۶ ـ ۴۱ ؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۷۹/۱۸ ؛ فـهرست کـتابهای چـاپی فـارسی، ۲۱۴۸/۲ ؛ ۳۳۷۲/۳ ؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۹/۱، ۸۵ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۹۳۰/۳، ۱۲۰۱ ؛ کشف‌الظنون، ۷۵۴/۱ ؛ گنجینهٔ سخن، ۱۲۶/۵ ـ ۱۳۸ ؛ لغت فرس، مقدمه ؛ لغت‌نامه، مقدمه ؛ هدیة‌العارفین، ۱۶۱/۲ ؛ *Iranica*, 7/113-114.

معصومی

منوچهرخان معتمدالدوله ← منوچهرخان گرجی

مـنوچهرخـان گـرجـی (ma.nu.čehr.xān-e.gor.ji)، مـلقب بـه مـعتمدالدوله، ـ ۱۲۶۳ ق، دولتـمرد ارمـنی‌تبار ایرانـی. در سال‌های نوجوانی در تفلیس به‌دست نـیروهای آقـامحمدخان قاجار (ـ ۱۲۱۲ ق) به اسـارت درآمـد (۱۲۰۹ ق) و بـه تـهران فرستاده شد. در تـهران وی را اخـته کـردند و بـه حـرم شـاهی فرستادند. وی پیش از آن‌که بـه وزارت و پـیش‌کاری بـرسد در دربار فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق) خواجهٔ حرمسرا و یک چند نیز غلام پیشخدمت خاصه بود. بـه سـبب هـوش و کاردانی‌اش رفته‌رفته پیشرفت کرد و در دستگاه شاه قاجار تقرب فراوان یافت، چنان‌که نخست به سمت ایچ‌آقاسی/خواجه‌باشی و سپس به مقام اشیک‌آقاسی‌باشی/وزیر دربـار نـایل آمـد. در ۱۲۳۹ ق که یحیی میرزا، پسر چـهل و سـوم فـتحعلی‌شاه، در هفت سالگی حـاکـم گـیلان شـد، مـنوچهرخـان بـه وزارت و پیش‌کاری او منصوب و به همراه وی به رشت فرستاده شد. در ۱۲۴۰ ق پس از درگذشت یوسف‌خان گرجی، منوچهرخان بـه جای وی به وزارت محمد میرزا سیف‌الدوله (پسر سی و هشتم فتحعلی‌شاه)، حاکم اصفهان، رسید. در ۱۲۴۲ ق، در گـیرودار نبرد دوم ایران و روس (۱۲۴۱ ـ ۱۲۴۳ ق)، منوچهرخان مأمور حفظ سواحل گیلان و بندر انزلی شد و به جای او عبدالله‌خان امین‌الدوله به وزارت سیف‌الدوله از تهران به اصفهان فـرستاده شد. در پی معاهدهٔ ترکمان‌چای (۱۲۴۳ ق)، پس از آن‌که سرجان مک دونالد کینر، وزیـرمختار انگـلیس، بـا ژنـرال پـاسکیوویچ روسی، دربارهٔ پرداخت خسارت و مسائل دیگـر، دیـدار کـرد، خسارت پرداختی ایران به روسیه بر اساس این معاهده به پنج میلیون تومان کاهش یافت. سپس مک نیل، نایب یکم سفارت انگلیس، برای گفت‌وگو با فتحعلی‌شاه به تهران فرستاده شد. شاه قاجار به پرداخت خسارت رضایت داد و برای آن‌که کار پرداخت زودتر انجام گیرد و پیش‌آمدی دیگر روی ندهد، چهار مـیلیون تومان به دست منوچهرخان از تهران به تـبریز فـرستاد. پس از درگذشت میرزا عبدالوهـاب مـعتمدالدوله (نشـاط اصـفهانی)،

منوچهرخان گرجی

منوچهرخان به لقب معتمدالدوله مفتخر شد (۱۲۴۴ ق). با درگذشت فتحعلی‌شاه، محمد میرزای ولی‌عهد در تبریز به تخت نشست (۱۲۵۰ ق) و سپس، برای به دست گرفتن ادارهٔ امور کشور راهی تهران شد. منوچهرخان، به خلاف بسیاری از شاهزادگان و درباریان که از فهم مسائل سیاسی ناتوان بودند، برآمدن محمد میرزا را پیش‌بینی می‌کرد، به همین سبب از رشت، مقر حکمرانی خود، با دو هزار سوار و گروهی پیاده و چهل هزار تومان پیشکشی به استقبال محمدشاه قاجار (۱۲۵۰ - ۱۲۶۴ ق) رفت و در خرم‌درهٔ زنجان به اردوی شاه جدید پیوست و به گرمی پذیرفته شد. محمدشاه پس از رسیدن به تهران و گرفتن تاج و تخت در پی آن برآمد تا عموهای سرکش خود حسین‌علی میرزا فرمانفرما (۱۲۰۳ - ۱۲۵۱ ق) و حسن‌علی میرزا شجاع‌السلطنه (۱۲۰۴ - ۱۲۷۰ ق) را در فارس فرومالد. وی ابتدا قصد داشت الله‌یارخان آصف‌الدوله، دایی خود، را بدین مأموریت بفرستد ؛ اما بعد، به صلاح‌دید میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی برادر کوچک‌تر خود فیروز میرزا، منوچهرخان معتمدالدوله و سر هنری لنزی بیتون (۱۲۰۱ - ۱۲۶۷ ق)، افسر انگلیسی، را بدین مأموریت روانه کرد. نیروهای اعزامی در نزدیکی قمشه (شهرضا) پس از زد و خوردی سخت اردوی فارس را بشکستند و هزیمت دادند. منوچهرخان پس از ورود به شیراز، حسین‌علی میرزا و حسن‌علی میرزا را دستگیر کرد و به تهران فرستاد. پس از این ماجرا، فیروز میرزا به پیشکاری و وزارت منوچهرخان والی فارس گمارده شد (۱۲۵۱ق). لردکرزن (۱۸۵۹ - ۱۹۲۵م) دراین‌باره می‌نویسد: «... فرماندهی قوای اعزامی محمدشاه با سر هانری لنزی بیتون بود و پس از شکست قوای اعزامی فارس به فرماندهی حسن‌علی میرزا شجاع‌السلطنه به دشمن چندان مهلت نداده [منوچهرخان] به زودی وارد شیراز شد و دو برادر [حسین‌علی میرزا فرمانفرما و حسن‌علی میرزا شجاع‌السلطنه] را گرفتار و روانهٔ تهران نمود.» منوچهرخان در ۱۲۵۲ ق، به جای بهرام میرزا به حکومت کرمانشاه، لرستان و خوزستان منصوب شد و به آن سامان نظم بخشید. در ۱۲۵۳ ق فضل‌علی‌خان به جانشینی خسروخان گرجی که مردم اصفهان به تحریک علما بر وی شوریده بودند، به حکومت اصفهان برگزیده شد. پس از ورود فضل‌علی‌خان به اصفهان، اوباش و لوطیان شهر که به نفوذ علما آگاهی داشتند و آنان را پشت خود می‌دیدند، دست به حرکات زشت و ناپسند، باجگیری و هتک حرمت از نوامیس مردم زدند. این بی‌نظمی‌ها و آشوب‌ها و نیز شورش مردم بر ضد حکام، سبب شد که محمدشاه برای آرام کردن اوضاع، فضل‌علی‌خان را از سمت خود برکنار و منوچهرخان را جانشین وی کند (۱۲۵۴ ق). سال حکومت منوچهرخان بر اصفهان در برخی منابع یکی نیست، چنان‌که در تاریخ منتظم ناصری ۱۲۵۴ ق، در ناسخ‌التواریخ ۱۲۵۵ق و در روضة‌الصفا ۱۲۵۷ ق آمده است. به هر تقدیر، وی در زمانی که والی اصفهان، لرستان و خوزستان بود برای سرکوبی محمدتقی‌خان چهارلنگ بختیاری به خوزستان لشکر کشید (۱۲۵۴ ق). سپس مولی فرج‌الله‌خان سوم، پسر مولی محمد، از سوی دولت مرکزی نزد منوچهرخان رفت و حکومت خوزستان از طرف منوچهرخان بدو واگذار شد. منوچهرخان از ۱۲۵۴ ق تا زمانی که در اثر بیماری درگذشت (۱۲۶۳ ق) والی اصفهان، لرستان و خوزستان بود. وی بیش از شش ماه ناخوش و بستری بود و پیش از مرگش حاجی میرزا آقاسی که با او دشمنی داشت، میرزا گرگین‌خان را به حکمرانی اصفهان برگزید و روانهٔ آن‌جا کرد، اما میرزا گرگین‌خان که جرأت رفتن به اصفهان را نداشت، چند ماه در قم و کاشان در حالت بیم و انتظار به‌سر برد تا این‌که پس از درگذشت منوچهرخان به اصفهان رفت. در پی مرگ منوچهرخان، اموالش به‌دست دولت ضبط شد و پیکرش را به قم بردند و در آرامگاهی اختصاصی به خاک سپردند. وی مردی باکفایت، کاردان، باتدبیر، مقتدر و بسیار ثروتمند بود و از متمولان درجهٔ یک ایران به شمار می‌آمد. چنان‌که یکی از رندان همروزگار وی در شکوه از فقر و تنگدستی خود و ثروت بی‌اندازهٔ او هجوی گفته که چنین است: «بی‌خایه را به قدر جهان مایه داده‌ای - ما را به قدر مایهٔ او خایه داده‌ای.» وی با ادغام چاپخانهٔ میرزا صالح شیرازی، چاپخانهٔ میرزا اسدالله‌خان فارسی و چاپخانهٔ زیر نظر خود، نخستین چاپخانهٔ دولتی را در تهران بنا نهاد که تا ۱۲۶۵ ق برپا بود و کتابهای بسیاری را که به کتاب‌های چاپ معتمدی آوازه یافتند، به چاپ رساند. از دیگر ویژگی‌های شخصیتی منوچهرخان سختگیر و بی‌رحم بودن او است. لرد کرزن دربارهٔ شقاوت او می‌گوید: «معتمدالدوله منوچهرخان که از حکام خون‌خوار ایران بود در سال ۱۸۴۰م/۱۲۵۶ ق سی‌صد نفر را در نزدیکی شیراز زنده

زنده گچ گرفت» و رضاقلی‌خان هدایت در یادکرد از این رخداد آورده است که از سرها و جسم آنان به جای خشت و سنگ استفاده شده است. از دیگر رویدادهای برجستهٔ زندگانی منوچهرخان ارتباط و جانب‌داری او از سید علی‌محمد باب (۱۲۲۵ - ۱۲۶۶ ق) است که دراین‌باره آرای گوناگونی در دست است. این‌که منوچهرخان به چه قصدی با سید علی‌محمد همراه شد و در ترویج فرقهٔ بابیه کوشید و تا زمانی که درگذشت در اصفهان محافظ جان و پذیرای او بود، پوشیده است. سید علی‌محمد پس از آن‌که به عتبات رفت و در محضر سید کاظم رشتی (۱۲۱۲ - ۱۲۵۹ ق) راه یافت، پس از درگذشت وی خود را باب امام زمان خواند و در مکه به دعوت پرداخت و سپس به بوشهر رفت. حسین‌خان نظام‌الدوله، حاکم فارس، او را به شیراز فراخواند و چوب زد و زندانی کرد. منوچهرخان برای تحقیق و آگاهی از عقاید و مقالات وی، چند تن را به شیراز فرستاد تا او را از زندان برگرفته به اصفهان برند. منوچهرخان تا روزگاری که زنده بود باب را نزد خود نگه داشت. سپهر در ناسخ‌التواریخ می‌نویسد: «منوچهرخان ایچ‌آقاسی معتمدالدوله که این وقت حکومت اصفهان داشت گمان برد که تواند بود میرزا علی‌محمد نیز یکی از بزرگان دین باشد.» در کتب بابیه نیز دربارهٔ منوچهرخان سخن بسیار رفته است، مثلاً گفته‌اند که «روزی معتمدالدوله به سید علی‌محمد گفت اگر شما به من اجازه بدهید من می‌توانم تا دو سال با دولت ایران محاربه کنم و این امر را به قهر و غلبه نفوذ دهم و می‌خواست که با ایل شاهسون و بختیاری که تحت اطاعتش بودند شاه را مجبور به تسلیم آیین سید باب نماید و خواست دخترش را به ازدواج آن بزرگوار درآورد.» یحتمل این گفته مانند دیگر روایت‌ها مغشوش است، چراکه منوچهرخان خواجه بوده و دختری نداشته است. اما در این‌که می‌خواسته از هرج و مرج اوضاع داخلی، به سبب ناخوشی محمدشاه و بی‌کفایتی حاج میرزا آقاسی، به سود خود بهره‌برداری کند شکی نیست، چه، وی در امور سیاسی بسیار مجرب و ورزیده بود. از دیگر گمان‌هایی که دربارهٔ سبب پشتیبانی منوچهرخان از باب آمده این است که چون وی ارمنی بوده، بعید نیست که تا پایان عمر غیر مسلمان مانده باشد، چنان‌که برادرش که در دستگاه روس‌ها بوده و به ایران آمد، مسیحی ماند. اما واقعیت آن است که با وجود مطالب غیر واقعی که در برخی منابع بابیه دربارهٔ وی آمده است، منوچهرخان اساساً مذهبی نبوده و چنان‌که از چگونگی حکمرانی‌اش برمی‌آید همواره با روحانیان درگیر بوده است. اعتضادالسلطنه دراین‌باره می‌نویسد: «منوچهرخان برای حکومت مطلقهٔ خود در اصفهان دو مانع می‌دید: یکی خوانین بختیاری، دیگر روحانیون اصفهان. منوچهرخان خوانین بختیاری را به پول و زور و نیرنگ هر طور که بود رام کرد، ولی علمای اصفهان را از عهده برنمی‌آمد. چه علمای این شهر بی‌اندازه مقتدر بودند و وقعی به حکومت سیاسی محلی نمی‌گذاشتند و حتی حدود شرعیه را، ولو قتل، به دست خود اجرا می‌کردند.» به بیان دیگر، منوچهرخان با زیرکی بر آن بود که از باب و بابیگری همچون ابزار و اهرمی خنثی‌کننده برای کاستن از نفوذ روحانیان محلی بهره برد. گفته‌اند که وی چندان محبوب بوده که با فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ ق) قمار می‌کرده و در بازی آس با او شریک می‌شده است. در مدح منوچهرخان معتمدالدوله اشعار بسیاری گفته شده است که اشعار و شرح حال سرایندگان آن‌ها که از همروزگاران منوچهرخان بوده‌اند، در دو تذکرهٔ مدایح‌المعتمدیه اثر بهار اصفهانی (نوشته در ۱۲۵۹ ق) و مدایح معتمدی اثر ملا علی اورجانی لنجانی، متخلص به فنا (نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم هجری)، گردآوری شده است. در مدایح المعتمدیه شرح حال و نمونهٔ اشعار حدود صد تن از سرایندگان به ترتیب الفبایی از آقا علی رشتی تا همای شیرازی آمده است. البته از آن‌جا که مؤلف از ۱۲۵۹ ق در اثرش دست می‌برده و آن را تکمیل می‌کرده، تعداد شاعران در نسخه‌های گوناگون متفاوت است. در مدایح معتمدی نیز که به تعبیری، انتحالی از مدایح المعتمدیه است، شرح حال و نمونهٔ اشعار حدود هفتاد تن از شاعران آمده است. از برخی شاعران نام‌داری که شرح حال و اشعارشان در این دو اثر آمده است می‌توان بسمل شیرازی، خاوری شیرازی، زرگر اصفهانی، شهاب اصفهانی، صاحب علی‌آبادی، صفای زواره‌ای/اصفهانی، فتحعلی‌خان صبا، عندلیب کاشانی، قطرهٔ اصفهانی، قاآنی، نغمهٔ مازندرانی، همای شیرازی، پرتو اصفهانی، ذوقی شیرازی، ندیم شیرازی، حسین‌قلی‌خان کلهر و سپهر کاشانی را نام برد. همچنین در مرگ منوچهرخان معتمدالدوله مادهٔ تاریخ‌هایی سروده شده است که نمونه‌ای از آن‌ها که از مشهورترین مادهٔ تاریخ‌های زبان فارسی

نیز به شمار می‌آید، «خیک ترکید» است. البته این مادهٔ تاریخ از گفته‌های مخالفان او است و از آن، سال ۱۲۶۴ ق به دست می‌آید که با سال درگذشت منوچهرخان معتمدالدوله (۱۲۶۳ق) مغایر است.

منابع: ارمنیان ایران، ۳۶۶ ـ ۳۷۲ ؛ اکسیرالتواریخ، ۱۵۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۳، ۵۰۸، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۷ ؛ امیرکبیر و ایران، ۵۶، ۴۴۵ ـ ۴۴۶ ؛ ایران و قضیهٔ ایران، ۵۹۳/۱ ؛ ۷۹/۲ ـ ۸۰، ۳۵۳، ۳۸۸ ـ ۳۸۹ ؛ ایرانیان ارمنی، ۱۵۷ ؛ تاریخ باب و بهاء، ۹۳ ـ ۱۰۱ ؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۱۸۵/۲ ـ ۱۹۵ ؛ تاریخ چاپ و چاپخانه در ایران، ۱۶ ؛ تاریخ عضدی، ۵۵، ۵۷، ۱۲۵ ؛ روضة‌الصفا، در صفحات فراوان ؛ شرح حال رجال ایران، ۱۳۸/۴، ۱۵۹ ـ ۱۶۳، ۳۳۴، ۳۹۲، ۴۷۸ ؛ صدرالتواریخ، ۸۵، ۱۵۵ ـ ۱۵۶ ؛ فتنهٔ باب، ۱۷، ۲۰، ۱۱۷ ـ ۱۲۲، ۱۶۰ ؛ گفت و شنود سید محمدعلی باب با روحانیون تبریز، ۱۶۷ ـ ۱۷۰ ؛ موادالتواریخ، ۳۱۲، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۸۷ ـ ۵۸۹، ۷۰۱ ؛ ناسخ التواریخ، در صفحات فراوان ؛ پوهنوال عبدالرزاق زهیر، «تذکره‌نگاری در ادب دری»، ادب، دورهٔ بیست و یکم، ۱۳۵۲ ش، شمارهٔ ۲، ص ۸۰.

رضایی‌منش

منوچهر سوم شروان‌شاه (ma.nu.čehr-e.se.vom-e.šer.vān.šāh)، فخرالدین ابوالهیجا منوچهر، معروف به خاقان اکبر، فرزند فریدون فرزند فریبرز یکم، از شاهک‌های دودمان شروان‌شاهان کسرانی (حـ ۵۱۴ ـ حـ ۵۵۹ ق). از زندگانی و دورهٔ فرمانروایی او، همچون دیگر شروان‌شاهان، آگاهی منسجمی در دست نیست. یحتمل در ۵۱۰ ق، داوید چهارم (۴۸۲ ـ ۵۱۸ ق)، پادشاه گرجستان، به یاری فریدون شروان‌شاه (ـ۵۱۴ ق) سلجوقیان را بشکست و تفلیس را از دست آنان بیرون آورد. سپس شهرهای شکی، کبلک/قبله و گنجه را تسخیر کرد. فریدون برای اتحاد میان شروان و گرجستان، دختر داوید چهارم، تامارا/ تمر، را برای پسرش منوچهر به زنی گرفت (۵۱۰ ق). اما این خویشاوندی گرجیان را از لشکرکشی به شروان باز نداشت. منوچهر پس از درگذشت فریدون (۵۱۴ ق) به تخت شاهی برآمد. آغاز فرمانروایی وی با امنیت و آرامش همراه نبود ؛ چرا که داوید چهارم در ۵۱۴ ق و سپس در ۵۱۷ ق به همراه آق‌سنقر احمدیلی (شهریار مراغه) شروان را میدان تاخت و تاز خود کرد.

پس از آن سلطان محمود سلجوقی (۵۱۱ ـ ۵۲۵ ق) به شروان یورش برد و شماخی را تسخیر کرد. پس از درگذشت داوید چهارم، در دورهٔ حکمرانی پسرش، دیمتری (۵۱۸ ـ ۵۴۹ ق)، گرجیان از یورش به شروان منصرف شدند. ابوالعلای گنجوی (ـ۵۵۴ ق)، خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) و فلکی شروانی (حـ ۵۰۱ ـ حـ ۵۷۷ ق) از مداحان وی بودند. گویا خاقانی پیش از بیست و پنج سالگی و درگیری با پدر زنش، ابوالعلا، به خواهش هم او به دربار منوچهر شروان‌شاه راه یافته و قصیده‌ای به نام فخرالدین منوچهر سروده است (سال‌های میان ۵۴۰ تا ۵۴۵ ق). به گفتهٔ خاقانی وی شورش‌های داخلی، از آن شمار شورش قبچاق‌ها، را در هم شکست. او دراین‌باره می‌گوید: «ز بس که ریخت از این پیش خون خفچاقان ـ به هندوی گهری چون پرند چنین براق / عجب مدار که از روح نامیه زین پس ـ به جای سبزه ز گل بردمد سر خفچاق.» سپس به اران لشکر کشید و با پشتیبانی امیر طغان ارسلان، حکمران بدلیس (۵۱۱ ـ ۵۳۲ق)، و به کمک حسام‌الدین، فرماندهٔ سپاهیان شروان، برخی از ولایت‌های اران را از تصرف نصرت‌الدین ارسلان ابهی، حکمران مراغه (۵۳۰ ـ ۵۷۰ ق) بیرون آورد و اران را فتح کرد. خاقانی از این رویداد چنین یاد کرده است: «لرزان ستارگان ز حسام حسام دین ـ چون سگ گزیده‌ای که زماء معین گریخت»□ «از فتح اران نام را زیور زده ایام را ـ فتح عراق و شام را وقتی مسما داشته.» و فلکی شروانی می‌گوید: «به نعمت تو که میر اجل حسام‌الدین ـ فنا کند ز جهانش چو تو دهی فرمان / تو عزم ساز و بپرداز چون که وقت آمد ـ ز بدسگال مخالف ولایت اران.» خاقانی در ۵۵۲ ق پس از نخستین سفر حج به فرمان منوچهر به اتهام خیانت و جاسوسی زندانی شد. ابوالعلای گنجوی و فلکی شروانی نیز در پادشاهی منوچهر به این اتهام گرفتار آمده و چندی در بند بوده‌اند. منوچهر که از زندانی کردن خاقانی پشیمان شده بود، بعدها کوشید از وی دلجویی کند. خاقانی نیز در اشعاری که پس از زندانی شدن سروده به این ماجرا اشاره کرده و از رنجش خود سخن گفته است: «گر بر تو رنج خاطر من ناخجسته بود ـ از بود من مباد اثر کز تو بازماند.» از گفته‌های خاقانی و فلکی شروانی چنین برمی‌آید که دژگلستان و حصن شماخی را به فرمان منوچهر برآوردند و همچنین دو شهر سعدون و کردمان را به دستور او بنا کردند. خاقانی: «قلعهٔ

گلستان شه قلهٔ بوقبیس دان ـ حصن شماخیش حرم کعبه سرای تازه بین» ☐ «هم خلیفهٔ مصر و بغداد است و هم فیض کفش ـ دجله از سعدون و نیل از گردمان انگیخته.» فلکی: «حجلهٔ سعدان گردون طالع مسعود او ـ از فضای کردمان و دشت سعدون ساخته.» پس از شکسته شدن آب‌بند باقلانی، بر رود کر، بر اثر سیل، منوچهر این آب‌بند را به کرانهٔ بالای رود منتقل کرد و در آن‌جا سدی نو بساخت. خاقانی می‌گوید: «ز آن که چون نحل این بنا را خود مهندس بود شاه ـ آب چون آیینه‌شان انگبین گشت از صفا /... از ملایک نعره‌ها برخاست کاینک بر زمین ـ شاه بند باقلانی بست مانند قبا» و فلکی شروانی دراین‌باره می‌گوید: «باقلانی بود اکنون ناقلانی شد که شاه ـ نقل کردش تا فلک زایل کند نقصان از او /... بند طوفان بست و لان از باقلانی برگرفت ـ بند باقی ماند و در باقی شد آن طوفان از او.» خاقانی در شکواییه‌ای که در اواخر پادشاهی منوچهر (حـ ۵۵۸ ـ ۵۵۹ق) سروده است از پسرش، اخستان، نزد او گلایه کرده و از خدمت بیست‌سالهٔ خود در دربار شروان‌شاهان یاد کرده است: «خلفت را که چشم بد مرساد ـ حرمت من نکو نمی‌دارد /... حرمت بیست ساله خدمت من ـ تو نگه دار کو نمی‌دارد.» بنابراین، خاقانی نزدیک به بیست سال از زندگی خود را در دربار منوچهر سپری کرده و او را در قصاید فراوان ستوده و از او نواخت یافته است. فلکی شروانی نیز در اشعار خود تنها منوچهر شروان‌شاه را مدح گفته است. نمونه‌هایی از آن‌ها چنین است: خاقانی: «خاقان اکبر کردها بگشاد نیلی پرده‌ها ـ دید آتشین هفت اژدها در پرده مأوی داشته» ☐ «جلال ملت و تاج ملوک فخرالدین ـ سپهر مجد منوچهر مشتری داشته» ☐ «جام است یا جوز است آن یا نی ید بیضا است آن ـ یا تیغ بوالهیجا است آن در قلب هیجا داشته» ☐ «میوهٔ شاخ فریبرز ملک ـ سر به باغ ملک آبا دیده‌ام / گوهر کان فریدون شهید ـ بر فراز تاج دارا دیده‌ام.» فلکی شروانی: «فخر دین خاقان اکبر کآسمان چون بیندش ـ گوید آن جاه و جلال و امر و فرمانش نگر» ☐ «بوالهیجا فخر دین منوچهر ـ کز خدمت اوست افتخارم» ☐ «شه شروان منوچهر بن افریدون که هست او را ـ قدر میدان قضا مرکب فلک جوشن زحل مغفر» ☐ «جهان فرو فراست خجسته پور فریدون ـ که از سموم نهیبش شود نسیم سماسم» ☐ «جز تو کسی دست و دل ما بسخا و بسخن ـ پر زرکانی و پر گوهر مکنون نکند.» ابوالعلای گنجوی نیز در قصایدی وی را ستوده که دو بیت از آن چنین است: «به عزتی که مرا با خدایگان بوده است ـ شه زمین و زمان فخر دین ابوالهیجا /... سرملوک منوچهر شاه کز او ـ شده است زنده و فرخنده خاندان ثنا.» خاقانی و فلکی نسب شروان‌شاهان را به آرش، پهلوان نام‌دار ایرانی، رسانده‌اند. اصطلاح ملک آرشی از خاقانی است، چه، آن دو در ستایش از منوچهر و انتساب وی به آرش چنین گفته‌اند: خاقانی: «مگذار ملک آرشی، در دست مشتی آتشی ـ خوش نیست گرد ناخوشی، بر روی زیبا ریخته.» فلکی: «خسرو آرشی نسب، آرش دیگر از حسب ـ ناصر سنت عرب، قاهر بدعت حله.» منوچهر پنج فرزند داشته است: «فرزند پنج داری پنجاه باد وانگه ـ از هر یکیت پانصد فرزند زاده بادا.» اما از سکه‌های به دست آمده نام چهار تن از آن‌ها، یعنی اخستان، شاهنشاه، فریدون و فرخ‌زاد، ضرب شده است. فلکی از چهار پسر و دو دختر او چنین یاد کرده است: «ز چارگوشهٔ عالم بر این چهار پسر ـ ملوک با تو درآورده سر به خط مأمور» ☐ «فرخنده چهار اختر و فرخنده دو گوهر ـ کایزد ز بقاشان به جهان زیب و فر آورد.» به هر تقدیر، دربارهٔ تعداد فرزندانش اختلاف است و یحتمل در هنگام سروده شدن این چکامه‌ها، از فرزندان منوچهر یا درگذشته‌اند یا این که زاده نشده‌اند. از دورهٔ فرمانروایی منوچهر سکه‌هایی به دست آمده که در دو طرف آن چنین ضرب شده است: روی سکه: «لااله‌الاالله محمد رسول‌الله المتقتضی بالله» ؛ پشت سکه: «الملک منوچهر بن فریدون». در سال‌های پایانی پادشاهی منوچهر گروهی از مخالفان در براندازی حکومت شروان‌شاهان می‌کوشیدند. این دوره از تاریخ شروان کاملاً پوشیده مانده و به این موضوع تنها در نامه‌ای از خاقانی که برای امام ناصرالدین ابراهیم فرستاده، آگاهی‌هایی داده شده است. به گفتهٔ خاقانی، مخالفان فهرستی از شصت تن از بزرگان شروان، از آن شمار خود خاقانی، فراهم آورده بودند که باید کشته می‌شدند. در هیچ یک از منابع و همچنین گفته‌های خاقانی، تاریخ درگذشت منوچهر به درستی دانسته نیست. با این حال، با استناد به گفته‌های خاقانی و همچنین شکواییهٔ او به منوچهر، می‌توان دریافت که وی در حـ ۵۵۹ ق درگذشته است. پس از وی پسرش، اخستان یکم به تخت نشست (حـ ۵۵۹ ـ حـ ۵۹۸ ق). خاقانی چکامه‌هایی در سوک وی سروده است که دو بیت از آن‌ها چنین است: «گر خون کنید خاک به اشک روان روا

است ـ کین خاک خوابگاه منوچهر پادشا است» □ «شاها سریر و تاج کیان چون گذاشتی ـ سی ساله ملک و ملک جهان چون گذاشتی.» از سروده‌های ابوالعلای گنجوی، فلکی و خاقانی شروانی، که هر یک در قصاید فراوان وی را ستوده‌اند، چنین برمی‌آید که منوچهر فرمانروایی دانش‌دوست و ادب‌پرور بود و شاعران را می‌نواخت و علما و دانشمندان را محترم می‌شمرد.

منابع: اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۸۳؛ پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، ۳۴، ۶۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۳/۲؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۵۳۹/۵، ۵۴۴؛ تاریخ شروان و دربند، ۱۲۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۶؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۰۳/۱، ۱۰۶، ۱۰۷؛ تحفة‌العراقین، مقدمه، ب، ز، یا، ید؛ تذکرة‌الشعرا، دولت شاه، ۵۴، ۶۳، ۸۱؛ خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، در صفحات فراوان؛ دیوان خاقانی، در صفحات فراوان؛ دیوان فلکی شروانی، در صفحات فراوان؛ رخسار صبح، در صفحات فراوان؛ زندگی نظامی، ۴۳۳؛ ساغری در میان سنگستان، ۲ ـ ۱۳؛ سخن و سخنوران، ۶۲۶ ـ ۶۳۱؛ گزیدهٔ مقالات تحقیقی، بارتولد، ۳۴۹ ـ ۳۵۰؛ منشآت خاقانی، ۸۱، ۱۱۲، ۲۱۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۷؛ هفت اقلیم، ۱۴۴۹/۳؛ «شروانشاهان»، یادگار، سال سوم، شمارهٔ ۹، اردیبهشت ۱۳۲۶ ش، ص ۷۵؛

Encyclopaedia of Islam,9/489.

معصومی

منیری (mo.ni.ri)، آقاداداش، روستای هوسان ۱۲۸۰ ـ باکو ۱۳۵۹ق، شاعر غزل‌سرا و مترجم آذربایجانی. تحصیلاتش را در ملاخانه و مدرسه آغاز کرد. از اعضای فعال مجالس شعر باکو، به‌ویژه مجمع‌الشعرا، بود. او از شاعرانی بود که گرایش به سرودن شعر در قالب‌های کهن داشتند. با این همه، اندیشه‌هایش نو و بدیع بود. وی اثری منظوم در توصیف شهر باکو در صد سال گذشته دارد. در دورهٔ حاکمیت شوراها به ستایش از حاکمیت نوپا پرداخت. منیری شاعری پرکار بود و پیش و پس از انقلاب شعرهایش را منظم در مطبوعات به چاپ می‌رسانید. منیری از شاعرانی است که به فارسی نیز شعر می‌سروده‌اند. غزل‌های ترکی او نیز بسیار رنگ و بوی غزل‌های فارسی را دارد و از اوزان، ترکیب‌ها و مضامین ادبیات فارسی بهره یافته است. بخش بسیاری از آثار او از میان رفته است. منیری داستان رستم و اشکبوس شاهنامهٔ فردوسی را در ۱۹۳۳م با حفظ وزن اصلی در نود و یک بیت ترجمه کرده است.

منابع: آذربایجان سووت ادبیاتی تاریخی، ۱۶/۱، ۸۱؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۵؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۳۱۲ ـ ۳۱۴؛ شاهنامهٔ منظوم ترکی، ۷۷.

رضایی‌منش

موجی گرجی (maw.ji-ye.gor.ji)، علی‌خان‌بیگ فرزند اغلی‌بیگ، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر گرجستانی. اصلش گرجی و در سلک غلامان شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷ ق) بود و با برخی از شاعران همدوره‌اش، همچون صفی‌قلی‌بیگ اودونچی باشی و مختاربیگ فراش‌باشی، مطایبه و شوخی داشت. وی مردی آزادمنش بود و به همین سبب پیوسته در رنج و آزار به‌سر می‌برد. مؤلف صبح گلشن دربارهٔ او می‌نویسد: «قلزم ذهنش متلاطم به خوش طبعی و ظرافت است و هر مصرع ابیاتش موجی از بحر لطافت.» از اشعار او است: «بی یاد تو خم نمی‌زند جوش ـ گشتیم شرابخانه‌ها را.»

منابع: تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۵۱/۵ ـ ۲۵۲؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۵۱؛ الذریعه، ۱۱۱۷/۹؛ زبان فارسی در جهان، ۱۶۰/۱۲ ـ ۱۶۱؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۶۵ ـ ۳۶۶؛ صبح گلشن، ۴۶۸؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۹۶، شمارهٔ ۲۸۷؛ عزیز دولت‌آبادی، «شاعران پارسیگوی گرجی»، یغما، یادنامهٔ حبیب یغمایی، جلد سی و دوم، ۱۳۷۰ ش، ص ۱۷۰.

جمشیدی

موسسیان (mov.se.si.yān)، هرایر اگانزوویچ، بندر انزلی ۱۹۲۴ ـ ۱۹۹۴م، زبان‌شناس و فارسی‌پژوه ایرانی‌تبار ارمنستانی. تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را در مدارس زادگاهش به پایان برد. در ۱۹۴۶م با گروهی از دوستان جوان ارمنی‌اش برای ادامهٔ تحصیل راهی ارمنستان شد و در دانشگاه زبان‌های خارجی در رشتهٔ زبان انگلیسی تحصیلاتش را پی گرفت. در ۱۹۵۱م دورهٔ انستیتوی دولتی زبان‌های خارجی را به پایان رساند. از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۶م در مدرسهٔ وارتنیس در استان گقارکونیک زبان انگلیسی تدریس کرد. در ۱۹۶۱م در آموزشگاه خاورشناسی آکادمی علوم ارمنستان از پایان‌نامهٔ فوق لیسانس خود با نام آثار بزرگ علوی

دفاع کرد و از آن پس در همان آکادمی سرگرم کار شد. در ۱۹۶۲م با دفاع از پایان‌نامه‌اش با نام داستان‌های کوتاه بزرگ علوی دانشنامهٔ دکتری گرفت. وی مقالات فراوانی دربارهٔ ادبیات ایران در نشریات گوناگون به چاپ رسانده است که از آن شمارند «نقش قهرمان نوین در داستان‌های کوتاه بزرگ علوی» به ارمنی (مجموعهٔ خاورشناسی، ایروان، ۱۹۶۴م، جلد دوم، صص ۳۶۶ - ۳۷۸)، «پیشرفت نظم فارسی در اوایل قرن بیستم»، «بررسی کوتاهی در تاریخ تآتر ایران»، «نثر فارسی در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم» (مجلهٔ ایزوستیا، ایروان، ۱۹۶۲م، شمارهٔ ۲، صص ۴۹ - ۶۲) و «نظرات شعرای ایران دربارهٔ ادبیات ارمنی». فعالیت‌های علمی هرایر در زمینهٔ ایران‌شناسی و ادبیات فارسی بسیار گسترده بود. وی در ۱۹۶۳م افسانه‌های ایرانی را به یاری ا.پهلوانیان به ارمنی درآورد و در ۱۹۹۲م بادهٔ عشق آیت‌الله خمینی را به ارمنی برگرداند. از دیگر آثارش: موضوعات سوسیالیستی در آثار فارسی (۱۹۶۸م) ؛ حکایت‌های ایرانی (۱۹۶۹م) ؛ از آثار بزرگ علوی (لنین‌گراد، ۱۹۶۲م) ؛ نویسندگان ارمنی به فارسی (۱۹۸۲م) ؛ کشورها و ملل آسیای میانه و نزدیک (۱۹۸۲م) ؛ از ادبیات معاصر ایران (۱۹۸۹م) ؛ مثل‌های فارسی.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری ارمنستان، ۷۷ - ۷۸ ؛ جهان ایران‌شناسی، ۱۰۰۵ ؛ دانشنامهٔ ایرانیان ارمنی، ۵۰۲ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۷۹/۱۴، ۱۸۴، ۲۲۸، ۲۳۱ ؛ شرح حال و کتاب‌شناسی خاورشناسان شوروی، ۳۶۴.

رشنوزاده

مهذب‌الدین دبیر شروانی (mo.ha.za.bod.din.da.bir-e.šer.vā.ni)، سدهٔ ششم هجری، شاعر ایرانی. دبیر یا وزیر منوچهر سوم شروان‌شاه (حـ ۵۱۴ - حـ ۵۵۹ ق) و از دوستان و ممدوحان خاقانی شروانی (۵۲۰ - ۵۹۵ ق) بود. خاقانی در بازگشت از بغداد و دیاربکر، در تبریز خبر یافت که مهذب شروانی به وزارت خاقان اعظم که گویا همان منوچهر سوم شروان‌شاه بوده، رسیده است. در منشآت خاقانی دو نامه خطاب به مهذب نوشته شده که در آن‌ها از وی با القابی مانند صدر عالم، صدرالانام، صدر کبراءالثغور، مقدم‌الوزراء و مفخر شروان، یاد شده است. در دیوان خاقانی بیتی در مدح مهذب آمده است: «ز حسرت نم کلک مهذب‌الدینی - ز دیده رانم خوناب تیره کلک آسا.» نمونه‌ای از شعر مهذب‌الدین شروانی چنین است: «رفتم که یکی دزدم از آن تنگ شکر - او خفته، نهفته کردم آهنگ شکر.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۸ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۵۳ - ۲۵۶ ؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۱۷ ؛ خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، در صفحات فراوان ؛ دیوان خاقانی شروانی، ۸۱۴ ؛ رخسار صبح، ۱۲۵ - ۱۲۷ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۵۵ - ۱۵۶ ؛ منشآت خاقانی، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۲۴، ۲۷۴، ۲۷۶ ؛ نزهة‌المجالس، ۷۰، ۱۲۸، ۳۵۳، ۴۰۰، ۴۱۹، ۴۳۸، ۴۹۴.

کوثری

مهستی گنجوی (mah.sa.ti-ye.gan.ja.vi)، سدهٔ پنجم و ششم هجری، بانوی شاعر ایرانی. تاریخ تولد، درگذشت و احوال وی پوشیده است. گویا مهستی نیز در شمار شاعرانی بوده که شرح زندگانی‌اش با افسانه درآمیخته است و هرکس که از وی یادی کرده بر این افسانه‌ها دامن زده است، تا جایی که بررسی دقیق و همه‌جانبهٔ زندگی او دشوار می‌نماید. برخی وی را از شاعران دورهٔ غزنویان و برخی دیگر از شاعران دورهٔ سلجوقیان دانسته‌اند. تاریخ‌نویسان، به اختلاف، وی را در دوره‌های پادشاهی محمود غزنوی (۳۸۹ - ۴۲۱ ق)، محمد یکم سلجوقی (۴۹۸ - ۵۱۱ ق)، محمود سلجوقی (۵۱۱ - ۵۲۵ ق) و سنجر سلجوقی (۵۱۱ - ۵۵۲ ق)، شناسانده‌اند. کهن‌ترین مأخذی که از زمان حیات وی خبر داده، تاریخ گزیده، نوشتهٔ حمدالله مستوفی در ۷۳۰ ق، است. مستوفی در این کتاب ذیل ابن خطیب گنجه‌ای، شوهر مهستی، می‌نویسد: «ابن خطیب گنجه: و هو، تاج‌الدین احمد، معاصر سلطان محمود غزنوی بود. اشعار خوب دارد، به‌ویژه مناظرات او با منکوحه‌اش مهستی شیرین باشد.» امیر علی‌شیر نوایی (۸۴۴ - ۹۰۶ ق) نیز در مجالس النفائس گفته‌های مستوفی را تأیید کرده است. اما دولتشاه سمرقندی (۸۴۲ - ۹۰۰ ق) در تذکرة‌الشعرا (نوشته در ۸۹۲ ق) قولی دیگر را پیش می‌کشد و مهستی را همدورهٔ سنجر سلجوقی می‌داند و آن‌جا که از سنجر سلجوقی سخن به میان می‌آورد، می‌نویسد: «نقل است که شبی [مهستی] در مجلس سلطان [سنجر] بود. چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا می‌کرد و برف می‌بارید، مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد و به عرض رسانید: شاها فلکت اسب سعادت زین کرد - وز جملهٔ خسروان

تو را تحسین کرد/ تا در حرکت سمند زرین نعلت ـ بر گل ننهد پای، زمین سیمین کرد. سلطان را این رباعی در محل قبول و ملایم طبع افتاد و من بعد مهستی مقرب حضرت سلطان شد.» پس از دولت‌شاه، بیش‌تر تذکره‌نویسان، آن‌جا که از مهستی یاد کرده‌اند، وی را همدورهٔ سنجر سلجوقی آورده‌اند. دانسته نیست که گفته‌های مستوفی به واقعیت نزدیک‌تر است یا دولت‌شاه. اگرچه تاریخ گزیده به جهت متقدم بودن از اعتباری بیش‌تر برخوردار است، اما این اعتبار شکی راکه تذکرة‌الشعرا پدید آورده است از میان نمی‌برد. عطار نیشابوری (حـ ۵۴۰ ـ ۶۱۸ ق) در الهی‌نامه حکایتی با نام «مهستی دبیر با سلطان سنجر» در چهل بیت سروده که آغاز آن چنین است: «مهستی دبیر آن پاک جوهر ـ مقرب بود پیش تخت سنجر.» در این حکایت، میان مهستی و غلام سنجر، به نام ساقی/قراچه‌ساقی/قوانچه، عشقی پنهانی روی می‌دهد و سرانجام سنجر چون نیمه‌شب غلام خود را می‌طلبد، راز بر او آشکار می‌شود. گفتن ندارد که میان مهستی این داستان و مهستی شاعر تفاوت است، چه، این حکایت برساختهٔ ذهن عطار است و تنها هنر مهستی در این حکایت، چنگ‌نوازی او است. گویا پس از این، نسبت دادن چنگ‌نوازی و موسیقی‌دانی به مهستی، از الهی‌نامه سرچشمه گرفته است. همچنین شمس قیس رازی (سدهٔ هفتم هجری) در المعجم فی معاییر اشعارالعجم، یک رباعی از مهستی آورده که در برخی از نسخه‌های این کتاب با نام مهستی دبیر آمده است. شاید بدین سبب باشد که سعید نفیسی احتمال می‌دهد که مهستی از دبیران روزگار خود بوده است: «ظاهراً از دبیران زمان بوده، زیراکه در برخی کتاب‌های قدیم نام وی را مهستی دبیر ضبط کرده‌اند.» خواندمیر در حبیب‌السیر مهستی و شوهرش، ابن خطیب گنجه‌ای، را همدورهٔ محمود سلجوقی دانسته و گفته‌های حمدالله مستوفی را در تاریخ گزیده سهو او یا غلط کاتب شمرده است و می‌گوید: «امیر احمد پسر خطیب گنجه و مهستی، معاصر سلطان محمود [سلجوقی] بودند و به ندیمی او اشتغال می‌نمودند و صاحب تاریخ گزیده، جماعت مذکوره را از جمله ندیمان سلطان محمود غزنوی شمرده و ظاهراً او سهو کرده، یا کاتب غلط نوشته و مناظرات امیر احمد و مهستی به غایت مشهور است.» سنایی غزنوی (ـ ۵۳۵ ق) در مقطع یکی از قصاید زهدیهٔ خود به مصرعی از ابن خطیب گنجه‌ای استناد جسته است: «هم بدین وزن ای پسر پورخطیب گنجه گفت ـ [نوبهار آمد نگارا بادهٔ گلنار کو؟]» اگر این قصیده به راستی از سنایی باشد، می‌توان پنداشت که درگذشت ابن خطیب سال‌ها پیش از سرایش این قصیده بوده است، چراکه «پورخطیب گنجه گفت» از گذشته‌ای دور حکایت دارد، اما اگر آن را اشاره به زمان حال بدانیم، وی و در نتیجه مهستی را باید همدورهٔ سنجر سلجوقی و سنایی دانست. اگرچه بیش‌تر منابع، همچون تذکرة‌الشعرا، آتشکده، نتایج الافکار، روز روشن، مجمع‌الفصحا، خیرات حسان، قاموس الاعلام، ریحانة الادب، الذریعه، از رابعه تا پروین و زنان سخنور، مهستی را همدورهٔ سنجر سلجوقی دانسته‌اند، اما قرینه‌ای که بر اساس آن بتوان به روشنی او را همدورهٔ محمود غزنوی یا یکی از پادشاهان سلجوقی شناساند، در دست نیست. با همهٔ آن‌چه گفته شد، یحتمل حیات شاعری مهستی باید در فاصلهٔ پادشاهی محمود غزنوی و سنجر سلجوقی بوده باشد. از رباعیات به جا مانده از مهستی نیز نمی‌توان راهی به احوال و شرح زندگانی‌اش گشود، مگر در چند مورد: ۱ ـ در دو رباعی از مهستی به پورخطیب گنجه اشاره شده که به صراحت نشان می‌دهد که وی شوهرش بوده است: «من مهستی‌ام، بر همه خوبان شده طاق ـ مشهور به حسن، در خراسان و عراق / ای پورخطیب گنجه، از بهر خدا ـ نان باید و گوشت و ابر ورنه سه طلاق.» □ «ای پورخطیب گنجه، پندی بپذیر ـ بر تخت طرب‌نشین، به کف ساغر گیر / از طاعت و معصیت خدا مستغنی است ـ باری تو مراد خود در این عالم گیر.» ۲ ـ مهستی در دو رباعی به زندانی شدن خود اشاره کرده است: «شاهان چو به روز بزم ساغر گیرند ـ بر باد سماع و چنگ و چاکر گیرند / دست چو منی که پای‌بند طرب است ـ در خام نگیرند که در زر گیرند.» □ «شه کنده نهاد سرو سیمین تن را ـ زین واقعه شیون است مرد و زن را / افسوس که در کنده بخواهد سودن ـ پایی که دو شاخه بود صد گردن را.» ۳ ـ مهستی در شهرآشوبی اشاره به جوان بودن شاه اران کرده است، که خود می‌تواند به دریافتن زمان او یاری رساند: «در گنجه دو درزنگر [خیاط] استاد جوان ـ رفتند به تظلم به بر شاه جوان / فرمود ملک به درزیان اران ـ گه درزن این برید و گه درزن آن.» چنان‌که گفته آمد تاکنون در هیچ مأخذی، تاریخ دقیق و مشخصی از تولد و مرگ مهستی به دست داده نشده است. دانسته نیست که

مهستی گنجوی

برخی از معاصران با استناد به چه منبعی تاریخ تولد او را ۴۹۰ق و درگذشتش را ۵۷۷ ق آورده‌اند، در حالی که در منابع متقدم یادی از این سال‌ها نرفته است. مثلاً در قاموس الاعلام دربارهٔ درگذشت مهستی آمده است که «در زمانی که عبیدالله‌خان ازبک هرات را تسخیر نمود درگذشت.» اما می‌دانیم که تسخیر هرات به دست عبیدالله‌خان ازبک در سدهٔ دهم هجری انجام گرفته است. رافائیل حسینوف در مقدمهٔ رباعیات مهستی گنجه‌ای تولد او را در گنجه و در ۱۰۹۲م/۴۸۵ ق و درگذشتش را در اواخر سدهٔ دوازدهم میلادی آورده است، اما او نیز از منبع خود یاد نکرده است. همچنین بسیاری از نویسندگان و پژوهشگران بنابر حدس و گمان‌ها سال‌هایی را برای زندگی و مرگ مهستی یاد کرده‌اند که فرضیه‌هایی بیش نیست و آن‌جا نیز که به شرح تاریخ زندگانی او پرداخته‌اند، سندیت تاریخی ندارند. برخی نام مهستی را منیژه دانسته و مهستی را تخلص او آورده‌اند، اما احتمال می‌رود که نام منیژه بعدها به وی نسبت داده شده باشد. گویا نخستین بار تذکرهٔ روز روشن به نقل از آفتاب عالمتاب نام مهستی را منیجه ثبت کرده است. در توضیح نام مهستی قول‌های متفاوتی در دست است که برخی از آن‌ها چنین است: ۱ـ مهستی، مرکب از دو واژهٔ مه (مخفف ماه) و ستی (به معنی خانم، خاتون و بانو)، یعنی ماه خانم، ماه بانو. در عربی ست به معنی بانو و خادم آمده است و برخی نیز به اشتباه ستی را مخفف سیدتی (بانوی من) دانسته‌اند. ۲ـ مرکب از مه و هستی (جهان)، یعنی ماه جهان، ماه هستی. ۳ـ مرکب از مَه و استی/هستی (فعل)، یعنی ماه هستی/ چون ماه هستی. ۴ـ مرکب از مِه (مخفف مهتر) و ستی، یعنی خانم بزرگ. ۵ـ مرکب از مِه و استی/هستی، یعنی بزرگ هستی. ۶ـ مرکب از مِه و هستی، یعنی برتر جهان، برتر هستی. ۷ـ برخی نیز ریشهٔ آن را پهلوی دانسته و گفته‌اند: «مهست در پهلوی صفت عالی از کلمهٔ مه است، یعنی بزرگ‌ترین، و یا را ضمیر دوم شخص مفرد گرفته‌اند که روی‌هم‌رفته، مهستی یعنی بزرگ‌ترین هستی.» سعید نفیسی در بیان مهستی و ستی می‌نویسد: «مهستی... در نام زنان به کار می‌رفته و اختصاص به مردم گنجه و نواحی آن داشته است و در آن نواحی بیش‌تر استعمال می‌شده، چنان‌که این مهستی شاعره از مردم گنجه بوده و جای دیگری که در ادبیات فارسی به این نام برمی‌خوریم، آن هم مربوط به گنجه است و آن

حکایت معروف حدیقة‌الحقیقهٔ سنایی غزنوی است که می‌فرماید: داشت زالی به روستای تکاو ـ مهستی نام دختری و سه گاو. و تکاو از توابع گنجه بوده است. نام ستی به تنهایی در همان زمان‌ها در خراسان نیز معمول بوده و در زمان انوری زنی بوده که ستی نام داشته و انوری قطعه‌ای دربارهٔ وی سروده است: گویند ستی زنی عفیفه است ـ عافاک الله از این عفیفه.» بیش‌تر تذکره‌نویسان خاستگاه مهستی را شهر گنجه دانسته‌اند، جز برخی که گفته‌اند اصل او از نیشابور بوده و سپس به شهر گنجه رفته و در آن‌جا بالیده و آوازه گرفته است. میرعباس، نویسندهٔ تاجیک، می‌گوید: «پدر مهستی یکی از فقیهان شهر خجند بوده است... بعد از آن‌که پدر مهستی وفات می‌کند، شاعرهٔ مذکور، مادر خودش را با خود برداشته از خجند به طرف گنجه روان می‌شوند» و با اشاره به کتابی دست‌نویس می‌افزاید «...بعد از مدتی باز به ترکستان برگشته است.» و در ادامه، انگیزهٔ انتساب مهستی را به شهر گنجه، زاییدهٔ تعصب مردم ترکستان در پنهان نگاه داشتن نام زنان دانسته است. هم او می‌نویسد: «[مهستی] وقتی به بیست سالگی می‌رسد در ماوراءالنهر و خجند و گنجه، به حسن صورت و زیبایی جمال هیچ‌کس به پایهٔ او نمی‌رسیده است... و این‌گونه شهرت مهستی، فکر پادشاه وقت گنجه [محمود سلجوقی] را به وی جلب کرده بوده است.» سخنان میرعباس نیز، مانند دیگر قول‌های پیش‌گفته، جای تردید دارد و درستی و نادرستی آن روشن نیست. اما آن‌چه مسلم است، مهستی در دورهٔ زندگانی خود سفرهایی به نیشابور، خجند، قراباغ، زنجان، بلخ و مرو شاهجان رفته و در دستگاه سلجوقیان پایگاهی بلند داشته است. مهستی شاعری رباعی‌سرا است و به سبب رباعیات زیبایش شهرت بسیار یافته است. مهستی را در آفرینش معانی لطیف، با زبانی روان و شیرین، باید سرآمد رباعی‌سرایان همدورهٔ خویش دانست. بیان عشق و شیدایی، شوخ طبعی و رعنایی، صداقت و زیبایی، نشاط و شادی و لطف و طراوت طبیعت جان‌مایهٔ رباعیات او است و در آن‌ها تصاویر حزن‌آلود و غم‌آلود زندگی، بسیار اندک به چشم می‌خورد. مثلاً در ستایش طبیعت می‌گوید: «می‌خورد به پاییز درخت از ژاله ـ شد مست و شکوفه می‌کند یکساله / از بهر شکوفه کردنش بین که چمن ـ بنهاده هزار طشت لعل از لاله.» مهستی شاعری مردمی است، چنان‌که در اشعارش توجه به

مهستی گنجوی

سلیقه‌ها و سنت‌های جامعه دیده می‌شود و در پاره‌ای از جاها به رویارویی با برخی از این سنت‌ها برمی‌خیزد. مثلاً ازدواج مردان پیر با دختران جوان را این چنین نکوهیده است: «شوی زن نوجوان اگر پیر بود ـ چون پیر بود همیشه دلگیر بود / آری مثل است این که زنان می‌گویند ـ در پهلوی زن، تیر به از پیر بود.» در میان رباعیات مهستی هفت رباعی در هجو حاکم، خسیس، شوهرش، عامل خراج، فصاد و قاضی (دو رباعی)، دو رباعی در طنز و یک رباعی در هزل آمده است. این رباعیات در شیوه و سیاقی مردانه‌اند و واژه‌های عریان و رکیک در آن‌ها به کار رفته است. مهستی همچنین در قالب رباعی شهرآشوب سروده است و با زبانی شیرین و با طراوت و با بیانی عاشقانه، طبقات گوناگون جامعه را در قالب رباعی ریخته و صاحبان حرف و صناعت را شناسانده است؛ اگرچه برخی از تذکره‌نویسان بر اثر ناآشنایی و کژ فهمی شهرآشوب‌های مهستی، وی را لاابالی خوانده و او را نکوهیده‌اند. احمد گلچین معانی دراین‌باره می‌نویسد: «... بعضی از تذکره‌نگاران و ترجمه‌نویسان که از شهرآشوب آگاهی نداشته‌اند، با دیدن چند رباعی از این نوع که سرایندهٔ آن مهستی گنجوی بوده، چنین پنداشته‌اند که وی زنی روسپی و خرابات نشین بوده و با محترفه نرد عشق می‌باخته... و هر رباعی او حکایت از رابطه‌ای نامشروع با یکی از پیشه‌وران شهر می‌کند.» از رباعیات و شهرآشوب‌های مهستی جز اندکی نمانده است و تنها دیوان بازماندهٔ او با دست یافتن عبیدالله‌خان ازبک بر هرات، در سدهٔ دهم هجری، از میان رفته است و آن‌چه از اشعار او در دست است، رباعیاتی آمیخته به هزل، هجو و مطایبه و چند قطعه است که در تذکره‌ها آمده است. برخی از شاعران به پیروی از شهرآشوب‌های مهستی، رباعیاتی سروده‌اند که از آن شمار می‌توان لسانی شیرازی (ـ ۹۴۱ ق) و اوحدالدین کرمانی (سدهٔ هفتم هجری) را نام برد. به گفتهٔ دولت‌شاه سمرقندی، مهستی با کسانی چون ادیب صابر ترمذی (نیمهٔ یکم سدهٔ ششم هجری)، رشید وطواط (ـ ۵۷۳ ق)، عبدالواسع جبلی غرجستانی (ـ ۵۵۵ ق)، فریدالدین کاتب، انوری ابیوردی (ـ ۵۸۳ ق)، سوزنی سمرقندی (۴۸۲ ـ ۵۶۹/۵۶۲ ق) و سید حسن غزنوی (ـ ۵۵۵ تا ۵۵۷ ق) همدوره بوده است. در اشعار مهستی، نامهٔ منظومی در پاسخ به ادیب صابر ترمذی دیده می‌شود که نشان از مقام بالای ادبی او در آن روزگار دارد. در تذکره‌ها رباعیاتی از مهستی گنجوی به نام‌های بنت البخاریه، دختر خطیب گنجه، دختر سالار گنجه، رضیه گنجه‌ای، عایشهٔ مقریه، مهری هراتی، ابوالفرج رونی، ادیب صابر ترمذی، برهان گنجه‌ای، پورخطیب گنجه‌ای، جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، جمال شروانی، سنایی غزنوی، سید مرتضی شرف‌الدین، شمس طبسی، ظهیر توسی، ظهیرالدین فاریابی، خیام نیشابوری، علاءالدین اتسز خوارزم‌شاه، فخر خالد، کمال خجندی، مبارک شاه، محی‌الدین نیشابوری و جز آن و همچنین قطعه‌ای به نام فردوسی، به چشم می‌خورد. دانسته نیست که آیا این رباعیات به واقع از آن مهستی است یا نه، اما در هر حال این اختلاط‌ها نشان از دانش و سخنوری مهستی دارد، چه، این گونه خلط‌ها تنها می‌توانند در میان دو همسنگ صورت گیرد. در سروده‌های مهستی اشعاری که در مدح کسی باشد به چشم نمی‌خورد؛ یا او زبان به ستایش کسی نگشاده و یا اگر مدیحه‌ای داشته از میان رفته است. به گفتهٔ برخی چون مهستی درگذشت، وی را در کنار آرامگاه نظامی به خاک سپردند. در ۱۳۰۱ ش/۱۹۲۲م، گروهی برای انتقال بازماندهٔ پیکر نظامی به شهر گنجه هیأتی ترتیب دادند و دست به کار حفر خاک‌جای نظامی شدند. روزنامهٔ نیکی فکر، چاپ تفلیس، در شمارهٔ ۲۵۶ ـ ۲۵۷ خود در گزارش کار این هیأت می‌نویسد: «بعد از آن‌که سنگ و خاک‌ها را که مانند تلی بود خارج کردند، مقابل درب مقبره، قبری پیدا شده آن را شکافته، استخوان‌های سفید و نازک و کوچکی بیرون آمده بود. قبلاً همین استخوان‌ها را جنازهٔ نظامی تصور کرده میان صندوقی می‌گذارند، سپس از نازکی و سفیدی استخوان‌ها تردید حاصل شده... از آثار و علایم واضح بود نقش دختری بوده است و در تدفین آن نیز احترامات فوق‌العاده مراعات و با حریر تکفین شده است» و در ادامه می‌افزاید، سپس به استخوان‌های نظامی دست یافته و آن را هم در تابوت نخستین قرار دادند و چون «استخوان‌های نظامی با استخوان‌های دختر مخلوط و جداکردن امکان نداشت... با همان حال مراسم تدفین به عمل آمد.» برخی استخوان‌های دختر را، مهستی گنجوی پنداشته‌اند و برخی دیگر نیز، مانند وحید دستگردی، گفته‌اند که این استخوان‌ها از آن آفاق، کنیزک قپچاقی و زن نظامی، است. با این همه، سندی که درستی یا نادرستی این نظریه‌ها را روشن کند، در دست نیست.

گروهی دیگر این بقایا را اجساد مهستی و شوهرش دانسته‌اند و گفته‌اند در ۱۳۴۲ ق اجساد آنان را به میدانی روبه‌روی مسجد شاه عباس گنجه انتقال دادند و برای آن‌ها آرامگاهی ساختند. در ۱۹۸۰م تندیسی از مهستی گنجوی در شهر گنجه برآوردند. همچنین موزه‌ای در گنجه به نام او است. اشعار پراگندهٔ مهستی تاکنون چندین بار گردآوری و به چاپ رسیده که برخی از آن‌ها چنین است: دیوان مهستی گنجوی نخستین بار به کوشش طاهری شهاب به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۳۵ ش)؛ مهستی زیبا به تحقیق و گردآوری فریتس مایر، ایران‌شناس برجستهٔ سویسی، (ویسبادن آلمان، ۱۹۶۳م)؛ رباعیات مهستی گنجوی، زیر نظر محمدآقا سلطان‌زاده و با مقدمهٔ رفاییل حسینوف (باکو، ۱۹۸۵م)؛ رباعیات حکیمه مهستی دبیر، گردآوری و تدوین احمد سهیلی خوانساری؛ مهستی گنجه‌ای بزرگترین شاعرهٔ رباعی‌سرا به تحقیق، مقدمه و گردآوری معین‌الدین محرابی (استکهلم، ۱۳۷۳ ش) و مهستی‌نامه، گردآوری، تصحیح و تحشیهٔ فریدون نوزاد (تهران، ۱۳۷۹ ش). همچنین در سفینهٔ تبریز که گردآورده و به خط ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی است (کتابت در ۷۲۱ تا ۷۲۳ ق) چند رباعی از مهستی گنجوی آمده است.

منابع: آتشکدهٔ آذر، ۳۶۰؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۶/۵۴۲؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۰۲؛ از رابعه تا پروین، ۳۶، ۱۴۴؛ اعلام‌النساء، ۱۲۱/۵؛ الهی‌نامه، ۲۳۲ ـ ۲۳۵؛ تاریخ ادبیات ایران، از فردوسی تا سعدی، ۴۴ ـ ۴۵؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۳۰۸ ـ ۳۱۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۲/۲؛ تاریخ کامل ایران، ۳۸۲؛ تاریخ گزیده، ۵۲۹، ۷۱۸؛ تاریخ مختصر از اول اسلام تا انقراض زندیان، ۶۳ ـ ۶۴؛ تاریخ نظم و نثر، ۸۵/۱، ۸۸ ـ ۸۹، ۱۰۵؛ تذکرة‌الخواتین، ۱۶۶؛ تذکرة‌الشعرا، ۷۵؛ تذکرهٔ حسینی، ۳۲۳؛ حبیب‌السیر، ۵۲۱/۲؛ حدیقهٔ عشرت، ۵۲؛ خیرات حسان، ۱۰۳/۳ ـ ۱۰۴؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۶۵؛ دایرة‌المعارف ادبیات و هنر تاجیک، ۲۵۰/۲؛ دویست سخنور، ۴۱۵؛ دیوان مهستی گنجوی؛ الذریعه، ۱۱۳۷/۹؛ روز روشن، ۷۸۵ ـ ۷۸۷؛ روضة‌السلاطین و جواهرالعجایب، ۱۲۰ ـ ۱۲۱؛ ریاحین‌الشریعه، ۷۷ ـ ۷۸؛ ریاض‌العارفین، ۲۴۵ ـ ۲۴۶؛ ریحانة‌الادب، ۴۳/۶؛ زنان سخنور، ۲۵۵/۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۲۹ ـ ۲۳۰؛ سفینه‌ی تبریز، ۵۹۸، ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹؛ شعرالعجم، ۱۶۱/۱؛ شهرآشوب در شعر فارسی، ۳، ۵؛ صحف ابراهیم، شماره‌های ۹۳ و ۲۰۸۹؛ فرهنگ بزرگان ایران و اسلام، ۶۳۴؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۳۷۷/۲؛ قاموس الاعلام، ۴۵۰۱/۶؛ کارنامهٔ زنان، ۶۳؛ مجالس النفائس، ۳۵۰؛ مجمع‌الفصحا، ۱۳۳۴/۳؛ مخزن‌الغرائب، ۸۷۴/۴؛ مقاله‌ها و رساله‌ها، رشید یاسمی، ۲۲۱ ـ ۲۲۸؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۴۷۱/۶ ـ ۴۷۳؛ مهستی خجندی؛ مهستی گنجه‌ای بزرگترین شاعرهٔ رباعی‌سرا؛ مهستی‌نامه؛ معین‌الدین محرابی، «مهستی گنجوی»، ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ۵۶۸۸/۱ ـ ۵۶۹۲؛ نتایج الافکار، ۷۰۱ ـ ۷۰۳؛ نظری اجمالی بر تاریخ ادبیات فارسی، ۱۳۴؛ نقل مجلس، ۴۵ ـ ۴۹؛ نگارستان سخن، ۱۱۴؛ رشید یاسمی، «مهستی گنجوی»، آینده، سال دوم، شمارهٔ ۲، بهمن ۱۳۰۵ ش، صص ۱۴۰ ـ ۱۴۳؛ همان، «مهستی گنجوی»، همان‌جا، سال دوم، شمارهٔ ۷، آبان ۱۳۰۶ ش، صص ۵۵۱ ـ ۵۵۳؛ امیر خیزی، «تحقیقات دربارهٔ مهستی گنجوی»، همان‌جا، سال دوم، شمارهٔ ۵، شهریور ۱۳۰۶ ش، صص ۴۶۲ ـ ۴۷۰؛ میرعباس، «مهستی»، ارمغان، سال دهم، شمارهٔ ۲ و ۳، اردیبهشت و خرداد ۱۳۰۸ ش، صص ۱۲۱ ـ ۱۲۹؛ ع. ق، «مهستی»، همان‌جا، سال بیست و پنجم، شمارهٔ ۹، خرداد ۱۳۳۲ ش، صص ۴۱۲ ـ ۴۱۴؛ قویم‌الدوله، «مهستی نیشابوری»، همان‌جا، سال بیست و هفتم، شمارهٔ ۲، اردیبهشت ۱۳۳۷ ش، صص ۵۰ ـ ۵۵؛ همان، «مهستی نیشابوری»، همان‌جا، سال بیست و نهم، شمارهٔ ۲، اردیبهشت ۱۳۳۹ ش، صص ۹۴ ـ ۹۶؛ سید محمدعلی جمال‌زاده، «دیوان مهستی گنجوی»، همان‌جا، سال پنجاه و دوم، دورهٔ سی و نهم، شمارهٔ ۵، مرداد ۱۳۴۹ ش، صص ۲۷۳ ـ ۲۸۲؛ شمارهٔ ۶، شهریور ۱۳۴۹ ش، صص ۳۶۶ ـ ۳۷۶؛ شمارهٔ ۷، مهر ۱۳۴۹ ش، صص ۴۲۰ ـ ۴۲۳؛ عبدالرحمان فرامرزی، «مهستی گنجوی»، هلال، جلد پنجم، شمارهٔ ۱، خرداد ۱۳۳۶ ش، صص ۴۶ ـ ۴۹؛

Encyclopaedia of Islam, 6/85.

رسولی

مهوشی شروانی (**mah.va.ši-ye.šer.vā.ni**)، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر آذربایجانی. وی به فارسی و ترکی شعر می‌سرود. مهوشی در شاعری از سروده‌های فضولی بغدادی (ـ ۹۶۳ ق) تأثیر گرفته است. وی شعرهایی پخته و روان دارد و بسیاری از شعرهایش را با درون‌مایهٔ عرفانی سروده است.

منابع: آذربایجان غزللری، ۱۳۰ ـ ۱۳۱؛ آموزش زبان فارسی در

جمهوری آذربایجان، ۱۴ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۳۵.

رضایی‌منش

میر احمدوف (mir.ah.ma.dof)، عزیز فرزند میر فیض‌الله، باکو ۱۹۲۰م - ، فارسی‌پژوه و منتقد آذربایجانی. در ۱۹۳۸م دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ شمارهٔ ۲۵ باکو به پایان رساند. تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ زبان و ادبیات انستیتوی علوم‌تربیتی آذربایجان و دانشکدهٔ زبان‌شناسی دانشگاه دولتی آذربایجان به پایان رساند (۱۹۳۸ - ۱۹۴۱م). از ۱۹۴۲م در آکادمی علوم آذربایجان، در بخش تحقیقات انستیتوی زبان و ادبیات نظامی، چندی در سمت کارمند سادهٔ علوم و چندی در سمت کارمند عالی‌رتبهٔ علوم به کار پرداخت. از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۸م مدیر گروه دانشگاه دولتی آذربایجان و از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۱م سر ویراستار انتشارات آذرنشر بود. در ۱۹۵۵م از پایان‌نامهٔ نامزدی دکتری خود با نام زندگی و حیات ادبی میرزا علی‌اکبر صابر دفاع کرد. از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۰م مدیریت موزهٔ ادبیات نظامی، وابسته به آکادمی علوم آذربایجان، را به عهده داشت. از ۱۹۶۰م تا ۱۹۶۳م معاون بخش تبلیغات کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذربایجان و از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۴م معاون یکم بخش ایدئولوژی حزب کمونیست بوده است. در ۱۹۷۶م با دفاع از پایان‌نامهٔ دکتری خود با نام جلیل محمدقلی‌زاده (ملانصرالدین) و مسائل مطبوعات آذربایجان در اوایل سدهٔ بیستم دانشنامهٔ دکتری زبان‌شناسی گرفت. در ۱۹۸۰م به عضویت آکادمی علوم آذربایجان درآمد و از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۵م مدیریت همان انستیتو و همزمان ریاست شورای ویژهٔ دوره‌های نامزدی دکتری و دکتری را بر عهده داشت. در ۱۹۸۲م مفتخر به لقب خادم بزرگ علم آذربایجان شد. میر احمدوف، افزون بر آن، در آکادمی علوم آذربایجان، در سمت‌های گوناگون، همچون مدیریت بخش متن‌شناسی انستیتوی ادبیات نظامی، معاونت بخش زبان، ادبیات و هنر و معاونت کمیتهٔ اصطلاح‌شناسی به فعالیت علمی پرداخته است. وی چندی مدیریت کتابخانهٔ ادبیات کلاسیک آذربایجان را عهده‌دار شد. میر احمدوف همچنین سرویراستار مجلهٔ اخبار آکادمی علوم آذربایجان (دوره‌های مسلسل ادبیات، زبان و هنر) و کتاب نظامی که مجموعه‌ای از آثار نویسندگان گوناگون دربارهٔ نظامی گنجوی را دربرمی‌گیرد، بوده است. وی به عضویت شورای ویراستاران علمی دایرةالمعارف آذربایجان شوروی درآمد. به سبب خدماتش از هیأت رئیسهٔ شورای عالی آذربایجان نشان شرف و دو مدال دریافت کرد. پژوهش‌هایی در زمینهٔ رمانتیسم، رآلیسم و طنز در تاریخ ادبیات آذربایجان کرده است. میر احمدوف همچنین به بررسی آثار نویسندگانی همچون آخوندزاده، صابر، محمدقلی‌زاده، محمد هادی و عبدالله شایق پرداخته است. وی شاهنامه را به خوبی می‌شناخت. در اثر خویش، خندان گریان، از تأثیر قهرمانان شاهنامه بر پندار مردم آذربایجان سخن گفته است. به گفتهٔ هم او در جشن نوروز برخی مغازه‌داران آذربایجان، مغازه‌هاشان را با تصویرهایی از رستم می‌آراستند. به باور میر احمدوف نفوذ شخصیت داستانی رستم در فرهنگ مردم آذربایجان چندان فراگیر بود که «رستم شاهنامه داشت رفته‌رفته به یکی از اسطوره‌های ویژهٔ مردم ترک تبدیل می‌شد.» به گفتهٔ او شاهنامه در بیداری روحیهٔ انقلابی مردمان ایران و قفقاز تأثیر بسیار داشت. وی در یکی از آثارش با نام صابر تأثیرپذیری شعر صابر از شاهنامه را بررسی کرده و به‌ویژه از قصیدهٔ هشتاد و شش بیتی صابر که در ستایش مشروطیت، به پیروی از شاهنامه و بر همان وزن سروده شده، سخن گفته است. میر احمدوف در این اثر از گسترش شاهنامه در آذربایجان در پایان سدهٔ نوزدهم و آغاز سدهٔ بیستم میلادی یاد کرده و آورده است: «مدتی حتی کوشیدند تا شاهنامه را به ملی‌گرایی متهم کنند، اما اینان توان آن را نداشتند که افکار عموم مردم را زیر تأثیر خود درآورند و مردم را از روح این داستان‌ها و مردانگی و قهرمانی قهرمانان داستان‌ها دلسرد کنند.» از آثارش: میرزا فتحعلی آخوندوف (۱۹۵۲م)؛ عبدالله شایق (۱۹۵۶م)؛ صابر (۱۹۵۸م)؛ محمد هادی که نخستین تک‌نگاری دربارهٔ این شاعر نام‌دار آذربایجانی است (۱۹۶۲، ۱۹۸۵م)؛ سووت آذربایجانی‌نین کیتاب مدنیتی "کوتله‌وی آچرک" (کتاب فرهنگ آذربایجان شوروی) که آن را به همراه حسنوف نوشته و در ۱۹۷۵م به چاپ رسانده است؛ یازیچی‌لار، طالع‌لر، اثرلر (نویسنده‌ها، سرنوشت‌ها، اثرها) که در ۱۹۷۸م منتشر شده؛ ادبیات شوناسلیق ترمین‌لری لوغتی (فرهنگ اصطلاحات ادبی) که در ۱۹۷۸ و ۱۹۸۸م به چاپ رسیده؛ آذربایجان ملانصرالدینی (ملانصرالدین آذربایجان) که در ۱۹۸۰م به چاپ رسیده؛

میرزای شروانی

آذربایجان ادبیاتینا دایر تدقیقلر (*XIX-XX*) (تحقیقاتی دربارۀ ادبیات آذربایجان در سده‌های نوزدهم و بیستم) که در ۱۹۸۳م منتشر شده ؛ خندان گریان (مسکو، ۱۹۸۹م). وی همچنین سرپرستی گردآوری نشریۀ ملانصرالدین را که در دوازده جلد به چاپ رسیده، بر عهده داشته و مقدمه‌ای بر این مجموعه نوشته است. میر احمدوف از مؤلفان و ویراستاران آذربایجان ادبیاتی تاریخی که در سه مجلد به چاپ رسیده، بوده است.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۵۸۹/۶ ؛ آذربایجان علملر آکادمی‌یاسی، ۳۴۳ ؛ آذربایجان یازیچیلاری، ۱۴۴ ؛ تاریخده ایزقویان آذربایجانلیلار، ۲۴۸ ؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۵۴، ۶۶، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۳.

کوتی

میرزای شروانی (**mir.zā-ye.šer.vā.ni**)، محمد فرزند حسن، مشهور به ملا میرزا و مدقق شروانی، شروان ۱۰۳۳ ـ اصفهان ۱۰۹۹/۱۰۹۸ ق، عالم و شاعر ایرانی. پس از فراگیری دانش‌های مقدماتی، برای تکمیل تحصیلات به اصفهان رفت و دختر ملا محمدتقی مجلسی (ـ ۱۰۷۰ ق) را به زنی گرفت. وی در اصفهان شاگرد آقاحسین خوانساری، مشهور به محقق خوانساری (ـ ۱۰۹۹/۱۰۹۸ ق)، بود. سپس به زیارت عتبات عالیات رفت و چندی در نجف اقامت گزید. اما شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۸/۱۰۷۷ ـ ۱۱۰۵ ق) او را به اصفهان دعوت کرد و وی از آن پس تا زمانی که درگذشت در محلۀ احمدآباد در اصفهان، به‌سر برد و مورد نظر شاه بود. چون درگذشت، پیکرش را به مشهد بردند و در سرداب مدرسۀ میرزا جعفر به خاک سپردند. میرزای شروانی در فقه، حدیث، کلام، حکمت، مناظره و جدل بسیار توانا و به القاب سلطان‌الحکما والمتکلمین شناخته بود. از شاگردان او می‌توان ملا محمد اکمل و میرزا عبدالله افندی، مؤلف ریاض‌العلماء، را نام برد. نصرآبادی دربارۀ او می‌نویسد: «صدای کوس فضیلتش به گوش ساکنان عرش رسیده... طبعش در ترتیب نظم و نثر مجمع‌البحرین و خاطرش در تحقیق علوم عقل و نقل مطلع شمسین... و گاهی فکر شعر می‌فرموده.» این رباعی از او است: «یاد تو کنم دلم پر از خون گردد ـ وین دیدۀ اشک‌خیز، جیحون گردد / هر چند ز دیده اشک حسرت بارم ـ در سینه‌ام آتش غم افزون گردد.» وی کتاب‌ها و رساله‌های بسیاری به فارسی و عربی تألیف کرده است. از آثارش: آثار علوی/کائنات جو به فارسی که آن را در یک مقدمه، سه باب و یک تذنیب به نام شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷ ق) تألیف کرده است. مقدمۀ آن در دو مطلب، یکی دربارۀ طبقات هوا و خاک و دومی دربارۀ تغییر عناصر یکی به دیگری، است. باب یکم در سبب پدید آمدن ابر و باد و باران است. باب دوم (در نسخۀ مجلس نیامده است). باب سوم در سبب زلزله و پیدا شدن چشمه و جز آن است. آغاز آن چنین است: «حمدی از قطرات باران فزون و سپاس از حیز قیاس بیرون...» نسخه‌هایی دست‌نویس از آن به شماره‌های ۶۲۱/۳ و ۱۹۳۷/۱ در کتابخانۀ مجلس شورا نگه‌داری می‌شود ؛ هندسه که رساله‌ای به فارسی و دربردارندۀ هفده شکل است و نسخه‌ای از آن به شمارۀ ۱۰۰۸/۵ در کتابخانۀ فیضیۀ قم موجود است ؛ الاحباط والتکفیر/افعال‌العباد در اعتقادات به عربی که نسخه‌هایی از آن در مجموعه‌هایی به شماره‌های ۱۴۴۲، ۲۷۸۳، ۴۱۳۰ و ۶۹۶۸ در کتابخانۀ آیت‌الله مرعشی و همچنین میکروفیلم آن در مجموعه‌ای به شمارۀ ۲۴۸۹ در کتابخانۀ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود ؛ اثبات‌الواجب به عربی که نسخه‌هایی از آن در مجموعه‌هایی به شماره‌های ۵۰۹۶ و ۵۱۴۱ در کتابخانۀ آیت‌الله مرعشی نگه‌داری می‌شود ؛ بداء در فلسفه به فارسی که نسخه‌هایی از آن در مجموعه‌هایی به شماره‌های ۱۴۴۲ و ۴۱۳۰ در کتابخانۀ آیت‌الله مرعشی موجود است ؛ تفسیر آیۀ ان الابرار یشربون الی قومه به عربی که نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای به شمارۀ ۱۴۴۲ در کتابخانۀ آیت‌الله مرعشی نگه‌داری می‌شود ؛ تفسیر آیۀ ان الابرار یشربون به فارسی که نسخه‌هایی از آن در مجموعه‌هایی به شماره‌های ۴۱۳۰ و ۵۱۴۶ در کتابخانۀ آیت‌الله مرعشی موجود است ؛ اثبات عصمة الائمه من سورة هل اتی ؛ اثبات‌النبوة و الامامة ؛ اجتهاد و الاخبار/مصادر الانوار ؛ تفسیر آیۀ فمن یرداللہ ان یهدیه به عربی که نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای به شمارۀ ۴۱۳۰ در کتابخانۀ آیت‌الله مرعشی نگه‌داری می‌شود ؛ اصالة‌البرائة ؛ اصول الدین ؛ الامامة ؛ انموذج‌العلوم ؛ جیش اسامة در تاریخ به عربی که نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای به شمارۀ ۴۱۳۰ در کتابخانۀ آیت‌الله مرعشی موجود است ؛ التوحید والنبوة والامامة ؛ الجبر و الاختیار ؛ الجمع بین‌الاخبارالمتعارضة ؛ حاشیة‌الاثبات‌الواجب ملا جلال دوانی ؛ حاشیة حاشیة‌الفخری علی شرح‌التجرید در کلام به

عربی که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۶۶۹۸ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نگه‌داری می‌شود؛ حاشیة علی معالم الاصول در اصول به عربی (تهران، ۱۲۹۰ ق)؛ حاشیه بر معالم الاصول به فارسی؛ حاشیه بر تفسیر بیضاوی؛ حاشیة حاشیةالخطائی علی مختصرالمطول؛ حاشیة حاشیة السید شریف علی شرح‌المطالع؛ العدل والتوحید در تفسیر به عربی که نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای به شمارهٔ ۴۱۳۰ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نگه‌داری می‌شود؛ حاشیة حاشیةالقدیمه ملا جلال دوانی علی شرح‌التجرید؛ حاشیة شرح حکمةالعین در فلسفه به عربی که نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای به شمارهٔ ۵۲۱۵ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی موجود است؛ حاشیة علی شرایع الاسلام؛ حاشیة علی شرح الاشارات خواجه نصیر؛ شرح تجرید قوشچی؛ شرح کلمةالعین میرک بخاری؛ شرح مختصر الاصول عضدی؛ حاشیة شرح‌المطالع در منطق به عربی که نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای به شمارهٔ ۵۴۰۳ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نگه‌داری می‌شود؛ حاشیة علی شفا؛ حاشیة علی مختصر الاصول عضدی؛ حاشیة علی مسالک؛ شرح تهذیب شیخ طوسی؛ رساله‌ای در صید و ذبایح؛ ترجمه و شرح قاموس فیروزآبادی؛ شرح حدیث ستة لیس للعباد فیها صنع به فارسی که نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای به شمارهٔ ۴۱۳۰ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نگه‌داری می‌شود.

منابع: الاعلام، زرکلی، ۹۰/۶؛ اعیان‌الشیعه، ۱۴۲/۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۱۷/۵؛ تذکرةالقبور، ۸۶؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۵/ ۲۷۱ - ۲۷۲؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۱۵۷، ۲۹۸؛ تلامذه علامه مجلسی، ۳۷، ۷۸، ۱۱۱؛ تنقیح‌المقال، ۱۰۳/۳؛ جامع‌الرواة، ۹۲/۲؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۳۲؛ الذریعه، ۲۱۰/۶؛ ۱۱۴۰/۹؛ ۳۲۷/۱۳؛ ۲۲۸/۱۷؛ روضات‌الجنات، ۸۹/۷ - ۹۲؛ ریحانةالادب، ۳۸۶/۴ - ۳۸۸؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۵۶ - ۱۵۷؛ طبقات اعلام‌الشیعه، ۵۲۴/۵؛ الفوائدالرجالیة، ۲۲۵/۳؛ فوائدالرضویه، ۱۶۷، ۴۶۷ - ۴۶۸؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۳۷۴/۲؛ ۴۳۷/۵ - ۴۳۹؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۷۰۱/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۰۲/۱، ۳۹۳؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی آیت‌الله مرعشی، ۳۸/۱؛ ۲۲۸/۴؛ ۳۴۵/۷؛ ۱۴۷/۱۱، ۱۴۸، ۱۴۹؛ ۲۹۷/۱۳، ۳۵۱؛ ۱۴/۱۴؛ ۱۹۲؛ ۱۸۸/۱۷، ۲۵۸؛ ۲۰/۱۸، ۱۰۷، ۱۴۷؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۶۲/۶، ۸۴؛ الکنی والالقاب، ۲۱۳/۳؛ گلزار جاویدان، ۱۵۴۷/۳؛ معجم‌المؤلفین، ۱۹۴/۹؛ مفاخر اسلام، ۳۴۹/۸ - ۳۵۵؛ موسوعة طبقات‌الفقهاء، ۱۱/ ۲۵۹ - ۲۶۰؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۳۹۵/۵ - ۳۹۶؛ نجوم‌الاسماء، ۱۹۲؛ نسخه‌های خطی، ۴۴۲/۴؛ هدیةالأحباب، ۲۵۲؛ هدیةالعارفین، ۳۰۰/۲.

معصومی

میرزایف (mir.zā.yef)، اتاعلی، باکو ۱۹۶۵م - ، فارسی‌پژوه آذربایجانی. از ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۹م در دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه دولتی آذربایجان به فراگیری دانش پرداخت. سپس به پژوهشگاه ادبیات نظامی در آکادمی علوم آذربایجان وارد شد و در دورهٔ دکتری این پژوهشگاه دانش آموخت. وی در ۱۹۹۴م از رسالهٔ دکتری خود با نام مثنوی یوسف و زلیخا در ادبیات آذربایجان دفاع کرد. از آثارش: چهل حدیث در آثار جامی، نوایی و فضولی (باکو، ۱۹۹۷م). وی بیش از پنجاه مقاله دربارهٔ رابطهٔ ادبیات ایران و آذربایجان در آذربایجان و ترکیه به چاپ رسانده است.

منبع: چهل حدیث در آثار جامی، نوایی و فضولی.

ملا احمد

میرزاییان (mir.zā.i.yān)، ادوارد، تهران ۱۳۳۴ش/۱۹۵۵م - ایروان ۱۳۷۱ش/۱۹۹۲م، مترجم و شاعر ایرانی‌تبار ارمنستانی. در مدرسهٔ ساهاکیان تهران درس خواند. در ۱۳۶۲ش/۱۹۸۴م به ارمنستان رفت و در دانشگاه دولتی ایروان به تحصیل در رشتهٔ خاورشناسی پرداخت. میرزاییان اشعار حافظ را به ارمنی و سروده‌های سایات نوا (- ۱۷۱۲م) را از ارمنی به فارسی برگردانده است. از آثارش: شعف که دفتر شعر او به فارسی است (تهران، ۱۳۵۷ ش).

منبع: دانشنامهٔ ایرانیان ارمنی، ۵۰۲.

مینا (mi.nā)، عبدالحمید، باکو ۱۸۵۵ - همان‌جا ۱۹۲۶م، شاعر آذربایجانی. تحصیلات مقدماتی را در ملاخانه‌ای در زادگاهش فراگرفت. وی از پیروان مکتب ادبی فضولی بود و یکی از اعضای فعال مجالس مشاعرهٔ باکو به شمار می‌رفت. بیش‌تر اشعارش به فارسی است.

منابع: آذربایجان غزللری، ۴۲۴ ـ ۴۲۵ ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۱ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۳۰۵.

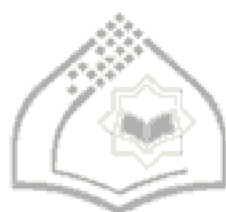
رسولی

میناسیان (mi.nā.si.yān)، آرپیک فرزند میناس، حلب ۱۹۲۱م - ، بانوی ایران‌شناس ارمنستانی. در ۱۹۴۰م دانشگاه آموزگاری ایروان و در ۱۹۴۵م دانشکدهٔ زبان و ادبیات را در دانشگاه دولتی ایروان به پایان رساند. از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۷م مدیریت کتابخانهٔ مرکزی آکادمی علوم ارمنستان را بر عهده داشت. از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۸م در انجمن روابط فرهنگی ارمنستان با کشورهای بیگانه کار کرد. از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۶م کارمند علمی پژوهشگاه ادبیات آکادمی علوم ارمنستان بود. در ۱۹۶۳م از رسالهٔ دکتری خود با نام گلستان سعدی و ترجمه‌های ارمنی آن دفاع کرد. از ۱۹۶۶م در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی ایروان به تدریس پرداخت. وی آثار فراوانی در زمینهٔ ادبیات ایران و ارمنستان به چاپ رسانده است. از آثارش: گلستان سعدی و ترجمه‌های ارمنی آن به روسی (ایروان، ۱۹۷۲م) ؛ سپیل به روسی (ایروان، ۱۹۸۵م).

منابع: جهان ایران‌شناسی، ۱۰۰۱، ۱۰۰۴ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۸۰/۱۴، ۱۸۴، ۲۲۷، ۲۲۸ ؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، ۸۱ ؛ فرهنگ سعدی‌پژوهی، ۳۵۳.

ملا احمد




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



ناتوان قراباغی (nā.ta.vān-e.qa.rā.bā.qi)، خورشیدبانو، شوشا ۱۲۴۷/۱۸۳۲ ـ ۱۳۱۵ق /۱۸۹۷م، بانوی شاعر آذربایجانی. وی دختر مهدی‌قلی‌خان جوانشیر، آخرین حاکم قراباغ، و نوادهٔ ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر (ـ ۱۲۲۱ ق) بود. مادرش، بدرجهان‌بیگم، نوادهٔ جوادخان، حاکم گنجه، بود. روزگار کودکی خورشیدبانو با پیشامدهای سیاسی و نظامی منطقه و افزایش نفوذ بی‌رویهٔ روسیهٔ تزاری در آذربایجان، به‌ویژه در قراباغ، همراه بود. روس‌ها هر روز به بهانه‌ای از امتیازات خانوادگی آن‌ها می‌کاستند و خانوادهٔ آن‌ها را در پریشانی می‌گذاشتند. در ۱۸۴۵م، مهدی‌قلی‌خان که سال‌ها با روس‌ها جنگیده بود، درگذشت و راه نفوذ روس‌ها به آذربایجان هموار شد. اندکی پس از مرگ پدر خورشیدبانو، ده‌ها خانوادهٔ بانفوذ برای دست‌یابی به ثروت پدری او و به گفته‌ای برای همبستگی خان‌های منطقه بر ضد روسیهٔ تزاری از خورشیدبانو خواستگاری کردند. سردمداران روسیه با همهٔ این پیشنهادها مخالفت ورزیدند و سرانجام با صلاح‌دید آن‌ها بود که خورشیدبانو که در میان اعضای خانواده‌اش به دریکتا و در میان مردم به خان‌قیزی آوازه داشت، با کنیاز خاسای‌خان که گویا از تبار چنگیزخان مغول و معتمد حکومت تزاری بود، ازدواج کرد. وی ناگزیر به این ازدواج سیاسی تن داد، اما بر سر سفرهٔ عقد از عاقد پرسید: «آیا موکل شما می‌داند که من دختری شاعر هستم و ابزار شعر و شاعری کلماتی همچون گل و بلبل و سنبل و می و میکده و میخانه و یار و اغیار و دیار است؟ اگر نمی‌داند به او بگویید که من در شعرهایم از یار و می و میکده سخن خواهم گفت. فردا برای من نکیر و منکر نشود که این یار کیست و اغیار کدام است؟ می، کی و در کدام میکده خورده‌ای؟ عالم روحانی از خاسای‌خان پرسش عروس طاووس‌نشان را پاسخ خواست. خاسای‌خان به صراحت اقرار کرد که مانع شعر و شاعری عروس نخواهد بود و خود واقف به اصول و هنر شاعری است. عقد بسته شد و عروس راهی دیار غربت گردید...» در ۱۸۵۸م خورشیدبانو در برخوردی با آلکساندر دوما، نویسندهٔ بنام فرانسوی (۱۸۲۴ ـ ۱۸۹۵م)، در باکو آشنا شد و آن‌ها هدایای گران‌بها به یکدیگر پیشکش کردند. آلکساندر دوما در سفر به قفقاز نخستین کسی است که راه‌سازی خورشیدبانو را از باکو به دهکدهٔ شیخ کندی

ناتوان قراباغی

گزارش کرده است. گویا مردم شیخ کندی که آوازهٔ خورشیدبانو را در انجام کارهای خیر شنیده بودند دست نیاز به سوی او دراز کردند و از او خواستند که این راه را سنگ‌فرش کند. خاسای‌خان مردی خوش‌گذران و لاابالی بود و با سیاه‌کاری‌هایش زندگی خورشیدبانو را تباه می‌کرد. در ۱۸۶۴م به واسطهٔ اختلافی که میان خاسای‌خان و دولت تزاری پیش آمد، حکومت تزاری بر او خشم گرفت و تبعیدش کرد و او دو سال بعد به سبب انواع شکنجه‌های جسمی و روحی در تبعیدگاه خودکشی کرد. خورشیدبانو تازه شوهرش را از دست داده بود که مادرش نیز درگذشت. درگذشت مادر که تنها پشتیبان او به شمار می‌رفت، ضربهٔ روحی سنگینی بر او وارد کرد. در پی این دو حادثه بود که به سبب بیوگی و تنهایی به او تهمت‌ها زدند. این تهمت‌ها، به‌ویژه در مورد خورشیدبانو، با غرض خاصی نیز آلوده بود. زیبایی و شاعری و موسیقی‌دانی و نقاشی و علاقه به هنرهای زیبا از یک سو و به خلاف رسم معمول جامعه بدون نقاب و با روی باز میان مردم رفت و آمد کردن، از سوی دیگر، سبب شد که او را نسبت‌های ناروا بزنند. خورشیدبانو سه سال تمام این تهمت‌ها و نسبت‌های ناروا را به جان خرید و در ۱۸۶۹م به ناچار برای پایان دادن به این حرف‌ها با سید حسین آقامیروف ازدواج کرد، اما باز هم او را نکوهیدند که چرا سنت‌شکنی کرده و به زنی یکی از رعایا درآمده است و میان او و پسرش محمدقلی جدایی انداختند. مدت‌ها بعد، فرزند شانزده سالهٔ خورشیدبانو به نام میرعباس نیز به بیماری سل درگذشت. فاصلهٔ سال‌های میان ۱۸۷۰ تا ۱۸۸۰م سال‌هایی بنیادی در زندگی خورشیدبانو بود. در این فاصله کارهای خیریه و عام‌المنفعهٔ فراوانی به‌دست وی انجام شد و به کوشش او بناهایی مانند حمام، آب‌انبار، سردخانه، پارک، مدرسه و راه شوسه ساخته شد. در ۱۸۷۳م با صرف صد هزار منات از دل صخره‌های سخت‌گذر چشمه‌ای به درازای هفت کیلومتر به شوشا کشید و مردم نیز به پاس قدردانی از آن بانوی خیرخواه آن چشمه را خان‌قیزی بولاغی نامیدند. خورشیدبانو، افزون بر رسیدگی به املاک پدری و خاسای‌خان، به پرورش اسب نیز علاقه داشت و در سال‌های ۱۸۶۷ و ۱۸۶۹م در مسکو و الجزایر در مسابقهٔ پرورش اسب برندهٔ نشان طلا و تقدیرنامهٔ ویژهٔ گروه داوران شد. او به هنرهای دستی نیز علاقه می‌ورزید و دفتری از گل‌های گوناگون گلدوزی کرد که به گل دفتری معروف بود و در آن‌جا از اشعار خود و معاصرانش ابیاتی نوشته بود. در ۱۸۳۸م با یاری‌های مادی و معنوی خورشید و با همکاری و همگامی میرزا رحیم فنا، از شعرای سرشناس آذربایجان، انجمن ادبی انس به‌راه افتاد و حدود بیست سال زیر نظر خورشیدبانو اداره شد. در پی راه‌اندازی مجلس انس، کمک به برپایی و تداوم نشست‌های ادبی مجلس فراموشان شوشا، مجمع‌الشعرای باکو و بیت‌الصفای شماخی نیز شروع شد. در همین ایام بود که هر غزلی از خورشیدبانو را بی‌درنگ شاعران بی‌شماری از قراباغ، شکی، شروان، باکو، قوبا، گنجه، نخجوان، اردوباد، شوشا، شماخی و... استقبال می‌کردند. پنج سال آخر زندگی خورشیدبانو از فلاکت‌بارترین سال‌های زندگی‌اش بود. در ۱۸۹۱م شوهر دومش درگذشت. خویشاوندان خاسای‌خان به تکاپو افتادند و طلب مرده‌ریگ او را کردند. به این ترتیب، هر روز از قدرت و نفوذ او کاسته می‌شد و چشمه‌ای که از میل می‌کشید به سبب نبود امکانات مالی ناتمام ماند، تا جایی که زینت آلاتش را می‌فروخت و از دوستان و خویشان خویش وام می‌گرفت. سرانجام بر اثر این بدبیاری‌ها تن نحیف او ناتوان شد و چشم بر جهان فرو بست و پیکر او را در گورستان عمارت آق‌داغ شوشا به خاک سپردند. تندیس‌هایی از خورشیدبانو در باکو و شوشا بر پا کردند و در آذربایجان جاهای گوناگونی به نام او نام‌گذاری شده است. از خورشیدبانو پسر و دختری به جا ماند که هر دو قریحهٔ شاعری داشتند. پسرش مهدی‌قلی‌خان که با تخلص وفا (ـ ۱۳۱۸ ق) شعر می‌گفت، در پی درگیری با مادرش او را ترک گفت و به دیار غربت کوچید. او که چندی سمت آجودانی سردار اکرم در تفلیس را داشت، در ۱۳۱۰ ق با مجتهدزادهٔ قراباغی دیدار کرد و نمونه‌هایی از اشعارش را جهت درج در تذکره‌اش به او داد. خان‌بیکه دختر خورشیدبانو نیز شاعر بود و به ترکی شعر می‌سرود. خورشیدبانو یکی از تواناترین بانوان شاعر آذربایجان در سدهٔ نوزدهم میلادی بوده و تأثیری فراوان در پیشرفت و پیشبرد شعر و ادب آذربایجان داشته است. به دیدهٔ پژوهشگران، در سدهٔ نوزدهم میلادی سه جریان ادبی نیرومند در آذربایجان وجود داشته است؛ جریان نخست انجمن ادبی قاسم‌بیگ ذاکر و محمدبیگ عاشق بود که از شعر سنتی هواداری می‌کرد. جریان دوم آخوندزاده بود که نویسندگان را گرد خود فراهم می‌آورد و

اندیشه‌های غرب را در آذربایجان رواج می‌داد و جریان سوم مربوط به خورشیدبانو بود که از هر دو جریان قوی‌تر و پابرجاتر بود. اشعار خورشیدبانو را به چهار دسته می‌توان تقسیم کرد: شعرهای کلاسیک، شعرهایی که در زندگی خصوصی خود، به‌ویژه مرگ فرزندش میرعباس، سروده، شعرهایی که در طبیعت و زیبایی آن سروده و نامه و مکاتباتی منظوم که شاعر با معاصران خود داشته است. غمگنانه‌ترین این‌ها شعرهایی است که دربارهٔ زندگی خصوصی و مرگ فرزندش سروده است. مجتهدزادهٔ قراباغی، مؤلف ریاض‌العاشقین، در رثای او این ابیات را سروده است: «صبح چون رخشان رخ نمود از کوهسار ـ شد نهان خورشیدبانو از نظر خورشیدوار / الله‌الله این چه خورشید است شد پنهان ز چشم ـ زین علامت ره ببردم شد قیامت آشکار...» نمونه‌ای از اشعار خورشیدبانو ناتوان است: «گذشت موسم گل رفت نوبهار افسوس ـ بماند بلبل بیچاره خوار و زار افسوس / شکفته بود گلی در ریاض عز و شرف ـ ربود ناگه گلچین روزگار افسوس.»

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲۳۷/۱ ؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۱۶۴/۷ ؛ آذربایجان غزللری، ۲۳۶ ـ ۲۳۹؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۰ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۷۳/۵ ؛ تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۱۴۹ ـ ۱۵۵ ؛ حکومتهای محلی قفقاز در عصر قاجار، ۱۴۵ ؛ دیوان خورشیدبانو ناتوان ؛ ریاض‌العاشقین، ۸۸ ـ ۹۵ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۰۷ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۹۷ ـ ۱۹۸ ؛ مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی، ۲۳۳ ؛ نیمه‌های ناتمام، ۲۵۹.

رشنوزاده

ناجي اردوبادی (nā.ji-ye.or.du.bā.di)/نامی، سدهٔ دهم هجری، شاعر ایرانی. در اردوباد به دنیا آمد، اما بعدها به تبریز کوچید و چندی در آن‌جا نشیمن گزید. در سال‌های پایانی زندگی‌اش به هند کوچید و در همان‌جا درگذشت. در پاسخ بیتی از کاتبی که گفته است: «مرا غمی است شتروارها به حجرهٔ تن ـ شتر دلی نکنم، غم کجا و حجرهٔ من»، بیتی دارد که چنین است: «بس است پشهٔ فکرم شتر به حجرهٔ تن ـ که پشه کار شتر می‌کند به حجرهٔ من.» ناجي در قصیده‌ای هشتاد و پنج بیتی به صنعت‌آوری خود را ملتزم کرده و در هر بیت دو واژهٔ شتر و حجره را تکرار کرده است. تربیت از او با نام نامی اردوبادی یادکرده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۵۱۶/۱ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۷۵/۵ ـ ۲۷۶ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۵۲۹ ؛ الذریعه، ۱۱۶۵/۹ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۵۳ ـ ۵۴ ؛ شعر فارسی در عهد شاهرخ، ۱۳۱ ؛ لغت‌نامه، ۵۳/۴۷ ؛ مجمع‌الخواص، ۲۱۴ ـ ۲۱۵.

جمشیدی

ناخوتسریشویلی (nā.xot.se.riš.vi.li)، نیکولای، تفلیس ۱۹۵۵م ـ ، زبان‌شناس گرجستانی. در ۱۹۷۷م دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس را به پایان رساند. در ۱۹۷۸م در پژوهشگاه خاورشناسی آکادمی علوم جمهوری گرجستان آغاز به کار کرد. در ۱۹۸۹م از رسالهٔ دکتری خود با نام پیشوندها در زبان فارسی دفاع کرد. وی در سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۹م کنسول سفارت گرجستان در ایران بوده است. مقاله‌هایی از او با نام‌های «عدد هفت در زبان‌های ایرانی» (مجموعهٔ جوانمرد، تفلیس، ۱۹۷۹م، شمارهٔ ۲) و «۴ و ۸ در جهان فارسی زبان‌ها» (همان‌جا، تفلیس، ۱۹۸۳م، شمارهٔ ۳) به چاپ رسیده است.

منبع: فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۱۳۳/۲.

ملا احمد

نازاریان (nā.zā.ri.yān)، استپانوس، تفلیس ۱۸۱۲ ـ مسکو ۱۸۷۹م، ایران‌شناس ارمنستانی. وی در مدرسهٔ نرسسیان از درس علمداریان (۱۷۹۵ ـ ۱۸۳۴م) بهره برد و از ۱۸۳۲ تا ۱۸۴۰م در دانشگاه اردوباد درس خواند و در دانشگاه باخاچاتور آبوویان (۱۸۰۹ ـ ۱۸۴۸م)، بنیادگذار ادبیات معاصر ارمنی، آشنا شد و تحت حمایت علمی و مادی او قرارگرفت و ریاست کرسی زبان ارمنی دانشگاه پترزبورگ به وی سپرده شد. در همان دانشگاه و در دانشگاه قازان درس می‌گفت. در ۱۸۴۹م به گرفتن درجهٔ دکتری نایل آمد و سپس در «دارالعرفان لازاریان» در مسکو به تدریس زبان‌های عربی، فارسی و لاتین سرگرم شد. وی به پژوهش و مطالعه در زمینهٔ مسائل گوناگون ایران‌شناسی نیز پرداخت و رسالهٔ دکتری وی دربارهٔ شاهنامه بود و با انتشار این اثر در حقیقت فردوسی‌شناسی را در بین ارمنی‌ها رواج داد. وی نخستین آوازه‌گر شعر کلاسیک فارسی در محافل روسی بود.

نازاریان با همکاری نعلبندیان (۱۸۲۹ ـ ۱۸۶۶م)، در ۱۸۵۸م، ماهنامه‌ای با نام هیوسیساپایل منتشر کرد. از آثارش: ترجمهٔ گلستان سعدی به روسی.

منابع: دانشنامهٔ ایرانیان ارمنی، ۱۲۳ ـ ۱۲۴ ؛ زبان فارسی در جهان، ۱۴۰/۱۴ ـ ۱۴۱ ؛ نامداران فرهنگ ارمنی، ۹۵ ؛ وارهان بابیوردیان، «ایران‌شناسی در منابع ارمنی»، پیمان، شمارهٔ ۵ و ۶، بهار و تابستان ۱۳۷۶ ش، صص ۶۲ ـ ۶۳ ؛ ادیک گرمانیک، «نگرشی بر تاریخ ایرانشناسی ارمنیان»، نامهٔ فرهنگ ایران، دفتر سوم، ص ۲۵۲ ـ ۲۵۳.

رشنوزاده

ناصر قراباغی (nā.ser-e.qa.rā.bā.qi)، مصطفی آقا، روستای داغ‌کسمن در قازاخ ۱۸۲۴ ـ ۱۸۷۳م، شاعر آذربایجانی. وی با برخی زبان‌های شرقی و غربی آشنایی داشت و به زبان‌های فارسی و ترکی آذری شعر می‌سرود. او هم‌روزگار ذاکر (ـ ۱۲۷۴ق) و ملا قادر ناجی شروانی بود. ناصر خسرو و شیرین نظامی را به ترکی آذری ترجمه کرد، اما پیش از آنکه ترجمه‌اش را به پایان برد درگذشت. مترجم ریاض‌العاشقین در ذیل ناصر (ـ قارقار ۱۳۲۴ ق) که شاعری از مردم شوشا بود، مصطفی‌آقا ناصر را با او یکی دانسته است، اما گویا سخن وی نادرست است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲۳۰/۱ ؛ آذربایجان غزللری، ۱۹۴ ـ ۱۹۶ ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۸ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۴۲/۵ ـ ۲۴۳ ؛ ریاض‌العاشقین، ۴۳۲ ـ ۴۳۴.

رضایی‌منش

ناظم (nā.zem)، علی‌اکبر محمدزاده فرزند محمود، تبریز ۱۹۰۶ ـ ۱۹۴۱م، منتقد و ادیب آذربایجانی. دورهٔ ابتدایی را در زادگاهش به پایان رساند. در سال‌هایی که در باطوم/باتومی (شهری در گرجستان امروزی) به سر می‌برد زبان روسی را فراگرفت. وی در کمیتهٔ الفبای جدید از اعضای فعال بود (۱۹۱۶ ـ ۱۹۲۲م). فعالیت ادبی را در ۱۹۲۱م در همان شهر با چاپ مقاله‌ها و اشعاری در نشریهٔ اشتراک آغاز کرد. ناظم پس از آنکه به فعالیت کمونیستی روی آورد مطالب بسیاری در نشریه‌های ینی‌یول و کمونیست به چاپ رساند و همزمان دورهٔ هنرستان را به پایان برد. در پی آن، وارد انستیتوی خاورشناسی لنین‌گراد شد (۱۹۲۵م). وی در دورهٔ دانشجویی برای مأموریتی علمی به ترکیه رفت (۱۹۲۷م). پس از آن، کارمند عالی‌رتبهٔ آکادمی کمونیستی مسکو شد و چندی نیز مدیریت علمی بخش ادبیات و هنر جمهوری‌های شوروی را بر عهده داشت (۱۹۲۷ ـ ۱۹۳۲م). از ۱۹۳۴م به عضویت اتحادیهٔ نویسندگان درآمد. ناظم پس از کوچیدن به باکو، به مدیریت بخش ادبیات انستیتوی پژوهشگاه علمی آذربایجان درآمد و مدیر گروه انستیتو علوم تربیتی عالی شد. وی ویراستار دایرةالمعارف ادبیات بود. ناظم پس از چندی عضو هیأت مدیرهٔ اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان و نیز عضو هیأت مدیرهٔ ادارهٔ مطبوعات ادبی شد. از وی اثر دیگری با نام آثار برگزیده به طبع رسیده است (۱۹۷۹م). او همچنین کتابی که دربردارندهٔ برگزیدهٔ ادبیات است برای دانش‌آموزان سال‌های آخر دبیرستان گرد آورده است. ناظم به همراه حنفی زیناللی شماری کتاب درسی نیز تألیف کرده است. نخستین مقالهٔ فصل یکم فردوسی، داستان‌های برگزیده با نام «فردوسی و هنر او» تألیف او است (۱۹۳۴م). ناظم افزون بر این، مقاله‌های بسیاری در زمینهٔ نظریات ادبی، نقد شعر، تاریخ ادبیات و جز آن به چاپ رسانده است.

منابع: آذربایجان یازیچیلاری، ۱۶۷ ؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۴۲، ۴۴، ۴۷.

کوثی

ناکام (nā.kām)، اسماعیل‌بیگ فرزند صدرالدین، شکی ۱۲۵۷ ـ ۱۳۲۴ ق، شاعر و نویسندهٔ آذربایجانی. برخی منابع زادگاه وی را شهر نوخا گفته‌اند و گمان می‌رود که تحصیلاتش را در زادگاهش به پایان رسانده است. از زندگی او چندان که باید نمی‌دانیم، اما از او آثاری به یادگار مانده که برخی از آن‌ها از این قرارند: دیوان بدیع که مجموعه‌ای از غزلیات و ترجیع‌بندهای شاعر است ؛ خیالات پریشان که دربردارندهٔ اشعاری از او در قالب غزل، ترجیع‌بند و ترکیب‌بند است ؛ فرهاد و شیرین که به تقلید از اثر نظامی سروده شده است ؛ گنجینهٔ ادب که دربردارندهٔ سی مقاله در مدح سخن است ؛ دؤرد افندی که به نثر نوشته شده است ؛ لطیفه‌نامه، به نثر که دربردارندهٔ سخنانی نغز با زبانی طنزآمیز است ؛ لیلی و مجنون که ناکام آن را در اقتفای نظامی و با

استفاده از اشعار جامی و با تغییر برخی مضامین تدوین کرده است؛ قصهٔ شیخ صنعان که اثری منظوم است و به تقلید از شیخ صنعان عطار نیشابوری در منطق‌الطیر نوشته شده است. وی همچنین چندین غزل سعدی را تضمین کرده و نیز قصیده‌هایی در نعت حضرت محمد(ص) و امامان شیعه سروده است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲۳۳/۱؛ آذربایجان غزللری، ۲۴۳ ـ ۲۴۴؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۰، ۴۰؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۷۶/۵ ـ ۲۷۷؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۰۳؛ اصغر دلبری‌پور، «نظامی در ترکیه، مقلدان و نظیره‌پردازان ترک خمسه»، مجموعهٔ مقالات کنگرهٔ بین‌المللی بزرگداشت نهمین سدهٔ تولد حکیم نظامی گنجوی، ۵۷۴/۱، ۵۷۷.

محمدی

نامی اردوبادی ← ناجی اردوبادی

ناهاپت کوچاک (nā.hā.pet.ku.čāk)/کوچاک ناپهات، ـ ح ۱۵۹۲م، شاعر ارمنستانی. از زندگانی او آگاهی چندانی در دست نیست. در زادگاهش روستای خاناکونیس/خاراگونیس در نزدیکی دریاچهٔ وان بالید و در همان‌جا درگذشت. او در میان شاعران تغزلی ارمنی در سده‌های چهاردهم تا شانزدهم میلادی چهره‌ای تابناک و بی‌مانند به شمار می‌آید. روایات مردمی گویای این است که او، افزون بر شاعری، خواننده‌ای دوره‌گرد و عامه‌پسند نیز بوده است. آوازهٔ شاعری او به ارمنی و ترکی در زمان خودش تا دربار شاهان رفته بود. از آن‌جا که از درون‌مایه‌های اصلی شعرهایش عشق و رنج‌های خانمان‌سوز آن بود و نیز چون سروده‌هایش به میان مردم راه برده بود، افسانه‌های بسیاری در باب او ساخته شد. محتوای اشعار کوچاک را به سه دسته بخش کرده‌اند: اشعار عاشقانه که حدود سی‌صد و هشتاد و پنج غزل است، اشعار پندآموز که صد و بیست و دو قطعه شعر است و شعرهایی در وصف آوارگی و غربت که چهل و شش شعر او را دربرمی‌گیرد. گویا از وی ده‌ها سرود مذهبی، عاشقانه و پندآموز هم بر جای است. بسیاری از هایرن‌ها که گونه‌ای دوبیتی در ادب ارمنی است و از نمونه‌های زیبا و ارزشمند شعر ارمنی در سده‌های میانه به شمار می‌رود،

به او نسبت داده شده است. شعر او زبانی ساده و همه‌فهم دارد و تصاویر آن روشن و درخشان است. ویژگی‌هایی چون انسان‌دوستی، ستایش از خصلت‌های نیک بشری و آرمان‌های پرشکوه انسان آثار او را به مرواریدهای شعر ارمنی معروف کرده است. والری بروسف دربارهٔ او می‌افزاید که اشعار او برای بزم‌های ملی سروده شده‌اند. رویدادهای سیاه و تلخ روزگار شاعر در آثارش هویدا است. او از جمله شعرای ارمنی است که در آثارش نوشته‌های پارسی نیز یافت می‌شود.

منابع: زبان فارسی در جهان، ۲۱۳/۱۴؛ صدسال شعر ارمنی، ۱۲۲ ـ ۱۲۳؛ نامداران فرهنگ ارمنی، ۶۵ ـ ۶۶.

رضایی‌منش

نجف‌قلی‌خان، فرزند کاظم ← سرشار قراچه‌داغی

نجم‌الدین احمد بن علی سیمگر ← نجم دربندی

نجم دربندی (najm-e.dar.ban.di)، نجم‌الدین احمد/حمد فرزند علی سیمگر، ـ پس از ۵۵۲ ق، شاعر، عالم و عارف ایرانی. در دربند می‌زیست و همدوره و همصحبت خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) و ستایشگر و نیز ممدوح وی بود. خاقانی در تحفة‌العراقین نام و لقب او را چنین آورده است: «زان نام لقب که خاص او راست ـ اینک دو فرشتهٔ چپ و راست / برنامهٔ جان به نقطه و عجم ـ الحمد نبشته‌اند والنجم.» همچنین از او به «قدوهٔ معظم» یاد کرده است: «نجم‌الدین، قدوهٔ معظم ـ بل حاق و محقق و محق هم.» نجم‌الدین احمد دوست و یحتمل، در یکی از علوم، استاد خاقانی بوده و با او نشست و خاست و مباحثه داشته است. گویا نجم‌الدین در رفع بحران فکری خاقانی (سال‌های میان ۵۴۹ ـ ۵۵۰ ق) نقش و تأثیر فراوان داشته است. خاقانی پس از نخستین سفر حج (۵۵۱ ـ ۵۵۲ ق) به دربند رفت و در خانقاهی مهمان وی شد. نجم‌الدین احمد قصیده‌ای در ستایش خاقانی سروده و از او به نام امیر ملک سخن یاد کرده است: «گرچه کان خرد مرا دانی ـ عاجزم در نهاد خاقانی /... افضل‌الدین امیر ملک سخن ـ شارح رمزهای دو جهانی.» خاقانی نیز در پاسخ، در چکامه‌ای بلند وی را مدح گفته که ابیاتی از آن چنین است: «حجة‌الاسلام، نجم‌الدین که گردون بر درش ـ

چون زمین بوسد، نگارد عبده بر آسمان /... تا بت بدعت شکست اقبال نجم سیمگر ـ سکه نقش بت به زر دادن نیارد در جهان.» در منشآت خاقانی نامه‌ای به نجم‌الدین آمده است. خاقانی در نامه‌ای دیگر به جمال‌الدین از وی چنین یاد کرده است: «... در حضرت مجلس عالی نجم‌الدین، الامام بن الامام، حمد بن علی سیمگر...» همچنین وی در نامه‌ای که در ۵۵۲ ق از دربند برای پسر عمویش، وحیدالدین، فرستاده از نیکی‌های نجم‌الدین احمد سخن گفته است. در نزهة‌المجالس یک رباعی عارفانه و در سفینهٔ محمد بن یغمور (اوایل سدهٔ هشتم هجری) اشعاری به نام او آمده است. این رباعی از او است: «یاری، که وجود و عدم تو همه او است ـ سرمایهٔ شادی و غم تو، همه او است / تو دیده نداری، که مگر درنگری ـ ورنه که ز سر تا قدم تو همه او است.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۶۰؛ تحفة‌العراقین، ۲۲۶ ـ ۲۳۰؛ خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، ۱۰۴، ۱۲۶، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۳۹، ۳۶۶؛ دیوان خاقانی، ۴۴۰/۱ ـ ۴۴۵؛ رخسار صبح، ۱۱۴ ـ ۱۱۷؛ سخن و سخنوران، ۶۴۱؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۲۷ ـ ۳۲۹؛ منشآت خاقانی، در صفحات فراوان؛ نزهة‌المجالس، ۷۰، ۱۳۰ ـ ۱۳۱، ۱۴۵؛ غفار کندلی، «نامه به وحیدالدین عثمان، خاقانی و نجم‌الدین احمد سیمگر»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز، سال بیست و یکم، شمارهٔ ۲ و ۳، تابستان و پاییز ۱۳۴۸ ش، صص ۲۳۸ ـ ۲۳۹.

معصومی

نجم گنجه‌ای (najm-e.gan.je.i)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگانی‌اش آگاهی نداریم. از آن‌جا که یک رباعی از او در نزهة المجالس آمده، گمان می‌رود در سدهٔ هفتم هجری یا پیش از آن می‌زیسته است. آن رباعی چنین است: «گل کیست؟ تو شکرین دهانی او نه ـ سوسن که بود؟ تو خوش زبانی او نه / در باغ به بالای تو می‌ماند سرو ـ این است که تو سرو روانی او نه.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۴؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۷۷/۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۶۶ ـ ۲۶۷؛ نزهة‌المجالس، ۹۹؛ محمد امین ریاحی، «شاعران همشهری و همعصر نظامی»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، ۳۰۵.

جمشیدی

نجمی ایروانی (naj.mi-ye.i.ra.vā.ni)، سدهٔ سیزدهم هجری، ادیب و شاعر ارمنستانی. نامش شناخته نشد. از مردم ایروان بود، اما به ایران کوچید. از اشعارش چنین برمی‌آید که در علوم و فنون دست داشته است. نمونه‌ای از شعرهای او است که در مدح علی(ع) سروده شده است: «هادی خلق و پیشوای سبیل ـ رونق دین و نور ایمان است / گوهر شب چراغ بحر وجود ـ شمع مشکاة بزم عرفان است / پاک از معصیت مکن نجمی ـ شافع حشر شاه مردان است.»

منبع: تراجم‌الرجال، ۱۴/۲ ـ ۱۶.

نجمی شروانی (naj.mi-ye.šer.vā.ni)، ملا، ز ۹۲۸ ق، شاعر ایرانی. از زندگی او جز این دانسته نیست که از مردم شروان و مردی خوش‌گذران و بی‌قید بود و غزل را نیکو می‌سرود. نمونه‌ای از شعر او است: «آباد از خیال تو ویرانهٔ دل است ـ جان منی و جای تو در خانهٔ دل است.»

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۷۰۶/۲؛ دانشمندان آذربایجان، ۵۳۵؛ الذریعه، ۱۱۷۶/۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۵۸؛ مجالس‌النفائس، ۱۶۶.

محمدی

نجیب گنجه‌ای (na.jib-e.gan.je.i)، امیر نجیب‌الدین عمر، سدهٔ هفتم هجری و یا پیش از آن، شاعر ایرانی. از زندگی وی هیچ آگاهی در دست نیست. با توجه به شمار فراوان رباعی‌های نجیب در نزهة‌المجالس (چهل و سه رباعی) و این نکته که مؤلف این اثر مشهورترین رباعی‌های شاعران همروزگار و یا پیش از خود را در این اثر گرد آورده، می‌توان گفت که نجیب از شاعران بلند آوازهٔ گنجه بوده است. نجیب گنجه‌ای یحتمل از آن گروه شاعرانی بوده که خود اشعارشان را در اختیار خلیل شروانی گذاشتند یا به سبب آوازه‌ای که داشتند اشعارشان دست به دست می‌شده است. این احتمال را نیز می‌توان داد که نجیب دیوانی داشته و خلیل رباعی‌هایی را که در کتابش آورده از آن‌جا استخراج کرده است. رباعیات او از استحکامی کمابیش خوب برخوردار است و از چیره‌دستی او در شعر و شاعری نشان دارد، اما چون تنها این رباعیات از او به یادگار مانده و نمونه‌های احتمالی از شعرهای او در قالب‌های دیگر در دست نداریم،

می‌توانیم او را شاعری اندیشه‌ورز بدانیم که به قالب رباعی گرایش بیش‌تری داشته است؛ گو این‌که رباعی‌های او بیش‌تر عاشقانه‌اند. نمونه‌ای از رباعی‌های او است: «در یار نگر چو کعبه خواهی و حرم ـ در وی، حجرالاسود و زمزم با هم / خالش حجرالاسود و رویش کعبه ـ خطش حرم و چاه زنخدان زمزم» □ «ای مرده لب من به تمنای لبت ـ تا چند خورم غصهٔ سودای لبت / عید است لب چون شکرت پیش آور ـ تا بگشایم روزه به خرمای لبت.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۴؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۷۸/۱؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۷۷/۵ ـ ۲۸۲؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۱۷؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۷۷ ـ ۲۸۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۶۷؛ نزهة‌المجالس، در صفحات فراوان؛ محمد امین ریاحی، «شاعران همشهری و همعصر نظامی»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، ۳۰۱؛ محمدتقی دانش‌پژوه، «نسخه‌های خطی، نزهة‌المجالس، جمال‌الدین خلیل شروانی»، راهنمای کتاب، سال پانزدهم، ۱۳۵۱ش، ص ۵۸۰.

رضایی‌منش

نخجوان (nax.ja.vān)/نخچوان/نخشوان/نقشوان/نشوی، شهر و مرکز جمهوری خودمختار نخجوان در جمهوری آذربایجان. این شهر در سی و نه درجه و دوازده دقیقهٔ عرض شمالی و چهل و پنج درجه و بیست و چهار دقیقهٔ طول شرقی، در جنوب جمهوری ارمنستان و شمال آذربایجان غربی، بر کرانهٔ شمالی رود ارس و در پانصد و سی و شش کیلومتری جنوب غربی باکو نهاده است. شهر نخجوان منطقه‌ای کوهستانی با مساحت پانزده کیلومتر مربع است و در مناطق مختلف بین هزار تا بیش از سه هزار متر از سطح دریا ارتفاع دارد. این شهر دارای آب و هوایی متنوع است و پایین‌ترین و بالاترین میزان دمای آن بین سه تا بیست و شش درجهٔ صد بخشی (سانتی‌گراد) در نوسان است و میزان بارش سالیانهٔ آن دویست و سی و شش میلی‌متر است. نخستین بار بطلمیوس (سدهٔ دوم میلادی)، نام نخجوان را به صورت ناکسوآن آورده است. این نام در متون جغرافیانویسان اسلامی، نشوا/نشوی (به معنی محل آب مفید که گویا به سبب وجود منابع و چشمه‌های معدنی شفابخش بوده است) آمده است و برخی آن را از شهرهای ارمنیه و گروهی نیز از ولایت‌های دوردست آذربایجان یاد کرده‌اند. ارمنیان نام نخجوان را از ریشهٔ ناخ ایجوان (Nakh-idjewan)، به معنی نخستین مکان توقف/نخستین مرکز/نخستین کاشانهٔ خیر، دانسته‌اند. برخی نیزدر وجه تسمیهٔ نخجوان بر این عقیده بوده‌اند که ناخ سوآنا/ناخ چوآن (یاخشی سوآن) در زبان اقوام کهن ترک ساکن این منطقه، به معنی سرزمین خوش آب بوده است. اما از سدهٔ ششم هجری نخجوان جای نام‌های پیش گفته را گرفته است. جغرافیانویسان اسلامی سدهٔ چهارم هجری، دربارهٔ جغرافیای کهن این شهر آگاهی‌هایی اندک به‌دست داده‌اند و تنها به یادکرد مسافت این شهر با دیگر شهرها، بسنده کرده‌اند؛ چنان‌که ابن حوقل (ز ۳۴۰ ق) در صورة‌الارض می‌نویسد: «از خوی تا نشوی [نخجوان]پنج روز از نشوی به دبیل چهار منزل... است» مؤلف ناشناس حدودالعالم (ـ ۳۷۲ ق) و اصطخری (ـ ۳۴۶ ق) در مسالک و ممالک نخجوان را شهری کوچک اما آبادان یادکرده‌اند. اصطخری می‌گوید، مسافت نخجوان تا خوی سه مرحله است و همچون مقدسی (سدهٔ چهارم هجری) در احسن‌التقاسیم، مسافت آن را تا دبیل چهار مرحله آورده است. برخی مؤلفان این شهر را نقش جهان نیز نامیده‌اند. حمدالله مستوفی (ز ۷۴۰ ق) در نزهة‌القلوب دراین‌باره می‌نویسد: «[نخجوان] از اقلیم چهارم است... شهری خوش است و آن را نقش جهان خوانند...» تاریخ بنای این شهر به روشنی دانسته نیست. در روایت‌های افسانه‌ای آمده است که بانی شهر نخجوان حضرت نوح بوده که آن را به پسرش، «هایک نیای بزرگ ارمنیان» واگذار کرده است و خاک‌جای نوح نیز در نخجوان است. بر اساس کاوش‌های باستان‌شناسی در تپه‌های باستانی توئیره تپه، شومر تپه و کول تپه، نمونه‌های به دست آمده است که نشان می‌دهد شهر نخجوان در هزارهٔ یکم و دوم پیش از میلاد مسیح زیستگاه اقوامی چادرنشین بوده است و گویا آنان بانی این شهر بوده‌اند. در برخی منابع آمده است که شهر نخجوان در سدهٔ دوم پیش از میلاد تابع آتروپاتن/آتروپاتنا (مرکز اصلی کیش زردشتی) بوده است. حمدالله مستوفی می‌گوید: «آن را بهرام چوبین [بهرام ششم، رئیس دودمان مهران] ساخت» و محمد صادق اصفهانی (۱۰۵۹ ق) دراین‌باره می‌نویسد: «[نخجوان] شهری است از اقلیم پنجم به آذربایجان و اصل آن نخجیران است و منسوب است به نرسی [۲۹۳ ـ ۳۰۳/۳۰۲م، پسر شاپور یکم ساسانی]

بن بهرام ساسانی [بهرام سوم، ـ ۲۹۳م] که آن لقب داشت.» به گفتهٔ موسی خورنی، نخجوان را زندانیان مادی (قوم ماد) که نیاکان کردهای این منطقه بودند، بنا نهادند. به نوشتهٔ کسروی، تاریخ‌نویسان ارمنی در سدهٔ چهارم هجری، سه ناحیهٔ وان، اردوباد و نخجوان را واسپورگان می‌گفتند، که بی‌تردید همان سرزمینی است که ابن فقیه (ز حـ ۲۹۰ ق) در البلدان از آن به نام بسفرجان یاد کرده و بنای آن را به انوشیروان ساسانی/خسرو یکم (۵۳۱ ـ ۵۷۹م) نسبت داده است. نخجوان در دورهٔ اشکانیان (۲۵۰ قم ـ حـ ۲۲۶م)، در مسیر جادهٔ ابریشم، از شهرهای مهم تجاری بوده و از اهمیتی فراوان برخوردار بوده و با شهرهای ایران، گرجستان و ارمنستان و بنادر دریای سیاه مناسبات تجاری داشته است. در سدهٔ یکم میلادی قوم کنگرها در نخجوان ساکن شدند و رفته رفته قدرتی به هم رسانیدند و در عرصهٔ سیاست میان ایرانیان و رومیان تأثیر فراوان داشتند. نخجوان از سدهٔ سوم میلادی تابع دولت ساسانی بوده و به‌دست مرزبانان ایرانی اداره می‌شده است. این شهر اگرچه از توابع ارمنستان (که تابع دولت ایران بود) به شمار می‌رفت و زبان مردم آن از شاخه‌های زبان ارمنی بود، اما از نبردی که میان خسرو پرویز/خسرو دوم ساسانی (۵۹۰ ـ ۶۲۸م) و هراکلیوس دوم (۶۱۰ ـ ۶۴۱م)، امپراتور بیزانس، در نخجوان رخ داد (۶۲۵م) و به پیروزی رومیان و تسخیر نخجوان و ویران کردن آتشکده‌های آن شهر انجامید، چنین برمی‌آید که بیش‌تر مردم نخجوان کیش زردشتی می‌ورزیده‌اند. کهن‌ترین سکه‌خانهٔ آذربایجان در نیمهٔ یکم سدهٔ ششم میلادی در نخجوان بوده است و ساسانیان در آن‌جا با الفبای پهلوی بر سکه‌های نقره‌ای دراخما واژهٔ «نخج» را ضرب کرده‌اند. در ۲۵ ق/۶۴۶م، عثمان بن عفان، خلیفهٔ سوم (۲۳ ـ ۳۵ق)، فرماندهان گروهی از مسلمانان را برای تسخیر اران و آذربایجان روان کرد. در ۲۹ ق/۶۵۱م، حبیب بن مسلمه (ـ ۴۲ق)، سردار سپاه اسلام، نخجوان را تصرف کرد و تیودور دشتونی (سردار ارمنی شهر) را به تسلیم و دادن خراج ناگزیر کرد. سپس این شهر به فرمان معاویة بن ابی‌سفیان (ـ ۶۰ ق)، به‌دست عزیز بن حاتم بازسازی شد. در نبردی که در ۳۵ ق /۶۵۶م در نزدیکی‌های نخجوان، میان تازیان و رومیان درگرفته بود، نخجوان پایگاهی برای تازیان در برابر رومیان بود. در ۸۷ق/ ۷۰۵م، اعراب به سرکردگی عزیز بن هاشم، پس از به دار آویختن بسیاری از ارمنیان نخجوان، به ترویج اسلام در میان مردم این شهر پرداختند و از این پس مردم نخجوان با دینی تازه، اما در زیر نفوذ حکومت واسپورگان‌های ارمنی که فرمانگزار خلیفهٔ اسلامی بودند، به حیات خود ادامه دادند. مؤلف تاریخ آلوانک دراین‌باره، در اشاره به یورش محمد بن مروان (ـ ۱۰۱ق)، از امرای بنی‌امیه و برادر عبدالملک، به اران و دربند می‌نویسد: «وی هشت‌صد تن از مردان ارمنی را با فریب و نیرنگ به دام افکند، همگی را به شهر نخجوان برد و در کلیسایی جای داد. درب‌های کلیسا را به روی اسیران بست و سپس کلیسا را به آتش کشید، چنان‌که اسیران زنده در آتش سوختند.» به نوشتهٔ یعقوبی، در خلافت معتصم عباسی (۲۱۸ ـ ۲۲۷ ق) و در پی شورش بابک خرم‌دین (ـ ۲۲۳ ق)، حاکم نخجوان یزید بن حصین، از سرسپردگان حمدویة بن علی بن فضل (حاکم آذربایجان)، است. در ۲۴۷ ق، آشوت یکم باگراتونی (ـ ۸۹۰م) به فرمان متوکل عباسی (۲۳۲ ـ ۲۴۷ ق) به پادشاهی ارمنستان گمارده شد. در ۲۷۲ ق، سمبات یکم باگراتونی (ـ ۹۱۴م)، پسر و جانشین آشوت، شهر نخجوان را به امیر سیونیک، از ناراضیان واسپورگان‌ها، واگذار کرد. در این گیر و دار گاگیک آرتسرونی (حاکم برکنار شدهٔ نخجوان) به کمک یوسف بن ابی‌الساج (ـ ۳۱۵ ق)، سردار ناخرسند خلیفه، به باگراتونی‌ها تاخت و نخجوان را گرفت (۲۹۶ ق). در ۳۰۰ ق، بر اثر فشار و تهدیدهای یوسف بر ارمنیان نخجوان، آنان از نخجوان کوچیدند و زردشتیان شهر نیز ناگزیر به اسلام گرویدند و شهر به کلی مسلمان‌نشین شد. از این پس تا ۳۷۲ ق، نخجوان درگیر رقابت‌های حکام محلی، از آن شمار دیسمی‌ها، ساجیان و سلاریان، بوده است. در ۴۱۲ ق/۱۰۲۱م، لشکریان باسیلیوس دوم، امپراتور بیزانس (۹۷۶ ـ ۱۰۲۵م)، نخجوان را تسخیر کردند. سپس دودمانی از آل شیبان تا ۴۵۸ ق بر نخجوان حکم راندند، اما از دورهٔ فرمانروایی آنان چندان آگاهی در دست نیست. ابودلف شیبانی (نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم هجری)، نخستین عضو شناختهٔ این دودمان و فرمانروای گوغدن و نخجوان بوده است. وی یحتمل نیای ابودلف نخجوانی/ابودلف شاه (ـ پس از ۴۵۸ ق)، حکمران اران و نخجوان، بوده است. تنها آگاهی ما دربارهٔ حکمرانی ابودلف نخجوانی، گفته‌های مداحان او، اسدی توسی (ـ ۴۶۵ ق) و قطران تبریزی (ـ ۴۶۵ ق)، است. ابودلف در

سال‌های پایانی فرمانروایی امیر وهسودان (۴۲۰ ـ ۴۵۰ ق)، حکمران تبریز، حاکم نخجوان بوده و با او دوستی و خویشاوندی داشته است ؛ چه، قطران تبریزی که گویا فرستادهٔ وهسودان نزد ابودلف بوده، از کمک ابودلف به وهسودان در نبرد با مسیحیانی که به شهرهای مسلمان‌نشین تاخته بودند، در شعری یاد کرده است. وی همچنین در چکامه‌ای دیگر از ستیز ابودلف با دشمنان و شکست و هزیمت دادن آن‌ها به دژ نخجوان سخن گفته است: «عدوت راه پیمود و رای جنگ تو کرد ـ برفت و باز دلش کیل گشت و غم پیمود/... ز نخجوان طمعش بود تاکنون اکنون ـ برفت و کرد به یک بار نخجوان بدرود.» اسدی توسی نیز که پس از برافتادن غزنویان و برآمدن سلجوقیان در خراسان به آذربایجان رخت کشیده بود (چرا که آن‌جا را برای شعر و شاعری مناسب نمی‌دید)، نزد ابودلف به نخجوان رفت و نواخت یافت. وی در مدح ابودلف و در اشاره به نخجوان گفته است: «که تا جایگه یافتی نخجوان ـ بدین شاه شد بخت پیرت جوان.» با آغاز یورش سلجوقیان به ارمنستان (۴۴۱ ق) و فتح شهر آنی، نخجوان نیز در تهدید ترکان قرارگرفت و سرانجام پس از بیست سال درگیری و کشمکش میان ارمنیان و مسلمانان، سلجوقیان حاکمیت خود را بر نخجوان که پایگاهی طبیعی برای نبردهای آنان بود، تثبیت کردند. از آن پس شهر نخجوان به سبب آب و هوای مناسب، اقامتگاه و تفریحگاه سلجوقیان شد. در دورهٔ ارسلان بن طغرل سلجوقی (۵۵۵ ـ ۵۷۱ ق)، شمس‌الدین ایلدگز (ـ ۵۶۸ ق)، فرمانروای آذربایجان و اران، در نخجوان حکم می‌راند و آن‌جا را پایگاه نظامی ترکان کرده بود. پس از درگذشت شمس‌الدین ایلدگز (به گفتهٔ بنداری اصفهانی شمس‌الدین ایلدگز در نخجوان درگذشت)، پسرش جهان پهلوان محمد (۵۶۹ ـ ۵۸۱ ق) به تخت نشست و در ۵۷۱ ق حاکمیت نخجوان و دیگر شهرهای آذربایجان را به نام خود کرد. پس از وی برادرش، قزل‌ارسلان (ـ ۵۸۷ ق)، در نخجوان حکومت یافت. وی در پی شورشی بر ضد طغرل بن ارسلان سلجوقی (۵۷۱ ـ ۵۹۰ ق) نخجوان را ویران کرد و به قلمرو گرجیان گریخت و سپس به یاری اراتنی‌ها، دوباره نخجوان را گشود. خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) در قصیده‌ای در مدح قزل‌ارسلان سلجوقی، در بیتی چنین به حکومت او در نخجوان اشاره کرده است: «صور و عکه در امان امرت ـ چون ارمن و نخجوان ببینم.» در دورهٔ اتابگان ایلدگز شهر نخجوان پیشرفت بسیار کرد و به مرکز صنعت و تجارت منطقه تبدیل شد ؛ چنان‌که در این شهر سفالگری، نساجی، زرگری، قالی‌بافی، زیلوبافی، ابریشم بافی و صنایع چوبی و شیشه‌ای رواج گرفت و رونق فراوان یافت. همچنین بناهایی بسیار با معماری باشکوه برآمد که شماری از آن‌ها بدین قرار است: آرامگاه یوسف بن کثیر؟ (۵۵۷ ق)، آرامگاهی که به فرمان شمس‌الدین ایلدگز برای مؤمنه خاتون (احتمالاً زنش) بنا شده است (۵۶۸ ق)، رواقی که به فرمان جهان پهلوان محمد برآوردند و اکنون ویران شده است (۵۸۲ ق)، دژ النجیک در مشرق شهر و جنوب ماست کوه، گنبدی از بناهای ضیاءالملک احمد (ـ ۵۴۴ ق)، وزیر نام‌دار سلجوقیان و پلی که وی در نزدیکی دژ کرکر بر سر راه مرند در حوالی نخجوان بر روی ارس برآورد و ویرانه‌های آن هم‌اکنون باقی است. با برافتادن سلجوقیان، خوارزم‌شاهیان حاکمیت این منطقه را به‌دست گرفتند. با یورش مغولان به شرق ایران و از هم پاشیدن قدرت خوارزم‌شاهیان، گیورگی چهارم، پادشاه گرجستان، فرصت را غنیمت شمرد و نخجوان را تسخیر کرد (۶۰۹ ق)، اما در نبردی دیگر دوباره خوارزم‌شاهیان شهر را در دست گرفتند. در ۶۲۲ ق/۱۲۲۵م، لشکریان جلال‌الدین خوارزم‌شاه (ـ ۶۲۸ ق) به فرماندهی شرف‌الملک (وزیر جلال‌الدین) و به کوشش آی‌تغمش (فرزندخواندهٔ ملکه دختر جهان پهلوان محمد) نخجوان را تسخیر کردند، اما با درایت ملکه این شهر از تاراج در امان ماند. چندی بعد حاجب علی، حکمران اخلاط، پس از فتح خوی، نخجوان را گرفت، اما این شهر سال بعد دوباره به دست شرف‌الملک افتاد. در ۶۲۷ ق، جلال‌الدین خوارزم‌شاه پس از ازدواج با ملکهٔ اتابگ، فرمانروایی نخجوان را به وی واگذار کرد. پس از کشته شدن جلال‌الدین (۶۲۸ ق)، مغولان به نخجوان تاختند و آن شهر را غارت کردند (۶۲۹ ق). رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ از یورش مغولان به نخجوان چنین یاد کرده است: «و بعد از تخریب همدان عازم نخجوان شدند و آن را بگرفتند و قتل و غارت کردند.» پس از برآمدن منکو به تخت قاآنی مغولان (۶۴۸ ـ ۶۵۷ ق)، حکومت نخجوان و قفقاز به جورماغون و سپس بایجو سپرده شد و پس از آن شهر نخجوان به تابعیت ایلخانیان درآمد. در ۶۶۷ ق، تگودار اغول، از سرداران اباقاخان (۶۶۳ ـ

۶۸۰ ق)، حاکم نخجوان بود و در رقابت میان بایدوخان (ـ ۶۹۴ق) و غازان‌خان (۶۹۴ ـ ۷۰۳ ق)، این شهر تاراج و اهالی آن قتل‌عام شدند. در دورهٔ غازان‌خان، نخجوان دارای حاکم مستقل و خودمختاری به نام ضیاءالدین بود و به سبب اصلاحات غازان‌خان اقتصاد شهر رونق فراوان گرفت. در سکه‌خانهٔ نخجوان سکه‌هایی به نام حاکمان ایلخانی ضرب می‌شده است. همچنین در این دوره، به رغم اعتراض مسلمانان نخجوان (شافعیان متعصب)، کلیسایی در شهر بنا نهاده شد و «صدای ناقوس را دوباره بعد از قرن‌ها در آن‌جا به صدا درآورد.» پس از غازان‌خان امرای آل چوبان در اندیشهٔ تسخیر نخجوان بودند. در ۷۱۹ ق، طی شورشی، این شهر چند بار میان ابوسعید بهادرخان (۷۱۷ ـ ۷۳۶ ق) و ایرنجین (ـ ۷۱۹ ق)، امیر و سردار مغول در دیاربکر، دست به دست شد. پس از درگذشت ابوسعید بهادرخان، ارمنیان نخجوان را تصرف کردند (۷۳۶ ق). در ۷۳۹ق، نخجوان صحنهٔ زورآزمایی میان جلایریان و چوبانیان بود، تا این‌که سرانجام اشرف چوبانی (ـ ۷۵۸ ق) نخجوان را فتح کرد (۷۴۴ ق). حمدالله مستوفی که در این دوره می‌زیسته (ز ۷۴۰ ق) در توصیف شهر نخجوان می‌گوید: «...شهری خوش است... اکثر عمارت آن آجر است. حاصلش غله و پنبه و انگور و اندکی میوه بود. و مردمش سفید چهره و شافعی مذهب‌اند و ولایت بسیار دارد و چند قلعهٔ محکم از توابع آن مثل النجق [النجک] و سورماری و تغمر و فغان و حقوق دیوانش صد و سیزده هزار دینار است.» سپس جلایریان مدتی اندک حاکمیت نخجوان را به‌دست گرفتند. در دورهٔ اویس جلایری/ایلکانی (۷۵۷ ـ ۷۷۶ق)، نخجوان بارها به‌دست کسانی چون اخی‌جوق و قرامحمد بغدادی دست‌خوش تاخت و تاز و تسخیر و تاراج شد، تا این که در ۷۸۸ ق، امیر تیمور گورکان (۷۳۶ ـ ۸۰۷ ق) آن را گشود. پس از درگذشت تیمور، در ۸۳۳ ق، در پی یورش سوم شاهرخ تیموری (۷۷۹ ـ ۸۵۰ ق) به آذربایجان، نخجوان از دست امرای تیموری وفادار به رقیبان شاهرخ درآمد. پس از آن شاهرخ حکمرانی نخجوان و آذربایجان را به جهان‌شاه قراقوینلو (۸۳۹ ـ ۸۷۲ ق) واگذار کرد. در دورهٔ تیموریان، آرای فرقهٔ حروفیه در نخجوان رواج بسیار داشت و این امر سبب نگرانی تیموریان شده بود؛ چنان‌که به فرمان میرانشاه گورکانی (ـ ۸۱۰ق)، پسر امیر تیمور، فضل‌الله استرابادی (۷۴۰ ـ ۷۹۶ ق)، متخلص به نعیمی و بنیادگذار فرقهٔ حروفیه، از شروان به دژ النجک در نخجوان منتقل شد و در همان‌جا به قتلش آوردند و به خاکش سپردند (۷۹۶ ق). علی الاعلی در بشارت‌نامه اشعاری دراین‌باره و در تأیید این تاریخ آورده است: «فضل تا مغلوب شد ای نوجوان ـ ادنی الارض است روم نخجوان / ست تسعین ماه ذی القعده بدان ـ روم شد مغلوب اما این زمان.» دربارهٔ تاریخ و چگونگی کشته شدن فضل‌الله، روایت‌ها بسیار است، اما آن‌چه مسلم است این است که پس از به قتل رسیدن فضل‌الله به دست میرانشاه، خاک‌جای او در دژ النجک نخجوان زیارتگاه حروفیان و پیروان او شد و شأن و اعتباری فراوان یافت. از آن‌جا که دژ النجک پس از قتل فضل‌الله، پایگاهی برای پیروان او شد و تقدس یافت، در ۸۰۴ ق، امیر تیمور فرمان به نبش قبر و سوزاندن جسد او داد. البته یک‌بار نیز قاضی عمادالدین نخجوانی به فرمان میرزا عمر، پسر میرانشاه، دژ النجک را ویران کرده بود و خود امیر تیمور نیز پیش از این فرمان تخریب دژ را به میرزا عمر داده بود. ناگفته نماند که در ۷۵۸ ق، شاه شجاع مظفری (۷۵۹ ـ ۷۸۶ ق)، ممدوح حافظ (ـ ۷۹۱/ ۷۹۲ق)، در پادشاهی پدرش، امیر مبارزالدین محمد (۷۱۳ ـ ۷۵۹ ق)، نخجوان را فتح کرد و در آن‌جا به عیش نشست و امیر فرخ را حکمران آن‌جا کرد. مظفریان/آل مظفر (۷۱۳ ـ ۷۹۵ ق) نیز، همچون ایلخانیان (۶۵۴ ـ ۷۵۴ ق) و جلایریان/آل جلایر (۷۳۶ ـ ۸۳۵ ق)، در نخجوان سکه زده‌اند و این شهر در شمار دارالضرب‌های آنان بوده است. به هر تقدیر، از پادشاهی جهان‌شاه قراقوینلو تا ۸۷۲ ق، نخجوان در دست قراقوینلوها بوده است. پس از برآمدن اوزون حسن آق‌قوینلو (۸۵۷ ـ ۸۸۲ق)، حاکمیت شهر نخجوان تغییر کرد و تا حدی رو به آبادانی نهاد و ارمنیان شهر نیز به سبب این‌که آق‌قوینلوها با مسیحیان ژنوایی نسبت خانوادگی داشتند، آزادی عمل بیش‌تری یافتند و ادارهٔ شهر را دست گرفتند؛ چنان‌که پس از درگذشت اوزون حسن (۸۸۲ ق) تا ۹۰۷ ق که اسماعیل یکم صفوی (۹۰۵ ـ ۹۳۰ ق) در نزدیکی‌های نخجوان (در محلی با نام شرور)، الوندبیگ (ـ ۹۱۰ ق)، آخرین پادشاه آق‌قوینلو، را شکست داد و نخجوان را گرفت، این شهر به‌دست امرای ارامنه اداره می‌شد. نخجوان از دارالضرب‌های دودمان آق‌قوینلو (۷۸۰ ـ ۹۰۷ ق) نیز بوده است. از این پس نخجوان در شمار شهرهای

تابع ایران بود و مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری در آن‌جا رواج یافت و مانند شهری تجاری محل درآمد نسبتاً خوبی برای شاهان صفوی بود. اسماعیل یکم صفوی برای دلداری دادن شیعیان در برابر اهل سنت و جلب حمایت ارمنیان در برابر عثمانی‌ها در ۹۱۲ ق، طی فرمانی از میزان مالیات و عوارض نواحی اران و از آن شمار نخجوان کاست. در آغاز برآمدن عباس یکم صفوی (۹۹۶ - ۱۰۳۸ ق)، عثمانیان از درگیری‌های داخلی ایران بهره جستند و نخجوان و چند شهر دیگر را تسخیر کردند. اما در ۱۰۱۳ ق، شاه عباس به کمک گنج‌علی‌خان کرمانی، نخجوان را بازپس گرفت و در ۱۰۱۴ ق، در حدود هفتاد هزار تن از ارمنیان نخجوان و دیگر نواحی را به ایران کوچاند که به کوچ بزرگ (بیوک سورگون) آوازه دارد. به نوشتهٔ بازانی، بیش‌تر خانواده‌های منسوب به نخجوانی در ایران، از این کوچندگان تغییر مذهب داده هستند. با روی کار آمدن شاه صفی صفوی (۱۰۳۸ - ۱۰۵۲ق) و افول قدرت مرکزی، عثمانیان در ۱۰۴۸ ق نخجوان، تبریز و بغداد را دست‌خوش تاخت و تاز کردند، اما در پی قتل و غارت این شهرها با مصالحه‌ای نخجوان و تبریز به ایران بازپس داده شد و بغداد به عثمانی‌ها رسید. همچنین پس از تسلیم شدن سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵ - ۱۱۳۵ ق) به محمود افغان (۱۱۳۵ - ۱۱۳۷ ق) در ۱۱۳۵ ق، و بی‌کفایتی پسرش، تهماسب میرزا که در قزوین بر تخت نشست، لشکریان عثمانی به فرماندهی عبدالله کوپرولو پاشا، وزیر احمد سوم عثمانی (۱۱۱۵ - ۱۱۴۳ق)، به نواحی گرجستان یورش بردند و پس از فتح تفلیس، خوی را گرفتند (۱۱۳۷ ق) و با شمار بسیاری از کردها به نخجوان تاختند و آن‌جا را تسخیر کردند. سپس طی مصالحه‌ای نخجوان و شمال آن به‌دست عثمانی‌ها افتاد. در اواخر ۱۱۴۵ ق، نادر افشار (۱۱۴۸ - ۱۱۶۰ ق)، که هنوز رسماً سلطنت را به‌دست نگرفته بود، به عثمانیان تاخت و طی نبردی یک‌ساله آنان را ناگزیر به ترک مخاصمه کرد (۱۱۴۶ ق) و تمامی متصرفات عثمانی‌ها، از آن شمار نخجوان، را بازپس گرفت. اما در پی کارشکنی عثمانیان، نادر در باغ‌آورد (در نزدیکی نخجوان) آنان را دوباره بشکست و نخجوان، ایروان و برخی جاهای دیگر را به ایران بازگرداند و برادرش، ابراهیم‌خان ظهیرالدوله (- ۱۱۵۱ق) را به حکومت آذربایجان و نخجوان گمارد. پس از ابراهیم‌خان پسرش، محمدعلی‌خان، و سپس عاشورخان (از ۱۱۴۷ ق) بر نخجوان حکم رانده‌اند. به سبب بی‌توجهی نادر به امور نواحی شمال غرب و توجه بیش از اندازه به مسائل شرق و هند، اهالی آذربایجان و نخجوان سر به شورش برداشتند و با شورشیان گرجی، بر ضد نادر، همداستان شدند. به همین سبب نادر در ۱۱۵۸ق، طی یورشی به آن نواحی و نخجوان، شورشیان را فرومالید و ارمنیان آن مناطق را (که می‌اندیشید آنان سبب تحریک مردم شده‌اند) با بستن مالیات سنگین، در دسته‌های منظم و غیر منظم به کلات، در شمال خراسان، کوچاند و نخجوان را از ارمنیان خالی کرد. پس از کشته شدن نادر، آزادخان افغان (- ۱۱۹۵ ق) از هرج و مرج اوضاع بهره جست و با داعیهٔ سلطنت آذربایجان، گرجستان را تسخیر کرد و نخجوان را زیر سیطرهٔ خود گرفت. در ۱۱۶۹ ق، محمد حسن خان قاجار (۱۱۲۷ - ۱۱۷۲ ق) به سوی آذربایجان روان شد و آن نواحی را تا ایروان گرفت (۱۱۷۰ ق) و حکومت نخجوان را به پسرش آقامحمدخان داد. با کشته شدن محمدحسن‌خان قاجار به دست کریم‌خان زند (- ۱۱۹۳ ق)، حکومت نخجوان به‌دست خان‌های محلی، از آن شمار طایفهٔ کنگرلو، افتاد. اینان به نام خود در نخجوان سکه زدند. باید افزود که شهر نخجوان در شمار دارالضرب‌های دولت‌های صفویه (۹۰۷ - ۱۱۳۵ ق)، زندیه (۱۱۶۳ - ۱۲۰۳ ق) و افشاریه (۱۱۴۸ - ۱۲۱۰ ق) نیز بوده است. سران طایفهٔ کنگرلو، که خود از شاخه‌های مهم و معتبر طوایف استاجلو بودند، از اوایل سدهٔ یازدهم تا اوایل سدهٔ سیزدهم هجری (نزدیک به دویست سال)، فرمانروایی نخجوان را در دست داشتند. چنین به نظر می‌رسد که جد حکام موروثی نخجوان، همان سلطان کنگرلو است که در اواخر پادشاهی عباس یکم صفوی، حاکم نخجوان بوده است. مشهورترین سران این طایفه که در نخجوان حکومت داشته‌اند، از این قرارند: ۱ - محمدرضاخان کنگرلو، که در اواخر پادشاهی سلطان حسین صفوی حاکم نخجوان بوده است. وی در سال‌های بعد به نادرشاه افشار پیوست و از سران سپاه او شد و در نبردهای ایران و عثمانی و بیرون راندن نیروهای عثمانی از آذربایجان شرکت داشت. ۲ - حیدرقلی‌خان کنگرلو، که گویا فرزند محمدرضاخان بوده است. وی پس از کشته شدن نادرشاه افشار، حکومت نخجوان را به‌دست گرفت و دولتی مستقل بنیاد کرد. حیدرقلی‌خان در سال‌های آغازین برآمدن آزادخان افغان، بارها

با او به نبرد پرداخت و سرانجام در آخرین نبرد با آزادخان، کشته شد. ۳ ـ حاجی‌خان کنگرلو، برادر کوچک حیدرقلی‌خان که پس از برافتادن دولت آزادخـان افـغان و در پـادشاهی فـتح‌علی‌خان افشار (ـ ۱۱۷۸ ق)، حکومت نخجوان را در دست داشت. وی تا ۱۱۷۵ ق، تابع فتح‌علی‌خان افشار بود. هنگامی که کریم‌خان زند به آذربایجان لشکر کشید، حـاجی‌خان بـه هـمراه کـاظم‌خان قراچه‌داغی و پناه‌خان جوانشیر به اردوی کریم‌خان پیوست و در نبرد با فتح‌علی‌خان افشار شرکت جست. از ایـن پس نـخجوان تـابع دولت زنـدیه بـود. ۴ ـ عـباس‌قلی‌خان کـنگرلو، پسر حاجی‌خان که گویا پس از درگذشت او به حکومت رسیده است. از فرمانروایی او آگاهی در دست نیست. تنها مؤلف تاریخ افشار، در ضمن رویدادهای ۱۱۹۷ ق، آورده است که عباس‌قلی‌خان با جمعیت ایروان و نخجوان به اردوی امرای آذربایجان پیوسته و در نبرد با امام‌قلی‌خان شرکت داشته است. وی چندی پس از این به دست کلب‌علی‌خان، پسر عموی خود که حکومت نخجوان را حق خود می‌دانست، از قدرت بـرکنار شـد. ۵ ـ کـلب‌علی‌خان کنگرلو، پسر حیدر قلی‌خان و از مشهورترین حاکمان موروثی نخجوان که حکومت او مقارن با گسترش قدرت آقامحمدخان قاجار (۱۲۱۰ ـ ۱۲۱۲ ق) در آذربایجان بود. وی در آغاز با ابراز فرمانبرداری به اردوی آقامحمدخان پیوست، اما آقامحمدخان که در ۱۲۱۱ ق برای تنبیه ایراکلی، پادشاه گرجستان که به دولت روسیه پیوسته بود، رهسپار آن نواحی بود، پیش از رفتن بـر کلب‌علی‌خان خشم گرفت و او را بـرکنار کـرد و فـرمان داد تـا چشمانش را کور کردند. آقـامحمدخان سـپس عـباس‌قلی‌خان، حکمران پیشین نخجوان و رقیب کلب‌علی‌خان، را به حکومت نخجوان منصوب کرد و خود راهی نبرد شد. پس از کشته شدن آقامحمدخان، امرای آذربایجان و از آن شمار عباس‌قلی‌خان در صدد جلوگیری از استقرار سلطنت فتح‌علی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ ق) برآمدند. اما این اتحاد در همان آغاز فروپاشید و هر یک از امرا ناگزیر به ولایت‌های خود گریختند. فتح‌علی‌شاه که پس از پیروزی بر صادق‌خان شقاقی به آذربایجان رفته بود، پیش از ترک آن‌جا عباس‌قلی‌خان را از حکومت برکنار کرد و بار دیگر کلب‌علی‌خان را به حکومت برداشت. کلب‌علی‌خان پس از این تا سال‌های نبرد یکم ایران و روسیه (یحتمل تا ۱۲۲۱ ق) حاکم نخجوان بوده است. از سرانجام کار عباس‌قلی‌خان و کـلب‌علی خان آگاهی در دست نیست. ۶ ـ نظرعلی‌خان، پسر کـلب‌علی خان که گویا پس از پدر حکومت نـخجوان را در دست داشـته است. از رقیبان او، کریم‌خان کنگرلو، پسر عباس‌قلی‌خان، بود که سـرانـجام در ۱۲۲۸ ق جـانشین او شـد. در ۱۲۲۸ ق، دولت روسیه، شیخ‌علی‌خان کنگرلو (برادر نظرعلی‌خان که بعدها حاکم دژ نظارهٔ اردوباد نخجوان شد) را به امـید آنکـه روس‌هـا را در لشکرکشی به نخجوان یاری کند، از زندان آزاد کرد. فتح‌علی‌شاه که از احتمال همکاری نظرعلی‌خان با دولت روسیه نگران بود، برای جلوگیری از این رویداد احتمالی، نظرعلی‌خان را به اردوی خود فراخواند و کریم‌خان کنگرلو را، که در زمـرهٔ امـرای ارتش ایران بود، به حکومت نـخجوان مـنصوب کـرد. ۷ ـ کـریم‌خان کنگرلو، که از ۱۲۲۸ ق تا جنگ دوم ایران و روسیه و پیوستن نخجوان به امپراتوری روسیه، حاکم نخجوان بود. وی همواره تابع دولت ایران بوده و در بسیاری از نبردهای ایران با روسیه و عثمانی شرکت داشته است. کریم‌خان در نبرد دوم ایران و روسیه از فرماندهان لشکر ایران بود. سرانجام پـیش‌روی روس‌هـا بـه فرماندهی پاسکوویچ در ۱۲۴۲ ق، به فتح نخجوان انجامید و از این پس دست ایرانیان از این شهر کوتاه شد. هرچند حسن‌خان ساری‌اصلان کوشید تا نخجوان را دوباره تسخیر کند، اما کاری از پیش نبرد و تا پایان نبرد ایران و روس، نخجوان از قرارگاه‌های نظامی روس‌ها بود. گـفت‌وگوهای بـی‌نتیجهٔ ایـران و روس بـا پادرمیانی انگلیسی‌ها نیز نـتوانست بـه جـنگ خـاتمه دهـد و روس‌ها به پیش‌روی خود ادامه دادند و تبریز، اردبیل و نواحی آذربایجان (ارومیه، سلماس و خوی) را گرفتند و فـتح‌علی‌شاه قاجار ناگزیر به خواستهٔ روس‌ها و معاهدهٔ ترکمان‌چای تن داد (۱۲۴۳ ق/۱۸۲۸م). بر اساس مادهٔ سوم این معاهده، نخجوان رسماً و برای همیشه از ایران جدا شد. همچنین بر اساس مادهٔ دوازدهم این قـرارداد، کـریم‌خان کـنگرلو، هـمچون حسـن‌خان ساری اصلان و حسین‌خان سردار (برادران معروف ایروانی)، از همهٔ حقوق و امتیازات موروثی و اکتسابی خـود در نـخجوان محروم شد و املاک و اموال وی به تصرف دولت روسیه درآمد. در همان سال احسان‌خان (فـرماندهٔ دژ عـباس‌آباد نـخجوان) و شیخ‌علی‌خان (فرماندهٔ دژ نظارهٔ اردوباد)، پسران کلب‌علی‌خان، که از پیروزی‌های ارتش روسیه دلگرم شده بـودند، از تـابعیت کریم‌خان درآمدند و بـه اردوی روس‌هـا پـیوستند. بـه نـوشتهٔ

رضاقلی‌خان هدایت، آن دو به انتقام چشمان کور شدهٔ پدرشان به فرمان آقامحمدخان قاجار، دژهای عباس‌آباد و نظاره را تسلیم کردند و خود به آن دولت پیوستند. در اوایل سدهٔ بیستم میلادی و پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷م روسیه، در نخجوان نیز مانند دیگر نقاط آذربایجان، مبارزات انقلابی قوت گرفت. در ۱۹۲۰م، حکومت سوسیالیستی در نخجوان پا گرفت و در ۱۹۲۴م نخجوان با نام یک جمهوری سوسیالیستی خودمختار، زیر ادارهٔ جمهوری آذربایجان موجودیت خود را اعلان کرد. سرانجام پس از فروپاشی اتحاد شوروی در ۱۹۹۱م، جمهوری خودمختار نخجوان با تغییرات کلی در قانون اساسی و حذف قانون‌های سوسیالیستی، از جمهوری سوسیالیستی به جمهوری خودمختار نخجوان تغییر نام داد. ریاست مجلس عالی بالاترین مقام سیاسی در نخجوان است. بر اساس سرشماری یکم اکتبر ۱۹۹۳م، جمعیت شهر نخجوان بالغ بر شصت و پنج هزار و پانصد تن بوده است. نخجوان در شمار شهرهای صنعتی و پیشرفتهٔ منطقه است. صنایع آن در سال‌های حاکمیت شوروی رشد فراوان کرد. از صنایع این شهر می‌توان صنایع الکترونیک، فلزی، ساختمانی، گلیم‌بافی و بطری‌سازی را نام برد. انگور، توتون، گندم، میوه، صیفی‌جات، ابریشم و فرآورده‌های حیوانی از محصولات کشاورزی و دامی این شهر است. نخجوان همچنین دارای معادن نمک و آب معدنی است و رود نخجوان در آن جاری است. برای ذخیره کردن آب و تأمین برق نخجوان، با مشارکت ایران سدی بر روی رودخانهٔ ارس ساخته شده است. رادیو نخجوان از ۱۹۳۱م و تلویزیون آن از ۱۹۶۵م فعالیت خود را آغاز کرده است. در نخجوان تآتر ملی، موسیقی ملی و سنتی، رقص و آوازهای ملی، ارکستر ملی و موزه‌های تاریخ و ادبیات، همچون موزه‌های جمشید، حسین جاوید و اردوباد، بر پا است. شهر دارای فرودگاه، ادارات دولتی، دانشگاه، کتابخانه، واحدهای آموزشی ـ تربیتی، انستیتوی تحقیقاتی و فرهنگی و جز آن است. در ۱۹۶۷م برای تربیت مدرسان، شاخه‌ای از دانشگاه تربیت معلم آذربایجان در نخجوان تأسیس شد و در ۱۹۹۰م به دانشگاه ملی نخجوان تغییر نام داد و هم‌اکنون هفده رشتهٔ تخصصی را در این دانشگاه تدریس می‌کنند. نخجوان همچنین به خط آهن باکو ـ ایروان متصل است. تا اوایل سدهٔ بیستم میلادی انجمن‌ها و حوزه‌های ادبی گوناگون در منطقهٔ قفقاز بر پا بود و شاعران و نویسندگان مناطق مختلف هرچند گاه گرد هم آمده و، افزون بر ارائهٔ آثار خود، از آرا و نظرات استادان و ادیبان برجستهٔ روزگار خود بهره می‌جستند. از آن میان می‌توان به انجمن ادبی شهر نخجوان اشاره کرد. بی‌شک حوزهٔ نخجوان ـ اردوباد از حوزه‌های ادبی پر رونق قفقاز بوده است. شکوفایی کسانی همچون جلیل محمدقلی‌زاده (نویسنده و مدیر مجلهٔ طنز ملا نصرالدین)، حسین جاوید (۱۸۸۲ ـ ۱۹۴۴م) شاعر و نمایشنامه‌نویس رمانتیک و دیگران، در آغاز سدهٔ بیستم میلادی بیانگر اهمیت این حوزهٔ ادبی است. پس از تشکیل حکومت کمونیستی، محافل و انجمن‌های ادبی یکی پس از دیگری تعطیل شدند و با تمرکز امکانات فرهنگی در شهر باکو، این شهر به کانون فعالیت‌های فرهنگی و ادبی تبدیل شد و نویسندگان و شاعران آذربایجان در آن شهر گرد می‌آمدند. اگرچه شاعران و نویسندگان نخجوان از این قاعده مستثنی نبودند، اما به دلایلی ویژه، از شرایطی متفاوت برخوردار بودند. جدایی ناگزیر منطقهٔ نخجوان از دیگر مناطق جمهوری آذربایجان و دشواری ارتباط با مرکز (باکو)، همچنین برخی مسائل تاریخی و فرهنگی سبب شد که نخجوان با نام یک جمهوری خودمختار شناخته شود و این موقعیت سبب شکل‌گیری یک مرکز دوم سیاسی، اداری، فرهنگی، ادبی و... شد. تأسیس شعبهٔ اتحادیهٔ نویسندگان جمهوری آذربایجان در نخجوان و بعدها تأسیس اتحادیهٔ نویسندگان نخجوان و نیز انتشار کتاب‌ها و نشریات گوناگون در این جمهوری خودمختار، شرایط دیگرگونه‌ای برای اهل قلم به وجود آورد. اکنون حوزهٔ ادبی نخجوان نه تنها شاعران و نویسندگان و ادیبان شهرها و روستاهای این جمهوری را دربرمی‌گیرد و کوشش‌های ادبی آن‌ها را سامان می‌دهد، بلکه زمینهٔ ارتباط سامان یافته‌تر آنان را با مراکز ادبی و فرهنگی باکو فراهم می‌کند. اگرچه شاعران نخجوان هم‌اکنون به فارسی شعر نمی‌گویند، اما توجه آنان به اوزان عروضی و قالب‌های سنتی، مانند غزل، رباعی و مثنوی و شعر تمثیلی و اخلاقی ـ حکمی و نیز پژوهش دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی، بیانکنندهٔ کوشش شاعران و ادیبان آن‌جا برای حفظ و تداوم سنت‌های ادبی کهن (متأثر از ادبیات فارسی) است. از آن‌جاکه نخجوان، از دیرباز، در شمار شهرهای ایران بوده، زبان و فرهنگ و ادبیات فارسی در آن رواج داشته است، اما پس از جدایی نخجوان از ایران این

ارتباطها بسیار کم شد. پس از استقلال جمهوری آذربایجان ارتباط فرهنگی میان ایران و جمهوری آذربایجان گسترش یافت. بر اساس گزارش انستیتوی تعلیم و تربیت علمی ـ پژوهشی آذربایجان (شعبهٔ روش تدریس زبان‌های خارجی) تا ۱۹۷۲م در پنج مدرسهٔ جمهوری آذربایجان تدریس زبان فارسی از کلاس دوم صورت می‌گرفته است که مدرسهٔ شماره یک نخجوان (از ۱۹۶۲م) از آن شمار بوده است. شماری از ادیبان و شاعران فارسی‌گو که خاستگاه آنان شهر نخجوان بوده، بدین قرار است: خواجه محمد خوشنام نخجوانی (سدهٔ پنجم هجری)، امیرالدین مهندس مسعود نخجوانی (ز ۵۸۲ ق)، خلیل نخجوانی (سدهٔ هفتم هجری)، هندوشاه نخجوانی (ـ ۷۳۰ ق)، شمس‌الدین محمد منشی نخجوانی /شمس منشی (۶۸۴ ـ پیش از ۷۷۷ ق)، ابن ساوجی نخجوانی /ابوالمحاسن محمد بن سعد بن محمد نخجوانی (ز ۷۳۲ ق)، نعمت‌الله نخجوانی (ـ ۹۲۰ ق) و خلیل حله‌ای نخجوانی (سدهٔ دهم هجری). از فارسی‌پژوهان معاصر که زادگاه آنان نخجوان بوده است فخرالتاج ذوالفقار اوا (۱۹۲۷م ـ) و شیرعلی‌یف (۱۹۳۵م ـ) را می‌توان نام برد.

منابع: آتورپاتکان (آذربایجان) و نهضت ادبی، ۸۴ ـ ۸۶ ؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۱۷۰/۷ ـ ۱۷۱ ؛ آثارالبلاد و اخبارالعباد، ۵۷۲، ۶۰۷ ؛ آذربایجان در سیر تاریخ، ۱ ـ ۲/در صفحات فراوان ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۶۶؛ احسن‌التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ۵۶۹/۲ ؛ احسن‌التواریخ، روملو، در صفحات فراوان ؛ ارمنستان، آذربایجان، گرجستان از استقلال تا استقرار رژیم شوروی، در صفحات فراوان ؛ ارمنیان، ۲۹، ۳۰، ۵۳، ۵۷ ؛ الاعلاق‌النفیسه، ۱۱۳، ۱۲۲ ؛ اکسیرالتواریخ، در صفحات فراوان ؛ الانساب، ۴۹۰/۵ ؛ ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، ۱۶۹؛ پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، ۱۲، ۳۶ ـ ۳۷، ۵۱، ۱۳۲، ۱۷۹ ؛ تاریخ آل مظفر، ۱۱۷/۱، ۱۱۸، ۱۸۵، ۱۹۲ ؛ تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، ۱ ـ ۲/در صفحات فراوان ؛ تاریخ الفی، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۸۰، ۳۹۴، ۴۰۱، ۵۵۹، ۶۸۰ ؛ تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیهٔ جدید، ۴۱۲/۱ ؛ ۷۲/۲، ۲۰۵، ۵۹۹ ؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۱۹۹/۴، ۲۰۰، ۲۰۵، ۵۷۲ ؛ ۵/ ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۳۸۳ ؛ تاریخ جنگهای ایران و روس، در صفحات فراوان ؛ تاریخ سلسلهٔ سلجوقی، ۳۷، ۳۶۱ ؛ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر زند، ۵۰، ۱۰۷، ۲۲۶ ؛ تاریخ عثمانی، ۲۵۶/۲، ۳۰۴، ۴۱۳، ۴۹۳، ۶۲۸ ؛ تاریخ مغول، در صفحات فراوان ؛ تاریخ مغول در ایران، ۹۶، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۲۰۹، ۲۸۲، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۵۴؛ تاریخ مغول و اوایل ایام تیموری، در صفحات فراوان ؛ تاریخ یعقوبی، ترجمه، ۴۸۵/۲، ۵۰۱ ؛ تحریر تاریخ وصاف، ۱۸۲، ۳۰۵، ۳۲۰، ۳۵۱؛ تذکرةالملوک، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۹۲ ؛ تکملةالاخبار، ۳۹، ۵۶، ۵۹، ۱۰۶، ۱۰۸ ؛ توفان بر فراز قفقاز، در صفحات فراوان ؛ جامع التواریخ، ۵۳۳/۱، ۵۵۳ ؛ ۱۱۹۹/۲، ۱۲۵۸، ۱۳۰۱ ؛ جغرافیای تاریخی شهرهای ایران، ۱۹۲ ـ ۱۹۳، ۵۱۲ ـ ۵۱۳ ؛ جواهر الاخبار، ۳۳، ۶۴، ۷۵، ۹۷، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۰۸ ؛ جهان‌گشای جوینی، ۱۱۶/۱ ؛ ۱۵۶/۲، ۱۵۷ ؛ جهانگشای خاقان، در صفحات فراوان ؛ جهانگشای نادری، ۱۳۱، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۴۹، ۴۰۳؛ حبیب‌السیر، ۳ ـ ۴/در صفحات فراوان ؛ حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب، ۱۶۰ ؛ حروفیه در تاریخ، ۳۳، ۳۵ ؛ حکومتهای محلی قفقاز در عصر قاجار، ۱۶۳ ـ ۱۶۹ ؛ خاتمهٔ شاهد صادق، ۲۷، ۱۵۴، ۱۸۸ ؛ خلاصةالتواریخ، ۱ ـ ۲/در صفحات فراوان؛ خلد برین، در صفحات فراوان ؛ دارالضربهای ایران در دورهٔ اسلامی، در صفحات فراوان ؛ دولت نادرشاه افشار، در صفحات فراوان ؛ دیوان خاقانی شروانی، ۴۰۳ ؛ دیوان قطران تبریزی، ۷۴، ۷۵ ؛ راحةالصدور و آیةالسرور در تاریخ آل سلجوق، ۲۹۳، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰ ؛ روضةالصفا، ۴ ـ ۱۰/در صفحات فراوان ؛ روضةالصفویه، در صفحات فراوان ؛ زبدة التواریخ، حافظ ابرو، ۳۵/۱، ۳۹، ۱۶۹ ؛ ۲/ ۷۵۷ ؛ زبدةالتواریخ، مستوفی، ۴۸، ۷۲، ۷۳، ۹۴، ۱۹۱ ؛ زندگانی شاه عباس اول، در صفحات فراوان ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۸۹ ـ ۲۹۱ ؛ سلجوقنامه، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۹ ؛ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، در صفحات فراوان ؛ شاه اسماعیل اول، ۲۶۱، ۴۹۳، ۵۵۱، ۵۷۵، ۵۷۶، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۸۲ ؛ شاه تهماسب اول، در صفحات فراوان ؛ شهریاران گمنام، در صفحات فراوان ؛ صورةالارض، ۸۲، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۹ ؛ عالم‌آرای عباسی، ۱ ـ ۲/در صفحات فراوان ؛ عالم‌آرای نادری، ۱ ـ ۳/در صفحات فراوان ؛ قاموس‌الاعلام، ۶/ ۴۵۷۰ ؛ کریم‌خان زند، ۷۶، ۱۲۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۵۶ ؛ گلستان ارم، ۴۶، ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۹۲، ۱۶۰، ۱۸۵، ۱۹۱ ؛ مجمع الانساب، ۱۲۰، ۲۴۱ ؛ مجمل التواریخ، ۳۷۰ ؛ مجمل فصیحی، ۹۰، ۱۲۰، ۲۶۵ ؛ مرآةالبلدان، در صفحات فراوان ؛ مسالک و ممالک، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱ ؛ مطالعاتی دربارهٔ تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان، در صفحات فراوان ؛ مطلع سعدین و مجمع بحرین، ۴۰، ۴۱، ۵۸، ۲۹۴، ۳۰۰ ؛ معجم‌البلدان، ۲۷۶/۵، ۲۸۶ ـ ۲۸۷ ؛ ناسخ‌التواریخ (تاریخ قاجاریه)، ۱ ـ ۳/در صفحات فراوان ؛ نخبةالدهر فی عجائب‌البر

والبحر، ۳۲۲؛ نزهةالقلوب، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۳۷ ؛ نظام ایالات در دورهٔ صفویه، ۳، ۳۶، ۷۶، ۱۷۷ ؛

Encyclopaedia of Islam, 7/922.

معصومی

نریمانوف (na.ri.mā.nof)، علی میرزا فرزند محمد، تفلیس ۱۸۸۰ ـ باکو ۱۹۴۳م، آموزگار و نویسندهٔ آذربایجانی. در بیست و یک سالگی دانش‌سرای تربیت معلم را به پایان رساند (۱۹۰۱م) و در روستای قیزیل حاجی‌لی (درگرجستان امروزی) آموزگار شد. به سبب فعالیت‌های سیاسی ـ اجتماعی در میان روستاییان، به فرمان حکومت تزاری، تحت پی‌گرد قرار گرفت. در ۱۹۰۶م به ایران رفت و در تهران آموزگار شد و به انقلابی‌های ایران پیوست(۱۹۱۰م). در ۱۹۱۱م به تفلیس بازگشت، اما به سبب فعالیت‌های انقلابی‌اش به فرمان حاکمیت منشویک‌های گرجی دستگیر شد و تا ۱۹۲۱م در زندان به‌سر برد. پس از استقرار حاکمیت شوراها از زندان رهایی یافت. در ۱۹۲۲م تشکیلات کمونیستی او را برای مأموریتی به بخارا فرستاد. پس از یک سال از مأموریت بازگشت و در گرجستان، در دانشگاه کمونیستی زاقافقازیا، با ایراد سخنرانی به تدریس پرداخت و مسئولیت‌های دیگری را نیز عهده‌دار بود. وی همراه با فعالیت‌های اجتماعی ـ آموزشی، از ۱۹۰۱م مقالات گوناگون آموزشی ـ تربیتی، آثار ادبی در موضوعات سیاسی ـ اجتماعی، مقالات طنز انتقادی، داستان کوتاه، نمایشنامه، نقد تأتر و مانند آن‌ها در مطبوعات چاپ می‌کرد. وی کتاب‌های درسی به زبان‌های فارسی و ترکی آذری نوشته که از آن شمار است کتاب تحفةالصبیان. نریمانوف به پاس زحماتش از دولت جمهوری گرجستان جایزهٔ امک دریافت کرد.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۲۲۶/۷ ؛ تحقیقات دانشمندان آذربایجانی دربارهٔ زبان فارسی، ۱۰۸.

شیدایی

نزهةالمجالس (noz.ha.tol.ma.jā.les)، مجموعه‌ای با بیش از چهار هزار رباعی از نزدیک به سی‌صد شاعر پارسی‌گوی سده‌های پنجم تا هفتم هجری که نام و آثار بیش‌ترشان از میان رفته است. این کتاب را جمال‌الدین خلیل شروانی نوشته و چون خود دستی در شاعری داشته است، کتاب را در شروان به نام علاءالدین فریبرز شروان‌شاه (۶۲۲ ـ ح ۶۴۹ق) تدوین کرده و در حقیقت زیباترین ترانه‌های شاعران پارسی‌سرا را که در آن هنگام در آن ناحیه شهرت داشته‌اند، بر اساس نوعی تقسیم‌بندی مضمونی، یک‌جا گرد آورده است. نکتهٔ مهم این‌که بیش‌تر این رباعیات در مجالس موسیقی با آواز خوانده می‌شده است، که خود جنبه‌هایی از ادبیات عامیانه و مردم‌پسند ایران را در کنار نمونه‌های سنگین‌تر و ادبی‌تر آن نشان می‌دهد. گذشته از شاعران گمنامی که نام و نمونهٔ اثرشان در این کتاب آمده است، در نزهةالمجالس رباعی‌هایی از دانشمندان و صوفیان نامی آمده است که کم‌تر به شاعری معروف بوده‌اند، چون ابن سینا، فخر رازی، ابوسعید ابی‌الخیر، سهروردی، احمد غزالی، بابا افضل کاشی و نیز رباعیاتی از شاعران نام‌آوری چون نظامی، اسدی توسی و فخرالدین اسعد گرگانی، که بیش‌تر عمر را صرف آفرینش آثار خود کرده‌اند و کم‌تر به سرودن شعرهایی پراگنده و وصف حالی دست زده‌اند. در این مجموعه رباعیاتی نیز از پادشاهان یا وزرای آن روزگار آمده که در هیچ منبع دیگری یافت نمی‌شود. همچنین از شعرای مشهوری چون خیام، کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، مهستی گنجوی و دیگران نیز رباعیاتی هست که در کتاب‌های چاپ شدهٔ آن‌ها وجود ندارد. این کتاب، با توجه به تاریخ تألیفش، بسیاری از تردیدها دربارهٔ صاحبان اشعار را از میان می‌برد. مثلاً دیده می‌شود که ده‌ها رباعی از کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی به نام مولوی در دیوان کبیر او ثبت شده و به چاپ رسیده است. از این گذشته، این رباعیات آگاهی‌هایی سودمند دربارهٔ اوضاع مدنی و اجتماعی و اخلاقی آن روزگار به دست می‌دهد. نزهةالمجالس نخستین بار با تصحیح و توضیحات محمد امین ریاحی به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۶۶ ش) و مصحح ضمن بحث‌های روشنگری که در موارد مختلف انجام داده، به وجود سبکی ادبی به نام سبک ارانی اشاره کرده است (شیوه‌ای که در آذربایجان و اران پاگرفته و به نظر مصحح حد فاصلی است میان سبک خراسانی و سبک عراقی در شعر فارسی).

منابع: سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۰۱ ـ ۱۰۳ ؛ مونس الاحرار، ۱۰۶۰/۲ ؛ نزهةالمجالس.

دانشنامه

نژاد گرجی (ne.jād-e.gor.ji)، محمدعلی‌خان پسر اصلان‌خان، - پیش از ۱۱۶۰/۱۱۶۱ ق، شاعر گرجی‌تبار ایرانی. نیاکانش از امیرزادگان گرجستان بودند. در روزگار فرمانروایی صفویان رسم بر این بود که همه ساله والی گرجستان هفت کودک از خانواده‌های اعیان آن‌جا را به دستگاه حکومت صفویان پیشکش می‌کرد. گاه نیز، سوای این کودکان که همه ساله به دربار فرستاده می‌شدند، پادشاه خود میل به گوشمالی امیری کرده از او فرزندی می‌خواست. این کودکان همین‌که به دربار شاهنشاهی می‌رسیدند و به دین اسلام درمی‌آمدند، به خواجه‌سرایان سپرده می‌شدند و آموزگارانی بر سرشان می‌گذاشتند تا علوم زمانه را بیاموزند و شیوهٔ امیرانهٔ نشست و خاست و گفت‌وگو را فراگیرند و چون کمال یافتند، جماعتی از میانشان گزیده، از زنان حرمسراهای امیران زنی به آنان داده شود و چون به مناصب و خلعت و مواجب ویژه سرافراز شدند، به مرزهای ملک شاهی فرستاده شوند و به قدر همت خود پیشرفت کنند. برخی از این جماعت مناصبی بلند، مانند قوللر آقاسی‌گری، دیوان‌بیگی‌گری، توپچی‌باشیگری و بیگلربیگی‌گری، می‌یافتند. نیاکان نژاد نیز پشت در پشت مناصب عمده داشتند؛ چنان‌که پدر او مقام بیگلربیگی داشت، یا عمویش، ذوالفقارخان، بیگلربیگی قندهار را داشت و چون دارالشکوه و اورنگ زیب (۱۰۶۸ - ۱۱۱۹ ق) بدان‌جا تاختند، در برابرشان درایستاد و عقب راندشان. والهٔ داغستانی (۱۱۲۴ - ۱۱۶۹/۱۱۷۰ ق) که یادکرد احوال نژاد را در تذکره‌اش، ریاض‌الشعرا، به تفصیل آورده، می‌نویسد: «خلاصه آن‌که محمدعلی‌خان مرحوم در عهد خاقان مالک رقاب مرحوم چندی به بیگلربیگی استراباد سرافراز شده و چندی به بیگلربیگی مرو هم سربلند گردیده بود و با جماعهٔ اوزبک مصاف‌های مردانه داده بود.» دقیقاً نمی‌دانیم منظور واله از «خاقان مالک رقاب مرحوم» کیست. این فرض که این عبارت به شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵ - ۱۱۳۵ ق) مربوط است، با دو دلیل مؤکد تواند شد؛ نخست این‌که «خاقان مالک رقاب مرحوم» نمی‌تواند نادرشاه افشار (۱۱۴۸ - ۱۱۶۰ ق) باشد، چه، واله نوشتن تذکرهٔ خود را در ۱۱۶۰ ق آغاز کرد و در ۱۱۶۱ ق به پایان رساند و این یحتمل پیش از قتل نادر بوده است. ضمن این‌که پیدا است که محمدعلی‌خان نیز در هنگام تألیف این تذکره درگذشته بوده است و آخرین پادشاه خودمدار صفوی هم که سلطان حسین است. دیگر این‌که عبارت «خاقان مالک رقاب» گویای احترامی است که واله به منسوب الیه می‌گذارد و این باز می‌گردد به حملهٔ محمود افغان و شکست سلطان حسین که از دید شخصی برای واله ضایعه‌ای بس دردناک پدید آورد؛ و آن از دست دادن سلطان خاتون، معشوقهٔ او، که به زور در نکاح یکی از سرداران افغان درآمد و واله ناگزیر سر در بیابان نهاد و سرانجام رهسپار هند شد. البته از عبارت بعدی واله نیز می‌توان دریافت که شاهی که به او اشاره شده سلطان حسین است: «بالأخره در ایام محاصره به منصب توپچی باشیگری سرافراز شده و در همان ایام که خاقان مالک رقاب مغفور، سلطان صاحبقران مبرور را ولی‌عهد فرموده، به جهت آوردن سپاه به کمک محصوران اصفهان به سمت آذربایجان فرستادند، از امرا محمدعلی‌خان مرحوم را همراه کردند.» واله به محاصرهٔ اصفهان به دست افغانان اشاره دارد. اما در کار سپاه فرستادهٔ شاه تعویقی حاصل آمد و اصفهان در محاصره شد و کار سلطان حسین نرم‌خو بدان‌جا رسید که می‌دانیم. چون شاه تهماسب دوم صفوی (۱۱۳۵ - ۱۱۴۵ ق) علم شاهی افراشت و در قزوین خود را شاه نامید، محمدعلی‌خان را به وزارت برکشید. به گفتهٔ واله، شاه، محمدعلی‌خان را به خطاب اخوی‌ام محمدعلی‌خان اصلان خانی سرافراز کرده بود. یحتمل آن محمدعلی‌خان قوللر آقاسی که در روضة‌الصفا از او یاد رفته همین محمدعلی‌خانی است که واله از او سخن می‌گوید، چراکه قوللر به آن دسته از سپاهیانی اطلاق می‌شد که از طرف والیان گرجستان و قفقاز در کودکی به دربار شاه صفوی پیشکش می‌شدند و، چنان‌که گفته آمد، منصبی می‌یافتند. اگر چنین باشد، روایت واله و مؤلف روضة‌الصفا کمی تفاوت دارد و چنین به نظر می‌رسد که واله برای هم‌صحبت و هم مرز و بوم خود چندان سنگ تمام گذاشته که کار به اغراق رسیده است. به گفتهٔ مؤلف روضة‌الصفا، محمدعلی خان به فرمان شاه در رأس سپاهی به سوی اصفهان رفت، اما سپاه بی‌رمق قوللر آقاسی نتوانست در برابر هجوم سپاهیان اشرف افغان پای فشرد و قوللر آقاسی فرار را بر قرار ترجیح داده به جانب بارفروش که در این زمان شاه آوارهٔ صفوی آن‌جا به‌سر می‌برد، رفت. در روضة‌الصفا از حکمرانی محمدعلی‌خان در استراباد نیز یاد رفته، اما این واقعه به زمان شاه تهماسب دوم مربوط است. مؤلف روضة‌الصفا می‌نویسد:

«محمدعلی‌خان قوللر آقاسی که به سرداری دامغان و استراباد گذاشته بودند، ذوالفقار نامی از منسوبان خود را به مازندران حاکم کرده، کمال بی‌اعتدالی به ظهور می‌آورد، چنان‌که بالاخره حاکم استراباد، الله‌قلی‌خان، را بکشت.» چنان‌که آشکار است، واله، حکمرانی محمدعلی‌خان را در استراباد به خطا در روزگار سلطان حسین می‌داند. بنابراین، یحتمل، واله در گزارش شنیده‌ها و دیده‌های خود چندان دقت به خرج نداده و رویدادهای زندگی او را که ظاهراً از خودش شنیده پس و پیش کرده است. جز این، در هیچ کدام از منابع به منصب بیگلربیگی او در مرو اشاره نشده و با آن‌که دربارهٔ جنگ‌های حکمرانان ایرانی مرو با ازبکان، هم در منابع ایرانی و هم در منابع فرارودی، فراوان سخن رفته، در هیچ کدام از این دسته منابع حتی به نام محمدعلی‌خان که به قول واله «با جماعت اوزبک مصاف‌های مردانه داده بود»، اشاره نشده است. حال با این تفاصیل چگونه می‌توان قول واله را مستند دانست که این واقعه‌ها را به روزگار سلطان حسین و نه شاه تهماسب، نسبت می‌دهد. تنها نکته‌ای که واله و مؤلف روضة‌الصفا در آن با هم همداستانند، انتساب محمدعلی‌خان به بیگلربیگی فارس است، با این افزودهٔ واله که محمدعلی‌خان پیش از بیگلربیگی‌گری فارس به بیگلربیگی‌گری کهکیلویه منسوب بود. پیدا است که محمدعلی‌خان چندان قدرت یافته بود که نادرقلی افشار از بیم آن‌که مبادا قدرت فزایندهٔ محمدعلی خان عرصه را بر او نیز تنگ کند او را به هند فرستاد. به گفتهٔ واله نادر که در آن روزها «وکیل مطلق و نایب مناب سلطنت» بود او را به ایلچیگری هندوستان مأمور کرد و او نیز برای انجام رسالتش به شاه جهان آباد رفت و به حضور محمدشاه روشن اختر گورکانی (۱۱۳۱ ـ ۱۱۶۱ ق) بار یافت و مأموریتش را به انجام رساند. شاه گورکانی از او خواست که در هندوستان بماند و قبول ملازمت کند، اما او، چنان‌که واله می‌گوید: «نتوانست که طبع خود را به این ذلت‌ها که طبع خسیس ما راضی شده، نماید» از شاه رخصت گرفت و به جانب ایران راه سپرد، اما در میانهٔ راه، در تته، مرگ بر او راه بست و درگذشت و پیکرش را، چنان‌که خود می‌خواست، به ایران بردند و در خاک کردند. واله او را مردی به موسیقی و طرب مایل می‌شناساند و می‌گوید که «هرگز مجلسش بی‌ندیم و مطرب و هزال نمی‌بود.» نژاد شراب‌خواره‌ای قهار بود، اما به هنگام حکمرانی در شیراز توبه کرد و از باده‌پیمایی دست کشید و حتی نوشیدن شراب را در شهر شیراز ممنوع کرد. نژاد را با والهٔ داغستانی رابطه‌ای نزدیک و تنگاتنگ بوده است. این‌سان می‌توان فهمید که چرا او در تذکره‌اش چنین و چنان از نژاد یاد و حتی دفاع می‌کند. با این همه واله او را در جنگاوری بی‌مهارت معرفی کرده است و دراین‌باره گزارش‌های تاریخی هم اتفاق دارند. نژاد، به روایت واله، در فنون کشتی نیز مهارت داشته است. وی شعر گفتن را پس از ترک و توبه از شراب آغاز کرد و این به حساب وقایع زندگی او، باید در اواخر عمرش باشد، چراکه نژاد چندی پس از آن‌که به بیگلربیگی فارس منصوب شد، به سفارت هندوستان فرستاده شد و در بازگشت درگذشت. نمونه‌ای از شعر او است: «گر رفیق منی ای درد و بلا بسم‌الله ـ سفر وادی عشق است بیا بسم‌الله / ای اجل چند چنین دور سرم گردانی ـ فارغم می‌کنی از درد بیا بسم‌الله.»

منابع: جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۳۰۲؛ روزنامهٔ میرزا محمد کلانتر فارس، ۲۹؛ روضة‌الصفای ناصری، چاپ مشکوة، ۵۰۸/۸، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۲۸، ۵۳۰؛ ریاض‌الشعراء، ۷۴۸/۱ ـ ۷۵۲؛ ریاض‌العارفین، آفتاب رای، ۲۷۵/۲؛ زبان فارسی در جهان، ۱۶۸/۱۲ ـ ۱۶۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۶۶؛ صبح گلشن، ۵۱۵؛ فارسنامهٔ ناصری، ۵۴۳/۱ ـ ۵۴۴؛ نشتر عشق، ۱۶۴۸/۵.

شریفی

نسیمی (na.si.mi)، سید علی عمادالدین/نسیم‌الدین تبریزی/ شیرازی/بغدادی/شروانی، ۷۷۰/۷۷۱ ـ ۸۲۰/۸۳۷/۸۴۰ ق، عارف و شاعر ایرانی. از زندگی او آگاهی روشنی در دست نیست و بیش‌تر منابع دربارهٔ زندگی وی با تردید سخن گفته‌اند. هیچ منبعی از نام پدر نسیمی خبر نمی‌دهد، تنها در وصیت‌نامهٔ فضل‌الله نعیمی، مرشد نسیمی، از کسی با نام سید علی بن سید محمد یاد رفته که گویا منظور از سید علی، همان نسیمی بوده است و بر همین اساس، می‌توان نام پدر نسیمی را سید محمد دانست. منابع دربارهٔ زادگاه نسیمی نیز اختلاف کرده‌اند. برخی زادگاهش را تبریز، گروهی شماخی و پاره‌ای دیگر شیراز دانسته‌اند. مؤلف روضات‌الجنان وی را از مردم بیضای فارس دانسته است. شماری از پژوهشگران بر این باورند که نسیمی در نسیم از نواحی بغداد به دنیا آمده است، اما برخی دیگر با استناد

به این که چنین ناحیه‌ای در نزدیکی بغداد وجود ندارد، این نظر را رد کرده‌اند و گفته‌اند که نسیمی از ترکمانان مهاجر بغداد بوده است. عاشق چلبی وی را از ترکمانان شهر آمد می‌داند. نسیمی زبان‌های فارسی، ترکی و عربی را به‌خوبی می‌دانسته و همین امر بر سردرگمی پژوهشگران دربارهٔ زادگاه او افزوده است. آن‌چه روشن است، این است که نسیمی مرید فضل‌الله حروفی (۷۴۰ - ۸۰۴/۷۹۶ ق)، پایه‌گذار فرقهٔ حروفیه، بوده و برای ترویج این فرقه کوشش‌های بسیاری کرده است. ادوارد براون دراین‌باره می‌نویسد: «از زمان پیوستن نسیمی به فضل‌الله حروفی سندی در دست نیست. از یک یادداشت ترکی دست‌نویس چنین برمی‌آید که او در آغاز مرید شیخ شبلی نامی بوده و بعد از آن از مریدان فضل‌الله گشته است.» کامل مصطفی الشیبی از نه تن از خلیفگان فضل‌الله، به عدد نه فلک، یاد کرده و در آن میان از عمادالدین نسیمی نام برده است. این نه تن چه آن زمان که فضل‌الله زنده بود و چه پس از کشته شدنش به فرمان میران‌شاه گورکانی (- ۸۱۰ ق)، می‌کوشیدند تا فرقهٔ حروفیه را به مردم سرزمین‌های گوناگون بشناسانند. فضل در نوشته‌هایش از شماری از مریدان نزدیک خود یاد کرده و در جاودان‌نامه از نسیمی نام برده است. چنین به نظر می‌رسد که نسیمی در میان سفرهایش به شهرهای گوناگون، چندی در باکو و شروان اقامت گزید. فضل‌الله زمانی در شروان به‌سر می‌برد و گویا نسیمی در این زمان از همراهان وی بود. نسیمی در بیتی از باکو چنین یاد کرده است: «ای نسیمی چون خدا گفت: انی ارضی واسعه - خطهٔ باکویه را بگذار کاین جای تو نیست.» این بیت تأییدی بر این گفته است که نسیمی چندی در باکو می‌زیسته است. گویا نسیمی پس از کشته شدن فضل‌الله به شام سفر کرد و در آن‌جا به رقابت باعلی الاعلی، یکی از مریدان و جانشینان فضل، برخاست و دعوی ریاست فرقهٔ حروفیه در شام را کرد. روشن است که نسیمی در سفرهایش به شهرهای گوناگون، مریدان بسیاری تربیت کرده است. در میان مریدان وی، گویا رفیعی از همه پرآوازه‌تر بود و گفته‌اند که وی سرانجام به سبب پای‌بندی به عقاید حروفیه کشته شد. رفیعی در ۸۱۱ ق، کتابی با نام بشارت‌نامه تألیف کرده و در آن از نسیمی با احترام فراوان یاد کرده است. بررسی باورهای نسیمی تنها در پیوند با بررسی اصول فرقهٔ حروفیه و نیز عقاید فضل‌الله حروفی امکان‌پذیر است. افزون بر این، از سروده‌های نسیمی می‌توان به اندیشه‌های وی پی برد، چراکه نسیمی در بسیاری از شعرهایش کوشیده تا فرقهٔ حروفیه را ترویج کند. وی، همچون دیگر حروفیان، حروف را پایه و اساس هستی می‌دانست. حروفیه بر این باور بودند که اهمیت واژه‌ها، اهمیتی وجودی است و نام چیزها خود آن چیزها هستند. آنان می‌گفتند که جهان عینی و ذهنی و همچنین ماده و روح ترکیب‌هایی متکثر از سی و دو حرف هستند. بنابراین، در نظر آنان کلمه قدرت فراگیر بود. حروفیه برای اثبات گفته‌هایشان به قرآن استناد می‌کردند و می‌گفتند کلمهٔ «کن» که در قرآن آمده، نشانگر اهمیت کلمه است. نسیمی در اشعارش به کلمهٔ «کن» فراوان اشاره کرده است: «چو بست امر او صورت کاف و نون - جهان از پس پرده آمد برون» □ «به بوی زلف تو آشفته آن زمان بودم - که منشی کن از آن کاف و نون به هم می‌زد» □ «هنوز خامهٔ فطرت به امر کن جاری - نگشته بود که بر من غمت رغم می‌زد.» آنان می‌گفتند که انسان بر چهره‌اش چهار خط مژه، دو خط ابرو و یک خط موی سر دارد که روی هم می‌شود هفت خط و سپس با محاسباتی که بر روی این هفت خط انجام می‌دادند، عدد مقدس بیست و هشت را که نشانگر تعداد حروف الفبای عربی بود، به دست می‌آوردند. سپس با افزودن خطی راست از فرق سر تا چانه که به آن خط استوا می‌گفتند شمار خط‌های چهره را به هشت افزایش می‌دادند و پس از انجام محاسباتی دومین رقم مقدس، یعنی سی و دو، را که نشانگر تعداد حروف الفبای فارسی بود، به دست می‌آوردند. نسیمی در بسیاری از شعرهایش از خط‌های چهره و نیز خط استوا یاد می‌کند: «باز یابد هر که خواند از رخت سی و دو خط - سر و انشق‌القمر با معنی ام‌الکتاب» □ «تا به سر سی و دو خط رخت ره برده‌ام - شش جهت چندان که می‌بینم همه روی خدا است» □ «بر صراط‌الله از آن بر خط رویت می‌روم - که اهل معنی را صراط‌الله خط استوا است / چار مژگان و دو ابرو و دو خط و موی سر - هشت باب جنت و هم جنت و فردوس ما است.» گفته‌اند که فضل هرگاه در قرآن، در عبارتی مانند «ذلک فضل‌الله» به واژهٔ فضل یا عبارت فضل‌الله برمی‌خورد، گمان می‌کرد که منظور نام خود او است. فضل به این باور بسنده نکرد و قدم را فراتر گذاشت و گفت که انسان نه تنها جلوهٔ خدا، که خود خدا است و به نوشتهٔ هلموت ریتر

«جای شگفتی نیست که پیروان فضل بالاخص او را خدا می‌دانستند.» نسیمی نیز در بسیاری از شعرهایش از فضل‌الله نعیمی یاد کرده است: «فضل قدیم ذوالمنن خالق خلق مرد و زن ـ عارف وجه خویشتن بود همیشه از خدا / سجدهٔ روی فضل کن چون که ز لطف در ازل ـ فضل ز فضل خود سرشت جان و تنت نسیمیا» □ «فضل حق شد واقف اسرار ما ـ فضل حق شد جملهٔ انوار ما» □ «فا و ضا و لام شد آمال دل ـ کعبهٔ احرام شد آمال دل» □ «آن کو ز فضل حق چو نسیمی به حق رسید ـ شمع هدایت آمد و پروانهٔ نجات» □ «مرا ز فضل الاهی است دیده‌ای روشن ـ چنان‌که هست زبانم ز لطف حق گویا.» از سروده‌های نسیمی دربارهٔ فضل چنین برمی آید که فضل برای وی نیز مرادی خداگونه بوده است، اما به نظر نمی‌رسد که وی فضل را به تمامی جایگزین خدا کرده باشد، چرا که حروفیه، نه شخصی خاص که انسان را لایق خدا شدن می‌دانستند و نسیمی در این اندیشه با اندیشهٔ عرفانی حلاج که ندای اناالحق سر داده بود، هم آواز شده و در بسیاری از شعرهایش از منصور حلاج یاد کرده است: «گر اناالحق‌های ما را بشنود منصور مست ـ هم به خون ما دهد فتوی و هم دار آورد» □ «چون شد از دولت وصل تو نسیمی منصور ـ وقت آن است که سر در سر دار اندازد» □ «آن کس که چو منصور زند لاف اناالحق ـ از طعنهٔ نامحرم اسرار نترسد.» نسیمی در بسیاری از سروده‌هایش از شاهد زیبا همچون جلوه‌ای از خدا یاد کرده است: «جز وصل رخت چارهٔ درد دل ما نیست ـ این حال که را باشد و این درد که را نیست / تا در نظرم نقش خیال تو درآمد ـ در خانهٔ چشمم به جز از نور خدا نیست.» این که حروفیه انسان را مظهر و تجلی ذات حق می‌دانستند، نشان از باور آنان به وحدت وجود دارد، چنان‌که نسیمی در اشعارش به این امر اشاره کرده است: «گوهر گنج حقیقت به حقیقت ماییم ـ نور ذات جبروتیم که در اشیاییم» □ «نسیمی آتش وحدت چنان تجلی کرد ـ که بانگ انی اناالله برآمد از ذرات.» آن‌چه حروفیه دربارهٔ رابطهٔ انسان و خدا و خدا شدن انسان گفته‌اند، سخنی تازه نیست و ریشه در تصوف دارد. دیدگاه حروفیه به نظریات پیروان عرفان زهد شباهت بیش‌تری دارد تا پیروان عرفان عشق، چرا که نزد حروفیه، خدا شدن انسان با اشتیاق و جذبهٔ آنی همراه نیست، بلکه آنان برای تمامی نظریاتشان چارچوب‌های ابدی و ازلی در نظر گرفته‌اند و راه بر کشف و شهود بسته‌اند. چنین دیدگاهی در اشعار نسیمی نیز نمودی روشن دارد، چرا که بسیاری از شعرهای او به پیروی از باورهای حروفیه سروده شده‌اند. نسیمی در برخی از سروده‌هایش از عارفان نام‌داری همچون ابراهیم ادهم و شبلی یاد کرده و چنین به نظر می‌رسد که وی حروفیه را فرقه‌ای در پیوند با تصوف، اما گسترده‌تر از آن می‌داند، چنان‌که در بیتی می‌گوید: «یک قطره ز بحر ماست شبلی ـ یک نقطه ز حرف ماست ادهم.» در میان عارفان، حلاج به دلیل سردادن ندای اناالحق، در اندیشهٔ نسیمی از جایگاهی بلند برخوردار است. برخی پژوهشگران از حروفیه و فرقهٔ آنان با نام مذهب حروفیه یاد کرده‌اند و گفته‌اند که وجه شیعی اندیشه‌های حروفیه بر وجه عرفانی آن برتری دارد. نسیمی در اشعارش از قرآن و عبارات قرآنی فراوان یاد کرده است: «طرهٔ طرار زلفت سورهٔ رحمان و عرش ـ غمزهٔ غماز عینت معنی ام‌الکتاب» □ «منم نور مصباح‌الله نور ـ گزند حوادث ز من هست دور» □ «خلعت لاخوف درپوش از هوالفضل‌المبین ـ تا به حق ره‌یابی و ایمن شوی.» وی همچنین از محمد(ص) و امامان شیعه یاد کرده و شعری در وصف محمد(ص) سروده، که بیتی از آن چنین است: «امام مذهب و ملت، شفیع روز جزا ـ نعیم اهل امانت محمد عربی.» او در قصیده‌ای از تمامی امامان شیعه نام برده است. آن‌چه گفته شد به‌خوبی روشن می‌کند که نسیمی به اسلام و مذهب شیعه ارادت می‌ورزیده، اما گرایش او به شیعه از تعصبات مذهبی خالی بوده است، چرا که وی در بسیاری از سروده‌هایش از پیامبران دیگر مذاهب نیز با احترام یاد کرده است: «تا شدیم از نکته چون عیسی و موسی با خبر ـ نوح را کشتی و اهل شرک را دریا شدیم.» چنان‌که گفته‌اند حروفیه و در رأس آنان نعیمی برای اثبات گفته‌هایشان دربارهٔ اصالت حروف به انجیل یوحنا نیز استناد کرده‌اند: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود.» چنین به نظر می‌رسد که حروفیه و نیز نسیمی بیش از هر چیز می‌کوشیدند تا میان ادیان آشتی برقرار کنند و از آموزه‌های این ادیان برای پیشبرد اهداف حروفیه بهره جویند. نسیمی در اشعارش به همسویی ادیان برای رسیدن به توحید اشاره می‌کند: «در عالم توحید چه پستی و چه بالا ـ در راه حقیقت چه مسلمان و چه ترسا / در صورت ما چون سخن از ما و من آید ـ در ملک معانی نبود بحث من و ما» □ «من سر

شادی ندارم با غم یارم خوش است ـ من مسیحا مذهبم با دیر و خمارم خوش است / مستم از جام اناالحق، جای من گو دار آر ـ دولت منصور دارم، بر سر دارم خوش است.» تساهل دینی این فرقه تا بدان جا رسید که گروه‌هایی از آنان، پس از درگذشت فضل‌الله، برخی اصول دین، مانند خواندن نماز و باور به آخرت، را نادیده گرفتند و دنیا را بهشت دانستند. نسیمی دربارهٔ اعتقاد به آخرت، بیش‌تر پیرو نعیمی و بر این باور بود که آن‌چه پس از مرگ روی می‌دهد «می‌باید که در خواب که النوم اخ الموت است آن مقام را مشاهده کند.» با آن که حروفیه از اندیشه‌های اسلامی و شیعی فراوان بهره برده‌اند و اصولی همچون شمار رکعت‌های نماز و مناسک حج را با ارقام و حروف تفسیر کرده‌اند، فرقهٔ آنان بیش از آن که به مذهبی ویژه شباهت داشته باشد، آمیزه‌ای از مذاهب گوناگون، عرفان و فلسفه است. نسیمی در سروده‌هایش شرع را محکوم می‌کند: «گر به حکم شرع، گویای اناالحق کشتنی است ـ بر سر میدان چرا منصور بر دار است و بس.» گویا نسیمی و دیگر حروفیه، فرقهٔ خود را فراتر از مذهب و تصوف می‌دانستند و بر این باور بودند که آن‌چه می‌گویند به تمامی نو است. فضل‌الله نعیمی و بسیاری از مریدان وی به دست سران حکومتی زمانهٔشان کشته شدند. اندیشه‌های حروفیه که تفسیری نو از دین ارائه می‌دادند، بر بسیاری از علمای آن دوره گران آمد و، افزون بر آن، حروفیه به رویارویی با حکومت‌های زمانه برخاستند و زمانی نیز در پی کشتن شاهرخ تیموری (۸۰۷ ـ ۸۵۰ ق) برآمدند. سرانجام نسیمی نیز به فرمان حکمرانان و به خواست علمای همروزگارش به جرم بی‌دینی کشته شد. مؤلفان دربارهٔ قتلگاه او اختلاف کرده‌اند ؛ برخی گفته‌اند که وی در زرقان، ناحیه‌ای در نزدیکی شیراز، به فرمان شاهرخ تیموری و به حکم ملایان شیراز کشته شد و برخی دیگر قتلگاه او را حلب دانسته‌اند و نوشته‌اند که ملک‌المؤید سیف‌الدین شیخ (ـ ۸۲۰ ق) فرمان کشتن او را داده است. دربارهٔ چگونگی کشته شدن او در حلب گفته‌اند که نسیمی جوانی را دوست می‌داشت و می‌گفت که در آیینهٔ روی او جلوهٔ حق می‌بیند و آن جوان همواره بیتی از نسیمی را زمزمه می‌کرد: «حق بین نظری باید تا روی تو را بیند ـ چشمی که بود خودبین، کی روی خدا بیند.» علمای حلب که گمان می‌بردند، این شعر، سرودهٔ همان جوان است، می‌خواستند جوان را دار بزنند، اما نسیمی خود را رساند و گفت که این شعر سرودهٔ من است و گفته‌اند که در دارالمحکمهٔ حلب، به هنگام محاکمهٔ نسیمی افرادی همچون ابن خطیب ناصریه، شمس‌الدین بن امین‌الدوله، فتح‌الدین مالکی و شهاب‌الدین حنبلی حضور داشتند و نسیمی را به آن دلیل که برخی کسان را به کفر و زندقه واداشته است، مجرم دانستند و حکم به کشتن او دادند. هنگام کشتن نسیمی، نخست پوست تنش را کندند و سپس بردارش آویختند. گویند زمانی که پوستش را می‌کندند، به دلیل خونریزی زیاد، رنگش زرد شد و حاضران گفتند که از ترس، روی زرد کرده است و وی در پاسخ فی‌البداهه این شعر را سرود: «آن دم که اجل موکل مرد شود ـ آهم چو دم سحرگهی سرد شود / خورشید که پردل‌تر از آن چیزی نیست ـ در وقت فرو شدن رخش زرد شود.» فرخی گیلانی در سوک نسیمی چنین سروده است: «نسیمی چون وزید از جانب دوست ـ نسیمی را برون آورد از پوست.» خاک‌جای نسیمی به درستی دانسته نیست. پیکرش را در زرقان از توابع شیراز و یا در حلب به خاک سپردند. نسیمی به فارسی، ترکی و عربی شعر می‌سرود. وی نخست سید، سپس هاشمی و در پی آن نسیمی تخلص کرده است. شعر نسیمی بیش از هر چیز بیانگر اندیشه‌های حروفیه است. نسیمی در سرودن شعر فارسی توانایی چندانی نداشت. اندیشهٔ شاعرانهٔ نسیمی، اندیشه‌ای پویا نیست. در تشبیهات و ترکیبات اشعار نسیمی نیز هیچ نوآوری دیده نمی‌شود. وی بی‌تردید از سبک شاعری شاعران نام‌دار پارسی‌گوی بهره گرفته است. نسیمی قصیدهٔ «بحرالاسرار» را به پیروی از یکی از قصاید امیر خسرو دهلوی به نظم کشیده و برخی از اشعار عرفانی خود را به پیروی از مولانا سروده است. مثلاً می‌توان به این بیت اشاره کرد: مولانا: « بهار آمد بهار آمد بهار مشکبار آمد ـ نگار آمد نگار آمد نگار بردبار آمد / بهار آمد بهار آمد بهار خوش‌عذار آمد ـ خوش و سرسبز شد عالم، اوان لاله‌زار آمد.» نسیمی: «بهار آمد بهار آمد بهار سبزپوش آمد ـ رها کن فکر خام ای دل که می در خم به جوش آمد.» نسیمی برخی از غزل‌های حافظ را نیز استقبال کرده است: حافظ: «یوسف گم‌گشته بازآید به کنعان غم مخور ـ کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور» نسیمی: «تکیه کن بر فضل حق ای دل ز هجران غم مخور ـ وصل یار آید، شوی زان خرم ای جان غم مخور.» حافظ: «دلم جز مهر مه‌رویان

طریقی برنمی‌گیرد ـ ز هر در می‌دهم پندش ولیکن درنمی‌گیرد.» نسیمی: «دل از عشق پری‌رویان دل من برنمی‌گیرد ـ مده پند من ای ناصح که با من درنمی‌گیرد.» پژوهشگران سروده‌های ترکی نسیمی را دارای ارزش ادبی بسیار دانسته‌اند. وی شعرهای ترکی خود را در قالب‌های گوناگون غزل، قصیده، مثنوی، فخریه و رباعی سروده و برخی از شعرهایش را نیز با وزن هجایی و هم‌آهنگ با قوشما (دو بیتی یازده هجایی خلقی) و تویوق نوشته است. نسیمی در سروده‌های ترکی خود، ضرب‌المثل‌ها، کلمات قصار و ترکیبات زیبا به کار برده و نیز در اشعارش از صنایع ادبی، مانند تشبیه، استعاره، مجاز، مبالغه، تصغیر، تضاد، تکریر، تلمیح، کنایه، تعریض، ترصیع، التزام، سؤال و خطابه بهره برده است. پژوهشگران وی را در شعر ترکی دارای سبک دانسته‌اند و گفته‌اند که شیوهٔ شعرسرایی مذهبی و فلسفی را وی در ادبیات ترکی بنیاد نهاده است. سبک سروده‌های نسیمی، در شعر شاعران پس از او، همانند حبیبی، فضولی، خطایی و قوسی، تأثیر فراوان داشته است. نسیمی تنها شاعر موفق فرقهٔ حروفیه به شمار می‌رود. وی در سروده‌های فارسی و ترکی خود توانسته است اندیشه‌های حروفیه را به‌خوبی در قالب شعر بیان کند و همین امر سبب شده است برخی فرقه‌ها، همچون بکتاشیه و کاکاییه، که عقایدی شبیه حروفیه دارند، دیوان نسیمی را از کتاب‌های مقدس خود بدانند. دیوان نسیمی با دو بخش اشعار فارسی و ترکی برای نخستین بار در استانبول به چاپ رسید (۱۲۶۰ ق) و بار دیگر در همان‌جا چاپ و منتشر شد (۱۲۸۹ ق). بخشی از اشعار فارسی نسیمی به همراه اشعار ترکی وی در باکو به چاپ رسید (۱۳۶۸ ش). دیوان نسیمی با مقدمه و تصحیح حمید محمدزاده بار دیگر در باکو چاپ و منتشر شد (۱۹۷۲ م). دیوان فارسی نسیمی با نام ققنوس در شب خاکستر در تهران به چاپ رسید (۱۳۶۸ ش). این دیوان با نام زندگی و اشعار عمادالدین نسیمی به کوشش یدالله جلالی پندری در تهران چاپ و منتشر شد (۱۳۷۲ ش). دیوان نسیمی که دربردارندهٔ سروده‌های ترکی وی است به کوشش حسین فیض‌اللهی وحید (اولدوز) در تبریز به چاپ رسید. از دیگر آثار نسیمی می‌توان به بحرالاسرار (باکو، ۱۹۷۲م) اشاره کرد. فریدون آشوروف نمایشنامه‌ای دربارهٔ زندگی نسیمی به ترکی نوشته است. این نمایشنامه به قلم ح. صدیق و شهین قوامی ترجمه شده و در تهران به چاپ رسیده است (۱۳۵۳ ش).

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۵۰ ـ ۵۴ ؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۲۲۹/۷ ؛ آذربایجان غزللری، ۴۵ ـ ۵۱ ؛ آغاز فرقهٔ حروفیه، در صفحات فراوان ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۸ بزرگان و سخن‌سرایان آذربایجان، ۱۴۲ ـ ۱۴۴ ؛ تاریخ ادبیات ایران، ۲۹۷/۳، ۵۰۷، ۵۴۶ ؛ تاریخ ادبی ایران، ۵۱۲/۳، ۵۱۴، ۶۵۶، ۷۲۲ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۳۲۱/۱، ۳۳۵ ـ ۳۳۶ ؛ ۷۶۵/۲، ۷۸۹ ؛ تذکرة‌الشعرای چلبی، ۹۸۵/۲ ـ ۹۸۷ ؛ تشیع و تصوف، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۵ ؛ حروفیه، تاریخ، عقاید و آراء، در صفحات فراوان ؛ حروفیه در تاریخ، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۷ ـ ۵۱، ۸۹، ۹۰، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۵ ؛ دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، ۶۶۲/۵ ـ ۶۶۵ ؛ دیدگاه‌ها، ۱۷، ۴۸، ۱۳۰ ؛ دیوان شمس ؛ دیوان نسیمی ؛ الذریعه، ۱۱۸۷/۹ ؛ روز روشن، ۸۱۸ ـ ۸۲۰ ؛ روضات‌الجنان و جنات‌الجنان، ۴۷۸/۱ ؛ ریاض‌الشعرا، ۷۲۳ ـ ۷۲۴ ؛ ریاض‌العارفین، هدایت، ۳۹۷ ـ ۳۹۸ ؛ ریحانة‌الادب، ۱۷۴/۶ ؛ زندگی و اشعار عمادالدین نسیمی ؛ سخنوران چند زبانهٔ آذربایجان، ۹۰ ـ ۹۹ ؛ سیر غزل در ادبیات آذربایجان، ۴۱ ـ ۴۹ ؛ سیری در اشعار ترکی مکتب مولویه، ۲۰۹ ـ ۲۱۱ ؛ سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، ۱۹۰ ـ ۱۹۴ ؛ سیمای شاعران فارس در هزار سال، ۱۶۶/۱ ـ ۱۶۸ ؛ شذرات‌الذهب، ۱۴۴/۴ ـ ۱۴۸ ؛ شعر و ادب پارسی در کشورهای همسایه، ۱۷۲ ـ ۱۸۰ ؛ شمع انجمن، ۴۶۷ ؛ شهیدان راه فضیلت، ۱۸۱ ـ ۱۸۲ ؛ صحف ابراهیم، برگ ۳۲۳، شمارهٔ ۱۳۳ ؛ الضوءاللامع، ۳/ ۱۷۳ ـ ۱۷۴ ؛ عثمانلی مؤلفلری، ۴۳۲/۲ ـ ۴۳۴ ؛ عمادالدین نسیمی و نهضت حروفیه ؛ فارسنامهٔ ناصری، ۱۱۸۰/۲ ـ ۱۱۸۱ ؛ فلسفه انسیکلوپدیک لوغتی، ۳۱۰ ؛ فهرس‌المخطوطات‌الفارسیه، ۶۶/۲ ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۳۸۱/۲ ـ ۲۳۸۲ ؛ فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ مجلس سنا، ۳۶۳/۲ ؛ فهرست متون حروفیه، در صفحات فراوان ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، ۲۸۱/۱ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، ۳۴۹ ؛ قاموس‌الاعلام، ۴۵۷۶ ؛ ققنوس در شب خاکستر ؛ کشف‌الظنون، ۸۱۷/۱ ؛ مجالس‌العشاق، ۲۲۸ ـ ۲۳۱ ؛ مرآت‌الفصاحه، ۶۵۰ ـ ۶۵۳ ؛ مرقوم پنجم کتاب سلم‌السموات، ۲۸، ۱۷۱ ؛ مقاله‌هایی پیرامون زندگی و خلاقیت عمادالدین نسیمی ؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۶۱۷/۴ ـ ۶۱۸ ؛ نسیمی (درام تاریخی در سه پرده)، مقدمه ؛ نثر عشق، ۱۶۱۵/۵ ـ ۱۶۱۶ ؛ نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی

در ترکیه، ۲۸۶ ـ ۲۸۸ ؛ هفت گفتار، در صفحات فراوان ؛ پروفسور غ. و. قهرمانوف، «نسخه‌های خطی آثار عمادالدین نسیمی»، پیام نوین، دورهٔ یازدهم، شمارهٔ ۵، صص ۵۲ ـ ۵۶ ؛ علی خادم علما، «نسیمی از حافظ»، کیهان اندیشه، سال ششم، شمارهٔ ۳۴، بهمن و اسفند ۱۳۶۹ش ، صص ۱۷۸ ـ ۱۸۴ ؛ اسماعیل حاکمی، «نسیمی بغدادی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال بیست و چهارم، شمارهٔ ۱، صص ۲۲۲ ـ ۲۲۸ ؛ «آذربایجان شفاهی خلق ادبیاتی»، وارلیق، زمستان ۱۳۷۷ ش، صص ۱۳۳ ـ ۱۳۴.

کرنی

نشاط شروانی (ne.šāt-e.šer.vā.nī)، سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر ایرانی. در شماخی بـه دنـیا آمـد و در شـروان مـی‌زیست. وی همروزگار آقامسیح شروانی بوده و چون او بیش‌تر عمر خود را در گـردشگری در شـهرهای ایـران گـذرانـده است. در یکـی از سفرهایش به ایران، با شماری از شعرا و عارفان ایـن سـرزمین دیدار کرد. در این سفر به سختی‌هایی نیز گرفتار آمد که در یکی از اشعارش به آن‌ها اشاره کرده است. نشاط به ترکی و فارسی و در قالب‌های گوناگون کهن شعر گفته است. کتابی بـه نـام خیریه داشته، اما تاکنون نشانی از آن به‌دست نیامده است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخنه بیر باخیش، ۱۵۳ ـ ۱۵۴ ؛ آذربایجان غزللری، ۱۳۶ ـ ۱۳۸ ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۵، ۳۲ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۹۶/۵ ـ ۲۹۷ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۵۳۸ ؛ الذریعه، ۱۱۸۹ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۳۷ ـ ۱۳۸ .

گلشیری

نشاطی گرجی (ne.šā.ti-ye.gor.ji)، محمدباقربیگ فرزند فرامرز بیگ، ـ ۱۲۳۴ ق، شاعر و تذکره‌نویس گرجی تبار ایرانی. نیاکان نشاطی، هنگامی که به خدمت دولت صفویه درآمدند، به ایران کوچیدند و در اصفهان نشیمن گـزیدند. نشـاطی بـرادر اخـتر گرجی، شاعر و تذکره‌نویس مشهور، بود و مـانند بـرادرش در اصفهان و شیراز نشو و نما یافت. چندی به خدمت دولت زندیه درآمد و چون از خدمت زندیه بیرون شد، بنیاد معیشت خود را بر مدح این و آن گذاشت. پس از درگذشت برادرش، کـار نـیمه تمام ماندهٔ او، یعنی تذکرهٔ انجمن آرا، را دست گرفت و به پایان رساند. در همین اوان از اصفهان بـه تـهران کـوچید و پیشه‌ای دیوانی بدو واگذار شد، اما دیری نپایید که درگذشت. به گـفتهٔ احمد گلچین معانی، در کتابخانهٔ شخصی سید محمد هاشمی تذکره‌ای کوچک و بی‌نام نگه‌داری می‌شده که یادکرد احوال بیش از سی شاعر را دربرمی‌گرفته است. در مقدمهٔ این تـذکره آمـده است: «فتحعلی‌شاه قـاجار از ابـراهیم‌خان ظـهیرالدوله، والی کرمان، خواسته بود تا در تهیهٔ تراجم شعرای کرمان محمد باقر بیگ را یاری کند و این نسخه به دستور وی نوشته شده است.» گویا رضاقلی‌خان هدایت در نوشتن تذکرهٔ معروف خود، مجمع الفصحا از این مجموعه و تذکرهٔ انجمن آرا بـهرهٔ فـراوان گـرفته است. از یادکرد مؤلف انجمن خاقان پیدا است کـه نشـاطی در جوانی درگذشته است: «در سال تألیـف ایـن خـجسته تألیـف [۱۲۳۴ ق] به دارالخلافه [تهران] آمده اتفاق ملاقات افتاد. جوان خوش خلق صافی مشرب آدمیوش بود. اندک در کار عـبادات قلیل‌المبالات یافتمش...» در تمامی تذکره‌هایی که یـادی از او رفته است، در غزل‌سرایی با بهره و از سرآمـدانش دانسـته‌انـد. محمود میرزای قاجار در سفینة‌المحمود به نکته‌ای اشاره کرده که بر ما مبهم است: «ورقی چند از بعضی موزونان ایام بـه دست خود گرفته به دربار شهریاری معروض، که همتی از آن جـانب فرمایند که کتابی در ذکر شعرای عصر تمام نماید، حکم به اتمام فرمودند، دو سه ماهی در این تصور که عمرش به سر آمد. همان مسوده‌ها را به امر همایون، فاضل‌خان گروسی تـرتیب کـرد...» آن‌چه مبهم است این است که دانسته نیست مراد از تذکره‌ای که در سفینة‌المحمود یـاد آن رفـته است، بـه واقـع کـدام است. از سطرهای بعدی گفتار محمود میرزا چنین برمی‌آید که مراد همان جهان‌آرا نیست، چرا که تذکرهٔ فراهم آوردهٔ نشاطی «مکره طباع افتاد و از نظرها مفقود گشت...» تذکرهٔ انجمن‌آرا که به تذکرهٔ اختر نیز آوازه دارد، از معتبرترین تذکره‌های دورهٔ آغازین دولت قاجار است و فراوان به آن استناد شده و می‌شود. دور نیست که مراد رضاقلی‌خان از تذکرهٔ محمدباقربیگ نشاطی که از آن در نوشتن تذکرهٔ خود، مجمع‌الفصحا، بهره برده، همین تذکرهٔ گم شده باشد. نشاطی (به گفتهٔ خودش یا برادرش؟) در انجمن آرا دیـوانـی از شعرهایش ترتیب داده بوده که کمابیش پنج شش هزار بیت را دربرمی‌گرفته است. آگاهی نداریم که آیا این تـذکره از دسـتبرد روزگار در امان مانده یا از میان رفته است. وی قصیده و غزل را

نیکو می‌سرود و در سرودن رباعی نیز دستی داشت. انجمن آرا با نام تذکرهٔ اختر، به کوشش ع.خیام‌پور بـه چـاپ رسیده است (تبریز، ۱۳۴۳ ش). نـمونه‌ای از شـعرهای او اسـت: «زکـویش وقت رفتن بند بر پا مرغ را مانم ـ که چون خیزد فتد بر خاک و دیگر بار برخیزد.»

منابع: انجمن خاقان ؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۶۰/۱ ـ ۶۸ ؛ تذکرهٔ اختر، ۲۰۲ ـ ۲۰۳ ؛ تذکرهٔ دلگشا، ۶۸۱ ـ ۶۸۴ ؛ تذکرهٔ منظوم رشحه، ۷۳ ؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۳۱۳ ـ ۳۱۴ ؛ الذریعه، ۱۱۹۰/۹ ؛ ریحانة الادب، ۱۷۶/۶ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قـفقاز، ۳۶۶ ـ ۳۷۰ ؛ سـفینةالمـحمود، ۳۳۴ ـ ۳۳۷ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۵۷۳/۳ ؛ مجمع‌الفصحا، ۱۰۴۱/۶ ـ ۱۰۴۲ ؛ محک شعرا، ۲۴۸ ـ ۲۴۹ ؛ مصطبهٔ خراب، ۱۸۹ ـ ۱۹۰ ؛ مکتب وقوع در شـعر فـارسی، ۸۲۲ ـ ۸۲۳ ؛ عـزیز دولت‌آبـادی، «شـاعران پارسیگوی گرجی»، یغما، سال سی و دوم، صص ۱۷۰ ـ ۱۷۱.

شریفی

نشانی شروانی (ne.šā.ni-ye.šer.vā.ni)، سدهٔ دهم هجری، شاعر ایرانی. از زندگی او هیچ آگـاهی در دست نـیست. از اشـعار او است: «جز ناله انیس دل بیمار کسی نیست ـ آن هم نفسی هست ز ضعف و نفسی نیست.»

مـنابع: تـذکرهٔ شـعرای آذربـایجان، ۲۹۷/۵ ـ ۲۹۸ ؛ دانشـمندان آذربایجان، ۳۷۵ ؛ الذریعه، ۱۱۹۱/۹ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۵۸.

گلشیری

نصرالله دیده (nas.rol.lāh-e.di.de)/میرزا قربان بیگوف، شماخی ۱۲۱۲/۱۷۹۷ ـ همان‌جا ۱۲۸۹ ق/۱۸۷۲م، شاعر و نـویسندهٔ آذربایجانی. در جوانی از زادگاهش بـه تـبریز رفت و در آن‌جـا تـحصیلاتش را بـه پـایان رساند و زبـان فـارسی را بـه‌خوبی فراگرفت. سپس به شماخی بازگشت و به تدریس سرگرم شد. چندی نیز سمت کاتبی در «ادارهٔ ولایت» را عهده‌دار بود. وی به دو زبان فارسی و ترکی آذری شعر می‌سرود و در تألیفاتش متأثر از نویسندگان ایرانی بود. از آثارش: کتاب‌النصایح به ترکی آذری (نوشته در ۱۸۷۳م) که کتابی درسی برای دانش‌آموزان است. این اثر در یک مقدمه، دو فصل و یک خاتمه تـدوین شـده است. مؤلف در فصل یکم از مفاهیمی همچون عقل، حیا، سخاوت، شجاعت، صداقت، تواضع، صبر، ادب، رازداری، وفای به عهد، ترحم و جز آن سخن رانده است و در فصل دوم نیز صفت‌های ناپسندی، چـون بـخل و خست، طـمع، چـاپلوسی، خـیانت، سخن‌چینی و جز آن را نکوهیده است. مؤلف در این کتاب بـه روایت‌ها، احادیث و قطعات منظوم استناد کرده و از قابوسنامه و گلستان سعدی تأثیر گرفته است. مخاطبان کتاب‌النصایح کودکان و نوجوانان‌اند ؛ دیوان اشعار به فارسی و ترکی ؛ روضة الاطهار به نثر فارسی (نوشته در ۱۲۶۰ق) در شرح واقعهٔ کربلا در دوازده باب. به گفتهٔ مؤلف، وی در تألیف این اثر از روضـةالشهدای واعظ کاشفی و روضةالصفای میرخواند، بهره جسته است.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۲۴۳/۳ ؛ آذربـایجان غزللری، ۱۵۳ ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۳۶ ـ ۳۷.

معصومی

نصیر قراباغی (na.sir-e.qa.rā.bā.qi)، مـیرزا نـصیر، ز ۱۳۱۸ ق، شاعر و دانشمند آذربایجانی. وی از مردم قـرابـاغ بـود و بـرای فراگیری دانش به نجف رفت. در آن دیار فقه، حکـمت و ادب آموخت. در ۱۳۱۸ ق به آهنگ زادبومش از نجف کوچید، اما در میانهٔ راه در تبریز بار سفر افکند. اهل عـلم مـقدم او را گـرامـی داشتند و از او خواستند که در تبریز بماند و تدریس کند. نصیر حدود یک سال در تبریز به تدریس سرگرم بـود و در مـنزلش جلسات هفتگی ادبی بر پا مـی‌کرد. گـویا آثـار و اشـعار نـصیر قراباغی در کشمکش‌ها و انقلاب‌های تبریز از میان رفته است. از اشعار او است: «به هر دم از غم عشقت که بی تو دم زده‌ام ـ قسم به جان تو جان را به نوک غم زده‌ام.»

منابع: داستان دوستان، ۴۰ ـ ۴۱ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قـفقاز، ۲۰۸.

جمشیدی

نصیر گنجه‌ای (na.sir-e.gan.je.i)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زنـدگی او و آگـاهی در دست نـیست. ایـن ربـاعی از او در نزهةالمجالس آمده است: «ازگرد ره، آن نگار دمساز آمد ـ در خنده و با کرشمه و ناز آمد / آن نور ز چشم رفته آمد واچشم ـ وان

جان ز تن رفته، به تن باز آمد.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۵؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۹۹/۵ ـ ۳۰۰؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۱۷؛ نزهةالمجالس، ۱۳۲، ۴۴۶؛ محمد امین ریاحی، «شاعران همشهری و همعصر نظامی»، جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، ۳۰۶.

گلشیری

نصیری اردوبادی (na.si.ri-e.or.du.bâ.di)/نصری، قاضی محمدباقر، پیش از سدهٔ دهم هجری، شاعر و خوش‌نویس ایرانی. از زندگانی‌اش جز این دانسته نیست که قضای اردوباد بر عهدهٔ او بود و در فن شعر مهارت داشت. نمونه‌ای از اشعار او است: «ز خون بلبل بیدل اگرچه در بستان ـ نهاد غنچهٔ گل رنگ بسته پیکان است / ولیک جدول آب از پی ازالهٔ آن ـ ز موج در کف استاد صنع سوهان است.»

منابع: دانشمندان آذربایجان، ۵۴۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۵۴؛ گلستان هنر، ۳۹؛ هفت اقلیم، ۱۴۴۰/۲.

گلشیری

نظامی گنجوی (ne.zâ.mi-ye.gan.ja.vi)، جمال‌الدین ابو محمد الیاس پسر یوسف پسر زکی پسر مؤید، حـ ۵۳۵ ـ حـ ۶۱۴ ق، شاعر و داستان‌سرای ایرانی. وی نام و تخلص خود را چنین آورده است: «در خط نظامی ارزنی گام ـ بینی عدد هزار و یک نام/ و الیاس کالف بری ز نامش ـ هم با نود و نه است نامش.» در جایی دیگر از پدر و جد خود چنین یاد کرده است: «گر شد پدرم به سنت جد ـ یوسف پسر زکی مؤید.» مادرش رئیسه نام داشت و از تبار کرد بود. پدر و مادر وی همنژاد و همزبان نبودند، چرا که نظامی خود را اکدش (واژه‌ای ترکی به معنی دو رگه، دو نژاد، دو تخته و محبوب و مطلوب) خوانده است: «نظامی اکدشی خلوت‌نشین است ـ که نیمی سرکه نیمی انگبین است.» به درستی دانسته نیست که سرکه و انگبین مربوط به کدامیک از دو خانوادهٔ پدری و مادری او بوده است، اما از سخنان وی چنین برمی‌آید که منظور او از نیمی انگبین تبار مادری‌اش بوده، زیرا در مرگ مادر و دایی خود اندوه فراوان بر دل داشته، اما درگذشت پدر را به بهانه‌ای به ظاهر محکمه‌پسند به دست فراموشی سپرده است. این اصطلاح با فرهنگ و زبان وی بیگانه نبوده، چه، در مثنوی خسرو و شیرین نیز شیرین را اکدش خوانده است: «نگاری اکدش است این نقش دمساز ـ پدر هندو و مادر ترک طناز.» نظامی این واژه را برای نخستین بار در مخزن‌الاسرار، دربارهٔ دل عارف که ذکر خدا و خطبهٔ سلطانی دارد و اکدشی از عالم جسمانی و روحانی است، به کار برده است: «دل که بر او خطبهٔ سلطانی است ـ اکدش جسمانی و روحانی است.» نظامی در مثنوی لیلی و مجنون، مادر و دایی خود را نیز شناسانده است: «گر مادر من رئیسهٔ کرد ـ مادر صفتانه پیش من مرد /گر خواجه عمر که خال من بود ـ خالی شدنش وبال من بود.» از زندگی نظامی آگاهی‌های دقیق و روشنی در دست نیست و حتی در تاریخ زایش، درگذشت و محل تولد وی اختلاف است. گروهی از تذکره‌نویسان با استناد به دو بیتی که در برخی نسخه‌های دست‌نویس اقبال‌نامه آمده است، او را قمی و تفرشی دانسته‌اند. آن دو بیت این است: «چو درگرچه در بحر گنجه گمم ـ ولی از قهستان شهر قمم / به تفرش دهی هست تا نام او ـ نظامی از آن‌جا شده نامجو.» اما، تقریباً همهٔ پژوهندگان نظامی این دو بیت را الحاقی دانسته و گفته‌اند: «این دو بیت با ابیات نظامی، هر چند شباهت تام دارد و زبان همان زبان است، اما در نسخ کهن‌سال ما این دو بیت نیست. به علاوه در جایی واقع شده که ارتباطی با مطلب ندارد و رشتهٔ معنی را قطع می‌کند... اگرچه پدر و نیاکانش اهل عراق بوده‌اند، اما دلیل مسلمی بر قمی و تفرشی بودن او موجود نیست.» آنچه مسلم است، وی از مردم گنجه در اران (در کشور کنونی آذربایجان) بوده، همواره در آن‌جا زیسته و به جز دو سفر که به حوالی گنجه و حج رفته، در شهر گنجه یا در اطراف آن ساکن بوده است. وی در اشعار خود به اقامت دایمی‌اش در گنجه اشاره کرده، که نمونه‌هایی از آن‌ها چنین است: «گنجه گره کرده گریبان من ـ بی گرهی گنج عراق، آن من» □ «نظامی که در گنجه شد شهربند ـ مباد از سلام تو، نابهره‌مند» □ «نظامی، ز گنجینه بگشای بند ـ گرفتاری گنجه تا چند، چند؟» وی، به سبب اصلیت عراقی‌اش، در اشعار خود از عراق عجم یاد کرده و واژه‌های عراقی فراوان به کار برده است: «عراقی‌وار بانگ از چرخ بگذاشت ـ به آهنگ عراق این بانگ برداشت» □ «عراق دل‌افروز باد ارجمند ـ که آوازهٔ فضل او شد بلند.» در منظومه‌های نظامی واژه‌های ترکی، که زبان رایج آن روزگار در گنجه بوده است، به چشم نمی‌خورد و این بیان‌کنندهٔ

علاقهٔ فراوان وی به زبان فارسی است که زبان نیاکانش بوده است. وی سه زن اختیار کرد که نخستین آن‌ها، آفاق نام داشت و کنیزکی قپچاقی بود. به گفتهٔ هم او، آفاق را فخرالدین بهرام شاه سلجوقی، حکمران ارزنجان (۵۶۰ ـ ۶۲۲ ق) به او بخشیده بود. نظامی به این زن که مادر تنها پسرش، محمد، بوده، دلبستگی فراوان داشته و عشق به او در سرودن شاهکار جاودانه‌اش، خسرو و شیرین، بسیار مؤثر بوده است. گویا در اواخر منظومهٔ پیش‌گفته، این زن جوان و زیبارو را از دست داده و به بهانهٔ مرگ غم‌انگیز شیرین، با حسرت و اندوه از درگذشت زن ناکامش چنین سخن گفته است: «در این افسانه شرط است اشک راندن ـ گلابی تلخ بر شیرین فشاندن / به حکم آن که آن کم زندگانی ـ چو گل بر باد شد روز جوانی / سبک‌رو چون بت قپچاق من بود ـ گمان افتاد خود کآفاق من بود.» نظامی پس از درگذشت آفاق دو بار دیگر نیز ازدواج کرد، اما هر دوی آنان، یکی در روزهای سرودن لیلی و مجنون و دیگری در روزهای سرودن اقبال‌نامه، درگذشتند: «چو بر گنج لیلی کشیدم حصار ـ دگر گوهری کردم آن‌جا نثار /کنون نیز چون شد عروسی به سر ـ به رضوان سپردم عروسی دگر.» تنها پسر نظامی، محمد، در هنگام به پایان رساندن مثنوی خسرو و شیرین هفت ساله و در هنگام سرودن منظومهٔ لیلی و مجنون چهارده ساله بوده است: «ببین این هفت ساله قرةالعین ـ مقام خویشتن در قاب قوسین /... به ناموسی که گوید عقل نامی ـ زهی فرزانه فرزند نظامی» □ «ای چارده ساله قرةالعین ـ بالغ نظر علوم کونین.» همچنین نظامی در هنگام سرودن مثنوی هفت‌پیکر، چون به کهولت رسیده بود، امیدوار بود که فرزندش خلفی صادق برای او و چون مرگ او را در رباید مایهٔ اعتبار و سربلندی‌اش باشد: «ای پسر، هان و هان تو را گفتم ـ که تو بیدار شو که من خفتم /... سکه بر نقش نیک‌نامی بند ـ کز بلندی رسی به چرخ بلند / تا من آن‌جا که شهربند شوم ـ از بلندیت سربلند شوم.» وی همواره در منظومه‌های خود به فرزندش پند و اندرز داده است و بیش‌تر مقلدان او نیز در این شیوه از وی پیروی کرده‌اند. نظامی بیش‌تر زندگی خود را در گوشه‌نشینی و پارسایی گذراند و، به خلاف بیش‌تر شاعران، که در جست‌وجوی ممدوح پیوسته از یک ولایت به ولایت دیگر می‌رفتند و از یک دیار به دیار دیگر سر می‌کشیدند، خود را از دربارگردی‌ها برکنار می‌داشت. با این همه، شاید برای تأمین زندگی آسوده و گوشه‌گیرانهٔ خویش، به دل خویش یا ناگزیر، گه‌گاه به ستایش شاهان یا فرمانروایان هم‌روزگار خود در سرزمین‌های اطراف می‌پرداخت و تصاویری اغراق‌آمیز از آنان به دست می‌داد. این تصاویر بیش‌تر بازتاب آرزوی سرایندهٔ بزرگ گنجه برای جلوه دادن جلال و شکوه پادشاهان باستانی و نمایاندن نمونه‌های دادگری و دانش‌پروری است تا حقیقت واقع؛ زیرا این شاهان، مگر تا اندازه‌ای برخی از آنان، مانند شاه دین‌پرور و پارسای ارزنجان، ملک فخرالدین بهرام شاه سلجوقی از آل منگوجک، شاهانی جاهل، آزمند، زورگو و ستمگر بوده‌اند. البته نظامی با بیش‌تر این شاهان از دور آشنا بود و بیش‌تر بر پایهٔ شنوده‌هایش آن‌ها را می‌ستود «و اگر ملاقات کوتاهی با قزل ارسلان پادشاه آذربایجان داشت، به درخواست شاه بود، نه به تقاضای شاعر.» از شمار این فرمانروایان می‌توان از طغرل سوم سلجوقی (ـ ۵۹۰ ق) آخرین سلطان سلجوقی عراق، اتابگ نصرت‌الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان (ـ ۵۸۱ق) و برادرش قزل ارسلان (ـ ۵۸۷ ق) که اتابگی طغرل سوم را به دست داشتند و فرمانروای واقعی قلمرو او بودند، اخستان یکم شروانشاه (حـ ۵۵۹ ـ حـ ۵۹۸ ق) فرمانروای شروان و ولایت دربند، علاءالدین کرپ ارسلان (حـ ۵۹۳ ق) فرمانروای مراغه، ملک فخرالدین بهرام شاه (۵۶۰ ـ ۶۲۲ ق) پادشاه ارزنجان، اتابگ نصرت‌الدین ابوبکر پسر محمد جهان پهلوان ایلدگز (۵۸۸ ـ ۶۰۷ ق) و عزالدین ابوالفتح مسعود پسر نورالدین ارسلان سلجوقی (۶۰۷ ـ ۶۱۵ ق) فرمانروای موصل یاد کرد. در برخی از نسخه‌های دست‌نویس اسکندرنامه نام نصرت‌الدین ابوبکر بیشکین، برادرزادهٔ قزل ارسلان، نیز آمده است. نظامی گاهی مداحان شعرفروش را به باد انتقاد گرفته و آن‌ها را گدایانی دانسته است که عاشق و مردهٔ زرند و با گرفتن صله و فروختن شعر، ارزش و آبروی سخن را برده‌اند: «سیم کشانی که به زر مرده‌اند ـ سکهٔ این سیم به زر برده‌اند.» وی در میان شاعران همدوره‌اش، بیش‌تر با خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) دوستی و مراوده داشته و تأثیر متقابل آن دو بر یکدیگر در شیوهٔ سخن‌سرایی، به ویژه در ترکیب‌سازی و صور خیال، آشکار است، چنان‌که در بیتی پرآوازه به این نکته اشاره کرده است: «همی گفتم که خاقانی دریغاگوی من باشد ـ دریغا من شدم آخر دریغاگوی خاقانی.» نظامی در مثنوی‌هایش بارها از

نظامی گنجوی

گوشه‌نشینی، عزلت و زهد خود سخن گفته و گاهی از این ویژگی اخلاقی خود، برای عذرخواهی از نرفتن به دربار پادشاهان، بهره جسته است. وی در خسرو و شیرین، خطاب به ملک فخرالدین بهرام شاه، می‌گوید: «منم، روی از جهان در گوشه کرده ـ کفی پست جوین را توشه کرده / چو ماری بر سر گنجی نشسته ـ ز شب تا شب به گردی روزه بسته.» همچنین از چله‌نشینی‌های چهل‌گانه و خلوت‌های بی‌شمار خود سخن گفته است: «چهله چهل گشت و خلوت هزار ـ به بزم آمدن دور باشد ز کار.» البته پادشاهان روزگارش نیز مقام زهد و تقوای او را ارج می‌نهادند و شکوه زاهدانه‌اش را پاس می‌داشتند، چنان‌که قزل ارسلان هنگامی که برای شکار از نزدیکی گنجه می‌گذشت، پیکی به نزد وی فرستاد و از او دعوت کرد تا به خرگاهش بیاید. وقتی نظامی به خیمهٔ شاه نزدیک شد، قزل ارسلان بفرمود تا به احترام وی وسایل عیش و نوش را از مجلس خارج کنند. نظامی در خسرو و شیرین به این ماجرا چنین اشاره کرده است: «چو دادنش خبر کآمد نظامی ـ فزودش شادیی بر شادکامی / شکوه زهد من، بر من نگه داشت ـ نه زان پشمی که زاهد در کله داشت / بفرمود از میان می برگرفتن ـ مدارای مرا پی برگرفتن.» از ویژگی‌های برجستهٔ نظامی، عفت کلام و نیالودن زبان به سخن رکیک و زشت است. از این نظر، وی در میان شاعران بزرگ ایرانی یگانه است و تنها فردوسی را می‌توان در این زمینه همانند او دانست. برای نمونه فردوسی در توصیف صحنهٔ عشق‌بازی زال و رودابه و نظامی در توصیف شب زفاف خسرو و شیرین از به کار بردن واژه‌های رکیک پرهیخته‌اند و ناز و نوازش‌های عاشق و معشوق را چنان تصویر کرده و با تشبیهات لطیف و مضامین و معانی دقیق آمیخته‌اند که در ادبیات فارسی کم‌مانند است. وحید دستگردی دراین‌باره می‌نویسد: «نظامی در نظم خسرو و شیرین و لیلی و مجنون، عشق و عفت را به سرحد کمال تعریف و توصیف کرده، گویی از نظم کردن فخر گرگانی، ویس و رامین را که در حقیقت افسانه‌ای است زشت و کتابی است دشمن ناموس و خصم تاریخ عظمت اخلاقی ایران، بی‌نهایت متأثر شده و خواسته کسر آن بزهکاری و جنایت را با افسانه‌های عشق و عفت و پاکی جبران سازد و عظمت اخلاقی ایران را نگاهبانی کند.» نظامی بسیار متدین و دارای اعتقادات عمیق اسلامی بود و در منظومه‌هایش، توجه به دین و ایمان به خدا را سرچشمهٔ سعادت و اصل نیکبختی دانسته و در تشویق به دین‌داری و خداپرستی و نکوهش آیین زردشتی گفته است: «روی به دین کن که قوی پشتی است ـ پشت به خورشید که زردشتی است.» آغاز شدن مثنوی‌های نظامی با چکامه‌هایی در توحید، در نعت و معراج پیامبر اسلام گویای این مسئله است. وی همچنین به خاندان نبوت، به ویژه علی(ع)، ارادت ورزیده و از سه خلیفهٔ دیگر نیز به نیکی یاد کرده است: «به مهر علی گرچه محکم پی‌ام ـ ز عشق عمر نیز، خالی نی‌ام / همیدون درین مغز روشن دماغ ـ ابوبکر شمع است و عثمان چراغ» □ «ز آمیزش این چهارگانه ـ شد خوش نمک این چهارخانه / در پاکیشان نه شک نه ریبی ـ زین چار، یکی نداشت عیبی.» وحید دستگردی دراین‌باره می‌گوید: «تشیع نظامی ثابت نیست، اما مطابق مذهب شافعی، حضرت علی(ع) را به سبب مقام علم و فضل، بر دیگران مقدم می‌داشته...» است. نظامی در مثنوی‌های خود از عقاید اشاعره دربارهٔ دیدن خدا در روز قیامت دفاع کرده و با ردّ آرای معتزله در ممکن نبودن دیدن خداوند جز با چشم باطن، همسو با نظر اشاعره (جبرگرایی)، اختیار بشر را مقهور اختیار خداوند دانسته است: «به حکمی که آن در ازل رانده‌ای ـ نگردد قلم، ز آن‌چه گردانده‌ای» □ «جز این نیستم چاره‌ای در سرشت ـ که سر برنگردانم از سرنوشت» □ «اگر نیکم و گر بدم در سرشت ـ قضای تو این نقش بر من نبشت.» به نوشتهٔ تذکره‌نویسان، نظامی به تصوف و سیر و سلوک گرایش داشته و از مریدان اخی فرخ زنجانی (ـ ۵۵۷ ق) بوده است. برخی نیز به دلایلی این نظر را رد کرده‌اند، اما آن‌چه مسلم است «... نظامی از اصول عرفان آگاه بوده و عملاً نیز طریق زهد و تصوف...» می‌پیموده است. از شعر نظامی به روشنی دانسته می‌شود که وی، گذشته از آشنایی با شعر و نثر فارسی و عربی، از دانش‌های عقلی و نقلی رایج روزگار خود، مانند نجوم، کیمیا، رمل، اسطرلاب، موسیقی، فلسفه، کلام، پزشکی، الاهیات، منطق، قرآن، فقه، حدیث، تاریخ و جغرافیا آگاهی تام داشته است. از این روی، بخش بزرگی از سال‌های دانش‌آموزی او باید در صحن مدرسه‌ها یا در صحبت استادان روزگار گذشته باشد؛ چه، وی در جوانی زبان‌های پهلوی، عربی و یحتمل یونانی را فراگرفته و منابع سریانی، عربی و یونانی را مطالعه کرده بود و بر دقایق میراث ادبی رودکی، فردوسی، دقیقی، اسعد گرگانی و دیگر شاعران

کلاسیک اشراف داشته و آثار فارابی، ابوریحان بیرونی، ابن سینا، ارسطو، افلاطون و اقلیدس را خوانده و آموخته بود. نظامی در آثارش از ابن مقله (۲۷۲ ـ ۳۲۸ ق)، ابن هانی اندلسی (۳۲۶ ـ ۳۶۳ ق)، اسدی توسی (ـ ۴۶۵ ق)، فردوسی (حـ ۳۲۹ ـ حـ ۴۱۱ تا ۴۱۶ ق)، سنایی غزنوی (ـ حـ ۵۳۵ ق) و آثاری چون وامق و عذرا و ویس ورامین یاد کرده و از دیدگاه فیلسوفان پرآوازه‌ای چون سقراط، افلاطون، ارسطو و هرمس سخن گفته است. این همه نشان می‌دهد که وی از دستاوردهای ادبی ـ فلسفی آن روزگار به‌خوبی آگاهی داشته است. وی بیش از همه از فردوسی (در مثنوی اسکندرنامه) و سنایی غزنوی (در منظومه‌های حکمی، اخلاقی و عرفانی) تأثیر گرفته است. با این همه، نظامی کار پیشینیان بزرگ خود را تکرار نکرده و با گشودن راهی تازه در ادبیات، به مثابهٔ بنیادگذار مکتبی اصیل و نو، بر تاریخ اندیشهٔ ادبی ـ هنری مشرق زمین تأثیر گذارده است. کثرت توجه به فرهنگ عامیانه در آثار نظامی، بیانگر انس و مصاحبت طولانی وی با مردم عامه و کوچه و بازار، دست‌کم پیش از پیش گرفتن زندگی گوشه‌گیرانه، است. همچنین در جای جای سروده‌های وی، حرکات اسب و سوار، آیین نیزه‌داری و شمشیربازی با چنان دقت و علاقه‌ای توصیف شده است که تردیدی در آشنایی وی با فنون سلاح‌داری باقی نمی‌گذارد. نظامی، مانند فردوسی، مهین‌دوست و عاشق سرزمین نیاکانش بود، اگرچه این عشق جدا از اسلام‌گرایی متعصبانهٔ او نبود. دو بیت از هفت‌پیکر که اوج دلبستگی او به میهن را نشان می‌دهد چنین است: «همه عالم تن است و ایران دل ـ نیست گوینده زین قیاس خجل / چون‌که ایران دل زمین باشد ـ دل ز تن به بود یقین باشد.» و در شرف‌نامه نیز به روحیهٔ تجاوزگرانهٔ روس‌ها و بیگانگان چنین تاخته است: «ببینی که روسی در این روز چند ـ به روم و به ارمن رساند گزند / چو زین گونه بر گنج ره یافتند ـ شتابند از آن سان که بشتافتند /... ز روسی نجوید کسی مردمی ـ که جز گوهری نیستش ز آدمی.» دربارهٔ تاریخ درگذشت نظامی میان تذکره‌نویسان و محققان اختلاف است، اما آن‌چه مسلم است، نظامی پس از ۶۰۲ ق درگذشته است. خاک‌جای او در شهر گنجه است. وی آرامگاهی داشته که زیارتگاه مردم بوده است: «وزین حال اگر نیز گردان شوم ـ زیارتگه نیک مردان شوم.» بقایای آن مدت‌ها پس از الحاق گنجه به روسیه مرمت و

بازسازی شده است. اثر پرآوازه و بی‌مانند او، خمسه / پنج گنج در قلمرو داستان‌های غنایی فارسی امتیاز بسیار دارد و او را باید پیشوای این‌گونه منظومه‌ها در ادب فارسی دانست. گرچه پیش از نظامی کسانی دیگر، مانند فخرالدین اسعد گرگانی در ویس ورامین، به نظم داستان‌های عاشقانه پرداخته‌اند، نظامی بر همهٔ گذشتگان خویش برتری دارد و شاعرانی که پس از وی به تقلید او پرداخته‌اند هیچ‌کدام نتوانسته‌اند خود را به پای او برسانند. زبان شعر نظامی، به سبب توجه فراوان او به استعاره‌ها و کنایات شاعرانه، گاه پیچیده و درهم می‌نماید و روشنی و فصاحت شعر استادان خراسان را ندارد. با این همه، در تخیل و قدرت وصف، به ویژه در زمینه‌های غنایی و عاطفی، بسیار موفق و توانا است و در کار داستان‌پردازی استاد مسلم به شمار می‌رود. در واقع، نظامی معانی پیچیده، اصطلاحات دشوار و تعبیرهای دیریاب علمی را برای آفرینش صور خیال، بسیار زیبا به کار گرفته است. از این روی، به باور برخی پژوهشگران، وی «بیش‌تر مرد شیوهٔ بیان است تا ژرفای اندیشه» و «سبب اصلی توفیق کم‌مانند او، اعتیاد به دقت خیال و تمایل فراوان او به عناصر روساختی شعر است، به‌گونه‌ای که چه بسا اصل اندیشه را در سایه قرار می‌دهد... وی به رغم تفوّهٔ فراوان به جنبه‌های عقیدتی، یکی از شاخص‌ترین نمایندگان شعر ناب و غیر ملتزم در ادب دری است... در نزد او اهمیت زیباشناختی اجزای داستان حتی فوق نقش داستانی آن‌ها است.» مهارت و استادی کم‌مانند و شاید بی‌مانند نظامی در داستان‌سرایی فارسی، با آفرینش تعابیر زیبا، ترکیب آفرینی، صحنه‌آرایی و توصیف‌های خیالی، موجب شد تا بسیاری از سرایندگان بعدی در پی پیروی از او و سرودن خمسه برآیند و زنجیرهٔ بی‌گسستی از سرایندگان پیرو او پدید آید که درازای آن تا به همین اواخر کشیده شده است. به بیان دیگر می‌توان گفت، هیچ شاعری در زبان فارسی، به اندازهٔ نظامی پیرو و دنباله‌رو نداشته است. در میان منظومه‌های نظامی خطوطی کلی و پیوندی درونی برقرار و یکی مکمل دیگری است. نظامی بسیاری از مسائل اجتماعی ـ سیاسی را که در نخستین منظومهٔ خود مطرح کرده بود، در مثنوی‌های بعدی‌اش تعمیم و گسترش داد و مفاهیم و مضامین غنایی جدیدی بدان افزود. خمسهٔ نظامی «به سبب ویژگی انسان‌گرایانه و مزیت‌های ادبی ـ هنری‌اش در ادبیات خاور

نزدیک و میانه به حق به مثابهٔ آغازگر مرحله‌ای جدید و بدیع و کمال‌نوزایی شرق ارج نهاده می‌شود.» افزون بر زیبایی و قدرت کلام، هنر سخن‌پروری او خواننده را به اندیشه وا می‌دارد و به سوی تکامل اخلاقی و معنوی سوق می‌دهد. سرنوشت آدمی، جایگاه وی در اجتماع، زندگی هدفمند، دغدغه‌های همیشگی انسان برای درک و فهم توانایی خویش و جز آن، از مضامین اساسی منظومه‌های نظامی است. از دیدگاه وی، ایجاد جامعهٔ آرمانی تنها از طریق تزکیهٔ معنوی و اخلاقی میسر است. همچنین، اندیشه‌هایی شاعرانه، فلسفی و اخلاقی را به آموزه‌های پیشین در این حوزه افزوده و دربارهٔ ابزار یاری‌رسان تربیت جامعه‌ای سالم سخن گفته است. وی برای بیان این مسائل، از قصه‌های کوتاه و پندآمیز، نمونه‌های ادبیات عامیانه، سخنان حکمت‌آمیز و کلمات قصار بهره جسته است. نظامی انسان‌ها را به مهربانی و آرامش فراخوانده و با نبردهای اشغالگرانه و توسعه‌طلبانه به مخالفت برخاسته و سازندگی و رفاه را تنها در سایهٔ صلح و آشتی دانسته است: «ولیک آشتی به ز پرخاش و جنگ ـ که این داغ و درد آرد آن آب و رنگ.» نظامی قهرمانان داستان‌هایش را از فارس، کرد، ترک، هندو، یونانی و جز آن‌ها، جدای از ملیت، زبان و دین آنان، ارج نهاده و سهم هر ملتی در آفرینش فرهنگ جهانی را به‌خوبی دانسته است. وی آوازه‌گر خیرخواهی، برقراری عدالت اجتماعی، دادگستری و رهبری عادل، برای رسیدن به مدینهٔ فاضلهٔ خویش است و با آفرینش شخصیت‌هایی چون انوشیروان دادگر، مهین بانو، شیرین، اسکندر و مانند آن‌ها و قرار دادن آن‌ها در برابر فرمانروایان ستمکار، مانند دارا، یزدگرد، پلنگر و دیگران، تمثیل‌هایی عبرت‌آموز به دست داده است و با تصویر کردن چهرهٔ زنان آرمانی به زبانی هنرمندانه و در قالبی بدیع به غنای ادبیات شرق افزوده است. دیگر این که سروده‌های نظامی به هنر خطاطی و مینیاتور مشرق زمین جانی دوباره بخشیده است. با این همه، بهترین راه دست‌یابی به ویژگی‌های درونی، منش، شخصیت، معتقدات و آرا و عقاید وی، بررسی آثار او است. از آثارش: ۱ ـ مخزن الاسرار که نخستین مثنوی از خمسهٔ نظامی است. این مثنوی که در بحر سریع مطوی موقوف (مفتعلن مفتعلن فاعلان) سروده شده، نزدیک به دو هزار و دویست و شصت بیت دارد و نظامی آن را در حد ۵۷۰ ق به نام ملک فخرالدین بهرام شاه بن داود، پادشاه ارزنگان از دودمان منگوچک، سروده است. مخزن‌الاسرار منظومه‌ای تعلیمی (اخلاقی، عرفانی و حکمی) است و با این‌که تقلیدی از حدیقةالحقیقهٔ سنایی غزنوی به‌شمار می‌آید، در مرتبهٔ خود شاهکاری در شیوهٔ تحقیق و بنایی استوار در شعر تعلیمی بوده و شاید از همین رو تقلیدهای آن نیز فراوان بوده است. این منظومه دربردارندهٔ مقدمه‌ای در توحید و مناجات، در نعت و معراج پیامبر، مدح ملک فخرالدین بهرام شاه و ابیاتی در بیان برتری سخن منظوم بر منثور است و سپس بیست مقاله که هر یک از آن‌ها به یک موضوع اختصاص دارد و در آن معانی عرفانی و اخلاقی از سر تمثیل با حکایتی دلپذیر آمیخته شده، آمده است. مخزن‌الاسرار در سبک پیچیده‌تر و دشوارتر از دیگر منظومه‌های نظامی است. ۲ ـ خسرو و شیرین، که دومین مثنوی خمسهٔ نظامی است و در بحر هزج مسدس محذوف و مقصور (مفاعیلن مفاعیلن فعولن)، در نزدیک به شش‌هزار و پانصد بیت به نام طغرل سوم سلجوقی سروده شده و در حد ۵۷۶ ق به انجام رسیده است. داستان خسرو و شیرین از داستان‌های مشهور پیش از اسلام ایران بوده و در شاهنامهٔ فردوسی، غرر اخبار ثعالبی و جز آن‌ها به آن اشارت رفته و مدت‌ها پیش از نظامی در ایران رواج داشته است. گویا برای نخستین‌بار نظامی روایت‌های این داستان (به ویژه روایت‌های شایع در زادبومش) را، که به واقع افسانهٔ دلدادگی خسرو پرویز ساسانی و شیرین (دختر پادشاه ارمنستان) و فرهاد سنگ‌تراش (مأمور حجاری‌های کوه بیستون) بوده، گرد آورده و با خیال‌آفرینی و دادن شاخ و برگ‌های خود ساخته بدان لباس نظم پوشانیده است. نظامی در سرودن خسرو و شیرین، ظاهراً نمونهٔ ویس ورامین فخرالدین گرگانی را در نظر داشته، اما این منظومهٔ داستانی غنایی نظامی از هر جهت از سرودهٔ فخرالدین اسعد گرگانی فراتر رفته و آوازه‌ای بسیار بلندتر یافته است. خسرو و شیرین نظامی در لطف و زیبایی در سراسر ادب فارسی بی‌همتا است و هیچ‌یک از منظومه‌های بسیاری که به پیروی از آن سروده شده است به پایش نمی‌رسد. ۳ ـ لیلی و مجنون که سومین مثنوی از خمسهٔ نظامی و منظومه‌ای عاشقانه/بزمی است. لیلی و مجنون در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض (مفعول مفاعلن فعولن) است و بیش از چهار هزار و هفت‌صد بیت دارد. این مثنوی در سال‌های میان ۵۸۴ تا ۵۸۸ق،

به خواهش و به نام اخستان یکم شروان‌شاه سروده شده است. موضوع این منظومه، نه از تاریخ ایران بلکه از جهان عرب گرفته شده است و ماجرای عشق بد فرجام مجنون عامری با دختری به نام لیلی از قبیلهٔ بنی سعد را باز می‌گوید که حاصل آن مهجوری و ناکامی است و دو دلداده هرگز به وصال نمی‌رسند و در نامرادی عمر به پایان می‌آورند. داستان لیلی و مجنون را در زبان فارسی نخستین بار نظامی به نظم درآورد. این داستان در روایت نظامی، با وجود سادگی حوادث، به سبب لطف بیان شاعر و تا حدی به کارگیری تمثیلات و قصه‌های جانبی، طراوت و لطافت بی‌مانند دارد. با این که برخی معتقدند که ارزش منظومهٔ لیلی و مجنون کم‌تر از خسرو و شیرین است، بسیاری نیز این منظومه را در پروردن طرح کلی داستان و عمق هیجانی، قطع نظر از زبان و دقایق لفظی، کاملاً همتراز خسرو و شیرین دانسته‌اند. ۴ ـ هفت پیکر/هفت گنبد/بهرام‌نامه که چهارمین مثنوی از خمسهٔ نظامی و منظومه‌ای رزمی ـ بزمی است. این مثنوی در بحر خفیف مسدس مخبون مقطوع (فاعلاتن مفاعلن فعلان / فاعلاتن مفاعلن فعلن)، در بیش از پنج‌هزار بیت و در ۵۹۳ ق به نام اتابگ علاءالدین کرپ ارسلان آق سنقری، فرمانروای مراغه، سروده شده است. بسیاری پژوهشگران آن را شاهکار نظامی و در ارزش هنری و لطافت و زیبایی، برجسته‌ترین مثنوی او دانسته‌اند. موضوع این منظومه، داستان زندگی بهرام پنجم/بهرام گور، پادشاه ساسانی (۴۲۰ ـ ۴۳۸ م)، است که آوازهٔ وی در تاریخ کم‌تر از شهرتش در افسانه است. در مثنوی نظامی، بهرام گور پس از گذراندن دورهٔ پر ماجرای شاهزادگی، تخت‌نشینی، سامان‌دهی امور کشور، تاراندن مهاجمان و گذراندن برخی شادخواری‌ها و شادنوشی‌های نخستین، دختران هفت پادشاه (پادشاه پارس، خاقان چین، قیصر روم، شاه مغرب، رای هند، شاه خوارزم و پادشاه صقلاب) را به زنی می‌گیرد و هفت گنبد (هر یک برای یک شهدخت) به هفت رنگ (سیاه، زرد، سرخ، سبز، پیروزه‌گون، صندلی و سفید) و منسوب به هفت اختر (کیوان، مشتری، مریخ، آفتاب، زهره، عطارد و ماه) می‌سازد و هر شب در یک گنبد با یکی از شهدخت‌ها به عیش می‌نشیند و آن دختر قصه‌ای می‌گوید که، روی‌هم‌رفته، داستان‌های اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد. کتاب، جز این هفت داستان، مقدمه‌ای طولانی در حمد خدا، نعت پیامبر و مدح پادشاه و آغاز کار بهرام دارد و در پایان نیز از پریشانی فلک به سبب غفلت بهرام از کشورداری و تازش پادشاه چین به ایران و بی‌دادگری راست روشن وزیر و هوشیار شدن بهرام، و در پایان از رفتن بهرام به دنبال گورخر به غار و ناپدید شدن او سخن می‌گوید. هفت‌پیکر نظامی با آن قصهٔ شگفت‌انگیز و نفس‌گیر و پر ماجرا که زیبارویان هفت گنبد برای شاه نقل می‌کنند، خیال انگیزترین و پررنگ و نگارترین منظومه از پنج گنج وی به شمار می‌آید. ۵ ـ اسکندرنامه / سکندرنامه که پنجمین و آخرین مثنوی از خمسهٔ نظامی است و در بحر متقارب مثمن مقصور (فعولن فعولن فعولن فعول) و در بیش از ده‌هزار بیت سروده شده است. این مثنوی در دو بخش است: الف ـ شرف‌نامه/شرف‌نامهٔ سکندری/مقبل‌نامه/ اسکندرنامهٔ برّی، که در بیش از شش‌هزار و هشت‌صد بیت و در حـ ۵۹۷ ق به نام اتابگ نصرت‌الدین ابوبکر پسر محمد جهان پهلوان سروده شده است. ب ـ اقبال‌نامه/اقبال‌نامهٔ سکندری/خردنامه/ خردنامهٔ سکندری/اسکندرنامهٔ بحری که در بیش از سه‌هزار و هشت‌صد بیت، در حـ ۶۰۳ ق و گویا به نام عزالدین ابوالفتح مسعود بن نورالدین، فرمانروای موصل (۶۰۷ ـ ۶۱۵ ق)، سروده شده است. اسکندرنامه بیش و پیش از آن که یک مثنوی رزمی ـ بزمی باشد منظومه‌ای اخلاقی ـ حکمی در داستان زندگی اسکندر مقدونی، کشورگشای نام‌دار، البته به شیوه‌ای افسانه‌آمیز است و آخرین تلاش نظامی در جست‌وجو و تصویر یک مدینهٔ فاضله را باز می‌نمایاند. اسکندر نظامی با آرزوی جنگ و کشورگشایی کاملاً بیگانه است و تنها هنگامی می‌جنگد و می‌گشاید که ناگزیر باشد یا بخواهد به یاری دیگران بشتابد. اسکندر در شرف‌نامه به مثابهٔ یک جنگاور و سپس به صورت یک فیلسوف ظاهر می‌شود و سرانجام در اقبال‌نامه چهرهٔ یک پیامبر را به خود می‌گیرد. نظامی در این مثنوی یک حاکم حکیم افلاطونی را با یک پیامبر شرقی از نسل ابراهیم، در قالب اسکندر مقدونی به هم می‌آمیزد و در وجود قهرمانی چنین بی‌مانند، رمزی از وحدت بین حکیم و حاکم از سویی و نبوت و حکومت از سویی دیگر به تصویر می‌کشد. از ویژگی‌های شرف‌نامه و اقبال‌نامه سبک نوینی است که نظامی در آغاز هر مطلب به کار برده است. در شرف‌نامه، هر مطلبی با ساقی‌نامه‌ای آغاز می‌شود و پس از دو بیت ساقی‌نامه، سخن پندآمیزی می‌آورد و سپس به

داستان می‌پردازد. در اقبال‌نامه نخست در دو بیت به مغنی خطاب می‌کند و سپس به سر داستان می‌رود. ابیات ساقی‌نامه و مغنی‌نامه اگر پشت سر هم گرد آیند خود اثری دلپذیر خواهند شد. اسکندرنامه از پرخواننده‌ترین منظومه‌های فارسی در شبه قاره و در شمار کتاب‌های درسی در این سرزمین بوده است. نیز، برای تمثیلات، نمادگرایی و پیچیدگی برخی ابیاتش، بیش از هر مثنوی دیگر نظامی در شبه قاره پژوهیده شده است و ادیبان فارسی‌دان شبه قاره آن را شرح کرده‌اند. دیوان نظامی، که به گفتهٔ دولت‌شاه سمرقندی بیست‌هزار بیت داشته است، اکنون جز یک قصیده و غزلیاتی چند از آن باقی نمانده است. پیروی کنندگان خمسهٔ نظامی برخی کاملاً خمسه را تقلید کرده‌اند، یعنی پنج مثنوی به پیروی از پنج مثنوی نظامی سروده‌اند، اما برخی دیگر تنها به سرودن یک یا چند مثنوی بسنده کرده‌اند و گروهی نیز از شمار مثنوی‌های خمسه فراتر رفته‌اند و سته (= شش مثنوی، مانند ستهٔ امیر حسینی) و سبعه (= هفت مثنوی، مانند سبعهٔ سیارهٔ زلالی خوانساری) سروده‌اند. البته هیچ‌یک از مقلدان نظامی به پای او نرسیده‌اند و همگی همواره در برابر سرایندهٔ بزرگ گنجه، اظهار خشوع و فروتنی کرده و خود را خوشه‌چین خوان او دانسته‌اند. پیروی از نظامی و سرودن مثنوی‌هایی به تقلید از خمسهٔ او تنها به سرایندگان فارسی‌گو محدود نبوده، بلکه شماری از شاعرانی که به زبان‌های دیگر، به ویژه ترکی (در قلمرو عثمانی)، شعر می‌سروده‌اند نیز منظومه‌هایی به پیروی از نظامی آفریده‌اند. پیروی از مثنویات نظامی همواره به دو شکل صورت می‌گرفته است. گاه سراینده همان مضمون و درون‌مایهٔ یکی از منظومه‌های نظامی، مانند لیلی و مجنون یا خسرو و شیرین، را می‌گرفت و آن را در همان وزن، ولی با شاخ و برگ‌های تازه، در قالب واژگانی جدید می‌سرود ؛ اما در بسیاری موارد سراینده درون‌مایهٔ دیگری، بیش‌تر از داستان‌های کهن، برمی‌گزید و آن را در پیروی از نظامی در وزن یکی از مثنویات او می‌ریخت و می‌سرود. در شبه قارهٔ هند، که سده‌های متوالی زبان فارسی زبان رسمی و درباری و نیز زبان میانجی مردمان این سرزمین بوده است، خمسهٔ نظامی شهرت و محبوبیت فراوان داشته است و دست‌نویس‌های خمسه، با مجالس و بدون مجالس (مصور و غیر مصور)، که تاکنون در کتابخانه‌های مختلف رسمی و غیر رسمی این سرزمین در دست است، تاریخ علاقه‌مندی مردمان شبه قاره به آثار نظامی را می‌نمایاند. فارسی‌گویان شبه قاره (بومیان این سرزمین یا کوچندگان به آن‌جا) نیز خمسه یا مثنوی‌های فراوانی به پیروی از نظامی سروده‌اند یا برای گشودن پیچیدگی‌ها و دشواری‌های لفظی و معنوی مثنوی‌های او، آن‌ها را شرح و گزارش کرده‌اند و گاه واژه‌نامه‌هایی برای آن‌ها تألیف نموده‌اند. با این همه، فهرست دنباله‌روان نظامی تنها به سرایندگان خمسه محدود نمی‌شود. بوده‌اند بسیاری از سرایندگان که خمسه‌ای نسروده‌اند یا خمسهٔ سرودهٔ آن‌ها اینک در دست نیست، ولی منظومه‌هایی به پیروی از یک یا چند مثنوی نظامی سروده‌اند. همچنین، خمسهٔ نظامی، و گاه یک یا چند مثنوی از آن، به زبان‌های گوناگون برگردانده شده است و خود نظامی نیز، حوزهٔ تخصص، تحقیق و پژوهش بسیاری از محققان ایرانی و خارجی بوده است و نظامی‌شناسان، او، اندیشه‌ها و آرا، زندگی و آثارش را پژوهیده‌اند. **الف ـ مقلدان فارسی‌گوی نظامی:** امیر حسینی، رکن‌الدین حسین (ـ ۷۱۸ ق) ؛ امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ ـ ۷۲۵ق) ؛ جلال فراهانی (ـ ۷۳۶ ق)؛ خواجوی کرمانی، محمود بن علی (۶۷۹ ـ ۷۵۳ ق) ؛ عمادالدین علی، معروف به عماد فقیه (ـ۷۷۳ ق) ؛ سلمان ساوجی (۷۰۹ ـ ۷۷۸ ق) ؛ عصار تبریزی، شمس‌الدین‌محمد (سدهٔ هشتم هجری) ؛ عارف اردبیلی (سدهٔ هشتم هجری) ؛ محمد بن عبدالله کاتبی ترشیزی/ کاتبی نیشابوری (ـ ۸۳۹ ق) ؛ نظام‌الدین محمود، معروف به شاه‌داعی شیرازی (۸۱۰ ـ ۸۷۰ ق) ؛ خواجه مسعود قمی (ـ ۸۹۰ ق) ؛ نورالدین عبدالرحمان جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۸ق)؛ آهی مشهدی (سدهٔ نهم هجری) ؛ اشرف مراغه‌ای (سدهٔ نهم هجری) ؛ سلیمی (سدهٔ نهم هجری) ؛ غیاث‌الدین سبزواری (سدهٔ نهم هجری) ؛ مثالی کاشانی (سدهٔ نهم هجری) ؛ ابوالمکارم نرگسی ابهری (سدهٔ نهم هجری) ؛ انسی گنابادی، قطب‌الدین میر حاج (اواخر سدهٔ نهم و اوایل سدهٔ دهم هجری) ؛ نظام‌الدین استرابادی (سدهٔ نهم و دهم هجری) ؛ قاسم کاهی (سدهٔ نهم و دهم هجری)؛ مجنون چپ‌نویس (سدهٔ نهم و دهم هجری) ؛ مکتبی شیرازی (ـ ۹۰۰/۹۱۶ ق) ؛ آصفی هروی، خواجه نعمت‌الله (ـ ۹۲۰/ ۹۲۶ق) ؛ خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید کرمانی (ـ ۹۲۲ ق) ؛ هاتفی جامی/خرجردی (ـ ۹۲۷ق)؛ هلالی چغتایی (ـ ۹۳۶ ق) ؛ قاضی سنجابی (ـ

۹۴۱ق)؛ اهلی شیرازی (۸۵۸ ـ ۹۴۲ ق) ؛ هاشمی کرمانی (ـ ۹۴۸ ق) ؛ واقف خلخالی (ـ ۹۶۱ق) ؛ فضولی بغدادی (ـ ۹۶۳ق) ؛ موجی بدخشی (ـ ۹۷۹ق) ؛ رهایی مروی (ـ ۹۸۰ق)؛ قاسمی گنابادی (ـ ۹۸۲ ق) ؛ عبدی‌بیگ نویدی شیرازی (۹۲۰ ـ ۹۸۸ ق) ؛ وحشی بافقی (ـ ۹۹۱ ق) ؛ ثنایی مشهدی (ـ ۹۹۵/ ۹۹۶ ق) ؛ خضری خوانساری (ـ ۹۹۸/۹۹۹ ق) ؛ عرفی شیرازی (۹۶۳ ـ ۹۹۹ ق) ؛ نیکی اصفهانی (ـ ۱۰۰۰ ق) ؛ عبدی یزدی (حدود سدهٔ دهم هجری) ؛ نیازی کرمانی (حدود سدهٔ دهم هجری) ؛ سالم تبریزی (سدهٔ دهم هجری) ؛ پادشاه خواجه (سدهٔ دهم هجری) ؛ ضمیری اصفهانی (سدهٔ دهم هجری) ؛ علی گیلانی فومنی (سدهٔ دهم هجری) ؛ عیانی هروی (سدهٔ دهم هجری) ؛ تذروی ابهری (سدهٔ دهم هجری) ؛ مشفقی بخارایی (سدهٔ دهم هجری) ؛ امیر حیدر ترکمان (سدهٔ دهم هجری) ؛ شمسی بغدادی (سدهٔ دهم هجری)؛ عبدی گنابادی (سدهٔ دهم هجری) ؛ نجاتی گیلانی (سدهٔ دهم هجری) ؛ غزالی مشهدی (سدهٔ دهم هجری) ؛ فائی رازی (سدهٔ دهم هجری) ؛ بدری کشمیری، بدرالدین عبدالسلام (نیمهٔ دوم سدهٔ دهم هجری) ؛ محی لاری (سدهٔ دهم هجری) ؛ طالبی زنجانی (سدهٔ دهم هجری) ؛ عبدالقادر بدایونی (سدهٔ دهم و یازدهم هجری) ؛ میرالهی اسدآبادی (سدهٔ دهم و یازدهم هجری) ؛ محمدحسن دهلوی ؛ صرفی کشمیری، یعقوب بن خواجه حسن (ـ ۱۰۰۳ق)؛ فیضی دکنی (۹۵۴ ـ ۱۰۰۴ ق) ؛ دهدار شیرازی (۹۴۷ ـ ۱۰۱۶ ق) ؛ نامی بکری (۹۴۴ ـ ۱۰۱۹ق)؛ نوعی خبوشانی (ـ ۱۰۱۹ ق) ؛ سنجر کاشانی (۹۸۰ ـ ۱۰۲۱ ق) ؛ ملک قمی (حـ ۹۳۵/۹۳۴ ـ ۱۰۲۵ ق) ؛ شریف کاشی (۹۹۴ ـ ۱۰۲۶ ق) ؛ شیخ بهاءالدین عاملی (ـ ۱۰۳۰ ق) ؛ شفایی اصفهانی (۹۶۶ ـ ۱۰۳۷ق) ؛ خرده‌فروش کاشانی (ـ ۱۰۳۸ ق) ؛ اوحدی بلیانی (۹۷۳ ـ ۱۰۳۹ ق) ؛ روح‌الامین اصفهانی/ شهرستانی (۹۱۸ ـ ۱۰۴۷ ق) ؛ حکیم رکنای کاشانی (ـ ۱۰۶۶ ق) ؛ اسیر شهرستانی (۱۰۲۹ق ـ) ؛ ابراهیم ادهم (ـ ۱۰۶۰ ق) ؛ صادقی افشار تبریزی (سدهٔ دهم و یازدهم هجری) ؛ مظفر گنابادی (سدهٔ دهم و یازدهم هجری) ؛ وصلی تهرانی رازی (سدهٔ دهم و یازدهم هجری) ؛ جعفر قزوینی (ـ ۱۰۲۱ ق) ؛ شأنی تکلو (ـ ۱۰۲۳ ق) ؛ زلالی خوانساری (ـ ۱۰۲۵ ق) ؛ عتابی تکلو (۹۷۳ ـ ۱۰۲۵ ق) ؛ فوقی یزدی (ـ ۱۰۵۰ ق) ؛ سلیم تهرانی (ـ ۱۰۵۷ ق) ؛ شیدای فتحپوری (ـ ۱۰۸۰ ق) ؛ عرشی اکبرآبادی (ـ ۱۰۹۱ ق) ؛ زمانی یزدی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ مشرقی مشهدی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ نصیرای بدخشانی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ صفای نائینی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ فایز شهرستانی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ فدایی تهرانی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ میر محمدباقر حسینی استرابادی، معروف به میرداماد (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ نشانی دهلوی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ شاپور تهرانی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ کوثری همدانی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ لایق جونپوری (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ ظهوری ترشیزی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ شعوری کاشانی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ کاشف شیرازی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ میر سنجر کاشی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ فانی کشمیری (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ خصالی هروی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ بینش کشمیری (ـ حـ ۱۱۰۰ ق) ؛ ارشد هروی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ فصیحی هروی انصاری (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ سالک یزدی (نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم هجری) ؛ محمدطاهر وحید قزوینی (سدهٔ یازدهم و دوازدهم هجری) ؛ والهی قمی (ز ۱۱۰۶ ق) ؛ ارادت‌خان واضح (ـ ۱۱۲۸ ق) ؛ تأثیر تبریزی (۱۰۶۰ ـ ۱۱۲۹/۱۱۳۱ ق) ؛ محمدعلی حزین اصفهانی (ـ ۱۱۸۱ ق) ؛ ملا اشرف دائری بلبل (۱۰۹۳ ـ ۱۱۸۹ق) ؛ میر محمد اسماعیل بن یوسف ابجدی (ـ۱۱۹۲ ق) ؛ میرزا ارجمند آزاد کشمیری (سدهٔ دوازدهم هجری) ؛ ندیم مشهدی (سدهٔ دوازدهم هجری)؛ شعلهٔ گلپایگانی (حـ ۱۱۲۴ ق ـ) ؛ ظرافت لاهوری (سدهٔ دوازدهم هجری) ؛ حزین شروانی (سدهٔ دوازدهم هجری) ؛ میرغلام علی‌شیر قانع تتوی (۱۱۴۰ ـ ۱۲۰۳ق)؛ محمدصادق نامی اصفهانی (ـ ۱۲۰۴ق) ؛ شهاب ترشیزی (ـ ۱۲۱۵/۱۲۱۶ ق) ؛ فتحعلی‌خان صبای کاشانی (۱۱۷۸/۱۱۷۹ ـ ۱۲۳۸ ق) ؛ عبدالرزاق‌بیگ دنبلی (۱۱۷۶ ـ ۱۲۴۳ ق) ؛ ملا بهاءالدین بها (۱۱۸۰ ـ ۱۲۴۸ق)؛ محمدحسین حسینی قزوینی شیرازی (۱۱۸۴ ـ ۱۲۴۹ ق) ؛ محمدباقر رشحهٔ اصفهانی (۱۲۰۳ ـ ۱۲۶۶ ق) ؛ وقار شیرازی (سدهٔ سیزدهم هجری) ؛ رضا قلی‌خان هدایت (۱۲۱۵ ـ ۱۲۸۸ ق) ؛ محمدخان دشتی (۱۲۴۶ ـ ۱۲۹۸/۱۲۹۹ق) ؛ محمدرضا بخردی (دانا) (۱۲۹۶ ق ـ) ؛ منشی رام‌جس، متخلص به محیط، شاعر فارسی زبان هندو. ب ـ **مقلدان ترکی نظامی**: امیر علی‌شیر نوایی (۸۴۴ ـ ۹۰۶ ق) ؛ فخرالدین یعقوب بن محمد فخری (سدهٔ چهاردهم میلادی) ؛

یوسف سنان شیخی (نیمهٔ یکم سدهٔ پانزدهم میلادی)؛ آهی (سدهٔ پانزدهم میلادی)؛ ایزنیک‌لی جلیلی (نیمهٔ دوم سدهٔ پانزدهم میلادی)؛ جلیل بورسالی (سدهٔ پانزدهم و شانزدهم میلادی)؛ لامعی چلبی (سدهٔ پانزدهم میلادی)؛ حیاتی؛ عارف چلبی؛ صدری (مولانا)؛ خلیفه (نیمهٔ دوم سدهٔ شانزدهم میلادی)؛ شأنی (نیمهٔ دوم سدهٔ شانزدهم میلادی)؛ قورقود عثمانی، پسر سلطان بایزید دوم عثمانی (سدهٔ دهم هجری)؛ ادریس‌بیگ محوی (سدهٔ دهم هجری)؛ محمد نرگسی (سدهٔ یازدهم هجری)؛ فصیحی احمد دده (سدهٔ یازدهم هجری)؛ محمد معیدی از معاصران سلطان بایزید دوم عثمانی (سدهٔ دهم هجری)؛ مصطفی سالم (سدهٔ دوازدهم هجری)؛ صبری سوسویل (سدهٔ چهاردهم هجری)؛ فاروق تیمورتاش (سدهٔ چهاردهم هجری)؛ چاکری؛ یحیی‌بیگ دکاکین‌زاده تاشلیکاکی؛ نرگسی محمد افندی. ج ـ **نظامی‌شناسان خارجی:** آتش، احمد (ـ ۱۹۶۶ م)؛ آرنولد، تامس واکر (۱۸۶۴ ـ ۱۹۳۰م)؛ آقااوغلو، محمد (۱۸۹۶ ـ ۱۹۴۹م)؛ آقایان، ادوارد (۱۹۱۳م ـ)؛ اتکینسن، جیمز (۱۷۸۰ – ۱۸۵۲م)؛ اته، کارل هرمان (۱۸۴۴ ـ ۱۹۱۷م)؛ استوری، چارلز آمبروز (۱۸۸۸ ـ ۱۹۶۸م)؛ اشپرنگر، آلویس (۱۸۱۳ ـ ۱۸۹۳م)؛ باخر، ویلهلم (۱۸۵۰ ـ ۱۹۱۳م)؛ بولدیروف، آلکساندر نیکلایوویچ (۱۹۰۹م-)؛ باوزانی، آلساندرو (۱۹۲۱م ـ)؛ بدر خزانهٔ بلخی، محمد (سدهٔ یازدهم هجری)؛ برتلس، یوگنی ادواردوویچ (۱۸۹۰ ـ ۱۹۵۷ م)؛ بلاند، ناتانیل (۱۸۰۳ ـ ۱۸۶۵ م)؛ بورگل، یوهان کریستف (۱۹۳۱م-)؛ بهرامیدزه، اسکندر (سدهٔ بیستم میلادی)؛ بیشین، آرنو (ز ۱۸۳۱م)؛ بینیون، روبرت لارنس (۱۸۶۹ ـ ۱۹۴۳م)؛ پاگاوا، کنستانتین (۱۹۱۹م ـ)؛ پورگشتال، هامر (سدهٔ نوزدهم میلادی)؛ تودوآ، ماگالی آریوویچ (۱۹۲۷م ـ) جعفروف، اکرم صفدروویچ (۱۹۰۵م ـ)؛ جونز، سرویلیام (۱۷۴۶ ـ ۱۷۹۴م)؛ چلکوفسکی، پیترژان (۱۹۳۳م ـ)؛ حسنین، عبدالمنعم (۱۳۲۹ش ـ)؛ خناگوروف، لو آلکساندروویچ (۱۹۰۱ ـ ۱۹۴۲م)؛ خلبنیکوف (ـ ۱۹۱۸م)؛ درژاویسن، ولادیمیر (ز ۱۹۶۰م)؛ دودا، هربرت ویلهلم (۱۹۰۰ ـ ۱۹۷۵م)؛ رابینسون (ز ۱۹۵۸م)؛ رفیلی، میکاییل (۱۹۰۵ ـ ۱۹۵۸م)؛ ریپکا، یان (۱۸۸۶ ـ ۱۹۶۸م)؛ ریتر، هلموت (۱۸۹۲ ـ ۱۹۷۱م)؛ زاکوریف، محمداوغلی (۱۸۸۸م ـ)؛ زایاچکوسکی، ا. (سدهٔ بیستم میلادی)؛ سمیع‌الحق (۱۹۳۲م ـ)؛ سید علاؤل (۱۶۰۷ – ۱۶۰۸م)؛ شبلی نعمانی، محمد (۱۸۵۷ ـ ۱۹۱۴م)؛ شمعی پرزینی، مصطفی (ـ پس از ۱۰۰۹ ق)؛ طاهرجانوف، عبدالرحمان (۱۹۰۷ م ـ)؛ غنیمی هلال، محمد (سدهٔ بیستم میلادی)؛ کراچکوفسکی، ایگناتی یولیانوویچ (۱۸۸۳ ـ ۱۹۵۱م)؛ کلارک، کلنل ویلبرفورس (ز ۱۸۸۱م)؛ کورویاناگی، تسنو (سدهٔ بیستم میلادی)؛ گابریلی، فرانچسکو (سدهٔ بیستم میلادی)؛ گلپکه، رودلف (۱۹۲۸ ـ ۱۹۷۲م)؛ گواخاریا، آلکساندر (۱۹۲۹ ـ ۲۰۰۲م)؛ لیسکروف، کنستانتین (۱۸۸۹ ـ ۱۹۵۴م)؛ مار، ژرژ (۱۲۷۲ ش ـ ۱۸۹۳م)؛ مار، نیکلایا کوولوویچ (۱۸۹۳ ـ ۱۹۳۵م)؛ ماسه، هانری (۱۸۸۶ ـ ۱۹۶۹م)؛ مختار، مولوی محمدالدین (ز ۱۹۲۲م)؛ مخیتاریان، آلکساندر (۱۸۴۶ ـ ۱۹۱۶م)؛ نرگس جهان فرزند محمد سلام (۱۹۴۴م ـ)؛ ویلسون، چارلز ادوارد (۱۸۴۸ م ـ). آثار نظامی به زبان‌های آلمانی، انگلیسی، ایتالیایی، تاجیکی، ترکی، روسی، فرانسه و دیگر زبان‌ها، ترجمه و به چاپ رسیده است. فهرست کاملی از نسخه‌های دست‌نویس و چاپی خمسهٔ نظامی (مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت‌پیکر و اسکندرنامه)، همراه با تقلیدها، شرح‌ها و برگردان‌های آن‌ها، که در کتابخانه‌ها و موزه‌های سراسر دنیا پراگنده است و همچنین فهرست کاملی از مقلدان فارسی و ترکی‌گو، نظامی‌شناسان خارجی و ایرانی و مقالات، فرهنگ‌ها، پایان‌نامه‌ها، کتاب‌های مستقل و گزیده‌های خمسه و جز آن، در کتابشناسی نظامی گنجوی به‌دست داده شده است. نخستین و معتبرترین تصحیح خمسهٔ نظامی به کوشش وحید دستگردی به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۱۳ ـ ۱۳۱۷ش). پس از آن از روی تصحیح و چاپ وحید دستگردی بارها چاپ شده است. فهرست کاملی از چاپ‌های خمسهٔ نظامی در فهرست کتابهای چاپی فارسی آمده است.

منابع: آتورپاتکان (آذربایجان) و نهضت ادبی، ۳۷۷ ـ ۴۷۱؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدیاسی، ۲۴۴/۷ ـ ۲۵۰؛ آرمانشهر زیبایی (گفتارهایی در شیوهٔ بیان نظامی)؛ ادبیات کلاسیک فارسی، ۱۴۲ ـ ۱۴۹؛ الذریعه، ۱۶۱/۲؛ از فردوسی تا سعدی، ۹۷ ـ ۹۹؛ اندیشه‌های نظامی گنجه‌ای؛ با کاروان اندیشه؛ با کاروان حله؛ بحثی در سبک و توصیف نظامی گنجه‌ای؛ پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۳۳۰ ـ ۳۳۶؛ تاریخ ادبیات در

نظمی

ایران، ۷۹۸/۲ - ۸۱۰؛ تاریخ ادبیات فارسی، ۴۱؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۵۴۶/۵؛ تاریخ نظم و نثر، در صفحات فراوان؛ تحلیل آثار نظامی گنجوی؛ تذکرة‌الشعرا، دولت‌شاه؛ حکمت و عرفان و اخلاق در شعر نظامی؛ حماسه‌سرایی در ایران، ۳۴۴ - ۳۵۲؛ زندگی نظامی؛ زندگی و اندیشهٔ نظامی؛ سخنسالار گنجه و مقلدان او؛ شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب، ۵۶؛ صور خیال در خمسهٔ نظامی؛ عرفان و ادب در عصر صفوی، ۱۹۶ - ۲۱۵؛ فلسفه انسیکلوپدیک لوغتی، ۳۱۱؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی؛ کتابشناسی نظامی گنجوی؛ کلیات خمسهٔ نظامی؛ گنجینهٔ حکمت در آثار نظامی؛ گنجینهٔ گنجوی؛ نظامی شاعر بزرگ آذربایجان؛ مجموعه مقالات کنگرهٔ بین‌المللی بزرگداشت نهمین سدهٔ تولد حکیم نظامی گنجوی، مجلدات، ۱، ۲ و ۳؛ مقالات ایرانشناسی، ج ۱ و ۲، ۱۳۷۸ ش، صص ۹۷ - ۲۷۶؛ محمد جعفر محجوب، «هشت‌بهشت و هفت‌پیکر»، ایران‌نامه، سال یکم، شمارهٔ ۳، صص ۳۴۶ - ۳۸۷؛ محمد روشن، «مخزن‌الاسرار نظامی»، کلک، شمارهٔ ۱۴ - ۱۵، صص ۱۰ - ۱۴؛ *Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum* , 2/564-569 ; *Encyclopadia of Islam* , 4/1009 -1010.

معصومی

نظمی (naz.mi)، علی محمدزاده محمداوغلو، روستای سارو در نزدیکی گنجه ۱۸۷۸ - باکو ۱۹۴۶م، شاعر طنزپرداز، نویسنده و مترجم آذربایجانی. دانش‌های ابتدایی را در ملاخانه آموخت. سپس تحصیلاتش را در مدرسهٔ روس - تاتار پی گرفت. پس از درگذشت پدرش که گذران زندگی برای او دشوار شد، زادگاهش را ترک کرد و به سمرقند و بخارا کوچید و در بخارا دو سال شاگرد مغازه بود. سپس به مطالعه روی آورد و با ادبیات کهن شرق به خوبی آشنا شد و در همین دوره شعرهایی با تخلص بی‌کس سرود. نظمی فعالیت ادبی‌اش را در ۱۹۰۴م با سرودن شعری با نام «کندده ایبتیدا» ([مدرسهٔ] ابتدایی در روستا) که در روزنامهٔ شرق روس به چاپ رسیده، آغاز کرد. انقلاب ۱۹۰۵م بر آثار ادبی او تأثیر فراوان داشت. وی در این زمان سروده‌های طنزش را با نام‌های مستعار مشهدی سیژیم‌قلی و کفسیز (بی‌حال) و جز آن به چاپ رساند. نظمی از نمایندگان برجستهٔ مکتب ادبی ملانصرالدین به شمار می‌رفت و هجویات و سروده‌هایش را در نشریهٔ ملانصرالدین و دیگر نشریات طنز به چاپ می‌رساند. وی در شعرهای «استبداد»، «قورخورام» (می‌ترسم)، «اولاجاغمی» (آیا آن زمان خواهد رسید)، «سنیره‌نه» (به شما چه)، «ای فقرا»، «اوْد توتوب اوْلاندی وطن» (وطن آتش گرفت و سوخت) و بسیاری از دیگر شعرهایش در برابر تمامیت‌خواهی، استثمار، تحجر مذهبی و واپس‌گرایی به پا خاست و آزادی‌خواهی را ترویج کرد. نظمی چون در زادگاهش تحت پی‌گرد بود با خانواده‌اش به گنجه کوچید و در آن‌جا تجارتی کوچک دست و پا کرد. وی در همین دوره شعرهای طنزش را با نام‌های مستعار آ.س. الی دیه‌نکلی (چماق‌دار)، حجمت وردی (حجامت‌زاده)، سرسری (آواره)، قاناجاق‌سیز (نفهم)، شمشیر، شمشیرک، پشیمان قوْجا (پیرمرد پشیمان)، گنجه جاوانلاری (جوانان گنجه)، موت شاعیر، شاللاخ (شلاق)، گاوماهی، قوْجا زیغ - زیغ، پاپیروس - چکه‌ن (سیگارکش/سیگاری) و جز آن به چاپ رساند. او زمانی در مدرسه‌های گنجه آموزگار بود. سپس در هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ ینی گنجه به کار پرداخت (۱۹۲۴ - ۱۹۲۶م). پس از آن به باکو کوچید و در آن‌جا در نشریه‌های کندلی و ملانصرالدین دبیر هیأت تحریریه بود (۱۹۲۶ - ۱۹۳۱م). وی همچنین در هیأت تحریریهٔ روزنامه‌های ینی‌یول و کمونیست کار کرد. نظمی در ۱۹۳۴م به عضویت اتحادیهٔ نویسندگان آذربایجان درآمد. وی در دورهٔ جنگ جهانی دوم آثار طنزآمیز تند و تیزی در رویارویی با فاشیسم آلمان نوشت. نظمی با زبان فارسی آشنا بوده و سروده‌های شاعران نام‌داری همچون فردسی و نظامی را به ترکی ترجمه کرده است. از آثارش: سیژیم قلی‌نامه (۱۹۲۷م)؛ بلکه بو یاخشی اوْلدو (شاید این بهتر باشد) که دربردارندهٔ سروده‌های وی است (۱۹۳۰م)؛ اوچ مشهدی (سه مشهدی) که در ۱۹۳۵م به چاپ رسیده؛ ساتیرا مرمی‌لری (گلوله‌های طنز) که در ۱۹۴۵م چاپ و منتشر شده است؛ سچیلمیش شعرلر (برگزیدهٔ اشعار) که در ۱۹۵۰م به چاپ رسیده؛ سچیلمیش اثرلر (برگزیدهٔ آثار) که در ۱۹۵۹م چاپ شده؛ شعرلر (شعرها) که در ۱۹۶۳م چاپ و منتشر شده است؛ سچیلمیش شعرلر، فلیوتونلار، مقاله‌لر (برگزیدهٔ شعرها، هجویات و مقالات) که در ۱۹۷۹م چاپ و منتشر شده است. افزون بر این، نظمی داستان سیاوش را بر وزن شاهنامه با نام سیاوش و افراسیاب ترجمه کرده است. این اثر دو هزار و دویست

و پنج بیت دارد و در چهار فصل و یک مقدمه تدوین شده است. سیاوش و افراسیاب چاپ و منتشر شده است (۱۹۳۳م). وی همچنین یکی از مقالات بخش دوم کتاب فردوسی، داستان‌های برگزیده را که دربردارندهٔ مقالاتی دربارهٔ شاهنامه است، با نام «گفتار اندر آفرینش جهان و مردم»، به ترکی ترجمه کرده است (۱۹۳۴م).

منابع: آذربایجان یازیچیلاری، ۱۶۸؛ شاهنامهٔ منظوم ترکی، ۷۶؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۴۲، ۴۷؛ ملانصرالدین‌چی شاعیرلر، ۹۱ - ۱۴۷.

کوثی

تعلبندیان (naal.ban.di.yān)، گئورکی مکرتیچوویچ، چیتا ۱۹۲۶ - ۱۹۹۸م، ایران‌شناس ارمنستانی. در خانواده‌ای کارگر زاده شد. در ۱۹۳۰م به ایران کوچید. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در تهران به پایان رساند و در پی آن در ۱۹۴۶م به ارمنستان رفت و در آن‌جا سکنی گزید. در ۱۹۵۱م موفق به دریافت مدرک کارشناسی زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه دولتی ایروان شد. وی دورهٔ کارشناسی ارشد را در همان دانشگاه، در رشتهٔ فقه‌اللغه به پایان رساند. تعلبندیان در ۱۹۵۵م از رسالهٔ دکتری خود با نام زبان فارسی باستان و در ۱۹۷۲م از رسالهٔ فوق دکتری خود با نام اسم‌های شخصی فارسی اصل ارمنی دفاع کرد. از ۱۹۵۲م در دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه دولتی ایروان آغاز به کار کرد. در ۱۹۶۰م به عضویت شورای علمی دانشگاه ایروان و در ۱۹۶۳م به ریاست کرسی زبان‌شناسی ایرانی همان دانشگاه درآمد. تعلبندیان همزمان با تأسیس دانشکدهٔ خاورشناسی در ۱۹۶۸م ریاست این دانشکده را بر عهده گرفت. وی همچنین ریاست انجمن دوستی ایران و ایروان را بر عهده داشت و تا پایان زندگی در این مقام به فعالیت پرداخت. از آثارش: زبان فارسی باستان (ایروان، ۱۹۶۳م)؛ زبان فارسی میانه به ارمنی (ایروان، ۱۹۶۲م)؛ سنگ نوشتهٔ بیستون از داریوش و ویشتاسب به ارمنی (ایروان، ۱۹۶۴م)؛ نمونه‌هایی از نثر معاصر پارسی (ایروان، ۱۹۶۴م)؛ منتخباتی از روزنامه‌ها و مجله‌های فارسی با همکاری ب.ت. سیناکین و ک. و. قازاریان (ایروان، ۱۹۶۸م)؛ زبان‌ها و گویش‌های ایرانی (ایروان، ۱۹۶۰م)؛ شرحی دربارهٔ آواشناسی در زبان فارسی معاصر (ایروان، ۱۹۶۱م)؛ ترجمهٔ تکذیب و رد فرق دینی یزنیک کقباتسی از ارمنی به فارسی (ایروان، ۱۹۸۹م). مقاله‌ای از او با نام «احیای کلمات نامفهوم و گم‌شدهٔ زبان فارسی به کمک زبان ارمنی» (ایزوستیا، ایروان، ۱۹۶۲م، شمارهٔ ۱، صص ۷۸ - ۸۷؛ پیام نوین، تهران، ۱۳۴۲ ش، شمارهٔ ۶، صص ۴۸ - ۵۸) به چاپ رسیده است. همچنین فرهنگ پهلوی، فارسی، ارمنی، روسی، انگلیسی نوشتهٔ ر.آبرامیان با نظارت علمی تعلبندیان چاپ و منتشر شده است (ایروان، ۱۹۶۵م).

منابع: اطلاعات مربوط به مشخصات میهمانان خارجی شرکت‌کننده در مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی، ۶؛ جهان ایران‌شناسی، ۱۰۰۶، ۱۰۰۹؛ دانشنامهٔ ایرانیان ارمنی، ۵۰۳؛ زبان فارسی در جهان، ۱۴/ در صفحات فراوان؛ شرح حال و کتابشناسی خاورشناسان شوروی، مسکو، ۱۹۷۵م، ۳۷۷؛ فرهنگ خاورشناسان وطنی، ۱۲۵؛ کتابشناسی خاورشناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، ۲۶۴ - ۲۶۵؛ «گفت‌وگو با دکتر تعلبندیان، زبان‌شناس ارمنی»، ادبستان، سال سوم، شمارهٔ ۲۹، صص ۶۶ - ۶۷؛ «یادی از پروفسور تعلبندیان»، ایران‌شناخت، شمارهٔ دهم، پاییز ۱۳۷۷ ش، صص ۴۴۳ - ۴۴۴؛ وحدت رهروان، «معرفی کتاب تکذیب و رد فرق دینی»، چیستا، سال هشتم، شمارهٔ ۸، صص ۹۹۶ - ۱۰۰۲؛ گ.م.تعلبندیان، «احیای کلمات نامفهوم و مفقود شدهٔ زبان فارسی به کمک زبان ارمنی» پیام نوین، شمارهٔ ۶، فروردین ۱۳۴۳ ش، صص ۴۹ - ۵۷؛ گئورکی تعلبندیان، «دربارهٔ ایران‌شناسی در ارمنستان»، نامهٔ پارسی، سال سوم، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۷۷ ش، صص ۲۳۹ - ۲۴۳؛ ادیک گرمانیک، «نگرشی بر تاریخ ایرانشناسی ارمنیان»، نامهٔ فرهنگ ایران، دفتر سوم، ص ۲۵۴.

چولوخادزه

نعمت‌الله نخجوانی (nee.ma.tol.lāh-e.nax.ja.vā.ni)/شیخ بابا نعمت/علوان آق‌شهری، - آق‌شهر ۹۲۰ ق، صوفی، مفسر، شاعر و نویسندهٔ ایرانی. در نخجوان زاده شد و پس از پایان تحصیل به تصوف پیوست و گوشه‌نشینی اختیار کرد. او از پیروان نظریهٔ وحدت وجود بود. در ۹۰۴ ق از تبریز راهی آناتولی شد و در ۹۰۵ ق در آق‌شهر اقامت گزید. وی تا پایان زندگی‌اش در این شهر ماند و چون درگذشت پیکرش را در همان‌جا به خاک سپردند. نعمت‌الله شعر نیز می‌سرود و درون‌مایهٔ سروده‌هایش عارفانه است. از وی تفسیری بر قرآن به جا مانده که آن را در

۹۰۲ ق به انجام رسانده است. شیخ بابا این تفسیر را بی‌آن‌که به کتابی در این زمینه، رجوع کند، نوشته و آن‌چه تألیف کرده برگرفته از آموخته‌ها و یا آن چیزی است «که بر دلش الهام» شده است. این اثر، تفسیری صوفیانه از تمام آیات قرآن است و پیش از آن، تفسیری صوفیانه که همهٔ آیات قرآن را دربرگیرد، به‌دست نیامده است. از آثارش: شرح گلشن راز به فارسی که در یک مقدمه و متن تدوین شده است و مؤلف در مقدمه که نام خویش را در آن‌جا آورده در سبب تألیف کتاب گفته است که گلشن راز شبستری را اثری بس گران‌مایه یافته و دغدغهٔ آن داشته که عیار قلب خویش را بر «محک این نادرهٔ دوران» بسنجد. متن کتاب در شرح هر مصرع از اشعار گلشن راز است. نمونه‌ای از آن چنین است: «توانایی که در یک طرفةالعین: یعنی در یک چشم بر هم زدن، و این نهایت تعبیر است از سرعت نفوذ قضای الاهی...» بیت آغازین این اثر چنین است: «ور نه با حسرت به صد زاری ـ دمی از عشق می‌زنم باری.» نسخه‌هایی دست‌نویس از این اثر به شماره‌های İÜK.FY.907 و İÜK.FY.1246 در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول و به شمارهٔ ۴۰۷۷ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود ؛ الفواتح‌الالهیة والمفاتح‌الغیبیه که تفسیری است بر قرآن و در یک مقدمه و متن تدوین شده است. مؤلف در مقدمه هستی مطلق را از دیدگاه نظریهٔ وحدت وجود شرح می‌دهد. متن این اثر دربردارندهٔ تفسیری صوفیانه از آیات قرآن است و شیخ بابا هر سوره را با فاتحه‌ای آغاز کرده و با خاتمه‌ای نیز به پایان رسانده است. فاتحه و خاتمهٔ هر سوره با دیگر سوره‌ها متفاوت است، چنان‌که «بسم‌الله» هر سوره را با جملاتی متفاوت معنی می‌کند. این اثر نثری مسجع دارد ؛ حاشیه بر انوارالتنزیل و اسرارالتأویل بیضاوی ؛ هدایة الاخوان ؛ شرح فصوص‌الحکم.

منابع: الاعلام، زرکلی، ۳۹/۸ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۶۹/۱، ۲۸۲ ؛ دانشمندان آذربایجان، ۶۱ ـ ۶۲ ؛ الذریعه، ۲۶۹/۱۳ ؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۱۶۷ ـ ۱۶۸ ؛ الشقایق‌النعمانیه، ۳۵۶ ـ ۳۵۷ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی،۲ ـ ۱/ ۱۲۵۰ ـ ۱۲۵۱ ؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۳۰۵۶/۱۳ ـ ۳۰۵۸ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، ۴۰۰، ۵۴۲ ؛ کشف‌الظنون، ۱۸۹/۱ ؛ معجم‌المؤلفین، ۱۱۱/۱۳ ؛ مکتب تفسیر اشاری، ۲۲۴ ـ ۲۲۹ ؛ نسخه‌های خطی، ۶۹/۴ ـ ۷۲ ؛ هدیة‌العارفین، ۴۹۷/۲.

محمدی

نعیمی استرابادی (na.i.mi-ye.es.ter.ā.bā.di)، فضل‌الله حروفی / فضل استرابادی فرزند ابو محمد عبدالرحمان جلال‌الدین تبریزی، استراباد ۷۴۱ ـ ۷۹۶ ق، نویسنده، شاعر و بنیادگذار فرقهٔ حروفیه. در برخی از منابع همروزگار نعیمی که گزارش کوتاهی از زندگی وی آمده، هیچ اشاره‌ای به روزگار کودکی و جوانی او نرفته است. تقی‌الدین احمد مقریزی (۷۶۶ ـ ۸۴۵ ق)، تاریخ‌نگار مصری، درکتاب خود با نام دررالعقودالفریدة فی تراجم‌الاعیان‌المفیدة آورده است که وی از راه طاقیه‌دوزی (کلاه‌دوزی) زندگی می‌گذرانید. به گفتهٔ هم او، نعیمی به سید فضل‌الله حلال‌خور شهرت داشت، چراکه هیچ‌گاه مال حرام نمی‌خورد. نعیمی در سراسر زندگی‌اش از خوراک کسی نخورد و از کسی چیزی نپذیرفت. به گفتهٔ مقریزی، نعیمی پیروان فراوان در همهٔ جهان داشته که نمد سپید بر سر و تن می‌کردند و صفات الاهی را که در قرآن آمده است، منکر بودند و «مباح بودن محرمات و ترک واجبات را آشکار می‌دارند و بدان عقاید گروهی از چغتای و عجمیان دیگر را فاسد کردند...» ابن حجر عسقلانی (۷۷۳ ـ ۸۵۲ ق) در انباءالغمر فی ابناءالعمر فضل‌الله را از «زاهدان بدعت‌گذار» دانسته و آورده است که وی فرقه‌ای پدید آورد که به حروفیه آوازه دارند. اما بیش‌ترین آگاهی‌ها از روزگار جوانی فضل در خوابنامه نوشتهٔ نصرالله بن حسن علی بن مجدالدین حسن نافجی، از شاگردان فضل، به دست می‌آید. نافجی شرح زندگی فضل را از زبان خود وی شنیده و سپس شنیده‌هایش را به تفصیل در خوابنامه آورده است. آن‌گونه که از این اثر برمی‌آید، زندگی‌نامهٔ فضل نیز، همچون زندگی‌نامهٔ بسیاری از بزرگان تصوف، با قصه‌پردازی و شرح جذبه‌های آنی وی درآمیخته است. به گفتهٔ نافجی پدر فضل قاضی‌القضات استراباد بود. فضل در کودکی پدرش را از دست داد. در نوجوانی علاقهٔ بسیاری به عبادت در او پیدا شد. هنوز به سال بلوغ نرسیده بود که روزه‌داری پیشه کرد. روزی در بازار شنید که کسی بیتی از مولانا را به آواز می‌خواند: «از مرگ چه اندیشی چون جان بقا داری ـ در گور کجا گنجی چون نور خدا داری.» به گفتهٔ خود فضل این بیت چنان در او تأثیر کرد که پیوسته دربارهٔ آن

می‌اندیشید. فضل از آن پس شب‌ها بیدار می‌ماند و به ذکر «لااله الاالله» می‌پرداخت. وی در این حال رویاهای زیبا می‌دید و به آرامش درونی می‌رسید. پس از چندی میل به گوشه‌نشینی و رها کردن خانواده و اموال در او پیدا شد، اما در انجام این امر سرگردان و ناتوان بود. پس بر روزه‌داری خود افزود و به خداوند پناه برد تا او را از بندهای دنیایی برهاند. سرانجام چون به هجده نوزده‌سالگی رسید در بیرون شهر جامهٔ خود را با یکی از شبان‌هایش عوض کرد و در پی آن، بی‌آنکه در هیچ منزلی فرود آید تا اصفهان رفت. این پیاده‌روی دردی سخت در بن ران فضل پدید آورد و وی چهار ماه در کاروان‌سرای بازار چرخگران بماند تا سرانجام زخمش سر گشود و دردش پایان یافت. سپس راهی مکه شد و پس از زیارت کعبه، به خوارزم رفت و چندی در آن‌جا ماند. آنگاه بر آن شد تا بار دیگر حج بگزارد. در زمستان به سمیرم رسید و به سبب برف فراوانی که باریده بود، ناچار شد چندی در آن‌جا بماند. پس اندکی خوراکی خرید و گوشه گزید. روزها روزه می‌گرفت و شب‌ها به اندازهٔ چند کاسه شوربا می‌پخت. با یک کاسهٔ آن خودش افطار می‌کرد و باقی را به همسایگان درویشش می‌داد. پس از سه ماه که برف‌ها آب شد فضل توانست به راه خود ادامه دهد. پس از دو سه روز راه‌پیمایی در خواب شنید که کسی می‌گوید «ای فضل برگرد و بنگر.» فضل چون برگشت امام رضا(ع) را دید و شنید که کسی این شعر را می‌خواند: «هر که او نام کسی یافت از این درگاه یافت ـ ای برادر کس او باش و میندیش از کس.» پس فضل بازگشت و به مشهد رفت. چند روزی در مشهد ماند و شب‌ها را به مناجات و تضرع گذراند تا به آرامش رسید. سپس به مکه و از آن‌جا به خوارزم رفت و چندی را به عبادت گذراند. نافجی از چند خواب که فضل در این دوره دیده، یاد می‌کند که برخی از آن‌ها در خور توجه است. فضل در این زمان خواب دید که در حمام است. ناگهان مسیح(ع) در حمام را گشود و از او پرسید که آیا می‌داند مشایخی که به راه راست رفته و جز خدا چیزی نجسته‌اند، کدامند و چون فضل پاسخ منفی داد، مسیح(ع) از ابراهیم ادهم، بایزید بسطامی، سهل تستری و بهلول یاد کرد و فضل چون بیدار شد تنها همین چهار نام را به یاد داشت. بی‌تردید دیدن چنین خوابی نشان از ارادت فضل به این مشایخ دارد. وی در همین دوره از زندگی‌اش خواب دید که ستاره‌ای درشت از سوی خاور تابیدن گرفت. شعاعی پر نور از این ستاره می‌تراوید و در چشم راست فضل فرو می‌رفت، تا سرانجام تمام ستاره در چشم او ناپدید شد. سپس فضل صدایی شنید که می‌گفت: «این ستاره‌ای است که هر چند قرن یک بار برمی‌آید.» چون فضل بیدار شد، دید که چون مرغان آواز می‌خوانند او چیزی از سرود آن‌ها می‌فهمد و از همین زمان راز تعبیر خواب بر او آشکار شد و از این پس از راه تعبیر خواب پیروانی پیدا کرد. گویند که رویابینی فضل از بیست و پنج سالگی وی آغاز شد و تا پایان زندگانی‌اش ادامه یافت. خواب و رویا در نظر فضل جنبه‌ای وحی‌گونه داشت. وی بر این باور بود که پس از محمد(ص) باب وحی بسته شده، اما باب رویا همچنان گشوده است و انسان از راه رویا به کشف و شهود دست می‌یابد. از همین روی، کتابی فراهم آورد به نام نوم‌نامه و در آن به شرح خواب‌هایش که گاه با بیان تاریخ و محل خواب بود، پرداخت. به نوشتهٔ نافجی نخستین کسی که تعبیر خوابش را از فضل شنید و در پی آن به او گروید، بازرگانی بود با نام سید محمد نانوا. پس از آن فضل از خوارزم به خراسان رفت و در آن‌جا چند تن دیگر به او گرویدند. سپس، بار دیگر به اصفهان رفت و در مسجد طقچی/طخچی فرود آمد. در اصفهان نیز چند تن، از آن شمار نصرالله نافجی، به فضل پیوستند. چون خبر کرامات فضل به مردم اصفهان رسید، کسان بسیاری از هر سو برای تعبیر خواب‌هایشان به مسجد طقچی نزد فضل آمدند. این دوره از زندگی فضل، اهمیتی فراوان در گسترش افکار او داشت. هلموت ریتر بر این باور است که خوابگزاری‌های فضل را بیش از هر چیز باید خواندن افکار یا درون‌بینی دانست، چراکه فضل در بسیاری موارد نیات درونی خواب بیننده را گاهی حتی پیش از آنکه وی خواب خود را گفته باشد، بیان می‌کرد. از آنچه پیش‌تر دربارهٔ خواب‌هایی که خود فضل دیده بود، گفته‌اند، چنین برمی‌آید که رویاهای فضل حروفی نیز، مانند رویاهای بسیاری از مردم، بازتاب آرزوها و شیوهٔ نگرش او به زندگی است و در برخی موارد نیز چنین به نظر می‌رسد که فضل بر آن بوده تا باورها و افکارش را در قالب خواب‌هایی که می‌دیده برای پیروانش بیان کند و بدین‌ترتیب به خودش و باورهایش جنبهٔ فرازمینی دهد. افزون بر این، وی در خوابگزاری‌هایش از نشانه‌هایی مشخص بهره نمی‌جسته و گاه چنین می‌نماید که وی تنها با تکیه بر شهوداتش به بیان

گوشه‌هایی از زندگی شخصی کسی بدون توجه به رویای آن شخص می‌پرداخته است. برای نمونه می‌توان به رویایی که یکی از ملایان مشهور تبریز، پسر فضل‌الله عبیده، دیده اشاره کرد. پسر فضل‌الله عبیده خواب دید که جامی پر از زهر در دست دارد و می‌نوشد. فضل در تعبیر این خواب می‌گوید تو در سه شب گذشته زنی روسپی را به خانهٔ خود آورده، در دامن نشانده و بوسیده‌ای و او سیلی سختی بر روی تو نواخته است. چون ملا این دعوی را انکار کرد، فضل نشانه‌های آن روسپی را داد و چون ملا همچنان در انکار پای فشرد، فضل نشانی خانهٔ روسپی را نیز داد و بر آن شد تا کسی را به خانهٔ روسپی بفرستند و آن‌چه را که او گفته از دهان روسپی بشنود. پس سرانجام ملا سخنان فضل را پذیرفت. به هر روی، این که کسی بتواند از این رویا چنین قصه‌ای را با چنین جزئیاتی برداشت کند، به دور از عقل و منطق به نظر می‌رسد. آن‌چه در منابع دربارهٔ ویژگی‌های شخصیتی فضل آمده مگر در برخی جزئیات، همانندی فراوانی با ویژگی‌های دیگر صوفیان دارد. فضل چنان از دنیا بریده بود که هرگز سخن از مسائل دنیوی به میان نمی‌آورد و از تمامی لذت‌ها می‌پرهیخت. او و مریدانش از دسترنج خود روزی به دست می‌آوردند. نعیمی و یارانش در سراسر خراسان، عراق، آذربایجان و شروان به راستی مشهور بودند و مردم آنان را «حلال‌خوران» و «راستگویان» می‌خواندند. آنان صائم‌الدهر (در ترکیه این اصطلاح را برای کسانی به کار می‌برند که هر دو روز یک بار افطار می‌کنند) بودند. نعیمی و یارانش با یکدیگر برادروار در یک خانه می‌زیستند و به درویشان یاری می‌کردند. گویند که فضل تورات و انجیل را می‌دانست. وی در بیان عقایدش به بخش‌هایی از انجیل نیز استناد کرده است. فضل‌الله شب‌ها را به خواندن نماز می‌گذراند و همواره ذکر می‌گفت. نافجی آورده است که فضل و یارانش واجبات را به جا می‌آوردند و از انجام محرمات دوری می‌ورزیدند. چنین به نظر می‌رسد که فضل با گذشت زمان که به تکمیل و گسترش آموزه‌هایش پرداخت این شیوه را ادامه نداد. فرقهٔ حروفیه از فرقه‌های اسلامی است که برداشتی دیگر از اسلام به دست می‌دهد. به بیان دیگر این فرقه آمیزه‌ای از مذهب و تصوف است. بر همین اساس، حروفیان به واجبات و محرمات، چنان‌که در اسلام آمده است، نمی‌پرداختند و گاه واجبات را نادیده می‌گرفتند و به محرمات روی می‌آوردند. آن‌گونه که از نوشته‌های نعیمی برمی‌آید وی سفرهایی به اصفهان، باکو، بروجرد، هزار جریب مازندران، خوارزم، تبریز و دامغان کرده است. به گفتهٔ نافجی اندکی پیش از آن‌که فضل چهل ساله شود، اسرار حروف بر وی آشکار شد و «در سن چهل در تبریز حق بر او تجلی کرد و اسرار و حقایق و مقامات پیغمبران در نظرش کاملاً عیان گشت.» به نوشتهٔ هماو، کشفیات فضل چنان او را دگرگون کرد که گریه سر داد و سه شبانه روز از خود بی‌خود شد و روز سوم ندایی شنید که این بیت را می‌خواند: «آن دم که زمان در او جدا شد ـ عالم ز بلا همه رها شد» و کسی می‌پرسید: «این مرد کیست؟ ـ این ماه زمین و آسمان کیست؟» و دیگری در پاسخ می‌گفت: «او صاحب زمان است و دیگر مردمان از راه تقلید، به ایمان و به پایگاه محمد(ص) می‌رسند، ولی ایمان این شخص از راه کشف و شهود به دست آمده است.» این مشاهدهٔ وحی‌گونه راه را برای آن‌که فضل به تبلیغ و رواج فرقه‌اش بپردازد، گشود. فضل با بهره‌گیری از علم حروف تفسیری نو از اسلام و به ویژه مذهب تشیع به دست داد و برای این کار از تعالیم دیگر مذاهب، همچون مسیحیت و یهودیت و نیز از تصوف اسلامی، بهره گرفت. وی حروف را اساس آفرینش می‌داند و برای کلمه اهمیتی وجودی قایل است. به نظر وی نام چیزها، خود آن چیزها و «اسما عین مسمی» هستند. بنابراین «کلمةالله» سبب وجودی تمامی اشیاء است. نعیمی از تعالیم مسیحی نیز برای بیان افکارش بهره گرفته و گفته است که کلمةالله، یعنی مسیح در تن مریم باکره فرود آمد و به شکل انسان درآمد. پس در نظر او جوهرهٔ اشیاء، حروف و اصوات الفبای عربی و فارسی هستند. به گفتهٔ او چهارده حرف مقطعهٔ قرآن بر دیگر حروف برتری دارند. وی این حروف را محکمات و دیگر حروف الفبا را متشابهات نامید. به نظر نعیمی از جمع چهارده حرف محکمات و چهارده حرف متشابهات بیست و هشت حرف الفبای عربی به دست می‌آید و بر این رقم باید چهار حرف ویژهٔ زبان فارسی را افزود و این بیست و هشت یا سی و دو حرف جوهرهٔ مادی و ماورای طبیعی تمامی اشیاء هستند. فضل می‌گوید که انسان نه تنها جلوه‌گاه خداوند بلکه خود خداوند است و می‌کوشد وجود انسان را با حروف الفبا تبیین کند. به گفتهٔ فضل، انسان بر چهره‌اش هفت خط دارد که از این قراراند: چهار خط مژه، دو خط

ابرو و خط موی سر. این هفت خط، خطوط امیه نامیده می‌شوند. مرد بالغ، افزون بر این خط‌ها، هفت خط دیگر نیز بر چهره‌اش دارد که این خطوط، خطوط ابیه نام دارند. سپس فضل با در نظر گرفتن موی‌ها و رستنگاه‌ها و انجام محاسباتی رقم مقدس بیست و هشت را به دست می‌آورد و می‌گوید اگر خطی راست را که خط استوا نام دارد از فرق سر تا چانه بکشیم به جای هفت خط، هشت خط خواهیم داشت و این بار وی رقم مقدس سی و دو را به دست می‌آورد. فضل و یارانش برای آیین‌های دینی نیز متناسب با اصول فرقهٔشان معنایی در نظر گرفته‌اند. مثلاً، به نظر آنان شمار حرکات بدن در نماز و شمار رکعت‌های آن نیز دارای حکمتی است. فضل و پیروانش بر این باور بودند که پیروان قرآن به دو دسته تقسیم می‌شوند. دسته‌ای از آن‌ها «اهل ظاهر» و دسته‌ای «اهل باطن» یا «اهل تأویل» نامیده می‌شوند. اهل ظاهر تنها به ظاهر آیه‌های قرآن توجه دارند و از اسرار آن بی‌خبرند. آنان بر این باورند که خدا و آفریده‌های او از هم جدا هستند، یعنی یکی خالق و دیگری مخلوق است. حروفیه چنین نگرشی را ظاهربینی می‌دانستند و چنین کسانی را اهل ظاهر می‌نامیدند. در برابر این گروه اهل تأویل قرار دارند که به اسرار قرآن پی برده‌اند. از نظر اهل تأویل خالق و مخلوق یکی است و تنها تفاوتشان در این است که خالق جوهر تمامی آفریده‌ها است و این جوهر در هر چیزی نهفته است. بنابراین، حروفیه خود را اهل تأویل می‌نامند و وجود انسان را از خالق جدا نمی‌دانند. در میان پیروان فضل، انسان دارای چنان اهمیتی است که در اذان نیز از او در مقام جانشین خدا یاد می‌کنند و می‌گویند: «اشهد ان لااله‌الاالله ـ و اشهد ان آدم خلیفةالله ـ و اشهد ان محمداً رسول‌الله.» حروفیه فضل را با نام‌های مسیح، مهدی، قائم آل محمد، ختم ثانی، مظهر اولوهیت و صاحب ولایت خوانده‌اند و با توجه به باورشان در یکی بودن خالق و مخلوق برای وی جایگاهی خداگونه قایلند. در نظر آنان دور کاینات با آدم آغاز شده و با محمد(ص) به کمال رسیده است. سپس دور امامت با علی(ع) آغاز شده و با حسن عسکری(ع) به پایان رسیده و پس از آن ظهور فضل، تجلی نهایی خداوند است. حروفیان را باید از پیروان نظریهٔ وحدت وجود دانست، چراکه به باور آنان جوهرهٔ تمامی جهان کلمه است و کلمه در وجود فضل تجلی یافته است. گفته‌اند که بسیاری از مردم به آیین فضل گرویدند و فضل تیمور گورکان (ـ ۸۰۷ ق) را نیز به پذیرش آیین خویش فراخواند. گویا تیمور پس از مشاوره با عالمان و فقیهان سمرقند که بی‌تردید فضل را فاسد و بی‌دین می‌دانستند بر آن شد تا او را بکشد. فضل به میرانشاه فرزند تیمور در شروان پناه برد و میرانشاه که حروفیان به او لقب مارانشاه، مارشاه یا دجال داده بودند با همدستی ابراهیم شروانشاه (۷۸۰ ـ ۸۲۱ ق) او را دستگیر کرد و به زندان افکند. بنابراین، فضل آخرین دورهٔ زندگی خود را در شروان گذراند و گویا وصیت‌نامهٔ خود را در زندان باکو نوشت. فضل در این وصیت‌نامه از بی‌کسی و تنهایی در شروان شکوه می‌کند. بر هر روی، فضل را از زندان باکو به دژ النجق در نزدیکی نخجوان بردند و پس از اندک زمانی او را کشتند. گفته‌اند که تیمور چون از مرگ فضل باخبر شد پیکر او را خواست و به دستور وی آن را آتش زدند. گور یا قتلگاه فضل در النجق چندی کعبهٔ حروفیان بود و آنان ماه ذوالقعده، یعنی ماه کشته شدن نعیمی، را ماه حج می‌دانستند. حروفیان هنگام زیارت گور فضل‌الله حروفی آدابی به جا می‌آوردند که شکل کلی آن، گرچه تا حدود زیادی برگرفته از آداب زیارت کعبه بود، اما تمامی جزئیات آن با باورهای حروفیه همخوانی داشت؛ چنان‌که حروفیه در به جا آوردن دیگر آیین‌های مذهبی، همچون نماز، نیز با تمامی فرقه‌های اسلامی اختلاف اساسی دارند. در منابع از شماری از پیروان و جانشینان فضل یاد رفته که از آن میان می‌توان به علی الاعلی، سید اسحاق، عمادالدین نسیمی و مجدالدین استرابادی اشاره کرد. این چند تن از یاران بسیار نزدیک نعیمی بودند و هم اینان بودند که در ترویج فرقهٔ حروفیه کوشیدند. در محرم‌نامهٔ سید اسحاق از کلمةالله هی‌العلیا، دختر فضل یاد رفته و قائم‌مقام و وصی فضل خوانده شده است. پیروان فرقهٔ حروفیه پس از درگذشت فضل نیز به فعالیت خود ادامه دادند. یکی از حروفیان با نام احمد لر در ۸۳۰ ق بر آن شد تا شاهرخ تیموری را بکشد. وی در مسجد هرات به شاهرخ حمله برد و با کارد او را زخمی کرد، ولی کارگر نیفتاد و او را گرفتند و کشتند. دختر فضل را نیز که در اواخر سدهٔ نهم در تبریز به ترویج حروفیه می‌پرداخت به فرمان جهان شاه قراقویونلو (۸۴۱ ـ ۸۷۱ ق) با نزدیک به پانصد تن از دیگر حروفیان دستگیر کردند و سوزاندند. با گذشت زمان باورهای فرقهٔ حروفیه با باورهای بکتاشیه درآمیخت و از آن پس باورهای

حروفی در قالب فرقهٔ بکتاشیه گسترش یافت. آن‌گونه که از آثار فضل برمی‌آید وی زبان‌های فارسی و عربی را به‌خوبی می‌دانسته و آثار و اشعار بسیاری به فارسی نوشته است. وی در شعرهایش نعیمی تخلص می‌کرد. سروده‌های نعیمی بیش از هر چیز بیانگر باورهای حروفی او است و می‌توان گفت که این اشعار ارزش ادبی چندانی ندارند. ابیاتی از یکی از شعرهای او چنین است: «سخن گفته موسی ما با خدا ـ زمانی که گوینده گویا نبود / به چشم خدابین خود دیده‌ام ـ صفاتی که ذات خدا را نبود/ چرا دیده‌ام نقش اشیا درو ـ چو در ذات او نقش اشیا نبود / ز دانش چرا دم زند نفس کل ـ که پیش از من آن نفس دانا نبود / خدا را از آن می‌پرستد خدا ـ که عالم پرستیدن از ما نبود / خدا را در اشیا طلب روز و شب ـ طلب کرده جز عین دانا نبود / نعیمی از آن دیده روی مرا ـ که جز من در آن دیده بینا نبود.» شماری از پیروان نعیمی نیز شیوهٔ شعرسرایی وی را پی گرفتند و به ویژه عمادالدین نسیمی در شعرهایش کوشید تا به ترویج فرقهٔ حروفیه بپردازد. از آثارش: جاودان صغیر ؛ جاودان کبیر / جاویدان‌نامه که بخش‌هایی از آن به فارسی، بخش‌هایی به عربی و بخش‌هایی نیز به گویش استرابادی نوشته شده است. فضل حروفی در این اثر تفسیری نو از قرآن به دست داده و در اثر خویش گاه سخنانی از محمد(ص) و گاه نقل‌قول‌هایی از انجیل آورده است. وی در این اثر خود را «من عنده علم‌الکتاب» خوانده است. نثر این اثر بسیار ساده است و مؤلف در نوشتن آن چندان دقت نکرده و به نظر می‌رسد که بر آن بوده است تا نظریات خود را به سادگی بیان کند ؛ نوم‌نامه به فارسی که آمیخته به گویش استرابادی نوشته شده و فضل در آن خواب‌های خود راگاه با ذکر تاریخ و محل دیدن خواب آورده است. تاریخ این خواب‌ها سال‌های میان ۷۶۵ تا ۷۹۶ ق است ؛ محبت‌نامه که در آن از عشق و معنای آن سخن رفته است ؛ دیوان فضل ؛ عرش‌نامه که مثنوی است در هزار و صد و بیست بیت به فارسی و فضل در آن به بیان باورهای حروفی خویش پرداخته است ؛ تأویلات که در برخی منابع حروفی از آن یاد شده و آمده است که فضل آن را در پاسخ به محمود راشنانی نوشته و نظر وی را دربارهٔ «عدم بقای روح پس از مرگ جسم» رد کرده است. نسخه‌ای از این کتاب به دست نیامده است ؛ وصیت‌نامه که آخرین اثر فضل است و وی آن را در زندان نوشته است ؛ رسالهٔ فضل‌الله حروفی. افزون بر این، حروفیان کتابی به نام لغت استرابادی برای فهم بهتر آثار فضل تألیف و در آن واژه‌های گرگانی آثار فضل را معنا کرده‌اند. اسحاق افندی در ۱۲۹۱ ق کتابی با نام کشف‌الاسرار و دفع الاشرار به ترکی در رد باورهای حروفیه و بکتاشیه تألیف کرده و فصل یکم آن را دربارهٔ فضل‌الله حروفی و قوانین و باورهای برخی از بکتاشی‌ها نوشته است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲۸/۱ ـ ۲۹، ۵۰ ـ ۵۴ ؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۲۲۴/۷ ؛ آغاز فرقهٔ حروفیه، در صفحات فراوان ؛ اسلام در ایران، ۲۸۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۸۰ ؛ برخی بررسی‌ها دربارهٔ جهان‌بینی و جنبش‌های اجتماعی ایران، ۳۳۷ ـ ۳۳۸ ؛ تاریخ ادبیات ایران، ۶۲/۴ ـ ۶۴ ؛ تاریخ ادبی ایران، ۵۰۵/۳ ـ ۵۲۳ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۲۱۴/۱ ؛ ۷۶۴/۲ ـ ۷۶۵ ؛ تشیع و تصوف تا آغاز سدهٔ دوازدهم هجری، ۱۶۶، ۱۶۹ ـ ۱۷۵، ۱۷۷ ـ ۱۷۸، ۱۹۹، ۲۰۶ ـ ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴ ـ ۲۲۵، ۲۲۷ ـ ۲۲۸، ۲۳۰ ؛ حروفیه، تاریخ، عقاید و آرا، در صفحات فراوان ؛ حروفیه در تاریخ، در صفحات فراوان ؛ دانشمندان آذربایجان، ۵۵۲ ـ ۵۵۵ ؛ الذریعه، ۷۷/۵ ؛ روضات‌الجنان و جنات‌الجنان، ۴۷۹/۱ ؛ ریاض‌العارفین، هدایت، ۲۵۳ ـ ۲۵۴ ؛ ریحانة‌الادب، ۲۱۸/۶ ـ ۲۲۰ ؛ زندگانی شاه عباس اول، ۹۰۱/۳ ـ ۹۰۲ ؛ الشقایق‌النعمانیه، ۴۵، ۶۰ ؛ فهرست متون حروفیه، در صفحات فراوان ؛ قاموس‌الاعلام، ۳۴۱۴/۵ ـ ۳۴۱۵ ؛ کشف‌الظنون، ۱۱۳۲/۲ ؛ مجمل فصیحی، ۲۶۱ ؛ مولویه بعد از مولانا، در صفحات فراوان ؛ نظری به تاریخ آذربایجان، ۲۳۲ ـ ۲۴۳ ؛ هدیة‌العارفین، ۸۲۲/۱ ؛ حسین آلیاری، «نامه‌ای از پسر فضل‌الله حروفی»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال نوزدهم، شمارهٔ ۲، تابستان ۱۳۶۴ ش، صص ۱۷۵ ـ ۱۹۶ ؛ همان، «وصیت‌نامهٔ فضل‌الله حروفی»، همان‌جا، سال نوزدهم، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۶۴ ش، صص ۴۶۱ ـ ۴۷۰ ؛

Iranica, 8/2 ; *ottoman poetry*, 1/253, 336.

کونی

نفیس شروانی (na.fis-e.šer.vā.ni)، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگی وی آگاهی در دست نیست. چون تنها در نزهة المجالس از او یاد رفته است، احتمال می‌رود در سدهٔ هفتم هجری یا پیش از آن می‌زیست. این رباعی از او است: «بگرفت مرا هوای دردانهٔ دل ـ در آتش او بسوخت پروانهٔ دل / از بادهٔ

عشق جرعه‌ای ار خوردم ـ از مستی آن خراب شد خانهٔ دل.»

منابع: ایران و قفقاز، ۲۵۸؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۳۲۷/۵؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۱۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۵۹؛ نزهة‌المجالس، ۱۳۲، ۲۶۷.

جمشیدی

نقاش هوناتان (naq.qāš.hu.nā.tān)، فرزند کشیش هونان، روستای شوروت در نخجوان ۱۶۶۰ ـ همان‌جا ۱۷۲۲م، نقاش و شاعر ارمنی. تحصیلات ابتدایی را در زادبومش به پایان رساند و سپس در آگولیس تحصیلاتش را پی گرفت. وی در ابتدا به خوش‌نویسی و نقاشی مینیاتور روی آورد و پس از چندی به شاعری پرداخت و آوازه‌دار شد و از آن‌جا که صدایی خوش داشت واختانگ ششم، پادشاه گرجستان (۱۶۷۵ ـ ۱۷۳۷م)، وی را برای خوانندگی دربارش به تفلیس فراخواند. هوناتان از غزل‌سرایان پر نبوغ روزگار خود بود. اشعار وی از شادی، جوشش حیات، عشق، زیبایی طبیعت و لذت زندگی آکنده است. مسائل اجتماعی، در به دری و غم غربت نیز در اشعارش بازتاب فراوان یافته است. شعرهای هوناتان به زبان همه فهم «آشخارهابار» سروده شده و از این روی می‌توان او را از نخستین شاعرانی به شمار آورد که زبان معاصر ارمنی را وارد ادبیات کرده‌اند. وی در روزگار تلخ سده‌های هفدهم و هجدهم تاریخ ارمنستان، از خوش‌بینی به آینده، امید به زندگی و ضرورت شادمانی و بهره‌وری از خوشی‌های زندگی سخن گفته است. هوناتان شاعری است که با سلاح شعر به مبارزه با پدیده‌های زشت و ناپسند اجتماعی، چون نادانی، حرص و طمع و چپاول دست‌رنج زحمت‌کشان، برخاست و سعادت انسان، جهان و زندگی را هدف شعر خود کرد. از وی نود قطعه شعر با درون‌مایه‌های پندآمیز، فلسفی و طنز به جا مانده است. وی فارسی می‌دانسته و پاره‌ای از اشعارش به فارسی است.

منابع: تاریخ و فرهنگ ارمنستان، ۵۹۵ ـ ۵۹۶؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۴۷؛ زبان فارسی در جهان، ۲۱۳/۱۴؛ صد سال شعر ارمنی، ۱۲۴؛ نامداران فرهنگ ارمنی، ۶۸.

رشنوزاده

نقی‌اوا (na.qi.o.vā)، جنت، ۱۹۲۹م ـ ، بانوی فارسی‌پژوه آذربایجانی. در دانشکدهٔ خاورشناسی جمهوری آذربایجان دانش آموخت و موفق به دریافت دانشنامهٔ دکتری شد. نقی‌اوا از ۱۹۵۰م در انستیتوی نسخ خطی فرهنگستان علوم آذربایجان به کار پرداخت. از آثارش: زندگانی و آثار حیران خانم دنبلی (باکو، ۱۹۸۹م)؛ اشعار فارسی حیران خانم دنبلی (باکو، ۱۹۸۸م)؛ فهرست آثار علی‌شیر نوایی در گنجینهٔ انستیتوی نسخ خطی فرهنگستان علوم آذربایجان (باکو، ۱۹۸۹م)؛ علی‌شیر و ادبیات آذربایجان در سده‌های ۱۵ تا ۱۹ (تاشکند، ۱۹۹۰م)؛ مجموعهٔ تخمیس‌های شعرا بر غزلیات محمد فضولی (باکو، ۱۹۹۳م)؛ فهرست آرشیو یوسف وزیر چمن زمینلی (باکو، ۲۰۰۰م)؛ فهرست نسخ خطی عبدالرحمان جامی در گنجینهٔ نسخ خطی فرهنگستان علوم آذربایجان؛ فهرست‌نگاری نسخه‌های خطی. وی همچنین مقاله‌های بسیاری در نشریات به چاپ رسانده است.

منبع: شناسنامهٔ زبان فارسی، ۱۰۶ ـ ۱۰۷.

نقی‌یوف (na.qi.yof)، محسن ۱۹۴۶م ـ ، فارسی‌پژوه آذربایجانی. در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه باکو دانش آموخت و موفق به دریافت دانشنامهٔ دکتری شد. نقی‌یوف حدود سی سال در انستیتوی نسخ خطی فرهنگستان علوم آذربایجان به کارهای پژوهشی پرداخت و چندی نیز مدیریت بخش پژوهش و بررسی نسخه‌های خطی فارسی این انستیتو را بر عهده داشت. از آثارش: بررسی خصوصیات گرامری شهدنامهٔ نشاطی (باکو، ۱۹۷۹م)؛ بررسی آثار ترجمه از فارسی به آذربایجانی بر اساس نسخه‌های خطی (باکو، ۱۹۹۴م)؛ چاپ حدیقة‌السعدای فضولی بغدادی؛ ترجمهٔ قصص قرآن کریم به ترکی؛ گردآوری جلدهای یکم و دوم فهرست نسخه‌های خطی فارسی با همکاری دیگران؛ چاپ طوطی‌نامه؛ چاپ گلچینی از اشعار نظامی به فارسی و ترجمهٔ آن به ترکی. همچنین مقاله‌هایی از او دربارهٔ زبان فارسی در نشریه‌ها به چاپ رسیده است.

منابع: اطلاعات مربوط به مشخصات میهمانان خارجی شرکت‌کننده در مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی، ۳؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۱۰۷ ـ ۱۰۸.

کوثی

نگاری قراباغی (ne.gā.ri-ye.qa.rā.bā.qi)، میر حمزه فرزند

عبدالله، روستای جیجملو (از توابع قراباغ) ۱۲۲۰ ـ خرپوت ۱۳۰۴ ق، شاعر پارسی‌گوی آذربایجانی. تحصیلات مقدماتی را در قراباغ گذرانید. در جوانی به ترکیه رفت و به تحصیل سرگرم شد و پس از آن به آماسیه و از آن‌جا به خرپوت (از شهرهای دیاربکر که امروزه حصن زیاد نام دارد) کوچید و تا پایان زندگی در آن‌جا ماند. نگاری در سرودن شعر از نباتی قراچه‌داغی تأثیر می‌گرفت. دیوان او دربردارندهٔ اشعاری از غزل، قصیده، مخمس، مستزاد و ساقی‌نامه‌ای است و آن را به نام معشوقهٔ خود نگار دیوان نگاری نامیده است. دیوان او بارها در ترکیه و تفلیس به چاپ رسیده است. از دیگر آثارش نگارنامه به فارسی و پندنامه را می‌توان نام برد. شاعرانی چون قزاق، رحیم دلبازوف متخلص به وحیدی (۱۸۲۶ ـ ۱۸۷۳م) و نگار متخلص به رنجور (۱۸۵۰ ـ ۱۸۹۹م) از مریدان وی بودند. برخی منابع به خطا وی را اهل شروان دانسته‌اند.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲۲۹/۱ ؛ آذربایجان غزللری، ۱۷۳ ـ ۱۷۵ ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۷ ؛ پارسی‌نویسان آسیای صغیر، ۶۴ ؛ تاریخ مشاهیر کرد، ۱۷/۲ ؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۶۴/۵ ـ ۲۶۵ ؛ الذریعه، ۱۲۲۵ ؛ ریاض‌العاشقین، ۷۷ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۰۹ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۶۳ ؛ عثمانلی مؤلفلری، ۶۵/۱ ؛ نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، ۳۲۸ ؛ هدیة‌العارفین، ۳۳۹/۱.

دانشنامه

نواب‌زاده (nav.vāb.zā.de)، میر ابراهیم فرزند میر محسن نواب، شوشا ۱۲۸۸ ق ـ، شاعر آذربایجانی. وی فرزند محسن نواب، مؤلف تذکرهٔ نواب، است. نواب در تذکره‌اش آگاهی چندانی دربارهٔ احوال فرزندش به دست نداده و بیش از هر چیز به اشعار وی پرداخته است. آن‌چه در تذکرهٔ نواب دربارهٔ میر ابراهیم آمده این است که وی در روزگار تألیف تذکره بیست و یک سال داشته و به تحصیل سرگرم بوده است. در قالب‌های گوناگون به فارسی و ترکی شعر سروده و، افزون بر این دو زبان، به عربی و فرانسه نیز آشنایی داشته است. این ابیات از او است: «همه شب ناله کنم در تو ندارد اثری ـ آه پر درد کشم، هیچ نداری خبری / میل گلشن نکنم بر سوی دلدار روم ـ تا مگر بر من مسکین فکند یک نظری.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۴۲۸ ـ ۴۳۷ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۱۸.

محمدی

نواب قراباغی (nav.vāb-e.qa.rā.bā.qi)، میر محسن پسر حاجی میر احمد میرزاده، شوشا ۱۲۴۹ ـ پس از ۱۳۳۱ ق، نویسنده، تذکره‌نویس و شاعر آذربایجانی. در زادگاهش درس خواند و در همان‌جا بالید. وی با اعضای مجمع ادبی مجلس انس در شوشا نوشت و خواند داشته است. از آثارش: کتابی در علم جفر که آن را به ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۶۴ ـ ۱۳۱۳ ق) پیشکش کرده است ؛ دیوان میر محسن آقا میرزادهٔ نواب قراباغی (شوشا، ۱۳۱۴ق) ؛ بحرالحزن و کنزالمحسن دربارهٔ رویدادهای کربلا با تاریخ کتابت ۱۲۸۱ و ۱۳۱۹ ق به قلم نواب (۱۲۸۱ ق) ؛ ضیاءالانوار در رد بابیان (۱۳۱۸ ق) ؛ نور الانوار (۱۳۱۶ ق) ؛ مزامیر (۱۳۰۱ ق) ؛ کشف‌الحقیقة در سه جلد (۱۳۱۳ ق) ؛ وضوح الارقام در علم موسیقی (باکو، ۱۹۱۳م) ؛ پندنامه (۱۳۲۴ ق) ؛ نصیحت‌نامه (باکو، ۱۹۱۲م) ؛ اخبار حکایات سیاحت سعادت قرین نواب میر محسن با صحابت رفقای پاک فطرت و پاکیزه دین در سنهٔ ۱۳۰۸ به فارسی که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۵۸ در انستیتوی نسخ خطی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان نگه‌داری می‌شود ؛ کشف‌الحقیقه (باکو، ۱۳۱۳ ق) ؛ تذکرهٔ نواب در شرح احوال نمونهٔ آثار نود شاعر قراباغی که به فارسی و ترکی آذری شعر سروده‌اند و نواب آن را در ۱۳۰۹ ق تألیف کرده است (باکو، ۱۹۱۳م/۱۲۹۲ ش/۱۳۳۱ ق). نمونه‌ای از سروده‌های او است: «رسید موسم گل، شد عیان صفای بهار ـ کجاست ساقی خوشخوی و شکرین گفتار /... گهی نوا و نشابور و چارگاه و سه گاه ـ گهی دوگاه، گهی راح و گه خجسته و نار /... حقوق نعمت نواب گشت جمله تمام ـ نمرد، خوار و لیکن بدید روی نگار.»

منابع: آذربایجان غزللری، ۲۱۳ ـ ۲۱۴ ؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدیاسی، ۲۱۷/۷ ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۱۲ ـ ۲۱۳ ؛ ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۹۹۰/۲ ـ ۹۹۱ ؛ تذکرهٔ نواب، باکو، ۱۹۹۸م ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۱۰ ـ ۲۱۷ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۸۴ ؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۶۴/۶ ؛ فهرست

نسخه‌های جمهوری آذربایجان، ۱۵۰/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی در انستیتوی نسخ خطی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان، به روسی، ۶۴/۱، ۲۰۴ ـ ۲۰۵؛ ۲۶۲/۲ ـ ۲۶۳، ترجمهٔ فارسی، ۷/۱، ۲۹، ۳۸.

رسولی

نوای قراباغی ← جعفرقلی‌خان جوانشیر

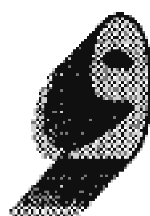
نوتسوبیدزه (not.su.bid.ze)، مانا، ۱۹۴۳م ـ ، بانوی زبان‌شناس گرجستانی. در ۱۹۶۶م رشتهٔ فیلولوژی ایرانی را در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تفلیس به پایان رساند. از ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰م دانشجوی دورهٔ دکتری بود و از محضر استادانی چون جمشید گیوناشویلی بهره برد. در ۱۹۷۵م از رسالهٔ نامزدی دکتری خود دفاع کرد و موفق به دریافت رتبهٔ علمی نامزد علوم فیلولوژی شد. وی سال‌ها کارمند شعبهٔ زبان‌های هند و ایرانی انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم گرجستان بوده است. بسیاری از پژوهش‌های نوتسوبیدزه در زمینهٔ بررسی واژگان و ترکیبات سخن‌سرایان فارسی و به‌ویژه رودکی است. از وی مقاله‌هایی با نام‌های «آزمونی در تحلیل بسامدی واژگان رودکی و دقیقی» (*Macne*، شمارهٔ ۳، ۱۹۶۹م) و «بررسی ترکیب واژگان آثار رودکی» (همان‌جا، شمارهٔ ۲، ۱۹۷۲م) به چاپ رسیده است.

منبع: بانوان ایرانشناس گرجی، ۲۹.

نورس (no.ras)، میرزا علی‌اصغر فرزند کربلا عابدین‌بیگ زرگر، شوشا ۱۲۵۲ ـ همان‌جا ۱۳۳۰ ق، شاعر و نویسندهٔ آذربایجانی. نسبت زرگر در پایان نام پدرش، نام طایفه‌ای در قراباغ است. نورس در زادگاهش بالید. از کودکی وی آگاهی چندانی در دست نیست، اما می‌دانیم در جوانی و پس از آن از اعضای فعال انجمن‌های ادبی آذربایجان، همچون مجلس خاموشان و مجلس انس، بود. نورس زبان‌های فارسی و ترکی را می‌دانست و به این دو زبان اشعاری در قالب‌های غزل، مربع و مستزاد دارد. از او کتابی به نام پند اطفال به جامانده که این اثر در روزگار خود مؤلف به چاپ رسیده است (تفلیس، ۱۳۱۸ ق). همچنین اشعار کلاسیک بسیاری دارد و نیز نظیره‌هایی بر اشعار فضولی بغدادی نوشته است. این بیت از او است: «ای جوان سرو بالا وه چه زیبا می‌روی ـ می‌کنی زان قد و قامت حشر برپا، می‌روی.»

منابع: آذربایجان غزللری، ۲۳۳ ـ ۲۳۵؛ تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۱۸۸ ـ ۱۹۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۱۸؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۹۵ ـ ۱۹۶.

محمدی



واحد (vā.hed)، علی‌آقا فرزند محمدقلی اسکندروف، روستای ماسازیر (نزدیک باکو) ۱۸۹۵ ـ باکو ۱۹۶۵م، شاعر و غزل‌سرای آذربایجانی. در ملاخانه‌ای در زادگاهش، دو کلاس درس خواند و توانست خواندن و نوشتن را بیاموزد. به سبب تنگدستی ترک تحصیل کرد و در کارخانهٔ توتون به کار سرگرم شد. سپس در باکو نزد عمویش که پیشهٔ بقالی داشت به کار پرداخت. پس از آن شاگرد خراط شد. در جوانی در مجالس ادبی باکو، چون مجمع الشعرا، شرکت می‌کرد و تحت تأثیر آذر (امام علی‌یف)، منیری و دیگران شعرهای تغزلی می‌گفت. در شعرهای طنزش از صابر و در غزل‌هایش از فضولی پیروی می‌کرد. علی‌آقا واحد را یادگار فضولی دانسته‌اند. نخستین کتاب شعرش تاماهین نتیجه‌سی (عاقبت طمع‌کاری) در ۱۹۱۶م چاپ شد. وی با روزنامهٔ کمونیست و نشریهٔ ملانصرالدین همکاری داشت. شعر «آجی آیریلیق» (جدایی تلخ) وی از نخستین شعرهایی بود که به ترکی در سوک مرگ لنین سروده‌اند. کتاب‌های کوپلت‌لر (کوپلت‌ها) در ۱۹۲۴م و ملاخانه در ۱۹۳۸م به چاپ رسید. در سال‌های جنگ کتاب‌های دویوش غزل‌لری (غزل‌های جنگ) را در ۱۹۴۳م و غزل‌لری (غزل‌ها) را در ۱۹۴۴م منتشر کرده است. در ۱۹۴۳م مفتخر به نام امکدار اینجه صنعت خادیمی (خادم بزرگ هنر) شد. واحد شعرهای طنزش را با امضاهای بوللا بال بالا، قاهر عیار (در نشریهٔ طنز بابای امیر)، آوارا قولو، عقرب، ملحد، تنبل، نوفل، تنبل شاعیر، ملحد ـ تنبل، ملحد ـ تنبل ـ نوفل، و در سال‌های پایانی عمرش با امضای حاجی عقرب، در روزنامه‌های کمونیست، ادبیات و اینجه صنعت (ادبیات هنر) و مجلهٔ کیرپی (خارپشت) به چاپ می‌رساند. بسیاری از آهنگ‌سازان و خواننده‌های آذربایجانی از شعرهای واحد در ساخته‌هایشان بهره برده‌اند. شهرت غزل‌های واحد به‌واسطهٔ سادگی و روانی زبان وی است. زبان شعرهای واحد سهل و ممتنع است. واحد غزل‌های نظامی و خاقانی شروانی و فضولی بغدادی را از فارسی به آذری و همچنین غزل‌های امیر علی‌شیر نوایی را از ترکی ازبکی به آذری ترجمه کرده است. واحد علاقهٔ زیادی به شعرهای حافظ داشت و شماری از آن‌ها را از بر بود.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۷۸/۲ ـ ۱۸۵؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۴۲۳/۲؛ آذربایجان غزللری،

۵۰۸ ـ ۵۲۲؛ تاریخ ادبیات آذربایجان، ۴۸/۱، ۸۱ ـ ۸۲، ۴۸۰؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۳۵۱ ـ ۳۶۰؛ علی آقا واحد ؛ علی آقا واحددن خاطره‌لریم؛ واحدین غزللری؛
Min Beş Yüz Ilin Ögüz Şeri, 1/754-762.

شیدایی

واختانگ ششم (vāx.tāng-e.še.šom)/وختانگ فرزند لئون، ۱۰۸۶/۱۶۷۵ ـ آستراخان در روسیه ۱۱۵۰ ق/۱۷۳۷م، شاعر، مترجم، دولتمرد، شاهزاده و حاکم کارتلی (گرجستان شرقی). از ۱۷۰۳ تا ۱۷۱۱م ولی‌عهد بود. در ۱۷۱۱م جانشین برادرش شد و تا ۱۷۱۴م با نام نایب‌السلطنهٔ گرجستان، حکومت کارتلی را به‌دست گرفت. در ۱۷۱۲م به تأکید شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵ ـ ۱۱۳۵ ق) به ایران رفت و چون حاضر نشد اسلام آورد، برادرش، یزه (yese)، به جانشینی او برگزیده شد. اما وی نیز در ۱۷۱۶م برکنار شد و پسر واختانگ، به نام بکر، جای او را گرفت. واختانگ بعدها، به ظاهر، اسلام آورد، اما کماکان به مسیحیت وفادار بود. وی پس از پذیرفتن اسلام (۱۷۱۶م) با نام حسین‌قلی‌خان آوازه یافت و به فرمان شاه صفوی تا ۱۷۱۹م سپه‌سالار قشون ایران بود. به گفتهٔ ویلم فلور وی، به رغم فرمان‌های پیاپی شاه صفوی که از او خواسته بود برای گردآوری سپاه به تبریز برود، هنوز تا اکتبر ۱۷۱۶م در اصفهان اقامت داشته و تا ژانویهٔ ۱۷۱۷م در اصفهان بوده است. هم او می‌نویسد: «واختانگ میرزا شاهزادهٔ گرجی نیز مسلمان شد، و از شاه به نام جدید حسین‌قلی‌خان مسمی گشت و مقام سرداری نیز به او اعطا گردید و مقرر شد که با سپاهی به خراسان و قندهار رفته شورش ازبکان و افغانان غلزایی را سرکوب کند.» هنگامی که شورش‌هایی در شمال آذربایجان بر ضد شاه صفوی درگرفته بود، شاه، واختانگ را مأمور فرونشاندن این شورش‌ها کرد و بیگلربیگی آذربایجان را به او داد. در همان زمان نیز پطرکبیر، تزار روسیه (۱۶۸۲ ـ ۱۷۲۵م)، به او فرمان داد که در صورت موفقیت به شماخی، مرکز آشوب‌ها، یورش برد. گفتنی است که واختانگ اگرچه ظاهراً با شاه ایران روابط دوستانه داشت، اما در سیاست خارجی به روسیه و پطرکبیر متمایل بود؛ چنانکه در ۱۷۱۸م پطرکبیر برای یورش به ایران از واختانگ وعدهٔ مساعدت و همکاری گرفت. واختانگ، پس از این، به سبب دسیسه‌ها و توطئه‌های گوناگون به کارتلی فرستاده شد، اما زمانی که اصفهان به محاصرهٔ افغان‌ها درآمد، به فرمان شاه ایران به بیگلربیگی آذربایجان برگزیده و از او خواسته شد تا شروان را از چنگ لزگی‌ها درآورد. در ۱۷۱۹م لزگی‌ها، پس از یورش به شروان، گرجستان را میدان تاخت و تاز خود کردند. واختانگ که از قتل و غارت و ویرانی لزگی‌ها خشمگین شده بود، در ۱۷۲۰م سپاهی برای حمله به لزگی‌ها فراهم آورد، اما سرمای زمستان لزگی‌ها را مجبور به عقب‌نشینی، به ناحیهٔ معتدل‌تری در درهٔ قانق در شرق تفلیس، کرد. چون خبر این ماجرا به دربار ایران رسید، اطرافیان شاه ترسیدند که اگر واختانگ با سپاه نیرومند خود لزگی‌ها را نابود کند، از جانب او سرانجام خطری متوجه آن‌ها شود؛ چه، آنان در این زمان در برانداختن فتحعلی‌خان داغستانی (اعتمادالدوله) و رستم‌خان قوللر آقاسی، برادر ناتنی واختانگ (مادر رستم از معشوقه‌های لئون بود) و داماد فتحعلی خان، نیز همداستان شده بودند. بنابراین، به شاه چنین فرانمودند که اگر واختانگ لزگی‌ها را تار و مار کند، موقعیتی خوب به دست خواهد آورد و ممکن است با یاری روسیه هرگاه که بخواهد به ایران بتازد. همچنین از شاه خواستند با لزگی‌ها کنار آمده واختانگ را به تفلیس بازگرداند. سلطان حسین که فریب آنان را خورده بود به واختانگ فرمان داد که دست از مبارزه بردارد و به تفلیس بازگردد. واختانگ زمانی این خبر را شنید که می‌خواست به لزگی‌ها حمله کند و چون امکان پیروزی می‌رفت، این خبر پسندش نیفتاد، از سوی دیگر جرأت سرپیچی از فرمان شاه را نداشت، چراکه می‌ترسید با فتنهٔ دشمنانش در دربار به سرنوشت عموی خود، گرگین‌خان، دچار شود. پس، فرستادهٔ شاه را به حضور خواند و به او گفت به شاه عرض کنید که مطیع اوامرش خواهد بود، اما هرگز شمشیر خود را برای دفاع از او بیرون نخواهد کشید. این رویدادها سرانجام به ضرر شاه صفوی تمام شد و در واقع او مهم‌ترین نیروی جنگنده، یعنی گرجیان، را در مقابله با افغان‌ها از دست داد. هنگامی که محمود افغان (۱۱۳۵ ـ ۱۱۳۷ ق) اصفهان را در محاصره گرفت در شهر شایع شد که واختانگ پس از فرومالیدن لزگی‌ها با دوازده هزار سرباز به یاری آنان خواهد آمد. بعدها روشن شد که بکر، فرزند واختانگ، با نیروهای خود به قصد یاری رساندن به شاه صفوی عازم شده بود، اما به فرمان پدرش برای همکاری با پطرکبیر

بازگردانده شد. لارنس لاکهارت می‌نویسد: «اگر به بکر اجازه داده شده بود که با علی‌مردان‌خان و لرها همکاری کند، افغان‌ها مسلماً مجبور می‌شدند دست از محاصره بردارند.» بدین ترتیب، واختانگ از کمک به شاه سلطان حسین سر باز زد و چون دخالت شاه را در ماجرای لزگی‌ها فراموش نکرده بود، خود را از صحنه بیرون کشید. در ۱۷۲۲م شورشیان، گنجه را به محاصرهٔ خود درآوردند و در پی آن واختانگ به گنجه یورش برد و شورشیان را سرکوب کرد و هزیمت داد، اما چون گرجستان اوضاعی آشفته داشت، به تفلیس بازگشت. آشفتگی اوضاع داخلی گرجستان از سویی و تجاوز دولت عثمانی از سوی دیگر، واختانگ را بر آن داشت تا از پطرکبیر یاری بخواهد، اما نرفتن پطر به گرجستان پیامدهایی ناگوار برای واختانگ به بار آورد. واختانگ پس از آنکه شنید پطر قصد دارد به ایران حمله کند، برای اطمینان از پشتیبانی او از تفلیس به گنجه رفت و منتظر ورود وی شد. واختانگ چندی در گنجه توقف کرد؛ سپس پیکی نزد پطر فرستاد و پرسید تا کی باید در گنجه منتظر ورود او بماند. هنگامی که واختانگ دریافت پطرکبیر نمی‌تواند، بدون آن‌که با مخالفت دولت عثمانی مواجه شود از حدود دربند فراتر برود و در قفقاز پیش‌روی کند، مأیوسانه به تفلیس بازگشت. تهماسب دوم صفوی (۱۱۳۵ - ۱۱۴۵ ق) پس از برآمدن به تخت شاهی، مانند پدرش، از در مخالفت با واختانگ درآمد و چون از مکاتبات وی با پطرکبیر آگاه شد، به سخنان غرض‌ورزانهٔ کنستانتین سوم (فرمانروای کاختی در گرجستان و رقیب واختانگ که پس از قبول اسلام محمدقلی‌خان نام گرفت) گوش فراداد و در نتیجه واختانگ را از مناصبش برکنار و به جای او کنستانتین را پادشاه کارتلی و والی گرجستان کرد. واختانگ که این امر را برنمی‌تابید، در «قزاق» در جنوب شرقی تفلیس به کنستانتین یورش برد و وارد تفلیس شد، اما کنستانتین در نتیجهٔ رفتار خیانت‌آمیز سرخ‌کلاهان شهر را گرفت و واختانگ که از کمک روس‌ها مأیوس بود (پطرکبیر در فوریهٔ ۱۷۲۳م به واختانگ نوشته بود، مادامی که تمام سواحل دریای مازندران به‌ویژه باکو را به تصرف درنیاورد، نمی‌تواند او را یاری رساند) و امیدی به تهماسب دوم نداشت، ناچار از عثمانی‌ها یاری خواست. دولت عثمانی تقاضای واختانگ را پذیرفت و صدراعظم درویش محمدآقا برای دادن وعدهٔ همکاری نزد وی

رفت. واختانگ که از جواب مساعد ترک‌ها تشویق شده بود، پس از گردآوری سپاهی، در آوریل ۱۷۲۳م به تفلیس حمله کرد و کنستانتین را از آن‌جا بیرون راند. کنستانتین که از اختلاف میان واختانگ و لزگی‌ها خبر داشت، بی‌درنگ به آنان متوسل شد و در حدود هفت‌هزار لزگی را که آمادهٔ انتقام گرفتن از دشمن دیرینهٔ خود بودند، گرد آورد و رهسپار تفلیس شد و آن‌جا را به تصرف درآورد (هشتم مه ۱۷۲۳م). واختانگ و اطرافیانش توانستند جان به سلامت به در برند، اما لزگی‌ها شهر را تاراج کردند و بسیاری را کشتند. واختانگ دوباره از عثمانی‌ها یاری خواست و چون شنید که عثمانیان از قارص رهسپار مرزهای ایران شده‌اند، با برادرش یزه و پسرش بکر به سوی آنان شتافت. به سبب اختلاف میان واختانگ و کنستانتین، ابراهیم پاشا، حاکم ارزروم و فرماندهٔ لشکریان ترک، به آسانی از مرزهای ایران و عثمانی در گرجستان گذشت و واختانگ، یزه و بکر را به حضور پذیرفت و مقدمشان را گرامی داشت و آنان را با خود همراه کرد. واختانگ که گمان می‌کرد به یاری ترک‌ها می‌تواند متصرفات پیشین خود را به دست آورد، به‌زودی دریافت که درویش محمدآقا با کنستانتین رابطه دارد. وی اگرچه می‌دانست که پطرکبیر توانایی یاری رساندن به او را ندارد، اما امیدوار بود که تزار نگذارد تفلیس به چنگ ترک‌ها بیفتد. به همین سبب، فرستاده‌ای نزد پطرکبیر روان کرد، اما دیر شده بود؛ چه، کنستانتین کلیدهای شهر تفلیس را به ابراهیم پاشا داد و برای خوش خدمتی مبلغی هنگفت پیشکش کرد و نیز حاضر شد برای تسلیم دژهای گنجه و ایروان همکاری کند. ابراهیم پاشا که از رسیدن به اهداف خود بدون جنگ و خون‌ریزی شادمان شده بود، تعهدات پیشین خود به واختانگ را نادیده گرفت. واختانگ به ناچار دوباره به ترک‌ها متوسل شد و تعهد کرد در صورتی که ابراهیم پاشا او را به مقام پیشین خود بازگرداند، بیش از آن‌چه کنستانتین پرداخته است تقدیم کند. در منابع گرجی از این رویداد یادی نرفته است. به هر تقدیر، ابراهیم پاشا پیشنهاد واختانگ را به شرط این‌که او اسلام آورد پذیرفت و با تحریک بکر فرمان داد کنستانتین را در ارگ زندانی کنند. اما واختانگ از پذیرفتن اسلام سر باز زد و ابراهیم پاشا نیز حکومت آن ناحیه را به بکر داد. بکر پس از اسلام آوردن لقب ابراهیم پاشا گرفت و یزه نیز به مصطفی پاشا نام‌بردار شد. واختانگ که از ترک‌ها قطع امید کرده بود، در ۱۷۲۴م با حدود

هزار و چهارصد تن از اعضای خانواده‌اش، اطرافیان و بسیاری از بزرگان کلیسا، به دعوت پطرکبیر، به روسیه کوچید. وی به استثنای دوره‌ای که به پشتیبانی نیروهای روس در گیلان به‌سر برد (۱۷۲۶ ـ ۱۷۲۸م)، تا پایان عمر را در روسیه گذرانید. واختانگ در روسیه نیز رابطه‌اش را با گرجستان قطع نکرد و همواره در پی طرح نقشه‌ای برای آزادی گرجستان بود. پس از درگذشت واختانگ (۱۷۳۷م)، به اتباع او اجازه داده شد یا در روسیه بمانند و یا به گرجستان که به دست ایرانی‌ها افتاده بود بازگردند. واختانگ صنعت چاپ را به گرجستان وارد کرد و نخستین چاپخانهٔ گرجستان به همت او بنیاد نهاده شد (۱۷۰۹م) و به فرمان او سال‌نامه‌هایی زیر نظر برخی از دانشمندان به چاپ رسید. واختانگ زیج الغ‌بیگ و رسالهٔ نصیرالدین توسی در نجوم را به گرجی ترجمه کرده است. وی، همچنین روزگاری که در ایران بوده کلیله و دمنه را با دو روایت ترجمه کرده که بیانگر تسلط او به زبان فارسی است. نیز به سرپرستی وی کلیات قانون و مجموعهٔ تعلیمات یا آموزش‌هایی دربارهٔ ادارهٔ دولت (فرمان‌نامه) پدید آمده و هیأتی برای فراهم کردن تاریخ گرجستان در سده‌های چهاردهم تا شانزدهم میلادی، تشکیل شد. نخستین طبع انتقادی و تحلیلی منظومهٔ حماسی ـ عاشقانهٔ پلنگینه‌پوش، سرودهٔ شوتا روستاولی (ـ حـ ۱۲۱۶م)، در ۱۷۱۲م به‌دست واختانگ ششم انجام گرفت و سپس به بیش‌تر زبان‌ها ترجمه شد. افزون بر این، واختانگ شعر نیز می‌سروده است. جز برخی از اشعار راز ورزانه‌اش، بن‌مایهٔ اصلی شعرهای او میهن‌دوستی و شکوه و گلایه از زندگی است.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۴۱۹/۲ ـ ۴۲۰؛ آموزش زبان فارسی در جهان، ۵۲؛ انقراض سلسلهٔ صفویه، در صفحات فراوان؛ برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ۲۸، ۲۹؛ پلنگینه‌پوش، مقدمه؛ جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۳۲۳؛ نظام ایالات در دورهٔ صفویه، ۳۴، ۳۶، ۱۳۷، ۱۴۴.

معصومی

واضح (**vā.zeh**)، میرزا شفیع فرزند کربلایی صادق، گنجه ۱۷۹۴ ـ تفلیس ۱۸۵۲م، شاعر آذربایجانی. در مدارس دینی زادگاهش به فراگیری دانش پرداخت، اما پس از چندی از مدرسه بیرونش کردند. وی شاگرد حاجی عبدالله، از مردان آزاداندیش زمانه‌اش بود. ملا عبدالله افکاری ناسازگار با دیگر ملایان هم‌روزگارش داشت و متهم به کفر بود. میرزا شفیع بعدها، همچون استادش، به مبارزه با تفکر دینی حاکم برخاست و در وصف ملایان اشعار طنز سرود؛ چنان‌که واپس‌گرایان زمانه به کفر او نیز فتوا دادند. در منابع آورده‌اند که حاجی عبدالله به میرزا شفیع کمک مالی نیز می‌کرد و ماترک خود را که یک‌صد اشرفی طلا بود برای وی به‌جا گذاشت. میرزا شفیع خط نستعلیق را نیکو می‌نوشت و زبان‌های فارسی، ترکی و عربی را به‌خوبی می‌دانست و زمانی دراز از راه آموزش خوش‌نویسی و تدریس خصوصی زبان و ادبیات فارسی و عربی و نسخه‌برداری کتاب‌ها گذران زندگی می‌کرد. میرزا فتح‌علی آخوندزاده (۱۲۲۸ ـ ۱۲۹۵ ق) از شاگردان او بود و در سال‌هایی که میرزا شفیع در گنجه می‌زیست، آخوندزاده نزد وی خط و حکمت و عرفان می‌آموخت. میرزا شفیع در شکل‌گیری اندیشهٔ آخوندزاده تأثیر فراوان داشت. هنگامی که میرزا شفیع آگاهی یافت که آخوندزاده بر آن است تا در جامهٔ روحانیان درآید، وی را از این کار بازداشت. میرزا شفیع چنان اندیشهٔ آخوندزاده را دگرگون کرد که خود آخوندزاده دراین‌باره می‌نویسد: «... بعد از این قضیه از روحانیت نفرت کردم و نیت خود را تغییر دادم.» میرزا شفیع بعدها در شعری ذهن انتقادی آخوندزاده را ستود. وی در ۱۸۴۰م به تفلیس رفت و سه سال در مدرسهٔ روسی تفلیس به آموزش زبان ترکی پرداخت. در همین زمان انجمن ادبی دیوان حکمت در خانهٔ وی تشکیل می‌شد و روشنفکرانی همچون باکی‌خانوف و آخوندزاده در این انجمن گرد می‌آمدند و دربارهٔ مسائل سیاسی، اجتماعی، فلسفی و به‌ویژه ادبی گفت‌وگو می‌کردند. میرزا شفیع در این انجمن شعرهایی در انتقاد از حاکمان و روحانیان می‌خواند. میرزا شفیع به فارسی و ترکی شعر می‌سرود و واضح تخلص می‌کرد. وی بیش‌تر شعرهایش را در قالب‌های قطعه، مخمس و غزل می‌سرود. برخی سروده‌های او درون‌مایه‌ای انتقادی دارند و برخی دیگر تغزلی و عاشقانه هستند. شعرهای اواخر زندگی وی در شکایت از روزگار و ناامیدی از زندگانی نوشته شده‌اند. گویند که وی در تفلیس به دوست آلمانی خود فردریش بودنشتت فارسی و ترکی می‌آموخت و زمانی نیز دفتر شعرش را به وی هدیه کرد. بودنشتت شعرها را با اندک تغییراتی به آلمانی

برگرداند و پس از درگذشت میرزا شفیع، خود را سرایندهٔ این اشعار فرانمود. در این زمان شعرهای واضح به بسیاری زبان‌ها، از آن شمار به روسی، ترجمه شده بود و لیف تولستوی آن را اثری ارزنده می‌دانست. روبنشتین بر سروده‌های میرزا شفیع آهنگ گذاشته است. از آثارش: منظومه سؤال و جواب (۱۸۵۵م)؛ منظومهٔ وداع با تفلیس؛ منتخبات زبان آذربایجانی؛ کتاب ترکی که نخستین کتاب درسی به زبان آذربایجانی است و وی آن را در ۱۸۵۲م با همکاری گریگوری‌یف تألیف کرد؛ سروده‌های میرزا شفیع که به قلم فردریش بودنشتت به آلمانی منظوم ترجمه شده و در برلین به چاپ رسیده است (۱۸۵۱م). اشعار میرزا شفیع به روسی ترجمه و منتشر شده است (۱۸۸۰م). شعرهای واضح به بسیاری از زبان‌ها، مانند انگلیسی، فرانسه، ایتالیایی، هلندی، نروژی، دانمارکی، لهستانی، چک و عبری نیز برگردانده شده و به چاپ رسیده است.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۳۸۸/۲؛ آذربایجان غزللری، ۱۵۵؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۷؛ از صبا تا نیما، ۵۳، ۳۴۳؛ اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۲۰، ۱۷۴؛ ایران‌شناسی، ۳۲۸؛ ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم، ۱۴۱/۱، ۵۰۳؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ۲۳۶؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۶۷/۵؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۴۸؛ مقالات فارسی، دو، سه؛ سید حسن تقی‌زاده، «تهیهٔ مقدمات مشروطیت در آذربایجان»، یغما، سال سیزدهم، شمارهٔ چهارم، تیر ۱۳۳۹ ش، ص ۱۸۳.

کوتی

واعظ شروانی ← فیضی شروانی

واقف (**vā.qef**)، ابوالحسن، سالیان ۱۲۶۱ ـ باکو ۱۳۳۲ ق، شاعر آذربایجانی. تحصیلات معمول آن روزگار را در زادبومش آموخت. سپس به کسب و کار پرداخت. در ۱۳۰۱ ق به سبب اختلاف با مرتجعان به باکو کوچید و در معادن نفت آن سامان به کارگری پرداخت. وی از اعضای مجمع‌الشعرای باکو بود و اشعاری به فارسی سروده است.

منابع: آذربایجان غزللری، ۲۴۹ ـ ۲۵۱؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۰؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۱۸؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۰۸.

رشنوزاده

واقف قراباغی (**vā.qef-e.qa.rā.bā.qi**)، ملاپناه فرزند مهدی، صلاحلی (از توابع گنجه) ۱۱۳۱ ـ شوشا ۱۲۱۲ ق، شاعر آذربایجانی. دانش‌های روزگارش را در زادگاهش فراگرفت. چندی در مدرسهٔ شفیع افندی به تحصیل سرگرم شد. پس از آن خود مکتب‌خانه‌ای دایر کرد و آثار شاعرانی چون سعدی و جامی را درس می‌داد. نام ملا را به سبب مکتب‌خانه‌اش به وی داده‌اند. در ۱۱۶۹ ق به سبب ناامنی‌هایی که در مرز گرجستان پیدا شد به قراباغ کوچید و حدود ده سال در محلهٔ تتر باسارا به‌سر برد. در ۱۱۸۴ ق/۱۷۶۶م به دژ پناه‌آباد که بعدها شوشا نامیده شد، کوچید و دوباره به مکتب‌داری پرداخت. در ۱۲۰۶ ق به دعوت ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر، فرمانروای شوشا، نزد وی رفت و سمت اشیک آقاسی (وزیر تشریفات) او را به عهده گرفت. چندی پس از آن وزیر اعظم ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر شد. در ۱۲۰۹ ق که آقامحمدخان قاجار (ـ ۱۲۱۲ ق) شوشا را به تصرف درآورد، واقف سرکردهٔ مدافعان بود. وی در پاسخ به نامهٔ تهدیدآمیز آقامحمدخان به ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر، که این بیت عرفی شیرازی (ـ ۹۹۹ ق) با اندک تصرفی، بر آن نوشته شده بود: «ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد ـ تو ابلهانه گرفتی میان شیشه قرار»، این بیت را بی‌درنگ سرود و در پاسخ نامه فرستاد: «گر نگه‌دار من آن است که من می‌دانم ـ شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد.» در ۱۲۱۱ ق که شوشا به تصرف آقامحمدخان درآمد، واقف و پسرش علی‌آقا دستگیر و به مرگ محکوم شدند. اما آقامحمدخان شبانه به قتل رسید و واقف و فرزندش از بند رهایی یافتند. چند روز پس از آن محمدبیگ جوانشیر فرزند مهرعلی‌بیگ، فرمانروای جدید شوشا، آن دو را در جایی به نام جیدیر دوزو (دشت جیدیر) به دار کشید. واقف نخستین شاعر رآلیست در ادبیات آذربایجان به شمار می‌رود. وی فارسی را به‌خوبی می‌دانست و اشعار مولانا و خمسهٔ نظامی را از بر داشت، اما بیش‌تر سروده‌های او به زبان ترکی است. وی از شاعران نام‌دار روزگارش به شمار می‌رفت. واقف در تمامی قالب‌ها شعر می‌سرود. سروده‌های فولکلوریک وی دارای وزن هجایی است. واقف به زبان ساده و عامه‌فهم شعر می‌سرود و در

والهٔ داغستانی

شعرهایش از عشق سخن می‌گفت و به توصیف زیبایی و طبیعت می‌پرداخت. وی در سروده‌هایش به رویارویی با خرافات برخاست. شعرهایش را خوانندگان هم‌روزگارش در مجالس می‌خواندند. دیوان واقف پس از مرگ وی از میان رفت. آن‌چه بعدها با نام دیوان واقف گردآوری شده از نسخه‌های معدود خطی و جنگ‌ها بوده است. دیوان واقف نخستین بار در ۱۹۰۷م به کوشش هاشم‌بیگ وزیروف در باکو و باری دیگر سال‌های میان ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۷م به همت سلمان ممتاز به چاپ رسیده است. این اثر همچنین به کوشش حمید آراسلی چاپ شده (باکو، ۱۹۴۵م) و پس از آن نیز چندین‌بار تمام یا بخشی از آن در باکو، ترکیه و تبریز به چاپ رسیده است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۶۹/۱ ـ ۷۸؛ آذربایجان ادبیاتی تاریخی، ۳۴۲؛ آذربایجان ادبی دیلی تاریخی، ۲۴۶ ـ ۲۵۹؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۳۸۳/۲ ـ ۳۸۴؛ آذربایجان غزللری، ۱۲۱ ـ ۱۲۳؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۱۵، ۵۵؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲۴۳/۵ ـ ۲۴۹؛ تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۱۱ ـ ۳۰؛ دیوان واقف، اثللر سوزی، تبریز، بنیاد کتابخانهٔ فردوسی، بی‌تا؛ ریاض‌العاشقین، ۲۷۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۸۷ ـ ۲۸۸؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۲۶ ـ ۱۲۷؛ شعر و ادب فارسی در کشورهای همسایه، ۱۶۷ ـ ۱۶۸؛ نظری به تاریخ آذربایجان، ۲۳۴؛ واقف شاعر زیبایی و حقیقت، در شرح زندگی و اندیشه‌های ملاپناه واقف شاعر آذربایجانی همزمان با آقامحمدخان قاجار.

رسولی

والهٔ داغستانی (vā.le-ye.dā.qes.tā.ni)، علی‌قلی‌خان بهادر، متخلص به واله، معروف به شش انگشتی، اصفهان ۱۱۲۴ ـ دهلی ۱۱۶۹/۱۱۷۰ق، شاعر و تذکره‌نویس ایرانی. نسبش به عباس عموی پیامبر اسلام(ص) می‌رسید. در روزگار مغول، یا به‌قول آرزو، در مجمع‌النفایس، «در سلطنت کفرهٔ چنگیزیه»، یکی از نیاکانش به داغستان رفت و «بنابر اخوت با خلفای عباسیه، جماعهٔ لزگی که سکنهٔ آن سرزمین‌اند، مقدم او راگرامی داشته به شمخالی [ریاست] خود برداشتند.» از آن‌جا که داغستان در سرحد ایران نهاده بود، پادشاهان ایران بر سر تصاحب این سرزمین همواره با امرای آن‌جا درگیر بودند. پادشاهان صفوی برای تصرف داغستان بارها به آن سرزمین لشکر کشیدند، اما هر بار ناکام ماندند و شکست خوردند. بعدها، حتی نادرشاه افشار (۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰ق) نیز به‌قصد تسخیر داغستان به آن‌جا حمله کرد، اما لشکرکشی سه‌سالهٔ او نیز پی‌آمدی جز شکست نداشت. در این میان، شاه‌عباس یکم صفوی (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ق) با این جماعت طرح دوستی درانداخت و برای یکی از شمخالان آن سرزمین، که نیای چهارم واله بود و الدارخان نام داشت، پیغام فرستاد که یکی از فرزندان خود را به اصفهان بفرستد تا در دستگاه او تربیت شود. الدارخان نیز، به‌سیاست یا به نشانهٔ پیوند دوستی، فرزند کوچک خود القاص/الخاص میرزا را به خدمت شاه‌عباس فرستاد. القاص‌میرزا، در دستگاه شاه‌عباس به مراتب بالا رسید و خطاب صفی‌قلی‌خان یافت و بیگلربیگی ایروان به او واگذار شد. ثمرهٔ ازدواج القاص‌میرزا با نجات‌بیگم، دختر قراحسن‌خان استاجلو، دو فرزند بود، یکی فتح‌علی‌خان اعتمادالدوله که به وزارت شاه سلطان‌حسین صفوی (۱۱۰۵ ـ ۱۱۳۵ق) رسید و دیگر مهرعلی‌خان که چهار پسر داشت و کوچک‌ترین آن‌ها محمدعلی‌خان، پدر واله بود. محمدعلی‌خان در ۱۱۲۶ق به بیگلربیگی ایروان گمارده شد. واله در نخستین سال‌های زندگی همراه پدر بود، اما در ۱۱۲۸ق که پدرش در روزهای سرکوبی افغانان در نخجوان درگذشت، به اصفهان بازگشت و در سن پنج‌سالگی به مکتب رفت و به فراگیری مقدمات فارسی و عربی پرداخت. همدرس او در این مکتبخانه، دختر عمویش خدیجه‌سلطان بود و از همان روزگار کودکی میان آنان انسی و الفتی پدید آمد، تا این که آن دو سرانجام به نامزدی هم درآمدند. نامزدی واله و خدیجه‌سلطان سرانجامی جز ناکامی نداشت. در ۱۱۳۴ق محمود افغان به اصفهان لشکر کشید و این شهر را به تصرف درآورد. حملهٔ محمود برای واله، جز غم کشته و در بند شدن جمعی از اعضای خاندانش، از جمله پدر خدیجه سلطان، یعنی حسن‌علی‌خان، اندوهی دیگر نیز در پی داشت. خدیجه‌سلطان به زیبایی بی‌همتا بود و همگان می‌دانستند که در خانهٔ حسن‌علی‌خان دختری زیبا هست که صفات زیبایی و ملاحت را در کنار اوصاف دیگر، یک‌جا در خود دارد. این شهرت سبب‌شده بود که جمعی آرزوی وصل او را در سر بپرورانند، اما همه نیک می‌دانستند که خدیجه سلطان دل در گرو واله دارد و به او نامزد است. در این میان، یکی از

والهٔ داغستانی

سرداران محمود افغان، یعنی کریم‌دادخان، غلام او، با اتکا به قدرت نویافتهٔ خود خواستار ازدواج با خدیجه‌سلطان شد. حسن‌علی‌خان، ابتدا، امتناع کرد، اما پس از این‌که او را به بند کشیدند و شکنجه کردند، تسلیم شد و خدیجه‌سلطان را به همسری کریم‌دادخان داد. واله که تحمل این واقعه برایش سخت دشوار می‌آمد، چندی آواره و سرگردان در اطراف ایران به گردش پرداخت، تا این‌که سرانجام تصمیم به مهاجرت گرفت و در ۱۱۴۴ق رهسپار هندوستان شد. سبب این آوارگی و سرگردانی و سپس مهاجرت به هندوستان، ملامت دوستان و خویشان بود که پس از شکست ناگزیر افغانان و بازپس‌گیری اصفهان به‌دست نادرشاه افشار، واله را هدف طعن و انتقاد قرار داده بودند. پس از کشته شدن کریم‌دادخان به دست نادر، خدیجه‌سلطان مدتی، بی‌نکاح، در تصرف نادر بود و نادر نیز او را چندی بعد به ازدواج نجف‌قلی‌بیگ حاکم یزد که پسرعموی خدیجه بود، درآورد. پس از کشته‌شدن نادر، مردم یزد نجف‌قلی را نیز کشتند و خدیجه به عقد نکاح صالح‌خان، قاتل نادرشاه، درآمد. صالح‌خان نیز به دست کریم‌خان زند (- ۱۱۹۳ق) به‌قتل رسید و این‌بار نوبت میرزا احمد، والی اصفهان، بود که خدیجه را به ازدواج خود درآورد. در همین روزها بود که واله، میرزا شریف را از هندوستان به ایران فرستاد تا خدیجه را به هندوستان بیاورد؛ اما، میرزا شریف، چون به ایران رسید، از ترس میرزااحمد نتوانست منظور خود را فاش کند. پس از چندی میرزا احمد نیز به دست کریم‌خان زند کشته شد. خدیجه‌سلطان نیز پس از قتل میرزااحمد رهسپار کربلا شد تا از آن‌جا به بصره رفته خود را از راه دریا به هند برساند؛ اما، اجل مهلتش نداد و در راه کرمانشاهان درگذشت و همان‌جا به خاک سپرده شد. واله که پس از کسب اجازه از تهماسب دوم صفوی (۱۱۳۵ - ۱۱۴۰ق)، که واله از ندمای مخصوص او بود، قصد هند کرده بود، از راه کرمان به بندرعباس رفت و در بندرعباس سوار کشتی شد و به تته در سند رسید. در راه کرمان تا بندرعباس حزین لاهیجی نیز او را همراهی می‌کرد. حزین، چندی نزد میرزا اسماعیل زمین‌داوودی، حاکم بندرعباس، توقف کرد و پس از ده روز خود را به تته رساند. واله از تته به خداآباد و بهکر و مولتان و بالاخره به لاهور رفت. به نوشتهٔ حاکم لاهوری در تذکرهٔ مردم‌دیده، هنگامی که واله به لاهور رسید شاه‌آفرین لاهوری در حیات بود. واله از شاه رخصت خواست تا به دیدارش رود، اما شاه او را به حضور نپذیرفت و پیغام فرستاد که فقرا را با اهل دنیا چه کار. واله نیز نامه‌ای بلندبالا نوشت و در آن این بیت تازه‌گفتهٔ شاه‌آفرین را نقل کرد: «پژمرده‌ایم بی تو به‌فریاد ما برس - از باغ ما دریغ مدار ای بهار ما.» شاه‌آفرین پس از خواندن نامه خود به دیدار واله رفت و چندین ساعت با وی گفت‌وگو کرد. پس از این دیدار، واله، در ۱۱۴۷ق از لاهور به شاه‌جهان‌آباد/دهلی رفت. در راه سفر به دهلی، میر غلام‌علی آزاد بلگرامی، صاحب تذکرهٔ خزانهٔ عامره نیز او را همراهی می‌کرد و به‌نوشتهٔ هم‌او «بعد ورود به شاه‌جهان‌آباد فقیر یک هفته توقف کرده، راه اله‌آباد گرفت و او در دهلی رحل اقامت افکند.» وقتی پادشاه و دیگر امرای دهلی از ورود او آگاه شدند در حق او لطف و مهربانی کردند. واله از رفتن به دربار شاهی امتناع می‌کرد، اما، به اصرار امرایی چون برهان‌الملک سعادت‌خان نیشابوری، ناظم صوبهٔ اوده، به خدمت محمدشاه روشن‌اختر (۱۱۳۱ - ۱۱۶۱ق) درآمد و منصب چهارهزاری پیاده و دو هزار سوار یافت و «به‌خطاب ظفرجنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد.» واله مدارج ترقی را به همین سان طی کرد، تا این‌که در روزگار احمدشاه گورکانی (۱۱۶۱ - ۱۱۶۷ق) به منصب شش‌هزاری و خطاب زمان بهادر ظفرجنگ ارتقا یافت و در روزگار عالمگیر دوم (۱۱۶۷ - ۱۱۷۳ق) به توصیهٔ عمادالملک وزیر، پسر امیرالامرا فیروز جنگ پسر نواب آصف‌جاه فرمانروای دکن، به منصب هفت‌هزاری رسید.

مهم‌ترین اثر واله ریاض‌الشعرا است، که تذکره‌ای است در شرح احوال و نمونهٔ اشعار دو هزار و پانصد و نود و چهار شاعر قدیم و جدید. آرزو در مجمع‌النفایس از آن به نیکی یاد می‌کند و می‌گوید: «فقیر آرزو را بعد نوشتن این نسخ [مجمع‌النفایس] تذکرهٔ مذکور به‌نظر آمد، و الا این‌همه دردسر نمی‌کشید.» واله در دیباچهٔ کتاب، دربارهٔ چگونگی نوشته‌شدن آن می‌نویسد: «در اوایل آوارگی به هندوستان، چون با کسی معاشر و محشور نبودم، برای سرگرمی و انصراف خاطر غالباً شعر می‌خواندم، تا رفته‌رفته به فکر جمع‌کردن اشعار خوب افتادم، و در موقع تدوین این کتاب، قریب به هفتاد دیوان شعر و تذکرهٔ متقدم و چند جلد تاریخ و کتب دیگر از قبیل نفحات‌الانس و مجالس‌النفائس و مانند این‌ها را در پیش داشتم، و اختلافاتی را که در کتاب‌های مزبور به‌نظر می‌رسید حتی‌المقدور در تصحیح

آن‌ها کوشش کردم و کتب معتبره، مثل نفحات را معتبر دانستم و خلاف آن کتب دیگر را اعتبار ندادم.» واله تألیف ریاض‌الشعرا را در ۱۱۶۰ق آغاز کرد و در ۱۱۶۱ق به پایان رساند. در پایان تذکره، مؤلف، مادهٔ تاریخ اتمام کار را چنین بیان می‌کند: «این تذکره چون طرب‌فزای دل شد / تاریخش را دل از خرد سائل شد ـ گفتا ز ریاض‌الشعرا رفت خزان ـ در وی چو بهار سرزده داخل شد.» ریاض‌الشعرا در یک مقدمه، بیست و هشت روضه و یک خاتمه تدوین یافته است. هر روضه به یکی از حروف الفبا اختصاص دارد و خاتمه نیز در ذکر احوال خود مؤلف است. روش نگارش واله، جز در مقدمهٔ تذکره، ساده و عاری از تکلفات منشیانه است. از ویژگی‌های این تذکره، یکی این است که در آن از فنون شعر، مثل فن عروض و قافیه و صنایع و بدایع نیز که تذکره‌های دیگر فاقد آنند سخن رفته است. دیگر این‌که واله، در ذیل یادکرد شاعران و نمونهٔ اشعار آن‌ها چکیده‌ای از وقایع روزگار شاعر را نیز آورده است. ضمن این‌که در خلال یادکرد احوال برخی از شاعران دربارهٔ مدارج شعر و شاعری وی نیز بحث کرده است و گه‌گاه این اظهارنظرها سویه‌ای انتقادی نیز دارند، اما واله کوشیده است نظرات انتقادی‌اش دربارهٔ شاعران از روی تعصب و غرض شخصی نباشد. ویژگی دیگر این تذکره اکتفای مؤلف به انتخاب غزل، قصیده، قطعه و رباعی است. واله در دلیل انتخاب نکردن مثنوی شاعران چنین توضیح می‌دهد که در صورت انتخاب مثنوی از شاهنامهٔ فردوسی یا خمسهٔ نظامی، سبعهٔ جامی یا مثنوی معنوی مولوی قریب بیست هزار بیت بر تذکره افزوده می‌شد و با چنین شکل دیگر رغبت به‌خواندن آن در کسی نمی‌ماند. ریاض‌الشعرا برای تذکره‌نویسان بعدی، همواره کتاب مرجع بوده است. از ریاض‌الشعرا نسخه‌های دست‌نویس فراوان در دست است. از آن شمار نسخه‌ای به خط جلال‌الدین همایی که در کتابخانهٔ شخصی او و نسخه‌ای به شمارهٔ N.M.1967-624 در موزهٔ ملی پاکستان کراچی و به شماره‌های ۴۵۳۵/۱۴۸۵ و ۴۵۳۵/۱۴۸۶ در گنجینهٔ شیرانی دانشگاه پنجاب لاهور نگه‌داری می‌شود. شریف حسین قاسمی اشعار این تذکره را از آن بینداخت و بقیه را که زندگینامهٔ شعرا است به چاپ رساند (دهلی، ۲۰۰۱م). واله دیوان شعری نیز دارد که در آن نزدیک به شش‌هزار بیت از اشعار او گردآوری شده است. گردآورندهٔ این دیوان، دوست و همدم او میر شمس‌الدین فقیر دهلوی است که داستان عشق واله و دختر عمویش را نیز به نظم کشیده است و با نام مثنوی واله و سلطان/ واله ـ سلطان شناخته است. فقیر، رشتهٔ رویدادهای این مثنوی را تا مرگ خدیجه سلطان ادامه نمی‌دهد و مدعی است وقایع داستان، تا روز پایان این مثنوی به همین‌جا رسیده بوده است. این مثنوی که می‌تواند سوای ارزش ادبی آن، بخشی از زندگی واله را نیز روشن کند، با مقدمه‌ای از مهردخت برومند در تهران نیز به‌چاپ رسیده است (۱۳۵۴ش). بخش اعظم کتاب شعرهای واله است که در شرح فراق و هجر محبوب سروده است. شعر او به خاطر این مضمون بنیادین بسیار پر درد و پر مغز است. خوشگو در تذکره‌اش او را شاگرد حزین دانسته و مدعی است که واله در شعر از حزین پیروی می‌کند؛ اما واله در ذکر احوال خود که در خاتمهٔ ریاض‌الشعرا آمده، هیچ اشاره‌ای با این موضوع نمی‌کند. آرزو دربارهٔ شعر واله نظری دیگر دارد. او می‌نویسد: «اشعارش با کمال سلاست و بلاغت، اکثر تتبع بابافغانی است، بلکه اگر به‌چشم دقت نظر کرده آید، چاشنی که در کلام او است، در شعر بابا نیست؛ زیرا که این همه مقدمات، تصوف بابا را کم دست داده.» واله به شعر عشق می‌ورزیده است. حاکم لاهوری که از دوستان نزدیک واله است و مدتی با او همراه بوده، در تذکرهٔ مردم‌دیده از قول مولوی محمود می‌نویسد: «نواب واله قریب به حالت احتضار در فکر شعر بود.» در این هنگام گویا ملا عبدالله نامی بر سر بالین او حاضر می‌شود و می‌گوید: کدام وقت شعر است؟ کلمه باید خواند و امان تازه باید کرد. واله در جواب او این رباعی را می‌خواند: «اگر جان رودم ز تن نخواهم مردن / در خاک شود بدن نخواهم مردن ـ گویند علی‌قلی بمرد، این غلط است / اوهام تو مرد، من نخواهم مردن.» حاکم در جایی دیگر می‌گوید: «گاه می‌شد که از اول شام تا نصف شب، گرم غزل‌خوانی می‌بود.» گویا واله به زبان ترکی نیز شعر می‌سروده است. اما دانسته نیست که کیفیت شعر ترکی او در چه حدی است و آیا در دیوان او گرد آمده یا نه. شعر واله، در عین آن‌که به سبک قدما وفادار است، عاری از مضامین تازه و بکر نیست. نمونه‌هایی از شعر او است: «جانان به سر مزارم آمد / آخر، مردن به کارم آمد» □ «دیده‌ها در راه می‌گردد سفید / تا به بزم آن ماه می‌گردد سفید ـ قاصد ار گرید چنین بر روز من / نامه‌ام در راه می‌گردد سفید.» نسخه‌ای دست‌نویس از دیوان واله به شمارهٔ

وجوه قرآن

N.M.1962-144/4 در کتابخانهٔ موزهٔ ملی پاکستان کراچی نگه‌داری می‌شود. جز این، آثاری دیگر نیز به واله منسوب است که از آن شمارند منتخب مثنوی که انتخابی است از مثنوی معنوی مولوی در چند دفتر و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ مولانا محمدعلی در اتک مکهند نگه‌داری می‌شود؛ نجم‌الهدی که مثنوی‌ای مذهبی است و در ۱۱۴۹ق سروده شده است و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ بانکیپور نگه‌داری می‌شود؛ مثنوی مزارنامه در داستان عشق میرزا شیرافکن.

منابع: احوال و افکار و آثار علی‌قلی‌خان واله داغستانی ؛ ایضاح‌المکنون، ۷۵۰ - ۷۵۶ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۴۱۸/۵ - ۱۴۲۰ ؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۶۵۰/۱ - ۶۶۶ ؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۱۳۲ ؛ تاریخ شعر و سخنوران فارسی در لاهور، ۱۹۹ ؛ تذکرهٔ شعرای پنجاب، ۳۸۸ - ۳۹۱ ؛ تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۲۹۳ - ۳۱۰ ؛ چهل مقاله، ۲۶۴ - ۲۷۲ ؛ حدیقة‌الشعرا، ۱۹۶۷/۳ - ۱۹۷۰ ؛ خزانهٔ عامره، ۴۴۶ - ۴۵۰ ؛ الذریعه، ۳۳/۴ - ۳۴، ۱۲۴۵/۹ ؛ ۳۲۷/۱۱ - ۳۲۸ ؛ ۱۸۶/۲۶ ؛ ریاض‌الشعرا ؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۳۱۵/۲ - ۳۱۷ ؛ ریاض‌العارفین، هدایت، ۲۵۵ - ۲۵۶ ؛ ریحانة‌الادب، ۲۹۸/۶ - ۳۱۰ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۲۹ - ۲۳۷ ؛ سفینهٔ خوشگو، ۲۹۳ - ۲۹۴ ؛ سفینة‌المحمود، ۶۳/۲ ؛ سفینهٔ هندی، ۲۳۰-۲۳۱ ؛ شام غریبان، ۲۸۲ ؛ شمع انجمن، ۴۹۱ - ۴۹۳ ؛ فرهنگ ادبیات فارسی دری، ۵۲۶؛ فهرست مخطوطات شیرانی، ۱۳۵/۱ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۵۹۵/۳ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی ۵۳۶ ؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۲۰۶۵/۴ ؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۹۱۱/۳، ۱۹۳۸، ۱۸۴۵ ؛ کاروان هند، ۳۲/۱، ۱۰۹، ۱۳۹ - ۱۴۰، ۵۷۲، ۲۸۶ ؛ ۸۷۹/۲، ۱۲۹۷، ۱۴۱۹، ۱۴۲۶، ۱۵۳۸، ۱۴۵۴ ؛ مجمع‌النفائس، ۸۶ - ۸۷ ؛ مخزن‌الغرائب، ۶۸۹/۵ - ۷۰۶ ؛ مردم دیده، ۹۸ - ۱۰۵ ؛ میخانه، ۱۵۹، ۴۷۳، ۵۳۵، ۶۴۲، ۷۶۶، ۷۹۳، ۸۰۶ ؛ نتایج‌الافکار، ۷۵۰ - ۷۵۶ ؛ نزهة‌الخواطر، ۱۹۰/۶ ؛ نشتر عشق، ۱۶۶۸/۵ - ۱۶۷۹ ؛ مهدی درخشان، «پارسی‌سرایان خطهٔ قفقاز»، ادبستان، شمارهٔ ۴۱، اردیبهشت ۱۳۷۲ش، ص ۳۱ ؛ حاج حسین نخجوانی، «والهٔ داغستانی و ریاض‌الشعرا»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال نهم، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۳۶ش، صص ۲۳۳ - ۲۴۱ ; *A Catalogue of the Persian Manuscripts in the Salar Jung Museum and Library*, 2/156; *Catalogue of the Persian, Turkish, Hindustani and Pushtu Manuscripts in the Bodleiean Library*, 2/377, 378; *Dictionary of Indo-Persian Literature*, 614; *Iranica*, 1/878; *Mughals in India*, 484, 485.

شریفی

وجوه قرآن (vo.juh-e.qor.ān)، فرهنگی در گزارش واژه‌های چند معنایی قرآن به فارسی، نوشتهٔ حبیش تفلیسی، دانشمند، ادیب، شاعر و فرهنگ‌نویس گرجستانی (- ح ۶۰۰ ق). انگیزهٔ حبیش در تألیف این فرهنگ که آن را در ۵۵۸ ق نوشته است این بوده که کمبودهایی را که در وجوه‌القرآن مقاتل بن سلیمان دیده بود جبران کند و چون ترتیب آن را متناسب با ذوق خواننده نیافته بود به آن نظم تازه‌ای دهد. از این روی، بر آن شد تا اثری در فن وجوه قرآن بنویسد و آن‌چه در تفسیر ثعلبی، سورآبادی، نقاش، شاهفور اسفراینی، واضح و دوکتاب تأویل مشکل‌القرآن ابن قتیبه و غریب‌القرآن عزیزی در وجوه قرآن بیان گردیده به اختصار در این فرهنگ بیاورد. مؤلف واژه‌ها را به ترتیب حروف الفبایی مرتب ساخته و وجوه هر واژه را به فارسی روشن توضیح داده و هر وجه را با شاهد قرآنی همراه کرده است. در ضمن شرح هر وجه را به عربی، چنان‌که در مآخذش یافته بود، در آخر هر آیهٔ قرآن آورده تا کسی در درستی آن به گمان نیفتد.

وجوه قرآن، گذشته از پایگاه علمی‌اش در قرآن پژوهی، از چشم‌انداز زبان و ادب فارسی، به ویژه مطالعات لغوی و دستوری فارسی، دارای اهمیت است. برخی از ویژگی‌های لغوی، قواعد صرفی، نحوی و نکات رسم‌الخطی وجوه قرآن چنین است: حذف الف از اسامی خاص، مانند لقمن به جای لقمان ؛ حذف همزه از آخر مصادر مزید فیه، مانند استوا و اشترا که این فارسی رایج بوده و ناصرخسرو گوید: «دین دبستان است و امت کودکان نزد رسول - در دبستانست امت ز ابتدا تا انتها» ؛ حذف‌های غیر ملفوظ به هنگام جمع بستن با ها، مانند سرمایها به جای سرمایه‌ها ؛ حذف همزه از آخر جمع‌های مکسر، مانند سورةالشعرا به جای الشعراء. در فارسی این‌گونه حذف رایج بوده است: «در عقل واجب است یکی کلی - این نفس‌های خرده اجزا را» ؛ حذف‌ها از آخر کلمه به جهت تخفیف، مانند گوا به جای گواه. نظیر این حذف در فارسی معمول بوده و گیا به جای گیاه و پادشا به جای پادشاه به کار برده شده است: «نیست اقلیم

سخن را بهتر از من پادشا ـ در جهان ملک سخن دانی مسلم شد مرا» ؛ به کار بردن با و جیم و زا و کاف به جای پ، چ، ژ و گاف، مانند بس، جنانک، هژده و غمکسار به جای پس و چنان‌که و هجده و غمگسار. این شیوه نیز در رسم‌الخط متون کهن متداول بوده و از ویژگی‌های سبکی عام به شمار می‌آمده است ؛ به کار بردن یا در مواردی که همزه به کار برده می‌شده است، مانند ملایکه به جای ملائکه ؛ به کار بردن ضمیر وی در غیر انسان، مانند «آیت قرآن و سورهٔ وی» که در آثار قدما بسیار به چشم می‌خورد: «ببرم این درشتناک بادیه ـ که گم شود خرد در انتهای او» (منوچهری) ؛ به کار بردن کلمات به صورت کهنه، مانند ورده به جای برده، واجستن به جای بازجستن ؛ به کار بردن فعل مفرد برای کلمهٔ مردم، مانند «مقام به معنی جایگاهی بود که مردم درو به پای ایستد و درنگ کند». امروزه فعل را جمع می‌آورند، مانند «مردم آمدند»، ولی در قدیم مفرد آوردن رایج بوده است، مانند «کاروانی همی از ری به سوی دسکره شد ـ آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد» ؛ به کار بردن که با یای مجهول به صورت کی؛ به کار بردن آنچ و آنک بدون های بیان حرکت ماقبل به صورت «آنچه و آنکه» ؛ به کار بردن هکذی به جای هکذا و جز آن. این کتاب به کوشش مهدی محقق به چاپ رسیده (تهران، ۱۳۴۰ ش) و بار دیگر تجدید چاپ شده است (۱۳۷۶ ش).

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۲۸۳/۱ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۴۷/۱؛ ۲۶۱/۲ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۷۲۷/۲ ؛ دانشنامهٔ قرآن، ۲۲۹۸/۲ ؛ دیوان خاقانی شروانی، ۱۸ ؛ دیوان منوچهری، ۷۲ ؛ دیوان ناصرخسرو، ۵۴ ؛ الذریعه، ۴۰/۲۵ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۵۶ ؛ فرهنگنامه‌های عربی بفارسی، ۷۸ ؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۷۰/۱ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۰۴۵/۳ ـ ۲۰۴۶ ؛ فهرستوارهٔ کتابخانهٔ مینوی، ۹۶ ؛ قرآن‌شناخت، ۱۱۱ ؛ لغت‌نامه، مقدمه، ۲۸۵/۱ ؛ نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، ۴۲ ؛ وجوه قرآن ؛ هزار سال تفسیر فارسی، ۱۷۳ ؛ ایرج افشار، «بیان‌الصناعات»، فرهنگ ایران‌زمین، جلد پنجم، ۱۳۳۶ ش، صص ۲۷۹ ـ ۴۵۸.

رشنوزاده

وحیدالدین شروانی (va.hi.dod.din-e.šer.vā.ni)، وحیدالدین عثمان فرزند کافی‌الدین عمر، ـ شماخی ۵۵۹ ق، دانشمند، ادیب، پزشک و عالم ایرانی. تنها آگاهی ما از زندگانی وی گفته‌های خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) است. وحیدالدین پسرعموی خاقانی و از نام‌داران آن دیار بود. خاقانی در تحفة العراقین نام او را عثمان و لقبش را وحیدالدین و صدرالحکما آورده است: «دانش برکات دولت احسان ـ صدرالحکما وحید عثمان.» همچنین در جایی دیگر نام پدر و نیای او را چنین یاد کرده است: «ظاهر است انسابش از کافی عمر درگیر و رو ـ می‌شمر تا قد سلف عثمان و ابراهیم او.» در منشآت خاقانی نیز، در نامه‌ای، از وی چنین یاد رفته است: «... عثمان بن الامام الاعظم عمر، سیدی و ابن عمی...» به گفتهٔ خاقانی، چون پدرش نتوانست وی را تربیت کند و همواره با او و مادرش بدرفتاری می‌کرد و چندی آن‌ها را ترک گفته بود، عمویش، کافی‌الدین عمر (ـ ۵۴۵ ق) که به وی علاقه‌مند بود، سرپرستی او را در هفت سالگی عهده‌دار شد و او را در سایهٔ پشتیبانی خود گرفت. خاقانی نزد عمو و پسرعمویش، وحیدالدین، نوشت و خواند آموخت و به یاری آن دو، به‌ویژه کافی‌الدین عمر، دانش‌های روزگار خود را فراگرفت: «من فایده جوی و او مفیدم ـ عم بوده مدرس او معیدم.» از گفته‌های خاقانی چنین برمی‌آید که میان سال‌های ۵۲۷ تا ۵۳۷ ق که وی سرگرم تحصیل نزد آنان بوده، وحیدالدین سی تا چهل سال داشته و از عالمان نام‌دار روزگار خود بوده است: «من خرد و چنان بزرگواری ـ چوپان چون من بهیمه واری.» خاقانی در تحفةالعراقین از شخصیت علمی وحیدالدین و دلسوزی‌های او به خود در سال‌های تحصیلش نزد او بسیار سخن گفته است. وحیدالدین در پزشکی، نجوم، فلسفه، نظم و نثر، الاهیات، «علم آداب» و «علم اعراب» (نحو) دست داشته است، چنان‌که خاقانی وی را با دانشمندان شرق و غرب مقایسه کرده و او را با بقراط در پزشکی، بوذرجمهر در نجوم، صابی در نظم، خلیل در نثر و جاحظ در علم آداب، برابر دانسته و داناتر از ابوعلی‌مسکویه و سیبویه شمرده است. وحیدالدین پزشکی توانا و داروساز و جراحی ماهر بوده و در شماخی حکیم‌خانه‌ای نیز داشته است. افزون بر این، وی در موسیقی نیز دست داشته و ارغنون را نیکو می‌نواخته و آوازی خوش داشته است. چه بسا خاقانی موسیقی را، که از جهات نظری و علمی خوب می‌دانسته است، نزد او آموخته باشد. خاقانی همچنین در تحفةالعراقین از دشمنان وحیدالدین سخن به

وحیدالدین شروانی

میان آورده است: «خصمانش که میل میل دارند ـ چون تخت حساب خاکسارند.» چنان‌که دانسته است در آن روزگار، برخی از منجمان از روی حرکت ستارگان، رویدادهای آینده را پیش‌بینی می‌کردند، اما گروهی به مخالفت با این ادعا برخاسته بودند و نظریات بی‌پایهٔ آنان را رد می‌کردند. وحیدالدین از مشهورترین علمایی بود که با پیش‌بینی‌های منجمان خراسان مخالفت می‌ورزیدند. خاقانی در تحفة‌العراقین از مخالفت وی با آرای این «مقلدان احوال» سخن رانده است. ترکیب‌بند خاقانی با مطلع «آن نه رویست آن‌که آشوب جهان است آن چنان...» به مناسبت فرارسیدن نوروز و بازگشت وحیدالدین از تبعید بردعه در ۵۵۴ق و تنظیم تقویم سال نو به دست وی، سروده شده است. خاقانی در این شعر نوروزیه، استخراج تقویم و سرودن ترجیع‌بند خود را تبریک گفته است: «بر جناب او و بر اهل جهان فرخنده باد ـ رجعت نوروز و ترجیع من و تقویم او.» چنان‌که از این شعر برمی‌آید، گویا پیش از سروده شدن آن چشم زخمی به وحیدالدین رضیده و یا به دلیلی که دانسته نیست، تحت تعقیب بوده است. خاقانی همچنین در این چکامه از درگذشت «دو پیر نحس» (که بی‌شک یکی از آن دو ابوالعلای گنجوی بوده است)، که به مخالفت با وحیدالدین برخاسته بودند، در همان سال (۵۵۴ ق)، سخن گفته است: «چشم زخمی راکه دید اقبال‌ها بیند چنانک ـ قدر او بر چشمهٔ خورشید تازد هر زمان /... تاکه مشرف اوست اجرام فلک را از فلک ـ آن دو پیر نحس رحلت کرده‌اند از بیم او.» ناگفته نماند که خاقانی در این شعر به خویشاوندی با وحیدالدین و برقراری نسبت شاگردی و استادی میان آن دو و نیز شخصیت علمی و معنوی وحیدالدین، تکیه و تأکید کرده است. خاقانی در جایی وحیدالدین را داماد خود خوانده است: «سروری کز روی نسبت وز عروسان ثنا ـ هم پسر عم من است امروز هم داماد من.» برخی به استناد به این بیت وحیدالدین را به خطا داماد واقعی خاقانی پنداشته‌اند، در حالی که خاقانی به سبب هدیه کردن «عروسان ثنا» به سرورش (وحیدالدین)، وی را داماد خود خوانده است. خاقانی در اشعار و منشآتش وحیدالدین را عالمی بزرگ خطاب کرده و با القاب بسیاری، همچون صدر من، استاد من، حجة‌الحق، عالم مطلق، ملجأ جان من، استاد دین من، صدر زمان، مرد فرزانه، لقمان زمان، ادریس جهان و عیسی جان، ستوده و محترمش داشته

است. خاقانی در نامه‌ای که از شماخی به گنجه برای ناصرالدین ابراهیم فرستاده، از دیدار خود با وحیدالدین، که در بردعه در تبعید به‌سر می‌برده، سخن گفته است: «در آن وقت که بنده را از خدمت خداوند نقل افتاد به بودع... بنده خود به نفی استاد وحیدالدین... عود سوخته بود.» وحیدالدین در این تبعید بود که به فرمان منوچهر سوم شروانشاه (حـ ۵۱۴ ـ حـ ۵۵۹ ق) برای مصلحت‌اندیشی دربارهٔ کارهای دولتی به شماخی خوانده شد. این فراخوان را می‌توان به تأثیر فراوان خاقانی و وحیدالدین در جریان‌های سیاسی آن روزگار شروان تعبیر کرد. وحیدالدین در تعلیم و تربیت خاقانی سهمی بسزا داشته و از برجسته‌ترین عالمان روزگار خود بوده است. خاقانی در آثار خود از شخصیت ممتاز علمی و معنوی وی به تفصیل سخن گفته است. در منشآت خاقانی نامه‌ای به وحیدالدین عثمان آمده که خاقانی آن را در ۵۵۲ ق، پس از نخستین سفر حج خود، از دربند به شماخی برای «عالم کبیر» و «قدوة فرق‌الفضلا» وحیدالدین فرستاده است. این نامه اگرچه به وحیدالدین عثمان نوشته شده است، اما در بررسی رویدادهای زندگی خاقانی، نمایاندن آرای فکری و معنوی او و چگونگی دوستی میان خاقانی و نجم‌الدین احمد سیمگر اهمیت فراوان دارد. خاقانی در سفر دوم حج (حـ ۵۵۹ ق) خبر درگذشت وحیدالدین را شنیده است: «چون خطر زدم به عراق از پی وحید ـ جان از بر وحید برآمد بدان خطر / آمد به گوش من خبر جان سپردنش ـ جانم ز راه گوش برون شد بدان خبر.» همچنین در چکامه‌ای دیگر به درگذشت جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی (ـ ۵۸۸ ق) و وحیدالدین چنین اشاره کرده است: «جمال شاه سخا بود و تاج سرم ـ وحید گنج هنر بود و بود عم به سرم /... منم غریق غم و اندهان که در شب و روز ـ غم جمال برم و انده وحید خورم.» نیز در سوک وحیدالدین و خطاب به پدرش، علی نجار، می‌گوید: «غوغای حوادث کشت عثمان را ـ علی‌وار از جهان بگسل که ماتم‌دار عثمانی /... وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان، اما ـ چو مرگ آمد چه سودش داشت ادریسی و لقمانی.» مرثیه‌های خاقانی در سوک وحیدالدین نشانهٔ علاقهٔ بسیار و اندوه و ماتم او است: «جان عطارد از تپش خاطر وحید ـ چونان بسوخت کز فلک آبی نماندش / جان وحید را به فلک برد ذوالجلال ـ تا هم فلک به جای عطارد نشاندش.» خاقانی پس از بازگشت به شروان برای

وحیدالدین رثاییهٔ بسیار سرود، که از فحوای مرثیه‌ای از او چنین برمی‌آید که وحیدالدین پیش از سفر خاقانی، برای سفر به خیر گفتن، برای آخرین بار با خاقانی دیدار کرده است. خاقانی که از بی‌سرپرستی و یتیم ماندن فرزندان وحیدالدین دردمند بوده، برای گفتن سر سلامتی و تسلیت نزد آن‌ها رفت. خاقانی، افزون بر مراثی، در تحفةالعراقین و دیوان خود در اشعاری وحیدالدین را مدح گفته و بزرگ داشته است. یحتمل خاقانی در اشعار بیش‌تری وحیدالدین را ستوده است، اما در دیوان خاقانی شروانی جز ترکیب‌بندی چیز دیگری به دست نیامده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۷۷۸/۲ ؛ تحفةالعراقین، در صفحات فراوان ؛ خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، در صفحات فراوان ؛ دیوان خاقانی شروانی، ۵۲۳ ـ ۵۲۷، ۸۹۲ ؛ رخسار صبح، ۲۹ ـ ۳۲ ؛ منشآت خاقانی، ۱۲، ۲۰۸، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۳ ؛ نگاهی به دنیای خاقانی، ۶۳/۱ ـ ۶۴ ؛ غفار کندلی، «نامه به وحیدالدین عثمان، خاقانی و نجم‌الدین احمد سیمگر»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال بیست و یکم، شمارهٔ ۲ و ۳ (۹۰ ـ ۹۱)، تابستان و پاییز ۱۳۴۸ ش، صص ۲۳۵ ـ ۲۵۱.

معصومی

وحیدالدین عثمان، فرزند کافی‌الدین عمر ← وحیدالدین شروانی

ودادی (**ve.dā.di**)، ملا ولی فرزند بایرام‌خان بهارلی، شمکور ۱۷۰۹ ـ روستای شخلی ۱۸۰۹م، شاعر آذربایجانی. تحصیلاتش را ابتدا در شامخور و پس از آن در روستای پویلوی قازاخ گذراند و دو زبان فارسی و عربی را به‌خوبی فراگرفت. در روستای شخلی به کار میرزابنویسی و مکتب‌داری پرداخت. ودادی هم در اوزان هجایی و هم در اوزان عروضی شعر گفته، اما آثار اندکی از میراث ادبی او به جا مانده است. مضامین اصلی آثار وی یأس و ناامیدی و شکوه از تنهایی است که زاییدهٔ ستم زمین‌داران بزرگ و هرج و مرج روزگار خان‌ها است. در منظومه‌ای به نام مصیبت‌نامه که به مناسبت به قتل آمدن محمدحسین‌خان مشتاق نوشته، توانسته است واقعیت‌های آن روزگار را ثبت کند و کسانی راکه خون‌های ناحق می‌ریزند تا به منصب یا شهرتی دست یابند، لعن کند. این اثر اعتراضیه‌ای در برابر بی‌اخلاقی‌ها و وحشی‌گری‌های خان‌ها به شمار می‌آید. وی با ملاپناه‌واقف دوستی داشت و زمانی به دعوت واقف به قراباغ مهاجرت کرد. در مسدسی با ردیف «بئله قالماز» (این‌گونه نمی‌ماند) ودادی با ملا پناه واقف مشاعره کرده است. در این شعر فلسفهٔ بدبینی برخاسته از غم مردم برجستگی بیش‌تری دارد. افزون بر ملاپناه‌واقف، وی با محمدحسین‌خان مشتاق (خان شکی) نیز دوست بوده و با وی نیز مکاتبه و مشاعره می‌کرده است. به خلاف واقف، نگاه ودادی به زندگی بدبینانه و غم‌انگیز بوده است. سبب این نگرش پیش‌آمدهایی چون مرگ پسرش، قتل مشتاق و قتل واقف بوده است. این پیش‌آمدها او را با زندگی آشتی‌ناپذیر و به محیط‌اش بدبین کرد. در واپسین سال‌های عمرش تمامی شعرهایی که نوشته بود اندوهگین و مرثیه‌گون بوده است. در شعرهای ودادی ترس از غربت و حسرت دوری از وطن با زبانی صمیمی و تأثرانگیز بیان شده است. ودادی شعرهای عاشقانه نیز دارد. زبان آن دسته از شعرهای او که اوزان هجایی دارند به زبان گفتاری نزدیک است. ودادی از شاعرانی است که سروده‌هایش به داشتن تصاویر واقع‌گرایانه ممتاز است. ودادی با مهارت از گونهٔ شعر عاشیق‌ها بهره گرفته و غزل‌ها، مخمس‌ها، مستزادها و مسدس‌های ارزشمندی در اوزان عروضی نگاشته است. برخی از آثار وی به روسی و دیگر زبان‌ها ترجمه شده است. ملا ولی ودادی دومین شاعر بزرگ آذربایجان در سدهٔ هجدهم میلادی به شمار می‌آید. ودادی در شعرهایش از واژه‌های فارسی فراوان بهره برده است و حتی برخی زبان شعرهای وی را قوی‌تر از ملاپناه‌واقف می‌دانند. نواب قراباغی (ـ پس از ۱۳۳۱ ق) در تذکره‌اش آورده است که ملا ولی ودادی از نزدیکان ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر (والی پیشین قراباغ) بوده است و ابراهیم‌خلیل‌خان، ودادی را برای انجام کاری به ایران نزد فتحعلی‌شاه قاجار فرستاد. ملا ولی در حضور فتحعلی‌شاه سخنان تندی بر زبان آورد. فتحعلی‌شاه از سخنان او خشمگین شده فرمان داد او را جلوی توپ گذاشته به توپ ببندند و نابودش کنند. گویند که ملا ولی ودادی زمانی کوتاه در بارگاه ایراکلی (شاه گرجستان) نیز خدمت کرده است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۴۹/۱ ـ ۱۵۱ ؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۴۷۴/۲ ؛ آذربایجان غزللری، ۱۱۸ ـ ۱۲۰ ؛ تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۳۱ ـ ۳۴ ؛
Min Beş Yüz Ilin Oğuz Şeri, 1/293-298.

شیدایی

وزیــــــرزاده (va.zir.zā.de)، صــمدبیگ، ز ۱۲۹۱ ق، شــاعر آذربایجانی. از زندگی او چندان آگاهی در دست نیست. نواب در تذکرهٔ خویش از او یاد کرده و آورده است که به هنگام تألیف این تذکره صمدبیگ چهل ساله و مردی بـاوقار و ثـروتمند بـوده است. وزیرزاده خواهرزادهٔ عاصی قراباغی (۱۲۵۶ ـ ۱۲۹۱ ق) بود. وی مرثیه‌ای در سوگ دایی خویش سرود که مصرع آخر آن مادهٔ تاریخ درگذشت عاصی قراباغی است. این شعر چنین است: «فغان که باز از روش چرخ کج‌مدار ـ سلطان غم کشید به شهر الم سپاه / از بهر سال رحلتش آمدند از غیب ـ روحش به قصرهای جنان کرد جایگاه.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۱۷۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۸۹.

کونی

وزیروف، محمودبیگ ← محمود قراباغی

وزیـروف (va.zi.rof)، مـیرزا ابـوتراب، تـفلیس ۱۷۵۷ ـ پس از ۱۸۳۰م، نویسنده، مترجم، پژوهشگر و آمـوزگار گـرجستانی. دربارهٔ زندگی و فعالیت‌های علمی او تاکنون ارزیابی و پژوهشی نشده است و در منابع و آثار علمی و پژوهشی نیز چیزی دربارهٔ او نمی‌توان یافت. نکاتی که در این‌جا آورده می‌شود، برگرفته از اسناد موجود در بایگانی‌ها است. ابـوتراب وزیـروف از اعـیان آذربـایجانی‌تبار گـرجسـتان بـود. او در خـانواده‌ای اشـرافـی و روشنفکر به دنیا آمد. به سبب تربیت و رهنمودهای خانواده‌اش زبان‌های شرقی، چون فارسی، ترکی، عربی و گرجی را به خوبی فراگرفت. از آثار و فعالیت‌های احتمالی او در تفلیس هیچ آگاهی در دست نیست. احتمالاً در دربار ایراکلی، فرمانروای گرجستان، اسناد سیاسی و دولتی ترجمه می‌کرده است. زمانی که بیست و هفت سال داشت به فرمان ایراکلی، در سمت مترجم، شاهزاده مسی‌ریان را در سفر به پترزبورگ همراهی کرد (۱۷۸۴م). از این تاریخ مرحلهٔ تازه‌ای در زندگی و خلاقیت وی آغاز شده است. به سبب آگاهی‌اش به زبان‌های شرقی و روسی و به منظور خدمت در دولت روسیه در پترزبورگ اقامت گزید. از آن‌جـا کـه دولت روسیه به متخصصی چون او که بتواند به ایـن زبـان‌ها سـخن بگوید و بنویسد و هـمچنین اسـناد دولتـی را درست و دقـیق ترجمه کند، نیاز داشت، امکانات گسترده‌ای در اختیار او نـهاد. بنابراین، وزیروف از ۱۷۸۴ تا ۱۷۸۶م در دفتر پوتیومکین فیلد مارشال روسی (۱۷۳۹ ـ ۱۷۹۱م) به ترجمه و تنظیم نامه‌های محرمانه‌ای می‌پرداخت که به زبان‌های خاور نزدیک نـوشته و فـرستاده مـی‌شدند. وزیـروف بـه صلاح‌دید و فـرمان ویـژهٔ پوتیومکین در ۲۸ مـارس ۱۷۸۶م بـه سـمت مـترجم وزارت خارجه ارتقا یافت و تا اگوست ۱۸۲۴م در این سمت باقی ماند. نیز در ۳۱ دسامبر ۱۸۰۴م به جای نصیروف سمت مشاور همین وزارت‌خانه را عهده‌دار شد. همچنین از ۲۲ آوریـل ۱۸۱۹م در بخش آسیایی وزارت خارجه در سمت مترجم و مدرس زبان فارسی به کار پرداخت. روی‌هم‌رفته، میرزا ابـوتراب وزیـروف چهل سال به‌کار ترجمه سرگرم بود. از معرفی نامه‌های متعددی که وزارت کشور روسیه تقدیم وی کرده، چنین برمی‌آید که او مردی کاردان بوده و سالیان بسیاری بی‌وقفه فـعالیت مـی‌کرده است. از یکی از نامه‌هایی که در ۱۸۰۰م نوشته است، آشکـار می‌شود که خانواده‌اش در تفلیس ساکن بوده و به کـمک نـیاز داشته‌اند. وزیروف در پیری برای زادبومش دلتنگی می‌کرد و بر آن شد تـا بـاقی زنـدگی‌اش را در آن‌جـا بگـذرانـد. در یکـی از نامه‌هایش از این‌که سی و چهار سال از زادبـومش دور است و هیچ خویشاوندی در دور و بر نـدارد، سـخن مـی‌گوید. نـیز از بیماری و ضعف بینایی که او را از کار انداخته و مرگی کـه بـه زودی از راه مـی‌رسد ابـراز نگـرانـی مـی‌کند. پس از نگـارش عـریضه‌ای بـه پـادشاه آلکسـاندر یکـم (۱۸۰۱ ـ ۱۸۲۵م) و درخواست بازنشستگی در ۱۸ اگوست ۱۸۲۴م از کار کناره‌گیری کرد و هموطنش میرزا جعفر توپچوباشوف (۱۷۸۴ ـ ۱۸۶۹م)، استادیار دانشگاه پترزبورگ به جای وی گمارده شد. برخی اسناد موجود در بایگانی بر این گواه است که میرزا ابوتراب تا ۱۸۳۰م همچنان در پترزبورگ به سر می‌برد. روی‌هم‌رفته، دربارهٔ زندگی او پس از این تاریخ و این‌که آیا توانسته به زادگاه خود یا جای دیگـر بـرود، هـیچ آگـاهی در دست نـیست. او از نـخستین آذربایجانی‌های ساکن روسیه بود که به مطالعه، تحقیق، آموزش و ترجمهٔ زبان‌های شرقی پـرداخت. وزیـروف دربـارهٔ زبـان و ادبیات فارسی نیز کار کرد. نخستین منبعی که به ایـن مـوضوع

اشاره کرده است، نسخهٔ خطی دستور زبان فارسی است که در بخش لنین‌گراد انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی نگه‌داری می‌شود و در ۱۷۹۵م به همت ویلکن (vilken) از زبان لاتین به روسی ترجمه شده است. در شناسنامهٔ این اثر چنین آمده است: «اشعار و متون فارسی این کتاب به دست میرزا ابوتراب وزیروف مترجم درجهٔ یک زبان فارسی ترجمه شده است.» این موضوع احتمال وجود داشتن آثاری از او را تقویت می‌کند.

منابع: تاریخده ایزقویان آذربایجانلیلار، ۲۵؛ تحقیقات دانشمندان آذربایجانی دربارهٔ زبان فارسی، ۱۵۷ ـ ۱۵۹.

رضایی‌منش

وزیروف (va.zi.rof)، هاشم‌بیگ فرزند میر امام، شوشا ۱۸۶۸ ـ باکو ۱۹۱۶م، روزنامه‌نگار، نویسنده و ناشر آذربایجانی. نخست در مدارس شوشا (ملا حمید و میرزا علی) تحصیل کرد و زبان‌های ترکی آذری، فارسی و تا حدودی عربی آموخت. سپس تحصیلاتش را در مدرسهٔ روس ـ مسلمان ادامه داد. در ۱۸۸۹م تحصیلاتش را در دانش‌سرای تربیت معلم ایروان به پایان رساند. تا ۱۹۰۶م در ایروان، بردعه، شکی و شوشا آموزگار بود. در سال‌هایی که در شوشا آموزگار بود به عضویت شورای شهر درآمد و در آبادانی شهر و حرکت‌های فرهنگی تأثیر فراوان داشت. هاشم‌بیگ وزیروف بیش‌تر به نام اسلام‌گرای افراطی شناخته شده و شخصیتی جنجالی داشته است. در ۱۹۰۵م به اتهام سلب آسایش عمومی و برافروختن آتش فتنه میان ارمنیان و مسلمانان به مدت پنج سال به استاوروپول در قفقاز شمالی تبعید شد. پس از چند ماه که بی‌گناهیش ثابت شد به آذربایجان بازگشت و این‌بار در باکو مسکن گزید. سپس از آموزگاری دور شد و خود را وقف مطبوعات کرد. وزیروف مقالاتی با امضای مسلم در روزنامهٔ کاسپی که در باکو منتشر می‌شد به چاپ رساند. پیش از آن مقالات وی را نشریات آذربایجانی چاپ نمی‌کردند و وی به مطبوعات روس زبان روی آورده بود؛ اما از ۱۹۰۵م که روزنامه‌های حیات و ارشاد آغاز به کار کردند وزیروف جانی تازه گرفت و در روزنامهٔ ارشاد مقالاتی آتشین چاپ کرد. همچنین مدتی هم مدیر مسئول روزنامهٔ ارشاد بود (از پنجم دسامبر ۱۹۰۶ تا بیست و سوم ژانویهٔ ۱۹۰۷م، در غیاب احمدبیگ آقایوف). از ۱۹۰۷م به مدیریت وزیروف روزنامه‌ای به نام تازه حیات منتشر شد. برخی معتقدند که این روزنامه مذهبی و لیبرال ـ بورژوا بوده است. اما شاعران و نویسندگانی چون صابر، هادی، حق‌وردی‌یف، مذنب، قاسموف، شاهبازی، جلال یوسف‌زاده، میرزازاده، سعید سلماسی و دیگران در آن قلم می‌زدند. قلم‌زدن این نویسندگان در تازه حیات نشان آن است که این نشریه روزنامه‌ای روشنفکری بوده است. وزیروف با امضای بیربسی، مقالاتی روزانه و فکاهی در آن چاپ می‌کرد. پس از توقیف این روزنامه (هفتم اکتبر ۱۹۰۸م) روزنامه‌هایی به نام اتفاق (از یکم دسامبر ۱۹۰۸ تا دوازدهم اکتبر ۱۹۰۹م، ۲۵۱ شماره) و صدا (از دوازدهم اکتبر ۱۹۰۹ تا هفدهم آگوست ۱۹۱۱م، ۴۸۰ شماره) به مدیریت وزیروف به چاپ رسید. وزیروف در همین دوره چاپخانه و انتشاراتی به نام صدا دایر کرد (روزنامهٔ صدا از شمارهٔ ۲۵ در همین چاپخانه چاپ شد). توقیف نشریاتی که وزیروف گردانندهٔ آن‌ها بود نشانهٔ این است که حکومت تزاری مقالات و افکار وی را برنمی‌تابیده و وی را عنصری مضر تشخیص می‌داده است. در نوزدهم مارس ۱۹۱۱م وزیروف نیز به همراه مدیران دیگر روزنامه‌های چاپ باکو دستگیر شد و بیست و پنج روز در زندان ماند. میرزا علی‌اکبر صابر طنزی به همین مناسبت به چاپ رساند. وزیروف پس از آزادی، به انتشار روزنامهٔ صدا ادامه داد. پس از توقیف صدا، وزیروف روزنامه‌ای به نام کاوکازئو به زبان روسی منتشر کرد (از بیست و هفتم سپتامبر ۱۹۱۱ تا بیستم مارس ۱۹۱۲م، ۷ شماره). سپس به مدیریت وی روزنامه‌هایی به نام صدای وطن (از یکم دسامبر ۱۹۱۱ تا بیستم مارس ۱۹۱۲م، ۹۰ شماره)، صدای حق (از بیست و یکم مارس ۱۹۱۲ تا سی و یکم می ۱۹۱۵م، ۹۶۲ شماره) و صدای قفقاز (از یکم ژوئن ۱۹۱۵ تا چهارم فوریهٔ ۱۹۱۶م، ۲۰۵ شماره) به چاپ رسید. در سال‌های ۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۵م وزیروف با قاسموف هفته‌نامه‌ای به نام مزه‌لی منتشر می‌کرد. این هفته‌نامه نشریه‌ای بود به طنز که در آن کسانی چون جبارلی، غمگسار، مذنب، قاسموف، حاجی سلیم سیاح، عسکرزاده و دیگران مطالبی به طنز چاپ می‌کردند. مزه‌لی می‌کوشید تا راه ملانصرالدین را ادامه دهد و بسیار متأثر از ملانصرالدین بود. وزیروف بر آن بود با ملانصرالدین میرزا جلیل محمد قلی‌زاده رقابت کند، اما نتوانست راه خود را باز کند و به

اندازهٔ ملانصرالدین تأثیرگذار باشد. هاشم‌بیگ وزیروف در طول ده سال فعالیت مطبوعاتی توانست دو هزار و پانصد شماره روزنامه و نشریه چاپ و منتشر کند. با در نظر گرفتن شرایط متزلزل آن روزگار و توقیف‌های پیاپی نشریات، وزیروف را می‌توان از نخستین روزنامه‌نگاران حرفه‌ای آذربایجان به شمار آورد. انتشارات صدا (۱۹۱۰م) به مدیر مسئولی وزیروف در تاریخ نشر آذربایجان اهمیتی بسزا دارد. وزیروف آثار نویسندگان آذربایجانی، اروپایی و روسی و همچنین ادبیات کودکان را در این انتشارات به چاپ می‌رساند. به همت وی مجموعهٔ شعری از ملاپناه‌واقف به نام شعرهای به دست آمده از ملاپناه‌واقف مشهورترین شاعر قفقاز گردآوری شد (۱۹۰۸م) و به پیوست روزنامهٔ تازه حیات رایگان به دست خوانندگان این روزنامه رسید. وزیروف در طول پنج سال کار انتشاراتی در انتشارات صدا بیش از پنجاه اثر از نویسندگانی چون چمن زمینلی، نجف‌بیگ وزیروف، مهدی حسین، محمد سعید اردوبادی، لیف تولستوی (خداوند حقیقت را می‌بیند، اما سریع آشکار نمی‌کند، زندانی قفقاز، جان تازه) و والس لویس (رمان تاریخی فتح استانبول) به چاپ رساند. وی در سال‌هایی که در دانش‌سرای تربیت معلم ایروان تحصیل می‌کرد دو کتاب به نام‌های مکتب تربیه‌سی و جنلر و شیطانلار به زبان روسی نوشت که تاکنون در پردهٔ ابهام مانده‌اند و به چاپ نرسیده‌اند. در دههٔ نود سدهٔ نوزدهم میلادی وزیروف کمدی‌های دویمه قاپیمی، دویرلر قاپینی (در [خانهٔ] مرا نزن، در [خانه‌ات] را می‌زنند)، اولنمک سو ایچمک دئییل (ازدواج [مثل] آب خوردن نیست) و خان خان را نوشت. در همین سال‌ها اتللو اثر شکسپیر را از متن روسی به ترکی آذری ترجمه کرد (۱۹۰۳م). وزیروف نخستین کسی است که شکسپیر را به خوانندگان آذربایجانی شناساند. در همین سال نمایشنامهٔ قاچاقلار (قاچاق‌ها) اثر شیلر را به ترکی آذری برگرداند. وزیروف در همین سال‌ها آثار چوخ آروادلیلیق و سیلله (سیلی) را به آذربایجانی ترجمه کرد. هاشم‌بیگ وزیروف در آثار کمدی خود بسیار متأثر از نمایشنامه‌نویس مشهور معاصرش نجف بیگ وزیروف بود، اما از سنت‌های آخوندزاده نیز بهره می‌برد. میرزا علی‌اکبر صابر هجویه‌ای بر اتللوی وزیروف نوشت که بعدها بسیار شهرت یافت. مضمون بیت نخستین آن چنین بود: «ترجمه‌ای از آن دست که تا روح شکسپیر بدیدش / همره روح اتللو گریه ساز کرد بر خودش.» صابر زهرش را در این هجویه بر ترجمهٔ وزیروف ریخت و وزیروف که به داشتن زبان تلخ و زهرآگین شهرت داشت، جوابیه‌ای تحقیرآمیز به صابر داد. در اوایل سدهٔ بیستم میلادی این‌گونه مبارزات مطبوعاتی رواج فراوان داشته است. چون صابر نگاهی مردمی داشت و در روزنامه‌اش نگاه مردم را بازمی‌تاباند، طبعاً در این مبارزه بازنده وزیروف بود، ولی وزیروف کوشید تا موقع خود را نگه دارد، چراکه او به مسائل با دید شخصی نگاه می‌کرد. به گفتهٔ صابر این هجویه آیینه‌ای بود که وزیروف می‌توانست در آن چهرهٔ کرده‌های خود را به روشنی ببیند. گفتنی است که جلیل محمد قلی‌زاده نیز میانه‌ای با وزیروف نداشته است. وزیروف زندگی اندوهباری داشت. همهٔ فرزندانش در کودکی مرده بودند و تنها پسرش که به شانزده سالگی رسیده بود به بیماری سرطان خون درگذشت و همسرش سکینه خانم نیز سرش را به سنگ گور فرزند کوبید و خود را کشت. تمامی این رویدادها در زندگی و برخوردهای وزیروف بی‌تأثیر نبوده است.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۴۵۹/۲؛ تاریخده ایزقویان آذربایجانلیلار، ۱۳۸ ـ ۱۵۷.

شیدایی

وفای اشرفی (va.fā-ye.aš.ra.fi)، میرزا مهدی‌قلی، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر گرجستانی. اصلش از گرجستان و از رجال بانفوذ قاجاریه بود. وی خطی خوش داشت و در دستگاه منوچهرخان گرجی معتمدالدوله (ـ ۱۲۶۳ ق) خفیه‌نگاری می‌کرد. از اشعار او است: «زر بدان اندوزد اسماعیل نوری سال و ماه ـ تا مگر روزی بدان مکنت وزیر ری شود / گرچه لولی پرورست این چرخ لیک از روی عقل ـ سنگ دلاکی قلمدان وزارت کی شود.»

منابع: حدیقه‌الشعراء، ۲۰۰۴/۳؛ الذریعه، ۱۲۷۱/۹؛ زبان فارسی در جهان، ۱۶۳/۱۲ ـ ۱۶۴؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۱۲۷؛ گلزار جاویدان، ۱۷۱۲/۳؛ مجمع‌الفصحا، ۱۰۹۱/۶.

جمشیدی

وفای داغستانی (va.fā-ye.dā.qes.tā.ni)، مهدی‌قلی‌خان، ۱۲۷۴ ـ ۱۳۱۸ ق، شاعر داغستانی. سلسلهٔ نسب وی را به چنگیزخان مغول رسانده‌اند. پدرش از زمین‌داران داغستان بود. نواب

قراباغی (ـ پس از ۱۳۳۱ ق) در تذکرهٔ خود وی را مهدی‌قلی‌خان دوم و مادرش را خورشید بانو ناتوان، بانوی شاعر نام‌دار قراباغی (۱۸۳۲ ـ ۱۸۹۷م)، معرفی کرده است. وی پس از تحصیلات مقدماتی به فراگیری علوم عروض، قافیه، منطق و فلسفه پرداخت، «به نحوی که بین امثال و اقران به کثرت کمال، ممتاز و مشتهر شد.» سپس به سبب ابراز شایستگی از سوی دولت روسیه به منصب «آطودانی سردار اکرم» در تفلیس و دیگر مناصب عالیه، منصوب شد. مجتهدزادهٔ قراباغی در ۱۳۱۰ ق با وی دیدار کرده و در حدود سی‌صد بیت از اشعار او را که بیش‌تر آن‌ها به فارسی و در قالب‌های غزل، قطعه و رباعی است در تذکرهٔ خود، ریاض‌العاشقین، آورده است. به گفتهٔ هم او، مهدی‌قلی‌خان مردی پاک طینت، بلند همت، گشاده‌دست و نازک طبع بود و «دائم بر این اندیشه بود که مبادا دل انسانی از او آزرده شود و کلامی ناشایست بر دهان آرد»، چنان‌که خود دراین‌باره گفته است: «میازار از خود دل هیچ کس ـ طریق سعادت همین است و بس /... به فرش چمن پای آهسته نه ـ مبادا برنجد ز تو خار و خس.» از اشعارش چنین برمی‌آید که وی در شهر تفلیس معشوقه‌ای داشته است: «شهر تفلیس که در وی وطن یار من است ـ خاک او مرهم زخم دل بیمار من است /... گر در آن شهر بسی لاله رخ و سرو قدند ـ آن‌که محبوب‌تر است از دگران یار من است» □ «گر وفا میل به تدریس کند در تفلیس ـ قیس را عشق بیاموزد و استاد کند.» وی به فارسی و ترکی شعر سروده و وفا تخلص کرده است. درون‌مایهٔ بیش‌تر اشعارش عشق، وفاداری، گذر عمر، بخشش، مهربانی، میهن‌دوستی و مانند آن‌ها است. نمونه‌ای دیگر از سروده‌های او است: «حاصل من به ره مهر و وفا ناکامی است ـ ذلت و محنت بی‌حاصلی و بدنامی است / تا خیال سر زلف تو هم‌آغوش من است ـ هر شبم کار پریشانی و بی‌آرامی است.»

منابع: آذربایجان غزللری، ۳۶۶ ـ ۳۶۷ ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۰ ؛ تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۱۵۶ ؛ دیوان خورشید بانو ناتوان، مقدمه ؛ ریاض‌العاشقین، ۳۱۹ ـ ۳۴۱ ؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۳۷ ـ ۳۴۱ ؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۷۱.

معصومی

ولی‌بیگوف (va.li.bey.gof)، صفرعلی‌بیگ حسن اوغلو، ۱۸۶۱ ـ ۱۹۰۲م، نویسنده و آموزگار آذربایجانی. در دانش‌سرای تربیت معلم درس خواند. از نخستین کسانی بود که زبان‌های روسی، فارسی و عربی را بسیار خوب می‌دانست و از متخصصان معروف علوم تربیتی به شمار می‌آمد. به همراه ا. چرینایفسکی کتابی درسی به نام وطن دیلی (زبان وطن) نوشت (۱۸۸۸م). او کتاب درسی دیگری دربارهٔ اصول و دستور زبان فارسی با نام اسلوب جدید (لسان فارسی/اصول جدید لسان فارسی) نوشته که در ۱۸۹۱م به چاپ رسیده است. این اثر در زمان خود کتابی سودمند و با ارزش به شمار می‌آمد. خزینهٔ اخبار دانشنامه‌ای دو جلدی است که وی به زبان ترکی آذری نوشته است (استانبول، ۱۸۹۱م). در این اثر اطلاعاتی دربارهٔ تاریخ، جغرافیا، ادبیات و شخصیت‌های معروف کشورهایی چون آذربایجان، یونان قدیم، روم، عربستان، ایران، ترکیه، هندوستان و دیگر ملل گردآوری و به ترتیب الفبا تنظیم شده است.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدیاسی، ۴۶۲/۲ ؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۶۴ ؛ تحقیقات دانشمندان آذربایجانی دربارهٔ زبان فارسی، ۱۴۶ ـ ۱۴۷ ؛ شناسنامهٔ زبان فارسی، ۸۸ ـ ۸۹، ۱۲۶.

رضایی‌منش

ولی گرجی (va.li-ye.gor.ji)، ولی‌خان، سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر گرجستانی. در هیچ یک از منابع تاریخ تولد و درگذشت او نیامده است، اما چون نخستین تذکره‌ای که از وی یاد کرده، ریاض‌الشعرای والهٔ داغستانی (۱۱۲۴ ـ ۱۱۶۹/۱۱۷۰ ق) است و واله در تذکرهٔ خود بیش‌تر از همروزگاران خود نام برده است، به احتمال فراوان ولی‌خان در سدهٔ دوازدهم هجری می‌زیسته است. واله بیتی از او را در کتاب خود آورده که چنین است: «عیسی نتواند که کند چارهٔ دردم ـ مرگ است علاج دل بیمار و دگر هیچ.» گویند که ولی گرجی چهره‌ای زیبا داشته و از غلامان گرجی پادشاهان صفویه بوده و «در شعر و شاعری خوش سلیقه و نیکو رویه بوده» است. نمونه‌ای دیگر از شعر او است: «ای خوش آن عاشق که از غم رو به دیوار آورد ـ آن‌قدر گرید که رحمی بر دل یار آورد.»

منابع: جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۳۰۲ ؛

الذریعه، ۱۲۸۱/۹؛ ریاض‌الشعرا، ۱۷۶۶/۱؛ زبان فارسی در جهان، ۱۶۷/۱۲ ـ ۱۶۸؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۷۰؛ صبح گلشن، ۶۰۱؛ صحف ابراهیم، برگ ۳۳۹، شمارهٔ ۹۵؛ مخزن‌الغرائب، ۶۲۹/۵؛ عزیز دولت‌آبادی، «شاعران پارسیگوی گرجی»، یغما، یادنامهٔ حبیب یغمایی، جلد سی و دوم، ۱۳۷۰ ش، ص ۱۷۳.

معصومی

وورغون، صمد فرزند یوسف وکیل‌زاده ← صمد وورغون

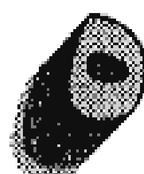
وهاب‌زاده (va.hāb.zā.de)، بختیار فرزند محمود، نوخا (شکی امروزی) ۱۹۲۵م ـ ، شاعر، نمایشنامه‌نویس، مترجم و ادب‌پژوه آذربایجانی. در ۱۹۳۴م به همراه خانواده به باکو کوچید. پس از اتمام دورهٔ دبیرستان در مدارس باکو، وارد دانشکدهٔ زبان‌شناسی و ادبیات دانشگاه باکو شد. در ۱۹۶۴م از رسالهٔ دکتری‌اش دربارهٔ صمد وورغون دفاع کرد. در ۱۹۶۵م به رتبهٔ پروفسوری رسید. نخستین شعرش با نام «آنا و شکیل» (مادر و عکس) در ۱۹۴۳م به چاپ رسید و نخستین کتاب شعرش با نام منیم دوستلاریم (دوستان من) در ۱۹۴۹م چاپ شد. وهاب‌زاده بیش‌تر به نام شاعری با اندیشه‌های فلسفی شناخته است. بیش‌تر شعرهایش در اوزان هجایی است، اما شعرهایی هم در اوزان عروضی و نیز در اوزان آزاد دارد. وی در برخی از آثارش از فضولی تأثیر گرفته است. وطن و زبان، محور اصلی بسیاری از آثار او است. وهاب‌زاده به کسانی که زبان خود را انکار می‌کنند سخت می‌تازد. وی از شاعران بزرگ آذربایجان به شمار می‌آید و به ادبیات آذربایجان هویتی ویژه بخشیده است. از میان منظومه‌های وی منظومهٔ یوللار ـ اوغوللار (راه‌ها ـ جوانمردها) که دربارهٔ آزادی الجزایر است (۱۹۶۳م)، شب هجران (۱۹۵۹م) که دربارهٔ شخصیت ادبی و زندگی فضولی است، آغلار ـ گوله‌ین (نامی که میرزا علی‌اکبر صابر برای خود برگزیده بود و به معنای کسی است که در یک چشم اشک و در چشم دیگر لبخند دارد) دربارهٔ صابر، موقام (مقام، دستگاه‌های مقامی) که تقدیم به موسیقی‌دان بزرگ آذربایجانی عزیر حاجی‌بیگلی شده است (۱۹۷۵م)، اوچون نغمه‌لریم (پرواز کنید نغمه‌هایم) دربارهٔ موسی جلیل شاعر تاتار، لنین له صوحبت (گفت‌وگو با لنین) که در ۱۹۷۵م به چاپ رسیده است، ایضطیراپین سونو (پایان وحشت) که در ۱۹۵۶م به چاپ رسیده، اعتراف (۱۹۶۱م)، اؤلوم ـ حیات (زندگی ـ مرگ) که در ۱۹۶۵م چاپ شده و آتیلمیشلار را می‌توان برشمرد. منظومهٔ موقام (مقام) وهاب‌زاده از معروف‌ترین آثار او است. وی در این اثر از چهار دستگاه مقامی (راست، شور، سه‌گاه و چهارگاه) به زبان شعر سخن می‌گوید و امتیازها و ویژگی‌های هر یک را بررسی می‌کند. وهاب‌زاده در بخشی از این منظومه می‌گوید: (نقل به مضمون) «دفن کنید در مایهٔ سه گاه زابل مرا ـ شاید که بیدارم کند روزی مقام.» از دیگر مجموعهٔ شعرهایش: آتیلمایان توپلار (توپ‌های شلیک نشده)، فریاد، اهراملارین اؤنونده (روبه‌روی اهرام [مصر])، آجلاردان توخلارا (از گرسنه‌ها به سیرها) و ناغیل ـ حیات (زندگی ـ قصه) که در ۱۹۹۱م چاپ شده است. بختیار وهاب‌زاده اگر در کتاب‌های پیشین خود در سی و نهم را به روی خوانندگانش گشوده بود در اثر زندگی ـ قصه در چهلم جهان سحرانگیز قصه‌ها را به روی خوانندگان می‌گشاید. در که گشوده می‌شود صندوقی به چشم می‌خورد (کتاب به پنج بخش تقسیم شده است، بر پیشانی بخش اول «صداهایی از صندوق» حک شده است). وهاب‌زاده صندوق دلش را باز می‌کند و شعرهایی دردناک و جگرسوز در آغاز کتاب می‌آورد. چنان‌که در مقدمهٔ کتاب آمده، این ناله‌های جگرسوز از قراردادهای گلستان و ترکمان‌چای برمی‌خیزد و به حوادث خونین معاصر می‌رسد. شعر اول بیانیه‌ای تند و دردناک بر ضد حکومت شوراها است، بر ضد وعده‌های خوشبختی که تنها در روزنامه‌ها و نشریات وجود داشت نه در زندگی واقعی، که آخور را قصر جلوه دادند و جوانمردانی را که در راه مردم جانشان را هم فدا می‌کردند دشمن خلق نامیدند، خوش‌بختی را ورد زبان کردند و به نام حقیقت، حقیقت را لکه‌دار کردند. در شعر دوم به نام ترس، «من می‌ترسم / تو می‌ترسی / او هم می‌ترسد / این هم می‌ترسد / ما می‌ترسیم/ تا فکر نویی به مغزمان خطور می‌کند / ترس برمان می‌دارد/ ترس از دیگری کافی نیست / ما از خودمان می‌ترسیم...» نشان‌دهندهٔ روزگاری است که وهاب‌زاده و دیگر شاعران و نویسندگان از سر گذرانده‌اند و جوابیه‌ای است به «من اگر نسوزم / تو اگر نسوزی / کدام شعله‌ها روشنی خواهند گسترد به این سرزمین.» وهاب‌زاده همیشه شاعری معترض بوده است. وی با سخنان خوش‌بینانه خوانندگانش را گول نمی‌زند. شاعری جسور است و سخنانی بر زبان می‌آورد که

دیگران نمی‌توانند بگویند. با این‌که سال‌ها در حصر بود هرگز از عقاید خود بازنگشت. آثارش به زبان‌های ترکی استانبولی و دیگر لهجه‌های زبان ترکی و نیز آلمانی و فرانسه ترجمه شده‌اند. وهاب‌زاده با تغییر خط فارسی ـ عربی به سیریلیک مخالف و همیشه نگران گنجینهٔ هزار سالهٔ ادبیات آذربایجان بوده است. در کتاب زندگینامهٔ صمد وورغون (۱۹۶۸م) با مثال‌هایی که از اوستا می‌آورد نشان می‌دهد که نه تنها با زبان فارسی امروز انس و الفت دارد، بلکه فارسی باستان را هم می‌داند. از نمایشنامه‌های او است: وجدان (۱۹۵۹م)؛ ایکینجی سس (صدای دوم) که در ۱۹۶۹م چاپ شده؛ یاغیشدان سونرا (بعد از باران) که در ۱۹۷۱م به چاپ رسیده؛ آرتیق آدام (آدم اضافی). از میان این آثار صدای دوم به آلمانی ترجمه شده است. وهاب‌زاده مقالاتی هم دارد که در دو کتاب شاعر و زمان (۱۹۷۵م) و ساده‌لیکده بویوکلوک (بزرگی در سادگی) که در ۱۹۷۸م چاپ شده، گرد آمده‌اند. بختیار وهاب‌زاده دستی هم در ترجمه داشته است. شعرهای شاعرانی چون بایرون (منظومهٔ عروس آبیدوس)، پوشکین، لرمانتوف، نکراسوف، ایساهاکیان و دیگران را به ترکی آذری ترجمه کرده است. وهاب‌زاده در ۱۹۷۴م از دولت آذربایجان لقب امکدار اینجه صنعت خادیمی (خادم بزرگ هنر) گرفت و در ۱۹۷۶م به پاس خدماتش موفق به گرفتن جایزهٔ دولتی آذربایجان شد. همچنین کتاب صمد وورغون برندهٔ جایزهٔ پرچم سرخ شده است. بختیار وهاب‌زاده نوشت و خواندهایی با محمدحسین شهریار داشته است. وی بر بالای شعری به نام جهیز نوشته است: «به دخترانمان که به خانهٔ بخت می‌روند یک نسخه از خمسهٔ نظامی را جهیزیه بدهیم.» وهاب‌زاده ده‌ها جلد کتاب از شعر، نمایشنامه، مقاله و زندگینامه نوشته است. از دیگر آثارش: بهار (۱۹۵۰م)؛ دوستلوق نغمه‌سی (نغمهٔ دوستی) که در ۱۹۵۳م چاپ شده؛ ابدی هیکل (تندیس جاودانه) که در ۱۹۵۴م به چاپ رسیده؛ چنار (۱۹۵۶م)؛ ساده آداملار (آدم‌های ساده) که در ۱۹۵۶م منتشر شده؛ جیران (۱۹۵۷م)؛ آیلی گجه‌لر (شب‌های مهتابی) که در ۱۹۵۸م به چاپ رسیده؛ کتابخانهٔ شاعر، مجموعهٔ شعرها (۱۹۶۱م)؛ اعتراف (۱۹۶۲م)؛ شب هجران (۱۹۶۲م)؛ انسان و زمان (۱۹۶۴م)؛ بیر اوره‌کده دؤرد فصل (چهار فصل در یک قلب) که در ۱۹۶۶م چاپ شده؛ گؤکلر...بوداقلار (ریشه‌ها...شاخه‌ها) که در ۱۹۶۸م به طبع رسیده؛ منتخب اشعار (۱۹۶۷م)؛ دنیز ـ ساحل (دریا ـ ساحل) که در ۱۹۶۹م چاپ شده؛ مین دؤرد یوز اون آلتی (هزار و چهارصد و شانزده) که در ۱۹۷۰م چاپ شده؛ بیر باهارین قارانقوشو (پرستوی یک بهار) که در ۱۹۷۱م طبع شده؛ دان یری (افق) که در ۱۹۷۴م به چاپ رسیده؛ آثار منتخب در دو جلد (۱۹۷۵م).

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۲/۲۳۰ ـ ۲۳۸؛ آذربایجان سووت انسیکلوپیدیاسی، ۴۲۲/۲ ـ ۴۲۳؛ آذربایجان غزللری، ۵۸۳ ـ ۵۸۴؛ ادبیات، ۲۰۵/۵ ـ ۲۰۶؛ اوره‌کده‌دیر سؤزون گؤکو؛ پاییز دوشونجه‌لری، بختیار وهاب‌زاده؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۳۹۶ ـ ۴۰۰؛ صمد وورغون، بختیار وهاب‌زاده؛ ناغیل ـ حیات، بختیار وهاب‌زاده؛ بختیار وهاب‌زاده، «فضولی و شکسپیر»، وارلیق، بهمن و اسفند ۱۳۶۶ ش، صص ۴۴ ـ ۴۸؛ آیبنیز وورغون فیزی، «صمد وورغون و ایران»، همان‌جا، تابستان و پاییز ۱۳۷۶ ش، صص ۴۹ ـ ۵۱؛

Min Beş Yüz Ilin Oğuz Şeri, 2/389-401.

شیدایی



هادی (hā.di)، آقامحمد فرزند حاج عبدالسلیم/محمدهادی، شماخی ۱۲۹۶/۱۸۷۹ ـ گنجه ۱۳۳۹ ق/۱۹۲۰م، شاعر، نویسنده، و مترجم آذربایجانی. در خانواده‌ای بازرگان زاده شد. در کودکی او پدرش درگذشت و مادربزرگش سرپرستی او را بر عهده گرفت. در شماخی، در مکتب‌خانهٔ ملا عباس، پدر عباس صحت، دانش آموخت. هادی علوم دینی، زبان‌های فارسی و عربی و همچنین تاریخ، ادبیات و فلسفهٔ شرق را در زادگاهش فراگرفت. در نوجوانی به شاعری روی آورد. پس از زلزله‌ای که در ۱۹۰۲م در شماخی روی داد، به کوردنیر رفت و مدرسه‌ای در آن‌جا گشود. انقلاب ۱۹۰۵م این امید را در وی زنده کرد که شاید مردم آذربایجان از چنگال استبداد تزاری رهایی یابند و در قصیده‌ای از این آرزو سخن گفت. هادی در همین سال با روزنامهٔ برهان ترقی که در هشترخان (آستراخان) چاپ می‌شد به همکاری پرداخت و چندی نیز سردبیری این روزنامه را بر عهده داشت. وی همچنین به عضویت هیأت نویسندگان نشریه‌های فیوضات و حیات که در باکو به چاپ می‌رسید، درآمد و در نشریه‌هایی همچون تازه حیات، حقیقت، اتفاق، ترقی، بصیرت، آذربایجان و جز آن به قلم‌زنی پرداخت. هادی از ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۴م در استانبول زندگی می‌کرد و در روزنامه‌های طنین و ثروت فنون مطلب می‌نوشت. وی، افزون بر آنکه با شاعران نام‌دار سرزمینش همچون میرزا علی‌اکبر صابر و سلطان مجید غنی‌زاده دوستی داشت، شاعران پرآوازهٔ ترکیه، مانند توفیق فکرت (ـ ۱۹۱۵م) و رضا توفیق را نیز از نزدیک می‌شناخت. وی به‌ویژه از سبک شاعری نامق کمال بسیار تأثیر گرفت. سرانجام او را به سبب شعرهایی که در اعتراض به استبداد می‌نوشت به سالونیک در یونان تبعید کردند، اما وی پس از چندی به آذربایجان بازگشت. هادی در جنگ جهانی یکم شرکت کرد. از انقلاب ۱۹۱۷م استقبال کرد. بیش‌تر سال‌های زندگی او در محرومیت و تنگ‌دستی گذشت و از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰م در گنجه و باکو آواره و سرگردان بود. هادی بعدها از این‌که فریب وعده‌های حکومت مساوات را خورده و اشعاری به پشتیبانی از آنان سروده بود، پشیمان شد. در رفتار و آثار هادی تضاد به چشم می‌خورد ؛ چنان‌که روزگاری با شعارهای انقلاب روسیه همنوایی کرد و سپس در انتخاب میان ایدئولوژی

بورژوایی و سوسیالیستی به تردید افتاد. چندی بعد بی‌طرفی پیشه کرد و پس از آن به اندیشهٔ سوسیالیستی روی آورد. وی به نظریهٔ «هنر برای زندگی» باور داشت و قلم را «دشنهٔ انقلاب» می‌نامید. هادی در سروده‌هایش با بی‌عدالتی و اختلاف طبقاتی مبارزه می‌کرد و در شعرهایی همچون «داد از استبداد» و «فریاد مردم» فریاد آزادی و برابری سر داد. شماری از شعرهای انقلابی وی در روزنامه‌های یولداش و تکامل به چاپ رسیده است. وی نه تنها برای رهایی مردم آذربایجان از استبداد و تیرگی می‌کوشید، بلکه آرزومند آزادی همهٔ ملت‌ها بود و شعرهای بسیاری در پشتیبانی از انقلاب‌های ایران و ترکیه نوشت و در نشریهٔ بیرق عدالت که انقلابگران ایرانی در باکو منتشر می‌کردند به چاپ رسانید. هادی شعرهای بسیاری به افتخار ستارخان و دیگر انقلابگران مشروطیت سروده است. شماری دیگر از شعرهای وی که دربارهٔ وطن و یا در پشتیبانی از آزادی دیگر ملت‌ها است، از این قرارند: «قهرمان آزادی ایران»، «ندای وطن»، «نغمهٔ آزادی‌خواهانه»، «آمال ترقی»، «وطن»، «توصیهٔ مرغ» و «یک پرده از فاجعهٔ حیات». هادی در آثارش مسائل زمینی را در برابر مسائل ماورایی می‌نهد و برای دانش در زندگی انسان سهم فراوان قایل است. وی شاعری رمانتیک بود و رمانتیسم در آثار او با رویکردهای رمانتیسم جهانی همگرایی دارد. وی در شعر «آمال وجدان» انسان‌هایی را به تصویر می‌کشد که از زندگی مصیبت‌بار و سیاه سیر شده‌اند و آرزومند زندگی روشن و زیبا هستند. در «نامه‌هایی از عالم مساوات» از افکار گروهی از مردمان که به آرمان شهر باور دارند، سخن می‌گوید. آثار هادی درون‌مایه‌ای اندوه‌آلود دارد، اما این اندوه در حالی که نشانگر تنهایی او است، با اندوه مردم نیز در پیوند است. «جهان اندوهناک» بازتاب دنیای اندوه‌زدهٔ او است. هادی در منظومهٔ «تراژدی تاریخی انسان‌ها یا الواح انتباه» با دیدی فلسفی از تاریخ بشر سخن می‌گوید. وی در این اثر از نیروی انسان که برابر با نیروی طبیعت است، یاد می‌کند؛ اما به باور او انسان این توان ویرانگر را با افکار تجریدی بیان می‌کند و به این ترتیب جنبهٔ وحشیانهٔ آن را می‌پوشاند. از آن‌جا که از همان ابتدا به فردوسی و شاهنامه گرایش بسیاری پیدا کرده بود، در ۱۹۰۶م منظومه‌ای با نام «شرارهٔ روح» سرود که در آن در هیأت یک ایرانی از پیشینهٔ با فر و شکوه ایران با افتخار یاد می‌کند. چنان‌که خود می‌گوید:

«این همان ایرانی است که آغوشش مهد بزرگان هوش و خرد بود و با ستارگان دانش افروزش بر سر هر انسانی، آسمانی پرتوافکن چون خورشید گسترانیده بود. کجایند سعدی و فردوسی آن بزرگان خردمند با علم و فر...؟!» و در ادامه اندوه خود را از ایران اوایل سدهٔ بیستم میلادی چنین ابراز می‌کند: «امروز دریغا، آن ایران، زیر ستم مدفون شده و زیر یوغ بیداد و جهل، میهن ما را وحشت فراگرفته است... برخیزید و به حال زار ایران بنگرید و بر این وضع تأسف‌بار چاره‌ای بجویید!» زبان شعری هادی پیچیده و دیریاب است و به گفتهٔ برخی از منتقدان، وی اشعارش را به لهجهٔ استانبولی و به سبک شاعران آناتولی می‌سروده است. اما به نظر می‌رسد که او بیش از همه از شعر فارسی تأثیر گرفته است. هادی زبان فارسی را به‌خوبی می‌دانسته و در آثار او ترکیب‌های فارسی و عربی که هر دو از آثار شاعران ایرانی گرفته شده فراوان به کار رفته است. افزون بر این، وی بسیاری از شعرهایش را در قالب‌های عروضی فارسی سروده است. بنابر پژوهش عزیز میر احمدوف در ۱۹۰۷م در سمرقند مجموعه‌ای در انتشارات میروف با نام اشعار زبده چاپ و منتشر شد که همراه اشعاری از مولانا، جامی و صابر شعری نیز از محمد هادی به چاپ رسیده است. چندی پس از آن نیز در روزنامهٔ حبل‌المتین هندوستان، شعر فارسی «فنون و معارف» او چاپ شد. هادی در ۱۹۱۵م که جهان درگیر جنگ بود برای به تصویر کشیدن جبههٔ کارپات به پیروی از شاهنامه، شعری در بحر متقارب با نام «برای یادآوری اقتدار شاعر شاهنامه، یک شب پر ستاره در جبههٔ جنگ» سروده که یادآور حماسه‌های شاهنامه است. ترجمهٔ ابیاتی از این شعر چنین است: «این غوغای افراسیاب نیست ـ بلکه جنگی است عالم خراب کن / رستم پیل تن چنین چیزی ندیده بود ـ این نبردی است که ابزار آن علم و فن است / این غوغای دیو سپید نیست ـ غرش توپ‌ها است که کوس هل من مزید می‌زند.» به مناسبت صدمین سال تولد هادی بزرگداشت و مراسمی برپا شد. از آثارش: الهامات فردوسی به فارسی که نخستین مجموعهٔ شعر هادی است (باکو، ۱۹۰۸م)؛ شکوفهٔ حکمت؛ عشق محتشم یا آغوش پدر (۱۹۱۴م)؛ منظومهٔ تراژدی الواح انتباه یا فاجعه‌های تاریخی انسان‌ها (۱۹۱۸م)؛ کلیات محمدهادی در دو مجلد که در باکو به چاپ رسیده و برگزیده‌ای از آن نیز در دو مجلد در همان‌جا چاپ و منتشر شده است

(۱۹۷۸م). هادی همچنین آثار خیام، نظامی، مولوی، حافظ، سعدی و برخی از دیگر شاعران نام‌دار ایرانی را به ترکی ترجمه کرده است. وی از شعرهای اخلاقی شاعران پارسی‌گوی گزیده‌ای فراهم آورده و آن‌ها را به ترکی برگردانده است. عزیز میر احمدوف (۱۹۲۰ م ـ) نخستین تک‌نگاری را دربارهٔ زندگی و شعر هادی نوشته است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۸۰/۲ ـ ۸۳؛ آذربایجان سوویت انسیکلوپدی‌یاسی، ۱۲۶/۱۰؛ آذربایجان علم‌لر آکادمی‌یاسی، ۳۴۳؛ آذربایجان غزللری، ۴۶۴ ـ ۴۶۵؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۵۷؛ الذریعه، ۱۶۵/۱۶؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۳۲۶ ـ ۳۲۷؛ شاهنامهٔ منظوم ترکی، ۸۱، ۱۱۴ ـ ۱۱۵؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۵۳ ـ ۵۵؛ فلسفه انسیکلوپدیک لوغتی، ۴۶۷.

رضایی‌منش

هاکوپیان، هاکوپ ملیک ← رافی

هجری باکویی (hej.ri-ye.bā.ku.i)، آقابابا، روستای ماشتاغای در نزدیکی باکو ۱۸۶۳ ـ ۱۹۲۲م، شاعر آذربایجانی. مردم زادگاهش به فارسی سخن می‌گفتند و در واقع فارسی، زبان مادری او بود. هجری با شعر کلاسیک فارسی آشنایی داشت. گویند فی‌البداهه اشعار طنز فارسی، روسی و آذری می‌سرود. غزلیات و ساقی‌نامه‌هایی از وی به جا مانده است.

منابع: آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۲؛ سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۳۱۱ ـ ۳۱۲.

رسولی

هدایت خاکی (he.dā.yat-e.xā.ki)، ۱۸۳۳ ـ ۱۹۰۳م، شاعر و مترجم آذربایجانی. از مردم گنجه بود. به زبان‌های فارسی، روسی و ترکی استانبولی آشنایی داشت و به کار مترجمی سرگرم بود. اشعاری از وی با دو تخلص هدایت و خاکی در تذکره‌ها به جا مانده است.

منابع: آذربایجان غزللری، ۲۱۵؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۰.

رسولی

هدایت‌زاده (he.dā.yat.zā.de)، اسماعیل فرزند حسین، باکو ۱۹۰۱ ـ همان‌جا ۱۹۵۱م، هنرپیشه، تهیه‌کننده و کارگردان آذربایجانی. پدرش در نیروی دریایی خدمت می‌کرد. هدایت‌زاده نخستین سال تحصیلش را در ملاخانه به پایان رساند و پس از آن در مدرسهٔ اتحاد دانش آموخت. وی در پی درگذشت پدرش، در مغازه‌ای به پادویی پرداخت. فعالیت‌هایش را در زمینهٔ تآتر از ۱۹۱۷م در تآتر ملی آغاز کرد. از ۱۹۲۰م به هنرپیشگی در تآتر دولتی (تآتر آکادمیک دولتی آذربایجان که بعدها به نام عزیر حاجی‌بیگلی نام‌گذاری شد) پرداخت. از نخستین نقش‌های مهمی که هدایت‌زاده در این دوره بازی کرد، می‌توان به نقش عبدالعلی‌بیگ در نمایشنامهٔ سویل نوشتهٔ جعفر جبارلی و شیواندیا در نمایشنامهٔ لیوبف یارووایا نوشتهٔ ترنیف اشاره کرد. وی بعدها در نقش‌هایی چون شریف در نمایشنامهٔ آلماس نوشتهٔ جعفر جبارلی، سلاموف در نمایشنامهٔ در سال ۱۹۰۵ نوشتهٔ جعفر جبارلی، سلستن در نمایشنامهٔ مداخله نوشتهٔ اسلاوین، شیخ نصرالله در نمایشنامهٔ اولوز نوشتهٔ جلیل محمدقلی‌زاده، اشماگا در نمایشنامهٔ گناهکاران بی‌گناه نوشتهٔ استروفسکی و حاجی قارا در نمایشنامهٔ حاجی قارا نوشتهٔ میرزا فتحعلی آخوندزاده به بازیگری پرداخت. وی، افزون بر آنکه هنرپیشه‌ای بااستعداد بود، کارگردانی توانا نیز به شمار می‌رفت. در ۱۹۳۴م به مناسبت هزارهٔ فردوسی، نمایشنامهٔ سیاوش را کارگردانی کرد و به روی صحنه برد. در ۱۹۳۶م نمایشنامهٔ شاهنامه نوشتهٔ م. جانان به کارگردانی هدایت‌زاده به اجرا درآمد. صحنه‌پردازی این نمایشنامه‌ها در تآتر آذربایجان نقطهٔ عطفی به شمار می‌رود. وی در بیست و هشتم آوریل ۱۹۳۷م اپرای کوراوغلو ساختهٔ عزیر حاجی‌بیگلی را به روی صحنه برد. این اثر بار دیگر در مسکو، در دههٔ هنر و فرهنگ آذربایجان به اجرا درآمد و با استقبال بسیار مردم روبه‌رو شد. هدایت‌زاده از ۱۹۳۷م تا پایان زندگی سرکارگردان تآتر، اپرا و بالهٔ دولتی آذربایجان بود. وی تهیه‌کنندگی و کارگردانی چندین اپرا و باله را بر عهده داشت. هدایت‌زاده اپرا ـ تآتر آرشین مال‌آلان نوشتهٔ عزیر حاجی‌بیگلی را در ۱۹۳۸م و بالهٔ قیز قلعه‌سی نوشتهٔ افراسیاب بدل‌بیگلی را در ۱۹۴۰م به روی صحنه برد. وی همچنین در ۱۹۴۱م اپرای آنوش نوشتهٔ آ. تیگرانیان، در ۱۹۴۲م اپرای خسرو و شیرین نوشتهٔ نیازی، در ۱۹۴۶م اپرای کارمن نوشتهٔ

ژ. بیزه و در ۱۹۴۸م اپرای نظامی نوشتهٔ افراسیاب بدل‌بیگلی را بـه اجـرا درآورد. نـمایشنامه‌های در سـال ۱۹۰۵ در ۱۹۳۷م، عروس آتش نوشتهٔ جعفر جبارلی در ۱۹۳۹م و قاچاق نبی نوشتهٔ سلیمان رستم در ۱۹۴۰م به کارگردانی هدایت‌زاده در تآتر عزیز حاجی‌بیگلی به روی صحنه رفت. وی در ۱۹۳۹م نمایشنامهٔ در سـال ۱۹۰۵ و در ۱۹۴۶م نـمایشنامهٔ واقف نـوشتهٔ صـمد وورغون را در تآتر درام روس بـه اجـرا درآورد. هـدایت‌زاده در زمینهٔ بازیگری سینما نیز فعالیت داشت و در فیلم آلماس که در ۱۹۳۶م به کارگردانی قلی‌یف و براگینسکی به نمایش درآمـد، ایفای نقش کـرد. در ۱۹۳۸م بـه دریـافت لقب هـنرپیشهٔ خـلق آذربایجان نایل آمد و همچنین موفق به دریافت جایزهٔ پـرچـم سرخ و نشان شرف شد. وی در دومین دورهٔ مجلس آذربایجان به نمایندگی این مـجلس بـرگزیده شـد. تـراژدی سیاوش بـرای کارگردان آن، هدایت‌زاده، و نیز برای تآتر آذربـایجان مـوفقیتی چشمگیر به بار آورد. کارگردانی این نمایشنامه نمایانگر آشنایی هدایت‌زاده با روح شاهنامه است. ولی صمد تـراژدی سـیاوش را اوج تآتر آذربایجان دانسته و نوشته است: «هـدایت‌زاده دربـارهٔ رستم زال، کیکاووس، افراسیاب، گرسیوز و سیاوش آگاهی‌های بسنده‌ای داشت و از این آگاهی‌ها، درام‌نـویس و کـارگردان بـه خوبی در خلق اثر و نمایش در صحنه سود جستند.»

مـنابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۲۲۰/۱۰ ـ ۲۲۱؛ فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ۳۷ ـ ۳۸.

کوتی

هدایت‌نامه، نوشتهٔ حزین شروانی ← **حزین شروانی**

هشت بهشت (hašt.be.hešt)/باطنیه، کتابی به فـارسی در نـفس، خواب و خوابگزاری، نوشتهٔ یوسف قراباغی مـحمدشاهی (ـ ۱۰۵۴ق). مؤلف این کتاب را در هفت بهشت نوشته، اما چون خطبه‌ای نیز بر کتاب افزوده، آن را هشت بهشت نامیده است. هر بهشتی از آن در چند چمن است. **بهشت یکم**، در سه چمن: ۱ ـ در بیان حقیقت نسبت میان نفس ناطقه و بدن، ۲ ـ در بیان قوای حیوانی و حواس، ۳ ـ در بیان نسبت به وجه دیگر. **بهشت دوم** که در گونه‌های خواب و وجه دیدن و کـیفیت دیـدن اسـت در شش چمن است: ۱ ـ گونه‌های خواب‌هـا، ۲ ـ در وجـه دیـدن این‌گونه خواب‌ها و ندیدن در بیداری، ۳ ـ بیان مواطـن آن‌چـه دیده می‌شود (عالم مثال)، ۴ ـ در بیان مواطـن دیگـر (عـقول عشره)... **بهشت سوم**، در دو چمن است: ۱ ـ خواب‌های انفسی، که به ذات و نفس بیننده تعلق دارد، ۲ ـ مراتب نفس. **بـهشت چهارم** در بیان کیفیت وحی و الهام که در بیداری واقع می‌شود و در دو چمن است: ۱ ـ در بیان وحی و الهام... آغاز کتاب چنین است: «هست به حق از تو رهی مستقیم ـ مژدهٔ خلق بـه خـلد نعیم... الاهی اگر حمد و ثنای تو گویم ترسم و اگر نگویم هم ترسم، و از این گفتن هم ترسم.» نسخه‌هایی دست‌نویس از این اثر به شمارهٔ ۴۸۲۱ در کتابخانهٔ گنج‌بخش اسلام‌آباد و به شمارهٔ ۸۰۷۲ در کتابخانهٔ دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود.

منابع: الذریعه، ۱۲۵/۶؛ ۲۲۵/۲۵؛ فهرست کتابخانهٔ نسخه‌های خطی گنج‌بخش، ۴۶۴/۲؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۹۹۱/۲ ـ ۹۹۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۸۶۶/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۷۰۰/۸؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی، ۱۵۷؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی و تاجیک در کتابخانهٔ عمومی دولتی م. ی. سالتیک شدرین، ۲۵۲/۲؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۲۵۸/۶؛ کشف‌الظنون، ۱۱۴۴/۲؛ نسخه‌های خطی، ۲۶۹/۸، ۱۲۴/۹؛ نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۲۶۹/۸.

رشنوزاده

هفت‌پیکر (haft.pey.kar)/هفت گنبد/بهرام‌نامه، منظومه‌ای رزمی ـ بزمی، سرودهٔ نظامی گنجوی، شاعر و داستان‌سرای ایرانی (حـ ۵۳۵ ـ ۶۱۴ ق). این اثر که چهارمین مثنوی از خـمسهٔ نـظامی است در بحر خفیف مسدس مخبون مقطوع (فاعلاتن مـفاعلن فعلان/فاعلاتن مفاعلن فعلن) و نزدیک به پنج هزار و صد و سی بیت، در ۵۹۳ ق به نام اتابک علاءالدین کرپ (کورپه) ارسلان آق‌سنقری، فرمانروای مراغه، سروده شده است. نظامی در تاریخ انجام کتاب گفته است: «از پس پانصد و نود سه بر آن ـ گفتم این نامه را چو ناموران / روز بر چارده ز ماه صیام ـ چار سـاعت ز روز رفـته تـمام.» بسیاری پـژوهشگران هـفت‌پیکر را شـاهکار نظامی و در ارزش هنری و لطافت و زیبایی برجسته‌ترین مثنوی او دانسته‌اند. موضوع آن داستان زندگی بهرام پنجم/بهرام گـور، پادشاه ساسانی (۴۲۰ ـ ۴۳۸م) است که آوازهٔ وی در تاریخ کم‌تر

از شهرتش در افسانه است. در این منظومه بهرام گور پس از گذراندن دورهٔ پرماجرای شاهزادگی، برآمدنش به تخت شاهی، سامان دادن امور کشور، تاراندن مهاجمان و گذراندن برخی شادخواری‌ها و شادنوشی‌های نخستین، دختران هفت پادشاه (پادشاه پارس، خاقان چین، قیصر روم، شاه مغرب، رای هند، شاه خوارزم و پادشاه صقلاب) را به زنی می‌گیرد و هفت گنبد (هر یک برای یک شاهدخت) به هفت رنگ (سیاه/مشکین، زرد، سبز، سرخ، پیروزگون، صندلی و سفید) و منسوب به هفت اختر (کیوان، مشتری، مریخ، آفتاب، زهره، عطارد و ماه) بنا می‌کند. سپس، هر شب در یک گنبد با یکی از شاهدخت‌ها به عیش می‌نشیند و هر دختر حکایتی می‌گوید که روی‌هم‌رفته داستان‌های اصلی کتاب را تشکیل می‌دهند. کتاب، افزون بر این هفت داستان، مقدمه‌ای طولانی در ستایش خداوند، نعت پیامبر، سبب نظم کتاب، مدح علاءالدین کرپ ارسلان، خطاب زمین‌بوس، ستایش سخن و حکمت و اندرز، نصیحت فرزند خویش و آغاز کار بهرام گور دارد. در پایان نیز از پریشانی ملک به سبب غفلت بهرام از کشورداری و تازش پادشاه چین به ایران و بیدادگری راست روشن (وزیر بهرام گور) و هوشیار شدن بهرام و کیفر دادن وزیر خود و سرانجام رفتن او به دنبال گورخر و ناپدید شدن در غار سخن رفته و سپس گفتاری در ختم کتاب و دعای علاءالدین کرپ ارسلان آمده است. نام بهرام چه در اسناد به جای مانده از ایران پیش از اسلام و چه در متون ادبی و تاریخی اسلامی به افسانه‌ها و رویدادهای شگفت‌انگیز آمیخته است. از نمونه‌های این منابع می‌توان از تاریخ طبری، مجمل التواریخ والقصص و شاهنامهٔ فردوسی یاد کرد. نظامی نیز در مقدمهٔ داستان به منابعی که در سرودن هفت‌پیکر از آن‌ها بهره جسته، چنین اشاره کرده است: «هرچه تاریخ شهریاران بود ـ در یکی نامه اختیار آن بود / چابک اندیشه‌ای رسیده نخست ـ همه را نظم داده بود درست / من از آن خرده چون گهرسنجی ـ بر تراشیدم این چنین گنجی /... بازجستم ز نامه‌های نهان ـ که پراگنده بود گرد جهان / زان سخن‌ها که تازی است و دری ـ در سواد بخاری و طبری /... هر ورق کاو فتاده در دستم ـ همه را در خریطه‌ای بستم.» همچنین وی سیاست‌نامه، قابوس‌نامه و هزار و یک شب را بار دیگر از نظر گذراند. اما با این‌همه، به تکرار کار هیچ‌یک از این مؤلفان نپرداخته است و نمونه‌ای هنرمندانه آفریده که هم در درون‌مایه و ساختار و هم در مضامین اجتماعی و فلسفی بدیعش، در تاریخ اندیشهٔ مشرق زمین اثری ممتاز است. نظامی با گرد آوردن منابع مکتوب و شفاهی، قصهٔ هفت شاهدخت، شکایت هفت زندانی، فاجعهٔ سنمار، سرگذشت فتنه و شاه، سخنان عبرت‌آموز شبان پیر و برخی مضامین گیرای دیگر را با چیره‌دستی به زندگی بهرام درآمیخته است. وی قهرمان داستان (بهرام) را فرمانروایی دادگر شناسانده که شرافت و سزاواری را پاس و مردم و کشور خود را دوست دارد و دست‌اندازی بیگانگان را بر سرزمینش برنمی‌تابد. هفت‌پیکر در ساختار هنری نیز دربردارندهٔ ویژگی‌هایی بدیع است. اثر بر پایهٔ هفتگانه‌های نمادین بنا شده و درون مایهٔ اصلی در قالبی چند سویه پرورده شده و با حکایت‌هایی پرجاذبه و گیرا غنا یافته است. نظامی تکوین سرشت اخلاقی ـ معنوی بهرام را، توأم با گوش سپردن وی به قصه‌های هفت شاهدخت زیباروی، با مهارت آورده است. هر یک از این حکایت‌ها، به تنهایی اثری جداگانه در شمار می‌آید و اندیشه‌های شاعر در درک حیات و کاینات، شیوهٔ زندگی مردم، اخلاق انسانی و جز آن را به دست داده است. در پایان هر حکایت، نتیجه‌ای اخلاقی گرفته شده و شاعر از زبان شاهزاده خانم‌ها دیدگاه‌های علمی ـ فلسفی خود را دربارهٔ معانی رازآلود و نمادین رنگ‌ها، بیان کرده است. پند و اندرزهای اخلاقی، برگرفته از ادبیات عامیانه، درون‌مایهٔ این حکایت‌ها است و افزون بر آن، صفت‌های انسانی، همچون پاکی، راستی، جوانمردی، خیرخواهی و وفاداری، القا شده و صفت‌های غیر انسانی، مانند غرور، بدخواهی، خباثت و زیاده‌خواهی، نکوهیده شده است. شاعر در پایان، مرگ بهرام را نیز بسیار پرمعنا و نمادین تصویر کرده است. این اثر به سبب هفت تصویری (صورت هفت زیباروی از هفت اقلیم جهان) که در کاخ خورنق بر روی دیوار نقاشی شده و هفت داستانی که هفت شاهدخت در هفت گنبدی که بهرام برای آن‌ها ساخته و نیز شخصیت اصلی داستان (بهرام گور)، به نام‌های هفت‌پیکر، هفت گنبد و بهرام‌نامه آوازه یافته است. آن‌چه مسلم است این منظومه بر مدار عدد هفت می‌گردد. از میان اعداد، شمارهٔ هفت از دیرباز در کانون توجه اقوام، ادیان و مذاهب و آیین‌های گوناگون جهان بوده و بیش‌تر در امور ایزدی و اهریمنی به کار رفته است. همچنین وجود برخی عوامل طبیعی، مانند تعداد سیاره‌های

هفت پیکر

مکشوف جهان باستان و رنگ‌های اصلی و امثال آن‌ها، سبب برتری جنبهٔ مابعدطبیعی آن شده است. تا آن‌جاکه دانسته است، سومریان کهن‌ترین قومی بودند که به عدد هفت توجه کردند ؛ چه، آنان متوجه سیارات شدند و آن‌ها را به صورت ارباب انواع می‌پرستیدند. اقوام سامی نیز عدد هفت را بسیار مهم می‌دانستند و تاریخ و آیین آن‌ها همچنین تعداد سیارات، طبقات آسمان، زمین و جز آن، نشان از تقدس این عدد نزد آنان دارد. اقوام هند و اروپایی و ایرانیان نیز اهمیتی ویژه برای عدد هفت قایل بودند. هفت پروردگار آریایی که نزد هندوان به نام آدی‌تیا Aditya خوانده شده و نزد ایرانیان باستان هفت امشاسپند یا مهین فرشتگان نامیده شده، گویای علاقهٔ آنان به عدد هفت است. شمارهٔ هفت در ادیان و مذاهب نیز اهمیتی خاص دارد. در ریگ‌ودا آمده است که هفت اسب گردونهٔ خورشید را می‌کشند. به عقیدهٔ هندوان انسان هفت‌بار می‌میرد و باز به دنیا می‌آید و یا در روز عروسی، داماد و عروس باید هفت گام با هم بردارند. پیروان آیین زرتشتی به هفت امشاسپند یا فرشتهٔ مقرب معتقد بودند که نام شش تن از آن‌ها (وهومن، اشه‌وهیشته، خشثره و ثیریه، سپنته ارمئیتی، هئوروتات و امرتات) در ضمن ماه‌های دوازده‌گانهٔ امروز آمده و اهور مزدا (به جای سپنتا مئینیو / خرد مقدس) در رأس آن‌ها عدد هفت را کامل کرده است. همچنین هفت قطعهٔ هپتن هائیتی، که پس از گات‌ها کهن‌ترین بخش اوستا محسوب می‌شود، هفت کشور، هفت سیاره و مانند آن‌ها، بیان‌کنندهٔ ارزش عدد هفت در آیین زرتشتی است. در ترجمهٔ ارداویراف‌نامه آمده است که، از میان همهٔ مزدیسنان، هفت موبد پارسا و پرهیزکار برگزیدند و آنان ویراف را انتخاب کردند و او را هفت خواهر بود و سفر روحانی او هفت روز طول کشید. در روایت‌های ایرانی آمده است که: «یزدان به زرتشت گفت که روان زروان هفت روی دارد و بر هر روی سه چشم و هفت نام دارد...» عدد هفت در عهد عتیق، عدد تام و کامل است و نمونه‌های آن در تورات نیز فراوان به چشم می‌خورد. مثلاً جانورانی که با نوح به کشتی آمدند، به روایتی هفت هفت بودند: «و از همهٔ بهایم پاک هفت هفت نر و ماده با خود بگیر... از پرندگان آسمان نیز هفت هفت نر و ماده را تا نسلی بر روی تمام زمین نگاه داری، زیرا که من بعد از هفت روز دیگر... باران می‌بارانم و هر موجودی راکه ساخته‌ام از روی زمین محو می‌سازم.» به روایتی دیگر، جانوران در مدت هفت روز به کشتی درآمدند و «کشتی در ماه هفتم و روز هفدهم ماه بر کوه آرارات نشست و زمین آن را فرو خورد.» پیروان مهرپرستی به هفت درجه یا طبقه، چنین تقسیم شده‌اند: کلاغ، پنهان، سرباز، شیر، پارسی، آفتابگاه و پدر. صابئیان نیز به سیارات هفتگانه اهمیت داده و آن‌ها را مقدس شمرده‌اند. هفت معجزه از سی و سه معجزهٔ عیسی مسیح در انجیل یوحنا آمده است. یوحنا در مکاشفات خود به هفت کلیسا خطاب کرده و در رویا هفت روح و هفت مهر و هفت صورت و برهٔ مذبوح دارای هفت شاخ و هفت چشم و هفت پیالهٔ زرین و هفت بلا و هفت فرشته، که در حضور خدا ایستاده‌اند و به آن‌ها هفت کرنا داده شده، دیده است. همچنین در انجیل متی از هفت روح پلید سخن رفته است. در آیین مانوی، اگرچه عدد پنج اهمیت فراوان دارد، اما به عدد هفت نیز توجه رفته هفت ایزد شناخته شده است. مانویان هفته را در سنت دینی خود حفظ کرده‌اند و در متونی که از روزهای مانوی یاد رفته است، روزهای هفته را نام برده‌اند. ابن ندیم در الفهرست، در شرح عقاید مانویان، چهار یا هفت نماز را نزد آنان واجب شمرده است. در متون سغدی مانوی، روزهای هفته گاه به صورت شنبه، یکشنبه،...، آدینه و گاه به نام سیارات هفتگانه نوشته شده است. همچنین در متون مانوی ایرانی میانهٔ غربی، نام روزهای هفته یاد شده است. عدد هفت نزد مسلمانان نیز، مانند پیروان ادیان دیگر، دارای مفهومی خاص است که بخش‌هایی از آن‌ها از دیگر منابع گرفته شده است: الف ـ از منابع بنی‌اسرائیل: مانند هفت طبقه بودن آسمان و زمین، مبتلا شدن قوم عاد به بلا در هفت شبانه‌روز (سورهٔ الحاقة، آیهٔ ۷)، خواب دیدن فرعون و تعبیر یوسف به هفت سال فراوانی و سپس هفت سال قحطی و خشکسالی (سورهٔ یوسف، آیه‌های ۴۳ تا ۴۹)، هفت تن بودن اصحاب کهف (سورهٔ کهف، آیهٔ ۲۱)، هفت دروازه (سورهٔ حجر، آیهٔ ۴۳ و ۴۴) و هفت طبقه بودن دوزخ. ب ـ از منابع مسیحی: چنان‌که در دین مسیح آورده شده، گناهان اصلی در اسلام نیز هفت است (سورهٔ التوبه، آیهٔ ۸۱) و همچنین هفت‌بار استغفار و توبه در عهد جدید آمده است. ج ـ آن‌چه در میان عرب رایج بوده و مرهون جنبهٔ اسلامی آن است ؛ مانند هفت‌بار طواف دور کعبه، هفت‌بار تطهیر اشیاء نجس، هفت‌بار سنگ زدن به خانهٔ شیطان و جز آن. اسماعیلیان نیز معتقد به هفت امام بوده‌اند. در

میان پیروان فرقه‌های سبنیه، حروفی، غالیان‌کرد، نصیریه و اهل حق نیز عدد هفت مورد توجه است. در تصوف نیز عدد هفت اهمیت فراوان دارد، چنان‌که اطوار سبعه نزد صوفیه عبارت است از طبع، نفس، قلب، روح، سر، خفی و اخفی ؛ هفت وادی سلوک، که عطار در منطق‌الطیر از آن یاد کرده است (طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت و فنا) ؛ هفت مردان خدا (اقطاب، ابدال، اخیار ـ که هفت تن‌اند ـ اوتاد، غوث، نقبا و نجبا) که نظامی در یادکرد آنان می‌گوید: «گردن‌کش هفت چرخ گردان ـ محراب دعای هفت مردان» ؛ رجال‌الغیب (که هفت تن‌اند) ؛ سبع‌المثانی و هفت شمع، که مولوی در دفتر سوم مثنوی معنوی در داستان دقوقی عارف از آن‌ها یاد کرده است: «هفت شمع از دور دیدم ناگهان ـ اندران ساحل شتابیدم بدان.» همچنین عدد هفت در تاریخ باستان ایران و جهان، افسانه‌های ایرانی و دیگر ملل، آثار و بناهای کهن تاریخی، عجایب هفتگانه، در فرهنگ عامه، در علوم ستاره‌شناسی و کائنات‌شناسی، در زبان و ادب فارسی و جهان جلوه‌گر است. در خمسهٔ نظامی نیز، به‌ویژه در مثنوی هفت‌پیکر، عدد هفت مورد توجه بوده و می‌توان گفت که نظامی بیش از شاعران دیگر به عدد هفت تقدس بخشیده و در آثار خود به کار برده است. شماری از ابیات هفت‌پیکر، که در آن‌ها به گونه‌ای به عدد هفت اشاره شده، چنین است: سبع گردون: «ماکه جزئی ز سبع گردونیم ـ با تو بیرون هفت بیرونیم.» هفت ستاره: «تودهی بی‌میانجی آن راگنج ـ که نداند ستاره هفت از پنج.» هفت چرخ: «نوبر باغ هفت چرخ کهن ـ درةالتاج عقل و تاج سخن.» هفت‌صد هزار ساله و هفت هزار: «حکم هفت‌صد هزار ساله شمار ـ تابع حکم او به هفت هزار.» (بنابر روایات عمر این عالم هفت‌صد هزار سال است و پیامبر پس از هفت‌هزار سال به دنیا آمد و حکم هفت‌صد هزار ساله تابع حکم او است) هفت بیخ (هفت فلک): «شش جهت را ز هفت بیخ برآر ـ نه فلک را به چار میخ برآر.» هفت عروس (هفت ستاره و در این‌جا هفت پیکر / هفت دختر): «دبیر این نامه را چو زند مجوس ـ جلوه ز آن داده‌ام به هفت عروس.» هفت خط (هفت خط پرگاری افلاک): «آخر از هفت خط که یار شود ـ نقطه‌ای بر نشان کار شود.» هفت اقلیم (هفت سرزمین / هفت کشور): «پادشاهی که ملک هفت اقلیم ـ دخل دولت بدو کند تسلیم» □ «هفت کشور تمام در عهدش ـ دختر هفت شاه در مهدش» □ «و آن سراچه که هفت پیکر بود ـ بلکه از تنگ هفت کشور بود» □ «هفت شهزاد را ز هفت اقلیم ـ درکنار آورد چو در یتیم» □ «وی بساکور دل که از تعلیم ـ گشت قاضی‌القضات هفت اقلیم» □ «چو ز کشور خدای هفت اقلیم ـ هفت دختر ستد چو در یتیم» □ «زان سعادت که در سرت دانند ـ مقبل هفت کشورت خوانند.» نظامی در دو بیت هفت‌پیکر، که بیان‌کنندهٔ علاقهٔ او به موطن خویش است، ایران را مرکز هفت اقلیم دانسته است: «همه عالم تن است و ایران دل ـ نیست گوینده زین قیاس خجل / چون‌که ایران دل زمین باشد ـ دل ز تن به بود، یقین باشد.» هفت اختر: «کم‌تر اجری خور تو را به قیاس ـ قوت هفت اختر است جرعهٔ کاس.» هفت خوان: «گر کیان را به طالع فرخ ـ هفت خوان بود با دوازده رخ» □ «آسمان را با بروج او به درست ـ هفت خوان و دوازده رخ تست.» دور هفت هزار (بر اساس روایت‌های اسلامی از خلقت آدم تا ظهور خاتم هفت هزار سال است) و هفت‌افزار (هفت داروی خوشبو که در غذا ریزند): «چون‌که پختم به دور هفت هزار ـ دیگ پختی چنین به هفت‌افزار.» هفت قفل (هفت آسمان): «به جوی زر نیازمندی چند ـ هفت قفلی و چاربندی چند.» یکی در هفت (هفت برابر): «چون‌که سنمار سوی نعمان رفت ـ رغبت کار شد یکی در هفت.» هفت گنبد و هفت حصار: «این به یک گنبدی نماید چهر ـ آن بود هفت گنبدی چو سپهر» □ «و آن‌چنان است که درگزارش کار ـ هفت گنبد کنم چو هفت حصار» □ «چون چنان هفت گنبد گهری ـ کرد گنبدگری چنان هنری» □ «در چنان بیستون هفت ستون ـ هفت گنبد کشید برگردون» □ «هفت گنبد درون آن باره ـ کرده بر طبع هفت سیاره» □ «تا فلک برکشیده هفت حصار ـ منجنیقی چنین نشد برکار.» هفت پیکر: «هفت پیکر در او نگاشته خوب ـ هر یکی زان به کشوری منسوب» □ «زان که در کارنامهٔ سنمار ـ دید در شرح هفت پیکرکار.» هفت شهزاد: «هفت شهزاد را ز هفت اقلیم ـ درکنار آورد چو در یتیم.» کمر هفت چشمه (کمربندی که به هفت گوهر گران‌بها مرصع است): «تاج بر فرق سر نهادندش ـ کمر هفت چشمه دادندش.» تخت هفت پایه: «کمر هفت چشمه را در بست ـ بر سر تخت هفت‌پایه نشست.» هفته: «روزی از هفته کارسازی کرد ـ شش دیگر به عشق‌بازی کرد.» هفت پاره لعل (گردن‌بندی که دارای هفت قطعه لعل است): «هفت سال از جهان خراج افکند ـ بیخ هفتاد ساله غم برکند / این سخن گفت و عقد بازگشاد ـ پیش او هفت پاره

هفت‌پیکر

لعل نهاد.» ماه دو هفته (بدر، زن زیباروی) و هر هفت (هفت قلم آرایش زنان): «چون که ماه دو هفته از سر ناز ـ کرد هر هفت از آن‌چه باید ساز.» هفت گردون: «بر سرش ناگهان شبیخون برد ـ گرد بالای هفت گردون برد.» هفت جوش و هفت کیمیا (هفت جسد، هفت فلز): «کورش آن‌گه ز هفت جوش نشست ـ کآمد آن هفت کیمیاش به دست.» دو هفت ساله (چهارده ساله): «دخترش خواست با خزانه و تاج ـ بر سر هر دو هفت‌ساله خراج.» هفت صنم: «شاه را هفت نازنین صنم است ـ هر یکی را ز کشوری علم است.» هفت سپهر: «چون شه آمد بدید هفت سپهر ـ به یکی جای دست داده به مهر.» هفت رنگ و هفت اورنگ: «هفت رنگ است زیر هفت اورنگ ـ نیست بالاتر از سیاهی رنگ.» اژدهای هفت سر (هفت فلک): «اژدهایی چهار پای و دو پر ـ وین عجب‌تر که هفت بودش سر / فلکی کو به گرد ما کمر است ـ چه عجب کاژدهای هفت سر است.» روزی هفت (یک هفته): «چون به گرمی شدند روزی هفت ـ آب شر ماند و آب خیز برفت.» هفت اندام: «خواجه را در عروق هفت اندام ـ خون به جوش آمده به جستن کام.» هفت شخص: «شاه از آن جمله هفت شخص گزید ـ هر یکی را ز حال خود پرسید.» هفت موبد: «هفت موبد بخواند موبد زاد ـ هفت گنبد به هفت موبد داد.» هفت لوح (هفت آسمان): «نقش این هفت لوح چار سرشت ـ ز ابتدا جز یکی قلم ننبشت.» هفت گنج: «وان‌چه بر هفت گنج خانه راز ـ بستم آرایشی فرخ و دراز.» هفتاد و دو هنجار (هفتاد و دو ملت): «رهی دارم به هفتاد و دو هنجار ـ از آن یک ره گل و هفتاد و یک خار.» در مثنوی هفت‌پیکر، برخی از مظاهر زرتشتی‌گری آمده است و بخشی از حکایت‌های آن خاستگاه و جنبهٔ زرتشتی دارد یا تأثیری از زرتشتی‌گری در آن‌ها به چشم می‌خورد. حکایت خیر و شر، حکایت بشر پرهیزکار و حکایت ماهان از این دسته‌اند. نظامی در حکایت ماهان به مفاهیم و مظاهر اوستایی همچون دیو، نور و ظلمت اشاره کرده است. همچنین به آیین‌ها و رسوم مردم مانند عید نوروز، نظر داشته است. از دیدگاه نظامی، در دورهٔ ساسانیان، خوب و بد جلوه دادن پادشاهان در بیش‌تر مواقع در دست تاریخ‌نویسان زرتشتی‌گرا، موبدان و مغان بوده است و آنان به خاطر منافع شخصی و به میل خود برخی را گناهکار و برخی را دادگستر تصویر کرده‌اند. هم او دراین‌باره گفته است: «قصهٔ خسروان پیشینه ـ هست پیدا ز مهر و از کینه.» حکایت خیر و شر در هفت‌پیکر، از داستان‌هایی است که تاریخ مکتوب درازی دارد و نیز روایت‌های گوناگونی از آن در سراسر دنیا و در میان بسیاری از اقوام پراگنده است. گونه‌های شفاهی این حکایت نه تنها در خاورمیانه، بلکه در چین، تبت، اروپا و آسیا نیز یافت می‌شود و روایت‌های گوناگون و بسیاری از آن در هند، افریقای شمالی و مرکزی و قارهٔ امریکا شنیده و ضبط شده است. در ۱۹۵۰م روایتی شیرین از این حکایت که ریشهٔ افریقایی دارد از بومیان جامائیکا ضبط شده است. در ایران نیز در کتاب‌های افسانه‌ها، سمندر چل‌گیس، افسانه‌های اشکور بالا و افسانه‌های آذربایجان، روایت‌هایی از این حکایت آورده شده است. عقیده به خاستگاه هندی این حکایت شایع بود تا این‌که در ۱۹۶۸م شوارتز باوم (schwarzd baum)، دانشمند اسرائیلی، در کتاب مطالعاتی در باب فولکلور یهود و جهانی برای نخستین بار به یک داستان مصری باستان به عنوان ریشهٔ این حکایت اشاره کرد. وی روایت مصری این داستان که اصل مکتوب آن به بیش از هزار و سی‌صد سال پیش از میلاد مسیح می‌رسد، گزارش کرده است، که با حکایت خیر و شر در هفت‌پیکر نظامی شباهت دارد. احمد حسن‌الشامی، استاد فولکلورشناس عرب در دانشگاه ایندیانا، دراین‌باره با شوارتز باوم همنظر است و به همان نتایج او رسیده است. به عقیدهٔ آنان روایت هندی این داستان از بن‌مایه‌های مصری آن تأثیر گرفته است. به هر تقدیر، نظامی در هفت‌پیکر از برخی حکایت‌ها و داستان‌ها، مثل‌ها، آداب و رسوم و اعتقادات بسیاری از اقوام ناایرانی، که به ایران راه یافته و با فرهنگ‌های بومی و عامیانه درآمیخته‌اند، بهره جسته است و به سبب ماهیت پویای فرهنگ ایرانی و خلاقیت خود، آن‌ها را دگرگون کرده و غنا بخشیده است. تحلیل روان‌شناختی هفت‌پیکر در مفهوم ناخودآگاه جمعی کارل گوستاو یونگ (۱۸۷۵ ـ ۱۹۶۱م) قابل بررسی است. در روان‌شناسی تحلیلی یونگ، که به روان‌شناسی پیش تاریخ روان شناخته شده است، جایگاه تقدیر از کیهان و آسمان به لایه‌های ژرف روان فرود می‌آید و توانایی آدمیان در به فرمان گرفتن نیروهای سرنوشت در گرو میزان و چگونگی شناخت آنان از قلمرو ناخودآگاه روان قرار می‌گیرد. از دیدگاه یونگ در ناخودآگاه جمعی، تجربیات تمامی بشریت انباشته شده و نوعی میراث مشترک روانی است. یونگ در نام‌گذاری نمادهای

هفت‌پیکر

این گرایش ساختاری روان، یعنی آرکی تایپ تمامیت (Archetype of wholeness)، که به گفتهٔ او چیزی نیستند جز امکانی برای بازنمودهای روان بر بنیادی پیش اندر (apriori)، اصطلاح ماندالا (Mandala) را به کار گرفته است که در شرق به‌ویژه در آیین بودایی تانتری (فرقه‌ای بودایی که بر پایهٔ دوگانگی برخاسته از یگانگی و از میان رفتن وحدت ازلی استوار است)، تمثیلی از عالم و کالبد انسان است و پیشینه و کاربرد دیرینه دارد. در سنسکریت نیز ماندالا به معنای دایره به کار رفته است. در روان‌شناسی یونگ طرح‌های دایره‌ای ماندالا، ساختار روان را باز می‌تاباند و از شیوه‌ای دیگر از آگاهی خبر می‌دهد. طرح‌های ماندالایی به‌ویژه در کشورهایی که از فرهنگ هند متأثر بوده‌اند، به مفاهیم باستانی ستاره‌شناسی اشاره دارد. در آیین ودا مراسم قربانی در محرابی به شکل طرح دایره‌ای ماندالا انجام می‌گرفته که نمادی از کیهان و زمان کیهانی بوده است. هفت‌پیکر نظامی از این دیدگاه خاص (یعنی کاربرد آرکی تایپ تمامیت و کمال و بازتافتن آن به صورت طرح‌های ماندالایی در ژرف‌ساخت و روساخت این منظومه) و بر پایهٔ کاربرد عدد هفت و شکل دایره و آمیزه‌های سر برکشیده از آن و با تکیه بر پیوند این نمادها با ساختار روان، نمونه‌ای درخشان است. در بررسی روان‌شناسانهٔ هفت‌پیکر، به جز اطلاعات تاریخی و ادبی دیگر که دربارهٔ بهرام پنجم ساسانی در دست است، چهار مرحله بازبینی شده است: ۱ - **روساخت منظومه**: یعنی شکل گنبدها، رابطهٔ سه و چهار و هفت، به هم آمیختن رنگ‌ها و عنصرها و تأثیر این عوامل بر ساختار روایی منظومه و سیر رویدادهای زندگی بهرام از کودکی به جوانی و پیری، که می‌توان آن‌ها را از نظر بازتاب در طرح‌های ماندالایی برکشید. ۲ - **ژرف‌ساخت منظومه**: یعنی دگرگونی‌های نمایان شده در منش و نگرش بهرام و سلوک او از خامی به پختگی و همخوانی این سیر تحولی با فرایند خویشتن‌یابی، که در روان‌شناسی تحلیلی یونگ در سه مرحله قابل بررسی است: الف: از چند پارگی روانی به تمامیت فردی (خویشتن‌یابی). تولد و کودکی بهرام، دیدار بهرام با گورخر و کشتن اژدها و دست‌یابی به گنج، دیدن تصویر هفت شاهزاده خانم در کاخ خورنق، مرگ یزدگرد و ربودن تاج شاهی به دست بهرام از میان دو شیر، خشکسالی در ایران و چاره‌جویی و بخشندگی بهرام، لشکرکشی خاقان چین به ایران و نبرد بهرام با او، شکست دادن خاقان و آغاز سفر بهرام به درون گنبدها و سیر او از سیاهی به سفیدی (از ناخودآگاهی در گنبد یکم که سیاه رنگ است به خودآگاهی و دیدار و آمیزش او با نور در گنبد هفتم که سفید رنگ است) در این مرحله قرار دارد. ب: از تمامیت فردی به پیوستگی با جهان. آگاهی بهرام از دومین لشکرکشی خاقان چین به ایران، دیدار بهرام با شبان و پی بردن او به خیانت و نیرنگ راست روشن وزیر، دادگستری بهرام و داستان هفت مظلوم، در این مرحله جای می‌گیرد. ج: از پیوستگی با جهان به یگانگی با کیهان. آتشگاه کردن گنبدها، دومین دیدار بهرام با گورخر و رفتن بهرام به درون غار و ورود ارادی او به عالم دیگر، در این مرحله گنجانده می‌شود. ۳ - **هماهنگی ژرف‌ساخت و روساخت**: یعنی هماهنگی میان زمین و آسمان، ماده و معنا، نرینگی و مادینگی، خودآگاهی و ناخودآگاهی و درون و بیرون در این منظومه. ۴ - **بازنگری نمادها و استعاره‌ها**: نمادها و استعاره‌ها در این مثنوی برای بیان مفهوم خویشتن‌یابی و رسیدن به کمال آمده است و با یکی از بنیادی‌ترین ویژگی‌های ساختاری روان در روان‌شناسی تحلیلی یونگ، یعنی جسمانی کردن معنا و روحانی کردن ماده، همخوانی دارد. نظامی با گزینش نظم کیهانی و گستراندن آن بر ساختار هفت‌پیکر (برآوردن هفت گنبد و نامیدن هر گنبد به نام یک سیاره)، در واقع آسمان را به زمین آورده و حصاری ساخته است که چشم بد را در آن راهی نیست. چنان‌که در پیش گفته شد، روساخت هفت‌پیکر بر پایهٔ عدد هفت و شکل دایره استوار است و ژرف‌ساخت آن بر پایهٔ پیوند نمادها با ساختار روان و فراز و نشیب‌های روان و تن در سیر به سوی خویشتن‌یابی است. نظامی با چیره‌دستی، این همه را به زبان نمادین داستان، با بیان ویژگی‌های تن و روان در صورت‌های مثالین، آغازین و غریزی، گفته است. در عشق و آمیزش جادویی نقش زن بیدار کردن قهرمان برای دست‌یابی به سطوح تازه‌ای از آگاهی است. دستاورد این عشق کودک نیست، بلکه انسان کاملی است که آگاهی او بیدار شده و با درون خویش به پیوند و سازگاری رسیده است. هفت‌پیکر نیز بر پایهٔ همین عشق و آمیزش جادویی استوار است. بهرام نیز در پایان هر شب، پس از همدلی و همزبانی با شاهزاده خانم‌هایی که در درون هر گنبد برای او قصه گفته‌اند، درآمیخته و یگانه شده است. اما در سراسر داستان،

چه از آمیزش بهرام با فتنه و چه از یگانگی او با هفت شاهزاده خانم، سخنی از کودک در میان نیست. بهرام از لایه‌های به هم پیچیدهٔ قصه‌های شاهزادگان، سویهٔ ناشناختهٔ هستی خود را بازشناخته و مانند آمیزش‌های آیینی و جادویی، با آنان یکی شده است. به این یگانگی در پایان همهٔ قصه‌ها، در یکی دو بیت، اشاره شده که نمونه‌هایی از آن چنین است: گنبد سیاه: «شه بر آن گفته آفرین‌ها گفت ـ در کنارش گرفت و شاد بخفت.» گنبد زرد: «شه چون این داستان شنید تمام ـ در کنارش گرفت و خفت به کام.» گنبد سبز: «قصه چون گفت ماه بزم آرای ـ شه در آغوش خویش کردش جای.» گنبد سرخ: «چون به پایان شد این حکایت نغز ـ گشت پر سرخ گل هوا را مغز /... دست بر سرخ گل کشید دراز ـ در کنارش گرفت و خفت به ناز.» گنبد پیروزه: «قصه چون گفت ماه زیباچهر ـ در کنارش گرفت شاه به مهر.» گنبد صندلی: «ترک چینی چون این حکایت چست ـ به زبان شکسته کرد درست / شاه جای از میان جان کردش ـ یعنی از چشم بد نهان کردش.» گنبد سفید: «چون سمن سینه زین سخن پرداخت ـ شه در آغوش خویش جایش ساخت /... بر وی این آسمان گنبدساز ـ کرده درهای هفت گنبد باز.» هفت‌پیکر از این چشم‌انداز داستان سلوک بهرام است. بهرام گور همچنین، از قهرمانان تاریخی شاهنامهٔ فردوسی است. در شاهنامه بهرام تنها پهلوانی است که دو اژدها را کشته است. نبرد بهرام با اژدهای نخستین، کوتاه‌ترین پیکار با اژدها در سراسر شاهنامه است. بهرام در شاهنامه یک بار دیگر نیز با اژدها نبرد کرده و پیروز شده و با دختر شنگل، پادشاه هند، ازدواج کرده است. در شاهنامهٔ فردوسی کشتن اژدها آزمون دلیری و خرد پادشاهان و پهلوانان است. در هفت‌پیکر، افزون بر پیکار بهرام با اژدهای خفته بر دهانهٔ غار، اژدهایی دیگر در گنبد پنجم، با هفت سر و چهار پا، بر سر راه ماهان پدیدار شده است، که هفت سر آن نمادی از آسمان و هفت سیاره و چهار پای آن نمادی از زمین و بیان‌کنندهٔ توجه نظامی به پیوند زمین و آسمان، ماده و معنا و درون و بیرون است. در شاهنامه، عظمت، سترگی و ایستادگی بهرام، با توجه به جنبهٔ تاریخی شخصیت او، تصویر شده و در هفت‌پیکر تحول تدریجی شخصیت انسانی و تعالی او مطرح است. نظامی در این مثنوی کوشیده است با ارائهٔ الگوی هنری حماسه، عمیق‌ترین تأثیرات را بر خواننده بر جای بگذارد. همچنین، نظامی در هفت‌پیکر، آرا و عقاید خود را دربارهٔ شیوهٔ ادارهٔ ملک و کشورداری و دادگستری پادشاهان آورده است، که از سویه‌ای دیگر نشان از خرد و اندیشهٔ سیاسی او است: «هرچه در نظم او ز نیک و بد است ـ همه رمز و اشارت خرد است / هر یک افسانه‌ای جداگانه ـ خانهٔ گنج شد نه افسانه.» پیتر چلکوفسکی می‌گوید، اپرای تورانْدوت اثر پوچینی (ـ ۱۹۲۴م)، موسیقی‌دان بزرگ ایتالیایی، که آن را بر اساس نمایشنامه‌ای از کارلو گوتزی ساخته برگرفته از داستان گنبد سرخ هفت‌پیکر نظامی است. وی در مقاله‌ای به شباهت‌ها و پیشینهٔ تأثیر این اثر از منظومهٔ نظامی اشاره کرده است. برخی از ویژگی‌های دستوری مثنوی هفت‌پیکر از این قرار است: ۱ ـ فعل‌های دانستن، شایستن و یارستن در پاره‌ای از ابیات به جای فعل توانستن به کار رفته است: «صد هزار آدمی در این غم مرد ـ که سوی گنج راه داند برد» □ «در هزار آب غسل باید کرد ـ تا به آبی رسی که شاید خورد» □ «در مصافی چنین به چندان مرد ـ آن‌چه او کرد، کس نیارد کرد» ۲ ـ به کار بردن فعل آمدن به جای فعل شدن و فعل شدن به معنی رفتن: «گفت کین را دوا دو چیز آمد ـ وان دو اندر جهان عزیز آمد» □ «شه دگر باره در گرفتن گور ـ شد در آن غار تنگنای به زور» ۳ ـ آوردن فعل بودن، به سبب ضرورت وزن، بدون واو: «قصه‌گو رفت و قصه ناپیدا ـ بیم آن بد که من شوم شیدا» ۴ ـ افزودن حرف ب، می و همی به منظور تأکید و استمرار پیش از افعال: «دید کز تشنگی بخواهد مرد ـ جان ز آن جایگه نخواهد برد» □ «می‌رو و هیچ‌گونه باز مبین ـ تا نیفتی از آسمان به زمین» □ «عاقبت چون همی بباید مرد ـ این همه رنج‌ها چه باید برد» ۵ ـ حذف برخی از فعل‌ها و حرف‌های اضافه (به ضرورت وزن) از اصل فعل مرکب: «خوانده باشی ز درس غمزدگان ـ که سیاوش چه دید از ددگان» ۶ ـ آوردن فعل ماضی مطلق به شکل ماضی نقلی: «دیده بر هم نهادم از سر بیم ـ کرده خود را به عاجزی تسلیم» ۷ ـ آوردن فعل‌ها همراه با پیشوندها: «جستم احوال شهر تا یک سال ـ کس خبر وا نداد از آن احوال» □ «شه در آن حجره نانهاده قدم ـ خاصگان و خزینه‌داران هم» ۸ ـ استفاده از مصدر کامل به جای مصدر مخفف: «چشم دادن ز بهر چشمهٔ نوش ـ چون توان؟ آب را به زر بفروش» ۹ ـ به کار بردن «نه/نا» به جای نیست و نبود: «هیچ سودم نه زان پشیمانی ـ جز خدا ترسی و خدا خوانی» □ «ما نه این دانه را به خود کشتیم ـ آن‌چه اختر نمود، بنوشتیم» (در

پاره‌ای از بیت‌ها میان علامت نفی و فعل چند واژه آمده است)□ «بسته بر حضرت تو راه خیال ـ بر درت نانشسته گرد زوال» ۱۰ ـ استفاده از حرف اضافهٔ «به» به جای «با» و «در» به جای «به»، «به» همراه با «در» و «بر»، «با» به جای «به» و «در» همراه با «بر»: «گر بدان گفتهٔ شاه باشد شاد ـ بکشم، خون من حلالت باد» □ «از دل پاک در خدای گریخت ـ راه می‌رفت و خون ز رخ می‌ریخت» □ «سر خود را به باد بر می‌داد ـ در پی خون خویش می‌افتاد» □ «بازگفتند قصه با بهرام ـ که در آفاق تنگیی است تمام» □ «همه را روی در خدا دیدم ـ در خدا بر همه ترا دیدم.» همچنین، حذف حرف اضافهٔ «را»، به کار بردن «که» مانند حرف اضافهٔ «از»، استفاده از «یای» شرطی، استمراری، نکره و وحدت، حذف «های» غیر ملفوظ و جز آن از دیگر ویژگی‌های دستوری منظومه است. در هفت پیکر توصیفات مینیاتورگونه، که شیوهٔ همیشگی نظامی است، بیش از دیگر منظومه‌های او است. توصیفات هنرمندانه، صور خیال، ترکیب رنگ‌ها، پدید آوردن سایه روشن‌ها و جز آن گاه این اثر را به تابلوهای نقاشی امپرسیونیستی نزدیک کرده است. ترکیب دو عنصر کلام و رنگ در این منظومه گویای پیوند متناسبی میان کلام و بی‌کلام است. نمونه‌هایی از این شیوهٔ توصیفی خیره‌کننده در بسیاری از بخش‌های منظومه آمده است، مثلاً، توصیف گورخری زیبا که بهرام را به دنبال خود تا کنام اژدهایی (که گوران را به بیداد می‌کشد) کشانده است و توصیف حالت اجزای پیکر گور در ترکیب عمومی با محیط و زمینهٔ مرغزار و همچنین، توصیف گنبدهای هفت‌گانه، از این دست است. هفت پیکر از منظری دیگر اپیزودیک‌ترین (بخش بخش‌ترین) منظومهٔ نظامی است، چراکه مجموعه‌ای از داستان‌ها و داستان در داستان است که جز در رابطه با قهرمان اصلی داستان (بهرام) کم‌ترین پیوندی با یکدیگر ندارند. هفت پیکر با هفت قصهٔ شگفت‌انگیز، نفس‌گیر و پرماجرا، که زیبارویان هفت گنبد برای بهرام نقل کرده‌اند، از شاهکارهای ادب فارسی و خیال‌انگیزترین و پررنگ و نگارترین مثنوی خمسهٔ نظامی است. ایتالو کالوینو (۱۹۲۳ ـ ۱۹۸۵م)، نویسندهٔ برجستهٔ ایتالیایی، هفت پیکر نظامی را برگرفته از دو گونه داستان شرقی، یکی شاهنامهٔ فردوسی و دیگری هزار و یک شب دانسته است. وی ضمن بررسی عناصر استعاره‌ای و ظرافت‌های اروتیکی در هفت پیکر دربارهٔ زبان تصویری و تصویرپردازی‌های شگفت‌انگیز این اثر می‌نویسد: «... زبان تصویری حیرت‌انگیز نظامی همهٔ آن‌ها را در بوته‌ای جذب می‌کند و در هر صفحه برگی زرین می‌گسترد که در آن‌ها استعاره‌ها همچون سنگ‌های گران‌بها در جواهری فاخر در جوار یکدیگر می‌نشینند.» گزیده‌ای از آثاری که به پیروی از هفت پیکر یا در وزن، پاسخ، تتبع و یا برگردانی از آن است، از این قرار است: **الف ـ تقلیدهای هفت پیکر**: هشت بهشت (سروده در ۷۰۱ ق) از امیرخسرو دهلوی (۶۵۱ ـ ۷۲۵ ق) که وی آن را در سه هزار و سی‌صد و چهل و چهار بیت و به تقلید از نظامی، در هفت افسانهٔ متفاوت سروده است. این اثر از نظر مطالب و مضامین هفت افسانه به هیچ روی به کتاب نظامی نمی‌ماند و کاری است مستقل که ارزش هنری آن به مراتب بالاتر از دیگر مثنوی‌هایی است که به تقلید از هفت پیکر سروده شده است؛ کمال‌نامه، مثنوی در سیر و سلوک، از خواجوی کرمانی (۶۷۹ ـ ۷۵۳ ق) بر وزن هفت پیکر در دوازده باب و هزار و هشت‌صد و چهل و نه بیت که در ۷۴۴ق سروده شده است؛ چهار چمن، از شاه داعی شیرازی (۸۱۰ ـ ۸۷۰ ق) که بر وزن هفت پیکر در حدود نه‌صد و پنجاه بیت که در ۸۴۲ ق سروده شده است؛ سلسلة‌الذهب، مثنوی عرفانی و تربیتی به شیوهٔ حکایت و تمثیل و در وزن هفت پیکر (سروده در ۸۷۶ ق) از عبدالرحمان جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۸ ق) که نزدیک به هفت هزار و دویست بیت است؛ هفت اورنگ/عشق‌نامه، از اوحدی مراغه‌ای (ـ ۷۳۸ ق)؛ هفت منظر، در حدود پانزده هزار بیت از عبدالله هاتفی جامی/خرجردی (ـ ۹۲۷ ق)؛ شاه و درویش/شاه و گدا، بر وزن هفت پیکر و در هزار و سی‌صد و چهل و پنج بیت از هلالی چغتایی (ـ ۹۳۶ ق) که احمدی، از سرایندگان ترک، آن را به ترکی و اته آن را به آلمانی برگردانده است (۱۸۷۰م)؛ هفت اختر، انوار تجلی، زبدة الاوراق و خزائن الملوک/ هفت خزانه، از عبدی بیگ نویدی شیرازی (۹۲۰ ـ ۹۸۸ق)؛ هفت کشور از فیضی دکنی/ناگوری (۹۵۴ ـ ۱۰۰۴ ق)؛ هفت دلبر، از خواجه محمد بن محمود دهدار شیرازی، متخلص به فانی/عیانی (۹۴۷ ـ ۱۰۱۶ ق) که آن را به خواهش جلال‌الدین اکبر گورکانی در ۹۸۰ ق سروده است؛ هفت نقش از میر محمد معصوم نامی بهکری (۹۴۴ ـ ۱۰۱۹ ق)؛ آسمان هشتم/فلک‌البروج/بهرام‌نامه/هفت گنبد بهرام (سروده در ۱۰۲۱ق) از روح الامین شهرستانی (۹۱۸ ـ ۱۰۴۷ ق)؛

هـفت‌گنج از زلالی خـوانساری (ـ ۱۰۲۵ ق) ؛ هـفت‌پیکر از حسن‌بیگ عتابی تکلو (۹۷۳ ـ ۱۰۲۵ ق) ؛ هفت‌پیکر از محمد شریف کاشف شیرازی (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ هفت اختر از شیخ محسن فانی کشمیری (ـ ۱۰۸۲ ق) ؛ رشتهٔ گوهر از میر جعفربیگ بینش کشمیری (سدهٔ یازدهم هجری) ؛ ثمرةالحجاب، در وزن هفت‌پیکر از محسن تأثیر تبریزی (۱۰۶۰ ـ ۱۱۲۹/۱۱۳۱ ق) ؛ هفت جوهر از میر محمد اسماعیل ابجدی هندی (ـ ۱۱۹۲ ق) ؛ بهرام‌نامه از عـبدالله شـهاب تـرشیزی (ـ ۱۲۱۵/۱۲۱۶ ق) ؛ هـفت‌پیکر از فـتحعلی‌خان صبای کـاشانی (۱۱۷۸/۱۱۷۹ ـ ۱۲۳۸ق) ؛ زهـره و خورشید از بـدرالدیـن عـبدالسـلام بـدری کشمیری (نیمهٔ دوم سدهٔ دهم هجری) ؛ مقامات مرشد (سروده در ۱۰۰۰ ق) از صـرفی کشـمیری (ـ ۱۰۰۳ ق) ؛ هشت گـلشن از حبیب‌الله حبیبی (ز ۱۰۸۹ ق) ؛ هفت اختر (سروده در ۱۰۷۰ق) از عیشی در روزگار اورنگ زیب گورکانی (۱۰۶۸ ـ ۱۱۱۸ ق) ؛ هفت کشور از محمود لاهوری (ز ۱۰۰۸ ق). **ب ـ مقلدان ترک هفت‌پیکر:** سبعهٔ سیاره از امیرعلی شیرنوایی (۸۴۴ ـ ۹۰۶ ق) ؛ بهرام گور از حیاتی ؛ هفت‌پیکر از هدایت‌الله راعی ؛ هفت خوان از عطایی/نوعی‌زاده (سدهٔ دهم هجری) ؛ هفت‌پیکر از عاشقی. **ج ـ برگردان‌های هفت‌پیکر:** تـرجـمهٔ هـفت‌پیکر بـه تـرکی، از لامعی چلبی ؛ ترجمهٔ هفت‌پیکر به بنگالی، با نام سپتا پیکر، از سید علاوٗل (۱۶۰۷ ـ ۱۶۸۰م)؛ ترجمهٔ انگلیسی هـفت‌پیکر در دو مجلد، به قلم س.ا. ویـبش، شـرق‌شناس انگـلیسی (لنـدن، ۱۹۲۴م) ؛ ترجمهٔ حکایت «بـهرام گـور و شـاهزادهٔ روسـی» از هفت‌پیکر، به قلم اردمن قازان (۱۸۴۴م) ؛ ترجمهٔ دو داستان از هفت‌پیکر به فرانسوی در کتابی با نام باغ کامیابی، به قلم آ.لاکوآن دوویلمورن با همکاری اعلم‌الدولهٔ ثـقفی (۱۸۹۷م) ؛ تـرجـمهٔ روسـی داسـتان شـاهزاده خـانم هـندی از هـفت‌پیکر، از ای. کروژینسکی (مسکو، ۱۹۲۲م) ؛ ترجمهٔ انگـلیسی هـفت‌پیکر، همراه با تفسیر و توضیحات، به کـوشش س.ا. ویـلسون و بـا مـقدمهٔ نـیکلسون در دو مـجلد (لنـدن، ۱۹۲۴م) ؛ تـرجـمهٔ هفت‌پیکر به زبان چک، از هلموت ریتر و یان ریپکا (لایپزیک، ۱۹۳۴م) ؛ ترجمهٔ داستان شاهزاده خـانم روسـی از هـفت‌پیکر نظامی، از س. ایوانوف، ای. اورتاتوفسکی، ب. لاونـیک و بـا مقدمهٔ ی.ا. برتلس (باکو، ۱۹۴۱م) ؛ ترجمهٔ منظوم به ترکی از هفت‌پیکر، به قلم محمدرحیم باکویی (باکو، ۱۹۴۱م) ؛ ترجمهٔ هـفت‌پیکر بـه تـرکی از رسـتم عـلی‌یف (۱۹۲۹ ـ ۱۹۹۴م) بـا پیشگفتاری از محمد عارف (باکو، ۱۹۸۱م) ؛ ترجـمهٔ داسـتان شاهزاده خانم هندی از هفت‌پیکر از ای. گروژینسکی (مسکو، ۱۹۵۹م) ؛ ترجمهٔ روسی هفت‌پیکر از ر.ایوانوف، با نظارت ی.ا. برتلس و مقدمهٔ م. عارف (باکـو، ۱۹۵۹م) ؛ تـرجـمهٔ مـنظوم هفت‌پیکر به مجاری، از گزا کپش (ادیب و شاعر مـجارستانی). ترجمهٔ منثور هفت‌پیکر بـه ایـتالیایی، از آلکسـاندرو بـوزانـی. محمد حسین مراغه‌ای هفت‌پیکر را به نثر درآورده و بـه چـاپ رسـانده است (تـهران، ۱۳۲۷ ش). هـمچنین، فـریدهٔ گـلبو (۱۳۲۹ش ـ) مثنوی هفت‌پیکر را به نثر برگردانده و با تغییراتی آن را در قالب یک داستان منسجم نوشته و بـه چـاپ رسـانده است (تهران، ۱۳۷۹ ش). نودار تاتیشویلی، شاعران گرجستانی، منظومهٔ بهرامگوریانی (بهرام گور) را به تقلید از نـظامی سـروده است. نسخه‌های دست‌نویس بسیاری از هـفت‌پیکر نـظامی در کتابخانه‌ها و موزه‌های سراسر دنیا پراگنده است. فهرستی از آن‌ها در کتابشناسی نظامی آمـده است. بـرای نـمونه کـهن‌ترین نسـخهٔ دست‌نویس آن در هند، کـه در ۹۷۱ ق کـتابت شـده است، بـه شمارهٔ R 573/C.219 در موزهٔ ویکتوریای شهر بمبئی نگه‌داری می‌شود. این اثر و گزیده‌هایی از آن تاکنون، در ایـران و دیگـر کشورها، بارها تصحیح و به چاپ رسیده است. مـعتبرترین و نخستین تصحیح آن در ایران به کوشش وحید دستگردی چاپ سربی شده (تهران، ۱۳۱۶ ش) و سپس از روی چاپ و تصحیح وی بارها به چـاپ رسـیده است. مـتن انـتقادی هـفت‌پیکر بـه کوشش طاهر محرموف به چاپ رسیده است (مسکو، ۱۹۸۷م). همچنین مهدی کاظموف (۱۹۵۴م ـ) منظومهٔ هفت‌پیکر نظامی را با هشت بهشت امیر خسرو دهلوی مقایسه کرده و بـه چـاپ رسانده است (باکو، ۱۹۸۱م). وی دو کتاب دیگـر نـیز دربـارهٔ هفت‌پیکر نظامی و نظیره‌هایی که بر آن در سده‌های چهاردهم تا هجدهم میلادی نوشته شده است (باکو، ۱۹۹۰م) و هفت‌پیکر نظامی و سنن نظیره‌نویسی در سده‌های چهاردهم تا شـانزدهم میلادی در ادبیات فارسی (باکو، ۱۹۸۷م)، تألیف کرده است. در فهرست کتابهای چاپی فارسی و کتابشناسی نظامی فهرست کاملی از چاپ‌های این مثنوی به دست داده شده است.

منابع: آرمانشهر زیبایی (گفتارهایی در شیوهٔ بیان نظامی) ؛ آیینهٔ غیب نظامی گنجه‌ای در مثنوی مخزن‌الاسرار، ۶۰ ـ ۶۶ ؛ اندیشه‌های

نظامی گنجوی، ۱۹۱ ـ ۲۴۰ ؛ با کاروان حله، ۱۹۷ ؛ پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد، ۱۳۵ ـ ۱۶۸ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲/در صفحات فراوان ؛ تحلیل هفت‌پیکر نظامی ؛ چرا باید کلاسیک‌ها را خواند، ۴۹ ـ ۵۵ ؛ حکمت و عرفان و اخلاق در شعر نظامی ؛ خاکستر هستی، ۱۱۰ ـ ۱۲۹ ؛ روانکاوی و ادبیات، ۸۷ ـ ۱۵۶ ؛ زندگی نظامی ؛ زندگی و اندیشهٔ نظامی، ۸۹ ـ ۱۰۲ ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۵۴۹۵/۵ ؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۷/در صفحات فراوان ؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، ۳۰۷/۱ ـ ۳۰۸ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی مؤسسه‌ی خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، ۴۶۸ ؛ فهرست نسخه‌های فارسی موجود در کتابخانهٔ عمومی دولتی سالتیکوف ـ شدرین، ۱۹۶ ؛ کتابشناسی نظامی گنجوی ؛ کلیات خمسهٔ نظامی ؛ گنجینهٔ حکمت در آثار نظامی، ۵۱، ۵۳ ـ ۵۴ ؛ مجموعهٔ نسخه‌های خطی فارسی فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان، ۶ ـ ۶۹/۱ ؛ نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، ۲۷۱، ۴۵۹، ۵۱۰ ؛ هفت‌پیکر ؛ هفت نگار در هفت تالار ؛ محمد جعفر محجوب، «داستان عوامانهٔ هفت‌پیکر بهرام گور»، ایران‌شناسی، سال سوم، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۷۰ ش، صص ۶۸۴ ـ ۷۰۶ ؛ پیتر چلکوفسکی، «آیا اپرای توراندوت پوچینی بر اساس کوشک سرخ هفت‌پیکر نظامی است؟»، همان‌جا، صص ۷۱۵ ـ ۷۲۱ ؛ محمود امید سالار، «هفت‌پیکر نظامی و ادب مصر باستان»، همان‌جا، صص ۷۴۰ ـ ۷۴۹ ؛ جلال متینی، «اندیشهٔ سیاسی در هفت‌پیکر نظامی»، همان‌جا، صص ۷۶۵ ـ ۷۷۹ ؛ محمد جعفر محجوب، «هشت بهشت و هفت‌پیکر»، ایران‌نامه، سال یکم، شمارهٔ ۳، بهار ۱۳۶۲ ش، صص ۳۴۶ ـ ۳۸۲ ؛ محمد روشن، «هفت‌پیکر»، کلک، شمارهٔ ۱۸ و ۱۹، شهریور و مهر ۱۳۷۰ ش، صص ۹ ـ ۲۰ ؛ شمارهٔ ۲۰، آبان ۱۳۷۰ ش، صص ۱۴ ـ ۲۶ ؛ شمارهٔ ۲۱، آذر ۱۳۷۰ ش، صص ۱۱ ـ ۲۰ ؛ شمارهٔ ۲۲، دی ۱۳۷۰ ش، صص ۵ ـ ۲۰ ؛ مجموعه مقالات کنگرهٔ بین‌المللی بزرگداشت نهمین سدهٔ تولد حکیم نظامی گنجوی، مجلدات ۱، ۲ و ۳ ؛ مقالات ایرانشناسی، جلد ۱ و ۲، صص ۱۸۷ ـ ۲۳۰ ؛ بدرالزمان قریب، «هفته در ایران قدیم»، نامهٔ فرهنگستان، سال سوم، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۷۶ ش، صص ۱۱ ـ ۳۵ ؛ مجتبی مینوی، «هفت‌پیکر نظامی»، یغما، سال هشتم، شمارهٔ ۱۰، دی و بهمن ۱۳۳۴ ش، صص ۴۳۳ ـ ۴۳۸، ۴۸۱ ـ ۴۸۵ ؛ *Catalogue of the Persian manuscripts in the british museum*, 2/567 ; *Encyclopaedia of Islam*, 4/1009-1010 ; *Topkapi sarayi müzesi*, 12/167, 264.

معصومی

همام‌الدین علی (ho.mā.mod.din.a.li)/امیر همام‌الدین حاجب، ـ پس از ۵۵۹ ق، وزیر شروان‌شاهان. وزیر دربار منوچهر سوم شروان‌شاه (حـ ۵۱۴ ـ حـ ۵۵۹ ق) بود. پس از درگذشت منوچهر برای روی کار آمدن پسرش، اخستان یکم (حـ ۵۵۹ ـ حـ ۵۹۸ق)، کوشید و در این راه با اسدالدین شروانی همداستان شد. به همین سبب خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ ق) به آن دو لقب تاج‌بخش داده است. پس از برآمدن اخستان، وی همام‌الدین را در مقام خود ابقا و فرمانی جدید برای وزارت او صادر کرد. با اعلان این فرمان، به مناسبت عید نوروز، خاقانی در چکامه‌ای بلند، وی را مدح گفته و، افزون بر آن، از درگذشت منوچهر، تخت نشینی اخستان و تجدید منشور (فرمان) وزارت، یاد کرده است. ابیاتی از آن چنین است: «عادل همام دولت و دین، مرزبان ملک ـ کز عدل او، مبشر مهدی زمان ماست /... کی‌خسرو است شه و همام است زال زر ـ مهلان او تهمتن توران ستان ماست /... منشور حاجبی و امیریت تازه گشت ـ وین تازگی ز بهر صلاح جهان ماست.»

منابع: خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، ۴۱۵، ۵۶۸ ؛ دیوان خاقانی، ۹۳/۱ ـ ۹۷ ؛ رخسار صبح، ۹۸ ؛ منشآت خاقانی، ۷۲، ۴۵۳.

معصومی

هندوشاه نخجوانی (hen.du.šāh-e.nax.ja.vā.ni)، فرزند سنجر فرزند عبدالله صاحبی کیرانی، ـ ۷۳۰ ق، منشی، فرهنگ‌نویس، شاعر، تاریخ‌نگار و مترجم ایرانی. از مردم کیران، شهری میان تبریز و بیلقان در ناحیهٔ نخجوان، بود. از خانواده‌اش اطلاعی در دست نیست و شاید نسبت صاحبی آنان برگرفته از انتساب آن‌ها به یکی از دو دستگاه صاحب دیوان، یعنی خواجه شمس‌الدین محمد و برادرش علاءالدین عطاملک جوینی بوده باشد. هندوشاه در مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد در نزد استادانی چون شمس‌الدین محمد بن حکیم کیشی (ـ ۶۹۴ ق) درس خواند. وی دربارهٔ این‌که آن مدرسه، در دورهٔ فرمانروایی عطاملک

جوینی در بغداد به همان اعتبار دورهٔ مستنصر و ناصر رسیده است، می‌نویسد: «در آن وقت که این ضعیف ساکن مستنصریه بود تدریس طب ابن قیس نصرانی داشت... و شرف‌الدین طبیب به نیابت او از جانب غربی می‌آمد... و تدریس نحو مولانا جلال‌الدین بن ابار نحوی داشت از او به استاد شهید مولانا جلال‌الدین رازی رسید.» وی همچنین رساله‌ای به فارسی در شرح دعایی منسوب به حسین بن منصور حلاج، به استاد خود شمس‌الدین محمد بن حکیم کیشی، نسبت داده است. پس از آن در دستگاه دیوانی ایلخانان ایران به کار سرگرم شد. در ۶۷۴ ق به نیابت برادرش، سیف‌الدوله امیر محمود، حکومت کاشان را که در آن روزگار در حوزهٔ قلمرو حکومت خواجه بهاءالدین محمد (- ۶۷۸ ق)، پسر خواجه شمس‌الدین محمد جوینی، قرار داشت، عهده‌دار بود. وی ضمن یادکرد از «خواجه انوشروان ابن خالد» (از وزرای نامدار خلفا و سلجوقیان) دراین‌باره گفته است: «... در کاشان مدرسه‌ای نیکو ساخت و کتاب‌های بسیار بر آن مدرسه وقف کرد و املاک همچنین... و در سنهٔ اربع و سبعین و ستمائه که این ضعیف، و هو مصنف‌الکتاب، حکومت کاشان داشت به نیابت برادر خویش مرحوم سیف‌الدوله امیر محمود عفی‌الله عنه، آن مدرسه و کتابخانه معمور بود.» یک چند نیز در دستگاه اتابکان لر بزرگ گذرانید و از این دودمان با اتابک نصرت‌الدین احمد بن یوسف‌شاه (۶۹۵ - ۷۳۰ ق) همدوره بود. از دیگر همدوره‌های وی که خود از آن‌ها یاد کرده است می‌توان صدرالدین عبداللطیف قصری، تاج‌الدین علی بن انجب بغدادی/ابن ساعی (- ۶۷۴ ق)، کمال‌الدین عبدالرزاق بغدادی/ابن فوطی (۶۴۲ - ۷۲۳ ق) مؤلف الحوادث‌الجامعه و مجمع‌الآداب فی معجم الاسماء و الالقاب، جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله کاشی مؤلف زبدة‌التواریخ، شمس‌الدین‌محمد ساوجی، امام‌الدین یحیی افتخار بکری قزوینی و برادرانش افتخارالدین و رضی‌الدین بابا را نام برد. هندوشاه تاریخ‌نگاری ادیب و برخوردار از ذوق شاعری و فنون ادب بود و به زبان‌های فارسی، ترکی، عربی و پهلوی (فارسی میانه) تسلط داشت. شمس‌الدین محمد نخجوانی، مشهور به شمس منشی (۶۸۴ - پیش از ۷۷۷ق)، مؤلف صحاح‌الفرس و دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب پسر او بوده است. شمس‌الدین‌محمد در فرهنگ فارسی به فارسی خود، صحاح‌الفرس، از پدرش یاد کرده و نزدیک به سی‌صد بیت از او برای شاهد مثال آورده است. همچنین در تجارب‌السلف ابیاتی از وی آمده است. نمونه‌ای از سروده‌های او است: «آیا بود آن روز که ناخوانده بیایی - چون آمده باشی نروی زود و بپایی؟» □ «باغ مینو را توان ترجیح کردن بر چمن - بر زمرد هیچ اگر ترجیح مینا کرده‌اند /... نرگس سرمست و زلف کافر او در جهان - هر که را جان ودلی دیدند یغما کرده‌اند.» از آثارش: تجارب‌السلف که ترجمهٔ فارسی منیة‌الفضلاء فی تواریخ‌الخلفاء والوزراء ابن الطقطقی (۶۶۰ - ۷۰۱ ق) است و در ۷۲۴ ق به نام اتابگ نصرت‌الدین احمد بن یوسف‌شاه تألیف شده است. این کتاب به تصحیح و کوشش عباس اقبال آشتیانی به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۴۴ ش)؛ صحاح‌العجم/ تحفة‌العشاق که فرهنگی فارسی به ترکی و منسوب به او است. صحاح‌العجم به تصحیح و با خط نستعلیق غلام‌حسین بیگدلی به چاپ افست رسیده است (تهران، ۱۳۶۱ش).

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۲۴۳/۳ - ۱۲۴۴؛ تاریخ جهانگشا، مقدمهٔ مصحح، ص، ید؛ تاریخ مغول، ۵۲۶؛ تاریخ نظم و نثر، ۱/ ۱۸۴؛ تجارب‌السلف، ۸۵، ۹۳؛ دانشمندان آذربایجان، ۵۷۱؛ الذریعه، ۳۴۸/۳؛ ۱۳۰۲/۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۹۱ - ۲۹۳؛ صحاح‌العجم؛ صحاح‌الفرس، مقدمه؛ فرهنگ ادبیات، ۱۲۶؛ فرهنگ‌های فارسی، ۲۵۶ - ۲۶۰؛ فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ ملک، ۹۸/۲؛ فهرست کتابهای کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی، ۷/ ۱۱۹؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۸۸۲/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۱۲۰/۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه، ۴۰۵؛ کشف‌الظنون، ۳۴۴/۱؛ ۱۰۷۴/۲؛ گنجینهٔ سخن، ۱۶۱/۴؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۸۸۲/۵؛ نظری اجمالی بر تاریخ ادبیات فارسی، ۱۰۵؛ هدیة‌العارفین، ۵۱۱/۲؛ غلام‌حسین بیگدلی، «صحاح‌العجم یا تحفة‌العشاق»، آینده، سال هفتم، شمارهٔ ۳، شهریور ۱۳۶۰ ش، ص ۴۸۰؛ سعید حمیدیان، «فرهنگی فارسی به ترکی منسوب به هندوشاه نخجوانی»، نشر دانش، سال سوم، شمارهٔ ۱، آذر و دی ۱۳۶۱ ش، صص ۲۸ - ۲۹؛ *Persian literature* C.A. storey, 1/810 ; *Topkapi sarayi müzesi*, 2/22.

معصومی

هوانسیان (hu.vā.ne.si.yān)، گئورک تر/گئورک دبیرپالاتی، ۱۷۳۷

ـ ۱۸۱۲م، ایران‌شناس و مترجم ارمنستانی. وی از پیشگامان دانش ایران‌شناسی در ارمنستان است. از آثارش: فرهنگ فارسی ـ ارمنی که در نوع خود نخستین واژه‌نامه است و دربارهٔ خدایان باستان، افسانه‌ها، امثال و حکم و قهرمانان اساطیری ایران نوشته شده و مؤلف در آن برای هر واژه مفاهیم گوناگون در نظر گرفته است. افزون بر این‌ها، این اثر دربردارندهٔ اشعاری از شاعران قدیم ایران به زبان فارسی و با حروف ارمنی است، مثلاً در این واژه‌نامه برای نخستین بار ترجمهٔ آثاری از سعدی به زبان ارمنی آمده است؛ سنگ‌های قیمتی که ترجمهٔ تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی، تألیف خواجه نصیر توسی (ـ ۶۷۲ ق) است. هوانسیان در این اثر دربارهٔ واحدهای اندازه‌گیری و اوزان در ایران، سنگ‌های قیمتی و سکه‌ها سخن گفته است؛ کلید ستارگان که ترجمهٔ مقالید النجوم عبدالعزیز بن عبدالرحمان تبریزی، ستاره‌شناس و تقویم‌نویس ایرانی، است. وی همچنین کتاب‌های درسی فارسی و عربی، دستور زبان فارسی و کتاب‌های تاریخ‌شناسی تدوین کرده است.

منابع: زبان فارسی در جهان، ۱۳۸/۱۴ ـ ۱۳۹؛ واهان بایبوردیان، «ایران‌شناسی در منابع ارمنی»، مترجم گریگور آراکلیان، پیمان، شمارهٔ ۵ و ۶، بهار و تابستان ۱۳۷۶ ش، صص ۵۹ ـ ۶۰؛ ادیک گرمانیک، «نگرشی بر تاریخ ایرانشناسی ارمنیان»، نامهٔ فرهنگ ایران، دفتر سوم، ص ۲۵۲.

رسولی

هوشنگ شروان‌شاه (hu.šnag-e.šer.vān.šāh)، امیر هوشنگ فرزند کی‌کاوس فرزند کی‌قباد، آخرین فرمانروای شروان از دودمان کسرانیان (حـ ۷۷۴ ـ حـ ۷۸۴ ق). از زندگانی، چگونگی برآمدن، فرمانروایی و پایان کار او چندان آگاهی در دست نیست. از آن‌جا که پس از استیلای مغولان، اران مدتی زیر سیطرهٔ دولت‌های چوبانیان و جلایریان بوده است، گویا هوشنگ پیش از برآمدن به تخت شاهی از ملازمان سلطان اویس جلایری (۷۵۷ – ۷۷۶ ق) بود و پس از درگذشت پدرش، کی‌کاوس، به فرمان سلطان به جانشینی او گمارده شد (۷۷۴ ق). خواندمیر دراین‌باره می‌نویسد: «... هم در این سال مبانی زندگانی ملک کاوس شروانی انهدام یافت و سلطان اویس پسرش ملک هوشنگ را که ملازم او بود به جای پدر نصب کرد...» بدین ترتیب، هوشنگ به سیادت جلایریان گردن نهاد و در تابعیت آنان بود. هنگامی که احمد جلایری (۷۸۴ ـ ۸۱۳ ق) در اران و مغان مقدمات برکناری برادرش، حسین جلایری (۷۷۶ ـ ۷۸۴ق)، را فراهم می‌کرد، عادل‌آقا (ـ ۷۸۸ ق) حکمران سلطانیه که از دیگر مدعیان جلایری پشتیبانی می‌نمود، وی را ناچار به عقب‌نشینی به شمال رود ارس کرد. سلطان احمد از آن‌جا رهسپار اران شد و از هوشنگ تقاضای میانجیگری کرد. هوشنگ نیز پیشنهاد داد که قلمرو جلایریان تقسیم شود. اگرچه پیشنهاد او پذیرفته شد، اما دیری نپایید، چراکه امیر تیمور گورکان (۷۳۶ ـ ۸۰۷ ق) در ۷۸۷ق عادل‌آقا را به سلطانیه بازگردانید و سال بعد وی را در تبریز کشت و به این غایله خاتمه داد. گویا در ۷۸۳ ق، ملوک و اشراف شروان بر هوشنگ شوریدند و سرانجام وی در این ماجرا به قتل آمد و دولت کسرانیان برافتاد. پس از وی پسرعمویش، ابراهیم یکم شروان‌شاه (حـ ۷۸۴ ـ حـ ۸۲۱ ق)، به تخت نشست. هوشنگ از ممدوحان معاذی تبریزی (ـ پس از ۸۳۷ ق) بود و معاذی که در جوانی و در سال‌های پایانی فرمانروایی هوشنگ به دربار او راه یافته بود، از وی نواخت یافته و او را در قصیده‌ای ستوده است که ابیاتی از آن چنین است: «ای بر هوای سرو تو بر سر هزار دست ـ در پات سر نهاده‌ام از من مدار دست /... اعظم جلال ملت و دین آنکه یافته است ـ از روی قدر و جاه بر این نه حصار دست / هوشنگ شاه آنک به هنگام کبریا ـ بر دوش نه فلک نهد ز اعتبار دست.»

منابع: اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، ۵۸۴؛ تاریخ جهان‌آرا، ۱۹۳؛ تاریخ شروان و دربند، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۶۱؛ تاریخ عمومی منطقهٔ شروان، ۷۷، ۷۸؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۲/ ۶۰۵؛ حبیب‌السیر، ۲۴۲/۳، ۲۴۷، ۲۴۸؛ ذیل تاریخ گزیده، ۹۰، ۱۰۹؛ ذیل جامع‌التواریخ، ۲۴۴؛ روضة‌الصفا، ۵۷۷/۵؛ ۶۲۸/۶؛ ۸/ ۶۸؛ سخنوران آذربایجان، ۶۸۵/۲؛ «معاذی تبریزی»، ارمغان، سال چهاردهم، شمارهٔ ۲، اردیبهشت ۱۳۱۲ ش، صص ۹۱، ۹۵؛ حسین نخجوانی، «معاذی تبریزی»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال دهم، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۳۷ ش، صص ۹۵، ۱۰۰؛ عباس اقبال، «ما و خوانندگان»، یادگار، سال سوم، شمارهٔ ۹، اردیبهشت ۱۳۲۶ ش، ص ۷۶.

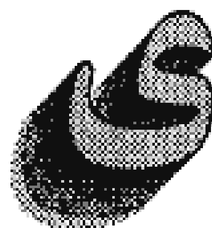
معصومی

هوهانس تلگورانتسی (**ho.hā.nes.tel.gu.rānt.si**)، سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی، روحانی و شاعر ارمنستانی. در پاره‌ای از منابع وی را شاعر سده‌های چهارده و پانزده میلادی دانسته‌اند. از تخلص وی پیدا است که در ناحیهٔ تلکوران بین‌النهرین زاده شده است. هوهانس سی و شش سال اسقف اعظم کلیسای ارمنی کیلیکه بود. وی با آنکه روحانی بود، از آفریده‌های خدا غفلت نورزیده و طبیعت، بهار و عشق جان او را به وجد و شور آورده است. وی از اندیشه‌گرهای روزگار خویش بود و در شعر غنایی ارمنی جایگاه درخوری داشت و در اشعارش فکر انسانی را از قیود کلیسا رهانیده و وارسته‌وار از عشق و زیبایی زن، جذبهٔ طبیعت و باشکوهی آفریده‌های پروردگار سخن به میان آورده و در جان شاعر حس خلسه و لذت عرفانی به وجود آمده است. وی اشعار پندآمیز بی‌شماری سروده و در آن‌ها قهرمانان تاریخی ارمنی را ستوده و حکام و اسقف‌های ستمگر را نکوهیده است. از وی اشعاری به زبان‌های ارمنی، ترکی و فارسی به جا مانده است.

منابع: تاریخ و فرهنگ ارمنستان، ۵۹۱؛ جهان ایران‌شناسی، ۷۴۷؛ زبان فارسی در جهان، ۲۱۳/۱۴؛ صد سال شعر ارمنی، ۱۲۱؛ نامداران فرهنگ ارمنی، ۶۲.

رشنوزاده





یحیی‌اوف (yah.yā.of)، عادل، ۱۹۳۹م ـ ، فـــــارسی‌پژوه آذربایجانی. در دانشگاه دولتی باکو دانش آموخت و موفق بـه دریافت دانشنامهٔ کارشناسی ارشد شد. وی نزدیک به بیست و سه سال در سمت دانشیار زبان فارسی در دانشگاه خاورشناسی تدریس کرد. شماری از مقالات او از این قرارند: «وجوه افعال در آثار نظامی گنجوی» (باکو، ۱۹۹۶م) ؛ «افعال لازم در آثار نظامی گنجوی» ؛ «افعال متعدی در آثار نظامی گنجوی».

منبع: شناسنامهٔ زبان فارسی، ۷۸.

یحیای شروانی (yah.yā-ye.šer.vā.ni)، سید جلال‌الدیـن یـحیی متخلص به خلوتی، فرزند بهاءالدیـن، شـماخی ۸۱۳ ـ بـاکـو ۸۶۷ق، فیلسوف، دین‌شناس و صـوفی ایـرانـی. در زادبـومش برآمد و مقدمات علوم را در همان‌جا فراگرفت. در جوانی به باکو کوچید و در آن‌جا به تدریس سرگرم شد. وی از مقربان درگـاه خلیل یکم شروان‌شاه (۸۲۰ - ۸۶۷ ق) بود و در روزگار خویش در ایران و شرق نزدیک آوازه داشت. در تـبریز و بـردعه درس مـی‌گفت و شـاگـردان بسیاری تـربیت کـرد و آن‌چنان کـه تاش‌کوپری‌زاده (۱۴۹۵ ـ ۱۵۶۱م) گفته، پیروان او که به ده هزار تن می‌رسیده‌اند در کشورهای همسایه نیز پـراگـنده بـوده‌انـد. مکتب فلسفی او مخالف تشیع صفوی بود. آرامگاه او در حیاط کاخ شروان‌شاهان باکو است. از سید یحیی هجده اثر به فارسی، ترکی و عربی به‌جا مانده کـه بـیش‌تر در بـاطنی‌گرایـی است و پاره‌ای از آن‌ها در سدهٔ نوزدهم میلادی در تـرکیه مـنتشر شـده است. از شعرهای او است: «به بسم‌الله کنم آغاز گفتار ـ که بی این هیچ نتوان کرد رفتار / ابتدا کردم به توحیدت زبان ـ بـی‌نشانی بی‌مکانی بی‌زمان.» از آثارش: اسرارالطالبین که در بیست و چهار فصل تدوین شده و مشهورترین اثر مؤلف است ؛ شفاءالاسرار به ترکی ؛ اسرارالوحی ؛ کشف‌القلوب که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۲۹۰۶/۱ در کتابخانهٔ مغنیسا نگه‌داری می‌شود ؛ شرح مراتب اسرارالقلب کـه نـسخه‌ای دست‌نـویس از آن بـه شـمارهٔ ۲۹۰۶/۵ در کتابخانهٔ مغنیسا نگه‌داری می‌شود ؛ اسرارالوضوء ؛ رموز الاشارات/رسالة الاشارات که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۲۹۰۶/۳۰ در کتابخانهٔ مغنیسا نگه‌داری می‌شود ؛ شرح اسمای ثمانیه که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۲۹۰۶/۶ در

کتابخانهٔ مغنیسا نگه‌داری می‌شود؛ شرح سؤالات گلشن راز که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۲۹۰۶/۷ در کتابخانهٔ مغنیسا نگه‌داری می‌شود؛ اطوارالقلب که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۲۹۰۶/۸ در کتابخانهٔ مغنیسا نگه‌داری می‌شود؛ علم لدنی؛ بیان‌العلم که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۲۹۰۶/۹ در کتابخانهٔ مغنیسا نگه‌داری می‌شود؛ رسالهٔ باطنی/آداب‌الوضوء والصلوة که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۲۹۰۶/۲ در کتابخانهٔ مغنیسا نگه‌داری می‌شود؛ منازل العارفین/منازل‌العاشقین که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۲۹۰۶/۴ در کتابخانهٔ مغنیسا نگه‌داری می‌شود؛ رساله فی صلوات‌النبی که نسخه‌ای دست‌نویس از آن به شمارهٔ ۲۹۰۶/۱۰ در کتابخانهٔ مغنیسا نگه‌داری می‌شود.

منابع: آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، ۵۷۶/۱؛ دانشمندان آذربایجان، ۴۸۴؛ عثمانلی مؤلفلری، ۱۹۷/۱؛ فارسی منظوم اثرلر، ۳۶۸ ـ ۳۷۱؛ فلسفه انسیکلوپدیک لوغتی، ۴۸ ـ ۴۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۲۵۱/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی مغنیسا، ۳۵۳ ـ ۳۵۹؛ نسخه‌های خطی، ۶۲/۴؛ نشست علمی در مورد تاریخ افکار فلسفی و سیاسی ـ اجتماعی ملت‌های ماورای قفقاز (تفلیس، ۱۹۵۷م)؛ هدیة‌العارفین، ۵۲۸/۲.

حمیدیان

یعقوب‌زاده، عبدالخالق ← یوسف باکویی

یقینی شروانی (ya.qi.ni-ye.šer.vā.ni)، مولانا، سدهٔ دهم هجری، شاعر ایرانی. اصلش از شروان بود، اما در شیراز می‌زیست. جز این از زندگی او آگاهی دیگری در دست نیست. نمونه‌ای از سروده‌های او است: «پر به پیرانه سر افشاند یقینی در عشق ـ زان که در عشق تو دارد سر پرافشانی.»

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۷۰۷/۲؛ تحفهٔ سامی، ۳۲۶؛ دانشمندان آذربایجان، ۵۷۷؛ الذریعه، ۱۳۱۴/۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۵۹.

گلشیری

یمینی گرجی (ya.mi.ni-ye.gor.ji)، سدهٔ دهم هجری، شاعر پارسی‌گوی گرجستانی. از زندگی او و جز این در تذکره‌ها نیامده که از غلامان تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ ـ ۹۸۴ ق) و شاعری غزل‌سرا بوده است. در صبح‌گلشن آمده که: «... سرپنجهٔ طبعش در معارک نظم قوی...» است. از اشعار او است: «دستی که عنان خویش گیرد ـ امروز در آستین کس نیست.»

منابع: جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایرانی، ۳۰۱؛ الذریعه، ۱۳۱۷/۹؛ ریاض‌الشعراء، ۷۹۵/۱؛ زبان فارسی در جهان، ۱۶۷/۱۲؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۷۰؛ صبح گلشن، ۶۱۶؛ مخزن‌الغرائب، ۳۷۰/۵؛ عزیز دولت‌آبادی، «شاعران پارسیگوی گرجی»، یغما، شمارهٔ ۳۲، ص ۱۷۳.

رشنوزاده

یوسف باکویی (yu.sof-e.bā.ku.i)، میرزا عبدالخالق یعقوب‌زاده متخلص به یوسف، باکو ۱۸۴۶/۱۲۶۶ ـ همان‌جا ۱۳۴۳ ق/ ۱۹۲۶م، شاعر آذربایجانی. در مکتب‌خانه‌ای در باکو تحصیل کرد. گذشته از زبان مادری، در همان شهر زبان‌های فارسی، عربی و اندکی روسی فراگرفت. در عشق‌آباد به تجارت پرداخت و دکان گشود و سپس به باکو بازگشت. همروزگار و دوست سید عظیم شروانی بود. یوسف معلم شعرای باکو به شمار می‌رفت و مجالس شعر را سرپرستی می‌کرد. وی استاد علی‌آقا واحد بود؛ چنان‌که این شاعر تخلص خود را از یوسف گرفت. او در مجمع‌الشعرای باکو که ریاست آن با آقامحمد جرمی بود عضویت داشت. زلالی، مشتاق، دلخون، واهب، جنتی و واقف از دیگر اعضای آن بودند. عبدالخالق یوسف شاعری لطیف طبع و توانا بود و در میان شعرای قفقاز و ترکستان احترام و شهرت فراوان داشت. بخش زیادی از آثار او گم شده و دیوان کوچکی از وی به‌جا مانده است.

منابع: آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، ۱۰۳/۲؛ آذربایجان غزللری، ۴۱۳ ـ ۴۱۷؛ آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، ۲۱؛ تذکرهٔ شعرای آذربایجان، ۱۶۷/۵ ـ ۱۶۸؛ تذکرهٔ شعرای قرن اول بهایی، ۳۹۸/۴ ـ ۴۰۰؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۱۸؛ سکگیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، ۲۹۸ ـ ۳۰۱.

رضایی‌منش

یوسف کوسج قراباغی (yu.sof-e.ku.saj-e.qa.rā.bā.qi)، یوسف، معروف به کوسج، فرزند محمدجان قراباغی محمدشاهی، ـ

۱۰۵۴ ق، شاعر و دانشمند ایرانی. در قراباغ از شاگردان ملا میرزا جان، معروف به ملای نو، بود. در هیئت و حکمت استادی داشت. با استادش ملای نو به فرارود رفت و در شهرهای بخارا و سمرقند به تدریس پرداخت. در فرارود به تصوف گرایش یافت و به شیخ خلیل‌الله از مریدان شیخ حسین خوارزمی دست ارادت داد. گویا به خواجه عبدالرحیم‌خواجه‌سعد نامی نیز ارادت می‌ورزید. در ۱۰۲۷ ق که در بخارا خانه و کتابخانه‌ای برای پسرش بنا کرد، شعرا اشعاری در تاریخ بنای آن گفتند. یوسف در شعر نیز دستی داشت و ابیاتی پراگنده از او در تذکره‌ها باقی مانده است. این بیت از او است: «خون شد دل من در طلبت خون شدنی بود ـ آن به که ز بیداد تو شد چون شدنی بود.» از آثارش: هشت بهشت به فارسی در هفت بهشت که با دیباچهٔ کتاب در هشت بهشت است و هر بهشت نیز چند چمن دارد. نسخه‌هایی از این کتاب در موزهٔ ملی پاکستان در کراچی و کتابخانهٔ گنج‌بخش در اسلام‌آباد نگه‌داری می‌شود؛ حاشیه بر شرح جلال‌الدین دوانی بر عقاید عضدی که آن را در ۹۹۹/ ۱۰۰۰ ق در خانقاه حسینیهٔ سمرقند به نام ابوحامد خلیل‌الله نوشته است؛ تتمة‌الحواشی و ازالة‌الغواشی که آن را در ۱۰۳۳ ق در بخارا در رد آقاحسین خلخالی (ـ پس از ۱۰۲۴ ق) نوشته است. کتاب آقاحسین خلخالی ردی بود بر حواشی یوسف قراباغی بر شرح جلال‌الدین دوانی بر عقاید عضدی؛ شرح رسالهٔ حنفیهٔ محمد حنفی.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۲۰۶/۱؛ آذربایجان سووت انسیکلوپدیاسی، ۴۸/۳؛ تاریخ کثیره، ۳۳۹ ـ ۳۴۰، ۳۵۶ ـ ۳۵۸؛ الذریعه، ۱۲۵/۶؛ ۲۲۵/۲۵؛ ریاض‌العارفین، آفتاب رای، ۳۵۱/۱؛ ریاض‌العاشقین، ۴۳۵؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۱۸ ـ ۲۱۹؛ صبح گلشن، ۶۱۳؛ فلسفه انسیکلوپدیک لوغتی، ۸۶؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۹۹۱/۲ ـ ۹۹۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۸۶۶؛ کشف‌الظنون، ۵۶۶/۶؛ مخزن‌الغرائب، ۸۱۰/۵؛ معجم‌المؤلفین، ۳۳۱/۱۳.

رسولی

یوسف گرجی (yu.sof-e.gor.ji)، یوسف‌خان، حـ ۱۲۱۹ ـ حـ ۱۲۸۸ ق، شاعر گرجی‌تبار ایرانی. در ۱۲۲۶ ق که اواخر دورهٔ یکم جنگ‌های ایران و روس (۱۲۱۸ ـ ۱۲۲۸ ق) بود به اسارت سپاهیان ایران درآمد. در ایران او را به محمود میرزای قاجار (۱۲۱۴ ـ ۱۲۵۰م)، پسر چهاردهم فتحعلی‌شاه، هدیه کردند. یوسف نزد محمود میرزا پرورش یافت و شکسته‌نویسی و غزل‌سرایی را از او فراگرفت. محمود میرزا در سفینهٔ خود دراین‌باره می‌نویسد: «یکی از غازیان او را به رسم اسیری از کفرش به اسلام فراخواند و بر حضرتم به طریق پیشکش گذرانید. از آن عهد تا امروز [۱۲۴۰ ق]که بیش از چهارده سال است... در درگاهم به حجاب مسلم است و از اهل عفاف مقدم. به اندازهٔ کفاف تحصیل آدمیت نموده، در تحریر شکسته درست‌نویس و در رموز غزل‌سرایی نادره خیال است. هر دو را از من فراگرفته و به امر من تخلص را به اسم قرار داده. از دفترش که به مثابهٔ سه هزار شعر است این اشعار جداگانه ثبت گردید و انتخاب رفت.» نسخه‌هایی دست‌نویس از دیوان او در برخی کتابخانه‌های ایران پراگنده است، از آن شمار، نسخه‌ای دست‌نویس که به شمارهٔ ۱۶۲۳۱ در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود. این نسخه را کسی به نام محمدعلی قزوینی به خط شکستهٔ نستعلیق در ۱۲۹۷ ق برای تقدیم به صادق‌خان سرهنگ کتابت کرده است و پس از پایان غزلیات، مخمسات، مسمطات و رباعیات یوسف که نزدیک پانصد و چهل بیت است، قصیده و غزلی از حکیم شریف و غزلی از محمدعلی میرزا دولت‌شاه و اشعاری از دیگران آورده است. همچنین پیش از نگارش غزلیات یوسف دو مکتوب عشقی و عرفانی از همین شاعر نگارش یافته که آغاز نخستین آن چنین است: «چندی است که به دام هجر نگاری خوش‌خو و بدیع‌الجمال گرفتارم که نه از دیده نهان است و نه بر دیده عیان، آتش عشقش به جانم افروخته و جملهٔ هستی‌ام را سراپا سوخته.» دیوان یوسف با این بیت آغاز شده است: «ناله‌ام از هجر یار ماه جبین است ـ نی غلط آن مه کجا به حسن چنین است.» در دیوان وی، افزون بر اشعار یاد شده، قصایدی در مدح ناصرالدین شاه و شاهزاده احتشام‌الدوله و مرثیه‌هایی دربارهٔ سیدالشهدا(ع) نیز آمده است.

منابع: جایگاه گرجی‌ها در تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ۳۱۰؛ حدیقة‌الشعراء، ۲۱۲۹ ـ ۲۱۳۰؛ الذریعه، ۱۳۲۰/۹؛ زبان فارسی در جهان، ۱۶۶/۱۲ ـ ۱۶۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۳۷۰ ـ ۳۷۴؛ سفینة‌المحمود، ۶۶۵/۲ ـ ۶۶۸؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۳۳۳/۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۶۱۵/۳؛

یوسفی قراباغی

مجمع‌الفصحا، ۱۲۰۴/۶؛ مصطبهٔ خراب، ۲۲۲، ۲۲۳؛ نسخه‌های خطی، ۸۲/۶؛ عزیز دولت‌آبادی، «شاعران پارسی‌گوی گرجی»، یغما، سال سی و دوم، ۱۷۳ - ۱۷۵.

مزدک انوشه

یوسفی قراباغی (yu.so.fi-ye.qa.rā.bā.qi)، کربلایی قلی فرزند محمد، حـ ۱۲۵۴ - ۱۳۰۱ ق، شاعر آذربایجانی. از مردم شوشا بود و در این شهر پیشهٔ خراطی داشت. یوسفی خراطی چیره‌دست بود، اما درآمد چندانی نداشت و به سختی روزگار می‌گذرانید. گویند که او تمامی ماه‌های سال را به این پیشه سرگرم بوده است، جز محرم که در سراسر قفقاز به تعزیه‌خوانی و شبیه‌گردانی می‌پرداخت و از این راه کسب روزی می‌کرد. وی شاعری غزل‌سرا بود و طبعی ظریف داشت. نمونه‌ای از اشعار او است: «باز در مصر چمن یوسف گل پیدا شد ـ عندلیبان چو زلیخا به سر سودا شد / بر دل لاله عیان گشت چو مجنون، داغی ـ نرگس اندر چمن از عشوه‌گری لیلا شد.»

منابع: تذکرهٔ نواب، چاپ ۱۹۹۸م، ۱۱۵ - ۱۱۶؛ ریاض‌العاشقین، ۲۱۷ - ۲۱۹؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۲۱۹.

محمدی



در کتاب‌شناسی حاضر، همهٔ کتاب‌هایی که مؤلفان این دانشنامه از آن‌ها بهره برده‌اند معرفی نشده‌اند. یکی این‌که دادن مشخصات همهٔ کتاب‌ها صفحات فراوانی می‌طلبید و بر حجم کتاب می‌افزود ؛ دوم این‌که بسیاری از این کتاب‌ها به زبان ترکی بوده‌اند و به خط سیریلیک نوشته شده‌اند و دادن مشخصات کتاب‌ها با الفبای سیریلیک برای دانشنامه تقریباً نامیسر بوده است. از سر همین ناگزیری کتاب‌های روسی را در پای مقالات و در کتاب‌شناسی ترجمه کرده‌ایم. در معرفی مجلات و روزنامه‌ها تنها به نام آن‌ها بسنده شده است، زیرا اولاً در کار نشر بیش‌تر آن‌ها فترت‌هایی پیدا می‌شود و کم‌تر مجله یا روزنامه‌ای است که دارای نشر بی‌وقفه باشد و ثانیاً پاره‌ای از آن‌ها پس از چندی تغییر نام می‌دهند و با نامی تازه ادامه می‌یابند. اگر در مقاله‌ای از مجله یا روزنامه‌ای استفاده شد، مشخصات کامل آن در همان‌جا یاد شده است.



فارسی

آتشکده، آذر بیگدلی، تصحیح حسن سادات ناصری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶ ش (۳ جلد).

ـــــــ، چاپ سیدجعفر شهیدی، تهران، نشر کتاب، ۱۳۳۷ ش.

ـــــــ (نیمهٔ دوم)، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۸ ش.

ـــــــ، بمبئی، ۱۲۷۷ق، افست تهران، روزنه، ۱۳۷۸ ش.

آتورپاتکان (آذربایجان) و نهضت ادبی، جمال‌الدین فقیه، تهران، علمی، بی‌تا.

آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه با اضافات از جهانگیر قاجار، به تصحیح و تکمیل میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳ ش.

آثار فارسی در آناطولی، از قرن ششم تا هشتم هجری قمری، احمد آتش، ترجمهٔ صائمهٔ اینال صاوی، تهران، چاپخانهٔ ارتش شاهنشاهی، بی‌تا.

آخر اما، دل یکی است، ترجمهٔ احمد پوری، تهران، باغ نو، ۱۳۸۰ ش.

آخرین سنگر آزادی، مجموعهٔ مقالات میرجعفر پیشه‌وری در روزنامهٔ حقیقت، ارگان اتحادیهٔ عمومی کارگران ایران، ۱۳۰۰ - ۱۳۰۱ش، به کوشش رحیم رئیس‌نیا، تهران، شیرازه، ۱۳۷۷ ش.

آذربایجان در موج‌خیز تاریخ، کاوهٔ بیات، تهران، شیرازه، ۱۳۷۹ش.

آذربایجان و اران (آلبانیای قفقاز)، عنایت‌الله رضا، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۷۲ ش.

آذری گویش دیرین مردم آذربایجان، رحیم رضازادهٔ ملک، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۷ ش.

آرمانشهر زیبایی، گفتارهایی در شیوهٔ بیان نظامی، سعید حمیدیان، تهران، قطره، ۱۳۷۳ ش.

آغاز فرقهٔ حروفیه، هلموت ریتر، ترجمهٔ حشمت مؤید، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

آموزش زبان فارسی در جمهوری آذربایجان، علی‌اصغر شعردوست، تهران، شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۷۴ ش.

آموزش زبان فارسی در جمهوری ارمنستان، مهدی قشقایی، تهیه شده در رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در ارمنستان، ۱۳۸۰ ش.

آن روز می‌رسد، میرزه ابراهیموف، تهران، کاریج، ۱۳۶۰ ش.

آینهٔ عبرت، شرح قصیدهٔ ایوان مدائن خاقانی، محمدجواد شریعت، اصفهان، مشعل، ۱۳۶۸ ش.

آینهٔ غیب نظامی گنجه‌ای در مثنوی مخزن‌الاسرار، بهروز ثروتیان، تهران، کلمه، ۱۳۶۹ ش.

اپرای کوراوغلو، عزیر حاجی‌بیگلی، ترجمهٔ شیوا فرهمند راد، تهران، ارمغان، ۱۳۵۴ ش ؛ تبریز، پیمان، ۱۳۵۷ ش.

احسن التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم، ابوعبدالله محمد بن احمد مقدسی، ترجمهٔ علی‌نقی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱ ش (۲ جلد).

احسن التواریخ، حسن بیگ روملو، به تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، بابک، ۱۳۵۷ش.

احوال و آثار نقاشان قدیم ایران، محمدعلی کریم‌زادهٔ تبریزی، لندن، ۱۳۶۳ ش (۳ جلد).

احوال و آثار و شرح مخزن‌الاسرار نظامی گنجوی، برات زنجانی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۴ ش.

اخبارنامه، میرزا احمد لنکرانی، به کوشش علی عبدلی، تهران، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، ۱۳۸۰ش.

ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ترجمهٔ یو. ا.برگل، مترجمان فارسی یحیی آرین‌پور، سیروس ایزدی و کریم کشاورز، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲ ش (۲ جلد).

ادبیات فارسی در یوگسلاوی، دیان بوگداوویی، پایان‌نامهٔ دکتری، دانشکدهٔ ادبیات تهران، به راهنمایی سعید نفیسی.

ادبیات کلاسیک فارسی، آرتورجان آربری، ترجمهٔ دکتر اسدالله آزاد، مشهد، معارف فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱ش.

ادبیات نمایشی در ایران، جمشید ملک‌پور، تهران، توس، ۱۳۶۳ ش (۲ جلد).

اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، عنایت‌الله رضا، تهران، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، ۱۳۸۰ ش.

ارمنستان، آذربایجان، گرجستان از استقلال تا استقرار رژیم شوروی، سرز آقاناسیان، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، معین، ۱۳۷۰ش.

ارمنستان در آستانهٔ قرن، چهار مقاله از ریچارد جی. هوانسیان، تهران، هور، ۱۳۷۹ش.

از رابعه تا پروین، کشاورز صدر، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

از شیخ صفی تا شاه صفی، سید حسین بن مرتضی حسینی استرابادی، به کوشش احسان اشراق، تهران، علمی، ۱۳۶۴ ش.

از صبا تا نیما، یحیی آرین‌پور، تهران، زوار، ۱۳۷۲ ش، چاپ چهارم (۲ جلد).

از گونهٔ دیگر، میرجلال‌الدین کزازی، تهران، مرکز، ۱۳۷۱ ش.

استا زینال، جلیل محمدقلی‌زاده، ترجمهٔ میلانی، تبریز، انجمن فرهنگی ایران و شوروی، ۱۳۲۳ ش.

اسلام در ایران، پتروشفسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳۵۳ ش (چاپ سوم).

اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، عبدالحسین نوایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶ ش.

الاعلاق النفیسه، ابن رسته، ترجمه و تعلیق حسین قره‌چانلو، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵ش.

الاغانی (برگزیده)، ابوالفرج اصفهانی، ترجمهٔ محمدحسین مشایخ فریدنی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸ ش (۲ جلد).

اعلام قرآن، محمد خزائلی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵ش.

افضل التواریخ، غلامحسین افضل الملک، به کوشش منصورهٔ اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱ ش.

اقبال‌نامه، نظامی گنجه‌ای، با تصحیح وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، قطره، ۱۳۷۶ ش.

اکسیر التواریخ، علی‌قلی میرزا اعتضاد السلطنه، به کوشش جمشید کیان‌فر، تهران، ویسمن، ۱۳۷۰ش.

الهی‌نامه، فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح و مقدمهٔ هلموت ریتر، تهران، توس، ۱۳۶۸ ش (چاپ دوم).

امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲ ش (چاپ هفتم).

انجمن خاقان، فاضل‌خان گروسی، با مقدمهٔ توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۷۶ ش.

اندیشهٔ ترقی، فریدون آدمیت، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۱ ش.

اندیشهٔ سیاسی در اسلام معاصر، حمید عنایت، ترجمهٔ بهاءالدین خرمشاهی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۲ ش (چاپ سوم).

اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، فریدون آدمیت، تهران، پیام، ۱۳۵۷ ش.

اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، فریدون آدمیت، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹ ش.

اندیشه‌های نظامی گنجوی، بهروز ثروتیان، تهران، آیدین، ۱۳۷۶ ش.

انقراض سلسلهٔ صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران، لارنس لاکهارت، ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰ ش (چاپ دوم).

اوحدالدین کرمانی و حرکت اوحدیه، میکاییل بایرام، ترجمهٔ منصورهٔ حسینی و داود وفایی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۹ ش.

ایدئولوژی نهضت مشروطیت، فریدون آدمیت، تهران، روشنگران، بی‌تا.

ایران باستان، حسن پیرنیا، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۱۱ ش (۳ جلد).

ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، علی‌اصغر شمیم، تهران، مدبر، ۱۳۷۴ ش.

ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، امیرمحمود بن خواندمیر، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۷۰ ش.

ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی، یوزف مارکوارت، ترجمهٔ مریم میر احمدی، تهران، مؤسسهٔ اطلاعات، ۱۳۷۳ ش.

ایران عصر صفوی، راجر سیوری، ترجمهٔ کامبیز عزیزی، تهران، مرکز، ۱۳۶۳ ـ ۱۳۷۶ش.

ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم، رحیم رئیس‌نیا، تهران، ستوده، ۱۳۷۴ ش (۳ جلد).

ایران و قفقاز، پرویز ورجاوند، تهران، قطره، ۱۳۷۸ ش.

ایرانیان ارمنی، آندرانیک هویان، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۸۱ ش.

ایرانیان ارمنی، اسماعیل رائین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶ ش.

ایروان یک ولایت مسلمان‌نشین بود، صمد سرداری‌نیا، تهران، زوفا، ۱۳۸۰ ش.

ایواز (در سال ۱۹۰۵)، جعفر جبارلی، ترجمهٔ فریدون احمد (ابوالحسن‌زاده)، کلن، چاپخانهٔ مرتضوی، ۱۳۶۶ ش.

باغ سیب، باران، ترجمهٔ احمد نوری‌زاده، تهران، چشمه، ۱۳۷۸ ش.

با کاروان اندیشه، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹ ش (چاپ دوم).

با کاروان حله، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶ ش.

بانوان ایرانشناس گرجی، جمشید گیوناشویلی، زیر نظر داوید کوبیدزه، تفلیس، ۱۹۷۸م.

برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ویلم فلور، ترجمهٔ ابوالقاسم سری، تهران، توس، ۱۳۶۵ ش.

برگزیدهٔ آثار نریمان نجف اوغلی نریمانف، محمد حریری اکبری، تبریز، ابن سینا، ۱۳۵۶ ش.

بزرگان و سخن‌سرایان آذربایجان، بی‌نا، بی‌جا، بی‌تا.

بزم دیرینهٔ عروس، معصومهٔ معدن‌کن، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲ ش.

بستان السیاحه یا سیاحت‌نامه، حاج زین‌العابدین شیروانی، تهران، کتابخانهٔ سنایی، بی‌تا.

بنای عاشقی بر بی‌قراری است، حسین‌علی یوسفی، تهران، روزگار، ۱۳۷۸ ش.

بهار و ادب فارسی، به کوشش محمد گلبن، تهران، جیبی، ۱۳۷۱ ش (۲ جلد).

بیست مقالهٔ قزوینی، محمد قزوینی، به تصحیح ابراهیم پورداود و عباس اقبال، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ ش، چاپ دوم (۲ جلد).

پارسی نویسان آسیای صغیر، تحسین یازیجی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۱ ش.

پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، و.مینورسکی، ترجمهٔ محسن خادم، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۵ ش.

پژوهشی در اسطورهٔ دده‌قورقود، جوانشیر فرآذین، تبریز، دانیال، ۱۳۸۱ش.

پلنگینه‌پوش، شوتا روستاولی، پژوهش و ترجمهٔ فرشید دلشاد، تهران، ایران جام، ۱۳۷۷ ش.

ــــــــ ، شوتا روستاولی، برگردان فارسی به نگارش محمدکاظم یوسف‌پور، زیر نظر ماگالی تودوآ، رشت، انتشارات دانشگاه گیلان، ۱۳۷۹ ش.

پیدایش رمان فارسی، کریستف بالایی، مترجمان مهوش قویمی و نسرین خطاط، تهران، معین، ۱۳۷۷ ش.

پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، سخن، ۱۳۷۲ ش.

تاریخ آل سلجوق در آناطولی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات نادرهٔ جلالی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۷ ش.

تاریخ آل مظفر، حسین‌قلی ستوده، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ ش (۲ جلد).

تاریخ اجتماعی ایران، سعید نفیسی، تهران، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات ـ مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۲ش (۲ جلد).

تاریخ ادبیات ایران، از فردوسی تا سعدی (جلد دوم ـ نیمهٔ یکم)، ادوارد براون، ترجمهٔ غلامحسین صدری افشار، تهران، مروارید، ۱۳۶۷ ش (چاپ چهارم).

تاریخ ادبیات ایران، «از حملهٔ مغول تا نیمهٔ اول دورهٔ صفویه»، سید محمدرضا دایی جواد، اصفهان، شرکت مطبوعات، بی‌تا.

تاریخ ادبیات ایران، یان ریپکا، ترجمهٔ عیسی شهابی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴ش.

تاریخ ادبیات ایران، رضازادهٔ شفق، شیراز، دانشگاه پهلوی، ۱۳۵۲ ش (چاپ دوم).

تاریخ ادبیات ایران، یان ریپکا و دیگران، ترجمهٔ کی‌خسرو کشاورزی، تهران، گوتنبرگ و جاویدان خرد، ۱۳۷۰ش.

تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا عصر حاضر (جلد چهارم)، ادوارد براون، ترجمهٔ بهرام مقدادی، تحشیه و تعلیق ضیاءالدین سجادی و عبدالحسین نوایی، تهران، مروارید، ۱۳۶۹ش.

تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی (جلد دوم ـ نیمهٔ یکم)، ادوارد براون، ترجمهٔ غلامحسین صدری افشار، تهران، مروارید، ۱۳۶۷ش (چاپ چهارم).

تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، تهران، فردوسی، ۱۳۷۱ ش، چاپ دوازدهم (۵ جلد).

تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمهٔ رضازادهٔ شفق، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶ش.

تاریخ ادبیات فارسی، یوگنی ادواردوویچ برتلس، ترجمهٔ سیروس ایزدی، تهران، هیرمند، ۱۳۷۴ش.

تاریخ ادبیات کودکان ایران، ادبیات شفاهی و دوران باستان، محمدهادی محمدی و زهرهٔ قایینی، تهران، چیستا، ۱۳۸۰ ش (جلدهای ۱ تا ۴).

تاریخ ادبی ایران، از سعدی تا جامی (جلد ۳ از تاریخ ادبیات ایران)، ادوارد براون، ترجمه و حواشی علی‌اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷ش (چاپ چهارم).

تاریخ اردبیل و دانشمندان، فخرالدین موسوی اردبیلی نجفی، مشهد، خراسان، ۱۳۵۷ ش (۲ جلد).

تاریخ ارمنستان، هراند پاسدرماجیان، ترجمهٔ محمد قاضی، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۶۹ش.

تاریخ الفی، قاضی احمد تتوی، آصف‌خان قزوینی، به کوشش سیدعلی آل‌داود، تهران، فکر روز، ۱۳۷۸ش.

تاریخ الوزراء، نجم‌الدین‌ابوالرجاء قمی، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ش.

تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیهٔ جدید، استانفور جی. شاو، ترجمهٔ محمود رمضان‌زاده، تهران، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۰ ش (۲ جلد).

تاریخ امپراطوری عثمانی، هامر پورگشتال، ترجمهٔ میرزا زکی علی‌آبادی، به اهتمام جمشید کیان‌فر، تهران، زرین، ۱۳۶۷ ـ ۱۳۶۹ش (۵ جلد).

تاریخ انقلاب مشروطیت، تقی‌زاده، تهران، فردوس، ۱۳۷۹ ش.

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ملک‌زاده، تهران، علمی، ۱۳۶۲ ش (۷ جلد).

تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، حسن پیرنیا و عباس اقبال آشتیانی، به کوشش محمددبیر سیاقی، تهران، خیام، بی‌تا.

تاریخ ایران، از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، پژوهش دانشگاه کیمبریج، گردآورنده : جی آ.بویل، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱ش (جلد پنجم).

تاریخ ایران از دوران باستان تا سدهٔ هجدهم میلادی، ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی، تهران، پیام، ۱۳۵۳ش.

تاریخ ایران، از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان، پژوهش دانشگاه کیمبریج، گردآورنده : احسان یارشاطر، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸ش (جلد سوم ـ قسمت یکم).

تاریخ ایران، از فروپاشی دولت ساسانیان تا آمدن سلجوقیان، پژوهش دانشگاه کیمبریج، گردآورنده ج.آ. بویل، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۲ش (جلد چهارم).

تاریخ ایران بعد از اسلام، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ش.

تاریخ ایران در دورهٔ تیموریان، پژوهش از دانشگاه کیمبریج، ترجمهٔ یعقوب آژند، تهران، جامی، ۱۳۷۹ش.

تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، برتولد اشپولر، ترجمهٔ جواد فلاطوری، تهران، مؤسسه علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳ش (چاپ چهارم).

تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان، آلفرد فُن گوتشمید، با مقدمه‌ای از نولدکه، ترجمه و حواشی از کی‌کاوس جهانداری، تهران، ققنوس با همکاری علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹ش (چاپ سوم).

تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، تئودور نولدکه، ترجمهٔ عباس زریاب، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ش.

تاریخ برامکه، عبدالعظیم گرکانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲ش.

تاریخ بلعمی، ابوجعفرمحمد بن جریر طبری، به تصحیح محمدتقی بهار، به کوشش محمدپروین گنابادی، تهران، زوار، ۱۳۵۳ ش.

تاریخ بیهق، ابوالحسن‌علی بن زید بیهقی، تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار، تهران، فروغی، ۱۳۱۷ش.

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، تصحیح سعید نفیسی، تهران، سنایی، ۱۳۷۰ش.

ــــــــ، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، سعدی، ۱۳۶۸ش.

ــــــــ، ویرایش جعفرمدرس صادقی، تهران، مرکز، ۱۳۷۰ش.

تاریخ تحلیلی اسلام، جعفرشهیدی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹ش.

تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، محیط طباطبایی، تهران، بعثت، ۱۳۶۶ ش.

تاریخ تذکره‌های فارسی، احمد گلچین‌معانی، تهران، سنایی، ۱۳۶۳ش.

تاریخ تصوف در اسلام، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، قاسم غنی، تهران، زوار، ۱۳۶۶ش (چاپ چهارم).

تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ترجمه و نگارش علی جواهرکلام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳ش.

تاریخ تمدن (مشرق زمین : گهوارهٔ تمدن)، ویل دورانت، ترجمهٔ احمد آرام، ع. پاشایی و امیرحسین آریان‌پور، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۵ش.

تاریخ ثعالبی، مشهور به غرر اخبار ملوک‌الفرس و سیرهم، ترجمهٔ محمد فضایلی، تهران، نقره، ۱۳۶۷ ش.

تاریخ جراید و مجلات ایران، صدر هاشمی، اصفهان، کمال، ۱۳۶۳ ـ ۱۳۶۴ ش (۳ جلد).

تاریخ جنبش مزدکیان، اوتاکرکلیما، ترجمهٔ جهانگیر فکری ارشاد، تهران، توس، ۱۳۵۹ ش.

تاریخ جنگ‌های ایران و روس ، گردآوری حسن آذر، تصحیح امیرهوشنگ آذر، تهران، ناشر مصحح، ۱۳۶۹ ش.

تاریخ جهان آرا، قاضی احمد غفاری، به کوشش حسن نراقی، تهران، حافظ، ۱۳۴۲ ش.

تاریخ جهان‌گشای جوینی ، عطاملک علاءالدین جوینی، تهران، بامداد و ارغوان، ۱۳۶۷ ش.

تاریخ جهانگشای نادری، میرزا مهدی استرابادی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۸ ش.

تاریخچه‌ای برادبیات آهنگین ایران، نادرهٔ بدیعی، تهران، روشنفکر، ۱۳۵۴ ش.

تاریخچهٔ مکتب مزدک، اوتاکرکلیما، ترجمهٔ منوچهر فکری‌ارشاد، تهران، توس، ۱۳۷۱ ش.

تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین حسینی، معروف به خواندمیر، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام، ۱۳۶۲ ش.

تاریخ خانقاه در ایران، محسن کیانی، تهران، طهوری، ۱۳۶۹ ش.

تاریخ خوی، محمدامین ریاحی، تهران، توس، ۱۳۷۲ ش.

تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ابراهیم قفس اوغلی، ترجمهٔ داود اصفهانیان، تهران، گستره، ۱۳۶۷ ش.

تاریخ دولت صفاریان، حسن یغمایی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۰ ش.

تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر، استانلی لین پل، و.و. بارتولد، خلیل ادهم و احمد سعید سلیمان، ترجمهٔ صادق سجادی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳ ـ ۱۳۷۰ش (۲ جلد).

تاریخ دیالمه و غزنویان، عباس پرویز، تهران، علمی، ۱۳۶۳ ش.

تاریخ راقم، راقم سمرقندی، تاشکند، ۱۳۳۲ ق.

تاریخ رشیدی، میرزا حیدر دوغلات، لاهور، دست‌نویس دانشگاه پنجاب.

تاریخ روابط خارجی ایران در عهد شاه عباس اول صفوی، علی اکبر ولایتی، تهران، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۴ ش.

تاریخ روزنامه‌نگاری ایرانیان و دیگر پارسی‌نویسان، ناصرالدین پروین، تهران، ۱۳۷۷ ش (۲ جلد).

تاریخ روضة‌الصفا (ناصری)، میرخواند و رضاقلی‌خان هدایت، تهران، کتابخانه‌های مرکزی، خیام و پیروز، ۱۳۳۸ ـ ۱۳۳۹ ش (۱۰ جلد).

تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، گوئل کهن، تهران، آگاه، ۱۳۶۳ ش (۲ جلد).

تاریخ سلسلهٔ سلجوقی، بنداری اصفهانی، ترجمهٔ محمدحسین جلیلی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶ ش.

تاریخ سلسلهٔ طریقت نعمت‌اللهی در ایران، مسعود همایونی، تهران، مکتب عرفان ایران، ۱۳۵۸ ش.

تاریخ سیستان، مجهول‌المؤلف، به تصحیح ملک‌الشعرای بهار، به همت محمد رمضانی، تهران، فروردین، ۱۳۱۴ ش.

تاریخ شاه اسماعیل صفوی، غلام سرور، ترجمهٔ محمدباقر آرام و غفاری‌فرد، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۴ ش.

تاریخ شاهی، احمد یادگار، به تصحیح محمد هدایت حسین، بنگال، برای ذیل ایشیاتک سوسانتی اوف، ۱۹۳۹م.

تاریخ شاهی، قراختائیان، به تصحیح باستانی پاریزی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵ ش.

تاریخ شروان و دربند، و. مینورسکی، ترجمهٔ محسن خادم، تهران، بنیاد دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۵ ش.

تاریخ طب در ایران پس از اسلام، از ظهور اسلام تا دوران مغول، محمود نجم‌آبادی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۶ش (چاپ دوم).

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ظهیرالدین مرعشی، به کوشش محمد حسین تسبیحی، تهران، شرق، ۱۳۴۵ ش.

تاریخ عالم‌آرای عباسی، اسکندربیگ منشی، به تصحیح اسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۷ ش (۳ جلد).

تاریخ عباسی یا روزنامهٔ ملاجلال، ملا جلال‌الدین‌محمد منجم یزدی، به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، تهران، وحید، ۱۳۶۶ ش.

تاریخ عثمانی، اسماعیل حقی اوزون‌چارشلی، ترجمهٔ ایرج نوبخت، تهران، کیهان، ۱۳۶۸ ـ ۱۳۷۹ ش (۶ جلد).

تاریخ عرفان و عارفان ایرانی، از بایزید بسطامی تا نور علیشاه گنابادی، عبدالرفیع حقیقت، تهران، بابک، ۱۳۵۵ ش.

تاریخ عضدی، عضدالدوله سلطان‌احمد میرزا، با توضیحات و اضافاتی از عبدالحسین نوایی، تهران، بابک، ۱۳۵۵ ش.

تاریخ علوم عقلی در ایران تا اواسط قرن پنجم، ذبیح‌الله صفا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ش.

تاریخ عمومی منطقهٔ شروان (در عهد شروانشاهیان)، به کوشش رحیم رئیس‌نیا، تهران، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، ۱۳۸۰ ش.

تاریخ غزنویان، کلیفورد ادموند باسورث، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۲ ش (جلد ۱ و ۲).

تاریخ فتوحات مغول، ج. ج. ساندرز، ترجمهٔ ابوالقاسم حالت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱ ش.

تاریخ فخری، محمد بن علی‌بن طباطبایی (ابن طقطقی)، ترجمهٔ محمدوحید گلپایگانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰ ش.

تاریخ فرشته، محمد قاسم بن غلام‌علی هندوشاه، لکنو، ۱۸۶۳م.

تاریخ فلسفهٔ اسلامی، هانری کربن با همکاری حسین نصر و عثمان یحیی، ترجمهٔ اسدالله مبشری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱ ش.

تاریخ فلسفه در اسلام، به کوشش میان محمد شریف، تهیه و گردآوری ترجمهٔ فارسی زیر نظر نصرالله پورجوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲ ـ ۱۳۷۰ش (۴ جلد).

تاریخ فلسفه در ایران و جهان اسلامی، علی اصغر حلبی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۳ ش.

تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، حناالفاخوری و خلیل‌الجر، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، تهران، زمان و فرانکلین، ۱۳۵۵ ش.

تاریخ قره‌باغ، علی‌رضا راه‌ور لیقوان و پرویز زارع شاهمرس، تهران، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶ ش.

تاریخ کثیره ← تاریخ راقم.

تاریخ گردیزی ← زین الاخبار.

تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش.

تاریخ گیتی‌گشا، در تاریخ زندیه، میرزا محمدصادق موسوی نامی اصفهانی، تهران، اقبال، ۱۳۶۸ ش (چاپ چهارم).

تاریخ ماد، ا.م.دیاکونوف، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳۵۷ ش.

تاریخ محمدی، «احسن‌التواریخ»، محمدفتح‌الله بن محمدتقی ساروی، به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱ش.

تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ملک‌الشعرای بهار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱ش، چاپ چهارم (۲ جلد).

تاریخ مختصر زبان فارسی، محسن ابوالقاسمی، تهران، بنیاد اندیشهٔ اسلامی، ۱۳۷۳ ش.

تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱ ش، جلد دوم (چاپ سوم).

تاریخ مشاهیر کرد، بابا مردوخ روحانی (شیوا)، به کوشش ماجد مردوخ روحانی، تهران، سروش، ۱۳۷۱ ش (۳ جلد).

تاریخ مشروطهٔ ایران، کسروی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹ ش (چاپ پانزدهم).

تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت، ادوارد براون، ترجمهٔ عباسی، تهران، کانون معرفت، ۱۹۵۷ ـ ۱۹۵۸م (۲ جلد).

تاریخ مغول، عباس اقبال، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش (چاپ پنجم).

تاریخ مغول در ایران، برتولد اشپولر، ترجمهٔ محمود میرآفتاب، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲ش (چاپ دوم).

تاریخ مغول و اوایل ایام تیموری، عباس اقبال آشتیانی، تهران، نامک، ۱۳۷۶ ش.

تاریخ ملا حشری یا روضهٔ اطهار، ملا محمدامین حشری تبریزی، به تصحیح عزیز دولت‌آبادی، تهران، ستوده، ۱۳۷۱ ش.

تاریخ ملازاده در ذکر مزارات بخارا، احمد بن محمود، معروف به معین‌الفقرا، به کوشش احمد گلچین معانی، تهران، مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۰ ش.

تاریخ منتظم ناصری، اعتمادالسلطنه، به تصحیح محمداسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ - ۱۳۶۷ ش (۳ جلد).

تاریخ نادرشاهی /نادرنامه، محمدشفیع تهرانی، به‌اهتمام رضا شعبانی، تهران، مؤسسه علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹ش.

تاریخ‌نامهٔ طبری، به تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن، تهران، نشر نو، ۱۳۶۸ش، چاپ دوم (۳ جلد).

تاریخ نظامی ایران، جنگ‌های دورهٔ صفویه، خانبابا بیانی، تهران، زرین قلم، ۱۳۷۸ ش.

تاریخ نظم و نثر ← تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی

تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، سعید نفیسی، تهران، فروغی، ۱۳۶۳ ش (۲ جلد).

تاریخ نو، شامل حوادث دورهٔ قاجاریه، جهانگیرمیرزا پسر عباس‌میرزا نایب‌السلطنه، به کوشش عباس اقبال، تهران، علمی، ۱۳۲۷ش.

تاریخ و تمدن اسلامی در قلمرو سامانیان، محمدرضا ناجی، تهران، مجمع علمی تمدن، تاریخ و فرهنگ سامانیان، ۱۳۷۸ ش.

تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز، نادرمیرزا، به شرح محمد مشیری، تهران، اقبال، ۱۳۵۱ ش.

تاریخ و عقاید اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تهران، فرزان، ۱۳۷۶ ش (چاپ دوم).

تاریخ و فرهنگ ارمنستان، احمد نوری‌زاده، تهران، چشمه، ۱۳۷۶ ش.

تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب، ترجمهٔ محمدابراهیم آیتی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱ ش (چاپ ششم).

تبریز مه‌آلود، محمدسعید اردوبادی، ترجمهٔ رحیم رئیس‌نیا، تهران، نگاه، ۱۳۷۹ ش (۲ جلد).

تبصرة‌العوام فی معرفة مقالات‌الأنام، منسوب به سید مرتضی بن داعی حسنی رازی، به تصحیح عباس اقبال، تهران، اساطیر، ۱۳۶۴ش (چاپ دوم).

تجارب‌السلف، هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران، طهوری، ۱۳۴۴ش.

تحریر تاریخ وصاف، عبدالمحمد آیتی، تهران، پژوهشگاه، ۱۳۷۲ ش.

تحریم تنباکو، محمدرضا زنجانی، تهران، فراهانی، بی‌تا.

تحفة‌العراقین، خاقانی، به اهتمام یحیی قریب، تهران، سپهر، ۱۳۳۳ ش.

تحفهٔ سامی، سام‌میرزای صفوی، به تصحیح رکن‌الدین همایونفرخ، تهران، علمی، بی تا.

تحقیقات دانشمندان آذربایجان دربارهٔ زبان فارسی، جمیلهٔ صادقوا، طیبهٔ علسگروا، ترجمهٔ عباس ممی‌زاده، تهران، الهدی، ۱۳۷۷ش.

تحلیل سفرنامهٔ ناصرخسرو، (همراه با متن سفرنامه)، جعفر شعار، تهران، قطره، ۱۳۷۱ش.

تحلیل هفت پیکر نظامی، محمد معین، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ ش.

تحول شعر فارسی، زین‌العابدین مؤتمن، تهران، طهوری، ۱۳۷۱ ش (چاپ چهارم).

تذکرةالتواریخ، خطی، موزهٔ سیمیانوف در دوشنبه.

تذکرةالخواتین، محمد بن رفعت شیرازی، بمبئی، ۱۳۰۶ ق.

تذکرةالشعراء، امیر دولت‌شاه سمرقندی، به همت محمد رمضانی، تهران، کلالهٔ خاور، ۱۳۳۸ش.

تذکرةالشعرای محمد عبدالغنی خان غنی، به کوشش پروفسور محمد اسلم‌خان، دهلی، انتشارات سعود احمد دهلوی، ۱۴۱۹ق / ۱۹۹۹م.

تذکرةالقبور یا دانشمندان و بزرگان اصفهان، سید مصلح‌الدین مهدوی، اصفهان، کتابفروشی ثقفی، ۱۳۴۸ ش (چاپ دوم).

تذکرةالمعاصرین، محمدعلی بن ابی‌طالب حزین لاهیجی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات معصومهٔ سالک، تهران، سایه، ۱۳۷۵ش.

تذکرةالملوک، میرزا سمیعا، به کوشش سید محمد دبیرسیاقی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸ ش (چاپ دوم).

تذکرهٔ اختر، احمد گرجی، متخلص به اختر، به کوشش ع. خیامپور، تبریز، بی‌نا، ۱۳۴۳ ش.

تذکرهٔ پیمانه، احمد گلچین‌معانی، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۹ ش.

تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران، و. بارتولد، ترجمهٔ حمزهٔ سردادور، تهران، توس، ۱۳۷۲ ش.

تذکرهٔ حسینی، میرحسین دوست سنبهلی، لکنو، مطبع نامی منشی نول‌کشور، ۱۲۹۲ ق.

تذکرهٔ خط و خطاطان، میرزاحبیب اصفهانی، ترجمهٔ رحیم چاوش اکبری، تهران، مستوفی، ۱۳۶۹ ش.

تذکرهٔ خوشنویسان، محمد هفت قلمی دهلوی، تهران، روزنه، ۱۳۷۷ ش.

تذکرهٔ دلگشا، علی‌اکبر نواب شیرازی، به تصحیح منصور رستگار فسایی، شیراز، نوید، ۱۳۷۱ش.

تذکرهٔ روز روشن ← روز روشن

تذکرهٔ روضةالسلاطین و جواهر العجایب، فخری هروی، تصحیح ع. خیامپور، تبریز، ۱۳۴۵ش.

تذکرهٔ ریاض العارفین، آفتاب‌رای لکنویی، به تصحیح حسام‌الدین راشدی، ۱۳۵۷ ـ ۱۳۶۱ ش (۲ جلد).

تذکرهٔ ریاض العارفین، رضاقلی‌خان هدایت، به کوشش مهرعلی گرکانی، تهران، کتابفروشی محمودی، ۱۳۴۴ ش.

تذکرهٔ شعاعیه، محمدحسین شعاع شیرازی «شعاع‌الملک»، با تصحیح محمود طاووسی، شیراز، بنیاد فارسی‌شناسی، ۱۳۸۰ ش.

تذکرهٔ شعرای آذربایجان، محمد دیهیم، تبریز، آذرآبادگان، ۱۳۶۷ش (۵ جلد).

تذکرهٔ شعرای پنجاب، خواجه عبدالرشید، کراچی، اقبال آکادمی، ۱۳۴۶ ش.

تذکرهٔ طلعت، عنقا، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۳۹ ش.

تذکرهٔ لباب‌الالباب، محمد عوفی، با تعلیقات محمد قزوینی و سعید نفیسی، به قلم محمد عباسی، تهران، فخر رازی، ۱۳۶۱ش.

تذکرهٔ مجمع‌الخواص، صادقی کتابدار، ترجمهٔ ع. خیامپور، تبریز، بی‌نا، ۱۳۲۷ ش.

تذکرهٔ مخزن‌الغرائب، احمد علی‌خان هاشمی سندیلوی، به اهتمام محمد باقر، لاهور، دانشگاه پنجاب، ۱۹۶۸م (جلد یکم)؛ همان‌جا،

۱۹۷۰م (جلد دوم) ؛ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۱ش (جلد سوم و چهارم) ؛ همان‌جا، ۱۳۷۲ش (جلد پنجم).

تذکرهٔ مدینة الادب، محمدعلی مصاحبی نائینی، متخلص به عبرت، چاپ عکسی از روی نسخه به خط مؤلف، تهران، کتابخانهٔ موزهٔ مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۷۶ ش (۳ جلد).

تذکرهٔ مرآت‌الخیال، امیرشیر علی‌خان لودی، به کوشش خان صاحب میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی، بمبئی، ۱۳۲۴ش.

ـــــــــــ، به اهتمام حمید حسنی با همکاری بهروز صفرزاده، تهران، روزنه، ۱۳۷۷ش.

تذکرهٔ مرآت‌الفصاحه، شیخ مفید «داور»، با تصحیح و تکمیل و افزوده‌های محمود طاووسی، شیراز، نوید، ۱۳۷۱ش.

تذکرهٔ مردم دیده، عبدالحکیم حاکم، به اهتمام سید عبدالله، لاهور، پنجابی‌ادبی‌آکادمی، ۱۳۳۹ش.

تذکرهٔ منتخب‌الاشعار، مردان‌علی‌خان مبتلا، ترتیب و تلخیص محمد اسلم‌خان، دهلی، اندوپرشین سوسائتی، ۱۹۷۵م.

تذکرهٔ منتخب‌اللطایف، رحم‌علی‌خان ایمان، به اهتمام سید محمدرضا جلالی‌نائینی و سید امیرحسن عابدی، تهران، بی‌نا، ۱۳۴۹ش.

تذکرهٔ منظوم رشحه، محمدباقر رشحهٔ اصفهانی، با مقدمهٔ و حواشی احمد گلچین معانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۴ش.

تذکرهٔ میخانه، عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، به کوشش احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، ۱۳۶۷ش (چاپ پنجم).

تذکرهٔ میکده، محمدعلی وامق، به کوشش حسین مسرت، تهران، انتشارات ما، ۱۳۷۱ ش.

تذکرهٔ نصرآبادی، میرزا محمدطاهر نصرآبادی، تصحیح وحید دستگردی، تهران، فروغی، بی‌تا.

ترانه‌های خیام، صادق هدایت، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

ترجمهٔ آثار البلاد و اخبار العباد، محمد مراد بن عبدالرحمان، تصحیح سیدمحمد شاه‌مرادی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ش.

ترجمهٔ تفسیر طبری، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، توس، ۱۳۶۷ش، چاپ سوم (۷ جلد).

ترجمه‌های متون فارسی به زبان‌های پاکستانی، اختر راهی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۵ش / ۱۴۰۶ق.

تسبیح خان، مجموعهٔ شش قصه، جلیل محمدقلی‌زاده، ترجمهٔ علی‌اکبر قهرمانی، تهران، آبان، ۱۳۵۵ ش.

تشکیل دولت ملی در ایران، والترهینتس، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۷ش (چاپ چهارم).

تشیع و تصوف، کامل مصطفی‌الشیبی، ترجمهٔ علی‌رضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۹ش.

تصویرهای زیبا در شعر خاقانی، علی اردلان جوان، تهران، پاژنگ، ۱۳۷۴ ش.

تعبیر خواب کامل، ابوالفضل حبیش بن ابراهیم تفلیسی، تدوین و بازنویسی حسین نمینی، تهران، آبگینه، ۱۳۸۰ش.

تعلیقات حدیقة الحقیقه، جمع و تألیف محمدتقی مدرس رضوی، تهران، علی‌اکبر علمی، ۱۳۴۵ش.

تعلیقات نقض، جلال‌الدین حسینی ارموی (محدث)، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ش.

تفسیر حدائق الحقائق، معین‌الدین فراهی، به کوشش جعفر سجادی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ش.

تکملة‌الاخبار، عبدی‌بیگ شیرازی (نویدی)، مقدمه، تصحیح و تعلیقات عبدالحسین نوایی، تهران، نی، ۱۳۶۹ش.

تمثیلات، شش نمایشنامه و یک داستان، آخوندزاده، ترجمهٔ محمدجعفر قراچه‌داغی، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۶ ش (چاپ سوم).

تمدن ایران ساسانی، ولادیمیر گریگوروویچ لوکونین، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲ش (چاپ سوم).

تمهیدات، عین‌القضاة همدانی، مقدمه و تصحیح عفیف عُسَیران، تهران، منوچهری، ۱۳۷۳ش (چاپ چهارم).

توفان بر فراز قفقاز، نگاهی به مناسبات منطقه‌ای ایران و جمهوری آذربایجان، ارمنستان و گرجستان در دورهٔ نخست استقلال، ۱۹۲۱ ـ ۱۹۱۷، کاوهٔ بیات، تهران، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۰ ش.

تیاتر قرن سیزدهم، حمید امجد، تهران، نیلا، ۱۳۷۸ ش.

جامع التواریخ، خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، به تصحیح محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، البرز، ۱۳۷۳ش.

ـــــــ، ـــــــ، به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه و محمد مدرس زنجانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶ش.

جستارهایی دربارهٔ زبان مردم آذربایگان، یحیی ذکاء، با مقدمهٔ محمدامین ریاحی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۹ش.

جستجو در تصوف ایران، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹ش (چاپ چهارم).

جشن‌نامهٔ استاد ذبیح‌الله صفا، به کوشش سید محمد ترابی، تهران، شهاب، ۱۳۷۷ ش.

جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، گای لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ش (چاپ دوم).

جغرافیای کامل قفقاز، بهرام امیراحمدیان، تهران، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ۱۳۸۱ ش.

جغرافیای گرجستان، بهرام امیراحمدیان، تهران، الهداء، ۱۳۷۷ ش.

جمهوری آذربایجان، چگونگی شکل‌گیری و وضعیت کنونی آن، محمدامین رسول‌زاده، ترجمهٔ تقی سلام‌زاده، تهران، شیرازه، ۱۳۸۰ش.

جمهوری آذربایجان، نگاه به آینده، حمید ملازاده، تبریز، ارک، ۱۳۷۳ ش.

جنگ ارمنی و مسلمان در انقلاب ۱۹۰۵، جعفر جبارلی، ترجمهٔ بلوهر آصفی، تهران، میر، بی‌تا.

جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات، با تصحیح و مقابلهٔ امیربانو مصفا (کریمی)، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹ش (جزء یکم از قسم دوم).

ـــــــ، با تصحیح و مقابلهٔ امیربانو مصفا (کریمی) و مظاهر مصفا، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ش (جزء دوم از قسم دوم).

جواهرالاخبار، بوداق‌منشی قزوینی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محسن بهرام‌نژاد، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۸ش.

جواهرالاسرار و زواهرالانوار، کمال‌الدین حسن خوارزمی، به‌کوشش محمد جواد شریعت، اصفهان، مشعل، ۱۳۶۰ق.

جهان ایران‌شناسی، شجاع‌الدین شفا، تهران، پهلوی، ۱۳۴۸ش.

جهان ایرانی و توران، به اهتمام مرضیهٔ ساقیان، تهران، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۱ ش.

جهان‌گشای جوینی ← تاریخ جهان‌گشای جوینی.

جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل)، مقدمه و پیوست‌ها الله دتامضطر، اسلام‌آباد پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و

پاکستان، ۱۳۶۴ش / ۱۴۰۶ق.

جهانگشای نادری ← تاریخ جهانگشای نادری

جهان‌نامه، محمد بن نجیب بکران، به کوشش محمدامین ریاحی، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۲ش.

چرا باید کلاسیک‌ها را خواند، ایتالو کالوینو، ترجمهٔ آزیتا همپارتیان، تهران، کاروان، ۱۳۸۱ ش.

چشمهٔ خورشید، علی‌اصغر شعردوست، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۴ ش.

چشمهٔ روشن، غلامحسین یوسفی، تهران، علمی، ۱۳۷۱ش.

چهرهٔ شیرین، نوشتهٔ طلعت بصاری، انتشارات دانشگاه جندی‌شاپور، مهر ۱۳۵۰ ش.

چهرهٔ مسیح در ادبیات فارسی، قمر آریان، تهران، معین، ۱۳۶۹ ش.

چهل مقاله، حاج‌حسین نخجوانی، به کوشش یوسف خادم هاشمی‌نسب، تبریز، کتابفروشی تهران، ۱۳۴۳ش.

حافظ‌نامه، بهاءالدین خرمشاهی، تهران، علمی و فرهنگی سروش، ۱۳۷۲ش (۲ جلد).

حبیب‌السیر ← تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر.

حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، طهوری، ۱۳۶۲ش.

حدیث نادر شاهی، تصحیح، تحشیه و تعلیقات رضا شعبانی، تهران، بعثت، ۱۳۷۶ش.

حدیقةالشعراء، سید احمد دیوان‌بیگی شیرازی، به تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، زرین، ۱۳۶۴ش (۳ جلد).

حدیقهٔ عشرت، کنکور درگاپرشاد، لکهنو، مطبعهٔ دبدبه احمد، ۱۳۱۵ ق/۱۸۹۸م.

حروفیه، تاریخ، عقاید و آراء، روشن خیاوی، تهران، آتیه، ۱۳۷۹ ش.

حروفیه در تاریخ، یعقوب آژند، تهران، نشر نی، ۱۳۶۹ ش.

حقایق‌الاخبار ناصری، محمدجعفر خورموجی، به کوشش حسین خدیوجم، تهران، نشر نی، ۱۳۶۳ ش (چاپ دوم).

حقایق‌الحدائق، شرف‌الدین حسن بن محمد رامی تبریزی، به تصحیح محمدکاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۱ش.

حکمت و عرفان و اخلاق در شعر نظامی گنجوی، محمدتقی جعفری، تهران، کیهان، ۱۳۷۰ ش.

حکومتهای محلی قفقاز در عصر قاجار، علی پورصفر، تهران، بنیاد مستضعفان و جانبازان، ۱۳۷۷ ش.

حماسه‌سرایی در ایران، ذبیح‌الله صفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹ش.

حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، تهران، عطار و فردوسی، ۱۳۷۱ ش، چاپ ششم (۴ جلد).

خاتمهٔ شاهد صادق، محمدصادق اصفهانی، مصحح میرهاشم محدث، تهران، کتابخانهٔ موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۷۷ش.

خاتون گنجه، زندگی نظامی گنجوی، محمدسعید اردوبادی، ترجمهٔ غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، زرین، ۱۳۸۰ ش.

خاطرات حاج سیاح یا دورهٔ خوف و وحشت، به کوشش حمید سیاح، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۹ ش.

خاطرات و خطرات، مخبرالسلطنهٔ هدایت، تهران، زوار، ۱۳۶۱ ش.

خاقانی در ایوان مدائن، علی‌قلی محمودی بختیاری، تهران، کتاب‌سرا، ۱۳۷۵ ش.

خاقانی شاعری دیر آشنا، علی دشتی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷ ش.

خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، غفار کندلی هریسچی، ترجمهٔ میر هدایت‌الله حصاری، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۴ش.

خاکستر هستی، محمدجعفر محجوب، تهران، مروارید، ۱۳۷۸ ش.

خاورشناسی در روسیه و اروپا، و.و. بارتولد، ترجمهٔ حمزهٔ سردادور، تهران، ابن سینا، ۱۳۵۱ ش.

خرابات، هلاکو میرزای قاجار، متخلص به خراب، دست‌نویس کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، شمارهٔ ۹۲۲.

خردنامهٔ پارسیان، ماگالی تودوآ، محمدکاظم یوسف‌پور، دانشگاه گیلان، ۱۳۷۹ ش.

خزانهٔ عامره، غلام‌علی آزاد بلگرامی، کانپور، مطبع منشی نول‌کشور، ۱۸۷۱م.

خزینة‌الاصفیا، مولوی سرور صاحب لاهوری مفتی، متخلص به سرور، کانپور، ۱۳۳۳ ق.

خلاصة‌الاشعار، تقی‌الدین کاشی، نسخهٔ خطی مجلس، شمارهٔ ۹۸۲.

خلاصة‌الافکار، ابوطالب تبریزی اصفهانی (ابوطالب لندنی)، دست‌نویس کتابخانهٔ ملک، شمارهٔ ۴۳۰۳.

خلاصة‌التواریخ، قاضی احمد بن شرف‌الدین حسین حسینی ابراهیمی قمی، معروف به میرمنشی، به کوشش احسان اشراقی، تهران، ۱۳۵۹ش.

خلد برین (ایران در روزگار صفویان)، محمدیوسف والهٔ اصفهانی، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۷۳ش.

ـــــــ (تاریخ تیموریان و ترکمنان)، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۹ش.

خلسه، مشهور به خوابنامه، اعتمادالسلطنه، به کوشش محمود کتیرایی، تهران، توس، ۱۳۵۷ ش (چاپ دوم).

خیرات حسان، محمدحسن اعتمادالسلطنه، تهران، ۱۳۰۴ش (جلد یکم)؛ ۱۳۰۵ش (جلد دوم)؛ ۱۳۰۷ش (جلد سوم).

خیرالبیان، شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین محمود بهاری سیستانی، دست‌نویس کتابخانهٔ مجلس، شمارهٔ ۹۲۳.

دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران، مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۹ ـ ۱۳۸۱ش (۱۱ جلد).

دارالضربهای ایران در دورهٔ اسلامی، عبدالله عقیلی، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۷۷ ش.

داستان دوستان، محمدعلی صفوت، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تبریز، ابو، ۱۳۷۶ ش.

داستانسرایی فارسی در شبه‌قاره در دورهٔ تیموریان، طاهرهٔ صدیقی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۷ش / ۱۴۱۹ق/۱۹۹۹م.

داستان‌ها، جلیل محمدقلی‌زاده، ترجمهٔ غلامحسین بیگدلی، باکو، نشریات دولتی آذربایجان، ۱۹۷۳م.

داغستان من، رسول حمزتف، ترجمهٔ حبیب فروغیان، مسکو، ۱۹۸۶م.

دانشمندان آذربایجان، محمدعلی تربیت، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۸ ش.

دانشمندان و سخنسرایان فارس، محمدحسین رکن‌زادهٔ آدمیت، تهران، کتابفروشی‌های اسلامیه و خیام، ۱۳۳۷ ـ ۱۳۴۰ ش (۵ جلد).

دانشنامهٔ ایران و اسلام، زیر نظر احسان یارشاطر، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶ ـ ۱۳۷۰ش (۱۱ جلد).

دانشنامهٔ ایرانیان ارمنی، به کوشش ژانت د. لازاریان، تهران، هیرمند، ۱۳۸۲ ش.

دانشنامهٔ جهان اسلام، زیر نظر سیدمصطفی میرسلیم و غلامعلی حدادعادل، تهران، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۲ ـ ۱۳۷۹ش (۶ جلد).

دانشنامهٔ قرآن و قرآن‌پژوهی، به کوشش بهاءالدین خرمشاهی، تهران، دوستان ـ ناهید، ۱۳۷۷ ش.

دایرةالمعارف آریانا، کابل، انجمن دایرةالمعارف، ۱۳۲۸ ـ ۱۳۴۸ ش (۶ جلد).

دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، دوشنبه، دانشنامهٔ تاجیک، ۱۹۸۸م (جلدیکم) ؛ ۱۹۸۹م (جلددوم).

دایرةالمعارف تشیع، زیر نظر احمد صدر حاج‌سیدجوادی، کامران فانی و بهاءالدین خرمشاهی، تهران، مؤسسه دایرةالمعارف تشیع با همکاری نشر یادآوران، ۱۳۶۹ش (چاپ دوم ـ جلد یکم) ؛ سازمان دایرةالمعارف تشیع، ۱۳۷۲ش (چاپ دوم ـ جلد دوم) ؛ مؤسسهٔ دایرةالمعارف تشیع با همکاری نشر یادآوران، ۱۳۷۱ش، چاپ یکم (جلد سوم) ؛ نشر سعید محبی، ۱۳۷۳ش (چاپ یکم ـ جلد چهارم)، نشر سعید محبی، از جلد ۵ تا ۹، ۱۳۷۵ ـ ۱۳۸۱ ش.

دایرةالمعارف شوروی تاجیک، دوشنبه، دانشنامهٔ تاجیک، ۱۹۷۸م (جلد یکم) ؛ ۱۹۸۰م (جلد دوم) ؛ ۱۹۸۱م (جلد سوم) ؛ ۱۹۸۳م (جلد چهارم) ؛ ۱۹۸۴م (جلد پنجم) ؛ ۱۹۸۶م (جلد ششم) ؛ ۱۹۸۷م (جلد هفتم) ؛ ۱۹۸۸م (جلد هشتم).

دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، تهران، فرانکلین، ۱۳۴۵ ش (جلد یکم) ؛ همان‌جا، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۶ ش (جلد دوم) ؛ همان‌جا، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۷۴ ش (جلد سوم).

دایرةالمعارف کردی (فرهنگ اعلام)، صدیق صفی‌زاده بوره‌که‌یی، تهران، پلیکان، ۱۳۸۰ ش (۲ جلد).

دایرةالمعارف‌های فارسی، ژیواوسل، ترجمهٔ محمدعلی امیرمعزی، تهران، توس، ۱۳۶۸ش.

دبستان مذاهب، کی‌خسرو اسفندیار بن آذرکیوان، با یادداشت‌های رحیم رضازاده ملک، تهران، طهوری، ۱۳۶۲ش.

درخت نظرکرده (پیر) و نادرشاه، نریمان نریمانوف، ترجمهٔ ابراهیم دارابی، تهران، نوپا، ۱۳۵۶ ش.

در خلوت شهریار، بیوک نیک‌اندیش نوبر، تهران، آذران، ۱۳۷۷ ش (جلدهای ۱ و ۲) ؛ تبریز، پریور، ۱۳۷۹ ش (جلد ۳).

درهٔ نادره (تاریخ عصر نادرشاه)، میرزا مهدی‌خان استرابادی، به اهتمام سیدجعفر شهیدی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶ش (چاپ دوم).

دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب، محمد بن هندوشاه نخجوانی، معروف به شمس، جزء یکم از جلد یکم به تصحیح عبدالکریم علی‌اوغلی (علی‌زاده)، مسکو، ۱۹۶۴م.

دستورالوزرا، غیاث‌الدین بن همام‌الدین، معروف به خوندمیر، با تصحیح سعید نفیسی، تهران، اقبال، ۱۳۵۵ ش (چاپ دوم).

دستور تاریخی زبان فارسی، پرویز ناتل‌خانلری، تهران، توس، ۱۳۷۲ ش.

دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹ش.

دویست سخنور، نظمی تبریزی، تهران، علمی، ۱۳۶۳ ش (چاپ دوم).

دو قرن سکوت، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۵ ش.

دولت نادرشاه، ک. ز. اشرفیان، م. ر. آرونوا، ترجمهٔ حمید امین، تهران، شبگیر، ۱۳۵۶ش.

دو نمایشنامه، میرزا ابراهیموف، ترجمهٔ بهزاد بهزادی، تهران، دنیا، ۱۳۷۰ ش.

دیدار با کعبهٔ جان، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، سخن، ۱۳۷۸ ش.

دیداری با اهل قلم، غلامحسین یوسفی، تهران، علمی، ۱۳۶۷ ش.

دیوان اثیرالدین اخسیکتی، تصحیح رکن‌الدین همایون فرخ، تهران، رودکی، ۱۳۳۷ ش.

دیوان انوری، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲ ش.

دیوان بدر شیروانی، با مقدمهٔ ابوالفضل هاشم‌اوغلی رحیموف، مسکو، دانش شعبهٔ ادبیات خاور، ۱۹۸۵م.

دیوان خاقانی، میر جلال‌الدین کزازی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۵ ش (۲ جلد).

دیوان خاقانی شروانی، به کوشش ضیاءالدین سجادی، تهران، زوار، ۱۳۷۳ ش (چاپ چهارم).

ــــــــــ ، با مقدمهٔ فروزانفر، تهران، نگاه، ۱۳۷۹ ش.

دیوان خورشیدبانو ناتوان، به کوشش حسین فیض‌اللهی وحید، حسین اولدوزی، تهران، یاران، ۱۳۷۰ ش.

دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی، به کوشش احمد ابومحبوب و مقدمهٔ محمدابراهیم باستانی‌پاریزی، تهران، سروش، ۱۳۶۶ ش.

دیوان رشیدالدین وطواط، با تصحیح سعید نفیسی، تهران، کتابخانهٔ بارانی، ۱۳۳۹ ش.

دیوان شمس تبریزی، به کوشش عزیزالله کاسب، تهران، محمد، ۱۳۷۴ ش (۲ جلد).

دیوان صفی چرکس، به کوشش احمد کرمی، تهران، انتشارات ما، ۱۳۶۹ ش.

دیوان ظهیرالدین فاریابی، به کوشش شیخ احمد شیرازی، تهران، فروغی، ۱۳۶۱ ش (چاپ دوم).

دیوان فارسی فضولی، به اهتمام حسیبه مازی‌اوغلو، تهران، نیر، ۱۳۷۴ ش.

دیوان فضولی، با تصحیح و حواشی حسیبه مازی‌اوغلو، تهران، دوستان، بی‌تا.

دیوان فلکی شروانی، به کوشش طاهری شباب، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۵ ش.

دیوان قطران تبریزی، از روی نسخهٔ محمد نخجوانی، با مقالاتی از: فروزانفر، صفا و تقی‌زاده، تهران، ققنوس، ۱۳۶۲ ش.

دیوان کامل استاد جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، سنایی، ۱۳۶۲ ش (چاپ دوم).

دیوان کمال خجندی، به کوشش ک. شیدفر، مسکو، ۱۹۷۵م.

دیوان لعلی حکیم، اثر میرزا علی‌خان لعلی، ملقب به شمس‌الحکما، تصحیح و مقدمهٔ صفوت، تبریز، انجمن معارف آذربایجان، بی‌تا.

دیوان مجیرالدین بیلقانی، به تصحیح محمدآبادی، تبریز، تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۸ ش.

دیوان مهستی گنجوی، به اهتمام طاهری شهاب، تهران، سینا، ۱۳۳۵ ش.

دیوان نباتی، تصحیح ح. صدیق، تبریز، انتشارات احرار، ۱۳۷۲ ش.

دیوان واقف، ائللرسوزی، تبریز، بنیاد کتابخانهٔ فردوسی، بی‌تا.

ذخیرة‌الملوک، میرسیدعلی همدانی، به تصحیح سیدمحمد انواری، تبریز، تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۸ ش.

راحة‌الارواح فی سرورالمفراح، به تصحیح ذبیح‌الله صفا، تهران، دانشگاه، ۱۳۴۵ ش.

راحة‌الصدور و آیة‌السرور در تاریخ آل سلجوق، نجم‌الدین ابوبکرمحمدبن علی‌بن سلیمان (راوندی کاشانی)،با ویرایش محمداقبال پیشاوری و تصحیحات بعدی مجتبی مینوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش (چاپ دوم).

راهنمای تحقیقات ایرانی، ایرج افشار، تهران، مرکز بررسی و معرفی فرهنگ ایران با همکاری یونسکو، ۱۳۴۹ ش.

راهنمای مطبوعات ایران ۱۳۵۷ ـ ۱۳۰۴، سیدمحمد صدری طباطبایی نائینی، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، ۱۳۷۸ ش (۲ جلد).

رجال آذربایجان (ادب، فرهنگ و هنر)، محمدعلی تربیت، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تبریز، ابو، بی‌تا.

رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، مهدی مجتهدی، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، زرین، بی‌تا.

رجال کتاب حبیب‌السیر «از حملهٔ مغول تا مرگ شاه اسماعیل یکم»، گردآوردهٔ عبدالحسین نوایی، تهران، شرکت سهامی چاپ، ۱۳۲۴ ش.

رخسار صبح، گزارش چامه‌ای از افضل‌الدین بدیل خاقانی شروانی، جلال‌الدین کزازی، تهران، کتاب ماد وابسته به نشر مرکز، ۱۳۶۸ ش

رسالاتی در خوشنویسی و هنرهای وابسته، به اهتمام حمیدرضا قلیچ‌خانی، تهران، روزنه، ۱۳۷۳ ش.

رستم‌التواریخ، محمدهاشم آصف (رستم‌الحکما)، به اهتمام عزیزالله علیزاده، تهران، فردوسی، ۱۳۸۰ ش.

رشحات عین‌الحیات، فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی، با مقدمه و تصحیحات و حواشی و تعلیقات علی‌اصغر معینیان، تهران، بنیاد نیکوکاری نوریانی، ۱۳۵۶ ش (۲ جلد).

روابط صفویه و اوزبکان، عباسقلی غفاری‌فرد، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶ ش.

روز روشن، محمد مظفر حسین صبا، تهران، رازی، ۱۳۴۳ ش.

روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، با مقدمهٔ ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۰ ش (چاپ دوم).

روزنامه‌های ایران از آغاز تا سال ۱۳۹۲ هـ ق ۱۲۸۹ هـ ش «با اضافات و شرح کامل به همراه تصاویر روزنامه‌ها»، برداشتی از فهرست هـ .ل. رابینو، جعفر خمامی‌زاده، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۲ ش.

روشنگران ایرانی و نقد ادبی، ایرج پارسی‌نژاد، تهران، سخن، ۱۳۸۰ش.

روضات‌الجنان و جنات‌الجنان، حافظ‌حسین کربلایی تبریزی، معروف به ابن‌الکربلایی، تصحیح و تعلیق جعفرسلطان القرایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴ ش (۲ جلد).

روضة‌الصفا ← تاریخ روضة‌الصفا

روضة‌الصفویه، میرزابیگ حسن بن حسینی جنابدی، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۷۸ش.

رهبران مشروطه، ابراهیم صفایی، تهران، جاویدان، ۱۳۴۴ ش (۲ جلد).

ریاحین‌الشریعه، شیخ ذبیح‌الله محلاتی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۴ ش، چاپ چهاردهم (۵ جلد).

ریاض‌السیاحة، میرزا زین‌العابدین شیروانی، به تصحیح حامد ربانی، تهران، سعدی، ۱۳۳۹ ش.

ریاض‌الشعرا، علی‌قلی‌خان والهٔ داغستانی، مقدمه، تصحیح و ترتیب پروفسور شریف‌حسین قاسمی، رامپور، ۱۳۸۰ ش/۲۰۰۱م.

ریاض‌العارفین ← تذکرهٔ ریاض‌العارفین

ریاض‌العاشقین، میرزا صدرای مجتهدزادهٔ قراباغی، ترجمه و تدوین یحیی‌خان محمد آذری، تهران، آفرینش، ۱۳۷۳ ش.

ریحانة‌الادب، میرزا محمدعلی مدرس، تهران، خیام، ۱۳۶۹ ش (چاپ سوم).

زبان فارسی در جهان، ارمنستان، کیومرث امیری، تهران، دبیرخانهٔ شورای گسترش زبان و ادب فارسی، ۱۳۷۹ ش (جلد چهاردهم).

ـــــــ، گرجستان، کیومرث امیری، تهران، دبیرخانهٔ شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۷۹ ش (جلد دوازدهم).

زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، محمدامین ریاحی، تهران، پاژنگ، ۱۳۶۹ ش.

زبدة‌التواریخ، جمال‌الدین‌ابوالقاسم‌عبدالله بن محمد کاشانی مورخ حاسب، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶ ش.

زبدة‌التواریخ، حافظ ابرو، به کوشش سیدکمال حاج سیدجوادی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۲ ش (۲ جلد).

زبدة‌التواریخ، محمدمحسن مستوفی، به کوشش بهروز گودرزی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۵ ش.

زبدة‌النصره و نخبة‌العصره ← تاریخ سلسلهٔ سلجوقی

زنان سخنور، علی‌اکبر مشیر سلیمی، تهران، علی‌اکبر علمی، ۱۳۳۵ ش.

زندگانی شاه‌عباس اول، نصرالله فلسفی، تهران، علمی، ۱۳۷۱ش، چاپ پنجم (۵ جلد).

زندگانی شگفت‌آور تیمور، ترجمهٔ عجایب المقدور، ابن عربشاه، ترجمهٔ غلامرضا نجاتی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲ ش.

زندگی حاج‌میرزا آقاسی، حسین سعادت نوری، تهران، وحید، بی‌تا.

زندگینامهٔ رجال و مشاهیر ایران (۱۲۹۹ - ۱۳۲۰ ش)، حسن مرسلوند، تهران، الهام، ۱۳۶۹ - ۱۳۷۶ ش (۵ جلد).

زندگی نظامی، مجتبی برزآبادی فراهانی، تهران، فردوس، ۱۳۷۹ ش.

زندگی و اشعار عمادالدین نسیمی، به کوشش یدالله جلالی پندری، تهران، نشر نی، ۱۳۷۲ ش.

زندگی و شعر محمد فضولی، دکتر مریم مشرف، تهران، روزنه، ۱۳۸۰ ش.

زین الاخبار، ابوسعید عبدالحی گردیزی، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ش.

ساغری در میان سنگستان (زندگی، اندیشه و شعر خاقانی)، به اهتمام جمشید علی‌زاده، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۸ ش.

سال‌های خونین، محمدسعید اردوبادی، ترجمهٔ علی‌رضا نقی‌پور، تهران، اختر، ۱۳۸۰ ش.

سایه در خورشید، مجموعهٔ مقالات کنگرهٔ جهانی عطار نیشابوری، تهران، آیات، ۱۳۷۴ ش (۲ جلد).

سبک‌شناسی، محمدتقی بهار «ملک الشعراء»، تهران، پرستو، ۱۳۴۹ ش، چاپ سوم (۳ جلد).

سخنسالار گنجه و مقلدان او، ابراهیم دلیری مالوانی، رشت، طاعتی، ۱۳۷۵ ش (جلد یکم).

سخنوران آذربایجان، عزیز دولت‌آبادی، تبریز، تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۵ ش.

سخنوران چند زبانهٔ آذربایجان، عسگر زینالی آلنی، اردبیل، آذر سبلان، ۱۳۷۹ ش.

سخنوران نامی معاصر ایران، سید محمدباقر برقعی، قم، خرم، ۱۳۷۳ ش (۶ جلد).

سخن و سخنوران، بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۰ ش (چاپ دوم).

سراچهٔ آوا و رنگ، خاقانی‌شناسی، میر جلال‌الدین کزازی، تهران، سمت، ۱۳۷۶ ش.

سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، عزیز دولت‌آبادی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۰ ش.

سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی، کریستف بالائی و میشل کویی پرک، ترجمهٔ احمد کریمی حکاک، تهران، معین، ۱۳۷۸ ش.

سرّ نی (نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی)، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، علمی، ۱۳۷۴ ش (چاپ ششم).

سفرنامهٔ ابودلف در ایران، با تعلیقات و تحقیقات ولادیمیر مینورسکی، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی، تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۲ ش.

سفرنامهٔ استرآباد و مازندران و گیلان و...، مسعود گلزاری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ ش.

سفر نامهٔ ترکستان (ماوراءالنهر) پاشینو، ترجمهٔ مادروس داودخانف، به کوشش کیان‌فر، تهران، پژوهشگاه، ۱۳۷۲ ش.

سفرنامهٔ جکسن، ایران در گذشته و حال، ابراهم و. ویلیامز جکسن، ترجمهٔ منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۹ ش (چاپ سوم).

سفرنامهٔ حاج سیاح به فرنگ، به کوشش علی دهباشی، تهران، شهاب ثاقب و سخن، ۱۳۷۸ ش.

سفرنامهٔ حاجی پیرزاده، به کوشش حافظ فرمانفرمائیان، تهران، بابک، ۱۳۶۰ ش (چاپ دوم).

سفرنامهٔ شاردن، ترجمهٔ اقبال یغمایی، تهران، توس، ۱۳۷۲ ش (۵ جلد).

سفرنامهٔ کلاویخو، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶ ش (چاپ دوم).

سفرنامهٔ میرزا محمد حسین فراهانی، به کوشش مسعود گلزاری، تهران، فردوسی، ۱۳۶۲ ش.

سفینة الاولیا، شاهزاده محمد بن شاه‌جهان دارالشکوه قادری، به کوشش تاراچند و محمدرضا جلالی‌نایینی، تهران، علمی، ۱۳۴۴ ش.

سفینة‌المحمود، محمودمیرزا قاجار، به تصحیح خیامپور، تبریز، دانشکدهٔ ادبیات تبریز و تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۶۴ش.

سفینهٔ تبریز، گردآوری و به خط ابوالمجدمحمد بن مسعود تبریزی، تاریخ کتابت: ۷۲۱ - ۷۲۳ ق، چاپ عکسی از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱ ش.

سفینهٔ خوشگو، بندرابن‌داس هندی، پتنه، ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی پتنه، ۱۹۵۸ م.

سلجوقنامه، امام ظهیرالدین نیشابوری، تهران، کلالهٔ خاور، ۱۳۳۲ ش.

سمط العلی للحضرة العلیا، در تاریخ قراختاییان کرمان، ناصرالدین منشی کرمانی، به تصحیح عباس اقبال، تهران، اساطیر، ۱۳۶۲ ش (چاپ دوم).

سواد و بیاض، مجموعهٔ مقالات ایرج افشار، تهران، رنگین، ۱۳۴۴ ش (جلد یکم)؛ فاروس، ۱۳۴۹ ش (جلد دوم).

سوزن عیسی (گزارش چامهٔ ترسایی از افضل‌الدین بدیل خاقانی شروانی)، میر جلال‌الدین کزازی، تهران، دانشگاه علامهٔ طباطبایی، ۱۳۷۶ ش.

سوسمارالدوله، رحیم رضازادهٔ ملک، تهران، بی‌نا، ۱۳۵۴ ش.

سویل، کمدی در ۴ پرده، جعفر جبارلی، ترجمهٔ رحیم روشنیان، رشت، فردوس، ۱۳۲۶ ش.

سیاستگران دورهٔ قاجار، خان‌ملک ساسانی، تهران، هدایت و بابک، ۱۳۳۸ ش.

سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، شهاب‌الدین‌محمد خرندزی زیدری، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران، مؤسسهٔ علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ش (چاپ دوم).

سیر غزل در ادبیات آذربایجان، آزاده رستم‌اوا، ترجمهٔ نادعلی پیام، تبریز، شیخ صفی‌الدین اردبیلی، بی‌تا.

سیری در اشعار ترکی مکتب مولویه، حسین محمدزادهٔ صدیق، تهران، ققنوس، ۱۳۶۹ ش.

سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، جواد هیئت، تهران، پیکان، ۱۳۸۰ ش.

سیری در شعر فارسی، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، نوین، ۱۳۶۳ ش.

سیمای دو زن، علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، پیکان، ۱۳۷۹ ش.

سیمای شاعران فارسی در هزار سال، حسن امداد، تهران، انتشارات ما، ۱۳۷۷ ش (۲ جلد).

شاعران در سنگر مطبوعات، ا. نیکوهمت، تهران، موسوی‌زاده، ۱۳۸۲ ش.

شاعران کرد پارسی‌گوی، سیدعبدالحمید حیرت سجادی، تهران، احسان، ۱۳۷۵ ش.

شاعران کور (سخنوران نابینا)، علی‌اکبر مشیرسلیمی، تهران، علمی، ۱۳۴۴ ش.

شاعر صبح، پژوهش در شعر خاقانی شروانی، سید ضیاءالدین سجادی، تهران، سخن، ۱۳۷۳ ش.

شام غریبان، لچهمی نراین شفیق، کراچی، انجمن پریس، ۱۹۷۷ م.

شاه اسماعیل اول، پادشاهی با اثرهای دیرپای در ایران و ایرانی، منوچهر پارسادوست، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۵ ش.

شاه اسماعیل صفوی، عبدالحسن نوایی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ ش.

شاهنامه، فردوسی، به تصحیح ژول مول، تهران، سخن، ۱۳۷۳ ش (چاپ چهارم).

ـــــــ، ـــــــ، زیر نظر برتلس، مسکو، ادارهٔ انتشارات دانش، ۱۹۶۶م.

شرح جنگها و تاریخ زندگی شاه اسمعیل صفوی، رحیم‌زادهٔ صفوی، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۴۱ ش.

شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، تهران، زوار، ۱۳۷۱ ش، چاپ چهارم (۶ جلد).

شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی، تهران، زوار، ۱۳۷۱ ش (۳ جلد).

شرح قصیدهٔ ترسائیهٔ خاقانی، ولادیمیر مینورسکی، ترجمه و تعلیقات از عبدالحسین زرین‌کوب، تبریز، سروش، ۱۳۴۸ ش.

شرف‌نامه، تاریخ مفصل کردستان، امیر شرف‌خان بدلیسی، به قلم محمد عباسی، تهران، علمی، ۱۳۶۴ ش (چاپ دوم).

شعرالعجم، علامه شبلی نعمانی هندی، ترجمهٔ سید محمدتقی فخرداعی گیلانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ ش (چاپ دوم).

شعر بی دروغ شعر بی نقاب، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، علمی، ۱۳۷۱ ش.

شعر و ادب فارسی در کشورهای همسایه (آسیای صغیر) تا سدهٔ دهم هجری، رضا خسروشاهی، تهران، دانشگاه تربیت معلم، ۱۳۵۴ ش.

شمع انجمن، امیرالملک سید محمدصدیق حسن‌خان بهادر، هند، بی‌نا، ۱۲۹۳ق.

شناسنامهٔ مطبوعات ایران، از ۱۲۱۵ تا ۱۳۵۷ ش، مسعود برزین، تهران، بهجت، ۱۳۷۱ ش.

شهر آشوب در شعر فارسی، احمد گلچین‌معانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۶ ش.

شهریاران گمنام، احمد کسروی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۵ش (چاپ دوم).

شهیدان راه فضیلت، علامه امینی، ترجمهٔ جلال‌الدین فارسی، تهران، روزبه، ۱۳۶۲ ش (چاپ سوم).

صبح گلشن، سیدعلی‌حسن‌خان بهادر حسینی قنوجی بخاری فرزند امیرالملک سیدمحمدصدیق حسن‌خان، متخلص به سلیم، بهوپال، مطبع شاهجهانی، ۱۲۹۵ق.

صحاح‌العجم، هندوشاه بن سنجر صاحبی نخجوانی، به اهتمام غلامحسین بیگدلی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱ ش.

صحاح‌الفرس، محمد بن هندوشاه نخجوانی، معروف به شمس، تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۴۱ ش.

صحف ابراهیم، علی ابراهیم‌خان، متخلص به خلیل، دست‌نویس کتابخانهٔ دانشنامهٔ ادب فارسی.

صدرالتواریخ، محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، به کوشش محمد مشیری، تهران، وحید، ۱۳۴۹ ش.

صد سال داستان‌نویسی ایران، حسن میرعابدینی، تهران، چشمه، ویراست دوم، ۱۳۷۷ش (۲ جلد).

صورة‌الارض، ابن‌حوقل، ترجمهٔ جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵ ش.

صورت جراید ایران، هـ.ل. رابینو، تصحیح و حواشی سید فرید قاسمی، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه، ۱۳۷۳ ش.

صور خیال در خمسهٔ نظامی، برات زنجانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۷ ش.

طبقات ناصری، ابوعمر منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین محمد جوزجانی، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ ش.

طرائق‌الحقائق، محمدمعصوم شیرازی، به تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران، سنایی، ۱۳۳۹ ـ ۱۳۴۵ش (۳ جلد).

طنزسرایان ایران از مشروطه تا انقلاب، مرتضی فرجیان، محمدباقر نجف‌زادهٔ بارفروش، تهران، بنیاد، ۱۳۷۰ ش (۳ جلد).

ظفرنامه، نظام‌الدین شامی، با مقدمه و کوشش پناهی سمنانی، تهران، بامداد، ۱۳۶۳ ش.

ظفرنامهٔ تیموری، شرف‌الدین علی یزدی، به کوشش محمد عباسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶ ش.

عالم‌آرای شاه اسماعیل، با مقدمه و تصحیح اصغر منتظر صاحب، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹ ش.

عالم‌آرای شاه طهماسب، به کوشش ایرج افشار، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۰ ش.

عالم‌آرای صفوی، مجهول‌المؤلف، به کوشش یدالله شکری، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ ش.

عالم‌آرای عباسی ← تاریخ عالم‌آرای عباسی

عالم‌آرای نادری، محمدکاظم مروی، تصحیح دکتر محمدامین ریاحی، تهران، علم، ۱۳۶۹ ش (۳ جلد).

عباسنامه «شرح زندگانی ۲۲ سالهٔ شاه عباس ثانی»، محمدطاهر وحید قزوینی، به تصحیح ابراهیم دهگان، اراک، کتابفروشی داودی، ۱۳۲۹ش.

عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین، تقی‌الدین‌محمد اوحدی، نسخهٔ خطی، آصفیه، شمارهٔ ۲۰۹؛ کتابخانهٔ ملی ملک، شمارهٔ ۵۳۲۴.

عرفان و ادب در عصر صفوی، احمد تمیم‌داری، تهران، همراه، ۱۳۶۸ ش.

عزیر حاجی بیگلی و جنبش مشروطه‌خواهان، رحیم رئیس‌نیا، تهران، چاپار، ۱۳۵۵ ش.

علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی، م. جرفادقانی، قم، معارف اسلامی، ۱۳۶۴ ش.

عمادالدین نسیمی و نهضت حروفیه، تقی خمارلو، تبریز، تلاش، ۱۳۵۷ ش.

فارس‌نامه، ابن بلخی، به کوشش گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ ش.

فارسنامهٔ ناصری، حاج میرزاحسن حسینی فسایی، به تصحیح منصور رستگار فسایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷ ش (۲ جلد).

فتوت‌نامهٔ سلطانی، جمال‌الدین ملاحسین بن علی بیهقی سبزواری واعظ کاشفی، به کوشش محمدجعفر محجوب، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ش.

الفتوح، ابن اعثم کوفی، مترجم محمد بن احمد مستوفی هروی، مصحح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲ش.

فتوح البلدان، احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، ترجمه و مقدمهٔ محمد توکل، تهران، نقره، ۱۳۶۷ ش.

فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷ ش (۳ جلد).

فردوسی و شاهنامه در قفقاز، ولی صمد، برگردان رحیم مسلمانیان قبادیانی، تهران، کارنگ، ۱۳۷۸ ش.

فرهادنامه، عارف اردبیلی، به کوشش عبدالرضا آذر، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵ ش.

فرهنگ ادبیات فارسی دری، زهرا خانلری «کیا»، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸ ش.

فرهنگ فارسی ـ دری ـ ارمنی و دری ـ فارسی ـ ارمنی، و. خ. پارسادانیان، ایروان، ۲۰۰۲م.

فرهنگ فارسی ـ دری ـ روسی و دری ـ فارسی ـ روسی، و. خ. پارسادانیان، ایروان، ۲۰۰۲م.

فرهنگ جامع خاورشناسان مشهور و مسافران به مشرق زمین، نصرالله نیک‌بین، تهران، با همکاری شرکت سهامی انتشار، ۱۳۸۰ ش (۲ جلد).

فرهنگ خاورشناسان، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲ ش.

فرهنگ سعدی‌پژوهی، کاووس حسن‌لی، شیراز، بنیاد فارسی‌شناسی، ۱۳۸۰ ش.

فرهنگ لغات و تعبیرات با شرح اعلام و مشکلات دیوان خاقانی، ضیاءالدین سجادی، تهران، زوار، ۱۳۷۴ ش (۲ جلد).

فرهنگنامه‌های عربی به فارسی ، علینقی منزوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ ش.

فرهنگ نظام، سید محمد علی داعی‌الاسلام، هند، بی نا، ۱۳۰۵ ش ؛ تهران، فاروس ایران، ۱۳۶۲ ش (۵ جلد).

فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، شهریار نقوی، تهران، ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ، ۱۳۴۱ ش.

فرهنگ‌های فارسی و فرهنگ‌گونه‌ها، سید محمد دبیرسیاقی، تهران، اسپرک، ۱۳۶۸ ش.

فضولی غزلیات، با پیشگفتار حمید آراسلی، باکو، نشریات یازیچی، ۱۹۸۲م.

فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، فریدون آدمیت، تهران، پیام، ۱۳۵۴ ش.

فوائدالرضویه، عباس قمی، تهران، مرکزی، ۱۳۲۷ ش (۲ جلد).

فواید الصفویه، ابوالحسن قزوینی، تصحیح مریم میراحمدی، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷ش.

الفهرست، ابن ندیم، ترجمهٔ رضا تجدد، بی جا، بی نا، ۱۳۴۶ش.

فهرست اسناد آرشیوهای گرجستان پیرامون تاریخ ایران، به کوشش آلکساندر چولوخادزه، تهران، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۱ ش.

فهرست الفبایی کتب خطی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، محمدآصف فکرت، مشهد، کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ش.

فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، بخش سوم، محمدتقی دانش‌پژوه و علینقی منزوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ ش.

ـــــــــــــــ ، بخش چهارم، محمدتقی دانش‌پژوه و علینقی منزوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ ش.

ـــــــــــــــ ، بخش پنجم، محمد تقی دانش پژوه و علینقی منزوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶ ش.

فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، تهران، مجلس شورای ملی، ۱۳۰۵ - ۱۳۵۰ ش (۱۹ جلد).

فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ابن یوسف شیرازی، تهران، چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۱۳ ـ ۱۳۱۸ش (۳ جلد).

فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز، میر ودود سیدیونسی، تبریز، کتابخانهٔ ملی تبریز، ۱۳۴۸ - ۱۳۵۳ ش (۳ جلد).

فهرست کتابهای چاپی فارسی، خانبابا مشار، تهران، ناشر مؤلف، ۱۳۵۰ ش، جلد یکم (چاپ دوم) ؛ ۱۳۵۱ ش، جلد دوم (چاپ دوم)؛ ۱۳۵۲ ش (جلد سوم - چاپ دوم) ؛ ۱۳۵۳ ش (جلد چهارم - چاپ دوم) ؛ ۱۳۵۵ ش (جلد پنجم - چاپ دوم).

فهرست کتابهای چاپی فارسی و عربی، خانبابا مشار، تهران، ارژنگ، ۱۳۵۰ ش.

فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج بخش، عارف نوشاهی، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۵ ش.

فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، سیدعلی اردلان جوان، مشهد، کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵ش (جلد یکم ـ چاپ دوم).

فهرست کتب و رسالات خطی فارسی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، به کوشش توفیق سبحانی و همکاری حسام‌الدین آق‌سو، بی‌جا، بی‌نا، ۱۹۷۷م.

فهرست مخطوطات شیرانی، محمد بشیرحسین، لاهور، ادارهٔ تحقیقات پاکستان دانشگاه پنجاب، ۱۹۶۸ م.

فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، احمد منزوی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۲ - ۱۳۷۵ش (۱۴ جلد).

فهرست مقالات فارسی، به کوشش ایرج افشار، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ - ۱۳۷۴ ش (۵ جلد).

فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ش (۲ جلد).

فهرست نامگوی، نسخ خطی مخزن حمید سلیمان، انستیتوی شرق‌شناسی ابوریحان بیرونی ازبکستان، به کوشش سیدعلی موجانی، قم، کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی، ۱۳۷۷ش.

فهرست نامگوی نسخه‌های خطی فارسی دارالکتب قاهره، زیر نظر صفا اخوان، قم، کتابخانهٔ بزرگ مرعشی و تهران مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت امور خارجهٔ جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۸۰ش / ۱۴۲۲ق / ۲۰۰۲م.

فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، زیرنظر سیدعلی موجانی وامر یزدان علی‌مردان، تهران، مرکز مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶ ش.

فهرست نسخ خطی فارسی گنجینهٔ شرق‌شناسی ابوریحان بیرونی ـ تاشکند، زیر نظر عصام‌الدین اورن بایف، سید علی موجانی، شاه نیازموسایف، تهران،وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶ ش.

فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی ایران، فراهم آوردهٔ عبدالله انوار، تهران، کتابخانهٔ ملی ایران، ۱۳۶۵ ش (جلد یکم - چاپ دوم)؛ ۱۳۶۹ ش (جلد دوم - چاپ دوم)؛ ۱۳۶۹ ش (جلد سوم - چاپ دوم)؛ ۱۳۷۱ ش (جلد چهارم - چاپ دوم)؛ ۱۳۶۵ ش (جلد پنجم - چاپ دوم).

فهرست نسخه‌های خطی چهار کتابخانهٔ مشهد، کاظم مدیرشانه‌چی، عبدالله نورانی و تقی بینش، تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۱ش (۲ جلد).

فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌یی، ۱۳۴۸ - ۱۳۵۳ ش (۶ جلد).

فهرست نسخه‌های خطی فارسی در انستیتو نسخ خطی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان، به کوشش محمد عادل‌اف، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۸۰ ش (جلد یکم).

فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ بروسه، توفیق هـ سبحان، دانشگاه گیلان، ۱۳۶۸ ش.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، توفیق هاشم‌پور سبحانی و حسام‌الدین آق‌سو، تهران، مرکز تحقیقات و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴ش.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه، توفیق سبحانی، تهران، نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳ش.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های قونیه، تهیه شده در رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، آنکارا، بی‌تا (۲ جلد).

فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی، عارف نوشاهی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایرانی و پاکستان، ۱۹۸۳م.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی مؤسسهٔ خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، به اهتمام او.ف. آکیموشکین و دیگران، ترجمهٔ عارف رمضان، قم، الهادی، بی‌تا.

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیة‌الله نجفی مرعشی، سید احمد حسینی، زیر نظر سید محمود مرعشی، قم، کتابخانهٔ عمومی آیة‌الله مرعشی نجفی، ۱۳۷۱ - ۱۳۸۰ش (۲۹ جلد).

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، احمد منزوی، لاهور، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان - اسلام‌آباد، ۱۳۵۷ - ۱۳۵۹ ش (۳جلد).

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، محمدحسین تسبیحی، راولپندی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۵۰ش / ۱۳۹۷ق (۳ جلد).

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، محمدتقی دانش‌پژوه، با همکاری محمد باقر حجتی و احمد منزوی، تهران، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۱ - ۱۳۷۱ ش (۹ جلد).

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مسجد اعظم قم، رضا استادی، قم، کتابخانهٔ مسجد اعظم، ۱۳۶۵ ش.

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مغنیسای ترکیه، به کوشش توفیق سبحانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶ش.

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک، ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه، با همکاری محمدباقر حجتی و احمد منزوی، مشهد، آستان قدس، ۱۳۶۱ - ۱۳۷۱ ش (۹ جلد).

فهرست نسخه‌های فارسی موجود در کتابخانهٔ عمومی دولتی سالتیکوف - شدرین، به اهتمام گ.ی. کاستیکووا، ترجمهٔ عارف رمضان، قم، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۷۵ ش.

فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، به کوشش احمد منزوی، انجمن آثار و مفاخر ملی، ۱۳۷۴ - ۱۳۸۰ ش (۵ جلد).

قابوس‌نامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶ش (چاپ چهارم).

قانون ادب، ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد تفلیسی، به اهتمام غلامرضا طاهر، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ش (۳ جلد).

قرآن‌شناخت، بهاءالدین خرمشاهی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۴ ش.

قراقویونلوها، فاروق سومر، ترجمهٔ وهاب ولی، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹ ش (جلد یکم).

قربانعلی بک و نه داستان دیگر، جلیل محمدقلی‌زاده، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، نگاه، ۱۳۵۵ ش.

قره‌باغ، محمد حافظ‌زاده، قم، نوید اسلام، ۱۳۸۱ ش.

قصص الخاقانی، ولی‌قلی بن داودقلی شاملو، تصحیح سید حسن سادات ناصری، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۱ - ۱۳۷۴ش (۲ جلد).

قصص العلماء، میرزا محمد تنکابنی، تهران، کتابفروشی علمیهٔ اسلامیه، بی‌تا.

قفقاز در تاریخ معاصر، به کوشش کاوهٔ بیات، تهران، شیرازه، ۱۳۷۷ ش.

قفقاز و سیاست امپراتوری عثمانی، جمال گوگچه، ترجمهٔ وهاب‌ولی، تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۷۳ ش.

ققنوس در شب خاکستر، سیدعلی صالحی، تهران، انتشارات تهران، ۱۳۶۸ش.

قهرمانان خسرو و شیرین، لیلی ریاحی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸ ش (چاپ دوم).

کارنامهٔ اردشیر بابکان، به کوشش بهرام فره‌وشی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۴ ش.

کارنامهٔ زنان مشهور ایران، فخری خشایار وزیری، تهران، وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۲ ش.

کارنامهٔ فرهنگی فرنگی در ایران، هما ناطق، با مقدمهٔ فریدون آدمیت، تهران، پژوهان، ۱۳۸۰ ش.

کاروان هند، احمد گلچین‌معانی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ش (۲ جلد).

کاروند کسروی، به کوشش یحیی ذکاء، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۲ ش.

کتاب احمد، عبدالرحیم طالبوف، تهران، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۴۶ ش ؛ شبگیر، ۱۳۵۶ ش (چاپ دوم).

کتاب الوزرا والکتّاب، ابوعبدالله محمد بن عبدوس‌الجهشیاری، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی، تهران، تابان، ۱۳۴۸ ش.

کتاب دده‌قورقود، ترجمهٔ فریبا عزبدفتری و محمد حریری اکبری، تهران، قطره، ۱۳۷۹ش.

کتاب دیاربکریه، ابوبکر طهرانی، به تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال و فاروق سومر، تهران، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۵۶ ش.

کتابشناسی توصیفی آثار موجود یا منتشره به زبان ترکی آذربایجانی در ایران، نوشین موسوی، تهران، کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۳ش.

کتاب‌شناسی خاورشناسان (ایران شناسان و اسلام شناسان) کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، گروه مؤلفان و مترجمان، تهران، الهدی، ۱۳۷۲ش.

کتابشناسی فردوسی، ایرج افشار، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵ ش (چاپ دوم).

کتاب‌شناسی نسخ خطی پزشکی ایران، تنظیم و تدوین اکرم ارجح، فریدهٔ هادیان، صدیقهٔ سلطانی‌فر و زهرا چهره‌خند، زیر نظر رضاخانی‌جزنی، تهران، کتابخانهٔ جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۱ ش.

کتابشناسی نظامی گنجوی، ابوالقاسم رادفر، تهران، پژوهشگاه، ۱۳۷۱ ش.

کتاب علماء معاصرین، ملاعلی واعظ خیابانی، به همت محمدباقر آقا خوئی کلکته‌چی، تهران، اسلامیه، ۱۳۶۶ ق.

کتاب مقدس، لندن، ۱۹۰۴ م.

کریم‌خان زند، جان ر. پری، ترجمهٔ علی‌محمد ساکی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۸ ش (چاپ دوم).

کشمکش بازی، جلیل محمدقلی‌زاده، ترجمهٔ ابراهیم دارابی، تهران، پویا، ۱۳۵۵ ش.

کلیات خمسهٔ نظامی، از روی نسخهٔ وحید دستگردی، با مقدمهٔ حسین وحیدی، تهران، صفی‌علیشاه، ۱۳۷۷ ش.

کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵ ش (چاپ پنجم).

کلیات نظامی، مطابق نسخهٔ تصحیح شدهٔ وحید دستگردی، به اهتمام پرویز بابایی، تهران، راد، ۱۳۷۴ ش.

کورآت و پنج داستان دیگر، جلیل محمدقلی‌زاده، با همکاری حسین مهدی و عبدالکریم حق‌وردی‌یف، ترجمهٔ فرخ صادقی، تهران، رز، ۱۳۵۴ ش.

کوراوغلو در افسانه و تاریخ، رحیم رئیس‌نیا، تهران، دنیا، ۱۳۷۷ ش.

کوی سرخاب تبریز و مقبرةالشعرا، ضیاءالدین سجادی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۵ ش.

گرجی‌نامه، گردآوردهٔ شمس‌العلما میرزا قلیچ‌بیگ، به کوشش فائزه‌زهرا میرزا، اسلام‌آباد، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۸۰ ش.

گرشاسب‌نامه، حکیم ابونصرعلی بن احمدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمایی، تهران، طهوری، ۱۳۵۴ ش.

گزیدهٔ مقالات تحقیقی، و.و. بارتولد، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸ ش.

گلزار جاویدان، محمود هدایت، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۵۳ ش (۳ جلد).

گلستان ارم، عباس‌قلی‌آقا باکی‌خانوف، متن علمی ـ انتقادی به سعی و اهتمام عبدالکریم علی‌زاده، محمد آقا سلطانوف، محمد آذرلی، اژدر علی‌اصغرزاده و فاضل بابایف، باکو، علم، ۱۹۷۰م.

گلستان هنر، قاضی میر احمد قمی، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، منوچهری، ۱۳۶۶ ش.

گلشن مراد (تاریخ زندیه)، ابوالحسن غفاری کاشانی، به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، زرین، ۱۳۶۹ ش.

گنج دانش، جغرافیای تاریخی شهرهای ایران ، محمدتقی‌خان حکیم، مقدمهٔ عبدالحسین نوایی، به اهتمام علی صوتی و جمشید کیانفر، تهران، زرین، ۱۳۶۶ش.

گنجینهٔ حکمت در آثار نظامی، به کوشش منصور ثروت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۰ ش.

گنجینهٔ حکیم نظامی گنجه‌ای، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، قطره، ۱۳۷۶ ش.

گنجینهٔ سخن، ذبیح‌الله صفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲ ـ ۱۳۷۰ ش.

گوشه‌ای از خاطرات و چند داستان، جلیل محمدقلی‌زاده، ترجمهٔ م.ع. فرزانه، تهران، فرزانه، ۱۳۵۷ ش.

گویش آذری، پژوهشی از رحیم رضازادهٔ ملک، تهران، انجمن فرهنگ ایران باستان، ۱۳۵۲ش.

گیلان‌نامه، مجموعهٔ مقالات گیلان‌شناسی، به کوشش م. پ. جکتاجی، رشت، طاعتی، ۱۳۷۴ ش (۴ جلد).

لباب‌الالباب ← تذکرهٔ لباب‌الالباب

لب‌التواریخ، یحیی بن عبداللطیف قزوینی، تهران، بنیاد و گویا، ۱۳۶۳ ش.

لغت فرس، اسدی طوسی، به تصحیح و تحشیهٔ فتح‌الله مجتبایی و علی اشرف صادقی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۵ ش.

ـــــــ، ـــــــ، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، طهوری، ۱۳۵۶ ش (چاپ دوم).

لغت‌نامه، تألیف علی‌اکبر دهخدا، زیر نظر محمد معین، تهران، سازمان لغت‌نامه، ۱۳۳۷ ش.

لیلی و مجنون، نظامی گنجوی، به تصحیح حسین پژمان بختیاری، تهران، پگاه، ۱۳۷۰ ش.

ـــــــ، ـــــــ، برات زنجانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۴ ش (چاپ دوم).

مآثرالسلطانیه، عبدالرزاق مفتون دنبلی، با مقدمهٔ غلامحسین صدری افشار، تهران، ابن سینا، ۱۳۵۱ ش (چاپ دوم).

المآثر و الآثار، محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، به کوشش ایرج افشار، تهران، اساطیر، ۱۳۶۳ ـ ۱۳۶۸ ش (۳ جلد با تعلیقات حسین محبوبی اردکانی).

ماجراهای قریهٔ داناباش، جلیل محمدقلی‌زاده، ترجمهٔ علی کاتبی، تهران، دنیا، ۱۳۵۴ ش.

مجالس‌النفائس، میرنظام‌الدین علی‌شیرنوایی، به کوشش علی اصغر حکمت، تهران، منوچهری، ۱۳۶۳ ش.

مجمع الانساب، محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش.

مجمع‌الخواص ← تذکرهٔ مجمع الخواص

مجمع‌الفرس، محمدقاسم بن حاجی‌محمد کاشانی، متخلص به سروری، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، علمی، ۱۳۴۰ ش.

مجمع‌الفصحا، رضاقلی‌خان هدایت، چاپ مظاهر مصفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶ ش.

مجمع‌النفائس، سراج‌الدین‌علی‌خان آرزو، به تصحیح عابد رضابیدار، پتنه، خدابخش اورینتل پبلک لابریری، ۱۹۹۲ م (چاپ دوم).

مجمل فصیحی، فصیح‌احمد بن جلال‌الدین محمد خوافی، به تصحیح و تحشیهٔ محمود فرخ، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۳۹ ش.

مجموعهٔ خطابه‌های نخستین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، به کوشش مظفر بختیار، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۰ ش.

مجموعهٔ سخنرانی‌های هفتمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، به کوشش محمدرسول دریاگشت، تهران، دانشگاه ملی ایران، ۱۳۵۵ ش.

مجموعهٔ کمینه، ایرج افشار، تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۴ ش.

مجموعهٔ مقالات، محمد معین، به کوشش مهدخت معین، تهران، معین، ۱۳۶۷ ش.

مجموعهٔ مقالات عباس اقبال آشتیانی، گردآوری سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۹ ش.

مجموعهٔ مقالات کنگرهٔ بین‌المللی بزرگداشت نهمین سدهٔ تولد حکیم نظامی گنجوی، به اهتمام منصور ثروت، تبریز، دانشگاه تبریز، ۱۳۷۲ ش (۳ جلد).

مجموعهٔ مقالات و اشعار استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، به کوشش عنایت‌الله مجیدی، تهران، دهخدا، ۱۳۵۱ ش.

مجموعهٔ مقالات هادی حسن، هادی حسن، با نوشته‌های خلیق احمد نظامی، عزیز عثمانی و غلام سرور، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۳ ش.

مخزن‌الغرائب ← تذکرهٔ مخزن‌الغرائب

مرآة‌البلدان، محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، با تصحیحات و حواشی و فهارس، به کوشش عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث، تهران، انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ش (۳ جلد).

مرآت‌العلوم، مولوی عبدالمقتدر، پتنه، ۱۹۲۵م (جلد یکم)؛ ۱۹۴۲م (جلد دوم)؛ ۱۹۶۷م (جلد سوم).

مردم‌دیده ← تذکرهٔ مردم‌دیده

مرده‌ها (کمدی در چهار پرده)، جلیل محمدقلی‌زاده، ترجمهٔ هما ناطق و محمد پیفون، تهران، دنیای دانش، ۱۳۵۲ و ۱۳۵۴ ش (چاپ دوم)؛ استکهلم، کمیتهٔ ایران، ۱۳۶۳ ش.

مرقوم پنجم از کتاب سلم‌السموات، شیخ ابوالقاسم بن ابی‌حامد نصرالبیان انصاری کازرونی، به اهتمام و تصحیح و حواشی و تعلیقات یحیی قریب، تهران، محمدعلی علمی، ۱۳۴۰ ش.

مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر، علی بن حسین مسعودی، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۵۶ ش.

مسائل ادبیات نوین ایران، ترجمهٔ ح. صدیق، تهران، دنیا، ۱۳۵۴ ش.

مسالک و ممالک، ابواسحق‌ابراهیم اصطخری، به‌اهتمام ایرج افشار، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۶۸ش (چاپ دوم).

مشاهیر آذربایجان، صمد سرداری‌نیا، تبریز، دانیال، ۱۳۷۷ ش (جلد یکم) ؛ شایسته، ۱۳۷۹ ش (جلد دوم).

مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی از آغاز تا مشروطه، محمدحسن رجبی، تهران، سروش، ۱۳۷۴ش.

مشروطه‌سازان، محمدعلی سفری، تهران، علمی، ۱۳۷۰ ش.

مصطبهٔ خراب، احمد قاجار، مشهور به هلاکو، به‌کوشش ع. خیامپور، تبریز، بی نا، ۱۳۴۴ ش.

مطالعاتی دربارهٔ تاریخ زبان و فرهنگ آذربایجان، فیروز منصوری، تهران، مؤسسهٔ مطالعات تاریخ ایران، ۱۳۷۹ ش.

مطبوعات سیاسی ایران در عصر مشروطیت، عبدالرحیم ذاکر حسینی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰ ش.

مطبوعات فارسی زبان در قارهٔ آسیا و منطقهٔ قفقاز (۱۷۸۰ - ۱۹۹۹م)، تهیه و تدوین مهدی جعفری خانقاه، با مقدمهٔ هاشم عصمت‌اللهی، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، ۱۳۸۰ ش.

مطلع‌الانوار «احوال دانشوران شیعهٔ پاکستان و هند»، سیدمرتضی حسین صدرالافاضل، ترجمهٔ محمد هاشم، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴ ش.

مطلع‌الشمس، محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله، با مقدمه و فهارس و اهتمام تیمور برهان لیمودهی، تهران، یساولی «فرهنگ‌سرا»، ۱۳۶۲ش (جلد ۱ و ۲) ؛ ۱۳۶۳ش (جلد ۳).

مطلع سعدین و مجمع بحرین، عبدالرزاق سمرقندی، به‌کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲ش.

المعجم فی معاییر اشعارالعجم، شمس‌الدین‌محمد بن قیس رازی، به تصحیح محمد قزوینی، تهران، کتابفروشی تهران، ۱۳۶۴ ش.

مغول‌ها، دیوید مورگان، ترجمهٔ عباس مخبر، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۱ ش.

مفاخر آذربایجان، امیر عقیقی بخشایشی، تبریز، آذربایجان، ۱۳۷۴ - ۱۳۷۵ ش (۴ جلد).

مقالات ایران‌شناسی، حسین محمدزادهٔ صدیق، تهران، تازه‌ها، ۱۳۷۸ ش (۲ جلد).

مقالات تقی‌زاده، زیر نظر ایرج افشار، تهران، شکوفان، ۱۳۵۶ ش (جلد نهم).

مقالات فارسی، فتحعلی آخوندزاده، باکوشش حمید محمدزاده، تهران، نگاه، ۱۳۵۵ ش.

مقالات فلسفی، فتحعلی آخوندزاده، ویراستهٔ ح. صدیق، تبریز، کتاب ساوالان، ۱۳۵۷ ش.

مقالات قزوینی، گردآورنده ع. جربزه‌دار، تهران، اساطیر، ۱۳۶۲ ش.

مقاله‌نامهٔ خراسان، نقیب نقوی، مشهد، معاونت فرهنگ آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲ ش (چاپ دوم).

مقاله‌ها و رساله‌ها، غلامرضا رشید یاسمی، گردآوری ایرج افشار، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۷۳ ش.
مقاله‌هایی پیرامون زندگی و خلاقیت عمادالدین نسیمی، گردآوری رضا باغبان، تبریز، کتابفروشی نوبل، ۱۳۵۷ ش.
مقدمه‌ای بر بررسی کتاب دده‌قورقود، میرعلی سیدسلامت، تبریز، آشینا، ۱۳۷۶ش.
مکارم‌الآثار، میرزا محمدعلی معلم حبیب‌آبادی، اصفهان، کمال و انجمن کتابخانه‌های عمومی اصفهان و نفائس مخطوطات اصفهان، ۱۳۳۷ - ۱۳۷۴ ش (۷ جلد).
مکتب تفسیر اشاری، سلیمان آتش، ترجمهٔ توفیق هـ. سبحانی، تهران، نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱ ش.
مکتب وقوع در شعر فارسی، احمد گلچین‌معانی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸ ش.
مکتوبات کمال‌الدوله، فتحعلی آخوندزاده، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ایران، شمارهٔ ۱۱۲۳.
ملانصرالدین، جلیل محمدقلی‌زاده، به کوشش محسن قشمی، تهران، ثالث، ۱۳۷۶ ش.
مناقب، اوحدالدین‌حامد بن ابی‌الفخر کرمانی، تصحیح و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷ ش.
منتخب‌التواریخ، بدایونی، به تصحیح کاپیتان ولیم ناسیولیس و احمدعلی صاحب، کلکته، ۱۸۶۵ - ۱۸۶۹ م (۳ جلد).
منتخب‌اللطایف ← تذکرهٔ منتخب‌اللطایف
منشآت خاقانی، افضل‌الدین‌بدیل بن علی خاقانی، تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰ش (چاپ هفتم).
منظومه‌های فارسی، محمدعلی خزانه‌دارلو، تهران، روزنه، ۱۳۷۵ش.
موادالتواریخ، حاج‌حسین نخجوانی، تهران، ادیبه، ۱۳۴۳ ش.
مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، خانبابا مشار، تهران، ناشر مؤلف، ۱۳۴۰ ش.
مونس‌الاحرار فی دقایق‌الاشعار، گردآورنده محمد بن بدرالدین جاجرمی، به اهتمام میرصالح طیبی، تهران، بی نا، ۱۳۳۷ ش.
مهستی خجندی، منتخب اشعار، دوشنبه، عرفان، ۱۹۹۲م.
مهستی گنجه‌ای بزرگترین شاعرهٔ رباعی‌سرا، معین‌الدین محرابی، استکهلم، ۱۳۷۳ ش.
مهستی‌نامه، تصحیح و تحشیهٔ فریدون نوزاد، تهران، دنیای نو، ۱۳۷۹ ش (چاپ دوم).
میخانه ← تذکرهٔ میخانه
میراث اسلامی ایران، رسول جعفریان، قم، کتابخانهٔ حضرت آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۷۳ ش.
میرزا ملکم‌خان، حامد الگار، ترجمهٔ جهانگیر عظیما، ترجمهٔ حواشی مجید تفرشی، تهران، مدرس، ۱۳۶۹ ش.
نادرشاه افشار، لکهارت، ترجمه و اقتباس مشفق همدانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷ش (چاپ دوم).
نادرشاه (نمایشنامه در پنج مجلس و هفت پرده)، نریمان نریمانوف، ترجمهٔ محمد خلیلی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸ ش.
ناسخ التواریخ، لسان‌الملک محمد تقی سپهر، به کوشش جهانگیر قائم‌مقامی، تهران، امیرکبیر و طهوری، ۱۳۳۷ ش.
نام‌آوران آذربایجان، زهره وفایی، تبریز، زینب، ۱۳۷۸ ش (۴ جلد).
نامداران فرهنگ ارمنی، جانی غریبیان، رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - ارمنستان، ۱۳۷۹ ش.

ناموارهٔ محمود افشار، گردآورنده ایرج افشار، با همکاری کریم اصفهانیان، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۶۴ ـ ۱۳۷۷ ش (جلد یکم تا دهم).

نامهٔ دانشوران، جمعی از فضلا و دانشمندان دورهٔ قاجار، قم، دارالفکر ودارالعلم، چاپ دوم، ۱۳۳۸ ش (۹ جلد).

نامهٔ نادری، نریمان نریمانوف، ترجمهٔ آفاق‌الدوله تاجماه، استانبول، بی‌نا، ۱۳۲۳ ق (چاپ سنگی).

نامه‌های پراکندهٔ قائم مقام فراهانی، جهانگیر قائم‌مقام، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷ ش (بخش یکم).

نای هفت‌بند، باستانی پاریزی، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی عطایی، ۱۳۶۹ ش.

نتائج الافکار، محمدقدرت‌الله گوپاموی، بمبئی، انتشارات اردشیر بنشاهی، ۱۳۳۶ش.

نخبة‌الدهر فی عجائب‌البر والبحر، شمس‌الدین‌محمد بن ابی‌طالب انصاری دمشقی، ترجمهٔ سیدحمید طبیبیان، تهران، فرهنگستان ادب و هنر ایران، ۱۳۷۵ ش.

نزهة‌القلوب، حمدالله مستوفی، به تصحیح و تحشیهٔ محمد دبیرسیاقی، تهران، طه، ۱۳۷۸ ش.

نزهة‌المجالس، جمال خلیل شروانی، تصحیح و مقدمه و حواشی از محمدامین ریاحی، تهران، زوار، ۱۳۶۶ش.

نسیمی (درام تاریخی در سه پرده)، فریدون آشوروف، ترجمهٔ ح. صدیق و شهین قوامی، آشنا، ۱۳۵۳ ش.

نشتر عشق، حسین‌قلی خان عظیم‌آبادی، با تصحیح اصغر جانفدا، زیر نظر اعلاخان افصح زاد و جابلقاداد علی‌شایوف، دوشنبه، دانش، ۱۹۸۱م.

نظام ایالات در دورهٔ صفویه، رهر برن، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷ ش.

نظامی و معاصران او، کریمسکی، مقدمهٔ غضنفر علی‌یوف، باکو، ۱۹۸۱ م.

نظری اجمالی بر تاریخ ادبیات فارسی، کیانوش مایلی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی معاونت امور فرهنگی، ۱۳۷۳ ش.

نظری به تاریخ آذربایجان، محمد جواد مشکور، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۵ ش.

نظم و نثر فارسی در زمان قطب شاهی، رضیه اکبر، حیدرآباد دکن، سیما پبلشرز ایندبک پروموتزی، ۱۹۸۲م.

نقاوة‌الآثار فی ذکر الاخیار، محمود بن هدایت‌الله افوشته‌ای نطنزی، به اهتمام احسان اشراقی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳ ش.

نقد ادبی، زرین‌کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹ ش.

نقد حال، مجتبی مینوی، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۱ ش.

نقد و سیاحت، فاطمه سیاح، به کوشش محمد گلبن، تهران، توس، ۱۳۵۴ ش.

نقش ترکان آناطولی در تشکیل و توسعهٔ دولت صفوی، فاروق سومر، ترجمهٔ احسان اشراق و محمدتقی امامی، تهران، گستره، ۱۳۷۱ ش.

نقل مجلس، محمود میرزای قاجار، بی جا، بی نا، بی تا.

نگارستان دارا، عبدالرزاق دنبلی، به کوشش ع. خیامپور، تبریز، تذکره‌ها، ۱۳۴۲ ش.

نگارستان سخن، نورالحسن‌خان بن محمدصدیق‌خان، کلکته، چاپخانهٔ شاه جهان بهوپال، ۱۲۹۲ق.

نگاهی به دنیای خاقانی، معصومهٔ معدن‌کن، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵ ش.

نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه، الهامهٔ مفتاح و وهاب ولی، تهران، شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۷۴ ش.

نمایش آرشین مالالان، عزیر حاجی‌بیگلی، مترجم ناشناس، تهران، بریان و افلاطون، ۱۳۳۴ ش.

نمایشنامه‌نویسان ایران از آخوندزاده تا بیضایی، منصور خلج، تهران، اختران، ۱۳۸۱ ش.

نمایش‌نامه‌نویسی، یعقوب آژند، تهران، نشر نی، ۱۳۷۳ ش.

نمونه‌هایی از شعر معاصر آذربایجان، عزیز محسنی، تهران، نوید، ۱۳۵۸ ش.

نه شرقی، نه غربی، انسانی، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳ ش.

نیمه‌های ناتمام، پوران فرخزاد، تهران، کتابسرای تندیس، ۱۳۸۰ ش.

واقف شاعر زیبایی و حقیقت، در شرح زندگی و اندیشه‌های ملا پناه واقف شاعر آذربایجانی همزمان با آقا محمد خان قاجار، ح. صدیق، تهران، گوتنبرگ، ۱۳۵۴ ش.

وجوه قرآن، حبیش تفلیسی، به اهتمام مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ ش.

وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، عباس اقبال، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و یحیی ذکاء، تهران، ۱۳۳۸ش.

هدیة‌الاحباب فی ذکرالمعروفین بالکنی والالقاب والانساب، حاج شیخ عباس بن محمدرضا قمی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ش.

هرمزدنامه، ابراهیم پورداود، تهران، اساطیر، ۱۳۸۰ ش.

هزار سال تفسیر فارسی (سیری در متون کهن تفسیری پارسی)، سید حسن سادات ناصری و منوچهر دانش‌پژوه، تهران، البرز، ۱۳۶۹ش.

هزار سال نثر پارسی، کریم کشاورز، تهران، جیبی، ۱۳۴۵ ش.

هفت اقلیم، امین‌احمد رازی، با تصحیح جواد فاضل، تهران، علمی و ادبیه، بی تا.

ــــــــ، ــــــــــــ، تصحیح، تعلیقات و حواشی سیدمحمدرضا طاهری «حسرت»، تهران، سروش، ۱۳۷۸ش (۳ جلد).

هفت پیکر، حکیم نظامی گنجه‌ای، سعید حمیدیان، تهران، قطره، ۱۳۷۶ ش.

هفت گفتار دربارهٔ سنایی و عطار و عراقی، محمد سلیم اختر، تهران، شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۷۵ ش.

هفت نگار در هفت تالار، علی‌قلی محمودی بختیاری، تهران، مؤسسهٔ انتشارات عطایی، ۱۳۷۶ ش.

هگل و اندیشهٔ فلسفی در روسیه، گی‌پلاتنی بونژور، ترجمهٔ محمدجعفر پوینده، تهران، نشر نی، ۱۳۷۹ ش.

همایی نامه، زیر نظر مهدی محقق، تهران، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۵ ش.

هوپ‌هوپ‌نامه (زبان برای انقلاب)، رحیم رضازادهٔ ملک، تهران، سحر، ۱۳۵۷ ش.

هوپ‌هوپ‌نامه، میرزا علی‌اکبر صابر، ترجمه احمد شفائی، با ویرایش حمید محمدزاده، باکو، نشریات دولتی آذربایجان، ۱۹۶۵م.

هوسنامهٔ خسرو و شیرین، اقبال یغمایی، تهران، توس، ۱۳۷۲ ش.

هیأت فوق‌العادهٔ قفقازیه، به کوشش رضا آذری شهرضایی، تهران، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، ۱۳۷۹ش.

یادبودهای سفارت استانبول، خان‌ملک ساسانی، تهران، بابک، ۱۳۵۴ ش.

یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، اساطیر، ۱۳۷۱ ش.

یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران، علمی، ۱۳۶۳ ش.

یادداشتهای مینوی، به کوشش مهدی قریب و محمدعلی بهبودی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۵ ش.

یادداشت‌هایی در زمینهٔ فرهنگ و تاریخ، غلامحسین یوسفی، تهران، سخن، ۱۳۷۱ ش.

یسنا، ابراهیم پورداود، تهران، اساطیر، ۱۳۸۰ ش.

ترکی

آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش، دکتر جواد هیئت، تهران، نشر وارلیق، ۱۳۵۸ ش (جلد یکم) ؛ ۱۳۷۶ ش (چاپ دوم ـ جلد دوم).

آذربایجان ادبیاتی، قاسم‌بیگ ذاکر، سلمان ممتاز، باکو ۱۹۲۵م.

آذربایجان ادبیاتی، فریدون‌بیگ کوچرلی، باکو، انتشارات علم، ۱۹۷۸م (۲ جلد).

آذربایجان ادبی دیلی تاریخی، نظامی خودیف، رداکتور و کوچورن: حسین شرقی سوی ترک، تهران، آرین، ۱۳۷۷ ش.

آذربایجان توپونیملری انسیکلوپدیک لوغت، باش رداکتور: اسماعیل ولی‌یف، باکو، ۱۹۹۹م.

آذربایجاندا اکیم کیمدیر، باش رداکتور: اسماعیل ولی‌یف، باکو، ۱۹۹۹ ؛ ۲۰۰۱م.

آذربایجاندا مشهور اولان شعرانین اشعارینا مجموعه‌دیر، ترتیب ادن حسین افندی غاییوف، باکو، نشر مترجم، ۲۰۰۲م (۳ جلد).

آذربایجان دوری مطبوعاتی، ۱۹۹۰ ـ ۱۸۷۵، ترتیب ادن: سولماز رستموفا توحیدی، رداکتور: تقی شاهین، باکو، آذر نشر، ۱۹۹۳م.

آذربایجان سووت ادبیاتی تاریخی، باش رداکتور: م. عارف، باکو، انتشارات آکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان، ۱۹۶۷م (۲ جلد).

آذربایجان سووت انسیکلوپدی‌یاسی، سردبیر: ج. ب. قلی‌یف، باکو، ۱۹۷۶م (۱۰ جلد).

آذربایجان عاشیق‌لری و شاعیرلری، هیئت تحریریه، م.هـ. تهماسب، ب.آ. عبدالله‌یف و دیگران، باکو، نشریهٔ علم، ۱۹۸۳ ـ ۱۹۸۴م (۲ جلد).

آذربایجان علملر آکادمی‌یاسی، باکو، انتشارات صاباح، ۱۹۹۵م.

آذربایجان غزللری، گردآوری و مقدمهٔ محمد نوری‌اوغلی، باکو، ۱۹۹۱م.

آذربایجان یازیچیلاری، تیمور احمدوف، باکو، نشریات هنر، ۱۹۹۵م.

ادبیات، اوخو کیتابی، اون بیرینجی مکتب‌لرین بشینجی صینیفی اوچون درس وسایطی، ش. آ. میکائیلوف، آ.آ. صمدوف و س.ا. رستموف، باکو، معارف، ۱۹۹۰م.

ادبیات شوناسلیق انسیکلوپدیک لوغتی، باش رداکتور: اسماعیل ولی‌یف، باکو، ۱۹۹۸م.

اوره ک دده‌دیر سؤزون کؤکو، بختیار وهاب‌زاده، کوچورن: شهرام گلکار، تهران، اندیشهٔ نو، ۱۳۷۹ ش.

اولیاچلبی سیاحتنامه‌سی، اولیاچلبی محمد ظلی ابن درویش، استانبول، اقدام، ۱۳۱۴ ق (۴ جلد).

باکی شهرینین تاریخی، سارا آشوربیلی، باکو، ۱۹۹۸م.

پاییز دوشونجه‌لری، بختیار وهاب‌زاده، کوچورن: اکبر حمیدی علیار، تهران، اندیشهٔ نو، ۱۳۷۸ ش.

تاریخده ایز قویان آذربایجانلیلار، ولایت قولی‌یئف، کوچورن: امیر عقیقی بخشایشی، قم، بخشایش، ۱۳۸۱ ش.

تذکرة‌الشعرا، قنالی‌زاده حسن‌چلبی، آنکارا، تاریخ ترک، ۱۹۷۸ ـ ۱۹۸۱م (۲ جلد).

تذکرهٔ سالم، قاضی‌عسگر سالم‌افندی، استانبول، اقدام، ۱۳۱۵ ق.

تذکرهٔ نواب، میرمحسن نواب، با مقدمهٔ باقروف، باکو، نشر آذربایجان، ۱۹۹۸م.

حدیقة‌السعدا، محمد فضولی، تصحیح و مقابلهٔ میرصالح حسینی، تهران، الهدی، ۱۳۷۳ ش.

خاطیره‌لر ایشیغیندا، رسول رضا حققیندا خاطیره‌لر، مقاله‌لر، چیخیشلار، رداکتور: آنار، باکو، ۲۰۰۱م.

دده قورقود داستانلاری، رسول اسماعیل‌زادهٔ دوزال، تهران، الهدی، ۱۳۷۸ ش.

دفتر کتابخانهٔ اسعد افندی، استانبول، محمودبک مطبعه‌سی، ۱۲۶۲ ق.

دفتر کتبخانهٔ عاشر افندی، استانبول، محمودبک مطبعه‌سی، نمرهٔ ۷۲، ۱۳۰۶ ق.

دونیا ادبیاتیندان ترجومه‌لر، رسول رضا، باکو، آذرنشر، ۲۰۰۰م .

دیریلتدی عالمی عشقین نیداسی، میرزا عبدالخالق یوسف، باکو، نشر نورلن، ۲۰۰۲م.

دیوان حیران خانم، با مقدمهٔ جنت نقی‌اوا، باکو، ۲۰۰۲م.

دیوان سالک اردوبادی، ترتیبچی و چاپا حاضیرلایان: عسکر نادراوغلو قدیم‌اوف، تبریز، ۱۳۸۰ ش.

دیوان سید عظیم شروانی، به کوشش حسین فیض‌اللهی وحید، تبریز، فخر آذر، ۱۳۷۴ ش.

دیوان کامل قمری، به تصحیح آقا بن عابد، تهران، ۱۲۸۵ ش.

ــــــــــــ ، آقا بن عابد، باکو، ۱۲۸۵ ؛ پیری، ۱۳۷۸ ش (چاپ سوم).

دیوان نسیمی، حسین فیض‌اللهی وحید (اولدوز)، تبریز، یاران، بی‌تا.

رسول رضا حسرتی، خلیل‌رضا اولوتورک، باکو، علم، ۲۰۰۰م.

سچیلمیش شعرلر، رداکتور: آنار، باکو، آذرنشر، ۲۰۰۲م (۶ جلد).

سجل عثمانی یا خود تذکرهٔ مشاهیر عثمانیه، محمد ثریا، استانبول، عامره، ۱۳۰۸ - ۱۳۱۵ ق (۴ جلد).

سککیز یوز ایل آذربایجان تورکجه غزلی، نادعلی پیام، تهران، آسیا، ۱۳۷۸ ش.

سؤال اشاره‌سی، بختیار وهاب‌زاده، کوچورن: امیر عقیقی بخشایشی، قم، بخشایش، ۱۳۸۰ ش.

شاهنامهٔ منظوم ترکی، میر هدایت‌الله حصاری، تهران، گلفام، ۱۳۷۴ ش.

شیروان شاهلار دولتی، سارا آشوربیلی، باکو، آذرنشر، ۱۹۹۷م.

صابر، مجموعهٔ مقالات، نشریات آکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان، باکو، ۱۹۶۲م.

صمد وورغون، بختیار وهاب‌زاده، باکو، انتشارات گنجلیک، ۱۹۸۴م.

صمد وورغون سئچیلمیش اثرلری، محمدعلی جد، تبریز، تلاش، ۱۳۷۲ش.

عثمانلی مؤلفلری، محمدطاهر بروسه‌لی، استانبول، عامره، ۱۳۳۳ - ۱۳۴۲ ق (۳ جلد).

علی‌آقا واحددن خاطره‌لریم، محمدتقی زهتابی (م. شبسترلی)، تبریز، اختر، ۱۳۸۰ ش.

فردوسی‌نین شاهنامه‌سی، ترجمهٔ محمدمبارز علی‌زاده، با همکاری عبدالکریم منظوری خامنه، تهران، مرغ آمین، ۱۳۷۳ ش (جلد یکم).

فضولی‌نین دیوانی، به کوشش سیروس قمری، تبریز، فخر آذر (فردوس سابق)، بی‌تا.

فلسفه انسیکلوپدیک لوغتی، باش‌رداکتور: اسماعیل ولی‌یف، باکو، ۱۹۹۷م.

قاموس الاعلام، شمس‌الدین سامی، استانبول، مهران، ۱۳۰۶ - ۱۳۱۶ ق (۶ جلد).

قدیم شرق ادبیاتی، باش رداکتور: اسماعیل ولی‌یف، ترجمه ادنلر: اسماعیل ولیوف، ناطق صفروف، ائلمان آغااوغلو، باکو، ۱۹۹۹م.

«کتاب دده قورقود»ون فلسفی ادراکی، عثمان افندی، کوچورن: امیر عقیقی بخشایشی، قم، بخشایش، ۱۳۸۰ ش.

کلیات علی‌آقا واحد، سهمانلایان: نقی. آذر مقدم، تهران، تلاش، ۱۳۸۱ ش.

لسان‌الطیر، قوشلارین دیلی، محسن نصیری، باکو، نشریات تورال - آ، ۲۰۰۱م.

لطفعلی بَی آذر و آذربایجان ادبیاتی، مهری محمداوا، باکو، نشر اورنک، ۲۰۰۱م.

لیلی و مجنون، فضولی، چاپ رسام. م. عبدالله‌یف، تبریز، اسمر، ۱۳۸۰ش.

ملانصرالدین‌چی شاعیرلر، ترتیب‌ادنی: عباس زمانوف، کامران علی‌یف، باکو، یازیچی، ۱۹۸۶م.

میرزا اسماعیل قاصر، آی‌بنیر رحیموا، باکو، نشر نورلن، ۲۰۰۲م.

ناغیل حیات، بختیار وهاب‌زاده، کوچورن: امیر عتیقی بخشایشی، باکو، یازیچی، ۱۹۹۱م.

واحدین غزللری، گردآوری و تصحیح حسن مجیدزاده (ساوالان)، تهران، ۱۳۷۸ ش.

هوپ هوپ‌نامه، میرزه علی‌اکبر صابر، کوچورن: حمید آرش آزاد، تبریز، سپند، ۱۳۸۱ ش.

هوپ هوپ‌نامه، میرزه علی‌اکبر صابر، ویراستار: میرزه رسول اسماعیل‌زاده، اردبیل، شیخ صفی‌الدین، ۱۳۸۱ ش.

FARSCA MANZUM ESERLER , Ahmed Ates , istanbul , pevlet kitaplary , 1968.

MIN BEŞ YÜZ ILIN OĞUZ ŞERI ANTOLOJIYA , Anar, Nazim ibrahimov , Azarbaycan nasri , 1999.

OSMANLI ASTRONOMI LITERATURU TARIHI , Ekmeleddin Ihsanoqlu , Istanbul , 1997.

Topkapi sarayi muzesi kutuphanesi turkce yazmlar katalogu , Fehmi edhem karaty , istanbul , topkapi sarayi muzesi , 1969.

روسی

آکادمیسین یوسف آبگاروویچ آربلی، ک. ن. یوزباشیان، مسکو، ۱۹۶۴م.

فرهنگ خاورشناسان وطنی، س.ملیبند، کتاب یکم، مسکو، ۱۹۹۵م.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی انستیتوی تاریخ، باستان‌شناسی و قوم‌شناسی مرکز علمی داغستان آکادمی علوم روسیه، فاطمه علی‌بیگ‌اوا، ۲۰۰۱م.



گرجی

فهرست نسخه‌های خطی آکادمی علوم گرجستان، آبولادزه و گوارامیا و ماماتساشویلی، تفلیس، ۱۹۶۹م.

ارمنی

یوسف آبگاروویچ آربلی، ن.س. ولاسیان، آ.س.ماناسریان و م.آبارتیکیان، ایروان، ۱۹۵۷م.

عربی

احسن‌الودیعه فی تراجم مشاهیر مجتهدی‌الشیعه، سید محمدمهدی اصفهانی کاظمی، نجف، مطبعهٔ حیدریه، ۱۳۸۸ ق/۱۹۶۸م.

احیاءالداثر ← طبقات اعلام‌الشیعه

الاعلام، خیرالدین زرکلی، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۶م.

اعیان‌الشیعه، علامه سیدمحسن الامین، حققه و اخرجه حسن امین، بیروت، دارالتعاریف للمطبوعات، ۱۴۰۳ ق/۱۹۸۳ م.

———، مستدرک یکم، حسن‌الامین، بیروت، دارالتعاریف للمطبوعات، ۱۴۰۸ ق/۱۹۸۷م ؛ مستدرک دوم، ۱۴۰۹ ق/۱۹۸۹م ؛ مستدرک سوم، ۱۴۱۰ ق/۱۹۸۹م ؛ مستدرک چهارم، ۱۴۱۲ ق/۱۹۹۲م.

الانساب، عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی السمعانی، تقدیم و تعلیق عبدالله عمرالبارودی، بیروت، دارالجنان، ۱۴۰۸ق / ۱۹۸۸م.

ایضاح‌المکنون، ذیل کشف‌الظنون، اسماعیل‌باشا البغدادی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۲ق / ۱۹۸۲م.

تاریخ‌الاسلام و وفیات‌المشاهیر والاعلام، ذهبی، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، بیروت، دارالکتاب، ۱۴۱۳ق/۱۹۹۳م.

تتمیم امل ‌الآمل، شیخ عبدالنبی قزوینی، به تحقیق سیداحمد حسینی و به اهتمام محمود مرعشی، قم، کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی، ۱۴۰۷ ق.

تجارب‌الامم، ابی‌علی احمد بن محمد، معروف به مسکویه، مصر، ۱۳۳۲ ق (۶ جلد).

تراجم‌الرجال، سیداحمد حسینی، قم، دلیل ما، ۱۴۲۲ ق (۴ جلد).

تنقیح‌المقال، علامه مامقانی، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا (۳ جلد).

جامع الرواة، محمد بن علی اردبیلی غروی حائری، قم، کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی، ۱۴۰۳ ق (۲ جلد) .

دائرة‌المعارف بستانی، المعلم بطرس‌البستانی، بیروت، لبنان، دارالمعرفة، ۱۸۷۸م/۱۳۹۵ ق (۱۰ جلد).

الذریعه، آغابزرگ تهرانی، بیروت، دراالأضواء، ۱۴۰۳ ـ ۱۴۰۶ ق (۲۶ جلد).

ریاض‌العلماء، میرزا عبدالله‌افندی اصفهانی، به کوشش سیدمحمود مرعشی، تحقیق سید احمد الحسینی، قم، خیام، ۱۴۰۱ ق (۶ جلد).

شذرات الذهب، عبدالحی بن العماد الحنبلی، بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۹ ق/۱۹۷۹م.

الشقایق‌النعمانیه، طاش‌کوپری‌زاده، تحقیق احمد صبحی فرات، استانبول، کلیة‌الآداب مرکز الدراسات‌الشرقیه، ۱۴۰۵ ق.

طبقات اعلام‌الشیعه، شیخ آقابزرگ تهرانی، قم، مؤسسهٔ اسماعیلیان، بی‌تا (۵ جلد).

فوات‌الوفیات، محمد بن شاکر دمشقی کتبی (ابن شاکر)، تحقیق احسان عباس، بیروت، دارصادر، ۱۹۷۳م.

فهرس‌التراث، محمدحسین حسینی جلالی، به کوشش محمدجواد حسینی جلالی، قم، دلیل ما، ۱۳۸۰ ش/۱۴۲۲ ق (۲ جلد).

فهرست‌المخطوطات‌الفارسیه، قاهره، دارالکتب، ۱۹۶۶م (۲ جلد).

الکامل فی‌التاریخ، ابن الحسن علی بن الاکران، معروف به ابن‌الاثیر الجزری، بیروت، دارالکتاب العربی، بی‌تا.

الکرام‌البرره فی‌القرن‌الثالث بعدالعشره، الشیخ آغابزرک الطهرانی، مشهد، دارالمرتضی، ۱۴۰۴ ق (۲ جلد).

کشف‌الظنون عن اسامی‌الکتب والفنون، حاجی خلیفه، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۲ق / ۱۹۸۲م.

الکنی والالقاب، شیخ عباس قمی، تهران، ئدر، ۱۳۶۸ ش.

الکواکب‌المنتشرة فی‌القرن‌الثانی بعدالعشرة، الشیخ آغابزرک الطهرانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ ش.

مستدرک اعیان‌الشیعه، حسن الامین، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۸ ق.

المستشرقون، نجیب العقیقی، قاهره، دارالمعارف بمصر، ۱۹۶۵م.

مصفی‌المقال فی مصنفی علم‌الرجال، آقابزرگ تهرانی، تصحیح احمد منزوی، تهران، المطبعةالدولیةالایرانیه، ۱۳۷۸ ق.

معارف‌الرجال، محمد حرزالدین، قم، مطبعة الولایة، ۱۴۰۵ ق (۳ جلد).

معجم‌البلدان، یاقوت حموی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۷۹م.

معجم‌المطبوعات‌العربیه فی ایران، عبدالجبار رفاعی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۴۱۴ ق.

معجم‌المؤلفین، عمر رضا کحّاله، بیروت، داراحیاء التراث العربی، بی‌تا.

معجم‌المؤلفین‌العراقین، کورکیس غواد، بغداد، ارشاد، ۱۹۶۹م (۳ جلد).

موسوعة طبقات‌الفقها، جعفر سبحانی، قم، مؤسسۀ امام صادق، ۱۴۲۲ ق.

مؤسوعة مؤلفی‌الامامیه، مجمع الفکر الاسلامی ـ قسم الموسوعة، قم، مجمع الفکر الاسلامی/معاونت آموزشی پژوهشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۴۲۱ق (۴ جلد).

نقباءالبشر، الشیخ آغابزرک الطهرانی، مشهد، دارالمرتضی، ۱۴۰۴ ق (۴ جلد).

هدیة‌العارفین، اسماعیل باشا البغدادی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۰ ق/۱۹۹۰م.

اردو

بزم صوفیه، سید صباح‌الدین عبدالرحمان، معارف اعظم‌گره، ۱۹۷۳م (جلد یکم)؛ ۱۹۸۳م (چاپ سوم ـ جلد دوم)؛ ۱۹۸۱م (چاپ دوم ـ جلد سوم).

تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ذاکر عبادت بریلوی، لاهور، شعبۀ تاریخ ادبیات دانشگاه پنجاب، ۱۹۷۶م.

مقالات حافظ محمود شیرانی، به کوشش مظهر محمود شیروانی، لاهور، مجلس ترقی ادب، ۱۹۶۶ - ۱۹۶۸م (۷ جلد).

انگلیسی

A Catalogue of the Arabic , Persian and Hindustany Manuscripts of the Libraries of the King of Oudh , A.Sprenger , Biblio verlag , onsabrück , 1977 .

AZERBAIJANIAN PROSE AN ANTHOLOGY , Mirza Ibragimov , moscow , progress publishers , 1977.

Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum , Charles Rieu , London , the British Museum , Volume I , 1879 ; Volume II , 1881 ; Volume III , 1883 .

Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the India Office , Herman Ethe , Oxford , Volume I , 1903 .

-- , Herman Ethe , edward edwards , oxford , volume II , 1937 .

Catalogue of the Persian, Turkish, Hindustaniyc Pastu Manuscripts in the Bodelian Library , Begum bu Professar Ed.sachau, ***Continued, Completed and Eolited by Hermann Ethe***, part I, the Persian Manuscripts, Oxford, at the Clarendon Press, 1954 .

Concise Descripitive Cataloge of the Persian Manuscripts, in the Curzon Collection Asiatic Aociety of Bengal, Wladimir Ivanow, Calcutta, Published by the Asiatic Society of Bengal , 1926 .

Encyclopeadia Iranica, edited by Ehsan Yarshater, New York, Colombia University , Routledge & Kegan Paul (10 volumes).

The Encyclopaedia of Islam, prepared by a number of leading orientalists, Leiden , Netherlands , E.J.brill , 1986 - 2000 (10 volumes).

Mughals in India, D.N. Marshal, London and New York, Marshal Limited Publishing Co, 1985 (Second ed.).

The New Encyclopaedia Britannica, Chicago Encyclopaedia Britannica Inc, 15th ed., 1994.

Persian Literature, C.A. storey, London, luzac and company. LTD, vol I, 1927 - 39 ; vol I, part 2, vol II, part I, 1972.

فرانسه

Catalogue des manuscrits perssans , E. Blochet , Paris , impramerie nationale , 1912 , vol I - IV.

مجلات، نشریات و روزنامه‌ها

آریانا، آینده، اختر، ادبستان، ادبیات معاصر، ادبیات و صنعت، ارمغان، الفبا، ایران‌شناخت، ایران‌شناسی، ایرانشهر، ایران‌نامه، بخارا، بررسی‌های تاریخی، بنیاد، بینات، پیام نو، پیام نوین، پیمان، تماشا، جهان کتاب، چیستا، خبرنامه، دانش، دانش روز، راهنمای کتاب، سخن، شعر، فرهنگ ایران زمین، فرهنگ خراسان، قند پارسی، کاوه، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، کلک، گوهر، مجلهٔ تحقیقات فارسی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، مجلهٔ مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، معارف، معرفی کتاب، مقالات ایران‌شناسی، مهر، میراث اسلامی ایران، نامهٔ فرهنگ، نشر دانش، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، نگاه نو، نگین، وارلیق، وحید، هنر و مردم، یادگار، یادگار روزگار.

از مجموعهٔ دانشنامهٔ ادب فارسی منتشر شده است:

۱ـ ادب فارسی در آسیای میانه

ویراست دوم (با تجدیدنظر کلی)

۲ـ فرهنگنامهٔ ادبی فارسی

اصطلاحات، موضوعات و مضامین ادب فارسی

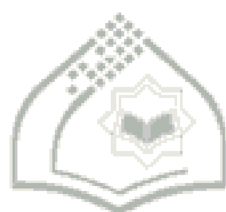
۳ـ ادب فارسی در افغانستان

۴ـ ادب فارسی در شبه‌قاره

هند، پاکستان و بنگلادش (در سه مجلد)

۵ ـ ادب فارسی در قفقاز

آذربایجان، ارمنستان، گرجستان و جمهوری خودمختار داغستان


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

AN ENCYCLOPEDIA OF

PERSIAN LITERATURE

PERSIAN LITERATURE IN CAUCASIA (AZERBAIJAN, ARMENIA, GEORGIA AND THE AUTONOMOUS REPUBLIC OF DAGHISTAN)

EDITED BY HASSAN ANUŠE



EDITED BY HASSAN ANUŠE
TEHRAN 2003